باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۳۸۳۷۹
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۹۳ م ۵۵ ۴ ف
سرشناسه:	فراهی، معین الدین بن محمد، - ۹۰۹؟ ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	معارج النبوة فی مدارج الفتوة.
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر:	پاکستان ناشر: مکتبه نوریه رضویه تاریخ نشر: (بی تا)
صفحه شمار:	۲۹۶، ۶۱ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۲۵×۱۶ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	نامعلوم تاریخ ثبت:
یادداشتها:	فهرس به فهرست مطالب است. مشتمل بر ۴ رکن و یک تتمه است. عنوان رکنی: مقدمه معارج النبوة فی مدارج الفتوة.
موضوع(ها):	۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. ۲. پیامبران. ۳. احادیث شیعه.
شناسه(های) افزوده:	الف. عنوان.
فهرستنگار:	شیبانی تاریخ فهرستنگاری: [illegible]

معارج النبوة

فارسی

حضرت مولانا معین الدین کاشفی الہروی

رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۳۳۴۷۲

مکتبہ نوریہ رضویہ ، کٹوریہ مارکیٹ سکھر پاکستان

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا حمدی که صحائف لطائف اطباق فلکی بنقوش تقریر آن موشح بود و ثنائی که صفایح مدایح اوراق ملکی بر قوم تحریر آن مرشح باشد **نظم**

حمدی که بر صحائف اطباق نه فلک
کان را هیچ حادثه ممکن نه گشته حک
توقیع برکشیده که الکبریاء لک
حمدی که جوهریش زند سکهٔ قبول
حمدی که خود رقم زده بر صفحهٔ قدم
روزی که امتحانش دهد جلوه بر محک

بل حمدی که مترقیان مدارج معارج نبوت در اصالیب متنوعهٔ کامل صناعت و قوانین منتزعهٔ شامل براعت از ترقی بذروهٔ علای اوصاف کمال و تشبث بعروهٔ وثقی نعوت جلال آن باز مانند و ثنائی که متمشیان مناهج سجاسج رسالت در مسالک جوامع الکلم عبارت و معارک مجامع الفهم اشارت بمقصد اقصای ایجاد و مرصد اثنای اعجاز آن نرسد **رباعی**

حمدیکه صباح ازلش بود طلوع
تا شام ابد نموده القا و شموع
حمدیکه ز تعمیم جهان یافت شیوع
کان شامل نعمت اصول ست و فروع

نثار بارگاه احدیت و ایثار درگاه صمدیت خداوند برحق و معبود مطلق **مثنوی**

اول و آخر بوجود و حیات
هست کن و نیست کن کائنات
کیست درین دستگه دیرپای
کوس لمن الملک زند جز خدای

تعالی شانه و عظم برهانه که مقدس ست در سمو صمدیت خود از احاطت بصر و متعالی ست در علو سرمدیت خود از ادراک عقول مختصر منزه است در عظمت و جلال از مشابهت اعراض و جواهر و مبراست در قدرت و کمال از مناسبت اوهام و خواطر **شعر**

تعالی الله عن صفة الرجال
و عن وصف التفرق و الوصال
متی ما حل شیئ فی خیال
تقدس ربنا عن ذی الخیال

واجب الوجودی که سیمرغ کبریائش در آشیانهٔ حدوث در نگنجد و باسط الجودی که میزان علم و معیار عقل نعوت جلال و صفات کمالش نه سنجد **رباعی**

اینجا که سراپردهٔ اجلال جمال
اینجا نه همه واله و زبانها همه لال

ادراک

ادراک حقیقتش تعقل کردن
زین عقل عقیله چون خیال است محال

دبیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبندان صفائح مدائح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشراق النبی بقلم رشد و رشاد رقم انشاء حمد و ثنای او بر می کشند و مهندسان صنائع جود و هوشمندان بدائع وجود بر طاق این نه رواق اخضر و بساط این هفت رباط اغبر و تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهذبه اساس بی اندراس سپاس بیقیاس او می نمایند **قطعه**

ذرات کائنات زبان برگشاده اند
آیات کن فکان ز سما گیر تا سمک
اندر ادای نکتهٔ توحید یک بیک
بر ذات و بر کمال تو دارد دلالتی

مسبحان صوامع فلکی و مهللان مجامع ملکی را در سقف فیروزه گردون طارم نیلگون بوقلمون زبان معجز بیان به ثنای کبریای او مترنم و فصحای فصیح منطق و بلغای صبیح مغرق که خطبای مدارج بلاغ در قبای مناهج ابلاغ اند باوصاف گزیده و نعوت حمیده‌اش متکلم **مثنوی**

زکتم عدم تا فضای وجود
بهستی هر آنکو ترقی نمود
زتحت الثری تا باوج علی
بابلاغ حمدش نمود اعتلا

آفریدگاری که بنوک قلم قدرت و ابداع و خامهٔ فطرت و اختراع رقم هستی بر علویات و سفلیات کشیده مهرهٔ گران سنگ خاک را در جوف حقهٔ مینا رنگ افلاک ثابت و متمکن گردانید **بیت**

این طرفه که بر بساط فرمان
مهر زمین هست حقه گردان

و اجناس ممکنات و انواع موجودات بحسب اقتضای حکمت بایکدیگر رابطهٔ تشابک و تشارک پیدا گردانید بواسطهٔ تعانق و تلاحق ایشان از بطون ادویهٔ امکان اصناف نتائج از موالید و ارکان بفضای وجود و صحرای شهود بیرون آورد **مثنوی**

ازدو رقم هفت و چهار آفرین
هر فلکی را که بیاراسته
تختهٔ خاکی بکنارش نهاد
ساخت زیک قطره ز آدم گهر
یک رقمش هست هزار آفرین
از پی کاردگری خواسته
زحسن تقویم شمارش نهاد
طرفه که نه بحر بیک قطره در
نه تتق از اوج هوا کرده نشر
وین گهرین خانهٔ مینا نمای
کوکبهٔ چرخ به انجم نگاشت
دامن شان بسته بدامان حشر
کرده بصنع از پی مردم بپای
انجمن خاک بمردم گذاشت

لمعات بارقات آفتاب وجودش شعاشع ساطع انوار شهود بر خاک پاک آدم مسجود منعکس فرمود و بحر مالامال جودش قطرات ارواح انسانی را بر فضای اقطار اکناف عالم جسمانی منبجس گردانید و نظام سلسلهٔ عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فائز الجود انبیای دین پرور و اصفیای معدلت گستر منوط و مربوط ساخت و بتاج کرامت و دواج سلامت شان سرافراز گردانید و باوج مدارج فتوت و ذروهٔ معارج نبوت برافراخت **مثنوی**

بتشریف عزت چو بنواختشان
ز قید طبیعت چو بگشادشان
کسی کو کمر بست در کار دین
بچرخ برین جایگه ساختشان
به تخت شریعت فرستادشان
کمر بست پیشش سپهر برین
بجذب محبت ازین سطح فرش
بیاری ایشان چو بندی کمر
برآوردشان پایه پایه بعرش
بود یاور تو داور دادگر

بعد از آن از میان اعیان ایشان سید الانبیاء و سند الاصفیا محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بخلعت خاص اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را بدعائم قوائم سیر پاکیزه مخبرش مشید و معانی معاقد حقیقت را بکرائم عظائم اخلاق حمیدة الاعراقش ممهد گردانید تا باعانت الهی و انابت شهنشاهی اعناق سطوت قیاصره را بحسام احتشام پست و رقاب اکاسره را بصمصام انتقام زیردست ساخت و ندای انا نبی السیف در عالم انداخت و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوائی برین طاق نه رواق زبرجدی و ایوان

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا حمدی که صحائف لطائف اطباق فلکی بنقوش تقریر آن موشح بود و ثنائی که صفایح مدایح اوراق ملکی برقوم تحریر آن مرشح باشد **نظم**

حمدی که بر صحائف اطباق نه فلک / توقیع برکشیده که الکبریاء لك
حمدی که خود رقم زده بر صفحهٔ قدم / کان را بهیچ حادثه ممکن نه گشته حک
حمدی که جوهریش زند سکهٔ قبول / روزی که امتحانش دهد جلوه بر محک

بل حمدی که مترقیان مدارج معارج نبوت در اصالیب متنوعه کامل صناعت و قوانین متنزعهٔ شامل براعت از ترقی بذروهٔ علای اوصاف کمال و تشبث بعروهٔ وثقی نعوت جلال آن باز مانند و ثنای که متمشیان مناهج سباسب رسالت در مسالک جوامع الکلم عبارت و معارک مجامع الفهم اشارت بمقصد اقصای ایجاد و مرصد اثنای اعجاز آن نرسد **رباعی**

حمدیکه صباح ازلش بوده طلوع / تا شام ابد نموده القا و شموع
حمدیکه ز تعمیم جهان یافته شیوع / کان شامل نعمت اصول ست و فروع

نثار بارگاه احدیت و ایثار درگاه صمدیت خداوند برحق و معبود مطلق **مثنوی**

اول و آخر بوجود و حیات / هست کن نیست کن کائنات
کیست درین دست گه دیرپای / کوس لمن الملک زند جز خدای

تعالی شانه و تعظم برهانه که مقدس ست در سمو صمدیت خود از احاطت بصر و متعالی ست در علو سرمدیت خود از ادراک عقول مختص منزه است در عظمت و جلال از مشابهت اعراض و جواهر و مبراست در قدرت و کمال از مناسبت اوهام و خواطر **شعر**

تعالی الله عن صفة الرجال / وعن وصف التفرق والوصال
متی ما حل شیئ فی خیال / تقدس ربنا عن ذی الخیال

واجب الوجودی که سیمرغ کبریائش در آشیانهٔ حدوث در نگنجد و باسط الجودی که میزان علم و معیار عقل نعوت جلال و صفات کمالش نه سنجد **رباعی**

اینجا که سراپردهٔ اجلال جمال / جانها همه واله و زبانها همه لال

ادراک

ادراک حقیقتش بعقل کردن / زین عقل عقیله چون خیالیست محال

دبیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبندان صفائح مدائح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشراق النبی بقلم رشد و رشاد رقم انشاء حمد و ثنای او بر می کشند و مهندسان صنائع جود و هوشمندان بدائع وجود بر طاق این نه رواق اخضر و ساباط این هفت رباط اغبر و تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهذبه اساس بی اندراس سپاس بی قیاس او می نمایند **قطعه**

ذرات کائنات زبان برگشاده اند / اندر ادای نکتهٔ توحید یک بیک
بر ذات و بر کمال تو دارد دلالتی / آیات کن فکان ز سما گیر تا سمک

مسبحان صوامع فلکی و مهللان مجامع ملکی را در سقف فیروزه گردون و طارم نیلگون بوقلمون زبان معجز بیان به ثنای کبریایی او مترنم و فصحای فصیح منطق و بلغای صحیح مغرق که خطبای مدارج بلاغ و رقبای مناهج ابلاغ اند باوصاف گزیده و نعوت حمیدهٔ اش متکلم **مثنوی**

زکتم عدم تا فضای وجود / بهستی هر آنکو ترقی نمود
ز تحت الثری تا باوج علی / بابلاغ حمدش نمود اعتلا

آفریدگاری که بنوک قلم قدرت و ابداع و خامهٔ فطرت و اختراع رقم هستی بر علویات و سفلیات کشیده مهرهٔ گران سنگ خاک را در جوف حقهٔ مینا رنگ افلاک ثابت و متمکن گردانیده **بیت**

این طرفه که بر بساط فرمان / مهره زمین ست حقه گردان

و اجناس ممکنات و انواع موجودات بحسب اقتضای حکمت با یکدیگر رابطهٔ تشابک و تشارک پیدا گردانید بواسطهٔ تعانق و تلاحق ایشان از بطون ادویهٔ امکان اصناف نتائج از موالید و ارکان بفضای وجود و صحرای شهود بیرون آورد **مثنوی**

از دو رقم هفت و چهار آفرین / یک رقمش رست هزار آفرین
هر فلکی را که بیاراسته / از پی کارگری خواسته
تخته خاکی بکنارش نهاد / ز احسن تقویم شمارش نهاد
ساخت از یکقطره ز آدم گهر / طرفه که نه بحر بیک قطره در
ته تتق از اوج هوا کرده نشر / دامن شان بسته بدامان حشر
وین گهرین خانهٔ مینا نمای / کرده بصنع از پی مردم بپای
کوکبهٔ چرخ به انجم نگاشت / انجمن خاک بمردم گذاشت

لمعات بارقات آفتاب وجودش شعاشع ساطع انوار شهود بر خاک پاک آدم مسجود منعکس فرمود و بحر مالامال جودش قطرات ارواح انسانی را بر فضای اقطار اکناف عالم جسمانی منبجس گردانید و نظام سلسلهٔ عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فائز الجود انبیای دین پرور و اصفیای معدلت گستر منوط و مربوط ساخت و بتاج کرامت و دواج سلامت شان سرافراز گردانید و باوج مدارج فتوت و ذروهٔ معارج نبوت برافراخت **مثنوی**

بتشریف عزت چو بنواخت شان / بچرخ برین جایگه ساخت شان
زقید طبیعت چو بگشاد شان / به تخت شریعت فرستاد شان
کسی کو کمر بست در کار دین / کمر بست پیشش سپهر برین
بجذب محبت ازین سطح فرش / برآورد شان پایه پایه بعرش
بیاری ایشان چو بندی کمر / بود یاورت داور دادگر

بعد از آن از میان اعیان ایشان سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بخلعت خاص اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را بدعائم قوائم سیر پاکیزهٔ مخبرش مشید و معانی معاقد حقیقت را بکرائم عظائم اخلاق حمیدة الاعراقش ممهد گردانید تا باعانت الهی و انابت شهنشاهی اعناق سطوت قیاصره را بحسام احتشام پست و رقاب اکاسره را بصمصام انتقام زیردست ساخت و ندای انا نبی السیف در عالم انداخت و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوائی برین طاق نه رواق زبرجدی و ایوان

عالی بنیان لاجوردی برافراخت **مثنوی**

محمد شه لاجوردی سریر
محیطی چگویم چه بارنده میغ
کلید کرم بود در روزگار

کز و گشت هستی عمارت پذیر
بکیدست گوهر بکیدست تیغ
کشاده بدو قفل چندین حصار

ز دروازهٔ شرع رایت فراز
بگوهر جهان را بیاراسته
فراخی بدو دعوت تنگ را

ز گنج فلک گوهر آمای راز
بر تیغ از جهان دادین خواسته
گواهی براعجاز او سنگ را

لاجرم نفایس صلوات طیبات که شمایم آن فوایح روایح روضهٔ رضوان بمشام جان و دماغ جنان رساند و شرایف تحیات که اشعهٔ لمعات بارقات آن ساحت بامساحت جان ارباب فاق راچون طلیعهٔ خسرو سیارگان مرعرصهٔ آفاق را روشن گرداند

مثنوی

سلامی چون نسیم گل بهاران | که آید از گلستان مشک باران
درود روح پرور چون گل تر | که گرداند دماغ جان معطر

از صمیم دل و جان دحریم روح و روان تحفهٔ روضهٔ منوره و تربت معطر مطهر آن سلطان دارالملک نبوت و رسالت و شهنشاه تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلوتگاه لی مع الله نتیجهٔ مقدمهٔ لولاک شهسوار میدان افلاک

مثنوی

سلیمان قدر دارالملک لولاک | جنیبت ران ته میدان افلاک
حریم حضرت عزت وثاقش | فراز هفت مسند چار طاقش

خورشید آسمان رسالت و جمشید ایوان جلالت سپه سالار مضمار جاهد الکفار فرمان فرمای کرامت تمامی فاعتبروا یا اولی الابصار شاهباز بلند پرواز دنی فتدلی عالیشان متعالی مکان فکان قاب قوسین او ادنی رازدار با وقار فاوحی الی عبده ما اوحی راست بین صاحب یقین ولقد رآه نزلة اخری طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی عندلیب خوشنوای ان هو الا وحی یوحی **مثنوی**

هم حضرت ذوالجلال دیده
گلنار شگفته از جبینش
ما را چه محل که چون تو شاهی

هم سر کلام حق شنیده
توقیع کرم در آستینش
در سایهٔ خود دهد پناهی

خرگاه برون زده ز کونین
از قربت حضرت الهی
آورده برات رستگاران

بر درگه خاص قاب قوسین
باز آمده آنچنان که خواهی
از بهر چو ما گناهکاران

نام سلطان صاحبقرانی میگوییم که نصب آیات رایات بینات همایونش کسر ایوان کسری را متقارن و رفع ملت رایت میمونش خفض و انهدام قصر رفعت قیصر را متضمن **مثنوی**

افتاده ز رفعت تو کسری | بر کنگره‌های طاق کسری
در دور تو مه بچرخ اخضر | بشکست چه جای قصر قیصر

فصیح زبانی که در معرکهٔ فصاحت چون دم انا افصح زد شیران بیشهٔ بلاغت را در میدان مکاوحت تصدی معارضت می نمودند با نامل اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد ملیح بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعانی در چاه نسیان او فتاد **نظم**

چو شد منسوخ صیت جمال او آفاق | ز نور حسن رخش پرتوی به یوسف تافت
حدیث یوسف و حسنش بچاه غرب نهفت | بمصر خوبی از ان منصب عزیزی یافت

فرخ قدمی که حدیث تقدم شریفش برسم بشیر تکریم بمنطق عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش در توریت و انجیل بتعظیم و تبجیل و زبور مزبور

وهو الذی بنیانه ولسانه | هدی الانام نزل التنزیل
عن فضله نطق الکتاب بشرت | بقدومه التوراة والانجیل

بلکه هنوز وراق ابداع ازل بر اوراق اختراع عمل بالقلم اول ما خلق الله تعالی القلم بمداد انوار و ظلم بر حواشی وجود و عدم نقش حیات و فوت و حرف ایجاد و موت بر نکشیده بود که نقشبند قدرت بر صدر لوح حکمت رقم اولیت بر منشور نور این سید دانی عطیت

بنگاشته بود که اول ما خلق الله تعالی نوری و سقای بیدای عاطفت که باده پیمای بیابان محبت ست منور مطهرهٔ وجود دادهان جود نگشاده بود و ساقی باقی شراب ناب میثاقی در قدح فرح الست در بزم بازم حریفان سرمست بعاشقان جان بر کف دست نه پیموده بود که تشنه لبان هجران و سوختگان نیران حرمان را از بر که نوال رحمت ببرکت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زلال افضال مرحمت و رافت فرستاده بود که وبالمؤمنین رؤف رحیم **مثنوی**

محمد چو شاه است و عالم خیل
بمهمانی پیشگاه الست
سپهری بیاراست مانند باغ
زمین تا فلک یک غبار رمش

که مقصود او بود و جمله طفیل
طفیلی خور خوان او هر که هست
ز نور وی افروخت در وی چراغ
ازل تا ابد یک تماشاگهش

صلای کرم چونکه در داده شد
خدایی که هستی نمودار کرد
ز باغ رخش هست بستان گلی

جهان جمله از نور او زاده شد
ز مهر وی این سکه بر کار کرد
دران باغ روح الامین بلبلی

درود نامحدود بر آل و اصحاب و خیل و احزاب متابعان و اجابت او که قصر ملت زهرا و بیضهٔ شریعت بیضا بزیب وجود و نور شهود ایشان مزین و آراسته گشته و ساحت دین مبین از شوک شرک و ضلالت و خاشاک بدعت و جهالت بیامن مساعی جمیلهٔ ایشان پیراسته شد

علی آل و اصحابهم تحف التحایا | من الله الذی خلق البرایا
ما طلع النجم من السماء | و نجم اطلع من بسیط الغبراء

اما بعد چون قادر علی الاطلاق و فاطر خلاق جل ذکره و عم بره **بیت**

همانا که اکنون همانست نیز | که او بود با او نبود هیچ چیز

بر تخت عزت و غیب هویت و رای استار عظمت و جلال کبریا و کمال بنقاب اخفا و حجاب اختفا مختفی و محتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزاً مخفیا کما قال قدس سره بنود هیچ کسی غیر او بملک وجود بمنزحشم غیر از ان روی گنج نهان بود خواست تا انوار مقدس معرا از کیفیت چون و چرای خود را از بطون مکنون و خفا بر فلک ظهور و سنا جلوه دهد و از افق فضل و الوهیت و مطلع رحمت و ربوبیت اشعهٔ لمعات صفات جلال و جمال خود را لامع گرداند چنانکه فصیه فاحببت ان اعرف توضیح آن می نماید لاجرم بحکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد مکنونات و ابداع موجودات فرمود که فخلقت الخلق لاعرف و صفات علی و اسماء حسنی خود را در مظاهر کونی و مرایای عینی جلوه گر نمود کما قال قدس سره

ای پرتو جمال تو ذرات کاینات | هر ذره راز نور تو آیات بینات
بر صفحهٔ وجود بجز نقش تو نبود | ذات تو می نمود ز آیینهٔ صفات

بعد از ان هر جنسی را از اجناس موجودات مظهر صفتی از صفات مجلی اسمی از اسما گردانید و تکمیل دایرهٔ ایجاد بوجود عجیب و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطهٔ دایرهٔ کمال و مرکز محیط فضل و افضال است و غنچهٔ وجود اوست که به نسیم نسیم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان فطرت شگفته و قصر نبیت جسیم کریم اوست که بدستیاری فضل جسیم و خمرت و طینة آدم بیدی در معمورهٔ ابداع ارتفاع یافته **مثنوی**

باز خطی در همه اندر کشید
آینهٔ بهر تماشای خویش
گم شده آینه در نور او

تیغ قضا خامهٔ فطرت شگافت
رابته چون نوبت آدم رسید
عشق چو شد صیقل و جان آینه

بر ورق صنع بسرعت شتافت
صورت خود بر ورقش بر کشید
نور خدا تافت ازان آینه

صورت هر نیک و بدی در کشید
ساخت برای رخ زیبای خویش
آینه کان شده منظور او

بعد ازان از انواع این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم السلام برگزید چه بر رای عالم آرای ارباب بصائر و ضمائر عقده کشای اصحاب سرائر چون آفتاب لائح و چون مشک ناب فائح ست که اساس

استفاضه از مبدار فیاض و بنای استفاده از فیضان فضل متفاضل متبنی بر ثبوت مناسبت که میان مفیض و مستفیض تحقیق پذیرد و هر جا گاه که مفید در تقدیس ذاتی و تنزیه صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد و مستفیض بواسطهٔ علایق بدنیه و قیود بشریه بتعلق و تقید معروف ضرورتا واسطهٔ باید میان آن اطلاق کلی و تقید جزئی ذو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضهٔ تعلیم از مبدار فیاض تواند نمود و از جهت تعلق جسمانی افاضهٔ تعلیم به بنی نوع خود تواند فرمود **بیت**

بس فرود آیم من از چرخ بلند ❊ تا شکسته پایگان بر من تنند

لاجرم انبیا علیهم الصلوٰة والسلام بر خط وسط و حد مشترک ایستاده‌اند تا مرایای قلوب را که مطلع انوار غیب الغیب ست از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفادهٔ انوار قدس و استفاضهٔ اسرار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و دیران طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمهٔ آب حیات معرفت رسانند که اَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنٰهُ وَجَعَلْنَا لَهٗ نُوْرًا يَّمْشِيْ بِهٖ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَّثَلُهٗ فِي الظُّلُمٰتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا پس چون معلوم شد که ابتدا بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدا و بی متابعت اهل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال دست نمیدهد **کما قال قدس سره**

اگر با خویشتن عمری بسر در راه او پویی ❊ نه از مقصد نشان یابی نه این ره را کران یابی
که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان یابی ❊ ز خاک دامن مردی بچشم جان کنش گردی

و چون تخلق باخلاق همه انبیای توسل باتباع همه اصفیا که هر یک مظهر کمال مطلع جمال بوده‌اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از میان مقتدایان طریق نجات و قافله سالاران والذین اوتوا العلم درجات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قرة العین آدم و آدمیان و درة التاج عالم و عالمیان ادیب مودبان درگاه حبیب مقربان لی مع الله معلم به تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و علی آله و صحابه هداة الطریق الاهتدی و ولاة سبیل الاقتداء را بمزید اختصاص و شرف صحبت خاص مخصوص گردانیده بصفات کمال و نعوت جلال بیاراست و اتباع او را واسطهٔ وصول بذروهٔ علای وصال و عروهٔ وثقی جاه و جلال خود ساخت و در تمهید قواعد خدمت و تشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوْبَكُمْ پس مسترشدان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات را از مطالع صفات اتباع سید السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از اهم مهمات آمد **مثنوی**

راه روی کو بطریق صفا ❊ رفته قدم بر قدم مصطفی
بر در او هر که ارادت نمود ❊ زنده جاوید شد ار مرده بود
بر قدمش بر سر گنج قدم ❊ بسته بر آن گنج نهانی علم
در بن هر کس تن او جان شده ❊ نفس که دیو است مسلمان شده

چون اتباع آن سلطان جهان مطاع بی معرفت اخلاق و شمائل آداب فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذات آن بابرکات متصور نبود لاجرم متحصران فن سیر و متبحران اخبار سید البشر صلوات الله و سلامه علیه بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از انس فصاح پردهٔ اختفا از جمال حجلگیان حرم سرای اصطفا برداشته و تمامی همت و همگی نهمت بر احیای مراسم دین و ابقای معالم یقین گماشته بترتیب کتب جامعه که بتحقیق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات گزیده فعال پاکیزه خصال تواند نمود پرداختند و اعلام اعلام بر طریقهٔ مرضیه و سنن سنیهٔ محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراختند و تا رهجان مناهج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنفیهٔ بیضا بمقصد الاقصای معرفت و غایت القصوی

محبت

محبت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایه داشته‌اند دلالت نمودند زاد الله برا منهم و ثقل بالحسنات موازینهم صد هزاران آفرین بر آن انفاسی که چنین نفایس در یادگار گذارد و همچنین عرایس در کنار روزگار نشاند **مثنوی**

که تا حسن خوبان شود جلوه‌گر ❊ زجود تو رایت برافراشتند
نشاندند از آن مرد دهقان درخت ❊ شهی کو بهمه بر سر زر رود
که تا بهره یابد از و نیک بخت ❊ نهد گنج و مفلس توانگر شود
از آن ساز و آئینه صاحب نظر ❊ ز گنج تو سرمایه برداشتند

و از جملهٔ متابعان ایشان فقیر بی بضاعت و حقیر بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المستکین **معین** المسکین بلغ الله مناه و جعل آخرته خیرا من اولاه **بعد از آن** که بمطالعهٔ کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبره پرداخته و بساط انبساط از برای موعظت انام در قبة الاسلام **هرات** حمیت عن الآفات انداخت هر جمعه بعد از ادای صلوٰة در مقصورهٔ جامع هرات در مسند آبا و اجداد با وجود عدم استعداد سبیل افاده و ارشاد مسلوک میداشت و بر صفحات ضمائر ارباب بصائر به بیان تقریر نقوش و تفسیر قرآن در قوم حقایق کشف عیان می نگاشت لعاب جلال امر و نهی که از دهان بابرهان آن مهبط الهام و وحی در جام جان و ساغر روح و روان نش ریخته بود ند باد و یه نصائح معجون ساخته بخورد سرد مزاجان علت غفلت میداد و حجب ظلمانی آب و گل از جمال نورانی جان و دل بامداد ارشاد و اسعاد در شد و رشاد می گشاد و می گفت **مثنوی**

بهیچ دم از جام گفت و شنید ❊ شرابی به بستان هل من مزید
کسی کو ز جامم شرابی چشید ❊ ز مستی چنان شد که خود را ندید
ز معشوق بر قع بر انداختن ❊ ز عاشق بپایش سر انداختن
چو مستانه در بزم مستان شدم ❊ بجان ساقی می پرستان شدم
از آن می که جانها طرب میکند ❊ ز خمخانهٔ من طلب می کند
بیر قع کشائی بهنگام بار ❊ بود عاشقان را مشاطه کار

و چون از مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت لقیة الایام را بار تقام نفایس الکلام و عرائس الاقلام مصروف می ساخت تا چند نسخه از درر لطائف عبارات و غرر شرائف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جملهٔ آنها یکی تفسیر الدر رشتمل بر چند دفتر و دیگر اربعین مسمی بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلدات و دیگر بعضی از آن مبیض و بعضی از آن هنوز مسوده با چند رساله دیگر از تالیف الاوقات قصص التنزیل و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت و در اثنای این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسبا و نسبا بر اکابر روزگار فایق و مرجع الیه عوام و خواص خلایق بود این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام مبادیه بتقریر سیر محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم دلالت فرمود و هر چند که این کمینه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا نمود آن بزرگ در مبالغت مبالغه فرمود تا بنا بر اشارت شریف این فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده در غرهٔ شهر ربیع الاول سنه ۸۹۱ احدی و تسعین و ثمانمائه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان متبنی گردانید و مجلس چند در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر و تیرهٔ مجالس تذکیر در سلک تقریر کشید و بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قریب به پنجاه مجلس مرتب یوما فیوما متعاقب در حضور اکابر اشراف و نظر مخادیم شامل الاعطاف بتوفیق الهی جل ذکره و امداد حضرت رسالت پناهی عم بره معروض گردانید و چون بواسطهٔ خبر تمام الکلام یجری الکلام در حین تبیین سیر و تعیین اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شمهٔ از تفسیر آیات قرآنی و نبذهٔ از تقریر حکمیات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون باشارات شریفه مذکور می شد و تحقیقات مستوره و تمثیلات مشهوره مبین و مخائل کامنه بدلائل باهره مبرهن می گشت

نقاد آن سخن شناس و صرافان جوهر التباس که عمر شریف به تنقید سخنان لطیف مصروف ساخته این طور سخن در ترتیب غریب و تقریر عجیب از اهل تذکیر کم شنیده بودند باهتمام تام در استماع این شوق کلام اقدام می نمودند و از اطراف و اکناف عالم طالبان که بانواع مجاهدت از برای نیل مشاهدت در طریق تحقیق بتازیانهٔ تشویق مطیهٔ نفوس آسوده را بریاضت و تادیب فرسوده و از مراکز بسیط خاک تا بمحاور محیط افلاک رشتهٔ فرجه آه سحرگاه کرات و مرات بپیموده بودند فاما در ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت و ترقی از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند به تبیین طریق موصل بتحقیق و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم تا طریقهٔ متابعتش مسلوک داشته بذروهٔ علای مقاصد و عروه و ثقای مطالب واصل گردانند مجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور و مستجمع اوضاع و اطوار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مسابقت مبادرت می نمودند و بگوش هوش نام و پیغام سید انام علیه الصلوة والسلام شنوده زبان جان بنعت و درود سید انس و جان می کشودند بعمری مجلس چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقرون بنعت محمدی عم نوره که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دندان غیرت گرفتند و از مهبط مرقد تا مصعد فرقد از قعر زمین تا بدار برین آئین تحسین آن بستند مثنوی

مجالس آراسته چون بزم قدس نغمهٔ مستان سبوح است بزم بقا بود دمی باقیش	مست حریفان همه از جام انس معرکهٔ بزم ملایک شکست درخور رندان و معین ساقیش	بزم نشاطی که فلک رشک برد غلغل تسبیح و خروش درود باده بدینسان لقدح ریختیم	نقل و دل داد و می از اشک برد اهل دلان پرده نوازین سرود کز دل مستان ورع انگیختیم

بعد از آن که این مجالس شریف المغارس بتوفیق الهی و اعانت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سمت اتمام پذیرفت و شرف اختتام یافت فقرات چند که بر سم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و تسهیل تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشت دفتری شد منشورة الاوراق و نسخه مجمع گشت منظومة الاشواق بعضی از اعزه که از زمرهٔ اهل قلوب و مستکشفان اسرار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت وافیه بمذاق وفاق شان رسیده و بمشام جان شمیمهٔ از فوائح عالم قدس و نکهتی از روائح مهب انس استنشاق نموده و از روی ارادت بطریق استفاضت از نکات مجالس میلادیه و استماع سیر مقدسهٔ حضرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق منشوره و این لآلی منشوره که بواسطهٔ ضیق مجال از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال نموده و تنقیص اغلاق و انغلاق از تکمیل انشراح و بیان انحلال پذیرفته و از حضیض تسوید باوج تبییض رسانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده را از خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس بر قاعدهٔ فصحا و وتیرهٔ بلغا از نظم و نثر ولف و نشر بوشانی و بزیور لطایف و اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و تزیین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هر آئینه که مقبول انام و مطبوع طباع خواص و عوام خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف درایه مانع این معنی می شد و گاهی کثرت شواغل و هجوم مشاغل این امر در تسویف می انداخت و گاهی قضیهٔ سنیهٔ خلفت الانسل من الف سبب اقدام میشد گاهی مثل ممثل من صنف قد استهدف باعث احجام میگشت تا بعد از استخاره من الله تعالی تقدس و تعظم و استجازه من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملتمس دوستان مبذول داشته بیت بطالعی که تفاخر کند بران انجم + بساعتی که تقاضا کند بدان تقویم + قلم مشکین رقم بر داشتم و بر صفحهٔ روزگار بخامهٔ اقتدار نقش بدیع بنگاشتم و از

و از برای موانست دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غائب الاشباح یادگار گذاشتم	ان آثارنا تدل علینا
فانظروا بعدنا الی الآثار +	همانا اگر بدیدهٔ انصاف در اوصاف کمال عرایس الجمال این نسخهٔ عدیم المثال نظر کنی نقود عبارات آن بینی

لفظا ادق من نسیم الورد فی السحر در شان او ست و کنوز اشاراتی یابی که معناه احسن من الزهر عب المطر برهان او از فوائح فواتح و شمایم خواتمش نسایم نسیم فروح و ریحان و جنت نعیم می دمد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع البنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی

دلپذیر می درخشند بیت واظهرن وحی کاسطقان المزاج زهر نسخه بر داشتم مایها	معاینه ضوء الصبح اما سواده **مثنوی** بر و بستم از نظم پیرایها	قلیل مغشیٌ بالنجوم الزواهر سخنها که چون گنج آگنده بود + گزیدم زهر نامهٔ نغز او	معاینه قد اسکرن کالراح مجتنی بهر نسخهٔ در پراگنده بود ز هر پوست بر داشتم مغز او

و بر ضمایر روشن سرایر ارباب بصائر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول صعود و فرح و روان بر غرفات رفیع البنیان قصر وصول بتفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله و سلم میسر تواند بود و چون سبیل ترقی بمدارج فتوت و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعهٔ این کتاب مبرهن و بمشاهدهٔ این خطاب معین مشید لاجرم مسمی بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة گشت مشتمل بر مقدمه و چهار ارکان و تتمه چنانچه مقدمه محتوی است بر محامد و مناجات الهی و نعوت صفات و خصائص ذات و فضائل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم مشحون بلطائف و اشارات و مقرون بصنایف بشارات و رکن اولش متکفل ذکر نور شامل آن سرور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و انتقال از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن دُرّه کامنه در صدف رحم آمنه رض و درین رکن وقائع انبیاء سبعه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و ابراهیم و اسمعیل است علیهم السلام که از جملهٔ آبای کرام سید انام صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند در سلسلهٔ انتساب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم انتظام نموده تفصیلا بالطایف و نکات بسیار و شرایف حقایق اسرار که کبرای ما تقدم و فضلای متاخر با قلام مشکین مقاطر در مصنفات میلادیه بتفاصیل آنها نپرداخته اند کما بیان در شرفات عالی بنیان به تبیان آن نه انداخته اند مبین گشته و رکن ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن وقایع ایام ولادت بهنگام بعثت و ذکر اسمای شریف آن عنصر لطیف در عنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصرح و بعضی مرموز و ذخائر بشائر با سائر وقائع دائر در مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دائرهٔ افضال در کنوز رموز همین رکن مخزون و محروز گشت و رکن ثالث مشتمل است بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوسته و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطهٔ اهتمامی که مؤلف کتاب را در باب واقعه و ابتهاج معراج بود ذیر کاب بنان که چابک سوار میدان بیان است ادهم مشکین ستام عنبرین لگام کلک سبک رفتار شکر بار عنان تحرک به پنجهٔ تمسک باز نکشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیهٔ این کتاب بمعارج النبوة و استقصای قصهٔ معراج و استیفای این واقعه با بتهاج بوده و رکن رابعه احاطه واقعات شائع که از ایام هجرت تا بوقت رحلت سمت ورود یافته بر وجه ایجاب خالی از اخلاق و عاری از املال نموده و خاتمة الکتاب معجزات مشهوره که در کتاب معمول علیها اند کو رست از عقلیه و نقلیه ذاتیه و خارجیه استیفا نموده و درج این خزانهٔ عالی برج در ربار گوهر شاهوار بختم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین طریقه شائع و عرف اصحاب تصنیف برین وتیره

خلاصهٔ رکن اول

خلاصهٔ رکن دوم

خلاصهٔ رکن [illegible]

خلاصهٔ رکن [illegible]

نقاد آن سخن شناس و صرافان جوہر التباس که عمر شریف به تنقید سخنان لطیف مصروف ساخته این طور سخن در ترتیب غریب و تقریر عجیب از اہل تذکیر کم شنیده بودند باہتمام تام در استماع این شوق کلام اقدام می نمودند و از اطراف و اکناف عالم طالبان که بانواع مجاہدت از برای نیل مشاہدت در طریق تحقیق بتازیانۂ تشویق مطیۂ نفوس آسوده را بریاضت و تادیب فرسوده و از مراکز بسیط خاک تا بمحاور محیط افلاک رشتۂ فرجۂ آه سحرگاه کرات و مرات پیموده بودند فاما در ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت و ترقی از مسالک مہالک جہالت و ضلالت محتاج بودند به تبیین طریق موصل تحقیق و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین ست صلی اللہ علیہ وسلم تا طریقۂ متابعتش مسلوک داشته بذروۂ علای مقاصد و عروۂ وثقای مطالب واصل گرداند بمجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آنسرور و مستجمع اوضاع و اطوار پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بمسابقت مبادرت می نمودند و بگوش ہوش نام و پیغام سید انام علیہ الصلوٰۃ والسلام شنوده زبان جان بنعت و درود سید انس و جان می کشودند و بعمری مجلس چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقرون بنعت محمدی عم نوره که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دندان غیرت گرفتند و از مہبط مرقد تا مصعد فرقد از قرار زمین تا بدار برین آئین تحسین آن بستند مثنوی

مجلس آراسته چون بزم قدس
نغمۂ مستان بسبوح است
بزم بقا بود دمی باقیش

مست حریفان ہمه از جام انس
معرکۂ بزم ملایک شکست
درخور رندان و معین ساقیش

بزم نشاطی که فلک رشک برد
غلغل تسبیح و خروش درود
باده بدیشان بقدح ریختم

نقل ز دل داد و می از اشک برد
اہل دلان پرده نوازین سرود
کز دل مستان زوج انگیختم

بعد از ان که این مجالس شریف المغارس بتوفیق الٰہی و اعانت حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سمت اتمام پذیرفت و شرف اختتام یافت فقرات چند که برسم اہل تذکیر از برای تیسیر حفظ و تسہیل تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشت دفتری شد منشورۃ الاوراق و نسخۂ مجتمع گشت منظومۃ الاشواق بعضے از اعزه که از زمرۂ اہل قلوب و مستکشفان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت وافیه بمذاق وفاق شان رسیده و بمشام جان شمیمۂ از فوائح عالم قدس و نکہتی از روائح مہب انس استنشاق نموده و از روی ارادت بطریق استفاضت از نکات مجالس میلادیه و استماع سیر مقدسۂ حضرت نبویه صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق منشوره و این لآلی منشوره که بواسطۂ ضیق مجال از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال نموده و تنقیص اغلاق و اشکالش تکمیل انشراح و بیان انحلال پذیرفته از حضیض تسوید باوج تبییض رسانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده او را خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس بر قاعدۂ فصحا و وتیرۂ بلغا از نظم و نثر و لف و نشر بپوشانی و بزیور لطایف و اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و بتزیین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخییلات و تدقیقات پیراسته گردانی ہر آئینه که مقبول انام و مطبوع طباع خواص و عوام خواہد بود اما فقیر را گاہی قلت مایه و گاہی ضعف درایه مانع این معنی می شد و گاہی کثرت شواغل و ہجوم مشاغل این امر در تسویف میداشت و گاہی قضیۂ سنیۂ خلف النسل من الف سبب اقدام میشد گاہی و مثل ممثل من صنف قد استہدف باعث احجام میگشت تا بعد از استخاره من اللہ تعالیٰ تقدس و تعظم و استجازه من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ملتمس دوستان مبذول داشته بیت بطالعی که تفاخر کند بر آن انجم + بساعتی که تقاضا کند بدان تقویم + قلم مشکین رقم بر داشتم و بر صفحۂ روزگار بخامۂ اقتدار نقش بدیع بنگاشتم و از

واز برای موانست دوستان حاضر الارواح و مواصلت عزیزان غائب الاشباح یادگار گذاشتم | ان آثارنا تدل علینا
فانظروا بعدنا الی الآثار | ہمانا اگر بدیدۂ انصاف در اوصاف کمال عرائس الجمال این نسخۂ عدیم المثال نظر کنی بنقود عبارات آن بینی

لفظا ادق من نسیم الورد فی السحر در شان اوست و کنوز اشاراتی یابی که معناه احسن من الزہر عب المطر بربان او از فوائح فواتح و شمائم خواتمش بنسایم نسیم فروح و ریحان و جنت نعیم می دمد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع البنیانش در افق آسمان ضمیر مہر معانی

دلپذیر می درخشد بیت
واطربن روحی کاصطفاق المزاہر
ز ہر نسخه بر داشتم مایہا

معاینة ضوء الصبح اما سواده
مثنوی
بر و بستم از نظم پیرایہا

قلیل معشیٌّ بالنجوم الزواہر
سخنہا که چون گنج آگنده بود
اگر دیدم ز ہر نامه نغز او

معاینة قد اسکرن کالراح مجتنی
بہر نسخۂ در پراگنده بود
ز ہر پوست بر داشتم مغز او

و بر ضمائر روشن سرائر ارباب بصائر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول صعود و فرح و روان بر غرفات رفیع البنیان قصر وصول بتفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید الابرار صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میسر تواند بود و چون سبیل ترقی بمدارج فتوت و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعۂ این کتاب مبرہن و بمشاہدۂ این خطاب معین مشید لاجرم مسمی بمعارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ گشت مشتمل بر مقدمه و چہار ارکان و تتمه چنانچه مقدمه محتوی است بر محامد و مناجات الٰہی و نعوت صفات و خصائص ذات و فضائل صلوات بر حضرت نبوت پناہی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مشحون بلطائف و اشارات و مقرون بصنایف بشارات و رکن اولش متکفل ذکر نور شامل آنسرور آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ست و انتقال از اصلاب طیبه بارحام طاہره تا وصول آن درّه کامنه در صدف رحم آمنه رض و درین رکن واقعات انبیاء سبعه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و ہود و ابراہیم و اسمعیل است علیہم السلام که از جملۂ آباء کرام سید انام صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بوده اند در سلسلۂ انتساب حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم انتظام نموده تفصیلا بالطایف و نکات بسیار و شرایف حقایق اسرار که کبرای ما تقدم و فضلای متاخر باقلام مشکین مقاطر در مصنفات میلادیه بتفاصیل آنہا نپرداخته اند و کمند بیان در شرفات عالی بنیان به تبیان آن نه انداخته اند مبین گشته و رکن ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن وقایع ایام ولادت بہنگام بعثت و ذکر اسماء شریف آن عنصر لطیف در عنوان این رکن ثانی مستشہد بآیات قرآنی بعضے مصرح و بعضے مرموز و ذخائر بشائر با سائر وقائع دائر در مدت چہل سال از سن شریف آن مرکز دائرۂ افضال در کنوز رموز ہمین رکن مخزون و محروز گشت و رکن ثالث مشتمل است بنزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نہی و واقعاتی که از روز بعثت تا شب ہجرت بوقوع پیوسته و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطۂ اہتمامی که مولف کتاب را در باب واقعه و ابتہاج معراج بود و نیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیان است اد ہم مشکین سنام عنبرین لگام کلک سبک رفتار شکر بار عنان تحرک به نہجی تمسک داشت نکشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیۂ این کتاب بمعارج النبوۃ و استقصای قصۂ معراج و استیفای این واقعه با بتہاج بوده و رکن رابع الحاطر واقعات شائع که از ایام ہجرت تا بوقت رحلت سمت ورود یافته بر وجه ایجاب خالی از اطلاق و عاری از املال نموده و خاتمة الکتاب معجزات مشہوره که در کتاب معمول علیہا اند کو رست از عقلیه و نقلیه و ذاتیه و خارجیه استیفا نموده درج این خزانۂ عالی برج دُرربار گوہر شار بختم کمال و مہر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین طریقۂ شائع و عرف اصحاب تصنیف برین وتیره

خلاصہ رکن اول

خلاصہ بیان رکن دوم

خلاصہ رکن سوم

خلاصہ رکن چہارم

واقع گشته که هرگاه از مخدعهٔ ضمیر نسخهٔ دلپذیری چون در مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر مثال عروس محروس بمشاطگی خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس بر جلوه گاه ناز و استیناس جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند و بدرقه راه و وسیله مکنت و جاهی گردانند و معین مسکین را چون تشبث بذیل کرم الهی و تتبع بجیل و حشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه و سلم عروهٔ وثقای مقاصد و ذروهٔ علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض نموده نظر عالی منظرش از اعزاز و اکرام و احسان و انعام خاص و عام اغماض فرموده و از جملهٔ تالیفات مجدده و تصنیفات مشیده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بنان و منظوم سلک بیان گشته بغایت خجسته پیکر یکی در تذکیر و دیگری در سیر که گویا دو سراج وهاج اند در سواد لیلة الداج چون دو نور در بصر یا دو مصباح ارواح اند در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده در سر یکی ارج العین مسمی بروضة الواعظین در شرح احادیث سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم زاد الله تحیته و کرامته لدیه که عبارت ازین کتاب عالی خطاب است آن نسخهٔ نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم مختوم گشت از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره که خزینه کشای عطایای فتح و فتوح است و مسئول از خلق عظیم جناب محمدی عم بهره که زنگ زدای مرایای قلوب روحست معمول آنکه بضاعات مزجات معین بیچاره را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این جبار ارادت در حین تلقین شهادت بگشایند و جرایم صغایر و کبایر او را در آن روز پر سوز یوم تبلی السرائر عفو فرموده بدرجات جناب بموافقت والدین او و تو العلم درجات برضا و لقا مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب افهام مستقیمه آنکه هرگاه که قناع مبانی از وجوه عرائس رغوانی این نفائس معانی که محتجب اند در استار عبارات انیقه و مستتر در براقع استعارات رشیقه بگشایند و درین مرایای انوار و جام گیتی نمای اطوار سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروزندهٔ چراغ بصیرت و آرایندهٔ باغ سریرت است نظری اندازند و از شوق آن نقد قلوب را ان را بوجه ایثار در مشاهدهٔ دیدار این عرائس آبکار که شواهد خلوت سرای اسرار است دربازند و چون ابتهاج بمناهج لطف تالیف و ارتقا بمدارج حسن ترصیف بازیب الفاظ مستعد لطیفه و زیور کلمات مستطابهٔ شریفه مشاهده نمایند آن که جواهر ادعیهٔ صالحه و زواهر اثنیهٔ فاتحه نثار مرقد داعی که مساعی این خیر بادی این امر است کرم فرمایند تا این خاکسار بادیه پیمای و سوختهٔ آتش حسرت و ندامت را آبروی بجناب قدس الهی جل و علا و آستانهٔ نبوت پناهی شاع بره حاصل آید سعیش مشکور و ذنبش مغفور گردد و در آن زاویهٔ لحد بعنایت ملک احد مسرور انه غفور رحیم شکور

مقدمة الکتاب بدان وفقك الله تعالی لما یحب و یرضی که متصدران صدور منابر و تذکیر و متبحران فنون البصائر و تبصیر که سباقان مضمار شرح و بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند و بامداد انواع فضائل و استعداد بر مسند افاده و ارشاد استناد فرموده اند **بیت**

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

بعد از آنکه تفنن بفنونی که موقوف علیه تذکیر و تحلی بعلومی که اصول و فروع این امر خطیر است نموده مجالس شریف المعارس خود را مرتب بر مقدمات و فصول متبنی بر فروع و اصول فرموده اند چنانچه مقدمه بسپاس و ستایش حضرت احدی و مناجات و رفع حاجات بجناب قدس صمدی جل ذکره بنا نهاده اند و بعد از آن بمناقب و نعوت محمدی و فضائل و خصائص احمدی صلی الله علیه و سلم بر آن ترتیب داده اند آنگاه بفصول مختلفه و وجوه موتلفه پرداخته اند و مجلس را بچهار فصل مزین کرده اند فصلی در حل الفاظ قرآنی و کشف معانی فرقانی بیان کرده و فصل در شرح احادیث متناسبه و بشائر و نذائر متعاقبه و مواعظ و نصایح متقاربه بحسب مقتضای حال بفصاحت

مقال

مقال بتقدیم رسانیده و فصل دیگر در اشارات و لطائف و نکات و معارف بعبارات انیقه و اشارات رشیقه بران متفرع گردانیده اند و فصل چهارم که ختم مجلس آن است از حقایق متصوفه و دقایق توحید نکتهٔ چند عارفانه انگیخته و جرعهٔ از خمخانهٔ عشق و محبت در کام جان مخموران شراب وحدت ریخته و حریفان بزم قربت را سرمست و سرانداز بخلوتخانهٔ راز فرستاده تا این زمزمه در حریم حرم انس بمزامیر قدس در داده شیخ جلال الدین رومی فرموده **نظم**

سینه شگاف گشته چون چشمهٔ صاف تشنه
دل در طواف گشته از جام حق تعالی
چندان بریخت باده برخاک ما ز بالا
هر ذره خاک ما را آورد در علالا
ای عشق با تو هستم در بادهٔ تو هستم
وز تو بلند هستیم یعنی دنی تدلی
ای جان چو چرخ بنمودی جان من و سر تو دی
ای چون مشتری تو بودی قیمت گرد کالا

حاصل الکلام و مقصد المرام آنکه اگر مجالس میلادیه را فصول مختلفه مناسب نیست اکنون در آن بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر یک وتیره مقرر است فاما تزیین هر مجلسی بحمد و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات باذکر نبذه از فضائل و شمه از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که مناسب بود فقیر در اکثر مجالس بدین سنت مبادرت می نمود لاجرم مقدمهٔ این سیر پاکیزه مخبر را مشتمل بر پنج فصل ساخت فصل اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سوم در مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات فصل چهارم در فضائل و خصائص آن پیغمبر با برکات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و محامد و مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاد و همیشه بیشتر بزرگان این فن مجالس میلادیه را بر دوازده مجالس بجهت اختصار انحصار فرموده اند تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات است در روز دوازدهم که بر روایت مشهوره روز وفات آن بود موافق افتد و چون فضائل ذات و شمائل صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حصر و احصا بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد و مناسبت نمود تا آنچه گزیده و پسندیده بود در سلک انتظام کشیده و بالله التوفیق و الهدایة

الفصل الاول فی تحمیدات و هی اثنا عشر

التحمید الاول حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در و دیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار و معانی این حمد بنگارد و شکری که فراش لطف الهی شموع جموع نعم نامتناهی به شعاشع سواطع آه سحرگاهی در مساکن بواطن طالبان ارباب الاشیاء کماهی بنور حضور آن شکر برافروزد **رباعی**

حمدی که چو از سینه صعودش بینی
در بارگه قدس ورودش بینی
شکری که چو در بحر وجودش بینی
مستغرق انوار شهودش بینی

بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در تجلی مصیقل وجود و جام گیتی نمای شهود او تجلی گردد و شکری که عرائس نفائس انفاس قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بر نور انوار ابلاغ و حلی بلاغ متجلی شود **رباعی**

حمدی که ظهور نورش از مکمن غیب
سر بر زده از مطلع تحقیق بی ریب
نموده در نور یقین بی شک و ریب
بر زدوده ز آئینهٔ دل ظلمت عیب

نثار بارگاه پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان باداء نوای حمد و ثنا در محاذات اوراد آلا و نعما نهایت اکرام و غایت انعام اوست نور نور حدیقهٔ شاکران که مصباح مشکوة حدقه جانست مقتبس از اشعهٔ شعلهٔ الهام اوست عقول فحول در آتش دهشه اولوا الالباب حاطت کنه صمدیت او حیران ابصار انظار بینش اندیشهٔ اهل اعتبار از ادراک سرادقات احدیت او سرگردان **رباعی**

در بادیهٔ عشق تو سرگردانم
در وادی جستجوی تو حیرانم
از عشق تو تا بجان من فرقی نیست
جانم همه عشق است و عشقت جانم

نام معبودی میگوئیم که فاتحهٔ صحیفهٔ لطیفه بیان مقرون باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب سینهٔ سخنوران که عبارت ز خالص ایمان و گوهر از عرفان است

مسلوک که بسکه تحمید و تمجید اوست جوهر منقولات از معادن ضمائر حاصل تحقیق اسرار الوهیت اوست **رباعی**

هر ذره بآفتاب والا نرسد · در راه تو جمله قدمها گم شد
تا هیچکس بر تو رسد یا نرسد · هر قطره بکنه در دریا نرسد

زواهر معقولات از مکامن خواطر ظاهر تصدیق اقرار ربوبیت اوست **رباعی**

ماز بیا بیم حدیث ماز بیا کن · با ما بدل مباش دل یکتا کن
مارا خواهی جمله حدیث ما کن · خو با ما کن و ز همه و با ما کن

عشق جمالش کمند طلب بر گردن جان ارباب جد و طرب انداخته شوق وصالش سرمایای بواطن ارباب شهود را از متاع بقاع وجود باز پرداخته مشاطهٔ تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای قلوب صحاب ایقان نموده صیقل توجهات لایزالش مصقلهٔ اشتیاق وصالش جام جهان نمای ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدثان زدوده **نظم**

گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو · آئینهٔ وجودم چون گشت منظر تو
هر جا که نسخ کشودم حسن تو می نمودم · گرچه نبود قابل شد خوب در بر تو
هر ذره از وجودم چون گشت منظر تو · خورشید بود می من آئینه بود آن تن
گفتم ز خود خبر کن گفتا ز خود گذر کن · وانگه بخود نظر کن تا کیست در بر تو

ای درویش زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و نشست اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و بخدا پیوند اوست که همیشه بوده و همیشه باشد و چهرهٔ بقالیش را غبار هیچ حادثه نخراشد **رباعی**

هر صورت دلکش ترا که روی نمود · خواهد فلکش ز دست تو زود ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود · بودست همیشه با تو و خواهد بود

رباعی

آن به که بزندگی جدا باشی ازو · چیزی که نه روی در لقا باشی ازو
آخر بدف تیر بلا باشی ازو · از هرچه بمرد کی جدا خواهی شد

در قوت القلوب میگوید که هر روز اعلام زرافشان خسرو سیارگان ابر بام هفت آشام جرم ابر فرازند و شادروان زرین طناب آفتاب را بر زبر خرگاه نور فضای عالم ظهور براد تا دجبال استوار سازند و بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش تا بانقراض عالم بنیش فرشتگان کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع آثار تدلی سرادق حضرت جلال احدیت در می آیند و همه از سطوت نور و هیبت ظهور بنابر غیرت میسوزند و خاکستر میگردند و هنوز این فرقه تمام ناسوخته که طایفهٔ دیگر در آرزوی این مقام ازدحام تمام نموده جان بر کف انتظار نهاده موقوف نثار ایستاده **نظم**

آبروی عاشقان خود فراوان ریخته · دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان
ای بتیغ ابتلا خون محبان ریخته · طرفه تر کز بهر قتلش منتظر صد جان فشان
جان بکف بنهاده شک از چشم گریان ریخته · دلبر ما خون عاشق چند هزاران ریخته
بلکه صد جان بقا بر جان ایشان ریخته · ظن مبر بیدل که جان عاشقان فانی شود

ای درویش در انجمن ملک و بزم فلک نه نام عشق بود و نه نشان محبت اما از آن روز که باز آدم قدم وجود بتخت شهود نهاده ملائک مامور بسجود او گشتند در آئینهٔ وجود آدم جمالی بر ایشان متجلی شد **رباعی**

دنیا فغفور و قیصر و خاقان را · دوزخ بد اهشت مر نیکان را
تسبیح فرشته را صفا رضوان را · جانان ما را و جان ما جانان را

بعد از آن در میان ایشان گفتگوی محبت پدید آمد چنانچه شیخ **فریدالدین عطار** قدس سرّه فرموده است **نظم**

تا ملک کردند آدم را سجود · عشق شان یک ذره آمد در وجود
ره بحق از صحبتش چون یافتند · تا ابد در خدمتش بشتافتند
تا نیامد جان آدم آشکار · ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد چو آدم شد پدید · زو کلید هر دو عالم شد پدید
آنچه جمله عرش می پنداشتند · تا بتوفیق خدا بر داشتند
آن دل پر نور آدم بود و بس · زانکه آدم هر دو عالم بود و بس

نام خداوندی می شنوی که ملکهٔ ملائک حضائر ملکوت ماهیات محامد الهیات اوست در دو سبحان صوامع جوامع جبروت

مذاکرهٔ

مذاکرهٔ اسماء حسنی و مشاهدهٔ انوار تجلیات ذات و صفات اوست بتاثیر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی بر نتابد مناشیر دولت امن و امانی جز از فدلک آثار لطف سبحانی او بر نتابد **رباعی**

ای زانکه دل خریدار تو نیست · خود دیده نامحرم دیدار تو نیست
گر چشم من از عجز طلبگار تو نیست · تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست

ای از اشراقات اشعهٔ خورشید جمالت در ذرّ دیوار قصر وجود روشن وای نفحات نسائم حمیم افضالت سیاحت دلهای عارفان گلشن **رباعی**

سر رشته ذره ذره حاصل از تو · تا در دل من صبح وصال تو دمید
گم شد دو جهان بر دلم و دل در تو · ای گم شده دیوانه و عاقل در تو

نقل است

که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهدهٔ محبوب از دو کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار که رسیدی بوسه بر وی دادی و رو بسنگ و کلوخ او نهادی و اشک خونی از دیده میریختی و آه سرد از سینهٔ سوزان می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید و از آئینهٔ تیرهٔ خاک جمال پاک نماید بوسه دادن بر در و دیوار و از درد نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون سوگند یاد کرد که تا من قدم صدق بکوی لیلی در آمده ام بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظرم نیامده **مثنوی**

در در و دیوار اثر روی او · چون همه لیلی بود در کوی او
بوسه گر بر در نهم لیلی بود · هر زمانی صد بصر می بایدت
خاک اگر بر سر کنم لیلی بود · هر بصر را صد نظر می بایدت
من ندیدم در میان کوی او · کوی لیلی نبود جز روی او
تا بدان هر یک نگاهی میکنی · چون گدا آهنگ شاهی میکنی

ای درویش حقیقت ما رایت الاشیاء الا و رایت الله فیه بیان میکنیم و تحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان می نمائیم هیچ میدانی که چه میگوییم آن زمانی که بقبضهٔ اقتضا و انملهٔ قضا کوی گریبان جبهٔ وجود و بند و گشای فرط نعم وجود با قامت باستقامت آدم مسجود بگشودند و از مشرق عنایت نقیب هدایت دریچهٔ صفات از برای پرتو خورشید نور ذات مفتوح گردانیده نمود که کنت کنزاً مخفیاً فاردت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال ذو الجلال قطرات صهبای احیای لمعاتش ساده کام جان عاشقان چکانید صد هزار مست لا یعقل از درون زاویهٔ دل بلبل وار در مشاهدهٔ گلزار اسرار غلغله بر لوای لیس فی الوجود سوی الله بر کشیده گوش هوش و سمع جمع عاشقان دیوانه از دریچهٔ من القلب الی القلب روزنه از دهان توحید زمزمهٔ و نحن اقرب الیه من حبل الورید می شنود و جان عطشان و روح مجروح مشتاقان ملاقات رویتش از فرط مستی شراب عشق و محبتش در جام جهان نمای وجود و نور بهجت فزای شهود وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ مشاهده میکند

کما قال عبد الضعیف

تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من · چو من ز بادهٔ عشق تو مست و بیخبرم
اگر بر آرم و از هفت چرخ در گذرم · به نعره که زنم صد حجاب را بدرم
چو از زینت بزم هفت چرخ و هشت بهشت · چه جای هفت فلک گر فراز طارم عرش
اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم · سزاست گر دو جهان را بنیم جو نخرم
معین نظر ز خدا یافته است ای والله · همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم
چو در میانه نماند حجاب مانع چیست · هزار منزل دیگر بیک قدم سپرم
درخت عمر مرا برامید دیدن تست · که عرش و فرش ندارند تاب یک نظرم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین **التحمید الثانی** حمدی که فوائح روائح انس از مهب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزاند و شکری که شعاشع اخگر شهود که بخاکستر وجود بوسیده است بنسایم شمائم وَلَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ برانگیزاند **رباعی**

نوریکه زخورشید قدم می تابد | از مطلع احسان و کرم می تابد
چون صبح طلب دمیداز مطلع صدق | خورشید وصال دمبدم می تابد

بل حمدی که قنادیل اشباح انسی رامصابیح انوار قدسی منور سازد و شکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح میثاق تا رواح
مساق بیخور نور ایمان و فوائح روائح عرفان معطر گرداند رباعی

حمدیکه چراغ دل منور سازد | شکری که دماغ جان معطر سازد
حمدیکه جمال شاهد حجلۂ غیب | در دیدۂ جان و دل مصور سازد

معروض آستانۂ کبریا و حرم سرای جناب خدا واجب الوجودی
که غز جلال احدیت او عقل عقلای عالم را بر عتبۂ جلال بر خاک ماعرفناک نشاند تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای خستگان را
در من یزید بل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت او از سرادقات عزت ما منتر لتبر راخطا
میکند کہ ماللتراب و رب الارباب رحمت بی علت او از وراء استار غیب دل شکستگان جگر خسته را بشارت میدهد که انا عند
المنکسرة قلوبهم رباعی

برما در وصل بسته میدارد دوست | دل را بفراق خسته میدارد دوست
من بعد من و شکستگی و در دو | چون دوست دل شکسته میدارد دوست

دریای جلالت او چنان نامتناهی است که قوافل عقول لبشر را بسواحل او وصول متصور نیست که
ولا یحیطون به علماً بیدای عظمت او چنان بی غایت است که رواحل فرایض و نوافل ساکنان فضای ملکوت و معتکفان صوامع
جبروت را بزاویۂ از زوایای بادیۂ او عبور ممکن نی که والله الغنی وانتم الفقراء عنایت بی نهایت او رایت بادرایت آدم صفی را بر سر یر
سروری برافراخت که ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری او سر کش لعین مهین ابلیس یاس بریده از بالای اعلای
ونحن نسبح بحمدک در نشیب خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک رجیم لمؤلفہ

خاک ره را کیمیای مهر تو زر ساخته
در هوای بازۂ مهر تو چرخ لاله رنگ
دست جودت چوب این کرد مجمر ساخته
منشی دیوان حکمت مصحف از داد را
زان نصیب مومن و کافر مقدر ساخته
گر کشتی آب لطفت نار ابراهیم راده
بت پرستم گر شدی بتهای آزر ساخته
مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا
کار بار دینی و عقبی سراسر ساخته

ساقی فیضت کر و شد خاک آدم لاله زار
گشته رقاص قدح از کاسۂ سر ساخته
صد هزاران جان آتش سوختۂ عشقت چو عود
جلد زر کار از ادیم چرخ اخضر ساخته
خواه مومن خواه کافر جمله در هستی زیست
گلشنش چون گلخنی بودی راخگر ساخته
ایخداوندی که ذاتت باطن هر ظاهری
گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته

ای گل آدم بخمر جان مخمر ساخته
یک کف گل را هزاران جام و ساغر ساخته
عطر سوز آسمانهال سدره را در سوی شوق
تا مشام یکسان را بوبیت معطر ساخته
دست تقدیرت کشیده خوان از ایمان و کفر
قهر و لطف کارسازت باهم در ساخته
در نخوردی تیشۂ آزر زجوی حکمت آب
ظاهر ابهر ظهور خویش مظهر ساخته
دارم امیدی بلطف کارساز تا شود

ای درویش بر عارفی می گوید از دوستان بارگاه صمدیت که هر که بخلوص
طویت و صفای عقیدت قدح دل از درد وساوس شیطانی و نهو اجس نفسانی خالی گرداند و از شراب ناب خوشگوار توحید و
معرفت مملو سازد و درج سینه را صدف عشق و محبت گرداند و دیدۂ دل را بکحل الجواهر بصیرت مکحل سازد و بنظر راست در آئینۂ وجود
نظری اندازد و حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند برخواند و حقیقت معانی و هو معکم اینما کنتم بداند و
سر نهانی فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد رباعی

گر جملۂ ذرات جهان دیده شود | ممکن نبود که در خیالت بیند
گر چشم که ذرۂ جمالت بیند | گر عقل که سدرۂ کمالت بیند

آری ای درویش اهل تحقیق گفته اند که چون عاشق را

میل

میل مشاهدۂ معشوق باشد این مشاهده هم در آئینۂ عشق میسر گردد و اگر دل را قصه شکار اسرار شود در عرصۂ یقین سیر کند تا هم
شیر جان شکار عشق را ببیند که در کمین قهر نشسته و اشارت میکند که در آی که تا شکار خود هم در بیشۂ نهاد خود یابی بلکه بدیدۂ یقین ببین
تا او را بجای خود و خود مشاهده نمائی و اگر درین حال ناظر احوال خود شوی در پنجۂ سیاست من افگار گردی نظم

چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا | گراهی ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا
جو التش آید از آن سو که من تر از این بس | چو گیر داو به کنارم چه خوش بود بخدا
چو جان زار بلا دیده با خدا اگوید | به هیچکس نگذارم چه خوش بود بخدا
چو شیر پنجه نهد بر شکسته آهوی خود | که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا

نام خدائی میگویم که آن خمان که مستوفیان
فضل و کمالش در دفترخانه جود و فضائلش لسکین عقل را فی اصلاح قلم فکرت صافی گردانند از خون مکنون دل بر دفتر آب و گل و
قرطاس انفاس و بیاض نیاز این رقم بر کشند و هو معکم اینما کنتم آن ساعت که مجروحان زخم جلالش در تمنای جمالش در لیس نزادی
اندوه قطرات امطار از شوق وصال بر چهرۂ زرد و رخسارۂ غم پرور میریختند که کحال الم تر الی ربک علت رمد غفلت ایشان را کحل الجواهر
مشاهدت و رویت این فرستاد که وفی انفسکم افلا تبصرون غزل

شد ذره ذره هستیم در پرتو دیدار او
حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر
با سر خود بین متصل سری هم از اسرار او
خواهد کند در خود نظر آئینه سازد ز انسان
مومن از و کافر ازو در قید نور و نار او
تر سا سویت بشتافته بوی از چلیپا یافته
بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او

با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد
از دیدۂ دل کن نظر تا بنگری دیدار او
اظهار حسن و دلبری می بین ز هر ره بیکری
یا زش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او
در پردۂ آتش نگر حسن وی آمد جلوه گر
زلف تو هر هم تافته آن حلقه از زنار او

از مطلع دل زد علم یک لمعه رخسار او
یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او
بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل
پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او
پر شد جهان یکبار و شد یکبیک مظهر دار او
پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او
مسکین معین دید یک غزل بنمود اسرار ازل

التحمید الثالث حمدی که از فوائح روائح ریاحین بلاغ بلاغتش نسیم تسنیم
فروح و ریحان و جنة نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع طوالع بروج باعروجش در آسمان جود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم
درخشیدن گیرد رباعی

حمدیکه بدان حسن قدم آرایند | ز آئینه جان زنگ عدم بزدایند
حمدیکه بدان در نعم بکشایند | با خسته دلان جود و کرم بنمایند

نثار بارگاه بادشاهی که بنای قدرتش در عرصۂ ساحت بی مساحت عالم فلکی و فضای هوای جهان
ملکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمان را بی واسطۂ آلت و رویت ملالت برکشیده که والسماء بنیناها باید و انا لموسعون نساج صنعتش
او تار پود و تار بر نقش و نگار بوقلمون این بساط هامون را مشحون بنقوش موزون و موشح بالوان گوناگون برکارگاه فانظروا
الی آثار رحمة الله باز کشاده که والارض فرشناها فنعم الماهدون خراش متینش گوی زرین خورشید را بند و بیر تسخیر
تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان آسمان در خم چوگان کن فکان انداخته که والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر
العزیز العلیم خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمۂ زرین گریبان کرتۂ فیروزه این فلک شش روزه بخیاط احتیاط و رشتۂ
ارتباط دوخته که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و راق حکمتش صحائف لطائف اوراق اطباق این
هفت سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی باخماس و اعشار زرین کواکب تزئین داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب

مشاطهٔ تزئین عذار عروس بساطین را بزلف مفتون ریاحین چنانچه شایستهٔ تحسین باشد بهزار آئین در مقام جلوه گری در آورده که
إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لعبت نگارین لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ را از وادی تتق آب و گل
بنظارگیان عالم جان و دل نموده که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفهٔ اسرار صفات
و کنوز رموز لطایف اشارت بمشاهدهٔ انوار ذات است در گنج گنجینهٔ سینهٔ بی کینهٔ او ودیعت نهاده که وَلَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ رباعی بوی زلفش میدمد ای عقل شیدا شو روان

باد بهاری می وزد چون گل بصحرا شو روان
زد آتش عشقت علم زان جلب لوح و قلم
از عقل و دانش در گذر سرمست و شیدا شو روان
از خویش و بیگانه بجه دستی بهر یاری مده
گر بایدت کابجار وی بی دست و بی پا شو روان
در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا
خواهی معین گردی کسی زنهار با ما شو روان
زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی شنید
زین فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شو روان
آمد جمالش جلوه گر بگرفت نور ش بحر و بر
بار خودی از خود بنه از خویش تنها شو روان
جو تو ز خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی
کای قطره از مائی بیا یم سوی دریا شو روان
پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شو روان
سوی نگار جلوه گر گر اتفاق افتد سفر
چون یافتی نور بصر سوی تماشا شو روان
از خویش چون تنها شوی از لا سوی الا دی
خواهی که تا جانان شوی از غیر یکتا شو روان
در روی دریا چون حسی گشتی تو سر گردان بسی

التحمید الرابع حمدی که نغمات اخلاص شعارش از سمات اختصاص دثارش
چون فوائح مشک اذفر از نسیم سحر پیراسته و سپاسی که ریاض بواطن صحاب حال از رشحات صحائف افضالش چون دهماء دار الجنان
به نعیم بی زوال آراسته رباعی
حمدی که بدان حمد تقرب جویند
حمدی که چو باغ خلد بس آراسته اند
آنها ز هر دو کون برخاسته اند
شکری که چو شاخ سدره پیراسته اند
تشبث بذیل قبول و نیل وصول جناب

قدس خداوند آسمان زمین و پروردگار مکان و مکین رباعی
بر ذات مقدسش کسی را ره نیست
در عز و جلالش کسی آگه نیست
سرمایهٔ رهروان که رهش طلبند
جز معنی لا اله الا الله نیست
نام آن خداوندی میگوئیم که بساط البسیط مرلوط مضبوط زمین با
را فراش قدرتش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش زینت انا زینا السماء الدنیا نقاش صنعتش پیراسته در ساحت
با مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار چندین هزار برگ و شاخ انوار مهندس مشیتش برانگیخته صد هزار کوکب منور بر مثال
ورد احمر از هر برگ و شاخی از این گلبن اخضر مهندس حکمتش در آویخته ماه با جاه در فضای صحرای آسمان خرگاه نور و خیمهٔ سرور بفرمان
واجب الاذعان میزند عطارد عطار از عطر حکمت و بخور فطنت در دکان آسمان بتلقین تعیین آدمی آمیز در زهرا که شهرهٔ جمال است
بر بساط انبساط طنبور نشاط در بزم اشتیاق در پردهٔ عشاق آدمی نواز و گل لعل خد خورشید انوار که هر صباح به تبسم نسیم سحر
چون ورد نازپرور آتشین پیکر برین گلبن اخضر زبرجدی منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر حداق اهل بصر را بنقوش تصرف
نظر سفته و به الماس نور اقتباس از انوار جبروت حضرت بر کمال او می نماید مریخ بر این صحیفهٔ لطیفهٔ هفت سبع بی توبیخ چون صفحهٔ
تواریخ بر مثال نقوش زنگار و زرنیخ اخماس و اعشار آیات بینات او می نگارد مشتری که نگین انگشتری مهر لیست بر کلهٔ کمال و جلوهٔ
جمال لمعهٔ انوار تجلی جلال و جمال و مینماید حل در اعلی المحل و حل شقاوت و خلل بر خسار ارباب عبادت و ذلل و هامهٔ عمامهٔ صحاب
قساوت و خطل بحکم رفیع الشان حضرتش میریزد سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن تبختر گستان حجلهٔ اسرار حجرهٔ انوار او میخرامد جوزا

جوزا حمائل زنگار اسرار زرین گنبد دوار که خانقاه عماد دوار دوار الحفاظ و حفظا من کل شیطان مارد است بتوقف نور آیات
سرور با ملاء دبیر تقدیر او نشان میکند بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان باستراحت امن و امان
او یاد راز میکند قطب با وقار و سکون میل در کون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک با رفعت درجات در مرتبهٔ ثبات گوی
استقامت در میدان اقامت خدمت او می نماید و می اندازد در پروین در مقام احسان و تحسین بنوید نجات و قدم ثبات چو چراغهای
شب برات در یک جا جمع آمده آتش عشق و محبت او می افروزد
نی کفر و نه ایمان نه یقین ماند و نه شک
آمد بدل من ستارهٔ شد پیدا
رباعی
گم گشت در و ستارهٔ هفت فلک
در بحر فنا گداختم همچو نمک
شیخ حسین منصور حلاج
قدس سره گوید که منوّر ایمان الله حسبتن چون منور ستاره خورشید حسبتن است او بقدرت خود قایم است و در عز خود قیوم و بلغرت خود لعید
و بلطف خود قریب و برضا خود مونس و از تکلیفات ممتنع و از مسافات مرتفع و از حدود عیون متعالی در میان جانش جوی از
یافت سخن گوی نه از خبر یافت یافته در خبر چه ظفر عبارت متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظفر لقد گشت که معلوم عیان گشت اذا
بلغوا الغایة من معرفة و هو فی عظمة جان عطشان عاشقان غریق امواج بحار جلال اوست صدور مهجور طالبان حریق حریق شوق
وصال اوست رباعی
چون ذره بروزن خیالت دل ما
وا فروختهٔ لذت وصالت دل ما
ای سوختهٔ سطوت جلالت دل ما
سرگشتهٔ خورشید جمالت دل ما
طوطیان گلشن سرای معرفتش در جنابای زوایای من عرف الله کل لسانه ببساط انبساط گفت و گوی
در نور دیدهٔ بلبلان خوشنوائی دستان سرای محمد آتش در گلزار اسرار محبتش نوای لا احصی ثناء علیک بر کشیده رباعی
جانا دل عاشقان بجوئی بهتر
ور هر چه تو آنگه و نکوئی بهتر
لال است زبان ما در این حسن و جمال
هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر
غواصان بحار شوقش بی زورق تامل و کشتی تدبیر از گرداب تحیر کشتی وجود بساحل شهود کشیده اند و طوافان حرم کرم عمیمش بمدد بی عدد
لطف جسیمش قدم در بادیهٔ نیاز در رویت کعبهٔ راز نهاده اند رباعی
غواص در اول قدم از فرق کند
تا در وی سیا سلوک چون برق کند
دریا چو نهاد دمی در باطن مرد
تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند
پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس الله روحه العزیز
میگوید که کسی هست که یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی هست که علم یافت دارد و یافت ندارد و کسی هست که یافت دارد و علم یافت نیز دارد
اما آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شعاع آفتاب است و ادراک آن ادراک نیست و قدرت نیست که بدست آرد و از آن خوش
گردد اندام او در آن نشیند و در آن خسید و از آن منفعت گیرد اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون باد است که ادراک آن ادراک نیست و
قدرت نیست که اگر خواهد و زند و اگر نخواهد نوزد و ادراک همان مقدار پیش معلوم نیست که باد می وزد و آنکه یافت دارد و علم نیز دارد مثل او چون
روح است که با آن میزید اما بآن ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن کند مگر برمز و اشارت بیت
در آن حضرت عبادت در نگنجد
بجز رمز و اشارت در نگنجد
و هم پیر هرات گفته است قدس سره که شناخت باز یافت است عروسی را بینی که از سر تا پای بزینه
آراسته بحلی و زیورهای گوناگون پیراسته در آن بداند و نشناسد و شاگرد زرگری بود که جنه بداند اما در شناخت موی بشگافد نشان
یافت هم از یافت است و نشان هم اوست دلیل بروهم اوست یابند اگر بجای نیست یافت هست یابندگی بجای بود که جوینده یابنده
است و نشان آنکه یافت است آنست که هر چند خویشتن را باز جوید و او را باز یابد ابو یزید قدس سره گفته که روزگار دراز می جستم
خود را می یافتم اکنون خود را میجویم و او را می یابم نظم عشقت دل و جانم ربا تا کرد جدا از من تن جان و دل من دیگر شناخت مرا از من

بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم / یک شعله پدید آمد بستاند مرا از من / تا از کف آن ساقی یک جام بقا خوردم
بزدود می وحدت زنگار فنا از من / منصور صفت گرچه زین دار فنا رفتم / صد نور همی گیرد آن دار بقا از من
خواهی که رخش بینی در چهرهٔ من بنگر / من آینهٔ اویم او نیست جدا از من / دال و لیس قران آمد اندر قفس قالب
بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من / گفتیم معین از می صد جام اگر نوشم / دم در کشم و ناید چون کوه صدا از من
گفتا که چو بر گیرم برقع ز جمال خود / دانی که ز می باشد مستی تو یا از من / وصلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

التحمید **انحامس** حمدی که چون صحاب افضال قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند و شکری که تاج سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانهٔ رحمت احدی در تن عریان گدایان ملت احمدی پوشاند ✦ **رباعی**

حمدی که بجان خلعت جانان پوشم / در بزم قدم جرعهٔ عرفان نوشم × دل را کند آشنای بحری که ازان / یک قطره بصد هزار جان نفروشم

تحفهٔ جناب بادشاهی که سقای بیدای معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال فلنحیینه حیوة طیبة در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش می ریزد ما شطهٔ نا شطهٔ فضل ازلیش عقد لآلی مثال لم یزلیش در جلوه گاه قبول بدست وصول بر گردن ارباب عرفان می بندد **رباعی**

زان لب که چو گل بباغ جان می خندد / چون غنچه دلم بخون همی پیوندد / آن رشتهٔ لعل گوهر دندان چیست
عقدیست که بر گردن جان می بندد

نقلست که عابدی بود که با هیچ کس سخن نگفتی و همیشه در خرابها گشتی درویشی از وی پرسید که در حقیقت چگونه گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت وهمی است از وهم چه گویم و از انچه خود حقیقت است خود چه توان گفت **مثنوی**

تحیر بینم از آغاز و انجام / درین اندیشه سرگردان چگویم / زبان من چو محرم نیست با لب / چه گویم چون نمیدانم چه گویم / فرو ماندم میان قلب و قالب / ازان ساعت که بر کف دارم این جام / ز دل آگه نیم از تن چه پرسی

در دلم گشته ام از من چه پرسی ✦ نام آن خداوندی میگویم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال واحدیتش سوخته و چراغ جمال در دایهای بواطن مستنیران اشعهٔ شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع بکمالش منودار انوار جمالش بر صفحهٔ صحیفهٔ آفرینش که تماشا گاه اهل دانش و بینش است بقلم وجود و رقم شهود نبگاشته بنای عشق جمالش اساس تعمر وصالش در فضای ارباب سکینه بذرو علای شرف بقا و عروهٔ لقای غرف لقا بر افراشته سلطان غرتش بکمال مرحمتش خسار گرد آلود عاشقان درد آلود را چین زاری ز خاک خواری بدست شفقت پروردگاری بر داشته دهقان محبتش در گلستان جان عارفان در کنار جویبار وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ جَنَّتَانِ در نهار نهال هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ تخم سعادت عرفان نهال کرامت ایمان کاشته **للشیخ الرومی** رح

سوی باغ من گذر کن بنگر بهار باری / سوی بار من سفر کن بنگر نگار باری / نرسی بباز و یران بر سایه اش همی زو
بشکار گاه غیب آ بنگر شکار باری / پی نظارهٔ تماشا بخرام سوی دریا / بستان ز اوج موجش در شاهوار باری
پی خسروان شیرین هنر است شور کردن / بلب حیات بخشش دل و جان بسپار باری / من ازان محل گذشتم که مرا تو چاره سازی
دل و جان فدات کردم تو نگاه دار باری

نقلست که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره در زندان محبوس بود شیخ شبلی قدس سره از وی پرسید که مل محبت گفت امروز از من سوال مکن فردا که بر دارم بر آرند و در معرض امتحان در آرند جواب این سوال بگویم روز دیگر که بر دارش بر آوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خویش بشنود فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق **رباعی**

عشاق تو از اغیار نمی اندیشند / بر دل بجز از یار نمی اندیشند / در دار وجود زنند آتش عشق / وز سوختن و دار نمی اندیشند

ای درویش بهر که میخواهد که در خلوتسرای عشق قدم نهد اول قدم از خانمان روح و روان برباید داشت بعد ازان لوای محبت بر بام معرفت باید افراشت **و بزرگان گفته اند** که اگر بنده را کشند اگر عارفی بجای یکی هزار کس و اگر محب از حضرت محبوب اگر موحدی از دست دیگران بدار زده بیای از همه باز آتش آرزی پر تو جمال محبوب شمع عیست عاشق پروانه محبان او عاشقاند و دیگران دیوانه **کما فی المثنوی** ✦

جانکری و جانسپاری کار ماست / ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم / مست آن ساقی و آن پیمانه ایم / تا خیال دوست در اسرار ماست
هر کجا شمع جمال او بسوختند / صد هزاران جان عاشق سوختند / عاشقانی که درون خانه اند

شمع روی یار را پروانه اند ✦ اگر ازان الطاف که در خزانهٔ فضل اوست ذره بر تربت مشرکان کفر کافران اندازد همه توحید گردد اگر ازان شراب جان پرور که در قدح غیب ازو قطره در حلق خلق چکاند هیچ مخالف را نشان نماند **نظم** ✦

گر ذره ز تو کعبه و خمار نماند / یک کس ز می عشق تو هشیار نماند / در یک سر مو از رخ تو روی نماید / بر روی زمین خرقه و زنار نماند
آنرا که دمی روی نمائی ز دو عالم / آن سوخته را جز غم تو کار نماند / از زلفی پرده ازان چهرهٔ زیبا / از لمعهٔ خورشید و مه آثار نماند
در خواب کن این چیز از محرم عشق / تا جز تو کسی محرم اسرار نماند

ای درویش نام خداوندی میگویم که در بوستان سینه دوستان غنچهٔ دل عاشقان را به نسیم لطف عمیم بشکفاند و دود دل نیازمندان و آه سینهٔ مستمندان در عشق و جمال شوق و صال العلم قدیم بداند سلسلهٔ نیاز و طلب دران دل شب بدست آه و نعرهٔ یا رب بر دل ارباب جد و طلب بشور و شغب بجنباند نهال کلمهٔ لا اله الا الله را بباغبانی محمد رسول الله در باغستان دلهای آگاه به نسیم آه سحرگاه بیاید لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ برد راند **رباعی**

ای آنکه نداریم بجز تو دگری / در حال خراب بندگان کن نظری / ای روز بروز ره ایم تی شب نماز / بخشای گناه ما باه سحری

چون از دریچهٔ قوای طبایع بلعبتان عروسی سرای صنایع بیرون نگریست روی حجاب حقایق در مظاهر ظواهر خلایق چون شقایق از حقهٔ شواهق بیرون خرامید و چون دست قضائش بانملهٔ اقتضائش گوی گریبان جبهٔ وجود و بند گشای احسان و جود بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست ارتفاع دریچهٔ انتفاع بر سایر بقاع باطلاع خورشید انوار وجود و اطلاع نیر اکبر شهود کشور آرا گردانید **لمؤلفه**

عکس خسارهٔ ساقی بنمود از رخ جاه ✦ / چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود / دیده شو یکسر و بر بند در گفت و شنود
تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود / هوش و آرام ز مستان می عشق ربود / ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند
دل چو آئینهٔ حق آمد و صیقل غم عشق / یا رب این مستی من زان می بزم ازل است / یا نه هر لحظه بمن بادهٔ دیگر پیمود ✦
عکس انوار خدا بود در وهر چه نمود / ای خوش آن دل که می عشق غبارش بزدود / آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص
عشق در دار البقا زد ز دلم روزنهٔ ✦ / باده صاف است مپندار که رنگین شده است / آن ز رهمرنگی جام است که شد سرخ و کبود
گرد از روزنهٔ کن فیکون ملیل صعود / تا که دریافت بقصر عدمم نور وجود / ذرهٔ هستی من از پی خورشید ازل ✦
در پس پرده همی داد خبر از من و ما / موج دریای قدم شبنم امکان برداشت / شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود
بعد ازان گر من و ما نام و نشان هیچ نبود / ما و من رفت همو ماند چو برقع بگشود / عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست
اول و آخرم و ظاهر و باطن همه اوست / که همو بود و همو هست و همو خواهد بود ✦

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحابه اجمعین **التحمید السادس** حمدی که شعشعهٔ شوارق بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مصون از معایب الطماس ومحفوظ از شوائب رین بود وشکری که قعقعهٔ مقمعهٔ طوارق خوارق ظهورش من مکمن البطون در جبل وجود وسجنجل شهود چون صدای ناشی از ندا وچون مثال خالی از انعکاس عین بود **رباعی** حمدی که چو نور قدس بی رین بود + در ذمهٔ اهل معرفت دین بود + حمدی که چو آئینه بود عکس پذیر + عکسی که چو در وی نگری عین بود + متوجه آستانهٔ کبریا وجناب عظمت وجلال خدای آن قادری که این آفتاب علوی صنائع بر زبر این چهار بالش سفلی طبائع برافروختهٔ قدرت کاملهٔ اوست مقدری که طباق سبع این بسیط هامون بساط بوقلمون چون ادیم ملمع پیکر وکلیم مرصع جوهر باز کشیدهٔ حکمت بالغهٔ اوست نقاش قدرتش نقوش کرم بر تیمهٔ این قبهٔ شش وزنه لاجوردی طارم مشتقه این حقهٔ فیروزه زرین پرچم بنام حضرت او نگاشته فراش قدرتش فراش حکمتش از بنات باخضرت واوراد بانضرت برسم زینت برین بساط سقرلاطون بنیت سقرلاتی هیئت از بنفشه وگل وریحان وسنبل ونرگس و سوسن ونسترن به پیغام حضرت او گستر اینده **رباعی**

هر بوی که از مشک وقرنفل شنوی
زان سلسلهٔ جعد چو سنبل شنوی
گر ناله بلبل زنی گل شنوی
گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی

نام پادشاهی میگوییم که چون ملازمان عتبهٔ اجلالش از کنج زاویه حجره که عادم نسیم لطف وکرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند در گلستان هستی وباغستان حق پرستی صد هزار گل خودروی عشق ومحبت وشگوفهٔ خوشبوی علم ومعرفت شگفتن گرفتند وچون مشتاقان وصالش از نهانخانهٔ خمول قدم قبول العزم بر زم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار عرائس نفائس ابکار از وراء استار اسرار جمال قدسی بمحرمان حرم انسی نمودن گرفتند **مثنوی**

ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات
ما بتو قایم چو تو قایم بذات
هستی تو صورت وپیوند نی
تو بکس وکس بتو مانند نی
ما همه فانی وبقا بس تراست
ملک تعالی وتقدس تراست
انچه تعین نه پذیرد توئی
وانکه نمردست ونمیرد توئی
چون قدمت بانگ بر الملق زند
خبر تو که آرد که انا الحق زند

شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره میگوید چو ان هستی نگر نیستی من بمن نمودند در ین اندوه بماندم با دل پر حسرت از حق ندا آمد که به هستی خود اقرار کرده گفتم مرا بمن نمای تا اقرار دهم گفت بهستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نه خود گفته که شهد الله انه لا اله الا هو + **رباعی**

همسایه وهمنشین وهمره همه اوست
در دلق گدا واطلس شه همه اوست
انیست وجز این نیست که در جمله جهان +
با الله همه اوست ثم بالله همه اوست

واصلی نزد جنید آمد قدس سره گفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که مباینت از مشاکلت اضداد است واخبار از عین اتحاد جنید از غیرت در خروش آمد وگفت هو لا هو ولا هو الا هو **قطعه**

شرطیست که بر بساط عشقش +
آن پای نهد که سر ندارد
رسمیست که در هوای وصلش
آن مرغ پرد که پر ندارد +

واصلی نعره بزد ومرغ روحش از قفس قالب پران نمود جنید گفت که لو ظهرت ذرة الانسان لم یبق فی مجلس محقق الا آیات **غزل**

گر آه آتشبار من یک شعله بیرون زند
این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند
سر نهان پیدا شود گون ومکان یکتا شود
دل غرق آن دریا شود کو موجهای خون زند
ای دل تو مشکوة دلی طغرای آیات ولی
آئینهٔ ذات ولی کس بیش تو دم چون زند
عشق از ورای لامکان خیمه اندر باغ جان
از خلوت خاص جنان کی تخت خود بیرون زند
والله که در گلهای جان چون شهد شیر آمد نهان
لیلی چو تیر امتحان بر سینهٔ مجنون زند +

نام آن کریمی میگوییم که عطار بازار شوقش عبیر جود در مجامر شهود بنیران عیان راتی عملی بی سوخته خیاط تشریفات وصلش قبای لقای

اهدی جبه لقای سرمدی بر قد قبا بیان اولیائی تحت قبائی بخیاط ارتباطش لباس لیس فی جبتی سواه دوخته **رباعی**

چون بی بر هستی خود شنو بنیم
در نور ظهور کشف مطلق بنیم
چون دیده سرشد بم از رویت غیر
از دیدهٔ سر نظر کنم حق بنیم +

مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس بنیاد اساس خلوت خانه خیالش را بندروه عالی وصال دعروه وثقای اتصال برافراشته صنع بیکمالش نمود از آثار جمالش با لوح بارواح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش وبینش است در صورتخانه وجود برقم احسان وجود به نگاشته **لمؤلفه**

هستی طلبیه ایست زنور وجود او
کونین شبنمی است ز دریای جود او
اندر جوار سایه نماید بجود او
نادر جهان شد گهر معرفت بکف
تا دل نگشت غرقه بحر شهود او +
زنگ وجود تست حجاب وجود او
گو شعله ز عشق که در جان خود زنم
تا وارهم ز ظلمت هستی دود او
اندر زبان عقل نهادند سود او
از تار عنکبوت چه پیدا ابهامی را
دامیست بهر صید مگس تار وپود او
برزد وه دنی فتدلی صعود او
از روح خاص خویش دمیده در آدمی
ورنه کجا ملائکه کردی سجود او
یک جبه نیست در دو جهان از نقود او
باشد جهان ومایه غم خویش حور معین
تا چند غم خوریم ز بود ونبود او
در جنب آفتاب کجا ذره را بقاست
زآئینه دل است نمود احسن دوست
عاقل چه پی برد که فنا مایه بقاست
بینی چو جان ز قید حوادث البسر
در گنج عشق بره جهان مایه زین عجب

وصلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد وآله وصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین **التحمید السابع** حمدی که ماشطهٔ ناشطهٔ منظمهٔ معظمهٔ نفوس ناطقه جواهر زواهر منشوره بی عیبش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط وثنائی که واسطهٔ رابطهٔ مبنهٔ منزههٔ عقول وادراک خفتگان شبستان انقباط را بتحریک مروحهٔ نشاطش متیقظ به نسیم رایحهٔ انبساطش منبسط سازد **رباعی**

حمدی که ز فیض منبسط گرداند
دل را بوصال مرتبط گرداند
حمدی که لآلی معانی وجود
در عقد شهود منخرط گرداند

نثار جناب بادشاهی که رونق بازار عاشقان لبسرمایه سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان بزیور انوار تمنای وصال اوست **رباعی**

رفتن بطریق کعبه از عین خطاست
گر کعبه ازو بوی ندارد کنشت است
دانسته بمیخانه روی رو که رواست
وز جهل بصومعه شدن عین خطاست
گر هست تفاوتی میان من وماست

در بتکده تا خیال معشوقهٔ ماست +
با بوی وصال اوکنشش کعبهٔ ماست **رباعی**
از روی خرد مسجد وبتخانه یکی است

نام خدائی میگوییم وگل گلبن شوق لقای می بوییم که ترنمات بلابل وعنادل است چون آواز دلنواز خطبا بر منابر ومحاریب وبر اقلال تلال اشجار بر حوالی ریاض وانهار وحمد وثنای حضرت کبریای لم یزل ولا یزال اوست قندیل تقرلس این حقه لاجوردی پیکر وفانوس مسدس این قبهٔ زبرجدی منظر که چون چرخ دولابی وگردون سیمابی کوزهای زرین کواکب وابریق سیمین ثواقب از پرهای برزی آویخته وهر شب آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج ریخته منور بانوار قدرت بر کمال اوست سوزنش عنبر ومشک تاتاری در جیب حبشی زادگان شب تاری در ین ماتم سرای شامیانه زنگاری که بر شکل غرابت شود وهیبت جلابیت دو دندیده دار راز دخلوتگاه نیاز محرم حرم سرای وصال اوست سکان وکان اطباق این سماط خضر وحضار نظاره اقطار این هفت بساط اغبر که در عروسی سرای وجود سر از دریچه شهود بیرون کرده اند جام گیتی نمای و

آئینه چهره گشای انوار جمال وجلال اوست
مستغرق فیوض نعوت جلال اوست
بر قصر قرب او نرسد روح را کمند +

لوالد مؤلف الکتاب علیه الرحمة

حد کمال معرفت از شان عقل نیست
دل را کجا مجال خیال وصال اوست
هر زل که مظهر لمعات جمال اوست +
اظهار عجز معرفت آنجا کمال اوست
در جنب آفتاب عنایت زوال نیست

جائی که آفتاب بتابد زوال اوست
جاریست بر زبان ز ینابیع حکمتش

شد مبدر نفائس انفاس قدسیان
از دل که عین منبع آب زلال اوست

گنجینهٔ دلم که محل خیال اوست

قال الخراز قدس سره من ظن انه یبذل المجهود یصل فمتمنٍ و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن **پیر هرات** قدس سره میگوید که و یرا الطلب نیابند اما طالب باید تا کس نیابد طلب نکند و هم **خواجه قدس سره** فرموده در مناجات خود که الهی ترا بچه چیز جویم که تو نه و ابن و نه در پیش من چیزی نه در آن تو کس یافت ترانه هنگام است و نه سبب محجوب الست که موقوف است بطلب آنکه موجود جوید کم است پیش از جوینده معلوم است پس چون جستن و جویندگی برخاست حجاب بر یدکه حق پیداست **لمؤلفه**

خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست
گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفته

آن جمالی که نظر نیز در و محرم نیست
حسن پیداست ولی دیدهٔ بیننده کجاست

چشم بکشای که آفاق پر از نور خداست
همچو خورشید درین آینه ما پیداست
زلف مقتول مقبول اعمال شود بدهٔ حالان

را غبار خاکدان شهوات چهرهٔ مشکین و گونهٔ رنگین او را تیره گرداینده مشاطهٔ عنایتش بحفیات رعایت فی شانه تربیت مطراه مزین میگرداند غدهٔ بهر معنی قدر اگر بز عفران در چون اوراق زرد روی با صفرار آورده عروس آرای وصالش بگلغونهٔ جمال غازهٔ نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدر حنه کمال میرساند کلیدداران سپهر در هنگام سحر قفل نفاس از در دروازهٔ حواس بفرمان واجب الاذعان ادمی بردارند و پرده داران راز برای اظهار اعجاز نقاب شک و ریب از جمال جملگیان عالم غیب بحکم او می کشایند **لمؤلفه الفقیر الی الله ابو اخذه الله بالتقصیر**

ز نور حسن چو رخسار شمع آرائی
چو چنگ میکشیم از رخم گو خمال فراق
همین دلست که آیینه است در دستت
هر آیینه که زعکس جمال خود بینی
بغیر راز دل خود نمی توانم گفت

ممکن ما نیست ترانه راز جا بنازی
مرادم اینکه به بزم وصال بنوازی
گهی چو گوئی بهر جانبی که می تازی
اگر در آیینهٔ دل تجلی اندازی
تو راز من شنوی به که محرم رازی

چو از جمال نقاب لطیف براندازی
نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت
سیاه دره و بلا صفت کشیده از چو رست
دلی مظاهر اعیان چو در جهت بنستند
رموز عشق دلم از تو باز میگویند
معین بیک نظر از خاک برگرفته نیست

در آن نهو وجود مرا عدم سازی
اگر در آتش عشقم چو دوم بگدازی
بقلب ما علم عشق چون برافرازی
تو خواه آینه سازی و خواه گو بازی
چرا که همچو نیش بدم هم آوازی
بدان امید که باز از نظر بیندازی

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید الثامن** حمدی که مبصران ناقد بصیرت ظاهر سریرت را نظری بی کدورت در رق سبق قضا و قدر تعلق تعمق آن میسر گرداند و شکری که مقربان اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب و شفاع بشواهد غیب الغیب تحقیق تشوق آن مقرر باشد **رباعی**

حمدیکه بنور قدسیش آراسته اند
شکریکه چو بزم انس پیراسته اند
حمدی کردان حمد تقرب جویند × آنها که ز هر دو کون برخاسته اند

حواله در گاه نثار بارگاه بادشاهی که دبیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبندان صفائح مدائح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشواق انسی بقلم رشد و ارشاد رقم انشای حمد و ثنای او برمی کشند مهندسان صنائع جود و موسسان بدائع وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این رواق بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهندبه اساس بی انداس سپاس بیقیاس او می نمایند شعاشع انوار ساطع تجلیات ذاتی و لوامع اقمار مستر لاب صفاتی وطور وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهده دیدار در آورده شاهد دلربای عشق نمای بزم شهودش که برقع کشای نقاب جود و زنگ زدای مرایای جود خود را از زنگار انکار و غبار جحود دست جمال احدیت از مظاهر بشریت

بعا

بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **لوالد المؤلف** رح

بسوز دار لمعات جمال خود و چو
خیال غیر بچون باب الیه ذبه بشوی

که از سرادق عزت نقاب بردارد
ز آن حدیث نتواند که آیت ذرا

گر ز چهرهٔ مه من نقاب بردارد
کشیده بر ورق لبری ز دفتر ناز
نصیب عمر گرانمایه ادهد برکات

فروغ طلعت او آفتاب بردارد
نشان فذلک اتا حسنا برارد
دل از خزانه وصال از نصاب بردارد

ای درویش چون مسافر بادیهٔ حدوث کند وصول در کنگرهٔ قصر ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست بامداد بدامان آن لامیت نرسد و پای بشت بانگاهٔ در عطاف طواف نتواند گرد کلیس عند ربک صباح و مساء چون صباح و مسا نماند شرق و غرب بچه کار آید لا شرقیة و لا غربیة آفتاب آن نواحی انوار دل پسندیده است و ذرهٔ آن آفتاب دل و جان عاشقان سر افکنده است آری آن ذره تا در شب کن فیکون بود در برابر سایهٔ حدوث می نمود چون از تنگنای کاف و نون بدر شد و از روزنهٔ من القلب الی الرب پرواز کرد و در پرتو آفتاب ازل در رقص مشاهدت درآمد عدم دست از دامان او باز داشت ابقا پنجه طلب در گریبان جان او زد ازل نازل شد و در بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت مبدل گشت مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام برخاست حسن و جمال محبوب چهرهٔ دل و جان امنو ساخت بر لیق و لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود حق جز موجود نماند

که لیس فی الوجود سوی الله **لمؤلفه الکتاب**
اگر بدیده تحقیق بنگری بینی که
جهان منو که در جسم و جان من همه اوست
ز جام عشق نه منصور بیخود آمد و بس
سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست
بگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت
ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست
چه جای باده و جام کدام ساقی و مست

کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست
که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست
اگر تو خرقهٔ هستی خویش پاره کنی
که دار نیز همی گفت یار من همه اوست
رموز عشق کند آشکار و نیندیشد
تو در حقیقت اشیا نظر فگن همه اوست
چو نای که نهد بر دهان نی لب خویش
خموش باش معینه دم مزن همه اوست

حریف خلوت و ساقی انجمن همه اوست
چو اندر آینهٔ دل فتاد عکس رخش
نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست
که بر ز لوی قرن ساخت با اویس قرن
چو دل به بیند که در سر و در علن همه اوست
یعنی است کثرت اعتبار ما و من است
نهاده به دهن عاشقان دهن همه اوست
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحابه اجمعین

التحمید التاسع حمدی که متحیران بوادی نامرادی را بار ایک عزت ابدی و سریر سرور دولت سرمدی او نشاند و شکری که اطفال مهاد معاصی را از بستان احسان شیر تبشیر او چشانند **رباعی**

حمدی که بدل خلعت جان پوشانند
شکری که بجان جام طرب نوشانند
حمدی که وصال جانان دانند
تا کام دل و مراد جان بستانند

معروض غلبهٔ علیا و سدهٔ قصوای حضرت کبریائی که دایرهٔ نیر آفتاب جهانتاب نتیجهٔ پرکار پرکار حکمت اوست و الشمس و ضحیها قادری که چهرهٔ مصور مقمر مشهر منور شاه ماه دوائر مدار سلوک عن الانفال تا بدار انوار قدرت اوست و القمر اذا تلیها منوری که این مقنعهٔ شعشعه زلف خماری بر روی رومی زادگان نهاری دستکاری مشاطهٔ مشیت اوست که والنهار اذا جلیها مدبری که خال پر خال مشک تاتاری بر روی زنگی زادگان شب تاری مو داز آثار هیبت اوست که واللیل اذا یغشیها صانعی که این خوان سماط سیمابی پر از سیمای لاجوردی و کرهٔ سیمابی نیز گرد مطبق لطباق لترکبن طبقا عن طبق بر افراشتهٔ صنعت اوست که والسماء و ما بنیها کریمی که بساط البسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط بانبساط

حفظ و حمایت اوست که والارض وما طحیها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی مشرف بخلعت بازنده ربانی در بزم بازرم بارگاه باجاه سلطنت اوست که ونفس وما سواها علیمی که اعلام محبتش بالنفوس ملهمه اهل معرفتش انعام الهام حمد و ثنا و مدحت اوست فالهمها فجورها و تقواها

شیخ عراقی برتر ز حد چون جبروت جلال او
بیرون ز گفت و گو صفت لایزال او
گر نیستی شعاع جمالش همه جهان ۞
ناچیز بودی از سطوات جلال او ۞
ور نه نقاب وی جمالش شدی جلال
عالم بسوختی ز فروغ جمال او ۞
هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان
در حسرت خیال رخ بی مثال او

ای درویش بساط غربوبیت بساطیست که هر که بر حاشیه آن بساط رسید همه دعویهای او باطل شد و همه سرمایه‌هاش زایل گشت حسنات شن رنگ سیآت و زلات گرفت معرفتش بنکرت مبدل شد قربتش به بعد متوصل شد و اگر فصیح جهان است گنگ شد و اگر عالم عالم است جاهل گشت **رباعی**

در عشق اگر نیست شوی هست شوی
ور عقل اگر هست شوی پست شوی
وین بوالعجبی نگر که از باده عشق ۞
هشیار گهی شوی که سرمست شوی

روزی پیش سلطان العارفین ابویزید قدس سره گفتند که سهل بن عبدالله تستری قدس سره در بیان معرفت سخنان بسیار میکند فرمود که سهل هنوز بر لب دریاست باش تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غرقان این دریا چیست گفت آنکه نا پروای هر دو کون گردد و بساط گفتگوی در نوردد من عرف الله کل لسانه و درجه گوید که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که زهره ندارد اگر صم بکم صفت دو رانست من عرف الله کل لسانه همان است متوسط را گفتگوی است که هنوز در جست و جویست **للمؤلفه**

گر خود از بهر وصل خویش بس است
تو گمان می بری که یافته
تو بخود این دروغ بافته
یا نقش نه بجست و جوی ست
وصل به گفتگو محال بود
هر که گوید که یافتم میسند
کر باد اهل گفتگو نرسند
دم زدن مانع وصال بود
شعله ز آتش درونه اوست
گر دمی میزنند اهل وصول ۞
آن دم از دگری کنند قبول
آن نفس کین نفس نمونه اوست
بنماید ز عکس مرآتی ۞
سر توحید از ان ظهور کند
ظلمت را تمام نور کند
لمعات تجلی ذاتی ۞
لاف محوی زند ز خیره کیش
هر که او را بیافت خود گم گشت
قطره محو بحر قلزم گشت
چون نماند وجود قطره کیش

ای مبارزان میدان فصاحت از وصف جمالت مجال عبارت تنگ ای مسابقان عرصه معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایات عقول را در اشعه انوار عظمت جز تعامی و تعاشی سبیل نی و ای غایات صحاب بصایر را در بدایای معرفت جز تحیر و تلاشی دلیل نی **رباعی**

کو عقل که در سر تو پوید آخر
کو جان که ز عزت تو گوید آخر
پندار نگر که ما ترا می جوییم ۞
چون جمله توئی ترا که جوید آخر ۞

رباعی

ای عین بقا در چه بقائی که نه
در جای نه کدام جائی که نه ۞
ای ذات تو از جای و جهت مستغنی
آخر تو کجائی و کجائی که نه ۞

همه احباب با دل کباب در صد دفع حجاب و دفع نقاب در آمده و جز حرمان چیزی ندیده و همیشه عشاق با کمال وفاق قصد اشراق جمالش کرده و جز ناامیدی بچیزی نرسیده **رباعی**

در راه تو فکر من بجائی نرسید
کانجا ز من و فکر نشانی نیست پدید
من کیستم و فکر من و گفت و شنید
الا که خیالی ز خیالات بعید

شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره گفته که علامت آبادانی حال سه چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان میباید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجای بنده چندان میباید که بهمه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده مر خدای را جل ذکره چندان میباید که بحکم انبکه من احب شیئا اکثر من ذکره یک نفس بی یاد او بر نیارد **للمؤلفه الکتاب**

نه بی یادت بر آید یکدم از من
نه بی رویت جدا گردد غم از من
بزن بر جانم آن زخمی که خواهی
بشرط آنکه گوئی مرهم از من
دلم را خون تو می ریزی و ترسم
که جوئی خونبهای دل هم از من
اگر آهی بر آرم از دل تنگ
به تنگ آیند خلق عالم از من

ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح و بهار تقدیس سائح و هزار هزار هیکل علوی از معتکفان حظائر جبروتی بودند برین قصر بلند و قبه بی پیوند در میادین طاعت باقدام ضراعت سائح سبوحیان و نحن نسبح بحمدک و قدسیان نقدس لک و لیکن باز راز محبت قصد صعود خاک درد ناک کرد و عبارت از آن حالت بزبان اشارت این آمد که انا لکم و انتم لی شما مارا و ما شمارا **نظم**

تو خاصه ما باش که ما نیز تراییم
وز هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم
گر یک قدم از روی طلب سوی من آئی
ما صد قدم از راه کرم پیش تو آئیم
ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی
هم از تو در گنج بروی تو کشائیم
ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم
تا در آئینه ذات تو خود را بنمائیم
تو آئینه صافی و ما نیز چو خورشید
در آئینه تابیم و حرارت لفزائیم ۞
چون زنگ گل از آئینه دل بزدودند
جان نعره بر آورد که ما نور خدائیم
جز نور جمال تو در آئینه چه تابد
آن دم که غبار از رخ آئینه زدائیم
تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان
ما با تو چنانیم که گوئی همه مائیم
در عالم توحید نه یاریم نه اغیار
آن لحظه که از پرده هستی بدر آئیم
از شش جهت کون گذشتست معینه
از جا چو برویم چه گوئیم کجائیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید لعاشر** حمدیکه در شهرستان صدور مهجور مشتاقان از هیبت صولت عظمت او دلولها بود و شکری که بر سیمای بر سیمای ضمیر منیر پاکان از شعاشع سواطع نور ظهور او مشعلها باشند **رباعی**

شکری که از و در دو جهان و لولهاست
حمدیکه چو از در دل جان شعله زند
در بزم قدم ز نور او مشعلهاست
حمدیکه از و در دل و جان مشعلهاست
معروض آستان عالی ایوان

حضرت کردگاری و قصر متعالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستاره در بوستان عالی آسمان بی امداد این مهندس برجدی رودی نماید و سیاره گل در آسمان بوستان بیحکم او نقاب مردی نگشاید صانعی که قندیل زرین آفتاب تا بانرا در ایوان و اق این نگاری بمعلاق جهانداری معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر از پرتو نور او روشن دارد پروردگاری که مصباح بانجاح ایمان در مشکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را از آثار انوار وی منور گرداند **نظم**

نور شفقت که از مطلع جان تافته است
عشق مانند همائیست که از اوج شرف
این چه نور است که بر کون و مکان تافته است
تو در درون دل و بوی تو ز خود می شنوم
نکهت عطر تو با غالیه دان تافته است
سایه دولت او بر دو جهان تافته است
آفتابی که ز هر ذره عیان تافته است
نو نهست خیاط قضا خلعت عاصی دوزد
بهر نادیدن خفاشش نگردد پنهان
عکس رخسار تو در دیده گریان من است
همچو خورشید که بر آب روان تافته است
رشته مادت را بر هم از آن تافته است
دولتی را که ز عشاق عنان تافته است
بر سر راه طلب عاقبت آریم بکف ۞

نام خداوندی میگوئیم که توجهات قلوب مکروب درویشان و تمنعات نفوس مایوس دلریشان در حصین تلقین الم ترا الی ربک مصروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجله غیب مطرا ز پود وجود در زین نزینت شهود متجلی بحلیه عطیت با زینت اوست حدائق قلوب اهل حقائق در بهار کشف و دقائق و بهار شیف شقایق منصر نظر اوست و نظارت ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان زاویه غم و محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان لبشریت آراسته بآرایش ذکرت و پیراسته بآسایش فکرت اوست **لوالد المؤلف**

بیا که مجلس ما منظر عنایت اوست
حریم خلوت دل محرم حمایت اوست
بیا بحلقه رندان و کار ها بگذار
که کار ها همه در قبضه کفایت اوست
نشان طالب او بی نشانی طلبست
نهایت قدم سالکان بدایت اوست
قدم براه طلب نه بهیچ تنش نتوان
که رهنمای با دل قدم هدایت اوست

وگر نبرد دل من مکن حکایت غیر | که در درون دل من جز حکایت او نیست

کانه یقول سبحانه وتعالی امروز نام ما گوی تا نشان محبت پدید آید که فردا گل وصال ما بوی تا اثر قربت پدید آید امروز بگفتار نام ما سعادت جوئی تا فردا مشاهدهٔ حسن و جمال ما حسن زیادت ترا باشد رباعی

یاد تو کنم دلم به پرواز آید | نام تو برم عمر شده باز آید
روزی که حدیث عشق آغاز کنم | با من در و دیوار به آواز آید

نقلست که روزی مریدان شیخ خیر نساج قدس سره بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند که بنظارهٔ کلیسا رفته بودیم گفت راه آورد چه آوردید گفتند شیخنا از کلیسا چه آرند فرمود که با من بیائید تا رفتن بکلیسا را ره آورد آن شما نمایم مریدان مرافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام ابر دیوار نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرده بانگ بروی زد و این آیت بروی خواند که أأنت قلت للناس اتخذوني وأمي الهين من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت واز هر ذره از اجزای خاک آن دیوار فریاد بر آمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند همه زنارها ببریدند و کلمهٔ توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند **رباعی**

رهبان چو سر زلف چو زنجیر تو دیدند | روی بت نگران همه سوی تو شد
تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد | انگشت برآوردیکی گوهی تو شد

ای درویش میدانی نام حضرت احدیت چه نامیست نامی است روح پرور و جانبیست روح گستر هر دلی را از وی نوری و هر جانی را از وی سروری این چه حلقهٔ وفاست که در گوش هر مرید آویخته واین چه نثار جود و عطاست که بر سر هر مشتاق ریخته واین چه شمع کرامت است که در مجالس انس افروخته واین چه آتش محبت است که دل و جان عاشقان بدان افروخته **لمؤلفه الکتاب**

آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق
سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت
تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب
برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت
صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست
این زمان نور حسنش شرح و بیان من بسوخت

آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت
آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت
اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان
کآتش این تشنگی روح و روان من بسوخت
چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان
جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

گفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت
دینی و عقبی برفت عشق مولی ماند و بس
گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت
چون نشان بی نشانی در ره گمنامی است
ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت
گر معینی بیش ازین گفتی ز جنسش شمع

التحمید الحادیة العشر حمدیکه غواصان بحار عرفان از قعر عیان در آسا بر ساحل منازل بیان می نهند و ثنای که منشیان دیوان غیب وظیفهٔ شریفه بی غیبش را صحیفهٔ دل و جان بقلم زبان حلهٔ بیان نقشبندی می کنند **رباعی**

شکری که بکمل بجمالش باشد | بل آئینهٔ حسن و جمالش باشد
هر دیده که مشتاق جمالش باشد | در آئینه می بیند دلالش باشد

حمدی که سزاوار جلالش باشد | در خورد صفات لایزالش باشد
رباعی هر کو متعطش زلالش باشد | مستغرق دریای وصالش باشد

چون آفتاب در آئینه تابد آئینه خود را انگوار آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست دارد واین نعره بر آورد **رباعی** صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد + فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد + از زیبائی که در پس پرده منم + ای بیخبران عاشق خود خواهم شد + اما در حقیقت آفتاب است که خود را دوست میدارد زیراکه ظهور آفتاب راست آئینه قابلی بیش نیست لا یحب الله غیر الله ولا یری الله غیر الله ولا یذکر الله الا الله **رباعی**

آن کز دل خسته خانه بر ساخته است | در سینهٔ ما نشانه بر ساخته است
خود گوید و از خود ز خود می شنود | از ما و شما بهانه بر ساخته است

بل حمدیکه حجلگیان حجرات

خلد برین و پردگیان حرم جلالت و مناظر علیین از سرادقات عزت و جبروت بتفرج متوج نغمه و نوای پر غوغای مستان عالم ناسوتی گشاده و شکر خاکنشینان زوایای نامرادی را نعوایه امید و الدنیا مزید بر خوان اخلاص و مائدهٔ اختصاص ولئن شکرتم لازیدنکم نشانده ای

هر حمد و ثنا که نه سزامندی اوست | دل را سخنی ز بهر خورسندی اوست
کس را چه محل مگر که هم خود گوید | حمدیکه سزاوار خداوندی اوست

نثار بارگاه بادشاهی و درگاه شهنشاهی که دبیران صحایف کرم بر بین اوج بر موج مینا رنگ لوح با روح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ حمد و ثنای او رقم نیرنبد و نقاشان صنایع جود بقلم وجود بر طاق این رواق نیلگون و اطباق این هفت رواق بوقلمون انشا دهیا من بقیاس و افتتاحی رازا سرا ستینهاس اد مینمایند فراشان عشق جمالش بساط انبساط قلوب محرمان حرم وصالش بمکنسهٔ دع نفسک و تعال از خس و خاشاک حسن خیال پاک فرو رفته و نوبتیان الا طال شوق الابرار الی لقائی بر قمهٔ قبهٔ اولیائی تحت قبابی نقاره با طمطراق انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته **لمؤلفه**

ای کرده بنام دل طبیل حقایق کوفتی | خانهٔ دل را ز خاشاک طبایع روفتی
دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد | آن تو بودی حلقهٔ بر سندان دل میکوفتی

معماران منعش طاق محراب فیروزه شش روزهٔ فلک را در جامع ملک قبلهگاه دعا و سجدهگاه اهل صفا ساخته و نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانهٔ ربوبیت بر سر چار سوی عبودیت بترانهٔ بهانهٔ آمین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین نواخته

رباعی گر با تو سخن از دل و جان میگوئیم | گر درد دل خویش نهان میگوئیم
چون میدانم که از غمم شاد شوی | چندین غم دل با تو ازان میگوئیم

بحر ملاالامال کرمش قطرهٔ مطرهٔ سحاب صحاب لطم و سرشک اشک ارباب ندم را در اجوان اصداف نعم دریتم از یاران جمع گوهر از هر تری اعینهم تفیض من الدمع گرداننده موج دریای عطائیش نثار آثار رحمت بی منتهایش را برطبق سبق اجابت بر هامهٔ ارباب دعا و مسالت ایثار نموده **رباعی**

یک غوص دران بحر گهربار کنم | صد در بکنار آرم و ایثار کنم
هر گه نظری بروی یار کنم | افشای رموز و کشف اسرار کنم

ای درویش هر که خواهد که در خلوتخانهٔ من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسه بار یابد اول شرط آنست که در تصدیق بنهایت تحقیق رسد و در حدایق حقایق ایمان باقدام صدق و ایقان بحر آمد قدم بر جادهٔ صراط مستقیم ثابت دارد و طوطیای توبه و انابت در دیدهٔ دین کشد و قرط خشوع و خضوع در گوش یقین در آورد و قلادهٔ توحید در جید تجرید بندد و کمر خدمت تفرید بر میان استوار کند و شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام نهمت برکشد و در باغ لطائف گل معارف چیند بر بساط قرب بر زانوی ادب نشیند و در خم صولجان قضا چون گوی در تنگ و پوی بود و در مقام رضا چون کوه ساکن و باشکوه باشد و در میان صفای صفا و مروهٔ مروت سعی کند و خلعت فقر در نقطهٔ دل پوشاند و گل توکل بمشام استسلام ببوید و در مقام عذرخواهی جنای حضرت بادشاهی جل و علا چنین گوید که **فراهی** والد این فقیر خطاب بجناب قدس الهی می کند **نظم**

منت نهم یکبارگی بستان بده جان دگر
من عاشق زار توام و ز جان طلبگار توام
بین صد هزاران همچو من سرمست و حیران دگر
در ظلمت امارگی پیمان شکسته نفس من
چون سایه بر ملک و ملا انداخت سلطان دگر
هجرت فراهی می کشد چند آنکه خواهی میکشد

زین آب و خاکم دار هان در حضرت پاکم رسان
مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر
در ربقهٔ تقلیدیان ایمان بغیب آورده جان
بازار سر بیچارگی بست ست پیمان دگر
از ما جدائیها مکن ما را ز خود تنها مکن
ور دست گمراهی میکشد وصل تو درمان دگر

ای کرده لطفت هر نفس بر جانم احسان دگر
تا دل کند در ملک جان یکبار جولان دگر
آن برقع از رخ برفکن و ز جان وارسته زین
خواهم رخت بینم عیان تا آرم ایمان دگر
ای عقل و نقل محتشم بیرون به پیه از دل حشم
جانا قیاس ما مکن بر دوستداران دگر
شیخ شبلی رحمه الله میگوید که شبی طواف کاه

خالی دیدم بسعی طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم که برکن یمانی ایستاده میگفت یارب لا ابرح من مکان هذا حتی تعرفنی بانک هل تحبنی کما احبک خدایا بسیار آمدم و نا امید باز گشتم این نوبت اینجا میرم تا بدانم که مرا دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم یافعی شبلی قدس سره میگوید که دیدم که دستی از رکن یمانی بیرون آمد بروی نوشته که عاهدناک بالمحبة فی الازل و کرمناک بتجدید المحبة الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ام و اکنون بتجدید آن ترا اکرام گردانیدم مر اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران دست نهاد و خاموش شد پیش وی رفتم روی بر رکن یمانی نهاده و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز نوشته دیدم که قد اخترناک و حبیناک و انا معک علی العهد الاول یحبهم و یحبونه شیخ فخر الدین عراقی قدس سره فرماید

چو گشتی سرگران زان می سبکجان فشان بر وی
تو آندم فری او بینی که از خود رخ بگردانی
دلت آئینهٔ غیب است بزدا تا در و بینی
نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی
به شب در آب بتوان دید عکس انجم گردون
همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی

دلا در بزم عشق یار بنشان تا جان بر افشانی
که در بزم سبک روحان نکو نبود گران جانی
مشو چون گوی سرگردان فگن خود را درین میدان
طلسم عالم جسمی رقوم عالم جانی
همای عشق اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد
ولی در روز ننماید ز تاب مهر نورانی
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

که با خود در جهان خلوت نه گنجی در همه جائی
توانگه زد خبر یابی که از خود بیخبر گردی
رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی
دگر از عکس نور قدس آئینت شود رخشان
نه سدره آشیان سازی نه با فردوس آمانی
ازین معنی حقیقت بین نظر در هر چه اندازد

التحمید الثانیة العشر حمد یکه نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام مشام مشتاقان را روایح قدس را لفوائح انس معطر گرداند و شکری که شواغل مشاغل انوار نثارش زوایای بواطن مستنیران اشعهٔ شموس وصال را بشعاشع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد رباعی

جان و دل از آشیانه پرواز کنند
جان و دل شان ز فرق پرواز کنند
شکری که بدان در کرم باز کنند
هر گه که در لطف و کرم گرد و باز
هرجا که گدائی بود آواز کنند رباعی
مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند
حمدیکه چو در بزم قدم ساز کنند
آنها که گذر در حرم راز کنند

نی نی بل حمدی که لطائف عواطف محامد ازلیه در ضمن انشای آن مودی گردد و شکری که دقایق حقایق معارف ابدیه در فحوای ایمان آن بتجلی تحلی آن محلی باشد رباعی

حمدی که ز آب و گل معرا باشد
شکری که بجان و دل مطرا باشد
حمدی بود در خور آن ذات و صفات
وز عیب و خلل پاک مبرا باشد

قال مؤلف الکتاب ختم الله تعالی بالرشد و الصواب

حمد یکه همچو بحر کرم بیکران بود
حمدی بدان مشابه که ادراک کنه آن
حمد یکه در هوای هویت همای وار
حمد یکه چون ز حیطهٔ جان سر برون کشد
حمد یکه چون زبان و بدش جوهر بیان
حمد یکه نه ملک کند اشنا نه انس و جان
آن حمد ناقصی که بگویند بندگان

حمد یکه شکر نعمت هر دو جهان بود
برتر ز پایهٔ خرد نکته دان بود
بر تختگاه ملک قدم سایبان بود
هر تار موی بر تن از آن صد زبان بود
تحسین قدسیان همه نعم البیان بود
بل خود نبات خود متصدی آن بود
کاسی در خور خدای جل عز و شان بود

حمد یکه در تضاعف ذرات کائنات
حمد یکه چون عماری عزت کند روان
حمد یکه ظل رفعتش از بر کرسی فتد
حمد یکه چون قدم کشد از ضیق کن فکان
حمد یکه در هواش ملایک فگنده پر
باد انتثار بارگه قدس کبریا
لا احصی است تحفهٔ خاصان در انجناب

چندانکه مستزاد کنی بیش از آن بود
بر موکب ملائکه حکمش روان بود
بر مسند مقاصد خود کامران بود
جولان گهش ساحت لامکان بود
تا خود و را چه حوصلهٔ انس و جان بود
کان مسعد محامد قدسیان بود
این گفتگو نه لایق آن آستان بود

در اوج کبریایش فگنده بال عجز / آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود
چشمت چو نیست در خور آن کی بر افگند / صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود
حقا که کوشش تو بجائی نمی رسد / گر کوششت ز جانب او هر زمان بود
او بود در ازل متوحد که در وجود / جزوی نبود تا با بد همچنان بود
تا جنبش از دریچهٔ هستی نمود رخ / زین گفتگو بهر سر کو داستان بود
در نقطه گاه خاک مبین جز با عتبار / کان مرکز مدار هفت آسمان بود
گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب / نقد دو کون در عوضش رایگان بود
دیو و ملک بنقطهٔ دل در نیاز عند / چون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود
جانرا مدد ز حکمت و تن را ز شهوت ست / نقصان این مقوی رجحان آن بود
تن مرکب ست بسته در آخر ز بهر رزم / آن به که روز معرکه لاغر میان بود
جان مسیح گر رهد از مهد مریمی / با روح قدس تا بفلک همعنان بود
وانرا که دیده تر بود از آتش درون / چون ابر بر بساط جهان گل فشان بود
در محنت فراق چو دل میرود ز دست / در لذت وصال ببین تا چه سان بود
هر مرهمی ز غیر تو بر دل جراحت ست / زخمی که از تو میرسد آرام جان بود
شاهی که تخت سلطنتش گر بر زند / قدرش فراز مملکت کن فکان بود
آن خرقه پوش فقر که بر دوش عرش سا / از گرد دامن کرمش طیلسان بود
یاران اهل بیت که در راه ضرب عشق / بر نقد دو دستی رقم نام شان بود
دارد معین برحمت بی منتهای تو / امید از ان زیاده که اندر گمان بود

او بی نشان محض چه جوئی از و نشان / هر ذره بر خدائی او صد نشان بود
آنرا که پرده باز نظر بر گرفته اند / در صد هزار پرده دیگر نهان بود
سد وجود بشکن اگر مرد این رهی / ورنه هزار ساله ره اندر میان بود
از مطلع وجود چو نور قدم بتافت / از ظلمت حدوث چه نام و نشان بود
ز آئینهٔ وجود نماید به آب خاک / آن صورتی که معنی روح روان بود
اندر دهان خاک بود نفس ناطقه / تا از زبان غیر ترا ترجمان بود
هر هفت دوزخ از تف دل یک شراره است / هر هشت خلد یک گل زین بوستان بود
عقل و هوا فرشته و دیوند در نهاد / با جسم و جان شان مثل توامان بود
کم خور که هست مایهٔ حکمت در ان فضا / سود دل است گرچه تن را زیان بود
دل چیست در بحر صفا آن کرا سزد / آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود
هر کس که پای دامن همت کشد چو کوه / از تند باد حادثه اندر امان بود
وانرا که دل بکف بود از بهر دوست / دل همچو بحر باشد و کف همچو کان بود
از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون / با هر دلی که عشق تو در امتحان بود
یا رب بحق سید کونین مصطفی / کش جسم و جان خلاصهٔ کون و مکان بود
آن خواجه کز حریم حرم تا فضای قدس / گاه عروج نه فلکش نردبان بود
یک شمه از خصایص ذاتش بیان نکرد / کلک سخن طراز که اندر بنان بود
زالیشان شنیده ام که ز لطف تو بندگان / هر جه گمان برند یقین آنچنان بود
نومید چون شود دل و جان امیدوار / جائی که رحمت و کرمت بیکران بود

اللهم صل علی النبی الرحمة و شفیع الامة و علی آله و صحبه و سلم

فصل دوم از مقدمه کتاب در مناجات باری عزاسمه

المناجات الاولی ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای ملک لیس زا و ای مالک و زجرای لطفت شفابخش هر دل خسته و ای کرمت جبیره بند هر دردمند دل شکسته ای عنایت دستگیر هر فقیر درویشی و ای رحمت مرهم دل پر غم هر سوخته دل ریشی رباعی

بی تو چکنم من این دل سوخته را
وین جان بر تیر هجر بر دوخته را
انصاف بده که نیک مشکل باشد
بی تو دل و جان با تو آموخته را

ای منور قبول وفاق لشموس اتصال و ای مروح ارواح ارباب اشتیاق بنسایم اوراق و راد حسن و جمال ای مزین بواطن اصحاب انتباه با نوار ثواقب توفیق و ای مشوق افئده مرتاضان راه بلوامع انوار تشویق رباعی

مائیم براه عشق پویان همه عمر
وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر
بهتر که جمال خوبرویان همه عمر

ای مرقی سبحان براق ناسوتی بر منازل عندیت بعد الانقطاع العلائق

وای موضع طریق وصول طالبان لاهوتی عند التجرد عن العوائق رباعی | ای سایهٔ تو خور صحبت نور نه | ر و ماتم خود دار کزین سوز نه
اندیشهٔ تو وصل آفتابت نرسد | بیساز بدین قدر گزو دور نه | ای سیمای پر سیمای صدور مجانبت از بلة الوری اشراقات شموس
معرفت تو روشن وای مساکن بواطن مشتاقان از نسیم نسیمات عنایت تو گلشن ای اسرار عساکر هویت الوهیت از فتور خطور اندیشه آزادی
آزاد وای بدلای بی بدیل بیدای محبت لاخزینهٔ سینه از برگ ترک و ایادی نامرادی آباد وغذای اعضا عضائی زخم فراقت معاجین اندوه و اشربهٔ درد
وای هوای دلگشای بواطن ارباب اشتیاقت آههای جهان سوز ودمهای سرد رباعی ای آنکه ملایم بجز تو دگری ه در حال خراب بندگان کن
نظری بونی روز بروزه ایم نی شب بنماز ه بخشای گناه ما با آه سحری ه الٰهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت واسرار خواطر
متعطشان بیدای هوای هویت وبغرت فاق عشاق مشتاق که در رو ثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند ومجردان عریان که از جامه
خانه عرفان خلعت خاص ایقان پوشیده اند که شجرهٔ نامیهٔ محبت خود را که در زمین ضمیر دل ما در بهار الست نشانده آب عرفان تازه دار و به نسیم احسان و بر آبر
والتو کلی وجزوی مار العنایت خود بساز وحاجات ما را بکرم خود براز الٰهی عنایت خود را در عموم احوال غدوات وآصال قبلهٔ افعال وقدوهٔ اقوال ما دائم
دیدم آخر گواه انتباه و تذکر که عمر تباه ما گردان و بدیهای ما را به بخش و بر تن بدکردار ما به بخشای نظم | بی نیاز ابر نیاز ما به بخش ه
گرچه غفلت کرده ایم اما به بخش | پای در گل ماندگان را دستگیر | عذر نا هموار ما را در پذیر ه | از در بن سرگشتگان را رهنمای
در بیرون افتادگان را درگشای | ای کریمی که بانسیم گلزار احسان عمیم تو گل از شادی در پوست غنچه نگنجد وای رحیمی که گو بهای گرانبار او زار بندگان
در کفهٔ کفایت تو بپرکاهی نسنجد ما مفلسان هر چند عاصی وگنهگاریم اما برحمت حضرت تو امیدواریم بجمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الٰهی ما همان
میگوییم که شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگر همه طاعات وعبادات بدنی ومالی مرا بخواهی و در برابر آن مرا هیچ ثواب ندهی من با وجود نیازمندی
درین معنی با حضرت تو مضایقه نکنم لیس لوکرم الاکرمینی اگر قلم عفو بر جرائد جرائم من کشی ع از آن کرم که تو داری امیدواری هست الٰهی اگرچه گناهان
من در مقابل نهی تو بسیار است اما در جنب کرم وعنایت تو محقر است چون در نهی توی نگرم ترسانم وچون نظر بعنایات وکرم توی کنم شادمانم
الٰهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان بپرسی گویم خدایا خزاین رحمت تو کجاست که مرا از وی نصیبی نیست واگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من
اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقلست که چون یحیی معاذ رازی قدس سره از این مناجات فارغ شد از گوشهٔ صومعه او آوازی برآمد که ای یحیی
حضرت عزت مومنان را دوست میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت واقبال در مشاهدهٔ ملک
ذوالجلال بنشاند رباعی | رفتم بگلستان گلی میچیدم | وز دیدن باغبان همی ترسیدم | ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم
گل را چه محل باغ به تو بخشیدم | چون یحیی این بشارت بشنید از صومعهٔ خود بیرون دوید وگرد شهر میگشت ومی گفت که هر چند عاصی وگنهگارم
اما خداوند جل ذکره مرا دوست میدارد ومن او را دوست میدارم ه رباعی گنجینهٔ اسرار الٰهی ماییم + بحر در نامتناهی ماییم
بگرفته ز ماه تا بماهی ماییم + بنشسته بتخت پادشاهی ماییم نقلست که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد ووقت رحلت
وی نزدیک آمد اوقات گذشتهٔ خود را پیش خاطر آورد وهیچ طاعتی ندید آه سرا ز سر دردی برکشید وگفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا
والآخرة فی الحال جان بداد ه رباعی | نی در بدی و نی در بهی می میرم | نی مبتدی و نی منتهی می میرم
در من نگرای هر دو جهان خاک درت | کز هر دو جهان دست تهی می میرم | چون شب درآمد کسان بصوب بخواب دیدند
که در فلان محله ولی از اولیا نقل کرده است هر که بروی نماز گذارد جرایم او مغفور مساعی او مشکور ماند مردم بسیار جمع گشتند و بروی نماز گذارد

واو را دفن کردند چون شب درآمد یکی از زهاد بصره در صدر خیش بخواب دید سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار این مرتبه بچه
یافتی گفت چون عمرم بآخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در نامهٔ اعمال خود نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزانهٔ رحمت او همه
کرم وعنایت دیدم گفتم | رباعی | بازآمدم وغم تو با نه آوردم ه | صد واقعهٔ دور ودراز آوردم
گفتی که ره آورده چها آوردی | دست تهی وسوز ونیاز آوردم | چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که این بندهٔ گنهکار را آمرزیدم مرا لطاعت
مطیعان نیازی نیست واز معصیت عاصیان زیانی نی خزاین رحمت من از برای گناهکاران است خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم
اکنون ما نیز خداوندا مغفرت بخش نظم | مفلسانیم آمده در کوی تو | شیئاً لله از جمال روی تو
از عطش ابر لقا آورده ایم | آب جوی نیست جز در جوی تو | وان بده نقدی بدرویشان خود | ای همیشه لطف ورحمت خوی تو
حسن یوسف توتهٔ جان شد سال قحط | آمدیم از قحط ماهم سوی تو | دست بگشا جانب زنبیل ما | کافرین بر دست و بر بازوی تو
المناجات الثانیه ایخداوند ذوالجلال وای صمد پرکمال ای پروردگار بی مانع وای کردگار بی منازع ای ذاتیکه قبول
از مهب عنایت براغصان اعمال عباد وای بصنوف تربیت بی نهایت وای عاطفت بی غایت مربی اصحاب جد واجتهاد ای مفتح ابواب
مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب وای مشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب شک وریب ای مقدس بجلال صمدیت
از توهم زوال وتصور نقصان وای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل واحسان رباعی | هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز
سر رشتهٔ خود در دو جهان یابد باز | در راه تو هر که نیم جانی بدهد | از لطف تو صد هزار جان یابد باز | سواد نامهٔ عصیان بمدد خامهٔ
طغیان از الواح احوال آدمیان بقطرات فضل وامتنان ورشحات عدل واحسان تو شوی گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را
در شب تاریک ظلمات زلات تن ستمگاره نه یکباره بلکه صد باره وهزار بار بجود بی منت ولطف بی علت تو جوی ابنارهای گناه را
بیکسا آه سحرگاه ناکرده انکاری خردارهای اعمال تباه را بیک آه انتباه نابوده شماری وبیک قطرهٔ آب پشیمانی که از سرتر بانی از دیده مد
دیده بچکانند دریاهای پر آتش غضب را بی نشانی وبدم ندم که از سینهٔ پرغم در مشاهدهٔ لطف وکرم برآید طوفانهای باد و موجهای جفا ساکن گردانی
رباعی یک ذره عنایت تو ما را بدبس | یک لحظه حمایت تو ما را باید وبس | ترد امنی من همه سرگردان را | باران عنایت تو می باید بس
الٰهی بحرمت راجدائی که خرقهٔ انابت را در خوانق عرفان از زمزمهٔ قوال کنت کنزاً چاک داده اند وبغرت عابدی که در صوامع نیاز رو افتقار را
للتراب رب الارباب از غایت تضرع ونهایت تذلل روی بر خاک دارند الٰهی بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس مست سلامت عاری آمده
ودرد نوشان دردکش که با کمال عزت + بصد خواری اند بحرمت مهتدیانی که ممهد قواعد اساس بی اندراس استیناس اند وبغرت فقرائی
که خاک نشینان عتبهٔ عنا وسدهٔ افلاس اند که لباس تقوی ما را از دلبس ذلت ووسخ شهوت پاک دار وگم شدگان تیه حیرت وسرگشتگان بادیهٔ
ضلالت را بر جادهٔ ایمان وصراط مستقیم عرفان رهبر آر مخموران شراب الست را از خمار شکن لبی الله سرمست گردان عشاق بلی گوی
را از تجرع اقداح افراح وسقیهم ربهم از ملاحظهٔ کونین تهی دست گردان الٰهی تا زندگانیم مرکب سعی در میدان جستجوی تو تازندگانیم
ونظرات عنایت ونسیمات عنایت تازندگانیم آن روز که بر تخت حیات ومسند زندگی مستند نمائیم ما را ایمانی ده که از لقای
حضرت باز مانیم الٰهی دیدهٔ امید بر گماشته ایم تا از یمن فضل سهیل برآید در انتظاریم که از طور کرامت سهیلی درآید در ظلمت آباد جهالت
متحیران هوار سمعی از عنایت برافروز ومتعلمان مکتب وفا را از لوح یحبهم ویحبونه ابجد عشق در آموز نظم | ابجد عشق جود ه آموختم ه

بیر بن محنت و غم دوختم — هر چه مرا خوش دلی بود پاک — در ره اندوه تو بفروختم — حاصل عشقت سه سخن بیش نیست
سوختم و سوختم و سوختم

الٰهی حجب علایق و عوایق تعلق و تملق طرایق خلایق را باشعهٔ شعلهٔ عشق جمال احدیت خود بسوز و بواطن مستنیران شعاشع سواطع انوار ذات صفات خویش را بلمعات تجلیات جمالی وجلالی خود برافروز موانعی که در سلوک طریق نجات و تحقیق تحصیل درجات مانع وصول و دافع قبول ما میگردد از راه ما بردار و ما ضعیفان را بدست نفس سرکش در تجاذب و کشاکش مگذار همه را از غوایت و ضلالت و بیراههٔ جهالت بطریق قویم و صراط مستقیم راه نمای و در سبیل تحقیق و یقین باب توفیق و تلقین بر روی این فقیران مسکین بگشای

نظم

راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا — رحمتی بر من کنی اندر پناه آری مرا
می نهد هر ساعتی بر خاطرم باری چو کوه — خوف آن ساعت که بارویی چو کاه آری مرا
هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل — همچو کشتی زاب چشم اندر شنا آری مرا
خاطرم تیره است و تدبیرم بد و کارم تباه — با چنین سرمایگی در پیشگاه آری مرا

نقلست که مالک دینار قدس الله روحه العزیز روزی بر گورستانی بگذشت دید که جمعی مرده را بخاک می سپرند بر سر خاک ایستاده بسیار بگریست و با خود گفت که ای مالک نزدیکست که این روز ترا پیش آید

مثنوی

تفرج کنان از هوای و هوس — گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانیکه از ما بغیب اندرند — بیایند و بر خاک ما بگذرند

چون مالک بخانه آمد از زمین اندیشه بیمار شد جمعی از مریدان بعیادت او رفتند

نظم

چو رنج برنتوانی گرفتن از بیمار — قدم رفتن و پرسیدنش دریغ مدار
هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم — چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار

پس مالک را پرسیدند مالک روی بدیشان آورده گفت ای یاران با شما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفس قالب در طیران آید زینهار که مرا بر جنازه منهید بلکه رسنی بر پای من بر بندید و کشان کشانم بگورستان برید

بیت

مرا کشید و طنابی بگردن اندازید — کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید

و چون بخاک سپارید بگوئید اینک مالک دینار گریخته را آورده ایم **وبعد** از آن که فردای قیامت سر از خاک بردارم نگاه کنید که از جملهٔ سیاه رویانم یا سفید رویان چون نامها بدست مردم نهند ببینید که نامهٔ عمل من بدست راست میدهند یا بدست چپ چون ترازو گاه برند ترصد یابید که کفهٔ طاعت من افزون می آید یا پلهٔ معصیت من و چون مرا بسوی دو راهی رسانند و بخطاب وامتازوا الیوم ایها المجرمون بدان سان از نیکان جدا گردانند تفحص نمائید که مرا بطرف بهشت می برند یا بجانب دوزخ چون مالک این وصیتها تمام کرد نفسی سرد بر آورد و جان بحق تسلیم کرد بعد از ان آواز می شنیدند که ان مالکا نجی من المهالک یعنی مالک دینار از مهالک نار خلاص شد و برحمت مالک الممالک فائز گشت الٰهی ما را نیز در ان نفس بازپسین قرین لطف عمیم و همنشین کرم جسیم خود گردان و بخطاب مستطاب ارجعی الی ربک مرغ روح ما را در فضای عالم ملکوت و حظائر جبروت در طیران در آر

تمثیل چون بادشاه بشکارگاه میرود و بازی را از برای صیدی پروازی میدهد و سگی را در عقب او میدواند تا مددگار آن باز باشد اگر آن باز هوا گیرد و سگ بمردار مشغول میگردد شاه بجهت باز آمدن هیاهو آغاز میکند تا آن شاهباز بجانب شاه باز آید کذلک در عالم معنی بادشاه ارادت ان اعرف باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده و سگ نفس را بمدد فرستاده اتفاقاً ما را ازین باز روح مایل بهوای حب الدنیا کرده و سگ نفس بمردار الدنیا جیفة مشغول گشته خداوندا در آن وقت مراجعت انا لله و انا الیه راجعون باز روح ما را بهیاهوی ارجعی الی ربک بجانب قدس خود باز خوان و سگ نفس ما را ازین مردار دنیا باز دار تا باز جان ما با آشیانهٔ جنان باز گردد و سگ نفس آستانهٔ سلطان ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس الله سره فرموده است لسمرضات الله تعالی و تقدس

نظم

مگر

چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال — ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال
در آب چون بجهد زود ماهی از خشکی — چو بانگ آب بگوشش رسد ز بحر زلال
چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز — چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال
بپر و بپر و تو که ما نیز میپریم ای جان — ازین جهان جدائی بدان جهان وصال
بپر بپر هله ای مرغ سوی مسکن خویش — چو از قفس برهیدی تو باز کن پر و بال
چو کودکان هله تا چند ما ز عالم خاک — کنیم دامن خود پر ز خاک و سنگ سفال
ز خاک دست بداریم و در سما بپریم — ز کودکی بگریزیم سوی بزم وصال

المناجات الثالث

ای احد بیچون و ای صمد بیحرکت و سکون و ای ملک بسزا و ای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان ای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی و ای مطهر قلوب اخیار از التفات بدوانی و قواصی

رباعی

انها که مقیم آستان تو زیند — کی مرده شوند چون بجان تو زیند
از آب حیات آنچنان نتوان زیست — کز آتش عشق دوستان تو زیند

سرمایهٔ راحت ارواح ذاکران بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام روح افزای تست و سعت ساحت قلوب عارفان بر نمونی ایمان و لکن یسعنی قلب عبدی به پیغام انعام مشکلکشائی تست

رباعی

ای آنکه بجز تو نیست فریادرسی — غیر از کرمت نماند کس دادرسی
کار من مستمند درویش بر آر — کان بر تو هیچ آید و بر ما بسی

آرام آلام صدور مهجوران بنوید امید وصال لایزال تست جلای مرایای قلوب مکروب عاشقان بمصقلهٔ مشعلهٔ مشاهدهٔ جمال با کمال تست

رباعی

عشق به کمال دل ربائی بجمال — دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال
من تشنه و پیش من روان آب زلال — زین نادره تر نگر کجا باشد حال

ای مدبری که بکمال تدبیر تو قلم زبان اهل تقریر از چون زبان قلم در تحریر بتقدیر ارادت خود منشق گردانی ای مقدری که بکمال تقدیر در کارخانهٔ تصویر قنادیل اشباح انسی را بمصابیح انوار قدسی منور ساخته و رقبهٔ مؤانست بزنجیر معرفت و علاقهٔ محبت معلق گردانی

رباعی

کی باشد کی لباس مستی شده شق — تابان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک — جان در غلبات شوق او مستغرق

آه های فلک دوز ملک سوز مشتاقان از سطوات هیبت تجلیات عزت و جبروت اوست و ناله های جان گداز دردمندان در تمنای انکشاف استار ناسوت از جمال لاهوت اوست

رباعی

با گل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان — هر لحظه مپوش چهره چون عشوه گران
زد خنده که من بعکس خوبان جهان — در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

ای منظر دل فریب تماشاگاهت زوایای قلوب مکروب دل سوختگان و ای مجمر عنبر سوز بزم نکاهت جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان

رباعی

تا آتش عشق در دلم افروخته — عود دل جان بنار غم سوخته
تا صید دلم بغمزه آموخته — صد تیر بلا بر جگرم دوخته

ای مظهر تجلیات انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات و ای مطلع طوالع شموس افضالت مرایای ذرات کائنات

نظم

اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش — به ذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش
جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه — صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش
جو جسمت مظهر جان است و جانت مظهر اعیان — چو اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش
تجلی طور اگر چه ز هیبت ساخت صد پاره — ولیکن تا ابد تابد جمال حق ز ذراتش

الٰهی بحرمت عاشقانی که سوختگانند نه با آتش عنصری مستغرقانند در بحار امواج لم یزلی زندگانند نه بحیات حیوانات آسودگانند نه بلذات جسمانیات و بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود در کشیده اند و بعزت شب روانی که شبستان طلب که بی کمند گیسوی زحل قدم امل برتارک علم و عمل نهاده اند

و دریای عالم ارواح بی زورق اشباح از مراحل هستی و منازل خودپرستی عبور نموده و احرام حریم کعبه وصال بسته اند و لبیک عشق در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز بکعبه راز رسیده اند الهی در بادیه خونخوار آخر الزمان که قطاع شهوات در کمین گاه آفات راه مسلمانان بر روندگان طریق خدمت میزنند بدرقه عنایت خود را همراه گردان و در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود در راه ما در آر و ما را توفیق قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را از ما باز ستاند و بحضرت تو رساند تلقین عملی ارزانی دار که ما را از سر کونین برخیزاند و بر وساده تقرب بجناب قدس تو نشاند ای از عصیان ما بی زیان و از طاعت ما بی نیاز آنچه از ان بی زیانی از ما در گذار و ببخش و به بخشای و هرچه از ان بی نیازی از ما استیفای آن منمای تو نیز معاصی و تقصیر طاعات ما در گذار و در ان دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار **نقلست** که آن روز که شعیب علیه السلام موسی علیه السلام را به شبانی اغنام باجازت میگرفت او را عصای می بایست و شعیب را علیه السلام در خانه عصاها بود از انجمله عصای آدم علیه السلام بود که از جنت همراه آورده بود و از انبیای ما تقدم علیهم السلام به شعیب ع رسیده بود مقرر بر آنکه عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله سلامه علیه نگاه دارد چون از پرده غیب العالم ظهور بیرون آید بوی رساند شعیب ع آن عصا را بحیثیت رفعت شان و عزت برهان عزت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت مینمود بعد از انکه موسی ع را بجهت عصا بخانه فرستاده بود تا یکی از ین عصاها را اختیار کند چون موسی ع دست بجانب عصاها دراز کرد عصای آدم ع که زایده آس نام بود از میان عصاها ندا بر آورد که خذنی یا موسی ع فانی لک مرا اختیار کن که من از آن تو ام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون نزد شعیب ع آمد شعیب ع گفت یا موسی شان این عصا بزرگ است این عصا حواله کلیم حضرت خداوند است جل و علا بجایش بگذار و عصای دیگر بردار موسی ع خواست که آن عصا را بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد که خذنی فانی لک باز شعیب ع مانع آمد و همچنین تا چهار نوبت میان ایشان گفت و شنید تطویل انجامید موسی ع گفت که هر بار که قصد عصائی دیگر کردم این عصا با من خصومت می نمود که مرا بردار شعیب ع متحیر شد و گمان نبرد که کلیم الله این اجیری بود حق تعالی فرشته که بمحاکمه فرستاد آن فرشته آن عصا را بالقوت تمام در زمین خلانید بمقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت بعد از ان فرمود که شعیب ع و موسی ع هر کدام که این عصا را بالقوت نبوت از زمین بر کشند این عصا از آن او باشد اول شعیب ع در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت موسی ع آمد عصا از زمین بر آمد آن هنگام شعیب ع دانست که موسی کلیم او است یا خداوندا در ین نقل دو امیدواری داریم یکی آنکه موسی ع را عصا گفت که انا لک من از آن تو ام هرچند شعیب ع که آن اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب به دویست جا در قرآن ما را به بندگی خود اضافت فرمود که یا عبادی و خود را بخدائی ما نسبت داده که ذالکم الله و الهی شیطان لعین ایا رای آن مده که این اضافت قطع کند و ما را از جناب قدس تو دور اندازد و دیگری آنکه عصای که فرشته در زمین کمی خلاند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتوانند که آنرا از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و آب عنایت و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده تا بیخ بزمین الیقین فرو برده و شاخ بر آسمان الیقین بر کشیده و شیطان لعین را با وجود ضعف نیت ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا قوت و مکنت آن مده که این نهال با جلال را از زمین دل ما بر کند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان گرداند آمین یا رب العالمین **المناجات الرابع** ای احد کریم وای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان درگاه وای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای مشارب کرمت را نه اخر و صافی وای روائح نعمت را افزونی و وافی در دریچه اندیشه ما باسرار حکمت سمع و بصر و در طلیعه اندیشه ما انوار قدرت را شمس و قمر **رباعی**

خورشید که در زیر و زبر میگردد | از تو بامید یک نظر میگردد

ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر | تا یافت از ان روز لب بر میگردد

ای عنقای تمنای لقایت را بر قله قاف قلوب عاشقان آشیانه وای سهام ملام محبت را هدف ساختی جان مشتاقان نشانه لاوحدی رحمة الله

چون جانت او ست تن زن و دل برگیر ازو
از یار ناگزیرت شاید گریختن
منت مکن فدا کن و منت پذیر ازو
او دست اگر به تیر کند بهر کشتنت
زانکس گریز جوی که داری گریز ازو
جانی که داغ عشق ندارد کجا برند
ای دل مکن بهر ستمی این نفیر ازو
سر پیش دار و روی مگردان به تیر ازو
چو جان طلب کند تو جانان بدین قدر
گر یابیت که زنده بمانی بمیر ازو

ای بادشاهی که تکمه زرین آفتاب را بر شقه گریبان مشرق خیاط قدرت تو میدوزد و شمع کافوری ماه را در لگن فیروزه شش روزه سپهر فراش حکمت تو می افروزد سیماب خالص جرم آفتاب را در شیشه خضرای فلک بتحریک صنع و جنبش آری و زیبق سیمین ماه را در بوته زمردین آسمان صناعی قدرت در گداز ش آری هر کرا بنظر سلطان جمال بنوختی فامالہ الانس فی الانس و هر کرا چون گوی در میدان جلال انداختی فاحواله طمس فی طمس **رباعی**

تا چند سرادق جلالت بینم | لب تشنه سوی آب زلالت بینم
بردار حجاب کون گز دیده جان | وز هر چه نظر کنم جمالت بینم

عظمت جلالت جانهای عارفان را بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلهای سوختگان را بنسیم روائح رضا از فواتح لقا نواخته **رباعی**

دل را که بنار هجر بگداخته | آخر بنوای وصل بنواخته
کونین مرا از نظر انداخته شد | زان یک نظری که بر من انداخته

الهی بحرمت شاهبازان روز گار عزت که بخیط غیرت دیده باطن از رویت غیرت دوخته اند و بعزت عندلیبان گلزار وحدت که در فضای هوای غیب هویت با نغمه و نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر نعمای تو آموخته اند و بحرمت سربازانی که تمنای سریر سروری گرد دایره دل و سراچه سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبه ذات اندیشه لذات جنات بر حوالی خاطر عاطر ایشان نه پیوندد و بحرمت قبابیان که قبای سری و لباس سروری بر قد قدر قامت همت ایشان کوتاه است و دلیل کمال توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت با درایت قل هو الله احد است الهی هر لحظه ما را در راه انتباه قدمی بیشتر کرامت فرمائی و در است کاران ما را که ترس کاران بساط بندگی اند در سلک رستگاران منتظم گردان و جرائد جرایم همه را بر شحات عبرات ندامات از کدورات زلات و هفوات بکلی پاک کن و صحن سراچه دلهای ما را از خس و خاشاک اندیشهای پریشان و دور اندیشان خالی گردان عرائس نفائس ابکار اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی اختصاص محلی دار و زبان قاصر ما را در ادای حمد و ثنای خود فصاحتی ده و افهام فاتر ما را در ادراک حقایق معرفت و دقایق عشق و محبت خود درایتی کرامت فرمای وگرنه بخودی خود بی ثنای ترا توان گفت **مثنوی**

خداوندا ثنای چون تو پاکی | کی آید از زبان آب و خاکی
بدین الکن که عقل آنرا زبان گفت | ثنائی چون تو پاکی کی توان گفت
همی از هر چه گوییم ما در آئی | درهی ما و رای در خدائی
خداوندا اگرچه عاصیان پر گناهیم | اما گویندگان لا اله الا الله ایم

بکمال کرم کردار بد ما را بگفتار نیک ما ببخش الهی مسئله از بزرگان دین استماع دارم که شخصی گفت زوجه خود را ان خرجت من دار فانت طالق اگر از سرا بیرون روی تو طلاقی و آن ضعیفه یک قدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در دهلیز سرا بود که واقعه یمین شوهر بخاطر آمد مراجعت نمود صاحب شریعت چه میفرماید به بینیم که اعتماد در نوشش بر کدام قدم بوده است اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود اگر بر قدم داخلی بود طلاق نشود کذالک بنده را دو قدم است یکی در توحید و معرفت و دیگری در فسق و معصیت اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات و قوت ما بر قدم توحید و معرفت ازلی است فسق و معصیت و نفی خداوند و المسئله بحالها ما را از سورت و ترحم فراق خود بکمال کرم نگاه دار **نقلست** که روزی امیر المومنین حضرت

حسین رضی الله عنه بدهی رسید غلامی را دید که گاو میراند و زمین خیار میکرد و چون وقت چاشت رسید طعامی که داشت پیش آورد تا تناول
کند ناگاه سگی بیامد و در برابر او بایستاد و آن غلام سه قرص نان داشت یکی با آن سگ داد بخورد و دیگری هم بداد بخورد و دیگری پیش وی نهاد
وی را نیز بخورد حضرت امیر از وی سوال کرد که وظیفهٔ هر روزهٔ تو چند است گفت همین سه قرص که باین سگ دادم امیر فرمود که هر طعامی که
داشتی باین دادی از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زادهٔ دنیا و آخرت این سگ را می شناسم که از راه دور آمده است
شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم الهی سگی که بامید مخلوقی قدمی چند بر می دارد آن مخلوق او را ناامید باز نمی گرداند بلکه نهاری خود تمام
بوی میدهد و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل می نماید ما بیچارگان بامید کرم نواز شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم
خداوند العزت و کرم بی نهایت وجود بی غایت خود که ما را از درگاه خود ناامید باز مگردان و در آن نفس باز پسین که امید از حیات منقطع گردد
گوش جان ما را بندای ان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف گردان آورده اند که بزرگی را از متصدران مجالس قربت بساط عمر طی میکردند مریدان
بر سر بالینش جمع گشتند و گفتند که ما را وصیتی فرمای که بعد از تو بآن عمل نمائیم امام گفت که ای درویشان هر چه تا امروز گفتم همه وصیت بود اگر آن کار
خواهید کرد این زمان مرا ساعتی بمن گذارید که مرا کاری نیست از این صعب تر که پیش آمده است گفتند شیخا آن کار کدام است گفت هفتاد سال
شد که حلقه بر در میزنم این زمان وقت جواب دادن و در گشادن ست نمیدانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا این
خطاب خواهد بود که ان لا تخافوا و لا تحزنوا الهی امروز از تو آن میخواهم که پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره خواسته است ای
بینای بیدار و ای توانای بی یار و ای برآرندهٔ همه کار سه چیز از ما دور دار محرومی بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار مثنوی

توئی کاول ز خاکم آفریدی ۞	بفضلم ز آفرینش برگزیدی	بعزم حضرتت بر داشتم پای ۞	اگر ره یاوه گردم راه بنمای
یکی را پای بشکستی و خواندی	یکی را بال و پر دادی و راندی	ندانم تا من مسکین چه نامم	ز مقبولان و مردودان کدامم
اگر دین دارم و گر بت پرستم	بیامرزم بهر نوعی که هستم	توئی کز فعل من فضل تو بیش است	اگر رحمت کنی بر جای خویش است
منه پیش از کشش تیمار بر من	بقدر زور من نه بار بر من	شناسا کن بحکمتهای خویشم	بر افگن برقع ظلمت ز خویشم ۞
چراغم را ز فیض خویشتن ده نور	سرم را ز آستان خود مکن دور	دل مستم مرا هشیار گردان	ز خواب غفلتم بیدار گردان
چنان دارم که در ما بود و در بود	چنان باشم کز آن باشی تو خوشنود	چنان خسپان چو آید وقت خوابم	که گر ریزد گلم ماند گلابم ۞
زبانم را چنان کن بر شهادت	که باشد ختم کارم بر سعادت	گناهم از کرم مغفور گردان	بدیدار خودم مسرور گردان

بمنه و کرمه المناجات الخامس ای منور قلوب ای مفرح کروب ای باسط قلوب عباد بدلائل بر جا و ای قابض ارواح عباد از

خوفناک بر یار رباعی	دلتنگم و دیدار تو درمان من ست	بی روی تو بهر دو کون زندان من ست	بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی ۞
آنچه از غم هجران تو بر جان من ست	ای صد هزار پیمان پیمای دریای معرفت غریق قطرهٔ از بحار زخار لال و جمال تو وای صد هزاران هزار		

بادیه پیمای عنقای عشق و محبت حریق لمعه از پرتو انوار جمال تو رباعی از هیبت تو این دل غمخواره بسوخت ۞ دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت
یا رب تو مسوز این تن سرگردان را ۞ کز آتش و سوز عشق صد باره بسوخت ۞ ای مظهر لمعات انوار لاهوتی در مظاهر آثار ملک و ملکوتی
وای کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات انوار عزت و جبروت رباعی | رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان

دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان	مادام که در کمال اشراق بود ۞	سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان ۞	آفتاب جهانتاب معرفت چون

از درج برج حقیقت بتابد چراغ زاویه هاویهٔ شبکوران طبیعت را در برابر آن چه ضیا شعاشع سواطع انوار جلال چون از مطالع جمال طالع
گردد سهای بی بهای عقل نقال را در محاذات آن چه بهار رباعی خورشید که باشد که بروی تو رسد ۞ یا باد سبک سر که ببوی تو رسد ۞

عقلی که کند خواجگی شهر وجود	دیوانه شود چو نکه بکوی تو رسد	ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان و ای نفحات

نسمات رعایت منتظر صدور مهجور پریشان قهرمان هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان ارواح و اشباح عارفان نهاده و سلطان محبت جمالت
عساکر اشتیاق وصالت بتاراج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح افراح اشباح از راه اخراج ارواح بسقای لطف بر کمال تو مملو و منجل

صلصال کالفخار مصقلهٔ انعکاس انوار جمال تو مجلو رباعی ۞	در بند خیال غیر یک ذره مباش	در بحر ز خویش گم شو و قطره مباش
عالم همه آئینه و حق ناظر او ۞	تو روی نگر به آئینه غره مباش ۞	کرما کرداری نداریم که بی کبر و ریا باشد و گفتاری که شایسته حضرت

کبریا باشد از عمر بباد داده در دل ما جز حسرت و ندامت نیست و در بیع سلم جنت چون تسلیم راس المال طاعت نکرده ایم سلامت نیست
توانی که بی سابقهٔ ما را بانجاح رسانی و توانی که بی سعی و کوشش از ابر کرم باران بخشش بر سر ما باری نقلست که چون شبلی قدس سره
محنت آباد دنیا را پدرود کرد و رو بعالم آخرت آورد عزیزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبر باز ده گفت از دنیا چون نقل کردم
مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که ای شبلی نامهٔ خود را بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چیستی در نامهٔ خود نظر کردم
زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی چاره نداری گفتم خداوندا بخوانم بشرطیکه مرا رسوا نکنی فرمان
آمد که ای شبلی آن روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که میخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا آب روی شیخ شبلی که ما را از جهان با ایمان بیرون بر
و از رسوائی در آن روز پر سوز نگاه دار مثنوی

گر چه کردم جرم بسیار ای خدا	قادری ناکرده انکار ای خدا	پادشاها چون همه هیچیم ما	سر ز فرمان تو چون پیچیم ما
گر عذاب تو بصد رویم بود	در خور یکتارهٔ مویم بود ۞	پادشاها با دم سرد آمدیم	با دل پر غصه و درد آمدیم
		آمد از من آنچه آید از لئیم ۞	تو بکن نیز آنچه آید از کریم

آورده اند که آن روز که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند جبرئیل علیه السلام از بهشت پیراهنی آورد و در بر ابراهیم کرد و ببرکت آن
پیراهن آتش بر ابراهیم برد و سالم گشت و آن پیراهن به یعقوب رسید و یعقوب علیه السلام همان پیراهن را به یوسف علیه السلام
پوشانید در آن روز که یوسف با برادران همراه بصحرا میرفت و گویند که همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت اِذْهَبُوا
بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم از برکت آن از حرقت برست و
یعقوب از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب دیگری فرقت حجاب ما را نیز خلعت توحید و ایمان از
جناب قدس تو رسیده که شهد الله انه لا اله الا هو و تو آنرا لباس تقوی خوانده که وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ خداوندا ببرکت آن پیراهن
چنانکه آن دو بندهٔ خود را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز بعزت پیراهن ایمان از حرقت عذاب و فرقت حجاب نگاه دار الهی
بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و بحرمت متوجهان جناب قدست که دیوانه وار دیدهٔ دل را
بمطالعهٔ صنع بر کمال تو دوخته اند و بعزت متجرعان شراب الست که پروانه وار پر و بال هستی را در پرتو شمع جمال تو سوخته اند نظم

قصهٔ شمع از دل پروانه پرس	بوی گل از بلبل دیوانه پرس	عندلیب مست داند قدر گل	چغد را از گوشهٔ ویرانه پرس ۞
زاهدان را از نماز و روزه گوی	عاشقان را از در میخانه پرس	الهی بحرمت عارفانی که آئینهٔ دل را از کدورت آب و گل زدوده اند و صد	

إِنِّیٓ أَنَا اللّٰهُ از شجر وجود در حین کشف انوار شهود بگوش هوش شنوده اند و اظهار این معنی نموده **رباعی**

گر تو دل خویش بی سیاهی یابی
یک قطرهٔ زده یابی آلهی یابی
آن نقطهٔ توحید که در جان داری
چون دائرهٔ نامتناهی یابی

الٰهی خلقتنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق الاشیاء کماهی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت مابکشای و هر چیزی را چنانکه هست بما بنمای هستی را بر ما بصورت هستی جلوه مده و از نیستی بر جمال ما پرده منه این صورت خیالی را آئینهٔ تجلیات جمال خود گردان نه علت حجاب دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی ما گردان نه آلت جهالت کوری و محرومی و مهجوری همه از ماست ما را با ما بگذار ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار **رباعی**

یا رب بر هانیم ز حرمان چه شود
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یک گبر دگر کنی که مسلمان چه شود

پیر هرات قدس سره میگوید که الٰهی چون حال بعلم تست علم و دانائی ما چه شود و کار بر توانائی تست توانائی ما چه بود الٰهی معاملت ما نیز لسزای تست نه لسزای ما کار نه بحسن عمل ست بلکه بقبول ازل ست نظر نه بحسن صورت ست بلکه بحسن سیرت ست خداوندا العنایت نظری کن که در مانده ایم و در نجات بر وی مابکشای که بر در مانده ایم از دار خانهٔ احسان شربتی ده که بیماریم از شراب شوق پیالهٔ کرم فرمای که گرفتار خماریم زبان ما را از هر چه زیان ماست خاموش گردان بر دل ما ذل ما فراموش گردان نوری که از ظلمت آب و گل باز رهیم حضوری که داد مراد دل و جان باز دهیم **مثنوی**

ای کار همه از تو فراهم
چون مرهم جملهٔ مراهم
زان پیش که بیند آز زدیم
انداز کرم ده آبرویم

الٰهی ما بیچارگان را در مجلس انس نشاطی فرست و در مقام انوار کشف قدس ذوقی و انبساطی کرامت فرمای و فتیکه انده گذشته نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نبریم گرهی که نفس بر بند دبکشای راهی که روح را بتو انس دهد بنمای **مثنوی**

ای خالق خلق و عالم غیب
مائیم و دمی و عالم عیب
عذری همه لطف تو نپذیرد
کس را نکنی تو از بدی رد
ای از نظر تو کار ما راست
آراستهٔ تو هر چه ما راست
رحم آر که از جمله بی مداریم
سرمایهٔ امید و بیم داریم

المناجات السادس ای مفتح ابواب قلوبهای مروح اصحاب کروب ای دیدهٔ عاشقان با نوار دیدار تو روشن ای سینهٔ عارفان به ازهار اسرار تو گلشن ای مستغنی از طرائق خلایق باعتبار ذات قدیم و ای در ظهور اسمای الوهیت و تحقیق ربوبیت متجلی در مرآت لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیٓ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ **رباعی**

گر آئینهٔ محبت من نه بودی
ظاهر نشود جمال محبوبی تو
ای باعث شوق و طلبم خوبی تو
بر طلب من ست مطلوبی تو
لا بلکه هم محب تو ئی و هم محبوب و هم طالب تو ئی و هم مطلوب مطلوبی و محبوبی در مقام وضیع احدیت طالب و محبی در مرتبه تفصیل و کثرت

دیدیم همه طالبان و محبوبان را
آن جمله توئی و در میان غیری نی
ای غیر تر البسوی تو سیری نی
خالی ز تو مسجدی و دیری نی

ای جان سرمستان خمخانه و جلالت در فنای تلافی و رع تعشک و تعالی از شوق جمال و ذوق وصالت گمراه و دست اندیشهٔ عقل و دانش بیشه از دامن ادراک ذات و صفات بر کمالت کوتاه **رباعی**

هر چند که جان عارف آگاه بود
کی در حرم قدس توا اش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود
از دامن ادراک تو کوتاه بود

الٰهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی که از غلبات جذبات تجلیات هر زمان در سینهٔ ادشان خروشی است و بعزت اسرار خاطر مشتاقانی که از آتش محبت در دلهای ایشان جوشیست و بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار و زنگار انکار زدوده اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنوده اند **نظم**

هر نفس نغمهٔ دگر سازد
هر زمان لهجهٔ کند آغاز
مطرب عشق مینواز د ساز
همه عالم صدای نغمهٔ اوست
عاشقی کو که بشنود آواز
که شنید این چنین صدای دراز

خود

خود سخن گفت خود شنود از خود
کرده او ست هر چه هست یقین
کردم اینک برت سخن ایجاز
جان من جانان و دلبر و دل باز
نه بر اندازهٔ من ست سخن
عشق میگو بد این سخن را باز

الٰهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقهٔ لاهوتی و بمعشعشهٔ اشعهٔ سرادقات شموس مقدسهٔ جبروتی و بحرمت رندان خرابات عشقت که در شبانگاه خلوت کمند شوق جز بر کنگرهٔ قصر احدیت نانداخته و بعزت مقامران پاکباز درگاهت که در قمار خانهٔ محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باخته اند **غزل**

خود تر انیست غم حال اسیران بجوئی
پیش من جز سخن بادیه و پیمانه مگوئی
هست در ملک دل من صد از بیان بجوئی
کار عالم همه گر بی سر و سامان گردد
جام جمشید من ده که نیرزد بر من
که نیرزد همه عالم بر زندان بجوئی
تا که دلال غمت حلقهٔ جانبازان دید
بر من دل شدهٔ بی سر و سامان بجوئی
ای ببازار غم عشق تو صد جان بجوئی
گنج قارون بد و جو ملکت خاقان بجوئی
ای فلک گرمی بازار بیک نان چه کنی
میزند نعره و فریاد که صد جان بجوئی

الٰهی راه دین ما بشعاع شمع بصیرت روشن دار و حدائق قلوب مکروب ما را بمیدان شقایق حقایق گلشن گردان شاخ هر چه نباید از درخت همت ما بشکن و بیخ هر چه نشاید از زمین دل ما بر کن خداوندا هر چند مستغرق انواع معاصی و گناهیم اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کردار تبیح ما را بگفتار فصیح ما ببخش **نقلست** روزی که غلامی را ببازار نخاسان آوردند مشتری نظر کرده بخریداری پیش آمد غلامی بچشم احول بود و بدست شل و بپا اعرج و بقامت اعوج دید که غلامی است بهمه عیبها آراسته از حال زبان او سوال کردند گفتند بهمه اعضا معیوبست اما زبان فصیح دارد مشتری گفت من بهمه علیها بجهت فصاحت زبان او را قبول کردم الٰهی در آن روز عرض اکبر که دلالان ارادت خداوندی تفحص احوال و تجسس اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده در چشم احول نظر حرام دارد و در دست نقصان گرفتن پیاله و جام دارد و در پای نقصان عصیان دارد و حاصل این بنده عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید احد و در دل عشق و محبت صمد دارد بعزت و حدانیت که ما را بعیوب معاصی رد مکن بجهت ایمان و عرفان بر ما رحمت فرمای خدایا در **زاد المعاد** دیدم که بادشاهی بود در مقام عدل و وفاداری وزیری داشت ظالم و جفا کار و رعایا همواره از وزیر نزد بادشاه شکایت میکردند تا روزی بادشاه گفت من میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست فاما میان من و او امری واقع است که عزل او ممکن نیست و پیش بعضی از خواص تقریر آن فرمود که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بمملکت شام او فتادم در شام بقالی بود گاهی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال می نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون دید پرسید که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود باوی تقریر نمودم و باز در کربت و غربت و مفارقت وطن و دیار خویش و تبار شمهٔ باوی در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن مالوف و مسکن معروف چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی من مراجعت بوطن مینمودم روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان و متاع آن فروخته حاصل آن بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا باز بر مسند دولت مستقر سلطنت بنشاند و والی و بادشاه مملکت گردانید خواستم که بآن عزیز مکافات پیش برم تفحص حال او نمودم او از عالم نقل کرده بود و همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در راهی باین شخص که حالا منشور وزارت بنام او میرهن است ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه یافتم و بجهت مشابهت او این را دوست داشتم در ایت وزارت خود بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا بادشاه مجازی ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش مستند میگرداند و عزل او را بهیچ وجه از وجوه مجوز نمیداند الٰهی این فقیر بی بضاعت را اگر چه بافعال مشابه با شقیا اند اما باقوال مشاکل با نبیا و اولیا اند بکمال کرم

از قبائح اعمال ما در گذر و ما را مسند جنت و موائد رحمت مخصوص گردانیده بلقا و رویت خود بمقام قربت و زیارت خود مشرف گردان آمین یا رب العالمین

المناجات السابع ای حی دانا و ای قیوم توانا و ای معبود اشباح و ای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف آلاء و نعم ای جود و احسانت درباره بندگانت بی اندازه و ای روح و روان مشتاقانت بیاد روح پرور روح گسترت تازه **رباعی**

ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز — وی درد و غمت مونس و همدم شب و روز
چون ظلمت و نور بسته باهم شب و روز — ای زلف و رخت شادی با غم شب و روز

ای صفحات وجنات مشتاقانت بقطرات عبرات خون پالود منقش و ای رخسارهٔ زرنگار عاشقانت در ره گذر آه و ناله و درد آلود مفرش **رباعی**

رخساره بخون دل منقش تا کی — چون زلف تو جان و دل مشوش تا کی
کوئی که مهر و مه آه سوزان بخته نی — در سینه نهان شعلهٔ آتش تا کی

خیل و سپاه آه و ناله را جز در قیمت سینهٔ عاشقانت منزل گاهی نه صاد نه وار درد و بلا را جز در خانقاه و رباط جان دردمندانت پناهی نه **رباعی**

تا کرده غم عشق تو در دل منزل — ام غیست به تیغ هجر قاتل بسمل
در کوی تو پای دل فرو رفته بگل — تا خاک لحد خلاص از این گل مشکل

ای از صدمات جلالت در فضای هوای جان هر دل ریشی جوششی و ای از علبات شراب ناب تجلیات جمالت در زاویهٔ باطن هر دل ریشی خروشی ای بر گوشهٔ جگر هر زاهدی از سطوت تجلیات جلالت داغی و ای در حجرهٔ جان هر عارفی از شعاع شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار گویای انا الحق از شحنهٔ غیرت منصور وار از دار بلا آویخته و ای جلادی محبت عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار به تیغ بیدریغ شوق لقا ریخته **نظم**

بی تیغ می برد سر بی دار می کشد — چون مومنی بدید چو کفار میکشد
مهمان او شدیم که مهمان همی خورد — نی نی که کشته را هم او جان همی دهد
یار کسی شدیم که او یار می کشد — گرچه بغمزه عاشق بسیار می کشد
این عشق جمله عاشق بیدار می کشد — چون یوسفی بیافت چو گرگان همی درد
همت بلند دار که این عشق همتی — شاهان برگزیدهٔ اخیار می کشد

آورده اند که عاشقی بر در دولت خانهٔ محبوب ناله و زاری میکرد و می گریست محبوب بگوشهٔ چشم در وی می نگریست و ناله او را بحیری بر نمی داشت امیر عسس از در در مشاهدهٔ آن حال می نمود در مقام تعجب می بود و چون طلیعهٔ صبح از دریچهٔ افق سر بیرون کرد عاشق بیچاره باکمال تحیر باز گشت امیر عسس پیش آمد و از حال او استفسار نمود گفت او بی نیاز هست از من و من با او محتاج من در مقام ذلتم او در مقام عزت حق من این بود که دیدی و حق او آنکه مشاهده نمودی **رباعی**

بیداد کند بنده که بیداد شوم — هر غم که بنام من کند شاد شوم
گوید که بر در مال من آزادی — من بنده چنان نیم که آزاد شوم

الهی اگر الطاف بی بهانه و اعطاف بیکرانه فضل و احسان تو ما را باستانهٔ خدمت خود خواند بهشت بهشت خوشه چین خرمن روح و ریحان ماست و اگر صدمات سطوات قهرت ما را از درگاه قبول براند هفت دوزخ شراره از شعلات فروزان سینه های سوزان ماست اگر فردای قیامت خیمهٔ وصل و قبهٔ قرب خود را بدوزخ فرستی دوستان بوستان ازل که بر آن در هزار داستان جذبات علیین مستان گشته باشند آتش دوزخ را طوطیای دیدهٔ خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید **نظم**

اگر از روضه نمائی بما نور تجلی را — ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی را
اگر دیدار ننمائی و جنت را بیارائی — برای هیمهٔ دوزخ برند از جنت طوبی را

بعزت الله که اگر حضرت عزت هشت بهشت با هشتاد هزار گرد اند یکی از محبان خود بدهد بنور انصاف وقت او نداده باشد تا پرده از پیش او بر ندارد و او را جمال خود مکاشفت نگرداند **نظم**

نه جنت جویم و نه حور و نه انهار می خواهم — که من درویش عالی همتم دیدار می خواهم
بتو ارزانی ای زاهد همه تن یار می خواهم — به شاهان مملکت فردوس ایا رب بدست آرید

الهی بحرمت عارفانی که جرعهٔ صبوحی در بزم صبوحی از دست ساقی و سقیهم ربهم در مشاهده

دیدار و لقا چشیده اند و در طلب رضا و امید لقا حضرت ناله های مشتاقانه و آه های عاشقانه از دل پر درد بر کشیده اند که ما را از مرافقت دوستان خویش در دار الجلال موافقت عاشقان در مشاهدهٔ جمال محروم مگردانی **بیت** در آن ساعت که بنمائی جمال خود بمشتاقان همین با سوز و چون سرمه بچشم عاشقان در کش الهی ما را دل ده دانای کمالات و دیده ده بینای جمالت قالب ما را توفیق کرداری ده مقبول و قلب ما را تحقیق اسراری ده موصول عطایای که کرم فرموده آن را از استرداد مصون دار و هدایای که بما انعام فرموده بی ادبیهای ما از ما باز مستان شنیده ام که نوشیروان سگی را جامهٔ اطلس پوشانیده بود در شکارگاه پیش آورده آن سگ آن روز در شکار کاهلی کرد سگی دیگر مبادرت نمود و شکار را بر گرفت سگبانان گفتند که جامهٔ اطلس از این سگ بیرون کنیم و در آن سگ پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله که سگی را که جامه بخشیده باشم از وی باز ستانم کرمها کافری بکرم مجازی سگی را جامه می بخشد بتقصیری که از وی می آید باز نمی ستاند خلعت عرفان و دولج ایمان که بر دل ما پوشیده و از ما تقصیرات دید بکرم حقیقت خود از آن عریان مگردان **نقل ست** که روزی حاتم دعوتی ساخته بود و مقدمان و محتشمان عرب را بر خوان نشانده بود دیک فقیر برهنه از در در آمد حاتم دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نموده بر صدر بنشاند گفتند ای حاتم ببین که چه مسکینی گفت شما را اینجا قدر و منزلت شما نشانده و این بیچاره برهنه دوش ژنده پوش را کرم ما اینجا رسانیده خداوندا حاتم بنده بود و منسوب بکرم روا نداشت که برهنه گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گردد بلکه بر ارباب مکنت او را تقدیم فرمود اگر روزی که محتشمان در یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا را برار انک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی ما بی نوایان را از صحبت و دیدار ایشان بی نصیب مگردانی **شیخ فرید الدین عطار** قدس الله روحه العزیز از برای تمشیت مفلسان لقمه زده ست و لنعم ما قال **مثنوی**

ترا گر از عمل پیرایه نیست — بجز بیچارگی سرمایه نیست
چو آن خوان کرم را بر کشیدند — گنهگاران عاصی در رسیدند
چو آن خوان کرم گسترده آمد — همه کردار بد ما کرده آمد
اگر افتد بقصر پادشاهی — هم افتد نیز بر گنج گدائی
چو کار عارفان آمد خطرناک — گنهگاران بر این گوی چالاک
درین ره نیست خود بینی خجسته — تنی لاغر دلی باید شکسته
تو در بیچارگی اول قدم زن — پس آنگه سر بسوی خوان کرم نه
اگر تو بی گناهی در گنهکار — بخوان بنشین که سلطان میدهد بار
مشو ای عاصی بیچاره نومید — که چون پیدا شود اشراق خورشید
کسی را کو برهنه است ام ز راه — برو در تابد این خورشید درگاه
نه زیبد مرد خود بین پادشا را — امین و نه نشین باید خدا را

المناجات الثامنه ای معروف بفضل و عطا و ای موصوف بصفات سزا ای مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای ملون الوان منقوش گوناگون بوقلمون ای ظهور نور وحدت در مرایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت مبرا از شوائب معایب ظن و تقلید پرتو انوار جمال و جلالت بر طور پر نور جان ارباب ایمان لائح و لوائح و روائح نفحات نسیمات ریاحین وصالت بر مشام ارباب عرفان فائح **رباعی**

ای گلشن دل و جان معطر از تو — در دیدهٔ دل صور مصور از تو
ذرات جهان بظلمت آباد عدم — ز انوار وجود شد منور از تو

ای بخشنده مراتب مناصب شاهی از ماه تا ماهی بخاک نشینان درگاه عالم پناهی با نعامات پادشاهانه و ای بخشاینده انواع تباهی ارباب گناه و ملاهی به نیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی بکمال لطف و رحمت خداوندی **لمؤلف الکتاب**

مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان — خزینهاست مرا پر ز نقد علم و ادب
کجاست آه سحرگاه و نالهٔ دل شب — که بحر رحمت ما جوش میزند بر لب
ظهور نور ربوبیت از برای تو شد — دران زمان که ترا گفته ام الست بربّ
هزار بار جواب تو گفته ام لبیک — بدان امید که یک بار گوئیم یا رب

هزار دام کشادم که کرده ام صید تست
درون سینهٔ سوزان عاصیان بطلب

گرت کنون نرمانم ز دام خود چه عجب
معین زنام و نشان در گذر که در عشق

مرا مجو که نیابی بباغ عالم قدس
غلامی سگ کویش ترا بس ست لقب

ای مقدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات بقدر کامله و حکمت شامله خود بنگاشتی و ای مدبری که بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع اختراع صور آفرینش را رقم وجود بر کشیدی بر کتف عرش جلباب جبروت و جلال تست بر گردن کرسی غاشیه کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تقدیر تست لوح المحفوظ خزانهٔ اسرار قدرت بتدبیر تست آسمان آئینه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر جبین مبین جنت المأوی رقم روح و ریحان تست در حرم حجیم و صمیم حمیم تعبیه هوای هجران تست بر آستین نخستین ملایکه ملکوت طراز اعزاز عبودیت تست بر آستان ایوان عزت و جبروت نثار آثار ربوبیت تست بر اوج فلک موج عجائب قدرت تست در فوج ملک گفتگوی اسرار حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجهٔ از آثار عدل تست سعادت زهره و مشتری دریچهٔ از انوار فضل تست نیرین منور بنور پرتو تست سماکین مجلی و معلی سر تست شب و روز منتظر عطای نور و ظلمت آست کاف و نون کن فیکون خزانهٔ اسرار قدرت تست بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام تست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقهٔ دام انتقام تست جاسوس سامعه در جستجوی خبر پیغام تست خطیب ناطقه در گفت و گوی نام با آرام تست **نظم**

ای کارکشای هرچه هستند
نام تو کلید هرچه بستند

ای هسته نه بر طریق چونی
دانای درونی و برونی

ای محرم عالم تحیر
عالم ز تو هم تهی و هم پر

راه تو بنور لایزالی
از شرک شریک هر دو خالی

در عالم عالم آفریدن
به زین نتوان رقم کشیدن

گر لطف کنی و گر کنی قهر
پیش تو یکی است نوش با زهر

تا نعمت عنایتی هست
فتراک تو کی گذارم از دست

احرام گرفته ام بکویت
لبیک زنان بجست و جویت

پیش تو نه دین و طاعت آرم
افلاس تهی شفاعت آرم

از خوان تو با نعیم تر چیست
وز حضرت تو کریم تر چیست

روزی که مرا ز من ستانی
ضائع مکن از من آنچه دانی

ای نام تو بهترین سر آغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز

ای هست کن اساس هستی
کوته ز درت دراز دستی

ای هرچه رمیده و آرمیده
در کن فیکون تو آفریده

ای مقصد همت بلندان
مقصود دل نیازمندان

در صنع تو کامد از عدد بیش
حیران شده عقل علت اندیش

از قسمت بندگی و شاهی
دولت تو دهی بهر که خواهی

گر زهر سرای ماست آخر
هم لطف برای ماست آخر

وانگه نفس با آخر آید
هم خطبهٔ نام تو سر آید

من بیکس و رفته های بی باک
هان ای کس بی کسان تو دانی

از ظلمت خود رهائیم ده
با نور خود آشنائیم ده

از خرمن خویش ده زکوتم
منویس برین برآن براتم

وانگه که مرا بمن دهی باز
یک سایهٔ لطف بر من انداز

الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که معتکفان مقام عبدیت اند و بلغزت دعیون جنون مجانین که مجاوران جناب ربوبیت اند و بحرمت نالهٔ پیاله کشان بادهٔ درد که مخموران خمخانهٔ الست اند سود ایمان بازاری که در شوق باری از سرمایهٔ هر دو کونین تهیدست اند بحرمت پاکبازان قمارخانهٔ اندوه که رشادی آزادی بر تختهٔ نرد بندگی در باختند رخت هستی و اندیشهٔ هوا پرستی را از زاویهٔ وجود و صومعهٔ نهاد بدر انداختند که نقطهٔ دل ما جز بمدار پرکار اسرار معرفت خود مدار شجرهٔ نهاد ما را بشگوفه وداد و میوهٔ مراد در بر آر و ما را توفیق رفیق گردان تا همه را بما نیم و داد بندگی از خود بستانیم الهی نظرات عنایت خود را در عشق وا بکار از ما باز مدار و تخم وفای خود را در گل دل ما مشتی تا بکار بکار بنام با آرام خود را هم در زبان ما فقیران گردان

گردان و ران دم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بر دار و بلطف شستگان رحمت و مغفرت سپار **نقلست** که یکی از بزرگان را اعمر بپایان رسید مریدان بر سر بالین وی می آمدند و کلمهٔ اش تلقین میکردند شیخ میگفت نمی گویم مریدان همه گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد و مریدان را همه گریان دید کیفیت حال پرسید گفتند شیخا چند نوبت بشمار تلقین کلمه و ایمان کردیم هر بار شنیدیم که میفرمودید نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من ورد چشم شما آن گفته باشم که یعنی کلمهٔ توحید و شهادت نمیگویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم تو خواستم ابلیس لعین صحت غنیمت دانسته قدح آب سرد بر داشت بر دست راست من ایستاده و آب را در قدح در حرکت آورده از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو لا اله للعالم عالم را ایچ معبودی نیست من از سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جانب چپ در آمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی هو ثالث ثلاثة گفتم لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن رد سخن ابلیس بود که می گفتم نه رد سخن شما الیس اکنون گواه باشید که مومنم و با ایمان میروم و کلمهٔ شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم فتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر و اجعل عاقبة امورنا الی الخیر یا دایم المعروف

المناجات التاسعة ای احد کریم و ای صمد قدیم ای موجود بی علت و ای معبود بی آلت ای منور ظلمات قوالب ای مصور هیأت مطالب ای طیب نوای بلبلان گلستان بیان بطیب نغمه و نوای حمد و ثنای تو و ای شاخسار گلزار اسرار عارفان منتظر با ظهار انوار شوق لقای تو ای در ارحام اصداف قلوب لآلی عشق و محبت تو و در اقداح ارواح شراب ناب و دیت و مشاهدت تو نقود نفوس در خزائن قوالب محفوظ بحفظ و حمایت تست عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بجاذبهٔ عنایت تست **قطعه**

ای رحمت جود بی نهایت از تو
ای متجلی با نوار جمال در مرایای قلوب

وی جاذبهٔ لطف و عنایت از تو
اگر جملهٔ آفاق ضلالت گیرد
ممکن نبود بجز هدایت از تو

ارباب معارف با نکشاف استار جلال و ای منور بواطن اصحاب ایقان باشعهٔ لمعات انوار عرفان از مطالع طوالع شموس نیر وصال **رباعی**

بر خو ستند پیش دیده استار جلال
دریافت بقصر سینه انوار جمال

بیرون شد از ین روزنهٔ کن فیکون
دل در صفت درّ پی خورشید وصال

نوازندگان مشیمهٔ عدم را البشیر حکم و شهد عهد قدم در مهد آلاء و نعم بصنوف لطف و کرم تو پرورانی گدایان صف نعال البشریت را در ظل ظلیل نعمت از پلاس افلاس بر تخت شاهی و سریر پادشاهی تو نشانی شعاشع انوار ساطعهٔ تجلیات ذات و لوامع اقمار لامعهٔ تنزلات صفات طور وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهدهٔ دیدار در آورده شاهد رعنای عشوه نمای بزم شهودت که برقع کشای نقاب وجود است از مظاهر بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **لمؤلفه غفر الله**

پرتو نور تجلی از حجاب من برون
ذره رقم بر لوح دل یک حرف استاد ازل
چون بجز یک مه نیامد از حساب من برون
قشر تن انداختم پس مغز جان بگداختم
قطرهٔ وحدت که آمد از سحاب من برون
از شراب ناچشیده مست میگردد **معین**

دل چو جرم آفتاب و نور چون عشق ابد
تا ابد آید معانی از کتاب من برون
عالمی مشاطگی چهرهٔ من می کند
روغن نور الله آمد از لباب من برون
ماهی کز بحر عرفان آید اندر برّ جان
بسکه تا بد حسن ساقی از شراب من برون

وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون
جانب هر ذره تابد آفتاب من برون
صد هزاران جدول خون چیست بر تقویم دل
تا عروس حسنش آید از نقاب من برون
در بحار عشق دان در جوف اصداف قلوب
ماه تابانی شود آید ز آب من برون
الهی بحرمت عارفان سر باز ارغنا که نقد قلب

ایشان بر محک نامرادی سره آمد بلغزت خانه بر اندازان که قصور فرادیس جنان در جنب کنگرهٔ ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگره آمد بحرمت معماران کامل که هرگز و سمت اندراس ناسپاس بوجه ایشان راه نیابد بلغزت ماموران ورشن دل که فلک نورانی

منازل تبلؤ لوء آت ضمیر ایشان ماہ زاید نیاید بحرمت و فاق عشاق مشتاق کہ در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیدہ اند مجرد ان عریان کہ در جامہ خانہ محبت ان اعرف خلعت خاص عرفان از دست صباغ صبغۃ اللہ پوشیدند کہ ما اسیران شہوت را با نفکاک رقاب مخصوص گردان نواختگان الطاف توئیم از ارتداد محفوظ دار نقد ایمانی کہ بما عطا فرمودہ استرداد منمای و بر موی سفید و دل پر امید ما ببخشای

نقلست کہ امام حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ در عقب جنازہ بگورستان رفتہ بود چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان بگوشہ بنشست و در مقام توجہ سر بجیب مراقبہ فرو برد شخصی بود بفسق و فجور مشہور **فرزدق** نام او از دور در امام می نگریست و بر حال خود میگریست امام چون او را گریان دید از حال وی پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود می گریم کہ مردم در من می نگرند و می گویند کہ چہ بدکردار یست و در تو می نگرند و می گویند چہ نیکوکاری پسندیدہ روزگاریست ای امام اگر معاملہ حق تعالی نیز با من بر طبق معاملہ خلق باشد کار بر من تنگ آید امام فرمود کہ فرزدق ہیچ علاج داری کہ چنگ در آن زنی و از ان امید نجاتی باشد گفت یا امام المسلمین سہ چیز دارم شیبتی فی الاسلام و توحیدی سبعین سنۃ و اعترافی بانی رجل سوء کہ پیری در اسلام و توحیدی ہفتاد سالہ و اعتراف بہ بدی خویش چون فرزدق را وفات رسید امام وی را بخواب دید کہ در صدر جنت می خرامید گفت خدای تعالی با تو چہ کرد گفت ای امام مرا بموی سفید و ہفتاد سالہ توحید من بخشید **نظم**

گفتی چہ وسیلہ است دست آویزت
با نامہ سیہ موی سفید آوردم
چون عود نبود چوب بید آوردم
بر رحمت عام تو امید آوردم

الٰہی از پدر ما آدم صفی علیہ الصلوٰۃ والسلام در روز اول چہ طاعت آمد کہ بر تخت خلافتش نشاندی اما جہ خدمت آمد کہ خطبۂ کرامت ولقد کرمنا بنام ما خود خواندی چون بنواختی فرو مگذار و چون از باد رتقسیم بر دار **مسجعات**

پادشاہان کہ نیک کردار اند
بندگان را فرو نگذارند
چون کہ بنواختی فرو مگذار
چون بتقسیم باز مان بر دار

خداوندا در عالم افعال و جہان اعمال ارباب تکالیف را چہار صفت است دو بد ست و دو نیک از ان دو کہ بد ست یکی بتر دازین دو کہ نیک است یکی نیک تر ان دو بد معصیت است و کفر کفر از معصیت بد تر و دو نیک طاعت است و ایمان ایمان از طاعت نیکوتر ما اگرچہ بدانیم اما اینجا این دقیقہ بدانیم کہ ازان دو بد یکی کردہ ایم و یکی گذاشتہ و ازین دو نیک یکی گذاشتہ و یکی گذاردہ و موجب بدی ما دو چیز است کردار این یک بد و گذاشت آن یک نیک ولیکن آنچہ کردہ ایم و آن ایمان است الٰہی ارتکاب معاصی ما را با جتناب از کفر ببخشا و تقصیر طاعات ما را ببرکت ایمان از ما تفحص نمائی ہرچہ کردہ ایم از معاصی در گذار و ہرچہ نکردہ ایم از طاعت کردہ انگار **المناجات العاشر**

ای قادر بی آلت و ای ناظر بی مقالت ای مقدری کہ تائید عاطفت در خارزار خذلان گل خوشبوی عرفان بشگفاند ای مدبری کہ سموم ہجوم سیاست در سبزہ زار طاعت خار آزار عصیان رویاند صرصر قہاری حضرتت علم دعوی فرعون بی عون را از گوشۂ بام انا ربکم الاعلی بیندازد و موج دریای عظمت کشتی حیات قارون را در گرداب فنا بہ آسیب جنگ نہنگ جبروت بشکند اگر آتش سطوتت شعلۂ غیرت در فضای عالم جبروت برافروزد خرمنہا طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از مہب لطفت نسیم عنایت بوزد جان نالان عصاۃ را بالجہ برافروزد **رباعی**

لطف تو اگر بندہ نوازی نکند
یا خود کرم تو کارسازی نکند
شک نیست درین کہ جملہ دریا ہا
یک جامۂ معصیت نمازی نکند

در دفاتر پرور حسن و جمالت بر منصۂ فضل و کمال نفحات انفضالت در گلزار رخسار محبوبان چون شگوفہ طری بہ نسیم نسیم سحری در تبسم عندلیب محبت در گلشن سرای مودت بر اغصان لسان عاشقانت بتمنای دیدار گلرخان بنالہ و فغان در ترنم **رباعی**

از عشق تو من کہ بلبل شیدا چہ میکند
اگر عشق نیست این ہمہ غوغا چہ میکند
بخرام سوی کلبۂ احزان ما شبی

تا بنگری کہ عشق تو با ما چہ میکند ✤ تابوت ما بسر کوی در عشق ✤ وانگہ ببین کہ بوی مسیحا چہ میکند ✤ ای علم اقبال و لوای انضالت در دست ہوش صوفیان صافی دل و ای عقل فعال عارفان بر کمالت در بیدای ناپیدای معرفت جلالت ناچیز و مضمحل ای مدار زمین و زمان ای قرار کون و مکان القیومی ذاتت قائم و ای قلوب مدروب الہامات متوافقات عزت و جبروت از سطوات تجلیات ذات و صفاتت ہائم **نظم** ربوبی یقین درین بیابان رفتیم ✤ در عالم تن بعالم جان رفتیم ✤ عمری شب و روز در تفکر بودیم ✤ سرگشتہ در آمدیم و حیران رفتیم ✤ آہ سرد عاشقان و سوز سینۂ سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق جمال تست عربدۂ سرمستان عشق ازل و ہای ہوی سرخستان شراب طہور لم یزل از دارۂ انارہ کاس عشق و محبت تست **نظم** عشق شور در نہاد ما نہاد ✤ جان ما در بوتۂ سودا نہاد ✤ چون نبود او را معین خانۂ ✤ ہر کجا جا یافت رخت آنجا نہاد ✤ بر مثال خویشتن حرفی نوشت ✤ نام آن حرف آدم و حوا نہاد ✤ حسن را بر دیدۂ خود جلوہ کرد ✤ منتی بر عاشق شیدا نہاد ✤ ہم بچشم خود جمال خود بدید ✤ تہمتی بر چشم نابینا نہاد ✤ تا تماشای جمال خود کند ✤ نور خود در دیدۂ بینا نہاد ✤ تا کمال علم خود ظاہر کند ✤ این ہمہ اسرار در صحرا نہاد ✤ الٰہی بحرمت واجدانی کہ خرقۂ انانیت از حرارت عرفان از رقص قوال کنت کنزا چاک دارند و بعزت عابدانی کہ در صوامع نیاز و افتقار ما للتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نہایت تذلل روی بر خاک دارند بحرمت قلاشان کوی ملامت کہ از لباس سلامت عاری اند و دردنوشان در کش سنگ بالینان خاک مفرش کہ با کمال عزت بصد خواری اند کہ اسیران لشکر شہوات را از ظلمات غوایب بنور ہدایت رسان تشنگان بادیۂ نامرادی را از شراب انکرم و آبادی جرعۂ بخشیان جانہای بلب رسیدہ را از محیط عنایت قطرہ بخش لب تشنگان بادیۂ گناہ را از زلال مغفرت سیراب گردان الٰہی اگر دلسوزی و جان گدازی لک الحکم و اگر در گذاری و بندہ نوازی لک الامر الٰہی چون بر تو ہیچ پوشیدہ نیست قبائح اعمال ما را بپوش و چون بر حضرت تو ہیچ چیزی مشکل نیست فضائح اعمال ما را بخش و بفضل یاس در امید بروی خود ببستہ ایم بمفتاح رحمت در رجا بروی جان و دل ما بگشا مطیع و عاصی و ادانی و اقاصی را غریق بحار رحمت و مغفرت خود گردان **مناجات**

دست من گیر و مرا فریاد رس
دست بر سر میزدم چون مگس
چون ندانستم خطا کردم ببخش
بر دل و بر جان پر دردم ببخش ✤

یا الٰہ العالمین درماندہ ایم ✤
غرق خون بر خشک کشتی راندہ ایم
ای گناہ آمرز عذر آموز من ✤
سوختم صد رہ چہ خواہی سوز من

الٰہی عادت کریمان مجازی آنست کہ نظر عنایت دربارۂ فقیران بیش میدارند و ایشان را از اغنیا بہتر می نشانند پیر ہرات قدس سرہ در مناجات میگوید الٰہی نواختہ خود را میگوئی کہ بدان چشم کہ در توانگران می نگری در درویشان نگر کریما تو اولی تری بدان نظر کہ مطیعان می نگری در مفلسان نگری و ہم پیر ہرات فرمودہ است کہ الٰہی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم کہ کرم تو از جرم من بیشتر است الٰہی زور کردن بر ضعیفان نہ صفت کریمان است دبار یک گیری با مفلسان نہ کار بی نیازان است پس ای کریم بی نیاز کہ ہمہ بادشاہی ہمان بہ کہ بر ضعیفی و مفلسی ما ببخشای **نظم**

مشت گدائیم بامید جود
آمدہ بہیئت برکوع و سجود ✤
ہمچو گدایان کہ بر بادشاہ
دست برآرند ز بہر عطا
لطف تو چون با ہمہ پرداختست
سفرۂ انعام بینداختست
قسمت ہر کس کہ مقرر شدہ است
مفلس و دارندہ برابر شدہ است
لطف تو آن روز کہ خوان می نہاد
صیت کرم در ہمہ عالم فتاد
نزد تو ما از رہ دور آمدیم ✤
در ظلمات از پی نور آمدیم ✤
ای شنوی بانگ علالای ما
در گذر از جملہ خطاہای ما ✤
ما ہمہ اینجا بسوال آمدیم ✤
وز تو طلبگار نوال آمدیم ✤
دارم امیدی کہ بخود خوانیم
دست تہی باز نگردانیم ✤
بدرقۂ راہ یقینی مرا ✤
ای کہ بہ از دنیا و دینی مرا
جز غم تو با تو چہ گوید کسی
از تو بغیر از تو چہ گوید کسی

المناجات الحادی العشر ای خالق نار و نور و ای رازق

ماروموراى كشاينده ابواب رحمت واى نماينده اسباب مغفرت اى مصور اشباح واى منور ارواح **بيت**

در هر دو جهان من توئى همره و بس / ور سر نهان من توئى آگه و بس
غير از تو كسى در دل و جانم چه كند / اندر دل و جان من توئى والله و بس
اى پادشاهى كه لطف چون

قطره آب فسرده را نور ديده دانه در ثمين كرده و قدرتت چون خون بسته را جان بخشد آيينه جمال تماى فتبارك الله احسن الخالقين كرده طارم بالا
عرصه پستى با انوار حكمت تو روشن هفت شادروان بستان برين وچار ميدان باغ زمين به آثار رحمت تو گلشن **بيت** اى ديده عاشقان ز روت
روشن هوى سينه عارفان بهويت گلشن من در طلب تو روز وشب سرگردان افتاده ز تو دور و تو نزديك بمن اى غايت قوى
راى عقول معرفت پيشه در ادراک دقائق صفات حيرانى واى نهايت فكرت فحول مصلحت انديشه در حقائق معارف ذاتت نادانى

بيت هم گوهر قعر بحر بى پايانى / هم گنج طلسم پرده انسانى
پس پيداى ازان كه پس پنهانى / بيرون ز جهان و اندرون جانى

عز احديت عقلاى عالم را بر عتبه جلال بر خاک ما عرفناک نشاند تجلى مكاشفات نور جمالت دلهاى خستگان را در من يزيد هل من مزيد شراب
طرب ونحن اقرب اليه من حبل الوريد چشاند عظمت الوهيت از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب ميكند كه ما للتراب ورب الارباب
رحمت بى علت از وراى استار غيب شكستگان در دل خستگان را بشارت مى فرستد كه انا عند المنكسرة قلوبهم **نظم**

اى كه دلم شكسته قيمت دل چه ميدهى / تازه موائد كرم دعوت دل چه ميدهى
چون تن و مال بنده را جنت وخلد شد بها / رويت چشم اين بود ديت دل چه ميدهى
دل ز حسرت لبت بر سر وادى طلب / گر ندهى مراد جان زحمت دل چه ميدهى
دل ز سماع نام تو خرقه تن همى درد / غير جمال خود دگر قيمت دل چه ميدهى
اى كه بپرده رفته عشوه مكن دلم ببر / تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه ميدهى
از سر خان آب و نان دست طمع بشسته دل / در حرم حريم جان خلعت دل چه ميدهى
ديدن حسن روى تو در تتق مظاهرست / ورنه نقاب بر كشا حسرت دل چه ميدهى

الهى بحرمت سرمستانى كه در مقام سكرست
ساقى محبت در بزم قربت شراب ظهور وحدت نوشيده اند ورعونت خلقيت در حقيقت عينيت متلاشى كرده تمام از تعينات وجود مجازى
مستهلک گشته اند بعزت مغلوبانى كه در غلبات غليان عشق در مقام معذورى نعرهاى منصورى برآورده اند وشجره نهاد ايشان در وادى مقدس
وجود بنور شرار شهود سوخته صداى نداى انى انا الله در عالم توحيد در داده باين اسرار زبان كشاده اند **نظم**

امروز من عشق او بنار هجران سوختم / تا چون درخت موسوى در نار هجران سوختم
از هفت دوزخ برشدم در هشت جنت در شدم / حق ديدم از عين عيان چون جمله عيان سوختم
در آتش سوزان غم چندانكه بتوان سوختم / اى واعظ از دوزخ مرا ديگر مترسان انكه من
از سوز دل آهى زدم هم اين و هم آن سوختم / انوار ذات مولوى يک شعله بر زد و قوى
چون شمع هر شب تا سحر با چشم گريان سوختم / مى شد حجابم جسم وجان آتش زدم در اين وآن

آورده اند كه شيخ شبلى قدس سره ميگفت اگر حق تعالى مرا مخير گرداند ميان بهشت ودوزخ
من دوزخ اختيار كنم اين سخن با جنيد گفتند جنيد فرمود قدس سره كه شبلى كودكى ميكند بنده را با اختيار چه كار هر جاى فرستد بايد رفت
وهر جا دارد بايد بود **رباعى**

غم اين قدر نماند كه خود تو دارمائى / اى برده اختيارم تو اختيار مائى
گفتم چو چرخ گردان والله كه بيقرارم / من شاخ زعفرانم تو لاله زار مائى
گفتا اگر چه بيقرارى ز بى قرار مائى / گفتم غمت مرا كشت گفتا چه بهره دارد

نقلست كه شيخ جنيد
فرمود قدس سره اگر فرداى قيامت خداى تعالى مرا گويد كه اى جنيد ديده بمشاهده جمال ما بكشا من چشم نكشايم و گويم الهى چشم در دوستى
غيرست وبيگانه وغيرت مرا از ديدار باز ميدارد كه در دنيى بيواسطه چشم ميديدم امروز هم ميخواهى كه بيواسطه ديده ببينم **غزل**
چشم

چشم غيرست درين پرده چه سانش بينم / چاره آن است كه من نيز چنانش بينم
پرده گو بر فگن امروز ز رخ ورنه مرا / وقت آنست كه بى خود نگرانش بينم
بهتر آنست كه از ديده جانش بينم / خواهم اول كه ز سر تا بقدم جان كردم
صبر آن نيست كه فردا بجنانش بينم / حسنش از پرده رسد **معين** مى تابد
او خود از ديده بى ديده كيم مى بيند / تا چو جان در همه پيدا و نهانش بينم
رفت آن وقت كه بر روى نگران مى بودم / باشد اين پرده برافتد كه عيانش بينم

الهى بحرمت حريفان مجالس انس كه اقداح شراب قدس از دست ساقى عشق نوش كرده اند نديمان حرم وصال كه اسرار حسن و جمال
با ايشان در ميان آورده بعزت مستوحان ولائح روح پرور دستنشقان شمائم روح گستر كه در بزم باز رم وكان سعيهم مشكورا القدح فرح
وسقيهم ربهم شرابا طهورا چهره زار در مقام ناز برافروخته اند كه مخموران شراب عشق را از آب زلال وصال خويش چاشنى كرامت فرماى
محبوسان ظلمات شبستان معاصى را بديدن صبح توبه وانابت روشنائى ارزانى دار خدايا شيخ يحيى معاذ رازى ميگويد قدس سره
كه خدايا اميدوارى من بتو با گناه زيادتى ميكند بر اميدوارى من بتو با طاعت زيرا كه طاعت را اخلاص مى بايد تا اعتماد را شايد و
مرا اخلاص چگونه ورزم وحال آنكه به آفات معروفم ودر معاصى اعتماد بر رحمت تست و تو رحمت چگونه كنى وحال آنكه بجود وكرم موصوفى
اى ابروى سلاطين روزگار بر گرد سرا پرده عظمتت آب جوى واى جان عطشان بادیه نشينان از فيض سحاب فضلت آب جوى اى
قبه توى فلک در خم چوگان سلطان تقديرت يكى گوى واى ذرات كائنات در مقام شهود سر وحدانيت يكى گوى **ابيات**

انگشت بر آورده يكى گوى تو شد / تا قبله عشاق جهان روى تو شد
رهبان چو سر زلف چو چوگان تو ديد / روى بت و بتگران همه سوى تو شد

خدايا بعضى از حكيمات ارباب اشارت چنين ديده ام كه حكمت در اشتمال كلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت كلمه است يكى آنست كه بنده را
هفت خطره در راه است خطر مرگ بر كفر بود يا بر مسلمانى خطر گور كه نورانى بود يا ظلمانى خطر منكر ونكير كه جواب باصواب زبان بنده
رانى يا نرانى خطر بعث كه روى بنده سياه بود يا نورانى خطر حساب كه بدشوارى بود يا بآسانى خطر ترازو كه پله طاعت سبكى كند يا گرانى
خطر دوراهى كه بنده جهنمى گردد يا جنانى چون بنده را اين كلمه فرخنده بر زبان بگذارد او را از كمال كرم ازين هفت خطر برهانى خداوندا بتوفيق
طاعت وعنايت تو اين كلمه مبارک بر زبان ميرانيم مارا ازين هفت ورطه بسلامت بگذران در دم آخرت نويد بشارت كرم فرماى كه الا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنة در گور روح وراحت ارزانى دار فروح وريحان وجنة نعيم سوال منكر ونكير را حجت كرم فرماى يثبت الله الذين
آمنوا بالقول الثابت در وقت بعث نداى سعادت بسمع ما برسان يا عبادى لا خوف عليكم اليوم در مقام حساب سهولت بشارت آيه
فسوف يحاسب حسابا يسيرا باية نكوئى ما را ثقلت عطا فرماى فاما من ثقلت موازينه از پل صراط مجاوزت بسلامت روزى كن
ثم ننجى الذين اتقوا خداوندا چون ازين هفت ورطه بگذرانى بهفت مراد ديگر واصل گردان چون از صراط بگذرانى بجنت برسان
فاثابهم الله بما قالوا جنات در جنت راحت ونعمت ده ولكم فيها ما تشتهى انفسكم با نبيا موافقت كرامت كن وحسن
اولئک رفيقا از حوران جنت موافقت انعام فرماى وزوجناهم بحور عين از ولدان وغلمان بهشتى خدمت بما برسان ويطوف
عليهم ولدان مخلدون از ملائكه بسلام وتحيت مشرف گردان سلام عليكم طبتم از حضرت خويش بدولت لقا و رويت مسرور گردان
وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة **رباعى**

از هجر و وصال ميكشم زحمت هجر / يا رب بجناب ذو الجلالم برسان
زين هجر بدولت وصالم برسان / لب تشنه بدرياى زلالم برسان

المناجات الثانیة العشر ای احداً داوای صمد توانا ای داننده سر نجوای فقیران دهرمندان شنونده شکر و شکوای محتاجان نیازمندان ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک مروحهٔ ربوبیت از خواب عدم بیدار و ای مخموران خمر برخمار غفلت بتجرع کاس مالا مال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار **ابیات**

ماتازه زجان زآب عشقیم همه | در تابش آفتاب عشقیم همه
مستان شده از شراب عشقیم همه | بی خویشتن و شراب عشقیم همه

ای ملکی که ابواب بیگانگی را بر روی آشنایان فراز کنی تا جز درا نخوانند گره شبهت از رشتهٔ عقیدت خواص باز کنی تا همه ترا دانند ای پادشاهی که عدلت داد هر داد خواهی پیش از خواستن داده وای الهی که فضلت مایحتاج هر محتاجی پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف استار اسرار است و ای کریمی که کرمت سود بخش تجار تجارت است ای در سمو سرمدیت خود مقدس از احاطت بصر و رای در علو صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر **رباعی**

دل در طلب وصل تو رنجور خوش است | جان در ره سودای تو مهجور خوش است
گیرم که به درگاه تو بارم ندهند | هم دیدن درگاه تو از دور خوش است

الهی بحرمت مهتدیان که ممهد قواعد اساس اند و اساس استیناس اند بعزت خاک نشینانی که معتکفان عتبهٔ عنا و سدهٔ افلاس اند بحرمت لمعات بارقات نفوس مقدسهٔ لاهوتی و شعشعهٔ اشعهٔ سرادقات شموس نیرهٔ جبروتی بحرمت عارفانی که نقش بندی گزند صنع زبانی در کارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی بر در و دیوار وجود و جهان نمای اسرار شهود ایشان رقم برکشیده و جمال وحدت ذاتی بشئون صفاتی ذرات هستی و مظاهر حق پرستی ذرات وجود ایشان جلوه نموده که سینهای ما را نوری بخش که بآن نور حقایق مغیبات بنماید و دلهای ما را سروری کرامت کن که بآن سرور ابواب مکاشفات بگشاید سری بخش که در میدان وحدت تو یکی گوی باشد زبانی ده که در بیابان وحدت تو یکی گوی باشد الهی تو فرموده که کفیٰ بنفسک الیوم علیک حسیباً یعنی حساب کننده نفس بسنده است خود حساب خود کنید الهی حساب اهلی میباید که فکر کند و زبانی که برشمارد دوستی که عقد گیرد دل دوست و زبان ما را این خطاب با سیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب ما درگذر الهی در حساب عشرات و مآت و الوف می باید و ما جز یکی ندانستیم الهی بحرمت کلمهٔ توحید که ما را از دو گفتن نگاه دار الهی یوسف صدیق را صلوات الله و سلامه علیه حبس و حبس چاه دویم حبس خانهٔ زلیخا سیوم حبس زندان و حضرت تو درین حبسها او را ضایع نگذاشت در حبس چاه از جبرائیل موانست یافت و اوحینا الیه در حبس خانهٔ زلیخا عصمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء در حبس زندان مملکت یافت وکذلک مکنا لیوسف الهی ما بیچارگان را سه حبس است یکی حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سوم حبس گور در شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم وصورکم فاحسن صورکم در گهواره غذا و تربیت یافتیم ورزقکم من الطیبات اگر در لحد بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت یابیم از کمال کرم تو عجیب و غریب نباشد الهی داب کریمان آن است که فقیران را بنوازند و کار محتاجان بسازند مفلسان بمجلس ایشان آیند غنی بیرون گردند گدایان بصحبت ایشان آیند و پادشاه باز گردند

لطیفه که روزی درویشی با جامهٔ شوخگین نزد پادشاهی درآمد پادشاه از آمدن درویش وی در هم کشید یکی از ندمای پادشاه گفت ای بی ادب این مقدار ندانسته که با جامهٔ شوخگین پیش پادشاهان آمدن عیب است درویش مرد عارف بود گفت با جامهٔ شوخگین پیش پادشاهان آمدن عیب نیست اما با جامهٔ شوخگین از پیش پادشاهان بیرون آمدن عیب است پادشاه را این سخن خوش آمد و آن درویش را بخلعت فاخره مخصوص گردانید الهی درویشی با جامهٔ شوخگین بدرگاه پادشاه مجازی میرود خلعت می یابد مدت پنجاه شصت سال میشود که با جامهٔ وجود آلوده بمعاصی و ذلات روزی پنج بار بدرگاه تو می آئیم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان

گردان خداوندا یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام در خانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی هر دو جهان مهمانخانهٔ تست و هیجده هزار عالم صدقه خوار خزانهٔ تو اگر ما فقیران محتاج و گرسنگان بی زاد را از خوان احسان خود بهره مند گردانی و از مائدهٔ جود و کرم با نعام آلاء و نعم مخصوص سازی بدان کرم که تو داری امید واری هست الهی برادران یوسف علیه السلام با تو هم پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز پس اضطرار خود را عرض کردند و گفتند مسنا و اهلنا الضر دیگر متاع خود را حقیر شمردند و جئنا ببضاعة مزجاة آنگاه حاجت خود را بیان کردند فاوف لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام نیز با ایشان پنج کار کرد اول عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین فرمود اذ انتم جاهلون سیوم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مغفرت طلبید یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را قوی گردانید و هو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم یا ایها العزیز چنانکه بودیم خود را نمودیم مسنا و اهلنا الضر آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم وجئنا ببضاعة مزجاة آنچه بآن محتاجیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل وتصدق علینا بدان منگر که ما چه ناقصانیم در کرم خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین پروردگارا ما نیز چنانکه بودی ترا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را نمودیم و آخرون اعترفوا بذنوبهم آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا بدانچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا و تب علینا تو نیز نظر بر قبایح اعمال ما مکن نظر بر رحمت بی نهایت و لطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران یوسف مر یوسف را گفتند که ما بضاعت داریم که هیچکس قبول نمیکند و لیکن ترا البته قبول می باید کرد گفت مگر من از همه بدترم گفتند نی تو از همه کریم تری بضاعت معیوب اگر پیش کریمان خریداری می کنند **رباعی**

سودیست ایم که مرا یار وفادار توئی | هر چه دارم تو آرم که خریدار توئی
راز دل با دگری غیر تو گفتن نه سزد | که بخلوتگه جان محرم اسرار توئی

و دیگر در عوض این متاع معیوب خویش طعامی زیاده از دستوری دیگران طمع داریم گفت ای عجب متاع ناقص را بهای کامل می طلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر و تو محتشم و ما حقیر **بیت** من بندهٔ حقیر و تو سلطان محتشم ؏ گر در غم تو زار بمیرم ترا چه غم ؏ عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد که آنچه مراد ایشان بود بر آورد کریما ما نیز بضاعت معیوب داریم که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و کرم تو آوازه بانوازه ان الله اشتری من المومنین انفسهم در داده و بهار آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة اما الهی ما گستاخان از کرم تو در عوض زیادت از دستوری عرفی می طلبیم ما را از همه زیادت از کرم فرمای للذین احسنوا الحسنی **قطعه**

ای سر تو بر سینهٔ هر صاحب راز | پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز | محروم ز درگاه تو کی گردد باز

مناجات دیگر ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز ای احد کریم و ای صمد قدیم ای کشایندهٔ ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیب و ای دانندهٔ قلوب ارباب مجاهدات بمصقلهٔ مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان و ای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو و ای همدم روح و روان مشتاقان شوق وصال تو **رباعی**

در دل همه آرزوی مشکل دارم | در جان همه درد و رنج حاصل دارم
گر شرح دهم من آنچه در دل دارم | دلهای همه جهانیان خون گردد

ایزداوندی که فراشان قدرت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس رواق مقرنس چهارم بالا و عالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر سیاره و در آب دار این صدف صندوق عالی مقدار گوهر نثار

بیارایند ترکتازان طلیعهٔ سپاه رومی زادگان مهر دز صبح تاج مرصع قمر و دواج ملمع سحر از دوش و بناگوش زنگی شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع تو بربایند مشاطگان عروسی سرای رحمت قطرات گلاب عرفان از زجاجهٔ ایقان بر جبین مبین ارباب ایمان می فشانند مطرا گران حانوت جبروت خلعت با رفعت و طیلسان لطف و مکرمت بر قامت با استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانید ابیات

تعالی الله توئی بی مثل و مانند — که خواهندت خداوندان خداوند
جواهر بخش حکمتهای باریک — برونه آرنده شبهای تاریک
وجودت بر همه موجود قادر — نشانت بر همه بیننده ظاهر
شناسائیت بر کس نیست دشوار — ولیکن هم بحیرت می کشند کار

فلک برپای دارد انجم افروز — خرد را بی میانجی حکمت آموز
نگهدارندهٔ بالا و پستی — گواه بر هستی تو جمله هستی
بجست و جوی تو بر بام افلاک — در دیده وهم را نعلین ادراک

الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیهٔ هدایت وقت ایشان بر سر چارسوی بلا بر صادران و واردان خانقاه ابتلا سلسل ست بحرمت قلاشان که دران مسافت پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت نه نهادند و در روی این عجوزهٔ مکارهٔ دنیا برسم نظاره دیدهٔ رضا نگشادند بحرمت گدایانی که از برای یک نان منت دونان جهان نه کشیدند و به بستان صبر و تحمل و سفرهٔ قناعت و توکل شکم آز و آرزو را بر دریدند الهی سحرگاه و انتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مستعجلان مضاجع ناله و آه را الطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان سرمستان شراب غرور شیطان و مخموران خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و باز نامهٔ خود پرستی هشیار ساز دم ندم ما را در ان دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان تخم هدایتی که بکمال کرم در زمین دل ما کاشتی و بشرائع انبیا و نصائح اصفیا آب دادی و به لطف و احسان پرورانیدی و بجود و امتنان بکمال رسانیدی خدایا کشتهٔ خود را بسموم قهر ترش مرده مگردان و کشتهٔ عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرمائی بهترین انفاس نفس واپسین ما گردان و مبارکترین روزی روز ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق را علیه السلام از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر نهادند و کمر بند ملمع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند حاجب و بواب ملک چنانچه ستارگان برگرد ماه و ملازمان در حوالی شاه در آیند برگرد هودج یوسفی در آمدند خلائق بنظارهٔ جمال و تفرج کمال وی بر مناظر عالیه بر آمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظام قدوم وی می برد و دل باندیشه و جان بخیال آن معشوق می سپرد تا چون هودج یوسف از دور پیدا شد ملک را نظاره بر آن افتاد ضبط احوال نتوانست نمود سلطان عشق عنان تماسک از پنجهٔ انتظار وی بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادی او می نمود و تعظیم و توقیر او می افزود خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا سجن المؤمن بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روان سازند نایبان حضرتت که بر مناظر علیین بر آیند بر وجه گاه ما را در ان روز با تاج مرصع ایمان و کمر ملمع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه دار السلطنت مصر جنان و قصر باغ رضوان گردان و در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت و کرامت بمشاهدهٔ انوار جمال و مکاشفهٔ اسرار وصال بنشان آمین رب العالمین

قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات

خدایا بسوی تو رو کرده ایم — بانعام عام تو خو کرده ایم
نه جان را به تن بود این اختصاص — که با ما تو بودیم در بزم خاص
وجود و قدم بود و دیگر عدم — عدم را چه مکنت به پیش قدم
تو دانی که گر اختیارم بدی — بدان نیستی افتخارم بدی

در آندم که از ما نشان هم نبود — در جود فضل تو بر ما کشود
وجود و عدم را نبود امتیاز — حقیقت عیان بود پنهان مجاز
ز کنج عدم تا ببزم وجود — دلیلم بجز لطف عامت نبود
ولی چون تو خواندی از ان آمدم — ز گلشن بسوی خاکدان آمدم

چو دل با تو منت بجائی نکرد — از این آمدم هم زیانی نکرد
ز مخموریم گر فتوری رسید — ز جامم شراب طهوری رسید
مرا کار هر دم بجائی رسید — گر از انعام عامش صلائی رسید
به آلا و نعما چنان داشتی — که دینی بهشتا است پند آشتی
هزاران فیوض از ازل تا ابد — تو کردی بنام منش نامزد
ولیکن من از بیوفائی خویش — مکافات نیکی بدی برده بیش
تو آن میکنی و من این میکنم — از آنت هزار آفرین میکنم
هر آن عهد و پیمان که من بسته ام — هنوزش نه بسته که بشکسته ام
خدایا گنهگارم و تیره رای — مرا اندرین گمرهی ره نمای
در آخر که عمرم بپایان رسد — کند قصد پرواز روح از جسد
اگر هست جرمم برون از شمار — چه غم چون ترا دارم آمرزگار
ز آلایش مسرفانت چه باک — که دریا نشد تیره از مشت خاک
چو لطفت بیه بینم برون از عدد — دران ورطه جویم ز لطفت مدد
دران دم که گردد یقین رفتنم — نه بندی زبان از ثنا گفتنم
که چون جان ز تن عزم رفتن کند — زبان ذکر توحید گفتن کند
چو بستر کنم خاک و بالین ز خشت — دران حفره بگشادی از بهشت
چو گردد تنم در لحد چون غبار — بهر ذره جرمم ز من در گذار
چو آرم بصحرای محشر گذار — گناهان من سر بسر در گذار
مرا وقت نشر صحف در سوال — ز اهل یمین کن نه اهل شمال
اگر طاعتم نیست زانم چه باک — چو از چرک شر کم بود نامه پاک
مرا با دو گویان مکن همنشین — دران دوزخ ای ارحم الراحمین
بر آن پل که از تیغ بران تر است — گذر ده چو مرغی که پران تر است
پس آنگه به دار السلام در آر — مراد من و دوستانم بر آر
که تا بشنود گوش گفتار تو — کند چشم جولان بدیدار تو
مرا دوستانند چندین هزار — بلطف عمیم تو امیدوار
مراد همه دوستانم بر آر — بود هر کسی را بچیزی هوس

چو از نیستی سوی هستی شدیم — همه مست جام الستی شدیم
بهر چیز محتاج شد جان من — یکی صد فرستاد سلطان من
مرا اندرین ظلمت آباد تن — که زندان جان ست و جان محن
با یمان و عرفان و علم و عمل — مشید شد ارکان قصر امل
گدایم ولیکن ز احسان تو — زدم کوس شاهی بر ایوان تو
خدایا ز لطف تو شرمنده ام — تو با آنکه سلطان من بنده ام
که من هر زمان صد جفا کرده پیش — تو با هر جفا صد وفا برده پیش
ترا مهر با من چنان استوار — مرا عهد با تو چنین بی مدار
دلا و دل چو با من کرم کرده — کرم بیش اندازه ام کرده
چگویم ز غفلت چها کرده ام — تعنت نکرد و جفا کرده ام
خدایا اگر چند بد کرده ام — ولی هر چه کردم بخود کرده ام
دران صرصر مرگ کشتی تن — در افتد بگرداب درد و محن
چو بسیار بخشی و اندک پذیر — بفریاد من رس مرا دستگیر
دران تلخی قبض جان از تنم — تو شهد شهادت بجان افگنم
چو بیرون رود جان پاک از جسد — بخواهم آسایشان در لحد
فرست اندران کنج پر حسرتم — تحف روح و ریحان آن حضرتم
همان دم که از خاک سر بر کنم — ز خاک درت افسر سر کنم
چو روها سیه گردد و نا امید — به آب کرم روی من کن سفید
چو طاعت نه بینی بدیوان من — گران کن بتوحید میزان من
اگر چند رفتم براه ضلال — یکی گفتمت قرب پنجاه سال
چو آری مرا بر سر آن دو راه — براه بهشتم کنی رو براه
ازان راه باریک با سوز و حرق — سلامت مرا بگذران هم چو برق
پس از نعمت و لذت جان و تن — جمالم ز پیش نظر بر فگن
خدایا مراد معینی بر آر — بسلک گدایان خویشم در آر
مرا مقتدای خود انگاشته — ز خیل سگان تو پنداشته
مکن پیش ایشان مرا شرمسار
تمنای من از تو این ست و بس

فصل سیوم در نعوت سید کائنات علیه افضل الصلوٰة و اکمل التحیات و این فصل مشتمل ست بر دوازده نعت

نعت اول

جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان وصافان فصیح منطق و صرافان صحیح مغرق در مسالک کلام معجز نظام منتظم گردانند نثار روضهٔ منور و مشهد معطر حضرت سید البشر شفیع محشر آن مهتر خورشید منظر آن سرور جمشید چاکران عنوان عهدنامهٔ وفا آن میزبان مهمانخانهٔ صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ انبیا نقش بند گلبن طریقت نافه کشای گلشن حقیقت ثمرهٔ شجرهٔ خلت نوبهار دولت نور بهار ملت صباغ باغ حرمت ضیا چراغ سما رسماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک رسالت بدر چمن جلالت صدر صفهٔ صفا بدر قبهٔ وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

رباعی

ای دل طمع ملک موبد داری ‖ در سر هوس دولت سرمد داری
هر چیز مراد تست با خود داری ‖ گر در دل و جان مهر محمد داری

آن خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج و مغفر اوست فا از انا فتحنا فتح نامهٔ رواج لشکر اوست و الف از انا ارسلنا اعلام رایت منصور و الی الظفر اوست طا و طه طراز اعزاز منشور عالی کشور اوست حا حمیم حلقهٔ گوش امتثال فرمان مخبر اوست یا ر یسین یاسمین گلنار وصال شگفته منظر اوست الم تر الی ربک اشارت ببرکت نظر اوست لعمرک اظهار قسم قدم اوست و الذین معه بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست رضی الله عنهما تراهم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان و حیدر اوست و یطعمون الطعام صفت اولاد و دختر اوست الا المودة فی القربی منقبت شبر و شبیر اوست و لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک اشارت بحوض کوثر اوست و لا تعد عیناک اشتمالت در درویشان پریشان غم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سربمهر بی سر اوست و ما ینطق عن الهوی اشارت بتقریر پیغام و خبر اوست ابیت عند ربی برخوان احسان نواله از ماحضر اوست لا یسعنی فیه در بزم ما زاغ جانان پیالهٔ از شراب طهور و جرعهٔ از ساغر دل منظر اوست ایکم مثلی تاج کرامات بر سر اوست و لباس التقوی خلعت محبتی در بر اوست لی مع الله وقت در بارگاه بی منت جهت خلوت دل و سکوت جان صومعهٔ در خور اوست ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب طیبتی از شمایم رایحهٔ روح پرور و نسایم روح گستر اوست آههای سوزان سحرگاه از اشتمالت لا تیأسوا من روح الله غالیهٔ بخور عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعهٔ از جبین انور اوست ماه گردون شتاب زخم خوردهٔ طبانچهٔ سیاست و انشق القمر اوست عطارد مستوفی دیوان اعلی و صاحب توم دفتر اوست زهرهٔ مشاطهٔ چهرهٔ زهرا و آیینه دار جمال اظهر اوست مریخ لشکرکش صفدر کش تیغ تقدیر مسخر اوست مشتری با خلعت شستری بر مسند سروری همایون کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایهٔ معسکر اوست فلک در خم چوگان تقدیر گوی مدور زرین محور اوست ملک در جوا علی فلک طائر میمون بال خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس اکبر طاؤس اخضر روحانی بال نورانی شهپر اوست زمین با تمکین لبساط با انبساط اغبر اوست آسمان عالی ارکان قبهٔ رفیع البنیان خضر اوست روز عالم افروز دیباچهٔ منشور نور چهرهٔ منور اوست شام تیره فام صلایهٔ مشک از فر اوست وجاد مجعد و زلف معنبر اوست هشت بهشت جاودانی در مهمانسرای آن جهانی از برای دوستان جانی کمترین ماحضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفاگستر اوست این هفت طارم زرین بر جرم توسن فلک البروج با عروج مسدس با قوایم دعائم فلک اطلس پایهٔ از درجات عالی منبر اوست دنیا و عقبی ملک و ملکوت غیب و شهادت با سائر ممکنات

و جملهٔ مکونات پیشکش محقر اوست خلایق هژده هزار عالم از اهل آسمان و زمین بتخصیص معین مسکین غلام و چاکر اوست **نظم**

ای با علو همت تو آسمان زمین ‖ صد مریم ست روح ترا اندر آستین
محبوب حق شد آنکه ترا کرد پیروی ‖ وی سنجق سیاه تو خیل مسومین
پیروزهٔ فلک بستودی کف وجود ‖ از خرمن شفاعت تو هست خوشه چین
ای گام اولین تو بر چرخ هفتمین ‖ تقدیر بر کشیده بمیزان همتت
حق داده چاکران ترا منصب چنین ‖ از شرح لفظ تو دهن نقل پر شکر
نام محمد ار بندی نقش آن نگین ‖ ظلمت زدای عالم جانی از آنکه هست
روح الله ارچه ز آستین مریم آمده ‖ از پرتو بود سبک مایه تر زمین
ای تیر زیده دو زتو از کیش ما رمیت ‖ وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین
آدم که دانهٔ ز بهشتش بدر فگند ‖ لفظ تو آفتاب و نفس صبح را آستین

ای گدای محمدی نعت خواجه خود می شنوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بود شاهنشاه یثرب سلطان مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت و تاج او رسالت نقد او نجابت و عدهٔ او اجابت جذبهٔ او ازلی جرعهٔ او ابدی نور ایمان او آتش سجنجل جان او ارنا الاشیاء کما هی امروز او قناعت فردای او شفاعت بامداد او امداد شبانگاه او اوراد مجاهدات او جرع یومین مشاهدات او فکان قاب قوسین بیان او ناله و آه نام او محمد رسول الله صلی الله علیک یا رسول الله گلشن او معراج سراج او و تاج راه او وملة ابیکم ابراهیم حلهٔ بالمؤمنین رؤف رحیم کار او طاعت روز بازار او شفاعت تاج او دنی فتدلی معراج او سبحان الذی اسری **رباعی**

بخشنده ترا خدای معراج وصول ‖ در گوش دلم گفت شبی هاتف غیب
ای بر سر تو ز نور حق تاج قبول ‖ ای روز قیامت همه محتاج رسول

نقل ست که سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفت شانزده سال از شوق جمال محمدی و استماع جمال ملت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر نفس بیداد و حداد بودم و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون مجاهدات تافته به تیک ریاضت میکوفتم تا از و ذوالفقاری ساختم و سر با سوی الله را از و انداختم که انما الکون خیال و موافق فی الحقیقت بعد از آن پنداشتم که مگر محرم وصول و بارگاه رسول رسیدم خطابی شنیدم که ای بیر بسطامی در داو احسرتا هنوز خامی در وابستهٔ مقام خوف و رجائی تو هنوز از مرتبهٔ علیای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کجائی درین گفت و شنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعلهٔ او باوج میرسید و کم از طرفة العین هزار فوج را بعدم می فرستاد و مجرد و دیدن این دریا دست و پا گم کردم و حیرتی بر جسته تمام تر بر جان من غالب گشت الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری بسرا پردهٔ سر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نرسی **رباعی**

تا از دل و جان پاک مجرد نشوی ‖ در هستی خود تمام بیخود نشوی
تا شاه ممالک مؤید نشوی ‖ واقف ز مراتب محمد نشوی

و کذا قال ابویزید قدس سره گوید الحق من النبی صلی الله علیه و آله و سلم ذرة لم نقم لها مادون العرش و اگر یک ذره از مقامات صلی الله علیه و آله و سلم بعالم ظهور آید عرش و مادون او در پرتو نور او لیشود **ابیات**

تنای سرور ریاض مدینه گویم و بس ‖ روان کنم نفحات درود از دل پاک
خوش ست عمر که صرف چنین کلام شود ‖ چو باد صبح بد انسو خوش خرام شود
مدینه روضهٔ قدس ست و خواجه آن سروی ‖ بس ای زر و زبان که ذره بهشت آسا
گرز استقامت و کار دین تمام شود ‖ سلام گویم و جان همره سلام شود

دهم سخن سلطان العارفین است قدس الله سره که در بحار معارف غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت رسیدم میان او و خود هزار مقام دیدم که اگر بیکی ازان نزدیک میشوم سوخته می گشتم **رباعی**

ای سوخته سطوت جمالت دل ما — وافروخته دولت وصالت دل ما
در فرقت کن فکان اگر نه نگردد — یک حرف نخواهد از کمالت دل ما

النعت الثانی نفائس صلوات طیبات و شرائف تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیمش رایحهٔ روح به ورد فاتحه روح گستر بمشام جان و دماغ جنان رساند معروض روح پرفتوح و سینهٔ مشروح خواجهٔ کائنات سر دفتر مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته آن میوهٔ باغ امانی و آن طوطی سبع مثانی طاؤس بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان عود مجمر رسالت مشک نافهٔ نبوت غرهٔ جبههٔ وجود طرهٔ ناصیهٔ وجود شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبهٔ کارخانهٔ بدائع مجموعهٔ نگارخانهٔ صنائع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سپاه بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل در دریای کرامت گوهر یکتای سلامت دیباجهٔ عنوان محبت خواجهٔ دیوان مودت سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت آله مشرف بخطاب و کفی

بالله شهیدا محمد رسول الله **رباعی**

شاهی که ز حال مفلسان آگاه است — چندانکه گنه بود شفاعت خواه است
توقیع شهادتش کفی بالله است — یعنی که محمد رسول الله است
نعت خواجه میگویم که چون سقای بیدای

عاطفت مطهرهٔ جود را دهان وجود بگشود قطرات فضل و رحمت جز در کام مهر و شفقت وی نچکید که فبما رحمة من الله لنت لهم و چون مشاطهٔ عشق و دلالهٔ محبت نقاب احتجاب از جمال پر کمال شاهد حقیقت در کشید شعاع لوامع انوار تجلی ذات جز دیدهٔ پسندیدهٔ عالی صفات او ندید الم تر الی ربک کیف مد الظل **رباعی**

تو احمدی و مقام محمود تراست — تو آینهٔ جمال معبود تراست
در بحر وجود غوص کردیم بسی — تو آن صدفی که در مقصود تراست

آن سرو قامت قیامت نهاد او سروی بود در گلستان دولت بالیده قد چون شمشاد او نخلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده صنوبر آسا سر و نبوتش مصعد مقصد قصوی رسیده از شاخ سدره صدره میوه شیوهٔ دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار از نکان قاب قوسین او ادنی بر پر سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان بهزار دستان بر شاخسار نی فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده **رباعی** ای بلبل گلزار معانی که توئی هدهد محرم اسرار نهانی که توئی

هر کس که زبستان دوست پیغامی یافت — هم از تو بیافت آن نشانی که توئی **ابیات**

ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد نخواست
کار اسلام ز بالای بلندت بالاست — شکل گیسوی و دهان تو بصورت حامیم
حرف منشور جمال تو بمعنی طاهاست — زمزم از خجلت گفتار تو غرق عرق است
مرده از بر تو انوار تو در عین صفاست — پیش آن سنبل و مشکین عبیر افشانست
سخن نافهٔ تاتار نگویم که خطاست — از تو موئی بجهانی نتوان دادن که
یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست — در تو بستیم بیک موی دل از هر دو جهان
کز بیک موی تو کار دو جهان گردد راست — قطرهٔ بخش ز دریای شفاعت ما را
کاب سر چشمهٔ مهرت سخن دلکش ماست

آورده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد که با این دبیرستان در آی و هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبول تر بینی این هدیه بعطیه باو ده آن مرد بدبیرستان در آمد و آن هدیه را اول بدست فرزند خود داد گفتند چرا بدست خود نهادی گفت فرزند من بچشم من از همه خوبتر نمود کذالک فردای قیامت حضرت جلالاحدیت جل ذکره هدیهٔ رحمت و عطیهٔ رافت را بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نهد و فرماید بدبیرستان عرصات در آی و هر کس احسن ثقل عمل خوبتر بینی این هدیه بدست او نه خواجه علیه السلام آن هدیه را برسم عطیه حوالهٔ عصات امت خود سازد که شفاعتی لاهل الکبائر آواز آید که ای محمد از میان همه مفلسان این شکستگان امت خود را اختیار کردی آری تعلق خاطر من با اینها از لذت نعیم

جنت

جنت مرا باز میدارد تا اینها را اول بهشت نبرند مرا ناز و نعیم جنت گوارا نخواهد بود **نقلست** که دانشمندی بر سر سفرهٔ کریمی حاضر شد بعد از انکه خوان کشیدند و دعوتهای و نعمتهای بسیار بنظر آن بزرگوار آوردند و او دست بجانب آن طعام دراز نمیکرد میزبان گفت مخدوما از وجه حلال است مانع چیست دانشمند گفت جگر گوشهای من بی توشه نشسته اند و من اینجا بتنعم نشینم از مروت نباشد در عالم معنی فردا نیز محمد را صلی الله علیه و آله و سلم که بر خوان بی نقصان اکلها دائم و ظلها بنشانند فرماید خداوند القضیه و از واجه امهاتکم عصات امت جگر گوشهای من اند محمد در نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا مرا با ایشان بدوزخ فرست یا ایشان را با من ببهشت در آر خطاب آمد که ای محمد ما بهشتیان را بدوزخ نبریم اما دوزخیان را بهبشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت ترا شناسند

بی جام ازل مست مخلد نشوی — بی نفی امل ز رنج مجرد نشوی
تا در رهٔ عشق مست بیخود نشوی — در خورد شفاعت محمد نشوی

النعت الثالثة بهترین نعت و نوای که بلبلان گلستان فصاحت عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بدان دستان زنند در و دسید السادات و سند السعادات ست صلی الله علیه و آله و سلم آن صدر کائنات و بدر موجودات سلطان غالب آیت برهان ظاهر حمایت خواجهٔ کونین رسول الثقلین ثمرة الفواد و قرة العین ندیم خلوتخانهٔ قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقهٔ آب و گل نور حدقهٔ جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن لبسالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت در دریای جلالت خورشید سما سماحت ملاح دریای ملاحت

در درج اقرا باسم ربک الذی خلق شرف برج فلا اقسم بالشفق و اللیل و ما وسق آن شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی آن عالی رای عالم آرای ما زاغ البصر و ما طغی شهسوار میدان اجتبی شهریار ایوان اصطفی صدر صفه صفا بدر رقعهٔ وفا درج بطحا اختر برج طه واسطهٔ آفرینش ارض و سما شفیع جمیع گناهان ما و شما اکرم مجتبی معظم مهتدی معلم مجتبی مقدم مرتجی مؤید مقتدا احمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و صحابه البررة الاتقیا **بیت**

هر فتح و فتوحی که مراد در راه است — با عزت و دولتی که زین درگاه است
این جمله و صد هزار دیگر چندین — از نور محمد رسول الله است
آن ماه روی خورشید سیمای والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر آسای

واللیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آزمای ما ودعک ربک و ما قلی سلطان صاحب لوای والائی وللآخرة خیر لک من الاولی برهان حالی رای ولسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم گران بهای الم یجدک یتیما فاوی ندیم متیم ماورای اهتدی و وجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای و وجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف دواج ضعیف بخشای و اما السائل فلا تنهر بلبل بالنعمه نوای و عندلیب گلشن سرای و اما بنعمة ربک فحدث **بیت**

ای گشته رواق عرش منزل جایت — وی رایت اسلام بلند از رایت
ای حلقه گوش شرع زنجیر درت — وی سرمهٔ چشم بخت خاک پایت
تا من سندی میگویم که مقتدای

محقق و دانای مدقق در حقیقت ادراک او لال فعلمت علم الاولین و الآخرین پیشوای مقدم و مجتبای مکرم در طریقت بمو بود کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین خلائق از مضایق محنت گمراهی بطرق حدایق حقایق محبت الهی بوساطت بدایت او توانند رسید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دانا و نادان از حضیض نقص و حرمان باوج درجات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان بعنایت او راه دانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی بدف تیر محبوبی او بود فاحببت ان اعرف قبلهٔ تقدیر مخلوق او بود فخلقت الخلق لاعرف **بیت** کلید کرم بود در روزگار کشاده بد و قفل چندین حصار فراخی بد و دعوت تنگ راه

گواهی بر اعجاز او سنگ را
پذیرندهٔ عذر افتادگان
چو تو گر کسی باشد آن هم توئی
بدین لاغری صید فتراک تو

تهی دست سلطان فرماعه پوش
بر آغاز ملک اولین راستے
توئی قفل گنجینها را کلید

غلامی خرد با دشاهی فروش
بپایان دور آخرین آیتے
درنیک و بد کرده بر ما پدید

زهی پیشوائی فرستادگان
کز بن کردهٔ هر دو عالم توئی
سر از آستان کمترین خاک تو

اشارت دو چیز است از جملهٔ اضداد و هر دو مهلک بی داد آب و آتش ماهی در آب غرق نشود و سمندر در آتش نمی سوزد در عالم معنی بیامن نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه وسلم ما محمدیان امروز ماهیانیم که در تلاطم تاراج امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء غرق نمی شویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش سرکش دوزخ بحرق مبتلا نگردیم که جر یا مومن فان نورک اطفا لهبی **رباعی** المنة لله که محمد نور ست ✽ وز نور محمدی دلم مسرور ست ✽ فردا بهزار ساله راه امت او از شعلهٔ آتش جهنم دور است **اشارت** ابرهه که پیش از سعادت ولادت محمدی بقصد تخریب کعبه آمده بود چون نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در جبین جد او عبد المطلب یقین دید او را عزیز و مکرم داشت از خوف و خشیت امان داد و حاجتش قضا کرد بمقام او فرستاد که فردا زبانیهٔ دوزخ بقصد تخریب کعبه نهاد ما پیش آیند چون در ظاهر و باطن با نور محمدی صلی الله علیه وسلم لایح بینند از عذاب امان داده و حاجت ما را برآورده اعزاز و اکرام نمایند و مقضی المرام بمقام دار السلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عجب و عجیب نباشد **نقل است** که در سر اندیپ بر سر روضهٔ آدم علیه الصلوة والسلام درختی است هر سال دو بار گل و بار آورد و بر هر گلے هفت برگ بر هر برگی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر آنجا موکلان دارد تا آن برگها را مضبوط ساخته بخزینه دار می سپارند و مداوای مرضی با آن می نمایند تا گویند که چون برگے ازان درخت گل بکوبند و در دیدهٔ نابینا کشند بفرمان الٰهی جل ذکره ببرکت نام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نابینا بینا گردد ای عجب برگی که بروی کلمهٔ لا اله الا الله نوشته باشد نابینا را بینا میکند رهی دلی که بر دی این کلمه بقلم قدرت الٰهی نوشته و جان او بمحبت خدا و مصطفے آغشته و دیدهٔ آن دل بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیده بینا را العمای کفر نابینا نگرداند و بندهٔ آشنائی خود را بیگانه نکند از کرم الٰهی عجیب و غریب نباشد و ازین عجیب تر آنکه اگر برگی ازان درخت فرو افتد و ساعت رهی فرد خورد یا فرشته بیاید و آن برگ را بردارد و بحرمت نام خدا جل و علا و نام مصطفے صلی الله علیه وسلم هیچ ستوری را زهرهٔ آن نباشد که آن برگ را غذای خود گرداند و هیچ آتش را یارای آن نبود که آن را بسوزد هر برگی که مرقوم برقم نام دوست باشد آتش دنیا او را نمی سوزد دل مومن که مرقوم برقم ایمان و منور بنور عرفان بود و بعشق احمدی آراسته و بمهر محمدی صلی الله علیه وسلم پیراسته با آتش دوزخ کی سوزد جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی **نظم**

برصفحهٔ جان و دل نوشتیم
در باغ دل و زمین جانها
با نور محمدی نشے نیست
جز مهر محمدی نه کشتیم
گز اهل سعادت بهشتیم
اسرار محبت محمد

النعت الرابع

صد هزاران هزار صلوات صلوات و تحف تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت رسل هادی سبیل نص ختم انبیا ختم سورهٔ اصفیا گوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت ناوک جان اهل شقاوت نتیجهٔ شبیر هیبت الٰهی ثمرهٔ شجرهٔ اسرار بادشاهی قالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی عیب و ریب صدف در دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت گلگشن چمن صدق و معرفت خطیب زمرهٔ روحانیان ستارهٔ سیارهٔ فلک کروبیان شهد اطباق لطف الٰهی جلاب اقداح عنایت بادشاهی نور نقطهٔ جان مرکز دایرهٔ ایمان سلطان تخت اجتبا برهان بخت اصطفا محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم **ابیات**

محمد کافرینش سایهٔ اوست
فرشته در رکابش راه پوئی
طفیلش هر چه بود و هر چه باشد

ز رتبت نه فلک یک پایهٔ اوست
فلک میدان او دانیم گوئے
کرامت بیش ازین دیگر چه باشد

فلک را خاک پالش تاج زرین
گل خوشبوی این فیروزه گلشن

ز عزت نعت او طٰه و یٰس
شبستان جهان را شمع روشن

نعت آن خواجه میگوییم که تاب آفتاب جبینش حلقهٔ بندگی در گوش جان روشن ماه دیان حجرات سموات کشیده طرهٔ عنبر پاشش مشکبار رشک مستور سواد شب اهجون گریبان صبح پاره گردانیده هلال از رشک ابروان مقوسش چون حلقهٔ نعل کو تنش برسم ادهم شام درهم آمد کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس قزح سر در گوشه نهاد یه گردون در کشیده شکوفهٔ گلشن خسارش خار بے اعتباری در دیدهٔ گلهای گلستان زد شهد آسای جان افزای لعل لبش عقیق یمن سا چون احجار اطلال و دمن بی ثمن گردانید طراوت عارض آبدارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زد و مروارید دندانش که روح مشتاقان هست آب روی در و مرجان را بر خاک خواری ریخت عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره و رخسارهٔ ماه پاشید زلال لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقان هست آب حیات را در ظلمات خلوت متواری گردانید **ابیات**

عکسے ز نور روے تو خورشید انور است

رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثر است
هرگز سوز دل نفسے خوش بہے زند
گرچه برهنه هست ز گوهر تو انگر است

نے عقل بر خصائص ذات تو واقف است
در زیر دامن کرمت همچو مجمر است
وانرا که همچو تیر ببیند انحت رد تو

نے طبع بر دقایق شرع تو رهبر است
آنرا که بر کشیده قبول تو همچو تیغ
خونین دهان و بی زده و خاک بر سر است

نام سعیدی میگوییم که چون خطاطهٔ علم بالقلم در دبیرستان و علمک ما لم تکن تعلم قلم قدرت و خامهٔ حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف اول نقطه جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم و چون این نور منظور بود آمد صلی الله علیه وسلم صد سلا در عالم وجود و جهان بسجود در داد که ای خفتگان شبستان عدم و ای شوریدگان میکدهٔ قدم سر از خواب غفلت و خمول برآرید که نوری در جهان پیدا شد شوری در عالم پدید آمد که جام او مؤید هست و نام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود او در ثمین است و ظهور او رحمة للعالمین است کرم او عمیم هست و علم او وانک لعلی خلق عظیم ملک و فلک از نور اوست و صافین و حافین مسرور او هر چه در عالم وجود و جهان بسجود بنظر عنایت منظور و بکنف حمایت مسرور و دستور بود همه اقتباس ازین نور کامل السرور او نمودند استفاضه کروبیان و روحانیان از نور اوست استفادهٔ حور و قصور از نور اوست رضوان و ولدان و غلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی اشباح انسی از نور اوست انبیاء مرسلین و صفیاء مکمل مستنیر از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور اوست دعوت یعقوب و صحت ایوب از نور اوست نجات یوسف و اجابت یونس از نور او تجبیل موسیٰ و انجیل عیسیٰ از نور او و شعله شعیا و حیوة یحییٰ از نور او ایمان مهاجرین و عرفان حتنین از نور او وجاهت عرفا و فقاهت علما از نور او دستون سقف خضرا و سکون صحن غبرا از نور او **ابیات**

چشم گشا نور محمد به بین
نور نهی لمعهٔ نور خدا ست

قاعدهٔ دولت سرمد به بین
لمعهٔ هر نور از دی جدا ست

هر دو جهان پرتو نور وی است
نور خدا ظاهر ازین نور شد

کون و مکان بر ظهور وی است
ماتم هر طالب ازین سور شد

اما تو قدر قیمت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و جام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی **بیت**

هزار تشنه ز شوق فرات جان داد است
نشسته قدر چه دانی تو بر کنار فرات

نیک بختے باید که دیدهٔ دل و چشم جان بمکاشفات هویت مشاهدات محمدیت بنیاد دل از تعلقات کونین و جان از تعلقات یکتا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه وسلم و جلال ظهور احمدی صلی الله علیه وسلم وقوفی تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت

محمدی و سرا پردهٔ اصالت احمدی صلی الله علیه و سلم بعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت و فهم ملکیت در فضای آن هوا پروازی کی تواند کرد لا یسع فیه ملک مقرب لا نبی مرسل روح القدس با شعشهٔ روحانیت و اجنحهٔ ملکیت خواست که در فضای عظمت جاه محمدی صلی الله علیه و سلم پروازی نماید بعاقبت پر و بال فهم و ادراکش نزدیک بود که با آتش غیرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت

ابیات در نعت

ازانجا که قدر تست فلک را مدار نیست
وانجا که قهر تست زمین را قرار نیست
نی انبیا هرسل و نی جبرئیل را

در پردهای خلوت خاص تو بار نیست
تا تهمت جنون نه نهد کفر هرزه گو
در عالم عطای تو رسم شمار نیست
تو مفتخر بفقر همه نسل آدمت
آن کیست کش بسایهٔ جاه تو کار نیست

انجا که گرد شرع تو انفاذ تیغ حکم
انگشت خط نگار تو هرنی سوار نیست
هرچه آمدت بدست بدادی بیثیل زان
در سایهٔ لوای بدانت افتخار نیست
دریای مدحت تو ز بهنا وری که هست

عقل برهنه را سپر اختیار نیست
گرچه شمار خلق جهان از عطای تست
وین جود آن کسی است کش از فقر عار نیست
ای انبیا بسایهٔ تو کرده التجا
در وی شناوران سخن را گذار نیست

النعت الخامس مقصد اقصای همم عالی مقام مقصد اعلای ارباب مقاصد مرام بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک علام خدای ذو الجلال و الاکرام جل ذکره و عم بره بانشاد صلوات و انهار تسلیمات حضرت سید کائنات است صلی الله علیه و سلم آن شاه سرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده ربیع منبع دلهای پژمرده چراغ کلبهٔ گدایان است شمع جمع درماندگان ملت شفیع جمیع گناهکاران دستگیر تباه روزگاران **بیت**

گنجش ز قناعت محمد باشد	گر هست امید رحمتی عاصی را	آن هم ز شفاعت محمد باشد	آنرا که اطاعت محمد باشد
			نام آن سیدی میگویم که

کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک مالم تکن تعلم در دبیرستان اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر و دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت اصطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل وافی مرتبت داشتی ساعات سعادت و جدان اوقات شقاوت حرمان بشناختی و چون در جام جهان نمای عرفان بفحوای ایمان سنریهم از دیدهٔ پسندیدهٔ عیان بنظر بی خطر احسان نگریستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون از حجرهٔ مجاهدات عزم جزم قبهٔ مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندن گرفتی سبحان الذی اسری بعبده لیلاً و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی صیت با صعود او کار اسرار حق الیقین بمخالب مطالب و سر در آوردندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی

ابیات

از شوق هوای پای بوست
جبرئیل ز سرعت رکابت
در بزم وصال دوست خورده
از شوق وصال و ذوق مستی
دیده همه رازهای پنهان

رفته دل سنگ صخره از جا
وامانده تشنه پای بر جا
می از قدح دنی تدلی
همدم شده با نسیق اعلی
در جام جهان نمای پیدا

ای رفته بشب بگام اسری
بر بام سپهر رانده از شام
تو تاج لقد رای نهاده
از صحن فضای قاب قوسین
هست آمده تا بروز محشر

از حجرهٔ مکه تا باقصی
تا صبح براق سدره پیما
بر تارک لامکان زلطحا
رفته بحرم سرای ادنی
از جام جمال حق تعالی

اشارت ای درویش خوف و خشیت عالمیان بواسطهٔ دو چیز است یکی کثرت معصیت و دیگری قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بکمال مرحمت جناب محمدی را صلی الله علیه و سلم مرتبهٔ شفاعت در

روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان با غمت از این هردو غم نجات یابند و از برای این دو امر تمثیلی بشنو **نقل است** که در روز سحرهٔ فرعون هفتاد هزار خروار سحر آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی عصا تلقف ما یافکون را از دست و نزع یده فاذا هی ثعبان مبین بگشاد همه بطرفة العینی نابود گردانید چون دولت نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم در روز قیامت است که چندین هزار زلات و هفوات و معاصی از دوانی و قوصی امت در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه و سلم بمراتب زیادت است در افنای معاصی امت از اثر عصا در افنای سحر سحرهٔ فرعون آنجا بیک اشارت عصا هفتاد هزار خروار سحر ساحران نابود شد و همه ساحران بکیفیت مسعود گشتند اینجا اگر ببرکت شفاعت محمدی علیه الصلوة و السلام و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب **نقل است** که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امتان به پنج وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفت در طاعت خدمت پدید آید ایا در ثواب او نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بجلال قدرت ما که پنج وقت نماز را ما از شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خور ایشان و مزد در خور ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواجه علیه الصلوة و السلام با یاران بخانه یکی از فقرای صحابه تشریف آورده بود و آن عزیز قرص جوینی بنظر خواجه و یاران کشید خواجه چون طعام اندک و یاران فراوان دیدند آن قرص را در سایه دست مبارک داشت **روایت** است که هشتاد کس از یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز از آن چیزی باقی بود عزیزمن فردا طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس الهی قرص جوینی هم نتواند بود و امروز بدست حق پرست محمدی صلی الله علیه و آله و سلم این همه یمن و برکت در قرص جوینی پدید می آید اگر فردا در سایهٔ شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم برکتی و سعادتی قرین اعمال امتش گردانند تا عمل کمترین بنده از این امت برابر اعمال بسیاری از امم سالفه رواج آید چه عجب ای گدای محمدی نعت خواجهٔ تو میگویم و ریحان بوستان فضائلش می بویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه و سلم کیست حق را مطیعی و خلق را شفیعی محمد کیست مشتاقان حضرت را حبیبی و دردمندان غفلت را طبیبی محمد کیست شهر شریعت را شاهی اوج طریقت و برج حقیقت را ماهی محمد کیست غمخوارهٔ عصاة امت شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بندهٔ نیکو سرشتی یا آدم صفتی در انجمن چون بهشتی محمد کیست سر تا بقدم قالب عالم را روحی و کشتی بواطن عاشقان را نوحی محمد کیست شام خون آشام محنت بلا را خلیلی و گمشدگان بوادی نامرادی را دلیلی محمد کیست بر عصات امت حلیمی و بر طور نور قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت و اصالت شیرین زبان فصیحی محمد کیست

شب خیزی اشک ریزی شفیع امت در روز رستخیزی حی با حیائی مجتبائی مصطفائی **نظم**

ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی
معراج انبیا و شب قدر اصفیا
عیسی که دیر دار علوی مقام اوست
از جام روح پرور ما زاغ گشته است
شمس و قمر که لؤلؤ دریای خضر اند
کحل الجواهر ملک و طوطیای روح

وی سرو راستان قد رعنای مصطفی
گیسوی روز پوش قمرسای مصطفی
شد پرده دار ذروهٔ علیای مصطفی
آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی
از روی مهر آمده لالای مصطفی
دانی که چیست خاک کف پای مصطفی

آیینهٔ سکندر و آب حیات خضر
ادریس کو مدرس معارف است
بر ذروهٔ دنی فتدلی کشیده است
خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته
قرص قمر شکسته بر این خوان لاجورد
روح القدس که آیت قربت نشان اوست

تو جبین و لعل شکرخای مصطفی
لب تشنهٔ تبسم منطق گویای مصطفی
ایوان بارگاه معلای مصطفی
پیراهن اهل بیت بیالای مصطفی
دقت صلای معجز ایمان مصطفی
قاصر درک پایهٔ ادنای مصطفی

کثرت معصیت ۱۲
قلت طاعت ۱۲

خواجہ گدای درگہ او شو کہ جبرئیل
شد با کمال مرتبہ مولای مصطفیٰ

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وزادہ شرفاً اکراماً لدیہ **نقل است** کہ در زمان
بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریدہ روزگاری مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیدہ و بانواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد
بر نسبت افراد عباد تعدی از حد بردہ در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمد او را آلودہ و بانواع معاصی فرسودہ از عالم بیرون برد
مردم بموت وی بشاشت بسیار نمودند و شکرگذاری در تصدق و خدمتگاری می افزودند بعد از ان پای وی گرفتہ در مزبلہ از مزابل
بنی اسرائیل انداختند خاطر از اندیشہ آن باز پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسید و بموسیٰ علیہ السلام
پیغام رسانید کہ ای موسیٰ حق تعالیٰ سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید کہ دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کردہ و دشمنان او را بکنار کناسہ
بنی اسرائیل افگندہ اند برو و او را از ان مزبلہ بیرون آر و تکفین و تجهیز نمودہ بنی اسرائیل را بنماز او دلالت نمای تا ببرکت نماز او مغفور و مقبول
گردند موسیٰ علیہ السلام بفرمان الٰہی جل و علا بآن مزبلہ در آمد چون نظرش بران بیچارہ افتاد و دانست کہ ہمان فاجر است کہ مدت دویست سال
بفسق و فجور گذرانیدہ متحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از ان از جناب قدس الٰہی استفسار حال او نمود حق سبحانہ و تعالیٰ
بوی وحی کرد کہ ای موسیٰ انچہ بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیدہ و دانستہ اند صد چندان ہست اما یک روز در توریت نگاہی
میکرد و انجا نعت محمد آخر الزمان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دید مہر محمدی در دل وی بجنبید تا آن ورق کہ بروی نام محمد صلی اللہ علیہ وسلم مرقوم بود بر روی
مالید تا ببرکت آن حرمت داشت گناہان دویست سالہ او را بیامرزیدیم و او را از جملہ مقربان خود گردانیدیم ای گدای محمدی صلی اللہ علیہ وسلم
صفت خواجہ خود می شنوی از روی مہر و محبت تحفہ صلوات بر روح پرفتوح آنحضرت نثار کن و بگوی صلی اللہ علیک یا رسول اللہ **النعت السادس**
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ وَشَفِیْعِ الْاُمَّةِ وَکَاشِفِ الْغُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ ای صد ہزاران
ہزار صلوات زاکیات و تحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ماہ فلک سیادت خورشید سپہر سعادت
رائحہ ریاحین راحت فائحہ رائحہ سماحت سیاح عمان تحقیق سپاہ میدان توفیق عنقای قاف قربت شہباز آشیان عزت سفیر ممالک
ملکوت دبیر مسالک جبروت عنبر مجامر ہدی یاقوت معدن سرمدی سہیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماہ رخ صنوبر قد آن عطارد
فطنت خورشید خد آن کیوان مقدار مشتری پیکر آن زہرہ دیدار زہرا دختر مصاحب مسند کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین نازنین
چار بالش و ما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین **بیت**

لطفی بکن و روی مگردان از ما
ای رحمت عالمین کہ رحمت از تست
چون پشتی عاصیان ہمت از تست
عصیان از ما چنانکہ عصمت از تست

الخواجہ کہ آفتاب آفرینش از مشرق منبش
برنیامدہ لا اتجرکیت تازیانہ جود وجود او گوی زرین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشدہ خبر برای صولجان انجاح
رکوع و سجود او ماہ گردون پیمای پای ضیای عالم آرای بر بالای این مہد ممہد جہان فرسای ننہادہ الا برصد بالی ازمنہ اوقات او خورشید
جمشید آسای فلک پیمای مرسلہ یواقیت نور شعاع و مہر ذرہ برشعشعہ کثیرۃ الاستفاع در برنیفگندہ خبر برای مشعلہ داری محراب طاعات و
صومعہ مناجات او منبر ہفت پایہ و بنیاد فوقکم سبعاً شداداً در حیطہ قبہ فلک اطلس و سایہ قندیل مسدس فلک البروج متفرس ننہادہ
الا برای عروج شب معراج او فراش مفروش و بساط منقوش این بساط البسیط ہامون را چون بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون
وملون بالوان گوناگون نگسترانیدہ الا جہت تحصیل احتیاج ارباب احتیاج او **نظم**

ای تو سلطان و از ملک وجود
ہمہ عالم طفیل تو مقصود
مرکز محور وجود تویی
کہ بتو قایم ست ہر موجود
اول

اول و آخری بجان و بتن
ظاہر و باطنے بحشمت وجود
ز اولت نام از ان محمد شد
کامتت راست عاقبت محمود
شدہ جام جہان نمای دولت
مظہر اسم شاہد و مشہود
تا نمودہ زجام ہستی تو
ہرچہ بود است و ہست و خواہد بود
دارم امید کز شفاعت تو
حق تعالیٰ ز من شود خوشنود
مبدأت از کجاست منہ بدا
منتہا از کجا الیک یعود
کز ملک سر کشد ز خدمت تو
ہمچو ابلیس میشود مردود
جام جانت ز دودہ صیقل عشق
از برای ظہور نور شہود
میفرستد معین بخدمت تو
صد ہزاران درود نامعدود

سلیمان علیہ السلام در ابتدای کار بصد ہزار منت در خواست
رب ہب لی ملکاً زمام ناقہ مملکت بدست نیازمندی باز دادند در میانہ کار بجنت باز خواست و القینا علی کرسیہ جسداً گرفتار گردند
و با خرانی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیہ السلام نیازمند بود چون از در خواست در آمد بر چندین عقبہ باز خواستش
گذر بایست کرد اما خواجہ ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون نازنین اسریٰ بعبدہ لیلاً بود در مقام سدرہ مملکت ہر دو جہان بروی عرض کردند
او بگوشہ چشم ہمت از ناز و کرشمہ ہیچ یکبار ننگریست لاجرم مقصود دو جہانی بی زحمت جہانبانش در کنار او نہادند کہ لقد رای من
آیات ربہ الکبریٰ **ابیات**

ویا خیر من سرع من ذرابہ ہاشم
ایا خیر مبعوث الی خیر عالم
واکرم موجود الحواء و آدم
ویا خیر منسوب الی خیر معشر
بطعن و ضرب بالسیوف العوازم
ویا خیر منصلے و صام لربہ
ولم یخش الرحمن لومۃ لائم
وجاہد فی الکفار حق جہادہ
ونسلک من یرجی لدفع العظائم
فیکفیک رسول اللہ کلمت مدحتی
کنظم من المرجان فی کف ناظم
وانت الذی ترجو الشفاعۃ عندہ

نام آن سید بگویم کہ مقصود وجود ہژدہ ہزار عالم او بود اگر آدم بود مطالع دلم بود اگر ادریس بود مفید صفت تدریس
مستفید لا و نعم او بود اگر نوح بود در طلاطم تلاطم امواج کشتی بآن حبل متین او بود اگر ابراہیم بود مضیف ابنای سبیل و خوان سالار خوان جود و کرم
او بود اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحق بود مشتاق دیدار مغتنم او بود اگر یعقوب مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوہ غم او
بود اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بود اگر موسیٰ کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود اگر داؤد بود قوال راز
و پردہ ساز دلنواز طبیب نعم او بود اگر سلیمان بود بر شادروان عزت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود اگر یونس بود غریق بحر خصم احسان و
نعم او بود اگر اسکندر بود در طلب وصال او سرگشتہ بوادی انوار و ظلم او بود اگر لقمان بود لقمہ خوار خوان علوم و حکم او بود اگر یحیی بود از ذوق
وصال و شوق جمال با دل پر غم و دیدہ پر نم او بود اگر عیسیٰ بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود اگر جبرئیل بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او
بود اگر میکائیل بود در مقام مناجات مرفع حاجات ہمدم او بود اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کنار و سر بر خط قلم او بود اگر عزرائیل
بود رفیق شفیق سور و ماتم او بود اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود اگر فلک بود فیروزہ گون طارم او بود اگر لوح بود صفحہ صحیفہ تجربہ المداد
رشحہ قلم او بود اگر قلم بود طغرا نویس منشور بیش و کم او بود اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی ہمم او بود اگر عرش مجید بود در مہمانخانہ کرم خوان بیصدر
نشست پایہ اعظم او بود اگر بہشت بود مرقوم برقم او بود اگر رضوان بود خزینہ بان خزاین انعم او بود اگر دوزخ بود زندان دشمنان او بود اگر بوستان
ارم بود از برای دوستان او بود اگر مالک بود سجان زندان جہنم او بود اگر ازل بود جام جم او بود اگر گل جان بود حقہ مرہم او بود اگر بحر بود قطرہ از رشحات شبنم او بود اگر
بر بود ذرہ از رہگذار مقدم او بود اگر زمان بود زمین و مکان ملین از خیل غلام خدم او بود اگر معین مسکین بود بندہ افگندہ بی دینار و درہم بود
منظوم

عالم ہمی از رشحہ بحر کرم او ست
آدم کف خاکی ز غبار قدم او ست
عیسیٰ کہ چو خورشید زند خیمہ بافلاک
در آرزوی سایہ عالی علم او ست
در درشکم بحر نہان ست دل او
دریست کہ صد بحر نہان در شکم او ست

خواجه گدای درگه او شو که جبرئیل | شد با کمال مرتبه مولای مصطفی

صلی الله علیه وآله وسلم وزاده شرفا واکراما نقل است که در زمان
بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگاری مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده و بانواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد
بر نسبت افراد عباد تعدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمد او را آلوده و بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد
مردم بموت وی بشاشت بسیار نمودند و شکرگذاری در تصدق و صدقه گذاری می افزودند بعد از ان پای وی گرفته در مزبله از مزابل
بنی اسرائیل انداختند خاطر از اندیشه آن باز پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسید و بموسی علیه السلام
پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا انتقال کرده و دشمنان او را بکنار کناسه
بنی اسرائیل افگنده اند برو و او را از ان مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیز نموده بنی اسرائیل را بنماز او دلالت نمای تا ببرکت نماز او مغفور و مقبول
گردند موسی علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بآن مزبله درآمد چون نظرش بران بیچاره افتاد دانست که همان فاجر است که مدت دویست سال
بفسق و فجور گذرانیده متحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از ان از جناب قدس الهی استفسار حال او نمود حق سبحانه وتعالی
بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند صد چندان هست اما یک روز در توریت نگاهی
میکرد و آنجا نعت محمد آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم دید مهر محمدی در دل وی بجنبید تا آن ورق که بروی نام محمد صلی الله علیه وسلم مرقوم بود بر روی
مالید تا ببرکت آن حرمت داشت گناهان دویست ساله او را بیامرزیدیم و او را از جمله مقربان خود گردانیدیم ای گدای محمدی صلی الله علیه وسلم
صفت خواجه خود می شنوی از روی مهر و محبت تحفه صلوات بروح پرفتوح آنحضرت نثار کن و بگوی صلی الله علیک یا رسول الله

النعت السادس

اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة وکاشف الغمة محمد صلی الله علیه وسلم الی یوم القیامة ای صد هزاران
هزار صلوات زاکیات و تحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت
رائحه ریاحین راحت فاتحه رائحه سماحت سیاح عمان تحقیق سپاه میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفیر ممالک
ملکوت دبیر مسالک جبروت عنبر مجرا حدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر قد آن عطارد
فطنت خورشید خد آن کیوان مقدار مشتری پیکر آن زهره دیدار زهرا اختر مصاحب مسند کنت نبیا و آدم بین الماء والطین نازنین
چهار بالش و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیت

لطفی بکن و روی مگردان از ما | ای رحمت عالمین که رحمت از تست | عصیان از ما چنانکه عصمت از تست
چون پشتی عاصیان همه از تست | انخواجه که آفتاب آفرینش از مشرق مینش

بر سیما ما الا تتجر یک تازیانه جود وجود او گوی زرین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشد جز برای صولجان انجاح
رکوع و سجود او ماه گردون پیمای پای ضیای عالم آرای بر بالای این مهد مهد جهان فرسای ننهاد الا برصد بانی ازمنه اوقات او خورشید
جمشید آسای فلک پیمای مرسله یواقیت نور شعاع در بر قبر شعشعه کثیرة الانتفاع در بر نیفگند جز برای مشعله داری محراب طاعات و
صومعه مناجات او منبر هفت پایه و بنینا فوقکم سبعا شدادا در حیطه قبه فلک اطلس و سایه قندیل مسدس فلک البروج متقرنس ننهادند
الا برای عروج شب معراج او فراش مفروش و بساط منقوش این بساط البسیط هامون را چون بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون
و ملون بالوان گوناگون نگستردند الا جهت تحصیل احتیاج ارباب احتیاج او نظم

ای تو سلطان دار ملک وجود | همه عالم طفیل تو مقصود
مرکز محور وجود توئی | که بتو قایم است هر موجود

اول

اول و آخری بجان و بتن
زاولت نام از ان محمد شد
شده جام جهان نمای ملت
تا نموده ز جام هستی تو
دارم امید کز شفاعت تو

ظاهر و باطنی بحشمت وجود
کامتت راست عاقبت محمود
مظهر اسم قرشاهد و مشهود
هر چه بود و هست و خواهد بود
حق تعالی ز من شود خوشنود

مبدأت از کجاست منه بدا
گر ملک سرکشد ز خدمت تو
جام جانت ز دوده صیقل عشق
میفرستد معین بخدمت تو

منتهات از کجا الیک یعود
همچو ابلیس میشود مردود
از برای ظهور نور شهود
صد هزاران درود نامعدود

سلیمان علیه السلام در ابتدای کار بصد هزار منت درخواست
رب هب لی ملکا زمام ناقه مملکت بدست نیازمندی باز دادند و در میانه کار بمحبت باز خواست و القینا علی کرسیه جسدا گرفتار گردید
و با آخر انی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از درخواست درآمد بر چندین عقبه باز خواستش
گذر بایست کرد اما خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم چون ناز بین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره مملکت هر دو جهان بروی عرض کردند
او بگوشه چشم همت از ناز و کرشمه بهیچ یکبار ننگریست لاجرم مقصود دو جهانی بی زحمت جهانبانانش در کنار او نهادند که لقد رای من
آیات ربه الکبری ابیات

ویا خیر من نرع من ذرابه
بطعن او ضرب بالسیوف العوام
دمشلک من یرجی لدفع العظائم

ایا خیر مبعوث الی خیر عالم
ویا خیر منصلی و صام لربه
فیکفیک رسول الله کملت مدحتی

واکرم موجود الحوا و آدم
ولم یخش الرحمن لومة لائم
کنظم من المرجان فی کف ناظم

ویا خیر منسوب الی خیر معشر
وجاهد فی الکفار حق جهاده
وانت الذی ترجو الشفاعة عنده

نام آن سید می بگویم که مقصود وجود زمره هزار عالم او بود اگر آدم بود مطایع ولم بود اگر ادریس بود مقید صفه تدریس
ستفیدلا و نعم او بود اگر نوح بود در ظلام تاراج امواج گشته بآن حبل معتصم او بود اگر ابراهیم بود مضیف ابنای سبیل و خوان سالار خوان جود و کرم
او بود اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحق بود مشتاق دیدار مغتنم او بود اگر یعقوب مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه و غم او
بود اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بود اگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود اگر داود بود قوال راز
و پرده ساز دلنواز طبیب نعم او بود اگر سلیمان بود بر شادروان عزت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود اگر یونس بود غریق بحر خصم احسان و
نعم او بود اگر اسکندر بود در طلب وصال بادیه گشته بوادی انوار و ظلم او بود اگر لقمان بود لقمه خوار خوان علوم و حکم او بود اگر یحیی بود از ذوق
وصال و شوق جمال با دل پر غم و دیده پر نم او بود اگر عیسی بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود اگر جبرئیل بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او
بود اگر میکائیل بود در مقام مناجات و رفع حاجات همدم او بود اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کنار و سر بر خط قلم او بود اگر عزرائیل
بود رفیق شفیق سوز و ماتم او بود اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود اگر فلک بود فیروزه گون طارم او بود اگر لوح بود صفحه صحیفه تجربه المداد
رشحه قلم او بود اگر قلم بود طغرانویس منشور بلیغ و کرم او بود اگر کرسی بود گردبالش ضمیر منیر عالی همم او بود اگر عرش مجید بود در مهمانخانه کرم خوان سیصد و
شصت پایه عظم او بود اگر بهشت بود دم توم برقم او بود اگر رضوان بود خزینه بان خزاین امم او بود اگر دوزخ بود زندان دشمنان او بود اگر بوستان
ارم بود از برای دوستان او بود اگر مالک بود سجان زندان جهنم او بود اگر ازل بود جام جم او بود اگر گل جان بود حقه مرهم او بود اگر بحر بود قطره از رشحات شبنم او بود اگر
بر بود ذره غبار رکاب مقدم او بود اگر زمان بود زمین و مکان مکین از خیل غلام خدم او بود اگر معین مسکین بود بنده افگنده بی دینار و درهم بود

منظوم عالمی از رشحه بحر کرم اوست | در آرزوی سایه عالی علم اوست
آدم که کف خاکی ز غبار قدم اوست | در درشکم بحر نهان ست دل او
عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک | در لیست که صد بحر نهان در شکم اوست

هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ +
دانست که شادی جهانی بغم اوست
جانم که طپید هر نفس از هوس وصالش
تقصیر معینی که بنا بر کرم اوست

آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست
چون دید که نیکی تو کم بود و بدی بیش
موقوف برون آمدن دم بدم اوست

شادی جهان کرد فدای غم امت
زین واسطه الم که غم بیش و کم اوست
داریم امیدی که بزیر علم مسند محشر

النعت السابع نفحات عنبر شمیم صلوات و نسیمات عبهر نسیم تحیات که از مهب ریاض قدس و مشرب حیاض انس مشام دل و جان را معطر و دماغ روح و روان را منجر گرداند نثار مرقد منور و مشهد معطر صدر بزرگوار ثقلین بدر نامدار خافقین مصلی مجلی قبلتین خلاصهٔ کاف و نون کونین ندیم حریم حرمین طایف مطاف علمین مقصود وجود عالمین منصور ممدوح بدر و حنین حسنا اسرار ایوان فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین منور منضر ریاض قرین معلم مکمل رشاد عمرین جد عالی حسن ع و حسین نیک بخت والی تخت بل تربصون بنا الا احدی الحسنیین

رباعی

ای ختم رسل که شاه کونین توئی
سرور جهان و در بحرین توئی
هر شب ملک از فلک زمین بوس کنند
شاهنشه تخت قاب قوسین توئی

نام سیدی میگویم که ابهت عالم و دبدبهٔ ان الله اصطفی آدم ع بیامن نور اوست کنوز رموز و سبحه لیلاً طویلاً و اشارت بشارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً ببرکت حضور اوست بسالت رسالت نوح ع و غرائب عجائب یسئلونک عن الروح لمعهٔ از انوار فضائل اوست تسلیم تعظیم یعنی دلبری و سلموا تسلیما و تکلیم باتکریم و کلم الله موسی تکلیما شمه از آثار شمائل اوست تکلیف تعریف سنن و فرض و تشریف تنظیف یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشه از خرمن بر اوست رباح سیاح لطف و قهر در صباح و رواح و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر توشه از سفر سر اوست سر بهر دل سوخته را سلام ذکریا و وعدهٔ انا نبشرک بغلام اسمه یحیی بهرهٔ از انعام محمد است تلقین راصواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب از ثمرهٔ شجرهٔ اکرام محمد است صلی الله علیه و آله و سلم اظهار راز یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی وردی از بوستان و گلی از گلستان محمد است صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین سرور سینهٔ هر نبی و ولی و نور سکینهٔ ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم از نور ایمان محمد است

ابیات در نعت صلی الله علیه و آله و سلم

ای گهر تاج فرستادگان
اول بیت ار چه بنام تو بست
آدم تو عهد در آمد ز پیش
نوح که لب تشنه بدریا رسید
خود دل داؤد نفس تنگ داشت
موسی ازین جام تهی دید دست
هم تو بنو طرح در انداختی

تاج ده گوهر آزادگان +
نام تو چون قافیه آخر نشست
تا برد آن گوی بچوگان خویش +
چشمه غلط کرده بطوفان رسید
در خور این نغمه کم آهنگ داشت
شیشه بکم پایه کاری شکست
سایه برین کار بر انداختی

هر چه ز بیگانه و خیل تو اند
گوی قبولی ها زل ساختند +
بار گیش چون نبی خونه زنت
جهد براهیم چو راهی افتاد
داشت سلیمان ادب خود نگاه
عزم مسیحا چو فلک ساز گشت
مهر شد این نامه بعنوان تو +

جمله درین خانه طفیل تو اند
در صف میدان دل انداختند
گوی فرو ماند و فرا گوشه رفت
نیم ره آمد و به جای اوفتاد
مملکت آلوده نجست این کلاه
بهر قدومت ز فلک باز گشت
ختم شد این خطبه بدوران تو +

نقل است که چون یعقوب را علیه الصلوٰة والسلام مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال پسر رسید متعلقان خود را جمع کرد و بروایتی هفتاد نفر بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهار صد و بجانب مصر فرستادند چون میان ایشان و مصر یک منزل ماند یهودا را بمصر فرستادند تا یوسف را علیه الصلوٰة والسلام از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر را آئین بستند و تمامی لشکر را آراسته

بر استقبال

باستقبال حضرت یعقوب ع و اولاد او بیرون آمدند چون سلطان آفتاب در مهد لاجوردی زرین طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصب نمود لشکر یوسف ع هفتاد فوج گشته هر فوجی دو هزار سوار بصحرا بیرون آمدند یعقوب علیه السلام بر بالای پشته بر آمده بود و سپاه یوسف علیه السلام جوق جوق از پیش وی میگذشتند و شرائط خدمتگاری بجا می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پیدا شد بر عماری مرصع نشسته و علماء و حکماء مصر بر چپ و راست وی صف بر کشیده و چون نظر وی بر یعقوب ع و اشباح او افتاد از عماری زرنگاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک غلطان خود را تا بقدم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش بگشتند تا گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بود در آن وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر بیهوش گشته بودند ملائکهٔ ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا بنظارهٔ ایشان سر از دریچهای قلعهٔ قلعی رنگ سموات و شرفات غرفات جنات بیرون کرده تفرج این دو مشتاق محبوس اوئیه فراق می نمودند و جبرئیل با هفتاد هزار فرشته با طبقهای نثار از کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاد و ولوله در میان کروبیان پدید آمد حوریان بر کنگرهای بهشت صف کشیده و رضوان بر درخت انگشت حیرت بدندان گزیده بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند که خداوندا هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف ست علیهم السلام فرمان آمد بعزت و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم که محمد ست هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف ست علیهما السلام القصه چون یعقوب ع بمصر آمد یوسف ع تمامی خلایق مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبر بر آمد خطبهٔ بلیغ بخواند و بر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم صلوٰة فرستاد بعد از ان گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند ما همه بندگان توئیم یوسف گفت همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور بهر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر من است و این فرزندان و برادران من اند و من همه شما را بحرمت این شیخ که در پای منبر من است آزاد کردم غریو از اهل مصر بر آمد و عزت و مکنت یعقوب علیه السلام پیش یوسف بر ایشان ظاهر و مبین گشت کذلک چون صبح قیامت بدمد و شقهای اعلام زربفت آفتاب را چون عمامهٔ اصحاب انساب در هم بپیچند حقهای اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و صلوات مفاصل این کرهٔ خاک را بصیحهٔ سهمناک ما ینظرون الا صیحة واحدة بند از بند جدا گردانند آنگاه طرائق خلائق را از دوانی و قواصی باقدام نواصی گرفته بفضای عرصات حاضر گردانند درین حین جبرئیل امین صلوات الله و سلامه علیه دست راست حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه و سلم گرفته و دست چپ آنحضرت را میکائیل ع گرفته آنحضرت را بمقام محمود برند و منبری از نور نهند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم بر آن منبر بر آرند بعد از ان خطاب رب الارباب جل ذکره در رسد که یا اهل العرصات من انتم فیقلن انتم اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید گویند خداوندا ما همه بندگان توایم و آفریده و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم و مستوجب جنات جنت گردانیدم

ابیات

کف بگشا تا بتو بخشند پاک
بندهٔ خود خوان و بلبس آزاد کن
هم تو طلب تا بتو بخشد خدای

روز قیامت چو لوا کرده نشر
چون بگشائی نظر مرحمت
چون تو شفیعی که شفاعت کند

بهر شفاعت تو در آئی بحشر +
بسته شود ریش دل از مرهمت
حق چه کند جز که اطاعت کند

از پی آمرزش یک مشت خاک
لب بگشا و همه آزاد کن +
از کرمت حاجت چندین گدای

النعت الثامن بهترین لطیفه که صحائف اعمال بر آن آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرائس

افعال بآن پیراسته باشد بعد از حمد و ثنای آلهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی ست صلی الله علیه و آله وسلم با هر نفس هزار
هزاران صلوات ذاکیات و تحیات سامیات نثار روضهٔ میمون و حظیرهٔ همایون آن مفضر ریاحین رسالت گلدستهٔ بساتین بسالت
نص نگین تمکین بر دولت نص یقین دین و ملت در صدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن معیت آب ناب نهر بحر الیقین آفتاب جهانتاب
فلک ان المتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان نقطهٔ دائرهٔ منه بدأ و الیه یعود مرکز محور ان ربی رحیم ودود برکه بادیهٔ
جهد و طلب سمکهٔ ادویهٔ وجد و طرب عبادهٔ مهد وجود جلادهٔ شهد شهود نور چراغ بینش نوباغ آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی والابکار
صلصل اشجار والمستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه آله حضرت بانصرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **بیت** هر دل که ز معرفت
آگاه هست ✣ پابدرتهٔ عنایتش همراه است ✣ نوری که ز لا اله الا الله هست ✣ تابان ز محمد رسول الله هست ✣ آن شهسواری که گرد
سم دلدل ذلالش کحل الجواهر چشم حور العین هست صوت حلق بلبل ملالش حرز الوداد جان کرام الکاتبین هست نسیم تبسم در غرر برق
آسای اسنان او مفتق غنچهٔ دلهای تنگ ولالان هست ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدای ندای ان هو الا وحی یوحی است صفیر سفیر اطیار
اسرار ور افتادگان هست سرمهٔ مازاغ البصر میل الم تر الی ربک در دیدهٔ ادراکش کشیده مشاطهٔ عنایت قدم نرگس طرح چشم پیش بانفاس
کحل الجواهر لاحت بیاراسته دایهٔ تائید بنفشهٔ جعد مشک بویش را بغالیهٔ واللیل اذا سجی اندوده قابلهٔ اقبال بگلاب الم نشرح
لک صدرک سینهٔ باسکینهٔ ادراک گنجینهٔ دفینهٔ فاوحی الی عبده ما اوحی هست از غل و کینه پاک فرو شسته ارادهٔ فرق مبارکش را بعقد
لعمرک بیاراسته عنایت ازلیه بر قامت چالاک او رابخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته **نظم**

وی سدهٔ بارگاهت افلاک
احسنت زهی سوار چالاک
هرکو بشفاعتت بود شاک
گل را که بحسن هست مشهور
شد رایت لشکرت فتحناک
از رشک رخ تو پیرهن چاک
گشت آیت نصرتت کفیناک
ای خلعت قامت تو لولاک
در یک نفس از فلک گذشتی
فردا نشود خلاص کامروز

نقلست که چون موسی علیه السلام بلب آب مدین رسید پناه بسایهٔ درختی برد قومی را دید که
از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب می کشیدند نظر کرد دختران شعیب را دید علیه السلام در گوشه متحیر ایستاده و در انتظار آنکه از
بقیهٔ آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخواست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورد و دلوی چند آب
برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود متقیان اجوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت می برند
که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا نوبتیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان میکوبند مقربان طرقوا گویان ایشان را بسرا بوستان
جنت می برند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة والسلام در سایهٔ شجرهٔ عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا نشسته ناگاه چشم وی بر حال پریشان عاصیان افتد لب بر که رحمت آید رسن ولسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعت
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی به بندد و به برکت عنایت فرو گذارد و بقوت بالمؤمنین رؤف رحیم برکشد و عصاة امت را
سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک **رباعی**

یارب چو ببالین لحد خواب شوم
بیدار بر رسول و صحاب شوم
لب تشنه بصحرای قیامت آیم
از ابر لعمر حمت تو سیراب شوم

ای در تشویش هیچ میلاد که محمد کیست محمد بادشاه هر دو سرا پشت و پناه هر فقیر
بی نوا خلاصهٔ هژده هزار عالم محمد بود سالار اولاد آدم محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجهٔ ابوت محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم
سیادت شیث و سیلهٔ نبوت محمد بود صلی الله علیه وسلم دولت کشتی نوح نمودهٔ از نجات محمد بود صلی الله علیه وسلم سکوت ابراهیم شمهٔ از انس
محمد خلت

از خلت محمد بود تخت سلیمان کوکبهٔ از سلطنت محمد بود صدق اسمعیل لمحهٔ از صداقت محمد بود صلی الله علیه وسلم حسن یوسف لمحهٔ از صباحت
محمد بود صلی الله علیه وسلم صبر ایوب ذرهٔ از محنت محمد بود صلی الله علیه وسلم شکر داود نغمهٔ از نعت محمد بود تخت سکندر بدیهٔ از شوکت
محمد بود صلی الله علیه وسلم مکالمت موسی علیه السلام مایهٔ از قربت محمد بود وزارت هارون پایهٔ از رتبت محمد بود دانش لقمان علیه السلام قدر کلمهٔ از دفاتر حکمت
محمد بود خوشش ذکریا از مآثر محبت محمد بود صلی الله علیه وسلم عصمت یحیی علیه السلام از عفت محمد بود رفعت عیسی پایهٔ فرو مایهٔ از منزلت
محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ابوبکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود عمر فاروق رض خوشه چین خرمن ایمان
محمد بود عثمان عفان رض طفیلی خور خوان احسان محمد بود علی مرتضی رض قطرهٔ مطرهٔ از عمان محمد بود فاطمهٔ بتول زهرا رائحهٔ از بوستان
محمد بود حسن رض و حسین رض دو گلدستهٔ از گلستان محمد بود هر یک از مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از زمرهٔ ملازمان محمد
بود هر فردی از صلحا و ابرار از جمله متابعان محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم جبرئیل علیه السلام امین پیک نیک پی محمد بود اسرافیل علیه السلام جرعه نوش جام
می محمد بود میکائیل علیه السلام کیال کیل محمد بود صلی الله علیه وسلم عزرائیل علیه السلام جلاد خیل محمد بود صلی الله علیه وسلم قرآن منشور بلیغ محمد بود کلمهٔ
شهادت تیغ بی دریغ محمد بود طهارت سرا از غیرت تر محمد بود صلی الله علیه وسلم نماز در هنگام نیاز غمزهٔ محمد بود آه سحرگاه تیر محمد بود گریه
از ترس گناه صفیر محمد بود صوم از ماسوی سپر محمد بود معراج شب اسری سفر محمد بود ملائکه ملاء اعلی سپاه محمد بود حق سبحانه
و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و آله و صحابه اجمعین **ابیات**

صد در گشاد در دل از جان ما محمد
مستغرق گناهیم هرچند عذر خواهیم
از مرهم شفاعت درمان ما محمد
از امتان دیگر ما آمدیم برسر
تا بشنود به بشرب افغان ما محمد
ما بلبلیم نالان در گلستان احمد
پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد
ما طالب خداییم بر دین مصطفی ایم
وانرا که نیست باور برهان ما محمد
در باغ و بوستانم دیگر مخوان **معینی**
در دل چو کرد منزل جانان ما محمد
مالؤلؤیم و مرجان عمان ما محمد
از درد زخم عصیان ما را چه غم چو سازد
بر درگهش گداییم سلطان ما محمد
ای آب و گل سرشته ای جان و دل در دی
با غم ببین که قرآن بستان ما محمد

نقلست که نظام الملک را ملازمی بود محمد نام و او را نزد خواجه قربی بود که از جمله ملازمان بآن ممتاز بود و دأب خواجه آن
بود که چون از وی راضی بودی او را باسم او خواندی و چون خاطر خواجه از وی متالم بودی گفتی یا غلامی چنین کن و چنان مکن و مدتها
برین منوال گذشته بود محمد در استرضاء خاطر خواجه کوشش بسیار می نمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام
آواز داد محمد متفکر شد که از وی چه جریمه بوجود آمده خواجه بنامش نمی خواند چون صحبت خاص شد با فلاس و ناداری محمد بنیاز مندی
پیش آمد و استفسار تقصیر خویش نمود خواجه فرمود که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو بصدور نه پیوسته و ترا بنام غلام
از آن خواندم که من آن زمان بآب احتیاج داشتم نخواستم که دران حال نام محمد بر زبان رانم که در حین جنابت نام آن حضرت
بر زبان راندن ترک ادب بودم ای درویش دقیقهٔ بندهٔ عاجزی روا نمی دارد که نام محمد صلی الله علیه وسلم در حین جنابت بر زبانش
رود حق تعالی کی روا دارد که مستحق مرحومه او را با مشرکان نجس طینت انما المشرکون نجس در دوزخ قرین گرداند ای درویش
سوخته غم اندوخته که ذرهٔ ایمان و توحید را با الماس اخلاص سفته و خانهٔ دل و سینه را بمکنسهٔ لا اله الا الله از خس و خاشاک
شک و شبهات رفته و هو عز اسمه در کلام مجید و فرقان حمید با بشارت عذرا و گفته که و بشر المؤمنین بان لهم من الله

فضلاً کبیراً اگر رحمت الٰهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فردا از بیم جحیم و عذاب الیم برهاند از کرم خداوندی چه عجب آورده اند که آن روز که ابو طالب بخواستگاری خدیجه خاتون رضی الله عنها نزد ورقه بن نوفل آمد و عقد نکاح میان او و خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و سلم منعقد گشت خدیجه را کنیزکان و غلامان بسیار بودند همه را طبقهای نثار از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آید بر فرق مبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را ابد بیدار حضرت سید ابرار صلوات و سلامه علیه آزاد کرد ای درویش عقدی میان بنده و کنیزک حق تعالی میکرد و این بدوستی او چندین بندگان میکنند عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی او امتان او را از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب با خود چنان گوئیم که عقد زوجیت میان خدیجه و حضرت محمدیت صلی الله علیه و سلم سبب آزادی بندگان میگردد و اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب آزادی ایشان گردد چه عجب ما خود چنان گوئیم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم محبت بود نظر بدرویشی و ناداری محمد نکرد آنچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت کرد اگر فردا حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس و ناداری محمدیان نظر نکند و بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او عجیب و غریب نباشد

النعت التاسع درود بیغایت و تحیت بی نهایت معروض مرقد منور و مشهد معطر حضرت رسالت منبع جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدسیان انیس کروبیان در عمان بسالت دری آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان فصاحت طاوس چمن انجمن قدس شهباز عالی پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا صلصل گلشن جود و سخا صدر صفهٔ صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کما فی هذا البیت

ای دولت دوستان مخلد — فرد از میان من محمد
چون مهر رسول در سرشت است — منزلگه عاصیان بهشت است

نام خواجه میگویم که قدر و منزلت او فراوان بود در شرح کمال و مدح او هر چند گویم صد چندان بود آن نازنین که حور حجرهٔ عصمت و جود اوست و نور قبهٔ دولت شهود او نیست چه حور و کدام نور ای صد هزار حور از بهای سیمائش سراسیمه ای صد هزار نور از ضیای اعضایش در هزیمه اگر گویم قد لیست قد سرو رحمی سرو آسا و خد لیست خد انور احمدی شهر آرا منهیان عالم غیب گویند که قدش را با آسایش سرو چه مناسبت و خدش با آرایش شهر چه مشابهت ای صد هزار سرو نوخاسته از نضاکت قدش خجل و ای صد هزار شهر آراسته از لطافت خدش متزلزل اگر گویم لهجهٔ زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچهٔ دهان با برهان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود فارسان میدان عرفانم گویند ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش بهزار دستان گویا و ای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم تسنیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش بویا

ابیات فی النعت

زمین و فلک یک غبار رهش — ازل تا ابد یک تماشاگهش
بجائی که توسن بر انگیخته — جناح ملایک فرو ریخته
ز گیسوی او نافه بو یافته — گل از روی او آبرو یافته
بحضرت کمر بسته بر عزم کار — میانجی به آمرزش کردگار
محمد شه لاجوردی سریر — کزو هست هستی عمارت پذیر
دم از راه درویش پرسی زده — قدم بر سر عرش و کرسی زده
ز نالش یکی تیغ عالم پناه — کزو خاک شده اوهای سیاه
وجود سخن ز دریای رحمت نشان — که رحمت بر آن ابر دریا فشان
کرم بین که احسان امت پناه — اگر نه ماکنیم او بود عذر خواه

نعت سیدی میگویم که در دریای کبریائی ذات اوست و در سمای پرسمای عظمت و علای صفات او امادر بیت ز کلک

عمان قدرت چنین پاکیزه گوهر بر بساط ساحل قضا و قدر نه انداخته و دُر لیست که کف سلطان حکمت بر سقف آسمان عزت چنین نجسته کوکب نورانی مشرب پرداخته **ابیات**

ماه دو هفته به سپهر جمال — یافته از سبع مثانی کمال
مهر ز نور رخش بفلک بازده — صبح ز مهر رخش دم بالا زده

از عرق افشان بناگوش وی چشمهٔ خورشید یکی قطره جوی شمع کعبهٔ احزان جان غمزدگان نور سرور مهر و محبت اوست چراغ مظلم دل ماتم رسیدگان اظهار آثار شفقت و رافت اوست اما شمعی و چه شمعی شمعی که صد هزار کلبهٔ غم از نور مهر و محبت او چون فضای عرصهٔ هفت طارم روشن و چراغی و چه چراغی چراغی که صد هزار حجرهٔ ماتم از نور شفقت و رافت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن **منظم لمؤلف الکتاب غفر له**

خاک ذلیلان شده گلشن بتو — چشم عزیزان شده روشن بتو
زورق جانت چو شود صبح تاب — ذره بود عرش در آن آفتاب
نور جهان زیر زمین از چه — گنج نه بخاک نشین از چه
در صدف صبح بدست صفا — غالیهٔ بوی تو ساید صبا
گر نه ز صبح آئینه بیرون فتاد — نور تو بر خاک زمین چون فتاد
گنج ترا فقر تو ویرانه — شمع ترا ظل تو پروانه

مبشر جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست و وصول دلهای مشتاقان سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت اطاعت اوست سجنجل دل بعیان عصات جنات بی صیقل بشارت او زنده و سامعهٔ ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز باختیار اخیار او نشنوده **رباعی**

تا هست شفیع چو تو صاحب کرمی — کس را نبود در همه آفاق غمی
گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی — کار همه عاصیان بسازی بدمی

نقلست که فردا خواجه علیه الصلوة و السلام کمر شفاعت بر میان بندد و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت در آید چنانکه مادر فرزند گم کرده باشد و فرزند خود می جوید خواجه صلی الله علیه و آله و سلم در محشر قیامت امت جویان و امتی امتی گویان گوید فرمان حضرت خداوند جل و علا در رسد که یا محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة و السلام از امت خود خلفای راشدین و انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زهاد و عباد و مصلحان و مخلصان و مطیعان پیش آرد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی مفلس کو بانماز آوردی بی نماز کو عالمان آوردی جاهلان کو روزه دار آوردی حرام خوار کو غازیان آوردی کافرکش آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم گریان شود و گوید الٰهی ما هذا ظنی بکرمک خداوندا من بکرم تو این گمان نداشتم حق تعالی فرماید که یا محمد لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر مقصود عتاب دوستان باشد بابت تو بقلیل و کثیر با ایشان حساب نکنم گاه گاه بگیرم تا بدانی که چها کرده اند و کوه کوه بگذارم تا ببینی که چه میکنم **رباعی**

ای روی تو محراب دل غمناکان — وی دست تو سرمایهٔ بر سر خاکان
روزی که روند سوی جنت پاکان — جز تو که کند شفاعت بی باکان

هان گدای محمدی خوش وقت باش **نقلست** که امیر المؤمنین عمر خطاب را رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد گفت مرا ببخشید و ببخشیدند که او را از بیداد کودکی رهانیده بودم و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا از برای مورچه آمرزیدند که از سیل دیمش بنجات داده بودم امام اعظم را رحمة الله علیه پس از فوت پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا التفاعت گیسه که بامداد مداد شش الیسر قلم سیه ساخته بودم جرائم من عفو فرمودند و تقی که التفاعت کنجشک و مورچه مگس ارکان دین اسلام را نجات

در رفعت درجات ارزانی میدارد اگر بشفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ما فقیران را آمرزیده و گناهان ما را در
گذرانیده و برضا و لقای خود مشرف گرداند چه عجب **اشارت** هر سعادت و دولت که انبیاء و رسل علیهم السلام بآن مشرف گشته
بودند بیمامن محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم حضرت جلال احدیت جل و علا بما محمدیان نیز ارزانی داشته اگر آدم علیه السلام از
ندم صبحدم در تاب آفتاب فتاب علیه و هدی راه یافت ما محمدیان نیز بیمامن محبت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در تاب آفتاب
ایمان و عرفان راه یافتیم که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام لصفای روح و بکار دل مجروح از طوفان بی نور
و فار التنور وارست و بسلام و برکات بذروهٔ نجات و استوت علی الجودی پیوست و نجیناه و من معه فی الفلک ما
محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم و دل بنوید لیبد شفاعت محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از دست بی رحمان امان یافت
و آتش سرکش را گل و لاله زار و ریحان یافت ما محمدیان نیز بیمامن محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم انشاء الله العزیز از نصر شعلهٔ
جهنم همان خواهیم یافت که نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی علیه السلام بهمین عصا و ید بیضا قبطیان پلید و
فرعونیان پلید را به سیل ویل داد که فاغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون ما محمدیان نیز بیمامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
قبطیان وساوس و فرعونیان هواجس را از مصر وجود و بلدهٔ سجود خویش بیرون رانده ایم که الا ان حزب الله هم الغالبون
اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی و دم انسی مردگان را جان داده و هرچه از وی طلبیده ند آن داده که وابری الاکمه والابرص
واحیی الموتی باذن الله ما محمدیان نیز بیمامن نور نبوت و سرور فتوت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دل مرده و جان پژمرده خود را
بحیات طیبهٔ محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم زنده کرده ایم که فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
در شب قرب و کرامت سجادهٔ امامت خویش بر ذروهٔ عرش افگنده دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز
بیمامن متابعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم هر نیم شبی مصلای تولای خویش را در فضای رضای لامکان می افگنیم که الیه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه **لمؤلفه**

باز دل کز شرف قصر ازل کرد نزول
صعوه را بین هوس صحبت عنقا دارد
گه بجود خواند و گاهی ز خودم میراند
وای از آن ناز که آن چهره هویدا دارد
عاقبت چهرهٔ دلدار عیان خواهد دید
محرم آنست که او دیدهٔ بینا دارد

راه بگشای که دل میل بیالا دارد
باز پرواز کنان میل هما بخدا دارد
من اگر خود نروم او کشدم جانب خویش
آه از این غمزه که با عاشق شیدا دارد
گرچه از جای برون است ولیکن بخدا
هر که آئینهٔ زنگار مصفا دارد

پرده برگیر که جان عزم تماشا دارد
دلم از عین عدم رفت سوی قاف قدم
هم از آن سلسلهٔ عشق که با ما دارد
حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گر است
که شب و روز میان دل و ما جان دارد
حسن آن یار چو خورشید پدیدست **معین**

النعت العاشر

اللهم صل علی سیدنا محمد سید الانبیاء
وسند الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و صحبه نام سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
میگوییم و یاد سرور و سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم میکنم آن نور بخش انجمن انجم فلک در انجمن ملک آن کامل حرمت
حرم محترم لم تحرم ما احل الله لک آن شرف برای شرع آرای آن زمین فرسای آسمان پیما شارع شهر شریعت شارح حقیقت سطر

نکتهٔ زهد و فضائل زبدهٔ محافل و اوایل مقتدای وفد نبوت مهتدای مهد فتوت مهبط اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان
دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب مودبان درگاه حبیب پیروان فاتبعونی یحببکم الله معلم
بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله **رباعی**

یک میم تو حل صباح آدم را نور
وز حاء تو هشت خلد را مایهٔ سور
وز میم دگر جمیل دلی راد ستور
وز دال تو چار رکن عالم معمور

آن خواجه که قدر بلند آسمان
از رفعت آستان فرقدسای او پستی یافت ساحت با فسحت زمین و زمان از بسطت سپاه باجاه عریض تنگی پذیرفت و
ماه از اشارت نیزهٔ مسیحه معجز نمایش چون ورق گلنار در طبق گلزار سپهر زیب جمال از دست نهیب باد شمال بنیاد اخت آفتاب
جهانتاب از شرم غرهٔ ماه زمرائش بسان نرگس جماش سر در لقاب غنچهٔ فیروزه سمای پر سیماش در کشیده مشام مشک افشان الف
زلف عنبر آسای عبیر فرسای او نمونهٔ شفق از شعلهٔ انوار دیدار او بر خسار نوعروس فلک گلغونهٔ صبح نام صادقی از آن
یافت که بقلم نور رهم منشور ظهور او نوشت چرخ رفعت از آن گرفت که اجرام نیرات را بفضاله نور او سرشت خیل ستارگان
آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بودند انبیاء مکرم مهمان خوان احسان و پرورده مائده پر فائده مروت او بودند

گر خلق جهان هزار خیلند همه
اندر پی آرزو و میلند همه
مقصود محمد است و باقی همه خلق
بر خوان محمدی طفیلند همه

نسخهٔ اعزاز دوستانش آیت باد رایت انهم لقوا هم مهلت جانگداز دشمنانش خطاب با عتاب ودع اذاهم صورت تشریفش
مطلع انوار درج و منبع آثار فرج بود معنی لطیفش شایستهٔ تشریف بی تخویف ما کان علی النبی من حرج بود در و ز فراق او بر عاشقان
تاریکتر از لیلة الداج بود و شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج وهاج بود خاک راه اقدام میمونش بزرق فرقدین
درة التاج او بود و وعده گاه وصال ذات با برکاتش با جناب خداوند فی والجلالش خلوتخانه لیلة المعراج بود اشعار العربیه

فاقدامه فی حضرة القدس قد سعی
وجبرئیل نادی و الحبیب مقرب
رسول له فوق المناصب منصب
بعزته سیدنا علی کل امته
یا اعلی السماء امتی تکلم ربه
وملتنا فیها النبیون ترغب **نظم**

انجا که جای نیست تو آنجا رسیده
کز جمله بر سر آمده چون نور دیده
کس را ز انبیا نرسد کار زو کند
وانرا که کس ندیده تو آنرا بدیده
خود محض رحمتی تو خطا باشد اینکه من
کانجا رسد که تو شب اسری رسیده
بینائی از تو دارد هر دیده در که هست
گویم برای رحمت خلق آفریده
ای عاشق جمال محمدی وای طالب جناب

احمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدانکه ملائک مقرب و انبیاء و رسل علیهم الصلوة والسلام با جمال با کمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بمراتب
از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد را صلی الله علیه و آله وسلم جبرئیل میداند و منزلت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم ابراهیم خلیل الله علیه
السلام می شناسد **نقلست** که روزی جبرئیل با میکائیل علیهما السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند میکائیل
ایستاده بود و جبرئیل روی آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بوسه میداد و بر روی خود می مالید خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که ای جبرئیل این چه حالتست جبرئیل گفت یا حبیب الله از میکائیل بپرس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از میکائیل استفسار نمود و
میکائیل گفت یا رسول الله هفتاد نوبت دستوری خواسته تا بنزدیک تو آید ملائکه گفتند که این چه مبالغه است گفت مرا معذور
دارید که بی جمال جهان آرای محمد صلی الله علیه و آله وسلم قرار ندارم **نظم**

آنرا که چنین جمال باشد
گر دل ببرد حلال باشد

وانکس که چنین جمال بیند | عاشق نه شود و بال باشد

نقلست که فردای قیامت که ترازو داران کیال الوزن یومئذ الحق نقد قلیل و کثیر نقیر و قطمیر اعمال عمال دیوان تقدیر را در میزان عدل بشاهین راستی به سنجانند یکی از عصات امت را بحکم واما من خفت موازینه فامه هاویة امر شود که به دوزخ برند چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الٰهی پیش آید و در دوزخ را استوار فراگیرد نگذارد که آن محمدی را بدوزخ در آرند بلکه باظهار معجزهٔ محمدی صلی الله و آله وسلم بزبان فصیح و بیان ملیح صریح گوید که قسم بجان محمدی که روزی این محمدی بوحدانیت تو در رسالت و اصالت حبیب تو مرا گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسد که بگواهی تو ای سنگ این بندهٔ عاصی محمدی را ببیامرزیدم تا محمد از ما راضی شود که ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان با بشارت باشید وقتی که بگواهی سنگی بندهٔ عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکنند اولیتر آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوٰت واکمل التحیات امت او را از آتش سرکش برزخ دوزخ آزاد گردانند که ویکون الرسول علیکم شهیدا **اشارت** طفلی را که بدبیرستان می برند آن سبقی که معلم از برای او بر لوح مثبت ساخته بوی تعلیم دهد الف است آری آن روز که طفل عقل را الطلب نقل بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح بار وح نوشت الف آمنوا بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدی را هم و دبیران را عادتیست که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند و در عالم معنی عمر عالم هفته بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الاخرة و ایام آخرت را روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربکم کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود و عهد نوح علیه السلام یکشنبه و عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه و عهد موسی علیه السلام سه شنبه و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود و اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پنجشنبه بود دلیل بر آن که روز قیامت روز جمعه خواهد شد و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم فرموده انا والساعة کهاتین واشار بالسبابة والوسطی ذلک یوم مجموع له الناس بنا بر این مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدی ایم و یعلمهم الکتاب والحکمة اگر بمین دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ما را در پنجشنبه آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعه قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی پردازیم از بزرگی منزلت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم غریب و عجیب نباشد **اشارت** ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار گفتند که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حق است واز نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان باشی عجب عجب وقتی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان آب و گل ایشان بود حقتعالی عذاب را از ایشان باز داشت هر چند عذاب طلبیدند بایشان نفرستاد ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان جان و دل داریم و هرچند نوبت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پناه آورده بشفاعت او بحق تعالی از عذاب او پناه میگیریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نگرداند و در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از کل نکبات و بلیات محفوظ دارد از کرم الٰهی جل وعلا عجیب و غریب نباشد **النعت الحادیة عشر** صلوات الله وسلامه بعدد اللیل والنهار وقطرات الامطار واوراق الاشجار وذرات الغبار من سطح الارض القفار الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت با نصرت شریعت

شعار حقیقت دثار مقتدای فرقهٔ اخیار راه نمای زمرهٔ ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای وسبح بالعشی والابکار پیشوای احبار الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار دلیل سبیل مهاجر و انصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته روزگاران گناهکار واسطهٔ رابطهٔ آفرینش فرش بوقلمون و گنبد نیلگون دوار کوه با شکوه حلم و صبر و وقار اما مسکنش کنج خلوتخانهٔ غار دریای بی انتهای جود و بخشش و استظهار اما مسالتش توقع با تضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار سید السادات وسند السعادات محمد المختار صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله وصحابه البررة الاخیار **نظم**

اگر ابلیس بدیدی فروغ جوهر او | که سجود نه گفتی خلقتنی من نار
نه این زقعر برآید نه آن رسد بکنار | وگر فرشته کنند و بجد غوطه خورند
تو نقطهٔ و مدار زمانه پرکار است | بنقطه ره است تو انکه گردش پرکار
دگر رسند بدریای همتش مه و مهر | شوند هر دو نهان در میان موج بحار

خلاصه عالمیان سلالهٔ آدمیان جوهر نوش عالم سیر خرقه پوش ولباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضمائر شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر سلطنت انا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا ماه منیر ناحیت داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا جای بدخواهانش زاویهٔ محبس فامه هاویة جای هواخواهانش تخت عالی بخت فهو فی عیشة راضیة بوستان ولاله زار و ادخلوها بسلام آمنین دوستان غمگسار او حسبک الله ومن اتبعک من المومنین امروز او و لا اشرک بربی احدا فردای او خالدین فیها ابدا اول او رضوان من الله اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر دین او ملة ابیکم ابراهیم یقین او انک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقر و فاقه و افلاس همت او کنتم خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم ربک الاعلی سفر با ظفر او سبحان الذی اسری بعبده لیلا **مثنوی**

زهی نور جهان پرور که او داشت | که پیشش هر دو عالم را فرو داشت
به آخر نوبت آنحضرت علم زد | محمد چون شد آنگه قدم زد
چه کار آتش از پیش برخاست | بحق پیوستش قرب خویش در خواست
چو در میم که میگوئی دو میم است | ز هر یک میم دو عالم مقیم است
چو آن میم دگر برخاست از پیش | احد ماند و فنا شد احمد از خویش
چو او در بندگی داد قدم داد | خداوندش چنین کوس علم داد
ز همت در سخن آمد زبانی | بدو بخشید از همت جهانی
میان این و حضرت دو کمان بود | ز احمد تا احد میم میان بود
چو این عالم در آن عالم نهان شد | دو میم آمد یکی وحدت عیان شد

نام آنخواجه می برم که کلاه گوشهٔ دولت او بر فرق فرقدین می ساید و هودج ابهت او بر قبهٔ قربت قاب قوسین می شاید محمل سیادت او نجیبان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیهٔ خاک نتوانند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و مؤدبان خطائر جبروت نتوانند اندیشید عصابهٔ مجد محمدی به پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر آستین عهد او این بود که محمد رسول الله رایت ولایت بر در سراپردهٔ دولت او این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع پرتو شعاع شمع سراچه خلوت او این نور می افزود که انا ارسلناک شاهدا ومبشرا و نذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا **ابیات**

ظللنا فارشدنا بنور محمد | وکنا غموصا فانتهنا من الغمض
ضیاء شموس ام بدور بطیبة | ام النور من وجه المتشنع فی الارض
ضحی وجه من تتلی له سورة الضحی | والشمس الخفی الشمس تکسو علی الارض

نظم
زهی ز مهر تو نو سپهر یک پرتو | نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو
حدیث مهر تو گر بشنود فلک روزی | چه چرخها که زند بر کمانچهٔ مه نو
قدر کتابت قدر تو می نوشت کر بست | درون قصر تو نه طاق آسمان زجو
هر آنکه تخم جفائی تو کار راند زدل | بکشت نار جهنم و دبو تت درو

برو ملاحظه سوره های قرآن کن ۲	زمن نمی شنوی مدحش از خدا بشنو

ای درویش تمثیلی ست در باب اجابت داعی الی الله باذنه بگوش جان بشنو جنت سرا بوستانیست مثلا بصد هزار نقش و نگار آراسته و بناز و نعمت و نوا و نعمت پیراسته در وی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته و مناظر از طاق و رواق برافراخته و گلهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مایدها از نانهای سمید نهاده اما بر در این سرا بوستان مرد عالمی کاملی خوش خوی نیکو روی موصوف بصفات کمال و متصف بمکنت و جاه و جلال ایستاده اما بر در این سرا بوستان خارزاریست که راه گذار این سرا بوستان برین خارزارست و آن مرد که بر در سرا بوستان است میگوید که ازین خار اندیشه مکنید و قدم نهید و درین سرا بوستان درآیید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر کس سخن این داعی دریابد بر مسند مقصود و ذروهٔ مراد برآید و در جوار این سرا بوستان زندانیست که در او را انبقوش و زینتها آراسته اند و گلستانی در رهگذر این زندان تعبیه ساخته اند و حبشی زشت خوی سیاه روی بد محاوره در مجاوره بر در این زندان ایستاده و میگوید که بیایید و قدم درین گلستان نهید و عیش و نشاط برآسایید و هر که بسخن او درآید او را بان زندان درکشند و او را القیود و اکبال مقید ساخته در خانهٔ دودناک محبوس سازند و هر زمان بنوعی از ضرب و ستم و ایذا معذبش گردانند بدانکه آن سرا بوستان عبارت از بهشت عنبر سرشت است که به لطایف و عواطف بسیار مزین و محلی است و بر در آن سرا بوستان خارستان فقر و نامرادی مهیا است که حفت الجنة بالمکاره اشارت بآن است و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی ست صلی الله علیه و آله وسلم که امت خود را ببهشت و رضا و لقا میخواند که داعیا الی الله باذنه عبارت ازان است هر که دعوت این داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت بی غایت و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و آن زندگانی که گذرگاه او گلستانست عبارت از دوزخ است و آن گلستان از لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانی است چنانچه حفت النار بالشهوات کنایت ازانست و آن حبشی سیاه روی زشت خو شیطانست که راه دوزخ را برآیندگان و روندگان تزیین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة هر که سخن این ضال مضل استماع نموده قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد دران زندان دوزخ محبس برزخ بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردید و بآن هاویه بی بن ابدالاباد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست کمال اسمعیل فرماید رحمه الله

نظم

آن آرزوی دور و دراز تو از کجاست
دیدار دیدهٔ تو ز باغ وجود بس ۲
کز شهوت بهیمی تو عقل در خطاست
مشکوة نور حق ز تو کالون شهوت است
ای خوی تو درشت ندانی که این جفاست
هر کو ز صدق دم زند از یک نفس بود
ور خایفی ز معصیت آن منشار رجاست

بر هم چه بندی این همه فانی بدست حرص
آگه نه در و که چه گلهای خوش لقاست
تو فارغی ز رنگ گل و بوی یاسمین
جام جم از خساست تو ظرف شوربات
خوبان معنوی بدلیل آوند روی
چون صبح روشنی جهانیش در قفاست
طاعت که باغرور بود رنج لعنت است

ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست
چیزی بدست گیر که نی در پیش فناست
سبز و خوش است ظاهر دنیا بچشم تو
تا چون خرت نظر همه بر سبزه و گیاست
از حور میگریزی و با خوک می چری
گر روشنی چو آینه اش روی در صفاست
گر ایمنی بطاعت امنیت است خوف
عصیان کز و شکسته شوی تخم اجتباست

پس ای درویش میان بمتابعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم بجان در پیوند که هر که محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم پذیرفت بشارتش باد که از وی بدی رفت هر که سرمست می محبت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم شد شایستهٔ عیش مخلدی و عشرت مؤبدی گشت ازانکه محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم سر بیست الهی و بربیست نامتناهی محبت محمدی صلی الله و اله و آله وسلم دفینه ایست سرمدی و خزینه الیست برای متابعان ملت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم راهی ست بسوی عالم باقی و متعطشان بوادی نامرادی بجیهم و بجیونه را ساقی محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم عصات عرصات را از شرارهٔ شعلهٔ نار جهنم پناه است و وسیلهٔ قربت و واسطهٔ رفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است

رباعی

ای دل چو محبت محمد داری
میدان که سعادت مؤبد داری
از آتش دوزخت گذشتن چه غمست
چون مهر محمدی تو با خود داری

آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی با دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مجادله می نمود محمدی گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش بآتش ممتاز گردد هر دو دست در آتش نهادند اتفاقا دست هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس الهی بنالید و گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بمیامن دین محمدی بود صلی الله علیه و آله وسلم دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو ببرکت دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نسوخت و دست نصرانی ببرکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در دل داری ای درویش واقف هستی که چه میگویم وقتی که امروز بمیامن دست محمدیان دست نصرانی نمی سوزد اگر فردا محمدیان را ببرکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم نسوزد از کرم الهی و لطف نامتناهی او عجیب و غریب نباشد

النعت الثانیة عشر بهترین نغمه و نوائی که بلبلان بوستان فصاحت بآن ترنم نمایند و خوبترین زمزمهٔ دلگشائی که عندلیبان گلستان بلاغت بآن بتکلم آن بگشایند بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک تعالی درود سید انبیا و سند اصفیاست صلی الله علیه و آله وسلم الهی صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحف تحیات نجیات بروح و روان و جسم و جان سید انس و جان در میان سلطان تخت سروری برهان بخت پیغمبری نور نهار شریعت نور بهار طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سنبلهٔ آسمان مروت مشک نافهٔ فتوت و الی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیر امت همای اوج همت شگوفهٔ گلستان دولت سیمرغ باغ ملت ثمرهٔ شجرهٔ خلت سرو جویبار محبت تذرو گلزار مودت شمس فلک سیادت برج سمای سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمهٔ هدایت مرجع قبلهٔ حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دایرهٔ وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

مثنوی

که مدح او خداوند جهان گفت
نبی مسند صدر جلالت
بدین ولی نعمت جهان را
ملائک خانه روب گلشن او
لباس اصطفا در بر فگنده

ثنای کان ورای عقل و جان است
محمد کافرینش را غرض اوست
سپهر از انش و خورشید بینش
تنش معیار دار الضرب اشباح
نیازش پیک راه قاب قوسین
زر خالص ز کان کبریا اوست

چه حد شرح و چه جای بیان است
مراد از جوهر جسم و عرض اوست
بزیر سایهٔ او آفرینش
دلش طیار دار الملک ارواح
نمازش جلوه گاه قرة العین
همه عالم ز مسند کیمیا اوست

ثنای مدح شاهی چون توان گفت
سپهسالار میدان رسالت
به اصل و فرع مالک جسم و جان را
خلایق خوشه چین خرمن او
خدا را در حقیقت اوست بنده
نه عالم بود و نه آدم که او بود

که او بود و خدا آمد م که او بود
ز نور او منور شد بیکبار
ندارد سایه با خورشید کاری
که با او از سر صدق او دمی زد
محمد محو شد آنگه قدم زد

ز عالم تا با آدم پرتو اوست
تنش از سایہ ان معنی جدا بود
چو گرد خاک پالیش آسمان ہمت
چہ از عشق گشت حق تا خواند اخلاص
سخن از ہمت خود گفت مطلق

ز مشرق تا بمغرب ہم پرو اوست
که دایم سایہ پرور خدا بوده
کواکب پردهٔ تجلی از ان آیات
ہمہ قندیلہای عرش رقاص
بد و بخشیده ہمت یک بیک حق

جہان تاریک بود از کفر کفار
کجا خورشید باشند سایه داری
فروغ صبح از ان بر عالمی زد
با آخر نور آنحضرت علم زد
نام سیدی میگویم که جمال

باکمالش تخت بخت رازیب میداد و جلال با ستقلالش ملوک ممالک را نہیب منیر ستاد موکل قضا و قدر جز طغرای فرمان اونمی کشید مد بر خیر و شر جز رقم ظفر بر عنوان احسان اونمی اندیشید چون قدم ہمت بر براق محبت نہادی یکنه منزل گاه و فلک اطلس بودی و چون قلم سخاوت براوراق شفقت نہادی کمترین سایل او ملک مقدس بودی چون نرد دربندگی بر تختہ نامرادی بباختے در بسیط ہامون و بساط بوقلمون شاه نماندی و چون سمند بے گزند شہنشاہی در فسحت معجزات الٰہی بتاختی در سراپردۂ نیلگون و شادروان گردون ماه نماندی رحمت ابدی از برای میدان سعادت او از بدر گوی و از ہلال چوگان ساخت حکمت سرمدی از برای صعولت جلالت او از آسمان ابرش و از خورشید یک ران ساختہ ✿

قال مؤلف الکتاب ہداه اللہ الی طریقة الصواب فی نعتہ

پیش از ان کاستاد فطرت فرش و ایوان ساختہ
خاک پایت توتیای دیدهٔ جان ساختہ
خواجۂ عالم تو بودی لاجرم بنّای صنع ✿
عشق اندر حقۂ جسم تو پنہان ساختہ
راه جنت گرچہ دشوار است نزد دیگران
تا شوی زان یک نظر کار فقیران ساختہ

پایۂ قدرت فراز کون ومکان ساختہ ✿
شہسوار لدل شوقے که در میدان چرخ
از برایت چار طاق و ہفت ایوان ساختہ
از برای ماحضر پیش گدایانت خدا
بر گنہگاران اہل امت چہ آسان ساختہ
رحمة للعالمینے بر معینی رحم کن ✿

قالب آدم چو از خواب عدم برداشتہ سر
عشق از بدر و ہلالت گوی چوگان ساختہ
دُرّ وحدت را که میجویند در بحر قدم
ہشت جنت با ہزاران حور و غلمان ساختہ
یا رسول اللہ بحال عاصیان کن یک نظر
کز جہالت خویش را محکوم شیطان ساختہ

اشارت ای درویش دلریش بدان که حقیقت دین از روز ازل باز حوالت از حضرت رب العالمین با نبیا مرسلین آمده و ہر یک از ایشان در وی دستکاری نمودند تا اتمام آن موجود ذات با وجود حضرت محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مسلّم گشت و نظیر آن مثلاً چنان اعتبار کن که گندم مثلاً تا نان شود او را بدست چندین او ستاد گذر می باید کرد اول کسی باید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند و دیگری خمیر کند و دیگری نواله کند و دیگری باز برد و دیگری در تنور بند و دفان بر دست وی تمام شود و از عہد آدم تا بوقت عیسیٰ مجموع انبیاء علیہم السلام بر خمیر مایۂ دین دستکاری نبوت نمودند اما تنور تافتۂ آتش عشق و محبت حضرت محمدی را بود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تا آن خمیر پرورده صد و بیست اند ہزار نقطۂ نبوت را بدست حق پرست او دادند فی الحال در تنور محبت بست و آن نان ایمان در مدت بیست و سہ سال بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم بعد از ان از تنور محبت برآورد و بر دکان بعثت الی الخلق کافة نہاد تا گرسنگان قحط زده علی فترة من الرسل در بہای آن نان مال و جان فدا کردند که و جاہدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل اللہ و آن نان پختۂ دین که چندین ہزار امت در آرزوی آن جان دادند این صاحب

دولتان کنتم خیر امۃ اخرجت للناس از ان محظوظ گشتند آری ای درویش خلعت تشریفے فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم و یحبونہ قبای بود بر قامت این امت دوختہ و نور ظہور وجوه یومئذ ناضرة الی ربہا ناظرة شمعے بود برای این خرمن سوختگان پروانہ صفت افروختہ

رباعی

ماییم ز خود وجود پرداختگان
آتش بوجود خود در انداختگان
پیش رخ چو شمع تو شبہای وصال
پروانہ صفت وجود سوختگان

شراب طہور و سقٰہم ربہم شرابا طہورا در بزم باز رم سرور و لقٰہم نضرة و سرورا جرعۂ بود در کام این سرمستان ریختہ و عربده پر ولولہ سبحان ما اعظم شانی با زمزمہ پر دمدمہ انا الحق از درون جان این سرمستان برانگیختہ تا تشبث بذیل این معنی را دست در فتراک این دعوی آویختہ چنانچہ فقیر گوید **للمؤلفہ**

بادۂ عشقست کاندر ساغر جان ریختی ✿
چون ملک را تاب مستی از می عشقت نبود
تا نہ خود چیزی میان بادۂ پنہان ریختی ✿
زان می وحدت که شاہان را ندادی جرعۂ
جامہا در کام سرمستان حیران ریختی
ہم ببوی جرعہ نوشان مست و فانی می شدند
گر شراب عشق بر کامش فراوان ریختی ✿

این نہ آن باده است کاندر ساغر و پیمانہ است
لاجرم یک جرعۂ بر خاک انسان ریختی ✿
من نمیدانم چہ بود این مایہ اندر جام می
صد ہزاران جام در کام گدایان ریختی
از درون جان زند سر انا الحق سر برون
خاصہ کاکنون جام و ساغر صد ہزاران ریختی

این چہ جام است این که اندر کام مستان ریختی
زان شراب است اینکہ بر موسی عمران ریختی
صد ہزاران جرعہ خورد و نعره زد ہل من مزید
عکس وی بود یا خود آب حیوان ریختی
زان می کز بوی او مستند حیران اہل عقل
زان می وحدت که بر ارباب عرفان ریختی
ہرچہ اکنون بر معینی میرود معذور دار

آورده اند که شخصے بر دیوار نام لیلی و مجنون نوشتہ بود مجنون بدانجا رسید نام لیلی را محو کرد پرسیدند که ای نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق دوئی را از میان ما برداشتہ در حمت منی و توئی را در راه محبت مانگذاشتہ

ابیات العربیہ

انا من لیلی و من لیلی انا
انا من اہوی و من اہوی انا
نحن روحان طللنا بدنا ✿
فاذا ابصرتنی ابصرتہ ✿
فاذا ابصرتہ ابصرتنا

بیت

من کیم لیلی و لیلی کیست من
ما دو روحیم آمده در یک بدن

گویا عشق ازلی و محبت لم یزلی ندا میکند که ای محمد غیرت ہویت ما دوئی را نمی پسندد و ذکر اغنیت روانمی دارد اگر دلیل از ین سخن مطلبے از مصحف مجید برخوان من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ

رباعی

باحق سخن محمدی باید گفت
خواہی که سعادت ابد دریابی
وز صدق درود سرمدی باید گفت
پیوستہ حدیث احمدی باید گفت

ای دریغا که جمال و کمال احمدی را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در گلیم بشریت و غشاوۂ محمدیت پوشانیده اند که یا ایہا المزمل واز روی غیرت ہیچ یک از اغیار نمی نماید که اولیائی تحت قبابی لا یعرفہم غیری عارفی از رونده گان راه و شناسندگان لیس فی الوجود سوی اللہ میگوید که چندان میادین جوع و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاہدت در نوردیدم که از بر وجود به بحر شہود مستغرق گشتم و بوسیلۂ براق براق عشق از اطباق سموات درگذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائک و صنوف ارواح بر من منکشف گشت گفتم الٰہی روح محمد را بمن نمای وگرنہ حرقت و فرقت روح محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مرا خواہد سوخت خطاب آمد که ای عاشق جمال محمدی ما جمال روحانیت عیسویت را که مبشر اخبار قدوم محمدیت بود بجہانیان جلوه دادیم که و ابرئ الاکمہ والابرص واحی الموتیٰ باذن اللہ عالمی او را نسبت بما کردند که قالت النصاری المسیح ابن اللہ اگر جمال رسالت و کمال جلالت احمدی را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بخلق نمائیم جمادات خلعت حیات در پوشند و اشجار و احجار نطق و تذکار در آیند نہ فلک را مدار ماند نہ ملک را قرار سرہا پیدا و دلہا شیدا

شود صوفی روح خرقهٔ تن پاره کند مرغ جان در فضای لامکان در طیران در آید جملهٔ عالم در زمرهٔ بنی آدم محمد پرست شوند و بزبان حال با او باین مقال گویا گردند

مثنوی لمؤلف الکتاب

بر ذروهٔ تارک ملایک — قدرت ننهد پایه ادراک
خورشید ظهور نور مطلق — در برج دلت فزوده رونق
در عرصهٔ انکشاف معنی — نگشوده لبت زبان بدعوی
در پرده نهفته به جمالی — کورا نبود جز او مثالی
بیچاره معین کمین غلامت — از دیدهٔ دل کند سلامت

ای شمع سراچهٔ الهی — خورشید سپهر پادشاهی
ز آئینهٔ ذات تو خداوند — نمود چو برقعت برافگند
در مظهر نیستی تو دیدم — آن حسن که هم ز تو شنیدم
یک پردهٔ عیسوی برافتاد — ترسا بخدائیش نشان داد
هفتاد هزار پرده داری — هر پرده هزار پرده داری

بس آن به که کمال روحانیت نورانیت محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در پردهٔ بشریت قل انما بشر مثلکم یوحی پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیدهٔ یوم تبلی السرائر آشکارا گردد و تاب آفتاب منیر اعظم رسالت محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بر فلک قبول ابدی و مطلع وصول ابدی جلوه دهیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه و آله وسلم که بوده و بیقین معلوم کنند که مقصود از ایقاض و العاض هژده هزار عالم از منام و احلام عدم و ایجاد عنوان وجود و ایقاد نیران شهود محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم

لمؤلفه فی نعت النبی صلی الله علیه و آله وسلم

حکمت ایجاد دو عالم چه بود — تا بمحمد کند اظهار جود
قرص تباشیر صباح وجود — نو طلوع از افق او نمود
هر دو جهان فسحت میدان اوست — گوی فلک در خم چوگان اوست
بحر فلک پر دُر و مرجان اوست — نه طبقش یک طبق خوان اوست
عرش که بر فرق جهان تاج اوست — منبر نه پایهٔ معراج اوست
کرسی قدسی چو بدید آن شبش — بوسه همی داد سم مرکبش
بر شرف غرهٔ هشتم حصار — انجم از آن مانده مگر یادگار
ای گل گلزار همه بلبلان — قافله سالار سبک محملان
آئینه دار رخ شاهی توئی — مطلع انوار الهی توئی
دست بفتراک تو خواهم زدن — با تو بخلوتگه وحدت شدن
زنگ تن از آئینهٔ جان زدای — بر دلم اسرار حقیقت کشای
بر فگن این پرده ز رخسار دوست — تا که دلم عاشق دیدار اوست
یک شکن از نافهٔ چین باز کن — صد گره از کار معین باز کن
دست شفاعت بمیان اندر آر — صد چو مرا پای ازین گل بر آر

گر نه که نورش ز قدم تافتی — ز آدم و عالم که نشان یافتی
کون و مکان هر دو ز خیل وی‌اند — جان و جهان هر دو طفیل وی‌اند
صحن زمین فرش سرای وی است — چرخ برین قبله نمای وی است
چیست قلم بیدق فرمان او — لوح یکی فرد ز دیوان او
از چه شد از نور قدم ملبسش — تا قدم انداز کند اطلسش
نعل براقش مگر آنجا گسیخت — میخچه چند ز نعلش بریخت
ثابت و سیار نثار وی‌اند — بر سر ره مشعله دار وی‌اند
راهنمای همه سرگشتگان — قفل کشای همه برگشتگان
مایهٔ هر مفلس مسکین تو بس — مونس جان من غمگین تو بس
دردسرا مایهٔ درمان تو باش — بدرقهٔ خدمت سلطان تو باش
مصقله بردار و مرا جلوه ده — در دل من نور خدا جلوه ده
جملهٔ ذرات وجود مرا — آئینه ساز حقیقت نما
رحمت عامی بخلاصم بکوش — برهنه‌ام خلعت خاصم بپوش
تاج کرامت بسرم بر نه — هر چه مرا دست خدا یا بده

فصل چهارم در خصائص و فضائل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم

و درین

و درین فصل دو مقاله مذکور میگردد

مقالهٔ اول در ذکر خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و این خصائص عبارتست از اموری که خاص آنسرور بود صلی الله علیه و آله وسلم و در آن کس را مشارکت نیفتاده نه از انبیاء و نه از ملائکه علیهم السلام

کمال نفوس بشریت بمقدار جودت ماهیت و صفای جوهریت اوست و نفوس نفیسهٔ انبیاء اصفی و انفس و اجود نفوس است و ابدان شریفهٔ ایشان اسلم و اتقی از عیوب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه علیه در صحت مزاج و کمال بدن و صفای روح و تمامی خلق و عظم خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب او را بفضائل کثیره و خصائص شهیره آراسته و پیراسته و تعداد آنها درین کتاب مفصلاً میسر نگردد فاما بعضی بر سبیل اجمال مبین میگردد و بالله التوفیق خصیصهٔ اول آنکه روح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سابق بود در خلقت و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیهٔ مرضیه نحن الآخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت سبقت روح میمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن از وی در رکن اول انشاء الله تعالی مبین گردد خصیصهٔ ثانیه آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جملهٔ انبیاء علیهم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفت که اگر زمان او را دریابند باو ایمان آرند و نصرت دین او کنند کما قال الله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه و اگر انبیاء علیهم السلام فرضا ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر ایشان واجب بودی چنانکه فرمود لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی خصیصهٔ ثالثه آنکه حق تعالی هر پیغمبری را در قرآن ذکر فرموده بنام علامتش یاد کرده و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم بنام کرامت یاد فرمود چنانچه خطاب با آدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و با نوح علیه السلام یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و با ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا و با موسی علیه السلام فرمود یا موسی انی اصطفیتک برسالاتی و بکلامی و با داود علیه السلام فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و با زکریا علیه السلام فرمود یا زکریا انا نبشرک بغلام و با یحیی علیه السلام گفت یا یحیی خذ الکتاب بقوة و با عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک و چون نوبت خطاب به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و آنچه نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در غیر خطاب در قرآن مذکور شده بطریق ثنا و مدح بوده مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت مثل و ما محمد الا رسول و محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد و ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و نظیر این در قرآن بسیار است نقل است که در روز قیامت همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند که یا امت نوح و یا امت ابراهیم و یا امت موسی و گویند چون خطاب با امت محمد کنند صلی الله علیه و آله وسلم یا اولیائی گویند چنانچه حشمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رعایت فرموده عزت و حرمت امت او نیز بتقدیم رسانیده باشند خصیصهٔ رابعه آنکه امم سالفه را جائز بودی که انبیاء خویش را بنام ایشان خوانند و این امت را جائز نیست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی

لاتجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا وسبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی اللہ عنہما آن بود کہ صحابہ رضوان
اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین در وقت مخاطبت با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگفتند کہ یا محمدؐ ویا اباالقاسم حق تعالیٰ ایشان را باین آیت
ازین معاملہ ممنوع ساخت تعظیما للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا بعد ازان بیا رسول اللہ ویا نبی اللہ خطاب میکردند خصیصۂ خامسہ آنکہ
بجوامع الکلمش مخصوص گردانید چنانکہ فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنے کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضے گویند کہ مراد از جوامع الکلم
قرآن است وبعضے گویند عام است مشتمل بر قرآن وتکلم بعبارات فصیحہ واشارات ملیحۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ آن نوع
عبارت واشارت از خصائص آنحضرت است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خصیصۂ سادسہ نصرت است بترس ورعب در دل دشمن چنانکہ
یکما ہہ راہ ہیبت وخشیت در دل اعدا از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درآمدی وبواسطۂ آن مقہور ومجبون ومقلوب ومغلوب
ومغبون گشتندی چنانچہ فرمود نصرت بالرعب مسیرۃ شہر خصیصۂ سابعہ آنکہ اخذ غنائم را یعنے اموالی را کہ از کفار گیرند
بر آنحضرت حلال ساختند وبر انبیاء پیشین حرام بود حکم غنائم در میان امم سالفہ چنان بود کہ پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از
آسمان فرود آمدی وآنہا را بسوختی چنانچہ فرمود واحلت لی الغنائم خصیصۂ ثامنہ آنکہ تمامی ساحت بافساحت زمین را مسجد و
معبد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانید وخاک آنرا در تطہیر حکم آب دادند وامت پیشین باین دولت فائز نگشتہ بودند
بلکہ ایشان را مساجد ومعابد معینہ بود کہ قدمگاہ انبیای ایشان بود تا ہر بقعہ کہ بقدم پیغمبری مشرف گشتہ بودی وطہارت از
قدم مبارک او اکتساب کردہ مسجد ومعبد آن پیغمبر گشتہ جائزۃ الصلوٰۃ بودی وزمینی کہ باین دولت مستسعد نبودی از جملہ مکان
طہور رشش نداشتندی ودر اسفار مساجد از چوب وتختہ ساختہ باخود ہمراہ می بردند کہ در ان پیغمبر نماز گذاردی وبودی بر تیمم خود
اصلا مرخص نبودند چنانچہ فرمود وجعلت لی الارض وترابہا طہورا خصیصۂ تاسعہ آنکہ بر کافۂ خلایق مبعوث بود از جن وانس
وہر یک از انبیاء ما تقدم بطائفۂ مخصوص مبعوث بودند ودر بعضی روایات نوح را نیز بر کافۂ برایا مبعوث داشتہ اند بقرینہ
ہلاکت تمام روی زمین بدعای وی فاما بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس بودہ نہ بر جن وآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بتعمیم فرمودہ
کہ بعثت الی الخلق کافۃ خصیصۂ عاشرہ آنکہ انبیا را علیہم السلام بوجود مبارکش ختم کردند کہ بعد از وی پیغمبری بیرون نخواہد آمد چنانکہ
فرمود ختم لی النبیون وفرود آمدن عیسی علیہ السلام از آسمان در آخر الزمان از برای اظہار شریعت دیگر نخواہد بود بلکہ از برای
تشئید قواعد دین محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزول خواہد فرمود وچون عالمی از عالمان امت او خواہد بود واللہ اعلم خصیصۂ
حادیہ عشر آنکہ حق سبحانہ وتعالیٰ او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من قائل وما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین ودرین
خصیصہ لطائف بسیار مندرج است وکلک معجز بیان را از شرح شمۂ ازان معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی ازان
مبادرت نمودہ بدانکہ حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحمت بود بر جملۂ خلایق از ملائکہ وانس وجن وشیاطین ودواب وسباع
وطیور وہر چہ خلعت وجود دوش پوشیدہ اند ہم در ایام حیات وہم در ایام ممات اما ملائکہ علیہم السلام نقلست کہ چون در شب
معراج بر افواج ملائکہ بگذشت ہیچ یک از صنوف صفوف ملائکہ نماندند در اطباق سموات الا آنکہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
استفسار علوم واستفادۂ معارف واسرار مکتوم نمودند چنانکہ بعضے ازانہا در باب معراج مبین خواہد شد ان شاء اللہ تعالیٰ اما اینجا
بیک نقل اکتفا میکنیم در مجتبی میگوید کہ چون جبرئیلؑ این آیت فرود آورد وآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از وی سوال فرمود

کہ یا جبرئیلؑ ازین رحمت ہیچ نصیبۂ حوالۂ وقت بی منت تو گشتہ گفت بلی یا رسول اللہ پیش از آنکہ خورشید سپہر جلالت از مطلع
رسالت طلوع کند وعرصۂ ظلمت آباد کون وفساد را بنور وجود وشعاع شہود خود منور گرداند من ہمیشہ در رعایت کار وملجا ومرجع
ومآل خود متفکر می بودم واز سوء خاتمت ترسان ولرزان می بودم واحوال ابلیس را آلت ملاحظہ ساختہ در خوف وخشیت میفزودم و
چون حق تعالیٰ ذات شریف ترا بر مسند جلالت بر سم رسالت بنشاند ومرا سفیر وحی وواسطۂ انزال امر ونہی گرداند ودر آیت کریمہ
انہ لقول رسول کریم ذی قوۃ عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین ومرا کریم ومطاع ومکین وامین خواند بواسطۂ این معنی از حضیض خوف
وخشیت بذروۂ امن وجمعیت ترقی نمودم واین دولت را ببرکت خدمت وواسطۂ ملازمت تو دانستم یا رسول اللہ اما ظہور
رحمت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنسبت جن آنکہ ببرکت دعوت واجابت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدولت استماع قرآن و
سعادت ایمان وعرفان فائز گشتند وطریق رشد وارشاد وخدمت رب العباد جل وعلا دانستند چنانچہ در واقعۂ
لیلۃ الجن تبیین این معنی نمودہ خواہد شد ان شاء اللہ تعالیٰ واما ظہور رحمت او در بارۂ آدمیان مستغنی است از شرح وبیان و
حقیقت آن مشروح در آیات بینات قرآن فاما مجملا آنکہ ذات بابرکات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در دنیا رحمت ست
ہم بر مومنان وہم بر کافران اما رحمت مومنان قال اللہ تعالیٰ وکنتم علی شفا حفرۃ من النار فانقذکم منہا پس حضرت مقدس
نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحمتست بر مومنان بہدایت ورحمت ست بر منافقان بامان از قتل ونہب وغارت ورحمت ست
بر کافران بتاخیر عذاب وعقوبت قال اللہ تعالیٰ وما کان اللہ لیعذبہم وانت فیہم **ودرین آیت مومنان را بشارت
تمام ست** کہ ہرگاہ کہ وجود شریف حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سبب دفع عذاب از مشرکان وارباب
جحود وطغیان گردد نسبت باہل ایمان واصحاب عرفان بطریق اولی کہ سبب امن وامان از عذاب نیران ووصول بدرجات
جنان گردد **نقلست** کہ چون این آیت کریمہ نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محزون
گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق سبحانہ وتعالیٰ از برای پاس خاطر عاطرش
این آیت دیگر فرستاد کہ وما کان اللہ معذبہم وہم یستغفرون ابوہریرہ رضی اللہ عنہ روایت کند کہ بعد از نزول این آیت
فرمود کہ لامتی امانان من العذاب یوشک ان یرفع عنہم احدہما ویبقی الآخر وبعد ازان این آیت کریمہ را بر خواند ودر عقبی
رحمت است بر مومنان ہم باستغاثت وہم بشفاعت اما استغاثت در خبر ست کہ چون روز قیامت شود وچاوشان
علیہا تسعۃ عشر در معرکۂ روز محشر از برای تہدید ساحلیہ سقر زندان ہفت در دوزخ را بگشایند واز اطراف وجوانب اہل
محشر را احاطہ کند آتش دوزخ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استغاثہ بجناب قدس الٰہی جل وعلا نماید جبرئیلؑ گوید کہ یا
رسول اللہ غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان وقدرت الٰہی جل وعلا را مشاہدہ فرمای تا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گیسوی
مبارک بگشاید وبیفشاند از انجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق متحشر سایہ انداز د باز جبرئیلؑ گوید کہ محاسن میمون خویش بیفشان
کہ از وی نیز غباری ظاہر شود چون بیفشاند از وی غبار عنبر نثاری حاصل آید وستری شود حائل میان مومنان وآتش دوزخ
چنانچہ دست تعدی زبانیہ را از گریبان امت کوتاہ کند وآتش دوزخ را نگذارد کہ تعرض بابندۂ مومن رساند واما شفاعت و
درین باب حدیثہا بسیار است یکی ازان **روایت** است کہ از ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ

ما من امة الا بعضها فی النار وبعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ و بعضی از ایشان در بهشت
مگر امت من که همه ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد
بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نام او مطرح بن حداد و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و ابراهیم
و شعیب و موسی علیهم السلام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فضل امت من بر سائر امم همچو فضل من است بر سایر انبیاء
علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری بیاید و با او یک کس و دیگری با دو دو کس و همچنین تا بده کس و زیاده و
من بیایم و با من چندان کس بیایند که شمار ایشان کسی بغیر از حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد امت تو روز قیامت
چند گروه باشند فرمود که چهار گروه و هر چهار گروه به بهشت در آیند اما فوج اول را در قیامت منصب شفاعت باشد مانند
شفاعت انبیا و فوج دوم در بهشت در آیند بیحساب و عذاب اعرابی گفت این فوج بیحساب و عذاب مستوجب جنت
گردند بچه عمل فرمود بسبب آنکه ایشان شهداء الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهداء الله بچه معنی میگویند فرمود
که بجهت آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق عهدهای خدای کرده اند اعرابی گفت
هر که ادای این شهادت کند از جملهٔ شهداء باشد فرمود بلی بعد از آن گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود که گروه سوم را حساب
یسیر کنند بعد از آن در بهشت آرند اعرابی گفت که این گروه را چرا حساب کنند و گروه اول را نکنند فرمود از آنکه این گروه را
ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود که بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت که مشرکان گناهان
دیگران را چگونه بردارند فرمود زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهت کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت گوه گناه
مومنان نیز علاوه بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم درین باب هیچ سندی داری و آیتی بر تو نازل شده که
مشرکان گناه مومنان را بردارند فرمود که آری قال الله تعالی و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگر
هست فرمود بلی قال الله تعالی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بدبخت طایفه
که گناهان دیگران را بر گردن ایشان نهند و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان را برداشته بر دیگران تحمیل کنند پس اعرابی گفت اخبرنی
عن الفوج الرابع حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم گروه چهارم بشفاعت من در بهشت در آیند اعرابی گفت سبحان الله در آیند
بشفاعت تو حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرموده گفت یا اعرابی اما تعلم ان مفاتیح الجنة بیدی وانا خازنها
یوم القیمة ای اعرابی ندانسته که در روز قیامت کلید جنت در دست من است و خزینه دار بهشت من خواهم بود پس اعرابی
گفت چرا من با خازن جنت که مفاتیح آنرا متعهد جنت است نباشم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر من بوحدانیت حق سبحانه و تعالی
و برسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت بکشائی گفت آری گفت اهل مرا نیز آنجا راه دهند فرمود که اگر بمن ایمان آرند آری اعرابی
گفت عرض ایمان کن بر من حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان عرضه کرد اعرابی مسلمان شد بعد از آن گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند
که شما کیستید و شما را چه نام است جواب چه گوییم فرمود که بگوئید که مسلمانیم گفت این طایفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که اینها
سالم اند از آتش دوزخ گفت یا رسول الله نام من مطرح است میخواهم که نام مرا تغییر دهی فرمود که دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی با این نام
ابتهاج نموده گفت یا رسول الله امت ترا نام دیگری هم هست فرمود آری مومن گفت مومن شان بچه اعتبار میگویند فرمود

زیرا

زیرا که از فزع اکبر ایمن اند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمانان گناه کنند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که ای اعرابی لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه نکنند خدای تعالی گروه دیگر ایجاد
فرماید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار کرم و جود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی
جعلنی من امتک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی کدام ازین نعمت فاضلتر که حق تعالی ترا از سقر جهنم رهانید و بعد
از آن از کفر بایمان رسانید و از دوزخ به بهشت و از لات و عزی بخداوند جل جلاله و بمحبت مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
مشرف گردانید و ذلک قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم که رحمت بود بر شیاطین نقل است که چون
حق تعالی ابلیس لعین را مطرود گردانید فرشته را تعیین فرمود که هر روز سیلی بر قفای او میزد و از آن سیلی آن لعین متاذی
می گشت چنانچه اثر ضرب آن طپانچه تا بروز دیگر بروی آن ظاهر بود بعد از آنکه حق تعالی آنحضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم
مبعوث گردانید و آیت کریمه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید و گفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا ازین
رحمت هیچ بهره نخواهد بود حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر شر آن ملعون ضرب طپانچه را که هر روزه باز دارد تا او نیز
از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نصیبه یافته باشد بیت نور شفاعت تو اگر پرتوی زند ابلیس را ز ظلمت عصیان دهد خلاص
نکته ای درویش وقتی که شیطان لعین را برکت وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از ضرب طپانچه ملکی میرهاند اگر مومن عارف محمدی را
صلی الله علیه وآله وسلم بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از چنگ زبانیه دوزخ نگاه دارد از
کرم الهی عجیب و غریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم که رحمت است بر همه دواب و وحوش و طیور و سباع و غیرها نقل است که در عام ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قحط و غلا بمرتبه استیلا یافته بود که باغ و راغ را برگ سبز و تازه نمی نمود و دشت و صحرا را گیاه تر و خشک
یافت نبود نی زرع را فروغی بود و نی ضرع را شیر و دوغی بولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندان خصب و رخا و برگ و نوا
حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد و حیوانات و اناسی از مشقت مجاعت برآسودند و هر گاه که باران باز ایستادی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جناب قدس و اهب العطیات مسالت نمودی فی الحال مقرون باجابت گشتی و ابواب عطایا بر
کافهٔ برایا مفتوح شدی چنانچه بعضی از آنها در محل خود مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی و گویند که در آنوقت که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم از مکه هجرت فرموده بود قحط و نیاز در میان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند تا ابوسفیان
را بمدینه فرستادند باستغاثه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشفاعت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در بارهٔ ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا
بخصب و رخا مبدل گشت و مثل این وقایع از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اکثر من ان یعد و یحصی بوده بوجود رسید و اما آنکه گفتیم که
حیات و موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر امت رحمت بود آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حیاتی خیر لکم و مماتی
خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من حیات من بجهت آنکه دفع مشکلات و حل معضلات شمای نمایم و هر چه شما را مهم است
در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه بروز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما محفوظ بر من عرض میکنند هر گاه حسنات بر سیآت راجح
است بآن مسرور میگردم و از حق تعالی قبول حسنات و غفران سیآت مسالت می نمایم و اگر سیآت راجح است از برای او استغفار
میکنم تا سیآت او را عفو فرموده صحیفهٔ اعمال او را از آن پاک گرداند گفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن شریف همایون شما در قبر

بوسیده وریزیده این نوع معامله چگونه تبقدیم تواند رسانید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض و ان اجساد الانبیاء لاتبلی فی القبر یعنی مگر ندانستاید که گوشتهای انبیای علیهم السلام بر زمین حرام ست و ابدان مبارک ایشان درخاک نریزند ورد اینی آنست که انبیاء علیه السلام در قبور خود زنده اند و بخدمت حق سبحانه و تعالی مشغول اند والله اعلم

خصیصهٔ ثانیه عشر قال الله تبارک و تعالی انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً وداعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم به پنج نام میخواند و در تحت هر اسمی معنی خاص اراده میفرماید معناه شاهداً للانبیاء و مبشراً للاولیاء و نذیراً للاعداء وداعیاً للاتقیاء و سراجاً للاصفیاء و منیراً للمتقین و قیل شاهداً للعارفین علی امتک بانهم قد صدقوا و مبشراً بالجنة للمؤمنین و نذیراً بالنار للعاصین من الکافرین وداعیاً خلقه الی دین الله و الی عبادته باذنه ای بامره و سراجاً منیراً ای نوراً مضاءً للخلایق و مبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلاً کبیراً و هو الشفاعة والجنة والرویة وبعضی گویند که مبشرست مر عاصیان امت را و نذیرست مر مطیعان را چنانچه بداؤد علیه السلام وحی فرمود که یا داؤد بشر المذنبین و انذر الصدیقین گناهکاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقانرا بیم کن که من غیورم یا چنان گوئیم که بشر المذنبین بفضل الله تعالی و انذر صدیقین بعدل الله تعالی و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سراج منیر خوانده و مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است و درین تشبیه مناسبت بچند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب یکی ست بی نظیر که تمامی زوایا و خبایای عالم ملک را بشعاع انوار صوری روشن دارد و وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم آفتابیست یگانه و منیر که اقطار و اکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور میدارد و دیگر آنکه چنانکه بآفتاب ظلمات این جهانی متلاشی و مندفع میگردد کذالک بآفتاب جهانتاب وجود با جود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ظلمات آنجهانی مضمحل و مرتفع میگردد و دیگر آنکه بسبب طلوع آفتاب شب از روز متمیز میشود و کذالک بطلوع نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد و دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا می تابد از بحر و بر و سهل و جبل و پاک و نجس غنی و مفلس میتابد کذالک نور بعثتش در دنیا بر کل خلایق از اسود و ابیض و احمر و اصفر جن و انس نوع و جنس تافته چنانچه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت بر همه امت از مطیع و عاصی و وافی و قاصی و نیک و بد قبول و رد و زن و مرد گرم و سرد خواهد تافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من کفر بها لم ینلها یوم القیمة وجه پنجم آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و مشرع ملکی طالع گردد نور و ضیای کواکب ثواقب را از ساحت افلاک و فسحت سماک تمام مرتفع گرداند تا از هیچ کوکب از مهر و اختر انور در فضای گنبد نیلگون خضرا اثر باقی نگذارد کذالک نور محمدی که خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالت است انوار انبیاء و مرسلین را علیهم السلام که هر یک کوکب فلک عزّ و تمکین بوده اند در پردهٔ اختفا مستور و در حجب استتار محجوب میگرداند چنانچه در کسوت تمثیل ارباب اشارت تبیین آن فرموده اند **تمثیل لطیف** بشنو دریشی دل ریشی صادقی عارفی عاشقی سوختهٔ غم دا انده وختهٔ میگوید که شبی با دیدهٔ پرخون و سینهٔ محزون بتماشای این سقف نیلگون و شادروان سیماب گون که میدان محمد امین صلی الله علیه و آله وسلم و تماشاگاه و زینا ها للناظرین است بیرون آمدم و از بیم و سوز روز عرض بعد از ادای سنن و فرض بدیدهٔ و یتفکرون فی خلق السموات و الارض در نگاهی کردم دیدم که دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر دیباچهٔ لوح لاجوردی هیکل فلک برکشیده و مشاطهٔ قدرت مقنعهٔ عودی شب بر ابروی عروس جهان افگنده و باز سفید خورشید را استاد صیاد حکمت در کمین گاه غروب از آشیان فلک در دام سمک انداخته زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانهٔ کوکب میل فروغ فلک نموده

مثنوی

باز روز از آشیان بگشاد پر	زاغ شب در کرش آورده مقر	مختفی کرده شب زنگی سپاه	رومی خورشید را در قعر چاه

ماه را دیدم که تاج نور بر سر نهاده و دواج شعاع در بر فگنده و در غرهٔ باسم هلال غره بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر با قدر بر کرهٔ نقرهٔ خنگ فلک سواری نموده با کوکبهٔ کواکب در میدان آسمان جوق جوق لامع سریع السیر گشته عطارد را دیدم با غنیمت تمام چون دُری در درج یا چون دری در برج دگاهی از نقطهٔ دریای قیر بنوک خامه بر صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد دگاهی از قار و رهٔ کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچهٔ روز ظاهر میگردانید زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته و جبهٔ پیراسته از طاقچهٔ هستی و دریچهٔ خودپرستی چهره بعالمیان نموده و دل و جان از عالمیان بنغمه و نواز آهنگ و حصار بوده مریخ را دیدم از توبیخ ایمن شده و نیز فلک سوز آسمان دفر خود را بقوت بازوی تقدیر بکمان تدبیر نهاده و خنجر تغلب در دست نهاده و رماح زنگاری معلق از شست آویخته مشتری را دیده که در لباس مشتری با هزار بایع و مشتری مفتون حسن و جمال و مرهون فضل و کمال خود گردانیده و لیست ببند حکومت و سند قضا و قضاة و امامت باز نهاده و زحل را دیدم در بلندترین محل در شیوهٔ بزرگواری و آئین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده و رقم شقاوت بر صفحهٔ رخسارهٔ ارباب عبادت مرتقم گردانیده قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک استنادی نموده و با رفعت درجات در مرتبهٔ ثبات گوی استقامت از میدان اقامت ربوده ثریا را دیدم بنوید نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده یا چون اشک یتیمان بر روی فلک کبود پوش سوگوار روان گشته یا چون خوشه پر با چندین دانه در خود را بچشم جهانیان عرضه داده نسر واقع را دیدم چون سه پایهٔ فراشان در درون خرگاه زرافشان در شادروان در فستان آسمان نهاده یا چون کفهٔ ترازو در دکان آسمان بر سه حلقهٔ سیمین و سه زنجیر زرین معلق آویخته نسر طائر را دیدم بر مثال عمود میزان با سه سوراخ در برابر یکی درمیان ترتیب داده یا خود چون چوب ذراعی که خیاط قدرتش بر روی این صفوف هزار میخی سیماب گون نهاده بنات النعش را دیدم چون مردهٔ بر تختهٔ فلک دست و پا دراز کشیده نی بلکه چون هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نموداری هفت سبع قرآنی گشته

مثنوی همچنین هر یک ز اجرام سپهر	شسته از سرچشمهٔ انوار چهر	ثابت و سیارهٔ چون شاه عروس	دست در گردن بسجت آبنوس

حاصل کلام آنکه بنظارهٔ هر یک ازین اجرام مشغول می بودم و تفرج هر یک یک ازین اجسام می نمودم که ناگاه طلیعهٔ خورشید از افق جمال نموده و بام رواق آفاق را زراندود گردانید نساج قدرت جامهٔ شب اندر روز صبح بباقت و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر بتافت زاغ سیاه شب نشیمن عدم باز رفت و همای همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده پرواز آغاز نهاده و جیوب نجوم را بمنقار شعاع لشکر چه نقرگین آسمان بر چید و از بیم صولت دولت او ماه در چاه مغرب متواری گشت عطارد را قلم از دست افتاد زهره را زهره در ید مریخ را آلو بیخ پیش آمد مشتری را مشتری نماند زحل بی محل گشت و ثوابت و سیارات از اوج قبول بحضیض افول افتاده

مثنوی چون سپاه روز بر دارد علم	منهزم گردد شب زنگی حشم	صبح بر باید بنطع لاجورد	شسته رنجم از قدح تیز گرد

ای درویش این معنی غریب بشنو و بتحقیق آن بگرد و بدان که در آسمان دین و فلک یقین اگر بدیدهٔ عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه و آله وسلم با سائر انبیاء علیهم السلام بدین تیره مشاهده نمائی گوئیا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول وجودی که بر بسیط غبرا حق سبحانه و تعالی بسجودی آورد و زبان بنغمه و نوای ربنا ظلمنا بگشاد در تیره شب ضلالت را بنور نبوت ان الله اصطفی آدم روشن گردانید لاجرم گفت بر فلک فتوت ماه با جاه منم ادریس علیه السلام گفت در صفهٔ مدریس فلک سابع در برج تقدیس در

درج تدریس منم لاجرم زحل بلند محل من شمم که ورفعناه مکاناً علیاً نوح علیه السلام گفت که مجروح من شراب شوق نوشیده و خلعت شستری نبوت و فتوت پوشیده ام اگرچه مشتری کم دارم اما ایوان نجابت و کیوان نجابت را مشتری منم که ولقد نادنا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت که صادر و وارد و غنیمتی بار دیسی من یافته ام و قلم رقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر من است لاجرم برابرج قربت و برج خلت عطارد با فطنت منم که واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسمعیل علیه السلام گفت خنجر امتحان بر حنجر من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده اند لاجرم مریخ آسمان توبیخ منم انی اری فی المنام وانی اذبحک فانظر داؤد علیه السلام گفت سالها من بر مسند خلافت می یا قدمی بی فرمان تو نزده ام و بر بنداشتام لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم که یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان علیه السلام گفت تخت بخت من لمیامن سنن و فرض بین السماء والارض طائر است لاجرم نسر طائر فلک سائر منم ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر موسی علیه السلام گفت مراسکونیست که از دست قبطیان و زخارف فرعونیان رکونی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکالمت قطب منم وکلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما هفت برادران کهف ایمان و غار عرفانیم و چون بنات النعش بر فلک بر نقش همه سر گردانیم وکلبهم باسطها وار سر بر آستان ما دارد لاجرم بنات النعش فلک حشمت ماییم که فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی علیه السلام گفت بی شک که اندوه از بیم خذوه فغلوه بر چهره کذر دمن هیچ بروین می رود لاجرم بر آسمان یقین و ملک تلقین پروین منم که وسیدا وحصورا ونبیا من الصالحین عیسی علیه السلام گفت من بمطالعه انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بمقدم خبری چون ماه سرعت شتابی دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه وآله وسلم منازل پیموده ام و پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آه ماه منم که وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای انبیاء شما کواکب ثواقب بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایتی و جهان را کفایتی می نموده اید اما اکنون دبدبه رسالت و کوکبه جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک مطلع انا ارسلنا طالع گشته که وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا و چون آفتاب طالع شود کواکب انور ظهور نماید که لوکان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی لحسن الدهلوی قدس سره العزیز

ابیات

بجنب خاک درت مال و جاه را چه بقا	شکست کوکبه مه ز ریک بر آمدنت	به پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا
تو آمدی و گل و لاله ریخت از شرم +	بهشت آمده منت گیاه را چه بقا	چو آفتاب بر آن تافت ماه را چه بقا
تو دیر باش سفید و سیاه را چه بقا	اگر بری تو جامی خورم گنه گیری	تو ای خلاصه و لب روز و شب طفیل تواند
		به پیش آیت رحمت گناه را چه بقا
بسوخت از نفس عشق تو وجود حسن	چو آتش آمده بیچاره کاه را چه بقا	ای دل پیش چون بدلائل و حجج و براهین غیر

ذی عوج ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم آفتابی بود درخشان و سراج وهاجی بود نور افشان تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان چون نظری بر سنگ اصلی می انداز د لعل و عقیق میگردد و اگر سنگ سیآت ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم لعل و عقیق حسنات گردد هیچ عجیب و غریب نباشد اگر پرسند که سراجا منیرا گفت چرا شمسا منیرا نفرموده جواب این از چند وجه هست اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه و اگر آفتاب گفتی ضعفای امت و شکستگان ملت نومید گشتندی و دل از ملاقات و موالات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برداشتی سراج گفت تا غنی و فقیر

و اهلی و ادنی از استفاده نور او محروم نمانند باز چراغ گفت و مشعله و شمع نگفت زیرا که مشعله در خور پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص با غنیا و ارباب نکنت و جاه است و چراغ مونس فقیران و غربا و منزدبان زوایای ناله و آه است تا مجرد جان زخم رسیده گناه و دل شکستگان لاتقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیادت گردد که از شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محروم نخواهند شد که انها تنال من قال لا اله الا الله وحده دویم چراغ را خاصیتی چند هست که در آفتاب نیست مثلاً از یک چراغ میتوان صد هزار چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خس و خاشاک سوخت کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چراغی است که امروز صد هزار چراغ عرفان و ایمان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروخته اند و فردا صد هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان و هفوات و زلات از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد رباعی

آنرا که اطاعت محمد باشد	گنجش ز قناعت محمد باشد	چون هست امید رحمتی عاصی را	آنهم بشفاعت محمد باشد

نقل است که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که خداوندا میخواهم که از خزانه رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که خزائن بی نهایت را در دنیا نظیر کدام است فرمود که ای موسی در خیمه خود چراغی برافروز و خیل و حشم و متابعان خود را بگوی تا هر یک از چراغ برافروخته تو چراغی برافروزند بعد از آنکه چراغها برافروختند حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی از آتشی که برافروخته تست هیچ کم شد موسی گفت نی فرمود که خزائن جود و کرم و رحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزار از فنون عطایا و صنوف هدایا بر خوردار گردانم و یک ذره نقصان بخزائن جود و احسان من راه نیابد پس ملاحظه این دقیقه نموده حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم آفتاب نخوانند و بسراج منیر تعبیر فرمود وجه سوم آفتاب را انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج را ممکن هست تا اگر آفتابش خوانندی از مکه بمدینه انتقالش مناسب نبودی و ترقی از مسجد اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی محقق گشتی از ینجاست بعضی از حکما بلاغت گفته اند که چون دمی در چراغ دمند تا آن نور از آن منفک گردد و بعض گویند که آن آتش باز بکره ناری متصاعد میشود که از انجا نزول کرده بود کذلک وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را چراغ خواندند تا چون بدم محترم آن روح القدس نفخت فی روحی مشرف گردد نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالبی متصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود و اصل گردد که منه بدء والیه یعود

نظم

راه دل ما دیدی بربسته بجار غم +	ای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما	ای چشم و چراغ جان آخر گذری بر ما +
بگذر چو نسیم گل وقت سحری بر ما	از باغچه رحمت بگشای دری بر ما +	گر نیم شبی چون مه طالع نشوی تا که +
خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهائی	حلوای مراد ما پر ذوق نمی آید +	لب رست ز لعل خود اندک شکری بر ما
	کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما	

سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر است و منیر منور ضمیر پس تقیید بمنیر فرمود تا دلالت کند بر این که نور دلهای عارفان بوجود او مزده و صدور مشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد و بعضی بر آنند که هیچ چراغی بی دود نیست اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دودی نیست و گروهی گویند که چراغهای دنیا بباد مقهور گردند و بوزیدن نسیمی فرو میرند و این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بهیچ باد مقهور نگردد و بهیچ صاعقه مغلوب نشود بر بدین لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و طائفه در تقیید بمنیر چنین گفته اند که چراغهای عالم بشب روشن شوند و بروز نی

وچراغ وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چراغ منیر ایست که هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد به دعوت
آن جهان را بشفاعت و برخی چنین تعیین نموده اند که چراغهای عالم را دو صفت یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ
وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم امروز منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده **بیت**

ای چراغ جانم از شمع جمالت نور دار
بارک الله چشم بد از روی زیبا دور دار
من نه آنم کز درت سر برکنم تا زنده ام
گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار

خصیصه ثالثه عشر از خصائص محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم از سائر انبیا علیهم السلام ممتاز است به ده چیز اول آنکه چون همه انبیا از دار فنا رحلت کردند بساط حیات ایشان در نوردیده شد و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان در حباله نکاح دیگران در آمدند و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دنیا آمد دوم آنکه همه انبیا طالب رضای خدا تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود وعجلت الیک رب لترضی و حق تعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود چنانچه فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی سوم آنکه همه انبیاء علیه السلام بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدا تعالی بخواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم قسم یاد کرد که لعمرک چهارم آنکه مر حضرت موسی و هارون را علیهما السلام گفت فقولا له قولا لینا تا بآن تدارک غلظت ایشان کند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم واغلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجه ما صلی الله علیه وسلم انگبینی بود در شهد خانه رحمت پرورده و اهل مکه محرور المزاجان کفر و طغیان بودند فرمود تا عسل لینت را بمقدار از سرکه غلظت مخلوط سازد و سکنجبینی پرداخته تا دافع حرارت شرک و صفرای نفاق گردد و مزاج نامستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم اسم بود که همه انبیاء علیهم السلام را در قرآن بنام علم خواند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم آنکه هم تعظیم اسم بود تا چون امم سابقه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند حق تعالی جواب نکوهندگان هم به پیغمبر ایشان حوالت میکرد چنانچه قوم نوح گفتند که انا لنریک فی ضلال مبین حق تعالی بنوح گفت که جواب ایشان بگوی که یا قوم لیس بی ضلالة و قوم هود علیه السلام مر او را گفتند که انا لنریک فی سفاهة جواب قوم هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام گفت انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی علیه السلام در جواب او گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا وقیل ای ناقص العقل باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت نبوت بدور رسالت حضرت سلطان تخت جلالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید هر سخن نادانسته که از کفار سمت ورود می پذیرفت حضرت جلال احدیت جل و علا بخودی خود جواب ایشان میفرمود تا ابو البختری بن هشام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را گفت انا لاظنک الا ضالا حق تعالی در برابر آن قسم یاد کرد و از حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم نفی ضلالت کرد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی جاهل دیگر مر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را مجنون خواند باز لتعسّم سخن آن جاهل را باطل گردانید که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و دیگری شاعر و کاهن گفت جواب داد که وما هو بقول شاعر ولا بقول کاهن و دیگری او را ساحر گفت جواب داد که ان هذا الا سحر یؤثر و آن پلید ولید بن مغیره بود که حق تعالی او را بده مذمت نکوهش کرد ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و دیگری او را مقطوع النسل خواند و ابتر و آن عاص بن وایل سهمی بود و حق تعالی دلداری حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاده دشمن او را ابتر خواند انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر

ان

ان شانئک هو الابتر و نظایر این در قرآن بسیار است هفتم تعظیم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیاء را بعد دعا عطا داد و حضرت حبیب ما را صلی الله علیه وآله وسلم پیش از سوال نوال ارزانی فرمود و آنچنان بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم هژده هزار عالم و هرچه در عالم خلق و امر از عرشیات و فرشیات و ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکه حق تعالی از جهات جهت کعبه را برگزیده و فدای وی نعت بی رفعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گردانید فول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت خود را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم الا ان محمدا یعطی من الحیثی و جهاد را برگزیده و بمحمد داد جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و از سعادات قصه قبول و حرم وصول را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و از نامها نام محمد را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم و ما محمد الا رسول و از جامها جام عشق و محبت را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یحبهم ویحبونه و از روزها روز جمعه را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و از شبها شب قدر را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر و از ماهها ماه رمضان را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و از شهرها مکه را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لتنذر ام القری ومن حولها و از پیران امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم والذی جاء بالصدق وصدق به و از کهول امیر المومنین عمر رضی الله عنه را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم داد یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین از اغنیا امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما از اصفیا امیر المومنین علی را رضی الله عنه برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یبتغون فضلا من الله و رضوانا از بنات فاطمه را رضی الله عنها برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فاطمة بضعة منی و از ذریات حسن و حسین را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم سیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین و از آیات بینات قرآن را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم کتاب انزلناه الیک مبارک و از ملل و ادیان دین خلیل را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ملة ابیکم ابراهیم و از کوهها کوه صفا و مروه را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله و از مکانها مساجد را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا و از عالم ایمان تقوی را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم ولباس التقوی ذلک خیر و از جهان عرفان توحید را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم والهکم اله واحد و از گلستانها بهشت را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم اعدت للمتقین و از باغستانها فردوس را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا و از علویات عرش را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فکان قاب قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزیده و به محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم حرما آمنا ویتخطف الناس من حولهم و از نسوان نه زن را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا نساء النبی لستن کاحد من النساء و از اخوان صحابه را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا و از غذاها شعیر را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم الشعیر قوت الانبیاء و از دواها عسل را برگزیده و به محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فیه شفاء للناس و از خوابها خواب صالحه را برگزیده و به محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لقد صدق الله رسوله الرویا بالحق و از آبها چهار جوی بهشت را برگزیده و به محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه الآیة

وازکردارها نماز برگزیده بمحمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الصلوٰة تنهی عن الفحشاء والمنکر وازگفتارها ذکر لا اله الا اللہ را برگزیده به محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واذکر اللہ ذکراً کثیرا قولوا قولاً سدیداً یصلح لکم اعمالکم وازبنی آدم محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برگزیده به محمدیان داد کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزید و ما محمدیان را داد لقد من اللہ علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا

نظم

ای از غبار کویت خاک وجود آدم
ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم
خاک وجود آدم روزی که می سرشتند
بودی ز راه معنی بر کن فکان مقدم

خاشاک رهگذارت هژده هزار عالم
هرگز غبار هیبی بر دامن تو ننشست
از نور بحر عشقت کرد اقتباس شبنم

گردیست آفرینش از آستان جاهت
سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم
گر آمدی بصورت از انبیا موخر

هشتم از عطاهای مخصوصۀ حضرت نبویہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که بآن از سائر انبیا علیهم السلام ممتاز بود تصغیر خطا و زلت بود و آن چنان بود که زلات جمیع انبیا را علیهم السلام بزرگ شمرده در قرآن یاد کرد و بعد از آن منت بر ایشان نهاده از ایشان درگذرانید چنانچه درباره آدم علیه السلام گفت وعصی آدم ربه فغوی بعد از آن ذکر قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و درباره موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و درباره یونس علیه السلام گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از آن ذکر عذرخواهی او چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت دعای وی بران متفرع گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم و درباره داؤد علیه السلام گفت وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه بعد از ان فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و باقی انبیا را برین قیاس کن چون نوبت بخواجه ما رسید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درباره او اول ذکر عفو فرمود و بعد از ان ذکر زلت عفا اللہ عنک لم اذنت لهم باز ذکر زلتش ناکرده ما تقدم وما تاخر را مجملا در تحت مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تاخر نهم از وجوه امتیاز آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از سائر انبیا علیه السلام آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت و آن مر آدم علیه السلام را بود ان اللہ اصطفی آدم دوم خلت و آن مر ابراهیم را بود علیه السلام واتخذ اللہ ابراهیم خلیلا سوم قربت و آن مر موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم اظهار رحمت و آن مر عیسی علیه السلام را بود اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک پنجم محبت و آن مر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بود قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ چنانچه ابن عباس رضی اللہ عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه رضوان اللہ تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند و باهم می گفتند که آدم را حق تعالی امر به اصطفا ارزانی داشت و ابراهیم را بخلت فرا گرفت و موسی را نجی گفت و عیسی را کلمه و روح خود ساخت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدم بدرستیکه آدم صفی اللہ است و نوح نجی اللہ است و ابراهیم خلیل اللہ است و موسی کلیم اللہ و عیسی روح اللہ است چنانکه گفتید اما بدانید که من حبیب اللہ ام ولا فخر بعد از ان فرمود که صفوت آدم ممزوج بمعصیت گشت وعصی آدم ربه فغوی خلت ابراهیم مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی مقرون بتهدید و توبیخ قیامت آمد أانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون اللہ محبت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشحون بشفاعت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا دهم از خصایص متمیزۀ محمدیہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا علیهم السلام

از آب و گل بود و ترکیب وجود با جود محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جان و دل بود تا در زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی قصر وجود محمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشید القواعد و ممهد المعاقد میگردانید سر مبارکش را که سرا پرده سلطان عقل است از برکت ترتیب فرمود و دو چشم نرگسینش که دو روزنه نور گداز این قصر وجود است از حیا آفرید و دو گوشش را که دو بادنمای این کوشک رفیع الشان است از عبرت ساخت و زبان گوهر فشان او را از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح تخلیق فرمود و روی میمون با نور و ضیای او را از رضا ترتیب داد و سینه بی کینه او را از اخلاص مهیا ساخت و دل مقبل او را از رحمت و فواد با وداد او را از شفقت و هر دو کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سنبل صفات او را از نبات جنت و آب دهان بابرهان او را از شهد جنت مرتب و مزین گردانید و بعد از آنکه این گلدستۀ گلستان حسن و لطافت و ملاحت و این سرو نورستۀ بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد فرمود که این نعمت عظمی او سعادت کبری بدانید و هدیه و عطیه مرا بشکرگذاری استقبال نمائید اما قدر و قیمت و شکر این نعمت مگر هم حضرت حق سبحانه هم خود بتقدیم رساند

نظم

ای گفته لطف حق بخودی خود ثنا
در معرض لعمرک لولاک والضحی
آزاد مطلقی و شعار تو بندگی
چون پس روان همه بتو کردند اقتدا

ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا
لطف خدای جمله کمالات خلق را
سلطان هر دو کون و سراپرده ات عبا
تشریف سایه تو زهین گر بیافتی

ما خود کییم تا ز ثنا سے تو دم زنیم
یکجائی کرد و داد بدو نام مصطفی
هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند
ز چشم آفتاب شدی خاک توتیا

خصیصۀ رابعه عشر در تخصیص نام بزرگوار آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و لطائف تشریفه در فضائل اسم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد ازین مرقوم قلم بیان انشاء اللہ خواهد شد اما اینجا به پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفۀ اول امام جعفر صادق رضی اللہ عنه در تفسیر اسم محمدی صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید که المیم معناه امین مامون والحاء معناه حبیب محبوب والمیم الثانی مبارک میمون والدال دین مخزون و بعضی ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایتیست از منت و حا اشارتست بمحبت و میم ثانی عبارتست از مغفرت و دال اشارتست بدوام نگاه داشتن دین سلام قال اللہ تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو بازادی از آتش دوزخ و بحرف دوم القای محبت نمودم در دل تو و امت تو تا بر من غیر من نگزینند و بحرف سوم با تو و با امت تو مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم چنانچه دین ترا بر دوام نگاه دارم دین امت ترا تا بقیام قیامت از زوال نگاه دارم لطیفۀ دوم صد باضل المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام در آمد بر ساق عرش کلمۀ لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ مکتوب دید پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو مثبت است فرمود که یا آدم فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایتیست از ملک من و حا از حلم من و میم ثانی از مجد من و دال او از دین اسلام سوگند یاد می کنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس پیروی او نکند و در روی دبروی نفرستد مگر او را در بهشت در آرم بهر عمل که خواه گو میباد لطیفۀ ثالثه نام شریف محمد چهار حرف است چنانچه اللہ چهار حرف است و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین آنست چهار فصل است بهار و تابستان و تیرماه و زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبع است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کذلک صلاح دین در فرائض است و سنن و متابعت فرائض بچهار حرف اسم اللہ است باز بسته و رعایت سنت بچهار حرف اسم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علی النبی المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفۀ رابعه حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از نام خود اشتقاق فرموده زیرا که یک نام او حمید است و دیگری محمود و محمد ازین دو نام مشتق میشود و ازین معنی بود که ابوطالب در قصیدۀ خود که در مدح آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده بود باین معنی تصیص

وشق لہ من اسمہ لیجلہ ✦ فذو العرش محمود وہذا محمد **لطیفۂ خامسہ** ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت کند کہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ فرمودند جبرئیل آمد و گفت یا رسول اللہ خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید کہ سوگند بعزت و جلال من کہ عذاب نکنم ہیچ کس را از امت تو کہ ہم نام تو باشد بہ آتش دوزخ والحمد للہ رب العالمین خصیصۂ خامسہ عشر تخصیص امت بود و تفضیل ایشان بر سائر امم و امت او را بدہ خصیصہ مخصوص گردانید اول خیریت ست کنتم خیر امۃ اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنہون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و این معنی بو اقی امم را مسلم نبود سوم آنکہ از ضلالت و گمراہی مصئون و محفوظ شان گردانید چنانچہ فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالۃ چہارم آنکہ امت او را در قیامت گواہ امم سابقہ گردانید وکذلک جعلناکم امۃ وسطا لتکونوا شہداء علی الناس پنجم آنکہ امت او را در قیامت از ہمہ امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیامۃ ششم آنکہ چہار دانگ اہل بہشت را از امت او ساخت چنانچہ فرمود انی لارجو ان تکونوا ثلثا اہل الجنۃ ہفتم آنکہ امت او را بقحط عام ہلاک نگرداند ہشتم آنکہ امت او را تمام غرق نکند نہم آنکہ دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دہم آنکہ اضار و تکالیف امم سابقہ را از ایشان وضع فرمود کما قال اللہ تعالی ویضع عنہم اصرہم خصیصۂ سادسہ عشر آنکہ سید روز قیامت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم خواہد بود و این خصیصہ در ہفت امر بظہور پیوستہ **تشریف** اول آنکہ اول کسی کہ سر از خاک لحد بر دارد آنحضرت باشد چنانچہ فرمود انا اول من تنشق عنہ الارض **تشریف دوم** آنکہ مرتبۂ شفاعت بآنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مخصوص خواہد بود و علما گویند کہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ہفت گونہ شفاعت خواہد بود یکی شفاعت عظمی در میان اہل موقف چنانچہ فرمودہ در حدیثی کہ بور و در سیدہ خلایق بعد از انکہ از ہمہ انبیاء نومید شوند بآنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت قیام نماید و شفاعتش بقبول افتد چنانچہ در احادیث صحاح وارد گشتہ دوم آنکہ بشفاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بسیار کس بی حساب و عذاب ببہشت روند و بدولت رضا و لقای الٰہی جل و علا مشرف گردند سوم آنکہ جماعتی کہ مستوجب دخول دوزخ شدہ باشند و بشفاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نجات یابند چہارم طایفہ کہ در دوزخ بواسطۂ معاصی ایشان را در آوردہ باشند بشفاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بیرون آوردہ بہ بہشت عنبر سرشت در آرند پنجم گروہی کہ در بہشت بفضل الٰہی جل و علا در آمدہ باشند بواسطۂ شفاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم درجات ایشان را بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت در بارۂ بعضے از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچہ در شان ابو طالب خواہد بود ہفتم شفاعت او برای مقبوران مدینہ چنانچہ فرمود من استطاع ان یموت بالمدینۃ فلیمت بہا فانی اشفع لمن یموت بہا **سوم** از تشریفاتی کہ بآنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مخصوص باشد آنست کہ لواء الحمد در دست آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم باشد چنانچہ فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی ولا فخر و بروایتی دیگر فرمود کہ انا سید ولد آدم یوم القیامۃ ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواہ الا وہو تحت لوائی و ہمہ انبیاء و مرسل در ظل لوای دولت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم باشند **نقلست** کہ آن لوا را ہزار سالہ راہ ارتفاع باشد و قبضۂ او از نقرۂ بیضا و سنان او از یاقوت احمر و ادرجہ او از زمرد خضرا و مرا و را سہ ادویہ باشد از نور یکی در مشرق باشد دیگری در مغرب دیگری در مکہ و بروی سہ سطر مکتوب باشد اول بسم اللہ الرحمن الرحیم دوم الحمد للہ رب العالمین سوم نوشتہ بود ند لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ چون روز قیامت این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند کہ این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التہامی محمد بن عبد اللہ خاتم النبیین سید المرسلین امام المتقین رسول رب العالمین صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آنحضرت پیش آید این لوای مبارک

برسست

بدست میمون گیرد و بعد از ان تمام انبیا از آدم تا بعیسے علیہم السلام با سائر صدیقان و شہیدان و صالحان و کافۂ اہل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع گردند آنگاہ از برای ہر یکے ازین فرقہ براق و حلہ و تاج حاضر آرند و از برای حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم تاجی از نور بیارند و بر فرق ہمایون آن سلطان الانس والجان نہند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش بپوشانند و ہفتاد ہزار علم و ہفتاد ہزار لوا پیش پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم برند و این لوای حمد را بدست شاہ مردان و شیر یزدان مرتضی علی دادہ این افواج با این اعلام و الویہ در سایۂ لواء الحمد درآیند و ہر کہ در طریقت متابعت سنت محمدیہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم سلوک کردہ ہمراہ ہمہ سالم و غانم بجنات عدن نزول نماید اللہم ارزقنا بفضلک و متابعت ہذا السید الامین والنور المبین علیہ الصلوۃ والسلام الی یوم الدین در وجہ تسمیہ این لوا بلواء الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اہل تذکیر چنین بنظر رسیدہ کہ چون آدم علیہ السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسہ مبادرت نمود چنانچہ در محل خود مفصلا مبین خواہد شد ان شاء اللہ العزیز و در جواب الحمد للہ یرحمک اللہ ربک سبقت رحمتی غضبی **لطیفۂ** بشنو در ان حین گویند کہ نور محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در جبین مبین آدم علیہ السلام متحرک بود و آرام نمی گرفت و در وقت عطسہ از وی آوازی آمد چنانچہ مروارید بمروارید بساید آدم گفت الٰہی این آواز چیست کہ می آید خطاب آمد کہ این نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آدم علیہ السلام را تمنای مشاہدۂ نور محمدی در دل مستولی گشت آن نور با بسر و در را از پیشانی او بسر انگشت مسبحہ اش انتقال دادند و بنظرش بجلوہ در آوردند آدم علیہ السلام چون در آئینۂ اظفار نور سید ابرار صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بدید فی الحال انگشت مسبحہ بر آوردہ بشہادتین مبادرت نمود و این سنت در میان اولاد تا بقیامت بگذاشت و نقوش مہر و محبتش بر صحیفۂ دل و جان بر قوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور بیمین آدم علیہ السلام یمن و برکت و سعادت قرین یمین او آمد و اولادی کہ در جانب یمین او متمکن بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب یمین ارجمند گشتند و آنچہ در شمال آدم بودند ازین اسعاد وارفاد محروم ماندند القصہ چون آدم علیہ السلام جمال محمدی را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در آئینۂ ظفر انگشت مسبحہ بدید خطاب آمد کہ ای آدم ہر گاہ فرزندی از غیب بظہور آید ہدیہ با و ارزانی دارد اکنون ہدیہ تو باین فرزند ارجمند چہ خواہد بود گفت خداوندا از لطائف و عواطفے کہ از خزانۂ کرم بمن ارزانی فرمودۂ ہمین کلمۂ الحمد بیش نیست کہ بزبان من اجرا فرمودۂ و اجر ثواب آن نمودۂ و ثواب آن حمد خود را باین فرزند ارجمند ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد این لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نہاد و آنرا بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اختصاص فرمود **نقلست** کہ برین لوا اجلا جلہا باشد آویختہ و در ہر یکی از ان جلاجل قبۂ از نور و در ہر قبہ حوری نشستہ با جمال و در دست ہر حور براتی دادہ و در ان براتہا تعیین ازواج ایشان نمودہ و حوریان در غرفات جنات منتظر ازواج و طالبان جفتان خود می باشند تا ہر کدام از حوریان کہ قرین خود در میان خلایق عرصات می بینند دست دراز کردہ نامزد خود را بر تخت ناز با خود قرین اکرام و اعزازی گردانند بعدہ آن ملائکہ را فرمان شود کہ آن علم را بردارند ملائکہ از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید کہ این اسد اللہ شیر حضرت ما یعنے علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ کجاست امیر المومنین رض را حاضر آرند تا آن لوا را چون گلدستہ بر دست آن شاہ ولایت از پل صراط بگذرانند **و** روایتی ہست کہ حق تعالی بادی از نسائم جنت بفرستد تا امیر المومنین علی را کرم اللہ وجہہ با لوا برداشتہ بفضای جنت فرود آرد و گویند کہ آن روز آن علم بر سر شاہ مردان بر مثال تاجی باشد و اولیاء در ان علم بر مثال جواہر زواہر در ان تاج واللہ اعلم بحقیقۃ الحال **و** روایتی ہست کہ روزی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و سلم

می فرمود که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود جهیز بسیار ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و هفت صد گوهر ثمین در وی نشانده امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون این سخن شنیده بود نزد فاطمه آمد رضی الله عنها و آن سخن را نقل فرمود فاطمه را در خاطر آمد که شاید که علی را در خاطر گذشته باشد که یک پیغمبر سلیمان بود و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دختر آن پیغمبر را پیرایه چنین و دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را چنان تاجی و این داماد را فقر و فاقه و احتیاج چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضا و اجل در رسید و رخت حیات بدار بقا کشید شبی علی رضی الله عنه مر خاتون قیامت را بخواب دید که در صدر بهشت بر تخت ناز با کمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید در غایت حسن و جمال با زیور و حلی بسیار و طبق نثار در دست گرفته یکی پر گوهر و دیگری پر یاقوت در نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده منتظر فاطمه که در وی نظرے کند علی رضی الله عنه پرسید که دختر کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان است که حق تعالی او را بخدمت من تعین فرموده ان روز که اندیشه او بخاطر من در آمده بود حق تعالی جبر آن نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود و لواء الحمد را بشاه مردان سپرده چون تاج بر سر او بدارند بسر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان که ذکر آن در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب میکردی و تقبوت پیوسته که تا آن لوا در صحرای عرصات قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنکه آن لوا را از صحرای عرصات بعرصه جنات ببرند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم را منطبق سازند آنزمان خلایق قدر و منزلت آن لوا را بشناسند و بستایش او اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه او بلواء الحمد باین معنی حمل کرده اند والله اعلم **تشریف** چهارم آنکه اول کسی در بهشت بکوبد و در بهشت در آید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باشد چنانکه فرمود انا اول من یقرع باب الجنة **نقل است** که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بهشت بکوبد خازن پرسد کیست فرماید که منم محمد خازن گوید که فرمان الهی جل وعلا چنان وارد شده که در بهشت از برای هیچ کس نکشایم پیش از تو در آی از برای حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بهشت بکشاید و بچمن سرای جنتش در آرد و مست از بیر پیش از هر امم در بهشت نزول کند الحمد لله علی کل حال **تشریف** پنجم حوض مورود است چنانچه انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد انشاء الله العزیز **تشریف** ششم مقام محمود است چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و مفسران در مقام محمود سخن است و بیشتر بر آنند که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شناخته او را بستایند و قول آنست که از کعب الاحبار رضی الله عنه منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که روز قیامت من و امت من بر تلی باشیم و حق تعالی مرا ابحا حله در پوشاند سبز و مرا اجازت دهد بسخن گفتن هیچ کس از انبیا را مجال سخن کردن نباشد تا انچه اراده او باشد بگویم و مقام محمود عبارت از آن است و قولی آنست که اول کسی که حق تعالی او را بخواند من باشم چون بجناب قدس در آیم جبرئیل امین را بر یمین الرحمن ببینم گویم خدا وندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید راست گفته است بعد از ان فرماید که بندگان مرا شفاعت کن ای محمد من شفاعت خلایق بمبادرت جهم و مقام محمود آنست و قول است دیگر ابن عمر رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم این آیت برخواند و فرمود یدنی فیقعدنی معی علی العرش و بروایتی یجلسنی معی علی السریر و قولی آنست که مراد ازین مقام مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است و بر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم کذا ذکره الشیخ رشید الدین فی تفسیر المسمی بکشف الاسرار **تشریف** هفتم

اعطاء

عطاء وسیله است و وسیله عبارت از درجه ایست در بهشت که اعلی درجه بهشت ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلی درجه در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن یک مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادب است و الا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متعین است بآن مقام و این مقدار خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرقوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و بالله التوفیق ؎

مقالهٔ ثانیه در ذکر فضائل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

و درین مقاله لطایف و اشارات و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از متاملان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل شهسوار میدان تامل سپارند و درین مقاله دو وظیفه است مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طریق ارباب اشارت **وظیفه** اول در ذکر تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر سبیل تفضیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک جلالت علیهم الصلوة والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این تفضیل به سه وجه مبین میگردد **وجه اول** آنکه آدم علیه السلام را از آب و گل آفریدند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میگردد **دلیل** اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله و این خصیصه از علامات جان و دل است نه از صفات آب و گل **دلیل** دوم آنکه درخشانی نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمرتبه اشتعال می نمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن **دلیل** سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل **دلیل** چهارم آنکه قدام و خلف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در رویت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است نه آب و گل **دلیل** پنجم آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تفاوت نمیکرد تنام عیناه ولا ینام قلبه **وجه دوم** آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم سیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود آفرید که انا من الله والمومنون منی **وجه سوم** آنکه گل آدم از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را از آب رحمت ترتیب دادند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین **وجه چهارم** آنکه درباره آدم علیه السلام فرمود و نفخت فیه من روحی و در حق حبیب خود فرمود وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و بر روح آدم بدن ترتیب می یابد و بروح محمد صلی الله علیه و آله وسلم روح در نشو و نما در می آید **وجه پنجم** آنکه آدم را تعلیم اسماء بود و علم آدم الاسماء و خواجه عالم را تعلیم حقایق و تفهیم دقایق کلام ملک علام بود جل وعلا الرحمن علم القرآن **وجه ششم** آنکه آدم را علیه السلام قبلهٔ فرشتگان گردانید اسجدوا لآدم خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم مقتدای همه فرشتگان و اعلم پیغمبران گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا **وجه هفتم** آنکه آدم را علیه السلام روز اول یک سجده بود و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقای معبود جل ذکره خواهد بود **وجه هشتم** تخت عالی بخت آدم را بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله وسلم علمی باشد که همه اولیا و انبیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایهٔ آن لوا باشند که آدم و من دونه تحت لوائی **وجه نهم** آنکه آدم را علیه السلام بر آسمان نهاگند دادند و آخر

تفضیل آنحضرت بر حضرت آدم علیه السلام

بہشت بردند خواجۂ ما را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در آسمانہا و بہشتہا جا دادند و آخر بمقام قدس بردند کہ دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی **وجہ دہم** آنکہ دیو آدم علیہ السلام را بد آموزی کرد تا وی را بزلت افگند فوسوس لہما الشیطان خواجۂ ما را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
نصرت کرامت فرمودند تا دیو او را بایمان در آورد اسلم الشیطان بیدی **وجہ یازدہم** آنکہ آدم علیہ السلام مبتلا بزلت بشد و آوازۂ عصیان
او در عالم انداختند وعصی آدم ربہ فغوی خواجۂ ما را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گناہ ناکردہ آوازۂ مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر
گردانیدند کہ لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک **وجہ دوازدہم** آنکہ آدم را علیہ السلام اول عتاب پیش آمد و عفو در عقب وعصی آدم
ربہ فغوی ثم اجتباہ ربہ فتاب علیہ وھدی خواجۂ ما را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم عفو پیش آمد عتاب پس عفا اللہ عنک لم اذنت لہم
وجہ سیزدہم آنکہ آدم علیہ السلام را بیک زلت از بہشت بیرون آوردند و امتان گناہگار این صاحب دولت را باصد ہزار صغائر
و کبائر در بہشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ **وجہ چہاردہم** آنکہ آدم را بیک زلت
برہنہ ساختند ینزع عنہما لباسہما لیریہما سوآتہما چاکران گناہگار این سید ابرار را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم با چندین گناہ پردہ میپوشند
و رسوا نمی کنند ما اصابکم من مصیبۃ فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر **وجہ پانزدہم** آنکہ آدم علیہ السلام را دویست سال بیک
زلت بگریانیدند تا توبہ او را قبول کردند و چون نوبت باین حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم رسید گناہ دویست سالہ امتان را در یکدم
ندم آمرزیدند کہ الندم توبۃ **وجہ شانزدہم** آنکہ آدم علیہ السلام را بیک زلت بحرم کعبہ فرستادند تا آنجا توبہ او قبول گردد و ببرکت خواجۂ ما
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گناہگاران امت او را حاجت بآن نیست کہ از خانہ بیرون آیند متی قلت اسأت قول غفرت **وجہ ہفدہم**
آنکہ آدم علیہ السلام پدر قوالب بشر گردانید و در روز میثاق ہمہ از متن متانت او بیرون آوردہ واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظہورہم ذریتہم
خواجۂ ما را صلی اللہ علیہ و سلم پدر ارواح گردانیدند و ہمہ ارباب فلاح را از نور او بیرون گرفتند انا من اللہ والمومنون منی **وجہ ہشتدہم**
آنکہ در زمان آدم علیہ السلام قالب بروح غالب آمد جہان را بطفیل او از عالم پاک بعالم خاک کشیدند اہبطوا منہا جمیعا و در دور
خواجۂ ما صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم جان مستولی شد و قالب را از ولایت خاک بعالم پاک بالا بردند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **وجہ نوزدہم**
آنکہ در وقت آدم فرشتۂ نورانی دیو ظلمانی شد استکبر وکان من الکافرین در زمان سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم دیو ظلمانی فرشتۂ نورانی
گشت اسلم شیطانی علی یدی **وجہ بیستم** مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بر آدم علیہ السلام آنکہ آتش حکمت در دیگدان خلقت
برافروختند و یک جہان در جوش آمد حباب کونین را چاشنی گرفتند آدم علیہ السلام صاف زمین آمد ابلیس دردی آسمان آمد صاف
زمین بدرد آسمان برآمد اسکن انت وزوجک الجنۃ دردی آسمان تبرک زمین نشست اخرج منہا فانک رجیم باز آدم کہ
صاف و سرجوش کونین دیگر بار در قند دخانۂ بہشتش بگداختند و بکتان امتحانش پالودند جرمی کہ جبلی ذاتی وی بود نشست
قلنا اہبطوا منہا جمیعا آن صاف کہ روح و خلاصہ بود بر سر آمد سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا و ازین زیادت نیز تحقیقات
در تفضیل آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در وظیفۂ لطیفۂ دوم است انجام مرقوم قلم بیان خواہد گشت انشاء اللہ العزیز اما تفضیل آنحضرت
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بر ادریس علیہ السلام از وجوہ آن پنج وجہ مبین میگردد **وجہ اول** آنکہ ادریس را علیہ السلام بر آسمان چہارم بر آوردند
و ہمانجا بگذاشتند و رسول ما را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بآسمانہا بردند و نگذاشتند بلکہ بمرتبہ او را بر افراشتند کہ تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسید
وجہ دوم آنکہ ادریس را بہ بہشت در آوردند و ندا آمد کہ دیگر از اینجا بیرون نباید رسول ما را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بہ بہشت در آوردند
و بیرون

و بیرون آوردند کہ بگوشۂ چشم دران نظر نفرمود ما زاغ البصر وما طغی **وجہ سوم** آنکہ ادریس را علیہ السلام معرفت سیر کواکب دادند و خواجہ
ما را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم قدم بر فرق کواکب نہادند **وجہ چہارم** آنکہ ادریس را علیہ السلام علم خیاطت دادند و خواجۂ ما را صلی اللہ علیہ
و آلہ و سلم علم معرفت و نور معرفت دادند **وجہ پنجم** آنکہ ادریس علیہ السلام را فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجۂ ما را صلی اللہ
علیہ و آلہ و سلم از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتابت بمخاطبت رسانیدند اما تفضیل آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم بر نوح علیہ السلام
بہ شش وجہ مبین میگردد **وجہ اول** آنکہ نوح علیہ السلام کشتی دادند کہ بروی آب میرفت خواجۂ ما را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم براقی
دادند کہ بر روی ہوا میرفت **وجہ دوم** آنکہ نوح علیہ السلام را در طوفان بلا کشتی حائل بود بسم اللہ مجریہا ومرسہا خواجۂ ما را
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم لطف الٰہی و فضل نامتناہی در سفر معراج حائل آمد کہ سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا **وجہ سوم** آنکہ نوح
را علیہ السلام سفینہ دادند کہ او را و اہل او را از غرق طوفان نگاہ داشت و حضرت خواجۂ ما را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم سکینہ دادند کہ
او را و امت او را از حرق نیران نگاہداشت **وجہ چہارم** آنکہ سفینۂ مر نوح را علیہ السلام سبب نجات آمد و این سکینہ مر آن حضرت را صلی اللہ
علیہ و آلہ و سلم سبب علو درجات آمد **وجہ پنجم** آنکہ اگر کشتی نوح علیہ السلام بر روی آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود کہ عکرمہ رضی اللہ عنہ
در وقت ایمان آوردن معجزہ طلبید فرمود کہ چہ خواہی گفت کہ آن سنگ را کہ جانب دریا است بطلب تا بر روی آب گذشتہ باینجا
آید بتو ایمان آرم رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی آب روان شد و بجانب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
آن سنگ آمد **وجہ ششم** آنکہ نوح علیہ السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی صلی اللہ
علیہ و آلہ و سلم قوم خود را ہدایت خواست اللہم اہد قومی فانہم لا یعلمون **اشارت** از برای دشمنان عذر خواہی میکند کہ ایشان
نمیدانند کہ سنگ بر دندان مبارک میزنند تو شکر قبول در دہان ایشان نہ وقتی کہ رحمت عالمیان با دشمنان این معاملہ میکند ببین کہ
با دوستان چہ کند **قطعہ**

آنکہ با دشمنان کرم ورزد ... ببین کہ با دوستان چگونہ بود
آنکہ زندانش بوستان باشد ... وانکہ با دوستان چگونہ بود

اما تفضیل آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بر خلیل الرحمن صلوات اللہ وسلامہ علیہ و این تفضیل نیز بہ بیست
وجہ مبین میگردد **وجہ اول** آنکہ ابراہیم علیہ السلام را خلت دادند واتخذ اللہ ابراہیم خلیلا و رسول ما را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
مرتبۂ محبوبی دادند کہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ و این نکتہ از ہمہ خوبتر کہ آنجا ابراہیم علیہ السلام را خلیل خواند
و اینجا چاکران محمد را حبیب میخواند شاید کہ خلیل باشد و حبیب نباشد اما حبیب نباشد کہ خلیل نباشد چون مقتدا خلعت محبوبی
محترم باشد قیاس کن کہ حال مقتدا چہ باشد **وجہ دوم** آنکہ ہرچہ خلیل کرد برضای حق تعالی کرد یا ابراہیم قد صدقت الرؤیا اینجا ملک تعالی
ہرچہ کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلۃ ترضاہا و اما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی **وجہ سوم** آنکہ خلیل الرحمن
را علیہ السلام امام عوام انام خواند انی جاعلک للناس اماما اما حبیب را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در شب معراج در بیت المقدس امام انبیا
و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید **وجہ چہارم** آنکہ خلیل را صلوات اللہ علیہ قوت یقینی داد کہ گفت انا الیک فلا حبیب
را صلی اللہ علیہ و سلم را وقت بالیقینی داد کہ گفت لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل و ابراہیم علیہما السلام
وجہ پنجم آنکہ خلیل را علیہ السلام جبرئیل علیہ السلام در جو ہوا برگرد میگشت و میگفت ہل لک حاجۃ حبیب را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
جائی بردند کہ جبرئیل علیہ السلام می گفت لو دنوت انملۃ لاحترقت **وجہ ششم** آنکہ از برای خلیل آتش نمرود را برد و سلام

گردانیدند که یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آتش دوزخ را برد و سالم کنند که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی اشارت آن آتش برافروخته نمرود بود و ابراهیم خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اگر بقدم خلیل افسرده شود عجب آنست که آتشی که افروخته غضب الهی باشد بقدم عصات جنایت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پست گردد و از نازکتر آنست که آنجا تا خطاب نیامد که یا نار کونی برداً و سلاماً آتش سرد گشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر فرمانی متوجه او گردد آتش تمام منطفی میشود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود ان المومن اذا وضع قدمه علی الصراط یخمد النار تحت قدمیه کما یخمد الاباله علی الطبق یعنی چون بنده مومن بفرمان ملک مهیمن جل ذکره در وقت مرور بر زنخ دوزخ قدم کرم بر پل صراط با نبساط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم او چنان فسرده و یخ بسته گردد که در زمستان سرچربی بر طبق بندد وجه هفتم آنکه ابراهیم علیه السلام را نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم گذر بر نار که آفتاب و ماه و ستاره بود که وهو بالافق الاعلی وجه هشتم آنکه خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید و کذالک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و حبیب صلی الله علیه و آله و سلم بی واسطه بدوست رسید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نهم آنکه خلیل علیه السلام درخواست کرد که و لا تخزنی یوم القیمة حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم بی خواست کرامت کردند یوم لا یخزی الله النبی وجه دهم آنکه چون خلیل علیه السلام درماند و گفت حسبی الله حبیب صلی الله علیه و آله و سلم چون درماند حق تعالی گفت بی کام و زبان حسبک الله وجه یازدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت من بنزد خدای تعالی میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم ملک تعالی گفت من بخودی خود می برم سبحان الذی اسری بعبده وجه دوازدهم آنکه خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه و سلم ناخواسته هدایت نمودند و یهدیک صراطا مستقیما وجه سیزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا ثنای نیکو گویند و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت صلی الله علیه و آله و سلم هنوز تو نبودی که ما ثنای تو می گفتیم که و رفعنا لک ذکرک وجه چهاردهم آنکه خلیل علیه السلام در آن شب که ملکوت بوی نمودند بهلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب که معراج او بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا وجه پانزدهم آنکه خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه بیابان بود و اذن فی الناس بالحج حضرت حبیب صلی الله علیه و آله و سلم منادی ایمان و احسان و عرفان بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان وجه شانزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت من مطیع را خواهم و عاصی را نه فمن تبعنی فانه منی حبیب صلی الله علیه و آله و سلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه هفدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن حبیب ما را صلی الله علیه و آله و سلم ندای سعادت انگیز آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون وجه هژدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت که مرا از همه عالم ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت الافلاک وجه نوزدهم آنکه از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند فدا فرستاد و وی را بذبح عظیم و از برای پدر حبیب صلی الله علیه و آله و سلم با وجود که بیگانه بود صد شتر فدا فرستاد وجه بیستم آنکه به ثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداک من النار ای درویش دوستی که از برای فرزند دلبند تش فدا فرستاد گوسفندی در دنیا کجا و محبوب

بادشا

بادشاهی که از برای صد هزار گدای آستان او آدمیان فدا فرستد عوض ایشان به دوزخ فرستد **نظم** نار نمرودی بر ابراهیم اگر شد گلستان ❊ آتش دوزخ برین امت گلستان ساخته ❊ نیست کس زین امت الاحق تعالی بهر او ❊ قسم آتش را فدای آن جهودان ساخته ❊ بهر فرزند خلیل ار گوسفند آمد فدا ❊ بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته ❊ اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر یوسف صدیق علیه السلام بر هفت وجه بتحریر می پیوندد وجه اول یوسف علیه السلام را تاویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرمودند و کذالک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث و غلامان خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم تحصیل میراث و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا وجه دوم آنکه یوسف علیه السلام را بر تخت بخت و قصر مصر با هم سلطنت و رسم حکومت نشاندند و کذالک مکنا لیوسف فی الارض یتبوؤ منها حیث یشاء و هر یک از چاکران و خاکساران این امت حضرت را صلی الله علیه و سلم فردا تخت بخت دولت و قصر مصر جنت ملک مؤید و دولت مخلد ارزانی دارند اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا وجه سوم آنکه اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور آن زنان لائمات دستها می بریدند و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم کمالی دادند که در اشتیاق و استغراق قدر آن ساکنان سومنات زنارها می بریدند و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا وجه چهارم آنکه اگر یوسف را علیه السلام کلید خزاین و جعلنی علی خزائن الارض در جیب تمکین نهادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم مفتاح کنوز رحمت و خزائن رموز مغفرت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند وجه پنجم آنکه اگر در آوان حشمت یوسفی علیه السلام صاع زرین در میان متاع بنیامین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم متاع با شعاع نور یقین در صدور ملازمان سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه ششم آنکه یوسف علیه السلام را نور و بهائی بود که چون نظر قحط رسیدگان مصر بر جمال او افتادی علت مجاعت شان بمشاهدهٔ جمال او مرتفع گشتی خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم لوائی باشد که محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون چشم بر آن لوا افتد بلاها و محنتهای قیامت بعافیت و سلامت مبدل گردد وجه هفتم آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آن برقیت متملک بود چون روز وصال یعقوبی و هنگام زوال مکروبی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر آورد که و رفع ابویه علی العرش و تمام خلایق مصر که در سلک ملک او منخرط بودند بطلبیده تا همه بملکیت در رقیت او اعتراف نمودند بعد از آن همه را بنوید نوال و بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود و همه مومنان را که بمقتضای ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بندهٔ و افگندهٔ درگاه الهی باشد حاضر گردانند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم بر بساط قربت و تخت شفاعت نشانند عاصیان گناهگار و گرفتاران تباه روزگار را در نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم بلند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که ای بندگان گناهگار و ای مستمندان شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم و همه را بنوید امید درجات جنات و مشاهدهٔ دیدار حضرت واهب العطیات جل ذکره دلشاد گردانیدم **نظم**

ایمن شدند دلها از هیبت و سیاست	ای رونق دو عالم از ملت محمد	وای افتخار آدم از دولت محمد
سری که هست حق را با حضرت محمد	چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد	در بارگاه سدره روح الامین نداند
	در روز عرض اکبر بینی کرامتش	آزاد گشته ز آتش از برکت محمد

فضیلت آنحضرت صلعم بر یوسف علیه السلام

مردم همه گریزان فرداز دوزخ اما	دوزخ شود گریزان از همت محمد	ای نفس تند سرکش درکش می محبت
تا روز حشر نوشی از شربت محمد		

اما بیان فضیلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر موسی کلیم علیه السلام و تحقیق

فضیلت آنحضرت صلعم بر حضرت موسی ع

این معنی به بیست وجه متحقق میگردد **وجه اول** آنکه اگر حضرت موسی را علیه السلام مقام کلیمی دادند که وکلم الله موسی تکلیما و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در حرم راز ندیمی دادند که فاوحی الی عبده ما اوحی **وجه دوم** اگر موسی علیه السلام را عصائی دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود گردانید تلقف ما یافکون حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را بیکدم نابود گردانید که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی **وجه سوم** اگر موسی علیه السلام را ید بیضا دادند واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دین بیضا دادند اتیتکم الملة الحنیفیة السمحة السهلة البیضاء نه بینی که آن ید بیضاء موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساحت قصر حضرت الهی را روشن کرد کہ افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **وجه چهارم** آنکه اگر موسی را پادشاهی و پیغامبری بر بنی اسرائیل دادند خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم یکی چون جبرئیل و غاشیه برداری چون اسرافیل علیهما السلام و دوستی چون رب جلیل جل و علا دادند **وجه پنجم** آنکه موسی را بخودی خود آمد که ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله علیه و سلم بخودی خود بردند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا **وجه ششم** آنکه اگر موسی علیه السلام را بر کوه طور بر آوردند تا کلام پاک شنید وکلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بر کرسی نور بر آوردند تا دیدار پاک بدیدند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **وجه هفتم** موسی علیه السلام اهل شبانروز آب و نان ندادند تا آنگاه که باوی سخن گفتند واذ واعدنا موسی اربعین لیلة و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم شب بخوان قدسش برد و آب و نانش داد و بدولت وصالش مشرف گردانید ابیت عند ربی و هو یطعمنی و یسقینی **وجه هشتم** آنکه موسی علیه السلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا باوی سخن گفت خواجه انبیا صلی الله علیه و آله و سلم بر فراش راحت خود خفت جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بکمتر از طرفة العینی بجائی می برد که فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی و نواحی آن پی نمی برد **وجه نهم** آنکه چون موسی علیه السلام مشغول بکلام می شد انبساط می نمود و می گفت ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود دید که ابلیس لعین از زیر قدم او سر بر آورد و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم قدمگاهی بود که جبرئیل علیه السلام می گفت لو دنوت انملة لاحترقت **وجه دهم** آنکه موسی علیه السلام بطور وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد که فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه و آله و سلم بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد که یا محمد لا تخلع نعلیک **وجه یازدهم** چون قرب موسی را یاد کرد موسی را علیه السلام بستود که فقربناه نجیا و چون قربت حبیب را یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری بعبده لیلا این دلیل بقای موسی ع است در صفات موسویه و فنای حضرت محمد مصطفی است در صفات احدیه جل و علا **وجه دوازدهم** آنکه انجا حضرت موسی ع علیه السلام را بنام علامت یاد کرد و گفت جاء موسی و اینجا حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بنام کرامت یاد کرد که بعبده لیلا **وجه سیزدهم** آنکه انجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم برده شد و تحقیقش آن ست که رسیدن وی بدولت وصال به صفت حق تعالی بود و آن بردن است نه بصفت خویش و آن آمدن است که هر که خود آمد شاید که بار باید و شاید که بار نیابد و هر کرا ببرند ممکن نبود که او را بار ندهند **وجه چهاردهم** آنکه چون موسی علیه السلام تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت

فضیلت آنحضرت صلعم بر حضرت موسی علیه السلام

و خر موسی صعقا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کل مقامات انبیا و عجائب ملکوت ملاء اعلی بلکه انوار جمال و جلال حق تعالی بدیده از جای نجنبید و این معنی نیز دلیل بقای موسی ست بصفت خود و بقای مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم ببقای حق تعالی **وجه پانزدهم** آنکه موسی علیه السلام دیدار خواست رب ارنی انظر الیک نمودند لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چشم فرو خوابانید مازاغ البصر و ما طغی بی تقاضای مشاهده اش نمودند الم تر الی ربک **وجه شانزدهم** آنکه موسی علیه السلام اگر امتی داد که همتش بدریا گذشتند که دامن خشک ایشان تر نشد واذ فرقنا بکم البحر خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم فردا مرتبه دهند که امتش را بر دوزخ بگذرانند و دامن تر ایشان خشک نشود که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی **وجه هفدهم** آنکه در روایت صحیحه آمده است که موسی را علیه السلام دو بار مناجات بیش دست نداد و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز پنج بار حضرت حق تعالی را مناجات میکنند که المصلی یناجی ربه **وجه هژدهم** از برای موسی علیه السلام قوم او من و سلوی فرستادند وانزلنا علیکم المن و السلوی و برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و امت او ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین **وجه نوزدهم** از برای موسی علیه السلام از سنگ حقیر دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم از میان انگشتان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صد هزار چشمه حیات بخش بیرون آوردند انفجر الماء من بین اصابعه عجب نه آنست که از میان سنگ آب بیرون آید وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون و رگ و پی آب صافی منفجر گردد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء **وجه بیستم** موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قریب بنهصد سال است که از میان قوم بیرون رفته و هر روز اعلای اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و لوای والای ملت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم در ترقی و تزاید است والحمد لله رب العالمین **اما فضیلت** آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به داود علیه السلام بسه وجه معین میگردد **وجه اول** حق تعالی داود علیه السلام را خلیفه خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند الله خلیفتی من بعدی **وجه دوم** آنکه در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید والنا له الحدید و در دست حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دلهای محکم با قساوت را نرم گردانید فهی کالحجارة او اشد قسوة نشان آنست که از موم نرم تر گردانید فبما رحمة من الله لنت لهم **وجه سوم** آنکه داود علیه السلام را نغمه و نوائی داد که مرغان هوائی و ماهیان دریائی و وحوش و طیور صحرائی به نغمه سرائی او مشغوف و کوههای بلند و بیابانهای با آبهای روان با آن پیغمبر رفیع الشان صلوات الله و سلامه علیه معاونت مبادرت می نمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم صیت و آوازه دادند که هنوز از عالم نام و آدم نشان نبود که کوس دولت و احتشام و علم عظمت و احترام وی بر طارم عالم وجود فرو کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری و خس و خاشاک ظلمات جهالت را از میدان نورافشان معرفت بیمن مقدم شریف منزلت وی روفته بودند که ان الله تعالی خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره والله اعلم

فضیلت آنحضرت صلعم بر حضرت داود علیه السلام

فضیلت آنحضرت صلعم بر حضرت سلیمان

اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این معنی به ده وجه مبین میگردد **وجه اول** اگر سلیمان علیه السلام را باد مسخر کردند که ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را ملایکه مسخر گردانید یمددکم ربکم

بجسته آلاف من الملائکة مسومین وجه دوم اگر تخت بخت سلیمان علیه السلام هر شبی در روزی یکماهه راه میرفت غدوها شهر و رواحها شهر
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را تختی دادند که آن براق با فرشتگان بود و لطرفة العینی از فرش بعرش رفت فکان قاب قوسین او
ادنی وجه سوم آنکه سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم رحمت الهی جل و علا در ظل ظلیل خود
می پرورد که الم تر الی ربک کیف مد الظل با خود چنان گوئیم که چاکران این حضرت را در سایهٔ خود جا داد سبعة یظلهم الله یوم القیمة
لا ظل الا ظله الحدیث وجه چهارم اگر سلیمان علیه السلام مملکت روی زمین در زیر نگین او در آورد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی حضرت خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم مملکت عقبی در سایهٔ لوای او باز بستند لواء الحمد بیدی وجه پنجم اگر سلیمان را علیه السلام
جن و انس فرمانبردار گشتند خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم ملائکه مقربین فرمانبردار گشتند وجه ششم اگر تمامی دنیا را بعاریت
دادند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فردا در بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهند داد و اذا رایت ثم رایت
نعیما و ملکا کبیرا وجه هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام آفتاب را یکبار باز گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم که علی ابن ابی طالب ست رضی الله عنه نیز آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت انشاء الله
تعالی بلکه از برای عموم امت در هر سالی یک شب را باز گردانند آن شب عید قربان است در وقوف بعرفات و گذشتن از
میلین جمکم روز عرفه دارد وجه هشتم اگر سلیمان را انگشترین مملکت دادند سرور عالم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم
خاتم نبوت دادند وجه نهم اگر سلیمان علیه السلام را کرسی دادند که دیو آنجا مدخل نیافت والقینا علی کرسیه جسدا خواجهٔ ما را
صلی الله علیه و آله و سلم آیت الکرسی دادند که همه دیوان را مستاصل گردانید استخرجت آیة الکرسی من کنوز تحت العرش وجه دهم آنکه
اگر مرغ با سلیمان علیه السلام سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و وحوش و طیور با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفتند چنانچه در باب
معجزات بجلیهٔ بیان مزین خواهد گشت **اما فضیلت** آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعیسی علیه السلام بهفت وجه مبین میگردد
وجه اول اگر عیسی را علیه السلام باسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم فوق العرش بردند الی الرفیق الاعلی

وحکمت در نگاه داشتن عیسی علیه السلام و فرستادن مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در روضة الواعظین
ایراد کرده ایم وشمهٔ از آن در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله العزیز

وجه دوم اگر عیسی علیه السلام را بی پدر موجود کردند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بی واسطه از نور
احدیت خود بیرون آورد انا من الله والمومنون منی وجه سوم اگر عیسی علیه السلام مرده را بدم خود زنده گردانید و احیی الموتی باذن الله
خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم صد هزار دلهای مرده را و جانهای پژمرده را بدم کرم خود زنده و فرخنده گردانید او من کان میتا فاحییناه
وجه چهارم اگر عیسی علیه السلام از یقینی بود که بر روی آب میرفت و حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم را یقین از آن زیادت بود که
بر روی هوا میرفت وجه پنجم از برای عیسی علیه السلام اگر مایده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون بود ربنا انزل علینا
مائدة من السماء از برای خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم مائدهٔ پرفایدهٔ قرآن فرود آمد که در وی علم اولین و آخرین بود و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین وجه ششم مائدهٔ عیسی علیه السلام سبب عذاب قوم او شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من
العالمین مائدهٔ محمد صلی الله علیه و آله و سلم رحمت مؤبد گشت و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین وجه هفتم عیسی علیه السلام

فضیلت آنحضرت صلعم بر حضرت عیسی ؑ

مامور است بمتابعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم مامور نیست بمتابعت او و دلیل آن که
فرمود و لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی **نظم**

ای ز دم زندگی جسم تو جان همه +
گر شدی شمع تو نور روان همه
تیغ یدالله توئی با گهر اقتلوا
نیست ز نون و قلم تیر و کمان همه
طرفه که چون آفتاب سایه نداری که هست
ما همه زآن توئیم ای تو از آن همه

خلق همه گوهرند سنگ تو کان همه
بر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید
زانکه ترا برکشید حق ز میان همه
ما و گناهی چو کوه هر دم و غمزی که هست
در تف خورشید حشر از تو امان همه

از ظلمات عدم راه که بردی برون
هرچه ز آیات لطف بود بشان همه
بر سپر ما نزد جز تو کسی تیر از انکه
بر کتف نازکت بار گران همه +
هرچه بخوانی بلطف ور چه برانی بقهر +

وظیفهٔ ثانیه از مقالهٔ ثانیه در ذکر فضائل دلائل نبوت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص و درین وظیفه
شانزده لطیفه مبین میگردد

لطیفهٔ اول ای درویش بدان که وجود خواجهٔ کونین و حبیب الله محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در صدف آفرینش مقصود وجود جهان دانش و بینش بود بهتر از همه بهترین او بود و خلاصهٔ
هر نازنین او می نمود و شرح این سخن چنان ست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا در خواست که وجود خواجهٔ کائنات
را صلی الله علیه و آله و سلم در نظر ارباب بصائر جلوه دهد از این چهار ارکان که در دی قدح آفرینش ست قالبی ترتیب کرد و حیات
نباتی بجای جان اندر دمید و این معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در شیمهٔ جهان و این لطیفه خلعت نخستین بود از ترتیب
انسانی در شکم عالم باز در درجهٔ دوم آن نبات را در انشاء ثانی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن از حیات
نباتی قالب دیگر ساخت و حیات حیوانی اندرو دمید و حیات نباتی را از حیات حیوانی حیات دیگر بخشید آنگاه این حیات را
بدرجات متفاوته بگذرانید تا از این روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود و حیات انسانی که روح مهین است در وی دمید و حیات
حیوانی را از تجلی حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را مدتها در شیمهٔ قالب حیوانی بر منازل و مراحل میگذرانید تا بآن
درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان آدمی دمید آدمی در شیمهٔ قالب حیوانی بآن عقل نورانی روشن
گردانید و عقل نورانی را در شیمهٔ جان انسانی بفروغ نور ازل بپرورد تا صوفی عقل در صومعهٔ جان روی بقبلهٔ خدای سبحانه
و تعالی آورد و لیکن هنوز کوتاه بالا بود برنوید ازل نمیرسید چرا که ازل بغایت بلند قامت بود باید می چسپید لطف ازل
این کودک خورد را در چهل سال روح در شیمهٔ جان ترتیب کرد کرم این کبریا این طفل را در اربعین سنه در بیضهٔ رحم جان بپرورد
بعد از آن چهل سال روح نبوت در قالب عشق دمید و نهاد عقل بنور نبوت بپرورد و عقل در انشاء ثانی پا بر تارک روح نهاد
بوی حیات ابد شنید شیر ازل که از پستان نبوت بمکید باز نبوت که جان خرد بود در قالب رسالت شد رسالت که جان
بزرگ بود در قالب نبوت دمید در شیمهٔ نبوت را که جان خرد بود بذروهٔ رسالت برکشید نبوت برسالت زنده گشت رسالت
به نبوت پاینده بماند اینجا حیات پاکیزه پیدا شد فلنحیینه حیوة طیبة جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در شیمهٔ نبوتش خندین

سال برداشت تا ازین جهان اندمان مشیمهٔ قالبی نبگاشت چون قالب سالت در مشیمهٔ نبوت بکمال رسید فاذا سویته اولو العزمی را برمثال جان در قالب سالت دمیده و نفخت فیه من روحی قالب سالت بروح اولو العزمی زنده گشت اما زندگی که اندر وحیات ابد نمود ازین زندگی ساکنان ولایت را انس فزود و این حیات حیات پاکان حظیرهٔ قدس بود باز از اولو العزمی قالبی ترتیب کرد و چندین سال در مشیمهٔ رسالت پرورد تا قالب اولو العزمی در بیضهٔ رحم رسالت بدرجهٔ کمال رسید و نهاد خویش ببالا کشید بالائی که ازان بالا بالاتر نبود و پرتوی که ازان برتر پرتوی ننمود آنگاه جان پاک خواجهٔ کونین و روح مقدس رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم برمثال جان در اولو العزمی دمید و اولو العزمی را برمثال قالب بجان خواجه زنده گردانید آفرینش باین خواجه صلی الله علیه و آله وسلم تمام شد که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق دین باین سید صلی الله علیه و آله وسلم بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم و این خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بزبر آفرینش افتاد وهو بالافق الاعلی و کلمت الله باین سید تمام شد که و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق باین سید بکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود و این سید هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال بر شش طور وجود این خواجه صلی الله علیه و آله وسلم در مشیمهٔ اولو العزمی ترتیب فرمود و بر اطوار گوناگونش بگردانید تا جان خواجهٔ کونین بسر حد نهایت مرتبهٔ انسانی و کمال اولو العزمی انجامید و بعد از تسویهٔ این قالب قرآن را که روح مهین ست در قالب جان سید علیه الصلوة والسلام دمید که و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و این قرآن جانیست ازلی و این خواجه زنده ایست ابدی آنجا ازل با بد مقارن گشت و اول با آخر یک رنگ شد آن جان که صوفیان می گفتند قدیم ست عبارت ازین جان ست این روح که عارفان گفتند ازلیست این روح ست نه این جانست از ازل با بد بسته و این روح ست از قدم بحدوث پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شدن و جز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید ما صلی الله علیه و آله وسلم شرعی پرداخته و از نهاد شرع بوجود مومن نظری انداخته تا انوار جملهٔ انبیا که از نهاد رسالت سید صلی الله علیه و آله وسلم استفاضه نموده و از پرتو نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همه یکرنگ گشته که لا نفرق بین احد من رسله تربیت مومن از نهاد شرع بگشاکش قالب پردهٔ دل پرتو انداز د و از شبکهٔ من القلب الی الرب روزنه با فروغ ازل رو باز ل نهد سر منه بدا و الیه یعود انجا ظاهر گردد معنی انا لله و انا الیه راجعون انجا جمال نماید چنانکه شیخ رومی قدس سره فرماید که ؎

این کیست این این کیست این در حلقه ناگاه آمده
در خانهٔ بداختران باروی چون ماه آمده
از لذت بوهای او از حسن و از خوهای او
ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده

این نور الله ست این از نزد الله آمده
لیلی زیبا رانگر چون طالب مجنون شده
در قل تعالوا های او جانها بدرگاه آمده

این لطف و رحمت را نگر این بخت و دولت را نگر
وین کهربای قدس بین در جذب هر گاه آمده
در چاه شور آب جهان در دلو قرآن آ و براه

لطیفهٔ دوم در تفضیل جناب محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم صفیؑ

علیه السلام بر سبیل اشارت ای درویش در ابتدای حال که از نوک پرگار قدرت این نقطهٔ خاک در مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت و ارادت این صدف خاکی در مغاکی وجود افتاده بود و دهان طلب باز گشاده تا آن زمانی که قطرهٔ جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید افلاک برمثال میغ بود و این جهان

چون دریا و این بیضهٔ خاک چون صدف و روح پاک چون باران ازان این باران ازان میغ در دهان این صدف چکید این صدف اندرین دریا باران بدهن باز درکشید ازان قطره در صدف آدم علیه السلام بدید آمد ازان باران گوهر ابو البشر جمال نمود خواستند تا آن گوهر از سهر را ازان دریا برآرند فرشتگان را غواص وار درین بحر اسرار در هیئت سجود غوطه فرمودند که اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان را دریا وار مقر صدف آدم علیه السلام ساختند و از آسمان قدس قطرهٔ وجود سید السادات احمد مجتبی محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام را دران صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطرهٔ محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از میغ افلاک در دهان گرفت و شش هزار سال پرورش می داد تا ازان قطره در یتیمی حاصل آمد آن فرشتگان که در بحر سجود آدمؑ غوطه خورده بودند در معراج سر بر آوردند و این گوهر پاکیزه منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نمودند و بزبان حال می گفتند **نظم**

ای مفتخر بذات تو ذرات کائنات
بستان سرای جاه تو زان سوی کائنات
طغرای همت تو کشد کاتب قضا

اصل محبت تو کلید در نجات
هر ذات مستحق صفات کمال نیست
سازد قلم ز سدره و از آسمان دوات

معمار عقل روز ازل بر کشید طرحؑ
ای ذات برکمال تو مجموعهٔ صفات
بر تاج جود گوهر از بهر وجود تست
که بحر ذات آمده بر ساحل نجات

لطیفهٔ سوم

همدرین معنی بزبان حال اشارت بشنوای درویش بدان که روزگار عصار آفرینش هست چهار روغن گر جهان بینش ازین هست که روزگار را عصر میگویند و روزگار و زمان چندین هزار سال ست که روغن جهان میگیرند چهل هزار سال ست که نجار قدرت در صحرای یمن لطایف قندیل قالب آدم صفی را علیه السلام ترتیب میداد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمة از برای نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مشکوة قالب آدمؑ را می برداخت که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بعد از چندین گاه که در قندیل آدم علیه السلام ریختند مشکوة آدم علیه السلام را چندین هزار سال بروغن محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در قالب آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود که زوایای عالم ملک و خبایای عالم ملکوت بفروغ روغن او روشن خواهست شد یکاد زیتها یضیئ اگرچه از مقدمهٔ ازل آتش وحی و شعلهٔ قرآن در دم فتیلهٔ زبان سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم نزدی و لو لم تمسسه نار پس چون آتش وحی از بیرون فرستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ نورش روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش مبرهن شد یهدی الله لنوره من یشاء ؎ **مثنوی**

جهان گردی ز رشاد و ران جوشش
طریق شرع روشن از بیانش

چراغ روشن از نور خدائی
نوشته از دخان منشور پر نور

جهان آزاده از ظلمت رهائی
دخانش نور بل نور علی نور

محمد کاصل هستی شد وجودش
ملائک گشته فرش آستانش

لطیفهٔ چهارم

همدرین باب باصطلاح ارباب اشارت مشحون بفصاحت عبارت استماع نمای ای درویش ترا درین روزگار بباید دانستن که ناف جهان به تمنای خواجهٔ جهانیان صلی الله علیه و آله وسلم بریده اند که لولاک لما خلقت الکونین رقم مدح و ثنای این سید کونین بمنشور هستی بر کشیده اند که آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال دایرهٔ خاک بقالب آدم علیه السلام

آبستن بود لا تسبوا الارض فانها امکم اولین فرزند زمین آدم صفی است زمین بکر بود که به آدم آبستن شد چهل هزار
سال قدرت الٰهی قابلهٔ او بود تا این فرزند ✣ ✣ ازین مادر در وجود آمد قالب آدم زادهٔ زمین بود جان آدم
فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا این قالب در شکم این مادر
خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از پشت آن پدر افلاکی بادی در دمیدند ونفخت فیه من روحی
خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر فلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب بجامه خواب فراز نگرفته بودند و
عروس قالب با داماد جان سر بگریبان زندگانی در نیاورده بود که از بالای ازل منادی در دادند که ما داماد جان را
با عروس قالب عقد خواهیم بست شما ای فرشتگان از سجود خود نثار ترتیب کنید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی
فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب بجامهٔ خواب زندگانی دست موانست در گردن موافقت در آوردند
صد هزار از ایشان فرزند حکمت متولد گشت فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و صد هزاران قرة العین دانش از ایشان
در وجود آمدند و علم آدم الاسماء کلها این جملهٔ اولاد معانی که تو میدانی ازین داماد و عروس زاده اند واین همه جگر
گوشگان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند مجموع در گهوارهٔ کلمه خفته اند و در مهد خیر نهفته اند بقماط
حروف بسته و تربیت آواز و نفس بر رسته گاهی از راه دهان زاینده و وقتی از رحم انگشت بدر اینده اما این
جگر گوشگان قالب و جان واین فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و
خبر گواهان عدل حاضر باشند و عقل که ولی مرشد است ناظر باشد لا نکاح الا بولی مرشد و شاهدان عدل تا هر سخنی
که موافق کلام و خبر و مرضی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد حرام زاده و از ساحت قرب قبول دور افتاده القصه
چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش پای بجامه در خواب سر فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر
شاید در دهان ظروف حروف الحمد لله بچپید و بخزانهٔ ازل فرستاد و الحمد لله آدم علیه السلام از پی عطسه کابین
عروس قالب بود که داماد جان بابارگاه حق تعالی میگذارد باز در آخر که آدم علیه السلام را با حوا عقد می بستند
حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکردند وانه ازل پرسید که کابین این کنیزک با خواجهٔ عالم باید گذارد و مهر این مادر با این
پسر بزرگوار می باید سپارد با آدم خطاب آمد که مهر این کنیزک بده که آن ده بار صلوة است بر خواجهٔ آخر الزمان صلی الله
علیه وآله وسلم تا ما بکابین حوا از تو قبول بکنیم ای آدم اول در خطبه خواندن قالب و جان کابین الحمد لله ببارگاه لا اله الا الله
بگذار و آخر در نکاح حوا ده صلوات بخزینهٔ دار محمد رسول الله بسپار واین دو کلمه اخراج روح و بدن فرزندان خود بیادگار
بگذاران فی هذا البلاغا لقوم عابدین لطیفهٔ پنجم از لطائف اسرار در تفضیل سید ابرار علیه الصلوة والسلام و آدم صفی
علیه السلام بگویم ای درویش ترا بحقیقت بباید دانستن که مر حضرت جلال خداوندی را جل وعلا دو عالم است یکی
عالم خلق و دیگری عالم امر قالب از عالم خلق است خلقه من تراب و جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام
خلیفهٔ خداوند است سبحانه در جهان خلق و خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم ولی عهد خدا است جل وعلا در عالم امر و
آسمان ممالک امر است و زمین فذلک خلق آدم بخلیفتی از آسمان که جهان امر است بزمین که عالم خلق است آمد باز خواجهٔ

کونین صلی الله علیه وآله وسلم از زمین که عالم خلق است بآسمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از آسمان بزمین
آمد که قبله گاه فرشتگان شد اسجدوا لآدم خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم از زمین بآسمان شد و امام مقربان گشت
فقد منی جبرئیل فضیلت بملائکه آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست و اند و چهار هزار معصوم را
با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجهٔ کونین صلی الله علیه وآله وسلم از زمین بآسمان رفت چندین هزار آلوده از
عالم خاک بعالم پاک برد السلام علینا و علی عباد الله الصالحین لطیفهٔ ششم برین تیره بعبارت یسیره و معانی کثیره
مبین سازم ای درویش سری دیگری از اسرار عالم غیب با تو در میان می آرم لا ادری که تو گوش جوهر نیوش نداری
این جوهر را بالماس تو چگونه توانم سفت که جان جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض آن گندم
که آدم را علیه السلام بدور اول با چندین هزار معصوم علیهم الصلوة والسلام از بهشت بیرون کرد همان گندم در عهد سید
علیه الصلوة والسلام چندین هزار آلوده را به بهشت برد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها اما آنجا آدم بطبع بخورد از
بهشتش بیرون کردند و اینجا بنده بشرع بداد به بهشتش آوردند کما بدئنا اول خلق نعیده ذا آنجا گندم با ابلیس پیمان بسته
بود زنگ کفر ابلیس بر وی نشسته آدم را از بهشت بیرون آوردند اینجا با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وآله وسلم عهد کرده بود
نور نبوت سید صلی الله علیه وآله وسلم بر وتافت آدمیان را به بهشت برد آدم علیه السلام بزرگر جهان گلبن بود خواجهٔ کونین
صلی الله علیه وآله وسلم دهقان عالم اولین بود انجا که آدم بجهان گلین بزرگری کرد حوا کشت زار او شد نساءکم حرث لکم اینجا
رسول ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم بجهان اولین تخم پاشید جان کشت زار او آمد که من یزرع خیر المحصد رغبة تا از کشت ابرار
حوا بالید تخم انبتکم من الارض نباتا کلمهٔ طیبه از کشت زار سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم بالید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة
طیبة کل جهان کشت زار آدم شد دل جهانیان مزرعهٔ سید عالم گشت صلی الله علیه وآله وسلم کل جهان بزراعت آدم علیه السلام
آرد بهشت دل جهانیان بزرگری سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بهشت است دنیا قولیه کشت زار آدم آمد عقبی میوه درخت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نهال طبع بنشاندو از جویبار جهانش تربیت کرد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تخم شرع بکاشت و از دریا بار
قرآنش پرورش داد آن بهشت که توانگری ابد است از فضلهٔ شرع محمد است صلی الله علیه وآله وسلم آرد بهشت که احتشام بهار است
پس ماندهٔ طبع آدم است تو شنیده که بهشت را از نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آوردند و آدم علیه السلام را از بهشت
بیرون آوردند و بهشت در درون محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دست بشجر سروری زده بود پادشاه ازل عز وجل بهشت را از درون
محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدر کرد همچنانکه آدم دست در درون بهشت بدرخت محرم بهشت دراز کرده بود سلطان قدم عز وجل ورا
از بهشت بدر کرد آدم علیه السلام اول از اندازهٔ شرع بدر شد فازلهما الشیطان عنها آنکه سلطان ازل جل وعلا او را از
بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول نیز از اندازهٔ اسرار محبت بدر شد ولکن لا تحبون الآخرة آنگاه پادشاه
قدم جل وعلا او را از اندرون محمد بیرون کرد ما زاغ البصر وما طغی بهشت را با خواجهٔ کونین بیش از آن اشتیاق است که آدم را
بهشت از بهر آنکه آدم را از بهشت بدر آمد بار دیگر با بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدر آمد و دیگر با محمد
صلی الله علیه وآله وسلم نخواهد شد ازین معنی است که حشر بدو گونه خواهد بود اول در قیامت که اهل دوزخ را از اهل بهشت جدا سازند

لیمیز الله الخبیث من الطیب وحشر دوم در بهشت خواهد بود که مقربان خود را از اهل بهشت ممتاز گرداند که اولیائی تحت قبائی **نظم**

ای برون از عقل ما عشق ترا رای دگر
صد هزاران طور و بر هر طور موسای دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشای بود
مفلسان را اندرین بازار سودای دگر

گفتگوی ما همه جائی و تو جائی دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
ما نمی خواهیم جز رویت تماشای دگر
همچنین هست از ببازار قیامت در تنویم

هست در میدان میقاتت کمال کبریا
برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر
با خریداران بهاکن بلغ جنت را که هست
بر سر هر کو برانگیزیم غوغای دگر

لطیفه هفتم در تفضیل حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر نوح نجی علیه السلام بزبان اشارت بشنو

اول ترا باید دانستن که نعمت نبوت را بر هر که ارزانی داشتند آن لقمه از مائده سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر داشتند لقد رسالت بدست هر که افتاد از خزینه این سرور اولاد آدم بود صلی الله وآله وسلم که در جیب معامله روی نهاد دلیل این سخن وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیاد میدار و حجت این قول آدم ومن دونه تحت لوائی از خاطر مگذار القصه ای درویش نور نبوت این خواجه بود صلی الله علیه وآله وسلم که از دهان نوح نجی علیه السلام علم برافراخت کفر از جهان بدر تاخت وشرک از عالم برانداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت رسیده بود و عالم را حدث افتاده بود بیت المعمور را از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید و قوم را حدث افتد از در آمدن مسجد شان منع کنند نوح علیه السلام عالم را بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار بر پروردگار سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم رسید طهارت قدم وپاکی طینت آن صاحب کرم ساحت زمین را از الوات اجناس پاک فرو رفت تا کوس جعلت لی الارض مسجدا در اقطار واکناف عالم فرو کوفت و چون دست حق پرست این سید برین ربوه خاک رسید خاک ولیعهد آب شد وترابها طهورا چون پای مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست میمونش از زمین قبضه خاک برگرفت خاک نائب مناب آب آمد فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم پنجه بر خاک نهاد ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ابو جهل لعین را دیده از آن کور شد شاهت الوجوه صدیق رضی الله عنه بآن خاک چشم اسلام از آن روشن گشت وجعلت قرة عینی فی الصلوٰة آن خاک هم میل شقاوت ابو جهل بود وهم سرمه سعادت صدیق رضی الله عنه **مثنوی**

حسن یوسف عالمی را فائده
آب نیل از آب حیوان بد فزون

گرچه بر اخوان عبث بد زائده
لیک بر محروم منکر بود خون
گاو خر را فائده چه از شکر

لحن داودی چنان محبوب بود
هست بر مؤمن شهیدی زندگی
لیک جانرا هست از وی ذوق دگر

لیک بر محروم نامطلوب بود
بر منافق مردن ست فی زندگی

لطیفه هشتم در ذکر نوح علیه السلام وتفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وشمه از فضائل کلمه لا اله الا الله بزبان اشارت بشنوید

ای درویش تو نعمت نوح علیه السلام بدیدی وحکایت طوفان وکشتی شنیدی اکنون نعمت خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم می باید دیدن وحکایت کشتی وطوفان سید ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم می باید شنیدن کلمه لا اله الا الله ببین که کشتی اعظم ست از تختهای حروف بیکدیگر ترتیب کرده کشتی نوح ابدانکه تخته خرد هست از حروف تختها ترتیب نموده بادبان این کشتی صولتست که آن را برداشته وبادبان این نفس ست که برین بادبان گماشته کشتی کلمه را در اوج هوا روان کرده وجرین بهم بریح طیبه این کشتی بسلا از اوج موج

آسمان درگذشته وهی تجری بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی ست و در پیش این کشتی محرقه لطف میزند بسم الله مجریها ومرسیها محمد رسول الله در عقب این کشتی زبانه کرم می پیچد تولوا قولوا لا سدیدا قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود که واستوت علی الجودی این چنین کشتی را قرارگاه حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم الطیب بدور نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن ودر آب سیاه تباه خواستن گشتن نوح علیه السلام سفینه ساخت تا جماعتی را از طوفان برهانید وکشتی پرداخت تا طایفه را از آب سیاه بگذرانید سر قصه را از طوفان نوح دری در دوزخ گشاد و تا هر کس که دران طوفان غرق شد از آن در بدوزخ افتاد و قهر و قضا از آن آب سیاه بدم در کشید تا از آن روزن در دوزخ چکید اغرقوا فادخلوا نارا باز بدور خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم جماعت آخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستن شدن ودر آب سیاه آتشین هلاک خواستن گشتن لطف کبریای حق عز اسمه این کشتی لا اله الا الله را از تختهای حروف بایکدیگر پیوست تا طائفه را از طوفان آتشین برهاند وبجودی جنانش برساند و هر که او در کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه نجات یافت وآخر کار بر جودی قرار گرفت یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات باز هر کس در کشتی کلمه لا اله الا الله نشست از طوفان جهنم نجات یافت بعافیت بهشت رسید ادخلوها بسلام آمنین اینجا نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود اینجا صد وبیست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام ملاح این کشتی اند به کشتی نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات شتافتند نوح علیه السلام کشتی را ترتیب داد تا امت را بجودی رساند کشتی سید علیه الصلوٰة والسلام را ترتیبی دادند که تا بندگان را بهشت رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم بر آتش کار میکند آنجا نوح ملاح بود کشتی را بباد هوا میراند واینجا روح ملاحیست که این کشتی را بباد خدا میخواند از طوفان هر که نجات یافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات وهر کس که از طوفان آتش نجات یافت ببرکت کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دانستی وباین تقریر ترجیح احمدی علیه الصلوٰة والسلام شناختی

لطیفه نهم در تفضیل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه

ای درویش دیده دل برگشای وحدقه جان باز کن آن ستاره که در دور ابراهیم علیه السلام راه میزد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا وآن کوکبی که در روزگار بدر ملت قطع طریق میکرد قال هذا ربی چون دور روزگار دگر گردش پرکار لیل ونهار بزمان سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم رسید مجموع آن کواکب راه نما شدند وبالنجم هم یهتدون در زمان در آوان خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم پاسبان گشتند وجدناها ملئت حرسا شدیدا وشهبا وقتی که خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم از مادر بزاد آواز دبزرگی او در ملکوت بافتاد وستاره از آسمان ریختن گرفت نور بر زمین بیختن پیش آورد زهره ستاره بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه رعنا تا بدامن چاک کرد و قدر حلقه فرمان او در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بتخانه مهین می بود وزمین کلیسائی بزرگ ترین می نمود چون سید از مادر بزاد شهابان آسمان ریختن گرفت و دیوار اطباق آسمان گریختن آغاز کرد فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم از مادر وجود آمد آتش قباد

بزاویهٔ خمول گریخت و شرفات ایوان کسری فرو ریخت انطفت نار فارس و سقطت شرفات ایوان کسری بت پرستان با این
سلطان الانس و جان بایمان آوردند که پای خدایان خود را لرزان دیدند آتش پرستان مسلمان شدند که دل معبودان خود را
هراسان یافتند آسمان کعبهٔ بزرگ بود ستاره پرستان تبخانهٔ بزرگش کرده بودند و کعبهٔ آسمان خورد بود مشرکان
بیت الصنمش ساخته بودند آن شب که سید از مادرش بزاد بتان ستاره از آسمان بریختند و اصنام کعبه همه بروی در افتادند
باز یک تجلی نبوت از انگشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بماه آمد ماه در افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری
از چاکران این سید صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوة
فجر فوت نشود و از برای خادمی از خادمان دیگر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از
غروب آفتاب باز از افق جمال خویش نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود و این جمله ستارگان که چاکری سید نمودند
همینها بودند که رهزنی خلیل علیه السلام کردند این جمله کواکب که قلاوزی سید علیه الصلوة والسلام نمودند که پیش از قطاع
الطریق پدر ملت بودند انکار کردند ابراهیم علیه السلام مر گروه ستاره را بطپانچهٔ لا احب الآفلین بشعاع نور سید ما بود
که از جبین او تابان گشت و در هم شکست بتان زمین را به تبر فجعلهم جذاذاً از فروغ ظهور خواجهٔ ما بود صلی الله علیه و
آله وسلم که از درون او سر بزد و تحقیق این معنی امروز آنست که اگر مشرک هفتاد سال کعبه را تبخانه کرده باشد چنانکه یکبار کلمهٔ
لا اله الا الله در دهان آن مشرک بجنبید نور محمد رسول الله در درون او پرتو انداخته چنانکه بتان تبخانه و بتان کعبه در
وقت ولادت سید علیه الصلوة والسلام همه بروی افتادند هفتاد ساله کفر همه بایمان مبدل گردد که الاسلام یجب
ما قبله بلا اله الا الله تبخانهٔ اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بطحای دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل علیه السلام
شنیدهٔ معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببین و بدیدهٔ تامل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آذر
صفت هفتاد سال ست که بت معصیت می تراشد و هوای هامان نهاد را مشاهده کنی که چندین سال ست که بت می
پرستد اما باش تا نور سید ما صلی الله علیه وآله وسلم ابراهیم وار از در تبخانهٔ دل درآید تیر توبه بدست گرفته بتانی که آذر
نفس شان هفتاد سالست که تراشیده این خلیل کرم از چشم زدنی در هم شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بیت
بت شکن همچو براهیم شو اگر میخواهی * که ترا آتش سوزنده گلستان گردد اما این توبه می باید که مهر خواجهٔ کونین
صلی الله علیه وآله وسلم با خود همراه دارد تا گناه و معاصی از کنگرهٔ دل چنان فرو ریزد که بتان از غرفهای کعبه در حین ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرو ریختند امروز در وجود خویش فروغ نور سید صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کن که بتان
معاصی و اصنام زلات چگونه می شکند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام اصنام صوری و بتان آذری را چگونه می شکست
ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین

لطیفهٔ دهم در ذکر اسماعیل علیه السلام و شمهٔ از شمایل و فضایل محمدی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم

نقلست که چون ابراهیم علیه السلام از آتش نمرودی نجات یافت و نار نمرودی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
برد و سلام گشت مدتی بدر ملت چشم نهاد که تا آفتاب خلت از کدام مشرق طلوع کند نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از کدام
مطلع جمال نماید تا لوامع آن نور بیمن بهجت و سرور از طرق هاجر عبور نمود و در جبین مبین اسماعیل علیه السلام ظهور کرد

وجمال

وجمال برکت از دریچهٔ کمال وی سر برون آورد لاجرم بواسطهٔ رابطهٔ نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم خاطر عاطر خلیل مر را
به اسمعیل تعلق و تملق تمام حاصل آمد تا روزی بخار پیوند اسمعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل الرحمن صلوات الله علیه استعلا یافت
و لشکر نعاس بر متوطنان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر پدر ملت برآراستند و شکرانهٔ
این عطایای ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه با فرزند این سر در میان آورد انی اری فی المنام
انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت افعل ما تومر بفرمان مبادرت نما
القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد دم کارد قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل علیه السلام بشگافد نور سید
انبیاء علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در جبین اسمعیل علیه السلام در تلالو آمد دلدل انا ابن الذبیحین را در میدان
والله یعصمک من الناس در جولان درآورد تاج لعمرک بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته رایت انا ارسلناک
نصب کرده منشور انا فتحنا لک نشر نموده میگفت تا مرا در جبین مبین اسمعیل جا باشد تیغ با سیاست حلق او را کجا تواند
برید نور خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم پنجهٔ ریاست بر روی کارد با سیاست باز نهاد دندان کارد کند شد تیغ را آب
در گلو خشک گشت خنجر را بر حنجر نفاذ نماند شفره را دهان برگشت نشتر را نوک منحنی شد کرم کبریا عز و جل غرامت آن بکشاد
عوض آن قرة العین بپاداش نور سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم فدا فرستاد وفدیناه بذبح عظیم **نکته** ای درویش نور
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق ست در جبین اسمعیل علیه السلام کارد نمی گذارد که بر حلقوم او دست یابد نور حضرت جلال
احدیت جل ذکره که غیر مخلوق ست و در دل بندهٔ مومن متمکن ست که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن دست یابد که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی

لطیفهٔ یازدهم در ذکر یوسف و یعقوب علیهما السلام

ای درویش یعقوب کنعانی را علیه السلام در دیدهٔ نبوت توتیای فتوت هم نور باصره این خواجهٔ صاحب مروت صلی الله علیه و
آله وسلم در کشیده غالیه بهجت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام لایحهٔ نور جبین سید صلی الله علیه و
آله وسلم درآمد تا شعاع نور دیدهٔ یعقوب بفروغ نور این سید محبوب صلی الله علیه وآله وسلم از دریچهٔ حدقه بسراچهٔ جهان حدثان پرتو
انداخت فالقوه علی وجه ابی یات بصیراً هم بآن آب ظهور نور این سرور بود صلی الله علیه وآله وسلم که در تهمت خانهٔ زلیخا دامن
عصمت یوسف علیه السلام را از الواث انجاس و احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء

لطیفهٔ دوازدهم در ذکر موسی ابن عمران علیه السلام و شمهٔ از فضائل این سید الانس و جان صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن بشنو

ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم صلوات الله وسلامه علیه از مائدهٔ تکلیم و قوت کلام و طعام حق تعالی وکلم الله
موسی تکلیما خورده بود لیکن هنوز باین قانع نبود از نوالهٔ خاص نصیب وصل الحبیب الی الحبیب می طلبید رب ارنی انظر الیک
طبیب کرم دانست که این طعام پس با قوت ست و معدهٔ موسی ضعیف از این نواله اش احتجاب فرمود که لن ترانی اما از
برای تسکین آتش جوع موسی بوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیدهٔ بدبیار فرعون بیالوده
نوالهٔ دیدار در حوصلهٔ دیدهٔ فرعون آلوده را نتوان نهادن آن روز که شیر مادر خورده بودی غیر سر لو شیدگان مصر بر تو حرام

گردانیدم وحرمنا علیه المراضع امروز دیده تو در گهوارۀ حدقه از پستان دیدار فرعون و فرعونیان شیر رویت خورده دیدار ما نتوانی دیدن روزکی چند صبر کن تا دیدۀ رمد دیدۀ بیمار ترا از احتما خانۀ ودان منکم الا واردها سرمه ریاضت بمیل مجاهدت در کشائیم آنگاه در عرصۀ بهشتش شراب مشاهدت بخشائیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات اما خواجۀ کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم که دیده بتمام از آفرینش بر دوخته بود مازاغ البصر وما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقبال او نموده گفت الم تر الی ربک آن جان سید صلی الله علیه و آله وسلم از گهوارۀ قالب نزاد دیده بمشاهدۀ جمال دوست پرورش یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سره میفرماید

زخود بگذشت و از جان هم گذر کرد — چو بیخود شد زخود در حق نظر کرد
همی چندانکه چشمش کار میکرد — دلش در چشم او دیدار میکرد
دران هیئت محمد ماند از کار — محمد از محمد گشت بیزار

بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه و آله وسلم هر یک بمتابعت سید خویش صلی الله علیه و آله وسلم دمی بر آورند یکی می گفت رای قلبی ربی من نیز هم درین خوان نوالۀ مشاهده خورده ام و دیگری می گفت لا اعبد ربا لم اراه من از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام **للمؤلفه غفرله**

منم بنزم بقا کز می لقای تو مستم
بسنگ لا نخ قدم شیشۀ حدوث شکستم
هزار نکتۀ مقصود را دلیل بگویم
که خود برون شدم و در بروی غیر تو بستم

ترا گرفتم و از هر چه غیر تست برستم
چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق
اگر مقیم بمانم درین مقام که هستم
چو دید عکس جمالت بجام باده **معینی**

ز دست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم
مرا منطنه چنان شد که من قدیم شد ستم
درون خلوت دل جز تو کس چگونه در آید
عجب مدار اگر رند و مست و باده پرستم

آری عزیز من موسی را علیه السلام در صفرای صعق وخر موسی صعقا مفرح هوشیاری نور نبوت این خواجه داد صلی الله علیه و آله وسلم ایوب علیه السلام نور رسالت این سید صلی الله علیه و آله وسلم از دارو خانه وننزل من القران ماهو شفاء ورحمة للمؤمنین طهارت جسم ونضارت جان فرستاد که هذا مغتسل بارد وشراب داؤد علیه السلام که زرده عصمت او از زور بازوی او ریا گسسته گشته بود به نیروی نور نبوت وقوت فتوتش باز بهم پیوست خر راکعا واناب سلیمان علیه السلام که انگشتری سروری بدست دیو بار یوا افتاده بود هم نور این سید پنجه اش بر تافت و از چنگال ضلال او بیرون آورد والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب مونس یونس علیه السلام در تاریکی شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت پناهی بود صلی الله علیه و آله وسلم لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاک دامنی مادر و ابرای مرضی واحیای موتی وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره بامداد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد

لطیفۀ سیزدهم در ذکر بعضی از معجزات عیسوی علیه السلام وفضائل محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در برابر آن

ای درویش بدان که اگر چه بدم عیسی علیه السلام مرده قالبی زنده میشد اما بنفس این سید علیه الصلوة والسلام مرده قلبی زنده میگردد فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان جملگی مردگان بودند در تابوت قالب محبوس الناس کلهم موتی تا این سید صلی الله علیه و آله وسلم که اسرافیل بارگاه ازلیست صور نور در نه دمید که قد جاءکم من الله نور هیچ مرده از تابوت خاک سر بگریبان

افلاک بر نتوانست آورد که الیه یصعد الکلم الطیب هر جایگاه که از دریا بار باطن سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم جوی آب زندگانی بفوارۀ زبان با مژدگانی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمدی رشاشه از ان آب بر دهان هر که چکیدی زندۀ ابدی گشتی که المومن حی فی الدارین **اشارت** گوش که خرگاه سپاه صوت ست و سمع که ساباط رباط سخن ست و دماغ که بارگاه عماری کلمه است و دل که پیشگاه پادشاه معانیست در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بر مثال بیت المقدس ست و خاطر شنونده اندرین بیت المقدس اعلی الفاظ نبوی و اسرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفخات جبرئیل علیه السلام بعیسی صلوات الله علیه بهر لفظ از الفاظ در بار این سید پسندیده بر مثال مریم هزاران جان بهزار عیسی آبستن ست و این عیسی در هر نفس هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی عیسی مریم را کلمه خواند و کلمة القاها الی مریم کلمۀ عیسی چند مردۀ معدود جسمانی را از جسد ظلمانی برانگیخته کلمۀ محمد صلی الله علیه و آله وسلم قریب بهفتصد سال ست که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان برمی انگیزد او من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در ظلمات جلالت نور بصیرت در دیده سریرت قسمت میکند یخرجهم من الظلمات الی النور **اشارت** ترا تعجب آمد که عیسی علیه السلام از گل بندقه میساخت و بجای حدقه نابینا می نهاد و دم در میدمید آن نابینا بینا می شد بندقه گل جام گیتی نمای می گشت اینجا نگر که همه جان و جملۀ جهانیان نابینای مادر زاد بودند ان الله خلق خلقه فی الظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بندقه کلمه یکدیگر می بندد و در حدقه جان شنونده می نشاند بعد از ان از دم قرآن دم اندروی میدمد و دیدۀ جان بنور ایمان منور می گرداند والمومن ینظر بنور الله سورۀ طه بود که بر دیدۀ جان امیر المومنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبکۀ من القلب الی الرب روزنه بیرون نگریست تا زبان دل و جان نعره بر آورد که رای قلبی ربی **بیت**

دیدۀ دل جمال جانان دید — کام جان شربت وصال چشید

لطیفۀ چهاردهم ای درویش شجرۀ دل نبوت که طوبی جنة العدن فتوت ست شش هزار سال در بالش بود تا بدور خواجۀ عالم صلی الله علیه و آله وسلم باوج کمال رسید که کزرع اخرج شطأه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات پسندیده و نعوت گزیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود بوجود سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و نعمت اول و آخر نعمت رسول ثقلین ست فضیلت دنیا و آخرت از فضل خواجۀ کائنات است صلی الله علیه و آله وسلم جبرئیل امین علیه السلام که پیک ملکوت ست غاشیۀ دولت او میکشد میکائیل علیه السلام که محاسب آسمان ست دیوان رسالت و میدارد اسرافیل علیه السلام که نوبت زن قیامت ست بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام پیش آهنگ ارواح ست و کالت جان امت او میکند در نواحی زمان روز پروردۀ فروغ روی او شد شب شیر خوارۀ سیاهی موی او گشت والضحی سوگند بروی او که ولی نعمت روز ست واللیل اذا سجی قسم بموی او که پرورندۀ شب ست از لمعان روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شدند از سیاهی موی او شب قدر و برات پادشاهان شب گشتند باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت لی الارض مسجدا در نواحی جهان خاک از فروغ طینت او طهارت یافت التراب طهور المسلم دریای دل این خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود که آسمان از و گدائی میکرد جان این سید صلی الله علیه و آله وصحابه وسلم

بلآلی معانی چندان آگنده بود که بهشت بدریوزهٔ او می آمد گاهی که غواص زبان از گرانهٔ دهان گنجینهٔ جان این خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فروشدی چندان جواهر برهان بر رشتهٔ بیان کشیدی که خزینهٔ رضوان از هر یک توانگر شدی وقتی که ملاح نفس کشتی فیض قدس در دریای سر این سید صلی الله علیه و آله وسلم غوطه خوردی چندان لآلی حکمت و جواهر دانش بساحل دهان آوردی که گنجینهٔ بهشت باغ جنان از آن جواهر پرهیزیه گشتی انچه تو شنیدی که سنگریزهٔ جویبار بهشت جمله جواهر و مروارید است صدف آن جوهر پاکیزهٔ کلمات رسالت رسول ثقلین است صلی الله علیه و آله وسلم آن جواهر و لآلی که بر گردن عروسان حظیرهٔ قدس بسته است معدن آن معارف و لطائف این خواجه کونین است صلی الله علیه و آله وسلم لاجرم بر آستانهٔ نبوت و جناب رسالت او جملهٔ عقلها کف دریوزه بنان ریزهٔ خوان احسان او گشادند و همه جا نهاد دست بنانهٔ نوالهٔ مائدهٔ عرفان او دراز کردند ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ

لطیفهٔ پانزدهم ای درویش هفت آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین است و اندرین ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت در میان مجمع البحرین است آب زندگانی ابد ازین ظلمات میجوشد چشمهٔ آب حیات بر دوام ازین فوارهٔ منبع دعقل اخضر وار ظلمات صنع فرو فرست تا بسر چشمهٔ معرفت صانع فرو شود که کوثر کبریای تن است روح را الیاس تشکل درین تاریکی خلق و ران کن تا بحوزهٔ شناخت خدا رسد که حوض دریا بار از لست اما حق بجانب تست که تو از خاک خیال چشمهٔ آب لال ندیدهٔ که چگونه می آید در ظلمات جسمانی آبحیات زندگانی نیافتهٔ که چون می نماید هفت آسمان و زمین بر تراب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال شناخت حق سبحانه آماده تو بر کنار این دریا بار از تشنگی بمردی و راه لبسر چشمهٔ آب حیات نبردی هان و هان که خود نهاد تو توانگر معرفت است و هستی تو سر چشمهٔ آب زندگانی ست وفی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله که از فرق تا بقدم در آبحیات غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و بیرونت آب زندگی گرفته و تو در استسقا هلاک می شوی چنانچه معین مسکین درین معنی از حال خود خبری باز داده و تاسف و حسرت بعالم عشق و محبت فرستاده **لمؤلفه غزل**

من نیتو خضرم و از آب حیوان بیخبر
خشک لب بر ساحل افتاده ز عمان بیخبر
طالب دیدار را با جنت و دوزخ چه کار که
دل ز دلدار است غافل جان ز جانان بیخبر
قبض و بسطی گر تجلی جمال ست و جلال
کز شراب عشق تست افتی مست و حیران بیخبر
وه چه تاب ار دمعینی با می کز مستیش

زندهٔ از جانم ولی از دیدن جان بیخبر
موکشانم بر در ساقی از حرم تا میکده
کو ز دوزخ فارغ است و ز باغ رضوان بیخبر
بشکن این قید حدوث از پی سوی قدم
هفت دوزخ غافلند و هشت رضوان بیخبر
شربت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ که
افتد از یک قطره صد موسی عمران بیخبر

ماهی عمان عشقم غرق آب اما چه سود
مست دیدارد یم از کفر و ایمان بیخبر
او ست دلدار دل و جانان جانت تا بکی
تا ز واجب بیخبر گردی ز امکان بیخبر
ساقی باقی ترا آنگاه گیرد در کنار
کاندر آن دیدار بینی جان بر افشان بیخبر

حاصل الکلام آنکه اگر خواهی که درین جهان ظلمانی رسی بسر چشمهٔ زندگانی بی نور این خواجه صلی الله علیه و آله وسلم میسر نگردد و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخن که از دهان با برهان خواجه صلی الله علیه و آله وسلم آمد گوهر شب چراغ است که بنور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دیدن و از پرتو آن جوهر صدای ندای حق میتوان شنیدن ومن لم یجعل الله له نوراً فما له من نور

لطیفهٔ شانزدهم در فضایل آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم وهذا آخر اللطایف

بدان ای درویش که خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم دریچهٔ قدم ست و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم شبکهٔ ازل ست از ل از پردهٔ وجود او باید جمال نمود ابد از شبکه نهاد او دست نیاز به ازل بکشود و هرگاه که این سید انبیا صلی الله علیه و آله وسلم در برابر نظر ازل افتادی ضیای تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم خورشید قدم هویدا گشتی نیم شب بر دمیدی ضحوة النهار چو در رسیدی خورشید شهود دنیا فتی تتق وجود دلگشا فتی نمک بینش در آفرینش متلاشی شدی همه هستیها از آتش جلال سوخته گشتی هست همه هستیها در هست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستیها از هست او هست گشتی ویبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بقا دهن باز کرده فنا فرو بردی خلقتم للبقا را بقدم فرو فشرده ساز گریبان ازل آویزدی قد احاط بکل شیء علما آدمی در آدمی گم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در عدم درد ویدی اول برخنه آخر بدر شدی آخر بر در اول گذر کردی خلق تمام محو گشتی حق یگانه باندی منادی ببالای الا بر آمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازهٔ لیثر از دروازهٔ قدر بدر شدی که لیس فی الدارین غیر الله مؤذن کبریا آوازه بازدادی که و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی معترف جلال بانگ بر زدی که من یطع الرسول فقد اطاع الله جملهٔ ابد با آفتاب ازل روشن شدی که واشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا لله وانا الیه راجعون قدم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا الحق جرعهٔ این قدح بودی سبحانی لقمهٔ این سفره شدی میم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجاز در پرتو معنی حقیقت مضمحل شدی جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی **رباعی**

این من نه منم اگر منی هست توئی
در بر تن من پیرهنی هست توئی
اندر طلبت مرا نه تن ماند نه جان
در رزانکه مرا جان و تنی هست توئی

هان و هان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ثابت دار و آئینهٔ وجود احمدی صلی الله علیه و آله وسلم را از جمال شهود حق جل و علا جدا مپندار بلکه جملهٔ مظاهر ملک و ملکوت مظهر او بین و همه مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار را بر و منخوان **للعارف الجامی قدس سره**

ای جاودان بصورت اعیان بر آمده
در حکم عقل این دگر آن دیگر آمده
گاه هش عشیده جاذبهٔ عاشقی عنان
بر تشکل دلبران پری پیکر آمده
بنموده روی بهر تماشای عاشقان
باران و قطره و صدف و گوهر آمده
مشتق چو نیک در نگری عین مصدر ست
هر چند گاه اصفر و گه احمر آمده

گاهی نموده ظاهر و گه مظهر آمده
در موطن ظهور و بطون نیست غیر او
با داغ عاشقان بلا پرور آمده
هر جانبی نظاره ستاده است منتظر
وانگه گشاده چشم و تماشاگر آمده
بیرون ز عشق و عاشق معشوق هیچ نیست
کاندر صفات ظاهر خود مضمر آمده
جامی ندیده رنگ از آن گل عجب مدار

از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک
هر چند کز ظهور و بطون برتر آمده
گاه هش گرفته جلوهٔ معشوقی آستین
منظور هم خود است که بر منظر آمده
بحر لیست منفق کز اوصاف مختلف
وین هر دو اسم مشتق از آن مصدر آمده
نشگفته است جز گل قدرت بباغ عشق
کز غم کبود خرقه چو نیلوفر آمده

فصل پنجم در فضایل صلوات بر حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این

فصل مبنی بر چهار وظیفه است وظیفه اول در ذکر احادیثی که در فضل صلوات نبوی و در رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان می گردد وبالله التوفیق

حدیث اول حسام در مصابیح آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من صلی علی صلوة واحدة صلی الله علیه عشرا وحطت عنه عشر خطیات ورفعت له عشر درجات خواجه عالم وسرور اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی رحمت فرستد بروی ده بار چه صلوة که چون بحق تعالی نسبت کنند رحمت است و دیگر ده بدی از وی بیندازند و ده درجه بنام او در بهشت برارند **حدیث دوم** در روضة العلماء قدوة الفقهاء شیخ ابوالحسن علی بن یحیی البخاری زندویسی رحمه الله آورده است و نقل از ابوهریره رضی الله عنه کرده که گفت هیچ مومن بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صلوات نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته را تعیین نماید تا آن صلوة بنده را بتمامها از طرفة العینی بقبر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم درآرد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت بر تو یک نوبت درود فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب گوید بلغه عنی عشرا او یک نوبت بر من صلوات فرستاد از من ده صلوات بروی برسان و مرا و اگوی اگر یکی ازین ده صلوات بیش نبودی با من در بهشت درآمدی برمثال این دو انگشت سبابه و وسطی که باهم منضم ساخته و به شفاعت من مستسعد گشتی فکیف که ده صلوات کامله است آن فرشته از روضه مطهره نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بجناب قدس الهی جل وعلا حاضر آید و بحق سبحانه تعالی عرض صلوات بنده کند و گوید خداوندا فلان بنده بر روح حبیب تو یک نوبت صلوات فرستاد حق تعالی فرماید بلغه عنی عشرا و او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی آتش دوزخ هرگز ترا نسوختی فکیف که اکنون ده صلوات کامله است بعد ازان حق تعالی فرماید که عظموا صلوة عبدی علی نبی واجعلوه فی علیین بزرگ دارید درود بنده مرا و در خزانه علیین از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد ذهر یک حروف ازان صلوات که بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مر او را سیصد و شصت سر باشد و بر هر سری سیصد و شصت روی و بر هر روی سیصد و شصت دهان و بر هر دهانی سیصد و شصت زبان و بهر زبانی سیصد و شصت لغت حق تعالی را حمد و ثنا میگوید که هیچ لغتی به لغتی مشابه نباشد و ثواب این همه ثناها در نامه اعمال آن بنده می نویسد که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درود فرستاده تا بروز قیامت **حدیث سوم** هم در روضه زندویسی رحمة الله آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابوطلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درآمد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مبتهج الحال دریافت و از سبب بشاشت وسرور موجب بهجت پرسید فرمود یا اباطلحه چگونه با بهجت و سرور نباشم که جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل وعلا بشارت بمن رسانید مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه نویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بلند کند و بخودی خود بروی ده بار صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت بروی نثار کند و بروایت مصابیح آنکه فرمود که حق تعالی پیغام فرستاد که ای محمد راضی هستی که هیچ کس بر تو یکبار صلوات نفرستد

مگر

مگر آنکه من بروی ده بار صلوة فرستم و هیچ کس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر آنکه من ده بار بروی سلام فرستم **حدیث چهارم** در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد یدبن احمد بن زید رحمه الله آورده و در تاج المذکرین فقیه انام امام الهمام قدوة المفسرین و عمدة المذکرین ابومالک نصر بن النصر رحمه الله علیه آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد آنگاه اهل آسمان دنیا بصلوات خداوندی جل و علا بران بنده واقف گردند و شرط موافقت بجا آورده بران بنده صد بار صلوات فرستند آن گاه اهل آسمان دوم واقف شوند و بران بنده دویست بار صلوات فرستند و اهل آسمان سوم واقف گردند و شرط موافقت بجای آرند و بران بنده هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان چهارم بشنوند دو هزار بار صلوات بفرستند و اهل آسمان پنجم بشنوند پنج هزار بار صلوات بفرستند و اهل آسمان ششم بشنوند شش هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان هفتم بشنوند هفت هزار بار صلوات فرستند و بعد ازان خدای تعالی فرماید که ثواب درود بنده که من بر من ست و آن آنست که بیامرزم همه گناهان او را ببرکت این درود که بر حبیب من فرستاده است صلی الله علیه و آله وسلم **حدیث پنجم** در ریاض المذکرین امام الاجل سراج الملة والدین ابی احمد بن زید رحمة الله تعالی علیه آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی سه چیز را تلقین سمیع فرموده که البته بشنوند یکی بهشت که هیچ کس از خواص امت من بهشت نطلبد مگر آنکه بشنود و دعا کند که اللهم اسکنه یا ای الهی بنده طالب مرا مسکن بسازان دوم دوزخ است که هیچ کس از وی نجات نجوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نجه یعنی خدایا او را از من نجات ده سوم فرشته ایست موکل بر قبر من هیچ کس نیست از مرد و زن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه فرشته بشنود و بگوید یا محمد فلان بنده بر تو صلوات فرستاد و حق تعالی متکفل شده که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد و هر که بر من ده بار صلوات فرستد حق تعالی بروی صد بار صلوات فرستد و هر که بر من صد بار صلوة فرستد حق تعالی بروی هزار بار صلوات فرستد و هر که بر من هزار بار صلوات فرستد هرگز آتش دوزخ او را نپاید **حدیث ششم** هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که بر من صلوات فرستد از روی تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی ازان صلوات او فرشته خلق کند که مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب و پایها در زمین هفتم و گردن او در زیر عرش خم گشته ملتوی بعد ازان فرماید که ای فرشته بران بنده من صلوات فرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات فرستاده آن فرشته بران بنده مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میشود و بصلوات او تا بروز قیامت اقدام مینماید **حدیث هفتم** در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش آزاد شود و نه صلوات دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفه دوم مبین خواهد شد انشاء الله العزیز **حدیث هشتم** در روضة العلماء آورده که ابوکامل از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که فرمود که هر که بر من که محمدم سه بار صلوات فرستد که آن از روی محبت و اشتیاق بلقای من

باشد بکرم الٰہی جل و علا واجب گردد که گناہان آن روز و آن شب او را بیامرزد **حدیث نہم** و ہم در روضة العلماء و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک رضی الله عنه کرده و او از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که گفت روزی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر برآمد چون بپایهٔ اولین برآمد گفت آمین و در پایهٔ دوم برآمد گفت آمین و پایهٔ سوم برآمد گفت آمین چون بنشست صحابهٔ کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار نمودند گفت در پایهٔ اول بودم جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و صلی الله علیک یا رسول الله نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایهٔ دوم بودم که جبرئیل ع گفت خوار باد آن کس که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و در بہشت در نیاید یعنی با رضای ایشان مستوجب جنت نگردد من گفتم آمین و در پایهٔ سوم بودم که جبرئیل ع گفت خوار باد آن کس که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده نشود یعنی دران ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت نگردد من گفتم آمین **حدیث دہم** در ریاض المذکرین ابو سعید الخدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که ہیچ گروہی در مجلس جمع نشوند که دران مجلس بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درود نفرستند مگر آنکه آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد روز قیامت و اگر ہر چند در بہشت درآیند از برای ثواب بسیار که متفرع بر صلوات بینند و آن ثوابہا بر ایشان فوت شده باشد **حدیث یازدہم** در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود که جمعی را روز قیامت حکم بہبشت شود ایشان راه بہشت را گم کنند و متحیر فرو مانند گفتند یا رسول الله آنہا چه طایفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و ایشان بر من درود نفرستاده باشند چنانچه فرمود من نسی الصلوٰة علی نسیه اخطاء طریق الجنة **حدیث دوازدہم** ہم در تاج المذکرین آورده که در خبر است که ہر کس که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از ان گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم این کلمه از دہان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید و مر او را دو بال باشد که اگر بکشاید از مشرق تا مغرب را فرو گیرد و مر این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد این مرغ میرود تا بعرش مجید برسد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید اسکن یا مدحتی و مدحة نبی آن مرغ گوید که چگونه ساکن شوم که گوینده مرا نیامرزیده کرت دوم گوید که ساکن شو باز گوید چگونه ساکن شوم کرت سوم فرماید که اسکن ہمان جواب گوید فرمان آید که بدرستی که گوینده ترا بیامرزیدم و بروی رحمت کردم **حدیث سیزدہم** ہم در روضه روایت از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نیست ہیچ دعا مگر آنکه میان دعا و آسمان حجابیست تا درود نفرستند بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون درود فرستاد آن حجابہا مرتفع گشت و آن دعا از آسمان درگذشت و اگر درود نفرستاد آن دعا بر سروی باز گشت **حدیث چہاردہم** در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ہر کس که دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند **حدیث پانزدہم** ہم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المومنین علی کرم الله وجہه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود که ہر که مرا سه بار درود گوید ہر روز و روز جمعه صد بار بگوید صلوات الله و ملائکته و رسله و انبیائه و جمیع خلقه محمد و علی آل محمد علیه السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر ہمه خلایق بر مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

درود فرستاده باشد و او را در روز قیامت در زمرهٔ اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم محشور گردانند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم دست او را گرفته در بہشت درآید **حدیث شانزدہم** ہم در تاج المذکرین آورده است که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله درود امت تو امروز تحفه ایست که بحضرت تو میفرستند آیا در برابر آن چه تحفه از حضرت تو بامت خواہد رسید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر الصلوٰة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی منی غدا فی الجنة تحفهٔ امت من ہمین درود است بر من و تحفهٔ من فردا خواہد در بہشت **حدیث ہفدہم** در ریاض المذکرین آورده و نقل از انس بن مالک رضی الله عنه کرده که ہیچ وقت دو مسلمان باہم نرسند و با یکدیگر مصافحه نکنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات نفرستند مگر اینکه چون متفرق شوند گناہان ما تقدم و ما تأخر ایشان آمرزیده شده باشند **حدیث ہژدہم** در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ہر که در روز جمعه و شب جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند ہفتاد از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق تعالی فرشته نصب کند تا آن صلوات اورا بر من درآورد ہمچنانکه بر شما ہدیہا درآورند در اطباق و آن صلوات را نزد من در صحیفهٔ بیضای مثبت باشد و بروی نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت **حدیث نوزدہم** ہم در ریاض المذکرین آورده است که در فضل صلوات روز جمعه خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ہر که روز جمعه چہل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناہان ہشتاد ساله او را بیامرزد و ہر که روز جمعه بر من صد بار صلوٰة فرستد حق تعالی دویست ساله گناہان او را بیامرزد و ہر که ہزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود در بہشت نه بیند **حدیث بیستم** در روضة العلماء آورده است که امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجہه روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که ہر که در روز جمعه صد بار صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستد حق تعالی مر او را نوری دہد در روز قیامت که اگر آن را بہمهٔ اہل دنیا قسمت کنند چہار ہزار و ہیچ کس محروم نماند **حدیث بیست و یکم** ہم در روضه میگوید و روایت از زید بن یشیع می کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ہر که در روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد حق تعالی گناہان او را بیامرزد اگر چه برابر کف دریا باشد **حدیث بیست و دوم** انس بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود که ہر که در روز جمعه یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه خود از برای وی ہزار بار صلوات فرستد و ہزار حسنه از برای او نویسد و ہزار ہزار درجه بنام او برآرد **حدیث بیست و سوم** حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ہر که در ایام حیات خود بر من صلوات بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات بروی آمرزش خواہند **حدیث بیست و چہارم** حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ہر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ناد نشسته باشد که حق او را بیامرزد پیش از ان که برخیزد و اگر ایستاده باشد بیامرزد پیش از ان که بنشیند و از ینجاست که حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت درود بر حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم محو کننده تر است مر گناہان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فاضلتر است از آزاد کردن بندگان **حدیث بیست و پنجم** در زہرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داؤد سقینی رحمه الله آورده و نقل از ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خطبهٔ حجة الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی گناهان شما بخشید ببرکت استغفار هر که بنیت صادق از حضرت او تعالی آمرزش خواهد از برای گناهان خود حق تعالی بیامرزد مر او را و هر که از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفهٔ حسنات او را و هر کس بر من صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکنند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من با آتش دوزخ فرمان شود و چون او را بسعیر جهنم در آرند در گریه شود گوید یا ملائکة الرحمن مرا بکجا حکم کرده اند گویند با آتش دوزخ گوید مرا ساعتی بحال من گذارید تا بر احوال خویش گریه کنم * نظم *

چو شمع از گریهٔ شبهای تار خویشتن گریم
مدد فرما بخون ای دل که در چشمم نماند آبی
ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه *
که خواهم یکدم از هجران یار خویشتن گریم
بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا بایستی تا فائده بر آن مترتب گشتی امروز گریه چه فایده رساند بلیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد * دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست * بنده گوید ای فرشتگان من از زمرهٔ فرزندان آدمم و تحمل آتش دوزخ ندارم و از جملهٔ امتان محمدم صلی الله علیه و آله و سلم و بخداوند خود این گمان نمی بردم فرشتگان گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید که امید داری بپروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند فرشتگان گویند ای بنده اینک محمد ایستاده نزد پروردگار خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا ابهاو به گرفتار شوی بنده از غایت بیخودی آواز بردارد و در عرصات حضرت سید السادات را صلی الله علیه و آله و سلم بخواند چون حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آواز آن بنده بشنود بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضهٔ ملائکه مقبوض و در چنگ زبانیه محبوس بیند فرماید که این بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم ملائکه گویند یا محمد ما بندگانیم مامور تا فرمان الهی جل و علا نباشد دست از این بنده باز نداریم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روی بجانب قدس الهی آرد و حضرت حق جل و علا را سجود کند بعد از آن گوید خداوندا ملائکه تو میان من و یکی از امت من حائل گشته اند خطاب مستطاب رب الارباب در رسد که ای فرشتگان بندهٔ مرا به پیغمبر من سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بنده را بپای ترازو آرد صحیفهٔ بیضای بیرون آرد و در وی کتابتی از نور کرده در کفهٔ حسنات بنده بیکبار بر سیئات راجح گردد فرمان الهی در رسد که بندهٔ مرا ببهشت در آرید چون بنده را ببهشت رسانند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را در بهشت ملاقات کند حضرت فرماید صلی الله علیه و آله و سلم که مرا می شناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک بیت

هم رؤیت خوش هم بوت خوش هم وعده ات خوش هم لقا
خواهم بدانم تا باین حسن و شمایل کیستی *

فرماید که منم پیغمبر تو محمد و آن صحیفه که بآن حسنات بر سیئات راجح آمد آن صلواتی بود که در دنیا بروح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افتد و بوسه در قدمهای شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زند و گوید یا محمد لولا انت و صلواتی علیک و الالهویت فی النار مع من سوی اگر شفاعت تو و صلوات بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر بدوزخ مبتلا گشتمی و قرین صد هزار درد و بلا بودی حدیث بیست و هفتم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترمذی

قدس

قدس سره العزیز روایت از عبد الرحمن سمره میکند که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و فرمود دوش خواب عجبی دیدم مردی را از امت خود بر پل صراط دیدم که میگذشت لرزان و افتان و خیزان درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست او بگرفت و او را مستقیم گردانید و از پل صراطش بسلامت بگذرانید حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که مر او را عزرائیل نام است چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط بگسترانند و ندا در دهد که هر که بر خواجهٔ هر دو سرا درود فرستاده است گو قدم بر بال من نهد و از پل صراط بسلامت بگذرد بی ترس حدیث بیست و نهم هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت از ورای کوه قاف دریاییست و در آن دریا بعدد ماهیانند که مامور گشته اند بصلوات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل گردد و آن ماهی در دست او سنگ شود نکته ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم درود می فرستد از کید صیاد نجات می یابد بندهٔ مومنی که هر شبانروزی چند نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درود میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی عجب نباشد حدیث سی ام هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست یک بال در مشرق و دیگری در مغرب پایهای او در زمین هفتم و سرش در زیر عرش مجید بعدد همهٔ خلایق از ملائکه و جن و انس و حیوانات بر و بحر و انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مر این فرشته را پر و موییست چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالی مر این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی است جل و علا در آید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند و از هر پری و مویی وی قطره آبی بچکد و از هر قطره او خدای تعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آمرزش خواهند تا بروز قیامت حدیث سی و یکم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیست هیچ کس از امت من که یاد من کند و بر من صلوات فرستد مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی همهٔ گناهان او را اگر چه برابر ریگهای عالم باشند حدیث سی و دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبر است که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و بر سرش گیسوها که مجعد گشته هیچ مویی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بندهٔ مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستد بر تمامی جسد آن فرشته هیچ مویی نماند الا آنکه برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آن وقت حدیث سی و سوم امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که هر که حج اسلام بجای آورد بعد از آن بغزوهٔ کفار رود و آن حج او را چهار صد حج اسلام ثواب کرامت فرمایند فقیرانی که استطاعت حج و غزوه نداشتند از این حرمان شکسته خاطر و مجروح دل شدند بعد از آن فرمود که حق تعالی امین وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه نویسیم در نامهٔ عمل از ثواب چهار صد غزوه که هر غزوی برابر چهار صد حج باشد حدیث سی و چهارم روایت است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام

رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در خطبهٔ حجة الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی گناهان شما بخشید ببرکت استغفار هر که نیت صادقه از حضرت او نعم آمرزش خواهد از برای گناهان خود حق تعالی بیامرزد مر او را و هر که از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفهٔ حسنات او را و هر کس بر من صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من بآتش دوزخ فرمان شود و چون او را بسعیر جهنم در آرند در گریه شود گوید یا ملائکة الرحمن مرا بکجا حکم کرده اند گویند بآتش دوزخ گوید مرا ساعتی بحال من گذارید تا بر احوال خویش گریه کنم ۞ نظم ۞

چو شمع اگر گریه شبهای تار خویشتن گریم
مدد فرما بخون ای دل که در چشمم نماند آبی
ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه ۞
که خواهم یکدم از هجران یار خویشتن گریم
بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا بایستی تا فایده بر آن مترتب گشتی امروز گریه چه فایده رساند بلبیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد ۞ دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست ۞ بنده گوید ای فرشتگان من از زمرهٔ فرزندان آدمم و تحمل آتش دوزخ ندارم و از جملهٔ امتان محمدم صلی الله علیه و آله وسلم و بخداوند خود این گمان نمی بردم فرشتگان گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید که امید داری بپروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند فرشتگان گویند ای بنده اینک محمد ایستاده نزد پروردگار خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهاویه گرفتار شوی بنده از غایت بیخودی آواز بردارد و در عرصات حضرت سید السادات را صلی الله علیه و آله وسلم بخواند چون حضرت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم آواز آن بنده بشنود بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضهٔ ملائکه مقبوض و در چنگ زبانیه محبوس بیند فرماید که این بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم ملائکه گویند یا محمد ما بندگانیم مامور تا فرمان الهی جل و علا نباشد دست از ین بنده باز نداریم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روی بجانب قدس الهی آرد و حضرت حق جل و علا را سجود کند بعد از آن گوید خداوندا ملائکه تو میان من و یکی از امت من حائل گشته اند خطاب مستطاب رب الارباب در رسد که ای فرشتگان بندهٔ مرا به پیغمبر من سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بنده را بپای ترازو آرد صحیفهٔ بیضای بیرون آرد و در وی کتابتی از نور کرده در کفهٔ حسنات بند بیکبار بر سیئات راجح گردد فرمان الهی در رسد که بندهٔ مرا ببهشت در آرید چون بنده را ببهشت رسانند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را بر در بهشت ملاقات کند حضرت فرماید صلی الله علیه و آله وسلم که مرا می شناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک ۞ بیت ۞

هم روت خوش هم بوت خوش هم وعده ات خوش هم لقا
خواهم بدانم تا باین حسن و شمائل کیستی ۞

فرماید که منم پیغمبر تو محمد و آن صحیفه که بآن حسنات بر سیئات راجح آمد آن صلواتی بود که در دنیا بروح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم افتد و بوسه در قدمهای شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زند و گوید یا محمد لولا انت و صلواتی علیک و الا لهویت فی النار مع من هوی اگر شفاعت تو و صلوات بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر ببرزخ دوزخ مبتلا گشتمی و قرین صد هزار درد و بلا بودمی حدیث بیست و هفتم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترمذی

قدس

قدس سره العزیز روایت از عبد الرحمن سمره میکند که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود دوش خواب عجبی دیدم مردی را از امت خود بر پل صراط دیدم که میگذشت لرزان و افتان و خیزان درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست او بگرفت و او را مستقیم گردانید و از پل صراطش بسلامت بگذرانید حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که او را عزرائیل نام ست چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط بگسترانند و ندا در دهد که هر که بر خواجهٔ هر دو سرا درود فرستاده است گو قدم بر بال من نهد و از پل صراط بسلامت بگذرد بی ترس حدیث بیست و نهم هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت از ورای کوه قاف دریائیست و در آن دریا بعدد ماهیانند که مامور گشته اند بصلوات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم هر کدام از ماهیان بگیرد در دست او شل گردد و آن ماهی در دست او سنگ شود نکته ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم درود می فرستد از کید صیاد نجات می یابد بندهٔ مومنی که هر شبانروزی چند نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درود میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی عجب نباشد حدیث سی ام هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست یک بال در مشرق و دیگری در مغرب پایهای او در زمین هفتم و سرش در زیر عرش مجید بعدد همهٔ خلائق از ملائکه و جن و انس و حیوانات بر و بحر و انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مر این فرشته را پر و مویست چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالی مر این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی ست جل و علا در آید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند و از هر پری و مویی وی قطرهٔ آبی بچکد و از هر قطرهٔ او خدای تعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آمرزش خواهند تا بروز قیامت حدیث سی و یکم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نیست هیچ کس از امت من که یاد من کند و بر من صلوات فرستد مگر آنکه بیامرزد خدا تعالی همهٔ گناهان او را اگر چه برابر ریگهای عالم باشند حدیث سی و دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبر است که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و بر سرش گیسوها که مجعد گشته هیچ موئی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بندهٔ مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صلوات فرستد بر تمامی جسد آن فرشته هیچ موی نماند الا آنکه برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آن وقت حدیث سی و سوم امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود که هر که حج اسلام بجای آورد بعد از آن بغزوهٔ کفار رود و آن حج او را چهار صد حج اسلام ثواب کرامت فرمایند فقیرانی که استطاعت حج و غزوه نداشتند از ین معنی شکسته خاطر و مجروح دل شدند بعد از آن فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بندهٔ که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه نویسیم در نامهٔ عمل از ثواب چهار صد غزوه که هر غزوی برابر چهار صد حج باشد حدیث سی و چهارم روایت ست که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام

واحباب کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین کہ اعرابی درآمد و برایشان سلام کرد بدین طریق کہ السلام علیک یا اہل القرای الشامخ والکلام الشادیح حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بر ابوبکر رضی اللہ عنہ تقدیم کردہ نزد خود نشاند ابوبکرؓ گفت یا رسول اللہ چنین دانستہ ام کہ در روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یا ابوبکرؓ جبرئیل آمد و خبر آورد کہ این اعرابی بر من صلواتی می فرستد کہ کس پیش از وی نفرستادہ گفت یا رسول اللہ آن صلوات کدام ست فرمود کہ اللہم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملاء الاعلی الی یوم الدین امیر المومنین ابوبکرؓ گفت یا رسول اللہ مرا خبر کن از ثواب این صلوات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اگر ہمہ دریاہا سیاہی گردد و تمامی درختان قلم شود و ہمہ ملائکہ کاتب گردند دریاہا خالی گردد و اقلام شکستہ شود ثواب این صلوات نوشتہ نشود **حدیث سی و پنجم** در احیاء العلوم امام محمد غزالی آوردہ است رحمة اللہ علیہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ مر خدای را عزوجل فرشتگان سیاح اند در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان ہمین ست کہ چون یکی از امت من بر من صلوات فرستد ایشان بمن رسانند نیست ہیچ کس از امت من کہ بر من سلام دہد مگر آنکہ حق تعالی روح مرا ببدن من فرستد تا جواب سلام بندہ باز دہم و از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدند کہ یا رسول اللہ بر شما چگونہ صلوات فرستیم فرمود کہ بگوئید کہ اللہم صل علی محمد و علی آلہ و ازواجہ و ذریاتہ کما بارکت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید **حدیث سی و ششم** در تاج المذکرین و غیر آن آمدہ کہ ابی بن کعب رضی اللہ عنہ با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت یا رسول اللہ مرا ادعیہ و اوراد بسیار ست و فضائل صلوات بر شما شنیدہ ام اکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات بگذارم فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بہتر باشد گفت نیمہ اوراد خود را صرف صلوة شما سازم نیمہ با وراد و اذکار دیگر گفت اگر زیادت کنی ترا بہتر گفت یا رسول اللہ ثلثان اوراد خود را بصلوات مصروف سازم و ثلثی اوراد دیگر فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بہتر گفت یا رسول اللہ تمامی اوراد بصلوات بگذارم فرمود اذن یکفی و اہمک و یغفر ذنبک و تبدل سیاتک حسنات یعنی چون چنین کنی ہر چہ اندیشہ آن داری کفایت شود گناہان تو آمرزیدہ شود و بدیہای تو بہ نیکی مبدل گردد **حدیث سی و ہفتم** در فصول سبعین و غیر آن آوردہ است کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اول کسی را کہ حلۂ بہشت پوشانند ابراہیم خلیل علیہ السلام باشد و بر راست عرش کرسی نہند و او را بر آن کرسی نشانند و بعد از حضرت ابراہیم علیہ السلام مرا حلہ پوشانند و بر چپ عرش کرسی نہند و مرا بر آن کرسی نشانند بعد از آن سرور پرسیدند کہ یا رسول اللہ در ان مقام کہ ہیچ کس دیگر باشد فرمود بلی ہر کہ از امت من در عقب ہر فریضہ دہ بار بر من صلوات فرستد او را با من نیز حلہ پوشانند کہ وی در من نگرد و من در وی می نگرم و روی وی آنچنان تابان تر از ماہ شب چہاردہ باشد **حدیث سی و ہشتم** در ریاض المذکرین آوردہ است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ حق تعالی مرا چیزی عطا فرمودہ کہ بہ ہیچ یک از انبیا آن کرم نمودہ و آن آنست کہ از برای امت من درجات علیہ پیدا ساختہ بجہت صلوات بر من و بر قبر من فرشتہ موکل ساختہ نطروس نام و سر وی در زیر عرش مثنی و اقدام وی در تخوم ارض سفلی و مر این فرشتہ را ہشتاد ہزار بال ست و در زیر ہر بالی ہشتاد ہزار سر ست و در زیر ہر سری ہشتاد ہزار دہن و در

در ہر دہنی زبانی کہ بہ تسبیح و تحمید الٰہی جل و علا مشغول و بہ استغفار از برای درود گویندہ من و بہر زبانی ہزار در ہزار لغت آمرزش میخواہد از برای صلوات گویندہ من چون بندۂ از امت من بر من درود فرستد آن فرشتہ درود او را نگاہ دارد تا بر حضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد از ان فرمود کہ ہر کہ بر من از امت من صلوات فرستد من کہ محمدم بر وی دہ ہزار صلوات فرستم و تمامی ملائکہ بر وی دہ دہ ہزار صلوات فرستند بعد از ان حضرت جلال احدیت جل و علا دہ ہزار صلوات بجود خود بر ان بندہ فرستد و بفرماید تا صلوات او را در نامۂ اعمال ثبت ساختہ با علی علیین مضبوط و محفوظ و مربوط گردانند **حدیث سی و نہم** در اسرار الابرار آوردہ است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ یک نوبت بر من صلوات فرستد ملائکہ ہفت آسمان بر وی درود می فرستند تا روز قیامت و ہر کہ بر من دو بار درود فرستد ملائکہ ہفت آسمان و ہفت زمین و عرش و کرسی بر وی درود می فرستند تا روز قیامت و ہر کہ بر من سہ بار صلوات فرستم من ضامن شدم کہ روز قیامت بقلیل و کثیر با وی حساب نکنند و از پل صراط مثال برق خاطف بگذرانند و با من او را در بہشت در آرند بعد از **حدیث چہلم** وحی کرد حق سبحانہ و تعالی بموسی بن عمران صلوات اللہ و سلامہ علیہ کہ ای موسی میخواہی کہ من بتو نزدیک تر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشۂ دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور بصر تو ببصر تو و از شنوائی تو بگوش تو و از آب دہان تو بدہان تو و از سیاہی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیہ السلام گفت خداوندا ہمہ آرزوی من این ست کہ بتو نزدیک شوم حق تعالی فرمود کہ فاکثر الصلوات علی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای موسی درود بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیار گوی تا باین دولت مشرف گردی و با بنی اسرائیل این پیغام رسان کہ ہر کہ بمن ملاقات کند و حال آنکہ منکر و جاحد محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد بر وی زبانہ دوزخ را مسلط گردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم کہ سعادت مشاہدت من در نیابد و ہیچ فرشتہ بر وی رحم نکند و ہیچ پیغمبری مر او را شفاعت نکند و ملائکہ او را بر وی می کشند تا بدوزخ اندازند بعد از ان جاودان در دوزخ بماند کہ ہرگز نجات نیابد موسی علیہ السلام گفت پروردگارا محمدؐ کیست کہ بتو نزدیک نشوم مگر بصلوات بر وی و بدولت قربت مستعد نگردم مگر بوسیلہ درود بر وی حق تعالی فرمود یا موسیٰؑ اگر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و امت او نبودی نہ بہشت آفریدمی و نہ دوزخ و نہ آفتاب ایدہ پیدا آوردمی و نہ ماہ و نہ روز پیدا کردمی و نہ شب و نہ ملک مقرب و نہ نبی مرسل و نہ ترا ای موسیٰؑ و اگر اقرار بہ نبوت محمدؐ نکنی و بر وی درود نفرستی ترا بآتش دوزخ بسوزم اگر چہ ابراہیم خلیل باشی موسی علیہ السلام گفت الٰہی بدرستیکہ اقرار کردم و گواہی دادم بہ فضل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و درود بر وی بسیار فرستم اما میخواہم کہ بدانم کہ مرا دوست تر میداری یا محمدؐ را حق تعالی فرمود یا موسیٰ انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب الی من الکلیمی ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من حبیب دوست تر از کلیم ست و باقی قصہ در لطائف معراجیہ در باب معراج مبین خواہد شد ان شاء اللہ العزیز **وظیفۂ ثانیہ در لطایف آیۂ کریمہ**

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا

و درین وظیفہ از جملہ لطائف این آیت لطیفہ چند بانکات مناسبہ با حادیث متقدمہ در مقام تبیین تعیین می یابد منہ المنة

لطیفۂ اولی فقیہ ابو مالک در تاج المذکرین میگوید کہ حق تعالی ہر یکی از انبیاء علیہم السلام بکرامتی مخصوص گردانید مثلا آدم

علیه السلام را بسجود ملایکه مکرم ساخت فرمود اسجدوا لآدم و نوح را علیه السلام باجابت دعوت مکرم گردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ابراهیم علیه السلام را بخلت مخصوص گردانید واتخذ الله ابراهیم خلیلا موسی را علیه السلام بکلیمی برگزید وکلم الله موسی تکلیما داود علیه السلام را بخلافت تعیین فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سلیمان را علیه السلام منطق الطیر تعلیم فرمود وعلمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام با برای مرضای واحیای موتی تخصیص فرمود وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله وسلم بصلوات بر وی مکرم گردانید ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات او لم یزلی ست وصفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب وی می کشاید وطرایق خلایق را که قوافل مراحل بوادی طلبند بکعبهٔ مقاصد ره می نماید اگر یک دم رحمتش ازین سقف آبگون منقطع گردد تا تاثیر آتش مر این سپهر دخانی را چون خاکستر بباد دهد و اگر یک نفس حفظ عنایتش و من تربیت ازین بساط خاک برچیند کس درین شادروان نماند

نظم

ای همه سالکان تو در طلب رضای تو
دور ز آفت و حضرت کبریای تو
نی عرضی نه جوهری خالق چرخ اختری
گردن ماه تا ابد سلسلهٔ وفای تو

سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو
هم ز تو سود هم زیان هم ز تو خوف هم امان
هست ز لا توانگری پادشهان گدای تو

وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل
کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو
نعمت تست بعدد رحمت تست بی عدد

و ملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان مثبت گشته سمند وند طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده و فتح نامهٔ عندیت و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر منیر و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک برخوانده بعد از ثنای خدای تعالی صلوات مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر زبان رانده ان الله وملائکته یصلون علی النبی شما نیز ای مومنان که صحایف اوراق اشواق خویش برقوم محبت احمدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم بنگاشته اید و اعلام الهی الویهٔ لقای شوق رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بر بام این هفت آشام اجرام برافراشته اید بمقتضای اطاعة الاوامر من شرایط المحبة بدرود این پیغمبر حمیده خصال پسندیده افعال اشتغال نمایید که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما

ان الصلوة علی ابن آمنة الذی | اجاءت سبط البنان کریما
یا ایها الراجون منه شفاعة | صلوا علیه وسلموا تسلیما

اللطیفة الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را گونهٔ مبارکش بر مثال دانهٔ انار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود و شنیدم که فرمود هنیونی مرا مبارک باد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهتر ست نزد من از دنیا و هر چه در دنیاست و این آیت که ان الله وملائکته یصلون علی النبی برخواند گفتم هنیئا لک یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از علم مکنونی که اگر نمی پرسیدید اظهار آن نمیکردم که حق تعالی موکل کرده است دو فرشته که هیچ بندهٔ مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوات فرستد مگر آنکه دو فرشته گویند غفر الله لک بعد از آن حق تعالی با همه فرشتگان در جواب آن دو فرشته گوید آمین یعنی چنین باد و نیست هیچ کس که نام من نزد

وی

وی مذکور شود و وی بر من صلوات نفرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر الله لک بیامرزد خدای تعالی مر ترا آن گاه حق تعالی و ملائکهٔ او علیهم السلام گویند آمین **اللطیفة الاخری** ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن حق تعالی ایشان را در قرآن در هفت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد از اولی الامر پادشاهانند و اکثر بر آنند که علمای این امت اند دوم در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا حق تعالی خود را دوست بندگان خود میخواند بعد از ان رسول خود را سوم مومنان را در مراقبت قل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمومنون تهدید گناه گاران فرمود باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا که ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء الله فی الارض چهارم عزت ولله العزة ولرسوله وللمومنین اثبات عزت فرمود مر حضرت خود را و رسول خود را بعد از ان مومنان را پنجم موالات فان الله هو مولاه وجبریل و صالح المومنین مومنان را در دوستی دوستان خود در مرتبهٔ سوم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنانند که آنها به یگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور ست آنجا مطالعه باید کرد **اللطیفة الاخری** بدان که حق تعالی درین آیت کریمه امر فرمود بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و علما قدس الله تعالی ارواحهم بر آنند که امر بر وجوب میکند اما اختلاف علماست در مقدار واجب اکثر ائمه بر آنند که در مدت عمر یکبار واجب ست و تکرار آن مستحب ست و مندوب بر مثال کلمهٔ توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند نه تکرار آن بعضی بر آنند که در وقت استماع نام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر وقت که باشد صلوات واجب ست بدلیل آنکه حق تعالی یصلون گفت بصیغهٔ مضارع ادا فرمود و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابلاغ میفرماید پس سزاوار آنست که بندهٔ مومن نیز بر همین نسبت همواره بآن امر پسندیده اشتغال نماید و زبان بدرود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بگشاید **اللطیفة الاخری** اما روایت فقهیه که فقها قدس الله ارواحهم بر آن رفته اند و در کتب متداوله ایراد کرده اند و تفصیل آنها درین نسخه مناسب نیست و بالجمله آنکه در زاد الفقها آورده است که صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر وقت باشد بمذهب امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و نزدیک امام کرخی رحمة الله علیه واجب ست در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمة الله علیه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که بشنود واجب ست بنا بر آن حدیث که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود من ذکرت عنده و لم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود و بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح ست و بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه بعد از تشهد در قعدهٔ اخیر فرض ست و نزدیک ما سنت ست والله اعلم و در تفسیر امام زاهدی رحمة الله علیه آورده است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که چگونه درود گوییم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بهمچنین تعیین فرمود که بگویید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما در نماز بعد از تشهد این صلوات

است و در ذخیرهٔ فقه میگوید که در صلوات و ارحم محمدًا و آل محمد گفتن مکروه است زیرا که رحمت مسبوق بر غضب و ذلت است و این معنے مناسب درجهٔ نبوت نیست و بعضی گفته اند که لا باس است و هیچ کس خالی از ذلتی نیست و شاید که این رحمت خواستن راجع بامت او باشد و معناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه و آله وسلم بالشفاعة لامته و نیز می شاید وارحم محمدا و ان کان مرحوما کما قال صلی الله علیه و آله وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک و ان کنت مغفورا قال بلی قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش العظیم وزاد بعضهم والحمد لله رب العالمین و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دعا بر موسی علیه السلام برحمت فرموده گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر و این حدیث دلیل است که از برای انبیا علیهم السلام رحمت خواستن پسندیده است و الله اعلم و معنی اللهم صل علی این است که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در دنیا باعلای دین و اظهار دعوت و اعظام ذکر و بقای او **اللطیفة الاخری** قال المفسرون الصلوة من الله تعالی ههنا الرحمة والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المؤمنین المدح والثناء والدعاء وقال بعضهم صلوات الرب علی النبی علیه الصلوة والسلام تعظیم الحرمة وصلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة وصلوة الامة طلب الشفاعة قال المجاهد رحمه الله الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة وصلوة الملائکة العون والنصرة وصلوة الامة الاتباع والقدرة و فقها رحمهم الله میگویند که مراد از صلوة حق تعالی فعلی ست نه قولی چنانچه شهادت او سبحانه تعالی بتوحید خود فعلی ست نه قولی کما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیته بالآیات و الدلائل یعنی بنصب دلائل و ترتیب حجج و براهین اثبات وحدانیت خود فرمود اینجا صلوة فعلی ست و مستفاد است از کریمهٔ لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مسلم داشت و متکلمان میگویند که مراد از صلوة اینجا قولیست و آن عبارت از ثنا و مدحت آنحضرت سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه و آله وسلم از بسیاری ستایش حقتعالی را بود که موسوم باحمد گشت یعنی بسیار ستاینده کانه تعالی یقول از بسیاری که ما ترا بستودیم محمد گشتی صلی الله علیه و آله وسلم و از بسیاری که تو مرا بستودی احمد شدی و دوست آن بود که مر دوست خود را بستاید تو مارا می ستائی که ما نیز ترا می ستائیم **نظم**

توخاصهٔ ما باش که ما نیز ترائیم + ما بر صفت خویش تجلوه نمودیم
در هر دو جهان مقصد مقصود تو مائیم + تا از آئینه ذات تو خود را بنمائیم
ماگنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی + هم از تو برای تو در گنج گشائیم

اللطیفة الاخری بعضے از بزرگان که حکمت در صلوة حضرت حق سبحانه و تعالی بر حبیب خود صلی الله علیه و آله وسلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم علیه السلام مامور گشتند و سجود محمد صلی الله علیه و آله وسلم نی بایں معنی توهم و تفصیل آدم علیه السلام بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم نمودند اما حقتعالی فرمود ای ملائکه اگر شما بر آدم عرض سجود کردید من بخودی خود بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم عرض صلوات کردم و شمارا نیز امر میکنم بصلوات بروی تا فضل محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم علیه السلام ظاهر گردد و آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار و اینجا صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم من فرشتگان و مومنان میفرستم من الازل الی الابد **اللطیفة الاخری** حکمت دیگر در صلوة حق بر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آنست که حق سبحانه و تعالی با وجود استغنا بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صلوات میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت او اولی آنکه صلوات فرستند اللهم صل علی محمد بعدد ذرات الکونین فی الامکان وسلم **اللطیفة الاخری** حکمت در صلوة فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدانند و خود را خادم و مطیع و فرمان بردار او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم

عالم

عالم زمین کلیسائی بود مظلم و ظلمت آبادی بود مدلهم و چون شعاع وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم را درین ظلمت آباد برافروختند که سراجا منیرا از محنت کفر و فساد نجات یافتند و مکافات آن مامور بصلوات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گشتند سوم آنکه چنانکه آدمیان در عرصهٔ بلیات و آفات اند ملائکه نیز متوهم می بودند از حال ابلیس و هاروت و ماروت احتراز می نمودند تا از برای امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان را امر بصلوات محمدی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا ببرکت آن همه بلیات محفوظ مانند و درین باب نقلی بشنو در زبدة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام آمد از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و گفت یا رسول الله امر غریبی مشاهده کردم فرمود آن چیست گفت یا رسول الله بکوه قاف رسیدم آواز گریه و ناله بسمع من رسید در پی آواز رفتم فرشته دیدم که پیش ازان در آسمان او را بعظمت و احتشام دیده بودم بمرتبهٔ که بر تختی از نور نشسته و هفتاد هزار فرشته گرد بر گرد وی بخدمتگاری صف بر کشیده و بهر نفس که این فرشته بر آوردی حق تعالی ازان نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته بال و محزون حال و نالان و گریان دیدم از حال او پرسیدم گفت شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر من گذشت بتعظیم و توقیر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نپرداختم تا باین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک باین مغاک خاک افتادم اکنون شفیع من باش و از جناب قدس الهی گناه من در خواست کن تا از من در گذراند یا رسول الله من بجناب قدس الهی جل و علا تضرع نمودم و مغفرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگوی اگر مغفرت زلت و عفو خطیت خود میخواهد بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم صلوات فرستد تا بسعادت اولی و جوار ملک تعالی باز گردد یا رسول الله آن فرشته بر حضرت صلوات فرستاد اجنحهٔ او تمام برست از سطح خاک بمعراج افلاک طیران نمود و بر مسند اعزاز و اکرام خود مستند گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مستلزم نجات و مستوجب رفعت درجات ست **رباعی**

گر شرع محمدی لوائی تو بود + هر لحظه درود داد نوائی تو بود
امروز درود احمدی گو که ترا + فردا چمن جنان سرائی تو بود

اللطیفة الاخری حکمت در امر امت بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چه بود بعضے گویند تا ادای بعضے از حقوق آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم کرده باشند بعضے گویند تا ایجاب حق بشفاعت در ذمهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متحقق شود و اجمال این معنی در حدیث امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گذشت در ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم شفیع امت گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا بپاداش آن شفاعت ثمن صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایجاب فرمود تا امروز ثمن شفاعت که صلوة آنست ادا نمایند فردا بشفاعت مستسعد گردند باز چون تسلیم ثمن کرده باشند مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم وضع منت نبود بلکه از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه و تعالی **اللطیفة الاخری** امام فخر الدین رازی رضی الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب در امر بصلوات آنست که روح انسانی بواسطهٔ ضعف جبلی مستعد قبول انوار تجلی الهی است جل و علا تواند بود مگر وقتیکه علاقهٔ استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گرداند تا انوار فایضه از عالم غیب بارواح انبیا علیهم السلام منعکس بروی شود با ایشان چنانچه آفتاب چون از روزن در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتیکه طشتی پر آب مثلا در محاذی روزن نهی تا آفتاب ازان روزن بران آب افتد و ازان آب بواسطهٔ جلال وی بر سقف و جدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیا علیهم السلام تخصیص روح منور روح مصور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در جبلت صافی و طبیعت بقبول فیض

دانی ست وارواح است بضعف جبلت مضطر وازظلمت مکدر و استحکام علاقه بایشان برشح مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بجهت استفاضهٔ انوار قدس موقوف بواسطهٔ آشنائی در رابطهٔ روشنائی صلوات است بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وازینجاست که فرموده اولی الناس فی یوم القیمة اکثرهم علی صلوٰة **اللطیفة الاخری** ای درویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکر گذاری آنکه ترا امت گردانیده وبعد از آن حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم امر میفرماید بعادت شفاعت تو تا شکر گذاری آنکه او را پیغمبر تو ساخته تا چنانچه تو امروز باوی می نازی فردا او بتو می نازد و چنانچه تو امروز بصلوات اومی پردازی فردا او بشفاعت تو می پردازد **اللطیفة الاخری** نقل ست چون این آیت نازل شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله هر دولت و سعادت که بر تو ارزانی داشته اند مارا از آن خرمن خوشهٔ واز آن خوان توشهٔ کرم فرموده اند ازین مائده فائدهٔ ما چیست و ازین سلسله زلهٔ ما کدام ست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب ابوبکر رض هیچ نگفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد که هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم از آن نقد که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم شمرده بود غلامان او را بهمان مایه توانگر گردانید ونظیر این واقعه آن بود که چون آیت یادرایت متقرون بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نازل شد اصحاب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنهم گفتند هنیئا لک یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد که برین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم جرعهٔ برین چاکران ریختهٔ آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا ونیز چون کریمهٔ وینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد مشتهیان این امت نبوالهٔ نوال این منیت زبان بگفتار هنیئا لک بگشادند **بیت**

تو بر کنار فراتی نشسته خوش سیراب
زسوز جان جگر تشنگان ترا چه خبر

لطف الهی جل وعلا از آن چاشنی مذاقه در کام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد لننصر رسلنا والذین آمنوا باز چون بپیغام انشراح صدر بآن صدر و بدر صاحب قدر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد الم نشرح لک صدرک دردمندان امت از غایت تنگدلی وحسرت که هنیئا لک یا رسول الله کرم الهی جل وعلا پاس خاطر شکستگان نموده آیت کریمهٔ افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فرستاد ومرهم بر جراحت این مسکینان نهاد **اللطیفة الاخری** ای درویش چون حق سبحانه وتعالی برسول خود صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستاد بندگان خود را نیز فراموش نکرد وایشان را نیز ببرکت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدولت صلوات خود در دار دنیا مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم وملائکته وقتی که بمتابعت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متابعان او را در دنیا یاد کرد فردا نیز در قیامت امید ست که برحمت ومغفرت نیز یاد کند ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرو نگذارد **اللطیفة الاخری** نقل ست که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند که یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه ست فرمود که همچنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید ودرین صلوات دو حکمت دانستنی است یکی آنکه حکمت چیست در حوالهٔ صلوات بحق تعالی تا گفت اللهم صل علی محمد ای بار خدایا درود گو بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که صلوات بنده را قدر و منزلت آن نیست که در خور کمال جاه وجلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود پس لاجرم حوالهٔ بحق تعالی کردیم که چون در مقابلهٔ صلوات ثواب ابدی ودرجات سرمدی خواهد بود بصلوات حادث تو میسر نگردد حواله بحق تعالی کرد تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث در خور آستانهٔ قدیم نبود لطف ازل نیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود گفت الحمد لله

رب

رب العالمین تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده بآستانهٔ قدم معروض میدارند تا بمعرض قبول میرسد کذلک صلوات بندهٔ عاجز ناقص قابلیت عظمت حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم نداشت لاجرم حواله بجناب احدیت جل وعلا نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بزبان این امت مسألت نموده بود واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حق تعالی اجابت فرموده امت بذکر خیر پدر ملت مامور گشتند و درین سخن تنبیه ایست بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل علیه السلام کانه تعالی یقول ای ابراهیم از من درخواستی تا زبان امت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم بثنای تو بگشودم ومن بذات خود من فوق العرش میگفتم لی آنکه از من طلبیده باشد واین هذا من ذلک و در زهرة الریاض و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانهٔ کعبه بنا فرمود حق تعالی آنرا قبلهٔ این امت گردانید ومکافات آن میفرماید که او را بخیر یاد کنید تا منت از من باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن علیه وهم در تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر رازی پرسیدند که تخصیص صلوات بابراهیم ع وآل او را حکمت چیست فرمود که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه فارغ شد دعا می کرد آل و اسماعیل واسحق وساره وهاجره سلام الله علیهم اجمعین آمین میگفتند ابراهیم علیه السلام می گفت هر که از مشائخ امت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روی توجه باین خانه نموده دوگانه ادا کند خداوندا مرا شفیع او گردان اسمعیل علیه السلام میگفت هر که از کهول امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم باین خانه توجه نموده ترا پرستد او را بیامرز و دیگران آمین میگفتند اسحق علیه السلام میگفت و جوانان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم درخواست میکرد وساره زنان وهاجر کنیزکان این امت را و دیگران آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم وآل او علیهم السلام امتان ترا در حین مظان اجابت دعا فراموش نکرد ندامت خود را بگوی که در آخر نماز که وقت اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن دقیقه ایست که بعد جان ارزان است وآن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان مردان وزنان وکنیزکان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نگشتندی مسئله ایست در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند که از هبهٔ خود رجوع نماید اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماند هرچند عطای واهب عظیم و جلیل باشد و هدیهٔ موهوب له بضاعت مزجاة وهمین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمؤمنان و ایتان ایشان باعمال صالحه از طاعات وتصدقات قلیلا کان او کثیرا مستوجب بقای ایمان ابقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود والله اعلم بالصواب **اللطیفة الاخری** حکمت در آنکه از بندگان یکبار صلوات فرستادن و از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که بصلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم داشت مکافات آن یکی را ده بصلوات خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة وبعضی گویند که بمقتضای کریمهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعیین ده فرموده این سخن تمام نیست زیرا که فرمود یک نیکوئی را ده نیکوئی بدهم مثل آن مراد از مثل آنست که مثلا یک روز روزه را ثواب ده روز روزه مثل آن روزه کرامت کنم و پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت نماز بدهم مثل آن پنج وقت نماز واینجا صلوات بنده را با صلوات حق تعالی هیچ مماثلتی نیست بلکه یک صلوٰة الهی سبحانه بر صد هزار صلوات ما راجح است وهمین دلیل

بسنده است بر فضل صلوات بر سائر طاعات دیگر بآن نوع ثواب مجری نگردد و این مختص ست بمثل نماز و روزه و امثال آن وحق تعالی از آن منزه است بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت فرمود که ان الله وملائکته یصلون علی النبی **اللطیفة الاخری** ولید مغیره نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک مذمت کرد وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ساحر خواند ان هذا الا سحر یؤثر حق تعالی او را در قرآن ده مذمت کرد ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم الآیه اینجا که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن ده مذمتش فرمود و اینجا که دوست مر دوست را بچیزی ثنا گوید اگر یکی را ده مکافاتش نمایند چه عجب **اللطیفة الاخری** حق تعالی ده چیز را دوست داشت اول خود بآن مبادرت نمود بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود اول حمد خود بذات خود بآن اقدام نمود الحمد لله رب العالمین بعد از آن بندگان را بآن دلالت کرد قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک دوم شکر اول خود را شاکر خواند وکان الله شاکرا علیما بعد از آن بندگان را دلالت کرد واشکروا لی ولا تکفرون سوم توحید اول خود را فرمود که الهکم اله واحد بعد از آن دلالت بندگان فرمود قل هو الله احد چهارم علم اول خود فرمود عالم الغیب والشهادة بعد از آن گفت کونوا ربانیین پنجم احسان اول خود اظهار احسان نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس فرمود واحسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود بآن امر قیام نمود ویعفو عن کثیر بعد از آن امر کرد ولیعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو ومن احسن من الله قیلا بعد از آن فرمود وقولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت و اول ذات خود را باین وصف فرمود قائما بالقسط بعد از آن فرمود ان الله یحب المقسطین نهم کلمهٔ شهادت اول گفت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دهم صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما **اللطیفة الاخری** در ریاض الانس میگوید که هر که یکبار صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فرستد به ده عطیه مشرف گردد اول صلوات ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه وآله وسلم سوم اقتدا بملائکهٔ اخیار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان و کفار پنجم محو خطیات و اوزار ششم قضای حاجات و مرادها و اوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر و اسرار هشتم نجات از دار بوار نهم دخول در دار القرار دهم سلام مرید از حضرت پروردگار جل جلاله **اللطیفة الاخری** بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف کنایة الحبیب للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده والهاء هدایة الحبیب للحبیب لقوله ویهدیک صراطا مستقیما والیاء تائید الحبیب للحبیب لقوله وایدکم بنصره والعین عصمة الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوات الحبیب للحبیب لقوله ان الله وملائکته یصلون علی النبی **اللطیفة الاخری** وهم در زهرة الریاض میگوید که بندهٔ مصلی را از حق تعالی سه خلعت رسد صلوات وسلام ورحمت اما صلوات قوله هو الذی یصلی علیکم واما سلام قوله سلام قولا من رب رحیم واما رحمت قوله وکان بالمؤمنین رحیما واز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نیز سه خلعت رسد صلوات وسلام واستغفار اما صلوات وصل علیهم ان صلاتک سکن لهم واما سلام واذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة اما استغفار واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات واز ملائکه نیز سه خلعت است صلوات وسلام وحفظ اما صلوات هو الذی یصلی علیکم وملائکته اما سلام یدخلون

علیهم

علیهم من کل باب سلام اما حفظ له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله **اللطیفة الاخری** فی ذکر صلوات وفضلها در ریاض الانس میگوید که صلوات بر ذکر خداوندی راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر خود را بذکر بنده مقابله فرمود و در باب صلوات فرمود عشرا یکی صلوات را ده صلوات میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنای من یکبار گوئی من یکبار ترا ثنا گویم اگر ثنای حبیب من بگوئی یکبار من ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب او بردن و اوصاف کمال و نعوت جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محب بجمال محبوب بیشتر است از اهتمام بجمال نفس خود **نظم**

مرا در تن بجای جان تو باشی — ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی
بسی دردست از غم در دلم لیک — چه غم دارم اگر درمان تو باشی
طفیل تست جان اندر تن من — فدایت سازم از جانان تو باشی
ز فرمانت تجاوز چون توان کرد — چو اندر شهر دل سلطان تو باشی

وظیفهٔ ثالثه در واقعات مناسبه بباب فضائل صلوات و درین وظیفه ده واقعه مبین میگردد

واقعهٔ اول در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمه الله تعالی گفت در طواف گاه بودم مردی را دیدم که قدم از قدم بر نمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلواة نمی فرستاد و سفیان می گوید که از وی پرسیدم که چه حالتست که ترا به تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلوات با آنکه در هر مقامی ورد معین ست تو هیچ وردی بغیر از صلوات مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت تو اگر یگانه نمی بودی از اهل زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم بدان ای شیخ من و پدر من از بلاد خود بحج بیرون آمدیم و در راه پدرم بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد آخر پدرم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم که روی پدرم سیاه گشته و چشمان او ازرق و سرش متحول برأس خنزیر شده از آن حال مکدر گشتم و گفتم ظاهرا پدرم منافق بوده و نفاق خود پنهان میکرده روی پدرم را پوشیدم محزون و غمگین بخواب رفتم بدیدم مردی آمد که خوبروی تر از وی ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی او هیچ بوی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامهٔ او هرگز جامه مشاهده نکرده بودم آن شخص با وقار و تمکین می آمد تا بسر بالین پدرم رسید و پرده از روی او برداشت و دست مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسرور مبدل گشت و ازرقیت چشم او زائل گشت و سرش باز بحالت اولی باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم برخاست من دست در دامن او زدم و گفتم یا عبد الله تو کیستی که در زمرهٔ من و پدرم با این حق اثبات کردی و در زمان غربت مرا از این کربت نجات دادی فرمود ما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صاحب القرآن صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود ولیکن بر من بسیار صلوات میفرستاد چون پدرت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را از این مهلکه نجات دادم و فرشته ایکه آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملائکه که بر صلوات بنده موکلند بیامدند مرا از حال وی خبر کردند آمدم و او را از این ورطه بسلامت بگذرانیدم بیدار شدم و بر سر بالین پدرم آمدم روی او را سفید و چشمان او را سیاه و سرش را چون سر آدمیان دیدم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ورد زبان دارم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چشم شفاعت و خلاصی از شناعت میدارم سفیان گفت راست میگوئی و شاگردان خود را دلالت فرمود تا این قصه را بامت محمد صلی الله علیه وسلم گویند و در کتابها بنویسند تا هر که صلواة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گوید از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند

واقعهٔ دوم مردی بود که بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در صلوات کاهلی بسیار کرده اهتمام در آن باب نمی نمود

شبی آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دید آنحضرت صلعم بوی التفات ننمودند و از هر جانب که می آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وی اعراض مینمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضبی فرمود که نی گفت چرا بحال من التفات نمی نمائی فرمود که ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت که من یکی از امتان توام و از علما چنین شنیده ام که تو امتان خود را از فرزند شناساتری فرمود که چنین هست اما تو مرا بصلوات یاد نمی کنی و معرفت من بامت من بقدر صلوات ایشان ست بر من چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صلوات میفرستاد و بعد از آن آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید که وی را گفت اکنون ترا می شناسم و بشفاعت تو روز قیامت قیام می نمایم اما تو دیده خود را ترک مکن **واقعه سوم** نقل ست که یکی از زهاد را پانصد درم قرض بر آمده بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دید که او را گفت برو نزد ابو الحسن کسائی که مردی ست از مشاهیر نیشاپور و هر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند او را بگوی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ترا سلام میفرستد و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرمای و اگر از تو نشانه صدق این واقعه طلبد بگوی نشانی آنست که شب صد بار درود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرستادی دوش فراموش کردی و درود خود بتقدیم نرسانیدی چون درویش واقعه خود نزد ابو الحسن عرض کرد ابو الحسن چندانی التفات بحال او ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بتو فرستاده و نشانی و پیغام تو چنین داده چون نشانی بگفت ابو الحسن کسائی خود را از تخت بینداخت و حضرت خداوند را جل و علا سجده بجای آورد و گفت ای درویش این سری بود میان من و حق تعالی و هیچ آفریده بران اطلاع نداشت و اتفاقا دوش بایچ ولت مستعد نگشته بودم بفرمود تا دو هزار و پانصد درم بآن درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارتی که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمن آوردی و هزار درم دیگر طفیل اقدام شریفه تو که از برای من آمده و پانصد درم اطاعت فرمان پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم و درخواست نمود که هر گاه که ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمای **واقعه چهارم** هم در زهرة الریاض میگوید که زنی نزد امام حسن بصری رحمه الله آمد و گفت یا امام دختری جوان داشتم از عالم نقل کرد و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من منقطع گشته ای بیاموز دعائی تعلیم نمای که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب بینم امام وی را وردی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید اما در عذاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده و غلی بر گردن و بندی در پای از این خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعه خود در آبه امام نیز از این واقعه غمگین شد تا بدین مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت بزیب و کمال منحل متاجی بر سر دواجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع بآستانه شما داده و تعلیم ورد نموده بودید تا مرا بخواب بیند امام گفت از واقعه مادرت بغایت غمگین بودم اکنون ترا باین ناز و نعم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقع بود فاما درین اثنا مردی برین گورستان گذشت و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم صلوات فرستاد و دران گورستان پانصد و پنجاه تن بعذاب مبتلا بودند ندائی شنیدم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکة ثواب صلوات هذا الرجل یعنی بر دارید عذاب را از اهل گورستان ببرکت صلواتی که این مرد فرستاد بر حبیب ما صلی الله علیه و آله وسلم **نکته** ای درویش جائی که بر مقبره میگذرد و یکبار صلوات میفرستد چندین از اهل عذاب ببرکت صلوات او از عقوبت نجات می یابند بنده که پنجاه یا شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صلوات فرستد اگر از عذاب بکمال نجات یابد و بدولت شفاعت آنحضرت صلی الله

علیه و آله و صحبه وسلم رفعت در جاتش حاصل آید چه عجب **واقعه پنجم** در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمه الله گفت ابو عصمه بن نوح بن مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم که ای ابو عصمه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هر بار که حدیثی از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکردم هر گه نام آن سرور را صلی الله علیه و آله وسلم نبردم مگر این که بر وی صلوات می فرستادم مرا ببرکت این بیامرزیدند **واقعه ششم** مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی و داب او آن بود که هر گاه که در کتابت بنام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسیدی نام آن سرور را صلی الله علیه و آله وسلم بجلیه صلوات بیاراستی چون بمرد بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مکتوب می ساختم در عقب آن صلی الله علیه و آله وسلم می نوشتم و هرگز این را ترک نکردم **واقعه هفتم** امام الائمه کاشف الغمه ابن عم النبی شافعی مطلبی را رحمة الله علیه بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتند بچه چیز گفت به پنج صلوات که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب و ترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه **واقعه هشتم** نقل ست که محمد بن عمر رض گفت که من نزد احمد بن موسی بن مجاهد مقری رحمهما الله بودم که شبلی قدس سره العزیز درآمد احمد بن موسی برخاست و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او را بوسه داد گفتم سببش این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله پیش می برید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این معامله دیده بودم در واقعه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود که شبلی درآمد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر پا خاست از برای تعظیم شبلی و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیده وی داد من از آن سرور صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانی فرمود بلی اما او بعد از هر نمازی این آیت را میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رءوف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با او این معامله میکنم **واقعه نهم** عیسی ابن عباد نیشاپوری میگوید که ابو الفضل الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و همه زلات و جرائم من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت بجهت این دو انگشت کلمه گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت من صلی الله علیه و آله وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم می نوشتم **واقعه دهم** از بعضی سلف منقول ست که در دریا جمعی در کشتی بودند که بادی برخاست و سفینه را در طلاطم امواج انداخت چنانچه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین محل نعاس بر من غلبه کرد و چشم من گرم شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم مرا گفت اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند صلوات را حضرت بر من خواند بیدار گشتم و اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول شدند هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلوات این است اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال و الآفات و تقضی لنا بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات انک علی کل شیء قدیر

وظیفۂ رابعہ در بیان مواضعی کہ استحباب صلوات در و تاکید بیشتر یافتہ و آن دہ موضع ست

اول در نماز بعد از تشہد در قعدۂ آخر و بمذہب امام شافعی در قعدۂ اول مستحب ست و بعد از قعدۂ آخر واجب دوم در حین دعا، چہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ است دعا محجوب است از صعود بر آسمان مادامی کہ بر من صلوات فرستند آنگاہ آن دعا بدرقہ صلوات از آسمان در گذشتہ بموقف اجابت برسد از امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ مرویست کہ گفت نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق ست تا آنوقت کہ صلوات بر پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرستادہ شود سوم در وقت دخول در مسجد چہارم در وقت فراغ مؤذن از اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چنانچہ بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ابوہریرہ رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود ہر کہ یکبار صلوات در کتابت بر من نویسد فرشتگان بر وی استغفار میکنند تا آن صلوات در ان کتاب مثبت باشد و آنچہ اختیار علماست آنست کہ ہم صلوات و ہم سلام مثبت سازند و مکروہ است کہ بیکی قناعت کنند و روایت است کہ برمز نہ نویسند بلکہ صریح صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نویسند و یا علیہ الصلوۃ والسلام نویسند یا صلوات اللہ و سلامہ علیہ ہفتم در شب و روز جمعہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودند ہر کہ در ین شب و روز ہشتاد بار بر من صلوات فرستد ہشتاد سالہ گناہان او آمرزیدہ شود و بعضی باین صلوات تخصیص کردہ اند اللہم صل علی محمد عبدک و نبیک و رسولک النبی الامی و علی آلہ و صحبہ وسلم و نیز حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودند کہ ہر کہ در روز جمعہ صد بار بر من صلوۃ فرستد حق تعالی دو بیست سالہ گناہان او را بیامرزد و ہر کہ در روز جمعہ ہزار بار صلوات بر من فرستد نمیرد تا جای خود را در بہشت نہ بیند و در حدیث دیگر آمدہ کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود ہر کہ روز جمعہ صد بار صلوات بر من فرستد روز قیامت بیاید و با او نوری باشد کہ اگر بر ہمہ خلائق قسمت کنند ہمہ را فرا رسد و در حدیث دیگر انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت میکند از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ فرمود ہر کہ شب جمعہ ہشتاد بار صلوات بر من فرستد بیامرزد حق تعالی ہشتاد سالہ گناہان ما تقدم او و ما تاخر او را ہشتم در وقت مصافحہ کہ سبب مغفرت گناہانست چنانچہ گذشت نہم در ماہ مبارک شعبان کہ برآنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہر کہ یک نوبت صلوۃ فرستاد برابری میکند باده نوبت صلوات در ماہہای دیگر دہم چون یاد گناہان خود کند و از ارتکاب معاصی پشیمان گردد فی الحال کلمۂ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر زبان راند و از عقب آن صلوۃ بر روح پر فتوح مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرستد تا آن گناہان از برکت کلمۂ طیبہ و درود حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مغفور گردد چنانچہ امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت کہ صلوات فرستادن بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم محو کنندہ تر است گناہان را از محو کردن آب مر سیاہی را از لوح پس بنابرین مقدمات ہیچ معاملہ بندہ را بہتر از متابعت حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و محبت او نیست و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شب و روز در اندیشۂ احوال و فکر مرجع و مآل ما بودہ اولی آنکہ ما نیز بوصف کمال و نعوت جلال او بپردازیم و ترتیب حرزیہ ادرین باب نمودہ صلوات محمدی را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ورد زبان خود سازیم و صلی اللہ علی محمد و آلہ و صحابہ اجمعین الطیبین الطاہرین وسلم تسلیما ابدا دائما کثیرا و الحمد للہ وحدہ

حرزیہ مشتمل بر کلمات متصدرہ بحروف تہجی مستشہد بآیات مناسبہ متصدرہ بہمان حروف در نعت محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

بشنوای درویش الف امن و امان جان انس و جان از ادخال نیران و امیدواری خاکساران بوصل جنان بفرمان الف ان

ان الذین سبقت لہم منا الحسنی بازبستہ الف اشارت بابشارت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باء بقای بی انتہای عارفان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان باء بلغ ما انزل الیک بوساطت بار برکت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تاء تجلی دیدار پروردگار جل و علا در طربخانہ دار القرار بمقتضای تاء تلک الجنۃ التی اورثتموہا خالص از برای تاء تمشیت و تہنیت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ثاء ثمن چمن ثواب بحیثیات ثاء ثوابا من عند اللہ کہ عبارت است از کلمۂ لا الہ الا اللہ کہ حوالۂ این امت پرگناہ است برای ثاء ثروت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جیم جفون عیون اہل جنون نہ از شوق جیم جنات عدن مفتحۃ لہم الابواب است بل از اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حاء حیوۃ طیبۃ فلنحیینہ حیوۃ طیبۃ در دار الحیوان و ان الدار الآخرۃ لہی الحیوان بی ماء حمیم آن حوالت بحاء حمایت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خاء خیریت کنتم خیر امۃ اخرجت للناس نہ بسبب طہارت خاء خذ من اموالہم صدقۃ تطہرہم و تزکیہم بہا بل ببرکت خاء خدمت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دال دین درست دینا قیما ملۃ ابراہیم حنیفا دال دولتیست کہ حوالت بدال دلالت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ذال ذوق و شوق عارف بذوارف نعم معارف ذال ذالک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء نتیجۂ ذال ذکاء و فطنت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم راء رحمت بی زحمت ربنا فاغفر لنا وارحمنا در شان گناہگاران امت رشحۂ از رشحات راء رافت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم زاء زلت بی قلت زندان زندان زین للناس حب الشہوات وابستہ زاء زاری و شفاعت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سین سلام بتسلیم سلام قولا من رب رحیم علامت سین سیادت باسعادت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شین شاہد بزم شہود شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو آراستہ بمشاطگی شین شہادت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم صاد صفا صدور عارفان و صیقل مرایای قلوب عاشقان بمقتضای فرمان صلوا علیہ و سلموا تسلیما مصقل صاد صلوات با صلابت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ضاد ضعف بنیت انسانی و قوای نفسانی بامراض نادانی ضاد ضعف الطالب و المطلوب از علت قلت اجابت ضاد ضیافت محمد رسول است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم طاء طیب الطیبات للطیبین نتیجۂ عطر غالیہ سای عنبر آسای طاء طہارت طینت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ظاء ظفر بی خطر سیاہ قلوب آگاہ معتکفان درگاہ آن برتر بی پیکر گناہکاران ظاء ظہر الفساد فی البر و البحر بتقویت ظاء ظل ظلیل با ظلت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عین عشرت عاشقان با عروسان حجلۂ عرفان بر گرد بالش عند ملیک مقتدر علاقہ از عین عندیت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم غین غلظت و اغلظ علیہم بمقتضای غنیت و اللہ غنی عن العالمین از برای استکمال غین غیرت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فاء فوز و فلاح فائزان بانجاح انجاح فاء فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ بتشریف فاء فراست محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قاف قلوب مکروب عارفان بر قرار قبول قول قل اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون ملازم آستانہ قاف قربت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کاف کفایت آیت و کفی باللہ شہیدا ناظر بکاف کرامت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لام لذت بقای خدای عالم تعالی و تقدس و تعظم موجب لام للذین احسنوا الحسنی و زیادۃ مکافات لام لطف و لینت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میم منت بی منت من جاء بالحسنۃ فلہ عشر امثالہا نمایہ از میم محبت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نون نوش بی نیش نعمت بی نوازش بی گداز

نحن قسمنا بینہم نمونہ از اخوان احسان نون نبوت محمد رسول اللہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واو وجدان نعمت مشاہدت وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ بیرکت واو وجاہت محمد رسول اللہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہاء ہدیہ سینۂ مہتدیان فضای ہوای ہویت کہ نہ بینہ خزینہ سلطان ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی ست عبارت از ہا ہدایت محمد رسول اللہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لام الف لا یحیہ لامعہ لا الہ الا اللہ محلی بجلیہ لام الف لا تقنطوا من رحمۃ اللہ بحبت لام الف لا حقیت محمد رسول اللہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یاء یسر و یسار اہل تمکین تخصیص معین مسکین بہ تیسیر تلقین یرید اللہ بکم الیسر از یمن یار یقین بی شبہت محمد رسول اللہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

قال السید الاجل عمدۃ الدین ابو علی الحسن الغزنوی رحمۃ اللہ علیہ فی نعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سلام کالطاف الالہ الممجد
علی المصطفی کالورد خد المورد
سلام کالحان العنادل سحرا
لہ الایقاع یسفی غلیلۃ الکبد
سلام کانفاسی اذا کنت ناطقاً
علی من تولی سودداً ای لبسودد
علی من تخطی قاب قوسین اذ علا
علی من بہ موسی بن عمران متعہد
امام جمیع المسلمین مطہرا
لہ قدماہ من دوام التہجد
علیک سلام اللہ یا دافع الدوا
علی من بہ فز تم بجد مخلد
جزی اللہ عنا المصطفی ما استحقہ
ومن یعتصم بالانبیاء فقد ہدی

سلام کاخلاق النبی المؤید
سلام کظل جاء فی عین نرجس
یجاد بہا سجع الحمام المفرد
سلام بہ فی لیلۃ القدر تنزل
بمدح رسول اللہ جدی وسیدی
علی من تلقی حکمۃ ای حکمہ
وفاز لبسہم فی العلا متفرد
علی من لہ عین القلوب تنبہت
رسول الہ العالمین محمد
ایا خاتماً للرسل کنت نبینا
علیک سلام اللہ یا شافع الردی
وصلوا علی اصحابہ نجم الہدی
وما اللہ یجزی جیداً غیر جید

سلام کمسک الصبغ یلہو بہ الصبا
معطر ما بین الجفون مسہد
سلام کما ر بار و فی حرارۃ
الملائکۃ والارواح فیہا الی الغد
علی من تصدی منصباً الی منصب
علی من ترقی مصعداً ای مصعد
علی من لہ عیسی بن مریم حاجب
فنام لعین اللہ فی خیر مرقد
ایا سید العباد یا من تورمت
وآدم ملقی بین طین وجلمد
الا ایہا المحتاج صلوا وسلموا
با بہم من یقتدی فہو المہتدی
اتیتک الی الرحمن معتصما بہ

اللہم صل علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملاء الاعلی الی یوم الدین وعلی جمیع عباد اللہ الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت المقدمۃ الکتاب معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ بحمد اللہ وحسن توفیقہ ویتلوہ الرکن الاول من ہذا الکتاب حامداً ومصلیاً ومسلماً اللہم اغفر لکاتبہ ولقاریہ ولمن نظر فیہ بحق محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم در ماہ شعبان المعظم ۱۳۲ سنہ

بیمن حمد پیرائی کن فکان و رنگین فرمائی گل و ریحان

دران کتب اقتباس نسخہ دیرینہ دامن گنجینہ جواہر لعل نقاب جزیرۂ آلی الخلق سید الانس و الجن مکارم حالات خاتم پیغمبران

معارج النبوۃ

فی

مدارج الفتوۃ

رکن اول

مصنفہ ملا معین مسکین ... حسب الحکم

محفوظ احمد قادری

ملنے کا پتہ

مکتبہ نوریہ رضویہ وکٹوریہ مارکیٹ سکھر

فہرست مضامین رکن اول معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ

رکن اول در بیان ایجاد نور آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حین ایجاد خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت و درین رکن ہشت باب مرقوم رقم کلک بیان خواہد شد

باب اول در ذکر نور کامل آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و درین باب سہ فصل ست

فصل اول در بیان حدیث اول ما خلق اللہ نوری ۲
فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلعم و درین فصل پنج روایت ست ۴
فصل سوم در تاویل حدیث اول ما خلق اللہ نوری و درین چہار تاویل ست ۱۲

باب دوم در ذکر خلق آدم علیہ السلام و درین باب دوازدہ فصل مبین میگردد۔

فصل اول در بیان خلقت آدم علیہ السلام ۱۴
فصل دوم در خلق بنی الجان 〃
فصل سوم در ابتدای آفرینش آدمؑ و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفہ با ملایکہ کرام ۱۷
فصل چہارم در بیان خلقت قالب آدمؑ ۲۳
فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدمؑ ۳۰
فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجدہ ملائکہ ۳۷
بیان امر بسجدہ آدمؑ مر ملائکہ را ۳۹
فصل ہفتم در امتناع ابلیس از سجدہ آدمؑ 〃
مناظرہ آتش با خاک ۴۰
فصل ہشتم در بردن آدمؑ بجانب بہشت ۴۲
و بیرون آمدن حواؑ از پہلوی چپ آدمؑ ۴۳
حدیث ظہور نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ظہر آدم صفی علیہ السلام و نور چہار یار او حضرات ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی اللہ عنہم ۴۳
فصل نہم در اغوای شیطان بعد از دخول او در سرا بوستان رضوان ۴۶
ذکر بیرون آوردن آدم و حوا از بہشت و فرستادن در دنیای محنت سرشت۔ 〃
فصل دہم در بیان جوع آدم علیہ السلام در دنیا ۵۲
فصل یازدہم در ذکر توبہ آدم علیہ السلام ۵۵
فصل دوازدہم در ملاقات حضرت آدمؑ و حواؑ و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان ۵۶

باب سوم در بیان ولادت شیث علیہ السلام و احوال و اوضاع فرزندان او بطنا عن بطن تا بہ ادریسؑ و درین باب چہار فصل ست ۵۷

فصل اول در انتقال شیث علیہ السلام ۵۷
فصل دوم در ذکر میثاق و اخراج ذریات از متانت آدم علیہ السلام و خطاب الست بربکم ۵۹
ذکر داؤدؑ و بخشیدن آدم صفی اللہ چہل سال از عمر ۶۱
لطائف و اشارات در باب میثاق پانزدہ لطیفہ ۶۳
فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدمؑ و وصایای آدمؑ شیثؑ را و بیان مدت عمر او ۶۸
ذکر وفات حضرت آدم علیہ السلام ۶۹
بیان خصایص حضرت آدم علیہ السلام ۷۱
فصل چہارم در ذکر نبوت شیث علیہ السلام ازواج او و انتقال نور سید عالم صلعم بفرزندان او 〃
باب چہارم در ذکر حضرت ادریس علیہ السلام و خصایص ۷۲

باب پنجم در ذکر نوح علیہ السلام و واقعات او و درین باب نہ فصل ست۔

فصل اول در ذکر نوح و وجہ تسمیہ او بنوح علیہ السلام ۷۶
فصل دوم در بیان خصائص نوح علیہ السلام ۷۷
فصل سوم در دلالت نمودن نوح باساختن کشتی در رسیدن طوفان از ہر صنفی زوجی ۷۹
ذکر جسامت و طول قامت عوج و مادر او و مدت عمر او و ہلاکت او ۸۱
فصل چہارم در ذکر طوفان و صعوبت آن ۸۲
فصل پنجم در بیان واقعاتیکہ در کشتی بظہور پیوستہ چہار واقعہ ست ۸۳
فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن مومنان ۸۴
فصل ہفتم در ذکر وفات حضرت نوح علیہ السلام ۸۷
فصل ہشتم در ذکر بعضے از لطائف و اشارات کہ درین قصہ واقع است از انجملہ دہ لطیفہ ۸۸
فصل در ذکر سام بن نوحؑ و فرزندان او تا بہ ہودؑ ۹۲

باب ششم در بیان احوال ہود علیہ السلام و درین باب پنج فصل ست۔ 〃

فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان ۹۲
فصل دوم فرستادن قوم عاد قومی را بجانب مکہ بجہت طلب باران و رسیدن عذاب الہی ۹۳
فصل سوم در بیان احوال ہود علیہ السلام بعد از ہلاکت قوم ایشان۔ ۹۶
فصل چہارم در بیان لطایف و اشارات در قصہ ہود علیہ السلام شش لطیفہ ۹۶
فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ہودؑ باولاد او تا بزمان حضرت ابراہیم علیہ السلام ۹۸

باب ہفتم در بیان احوال ابراہیم علیہ السلام و درین باب ہژدہ فصل ست

فصل اول در مقامات ولادت ابراہیمؑ ۹۹
فصل دوم در انعلاق و ولادت ابراہیم خلیل اللہ ۱۰۰
فصل سوم در ذکر بیرون آمدن خلیل کردگار از غار و نظر کردن بر ستارہ و ماہ و آفتاب ۱۰۲
فصل چہارم در وجوہ تاویلات این کلمہ ہذا ربی ۱۰۵
فصل پنجم در مناظرہ حضرت ابراہیم علیہ السلام با پدر خود و ملک و قوم او ۱۰۷
فصل ششم در مقدمات کشتن بتان در روز عید ایشان و مناظرہ با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجہ نمودن ۱۰۸
فصل ہفتم در ذکر حرق ابراہیم علیہ السلام و لطائف این قصہ ۱۱۱
فصل ہشتم فی اللطایف والنکات فی ہذہ القصہ ۱۱۵
فصل در واقعاتی کہ بعد از خروج ابراہیم علیہ السلام از آتش واقع شد ۱۲۰
فصل دہم در کیفیت احیای موتی از برای ابراہیم علیہ السلام ۱۲۴
فصل یازدہم در ذکر ولادت اسمٰعیل و اقامت او در حرم محترم مکہ معظم ۱۲۷
فصل دوازدہم در ذکر قربان کردن حضرت ابراہیمؑ مر اسمٰعیل علیہ السلام را و شرح و کیفیت آن مفصلا۔ ۱۳۰
فصل سیزدہم فی اللطایف والاشارات والنکات فی ہذہ الواقعہ و پانزدہ لطیفہ ۱۳۸
فصل چہاردہم در ذکر بنای کعبہ معظمہ ۱۴۶
فصل پانزدہم فی اللطایف والاشارات و درین ہفت لطیفہ اند ۱۵۰
فصل شانزدہم در ذکر خصایص ابراہیمؑ و کیفیت وفات او ۱۵۲
فصل ہفدہم در ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از اسمٰعیل علیہ السلام و سپردن تابوت سکینہ بوی۔ ۱۵۸
فصل ہژدہم در بقیہ احوال اسمٰعیل علیہ السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا بعبد المطلب ۱۵۹

باب ہشتم در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقائع کہ در ان ایام بظہور پیوستہ و ذکر احوال عبد اللہ پدر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم و درین باب ہفت فصل ست ۱۶۶

فصل اول ولادت عبد المطلب و ذکر بدایت احوال و وجہ تسمیہ و رفعت شان او ۱۶۷
فصل دوم در حفر چاہ زمزم۔ ۱۶۷
فصل سوم در ذکر ذبح کردن عبد اللہ بن عبد المطلب پدر آنسرور صلعم ۱۷۱
فصل چہارم در خواب دیدن عبد المطلب کہ معبر بحصول آرزو و وصول مطالب ۱۷۱
فصل پنجم در بیان ملاقات عبد المطلب با ابرہہ مر ابرہہ الاشرم در وقت آمدن بقصد تخریب کعبہ محترم و درین فصل خود قصہ مبین گردد و در ضمن آن ملاقات عبد المطلب با ابرہہ مبین شود و ذکر ہلاکت ذو نواس بدست اریاط و ابرہہ ۱۷۲ ۱۷۳
ذکر کلیسا ساختن ابرہہ در صنعای یمن کہ مسمی بود بقلیس و سبب بنای آن ۱۷۴
فصل ششم در ذکر رفتن ابرہہ بجانب مکہ معظمہ بقصد خراب کردن کعبہ و مبتلا گشتن او و تمام لشکریان بسطوات قہر ذو المنن۔ ۱۷۶
فصل ہفتم در ذکر عبد اللہ بن عبد المطلب و واقعات او و تزویج آمنہ رضی اللہ عنہا و حمل او مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم ۱۸۰
مقدمات عقد و ازدواج عبد اللہ بہ آمنہ ۱۸۲
ذکر وفات آن مستند ارایک عز و جاہ یعنی عبد اللہ پدر رسول اللہ ۱۸۵
بیان نسب آمنہ و ذکر نسب حضرت رسالتؐ 〃

مژدہ جانفزا

از مکتبہ ما جملہ کتب متداولہ درس نظامی، نیز تمامی کتب احادیث و تفاسیر، و فقہ و تواریخ و سیر و مواعظ در زبان پارسی و عربی و اردو، بہ نرخ ارزان طلب بنمایید۔

مکتبہ نوریہ رضویہ سکھر

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول در بیان ایجاد نور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از حین ایجاد خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین رکن هشت باب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و تقدس

باب اول در ذکر نور کامل آنسرور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب سه فصل ست

فصل اول در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری که مشتمل ست بر ذکر نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و صحابه

اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم علیه قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری نعت حضرت السادات و سند السعادات شاد اسرار قدس ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مغارس بدائع مدرس مدارس شرائع قافله سالار قوافل وجود سپه سالار مشاهد شهود مقتدای طوائف البشری گره کشای سرائر سرائر قدری آن سر فری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش مناشیر فضائل علیه و تباشیر شمائل سنیه اش بهزار داستان در بوستان جلالت و گلستان رسالتش چنین میخواند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته یعنی بدرستیکه من نزد خدای تعالی نوشته شده بودم خاتم پیغمبران در حالی که آدم هر آئینه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز و منفک نبود بلکه مخلوط بزمین بود مراد آنکه آدم هنوز موجود نه گشته بود که آن مهتری که طوطی شکر افشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی اثر بمسامع مجامع سکان فطان کون و مکان در میداد که اول ما خلق الله تعالی نوری

نظم

آن دم که ما ببار امانت درآمدیم
حلوای یسین و ملح اول

جبریل در خزانهٔ رحمت امین نبود
نوباوهٔ باغ اولین صلب

آن دم که خانه بر سر کوی تو ساختم
للشیخ نظامی گنجه قدس سره
لشکرکش عهد آخرین حلب

آدم هنوز محرم خلد برین نبود
ای ختم پیغمبران مرسل
ای خاک تو توتیای بینش

روشن بتو چشم آفرینش
محراب زمین آسمان هم
سرچشمهٔ آب زندگانی
مقصود توئی همه طفیل اند

ای سید بارگاه کونین
ای شاه مقربان درگاه
خاک تو ادیم روی آدم
ای کنیت و نام تو مؤید

نسابهٔ شهر قاب قوسین
بزم تو ورای هفت خرگاه
نور تو چراغ ملک عالم
بوالقاسم و احمد و محمد

ای صدرنشین هر دو عالم
سرجوش خلاصهٔ معانی
سرخیل توئی و جمله خیل اند
صلی الله علیه و علی آله وافاضل

علی عرس العالمین بجمال نواله چنین منیر مایدکه اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که از مشاهدهٔ شهود نقاب احتجاب از جمال کمال برکشید و اول عروسی که از خلوتخانهٔ بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطهٔ که از نوک کلک کار کن فکان بر صفحهٔ وجود افتاد و نخستین نوبادهٔ که باغبان ایجاد از باغستان استعداد بطبق رشد و ارشاد بر مشتاقان عرصهٔ کون و فساد جلوه داد نور باهر و مبین بود که سرور کائنات و سید موجودات صلی الله علیه و آله وسلم **غزل**

که کن فکان ز تو دارند نام موجودی
هنوز آدم و عالم نبود نام و نشان

درین ضیافت هستی بخوان جود و کرم
که در سراچهٔ وحدت جلیس حق بودی

توئی که مطلع احسان مظهر جودی
همه طفیل تواند و توئی که مقصودی

یعنی هنوز دیدهٔ خلقت آدم بگوش خلقت نرسیده بود و کام انام در بزم اعلام مدام اکرام ایجاد نچشیده بود و هنوز دود وجوه بر چهرهٔ این حصار کبود ز نشسته بود و جوهر فردی بازار صنع عقد شبهٔ شب را بر رشتهٔ مروارید و زبرهم نه بسته بود و کدبانویان تقدیر با قلام مقادیر اشکال لصاویر بر چهرهٔ الواح ارواح انسانی نبودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاس اشباح جسمانی باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح بو قلمون بال کن فیکون بر هم نزده بود و همای همایون بال کاف و نون در هوای حمام مسنون سایهٔ خلافت نگسترانیده بود و خیاط کرم وجود خلعت وجود بر تن آدم مسجود ندوخته بود و حلق خلق شراب ناب شهود در بزم ان ربی غفور ودود ننوشیده بود و نه سفینهٔ سکینهٔ جنت بر روی قلزم خلقت روان گشته بود و نه نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده بود نه چهار قائمهٔ مربع عرش در قبضهٔ حمله استوار گشته و نه گرد بالش مسدس کرسی بر بساط کون برقرار آمده نه دعایم قوایم عناصر اربع در مقعر فلک مدور مقرر گشته و نه اطباق سبع سماوی در محدب کرهٔ ناری محیط آمده و در دوشیزگان شبستان عدم در خدرهٔ حکمت نهفته و غمزدگان زوایای نیستی سرگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده نه آدمیان پروریده نه عربدهٔ عالم نه دیدهٔ آدم نه از خاکیان عمدی نه از افلاکیان حمدی نه از ثری پیامی نه از ثریا نامی نه از جحیم دامی نه از یحبوبه جامی نه از مخلوقات بوئی و نه از موجودات کوئی نه از عرشیان آوازه نه از فرشیان نوازه نه از بالا دستی خبری نه از آلا دستی اثری که نقطهٔ روح لطیف این سید صلی الله علیه و آله وسلم گرد دائرهٔ الطاف پرکار وار میگشت و مروحهٔ تسبیح می جنبانید

اول ما خلق الله تعالی نوری **مثنوی**

بر چشم و چراغ اهل بینش
گنجینهٔ کیمیای عالم

هم نور فزای آفرینش
پیش از همه پیشوائی آدم
هرکنگره شده و فتراک

ای شاه رسل شفیع مرسل
شاهنشه تخت آسمانی
بسته کمر آسمان بکارش
کابخانه سهٔ کمند ادراک

خورشید یسین و نور اول
خوانندهٔ تختهٔ معانی
انجم همه چاوشان بارش

فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم

بدانکه در کیفیت ایجاد نور کامل آنسرور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایات مختلفه بظهور پیوسته و از جمله روایات معتبره صحیح روایت مشهوره

درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بکتب متقدمه حواله گشت **روایت اول** در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمه الله تعالی آورده که
نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از جمیع موجودات به نهصد هزار سال موجود گشته بود و فراشان قدرت در فضای
جلای قربت از برای آن نور منظور بساط انبساطی ترتیب نموده بودند پس بمساعدت توفیق احدی جل ذکره آن نور محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم در آن بساط طواف می نمودند و مدتی چندین گاه در عرصهٔ عالم غیب میگشت ناگاه از جناب مستطاب رب الارباب
جل ذکره بسجود مامور شد و مدت سه صد هزار سال آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز و هر روز هزار سال این جهانی باشد در آن سجده
توقف فرمود و حضرت احدیت را جل جلاله باین تسبیح یاد میفرمود سبحان العلیم الذی لایجهل سبحان الحلیم الذی لایعجل سبحان
الجواد الذی لایبخل بعد از آن که ارادت مبدع برکمال جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات آمد از آن
نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حق سبحانه و تعالی آب شد و آن آب مدتی هزار سال در جریان بود
چنانچه طرفة العینی در هیچ جا قرار نمیگرفت پس از آن او را به ده قسم منقسم گردانید از قسم اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد
و از هر رکنی تا رکنی چهار صد هزار ساله راه از قسم دوم قلم را بیافرید طول او پانصد ساله راه و عرض او چهار ساله راه در روایتی صد انبوب بر
انبوبی پنجاه ساله راه پس قلم مامور شده بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم گفت خداوندا چه نویسم خطاب آمد که علمی فی خلقی وما هو کائن الی یوم
القیمة یعنی علم مرا در خلق من انچه بخواست منست تا بروز قیامت قلم گفت خداوندا ابتدا بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون
بسم الله بنوشت از هیبت نام الله منشق شد و چندین سال همچنان سر شگافته بر لوح بماند بعد از آن بکتابت اسم الرحمن شق اول بکتابت اسم
الرحیم شق ثانی او فراهم آمد حاصل مدت نهصد سال شد از سالهای آنجهانی و در روایت تیسیر هزار سال با ایستاد تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم
تمام شد پس خداوند جل و علا قسم یاد فرمود که بعزت و جلال من که خداوندم هر بنده که از مرد و زن از امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم یکبار بسم الله
الرحمن الرحیم بگوید بنویسیم در دیوان اعمال او ثواب هفت صد ساله عبادت بعد از آن فرمود بنویس انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم
لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر
علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیخرج الها سوائی و بعد از آن بنوشت اعداد قطرات امطار و اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و حبوب ارزاق خلایق و
اعداد لیل و نهار و هرچه واقع خواهد شد تا بروز قیامت و در کتاب اظهار آورده که چون قلم نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بنوشت حضرت
حق سبحانه و تعالی را سجودی کرد و در آن سجود هزار سال بماند پس از آن سر برآورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب سلام قلم باز داد فقال و علیک السلام و علیک منی الرحمة اوجبت لک رحمتی و لمن صدق بک آمین پس
از آن روز سلام سنت آمد و جواب فرض باز آمدیم بروایت شرف المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و از قسم سوم لوح را بیافرید و در تفسیر تیسیر
میگوید که لوح را از یکدانهٔ در سفید آفرید و کرانه ای از یاقوت سرخ عرض و از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی در وی سی صد و شصت
بار نظر میکند در وی یحیی و یمیت و یحیا یعنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا اعلی لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل او در کنار ملک کریم
است که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید **نقلست** که در زیر آسمان چهارم دریائی پدید آورد که
عرض آن سه فرسنگ و مغاک آن پانصد ساله راه معلقش در هوا بداشت بقدرت خویش که یک قطره از و متقاطر نمی گردد و این آفتاب
و ماه را از ورای او جاری گردانیده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سوگند یاد فرمود که بآن خدای که جان محمد صلی الله علیه و آله وسلم

در قبضهٔ قدرت اوست که اگر آن آب سبزی آفتاب حجاب نگشتی هرچه بر روی زمین هست از اشجار و احجار و غیر آن از تاب آفتاب
بسوختی و اگر نه آن دریا بر روی ماه نقاب کشیدی مجموع خلایق مفتون حسن و شیدای تابندگی که عبادت او کردندی و معبودی
او را پرستیدندی الا ماشاء الله ان یعصمه من اولیائه و اهل طاعته و در ریاض المذکرین میگوید که عرض آفتاب هزار هزار و چهار صد هزار
فرسنگ ست و هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند و حرارتی از نور لوی میدهند و روز دیگر آن حرارت را از وی باز میگیرند و
بجهنم می اندازند و چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند و مجموع آن حرارتها را در جرم آفتاب مندرج گردانند
تا ظلمتش بنهایت و حرارتش بنهایت رسد و او را در روز قیامت بر روس خلایق مقدار میل گز نزدیک بدارند فما ظنکم بحال الخلایق
من حرها و الله العاصم پس حیثیت گمان شما بحال مخلوقات از گرمی آفتاب و خدای نگاه دارنده است و از قسم ششم بهشت
مخلوق گشت و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و پنج چیز بهشت را بسیار است امر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبائر
و قیام بحدود الله تعالی و از قسم هفتم روز را بیافرید و او را محل مکاسب و معیشت خلایق گردانید و از قسم هشتم ملائکه بیافرید و ایشان را
اصناف مختلفه گردانیده بعبادت خود و استغفار مومنین و مومنات مشغول ساخت و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یک دانهٔ لولو
و او را بر آسمانها محیط گردانید و هفت آسمان و زمین را در مقابلهٔ آن چون حلقه نمود در بیابانی و بر یمین او ده هزار کرسی نهاده و بر یسار
او نیز ده هزار کرسی نهاده و بر هر کرسی فرشته نشسته آیت الکرسی میخوانند و ثواب آن بقاریان آیت الکرسی می بخشند از امتان
حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و حق تعالی القلم قدرت این آیت کریمه را بخودی خود در حوالی کرسی ثبت گردانید و هر که بقراءت
این آیت کریمه اقدام نماید حق تعالی روز قیامت بوزن کرسی در کفهٔ حسنات او ثواب پدید آرد و بالله التوفیق و از قسم دهم
ذرهٔ وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مخلوق شد و آن ذره عبارت از خاکی ست پاک که درج ذرهٔ نور محمد بیست و اصل طینت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و بروایتی دیگر از جزو دهم نور حضرت صلی الله علیه و آله وسلم خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و به تسبیح
و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال و الله اعلم **روایت دوم** در نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم
در سیر شیخ سعید گازرونی آورده که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله و آله وسلم خلق گشت بر صورت مرغ سفید در بحر
رحمت الهی که نزدیک عرش ست چهار هزار سال غوطه خورد و باین چهار کلمه تسبیح می گفت سبحان العلیم الذی لایجهل سبحان القدیم
الذی لایزال سبحان الکریم الذی لایبخل سبحان الحلیم الذی لایعجل چون از آن بحر بیرون آمد وی را صد و بیست و چهار هزار بال
بود از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطرهٔ نور پیغمبری مخلوق شد و ارواح پیغمبران علیهم السلام از آن آفرید شد و بروایت دیگر چون
آن نور از آن بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران از آن متکون شد بعد از آن از ارواح انبیا ارواح
صدیقان موجود گشت و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان
تولد نمود و ازینجاست که ارواح عاصیان و مطیعان همه با آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم محبت دارند بعد از آن آن خاک را که
محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم آفتاب را بیافرید و از یک قسم ماه را و از یک قسم
هوا را و از یک قسم قندیلی آفرید و آن قندیل را به سلسله معلق ساخت یکی سلسلهٔ بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و آن را
بمعلاق عنایت آویخت و قطرهٔ از آن قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام امر فرمود که آن قطره را با آن خاک معجون گرداند

و آنرا محل نور محمد گردان صلی الله علیه و آله و سلم تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد ازان در میان دو ابروی آدم علیه السلام ودیعت نهاد چنانکه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی **روایت سوم** در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مکونات از وی هم در سیر گازرونی شیخ سعید قدس سره روحه آورده و نیز در وسیلة الصدیقین شیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی قدس سره **نقل ست** از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم از اول چیزی که حق تعالی خلق کرد پیش از همه موجودات فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و بعد ازان همه اشیا از وی متکون گشت چون آن نور ورا نی السر را از مکمن بطون بما من ظهور آمد او را حق جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد ازان آنرا بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم عرش آفرید و از قسم دیگر کرسی و از قسم دیگر حملهٔ عرش و خزنهٔ کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر در مقام محبت بداشت بعد ازان آن قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه بیافرید و از قسم دیگر لوح را و از قسم دیگر بهشت را و از قسم چهارم را در مقام خوف دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد ازان آنرا چهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه بیافرید و آفتاب را از قسم دیگر ماه را از قسم دیگر قسم رابع را دوازده هزار سال در مقام رجا بداشت بعد ازان آنرا بچهار قسم گردانید عقل را از قسمی آفرید و علم را و حلم از یک قسم و عصمت را با توفیق از قسمی دیگر بیافرید و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال بداشت بعد ازان بران قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار قطرهٔ نور ازان متقاطر شد از هر قطره ازان قطرات روح پیغمبری متکون گشت بعد ازان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و صلحا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت بوجود خواهند آمد بیافرید بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیا علیهم السلام و صلحا و صدیقان از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست بعد ازان فرمود که حق سبحانه و تعالی دوازده هزار حجاب آفرید و آن قسم رابع را که از نور من موجود بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد ازانکه ازان حجابها بیرون آمد حق سبحانه و تعالی او را با جزای ارضیه ترکیب فرمود و آن نور پاک ازان درج خاک روشنائی میفروخت چنانکه چراغ در لیلة الداج از مشرق تا مغرب منور میساخت بعد ازان حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را تسویهٔ قالب فرمود و آن نور مراد در جبین او ودیعت نهاد بعد ازان از وی منتقل شد بشیث علیه السلام بعد ازان از اصلاب طیبهٔ پدران بارحام طاهرهٔ مادران منتقل میگشت تا به عبد الله بن عبد المطلب رسیده و از وی برحم آمنه منتقل شد بعد ازان آمد بدنیا فجعلنی سید المرسلین و خاتم النبیین **مثنوی**

گر آدم ز جنت در آمد بخاک / شد آن گنج خاکی بر ایوان پاک
دگر خضر بر آب حیوان گذشت / محمد ز سر چشمهٔ جان گذشت
سلیمان اگر تخت بر باد بست / محمد ز بازیچهٔ باد رست
دگر مهد عیسی بگردون رسید / محمد خود از وهم بیرون پرید
تو ای چشم روشن کن خاکیان / نوازندهٔ جان افلاکیان
سر آمدترین همه سروران / گزیده تر جمله پیغمبران
گر آمد برون ماه یوسف ز چاه / شد این چشمه از چاه بر اوج ماه
ز داؤد اگر دور درعی گذاشت / محمد زره صد درع در داشت
دگر طارم موسی از طور بود / سراپردهٔ احمد از نور بود
تر آن چشمه کاب تو هست پاک / بآن آب شسته رخ سی خاک

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین **روایت چهارم** در نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در کتاب مرصاد العباد ایراد فرموده

که چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم زبده و خلاصهٔ موجودات ست و ثمرهٔ شجرهٔ کائنات بود که لولاک لما خلقت الکونین مبدأ موجودات هم او آمد چرا که آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه صلی الله علیه و آله و سلم ثمرهٔ آن شجره هست و شجره بحقیقت تخم ثمره باشد پس حق سبحانه و تعالی خواست تا موجودات را از کتم عدم بفضای عالم شهود و وجود آرد اول نور حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه لسان نبوت ازان معنی بدین عبارت اشارت فرمود که انا من الله والمومنون منی بعد ازان که آن نور بعالم ظهور آمد حق سبحانه و تعالی بنظر محبت دران نور نگریست حیا بر وی غالب شد قطرات از وی متقاطر گشت ارواح جمیع انبیا علیهم السلام از نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخلوق گشتند و از ارواح انبیا ارواح اولیا را بیافرید و از ارواح اولیا ارواح مومنان را و از ارواح مومنان ارواح عاصیان را بیافرید و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران بیافرید بعد ازان از اصناف ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جن و از ارواح جن ارواح شیاطین را بیافرید و از انواع ارواح شیاطین ارواح مرده دا بالسره ابر تفاوت مراتب و احوال ایشان و باز از جرم ارواح انسانی ارواح حیوانات بتفاوت پدید آورد آنگاه انواع ملکوتیات پس مجموع مکونات نفوس نبات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع مکونات علویه و سفلیه و ملکیه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مخلوق گشت **ع** و ان کنت ابن آدم صورة + فلا فیه معنی شاهد بابوتی یعنی هنوز مصوران صور کائنات و مقربان سور آیات بینات رقم تصویر بر تختهٔ طینت آدم علیه السلام بر نکشیده بودند و با تار شعشعهٔ اشعهٔ انوار روح زوایای کاشانهٔ تنش را هنوز نگردانیده بودند **بیت** هنوز آدم میان آب و گل بود — که او شاه جهان جان و دل بود هنوز نوح از برای فتوح طوفان کشتی نتراشیده بود که ایادی لطف و مکرمت نثار فضل و رحمت بر هامهٔ همتش پاشیده و هنوز از برای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که استادان فضل ربانی منجوق کامرانی او بر افراخته بودند هنوز موسی حلقه تقاضا بر در حجرهٔ ارنی فرو نکوفته بود که او صفهٔ بار الم تر الی ربک را ایجاد و ب ارنی در ور رفته بود و هنوز عیسی بر بام فلک خیمهٔ استقامت نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شده بود **مثنوی**

روشنائی ده چراغ یقین / نور پیشین و شمع باز پسین
کاف و نون یک قم ز خامهٔ او / لوح محفوظ روز نامهٔ او
نه سپهر از وجود او شده چیز / بلکه هژده هزار عالم نیز
زبدهٔ هر چه بود و هر چه بود / دولتی زین بزرگتر چه بود
احمد مرسل آن خلاصهٔ کون / پرده پوش امم بدامن عون
انبیا پیش آن خجسته چراغ / طفل گهواره در مقام بلاغ
در سرشت خود آن دقیقهٔ عون / ذات پاکش خمیر مایهٔ کون
نور او را زمین برون داده / و آسمان و زمین از و زاده
هستی از وی علم بر آورده / او تفاخر به نیستی کرده

روایت پنجم از روایات معتبره در باب نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله آورده است و در روایت مرصاد نیز با آن متفق ست که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از تمامی موجودات بهفتاد هزار سال موجود گشته بود و از برای نور وی دوازده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت بعد ازان نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را صلی الله علیه و آله و سلم در هر حجابی ازین حجب آن مقدار که اراده ازلیه بدان تعلق گرفته بود بداشت مثلاً در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشت و بتسبیحش مشغول گردانید و تسبیح او درین

حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال ثبت بداشت و دران حجاب تسبیحش این بود که سبحان عالم السر والخفی و در حجاب منت
ده هزار سال بدین تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشت و حق سبحانه و تعالی را بدین تسبیح می ستود
که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت
هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال باین تسبیح قیام می نمود که
سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنجهزار سال باین تسبیح در منبر بود که سبحان ذی العرش الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال
ملازمت این تسبیح می فرمود که سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک
والملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت یک هزار سال این تسبیح
بر زبان میراند که سبحان الله العظیم و بحمده و بروایتی در هر یک ازین حجابها دوازده هزار سال بداشت چون ازین حجابها بیرون
آمد در ده دریا او را غوطه دادند دریای شفاعت و دریای رحمت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و
دریای یقین و دریای علم و دریای قناعت و دریای محبت و در دریای شفاعت هزار سال شناوری میکرد و میگفت ربی ربی و در دریای
نصیحت دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت الهی الهی و در دریای شکر سه هزار سال سپاسی میکرد و میگفت سیدی سیدی
و در دریای صبر چهار هزار سال سیاحی میکرد و می گفت یا احد یا احد و در دریای سخاوت پنجهزار سال غواصی میکرد و میگفت یا واحد
یا واحد و در دریای انابت شش هزار سال بسیاحت مبادرت می جست و می گفت یا فرد یا فرد و در دریای یقین هفت هزار سال
شناوری میکرد و میگفت یا علی یا علی و در دریای حلم هشت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای قناعت نه هزار
سال تردد می نمود و می گفت یا رؤف یا رؤف و در دریای محبت که دریای دهم ست ده هزار سال تعمق می نمود و می گفت سبوح قدوس
یا الله یا کریم آنگاه در گوشه دریای و هم بساطی بیافرید از نور بزرگی آن هفتاد هزار بار بر هفت آسمان و زمین دران بساط هفت صد
مقام آفرید اول مقام توحید دوم مقام معرفت سوم مقام ایمان و مقام اسلام و مقام خوف و مقام رجا و مقام شکر و مقام صبر و
مقام خشوع و مقام خضوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حیرت و مقام قناعت و مقام تفویض و مقام ارادت و
دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت ست نور آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم درین هفت صد مقام در هر مقامی هزار سال بداشت
چون ازین هفت صد مقام بگذشت گفت خطاب آمد ای نور حبیب من من کیستم گفت تو خدای منی و آفریدگار منی و پروردگار منی و
روزی دهنده منی زنده کننده منی و میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی بپرست
مرا تا همه دانند که نشان درستی معرفت مشغول ست بخدمت من پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول هفتده هزار سال بین یدی الله
بقیام ایستاد و بعد از ان حضرت جلال احدیت یک قبضه از نور ذات خود بروی بیخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمد صلی الله علیه و
آله وسلم سجده تحیت بجای آورد و بدان سجده بنظر خاص متوجه گشت و بقرب اختصاص یافت بجهت ادراک نیل سعادت آن در برابر
سجده نماز صبح بروی و امتان او فرض شد و باز برخاست و در مقام خدمت هفتده هزار سال دیگر بقیام ایستاده و باز خلعت دیگر از نور
خاص دری پوشانید او نیز در برابر آن عطا سجده ثانیه شکر برد و بدین سجده نماز ظهر بروی و امتان او فرض شد همچنین پنج نوبت قیام
می نمود و در هر قیامی هفتده هزار سال توقف میفرمود و خلعت از نور می یافت و در برابر آن سجده شکر بجای می آورد و نمازی بروی و امتان

او فرض می شد تا این پنج وقت معهود بروی و امتان او فرض شد آنگاه برادای دوگانه برمنوال این نماز ما که مشتمل ست بر ارکان
معلومه از کار معروفه موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا با تمام رسید مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در قیام
و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجود و هزار سال در جلسه و رکعت دوم را برین منوال فرمود چون تشهد نشست هزار سال
دیگر بگذرانید آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین مصروف ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال
دیگر بآن پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده بجای آوردی من که خداوندم ترا از تو
قبول کردم این عبادت را اکنون خلعتی از من بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای قومی خواهی گردانید و ایشانرا امت و تبع من
خواهی ساخت و این نماز با این ارکان بر ایشان فرض خواهی گردانید و مقرر ست که بمقتضای بشریت در ادای طاعات تقصیر
واقع خواهد شد من این نماز خویش را امروز در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان می طلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی
خواستی من نیز از تو همین پسندیدم آنچه در خواستی مراد ترا حاصل گردانیدم چون نور خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم از حضرت ملک علام
این نواخت مشاهده کرد بر خود ببالید صد هزار قطره نور ازوی بچکید حق سبحانه و تعالی یک قطره ازان قطرات در نظر قدرت خود در
آورد و بصد و بیست و چهار هزار قسم منقسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری متکون شد باز قطره دیگر در نظر در آورد آن را بده قسم منقسم گردانید
از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری
دردائیل و از دیگری حملهٔ عرش و از دیگری مقاتیل اسل لهدی آنگاه قسم سیم را در نظر در آورد و آنرا ده قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید
و از یکی کرسی را و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت را و از دیگری ماه را و از دیگری آفتاب را و از دیگری ستارگان را
و از دیگری بهشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته دیگر و از قسم دهم جوهری بیافرید مسافت آن چهار هزار ساله راه در
طول و نیز چهار هزار ساله راه در عرض و نیز چهار هزار ساله راه پس بان جوهر نظری کرد آن جوهر در اضطراب افتاد نیمه آب شد و نیمه آتش
ازان آب دریاها انشعاب پذیرفت بعد ازان بخار در تموج آمد از حرکت امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت و در هوا تمکن یافت
آنگاه آن آتش که بواسطه اضطراب آن جوهر که از تصرف نظر حق سبحانه تحصیل پیوسته بود برین آب استیلا یافت تا آب بجوش آمد و
کفکی بر روی آب پیدا شد و زمین ازان موجود گشت بخاری ازان کفک متصاعد گشت هیولای آسمان بصورت پیوست و موجها
متراکم شد ازان امواج جبال متکون شد برقی بغرید و بکوه ها رسید معادن ازان پیدا آمد میان سنگ و آهن اصطکاکی واقع شد آتش
برافروخت ماده دوزخ ازان موجود گشت بعد ازان بساط زمین را منبسط ساختند تا مسکن حیوانات و وحوش و طیور و سباع و هوام
و بهایم تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساخت و هر یکی را محلی تعیین نمود و در هر طبقه جمعی از مخلوقات را ساکن فرمود آنگاه از شعلات
آن آتش مرج جان را جان داد و زمین را بتصرف ایشان نهاد و محل بهشت در فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم
قرار گرفت و بجهت شناخت عالم و حساب بیش و کم آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از مواد نور
و ظلمت روز و شب پیدا شد و در روایت دیگر در شرح آن جوهر عالی منظر بنظر رسید چنانچه در مرصاد درسلک ضبط در کشیده که آن جواهر
که اصل مادهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال وصف جمال او و توصیف بهجت و صفای مبین نگردد و
آن جوهر در عظمت چهار صد برابر تمام عالم بود چون بنظر هیبت در و نظر فرمود آن جوهر بشگافت و منقسم به سه قسم شد ثلثی آتش شد و ثلثی نور

وثلثی نار آب با نار بیامیخت دخانی از و متصاعد گشت و ازان امواج پدید آمد آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج متکون شد بعد ازان آن نور را به سه شعبه منشعب گردانید یک شعبه را اعلی و یکی را سفلی و دیگری در وسط قرار یافت از شعبهٔ سفلی آفتاب و ماه و اجرام نورانیه علوی مخلوق گشتند و از شعبهٔ وسطی عرش و کرسی و جنان عالی متکون شد و آن نور اعلی که عبارت از شعبهٔ علیا ست در خزاین ملک و کنوز سر خود ودیعت نهاد تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد بعد ازان کارباب معرفت از حجرات غیب بر بساط شهادت بانبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزیین افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم السلام همه ازان قطعهٔ نور که بر همه سابق و فایق بود بظهور آمد اما آنچه حصهٔ حضرت رسالت و نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه و آله و سلم در خزاین قدرتش مستور میداشت تا وقت ظهور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد از خزاین قدرت بصحرای امنیت بیرون آورد و ذات بابرکات حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بآن بیاراست و هژده هزار عالم را بآن نور کامل السرور مسرور گردانید رجعنا الی الروایة الاولی پس نور حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم فرمان آمد که تا بساق عرش آمد هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت ازانجا بلوح آمد و پنجهزار سال آن نور از لوح می تافت و ازانجا بکرسی آمد و پنج هزار سال دیگر نور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا خود را جلوه میداد و زبان به تسبیح و تهلیل می کشاد آنگاه فرمان آمد ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام بزمین روید و ازان زمین که حالا روضهٔ منور مقدس آنسرور است صلی الله علیه و آله و سلم مقدار خاک پاک جهت تمهید مهد نو صاحب لولاک صلی الله علیه و آله و سلم و شهسوار انا ارسلناک و خزانه دار انا اعطیناک ترتیب نمایند چون فرمان حق تعالی بزمین رسانیدند از غایت شوق زمین بجوش آمد و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل ازان خاک پاک شوق ناک مقدار مثقالی بگرفت بجای خود مراجعت نمودند فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار مشک و کافور و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن همه را با این خاک بیامیز جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان مبارک محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیافرینم و از زعفران بهشت پی او را ترتیب کنم و از مشک خون او را و از سنبل موی او را و از سلسبیل دهن او را و از ماء معین لب و دندان او را و از شراب تسنیم عبارت او را بیافرینم و او را سخن گوی و شفیع جمیع خلایق گردانم چنانکه

مولوی معنوی می فرماید در صفت آفرینش تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

سرش پیدا از برکات جنان است ‌ ‌ کزان سر نهان بنگر عیان است
فدای یک سر مویش دو عالم ‌ ‌ که در هر دو جهان او شد مکرم
بناگوش جنت است آن موی مشکین ‌ ‌ ازان وی عطر پرور شد ریاحین
دو چشمش گشت پیدا از حیا بین ‌ ‌ حیا کرده بآن چشمانش تحسین
حیا در بهار زان چشمان شد آغاز ‌ ‌ حیا گشته ازان چشمان سرافراز
ز زعفر گوشهایش گشت پیدا ‌ ‌ در و پر کرده از درهای معنا
ز عنبر بینی او گر بهشت است ‌ ‌ که بینی مر ورا عنبر سرشت است
ز تسبیح آن لبان گردید پیدا ‌ ‌ خجل گشته ازان لبها مسیحا
که آن دولت نگر تسبیح گوید ‌ ‌ گناه امتش از حق بجوید
کرویش بشنو از نور تجلی است ‌ ‌ ازان وی جان و دلها در تسلی است
همه ذرات شد حیران ازان رو ‌ ‌ طلب کردن بجان آن روی نیکو
که دندان باشش از نور سپید ازان ‌ ‌ که دارد در جهان از نور دندان
که دندانش نهان در صدف شد ‌ ‌ نهان از دید گشت و برطرف شد
زبان او چو از ذکر است بنگر ‌ ‌ ازان شیرین شد و چون شهد و شکر
زبان را در تحیت کرد گویا ‌ ‌ در و پر کرده از درهای معنا
که رود هاش از صبر آفریده ‌ ‌ بدین سان صابری هر کو که دیده

همیشه صبر بوده پیشهٔ او ‌ ‌ غم امت بوده اندیشهٔ او
سرشتش از سخاوت آفریده ‌ ‌ سخاوت هست زین سان کس ندیده
سخاوت پیشهٔ آن شاه دین است ‌ ‌ غلط نبود که این حرفم یقین است
ز کافور بهشت است استخوانش ‌ ‌ ز نور حق بود مغز روانش
قدمهایش شده خلق از عبادت ‌ ‌ قدم ننهاده یکدم بی عبادت
هر آنکو آفرینشش را بخواند ‌ ‌ بهیچ اندوه و محنت در نماند
ز دنیا کی رود بیرون همان تن ‌ ‌ که در جنت نه بیند جا معین

چون آن گل ساخته شد و آن ماده درج در وجود با جود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ساخته و پرداخته گشت فرمان آمد که ای جبرئیل این در شب افروز را در اطباق سموات بگردان و انجمن ملائکه جلوه ده و در جویهای بهشت غوطه ده و در بحر و بر عالم بر خلایق او را عرضه کن و منادی کن که این طینت حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین و مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین بعد ازان که آن گل ساخته و آن درج نورانی پرداخته شد آنرا چون قندیل در ساق عرش مجید آویختند و آنرا محل نور خواجه صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند و آن نور کامل السرور در آن قندیل با تجلیل می بود تا بوقت ساختن کالبد آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم مغاکی مانده بود و آن طینت که تعبیر ازان بدره می کنند در ان مغاکی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دمیدند آن نور از میان دو ابروی آدم علیه السلام می تافت چنانچه زهرهٔ ان آسمان تابد چنانچه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی خلاصهٔ روایات که بنظر رسیده بود این بود در روایات دیگر که وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجملة اختلافی دارد چنانچه مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است بر آنکه اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیا در عالم دانش و بینش بیگمان بیقین نور کامل السرور حضرت سید المرسلین بود صلی الله علیه و آله و سلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فاما اگر بدیدهٔ تحقیق در سلسلهٔ مخلوقات و روابط موجودات تامل نمائی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم و غرض از ایجاد بنی نوع آدم ذات بابرکات خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود بعینی عبارت لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل اشیا نور حضرت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم بشنو ای درویش اگر حرمت و حشمت وجود با جود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شادروان جلال بر اوج استقبال نگسترانیدی و وظایف طوایف از ارباب عواطف را در حیطهٔ ظل ظلیل تربیت نپرورانیدی تلاوت تمجید در جید عرش مجید که اندلخته که الرحمن علی العرش استوی اگر نه دبیر تقدیر تحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نمودی رقم قسم بر عنوان منشور قلم که کشیدی که ن والقلم وما یسطرون اگر نه دوائر افلاک بر مراکز کرهٔ خاک برای تربیت ملازمان خواجهٔ لولاک صلی الله علیه و آله و سلم بر دیار عوارف نعم عالم پاک بودی هرگز طیلسان مدحت وسعت بر دوش کرسی نیفتادی که وسع کرسیه السموات والارض و اگر نه سمند دوند تیز گام باصرهٔ ناظره رو در ریاض ظاهرهٔ ناظره این سبزه زار فلک بجودت مبادرت نجستی هرگز بتسابق کواکب مزین نگشتی که و زیناها للناظرین و اگر خیمهٔ جلالت و شادروان سلطنت برین فرش غبرا و بساط مربوط مضبوط نکردی هرگز توقیع انتقاش بر منشور افتراش او بر نه کشیدی که و الارض فرشناها فنعم الماهدون و گر نه چراغ هدایت و بالنجم هم یهتدون از جهت اهتدای امتش بدست نجوم با رجوم که مودار انوار هدایت شعار اصحابی کالنجوم اند ندادی هرگز لباس نور خلعت ظهور در نپوشیدی و جام تزیین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ننوشیدی و چادر شب زرنگاری آسمان بر در مروارید از اجرام اجسام خود ندیدی و لبسیط هامون بساط بوقلمون را منقش بنقوش نفوس موالید از رشحات ارقام اقلام خود نیافتی هی هی ای درویش اگر نه ظهور نور این سید برگزیده و روشنائی بهر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه دراج مدول در بر بکاشتی و نه قد منشور قضا بنام مشتری نوشتی و نه طلوع سجلات و محاضر افلاک را

مشیر با حکام او ساختی نه مریخ را خنجر تغلب در دست و رماح زنگاری از شست او معلق بودی و نه خورشید جمشید فلک بپای ملک آسمان را نقره خنگ دولت در اصطبل مشرق سراز محلات بیرون کردی و نه این قندیل پر آتش زیر حرم اعظم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک ششش روزه مانند گل لعل و رشقه مینا تابان گشتی و نه زهره را در قصر سوم دف شعب در کف طرب بودی و نه در بزم حریفان طرب خانه افلاک بلمع پوشان صوامع علوی را از سماع سرود خود در قص در آوردی و نه دبیر عطارد را از نقطه دریای تیر نوک قلم بر صفحه شب از رشک اذفر قمر زدی و نه از قاروره کافور میل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر کردی و نه ماه منور بر شکل صحن سیمین پر زر یا بر شکل طبق مرصع به لآلی و جواهر یا بر شکل محل مفضض کسری قیصر یا بر شکل شمسه مدور پیکر یا بر شکل آئینه گیتی نمای عالی منظر یا بر شکل دف در کف مطربان سیمین بر یا بر شکل دائره خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبد نیلگون اخضر جمال انور نمودی نه آب را رقت بودی نه هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را کثافت و جواهر زر و ابر در معادن متمکن نگشتی و ظروف و مظروف با یکدیگر مقارن نیامدی ممکنات در اماکن خود متوطن نبودی ملک و ملکوت در ظواهر و بواطن متعین نمودی نه شگوفه را طری بود در مرغزار و نه بنفشه را نیلوفری در سبزه زار و نه نرگس ناتوان بیمار و نه سوسن ده زبان طرار و نه گل رعنا نازپرور فرمانبردار و نه گل سرخ فرخ رخ گل عذار و نه صدبرگ خرقه سبز سفید دستار و نه نیلوفر عالی مقدار و نه بید با تایید خنجر دار و نه سرو در انتظار نه اطوار اطیار در اقطار گلزار و نه چکاوک نوا پرداز و نه در جو هوا طیار و نه کبک دری خرامان در کهسار و نه بلبل نالان در گلزار و نه پروانه زرنگار و نه قمری چون مقری بر منابر اشجار و نه کبوتر دم کش در اسجار و نه طاؤس دم در کش در کنار انهار حاصل این همه اصناف طیور قطار اندر قطار و انواع وحوش و سباع در اقطار بلکه جمیع مکونات از مور و مار و نور و نار و لیل و نهار بلکه زمین و زمان قرار مکین و مکان همه از برکت وجود با جود این سید انس و جان و خواجه هر دو جهان صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم خلعت وجود یافتند و بصلای کرم وجود شتافتند **نظم**

از عرش تا بفرش همه نور تو آفرید
واندر ظهور خویش ز نور تو مستفید
فانی است پیش نور تو انوار انبیا
در نور آفتاب بود ذره ناپدید
ای گشته از برای تو کون و مکان پدید
ذرات کون پرتو نور ظهور تست

ای درویش بعبارت دیگر بشنو که هنوز صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت انبات نکرده بودند و انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند که آوازه عظمت و جلال و دبدبه ابهت و کمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بخافقین رسیده بود و شخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده بود و رقم اشتیاق اسحق و تاصیل سمعیل و کربت یعقوب و تاسف یوسف علیهم السلام در پرده غیب متواری می نمود هنوز مغفر مغفرت فغفر ناله خزینه ار وجود لیفرمان ملک داود بر هامه همت داؤد ننهاده بود و رقم امتنان ففهمناها سلیمان بر منشور خلافت آن حاکم کشور انس و جان نه کشیده بود و لسیر عذرای بتول به بشارت دادن مبشرا برسول متقرر نگشته بود و طغرای حکمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام با نظام پسر زکریا ننوشته بودند که نور با این سرور منظور نظر عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول استفاده استناد نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری **نظم**

دران روزی که خوبان آفریدند
ملاحت با تو یکسر ختم کردند
ز گرد کوی تو گردی ببر زدند
ترا بر جمله سلطان آفریدند
پس انگه ماه کنعان آفریدند
وزان گرد دگر زان آفریدند
چو شادروان جنت می کشیدند
ترا دادند توقیع سعادت
سوادی چون تو در میدان خوبی
بدربانیت رضوان آفریدند
وزان پس نوع انسان آفریدند
نیامد تا که میدان آفریدند

فصل سوم در تاویل حدیث اول ما خلق الله نوری

۱۲ الکہ

بدان که از احادیث اوائل چهار حدیث در میان محدثان شهرتی دارد و هر یک از انها ناظر بآن که اول مخلوقات یکی ازان چهار است مثلا یکجا می فرماید اول ما خلق الله تعالی نوری و جای دگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی الروح و جای دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی العقل و جای دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی القلم و هر یک ازین احادیث اربع دلالت میکند بر آنکه اول اشیا یکی ازانهاست و صورت تناقض می نماید زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نتواند بود و توفیق میان این احادیث بر تقدیر صحت آنها راجع بچهار تاویل است **تاویل اول** آنکه اکثر بر آن رفته اند که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافی است یعنی اول مخلوقات ارواح روح محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم و اول از مجردات عقل بود و از اجسام قلم **تاویل دوم** آنست که رسانیدند و رهی زمین را از لوث ایشان پاک گردانیدند اولیت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بحقیقت خود است که بر همه اشیا سابق است حقیقت اولیت عقل نظر بعقول لاحقه است یعنی اول همه عقلها آن عقل بود که در حدیث وصف آن فرمود کما قال صلی الله علیه و آله وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث وجود این عقل بر سایر عقول سابق است و اول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا بر لوح محفوظ ثبت کرده **تاویل سوم** آنست که این هر چهار حدیث بحیثیات مختلفه باسمای متعدده مذکور شده اند فا مافی الحقیقت کنایت از یک چیز است یعنی ازان حیثیت را که وجود مخترع ذات خود را و مبدا و معاد خود را بلکه سائر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و ازان جهت که آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر است و فیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از مبدع بیچون بتوسط او فائض گشته و از پرتو نور او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خوانند و ازان جهت که حی بالذات است و حیات کل موجودات او را مستفاد از وست آنرا روح محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دانند و ازان جهت که نقوش علوم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط او ثبت است قلم گویند و در تحقیق همین معنی قدوة المحققین قدس سره را در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان شافی است که فرموده در ازل الازال حدیث کان الله و لاشئ معه **بیت** ان کان حسن بود و نبود از جهان نشان ✤ الآن ما عرفت علی ما علیه کان ✤ اول تجلی بر خود کرد بی آنکه وجود غیر دران مدخل یابد بصورت معلق شانی بود مطلق کلی جامع بود بر جمیع شیون ربانی امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن شان را تعین اول و حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه و آله وسلم و حقایق سائر موجودات همه اجزا و تفصیل آن حقیقت اند و صورت وجودی آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه و آله وسلم تارة ازان بعقل و تارة بقلم و تارة بروح و تارة بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف عبارات که مبتنی بر اختلاف اعتبارات است و صورت وجود سائر حقائق است از صور وجودی آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام و تحقیق کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین درین تاویل جمال نماید والله اعلم **تاویل چهارم** آنست که اول حقیقی نور محمد نیست صلی الله علیه و آله وسلم که ملک و ملکوت از وی مخلوق است تا هر چه ذوات ارواح اند از ملک و جن و انس و سائر حیوانات از پرتو نور او روح دار اند مرتبه بعد مرتبه چنانچه شمه ازان گذشت و هر چه ذوات نفوس اند از کواکب و افلاک و عناصر و جمادات و نباتات جمله ما به نفوس از نتیجه عقل او دیده پس تحقیق چنین می نماید که آن نور محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی جل و علا از غایت حیا منشق شده بود بر مثال قلم یک شق او روح آمد و یک شق او عقل و روح شق ایمن و عقل شق الیسر این همان قلم بود که مورد قسم آمد که ن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون اهل اشارت اینجا لطیفه شریفه میگویند چون روح شق ایمن شد مثال الشمس مثال

آدم آمد علیه السلام و چون عقل شق ایسر بود قایم مقام حوا آمد یعنی چون حوا از پهلوی چپ بود مخالفت و موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاوروهن و خالفوهن اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ است مر روح را باود در معرفت ذات و صفات منور است کند هر چه او خیال بندد جناب قدس را جل و علا ازان منزه داند و هر چه عقل ادراک آن کنه حضرت او را خالق آن اشیا شناسند **مثنوی**

عقل چون شحنه است چون سلطان رسید	شحنه بیچاره در کنجی خزید	عقل چون سایه بود حق آفتاب	سایه را با آفتاب او چه تاب

باب دوم در ذکر خلق آدم علیه السلام و درین باب دوازده فصل مبین میگردد ان شاء الله تعالی

فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام

بعد ازان که نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از حجابها بتمام بیرون آمد و از جوف کعبه مطهره که ناف زمین است ذره از برای آن ذره ترتیب نمودند و بآب چشمه تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطیب و مصفا ساختند و بر اطباق سموات و اجرام زمین جلوه دادند و در بحر و بر اقطار و اکناف عالم گذرانیدند بر مثال کوکب دری از مطلع انوار قدس می درخشید چنانچه شمه سابقا ازان بظهور پیوست القصه چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینه آن دفینه و مخدعه آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت را باو سپارند و این گنج دروی ودیعت نهند حالا این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملک و ملکوت جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشد قدم پیش نهد چنانچه اهل اشارت در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض بآن معنی اشعار نموده اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و آتلال و سائر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها از ورای پرده غیب این ندا در دادند **نظم**

گوهری بر سر بازار ظهور آوردند تا خریداری از کون و مکان برخیزد
این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد

عین ثابته آدم بزبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیه بدن بردبار من مناسب تر آن گنج را کنج ویرانه خاک در خورست **بیت**

کار من است جانان بار غمت کشیدن خوشوقت آنکه دارد این نوع کار و باری

بیت

بنشین بر دل ویرانه ام ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم

عاقبت این خلعت بر قد آدم چست آمد و حملها الانسان اراده کاذله از برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازه بالوازه انی خالق بشرا من طین در انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملائکه مستندان ارایک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت اندنهادکه اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة مراد ازین ملائکه همه فرشتگانند چنانچه جمهور بران رفته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص بطائفه مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهم روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند و در نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقابله ایشان فرستاد و عزرائیل رئیس ایشان بود محاربه کردند و اکثر از ان جنیان را بقتل رسانیدند و اسیر و تاراج کردند و اخراج و زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که خدای عز و جل با ایشان این سر را در میان نهاد

فصل دوم در خلق بنی الجان و بیان این واقعه آن است

که حق تعالی فرمود والجان خلقناه من نار السموم و آن نار سموم را چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی در وجود آورده بود

آتش

آتش نور و ظلمتی بود ازان نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت او ابو الجن است در وجود آمد چون ملائکه مخلوق از نور بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و جحود انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضی بظلمات کفر و ضلالت مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب ابو الجن که اسم او سوما و لقب او جان ست و بروایت ابو عیسی اصفهانی چون اولاد طارنوس بر بساط زمین بتوالد و تناسل بسیار شدند حق تعالی ایشان را بشریعتی مکلف گردانید و بطاعت و خدمت خود دلالت فرمود طارنوس و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نمودند مرفه الحال بعیش و انبساط روزگار میگذرانیدند تا یک دوره ثوابت که نزد حکمای او ابل سی و شش هزار سال است و نزد بعضی بیست و پنجهزار و دویست سال و نزد یحیی مغربی بیست و چهار هزار سال است نزدیک بانتها رسید و چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود که مظهر تجلی قهر است بعد ازان تمرد و عصیان آغاز کردند و راه عناد و استکبار پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت همه مستکبران ایشان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید ضعفا که از سنن شریعت انحراف نه نموده بودند و بر جاده شریعت مستقیم بودند سالم ماندند بعد ازان هم از بنی نوع ایشان جلیانیس نام را بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده باو همراه بایشان عطا فرمود چون دوره دیگر که از ان مقدار زمان باختلاف حکما معین گشت چنانچه گفته شد بگذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله مراجعت بمکان خود کردند زیرا که نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم ازلی باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت بر جاده اطاعت از سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم به بلیقات حاکم ایشان گشت و چون دوره ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند ازان سبب بسخط جبار منتقم جل جلاله مبتلا گشتند و بقهر خداوندی نابود شدند و از صلحای ایشان فوج قلیل که باز پس آمده بودند بر در ایام خلقی کثیر پیدا شدند و ازان میان هاموس نام که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشت مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و باجرای احکام شرع قیام می نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت و بعد ازان اشرار بنی الجان راه کفر و عصیان نهادند و باری تعالی در میان ایشان رسولان فرستاد از نصائح و مواعظ ایشان قطعا متنبه نه شدند دوره رابعه نیز منتهی شد حکمت الهی جل و علا اقتضای تجدیدی میکرد لاجرم طائفه از ملائکه بحرب ایشان نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نمودند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزائر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز رسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و باز گشتند بمقامهای خود و از انجمله یکی عزازیل بود و گویند پدر وی خبیث نام داشت بصورت شیری بود و مادر او نبلیث نام بصورت گرگ بود و گویند ابتدا بواسطه حقوق پدر بلعن وی گرفتار گشته بود بیان حال عزازیل و مآل او و این عزازیل که از بنی الجان بود او را فرشتگان اسیر ساخته با خود بآسمان بردند و او در میان ایشان نشو و نما یافته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه که بتعلیم ملائکه مشرف گشت **و در روایت دیگر** در باب عروج او بآسمان آن بود که وی بجهت فساد بنی الجان از ایشان انقطاع نمود و بزاویه کوهی منزوی گشت و بطاعت الهی جل و علا روی آورد تا چندان طاعت و عبادت کرد که فرشتگان آسمان اول بدعا درخواست نمودند که مطیعی چنین در میان ما فرشتگان اولی است و کلی ست

باطراوت در بوستان آسمان نیکوتر می نماید و حق تعالی ابد رخوبست فرشتگان او را بآسمان و بنا ترقی داد مدت هزار سال طاعت میکرد و بقول شیخ فریدالدین عطار در زمین بود و با بتدای حال و در درکه سجین که درکه ششم دوزخ است حق تعالی در صورت در سجین پدید آورده بود و یکی بمانند گرگ و یکی بصورت مار و مر و جفتی کردند باهم از ایشان حقتعالی عزازیل را بیافریده و او در سر میمنه هزار سال حق تعالی را عبادت کرد تا بروی زمین دنیا آمد و در روی زمین آنمقدار حضرت واجب تعالی را عبادت کرد که مقدار یک وجب روی زمین خالی نماند که او آنجا عبادت نکرده باشد بعدازان او را خدا تعالی بسبب عبادت و بال داد از زمرد سبز او پرواز کرد و بر آسمانها بر آمد چنانکه در آسمان اول هزار سال عبادت کرد زاهدش نام کردند و از آنجا بآسمان دویم بر آمد در آنجا هزار سال دیگر عبادت کرد عابدش نام کردند و از انجا بآسمان سوم بر آمد هزار سال دیگر عبادت کرد راکعش نام کردند بر هر آسمانی که رفت یک نامش نهادند تا بهفت آسمان گذشت بعدازان رضوان بنالید و گفت الهی مقربان سموات از طاعت او محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت از فواید او مستفید گردیم دور نباشد حق تعالی او را بدعای رضوان بهبشت فرستاد و آنجا بطاعت الهی جل و علا و تعلیم فرشتگان کماهی اشتغال می نمود و مجالس وعظ او در پای عرش مجید منعقد گشت و بر منبری از یاقوت بر آمد و علمی از نور بر بالای سر او نصب کردند و چندان فرشتگان بمجلس او حاضر می آمدند که عدد آنرا جز علام الغیوب هیچکس ندانستی و چون سالها از عبادات او منقضی شد بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شدند و از جزائر و خرابها بیرون آمدند و ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی و طریق سداد و خداشناسی دور افتاده عزازیل هدایت و ارشاد ایشان از ملهم الرشاد التماس نموده باجابت مقرون گشت جمعی با فرشتگان از آسمان بزمین آمده دعوت ایشان کرد و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم به بلوطلیث بن بلاهت بود برسالت بر عظمای آن طائفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت کند رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بیباکی آن رسول را شربت شهادت چشانیدند و عزازیل از ین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او نیز همین عمل نمودند عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان می فرستاد و آن بدبختان شهید میکردند آخرالامر یوسف بن یاسف را رسالت نموده او با قوم خویش ملاقات کرد آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطائف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بعزازیل عرض کرد بعدازرخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقابله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل آورد و بقیة السیف در اطراف و اکناف عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت با بلیس ارزانی داشت او گاهی در زمین بعبادت پرداختی و گاهی سجاده بربام هفت آسمان انداختی و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بوستان سرای جنت برافراختی و چون ابلیس در امر حکومت استقلال تمام یافت لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز نهاد و در دل عزم جزم کرد که من بعد اگر ذات خداوند را خللی رسد من توانم ملک آسمان و زمین را بجای او نگاه داشت و بعضی بر آن رفته اند که این معنی در زیر عرش خداوند بر بالای منبر او دست داد و بعضی ارباب روایات گفته اند که چون او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه و تعالی شخص دیگر را امر خطیر سلطنت تفویض کند او دران مقام امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد می دید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست در خلال این احوال روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در انجا بر قضای

از قضایای الهی جل و علا اطلاعی یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن حزن از جبین ایشان بدید از موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند و از او التماس دعا نمودند تا حق سبحانه و تعالی هیچ یک ایشان را بآن بلای عظیم مبتلا نگرداند او گفت این قضیه با و شما نسبتی ندارد و من سالهاست که برین اطلاع یافته ام و با کسی نگفته ام ایشان در طلب دعا مبالغت نمودند او دست بر آورده گفت اللهم آمنهم خداوندا ایشانرا ایمن گردان در زمان دعا کردن بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبری که داشت خود را از حیطه آن داهیه خارج داشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد **نقل ست** که ابلیس روزی بدر بهشت رسید و حلقه بر در بهشت زد دید که دبیر قضا بخامه اقتضا از برای نظاره اهل عبرت این کلمه نوشته بود که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیم و از زمین بآسمان بر آوریم و از آسمان بجنان رسانیم بعدازان او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع نماید عزازیل چون این کلمه مطالعه کرد بمقدار هزار سال بهشت که هر یک روز او بمقدار هزار سال این دنیا در ازی دارد طاعت داد و را خود را گذاشت متصل بر آن بنده نافرمان شکسته پیمان لعنت میکرد و نمیدانست که بر خود لعنت میکند **و روایتی آنست** که در لوح محفوظ نگاه کرد دید که نوشته اند که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان که بفنون نعم مخصوصش گردانم و بعدازان نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را بمن نمای تا هلاکش گردانم فرمود سوف تراه زود باشد که به بینی او را قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک مالم یر فی نفسه انا اذا رای فی نفسه و قال انا اهلک و ما الک واجابة دعاه حین قال ارنی حتی اهلک **و روایتی آنست** که عزازیل هزار سال هر جا بسجده میکرد در آسمان و زمین و چون سر بر آوردی بر سجده گاه او این کلمه ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق این کلمه بر ابلیس لعنت میکرد و میگفت لعن الله علی ابلیس جامع کتاب در رساله منظومه خود آورده است

مثنوی

نظر کرد در لوح و دید از قضا | که حکمت چنین میکند اقتضا
بیک ترک فرمان زبونش کنند | ز مجمع ملائک برونش کنند
چو بر سر غیب اطلاعش فتاد | بنفرین و لعنت زبان برگشاد
تو ای هوشمند از سر عقل و هوش | نکوئی طلب کن بنفرین مکوش
شنیدم که شیطان بروز نخست | ز اسرار غیبی یکی نکته جست
کیکی برگزیده ز خیل ملک | در افتند از اوج سما تا سمک
در افتند بسیاری رنگ و ریو | ز صدر ملک تا بپایگاه دیو
چنین دیده ام کان سیه روزگار | بخود کرد لعنت بسالی هزار
هر آنکس که نفرین و بد می کند | یقین دان که نفرین بخود میکند

فصل سوم در ابتدای آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با ملائکه کرام علیهم السلام

علمای فن تواریخ و سیر چنین ایراد نموده اند که بعدازانکه ابلیس با طائفه از بنی الجان که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل برین خاکدان بیوفا نهادند و گمان بردند که درین خاکدان دنیا باقی خواهند بود و ندانستند که باقی ماندن در دنیا در ذات ایشان روا نیست خدای عزوجل باقی ست که فانی نشود ناگاه فرمان الهی در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة پس باین تقریر مراد ازین ملائکه ابلیس و اعوان او باشد که با ایشان این خطاب فرمود ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوندا در زمین کسانی را بوجود می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشان را این معنی معلوم شده بود اول

یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان **دوم** یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نشوند **سوم** یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد عناصر **چهارم** یا بجهت اعلام حق تعالی **پنجم** یا بجهت نظر که بر لوح محفوظ کرده بودند حاصل الکلام گفتند خداوندا از دو حال بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت ست از جنیان چه شکایت بود و اگر مراد طاعت ست اینک ملائکه چه کله و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک جواب آمد که ای ملائکه شما بساط زمین را حالا خالی گردانید که ذهن پراگنده مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت ما نمی رسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید **سوال** این سخن از ملائکه در جواب حق سبحانه و تعالی زلته بود یا نی **جواب** ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریح و محمد اسمعیل و بسیاری از علما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر آنند که آن زلت نبود و در سبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند که طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طائفه چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام تردید بود که تا معلوم کنند که این طائفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شق ثانی تردید محذوف ست و بعضی دیگر میگویند که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو درباره ایشان این همه نعمتها ارزانی و ایشان در افساد کوشند مناسب و ملائم نمی نماید بعضی گویند که چون ملائکه بخطاب مستطاب الٰهی جل و علا مشرف گشتند که و اذ قال ربک للملائکة در لذت این خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی ع چون انس یافت انبساط نمود و گفت ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود بتوبه باز گشت که تبت الیک و انا اول المومنین نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نمود و گفت ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل آنکه ملائکه نیز در مقام انس انبساط نموده زبان بگفتار اتجعل فیها بگشادند بزرگان گفته اند که هر که بزلت مبتلا شد بواسطه انس و بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان امیدواری شکستگان ست تا از لطف نومید نشوند **بیت** با گنهگاران بگوم تا نینلانند دل * من وفای دوست را در بیوفائی یافتم * و بعضی از علما بر آنند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملائکه از آن سوال خود پشیمان شده در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده **روایت اول** در زین القصص آورده که چون حق تعالی خطاب بفرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سوال خود را در گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که بآن مامور نبودند پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و می گفتند لبیک اللهم لبیک اعتذار الیک نستغفرک و نتوب الیک **روایت دوم** در مناقب اهل بیت و در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بسمع جمع ملائکه رسانیدند ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند همه ایشان از آن سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند و از برای تدارک آن سوال نادانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف می ساختند و به تضرع و ابتهال بحق تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی چنین می بود تا حق تعالی بتضرع ایشان ببخشود و بر ایشان رحم فرمود و خطاب کرد که یا ایها الملائکة اتریدین مغفرتی و رضوانی ای ملائکه مغفرت و خوشنودی من می طلبید گفتند بلی خداوندا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود بر ضوان خود پناه ده و ما را بدان گفتار نادانسته مگیر **نقل غریب** در بیان وضو و ثواب آن بشنو حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید و وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی بتفصیل از برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود را تا بمفصل بشوئید فرمان بردند خطاب آمد که به آب مضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود سه نوبت استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوئید پس دستها سه بار تا آرنجها بشوئید

مسح

و مسح سر یکبار بکنید بعد از آن پایها تا بکعبین سه بار بشوئید یک را بجای می آوردند چنانچه درین امت مشروع ست چون وضو تمام کردند بعد از آن فرمود که بگوئید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد از آن بحق تعالی مناجات کردند که خداوندا برین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق تعالی فرمود مغفرت گناهان شما ست و شوی از آثار تان و عصیان گفتند خداوندا برین معامله بما اختصاص دارد یا هر که باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان بالایش گناهان مبتلا خواهند شد و ببرکت پیغمبر ایشان و طهارت ایشان بعذاب دوزخ هیچ نسبت ندارند و سبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود هیچکس نباشد از مومنان که چنین وضو سازد که شما وضو ساختید مگر آنکه او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین نیز در مناقب آورده فاما درین نسخه مجملا این مقدار بس است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ام ولیکن اینجا بده قول اکتفا نمودیم **قول اول** قتاده میگوید رضی الله عنه که قوله تعالی که انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم که در میان ایشان اگر چند مفسدان شوم خواهند بود اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود علیهم السلام و اولیای مصلح و صفیای مفلح باشند که گرد فساد نگردند و امن رشد و رشاد ایشان نگردد **قول دوم** ایشان را علم و عمل باشد و شما را عمل و اندک علم با عمل بهتر و فاضلتر است از بسیاری عمل بی علم و علما این قول را اقرب داشته اند بقرینه و علم آدم الاسماء کلها و نیز بعد از آن که فرمود الم اقل لکم انی اعلم **قول سوم** ایشان اگر چه گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را باصلاح توبه تدارک کنند و این نیز خاصه آدم و فرزندان او ست که دیگران را این نباشد **قول چهارم** در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر ست یک چند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر گشته و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آئینه وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیافرید و چون خواست که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را درین باب شعری است

تن چو آهن روح همچون صیقل ست * صیقلی آن تجلی الست *
گنج مخفی شد عیان زین آینه * تن و دل و دل گشت جان زین آینه
ما و تو آئینه یکدیگریم * بلکه یک آئینه ایم ار بنگریم

مثنوی

آدمی آینه مولی بود * کنت کنزا رمز این معنی بود *
چونکه مرآت از جلا یابد کمال * در وی اول صیقلی بیند جمال *
آنکه مقصود دو عالم ذات اوست * ذات تو ای بیخبر مرآت اوست

قول پنجم شما را طاعت بالطبیعة است بی تکلف و بی مانع و ایشان را طاعت بتکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بلا تکلف بالطبع **نقلست** که چون جبرئیل علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن و جه و طراوت جسد خود کرد و نعم الٰهی جل و علا در حق خود مشاهده فرمود و در شکر گذاری آن دوگانه از بهر گانه ادا کرد و در آن دو رکعت نماز مدت سی هزار سال بسر برد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را این نوع عبادت میسر گردد که من بآن قیام نمودم خطاب آمد که ای جبرئیل در زمن آخر الزمان من که خداوندم طائفه پیرون آدم که دو رکعت نماز که در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغوله باشیای متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت نماز ایشان برین نماز تو بچربد جبرئیل امین گفت و کیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چرا عبادت نکنی و بار طاعت بر مطیه گردن استطاعت ننهی و حال آنکه فراغت و عافیت شعار و دثار تست و مانع و منازعی که ترا از خدمت ما باز دارد و از توجه بمن مشغول تواند گردانید و هم بعید دان

مع اشغال کثیرة وموانع وافرات بیاز رون مع الشیطان مبارزة شدیدة حتی سجد والی سجدة واحدة چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را یک ساعتی بدوگانهٔ طاعت مرهمی نهند نفس در مقام مخاصمت درآید وشیطان کمر عداوت بر میان بندد وشهوت میل غفلت در دیدهٔ عقل کشد وهوای دل را از فضای هوای هویت بهاویهٔ غوایت اندازد وحرص حب مال وجمع منال بروی مستولی گرداند وکسل از تحصیل عمل معطل سازد وجهل چراغ علم وحکمت را در فضای سینه نبشاند وغفلت غبار عطلت در میدان مجاهدت برانگیزاند وصحبت با خلق کند زرق در خلق معاملهٔ وی اندازد وشکر وساوس شیطانی بروی تاختن آرد وعسکر هوا وحس نفسانی سهام نهانی انداختن گیرد این جمله را القوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی بما پردازد **قول ششم** ای ملائکه شمارا طاعت است با فتخار وایشانرا معصیت است با فتقار پیر هرات گوید قدس سره معصیتی که تر العذر آرد به از طاعتی که تر اعجب آرد وحضرت مولوی رومی قدس سره فرمود کما قال فی **المثنوی**

بس خجسته معصیت کان مرد کرد　　نی ز خاری بر دمد اوراق ورد
نی بسحر ساحران فرعون‌شان　　میکشید و گشت دولت عون‌شان
کی بدیدندی عصای معجزات　　معصیت طاعت شد ای قوم عصات
معصیت کردی به از هر طاعتی　　آسمان پیموده هر ساعتی
نی گناه عمر و نی قصد رسول　　میکشیدش تا بدرگاه قبول
گر نبودی سحرشان و آن جحود　　کی کشیدی شان بفرعون عنود
ناامیدی را خدا گردن زدست　　چون گنه مانند طاعت آمدست

قول هفتم اجتناب شمارا از معاصی نتیجهٔ عصمت ماست وارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ماست نه شمارا نازیدن زیبد و نه ایشانرا سر نکش کردن سزد **نظم**

بیار باده که مستظهرم بهمت او　　که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
بجهان پیر خرابات و حق نعمت او　　که نیست در سر ما جز هوای خدمت او
بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی　　مزن بپای که معلوم نیست نیت او
بهشت اگرچه نه جای گناهکارانست　　مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست

قول هشتم حضرت احدیت بی کام و زبان بملائکهٔ هفت آسمان گفت ای ملائکه شما همه عیب ایشان دیدید وهنر خود پسندیدید وشکر بری ایشان ندیدید واز هنر ایشان وعیب خود نه اندیشیدید همه فساد ایشان یاد کردید واز سداد ایشان هیچ نگفتید خونریزی ایشان دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید ذلت و گناه ایشان دیدید ناله و آه ایشان ندیدید معصیت ایشان دیدید مغفرت ما ندیدید ودود عصیان ایشان دیدید نور ایمان ایشان ندیدید تن با حرص وشهوت ایشان دیدید دل با عشق ومحبت ایشان ندیدید تن ناز پرور ایشان دیدید دل پر درد ایشان ندیدید ناز و تنعم ایشان دیدید نیاز وتظلم ایشان ندیدید دامن آلودهٔ ایشان دیدید دل غم فرسودهٔ ایشان ندیدید اکنون واجب آنست که چنانچه شما تسبیح خود دیدید ترجیع ایشان ببینید تحمید خود دیدید تفرید ایشان ببینید انوار خود دیدید اسرار ایشان ببینید نور طاعت تجدید خود دیدید تجرید ایشان ببینید صفای خود دیدید وفای ایشان ببینید صلاح خود دیدید فلاح ایشان ببینید خدمت خود دیدید قوت ایشان ببینید نور طاعت خود دیدید ناز و محبت ایشان ببینید دوستی خود با دیدید دوستی ما با ایشان ببینید چنانچه مولوی معنوی قدس سره فرموده **مثنوی**

لیک بر اخوان عبث بد نامده　　حسن یوسف عالمی را فایده
لحن داودی چنان مرغوب بود　　لیک بر محروم نامطلوب بود
لیک بر محروم منکر بود خون　　آب نیل از آب حیوان بد فزون
هست بر مومن شهیدی زندگی　　بر منافق مردن است و ژندگی

قول نهم ای قدر تسبیح کم اذالم اقبل وای ضرر لهم من ذنوبهم اذالم اتعذبهم ای ملائکه تسبیح شمارا چه قدر وقیمت است اگر من قبول نکنم واز معصیت ایشان را چه ضرر اگر من بعذاب ایشان را مبتلا نگردانم اوحی الله الی داود یا داود بشر المذنبین وانذر الصدیقین وحی کرد حضرت باری تعالی بسوی داود علیه السلام

که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا این عروس غیبی از ورای تتق لاریبی بمن نمای که ظاهر این حکم بر عکس این معنی می نماید فرمود گناهکاران را بشارت ده تا نومید نگردند و صدیقان را بیم ده تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند مبهج الاسرار شیخ فریدالدین عطار قدس الله روحه العزیز می فرماید

اگر افتد بقصر پادشاهی　　هم افتد نیز بر کنج گدایی
چو کار مخلصان آمد خطرناک　　گنهکاران بزد این گوی چالاک
درین ره نیست خوبی جز خجسته　　تنی لاغر دلی باید شکسته

مثنوی

مشو ای عاصی بیچاره نومید　　که چون پیدا شود اشراق خورشید
کسی کو برهنه هست امروز در راه　　بروبه تابد این خورشید درگاه
نترسید مرد محمود بین ادشارا　　انیس المذنبین باید خدا را

قول دهم ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خداوندا چه خیانت ما چه بود که مملکت زمین از ما باز ستاندی و کفایت آدم چیست که سلطنت این دولت ابدی بوی تفویض میگردانی خداوند احکم الحکم حضرت تو بچندین طیلسان دار عصمت آراسته است اگر قوم خون ریز و فتنه انگیز بناشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا تسبیح طاعت ایشان حقه محبت اند شما صاحب دیده ایشان صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح در از میگوئید و ایشان در دار دنیا ناله و نیاز عرض میکنند شما طاعت کنید و بر طبق و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک نهید و آدم دویست سال بگرید و با خر نعره ربنا ظلمنا انفسنا از هفت آسمان در گذراند **بیت**

از یار لصوفی که لباس ادس ندیه　　رندی که لبسوز از در خمار بنالد

ای ملائکه هر پادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت درکار است همچنین مونسی و محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورت است شما ای فرشتگان که در مقام تحمید بر زبر قبهٔ نیلوفری و خرگاه زبرجدی پاسداران کریاس عظمت و جلال مایید و این شکستگان دلخسته محرمان حرم راز معتکفان سدهٔ نیاز مایند **حکایت** شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه بباز ار نخاسان درآمد غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت آستان عالی را شایند چند نفر در سلک ملک خود منخرط فرمود چون نوبت به ایاز رسید او را از برای عشق و محبت خود خریده از حد برگزید اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود به همه غلامان تاج و کمر زرین و دواج مرصع بجواهر ثمین خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشانرا بمملکتی فرستادی تاد لاتی را در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور رسانیدی سلطان وزری ایاز را خواست تا بیاز ماید مملکتی باو تفویض فرمود بعضی از غلامان بر وی رشک بردند و این کار را بمقتضای همت و منتهای نهمت خود دانستند ایاز چون این معنی را بدانست در گریه درآمد خاطرش مجروح گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز کسی از حضیض بندگی باوج سلطنت رسد موجب شادمانی و بهجت باشد نه مستلزم اندوه و پریشانی و از سر کار حاضر نبودند **مثنوی**

نیستند آگه که شاه انجمن　　دور می اندازدم از خویشتن
هرچه گوید آن توانم کرد و بس　　لیک از دوری بجویم یک نفس
گر تو مردی حالی حق‌شناس　　بندگی کردن بیاموز از ایاز
داد ایاز آن قوم را حالی جواب　　گفت بس دور ید از راه صواب
گر بحکم من کند شاه این جهان　　من نگردم غایب از وی یک زمان
من چه خواهم کرد ملک و کار او　　مملکت من بس بود دیدار او
تا بهشت و دوزخ در ره بود　　جان تو زین رنج کی آگه بود

لطیفه درین باب بکسوت تمثیل بشنو ستارگان که برین قبهٔ بلند و طارم ارجمند اند هر یکی مشعلهٔ نور در دست ظهور گرفته اند بصورت ازین ذره‌ها که در عالم سفلی اند عزیز تر از آنکه نور و بها و ضیا دارند و این ذره‌های هوای حبابی که بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند ولیکن تو بدان بلندی و صفای ستاره منگر و به پستی و کم کاستی ذره حقیر مبین صبر کن تا خسرو سیارگان از افق طلوع کند آن ستاره

عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت ابینی که بسر دنیا و به خمول درکشیده و وی در نقاب زر لفت شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و
نشان گشته و این ذرهٔ صغیر مختصر شکل حقیر بها در ابینی بصحرای ظهور آمده ظاهرا حکمت همین است که این بجوم ها رجوم پای نبد نخوت
اند و مملکت خورشید رحمت و دوی را برمیدار لاجرم چون سلطان آفتاب برمرکب نور نشست و در میدان عز خویش در جولان آمد
ایشان نقاب نومیدی و برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند و این ذرهٔ پست عاجز بیچاره در مهد افلاس پرورده و همه
پند شتها از وی فرو ریخته و در گمنامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون خورشید عالم آرای برگردون جهان پیمای از مطلع شرف
خود سر بر زند او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بحکم کرم خلعتی از نور خود در وی پوشاند آنگاه آن ذره در خلعت ضیای
آفتاب بر دیدها تجلی کند و التقریب ظاهر قال العارف الرومی قدس سره العزیز مثنوی

جوپای هر چه هستی میدان که عین آنی +
شد ذره آفتابی از خوردن شرابی
لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی
خورشید رخ نماید از ذره رقص خواهد
در دولت تجلی از لحن لن ترانی +
ما موهای خود در تاب آفتابیم
ارقصان سوای قراضه کز اصل اصل کانی
آن به که رقص آری دامن همی کشانی +
روزی کنار گیری ای ذره آفتابی
رقصی کنیم رقصی زیرا که تو بدانی +

لطیفهٔ شریفه در مناظرهٔ عناصر و حنین بایجاد آدم علیه السلام مشیر بحدیث من تواضع لله فقد رفعه الله بشنو سیاحان بیدای عبارت
و طیاران جو الامی اشارت بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفة
بسامع مجامع سکان بسیط هامون و قطان بساط بو قلمون رسید تمامی معتکفان زاویهٔ سفلی از مفردات و مرکبات بمسابقت مبادرت
نمودند تا شاید که اصل این خلیفه از ایشان باشد مثلا از عناصر از یک طرف آتش می آمد کلاه شعاع نور بر فرق نهاده میگفت بود عالم را واسطهٔ
وجود من است انتظام موجودات بسبب شهود من است مشعلهٔ نور دارم رنگ رخسارهٔ حور دارم آفتاب مشرق شیم شاهد لعل رخسار یاقوت
بهم حرکات من موزون است برکات من افروزیم النار التی تورون است آفتاب فلک رابع بطریق نوریا من مشابهتی دارد و ماه سراچهٔ فلک
اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد سر مازدگان زمستان را از زمهریری من نگاه میدارم آهن با سیاست صلب را بدم گرم خود نرم میگردانم
ظلمت آباد سراچهٔ دنیا را مشعلهٔ اکرامم محنت آباد زندان دوزخ را مشعلهٔ انتقامم گوهر بانور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم قفال
قنادیل مساجد به ابقتاح فلاح من میگشایم نور عنوان منشور مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من می نمایم کانون سینه را بشعلهٔ محبت من
بسالها تافته ام تا لذت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام این همه القاب مراست سزاوار تر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف
دیگر آب طهور از روضهٔ سر بر سر بیرون کرده میگفت من دریای زلال المسقای بی ملال النقاش بوستانم فراش دوستانم نازکان باغ دجله بوستان
گلستان را خلعت نو بزری من می پوشانم نوعروسان غنچه را در تتق زبرجدی حلهای گلگون من میفرستم دلهاد آن سبزه را قبای فیروزگی
من میدوزم شمع منور لاله را بشعاع نور و تاب ظهور من میفروزم من آن مسافر گرم روم که چون از جزائر محیط قدم بر بساط البسیط ابر گرد اکم
بیکدم بیابان هوا را قطع کنم و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل نیستان باده هوا را به پیمایم چون سالکان در صومعهٔ حوصلهٔ صدف
در آیم تا قطرهٔ هستی خود را در ثمین ساخته تارک برتبهٔ تاج سلاطین بنشانم من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل وجود این
خلیفه من باشم از طرف دیگر باد فریاد کنان می آمد که سبب روح و راحت ارواح ذات من است مایهٔ استراحت اشباح نهاد من است پیک
نیک پی عاشقان منم مفرح جانهای مشتاقان منم گاهی در سرمای زمستان نقرهٔ خام در بوتهٔ حیاض من میریزم گاهی در فصل بهار بوشش

مشک

مشک تتار بر طبق ریاحین من بیزم کمان قد نرگس را من زه میکنم جعد مسلسل بنفشه را من گره میکنم صیاد بهجت گلستان از مقدم من است
نوا و نغمات بلبلان مستان از دم من است اوراق را بر اغصان اشجار بنغمات موسیقیهٔ خود من در رقص آورم او را در ابر سرینده جدی
بمشاطه گری بی نقص من می نگارم و لاله ام که رخسار گلرویان باغ را بقطرات گلاب جا بجا سحاب من می شویم مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه
و زلف مسلسل سنبل را من شانه میکنم نی نی من آن زرگرم که چون جوهریان در حقهٔ بجواهر رسیدان هوا بضرب تپک باد صبا گوشوار
از شگوفها می سازم یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخی و برگی می اندازم عالم را
بدم مسیح آسای خود جوان میکنم و گلها و برگهای درختان گلستان را من در جلوه میدارم بختیان سحاب را بحدای نغمه و نوای روان میسازم
باید که اصل بنیاد این قصر عالی بنیاد بر باد باشد از طرف دیگر خاک غمناک پراگنده سر خجالت در پیش افگنده گفت خداوندا افگندهٔ بارگاه صنعتم
پس ماندهٔ درگاه خلقتم دل درد آلود دارم رخسارهٔ گرد آلود دارم ابر بهاری بروزگار من گریسته و لاله بر روی لولو بر احوال من سوخته کواکب ثواقب
هر شب بنظارهٔ درد من بر بام آسمان برآمده و ماه هر شب با تلع ناله و آه من گوش بر روزن نهاده و آفتاب جهانتاب در بوتهٔ حرارت نقد
وجودم را بگداخته باد شوریده نهادم را از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال من نوحه هست و برق را بر روزگار
من خنده هست خاک تودهٔ بنام ارضم اما بسجاده نشین زاویهٔ سنن فرضم اگرچه زمینم اما روضهٔ مطهرهٔ محمد امینم و مقام سید المرسلین
ام صلی الله علیه و آله و سلم خداوندا کرم برداری برداشتهٔ لطف توام گرم بنیاد از پی انداختهٔ قهر توام حال بر چه هستم از آن توام مثنوی

اگر همچو ماهم ببام توام + وگر زر دسیاهم غلام توم + وگر گوهرم در نگین توام + دگر پی بهرم هم زمین توام

قدرت بارادت گفت که چون خاک خود را با این همه از میان بینداخت ما نیز او را از میان این همه برداریم و بر همه خود دلپسندان برگزینیم
و از وی صورتی بنگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین خرمن حسن او نه توانند بود چنانچه حق تعالی میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

مثنوی

تا تو برون آمدی ای در پاک
شش بازیچه پدید آمدی
آه و هزار آه که بد هی بزنگ
ای بدل باز گوهر پاک آمده
جان و جهان همه عالم توئی +
چرخ که از گوهر احسانت ساخت
آنکه بملک و ملکی قابل است
گوهر تو ز نور خاک آمده
و آنکه نگنجد بجهان هم توئی
آئینهٔ صورت رحمانت ساخت
آئینهٔ صافی اهل دل است
چنبر نه چرخ لب بخت خاک
گنج خدا را تو کلید آمدی
آئینهٔ زرین گونه داری بچنگ

فصل چهارم

در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام علمای تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون ارادهٔ
ازلیهٔ الهیه جل و علا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی علیه السلام گرفت حق تعالی بخاک غمناک از عالم پاک این وحی فرستاد که انی خالق منک
خلقا منهم من یطیعنی و منهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته الجنة و من عصانی ادخلته النار یعنی ای خاک از تو خلقی بیرون می آرم و موجود
می سازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عناد و عصیان ورزند مطیعان را به بهشت در آرم و عاصیان را با تش
بر مرز مین مسکین بدرگاه حضرت رب العالمین زبان تضرع کشاد و گفت ای پروردگار کریم فرمودی که بعضی از خلق تو در نعمت و
ناز بود با آن راضیم اما خوف و خشیتم از آنست که بعضی از من در آتش جا نگد از بود این بگفت و اشک بسیار از چشم چشمه سار فرو ریخت و آبها که
تا باکنون از چشمه سارها جاریست نتیجهٔ آن گریه و ناله و زاری است رباعی

گر دیدهٔ چشمه سار افزون گرید
وز ابر گهر قطره چو جیحون گرید
در خورد غم سوز درون چون گرید
گر چند بجای آبها خون گرید

بعد از آن خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که باغبان

نحن الزارعون میخواهد که ازین خاک تودهٔ شمشاد آسوده بیرون آرد که خلقک فسویک فعدلک صفت او باشد و مصور صورکم فاحسن صورکم میخواهد که نقش بدیعی در نگارخانهٔ صنائع برکشد که فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین نعت او باشد **فرستادن فرشتگان علیه السلام بطلب خاک** جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین بخطهٔ زمین آمد تا قبضهٔ خاک از تمام عرصهٔ غبرا جمع کند زمین گفت اعوذ بعزة الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیئا یکون منه غدا فی النار یعنی پناه میگیرم بعزت آن خدائی که ترا بمن فرستاد اینکه بگیری از من چیزی امروز که فردا در آتش باشد و اهل اشارت گفته اند که باین عذر چند عذر دیگر بزبان حال با جبرئیل علیه السلام درمیان آورد چنانکه جبرئیل ع را دل برحال او بدرد آمد او گفت ای جبرئیل ع این عرصهٔ زمین خانقاهی هست که دخل مقدر دارد که فقدر فیها اقواتها رحمت لوث میراث خواران و تاکلون التراث اکلا لما برنتابد اینجا همین بسنده ست که چندین صوفی خشن پوش مرقع بردوش و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها لنگر انداخته اند که والقی فی الارض رواسی رحمت صادر دارد منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم را کی تحمل تواند کرد جبرئیل ع گفت ای زمین عذری بازین بگوی زمین گفت ای جبرئیل ع من در بدایت کار کبکی بودم خوش رفتار چنانکه آیهٔ کریمهٔ آتینا طائعین صفت رفتار من می نماید اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم و در اهتزاز و پرواز اضطرابی میکردم ناگاه پایم بسنگی در آمد و میخی بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا اکنون برجا مانده ام و بجنت زمانه مبتلا گشته ام میخواهی که تازین چابک سواران قل سیروا فی الارض را بر پشت من نهی تا بتازیانهٔ فامشوا فی مناکبها باطراف و اکناف بتازند من طاقت این کار و تحمل این بار ندارم و اهل اشارت گفته اند که زمین عذر از برای آن گفت که او را طاقت قرب نبود گفت ای جبرئیل من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن اختیار کردم تا از سطوات قهر الوهیت خلاصی یابم که در قرب پادشاه خطر بسیار است که والمخلصون علی خطر عظیم ع وما السلطان الا البحر عظیما ✦ و قرب البحر محذور العواقب ✦ پس جبرئیل ع بمقام معلوم خود رجعت نمود خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت الهی نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بکرم تو مراجعت می نمایم حرمت زاری خاک برپشت گاو دی بار دیدم می توانستم که بسر پنجهٔ و جعلنا عالیها سافلها مشتی خاک بردارم اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل ع تو برو میکائیل علیه السلام بزمین فرود آمد و گفت ای خاک هیچ آرزو داری که ازین گل کوزه سازند که صلصال کالفخار صفت او باشد و نخست آنرا بگلاب مرشح گردانند که ثم رش علیهم من نوره بیان آن باشد و بعد از آن آنرا بآب حیوة کنند که نفخت فیه من روحی صفات او باشد زمین گفت ای میکائیل ع اگر چنانچه کوزه سازند و سبز آبحیات گردانند منت میدارم ولیکن از آن می ترسم که بوته سازند و آنرا در آتش اندازند که هؤلاء فی النار ولا ابالی علامت او بود و آنرا ذق انک انت العزیز الکریم بیالایند و آنگاه او را بزیر دار فشار یصب علیه من الحمیم گردانند میکائیل ع را هم دل بزری بدرد آمد عذرش قبول کرده بازگشت خطاب آمد که ای میکائیل ع چرا دست خالی باز آمدی گفت ای مرا بگرسنه فرستادی که چندین سال است که سنگها اگر سنگی بر شکم بسته و از بخیلی آب از دهن ی چکد من از چنین بی مایه چه چیز بستانم بعد از آن اسرافیل را علیه السلام مامور باین امر گردانید چون بزمین فرود آمد زمین بعذر خواهی در آمد که ای اسرافیل ع مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آن روز که سماع صور نای تو بذرهٔ مندرب و تکون الجبال کالعهن المنفوش را از گوش من بیرون کشد لرزهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها بر اندام من افتد بمجرد نالگی که بر من زنند که بل ینظرون الا صیحة واحدة هر چه دارم بر صحرا نهم و اخرجت الارض اثقالها بپیغامی که بمن رسد که بان ربک اوحی لها هر رازی که دارم بر طبق و تری الارض بارزة نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی را که چنین اوصاف باشد شرائط خلافت چگونه بجای آرد

دا اسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل ع نیز عذر او قبول کرد و بازگشت و در بعضی روایات ذکر فرستادن اسرافیل ع نیامده بلکه همین جبرئیل و میکائیل علیهم السلام وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل اسرافیل ع ذکر کرده اند والله اعلم آنگاه فرمان بملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت ای هادم اللذات مفرق الجماعات تو برو از زمین قبضهٔ خاک بگیر و اگر عذر گوید عذرش مشنو و بهیچ حال برضعف و استکانت خاک مبخشای تا این مهم سرانجام نکنی گرد از ابرو نگشائی ملک الموت ع بیامد و گفت ای زمین ناله و بیهوده زبان را پیش من قدری نیست و نوحهٔ یتیمان را نزد من اعتباری نه بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبوران را در مقابله قضای مبرم چه عذر زمین گفت ای عزرائیل ع اگر بنالم جای آنست و اگر خون گریم سزای صد چند آنست که مشتی عاصی گنهگار را از من در وجود می آرند که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد ملک الموت ع گفت ای زمین عصیان فرزندان از شومی عصیان پدر و مادر هست این عصیان اول از تو خاست که سه نوبت ترا خواندند اجابت ننمودی اگر کرت اول بفرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار می بودند القصه زمین هرچند عذر گفت مسموع نیفتاد و هرچند در خواست نمود قبول نکرد و قبضه بگرفت چنانکه مقدار چهل ارش از جمیع اقالیم ارض و از تمامی اطراف و اکناف این عرصه باطوال و عرض برداشته شد و در میان مکه و طائف بفنون لطائف گرد آمد **روایت** ست که در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین بر آمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که آنچه از تو گرفتیم بهتر از آن بتو باز فرستیم گل سیاه از تو می بریم زری چون ماه می فرستیم قبضهٔ خاک می بریم بندهٔ پاک می فرستیم خاک بسیط می بریم بحر محیط می آریم محمول و حملناهم می بریم مقبول و فضلناهم می آریم حماءٍ مسنون می بریم حامل مفروض و مسنون می آریم خاک معطل می بریم عارف کامل تکمیل می آریم حاصل از زمین تقبل نمودند که هر جزوی از اجزای مجموعهٔ او از هر محلی که برداشته اند بهتر و زیباتر باز باو رسانند و غسل میت و تطیب وی بسبب آن تقبل آمد و مقرر است که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و طبائع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات و ماهیات اصول در اطوار و اوضاع فروع ظهور می یابد **بیت** ✦ زیک خم صد هزاران رنگ برخاست ✦ وزان یک آشتی صد جنگ برخاست **در روایتی** هست که چون ملک الموت قبضهٔ خاک حاضر گردانید خطاب رب العالمین در رسید که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد و چینی که او و خاک میگریستی گفت بلی خداوندا پناه بردی بس فرمود که چرا بروی رحم نکردی چنانکه فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدم یافتم بر رحم کردن بروی خداوند فرمود بعد از این ترا قابض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح هر یکی تو کنی ملک الموت در گریه درآمده گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و صفیا خواهند بود و از خلائق هیچ خلقی مکروه تر از اجل نیافریدی و چون این جماعت که برگزیدگان خلق اند مرا قابض ارواح دانند هر آئینه مرا دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت از برای موت ایشان علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را هم از آن علل و اسباب دانند و ترا در میان نه بینند و دشمن نگیرند بعظمت خداوندیم سوگند که هر که ترا دشمن گیرد من که خداوندم مرا دشمن داشته باشد فرزندان آدم ع را یکی را تپ دهم و یکی را درد سر و یکی را بآتش سوزانم و یکی را بآب غرق کنم و یکی را در زیر دیوار گذارم و یکی را از اسپ اندازم و یکی را مرگ مفاجات دهم تا هیچکس از تو نداند ملک الموت فرمان و دست را پیش برد بعد از آن مبدع پاک بر بالای آن خاک قطعهٔ از سحاب را فرمان کرد تا بر بالای آن تودهٔ خاک چهل شبانه روز باران می بارید و آن باران غمی و اندوه بود و در روایتی تا چهل سال بفرمان ملک ذو الجلال از دریای مالامال غم و اندوه بران خاک باران بارید و آن دریائیست که خدای تعالی در زیر عرش آفریده است که آنرا بحر الاحزان خوانند و بقولی تا سی و نه سال باران غم می بارید چون آن گل شد از صباح چهل تا بوقت چاشت باران شادی بارید از بحر

است که اولاد آدم اگر یک نفس شادمانست صد نفس غمگین ست باز بقول دیگر قتاده گوید رحمة الله علیه که حق سبحانه وتعالی فرمان داد بران قطرهٔ سحاب بمقدار یکروز با یکسال آب از بحر شادمانی بردارد و برخاک آدم علیه السلام ببارد تا اوگل شود پس کثرت غم واندوه آدمی و قلت شادمانی آدمیان بواسطهٔ آنست **نظم**

آفریده خلق در راه فنا نه گذاشته
هیبتی اندر میان انس وجان انداخته
آفریده صورت مرگ وز قهاری خویش
ای زکوس مرگ در عالم فغان انداخته
عاقبت داغ جدائی در جهان انداخته
پروریده آدمی را با هزاران عز وناز
هیبت آن در زمین وآسمان انداخته
وز ندای موت غوغا در جهان انداخته
از کمال بی نیازی بین که در عالم ز مرگ
عاقبت در زیر خاکش ناتوان انداخته
دریای غصه را بن و پایان پدید نیست

کار زمانه را سر و سامان پدید نیست
پنهان چنانکه یک سر مژگان پدید نیست
چندان غم دلست که جان پدید نیست
آن روز که آب وخاک بر هم زده اند
در بوستان هر بجستیم چون انار
آبحیات در ظلماتست نزد ما
خرسند گشته ام بخیال خوشش ولی
بر طینت آدم رقم غم زده اند
بیچون دیده شکیب لب خندان پدید نیست
ظلمات هست چشمهٔ حیوان پدید نیست
آن نیز هم زغایت حرمان پدید نیست
خالی نبود آدمی از درد وبلا
بستیم ز هزار تیر جفا بر دل من ست
گفتم که جان ز حادثه بردیم بر کنار
رباعی
کین ضربت اولین بر آدم زده اند

فاما از نعمتهای که اجرا فرمودند این بود که اول باران غم واندوه بارانیدند بر خاک آدم و آخر باران شادی اگر چند غم ومحنت واندوه فراوان باشد عاقبت بشادی وشادکامی باز گردد **نظم** دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت دائما یکسان نماند کار دوران غم مخور گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور گرچه منزل بس خطرناکست ومقصد ناپدید هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور آنگاه خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بخودی خود متصدی تخمیر طینت آدم شد و مدت چهل صباح که عبارت چهل هزار سال باشد در گل آدم دست کاری بید قدرت نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری چون بادشاهان عمارتی سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند وبدیگری باز گذارند ولیکن چون کار بدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد جملهٔ خدم وحشم را عذر خواهند بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را باندازهٔ گنج ترتیب کنند و آن گنج را در ان موضع بخودی خود مخزون بکنند **نظم** گنج عشقست نهانی درین دیوار وجود می طلب دل ویران خود و در رو صیقل عشق بگیر و بزدا زنگ وجود تا در ان آینه بینی ز غرش صدر تو و درین باب لطائف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد کرده ام آنجا مطالعه باید کرد کاین نسخه تحمل آن اسرار ندارد **القصه** در اوان تخمیر خاک از انضمام بواقی عناصر چاره نبود فرمان آمد باسرافیل علیه السلام که ای اسرافیل از جویبار قدرت ما قطرهٔ چند آب برین خاک ریز و ای جبرئیل از مهب لطف ما رائحهٔ بوزان و ای میکائیل از بوتهٔ ابتلای ما پارهٔ آتش مهیا کن تا همه را بیکدیگر ترکیب کنیم و خلیفهٔ خود را بیافرینیم تا از خاک افگندگی بیاموزد و از باد وزیدگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی بسان خاک افگنده باشد و در راه سر افگندگی چون باد وزنده باشد و در پرتو محبت ما چون آتش فروزنده باشد و در محراب مناجات ما چون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع مبین گشته گاهی اصل وجود او را خاک میفرماید که خلقکم من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل آفریدم من طین لازب و جای دیگر میفرماید که از گل سیاه بوی ناک من حمإ مسنون و جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده من صلصال کالفخار تطبیق میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد از انکه از بحر الاحزان آب بروی ریختند گل شد و بروایتی هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد که تا از چشمهٔ الیسار رحیق وسلسبیل وکوثر

آب

آب میریختند بران خاک تا آن خاک تر شد بعد از ان از آب حیات او را گل ساختند بعد از ان خدای تعالی ابری را فرمان داد تا از بحر الاحزان آب بر میداشت و تا مدت چهل سال بران خاک می بارید تا دران آب آغشته شد و لونش سیاه گشت پس آفتاب قدرت آنرا خشک گردانید و بعضی روایات آورده که در حین طین ترتیب وجود اعضا و جوارح او نمود بعد از ان خشک گردانید و در بعضی روایات میگویم که گل را خشک گردانید و از ان گل خشک که چون صلصال کالفخار بود صورت آدم را بنگاشت و اظهار کمال قدرت درین صورت بشریت است والله اعلم و در بعضی روایات وارد است که هر عضوی از اعضای حضرت آدم علیه السلام را بقعهٔ از بقاع زمین آفریده و در بعضی از اعضا مدد از آبهای بهشت و جواهر زر اهر جنتی نموده اند و تحقیق این معنی مستوفی در تفسیر بحر الدرر است و اینجا موجز مبین میگردد در روایت چنین آمده است که سر مبارک آدم علیه السلام را از خاک مکه آفریده و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه اش را از زمین عدن و پشت و شکم او را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و پایها از زمین مغرب آنگاه گوشت و پوست و رگ و پی و خون و غضاریف و غیره آنرا از مجموع روی زمین آفریدند تا طبائع مختلفه و الوان متضاده و متغایره درانها پدید آمد و او را آئینهٔ عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید تا حسن صورت و ملاحت هیبت از هر یکی از مظاهر جمال و جلال اکتساب نماید و این نورستهٔ مزرعهٔ خاک بر گلدستهای گلشن افلاک بچربد **نظم** امروز مرده بین که چسان زنده میشود وآزاده سر ببین که چسان بنده میشود می خندای زمین که برادی خلیفه گردی کلوخ و سنگ تو جنبنده میشود **حرفی چند در بیشانهٔ الشبنو** ای در آئین صد هزار صنائع و بدائع از کتم عدم بصحرای وجود آورد خورشید عالم آرای را مدور آفرید و ماه آسمان پیمای را مصور گردانید و کون را بجمال ایشان منور کرده اما در حق هیچ مخلوق این نگفت که صورکم فاحسن صورکم مگر در حق این مشت خاک بیباک و صف صوری و معنوی آدم علیه السلام حسن وجمال در آئینهٔ وجود وی تجلی نمود که همه خوبرویان عالم کون بخدمتگاری او میان بربستند تا بمرتبهٔ که بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شد آنکه چشم او را بنرگس نسبت کرد کوتاه بین بود نرگس بینا که دیده آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیرش مژگان بود که کشید قد او را بسرو سهی گفت شاهی بود سرو روان در چمن تازهٔ جان که یافت آنکه رخسارهٔ او را بخورشید و ماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری شد از حسن صورتش شمهٔ شنیدی اکنون حسن سیرتش مگر بگوش جان توانی شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام **لمؤلفه غفر له**

کان بصد پرده می گردد ستیز
نور از تو مطلع قدسی بود
نور حق ست اینکه می تابد ز تو
آئینه ذات تراز دو مصقله
تو کجا و خاک و آب و آدمی
با تو گفت اسرار الله معک
دلبر آن ماه پیکر دیده ام
این چه نورست این که تابان از تو شد
تو مکمل از کمال کیستی
آفتابی را بگل اندوده اند
نیست مر هر دیده را نور بصر
تو جمال دوست را آئینه
در جمالت حسن دیگر دیده ام
هفت کوکب نور افشان از تو شد
مظهر نور جمال کیستی
وه چه گل آئینه بزدوده اند
تا که حسنت بیند از جای دگر
لاجرم یک لحظه بی آئین نه
هست نوری در جبین تو منیر
نور تو بر عرش و بر کرسی بود
دیدهٔ جان نور می یابد ز تو
خواست تا نورش فروزد مشعله
تو ز نور بادشاه عالمی
نی فلک شد محرم او نی ملک

رجعنا الی القصة چون دانستی که ترکیب وجود آدم علیه السلام نمودند از عناصر اربعه و این قصر وجود را بران چهار رکن مشید گردانیدند از خلاصهٔ ملکوت هر یک در باطن آدم چیزی خلق فرموده که سبب کمال و موجب از دیاد حسن وجمال او آمد مثلاً از خلاصهٔ ملکوت خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک جوهر پذیر است عقل نیز قابل نقش رقوم علم و حکمت گشت آنگاه از جوهر آب آئینهٔ

دل را بیافریدتا چنانکه آب صافی تر جمع اشیاست چون دل نیز صفاپذیر و آئینهٔ صورت عالم غیب گردد پس از ملکوت باد روح حیوانی بیافرید وگاهی او را ساکن عالم بندگی گردانید وگاهی مسافر عالم محبت ساخت بعد از آن از خلاصهٔ آتش نفس سرکش را بیافرید وطبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد و او را بصفات گوناگون موصوف ساخت از هر یک ازین عقل و دل و روح و نفس اصدف جواهر زواهر معانی وحقایق گردانید در شرح این سخنان وظیفهٔ بحر الدرست القصه چون گل آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر مقامی از ترابی و طینی و حماء مسنونی و صلصال الیعبنی برآورده و دیگر وقت تصویر صورت بدیعهٔ او آمد نقاش قدرت بقلم فطرت با نامل صنع نقش دیباچهٔ صورتش برکشید اول رتبهٔ رفیع الشان سر ورئیس برافراشت و در وی صد هزار صور غریبه و اشکال بدیعه بگاشت عقل پرسید از فطرت که این چیست گفت این مرکز دائرهٔ وجود است نقطهٔ پرکار سجود است صومعهٔ خضر دانش است آئینهٔ اسکندر بینش است عاقله قالب است اگر قالب نیکوئی کند تاج او بود و اگر بدی کند تیغ او خورد بعد از آن شکل جبین او را چون صفحهٔ ورق سیمین طبعی که معلم علم بالقلم رقم سبق وعلم آدم الاسماء کلها بروی مرقوم گردانیده برکشید و بساط پیشانی او را که نمود از لوح محفوظ است **بیت** لوح محفوظ است پیشانی یار * از غش و خاشاک آن را پاک دار * بر آسمان هفت طبقهٔ سر او پدید آورده دو هلال قیرگون ابروان مقوسش را بر افق پیشانی انگشت نمای عالم گردانید گوئیا دو طاق مشکین است که بر فوق رواق حدقه چون طاق کسری انگیخته و یا دو محراب مقصورهٔ جامهٔ رخسار است دو قندیل زیده نوری آویخته آنگاه حدقه را چون رواقی در زیر طاق ابروان ترتیب کرده و آن دو ترک سادهٔ رومی بند خوی را که مردمک دیده است دران رواق پر نور بر بستر مشک و کافور بر تخت عاج و آبنوس چون شاه و عروس دست در گردن یکدیگر خوابانید و پرویزن عنبرین مژگان را بر سر دیوار حدقه چون شاخهای پنجهٔ آبنوس که زائر حرمین هوا را باد میکند بر مثال بادبیزن بدست فراش پلک داده تا خلیفهٔ باصره را باد میکند گوئیا آن مژگان از غایت نازکی رشته با مقنعهٔ عروس مهر پوشیده و نور دیده است که غزالان حکمت بمغزل قدرت رشته اند و بدست تقدیر بر چهرهٔ عروس دلپذیر نور دیده فرو هشته اند نی چتریست از پای موران ساخته تا بر بالای سلیمان باصره سایه انداخت یا ناوک چند لیست آبنوسی که قبضه دران قدرت شاگردان غمزه ها را در کمانخانهٔ ابروان دلدوز تش صندوق سینهٔ عاشقان که نشانهٔ تیرباران امتحان است او ستاد میگردانند آنگاه آن دو دیده چون دو صیاد بادام تنگ فراخ کام بر جا نشسته و جهان پیمای در نهانخانهٔ حدقه در کمین نشانده و صد هزار ناوک جگر دوز مژگان در قبضهٔ کمان ابروان بنهاده تا صد هزار شیر دل را آهو وار صید می کنند گوئیا دو شاه اند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو ماه اند بر فلک جمال خیمه زده یا دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده یا دو نرگس اند در باغ فری شگفته نی نی بلکه دو نگین انگشترین حدقه اند و ترنج شقیقه اند و ستارهٔ آسمان سر اند و شمع گریبان سحر اند و در دریای نظر اند و گوهر معدن بصر اند و روزنهٔ قصر جان و دل اند و شحنهٔ شهر آب و گل اند بعد از آن صباغ قدرتش از نگارخانهٔ ومن احسن من الله صبغة صد هزاران هزار الوان حسن و جمال بر برق عذار آن اعجوبهٔ روزگار برکشید و حلقهای مسلسل از بناگوش او معلق گردانید و صلهای زنگار زنگ زنگار بر روی گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل بهار طبقا عن طبق مطبق گردانید حقهٔ یاقوتی دهانش را در هنگام تبسم چون نار خندان منشق گردانید و چون غنچهٔ سیراب منفتق ساخت کنگرهٔ بینی را فراز قصر خلقت انسانی برافراشت و خزانهٔ مشام عنبر شمیم عنبر نسیمش را در رهگذر دهلیز بینی او ودیعت نهاد و در گلستان روی چشمهٔ رمانی دهان را چون رحیق مختوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشانی لبها گرد بر گرد آن چشمهٔ دندانها بر بسته و شراب ناب دهانش را در آن جام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی زبان در جمع حریفان پنهان گردان گردانید و لب گوئیا دو جانند از

دریا

دریا بار دهان برآمده یا دو عقیق آبدار اند که ساکن یمن نهانی حاصل گشته نی نی تعبیه گاه دلیل لج قضا اند که سی و دو بر شطرنج وری باز چیده یا رحل دو لخت مرجانند که چون کرسی سی پاره در وی بازکشیده در دریای عز و بهجت فزای آستان را نه درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق فیروزگون آسمان ودیعت نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعهٔ دهان در پس کرسی سی پاره دندانها بنشانده گوئیا که سمکه ایست در برکهٔ دهان جولان میکند یا خود صدفیست در دریای دهان هر دم در سخن عیان میگرداند یا ماهیست که یونس بیان در شکم دارد یا چشمهٔ حیاتیست که خضر تکلم در وی تمکن دارد یا طور اسراریست که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفتگو دارد یا ثعبان موسی ست که صد هزار سحر ساحران در درون دارد کشتی ایست که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه دارد یا معراجیست که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دارد و حال باقی اعضا را برین قیاس هر یک با نواع خاص آراسته و بران گلدستهٔ باغ فطرت پیراسته بر تخت جلال و مسند کمال بنشاند دست را از برای راحت و پای را از برای خدمت برپای کرد بعد از آن در نفیس نفس ناطقه را که عبارت از روح پاک ست در صدف بدن خاکش درآورد و طوطی شکر شکن دل را در قفس سینهٔ شکر شکر خود انس داد چنانچه والد بزرگوار این فقیر گوید **نظم**

نقاش نقش مهوشانه صورت هیولا — برصد سطح حکمت نقشی کشید زیبا
تنها ز جان نشسته رقبهٔ معانی — عنقای عقل جسته بر قاف قرب هادی
بر داشت قبضهٔ گل بنگاشت پیکر دل — کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلی
مجموعهٔ عجایب اعجوبهٔ غرائب — پاک از همه شوائب از جسم و جان معرا

رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که قالب آدم بفرمان خداوند عالم مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا درین مدت ملائکه گروه گروه فوج فوج بروی میگذشتند و از حسن صورت و غرایب هیئت او تعجب میکردند که پیش ازین بدین صورت خلقی ندیده بودند میرفتند و باید بگر اظهار تعجب مینمودند تا روزی عزازیل با جوق متابعانش بر آن گذر بشهرستان وجود آدم علیه السلام افتاد خواست تا نقد حسد در وجهات این شهرستان کند انگشتی بر کالبد وی زد از وی صدایی برآمد همچون کوزه که در کوزهٔ مجاهدت پخته گشته و بمرتبهٔ صلصالیه رسیده اهل تحقیق میگویند که این صدا فریاد از دست بیگانه بود **بیت** فریاد ز دشمن بهر دست تو انگرد * از دست تو ای دوست ندانم بکه نالم * چون این آواز عزازیل بشنید یاران خود را گفت غم مخورید که خلق مجوف لا یتماسک مخلوقی است میان تهی و تجویف مستلزم نقصان قوت ماسکهٔ او خواهد بود ساعتی بباشید تا من باطنش در آیم و بمسالک و منافذ این شهر بند گردیده برآیم آنگاه شما را از حقیقت حال او آگاه گردانم بعد از آن در جوف این حقهٔ معانی و این قبهٔ رفیع المبانی در آمد عرصهٔ دید آراسته و خزینهٔ مفقود بهر دو کون پیراسته هر چه در عالم آفاق دیده بود انفسه بود نمود از آن خطهٔ قالب آدم علیه السلام یافت چون بقصر در بسته و حقهٔ سر بستهٔ دل آدم رسید هر چند خواست که در آن تصرف کند طبقهٔ صدر که برج درباره هفتمین است از قلعهٔ دل تو انسب گذشت دل آدم او را در کرد مردود ازل و ابد شد **قطعه**

اگر ز عرش در افتی به کنج چاه ملامت
تو جهد کن که کنی جای خویش در دل مردم
هزار بار به از آن که از دلی بدر افتی *
که دل نظرگه حق است تا در آن نظر افتی

چون از آن قلعه بیرون آمد اصحاب مهور حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز راند و گفت سیر آن در مجاری این شهرستان آسان است اما خزینهٔ البیت مستور از جواهر اسرار هر چند جد و اهتمام نمودم گرهی ازین سر رشته نگشودم از آن جهت هراسانم و سبب تفرقهٔ خود همان میدانم بعد از آن با یاران گفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید ایشان گفتند که کمر متابعت او بر میان جان بندیم ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن من عصیان ورزم و اگر مرا بر وی تفضیل نهند او را هلاک گردانم تا به بیشتر مفسران کریمهٔ ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی

دانسته اند که ما اظهرت الملائکة من الطاعة وما اسر ابلیس من المعصیة چون تسویهٔ قالب آدم علیه السلام باتمام رسید و وقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل علیه السلام رسید که ای جبرئیل آن درج گرانمایهٔ عالی مقدار که از خاک پاک کانون زاکی روضهٔ مقدسهٔ خواجهٔ لولاک صلی الله علیه وآله وسلم ترتیب نموده بودی وبآب تسنیم وسلسبیل غوطه داده وجای که صدف گوهر نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم که بساق عرش آویخته است بیار و در میان دو ابروی آدم مغاکی گذاشته ایم در انجا ودیعت نه که صفای نور روی آدم از ان نور خواهد بود جبرئیل فرمان بجا آورد اما همه ملائکه منتظر فرمان خداوند جل جلاله وعم نواله بودند اما چون طینت آدم صفی علیه السلام تمام شد بعد از ان روح در وی دمیدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقهٔ صیادان آنست که اول دام را در زیر خاک پنهان کنند و دانه را بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام آید کذلک صیاد ازل نیز خواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند او را در قفس بدن مقید سازد و دانهٔ حقیقت محمدیه را صلی الله علیه وآله وسلم بران خاک ریخت فی الحال مرغ روح دران آویخت پایش در گل وقیدش در دل بماند **بیت**

صیاد ازل چو دانه در دام نهاد	مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد	هر نیک و بدی که میرود در عالم	خود میکند و بهانه بر عام نهاد

فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب حضرت آدم علیه السلام

چون قصر قالب آدمی بدستکاری استاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفراش ایمان و سکینهٔ اسلام آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان آمد روایتست که حق تعالی بروح که شاهد خلوتسرای عالم امرست خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت خطاب یافت بسرعت تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته در آی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و زاویه های تاریک دید زبان معذرت بگشاد و گفت سیدی مدخل کریه و قعر بعید و نفس از روی منازعت بروح از در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود وجواب همین یافت کرت چهارم این خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرهاً واخرج کرهاً پس در آمد بکراهت و بیرون آید بکراهت و گویند سبب کراهت روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن آدم کثیف و ظلمانی از در آمدن آن و اختلاط و همنشینی با او ابا میکرد و اما چون شمع جمال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاعی از نور قدس دران حرم سرای انس تابان شد ذرهٔ روح از عشق جمال محمد صلی الله علیه وآله وسلم گریبان گرفت لبریز دوان شد و از طرف ذوق بذوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و بطون دماغش از تأثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال در کاسهٔ سر حضرت آدم گرد میگشت و بهر جائی که میرسید بدنش چون سفال و گوشت و پوست متحول میشد بچشمش رسید حالی مردمان گوشه جا گرفت آن زاویهٔ ظلمانی بشعاع آن شمع روح نورانی شد چون چشم بکشاد و در هیکل قالب خود دید همه گل بود اما قابل قبول آثار انوار جان و دل بود قدر و قیمت خاک دانست و لطائف و عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه کماهی دانست و معنی عرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه نمود و در روایتی آنست که چون دیده گشود بدیده انس بلوامع نور روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ و عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله امته مذنبة ورب غفور ازین معنی دو چیز معلوم کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دیگری عصیان و نسیان امت درین و اندیشه متفکر شد در خلاصة الحقائق میگوید که آدم علیه السلام از حق سبحانه وتعالی پرسید که خداوندا آن کیست که نام وی با نام تو مقرونست حق تعالی فرمود پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو هر گاه که پای کرامتش بسنگ زلتی در آید بشفاعت او از تو در گذرانم بخاطر آدم خطور کرد که مناسب آن می نماید که

بر

پدر شفیع زلت فرزند باشد و اینجا برعکس آنست حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل در باب بندهٔ مرا این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد این خطره را از دل او بیرون آر جبرئیل بامر رب جلیل سینهٔ آدم را بشگافت نصفی از ان تفکر بیرون آورد و نصفی بماند آن نصف که بیرون آورد در زمین بهشتش مدفون گردانید آن درخت که سبب زلت او شد از ان تخم اندیشهٔ سینهٔ او بود و آن نصف دیگر که در وجود ماند بود نفس اماره بالسوء از ان اندیشه باقیمانده است که بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد آدم خواهد آمد والله اعلم بعد از ان روح باذن الهی جل وعلا بمنزل اذن و انفش فرود آمد ببرکت صحبت او هوش سر از دریچهٔ گوش بیرون کرد و راه عطسه بمنخر خیاشیم گشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش رسید طوطی ناطقه بشکر شکر آمیخته شد گفت الحمد لله رب العالمین بلکه بروایت قتاده و امام ضحاک از حق تعالی الهام یافت تا حمد الهی را حمد گفت حضرت جلال احدیت جل وعلا فرمود یرحمک ربک ولهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت من ناخورده شکر ما میگوئی من نیز گناه ناکرده ترا عفو کردم و بر تو رحمت می فرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راه است هنوز نا آمده ترتیب مهم ضروریهٔ او میکند از گهواره و غیر آن چون میداند که از ان چاره نیست حضرت خداوندی جل وعلا بعلم قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیره آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت نهاده اند لاجرم داروی علت و دوای بیماری پیش از ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک ربک دو وصف ذات قدیم بر حمیت ازلیه فرمود که وکان بالمؤمنین رحیما **لطیفهٔ جلیله** اول سخنی که بسمع الهی جل وعلا از آدم رسید کلمه الحمد لله بود و اول خطابی که آدم علیه السلام از حق تعالی شنید یرحمک ربک بود الحمد لله آدم علیه السلام در برابر نعم حق سبحانه وتعالی افتاده بر همه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له باز از ان جانب کلمه یرحمک ربک در برابر زلات آدم علیه السلام افتاد بر همه زلات غلبه کرد سبقت رحمتی علی غضبی رجحان یافت و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده آنچه از دست بهتر از آنچه از بنده است امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد فردا اگر رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب **نکتهٔ دیگر** حمد تو موقتست و نعمت او دایمی حمد موقت امروز بر نعمت دایمی غلبه کرد اگر رحمت دایمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب **نکتهٔ دیگر** حمد یکیست و نعمت او از شمار بیرون و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها این یک بران ناشمار راجح آمد اگر رحمت بی نهایت بر گناه چند معدود راجح آید چه عجب **نقلست** که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنود بیمنت رافت روح منیش در حرکت آمده بود دست بر سر زده آه نمود و بگریه در آمد و این سنت در میان اولاد خود گذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند و آه نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب آه و موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگریم چون چشم میکشایم رقم امته مذنبة می بینم و گوش میکشایم خطاب یرحمک ربک می شنوم و ازین هر دو بوی زلت می آید و زلت مستلزم عذابست و مرا طاقت عذاب نیست و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام همانند بظهور پیوست که بصورت ترحم فریفته نگشت بلکه نظر بر حقیقت حال گماشت و دانست که جلوس رحمت الهی بعد از نزول زلت بوصول بدرجت توبت و انابت می تواند بود خطاب آمد که ای آدم امته مذنبة را می بینی رب غفور را چرا مطالعه نمیکنی **لمؤلفه**

چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد	هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد
اگر تو طالب یاری وصال او دو طلب	بهشت و حور محبت کان قصور خواهد کرد
معین گهی که دهد شرح امته مذنب	دلم حکایت رب غفور خواهد کرد

تمثیل حال آدم علیه السلام بمریض که احتماش فرمایند داد و در فرمان طبیب تقصیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند تا بصحت حقیقی رسد **لطیفه** ای درویش دقیق نظران والذین اوتوا العلم درجات در عطسهٔ آدم نکتهٔ غریبی

ایراد کرده اند عرضه میدارم بشنو آن روز که روح از در آمدن در قالب امتناع می نمود سبب آن ظلمت خلقت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة
تا از رشاش نور ظهور قطرهٔ در مشام آدم چکانید که ثم رش علیه من نوره چون بوی آن گلاب رشاش بدماغ آدم علیه السلام رسید چنانچه مرکوم
در کام عطسه زنند عطسه زد و گفت الحمد لله گفتند آدما بموجب خلق الانسان ضعیفا قوای طبیعی ارباب جاه را چون ضعفی پیدا شود
منزل بدل می کنند و بجای میروند که آنجا هوای دلگشا باشد اکنون ترا بهشت میباید رفت و در ظل ممدود جای گرفت در جنت ساکن گشت

در آمدن آدم علیه السلام در بهشت چون قدم در بوستان بهشت نهاد فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقی است
+ زنهار که تا پرهیز نکنی دست بطعام نبری ولا تقربا هذه الشجرة هوای جنت دلگشا و راحت افزا بود اشتهای طعام در باطن
آدم پیدا آمد ناگاه طبیبی راه نشین که لاقعدن لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحیله تمام خود را در بهشت انداخت و دست در نبض
او نهاد که فدلیهما بغرور گریه آغاز کرد آدم را هراسی در دل پدید آمد هر آئینه چون بیمار طبیب را گریان بیند بترسد آدم گفت علاج آن
چیست گفت هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی در این خانه خاص حبی چند ساخته اند و مهر ولا تقربا بر وی زده اند اگر از آن حبها دانه
تناول کنی معدهٔ وجودت از اخلاط فنا پاک گردد پس آدم بگفت آن نیم طبیب جاهل دانه در دهان انداخت فی الحال او را تب گرفت
گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بکش اهبطوا منها جمیعا اکنون بواسطهٔ این بیماری در حمام دنیا بگرم خانهٔ هندوستان
می باید رفت و از برای تو داروان ادویه نافعه معجونی ترتیب کرده و بکار برد تا از مرد یدهٔ عرقی کنی و از تب زلت نجات یابی آدم دانست که او را چه
میگویند و حکیم علی الاطلاق بچه معالجتش از زلات میفرماید آدم نیز داروئی ترتیب کرد که عقل عقلای عالم در آن حیران بماند بیخ نیازمندی پیدا
کرد و برگ پشیمانی با آن ضم فرمود و تخم شکیبائی حاصل کرد و بهاون توبه افگند و بدستهٔ مجاهدت آنرا خورد کرد و بآب چشم صلابه نمود و بجلاب دعا
و استغفار بیامیخت و در پاتیلهٔ صدق انداخت و آتش عشق برافروخت تا جوش شوق برآمد و کفک هستی و درد خودپرستی از سر بیرون کرد
آنگاه بکتان تقوی بپالود و در سایهٔ استغفار نهاد و بباد پرهیزگاری سرد کرد و در قدح امید ریخت و در سحر غفران بیاشامید و از سر درد ناله
غم پرورد برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و عصی آدم ربه برست و بصحت و فتاب علیه مشرف گشت القصه
چون روح در جوف آدم علیه السلام طوف نمودن گرفت فی الحال اشتهای طعام در باطن او پدید آمد و آن اول حرص بود که در وی
بظهور پیوست نظر وی در آن حال بر میوه های بهشتی گرد میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست تا برخیزد و میوه از درخت بهشتی بگشاید
هنوز قدمهای او گل بود دیار ندا حق تعالی بر طغرای منشور وی این توقیع برکشید که خلق الانسان من عجل **رباعی** ای دل تن تو زیر بار
ست هنوز + گل میطلبی و زخم خارست هنوز + بنشین پس زانوی غم و دم درکش + تعجیل مکن که با تو کارست هنوز **لطیفهٔ جلیله**
ای درویش آن روز حقتعالی الخمیر طینت آدم علیه السلام بید قدرت خود می فرمود که خمرت طینة آدم بیدی هیچ کس را مجال تصرف در آن
نبود بلکه بخداوندی خود مباشرت آن میفرمود و در وقت تعلق روح بقالب نیز هیچ واسطه را در میان راه نداد و نفخ بنحو دی اضافت
فرمود و نفخت فیه من روحی و اینجا سریست که محرمان حرم خاص را آن اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلا درجات عالم
ارواح باسفل درکات عالم اجسام میفرستادند مسافت بعید بود و دشمن و دوست بسیار مهیان عالم غیب گفتند نباید در این راه
از دشمن گزندی رسد یا بردستی پیوندی کند و از ما غافل ماند چون اثر نفخهٔ ما با او بود نگذارد که ذوق انس ما از کام او بیرون رود و راز
موانست با غیر ما باز راند **نظم**

از دل صوت آن حوب حنین می زند	چاشنی شکر او تا ز دهن می نرود	بالله از شکر کنم هر نفسی عیب مکن

گر برفت از دل تو از دل من می نرود	جان پروانهٔ مسکین ز پی شعلهٔ شمع	تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود	چون روح در قالب آدم علیه السلام

در آمد خانه ملبس با وحشت دید بنای آن بر چهار اصل متضاد نهاده دانست که این سرای را بقای نخواهد بود منزل بر آن نهادن از سنن عقل
انحراف نمودن نست با خود گفت **بیت** اساس قصر هستی میر سازم فوق نه طارم + دریغا این بنای زندگانی سست بنیاد است +
با وجود این سر در وحشت آباد در آورد و از هر زاویه چندین هزار موذی از حشرات طبائع و حیات و عقارب شهوات و انواع سباع
غضبیه و اصناف بهایم حیوانیه همه بیکبار روی حمله آوردند و نفس اماره چون ثعبان هفت سر بقصد هلاک کشتن دهن باز کرده و هوا و هوس از
پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نمودند روح نازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا نوا
از این موذیات بغایت متوحش گشته خواست که از این وحشت آباد بزودی بهمان راه که آمده بود باز گردد دید که پیاده است و اسب
مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد باد گفتند که ما از تو همین دل شکستگی می طلبیم آهی از سر درد بر آورد گفتند ما ترا بهر این بدنیا
فرستادیم بخار آن آه ببام دماغ او بر آمد در حال عطسه زد و حرکتی در وی پیدا شد و روح تمام اندام او فرو رفت دیده تماشای عالم صورت
بینا شد جهانی آراسته و زمین و آسمانی پیراسته مشاهده کرد آسمانی دید زنگاری مرصع بجنبه عماری از لعبتان حصاری را ست چون قندیل
مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در وی افروخته لی لی چرخی دید و دولابی و کوزهای سیمین
کواکب از بردهای وی آویخته گردونی یافت سیمابی ابدیع سیمین تو قبش آب صافی نور ریزی دریای پر موج اوج ریخته گل لعل خد
خورشید انور را دید چون در نازپرورد آتش نشین پیکر بدین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شگفته و بالماس نور برکارگاه ظهور جواهر زواهر
احداق اهل بصر را منقود تصرف نظر ساخته و ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام تاج مرصع زرین فام برسر نهاده در صحن چمن فلک و
بزم انجمن ملک قدح فرح نور و جام مدام ظهور برکف گرفته با خود براندیشید و گفت آیا این آسمان منیع رفیع نشان و این قصر مشید شدید
الارکان برافراشته قدرت کامله کیست و این دریای جواهر زواهر نور و این قلعهٔ حصینهٔ ملائک و حور نگاشته حکمت بالغهٔ کیست بالفور

از ورای استار غیب با لقان لاریب این ندا در دادند	**نظم** آن قدر عقل نداری که بدانی آخر	گر نه شاهیست پس این درگه ایوان کیست
گر نه اندر تتق ازرق زیبا روئیست	در کف چرخ پس این مشعلهٔ تابان چیست	چون این ندا بسمع روح رسید بعلم الیقین دانست

که این پرکار پر کار بر مرکز کرات بساط عالم دوار بکمال قدرت قادر علی الاطلاق ست و این سفینهٔ سکینه لولو بار در بحار پر موج اوج گوهر شاهوار
اختری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ذکره خراط مشیت اوست که این گوی زرین خورشید ابد در تسخیر تقدیر مه در منور
ساخته و در میان میدان آسمان انداخته و خیاط ارادت اوست که جرم نیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین گوی گریبان کرتهٔ فیروزه رنگ
آسمان گردانیده و پرداخته چون باین معنی مکاشف گشت و مضمون این اشارت نصب العین او آمد **نظم**

اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش +	بذرات جهان بنگر که هر ذره ست مرآتش	جمال حق ز مرآت صفاتش میکن جلوه
صفت در کسوت افعال و فعل اندر عین آیاتش	بعد از آن روح لمعات انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید و از محبوب حقیقی نشانی	

مشاهده کرد زبان بشکر گذاری الحمد لله گشاده گردانید یعنی بحمد الله که اگر از مشاهدهٔ انوار ذات محروم ماندم باری در آئینهٔ آیات عکس انوار
صفات مشاهده نمودم چنانچه این فقیر گوید **لمؤلفه** دیده احسن مشربی و سالکر زید | باز در آئینهٔ آثار او بکشای چشم +
فی الحال نواخت حضرت الهی در رسید که بر حکم بک در لذت این خطاب در آرامشی پدید آمد اضطراب سیماب حقیقتش تسکین یافت

وآن آرامش را سبب لطیف گفته اند وآن موقوف ست برایراد مقدمه در غایت لطافت بگوش جان بشنو ای درویش بدانکه آدم
علیه السلام در بوستان خدای جل جلاله درختی بزرگ بود طوبی اعظم و سدرة المنتهی جهان او بود لا یزال الله یغرس فی هذه الدنیا غرسا
چون این درخت بزرگترین از شکم زمستان عدم بیرون آمد که فاذا سویته از نفس بهار غیب او را خبر آمد که ونفخت فیه من روحی باد
ازل بجنبید درخت نهاد آدم راست باز شست غنچه دهان او بشگوفه عطسه از یکدیگر گشاده شد و میوه الحمد لله بکشاکش جان
بر شاخسار زبان ببار آمد این میوه نوباوه را از ازل بابد بردند منه بدا والیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانه رحمت
بدست چاوش یرحمک ربک بفرستاد تا داند که درین باغ باغبانی می تواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی می تواند نمود جنت آرامش
جان در بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه معین دیوانه تو میگوید لمولفه غفر له

جای آنست که دل طالب دیدار شود
قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهری
تا همه ظلمت هستی تو انوار شود
یعنی آن لطف و عنایت که بدانند مراست
تندرستان چه زین واقعه بیمار شود

گنج مخفی چو ببازار ظهور آمده است
که صدف بشکند و خود در شهوار شود
عکس رخساره ساقی چو فتد بر رخ جام
چه عجب باشد اگر بنده گنهگار شود

وقت آنست که دل واقف اسرار شود
عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود
پرده آب و گل از روی دل و جان بردار
رو بمیخانه کند زاهد و خمار شود
چون برسیدن بیمار خود آئی سحری

ای درویش لطیفه چند در باب عطسه آدم علیه السلام و تکمیل آن نعمت بشکر گزاری
الحمد لله نمودن و تتمیم آن بیرحمک ربک شنودن در بحر الدرر ایراد کرده ایم درینجا موجزی بیان میشود تمثیل آن در عالم کبیر بشنو
ای درویش بدانکه چنانکه عالم کبیر و صغیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر نیز در برابر یکدیگر اند کم
الا له الخلق والامر اول نهالی که در بوستان عالم امر نشاندند شجره کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هرچه در عالم خلق و امر است جمله عطسه
آن کاف و نون است و شگوفه این درخت بوقلمون کن فیکون عطسه نزد عالم از بینی او او فتاد خجسته درخیاشیمش بجنبید آفرینش از
خرطومش فرو ریخت این جمله زبان بحمد مولی تعالی گشادند وان من شیء الا یسبح بحمده این حمد با تل رسید از بارگاه قدم رحمت روانه کرد
آن رحمت بدین عطسه ریخت و رحمتی وسعت کل شیء باز این عالم که ماسوی الله ست عطسه نزد آدم علیه السلام از دم عالم بدر افتاد
ازانست که با جهان می ماند کالهرة والاسد ان عطسه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب باز دهان جهان جمله الحمد لله گفت ان الحمد لله
مشکل شد عیسی مریم خواندند و کلمته القاها الی مریم ازانست که با آدم می ماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل یرحمک ربک
گفت سبقت رحمتی علی غضبی ان رحمت منور بود و مصور گشت محمد شد صلی الله علیه وآله وسلم سر تا بقدم مجسم از رحمت شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین **تمثیل دیگر** ازین لطیفه تر بشنو نور ازل در خیاشیم جان بنده ریخت جان پاک عطسه
زد عطسه جان از درون دل جواب داد آن عطسه ایمان خواندند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله حوالت بگل شد گل در
برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد لله گفتن گل بود چنانچه ایمان عطسه دل بود این آواز با تل رسید حق تعالی بخودی خود
یرحمک الله گفت ان رحمت الله قریب من المحسنین **لطیفه دیگر** درین عالم اول عطسه است پس حمد است پس رحمت چون این معنی بر
آن عالم پرتو انداز د عکس این بران جهان ظاهر گردد و اندران عالم یرحمک الله بهشت ست واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده
به بهشت رسید یرحمک الله حق شنید و چون طعام و شراب بهشت بچشید الحمد لله گفت و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین و چون

نور دیده نقب در ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چرا که دیده دهان جانست و نظر دیده عطسه آنست آواز نور از دهان دیده پیدا
شد جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود الذین احسنوا الحسنی و زیاده چنانچه معین دیوانه تو گوید مولفه غفره

چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود
ساقی عشق هم از روز ازل باده چشاند

دیده بگشو که بر بند در گفت و شنود
تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود

عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام
آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص

هوش و آرام ز مستان می عشق ربود
عکس انوار خدا بود در هر چه نمود

رجعنا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام آورده اند چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که
آن ذوق قربت و انس با حضرت یاد میکرد و ازین قفس قالب تنگ می آمد دلگیر می باشد تا این قفس را بهم شکند و باز مرغ آشیانه اصلی مراجعت
نماید و این بر انصب العین خود میداشت **نظم**

من ازین هستی خود بیک تنگ آمده ام
خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم
بهوای سر کویش پر و بالی بزنم

ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم
پیش ازین قالب مردار چه کارست مرا

باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم
نیستم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم

چنانکه اطفال را بانجیرهای رنگین و نقلها و میوه های شیرین مشغول
گردانند آدم را علیه السلام گاهی بعلمی ملائکه و بسجود ایشان و بردن بآسمان و گشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که نایره اشتیاقش
ساعتی از التهاب باز ایستد و او می گفت **رباعی**

هرگز نشود ای بت بگزیده من
مهرت ز دل و خیالت از دیده من

گر از پس مرگ من بجویند بود
مهر تو در استخوان پوسیده من

تا باو شرطی در میان آوردند که هر دم از فضای هوای عالم روحانی
از برای این غریب زندانی سلامی و پیغامی فرستند و او را بنوازشهای دوستانه و عطاهای پادشاهانه لحظه بلحظه مخصوص گردانند تا روح
بواسطه این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانه ویرانه عبودیت روزی چند تواند بود و ببوی آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر معین مسکین گوید ع

نفحه عشق گران سو بجهان می آید
رقم عشق کشیده است بطغرای وجود
حیف کین بی بصران تا بابد بیخبر اند

بمشام دلم از عالم بی آید
هرچه اندر عدم آید بجهان می آید
زانچه در دیده صاحب نظران می آید

تازه شو ای دل پژمرده که چون باد صبا
هرچه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق
گرچه هر موی زبانی شود از سر نهان

بجز جمع لیست که سوی تو روان می آید
همچنانش که فرستاده چنان می آید
بخدا گر سر موی بزبان می آید

شیخ گازرونی قدس سره در تفسیر اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک برین مغاک خاک افتاد غریبی بود باین شهرها الفت
نمی یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب بپروردگار عالم تعالی و تعظم رشته الا له الخلق
والامر هر دو را بهم بست تا روح با قالب و قالب با روح بپیوست اما بواسطه اختلاف سیرت ایتلاف نمی یافت و روح غریب درین
رباط مهیب آرام نمیگرفت تا با کس ازلی در الطه کم بنیلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد و لطیفه هم ازان عالم ارواح بنزلگشتی جان غریب
نهاده فرستاد و بیان این لطیفه مجملا آنست که فرمان الهی بگوش هوش قلم میرسد و قلم کراز دار قدرست آن اسرار ازلی باز میگوید و احکام
و قایع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام نفخات قدس آن معنی از لوح بر میدارد و بجبرئیل امی میسپارد و دبدبه ازل زمزمه قدم
از کرانه غیب بنوازه آوازه جبرئیل در بر جان فرشتگان می افتد آسمان ازین معنی پر میشود و ملکوت ازان زمزمه جوش بر می آرد تا
قضای الهی از دریچه بروج و پنجره نجوم از حجب غیب ظاهر میشود نخست که از دربند آسمان و تنگاف ملکوت قدم بیرون نهد بکره ناری
که جهان آتشین ست متصل گردد آنگاه از کره ناری بناحیت هوای آید از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود با تری
باد در هم آمیزد باد گرم نرم شود و نوالکش جان گردد و این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه یابی که ازان جهان سبحانی بهمدمی جان انسانی

قصد این عالم زندانی داشت بدین باد بسپارند و چندین هزار فرشته بدین باد گمارند تا آن باد را از روزن مشام بنده بآسانی بحلقوم انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد او را بباد سپرده اند که لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن تا زدرون آن باد را از ره گذار نفس بر جان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود فریاد برآورد **نظم**

بوی عشق ست این که می آید رسول دوست این
این چه نور ست اینکه جان چون ذره سرگردان اوست
جان چو بویش بشنود با خود بدرد پیرهن
آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این
میدمد بوی ندانم تا کدامی بوست این
روح پاک ست این نمی گنجد درون پوست این

پس این در هر شبانروزی بیست و چهار ساعت است و در هر ساعتی آدمی هزار نفس میزند چنانچه بیست و چهار هزار نفس دهد هر شبانروزی پیغام گذاران روح و لولاکیان جان اند که بوی دوست در پردهٔ استخوان دل و پوست بر جان میرسانند و آن امانت ربانی در بر این غریب زندانی نهند و باز میگردند و از بنجانب پیغام بنده بحق سبحانه میرسانند که منه بداء و الیه یعود و اینجا گفته اند ع عاشقان در دمی دو عید کنند مصداق این معنی آنست که تا نفس می آید جان ببوی دوست درین قالب می پاید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شده جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره **مثنوی**

ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست
خود ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم
ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم
زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست
هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست
باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست

هان و هان ای فرزند باخبر باش که این پیغام گذاران را باز چگونه نیز در حق منیرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات منیرستی و دعا و نیاز مندی و مناجات بدان حضرت عرض مکنی و درین معامله سود تر است الیه یصعد الکلم الطیب و اگر نفس را بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت برآوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز بازار قیامت خواهی دانست **نظم**

مپسند کاین خزینه دهی رایگان بباد
هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست
کانرا خراج ملک دو عالم بود بها
وانگه روی بخاک تهی دست و بی نوا

ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة و اوصلنا الی مقام الوصل بمنه و فضله

لطیفهٔ شریفهٔ دیگر در اشارت روح و عبارت فتوح

بدانکه روح از عالم فتوح ست و در کشتی بدن قائم مقام نوح است و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطائف مبین گشته اینجا بهفت لطیفه تمثیلاً اکتفا افتاده **لطیفهٔ اول** چنانکه روح پادشاهیست که خطهٔ تن و بقعهٔ بدن که ویرانه لم یکن شیئاً مذکوراً و خرابه کان ذالک فی الکتاب مسطورا است بیامن قدوم و برکت نزول او معمور شد که خلقتک و لم تک شیئاً **لطیفهٔ دوم** روح از عالم فتوح ست و در کشتی تن قایم مقام ماه است که چون از مشرق سعادت و مطلع سیادت چهرهٔ عنایت بتر شدان طرائق هدایت نمود جهان وجود از نور شهود او پر نور شد که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره **لطیفهٔ سوم** روح شرابیست که ساقی باقی الست در قدح پر فرح بدن ریخته است تا صد هزار عاشق مست جان بر کف دست موسی وار از سر ذوق بطور پر نور شوق در عربدهٔ ارنی انظر الیک در آرد **لطیفهٔ چهارم** روح روغن زیتون است که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب ریخته اند و فتیلهٔ دل را با آن روغن آمیخته اند و آتش محبت را از مقدح یحبهم و یحبونه در وی انگیخته تا عالم وجود را بنور شهود خود روشن گردانید مثل نوره کمشکوة فیها مصباح **لطیفهٔ پنجم** روح صوفی است که از خانقاه قدس و صومعهٔ انس که الارواح جنود مجنده بخود میخانه و ویرانه قالب ظلمانی فرود آمده تا رندان خرابات ان النفس لاماره بالسوء را تادیب کند و تلقین و ارشاد در مقام القیاد بر سر سجادهٔ رشد و رشاد مطمئنه گی نشاند **لطیفهٔ ششم** روح نهال ابتهالیست که دهقان قضا و قدر در

زمین

زمین متین منها خلقناکم نشانده است تا چون بیخ و فیها نعیدکم را محکم گردانید و در نوبهار نهار قیامت ببرگ رحمت شکوفهٔ رافت و میوهٔ مغفرت بارور گردد و منها نخرجکم تارة اخری **لطیفهٔ هفتم** روح همای ظرافت و دارد لطیفه ایست که از عالم فلک و جهان ملکوت نقل وجود ما نزول کرده است اما چون دیری بر نیاید که بمنزل استیناس ارجعی الی ربک باز گردد کما قلت **نظم**

چون بگوشش مرغ جان آید ندای ارجعی
در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان
این قفس بشکستن و سوی نشیمن میل
رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت بود
گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو
خرقهٔ تن را ز سر تا پای دریدن توان

لطیفهٔ دیگر از لطایف

مسجعه بشنو ای درویش چون آفتاب جهانتاب روح در قصر وجود آدم درتافت از روزنهای اعضا و جوارح و تنها کهٔ حواس و قوی چندین گونه انوار مختلفه در عالم شهادت عکس انداخت تا هر مرتبه که هر عضوی از تاب فروغ آن نور بخود در غلط افتادند و اسناد آن کمال و جمال بخود کردند و لاف و گذاف آغاز کردند دست میگفت من محل جود و مددم سر میگفت من منظر سجودم چشم میگفت من آئینهٔ حیرتم گوش میگفت من کنوز رموز حکمتم پلک میگفت من شادروان سلطان باصره ام مژه میگفت من بادبیزن عروس باصرهٔ ناظره ام ابرو می گفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت من ورد الاحمر بوستان جمالم خال میگفت من در دام جعد مشکین برای صید مرغان مسکین دانهٔ بر خالم لب میگفت من حقهٔ یاقوت و مرجانم دندان میگفت من کرسی بی پارهٔ قرآنم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم بیان میگفت من هزاردستان بوستان فکرم تن میگفت من معتکف زاویهٔ خدمتم دل میگفت من محرم حرم قربتم دست میگفت من صراب دار الضرب کردارم پای میگفت من قاص عرصهٔ رفتارم رگها میگفت من اوتار چنگ بدنم پوست میگفت من ورق دایرهٔ تنم سینه میگفت من قفس مرغ دلم شکم میگفت من خزانهٔ دانهٔ آب و گلم گردن میگفت من مقلد قلادهٔ عبودیتم پشت میگفت من حمال بار امانتم استخوان میگفت من ستون قصر وجودم اعصاب میگفت من طناب خیمهٔ سجودم ناخن میگفت من زخمهٔ رباب اندامم گوشت میگفت من خلعت پوش دویست و هشتاد پارهٔ عظام نظامم ظاهر میگفت من مدرس مدرسهٔ روزه و نمازم باطن میگفت من صومعه نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من زاهد رهنمایم نقل میگفت من شاهد دلربایم ناگاه شاهنشاه روح از مسند فتوح سر برآورد و گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید همه بیامن موافقت و دولت مرافقت ما یافتید و این نقود گرانمایه از سرمایهٔ عنایت ما کفایت نمودید ای سر اگر من که روحم نباشم تو که سری سرپا دهی ای دست و پا اگر دست یاری ما نباشد دست از کار و پای ماز رفتار باز مانند نی چشم را بینایی ماند و نی گوش را شنوائی ظاهر و باطن را دست برد فوت و دستان کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه باتمام رسانید تجلی جمالی از ذوات حق لایزالی بر رندان لاابالی روح متجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت و جلال ما که فنای تو بر بقا سبقت گیرد و وجودت طریقهٔ عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره العزیز

چو آمد روی جانانم که باشد جان که جان باشد
چو دیدی روی روشن را چه جای پاسبان باشد
یکی باری نکو کاری ز هر آفت نگهداری
طریقی ماه رخساری بصد جان رایگان باشد
اگر ما نقش گر مایه شود یک لحظه همخوابه
بماندم نقش جان گیر چو من دست زبان باشد

فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه رجعنا الی القصة آدم علیه السلام کمه

الکلام فی تعلیم الاسماء و علم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی قصر وجود این خلیفه را بنور روح مزین گردانید آن وجود حکمت که بر سبیل

اجمال در ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون ملائکه علیهم السلام درمیان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن گرداند او را در مکتب خسانه
وعلم آدم بر مسند خلافت علقدر کرمنا معزز و مکرم بنشاند و ملائکه ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در حوزهٔ افادهٔ او
مستفید گرداند و منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخت **بیت** ✽ ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خوانده
که هر کو بنگرد داند که شاگرد چه استادی ✽ وازین معنی دو چیز بتحقیق پیوست یکی فضل آدم علیه السلام بر ملائکه دوم دیگر شرف رتبهٔ علم
وفضیلت عالم بر عابد کما قال صلی الله علیه و آله وسلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعلیم اسما اقوال است
ربیع و ابو العالیه رح گویند مراد اسمای ملائکه است و عبد الرحمن زید گوید اسمای ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند
مراد از اسما همه اشیاست و انچنان بود که حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد و فرمود انبئونی باسماء هولاء ان کنتم
صادقین و بیشتر مفسران برانند که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشیده بودند که هر مخلوقی که حضرت
خداوندی جل ذکره بفضای عالم وجود جلوه دهد هیچکدام از ما گرامی تر نخواهد بود زیراکه ما از همه اعلمیم بجهت سبقت وجود که مستلزم ممارست
علوم و مدارست حکم و مقایست مجاز نیست پس حضرت خداوندی جل و علا بکمال قدرت خود نوبادهٔ از گلستان فطرت بیرون آورد
و تعلیم اسمائیش کرامت فرمود و بعد ازان عرض مسمیات بر ملائکه کرد و گفت انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اگر
صادقید در انکه سبقت وجود مستلزم اعلمیت گمان می برید پس ملائکه بعجز خود معترف آمدند و کلمهٔ تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند
واز شیخ ابوبکر وراق قدس سره منقول ست که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب حصر شد زیراکه جواب آنحضرت
بتخصیص در آن آوان امتحان امکان نداشت لاجرم چون خواست که آن باب را بر آدم علیه السلام مفتوح دارد ازان سوق بیان کلام
بکلمهٔ انبئهم عدول فرمود که اگر مثلاً گفتی انبئونی آدم در جواب از ملائکه عجز و حصر بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را بمسند تعلیم
ملائکه متمکن گردانید حتی القصعة والقصیعة و تاکید بکلمهٔ کلها موید این قول ست باز در کیفیت تعلیم اسما چند قول ست بعضی گویند
علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بآن علم تمامی اسما را بدانست بعضی گویند یکبار در دل او القا فرمود علم تمامی اسما را بی واسطه
تامل و تدبری کرامت فرمود و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطهٔ آن استعداد
ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات عزیزی بود لاجرم بکمال قدرت خود دلش الهام فرمود معرفت
ذوات اشیا و خواص اسما و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمالات آن بعد ازان حق تعالی بزبان او جاری
گردانید و او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بالقیام قیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی همه اشیا بهمه لغتی بهمه فرشتگان خواند تا بالفضل او مقر و
معترف گشتند و زبان بعذر خواهی لا علم لنا بگشادند بعد ازان حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را
هفت صد پایه بود و از هر پایه تا پایهٔ چند ساله راه آدم را علیه السلام بران تخت نشاندند گوشوارها از جواهر جنت در گوش و دستوانها و
انگشترینهای بهشت در دست و انگشت او انداخته و لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامت بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون
آفتاب از ثنایای او می تافتی و بهر جانب که توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور با ظهور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم چون بدر منیر
درخشیدی حاصل المعنی حسن و جمال بمرتبهٔ بدان نوبادهٔ باغ فضل و کمال ارزانی داشته بود که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملاء اعلی
انگشت تحیر در دندان تحسر گرفته و از ذوق کمال او و دیباچهٔ جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته میخواندند و زبان بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین

میگشادند

مثنوی

تیغ قضا خانهٔ فطرت شگافت ✽ بر ورق صنع بسرعت شتافت
رابته چون نوبت آدم رسید ✽ صورت خود بر ورقش بر کشید
صورت هر نیک و بدی در کشید ✽ نور خوش مطلع نور شهود
باز خطی بر همه اندر کشید ✽ لاجرم افتاد ملک در سجود

فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید که تا فرشتگان تخت بخت او را بر اعناق خود نهند و بر اطباق سموات
جلوه دادند بعد ازان در برابر عرش مجید نهادند ✽

بیان امر بسجدهٔ آدم علیه السلام مر ملائکه را علیهم السلام

بعد ازان خطاب مستطاب حضرت رب الارباب برسید بر ملائکه هفت آسمان که اسجدوا لآدم ملائکه بفرمان اجب الاذعان مبادرت نمودند
اول جبرئیل امین علیه السلام پیش او روی بر زمین نهاد و بعد ازان میکائیل ع و بعد ازان اسرافیل ع و بعد ازان عزرائیل علیهم السلام و بعد ازان
تمامی فرشتگان علیهم السلام و ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند خلعتی هر یک یافتند جبرئیل را علیه السلام بر وحی امین ساختند
و کلید ارزاق در جیب معاملهٔ میکائیل ع نهادند و تمامی قرآن را بر پیشانی اسرافیل ع بقلم کرم رقم بر کشیدند عزرائیل را سبب مواصلت و واسطهٔ
مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند علیهم السلام و باقی فرشتگان را بر منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر کشیدند این همه
اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطهٔ خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه ابلیس ازین معنی ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت **سوال**
امر بسجده ملائکه را پیش از ابناء اسما بود یا بعد ازان **جواب** بعضی از علما برانند که بعد از روح در دمیدن بود و پیش از ابناء بدلیل آیت
کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمهٔ فا دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند و لیکن بیشتر علما برانند که بعد از ابناء بود
و ترتیب این معنی در سورهٔ بقره ناظر باین قول است والله اعلم **سوال** مراد از ملائکه که مامور بودند بسجده کدام طایفه بودند **جواب**
بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس در زمین متوطن بودند و بقولی مراد ملائکه هفت آسمان بوده و بقول اصح تمامی فرشتگان
بقرینهٔ مبالغه تاکید فسجد الملائکة کلهم اجمعون **سوال** سجود مامور به مراد ازان ایمان مجرد بود یا حقیقت سجده که وضع جبهه بوده است بر زمین
جواب بقول جمهور وضع جبهه بوده است بر زمین بقرینهٔ فقعوا له ساجدین **سوال** سجده مر آدم علیه السلام را بود یا حق تعالی را **جواب**
سجده مر آدم علیه السلام را بود که اگر حق تعالی را بودی فضل آدم ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی **سوال** سجده مر غیر حق را روا
نیست چگونه ملائکه بسجدهٔ آدم علیه السلام مامور گشتند **جواب** پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم سجدهٔ تحیت جائز بوده چنانچه
سجدهٔ برادران یوسف مر یوسف را علیه السلام و خروا له سجدا ولیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجدهٔ عبادت مر غیر حق تعالی را
نشاید و هرگز در هیچ شریعتی جائز نبوده لاجرم علما تنصیص فرموده اند که سجدهٔ آدم علیه السلام سجدهٔ تحیت بوده نه سجدهٔ عبادت

فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجدهٔ آدم علیه السلام و مخذول گشتن او و مناظرهٔ آتش با خاک نقل است

که چون ملائکه بسجدهٔ آدم علیه السلام اقدام نمودند دران سجده مدت صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده
برآوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم علیه السلام گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان
ابلیس را بصورت مسخ و بمعنی قبیح دیدند شکرگذاری توفیق سجده دیگر بتقدیم رسانیدند و ازان روز باز سجده ثنی گشت و سبب تکرار سجده
در هر رکعتی از نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجود ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجدهٔ خلیفهٔ من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه

خلقتنی من نار وخلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر در انارت و اضائت
وصفات کمال ونعوت حسن و جمال متفوق تر باین فکر سقیم و قیاس عقیم متمسک شود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را بمراتب بر آتش ترجیح
است و خبر با خبر من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله موجب تواضع توضیح و بسط این انبساط در تفسیر بحر الدرر کما ینبغی
مقرر گشته و درین مختصر شمهٔ ازان در کسوت مناظره محرر میگردد

آغاز مناظرهٔ آتش با خاک

وتقریر این معنی چنانست که ابلیس بنوعی از تلبیس منخواست که ادعای خیریت کند و تفوق آتش با خاک ثابت سازد وصفات کمال
نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم عار است تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفائی که آتش راست کره خاک
ندارد و ضیائی که آتش نماید قبه خاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه از وست گوئیا ثعبان موسی بهمانست
چون ثعبانهای ساحران در درونهٔ اوست سوختن دلی وگرم روی کار آتش است پخته کردن خامان وسوختن ناتمامان شعار و
دثار آتش است آتش را که این همه صفت و لقب بود نسزد که خادم سلالهٔ طین و تراب گردد هاتفان قدرت از فضای حکمت ندا
در دادند که ای لعین لاف و گزاف در صف مصاف نتوان زد و بسخنان مموه روی اندود هنگامهٔ جدال گرم نتوان کرد
مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد خود پرستاران رواجی نیست و آستانهٔ کبریائی را بخدمت خود نمایان احتیاجی نی گردن کشان
متکبران را بلطمهٔ استغنا مقهور میگردانند و متواضعان متحمل را بدرجهٔ استعلا منظور میسازد آتشی که در وی این همه اضطراب و هتک
و سبکساریست با خاک که سرمایهٔ سکون و حلم و بردباریست چگونه برابری تواند کرد و دیگر بهشت عنبر سرشت که شریف ترین مساکن و لطیف
ترین اماکن است مبنی بر خاک ست که ترابها المسک و هیچ روایت به ثبوت نپیوسته که در بهشت آتش را داخل تواند بود و دیگر مقرر گشته که
سبب عذاب دشمنان آتش است و موجب راحت دوستان خاک ست و دیگر خاک بحسب تمکین مستغنی است از آتش و آتش بسبب توطن محتاج است بخاک
و دیگر خاک سبب جمع و عمارت البلاد است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع است القصه سبب رجحان خاک بر آتش اکثر من ان یعد و یحصی است
ای ابلیس تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت منازو بباد تکبر بازنا که تجبر چون آتش سرکش گردن مفراز اگر ترا ذره معنی شبهه لیست تو از میان برخیز
تا اصل نور آتش است با اصل خلیفه که خاک ست مناظره نمایند تا ترجیح و تفضیل بر مقتضای قوانین حجج و براهین غیر ذی عوج معین و مبرهن گردد

مناظرهٔ آتش با خاک

چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست و بمجادله مبادرت نمود گفت
ای خاک مرا صفای صورت و ضیای سریرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاریک را چون روز روشن و
منور گردانم ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد گرسنگان بی استطاعت را بنجهٔ نور پرور معطر سازم گوهر شب افروزی ام که بسیط
هامون و بساط بوقلمون را هر شب چون صفوف هزار مسیحی چرخ منقش گردانم منعمی ام که هر شام مرغان فتیله را در منقل مشعل بسیخ
آهن بر آتش گردانم شحنه ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن بر گرد بالش شمع نشینم تاریکی و ظلم از میان جمع برخیزد و مبارزی ام
که چون زبانه بر مثال زبان تیغ برافرازم صولت وجود من وجود خمود از لشکر حشیش خسیس برانگیزد از صفات کمال و نعوت جلال من همین
بسنده که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی آنست من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو علم رفعت و
استعلا بر افراختن ست و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن ست مهتری که در جعبهٔ تقریر داری بینداز و لوای

در رفعت

رفعت درمیان فصاحت چندان که توانی برافراز آتش گفت ای خاک گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر طور انی انا الله منم ظلمت آباد سراچهٔ
دنیا را مشعلهٔ اکرام محنت آباد زندان و زنخ را مشعلهٔ انتقام کانون سینهٔ المشتعله محبت سالها تافته ام تا شرف خطاب یا نار کونی
بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان دلاوری منمای بدانکه چندانکه زبان آوری
میکنی باسر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواریست و راحت در بردباری من عزیزان انم که خواهم بر سر دیده از ان
نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بردباری ام که بار همه خلایق می کشم عیال مندی ام که در علائق می چشم خزینهٔ دفینهٔ آسمان منم درج برج
کن فکان منم آستانهٔ قصر سبحانی منم آشیانهٔ مرغ روحانی منم کعبه بطوفان حرم لایزالی منم قمارخانهٔ حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب
طهورم و گاهی در دیر کنش سبوحی فسق و فجورم گاهی از تجلی جمال قایم مقام آب طهورم گاهی از ظهور جلال مثال و جعلناه هباء منثورا ام اصل
خلیفهٔ خدایم مشهد معطر منور مصطفی ام صلی الله علیه و آله و سلم آتش گفت ای خاک من با تو به سخن بر نیایم از تمهید مقدمات عجیب و غریب
میسازی چندانکه من خود را برمی کشم تو خود را می اندازی یکی میگوئی و یکی می شنوی دانه میکاری و خوشه می دروی ای خاک من از غایت صفا
نور شب افروز دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقا آه جگر سوز دارم تو چه پنداری آتش گفت من از غایت گرم روی میل
صعود و کمر بناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل و بردباری دارم آتش گفت من شب دیجور را بمدد
فتیله و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمدد باران رحمت و فیض ذوالمنن بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم
آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت من خزینهٔ دفینهٔ سرائرم آتش گفت من صدرنشین مسند عزت و نازم خاک گفت من معتکف بادیهٔ
فقر و نیازم آتش گفت من غل و غش قلبان را عیان میگردانم خاک گفت من عیب همه معیوبان را نهان میگردانم آتش گفت جواهر کانی
را از شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت گلهای رنگارنگ را از صحن بوستان من عیان می سازم آتش گفت نیر اعظم
دانهٔ از خوشهٔ من است خاک گفت کعبهٔ محترم زاویه در گوشهٔ من است آتش گفت حرکات من موزون است خاک گفت برکات من روز
افزون است آتش گفت مدحت من افرأیتم النار التی تورون است خاک گفت مزارع من أأنتم تزرعونه ام نحن الزارعون است آتش گفت
صفت نور و نار خسارهٔ حور دارم خاک گفت من ترجمان بمثال الله نور دارم القصه چون مناظره باین مقام رسید آتش زبان در
کشید و خاک بکشاکش عالم پاک سر بطارم عالم افلاک برکشید خاک گفت ای آتش مگر ندانسته که محراب مناجات نیازمندان خاک است و معبد
طاعات خاک نشینان خاک است نقاشی که بر گوشهٔ این چار طاق ملمع چون نخل بندان بر طرفی شاخ و برگ انداز خاک است صباغی که
در چارسوی طبائع در دکان صنائع لباس بدایع می پردازد خاک است بلی ای درویش اگرچه خاک کثیف است ولیکن مشکوة
مصابیح جان ست و اگرچه خاک ضعیف ست ولی مرکب روح و روان است پستان تربیت در دهان بنات نبات بستان خاک می نهد و آیه
صلابهٔ مشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب خاک میریزد و دیدهٔ نرگس را کحال تقدیر بمیل تدبیر از مکحلهٔ خاک بینا می کند زبان سوسن را
حکیم قدرت برطوبت طلایهٔ خاک گویا میگرداند و بهشت عنبر سرشت با حور و رضوان در جستجوی این خاک ست منبر بان مجالس قربت را
با جناب حضرت عزت گفتگوی این خاک است گنج پنهان کنت کنزا مخفیا در گنج گنجینهٔ این خاک است دریگانهٔ والهکم اله واحد در صدف
سینه و صندوق سکینه خزینهٔ این خاک است شرف خمرت طینة آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی صورته خاک
دیده است هی هی چه میگویم

مثنوی

خاک را چندان که دولت میرسد | جمله زان تخمیر و طینت میرسد

گرچه اصل آدم آمد تیره خاک
لیک خاکش درگذشت از نور پاک
در طبیعتهای خاک اندیشه کن
در زمین دایم تواضع پیشه کن
بر قدمهای عزیزان سر بنه
هر چه بستانی یکی ده بازده
در جهان بر باد ده هر چه هست
در لگدکوبی بلا میکرد پست
گر شوی گاهی زبر گاهی نشیب
هیچگونه از مقام خود مکیب

ذکر راندن ابلیس علیه اللعنة

بعد از آنکه عزازیل از سجدهٔ آدم علیه السلام استنکاف نمود و لباس کرامت و خلعت پیشوائی از وی بر کشیدند و پلاس لعنت و رسوائی در وی پوشیدند و از تمتعات آن جهانی و سعادات ربانی محرومش گردانیدند و بخطاب اخرج منها از مقام قرب راندند و از بهشت برین و از مساحت زمین بجزائر بحور ش فرستادند و او را از صورت ملکی بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا گردانیدند تا گویند که وی بحسن و جمال از همه فرشتگان زیادت بود بالهای وی بیشتر از زر و دُر و یاقوت بود و جبهٔ وی از نور و در سپهر آسمانی بلقبی از القاب کمال مشهور بود و با طائفان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت بگلگشت جنت میخرامیدی از همه ناز و اعزازش معزول ساختند و او را مطرود و مخذول از ساحت قرب بیرون انداختند اول کسی که او را بالطرد و لعنت سنگسار کرد جبرئیل امین بود بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل علیهم السلام آنگاه اهل آسمان سابعه تا آسمان دنیا همه ملائکه او را بسنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در اطباق اجرام فلکی محروم گردانیدند و در روایتی هست که از آسمان او را در مضیق دریای افگندند چنانچه مدت صد سال دران دریا غرق بماند چون سر بر آورد سیاه روی و چشمها ازرق در غایت قباحت بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر گردد همه خلایق بمیرند از ترس و قبح صورت او القصه چون از سعادت اخرویه بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود و در عرصهٔ ضلال و اضلال بقدم جد و اهتمام مبادرت می نمود و از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخهٔ اول صور مهلتش دادند چنانچه آیهٔ کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد آنگاه آن لعین فریاد برآورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان در آیم ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که ای لعین با عوام کالانعام توانی اما با خاصان ما تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان در تعریف آن عبادی علامات از برای ابلیس لعین تعیین فرمود تا خاطر از مرالتیان جمع سازد و بیان آن علامات وظیفهٔ بحر الدرر است القصه چون ابلیس مطرود و مخذول گشت و آدم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول آمد و فرمان حضرت خداوندی جل و علا بزینت بهشتش وارد گشت ملائکه بفرمان قیام نمودند و آدم صفی را با عزاز و اکرام تمام به بهشت عنبر سرشت بردند

فصل هشتم در بردن آدم علیه السلام با عزاز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از پهلوی چپ آدم و کیفیت او

آورده اند که چون ملائکه سجدهٔ آدم علیه السلام بتقدیم رسانیدند و ابلیس مخذول و مطرود گشت آدم صفی را علیه السلام هفتاد هزار حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنائی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ کدبانوی تار و پود آن بر چرخ عجز آمیز خود نه تنیده بود و نساجان فضل و عنایت بر کارگاه رحمت و رافت بافته و صباغان مشیتش در خم صبغة الله و من احسن من الله صبغة رنگ کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته و بعد از آن تاج مکلل بر سر او نهادند و کمر مرصع بدر و یاقوت سرخ در میان او بستند و نقش کمر و طراز اعزاز حله حلیه وی کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بود آنگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفت صد هزار ملک بر دست راست و هفت

و هفت صد هزار دیگر بر دست چپ و هفتصد هزار ملک در پیش روی و هفتصد هزار کروبی در قفای او و اطباق صلوات و تحیات بر فرق او نثار میکردند ندا در دادند که ای رضوان درهای بهشت درین تهنیت بکشائید و کوشکهای جنت را بفروش ملون بیارائید ای قصور بهشتی کنگره بر عرش مجید برافرازید و ای اشجار و انهار ارغنون ترنم به تسنیم نسایم فضل و عنایت بنوازید ای حوران بهشتی جمال خود را زیب دهید و ای ولدان و غلمان ایوان بساتین جنان را آئین بندید ای آبها در جویهای روان شوید و ای بلبلان بر درختان در فغان در آئید و ای ملائکه بر گرد خلیفه صف بندید و از هر طرف قطر قواطر قوا الخلیفة الله گویان در اطراف و جوانب او مسارعت نمائید و گوئید

نظم

کز رخ نور بخش او نور نثار میرسد
آب زنید راه را هان که نگار میرسد
رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد
مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد
غم بکنار میرود مه بکنار میرسد
راه دهید یار را آن مه ده چهار را
ملائک مقرب بر مناظر علیین

تفرج او برآمدند و حوران جنت باستقبال مبادرت جستند و درهای بهشت باغ جنان را گشادند و رضوان بخدمت ایستادند و کلام الهی جل و علا مونس او شده و سلام خداوندی قرین او گشته تخت او را ملائکه بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند

معاهدهٔ حق تعالی با آدم علیه السلام

خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که یا آدم ترا به ید قدرت خود آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم و تعلیم اسما بتو دادی خود کرامت فرمودم اکنون به بهشت در می آئی می باید که عهد و امانت مرا رعایت نمائی گفت ای پروردگار من عهد تو کدام است تا در استحکام آن کوشم فرمود آنکه از آن درخت نخوری فرمان شیطان دشمن خود نبری آدم علیه السلام این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد از آن در بهشتش در آوردند چون آدم در بهشت در آمد ملائکه سموات با حوران جنت کمر متابعت ابوالبشر بر میان دل و جان بربستند و هرگاه که با معان نظر در بشرهٔ مبشرهٔ او میدیدند تمشید صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر میکشیدند و درین باب دو روایتی هست یکی آنکه مطلع آن نور جبین مبین آدم بود و دیگر آنکه منبع آن نور و سر چشمهٔ آن سر در صلب نورانی طلب آدم علیه السلام بود که زمزمهٔ تسبیح از انجا می شنودند و این روایت ابن عباس رضی الله عنهما

حدیث ظهور نور محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از ظهر آدم صفی علیه السلام و نور چهار یار او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

در تفسیر بحر العلوم نسفی آورده که چون حق تعالی آدم صفی را علیه السلام بوجود آورد نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم که در پشت وی ودیعت نهاده بود هرگاه که آدم علیه السلام در طرق سموات و تتق ملکوتیات به آمد و شد مبادرت نمودی فرشتگان ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا همه در قفای او بتعظیم و اکرام میرفتند حضرت آدم از سبب آن احترام سوال فرمود حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم آن نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که از ظهر تو ظهور کرده و در متن متانت تو نور سر وی را فزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند گفت خداوندا چه شود اگر انتقال آن بعضوی از اعضای من کرم فرمائی تا من نیز مشاهدهٔ آن نور کنم و خاطر بآن مسرور گردانم حق تعالی آن نور را به مسبحهٔ دست راست او منتقل گردانید چون مشاهدهٔ آن نور کرد همان انگشت را بر آورده و شهادتین ادا کرد و از انجا بانگشت شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد آن انگشت ببوسید و بر دیده نهاد و صلوات با برکات بر روح سید السادات علیه الصلوة و السلام ارسال فرمود و گویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

بوسیدن انگشت بردیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و احادیث در فضل آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از آن سوال کرد که الٰهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب اوست گفت خداوندا چه شود که بقیه آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور امیر المومنین ابوبکر صدیق را در انگشت وسطی و نور امیر المومنین عمر بن الخطاب را در بنصر و نور امیر المومنین عثمان را در خنصر و نور امیر المومنین علی را رضی الله عنهم در ابهام دست راست آدم ع ودیعت نهاد و در قصص محمد کاشانی چنین روایت میکند اینکه انگشت دست آدم را خدای تعالی ببر پنج آفریده نه شش بدین سبب است که نام محمد و یاران محمد صلی الله علیه و آله وسلم در وی نوشته شده است و پیوسته آدم صفی علیه السلام دران انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار از خلال اصابع وی تلالو و لمعان دیگر می فزود تا آن روز که باکل شجره اقدام نمود باز آن انوار منتقل بظهر وی شد کذا فی تفسیر بحر الدرر معلوم ست و درین حدیث لطیفه چند زیبا در روضة الواعظین ایراد نموده شد لیکن اینجا بیش ازین مجال ندارم و لاجرم بطریق اجمال گفته شد و روایتی آنست که بعد هر پیغمبری علیهم السلام از برای آدم علیه السلام کرسی بساختند بر هر یکی ازان کرسی ها که متمکن میشد نور آن پیغمبر از آدم علیه السلام مشتعل می شد چون بر کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنشست هفتاد هزار علم نور برافراشتند و هیچ موضعی از مساکن غیب و اماکن لاریب ازان روشنائی محروم نگذاشتند و این معنی نیز ممد محبت و خلوص عقیدت آدم علیه السلام گشت نسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله علیه و آله وسلم القصه چون آدم صفی علیه السلام به بهشت درآمد اول چیزی که تناول فرمود انگور بود و انجیر و خرما و انگور خوبترین میوه های جنت بود و بعد از ان بطعامها و میوه های دیگر رغبت نموده بتفرج بساتین و اوراد و ریاحین و قصور و منازل سرور انتقال میفرمود آب و هوای دلکش و شراب و غذای بغایت خوش معد و مهیا یافت فاما بمقتضای آنکه گفته اند ۵ یاری که مونس تو بود در تمام عمر جانرا فدای صحبتش ار میکنی رواست ٭ هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم ٭ چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار ٭ روز نخست آدم علیه السلام را انیسی می بایست که باو انس گیرد و الیفی که خاطر بوی الفت پذیرد درین فکر بود که خواب بروی غلبه کرد برسم قیلوله بخواب رفت واقعهٔ آفرینش حوا روی نمود و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کرد چنانچه آدم را خبر نشد و خلق حوا القول خارج بهشت بود و هر دو را بر تخت بایکدیگر نشاندند و به بهشت آوردند فاما بروایت سدی از ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خلق حوا در بهشت بود و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایت ست از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی حوا را بصورت آدم خلق کرد چنانکه برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام متشابه بود و در چند چیز متفوق نیز بود یکی پوست حوا از آدم نازکتر بود و رنگ او صاف تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و لبهای او خوردتر و دندانهای او لطیف تر و کف او نرم تر بود کذا فی تمام الفرادیس و مراد از مقصد گیسو بود و هر یکی مرصع بیواقیت جنت مطیب بمشک اذفر و زعفران و هرگاه که در فضای بهشت بسیر در آمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را علیه السلام نظر بروی افتاد حیرت روی داد و در روایتی آنست که از حوا پرسید که تو چه کسی زیرا که بلطافت حوا نبودند حوران بهشت با آن همه کمال حسن و جمال که حوران دارند اگر یک حور را خدای تعالی فرمان کند یک انگشت خود را بجانب دنیا دراز کند و تمام دنیا روشن شود این تابش و روشنی در آفتاب و ماه نماند که نور انگشت او غالب آید هر حسن که حق تعالی بتمام زنان عالم خواست بنهد جمله را بحوا داد و هر بیاهی که در موی زنان عالم خواسته بود همه را در موی حوا نهاد و زیرکی و مستوری در دل حوا نهاد و مهر و شفقت حوا در دل آدم ع نهاد و حق تعالی بید قدرت خود مشاطه حوا شد و هفتاد هزار

حله

حله بهشت در بر حوا پوشانیدند حوا چنان نازک بود که از زیر این همه حلها می نمود بلکه مغز استخوان حوا می نمود آدم گفت ای حوا تو چه کسی و از برای چه آمدی حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه مرا بجهت مونس شدن تو آفریده و بمزاوجت تو مرا نامزد گردانید و روایت دیگر آنست که از حق تعالی مسالت نمود که یارب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد آنستنی بقربه خداوندا این چه حسن است که مرا باو انس تمام داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کنیزک من ست و تو بندهٔ منی من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدم و او را حوا خواندم که از حیوانش بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یارب فقد رق بها قلبی حتی کانها غسالة کبدی فما هی یارب گفت خداوندا بدرستیکه دل من بوی میل تمام دارد که گوئیا چکیدهٔ جگر من است این چه حال است خداوند حق تعالی فرمود که ای آدم او را از برای تو آفریده ام تا ترا باو سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری او کن تا او را بتو کرم نمایم گفت او را خواستگاری از حضرت تو میکنم لک الحمد و لک الشکر الٰهی چه میخواهی و از من چه میطلبی حق تعالی فرمود که تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را معالم دین و شرائع آدم علیه السلام قبول فرمود که حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کرسی بنهادند از جواهر و آدم علیه السلام را بالای کرسی بنشاندند و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم حوا را خطبه کن یعنی خواستگاری نمای آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را با آدم علیه السلام داد و عقد ایشان را بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود را یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم در صلب آن عقد مبرهن گردانید و باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل من محمد ست صلی الله علیه و آله وسلم که افتتاح خلق باو کردم و اختتام نیز باو نمایم و این نور که از میان دو ابروی تو می تابد نور اوست و نام او بیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور میبوده و در آنوقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده اگر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و امت حامد او نبودی نه ترا آفریدمی و نه بهشت و نه دوزخ و او را بر همه خلایق فضیلت نهاده ام و بر فحوای آن عقد که شهود و عدول فرشتگان مقرب بودند و نثار اوراق اشجار جنت و هدایا و تحف سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه بخودی خود برخواند و خطبه القبول اصح این بود

خطبه آدم علیه السلام این ست

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی و الکبریاء ردائی و العظمة ازاری و الخلق کلهم عبیدی و امائی و محمد حبیبی و رسولی انی قد زوجت امتی حوا لیستدلوا به علی وحدانیتی اشهدوا ملائکتی و سکان سمواتی و حملة عرشی انی قد زوجت امتی حوا ببدیع فطرتی و صنیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی و هی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و یا حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمرتی و لا تقربا شجرتی والسلام علیکما و رحمتی آنگاه آدم ع و حوا ع بمقتضای آیه کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در فضای جنان و ساحت باغ رضوان بارَوح و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای و کلا منها رغدا حیث شئتما استیفای لذت و نشاط و عشرت و انبساط می نمودند و از شجرهٔ منهیه و لا تقربا هذه الشجرة که منهی عنها بود اجتناب میکردند علما را دران شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر بحر الدرر ایراد اقوال علما بتفصیل واقع گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب قرظی و حسن بصری و عطیه و قتاده و مقاتل رضی الله عنهم اجمعین درخت گندم بود و بعضی از مفسران و اهل تواریخ گفته اند که شجرة الفواد و شجرة العلم بود و از بن سینه درخت نهی شده بود آدم و حوا را و هر یک ازینها را خاصیت بوده العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند شعب آن شجره را در نظر ایشان می افروختند و شجرهٔ منهیه را افراخته میگردانیدند و هر بار که آدم علیه السلام را نظر بر آن شجره می افتاد ذوق

خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افزود ولی از آن عهد که با پروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد و می ترسید و در روایتی آن است که پانصد سال دنیا که نیمروز آن جهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا را زوال رسید تا از بهشت به دنیا انتقال نمودند ❊

فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول او در سرا بوستان رضوان و ذکر بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیای محنت سرشت

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس و خطائر انس به آدم و حوا مفوض گشت و ایشان در آنجا مطلوق العنان و بعیش و نشاط و انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول بمراتب امنیت ممنوع و معزول بود و عداوت ابوالبشر در باطن آن شیطان مایل بشر استحکام پذیرفت نائره حقد و حسد در باطن آن بد اصل اشتعال یافت خواست تا بهر نوع که تواند خود را در کارخانه انسانی مدخل سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام را بهمه میوه ها مباح آمد ولیکن از آن شجره معینه ممنوع گشته لعین خوشدل شد و از زمین پرواز کرده باسمان بر آمد ابلیس چون رانده درگاه شد چگونه باسمان رفت قوت برآمدن او از کجا بود علما گویند که سه نام از نامهای ایزد تعالی میدانست که بهر سه نام را قرارت کرد از برکت این سه نام بآسمان هفتم درآمد و بر در بهشت منتظر بنشست و بران دو صفه از یاقوت سرخ که خدای عز و جل آفریده بود ابلیس در سان صفه قرار گرفت در انتظار آنکه کسی از آنجا بیرون آید مدت سی صد سال بنشست که هیچ کس از آن در بیرون نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از خزنه جنت بود بیرون آمد ابلیس را نظر باوی افتاد خوشوقت شد و گفت ایها الطائر الجلیل من انت جواب داد که انا الطاؤس آنگاه طاؤس گفت ایها الخایف الفزع من انت گفت هیهات هیهات من ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نیستم میخواهم که در بهشت در آیم و لطائف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهده نمایم تا سبب ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی خوف و رجای من گردد و بواسطه آن تفوقی بر همگنان حاصل آید هیچ توانی که تا در دخول جنت مرا معاونت نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که هرگز پیر نگردی و بیمار نشوی و از بهشت مخرج نباشی ظاهرا این صفات در بهشت می بوده طاوس گفت ای ملک راست میگوئی گفت بلی و مؤکد قسم ساخت و طاوس را القسم بفریفت و در طمع انداخت طاوس گفت ای فرشته مرا قوت و قدرت آن نیست که ترا در بهشت در آرم ولیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید که باین امر او اقدام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاوس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که ملک مقربی در این در آمده و این سه کلمه را تعلیم میکند ولیکن بشرط معاونت در آمدن وی مار فی الحال قبول کرد و باستقبال او بیرون آمد چون ابلیس را بحیه ملاقات شد بوسوسه مار مشغول گشت و حقوق سابق و مصاحبت ایام گذشته را تذکار نمود چندان بگفت که فسون وی در مار اثر کرد و گفت ای ملک ترا چگونه در آرم و حال آنکه رضوان و خزنه جنت حاضر اند ابلیس با حیه گفت دهان خود باز کن تا من در دهان تو در آیم تو دهان خود بپوش و هر کجا گویم مرا ببر چون مار دهان باز کرد ابلیس در دهان او در آمد و بقول بعضی از دم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در درون دهان مار بماند مار را گفت که مرا بزیر درخت منهی ببر مار او را در بهشت در

آورد و

در آورد و خزنه بهشت از در آمدنش آگاهی یافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از و باز دارید که در ضمن این کار سببی اسرار است بعد از آنکه ابلیس خاطر از معامله اخراج جمع کرد گرد آدم و حوا بر آمد و از راه اظهار محبت و وفاق در گریه و نوحه در آمد و ایشان او را نشناخته بودند که صورت او بدل شده بود پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک و ای خاک پایت سرمه دیده های سکان فلک منزلت در غایت خوبی و منزلتت در نهایت مرغوبیت اما فکر خلود و اندیشه دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمات ست بیشتر گریه من ازین ست که شما اکنون مرفه الحال بفراغ بال درین مسکن آباد بادوستان بنشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را از اینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بکربت ممات مبتلا خواهند کرد ازین نوع سخنان گفت و از ایشان درگذشت آدم متالم شد و بغایت اندوهناک گشت و دست طول امل گریبان جانش بگرفت با خود گفت که آیا چه نوع کنم که ساعات ایام این دولت بدقایق بقا و ثبات مقرون گردد پس شیطان را محل دخل پدید آمد باز گشت و نزد ایشان آمد و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد کنی و از گفته من انحراف جائز نداری ترا بر درختی راه نمونی کنم که اگر اندکی از آن شجره تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکایته عنه هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی ازین سخن در دل آدم علیه السلام میلی پدید آمد ابلیس با طاوس گفت و شنیده آمد که ای طاوس مرا بپای شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای آن درخت آورد ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنوحه نغمه آمیز نغمات دلاویز آغاز نهاد و در اثنای این معنی اظهار میکرد که ما نهکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات این درخت بود چون نوحه نغمه آمیز شنید خاطرش بآن میل کرد و بجانب او تقرب جست چون نزدیک وی رسید شیطان سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین در سوگند مبالغت می نمود تا گویند که هفتاد نوبت سوگند یاد کرد و ایشان را بسوگند خود بفریفت و در روایتی آن ست که اول وسوسه و فسون او در حوا اثر کرد و گویند بواسطه آن بود که مر حوا را گفت هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند بران دیگری فایق خواهد بود و بروی مسلط خواهد شد حوا بدین سخن میل کرد و نزدیک آن درخت رفت و هفت خوشه از آن درخت باز کرد یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن آن ابا نمود حوا او را دلالت فرمود و گفت من از آن خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد چرا که آن روز گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود گویند آدم علیه السلام مر حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و از آن شجره منهیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی جل و علا نمی پرهیزی که از اطاعت فرمان میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش بی پایان ست و اینجا روایت دیگر هست که آدم علیه السلام هنوز باین مغرور نگشته تا حوا رفته قدحی از خمر بهشتی نزد آدم علیه السلام آورد و آدم نوشید و آن عهد بر دل آدم پوشیده شد و چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجه طول امل ست مست گشته بود خمار شکن خمر بهشتی بران افزود و شکر نسیان بر آن متفرع شد عقلش بدر پرده حجاب در آمد ابوالبشر از سر معامله امر و نهی غافل ماند تا ماده نسیان غالب آمد فنسی و لم نجد له عزما حوا لقمه از آن راست کرده در دهان ابوالبشر نهاد و آن در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز بمعده اش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت گویند آن حلها بر شکل این ناخنان که اکنون بر سر انگشتان آدم ست بود و این بر سر انگشتان فرزندان آدم برای تذکار آن

حلهها باقی گذشتند تا در آن می نگریستی یا در آن حلهها میگردد و میگریست از اینجاست که چون کسی بواسطهٔ دلخوشی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون بناخنان خود نظر اندازد آن خنده نماند بعد از ان تاج از سر مبارک بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل بیامد و کمر از میانش باز کرد آدم و حوا چون باز نگریستند خود را برهنه دیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان گشتند بهر درخت که پناه می بردند از ایشان دوری می جست و درین وقت فراز شاخ درخت عناب موی سر آدم را بگرفت خطاب آمد که یا آدم تفر منی از من میگریزی آدم گفت بل حیاءً منک الهی از تو نمی گریزم بلکه از تو شرم میدارم **رباعی**

تا چند ز دیده اشک خونین ریزم
از زیر درخت در خواهم زین
بر هر شاخی بموی سر آویزم
خواهم که ز دست هجر تو بگریزم

آدم با درخت عتاب گفت ای شجره بگذار مرا تا بگریزم شجره گفت ای آدم من مامورم تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فریاد برآورد که الامان الامان یارب خطاب آمد که ای آدم این انت تو کجائی آدم گفت الهی اینجا برهنه ام و اسیر گشته ام و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی پرسی و از روزگار من استفساری نمائی **نظم**

جگر پر درد و دل پر خون ایجان
شنیدم عاشقان را می نوازی
چرا من زان میان بیرنجم ایجان
نمی پرسی که چونی چونم ایجان

خطاب آمد که ای آدم پریشانی تو از کدورت عصیان تست آدم آهی از سر درد برآورد و گفت **رباعی**

گر رنج منت خوش است رنجورم دار
ور سیر شدی ز خویشتن دورم دار
گر خدمت من نه بر مراد دل تست
من بیدلم ای نگار معذورم دار

بعد از ان جبرئیل علیه السلام آمد و آدم را گرفت تا بیرون برد از بهشت چون بدر بهشت رسیدند ندای شنیدند که ای جبرئیل آدم را نگاه دار تا دشمنان او را با او از بهشت بیرون بری روی بدرختان آورد و از انها برگ می طلبید تا ستر پوشش عورت کند همه درختان ابا کردند الا درخت انجیر آورده اند دو برگ طلبید ابا نکرد آدم را برگ داد بعضی گویند چهار برگ بود خطاب بدرخت انجیر آمد که ای شجر انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی درخت انجیر گفت الهی هرچند از وی عصیان آمد من همان چشم در ازل دری می نگرم آن همه کرامت در باره او دیده ام که ضایع نخواهی کرد خطاب آمد که ای انجیر باین یک نظر پسندیده بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختان اول دعوی ظاهر کنند بشگوفه آنگاه معنی نمایند بمیوه ها و اول از تو میوه سازیم بی واسطهٔ دعوی و لیکن چون بی امر ما برگ دادی تا اول گوشمالی ندهند صوفیان در دهان ننهندت باقی کرامت او در تفسیر بحر الدرر مذکور است و در روایات آمده است که درخت عود بود که بر آدم برگ داد خطاب آمد که ای عود ما بنفس مشکین تو عالم را معطر گردانیم و لیکن چون بی امر ما برگ آدم دادی تا ترا بر آتش ننهند از تو بوی ظاهر نشود و در عرائس الثعلبی آورده که حق تعالی آدم علیه السلام را بواسطهٔ آن ترک فرمان مبتلا بده عقوبت گردانید **اول** بعتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین **دوم** نزع حلها و کشف عورت فبدت لهما سوآتهما علما را اتفاق است که کشف عورت هم در نظر ایشان بود اما در نظر ملائکه همچنان مستور بود بقرینه کلمه لهما **سوم** پوست آدم را سست و مظلم گردانید بعد از انکه سفید و روشن و محکم بود مانند ناخن و از ان نمونه بر سر انگشتان گذاشتند **چهارم** آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و ندا در داد که لا یجاورنی من عصانی **پنجم** آنکه فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و بیک روایت دویست سال **ششم** آنکه عداوت نهاد میان شیطان و او و دشمنی او و فرزندان آدم تا بقیامت **هفتم** اجرای اسم عاصی بر وی فرمود و عصی آدم ربه فغوی **هشتم** تسلط شیطان بر اولاد آدم و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان بقوله تعالی

واجلب

واجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد **نهم** دینار از مدان او گردانید و اولاد او را ابتلا ساخت ✻ ✻ المحنها و دردها و بیماریها و اختلاف هوا از حرارت و برودت و امثال اینها **دهم** تعب از برای تحصیل معاش مبتلاش گردانید تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمه نانش ندادچنانچه بیان آن عنقریب بیاید انشاء الله تعالی بعد از ان بخواند آدم که کجائی با آواز حزین جواب داد که الهی برهنه و بی شرم خطاب آمد که ای حوا بواسطهٔ آن خطیئه که از تو در وجود آمده است ای حوا چه باعث شد ترا که آدم را باین خطیئه دلالت کردی و سبب برهنگی او خود گشتی گفت ای پروردگار من هرگز گمان نبردم که ترا مخلوقی با که بتو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد که ای حوا بیرون آی از بهشت که ترا بپانزده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این امر تا بقیامت مبتلا گردانیدم **اول** نجاست در شکم و فرج تو و دختران تو ودیعت نهادم که آن خون حیض است و نفاس **دوم** نقل حمل مدت نه ماه **سوم** درد ولادت و هر نوبتی طعم مرگ چشیدن **چهارم** محنت عدت کشیدن **پنجم** محکوم شوهران بودن **ششم** زمام طلاق و اختیار آن بشوهر باز بستن **هفتم** نقصان میراث **هشتم** نقصان شهادت **نهم** نقصان عمل **دهم** نقصان دین **یازدهم** محرومی از تحیت و سلام **دوازدهم** محرومی از جمعه و جماعت **سیزدهم** محرومی از پیغامبری **چهاردهم** محرومی از پادشاهی و سلطنت و حکومت **پانزدهم** حرمان از جهاد با کفاران و از سفر کردن بی محرمی و **همچنین** نیز ابلیس را بده بلا مبتلا گردانید **اول** از مملکت بهشتش معزول ساختند و تمامی روی زمین و خزینه بانی آسمان دنیا او را مسلم بود از همه آنها محروم گشت **دوم** از جوار خودش مخرج گردانید **سوم** مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیم گردانید بعد از انکه فرشتهٔ مقرب بود **چهارم** نام او را نیز تغیر داد اول عزازیل بود با بلیس ملقب شد لانه ابلیس من رحمة الله ای قنط **پنجم** پیشوای و مقتدای همه اشقیا گردانیدند **ششم** ملعون ابدش ساختند **هفتم** معرفت را از وی سلب کردند **هشتم** در توبه برروی او بر بستند **نهم** او را مرتد گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که از وی نیکی در وجود آید **دهم** او را خطیب اهل دوزخ ساخت تا در دوزخ از برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید گرداند **بعد از ان** جبرئیل علیه السلام موی پیش سر طاوس را گرفت و او را بدر بهشت کشید آن روز طاوس را ششصد بال بود ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را از وی بر بودند و همین دو بال او را باقی گذاشتند و پایهای او را بشومی آن پایمردی که از برای شیطان در بهشت درآمدن کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت بیرون کردند آنگاه حیه را پیش آوردند آن روز او را چهار پای بود همچون شتران بعضی گفته اند بر مثال چهار پای سر او از زبرجد و اندام ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یک از رنگها براق و بالمعان بود مانند آفتاب و دنبالهای او چون خوشهٔ مروارید بود منظوم و زبان او از مشک سفید بود و در حقهٔ دهان مختوم بمشک و او چون نقرهٔ بیضا و شکم او چون در احمر گردن او از زبرجد و سر او از یاقوت حاصل تمام اندام او را مسخ کردند از شومی شیطان که در دهان او درآمده بود زهر هلاهل در بیخ دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون کردند جبار اعظم جل ذکره با وی خطاب کرد که چون منشای این گناه تو بودی بقصور و فتور ممتحن نگونسار می باش و دل زمین را منخراش و غذا از خاک تیره مهیا دار و روزگار بدان خواری می گذار آنگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم را از ان شاخ خلاص کنید آدم این خطاب بشنید و در ضمن این سخن لطفی مشاهده کرد گفت البته نظری هست که امر بخلاصی میرسد دست در ان درخت زد و بجناب قدس الهی مناجات کرد و گفت الهی خلق من بید قدرت خود کردی نه از روح خود بر من دمیدی و نه ملائک را بسجدهٔ من امر کردی و مرا در بهشت ساکن گردانیدی آلهی این همه نیکوئی که کرامت فرمودی

بیک زلت بی قصد که از من صادر شد همه را ضایع مگردان و این سعادت از من باز مدار **رباعی**

اول بهزار ناز بنواختیم
و آخر بهزار درد بگداختیم
چون مهره بو العجب همی باختیم
چون جمله تراشدم ببیند اختیم

خطاب آمد که اذهبوا بعبدی ببرید بنده مرا آدم را در کشاکش در آورند باز دست در درخت دیگر زد گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون می کنی و من طاقت فراق ندارم بی تو مرا قرار و آرام نخواهد بود الهی بر من رحم کن **رباعی**

فرسوده شدم ز دل بغم فرسودن
خون شد جگرم ز خون دل پالودن
با تو بحضور قرار و آرامم نیست
بی تو بسفر چگونه خواهم بودن

باز خطاب آمد که اذهبوا بعبدی ببرید بنده مرا باز دست در درخت دیگر زد گفت الهی که وعده فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از میان ایشان برگزینم ادریس را مکانا علیا برم و نوح را از طوفان بکشتی در آرم بحرمت ایشان که بر من رحمت فرمای و بروزگار من ببخشای باز خطاب آمد که اذهبوا بعبدی ببرید بنده مرا باز او را کشیدند باز او بدرخت دیگر چنگ زد و نیاز عرض کرد و گفت الهی وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینم و فرزندان او را نیز خود گردانم و باز پیغمبری بیرون آرم موسی نام و بی واسطه با او سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحمت فرمای و بر غریبی من ببخشای باز خطاب آمد که اذهبوا بعبدی ببرید بنده مرا باز کشاکش در آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم نام او محمد بن عبد الله باشد صلی الله علیه و آله و سلم او را حبیب خود خوانی و بر همه خلائق او را برگزینی الهی بحرمت او که بر من رحم فرمای خطاب مستطاب از حضرت الارباب در رسید کای ملائکه با بنده من نیکوئی کنید و رفق بجای آرید که شفیعی بدرگاه ما آورد که هر چه خواهد او برکت او بیابد بعد از آن با آدم بسبیل تلطف حقیقت حال و سبب مرجع و مآل و بدینی بیان فرمود و گفت ای آدم زمین در ما ترا بواسطه آن خلق کردیم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد بر زمین رو و آنجا ساکن باش آدم دانست که مراد چیست و مقصود کدام ست فی الحال پا از بهشت بیرون نهاد و گفت **رباعی**

دل را هوای تو بسپردیم و برفت
نیک و بد خود بکشم دیدیم و برفت
خوش باد ترا عیش که در خدمت تو
غمهای تو یادگار بردیم و برفت

آنگاه آدم گفت من خود میروم و لیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول می فرمائی و به بهشت میرسانی خطاب آمد که بلی ای آدم **قطعه**

ما را در میان عهد وفا بود
جفا کردی و بدمهری نمودی
هنوزت گر سر صلح ست باز آی
کز آن مقبول تر باشی که بودی

چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل همراه او عزیمت زمین کرد آدم از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا بکجا می بری گفت بانجا که از آنجا مخلوق گشتی گفت مرا ابدی می بری یا روزی چند جبرئیل گفت یا آدم نمیدانم گفت با من در زمین همراه که خواهد بود گفت آنکس که ترا بدرخت منهیه رهنمون شد و در آن دلالت فرمود آدم علیه السلام اندوهگین تر شد که فراق حضرت دوست من را بس نبود که وصال دشمن بر آن بیفزود آدم گفت ای جبرئیل در آسمانها میان ملائکه فضیحت شدم باری مرا در زمین فضیحت مکن و خبر معصیت من بعالم در مده جبرئیل گفت هیهات بوی معصیت تو از عرش تا تحت الثری فرو گرفته و همه تر العصیان خشناخته اند ازین سخن چندان بگریست که سنگها را دل بوی بدرد آمد **نظم**

گر بقدر سوز غم من چشم من بگریستی
چون صراحی در میان انجمن بگریستی
شعله آهم اگر بر کوه و صحرا افتی
هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
جام دل پر خون لبالب کاش خود مستی
نوحها کردی که بر من مرد و زن بگریستی
انچه از من گم شد آن از سلیمان گم شدی
جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی
از دل پر درد و پر سوز جدائیهای خویش
سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی

بعد

بعد از آن آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را وداع کنم می ترسم که دیگر ملاقات میان ایشان و ما میسر نگردد پس آدم علیه السلام روی باز پس کرد و باواز حزین و گریان ندا در داد که علیکم السلام یا ملائکة الله استودع عکم و اقرئی علیکم السلام مرا از میان شما بیرون برند معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما در خواست دارم که مرا نه عاصی عامد بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان بود نه از عمد آنگاه فرمان نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و طاوس و مار را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم بزمین هند در کوه سراندیپ فرود آمد و آن کوهی است که ذروه وی بر آسمان از همه کوهها نزدیک تر است و **روایتی ست** که پای آدم بر کوه بود و سر وی بر آسمان و آواز تسبیح فرشتگان می شنود و انس بذکر ایشان داشت تا بدعای ملائکه قدوسی بنقصت گرا باز آمد بواسطه آن غم و اندوه او زیادت گشت و حوا بجده و طاوس بحبشه و قیل باراضی کابل و مار باصفهان و در منزل شیطان ملعون اختلاف هست بعضی گویند در زمین بصره و بعضی گویند بزمین میسه فرود آمد و اغلب آنست که مهبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت مکان نیست و تا قیامت میان ابلیس و اولاد آدم و مار عداوت بماند بعد از آن جبرئیل علیه السلام خواست که از نزد آدم بمقام خود مراجعت نماید آدم دلتنگ شد و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل امیروی و مرا تنها درین محنت آباد میگذاری و ندانم که کی باز آئی **مثنوی**

تو بودی که پروای من داشتی
درین غربتم خسته بگذاشتی
برفتی نگوئی که من چون کنم
درین غم مگر جان خود خون کنم

جبرئیل از وی اعراض نموده گفت ای آدم تو بنده عاصی و ما ملائکه ماموریم می کنیم مگر آنچه ماموریم این بگفت و از پیش آدم غایب گشت آدم را درد بر درد و غم بر غم بیفزود دم بدم که در میان سنگ و خاک مراغه میکرد و قبضه قبضه خاک برمیداشت و بر فرق مبارک می پاشید و می گفت الهی جبرئیل مرا تنها گذاشت تو مرا ضائع مگذار وهب بن منبه گوید رضی الله عنه که آدم بر سر کوه سراندیپ روی بر زمین نهاده مدت سه صد سال بگریست تا از آب دیدهای او رودخانها در سراندیپ جاری گشت و چشمها و کولهای آب پدید آمد و گویند مرتبه بود که کشتی بران رفتی و **روایت ست** که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده بود که دو دست بر زانو زده که گوشت و پوست از سر دست و سر زانوی او رفته بود و استخوان ظاهر شده و **روایت** کرده اند که آدم علیه السلام بر فراق دولت وصال و حرمان از موائد افضال مدت سی صد سال بگریست و درین مدت چشم بسوی آسمان نینداخت از خجالت و تشویر و شرمساری گویند که مرغان که از آب دیده آدم می آشامیدند با یکدیگر می گفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده بودیم آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گریان شد و مناجات کرد که الهی این مرغان بر من فسوس می کنند فرمان آمد که ای آدم بعزت و جلال من که در هیچ آبی این لذت ننهاده ام که در آب دیده عاصیان گنهگار نهاده ام که از همه آبها آب چشم بنده نیکوتر آفریدم **نظم**

بیا ای دیده تا یکدم بگرییم
نیم چون خوشدلی خرم بگرییم
دمی بر جان پر حسرت بنالیم
زمانی بر دل پر غم بگرییم
خوشا آن دم که با من یار خوش بود
کنون در حسرت آن دم بگرییم
نشد جان محرم اسرار جانان
بر آن محروم نامحرم بگرییم

اشارات

تا باران بر سر کوه نبارد آب از چشمه کوه بیرون نیاید و تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد آب ندامت از چشمش بیرون نیاید **روایت** است که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البکاء لفقدان رب الدار آدم علیه السلام گریستن زیادت کرد بعد از آن خطاب بوحوش و طیور و سکان

زمین از مار و مور در رسید که بعزا پرستی آدم رسید صف صف می آمدند و آدم را می پرسیدند آدم سر فرود آورده بگریه و زاری مشغول بود تا عاقبت بجای رسید که وحوش و طیور از و متنفر گشتند و گفتند مبادا شومی عصیان آدم بما رسد آدم چون این شنید گریه و زاری و اندوه او زیادت گشت گفت ای پروردگار من سرزنش آسمانیان بس نبود که طعنهٔ زمینیان بآن منضم شد گویند با این سخن حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس تعظم بر و رحم فرموده توبهٔ او را قبول کرد الحدیث فی العرائس عن حذیفة الیمانی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که فرمود چون آدم بزمین هند فرود آمد بر وی اوراق جنت بود که ستر پوشش عورت می نمود بواسطه تغیر هوای دنیا آن ورقها خشک شد و بتصرف باد در اقطار و اکناف زمین هند متفرق شدند نفحات اشجار و روائح اثمار جنت در ان مملکت از عطر اوراق جنت منتشر گشت و اثر آن بماند تا قیامت بوی عود و صندل و مشک و عنبر از آن نفحات اوراق جنت ست صحابه گفتند یا رسول الله مشک یکی از دواب حاصل آید فرمود آری دابه ایست مانند غزال از آن برگ چریده و حق سبحانه تعالی از آن مشک در نافه او آفریده و آن در نسل او باقی مانده که چون فصل بهار در دشت و صحرا چرا کنند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان حاصل آمده بود در نسل ایشان نیز ظاهر گردد گفتند یا رسول الله مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل شود فرمود در سه منزل بیش نتوان یافت یکی در زمین هند دیگر در ولایت سند دیگر در ولایت تاتار گفتند یا رسول الله شنیده ایم عنبر نیز از دواب بحری حاصل شود که او نیز از آن برگ خورده است برگ بهشتی چگونه غذای جانور بحری گردد فرمود که بلی چنین است فاما بیش از ین آن جانور در بری بوده و در زمین هند میچریده و آن برگ خورده و بعد از آن جبرئیل او را بجانب جزیره بحر رانده و در دریایش انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحری ست چنانکه بروی هزار گز ست هر بار که عنبر اندازد هزار هزار و پانصد رطل وزن آن باشد الرطل نصف الصاع من ینابیع والله اعلم بالصواب

فصل دهم در بیان جوع و آلام آدم علیه السلام در دنیا رجعنا الی القصة فی العرائس

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال با یکدیگر نزدیکی نکردند و مدت چهل سال باکل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت دیگر مدت سی صد سال آدم علیه السلام از شرم گناه سر بجانب بالا نکرد و دیگر درین باب روایات مختلفه هست اما اصح روایت آن ست که صد سال از یکدیگر جدا بودند و دویست سال می گریستند و سی صد سال سر بر بالا نبرد و در بجانب آسمان و چهل شبانه روز چیزی نخورد بعد از ان که مدت مدید تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانید بواسطه اختلاف هوا بدن ممتحن او متاذی گشت و بجهت آن متوحش می بود و کیفیت آن ندانست چرا که بهوای بهشت خو کرده بود تا روزی جبرئیل امین بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش آدم بزمین آمده بود و تعهد احوال او می نمود آدم شمه از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت بروح القدس معروض میداشت جبرئیل گفت این اذیت و جفا بجهت تن برهنگی ست برفت و حال آدم را بحضرت عزت عز و جل معروض گردانید حضرت حق تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جفت فرستاد دو راس میش و دو راس بز و دو چهار شتر و دو راس گاو تا از انها نتاج حاصل شود بعد از ان بذبح قوچی مامور شد از انها یکی را بکشت و پشم آنرا حوا برشت و آدم آنرا ببافت از برای خود جبه ساخت و از برای حوا پیراهنی و معجری کرد و بپوشیدند و بر فوات خلعتهای بهشتی گریها کردند و این خبر دلالت میکند بر آنکه پوشیدن ایشان بعد از ملاقات بود و آن روایت مشهوره بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم و ممکن ست شدن

حوا در ایام مفارقت بوده باشد جبرئیل مثلا پشم از آدم ستانیده باشد و بحوا آورده و این در ذکر طعام مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی دلیل دیگر برین سخن گویند که چون بعد از انکه آدم از محنت سرما و آفت گرما باز رست از تشویش جوع بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از ان حال بپرسید گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم که بواسطه آن بعبادت نمی توانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت چنان گمان می برم که در میان گوشت و پوست من مورانند که حرکت میکنند جبرئیل گفت آنرا جوع میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد جبرئیل علیه السلام گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد این بگفت و از نزد آدم علیه السلام غایب شد بعد از ان بیامد و دو گاو سرخ و بروایتی یکی سیاه و دیگری سرخ و سندانی و خالبکی و چوب سندانی و انبوری بیاورد و به آدم علیه السلام سپرد و بعد از ان شرری از جهنم بیرون گرفت و بپیش آدم آورد و بدست آدم داد چون بدست آدم داد آن شرر از دست آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام بدریا در آمد و آنرا از دریا بیرون آورده دیگر باره از دست او پرواز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل باز آن را بیرون آورد و به آدم داد همچنین تا هفت نوبت و بعضی هفتاد و هفت نوبت گفته اند و کذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان نارکم جزء من تسعة و تسعین و فی روایة من سبعة و سبعین جزءا من نار جهنم بعد از آن گفت اغسلت بالماء سبع مراتب چون کرت هفتم بدست آدم داد آتش در سخن آمد و گفت ای آدم من اطاعت سخن تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عصات اولاد تو خواهم ستانید جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم چنین ست که او میگوید لیکن من او را از برای تو در سنگ و آهن محبوس گردانم تا تو و اولاد تو از و نفع توانند برد پس جبرئیل علیه السلام آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید تا بقیام قیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم علیه السلام را میسر گشت فذلک قوله تعالی افرایتم النار التی تورون و در روایت ست که آدم علیه السلام پرسید که ای جبرئیل چه علت ست که این آتش دست ترا نمی سوزد و دست مرا می سوزد گفت زیرا که تو عصیان بخدای تعالی ورزیده و من هرگز بدرگاه او عاصی نشده ام بعد از ان آدم بدلالت جبرئیل آلات حراثت بساخت از آهن اول کسیکه از آهن پیرایه و آلت ساخت آدم علیه السلام بود بعد از ان برای آدم خریطه آورد و در وی سه دانه گندم بود گفت ای آدم دو دانه تعلق بتو دارد و یک دانه بحوا چنانکه نص للذکر مثل حظ الانثیین باین ناطق ست و وزن هر دانه صد هزار و هشت صد درم بود و بقولی هزار و هشت صد درم بود جبرئیل گفت این را چه کنم بخورم گفت نی نگاهدار که این سد جوع تو خواهد بود و بجهت این دانه از بهشت بیرون افتادی و جان در دنیا باز بسته باین ست و این فتنه اولاد تست تا بروز قیامت بعد از ان گفت این دانه را بکار و از دست رنج خود نان بخور پس حضرت آدم گاو را بربست و در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشگافت گاو که چندین سال در مرغزار بهشت براحت چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید آدم یک دو چوب بر کفل او فرو برآورد گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم مرا چرا می زنی آدم جواب داد که نافرمانی می کنی گاو گفت هرکه نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در تحت این عبارت اشارتهاست معنی این سخن آنست که تو هم در بهشت بر غیر فرمان کار کردی خدای بر تو بخشید اگر من هم خلاف حکم کنم بر من بخش و بقول امام ضحاک گاو یکبار بر سر زمین رفت چون باز گشت در برگشتن گاو بالاین نگردید چوب بر گاو زیرین آمد آدم چوب بر فرق گاو زد گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب گاو راندن از دست بیفگند و قهر کرده خواست که برود که ناگاه جبرئیل در رسید و گفت یا آدم کجا میروی حضرت آدم گفت ای برادر جبرئیل مگر مرا درین درگاه قدرتی

نمانده که گاو مرا سرزنش میکند جبرئیل گفت چرا گاو را رنج رسانیدی آدم گفت بواسطه آنکه راست نمیرود الهام بجبرئیل در رسید که
بگو با آدم که تو نیز در بهشت راست نرفتی عفو کردم اگر گاو هم کجی کند تو هم عفو کن که پیغمبری کریمی از کریمان عفو خوش باشد و بقول
عبدالله بن عباس آنست که چون درفتی که گاو کجی بنیاد کرد حضرت آدم صلوات الله علیه و چوب بپشت گاو زد گاو زبان بر کشاد که یا
آدم چرا مرا میزنی آدم گفت چرا نافرمانی کردی گفت هر که فرمان واجب تعالی بجا نیارد لاجرم که چوب خورد آدم خیلان بگریست که بیهوش
شد چون بهوش باز آمد جبرئیل در رسید و این کلام آورد الرب یقرئک السلام و یقول سجد لک الملائکة ابتداء و تهاون لک البقر
انتهاء و کان ذلک بسبب عز الموافقة و هذا بسبب ذل المخالفة یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید که در ابتدای حال
از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان بر تو سجده می آوردند و در آخر بجائی رسید که گاو با تو تهاون میکند و فرمان تو نمی برد آن سجده
بجهت عزت موافقت بود و این تهاون بسبب ذلت مخالفت است چون آدم علیه السلام از اشارت غیبی متنبه شد گاو گفتار بگذاشت
و در رفتار آورد و زمین را صالح زراعت ساخت بعد از ان دانها را بکاشت از حصه آدم گندم بر آمد و از نصیب حوا جو و از ینجاست
که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارد چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من و از جو چهار من است روایت
است که آدم علیه السلام بحق تعالی نالید و گفت الهی تو دانی که تخم یکی و آب یکی و زمین یکی و هوا یکی من کشتم گندم سبز شد و حوا کشت جو
گشت سبب این چیست فرمان آمد که مباشرت این امر یعنی زلت اول از پیش حوا بود که متابعت شیطان گندم نمای جو فروش کرد
لاجرم دانه نکال بر حسب اعمال آمد تا آدمیان را معلوم شود که جزا از جنس عمل است القصه آتش جوع در باطن آدم مشتعل شد گفت ای
جبرئیل اجازت است که ازین گندم سبز تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از ثمر این درخت اینهمه اندوه و محنت و غم
دیدی هنوز باکل آن تعجیل می نمائی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لازم نافرمانی پروردگار
است جل و علا پای در دامن صبر پیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید آدم بار دیگر خواست که اکل فرماید به صبر
دلالتش کرد تا آنکه بپخت بعد از ان بتعلیم جبرئیل ورس بساخت گندم بدروید و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و میان
دو سنگ آرد کرد و لیس شست و بهر صورت که بان طاری می گشت آدم میخواست که باکل آن قیام نماید بمنع جبرئیل ممتنع میشد بعد از ان
جبرئیل فرمود که مغاکی بکن و هیزم جمع کن و آتش برافروز اقدام نمود بعد از ان خمیر را کماچی ساخت و در میان آتش نهاد تا نان پخته
شد و گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و در بعضی روایات چنین آمده است که نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون
آورد جبرئیل گفت یک زمان صبر کن تا آسوده شود بعد از ان تناول کن آدم گفت سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید
تا لقمه طعمه معده سازم و در بعضی روایات آمده که جبرئیل فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده است چندان تحمل کن
که آفتاب فرو رود و هنگام روزه کشادن شود آن هنگام افطار کن آدم علیه السلام از اجر آن سوال کرد جبرئیل گفت حق تعالی
ترا برین عمل سه دولت کرامت کند اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه از تو خوشنود شود و هرگز غضب نکند سوم آنکه ترا
در بهشت در آرد و هرگز بیرون نکند آدم گفت ای جبرئیل این کرامت ها خاصه من است یا نی جبرئیل گفت ای آدم هر که از فرزندان
تو تا بروز قیامت باین امر اشتغال نماید باین کرامت مستعد گردد پس چون وقت تناول شد آدم خواست تا دست دراز کند
جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا جدا کن تا باو رسانم پس حصه او را تعیین کرده باو فرستاد بار عیال کشیدن و نفقه ایشان ترتیب

نمودن از ان روز باز بر مردان تعیین شد و این سنت از آدم علیه السلام میراث بماند در میان فرزندان او و بعد از انکه آدم استیفای
طعام نمود در باطن خود باز دغدغه تقاضا فهم کرد بجبرئیل اظهار آن نمود جبرئیل گفت یا آدم آن بجهت تشنگی است تا تقاضای
آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین این بچه چیز میسر گردد جبرئیل رفت و آمد و با خود قدحی از بهشت بیاورد و گفت نوش بکن
تا بزانوی آدم بکند آب زلال از یخ سردتر و از عسل شیرین تر بیرون آمد از ان آب بیاشامید تسکین حاصل شد بعد از ان باز
تقاضا در باطن آدم پیدا شد از ان هر دو نوبت زیاده تر از جبرئیل پرسید این چیست گفت نمیدانم حق سبحانه و تعالی فرشته
فرستاد تا بین الرجلین آدم مسح کرد تا آن اذیت از وی دفع شد بتن گریه از ان بمشام آدم رسید از ان غم و اندوه هفتاد سال دیگر بگریست

فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام و قبول توبه او از ملک علام و بشارت آن نقل است

که آدم صفی علیه السلام مدت سی صد سال بگریه و زاری و ناله و سوگواری عمر بگذرانید تا از حق تعالی بکلمات طیبات که سبب
قبول توبه او بود ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما را در تفسیر این کلمات
اقوال است اما از جمله آن پنج قول در اینجا مختصر ایراد کرده ایم باقی دیگر را حواله بتفسیر بحر الدرر کردیم **قول** اول امیرالمومنین و امام المتقین
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفرلی فانت
خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفرلی فتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت
سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که این کلمات از امت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگوید که بیامرزد گناهان او را اگرچه برابر ریگ بیابان و کف دریا باشد **قول دوم** امیرالمومنین و قدوة الاصحاب
عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود ان آدم قال بحق محمد صلی الله علیه و آله و سلم ان
تغفرلی آدم گفت یا الهی بحرمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که زلت مرا بیامرزی حق عزوجل فرمود ای آدم تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم را
از کجا شناختی گفت الهی آن روز که مرا آفریدی و روح مرا در بدن من دمیدی چشم بگشادم در ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد
رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلق است نزد تو که نام او را قرین نام بزرگوار خود گردانیده فاوحی الله تعالی الیه وعزتی وجلالی انه
آخر النبیین من ذریتک لولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخرین پیغمبر است از ذریت تو اگر نه او بودی ترا
نیافریدمی و بسبب این توسل زلتش مغفور و سعیش مشکور آمد **قول** سوم روایت عائشه صدیقه است رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن
کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سوالی و تعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسألک
ایمانا تباشر قلبی و ایمانا و یقینا و ایمانا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتب لی و رضا بما قسمت لی حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرمود
به آدم علیه السلام که ای آدم آمرزیدم گناهان ترا و نخواند هیچ کس از ذریت تو مرا باین کلمات که تو خواندی مگر بیامرزم گناهان او و رفع
کنم هموم و غموم از و و بردارم فقر را از میان دو ابروی او و دنیا باو در آرد اگرچه نخواهد **قول** چهارم عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود دوست ترین کلام نزد ملک علام جل و علا این است که پدر ما آدم علیه السلام بان متکلم
شد این کلمات بود که در حین اقتراف خطیه گفتی سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفرلی فانه

لا یغفر الذنوب الا انت **قول** پنجم حسن بصری و سعد بن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که کلمات آن است که حق تعالی در قرآن بیان فرموده قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و گویند چون این کلمات بتلقین حق تعالی بر زبان راندند حق تعالی یاقوتی از یواقیت بهشت بفرستاد تا بر موضع کعبه نهادند و آن یاقوت بمقدار خانه کعبه بود و مر او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و در روی قنادیل بود از نور آویخته و آنرا بیت المعمور میگویند بعد از ان وحی فرستاد بآدم که ای آدم مرا حرمی است در محاذات عرش من که او را کعبه نام باشد بآنجا باید رفت و آنرا طواف باید نمود چنانکه ملائکه من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نیاز تقرب میجویند تو نیز بدعا و نیاز تقرب جوی تا دعای تو مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین سراندیپ عزیمت مکه معظمه مبارک کرد حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام روان شد همراه آن فرشته بجانب بیت الله هر جا نزول فرمودی یا قدم مبارکش رسیدی سبز و خورم و معمور گشتی و ما بین خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند از گامی تا گامی سه شبانروز راه بودی و در اثنای پنجاه فرسنگ

فصل دوازدهم در ملاقات حضرت آدم و حوا علیهما السلام و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان

آورده اند که چون آدم علیه السلام به تعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد و باشارت جبرئیل علیه السلام بر کوه عرفات مرتقی شد اتفاقا حوا نیز از طرف جده روان شده آدم را طلب میکرد و آدم نیز سالهای بسیار صوت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم بواسطه تصرف آب و هوا و تاب آفتاب بشره مبارکش متغیر گشته بود حوا او را نشناخت جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشت آن جبل بعرفات و آن روز بعرفه موسوم گشت و آن درد و غمها و محنتهای چندین ساله هجران بابتهاج و شادمانی وصال مبدل گشت **نظم**

خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد ۔ آرزومند نگاری بنگاری برسد
قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر ۔ که خزان دیده بود پس به بهاری برسد
عزت وصل نداند مگر آن سوخته دل ۔ که پس از دوری بسیار بیاری برسد

بعد ازان هر دو باتفاق مراجعت کردند و بمنا آمدند فرشتگان از آدم علیه السلام سوال کردند که ای شی تمنی بچه چیز آرزومی بری بوی گفت اتمنی المغفرة والرحمة آن موضع بدان سبب بمنا مسمی گشت و آدم نیز موصول بمنا یافت یعنی بمغفرت و رحمت مستسعد گشت و بقبول توبه مشرف شد و الحمد لله والمنة بعد ازان بمراجعت سراندیپ از حق تعالی اجازت طلبیدند و بران مرخص گشته بزمین هند مراجعت نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت از سراندیپ بزیارت مکه مبارک آدم علیه السلام پیاده تشریف آورد و استکمال چهل حج نمود و از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن آدم علیه السلام چه بود چرا مرکب اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام بهیمه را تحمل ثقل او بود سوگند یاد فرمود که هر یک گام او سه شبانروز راه بود که زمین بآن می پیمود د باز بزمین سراندیپ مراجعت میفرمود و با حوا بود دران زمین بفراغ بال بمیامن الطاف خدای ذوالجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته باقی عمر بفراغت و رفاهیت می گذرانیدند و در قبول احکام آلهی و اطاعت فرمان بادشاهی جل ذکره باهتمام تمام مرعی میداشتند و بغیر از ایشان در تمامی روی زمین دیاری نبود و سوای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور ست با آنکه آدم

بامداد ملائکه علیهم السلام ساخته چنانچه بود روایت دیگر بآن ناطق ست و ذکر آن در باب بنای کعبه انشاء الله تعالی خواهد آمد هیچ عمارتی موجود نبود تا بفرمان آلهی جل و علا در از دیاد اولاد و استنتاج احفاد و استکثار بنی نوع انسانی چنانکه دانی اجتهاد کلی وسعی بلیغ نمودند تا شجره مبارک انسانی بثمرات متبرکه گرامی بارور گشت و اولاد و احفاد آدم بسیار شدند و بعمارت و زراعت زمین اشتغال می نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام تمام مرعی میداشتند و در روایت است که حوا بیست نوبت حامله گشت و هر نوبت دو فرزند متولد شدی یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که او تنها آمد و مر او را توام نبود تشریفا لنور نبینا و تعظیما صلی الله علیه و آله وسلم بعد از وصول بسن بلوغ دختر حمل را به پسر شکم دیگر میدادند و بالعکس اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابیل بود و توام اقلیما و دوم هابیل با خواهر خویش لبودا و امر آلهی چنان بود که اقلیما را بهابیل و لبودا را بقابیل دهند اقلیما بسن اجمال بود و لبودا نحان در میان قابیل و هابیل بجهت آن منازعت پیدا شد و چون واقعه ایشان در مبحث میلادیه تعلق ندارد درین نسخه آوردن آن مناسب نبود القصه بعد از انکه هابیل مقتول شد آدم صفی صلوات الله علیه بر فوت او خاطر متالم می بود و بفرقت او جزع بسیار می نمود جبرئیل امین جهت تسلیه خاطر حزین او نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی عنقریب ترا فرزند شایسته ارزانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم از نسل او باشد بعد از انقضای مدت پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام تنها متولد شد چنانچه گذشت و انساب تمامی آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفت و نوح را نسبت بشیث ست علیهما السلام و علی جمیع الانبیاء والتحیة

باب سوم در بیان ولادت شیث علیه السلام و احوال و اوضاع فرزندان او بطنا عن بطن تا به ادریس پیغمبر علیه السلام و درین باب چهار فصل ست فصل اول در انعلاق شیث علیه السلام و انتقال نور بوی و ذکر میثاق و اخراج ذریت و خطاب الست بربکم و ذکر وفات حضرت آدم و شیث علیهما السلام و اولاد او و مقدار عمر هر یک مبین میگردد انشاء الله تعالی

علمای فن تواریخ و سیر رحمهم الله اجمعین آورده اند که آدم صفی علیه السلام روزی با حوا در مقام پاکیزه نشسته بودند ناگاه از بحر غیب انجوی صافی فروزان گشت و آن نهر عظیم بود که از بهشت پدید آمد جبرئیل با جمعی از ملائکه از عقب آن نهر رسیدند طبقی از میوه های بهشتی در دست گرفته و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیت ست که آدم را علیه السلام در بهشت بآن میخواندند بعد ازان آدم را علیه السلام جبرئیل گفت این میوه ها را می شناسی گفت بلی این میوه های بهشتی ست که از حضرت حق تعالی مسالت نمودم که پیش از مرگ من انعام فرماید ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی مطلوب ترا میسر فرمود اکنون ازین میوه ها تناول کن تا نور و برهان نطفه محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم که در صلب تست زیادت گرداند و درین جوی غسل بیار و خود را مطیب و مطهر ساز و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور دیده رسیده آدم علیه السلام بموجب فرموده امتثال نموده ازان میوه های بهشتی تناول فرمود و با حوا صحبت داشت و در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوئیدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و ظهور نور

ایشان بمرتبه رسید که از شرق تا بغرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از آدم ع
به حوا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب می درخشید و در روایتی هست که از حین خلق آدم علیه السلام
تا انتقال نور سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم ع بود و آدم ع در نظر ایشان معزز و مکرم بود
چون آن نور بحوا منتقل گشت فرشتگان را روی از آدم ع بجانب حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتظام یافت آدم ع بحق
تعالی بنالید امر آمد که ای آدم همه اینها تابع و ملازم نور محمدی اند صلی الله علیه وآله وسلم و آن نور تا به امروز با تو همراه بود لاجرم
همه را در تو نگاه بود اکنون آن نور به پیشانی حوا قرار گرفت تمامی والیان ممالک ملکوت و طائران حظائر جبروت توجه بجانب
او دارند و بر صفحه خاطر نقوش مهر محبت او می نگارند **رباعی** + ای نور تو منظور دل و جان همه + وی آیت رحمت تو در شان همه
شاهان سراپرده ملک و ملکوت + در پیش تو خادم و تو سلطان همه + **نقل است** که از حین انتقال آن نور مایه بهجت و سرور
تا بروز ولادت شیث ع ابلیس لعین را حجابی که هیچل ساله و بروایتی صد ساله راه غلطان بود محجوب ساختند و از روز ولادت او
تا بحد بلوغ مجنیان محجوب می بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از جبین مبین شیث ع نبی چون آفتاب از مطلع جمال اقبال
و مشرق افضال نور می افزود و این فرزند ارجمند از میان سائر اولاد بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل و عموم فواضل
و مشابهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد ابو البشر بود و او را شیث ع نام کرد و شیث بزبان سریانی
هبة الله است و او را نیز میگفتند و این نیز سریانی است یعنی علم چه اول کسی که به تعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود او
بود بحسن و جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از جبین او تابان بعد از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام
نزول فرمود و آدم ع را گفت که فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از مشاهیر ملائکه آنجا حاضر خواهم آمد که تا عهد و
میثاق بجهت این نور کامل السرور از وی بستانیم روز دیگر بفرموده جبرئیل آدم ع شیث ع را بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار
فرشته مقرب تشریف آوردند و عهد نامه موکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستاندند و بقلم یاقوت بر حله از حریر بهشتی نوشتند
و بشهادت ملائکه مسجل ساختند و آن حریر را محکم در هم پیچیدند و جبرئیل ع آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانه قدرت دو
خلعت از حله سبز بر شیث ع پوشانیدند که روشنی آن حلها بر آفتاب فایق بود و مضمون آن عهدنامه این بود که در نگاهداشت آن نور
بغایت بکوشد و نرساند او را مگر بپاک ترین حلیله از نسای جلیله عالم و تابوت سکینه که صور انبیا علیهم السلام دران بود از بهشت
بر آوردند و تسلیم آدم ع کردند و مقرر شد که آن عهدنامه را در آن تابوت محفوظ دارد و وصیت کند با فرزندان بطناً بعد بطن عهدنامها را
باین طریق برای هر یک فرزندی بنویسید و آن عهدنامها را درین تابوت مضبوط میدارید و نزد انبیا و اصفیای هر فرقه می سپارید
و باید که بدانی که کتابت این عهدنامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از شیث ع
تا زمان قیدر بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته و از قرن حمل برین قیدر تا بروزگار عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین صلی الله
علیه وآله وسلم بهمان معنی در صورت وصیت متحقق میگشته و اخفا را جاری داشتنیها است این که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صلبی ببطنی
انتقال میفرمود شیطان را محبوس میداشتند تا آن هنگامی که آن فرزند تولد می نمود و باوان بلوغ میرسید و ایضاً از جمله اعتقاد کرده ایست
که هر انتقال که آن نور را واقع بود مجموع بوسیله عقد نکاح بود و برین منوال که حالا در شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مقرر است

و هرگز

و هرگز از زلال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وقت آدم ع و حوا تا بعبد الله و آمنه بلوث سفاح و نابکاری
ملوث نگشته این معنی بلوح ضمیر و خاطر خطیر مرکوز باید داشت تا هر نوبت دیگر در شرح انتقال نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد و الله الملهم للرشاد

فصل دوم ذکر میثاق و اخراج ذریت از متن متانت آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم باطوایف اولاد و احفاد او الی یوم القیام و ان واقعه ایست کلیه

و در وی لطائف و اشارات بسیار است و معین مسکین را درین باب مجالس است مربوط و مضبوط چه در بحر الدرر و
چه در فصوص تنزیل ما خلاصه آن مجالس درین سیر شریف المفارس سید البشر و شفیع روز محشر صلی الله علیه وآله وسلم که میثاق بسبب عهد و
پیمان او بوده و اخراج ذریت را علت غائی ظهور جود و احسان او ایراد کرده ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد و بالله التوفیق قال الله تعالی
و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی اما بیان این قصه
مذکوره چنانچه بروایت صحیحه و عبارت صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون حضرت حق سبحانه و تعالی
آدم صفی را خلق کرد با او خطاب کرد که ای آدم من خلقک که آفریده ترا گفت انت یا رب بعد از ان فرمود که فمن ربک گفت انت
ربی بعد از ان فرمود فاسجد لی یا آدم فی الحال بسجده در افتاد و روی افتقار از روی نیاز بر زمین افتخار نهاد خطاب حضرت عزت
در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان می گیرم که سبب استحکام قواعد حکمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم ع را این سخن از جان شیرین تر
و محبوب تر نمود گفت بجان منت دارم خداوندا حق تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنت بود سفید چون
برف و روشنائی او چون ضوء آفتاب اما حالا بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشته و بروایت آمده هست که لولا مسته
ایدی المشرکین ما اسود و ما مسته ذو عاهة الا اشفاه الله تعالی اگر نه شامت مساس ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی
مبتلا نبودی که مساس کردی مگر حق تعالی او را شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی است مر ارباب باطن را بمحافظت دل از ملاحظات
ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آئینه جمال نمای الهی بزنگار اغیار تیره نماید **قطعه** + بااین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود
بدان نگر که تو آئینه رخ جانانی + بگیر مصقله عشق و زنگ تن بزدای + ببین در آئینه جان جمال جانان را + القصه چون فرشتگان بفرمان
الهی حجر الاسود را از بهشت بیرون آوردند حق تعالی ذریت آدم را علیه السلام از صلب او بیرون آورد و بر ایشان عهد بست و عهدنامه نوشت
و بحجر الاسود سپرد اما تفصیل این آنست که آدم علیه السلام هر سال بجهت طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار
مراسم زیارت بتقدیم رسانیده در پس کوه عرفات بقول مشهور که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و در میان خواب حضرت حق
سبحانه و تعالی بکف کفایت متن با متانت آدم ع را بسود فی الحال ذرات فرزندان او فرو ریختند همه یکبار از ظهر آدم ع بترتیب توالد
و تناسل ایشان در دنیا فرو ریختند و بدست طلب دامن جود و کرمش آویختند چنانچه فقیر گوید **مثنوی**

دست کرم چون در احسان کشاد | غلغله در عالم جان او فتاد
ساخته سلطان قدمی مجلسی | صیت کرم داده بهر مفلسی
بهر چه نشسته ای نجیبه | این ره عشق است قدم کن ز سر
کوکبه حضرت عزت رسید | گوش دل آوازه رحمت شنید
مشت گدا این کرم فرو ریختند | دست بذیل کرم آویختند

شیخ ابوبکر قفال شاشی قدس سره میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد

آدم بطناً بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر و پدر از جد تا به آدم باین ترتیب بطرفة العینی از عدم در
وجود آمدند چنانکه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و آوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند در مجموع
این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل برین سخن ضمیر جمع است که فرمود من ظهورهم و
نگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی جواب
الست بربکم خواست تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند که قالوا بلی چون بدنیا آمدند بواسطهٔ تعلقات این جهانی از تمام
پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پنبهٔ غفلت در گوش هوش شان در آوردند اما عارفان مکمل که از ماسوی مجرد اند صدای آن
ندا هنوز در گوش هوش ایشان است **قطعه** * اگرچه دردی درد توی برد هوشم * گمان مبر که محبت شود فراموشم
شنوده ام ز لبت از ازل حدیثی چند * هنوز لذت آواز تست در گوشم * القصه این ذریات را دو قسم گردانیدند قسمی بر یمین آدم ع و
قسمی بر شمالش بداشتند چون آدم علیه السلام از منام بمقام یقظه و انتباه آمد بجانب یمین خود نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل علیه السلام
دران مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان عزت اند از نسل تو و درین
حین ندائی از حضرت عزت در رسید که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم ع نظر ازان طائفه برداشت بجانب دست چپ کرد شخصی
ظلمانی دید از جبرئیل احوال آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال اند و از رحمت محروم اند ندای حضرت الهی در رسید که هؤلاء
فی النار ولا ابالی روایت است که اول طبقه که بیرون آوردند فرقهٔ انبیا بودند علیهم السلام و اول کسی که از ایشان بیرون کردند خواجهٔ لولاک
بود صلی الله علیه و آله و سلم خطاب مستطاب در رسید که ای محمد ترا که آفرید گفت حضرت تو خداوندا باز گفت که کیست پروردگار تو
گفت حضرت تو خطاب آمد درست میگوئی سجده کن خداوند خویش را خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم بسجده در آمد حق تعالی فرمود ای
محمد صلی الله علیه و آله و سلم از تو عهد و میثاق می گیرم حضرت گفت بگیر الهی فرمود دست برین سنگ نه یعنی حجر الاسود خواجه صلی الله
علیه و آله و سلم دست مبارک بر آن سنگ نهاد چنانکه حق تعالی خبر میدهد قوله تعالی و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح ابتدای
این عهد و پیمان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و نوح علیه السلام و بعد ازان سائر انبیا علیهم السلام و از ایشان نیز سوال بر منوال
سوال پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و نوح علیه السلام بود و سجدهٔ ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر الاسود نیز بران طریقه بتحقیق پیوست
بعد ازان بمعاشر انبیا علیهم السلام خطاب فرمودند محمد بن عبد الله پیغمبر من است که در آخر زمانش بیرون آرم شما ذکر شریف او در
کتاب خود مطالعه خواهید کرد و بوی ایمان آرید و در نصرت او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر الاسود نمودند فذلک قوله تعالی و اذ اخذ الله
میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا
قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین بعد ازان بیرون آورد تمامی ذریات را بر مثال مورچه و از ایشان سوال کرد خالقیت و ربوبیت حضرت
خود را همه اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادق اید همه بیکبار بسجده در آمدند مگر کافران و منافقان که
پشتهای ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد **فائدهٔ جلیله** محمد بن عقبه قدس سره میگوید که چون مؤمنان
سجده کردند کافران و منافقان سجده نتوانستند کرد چون ساجدان سر بر آوردند دیدند که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه
گشتند بعضی بجهت آنکه ایشان توفیق سجده یافته بودند سجدهٔ شکرانه بجا آوردند و فرقهٔ دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان

از

از سجدهٔ اولین پشیمان شدند و ثانیاً بسجدهٔ شکرانه نپرداختند باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان
نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجدهٔ اولین پشیمان شدند کرت دوم با ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع مصر ماندند
حاصل همه ذریت چهار قسم شد طائفهٔ هر دو سجده بجا آوردند و طائفهٔ هر دو بار تخلف نمودند طائفهٔ در سجدهٔ اول مخالفت کردند و در
ثانی موافقت نمودند و طائفهٔ دیگر بعکس آن آنکه هر دو سجده آوردند مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه هیچ سجده نیاوردند کافر
زیستند و کافر مردند و آنانکه اول بار سجده کردند و در دوم ابا کردند مومن زیستند کافر مردند و آنانکه اول ابا کردند و آخر سجده نمودند کافر
زیستند و مومن مردند و گویند سبب سنیت دو سجده در نماز بجهت این دو سجدهٔ ذریت آدم بود در روز میثاق والله اعلم **نقل است**
که آدم علیه السلام در میان ذریات خود بعضی را سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید بعضی را تندرست و بعضی را معلول و بعضی
را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد و انبیا را بر مثال چراغها نورافروز ظاهر دید و علما را چون کواکب درفشان و اصحاب یمین در غایت سفیدی
و اصحاب شمال در غایت سیاهی پرسید که خداوندا اینها چه کسانند خطاب آمد که آنها که چون سراج زاهر نورافروزند انبیای فرزندان
تو اند و آنها که چون کواکب درخشند علمای ذریت تو اند که وارثان انبیا اند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین و نیکبختان اولاد تو اند
و آن ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اهل عقاب اولاد تو اند و ذلک قوله تعالی و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب
المشئمة و در بعضی روایات چون قصص الانبیا و غیرها آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی
چون شمع و بعضی چون چراغ و آنکه چون آفتاب بود نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه چون ماه و ستاره بودند سائر
انبیا بودند صلی الله علیهم و آنها که چون شمع بودند علما و زهاد و عباد بودند و آن سفید رویان بودند سائر مومنان بودند و آن
سیاه رویان کافران بودند بعد ازان در حق اهل سعادت گفت هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هؤلاء فی النار
ولا ابالی آدم علیه السلام گفت الهی همه را چرا یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود ارادهٔ ازلیهٔ ما چنین نافذ گشته بود که چون طائفهٔ مخصوص
به نعمت ما باشند و بشکر گذاری ما پردازند ما نیز زیادتی نعم و افزونی فضل و کرم ایشان را بنوازیم و کار ایشان چنانچه قاعدهٔ افضال و
انعام ماست بسازیم ای آدم آسمان را آفریدیم و از برای او اهلی مقرر ساختم زمین را خلق نمودم و از برای او ساکنان تعیین نمودم
بهشت را بیافریدم بانواع لطائف و عواطف بیاراستم و از برای او طائفهٔ نامزد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب و عقاب مخوف
ساختم و از برای او گروهی معین ساختم آدم گفت الهی هرچه از مخلوقات آفریدی خلق باو نامزد کردی مرا بکه نامزد کردی ندا آمد که یا
آدم ترا خاص از بهر خود بیافریدم تا همیشه مرا یاد کنی و هیچ فراموش نکنی **بیت** هر کسی را در جهان با یکی ما را ایا تو * هر کسی مشغول کاری گشت و ما را کار تو

مثنوی
در دو عالم ذره بیکار نیست
جمله سرمستند و کس هشیار نیست
در خیال او همه جان میدهند
جمله ذرات جهان همچون گیا
تا باو واصل شوند از خود رهند
خلق بگشاده کرای باران بیا

در ذکر داود علیه السلام و بخشیدن آدم صفی علیه السلام چهل سال از عمر خود بوی

منقول است که در وقت عرض ذریت نظر آدم ع در میان اصحاب یمین بر یک فرزند ارجمند که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن
صورت و سیرت از همه موزون تر او فتاد با وجود این ناز و اعزاز میگریست و انجم سرشک بر دائرهٔ ماه از چشمهٔ خورشید فرو میریخت
آدم صفی که زخم خوردهٔ فراق بود و سوختهٔ کانون اشتیاق دلش بر دیدهٔ گریان فرزند بسوخت و کیفیت احوال او از جبرئیل علیه السلام

سوال کرد گفت او از کبار اولاد تست موسوم به داؤد پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست گفت جهت صدور زلت چهل سالش بگریانند گفت ای جبرئیل از عمر من چندان باقی مانده است گفت هزار سال از جمله هزار سال چهل سال او را ارزانی داشتم بعد از ان رو بقبلهٔ دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار و بر عمر او بیفزای دعا بمحل اجابت رسید و حکم شد که تکمیل عمر داؤد صد سال باشد و روایتی آنست که بر مضمون آن حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملائکه موشح ساختند بعد از انقضای مدت نهصد و شصت سال که از عمر آدم صفی علیه السلام گذشت چون ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد آدم گفت مرا وعدهٔ اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بوده هنوز چهل سال باقیست عزرائیل علیه السلام واقعهٔ داؤد در میان آورد و آدم از دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم از رجوع لازم داشت ملک الموت رفع قضیه بحضرت حق جل ذکره کرد ملک تعالی و تقدس و تعظم بمحض کرم عمر آدم را هزار سال تمام حکم فرمود و عمر داؤد را نیز بصد تکمیل کرد فاما حکم ملک منان چنان نفاذ یافت که من بعد فرزندان آدم عمر بیکدیگر نبخشند و این همه مستحیل الوقوع باشد و از اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیاد بهیچ وجه ممکن نگردد **نقل ست** که آن روز که خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که یا عبادی و امائی هر آرزو که دارید از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت حیات بآن برخوردار باشید و از صناعات و حرفه آنچه پسندیده هر که باشد قبول کند هر که ازین آنچه مراد ایشان بود تعیین نمود و از جناب قدس الهی جل ذکره بعطای مبتغای همت منتهای نهمت خود مشرف گشتند طایفه از میان این قوم روی گردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ شده از قوم متفرق شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا از نیها روی گردانیدند هیچ چیز از آنچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا مارا بدنیا و اهل او چکار و به پیشها و اندیشها چه بار از خدمت آستان تو چه خوشتر و از لذت عرفان و شوق وجدان تو چه بهتر **نظم** × کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی خود

ای ساقی افزون ده قدح تا وا رهم از نیک و بد × هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشهٔ × در پیشه بی پیشگی کرد بهت مارا نامزد + کاری زما در خواهد او زان پیشها راند هاد او × اندر سری کاین میرود در روی کجا ماند خرد ×

خطاب حضرت عزت در رسید سوگند بعزت و جلال و ارتفاع شان من که هیچ بندهٔ فارغ نگردد از برای بندگی و خدمت من مگر اینکه آسمانها و زمینها را ضامن رزق او گردانم و وظیفهٔ شام و چاشت خورد و درخت وی بی تنقیصی بوی رسانم همه مردم می بافند و می دوزند آدمی پوشد و همه خلایق می کارند میدروزند و بندهٔ من می نوشد **بیت** ای بندهٔ من گریز و خود را بکن + گر شاه جهانت نکنم پس گله کن + **نقل ست** که چون عهد و میثاق با ذریات آدم بستند و سلسلهٔ عشق و محبت از جانبین باهم پیوستن عهد نامهٔ بر طبق آن نوشتند و حجر الاسود را آن ذره چشم و دهان و زبان و دو گوش بود امر آمد که دهان خود بگشا چون بگشاد حجت در دهان او نهادند و او را فرمان داد که هر که باین عهد در دار دنیا وفا کند و بمقتضای الحجر یمین الله تقبیل و احترام او نماید در قیامت بوفاداری او گواهی دهد و باستیفای عهد و پیمان و وفای او ظاهر گرداند **نقل است** که چون نظر فرشتگان برین ذریات افتاد از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند خداوندا اینهمه خلایق را منزل و ماوای دیار و ربع و دکان و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که از عهده این معنی بیرون آید حق تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها در دنیا بنوبت خواهد بود یکی می آید و یکی می رود یکی می کارد و یکی می درود **بیت** درین منزل سرای آبنوسی + گهی ماتم بود گاهی عروسی + ملائک گفتند الهی فنای سابقان بقای لاحقان منقبض گردانند یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان خود را ببینند که از درخت زندگانی

ایشان

ایشان لذت باغ کامرانی بصرصر مرگ بر کنده و افکنده میگردد عیش ایشان مکدر و مرگ ایشان نیز متقرر گردد حق تعالی فرمود که غفلت و طول امل را پردهٔ دلهای ایشان گماریم تا دوستان جانی خود را در دل خاک تیره می سپارند ذره از ان اعتبار بر نمیدارند قال العطار قدس سره

فی المثنوی

ز چندین رفته عبرت گیر آخر
نفسی پای ازین سخن بپذیر آخر

عزیزا غم نگر غمخواریت کو
چو یار غم شد بیداریت کو

چو سر خاک زادستی ز مادر
برین پستی چه سازی باغ و منظر

سر منظر چه افرازی بر افلاک
چو شخصت شیب خواهد گشت در خاک

میان چون بندگان بربند محکم
که نبود بی غمی فرزند آدم

بخواهی مرد غافل مرد از راه
الا ای غافل افتاده از راه

بغفلت میگذاری زندگانی
دریغا گر چنین غافل بمانی

اما اللطائف و الاشارات و النکات فی المیثاق و هی خمسة عشر لطیفة

لطیفهٔ اول

در شرح تعرف و نزهة الریاض و غیر ان آورده اند که مومن را نیز او انیست عصیان حضرت پروردگار خود نمودن کافر را مناسب نیست بخیرات و مبرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب تدقیقی ورزیده اند و میگویند که مومن و کافر سعید و شقی در روز میثاق در صلب آدم علیه السلام باهم آمیخته بودند ظلمت کفر کافران بر مومنان تافته بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخت عصیان مومنان بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم پدید آمد و احسان کافران ببرکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطهٔ مجاورت کافران بود و از شما در گذرانیدم بعد از ان بر خیر و احسان که از شما در وجود آمده چون ببرکت مجالست با مومنان بوده در زمرهٔ اعمال ایشان منخرط گردانیدم بعد از ان بمقتضای قضیه کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان در دیوان کافران نویسند و خیر و احسان کافران را بمومنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان یوم القیامة یعطی لکل مومن یهودی او نصرانی فیقال هذا فداک من النار و این دلیل معین ست **تمثیل** تاجران که بضاعت شان مشک باشد در راه از قطاع الطریق خایف باشند از نشر رائحهٔ مشک متوهم اند مقداری حلتیت یعنی انگوزه بان منضم سازند تا بوی مشک ببوی انگوزه محجوب گردد و از نهیب غارت سارق و طارق محفوظ ماند بعد از ان که بوطن خود باز گردند نطعی بگسترانند در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته با حلتیت را بر روی نطع بگسترانند تا چون باد در میان در آید تن کریههٔ حلتیت را از رائحهٔ طیبهٔ مشک ممتاز گرداند کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع حکمت بگسترانند و افعال خلایق را که مشک ایمان را با حلتیت عصیان مخلوط دارد همانجا فرو ریزد و چون نسیم عنایت از سبب عنایت وزیدن گیرد مشک باقی را از حلتیت فانی ممتاز گرداند و اهلی را از عارضی جدا کند و غصان خیرات و احسان کافران که منشعب دوحهٔ ایمان مومنان بوده هم باصل خود باز گردد و خرمن های زلات و هفوات مومنان که حاصل از تخم ناپاک کافران بوده هم بایشان راجع شود **تمثیل دیگر** بشنو روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون بادشاهی از دار الملک ملکوت برین ویرانه لم یکن شیئا مذکورا در آید و کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود خطهٔ تن و بقعهٔ بدن بیمامن قدوم و برکت نزول او معمور شد و این لطیف را با این کثیف آمیزش قوی و آویزش کلی پدید آمد چون تندباد اجل بر صحرای امل وزیدن گیرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند و روح را بمنزل حقیقی او باز فرستد که انا لله و انا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز گرداند که منها خلقناکم و فیها نعیدکم **اشارت ست** بکافران که در صلب آدم بودند و از ان آدم را هیچ نقصانی نبود و چندین گاه بتان را که در کعبه نهادند کعبه را از آن هیچ ضرری نه و اگر معاصی و زلات بنده

مومن که نیز در نامهٔ اعمال او باشد به بنده هیچ ضرری نرسد از کرم او عجیب و غریب نباشد **لطیفهٔ دوم** حق تعالی پرسید که شما کیستید و ایشان
کیستند که اگر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را خبر از خویشتن دادن آسان است زیرا که وی داند که ایشان کیستند
و ازان که بیستند لیکن حق تعالی خواست که از خود پرسد که من کیستم و آن کیستند اندر کونین کرا یارای آن بودی که تا گفتی آن نبی اگرچه ملک
مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود لاجرم تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم **لطیفهٔ سوم**
اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی هیچ فائده نبودی از برای آنکه چنانچه دوست از آن وی است دشمن هم از آن وی است
مالک اگرچه ملک را دوست دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد پس گفت نی من از آن شمام تا فائدهٔ سوال و جواب حاصل آید تا خلق
دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بآن نیکو شود که حق ایشان را باشد **لطیفهٔ چهارم** اگر سوال کردی که شما
از آن من هستید توهم بودی که ملک بملک می نازد پرسید که نه من پروردگار شمام تا ملک بملک نازد خلقتکم لتربحوا عنی لا لاربح عنکم
بیت نافریدم کز شما سودی کنم * بلکه تا بر بندگان جودی کنم * **لطیفهٔ پنجم** اگر سوال از بندگی ایشان بودی از ترس بگداختند
که از ما اقراری نمی خواهد و حجت می نویسد تا با ما چه خواهد کرد آن نکرد بلکه چنان کرد که منتفص از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود
بی نیازی خود بربوبیت خود حجت میدهد و بعبودیت از تو حجت نمیگیرد چنانچه دارنده بنا داری حجت دهد که من قبول کردم که بروز برنز
ساعت بساعت مایحتاج تو بتو رسانم و ازین بسی فرق باشد تا بآنکه دارنده از نا داری حجت گیرد که هر روز از دین من چندین بقدین
رسان **لطیفهٔ ششم** فرمود که الست بربکم نگفت الست بعبدی و درین معنی فائده ایست جلیل که وصلت خود را با تو بحبل ربوبیت
خود بربست نه برشتهٔ عبودیت تو تا بتقصیر بندگی تو نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت نقصان پذیر نیست
وصلت تو با حضرت نقصان پذیر نیست **لطیفهٔ هفتم** آنکه نگفت که من کیستم تا بنده در بیان صفات او متحیر نگردد و نپرسید که تو
کیستی تا اگر هنر بنده ظاهر شدی در وی عجب پدید آمدی و اگر عیب ظاهر گشتی نومید گشتی و اینجا نکته آنست که معبودی که در وقت
بزرگی عیب ترا ظاهر نگردانید در مقام بندگی و افگندگی و درماندگی عیب ترا در عرصهٔ عرصات کی ظاهر گرداند **لطیفهٔ هشتم**
ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایتیست در بارهٔ تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد آسان جواب
آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب وافی ادا توان نمود مثلاً پرسید که من پروردگار شمایم تا بیک کلمهٔ بلی جواب تمام بگفتند و
علاقهٔ خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز مقرر است مثلاً مردی در پیش دو گواه مر زنی
را گفت که تو زن منی زن گفت بلی در میان ایشان عقد نکاح منعقد گردید جائیکه اکرم الاکرمین جل و علا بندهٔ نیازمند مستمند
خود را در حضور صد و بیست چهار هزار پیغمبر مرسل علیهم الصلوة والسلام و صد هزاران هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا گوید که نه من
پروردگار توام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد عجیب و غریب نباشد +
لطیفهٔ نهم چون ولی مرشدی عروس مخدرهٔ خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هرگاهی که شوهر
از برای تدارک مهمات از خانهٔ خود بیرون رود و بهر طرف بمهمات مختلفه و صحبتهای متفرقه مبتلا گردد اما مادامی که میان ایشان عقد نکاح
متحقق است شبانگاه البته بمکان مألوف باز خواهد گشت و با حلیلهٔ جلیلهٔ خود دست در گردن در آرد ای درویش واقف باش که چو
میگوییم بادشاه ازل جل و علا بولایت ربوبیت الله ولی الذین آمنوا حلیلهٔ جلیلهٔ معرفت خود را در عهد میثاق بعقد ایمان و فاق ما بستها

شهد الله

شهد الله در آورده باوجود کفویت وکانوا احق بها و اهلها خطبهٔ ازدواج است بربکم قالوا بلی برخوانده باشد بابشارت باش بلی که
تا مادامی که عقد ایمان و محبت میان ما و حضرتش باقی است هر چند در ایام حیات بهفوات و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و
شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنان است که از شقاوت فراق مصون و به سعادت وصال و مقرون گردیم **نظم**

چنانکه عاشق اوایم ز مرگ نیندیشم +
ز مهر نوش چنان عاشق چنین بنشینم
مرا دلی ست ز زخم فراق او مجروح
که مرگ ناب حیات است دوستر بشیم
اگر جمال نماید بوقت جان دادن
مگر به دیدن رویش بر آورد ریشم +
چو وصل دوست میسر نگردد بی مرگ
چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم

لطیفهٔ دهم چون ذریت بجواب بلی
بپیش آمدند ملائکه گفتند که جائی که سوال کننده تو باشی و سوال بر وجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد سزاوار که بجواب مبادرت جویند
و بی تامل جواب باصواب گویند خطاب آمد که ای ملائکه هیچ جای وحشت تر از گور نیست و هیچ سائل با هیبت تر از منکر و نکیر نیست بعزت و
جلال من که در زندان خانهٔ لحد در وقت سوال من ربک بندهٔ من همین جواب خواهد گفت که ربی الله **نظم** اگرچه پای من از دست من بزیر گل است

هنوز دست بدامان عهد متصل است
اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی +
درین جهان و دران با محبت تو خوشم
ز بوی آن بشناسی که آن کدام گل است
هوای عشق تو هر جا که هست متصل است

تمثیل چون عزیزی اماتتی پیش
کسی می نهد آنرا در صندوقی می کنند و مهر بران می نهند تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر آن برقرار باشد امین را
ثنا گوید اکنون بدانکه در روز میثاق بادشاه علی الاطلاق جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده و بکلمهٔ بلی
آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمر بسر آید ترا ازان منزل بی رونق در آن مجلس لابد هر مرد و زن و آن آرامگاه جولان جوانان
بی طاعت و آن تکیه گاه پیران بی استطاعت آن روضهٔ نورانی ابرار و آن حفرهٔ ظلمانی فجار که عبارت ازان زاویهٔ لحد در زمان هر نیک و بد است
در آرند آن دو امین مقرب بفرمان حضرت رب جلیل جل جلاله در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بگشایند بنده گوید که آن چیست امنا سند
تفحص آن امانت میکنند که در عهد الست بربکم بتو سپرده اند تا تو ببینند که آن مهر در ازل بر جای هست یا نی چنانکه معین مسکین گوید **بیت**

نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت
وز بلی شان جز بلا ناید بدست
اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی
هر بلا کان در زمین و آسمان است
آن بزرگ چه خوش نیکو گفته است
در بلی گفتن نشان و داستان است
بیت جمله را در شهود آورد الست

لطیفهٔ یازدهم
همه فرزندان جواب بلی گفتند در جواب مومن و کافر موافق و منافق همه یک رنگ بودند اما حامل کافران در جواب بلی سیاست خطاب مولی
بود و حامل منافقان ازدحام جمعیت خلائق و حامل مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست در دنیا نمانده کافران ازان
جواب خود برگشتند و منافقان نیز چون در دنیا تنها شدند ازان اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن +
فاما مومنان حقیقی که پروردهٔ لطف و عنایت او بودند چندانکه در بوتهٔ بلا و کانون ابتلا در آتش درد ناک عنا و درد بگداختند نقد ایمان و جوهر
عرفان خود را صافی تر ساختند و در اقرار و تصدیق بتحقیق مستقیم بودند و از جادهٔ قدیم انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا **لطیفهٔ دوازدهم** ای بندهٔ مومن ترا در دنیا بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و باصناف محن و
فتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی و ازان اقرار رجوع ننمودی و در وقت مرگ نیز در درد و محنت انبوه بلا حوالهٔ تو کردم تا بمرتبه که از زن و فرزند
و خویش و پیوند بریدی و برای رضای ما دل برکندی و جان شیرین بدان تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی با اینهمه بلا و آفت در آن وقت نقد

جان مسکوک بسکهٔ ایمان بخزینه داران لطف و احسان ما سپردی و دران کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ برافروختی تا خطاب ربی الله در دبیرستان یثبت الله در جواب نکیر و منکر از یاد درآموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی اعراض ننمودی من که از تو هیچ گزندی آزرده نگشته ام و بهیچ مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم از وصال خود کیت محروم گردانم **لطیفهٔ سیزدهم** اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک الیوم بشنوند چرا هیچ کس جواب نگویند این سوال را جواب بسیار گفته اند و در بحر الدرر شمهٔ گذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد **اول** آنکه در روز میثاق همه خلایق مظاهر جمال بودند و در هنگام خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال هست انس و از نتایج جلال هست هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید جواب **دوم** آنکه آنجا سوال از مالک بود الست بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد با ملک که پروازد جواب **سوم** آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت باز بسته بنطق هست و در آخر ظهور حقیقت است و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت مجاهده هست و آن اورا جمله گفت و شنید ست و در حقیقت مشاهده هست و آن مقتضی سکوت است که نهایت توحید ست کما قیل المشاهدة سکون اللسان بحضور الجنان

نظم

جان بخاموشی برآمد بی زبان چند را / گه گهی میکن نوازش میهمان چند را
چند طعن عاقلانم یک دمی بیرون خرام / سوخته چون من مکن این مهربان چند را

لطیفهٔ چهاردهم ای درویش آن روز که مادر موسی علیه السلام خواست که در دریا اندازد در تابوت نهاد خطاب آمد که چند قطره شیر در حلق او چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد ازانش در دریا انداز تا آن روز که در پیش تخت فرعون پستانهای اغیار بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینهٔ پرکینهٔ ایشان نهد کذالک در روز میثاق طالبان وصال را شیر شوق الست بربکم سرمست گردانیده بعد ازان در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاده در دریای مهالک انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفس بی عون آورده دایگان زین للناس حب الشهوات پستانهای حرص و طمع بروی عرض کرده چنانچه موسی آنجا دیده باز نکرد و سینهٔ هیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت آنست که بنظر رغبت در دنیا و عقبی ننگرد **بیت**

بحق او که نگویم چشم نگشایم / کتا نخست نه بینم جمال مولی را

مثنوی

لوت خواره شد مر او را می هلد / شیرخواره چون ز دایه بگسلد
بستهٔ شیر زمین شو چون حبوب / چون فطام خویش از قوت القلوب
ای تو نور بی حجب را ناپذیر / شیر حکمت خور که شد نور منیر
ناپذیرا گردی ای جان نور را / تا ببینی بی حجب مستور را

لطیفهٔ پانزدهم ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بطوع و رغبت میگوید زیرا که آواز مادر آشناست چون دیگری میخواند جواب او نمی گوید زیرا که آواز دیگری الفت آشنائی ندارد آری این عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الهی شنیده اند و بآن ندا آشنائی دارند در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من به ندای تو سبقت معرفت ندارند اگر هزار بار بخوانی اجابت نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای من آشنا اند لقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و ندا ما یدل علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها **نظم**

چشم دیگر بایدت تا روی او دیدن توان / گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان
رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت بود / خرقهٔ تن را ز سر تا پای دریدن توان
گر تو خواهی تیغ را از دست لیسبل در گلو / در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان

چون

چون بگوشش مرغ جان آید ندای ارجعی / زین قفس شکستن و سوی تو پریدن توان
برامید آنکه دامان تو گیرد گرد من / در لحد بر بریدن و در خاک بوسیدن توان

نقل ست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روزی با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس سره رفتیم شیخ از علم الهی چیزی میگفت ناگاه شیخ را وجدی پیدا شد و از خود برفت چنانکه در وی هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی که کجا بودم گفتم نه شیخ گفت مرا از میان برگرفتند و بآسمان برآوردند چنانچه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از ورای حجاب آوازی شنیدم که یا سری از خود برفتم و بند از بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضای مرا جمع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق من چون است گفتم نمیدانم گفت ذریات خلق را چون از صلب آدم بیرون آوردم گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را بر ایشان عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بدنیا میل کردند یک قسم بماند بعد ازان بهشت را بر ایشان عرض کردم این یک جزو ده قسم شدند نه قسم روی به بهشت آوردند یک قسم باقی ماند محبت خود را برین یک قسم عرض کردم ده قسم شدند نه قسم گریختند و یکی باقی ماند محنت و بلای خویش را برین یک قسم ریختیم نه قسم نتوانستند کشید یک جزو اختیار کردند بعد ازان حجاب هیبت را با ایشان عرض کردم ایشان نیز ده جزو شدند نه جزو در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم دیگران میل کردند شما بهشت را بیاسم التفات نمودید محنت عرض کردم نگریختید و در تحمل بار قدم استوار داشتید و بلاهای مرا بجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب ما توئی و بس **غزل**

چه باک اگر عقل و دل و دین بنماید / گو هیچ نمان را که توئی زین همه مقصود
عطار اگر سایه صفت گم شود از خود / خورشید بقا تا بدرخشد ز رخت مقصود
ای کوی تو ام مقصد و ای روی تو مقصود / دی آتش عشق تو دل سوخته چون عود
هر چیز که اندر دو جهان بسته آنم / آنست مرا در دو جهان مونس و معبود

گفتم یا عبادی بواسطهٔ این طلب که شما دارید متعرض بلایا خواهید شد که پیش از شما چندین هزار عالم را نیست کردم **نظم**

همنشین درد می باید چو درمان بایدت / ترک جان باید گرفتن وصل جانان بایدت
وصل جانان در نیابی تا ز جان در نگذری / مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت
گر دلی آسوده خواهی رنج بر باید گرفت / در لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت

ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رسانندهٔ بلا تو باشی سهل باشد **غزل**

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی / سر فدای تو که هم سر و هم سرگردانی
خام را طاقت پروانهٔ پرسوخته نیست / نازکان را نبود طاقت جان افشانی
سرسری از سر کوی تو چو خواهم برخاست / کار دشوار نگیریم بدین آسانی

فرمان آمد که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید و من از آن شما **نظم**

گر یک قدم از کوی طلب سوی من آئی / ما صد قدم از راه طلب سوی تو آئیم
چون زنگ گل از آینهٔ دل بزدودیم / جان نعره برآورد که ما نور خدائیم
تو خاصهٔ ما باش که ما نیز ترائیم / در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم
با ز صفت خویش ترا جلوه نمودیم / تا آینهٔ ذات تو خود را بنمائیم

سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات شوق و وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت جل و علا از من شمار عمر هفتاد ساله طلبد من از وی شمار ده هزار ساله طلبم مریدان گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب بده هزار سال میشود که حق تعالی گفت الست بربکم و من گفتم بلی پس تری ندا کرد که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم بلکه در مقابل آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار بیچون و بیچگون خود را کرامت نمائیم و فقیر مرا درین باب معنی در خاطر گذشته چنانچه فقیر گوید **غزل**

با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد / یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او
از مطلع دل از وعلم یک لمعه از رخسار او / شد ذره ذره هستیم در پرتو انوار او
حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم تر

از دیدهٔ دل کن نظر تا بنگری دیدار او	عشقش نهال باغ جان میوهٔ وصال جاودان	تو بر نخواهی خورد از آن هم اوست برخوردار او
بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل	با سر خود بین متصل سری هم از اسرار او	اظهار حسن و دلبری می بین ز هر مه پیکری
پیداست در هر مظهری آن حسن از اظهار او	خواهد کند در خود نظر آئینه سازد از بشر	بازش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او
پر شد جهان یکسر از او شد نیک و بد مظهر از او	مومن از او کافر از او در قید نور و نار او	در پردهٔ آتش نگر حسن وی آمد جلوه گر
پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او	ترسا سوی بتشافته بوی از کلیسا یافته	زلف تو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او

مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل ‖ بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او

فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم صفی علیه السلام و وصایای آدم ع شیث ع را و بیان مدت عمر او و وفات او

در روایت وهب بن منبه رضی الله عنه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شدند حق تعالی اورا بفرزندان او برسالت مبعوث گردانید و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانروزی فرض گردانید و سه ماه روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان فرمود و بست و یک ورق حرف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتاب مجموع بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بوی ارسال نمود و مضمون صحف آن اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود و بمعجزات باهره اش مؤید گردانید نقل است که چون قابیل مطرود و مردود گشت بزمین یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند چنانکه آتشکده ها بنا کردند و رسم آتش پرستی اول او کرد حق تعالی آن هنگام به آدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بعد ازین قابیل و فرزندان او را براه راست دلالت کن حضرت آدم بفرمان قیام نمود و فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند و از سنگ خاره الفرمان الهی جل و علا از برای ایشان آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگریزه در کف او بصدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات بسیار ازوی ظاهر شد چنانچه در تواریخ مبین است نقل است که در میان اولاد و احفاد خود بیان شرائع میکرد و بخداشناسی و بتوحید فرزندان او دلالت میفرمود و در واقعاتی که در میان ایشان اختلافی پدید آمدی حکم او بودی و اولاد خود را هزار زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر را فهم نمیکردند مگر آنکه یکدیگر تعلیم گرفتی و در میان ایشان مکث فرمود تا وفات او نزدیک آمد و گویند مر او را چهل هزار فرزند بود و نبیره و اعقاب شده بود و بقول محمد اسمعیل بخاری رحمة الله علیه هفت صد هزار فرزند و نبیره شده بودند و فرزندان صلبی او چهل تن بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر بود و بعضی گویند هشتاد تن و بروایت دیگر صد و بیست تن بودند و چون هزار سال عمر آدم علیه السلام استکمال یافت منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضا مختوم بختام لکل امة اجل مختوم شد عرض مرض بروی طاری شد تمامی اولاد خود را جمع فرمود و ایشانرا بطاعت الهی وصیت کرد و از طاعت شیطان و انقیاد نسوان اجتناب فرمود

وصایای آدم علیه السلام مر شیث علیه السلام را

شیث علیه السلام را بفنون وصایا و صنوف تحف و عطایا مخصوص گردانید و از جملهٔ وصایا و صنوف عطایای که با شیث علیه السلام در میان آورده پنج وصیت مذکور میگردد و میگفت یا شیث با اینها عمل کن و بفرزندان خود برسان اول آنکه ای شیث بدنیا آرام نگیری که من

که من به بهشت دل نهادم از من نپسندیدند و از بهشت بجسم تمام بیرون آوردند دوم آنکه بگفت زن میل مکنی که من عمل کردم به بلا مبتلا گشتم سوم آنکه هر کاری که خواهی کرد اول در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا می شود که اگر من بعاقبت کار خود نظر میکردم بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل تو حضطراب نماید البته دست از آن کار بداری که در وقت اکل شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم این محنت بمن رسید پنجم آنکه در کاری که ترا پیش آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود مشورت با ملائکه میکردم باین درد و داغ مبتلا نمی گشتم بعد از آن در وصیت محافظت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و مبالغت بسیار نمود و بوجود با وجود آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بابوت او افتخار تمام می نمود حضرت شیث گفت ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و فضائل او از تو بسیار شنوده ام میخواهم که بدانم که مرتبهٔ تو متفوق است یا مرتبهٔ او آدم جواب داد نگفت دیگر باره سوال کرد تا کرت سوم مبالغه نمود گفت ای فرزند ارجمند مرتبهٔ محمد صلی الله علیه و آله وسلم بلند است زیرا که حق تعالی با امت او شش چیز کرامت کرده که با من نکرده اول آنکه مرا بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و ایشان را بر لتهای بسیار در بهشت در آرند دوم آنکه بیک زلت من ندای عصی آدم ربه در عالم انداختند و زلت من آشکار کردند و امت او صد هزار گناه کنند پردهٔ ایشان هرگز ندرند سوم آنکه بیک زلت صد سال مرا از حوا جدا کردند و ایشان را با صد هزار گناه صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکنند چهارم آنکه بیک زلت سه صد سال بگریستم و عذر ها خواستم تا بعد از آن توبهٔ من قبول کردند و ایشان را حاجت باین نباشد بلکه بمجرد پشیمانی که در دل ایشان در آید گناهان ایشان بیامرزد که الندم توبة پنجم آنکه بیک زلت مرا برهنه کردند و همچنین بدنیا برهنه فرستادند و ایشان را بهیچ گناهی پرده ندرند و عورت ایشان ظاهر نگردانند ششم آنکه چون بجهت کار خود و اصلاح آن بعرفات رفتم و اشک بسیار از دیدهٔ خونبار ریختم توبهٔ مرا قبول نکردند و ایشانرا حاجت نباشد که از خانهٔ خود بیرون روند و قدم از قدم بردارند هرگاه که گویند که اسارت خطاب آید که غفرت والحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه بعد از آن که این گفتگو بتقدیم رسانید باز به نصیحت شیث علیه السلام پرداخت و او را وصیتهای بسیار کرد اول آن وصیتها تجدید ایمان و توحید بود و بشهادت لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی و به پیغمبران که از ذریه او خواهد آمد و خواست تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند بود بروی عرض کند صندوقی آورد سفید و سر او بگشاد و از وی صحیفه بیرون آورد سفید و آنرا نشر فرمود و از شرق تا غرب احاطه نمود و در وی همه اسامی و صفات پیغمبران علیهم السلام و علامات نبوت و معجزات ایشان و ازمنه و ایام و ساعات ایشان بیان فرمود عطایای امتنانی و بلاهای امتحانی هر یک از ایشان را مبین ساخت اول ایشان در ذکر پیغمبری ذکر آدم فرمود و بعد از آن بشیث انتقال نموده بعد از آن بترتیب هر یک را بیان فرموده تا آخر ختم بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین کرده بعد از آن اول خلفاء ذکر انوش بن شیث ع کرده و آخر خلفاء ذکر امیر المومنین ابو بکر صدیق و بعد از آن فاروق اعظم رض و بعد از آن عثمان بن عفان رض و بعد از آن علی ابن ابی طالب رض و بعد از آن حسن و حسین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هر یک را علیحده ذکر کرده نقل است که شیث علیه السلام در میان انبیای مرسلین سلاطین از سلاله ما و طین هیچ بادشاهی باستقلال و ابهت و جلالت و عظمت و کمال حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم ندیده بنصرت و ظفر از برای او و امتان او دعا فرمود بعد از آن صحیفه را در هم پیچیده در آن صندوق نهاده و وی بشیث ع آورده گفت ای فرزند من

ذکر موت حضرت آدم صفی الله علیه السلام

بدان که اجل من نزدیک رسیده است و حضرت پروردگار من مرا میخواند و من از دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی کنی و بشریعتی که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمائی و چون یاد نام حضرت خداوندی جل ذکره در میان آری ذکر احدی را بزیور نام محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بیارائی و استمداد همت از آن سپه سالار میدان محبت طلب نمائی و انگشتری خود را که سرمایهٔ دولت و سروری بود بشیث داد و آن صندوق را بوی سپرد و عرض مرضش مستولی شد خاطرش بزیت و زیتون جنت مائل شد روایت آن است که شیث علیه السلام را بطور سینا فرستاد تا از حضرت عزت جل ذکره آنچه متمنای آدم علیه السلام بود طلب نماید شیث علیه السلام بفرمان قیام نمود و بطور سینا رفت و دست بدعا بر آورد و گفت یا رب بندهٔ تو آدم مریض است و امید میدارد که از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که هات قعبک یعنی کاسه چوبین بیار شیث قدح چوبین خود بپیش داشت آنچه مطلوب او بود از عالم غیب در قدح او ریختند شیث از طور سینا با سعی مشکور نزد پدر مراجعت نمود و آنچه مطلوب او بود باو رسانید آدم زیت در خود مالید و از زیتون مقداری تناول فرمود مرض تمام از وی زائل گشت و لیکن بعد از آن باندک فرصتی معاودت نمود چون مرضش باشتداد رسید هوس میوهای جنت در طبع او غالب گشت باز فرزندان را بتحصیل آن استدعا نمود ابنا آن بجهت انجاح مطلوب پدر عزیز بیرون رفتند چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند که با جمعی فرشتگان می آید با خود حنوط و کفن از بهشت همراه آورده از فرزندانش سوال کرد که کجا میروید و مقصود شما چیست ایشان صورت واقعه بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که ما بجهت آن آمده ایم که او را مطلوب متمنای او باز رسانیم اولاد آدم دست تهی باز گشتند ملائکه در پیش آمده بودند پدر را پیش پدر نشسته دیدند جبرئیل از حال او می پرسید آدم گفت شدت مرض و وجع او بمرتبه استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جملهٔ محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام با ادب و احترام با تحف و هدایای صلوات و سلام از نزدیک ملک علام جل و علا در رسید و گفت السلام علیک یا آدم و رحمة الله و برکاته ان الله تعالی یقرئک السلام و یقرئک فی اولادک اجمعین آدم جواب تحیتش بتقدیم رسانید و تعظیم و احترام و تبجیل و اکرام او بجای آورد حوا در پس پشت آدم نشسته میگریست آدم مر حوا را گفت از اینجا بیرون برو و مرا با رسولان پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطهٔ تو بود و بعد از آن روی بجبرئیل آورده گفت یا جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشندهٔ شربت مرگم و بپروردگار خود میرسم و از پروردگار خود شرم میدارم بجهت آنکه آنچه از من صادر شده ای جبرئیل میخواهم که بدانم که مرا در آسمان عاصی عادی میخوانند یا تائب هادی ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و همه فرشتگان بگریه در آمدند بعد از آن ندائی شنید که ای آدم سر بردار آدم سر بر آورد بهشت را در نظر خود آراسته دید و آنچه خدای تعالی برای او آماده کرده بود دید بوی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنهٔ کارخانهٔ هیبت و سیاست و ای سپه سالار میدان حشمت و رهایت عجل عجل جهد کن که جان مشتاق وصال جانان است و بند تن قید بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس هنگام طیران است نظم

طایر روح که محبوس تن ماند اسیر	شاهبازیست از این گلشن بادریکان	بادجان باد عدد سلطان ازل می طلبد	نیست گر کس که کند میل بر دار رجا

بعد از آن ملک الموت بقبض روح مقدس ابو البشر روی آورد و بتسبیح و تقدیس و تجدید کلمهٔ شهادت اشتغال نمود آدم نیز مشغول بود جبرئیل بملک الموت گفت ای قابض ارواح بطریق رفق و مواسات روح مطهر ابو البشر را قبض فرما که احترام و اهتمام امر او واجب است چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خداوندیست جل و علا و روح نازنین شریفش بشرف اضافت من روحی اختصاص یافته و همه افواج ملکی و سکان

و سکان الطباق فلکی بسجود او مامور شده اند و مالیش در خاطر قدس منور ضروری ملک الموت را ملاحظهٔ این تشریفات باید نمود در تجهیز این امر خطیر ما امکن کوشیدن چون ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل جامه بر آدم پوشانید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا مهم غسل بتعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز گذاردن بر وی رسید شیث مر جبرئیل را بامامت دلالت فرمود جبرئیل مر شیث علیه السلام را تعیین نمود بیک روایت سی تکبیر و بیک روایت پنج تکبیر چنانچه حالا مشهور و مشروع است شیث بتعلیم جبرئیل بتقدیم رسانید بعد از آن او را در غار کنز که غاریست در جبل ابو قبیس مدفون ساختند و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح و نوح علیه السلام تابوتی تراشیده جسد آدم را دران تابوت در آورد و با خود بکشتی در آورد و چون طوفان تسکین پذیرفت نوح او را در سر زمین بیت المقدس آورد و دران محل معروف مدفون ساخت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال

بیان خصائص حضرت آدم علیه السلام

بدان که حق تعالی آدم را علیه السلام بهیژده خصلت اختصاص فرمود اول بید قدرت خود آفرید دوم از روح خود در وی دمید سوم بصورت خاص خودش برگزید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته چهارم در خوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پنجم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم جواب یرحمک الله فرمود و آن مبنی است از سبقت رحمت بر غضب هفتم تعلیم اسماها هشتم امر ملائکه بسجود او نهم انتساب تمامی بشر باو دهم تفویض خلافت زمین باو یازدهم مطرود گشتن ابلیس لعین بسبب او دوازدهم عتاب ملائکه بجهت او سیزدهم اول حامدان او چهاردهم اول تائبان او بود پانزدهم اول مجتبایان او بود شانزدهم اول پیغامبران او بود هفدهم ممیز ارواح طیبه از خبیثه او بود هیژدهم ممیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد والله اعلم

فصل چهارم در ذکر نبوت شیث علیه السلام و ازدواج او و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم به فرزندان او

چون شیث علیه السلام بتائید الهی جل و علا بزیور عقل آراسته و بلطافت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت و به پیغمبری مبعوث شد و شریعتش بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و پنجاه صحیفه بر وی نازل شد و صحف او مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنائع مشکله چون اکسیر و غیر آن و اکثر اوقات در زمین شام اقامت می نمود زیرا که تولد وی گویند نیز در همان زمین بود نقل است که شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور باهر فر اهتمام تمام مرعی میداشت تا آنوقت که او را داعیهٔ تزویج پیدا شد و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم در رسید اما بمشورت خواهران و برادران بتعیین آدم علیه السلام یا باشارت جبرئیل یا بامر پروردگار جل و علا بروایت مشهور نام آن زن مخوائیله که زنی بود دلبر با جمال و صائب الرای و مشابهت تمام داشت بحوا بخواست و قبه از یاقوت زرد بجهت شیث بر زدند زفاف ایشان دران قبه بوده و در عرائس آورده که حق تعالی از برای شیث حوری خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیث است از آن حور متولد شد و آن حور موسوم به مخوائیله بود و اختصاص شیث باین حور از برای آن بود که او از حوا تنها متولد شده بود بجهت تعظیم نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه گذشت و این روایت در عرائس منقول از اهل بیت است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند که

مخوائیکه از انواع جن بود والله اعلم و چون مخوائیله حامله شد و آثار حمل بروی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آواز می آمد و می شنید کراورا تهنیت برآن حمل میکردند و می گفتند که ای مخوائیله این نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم که در شکم تو ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد از نظر خلایق او را محجوب گردانیدند و ابلیس را ازو ممنوع میداشتند تا آنوقت که انوش بوجود آمد و انوش بعبری صادق را گویند و نور آنحضرت صلعم از پیشانی او می تافت اول کسی که در دنیا درخت خرما نشانید انوش بود و چون انوش بحد بلوغ رسید شیث ع او را بخواند و گفت ای پسر پدر من آدم ع از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من بستد من نیز عهد و میثاق از تو می ستانم که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول نمود و چون انوش بحد نود سالگی رسید قینان از وی در وجود آمد معنی آن مستولی ست و از وی بسیار فرزندان متولد شدند و عمر او به نهصد و پنج سال رسید و چون قینان هفتاد ساله شد مهلائیل ازو در وجود آمد و معنی او ممدوح ست و عمر او هشتصد و چهل سال بود و بروایتی نهصد و ده سال بود و در ایام او کثرت و ازدحام خلایق بمرتبه رسید که بسیار شدند تا دیگر اولاد آدم ع در اقطار عالم متفرق شدند و مهلائیل با اولاد شیث ع باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و بیشتر ازان مردم در مغارها و بیشها بسر می بردند چون مهلائیل شصت و پنج ساله شد یارد بیای موحده و برو اینی بیای منقوطه تحتها نقطتین بی الف و بروایتی باالف یعنی بارد متولد شد معنی همه بعبری ضابطه است و چون عمر وی به صد و شصت و دو سال رسید مر او را از نی بروره نام فرزندی متولد شد عظیم الشان و رفیع البرهان اخنوع نام و بروایتی خنوخ که نام ادریس پیغمبر ست علیه السلام و او مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد

و ادریس علیه السلام از برای انذار ایشان مبعوث شد والله اعلم بالصواب

باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مرجع و مآل او

ارباب تواریخ چنین آورده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر بود در قریه که موسوم به انیف ست بوده و او پیغمبر سریانی بوده است و او را عرب هرمس و ادریس و مثلث بالنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص مرایای نجوم و ابداع خط بالقلم و اصطناع رقوم از خصائص آنحضرت بود باین اسم موسوم شد و چون همواره بتدریس شرائع و دراست صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء ما تقدم و متاخره مبادرت می نمود بادریس ملقب گشت و چون پیغمبر سوم بود و در حکمت نیز در مرتبه سوم بود چنانچه در میان حکما اوریای ثالثش ازین معنی گویند چنانچه استاد او غارمون مصری را که بمعنی نیک بخت است اوریای ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث متمکن گشته بود بمثلث بالنعمة ازان معنی مشهور گشت و بعضی گویند چون این سه نعمت او را میسر بود در میان عرب باین سه اسم موسوم شد

بیان خصائص حضرت ادریس علیه السلام

مر او را ده خصیصه ست آورده اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه بروی نازل شد سوم اظهار علوم نجوم کرد چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت او بود پنجم صنعت خیاطت ازو در وجود آمد ششم سلاح از برای حرب او ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین توحید او نهاد هشتم تسبی و زاری یعنی اسیر کردن اولاد و حفاد کفار فجار او کرد نهم پوشیدن لباس کرباس او پدید آورد دهم ارتفاع بمکان رفیع و بهشت منیع مر وی را مسلم گشت که و رفعناه مکانا علیا و سبب انزال وحی

و ارسال وی بامر و نهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت دین توحید و شرائع آن مندرس شد مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنابر ضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و با عوجاج کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی و بیباکی جرات می نمودند حضرت حق تعالی ادریس علیه السلام را بانذار ایشان برسم رسالت مبعوث گردانید و در روایتی الست که شرائع آبا و اجداد بر ادریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست و چون در آیات بینات آسمان و زمین نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقه عبادتش نمیدانست و همواره مترصد آن می بود که کیفیت آن بداند تا روزی طایفه از قوم خود برگزید و ایشان را بعد از انذار بعبادت حق تعالی دلالت فرمود یک یک او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خداشناسی با وی متفق گشتند بعد ازان بهفتاد رسیدند تا از هفتصد در گذشتند و بهزار رسیدند و ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد ازان از صد تن هفتاد تن را برگزیدند و ازان هفتاد ده تن ممتاز گردانیدند و ازین ده هفت تن جدا کردند که بهترین قوم بودند ادریس این هفت تن را با خود ببرد و گفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید تا حق تعالی برای ما شریعتی کرم فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند و بصحرائی رفتند و همه دستها بر زمین نهادند و از حضرت حق تعالی شرعی طلبیدند چندان دعا کردند که مقرون باجابت نشد ابیان عبادت بیامد بعد ازان دستها بجانب آسمان کردند حق تعالی دعای ایشان را اجابت فرمود و از برای او سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود و بخلعت نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان زمین و مقیمان خطه مجموع در دین وی اطاعت فرمان وی نمودند و شریعت وی اول امر بود بتوحید و رعایت نمودن عمل در کارها و عبادت حق تعالی مقرون باخلاص و ترک مزخرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر بنماز دلالت می فرمود که مقتضای شریعت او بود و در هر ماهی چند روز معین بروزه مخصوص میداشت و باداء زکوة مال و غسل از جنابت و حیض و بجهاد اعدای دین امر می فرمود و نهی میکرد از خوردن گوشت خوک و حمار و بغل و کلب و آنچه مخل ست بعقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رویت هلال و وصول کوکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبایح و قربانیها می فرمود و در روایتی آن بود که در هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی چنانچه فرشتگان رشک بردند از عبادت و تسبیح و تهلیل او و درخواستند از حضرت عزت که شرف صحبت دریابند بفرمان حضرت عزت فرشتگان آمدند و صحبت داشتند و ادریس با علویات آشنائی تمام داشت در روایت است که ادریس فرمود که من سی سال همراه زحل گرد سموات برآمدم و از دقایق و حقایق عالم علویات و سفلیات خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم در تواریخ آورده اند که ادریس امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و گویند از برای صیانت فتور دوستان از تاراج امواج طوفان امر فرمود یکی از عظمای ارکان دولت را تا گنبد حرمان را در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف فرمود و باز بمصر مراجعت نمود بعد ازان حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و باز بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت وی روایات بنظر رسیده و در عرائس ثعلبی و قصص التنزیل ابو مطیع مکحول نسفی رحمة الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی

ادریس علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب در ذات او اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله راه می تابد این در ذرات
من چنین اثر میکند تا حال آن فرشته که حامل آفتاب است تعهد این جرم عالمتاب هست چون باشد از برای شفقت دعا فرمود که اللهم
خفف عن ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعای ادریس تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب برآسود و در امر
خود متامل شد که آیا این خفت از اظهار غضب الهی است جل وعلا یا از آثار رحمت نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که
این نتیجه شفقت بنده من + + ادریس است که از حضرت ما بجهت تو مسألت نموده و دعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته
را بجهت این معنی محبت ادریس در صمیم قلب مصمم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس علیه السلام درخواست نمود و
حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بسته بشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبت او اجازت فرمود بعد از انعقاد محبت روزی
ادریس علیه السلام با او گفت ای برادر ترا با ملک الموت محبت است و در اعظام و اکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم که از وی التماس
کنی تا در اجل من تاخیر کند تا من بقیه عمر در طاعت و خدمت بگذرانم تا روز حساب در نمانم آن فرشته گفت یا نبی الله قضیه اذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة از جمله تعینات یقینیه فرمود ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی
اذن طلبید فرمان آمد که ای فرشته ادریس را برداشته نزد ملک ببر تا خود بملک الموت حال خود بگوید و این ملک الموت فرشته ایست
که بی فرمان ما بهیچ چیز نظر نمی کند آن فرشته مقرب بال خود را بگشاد و گفت ای پیغمبر خدا بر بال من بنشین آن فرشته
ادریس را برداشته بآسمان چهارم برد نزد آفتاب بماند و بعد از آن نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برآری
گفت آنچه توانم گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس می نماید که در اجل او تاخیر کنی گفت این بدست من نیست اما این
مقدار هست که از اجل و هنگام رحلت او ترا خبر کنم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد ملک الموت دیوان خود پیش
آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال می کنی که عجب دارم اگر وی نمرده باشد فرشته گفت حال او چون باشد
ملک الموت گفت درین دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص نزدیک خورشید فوت شود این مرتبه که مسلم گردد گفت ای برادر
من او را آورده ام و نزدیک خورشید گذاشته ام و نزد تو آمده ام گفت برو که وی غالبا فوت شده زیرا که از حیات وی باقی نمانده
آن فرشته باز آمد دید که ادریس علیه السلام رحلت نموده مرغ روح او آشیانه قالب را پدرود کرده و فرشتگان هفت آسمان بروی
نماز کردند و در بیت المعمور مقبور ساختند و اکنون آنجا مدفون است و رفعناه مکانا علیا عبارت ازین واقعه و دفن وی است در
آسمان چهارم روایت دیگر وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار
دمیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور همواره مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن
فرصت غنیمت دانسته در وظائف طاعات روز بروز افزود تا آورده اند که از مطیعان تمام روی زمین آن مقدار طاعت و عبادت
باسمان می بردند که از ادریس تنها آن مقدار عزرائیل را بواسطه این اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد از
استیذان بزمین آمده بصورت بشری با ادریس مصاحب شد و مدت سه شبان روز با وی بود چون باکل و شرب با ادریس
موافقت نمی نمود ادریس علیه السلام دانست که وی از جنس انس نیست تفحص احوال نمود گفت من ملک الموتم ادریس علیه السلام
گفت بقبض روح آمده یا بزیارت گفت نی بزیارت تو آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت

مرگم

مرگم چشانی ملک الموت بعد از رخصت از حضرت الهی روح مبارک او را قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح او را در بدن او در
آورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا مرارت مرگ چشیده باشم و ضربت فوات کشیده تا باستعداد کمینه بیغمی
بپردازم و ساختگی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم که مرا بر زبر آسمان ببری تا بهشت
و دوزخ را ببینم و در مقام خوف و رجا استقامت گزینم ملک الموت بفرمان حق جل و علا او را بآسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید
گفت ای ملک الموت میخواهم که از مالک التماس افتتاح ابواب جهنم درخواست نمائی تا ما طبقات او را ببینیم مالک بدرخواست ملک الموت
درهای دوزخ بگشاد چون ادریس در جهنم فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فطانت بیهوش شد ملک الموت سر او را برداشته در کنار
خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما چون تو درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای
ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت آن چیست گفت آنکه بهشت را بمن نمائی تا جبر این نقصان بآن تدارک شود ملک الموت او را بدر
بهشت آورد و استیذان نموده در بهشت از برای او بگشادند و او در بهشت درآورد ادریس تفرج از انهار و اشجار و حور و قصور و غلمان
و ولدان و عواطف و لطائف بهشتی ساعتی برآسود ملک الموت چون عزیمت مراجعت نمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو
باز رسانم ادریس باین سخن التفات ننمود هرچند ملک الموت مبالغه نمود تا ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل علا
و درین سخن تو و ابنای جنس تو یک قدم بیرون ننهم حق تعالی فرشته را بمحاکمه ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت حال پرسید او بیان
کرد از ادریس سوال کرد که تو چه میگوئی گفت ای فرشته حق تعالی فرموده که کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیدم بعد از آن گفته
که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا بر دوزخ نیز گذشته ام و دیگر نیز فرموده که وما هم عنها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون
نمی آیم مگر بفرمان حضرت خداوندی فی الحال خطاب الهی در رسید که ای ملک الموت دست از وی بدار که بفرمان من در بهشت درآمده و
بحجت و دلیل و برهان با ما میگوید حق بجانب اوست اکنون همچنان در بهشت قرار دار و مکانا علیا عبارت از درجات جنت است
و گویند گاهی بآسمان هفتم و قیل بآسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت موافقت می نماید والله اعلم **و در روایت ست**
که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی روایات سه صد و شصت ساله بود که
آدم علیه السلام فوت شد و بعثت وی بعد از فوت آدم ع بیست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و بروی سی
صحیفه نازل شد و شریعتش بشریعت آدم ع موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بروخا نام را بعقد نکاح خود درآورد و از وی
فرزندی متولد شد متوشلخ نام و معنی آن نام بعربی منفسح است نور با بسر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم باد انتقال فرمود چون متوشلخ
صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست و از وی لمک یا لامک متولد شد و معنی او بعربی بزرگ ست و چون عمر متوشلخ به نهصد
و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت نمود و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد بروایت عبد الکریم زنی قینوش نام که دختر عم وی بود
بنت براکائیل ابن متوشلخ بن خنوخ بن قینان بن شیث بن آدم علیهما السلام را بزنی بخواست و نوح نبی علیه السلام از وی متولد شد و
مولود وی بعد از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و شش سال بوده و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه
سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان شصت دیگر سال باقی بماند چنانچه مجموع عمر او هزار و هفت صد سال شد
و هزار و پانصد سال نیز گفته اند والله اعلم روایت دیگر نیز در میان اهل تفسیر وارد ست ؎

باب پنجم در ذکر نوح نجی علیه السلام و واقعات او و این باب نه فصل است فصل اول در ذکر نوح و وجه تسمیه او بنوح علیه السلام

بدان که نوح علیه السلام را بزبان سریانی یشکر نام بود و عرب ورا نوح می گفتند و او را آدم ثانی هم و ساکب نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله مشهور است و در وجه تسمیه او بنوح چند قول است از جمله آن سه قول مرقوم میگردد **قول اول** گویند روزی بر سگ گرگینی گذشت که اعضای او مجروح بود و آن سگ بوی نزدیک شد نوح با وی خطاب فرمود که دور باش ای قبیح آن سگ باوی در سخن در آمد و گفت اگر تو میتوانی بهتر از من بیافرین و بروایتی آنکه گفت که ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد از ان گفت ای نوح زبان نگاه دار که نام آدمیت تو خود بر خود اجرا نکرده و نقد نبوت در کیسه وقت خود نریخته اگر پوست سگی از من بیرون کند میتواند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشد هم میتواند نوح از این سخن مضطرب شد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست از نجهت مسمی بنوح گشت **قول دوم** آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجماد نائرهٔ طوفان از کشتی برآمد شیطان پیش رفت و گفت ای نوح ترا در ذمه من عظیم حقی اثبات فرمودی دل نوح در طلبیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نکرده ام و نخواهم کرد و در صدد ارتکاب آن نبوده ام کدام عمل بوده که پسندیده تو افتاده ابلیس گفت رنج بسیار من میرسید و با عوان من تا امت ترا مستوجب دوزخ میگردانیدم و بدان حال ایشان را تا بوقت مرگ نگاه دارم تو یک دعا کردی و یکبار همه را هلاک کردی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام از ان دعا پشیمان شد و گفت ای کاش من آن دعا نکردمی و در ایذای قوم صبر کردمی و بعد از ان از غایت تاسف چهل سال نوحه کرده میگریست تا مسمی بنوح شد **قول سوم** آنکه چون درباره کنعان پسر خود با حضرت حق تعالی مراجعت نموده بود و گفته ان ابنی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب با عتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح گشت و سبب گریه و زاری او آن بود و این سه قول مبنی از قول کسی ست که اسم نوح را عربی داشته و الا اشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست و الله اعلم و سبب بعثت و رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام بر رفت و مدتی بران گذشت دین اسلام مدروس شد و شرائع مندرس گشت همه روی زمین کافر گشتند و در عرائس میگوید و نقل از ابن عباس میکند رضی الله عنهما که فرزندان آدم علیه السلام آن روز دو بطن بودند یک بطن در عمارات بودند و اینها بنی قابیل بودند و بطنی دیگر در کوهها بودند و آنها بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان قبیح صورت و بنی قابیل بر عکس ایشان ابلیس نزد مردی آمد از اهل عمارات یعنی از بنی قابیل بصورت بشری و نفس خود را باجازت بوی داد تا بوی خدمت کند بعد از ان مزماری پیدا کرد و آنرا می نواخت و از ان صدای بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند بسماع آن مزمار مردم ازدحام می نمودند ابلیس روزی بنواختن آن اختیار کرد که مزمار بنوازد و بعضی گویند در سالی یکبار بنواختن آن مزمار می پرداخت و مردم دران روز جمع می شدند و آن روز را عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید که مردان و زنان جمع بودند و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم او مثل ایشان نبودند از انجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بدرقه گشته و عید دیگر ایشان را بدان مجمع آورد و دران مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث فواحش بسیار واقع می شد و گویند که کریمه شریفه و لاتبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و آن اجتماع بعد از ان مفضی بفسق و فجور و جحود شد حق تعالی نوح را علیه السلام بر ایشان بفرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم **قول دیگر** از ابن عباس

آنست

آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را علیه السلام در کوهها و مغارها فرستاد و حافظی بر ایشان نصب کرد تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت نماید و آن حافظان برای ایشان استغفار زلات میکردند و گناهان ایشان را آمرزش میخواستند و در میان ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوهها می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون در میان ایشان در آمدند و حال آنکه مردان بنی شیث بس با جمال و فرخنده حال بودند چون زنان بنی قابیل آن مردان را بدیدند بصد چنگال در ایشان آویختند و ایشان را محبوس کردند و مضبوط نگاه میداشتند و بعد از ان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشان را نیز چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند و بعد از ان همه بنو شیث فرود آمدند و میان یکدیگر در آمدند و با هم مخالطت و مناکحت کردند و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که چهار حصه زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران را از زیارت آدم منع می کردند ابلیس مر ایشان را گفت من نیز برای شما صورتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما نیز زیارت و طواف او بکنید و شما نیز تفاخر بر مومنان نمائید چنانچه ایشان بر شما تفاخر می کنند ایشان قول ابلیس را قبول کردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد موسوم به ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی اصنام در قرآن مذکور است و ایشان بعبادت این بتان مشغول می بودند حق تعالی نوح علیه السلام را بعث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید ایشان از ان ممتنع نگشتند و بران عمل ناپسندیده اصرار مینمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند و بعد از ان ابلیس بتان را از برای مشرکان عرب باز بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طائفه شدند خضاعه بعبادت ود مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و اعلم و النعم یغوث را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدائی گرفتند و پرستیدن این بتان اهتمام می نمودند تا حضرت حق سبحانه و تعالی دران ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برفروخت تا این بتان را بشکست و از جزائر عرب بیرون انداخت

فصل دوم در بیان خصائص نوح علیه السلام

بدانکه علمای این فن نوح را به ده خصیصه مخصوص داشته اند **اول** آنکه اولو العزم بود یعنی شریعت او ناسخ شرائع متقدمه بود و شیث و ادریس علیهما السلام بشریعت آدم صلوات الله علیه عمل مینمودند **دوم** آنکه سلسله انسان خلق عالم باو انتها یافت تا بدین معنی آدم ثانی می گفتند **سوم** آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث شد **چهارم** آنکه اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیم کرد **پنجم** آنکه اول پیغمبری که بدعای او امت هلاک شدند او بود **ششم** آنکه اول کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در نشأه ثانیه از خاک سر بر آورد او باشد **هفتم** آنکه هیچ یک از پیغمبران برابر او عمر نیافتند **هشتم** آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر او گذشته بود هنوز یکی از دندان او نیفتاده بود و یک موی او سفید نشده بود و یک ذره از قوت او کم نگشته **نهم** در عبادت ثباتی داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانروزی از هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی **دهم** آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل و احسان نسبت بایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی بامید آنکه مرغ دل ایشان را در دام ایمان بدانه احسان صید فرمودی و بنصائح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و رشاد مرعی میداشت و معالم زهد و ارشاد می افراشت و ایشان او را بجنون

نسبت میدادند و هر روز چند بار بدر خانهٔ یک یک میرفت و بدین توحید دعوت میکرد و در شب تاریک در سراهای ایشان میکوفت و
ایشان را بکلمهٔ لا اله الا الله میخواند و ایشان بسفاهت و ایذای او مبادرت می نمودند و در حالت نزع کفار اولاد خود را بتکذیب و ایذا و
اهانت او وصیت میکردند زیرا که دیدهٔ دل ایشان بمشاهدهٔ انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی درباره ایشان فرمود انهم کانوا
قوما عمین وجای دیگر میفرماید انهم کانوا هم اظلم واطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال اشتغال بدعوت نمود گروهی اندک بدو
ایمان آوردند و از کفار فجار ایذای بسیار بآنحضرت عائد گشت و او بصبر و تحمل تشبث نموده هدایت قوم مسألت می نمود و می گفت
اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت ایشان بحیثیتی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته میشد و هوش از وی
زائل می گشت و او را در نمدی می پیچیدند و در خانهٔ او می انداختند چنانچه گمان می بردند که جان او از بدن او مفارقت نموده
چون شب بر وی گذشتی از شفاخانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین حضرت حق جل و علا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان
واقع می شد که در مجامع ایشان در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میفرمود و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب او می انداختند
که اعضای او خسته و شکسته در زیر سنگها پنهان می شد که می گفتند که وی مرده است و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بیامدی و
بفرمان الهی آن سنگها از بالای او بر داشتی و نوح علیه السلام بسلامت بیرون آمدی جبرئیل ع پر بر آن جراحتها مالیدی به شدی علی الصباح
در میان قوم آمدی و باز دعوت آغاز کردی گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله **نقل است** که از روسای قوم پیری بود قصنی نام و پسری
داشت جادو نام روزی با او وصیت میکرد که ای فرزند در ایذا و عقوبت نوح ع اهمال مکن بکوشی و در استخفاف و سخریت آنچه توانی تقدیم
رسان و او را بر داشت و نزد نوح علیه السلام آورد و گفت ای پسر آن ساحر کذاب که ترا بمخالفت او دلالت میکردم این شخص است زنهار که
بگفت او مغرور نشوی و از دین آبا و اجداد انحراف ننمائی و آنچه ممکن باشد در ایذا و اهانت او سعی نمائی که وصیت پدران ما چنین ورود
یافته آن پسر بد گهر شوم نهاد عصا از دست پدر برداشته فساد بسته و چنان بر تارک مبارک آن پیغمبر نیکو سیر فرود آورد که خون
از زخم بر جبین مبین آنحضرت فرود دوید حضرت نوح ع بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله می کنند من
ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان مرا بدین نوع اهانت و اذیت میرسانند قال رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا
فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر باین قوم نظر عنایت داری ایشان را راه نجات بنمائی و الا مرا ازین بلیه صبری کرامت
فرمائی که طاقت طاق گشته کوکب اصطبار در محاق افتاده ای کاش مرا آن علم بودی که بدانستمی که هیچ کس ازین قوم بدولت اسلام
مشرف خواهند گشت و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی **خطاب** آمد که از امت هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورد واوحی الی
نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا در نسل اینها کسی هست که بعد ازینها ایمان آرد تا بامید آن این مشقت کشم
خطاب آمد که یا نوح لم یبق من اصلاب الرجال و لا ارحام النساء مؤمن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این بندهای تیره دلان
بر نکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز این نور بظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مؤمن ننهاده ایم حضرت نوح ع بعد از انکه از قوم
بکلی نومید شد و هلاک ایشان دعا فرمود گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بر هدف اجابت رسید و حکم بعذاب
ایشان وارد گشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این خاکساران باد پیما را بطغیان آب باتش دوزخ فرستیم و ترا
و اهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی و اصنع الفلک باعیننا و وحینا

فصل

فصل سوم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن کشتی و رسیدن طوفان و از هر صنفی زوجی اختیار نمودن و ذکر عظمت و جسامت عوج بن عنق + نقل است که

چون امر و اصنع الفلک وارد گشت نوح علیه السلام گفت الهی این فلک چیست فرمود که خانه از چوب بالای آب و گفت خداوندا
کدام آب خطاب آمد که آبی خواهم فرستاد که بآن آب غرق شوند این کافران مردگانند و مرده را غسل باید دادن انی علی ما یشاء قدیر
نوح ع گفت چوب او از کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت بنشان و از دست جبرئیل علیه السلام نهال چند از چوب ساج در ستاند
تا بنشاند و مدت چهل سال بایست که تا آن درختها بکمال رسید و درین چهل سال از اثر دعای آنحضرت هم ایشان نکبت و کدورت
بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال زنان بار نیاوردند و درین چهل سال یک قطرهٔ باران از آسمان بزمین نیامد و نوح
علیه السلام درین چهل سال از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایذای او باز ایستادند بعد از ان بامر الهی جل و علا درختان را
بینداخت و تخته ساخت و آلات و ادوات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السلام آمد تعلیم داد تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب
کرد و در وقت ساختن کشتی قوم بروی میگذشتند و استهزا میکردند که ای نوح ع بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا
دماغ ترا خللی رسیده در هیچ جا یک قطرهٔ آب پیدا نی و این دیوانه کشتی می تراشد حقتعالی از این حال ایشان در قرآن خبر فرموده
و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب
مقیم **بعد** از ان حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من برین قوم اشتداد یافت و مستحق
غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مددگار دیگر باجارت گرفت با پسران خویش بجد و اهتمام تمام مشغول گشتند تا کشتی را بساخت و صفت
کشتی بدان که در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیار است آنچه از عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول
کشتی ششصد و شصت گز و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده منطبق بسه طبقه طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب
و طبقهٔ دوم جای باشتن وحوش و طیور و طبقهٔ علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان او و آن کشتی بصورت مرغی بود سرش
چون سر طاؤس و سینه اش چون سینهٔ بط و بروایت دیگر چون سینهٔ کبوتر و دم او چون دم خروس و اندرون و بیرون او مطلی بقیر ساخته
بعد از ان امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم ع تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر امطار و تلاطم تاراج امواج
بحار اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نشود و این آب عذاب جز در مسجود او را نشاید حضرت نوح علیه السلام از چوب شمشاد
تابوتی برای آدم بساخت چنانچه استیفای قدر او کند و منتظر فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند که حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل
فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل و فار التنور بزرگان را اقوال بسیار است امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید که مراد از ان
طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که مراد انفجار آب است از زمین و عرب روی زمین را تنور میگویند و
امام حسن بصری رحمة الله علیه میگوید که مراد تنوری بود که در وی نان می پختند و در ان تنور چند قول است بعضی گویند که نوح ع
در دکان خبازی ایستاده بود خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آبی که ما را از ان بیم میدادی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد
آمد نوح ع گفت از تنور تو فی الحال آب طوفان از تنور تفسان آن خباز جوشیدن گرفت اما بخیر مفسران بر آنند که آن تنور آدم ع

علیه السلام کمیراث بنوح علیه السلام رسیده بود و بعضی از آهن گویند بود و آن در یمین باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیله اند اندر کوفه و بعضی گویند زن نوح ع با دختر خویش در آن تنور نان می پخت بیکبار دید که آب از آن تنور تفسان آتش افروزان بر جوشید به پیش نوح ع دوید و حال باوی گفت آنحضرت دانست که وقت عذاب الهی در رسید گریز تنور پیره زن سیلاب طوفان زاده شد فرمان الهی جل و علا در رسید که از هر صنفی از حیوانات زوجی با خود در کشتی در آر احمل فیها من کل زوجین اثنین نوح ع گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر کرد تا همه را در پیش او جمع کردند نوح ع گفت خداوندا شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی گفت میان ایشان عداوت که نهاده نوح ع گفت انت یا رب فرمود هم من میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام بیکدیگر ضرر نرساند نقل ست که حق سبحانه و تعالی از آن روز باز تب را بر شیر گماشت تا بهیچ حیوانی نپردازد و تعرض بهیچ کدام نرساند و فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از انانی حیوانات در کشتی با هم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی بازدحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب وقیحت گردد و دیگر آنکه هیچ مردی با زن خود طعام نخورد و شراب نیاشامد که مبادا منجر بمباشرت شود و شرط دیگر آنکه یک ساله قوت با خود در کشتی بر برند و در بعضی روایات طبقهٔ وسطی کشتی را بجهت ذخیرهٔ طعام و شراب تعیین ساخته که در طبقهٔ اعلی متعین بود از برای نوح ع و متابعان او امر شد که تابوت آدم ع را با خود در آن طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد از میان حیوانات مورچه را با خود در طبقهٔ اعلی برد مبادا که از صنافت پایمال سباع گردد آنگاه نوح علیه السلام بجهت ضعف حیوانات جفت جفت اختیار فرمود چون کار بمار و کژدم رسید مناجات کرد که الهی این مار ست و این کژدم یعنی بجهت اضرار کردا و رد ن ایشان توقف کنم فرمان تراست حق تعالی بجبرئیل علیه السلام امر فرمود که تا نیش کژدم و زهر چه را از وی برداشت بعد از آن با حضرت نوح ع عهد بستند که فردی از افراد انسانی که نام مبارک تو بر زبان براند و بگوید که سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین و نه کژدم و نه مار بوی ضرر رسانند و گویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با خودش در طبقهٔ اعلی جای داد و بعد از همه دراز گوش در آمد نقل ست که چون دراز گوش دو دست در کشتی نهاد تا درآید شیطان لعین حیله برانگیخت دست در دُم خر زد و بادی در آویخت هر چند نوح ع بانگ میزد و خر جد و جهد می نمود نمیتوانست در آمدن بعد از آن نوح ع بانگ بروی زده گفت ادخل و ان کان معک الشیطان فی الحال دراز گوش در آمد نوح ع تفحص احوال کشتی کرد شیطان را دید در زاویه از زوایای کشتی در زاویه نشسته فرمود که ای لعین باجازت که در کشتی در آمدی ابلیس گفت باجازت تو نوح ع گفت من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه دراز گوش را گفتی ادخل و ان کان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را در آمدن نمی گذاشتم چون اجازت دادی هر دو بهم در آمدیم نوح علیه السلام خواست که او را از کشتی برآورد گفت بیرون نروم و ترا ای نوح ع چاره نیست از نگاه داشتن من وحی آمد که ای نوح ع او را بگذار که ما را در ضمن اهمال او حکمتها است پس دست از اخراج او بداشت و نصیحت و موعظتش پرداخت بعد از آن گفت ای ابلیس آن چه بود که کردی و خود را مردود ابدی ساختی و با ضلال و اغوای بنی آدم ع پرداختی اساس ایمان و بنیاد عرفان از ساحهٔ ضمیر خود برانداختی و لوای کفر و عصیان بر بام هفت آشام اجرام بنام خود بر افراختی ابلیس گفت ای نوح ع اکنون چه میفرمائی اگر تدارک آن ممکن است بجان اقدام نمایم و این قفل مشکل کشائی بکلید توفیق و مقالید تحقیق بگشایم حضرت نوح گفت ای ابلیس بخدا باز گرد و توبه کن شاید که بدولت قبول مشرف گردی گفت بدانم که توبه من قبول کند بانی نوح علیه السلام

درخواست نمود فرمان آمد که قبول کنم بشرط آنکه تابوت آدم علیه السلام حاضر ست آنرا سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی بسانید ابلیس گفت آن زمانی که زنده بود و بر تخت حیات پاینده بود سجده نکردم اکنون که مرده و جمادی گشته چگونه سجده کنم نوح ع از وی اعراض نمود و دانست که در قبول بر روی وی بسته اند و از سایهٔ قرب دور انداخته والعیاذ بالله من ذلک ابو مطیع نسفی رحمة الله علیه در قصص التنزیل خود آورده است که چون در آمدن جانوران در کشتی بنوبت بود چون نوبت به بز رسید بز نیز در کشتی بدشواری در می آمد نوح ع دست در دُم او نهاد و او را العیاذ در کشتی در آورد دُم او شکست و فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند تا بانقراض عالم و میش بآسانی اطاعت فرمود و دست مبارک بر دم او بسود بپالید عورت او مستور بماند و ازین واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان را انذار تمام ست نقل ست که چون نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در می آورد و کنعان که پسر وی و بروایتی سام و بروایتی بلبیطون نام داشت و زوجهٔ نوح ع که واعله نام او بود مهر و اند و در حال نوح علیه السلام و متابعان او میدیدند و خود را از وی بر کران کشیده سخریت میکردند و می خندیدند هر چند نوح علیه السلام بر سبیل شفقت میفرمود که یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کافران مباش او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی قلهٔ کوه ها و غارها بسیار است بآنجا روم تا آب باران و طوفان بمن نرسد پدر میگفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیزی مر بنده را از فرمان الهی جل و علا چون متوجه قومی شود مگر آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بروی رحم کند درین گفتگوی بودند که بیکبار موجی در آمد و او را از پیش نوح ع در ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند که بمقتضای قول سید ابرار علیه الصلوة والسلام جگر گوشهٔ پدر است که اولادنا اکبادنا از پیش نوح ع موج در ربود خاطر نوح ع متالم شد و آرزوی خلاص فرزند گریبان جانش برگرفته روی بقبلهٔ مناجات آورده گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین این فرزند من است و از اهل من و وعدهٔ تو به نجات من و اهل من وارد گشته و خلف در وعدهٔ تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر را با مومن چه کار شامت کفر به تیغ جحود علاقهٔ نسبت و علیقهٔ اهلیت را تمام منقطع گردانید فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای دود انگیز در کانون سینهٔ نوح ع چنان مشتعل گشت که تا بقیام قیامت از غرامت آن بشفاعت گناهکاران نتوانست پرداخت **بیت**

سر خجالت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست +

و در بعضی روایت چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرد و درز و شگاف آنرا بقیر مطلا ساخت در آنجا در آمد و صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی علت ادرار بول بروی مستولی ساخت تا درون همان صندوق در بول خود غرق شد لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون آب برآمدن گرفت عوج بن عنق که نبیرهٔ حضرت آدم علیه السلام بود زیرا که مادر او عنق دختر حضرت آدم ع بود و پدر عوج ریحان نام بود و او شهرت بمادر یافته است پیش نوح علیه السلام آمد و گفت در کشتی راه ده حضرت نوح ع ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی در آرم او را در کشتی نگذاشت حاصل از همه ذوات از درآج هیچ جنبنده از آن طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن بجهت عظمت جثه و قد بلند او بود

ذکر جسامت و طول قامت عوج و مادر او و مدت عمر او و هلاکت او

عظمت طول قامت او بمرتبهٔ بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوه ها بقدر چهل گز برآمده بود هنوز بزانوی او نرسیده بود و در عرائس میگوید که طول او بیست هزار و سی صد و سه گز و ثلث گزی از ذراع املاک و آن گز بیست از گزهای عادهٔ خلایق بیک قبضه زیادت ست و ابر در کمرگاه او میگذشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و برشعاع آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی عنق نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر نشستی یک جریب زمین را احاطه نمودی و طول هر انگشت او سه گز بود و عرض او دو گز و در هر انگشت دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز با وجود آنکه دختر آدم علیه السلام بود اول کسی که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم سنت و زنا نهاد او بود و بشامت آن معاملت بغضب الهی جل و علا مبتلا شد تا حق تعالی بروی ماران فرستاد بر مثال پیلان و گرگان بر هیبت شتران و کرگسان برابر خران تا این عنق را بکشتند و بخوردند و حکمت در القای عوج و خلاص وی از طوفان آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود و تا بزمان موسی علیه السلام رسید و گویند عمر وی سه هزار و شش صد سال رسید سبب نجات او آن بود که وی نوح علیه السلام را در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود و با وجود شرکت از ان عذاب نجات یافت و اینجا نکته اینست که کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت مینماید از عذاب این جهانی نجات می یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در دین باوی معاونت نموده باشند که و تعاونوا علی البر و التقوی اگر از عذاب آن جهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی آن بود که تا امتی که از عقب آیند از قصهٔ طوفان آگاه شان گرداند و از غرابت و شناعت آن واقعه خبردار گرداند و قتل وی در دست موسی علیه السلام بود و آنچنان بود که چون موسی ع بمحاربه عمالقه بیرون رفت و لشکری ترتیب کرد یک فرسنگ در عرصه آن بود و عوج نیز سنگی بآن مقدار پدید و برسر گرفته آورد تا برسر قوم موسی ع فرود آورد و تمامی لشکر را بیکبار هلاک کند حق تعالی هدهد را فرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق در گردن او افتاد عوج از پای درآمد حضرت موسی علیه السلام را قد او ده گز بود و عصای او نیز ده گز و ده گز دیگر جست و سنان عصای او بپاشنهٔ پای عوج رسید زخم کاری افتاد و عوج بآن زخم بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیر ها و خنجرها کشیدند و بجد بسیار سر او از تن جدا کردند گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل ساختند و یک سال مردم بران پل بود رجعنا الی القصة

فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن و عجایب که ظاهر شد

نقل ست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید باید که ببدلی بکلی و بیجکیس را شفاعت ننمائی و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی درای و بگو رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح ع بفرمان الهی جل و علا در کشتی درآمد و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی درآورد و قتاده میگوید که ایشان هشت نفر زیاد نبودند نوح علیه السلام و سه پسر او حام و سام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او واعله که زن نوح علیه السلام است از جملهٔ کافران بودند بغرق مبتلا گشتند چنانچه گذشت و استثناء الا من سبق علیه القول را ناظر باین دو کس داشته اند محمد بن اسحاق میگوید که ده نفر مردان بودند این چهار و شش دیگر از اتباع با ده زن خود که مجموع بیست نفر بودند و مقاتل گوید که هفتاد و هفت نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشت کمتر و از هشتاد زیاده نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی در آمدند طبقه پوشش بر بالای کشتی نهادند شگافهای در او بقیر و زفت استوار کردند حکیم ازل بند از دربند آسمان

بکشود

بکشود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا صوف کاریز خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا از غوطه اکبر که موضعی است در شام اول ازان چشمه سار آب جوشیدن گرفت کوه کوه ابر سیاه که از وی سموم قهر عیاذا بالله می وزید در فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب پرده پر بافتن گرفتند که نور ماه و ضیای آفتاب در ورای حجاب سحاب متواری گشتند و روز و شب از غایت تاریکی مساوی شدند و هر هفت سیاره بفرمان الهی جل و علا در سرطان که برج آبی است در یک درجه بلکه در یک دقیقه جمع گشتند و چون حکما سرطان را طالع عالم داشته اند خواص و مزایای آن اجتماع درین برج مفضی شد ❊ بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد و هر قطره برابر مشکی از دریا بار آسمان سرنگون شد و مدت چهل شبانروز برین منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها می انگیخت تا همه عالم یک دریا شد و از هر سرکوه که در تمام عالم از ان بلندتر نیست چهل گز آب گذشته بود و کشتی نوح ع بالهامی بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه بر روی آب روان شد و بتمامی زمین سیر کرده چون بحرم محترم کعبه عظمها الله تشریفا و تکریما رسید هفت نوبت گرد حرم طواف نمود و بعضی گویند یک هفته گرد حرم محترم میگشت و در روایتی آنکه بران مقام که حالی موضع کعبه است کوهی فرستاده بودند تا آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کند و اینجا نکتهٔ درویشانه بخاطر میگذرد ای درویش خانهٔ گل را از آب عذاب صیانت میکند دل بندهٔ مومن که کعبهٔ حق ست و حرم محترم حضرت او آنجا در طوفان آب کعبه را از عذاب آن نگاه میدارد اگر در وقت طوفان فوت و تلاطم تاراج امواج موت کعبهٔ خود را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمان است عیاذا بالله نگاه دارد چه عجب بمنه و کرمه ❊

فصل پنجم در بیان واقعاتی که در کشتی بظهور پیوسته گفته میشود و بالله التوفیق و از ان جمله یکی آن بود

که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب پوشیدن سر کشتی و شگافهای آنرا مسدود کرده بودند و مجموعه سبب تاریکی کشتی شد و هوای کشتی بمرتبهٔ مظلم گشت که شب از روز متمایز نمی گشت حضرت نوح علیه السلام بخدای تعالی مناجات کرد که خداوندا امتیازی کن میان شب و روز حق تعالی دو گوهر نورانی فرستاد از بهشت تا آنها را در دیوار کشتی نهادند یک گوهر نورانی تر و آن قایم مقام آفتاب نور میداد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی دانستی که روز شد چون آن گوهر دیگر که بآن مرتبه نورانی نبود با ماه و آدمی دانستی که شب رسید بحد منتهای که موقت با دقات بود باین و علامت مبادرت می نمودند ظلمت کشتی را بآن دو نور تدارک میکردند نظیر این بشنو ای درویش چون طوفان اجل در رسد و بنیان اهل مندرس گردد بندهٔ مومن بفرمان رب العالمین از عشق احد دران ظلمت آباد لحد درآید و ظلمت بعضها فوق بعض متراکم گردد آن غریب مسکین دران زاویهٔ مظلم بدین ظلمات متراکم در ماند نوح روح محزون و مجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال احدی بکمال کرم دران منزل تاریکی گور دو نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلمهٔ لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تابنده را دران منزل پر مار و مور ببرکت این دو نور از تاریکی نور رهانند و این کلمه را شمع شبستان او گردانند که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی **مثنوی**

ببین نگر که منم مونس تو اندر گور
که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور
دران زمان که چراغ ازل بگیراند

دران زمان که شوی از مکان و خانه نفور
خمار عشق در آرد بگور تو تحفه
چه های و هو که بر آید ز مردگان قبور

سلام من شنوی در لحد چو نشود دت
شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل و بخور

واقعهٔ دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد

ونتن کریهٔ آن هوای کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی ازان بسیار متاذی می شدند بحق تعالی شکایت کرد
خطاب آمد که دست بر دُم فیل فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح ع بفرمان قیام نمود بالفور دو خوک یکی ماده و یکی نر از دم
فیل افتاد و نجاسات کشتی را بتمام خوردند و اهل کشتی ازان اذیت خلاص گشتند ابلیس دست بر پیشانی خوک کشید جفت موشی از
بینی خوک فرود آورد و بزرمین آمدند **واقعهٔ دیگر** آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشود
موش فرمان او را اطاعت نکرد در کشتی موش فراوان شدند و بسوراخ کردن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت نوح علیه السلام
دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر لیسای چنان کرد شیر عطسه زد فی الفور دو گربه از دماغ شیر فرود آمد و موشان را
خوردند و اهل کشتی ازان خلاص یافتند **واقعهٔ دیگر** آنکه در بعضی روایات آمده است که کلب نیز مخالفت فرمان نمود و
با جفت خود جمع شد گربه بدید و نزد حضرت نوح ع آمد و از واقعه او نوح ع را واقف گردانید نوح ع سگ را غضب فرمود و او را
ملامت بسیار کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ گوئی منسوب داشت چون روزی چند برآمد باز سگ بآن خلاف مبادرت نمود
گربه فی الحال عرض واقعه پیش نوح ع برد دیگر باره سگ را طلبید تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب نمود گربه باز منفعل گشت
و از غایت انفعال بحضرت خداوند متعال بنالید گفت خداوندا تو میدانی که من راست میگویم و سگ باین عمل ناپسندیده
مبادرت نموده و اکنون دو نوبت شد که مرا بدروغ نسبت میکند بفریاد من رس از برای پاس خاطر گربه حق تعالی آن دو سگ را
بایکدیگر ملصق گردانید چون سگ کرت دیگر بان عمل مبادرت نمود گربه حضرت نوح ع را خبر کرد تا سگ را بآن حال بدید در میان مردم
فضیحت شد و پردهٔ او دریده گشت و سخن گربه راست افتاد سگ بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد در میان
خلایق پرده از روی کار من برداشت تو نیز او را فضیحت گردان حق تعالی او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بجفت
خود مباشرت کند خود خود را رسوا کند و چندان فریاد و شغب کند که هر که دران نواحی ایشان بود از حال ایشان مطلع گردد
درین واقعه غمازان را اندار است و پرده پوشان را بشارت تمام است والله اعلم

فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن مومنان بسلامت از کشتی و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بفرزندان خود

بثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانروز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت
و بروایتی پنج ماه چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب متوجه زمین گشت یا ارض ابلعی ماءک و فرمان آمد بآسمان
که یا سماء اقلعی بیکبار باران از آسمان باز ایستاد و زمین آنها را بدم فرو کشید فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر کوه ها
روی زمین گردن کشیدند تا نزول کشتی بروی واقع خواهد شد و کوه جودی که کوهی است در نصیبین از زمین و گویند آن زمین مسکن
جن است خود را قابلیت این امر ندید و سر فرو افگند باین مقدار تواضع او را بر کشیدند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را
بروی قرار دادند و در روایتی هست که در وقت طوفان همه کوه ها از برای آنکه غرق نشوند گردن بر کشیدند تا از عذاب مصون مانند
و کوه جودی سر فرو افگند و بقضای الهی جل و علا رضا داد همه کوه ها غرق گشتند و حق تعالی او را بدین سبب از غرق نگاه داشت

وکشتی

و کشتی را آنجا فرود آورد آنگاه نوح علیه السلام سرپوش از کشتی برداشت و بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد القصه کشتی یک ماه
بر سر کوه بماند بعد ازان غراب را بفرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری آرد آن شوم بد نفس بمردار مشغول شد و باز خبر باز آوردن
باز ماند نوح ع بروی لعنت کرد و چنین فرمود که پیوسته ترسناک باشد و روزی وی از جیفهٔ ناپاک و خاطرها از وی متنفر باشند و از
الفت با آدمیان مجتنب و تیر دعا در حق او بهدف اجابت رسید بعد ازان کبوتر را بفرستاد کبوتر روان شد گفتند نکنی که در راه دانه
بینی و بخوردن آن مشغول نشوی کبوتر در پرواز آمد چون بر روی زمین فرود آمد همان مقدار آب بر روی زمین بود که تا امروز نشانی
سرخ در پای کبوتر هست بعضی گویند کبوتر پای خود را بر گل سرخ نشان کرد و آن نشان در پای او تا قیامت بماند کبوتر نشانی فرستادن
آب پایها بگل سرخ آلوده و ورق زیتون گرفته باز آمد بنا بر انقیاد کبوتر و آوردن خبر در حق او دعای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طبایع
بنی آدم باشد و همیشه در مقام امن و امان شاد و خرم و اثر آن دعا در حق او نیز ظاهر گشت القصه بروز عاشوره از کشتی بیرون آمدند
و آن روز را بر خود مبارک و میمون داشتند و دران روز روزه داشتند و زینت کردند که آن روز روز عاشوره است که همه پیغمبران
داشته اند و هر پیغمبری که از محنت براحت رسیده است امروز است ده پیغمبر را خدای تعالی درین روز از بلا و محنت نجات داد و بتشریف
امروز ایشان را خلعت داد و بنواخت بدین سبب است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در داشتن روزهٔ عاشوره
مبالغه فرموده اند که البته البته امنان من روزه دارند که ثواب بیکران است و چون چشم او بواسطهٔ تاریکی کشتی و روشنائی آفتاب خیرگی
میکرد خدای تعالی فرمان کرد که یا نوح اکتحال کن یعنی سرمه کش چشم خود را اکتحال فرمود و این و سنت ازان پیغمبر صاحب مکنت یادگار
بماند بعد ازان فرمود که قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آنرا مدینة الثمانین نام نهادند تا آنکه سکان کشتی را با شهر روایات هشتاد نفر گفته اند
بعد از اتمام آن بنا تمام آن خلق که با حضرت نوح ع در کشتی بودند بدار بقا رحلت نمودند مگر نوح علیه السلام و فرزندان او و ازواج ایشان
که نسبت تمامی بنی آدم تا انقراض عالم اکنون با ایشان است **بعد ازان نوح** علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود سه
قسمت کرد بلاد شام و جزایر عراق و فارس و خراسان را که وسط زمین است به سام که افضل وارث او بود و مسلم داشت و دیار
مغرب و زنگبار و حبشه و هندوستان را به حام ارزانی داشت و اقلیم چین و ماچین و ترکستان به یافث داد و نسبت تمام عرب و روم و فارس و
خلقی که در وسط معمورهٔ عالم اند به سام میرسد و مجموع ترکان از خزر و خرخیز و خاقان و خرلخ و بربر و یاجوج و ماجوج به یافث منتهی میشوند
و همه سیاهان هندوستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب به حام اند سبب سیاه روئی اولاد حام بد در روایت معبرهٔ گذشته یکی
آنکه در عرائس نقل از قتاده کرده که چون نوح ع فرمود مر اهل کشتی که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود تزدیکی کرد نوح
علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوندا نطفه او را متغیر گردان بجهت آن دعا آب پشت او را خدای تعالی سیاه گردانید همه فرزندان او
تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح ع ازان دعا پشیمان شد باید که پدران زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند و از پشیمانی آخر کار
احتراز نمایند و در روایت دیگر آنکه چون حضرت نوح ع از کشتی بیرون آمد بیماری بر آنحضرت طاری شده بود و آن بجهت تعفن هوای کشتی
بود از نفسهای مختلفهٔ جانوران و حال آنکه در کشتی هیچ منفذ نبود بجهت معالجه آنرا حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را بالفور در زمین
بنشان تا ما بقدرت کامله فی الحال سبز گردانیم و خوشه بر وی آریم و انگور شیرین گردانیم تو آنرا بفشار و شیرهٔ آنرا بیاشام تا علت زایل گردد حضرت
نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام

برخاست تا باز کشتی رود و درخت تاک را نیکو طلبد فرشته باو گفت که یا نبی الله منشین که تا قصه با تو عرض کنم نوح ع گفت بگوی فرشته
گفت در عصر آن شریکی داری حق شرکت براستی بگذار نوح ع گفت چنان کنم گفت از هفت بخش یک بخش از آن او و شش بخش از آن من
آن فرشته گفت نیکوئی کن و تو نیکوکاری نوح گفت از شش یکی از آن او و پنج از آن من دیگر بار فرشته گفت نیکوئی کن گفت از پنج یک گفت
نیکوئی کن گفت از چهار یک القصه فرشته بنیکوئی دلالت میکرد و نوح ع در قسمت شریک می افزود تا ثلثان بشریک و ثلث بنوح علیه السلام
قرار گرفت چنانکه علمای فقه گویند که در مثلث ثلثان حظ شیطانست چون آن زائل گشت ثلث باقی طیب ماند **نقل** است که چون
قسمت برین منوال قرار یافت ابلیس تاک را بیرون آورد و بنشاند در حال انگور بکمال رسید نوح ع خوشه از ان فشرد و فشرده آن بیاشامید
دماغ مبارکش بهتر شد مقدمهٔ عساکر خواب از مناقذ دماغ او در آمد نوح ع بخواب استراحت بیارمید اتفاقاً بجهت وزیدن باد دامن
پیراهنش دور افتاده درین حال حام آنجا حاضر بود چشمش بر عورت پدر افتاد و در ستر عورتش سعی ننموده و با وجود آن کار سنجریت نیز کشیده
این پدر گاه آله پسندیده نیامد و ساعتی نگذشته بود که یافث در رسید چشمش بر عورت پدر افتاد بپوشید و خنده نکرد و در گذشت
سام درین وقت رسیده چون این امر بدید فی الحال پرده بر روی کار پوشید و در ملامت برادر بالکن کوشید و چون نوح ع از خواب بیدار
شد جبرئیل ع آنچه بین الاخوین گذشته بود یک یک بعرض نوح ع رسانید نوح ع بنظر غضب در حام نگریست و نفرین کرد بالفور بمثال انگشت سیاه
گشت خداوند تعالی همه مومنان را از غضب خود نگاه دارد و امام عطار رحمه الله تعالی میفرماید که نفرین نوح علیه السلام بر حام آن بود که
تا فرزندان حام باشند بنده و برده فرزندان سام باشند و یافث و دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن دعا
ظاهرست بعد از آنکه حام اثر نفرین پدر در حق خود مشاهده فرمود از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریائی
رسید با اهل خود اتفاق صحبت انگیخت و حکما گویند حرارهٔ سودای حام و زن او را بگشادند و نطفهای ایشان بیامیختند پسری و دختری
بزاد چون پدر سیاه هرچند تدبیرها انگیختند نشد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا بقیام قیامت بماند وهب بن منبه
رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح علیه السلام
آمد و گفت درباره من احسان اجر افزودی اکنون بشکرگذاری آن آمده ام و آن آنست که از من هرچه پرسی بصدق و راستی جواب
گویم و خیانت و دروغ را در ان راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض کرد وحی آمد که از وی سوال کن آنچه خواهی کرد که ما جر کلمهٔ صدق
و حق بر زبان وی میرانیم نوح علیه السلام از وی پرسید که کدام خلق از اخلاق آدمی ترا مددگاری می نماید در ضلال و اغوای ایشان گفت
هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان مدد و معاون نیست مرا در اضلال ایشان که حرص و بخل و بددلی و شتاب کاری در امور گفت یا
عدو الله احسان من درباره تو کدام است گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را بیکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان
باز رهانیدی نوح علیه السلام از ان دعا پشیمان گشت **بیت** علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد ✤ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
و شمهٔ ازین معنی در وجه نوح علیه السلام گذشت القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح می بود و از دعای خود پشیمانی می نمود و گویند بعد از ان
مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن بدست چندین گاه کوزه گری کرد و بعد از ان بشکستن آنها مامور شد و چوبی برگرفت و
یک یک الفرمان الهی می شکست و لیکن از ان محزون می بود تا حضرت عالم السر و الخفیات بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح ع را دانسته از وی سبب
سوز خاطر پرسید گفت الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع آنها می بینم بدان جهت محزونم فرمان آمد که

ای

ای نوح ع روزی چند از گل کوزه و کاسه و خم و مثل آن ساخته با آنکه نی حسی دارد و نی حرکتی و نه قدری دارد و نه قامتی و نه بدنی دارد و نه
جانی و نه خانی دارد و نه مانی و نه زنی دارد و نه فرزندی نه با هیچ کس از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نمیست که اینها را ضایع کنی حرمت
ما کجا هلاک قومی پسندد که تخمیر طینت اصل ایشان مابید قدرت خود کرده ایم و از روح خاص خویش در ایشان دمیده ایم و اکنون سر یک
از ایشان در باغ امانی و جویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد کشیده بودند و مدت چندین سال بانواع نعم و اصناف جود و کرم پرورانیده
بودم همه را بدعای تو هلاک گردانیدم اکنون سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان هلاک نکنم و لیکن در میان بندگان نوبت
نگاه دارم بعضی را می آرم و بعضی را می برم و جزای اعمال ایشان در روز قیامت با ایشان میرسانم یا نوح در صدد هلاک بندگان من
مباش و برانکه ایشان هرچند که کافر اندامابحقیقت بندهٔ من اند چون خطاب حضرت رب الارباب بدینگونه ظاهر شد نوح ع شرمندگی
کشیده و از خجالت این کار چهارصد سال پیوسته بگریست شب و روز آرام و قرار نداشت چون بسیار گریست خدای تعالی بلطف
خود بر او بخشید این خطاب پشیمانی نوح علیه السلام زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و در ان غم می بود تا روز
وفات و گویند چون وفات او نزدیک رسید در میان فرزندان سام را ولیعهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام نود و
هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان باصح روایات سه صد و پنجاه سال دیگر زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهارصد و چهل
و هشت سال بوده باشد چون پدر او را ولیعهد خود گردانید او را در ان روز چهار وصیت فرمود **اول** گفت ای فرزند ترا بدو چیز
دلالت میکنم و از دو چیز نهی میکنم و آنکه نهی میکنم شرک ست و عیاذاً بالله بحق سبحانه و تعالی و از کبر بخلق بدرستیکه در بهشت در نیاید کسی که در دل او
مقدار خردهٔ دانه شرک باشد بحق و از کبر به بندگان او و آن دو چیز که ترا بآن دلالت میکنم اول بگفتن کلمهٔ لا اله الا الله که چون بنده این
بگوید تمامی طبقات سموات را بشکافد تا بجناب قدس الهی جل و علا رسد آن هنگام قرار گیرد ای سام اگر این کلمه را
در کفه نهند و هفت طبقه آسمان با هفت طبقه زمین در کفه دیگر این بر مجموع آنها کلمه راجح آید و
دیگر دلالت میکنم بگفتن کلمه سبحان الله و بحمده که دعای خیر خالیق و
کلید رزق ایشان این کلمه مبارکست

فصل هفتم در ذکر وفات حضرت نوح علیه السلام

کعب الاحبار رضی الله عنه گوید که چون نوح ع را اجل در رسید ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد نوح علیه السلام بکوهی بطریق
سیر بیرون رفته بود ملک الموت ع با او آنجا ملاقات کرد از رسیدن اجل در او واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت این حال نعره بزد
چنانچه از آواز او همه جانوران آن صحرا حاضر آمدند بعد از ان گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم و فرزندان خود را
وداعی کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند گفت درین صحرا که بر من نماز کند گفت دل جمع دار که اینک جبرئیل علیه السلام با من ست
و ملائکه مقرب همراه اند از برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ نهاد درین حال جبرئیل ع از وی سوال کرد که یا اطول الانبیاء عمراً کیف وجدت
الدنیا قال نوح ع وجدتها کدار لها بابان دخلت فی احدهما و خرجت من الآخر آنگاه جان مبارکش قبض فرمود و فرشتگان در رسیدند
و بر وی نماز کردند و اهل هفت آسمان بر مرگ وی هیچ کس چنان نگریستند که بر مرگ او علیه السلام کما قال شیخ نظامی قدس سره **مثنوی**

منزل بر جهان کهن دون ناکس	وفاداری نخواهد کرد با کس ✤
بصد نوبت دهد جانی بآغاز	بیک نوبت ستاند عاقبت باز

همان بهتر کزین خطه خطرناک ز جو خاک بنشینیم بر خاک
درین راهی که پیش شیب و فراز ست ببی بهرگی مرو کین ره دراز ست
روند این همرهان غمناک با تو نباید هیچ کس در خاک با تو
بگرییم از برای خویش یکبار که بر ما کم کسی گرید چو ما زار
همه هستند همراه تو تا گور زن و فرزند و اخوان و زر و زور
ز چندین رفتگان عبرت نگیری چه دانی مرگ را تا خود نمیری
درین ره برد و در آنکس درون شد گزین در گه در آمد زان برون شد

فصل هشتم در ذکر بعضی از لطائف و اشارات که درین قصه واقع ست و از انجمله ده لطیفه مبین میگردد

لطیفهٔ اول چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان نیز بکن دعا کرد رب اغفرلی ولوالدی و لمن دخل بیتی مومنا و بهمین بسنده کرد جبرئیل آمد و گفت ادع للمومنین والمومنات الذین یکونون من بعدک من امة محمد علیه الصلوة والسلام یعنی ای نوح دعا کاملتر بدین و اهل کشتی خود کردی مومنانی که بعد از تو آیند و تبع پیغمبران دیگر ایمان آرند و از جملهٔ متابعان حبیب من باشند ایشان را فراموش مکن حضرت نوح فرمود والمومنین والمومنات چون نوح دعا بعقوبت کرد یک کافر زنده نماند و عذاب ناکرده اگر در دعای مغفرت نیز یک مومن ناآمرزیده نماند از کرم الهی هیچ عجیب نبود بلکه در دعا بعقوبت قوم نوح منفرد بود در دعا بمغفرت مومنین همه ابنیا علیهم الصلوة والسلام و اولیا و ملائکه ملاء اعلی متفق اند و اهلاک قوم نتیجه غضب و مغفرت مومنان لوازم رحمت و فی الواقع رحمت بر غضب غالب و سابق و دیگر آنکه اگر عذاب فعل ویست اما معذب نام وی نیست و مغفرت صفت او و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت کریمه نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته بنابرین تاویل و بدین اگر همه مومنان و مومنات برحمت ارحم الراحمین مشرف گردانند عجیب و غریب نباشد **لطیفهٔ دوم** ای درویش طوفان عذاب در جهان یک بار بیش واقع نبود و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی جل و علا موکد گشته که دیگر هیچ طائفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پنج بار واقع ست و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نماز ست چنانچه اشارت نبوی علیه الصلوة والسلام در ضمن ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات اشارت بدان هست آنجا که در همه عمر دنیا طوفان عذاب یکبار می آید همه روی زمین را فرا می رسد و هیچ کافری از وی فوت نمی شود و وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت رسد و تقاطر اقطار امطار مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان را از نیک و بد و قبول او و مطیع و عاصی و دانی و قاصی را در یابد و از چرک معاصی و آثام فرو شوید چه عجب با آنکه در صحیحین وارد ست که مثل الصلوة الخمس کمثل نهر جار الحدیث **لطیفهٔ سوم** نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون ساخته شد و دان بیابان را از در آمدن آن منع نکردند قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین بر ایشان ترحم فرمود از عذاب طوفان رهانیدند ای مدد ولیکن کشتی نوح با آنکه یکی بیش نبود با جماعت مددگاران نوح را چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و عرصهٔ وی معلوم است که عرض و طول او چه مقدار بوده همه اصناف حیوانات را از فیل تا بمور و از باز تا بعصفور فرا رسید وقتیکه حضرت خداوندی را صد هزاران هزار بهشت با نواع لطائف و عواطف آراسته و بیک امر کن حاصل آمده باشند و هر یکی را عرضه و مسافت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را آنجا خوانده که وسارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در آمدن بهشت نیز همه را راه دهد و بکمال کرم

بدان

بدان را از نیکان جدا نکند چه عجب **لطیفهٔ چهارم** ای درویش آن روز که همه جانوران را در کشتی در می آورد چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح مور جانوری ضعیف ست در دست و پای حیوانات قوی پایمال و هلاک خواهد شد او را در طبقهٔ اعلی با خود نگاه دار و محافظت احوال او کن و بر همین منوال با ضعفای امت این معامله میفرماید در قرآن مجید بر اقویا مقدم در طبقهٔ اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیان را نشانند بعد از ان باکابر مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم مهمانی ساخته بود و جماعتی از رؤسای قوم را طلبیده گدائی بی ان در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیلی آن بزرگان در آمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست او بگرفت و بر همه اکابر مقدم بنشاند حاضران ازان تعجب کردند و گفتند ای حاتم بنگر که چه میکنی گفت شما را خوان نعم من خوانده و این بی نوا را آوازهٔ جود و کرم من و مرتبهٔ این بران مقدم بود ای عزیز من حاتم مخلوقی بود و آوازهٔ جود و کرم او در عالم منتشر گشته امروز گدای بی نوای را بر خوان احسان خود خوانده بر اکابر تقدیم فرموده ای درویش حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین ست و ارحم الراحمین اگر فردای قیامت ما گدایان محمدی را و محتاجان بی نوا را از انجا که کرم اوست بر خوان احسان جود بخواند که والله یدعوا الی دار السلام و از جرائم در گذرد هیچ عجیب و غریب نباشد **مثنوی**

جود محتاج ست خواهد طالبی همچنان که توبه خواهد تائبی
جود میجوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کاینه جویند صاف
روی خوبان ز آینه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود
پس ازین فرمود حق در والضحی بانگ کم زن ای محمد بر گدا
پس گدایان آینهٔ جود حق اند آنکه با حق اند جود مطلق اند
آن یکی جودش گدا آرد پدید وان دگر بخشد گدایان را مزید
وانکه جز این نیست او خود مرده ست او برین در نیست نقش پرده ست

لطیفهٔ پنجم چون کنعان از در آمدن کشتی ابا نمود و موج طوفان او را در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارت ست یکی نذارت و یکی بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح منقطع کرد انه لیس من اهلک خاطر باش که این همه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه صلی الله علیه و آله وسلم قطع نگرداند و بشارت آنست که چون پسر نوح علیه السلام مردود حضرت خداوندی بود هر چند نوح ویش بخود اضافت کرد که ان ابنی من اهلی حق تعالی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن قربت بدولیست جا حضرت خداوندی جل و علا ترا بخود اضافت کرده که یا عبادی گر قبول ازل معاون احوال تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **لطیفهٔ ششم** دو پیغمبر را دو آب پیش آمد نوح علیه السلام را آب طوفان و موسی علیه السلام را آب دریای نیل و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر موسی علیه السلام را بی کشتی گذرانیدند و نوح را علیه السلام با کشتی و درین باب دو حکمت گفته اند یکی در طوفان نوح خارق عادات همان نزول آب و طغیان آن بسنده بود و اینجا موسی را آب دریا موجود بود و خارق عادت و معجزه آن می بود که بی کشتی گذرد و حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند چنانکه با کشتی میگذرانند بی کشتی هم میگذرانند آری آنرا که با توبه می آمرزد بی توبه هم می آمرزد آدم علیه السلام دویست سال از برای یک گناه میگریست تا بیامرزید بدین شکستگان دل خسته با عمر کوتاه و صد هزار گناه نومیدی نشوند خواجهٔ ما را گفت صلی الله علیه و آله وسلم تا غلامان خود را بحدیث مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له البشارت بسعادت محبت الهی دهد که ان الله یحب التوابین تنبیه می نماید که چنانچه گناه دویست ساله بیک ساعت آمرزم توبهٔ یک ساعت الندم توبة گناه هفتاد ساله را هم می آمرزم **لطیفهٔ هفتم** حق تعالی از برای قوم

نوح علیه السلام از میان آتش آب بیرون آورد و فار التنور و از برای فرعون و قوم او از میان آب آتش بیرون آورد که اغرقوا فادخلوا نارا و ایضا
موسی را علیه السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد طریقا فی البحر یبسا از سنگ خارا از برای او و قوم او آب خوشگوار بیرون آورد
که اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان خویش شیر خالص بیرون آورد و لبنا خالصا اگر فردای قیامت از برای
بندگان مومن خود را از میان ظلمت معاصی و زلات نور رحمت و مغفرت بیرون آرد از کرم او عجیب و غریب نباشد **لطیفه هشتم**
نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها کشتی ببرکت این نام بر سر آب رفت بعد از ان گفت الحمد لله الذی
نجانا من القوم الظالمین ببرکت این حمد از ایذاء و اضرار کافران نجات یافت بعد از ان بسلامت از کشتی بیرون آمد یا نوح اهبط بسلام منا
و برکات **ای درویش** امروز در هر نمازی از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز
نهاده اند و الحمد لله در میان و سلام در آخر چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شد بنده مومن از طوفان عذاب
برهد آنجا نوح علیه السلام بکلمه الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا نیز بنده مومن از مفارقت کفار در دوزخ و مجالست اشرار در برزخ
ببرکت سوره الحمد نجات یابد انجا نوح را ببرکت این سلام منزل و ماوای دار السلام با من و امان در دست کام فرود آید ادخلوها بسلام آمنین
لطیفه نهم ای درویش سه چیز تواضع کردند و روی نیاز بر زمین تذلل نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام
کوه ها سر ترفع نمودند و جودی تواضع نمود کشتی نصیب او آمد دوم کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف
شدند تو با مید و لکن انظر الی الجبل که از جناب قدس الهی جل و علا شنیدند همه سر ترفع برافراشتند قلل شامخ خود را محل ظهور آن
نور پنداشتند طور در محراب حضور سر تواضع بجیب تفرع فرو برده گفت خداوندا بیچاره بارگاه عظمت و جلال توام چون من سنگی را دولت
استماع کلام لایزالی و شرف مشاهده انوار جلالی چگونه میسر تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود گوی دولت از میدان سعادت
در ربود فلما تجلی ربه للجبل سوم چون خطاب آمد که رحمت ما از برای مومنان است محسنان و مطیعان گردن بر کشیدند که این عطیه
حواله ما خواهد بود ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان گناه گار اشک حسرت بر رخساره وا بیندند و سر خجالت از روی ملالت فرو
انداختند دل بر محرومی این عطیه نهادند لطف ازل بنوازش ایشان پرداخت و آوازه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله در جهان انداخت و بنوازشهای پادشاهانه بتقدیم کرم شان بنواخت و لاحقان را با سابقان مقدم ساخت که
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصات بی مایه و جنات بی سرمایه را یاد کرد و بعالمیان نمود که ما را
نظر بر نیاز است نی بر نماز و نظر بر صدق است نه بر صدقه **قطعه**

نیاز مندی تو یک نفس به از صد سال
که روز روزه بداری و شب نماز کنی
بناز کی نبری پی بمنزل مقصود
گرت بناز برانند مرو که آخر کار
بگر سلوک ره عشق از سر نیاز کنی
بصد نیاز بخوانند ترا و ناز کنی

لطیفه دهم ای درویش چون حق تعالی نوح را علیه السلام یا قوم میفرستاد امر بانذار فرموده ان انذر قومک و چون
موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون میفرستاد امر بلینت کرد فقولا له قولا لینا چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم تعریش
میفرستاد با و خطاب فرمود که باین گروه بی شکوه غلظت کن جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم این تفاوت از کجا خاست
بعضی از اهل اشارت گفته اند که اشجار نهادا مثال نوح علیه السلام بر طاعت میداد در خشک سال ضلال و انکار شگوفه محبت
بر نتا خسار مودت اظهار میکرد و گل توکل در بوستان جان شان نمی شگفت میوه ایمان بر اغصان احسان ایشان پدید
نمی آمد

نمی آمد و درختی را که طراوت و لطافت میوه شیرین نباشد بی برگ و بر آئینه لائق آره و تبر گردد لیس ای نوح تبر خیر و تبر ان انذر قومک
در دست رسالت بگیر و این اشجار بی انوار و اثمار را از پای در آر و چون موسی علیه السلام سرمست باده عشق بود و شراب
عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت الیک ریخته و صدای ندای و انا اول المسلمین در کوهسار اسرار جعله دکا و خر موسی صعقا
انگیخته چون جام خمار شکن فبلا افاق نوشیده عصای اقتساب در دست گرفته رو در سرای فرعون نهاد تا دمار از نهاد او برآرد
که این نجس ناجنس را چه یارا و قدرت که بر منبر دعوی خطبه انا ربکم الاعلی بر خواند و این پلید ناکس را چه شوکت آنکه بر کرسی جهالت
سخن ما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس موسی علیه السلام در میدان صلابت قدم میزد و تیغ سیاست بسوهان غلظت
تیز میکرد تا او را از درشتی بتلیین دلالت فرمود فقولا له قولا لینا اما طالع نامه محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در ازل بمداد لطف نوشته
بودند و طینت او را بآب کرم سرشته منشور دولت او را در بارگاه عزت برؤس اشهاد چنین انشا نموده که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
فاما اهل عناد و بیماران کفر بودند حرارت شرک جگر ایشان را تباه کرده بود چون جگر حرارت پذیرد طبیبان بجمعیت معالجت
فرمایند حکیم ازل بحکمت لم یزل دانست که اگر بقوم همه عسل لطف دهد حرارت جگر ایشان را زیان دارد فرمود که و اغلظ علیهم العسی
مقدار سرکه اقتلوا المشرکین با عسل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مخلوط کرد این سکنجبین را باین بیماران بیمارستان کفر داده
تا صحیح المزاج گردند و لبنا و جزاء بما کانوا یعملون رسند سوال ای درویش امر بغلظت در چنین معامله با کفار بود چون وقت
معامله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با مومنان می شد امر بلینت و عفو از حرمیت و مشاورت در عزیمت متوجه آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم
و استغفر لهم و شاورهم فی الامر و در تفاسیر آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام آیت کریمه خذ العفو و أمر بالمعروف و اعرض
عن الجاهلین آورد و گفت یا محمد قد آتیتک بمکارم الاخلاق مکارم اخلاق را تمام برای تو آورده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود معنی آن چیست گفت حق تعالی میفرماید که وصل من قطعک و اعط من حرمک و اعف عمن ظلمک و احسن الی من اساء
الیک یعنی به پیوند با آنکه از تو ببرد و عطا کن با کسی که ترا محروم کند و عفو کن در باره کسی که با تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی که با تو
بدی کند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قبول نصیحت کرد و در مدت حیات بآن صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت
وانک لعلی خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین **امیر خسرو دهلوی غفر له**

بروز حشر که شسته گردد نامه عصیان
عنایت نامه تک ارسل بر مسند رحمان
شعاعی یافت هم ز انگشت دست مه گشاد او
نبات مصر بود از چه لبان یوسف کنعان
چو زاد از مادر کن طفل کون از حمل شش روزه
که گشتش هم در زیر بود و ران نه کره دوران
رسولا نراتوئی خاتم نگینت چرخ فیروزه

که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران
خلیل و آدم اندیش او چون کاف و نون خوانند
کرورش شد بعالم دستگاه موسی عمران
دلش باغ آمد و عین الله و عین الیقین چشمه
بلال صیت تو بانگ نمازش گفت در آذان
نداد حصن تو سنگین دل خصمان کاذب را
ید الله دستگه داده ترا در اصبع الرحمان

مبارک خواجه دین احمد مرسل که بنشاندش
گرفته لوح ابجد همچون طفلان در بستان
نشانی هم نبود از چاشنیهای نمکدانش
تنش جان آمده روح الله و روح الامین در بان
میان بست و دو ران بکشاد زانسان لولاک
زبانت از خنجر الصدق سیف الله در خذلان
بصحرائی قیامت چون توئی ساقی مخموران

می از ساغر رحمت یمین تشنه لبان افشان

فصل نهم در ذکر سام بن نوح علیه السلام و فرزندان او تا بهود علیه السلام

در روایت وارد است که سام از کبار انبیا و مرسل و فرزندان نوح است علیه السلام و بواسطهٔ کمال عقل و اصابت رای کثرت دانش و فراست تام و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولیعهد پدر و خلیفهٔ او گشت و محرمیت اسرار نبوت و غوامض رسالت میسر شد و نوح سائر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود و معمورهٔ عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بروی مخصوص گردانید از حضرت عزت جل و علا مسألت نمود تا اکثر انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام و اولیا و حکما و سلاطین و امرا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکورست که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و ماوراء النهر همه از اولاد سام اند و مادر او عموره بوده بنت براخیل بن محوائیل بن اخنوخ که ادریس است علیه السلام و اولاد او نوزده زبان سخن میکردند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیتی قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند چون سام در محافظت نور سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه در غایت حسن و جمال پاکی نام او طینت بنت ساویل را بنکاح درآورد و ارفخشد بن سام از وی متولد شد و معنی او مصباح مضی است و سام بعد انقضای پانصد سال از عمر خود نقش بدار بقا رحلت نمود و ارفخشد زنی پاک دامنی مرجانه نام بنکاح درآورد و نور سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از وی بمرجانه منتقل شد و از عابره که هود است علیه السلام و از عابر بشالخ انتقال نمود والله اعلم

باب ششم در بیان احوال هود علیه السلام و در نیا بیع پنج فصل است فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان

چون هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این محمدست صلی الله علیه و آله وسلم که از پیشانی تو تابان است که کسر اصنام و قتل کفار او کند و اطفای نیران در دست او باشد حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد کما قال الله تعالی و الی عاد اخاهم هودا و عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامت چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه قد ایشان هشتاد گز و از روی قوت بر سائر ناس غالب و به بعضی روایات بلند قد ایشان چهارصد گز و سه صد گز بود و بیست گز و کوتاه قد ایشان صد گز بود و از روی قوت بمرتبه بودند که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا بزانو در سنگ فرو رفتی و ستونها بقد خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع الشان بنا می کردند چون بکسی قهر میکردند از بالای آن کوشک می انداختند و قبائل عاد از فرزندان بن عوص بن ارم بن سام بن نوح اند که بنام پدر مشهور شده اند و مجموع بعبادت اصنام مبادرت می نمودند و ایشان را سه بت بود صدای و صمود والهبه و همه عرب بودند بزبان عربی سخن می گفتند و اسمعیل علیه السلام و اولاد او عربی را از ایشان یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود علیه السلام را با ایشان فرستاد و مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دلالت فرمود و به ایمان و توحید و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عنایت ترتیب کرد آن جماعت بقوت و شوکت خود اعتماد نمودند و بمواعظ هود ملتفت نشدند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقهٔ قلیل از ایشان نیز بجهت دفع اضرار کفار ایمان خود پنهان کردند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عقیره هیچ کس بوی ایمان نیاورد و چون هود علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان الهی

جل

جل و علا مبالغت می نمود و آن قوم مردود قصد قتل و ایذای او کرده متابعان هود علیه السلام این قصه معلوم کرده معرض رای هود علیه السلام گردانیدند هود دست بدعا برآورد و سلامت اهل ایمان و غرامت اهل کفر و عنددان از حضرت مسألت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه و عیون آبار و انهار بزمین فرو رفتند و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع در معدهای آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت نبوت نصیحت میفرمود که بخدا تعالی ایمان آورید تا از زمین بلیت بنجات یابید ایشان می گفتند که ما بقول تو ترک آلهه خود و عبادت او نخواهیم کرد

فصل دوم فرستادن عاد قومی را بجانب مکه معظمه بجهت طلب باران بمکه و رسیدن عذاب الهی جل و علا

چون از شدت قحط و طلب باران کار بجان و در آرزوی گوشت کارد باستخوان رسید طایفه را از جهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در ان آوان هر طایفه را از مومن و کافر و موحد و ملحد چون امر صعبی پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و در ان روز بجای کعبه تلی سرخ بود قوم آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آن روز ساکنان مکه عمالقه بودند از قوم عمالیق با عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر او کلیده دختر خیبر از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر قیل بن غفیر و نعیم بن هزال و غیثیل بن صندی و عاد بن کبر و مرثد بن سعد بن عفیر که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت و جهلة بن الخیبر که خال معاویه بن بکر بود از برای استسقا بمکه فرستادند با هر یکی از ینها هفتاد تن دیگر این جماعت در مکه بخانهٔ معاویه بن بکر نزول کردند معاویه از برای خدمت ایشان ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته دو کنیزک مغنیه از برای خدمت ایشان باز داشت چون قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسید از مجاعت عادیان دعای باران فراموش کردند و مدت یک ماه متصل در خانهٔ معاویه بعیش و طرب گذرانیدند و میزبان از طول مکث مهمان و گرفتاری خویشان بمجاعت و حرمان و تاخیر باران در دعای باران محزون و پریشان گشته و بجهت آنکه بنا بر آنکه حمل بر بخل و رخصت نمایند اما اظهار این معنی را محال میدید آخر الامر قطعه انشا کرد بدین بحر و قافیه

الا یا قیل و یحک قم فهینم :. لعل الله یصحبنا غماما فیسقے الارض عاد و ان عادا قد امسوا ان یتبون کلاما :. الی آخر الابیات مضمون آنکه قیل و همراهان او دانند که بچکار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند و این قطعه را بران کنیزک یاد داد تا در اثنای سرود بران گروه خواندند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند و تهیه اسباب استسقا کردند و از ذبایح و قرابین و امثال آن و چون عزیمت بمقام معهود کردند مرثد بن سعد که ایمان خود پنهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد کرد و بیتی چند مشتمل برین معنی بر ایشان خواند یکی از ان ابیات این بود

عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا ما تبلهم السماء :.

الی آخر الابیات چنانچه از کلام وی معلوم کردند که وی ایمان آورده از وی مفارقت نمودند و بدعا مبادرت جستند و به ذبایح و قرابین تقرب نمودند قیل پیش آمد و دعای باران کرد برای یاران و در دعای خود چنین گفت که اللهم انی المریض لمرض فاداویه ولا الاسیر لفادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه یا الهنا ان کان هود صادقا فاسقنا فقد اهلکت مرثد که مسلمان بود و از میان ایشان بر کران بود

این دعا می کرد که اللهم اعط سؤاله وهدی ولا تخذلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی می شنیدند که می گفتند که یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذه السحاب ناگاه هاتفی گفت یکی ازین سه برای قیل اختیار کن قیل گفت اخترت سحابة سوداء فانها اکثر السحاب ماء ناگاه آوازی داد هاتفی که اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا لا یترک والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستر هلاکی را که هیچ کس از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد ناگاه حضرت مرسل الریاح جل و علا آن قطعه ابر سیاه را که قیل اختیار کرده بود متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل عادیان بود بر سر قوم عاد فرستاد چون قیل و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بوستانهای آمال و چمن زندگانی ما باین سرسبز خواهد شد فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این گفتند و منهیان عالم غیب در جواب آن این معنی ابلاغ می فرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی نه این ابریست آبدار بلکه باد آتش بار است که مدتی جرأت می نمودید و طالب عذاب می بودید اینک رسید آنچه از ما می طلبیدید

وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم بهفتاد هزار زمام از آهن و بهر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشت چون فرمان الهی در رسید بآن فرشتگان که ازان باد مقداری بکشایند و بقوم عاد فرستند گفتند چه مقدار خداوندا فرمود مقدار سوراخ بینی گاو فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا رحم فرما که اگر این مقدار بفرستیم همه کوههای روی زمین را بر کنند فرمود مقدار حلقه انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه انگشتری بجانب این جهان بکشادند صرصری پدید آمد هفت شب و هفت روز بران قوم استیلا یافت چنانچه فرموده سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دائما متتابعة اول کسی که این باد عذاب را در سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او مهدد و چون این واقعه بدید نعره زد و بیهوش افتاد بعد ازان ازوی پرسیدند که چه دیدی گفت بادی دیدم که در وی زبانهای آتش مندرج پیش پیش آن بر صورت مردی دیدم قوی نهاد طائفه دیدم که آن باد عذاب را می کشیدند و بجانب ما می آوردند از صعوبت آن حال فزع بر من مستولی گشت و ضبط احوال خود نتوانستم نمود ازان جهت فزع نمودم چون هود علیه السلام آن ابر مظلم بدید دانست که مقدمه عذاب است فرمان آمد که از میان قوم بر کران باش و متابعان خود را با خود بیرون بر هود ع چهار هزار کس از متابعان خود بجانب عین ینبوع رفتند هود علیه السلام گرد خود خطی بر کشید بر شکل دائره گفت هیچ کس از تابعان من قدم ازین خط بیرون ننهد و از دائره متابعت من بیرون نرود لاجرم آن دائره متین بر روی زمین چون حلقه حصن حصین شد بیامن یمن مبارک این پیغمبر امین علیه السلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان گشت

نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که هود علیه السلام با تبع خویش در حظیره رفت و آن صرصر عقیم بر مثال رائحه عنبر و شمیمی بر ایشان می وزید و موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و قوم عاد زنان و اموال خود جمع کردند و عزیمت گریختن کردند حضرت حق سبحانه و تعالی ماران و کژدمان فرستاد تا سرهای راه ایشان گرفتند بجائی نتوانستند گریخت و در شعبی در آمدند و اهل خود را بر شکل مستدیر جمع ساختند و مردمان بر حوالی ایشان دستهای هم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند این باد هود ع با چه خواهد کرد اول آن صرصر عقیم و آن ریح عظیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را در ربود و در فضای هوا پران ساخت و بشتاب هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره می کرد و سرها و کوشکهای ایشان را از زمین قطع میکرد در هوا برهم میزد و گرد و غبار می ساخت در سر ایشان

میریخت

میریخت عادیان چون این واقعه هایله مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوارهای بالای ایشان فرو گرفت و آنجا هلاک گردانید و بعضی را از خانها بیرون می کشید و بر هوا بر و بر زمین میزد و از غایت صعوبت پوستهای ایشان را از تن در می کشید و رگ و پی از هم می گسیخت در هوا برهم میکوفت و نگونسار بر زمین میزد و بعضی که خود را در مغاکها تا کمر انباشته بودند از میان خاک شان بیرون بر میکشید و بر هوا می برد و بر زمین می زد و هلاک میکرد یکی از رؤسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم بزرگتر هم بکثرت و هم بجاه و ثروت و هم بعمر و تجربت بغاری بقوم خود پناه برده بود و خود را بروابط جبال استوار ساخته و بغایت در استحکام و ساختگی کوشیده تا روز هفتم بایشان چندان آفتی نرسیده بود آن روز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حضرت حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ مانند سخن هود علیه السلام قبول نکرد صباح روز هشتم بود که باد در آن غار در آمد و همه ایشان را یکیک هلاک میکرد تا همان خلجان ماند روز هشتم باز هود علیه السلام پیش خلجان آمد و گفت ای خلجان دیدی که با اصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باز مانده باشد حضرت حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد گفت بهشت کرامت فرماید گفت این همه عادیان که مردند بعد ازین حال ایشان چون باشد گفت اگر اینها که مانده اند با تو در ایمان موافقت کنند باید که وقتی از هر کدام صد فرزند در وجود آیند تا باز قوم تو بسیار گردند و باز قایم مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند گفت ای هود علیه السلام در میان این ابر کسان می بینیم مانند شتران بختی آنها کیانند فرمود ملائکه حضرت پروردگارند سبحانه که برین ابر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشان را برای قوم من قصاص کند هود علیه السلام فرمود ای وای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که بهلاک باغیان فرستاده باشد از برای ایشان هلاک کند خلجان ایمان نیاورد و هود علیه السلام نومید شده بازگشت و او خود را همچنان دران غار محکم میداشت که بیکبار باد دران غار در آمد و او را برکند و بروی در انداخت و هلاک کرد **القصه** دران روز از قوم عاد هیچ متنفسی زنده نماند مگر آنها که بدعا بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانه معاویه بن بکر بادی نشسته بودند که ناگاه مردی شتر سوار از دور پیدا شد و بتعجیل میراند و سه شبانه روز از واقعه هلاک عاد گذشته بود و شب مهتاب بود که آن مرد بیامد دعا کنندگان ازوی مسکن و مقصد سوال کردند گفت من یکی از امت هودم ع که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم و در عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که خرمن زندگانی ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود ع و قوم او بسلامت بر کنار دریا بودند قیل و قوم او بسیار ازین سخن ملول گشتند چرا که خبر هلاک دوستان و بقای دشمنان خود شنیدند و گفتند الهی پروردگار هم ازان خبرت که یاران ما را چشانیدی ما را هم نصیب فرمای که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حضرت حق تعالی باد را بر ایشان فرستاد تا با ایشان آن کرد که با اصحاب ایشان کرده بود و **در بعضی** روایات چون قصص التنزیل و مطیع وغیره آن آورده که بآن قوم بعد از استماع این واقعه استدعای بقای ابدی کردند ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود اندرین جهان از جمله مستحیلات است ایشان گفتند **بیت** ازین منزل چو آخر کوچ باید + نهادن دل درین منزل نشاید + ما را هم اکنون هلاک کرد و بقوم ما وصل گردان ایشان نیز ازان جام نوشیده اند **بیت** ازان جامی که همراهان چشیدند + رفیقان بسر رطلی برکشیدند + لقمان بن عاد که از جمله مستسقیان بود در عقب ایشان بمکه آمده بود و لیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده درین مسالت با ایشان اتفاق نموده از حضرت حق تعالی عمر هفت کرکس استدعا کرد و او را صاحب النسور ازین معنی گفته اند حق تعالی دعای او را بعز قبول رسانید لقمان هفت

گرگس بچه نر تربیت اختیار کرد و هر یکی را هشتاد سال عمری بود تا گرگس بچه هفتمین که لبد نام نهاده بود و لبد بلغت ایشان دهر را گویند عمرش منقضی شد روزی از قلهٔ کوه که گرگسان پرواز میکردند لقمان گرگس خود را در میان ایشان ندید ازین مهم متفرق الحال شد و بطلب گرگس خود بران کوه برآمد ضعفی بر خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید که لبد افتاده او را بجد خواند خواست که پرواز کنان بیاید نتوانست همانجا بیفتاد و بر دو لقمان نیز همانجا جان بقابض ارواح سپرد و گویند آنجا گرگس چنگال بر زمین میزد و اینجا لقمان جان میکند تا هر دو بیکبار قالب تهی کردند **نظم**

اگر گدای فقیری و گر شهنشاه اجل | که در قفای تو خواهد رسید پیک اجل
تو با دراز بجور و کلیم خود میکن | که عمر کوته و از حد گذشت طول امل

محمد بن اسحاق گوید که چون مرثد بن سعد که از جملهٔ مومنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود از واقعهٔ هلاک عاد واقف شد بخدمت هود شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید فقط

فصل سوم در بیان احوال هود علیه السلام بعد از هلاکت قوم و ذکر فوات او

روایت ست چون قوم عاد بغضب الهی جل و علا گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در کنف امن و امان از مصائب حدثان سالم و غانم مانده بودند در ناحیت حضرموت عمارت ترتیب نموده متوطن گشتند چون از سن مبارک او چهار صد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد داعی حضرت حق جل و علا را لبیک گویان بریاض جنت خرامید و در بعضی روایات از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که در کوههای حضرموت غاریست که در ان گنبد عالی است و در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بران تخت آسوده ❊ و لوحی از طلا بران تخت ترتیب نموده و در ان لوح سطری چند نوشته ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض و السماء الی الملاء من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام فعصونی فاهلکتهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری و عطای بن سائب و عبد الرحمن بن صابط رضی الله عنهم آنند که بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام بمکهٔ معظمه انتقال فرموده و در ان بلدهٔ طیبه می بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با قبر نود و هشت پیغمبر دیگر که شعیب و صالح از جملهٔ ایشانند در میان رکن و مقام زمزم است مدفون گشته اند والله اعلم **و روایت** وهب بن منبه آنست که هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت ع بصورت مردی نزد او آمد و حلهٔ از حلهای بهشتی در دست هود علیه السلام گفت این نیکو حله ایست ملک الموت ع گفت خواهی تا در پوشی هود ع گفت اگر اجازت باشد گفت رضا دادم و حله بدست او داد او در پوشید ملک الموت ع گفت یا هود ع خبر داری که من ملک الموتم این حله کفن تست اکنون بقبض روح تو آمده ام هود علیه السلام بترسید و هفت اعضای او از هیبت بلرزید و در خواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم و کودکان را وداع کنم گفت یا هود ع دستوری نیست که قدم برگیری همانجا جانش قبض کرد جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و فرشتگان مقرب آمدند و غسل داده بروی نماز گذاردند و بین الصفا و المروه او را دفن کردند

فصل چهارم فی اللطایف والاشارات فی قصة هود علیه السلام و هی ست لطیفة

اللطیفة الاولی فی قوله تعالی و الی عاد اخاهم هودا آمی در ویش حضرت خداوندی جل و علا پنج پیغمبر را در قران برادر قوم خوانده است نوح را گفت اذ قال لهم اخوهم نوح و هود را گفت و الی عاد اخاهم هودا و صالح را گفت

والی ۱۲

والی ثمود اخاهم صالحا و شعیب را گفت و الی مدین اخاهم شعیبا و لوط را گفت و اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون و باز چون نوبت پیغمبری بسید ما صلی الله علیه و آله و سلم رسید او را برادر امت نخواند بلکه تن و جان امت خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم تا بدانی که اگر برادر چند مشفق و مهربان بود آخر نه همچو تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیار می باشد چون قابیل و هابیل و برادران یوسف علیه السلام مثلا اما هیچ کس دشمن تن و جان خویش نباشد و ازینجا بود عزیز من که همه هلاک امت خود خواستند و خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم رحمت و مغفرت امت خواست **مثنوی**

امت خود را از خدا خواسته | لب بشکر خنده بیاراسته
همتش از گنج توانگر شده | جملهٔ مقصود میسر شده

لطیفهٔ ثانیه برادران هر چند گونه اند برادران از روی نسب چنانچه فرموده و ان کان له اخوة و دیگر برادر انداز ممر رضاع و اخواتکم من الرضاعة و برادر انداز روی متابعت لقوله ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادر انداز روی جهت و همنشینی و همزبانی چنانچه گویند یا اخ العرب و این برادران که گفته شد در روز قیامت هیچ فائده نرسانند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزند اما هیچ تن و جانی از خود نتواند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد گر بزرگ الندم توبة کند آنگ گناه امت کند و شفاعت خواجه کند صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اما بعضی از اهل اشارت گفته اند که این است تاویل حدیث لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از ما تقدم و ما تاخر مغفور بود و حاجت باستغفار نداشت اما چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جان عالم بود استغفار تن و جان خواهد عذر گناهان ما و تو میخواست کما فی هذا البیت **مثنوی**

ما همه جسمیم و بما جان تو باش + | دائرهٔ بنمای ز انگشت دست
ما همه موریم سلیمان تو باش | تا بتو بخشیده شود هر که هست
زآفت این خانه گنبد بزیر | با تو تکلف نکند وقت کار
دست برآور همه را دستگیر | از پی آمرزش مشت غبار

لطیفهٔ ثالثه وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که باد هشت است چهار باد رحمت است و چهار باد عذاب اما چهار باد رحمت باشرات و مبشرات و ناشرات و ذاریات باشرات را گفت و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و مبشرات را گفت و من آیاته یرسل الریاح مبشرات ناشرات را گفت و الناشرات نشرا و ذاریات را گفت و الذاریات ذروا اما چهار باد عذاب صرصر و عقیم و قاصف و عاصف صرصر را گفت و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر و باد عقیم را گفت و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم عاصف را گفت جاءتها ریح عاصف قاصف را گفت فیرسل قاصفا من الریح کذلک در ذات بندهٔ مومن نمودار این هشت باد چهار رایحه ایست که از جهت سعادت می وزد و چهار دیگر از ممر شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت و ریح مودت و ریح قربت و ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینهٔ تائبان می وزد که ان الله یحب التوابین و ریح مودت بر گلستان جان صالحان می وزد که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و ریح قربت بملاحظ دل سابقان میگذرد که والسابقون السابقون اولئک المقربون و ریح وصلت در نسیم صمیم سر مشتاقان میرسد که عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب بینی و بینه **مثنوی**

عشق می باید که بردارد حجاب | روی جان بی آینه دیدن توان
تا برون آید جمالش از نقاب | آینه گردد حجاب اندر میان
عشق می باید که در بزم شهود | چون ببینی عین خود بی عین غیر
پرده بردارد ز انوار وجود | منتهی گردد ترا امکان سیر

اما ریاح شقاوت ریح غفلت و ریح فرقت و ریح سخط و ریح قطیعت اما ریح غفلت و آن بر عوام می وزد اقترب للناس حسابهم وهم

فی غفلة معرضون و ریح فرقت آن بر نصاری می وزد ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا لست منهم و ریح سخط بر یهود می وزد و تری کثیرا منهم الی قوله سخط الله علیهم ریح قطیعت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا **لطیفهٔ رابعه** ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بر کافران داغ جراحت کذلک خواجهٔ ما را نیز صلی الله علیه و آله وسلم فردا مثل این معجزه باشد در وقت مرور تحت از پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که ممد گذشتن مومنان بود به آسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران در قعر جهنمی و نمودار این معنی در دنیا هم در باد پدید ار است بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی است و بعضی را سبب هلاک دوم ظهور برگ بر اغصان اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است و سقوط برگ از درختان در هنگام خزان هم بوزیدن سوم باد آتش چنانچه بباد فروخته گردد هم بباد میرد چهارم ابر چنانکه بباد انگیخته میشود هم بباد متفرق گردد امروز چنانکه این باد سبب اضداد میگردد در چهار محل اگر فردای قیامت نیز بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب باشد **لطیفهٔ خامسه** هود علیه السلام خطی گرد مومنان برکشیده بود تا در پناه آن حصار از اصرار باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر مومنان عارف محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که در پناه حصن حصین و قلعهٔ متین کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله در آمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی آمن من عذابی **لطیفهٔ سادسه** ای درویش اهل اشارت گفته اند که بادها همه از یک جوهر است فاما باتحاد جوهر اختلاف اثر می نماید بنسبت یکی مفرح ارواح می گردد و بنسبت بدیگری مفرق اشباح می شود بعضی را روح و راحت و بعضی را از زخم و جراحت کذلک آدمی را نفسی است که بعضی دلها را راحت است و بر بعضی سینها جراحت آری چون آن نفس که نسیم باغستان وجود است و رایحهٔ عنبر شمیم گلستان جود روح از روح القدس گیرد بوی جان پرور بادجانان با آن همراه گردد عقل و جان که در مریم بیت المقدس نهاد ند بصد هزار کلمهٔ معانی عیسی از وی آبستن کردند و کلمة القاها الی مریم و روح منه و چون همان نفس مغموم از سموم هموم شیطان گیرد دم کلب الکلب ابلیس کردی آمیزد و نفس و هوا که دو سگ گزنده شیطان اند چندین سگ بچه معاصی و زلات از ان دم بایندم نزایند تا بشامت آن همنشین بد نفس بهلاکت ابد مبتلا گردد پس ای درویش نفس را غنیمت دار و نفس بی یاد او بر میار و از همه دامن همت در چین و پای عزلت در دامن خمول درکش و بنشین **نظم**

بران نظر که بدیدار دوست کردی باز
حدیث عشق رها کن که سست پیوندی
ببر دل از همه خوبان اگر خردمندی
ضرورت است که از دیگران فرو بندی
نشاند شاخ وفائی تو او حدی در دل
بشرط آنکه دل را بزلف دلستان بندی
اگر به تیغ ترا می توان برید از دست
اگرچه شاخ نشاطش زبیخ برکندی

فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از هود علیه السلام با ولاد او تا بزمان ابراهیم علیه السلام

مورخان گفته اند که هود علیه السلام او بعبرانی عابر است زنی بخواست میتا نام داز وشالخ در وجود آمد معنی او بعضی روایات رسول است و بعضی وکیل و انتقال نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر جبین او متحقق گشته و بعد از ان از و بقانع انتقال نمود و نام او بعبری قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده بود و مادر او غروه است بنت صفوی ابن عویلم ابن سام بن نوح و بعد ازان از و قانع باشروع و قیل اشبوع انتقال فرمود و در بعضی روایات شارع نیز آمده است و تلفیق آن است

که نام

که نام عربی او شارع بوده باشد و عبرانی اشروع و او را شارع از ان جهت گفته اند که تشارع در خیرات و تسابق در مبرات می نمود و همیشه اوقات او مصروف بطاعت و عنان عزیمتش معطوف باطاعت می بود و مادر او غروه است بنت کوثل بن عویلم بن سام بن نوح ع و بعد ازان از اشروع بارغوا انتقال کرد و گویند معنی آن نیز قاسم است و از و بناخور و در بعضی روایات بناحور معجمه مقید ساخته اند و آن عبارت از ورست و استماع بحاء غیر معجمه ست و مادر او تملکه است بنت مراحیل بن عویلم بن سام بن نوح ع و او بعد ازان زنی خواست سکتن نام بنت سلمی بن خولیا و از وی تارخ بوجود آمده و نور سید علیه الصلوة والسلام از ناخور بتارخ رسید که تارخ بقول جمهور آذر است تارخ زنی بخواست اونی نام بنت نمرود و ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد معنی ابراهیم آب رحیم یعنی پدر مهربان و ذکر آنحضرت از وقت ولادت تا زمان وفات ضمن این باب مبین گردد والله الموفق

باب ششم در بیان احوال ابراهیم علیه السلام و درین باب ده فصل است فصل اول در مقامات ولادت ابراهیم علیه السلام

اتفاق مورخان است که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن سنحاریب بن انوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح ع بود و از جملهٔ آن چهار کس است بر تمامی ربع مسکون استیلا داشتند و از ان چهار دو مومن بودند یکی ذوالقرنین و دیگری سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت النصر و چون نمرود بر تخت سلطنت متمکن گشت رایت دولتش و اعلام حشمت روز بروز استعلامی پذیرفت و ادراآمانی در ریاض کامرانی و گلستان زندگانیش بطراوت و نظارت می شگفت و طریق عدالت و جمیل نصفت با طوائف رعیت و صنائف بریت بغایت مصروف میداشت تا مآل کار او بآنجا انجامید که شیطان لعین بر تکبر و تجبرش برآغالانید و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک پرورانید تا از رتبهٔ سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریائی الوهیت تعرض نموده دعوی خدائی آغاز نهاد و این معنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت خود دلالت می نمود و بفرمود تا بتان بصورت او ساختند و در اطراف و اکناف عالم بمعابد و صوامع فرستادند تا تمامت مردم روی زمین بعبادت او بپردازند و دین خداشناسی بتمام براندازند کار بجائی رسید که در تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان دولت و ارکان مملکت جمع گشته و کاهنان و منجمان عصر را بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه دران مجمع خوانده و در سبب این اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود بغایت هولناک و بغایت ترسیده شده میگویند که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و بمرتبهٔ نور آن استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت تا بحدی که نور آنها در جنب نور آن ستاره محو شد ازین خواب هولناک متاثر گشت و سبب اجتماع این بود روایت دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمود و روایت دیگر آنکه بخواب دید که فوجی آمد و شاخ بر تخت او زدن گرفت و تخت و بخت او برهم زد و بر هر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که در آن مجلس عالی محفل حاضر بودند از کمال اشفاق همه باتفاق با نمرود گفتند یا در تعبیر خواب او یا بجهت ممارست خود در علوم نجوم و اکتساب ادراک از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم می شود که در مملکت او تغیر تمام پیدا گردد و آن بواسطهٔ تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید آخر الامر دینی تازه و شریعتی مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت از لام منع کند و اساس

سلطنت تو بمقدم شریف او منخلع شود و بنیاد حکومت از خاندان تو بواسطهٔ قدوم وی منقطع گردد و خلید بن عاص که سر دفتر
کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات و از جملهٔ واجبات است نمرود گفت که تدارک
این مهم آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت زنان باز دارند و دیگر در حین تولد اولاد دختران را بحال
ایشان گذارند و پسران را بقتل آرند نمرود این رای صواب انستهٔ استحسان نمود و این هژده هزار نفر را از مردان بیک موکل
سپردند تا اختلاط ازواج شان مانع آیند آذری که پدر ابراهیم علیه السلام از خواص نمرود بود و بجهت اعتماد کلی که نمرود را بنسبت
وی بود باو موکل تعیین نکرد و جماعهٔ از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت تا بی مانعی در بقاع و
منازل ایشان در می آمدند و هر پسری که از عدم بوجود می آمد باز بعد مش میفرستادند تا در بعضی روایات آمده است که دران
زمان آن ملعون ضال صد هزار از اطفال بقتل رسانید و چون وقت آن رسید که آن نطفهٔ طاهره در رحم آن مطهره قرار گیرد
کاهنان موزون قیاس منجمان اختر شناس بدرگاه گردون اساس نمرود مردود شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار
این قضیه بتحقیق پیوسته و زمان انعلاق این فرزند ارجمند فلان روز موعود خواهد بود نمرود فرمود که دران روز سابق بران شب
مجموع مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امینان بر دروازه ها نصب کرد تا هیچ مرد را در شهر در آمدن نگذارند
و هیچ زن از شهر نیز بیرون نرود و دران شب زنان سیر کنان از خانها بیرون آمده بودند اتفاقاً یک دروازه را به پدر ابراهیم علیه السلام
سپرده بودند نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود و آن زنان به هر طرف طوف میکردند چون شام در آمد و شامیانهٔ عباسی فام
بر سر عروسی سرای عالم اجسام درکشیده مادر ابراهیم را علیه السلام اتفاقاً گذری بر آن دروازه افتاد که آذر بحفظ آن مقرر گشته بود
چون نظر آذر بر آن عروسی خجسته منظر افتاد آتش عشق در کانون سینهٔ او مشتعل گشت و شعلات نیران شهوات استعلا پذیرفت
با آن جلیله خلوت ساخت و زاویهٔ باطن را از آن داعیه باز پرداخت منهیان قضا و قدر منتظر بودند تا منظر د اجرای قضای
لیقضی الله امراً کان مفعولا و در استیفای وفای وکان عبدالله مسئولا قطرهٔ لطیفه را از سحاب صلب آذر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر است قرار دادند

فصل دوم در انعلاق و ولادت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که روز دیگر همان منجمان فریاد بر آوردند که ای ملک منعلق شد آن فرزندی که از وی اندیشه مند می بودی
و در دفع آن اهتمام تمام مرعی می نمودی ملک را خاطر از آن برآشفت و قاعدهٔ قتل ابنای و تفحص ارحام نسا استحکام پذیرفت و دران
باب اهتمام تمام مجدد شد **بیت** صد هزاران طفل سر ببریده شد × تا کلیم الله صاحب دیده شد × **لطیفه** امروز صد هزار طفل را
فدای یک ذات می کنم تا آن ذات بسلامت ماند چون تقدیر من چنانست اگر فردا بندهٔ مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد و کافران
و جهودان و ترسایان فدای او گردانند تا مومن را بسلامت از ان محل غرامت بگذارند و کافران را بالعوض مومنان بمالک سپارند
از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم حمل خود را از آذر پنهان میداشت و چون از حد اخفا در گذشت ضرورتاً این سر
باوی درمیان آورده گفت من حامله ام اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد حقوق احسان او درباره ما بسیار است و
چون از ما این خدمت بظهور آید احسان او در حق ما زیادت گردد آذر باین سخن مرفه الحال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید

مادر

مادر ابراهیم علیه السلام به آذر گفت که زنان را در وقت وضع حمل خطرها می باشد که بهلاکت میرسند من متوهمم که دران حین آسیبی بمن نرسد متوقع
آنم که به بیت الاصنام نزد آلهٔ اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمائی تا ازین ورطهٔ هایله بسلامت بگذرم تا وضع حمل متحقق نگردد ازین
مسألت و نیاز مندی دست باز نداری آذر پاس خاطر زوجه نموده چهل شبانروز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود
و شب و روز در استخلاص او بجد و اهتمام سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته مایحتاج
ولادت پرداخته وضع حمل نمود بعد از تخلص خویش آذر را اعلام داد که بیا آذر از بتخانه آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم
گفت بقای تو باد فرزند تولد نمود ولیکن بغایت رنجور بود و همان ساعت در گذشت آذر تصدیق قول زن نموده بر خلاصی او
شکر گذاری کرد و درین باب روایات دیگر بنظر رسیده و اکثران در قصص التنزیل در رشتهٔ تحریر کشیده و درین مختصر برین یک قول مقرر
گشته و چون آذر از خانه غیبت کردی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر در تربیت پسر رسیدی
ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان گرفته مکیدی و از ان انگشت مبارک شیر و عسل صافی خوردی و در تیسیر میگوید که روزی مادر تفحص
نمود دید که از یک انگشت آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگری روغن بظهور می آمد و آن چنان
بود که چون مادر او را دران غار یا خانه کما هو اختلاف الروایتین تنها بگذاشت حق تعالی جبرئیل علیه السلام بفرستاد تا از
جویبار جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه بتردد و تمشیت مادر و
پدر است و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایتیست که آنچه طفلان در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی موازی
آن بیالیدی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایت آمده است که چون زبان مبارکش بسخن کوشید دل
متبرکش بدقایق نظر و حقایق استدلال دانا گشت و اول با مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار
من کیست مادرش گفت من که مادر توام گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آذر است گفت پروردگار او کیست گفت ملک خضرت
ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادر گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بروی متفوق نیست و او الهی ست
که بعد از ان ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو باز پرسید که حسن تو زیادت است یا حسن
پدرم مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو گفت ای مادر اگر آفریدگار پدرم ملک است چرا او را
از خود بهتر آفریده و اگر آذر پروردگار تست چون ترا از خود نیکوتر آفریده و همچنین اگر تو آفریدگار منی چرا مرا از خود بهتر آفریدهٔ آن
عجوزه از جواب پسر عاجز گشت و پریشان حال از نزد او نزد پدر او آمد چون آذر تغیر تمام در بشره اش مشاهده کرد از کیفیت آن استفسار
نمود مادر ابراهیم علیه السلام گفت **بیت** راز لیست مرا در دل کاشفتهٔ آن رازم زان آتش پنهانی می سوزم و می سازم
بعد از مبالغهٔ بسیار و الحاح گفت ای آذر آن کودک موعود که تغیر و تبدیل دین ملک خواهد نمود بیقین بدان که پسر تست آذر متحیر گشت
و گفت کدام پسر مادر ابراهیم شرح ولادت و اخفای او و پرورش او دران غار پنهان و ارضاع او در ان آوان و انفجار ینابیع جنت
از سر انگشتان یکایک باذ بیان فرمود و مناظرهٔ جدید و اقامت حجت رسیده که باوی درمیان آورده بود تقریر نمود آذر از پسر
بسیار خشمناک شده و عزم قتال و قصد اهلاک آن زاویه نشین کرد چون نظر آذر بر طلعت خجسته منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد بکمال حضرت
مقلب القلوب و الابصار محبتی در دل آذر پدید آورد که مانع ضرر پسر گشت فرزند باوی در سخن آمد اول سخنی که باوی گفت این بود که

ای پدر پروردگار من کیست گفت مادر تو گفت پروردگار مادرم کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود گفت پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصلهٔ پدر نگنجید و طپانچه بروی او زده گفت خاموش باش که این سخن از حد و اندازهٔ مقال و اندازهٔ قیل و قال تو بیرون است ای کودک خورد سال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت نشسته سر بر تقریر ربوبیت نشستهٔ و خطاء بر صفحه ارباب دین کشیدهٔ آن نادان ندانست که این علم از دبیرستان ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل وکنا به عالمین حاصل کرده واین ناز و کرشمه از کارخانهٔ راز واتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته

مثنوی

علم که از کارگه غیبی ست	نیست درو شبهه که لاریبی ست
هر که دم از علم لدنی زند	غوطه بدریای معانی زند

فصل سوم در ذکر بیرون آمدن خلیل کردگار علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه و آفتاب افگندن و بکلمهٔ غلط انداز هذا ربی تکلم نمودن

روایتی آن است که یکبار دیگر مادر بدیدن او آمد سوال کرد که ای مادر مشفق غیر ازین بقعه که می بینم جای دیگر هست یا نی مادرش گفت ای فرزند ما جهت این مغارهٔ تنگ و تاریک و منزل موحش از جهت دفع شر دشمنان از برای تو اختیار کرده ام و از مخالفت ایشان درین مقامت بانده انتسام و الا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالم بیکران و جهان بی پایان است از مادر التماس نمود که از ان غار تن بیرون آرد مبذول افتاد اما چندان مکث کرد که آفتاب غروب رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینهٔ عاشقان مخزون جای گرفت عبارت مصنوعه در تفسیر فلما جن علیه اللیل رای کوکبا اشهب شب سم مشک فشان در میدان هوا در زمین زد و اولان لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند طاوس جلوه گر آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاد وسیاراتی که مشاطگان عروس فلک اند بر جادهای والسماء ذات الحبک آمد و شد آغاز کردند مادر ابراهیم ادرا از غار تنگ بفضای هوای عالم در رنگ بیرون آورد ذلک قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ابراهیم علیه السلام را نظر برین قبهٔ لاجوردی منظر آسمان افتاد با شهر رایات زهره را دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا چون خواتین محتشم بر طرف بام این حجرهٔ فیروزه فام طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرده گفت هذا ربی ای اهذا ربی یعنی زهره را کی زهره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند فاتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهره ضب گرد کی تواند که گرد اضلال او گردد عبارت مصنوعه در تفسیر آیهٔ کریمه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ای درویش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقایق و نکته دان اشارات دقایق است میخواهد که تا ادهم مشکین سواد مداد را در میدان کاغذ نورافشان در جولان در آرد فاما ملاحظهٔ اطناب نموده از ملالت احتراز فرموده بنکتهٔ چند دلپذیر اکتفا میکند و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع به تفسیر بحر الدرر کنند تا تاویل آیهٔ کریمه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا را بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات منیعه آراسته و پیراسته یابد کان ابراهیم یقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری مرا از ولایت هدایت فهو یهدین بامثال این تصنیفات بیرون کنی یا می اندیشی که مرا در مراتع افلاک بریاحین کواکب فریفته گردانی من آن مهندسم که از دوزخ نمرود بهشت ارم می سازم و از مهر دخانی گلستان می پردازم و از مهر اخگری گلدسته می بندم ای شب چون گل برین ریحان بوستان تو میخندم من آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سیاه سیاه مردم خوار است که وقودها الناس والحجارة صد مهر از ناوک دلسوز جگر دوز الیسوی من انداخت من از غایت

دلاوری

دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و بگرز اعجاز سر همه افرو کوفتم و در زوایای خموشان متواری گردانیدم جائی که از لشکر آتش هر کس وی نگردانم از پیش زنگی شب که درم خریدهٔ فلک است بدین قدر که بپایهٔ چند گرد کرده و در سر راه من نشانده کی منهزم گردم لاجرم چون مردان مکر و غرور این زن بربط زن را بطلاق با اطلاق لا احب الآفلین باطل گردانم چون زهره فرو رفت ماه برآمد و خیمهٔ زراندود بر صحرای فلک زد و طناب ماهتاب بر اوتاد جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون ابراهیم علیه السلام نظر فرمود دید که دائرهٔ مدور از زر مرصع بلالی و جواهر بر شکل مجن مفضض کسری و قیصر برین خرگاه خضر نهاده و چون مهوشان گوشهٔ برقع از رخسار نورانی مطلع برانداخته و چون شهسواران سبز خنگ فلک در میدان جولان بمهمیز ناز تاخته و تنگ چشمان بنات النعش و سلحداران ثریا با منطقهٔ جوزا در کمر بخدمت او بصد آئین ایستاده و در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون فیض آب زندگانی بی حس بوده خلیل گفت ماهی که در هر ماهی یک شب بیش بکمال نبود و هر شب بحالی بجالی بود و از منزلی بمنزلی انتقال نموده و نماید خدائی را نشاید این ماه کیست پیکی گرد آسمان دامان شبها دویده یا طائری در جو اعلای فلکی بامدادا عوان ملکی روزها پر بیهوده نی عوانیست بر در دروازهٔ فلک نشسته و از دست قاضی آخر الزمانی در ماهی و انشق القمر خوردهای ماه دعوی رنگ آمیزی میکنی فرکان صباغی در فصل ربیع می کشائی مگر نمیدانی که من پدر آن کس ام که در ربیع ایمان از خم بلغ ما انزل الیک از الوان گوناگون صبغة الله اطلس هفتاد و دو رنگ ستفترق امتی الی اثنین و سبعین فرقة بیرون آورده و اگر آفتاب ازل احوال تو نسوختی و از روی مهر نظری در کار تو نکردی از سیاه روئی سر بر نتوانستی آورد و طپانچهٔ غلبه بر روی ماه زده پناه ببارگاه لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه چون طپانچهٔ آن شاه خورد چون صدف در قعر بحر مغرب فرو رفت و نهنگ آفتاب را بمعارضه بفرستاد و اول طلیعهٔ صبح مستطیر از مطلع تنویر مستنیر بیرون خرامید و سیاه باف شب حلهٔ شب اندر زن صبح باف در خسار نیر آفتاب از تتق زنگار توارت بالحجاب بتافت فی الحال جمشید خورشید و می زادگان صبح را بفرمود تا احصاه نجوم را از صحن این عی سبعه که مرافه جای مرکب لیست برچیدند و زاغ سیاه شب به نشیمن عدم باز گشته همایون بال صبح در فضای هوای عالم پرواز کرد و جوب نجوم را منقار شعاع سکرجهٔ نقرگین آسمان برچید قندیل پر آتش جرم آفتاب بر طاق محراب فیروزهٔ فلک ششدره مانند گل لعل در شقهٔ مینا تابان گشت ابراهیم نگاه کرد دید که طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده و گوی نازه در میدان استداره از کرامت ثوابت و سیارات ربوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این تیر اکبر است که چون طلیعهٔ لشکر او در معرکهٔ فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور برافراخته و برق و عسکر ظلمت بیگرهٔ عشق را بنیزهٔ بازوی فلق از صحن این مرغزار زبرجدی نسق برانداخته و چون محفهٔ این خاتون مسند نشین بارگاه ایوان لاجوردی طارم فلک چارم بیرون آمد جاذبهٔ سنان اشعهٔ ندای غضوا ابصارکم در اقطار و اکناف عالم در انداخت چون آفتاب نیز روی بزوال آورد و از منازل بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیدهٔ استحقار در وی نظر کرده فرمود که ای خورشید اگر چه ضیائی داری اما بقائی نداری صفائی داری اما وفائی نداری اگر موکلان هوا سپر ابری پیش تو دارند تیر شعاع از آن در نتوانی گذرانید من که میزبان خوان جهانم بدو قرص نیرین چون دو نان کی سر فرود آرم سنگ بطلان یا قوم انی بریء مما تشرکون بر جمیع مشرکان انداخته و زاویهٔ باطن را از برای

تختگاه سلطان توحید باز گذاشته بپرداخت که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین
یعنی روی دل و جان توجه روح و روان بجناب خدائی آوردم که او را هیچ وجه انباز نیست بی نیاز ایست که او را هیچ کس نیاز نیست
الهیست که جزوی معبودی نیست الهیست که جزوی مقصودی نیست رحمانیست که او را غلطت نیست حمیمیست که او را رقت
نیست احدیست که او را عدد نیست صمدیست که او را مدد نیست بیداریست که او را نعاس نیست جباریست که او را وسواس نیست
مقدریست که او را نظیر نیست مدبریست که او را نصیر نیست احدیست که او را بدیل نیست واجدیست که او را تحویل نیست
پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست که او را موت نیست قدیمیست که وجودش را قطع نیست کریمیست که
جودش را منع نیست حکیمیست که او را علت نیست علیمیست که او را قلت نیست سبحانیست که او را مشیر نیست عالمیست که
او را ضمیر نیست عادلیست که او را حیف نیست کاملیست که او را کیف نیست مالکیست که مملکتش را انتقال نیست سلطانی
است که او را وزیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست بینائیست که او را غفلت نیست عزیزیست که او را مثال نیست متکبریست
که او را خیال نیست شنوائیست که او را آلت نیست خدائیست که او را مانند نیست یکتائیست که او را پیوند نیست اولیست
که او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست که او را پیدای نهانست باطنیست که از پیدای عیانست
شیخ فریدالدین عطار فرماید

مثنوی

عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست	وز صفاتت هیچ کس آگاه نیست	ای ز پیدائی خود بس ناپدید	جمله عالم تو و کس ناپدید
ای دریغا هیچ کس را نیست تاب	دیده ها کور و جهان پر آفتاب	چون برون جانی و من جان توی	هرچه گویم آن نه آنهم توی
هست با هر ذره درگاه دگر	لیک هر ذره بدو راه دگر	جمله عالم بتو بینیم عیان	وز تو در عالم نبینیم نشان
		عجز از آن همشیره شد با معرفت	زانکه نی در شرح آید نه صفت

تنبیه ای درویش چون سالک این راه و طالب در طریق فاینما تولوا فثم وجه الله بقدم صدق و اخلاص در بادیه طلب در آید
خلیل وار زبان اقرار بگفتار انی ذاهب الی ربی بگشاید اهل رسم و عادت را وداع کند و قلادهٔ تقلید در جید جید بدست جهد
بیندازد و بعد از تجدید طهارت بتجدید تحریمه نماز نیاز بندد و روی بقبلهٔ تفرید آرد تا در قرائت انی وجهت وجهی قولش با فعل موافق
باشد آنگاه در شب حیرت راه امنیت بر بدن گیرد و ظلمات بشریت که در سرشت حواس مودع ست از زاویهٔ وجود به پرتو نور
شهود بیرون اندازد کشف اول که لوایح زهرهٔ زهرای عقل ست از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
رونده حق از و دلیل گیرد و بالنجم هم یهتدون چندان در وی سفر کند که ظلمت صنع را در نور صانع ناچیز بیند و نور حق تعالی بر دل طالب
غالب گردد و در غلبات مشاهدهٔ آن نور این ندا کند که هذا ربی چون دار و از در جدا شود نور عقل حادث در نور قدم عدم گردد و دست رد
لا احب الافلین بر سینهٔ عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد و چون سیرش بمنزل دل و دم کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صفت هذا ربی
بدری تمام نور گردد و سر از برج از سینه بی کینه مصلی نماز نیاز برآرد و بنور ربوبیت مزین گشته همه آفاق نهاد بشریت از درون و
بیرون نور ربوبیت فرو گیرد و بنور اسلام ولایت صدر منشرح شود افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم
وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از مشاهده نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی
چون کمر نور از میان قمر بگشاید و روی بمحاق افول نهد طالب صادق دست رد بروی وی نهد و بحق تعالی پناه گیرد بقوله تعالی

لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بدمد کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان سر از کنگرهٔ احسان
بر آرد طالب مستغرق نور الله گردد و گوید هذا ربی هذا اکبر و آن خود هنوز نور ذکر دوست بود و الذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق
محبت بر آید و بمغرب مودت فرو رود نور باطن مرید مزید بود و از ظاهر نور رخت بر گیرد و در بیدای حیرت بماند و خط بیزاری انی بری
مما تشرکون بر حادثات کشد و روی بعالم عدم آرد آری آری ای درویش تا این انوار از پس حجاب روحانی و قلبی می تافت بقدر صفای
دل جمال می نمود اگر آئینهٔ دل تیره کبی صفا یافته بود کوکب مشاهده می افتد و اگر آئینهٔ دل از زنگار طبع تمام اخلاص یافته در صورت
قمر مشاهده می افتد و چون دل بکمال صافی گشت و جلائی زیاده از تصرف مصقل ذکر یافته آن نور بصورت خورشید بظهور می کوشید
اکنون محبوب ذات بی حجاب در آئینهٔ صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد و عارف در مقام تجرید و تفرید آئینه
را نیز غیر بیند تا آئینهٔ صفات که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مختفی گردد و حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت
وجهی اینجا کمال پذیرد عارف راه حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر را درین معنی سری بخاطر گذشته **لمؤلف الکتاب غفر له**

من دران بیدار حیرانم که چیست	سر حسنش من نمی دانم که چیست	وقت دیدن معرفت افزون شود	عاقل اینجا آید و مجنون شود
خاص و عام وحدت و کثرت برفت	هرچه بود از غیر آن حضرت برفت	از نظر یکسو شده افعال و صفات	ذات ظاهر گشته هم از عین ذات
رائی و مرئی همه ذات وی ست	وین صفات و فعل مرآت وی ست	آنکه خود بیند جمال خویشتن	فیض گیرد از وصال خویشتن
در میان آئینه بیگانه شود	هرچه غیرست از میان بیرون بود	چشم یکتا ای معین در نور دوست	هر دو عالم لمعهٔ انوار اوست

فصل چهارم در وجوه تاویلات این آیت کریمه

بدان که علمای تفسیر را درین محل چند نوع سخن ست **قول اول** در کلمهٔ هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از
ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتاویل و دران تاویل بزرگان را اقوال ست بعضی گویند که آن وقت حضرت ابراهیم هنوز بحد
تکلیف نرسیده بود و اطفال بکفر و ایمان منهی و مامور نیستند و این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر و کبائر
بقصد و سهو نسبت این کلمه که صورتا کفرست بآنحضرت که از کبار انبیاست جائز نباشد **قول دوم** آنست که وی در مقام
استدلال بود و مستدل بجدت نظر معذور بود زیرا که هرچند صورت آن بر سبیل جزم می نماید که گفت این ست پروردگار من
اما در معنی منور خالی از تردد نیست تا بر چه وجه مقرر گردد آن هنگام جزم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال بر آن قرار یافت
تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و بمرتبهٔ یقین رسید و لیکون من الموقنین تا در تکملة اللطائف آورده است
که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت ما را
ببیند پس بمشاهدهٔ ملکوت بامداد و معاونت الهی مشرف گشت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم
چند جوئی و از کیان جوئی و در کیان نگری حکم مرا گردن نه و روی از همه بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردم
و از هرچه دون تست بیزارم انی وجهت وجهی

مثنوی

ستاره با مه و خورشید انور	بود حسن خیال و عقل اکبر	خلیل آسا در حق را طلب کن	شبی را روز و روزی را شب کن
		بگردان زین همه ای ماه رو روی	همیشه لا احب الافلین گوی

قول سوم آنست که این سخن از آنحضرت بر سبیل اختیار وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفت زیرا که او مناظره با عبده

کواکب میکرد و ایشان را معتقد آن بود که ربوبیت مستند بکوکب است پس هم بعبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد ازان بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره کننده که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیم است پس چرا آنرا مرکب و متغیر می بینیم پس انگه گفت جسم قدیم است بنا بر مذهب خصم گفته است باز محل آن ظاهر ساخته **قول چهارم** آنست که همزهٔ استفهام اینجا مقدر است یعنی اهذا ربی چنانچه میگوید عون الله ای اتجاد عون الله و حذف حرف استفهام شائع است در کلام عرب **قول پنجم** آنست که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب بمشرکان فرماید که این شرکائی **قول ششم** آنست که در اینجا قول مضمر است یعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارف است چنانچه فرموده واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا **قول هفتم** آنکه اهل تحقیق گفته اند که ابراهیم علیه السلام را ملاحظهٔ آثار و مشاهدهٔ اغیار در حین تواتر انوار الٰهی جل و علا اصلا نمانده بود هر چه در نظر شهود او در می آمد همه نور وجود حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعهٔ آن انوار ساحو دیده اشارت بآن فرموده که هذا ربی دلیل برین آنست که اول ذکر الیقین او فرموده گفت و لیکون من الموقنین بعد ازان فرموده فلما جن متفرع ساخته پوشیدن شب و دیدن کوکب را بران یقین بکلمهٔ فلما تا دلالت کند بر تعقیب بر انکه ما بعد فلما متبنی بر ما قبل ست پس برین تقدیر کلام این کلام از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت برب حقیقی بود کما قال الامام القشیری قدس سره فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل یعنی احاطه سحر الطلب و لم یتجل له صباح الشهود فطلع نجم العقل فشاهد الحق بسره بنور البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیاء فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح فطلع شموس العرفان قال هذا ربی فلا یبق مکان و لا مهمه قرار قال یا قوم انی بریٔ مما تشرکون اذ لیس بعد العین ریب و بعد الظهور ستر فی هذا المعنی سیر **نظم**

مگر وصل نگار آمد که جان با عیش همدم شد
هزاران جام هر لحظه بکام دل همی ریزد
هزاران بحر بی پایان نصیب خاک آدم شد
مرا میگفت ای عاشق بمعشوقی رسی آخر
وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد

بیا همچون خلیل امشب ز غار تن برون بنگر
ازان دریا یکی قطره نصیب عرش اعظم شد
مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافگند
بحمد الله که از عالم برفتم تا که آن هم شد
معین باز در صغر آنکس که منبر در سخن آرد

مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد
که نور حق پدیدار از همه ذرات عالم شد
ملایک بهر یک قطره بمانده چون صدف تشنه
که جام و باده یکسان گشت و بحر و قعر در هم شد
چو بحر عشق موجی زد سحاب جود باران گشت
که در گهوارهٔ طفلی قرین ابن مریم شد

المبحث الاول مسلمانرا ای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علمای نجوم میگویند که اشارت بهذا مناسب نیست لشمس که مؤنث ست مگر بتاویل و دران تاویل نیز اقاویل ست بعضے گویند اشارت ست بشمس باعتبار طلوع ای هذا الطالع و قیل هذا النور و قیل هذا الشخص بعضے گویند تذکیر او از برای تذکیر خبر ست صیانة للرب عن شبهة التانیث **المبحث الثانی** اگر سایلی سوال کند که چنانچه افول کوکب دلالت میکند بر حدوث انها من حیث الحرکة بجهت این معنی منع ربوبیت میکند از آنها کذلک طلوع نیز دلالت میکند بر حدوث من حیث انه حرکة پس چرا حضرت ابراهیم علیه السلام بطلوع کوکب دلالت نفرمود که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در افول ظاهر تر بود و شرط دلیل آنست که در وی ذکی و غبی عاقل و غافل برابر باشند و اثبات دلیل نزد محققان ظاهر ست و طلوع در نزد عوام در غروب نیز جواب دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی باشد تا با وسط

آسمان در کمال قوت باشد و اما چون بربع غربی رسد در کمال ضعف باشد و قوت او مسلوب گردد لاجرم تا خیر دلیل با افول کذا ذکره امام الرازی

فصل پنجم در مناظرهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام با پدر خود و ملک و قوم او

آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر او را بخانه آورد و آذر ابواب تفقد و الطاف بر چهرهٔ امانی و آمال او مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان و الویهٔ رعایت و امتنان در بام انعام او بر می افراشت تا آن هنگام که فرمان واجب الاذعان الٰهی جل و علا باظهار دین حنیف و ملت منیف متوجه ابراهیم گشت و دعوت بدین توحید از کمین خفا بسر حد افتتار رسید و آذر چون پدر بود و در سفر و حضر مصاحب ناگزیر او بود و بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون در دین متعصب بود ابراهیم علیه السلام همواره قدح و طعن دین او می فرمود بواسطهٔ آن گاهی از پسر اعراض می نمود و گاهی از جملهٔ مقبلان می بود تا یک روز با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرموده یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نمیداری که روی که آراستهٔ فطرت حق باشد خاک مال سجود چوب پاره گردانی دلی که مهبط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی چیزی را می پرستی که اگر قدرت داشتی نگذاشتی که هیزم مطبخ دوزخ گشتی کما قال انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم را به تیر غیرت خواهم شکستن تا فردا آتش افروز جهنم را نشاید و آذر چون اعتراض او را جواب نداشت او را بتعذیب امور غریب تهدید میداد چنانچه حق تعالی فرمود اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا و سبب مناظرهٔ ابراهیم علیه السلام با پدر بعضی روایات آن بود که آذر در بت تراشی ثانی نداشت و بتانی که او تراشیدی بر بتان دیگر تفوق داشتی قیمت آن زیادت بودی و داب او آن بود که بتان را بفرزندان خود میداد تا می بردند و میفروختند و رسم آن بود که پیوسته چنانکه سوداگران کالای خود را می ستایند و ثنا میگویند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند و برادران ابراهیم بتان خود را چنان می ستودند و بهای اعلا میفروختند اتفاقا روزی بتی تراشیده بود در استحسان آن کوشیده به پسر داد تا ببازار برد و بفروشد ابراهیم علیه السلام چون آن بت را از خانه بیرون آورد ریسمانی در پای او بست و در کوچه و بازار در عقب خود می کشید و می گفت من یشتری ما لا یضر و لا ینفع که میخرد چیزی که نه نفع ازو متصور ست و نه ضرر و دیگر در صفات نقصان بتان و نکوهش ایشان آنچه ممکن بود بیان میفرمود و بتان را میان لای و گل و نجاسات میکشید و تنفر خلایق می فرمود القصه کسی بخریدن آن رغبت نمی نمود و اعتقاد مردم دیگر که در مادهٔ بت می بود در نقصان می افزود و چون بخانه باز گشت در راه بجوی آب رسید سر آن بت را در آب نهاده میگفت بیا بیاشام و در عبدهٔ اصنام میدید و بر بلاهت ایشان میخندید و چون بت را بخواری تمام بخانه باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم این بت را چرا نفروختی برادران تو بتان خود را بهای تمام فروختند گفت ای پدر سبب بازار این بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را هیچ بر نمیدارند گفت از انکه تو نمی ستائی و مردم شهر تا چیزی را نستایند بخریداری او رغبت نمایند گفت ای پدر چگونه ستایم که بستایش نمی ارزند هم کر ست و هم کور و هم عاجز انگاه زبان به نصیحت بگشود که گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ارباب تفسیر آورده اند که ابراهیم علیه السلام روزی بتی را در بازار میگردانید و می گفت که میخرد چیزی که هیچ نیرزد و هر چه خرند زیان کند و روزی نداکنان در کوی میرفت عورتی سر از سرای بیرون کرده گفت ای ابراهیم پدرت کجاست تا از وی بتی بخرم ابراهیم گفت از من چرا نمی خری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت می کنی و او مدح میگوید گفت آن خدائی که دراشتی

چه کردی گفت دوش لبسرای من دزد آمد و اوراببرد ابراهیم علیه السلام گفت من نیز خدای ترا مدحی گویم گفت نیکو باشد گفت خدای که زنان پیری تنور ترا گرم کند و اگر طعام نپزی دیگ ترا بجوشاند و اگر بجای روی تشنه در سرای تو باشد عورت خجل شد و سر در پیش بماند ابراهیم گفت اگر این خدای را نمی خری خدای دیگر دارم که اگر تمامی بفریادت رسد و اگر بخوانی اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفر غفران بر هامه مردم پریشان پشیمان او نهد سجلات زلات عصات را بیکدم بدم او در نوردد طفل رضیع دل غمدیده را از پستان فضل شیر بشارت و بتاشیر رحمت او دهد آرایش زبانها در ذکر نام او ست آسایش جانها در سماع کلام او ست **بیت**

ای نام آرام دل و جان همه	جمعیت خاطر پریشان همه	یکقطره ز بحر کرمت بس باشد	شستن نامهای عصیان همه

آن ضعیفه گفت ای ابراهیم مگر نمرود را میگوئی گفت نمرود را میگویم بلکه پروردگاری را میگویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت اویند ضعیفه چون این سخن بشنید در دل او راه کشادند گفت ای ابراهیم خدای چنین را بهای اندک نیابند و من عورت دست تهیم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت او را می توانی دریافت آن عورت فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه بندگی خدای تو بر ندارم **بیت** تا سر ز غم عشق تو برگل ننهم + بار غم تو بهیچ منزل ننهم + شرطیست مرا با تو که تا من باشم + جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم + و چون ابراهیم بازگشت و نزدیک پدر رفت دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده او زبان شفقت کشاده گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر چیزیکه مصنوع تو باشد او را بخدائی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آذر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت ای ابراهیم اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگرچه ترا یدرم زنار انکار بدرم ابراهیم دست برآورد دعا کرد بیکبار بتان در بیان آمدند او ثنائی که خدای بتان می گفتند یکی گوی شدند اصنام خلیل خلیل گفتن گرفتند و بزبان فصیح و بیان صریح آواز برآوردند که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله **رباعی**

رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید	تا قبله عشاق جهان روی تو شد	روی بت دیگران همه سوی تو شد
	انگشت برآورد و یکی گوی تو شد	آذر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم

همه در بت تراشی دست من می بوسند و من در ساحری پای تو می بوسم ابراهیم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را با ایشان خوش گردانم من که خلیلم از چوب ایشان خلال سازم زیرا که لعنت کرم وجود و صفت و جوب وجود در سنگ و چوب لائق و خوب نمی نماید آذر گفت این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم به بتخانه در آمد و تبر بر داشت تا آن بتان هرچه از آن تبر نباشد پیش برد چون تبر بر داشت و بر ایشان خواست که فرود آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال آمد و دست تبر او را بگرفت گفتا ای خلیل آهسته باش این بتان اگرچه جماد اند اما بوحدانیت حق تعالی و رسالت تو اقرار دادند و بیکبار کلمه شهادت بگفتند در هم شکستن ایشان از کرم دور می نماید ای درویش نکته درین باب گوش دار بتی که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری بیکبار کلمه بگوید از زخم تبر و شکستن و پاره پاره کردن نجات می یابد مومنی که مدت هفتاد سال بوحدانیت آفریدگار جل و علا اقرار کرده باشد اگر در فردای قیامت از فضیحت و عذاب قطعیت نجات دهند چه عجب

فصل ششم در مقدمات شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظره با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجت نمودن

نقل

نقلست که چون ابراهیم علیه السلام در تحسین و ترغیب با یمان و دلالت مبالغت می نمود مردم که از ابراهیم تنقیص بتان بآن نوع شنیده بودند و تحقیر باین طریقه دیده پیش آذر واقعه دیده و شنیده خود عرض میکردند آذر با پسر خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز در میان آورد و هر چه بگفت جواب مسموع می شنید تا قوم گفتند که ای ابراهیم این چه دین ست که احداث کرده و دین آبا و اجداد ما را مدروس ساخته قوله تعالی و حاجه قومه قال اتحاجونی فی الله و قد هدان و لا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا گفت از من حجت می طلبید در وجود آن خدائی که مرا راه نمود و در قبول بروی من بگشود و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید از صفات کمال الهی و نقائص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید و مبدم از جناب قدس الهی جل و علا پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین کن از وضیع و شریف همه را بآن دین دلالت فرمای و تمهید مقدمه شکستن بتان ابراهیم علیه السلام مجمعی می طلبید که از پادشاه و رعیت همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب ابراهیم بود در آن روز متوقع بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صباح عید به بتخانه می بردند و در پیش بتان می نهادند و سجودی میکردند و از آنجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول می نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت می شمردند و لباسهای لطیف و جامهای لطیف که یمن و برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بود در می پوشیدند تا بسال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند حاصل چون خورشید صبح عید از مشرق تائید بدمید و وقت خروج آن جماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید و احترام آن رسید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که بیماران را در دین ایشان معذور میدارند از برای تمهید عذر و تخلف خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم این سخن را از قبیل معاریض فی الکلام دانسته و می شاید که مراد از نجوم ستاره و ماه و آفتاب باشد که مفهوم شد از کریمه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و مراد از سقم تامل در آنها و تکلم بالقول هذا ربی زیرا که تا سالک را نظر بر آثار و اسباب است هنوز دل او از مرض علت کثرت نرسته و بانتفای رویت وحدت نرسیده اند و در تاویل این قول قرطبی رحمه الله میگوید که مراد از نجوم علوم نجوم ست بقرینه کلمه فی برای یعنی در دفتر نجوم ایشان تامل نموده گفت انی سقیم ای سقیم و مقررست که آدمی هر چند تندرست در معرضه بیماریست چنانکه زندگان بجهت آنکه در معرضه مرگند گوئیا که مرده اند چنانکه فرمود که انک میت و انهم میتون صاحب کشاف گفته است که هرگز هیچ کس از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی رحمه الله میگوید که در آن وقت شهرتی داشت که نظر در زهره مستلزم طاعون ست و ایشان را از آن علت نفرت تمام می بود و او در زهره نظر کرده گفت بزعم شما از جمله مطعونانم و باین منصوبه از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد **لطیفه** نظر الخلیل فی النجوم و قال انی سقیم و نظر الجلیل فی الذنوب و قال انی رحیم خلیل در ستاره نگریست و گفت از من دور باشید که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست و گفت نومید مباشید و نزدیک من آئید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله اتفاقا خازن بتخانه آذر بود چون پس تخلف نمود و پدر را رفتن ضرورت بود کلید بتخانه را با ابراهیم سپرد و وصیت تمام برعایت و محافظت اصنام بابراهیم علیه السلام پیش برد جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند اول بزیارت بتخانه آمدند ابراهیم با ایشان گفت من قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی بیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بسیار مستبعد میدانستند چندانی التفات

باین سخن نکردند وبعضی گفته اند که این سخن آهسته باخود کرده بود وچون بیت الاصنام از حفظه وخدام خالی ماند خلیل علیه السلام درآمد
وطعامهای گوناگون وشرابهای رنگارنگ درپیش ایشان نهاده دید افسوس کنان بر سبیل استهزا بآن بتان خطاب کرد که الا
تاکلون چرا چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون آیا چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد از ان تبر برکشید وقصد شکستن بتان کرد وگویند در
آن خانه هفتاد وسه بت بود اول دستهای ایشان بینداخت بعد از ان همه را درهم شکست مگر آن بت بزرگتر را که باقی
گذاشت وتبر را بر گردن او نهاده تا در وقت سوال اسناد این امر باو تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون واز بتخانه بیرون
آمد وسور بتخانه را استوار کرد وگویند آن بت بزرگ از طلا ساخته وبر تختی نشانده از زر مکلل بجواهر ولباسهای فاخر انداخته واین بت را
بتعظیم تمام در بالای آن تخت نشانده وحلهای مزین بمروارید در وی پوشیده وذریعه های مزین زرین مرصع بجواهر ثمین در دست
وپای آن ترتیب نموده ودو چشم از برای آن بت از یاقوت ساخته بودند وازوی نوری می افروخت چنانچه تاریکیها را منور می
گردانید واو را تعظیم تمام میکردند وباقی بتان انچه با آن بت بزرگ نزدیک بودند از نقره بود وباقی از برنج وروئین ومس وآهن و
سنگ وچوب سی وشش از راست آن بت مهین وسی وشش از چپ آن بت مهین القصه چون از عیدگاه برگشتند و
به بتخانه درآمدند بتان را از زخم تبر زیر وزبر دیدند نفیر وفغان برکشیدند که من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که
با آلهه ما این معامله پیش برده بدپرستی کرده وی از جمله ظالمان است مشرکان که بکرات از خلیل الرحمن نقص بتان وبت پرستان
شنیده بودند باز تنها ماندن او در بتخانه جزم کردند که این کار ابراهیم است نزد نمرود رفتند وصورت واقعه را عرض
کردند نمرود پرسید که این گستاخی نسبت با آلهه که نموده ایشان گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که
یاد اصنام ما بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم واینها آنانی بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند که تالله لاکیدن اصنامکم اداء شهادت
نمودند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد قالوا فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون

ذکر محاجت ابراهیم علیه السلام با نمرود

چون ابراهیم علیه السلام پیش نمرود درآمد رسم ایشان چنان بود که هر کس که پیش ملک درآمدی نخست او را سجود کردی بعد از ان
بگفت وشنود پرداختی ابراهیم علیه السلام درآمد ورسم وعادت ایشان را رعایت نفرمود وبسجود آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از جهت
اعراض او از سجود تفحص فرمود ابراهیم گفت من غیر پروردگار خود را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من
آن کس است که زنده میگرداند ومی میراند ربی الذی یحیی ویمیت آن منکر مردود گفت انا احیی وامیت من آن کسم که زنده میکنم
ومی میرانم آنگاه نمرود فرمود که دو کس از زندان بیرون آوردند یکی را بکشت ودیگری را رها کرد آن یکی را احیا ودیگری را اماتت
پنداشت آن نادان این مقدار ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیات است نه از ابقاء آن واماتت عبارت از ازهاق
روح است بی عمل علاجی مثل قتل وسلب ومانند آن ابراهیم علیه السلام اگرچه برین مقدمه مستحضر بود اما بتصور آنکه اذهان قاصره
آن گمراهان بدان نمیرسید تشبث بدلیل حجت دیگر از ان دشوارتر زده گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب
اگر دعوی خدائی میکنی آفتاب را که هر روز از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر ماند فبهت
الذی کفر حق تعالی با ابراهیم گفت که بعزت وجلال من که قیامت قائم نشود تا خورشید را از مغرب بیرون نیارم تا چنانچه

عجز

عجز آن مردود مطرود ظاهر گشت قدرت بکمال من نیز ظاهر گردد در روایت است که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد
با او گفت که اگر آن لعین ابراهیم را علیه السلام گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر ای جبرئیل تو برو وآفتاب را از
جانب مغرب طالع گردان واز ین چه عجب که از برای سلیمان علیه السلام برآورد وابراهیم علیه السلام خود بمرتبه از وی بزرگتر است
آخر برای آنکه ابراهیم نور محمدی بود باز برای او نیز میتوانست برآورد چون نمرود تعرض باین ننمود لاجرم موقوف بود تا
برسیدن قیامت شد والله قادر علی ما یشاء بعد از ان نمرود باحضار از ابراهیم علیه السلام سوال کرد که من فعل هذا
بالهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده است فسئلوهم ان کانوا ینطقون
ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند وبهیچ کار قیام نمودن نمی توانند اسناد این امر بدیشان چه
جهت دارد ابراهیم گفت اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
چیزی که از وی نه نفع متصور است ونه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتواند پرستیدن آن از عقل بغایت دور است مشرکان در
جواب عاجز گشتند وسر خجالت درپیش افگندند وهمه فضیحت گشتند بعد از ان از برای دفع خجالت ونصرت آلهه باطله خود
خواستند که ابراهیم علیه السلام را بعذابی معذب سازند وبدفع اذیه از نظر اول در الفرموده تا بزندان محبوس کردند وخواص
بارگاه را طلب کرده در امر ابراهیم مشورت کرد تا رای ارباب شقاق بر احراق ابراهیم علیه السلام قرار گرفته وگویند که مردی
بود از کرام هنود ونام او هیزان علیه اللعنة والخسران آن شوم بدنهاد ذکر حرق ابراهیم درمیان نهاد واین امر برای ناصواب
آن بدبخت قرار گرفت وعاقبت خدای تعالی او را بزمین فرو برد

فصل هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام ولطائف این قصه

قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام مدت چهل روز وبروایتی تا هفت سال در زندان محبوس ماند آن قوم باطل
از غایت بدسلیقی از برای اطفای آن نور حقیقی درین مدت تهیه اسباب حرق میکردند تا بنائی بنیاد نهادند در پای کوهی
که ارتفاع آن شصت گز بود بر بالای آن کوشک منادی ندا میکرد که حکم نمرود است که اینجا هر نفری این مقدار هیزم جمع کنند
از صغیر وکبیر ووضیع وشریف ورجال ونساء هر کس که تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین گردد ومدت چهل روز بر دابه هیزم کشیدند
واز ین زیادت نیز گفته اند وروایتی است که هیچ دابه آن هیزم را نکشید هر دابه که آن هیزم را بار ساختی خود را بینداختی
وآن بار نکشیدی مگر اشتر که آن هیزمها را او کشید لاجرم از شامت آن حق تعالی او را عقیم گردانید ونسل او منقطع گشت القصه
قوم بکشیدن هیزم وجمع کردن آن اهتمام تمام مرعی داشتند بعضی از روی صلابت در دین باطل خود وبعضی از جهت
تعصب با ابراهیم وبعضی بجهت پاس خاطر نمرود وبعضی به نیت ثواب دیگران آورده اند که زنی بود بیمار از آل نمرود با خود نذر
کرد که اگر از ان مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که تا سر کوه برآید وسوگند خود را بنام بت بزرگتر موکد گردانیده بود واز ان
ممر خرد چشم میداشت وچندین عورات ریسمانها می رشتند ومیفروختند وبه بهای آن هیزم میخریدند وبآتشگاه می بردند جهت
نصرت آلهه باطله خود وبروایتی آمده است که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ هیزم جمع کردند وارتفاع آن برابر کوه برآمد بعد از ان

آتش دران هیزمها دادند و آتش بمرتبهٔ استعلا پذیرفت که زبانهٔ آتش را اهل شام میدیدند و این آتش در نواحی کوثه بود و آواز آتش یک شبانه روزه راه میرفت و سوزش آتش بمرتبهٔ بود که هر مرغ که از محاذی آن از هوا بگذشتی فی الحال بریان گشتی و **روایت** طبری عرصهٔ آن آتشگاه ده فرسنگ بود و گرد وی دیواری کشیده بودند و مردم مدت یک سال هیزم جمع کردند تا آن محوطه را پر کرده بودند و در روایت دیگر درین باب نیز وارد است القصه چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج آتش میکردند نمرود منظری ساخته بود رفیع چنانچه شمهٔ از ان گذشت بران منظر بر آمد و تاج مرصع بر سر و پنج هزار سرهنگ پلپیل وصف بر صف ایستاده و تیغهای هندی که بریق و لمعان آن بر آفتاب سبقت جستی از نیام برکشیده و چندین هزار غلامان ماه رخسار کبک رفتار پیش تخت او دست در کمر زده و هفتاد هزار سوار بر خنگهای باد رفتار که بر صبا سبقت جستی و با فلک مبادرت نمودی با جوشنهای یاقوتی از دو صف برکشیده و از دحام خلایق از حد بیرون بود بعد از ان نمرود مردود مطرود کس بفرستاد تا خلیل الرحمن علیه السلام را از زندان بیرون آوردند و بندها بر گردن نهاده زنجیرها بر دست و پای او استوار کرده گماشتگان نمرود با چندین خلایق از نظارگیان او را درمیان گرفته بجانب آتش می بردند و او بر مثال شیر غران و دلیران پهلوان بقوت یقین خرامان با وجود بندهای گران می گفت **بیت**

عاشقی رنج ست و مردان بلا پیشه چیست	سلسله بند لیست و شیر انرا گردن زیور ست

همه بر احوال او میگریستند و او میخندید و همه بواسطهٔ او دل پر درد و او بفراغ بال متوجه حضرت ذو الجلال و از شادی می رقصید و می گفت **رباعی**

بار وی تو بر صحن چمن میخندم	با بوی تو بر مشک ختن میخندم
در رقص آیم به پیش تیغ تو چنانک	نظاره همی کنید و من می خندم +

القصه ابراهیم علیه السلام را نزد نمرود آوردند آن ملعون بادی گفت که ای جوان حیف باشد که خود را بهلاکت سپاری همان بهتر که ترک این دین باطل کنی و بمن اقرار آری و این دعوی فاسد را ترک کنی تا ازین عذاب بنجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی نموده گفت که آتش زر خالص را نمی سوزد **بیت** زآتش زر خالص بر فروزد چو غشی نبود اندروی چه سوزد بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت که اگر آتش شوقی که در سینهٔ ما افروخته اند شرری درین آتش کوته نیم همه را در کتم عدم و بخاکستر فنا متواری گردانیم **بیت** والله اندر بحرهای آتشین میروم از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام + بعد از ان که آتش از شعله زدن فرو نشست کفار متحیر گشتند که هیچ کس گرد آن آتش نمی توانست گشت که ابراهیم را بچه طریق در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده وطیلسان بر دوش افگنده نزد نمرود آمد از وی پرسید که تو کیستی و از کجائی گفت دلیست سال ست که خدمت تو می کنم و درین بیابان و دعای تو میگویم اکنون شنیده ام که جادوگری آمده است و درین تو نقصه آورده و تو او را قصد سوختن داری اکنون ملازمان تو از کیفیت انداختن او در آتش عاجز اند من درین امر صاحب وقوفم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم نمرود آمدنش را بخود مبارک شمرد و درین امر استحسان او بلیش نمود شیطان در دوزخ منجنیق دیده بود و طریق ساختن او دانسته فرمود تا چوبهای دراز قد آوردند و آنچه ما یحتاج منجنیق و اسباب و ادوات و مصالح او بود ترتیب فرمود و لنگر و فلاخن چنانچه دستور اوست بساخت و سنگی در انجا نهاده اول در آتش انداخت که غریو تحسین از مردم اطراف و اکناف بر آمد و طریق انداختن در آتش بدین طریق مقرر شد بعد از ان خلیل الرحمن را صلوات الله وسلامه علیه از لباس عریان ساخته در فلاخن منجنیق نهادند جماعتی از مردم قوی نهاد دست در لنگر

زده ابراهیم علیه السلام را در لنگر نشاندند و لنگر را فرو کشیدند ابراهیم را درین حال بمرتبهٔ استغراق توجه الهی جل و علا باطن او را مشتعل ساخته که از نایرهٔ مشتعل کفار مستقل خاطر تمام باز پرداخته می گفت **نظم**

آتش افروخته در کوی تو ام می سوزند × چه شود گر تبفرج نظری اندازی
خلق گویند که بر خیز لبسوزد سازد × چه غم از سوختنم چون تو بمن می سازی

درین وقت بود که اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب نازنین باه و ناله و حنین بنالیدند که خداوندا ترا در همهٔ روی زمین همین یک بنده است که ترا بیگانگی یاد میکند خداوندا رو امیداری که باوی این بیداد رود چه شود اگر اجازت فرمائی تا در تخلیص او سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که او التفات بمعاونت شما نماید و **روایت** است که فرشته در آن وقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ام موکل بر باد اگر خواهی آن باد عقیم که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا همه را نیست سازم و هر اخگری را ازین آتش بگوشهٔ اندازم فرشتهٔ دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بآب اگر خواهی این خاکساران را غرق کنم و اگر خواهی بآب آتشهای ایشان را فرو نشانم فرشتهٔ دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بر زمین اگر خواهی اینها را بزمین فرو برم ابراهیم همین جواب گفت که خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل ما یشاء **بیت** که در دلم آتش زند که سینه ام بریان کند + بگذار خود کام مرا تا هر چه خواهد آن کند + اگر مرا نگاه دارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر بهلاک گرداند ثمرهٔ تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت من باشد و اگر بمقتضای ربوبیت خود نگاه دارد شکر کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل نموده بهلاکم گرداند صبر کنم ای ملائکه پیش از انکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش عقوبت اندازد من دل خود را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا تنم اینجا بنار عقوبت نمرود بسوزد و دلم آنجا در مجمر عشق در آتش شوق در مجلس انس افروزد **نظم**

اگر یقین دانی که جز او شاهد و مشهود نیست	عود دل در مجمر عشقت چو در آتش نهاد	حاصل آمد بزم قربت را بخوری بیشتر +
اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی +	غیر را در خاطرت نبود عبوری بیشتر **قطعه**	نقوش مهر تو از لوح دل نخواهد رفت
	چو چنگ می کشم این گوشمال زخم فراق	مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی ++

بعد از انکه ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته نزدیک بآتش رسید روح الامین در فضای هوا باو تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک من حاجة گفت نعم اما الیک فلا جبرئیل گفت بآنکس که حاجت داری چرا نمی طلبی که محلی ازین صعب تر و مهلکهٔ ازین دشوار تر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی **بیت**

راز یکه مرا با تست با غیر تو چون گویم	تو دانی و من دانم اظهار نمی خواهم

پیر هرات قدس سره گفته است که سوال در مذهب عاشقی حجاب ست حق تعالی بندهٔ خود را داند که بچه محتاج ست **رباعی**

با آتش عشق اگر نسازم چه کنم	جان در رهٔ عشق او نبازم چکنم
گو بند چو پروانه چرا می سوزی	چون عاشق آن شمع طرازم چکنم

روایت ست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر تمام از غیر برگرفت و تفویض امر خود بجناب قدس خداوندی جل و علا نمود حق تعالی نیز مهم او را بوجه احسن کفایت فرمود و خطاب بآتش کرد که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و در روایتی آنست که چون گفت علمه بحالی حسبی من سوالی جبرئیل علیه السلام گفت چرا حاجت خود بآنکه داری نرفع می کنی خلیل گفت چون دوست مرد دوست را سوختن خواهد زیستن نخواهد هماندم خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما و در روایتی آنست که گفت ای جبرئیل علیه السلام از آنحضرت چه طلبم گفت نفس خود را ابراهیم گفت نفس معیوبه نفسی من معیوب ست نفس معیوب را از خداوند علام الغیوب

طاهر از عیوب در خواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را الطلب گفت روح عاریت است از وی نزد من
عاریت را از صاحب عاریت خواستن جهتی ندارد گفت دل را الطلب خلیل گفت دل از دست حق او را از و طلبید آن مستحسن نمی نماید
گفت از آتش بخدای تعالی استغاثه نمای ابراهیم گفت من او فدنا را این آتش را که افروخته جبرئیل گفت نمرود گفت باو که
حکم فرمود گفت ملک جلیل وجل جلاله گفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از ان فرمود یا جبرئیل بل علم ما فعل بی دوست
میداند که بحال من چه میرود گفت آری ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی لا من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی و
لا من النار بلوی ولا اطلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود
تمام برطرف کن یا نار کونی بردا و سلاما و روایت دیگر آنست که چون جبرئیل علیه السلام گفت هل لک من حاجة خلیل گفت
ای جبرئیل نفس خود لبوی فروخته ام انتظار وقت تسلیم می برم اکنون وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه بلا بیع تسلیم
کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش گشت جبرئیل علیه السلام بیامد پر باقر خود بر آتش مالید چهل گز در چهل گز
و بروایتی هشتاد گز در هشتاد گز همه سبزه و ریاحین و گلستان و نسرین وارغوان شد و چشمهای آب روان شد و همه درختان
نیم سوخته بیکبار برگ و شگوفه و میوه بیرون آورد آتشکده نمرودی بوستان معنوی گشت و ریاحین راحت بدمید و نسیم
استراحت بوزید و اوراق بر اغصان اشجار در رقص در آمدند و او راهر سر زیر جدی بی لقص گشتند بلبلان در برابر گلستان
ندای فانظر والی آثار رحمة الله در دادند و قمریان چون مقربان نغمات تسبیح و تقدیس آواز بر آوردند در میان آتش چشمه آب
خوشگوار از برای آن پیغمبر بزرگوار بیرون آوردند و پیراهنی از بهشت برای آنحضرت آوردند و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی در بر آنحضرت
کردند و خیمه از بهشت آورده در میان این گلستان بزدند و گرد اگرد آن سبزه و مرغزار و شگوفه و ازهار بیاراستند و ابراهیم
علیه السلام را به تختی در ان خیمه نشاندند جبرئیل و میکائیل بیامدند و بر دست راست و چپ او نشستند و فرشته دیگر هم
بصورت ابراهیم علیه السلام بخدمت او فرستادند تا عرق از جبین او پاک میکرد و مروحه در دست گرفته او را باد میکرد و حقتعالی
میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت آتش از وی باز داشت و شراب و طعام بهشتی از برای چاشت و شام او مهیا
ساخته بدست اسرافیل میفرستادند و چون سه روز و بقولی هفت روز برین قضیه بگذشت نمرود بر منظر عالی بر آمد و متفحص حال
ابراهیم علیه السلام شد و گویند که سبب آن تفحص خوابی بود که دران ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام سلامت از آتش بیرون
آمد و تعبیر آن از خواص استفسار نمود گفتند ای ملک این چه سوال است که میکنی اگر کوههای راسیات درین آتش اندازی
همه از تابش این آتش گداخته گفت مرا مظنه آنست که وی درین آتش بسلامت است چون بران منظر بر آمده دران آتش
نظر کرد دید قبه نورانی در میان آتش پدید آمده و بران قبه تختی نهاده و بران تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت مقرون و بانواع
کرامت مشحون تکیه زده و شخصی در برابر وی بصورت وی بر دست راست نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریحان و چشمهای
آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگنجد عقل از داد او آن عاجز و متحیر ماند و از کمال
بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ابراهیم از آتش با این صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از چنین ورطه مهلک بدین ناز و نعیم چون شتافتی
ابراهیم جواب داد که هذا من فضل ربی پرسید که آن شخص کیست که با تست گفت فرشته ایست که او را فرشته سایه خوانند و حقتعالی او را

بجهت موانست من فرستاده نمرود گفت که بزرگ خدائی داری که آثار قدرت او بدین مثابه مشاهده میگردد ای ابراهیم توانی که از میان
آتش بیرون آئی گفت آری و هماندم برخاست و قدم در آتش نهاد و از میان آتش بیرون آمد بسلامت نزد نمرود و در روایتی آمده که
چون ابراهیم را نمرود باین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست و پیش وی روی بر زمین نهاده گفت ای ابراهیم
میخواهم که بخدای تو تقربی جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت تقرب بقربانی بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول
نیابد تا بدین من در نیائی و ایمان قبول نکنی هیچ عملی از اعمال تو اعتباری ندارد گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال نمی توانم
گذشت و لیکن چون آثار قدرت درباره تو مشاهده نمودم البته نیاز مندی عرض میکنم بفرمود تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار
گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند و میخواست که ایمان آرد اما حجاب و بوا بانش مانع آمدند و گویند از ابراهیم مهلت خواست و با یکی از
خواص خود هاران نام که عم ابراهیم بود و منصب وزارت باو مفوض بود مشورت کرد هاران گفت که بعد از انکه پروردگار موجودات سفلی
بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی گردی و از مسند الوهیت بمرتبه عبودیت تنزل نموده باشی این مناسب احوال تو نیست
نمرود سخن او را قبول نمود ابراهیم بعد انقضای مدت مهلت نزدیک نمرود آمد و استدعای ایجاب وعده نمود نمرود تواضع نمود
گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوف است و هاران بشامت آن شیطنت بزاویه هاویه هلاک ابدی مبتلا گشت و حقتعالی
ابراهیم را از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون
بنت هاران بن عامر یقیطر که دختر عم ابراهیم بود آن زمان بوی ایمان آورد دیگر لوط پیغمبر علیه السلام آن روز قبول دین آنحضرت
نمود و چندین فرقه از آل نمرود با نحضرت ایمان آوردند و حق تعالی باطن ابراهیم را علیه السلام اطمینانی از نور یقین کرامت فرمود
تا خوف و خشیت تمام از دل او بیرون رفت والله الملهم للرشاد

فصل هشتم فی اللطائف والنکات فی هذه القصة اللطیفة الاولی

حکمت در القای ابراهیم علیه السلام در آتش آن گفته اند که چون صورتا تکلم بکلمه نداری نمود صورتا با آتشش در آوردند و چون باطنش نور
توحید آراسته بود تا گفت انی وجهت وجهی لاجرم آتش را برو گلستان گردانیدند و دیگر آنکه ملائکه در روز اول که قدح این طائفه میکردند
و مدح خود می گفتند که ونحن نسبح بحمدک حقتعالی ابراهیم را در میان آتش در آورد و به تسبیح خود مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در
میان نور مرا تسبیح میگوئید و او را در میان نار شما در میان نور شهود یاد می کنید و او در میان نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر
گردد و دیگر آنکه ابراهیم پیوسته از آتش می ترسید و می گفت اواه تا او را اواه خواند که ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از ان او را در آتش در آورد
و آتش را بروی برد و سالم گردانید تا داند که ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است اللطیفة الثانیة در آنوقت که خطاب حضرت
حق سبحانه با آتش در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر مقید بسلام نساختی آتش چنان سرد گشتی که از
برودت ابراهیم را علیه السلام بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال بماند ای درویش آنجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش و دیگر برودت
خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما و چون حرارت و برودت در جائی که جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نما
است لاجرم شاخهای نیم سوخته و همه سر سبز و خرم گشتند و اوراق و ازهار و اثمار اظهار کردند کذلک در دل بنده مومن نیز دو چیز از اضداد

جمع آمده است یکی خوفی که حرارت آن از دوزخ سوزان نشان میدهد و دیگر رجائی که برودت و خوشی آن از هوای دلگشای جنت حکایت
میکند چون روز قیامت شود و اظهار آثار یوم تبلی السرائر جمال نماید بندهٔ مومن را چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر دوزخ
بگذرانند حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد و آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت با روح و ریحان
گردد چنانچه حضرت مولوی روم این معنی در مثنوی فرمود

مومن و کافر برو یابد گذار + ما ندیدیم اندرین ره دود نار +
پس ملک گوید که آن روضهٔ خضر / که فلان جا دیدهٔ در ره گذر
چون شما این جملهٔ آتشهای خویش / بهر حق گشتید جمله پیش پیش
بلبلان ذکر و تسبیح اندرو / خوش سرایان در چمن بر طرف جو

مومنان در حشر گویند ای ملک / نی که دوزخ بود راه مشترک
نک بهشت و بارگاه ایمنی / پس کجا بود آن گذرگاه دنی
دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت / بر شما شد باغ و بستان و درخت
نفس ناری را چو مائل ساختید / اندرو تخم وفا انداختید
دوزخ ما نیز در حق شما + / سبز گشت و گلشن و برگ و نوا

اللطیفة الثالثة: ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد آنروز که وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد همه بهلاک او میان
بستند و ترویج دین باطل خود می نمودند بندهٔ مومن موحد که پنجاه سال خداوند بر حق را یکی گفت و یکی اعتقاد کرده اگر آنروز که ویرا
هم دوزخ پیش آید در ان روز بینی که همه فرشتگان و رسولان بشفاعت او میان بندند و ترویج دین اسلام نمایند حق تعالی شفاعت ایشان
در حق بندهٔ مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت نماید این صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب **اللطیفة الرابعة**
روایت ست که چون خطاب یا نار کونی متوجه آتش شد بروایتی هفت شبان روز و بروایتی چهل شبانروز و بروایتی
هفتاد شبانروز حرارت از آتشهای دنیا مسلوب گشت آتش بود اما حرارت نبود لطف الهی جل و علا ظهور نمود و با آتش ابراهیم
خطاب کرد همه آتشها از لذت آن خطاب برنگ آن آتش بر آمدند تحقیق این معنی آنست از شیخ شبلی قدس الله روحه پرسیدند معنی کریم العفو
چیست و اکرم الاکرمین کیست گفت آنکه چون روز قیامت گناهی را از دوستی در گذرند دیگر هیچکس را در قیامت بآن گناه نگیرند
زیرا که آتش گناه بنده را با آب رحمت بنشانند این کرم را در بارهٔ همه بندگان اجرا نمایند **لطیفهٔ خامسه** روایت ست که
چون نمرودیان ابراهیم علیه السلام را به بندهای گران بسته بودند و بزنجیرها استوار کرده بودند چون بآتش انداختند خطاب آمد
که یا نار خذی من ابراهیم نصیب اعدائه و لا تعرض لخلیلی ای آتش همان بندهای نمرود را و زنجیرهای مشدد که بر اندام ابراهیم
نهاده اند زیاده از ان نسوزی و در ذات او تعرض و تصرف نکنی و هیچ خللی بخلیل من نرسانی خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود بن کنعان آنروز که بندهٔ مومن محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در آتش دوزخ
از برای مرور در آورند خطاب با آتش آید که ای آتش آن بندهای ابلیس پر تلبیس که از معاصی و زلات که بر اعضا و جوارح بندهٔ
مومن نهاده از ان زیاده تصرف نکنی و دست از دامن حرقت و فرقت بندهٔ من کوتاه کن تا بندهٔ مومن از دوزخ بیرون آید همه
گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده **لطیفهٔ سادسه** چنین آورده اند که چون نمرود می خواست که ابراهیم را در آتش
اندازد اول او را بکمندی که از موی اسپ بود دبست ابراهیم علیه السلام ++ بقوت نبوت بیک حرکت آن بند را از هم بگسست
باز فرمود تا بطنابهای ابریشمین بستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد بعد از ان از چرم خام گاومیش بستند و بآفتاب افگندند تا خشک
شد آنرا نیز پاره گردانید تا بعد از ان از فولاد زنجیری ساختند بیک اضطراب آنرا نیز از هم درید ابلیس بصورت ناصحی آمد و نمرود را گفت

اگر

اگر این شخص را به بندهای ویرا زمین بندی و مقید گردانی همه را بر مثال ریسمان بزور بازوی خود پاره پاره گرداند نمرود گفت پس
حیله چیست اینجا در روایت بنظر رسیده یکی آنکه ابلیس گفت بهر رشته که خواهی او را به بند اما در وقت بستن همین مقدار گوی که بحق آن
خلتی که ابراهیم راست که این بند نگسلی چنان کردند آن بند گسسته نشد ابراهیم گفت خداوندا این بند من از خلت من آمد ندا
آمد که ای خلیل اگر بخلت مقید گشتی هم بخلت گشاده گردی یا نار کونی بردا و سلاما تقریب آنست که کافران بشرائع مکلف نیستند
بلکه تکلیفات شرعیه و تقیدات اصلیه و فرعیه باز بسته بایمانست کان العبد بقول الهی این همه اوامر و نواهی بجهت ایمان متوجه من
شد و بجهت تقصیرات در اوامر و ارتکاب نواهی عیاذا بالله مبتلا بعذاب عقوبت گردم خطاب میرسد که ای بندهٔ من چنانچه بند توان
ایمانست کشایش تو نیز از ایمان خواهد بود جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی روایت دیگر آنست که ابلیس گفت ای نمرود او را بموی
او به بند که موی مرسل را آن حرمت ست که پاره نشود او را بموی او بسته در آفتاب انداختند چون آفتاب تفسیده تشنگی بر خلیل علیه السلام
غلبه کرد گفت نمرود شراب دارد انگور با قدح آب یخ سرد کرده نزد او بردند گفت عجب سریست که با تشنش میگذاری و با آب مرا ش
می نوازی گفت هر چند دشمن ست اما او را بر من حقی ست در علم مرا الزام کرده فبهت الذی کفر بان یک سخن در الستهٔ بر من سبقت
جسته و حقی در ذمهٔ من اثبات فرموده اکنون استیفای آن می نمایم درین سخن دو اشارت ست یکی آنکه ابلیس گفت او را بموی او به بندید
که موی مرسل گسسته نگردد ای درویش وقتی که موی پیغمبر بقوت بمثابهٔ ایست که با وجود قوت نبوت گسسته نمی شود بندهٔ مومنی که ایمان
به نسبت پیغمبران بلکه بخدای تعالی درست کرده که اشهد ان لا اله الا الله اگر بکید و مکر ضعیف ان الشیطان کان ضعیفا گسسته نگردد
چه عجب اشارت دیگر آنست که یک مسئلهٔ خلاف اعتقاد کافری که خلیل علیه السلام بروی عرض میکند در ذمهٔ او حقی اثبات میکند
که او را در چنان حرارت شربت بارد کرم میکند چه گمان می بری در حق بندهٔ مومن که چندین مسائل اعتقادیه بر طبق رضای خداوند
جل و علا تحقیق نموده اگر او را در ان دم که اهل عرصات از تاب آفتاب قیامت تشنه شوند بآب زلال رحمت و مغفرت آسوده گرداند
چه عجب القصه آنروز که نمرود قصد بر آمدن آسمان کرد و خدنگ خطا از کیش جفا بر کشیده و بر گمان باطل خود نهاده بجانب آسمان
انداخت حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که تا ماهی از فلان دریا بسر تیر او داشت تا تیر او بر ان ماهی آمد قطرهٔ خون چند
ازان ماهی بچکید تا آن لعین نومید باز نگردد فرشتگان گفتند خداوندا کافری با چنین دعوی آمده را تا مرادش باز نگردانی خطاب
آمد که او آنروز که بندهٔ من ابراهیم را در ان آفتاب تفسیده او را شربتی داده بود یاداش آن الست که امروز در این معامله با وی پیش برم بیت

هر آنکس با تو دارد حق آبی × فراموشش مکن در هیچ بابی +

و بروایت دیگر آمده است که با فرشتگان خطاب کرد که اگر چه وی
کافر ست اما چون از وطن خود دور افتاده و در هوا غریب تنها بمانده هر چند با ما بجنگ آمده است اما چون ملک را ازوی هیچ ضرری
نیست او را دل شکسته و محزون باز نگردانیم ای درویش کافری معاندی متکبری که بحضرت او بجنگ می آید در بارهٔ او این میگوید
چه گمان می بری در حق مومنی مخلصی موقنی که از برای او خان و مان پدر وداع کرده و روی بآن کنج غریبستان لحد آورده با روی زرد و دل
پر درد و غم و اندوه و محنت انبوه و دل از زن و فرزند و خویش و پیوند بر کنده و در عین خطاب من ربک نعرهٔ ربی الله از دل و
جان بر کشیده اگر بر غریبی و مفلسی و دردمندی او ببخشاید از کرم عمیم و لطف قدیم او چه عجب **لطیفهٔ سابعه** فی شرح التعرف چون
خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد شد ابراهیم علیه السلام بگریه در آمد گفتند یا ابراهیم حق تعالی آتش چنین سرد

سر گردانیده و این نعمت در بارهٔ تو اجرا فرموده سبب گریه چیست گفت رنج و بلا و محنت من میکشیم و لذت خطاب آتش می یابد بالله لو عذبتنی بنار الارض والسماء ثم نادیتنی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب مشرف گردد اگر واسطه و رابطهٔ خلت تو نبودی آتش هرگز بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و بشرف ندای من مشرف نشدی **بیت** من اگر خورشید نیم آن ربا درفی تست * در سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست * **لطیفهٔ ثامنه** در زهرة الریاض روایتی هست که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه و سلم را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد از برکت آن آب آتش برد و سالم گشت بعد از آنکه آن دو قطره در آتش افتاد هر قطره بدو قسم شد تا چهار شد یک قطره از پیش روی ابراهیم ع افتاد حق تعالی از آن درخت بید بیافرید و قطرهٔ دیگر در پس پشت او افتاد درخت عرعر از وی در وجود آمد و قطرهٔ دیگر بر دست راست او افتاد درخت گل از آن مخلوق شد و قطرهٔ دیگر بر چپ او افتاد درخت مرو پیدا گشت درخت مرو را میوه بودی برابر آدمی بزرگ و آن میوه بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری عیسی ع را ابن الله گفتند دیگر آن درخت میوه نداد از جهت آن محال که از نصاری شنیده بود میوه از وی برطرف شد و درخت گل را میوه بود مثل خیار هر دردمندی که از آن تناول نمودی وجع او ساکن گشتی چون مجوس مر حق تعالی را شریک آوردند و اثبات اهرمن و یزدان آوردند درخت میوهٔ خود را از شامت سخن ایشان بینداخت و بجای آن خیار صد هزار خار پدیدار آورد که موجب آزار شد بید را میوه بود بس شیرین بواسطهٔ بی انصافی بعضی از امم میوه از وی زائل گشت میوه بود مانند رطب چون قریش ملائکه بنات الله گفتند آن میوه فرو ریخت و درخت عرعر را میوه بود مانند خربوزه و چون یهود عزیر را ابن الله گفتند آن میوه نیز از وی منفک شد که تا بقیامت میوه ندید ای درویش شجرهٔ نهاد تو که امروز بمیوه های طاعت و میوه های عبادت آراسته باشد زنهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمائی چنانچه قاعده ان الحسنات یذهبن السیئات وارد ست و موجب بشارت کذلک ضابطه وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت ست و مستلزم نذارت **لطیفهٔ تاسعه** در تکملة اللطائف آورده است که دران حین که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند ملک سماء و طیور هوا بگریه و نوحه در آمدند و از میان مرغان مرغکی ضعیفی خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلام حق تعالی بجبرئیل علیه السلام خطاب کرد که آن مرغکی ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمای که سبب القای تو در آتش چیست جبرئیل ع خود را بطرفة العینی بآن مرغک رسانید از سدرة المنتهی و او را از هوا گرفت و بر زمین نهاده از وی استفسار احوال او نمود گفت یا جبرئیل خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون باستخلاص او دسترس نیست باری کم نباشم از آنکه باوی موافقت نمایم و بمتابعت او در آتش درآیم جبرئیل ع حال او معروض گردانید خطاب آمد که ای خلیل ع آن مرغک را بگوی با این مقدار اخلاص که بخلیل ما نمودی ما از خزانهٔ کرم هزار حاجت ترا بر آوردیم اکنون بطلب تا چه مطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حق تعالی آرزو طلبم آنچه مطلوب و محبوب آنست که پیوسته بیاد او مشغول باشم و پیوسته نام با آرام او در زبان دارم ای جبرئیل ع چنین شنیده ام که حضرت او را هزار و یک نام ست از آنجمله صد نام را یاد دارم حاجت من آنست که آن نهصد و یک نام دیگر را بمن انعام فرماید تا حضرت او را بهزار و یک نام بخوانم حق تعالی حاجت او را روا گردانید و هزار و یک نام خودش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار بر ظهر اشجار و ترنم بر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار جل و علا میزند هیچ میدانی که این مرغ را چه نام است بعربی عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند و گویند که چون تعلیم اسماش نمودند و آتش را گلستان ساختند در آن گلستان

در آمد

در آمد و بر سر اشجار بر آمد و در برابر آن گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز باز او را با گل بر روی عشق و محبت یادت ست تا بروز قیامت **نظم**

از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند	گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند	بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی
تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند	دل را ز مقام عشق که سر منزل فناست	گر نیست بر هلاک خود اینجا چه میکند
تابوت ما ببر بسر کوی دیر عشق +	وانگه ببین که بوی مسیحا چه میکند	

روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نزد آن روز منظور نظر شد که دهان خود پر آب کرده گرد آتش میگشت تا آن آب آتش نمرود را بنشاند بان مقدار وفاق سعی او مشکور شد و آن آب را در دهان او عسل مصفی فیه شفاء گردانید تا تو بدانی که هیچ کس درین روزگار زیانی نکرده است ع کس با تو زیان نکرد من هم نکنم * **لطیفهٔ عاشره** در زهرة الریاض آورده است که چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند قدرت الهی را جل و علا ممکنت آن بود که آتش را بتمام معدوم گرداند و یا ابراهیم ع را بجانب دیگر اندازد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند که اگر در آتش آمدی البته سوختی در آتش در آورد و نسوخت و بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچ کس را شبهه نماند در اینجا اهل اشارت را دو تحقیق است یکی آنکه میتوانست که بندهٔ مومن را بتمام از گناه پاک گرداند و معصوم داشته مرحوم گرداند نکرد و به معصیتش مبتلا گرداند و بعد از آن بر وی رحمت فرمود تا در کمال رحمت تیقن و تحقیق هیچکس را شبهه نماند و تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیز میتوانست که بندگان را بی آنکه مرور بر دوزخ باشد بهشت رساند نکرد و بمقتضای وان منکم الا واردها در دوزخ در آورد و بعضی را بسوزد و بالبعض بسازد تا دانند که کار قدرت او دارد نه طبیعت آتش و آب لاجرم بر ابراهیم علیه السلام آتش را عذاب خوشتاب میگرداند یا نار کونی بردا و سلاما و آب بر قوم نوح ع و فرعون آتش عذاب میسازد اغرقوا فادخلوا نارا **لطیفهٔ حادیه عشر** نقل ست که در حین آتش افروختن گوهر قیمتی از خزانهٔ نمرود غائب شد خزینه بان را که غلامی بود از غلامان او بخیانت متهم داشته هر چند تادیب کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نشد نمرود تا رای او بر آن قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش اندازد غلام هر چند استغاثه نمود بر نمرود و ارکان دولت او اجابت نکردند مسکین متحیر گشت و روی بخواندن بتان آورد اجابت نیفتاد و فریاد بر آسمان و زمین برد فائده ندید چون او را در منجنیق نهادند و در آتش انداختند در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل ع بندهٔ مرا دریاب جبرئیل ع گفت الهی میدانی که وی کافرست و بندهٔ کافران است فرمود که هر چند کافرست مرا بنام خداوندی یاد کرد و از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم بنگر ای درویش عجب کاری که کافری بمجاز نام الله بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله بحقیقت و نیاز بر زبان رانده اگر از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب **لطیفهٔ ثانیه عشر** روایت ست که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی برد و سالم گشت بحق تعالی مناجات کرد که الهی هر که نافرمانی تو بکند او را با آتش عذاب میکنی من نیز اگر چنانچه فرمان نبردمی و برد و سالم نگشتمی مرا بچه چیز عذاب میکردی فرمان آمد که ای آتش لو عصیتنی لعذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نبردی ترا با آتش دلهای عاشقان خود میسوختم و در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش محبت که در دلهای طالبان ست استغفر الله ان الله غفار

و در تاج المذکرین آورده است | النار ترحم من فی قلبه نار | بالنار خافتنی قومی فقلت لهم | ولا علی عاشق اثم ولا عار

که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استوفی علی اعدائی ای دوزخ در بارهٔ دشمنان من استیفای عذاب بنمای و اگر مثلا تقصیرے واقع شود فرماید بعزتی و جلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلائق را

سر گردانیده و این نعمت در بارهٔ تو اجرا فرموده سبب گریه چیست گفت رنج و بلا و محنت من میکشم و لذت خطاب آتش می یابد بالله لو عذبتنی بنار الارض والسماء ثم نادیتنی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب مشرف گردد اگر واسطهٔ و رابطهٔ خلت تو نبودی آتش هرگز بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و بشرف ندای من مشرف نشدی

بیت من اگر خورشید نیم آن بیا در پی تست ✧ در سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست ✧ **لطیفهٔ ثامنه** در زهرة الریاض روایتی هست که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه وسلم را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد از برکت آن آب آتش برد و سالم گشت بعد از انکه آن دو قطره در آتش افتاد هر قطره بدو قسم شد تا چهار شد یک قطره از پیش روی ابراهیم افتاد حق تعالی ازان درخت بیه بیافرید و قطرهٔ دیگر در پس پشت او افتاد درخت عرعر ازو در وجود آمد و قطرهٔ دیگر بر دست راست او افتاد درخت گل ازان مخلوق شد و قطرهٔ دیگر بر چپ او افتاد درخت مرو پیدا گشت درخت مرو را میوه بود که برابر آدمی بزرگ و آن میوه بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری عیسی را ابن الله گفتند دیگر آن درخت میوه نداد از جهت آن محال که از نصاری شنیده بود میوه ازوی برطرف شد و درخت گل را میوه بود مثل خیار هر در مند بکه ازان تناول نمودی وجع او ساکن گشتی چون مجوس مر حق تعالی را شریک آوردند و اثبات اهرمن و یزدان آوردند درخت میوهٔ خود را از شامت سخن ایشان بینداخت و بجای آن خیار صد هزار خار پدیدار آورد که موجب آزار شد بید را میوه بود بس شیرین بواسطه بی انصافی بعضی از ام میوه ازوی زائل گشت میوه بود مانند رطب چون قریش ملائکه بنات الله گفتند آن میوه فرو ریخت و درخت عرعر را میوه بود مانند خربوزه و چون یهود عزیر را ابن الله گفتند آن میوه نیز ازوی منفک شد که تا بقیامت میوه ندهد ای درویش شجرهٔ نهادنو که امروز بمیوهای طاعت و میوهای عبادت آراسته باشد زنهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمائی چنانچه قاعدهٔ ان الحسنات یذهبن السیئات واردست موجب بشارت کذلک ضابطه و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت ست و مستلزم نذارت **لطیفهٔ تاسعه** در تکملة اللطائف آورده است که دران حین که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند ملک سماء و طیور هوا بگریه و نوحه در آمدند و از میان مرغان مرغکی ضعیفی خود را درمیان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلام حق تعالی بجبرئیل علیه السلام خطاب کرد که آن مرغکی ضعیف را دریاب که خود را ہلاک خواهد کرد و ازوی استفسار نمای که سبب القای تو در آتش چیست جبرئیل خود را بطرفة العینی بآن مرغک رسانید از سدرة المنتهی و او را از هوا گرفت و بر زمین نهاده ازوی استفسار احوال نمود گفت یا جبرئیل خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می انداختند مرا چون یارای استخلاص او دسترس نیست باری کم نباشم از انکه با وی موافقت نمایم و بمتابعت او در آتش در آیم جبرئیل عحال او معروض گردانید خطاب آمد که ای خلیل آن مرغک را بگوی با این مقدار اخلاص که بخلیل ما نمودی ما از خزانهٔ کرم مراد حاجت ترا بر آوردیم اکنون بطلب تا چه مطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حق تعالی آرزو طلبم آنچه مطلوب و محبوب آنست که پیوسته بیاد او مشغول باشم و پیوسته نام با آرام او در زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که حضرت او را هزار و یک نام ست ازانجمله صد نام را یاد دارم حاجت من آنست که آن نهصد و یک نام دیگر را بمن انعام فرماید تا حضرت او را بهزار و یک نام بخوانم حق تعالی حاجت او را روا گردانید و هزار و یک نام خودش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار بر ظهر اشجار و ترنم بر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار جل و علا میزند هیچ میدانی که این مرغ را چه نام است بلبل عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند و گویند که چون تعلیم اسماش نمودند آتش را گلستان ساختند دران گلستان

درآمد و بر سر اشجار برآمد و در برابر آن گلها نغمه و نوا آغاز کرد و ازان روز باز او را با گل بر روی عشق محبت بیادت ست تا بروز قیامت **نظم**

از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند ✧ گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند
تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند ✧ دل از مقام عشق که سر منزل فناست
تابوت ما بر لب سر کوی دیر عشق ✧ و آنگه به بین که بوی مسیحا چه میکند
بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی ✧ گر نیست بر ہلاک خود انجا چه میکند

روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آن روز منظور نظر شد که دہان خود پر آب کرده گرد آتش میگشت تا بآن آب آتش نمرود را بنشاند بآن مقدار رفاق سعی او مشکور شد و آن آب را در دہان او عسل مصفی فیه شفاء گردانید تا تو بدانی که هیچ کس درین روزگار زیانی نکرده هست **ع** کس با تو زیان نکرد من هم نکنم ✧ **لطیفهٔ عاشره** در زهرة الریاض آورده هست که چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند قدرت آلهی را جل و علا ممکن آن بود که آتش را بتمام معدوم گرداند و یا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلاً گویند که اگر در آتش آمدی البته سوختی در آتش درآورد و نسوخت و بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچ کس را شبهه نماند در اینجا اہل اشارت را دو تحقیق است یکی آنکه میتوانست که بندهٔ مومن را بتمام از گناه پاک گرداند و معصوم داشته مرحوم گرداند نکرد و بمعصیتش مبتلا گرداند و بعد ازان بروی رحمت فرمود تا در کمال رحمت و شفقتش هیچکس را شبه نماند و تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیز میتوانست که بندگان را بی آنکه مرور بر دوزخ باشد بهشت رساند نکرد و همه را بمقتضای وان منکم الا واردها در دوزخ درآورد و بعضی را بسوزد و بالبعض بسازد تا دانند که کار قدرت او دارد نه طبیعت آتش و آب لاجرم بر ابراهیم علیه السلام آتش را اعذاب خوشتاب میگرداند یا نار کونی بردا و سلاما و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب میساخت اغرقوا فادخلوا نارا **لطیفهٔ حادیه عشر** نقل ست که در حین آتش افروختن گوهر قیمتی از خزانهٔ نمرود غایب شد خزینه بان را که غلامی بود از غلامان او بخیانت متهم داشته هر چند تادیب کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نیامد تا رای او بران قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش اندازد غلام هر چند استغاثه نمود بر نمرود وار کانِ دولت او اجابت نکردند مسکین متحیر گشت و روی بخواندن بتان آورد اجابت ننمودند فریاد بر آسمان و زمین برد فائده ندید چون او را در منجنیق نهادند و در آتش انداختند درمیان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل بندهٔ مرا دریاب جبرئیل گفت الٰهی میدانی که وی کافرست و بندهٔ کافران است فرمود که هر چند کافرست مرا بنام خداوندی یاد کرد و از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم مگذار ای درویش عجب کاری که کافری بمجاز نام الله بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله بحقیقت و نیاز بر زبان راند اگر از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب **لطیفهٔ ثانیه عشر** روایت ست که بعد از انکه آتش بفرمان آلهی برد و سالم گشت بحق تعالی مناجات کرد که آلهی هر که نافرمانی تو بکند او را بآتش عذاب میکنی من نیز اگر چنانچه فرمان بیرون دی برد و سالم نگشتمی مرا بچه چیز عذاب میکردی فرمان آمد که ای آتش لو عصیتنی لعذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نبردی ترا بآتش دلهای عاشقان خود میسوختم و در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش محبت که در دلهای طالبان **س** استغفر الله ان الله غفار

و لا علی عاشق اثم و لا عار ✧ بالنار خوفنی قومی فقلت لهم ✧ النار ترحم من فی قلبه نار ✧ و در تاج المذکرین آورده است

که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استوفی علی اعدائی ای دوزخ در بارهٔ دشمنان من استیفای عذاب بنمای و اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید بعزتی و جلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را

بآن معذب نگردانیده باشیم و آن عذاب چنان باشد که سه نفر از دوستان خود را بر آتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو میرد و سلسلهای وی فرو ریزد و تمامی اغلال او بگدازد تا دو فرسخ بناله و فریاد در آید حق تعالی بفرماید تا دوستان او از انجا بیرون آیند تا آتش بحال خود بازگردد ولیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیدهٔ دوزخ باز نه ایستد در خبر است که چون مومنان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش دوزخ فریاد بر آرد که یارب ان اردت ان تعذبنی بمعرفت قلوب العارفین فانی لااطیقها خداوندا بهر عذاب که مرا معذب گردانی می شاید اما درخواست آن می دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای عارفان خود ودیعت نهادهٔ عذاب نکنی که طاقت آن عذاب ندارم

غزل لمؤلف الکتاب غفرله

آتش دوزخ ندارد تاب تب روز فراق ❊
آتش هجر آتش مغز استخوان ما بسوخت
چون نشان بی نشانی در ره گمنامی است
ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت

آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت
آه زین آتش که پیدا و نهان من بسوخت
تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب
برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت
گر معینی پیش ازین گفتی ز حسنش شمهٔ

گفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت
نار دوزخ گرچه سوزد پوستهای عاصیان
کآتش این تشنگی روح و روان من بسوخت
چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان
این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت

فصل نهم در واقعاتی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از آتش واقع شد

واقعهٔ اول تزویج سارهٔ خاتون رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت ابراهیم علیه السلام از دیار بابل بملک شام علمای سیر و تواریخ در مصنفات خود چنین آورده اند که چون حق تعالی بر ابراهیم علیه السلام آتش نمرود را برد و سلام گردانید و بسلامت او را از ان مهلکه بیرون آورد و بسیاری از بندگان که مؤید بودند من عند الله بآنحضرت ایمان آوردند یکی لوط بود برادر زادهٔ ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ و حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر سارهٔ خاتون بود دختر عم ابراهیم و هی ساره بنت هاران الاکبر اخ آذر عم ابراهیم علیه السلام بود و هاران را پدر لوط علیه السلام که برادر ابراهیم بود علیه السلام با هاران که پدر ساره بود عم ابراهیم علیه السلام بود در اسم موافق بودند و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران بود در آن وقت که بجانب حران هجرت کرد ساره را بنکاح خود در آورده والله اعلم و دیگر رغضه خاتون دختر نمرود و قصهٔ او بعد از بیان احوال ساره خاتون مبین گردد ان شاء الله تعالی چون ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمد جمعی آن معجزه دیدند و باو ایمان آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاده بتدریج در دلها قرار گرفت و اعلای اعلام دین روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را ازین تغیر کلی در باطن در می آمد تا روزی ابراهیم علیه السلام را در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت تو این دین محدث تو خللی در امور مملکت من پیدا شده و دهشتی تمام بمهمات ملکی راه یافته اکنون بهتر آنست با اصحاب و متابعان خود ازین مملکت بیرون روی که پروردگار تو بحفظ و حمایت تو و کفایت صلاح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام این معنی قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام رحلت نمود و در روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین حنیف دلالت میفرمود و باو ایمان می آوردند نمرود و نمرودیان را دشوار آمد قصد قتل ابراهیم علیه السلام کردند بعضی گفتند که قتل و میسر نخواهد شد چنانکه حرق او نشد و صواب آنست که او را از مملکت خود بیرون کنیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی از قوم دریافت با لوط و ساره خاتون هر سه هجرت کردند و از میان قوم رحلت فرمودند و چون منزلی بیرون رفتند الهام آمد که ای ابراهیم ساره را بنکاح خود در آور

وگویند اول وحیی که بر ابراهیم علیه السلام آمد آن بود والله اعلم وگویند سارهٔ خاتون را حسن و جمال بغایت کمال بود چنانچه بعضی روایات آمده است که حسن یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره خاتون بود وگویند که وی بصورت حور العین بود فاما تفاوت همین بود که وی را حلهای بهشتی نبود و پاکی از حیض نداشت و مقرر بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود بعد از ان ابراهیم علیه السلام ساره را بهبیت درم بخرید و ساره را بر ان سوار کرد و ابراهیم علیه السلام در ان وز بسی و هشت ساله میرفتند تا بحران رسیدند و روزی چند آنجا اقامت نمودند و از انجا عزیمت مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و مفسد و نام او صادوق بن صادون و او از قبطیان بود و از ظلم آن بود که هر که عروسی بنکاح خود در آوردی اول پیش او بایستی برد اگر او را خوش آمدی از برای خویش آن عروس نگاه داشتی والا بگذاشتی و آن بدبخت راه بانان در طریق نصب کرده بود که اگر در میان آینده گان و روندگان زنی با جمال بینند بحرم سرای ملک فرستند در زهرة الریاض آورده که چون ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنابر امر ملک علام از عم خویش مفارقت نموده بر موتفکات ساکن گشت و حق تعالی او را برسالت بر آن قوم مبعوث گردانید القصه چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان به ابراهیم علیه السلام رسید و آن حضرت بغایت غیور بود صندوقی ترتیب کرده ساره را در ان صندوق در آورد و قصد مصر کرد چون بمصر نزدیک رسید عشاران که بتحقیق اموال کاروان میکردند تفحص اموال و احوال ابراهیم علیه السلام نمودند چون نوبت بتفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام بانواع عذر توسل نموده از تجسس آن امتناع نموده فرمود که تمام این صندوق پر دیبا و حریر اختیار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت صندوق را از دراهم و دنانیر مملو انگارید دست باز نداشتند گفت جواهر قیمتی گیرید اعتبار نکردند و بکشادن صندوق مبالغت نمودند تا ضرورت صندوق را بکشادند گماشتگان پادشاه را چون نظر بران صندوق افتاد ماه خرگاه نشینی دیدند که نیرات فلک نیلگون از پرتو جمالش بی سکون گشتی و خورشید آسمان بکمال نور مشاهدهٔ جمالش چون شفق در خون نشستی گویا آفتابی بود که از زیر نقاب امید درخشید یا ماهی بود که در پردهٔ سحاب قطرات نور از وی چکید دیدهٔ نظارگیان در حسن و جمال آن ستارهٔ سیارهٔ فلک بوقلمون یعنی سارهٔ خاتون حیران ماند و کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نموده ملک ایشان بتفحص احوال ابراهیم علیه السلام تعیین نموده ابراهیم را با ساره بدار الامارة آوردند از ابراهیم پرسید که این زن ترا چه میشود ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر من است یعنی در اسلام گفت این خواهرت را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت ازدواج او موقوف باجازت پدر است ابراهیم عذر میخواست و چون آن لعین را عنان تمالک و تماسک از دست بیرون رفته بود خواست تا دست درازی کند ساره خاتون که پاک دامن سرای عصمت بود مستجاب الدعوات بجناب اقدس الٰهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این بیباک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوتسرای خلت کوتاه گردان فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و در روایتی هست که چون ساره را بدربار حرم باز داشتند ابراهیم علیه السلام را بیرون فرستادند باطن مبارک از کمال غیرت آنحضرت در جوش و اضطراب در آمد تحریمهٔ نماز در بست و بعبادت حق تعالی مشغول شد حق تعالی از برای دفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینهٔ شامی صافی و مجلا گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر واقع می شد وی از بیرون قصر معاینه میدید که آن شخص دست بجانب سارهٔ خاتون دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد وگویند که هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دست او شل شد و لرزه بر اعضای او

افتاد و حال او دگرگون گشت و بیکبار در و دیوار آن قصر بلرزه درآمدند که گوئیا بر سر او خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبیده گفت که میخواهم که دانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای آسمان و زمین ست و خدای تعالی مر دوستان خود را حافظ و نگاهبان ست کی روا دارد که بحرم او دست نامحرم دراز شود گفت که بهیچ نشود که از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت باز آرد که من دست از تو باز داشتم ساره خاتون دست نیاز بجناب حضرت الهی برداشت تا حق تعالی عافیت ورا ارزانی داشت و گویند که این معامله تا سه نوبت کشید و هر بار دست وی از کار میشد و باز از استیلای شهوت قصد میکرد و باز دستش خشک می شد تا کرت سوم بکلی این خطره از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزکی بس با صاحب جمال بوی انعام کرد و گفت هاجر ک علی دعائک بگیر این مزد دعای تو که موجب صحت دست من شد و بدین سبب این کنیزک موسوم بهاجره گشت و گویند که دیگر مواشی نیز بوی ارزانی داشت از گاو و گوسفند و چون ساره از قصر بیرون دوید و خواست که از قصهٔ گذشته ابراهیم علیه السلام را آگاه گرداند ابراهیم ع پیش از انکه او گوید و اظهار نماید تمام بگفت و شکر آلهی بتقدیم رسانید شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جابر بیرون آمد ابراهیم علیه السلام در نماز بود و بعد ازان بدست اشارت کرد که مهیم اول کسی که تکلم باین کلمه کرد ابراهیم علیه السلام بود و معنی این کلمه آنست که ما الخبر ساره گفت حق تعالی کید کافر را از من دفع کرد **سوال** ابراهیم را علیه السلام حجاب از پیش نظر برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود در افک عائشه رضی الله عنها و عن ابیها که حجاب از نظر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بر نداشتند تا آنهمه اندوه بخاطر راه ندادی با وجود رفعت و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم **جواب** اگر حجاب از پیش نظر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم برداشتی پاکی عائشه رض دلیل علم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بودی پس حق تعالی خواست تا سجل عصمت او را بتوقیع آیت قرآنی نیز موشح گرداند حجاب را برنداشت و دیگر ابراهیم علیه السلام را حجاب برداشت و گفت عیال خویش را نگاه دار و چون نوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید او را گفت تو در خواب باش تا من حرم ترا نگاه دارم ساره را پاسبان خلیل بود و عائشه را رضی الله عنها رب جلیل جل جلاله رجعنا الی القصة چون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت در عفت ازان محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از تعرض در آن مقام تنفر پذیرفت باز عزیمت سفر مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از نواحی دمشق ست بموضعی که در آنجا نه آب بود نه آبادانی در ان موضع چاهی بکند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم علیه السلام باردانی برداشت و بطلب طعام ازان مقام روان شد و نقدی بدست نداشت که بآن چیزی بدست آرد و در میان آن بیابان متحیر فروماند آخر الامر باردان را پر ریگ کرده بخانه باز آمد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بمجرد نظر در ان خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل خود رسید از غایت گرسنگی و دلتنگی در خواب شد ساره رض هاجره را بسر باردان فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم ع چه آورده باردان را پر از گندم یافت ساره و هاجره مقداری ازان گندم را دست آس کرده خمیر کرده نان بختند چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعامش استدعا نمودند ابراهیم علیه السلام پرسید که طعام چه دارید ساره گفت ازان گندمی که آوردی نان پختیم ابراهیم علیه السلام ازین معنی تعجب نموده شکر الهی جل و علا بتقدیم رسانید و قدری ازان گندم را

جهت

جهت قوت صرف نمود و قدری بزراعت مخصوص گردانید حق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان ساخت تا مرتبه که بر روی زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب ازین معنی خبر یافتند و جمعی کثیر از اطراف و اکناف وی بدان موضع آمدند بسبب جمعیت خلائق آن شهری شد و اکنون ابراهیم آباد مشهور ست بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت ابراهیم علیه السلام تافته با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند آنحضرت رنجیده خاطر از میان ایشان + سفر اختیار کرد و بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس ست و بعد از هجرت ابراهیم علیه السلام ازان مقام نقصان کلی بآب آن چاه راه یافت مخالفان از افعال ناپسندیدهٔ خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مالوف مراجعت نماید قبول نیفتاد بعد از نومیدی صورت نقصان آب بعرض آن حضرت رسانیدند حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا امداد نمود حق تعالی باز آب آن چاه را بمیزان اول باز آورد و با ایشان وصیت فرمود که می باید که زن حائض بدست خود آب ازان چاه بر نیارد و مدتهای مدید بدان وتیره آب ازان چاه جریان می نمود تا روزی زنی بر خلاف وصیت آنحضرت بدست بآن آب کرد باز نقصان بآن آب طاری شد و از تگ چاه دیگر آب ببالا نیامد مگر بدلو و ریسمان چون ابراهیم ع در ولایت قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی را مخصوص حضرت خود نگردانید تا بنزهت سرای خلد خرامید

واقعهٔ دیگر واقعهٔ رعضه بنت نمرود بود در نزهة الریاض روایت ست

که مر نمرود را دختری بود با عقل و فراست رعضه نام در آنوقت که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند رعضه از پدر دستوری خواست تا بر ان بنای که از برای اشراف بر آتش ساخته بودند بر آید و از حال ابراهیم علیه السلام وقوفی یابد بپدر گفت یا ابتاه چند روز ست که ابراهیم ع درین آتش افتاده است ایا حال او چگونه باشد او سوخته گشته چه چیز خواهی دید که ازان مطلبی گفت ای پدر البته میخواهم که بدانم که حال و مآل او بچه عاید گشته است اجازت داد چون بران مقام مشرف بر آمد ابراهیم علیه السلام را دید که از برای او در میان آتش گلستانی ترتیب کرده اند و بناز و اعزازش بر بالای تخت بهشتی در آن بوستان برآورده رعضه گفت ای ابراهیم ترا چه حال ست که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق روزگار تو بآن افروخت ابراهیم علیه السلام از مقام خود جواب گفت که من کان فی قلبه معرفة الله لا تحرقه النار رعضه گفت ای ابراهیم مرا رخصت میفرمائی تا درین آتش نزد تو آیم فرمود که بگوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد ازان پا در آتش نه و هیچ باک مدار رعضه از بالای قصر فرود دوید و کلمهٔ توحید باواز بلند گویان خود را در میان آتش در انداخت بیکبار آتش در زیر قدم او فسرده گشت تا خود را نزد ابراهیم علیه السلام رسانید و بآنحضرت ایمان خود را تازه گردانید و از انجا بسلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر ایمان و امان دختر مشاهده کرد تعجب بر تعجب فزود و لیکن از ترس و ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار نمود دختر را از ارتداد دلالت کرد بهر وجه که نمود اول از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسدهٔ پدر نشد بعد ازان تعذیب و تخویفش نمود متاثر نگشت تا رای ناصواب آن بداختر شوم منظر بران قرار گرفت که آن نیکبخت پاکیزه سیر را بسخت ترین عذابی معذب گرداند بفرمود تا او را در سیاست گاه زوال مستلقی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنی دست و پای آن مسکین را دوختند و آتش بلا و محنت در

در جان آن فرزند در دمند افروختند حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک ما را دریاب و از نزد دشمنان بسرای ونزد خلیل ما فرود آر جبرئیل بفرمان رب جلیل جل و علا ره عفیفه را از آن مهلکه برهانید ونزد خلیل رسانید ندو او با ابراهیم در آن مشقتها و مسافرتها همراه بود بعد از آن ابراهیم علیه السلام او را بنکاح بپسر خود مدین داد و حق تعالی آن دختر را از مدین بطیبت فرزندان بطنا بعد بطن داد که همه در مسند نبوت مستند گشتند والله الموفق

فصل در کیفیت احیای موتی از برای ابراهیم علیه السلام

حیث سؤال رب ارنی کیف تحیی الموتی و درین واقعه سخن از چند وجه مبین میگردد وجه اول حکمت چه بود در سؤال ابراهیم تا از حق تعالی احیای موتی طلبید علما درین معنی چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن وزید وقتاده وضحاک رحمهم الله میگویند که روزی ابراهیم علیه السلام بکنار دریای میگذشت دابه دید که بر کنار دریا مرده ونیمی از و در آب ونیمی در خشکی آن نیمه را ماهی ونهنگ و دواب بحری میخورند واین نیمه را سباع صحرا وطیور هوا می بردند بخاطرش رسید که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد که آلهی اینجا بعلم الیقین میدانم میخواهم که بعین الیقین به بینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول دوم** در سبب این سؤال سدی وسعید بن جبیر ومجاهد رحمهم الله گفته اند که چون حقتعالی ابراهیم را علیه السلام بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملایک مقرب بعضی گویند که ملک الموت بود علیه السلام که گفت خداوندا مرا اجازت فرمای تا این بشارت بحضرت خلیل تو رسانم چون خلیل علیه السلام بشارت مبشر گشت گفت الهی میخواهم که بمن حجتی نمائی تا این بشارت متحقق واین قول مصدق گردد فرمان آمد که ای ابراهیم چه حجت میخواهی گفت الهی نشان خلت تو مانند آنکه سخن او را رد نکند فرمود که ای ابراهیم از ما تو چه خواستی که ما کرامت نفرمودیم گفت آلهی در آن وقت که من با دشمن میگفتم که ربی الذی یحیی ویمیت اماته یعنی میرانیدن ترا دیده ام ودانسته بودم ولیکن احیا را یعنی زنده گردانیدن ترا ندانسته ام واین خلجان هنوز در خاطر من هست ونیز میخواهم که مرا برین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بدانم وغایت عجز خود را بشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول سوم** آنست که امام حسن بصری رحمه الله میفرماید در صحف خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در بهشت مرغان باشند بر شکل طاوس بغایت زیبا با جثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشت در طیران از ین شاخ بران شاخ واز ین درخت بران درخت پران بر دل بنده بهشتی بگذرد که آیا لذت این گوشت مرغ چون باشد فی الحال در هوا بر تیغ قضا بسمل گردد و بنار شوق بریان شده بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر گردد او آن مقدار که بخواهد بخورد و چون فارغ شود باز آن مرغ بال و پر بیفشاند و بر شاخسار بهشت طیران نموده نغمه و نوا در آید ابراهیم علیه السلام خواست که در دنیا نمودار آن به بیند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول چهارم** آنست که وحی آمد بر حضرت ابراهیم که ای ابراهیم علیه السلام ترا بر مسند خلت نشاندیم وخطبه واتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوندا این دولتیست که رای دولت مرتبه من درجه ایست فوق خدمت من اندیشه رفعت این مقام نه لقمه ایست که در حوصله فهم وادراک من گنجد و کنگره کبریائی این مرتبه نه بمثابه ایست که کمند آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیه میخواهم که بمن نمائی تا دانم که بوسیله چه نسبت بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم از جبین مبین تو که آن نور چندین گاه مستور میبود از جبین تو ظهور کند آنگاه توقیع خلت تو بر مناشیر نبوت مثبت

سازیم وعلم بزرگواری تو معلم بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر کوس اشهاد بر افرازیم ابراهیم گفت خداوندا علامت ظهور آن نور کی خواهد بود فرمود که آن روز که بدعای تو مرده را زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان آورده ام ونقطه دل من بنور ایمان و توحید منور است ونکته جانم بروایح الایقان معطر و یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصه آفاق را در تحت جولان در آورده ونقاش صنعت تو قلم ایجاد درست کن فکان می سپارد اما بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات وامتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل می خواهم که علم بمرتبه الیقین رسد یعنی اعتقاد من بحضرت تو بقدرت تو درست اما عاشقان را تحمل انتظار نیست یک غمزه نقد را بسال وصال نسیه ترجیح نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر باز ذبح کن وهمه را در یک هاون در هم کوب وچهار قسم ساز و بر سر چهار کوه بنه و همه را بخود بخوان تا آثار قدرت ما به بینی او چهار مرغ اختیار کرد واکثر مفسران بر آنند که آنها خروس وزاغ وطاوس وبط بود ومجموع را سر از تن جدا کرد وبدنهای ایشان را در هم آمیخت ودر هاون انداخته در هم کوفت وچهار قسم گردانیده بر سر چهار کوه پاره بنهاد وسرهای آنها را نزدیک خود نگاه داشت بعد از آن ایشان را بخواند پاره های گوشت کوفته بر سر چهار کوه بنها در اضطراب آمدند وذره ذره که با هم مخلوط گشته بودند متفرق شدند وذرات هر جسدی باز با یکدیگر ملاقی شده چون قالب هر یک تمام گشت به پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود را برداشته تمام البدن گشته بهیئت اول زنده وتندرست گشتند ودر گرد ابراهیم در پرواز در آمدند ومیگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذ الله ابراهیم خلیلا چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید وگفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر **وجه دوم** از وجود این قصه سخن اهل اشارت ست درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول حکمت چه بود چهار عدد اختیار کردن واختصاص باین چهار مرغ بعضی گویند که چون مکلفات چهار صنف اند ملائکه وجن وانس وشیاطین تعیین این چهار مرغ اشارتیست باحیاء این چهار صنف از اصناف مکلفان وطائفه هر مرغی را بنوعی ازین انواع اربعه مماثلتی بیان کرده اند چنانکه گویند که طاوس از همه مرغان بصورت خوبترست مثال آدمی ست که از همه حیوانات بهترست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دیگر زاغ که از همه مرغان دراز عمرترست بجن ماند که طول حیات اوزیادت ست وخروس بجهت تمرد ومتابعت شهوت خود مناسبت بشیاطین دارد وبط بجهت بیقراری بملائکه میماند که در طاعت آلهی بیقرارند وبخلایق مینماید که امروز طاوس اکه زیباترین مرغانست زنده گردانیدیم فردا آدمی را که اشرف مخلوقات ست نیز زنده گردانیم وچنانکه امروز زاغ را که عمر درازترین مرغان ست زنده گردانیدیم فردا نیز جنیان را زنده گردانیم ومحشور کنیم وچنانکه خروس که مقید شهوتست باز جان در بدن او در آوردیم دیوان را همچنان مبعوث گردانم وچنانچه بط بیقرار را باز خلعت حیات در پوشانیدیم فردا مقربان حضرت الهی جل وعلا را یعنی ملائکه را با طاعت وعبادت دیگر باره برانگیزیم چنانکه ایشان را بخواندن خلیل حاضر گردانیدیم شما را بخواندن اسرافیل علیه السلام حاضر گردانیم **اشارت دیگر** حکمت در تعیین طیر از میان سائر حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت آنست والله اعلم از جمله حیواناتی که مرکب اند از بدن وروح طیور را بواسطه ترجیح اختصاص وحاینت ست بر جسمانیت بواسطه آنست که سائر حیوانات در زمین سیر کنند ولیکن در هوا طیران نتوانند کرد ومرغان با وجود سیر در زمین وطیران در هوا نیز میکنند و آن

بواسطهٔ غلبهٔ روح هوائیت بر بدن ارضی این مقدار در سبب اختصاص طیور از برقی حیوانات لسنده است والله اعلم
اشارت دیگر در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند که هر یکی ازین چهار صنف را واقعه ایست که اختیار مبنی بر آنست والله اعلم طاؤس نسبت با آدم خیانت کرده بود که ابلیس را در بهشت در آورد و زاغ نسبت بنوح خیانت کرده بود که او را فرستاد تا از نشستن آب خبری آورد او بمردار مشغول شد و خبر باز نیاورد و بط نسبت بیونس خیانت کرده بود که شجرهٔ یقطین او را بمنقار خود مقطوع ساخت خروس نسبت با الیاس خیانت کرد که جامهٔ او را پاره کرد و هر یکی از ینها نسبت بپیغمبری که خیانت کرده بودند بدعای او ببلائی مبتلا گشتند طاؤس بدعای آدم علیه السلام در بلاد کفر بهندوستان او فتاد و کلاغ را رزق در مردار نهادند و در میان خروسان عداوت بدعای الیاس علیه السلام شائع گشت و بط را بدعای یونس علیه السلام بی سکون و آواره گردانیدند و باز اینها را بدست خلیل مقتول ساختند **اشارت دیگر** آنست که هر یکی ازین چهار مرغ را صفتی ست از صفات ذمیمه که بر طبع غالب و سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلا خروس متابع شهوت ست و زاغ طویل الامل و بط عبد البطن و طاؤس در مقام رعنائی اشارت با آنست که ای سالک مسالک طریقت وای طالب مطالب حقیقت که تمنای حیات طیبه فلنحیینه حیواة طیبة گریبان جانت گرفته اول خروس شهوت را سر بردار و زاغ امل را گردن ببر و بط شکم پرستی را شکم از هم بر دو طاؤس رعنائی خود را بعالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت کند هرگز از حیات ابدی بهره نیابد مرگ او از حیات اولی تر و هر که دل در درازی عمر بندد فنای او از بقای او بهتر و هر که شکم پرستی کند بکار و قطیعت سر معاملاش بریدن اولی و هر که عاشق نمایش و آرایش و رعنائی و زیبائی ست وجودش را بعدم فرستادن احری تر **اشارت دیگر** ای درویش ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی را بچشم خود ندید بمرتبهٔ کمال الیقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبهٔ ابدی زنده شود بدانکه چهار مرغ ست در باطن تو که در فضای هوای این جهان در پرواز ند تا این چهار مرغ را سر نبگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا ازین صفات میری بدولت حیات حقیقی نرسی بدانکه ازان چهار مرغ یکی حرص ست آنرا بکارد قطیعت سر بردار و بر سر کوه قناعت نه و دیگری طول امل ست آنرا بکارد یاد مرگ سر بردار و بر سر کوه قطع امل نه سوم رعنائی ست آنرا بکارد ریاضت سر بردار و بر کوه نهد نه چهارم طمع ست آنرا بکارد توکل سر بردار و بر سر کوه تفویض نه بعد ازان این مرغان را بطاعت و عبادت بخوان تا همه بکرامت حق تعالی بجانب تو شتابند و در طریق توفیق رفیق شفیق تو باشند **اشارت دیگر** بدانکه این چهار مرغ اشارت ست بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مذکور ست عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی و نعوت عزیزی او باز دارد و با ضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد و کذا قال شیخ الثنائی قدس سره شعر
چار مرغ اند چار طبع بدن ✕ بر دین جمله را ببرن گردن ✕ پس با یمان و عشق و عقل و دلیل
زنده کن هر چهار را چو خلیل ✕ **اشارت دیگر** ای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن از تو و زنده کردن از ما کذلک ای عاصی گناهگار چهار کار از تو و یکی از من از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرضه کردن و عذر گناه خواستن و از من همه گناهان تو آمرزیدن ای بندهٔ مطیع من چهار کار از تو چهار کار از من شکر خدمت از تو و توفیق طاعت از من و ندامت از تو و تبدیل سیئات بحسنات از من شهادت از تو و صلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن آن بدرجات

جنات

جنات از من **اشارت دیگر** مرغان ابراهیم بچهار علت مبتلا بودند بخون آلوده جان از بدن مفارقت نموده و اجزای اعضا متفرق و پراگنده و اجزای اعضای آشنا و بیگانه با هم آمیخته و آگنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل و علا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و با جزاء اعضا مجتمع گشتند و جان رمیده با بدن محنت کشیده آرمیده گشته بیگانه از آشنا و آشنا از بیگانه ممتاز گشته جان بندهٔ پراگنده احوال در عرصات روز قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند و دیگر از صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار دور افتاده باشند و در عرصات قیامت پراکنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و آله وسلم برحمت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردد و از آلودگیها پالوده گردند و آسودگیها آسوده شوند و بتن آزاد شوند و بدل شاد گردند و از عذابها خلاص گردند و ثوابها اختصاص یابند و بجنت مهمان شوند و برویت شادمان گردند ﷲ

فصل یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه السلام و اقامت او در حرم محترم کعبه زادها الله شرفا و عزا

بزرگان فن تواریخ و مستعلیان عوالی شماریخ در محررات خود چنین آورده اند که چون وهاب بی منت و رزاق بی صنعت توالد الاولاد و توارث نعماء ابراهیم علیه السلام را بکثرت حواشی و حشم و مواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع ریاع مخصوص گردانید بخاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت مرا تمام گردانید اگر فرزند ارجمندی کرامت فرماید که باعث توارث منصب نبوت و مستند برسالت بود و داعی امت بجادهٔ شریعت قویم و مساعی خدمت بنهج منهج طاعت مستقیم باشد هر آئینه مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیهٔ توالد و تواسل عاطل بود و عاری رغبت ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته مترصد انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم می بود تا رای شریف آن عنصر لطیف بران قرار گرفت که هاجره را بحضرت ابراهیم علیه السلام بخشد تا آنحضرت بتمنای خود برسد و هاجره که بغایت جمیله بود در خورد سال بشرف مصاحبت آنحضرت مشرف گشت و در همان فرصت صدف قالبش درج در وجود اسمعیل علیه السلام آمد و نور باسر نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از صلب خلیل برحم هاجره هجرت نمود بعد از انقضای مدت حمل پسری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ افلاک در مهد خاک همچنین فرزند ارجمندی ندیده و قابلهٔ زمان در کنار زمین چنین فرزندان نبین نپرورده او را بزبان عبری اشمویل نام نهاد و بعد ازان بکثرت استعمال به اسمعیل مشهور گشت چون مهبط نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و درج در احمدی بود هر که نظر بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش متمکن گشتی بتخصیص ابراهیم علیه السلام که پیوسته گنجینهٔ سینه را از جواهر محبتش مملو و آئینهٔ دیده را از صیقل مشاهده اش مجلو میداشت تا بمرتبه که همواره بر دوش و کنار ابراهیم علیه السلام بود و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشتیاق او افتراق ننمودی و دیگر ساره را ازان حال رشک آمد چرا که توقع میداشت که این دولت او را فائز آید و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجره را قطع کند و تغیر خلق او نماید هاجره این معنی را دانسته از ساره بگریخت و در زاویه متواری شد ابراهیم علیه السلام از ساره شفاعت نمود التماس کرد که تا خاطر از کدورت او صافی کند و برای تحلة القسم نرمهای گوش هاجره را سوراخ کند و از جسم او

چیزی قطع نماید و ساره بقول ابراهیم علیه السلام عمل نمود و این سنت درمیان زنان باقی گذاشت با وجود این هنوز خاطر او از مهر هاجره و فرزند او اندوهگین می بود ابراهیم علیه السلام بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی که ساره را در ذمهٔ او بود رعایت خاطر او میفرمود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان رسید که ای ابراهیم خاطر جوئی ساره تبقدیم رسان و هرچه دلخواه اوست چنان کن ابراهیم علیه السلام گفت ای ساره مدعای تو چیست جواب داد میخواهم که مادر و پسر را بجائی بری که نه آب باشد نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد همانجا بگذاری و بی توقف بازگردی بعد ازان جبرئیل علیه السلام براقی برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام آورد ابراهیم علیه السلام بران براق سوار شد و هاجره و اسمعیل را در قفا نشاند و بمرافقت جبرئیل علیه السلام روی به بیابان مکه نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم و بخطهٔ ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل بخلیل علیهما السلام گفت امر الهی چنان است که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری آنروز مکه خارستانی بود و چون دیدهٔ سنگدلان بی آب بیابانی بود چون سینهٔ عاشقان تافته و بر تاب و حرارت هوایش از کرهٔ اثیر منتهی می شد و پیوسته زمینش از معدن کبریت احمر خاکی و مخبر گوئی مگر خاک سوختهٔ اش طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن نه داری و نه جاری و نه یاری و نه غمگساری × **شعر** وبلدة ليس لها انيس × الا اليعافير والا العيس × القصه نمودار **شعر** × كان لم يكن بين الحجون الى الصفا × انيس ولم يسمر بمكة سامر × مشاهده می افتاد آن خانه که جبرئیل علیه السلام در زمان آدم صلوات الله علیه فرود آورده بود و بآسمان چهارم منتقل گشته و هیچ متنفسی دران عرصه نمی بود پس در حد ظهر زمزم در طرف اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطهرهٔ آب پیش ایشان بگذاشت و راه پیش گرفت هاجره چون دید که ابراهیم علیه السلام تنها مراجعت می نماید از عقب او میدوید هرچند استغاثت نمود بظاهر جوابی نشنید و التفاتی ندید چرا که ساره باوی شرط کرده بود که ایشان را دران بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود در وانی بازگردد و چون هاجره هرچند پرسید جوابی نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدائی که علم خلت بر خلعت ولایت تو دوخته که آنچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوند است گفت آری هاجره گفت الحمد لله و در زمان بازگشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لا یضیعنا رضیت بالله ربا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل بر کرم الهی جل و علا دربست و بعد ازان ابراهیم علیه السلام بجانب ثنیه آمد و چنان ایستاد که هاجره او را ندید دست دعا برداشت و مضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجانب حضرت الهی عرض کرد بعد ازان با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره رضی الله عنها شد هاجره کودک شیرخواره را در پیش خود نهاده در بیابان بی پایان دل از خان و مان بر کنده تنها و غریب از یاران و رفیقان باز مانده گاهی مادر در پسر می نگریست و گاهی پسر در مادر میدید و می گریست هاجره ازان آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در انبان خرما نماند و در مطهره آب تشنگی بر ایشان استیلا یافت اسمعیل خود را بر خاک می کشید و هاجره را بر وی رحم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند خود نهاد و از انجا برخاست تا سیری کند شاید فریادرسی دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بود بر آنجا متصاعد شد هیچ کس را ندید فرود آمد و دوان دوان از میان وادی بگذشت و بکوه مروه برآمد در انجا نیز خبری و اثری نیافت هفت بار باین طریقه میان صفا و مروه سعی بجای آورد بدستوری که حالا در مناسک حج سنت است و هر نوبت از جگر گوشهٔ خویش خبری میگرفت که ناگاه سبعی قصد او نکرده باشد در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید دانست که خوانندهٔ هست اما هیچ شخصی را نمی دید

ندائی می شنید منادی را نمی دید و ندا را شنید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجره بزبان حال می گفت

مثنوی

تو در پرده از تو ندا می رسد
بگوش دلم زان صدا می رسد
ز پرده برون آی تا بینمت
بجان و دل و دیده بگزینمت
چو میخوانیم راه بنما بخویش
که از زخم هجر توام سینه ریش
درین وادی غم ترا خوانده ام
بفریاد من رس که درمانده ام

بعد ازان گفت ای خواننده اگر فریادرسی می نمائی وقتست **بیت**

جگر در تاب و دل در موج خون ست
گر ارسی رحمتی وقتش کنون ست

ندائی شنید که ای هاجره بازگرد بمحل خود آن فرزند تو ضائع نخواهد ماند درین محل بعد از پدر خانهٔ کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجره چون مراجعت نموده نزد اسمعیل آمد جبرئیل علیه السلام در موضع زمزم ایستاده بود از هاجره پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ام ولد ابراهیم جبرئیل گفت وی شما را درین بیابان تنها چرا گذاشت و باکه گذاشت هاجره گفت که بخدای تعالی گذاشت جبرئیل علیه السلام گفت بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد ازان هاجره نظر کرد دید که چشمهٔ آب خوشگوار از زیر پای او روانست و در سبب ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنهٔ اسمعیل علیه السلام که در زمین می مالید حق تعالی آن چشمه را پدید آورد دوم آنکه جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زد زمین بشگافت و آن چشمه ظهور یافت سوم آنکه ببرکت جناح با نجاح جبرئیل علیه السلام آن آب انفجار یافته و غیر ازین نیز گفته اند چون نظر هاجره بر آن آب افتاد خوشوقت شد مادر و پسر ازان آب بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاصی یافتند و این معنی را از خواص آب زمزم شمرده اند هاجره خواست که تا مطهره را ازان آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج پر ساختن نیست که این آب همیشه خواهد بود و هاجره سنگ ریزه و خاک نمناک ازان چشمه بر میداشت و بر گرد وی نهاده می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و ازان چشمه بیرون نرود آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آن مترس که فیاض وهاب جل ذکره آب این چشمه را جهت فرزند تو ظاهر کرده و آب آن در تزاید خواهد بود و فرزند صالح تو التشرف نبوت مشرف خواهد ساخت و درین مقام بمددگاری پدر خانه خالص لوجه الله بنا خواهد فرمود که خلایق از اطراف و اقطار و اکناف بزیارت و طواف او بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند هاجره از شنیدن این خبر بغایت خوشوقت شد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا اگر هاجره بتعجیل ضبط نکردی و آن آب را بند نکردی از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا قیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل کلام آنکه چون آب زمزم در حرم پدید آمد آبی بر روی کار هاجره و پسر او باز آمد و روزگار میگذرانیدند تا آنوقت که قبیله جرهم از طرق کدا که اعلای مکه است برسیدند و در ثنیه سفل گویند فرود آمدند و این قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان پیوسته برسم تجارت از راه مکه ببلاد شام رفتند و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از انجا بزودی میگذشتند و این نوبت اتفاقاً از راه بیابان بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند که دران منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز بودند پیران کار دیدهٔ غبار کشیده چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده بودیم و اینها مرغانی اند که درین بیابان بی آب ممکن نیست که توانند بود شاید که درین حوالی تجدید چشمه جاری شده باشد و آبی پدید آمده تجسس اشتغال کردند دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست چون آن دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بسر چشمهٔ آب

خوشگوار نشسته‌اند چشم اعراب از مشاهدهٔ آن چشمهٔ آب چون چشمهٔ آفتاب روشن شد از هاجره تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انس اید یا از نوع جن هاجره صورت واقعه را بیان کرده گفت که این چشمه کرامت ست که حق سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته تا بقیامت تعلق بما و اعقاب ما دارد آیندگان از آب زمزم بیاشامیدند آن را بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجره رض پرسیدند که غیر شما را درین آب حقی هست هاجره گفت نی بیلیان صحرای حرم را از برای چراگاه بغایت مواشی پسندیده دیدند و آب و هوا موافق و از برای آمدن قوم بران سرچشمه رخصت از هاجره طلبیدند و بازگشته بقوم خبر چشمهٔ آب و واقعهٔ هاجره رض و فرزندش بیان کردند جرهمیان بسر آن چشمه نزول کردند سر منزل بغایت خوب و آبی خوشگوار و هوای سازگار یافتند هاجره رض گفتند که اذن میکنی که ما در جوار تو باشیم و قواعد خدمتگاری بجا آریم گفت آری بشرطیکه شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدان راضی گشتند و بهمین بازگشتند و اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیلهٔ دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا می گفتند بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر و مضاض با قوم در اعلای مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل و دران مقام کریم منازل و عمارات ساختند و بدلجوئی و رعایت هاجره و اسمعیل می پرداختند و ایشان را بجهت مصاحبت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام درمیان آن قوم نشو و نما یافت و لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر رح میگوید که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیحه بگشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن پیغمبر جلیل و آئین پدر جلیل پدر خود حضرت ابراهیم خلیل ازین عبریان می شنیدند و نیز میگفت در صحف و دفاتر بحد تواتر رسیده که معنی اسمعیل العربی مطیع الله است و به ثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یک نوبت ببراق سوار شده صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده اهل و عیال را دیده در همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام پیشین بشام میرفت که ساره با و مقرر کرده بود که در منزل هاجره اصلا فرود نیاید چون بر حال ایشان مطلع گردد از عقب خود روانی باز گردد ابراهیم ع چند سال برین منوال تفقد احوال صحاب و آل می نمود تا گویند که اسمعیل علیه السلام سیزده ساله شد و نخل قامتش بر کنار جویبار جوانی و مرغزار امانی بحد اعتدال رسید دیگر گاهی که پدر تشریف حضور بتفقد احوال پسر ارزانی میفرمود نزد ایشان بیتوتت میکرد و با ایشان یک دو روز می بود در اثنای این معامله بود که در خواب بذبح فرزند مامور گشت اگرچه در تعیین آن فرزند اختلاف احوال واقع ست که اسمعیل بود یا اسحاق ع و هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلائل کرده‌اند فاما چون حدیث مشهور انا ابن الذبیحین مؤید قول باسمعیل ست علیه السلام و بیشتر از علما برین متفق راقم نیز بر صواب این قول مشهور در ذکر اسمعیل علیه السلام بیان این واقعه مرقوم ساخت والله اعلم بالصواب

فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن ابراهیم مر اسمعیل علیه السلام را و شرح کیفیت آن مفصلا

قوله تعالی فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ بدانکه علما را اختلاف ست که ذبیح اسمعیل بود یا اسحاق جماعتی از صحابه کرام چون عمر خطاب و علی ابن ابی طالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون کعب الاحبار و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق بن الاجدع و عبدالرحمن بن سابط و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم رحمهم الله علیهم اجمعین بر آنند که ذبیح اسحق علیه السلام بوده و جمعی دیگر هم از اصحاب چون عبدالله بن عباس و ابو هریره و عبدالله بن عمر رض

و عمرو بن عاص و ابو الطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم اجمعین و از تابعین چون امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد الصادق و سعید بن المسیب و یوسف بن المهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله بر آنند که ذبیح اسمعیل ست علیه السلام و هر یکی ازین دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلائل مبین کرده‌اند و شرح آن در کتب تفاسیر و تواریخ مذکور ست و چون این کتاب مبنی بر ذکر آبا و کرام سید انام علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی بر اول برین مبانی انسب و اولی نمود لاجرم سمند و ند چابک و تیز دست قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید و اسمعیل علیه السلام را باین امر متعین ساخت والله اعلم بدانکه در سبب ذبح و امر بقربانی آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسیده روایتی آنست که ابرهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزندی کرامت فرماید تقربا له او را قربان کند بعد از آنکه نذر کرد اسمعیل و اسحق علیهما السلام متولد شدند و ابراهیم علیه السلام از نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربانگاه مکه بخواب دید که شخصی با وی میگفت فرمان الهی وارد گشته که فرزند خود را بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی **روایت دیگر** آنست که حق سبحانه تعالی با ابراهیم علیه السلام خطاب فرمود که اسلم قال اسلمت لرب العالمین و سلام مبنی از تسلیم ست در همه امور و احوال در بدن و اولاد و اموال لاجرم خواست تا او را درین سه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقق پذیرد و بدنش را که زر خالص دار الضرب خلت بود بنار نمرود بیازمود و مال او را آزمودن چنان که بود فرشته را بصورت سایلی بفرستاد تا نام خداوندی را بر زبان راند از ذوق نام حضرت هر چه متملک بود بسایل داد چنانچه این واقعه غریب عنقریب روشن تر ازین مبین خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از آن خواست که تا در فرزند نیز او را بیازماید امر بذبح فرمود **روایت دیگر** آنست که ابراهیم را علیه السلام گاوی بود و مر آن گاو را گوسالگی بود بغایت مقبول بود چنانچه در آن خاندان همه نظر بان گوساله داشتند تا بحدی که دست و پای آن گوساله را بحنا خضاب نموده بودند و درباره او اهتمام تمام مرعی میداشتند و آن گاو را نیز باین گوساله محبت تمام بود که تا این گوساله در پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام خواست بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نموده آن عجل را ذبح نمود و عجالة الوقت بطبخ مهمانان طعام کشید مگر آن بقره را در عین ذبح نظر بر فرزند او بود حق تعالی بر درد دل آن گاو بخشود و بپاداش آن ابراهیم علیه السلام را بذبح فرزند امر فرمود نقلی مناسب این مقام بشنو مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حق تعالی بجهت پاس خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش را خشک گردانید روزی براهی میرفت چوزه مرغی از آشیانه خود افتاده بود بر وی ترحم نموده بدست چپ برداشته باز در آشیانش نهاد حق تعالی باز دست او را گیرا گردانید ندائی شنید که او را گفتند رحمت فرحمناک قسوت فعذبناک مرحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بیرحمی کردی ترا العذاب مبتلا گردانیدیم **روایت دیگر** آنست که چون حق تعالی ابراهیم را ع بخلت برگزید ملایکه گفتند خدایا این بنده را مال و زن و فرزند و تن ست با هر یکی از اینها او را نوعی آمیزشی می باشد و اینها منافی خلت ست خطاب آمد که آری اینها همه هست و لیکن دل او را تعلقی باینها که مانع محبت ما باشد نیست بروید و او را بیازمائید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی نزد او آمدند بالفور از برای ایشان طعامی آورد گفت بخورید گفتند نمی خوریم ابراهیم علیه السلام گفت مزد آن آنست که در ابتدا نام خداوندی جل و علا بگوئید و در اختتام بحمد الهی جل و علا مختوم سازید ایشان گفتند که حق لک ان یتخذه الله خلیلا بعد از آن این هر دو فرشته مقرب در عقب ابراهیم علیه السلام که بصحرای بیرون رفته بود به تفحص مهمای خود رفتند و گویند که حضرت

ابراهیم را علیه السلام دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار سگ که حراست رمهای او میکردند و هر سگی را قلاده بود از طلا و زن
هر یکی هزار مثقال طلا بود روزی از وی پرسیدند که این قلادهای زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد گفت که دنیا مردار است
و مردار در خور سگان باشد القصه جبرئیل علیه السلام بصوت سائلی پیش او آمده گفت این رمها از آن کیست گفت از آن خداوند جل علا
و در دست من بامانت ست گفت از ینها هیچ یک را میفروشی گفت یکبار نام دوست من بگوی و ثلثی ازین رمها را
بملکیت تصرف نمای جبرئیل علیه السلام بصورت حزین نام حضرت ملک رحیم بر زبان راند و روایتی آنست که اسم الله بود و
روایتی آنست که گفت لا اله الا الله و روایتی آنست که گفت سبحان الملک القدوس و روایتی آنست که گفت سبحانه
ما اعظمه من عظیم ما اقدمه من قدیم و ما اکرمه من کریم ما احلمه من حلیم ما ارحمه من رحیم چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام
پدید آمد گفت ای بندهٔ خدا ای یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلث دیگر را تصرف نمای دیگر بار نام خداوندے
جل و علا بگفت شوق ابراهیم زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست من بگوی و همه رمها و حواشی و مواشی مرا بگیر چون
بگفت شوقش بیفزود و گفت دیگر بار بگوی و سگان با قلادهای زرین از آن تو دیگر بار چون بگفت شوقش زیادت گشت و
گفت یکبار دیگر بگوی و حجت رقیت از من بستان تا من زنده باشم بنده و مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب
رب الارباب در رسید که ای جبرئیل می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل من جبرئیل ام که از نزدیک ملک جلیل بامتحان تو
آمده ام اکنون مرا حاجتے نیست باین اموال تو اموال خود را تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در سبیل جلیل سبیل کرده
باشم استرداد آن ننمایم و درین باب دو روایت دیده ام یکی آنکه حق تعالی بفرمود تا همه آنها را بفروخت و بضیاع و عقار داد و
آن اسباب و املاک را وقف ساخت تا آن اوقاف سبب طعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت و روایت دیگر
آنست که آن مواشی را بی تحاشی یله کرد آن گوسفندان صحرائی از میش و بز و آهو از نسل گوسفندان ابراهیم اند علیه السلام تا بقیام
قیامت مردم از آنها فائده میگیرند این امتحان مال او بود که شنیدی و امتحان بدنی آنکه او را بنار نمرودی بیازمود و در جواب
فرشتگان کلمه حسبی الله بر زبان داشت تا آتش را بروی برد و سالم گردانید بعد از آن او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه
چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذی الحجه در محراب مناجات بود و استعداد روز میعادی ساخت و او راد درد
بحضرت واحد و دود جل ذکره میفرستاد در اثنای آن لشکر نعاس تاختن آورد و موکلان خواب منافذ دماغ او در آمدند و طبقات
دیده را در حقه حدقه در هم بستند انسان العین را بر تخت بلج و آبنوس دیده ها و استراحت بخوابانیدند و جاسوسان حواس را
از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت درک معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمده
بالای سر او بایستاده و اسمعیل در کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت ای ابراهیم من رسول پروردگار توام حضرت خداوند
میفرماید که برخیز و این فرزند خود را از برای ما قربانی کن چون این پیام بسمع ابراهیم رسید از بستر خود برجست ترسان و لرزان
از ممر این خواب بر شیطان لعنت کنان بقیهٔ شب بنماز و نیاز بگذرانید و آن روز منتظر می بود که این واقعه شیطانی باشد
یا رحمانی تا بواسطهٔ آن تفکر و اندیشه آن روز موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر همان آینده را دید در خواب که مر او را گفت که من رسول
حضرت پروردگارم فرزند خود را از برای او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت آن روز

بواسطهٔ آن معروف بعرفه شد ذبح فرزند جازم شد شب سوم همان آینده را دید که بر بالای سر او ایستاده بود و آتشے با خود آورده
بود و آن آتش شعله میزد گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و می فرماید که برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین
دان که حق تعالی بمعصیت دلالت نمیکند بلکه بطاعت خود امر میفرماید باین خواب یقین ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و دانست
که وقت قربانی کردن فرزند ست و روایتی آنست که اول در خواب گوینده گفت که قم فقرب القربان لرب العالمین چون
صباح شد پانصد گوسفندان خود اختیار کرده بر سر کوه برده ذبح کرد و آتشی آمده آنها را با آسمان برد شب دیگر بخواب دید که همان گوینده
گفت قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست و صد شتر گزیده برچید و از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برده ذبح کرد
آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم گفت مر القربان امر می آید نمیدانم که مراد ازین قربان کدام است
آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند خودی او را معلوم شد که مراد از قربانی چه بوده است علی الصباح روز دهم
ذی الحجه برخاست و هاجره را فرمود تا سر اسمعیل علیه السلام را بشوید و شانه کند و روغن در مالد و جامهای نیکو پوشاند هاجره گفت مراد
و مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد از آن گفت ای فرزند کارد و ریسمان با خود
همراه بردار سبب آن پرسیدند روایتی آنست که گفت درین شعب شاید هیزم جمع کنیم روایتی آنست که گفت بسرمهٔ خود میرویم شاید
که قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل و علا فرزند بموجب فرمودهٔ پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوالها می کرد
اول پرسید که ای پدر بکجا میبری گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانهٔ دوست تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای
منزه است ایوان سموات بر کشیدهٔ او ست بساط زمین گستردهٔ او ست گفت ای پدر این دوست تو با ما در خوان نشیند و طعام
خورد گفت بقای ذات او را سبب اکل و شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم گفت ای پدر این دوست تو توانگر می نماید گفت آری
خزاین ملک و ملکوت ملک او ست چون مقداری راه رفتند ابلیس لعین گفت که اگر این پدر و فرزند و مادر او را در فتنه خواهم افگند حالا وقت
ست و الا هرگز بر ایشان دست نخواهم یافت اول بصورت پیری نزد هاجره آمد و از وی سوال کرد ای هاجره ابراهیم فرزند ترا کجا برده
است گفت بزیارت دوستی از دوستان خود برده ابلیس لعین گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجره گفت که پدر بحال او مهربان تر
است از آنکه او را بکشد گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح او امر کرده اند هاجره گفت اگر وی بذبح ماموست فرمان خدای را بدل
و جان قبول داریم چه عمل بهتر از آنکه کسی فرمانبرداری خداوند را جل و علا تسلیم نماید شیطان لعین از نزد هاجره مایوس بازگشت و در
عقب ایشان روان شد اول بصورت پیری باسمعیل علیه السلام رسید و بعضے روایات بصورت مرغی سفید و مر او را گفت ای اسمعیل
هیچ میدانی که پدرت ترا بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت و الله ترا که می برد تا بکشد گفت هرگز دیدی که پدر پسر خود را بکشد
گفت گمان می برد که او را خدای او گفته است اسمعیل علیه السلام گفت چون امر خداوند سبحانه و تعالی باشد سمعاً و طاعة لامر الله صد
هزار جان گرامی فدای دوست باد چون از وی نومید شد روی با براهیم علیه السلام آورده گفت ای شیخ پسر خود را بکجا می بری گفت
باین شعب می برم بحاجتے که دارم گفت بلکه می بری تا او را ذبح کنی سوگند بخدا آنکه تو گمان می بری که حق تعالی ترا بذبح او دلالت کرده
غلط کرده بلکه شیطان ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زنهار که بسخن شیطان عمل نکنی فرزند دلبند خود را نکشی که عاقبت آن
پشیمانی ست آن زمان پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که او شیطان ست بانگ بروی زد و او را از خود دفع کرد

وگفت سوگند بخدا که مرا حضرت خداوند من امر کرده است بذبح فرزند من و ترا ز مهر من و آل من مراد و مقصود بر نیاید از پشیمان نومید و خائب و
خاسر باز گشت و در روایتی آنست که ابلیس در اطباق آن کوه مختفی گشته از درون کوهی با سمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل
حالیا پدر خون ترا می ریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت که ای پدر مرا این کوه خبری میدهد
سخنی عجیب میگوید آنچه شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطان ست که از درون آن کوه این سخن بسمع تو میرساند
ملتفت احوال او مشو چون بکوه بر آمد فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند سبحان الله نبی یقود نبیا لیذبحه پیغمبری پیغمبری را
می برد تا بکشد چون بشعب کوه پیش رسانید بادی این راز در میان نهاد که انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند
بجان پیوند بدرستیکه در خواب دیده ام که ترا ذبح می کنم به بین تا رای چیست درین امر و حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست
که در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد یا در جزع و اضطراب خواهد افزود تا او را بصبر
تمشیت فرماید اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من امر فرموده است گفت آری وهب بن منبه رح گوید که چون این
سخن پسر از پدر شنید چندان اظهار بهجت و فرح و سرور نمود که پدر از آن تعجب نموده گفت ای فرزند من خبر قتل و پیغام کشتن تو میرسانم
و تو در برابر آن فرح و شادمانی می نمائی گفت ای پدر چگونه شادمانی نکنم که همگی مراد و همت من آن بود که بلقای دوست بر وجه رضای او
حضرت مشرف گردم و اطاعت فرمان نموده به بهشت عنبر سرشت بجوار او نزول نمایم و اگر همه عمر بصعب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها از
برای احراز این دولت بگذرانم جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم فکیف که این عطای بی منتها باسهل وجهی میسر گردد رباعی

دلدار مرا گفت که خونت ریزم	گفتم که فتوح ست ازان نگریزم	ای کاش بدی بجای یکجان صد جان	تا می کشتی و بار دگر می خیزم ✤

یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان مسکین بانچه مامور گشته و قیام نمای از نواز فرزند دلبند در گذشتن و از من در نظر دوست جان فدا
کردن تو فرزند در راه رضای او در بازد تا من جان در تمنای لقای او در بازم مرا از کشتن چه غم نظم کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن

در بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن	کار مردانست در یک داد جانان هر دو کون	حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن
غافلان را گوی سر می آید از خوبان دریغ	باش تا سلطان من آید بچوگان باختن	شمع تو خوش می بر افروز دم مفر ما مردنم ✤
زانکه ناموز کسی پروانه را جان باختن		

بعد از آن گفت ای پدر وقتیکه ترا با آتش نمرود می انداختند بصبر اقبال نمودی تا دوست از
تو راضی گردد و من نیز امروز صبر کنم بر زخم تیغ تا نیز از من راضی شود ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای لامر الله و قضائه ای پدر اگر من
از تو باز می مانم بخداوند خویش خوش میرسم و اگر از نعمت دنیا دور می افتم به بهشت و عقبی نزدیک می شوم ای پدر الم کشتن
من یکساعت بیش نیست درین ساعت بر من صبر کردن آسان ست مرا غم حال آنست که فرزند خویش بدست خویش قربان میکنی
همه عمر بدرد و حسرت آن میگذرانی ای پدر خلیل را بخواب چه کار تا در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای پدر نشنیده که در دروازه بلای
عاشقان خواب بست کاروانهای بلا و قوافل ابتلا در کاروان سرای وجود در هنگام خواب در می آید بیت ترسم نامد که غمش در خواب کنی

وانگه زغمش دو دیده پر آب کنی	او ناظر و واقف تو اندر همه حال	تو در نظر دوست چرا خواب کنی	بعد از آن گفت ای پدر آن

وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی مرا چرا خبر نکردی تا مادر را وداع کردمی دست در گردن یکدیگر کردمی و در فراق از سر درد اشک ریختمی

نظم اندر فراق یاران بگذار تا بگریم	چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم	گر در کشتی از آنم در سینه نیست حسرت	از درد و داغ هجران بگذار تا بگریم

تن خاک

تن خاک شد برآهت تا بنودت غباری	برخاک کویت ای جان بگذار تا بگریم ✤

ابراهیم ع گفت ای فرزند آنجا ترا خبر نکردم که نباید
مادرت از عمر تو در فرمانبرداری تعلل نماید و من بآن مواخذ گردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار بیقین بدانکه هیچ مرادی ازان
دوست تر ندارم مگر که مطیع تو باشم و فرمانبرداری چون تو بدی بتقدیم رسانم و این امر نیست که هم رضامندی تو حاصل بشود و هم
رضای حضرت خداوندی جل و علا من فرمان حضرت او را بدل و جان پذیرفته ام و امر او را فرمانبردارم فاما اگر عیب نفرمائی
گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی ع بدان کرم که تو داری امیدواری هست ✤ ابراهیم ع گفت که ای جان پدر
بگوی آنچه ترا در دل نموده است گفت ای پدر وصیت اول آنکه یکی در خواست از شما آن دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا بریسمان
محکم به بندی و گره آن را استوار کنی که جان دادن تلخ ست نباید در آن وقت اضطرابی کرده آید و در برابر فرمان تقصیری واقع شود
وصیت دوم آنکه در وقت تیغ راندن دامن مبارک خود برزنی فرد ما را بکشی دامن رعنا برکش تا دامن رعنای تو پر خون نشود
نباید که از خون من رشاشتی بدامن مبارک تو رسد و بواسطه آن نقصانی در اجر من حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیک تیز
کنی و بقوت تمام بر حلق من بتعجیل برانی تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز در فرمانبرداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم
آنکه روی مرا در زمین نهی تا در حین کارد راندن نظرت بر روی من نیفتد شاید که شفقت پدری ظهور کند و در اطاعت فرمان الهی
فتوری حاصل آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام گفت نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو
یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد از آن وصیت پنجم عرض نموده گفت ای پدر این پیراهن از بر من بدر کن تا
خون آلوده نگردد و آن را نزد مادر فراق دیده من ببر و سلام من بآن سوخته آتش فراق و غم اندوخته سوزش اشتیاق برسان
شاید او را ببوی پیراهن من تسلی آید بعد از آنکه سلام من بمادرم برسانی او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزند ترا از تو در خواست
آنست که درین مصیبت اندوه بسیار بخاطر خود راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که
هیچ خصلت از خصال خیر نباشد مگر آنکه از برای تو از حق تعالی مسألت نمایم و میدانم که حق تعالی مرا در آن خائب نگرداند و درخواست
من قبول فرماید و باین دولت امید میدارم که ترا استعدادی حاصل آید که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت وصیت ششم آنکه هرگاه
کودکی را بینی که در عنفوان صبا و اوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون سرو آزاد منجرامد و چون گل نوشادمی شگفد از
قد موزون و رخساره گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار در ابر دُرربار نگاهی کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی و چون در صحرا لاله
حمرا مشاهده نمائی از رخساره بخون آغشته من یاد کنی و فراموش نکنی اگر در باغ و گلشن گل و سوسن تفرج کنی از چهره نگارین من یاد کنی
چون در گوشه باغ بنفشه را سر بزانو با درد و داغ نشسته بینی از خاطر شکسته و دل خسته من عبرت برداری نظم

در چمن چون بگذری روی مرا آری بیاد	جعد سنبل بنگری موی مرا آری بیاد	بر لب جوی اگر سرو سهی پیش آیدت
اعتدال قد دلجوی مرا آری بیاد	چون صبای مشک افشان آید از صحن چمن	بر مشامت بگذرد بوی مرا آری بیاد

چون ابراهیم علیه السلام این نوع سخنان جانگداز از آن محرم حرم راز استماع نمود دل سوخته و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت
و آه سوز انگیز از سینه درد آمیز برانگیخت برخاست و روی بحضرت عزت جل و علا آورده دوگانه ادا کرده دست بجانب آسمان بر آورده
اشک میریخت و می گفت ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر ناتوانی و پیری من ببخشای الهی لئن لم ترحمنی لشوم ذنبی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له

الهی اگر بر من بشامت گناه من نبخشائی برین کودک بی گناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید سمعیل علیه السلام نیز روی مبارک بجانب آسمان کرد که قبله گاه دعاست و گفت الهی باز تو درخواست آن دارم که درین بلیتم صبر کرامت فرمائی بعد از ان روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر مگر مشاهده نمی فرمائی که درهای آسمان را چگونه گشاده اند و ملائک از مناظر علیین بنظر تعجب چگونه در ما می نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوندی جل و علا سجودی میکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو هوا تعجب کنان از حال ما تسبیح حضرت او میگویند ای پدر مگر نمی بینی ملاحظه نمی فرمائی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده اند بحیثیتی که از غایت تعجب بر حال ما نزدیک ست که با ما بسخن در آیند ای پدر مگر نمیشنوی که ملائکه بحق تعالی چه مناجات میکنند و میگویند که ای پروردگار ما این پیغمبری ست از پیغمبران تو که روی عزیز از برای تو در رضای تو بر خاک خواری نهاده و آن پیغمبر دیگر کاردی برکشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بنده بخود نظری فرمای و ایشانرا ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند دلبند شنید آتش محبت در باطن او اشتعال نمود بند تمسک از جویبار دیده بدست تمسک بکشود و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه بزم قدسی بموافقت او بگریه در آمدند سمعیل گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای فرمان مبادرت نمودن از شرائط محبت ست یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر سنگ چنان محدد گردانید که گوئیا شعله آتش گشت و بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش فرود آورد و گفت ولدی و زینة قلبی و قرة عینی الهی این فرزند من ست و آرایش دل و روشنی دیده من ست مرا بقربانی پسر من امر فرموده اکنون او را به نیت صادقه از برای تو قربانی میکنم و بدل و جان حمد و سپاس تو بر زبان می رانم خداوندا مرا در فقدان این فرزند دلبند صبر جمیل کرامت فرمای این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاده گفت بسم الله و بالله لقبله منی وافی و عندی فیه یوم لقائک بعد از ان روی خود را بر روی فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی او زد و او را در بر گرفت و گفت ترا سلام گویان تا بروز قیامت وداع می کنم که این فراق نامتناهی با آن روز تلاقی خواهد شد ع غم فراق بامید وصل می گذرانم ٭ خوش آن دمی که بلطف عنایتش برسم ٭ این میگفت و چون ابر نوبهاران اشک میریخت سمعیل گفت ای پدر این گفت و شنید را در یلی کن و امضای فرمان خداوندی بنمای که مبادرت نمودن در چنین امور نزد دوست مستحسن تر ست تعجیل کن و تاخیر را راه مده که من بسیار از عقوبت الهی می ترسم بعد از ان گفت یارب فدیت لک نفسی و ضیعت لقضائک فتقبل منی پس گفت ای پدر کار دیران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که بعد ازین گفت ای پدر میخواهم که دست و پاهی مرا بکشائی تا خداوند من سبحانه مرا درین کار طائع بیند نه کاره و دیگر آنکه تو کارد بر حلقوم من بنه و لیکن بکش تا من حلقوم خود را بر کارد کشانم تا ملائکه پروردگار من طوع و رغبت من درین امر مشاهده نمایند و گویند ابن الخلیل مطیع لامر الجلیل جل جلاله پدر دست و پای وی بکشاد و روی مبارکش بجانب زمین نهاد و مهر فرزند تمام از دل بدر کرد و نام حضرت خداوندی گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم سمعیل علیه السلام براند بالفور خطاب بجبرئیل امین آمد که ای جبرئیل کارد را باز گردان جبرئیل امین بفرمان خدای تعالی از سدرة المنتهی در رسید و دهان آن کارد برگردانید تا چندانکه ابراهیم جهد و جهد میفرمود کارد از اطاعت فرمان ابا می نمود و در بعضی روایات آمده است که حق تعالی صفحه از نحاس بر حلقوم سمعیل بالفور پدید آورد و هر چند ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کارد را بران می کشید اثر قطع نمیدید سمعیل علیه السلام گفت ای پدر شاید که نظر تو بر جبین من می آید و مهر پدری حرکت میکند و در قوت تو بواسطه آن نقصان پدید می آید مرا در روی باندازد و روی از من بگردان

وبهر

و بهر قوتی که داری کارد را محکم بران تا در فرمان برداری مقصر نباشی چنان کردند که قوله تعالی فلما اسلما و تله للجبین و کارد را مکرر بر سنگ چنان تیز ساخت که گوئیا شعله آتش شده بود بقوت تمام براند اینجا نیز دهان کارد برگشت گفت ای پدر نوک کارد را بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد و زانوی خود بر دسته کارد نهاد و بقوت فرو فشرد کارد خم شد و بتخلید ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شد و کارد را بر زمین زد کارد با ابراهیم بسخن آمد و گفت ای ابراهیم در آنوقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت فرمان با آتش آمده که او را مسوز گفت ای ابراهیم اگر آنجا یکبار فرمان آمده که او را مسوز اکنون هفتاد بار ست که بمن خطاب می آید که حلق سمعیل را مبر بر من چه غضب میکنی تو میگوئی که ببر و او میگوید که مبر مرا فرمانبرداری او می باید کرد اکنون تو مرا معذور دار ابراهیم علیه السلام چون از کارد این سخن بشنید متحیر شد و دست از ذبح کردن باز گرفت سمعیل گفت ای پدر چه حال داری و تکاسل می ورزی و در فرمان الهی اهمال می ورزی می ترسیم که بدین سبب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده شود و جهدی کن نباید که عقوبتی بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام در میان این دو امر حیران بماند ناگاه ندائی از عالم غیب بی شائبه شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خواب خود را راست کردی و آنچه از تو بود بپیش آوردی اکنون نوبت اظهار جود و کرامت ماست در عقب خود نگاه کن آنچه بنظر شریف در آید بذبح آن قیام نمائی و آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام چون نگاه کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید که آن گوسفندی بود که چهل هزار سال و قیل هشتاد هزار سال در مرغزار جنت چریده بود و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی او را تا غایت در باغ جنت پرورش میداد و بروایتی آنکه دید که آن گوسفند از آسمان فرود می آید و گویند که او را فرشتگان برداشته بودند و می آوردند و این سخن را تحقیق لطیفه انشاء الله عنقریب مبین گردد و بالجمله ابراهیم سمعیل را چنان بسته بگذاشت و متوجه گوسفند شد کبش از وی بگریخت آنحضرت از عقب او روان شد گوسفند بجمره اول رفت ابراهیم علیه السلام هفت سنگ از عقب انداخت از انجا بجمره وسطی آمد هفت سنگ دیگر آنجا انداخت در جمره کبری آمد آنجا هفت سنگ دیگر بینداخت او را بگرفت و بمنا آورد که قربان گاه است و بذبح او قیام نمود و قربانی در آن محل سنت بماند و از شعار حج ست تا بروز قیامت روایت است که چون جبرئیل فدا بیاورد ندا کرد که الله اکبر الله اکبر ابراهیم گفت که لا اله الا الله والله اکبر سمعیل علیه السلام چشم بگشاد فدا را دید گفت الله اکبر و لله الحمد حق تعالی را این کلمات پسند آمد و درین ایام آنرا شعار اهل اسلام گردانید و در عقب صلوات در ایام تشریق برین امت واجب ست تا ثواب جبرئیل و ابراهیم و سمعیل علیهم السلام مراین امت را ببرکت این تکبیر میسر گردد و درین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای سمعیل را بگشاد و باوی گفت یا سمعیل حق تعالی میفرماید که هر مرادی که داری بخواه که وقت شریف و هنگام لطیف و زمان اجابت دعاست سمعیل همچنان روی بر زمین دست بجناب حضرت رب العالمین برداشت و گفت الهی هر آن بنده مومن موحدی که با ایمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشد همه را بیامرز و جرائم ایشان را بآب مغفرت و احسان شسته گردان خطاب آمد ای سمعیل قبول کردم چون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست و پای سمعیل را علیه السلام گشاده دید از وی پرسید که ای سمعیل ترا که گشاد گفت آنکه از کشتن رهائی داد و از برای من فدا فرستاد و ذالک قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم سوال اگر گویند که گوسفند فرستاد گاو و شتر نفرستاد حکمت چه بود جواب آنست که چون از نزد هاجره می آمدند کارد و رسن همراه می آوردند هاجره از ان پرسید که اینها را بکجا می برید گفتند که از برای قربانی گوسفند می بریم از برای تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوسفند مقرر گشته یا گوئیم که از برای پاس خاطر درویشان که بر قربان گوسفند قادر باشند و

برگاو و شتر دست رس نماند زیرا که قیمت آن بشیر ست یا گوئیم که یک تن را گوسفندی بسنده است چون اسمٰعیل منفرد بود از ان گوسفند اکتفا افتاد **سوال** آن فدا را ذبح عظیم بچه معنی گفت بعضی گفته اند که جثهٔ او بزرگ بود چنانچه گفته اند برابر فیلی بود و بعضی گویند که تمام وی گوشت بود در وی اصلا پشم و استخوان و خون و سرگین هیچ نبود و همه اجزای اعضای او ماکول بود بجهت آن جبرئیل علیه السلام عظیم خواند و بعضی گویند که قربان هابیل بود و مقبول حضرت جلیل و آورندهٔ او جبرئیل و هدیهٔ ابراهیم خلیل و فدای اسمٰعیل لاجرم عظیم و جلیل بود **روایت دیگر** در روضة الصفا نقل از مناهج الطالبین آورده است که امام جعفر صادق و او از آبای کرام خود رضی الله عنهم روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمٰعیل ممنوع شد از حق تعالی سبب آن مسالت نمود حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسمٰعیل را از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم انبیاست علیه الصلوة والسلام خلیل علیه السلام خواهست که از مرتبهٔ خاتم انبیا صلی الله علیه وآله وسلم شمهٔ دریابد حجاب از پیش دیدهٔ آنحضرت برداشتند و مراتب و درجات منازل حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم و آل و اصحاب او را رضوان الله علیهم اجمعین بر ابراهیم علیه السلام عرضه کردند که اینها همه فرزندان اسمٰعیل اند و در میان آل و اولاد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حسین ابن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او مشاهده کرد و گفت خداوندا در میان آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسمٰعیل است که موسوم به حسین است که دخترزادهٔ رسول آخرالزمان است محمد صلی الله علیه وآله وسلم ابراهیم علیه السلام گفت یارب من او را دوست تر از اسمٰعیل میدارم حق تعالی فرمود که من او را بفدیهٔ اسمٰعیل قبول کردم پس بقول جعفر صادق رضی الله عنه مراد بذبح عظیم حسین ابن علی است رضی الله عنهما و فدیهٔ اسمٰعیل علیه السلام اوست نه آن کبشی چه آن سنتی ست که اساس نهاده اند و گوسفندی را چه محل که حق تعالی او را در قرآن مجید ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب **و روایت است** که چون ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را قربانی کرد دل و جگر او را بریان کرده قدری از ان تناول فرمود بعد از ان مقرر چنان شد که هاجره را از ان حال واقف گردانند و چون بخانه باز گشتند هاجره بر در خانه مضطرب الحال ایستاده بود و انتظار قدوم ایشان می نمود چون چشم مادر بر جمال فرزند افتاد اسمٰعیل خود را از گریه نتوانست نگاه داشت مادر و پدر از گریهٔ پسر متاثر گشتند مادر باستقبال او دوید و احوال او پرسید گفت ای مادر پدر بفرمان الهی بقربان من قیام می نمود خداوند جل و علا کرامت نموده فدا کرم فرمود هاجره از انجا که شفقت مادریست فرزند را در بر کشید و در خود بر زادی مالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید

فصل سیزدهم فی اللطائف والاشارات والنکات فی هذه الواقعة الغریبة وهی خمسة عشر لطائف[۱۵]

لطیفهٔ اول حکمت در امر ابراهیم علیه السلام در خواب بذبح فرزند چه بود با آنکه وی نبی مرسل بود بوحی چرا امر نفرمود این را چهار جواب ست بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف می بود بعضی را بوحی پیغام می آمد مشافهة و بعضی را پیغام میرسید در خواب حق تعالی خواست که خلیل او را اجراز هر دو فضیلت مقرر کرده و بعضی از امور الوحی بوی بیان فرمود مشافهة و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد چنانچه حبیب را صلی الله علیه وسلم گاهی بوحی مخصوص گردانید و گاهی بخواب چنانکه در عام حدیبیه فتح مکه را بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواب نموده بود و سال دیگر تصدیق خواب او فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی دیگر گفته اند که قتل بیگناه نزد حق تعالی از اکبر کبائر است نخواست که آنرا بخلیل خود بوحی القا نماید بلکه بخواب او نمود بعد از ان بفدا تدارک آن فرمود و بعضی دیگر گویند تا رفعت شان و عظمت

برهان او نزد ملائکه متحقق گردد چنانچه در روایت آمده است که چون ابراهیم کارد بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود درهای آسمان گشاده و فرشتگان بنظارهٔ او ایستاده می گفتند که سزاوارست که حق تعالی این بنده را بخلت مخصوص گرداند با وجود آنکه بامر ظاهری مامور نشده و بوحی مشافهة مخاطب گشته بمجرد خوابی که با وی نموده اند و امر خفی با وی القا فرموده فرزند عزیز خود را چنین قربان میکند اگر امر ظاهری متوجه او گردد تا چها کند اما اهل اشارت گفته اند که این واقعه را در خواب بوی از ان نمودند که خواب او را زونه پسندیدند چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم علیه السلام واقعه را بفرزند بیان کرد تا گفت انی اری فی المنام قال یا ابت لم اشتغلت بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذه الواقعة ای پدر بخواب چرا اشتغال نمودی تا باین واقعه معاقب گشتی این سزای آن کس ست که با وجود خلت شب را بخواب غفلت بگذارد **و** در زهرة الریاض میگوید که پسندیده نیست خواب آدم علیه السلام در بهشت در خواب شد تاج از سر وی بپرید و وی را گفتند که الحضرة والنوم لعینی در حضور محبوب خواب خوش نیست یوسف علیه السلام در خواب شد هفتاد سال از پدر مفارقت نمود او را گفتند که العادة والنوم داود علیه السلام در خواب شد مر او را گفتند یا داود الخلافة والنوم کذب من ادعی محبتی فاذا اجنه اللیل نام عنی حبیب محمد صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شد او را گفتند المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب شد او را گفتند ای ابراهیم که الخلة والنوم خلت و خواب باهم مجتمع نگردند غرامت این فرزند خود را قربان کن ازینجاست که عارفان گفته اند که بوتهٔ ابتلای محبان حجرهٔ خوابست هر که قدم درین حجره نهد از کشیدن بار بلاش چاره نیست **نظم**

زهی محال که در عشق خواب و خور گنجد
نه مردمی بود از مردم دگر گنجد
چو تیر غمزه کشاید رقیب تیر اندازی
نه دوستی بود اندر میان سپر گنجد
براه عشق سلامت چگونه در گنجد
بدیده که تو باشی کرا دلیش هد خوی

لطیفهٔ ثانیه حکمت در امر قتل فرزند آن گفته اند که خواستند که تا دل خلیل را از محبت غیر خالی گردانند آورده اند که اسمٰعیل بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی ست که پدر سان را بفرزندان در آن سن زیادتی محبتی پدید آید تا از ان سن باین تعبیر فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله یا او در کارها یاری می کرد و مددگاری می نمود تا در دل ابراهیم محبت او راه گیرد غیرت الهی جل و علا ظهور کرده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح او فرمود نمی بینی که چون آدم نظر بمملکت جنت انداخت به تیغ سیاستش ادب کردند تا خانه را باز پرداخت یعقوب علیه السلام چون دل بجانب یوسف علیه السلام میل کرد هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گاهی التفات بجانب حسن و حسین رض بود هر دمش بغلم بلاک مجروح خاطر میساخت و گاهی لتش بجانب عائشه رضی الله عنهما می نگریست آفکی در حق او بر زبان منافقان انداخت از بقعهای مکه خاطر عاطرش مایل می بود عاقبت بکینهٔ مشرکان منزل و مادای خود باز پرداخت تا همه عالمیان بدانند که محبت حقیقی آنست ما سوی محبت را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست در دل او گنجایش نماند **نظم**

مراد دل بغیر از دوست چیزی در نمی گنجد
ز دل خیمه بزن بیرون به بحر و بر نمی گنجد
تنت گر چند موی شد حجاب جان بود زیرا
بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نمی گنجد
بصدر مسند هر دل خیالش کی زند تکیه
میان عاشق و معشوق موی در نمی گنجد
درون قصر دل دارم یکی شاهی که گه گاهی
که مهد کبریائی او بهر کشور نمی گنجد
واز غیرت بود که چون تیغ سیاست در حلقوم

اسمٰعیل نهاد مهر پدری در دل وی بجنبید و لرزه بر اندام او افتاد پسر او در داد که ای ابراهیم بجهت مهر فرزند تقصیری در فرمان راه دادی ابراهیم علیه السلام بتمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر از زاویه نهاد بدر انداخت و بهر قوت که داشت کارد را در

حلقوم اسمعیل نهاد خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند همه از دل بیرون کنی وگرنه از کشتن فرزند مرا چه ای ابراهیم هستی که هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند **نظم**

کم عمارت کن که ویرانت کنند
تا که افریدون و خاقانت کنند
او بسید بدار نادانت کند

گر دو صد خانه کنی زنبور وار
بر گلویت تیغ ما را دست نیست

چون مگس بی خان و بی مانت کند
گر چو اسمعیل قربانت کند

عاشقی بر من پریشانت کند
او همای سایه گرد در برت
گرچه افلاطون و لقمانی به علم

لطیفهٔ ثالثه ای درویش شاید کسی را توهم آن شود که چون دل عشاق در غیر معشوق نگرد غیرتش آن ست که او را از آن محبوب مجازی باز ستاند حکمت درین چه بود که غرامت ابراهیم اسمعیل بیگناه را باین بلا مبتلا گردانید سلت دیگری میکند و عقوبت دیگری میکشد ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید محبوبان را بعلت محبان از آن میگیرند که سارق قلوب ایشانند و دستور آن ست که سارق را گیرند نه مسروق منه را چه گناه ایشان زیادت ست که گنج خانهٔ الهی را که عبارت از دلهای عارفان ست نقب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لاید هم خزینه بان را ادب میکنند تا دیگر محافظ در خزینهٔ پادشاهی تقصیر نکنند هم غارتگر خزینه را تا دیگر در خزینه دست درازی نکند و درین باب اهل اشارت را اندارتی هست آن آنست که امروز در دنیا محبوبان میگیرند کرشمه دلهای دوستان ما را دزدیده اند چون اسمعیل را از برای دل ابراهیم و چون حسن و حسین رضی الله عنهما را از برای دل مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فردا که ما عاصیان را در موقف سیاست در صف دزدان دارند که اینها تن از خدمت دزدیده اند و دل از محبت برداشته و سارق را قطع لازم ست اگر عیاذا بالله باین تقصیرات از دولت وصال منقطع گردیم چکنیم لما بوفای دوست که چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از وراء تتق غیرت این معنی بسمع ما در رسد **بیت** تو به تیغ جهل می آئی و ما با تیغ حلم ❊ ما نمی بریم از تو تو همی بری زما ❊

لطیفهٔ رابعه بدانکه اهل اشارت در مشاورت ابراهیم با اسمعیل علیه السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی فرزند صالح طلب نمود که رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست تا بر محک امتحانش بیازماید که این فرزند صالح ست که از حق طلبیده یا نی باوی این مشاورت در میان آورد و از او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد دانست که آن فرزند صالح است و درین بشارت اهل اشارت را نکتهٔ لطیف است و آن آنست که حق تعالی او را بذبح فرزند امر فرمود و مراد نه آن بود که فرزند او مقتول گردد بلکه مراد آن بود که بخلیل خود نماید که این فرزند صالح ست که از ما درخواست نموده بودی و کذلک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از حق تعالی امت صالح طلبید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت جل و علا از صلاح این امت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم خبر فرمود قوله تعالی ان الارض یرثها عبادی الصالحون و خواهد بود که خواجهٔ کائنات را صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی در روز قیامت که صلاح این امت را بر خلیل علیه السلام ظاهر گرداند و امر فرماید که تا بمقتضای وان منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند اما نه مقصود سوختن ایشان باشد بلکه باصلاح ایشان ظاهر گردد چون از آن مهلکه بسلامت بیرون آیند ثم ننجی الذین آمنوا اتقوا تقوی و صلاح و سداد ایشان بر روس اشهاد ظاهر گردد و منشور کنتم خیر امة اخرجت للناس بر محرمان حرم استیناس جمال نماید تا همه طالبان دانند که شکستگان بنظر عنایت الهی مخصوص اند و حریفان مجلس انس اند که اقداح شراب قدس پیش ایشان داشته اند و ندیمان حرم جلال اند که اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده اند و عطر محبت که در مجمر یحبهم و یحبونه بر آتش شوق سوخته اند و قدح فرح و سقاهم ربهم شرابا طهورا

پیش

پیش جان عطشان ایشان داشته و ندای الا تخافوا ولا تحزنوا بسمع رضای ایشان رسانیده و وعدهٔ للذین احسنوا الحسنی و زیاده با ایشان وفا کرده و متقاضی وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظره با ایشان تقاضای المزید لدینا یک نموده چنانچه حبیب قیومی مولانا جلال الدین رومی قدس سره در شان این عارفان فرموده **نظم**

وان آفتاب از سقف دل و جان شان تابان شده
ای عقل و دل گم کرده کان جان بو سوی کیوان در مکان
از جان سفر کن در نگر قومی سراسر جان شده
وز هی هی مهای شان و ز لعل شکرخای شان
سبحان پرستان نگر مستغرق جانان شده

هر نجم ناهیدی شده هر ذره خورشیدی شده
بی خیر و بیچ هر گی کیخسرو سلطان شده
چون آینه آن سینه شان آن سینه بیکینه شان
نقل و شراب و دان دگر در شهر ما ارزان شده

یکچند زند این طرف در ظل حق پنهان شده
خورشید و انجم پیش شان چون ذره سرگردان شده
بسیار مرکب کشته شد گرد جهان سرگشته شد
دل شان چو میدان فلک سلطان سوی میدان شده
با این عطای ایزدی با این جمال سرمدی

لطیفهٔ خامسه آنوقت که اسمعیل علیه السلام گفت یا ابت افعل ما تؤمر خود را تسلیم قضای الهی کرد و برضا تلقی قبول نمود اگرچه عادت صبیان در نزول وحی بلا و ابتلا جزع و اضطراب ست چون او از برای رضای ما ترک عادت نموده بصبر و تحمل تشبث نموده ما نیز از برای او طبیعت کارد را که قطع و افتراق بود از وی باز داشتیم کذلک طبع آدمی مجبور بر آنکه بر مصائب زمان و نوائب حدثان نائرهٔ قلق و اضطراب او التهاب نماید و نبقود صبر و تحمل متاع فزع و جزع اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما مکرات و مرات تغییر طبیعت خود نموده و لقضاهای ما امروز در دنیا رضا داده و خلاصهٔ دل و جان باستقبال بلا و ابتلای ما فرستاده اگر ما نیز فردا در حین مرور بدوزخ مکافات آن معامله طبیعت آتش دوزخ را از احراق باز داریم و بکارد طبیعت افتراق و اندازیم از کرم ما چه عجب جزیا مومن فان نورک اطفا لهبی **لطیفهٔ سادسه** اهل التحقیق بر آنند که تاثیر اسباب و مسببات بمشیت حضرت اوست سبحانه و تعالی القول ای ابراهیم می توانستم که ترا از آتش نگاهدارم ولیکن بعضی گمان بردند که چون در آتش افتادی ممکن نبود نگاهداشتن من در آتش زرا نگاهداشتم تا همه خلایق دانند که خلایق از آتش تو انند و دشت ما در آتش نگاه نتوانند داشت و درین معنی اشارت ست بنگاه داشتن مومنان در آتش دوزخ چنانچه شمهٔ ازین معنی گذشت آنرا ذرکه بهشت را آفریدم بهشت گفت نوازندگی چون من نیست او را با آدم ادب کردم که ای بهشت اگر نوازنده تو ئی چرا آدم را بر کندید هی آتش را بیافریدم گفت گدازنده چون من نیست او را بخلیل خود بیازمودم ای آتش اگر لاف گدازندگی میزنی چرا ابراهیم را نمی گدازی کارد را بیافریدم گفت برنده چون من نیست او را بحلقوم اسمعیل امتحان کردم اگر برنده تو ئی چرا حلق اسمعیل نمی بری دریا را بیافریدم گفت غرق کننده منم در ابموسی عرض کردم ای آب اگر غرق کننده تو ئی چرا موسی را غرق نمی کنی معده را بیافریدم گفت هضم کننده منم او را بیونس آزمایش کردم کرای حوصلهٔ ماهی اگر هضم کننده تو ئی چرا در یونس تصرف نمی کنی چون مرگ را بیافریدم گفت قاطع حیات چون من نیست او را بعزیر فرستادم گفتم ای مرگ اگر قاطع حیات تو ئی چرا عزیر را زنده میگذاری محمد را بیافریدم گفت راه نماینده چون من نیست او را بابوطالب نشان دادم که ای محمد اگر راه نماینده تو ئی چرا ابوطالب را راه نمائی انک لا تهدی من احببت شیطان را بیافریدم گفت گمراه کننده منم او را بانبیا علیهم الصلوة والسلام فرستادم و باولیای خود عرض کردم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان کذالک چون بنده مومن را بجناب خود خواند فرماید ای مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه سبب مواصلت گشتی ای قبر تو تنگ و تاریک بودی چون روضه از ریاض جنت گشتی ای اعمال صالحه که اعراض بی شکل و هیئت بودی چون صورت حسنه با زیب و زینت گشتی ای صراط که از موی باریکتر

بودی چون میدان فصاحت گشتی ای دوزخ که سه هزار سال تافته بودی اکنون چرا سرد و سلامت گشتی ای گناهان بندهٔ مؤمن که سبب حرمان آن غفران بودی چونست که مبدل بطاعت و عبادت گشتی ای درد سوز و نیاز که سرمایهٔ غم و اندوه بودی چگونه مایهٔ روح و راحت و سرمایهٔ رحمت و مغفرت گشتی ای حجاب نور و ظلمت که عاشقان را محجوب میداشتی چون از میان برخاستی و سبب مؤانست گشتی ای دیدهٔ رمدکه طاقت دیدن نوری از انوار فانی نداشتی اکنون چگونه مشرف بمشاهدهٔ دیدار باقی حضرت عزت گشتی **ابیات لمؤلف الکتاب**

شاید از دیده نه بگشائی سوی حور و قصور
گر تو جان داری درین بازار او بگشای چشم
صد گلستان در دل نار عشقش تعبیه است
گر گلت باید بزخم خار او بگشای چشم

پرده برمی افگند از رخسار او بگشای چشم
لیکن اندر دیدن دیدار او بگشای چشم
دیده بر لبست است زاهد تا به فردا ر ز باز
چون خلیل اندر میان نار او بگشای چشم
رب ارنی گفتنت لن ترانی میرسد

می نماید لمعهٔ انوار او بگشای چشم
جان قدسی گرد رخ دیدنش دلال عشق
نی که امروزست روز بازار او بگشای چشم
هیچ کس بیخار غم یک گل درین بستان ندید
تو زبان بر بند و بی گفتار او بگشای چشم

کار و بار خود **معین** در سر و کار تو کرد
بر امید یک نظر در کار او بگشای چشم

اہل اشارت گفته اند که در وقت قتل یحیی ابن ذکریا و پدر علیهما السلام و در حین قتل امیر المؤمنین حسین علی رضی الله عنهما کارد را تا تیر دادند تا قطع اوداج کردند و در هنگام قتل اسمعیل قطع را از وی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند حکمت آن بود والله اعلم که آنجا قطاع کفار بودند و قطیعت از لوازم کفرست و اینجا قاطع خلیل ست و در خلت قطیعت ممکن نیست و درین باب نکته بخاطر میرسد حق تعالی دربارهٔ مومنان فرموده است الله ولی الذین آمنوا و باز فرموده است یحبهم و یحبونه تا بندگان مومن ببرکت ولایت و محبت حضرت خداوندی جل و علا از عذاب قطیعت مامون و محفوظ مانند **بیت** عاشقی گزین سر گزران سراست ؏ عاقبت ما را آن شدر رهبرست ❊ ملت عاشق ز ملتها جداست ❊ عشق اصطرلاب اسرار خداست ❊ هرچه گویم عشق را شرح و بیان ❊ چون بعشق آیم خجل باشم از آن ❊ سلطان العارفین قدس سره الله روحه فرموده است که بیست حج گذارده بودم در حج آخرین که بتجرید تبقدیم رسانیدم از حضرت او درخواستی نمودم گفتند حجیکه بتجرید گذارده کدام است گفت آنکه لله و فی الله و من الله و الی الله باشد گفتند آن درخواست کدام است گفت چون بعرفات وقوف نمودم گفتم الهی رفعت کل حجاب بینی و بینک فارفع کل حجاب بینی و بینک خداوندا مرا حجابی که میان من و تو بود برداشتم تو نیز هر حجابی که میان تو و من است بردار هاتفی آواز داد ما هذا الحجاب بینی و بین اعدائی ای بایزید میان من و دوستان من حجاب نیست حجاب میان من و دشمنان من است **بیت** هرچه غیرست از حجاب افتد میان ما و دوست ❊ برکشم صمصام غیرت جمله را ویران کنم ❊ **لطیفهٔ سابعه** ای درویش نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که مخلوقی بود از مخلوقات که حق تعالی السبب نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آنرا در جبین اسمعیل علیه السلام ودیعت نهاده بود نگذاشت که کارد بر حلقوم او کارگر آید نور احدی که غیر مخلوق است جل و علا در دل بندهٔ مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر دل بندهٔ او دست یابد **لطیفهٔ ثامنه** بنار نمرودی خطاب آمد که ای آتش بندهای نمرودی از آن تو و ابراهیم از آن من ای دریای نیل فرعون از آن تو و موسی از آن من ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم شفاعت از آن تو و رحمت از آن من ای کارد کبش از آن تو و اسمعیل از آن من ای آتش دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من ❊

لطیفهٔ تاسعه ارباب اشارت در تفسیر فلما اسلما و تله للجبین گفته اند که چون ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام نخوابانید از برای ذبح وروی او را بر زمین نهاد لطف الٰهی چون روی او را بر زمین دید ضرر کارد از حلق او نگاهداشت و از قطیعتش نگاه داشت چون اسمعیل یکبار در فرمانبرداری حق سبحانه و تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بندهٔ درماندهٔ فرمانبرداری که مستوجب عذاب و مستحق عقاب گشته باشد اما بجهت فرمانبرداری هر روزی شصت و چهار بار بسجود روی نیاز بر زمین نهاده اگر از عذاب فضیحت و عقاب قطیعتش بکمال کرم نگاهدارد چه عجب دلیل برین در خبرست که مالک دوزخ را خطاب کند که یا نار انضجی یا نار حرقی ولا تولی مواضع السجود ای آتش در ذات اینها تصرف کن بسوز و بگداز اما از جبهای ایشان تعرض منمای که از راه فرمانبرداری در مقام نیاز نهاده اند و خدای خود را سجود کرده اند **لطیفهٔ عاشره** اہل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل علیه السلام را ذبح کند اسمعیل باین امر رضا داد بعد از آن گفت ای پدر تو درین معامله سخی تری یا من ابراهیم علیه السلام گفت ای نور دیدهٔ من ظاهر آنست که من سخی ترم چرا که از سر فرزند دلبند و جگر گوشهٔ ارجمند میگذرم گفت ای پدر عجب که من سخی تر نباشم زیرا که اگر مرا فدا سازی فرزند دیگر داری که با وی پردازی و مرا جان همین یکی ست ؏ که چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید ❊ ابراهیم گفت ای جان پدر واقف باش تا غلط نکنی که سخاوت من بمراتب زیادت ست که تو بیک نفس از الم موت محنت فوت خلاص می یابی و بجوار قدس الٰهی جل و علا نزول میکنی غم و اندوه من نه از آن قبیل ست که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که باندیشم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته ام شعلات نیران فراق در کانون سینهٔ خود بدست خود برانگیخته ام الم و سوزی بر دل طاری گردد که مرارت مرگ نمونه از آن شرارت تواند بود زیرا که مرگ را چاره هست و درد فراق را هیچ چاره نیست **قطعه** اگر درد دلم را چاره بودی ❊ چرا یار از برم آواره بودی ❊ چه نقصان آمدی در کار خوبان ❊ که مرگ عاشقان یکباره بودی ❊ ایشان هردو درین مناظره بودند که فرمان الٰهی در رسید کای ابراهیم و اسمعیل شما هردو در درگاه ما اظهار سخاوت نمودید و لکن انا اسخی منکما جود و کرم ما از شما زیادتست خذ الکبش و اذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند در گذشتی و ای اسمعیل تو نیز در راه ما جان نثار کردی ما هم فرزند ترا از تو از زانی داشتیم و هم جان به اسمعیل کرم فرمودیم نا خواسته فدا فرستادیم ناکشته بکشته دادیم **مثنوی**

تا بماند جانت خندان تا ابد ❊ همچو جان پاک احمد با احد
آن کسی ز آتش چنین شاهی کشد ❊ سوی تخت و بهترین جائی کشد
همچو اسمعیل پیشش جان بده ❊ شاد و خندان پیش تیغش سر بنه
عاشقان جام فرح آنگه کشند ❊ که بدست خویش خوبان شان کشند
نیم جان بستاند و صد جان دهد ❊ آنچه در وهمت نیاید آن دهد

لطیفهٔ ثانیه عشر در زہرة الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حق تعالی بالفور صفحهٔ از نحاس در حلق او پدید آورد و لقوت نبوت و حدت کارد آن صفحهٔ نحاس بریده نشد چون دم کارد بر حلقوم اسمعیل برگشت و نیز بدید حق تعالی بکمال کرم خود با ابراهیم نمود که نی در قوت تو نقصان بود و نی در حدت کارد اما کار قدرت ما دارد چنانکه امروز کارد را از غایت تیزی تنگه مسینی را می برد و چون بگوشت و پوست میرسد باز می ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شرارهٔ کوههای آهنین را بگدازد بقدرت کاملهٔ ما گناهان بندگان را معدوم سازد و موی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب **لطیفهٔ ثالثه عشر** کانه سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم تو با ما گستاخی کردی که هیچ کس نکرده که گفتی از بہر من مرده زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده را مرده کن ای ابراهیم ترا فرزند از برای آن دادم که نومید بودی تا دانی که نومیدی را در درگاه ما روئی هست چون فرزند دادم دل در وی بستی گفتم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر ما نزد ما پسندیده نیست اکنون که از خود و فرزند خود دل

برکنند بی‌ندا فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران نیست کما فی المثنوی المولوی ۵ تو مگو ما را بدان شه بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست ✦ **لطیفهٔ رابعه عشر** روایت ست که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل علیه السلام تعلل می‌نمود
و اسمعیل علیه السلام بکشتن تعجیل تبقاضای فرمود ابراهیم گفت ای پسر مگر صعوبت این واقعه نمی‌شناسی و صلابت این امر
نمیدانی که در کشتن تعجیل می‌نمائی گفت میدانم ولیکن اگر آنچه من می‌بینم اگر تو به بینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی گفت
ای پسر چه می‌بینی گفت از عرش تا الفرش همه در تو می‌نگرند و خداوند عز و جل در من می‌نگرد میخواهم که در نظر او جان فشانم **نظم**

دشمن خویشتیم و یار آنکه ما را می‌کشد	غرق دریاییم و ما را موج دریا می‌کشد	زانکه بس نا شاد و خندان جان شیرین میدهیم	کان شه شیرین لقا ما را بجلوه می‌کشد
کشتگان نعرهٔ یا لیت قومی یعلمون	خفیه صد جان میدهد هر چند پیدا می‌کشد	صد تقاضا میکند بهر ذهرم راه اجل	عاشق حق خویشتن را بی لقا می‌کشد

لطیفهٔ خامسته عشر و هی التی نختم بها اللطائف بدان که ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربانیها ده نوع ست
اول قربان قبول و سعادت ست و آن قربانی هابیل ست **دوم** قربانی رد و شقاوت ست و آن قربانی قابیل ست قوله تعالی
واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر هابیل گوسفند دار بود از میان گوسفندان خود فربه‌ترین
را اختیار فرمود و قابیل مزارع بود از زراعت خود یک خوشهٔ جو نزد وی آورد آتش آمد قربانی هابیل را ببرد و قربان قابیل را بگذاشت
قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حق تعالی او را از جملهٔ اشقیا مردود ساخت و هر خون ناحق که تا بانقراض عالم رود در ان مظلمه او
شریک است و هابیل را از جملهٔ سعدای مقبولین و شهدای مرزوقین گردانید تا بقیامت هر قربان که فرزند آدم کند وی در ان شریک ست
لقوله علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة و من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها صدق رسول الله
سوم قربانی قدر و منزلت ست و آن قربانی عبد المطلب بود از برای فرزند خود عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
و آن واقعه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی **چهارم** قربانی شفقت و عنایت ست و آن قربانی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم
از برای امت و آنچنان بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو گوسفند املح اقرن گزیده یکی از برای اهل بیت خود قربانی کرد و دیگری از برای
امت خود و در حین ذبح آن گفت اللهم هذا قربان من محمد و امته لمن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانی است از برای
محمد و امت او هر که به یگانگی تو و برسالت من گواهی داده است این دلیل عنایت او بود در باده امت تا قرابین اغنیا را برکت آن قربانی
قبول کنند و فقرا را ببرکت آن قربانی از ثواب قربانی بهره‌مند گردانند چنانچه در خبر ست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این دو
قربان بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی پیغام رسانید و گفت حق تعالی میفرماید که نیست هیچ بنده از بندگان من از فقرای
امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا استطاعت بودی امروز من از برای خود قربانی کردمی مگر آنکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت کنم
و او را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهیدانش کرامت کنم این همه سعادت از برکت قربانیست که تو کردی که مبنی ست بر شفقت
و عنایت در بارهٔ امت که بتقدیم رسانیدی **پنجم** قربانی فضیلت و شفقت و آن قربانی حاجیان و معتمران ست در منا بعد از
رمی جمار قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم و یذکروا اسم الله فی ایام معلومات **ششم** قربانی رحمت و محبت ست و آن قربانی این امت ست
در روز نحر و آن نتیجهٔ رحمت ست در بارهٔ این امت که حیوانی را فدای تنهای ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن ببرکت متابعت
خلیل صلوات الله علیه بود که اگر برای وی فدا الفرستادی و او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرورت بودی چون

ذبح فرزندان جمله شش بفدای گوسفندی مبدل گشت عذاب برزخ دوزخ برین امت بقربانی ایشان صلح افتاد کما قال علیه السلام
ان الضحایا یمحو الخطایا و ان الضحایا یدفع البلایا و الضحایا فداء المؤمنین من النار کفداء الذبیح من الذبح **هفتم** قربانی قدرت و اظهار عظمت
سلطنت ست در روز قیامت و آن قربانی مرگ ست چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین هر یک
بمنازل خود قرار گیرند و مرگ را بصورت کبشی املح یعنی قوچی خاکستر رنگ بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بایستانند منادی ندا کند
که اهل بهشت و دوزخ این را می‌شناسید گویند بلی این مرگ ست آنگاه او را در ان موضع ذبح کنند و منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ
بعد ازین خلود ایست بی موت یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد الآباد بماند که ممکن نیست انتقال از مقام خود اهل بهشت را این خطاب سروری
حاصل آید بی نهایت و اهل دوزخ را غمی پیش آید بی غایت و ذلک قوله تعالی و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر و هم فی غفلة و هم لا یؤمنون
قال المفسرون اذ قضی الامر ذبح الموت وقع اهل النار فی الحسرة و الندامة و لا ینفعهم ذلک **هشتم** قربان کرامت ست و آن قربان
اسمعیل صلوات الله و سلامه علیه و آن برای امتحان بود تا نقد خلت پدر و عیار صدق پسر بر محک تعلیم قدر در نظر صرافان بازار عشق و
محبت ظاهر گردد و منشور انی رای فی المنام بتوقیع قد صدقت الرؤیا موشح گردد **نهم** قربان عشق و محبت ست مبنای این قربان بر اشتیاق
وصال و مشاهدهٔ یزدان ست چنانکه مالک دینار گفت قدس الله روحه العزیز که در بادیه میرفتم جوانی دیدم که در زیر درختی نماز میکرد و آن درخت را
رطب بار بود مالک رحمه الله میگوید نزد وی رفتم چون از نماز فارغ شد سلام کردم بر وی جواب گفت و خرمای چند از ان درخت باز کرد و مرا داد
گفتم ای عزیز میخواهم با تو صحبت دارم جوان گفت ای مالک تو با من مصاحبت نمی‌توانی کرد از وی درگذشتم مالک میگوید روز منا بود
او را نزدیک مسجد خیف یافتم که نماز میکرد چون از نماز فارغ شد گفت الهی تقرب الناس قرابینهم و لا املک الا نفسی فاقربها الیک نفسی الهی
همه مردم قربانیها میکنند و من مالک هیچ چیز نیستم مگر تن خود من نیز تن خود را از برای تو قربان میکنم انگشت اشارت بحلق خود کرد و بحال
بیفتاد و بمرد **ابیات** بدست دوست درین عهد هر که قربان شد ✦ بکیش زنده دلان پای تا بسر جان شد ✦ چه عیدی بهتر از بهر
عاشق بلاکش را ✦ که پیش خنجر بران عشق قربان شد ✦ ز بهر کشتن خود دست و پا زدم بسیار ✦ ولی بکوشش خود سر خروی نتوان شد ✦
دهم تحقیق قربانی در انفس و آن قربان فانیان حضرت عزت ست سبحانه و تعالی که نفس اماره را در قربانگاه مخالفت هوا بریسمان
اوامر و نواهی دست و پای تصرف بر بندی بکارد قطع طمع سر او از تن جدا کنی و برداری آنگاه دیدهٔ نصیحت در وی دمی و او را از پوست
اماره گی بیرون آری و به تیغ مجاعت شکم آزو حرص او را چاک کنی و مفاصل و مواصل او را که با شیطان پیوسته است بخنجر مجاهدت بند از
بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت بروی ریزی آنگاه هیزم محن بر دیگدان بدن نهی و آتش تافتن در وی زنی و در
زیر دیگ ریاضت بر افرازی و دیگ اقرار او کار بادی قرین کنی و او را بجوش شوق و ذوق پخته کنی و سرپوش خمول بر وی و کفگیر بینی د غدو
هوا پرستی و صین جوش مستی از وی بدر اندازی و نمک محبت و زعفران مودت با بیاض نیاز و کرم دارو دارچینی مسکینی و نخود نخودی با
مشک و گلاب صدق و محبت در وی تعبیه کنی آنگاه نان ایمان را در تنور احسان بآتش عرفان به پزی و نمکدان دل را از نمک محبت
پر سازی و سبزی طاعت و سرکهٔ زهد بر خوان استطاعت مهیا کنی آنگاه از جلاب شراب ناب دیده در پیالهٔ حدقه چاشنی بالوده ترتیب
کنی و به نشاستهٔ ترک ناشایسته آنرا بالقیام آری آنگاه بزعفران خوف و بوستان افروز رجا و مغز نغز تجرید و خشخاش قلاش
الفرید و بگلاب ریاضت و مشک عشق آراسته کنی و به طبق اخلاص بر خوان اختصاص نهی آنگاه مهمانان واردات غیب و صادران و واردان

الهامات لاریبی را در خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی واین غذای روحانی را طعمه این مسافران عالم ربانی گردانی اگر این معنی از معین مسکین توانی تلقی نمودن از آستانه فنا فی الله بصدر بارگاه بقا بالله توانی ترقی نمودن وبالله التوفیق

فصل چهاردهم در ذکر بنای کعبه عظمها الله شرفا

بدان که خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین ست ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة از برای آنست که مکه کنیت بام القری ست و در تحقیق این سخن دو روایت ست یکی آنکه علمای تفسیر کلمه ص والقرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که ص نام دریائی ست که از آسمان و زمین اینجا بوده که اکنون مکه هست و عرش مجید را بجای کعبه بر سر آن آب داشته بودند و کان عرشه علی الماء اشارت بآنست و گویند که چون عرش مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست برمی آوردند آبی که ملاقی بود بعرش بجهت اکرام عرش مقداری را همراه او بجانب بالا آمده حضرت جلال احدیت این معنی را از وی پسندیده او را بر همه بقاع برگزید و زمین کعبه از وی بیرون آورد بعد از آن زمین را بگسترد تا تمامی عرصه زمین را از حیطه او بیرون گرفت و روایتی آنست که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر الهی جل وعلا بگداخت نصفی آتش و نیمی آب شد و بخار وکف آن ماده خلقت آسمان و زمین شد چنانچه در محل خود مبین گشته القصه آن کفک در ابتدا بر روی آن دریا بود و اکنون که آنجا خانه کعبه هست و از آنجا زمین را بگستردند و در زمان آدم تل سرخ بود که فرشتگان بزیارت و طواف آن اقدام می نمودند و آنروز که حق تعالی توبه آدم را قبول فرمود مامور بزیارت آن مقام شد و چون آدم علیه السلام از سراندیب بقصد زیارت آنمقام کرد چون بالبطحی رسید جماعتی از ملائکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو بدو هزار سال ما اینجا حج میگذاریم و انتظار قدوم تو می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمائی و ابواب مکرمت و سعادت برروی ما بگشائی آدم بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجای آورد و سبب مغفرت زلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای آدم فرستادند و در آن محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملائکه و شنیدن آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مائل باعمال صواب و طاعات ایشان مامور گشت تا بر گرد آنخانه بر مثال فرشتگان که گرد عرش مجید طواف میکنند و احراز ثواب ایشان مینمایند او نیز نماید و بیت المعمور خانه بود از یکدانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یک در در مشرق و دیگری در مغرب از زمرد زرد و سرخ و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته بود و در هر قندیل نوری که روشن تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در آنجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت جنت و آن کرسی آدم علیه السلام بود که بر وی نشستی و در تیسیر میگوید که آن از برای مسح دموع آدم علیه السلام بود که آب دیده خود بآن بستردی و حق تعالی چندین فرشتگان را نصب کرده بود که بمحافظت آنخانه و حجر الاسود قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چرا که سنت الهی جل وعلا چنان نافذ گشته بود که نظر هر که بر چیزی افتد که آن چیز از بهشت باشد ناظر نیز بموافقت منظور بهشتی باشد و درین باب اهل اشارات نکته گفته اند و آن این ست که اگر نظر کافران بر چیزی بهشتی می افتد ببرکت آن بدولت ایمان میرسند بهشتی می شوند چه گمان می بری در حق بنده مومن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید آلهی که از نزد او آمده که اشهد ان لا اله الا هو تامل نماید اگر او نیز اهل بهشت و لقا و رضا گردد چه عجب القصه چون آدم فوت شد آن خانه را بآسمان بردند بعد از آن اولاد آدم بر جای آنخانه خانه دیگر بنا کردند و آن خانه می بود تا بزمان طوفان نوح علیه السلام بعد از آن آن خانه بواسطه طوفان مختفی شد تا آن زمانیکه ابراهیم علیه السلام بتعلیم حق تعالی

تعمیر آن فرمود و در روایتی دیگر آنکه آدم علیه السلام چون مامور شد بساختن آن خانه فرشتگان مدد او میکردند و سنگ می کشیدند و هر سنگی چنانچه سی مرد نتوانستی برداشت آدم علیه السلام اساس آن خانه را باین طریق استوار ساخت و باتمام رسانید و آن اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا **نقل ست** که چون آدم علیه السلام از بنای آن خانه فارغ شد مناجات کرد که الهی هر عاملی را بر خود عمل مزدی کرامت فرمایند درین عمارت از خزانه کرم هیچ مزدی نامزد من خواهد بود خطاب آمد که بلی گفت آلهی آن مزد کدام ست حق تعالی فرمود آنکه چون اولاد تو برین خانه طواف کنند ایشان را بیامرزم و بر ایشان ببخشایم گفت خداوندا ازین زیادت چشم میدارم خطاب آمد که یا آدم هر کرا آرزوی طواف این خانه در دل در آید و آمدن بدین مقام نتواند بمجرد تمنا و آرزوی دل او را بیامرزم و بدعای آیندگان بر وی ببخشایم و ببرکت دعای حاجیان مشتاق دیدار کعبه از ثواب ناظران و زائران بانصیب گردانم و گناهان ایشان بیامرزم آدم گفت علیه السلام یارب حسبی همینم بسنده است خداوندا **نقل ست** از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت کعبه پیاده آمد و هر جا که قدم مبارک او بر زمین رسیدی سبز و خرم شدی و در آنجا آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوتین او سه شبانروز راه بود و بروایتی پنجاه فرسنگ و آنخانه مطاف آدم و اولاد وی بود تا زمانی که طوفان نزدیک شد و فرود ملائکه بامر الهی جل وعلا نازل شدند حجر الاسود و دیگر احجاری که آدم و شیث علیهما السلام از کوهها جهت عمارت کعبه نقل کرده از موضع آن قلع کرده در خزائن جبال بودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع خانه بر مثال تلی سرخ بود و خلایق از اطراف و اکناف آفاق می آمدند و در حریم آن مکان محترم تعظیم و تبجیل تقرب می نمودند و حوائج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات عرض میکردند و آثار و علامات اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر میگشت و حال برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که دیگر باره اراده حضرت حق سبحانی جل وعلا بتجدید آن عمارت متعلق گشت خواست تا شرف بنای خانه کعبه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند بر ینمعنی جبرئیل مامور شد جبرئیل امین بهمراهی او از شام بمکه آمد تا بدستیاری فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت نماید حضرت ابراهیم علیه السلام با جبرئیل علیه السلام از سر ذوق و احتشام و فرح تمام بطواف مکه شریف از دیار شام احرام بسته میگفت **بیت**

جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط ... که خارهای مغیلان حریر می آمد

و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل علیه السلام را در پایان کوهی دید نشسته بود و تیری می تراشید پدر رفیع الشان پسر عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل علیه السلام رغبت تمام در آن امر ظاهر گردانید اما چون آن خانه و مقدار آن و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود ابراهیم علیه السلام بتعلیم آن محتاج بود حق تعالی ابراهیم را تعلیم فرمود درین باب چند روایت ورود یافته بعضی گویند که حق تعالی ابری را فرستاد تا سایه انداخت بمقدار طول و عرض آن خانه و آن ابر را گویند سری بود مانند سر شیر و زبانی داشت با ابراهیم سخن میگفت و او را گفت بهمین مقدار سایه که انداخته ام بی زیاده و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورده است که بآن ابر حق تعالی خطاب فرمود که ای ابر چون خلیل ما را ارشاد نمودی این مقدار عمل ترا ضایع نگردانیم روزی چند در هوای مکه توقف کن تا چون سید آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث گردد و سایه قامت سرو آسای خود را از زمین بردارد تو چتردار سایبانی او را اختیار کن **نکته** ای درویش ابری که بخانه از خانهای حضرت خداوندی جل وعلا بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع نمیگذارند و او را تاج سر سلطان فلک می سازند چه گمان می بری در باب مایانی که بنده را برب بیت جل وعلا راه نموده باشند اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب ندامت سایبان کرامت گردانند و او را مرشد

راه جنت او سازند آنکه مراکهی دو نخواهد بود در **روایت** دیگر آنست که حق تعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمور گرد آن
عرصه را از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام بآن مقدار زمین رفته که عرصهٔ بیت المعمور باو معلوم گشته بود بنا فرمود پس خطاب
آمد بآن کی ای باد هم در نواحی مکه قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بی قدر در روز بدر رسد بر روی نماید
قبضهٔ خاکی که شرف مساس کف کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد بمددگاری در محاذی دیدهای کافران انبازی و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی **روایت** دیگر آنست که عنکبوتی را بفرستاد تا باندازه طول و عرض آن خانه از لعاب عجز آمیز خود تار و پود دوانی باز
کشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبله محمدیان تو بودی ما رنج ترا ضایع نگردانیم و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار صلی الله
علیه وآله وسلم گردانیم **نکته** ای درویش دل تو چندین سال پرده داری ولکن بسعی قلب عبد المومن کرده است اگر از لطائف و عواطف
عنایت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب **روایت** دیگر آنست که جبرئیل علیه السلام اوراز کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال خبردار
گردانید تا ابراهیم خلیل بمدد اسمٰعیل و ارشاد جبرئیل بساختن کعبه مشغول شد اسمٰعیل علیه السلام سنگ و گل می آورد و ابراهیم علیه السلام
بکار می برد و قواعد خانه بلند شد چنانکه ابراهیم علیه السلام عاجز شد از سنگ بالا بردن عاقبت سنگی پیدا کرده ببالای آن برآمد تا بآسانی
بر فرع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل آسمانی واتخذوا من
مقام ابراهیم مصلی در بارهٔ آن وارد گشت و در روایات آمده است که ملائکه ملکوت در سنگ کشیدن با اسمٰعیل علیه السلام موافقت
می نمودند تا قواعد رفیعه منیعه اش با تمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور مسألت نمودند حق تعالی مقرون باجابت
فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد که اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمٰعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد از آن جبرئیل
علیه السلام بشارت قبول آورد و شرائط طواف و مناسک حج و اموری که در موضع عرفات بظهور می آید از رمی و سعی و قربانی چنانکه حالا
متعارف است بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرموده و در روایت است که چون ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید به اسمٰعیل
گفت که سنگی نیکو بیار که نشانهٔ ارباب مناسک تواند بود اسمٰعیل علیه السلام سنگی بیاورد فرمود از این بهتر بیار رفت تا سنگی از آن بهتر پیدا
کند کوه ابوقبیس آواز داد که ترا نزد من ودیعتی است و حجر الاسود را که جبرئیل علیه السلام از وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود بوی تسلیم کرد تا
بموضع آن استوار فرمود و در زهرة الریاض میگوید که کوه ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون اسمٰعیل علیه السلام طلب سنگ می نمود
نمی یافت چنانکه مناسب آن مقام باشد ابوقبیس بحق تعالی بنالید و گفت که مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا بخلیل علیه السلام تو به سپارم اذن الٰهی
وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در مکه که اکنون درین موضع هست قرار گرفت و ابراهیم را جبرئیل علیهما السلام از آن حال
واقف گردانید تا او را در آن رکن وضع فرمود بعد از آن ابوقبیس ابراهیم علیه السلام را شفیع خود ساخت تا از حق تعالی مسألت نموده
او را بمکه گذاشت و بازش بخراسان نفرستاد و گویند اول کوهی که در روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بود کذا فی زهرة الریاض ابراهیم
را امر آمد تا کعبه را از پنج کوه بنا کند طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و اساس آن از حرا تحقیق پذیرفت کذا فی کتاب
الکشاف و این کوهها اگرچه بعضی از مکه دور بودند اما بمعاونت ملائکه از آن کوهها سنگ بمکه می آمد تا بنای کعبه از آنها حاصل گشت
و حکمت در بنای کعبه ازین پنج کوه بعضی گویند آن بود که چون بندگان در پنج نماز روی بآنجا می آرند دلیل آن باشد که این پنج نماز
را ثواب مقدار این پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه البیت عالم ظاهر را و کعبه البیت عالم باطن را چنانکه ظاهر را از پنج کوه بنا

گردند

گردند کعبهٔ باطن را نیز بنا بر پنج دین اسلام است که بنی الاسلام علی خمس بنا کرده اند تا بدانی که بنای و استحکام یقین برین پنج بنای
مسلمانی است و بعضی گویند که هر یک ازین پنج کوه بشرف دولتی مخصوص بودند چنانکه بعضی از آنها بنص کلام ثابت گشته اما کوه
جودی بشرف کشتی نوح علیه السلام مشرف گشت قال الله تعالی واستوت علی الجودی اما کوه سینا بتشریف موسی علیه السلام اختصاص
داشت کما قال الله تعالی انس من جانب الطور نارا اما طور زیتا بشرف قسم باری تعالی مشرف گشته کما قال الله تعالی والتین
والزیتون وطور سینین و این سه کوه منصوص است و اما نزول عیسی علیه السلام بر کوه لبنان مقرر است و حرا کوه سرانديب مکان
آدم علیه السلام است و چون گذارندگان نماز روی نیاز بجانب او آورند از آن سعادتها که بآن جبال مخصوص است با نصیب
گردند بعد از آن که کعبه تمام شد پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نمودند و مناسک حج بجای آوردند ابراهیم علیه السلام تولیت آن
بقعه شریف را به اسمٰعیل علیه السلام مفوض داشته و در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و بهنگام آنکه متوجه است که بوطن مألوف مراجعت نماید
بسر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه نمود و خاطر مبارکش بر اسمٰعیل علیه السلام و اولاد امجادش که بعد از وی
در آنجا باشند بدرد آمد چه آن ناحیت بغایت خشک بی آب بر سنگ و ریگ بود و وادیهای او بی آب و گیاه و مظلم و سیاه و زمین شام
را بلطائف اشجار و ظرافت اثمار و طیب باد و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون دیده بود در آن پدر رقت را از مشاهده
این حالت رقت تمام دست داد و دست نیاز بدرگاه خداوند جل و علا بگشاد و رفاهیت حال اسمٰعیل و ذریت او مسألت فرمود
چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد خواست که پای مبارک در رکاب درآورد که باز وحی الٰهی جل و علا نازل شد که ای ابراهیم
اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن قوله تعالی واذن فی الناس بالحج تا چنانکه بنای این خانه بتو منسوب است شرف
دعوت خلق نیز مخصوص تو باشد ابراهیم علیه السلام گفت الٰهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن
ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گویند مقام ابراهیم علیه السلام بشرف قدم مبارکش بزرگ می شد تا برابر کوهی عظیم شد آنحضرت
اول روی بجانب ولایت یمن آورد آواز بلند کرده ندا فرمود که یا ایها الناس الا ان ربکم بنی بیتا وامرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری
سبحانه و تعالی از برای شما از فضل و کرم خویش خانه بنا فرموده شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الٰهی را جل و علا بسرعت اجابت
نمایند تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور باشد بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سائر اقطار
آفاق آورده این ندا در داد که حق تعالی آواز او را بر یمین و یسار و قدام و خلف سبع مسکون منتشر گردانید تا همهٔ خلایق بجواب لبیک
مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از آنانکه در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب آباء و ارحام امهات استقرار
داشتند طائفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فائز خواهند آمد تا گویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گردد
یکبار جواب داده و آنکه دو بار دو بار علی هذا القیاس چون خلیل الرحمٰن علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد اسمٰعیل علیه السلام را
از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخت و خود به دیار شام مراجعت نمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحاق علیه السلام
در مکه آمده باداء مراسم حج و مناسک طواف قیام نمودند و اسمٰعیل علیه السلام وظائف خدمتگاری و شرائط مهمانداری بجای
آورده در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشت بآن معنی ساره خاتون خوشوقت گشته با رفقا بجانب
شام مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج اسحاق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات به اسمٰعیل علیه السلام تازه میداشت و حج گذارده بخدمت

والدین مراجعت میفرمود و چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سالی و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طایر روح پر فتوحش
بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود و مزرعهٔ حبرون که از املاک ابراهیم علیه السلام بود بمدفن او اختصاص یافته و الله اعلم بالصواب

فصل یازدهم فی اللطایف و الاشارات و الحقائق فی هذا الباب و هی سبعة لطائف اللطیفة الاولی

اهل بشارت میگویند که کعبه را چون بجناب قدس خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را نیز چون سائر بیوت دیگر از سنگ و گل ساختند چرا از نقره و جواهر قیمتی نپرداختند جواب آنکه تا تو دانی که عزیز آنست که خدای تعالی آنرا عزیز گردانده نه آنکه او را در میان مردم عزیز خوانند نه بینی که آدم علیه السلام خلیفه حضرت او بود او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین بر تخت کرامتش بنشاندند و لقد کرمنا تا خاک وجودش از نور پاک درگذشت و ملائکه نورانی جبلت را بسجود این خاک ظلمانی نهاد دلالت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت راست **بیت**

حاجیان کی بود بگرد سنگ و گل طواف
بلکه میجویند دیدار از در و دیوار دوست

اللطیفة الثانیة حکمت چه بود که بنای کعبه محترم در جبال بادیه سنگلاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب پر تف و تاب مقرر گشت در زمین چندین مواضع که با آب و هوا در ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریاحین و سنبل آراسته بود تعیین نیافت ظاهرا تا اخلاص ایشان بر آن متحقق گردد که جماعتی کالیده مویان لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند و خویش و پیوند را وداع کرده از منازل و اوطان بمراحل کوه و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزو بدین جانب رو آورند بلکه بتمامی همت و بهمگی نهمت در طلب رضای دوست بوده اکل و شرب نفس و تمتعات او بتمام از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پارهٔ از آن صحرا در نظر کیمیا اثر ایشان عقیق یمن و لعل بدخشان نموده و از هر خار مغیلان آن بیابان در دیدهٔ اعتبار این صاحب نظران گلدستهٔ ریحان شگفته **قطعه**

بیا و بنگر اگر چشم خورده بین داری
که سنگریزهٔ بطحا عقیق و مرجانست
ز بوستان حرم گل کسی تواند چید
که خار بادیش در نظر چو ریحانست

رباعی

ای دل بی دل بنزد آن دلبر رو
در بارگه وصال او بی سر رو
پنهان تو ز خلق چون فتی بدرش
خود را بدرش بمان و آنگه در رو

اللطیفة الثالثة اهل بشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را با نفس و تمتعات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند وی را با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد و بی احرام باطن توجه کی درست آید احرام باطن چیست آنکه ناری از نیاز و زاری برمیان بندی و ردا از وفا و بردباری بر دوش و در عالم عشق لبیک گویان و در بادیهٔ فردانیت آری و از سر در بر مشاهدهٔ واحد فرد جل و علا این ولوله آغاز کنی **ابیات**

ای قوم بحج رفته کجایید کجایید
معشوق هم اینجاست بیایید بیایید
معشوق تو همسایه و دیوار بدیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید
گر قصد شما دیدن آن کعبهٔ جانست
اول رخ آیینه بصیقل بزدایید

اللطیفة الرابعة ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام را خدای تعالی گفت از برای من خانه بنا کنید بوادی غیر ذی زرع از یک طرف وی بری بی غایت و از طرف دیگر بحری بی نهایت و هر آنکه عزاز بیت الله بر آستین اکرام او کشیده نظاره کند تا عشقبازی عاشقان ما ببیند که رشته سنگ هزار فرسنگ بر هم نهاده و از بادیهٔ خونخواری سدی در پیش وی بسته و صد هزار اعرابی بی رحم در راه نشانده و آتش عشق عاشقان را هر روز تیزتر گردانیده **لاوحدی** قدس سره

بکوش و روی مگردان ز سعی و بارکشی
مگر مراد دل خویش در کنار کشی
بهر صفت که ترا میسر شود بکن جهدی
که خویش را بسر کوی آن نگار کشی
ز جاه و حشمت دنیا اگر چه می طلبی

سعادت

سعادت تو همین بس که جور یار کشی
روا بود که همه عمر انتظار کشی
چو اختیار دل عاشق بدست دلدارست
چو اوحدی دل ار با کسیست مدارا
ضرورتست که جورش باختیار کشی
ز بهر خاطر گل گر جفای خار کشی
اگر بآخر عمر این مراد خواهی یافت

اللطیفة الخامسة

حضرت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن هم کعبه اساس نهاد و دلها در سینه ها بر مثال کعبه است آن کعبه را احجار است این کعبه را اسرار است آن کعبه مطاف اصناف خلایق است این کعبه مطاف الطاف خالق است آن کعبه قبلهٔ خلق است این کعبه قبلهٔ حق است آن کعبه مبنای ابراهیم است این کعبه مبنای لطف کریم است آنجا عرفات است اینجا عرفان است آنجا مروه و صفا است اینجا مروت و وفا است آنجا مقام خلیل است و اینجا مقام لطف جلیل است آنجا چشمهٔ زمزم است اینجا قدح افراح و مادم است آنجا رکن یمانی است اینجا کنوز رحمانیست آنجا حجر الاسود است اینجا در سویدای سر اسرار مودت است آنجا مزدلفه و منا است اینجا الفت و قربت و اصطفاست همچنین کعبهٔ مقدسه که در ولایت سینهٔ دوستان ساخته و پرداخته در جنت المادی و فردوس اعلی نیابند آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن این بهشت است چرا که آن بهشت قرارگاه تست و این بهشت باغ نظر و تماشاگاه پادشاه تست از رشک این بهشت نالیده بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت نالیده آن بهشت را جنان گویند این بهشت را باغ جان گویند حیم آن بهشت مخفض است که کوتاه بالا است حیم بهشت دل منصب است که منظر حق تعالی است آن بهشت که بر آسمان است بنیاد او برآب ساخته و این بهشت که درون انسان است بنیاد ازل انداخته اگر اینجا حور و قصور بینی آنجا هم بینی و اگر اینجا شراب طهور بنوشی آنجا هم بنوشی اگر اینجا جمال حق ببینی آنجا هم ببینی **ابیات**

اندر آیینهٔ دل حسن و جمال دیدم
همچو خورشید که در آب زلالی دیدم
خیره شد دیدهٔ عقل از لمعات رخ دوست
با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم
من اگر واله و مدهوش شوم معذورم
که در آیینه عجب حسن و جمالی دیدم

اللطیفة السادسة ای درویش در خواندن بندگان بحج ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان کن و اهل ملت را بطلب و در وقت خواندن بندگان به بهشت هیچ کس را امر نکرد و خود بندگان خود را به بهشت خواند که و الله یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن بکعبه شاق بود و آن بلده را شجره و زرعی نبود لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت راحتی بر راحت و لذتی بر لذت بود و هیچ تعبی و رنجی نه لاجرم خود خواند و یا گوئیم که کعبه در دنیا است و در دنیا خطاب بواسطه به بندگان میرسد و دار السلام در عقبی است و در عقبی خطاب بیواسطه خواهد بودن و دیگر آنست که پادشاه چون بندگان را از برای خدمت و ادای بندگی خواند بخودی خود نمیخواند که مقتضی توهم احتیاج پادشاه نشود ملازمی را گوید تا بخواند که ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود می طلبد زیرا که این طلب دلیل است بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی ای درویش بحج خواندن از برای ادای خدمت بود آنرا حوالت با ابراهیم کرد و اذن فی الناس بالحج و به بهشت خواندن از برای جزای عملی و عطای لم یزلی بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد و الله یدعوا الی دار السلام سوال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم علیه السلام بود پس حاجیان در طلب بالیستی لبیک یا خلیل الله گفتی لبیک اللهم لبیک بچه دلیل میگویند جواب آنست که هر چند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهرا و لیکن حق تعالی خواند باطنا فدعوه الواسطة و اجابوا الحق سبحانه **رباعی**

هر چند نیاید بتو در گوش ندایم
لبیک زنان من پس کوی تو آیم
بشنودم از آن قافله که بانگ درایی
من نعره زنان بر سر کوی تو درآیم

اللطیفة السابعة اشاره فی ذکر شی من حقایق الحج فی النفس ای قرار گرفته در شهر انسانیت و ای مقیم سر چه طبیعت حیوانیت ای محروم از کعبهٔ وصال متوطن در منازل لهو تا چند معتکف

زاویهٔ انک لفی ضلالک القدیم تا کی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم در آری و بخرفات نعیم دنیا در حوالی غرور شیطان در آی از سر هوا و هوس برخیز دست در دامن جد و جهد در آویز و این بند ها را در هم شکن زن و فرزند را وداع گوی و خان و مان را بر هم زن روی از همه گردان و بصدق توجه انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه نه و از عقیده پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود در ده بادیهٔ نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و با حرامگاه دل بآب انابت غسلی بر آر و از لباس بشریت مجرد شو و احرام در عبودیت در بند و بعرفات معرفت در آی بجبل الرحمة عنایت بر آی و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت در آی و از آنجا بمنای تمنای روحانی توقفی نمای و نفس بهیمی را در آن منحر قربان بر بسمل آنگاه روی بوصال کعبهٔ ما آر که دع نفسک و تعال و چون بکعبهٔ مراد رسیدی طواف کن یعنی گرد اگرد حجر الاسود که دل تست بگرد که الحجر یمین الله بلکه القلب بین الاصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم ای مقام روحانیت خلت در آنجا دو رکعت تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از برای بهشت و دوزخ مکن بندگی ما از سر اضطرار عشق کن بعد از ان بدر کعبهٔ الوصال ما آی و خود را چون حلقه بر در بمان و بیخود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی آنگاه حقیقت ومن دخله کان آمنا بدان

رباعی

دل بیدل بنزد آن دلبر رو	در بارگهٔ وصال او بی سر رو	پنهان ز همه خلق چو زنجی بدرش	خود را بدرش بمان و آنگه در رو

فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصائص ابراهیم علیه السلام و حالات و کیفیت وفات او

بدانکه خصائص ابراهیم علیه السلام آنچه در بعضی کتب یاد کرده اند هفده است **اول خلت** یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی ست که در مرتبهٔ محبی باشد اگرچه لمعهٔ از محبت محبوب نیز کند بر قصر وجود او تافته و حبیب کسی ست که در مرتبهٔ محبوبی باشد و با کمال آن مرتبه در میدان محبی بقدم طلب قل رب زدنی علما تستافته و سبب خلت ابراهیم از پیش گذشته **خصیصهٔ دوم ضیافت است** و او ضیافت فقرا نمودی و گویند که هرگز طعام تنها نخوردی **نقل است** روزی بطلب مهمان بیرون رفته بود تا با وی طعام خورد بعد از طلب بسیار به پیری گبری رسید چون بخانه اش آورد و تفحص احوال او نمود پیر را از دین بیگانه یافت او را هر چند بملت حنیف دلالت فرمود و پیر در امتناع بیشتر افزود و هر چه از سنن مرضیهٔ آنحضرت بود مثل تقلیم اظفار و قص شارب از پیر استدعا نمود پیر در ابا افزود والقصه پیر از مرام فرزی طول خاطر از تکلیفات طعام ناخورده از سر خوان خلیل برخاست خلیل نیز بجهت اهتمامی که نسبت بکفار در مراعات پیر اهتمام نمود بعد از ان که پیر گبر از نظر خلیل غایب گشت فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا در دیافت که یا ابراهیم ما چندین سال است که این پیر گبر را با وجود کفر و تمرد او روزی از خوان امتنان خویش شام و چاشت کشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حوالهٔ تو شد او را از سر خوان خود گرسنه و محروم باز گردانیدی ابراهیم بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دوید و او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردید پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام تمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب ملک علام جل و علا با پیر بیان فرمود پیر از مشاهدهٔ کرم الهی و ملاحظهٔ این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت و رقت تمام روی نموده تعجب کنان میگفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند ای خلیل ایمان عرضه فرمای که خدای همچنین را دیگر ترک کردن نشاید ملت حنیف اختیار فرمود و یکی از مخصوصان گشت رباعی هر دل که بنور خود منور داری

چون شمع گرش به تیغ سر برداری	نومید ز رحمت نخواهد گشتن	زنیسان که نظر بحال کافر داری	پیر گفت آنکه کند گاهی خطاب
آشنا را پی بیگانه عتاب	راه بیگانه نگهش چون سپرم	ز آشنا پیش چرا بر نخورم	**نقل دیگر درین باب**

در نزهة الریاض آورده است که روزی ابراهیم علیه السلام روزه میداشت چون وقت افطار او شد چندانکه مهمان طلبید تا با وی افطار کند نیافت آنشب افطار نفرمود و روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار آمد آنشب نیز مهمان نرسید روز دیگر برین منوال گذشت شام سوم مهمانی رسید تا با وی افطار فرمود و قضیهٔ افطار حضرت ابراهیم علیه السلام بخاطر عاطرش خطور کرد که سه شبانه روز افطار نکرده ام و درین عبادت من فردم مگین که در میان عباد متوجه باشم حق تعالی این خطرهٔ قلبی از ان حضرت دانسته وحی فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس رو چون بآنجا رسید مردی دید بنماز مشغول با وی موافقت نمود تا آنشب با وی نماز بگذرانید چون شب شد فرمود که امشب مهمان تو ام آن عزیز گفت الحمد لله که مهمان من در وقت افطار من تشریف آورد ابراهیم علیه السلام پرسید که ای برادر در چند گاه افطار میفرمائی گفت در هر سی روز یکبار افطار میکنم حضرت ابراهیم از ان خطره که در دل وی گذشته بود پشیمان شد و بغایت حیا بر وی مستولی گشت از ان عابد سوال فرمود از تو عابد تر دیگری باشد گفت بفلان موضع بنده ایست از من عابد تر بزیارت وی مبادرت نمود او را نیز در نماز یافت چون وقت افطار شد ابراهیم فرمود که امشب میخواهم که مهمان تو باشم آن عابد نیز گفت الحمد لله که مهمان من در عین افطار بمن تقرب جست ابراهیم از کیفیت افطار او استفسار نمود گفت در هر شصت شبانه روز یکبار افطار میکنم ابراهیم تعجب بیفزود و دوش بساری بجا پروردگاری جل و علا زیادت گشت در وقت افطار بود که آهوبره نزد آن عابد آمد عابد با وی خطاب کرد که ای غزال مذبوح شو فی الحال آن آهوبره بتیغ غیبی مذبوح و بآتش کرامت بریان شده بنظر ایشان یعنی بریان بر طبق اخلاص خاص گشت هر دو از ان طعام افطار نمودند بعد از ان خطاب کرد با غزال قم باذن الله فی الفور آهوبره بریان سالم برخواست که یک موی بر اندام او نقصان نپذیرفته بود ابراهیم از وی سوال فرمود که ای مؤید بتائیدات الهی و ای قیام بحقوق عبادات کماهی هیچ کس در دنیا از خود عابد تر دانی و مجاهد تر شناسی آن عابد بموضعی در طریق شام ابراهیم علیه السلام را دلالت فرمود چون بدان موضع رسید زمینی دید بغایت هموار و پاک ابراهیم را علیه السلام بخاطر مبارک گذشت که اینجا اگر آبی بودی طهارت فرمودی و بنماز و خدمت الهی تقرب نمودی فی الحال در آن زمین حضرت جلال احدیت جل ذکره چشمه پدید آورد تمام بر زمین و چوبی آبی در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن مار با ابراهیم بعد از سلام بکلام مبادرت نموده گفت یا خلیل الرحمن حق تعالی مرا فرمان داد که از برای تو این خدمتگاری تبقدیم رسانم اکنون مرا بکجا دلالت میکنی ابراهیم اشارت فرمود که از آب فرات بگذر و بآن جانب رو و آن مار بفرمان خلیل مبادرت نموده ابراهیم طهارت فرمود و نماز بگذارد و از آنجا بشام انتقال نمود وحی الهی در رسید که ای ابراهیم تو گرامی خلقی نزد من فاما محمد صلی الله علیه وسلم از تو اکرم تر است نزد من ترا بکوه لبنان می باید رفت نزد من که آنجا بنده از مخصوصان ماست ابراهیم بکوه لبنان آمد بمردی رسید طویل القامت چنانچه قد وی گویند پانصد گز بود بر وی سلام داد و بجواب سلام وی اختصاص یافت بعد از ان نام وی پرسید گفت انا عبد الله هوذی بن نذی بن سام بن نوح او نیز نام ابراهیم پرسید ما جواب نشنید فرمود من بنده ام از بندگان حضرت خداوندی بزیارت تو آمده ام هوذی گفت الحمد لله که در حین افطار من رسیدی ابراهیم از روزه و افطار او پرسید هوذی گفت هر نود روز یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه السلام تعجب نمود هوذی رو بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا مهمانی رسیده است از برای من مائده از آسمان بفرست تا بآن اکرام ضیف خود نمایم فی الحال مائده از آسمان فرود آمد میان از زبر جد و تنرفهای وی از لولو سفید و پایهای آن از یاقوت سرخ بر وی جهار کرد

نهاده و بر جانب دیگر برهٔ بریان ترتیب داده و دیگر ظروف از زر و نقره در آنها میوه‌های جنت چیده و سه کاسه کوچک در یکی غلی فمرج بزنجبیل
و در دیگری خردل و در دیگری خل و دشارچه بر روی این خوان پوشیده یک روی او سبز و دیگری سفید با این طعام افطار نمودند و از اثر به
آن تشرب می نمودند بعد از آن ابراهیم از وی سوال کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب و مرغوب بود میخواهم بدانم تا منزل و ماوای تو کجا
است گفت در میان آب ابراهیم گفت میخواهم به بینم گفت طریق بر روی آب است گفت با تو همراهی کنم گفت قعر آن دریا بغایت دور
است چنانکه نوح کشتی می تراشید تیشه از دست وی در آن دریا افتاد مدت هزار سال بقعر آن دریا نرسیده ابراهیم علیه السلام
گفت که شاید بمعاونت الهی مرور بران دریا بمتابعت تو میسر گردد هوذی گفت که در میان کوه یعنی لبنان غاریست و دران غار
لبوه ایست یعنی شیریست ماده و با وی دو شیر بچه اند و این شیر بغایت بزرگ است چنانچه از گردن تا بدم او پانصد گز از بن سرین
تا بدان دویست گز و از زمین تا بشکم سه صد گز دهان وی بر مثال آدمی است و دندانهای او چون ستونها و چشمهای او چون اخگر آتش
و بانگی میکند که از صلابت و مهابت آن زمین می لرزد اگر چنانچه آن شیر را ببینی و نه ترسی و از آواز آن بشنوی و نه لرزی از آن دریا
با من عبور توانی نمود ابراهیم گفت که مقام آن شیر بمن نمای بنشان هوذی ابراهیم را بآن در آمد چون آواز بر آمدن بگوش شیر رسید بانگی
کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید ابراهیم بانگ بر آن شیر زد و گفت ای لبوه خاموش باش و الا بتر العصای خود بزنم و بر تو
و بر نسل تو نفرین کنم آن شیر با ابراهیم بتکلم در آمد و گفت یا ابراهیم تو از آن بزرگتری که از من متاذی گردی و تواضع نموده ابراهیم
را بگذرانید ما ابراهیم علیه السلام پیش هوذی آمد هوذی گفت اکنون دانستم که با من دران دریا عبور میتوانی نمود دست ابراهیم را بگرفت و
قدم بر روی آب نهادند تا بمنزل هوذی رسیده ابراهیم دران منزل کاشانه دید کهنه بوریای و عصای شکسته پس ابراهیم گفت متاع خانه آت
همین است گفت بلی پرسید که ازینها چه میکنی گفت ازین کاسه آب بر میدارم و وضو می سازم و می آشامم و سر و لحیه میشویم و برین بوریا
نماز میگذارم و تکیه میکنم و این عصا را بزمین فرو می برم تا از آن میوه بیرون می آید و بآن در وقت حاجت فطار میکنم ابراهیم علیه السلام گفت
این معنی غریب است میخواهم ببینم سنگی آنجا حاضر بود آن عصا بران سنگ زد چنانکه انگشت در خمیر رود و آن عصا دران سنگ نشست
و بیکبار از اطراف و جوانب عصا چهار شاخ بیرون آمد از یک شاخ خرمای تر و از دیگری انگور و از دیگری انجیر و از دیگری انار ازین میوها
خوردند چنانکه سیر گشتند باز آن عصا را از سنگ برکشید بهیئت اولی باز گشت ابراهیم گفت یا ولی الله مرا بتو حاجتیست میخواهم تقدیم
رسانی گفت چه حاجت داری گفت در حق من دعای کن تا حق تعالی مرا ببرکت دعای تو قبول فرماید گفت در حق من این گمان مداری که
نزد حضرت او دعای من مستجاب بود مدت چهل سال است از وی حاجتی طلبیده‌ام هنوز میسر نگشته است ابراهیم پرسید که آن حاجت
چه بوده است گفت از حضرت او مسألت نموده‌ام که مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود صلوات الله علیه مشرف گردان ابراهیم پرسید که تو ابراهیم را
از کجا شناختی تا ملاقات او از حق تعالی مسألت نمودی گفت روزی بر کنار دریا میگذشتم جوانی دیدم بغایت خوب صورت و مراد از گیسوی
بود که بر تهی گاه آن میرسید و او ندا میکرد که خداوندا مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود بزودی مشرف گردان من پرسیدم از آن جوان که تو کیستی
گفت اسمعیل بن ابراهیم ام و بغایت مشتاق بدیدار پدر کریم من از آن روز باز بملاقات ابراهیم مسألت نمودم و تا اکنون مدت چهل
سال است که هنوز اثر اجابت آن دعا ندیده‌ام ابراهیم فرمود که ای هوذی بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعای تو بشرف اجابت
رسیده هوذی ازین معنی بغایت خوشوقت شد و ابراهیم را علیه السلام در کنار گرفته محبت تمام و اشتیاق مالاکلام اظهار فرمود هر دو

در

در گریه در آمدند و اول اعتناق آن بود که در میان دوستان تحقق پذیرفت بعد از آن ابراهیم علیه السلام گفت که مرا نیز تمنای دیدار اسمعیل ع
گریبان جان گرفته میخواهم از حق تعالی استدعای نمائی تا راه ابن من مطوی سازد تا بزودی دیدار آن فرزند سعادتمند به بینم و کلاه د
دل ساعتی باوی بنشینم هوذی دعا فرمود حق تعالی راه چنان نزدیک ساخت که هم بجا نشسته بود آواز اسمعیل را شنید و اسمعیل نیز آواز
ابراهیم شنید همان ساعت بیکدیگر رسیدند و اعتناق نمودند و اظهار اشتیاق کرده چندان بگریستند که زمین از آب دیدهٔ ایشان
تر شد و گیاه رستن گرفت **قطعه** خورم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد × آرزومند نگاری بکناری برسد × قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر
که خزان دیده بود و پس بهاری برسد ❊ **نقل دیگر** آورده اند که ابراهیم علیه السلام را از البیاری مهمانداری در خانه‌اش طعام نماند محتاجان روی
باو داشتند و دوستی داشت در مصر غلامان را با شتران نزد آن دوست مصری فرستاد تا از برای او غله بقرض فرستد موجل بوقت
ادراک محصول چون غلامان نزد او آمدند آمد گفت می ترسم که پیش از ادراک بآن محتاج شوم شتران را خالی فرستاد غلامان گفتند که
مدت است که از شهر بیرون آمده‌ایم و مردم منتظر آنند که طعام خواهیم آورد اکنون شتران بی بار بشهر اندر آریم ملایم و مناسب نباشد
بجهت ناموس جوالها را پر ریگ کردند و بشتران بار کرده بشهر اندر آوردند و چون بدر خانه رسیدند یکی از آن غلامان نزد ابراهیم علیه السلام
آمد و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم ملول خاطر بخانه اندر آمد و سر در عبا کشیده بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود لب جوالها فتند یکی را
سر گشادند آرد میده بیخته بیرون آوردند و نان پختند و نزد ابراهیم علیه السلام بردند چون رایحهٔ نان بمشام خلیل الرحمان رسید پرسید که این آرد
از کجاست گفتند که از نزد خلیل مصری دانست که حال چیست گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماوی است اما
خصائص دیگر که به ابراهیم علیه السلام مخصوص بود یکی قص شارب و دیگر قلم اظفار و دیگر نتف ابط و دیگر
فرق موی سر و دیگر استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگر مسواک و مضمضه و استنجا بآب اول کسی که باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم ع
بود و دیگر اول کسی که موی سفید در محاسن خود دید ابراهیم ع بود و پیش از وی موی هیچکس سفید نمی شد چون آن بدید گفت خداوندا
این چیست که بآن مخصوص گشته‌ام خطاب آمد که این وقار است ابراهیم گفت رب زدنی وقارا بروایتی آنکه گفت الحمد لله الذی بیض الوقار
وسمار الوقار و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که فرمود اول
کسی که جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود ع روایت دیگر آنکه چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما هذه
المشومة التی شوهت بخلیلک خداوندا این تشویه است که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود که هذا سربال الوقار این
پوشش علم و زرانت است و این نور اسلام است سوگند بعزت و جلال من که هیچ آفریده را این خلعت نپوشانم که وی گواهی دهد
بیگانگی من مگر این که شرم دارد کرمم که او را بآتش دوزخ بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلام گفت
یا رب زدنی وقارا چون صباح برخاست تمامی سر مبارکش بر مثال ثغامه بیضا سفید گشته بود و ثغامه گیاهی است در کوه که شکوفه
او بغایت سفید است روایت دیگر آنکه سبب بیاض شعر آنحضرت آن بود که چون در کبر سن عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود
حضرت حق سبحانه و تعالی اسحق را علیه السلام بوی کرم فرمود بعضی از کنعانیان استبعاد نموده می گفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم ع و
ساره ع کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگویند که فرزند صلبی ماست حق سبحانه و تعالی اسحق را چنان شبیه ابراهیم گردانید که چون
محاسن پیدا کرد تا از ابراهیم امتیاز نبود حضرت حق تعالی محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا بآن از اسحق ممتاز گردد و دیگر اول

کسی که ختنه کرد ابراهیم علیه السلام بود چنانچه در حدیث وارد است که ان ابراهیم اختتن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند که
قدوم موضعی ست در شام و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که
چون امر ختان آمد ابراهیم ع بفرمان مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از ان الم بسیار بآنحضرت رسید تا حضرت حق تعالی وحی
فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی پیش از آنکه مامور شوی بآلت آن به آن عمل قیام نمودی ابراهیم ع گفت خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن
در امر تو بواسطه آن تعجیل کردم و دیگر اول کسی که نعلین و سراویل پوشید ابراهیم ع بود در عرایس امام ثعلبی آورده است که سبب
پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلقی نزد من چون سجود کنی باید که میان عورت تو در زمین حایل باشد
تا زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم ع ترتیب سراویل نموده اول کسی که غنیمت را قسمت کرده او بود و اول کسی که در راه خدای تعالی
هجرت کرد او بود و اول کسی که در روز قیامت حله بپوشانند آنحضرت خواهد بود کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اول من
یکسی یوم القیامة ابراهیم علیه السلام درین عطیه آن روز حواله آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند تا در آتش انداختند جبر آن نقصان
باین بشارت فرمودند و دیگر مقام او را قبله خلایق گردانیدند و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و او را امام مردم گردانیدند انی جاعلک للناس
اماما و حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم را بمتابعت او امر فرمودند و اتبع ملة ابراهیم حنیفا و بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحف
آنحضرت اکثر امثال و موعظه بود و از جمله آن بیست و پنج نصیحت درین نسخه مذکور میگردد نصیحت اول آنکه ای پسر آدم من خشنودم از تو بنماز
و عبادت روز بروز تو نیز راضی باش از من برزق روز بروز دوم آنکه کعب الاحبار رضی عنه میگوید که از صحف ابراهیم ع ست مهلا یا ابن
آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا لاتدوم والرزاق هو الحی القیوم سوم آنکه ای پسر آدم پیش
فرست آنچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری چهارم آنکه ای پسر آدم شکرگذاری کن کسی را که درباره تو انعام فرموده و
انعام کن در حق آنکه شکرگذاری تو نموده پنجم آنکه ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیای فانی صرف کردی طلب آخرت کی خواهی کرد ششم آنکه
ای پسر آدم بدرستیکه آفریده ام از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از پلک است تا چیزی چون نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم
خود را از ان بپوشانی و همچنین از برای دهان تو طبقه از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد از آن لب بندی هفتم آنکه ای پسر
آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عقبی برند بتقلیل عمل سخن ایشان موافق عابدان بود فاما عمل ایشان مطابق منافقان
باشد و اگر عطائی یابند قناعت نکنند و اگر مرادی از ایشان باز دارند صبر نکنند و اگرچه معاملات برین منوال گذرد بدانکه ترا بابتلائی گرفتار
گردانم که همه عالمیان از تو تجربه بردارند هشتم آنکه ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود دوست میدارد سوگند بعزت من که ترا
من از برای تو دوست میدارم زنهار که خود را از من بشامت بخل دور نیندازی نهم آنکه ای پسر آدم در گردن تو دو مخلات آویخته در یکی
عیب تو و در دیگری عیوب مردم و تو همواره چشم از عیوب خود بر دوخته و چشم بر عیوب خلایق انداخته این نه از انصاف است دهم آنکه
ای پسر آدم ع نه هرگز کلمه لا اله الا الله بگوید در بهشت درآید مگر کسی که با آن چند عمل دیگر جمع کند یکی تواضع نماید در درگاه من و عمر خود را
بگذارد بیاد من و نفس خود را از محرمات باز دارد از برای من و غریبان را در جوار خود جای دهد و با فقیران مواسات کند و بر یتیمان رحم نماید
از برای رضای من یازدهم آنکه ای پسر آدم ع چون در دل خود قساوتی یابی یا در بدن خود بیماری مشاهده کنی یا در اموال خود نقصانی
توهم کنی یا در روزی خود حرمانی مطالعه نمائی بدان که همه اینها از شامت سخنان مالایعنی ست که با آن تکلم نموده دوازدهم آنکه ای پسر آدم ع

اگر تو بهشت را دوست میداری خداوند جل و علا طاعت را دوست میدارد تو عمل کن بآنچه دوست من ست یعنی طاعت تا در آرم
ترا در آنچه دوست تست یعنی بهشت و اگر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی
عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو یعنی نیران سیزدهم آنکه ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمای تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه کن
تا مرا ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل گردی چهاردهم مسکین پسر آدم اگر از برای بهشت آن مقدار کار کند که
از برای دنیا کند خداوند سبحانه او را بیحساب در بهشت درآرد و اگر قناعت کند بآنچه خدای تعالی او را کرم نموده او را از کل خلایق
مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند دین خود را خالص گرداند و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد پانزدهم آنکه ای پسر آدم ع هرچه داری
از محتاجان باز مگیر تا من نیز باز ندارم از تو رحمت خود را و گرامی دار مهمان مرا چنانکه من مهمان ترا گرامی میدارم حضرت ابراهیم علیه السلام
گفت خداوندا مهمان حضرت تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر فقیر حقیری که نزد تو آید بدانکه مهمان من است شانزدهم آنکه
همیشه شما خطا کارانید و من همه غفران منم باز گردید و توبه کنید تا هرچه کرده بیامرزم و باک ندارم هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن در وقتیکه
غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود در وقتی که غضب من ظهور کند هیجدهم آنکه ای پسر آدم ع هر گاه از من راضی شوی بقلیل رزق من
نیز راضی شوم از تو بقلیلی از عمل نوزدهم آنکه ای پسر آدم ع سه چیز ست یکی خاصه از آن من و یکی خاصه از آن تو و یکی میان من و تو آنچه خاصه
من ست روح در بدن تو و آنچه خاصه تست عمل تست و آنچه میان من و تست از تو دعا و از من اجابت پس زنهار که محجوب نگردانی دعای
خود را از من بلقمه حرام بیستم آنکه ای پسر آدم بآن مقدار که دل تو میل کند بدنیا بیرون برم محبت خود را از دل تو بآن مقدار که حرص ورزی بدنیا
بیرون برم حلاوت ایمان را از سینه تو بیست و یکم ای پسر آدم ع ترا از برای آن نیافریدم که دنیا جمع کنی بلکه از برای عبادت خود آفریدم
و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان را از درگاه من بدرستیکه دعای مظلومان را اجابت میکنم اگرچند فرصتی در میان افتد بیست و دوم
آنکه ای پسر آدم هیچ روزی توکم نشود مگر اینکه از برای تو رزق مجدد فرستم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیده تو بجناب من
بیارند و روزی من میخوری و عصیان من می ورزی و با وجود این دعا می کنی اجابت میکنم و هرچه می طلبی عطا میدهم و ترا بهشت میخوانم
اجابت نمی کنی و این از انصاف نیست که با من پیش می بری بیست و سوم آنکه ای پسر آدم تقرب جوئی بمن بنوافل و جوار من بدست آر
بعمارت مساجد و رضای من طلب کن بهمنشینی با علما و دروغ را بکلی ترک کن و بدانکه من مصافحه تو تقرب جوئید و غیبت را بگذار تا به بهشت
کنم من تو مشتاق گردم و مر العد از نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی مرا یاد کن تا مابین این دو وقت را از برای تو کفایت کنم بیست و چهارم آنکه
ای پسر آدم ع از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمی شوم هرچند در معاصی اسراف کرده باشی نومید مشو از رحمت من فان رحمتی
وسعت کل شیء بیست و پنجم آنکه ای پسر آدم بی سوال طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم با تو به بهشت با وجود
این همه سوال و طلب بیست و ششم آنکه ای پسر آدم به پیوند با کسی که از تو ببرد و عطا کن با کسی که ترا محروم گرداند سخن گوی با کسی که زبان
از تو باز گیرد و نصیحت کن هر که در باره تو خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو ظلم کند نیکوئی کن هر که با تو بدی کند تو در حق آن نیکی کن تا
از جمله سابقان باشی بجنت و از فائزان برحمت و ترا باین معاملات ثواب هفتاد پیغمبر کرامت کنم بیست و هفتم آنکه یا ابن آدم الرحیل
الرحیل تزود فان السفر بعید و خفف فان العقبة کؤود و اخلص العمل فان الدیان بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از نصائح صحف
ابراهیم علیه السلام و روایت ست که ابراهیم ع از حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای آن بنده که خسارة با

باب دیده از ترس تو تر کند حق تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بهشت من و رضوان من گفت خداوندا چیست جزای آنکس که متکفل یتیمی و بیوهٔ بود فرمود که ای ابراهیم جزای او آنکه او را در سایهٔ عرش خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم گفت الحمد لله الهی

فصل هفتدهم در ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از اسمعیل و سپردن تابوت سکینه بوی بعد از آن فوت ابراهیم

بدانکه عمر حضرت ابراهیم بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده و در معارف قرطبی میگوید که دویست سال بوده در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دویست سال اتفاق کرده اند والله اعلم محمد بن اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم باخر آمد تابوت سکینه که از آدم علیه السلام بوی رسیده بود بطلبیده و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز در وی بود و آخرین خانها خانهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در آنخانه دیباچهٔ حمراء بود و در آن صورت آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم که در وی نگاشته بود و از راست آنصورت صورت کهلی نگاشته و آن صورت ابوبکر بود رضی الله عنه و در پیشانی او نوشته که اول کسی که قدم در دائرهٔ تصدیق این یتیم برگزیده نهد و تصدیق کند او باشد و از یسار او صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در دین داری خود چون آهن محکم بود و از ملامت لائمان نه اندیشد و از عقب او صورت ذوالنورین رضی الله عنه نقش فرموده و در پیشانی او نوشته که این سوم خلفای راشدین است مردی با وقار و باحلم و با تمکین ست و از مقابل او صورت مرتضی علی را رضوان الله علیهم اجمعین قم برزده و شمشیر برهنه بر دوش او نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر حمله کننده است که هرگز گریزان نشود خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول او را دوست میدارد و در حوالی خلفا صور اصحاب از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین برکشیده بعد از ان ابراهیم اولاد را گفت تا نظر در ان صور انبیا علیه السلام کردند و دانستند که همه انبیا بعد از ابراهیم از صلب اسحق خواهند بود الا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که وی باز صلب اسمعیل خواهد بود تنها آنگاه اسمعیل را گفت که مرا فرموده اند که در میان اولاد خود عهد و میثاق از تو فراگیرم تا این نور را وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و او را بکوه بثیره برد و بثیره کوهی است در مکه آنجا ابر سیاه سفیدی ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان ببارید و عهد و میثاق از اسمعیل فراگرفت و عهدنامه معهود از وی بستد و تابوت سکینه را باوسپرد و بعد از ان بجانب قدس مراجعت فرمود و انجا دعوت حضرت حق تعالی را اجابت فرمود و در بعضی روایات توثیق این عهد را بعد از اتمام بنای کعبه ایراد کرده اند والله اعلم روایتیست از کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت وزیری ابراهیم علیه السلام بطلب مهمان بیرون آمده بود و در صحرا دید پیری ضعیف در میان بیابان میرود جمازه از برای او فرستاد تا او را سوار کرده آوردند و از برای او طعام آوردند آن پیر لقمهٔ از ان برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم می برد و گاهی بسوی گلو و گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی هضم ناشده از وی بیرون آمدی و حضرت ابراهیم را با حق تعالی عهدی بود که تا موت خود را از حضرت خداوندی جل و علا نطلبد عزرائیل را نزد او نفرستد چون این پیر را بدین منوال دید از ان پیر پرسید که ای پیر چه سبب چنین عاجز و ضعیف شدهٔ گفت بجهت کبر سن پرسید که سن تو چه مقدار عمر خود بدو سال از عمر ابراهیم زیاده گفت ابراهیم علیه السلام گفت دو سال دیگر عمر من بدین منوال خواهد بود آن پیر گفت بلی ابراهیم گفت علیه السلام خداوندا جان مرا قبض نمای پیش از ان که بدین عجز و ضعف مبتلا گردم پیر برخاست و قبض روح ابراهیم نمود و او ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعهٔ حبرون نزد ساره خاتون رض مدفون گشت و این روایت عرائس ثعلبی بود رحمة الله علیه و در

احیاء العلوم

احیاء العلوم امام محمد غزالی رحمة الله علیه آورده است که ابراهیم علیه السلام را خانه بود که از برای عبادت مخصوص او بود و چون از ان خانه بیرون آمدی پیوسته در او مقفل بودی روزی قفل آنخانه بگشاد چون در آمد مردی دید آنجا ایستاده و آنحضرت را غیرت بکمال بود از وی پرسید ترا درین خانه که در آورده است گفت صاحب این خانه گفت صاحب اینخانه منم و من ترا در نیاورده ام گفت این خانه را مالکی هست که تصرف او درین خانه از تو و من زیادت است ابراهیم علیه السلام دانست که وی ملکیست اما بیقین نه دانست که کدام است نام وی را پرسید گفت انا ملک الموت گفت ای ملک الموت میخواهم که خود را بآن صورت که روح مومنان قبض میکنی مرا مکشوف گردانی گفت لحظه روی از من بگردان چون روی بگردانید بعد از ان که در وی نظر کرد جوانی مشاهده کرد بغایت خوبصورت جامهای خوب پوشیده و رائحهٔ بغایت خوش از وی میدمید حاصل الطریقه که جان بدیدار او بیاسایید ابراهیم گفت یا ملک الموت اگر بندهٔ مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو همین بسنده است او را بعد از ان گفت ای ملک الموت توانی که به آن صورتی که جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن نمای گفت توانم لیکن شاید که ترا طاقت دیدن آن نباشد گفت البته میخواهم که ترا بآنصورت ببینم گفت روی خود را بگردان چون روی خود بگردانید بعد از ان که نظر کرد روی مردی دید سیاه موی و همه موی او بر اندام او برخاسته و جامهٔ سیاه پوشیده و گندی کریهی از وی می آید و زبانهای آتش و دود از منافذ سوراخهای بینی او بیرون می آید چون ابراهیم با این صورتش مشاهده کرد از هوش خود برفت چون باز بهوش آمد ملک الموت بصورت اولین باز آمده بود گفت یا ملک الموت اگر فاجری را در وقت مرگ هیچ عذابی نباشد بجز دیدن تو همین بسنده است او را بعد از ان سوال کرد که یا ملک الموت جهت زیارت آمده یا قاصداً لقبض روحی یعنی ای ملک الموت آمدهٔ مرا بزیارت یا قاصدی از برای قبض روح من گفت اگر اجازت فرمائی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکالیست میخواهم که آن خلجان از باطن من مرتفع گردد پرسید آن کدام است گفت یا ملک الموت هل رأیت خلیلاً یقبض روح خلیله هیچ دوست دیدی که جان دوست خود را قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال بر حضرت ملک متعال است جل جلاله بروم و از وی جواب بیارم رفت و آمد و گفت یا ابراهیم حق سبحانه و تعالی میفرماید که هل رأیت خلیلاً لا یرید لقاء خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن بشنید خود بقدم تقاضا پیش آمد گفت زود تر جان مرا قبض کن هیچ بشارتی بازین نخواهد بود نظم

چنین که عاشق اویم ز مرگ نیندیشم
اگر جمال نماید بوقت جان دادن

که مرگ زاب حیاتست دوست پیشم
چه جای جان که ز سر دو جهان بیندیشم

چو وصل دوست میسر نگردد م بی مرگ
مرا دلیست ز زخم فراق او محزون

ز زهر نوش چنان عاشق حنین [illegible]
مگر بدیدن او دیده برآورد [illegible]

فصل هیژدهم در بقیهٔ احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم تا بعبد المطلب

بدان که اسمعیل علیه السلام مسن اولاد ابراهیم علیه السلام بود و او را ابو العرب گفتندی و لقب او اعراق الثری است و ولادت او در حدود شام بوده و در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شده و در اراضی مکه مرتبهٔ رشد و رشاد و حد بلوغ رسید و در تیراندا ختن کامل گشت و قبیلهٔ جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود هفت سر گوسفند بحضرت اسمعیل ع بهدیه فرستادند و حضرت منزل البرکات جل ذکره در نتاج آن گوسفندان که برکت ارزانی فرمود تا بحدی که از تحت عدد بیرون رفت و بعد بلوغ وی مادر او هاجره فوت یافت و او تنها ماند قبیلهٔ جرهم بجهت ضوابط محبت عماره بنت سعد بن اسامهٔ جرهمیه را بزنی باو دادند و آن ضعیفه بجهت خودرائی که داشت از ضوابط

گوهر از نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم محروم ماند و از تحت جبالهٔ اسمعیل ع بیرون رفت و سبب آنچنان بود که روزی ابراهیم علیه السلام
بدیدن اسمعیل علیه السلام بمکه تشریف آورده بود اتفاقاً اسمعیل ع بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام زنی را دید که از خانه بیرون
آمد ازوی پرسید که تو چه کسی آن زن گفت من منکوحه اسمعیلم بنابر ملتمس ساره رض ابراهیم ع همچنان سواره از حال اسمعیل ع استفسار نمود
عماره گفت بصید بیرون رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد از عسرت عشرت شکایت بسیار نمود تعظیم و تبجیل مهمان نسبت
خلیل الرحمان بجای نیاورد ابراهیم علیه السلام گفت چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگوی تا آستانهٔ خانه را تغییر دهد ابراهیم
بجانب شام بازگشت چون اسمعیل علیه السلام از صید کردن بازگشت نسایم مشایم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در اوان
غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود که
که عتبهٔ خانه خود را تغییر دهی اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود علیه السلام و عتبهٔ خانه توئی برخیز که طلاقت دادم باهل خود ملحق شو
بعد از ان هاله دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود بخواست و با او بسر برد نوبت دیگر ابراهیم علیه السلام برسم تعهد معهود بآن منزل
توجه نمود اسمعیل علیه السلام بمقتضای عادت بصید بیرون رفته بود ابراهیم ع از هاله پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته است
بعد از ان از حال ایشان استفسار نمود هاله گفت بخیر و خوبی میگذرد و در مردمی و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغه نمود و استدعای نزول
فرمود مکرر آ درخواست نمود که منزل ما را بقدوم خود مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنم **بیت** بیا بمنزل ما رنجه کن قدم شریف
که بهر حضرت جان خود نثار کنیم ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم هاله گفت موی عزیز را ژولیده و غبار آلوده می بینم رخصت فرمای
تا آنرا بشویم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داد هاله سنگی آورد ابراهیم ع پای راست بران سنگ نهاد و پای
چپ در رکاب داشت نصف ایمن سر مبارک او را هاله بشست و بعد از ان سنگ را بطرف الیسر برد تا پای چپ بر سنگ نهاده
نصف الیسر سر مبارک او بشست و اثر قدوم مبارک آنحضرت دران سنگ باقی بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت ازین
سنگ داشته اند و اما روایتی درین باب در ذکر بنای کعبه گذشته که اثر قدوم شریفهٔ آنحضرت در حین اصطناع کعبه که بران سنگ آمده بود
پدید گشته والله اعلم بالصواب و چون هاله از شستن موی ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر در طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلام
آورد و طبق را برد و دست نگاهداشت ابراهیم ع همچنان سواره از ان تناول فرمود و چون این طور معامله با ابراهیم علیه السلام فرمود
مستحسن نمود و در حین مراجعت گفت مر شوهر خود را سلام من برسان و بگوی که ابراهیم خلیل ع بگفت که عتبهٔ خانه را استوار داری روایت
آنست که در حین رجوع خلیل الرحمن از هاله پرسید که هیچ نان داری در خانه گفت نمیدانم که نان چه چیز است بعد از ان گفت سویق داری
همان جواب داد حضرت ابراهیم ع پرسید که مقداری خرما باشد هاله گفت از انها که پرسیدی هیچ یکی را نمیدانم ابراهیم علیه السلام در گریه در آمد
گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آنجا که گفت وارزقهم من الثمرات و از روایت ما تقدم مفهوم شد
که این دعا در حین هجرت هاجره ضیاع ضیع او یعنی اسمعیل علیه السلام و آنجا احتیاج بتقدیر لفظ موضعی بود تا چنین شود که عند موضع بیتک المحرم
زیرا که این دعا پیش از بنای کعبه بوده است و باین قول احتیاج باین تقریر نیست چه این قول بر زبان معجز بیان حضرت ابراهیم علیه السلام
بعد بنای کعبه بمدتی جاری گشته و ببرکت دعای آن پیغمبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام
فرستاد تا رمله و طایف را از اماکن آن برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد آنحضرت بسعت و رفاهیت معیشت گذرانند چرا که این

دو موضع

دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارند القصه چون اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد روایح فوایح خلیلی استشمام نمود از هاله
پرسید که هیچ کس در غیبت من بدین مقام رسید گفت آری پیری عزیزی که هرگز مثل او ندیده بودم فر ملوکی و اثر بزرگی و نور پیغمبری از جبین
او مبین بود **بیت** ز فرش پدیدار آئین شاهی ز دانش نمودار نور الهی ز عطر شمیمش معطر دماغم
ز نور جبینش منور چراغم و اینک اثر قدوم شریفش درین سنگ پدیدار است اسمعیل ع گفت ای هاله آن پیر با توقیر پدر بزرگوار
من بوده ابراهیم ع و اسمعیل علیه السلام قوم را فراهم آورده اشک ریزان روی بران اثر قدم می مالیدند و آن تبرک جویان می نالیدند
بعد از ان هاله اسمعیل ع را از سلام و پیغام ابراهیم علیه السلام استخبار نمود هاله گفت بعد از سلام نصیحت چنین فرمود که استحکام عتبهٔ خانه را
غنیمت شمار اسمعیل ع گفت بشارت باد ترا که پدرم از تو خشنود رفته است و عتبهٔ خانه توئی خاطر جمع دار که در بزم وصل همواره تاج
قبول بر هامهٔ همت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور در زاویهٔ حضور تو خواهد فزود ÷ پس روزگار بحضور خاطر میگذرانیدند درین
حین انتقال آن نور برحم هاله دختر حارث تحقیق پذیرفت و در میان مورخان بجای هاله بنت الحارث سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی
تعین نموده اند و بروایتی سلمی بنت الحارث بن مضاض والله اعلم بالصواب بر تقدیر چون آن نور از اسمعیل ع انتقل شد بقیذر
و بروایتی قیذار متولد شد و آن نور در پیشانی او می تافت و قیذر را حق سبحانه تعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده بود که هیچ کس را
مثل آن صفات نبود یکی صیادی که آهو را بتگ پا میگرفت دوم دیگر تیر انداختن که تیر او خطا نمی شد سوم در سوارکاری چنان چابک بود
که نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت گویند که در یک شبانروز هشتاد نوبت مجامعت
می نمود و حضرت حق سبحانه و تعالی او را الحسن و جمال ابراهیم علیه السلام کرامت نموده بود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در پیشانی او
مشاهده نمود بعد از بلوغ او کتابت عهد نامه مقرر نوشتند و در تابوت سکینه مضبوط ساختند تسلیم او نمود بعد از اندک فرصتی اسمعیل ع
از دار دنیا بگلشن سرای عقبی خرامید و خصائص ذات عالی صفات او بسیار بود زبان خامهٔ مشکین عماره از حصر و احصای آن عاجز
است یکی آن بود که حق سبحانه و تعالی او را صادق الوعده خواند کما قال واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا
نبیا ها صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا آمدن آن شخص بیاشد اتفاقاً وعده را آن شخص فراموش
کرده بود اسمعیل علیه السلام هفت شبانروز آنجا بایستاد تا بعد از ان که بیامد اسمعیل ع را دید که دران مقام ایستاده و بروایتی یک سال انتظار
برد تا آن شخص بیامد چون وفات او نزدیک رسید برادر خود اسحق را علیه السلام طلبیده وصیت فرمود که دخترش را بعیص که پسر اسحق ع است
علیه السلام بخواهد و دیگر وصایا بجای آورد و بعد از صد و سی و هفت سال و بروایت اصح ازین عالم فانی بدان جهان باقی انتقال فرمود
او را در حجرهٔ وی و بروایتی در میان رکن و مقام نزد مادر او هاجره دفن کردند و گویند که وی هشتاد و نه ساله بود که ابراهیم علیه السلام
فوت شد و در میان فوت او و مولود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم دو هزار و شش صد سال بود و بعضی کمتر گفته اند والله اعلم بعد از ان که
قیذر از میان اولاد اسمعیل علیه السلام بوصایای پدر مخصوص گشت باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که مسند صفیا و سند انبیا علیهم السلام
از نسل او خواهد بود و عهد از و فرا ستد که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات و قیذر نیز داشت که طهارات نباشد اگر در اولاد اسحق ع
یکی از بنی اسحق ع را بنکاح خود در آورد آن نور انتقال نیافت دیگری هم در آورد انتقال نیافت تا گویند در یکسال صد زن از اولاد اسحق ع
بخواست هیچ یک حامله نگشتند چون وی حریص بود بصید کردن هر روز باصطیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

از جبین او می تافت و زنان جن بصورت زنان انس بروی منکشف می شدند و تحفهای بادشاهانه بروی عرضه میکردند و می گفتند که ما دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل علیه السلام ما را بزنی قبول کن چون میخواست که با ایشان سخن گوید همه اعضای او باوی در سخن می آمدند و میگفتند که یا قیذر تو وصی اسمعیل علیه السلام و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در پیشانی تو مودع ست و عهد و میثاق از تو ستده زینهار که وضع آن ننمائی الا در حلال قیذر از آن متنبه میگشت و از ایشان اعراض می نمود ایشان گریان می شدند و می گفتند که خوشا آن زن که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در رحمش قرار گیرد و نیز هر صیدی که در قید وی در آمدی از طیور و وحوش در حالت ذبح باوی بسخن در آمدی و گفتی که یا قیذر مرا ذبح مکن الا بنام خداوند سبحانه و تعالی و ترا سزاوار نیست که مذبوحی که بغیر نام خداوند سبحانه باشد تناول کنی **نقل ست** که روزی بصید بیرون رفته بود و از طیور هوائی و وحوش صحرائی همه این ندائی شنیدند که یا قیذر اگر تو بدانی که تو مظهر چه نوری از خدای ابراهیم جل و علا اندیشه مند باشی و بدان که وقت سپردن امانت نزدیک رسیده و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از تو منفک خواهد شد دیگر بصید نپردازی و گویند که دویست سال از عمر او گذشته بود و او را فرزندی نیامده و چون این سخن از زبان وحوش و طیور استماع نمود بغایت غمگین شده بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آن زمان که بر مضمون این سخن واقف گردد و چندگاه در آن اندوه بماند ناگاه ملکی بروی بصورت مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یا قیذر اکنون تو حاکم و پهلوان زمینی و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد آمد اما نه از نسل اسحق اگر نذر کنی که از برای خدای ابراهیم قربان کنی از حضرت او سر این مطلبی بر تو مکشوف گردد پس قیذر برخاست بقربانگاه اسمعیل رفت و هفتصد سر قوچ قربانی کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی کرد قربان مرا قبول کن هر گوسفندی که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان فرود می آمد و آن قربان را می برد تا ندا رسید که قربان تو قبول کردیم و دعای تو مستجاب گردانیدیم اکنون در سایه درخت وعد در خواب رو هر چه در خواب بینی بدان عمل نمائی قیذر چنان کرد در خواب دید که او را ندا کردند که این نور که در پیشانی تست نور محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم و همه عالم الطفیل او مخلوق ست در غیر زنان عربیات آنرا وضع نکنی زنی هست عربیه غاضره نام در نکاح خود در آر تا مقصود تو بوصول پیوندد قیذر چون از خواب بیدار شد خرم گشت از انجا روان شد هر چه میگذشت او ببرکت آن نور او را سجود میکردند و میگفتند که یا قیذر هنگام آن رسیده که آن نور گرامی از صلب تو خروج نماید چون بمنزل خود باز آمد مردم باطراف و اکناف فرستاد تا زن عربیه که نام او غاضره باشد طلب کنند آخر الامر دختر ملک بنی جرهم غاضره بنت زنرل بن عامر بن نصر بن قحطان که اصل عرب این قبیله اند بنکاح در آورد و آن نور با سر ببغاضره انتقال نمود ذکر تابوت سکینه **تابوت سکینه** را که پیش قیذر می بود و اولاد اسحاق با وی منازعت میکردند و می گفتند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق مقرر است و شما را بجز یک نور مستودع نیست باید که تابوت سکینه پیش ما باشد قیذر میگفت که بموجب وصیت اسمعیل علیه السلام من متصرف آنم تا روزی که قیذر قصد فتح تابوت کرد ندائی شنید که ترا فتح این تابوت میسر نیست که فتح آن مفوض بارباب نبوت است و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را ببر بکنعان به یعقوب علیه السلام تسلیم کن که بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت میسر نیست قیذر از مکه عزیمت کنعان نمود و غاضره را که حامله بود وصیت نمود چون وقت وضع حمل رسد بمقام ولادت اسمعیل علیه السلام رو که ترا واهب العطیات پسری خواهد ارزانی داشت او را حمل نام کن و اخبار او بوجود پسر و تسمیه او بحمل آن گفته اند که چون بغاضره رتقرب جسته بود از هر جانب ندائی می شنید که ابشر فقد

حملت یعنی بشارت باد ترا که غابره بار بر داشت پس تابوت را بر داشت از مکه پیاده متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی بر آمد که مجموع اولاد ابراهیم علیه السلام آن آواز را شنیدند یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت بخدای ابراهیم سوگند که قیذر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخیزید تا باستقبال آویم آمدند چون ملاقات نمودند یکدیگر را در برگرفتند یعقوب پرسید که ای قیذر ترا چه رسیده است که گونات متغیر گشته و ضعف بر تن مستولی شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته یا مرتکب معصیتی گشته قیذر بگریست و گفت مرتکب هیچ معصیتی نگشته ام ولیکن نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی من انتقال یافته و در حرز وجه من استقرار پذیرفته یعقوب بن اسحق پرسید که آن زن از اولاد اسحق است گفت نی عربیه جرهمیه ست یعقوب علیه السلام گفت که شرف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آن باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی او را در مجاری عربیات جاری گرداند ترا البشارت باد که دوش غاضره را پسری آمده در های آسمان دیدم که گشاده بودند و ملائکه بشری نزول میکردند دانستم که بسبب خروج نور محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم بپسر قیذر تابوت سکینه تسلیم کرد و باز گشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل شده و آفتاب حمل بنقطه اعتدال حمل پیوسته و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او می تابد و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذر او را بکوه ابوقبیس برد بسبیل وصیت نه بطریق کتابت عهد از وی بستد که وضع این نور نکند الا بحلال در مطهرات بعد از آن پسر را بکوه ثبیر برد ناگاه ملک الموت بروی بصورت مردی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجا می آئی حال با او بگفت ملک الموت او را تحسین کرد و گفت بیا تا با تو مشورت کنم گوش او بگرفت و روح او از گوش او نزع کرد قیذر بیفتاد و بمرد حمل چون آن بدید بغضب رفت گفت پدر مرا چه کردی ملک الموت گفت نگاه کن که پدرت مرده است یا نه چون نظر بجانب پدر کرد ملک الموت غائب شد حمل دانست که او ملک الموت است همانجا تکفین و تجهیز او کرده مدفون ساخت و حمل بی پدر بماند از قوم خود زنی سعیده نام بخواست او را پسری آمد نام او نبت و مظهر آن نور مظهر گشت و وجه تسمیه او به نبت آن گفته اند که پدر او و والده اش را بسوی یمن می بردند و او در راه متولد شد بعد از آن مادرش در راه نعاس بر دو یاران فرو گرفت پناه بغاری بردند و پدرش نیز در آن غار از دنیا بعقبی نقل کرد زمین او را فرو برد و او تنها بماند بعد از چهل روز طائفه از عرب بدان غار رسیدند او را کودک یک ساله گمان بردند و گفتند که خدای تعالی او را از زمین رویانیده لاجرم مسمی به نبت گشت و آن نور از پیشانی او تابان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدران می بود بعد از آن آن نور از وی انتقال بهمیسع کرد و تسمیه آن با این اسم از جهت علو همت او بود تا گویند که از اولاد اسمعیل علیه السلام هیچ کس و اولاد اسحاق علیه السلام و سایر صناد ید آفاق بغیر او مالک نشده بود و از ناحیت شام تا یمن و حجاز و نجد مالک شده بود و تصرف او تا قسطاط مصر رسید و در بعضی از اطراف فرس نیز مستولی شد و هیچ کس او را ندیدی که از هیبت او سجده نبردی مادر او حارثه بود دختر مراد بن زرعه بن حمیر بعد از آن از همیسع باد منتقل شد و اول کسی است از فرزندان اسمعیل که کتابت آموخت و به بیست و چهار زبان سخن میگفت و به بیست و چهار نوع خط می نوشت و مادر او جسیه بنت قحطان است بعد از آن آن نور از وی انتقال باد کرد و او را اُدد از آن می گفتند که بلند آواز بود تا غایتی که آواز وی از دوازده میل راه می شنیدند و مادر او سلمی بنت الحارث بن مالک بعد از آن از ادد ان به عدنان انتقال نموده او را عدنان از آن گفتند که جن و انس همه مترصد آن می بودند که او را هلاک گردانند و می گفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جان و آزاد و قن باشد و حضرت حق سبحانه و تعالی او را از شر ایشان نگاه میداشت و گویند روزی عدنان سواره

شده بود هشتاد سوار فارس در عقب او برخاستند و قصد او کردند و او را در میان جبلین فرو گرفتند عدنان نیز بمقاتله و مقابله ایشان قیام نمود تا غایتی که اسپ او زخم دار شد از اسپ فرود آمده بکوه دوید اعادی از عقب او رسیدند عدنان از حق تعالی دستگیری و امداد مسألت نمود دستی از کوه برآمده او را بقلۀ کوه برآورد و صعقه برآمد که همه دشمنان او هلاک شدند این نیز یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلی اللّٰه علیه و آله وسلم و مادر او بلهات بنت یعرب بن قحطان بعد از ان آن نور کامل السرور از عدنان بمعده انتقال نمود و کنیتش ابو قضاعه است از مشاهیر فرزندان او بود روایت است که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه ضحاک بن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل تاختند که ایشان از حد عد بیرون بودند اموال انجماعت را بتاراج برده متعلقان یهود را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد بنی اسرائیل روی بقبلۀ دعا آورد خواست که بآن امر قیام نماید ناگاه وحی الهی باو رسید که دست از طلب دعا باز دار که خاتم النبیین و اصل الاولین والآخرین از جملۀ احفاد و اعقاب او خواهد بود وجه تسمیه او بمعد از ان ست که معد تازه را گویند از گل و میوه و غیر آن و او را معد از ان گفتند که تازه روی تر و خوب روی تر از جمیع جن و انس بود چنانچه در حسن او همه متحیر بودند و مادر او امیه نام هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود بنی اسرائیل محاربه بسیار میکرد و دائم مظفر و منصور و با غنیمت تمام باز می گشت از آنجهت مسمی بمعد شد و اللّٰه اعلم بعد ازان آن نور از معد به نزار انتقال نمود و نزار مشتق از نزر است و نزر در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه او آن بود که چون وی بوجود آمد پدرش معد هزار شتر از برای او بحق تعالی قربان کرد مردم معد را ملامت کردند که اسراف کردی گفت و اللّٰه که من این قدر را هنوز اندک می شمارم مادر او معاذه است بنت جوشن بن عدی بن دذن بن جرهم بعد ازان آن نور از نزار بمضر انتقال نمود و شیخ سعید گازرونی گوید که او را مضر ازان گفتندی که هر چشم که او را دیدی دل در پی عشق او شدی و مضر از جملۀ اجداد آنحضرت که بر دین اسلام بوده و در تقویت دین حنیف میکوشیده و شریعت ابراهیم علیه السلام را ترویج می نموده و از نصائح اوست مر فرزند خود الیاس را بدان مخصوص گردانیده که من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر البر ما عجله فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها واصرفها عن مطلوبها فیما افسدها یعنی هر که کاشته در قیامت بدی بر دارد و بهترین نیکوکار تر قوم در نیکوئی پس تکلیف کن نفس خود را بآن و بصلاح و عفت بزرگوارش گردان البته البته و لا محالت و قیل فرشته لیسره و گویند اول کسی که حدی اشتر اختراع کرد او بود مادر او عکلات بنت عدی بن عدنان و بروایتی مادرش عبیده و اللّٰه اعلم بعد ازان آن نور کامل السرور از مضر بالیاس منتقل شد و او نیز مومن بوده است و او را ازان سبب الیاس گفتندی که مضر بعد از پیری و نومیدی وی از فرزند باو مبشر گشت و حق تعالی او را سر آمد قوم گردانید چنانچه او را سید العشیره میخواندند و مجموع مصالح قوم بحسب رای او فیصل گشتی و گاه گاهی از پشت خود آواز زمزمه تسبیح نور محمدی صلی اللّٰه علیه و آله وسلم می شنید و تعجب میکرد و بعضی تخصیص تلبیه کرده اند در حج یعنی در موسم حج آواز لبیک از ظهر خود می شنید که نور محمدی صلی اللّٰه علیه و آله وسلم لبیک میگفت و مادر او خزیمه نام داشت و بروایتی حنفا بنت امادین لحاطب بن عمر بن احمیر بعد ازان آن نور از الیاس بمدرکه انتقال نمود و او را مدرکه ازان گفتند که شرف آباء خود را ادراک کرده است و بروایتی آنکه روزی در عقب خرگوشی میدوید تا او را گرفت پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و آن لقب بر وی بماند و بر تقدیر حرف تا در اسم وی از برای مبالغه باشد مانند علامه و مادر او خندقه است بنت عامر بن حارثه بعد ازان آن نور از مدرکه بخزیمه انتقال کرد و مادر او سلمی است بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن معد و او را در خواب نمودند که برّه

بترّه

بنت ادبن طابخه را در نکاح در آورد و آن زن بزرگ قوم خود بود بفرمان منهی غیب او را در عقد خود در آورد و ازو کنانه متولد شد و آن نور نبوی انتقال نمود و او را کنانه ازان گفتندی که پیوسته ملازم کین و تیکده قوم خود بود و بروایتی نام او علی بود و مادر او بروایت ثانیه هند بنت قیس بن عمرو بن عیلان بن مضر بن نزار بعد ازان نور کامل السرور از کنانه بنضر انتقال نمود و بقول جمهور نضر ملقب بقریش بود و وجه تسمیۀ او بقریش بعضی گفته اند که قریش دابه ایست بزرگترین از دواب بحری بجهت تفوق بر قوم خود و علو مرتبه باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که قریش جمع شدن است و چون قبائل متفرقه بحج می آمدند همه در ضیافت خانه او مجتمع می گشتند بجهت آن باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از قرش است بمعنی اکتسب چون پیوسته او بکسب تجارت قیام می نمود باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از تقریش ست بمعنی تفتیش و چون او پیوسته تفقد محتاجان بتقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد هر قبیله از عرب که نسب او بنضر منتهی میشود وی قرشی ست و الا فلا **نقل است** که روزی نضر در حجره بخواب رفته بود بخوابش نمودند که درخت سبز از پشتش رسته و بعضی از اغصان او بآسمان رسیده و اوراق آن اغصان نور علی نور بود و قومی سپید روی بر آن اغصان متعلق و از ظهر وی تا بعنان آسمان سر کشید و شاخهای او بعدد اولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب در آمد بر کاهنه آن خواب را عرض کرد آن کاهنه گفت اگر این واقعه علیه بصدق آراسته باشد عز و شرف دائم بر تو و نسب مسلم است که هیچ یک از قبائل این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد و اللّٰه اعلم **نقل است** که حق تعالی و تقدس بتعظیم ملائکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا در زمین هیچ موحدی هست ایشان گفتند که خداوندا بغیر ازین نور که در اصلاب اولاد اسمعیل علیه السلام که انتقال می یابد هیچ موحدی در همه روی زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نور حبیب من ست صلی اللّٰه علیه و آله وسلم که اکنون در ظهر نضر جاری داشته ام مادرش برّه بود بنت مر بن طابخه بن الیاس بن مضر و بعد ازان آن نور بمالک منتقل گشت و وجه تسمیه او آن بود که وی ملک عرب بود و مادر او جندله بنت حارث بن مضاض الجرهمیه بعد ازان آن نور ازو منتقل بفهر شد و نام او عامر ست و مادر او عاتکه یا عکرشه بنت سعد عدوان بن قیس المضریه است بعد ازان منتقل بغالب شد و مادر او لیلی است بنت سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بعد ازان آن نور منتقل شد بلوی بهمزه تصغیر لای و لائی گاو وحشی را گویند و مادر او سلمی ست بنت عمرو بن ربیعه بن الخزاعیه بعد ازان آن نور منتقل بکعب شد و مادر او ماریه است بنت القین از بنی قضاعه و بعد ازان ازو منتقل بمره شد و مادر او وحشیه است بنت شیبان بن محارب بن فهر بعد ازان ازو منتقل بکلاب شد و مادر او جندست بنت شرق بن ثعلبه بن مالک بن النضر بعد ازان نور حضرت سید المرسلین صلی اللّٰه علیه و آله وسلم ازو منتقل بقصی شد و نام او زید است و او را قصی ازان گفتند که از مکه بیرون آمده بود و در قبیلۀ قضاعه که قاصی بود یعنی بعید از مکه منزل گرفته بود و بعضی گویند که باطل را رد کرد و حق را قبول کرد و او را مجمع نیز خوانند ازانکه قریش را بمکه او جمع کرد بعد ازان که در زمان استیلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه مراجعت نمود مکه را از بنی قضاعه انتزاع کرد باز ایشان را بمکه جمع گردانید و لهذا قیل ؎ ابونا قصی کان یدعی مجمعا ✣ به جمع اللّٰه القبائل من فهر ✣ و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیله او و دار الندوه را قصی بنا کرده و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در انجا حاضر می شدند و مشاورت میکردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه و آله وسلم مرعی می بود و دیگر و اسع رفاده و سقایه زمزم

وحجابت خانه کعبه از وی بود و بعد از ان آن نور از قصی بعبد مناف منتقل شد و نام او مغیره است و مادر او حبات بنت حلیل بن حبشیه بن سلول بن عمرو بن زمعه بن حارث بن عامر بن خزاعه و مناف نام بتی یکی از اینان بود و مغیره بنت عاتکه بنت مره را بخواست و هاشم و عبد الشمس ازو متولد گشتند توامان یعنی بیک شکم و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد آخر الامر بشمشیر روی ایشان را ازهم جدا کردند یکی از عقلای عرب آنرا بشنید گفت بالیستی که بچیزی دیگر جدا میکردند که پیوسته میان ایشان و اولاد ایشان شمشیر خواهد بود آنچنان شد که آن دانا بآن تکلم نموده بود و مغیره را دو پسر دیگر نیز بود نوفل و مطلب و هاشم جد عبد الله بود پدر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و عبد الشمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلای امام شافعی رحمة الله و هاشم را که جد آنحضرت است عبد العلی نام بود و بروایتی عمرو به هاشم ملقب گشت زیرا که سخی بود و از برای مهمانان طعام بسیار آوردی و نان در کاسهٔ مهمانان از برای ثرید شکستی چه هشم شکستن نانست در کاسه از برای ثرید و قصه چنان بود که در مکه قحطی واقع شده بود و اضطرار مردم به نهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت و از آنجا آرد بسیار خرید و نان پخته در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد یکشتر و هر شبانگاه یک شتر ذبح میکرد و می کشت و می پخت و این نانهای شکسته را ثرید میساخت و مردم مکه را منادی میکرد و غذا و عشاء ایشان باین طریقه مهیا ساخته ضیافت می فرمود و باین در میان عرب مشهور شد و بواسطه او بود که رحلت الشتاء والصیف را سنت ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد و هر که زن خواسته و فرزندان پیدا کرده و هنوز آن نور کامل الاثر انتقال نیافته و تا آن نور در جبین هاشم مستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد بن اسحق میگوید که حق سبحانه و تعالی در بارهٔ او با ملائکه فرمود که گواه باشید که من او را از رذایل پاک گردانیدم و نطفهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را در پشت او جای دادم و با لحم و دم او آمیخته کردم تا آن نور در پیشانی او بود همه اهل کتاب دست او ببوسیدی و بر هیچ چیز نگذشتی الا آنکه او را سجود کردی و همه قبایل عرب دختر بر وی عرضه میکردند تا بحدی که قیصر روم بواسطهٔ انتشار فضائل او و احراز آن نور که در جمال او ظاهر بود و در کتب ماتقدم فضائل و شمائل او مطالعه کرده بود دختر خود را بروی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاک ترین زنی که در جهان باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود درآورده از مکه بیثرب آمد سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار از قبیلهٔ بنی النجار از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب بعبد المطلب آبستن شد و آن زن بالفضل و کمال و حسن و جمال و عفاف و بلاغت در کفو خدیجه بود رضی الله عنها هاشم برسم تجارت بجانب شام رفت و در عدن که شهریست از بلاد شام آنجا فوت شد و قبر وی در ان بلده مشهور است

باب هشتم

در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقایعی که دران ایام بظهور پیوسته و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفته شود ان شاء الله تعالی و درین باب هفت فصل است

فصل اول

فصل اول ولادت عبد المطلب و ذکر بدایت احوال و وجه تسمیه و رفعت شان او

بدانکه ولادت عبد المطلب در یثرب بود بعد از فوت پدر او هاشم و بروایتی در حین فوتش صغیر بود و بروایتی ببیست و پنج سال بود و مادر او را شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر متولد شد موی سر او سفید بود و ببعضی روایات در سر او یک موی سفید بیش نبود و از این جهت آن شیبة الحمد نام کردند و چون همواره بمحامدت مبادرت می نمود بشیبة الحمد ملقب گشت و بعضی گویند که لکثرة افعاله الجمیله از این جهت باین اسم موسوم گشت والله اعلم و سبب اطلاق نام عبد المطلب بر وی آن بود که بعد از فوت پدر او هاشم پیشوائی مکه و ریاست قریش به برادرش مطلب قرار گرفت و کمان اسمعیل علیه السلام و علم نزار و کلید خانه کعبه بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله بود و مادر او سلمی حضانت او می نمود روزی در میان یثرب با کودکان انجا تیر می انداخت یکی از قریش آنجا رسیده او را بشناخت از آنکه هر باره که تیر از شست بیرون فرستادی می گفت انا ابن هاشم ارمی سهاما چون آن شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادرزادهٔ او واقف گردانید و چنانچه آثار رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که بر صفحهٔ جبین او که مبین دیده بود حکایت کرد کذلک قصهٔ غربت و تنهائی و کربت و قلت بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد و مطلب او را توبیخ سرزنش بسیار نمود و مطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رسم بمدینه روم و برادرزادهٔ خود را بمکه آرم آن شخص گفت اینک ناقهٔ من مهیا است مطلب زمان شتر از آن شخص بعاریت بستاند و کسی را ازین معنی واقف نکرد و بیثرب رفت و شیبه را از خویشان مادر او دزدیده بر شتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و دران راه هر که از مطلب می پرسید که این کودک کیست میگفت این بندهٔ منست که در یثرب خریده ام و چون جامهٔ مناسب در بر نداشت و بواسطهٔ تصرف آفتاب نیز گونهٔ او در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمود چون در مکه نزول فرمود بحلهای زاهره و لباسهای فاخر او را بیاراست و در مجالس بنای عبد مناف در میان اشراف بنشاند و بهمان قاعده که او را بندهٔ خود خوانده بود بعبد المطلب مشهور شد و در مکه می بود تا عمش بساط زندگانی طی کرد و مناسب هاشمیه تمام بعبد المطلب منتقل گشت و ریاست و پیشوائی قوم برو قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و حسن و جمالش شهرتی تمام یافت و سال بسال و قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب میرسید و بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس که او در امان خود میگرفت در امان می بود و جمیع ملوک اقالیم او را بالفضل و کرم می شناختند و باوی محبت می ورزیدند بجز کسری بسر هرمز که باوی منازع بود و همه قریش محکوم او بودند و چون اعراب را حادثه پدید آمدی او را بر داشته بکوه ثبیر می بردند و وسیله بحضرت عزت جل و علا می ساختند و قربانی میکردند و خون قربانی در روی بتان می مالیدند حق تعالی مهمات ایشان را ببرکت یمن نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که در پیشانی عبد المطلب کفایت می شد و عبد المطلب نزد یک بت نمی رفت و تعظیم نور محمدی می نمود و او نیز بر منوال پدر خود زنان متعدد بخواست یکی از آنها قبیله بود بنت عامر و اول فرزندی که او را متولد گشت حارث بود و بآن سبب بابو الحارث مکنی شد و چون بسن تمیز رسید در وقایع کلیه مثل حفر زمزم و غیره ممد و معاون پدر او بود والله اعلم

فصل دوم در حفر زمزم

نقل است

کہ روزی عبد المطلب در حجر کہ متصل بکعبہ است در خواب بود چنان بخواب دید کہ ہاتفی او را میگوید کہ ای عبد المطلب برخیز و نقاب تراب از روی طیبہ بردار چون عبد المطلب بیدار شد ترسان و اندیشہ مند با خود گفت کہ طیبہ چہ چیز تواند بود ساعتی کہ خوف و خشیت از وی زائل شد باز بآسایش پرداخت ہمان ہاتف دیگر بارہ آواز داد کہ ای عبد المطلب برخیز و خاک از روی مضبوطہ و بر وایتی برہ بردار عبد المطلب بہراسید و گفت مضبوطہ چہ باشد خواب از وی زائل شد برخاست و بمنزل خود باز آمد و پیش مهتران قریش واقعۂ خود در میان آورد و استصلاح این امر از ایشان نمود گفتند کہ اگر این ہاتف از حق بود بار دیگر ظاہر گردد روز دیگر عبد المطلب ہمان موضع حجر آمد و گفت ای خدای ابراہیم و ای خداوند رحیم از تو میخواہم کہ سر این مقصود را بمن نمائی و این قفل مغلق بر من بکشائی و بخواب رفت ہمان ہاتف آواز داد کہ ای عبد المطلب برخیز و چاہ زمزم را پیدا کن عبد المطلب گفت چاہ زمزم چیست ہاتف گفت چاہی است کہ آب او حجاج عالم را کہ از اطراف و جوانب باینجا توجہ نمایند کفایت کند و بروایتی باو گفت کہ

زمزم و ما زمزم حفرہ جبرئیل برجلہ و سقا اسمٰعیل و اہلہ زمزم البرکات ستروی الرماة الواردات شفا رسقام و خیر طعام یعنی و چہ زمزم کہ کنندۂ قدم جبرئیل است و آبخور اسمٰعیل زمزم برکات است کہ سیراب میکند رمہای را کہ با آبخوردن باینجانب بگذرند و سبب تندرستی بیماران است و بہترین طعامہاست و آنچاہ آنجاست کہ خون قربانی و حشو شکنبہا آنجا جمع کنند آنجا کہ کلاغ منقار در مقابلہ بتان سرخ بزمین زند عبد المطلب دانست کہ این کار خداست نہ بازی حقیقی ست نہ مجازی روز دیگر عبد المطلب بمسجد حرام رفت و منتظر نشست تا چہ حال روی نماید اتفاقاً گاوی در تل کوچک کہ بحزوره مشہور ست می کشتند از زیر تیغ بجست و دویده میرفت تا بنظر چشمۂ زمزم رسید مقابل آن محلی کہ اساف و نایلہ منصوب بودند و اینہا دو بت بودند در زعم عرب آن بوده است کہ مردی و زنی بوده اند کہ در خانۂ کعبہ زنا کرده بجہت نکال شان حضرت حق سبحانہ تعالیٰ مسخ گردانید قربانیہا را کہ می کشتند خون آنہا را درین بتان می مالیدند القصہ چون گاو را در ان موضع کشتند گوشت و پوست او ببردند خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و بمنقار آنرا بکافت سوراخ مورچہ پیدا شد چون عبد المطلب سر واقعہ بدانست بحفر زمزم مشغول شد و سبب انباشتہ شدن چاہ زمزم آن بود کہ آنوقت کہ اسمٰعیل علیہ السلام در زمرۂ احیا بود ولایت کعبہ و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت چون آنحضرت بدار البقا انتقال نمود ثابت کہ اسن اولاد آنحضرت بود قایم مقام وی شد و ولایت خانہ کعبہ و ریاست قبیلۂ جرہم باو تعلق پذیرفت و چون وی نیز شربت موت و ضربت فوت کشید ولایت حکومت کعبہ بمضاض بن عمرو الجرہمی کہ پدر مادر ثابت بن اسمٰعیل علیہ السلام بود قرار گرفت اہل مکہ بجہت آنکہ وی متکفل اولاد ثابت بود اہل مکہ در انوقت دو فرقہ بودند جرہم و رئیس ایشان مضاض بود و دیگر قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود و این ہر دو از یمن بودند و بایکدیگر قرابت داشتند حکومت طرف اعلای مکہ بمضاض و امارت طرف اسفل باز بستہ بسمیدع بود بعد از مدتی میان این دو فرقہ خصومتی افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغی و ظلمی کہ در مکہ واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکہ بمضاض قرار گرفت و ولایت خانۂ کعبہ از قبل فرزندان اسمٰعیل داشت چون مضاض فوت شد ولایت کعبہ در بنی جرہم بماند چون استیلای ایشان و حق تربیت مضاض مر فرزندان اسمٰعیل را علیہ السلام و استحکام سلسلۂ مصاہرت او با ایشان تا فرزندان اسمٰعیل بسیار شد چنانچہ در مکہ نمی گنجیدند اکثر اولاد از مکہ بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبائل عرب منزل ساختند چون مدتی برین منوال بگذشت قوم جرہم بنیاد جور و اعتساف کردند

ودر ہمہ بنیان عدل و انصاف میکوشیدند و شیوع ظلم ایشان بر مسافر و مقیم رسید و در اموال و نذور کعبہ بتغلب تصرف نمودند و در ہمہ یا خیانت میکردند تا آتش غیرت در صمیم بواطن بنی اسمٰعیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانہ با گروہی از خزاعہ اتفاق نموده پیغام بقوم جرہم فرستادند کہ ولایت خانہ کعبہ تعلق بما میدارد و بواسطۂ رعایت مروت و حقوق مصاہرت در ان باب با شما مضایقہ نمیرفت اکنون کہ طریقۂ ظلم مسلوک میدارید در غایت حرمت حرم بجای نمی آرید و مقیمان و مسافران از شما متاذی میگردند یا آنست کہ طریق انصاف مرعی داشتہ حق را بمستحق آن بسپارند و الا گردن در ربقۂ شمشیر ما در آرید قوم جرہم بواسطۂ کثرت عدد و عدت و استیلای غرور التفات باین سخن نہ نمودند و ترتیب لشکر قوی کرده بمحاربۂ بنی بکر بیرون رفتند اما بمقتضای الظلم مغلوب عیبی در دل ایشان در آمد از بنی بکر و خزاعہ امان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسط مصلحان چنان شد کہ مکہ را باولاد اسمٰعیل گذارند و با اہل و عیال و اموال و اثقال از مکہ بیرون روند چون جلا مقرر شد و از مکہ و توطن در آن مایوس گشتند پس ایشان عمرو بن حارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن او انتزاع نمود و در صورت آہو برۂ زرین کہ اسفندیار یا بہمن بکعبہ فرستاده بود و آنرا غزال الکعبہ خواندندی و باسلاحی چند کہ در خانہ کعبہ بود در چاہ زمزم نہان کرده آنرا انباشتہ بزمین ہموار کرد بعد از ان جرہمیان مکہ را باز گذاشتہ در یمن منزل گرفتند و بروایتی از شآمت ظلم بعلت مہلکہ کہ عرب آنرا عدسہ گویند ہلاک گشتند القصہ چون اولاد اسمٰعیل بمکہ در آمدند و حق بمرکز خود قرار گرفت چاہ زمزم از ان روز باز منطمس بود و چنان نسیاً منسیا شده بود کہ کسی در مکہ نام و نشان زمزم نگرفتی و از ان سرچشمہ یاد نیاوردی چون نوبت ریاست و حکومت اہل مکہ بعبد المطلب رسید بحفر آن مامور گشت پس حارث را فرمود تا متیقنی ترتیب نموده بر سر چاہ آورد و باشارت غیبی در ہمان محل کہ بخواب اش تعیین نموده بودند توجہ نمودند قریش بمنع و منازعت برخاستند و گفتند کہ ترا نمیگذاریم کہ نزدیک با آلہہ ما چاہی احداث کنی القصہ منازعت بتطویل انجامید و خصومت میان ایشان بکمال رسید و سبب خصومت گویند آن بود کہ گفتند کہ تو میگوئی کہ این چاہ ببرکت اسمٰعیل علیہ السلام پدید آمده و سقای او و اہل او بوده می باید کہ سائر اولاد درین شریک باشند و ہر چند ایشان منع اختصاص او میکردند او بشرکت ایشان تن در نمیداد تا بران قرار گرفت کہ در میان ایشان حکمی کہ بوفور عقل و کمال کیاست و فراست آراستہ باشد تعیین کرده بر حکم آوردند تا چنان اتفاق افتاد کہ در بلاد شام کاہنہ ایست بغایت اختر شناس ملازمان و متابعان او بیحد و قیاس بملازمت او اقدام نموده ہر چہ او مصلحت داند از صواب دید او تجاوز ننمایند از ہر قبیلۂ از قبائل قریش مردی ہمراه عبد المطلب عزیمت بجانب شام مصمم گردانیدند و ایام تموز بود و در بادیہ آب باز بر ایشان برابر بلکہ بجان ہمسر اتفاقاً ہیچکدام را آب نماند از غایت تشنگی دل بر مرگ نہادند عبد المطلب گفت اکنون محل نشستن و دل بر مرگ نہادن نیست برخیزید تا شتران را برانگیزیم و درین بیابان بجستجوی آب بگردیم شاید نشان آب یا راه صواب بیابیم ہمہ برین قول اتفاق نموده برخاستند و بر شتران نشستند عبد المطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضربت قدم شتر وی سنگی از زمین برافتاد و بقدرت ذو المنن از زیر سنگ چشمۂ آب روشن پدید آمد عبد المطلب و ہمراہان ہمہ تکبیر بگفتند و فرود آمده سیراب گشتند و مشکہا پر آب کردند بعد از ان عبد المطلب را گفتند کہ دیگر منازعت و خصومت با تو ہیچ وجہی ندارد آن خدائی کہ ترا درین منزلت مخصوص گردانید و درین بادیۂ خونخوار از برکت تو چندین جان را از مرگ امان داده چاہ زمزم را ہم حضرت او بتو ارزانی فرموده است باز گرد کہ بمکہ رویم و آن چاہ مسلم باشد

وهیچ کس را با تو دران شرکت و منازعت مجوز نه چون عبد المطلب کامگار و بختیار از انجا باز گشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر زمزم و معادات با اعادی وی از حارث که فرزند او بود معاونت تمام و مددگاری کلی مشاهده کرده بود با خود گفت که اگر بجای این یک پسر ده پسر سعادتمند مرا میسر بودی البته جاه و مکنت و امداد و معاونت زیاده گشتی و هم دران روز نذر کرد که بعد از اجتنای ثمرهٔ مقصود از بوستان مراد اگر حضرت واهب العطیات جل ذکره او را ده پسر کرامت فرماید از انجمله یکی را بر سنت جد خویش خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه قربان گرداند این نیت در ضمیر با نسخ گردانید القصه بعد از جد و جهد بسیار چهرهٔ مقصود از پردهٔ غیب وی نمود چاه قدیم ظاهر شد و انچه عمرو بن حارث که سردار قبیلهٔ جرهم بود دران چاه مخفی ساخته بود بدست عبد المطلب افتاد و آن شمشیری چند و زرهی چند و دو آهوبره از طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته از ین عطیه نصیب خود طلبیده می گفتند منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو داشته یعنی اسمعیل علیه السلام بمجرد احداث حفری که تجدید تقدیم نموده باشی ترا اختصاص زیادتی پدید نیامده است عبد المطلب گفت شما در حفر با من موافقت نکردید بلکه در مخالفت و منازعت آنچه ممکن بود مبالغت نمودید با وجود این از روی مروت و ملاحظهٔ خاطر سنت قدیمه قرعه را که در میان شما متعارف است احیا میکنیم هرچه بهر که قرار گیرد و تصرف نماید قریش برین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند آهوبره ها قسمی و اسلحه قسمی آنگاه بنام خانه کعبه و بنام عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهوبره ها بنام کعبه بر آمد و اسلحه بعبد المطلب رسید و قریش را از انها هیچ نصیب نیامد عبد المطلب آهوبره ها را بجهت زینت کعبه از در خانه بیاویخت و آنها الغزال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز فروخته در مایحتاج خانه صرف کرد و آن آهوبره ها همچنان آویخته می بود تا شبی ابی لهب با جماعتی خماران آنرا فرو گرفته بتجار فروختند و بهای آن بخمر و زمر مصروف کردند و شرح آن عنقریب مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی و بروایتی شمشیر ها را آبخته ساخته بر در کعبه دوختند و آهوبره ها را کوکبها ترتیب کرده بران تنگهای آهنین چون سامیر نجوم بر الواح زبرجدی افلاک نشاندند القصه بعد از انکه حفر چاه تمام شد جاه عبد المطلب از انچه بود زیاده گشت و تمهید مقدمات تولید پرداخت زنان منکوحه است و فرزندان متولد می شدند تا ده پسر و شش دختر در وجود آمدند اما پسران حارث و ابولهب و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته اند عیداق و بروایتی عنداق و قثم و عبد الکعبه ایران افزوده اند و آنها که ده گفته اند عنداق و حجل را یکی گفته اند و قثم و عبد الکعبه را از اولاد عبد المطلب نداشته اند اما دختران صفیه و فاطمه و بیضا و بره و امیمه و اروی بوده اند و ازین جمله زبیر و ابوطالب و عبد الله و دختران غیر از صفیه از فاطمه دختر عمرو بن عابد مخزومی بوده اند و عبد الله از ابوطالب و زبیر خوردتر بوده و نظر پدر از همه با وی بیشتر بود بجهت آنکه نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از پیشانی او می تافت و او را عبد الله پدران سبب نام نهاده بود و حمزه و صفیه و مقوم و حجل از یک مادر بوده اند هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است بنت جناب بن کعب و حارث و ابولهب را برادر و خواهر اعیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت جندب بوده و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حمزه و عباس رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابولهب و ابوطالب زمان اسلام را دریافته بود اما چون توفیق رفیق نگشت بدولت ایمان فائز نگشتند و از بعضی اهل بیت روایت کرده اند که در آخر عمر ابوطالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت والله اعلم و از عمات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم صفیه مسلمان شد

وارباب

واز ارباب سیر او را از جملهٔ مهاجرات داشته اند و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز اسلام قبول کرده اند والله اعلم بالصواب

فصل سوم در ذبح عبد الله بن عبد المطلب پدر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

علمای تواریخ و فضلای عوالی شمار چنین تعیین نموده اند که چون ابناء عبد المطلب از مرتبهٔ احاد بدرجهٔ عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ رسیدند عبد المطلب خواست که به نذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان فرزندان را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم در آمدند و گفتند اگر همه ما را قربان کنی که قبضهٔ اختیار ما همه در دست تست پدر از اطاعت و انقیاد اولاد بغایت مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کرده بر هر قرعه نام یکی از آن ده نفر مرقوم ساخته بر در کعبه شخصی معتکف می بود که نگهبانی اصنام و سدانت بیت الحرام تعلق باو میداشت و چون در مهمی قرعه زدندی وی باندا ختن قرعه متعین بودی عبد المطلب با اولاد همراه قرعها در دست بدر بیت الله آمدند و قرعها بدست خادم کعبه دادند تا بر سبیل اخلاص بر آن مقام باختصاص بیندازد و چون آن قرعهای مرقوم بارامی فرزندان عبد المطلب بود بینداخت قرعه بنام عبد الله بر آمد عبد المطلب با آنکه نظر درباره او از همه اولاد و احفاد بیشتر داشت بذبح وی جازم شد اما از بنی مخزوم که خویشان مادری عبد الله بودند عبد المطلب را ازین معنی مانع شدند گفتند ما نمیگذاریم که از میان چندین اولاد کسی که بسماحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتازست و بر همه فایق مقتول گردد بخصومت و منازعت برخاستند و نیز باقی قریش مر عبد المطلب را ازین کار مانع گشته گفتند که اگر باین کار اقدام نمائی یمکن که این امر در میان اولاد سنتی گردد که هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها باین منقطع گردد تامل کافی و تفکر شافی درین امر مطلوب است تا آخر الامر باین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست نجاح نام که در فن کهانت نظیر نداشت و بعقل و کیاست مشهور نزد او باید رفت و صورت حال باو معروض گردانید تا وی درین قضیه چه نوع مصلحت بیند عبد المطلب با جمعی از قریش نزد آن کاهنه رفتند و بروی عرض کردند نجاح پرسید که دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر نجاح گفت میان ده شتر و عبد الله قرعه زن اگر قرعه بر شتران افتاد فبها و الا بر شتر بیفزای عبد المطلب بموجب فرمودهٔ او عمل نمود قرعه زد قرعه بنام عبد الله بر آمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد قرعه بنام عبد الله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد قرعه بنام عبد الله بر می آمد تا شتر بصد رسید قرعه بنام شتر افتاد قریش از ان بغایت شادمان شدند گفتند ای عبد المطلب خدای تعالی راضی شد باین شتران که فدای عبد الله باشند عبد المطلب گفت لا ورب البیت باین مقدار دل من قرار نمیگیرد تا وقتی که مکرر تحقیق ننمائیم چند نوبت قرعه میزدند بنام شتر بر می آمد تا عبد المطلب را اطمینان حاصل شد و حکم الهی بتقدیم رسانید و عبد الله از ان قتل و مهلکه امان یافت و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین معنی خبر داد که انا ابن الذبیحین و از ذبیحین اسمعیل و عبد الله اراده فرموده است والله اعلم و شتران را قربان کرده بچراگاه آخرت فرستاد و دیت احرار در شریعت احمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت

فصل چهارم در خواب دیدن عبد المطلب که معبر بود بحصول مآرب و وصول بمطالب

صورت واقعه چنان بود که عبدالمطلب در حجره بفراغت نشسته و در مزاحمت کثرت بر روی حجلگی سراپردهٔ وحدت بسته که ناگاه لشکر نعاس از دروازهٔ استیناس در تاختند موکلان خواب از منافذ استصحاب بقلعهٔ دماغ در آمدند و اطباق دیده را در رواق احداق برهم بستند و بندیان موصل را با ستر خار مفاصل بگشادند و جاسوسان حواس را از در آمد شد احساس باز داشتند و عمال مدرکات ظاهری را از ولایت ادراک معزول ساختند مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صفحهٔ ضمیر عبدالمطلب نقش بست چنانکه ترسان و لرزان از هیبت آن واقعه از خواب برجست بالفور پیش کاهنه رفت چون آثار خوف و رعب در بشرهٔ او دید سبب آن پرسید عبدالمطلب گفت خواب عجبی و واقعهٔ غریبی دیده ام و از آن بغایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبدالمطلب گفت چنان در خواب دیده ام که زنجیر سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بچهار حد یکی جانب ثریا رسیده و طرف دیگر بتحت الثری پیوسته و شقی بمشرق و شقی بمغرب ملحق شده و من متعجب در آن زنجیر میدیدم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بشجرهٔ عظیمهٔ مخضره که مجموع اثمار اشجار دنیویه بر آن درخت ظاهر بود و بوی نوری بود اضعاف نور آفتاب که عرب و عجم سجدهٔ آن میکردند ساعة فساعة نور او و بزرگی آن درخت که ظاهر بود زیادت میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن درخت زده بودند و قوم دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوبروی تر از و ندیده بودم ایشان را منع میکرد و متفرق و شکسته میگردانید و چشمهای ایشان را از حدقه بر می کشید دست دراز کردم تا از آن نور شعلهٔ اقتباس نمایم در اثنای این از آن جوان سوال کردم که ازین نور کرا نصیب خواهد بود گفت آن جماعت را که باغصان آن درخت تشبث نموده اند بعد از آن دو پیر روشن ضمیر با توقیر که در پای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است و دیگری گفت ابراهیم علیه السلام با من گفتند که ای عبدالمطلب این درخت اصل شریف ست که از آبا و اجداد تو رسیده از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی انتقال نموده اکنون از صلب تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کرد گونهٔ کاهنه تغیر کرد و ذات او بغایت متاثر گشت و گفت اگر این واقعه که تو تقریر کردی مطابق واقع باشد شخصی از نسل تو ظاهر شود که ملائکهٔ اطباق سموات و ساکنان ارضین باو ایمان آرند و کمر انقیاد و متابعتش در میان جان بندند و زنجیر مشیر است باستحکام سلسلهٔ دین و کثرت رهط و اتباع و قوت قوم و اشیاع وی الی یوم الدین و اغصان وی مبنی از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن بندهٔ بختیار و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام آنست مخالفانش چون قوم نوح ببلای طوفان مبتلا گردند و موافقان وی ببرکت متابعت ملت حنیفهٔ خلیلیه بر ذروهٔ مقاصد استیلا یابند تا انقراض عالم انهدام بقواعد مشیدهٔ دین و معاقد مرتبهٔ شرع مبین او راه نیابد نظم

روی زمین سبز شد جیب دریده آسمان
شرح دل احمدی هفت مجلد رسید
دوش در ستارکان غلغله افتاده بود

جامهٔ سیه کفر بود نور محمد رسید
بارد گرمه شگافت روح مجرد رسید
پیک دل عاشقان رفت بسر چون قلم

طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید
وین چو سطرلاب شد رایت هفت آسمان
مژدهٔ همچون شکر در دل کاغذ رسید
کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید

فصل پنجم در بیان ملاقات عبدالمطلب با ابویکسوم ابرهة الاشرم در وقت آمدن بقصد تخریب کعبهٔ محترم و درین فصل چند قصه

مبین

مبین گردد و در ضمن آن ملاقات عبدالمطلب با ابرهه مبین شود و ذکر هلاکت ذونواس بدست ارباط و ابرهه

وهب بن منبه گوید که چون ذونواس ملک یمن کیش یهودی را نصرت کرد و ترسایان نجران را بجهت امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن از آن خبر داد که قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از رؤسای اهل نجران که او را دوس بن ذو ثعلبان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس و رهبانان و قسیسین نجران را و بحرمتی وی با انجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر از آن واقعه برآشفت چرا که او دین ترسائی داشت و تقویت خود لازم میدانست و لیکن بجهت آنکه یمن از ولایت روم دور است و فرستادن لشکر بآنجا متعذر بود در داد خواهی کرده نامهٔ بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسائی بود و با قیصر مشارکت و مساهمت و دران نامه حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد گفت بحکم آنکه حبشه تا یمن راه نزدیک ست بر تو واجب است خون اهل ملت خویش از ذونواس باز خواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان بنجاشی فرستاد چون نجاشی نامه خواند و بران حال وقوف یافت بتجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی هفتاد هزار مرد جنگی کمل از دلیران لشکر خود اختیار کرد و با دو سردار سپه سالار ارباط و ابرهه نام بجانب یمن فرستاد و مقرر کرد آنکه هر چه از لشکر یمن سپهسالار جنگی باشد بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده شهر ایشان را خراب کنند و تا آنکه اهل نجران بیداد کرده اند و ایشان را سوخته اند سزای افعال ناپسندیدهٔ خود ببینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن ذو ثعلبان کس فرستاد تا اهل نجران لشکری که با ایشان موافق بودند باو ملحق گردند لشکر قوی جمع آمدند چون ذونواس ملک یمن از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر که مردان کار بودند بخواند و اشیاع و اتباع خود را از ولایت یمن جمع کرد و روی بلشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر در محاذی یکدیگر بایستادند و آتش حرب مشتعل گشت عاقبت تبعهٔ ظلم و عدوان در ذونواس رسید و هزیمت بر حمیریان افتاد ذونواس بجهه بخت از ترس اسب خود در دریا انداخت و غرق شد و رخت زندگانی خود باسفل السافلین برد و ارباط و آنچه نجاشی دلالت فرموده بود و ابرهه از قتل و نهب و غارت و اسر و تخریب بلاد که مامور بودند بتقدیم رسانیدند و چند سال در یمن پادشاهی کردند بعد از آن ابرهه بمنازعت ارباط برخاست و لشکر دو گروه شدند گروهی با ارباط اتفاق نمودند و گروهی با ابرهه در ساختند تا مهم بجنگ قرار گرفت چون هر دو گروه بهم نزدیک رسیدند ابرهه بارباط پیغام فرستاد که این مخالفت از جهت منع تو در میان افتاد اکنون در استیصال لشکر حبشه کوشیدن و طائفهٔ در میان بیگناه کشته شدن مناسب و ملائم نمی نماید تو تنها بیرون آی تا من نیز تنها بیرون آیم بیت تا قبضهٔ شمشیر که بالا آید + یا آتش اقبال که بالا گیرد + اگر دست ترا بود ملک ترا مسلم گردد و اگر مرا ظفر باشد ملک یمن بمن قرار گیرد ارباط این سخن پسندید و هر دو از میان لشکر بیرون آمدند و ارباط مردی بالا و خوش محاوره و ضخیم بود و ابرهه مردی بود کوتاه بالا و قبیح الصورت و طرار و در دین ترسائی اعتقادی صادق و یقین تمام با غلامی از غلامان خویش عتوده نام مقرر ساخته بود که چون من و ارباط این بهم بر آمیزیم تو از پس پشت او در آی و او را زخم کاری بزن هر چه مقصود تو بود از خزائن و نفائس تو ارزانی دارم چون ابرهه و ارباط باهم در آمیختند ارباط حربه بر روی ابرهه زد چنانکه بینی و لب ابرهه را ببرید و او را از جهت آن بینی بریده اشرم لقب افتاد و خود از

قفا در آمد و حربه بار بلط زد و بضرب تیغ هندی آبگون آتش تیز را باز بآتش در انداخت و بقتل در آورد چون ارباط کشته شد لشکر
تمام روی با برهه آوردند و پادشاهی یمن باو مسلم شد چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید بسیار از ابرهه بر آشفت و سوگند یاد کرد
که لشکر کشیده بیمن آید و سر و ریش ابرهه بتراشد و او را بخاک برابر کند ابرهه چون این بشنید پیشکشهای بسیار ترتیب کرده از برای
نجاشی فرستاد و عذرخواهی نمود و عرضداشت نمود که من و ارباط دو بنده بودیم بادشاه را اکنون او بر دست غلام من کشته شد و سبب
آن بود که او طریقهٔ لشکرداری نمیدانست و جهانبانی نمی توانست ترسیدم که ولایت یمن از دست ملازمان بیرون رود و لشکر از وی
بغایت مشتکی بودند غلامی بود از آن بادشاه کشته شد اکنون من غلام دیگرم بجای او ایستاده تا زنده ام در خدمتگاری تقصیری
نخواهد رفت و من حالی ملک بنام ملک نگاه داشته ام و همت بر استخلاص بندهمان ممالک از ابادی گماشته ام و موی چند از سر و محاسن خود
بگرفت و مقداری خاک یمن بآستانه ملک فرستاد و گفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک سر و ریش و اینک خاک یمن غلام
را بفرماید تا با خاک برابر کند تا ملک در سوگند خود حانث نشود و ملک نجاشی ازین نوع عذرخواهی در شگفت آمد و از سر خون او در
گذشت و تمثال جهان امتثال بنام ابرهه ارسال فرمود مضمونش آنکه بر قرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید تا هر چه فرمان ما صادر
گردد از روی انقیاد گوشوار سمع در گوش و طیلسان اطاعت بر دوش افکنی و رسول ابرهه را خاطر جمع کرده بدلخوشی باز گردانید و
ملک یمن را با ابرهه باز گذاشت و پادشاهی آنجا بدو مسلم داشت او نیز مملکت داری بر وجه احسن می نمود و روز بروز در آبادی مملکت
می افزود تا بعد از آن در صنعای یمن کلیسائی بنیاد نهاد و بشامت آن پادشاهی خود را برباد بطغیان داد

ذکر کلیسا ساختن ابرهه در صنعای یمن که مسمی بقلیس بود و سبب بنای آن

مستدرعان دروع اخبار و متصدیان صدور آثار بالفاظ دُرربار گوهرنثار چنین تقریر فرموده اند که چون ابویکسوم ابرهه بن الصباح که
باوجود بی شرمی ملقب بود باشرم از قبل نجاشی بی تحاشی بر یمن غالب آمد و باستقلال چندین سال پادشاهی راند دید که هر سال
در موسم حج عباد یمن و زهاد و متحنین بزیارت بیت الله مبادرت می جویند و پیاده و سواره بیابانهای خونخوار می پویند تفحص نمود که این جماعت
بکجا میروند و باهتمام تمام در پی کدام مطلوب و مرام می دوند

مثنوی

چه میجویند ازین منزل بریدن — چه میخواهند ازین محمل کشیدن
ازین آمد شدن مقصودشان چیست — درین محراب معبودشان کیست

گفتند که حرمگاه مکه خانه ایست
منسوب بخلیل و مستند برب جلیل بزیارت آن می شتابند و مقصود خود در طواف آن می یابند پرسید که آنخانه را بنا از چیست گفتند
صورتا از سنگ و گل بی تکلف بر هم چیده اما بحسب معنی کنگرهٔ عظمتش سر بر ایوان عرش بر کشیده عرق نخوتش در حرکت در آمد
با خود خیالی بست بی ثبوت او هی تر از بیت عنکبوت که در محاذات بیت الله کنیسه سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه نپردازد و در
تحسین و تمکین او بمرتبهٔ مبالغه نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در نظر روندگان در نیاید بنا برین بنایان مبانی رفیعه و
ساعیان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف یمن بمهارت عمارت مشهور بودند بطلبید و بفرمود تا عمارتی دلپذیر در صنعای
یمن از رخام ملون چنان رفیع ساختند که تیر ادراک هیچ دراک بحوالی کنگرهٔ بنیان آن نمیرسید و طایر واهمه بر اوج بروج
باعروج آن نمی توانست پرید و دیدهٔ سپهر برین بر حد و در روی زمین مثل آن عمارت بر زمین ندیده و گوش ساکنان ربع

درحیطهٔ

در حیطهٔ فلک بوقلمون و طاوس گنبد گردون چون صیت تحسین آن منزل همایون آوازهٔ نوازه نشنیده بود در جوهریان چهار ارکان
طبائع و زرگران چهار بازار صنائع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ارکان آن خزاین مملو و معادن موجودات یواقیت و لآلی
و جواهر متلالی مجلسی کردند و نقاشان شیرین کار روزگار یمین و یسار و سقف و جدار آن گنبد عالی مقدار بحلیهٔ نقوش غریبه و زیور صور
بدیعه مزین و مجلی ساخته بودند بحیثیتی که دیدهٔ وهم مهندسان بزینت آن بنای ندیده و گوش درک دانایان برونق صورت
آن صدای نشنیده اما طیب هوای دلگشای ربنا تقبل منا و نور و صفای ومن دخله کان آمنا نداشت و خال سیاه حجر الاسود
یمین الله بر خسارهٔ اقبال خود دادن نمی توانست نگاشت

نظم

× بخال و خط چو بتان حسن خود بیارایند × ولی بناز و کرشمه بیار ما نرسیدند
هزار سرو به بستان کشند قد موزون × ولی براه و روش با نگار ما نرسند ×

بعد از اتمام آن عمارت جامهای نفیس در آن خانه بپوشانیدند
و سدنه و حجاب معین ساخته به تعظیم و توقیر آنخانه مردم را دلالت فرمود و بطواف و اعتکاف آن طایفان و عاکفان را امر
فرمود و بعد از آن عرضداشت بپایهٔ سریر نجاشی فرستاد مضمون آنکه بنام میمون ملک خانه ساختم و کنیسه پرداختم تا حجاج
اطراف و اکناف از مکه ادبار نموده بصنعا اقبال نمایند و در کعبه را که قفل اندراس بسته باب قلیس را بکلید التماس بگشایند و راه
کعبه از آمد و شد زوار و عباد مسدود ماند و ببساط انبساط قلیس مبسوط گردد در جا واثق که مثوبات آن در عاجل و آجل بروزگار
فرخنده آثار ملک متواصل گردد و بعد از آن باطراف و جوانب خبر فرستاد و اقارب و اجانب را بآن کلیسا دعوت کرد و
چون آوازهٔ کمال و جمال و بهای آن صومعه در اطراف و اکناف ولایات اشتهار یافت بعضی از برای تقرب حضرت باری و
طائفه جهت تفرج خانهٔ زرکاری روی بصنعای یمن نهادند و زهاد و عباد در آنجا معتکف شدند چون این خبر در بلاد عرب
شایع شد عربان مکه و توابع آن ام القری از آل عدنان و اهبط قحطان از استماع این خبر متاثر گشتند یکی از فرزندان نعیم بن
عدی کنانی که موسوم به نفیل بود تیر تدبیر از کمانخانه مکر و کنانهٔ کید بی گمان بیرون کشیده در کمان حیله نهاده روی بصنعای یمن
نهاد در هر گوشهٔ بکمین می نشست و نشانه بهانه می انگیخت و بسهام خدیعت در آن می آویخت تا شبی که گلشن سرای فلک را
بمشاعل نجوم آراستند و قنادیل زرین کواکب را از شفق سقف زمردین مناقب این قبلگاه ارباب مطالب در آویختند کنانی
از ممر نهانی در آن معبد عباد نصرانی خود را درگنجانید و متعرضان حفظ را ببهانه نذر اقامت و احیاء آن شب با کرامت از معارضه
و مجادله خاموش گردانید و چون رخصت بیتوته حاصل نمود خادم او را در کنیسه گذاشتند و در را مقفل ساختند و خاطر بتمام از
تردد او باز پرداختند نفیل بفراغ بال آن صومعهٔ محدثه را بحدث بیالود و محراب کنیسه را بقاذورات نجس بیندود و دو چشم بر در
نهاده منتظر فتح باب می بود چون مجاوران در کنیسه را بدستور معهود بگشودند نفیل از آنخانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و راه
دیار خویش پیش گرفت علی الصباح که زرکشان خانه افلاک خلعت شبانه روز سماک معلم القلم زرافشان نور و مرقوم برقم و فریشان
ظهور گردانیدند واقعهٔ خبیثهٔ آن معاملهٔ حدثیه بمشام مجاوران کنیسه رسید شرح حال در مجلس حسنا البیت مذکور شد گفت احداث
این نوع فضلات از نتایج بطون فضولیان عرب خواهد بود از این حرکت قبیحه کریهه آتش حقد و حسد در باطن ابرهه بمرتبهٔ استعلا
یافت که آن روز بهیچ مهمی نپرداخت و بر خراب کردن خانه کعبه زادها الله تشریفا عزیمت مصمم ساخت اتفاقاً هم در آن روز قیس
خزاعی نزد ابرهه آمده تظلم کرد از ممر برادر خود محمد بن الخزاعی که از برای استدعای عرب بزیارت قلیس در میان احیاء و قبائل

عرب رفته بود باشارت ابرهه در میان بنی هذیل کشته گشته چون خبر کشتن رسول ابرهه را بسمع او رسید غضب بر غضب بیفزود و تعصب بر تعصب متراکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبهٔ معظمه را هدم بنیان نموده سنگ از سنگ بردارد و خاک آن را بر پشت پیلان بزمین یمن آرد در زمان از شاه حبشه استمداد همت درین باب نموده استدعای پیل محمود نام کرد و آن پیلی بود بغایت سفید و فرخ پی و با امید که با هر سپاهی که قرین بودی البته بظفر و نصرت همنشین بودی و گویند که آن پیل بدو صفت از پیلان دیگر ممتاز بودی یکی در سفیدی و دیگر در بلندی بمرتبه که خوش طبعی از فصحای متاخرین و عرفای متبحرین در مصنفات خود در صفتش مبالغه نموده باین عبارت بالبشارت چنین تقریر فرموده که بیاض او بمرتبه بود که از مشاهدهٔ او نور بصر چنان متفرق می شد که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می نمود و رفعتش بدرجه که قوت باصره از آئینهٔ زانوی او بهیچ وجه تجاوز نمی کرد

نظم

به هیکل قوی راست چون کوه قاف
چو شیر عرین چابک اندر مصاف
نموده ببالای آن پیلبان
زحل وار بر هفتمین آسمان

ملک نجاشی ملتمس ابرهه مبذول داشته چند سر پیل دیگر که به پیکر چون کوه در نظر عالی شکوه بود

بیت

دندان یکی سخت شده در دل مریخ * خرطوم دگر حلقه زده گرد ثریا

بطفیل پیل محمود ارسال فرمود و ابرهه با مردان آهنین پوش صف شکن و پیلان مجنون گوش مردافگن از ولایت یمن متوجه مکه گشتند

فصل ششم در ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه بقصد خراب کردن کعبه و مبتلا گشتن او و تمام لشکر یمن بسطوات قهر ملک ذو المنن

کما قال الله سبحانه و تعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخره بزرگان تاریخ دان و دانایان بامعانی قرآن چنین ایراد فرموده اند که ابرهه بن الصباح چون بقصد خراب کردن خانه کعبه میان بربست و تیر مکر در کمان پیوست * و لشکر قوی ساخته کرد و در تفسیر یعقوب کشانی آورده است که سه صد هزار مرد و اسپه ترتیب کرد و چهار هزار فیل با برگستوان که هر یک در عرصهٔ وغی چنان بودند که اسپان بادپیمایش از حملهٔ صدمت آنها رخ بر زمین می نهادند گویند اعداد شتران از حیز شمار بیرون بود چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت پیلان کوه پیکر و اسپان شکوه منظر بیمن انتقال نمایند و در اسیر کردن و قتل و غارت نمودن مردم مکه سعی بلیغ مرعی دارند چون این خبر بمسامع قبائل عرب رسید ذونفر که یکی از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و چندی از عرب تابع او بودند از قبائل عرب لشکر جمع کرده از طریق بی راهه سر راه ابرهه آمده در مقابله و مقاتله مشغول شد لشکر ابرهه بر ایشان حمله کردند و غالب آمدند و ذونفر را اسیر کردند و بنظر ابرهه آوردند ابرهه خواست تا بجهت اظهار سیاست او را بالقتل رساند ذونفر درخواست کرد که از سر خون او در گذرد شاید که بوسیلهٔ خدمتی بر مسند قربت نشینم ابرهه از سر خون او در گذشت اما فرمود که او را بند کردند و بمقصد خود توجه نمود چون منزلی چند از راه قطع کردند نفیل بن حبیب که رئیس قبیلهٔ خثعم بود لشکر از قبائل عرب جمع کرده سر راه برابرهه گرفت قبائل عرب که بامدادی بمعاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل را اسیر کرده به پیش ابرهه آوردند خواست تا او را بالقتل رساند نفیل تضرع کنان گفت اگر ملک از سر خون من در گذرد و مرا در کنف حمایت گیرد میان بخدمت بندم در اراضی عرب که زمین غریب است دلیل ملک و قاید سپاه پادشاه باشم ابرهه خون او را بخشید و او را بدلیلی تعیین نمود چون بزمین طایف رسید آن مردم ساختگیها و پیشکشهای بسیار ترتیب نمودند و باستقبال ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی نمودند ملک از تعرض ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داده بمنازل ایشان باز فرستاد چون در مغمس که منزلیست میان مکه و طایف

دره‌ی چاهی ست معروف بمغمس معسکر ابرهه بر زد اسود بن مقصود حبشی را از لشکر برسم یغما بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه میچریدند براند و دویست شتر عبد المطلب همراه آن مواشی بردند قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی را از ایشان باز ستانند چون قوت آن کار نداشتند متعاقد گشتند ابرهه درین اثنا حناط حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد تا حاصل پیغام آنکه سید و مقتدا و شریف و عریف قریش را عبد المطلب بگوی که ملک میگوید که من درین ولایت نه بجنگ و خون ریختن و غارت و اسیر کردن آمده ام بلکه غرض انهدام بنیان خانه کعبه ست اگر شما را ساز جنگ و آغاز حرب است اسباب آن نیز مهیاست از آن هم نمی مانیم و با حناط مقرر کرد که اگر از آن قوم فهم کنی که با من در مقام محاربه نیستند و سر مصالحه دارند سردار آن قوم را با خود بیار حناط چون بمکه رفت عبد المطلب را که در مسند سیادت و ریاست مستند بود دید و شرح حالی که از ابرهه استماع نموده بود با او در میان آورده عبد المطلب با صنادید قریش مجموع اتفاق دیده جواب همین گفتند که ما را بحرب وی مناسبتی نیست و قوت و داعیهٔ آن نیز نداریم و این خانه ایست مشرف بتشریف اضافت طهر بیتی باضافت تشریف بخلیل و نسبت تعریف بجلیل سبحانه و تعالی این خانه منسوب باوست حکم کرده باشد که خرابی او بدست این ملک خواهد بود ما را درین چه مدخل پس حناط عبد المطلب را برداشته بلشکرگاه ابرهه آورد میان عبد المطلب و ذونفر دوستی قدیمی بود نزدیک او رفت و گفت هیچ قوتی داری که نظر اهتمام در کار من بگماری تا مهم من از دین ملک کفایت کرد گفت می بینی که مقید بقیدم و مشرف بهلاکتم در چنین وقت چه مدد توانم رسانید و لیکن انیس نام شخصی هست که سیاست فیلان و ریاست خادمان تعلق باو دارد میان ما و او فی الجمله جهتی هست او را بطلب و سپارش تو تبقدیم رسانم گفت نیکو باشد انیس را طلبید و عبد المطلب را باو سپارش بسیار نمود و شمه از فضایل حمیده و شمایل پسندیدهٔ او با انیس در میان آورده گفت ای انیس عبد المطلب رئیس مکه و پیشوای بطحاست و مرد کریم ست و هر روز دو بار از برای صادر و وارد خوان می نهد و غریب و متوطن را طعام میدهد و از برای وحوش و سباع بر سر کوه طعمه می فرستد اکنون ملک را میخواهد ببیند نزد ملک دربارهٔ او سخنان نیکو بگو و آنچه از اخلاق پسندیده و اوصاف حمیدهٔ او شنیدی بعرض رسان انیس پیش از آمدن عبد المطلب با ملک اوصاف کمال و القاب عظمت و جلال او گفته و رخصت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر گردانید عبد المطلب مردی بود وجیه و بسیرت نیکو و بصورت بغایت دلجو بود ببالا بلند و بنظر شکوه مند چون چشم ابرهه بروی افتاد آیات مجد و جلال بر ناصیهٔ اقبال او مشاهده کرد و وجاهت خد و نباهت قد و فر شکوه او در چشم ابرهه بسیار خوب نمود و بشاشتی و مهابتش در دل ابرهه پدید گشته که بالفور از تخت فرود آمده بر بساط بنشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جا داد و مراسم تحیت و تفقد از طرفین بتحقق پذیرفت اما بنا بر آنکه زبان یکدیگری را نمی دانستند ترجمانی در میان معین شد و ابرهه چنان شیفته و فریفتهٔ عبد المطلب گشت که با خود جزم نمود که اگر در باب خانه کعبه شفاعت کند از خراب کردن آن در گذرم و هم ازین منزل باز گردم بعد از آن از عبد المطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر فرمائی که باز بدهند منت عظیم و کرامت جسیم باشد ابرهه ازین التماس بغایت برآشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفت بر سبیل عتاب با او گفت که ای عبد المطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن آمدی خسیس خواستی ترا مطروح الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا

نیست تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص قریش بوجود خانهٔ کعبه است که میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده‌ام
و با تو نظر بمرتبهٔ داشتم که اگر از من درخواستی از سر تاج و مملکت خود بر خاستمی تکلیف از انهدام قواعد این خانه ازین باب هیچ حدیثی بر زبان
نراندی و از سویدای دل تو سودای شتری چند معدود سر بر زند که در بهره و ز اضعاف مضاعفه آن بسایلان کرم میفرمایم این
صورت از همچون توئی عجیب و غریب است عبد المطلب گفت ای ملک من مالک شتران پیش از ین نیستم این خانه را مالکی است
دانا و توانا که محافظت آن از آن وی است و از ضرر اعدا او خواهد نگاهداشت ابرهه گفت صاحب این خانه کیست که قهر مرا از آن
دور تواند ساخت عبد المطلب گفت بر سبیل استهزا تو دانی ابرهه بفرمود تا شتران عبد المطلب باز بدهند عبد المطلب
شتران را تصرف کرده بحافظان سپرده مقرر کرد که بجایهای محکم محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود قریش را بران داشت
تا جهاز و اموال خود گرفته بکوههای حصین رفتند بعد از ان بمسجد الحرام در آمد و حلقهٔ در کعبه را بگرفت و رجزهای بلیغ بر خواند
چنانچه در سیر مذکور است بعد از ان بمناجات در آمد و ناله و زاری بدرگاه حضرت باری جل و علا عرض کرده می گفت شعر

یارب لا ارجو لهم سواکا	یارب فامنع منهم حماکا	ان عدو البیت من عاداکا	فامنعهم ان یخربوا اکاداکا

و ابلاغ این معنی می نمود که ای خدای سزای پرستش بدرستی که خداوند خانه در محافظت آنچه مخصوص باوست تقصیر جایز نمیدارد
و این خانه بحضرت تو مضاف و منسوب است و حال آنکه جماعت بسیار با شرار کثیر با پیلان پر تشویر بعزم انهدام این خانه آمده
اند و محیط این مرکز گشته اگر میگذاری و انهدام این خانه خود روا میداری تو میدانی و هر چه میخواهی میتوانی بعد از ان که این
بمناجات بقاضی الحاجات رجوع کرد با اصحاب قوم خود ملحق گشت روز دیگر علی الصباح که فراش آفتاب شادروان زرین طناب
بر بام چهار آشام زبرجدی قباب این ایوان عالی جناب بر کشید لشکر حبشه از وادی المجاز که دو فرسنگی مکه است بفرمان ابرهه
بن الصباح بقصد خانه کعبه فیلان را بلباسهای ملون بپوشانیدند و بزیورهای گوناگون بیاراستند و برانگیختند و نهب و غارت
مکه عزم جزم کرده وضیع و شریف باهم در آمیختند ابرهه بفرمود تا صفوف لشکر بیاراستند و فیلان را در مقدمهٔ لشکر پیش فرستاد
و فیل محمود نام را علیحده در پیش لشکر بداشتند و تصور ایشان چنان بود که مهم همه بر سبیل وسیله او کفایت شود گویند نفیل
خثعمی که ذکر او پیش گذشت در گوش فیل محمود دمی را گفت که ای پیل بازگرد ازین حرم که این حرم حرم خداست و این خانه مضاف
بحضرت کبریاست زینهار که تعرض باین خانه نرسانی چون پیل محمود نام نام محمدت انجام ملک علام را جل ذکره شنید سر فرود آورد
چون بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون فیل شطرنج خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد هر چند بحیل اقدام نمودند فائده نکرد
گامش بنام و کامش بدشنام میراندند و گاه به تبر زین و سیخ دمانین بر فرق و قوائم میکوفتند گاهی باعطای منتهای او طریقه
احسان و تحسین با و پیش می بردند اصلا بجانب خانه متوجه نمی شد و بهر طرف دیگر که او را روانمیداشتند بی زجر و تحریکی روان میدوید
اما فیلان دیگر از عزیمت خانه ابا نمی نمودند چون منتهای کار برین پیل سعادت بار بود و تمامی لشکر از امتناع او حیران فرو ماندند و
بیک ناگاه دیدند که از جانب دریا بار جوق جوق مرغان سیاه چون پر زاغ با گردنهای کوتاه و سبز مانند فرش باغ و منقار و پایهای آن
از ملخ بزرگتر و از پرستوک خورد تر صد هزار اندر هزار پیدا شدند بصورت غریب و هیئت عجیب که مثال آن مرغان در مملکت عرب
مشاهده نکرده بودند و نه بحری و نه بری و نه تهامی و نه مصری و نه شامی هر مرغی را حجری در منقار و دو حجر دیگر در دو چنگال بر هر حجری نام

کسی نوشته که قتل او برین حجر مقدر است هر سنگی خورد تر از نخودی و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و گرد کعبه طواف میکردند و روی
بسوی سپاه حبشه میرفتند تا این لشکر الهی بر فرق آن معسکر تباهی خود را راست کردند و بیکبار سنگها را ارسال نمودند بهر جا که میخورد
سوراخ کرده از طرف دیگر مقابل بیرون میرفت و اگر بر خود سواری زدی از آهن بگذشتی و از سوار بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب
بیرون پریدی و هر دو را بالفور هلاک ساختی و در شرف النبی آورده است که آن مرغان آن سنگها را بفرمان حضرت الهی از
قعر دریای دوزخ برداشته بودند و بران گروه میزدند تا از مرد و مرکب میگذشت و زمین را شق کرده بقعر زمین هفتم میرسید و این
روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که فرمود در خانه ام هانی مقدار یک قفیز از ان
سنگها بود مادر حال صغر بآن بازی می کردیم القصه دران بساط نه شاه ماند و نه وزیر و نه اسپ و نه پیاده و نه فیل غیر فیل محمود
که دیگر همه بجمع رخ بر شاه راه مات نهادند همه لشکریان از سوار و پیاده بقهر الهی و غضب پادشاهی عیاذاً بالله گرفتار گشتند
و از پا در آمدند و ابرهه اگر چه از ان معرکه بیرون جست اما در همان چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد و
صورت واقعه اش چنان بود که در چنان روز ابرهه خود را از میان لشکر بکنار کشید و بجانب حبشه باستعجال تمام متوجه گشت
در راه مرض بغایت صعب بروی مستولی شد و علت جذام تمام اعضای و جوارح او را بند از بند جدا کرده تمامی انگشتانش بیفتاد
و خون و فساد از ان می چکید تا به مجلس نجاشی رسید و صورت حال مشروح بگفت ناگاه مرغکی از ان مرغان که بقتل ابرهه مامور بود
و سنگی که باو اختصاص داشت در منقار در هوای حبشه بر بالای سر او در پرواز آمد ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده تعریف تمثال کرد
همچنان همانجا آن سنگ نامزد را بر سر ابرهه انداخت تا وی را نیز براهی که یارانش رفته بودند طریق موافقت مسلوک داشت القصه
بعد از نزول این بلیهٔ عظمی که باصحاب فیل طاری شد قریش از قلهٔ کوه حرا هر چند بمعسکر حبشه توجه نمودند هیچ حرکت کننده و برکت
دران گروه مشاهده نمی افتاد بنابر تمعین عزیمت مصمم ساختند که همه بجمع بانجانب روند و از حال آن طائفه بدمآل خبری معلوم کنند
عبد المطلب که مرد زیرک بود در مبادی حال ملاحظه خواتیم مآل مینمود قریش را تسکین داده گفت شاید که اعدا مکری اندیشیده باشند
و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشد که از ان ضرری بما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من بمیان ایشان در آیم و اگر بر حال من واقف
شوند تمهید مقدمات عذری بنابر سبقت معرفتی که مرا با ابرهه است نموده باز معاودت نمایم و اگر بوجهی از وجوه حق سبحانه
و تعالی ایشان را ببلیه مبتلا گردانیده است خبر تحقیق بشما برسانم عبد المطلب انهدام قواعد حکومت و اندراس اساس جاه ایشان
بیقین معلوم گشته بود اما غرض او ازین معامله آن بود که نقود و اجناس ایشان را در تحت ضبط در آرد پس باهتمام تمام در لشکرگاه ایشان
در آمد و مهم خود را بموجب دلخواه خود باتمام رسانید و هر چه در نظرش در آمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور بود
مصون و مدفون ساخت گویند که سبب جاه و حشمت و زیادتی مال و مکنت عبد المطلب از ان نقود بسرحد کمال رسید مصرع
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار آنگاه ندا در داد که ای قوم بشتابید که حق تعالی خانه این طائفه را بر انداخت و خانهٔ خود را
از ایشان باز پرداخت تا هر کس بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت تمام فائز آید قریش بیکبار در تاختند و بمقدار قوت و عدت کار
خویش ساختند و چون یک دو روز بران ابدان مردگان بگذشت تعفن هوا متوطنان ام القری را از نتن کریهٔ ایشان متاذی
میداشت عبد المطلب باز دست در حلقهٔ کعبه زده زبان سوال بگشاد و در نیاز و زاری افزود حضرت اکرم الاکرمین جل و علا

سیلے فرستاد تا ابدان گندیدهٔ آن گروه بلا رسیده را براند و بدرکات ویل وثبور رسانید وصحرای مکه را از ان ناپاکان پاک گردانید بعد ازان عزت وعظمت مکه در دل عرب زیاده گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس معین و مبرهن شد که حضرت حق سبحانه وتعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خانهٔ خود لشکری از عالم غیب فرستاد و منت آن بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم نهاد کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و مهرهٔ فن سیر و تواریخ برین اتفاق دارند که عام فیل سال ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود کما قال صلی الله علیه وآله وسلم ولدت عام الفیل و جمهور بر آنند که بعد ازین واقعه به پنجاه و پنج روز بوده و کمتر نیز گفته اند والله اعلم بالصواب

فصل هفتم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب و واقعات او و تزویج آمنه و حمل او بنطفهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و واقعات مدت حمل او

محققان دقائق کتاب و خبر و مدققان حقائق تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که چون نور پاک و فور سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم انتقال از صلب عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عامر بن عمران المخزومی کرد و بعبد الله آبستن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بودند و استفسار ظهور نور او می نمودند تا آن شب که عبد الله تولد نمود اهل کتاب در حدود شام یکدیگر را خبر کردند که پدر پیغمبر آخر الزمان در ام القری متولد گشت و ایشان را جبهٔ بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام ملطخ که دران جامه جرعهٔ شهادت نوشیده بود حلهٔ سعادت پوشیده و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر زمان که آن خون تازه گردد و قطرات خون از وی متقاطر گردد علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه وآله وسلم که نزدیک بود چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبد الله متفق گشتند و در صدد دفع و قتل او در آمدند و میان بعداوت او بر بستند و چند بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حق سبحانه تعالی ببرکت نور با سرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شر ایشان را از عبد الله دفع میکرد آورده اند که تربیت او از عالم غیب بمرتبهٔ بود که روزی با پدر میرفت میگفت چون ببطحای مکه و کوه بثیره می روم از پشت من نوری ساطع میشود منقسم بدو قسم میگردد نیمی بمشرق و نیمی بمغرب منتقل میگردد و بعد ازان مدور میگردد چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده می شوند و این نور مدور بشکل سحاب پیکر بآسمان بر می رود فی الحال مراجعت مینماید و باز به پشت من ملحق میگردد چون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که میگوید که ای آنکه نور محمدی در پشت تو مستودع است سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبد المطلب اظهار میکرد که گاهی ازان قبل واقع است که اگر در پای درختی خشک نشینم سبز شود و سایه بر من می اندازد چون ازان در میگذرم باز خشک میشود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز محمول است پدرش گفت ای عبد الله بشارت باد مر ترا که امید بران واثق دارم که اگر سید عالمیان و قاطبهٔ انس و جان از صلب تو تولد کند و چندین خواب که دانست برین معنی دیده ام و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفائی سیرت از میان قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب اقارب و اجانب بدامادی او میل می نمودند و محتشمان روزگار و پادشاهان کامگار از عبد المطلب استدعای این امر بکرات و مرات میکردند و عبد المطلب اهل او را در تشویق میداشت تا سن حسن او به بیست و پنج سالگی رسید و بروایتی به سی سالگی رسید از انکه بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعراق و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در حوالی و ملاحت یوسف عهد خود می نمود و نور کوکب محمدی

صلی

صلی الله علیه وآله وسلم از طلعت زیبای او ظاهر گردد و شعاع آفتاب احمدی صلی الله علیه وآله وسلم از چهرهٔ دلفروز او با هر در میان قوم واله بسیار داشت چنانکه زنان صاحب جمال از بکر و ثیب عاشق او می شدند و بر سر راه او میرفتند و او را بخود دعوت میکردند و ملائکه دران حین بصورتهای مهیب بر آن جماعت ظاهر میشدند و هیبت و خشیت بر ایشان مستولی می شد و مایوس باز می گشتند و گویند که بسیاری از جنیان نیز بعبد الله اقتراب می نمودند و سر راه بروی میگرفتند فاما حفظ الهی جل و علا او را از تصرف و تعرض ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که به بتخانه نزدیکی نماید اگر وقتی قصد آن جا کردی فریاد از بتان بر می آمدی که ای عبد الله زنهار که گرد ما نگردی که در جبین تو مستودع نور رسول آخر زمان است آن سلطان عظیم الشان صلی الله علیه وآله وسلم که هلاک بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند که از غایت عشق و محبت او از خواتین قریش و مستندان مسند طرب و عیش چنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساط که با زدواج خویش مبسوط می داشتند مطوی ساخته سراچهٔ دل را از متاع محبت ایشان تمام باز پرداختند بیت

زبار هجر منال ار وصال می طلبی ٭ ببر ز خویش اگر اتصال می طلبی ٭ بغبار غیر ز لوح ضمیر پاک بشوی اگر مشاهدهٔ آن جمال می طلبی

پیوسته مسند حسن و ناز چون محبوبان دلنواز در مقام جلوه گری در آمده بودند و جمال موزون و اموال روز افزون خود را بران سرو جویبار سروری و گلدستهٔ گلزار جان پروری عرضه میدادند فاما عبد الله بتایید حضرت ربانی و بتوفیق قادر سبحانی از مخالطت با آن گلرخان ماه پیکر و پری چهرگان زیبا منظر مجتنب و محترز می بود و دامن همت بلوث تهمت آنها نمی آلود ٭

بیت

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم ٭ گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم ٭

چون آمدن جماعت یهود بقصد عبد الله و دفع شر ایشان از وی بعساکر غیبی طلوع کواکب سعادت از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود شام از جملهٔ دلاوران خون آشام دست بیعت بیکدیگر دادند و بجانب مکه نهادند مقرر بر آنکه تا به تیر کید مرغ روح عبد الله را صید نکنند و رو جیاتش را بشام ممات مبدل نسازند مراجعت ننمایند بجهت این نیت شوم بر مثال بوم از ترس اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز در خیابهای زوایای می زدند تا باین طریقه بحوالی مکه رسیدند و انتظار فرصت می کشیدند تا روزی عبد الله را در صیدگاه تنها یافتند فرصت غنیمت شمرده بقصد او شتافتند و هم تا در همان روز وهب بن عبد مناف زهری نیز بعزم شکار دران صحرا بیرون آمده بود و از دور دران قوم مهجور تفحص می نمود دید که بیکبار شمشیرهای زهر آلود آبدار بر کشیده متوجه بجانب عبد الله گشتند و بقصد قتل او سعی بلیغ مبذول میدارند از انجا که حمیت عرب بست خواست که با لفری چند معدود که با او همراه بودند بدفع آن گروه قیام نماید از کثرت و ازدحام آن جماعت اندیشید و منحوست که زبان بشفاعت بکشاید در انتهای این تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که با بنای این مردم روزگار هیچ وجه مشابهت نداشتند بر اسپان ابلق سوار از اوج سما متوجه این زمین غبرا گشتند و بر یهود مردود بیکبار حمله آوردند همه را از هم جدا ساختند و هر کدام را بگوشهٔ انداختند مثنوی

پشه که خون میکشید از مغز و پوست	آن نه غذا بلکه ممات اش در وست	
خار که دارد بزبان نیشتر		هم بخلیدن شکند بیشتر

وهب بن عبد مناف چون آن مصاف مشاهده کرد متحیر گشت و داعیهٔ آن در خاطرش در آمد که دختر خود آمنه را بعبد الله دهد چون بخانه باز آمد صورت حال با منکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که او را اگر چه در حجلهٔ عفت مستور و ستیره در پردهٔ عزت منظور است اگر با فرزند خود عبد الله سلک ازدواج منخرط گردانی مناسب حال می تواند بود و چون مادر آمنه این واقعه کامه در معرض

[illegible]

ظهور آورد و عبدالمطلب خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه را از هاله زوجه خود که دختر عم آمنه بود مادر حمزه و غیر او از دیگر کبرات استماع نموده بود و زنان آن قبیله باتفاق احوال آمنه و قابلیت او بعبدالله تقریر کردند و فی الواقع دران زمان زنی از آمنه اطیب و اعقل نبود عبدالمطلب بآن وصلت راضی شد و دیگر آنکه این واقعه بر طبق خبر حبر یمنی بود ضرورتا در معرض قبول افتاد تفحص نمودن حبر یمنی علامات و آثار عبدالمطلب را واقعه حبر یمنی آن بود که عبدالمطلب بشغلی از اشغال اتفاق سفر یمن نموده بود از احبار یهود یکی آنجا باوی ملاقات کرد عبدالمطلب گفت که آن حبر یمنی در من نگاه کرد و از من پرسید که تو از کدام قبیله گفتم که از قبیله هاشم و من پسر اویم گفت دستوری میدهی بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفت بشرطیکه آن اعضا جائز الرویه باشد پس حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بدست ببسود بعد از ان دیگر را هم بدین منوال بدید و ببسود و بروایتی آنست که ثانیا کف او را بدید و مس آن کرد گفت از یکی نشانه ملک می یابم و از دیگری برهان نبوت و اجتماع این دو دولت در میان دو مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و از من پرسید پسر عبدالله متأهل است گفتم نی گفت چون بمکه رسی به بنی زهره وصلت نمائی عبدالمطلب چون بمکه باز گشت واقعه وهب بن عبد مناف و میل او بجهت دامادی عبدالله در افواه انتشار یافته بود و بجهت نفاذ تقدیر الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت و عبدالمطلب هاله بنت وهب بن عبد مناف بن قصی را از برای خود و آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری را از برای عبدالله در یک مجلس خطبه فرمود و از روایات ما تقدم تقدم هاله بر آمنه در ازدواج مفهوم شد اما این روایت بر معیت دلالت میکند والله اعلم بالصواب

مقدمات عقد و ازدواج عبدالله به آمنه

نقل ست که عبدالمطلب عبدالله را همراه با خود در عشیه عرفه یا در ایام منا بشعب ابوطالب برد تا عقد مناکحت را استحکام دهد در اثنای طریق ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که در جمال و کمال یگانه روزگار بود در استحضار صحائف آسمانی شافی داشت و در اکتساب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود ورقه بن نوفل تعلیم گرفته بود و میدانست بعلم الیقین که آن نور همراه بعبدالله ست **واقعه ام قتال** چون عبدالله در راه بوی رسیده مر او را استقبال نموده عرض حال کرد و نفس نفیس خود را بر وعرضه داشت و صد شتر که بقربان او مقرر گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این ماجرا بر عبدالله در میان نهاد عبدالله گفت اکنون با پدر بهم دیگر میرویم چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از روی تحقیق گفته این عقده مشکل کما ینبغی بکشایم بعد از ان بشعب ابوطالب قریب جمرة الوسطی **بیت** بساعتی که تفاخر کند بآن انجم + بطالعی که تولا کند بدان تقویم + **انتقال نور حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بآمنه** آمنه را بعبدالله عقد نکاح استوار کردند و همان منزل نکاح واقع شد و در مجلس اول آن نور بآمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه بآن معدن فرح و سرور یعنی سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله را از جمال ام قتال و قبال او یاد آمد بخانه او رفت تا جواب باصواب که مبنی از استصواب و استصحاب احباب باشد بعرض رساند ام قتال را چون نظر بر جمال عبدالله افتاد آن نور معهود را در پیشانی او ندید پرسید که آن نور چه شد جواب داد که بآمنه بنت وهب منتقل گشت ام قتال تأسف بسیار نموده گفت من طالب آن نور بودم اکنون که بمطلوب نرسیدم و از ان دولت محروم گشتم با تو هیچ کاری ندارم **بیت** چو من هلاک شدم در غمت بصد زاری ٭ تو خواه سوی من بعد ازین و خواه میا ٭ مثل این حکایت از فاطمه شامیه نیز روایت کرده اند چنانکه گویند که یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپرده حشمت در جلوه گری که در مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی **بیت** برخ چو ماه بقد سرو

لب چو شکر ناب ٭ دهان چو کوثر و دندان در و چو در خوش آب ٭ و این دختر پاکیزه منظر بر کتب سماوی و صحف الهی اطلاع تمام داشت و در فن کهانت بغایت ماهر بود و می دانست وقت طلوع نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بشواهد عقلیه و دلائل نقلیه مقرر دانسته که از صلب یکی از ابنای عبدالمطلب آن نطفه پاک در مشیمه خاک خواهد قرار گرفت بعد از انقضای اعوام خواص و عام را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه مگر نسیم بهاری عنایت پروردگاری شاید که نهال آمال او را بثمره اقبال بارور گرداند با جواهر نقدیه و زواهر ثمینه و رخوت نفیسه و امتعه حریر سیه خیول و بغال و انعام و جمال عنان عزیمت بجانب کعبه معظمه معطوف گردانید چون بصحرای مکه قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشت و دیده ترصد دیده در راه انتظار به دیدن مطلوب و رسیدن محبوب خویشتن گماشت تا روزی عبدالله از صیدگاه بازگشته گذر وی بمنزل فاطمه شامیه ورود یافته چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبدالله افتاد از جبین او نور مستبین مشاهده کرد که از فروغ آن نور حور عین در قصور فردوس برین اقتباس شعاع والتماس انتفاع می نمودند علاماتی که در صحف سابقه و کتب ناطقه بود مطالعه نموده بود یک یک در صفحه جمال و منشور کمال عبدالله ظاهر و لائح دید لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و از روی التماس نزول فرمود عبدالله بنابر استدعای آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون روضه بهشت بنور حضور منور گردانید ملکه شام بعد از لوازم تعظیم و احترام نقاب حجاب از میان برداشت و آنچه در خزانه ضمیر مخزون داشت بقلم تقریر بر لوح تصویر نگاشت و مشافهه از عبدالله درخواست نمود که تا او را در حباله نکاح خود در آرد این معنی ظاهر میکرد **نظم**

جان بفدات میکنم بو که از آن من شوی ٭ نیم مرده تنی چو من ببین کوشش که جان من شوی

شد بقین دیگران ماه تمام روی تو ٭ چشمه آفتاب شوکت بگمان من شوی

گفتی از آن تو شوم ای بفدات جان من ٭ من بفدای غم شدم تا تو از آن من شوی

عبدالله جواب داد که این امر مبتغای همت و منتهای نهمت ارباب جاه و مکنت است اما بی استصواب پدر و استعلام آن نور بصر مقرر نمیگردد چون روز بیگاه بود فاطمه را عذر گفته از بارگاه او بیرون آمده بخانه خود مراجعت نمود و بمقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه فرمود و آمنه در آن شب حامله گشت **بیت** هزار تشنه چو سکندر است در ظلمات ٭ همین یکی ست خضر بر کنار آب حیات ٭ علی الصباح عبدالله بخدمت پدر شتافته آنچه از ملکه شام شنیده بود بعرض رسانید پدر او در تزویج تجویز نموده مبالغه نمود عبدالله بعد از رخصت عبدالمطلب مبتهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامید و رخصت پدر معروض گردانید چون فاطمه بدیده اعتبار در جبین عبدالله نگاه کرد گلشن رخسار او را از ان گلبرگ طری خالی و چهره او را از ان نور بی بهره یافت باوی گفت **نظم**

مست آمده دوش تو مهمان که بودی	در ظلمت شب چشمه حیوان که بودی	می دوش کجا خوردی ساغر که دادی	دانم شکر در شکرستان که بودی
آراسته و مست در آغوش که خفتی	این بخت کرا بود دلفرمان که بودی	جعد که گشتی و لب که گزیدی	پیش که نشستی شب دوش مهمان که بودی
جان دگری در تن نالان که رفتی	کان نمک ز دل بریان که بودی		

مهمان

القصه بعد از تفحص و استفسار دانست که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست رفته آنگاه بعبدالله گفت باعث بر استدعای ازدواج و حامل برین جرات و امتزاج نه وساوس شیطانی و نه هواجس جسمانی ست بلکه مقصود از مواصلت تو استسعادی بود بوجود فرزند سعادتمندی که از محدب فلک الافلاک تا بنقطه گاه مرکز خاک هر چه بود و هست و باشد همه طفیل وجود و جرعه نوش خمخانه شهود او توانند بود **مثنوی** هر چه ز بیگانه و خیل وی اند ٭ جمله درین ره طفیل وی اند ٭ خط فلک خطبه ایوان اوست ٭ گوی زمین در خم چوگان اوست ٭ گفت بدان ای عبدالله که بامیدواری قطع بیابانها و فیافی کرده ام و قصد تلافی نموده ام اکنون با قافله اندوه و حسرت بدیار خود رحلت میکنیم اما از واهب العطیات

مسالت می نمایم آنکه من از تو بهیچ مرادی نرسیدم پیوسته روزگار فرخنده آثارت بطرب و خرمی و مراد و شادکامی گذرا د چشم زخم حوادث بذات همایون و حشمت روزافزون تو مرساد **رباعی**

جوینده وصل تو بجائی مرساد ... بی برگ و نوایت بنوائی مرساد
هر چند کشیدیم ز تو صد گونه بلا ... یارب که ترا هیچ بلائی مرساد

فاطمه بعد از آن اظهار ما فی الضمیر و اخبار بطلوع آن خورشید منیر عبدالله را وداع کرده با خاطر پریشان بجانب شام باز گشت و باقی ایام حیات خویش بتاسف و تحسر بگذرانید **بیت** منم امروز و دلی رانده گیتی بدو نیم ❊ جای آنست هنوزم که بجان باشد بیم ❊ **نقل است** که در شب زفاف آمنه قریب دویست زن از رشک بمردند و چند نفر از خواتین محتشمه قریش بعرض مرض و طپش دل مبتلا گشتند و اما واقعات حمل در بعضی روایات آمده که شب جمعه عرفه بود که آن نور با بهجت و سرور برحم آمنه انتقال نمود ملائکه سموات آن شب انبساط کلی نمودند و جبرئیل علیه السلام نزول فرموده علمی سبز بر بام کعبه زده مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بآمنه منتقل شد تا بهترین خلق از وی متکون شود و بهترین امم مبعوث گردد و تخت ابلیس آن شب سرنگون گشت و چهل شبانروز آن لعین در دریا ها سرگردان و غلطان میگشت تا سیاه و سوخته گردید بعد از آن بپای کوه ابوقبیس آمد و فریادی کرد که همه اولاد و احفاد او بروی مجتمع گشتند و از احوال او استفسار نمودند گفت ای فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما متحقق شد محمد بن عبدالله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین اوست که با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث شود و اصنام را بکند و ازلام را باطل کند و خمر و قمار را حرام کند و اخبار آسمانی از ما محجوب گرداند در تکثیر عدل و تقلیل ظلم کوشد و زمین را بمساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند و در همه دنیا دین توحید ظاهر کند و امت او فاضلترین امم باشند و در راه دین اخلاص ورزند و هرگز شرک نیارند و اهل تقوی و مغفرت باشند و همه خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند و دنیا شامند مگر مسبوق بنام الله تعالی باشد و امر معروف و نهی منکر کنند و در افاضه خیرات مستعجل باشند و تصدق و احسان درباره فقیران تو شدل باشند و صله رحم بجای آرند و مآل السبب این اعمال هیچ ممری و مقری نماند عفریتی از عفاریت از برای تسکین دل او گفت ای سید با خلایق بر هفت طبقه اند از ین جمله شش طبقه گذشته اند و گذشتگان از ینها قوی تر و طویل العمر تر بودند با ایشان هرچه خواستیم کردیم با ینها نیز آنچه خواهیم بکنیم ابلیس گفت شما را با ایشان بهیچ نوع دستی نباشد ببرکت این حمیده خصال که مذکور شد گفتند ما آرزوها را در دل ایشان منتشر گردانیم و بخل و تعدی در مذاق ایشان شیرین گردانیم تا بسبب آن هلاک گردند ابلیس از این سخن بشاشتی حاصل آمد و خرم گشته گفت این زمان چشم من بشما روشن شد این نصیحت مر سالکان طریق طلب را رفیق ست شفیق و رساننده بسر منزل التحقیق و الله العاصم من شره و ثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در ان شب که حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بذات آمنه اتصال پذیرفت تمام کاهنان عرب بر آن حال مطلع گشتند و یکدیگر را بپیغام اعلام کردند در شرق و غرب وحوش و طیور و دواب بحور اجناس و اصناف خود را بشارت داده گفتند که وقت آن رسید که دنیا بحضور نور ابوالقاسم صلی الله علیه و آله وسلم منور گردد حیوانات قریش بسخن آمدند که مادر محمد مجید صلی الله علیه و آله وسلم آبستن شد و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود و چنین گویند که در صباح شب حمل مجموع بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نگونسار گشت و زبان ملوک و اهل فرمان از تکلم و جریان باز ایستاد از آمنه منقولست که گفت در حین حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد و تا مدت شش ماه نمیدانستم حامله هستم یا نی همین میدانستم که عذر من منقطع گشته بود و بعد از انقضای این مدت شخصی

در میان خواب و بیداری با من گفت از حمل خود هیچ خبری داری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله از ین سخن بحمل خود متیقن گشتم چون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که بگوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و گفت چون فرزندت متولد شود او را محمد نام کن من این کلمات را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان بیان کردم با شارات ایشان دو حلقه آهنین در گوش و گردن کردم بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها از من در انداخت و گفت دیگر اینها را با خود ملار و هم از آمنه منقول ست که گفت دیگر در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشک بصری را دیدم نکته در روایت این نور بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در حین مسافرت بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی داشته از ان موضع در نگذشته است و روایت است که پیش از انعلاق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قریش چند سال در قحط و گرسنگی بودند و چنان خشک سال که درختان سبزی نمی شد و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آبستن شد باران بیامد و رودخانها روان شدند و درختان سبز گشت و سیراب شدند و خیر بسیار در ین سال میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود باجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم **مثنوی**

نقش وجود از همه بیگانه بود ... هستی او تا بعدم خانه بود
سایه رخش که ز گردون گذشت ... رزق رسان در همه آفاق گشت
نور وجودش بجهان نور داد ... چون ز وجودش عدم آوازه یافت
بود جهان بر همه تاریک و تنگ ... ماهیان را خبر سور داد
نسخه هستی رقم تازه یافت ... تا بعدم داشت وجودش درنگ

ذکر وفات آن مستند ارایک عز و جاه یعنی عبدالله پدر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

آورده اند که چون انعلاق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در رحم آمنه متحقق شد بعد از ان عبدالمطلب عبدالله را برسم تجارت بجانب شام فرستاد تا از انجا طعام بمکه بیارد در وقت باز گشتن چون در یثرب بخانه خویشان مادر رسید بیمار شد و در انجا توقف نمود چون قافله بمکه روان گشتند عبدالله وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند و رفقای او چون بمکه آمدند خبر خستگی عبدالله بعبدالمطلب گفتند و او حارث را که احسن فرزندان او بود بیثرب فرستاد تا مگر عبدالله را بمکه تواند رسانید چون او بیثرب رسید قصه آخر شدن او شنید باز گشته خبر به پدر رسانید ملال بسیار از ین بخاطر او و عشایر و اقارب او راه یافت **نظم**

از اجل نیست هیچکس ایمن ... با همه خلق مرگ کین دارد
با اجل باید ار مه باید ... آنکه صد حصن آهنین دارد
جعد مشکین ماه رخساران ... بلحد باد رود فین دارد
هر که پیش از تو بوده است اجل ❊ ... همه را در دل زمین دارد

و مدت عمر عبدالله به بیست و پنج سال رسیده بود که هادم اللذات هدم قواعد بنیان قصر وجود او نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هنوز از خلوتخانه رحم بصحن سرای جهان بیرون نخرامیده بود و حکمت درین معامله آنکه آن در یتیم باین عالم آید با هیچ کس بهای او نماند بلیت چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او ❊ زان که خرد فزون نهد در یتیم را بهای ❊

بیان نسب آمنه بنت وهب و ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

بدان کہ آمنہ دختر وہب ابن عبد مناف بودہ و عبد مناف پسر زہرہ و زہرہ پسر کلاب و کلاب پسر مرہ و نسب او بالنسب حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در کلاب پسر مرہ ملاقی می شود و مادر آمنہ برہ بود و مادر برہ ام جبیبہ و مادر ام حبیبہ قلادہ و مادر قلادہ امیمہ و مادر امیمہ ذب و مادر ذب عاتکہ لیلی بنت عوف بود و از عبد اللہ تا عدنان بیست و یک نفر اند از پدران پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ شائبہ از شبہہ دران نیست و اتفاق دارند دران ہمہ محدثان و مورخان و ارباب سیر و لیکن مافوق عدنان تا آدم علیہ السلام اختلاف بسیار است بحسب تکثیر و تقلیل و مقدم و موخر اما درانکہ اسمعیل و ابراہیم خلیل اللہ و ہود و نوح و ادریس و شیث صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین از اجداد آنحضرت اند صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہیچ قیلی نیست و انچہ اختیار جمہور ست در نسب طاہر سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و سر دفتر اولاد آدم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بدین دستور ست کہ مذکور میگردد و ترتیب آن بدین منوال ست **محمد** صلی اللہ علیہ وسلم بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرۃ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خزیمہ بن مدرکہ بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اود بن ہمیسع بن بنت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراہیم بن تارخ بن ناخور بن ارغو بن اشوع بن خروج بن قانع بن شالخ بن عامر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مہلائیل بن قینان بن شیث بن آدم صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین علی ہذہ الشجرۃ المبارکۃ المیمونۃ الثابت فی بساتین الاحسان النابت فی حدائق العرفان فی نعتہ علیہ الصلوٰۃ والسلام و آلہ اجمعین

ابیات

بمبعثہ کل النبیین بشرت / ولا مرسل الا وکان یخطب
بشیر نذیر مشفق منعطف / رئوف رحیم محسن لا یثرب
مثنوی ای برخ ماہ طلعت لولاک / وی بقد سرو گلشن افلاک
مہ گردون سریر انجم جیش / مشعل افروز دودمان قریش
در رسالت مدرس ادریس / در سعادت مساعد برجیس
خادم خوان دعوت تو خلیل / مرغ باغ نبوتت جبریل
طفل دل آدمت طفیل وجود / کائنات نمی ز قلزم جود

بداء وجہ من قبل نشاۃ آدم / واسماہ من قبل فی العرش تکتب
بتوراتہ موسیٰ نعتہ و صفاتہ / والانجیل عیسیٰ مدائح لطف
باوصاف الحسنیٰ تطیب قلوبنا / وتہتز شوقا والرکائب تعزب
شمع بطحا چراغ بیت حرم / صدر بدر جہان جہان کرم
بو البشر خوشہ چین خرمن تو / روضہ خرم نبوی مسکن تو
راکب کشتی ہدایت نوح / ساکن جودی ولایت روح
کشتہ تیغ غمزہ تو ذبیح / وز دمت روح پرور یدہ مسیح
کر یتیمی چہ غم کہ در تعظیم / بیش باشد بہاے در یتیم

وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین الطیبین الطاہرین وسلم تسلیما دائما ابدا کثیرا کثیرا حامدا و مصلیا و مسلما اولا و آخرا و ظاہرا و باطنا برحمتک یا ارحم الراحمین تمت الرکن الاول من ارکان الاربعۃ من کتاب معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ و یتلوہ الرکن الثانی بعنایت ربانی اللہم ارحم و اغفر لکاتبہ و لقاریہ و لمن نظر فیہ بحق محمد و تابعیہ و بمنک و کرمک یا ذا الجود و العلی

باہتمام محفوظ احمد قادری نوری غفرلہ
مکتبہ نوریہ رضویہ وکٹوریہ مارکیٹ سکھر
اورینٹ پروسس

بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ و نصلی علی رسولہ الکریم

درین آوان برکت اقتران نسخہ دُر ایمان گنجینہ جواہر ایقان خزینہ لآلی اخلاق سید الانس و الجان مکارم حالات خاتم پیغمبران

رکن دوم

معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ

مصنفہ علامہ جلیل فہامہ نبیل واقف احادیث جامع الکمالات سرحلقہ فضلاء کاملین ملا معین باہتمام محفوظ احمد قادری

ملنے کا پتہ مکتبہ نوریہ رضویہ وکٹوریہ مارکیٹ سکھر

فہرست مضامین رکن دوم معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ

عنوانات	صفحہ
رکن دوم از کتاب معارج النبوت در ذکر ولادت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم ومقدمات آں از دلائل وشواہد وواقعاتے کہ در حین ولادت بوقوع پیوستہ، وارضاع ووقائع دیگر تا بحین نزول وحی، وایں رکن مشتمل است برہفت باب، باب اوّل در ذکر بشائر بعثت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وایں باب مشتمل است برشش فصل۔	
فصل اوّل در بشائر یکہ در کتب ماتقدم بوجود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وکمال مرتبت وعلو درجت او وارد گشتہ۔	
فصل دوم در ذکر آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در موضع دیگر در توراۃ	
فصل سوم در بشائر یکہ تعلق بالملائکہ وانبیاء علیہم السلام دارد، وایں بشائر نیز اگرچہ از حد عد بیروں است، اما از جملہ آں پانزدہ واقعہ دریں فصل ایراد نمودہ شد از کتب معتبرہ کہ ہر یک دلیلے است دال بر کمال مرتبت ومزیت درجت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم، واقعہ اوّل بشارت جبرئیل امین علیہ السلام است۔	۶
واقعہ دوم بشارت آدم صفی است علیہ السلام۔	۶
واقعہ سوم بشارت آدم صفی است علیہ السلام۔	۷
واقعہ چہارم نیز آدم صفی است علیہ السلام۔	۷
واقعہ پنجم ہم بشارت آدم صفی است علیہ السلام	۸
واقعہ ششم نیز بشارت آدم صفی است علیہ السلام	۸
واقعہ ہفتم بشارت شیث است علیہ السلام	۹
واقعہ ہشتم بشارت نوح نجی است علیہ السلام	۹
واقعہ نہم بشارت ابراہیم خلیل است علیہ السلام	۱۰
واقعہ دہم بشارت یوسف صدیق است علیہ السلام	۱۱
واقعہ یازدہم بشارت موسیٰ کلیم اللہ علیہ السلام است	۱۱
واقعہ دوازدہم بشارت حضرت داؤد علیہ السلام است	۱۲
واقعہ سیزدہم بشارت سلیمان علیہ السلام است	۱۲

عنوانات	صفحہ
واقعہ چہاردہم بشارت شعیب علیہ السلام است	۱۳
واقعہ پانزدہم بشارت عیسےٰ روح اللہ علیہ السلام است	۱۳
واقعہ شانزدہم نیز بشارت عیسےٰ علیہ السلام بود۔	۱۳
فصل چہارم در بشائرے کہ تعلق بحکمتہائی پیشینیان ونجوا بہائی بزرگاں، وواقعات جنیاں واشارت کاہناں دارد۔ واشارتے کہ از علمائی احبار وضابطان اخبار، وواقفان اسرار صدور یافتہ ودریں فصل بیست واقعہ مبین میگردد۔	۱۴
واقعہ اوّل بشارت تبع وحکمائی یہود۔	۱۴
نامہ بادشاہ تبع بن حمیر بخدمت رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم	۱۶
واقعہ دوم خواب مرثد بن عبد کلال وتعبیر عفیرا	۱۷
واقعہ سوم بشارت دادن آں ملک ممتحن سیف بن ذی الیزن است بوجود حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم	۱۹
واقعہ چہارم خواب عبدالمطلب کہ معبر بود	۲۴
واقعہ پنجم از وقائع مبشرہ خواب ربیعہ بن وتعبیر سطیح وشق بن صعب بجلی کاہناں بود۔	۲۴
واقعہ ششم بشارت سطیح است مر بعضے از قریش را بآمدن حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم۔	۲۵
ذکر شمۂ از خصائص سطیح مبین میگردد۔	۲۶
واقعہ دیگر خواب بخت نصر وبیان تعبیر دانیال علیہ السلام	۲۷
فصل پنجم در بیان اخبار جنیاں ببعثت پیغمبر آخرالزمان صلی اللہ علیہ وسلم ودریں فصل دو واقعہ مبین میگردد، واقعہ اوّل ملاقات ابو عامر راہب بود مر جنیاں را۔	۲۸
واقعہ دوم ہم خبر دادن جنیاں بود، است خطر بن مالک کاہن را۔	۲۹
فصل ششم در ذکر صور انبیاء علیہم السلام۔	۳۰
باب دوم ذکر کیفیت اسمائی واقعات آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم	۳۳
لطیفہ دیگر در کمال فضل محمدی صلی اللہ علیہ وسلم۔	۳۵
فصل فی بشائر من لیسمّٰی باسمہ الشریف صلی اللہ علیہ وسلم	۳۶
باب سوم در ذکر ولادت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم	۳۷
واقعہ اوّل ذکر ولادت ووقت سعادت او صلی اللہ علیہ وسلم	۳۷

عنوانات	صفحہ
اما در حکمت ولادت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در ایام بہار بعضے از ارباب اشارت چنیں گفتہ اند۔	۳۹
واقعہ دوم از وقائع ولادت ذکر مکان شریفہ است کہ مسقط الراس میمون ومہبط فرق ہمایون آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بودہ است۔	۴۰
واقعہ سوم از واقعات غریبہ کہ در آوان ولادت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بظہور پیوستہ۔	۴۱
واقعہ چہارم از وقائع غریبہ واقعہ عبدالمطلب بود	۴۳
واقعہ پنجم آمدن عبدالمطلب بدر خانۂ آمنہ۔	۴۴
واقعہ ششم صفیہ بنت عبدالمطلب میگوید۔	۴۴
واقعہ ہفتم از فاطمہ ثقفیہ کہ مادر عثمان بن ابی العاص است۔	۴۵
واقعہ ہشتم از شفا مادر عبدالرحمان بن عوف رضی اللہ عنہ	۴۵
واقعہ نہم، احبار یہود از عبدالمطلب پرسیدند کہ ولیشب ہیچ در خانہ شما متولد شد	"
واقعہ دہم از احبار یہود۔	۴۶
واقعہ یازدہم حسان بن ثابت گوید۔	"
واقعہ دوازدہم، ہم از حسان	"
واقعہ سیزدہم یہودی از عبدالمطلب پرسید۔	"
واقعہ چہاردہم دراں شب در ہمہ روئے زمین ہر کجا بتے بود ہمہ بروئے افتادند۔	۴۷
واقعہ پانزدہم از شب ولادت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم اخبار کاہناں منقطع گشت۔	"
واقعہ شانزدہم یک شباں روز تمامی ملوک روئی زمین گنگ گشتند۔	"
واقعہ ہفت دہم در طاق کسریٰ چہاردہ کنگرہ از شرفات آں ساقط گشتند و	

عنوانات	صفحہ
آں ساقط گشتند وآں ایواں را چند بار تعمیر کردند برقرار نماند وروئے بانہدام آورد۔	۴۷
فصل دوم در بیان ارضاع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ودریں فصل شانزدہ واقعہ مبین میگردد۔	۵۰
آمدن زناں بنی سعد از قبیلہ خود بمکہ واخذ اولاد قریش نمودن بجہت ارضاع	۵۱
فصل سوم در بیان وقائع کہ از نظام آں حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوقوع پیوستہ۔	۵۷
واقعہ شق صدر آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وغائب شدن آں سرور از حلیمہ سعدیہ در خرابہائے مکہ۔	۵۷
باب چہارم در وقائع کہ از سال ششم تا سال سیزدہم از ولادت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ورود یافتہ، ودریں باب سہ فصل است،	۶۲
فصل اوّل در وقائع سال ششم از ولادت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم	۶۳
فصل دوم در وقائع سال ہفتم از ولادت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم	۶۴
فصل سوم در ذکر وقائع سال ہشتم از ولادت تا سال سیزدہم ودریں فصل چند واقعہ بوقوع پیوستہ واقعہ اوّل، وفات عبدالمطلب بود	۶۶

عنوانات	صفحہ
واقعہ دوم تعہد ابوطالب بود مر آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم را وامور غریبہ از و مشاہدہ کردن۔	۶۸
واقعہ سوم از واقعات سال ہشتم فوت نوشیرواں بود۔	۶۸
واقعہ چہارم وفات حاتم طائی بود۔	۶۸
واقعات سال نہم آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم برفاقت ابوطالب متوجہ شام شدند۔	۶۸
واقعہ دیگر آنکہ را الخ	۶۹
باب پنجم۔ در وقائع سال سیزدہم از ولادت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا سال بستم ودریں باب واقعات مبین میگردد، واقعہ اوّل در بیان سفر آں سرور صلی اللہ علیہ وسلم بہ بصریٰ وشام۔	۶۹
واقعہ بحیرا راہب کہ در میان رہباناں از بزرگترے بود	۷۰
واقعہ دیگر در سال چہاردہم از ولادت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم حرب الفجار اولیٰ واخریٰ در میان قریش وہوازن واقع شد۔	۷۱
واقعہ بحیرا دوم	۷۶
واقعات سال بستم از ولادت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم	۷۷
واقعہ دیگر از واقعات سال بستم از ولادت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم	

عنوانات	صفحہ
واقعہ حلف الفضول بود	۷۷
وایں واقعہ در میان اہل سیر شہرتے دارد ذکر آں از جملہ ضروریات است وشرح آں چناں است۔	۷۸
باب ششم در ذکر واقعات سال بست وپنجم از ولادت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ بظہور پیوستہ ودریں باب دو فصل است، فصل اوّل در سفر آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجانب شام برفاقت میسرہ بامال خدیجہ خاتون رضی اللہ عنہا ومقدمات تزویج او۔	۷۹
فصل دوم در عقد ازدواج خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ عنہا باحضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم	۸۷
باب ہفتم در ذکر وقائع سال سی وپنجم از ولادت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ودریں باب سہ فصل است، فصل اوّل در ذکر بنائے کعبہ معظمہ	
فصل دوم در کیفیت بنائی کعبہ از زمان آدم تابا کنوں ومآل آں در آخر حال	۹۲
فصل سوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل کہ پدر سعید بن زید است۔	۹۳

مژدہ جانفزا

ازمکتبہ ما جملہ کتب متداولہ درس نظامی، نیز تمامی کتب احادیث وتفاسیر وفقہ وتواریخ وسیر ومواعظ در زبان پارسی وعربی، واردو، بہ نرخ ارزاں طلب فرمائید۔

ملنے کا پتہ:۔ مکتبہ نوریہ رضویہ وکٹوریہ مارکیٹ سکھر۔

بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِيۡمِ

رکن دوم از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات آن از دلائل و شواهد و واقعاتی که در حین ولادت به وقوع پیوسته و از رضاع و وقایع دیگر تا به حین نزول وحی و این رکن مشتمل است بر هفت باب باب اول در ذکر بشایر بعثت آنحضرت صلعم و این باب مشتمل ست بر شش فصل

فصل اول در بشائری که در کتب ما تقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و کمال قربت

و علو درجت او وارد گشته اگرچه استقصای آن از حد امکان متجاوز ست از جملهٔ آن چند بشارت که بروایات صحیحه به ثبوت پیوسته مرقوم میگردد و الله الموفق و المعین اما بشائری که در صحف آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده است ماهران فنون تواریخ و سیر و مستحضران متون احادیث و خبر جزاهم الله عنا خیرا چنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت و ایزد متعال صمدیت جل ذکره در صحیفهٔ از صحایف لطائف آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه شرح کرده شمهٔ از اوصاف کمال و نعوت حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده و بوی فرستاده که مضمون آن باین عبارت مؤدی میگردد که منم آن خداوندی که بنام ذو الجلال و الاکرام و مبین حرم مکه و مسجد حرامم مقیمان آنجا عیال و جار منند زائران آن خانه مهمانان در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیارایم و سلسلهٔ شوق مشتاقان لبیک گویان را از اقطار ارضین و اکناف سموات ژولیده موی گرد آلوده روی برهنه دوش کفن پوش بانجا دوانم تا گاهی مجنون مثال در کوه میدوند و گاهی لیلی وار براندرون حرم میروند افتان و خیزان و اشک از دیده باریزان و مطلوب خویش را جویان لبیک و حدک لا شریک لک گویان غلغلهٔ تسبیح بسماک و آوازهٔ تکبیر بافلاک میرسانند آری آدم هر که بزیارت این خانه مشرف گردد تحقیق که شرف زیارت مرا دریافته باشد و بمهمانی برخوان احسان من شتافته سزاوار مکرم من آن باشد که وی را بکرامت خود مکرم گردانم و بذروهٔ علای وصال خود رسانم بعد ازان یکی ازان جمله اولاد ترا که قلبش سلیم و خلقش کریم و اسمش ابراهیم بود بعمارت صورت و زیارت سیرتش فرستم و چشمهٔ زمزم با حدود

حل

حل و حرم بوی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم کنم بعد ازان در هر قرنی طائفهٔ از مخصوصان و رؤسای قوم خود بسدانت و حجابت آنخانه منصب کنم تا در تعمیر و توقیر آن می کوشند تا نوبت حمایت و عهدهٔ رعایت بفرزندار جمندی از فرزندان تو رسد که او را محمد نام بود که بجمال بدر تمام و بکمال صدر انام و پیشوای آن بلده بآن پیغمبر بلند همت عالی همت دارم تا اکرام آنخانه بجای می آرند و تا قیام قیامت زیارت و عبادت آن منزل با کرامت بر خود واجب و لازم می شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم و از عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله تعالی عنه مرویست که حضرت آدم علیه السلام گفت و نعم ما قال ؎

صلوا علیه ما طلع الشمس و القمر
آن بادشاه تخت لعمرک که ملک او
از عین احمد است که اعیان پدید شد

صلوا علیه ما ظهر البدر و الهلال
با هیچ پادشه نه پذیرفته انتقال
دال است هم میان الف و حا و میم و دال

مقصود آفرینش و مخدوم کائنات
گیسوی اوست آیت و اللیل را سواد

سر دفتر مودت و دیباچهٔ کمال
رخسار اوست سورهٔ و الشمس را مثال

این بود نقل صحیفهٔ آدم علیه السلام ترجمه بزبان عجم و باقی روایات که

که در ذکر صفات بر کمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در صحف انبیا و کتب سماوی بلغت عبرانی و سریانی ورود یافته حاصل ازان بزبان عربی باین عبارت راجع است اما ذکر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فی صحف نوح علیه السلام عبد امین السماء جزیل العطاء دایم البکاء دایم الذکر رؤف القلب طویل الحزن عظیم الرجاء قلیل المن کثیر الحیاء کثیر الوفاء کاتم السر اما فی صحف ابراهیم علیه السلام عبد کان الوفاء حلیماً رؤفاً قایماً فی امر الله کریماً مصادقاً موقناً بوعد الله مستمراً فی عبادة الله ملتمساً برضاء الله و دوداً وفیاً اما فی التوراة عبد قاطع الشهوات و غافر العثرات و کاتم المصیبات صوام النهار خاشعاً منیباً قوام اللیل خاضعاً قریباً زاهداً فی السر نبی اهله غریباً اما فی الزبور عبد شریف الهمة حبیب الفقراء لطیفة العطیة طیب الاغنیاء جمیل العشرة تقی الاتقیاء سهلاً عن المعاندة عدلاً عن المقاسمة سباق عند المعاملة شجاعاً عند المقاتلة یعظم الکبیر لعظم وقاره یقرب الصغیر لشدة افتقاره و یشکر الیسیر لقلة اعتذاره و یرحم الاسیر برؤیة اضطراره بسام عن غیر ضحک امی غیر کاتب و لا قاری و متواضع عن غیر عجز متواصل الاحزان دائم الفکر من غیر حزن اما فی الانجیل عبد باسط الکفین بطی الغضب بذول السلام رزین العقل سخی النفس سریع الحلم شریف الضمیر صبیح الوجه طیب الکلام طویل الصمت طلق الوجه حبیب الانام عظیم الخطر قلیل الضحک قلیل التنعم قلیل الملام کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف الطبع ملیح القول واسع الخلق صبور النظر و در بعضی روایات عبد لیس ملول و لا بخیل و لا حریص و لا ختول و لا خداع و لا سباب و لا طماع و لا طعان و لا عیاب و لا عجول و لا غیاظ و لا غدار و لا فحاش و لا کسول و لا بصاخب لا مکار و لا هلوع

طعنه زننده ۱۲ — دشنام دهنده ۱۲ — عیب کننده ۱۲ — عجلت کننده ۱۲ — سلکننده ۱۲ — بسیار فریاد کننده ۱۲ — هلوع شونده و بیصبر و جزع کننده ۱۲

فصل دوم در ذکر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در موضع دیگر در تورات

کعب الاحبار رضی الله عنه گفت در توریت خوانده ام که محمد رسول خدا ست صلی الله علیه و آله و سلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب در بازارها آواز بر ندارد و مکافات بدی بدی نکند بلکه جرائد جرایم را بقلم عفو خط بطلان در کشد و همت او کثیر المحمدت باشد و تکبیر خداوند عز و جل بر بلندیها بگویند و ازارهای ایشان تا نیمهٔ ساقهای ایشان باشد و وضو بر جهار اندام یعنی دست و پا بندند و پای سازند و منادی ایشان یعنی موذنان در میان هوا یعنی در منارها و عمارتهای رفیعه بانگ نماز گویند و صف ایشان در غزوه و نماز بر یک منوال باشد و ایشان را در شب تسبیحی باشد چون آواز زنبور عسل و در مکه تولد شود و بمدینه رود و عرصهٔ ملک او از مدینه تا شام بود و بدان که این محمد بنده و فرستادهٔ من ست و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا بیرون نبرم

تا دینهای باعوجاج را بدین مستقیم بخوانند و ادیان باطله را بدین حق راست نکند و باز نیارم و این بدان باشد که خلق را بدین
توحید خوانند و از یمن دعوت او دیدهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را انفتاحی دهم و نقاب احتجاب را از
روی کار ایشان بردارم ۵

شد آن مه منظر انجم مواکب … غبار مرکبش کحل کواکب
بنور رسول الله اشرقت الدنیا … ففی نوره کل یجیی و یذهب
بطلعت شمسهٔ ایوان افلاک … بجبهت ماه شادروان لولاک

و در زبور آمده است

خطاب بحقیقت جامعهٔ محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک بارک الله علیک الی آخره ترجمهٔ آن خطاب باین راجع است که بحار زلال رحمت و سلسال فضال مکرمت بر لب و دندان گوهر نشان دُر فشان تو ای سید انبیا و سند اصفیا من الازل الی الابد ریزان باد یعنی الفاظ دُر بار گوهر شارت آمیخته بلطف و ممزوج بعنایت ست کذلک من که خداوندم صنوف خیر و برکت و الوف سرور و جمعیت مقارن احوال و معاون آمال تو گردانیدم پس تو نیز تیغ همت از نیام نهمت بیرون آر و بقوت بازوی مردی در میدان نبردی دمار از روزگار اهل انکار برآر و زبان فصیح البیان از ادای حمد و ثنای ما باز مدار بدرستی که حمد و ثنای تو بر جمیع محامد حامدان فایق و بر کل مدایح مادحان سابق ست و در اعلای کلمة الحق سعی نمای که بازوی نبوت بنیروی ناموس شریعت قوی گشته و رقاب قیاصره و اعناق اکاسره در قبضهٔ اقتدار و پنجهٔ اختیارات ملتوی مانده **ابیات**

ظفرت بفخر لاینال المرسل … بفخر علاک العرش و الفرش لاقط
ظهور رسول الله اضحی من الضحی … فنحن به الاعداء طرا لغابط
ای از تو گشاده لطف معبود … بر خلق در خزائن جود
از دولت تو وجود دارد … هر چیز که گشته است موجود
هم مدح تو بود ذکر موسی … هم نعت تو بوده ورد داود
بازار محامد صفاتت … هر نکته نموده در منصور

و در انجیل آمده است خطاب بعیسی علیه السلام که ای پسر عذرای بتول و ای مبشر به بشارت مبشراً برسول بشنو بسمع قبول و بدان بیقین از روی منقول و معقول من که خداوندم شجرهٔ نهاد ترا در بهار فطرت بر کنار جویبار قدرت بی واسطهٔ ازدواج در رابطهٔ امتزاج نشانده ام و نهال بوستان فتوت ترا بدرجهٔ کمال نبوت رسانیده ام پس در آستانهٔ عبودیت من معتکف باش و بوحدانیت ذات و فردانیت صفاتم معترف و احکام انجیل بر سبیل تبجیل قبول کن و متابعان خود را از خداوندی و بی مانندی من واقف گردان و به آمدن پیغمبر عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعود انبیا و مقصود صفیاست بشارت ده و از جملهٔ صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شود دیگر آنکه عدد منکوحاتش بسیار بود فاما سلسلهٔ نسل پاکیزه اش بیکی از ازواج طاهرات او منتهی گردد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم باشد در فرادیس جنان یعنی خدیجهٔ کبری رضی الله عنها و آن دیگر از وی دختری میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجلهٔ کرامت بود و در صدف عصمت و درج عفتش دو در شاهوار تربیت یابد که گوشوارهٔ عرش و مرکز دائرهٔ فرش توانند بود و ایام حیات در تمهید قواعد دین و اسلام کوشند و عاقبت الامر جرعهٔ شهادت از دست قوم نافرجام نوشند و دین قویم او در میان افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل بر حد اعتدال مستقیم باشد و قبلهٔ اش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم بود و در حقیقت مدار آسمان و زمین و شفیع جمیع مذنبین و دیباچهٔ منشور و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اوست و صاحب مقام محمود و حوض موعود اوست و هم او سجادهٔ اخلاص بقدم اختصاص بپاید و زبان بی زمان جز بآیات فرقانی و ذکر سبحانی نگشاید چون چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت از حال تباه روزگاران بی استطاعت ذاهل نشود

و فردای قیامت که هزار دستان زبان ارباب کرامت در نغمه و نوای نفسی نفسی در آید بلبل ناطقه اش بر اغصان الحسان زمزمهٔ امتی امتی سراید و صدای صور که مقدمهٔ ان الله یبعث من فی القبور ست بر امت او بر خیزد ادانی و اقاصی در آن روز پر سوز یوم ینفخ بالنواصی بذیل حمایت او آویزند و در روایتی دیگر آمده است که بعد از آنکه وصیت فرمود ای عیسی تصدیق کن نبوت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم و باو ایمان آر و امت خود را بگوی که هر که زمان او دریابد باو ایمان آرد اگر نه محمد بودی صلی الله علیه و آله وسلم نه علم و نه آدم و نه بهشت و نه دوزخ بیافریدمی و نه دنیا و نه عقبی پدید آوردمی **مثنوی**

آفتابی چو او ندارد یاد … فیض فضل خدا بدست او
فرهت همای سایهٔ او … تا شبی نیست صبح هستی زاد
همه عالم طفیل او مقصود … اوست نقد خزانهٔ جود

این بود ترجمهٔ اوصاف کمال محمدی و نعت جلال و جمال احمدی صلی الله علیه و آله وسلم در توریت و زبور و انجیل که بر سبیل تعظیم و تبجیل مزبور و مذکور گشته و روایات و اخبار در ذکر فضائل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب آسمانی و صحف ربانی بسیار وارد شده و درین مقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار والله المستعان و علیه التکلان و نعم ما قال ۵ عنبری کل النبیین شرب

و لا مرسل الا لاحمد یخطب … بتوراة موسی نعته و صفاته
و انجیل عیسی فی المدایح یطنب … **مثنوی**
توئی شاه ایوان ختم الرسل … توئی ماه تابان هادی السبل
به پیش تو آدم چو خاکی به راه … ز شرم تو یوسف جمالی بچاه
نجات از تو بود آنکه نوح نجی … ز ظلمت بنور تو شد ملتجی
ز نور تجلی ست یک لمعه دید … که موسی در آمد بگفت و شنید
مسیح از کف ساختی مرهمش … که تا مرده جانی یافتی از دمش
توئی شاه و این جمله خیل تو اند … تو مقصودی و اینها طفیل تو اند

روایت است از وهب بن منبه رضی الله عنه که گفت در بعضی کتب سماوی خوانده ام که حضرت خداوندی جل و علا خطاب بصاحب آن کتاب کرد که ای پیغمبر برخیز و در مجمع امت بگوی ای آسمان بگوش هوش بشنو و ای زمین خاموش شو که حق تعالی میخواهد که بیان حال بنی اسرائیل کند که من ایشان را بنعمت خویش پرورش دادم و باکرام ایشان بر همه خلایق اختیار کردم چون گوسفندان بی شبان رسیده و متفرق بودند همه را جمع کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان شکر آن نگفتند و ایشان با یکدیگر مقاتله نمودند و آهی بران گروه گناه کاران روز که آسمان و زمین آفریدم مر هر چیز را اجلی تعیین ساختم اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند گو خبر دهند که وقت بعثت محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم کی خواهد بود و در دین او بر دینهای غالب آید و باقی ادیان را کی منسوخ گرداند و معاد لم انصاری چه طایفه باشند من رسولی امی بعث خواهم کرد که با تسکین و وقار بود و در اسواق آواز بر بلند نسازد از سخنان بیهوده مجتنب باشد و بخیرات ممداوم و او را بصفات پسندیده و اخلاق مرضیه بیارایم و زبان او را مهبط سکینه گردانم و ضمیر او را معدن تقوی سازم و عدل و حق سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را رفیع گردانم و از فقر بغنا و از ضلالت بهدی رسانم و ببرکت او دلهای متفرق را باهم الفت دهم و طوائف مختلف را متفق گردانم و امت او را از روی اطاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و صلوات از منه و اوقات تسبیح و تحمید و تمجید من مشغول باشند و حسبة لله از خان و مان و مال و منال ترک گیرند و در راه خدای تعالی با کفار مقاتله کنند و صفوف ایشان در نماز و غزوه یکسان باشند و ارکان نماز کما ینبغی بجا آرند و هر جا باشند بزرگی حضرت خداوند خود را یاد کنند شبهای دراز به نماز و طاعت بروز

آرند و روزها در میادین چون شیر غرین با دشمنان دین جنگ کنند و این
جملهٔ فضل و کرامت منست بهر کس که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم

فصل سوم در بشائری که تعلق با ملائکه و انبیاء علیهم السلام دارد و این بشائر نیز اگر چه از حد عد بیرون است اما از جملهٔ آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره که هر یک دلیلی است در آن بر کمال قدر و منزلت درجت آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

واقعهٔ اول بشارت جبرئیل امین علیه السلام است

در تاج المذکرین و ثمار الفرادیس آورده و نقل از ابن عباس رضی الله عنهما حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت خلعت وجودم پوشانید و مدت هژده هزار سال در زیر عرش مجیدم بداشت بعد از آن پرسید که ای جبرئیل من خلقک گفتم ای پروردگار من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل و النهار و انا عبدک ذلیل الخاضع المنقاد بعد از آن هژده هزار سال دیگر هیچ خطابی مشرف نگردانید بعد از آن پرسید که من خلقک و من انا من گفتم ای پروردگار من انت خالقی و رازقی و محیی و ممیتی و باعثی و وارثی و انا عبدک الضعیف المسکین المستکین بعد از آن مدت هژده هزار سال دیگر از آن قبول محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق الباری و انا عبدک العاجز الخاضع الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل ع من گستاخی کرده از آن حضرت مسألت نمودم و گفتم خداوندا پیش از من خلعت تشریف بر وجود هیچ موجودی پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمالش خیره گشتم بر یمین و یسار و قدام و خلف آن نور چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نور است که در حسن و جمال و نور بر کمال او نور ندیده ام سائل شد خطاب آمد که این نور آن کسی است که ترا از برای او برگزیده ام و همه فرشتگان را با سائر خلائق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی با لوح و قلم بهشت و دوزخ بطفیل هستی او بعالم وجود آمد حبیبی و صفیی و نبیی و سیری و خلقی محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که خداوندا آن انوار دیگر بر حوالی این نور عالی سر در چیست گفت آنکه بر یمین اوست نور وزیر او ابابکر صدیق است و آنکه بر یسار اوست نور مشیر او عمر بن خطاب است و آنکه بر قدام اوست نور رفیق او حبیب او عثمان بن عفان و آنکه از وراء اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و در ثمار الفرادیس جانب قفا بعثمان تعیین کرده و پیش روی را به علی تخصیص فرموده والله اعلم بعد از آن گفتم خداوندا این بزرگان را بر سائر خلائق برگزیده فرمود که اینها پنج نفر اند که برگزیدهای خلائق اند با دوست من ایشان دوستی کنند و بدشمن من ایشان دشمنی کنند و واجب گردانیدم مر دوستان ایشان را و دوستان دوستان ایشان را بهشت و رضا و دشمنان ایشان و دوستان دشمنان ایشان را دوزخ والله المنقذ من الضلال

واقعهٔ دوم بشارت آدم صفی است علیه السلام

در ریاض المذکرین روایت از ابا هریره الانصاری رضی الله عنه میکند که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا اباهریرة ان آدم ع لما نظر الی ساق العرش رای مکتوبا علیه لا اله الا الله محمد رسول الله من اذنب فینا فلا مغفرة و لا توبة الا بالصلوة علی محمد عبده و رسوله آدم ع گفت یا رب محمد کیست گفت فرزندی از اولاد تو حرف اول نام او میم است ماخوذ از ملک من دوم حاست از حلم من میم دوم از مجد من و دال از دین اسلام و قد قسمت بملکی و حلمی و مجدی و دین الاسلام لا یتبعه احد و یحب الصلوة علیه الا ادخلته الجنة و ما فی و لا ابالی حق تعالی با آدم ع گفت سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچ کس نباشد که پیروی این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده

صلی الله علیه و آله و سلم کند و صلوات بروی فرستد مگر در آرم او را در بهشت بهر عملی که او میدارد از آن باک ندارم **مثنوی**

ای مظهر اسم قل هو الحق
چون مظهر ملک و حلم و مجدی
نام تو ز نام اوست مشتق
بر تخت وصال اهل وجدی
بگشای کف امیدواری
تو سایهٔ نور کردگاری
هر کس که قدم نهد براهت
تا حاجت عالمی بر آری
گر زود ترا نزول بزرگواری
در پرده در آید از پناهت

واقعهٔ سوم هم بشارت آدم صفی است علیه السلام

در شرح تعرف و غیر آن نیز در آورده که چون آدم صفی صلوات الله الملک الوفی جل ذکره بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصب العین او شد چون به بهشت در آمد بر شرق و غرب و در و دیوار و اوراق و اشجار و ازهار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آن حضرت مرقوم دید روزی بشیث علیه السلام اظهار این معنی نمود میگفت ای فرزند در بهشت هیچ چیز در نظرم نیامد مگر آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم تا بحدی که عرش و کرسی و لوح و قلم و مدارج جنان و منازل رضوان و غیر آن همه را معلم باین علم یافتم شیث علیه السلام از آدم علیه السلام پرسید که ای پدر محمد فاضلتر است یا تو جواب نداد تا کرت سوم گفت ای پدر لابد است دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب صلی الله علیه و آله و سلم یک نکته بگویم از حضرت قدس جل و علا بمن خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و لا الدنیا و لا الآخرة و لا السموات و لا الارض و لا العرش و لا الکرسی و لا اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا النار لولا احمد ما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای تست ای آدم ع و تو از برای محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

واقعهٔ چهارم نیز بشارت آدم صفی است علیه السلام

در سیر گازرونی از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت میکند که چون شکوه قالب آدم علیه السلام بمصباح نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منور گشت نور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی بی پریشانی او چون شمع در میان جمع می تافت و آدم ع از آن نور زمزمهٔ آوازهای موجه می شنید گفت الهی این چه زمزمه ایست ندا رسید که زمزمهٔ تسبیح نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که آب و گل تو آمیخته ام تا او فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی **بیت**

ای خوشا حال آنچنان فرزند　که پدر را بدوست استظهار

بعد از آن که خواب بر آدم علیه السلام غالب گشت نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم از قرارگاه او بیرون آوردند و در بحر مغفرت و غفران و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند این بار آن نور خود مرتبهٔ درفشان و نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم علیه السلام می تافت آدم علیه السلام چون از خواب در آمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره و آئینهٔ باصره اش تیره گشت گفت الهی این چه نور است خطاب آمد که این نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم سوگند بعزت و جلال من که پایهٔ او را در اعلا علیین رفیع گردانم و بهشت را از امت او پر کنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بر وی منزل گردانم و آن کلامی باشد که هرگز کهنه نگردد بعد از آن بعد در پیغمبری که از نسل آدم علیه السلام بوجود خواهند آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شریفترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم و آدم ع بفرمان ملک علام بر هر کرسی از آن کرسیها ساعتی بنشست و در حین جلوس بر آن کرسی نور صاحب آن کرسی از آدم علیه السلام بظهور می آمد و چون نوبت کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید آدم علیه السلام بر آن کرسی بر آمد هفتاد هزار علم از نور وی

بظهور آمد و ملائکهٔ ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضائل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سر اردهٔ های عرش از نور مسطور دید و روایح مشک اذفر و فوایح عود و عنبر استشمام می نمود و آسمانها و زمینها را جمله بر و خرم و خندان یافت و از جملهٔ مخلوقات این ندا می شنید که این نور سرور پیغمبران است صلی الله علیه و آله و سلم خوشا حال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود ندا از حضرت عزت جل و علا آمد که این بندهٔ پسندیده حبیب من است و بدین حیثیت مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خالص من بود او نور ابل و بیناست هر کس که متابعت او کند در بهشت با او باشد و داخل بندگان خاص من باشد و در آسمانها نام او احمد است صلی الله علیه و آله و سلم و در زمین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در دریاها ماحی آدم علیه السلام گفت الهی نام او در دریاها از چه سبب ماحی است خطاب فرمود که بوجود او همه کفرها و شرکها محو گردد و زمان او بقیامت نزدیک بود و ذکر او بر ذکر پیغمبران دیگر مقدم باشد و بعثت او از بعثت پیغمبران دیگر مؤخر و یا هیچ پیغمبر از وی و هیچ امت از امت او گرامی تر نیافریده ام و امت او همیشه با طهارت باشند نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها تابان بود پس کرت دوم نور آنحضرت را بر آدم جلوه دادند و در نظر او چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه و حلهای از شرف و مجد و بها لامعه پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان بسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسامی نمود و چون آدم علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سائر امتش از ابرار و اخیار کرد و کرامات حق تعالی درباره ایشان مشاهده کرد و ابراهیم علیه السلام بر یمین و اسمعیل علیه السلام بر یسار و باقی انبیا برابر وی ایستاده دید و تعظیم او دست بر هم نهاده از خرمی انجنان بخنده درآمد که شرق و غرب عالم از بهجت تبسم او نورانی گشت گفت الهی مولای مرا همین سعادت و دولت بسنده که وی فرزند من باشد پس آدم علیه السلام دعای فتح و نصرت و برکت بر وی خواند و دست بر اعضای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مالید و به سبب ابوت آن سرور تفاخر ها نمود و مبتهج گشت و الله اعلم

واقعهٔ پنجم هم بشارت آدم صفی است علیه السلام

عبدالرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت کند که آدم علیه السلام گفت که من در قیامت بهتر فرزندان خود باشم الا یک پیغمبر که نامش محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که فضیلت وی بر من بدو چیز متحقق است یکی آنکه زوجهٔ او خدیجة الکبری رضی الله عنها در دفع شیطان یاور او باشد بخلاف زوجهٔ من که مددگاری شیطان کرد در اضلال من و دیگر آنکه حق تعالی یاری او داد تا شیطان او بر دست او مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان بماند

واقعهٔ ششم نیز بشارت آدم صفی است علیه السلام

امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر آیهٔ کریمهٔ فتلقی آدم من ربه کلمات می فرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریر جنت متکی بودند و از زندگانی بی رونق کامرانی غیر مشکلی حق تعالی جبرئیل امین را بفرستاد تا آدم را بر منازل و قصور و درجات جنت سیر دهد جبرئیل دست او را گرفته بمنزل آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره بود و درهای او از زمرد خضر و در این قصر تختی نهاده از یاقوت احمر نگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور برافراشته و بر آن قبه بر بالای آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده و تاجی از نور بر سر او نهاده و گوشواره از لولو در گوش او در آورده و قلاده از نور در گردن او کرده آدم

ازغایت

از غایت ملاحت و کثرت صباحتش انگشت حسرت بدندان حیرت گرفته حسن و جمال حوا را در جنب آن فراموش کرده پرسید یا رب ما هذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمهٔ زهرا است دختر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و آن تاج نور بر سر او نمودار پدر بزرگوار او ست علیه من الصلوات افضلها و آن قلادهٔ نور در گردن او مثال شوهر عالی مقدار او ست کرم الله وجهه و آن دو گوشواره چون لآلی از هر کنایت است از دو فرزند ارجمند فرمان بردار او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد از آن بر بالای سر نظر کرد دید پنج در گشاده و بر هر یک کتابی کلمه از نور بران قیمت ساخته و بر بالای یک در نوشته انا المحمود و هذا محمد و بر در فوق در دیگر رقم زده بود که انا العلی و هذا علی و بر کتابه منظر سوم این کتابت کرده بود که انا الفاطر و هذه الفاطمة و بر عصابهٔ روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و هذا الحسن و بر ایوان منفذ پنجم این ترکیب ثبت کرده بود که منی الاحسان و هذا الحسین جبرئیل فرمود که ای آدم این کلمات با برکات و این اسامی گرامی را بخاطر میدار که روزی شاید که تدبیر کاری با این کلمات محتاج گردی بعد از آن که سه صد سال جهت ارتکاب زلت گریست و بمقتضای ندای هاتف غیبی باز بآن کلمات مستعد گشت تا گفت یا محمود و یا علی الاعلی و یا فاطر و یا محسن و یا منک الاحسان اسالک بالجمله گفت بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین ان تغفر لی و تقبل توبتی بالفور از جناب قدس جل و علا وحی آمد که ای آدم اگر از من مجرمان تمامی فرزندان خود درخواست میکردی ببرکت این پنج اسم همه را مغفرت ارزانی میداشتم فذلک قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه

واقعهٔ هفتم بشارت شیث است علیه السلام

در خلاصة الخلایق آورده است که چون آدم علیه السلام نزدیک آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که عهدی با فرزند خود شیث علیه السلام در میان آر و آن را بمواثیق استوار کن و بوصایای بسیار موکد ساز تا باین نور کامل السر پدر سید انبیا را و این گوهر از هر سند اصفیا را صلی الله علیه و آله و سلم که در ضمیر او ست مستودع است مخزون نسازد مگر در درج ارحام مستورات طاهرات و این عهد معهود و وصیت عفو و را با و لاد و احفاد خود بطنا بعد بطن از سنن مستمره دانند چنانکه شمهٔ از آن سابقاً بتحریر آمده است لاجرم تا شیث نبی را علیه السلام بقا بود و ورد زبانش درود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و در مغز جانش مهر و محبت حبیب حق تعالی بود صلی الله علیه و آله و سلم

واقعهٔ هشتم بشارت نوح نجی است علیه السلام

چون نوح علیه السلام مامور بکشتی ساختن گشت فرمان آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بران اسامی انبیا را علیهم السلام ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل اسامی انبیا علیهم السلام بر تختها ثبت کرد روز دیگر بر سر کار آمد دید که اسامی مکتوب از روی الواح محو گشته خاطرش پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطرب شد وحی آمد که این اسامی شریفهٔ انبیا را مصدر بنام ما گردان و ختم آن بنام حبیب ما محمد آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم کن تا در کنف عصمت و حیطهٔ حمایت ما از حک و محو شیطان در امان ماند حضرت نوح علیه السلام بتعلیم غیب مسمارها از برای این الواح ترتیب فرمود و بر هر یکی اسمی از اسمای انبیا علیهم السلام مرقوم ساخت مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل ذکره استوار ساخت و باقی تختها بمسامیر با سمای انبیا علیهم السلام و چون مسماری که موضع بنام سید کونین بود صلی الله علیه و آله و سلم بران لوح فرو کوفت بعد از آن منادیان عالم غیب این ندا در دادند که یا لوح الآن قد تمت سفینتک ای نوح اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار بانظام انجام یافت کمال سیت که چون تختهای که بنام انبیا علیهم السلام

هر قوم بود در کشتی بکار بر درخت مانده بود که چهار تخته دیگر بندمی شد با جبرئیل گفت که تخته آخرین خود بنام پیغمبر آخرالزمان است اندام کرد این چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل بحق تعالی عرض کرد فرمان آمد که یا شیخ الانبیاء این محمد را چهار یار است که قصر اسلام را آن چهار رکن مشید خواهد بود این چهار تخته بنام این چهار محتشم معلم ساز و کشتی خود برداز تا این فلک مشحون تو ببرکت این اسامی میمون بساحل نجات رسد و اینجا بشارت آن است که کشتی نوح علیه السلام تا بنام سعادت انجام ملک علام و اسامی انبیا علیهم السلام و حضرت نبوت پناه علیه الصلوة والسلام با صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آراسته و پیراسته نگشت تمام نشد و از طوفان بسلامت بر کران نیامد و همچنین تا بنده مؤمن بر محبت حق تعالی و بتصدیق انبیا علیهم السلام و بمهر مصطفی علیه السلام و چهار یار برگزیده او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آراسته نگردد دل برین مصمم نگرداند ازین طوفان برزخ و دوزخ نجات نیابد **ابیات**

چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم
که رهنمای چو یاران مصطفی داریم
درون سینه همه مهر مصطفی داریم
بذیل رحمتش از مهر این خجسته فریق
براه صدق و صفا میرویم تا مقصود
بروز حشر همه دست التجا داریم

واقعه نهم بشارت ابراهیم خلیل است علیه السلام

ابوامامه باهلی روایت میکند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود ابراهیم صلوات الله تعالی وسلامه علیه بهشت را بخواب دید که عرض وی چون عرض آسمان و زمین است گفت این منزل میمون و مسکن همایون نامزد کدام طایفه است از اولاد آدم او را گفتند که اعدت لمحمد صلی الله علیه و آله وسلم و امته و حاصل حدایق آنرا تفحص نمود شهادت ان لا اله الا الله بود اشجار آنرا تجسس فرمود منشعب از محمد رسول الله بود اثمار آنرا مشاهده کرد مجسم از قول سبحان الله والحمد لله بود و آن خواب را بقوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند عرف من محمد و امته یعنی تعریف کن محمد و امت او را تا از جلالت برهان و رفعت شان او باخبر گردیم ابراهیم علیه السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نتوانست نمود بجناب قدس بسجده درآمد و از آن حال با جلال محمد خواست که شمه باو باز نماید جبرئیل امین علیه السلام درآمد و گفت ای ابراهیم سر بردار چرا محزون و اندوهگینی خلیل ع با جبرئیل ع تقریر خواب کرد و استفسار قوم از مرتبه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بیان فرمود و گفت مرا چون مفاخر و شمایل و محاسن و فضائل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان کرد توقف داشتم جبرئیل ع گفت مرا نیز حقیقت این معنی معلوم نیست بروم و از حضرت خداوندی جل و علا معلوم کرده ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی گفت ای جبرئیل محمد رسولی و نبیی و صفیی و خیرتی من خلقی اخترته و انتخبته و بعثته الی عبادی محمد برگزیده و پیغمبر من و بهترین خلق من او را از همه عالمیان برگزیدم او را به بندگان خالص خود فرستم او و امت او فاضلترین سابقان و او آخرین پیغمبران است سوگند بعزت و جلال و جود و کرم و مجد من که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو بیست هزار سال و او و امت او را برانگیزم روز محشر بخوبترین صورتی جردا مردا غر محجلین متوجین ناعمین مسرورین مغبوطین یغبطهم الانبیاء والامم یعنی همه روز قیامت مجرد باشند از قبایح و بهمه امرد باشند بغایت ملایح و دستها و پایها و رویها سفید از آثار وضو تاجها برسر و نعمتها شان مقرر شادان و خرم و در آن زمان حال ایشان انبیاء معظم تا مجموع طوایف امم همه انبیا و امم در حوالی منبر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باشند بر جبین هر یکی از امتان محمد صلی الله علیه و آله وسلم بقلم قدرت این کلمه ثبت ساخته باشم که انی انا الله

لا اله

لا اله الا الله انا ای جبرئیل شمه از طریقت نعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و امت او آنست که شنیدی جبرئیل باز آمد و خبر به ابراهیم علیه السلام رسانید ابراهیم ع دست مبارک بر سر نهاده می گفت یا رب اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه و آله وسلم **مثنوی**

زهی طفلی که عالم شد طفیلش
خلیل از سفره انداز طفیلش
مراد کن فکان مقصود کونین
کمان ابروی بزم قاب قوسین

واقعه دهم بشارت یوسف صدیق است علیه السلام

و آن چنان بود در آن وقت که در چاه بود که بروی بعضی از مغیبات غیبی مکشوف شد چنانچه درجات جنات و حور و قصور آن ها دید و عرش مجید با ملائکه حافین و صافین حول العرش مشاهده کرد و ملائکه را بیشتر مشغول استغفار یافت از برای امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل ع از احوال محمد صلی الله علیه و آله وسلم و محمدیان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة یوسف علیه السلام باسم شریف آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آن کنج تاریک تبرک جست حق تعالی از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از برای وی در قعر چاه درختی برویانید و بسر حد کمال برسانید و فی الحال میوه های وی به پختگی برسید و یوسف علیه السلام در آن چاه از قناعت از محنت مجاعت از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت اختصاص یافت والله اعلم

واقعه یازدهم بشارت موسی کلیم الله علیه السلام

ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون موسی علیه السلام باخذ الواح مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در زاویه طور با ملک غفور این مناجات معروض گردانید که خداوندا مرا بکرامتی مکرم گردانیدی که پیش از من هیچ کس را این دولت مستسعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر در دلهای بندگان خود کردم هیچ دل را متواضع تر از دل تو ندیدم فتم از نخبت برسالت و بکلامت برگزیدم فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و آله وسلم موسی گفت خداوندا محمد صلی الله علیه و آله وسلم کیست که محبت او قرین توحید تو باید کرد در وقت مرگ فرمود که یا موسی ابن عمران محمد صلی الله علیه و آله وسلم کسی است که نام او بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها به دو هزار سال یا موسی میخواهی که بتو نزدیکتر باشم از سخن تو بزبان تو و از وسواس دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور دیده تو بدیده تو و از شنوائی گوش تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو گفت الهی آرزوی من بحضرت تو و تمنای من بجناب قدس تو همین است حق تعالی گفت ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم بسیار فرست و بنی اسرائیل را پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد صلی الله علیه و آله وسلم باشد زبانه دوزخ را بر وی مسلط گردانم و او را بحجابها محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم گردد و بمرتبه مردود گردد که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت وی قیام نماید و فرشتگان آتش بروی در میکشند تا باتش جهنم جاودانی محبوسش گردانند موسی ع گفت خداوندا میخواهم که بدانم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم کیست که تقرب من بحضرت تو میسر نگردد مگر بدرود بوی فرمود یا موسی لولا محمد و امته لما خلقت الجنة ولا النار ولا الشمس و لا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک اگرچه چنانچه اقرار کنی بنبوت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و بروی درود نفرستی ترا باتش بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله و سلامه علیه موسی گفت علیه السلام خداوندا اقرار کردم بنبوت او و گواهی دادم به فضل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و قبول کردم که بروی درود بسیار فرستم الهی سوالی دارم میخواهم که آنرا جوابی کرم فرمائی انا احب الیکم

محمد صلی الله علیه و آله وسلم من دوست‌ترم نزد تو یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا موسی تو کلیم منی و محمد صلی الله علیه و آله وسلم حبیب من و مقرر است که حبیب دوست‌تر است از کلیم موسی گفت خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را حبیب چه فرق است میان کلیم و حبیب فرمود یا موسی کلیم کسی است که خدای را دوست دارد هرچند برضای او کند و حبیب کسی است که خدای او را دوست دارد و آنچه رضای او باشد الله تعالی بآن کار کند و یا موسی کلیم کسی است که روزها الصیام و شب بقیام گذراند و چهل روز متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب احیا کند بعد از آن بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی است که بر فراش خود در خواب باشد من جبرئیل را بفرستم از بلای ادنا او را بکتر از طرفة العینی حاضر گردانند و او را بجای رسانم که هیچ مخلوق بدانجا نرسیده باشد الهی موسی با تو سخن گفتم و تو در طور سینا بودی و با محمد صلی الله علیه و آله وسلم سخن گویم و او نزدیک بمن فوق العرش من قاب قوسین او ادنی باشد

شعر باعلی السماء تکلم بربه		و جبرئیل نامی الحبیب مقرب	بعزت سید نا علی کل امته	و ملتنا فیها النبیون ترغب

واقعهٔ دوازدهم بشارت حضرت داؤد علیه السلام

نقل است که داؤد علیه السلام مناجات کرد که خداوندا من در زبور نوری مشاهده کرده‌ام ساطع که هر که بتلاوت آن مشغول میشوم محراب من در جنبش و اهتزاز می آید و دل مرا روح و راحت فرو میگیرد و صومعهٔ من منور میگردد خداوندا آن چه نور است حق تعالی فرمود آن نور محمد است صلی الله علیه و آله وسلم لاجله خلقت الدنیا و الآخرة و آدم و حوا و الجنة و النار داؤد علیه السلام آواز برآورد و نام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر زبان راند و گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بیکبار طیور و وحوش و هوام و کوه و دشت و بیابان همه بجواب او درآمدند و زبان بگفتار قد صدقت یا داؤد بگشادند قذلک قوله تعالی و لقد آتینا داؤد منا فضلا یا جبال اوبی معه و الطیر بعد از آن دیگر هر بار که خواستی تا بتلاوت زبور اشتغال نماید ابتدا بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی

واقعهٔ سیزدهم بشارت سلیمان علیه السلام است

آن چنان بود که روزی سلیمان علیه السلام بامر کب خود از اصطخر عزیمت یمن کرده بود و شادروان او در جو علی میرفت چنانچه در عرائس ثعلبی مشروح و مبین است چون در هوا بمحاذی مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود این بلده دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و اتبعه این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوش آنکه بوی ایمان آرد و متابعت او کند و چون از آن مقام گذشت بحرم مکه رسید بتان دید در حوالی او نهاده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول از آنجا درگذشت چون حضرت نبوت شعاری مملکت دثاری سلیمان علیه السلام از آن مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه درآمد خدای تعالی بوی وحی فرمود که سبب گریه چیست کعبه گفت خداوندا هذا نبی من انبیائک و قوم من اولیائک مروا علی و لم یهبطوا فی و لم یصلوا عندی و لم یذکروک بحضرتی و الاصنام تعبد حولی من دونک خداوندا این پیغمبریست از پیغمبران تو و با جماعتی از دوستان تو که بر من گذشتند و فرود نیامدند دوگانه درین بقعه ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکه بتان می پرستند در حوالی من و چون کعبه این شکایت بحضرت عزت مرفع کرد حق تعالی وحی کرد که ای کعبه منگری بدرستیکه زود باشد که ساحت ترا از روبهای ساجدان مملو گردانم قرآن عظیم درین جا فرو فرستم و پیغمبری درین بقعه مبعوث گردانم که احب انبیا باشد نزد من و جماعتی درین مقام نصب کنم که بعمارت تو بردازند و بعبادت من سرافراز گردند بر ایشان زیارت تو و طواف بر حوالی تو فرض گردانم حتی یدعون الیک رقیق الشکر

الی وکر بالاد یحکون الیک حنین الناقة الی ولدها و الحمامة الی بیضها و ترا از انجاس اصنام و الواث از لام پاک گردانم و از عبدهٔ شیاطین خالی گردانم و از زمرهٔ مشرکین بازرهانم بعد از آن سلیمان علیه السلام بامر الهی دران بقعهٔ شریفه نزول فرمود و بنماز و نیاز اقدام نمود و نزدیک کعبه پنج هزار ناقه و پنج هزار گاؤ و بیست هزار گوسفند قربانی کرد و باشراف قوم خود اظهار این معنی نمود که این مکانی است که نبی عربی علیه الصلوة و السلام از ینجا بیرون آید و نصرت الهی قرین او و قرین لشکر و سپاه او باشد و حکم شمشیر و تازیانه بر مخالفان او روان بود و هیبت و شوکت او بیک ماهه راه در دل معاندان تاثیر نماید خویش و بیگانه قریب و بعید در ابلاغ کلمة الحق نزد او یکسان باشد و از ملامت ملامت کنندگان فتور در ابلاغ رسالت و اجرای احکام شریعت او راه نیابد خوشا حال کسی که بهنگام بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استعداد یافته بتصدیق او بپردازد و بخدمت و ملازمت او سرفراز شود حاضران گفتند یا نبی الله از زمان شما تا بوقت خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چه مقدار فرصت باشد فرمود هزار سال تقریبا بعد از آن از آن مقام رحلت نمود و بوادی النمل عبور فرمود کذا ذکره الثعلبی فی العرائس

واقعهٔ چهاردهم بشارت شعیب علیه السلام است

که با قوم خود گفت که در راکب من نمودند که تمامی زمین از نور ایشان منور بود یکی راکب بر دراز گوشی و دیگر بر شتری لیکن راکب بعیر را جمالی بود نورانی بر مثال ماه تابان درخشان و درفشان و راکب حمار عبارت از حضرت عیسی است و شتر سوار اشارت بحضرت مصطفی صلی الله علیه

واقعهٔ پانزدهم بشارت عیسی است علیه السلام

در عرائس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریون بصید ماهی مشغول بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که در چه کارید گفتند که بصید ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نمی کنید تا صیاد آدمیان کنیم گفتند جوابی ترا چه نام است و کار و پیشه ات کدام است فرمود انا عیسی ابن مریم عبدالله و رسوله پرسیدند که در مرتبه نبوت هیچ یک از انبیا علیهم السلام بر تو تفوق است گفت آری پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم اگر من بجای نعلین او باشم اورا اهلیت آن مسلم است حواریان با او ایمان آوردند و کمر متابعت او بر بستند و با وی همراه شدند و هر جا که گرسنه شدندی با عیسی علیه السلام گفتندی تا او دست مبارک بر زمین زدی و از برای هر یک دو قرص از زمین برآمدی تا بآن رفع مجاعت نمودندی و چون تشنه شدندی همین مبارکش از زمین آب صافی بر جوشیدی تا بآن تسکین عطش آنها حاصل آمدی حواریان باین معاملت با یکدیگر مجاملت می نمودند و این کرامت درباره خود سبب رفعت شان و جلالت برهان او میدانستند تا روزی بعیسی علیه السلام اظهار این معنی نمودند که ای روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمتنا و اذا شئنا سقیتنا و آمنا بک و اتبعناک از ما که فاضلتر که طعام ما مهیا و شراب ما مهیاست و بایمان و متابعت تو آئینه دل از غبار انکار مصفی است روح الله صلوات الله فرمود که افضل منکم من عمل بیده و یاکل من کسبه فاضلتر از شما کسی است که کاری بدست خود کند و از کسب دست خود معیشت گذارد بعد از این بقصاری مشغول شدند و از کسب دست خود معیشت حاصل میکردند

واقعهٔ شانزدهم نیز بشارت عیسی علیه السلام بود

چنانچه در انجیل از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود کرانی ذاهب الی ربی و ربکم و الفار قلیطا جاء هو الذی یشهد بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء و مراد از فارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه و اله وسلم و معنی آن بمعنی احمد نزدیک است

وشهادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دربارهٔ عیسی علیه السلام آن بود که امم سابقه همواره تکذیب متابعان عیسی علیه السلام میکردند ویهود در هرباب در حق ایشان بهتان میگفتند تا آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد برطبق قول ایشان ادای شهادت نمود وکذب وبهتان معاندان تخصیص یهود اظهار فرمود واز ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که حق تعالی وحی کرد به عیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم وامت خودرا بگوی تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی آدم را نیافریدمی واگر نه محمد صلی الله علیه وآله وسلم بودی بهشت ودوزخ را نیافریدمی وچون عرش را بر آب نهادم وکان عرشه علی الماء مضطرب بود ومیگردید کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بروی نوشتم ببرکت نام من ونام حبیب من ساکن گشت نکته اضطراب عرش ببرکت این کلمه تسکین

می یابد اگر دل بندهٔ مومن نیز بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف وقلق
خشیت بسکون ومنیت منتقل گردد که الا بذکر الله تطمئن القلوب عجیب وغریب نباشد

فصل چهارم در بشارتی که تعلق بحکمتهای پیشینیان وبخوابهای بزرگان وبواقعات جنیان وباشارت کاهنان دارد واشاراتی که از علمای احبار وضابطان اخبار وواقفان اسرار صدور یافته ودرین فصل بیست واقعه مبین میگردد

واقعهٔ اول بشارت تبع وحکمای یهود که بملازمان تبع بودند چنانچه ارباب تواریخ واصحاب سیر در کتب معتبر خویش مقرر ومحرر ساخته اند وجواهر الفاظ فصیحه در رشتهٔ عبارات ملیحه برداخته اند که پادشاه کشورکشای صاحبقران وخسرو عالی رای بادشاه نشان مسمی بحمیر بن ورع وملقب بملک تبع برفعت جاه از صاحبان تخت وکلاه سرآمد بود وبکثرت ممالک از سلاطین روی زمین ومالک خواقین زمان ممتاز بود تا محمد اسحاق در مغازی شریف میگوید که وی از جملهٔ آن پنج پادشاه بود که مالک ممالک ربع مسکون بودند بالشکری کثیر که از وی صغیر وکبیر صد وسی وسه هزار سوار نصرت شعار وصد وسیزده هزار پیادهٔ سعادت دثار بودند برسم جهانگیری وکشورستانی وتعمیر ویرانی وتسخیر آبادانی عرصهٔ جهان بیمودن گرفت ومراو را وزرای ونواب بسیار بودند از جملهٔ ایشان عمیار لیسا که زیرکترین وزرا بود وصایب رای ترین عقلا بملازمتش مفتخر گردانید واز حکمای نامدار وعلمای عالی مقدار چهار هزار اختیار فرمود وچون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکهٔ محترمه رسید ساکنان مکه وقاطنان مکه بلوازم خدمت ومراسم ملازمت نپرداختند وشرایط تعظیم وتوقیر بجا نیاوردند ملک از تکبر ایشان متعوض گشت وتجبر ایشان متعرض افتاد عمیار لیسا که وزیر خاص بود ودستاورت اختصاص فرموده از مکیان شکایت نمود وسبب این فعل ناملایم پرسید وزیر گفت ای سلطان کشورکشای وای جام گیتی نمای برضمیر منیر تو پوشیده نماند که اعراب را جهالت غریزیست وحمیت طبیعی درین حرم همانا بقعه ایست که شرف اختصاص ان طهر بیتی یافته است وسبب تکبر وموجب تجبر ایشان قرب وجوار وسدانت این خانهٔ بزرگوار است ملک تخریب بنیان آنخانه عازم گشت وبقتال رجال وایذای اهل مکه جازم شد بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق تعالی صداعی بروی بگماشت بغایت صعب تا بمثابه که از چشم وگوش ودهان وبینی او فساد روان گشت ونتن کریه آن فساد بمرتبه بود که هیچ کس را یک ساعت تاب مصاحبت او نبود واین علت هردم مستولی ترمی شد تا از استیلای آن الم الیم بسرحد عدم نزدیک رسید ملک وزیر را گفت تا این هر چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده بود جمع کرد در معالجه ومداوای آن اهتمام تمام نمود بجای نرسید وهمه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت تنگدل شد یکی از

حکما

حکما را که دیدهٔ دلش بحقایق امور بینا بود وزیر را گفت که اگر ملک ما فی الضمیر خودرا با من تقریر کند وانچه از وی پرسم پوشیده ندارد معالجهٔ این مرض میسر گردد وزیر از این سخن بسیار مبتهج گشت وهمراه بملازمت ملک آمدند وحکایت حکیم با ملک تقریر افتاد بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد چون سخن بانجا کشید که در امر این خانه ملک را اشاید چیزی در خاطر گذشته باشد ملک تصدیق او نمود وانچه از تخریب خانه ونهب وغارت اهل او اندیشیده بود باو در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین اراده بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر والخفیات است وباسرار غیب مطلع این اندیشه را از دل بیرون کن تا بخیر دنیا وآخرت برسی ملک آن اندیشه بتمام از دل بیرون کرد وبجای آن اندیشهٔ بخیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت او بود که از این مرض حق سبحانه وتعالی او را عافیت فرمود فی الحال از کیش مجوس بدین اسلام در آمد وملت ابراهیم علیه السلام قبول فرمود ودر تعظیم و احترام بیت الحرام مبالغت واهتمام تمام نمود واز علما طریقهٔ زیارت ومناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع وخضوع تمام بتقدیم رسانید واز برای ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه خاص وعام غنی وفقیر از آن جشن لهای بر داشتند وبفرمود تا بجای آب عسل ناب در قدحهای ضیافت می پیمودند همان شب بخوابش نمودند که چنانچه بضیافت واحترام مجاوران بیت الحرام قیام نمودی حرمت کعبهٔ محترمه را نیز رعایت نموده سر تا پای جامه اش پوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه ساختند ودر کعبه پوشانیدند شب دیگر بواقعه نمودند که این جامه نه درخور این خانهٔ معظمه است جامهٔ دیگر از این بهتر ترتیب کن روز دیگر جامه از مغافیر که در عرب شایع ووافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سوم باوی گفتند که از این جامه بهتر واز این خلعت زیباتر بپوشانش روز سوم بفرمود که تا بهفت جامه از حریر وبرد یمانی که خلعتهای فاخر ولباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند واز این سنت والتزام این عطیه الی یومنا هذا از آن ملک بزرگوار یادگار مانده والباس آنخانه بلباسهای پادشاهانه میان ملوک اشراف الناس سنت موکد ورسم مستحسن گشته بعد از آن بفرمود که تا بتان را از کعبه بیرون انداختند وزنان حائض ونفسا را از دخول در آن منع کردند ومقرر بر آنکه بعد از این دیوارهای آن را بخون قربانی ملطخ نگردانند وبفرمود تا دری ساختند وقفلی بر آن زدند وکلید آن هم بایشان داد واز آنجا متوجه مدینهٔ سکینه شده وآن روز مدینه بقعهٔ بود در روی چشمهٔ آبی وخانه وبنا نداشت چون ملک آنجا نزول فرمود واز جملهٔ چهار هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم وافهم ایشان بودند ورئیس ایشان حکیمی بود وبغایت در حکمت ماهر شامول نام در حوالی آن بقعه تفحص وتجسس نموده اتفاق کردند که انیست آن بقعهٔ که هجرتگاه پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ومسکن ومدفنش اینجا تقریر پذیرفته بعد استخاره واستشاره شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نمودند وبر توقف عازم گشتند وعهود ومواثیق با یکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند وانتظار قدوم آن مخدوم برند تا شاید بدولت ملازمت وشرف خدمتش مفتخر گردند واگر بضرب وقتل شان ازین عزیمت خواهند که باز دارند باز متقاعد نگردند چون اتفاق این جماعت با قامت آن بقعه بسمع ملک رسید عمیار لیسا وزیر را طلبید که تا از سبب بودن وموجب تخلف نمودن از ایشان باز جوید ایشان گفتند که از نحاریر علما ومشاهیر حکما باچنین رسیده که این موضع مبارک واین مقام متبرک دار هجرت وسرای مهاجرت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام خواهد بود که اسم او محمد وملک او موید است صلی الله علیه وآله وسلم صاحب القضیب والناقة صاحب التاج والهراوة صاحب القرآن والقبلة صاحب اللواء والمنبر صاحب قول لا اله الا الله مولدش بمکه باشد وهجرتش اینجا خواهد بود وروح مقدس او هم درین بقعهٔ طیبه از قالب بروضهٔ اقدس گلشن سرای

النس خواهر خرامید اکنون لطیفه آنست که هم درین دیار رحل اقامت اندازیم می شاید که تا یکی از اولاد ما شرف مجلس نبوت او دریابد بشرف ملاقات او سرافراز گردد وزیر از حسن مقال ایشان تمنای موافقت در خیال افتاد چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلقان صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید بتصور آنکه از آن عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود که تا از برای هر یک از آن چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هر یکی را از ایشان جاریه در سلک ملک یمین درآوردند تا در توالد و تناسل بر ایشان مسد و دیگر دو هر یکی را لعطایای جزیل مخصوص گردانید و باقامت دران منزل سلامت نشان ترغیب نمود و در کتابی مشکین نقابی تحسین خطابی مرقوم ساختند و در عنوان آن نامه گرامی نام نام سید تهامی باین طریقه مزبور فرمود که الی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العالمین من تبع بن حمیر بن وردع اما بعد یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فانی آمنت بک و بکتابک الذی انزل الله علیک و علی دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء ماجاء من ربک من شرائع الایمان و الاسلام و انا قبلت ذلک فان ادرکتک فبها و نعمت و ان لم ادرکتک فاشفع لی یوم القیمة و لا تنسنی فانی من امتک الاولین و تابعتک قبل مجیئک و قبل ارسال الله تعالی ایاک و انا علی ملتک و ملة ابیک ابراهیم خلیل علیه السلام بعد از آن آن نامه مهر کرد بزرگ گویند بران مهر این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل و من بعد یومئذ یفرح المومنون و نامه را بشامول سپرد و در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستسعد گردیده و زمان بعثت آن صاحب دولت را یابید این رقعه اخلاص را بجلازمان خاص ذوی الاختصاص من محرم حرم اخلاص تسلیم نمایند و الا باولاد خود سپارد و در صیانت آن وصیت بجای آرد که بطنا بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا آنزمان که بنظر کیمیا اثر سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسد و تبع بعد از فراغ این قضایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نمود و از مدینه رحلت نمود و بقلسان که بلده ایست از بلاد هند رسید و آنجا شربت مرگ چشید و سر بعباده لحد کشید و گویند از روز فوت او تا بروز ولادت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم هزار سال بود نی کم و نی زیادت

شعر

پیش از رسیدن تو بیش از هزار سال تبع در آرزوی تبع بودن تو بود

و گویند که فرقه انصار که نصرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند اولاد آن چهار صد حکیم بودند از قوم تبع که در مدینه توقف نموده بودند و آن نامه تبع از آبا بابنا و از ابنا باولاد و احفاد منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری رضی الله عنه رسید که بیست و یکم فرزند شامول یهود بود و چون خبر توجه سید البشر بجانب یثرب متحقق و متقرر شد آن نامه نامی و صحیفه گرامی ابر و معتمدی را که کنی بابولیلی بود باستقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و چون در قبیله بنی سلیم بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرد فرمود تو ابولیلی هستی و نامه تبع با تو همراه است آنمرد متحیر بماند و حال آنکه آنمرد آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم نمی شناخت گفت من انت فانی لست اعرف فی وجهک اثر السحر کیستی که از جبین مبین ست اثر سحر مشاهده نمیشود فرمود انا محمد بن عبد الله هات الکتاب نامه را بیار ابولیلی آن نامه را از پرده پیچیده و در اخفای آن کوشیده بیرون آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم نموده چون بر مضمون آن نامه وقوف یافت بزبان ارتقی سه بار تکرار این کلمه فرمود که مرحبا باخ الصالح بعد از آن که ابولیلی بنظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسید امر بمراجعتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باهل یثرب رساند

نامه بادشاه تبع بن حمیر بخدمت رسول مقبول صلعم

ابولیلی بهر که میرسید آن بشارت میرسانید تا هر کس بنوعی از عطا و را اخاص گردانید و بشرف قدم آن منبع کرم وجود و مطلع آفتاب وجود می نازید و می گفت

اشعار

هلا یاران که بخت آمد گه ایثار رحمت آمد
رسید آن شه رسید آن شه بیارائید ایوان را
فرو بندید ساعدها برای خوب کنعان را
سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطان را
بگو پیشش مناجاتت بگو اسرار حاجات را
سلیمان خود همید اند زبان جمله مرغان را

واقعه دوم خواب مرثد بن عبد کلال و تعبیر عفیرا

مهره فن سیر و تواریخ و سکنه امکنه عوالی شمایل چنین تقریر نموده اند و در سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثد بن عبد کلال از مشاهیر ملوک و ابطال از جماهیر اصحاب شهامت و اجلال بود شبی خواب هائل دید چنانکه از مهابت آن خواب آرام از وی رمید و بعد از تیقظ صحیفه ضمیر منیر از ضبط آن خواب همین خالی دید و صفحه خیال را از انتقاش صورت ارتسام آن واقعه با ملال فارغ یافت یعنی خواب خود را فراموش کرد و تفرقه خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت گشت ملالتش بیفزود و کیفیت حال را با مادرش که در فن کهانت بی نظیر بود تقریر کرد و بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز آمد و سائر کاهنان جمع کرد کهنه گفتند اگر صورت واقعه بر صحیفه ذاکره متنقش بودی تعبیر آن بواجبی تقریر نمودمی چون چهره عروس منام تمام در نقاب احتجاب متواریست تعبیر آن نمودن و عقده این مشکل باز کشودن در کمال دشواریست بعد از اعتراف بعجز کاهنان متفرق شده و حل این عقده که در ضمیر مرثد لا ینحل مهمات بود در همواره در طلب انفتاحش اهتمام تمام میمنود تا روزی از غایت دلتنگی بر سم شکار بیرون آمد مرکب در عقب آهوئی بدوانید تا خیل و خدم و لشکر و حشم دور مانده و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرثد بی آب و تاب شد و سایه جست که زمانی استراحت نماید درین اثنا بدامن کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند متوجه آن شد پیر زالی باستقبالش برآمد و استدعای نزول نمود مرثد کلال باشارت آن پیره زال دران منزل نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت نهاد بخواب رفت چون بیدار شد دختری دید بس با جمال آراسته و با نواع هنر و کمال بر بالین او نشسته با جمال موزون و حسن روز افزون بزیورهای متناسب و حلی گوناگون هزار آئین بسته و دو رخساره آتش بود که حسن و ملاحت از وی میچکید گوئیا آفتابی بود که از زیر نقاب می درخشید ابروان متوسش بر فلک پیشانی چون قوس قزح بود و جعد مسلسلش بر مثال بنفشه بر گوشه گلزار رخسارش گره بود و حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم نسیم چون ناز خندان مشتق بود و شبکات زلفش بر چهره گلگون از بهر صید دلهای محزون چون دام صیادان مشتاق می نمود و در باغ ربهجت افزای اسنانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در صندوق فیروزه آسمان بهجت و سرور می فزود

مثنوی

دو شکر چون عقیق آب داده | دو گیسو چون کمند تاب داده
بمروارید دندانهای پر نور | فسون گر کرده بر خود چشم خطا
صدف را آب دندان داده از دور | زبان بسته برابر و چشم بد را

حاصل چنین دختری نیک اختر با مرثد بر سر مرقد نشست و بشنید آمد و بمخاطبه وی گفت که ای ملک نامدار و ای بادشاه کامگار از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و از جمیع آمال و امانی محظوظ باشی هیچ آرزوی طعامی داری مرثد ازین سخن بوی معرفت خواب خود شنید اما ازین معنی براندیشید نباید که بواسطه تنهائی دشمن بر من دست یابد و از اوج شاهی بحضیض تباهی افتد تغافل نمود و بجواب جرات ننمود خود را بشغلی دیگر مشغول کرد دختر که بفنون فراست و صنوف کیاست آراسته و پیراسته بود

دل پادشاه را از آن اندیشه فارغ ساخت و بثنا و دعای ملک پرداخت و گفت ای پادشاه عالی رای و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غث و سمین فدای تن نازنین تو باد و عین الکمال از سراپردهٔ عظمت و جلالت مرساد ای ملک تفرقه را بخاطر راه مده و بار آن را از اندیشه تاک بر دل نازک پیشه پاک منه که امیدواری ما بجهانداری تست و وصول بذروهٔ امنیت ببرکت امنیت تو چون خاطر عاطر مرثد را از آن فارغ ساخت خوان بنهاد و سفره بگسترانید و چون از طعام بپرداخت دختر قدحی از شیر خالص پیش آورد تا ملک بیاشامید و از غایت ملاحت و لطف صباحت و تقریر دلپذیر و حرکات و سکنات بی نظیر آن دختر نیکو منظر ملک عزیمت مصمم کرد که در قید نکاحش در آورد و در عقد ازدواجش منخرط گرداند از وی پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عقیرا مرثد گفت که آنکس که او را ملک خواندی و گوهر دعا در میدان ثنایش دوانیدی بیقین اسم و لقبش و رفعت نسبش میدانی دختر گفت آری شاه جهان جوان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه مسند عز و جلال مرکز دایرهٔ اقبال مرثد بن کلال که جمیع کاهنان میمون فال بجهت انحلال اشکال که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و مشکل او از ایشان نگشود و هیچ کس خاطر او را از آن بند بیرون نیاورد گفت ای عقیرا این قصهٔ پوشیده را میدانی و این واقعهٔ مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ای ملک خوابی دیده که از قبیل صغاث احلام و احداث اوهام نیست و مرا بر حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمام است مرثد از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشگفت و از غایت فرح و ابتهاج باوی گفت ای عقیرا پردهٔ اختفا از روی این عروس بیانداز و این راز سربپوشیده را آشکارا کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادهای متعاقب یکدیگر پیدا شد و بجانب آسمان متصاعد گشت چنانکه بافق رسید و از تجویفات آنها آتش میدرخشید و دودی از میان بیرون می آمد و بعد از آن جوی آبی دیدی چون چشمهٔ آفتاب روشن و برمثال در خوشاب صافی تن روان گشته و ندای هاتفان غیبی بسمع شریفت میرسید که مردم را با آشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند که هر که ازین آب صاف بطریق عدل و انصاف کفی اعتراف نموده بیاشامد سیراب گردد و هر که بر سبیل جور و اعتساف دهان بران آب نهاده بحرص تمام اضطلام نماید بخذلان و خسران مبتلا شود مرثد تحسین نموده گفت بلی صورت واقعهٔ من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عقیرا گفت آن گردبادها که در هوا میرفت ملوک و پادشاهانند و آن انتشار دود نمودار مخالفان حسود و دران آتش درخشان نشان موافقان نور افشان و آن جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر شافع و آنکه باندازه آب خورد مطیع و متابع و آنکه حیوان صفت دهان بآب نهد و بحرص در می کشد کنایت از عاصی منازع یعنی هر که صاحب عدل و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند و کسی که مرتکب افراط و تفریط بود با وی مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردد یا بجنگ گفت سوگند بعزت آن خدائی که آسمان را برفعت آفرید و باران از آسمان بزمین فرستاد که این پیغمبر برحق رسم خونریزی مخالف حکم الهی را مطلق براندازد و بنات ملوک را بلباس کنیزکان اسیر و بنده سازد مرثد گفت ای عقیرا این پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صلهٔ ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سائر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عقیرا جواب داد که از اولاد مضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرثد گفت این پیغمبر چون در افنای و اعدام قبیله و عشیرهٔ خود کوشد نصرت و معاونت او که کند گفت اشراف اطراف و جوانب که دیدهٔ بصیرت شان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل شده باشد

باشند و بنور معرفت ایمان روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول بشنوند و هر چه بدان دلالت فرماید بدل و جان بگروند و در برابر فرمان او نعرهٔ سمعنا و اطعنا برآورند و بنوید احسان او صد هزار جان در بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت از جانبین بساط گفتگوی در نوردیده شد ملک مرثد را اندیشهٔ مناکحت عقیرا گریبان دل و جان بگرفت و سر بجیب تفکر فرو برد عقیرا بالفراست دانست و گفت ای ملک خواهنده من مردی غیور است و بیباک و مبالغه درین باب سبب خسران و موجب هلاک بود ملک از خیال دامادی درگذشت و بر سبیل استعجال سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق شد و صد شتر نجیب برسم هدیه نزد عقیرا فرستاد و این حکایت را در صفحهٔ روزگار تا دامن قیامت بیادگار بگذاشت

واقعهٔ سوم بشارت دادن آن ملک ممتحن سیف بن ذی الیزن است بوجود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

صرافان نقود اخبار و وصافان نقول آثار بالفاظ دربار گوهر نثار چنین تقریر فرموده که سیف بن ذی الیزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج بواسطهٔ اعوجاج روزگار بی رواج گشته بود و از ملک و وطن خود دور افتاده و در زاویهٔ بلا و محن بروی او گشاده و سبب جلای او از ملک و پادشاهی آن بود که چون ملک یمن بر ابرهه قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل مبین گشت بعد از استیلا دست تظلم برآورد و در داد براهل کشاد در بست و پادشاهان را اسیر و بیگناهان را دستگیر میساخت و از ملوک حمیر در آن زمان ذی الیزن برزانت عقل و مزید شجاعت از سائر ملوک ممتاز بود و مر او را در پرده ماه روئی بود که چون زهره بر فلک جمال ترانهٔ فضل و کمال می نواخت و چون آفتاب خاوری براوج دلبری ببیت الشرف خود می ساخت و ملک ازین مستوره فرزندی ارجمندی بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند لب از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع در مادرش بران داشت که تا ذی الیزن او را بگذاشت ذی الیزن از روی غیرت و کمال حسرت دل بر غربت نهاده و مفارقت از وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد و اول بزمین روم رفت و عرضهٔ این تظلم بدرگاه قیصر برد و چون قیصر با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را ننواخت و بحال او نپرداخت ذی الیزن از روم محروم بازگشت و روی بانوشیروان نهاد و قصهٔ پرغصهٔ خود را با نوشیروان عرضه داشت نوشیروان او را از جهت بزرگی خاندان و شناعت ظلم ابرهه ترحم فرمود اما بجهت آنکه راه از زمین ایران تا به یمن یا بدریا بار یا ببادیهٔ خونخوار بود نصرت او را طریق ندانست فرمود تا علی حاله الوقت ده هزار درم بذی الیزن برسم انعام تسلیم او نمودند ذی الیزن آن زر بستاند و در دستارچه بربخت و می آمد و در راه میریخت تا چنانچه چون بوثاق خود رسیده بود هیچ باقی نمانده بود چون نوشیروان آن بشنید گفت ذی الیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسان است اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذی الیزن گفت معاذالله که تلف کردن آن درهم از استحقاقی بوده باشد یا از استحقار اسرافی نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد که ما از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر و سیم است ما نه از برای درم و دینار باستانهٔ این پادشاه عالی مقدار آمده ایم بلکه مقصود آن بود که باعداد لشکر و سپاه ما را شادکام بمملکت ما باز فرستد تا بزخم تیغ آبدار آتش را تسکین دهم و به باد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنم این عذر قبول افتاد و ذی الیزن را دلداری داد و خاطر باصلاح کار او آورد اما قضای آسمانی معاونت نکرد و ذی الیزن را بکام دل نرسانید و بعالم بقا فرستاد و پسر ذی الیزن در خانهٔ ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر او دو فرزند دیگر آمد یکی مکتوم و دیگری مسروق و سیف را از خود می مظنهٔ آن بود که وی فرزند ابرهه است

وایشانان برادران پدری و مادری او بند و چون بهمه چیز بالیشان فایق بود بر ایشان سرکشی می نمود روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر او را سرزنش کرد و گفت تو بنده کہ مائی بکدام مرتبہ با ما مقاومت می نمائی سیف ازین سخن تافته شد شمشیر برداشت و پیش مادر رفت و گفت راست بگوی کہ پدر من کیست و گرنہ ہم ترا و ہم خود را القتل میرسانم مادرش بگریست و گفت ای نور ہر دو دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف حسب و طهارت نسب بیش از جملہ شاہزادگانی و پدر تو ذی الیزن بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنین بوده که این قوم قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر نکوہیده مخبر مستولی شوند و آزادگان را بنده و شاہزادگان را اسیر و پراگنده سازند ابرہہ مادر ترا بجبر و قہر از پدر تو ذی الیزن بستد و پدر تو از درد و داغ در جہان آواره گشت سیف گفت ترا ہیچ معلوم شد کہ بکدام اقلیم توجہ نموده و پای افراز بکدام ناحیہ باز کشود گفت چنین شنیدم کہ روی سوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان نهاد و کیفیت احوال او من بعد معلوم نیفتاد سیف گفت من ہم غربت بگزینم و خود را از ننگ این سیاه چند کہ مرا بنده خوانند برہانم مادر را وداع کرد و حسب المقدور آنچه میسر شد از سلاح و اسپ و مال با خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر و خدم آن پادشاه دادگستر کہ مانده بودند با او روان شدند و روی ببلاد روم نهادند و چون بملازمت قیصر رسیدند قیصر سخن او را بسمع قبول اصغا نکرد از بلاد روم مایوس و محروم بازگشت بحضرت پادشاه عادل کسری آمد و چون حال بپادشاه گفتند دانست کہ پسر ذی الیزن است از شہامت عقل و رزانت رای و تدبیر او خبر کردند در حال بفرمود تا او را پیش تخت آوردند و سخن دلپذیر از وی شنیدند نوشیروان از جہت حق خدمت پدر و کمال عقل و شرف حسب و نسب سیف را بنواخت و تکریم تمام بجای آورد و عاجل الحال ده ہزار درم انعام فرمود و نیز بر طبق سنت پدر آن درهها را برنجت و ہمان جواب پدر را انگیخت نوشیروان چون حال وی معلوم کرد گفت اصل عطا نکند بیقین معلوم شد کہ پسر ذی الیزن است آنگاه با ارکان دولت مشورت کرد کہ پدر او بدرگاه عالم پناه آمد و مراد او برنیامد و بدار بقا رحلت کرد اکنون این پسر او ست مظلوم و ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمہ ما دارد اکنون تدبیر چیست کہ او بمملکت او دوستکام باز فرستیم و عشیرت و اہل بیت او از ظلم حبشہ باز رہانیم ہمگنان گفتند راه لشکر ما بولایت یمن بس خطرناک است خسرو روی بموبد موبدان یعنی قاضی القضاة کرد و گفت درین واقعہ توجہ گوئی او گفت مردان جنگی و پہلوانان سرہنگی بسیار اند کہ ہر یک بجریمہ مستوجب کشتن گشته اند و بحکم و آئین پادشاہی حالا در زندان محبوس اند اگر رای ہمایون قرار گیرد مر ایشان را از بند و زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دہند و با این شاہزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند یا در بادیہ ہلاک گردند بانچه مستحق آن باشند رسیده باشند و اگر سعی ایشان مشکور گردد و با ظفر مقرون شوند این پادشاه زاده بمقر ملک خود باز رسد و این خدمت کفارت گناہان ایشان گردد نوشیروان این رای را از موبد موبدان پسندیده داشت و بفرمود کہ اسامی آنانکہ خون ایشان بختنی و رشتہ عمر ایشان گسیختنی ست ثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کرد و مسلح ساخته در رکاب سیف بجانب یمن فرستاد و دران میان شخصی بود کہ عمر او از صد گذشته بود و ہنوز در زمین عجم کسی کمان او نکردی و در تیراندازی و معرکہ پردازی یگانہ دلیران ایران بود و از جہت راه زدن و تعرض کاروانها کردن مدتی در حبس خسرو مانده بود و او را بہروز کامگار گفتندی و عرب او را وہرز خواندندی نوشیروان گفت بہروز سردار این لشکر و سرخیل این سپاه باشد تا ممتابع فرمان سیف باشد القصه سیف با لشکر مدائن تا بساحل دریای فارس رفتند آنجا در کشتی نشستند و دولت دستیاری نمود از دریا بسلامت بعدن رسیدند چون آن آوازه بیمن رسید کہ خسرو او را بنواخت و لشکر داد بقایای اولاد ملوک حمیر و قبایل عرب یمن بخدمت او شتافتند و بہ وصول او

ابتهاج

ابتهاج نمودند بعد از ہلاک ابرہہ ملک بکسوم پسر وی رسیده بود و بعد از فوت او بمسروق کہ برادرش بود قرار گرفت چون آوازه لشکر بہ شنید ازین خبر متاثر گشت و قاصدی بہ بہروز فرستاد و پیغام داد کہ این کودک یعنی سیف ای بہروز ترا و پادشاه ترا نیز شیفتہ گردانیده بمقابلہ و مقاتلہ در آمده و مرا ننگ و عار می آید کہ با تو محاربہ نمایم اکنون اگر باز گردی زاد و راحلہ مہیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب آماده است چون قاصد پیغام بگذارد بہروز یک ماه امان طلبید مسروق او را امان داد و درین یکماه بسیار کس از حمیریان بسیف پیوستند و بعد انقضای مدت عزم بر حرب قرار گرفت مسروق فرزند خود را با ده ہزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد بہروز نیز پسر خود را بمحاربه ایشان تعیین کرد و ہر دو ہزار سپاه با ہم رسیدند عجم تیرباران کردند حبشہ منہزم گشته پسر مسروق دران جنگ کشتہ شد و پسر بہروز عقب ہزیمتیان رفتہ بود بقتل آمد مسروق از دیدن پسر و دیگر حبشہ را از اطراف ولایت بخواند بعزیمت جنگ بہروز با صد ہزار مرد جنگی بیرون آمد و بہروز با پنج ہزار مرد تیرانداز از حمیری و ہشت صد کس از عجمیان در مقابلہ مسروق آمد و عصابہ طلبید و بر ابروی خود ببست کہ موی ابروی او چشم او را پوشیده بود و چون ہر دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند و پادشاہزاده حمیری کہ بامداد سیف آمده بودند بہروز ایشان را اطراف لشکر تعیین فرمود کہ تا لشکر حبشہ را مشغول سازند بعد از ان بہروز کمان خود را بزه کرد و مسروق کہ پادشاه حبشہ بود در قلب لشکر در مقابل بہروز بایستاده و بر سر او تاجی بود و بر آن تاج در محاذات پیشانی او یاقوتی درخشان چون آفتاب کہ چشمها از ان خیره گشتی بہروز را بجہت کبر سن چشمها خلل پذیرفتہ بود و ضعف دشمنان را چنانکہ می بایست نمیدید پرسید کہ سر خیل حبشہ بر چہ مرکب سوار است گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست کہ پیل مرکب بزرگ ست بعد از ان مسروق از پیل فرود آمد و بر اسپ نشست بہروز گفت ہنوز وقت آن نیست کہ اسپ مرکب عز و شرف است و پادشاہی تا مسروق بر استر نشست بہروز گفت اکنون وقت آنست کہ روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنم استر نتیجہ خر است و خر مرکب ذل و شقاوت و آنکه از اسپ بر استر نشیند بر سر دولت نبود بفرمود تا سر کمان او را برابر مسروق بداشتند بہروز گفت بعد از انکه تیر بمحل خود رسد اگر سپاه حبشہ از جای خود بجنبید و عنان از محاربہ کشیده بخاطر پراگنده و دل از جان برکنند بگرد ملک درانید بدانید کہ تیر بہدف مقصود رسیده و الا تعجیل تیر دیگر بمن دہید بہروز چون تیر کہ شاہین ظفر است از کمین قبضہ گاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر ہدف راست افتاد کہ آن یاقوت را کہ بر پیشانی مسروق بود بدو نیم کرده از قفای سر او بیرون پرید بیت

عنان اجل از کمین کمان
درآمد بپرواز جولان کنان
ز شستش چنان زد قدر بر نشان
که احسنت گفتش قضا ز آسمان

فی الحال مسروق از اسپ بیفتاد و لشکر حبشہ متفرق الحال بگرد او در آمدند بیکبار غریو و غلغلہ از میان سواران ایران و حمیریان برآمد حبشیان پشت داده روی بگریز آوردند و لشکر ایرانیان در عقب حبشیان تاختند تا روی زمین را از خون آن سیاه رویان سرخ ساختند بعد از ان بمقر دولت فیروزی و نصرت و بہروزی سیف ذوالیزن مظفر و منصور بر تخت سلطنت در صنعای یمن در قصر غمدان کہ دیده نظارگیان در زیر آن طاق نه رواق زرافشان نظیر آن عمارت نه دیده بود باستقلال تمام بپادشاہی نشست بہروز فتحنامه ہمدائن بخدمت نوشیروان فرستاد نوشیروان جواب بہروز فرستاد کہ ملک یمن را بسیف ذی الیزن مقرر و مسلم دارد با لشکر ایران متوجہ وطن گردد بہروز انقیاد فرمان کرده ابواب وصیت بر سیف بگشاده و روی بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت یمن تمام زیر نگین سیف بی حیف در آمد و رؤسا و اکابر و اشراف اطراف تہنیت سیف ذی الیزن بمملکت یمن نهادند تا از ان جملہ صنادید قریش تہنیت گویان با کمال نشاط و عیش پویان عزیمت زمین بوس آستان عالی ایوان نمودند و بملازمت پادشاه مملکت پناه سرافراز

گشتند و از رؤسای قریش عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و زهیر بن امیه بن عبد الشمس و طلحه بن خویلد و عبد الله ابن جدعان و غیر ایشان مجمعی که گردن کشان آفاق دست ادب بر سینهٔ خدمت نهاده بر پای ایستاده بودند در آمدند و تحفه و هدایا گذرانیده عبد المطلب دران محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی ادا کرد که تعریف رفقای او دران ضمن بود و چون نکو غریو تحسین از اطراف انجمن باوج علیین رسید کمال حسب و نسب و شهامت نسب معلوم ملک گشت او را گفت سهلاً و اهلاً ای عبد المطلب تو پسر خواهر مائی و مستحق فنون تفقد و مرحمائی چه مادر ملک نیز از اشراف قبائل بنی نجار بود و ملک بقدوم ایشان اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد و مایحتاج ایشان از ماکول و مشروب چنانکه پسندیده و خوب و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود تا مدت یک ماه نه رخصت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن مراجعت وارد می گشت بشارت دادن سیف بن ذی الیزن بوجود حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از انقضای مدت مذکور روزی عبد المطلب را در خلوت خاص تشرف اختصاص داد و بادی سری از اسرار مخفی و رموز از کنوز مختفی در میان آورد و گفت مدتی هست تا از امور غیبی و قضای لاریبی صورتی در آئینهٔ ضمیر منعکس گشته ولی در اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم و شرح آن آشکار نتوانم و چون تو محرم این اسراری و مطلع این انواری این صورت را با تو آشکار و این معنی را با تو اظهار میکنم

سری که مرا با تست با غیر تو چون گویم | تو دانی و من دائم اظهار نمی خواهم +

و این سریست که بربن اهل بصیرت و ارباب سریرت را مگر اطلاع تواند بود مامول آنکه بر آشنا و بیگانه ازین راز سر بمهر دقیقه ای نکشائی و ازین عروس در پرده بنا محرمان طریقه ننمائی تا آن هنگام که وقت ظهور آن بیاید که بالضروره پردگی در حجلهٔ خفا نباید ای سرور قریش و ای مصدر سرور و عیش بدان که از معلومات مکنونه و از مفهومات مخزونه خبری ظاهر الاثری که عنقریب از قوت بفعل آمدنی است که موجب شرف مباهات احیا و اموات هست و سبب ازدیاد مکنت ساکنان ارض و قاطعان اطباق سموات ست تخصیص متوطنان ام القری و خاصه از میان همهٔ خلائق مر ترا عبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نمود گفت ای سلطان رفیع الشان که شادمانی رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات تست اگر شمهٔ ازین حال اظهار فرمائی و ابواب مکرمت بر روی ارباب مرحمت بگشائی ع بدان کرم که تو داری امیدواری هست + ملک فرمود ای پیر حرم و ای میر محترم هرگاه که در حریم حرم مکه مکرم مهمانی کریمی از مهمانخانهٔ عدم قدم کرم و جود ببارگاه شهود نهد و عرصهٔ عالم وجود را بزیب و زینت کرم و جود بیاراید و یکی از علامات او آن بود که در میان دو کتف او خالی برجالی باشد که چون خاتم سلیمان سبب انقیاد انس و جان و موجب ازدیاد امن و امان گردد و بواسطه ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی شود و بوجود آن صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا سر افتخار و مباهات بقبهٔ سموات رسد و درجهٔ مهتری و مرتبهٔ بهتری خلائق الی یوم القیمة بطناً بعد بطن در خاندان تو و دودمان فرزندان تو بماند عبد المطلب گفت ای شرف و منزلت من که از مجلس سامی و محفل گرامی به بهترین خلعت و اکرام و نیکوترین عزت و احترام مراجعت می نمایم و اگر نه مهابت مجلس عالی و ابهت سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام نمودی که بهیچ وجه شائبهٔ شک و ریب دران نماندی و گرد ملال از خاطر افشاندی ملک فرمود که ای شاه دودمان عرب و ای ماه آسمان ادب وقت آنست که فرزند ارجمندی سعادتمندی آدم صفوتی شیث نسبتی ادریس عفتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسمعیل ذبیحی یعقوب محبتی یوسف صباحتی موسی مکالمتی داؤد طلاقتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی اسکندر حکومتی ذکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلوات الله علیه و علیهم

اجمعین

اجمعین بظهور آید و از پدر و مادر یتیم ماند و جد و عمش کفالت او نمایند تا آن هنگام که حق تعالی بعثتش آشکارا گرداند و بر مسند نبوتش نشاند و خلعت رسالتش پوشاند و با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر فحوای صحف سابقه بمقتضای کتب لاحقه کشد و بوسیلهٔ آن مبارک قدم نبوت علم ولایت حشم اولیاء عزیز و اعداء ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان را بشکند و بعبادت رحمان پردازد و به نیکی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نهی کند و از ان مجتنب باشد و سنگ بطلان در مخاییل شیطان اندازد و با وجود آنکه در مقام محبوبی باشد دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب گفت امید بعواطف خسروانه آنکه بلفظ گوهر بار این معنی بتصریح مبین سازد سیف ابن ذی الیزن گفت سوگند برب الغرة و خداوند کعبه بر دما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دانی که چنین مطالعه کرده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار و ازین اسرار که با تو شمهٔ ظاهر و لایح گشته است پوشیده بگذار عبد المطلب سر بر داشت و لوای تقریر در پای سریر شهریار بر افراشت که برای ملازمان شاه پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت و دوست ترین فرزندان من بود بنا بر نذری که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام او بر آمد و فدای وی صد شتر قرار یافت و بجهت اهتمام بشان وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیهٔ جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم و در آوان حمل آمنه فرزند ارجمند و قرة العین دلبند من یعنی عبد الله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیات بتختهٔ ممات انتقال نمود و باندوه و فراق و آتش اشتیاقم بسوزانید

اینچه سوزیست که آتش بدل افروخت مرا | که چو زد شعله بیکبار فرو سوخت مرا
دل که در عشق تهی داد لبی تعلیم | نکتهٔ از ورق صبر نیاموخت مرا

بعد ازین واقعهٔ هائله از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند در ذات او ظاهر و هویداست بواسطهٔ خصال حمیده و فعال محمودهٔ او به محمد مسمی است با آنکه هنوز در مرتبهٔ صباست آثار شهامت و انوار کرامت از جبین مبین او پیداست چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهدهٔ آن می نمایند و در تعظیم و توقیر آن میفزایند از موانست که مرا با اوست قائم مقام پدرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم می پندارم بیت

زنده است کسی که در دیارش | ماند خلفی بیادگارش +

بعد از ان که عبد المطلب این واقعه معروض گردانید ملک در پوشش مبالغت فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه از خواص و عوام بتخصیص از یهود حسود پوشیده داری و هیچ کس را از قوم خود نیز ازین سخن محرم نپنداری و بیقین بدانی که چون خطبهٔ سیادتش بر منبر سعادتش بخوانند قریش بمخالفت و منازعت او بیرون آیند و در صدد دفع و منع او کوششها نمایند تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت کند و دین مبین او دران زمین استعلا پذیرد ای کاش من در آن زمان بر مرکب حیات سوار و بر مسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و جنود و فور پیراسته بتقویت و تمشیت او بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی و لیکن غالب ظن من آنست که استعداد این دولت در پردهٔ غیب مختفی است و رقوم این رسوم از صفحهٔ حیات من منتفی +

یارب چه آرزوست که فرزی نهرارا | در کام عاشقان شکست است روزگار
گر صد هزار وعده دهد مر ترا سپهر | زانها یکی وفا نکند با تو روزگار

مرویست که بعد از اتمام وصیت بمحافظت خیر البریت عبد المطلب را با آن ده نفر از رؤسای قریش که به تهنیت شاه منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند بانعام پادشاهانه و اکرام خسروانه سرافراز گردانید چنان که گویند هر یکی را ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک رطل مشک و یک رطل عنبر و صد شتر داد

و عبد المطلب را موازی همهٔ ایشان چنانکه ده برابر بهر یکی باشد کرم نمود و رخصت مراجعت بوطن مالوف و مسکن معروف بمکه واجب الاحترام شاد کام ارزانی داشت مشروط بر آنکه بهر سال آیند و تجدید عهد ملاقات بصنعای یمن معاودت نمایند و ابواب تفقد بر روی ارباب تودد کما ینبغی بکشایند فاما قضای آسمانی بپیش از انقضای امانی هم دران سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال حمیده افعال را در شکارگاه امل بدام اجل صید گشت و ملاقات عبد المطلبش دیگر باره میسر نشد فاما آن سخنان دلپذیرش مقوی تعبیر خواب عبد المطلب میشد که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دیده بود و وثوق بوقوع آن متحقق می گشت والله اعلم واقعهٔ چهارم خواب عبد المطلب که معبر بود بحصول آرب و وصل مطالب و این واقعه در فصل واقعات عبد المطلب گذشته است

واقعهٔ پنجم از وقایع مبشرهٔ خواب ربیعة بن النضر و تعبیر سطیح و شق بن صعب بجلی کاهنان بود

محمد اسحق و غیر او از علمای تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون جهانبانی بحمیر بسر آمد و ربیعة بن النضر بر تخت فرمانروائی متمکن گشت و مملکت یمن باو مسلم و معین شد شبی خوابی دید که از آن عظیم تر ندیده بود از آن خواب هولناک بغایت ترسیده از هول و فزع از خواب در آمد و آن خواب را از قضا فراموش کرده ترس و فزع آن در دل او بماند و گویند وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کهنه با آن بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران منجمان و کاهنان را جمع کردند آنگاه گفت من خواب ترسناک دیده ام و صورت واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسی از شما اگر خواب مرا تعبیر بیان کند بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص گردد همه گفتند اگر خواب بر خاطر عاطر ظاهر بودی هر آئینه بتعبیر مبادرت می جستیم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار داخل نیست ربیعه در غضب رفت و گفت تربیت شما از برای انحلال چنین مشکلات نموده ام اگر این واقعه همچنین مبهم بماند بسیاست تمام معاقب گردید ایشان گفتند حل این نوع مشکلات مفوض برای صائب دو کاهن تواند بود که بزیور کمال در حل این نوع اشکال آراسته اند و در فن کهانت پیشوای زمانه و در تعبیر اختر شناسی و اخبار از اسرار و مغیبات متفرد و یگانه اند و آن سطیح بود و شق ملک قاصدی بفرستاد تا هر دو را نزد وی بحضور او آورند سطیح را تنها بخواند و گفت خوابی هایل دیده ام و از خاطر پوشیده شده مرا از آن خبر ده سطیح بعبارت مسجع چنانکه عادت کاهنان عرب می بود خواب او بیان فرموده گفت رایت حممة خرجت من ظلمة بارض تهامة و اکل منها کل ذات حممة یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته سیاه از تاریکی بیرون آمد و بزمین تهامه یعنی یمن در افتاد و هر چیزی را که استخوان کاسه بر داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش سوگند یاد میکنم بآنی که میان دو سنگستان است یعنی مدینه تا یمین از جنبنده و گزنده این سوگند است بخدای آنها که فرود آیند بزمین شما حبشه و مالک یمن گردند از آنجا که آئین است یعنی عدن تا آنجا که جرش است و آن موضع است بسر حد یمن ربیعه را از این تعبیر تغیر تمام پیش آمد گفت ای سطیح این کار بر ما دشوار می نماید و دل از این واقعه بسیار گران بار می گردد و بگوی که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد و بعد از تو بهفتاد سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه ظاهر شود ملک گفت چون حبشه مستولی شوند ملک یمن با ایشان پاینده ماند یا نه گفت نی همه ایشان باندک فرصتی نابود و نگونسار گردند و انعدام و انهدام ایشان بدست یکی از فرزندان ذوالیزن باشد و وی بادشاهی بود فسراغ نشاط

فرخ

فرخ نژاد که بعد از ایشان بدولت و مراد بر تخت عدل و داد باستقبال استناد نماید و ابتدای ظهور وی با مداد نوشیروان ملک عجم باشد و بسیم ذوالیزن از یمن بملک عجم التجا جوید از آنجا پهلوانان ایران که نیزهٔ ایشان پروین گسل و تیر ایشان جوزا گذار بود بیاورد و حبشیان را طعمهٔ کلاغان و قوت ددان و کرگسان گرداند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم از نسل ذوالیزن باشد که از دودمان حمیر است ملک یمن بروی پاینده یابد گفت با وی نیز نپاید ملک و دولت از خاندان او برود گفت بعد از این همه فتنه و تبدیل انتقال بر که قرار گیرد و جهانداری بر که مسلم ماند گفت نبی ذکی که تا تیه الوحی من العلی بر دست پیغمبری که از پاکی و پارسائی سرآمد گوهر آدم باشد و مفخر عرب و عجم باشد و در فضایل و شرف زبدهٔ ترکیب چهار رکن عالم صلی الله علیه و آله وسلم و وحی بروی نازل شود از کردگار خورشید و آسمان و دارندهٔ زمین و زمان و آفرینندهٔ مکین و مکان سبحانه و تعالی پرسید که این پیغمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و ملک در خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت بیخبر تعجبش بر تعجب بیفزود و خواست تا تحقیق این معنی کند گفت ای سطیح زمان را هیچ نهایتی باشد گفت بلی ای بادشاه کامگار خاتمت او دارد و سرانجام آمد شدن لیل و نهار روزیست و چه روزی روزی که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف اولاد آدم را جمع می کنند و خطبهٔ لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بر سر هزار عالم خوانند و سکهٔ بطلان بر چهرهٔ دینار و درم خورشید و ماه نهند و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی بیکبار در میدان استغنا بر تپک بی نیازی در هم شکنند و دنانیر انجم را که چون مسامیر بر الواح افلاک دوخته اند بکشایند بختیان بلند کوهان کوهها را بر بساط عرصات چون پیل شطرنج بیجان و روان گردانند و هر که امروز شاه وار در عرصهٔ روزگار بر قدم عدل و راستی رفته و از مات موت معنوی رسته در هشت خانهٔ بهشت بهشتش بنشانند و آنکه فرزین وار برین بساط بی مدار کج رفتار بود پیادگان سبق المفردون اسپ گلگون بر رخ زرد او دوانند ربیعه گفت ای سطیح ما را می ترسانی یا فی الواقع چنین خواهد بود سطیح سوگند یاد کرد که و الشفق و الغسق و الفلق اذا ما اتسق ان ما انباتک بالحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی آخر شب و روشنائی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد چون ملک از مجادله و مناظرهٔ سطیح باز پرداخت بفرمود که تا شق بن صعب بجلی که وی نیز کاهن ماهر بود بخلوت طلبید و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود او نیز لفظاً باللفظ چنانکه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت او نیز ختم بسید عالم و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم قرار داد چون ملک ربیعه شهادت این دو ماهر که از غیب خبر میدادند متفق اللفظ و المعنی یافت و شق بجلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را بشیر و واقف ساخت و از خطر ظلم و جور و وبال قیامتش خاطر گردانید و از عدل و احسان و ثوابها متفرع بر آن فرو خواند و از بهشت و دوزخ او را وقوف داد ربیعه بغایت ترسید و بگریه در آمد و بسیاری بگریست و بعد از آن ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعایا کوتاه گردانید و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترد و وی دانست که آمدن حبشه به یمن بتحقیق خواهد پیوست و از شامت ایشان وقائع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهلبیت خود را از یمن بجانب اقلیم دیگر برد و بکنار فرات آمدند در پناه امان و ظل احسان شاپور بزمین حیره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا بادشاهی نشستند و یکی از ایشان نعمان بن منذر بوده است که بهرام گور را پدر او مربی بوده بعد از وفات او بخدمت پرستش کمر بسته و تخت و تاج به بهرام رسیده والله الوارث

واقعهٔ ششم بشارت سطیح است مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

و درین محل ذکر شمهٔ از خصایص سطیح مبین میگردد

ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مهم کلی روزی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود بدیدن وی رفتند هدیه و شمشیر هندی و نیزهٔ رومی از بهر سطیح با خود همراه بردند از برای امتحان سطیح هدیه را مخفی ساختند سطیح چون عقیل را بدید فی الحال دست او را بگرفت و بگفت سوگند یاد میکنم بخدای دانای کارهای پنهان و بعهد وفا کنندگان و سوگند بکعبه که تو آن کسی که شمشیر هندی و نیزهٔ رومی آوردهٔ ایشان تصدیق او کردند و بر کمال فراست و کیاست او اعتراف نمودند و بعد ازان سطیح یکی از ایشان را پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمیع سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمیع نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب اند گفتند چنین ست بدان ای سطیح مدت مدیدست که آوازهٔ کهانت و حکمت و فطانت تو شنیده ایم و آرزومند خدمت می بوده و از تو فوائدی که متضمن منافع و مستلزم مضار بوده است استفسار نموده ایم اکنون درخواست از تو آن داریم که آنچه وقایعی که در زمان ما و بعد از ما کلیه بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال دولتها و ابتدال ملتها ما را خبردار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدایتعالی بالهام مرا در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد امروز شما و عجم یکسانید در قلت بصیرت و علت ضلالت و نه شما را علمی است و نه فهمی لیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته بتان را بشکنند و تا بروم بروند بطلب غنیمت گفتند ای سطیح نیکو باندیش و بتحقیق بگو سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بیرون آیند که بتان را بشکنند و خدایتعالی را بیگانگی اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبائل قریش بسیار اند از کدام قبیله باشند سوگند یاد کرد که از بنی عبد مناف باشند گفتند ازین روشن بگوئی که از کدام شهر بیرون آیند سوگند یاد کرد که از مکه پیغمبری بیرون آید که دین بت پرستان را باطل کند و دین حق را در اطراف و اکناف عالم منتشر گرداند آنگه حق سبحانه و تعالی او را بجوار رحمت خود برد و از زمین غائب باشد و در آسمان حاضر و بعد از فوت او صدیق بجای او باشد بعد از صدیق مسلمانی با شکوه و مهابت بجای او ایستد و بعد از وی مردی با کثرت اخلاق در روزگار دیده بر مسند خلافت استناد نماید و گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد از نیها سالاری بشخصی رسد پاکیزه خلق و پرهیزگار و دانا و پارسا و در زمان خلافت او جنگ و خون ریختن بسیار شود و آن از جهت خروج مردی ستیزه کار جبار که بروی خروج کند و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی ظالمی افتد ستیزه کار که حرمت هیچکس نگاه ندارد و از بنی امیه بر تخت نشیند و بعد ازان ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی بماند بعد ازان فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه حاضران را در علم کیاست او هیچ شبهه نماند و دانستند که وی دران علم متفرد و یگانه است در روزگار در کتب تواریخ آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذیب و شکل غریب داشت چنانکه در وی استخوان و بند و پیوند نبود مگر استخوان سر کاو را جمجمه گویند و استخوان سرهای دست و اصابع داشت و قدرت قیام نداشت الا وقتی که در غضب شدی در آنوقت منتفخ شدی و نشستی چون خواستندی که کهانت کند و از امور غیبیه خبری گوید او را حرکت میدادند چنانکه مشک دوغ را بجنبانند آن هنگام نفس بر وی می افتاد و اخبار از امور غیبی ظاهر میشد و الفاظ فصیح و عبارات ملیح و سخنان او اکثر بسجع ادا می شدی و چون خواستندی که او را از جائی بجائی انتقال دهند او را در هم پیچیدندی چنانکه جامه را در هم پیچند و در صندوقی نهادندی و با خود بردندی و گویند که روی وی در سینهٔ وی بوده و او را سر و گردن نبود و سال ولادت او سیل العرم بوده

تازمان

و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عمر یافت چنانچه شمهٔ ازان بیان خواهد شد انشاء الله و در تواریخ شش صد سال تعیین یافت و بجهت رسیدن آن سیل که مشهور بعرم گشته و آن سدیست که بلقیس در دیار سبا بسته و ویرانی تمام باهل سبا راه یافته بود و منازل و مواطن ایشان بجهت کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته و سطیح ازانجا بتمام عرب که موضعی است در بلاد شام آرام گرفت و انجا بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از وهب بن منبه رضی الله عنه مروی است که سطیح را گفتند که این علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت یکی از جنیان در وقت کلام حضرت خداوند با موسی صلوات الله علیه در کوه طور استراق سمع نموده بر مغیبات واقف گشت و مرا از واقعات نهانی آگاه گردانید و من ازان با مردم میگویم ❊❊

واقعهٔ دیگر خواب بخت النصر و بیان تعبیر دانیال علیه السلام

روایت ست از کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت بعد ازانکه بخت النصر در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود در اثنای این خوابی سهمگین بدید و فراموش کرد ساحران و کاهنان را طلب کرد و تعبیر خواب خود پرسید گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر آن تواند بود و چون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود و خوف و رعب باقیمانده و بر تحقیق خواب و تعبیر آن حریص بود و کاهنان را گفت من تربیت شما از برای مهمی چنین کرده ام اکنون شما را سه روز مهلت است اگر تعبیر خواب من بیان کردید فبها و الا همه شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد و دران حین دانیال علیه السلام در حبس او محبوس بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که هم خواب او میدانم و هم تعبیر او میشناسم صاحب سجن این معنی را بر بخت النصر اظهار کرد دانیال علیه السلام را طلب کرد و چون بروی در آمد او را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت النصر خلوت ساخت اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست که علم تعبیر خوابها مرا تعلیم کرده بشرط آنکه غیر او را سجده نبرم و ترسیدم که این علم از من فوت شود و از عهدهٔ جواب آن بیرون نتوانم آمد و خون من ریخته گردد ازینجهت سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجدهٔ من ترا آسانتر خواهد بود ازین رنج و اندوه که در آید و این ترک سجده هم از برای تو کردم و هم از برای خود بخت النصر گفت هیچ کس پیش من از تو معتمدتر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من آن کس است که بعهد خداوند خود وفا کند بعد ازان گفت خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان آن نقره و سرین او از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای او از سفال در اثنای آن که تو در وی نگریستی و در نظرت بغایت خوب و مرغوب می نمود که ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی آمد و ویرا بکوفت چنانکه گوئی آرد شد زر و نقره و آهن و مس و سفال چنان بهم آمیخته که اگر همه جن و انس جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستی کردن و چنان اجزای آنها بر یکدیگر متفرق و متفتت گشته بود که اگر فی المثل بادی بوزیدی چنان گمان بودی که ازان هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر میکردی بآن سنگ که از آسمان آمده بودی دیدی که وی می بالید و بزرگ می شد تا همهٔ روی زمین را فرو گرفت پس چنان شد که بغیر از آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی بخت النصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده ام این بود تعبیر آن بیان کن گفت صنم امم مختلفه است زر این امت است که در آنی و نقره آن امت که پس از تو پسر تو مالک ایشان شود و امامس و آهن اهل روم و فارس اند و سفال اهل یمن که بادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که آن صنم را بآن کوفتی پیدا و نبی است که در آخر الزمان ظاهر شود خداوند تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد که همهٔ دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد

سطیح

الهی ناسخ کیشی سبل و محرم سر ازل	طاؤس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا	دریای کاف قدام زره شد نامه عمر میر	پشتم ز بار غم دوتا دست شفاعت بر کشا

فصل پنجم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم و درین فصل دو واقعه مبین میگردد واقعهٔ اول ملاقات ابو عامر راهب بود مر جنیان را

روایت است از خزیمه بن ثابت رضی الله عنه که گفت ابو عامر راهب پیش از بعثت سید انبیا و رسل و هادی سبل صلی الله علیه و آله وسلم
از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف و جلالت آن اعتراف می نمود و بتشبث بذیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود و
پلاسی پوشیده باطراف و اکناف عالم میگشت و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق ملت خلیل علیه السلام می کرد تا او را از بعثت
نبی آخر الزمان علیه الصلوٰة والسلام و احیای ملت ابراهیم علیه السلام خبر دهند ابو عامر شیفتهٔ اوصاف کمال و نعوت جلال محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم گشته و بمقتضای خذ العلم من افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش بینش نشان اوصاف و بیان
اخلاق محمدی صلی الله علیه و آله وسلم استفسار میکرد و اوقات خویش را بافاده و استفادهٔ آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل
مدائح محمدی و محامد احمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر لوح ضمیر مستمعان مثبت می ساخت تا روزی در تمدح آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم در محفل اوس و خزرج اشتغال می نمود ابو الهیثم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت یا ابا عامر اگر او را در یابی صفت او
ازین زیاده کنی گفت بلی والله که من صفت او از انس و جن بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گویا مشاهدهٔ من گشته ابو الهیثم متعجب شده گفت
می شاید که علما را انس صفت او را در کتب سماوی معلوم کرده باتو گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان غریب است اکنون اگر دران
باب خبری داری بگوی ابو عامر گفت نوبتی در ولایتی شنیدم که در ولایت یمن کاهن پیدا شده که دران شیوه نظیر ندارد و اشتیاق
ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطراب گرفت در رجب که ماه حرام است و تیغها در نیام متوجه یمن گشتم در شبی از شبهای ماهتاب
دران راه شتر میراندم که خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم مجهول و در اطراف آن آتشها می نماید که از دور
چون ستاره می درخشید بجانب آن آتشها رو نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب
بصورت آدمیان نمی مانند دانستم که جنیان اند از ان بسیار ترسیدم و شتر من ازین صورتها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت
خوف شتر من بزانو در آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد درین حال خود را از شتر در انداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند
و من فریاد بر آوردم و زینهار خواستم ناگاه جمعی هم از قوم ایشان بدفع طائفه که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و
چهار نفر از ایشان تحیت من گفتند و بنشستند یکی از ان چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیلهٔ غسان از بطن قیله و
قیله نام زنیست که اوس و خزرج از فرزندان او بوده اند آن پرسنده گفت که چون می بینی که بقصد تو برخیزم و خون ترا بریزم گفتم نه
پناه بشما آورده ام بر من ترحم نمودند و بعد ازان از مقصد و مقصود من سوال کردند من صورت حال عرض کردم که میخواستم که بیمن
روم و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم و گفتم ما در اخبار مغیبات اعتماد بر اقوال کاهنان میکنیم و ایشان از شما می شنوند اکنون سوگند
میدهم شما را بحق جبار که از واقعات آینده مرا خبر دهید که بیواسطه میخواهم که از شما شنوم کس از ان چهار اشارت بان چهارم
کردند که دانا تر ما او ست از وی سوال کن من مقصود خود را از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر عز و کرامت تر است فراگیر علمی را

که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنم بمعمورسازندهٔ عرصهٔ بیابانها و فروریزندهٔ بارانها که به آئینه بیایند شتران باریک میان تیز رفتار
بسوی گرامی ترین راه نمایندگان بحضرت آفریدگار و بزرگترین تحریص کنندگان بقتال کفار و فاصح ترین آمران به نیکوکاری در نهان
و آشکارا و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرمایندهٔ بندگان باشد بامتثال مامورات و اجتناب از منهیات و زمام انقیاد کشد
در بینی هر بدخوئی که جنگها دیده و سختیها کشیده و تندخویان را نرم کند و افسانه گویان را خاموش گرداند ای ابا عامر بدرستی که حضرت
جلال احدیت عز سلطانه خشم گرفت از مبالغهٔ ناپاکان در ظلم و تعدی و ان و نزدیک آمده که نجوانند و ساز حجاب غیب بیرون آرند
شخصی را که شکنندهٔ گردن عتو بادشاهان جبار و پست کنندهٔ صیت نخوت سرکشان ستمگار باشد ابو عامر گفت پرسیدم که این
عزیز که بیرون آید و در زیر فیه خاطر فزاید سلطانی باشد یا پیغمبری گفت حاشا که او از ملوک بود بلکه پیغمبری باشد شریف الذات لطیف
الصفات صلی الله علیه و آله وسلم رسولی باشد به نصیحت و شفقت آراسته و بحلم و تواضع و وفا و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته معدن جود
و منبع الطاف مشک خوشبوی از نافهٔ ناف آهوی عبد مناف ابو عامر گفت که از ان متکلم دانا پرسیدم که هیچ میسر گردد چنانچه او نسب
ظاهر و حسب زاهر او مرا واقف گردانیدی بعضی از شکل صورت و سطوت و هیئت او با من بگوئی تا بهم ازین منزل باعلم کافی و درک وافی
بوطن خود باز گردم جواب داد که آری بدرستیکه خدش منور و باصفا و قدش نه دراز و باریک و نه کوتاه و عریض بلکه میانه بالا باشد
و اگر آزرده باشد صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و چشم مبارکش گشاده و مهر نبوتش در میان دو کتف نهاده باشد و در سفیدی
چشم او رگهای سرخ باشد بر آمده نه نویسنده باشد و نه خواننده و لیکن حقایق علوم را داننده و مبعوث باشد بدین حنیف بی
مداهنه و واقف اسرار حقایق کاهنه مقبل بنده که به سعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول خادمی که بدولت ملازمتش
مشاهده آن گوینده جنی مرا گفت که ای ابو عامر باید که بیقین این معنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق برخوانی من که این حکایت صحیح
و این روایت صریح که از ملائکه ملکوت و صدرنشینان حظائر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم بسی رنج و مشقت کشیده ام بیت
سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر چیست ابو عامر گفت بعد از اتمام این مقدمات
آن گروه از نظرم غائب شدند پس آنجا توقف کردم چون روز شد روی بوطن مالوف آوردم و عزیمت سفر یمن فسخ کردم العجب
کل العجب که این ابو عامر که این همه دلائل و براهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه لطلب او
فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی که داشت بدان حضرت ایمان نیاورد هر چند متوطنان مدینه که
از وی بکرات اوصاف و نعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بودند او را می گفتند که نه تو ما را بتصدیق این پیغمبر صادق مخبر
وصیت میکردی اکنون چرا تصدیق وی نموده بوی ایمان نیاری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود جواب میداد که این آن
محمد آخر الزمان است صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم که مقصد و مقصود و مطلب و مطلوب موعود من بود و هنوز جمال با کمال از مطلع ظهور
طلوع نه نموده **بیت** وه این چه کوریست که در شاه راه عشق باصد هزار رهبر بیننده ره گمی کند

واقعهٔ دوم هم خبر دادن جنیان بوده است خطیر بن مالک کاهن را

و آنچنان بوده است که لهیب بن مالک در خدمت رسول ممالک صلی الله علیه و آله وسلم بود که ذکر اختر گویان میرفت لهیب گفت یا رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم اول کسی که دیده ودانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت وایشان را از استراق سمع ممنوع ومرجوم گردانیدند من بودم
وصورت آن بود که منجمی معمر که دویست وهفتاد ساله بود وخطیر بن مالک نام داشت واعلم زمان خود بود از وی پرسیدم که این رجم مجدد که
در آسمان بظهور پیوسته هیچ خبرداری که ما ترسانیم مبادا که در ضمن این امری باشد که سبب تفرق خاطر گردد گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم
تا نزول این کار بچه عائد گردد پس سحرگاه بوعده گاه با صحابه فتیم خطیر را دیدم ایستاده وروی بجانب آسمان کرده چون او را آواز دادیم باشارت
گفت خاموش باشید ناگاه کوکب عظیم فرو ریخت خطیر آواز برداشت وکلمه چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد وناظر
بخواری ونگونساری ایشان بود بعد از ان گفت ای جماعه بنی قحطان شما را خبر میدهم بحق وسوگند یاد میکنم بکعبه وارکان او که دیوان
ستیزنده را از استراق سمع ممنوع گردانیدند وبآتش صواعق مرجوم گردانیدند وسبب آن است که پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث
بقرآن که بیان حلال وحرام بود بظهور می آید وبرهان او چون شعاع آفتاب ظاهر ولایح بود ودین بت پرستی باطل کند من گفتم یا ابا
خطیر حکایت غریب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان این باشد که متابعت وی کنند واز مخالفت او
اجتناب نمایند وظهور اعلام نبوتش در فضای بطحی باشد وقرآن بروی نازل گردد گفتم یا خطیر از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم
بحیات وعیش که نباشد الا از قریش ودر حلم او نباشد طیش ودر حکم او نباشد غیش ولشکر او بسیار از بنی قحطان ودیگر قبائل باو فراهم آیند
گفتیم که از کدام قبیله فراهم آیند گفت از قوم قریش بعد از ان گفت بکعبه وارکان کعبه سوگند که از خاندان مروت وکرم از نسل هاشم
خواهد بود بقتل کفره وفجره مبعوث باشد واین قصه از بزرگ دیوان بمن رسید پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد وخبر دادن دیوان از آسمان
منقطع گشت بیفتاد وبیهوش شد بعد از سه روز باز بهوش باز آمد گفت لا اله الا الله بعد از انکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم نقل میکردند فرمود که سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است ودر روز قیامت مبعوث گردد وامتی تنها باشد والله الهادی

فصل ششم در ذکر صور انبیاء علیهم السلام

هشام بن العاص گوید که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرا بایکی از قریش برسالت نزد هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام
دعوت کنم چون در غوطهٔ دمشق بپایهٔ سریر جبلة بن ایهم غسانی که از جملهٔ ملوک شام بود ولیکن از باج گذاران قیصر بود رسیدیم جنابی دیدیم
عالی واو را چون ملوک بلند قدر بر صدر تخت نشسته وی ترجمانی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال وکیفیت مآل ما استفسار نماید ما گفتیم
سخن نگوئیم الا بجبله واگر آن میسر نگردد بروی مراجعت نمائیم القصه چون به مجلس او در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد
بعد از ان که لباسهای او را کبود دیدیم وسبب آن پرسیدیم گفت این جامهٔ سیاه از ان پوشیده ایم وسوگند خورده ام که این لباسها از بر
بیرون نکنم تا شما را از شام بیرون نفرستم گفتیم که والله این جای که نشسته خواهیم گرفت ودرین ملک ملکی که از تو بزرگتر است تصرف
خواهیم کرد انشاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم ما را بشارت داده ووعده فرموده جبله گفت که شما نه آن طایفه اید که مالک این
ممالک گردید زیرا که بما چنین رسیده که آن طایفه بروز روزه دارند وبشب افطار کنند گفتیم که شریعت ما نیز چنین است ثم اتموا الصیام
الی اللیل چون این بگفتیم گونهٔ روی او بگشت گفت شما را القیصر فرستاده اند عزیمت روم کنید تا انجام کار بچه قرار گیرد بدرقهٔ
همراه ما کرده پیش قیصر فرستاد وچون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه گفت که لایق نیست که درین شهر شتران شما مرکوب شما باشند در شهر

مراکب را هوا اختیار کنید گفتیم ما بهمین وضع تا بارگاه هرقل خواهیم رفت چون این سخن بهرقل گفتند هرقل گفت ایشان مخیرند ما نشیم
حائل کرده همچنان بر شتران خود سوار بشهر در آمدیم چون بدر قصر قیصر که هرقل است رسیدیم شتران را خوابانیدیم وبآواز بلند گفتیم لا اله الا الله
والله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزه در آمد چون درخت خرما از وزیدن تند باد قیصر دران حال نظر بما داشت واز غرفه در ما
می نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد وگفت اظهار دین وملت خود مکنید وبرسالتی که دارید عرض کنید ما جواب
دادیم که وصیت صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که ما بغیر از قیصر با دیگری سخن نگوئیم قیصر رخصت ملازمت داد چون در آمدیم دیدیم که بر تخت
نشسته وجماعتی قوی هیکل از اهل جسامت وضخامت پیش تخت او نشسته وبر پای ایستاده واینها چون ملک جامهای سرخ داشتند
چون چشم او بر ما افتاد بخندید وترجمان را گفت که از ایشان بپرس تا بدستور خود بر ما چرا سلام نکردند ما گفتیم تحیت ما شما را حلال نیست همچنان
که تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت بپادشاه شما بر چه منوال است گفتیم السلام علیک گفت وی بچه نوع جواب گوید جواب دادیم که
بهمین لفظ بوی رسید که بزرگترین سخن شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این گفتیم دیگر بار غرفه با کوشک یکبار بلرزه در آمد هرقل گفت
هر گاه که در خانهای خود این کلمه بزبان میرانید همین خاصیت میدید گفتیم ما هرگز در مساکن خویش مثل این حال مشاهده نکرده ایم قیصر گفت ای
کاش در حین گفتن این کلمه خانهای شما بر شما فرود آمدی ویک نیمه ملک من زائل گشتی گفتیم بچه سبب گفت قوت نیمه ملک من آسان تر
است از آشکارا شدن نبوت ودین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ودر شواهد النبوة میگوید که معنی این سخن آن بود که چون این لرزه و
جنبش در همه منازل ومساکن متحقق بودی ثنا لیستی که از مقتضیات نبوت نبودی بلکه از حیلها وشعبدها بودی تو درسیر کاذرونی آورده که
آنکه گفت اگر این زلزله عام بودی دوست داشتمی که نیمهٔ ملک خود بشما دادمی که مناسب نبوت آنست که این معنی در کل مساکن شایع
بودی والا بحیله اقرب است هشام گفت که بعد از ان هرقل از ما سوال کرد چیزهای دیگر وهمه را از ما جواب شافی شنید وبعد از ان
از نماز وروزهٔ ما سوال کرد وما چنانکه بود فی الواقع بیان کردیم آنگاه فرمود تا ما را در منزل دلکشا ومقام روح افزا فرود آوردند ودر رعایت
ما کوشش وسعی بلیغ نمودند وبعد از سه روز ما را بمجلس طلبید وچیزی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ
زر اندود مربع بیاوردند واین صندوق را خانهای خورد بسیار بود وهر یک جدا دری داشت وبر هر دری قفلی یک در را بگشاد
ورقعهٔ حریر سیاه بیرون آورد وآنرا بگشاد در آنجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که حبابت تمام
داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم است صلوات الله وسلامه علیه آنگاه دری دیگر گشاد
ورقعهٔ حریر سیاه بیرون آورد ودران حریر صورت مردی سفید رخساری با موی مجعد وچشم سیاه وسر بزرگ ومحاسن نیکو گفت میدانید
که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نبی است علیه السلام آنگاه دری دیگر بگشاد وحریر پارهٔ دیگر بیرون آورد ودروی صورت
مرد سفید روی روشن چشم پهن پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان وشگفته گفت این را می شناسی گفتیم نی گفت ابراهیم خلیل است
علیه السلام آنگاه دری دیگر باز کرد حریر دیگر بیرون آورد بران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر کشیده بود گفت میدانید که
این صورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم این بگفتیم وبگریه در آمدیم چون این حال از مایان مشاهده
کرد بتعظیم آن صورت برخاست وباز بنشست وگفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم گفتیم بخدا که
چنین است گویا که این اوست بعینه پس زمانی در ما نظر کرد وگفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است تعجیل من در بیرون آوردن این

صورت مقصود امتحان شما بود آنگاه در دیگر بگشاد و حریر سیاه پارهٔ دیگر بیرون آورد و بر آن صورت مرد گندم گونی سیاه موی تیز چشم خوب نظر دهان برهم نهاده غلیظ لب و غضبناک گفت این را شناسید گفتیم نی گفت این صورت موسی است علیه السلام و در پهلوی وی صورت دیگر بود مانند صورت موسی سیاه موی پهن پیشانی مدور چشم گفت این را میدانید گفتیم نی گفت این صورت هارون است برادر موسی علیه السلام آنگاه در دیگر بگشاد حریر پارهٔ دیگر بیرون آورد در وی صورت مردی بود گندم گون فرو هشته موی خوبروی غضبناک گفت این صورت لوط علیه السلام است بعد از آن صورت سفیدی نمود که بحمرت مایل بود و گردنش چون متواضعان بیک جانب میل داشت باروی خوب گفت این صورت اسحاق است علیه السلام بعد از آن صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحاق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است علیه السلام آنگاه صورت دیگر نمود سفید بسرخی مایل باروی خوب رخشان که اثر تواضع بر بشرهٔ او ظاهر بود خوش قامت و بلند بینی گفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما بعد از آن صورتی نمود مشابه بصورت آدم علیه السلام گفت این صورت یوسف است علیه السلام پس از آن حریر پارهٔ سفید بیرون آورد بر آن صورت مرد سرخ رنگ باریک ساق مربع شکم میانه قد شمشیر حمائل کرده گفت این صورت داود است علیه السلام آنگاه بعد از آن صورت دیگر هم بر حریر پارهٔ سفید مرد بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار گشته گفت این صورت سلیمان است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه مرد سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیباروی گفت این صورت عیسی است علیه السلام بعد از آنکه صور انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورت بچه کیفیت حاصل شده است و ترا باین صور تها چه اختصاص و ما قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بیقین میدانیم که همه صور مطابق اصل خود هستند یعنی جمله انبیا ما تقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسالت نمود که صورتهای فرزندان خاصه او که بشرف نبوت مشرف کرده بوی نماید حضرت باری تعالی عز اسمه از برای پاس خاطر او و التماس وی صور انبیا را علیهم السلام بوی ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانهٔ آدم علیه السلام محفوظ بود تا ذو القرنین بانجا رسید و بیرون آورده بدست دانیال پیغمبر داد تا این حریرها نقل فرمود و از وی بخزانهای پادشاهان منتقل گشته تا اکنون بما رسیده و این صور بعینها تصویرات دانیال است علیه السلام و خاطر مرا از این معنی تسلی تمام حاصل شد صورت پیغمبر شما بذات شریف او موافق و مطابق است و وثوق بر طبق باقی صور با ذوات آنها اینجا بیقین دانستم ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست از تصرف مملکت کوتاه کنم و کمر متابعت کمترکسی از شما بر میان بر بندم تا آن زمان که متقاضی اجل گریبان امل بگیرد و چراغ حیات بباد ممات بمیرد دهشام میگوید که در عین انصراف هرقل ما را بصنوف الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه مخصوص گردانید چون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم صورت حال را بیان کردیم آنحضرت صلی الله عنه بگریست و فرمود بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اهل کتاب صفات مرا در توریت و انجیل خوانده و دانسته اند و حق تعالی از آن خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل نظم

بفیض نوال تو گلهای معنی	شگفته بهر سینه و باغ گلشن
تورات موسی و انجیل عیسی	صفات کمال تو گشته مبین
برای تو شد هر دو عالم مکون	زمهر تو منشور ایمان مبرهن
زنور جمالت بصر گشته آگه	بوصف کمالت زبان گشته الکن
بهنگام ایجاد غیب و شهادت	تو مقصود بالذات بودی معین

باب دوم در ذکر کیفیت اسامی و القاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

بدان که کنیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابو القاسم است زیرا که پسر نخستین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسمی بقاسم بود و رسم عرب آن است که تکنیه بفرزند نخستین کنند و روایت دیگر آنست که چون فرزند دیگر که ابراهیم است که از ماریه قبطیه رضی الله عنها متولد گشته بود جبرئیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بابو ابراهیم تکنیه فرمود اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در قران و خبر مذکور است بعضی نود و نه تعیین نموده اند در احادیث معتبره بطبق اسماء حسنی حضرت خداوندی جل و علا بعضی زیاده نیز گفته اند و راقم این حروف آنچه در قرآن و احادیث معتبره بطبق آن شواهد یافت در این نسخه ایراد کرده و آیات مشتهره بآن مذکور ساخته تا بر حقیقت آن کسی را شبهه نماند اما اول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله و معنی محمد آنست که وی متناهی ست در محمدیت یعنی بسیار ستوده شده محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و گویند در حین قبول شفاعت اکثر باین نامش خوانند احمد مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و معنی احمد متناهی ست در حمد یعنی بسیار ستاینده ابو القاسم کما بیناه المصطفی الله یصطفی من الملئکة رسلا و من الناس المجتبی و لکن الله یجتبی من رسله من یشاء المرتضی الا من ارتضی من رسول المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة المختار و ربک یخلق ما یشاء و یختار المفضل و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض المعزر و تعزروه الموقر و توقروه المقرب او ادنی المؤید و ایده بجنود لم تروها المعلم و علمک ما لم تکن تعلم المحکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم العالم فاعلم انه لا اله الا الله الحاکم ان احکم بینهم الخاتم و خاتم النبیین الشاکر و کن من الشاکرین الذاکر و اذکر ربک الصابر و لربک فاصبر الطاهر طه العابد فاعبد ربک الساجد و کن من الساجدین الشاهد انا ارسلناک شاهدا المبشر و مبشرا النذیر و نذیرا الداعی و داعیا الی الله باذنه السراج و سراجا منیرا الصاحب ما ضل صاحبکم الامر یامرهم بالمعروف الناهی و ینهیهم عن المنکر الراضی لعلک ترضی القاضی اذا قضی الله و رسوله امرا الهادی و انک لتهدی التالی اتل ما اوحی الیک القاری اقرا باسم ربک المهدی و یهدیک صراطا مستقیما المکفی انا کفیناک المستهزئین المصلی فصل لربک المزکی و یزکیهم المنادی سمعنا منادیا المبلغ بلغ ما انزل الیک المبین لتبین للناس المعلم و یعلمهم الکتاب المذکر انما انت مذکر المزمل یا ایها المزمل المدثر یا ایها المدثر المطهر و یطهرهم تطهیرا المصدق مصدق لما بین یدیه المومن آمن الرسول المسبح فسبح باسم ربک المرتل و رتل القران ترتیلا المتبتل و تبتل الیه تبتیلا المتوکل و توکل علی الله المتهجد و من اللیل فتهجد به نافلة لک المستعیذ فاستعذ بالله المستغفر فاستغفر لذنبک المستقیم فاستقم کما امرت المرسل انا ارسلناک الرسول یا ایها الرسول النبی یا ایها النبی المودع ما ودعک ربک و ما قلی الشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا العزیز عزیز علیه ما عنتم الحریص حریص علیکم الروف و بالمومنین رؤف الرحیم رحیم الکریم انه لقول رسول کریم البشیر للناس بشیرا الامین رسول امین اللین فبما رحمة من الله لنت لهم المبعوث بعث فی الامیین رسولا المعصوم والله یعصمک من الناس المحفوظ یحفظونه من امر الله المرفوع و رفعنا لک ذکرک المنصور و ینصرک الله نصرا عزیزا المغفور لیغفر لک الله المامور فاستقم کما امرت الحق لقد جاءکم بالحق النور لقد جاءکم من الله نور البرهان لقد جاءکم برهان البینة قد جاءکم بینة من ربکم الهدی اذ جاءهم الهدی الرحمة و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین النعمة یعرفون نعمة الله العبد اسری بعبده الفجر والفجر الضحی والضحی الفضل

کیف مد الظل النجم[۹۲] والنجم اذا هوی البدر[۹۳] طٰہٰ ما انزلنا الشمس[۹۴] والشمس وضحٰها العبد[۹۵] الله وانه لما قام عبد الله الماحی[۹۶] والحاشر[۹۷]
العاقب[۹۸] والاسم التاسع والتسعون رسول[۹۹] الله قال الله تعالی وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله روی جبیر بن مطعم رضی الله عنه عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان لی اسماء فی السماء وانا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی محی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس
علی قدمی وانا العاقب والعاقب الذی لیس بعدی نبی قال عباس بن عبد المطلب فی مدح نبینا صلی الله علیه وآله وسلم **شعر**

الم تر ان الله اکرم احمدا	تبفضیله والله اعلی وامجدا	واشتق له من اسمه لیجبله	فذو العرش محمود وهذا احمدا

اما القاب صلی الله علیه وآله وسلم الاول صاحب البراق وصاحب التاج وصاحب المعراج وصاحب الهراوة والنعلین
وصاحب الخاتم والعلامة وصاحب البرهان والحجة صاحب حوض المورود صاحب مقام المحمود صاحب الوسیلة
صاحب الفضیلة صاحب الدرجة الرفیعة صاحب الشفاعة سید ولد آدم سید المرسلین امام المتقین قاید الغر المحجلین
حبیب الله خلیل الله العروة الوثقی الصراط المستقیم اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کتب ما تقدم در توریت
میذ میذ ودر انجیل طاب طاب ودر زبور عاقب ودر بعضی صحف روحا ودر بعضی اولایا ودر بعضی اخرایا ودر بعضی فارقلیط
ودر بعضی ضحوک ودر بعضی مشقح ودر بعضی احیدا ودر بعضی ماذماذ ودر بعضی مختار ودر بعضی روح الحق ودر بعضی مقیم السنت
ودر بعضی مقدس ودر بعضی حرز الامین ودر بعضی قثیم ودر بعضی نبی الملاحة ودر بعضی قتال واین اسامی فی الحقیقت مشیر
بصفات است اما چون در کتب وصحائف متقدمه باین مشهور ومذکور بود در اعداد اسماء مزبور گشت اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در اطباق سموات در آسمان دنیا مجتبی ودر آسمان دوم مرتضی ودر آسمان سوم مزکی ودر آسمان چهارم مجیب ودر آسمان
پنجم محب ودر آسمان ششم مظهر ودر آسمان هفتم مقرب اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق زمین در طبقهٔ اولی معظم
ودر ثانیه سجل ودر ثالثه محب ودر رابعه مشرف ودر خامسه طاهر ودر سادسه امین الله ودر سابعه نور الله اما اسامی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد هر طایفه از انواع مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم حملهٔ عرش مصطفی میخوانند اول و
کروبیان مختار وروحانیان مکرم وبر ساق عرش حبیب الله دوم بر جبههٔ کرسی رسول الله وبر لوح محفوظ صفی الله سوم بر اوراق شجرهٔ
طوبی صفوة الله وچهارم بر لواء الحمد خیرة الله پنجم نزد الله تعالی عبد الله ششم دیگر در میان ملائکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
عبد المجید میخوانند وهفتم نزد انبیاء علیهم السلام عبد الوهاب هشتم ونزد شیاطین عبد القهار نهم نزد جن عبد الرحیم دهم وسواکن جبال عبد الخالق
یازدهم وسواکن قفار عبد القادر دوازدهم وسواکن بحار عبد القدوس سیزدهم وهوام ارض عبد الغیاث وچهاردهم نزد وحوش عبد الرزاق
وپانزدهم نزد سباع عبد الله ونزد بهایم عبد المومن شانزدهم وطیور عبد الغفار **لطیفه** درین باب بشنو ای درویش بدان که در عرف بین الناس
چنان وارد هست که چون اهتمام در بارهٔ فرزندی بتمام کمال مرعی دارند پیش از مولد وی تسمیهٔ او مینمایند ودر تحسین اسامی وتعظیم آن میکوشند
حضرت جلال احدیت جل وعلا چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بکمال داشت باین همه اسامی شریف
مخصوص گردانید ودر هر طایفه باسمی مذکور ساخت واز ین لطیف تر آنکه هر جا در کلام مجید که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرموده
باسم کرامت خطاب فرموده نه باسم علامت چنانکه فرمود یا ایها النبی ویا ایها الرسول واز ین نیز تشریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
معلوم میگردد باز در میان ارباب دانش وبینش این قاعده مقرر ست که کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که چون فرزند نزد پدر عزیز وکریم

باشد

باشد نام بسیار از برای او تعیین کند لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از برای حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم نود ونه نام بر طبق
اسمای حسنی خود ترتیب فرمود تا دلالت کند بر رفعت جاه ومزید مکنت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مصداق کند تا مزید استحقاق ورفعنا لک ذکرک بتحقیق پیوندد

لطیفهٔ دیگر در کمال فضل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم

بشنو وبرکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وامت او مشاهده
کن ای درویش حق سبحانه وتعالی ذات حضرت خود را
بهژده نام خواند وکتاب خود را نیز یعنی قرآن مجید را بآیات مخصوص گردانید وحضرت مصطفی را نیز صلی الله علیه وآله وسلم بآن نامها ذکر
فرموده وباز شکستگان این امت را نیز بآن اسامی مشارکت داده اول خود را نور خوانده الله نور السموات والارض وکتاب خود را
نیز نور خوانده واتبعوا النور الذی ورسول خود را نیز نور خوانده قد جاءکم من الله نور وما را نیز باین دولت مستسعد گردانید فهو علی نور
من ربه دوم خود را عزیز خواند ان الله لقوی عزیز کتاب خود را نیز عزیز خواند وانه لکتاب عزیز ورسول خود را نیز عزیز خواند لقد
جاءکم رسول من انفسکم عزیز ما گدایان را نیز عزیز خواند ولله العزة ولرسوله وللمومنین سوم خود را عظیم خواند وهو العلی العظیم و
کتاب خود را نیز عظیم خواند ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم رسول خود را نیز عظیم خواند وانک لعلی خلق عظیم ما را نیز عظیم خواند
فقد فاز فوزا عظیما چهارم خود را کریم خواند بربک الکریم الذی کتاب خود را نیز کریم خواند انه لقرآن کریم رسول خود را نیز کریم خواند
انه لقول رسول کریم ما را نیز کریم خواند ولقد کرمنا بنی آدم پنجم خود را شهید خواند وکفی بالله شهیدا کتاب خود را نیز شهید خواند
ویتلوه شاهد نبی خود را نیز شهید خواند وجئنا بک علی هولاء شهیدا ما را نیز شهید خوانند ویکونوا شهداء علی الناس ششم
خود را حق خواند ذالک بان الله هو الحق کتاب خود را نیز حق خواند حتی جاءهم الحق نبی خود را نیز حق خواند یا ایها الناس قد جاءکم الحق
ما را نیز حق خواند اولئک هم المومنون حقا هفتم خود را مبین خواند هو الحق المبین کتاب خود را نیز مبین خواند والکتاب المبین
پیغمبر خود را مبین خواند انا النذیر المبین امت خود را نیز مبین خواند واصلحوا وبینوا هشتم خود را ذو العلی خواند سبح اسم ربک الاعلی
کتاب خود را نیز لعلی حکیم نبی خود را نیز بالافق الاعلی ما را نیز وانتم الاعلون نهم خود را هادی خواند قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را
نیز لا ریب فیه هدی رسول خود را نیز لقد جاءهم من ربهم الهدی امت او را نیز وزادهم هدی دهم خود را حاکم خواند حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را
نیز حکما عربیا نبی خود را نیز وان احکم بینهم امت خود را نیز کونوا قوامین بالقسط یازدهم خود را ذو الرحمت خواند وربک الغفور ذو الرحمة کتاب
خود را نیز وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنین رسول خود را نیز وما ارسلناک الا رحمة للعالمین امت او را نیز ففی رحمة الله دوازدهم
خود را نذیر خواند فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را نیز بشیرا ونذیرا فاعرض اکثرهم نبی خود را نیز بشیرا ونذیرا خواند امت او را لینذروا قومهم
اذا رجعوا الیهم سیزدهم خود را طاهر خواند طٰه کتاب خود را نیز فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را نیز ویطهرکم تطهیرا ما را نیز
ویحب المطهرین چهاردهم خود را طیب خواند ان الله طیب کتاب خود را نیز وهدوا الی الطیب من القول نبی خود را نیز والطیبات
للطیبین امت را نیز تتوفیهم الملائکة طیبین پانزدهم خود را داعی خواند والله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را نیز داعی خواند اجیبوا
داعی الله نبی خود را نیز وانک لتدعوهم امت او را نیز یدعون الی الخیر شانزدهم خود را قائم خواند قائما بالقسط کتاب خود را نیز
قیما لینذر باسا شدیدا نبی خود را نیز لما قام عبد الله امت او را نیز قوموا لله قانتین هفدهم خود را صادق خواند ومن اصدق

من الله حدیثا کتاب خود را نیز و الذی جاء بالصدق نبی خود را نیز مصدقا لما بین یدیه امت او را نیز الصادقین و الصادقات
شمرده هم خود را احسن خواند فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را نیز الله نزل احسن الحدیث رسول خود را نیز لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم امت او را نیز و من احسن ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تفسیر النسفی رحمة الله علیه **لطیفهٔ دیگر کعب الاحبار** رضی الله عنه
میگوید که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت و لقد کرمنا بنی آدم و کرامتش آنست که وی بر شکل نام محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم مخلوق گشته چنانکه سر مدورش بر شکل میم محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و دستها بر هیئت حا و شکم مجوفش بطریق میم ثانی و پایهای
وی بر منوال دال و از اینجاست که در خبر آمده است هیچ کافری را در آتش دوزخ در نیارند الا آنکه او را از صورت انسانیتش مسخ کنند و
بر هیئت شیطانیت بگردانند زیرا که بر صورت نام من است که محمدم صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی ذاتی که بصورت نام من باشد عذاب
نمی کند بنده که همنام من و متابع و محب من باشد چگونه عذاب کند و درین باب فصلی علیحده ایراد کنیم و بالله التوفیق

فصل فی بشائر من یسمی باسمه الشریف صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم

الحدیث الاول انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون روز قیامت شود
خلق اولین و آخرین بقبائح اعمال خود مواخذ گردند و بنده را بین یدی الله بایستانند حضرت خداوندی جل و علا فرماید که این
هر دو بندهٔ مرا به بهشت برید آن بندگان از غایت انبساط بحضرت واهب العطیات مناجات کنند و گویند خداوندا ما در ذات
خود استحقاق و اهلیت دخول جنت نمیدانیم و هیچ عمل از اعمال بهشتیان در صحائف اعمال خود نمی خوانیم میخواهیم که سبب این کرامت
درباره خود مشاهده نمائیم فرماید که در آیند در بهشت که من بر کرم خود این معنی لازم داشته ام که در آتش دوزخ در نیارم بندهٔ را که باحمد
و محمد مسمی باشد الحدیث الثانی ابو سعید خدری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود در
هر خانه که کسی باین سه نام مسمی باشد احمد و محمد و عبدالله در آنخانه فقر نیاید الحدیث الثالث ابن مسعود رضی الله عنه روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود هر بندهٔ مومن که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنابر دوستی محبتی که او را با من باشد
او و فرزند او با من در بهشت در آیند الحدیث الرابع ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم که فرمود که چون بندهٔ مومن فرزند خود را احمد نام کند هرگاه که آن فرزند خود را احمد بخواند و بگوید یا احمد تمامی حملهٔ عرش لبیک یا
ولی الله جواب دهند و بعد ازین گویند بابشارت باش یا ولی که ترا در مزد با ما شرکت است یعنی در طاعات و عبادات ما شریکی و اجر آن تو
کرامت نمایند و حق تعالی او را در روز قیامت ثواب حملهٔ عرش ارزانی دارد الحدیث الخامس عبدالرحمن بن عمرو بن جابر
از رشده بنت سعید نقل میکند و رشده از ام کلثوم بنت عقبه و او از مادر خود جمیله بنت عبدالجلیل که وی گفت روزی با مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم مرا فرزند میشود و لیکن در طفولیت میرود مرا بچه امر میفرمائی یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که این نوبت که ترا حمل آید بر خود التزام نمائی که آن فرزند خود را احمد نام کنی که امیدوار چنانم که آن فرزند
عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود میگوید چنان کردم آن فرزند بزیست و در بحرین که موضعی است اکنون
در هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیست والله الهادی

باب سوم در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم

و اوضاع و قطام و نسق صدور درین باب سه فصل است فصل اول در واقعهٔ ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و ظهور امور غریبه دران حالت و از جملهٔ آن وقائع بیست و یک واقعه مبین میگردد

واقعهٔ اول ذکر تاریخ ولادت و وقت سعادت او صلی الله علیه و آله و سلم

بدان که ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان بوده و از زمان بعثت عیسی بن مریم علیهما السلام
تا زمان ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بروایت محمد بن اسحاق از ابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده و هشتصد و
هشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذو القرنین گذشته و از زمان داود علیه السلام هزار و هشتصد سال بر آمده و از زمان موسی علیه السلام
دو هزار و سه صد سال منقضی شده و از زمان ابراهیم علیه السلام سه هزار و هفتاد سال بکمال رسیده و از زمان حضرت نوح علیه السلام
چهار هزار و چهار صد و نود سال انقضی پذیرفته و از زمان آدم علیه السلام شش هزار و هفت صد و پنجاه سال بتقدیم رسیده و در
عام فیل بعضی گویند که هم دران روز که واقعه فیل این دولت عظمی روی نمود و بعضی بعد از ان واقعه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی
چهل روز گفته اند و بعضی دو سال و دو ماه گفته اند و بعضی زیاده نیز گفته اند و اصح روایات آنست که هم دران سال بوقوع پیوسته
و بهر حال دفع آن قضیهٔ بدیعه و آن بلیهٔ شنیعه ببرکت ظهور نور آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم و یکی از علامات نبوت آن حضرت است
صلی الله علیه و آله و سلم و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وجود آمد و بیشتر بر آنند که روز دوازدهم
ماه مذکور بود و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب دوشنبه تعیین نموده اند و طائفه بر آنند که ماه رمضان بوده و این قول متقوی
آن روایت است که انعلاق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شب عرفه یا ایام مزدلفه بود گفته اند چرا که اتفاق ارباب سیر بر آن است
که مدت حمل آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نه ماه تمام نی کم و نی بیش بوده و اگر وقوع حج در ذوالحجه استحکام پذیرفته یقین که استکمال نه ماه در رمضان
تواند بود و تلفیق بین الروایتین آنکه چون در آوان کفر کفار نسیه میکردند یعنی تاخیر در ایام حج چنانکه حضرت حق سبحانه تعالی فرموده
انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما پس چون تقدیم و تاخیر در ماه های حرام می نمودند پس ممکن که
آن سال حج قریش در جمادی الآخر مثلا بظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده پس بنای کار بر حکایات جمهور است که روز
دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ربیع الاول در عام فیل در روز هفتم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان رومی هفتم
اردی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بتحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین
استخراج نموده اند که در بیستم درجه جدی اتفاق افتاد و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر
در هیزدهم درجه همین برج و شمس در حمل و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشتند و راس در جوزا و ذنب در قوس بشرف خود بوده اند
بغیر ازین نوع دیگر تحقیق کرده اند و الله اعلم فاما قاعدهٔ کلیهٔ اتفاق اهل نجوم است که اکثر کواکب در حد و خود محفوظ بوده اند و در درجات
و نظرات سعود از یکدیگر ملحوظ و از نحوست و وبال محفوظ بوده اند که آن خورشید افلاک سعادت و جمشید مسند سعادت ماه آسمان
سروری شاه ایوان مهتری صلی الله علیه و آله و سلم از مطلع وجود نور شهود نمود و این نسیم محفوظ درجات شرف با نظار سعود از یکدیگر ملحوظ

واز معائب وبال ونحوست زحمت از مهب حکمت وزیدن گرفت حبذا از چنین ماه منیری که از افق عزت طلوع کند ومرحبا بچنین آفتاب جهان گیری که از مشرق عنایت در لمعان درآید تا بظهور نور او ظلمات کفر وعصیان بنور ایمان واحسان مبدل گردد ولیالی شقاوت بایام سعادت منتقل شود از اوج محور فلک الافلاک تا نقطه گاه مراکز کره خاک از سطح عرش معلی تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی بیرون آید

ولد النبی وزالت الافلاک ... وناى الضلال وادبر الاشراک

فیض فضل خدای سایهٔ او ... فر پر همای سایهٔ او

نظم

تا شب نیست صبح هستی زاد ... آفتاب چو او ندارد یاد

حکمت کن ز حکم لم یزل او ... اول الفکر آخر العمل او

ونیز اتفاق ارباب حکمت است که در آوان ربیع بوده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکمن غیب بعالم شهادت تشریف نموده واین گلدستهٔ عالم اسرار در فصل بهار از گلشن سرای عالم ارواح باین چهار بازار جهان اشباح گذار فرموده واین بساط بسیط غبرا را بر مثال صحائف نه سماط خضرا با ورادو ریاحین معارف تمکین تزئین داده

بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان ... آتش پس از عروج بران نردبان زده

نظم

ای خیمه برفراز نهم آسمان زده ... بالای عرش نور زخت سایبان زده

در سایهٔ نبوت وظل رسالتت ... سکان خاک نوبت امن وامان زده

ای درویش طلوع این کوکب سعادت از مشرق سیادت در وقتی بود که سیمرغ زرین بال خورشید بر قاف مشرق از برج حمل پرواز کرده بود وبنیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری ببشارت رحمت یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته در منشور فانظر الی آثار رحمت الله بنام عالی مقام وما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده

نظم

شمیم عشق مشام محمدی بشنود ... که باد صبح زویس قرن خبر آورده

بهار آمد واز یار من خبر آورد ... به بلبل از گل واز نسترن خبر آورد

چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی ... که صبح وشام ز جان سوی تن خبر آورد

نسیم صبح دم از معجز مسیحا زد ... که از دمیدن جان در بدن خبر آورد

چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی که از نشاط وانبساط این خبر میمون نحل بندان گلشن سرای کن فیکون در چار بازار ارکان بوقلمون بزینتهای موزون وزیورهای گوناگون آئین بستند وگلریان باغ وسنبل مویان راغ را بجلی زر وگوهر وطیب مشک اذفر ورائحهٔ عنبر تر بیاراستند

نظم

عروس غنچه را پوشد عماری ... گهر بربست گل در پرده داری

بنفشه سر برآورد از لب جوی ... زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی

مگر از خبر عالی اثر وظهور نور آن سرور وتشریف حضور آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود که مهین ربیع از درج برق افق زبرجدی تتق سفیدهٔ فلق وگلگونهٔ شفق رخسارهٔ عروس نورستهٔ گل را بزیور حسن وجمال آراسته بر منصهٔ نیلوفری ومحفهٔ زنگاری بنشاندند ماشطهٔ ناشطه از وسمهٔ سبزه تر خطاط رعنائی بر طاق ابروی بنفشهٔ نیلوفری برکشیده گوشوارهای زرین از شگوفهای رنگین مرصع بدر ومرجان در آذان اغصان درختان درآورد ومقنعهٔ حریری بر مثال حلهای کافوری از اوراق ازهار بر سر پوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار درگردانید خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت حق جل وعلا صد هزار لباس فاخر وثیاب ظاهر از هر ورق بعضی مدول وبعضی مطبق از ابیض واحمر واصفر وازرق چنانچه مناسب هر یک از فرق باشد بافروغ ورونق بر دوخت گل لعل حذرا بر تخت زمردین وعماری فیروزه گین اطلس گلگون پوشیدند شگوفه عطوفه را از حلهٔ حلبی قبای سفید در برکرد ودرختان بی برگ که از غارت باغبان زمستان برهنه گشته بودند بجبهٔ برگ فستقی ملبس گردانید وحلهٔ شب اندر روز گلناری تار نارنجی پود بی درنگ در بر شاهد رعنای گل دو رنگ انداخت گل صد برگ را بر مثال صوفیان باصفا خرقهٔ صد پاره از مخمل سفید بر دوخت نیلوفر را گردگریبان آسمانی سان در مقام انصاف بی درز وشکاف بر گردن انداخت اطلس منقش مدول لالهٔ خطائی را بمقراض قدرت نمائی دال وکل بریده بمخیط مشیت خدائی برهم دوخته والای گل نار گلنار را از درون خریطهٔ گلگون

وغلاف بخلاف بیرون آورد وقلنسوهٔ ششتر ک تارک ازنترسار آوازه در آواره انداخت

نظم

آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم ... گرد عروسان چمن خیزید تا جولان کنیم

آمد سولی در چمن کین طبل را پنهان مزن ... جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم

اما حکمت در ولادت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ایام بهار بعضی از ارباب اشارت چنین گفته اند

که چون خواجه علیه الصلوة والسلام علامتی بود از علامات قیامت که انا والساعة کهاتین اشارت بسبابه ووسطی فرموده وبهار نیز دلیلی است دال قیامت در غایت ظهور که اذا رایتم الربیع فاذکروا النشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد وبعضی دیگر میگویند که حکمت در اختیار در ایام بهار وهنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که بهار حسن وجمال گلرویان وتاب سنبل مویان خودنازان بود وبزیب بستان وزینت گلستان خود سرافرازی می نمود او را بجمال وجلال وحسن برکمال حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تادیب نموده نمودند وآبروی صد هزار گل خودروی وریاحین خوشبوی بهاری را بطهارت ونضارت روی ومجعد سنبل ولقای احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بی رونق وبی آب وتاب گردانیدند

بیت

باغ وبهار را بگوئی لاف خوشی چه میزنی ... من بنهایت خوشی چون برسد بهار من

بدان ای درویش که بتحقیق این حال وتصدیق این مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه است بهار اشباح وبهار ارواح بهار اشباح عبارت از فصل ربیع است وبهار ارواح کنایت از وصال این شفیع صلی الله علیه وآله وسلم بهار اشباح سبب آرایش عالم آب وگل آمد وبهار ارواح موجب آسایش جان ودل آمد وتحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه واشارات منیعه مبین گشته واما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت از ربیع سید ابرار وتفاوت بینهما من اللیل الی النهار در فقره چند معین ومبین میگردد ومقرون بشواهد آیات قرآنی ومشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان بگشاد وبسمع رضا اصغا نما ای درویش بهار اشباح مربی نبات وریاحین است وبهار ارواح مقوی حیات دل ودین است بهار اشباح آنست که بهوای ربیعی اعتدال قوای طبیعی بخشد وبتوسط ادرار مدرار خاک بوسیدهٔ فرسوده را زنده گرداند فاحیینا به بلدة میتا بهار ارواح آن است که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس بتوسل اقطار اسرار دلهای خرمرده افسرده را بحیات ابدی وصفات احدی تر وتازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبة در بهار اشباح سقایان سحاب مطرهای آب بر دهان لب تشنگان بادیهٔ زمستان نهند که سقناه لبلد میت در بهار ارواح ساقیان خمخانهٔ محبت شراب ناب وحدت از جام اکرام یحبهم ویحبونه بر کام جان تشنه لبان بیابان انسانی ریزند که وسقیهم ربهم شرابا طهورا در بهار اشباح آثار ارسال ریاحین بقلم اسرار فالق الاصباح نقوش عجیبه بدیعه پدید آرد ودر صحیفهٔ لطیفهٔ روزگار اظهار کند که فانبتنا به جنات وحب الحصید در بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان نمای دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی وجمال لاریبی گرداند که وفی انفسکم افلا تبصرون در بهار اشباح مصوران صنع بقلم باد صبا در نگارستان بدائع صور غرائب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت در بهار ارواح مصوران وصورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود دو آئینه عکس پذیرائی بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان مشتاق می نماید که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگاه خیمهٔ لعل فام لاله وسراپردهٔ زمردین سبزه را بطنابهای قوای نامیه وجبال سامیه در فضای هوا برکشند که کزرع اخرج شطاه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح فراش لا اله الا الله بامداد محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سراپردهٔ همت عاشقان را بطناب وصال بر کنگرهٔ عرش ذو الجلال

والافضال برکشند که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون یوسفان گل‌روی مهوش بر تخت زمردین تکیه زده و عندلیبان جوق جوق چون قحط‌رسیدگان پسران یعقوب از کنعان زمستان می‌آیند و خسارهٔ بی‌برگی بر برگ یوسف گل می‌نالند و می‌نالند که یا ایها العزیز مسّنا واهلنا الضر و فاخته بمثال طالبان بنیامین بجست جام زرین در صحن بساتین آوازه و نوازه کو کو در داده قمری غمگین بلسان زلیخای مسکین جعد مشکین در حلق حلقه کرده بنظارگیان ملامت‌کننده میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه **مثنوی**

قافله زن یاسمن و گل بهم ٭ باد نویسنده بدست امید
قافیه گو قمری و بلبل بهم ٭ قصهٔ گل بر ورق مشک بید
سوسن یک روزه عیسی زبان ٭ رونق باغ از علم سرخ و زرد
داده تصبیح از کف موسی نشان ٭ پنجه بر ما ساخته بر لاجورد

کذلک در بهار ارواح که عبارت از ظهور نور محمدی و حضور سرور احمدی است صلی الله علیه و آله و سلم گلهای ایمان بر اشجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین بنشینند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان راز بالحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار بناله و استغفار درآیند که ادعوا ربکم تضرعا و خیفة فاخته جان در باختهٔ جار و طلب بوستان وجد و طرب بعد از جستجوی کو بکو و گفت و گوی رو برو بیاید تا چون کلامی و تملقوا الی بالنعامی قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملت درآرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر بر اغصان لسان آشیان سازد که واذکر ربک اذا نسیت و خوش‌نفسان وی بسوی کشت بهشت آرند که و سارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در نفس اشباح ملول گردند توفنا مع الابرار ذرات وجود طالبان از فرط مستی شراب الست بربکم سرمست گشته یا حبیبا بین خطاب غریب گویا گردند **نظم**

آمد بهار ای عاشقان تا خاک آن بستان شود ٭ هم سنگ لعل و کان شود هم جسم جمله جان شود
آمد ندای زآسمان تا مرغ جان پران شود ٭ دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان
هم قطره‌ها گوهر شود هم شوره پر کوثر شود ٭ زیرا که آن مه بیشتر در ابرها پنهان شود

بعضی از ارباب اشارت گفته‌اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از برای تفرج دیده سر است ربیع ابدان از برای نظارهٔ دیدهٔ عقل است و ربیع قلوب از برای مشاهدهٔ معرفت در بهار نبات گل و لاله است و در بهار ابدان آه و ناله است و در بهار دل کالعشق حواله است در بهار نبات گل و گلزار بینند و در بهار ابدان فعل و آثار بینند و در بهار قلوب همه تجلی دیدار بینند و در بهار ربیع نبات همه لطائف و نضارت است در ربیع ابدان همه طاعت و عبادت است در ربیع قلوب همه رویت و مشاهدت است **مثنوی**

باغ و بستانم سر کوی تو بس ٭ بی تو گل در دیده خار آمد مرا
سنبل و ریحان سمن بوی تو بس ٭ دل بجنت بی تو نگشاید مرا
ای بهار عاشقان دیدار تو ٭ بی توام باغ و گلستان گلخن است
تو ز من شو باغ و بستان گو مباش ٭ وی گل و گلزار جان جسار تو
باتوام زندان به از صد گلشن است ٭ چون تو جانانی مهی جان گو مباش

رجعنا الی الحدیث

واقعهٔ دوم از وقایع ولادت ذکر مکان شریفیست که مسقط الراس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است

بدانکه اگر چند زمان ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه است خلاصه آنست که این مولود میمون که از مبداء فطرت تا معاد خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدار قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق دام مقرر گردانید و رقام

ارقام طوالع نجوم رقوم سعادات برسوم ارادات بر تقاویم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخت هیچ مولودی بحسن طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکا و فطنت و صفای طینت و علو نسب و سمو حسب این قرة العین کونین خلاصهٔ عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود ننهاد از منازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره از حرم محترم مکه در سرائی که یکی از سراهای بنی هاشم بود بوجود آمد و عالم که مظلم بظلمات فجور و عصیان بود بنور ظهور عرفان منور گردانید **مثنوی**

محمد کاصل هستی شد وجودش ٭ جهان کردی زرشاد و راز جودش
طراز خاتم نقش نگینش ٭ کلید نه فلک در آستینش
چراغی روشن از نور خدائی ٭ جهان زاداده از ظلمت رهائی

نقل است آن سرائی که مولد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود اکنون بسرای محمد بن یوسف در مکه مشهور است در کوچه که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا اکنون سالکان اطراف و زائران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند از روایت صحیح چنین ثابت گشته که آن سرا بحسب ارث بآنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم قرار گرفت و آن سرا را بعقیل بن ابی طالب ارزانی داشت و در سلک ملک عقیل منخرط می‌بود تا حین وفات او و فرزندان عقیل بعد از وفات او به محمد بن یوسف که برادر حجاج یوسف ثقفی است فروختند و در روایت دیگر آنکه عقیل خود فروخت تا آنزمانیکه فتح مکه واقع شد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عم خود عباس سوال کرد که ای عم کجا فرود آئیم گفت هم در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بل ترک لنا عقیل من ظل حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بطحا نزول فرمود و آنخانه را هم در دست مشتری بگذاشت و در ایام عبدالملک مروان آنخانه به محمد بن یوسف منتقل شد و او آنخانه را که مسقط راس همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود بتمیم داخل قصر خود گردانید که مشهور بمبنا بود بعد از آن که دولت بنی امیه منقضی شد خیزران که والدهٔ هارون الرشید بود چون بطواف بیت الله آمد آن خانه را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زرانددود بغایت آراسته و مضبوط تا عباد عباد باقامت صلوات خمس آنجا فائز می‌آیند

واقعهٔ سوم از واقعات غریبه که در اوان ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بظهور پیوسته

منقولست از آمنه که در حین وضع حمل آوازی بزرگ با عظمت شنیدم از آن بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم مالیده شد و آن ترس از من بواسطهٔ آن مس منفک شد چون نگاه کردم قدحی شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیر است و عطش بر من مستولی گشته بود آنرا بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم بعد از آن نور عظیم از من بظهور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور در نظرم چیز دیگر در نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل باسق و طلعتهای زیبا چون آفتاب شارق که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می‌آمدند و متعهد من قیام می‌نمودند و من در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب می‌نمودم که اینها کیانند و از کجا آمده‌اند و آنحال بر حق بغایت صعب بود که در خانه آواز حرکت می‌شنیدم و لیکن کس نمی‌دیدم و می‌گفتم ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی و دیباجی دیدم طولانی در غایت سفیدی از آسمان بزمین رسید و ندائی شنیدم که گفتند این فرزند را از چشم خلایق نگاهدارید و جماعتی مرغان دیدم که پیش من می‌آمدند و منقارهای ایشان از زمرد و اجنحهٔ ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از غایت هیبت و خشیت از من متقاطر گشت و هر قطره

که می چکید ازوی بوی مشک می آمد در آنحالت پرده از پیش چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار مجتمع گشته بودند محمد صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود چون کسی که دعا کند و از غایت تضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابرپارهٔ سفیدی از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفت و از نظرم غائب گردانید بعد ازان ندائی شنیدم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بمشارق و مغارب عالم بگردانید و بهمه عالم بر آرید تا همه خلایق او را بصورت و اسم و صفت بشناسند بعد ازان در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد محمد صلی الله علیه و آله وسلم را در صوف سفید پیچیده دیدم که از شیر سفیدتر و از حریر نازکتر بود و ابری دیگر آمد عظیم تر از اول که از وی کلام رجال می شنودم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی ندا میکرد که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بر گرد همه جن و انس بر آورید و او را عطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داؤد و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و همین واقعه از آمنه رض بطریق دیگر هم روایت کرده اند که گفت چون حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد دستهای خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و دید و زانو در آمد و انگشتان خود فرو هشت و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه گوئیا تسبیح میکند و بروایتی انگشت ابهام خود را می مکید و ازان شیر بیرون می آمد و بعد ازان قبضهٔ خاک برداشته متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با او نوری همراه از من بیرون آمد که قصور بصرای شام بآن انوار دیدم بعد ازان ابرپارهٔ سفیدی از آسمان فرود آمد و او را برداشته از چشم منش غائب گردانید شنیدم که منادی میگفت او را در مشرق و مغرب زمین بگردانید و در موالید انبیا در آرید تا همه دعای برکت نموده بر و دمند و او را جامهٔ ملت حنیفی پوشانید و بر ابراهیم علیه السلام عرض کنید و در تمامی دریاها گذرانید تا اهل بحار او را بصورت و اسم و صفت بشناسند بدرستیکه در بحار نام او ماحی ست که هیچ از شرک در روی زمین نماند که الا در زمان او محو گردد بعد از لحظه او را باز بیاوردند در صوف سفید پیچیده چنانکه بیان شد و بر سوی حریرپارهٔ سبز نهاده و کلید چند در دست او نهاده شنیدم که گوینده می گفت که محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرا گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانه ها در ابعد ازان ابرپارهٔ دیگر ظاهر شد عظیم تر و نورانی تر از اول آواز او مثال صهیل اسپ و نیز مرغان میدیدم و آواز سخن گفتن مردان می شنیدم و این ابرپاره نیز او را بنحو ضم کرده از نظرم غائب گردانید و این غیبت از نوبت اول زیاده بود برداشت منادی گفت ببرید محمد صلی الله علیه و آله وسلم را در اطراف زمین بگردانید و بتمام روحانیان و جن و انس عرضه دهید و او را در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد ازان او را آوردند حریرپارهٔ در دست داشت که قطرات آب زلال ازان حریرپاره فرو می چکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد صلی الله علیه و آله وسلم تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر او در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله بعد ازان سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تافت یکی را ابریق نقره گون در دست چنانکه بوی مشک ازان می دمید و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت که آنرا چهار گوشه بود و در هر گوشهٔ او در سفیدی نشانده بودند گفتند که این چهار حد دنیاست هر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه و آله وسلم دست در میان طشت نهاد ندا آمد که او کعبه فرا گرفت آنرا قبله و مسکن او ساختیم و سوم آن نفر حریرپارهٔ در دست پیچیده داشت باز کرد خاتمی دران بود صاحب طشت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بر داشت در طشت بنشاند و ازان ابریق آب بروی می ریختند

تا هفت بار او را بشستند و سرمهای او را بوسه دادند و دران حریرپارهٔ او را پیچیده و بقماطی که گوئیا از مشک اذفر بود در بستند بعد ازان صاحب حریرپاره ساعتی او را در زیر جناح خود در آورد و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که آن شخص رضوان خازن جنت بود و آمنه رض گفت بعد از لحظه او را از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم او را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که علم همه پیغمبران تبوار زانی داشتند و علم و لوای شجاعت تو برافراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افگندند که هیچکس ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله بعد ازان شخصی دیدم که دهان بر دهان او نهاد همچنانکه کبوتری بچهٔ خود را طعمه دهد وی بوی چیزی میداد و من در روی می نگریستم میدیدم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم بانگشت اشارت میکرد و طلب یادتی می نمود بعد ازان با او گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را تبوار زانی داشتند و دهن بر سر و رویش مالیده و سر او را شانه کرده و سرمه در چشمش کشیده از نظر من غائب گردانید و اندوه بسیار بر خاطر من استیلا نمود متحیر شدم و گفتم که قوم من در کجا اند گوئیا نیست شده اند چه سه شب است تا من درین مقام بوضع حمل گرفتارم و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست و درین اثنا همان شخص محمد صلی الله علیه و آله وسلم را باز آورده و روی مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص گفت او را در مجموع بقاع ارض عرض کردم و نزد آدم صفی بردم و او را بسینهٔ خود باز گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که بهترین فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان گفت و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بمن سپرده بیرون رفت و باز گشته و می گفت ای عز شرف دنیا و آخرت بشارت باد که بعروة الوثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد در زمرهٔ محبان تو محشور گردد

درین بودم که ناگاه عبد المطلب در آمد و او را ازین حالات اعلام کردم او را نیز واقعه چند روی نموده بود و با من در میان آورده

واقعهٔ چهارم از وقایع غریبه واقعهٔ عبد المطلب بود

گفت من امشب در خانهٔ کعبه برفع نیاز و حاجات خود باشتغال می نمودم ناگاه دیدم که خانهٔ کعبه در مقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اصلی خود معاودت نمود و بزبان فصیح می گفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم جل ذکره مرا این زمان از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را که بزرگترین بتان است دیدم که بر روی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحاب رحمت برو نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را در آنجا بشویند و گفتند محمد صلی الله علیه و آله وسلم خلق را از ظلمت ضلالت غوایت بروشنائی هدایت خواهد آورد و بر کافهٔ خلایق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجموع خلایق باشد ای فرشتگان گواه باشید مفاتیح خزاین با دار زانی داشتند پس روز ولادت او را عید خود سازید و هر سال تا قیامت بآن روز تبرک جوئید عبد المطلب با آمنه رض گفت چون این سخنان شنیدم تحیر بر من استیلا یافته زبان در دهانم لال شد و تصور کردم که مگر این صورت حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع می شد و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا می رسید که ای سید قریش چه حالی است که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم آنگاه متوجه خانهٔ تو شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم چون بدین وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانهٔ تو جناح خود گسترده و جبال که از نورش منور گشته و ابر سفید بر سر خانهٔ تو بود و مرا از دخول منع می کرد پس لحظه بنشستم و با خود گفتم آیا آنچه مشاهدهٔ من می شود در خواب است یا در بیداری و رائحهٔ مشک

در اینجا استشمام می نمائیم و جرأت آنکه بخانه تو در آیم نمانده بود آخر تجلد نموده در خانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم **واقعهٔ پنجم**
منقول است که چون عبد المطلب بدر خانهٔ آمنه رض رسید حلقه بر در زد آمنه رض باواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای
که نزدیک است که زهرهٔ من منشق گردد آمنه رض تعجیل در باز کرد عبد المطلب اول در پیشانی آمنه رض که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بود نگاه کرد و آن نور را در چهرهٔ آمنه رض ندید بی طاقت شد و چنانکه خواست که جامه بر تن خود پاره کند گفت وا غوثاه ای آمنه رض آن نور کجا
رفت که اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در وقت وضع حمل امور غریبه مشاهده کردم و یک یک عرض کرد عبد المطلب گفت من
این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمی کنم آمنه رض گفت که والله راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی
در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را او شیر دهد عبد المطلب گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بیار تا
به بینم آمنه گفت هیهات هیهات تو او را دیدن نتوانی شخصی طشتی از زمرد سبز آورده و او را دران طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه
روز هیچ کس ننمائی عبد المطلب شمشیر کشیده بسر آمنه آمده گفت البته او را بمن نمائی و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبد المطلب
مشاهده کرد گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در فلان خانه است در صوف سفیدی پیچیده برو تا به بینی عبد المطلب چون در انخانه در آمد جمال
جهان آرای خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد
که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند دیگر کسی از بنی آدم وی را نتوان دید لرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست
او بیفتاد و خواست که بیرون رود و قریش را ازین حال آگاه کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی تا هفت روز سخن نتوانست

واقعهٔ ششم صفیه بنت عبد المطلب میگوید

گفت که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وآله وسلم قابلهٔ محمد صلی الله علیه وآله وسلم
بودم نوری در حین ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بظهور آمد که بر نور چراغ
غالب گشت و دران شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت بزبان فصیح و عبارت
صریح گفت لا اله الا الله و انی رسول الله سوم آنکه خانه را از نور او روشن دیدم چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم
هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را
در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم که در میان دو دوش او بود و بر وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش
لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند **لطیفهٔ اول** آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم آهسته میگوید
شنیدم که می گفت امتی امتی **ای درویش** وقتی که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقت ضیعی ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت
شفیعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد **لطیفهٔ دوم** آنکه بزبان فصیح گفت که اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند
که شهادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از شهادت عیسی علیه السلام زیادت بود و او در مهد پاکدامنی مادر خود گواهی داد تا او را از
تهمت پاک گردانید و اینجا پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بپاکی خدای تعالی گواهی داد تا آستانهٔ کبریا را از خس و خاشاک کفر پاک گرداند و گواهی
بپاکی خدای تعالی زیادت است از گواهی بپاکی مادر **لطیفهٔ سوم** آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر نور چراغ غالب آمد اگر نور
معرفت ما بر نار جهنم غالب آید چه عجب **لطیفهٔ چهارم** آنکه اگر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مغسول بیرون آمد بآب جنت اگر امت او نیز بیرون
روند از دنیا مغسول بآب رحمت از کرم خداوندی چه عجب **لطیفهٔ پنجم** آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختون و مسرور آمد یعنی

ختنه

ختنه کرده و ناف بریده اگر امت او از دنیا نیز مسرور و مغفور بیرون روند چه عجب **لطیفهٔ ششم** آنکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
خاتمی بود در میان دو دوش و بر وی کلمهٔ توحید نوشته هر چند کفار قریش و مشرکان جهود ان خاتم را طلبیدند خواستند که آنرا بکید و مکر محو کنند
نتوانستند که آن ملک حق تعالی دلهای امت او را که بخاتم معرفت خود مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز
در ان دم آخر محو آن دست نیابد از کرم الهی چه عجب **واقعهٔ هفتم از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص است**
مرویست که گفت من نزد آمنه رض حاضر بودم در شبی که وضع حمل می نمود نظر به آسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب اسفل کردند
من تصور کردم که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه رض مشتعل میگشت که سرای او سراسر منور گشت بنابه که بغیر از نور هیچ
چیز در نظرم در نمی آمد **واقعهٔ هشتم نقل است** از شفا مادر عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنها که گفت من در آن شب قابلهٔ آمنه رض
بودم چون شخص از مهر دیدن روح پرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدست من رسید و گوش هوشم گریه و نیاز او شنید از غیب یکی گفت یرحمک
ربک نوری بدر خشید که از شعشعهٔ آن در نظرم از شرق تا بغرب نمود چنانچه بعضی از قصور شام آشکارا بدیدم بعد از ان ظلمتی و ترسی و لرزه
بر من فرود آمد نگه کردم ناگاه از طرف راست من روشنائی پدید آمد شنیدم که قایلی می گفت که این فرزند را بکجا میبری جواب داد
که باماکن غربش گردانیدم و بهر بقعهٔ مبارک که درین طرف بود رسانیدم باز آن ترس و لرزه بر من مستولی گشت بعد از لحظه از طرف چپ من
نمود گفت این نور دیدهٔ ارجمند را بکدام جانب برده بودی فرمود به اماکن شرقیش بگذرانیدم و برابر ابراهیم علیه السلام که جد جلیلش بود عرض
کردم او را بر داشت و بر سینهٔ بی کینهٔ خویش بنشاند و جواهر زواهر ادعیهٔ خیر بر جامهٔ همتش فشاند و فرمود مژده باد ترا ای محمد صلی الله علیه وآله
وصحبه وسلم بعزت دنیا و شرف آخرت بتحقیق که تو متوسلی بعروهٔ وثقی هر که بعز دولت متفق گردد و بساط مخالفت در نوردد بحقیقت نبوت
گواهی دهد فردای قیامت که در زمرهٔ اخیار و محبان بخدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و پیروی هوا دور گردد شفا که ناقل این خبر است
میگوید که همواره نقود احوال گذشته را در خزانهٔ مخیله محفوظ میداشتم و دیدهٔ اعتبار بر شاهراه انتظار می گماشتم تا آفتاب بعثت احمدی
صلی الله علیه وآله وسلم از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسلهٔ سباق اسلام باذیال متابعتش شتافتم و از مرض کفر و بیماری فرقت
یکبارگی شفا یافتم **واقعهٔ نهم نقلست** که روز دوم بود از ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم احبار یهود از عبد المطلب
پرسیدند که در میان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حامله هست اما وضع او معلوم نیست
ایشان گفتند که ما در توریت چنان دیده ایم که دوش ولادت سید الاولین و الآخرین است در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم
خواهد بود هر آئینه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه رض کس فرستاد تا صورت واقعه را باز دانند
آمنه رض گفت دوش پسری ختنه کرده و ناف بریده تولد کرده که گوئیا او را شسته اند از آلایشی که اطفال را می باشد پاک و نوری
از وی درخشید که عالم از وی روشن شد چنانکه پیش ازین در خواب دیده بودم بی آنکه المی و مشقتی بمن عاید گردد متولد شد و انگشت
برداشت و اشارت باسمان کرد و ندا چنین رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر بمجلس عبد المطلب رسید علمای یهود
گفتند الله اکبر حدیث توریت راست آمد پس عبد المطلب بخانه رفت و استخبار نمود آنگاه در حجره نشست تا مردم او را تهنیت گفتند
و بشری گشت و مردم را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفتند اختیار این نام را
کردن جهت چه بود با آنکه از آبا و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم نبوده اند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از من

روز بخانه آمنه رضی الله عنها رفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بر گرفت و بکعبه در آمد و بایستاد و او را بر دست خود بخوابانید و این رجز بگفت ؎

الحمد لله الذی اعطانی	هذا الغلام الطیب الاردان	قد ساد فی المهد علی الغلمان	اعیذه بالبیت ذی الارکان
حتی اراه بالغ النبیان	انت الذی سمیت فی القرآن	اعیذه فی شر ذی شنئان	فی حاسد مضطرب العنان

چون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را بخانه آمنه رضی الله عنها باز برد و در محافظت او آمنه را مبالغت نمود و گفت این فرزند را شان عظیم در پیش ست **واقعهٔ دهم** نقل است که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از شب ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در انجمن قریش آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش فرزندی متولد شده باشد جواب دادند که او عبد المطلب ست یوسف گفت که آن مولود را بمن نمائید بعد ازان که مسئول او مقبول افتاد یوسف را بخانه آمنه رضی الله عنها بردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در قماطی پیچیده نزد او آوردند او در چشمهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنگریست و بین الکتفین مبارکش احتیاط کرد آنگاه بزمین افتاد و تغیر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بر وی میخندیدند یوسف گفت بر من مخندید بخدای ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را اهلاک سازد و خبر غلبهٔ او بر شما بمشارق و مغارب عالم انتشار یابد و آن زمان نبوت او بر شما روشن و ظاهر گردد اکنون نبوت از بنی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت **واقعهٔ یازدهم** حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی فریاد بر آورده آواز کشید که ای یهود مردم بروی مجتمع گشتند و گفتند که ویلک ترا چه شد جواب داد که دوش ستارهٔ احمدی صلی الله علیه وآله وسلم متولد گشته طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم هم دران شب که یهودی خبر داده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متولد شده بود حسان گفت که آن یهودی رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد ؎ نحاصل شود نیکبختی بزور ✤ بسرمه که بینا کند چشم کور ✤

توان پاک کردن ز زنگ آینه	ولیکن نشاید ز سنگ آینه ✤

واقعهٔ دوازدهم حسان بن ثابت گوید که سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی بگوش من رسید که ازان بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشتهٔ دیگر یافتم که آتش پاره در دست داشت و مردم بروی جمع آمده فریاد او را مکروه میداشتند و میگفتند که آخر ترا چه شد گفت کوکب احمدی صلی الله علیه وآله وسلم طلوع کرده گفت این ستاره ایست که سبب طلوع او جز تولد پیغمبری نباشد و از انبیا علیهم السلام غیر احمد صلی الله علیه وآله وسلم دیگری نمانده است حسان گوید که مردم باوی استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر بقیس بن عدی رسید که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و دین ترسائی اختیار کرده گفت راست میگوید که وقت بیرون آمدن پیغمبریست که مرادرین لباس که می بینید او در آورده و باشد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دریابم و بوی ایمان آرم چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مکه اظهار نبوت نمود ابو قیس از مدینه شنید و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف آورد قیس بغایت پیر شده بود تجدید ایمان بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت والحمد لله **واقعهٔ سیزدهم** نقل است که یهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او می گفتم و از ظهور او بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهودی پرسید که او را چه نام نهادی گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یهودی گفت سه دلیل است بر صدق نبوت او اول طلوع ستارهٔ دوشینه

دوم تسمیهٔ وی بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم سوم آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات اشرف تست **واقعهٔ چهاردهم** آنکه در آن شب همه روی زمین هر کجا بتی بود در بتخانه همه بروی در افتادند و منکوس گشتند عروة بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یک روز آن بت را طواف میکردند و آن روز را عید خود می شمردند و دران روز شتری ذبح می کردند و دعوت عام می نمودند و شرب خمر میکردند اتفاقا شبی از شبهای عید پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بر روی در افتاده و از محل خود جدا مانده و این حال ایشان را بغایت منکر نمود آن بت را برداشتند و باز بمحل او نهادند بعد از لحظه باز سرنگون شد نوبت دیگر باز بمقام او بردند بار سوم سرنگون افتاد آن جماعت چون آن مشاهده کردند بسیار غمگین گشتند چون بت را بجای او استوار ساختند آوازی شنیدند که گوینده از درون بت میگفت ؎

تردی بمولود اضارت بنوره	جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب	وخرت له الاوثان طرا وارعدت	قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب
ابیات			
جان مشرک گداخت زین اندوه	چونکه احمد نهاد پا بجهان	بتمامی ز پا فتاد بتان	مرزبان را نماند هیچ شکوه
	طرب و عیش بت پرستان رفت	بدل شان فتاد آتش تفت	واین واقعه در شب ولادت

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده است **واقعهٔ پانزدهم** آنکه ازان شب باز اخبار منهیان شیطان از کاهنان قریش انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس و مجالس ایشان مندرس گشت ولیکن اکثر علمای تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است لا کهانة بعد النبوة نفی کهانت را بعلت نبوت فرموده اند نه بعد از ولادت و این سخن را تحقیقی ازین واضح تر عنقریب بیاید انشاء الله تعالی **واقعهٔ شانزدهم** یک شبان روز تمامی ملوک روی زمین گنگ گشتند و از حلیهٔ قوت ناطقه عاطل ماندند و آن از غایت هیبت و شکوه جلول عظمت و شوکت آنحضرت ع بود با وجود آن سلطان صاحب نطق و ما ینطق عن الهوی بود صلی الله علیه وآله وسلم که مهر سکوت بردهان هر زه گویان مبهوت نهاده بود ؎

ندیده ناطقه حسنت بگاه حسن و جمال ✤	زبان که وصف جمالت بداستان خواند ✤	چو تو جمال بمثالی که از زبان ماند ✤
	که غائبانه بوصفت سخن همی راند ✤	**واقعهٔ هفدهم** آنکه

در طاق کسری که جفت آن در عرصهٔ گیتی نشان نزاده اند کسری قوی پدید آید و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و بجهت آن تفرقه بسیار بخاطر کسری راه یافت و ازان حال فال بد گرفت و دل شکسته گشت فاما تغیر حال و دغدغه خاطر خویش اظهار نکرد و خود را ازان فارغ دل نمی داشت و تفصیل این واقعه چنان بود که کسری بر بالای دجله بنای بغایت رفیع ساخت و در وی مال بسیار صرف نموده آب دجله طغیان نموده آن عمارت را هم دران شب ویران ساخت و خبر آن چون کسری بشنید تفرقهٔ خاطرش زیادت گشت و در ملازمت او سه صد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا کم میرفت کسری آن جماعت را جمع کرده با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکسته یافت و بنای که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه باشد درین باب نیکو تامل کنید چون حکیمان از پیش او برآمدند تا فکری کنند دران باب که سبب این چه بوده باشد همه راههای کهانت و نجوم و سحر بر خود بسته دیدند سائب در شب تاریک بر پشتهٔ بلند برآمد و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نگاه کرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بالمشرق

رسید چون بامداد گردید دید که در زیر قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت اگر آنچه دیده ام راست آید از جانب حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق باحاطهٔ او در آید و در عالم خصب و رخا پیدا شود چون سائب این معنی بکاهنان بیان کرد و ایشان نیز از دلائل نجوم این معنی معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود و اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما گردد و همه باتفاق پیش وی آمدند و سبب انکسار ایوان و خرابی بنای دجله را با اختیار وقت باز بستند و گفتند که دران اختیار خطائی واقع شده بود و ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نه پذیرد و بعده وقتی اختیار کردند آن عمارت دیگر باره بنا بنهادند چون با تمام رسید با همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت و بعد ازان باز آب دجله طغیان نمود و آن عمارت را نیز ویران کرد و کسری که دران عمارت بود در آن آب افتاد و نزدیک بهلاکت رسید از آنش بیرون آوردند بران جماعت قهر کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و باقی ماندگان را گفتند که چنانکه متقدمان خطا کردند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند بنا با تمام رسید کسری ترسان و هراسان سواره برانجا بگذشت آن بنا نیز از زیر پای وی سنگی برفت و باز در آب افتاد و رانیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل نمود و روایتی آنست که ایشان گفتند که سخن راست بی شائبهٔ کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود عنقریب مبعوث میشود که سبب زوال ملک تو شود چون این معنی دانست دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و روایت دیگر آنست که تعاقب این واقعات موجب تفرقهٔ خاطر او می شد و او در اخفای آن می کوشید تا خبر واقعهٔ سیزدهم بسمع کسری رسید و آن منعدم شدن آب دریاچه ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دریای شام است پیش ازین تاریخ بمدت هزار سال آب دران وادی جاری نگشته بود القصه کسری از تواتر واقعات مخالف و اندیشناک می بود و تا عاقبت روزی خواص ندمای خود را جمع کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه از جانب اصطخر خبر واقعهٔ نوزدهم رسید که آتشکدهٔ فارسیان که مدت هزار سال بود که افروخته گشته بود و دران اصلا افسردگی راه نیافته بود اکنون منطفی گشته و چون استقصای تاریخ خمود آتش نمودند بزبان سقوط شرفات متفق بود از جهت تفرقهٔ خاطرش زیاده تر گشت و دغدغهٔ باطنش زیادت شد درین بود که واقعهٔ بستم بظهور پیوست و آن چنان بود که هم دران مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز در همان شب در خواب دیدم که اشتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس متفرق گشتند باز صعوبت این خواب خوف بر خوف بیفزود و از موبد پرسید که نتیجهٔ این واقعه چه تواند بود موبد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف کاهنان و منجمان استفسار نموده باطراف و جوانب مکاتیب ارسال نمود و از انجمله مکتوبی بنعمان منذر که حاکم بصری بود نبوشت که مشکلی چند دارم عالمی را نزد ما ارسال نمای تا که بحل آن اشتغال تواند نمود نعمان عبد المسیح بن ثقیلهٔ غسانی که پسر خواهر سطیح بن منبه غسانی بود و سطیح از مهرهٔ فن کهانت بود و کاهن با متانت بود چنانکه شمهٔ از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات او را جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آن حال از خال خود از سطیح که سر حلقهٔ کاهنان عصر است معاونت جوید بعد ازانکه عبد المسیح در کریاس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری صورت واقعات با وی در میان آورد و عبد المسیح گفت من از عهدهٔ اجوبهٔ این سوال کما ینبغی بیرون نمی توانم آمد فاما اگر امر پادشاه شرف نفاذ پذیرد بروم و از سطیح استفسار نمایم و جواب با صواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شام شد و کسری بتعجیل نمودن این عقده

بتحقیق

بتحقیق کشودن مبالغت بسیار نمود بعد از قطع منازل عبد المسیح چون بمنزل سطیح رسید ببالین او شتافت خال خود را در حال ارتحال یافت هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جوابی نشنید چرا که طوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون بان سوسن الکن گشته بود و از نقد حیات در کیسهٔ زندگانی چیزی باقی نمانده عبد المسیح مایوس گشته رعایت نمودن ناموس خود را فی الحال بدیهه نظمی که مبین احوال بود انشا فرمود برین بحر و قافیه ؎

اصم ام یسمع غطریف الیمن ... ام فاز فازلم به شاو العنن

یا فاصل الخطة اعیت من و من ... و کاشف الکربة عن وجه الغضن

اتاک شیخ الحی من آل سنن ... و انه من آل ذیب بن حجن

الی آخر الابیات مضمون آنکه آیا بعلت صمم گرفتار شده که نمی شنوی یا خود در دام قابض ارواح افتاده و مرغ روحت از برای طیران از قفس قالب پر کشاده ای کشاف مشکلات خلائق و ای حلال معضلات دقائق وقت است که دیدهٔ اعتبار بگشائی و از میان این طرق مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم نمائی بدان و آگاه باش که صور غریبه و معانی عجیبه از عالم غیب بعالم شهادت بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آن معنی از نزد پادشاه عجم کسری بملازمت تو آمده ام چون سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر بر آورد و چنانکه داب او بود بسجع در جواب عبد المسیح بیان کرد که عبارتش این است که عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح و قد وحی علی الضریح لبعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان و خمود النیران و رؤیا الموبذ الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة و انتشرت فی بلاد فارس عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة و بعث صاحب الهراوة و فاض وادی السماوة و غاض بحیرة ساوة و خمدت النیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما و لا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثم تکون هنات هنات و کل ما هو آت ثم اضطجع و مات حاصل معنی باین باز میگردد که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است و حال آنکه سطیح بر جناح سفر آخرت است فرستادهٔ پادشاه بنی ساسان یعنی نوشیروان بجهت استفسار واقعهٔ چندی که روی داده است و حادث گشته مثل تزلزل طاق کسری و افتادن کنگرهای آن و فرو مردن آتش مغان و خمود آن و خواب دیدن موبدان شتران تند سرکش که اسپان عربی را می کشیدند تا ان دجله بگذرانیدند و در بلاد فارس متفرق ساختند ای عبد المسیح وقتی که دریاچه ساوه چون جگر عاشقان مشتاق از تفش آتش فراق خشک گردد و وادی سماوه چون دیدهٔ مشتاقان از سوزش نیران اشتیاق پر آب شود و تالیان آیات کتاب کلام ربانی و بلبلان گلشن سرای قرآنی بقرائت قرآن و تلاوت فرقان آناء اللیل و اطراف النهار مداومت نمایند علم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر رؤس اشهاد بر هامهٔ عامهٔ عباد بر افرازد و مغنیان عالم شهود سرود درود آنسرور عاقبت محمود را در چمن فلک و انجمن ملک بنوای عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل انقطاع نماید و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد بعد ازان بعدد کنگره های ایوان نوشیروان که ساقط شده مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند آنگاه نطاق دولت از میان سلطنت بگشایند بعد ازان هر چه آمدنی باشد در عرصهٔ دنیا پدید آید بعد ازان هیچ آفریده از فوج ساسان نماند این بگفت و فی الحال بیفتاد و بمرد و رخت ازین دار فنا بیرون برد عبد المسیح اجوبهٔ سطیح را ضبط کرده ببارگاه کسری مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند و ابتدا باختتام انجامد مدتهای مدید و عهد بعید باید وی پنداشت که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک سابقه مثل فریدون و ضحاک دافر اسباب به سنین وافره و اعوام متکاثره خواهد کشید و ندانست که سلطنت ده کس ازیشان در مدت چهار سال انقراض خواهد یافت

وازانجمله دو پادشاه برسریر مملکت صاحب مکنت مستمند گشتند هرمز و پرویز و بعدازان ملک عجم در مرج و عرج افتاد و آخرین آسن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذوالنورین رضی الله عنه بآنعالم شتافت بعدازان که سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت وی فتح فرمود وی از لشکر اسلام بگریخت و مرکب توجه بجانب خراسان برانگیخت و در دست آسیابانی در مرو کشته گشت در سال سی و یکم از هجرت و بعدازان هیچ متنفسی ازان قوم باقی نماند ابیات

کجا انند فریدون و ضحاک و جم	شهان عرب خسروان عجم
بهر خاک دارند بالین و خشت	خوش آنکس که جز تخم نیکی نه کشت

فصل دوم در بیان ارضاع آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

و وقایع آن و درین فصل شانزده واقعه مبین میگردند **واقعهٔ اول** مجاهد گفت پرسیدم از ابن عباس رضی الله عنهما که طیر و جن و سحاب و غیرها در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند مگر انس و سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای معاشر خلایق محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم لعنایت الهی جل و علا بر تو در جهان انداخت و آن نور عرش سریر فرش غبرا را منور ساخت خوشا پستانی که او را ارضاع کند و چندا بندهٔ که او را برادر مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیدهٔ خالق بدین واسطه بود خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعهٔ او را از جنس انس مقرر ساخته و این خلعت بر قد ایشان پرداخت و در روایتی آنکه حوالهٔ حلیمهٔ سعدیه ساخت **واقعهٔ دوم** ارضاع ثویبه است مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله برین متفق‌اند **نقلست** که اول کسی که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آمنه شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب شیر پسر خود مسروح نام و میان سید الشهدا حمزه و مسروح و ابوسلمه مخزومی و عبدالله بن جحش اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اخوت رضاعیه ازان سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته‌اند که هفت روز اول شیر مادر خود خورده و بیست و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات میگوید که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سه روزه شد ثویبه بارضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا باوان ارضاع حلیمه والله اعلم **نقلست** که این ثویبه در شب ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر ولادت او را بابولهب بمژدگانی آورد داو را آزاد کرد و بجهت آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب بوده بتحقیق پیوسته تخفیف در عذاب ابولهب واقع می‌شود **روایت ست** از عباس بن عبدالمطلب که گفت بعد از مرگ ابولهب را بخواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت ازان روز باز که کشتی حیات من در گرداب ممات افتاده در تلاطم امواج عذاب و عقاب گرفتارم فاما هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب واقع بود تخفیفی در عقوبت من حاصل می‌آید و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطرهٔ آب می‌چشانند **نکته** درویشانه درین باب **بشنو** کافری متمردی که از برای تهنیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنده را آزاد میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیف در عذاب می‌بیند بندهٔ مومنی موحدی که روزی هفتاد بار از سر صدق و صفا مدح و ثنا و درود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و بدل و جان میان بمتابعت و خدمت و ملازمت سنت سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم برمی‌بندد و بغلامی خواجهٔ هر دو سرا مفتخر و متبجح می‌باشد اگر فردا از عذاب برزخ و دوزخ آزاد گردد و بوصول مقصودات و مرادات دارین دلشاد شود چه عجب و فات ثویبه و اسلام او مختلف فیه است **نقلست**

کبعد

که بعد از ایام تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مر خدیجه را ثویبه بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها می‌درآمد و خدیجه او را بتعظیم و تعظیم و احترام می‌نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز باو شفقت و رعایت مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا باو میفرستاد و او را بانواع تحف و اصناف لطف می‌نواخت و خدیجه رض نیز بعواطفش مخصوص میگردانید و در سنهٔ سبع بعد از مراجعت از خیبر خبر وفات او بحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم رسید و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم تحزن نمود و پرسید که از قریب او کسی زنده هست تا ابواب خدمتگاری و حق‌گذاری مسدود نگرداند گفتند کسی نیست و ایمان ثویبه مختلف فیه است والله اعلم **واقعهٔ ثالثه** مقدمات ارضاع حلیمه بعد ازان که ثویبه چندگاه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم را شیر داد حلیمه بنت عبدالله بن ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن زرام بن ناصره و سعد بن بکر بابن دولت فائز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه و صنادید قریش چنان بود که بعضی بجهت فضل و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه و بعضی از جهت توهم وبای مکه و طائف بجهت آنکه از ازواج تمامی اوقات را صرف بخدمت ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبائل میفرستادند تا در جائیکه بعذوبت ماء و لطافت هوا متصف باشد پرورش یابند و هر سالی دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنابر آنکه فوائد بسیار و موائد بیشمار از اشراف و اغنیاء عرب مستحقان میرسید از اطراف و حوالی

مکه عورات بحرم می‌آمدند و اطفال اشراف و اکابر عرب برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می‌بردند ✦

آمدن زنان بنی سعد از قبیلهٔ خود بمکه و اخذ اولاد قریش نمودن بجهت ارضاع

گویند دران قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستان نمانده و گیاه در دشت و درخت در بستان ها خشک شده و مراعی لاغر و اناسی مضطر مانده حلیمه رض میگوید که دران سال در صحراها طواف میکردیم و بیخ گیاه میخوردیم و شکر خدای تعالی بجای می‌آوردیم گاهی در ایام مفارقت طعام سه روز و گاهی زیادت نیز رسیدی یک نوبت چنان اوفتاد که سه شبان روز هیچ نخورده بودم و از گرسنگی بر خود می‌پیچیدم اتفاقاً دران مجاعت ها شناعت مرا دران محل وضع حمل پیش آمد و در مخاض باسورت جوع مجتمع گشته می‌نالیدم و لیکن نمیدانستم که از شدت جوع می‌نالم یا از درد زه می‌زارم گاهی بمرتبهٔ هوش از من زائل می‌شد که زمین از آسمان فرق نمی‌توانستم کرد و شب از روز امتیاز نمی‌توانستم نمود و آن شب در صحرا بودم ساعتی باستراحت در خواب شدم می‌بینم که شخصی آمد و مرا برگرفته در آبی که چون شیر سفید بود درآورد و غوطه میداد و می‌گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو وافی شود که عزت سرمدی و ثروت ابدی در بارهٔ تو مبذول خواهد شد و من چندانکه می‌آشامیدم او مبالغت زیادت میکرد و هر شرب آن تحریص می‌نمود و آن آب از عسل شیرین‌تر بود و از شیر سفیدتر آخر الامر آن شخص مرا گفت می‌شناسی جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکر توام که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه چون ببطحای مکه روی توسعه در رزق انجا خواهی دید و نور ساطع و ضیای لامع ازان سرزمین با خود همراه خواهی آورد و بکتمان این واقعه مرا دلالت نمود و دست بر سینهٔ من زد و گفت زاد الله لک الرزق و اجرا اللبن خدای تعالی شیر ترا بسیار گرداناد و ترا روزی کشاده دهاد و چون بیدار شدم پستان خود پر شیر دیدم و الم گرسنگی و علت جوع بتمام زائل دیدم و تمامی قبیله بشدت تمام و قلت طعام روز میگذرانیدند الف قد سهی سروان بر مثال نون خم گشته و پشت آن سروران بشکم ایشان ملصق شده و ناله اهل مجاعت بی استطاعت از زمین بآسمان پیوسته و از فقدان طعام روز بی فزع و جزع ایشان بشام رسیده القصه از برکت این خواب تغیر تمام بحال من راه یافت چنانکه روز دیگر از بنات قبیلهٔ من هر که مرا می‌دید تعجب نموده میگفت که ای حلیمه ترا چه حالت هست که دیروز در نهایت ضعف و لاغری بودی و امروز

به بنات ملوک و دختران سلاطین می مانی و چون من باخفای واقعه مامور بودم اظهار آن نمی نمودم درین اثنا مردم قبیله من قصد مکه نمودند تا بجهت عیش از اولاد قریش برسم حضانت هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهر خویش حارث بن عبد العزی بن رفاعه بن ملان بن ناصرة بن سعد بن بکر با فرزندان خود عبد الله و امینه و خواهر که شیما است همه همراه بودیم و ضمره که همشیرهٔ آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم در دست نهاده بودم و در پستان خود آن مقدار شیر نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریهٔ او مجال نداشتم که سر بر بالین نهم القصه با مردم قبیله خود در راه مکه طریق موافقت پیش گرفتم و بهنگام نزول و ارتحال آوازی از غیب می شنیدم که هاتفی میگفت حق تعالی امسال حرام گردانید بر زنان که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شد و خوشا وقت پستانی که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فائز آئید چون زنان آن قبیله آن ندا استماع نمودند بجد و اهتمام تمام متوجه حرم مکه شدند و مادرازگوشی داشتیم بغایت لاغر و پوستی بود بر روی استخوان کشیده و مدتها کاه و علف نچشیده و از گرسنگی و مجاعت کارش باستخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمی توانست برداشت و شتری نیز ضعیف و بغایت نحیف همراه ما بود که قطرهٔ شیر بصد حیله و تدبیر از وی حاصل نمی شد القصه افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم بایشان نمی رسیدیم و شوهرم می گفت سعی کن و بر قوم سبقت جو که هر یک از زنان قبیله اولاد قبائل جلیله اختیار خواهند کرد و تو مایوس گردی و من هر چند سعی میکردم و درازگوش را زجر میراندیم بایشان نمی رسیدیم و لیکن از جانب راست و چپ خود ندا می شنیدیم که از غیب با من میگفتند هنیئاً لک یا حلیمه و بر هر چه میگذشتیم میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد ناگاه از شگاف کوهی مرد بلند بالا دیدم که بر مثال نخل باسق بلند بر من ظاهر شد و بر دست او حربهٔ از نور بود دست بر شکم درازگوش من زد و گفت یا حلیمه خدای تعالی مرا بشارت تو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم که تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم گفت نی چه واقع است که ترا خائف و هولناک می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسنگی مکه نزول نمودیم و در آن منزل بخواب دیدم که بر سر من درختی بود سبز با غصان بسیار سایه انداخته در میان آن نخلی دیدم بانواع رطب پربار و تمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و می گفتند یا حلیمه تو ملکهٔ مائی و از آن نخل یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و حلاوت او از مذاق من زائل نشد تا زمانی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم از من مفارقت نمود این واقعه را با هیچ کس اظهار نکردم گفتم اگر چیزی خدای تعالی خواسته باشد بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت کرده بودند بر رضیعی که از قبائل اشراف و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من آن روز بیمار بود و پستان من نمی گرفت و حرکت نمی کرد چنانکه گویا مرده است بیکبار دیدم که کودک من چشم باز کرده بخندید و من از آن حال متعجب شدم و کودک را در منزل رها کردم و باطراف و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی بچنگ آرم هر چند بیش جستم کم یافتم چرا که زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب جاه و اموال بدست آورده از ین صورت بغایت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود بعتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیهٔ او پیدا بود و نور کرامت و شهامت در جبین او هویدا ندا می کرد که هیچ کس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که پرسیدم که این چه کس است گفتند که بزرگ مکه عبد المطلب بن هاشم سردار قریش من نزد او رفتم و شرط تحیت بجای آوردم و خود را بروی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسم کرد و گفت بخ بخ خصلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر الابد یعنی خوش خوش دو خصلت
نیکو

نیکو ست سعادت و حلم که در ضمن آن عز ابدی و عزت سرمدی ست آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکی ست یتیم محمد صلی الله علیه و آله وسلم نام او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچ کس قبول نکرد همه گفتند که پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست امید میدارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم عبد المطلب گفت هیچ اکراهی بر تو نیست نزد شوهر آمدم و قصه با وی گفتم خدای تعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت مرا گفت ای حلیمه برو و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد اما خواهرزادهٔ من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودک بی پدر با خود می برید که تکفل آن موجب زیادتی محنت و مشقت است حلیمه گفت از آن سخن تزلزلی بعزیمت من راه یافت فی الحال الهامی بخاطر من رسید که اگر حضرت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم ترک کنی هرگز فلاح نیابی من التفات بسخن خواهرزاده نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند و من هیچ فرزندی با خود نبرم والله که من وی را فرا می گیرم هر چند که پدر ندارد اما جد او عبد المطلب است من به یتیمی او را منع نمی کنم قدر آن در یتیم را اگر دیگری نمی شناسد من می شناسم **بیت**

زان دلبر یگانه هر کس خبر ندارد | گوهر شناس داند در یتیم ما را

امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبوده و مرا مساعدت نماید باز گشتم و به نزد عبد المطلب رفتم و گفتم آن فرزند ارجمند کجاست بیار تا ببینم ازین سخن روی او بدرخشید از غایت فرح گفت ای حلیمه رغبت کردی بارضاع فرزند من گفتم آری عبد المطلب سجدهٔ شکر بجای آورد و بعد از آن سر برداشت و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی حلیمه را بمحمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانهٔ آمنه برد زنی دیدم که روی او چون بدر منیر می تافت عبد المطلب شرح حال من و نام من با وی تقریر کرد گفت اهلا و سهلا یا حلیمه و دست مرا بگرفت و در آنخانه برد که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آنخانه بود او را در جامهٔ صوفی سفید پیچیده بودند و از وی بوی مانند بوی مشک میدمید و در زیر او حریر پارهٔ سبزی انداخته بودند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خواب بود چون روی او باز کردم کودکی دیدم که چهرهٔ مبارکش چون آفتاب در لمعان بود و انوار حسن و جمال ذو الجلال از آئینهٔ ذات با کمال او تابان با خود گفتم **نظم**

برآمد اختر دولت بطالع مسعودم | ز مطلع شرف این ماه من چه روی نمود
مباش منکر او ضاع روزگار ایاز | که هست عاقبت کار عاشقان محمود

حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال این خجسته فرزند دلبند افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و بصد هزار جان شیفته و فریفتهٔ او شدم **بیت**

مردمان در من و بیهوشی من حیرانند | من در آن کس که ترا بیند و حیران نشود

بیکبار دیدم که از جمیع رگهای بدنم شیر بجانب پستان روان شد و محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت بمرتبه که دست خود را و بروایتی پستان خود را بسینهٔ او نهادم تا از خوابش بیدار کردم چشمها را بگشاد و در روی من نگاه کرده تبسمی نمود که ملاحتی از آن تبسم او مشاهده کردم که مثل آن در هیچ صاحب جمال مطالعه ننموده بودم نوری دیدم که از دو دیدهٔ او مشتعل گشت که بعنان آسمان رسید فی الحال روی او ببوسیدم و از آمنه مخفی داشتم که مبادا بر آن حال وقوف یابد بعد از آن او را برداشتم و بر کنار خود نهادم و پستان راست در دهان او نهادم او شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در آن زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم را بعدل موفق گردانید که یک پستان را جهت شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گفت که پستان ایمن خود همواره از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نگاه میداشتم و الیسر فرزند خود ضمره میدادم و هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر نمی مکید و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نیز از پستان ایسر و جمیع اوقات بر یمین و تیره شیر میخوردند و هر گاه که میخواستم که بعد از شیر خوردن لب مبارک او را پاک سازم از غیب این امر بر من سبقت میگرفتند تا خواهم

صلی الله علیه وآله وسلم از شیر خوردن فارغ می شد فرزند من پستان در دهان نمی گرفت حلیمهؓ گفت که آنحضرتؐ لحظهٔ نیک در کنار من بود و شیر می آشامید و من در چشمهای خوابناک او میدیدم و از فرح خود را نمی توانستم نگاه داشت و میخواستم که بزودی او را بمنزل خود برم تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه هیچ زن بقبیلهٔ خود باز نمیگردد چنین که تو چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم برداشته بمنزل خود می بردم آمنهؓ گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نه بینی که در شان این فرزند واقعهای غریب دیده ام و در باب او با تو وصیتها دارم و بعضی از آنها را با من اظهار کرد و بعضی را موقوف بوقت وداع گذاشت از واقعات آنحضرت که آمنهؓ با من گفت اول این بود که پیش ازین سه شبان روز در واقعه دیدم شبی که با من گفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیلهٔ بنی سعد که نسبت بابی ذویب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنهؓ بدانکه من از بنی سعدم و پدر و شوهرم را کنیت بابی ذویب است و این اتفاق حسنه دلالت بر صدق خواب تو میکند و دیگر آمنهؓ بسیار از واقعات غریبه که در آوان طلوع این کوکب ارجمند سعادتمند که از مطلع سعادت بظهور پیوسته بود با من گفت و وصیتها با من بجا آوردم و من فرزند را برداشته بمنزل خود آوردم و چون نظر شوهرم برین فرزند افتاد و جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست و سجدهٔ شکر بجای آورد و گفت ای حلیمه من در میان جن و انس خوبروی تر ازین فرزند ندیده ام حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخانه خود آوردم برکت و جمعیت بسیار دیدم امور غریبه و واقعات عجیبه مشاهده کردم و از جملهٔ آثار برکت وجود آن فرزند که در خاندان ما بود پدید آمدن گرفت یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که یک قطرهٔ شیر بصد گونه تدبیر از و حاصل نمیشد در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظروف مملو شد شوهر من گفت ای حلیمهؓ برکت بخاندان ما روی آورد و نظر حق تعالی بجانب ما بود که بدیدار این فرزند سعادتمند مشرف شدیم **واقعهٔ دیگر** آنکه هم در آن شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی در آمده و مردی سبزپوش بر بالین وی ایستاده شوهر را از خواب بیدار کردم او نیز این صورت را ملاحظه نمود و تعجبها کرد و گفت که زینهار که این نوع واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز نی آرام دارند و نی قرار و ما با توانگری ابدی بخانهٔ خود مراجعت خواهیم نمود گویند حلیمه را سه روز و بروایتی هفت روز در مکه توقف بود و هر روز نزد آمنهؓ میرفت و وی عجایبی که در مدت حمل و در حین تولد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود با حلیمهؓ می گفت و وصیت می نمود و بمحافظت فرزند خود در اقصی الغایه میکوشید حلیمهؓ گوید که روز آخرین که وداع آمنهؓ کردم مرا بعواطف بسیار بنواخت و وصیتها در بارهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجا آورد و من بسمع قبول اصغا نموده باتفاق قوم متوجه قبیلهٔ بنی سعد گشتیم و در راه بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بغایت چست و چالاک گشت و گردن خود را بلند بر کشید که گوییا دست و پا رقص کنان در زمین میزد و سر به آسمان می افراشت **واقعهٔ دیگر و قائع غریبه** آنکه گفت در اثنای این امر دیدم که دراز گوش من بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشته بر جمیع مراکب قافله سبقت میجست و زنان بنی سعد تعجب نموده می گفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود را کشیده میدار تا بتو رسیم این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه مکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می ماند گفتم آری ایشان گفتند اینجا سری هست و وی را شانی عظیم هست **واقعهٔ دیگر** شنیدم که دراز گوش من میگفت بزبان فصیح که والله که مرا شانی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل کیستم من حامل رسول رب العالمینم که خیر دنیا و نور عقبی از وست صلی الله علیه وآله وسلم **واقعهٔ دیگر** آنکه در راه از اطراف و جوانب می شنودم که گوینده می گفت ای حلیمه آخر الامر

غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی **واقعهٔ دیگر** آنکه بر هر جا که گوسفند گذشتم گوسفندان یک یک پیش من آمدند و می گفتند که ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه وآله وسلم **واقعهٔ دیگر** آنکه هیچ منزل فرود نیامدیم الا آنکه حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار آنجا رویانید **واقعهٔ دیگر** آنکه حلیمه میگوید که در منزلی از منازل راه بسرائی فرود آمدیم شیخی از هذیل آنجا حاضر بود زنان مرا گفتند که ازین شیخ بپرس از آنچه مادر این صبی با تو حکایت کرده است از عجائب و غرائب گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند از من نوری پیدا شد که بآن همه چیزها هویدا گشت چون بزمین آمد قبضهٔ از خاک برگرفت و بعد از آن سر برداشت و روی بآسمان کرد هذیلی فریاد بر آورد که ای آل هذیل بکشید این پسر را که مالک و سرور زمین خواهد بود و او منتظر است که از آسمان امری بروی نازل شود و الله العاصم پس بمصاحبت طالع سعد به بنی سعد میرفتیم تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی مضرت و تنگی ندیدیم و مردم قبیلهٔ ما در قحط و گرانی عمر خود میگذرانیدند و دست انداز حسد فلواق ما باز نمیداشتند و گوسفندان من فربه کرده و پستانهای پر شیر بمنزل مراجعت می نمودند و انعام قوم از شیر انعام محروم می بودند و بنی سعد و زنان و شبانان با خدام و شبانان خود خصومت میکردند که چرا در آن مرتع که گوسفندان حلیمه میچرند شما اغنام خود را نمی چرانید ایشان می گفتند که همه مواشی در یک مرتع میچریدند اما چون باز میگردند پستانهای گوسفندان ایشان مالامال است و مال ما گوییا پایمال است و در روایتی از حلیمه سعدیه آورده اند که اهل قبیله راعیان خود را دلالت کردند تا گوسفندان ایشان را با گوسفندان من در آرند در موضعی که مواشی من میچرند مواشی ایشان را نیز در آنجا چرانند بدین سبب حق تعالی نیز در اغنام ایشان برکت پدید آورد تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از یمن وجود بی بدیل و شامل حال قبیلهٔ بنی سعد بود و روایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آن قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در مفاخر امام عبد الله مروزی رحمة الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو ماهه شد با هر طرفی با صبیان غژ غژان میرفت و چون سه ماهه شد بر پای خاست و می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده بهر طرف میرفت و در پنج ماهگی اقتدار مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرف خوش میدوید و چون هشت ماهه شد چنان سخن می گفت که مفهوم میگشت و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز نهاد و چون ده ماهه شد با طفلان مفاضله در تیر انداختن می نمود میگفت الله درک یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی ترا خدای خیر دهاد تیر انداز ای نفس که من فرزند عبد المطلبم و هم درین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که من سخت ترین عربم از روی باس و تلخ ترین ایشانم از روی کاسه و دلیر ترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دین من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله علیه وآله وسلم

چون دو ساله شد چنان جلد بود زیرا که

مثنوی

بصد عزت همی پروردش ایام — همش صبح از طرف خندان هم شام
بکوشش اختران بر پای گشته — عناصر نیز کار افزای گشته
بتدبیر آمده روح نباتی — که تا یابد کمال از نشو داتی
گرفته روح حیوانی همین جهد — که از شیرش کی آرد در دهان شهد
بکوشش روح ناطق هم درین بند — که گردد سخن گوی و خردمند
شده نشو و نما هم جبلت او ن — که آرد باشش یک ماهه هر روز
سپهرش دید چون عالم فروزی — فزودش ماه و سالی بر وزی
چو ماه نو که با نور شب افروز — بود زاینده نورش روز تا روز

واقعهٔ دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کلام آمد حلیمهؓ گوید اول سخنی که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم در دل شب آن بود که چشمان نرگسین ما زاغ البصر و ما طغی را بر صفحهٔ صحیفهٔ آسمانی بگشاد

ولفصاحت تمام باین کلمهٔ متبرک تکلم نمود که لا اله الا الله قدوساً قدوساً نامت العیون الرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم و در روایتی آنکه حلیمه گفت که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب‌تر آنکه آواز برداشت و گفت که لا اله الا الله والله اکبر والحمد لله رب العالمین و از آن وقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نه بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت بنا بر احتشام او مدت دو سال از ابتدای ارضاع تا هنگام فطام او از شوهر و احتیاج او باغتسال احتراز می نمودم و در ایام ارضاع او در تعهد او در آسایش بودم و هرگز بهیچ چیز بول نکرد که بایستی آنرا شست بلکه در هر شبانروزی یکبار در وقت معین بول میکرد و بس هر بار که میخواستم که او را شست و شو دهم از غیب بر من سبقت می جستند و اگر عورت او ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد بر آوردی تا آن را پوشیدمی و چون برفتار در آمد کودکان را چون دیدی که ببازی و لعب مشغول اند از ایشان دوری میجست و ایشان را از بازی منع می فرمود و میگفت ما را از برای بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه و بدخوئی نداشت **واقعهٔ دیگر از وقایع غریبه** آنکه هر روز نوری چون آفتاب بروی نازل می شد و او را می پوشید و باز منجلی می گشت **واقعهٔ دیگر** آنکه روزی دو مرد سفید جامه و بروایتی دو مرغ سفید می آمدند و بگریبان او میرفتند و ناپیدا می شدند **واقعهٔ دیگر** آنکه روزی در کنار من بود گوسفند چند میگذشتند یکی از آن گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد و سر آنحضرت را بوسید و باز گردید **واقعهٔ دیگر** آن که با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت او منقلب میگشت چنانکه طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از گریه مشغول میساخت حافظ ابو القاسم تیمی رحمه الله در دلائل النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانهای نبوت تو که مرا باسلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در مهد بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو بانگشت اشارت بوی می کردی و بهر طرف که تو میخواستی مائل می شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردیم و او مرا از گریه باز میداشت و دیگر در پای عهد من بسجده میرفت و صوت او می شنیدم و در روایتی آنکه عباس رضی الله عنه بر حال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روزی تیز تیز نگاه می کرد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای عم حاجتی هست که در من می بینی گفت سوالی دارم یا رسول الله آن روز که ترا حلیمه برداشته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو سخن میگفت اما معنی که فهم نمی کردم گفت ای عم مادرم دست مرا محکم بسته بود و الآن میخواستم که بگریم ماه گفت که مگری که اگر یک قطرهٔ اشک تو بر زمین فرو چکد همه سبزها باز بر زمین فرو روند عباس رضی الله عنه از تعجب دست برهم زد فرمود که یا عم ازین هم زیادت بگویم گفت بگوی یا نبی الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا محکم بست میخواستم که بگریم ماه گفت یا حبیب الله مگری که اگر یک قطره اشک تو بر زمین افتد تا بقیامت از گیاه نروید پس خاموش شدم از جهت شفقت بر امت خود عباس رضی الله عنه باز از غایت تعجب ازین سخن دست برهم زد و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود یا عم سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنودم و حال آنکه من در ظلمت رحم بودم و ازین هم زیادت بگویم ای عم گفتم بگو ای فرزند فرمود سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود ماه و آفتاب را می شنودم که نزدیک عرش خدای را سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت مشیمه بودم و ازین نیز زیادت کنم ای عم گفتم نعم فرمود که سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرموده هیچ کدام ندانستند که پیغمبر اند مگر بعد از آنکه چهل سال از عمر ایشان مگر عیسی که چون متولد شد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و دیگر برادر زادهٔ تو ای عم برین هم زیادت کنم گفتم آری فرمود که شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب حق تعالی

هفت کوه

هفت کوه در هفت آسمان خلق فرموده و آن کوهها را از ملائکه مملو ساخت بحدی که جز الله تعالی شمار آنها نداند و این فرشتگان بتسبیح و تقدیس او مشغول اند تا بقیامت تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بنده کرامت کند که چون مرا بشنود و یاد کند و بر من صلوات فرستد بطوع و رغبت همچنین که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملا الاعلی الی یوم الدین و واقعات ایام رضاع در کتب متداوله متقدمان و مصنفات معتبرهٔ متاخران مستوفی مبین گشته و درین نسخه باین مقدار اکتفا افتاد والله الهادی

فصل سوم در بیان وقایعی که از فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوقوع پیوسته

حلیمه رض میگوید که در مدت فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در کنف خصب و رخاء و برکت و جمعیت و نوا میگذرانیدیم و چون باوان دو سالگی رسید در قد و قامت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد و او را از شیر باز کردم و با شوهر همراه بخدمت مادرش آمنه رض بردیم تا بمادرش بسپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بما و قبیلهٔ ما لاحق گشته بود دل از صحبت او و دیده از روی او بر نمی توانستیم داشت و رقم محرومی از سعادت وصال او بر لوح خاطر نمی توانستیم نگاشت بیت

دولت جاوید گریبان میدهد | حیف باشد که بگیرند دگر بگذارند

حاصل چون او را بمادرش رسانیدیم ذکر خیر و برکت او بمادرش تقریر کردیم مادرش گفت این فرزند مرا شانی عظیم است ما گفتیم که بخدا سوگند ما هرگز فرزندی ازین با برکت تر مشاهده نکرده بودیم بهانه انگیختیم و به آمنه رض گفتیم که ما از حرارت هوای مکه و استیلای وبای آن ایمن نیستیم نباید که تفرقه بحال این فرزند راه یابد اگر رخصت فرمائی مصلحت آن می بینیم این فرزند ارجمند را بقبیلهٔ خود باز بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشد القصه بعد از مبالغت بسیار باز بما تسلیم کرد و ما او را بجانب قبیلهٔ خود باز آوردیم و از واقعاتی که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طائفه از نصاری حبش بر گذشتیم تیز تیز بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم نگاه کردند و کارهای خود را گذاشته و تفحص او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان مبارک او می دیدند با من گفتند که فرزند ترا از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او هیچ منفک میشود گفتم نی گفتند هر چند مال خواهی بدهیم و صد هزار منت بر جان ما نه این پسر را بما بده تا او را بحبشه بریم که این پسر را شانی عظیم است و ما در کتب خویش چنین یافته ایم که یک پیغمبر باقی مانده است مولد او حرم خواهد بود گمان می بریم که او بوجود آمده یا نزدیک است حلیمه رض میگوید که از ایشان ترسیدم و شبگیر کردم تا از ایشان جدا گشتم چون محمد را بقبیلهٔ خود رسانیدم مراحم الهی در بارهٔ ما یوماً فیوماً در تزاید بود تا سر آمد قوم شدیم و تمامی قوم بما محتاج بودند و ما از زرع و ضرع بحد کمال رسیدیم و دولت ما نو بدولت سر بعنان سموات بر کشید تا آنحضرت صلعم بحد سه سالگی رسید و واقعهٔ شق صدر بتحقیق پیوست

واقعهٔ شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و غائب شدن آنسرور از حلیمه رض در خرابهای مکه

اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر رحمهم الله چنین میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از مبداء حال عطلت و کسالت را دشمن میداشت و چون سن شریفش بسه سالگی رسید حلیمه رض میگوید که از من پرسید که ای مادر چه حالت است که روز برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان بچرانیدن گوسفندان میروند و بصحراگاه میروند و شب بمنزل می آیند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بگریست و طبق ماه بلالی پروین بیاراست و گفت چنانکه برادران من گوسفندان را بچرا می برند مرا با خود بچرا می برند اگر باتفاق ایشانم کاری فرمائی رو نگارم

بهیچ اصلی نگذرد هرچند حلیمه عذر میگفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مبالغت می افزود و گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان همراه روی گفت آری صبح دم که جمال آفتاب از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سر از مطلع گریبان بر کرد و سر مبارکش شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کردم و جهت دفع اصابت عین الکمال گردن بند جزع یمانی در گردنش بیاویختم و بسوی مرعی فتنش برانگیختم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قلاده جزع یمانی از گردن بگسیخت و تشبث بذیل محافظت الهی جل ذکره نموده در دامن کرمش آویخت آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خود همعنان خرم و شادان بیرون رفت در محلی که قریب بمنزل ما بود گوسفندان میچرانیدند بدین منوال چندگاه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر روز صباح عصا بر گرفته با خوق خویش با ذوق و انبساط تمام بیرون میرفت و شب آنگاه با شوق و نشاط باز می آمد روزی وقت چاشتگاهی خواهرش شیما پیش آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان برها بود و حلیمه از شیما پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست گفت در میان برگان گفت وای بر من در چنین گرما درین صحرا فرزند من چگونه باشد شیما گفت ای مادر غم مخور که برادر من هیچ گرمانمی بیند ابریست که همواره بر سر او سایه میکند و هر جانبی که او میرود ابر بادی روانست حلیمه گفت که راست میگوئی گفت ای والله حلیمه رض گفت پناه میگیرم بخدا از شر آنچه ازین پسر خود از آن می ترسم **روایت است** که چون برین معامله مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیمه گفت در اثنای این روزی در هنگام نصف النهار فرزند من ضمره با فریاد و زاری دوان دوان و عرق چکان و اشک ریزان درآمد که ای مادر دریاب برادر قریشی مرا که او را از دست رفتن مشکل می بینیم فریاد کردم و گریستیم و گفتم قصه چیست گفت ما برادران در خلف این خانه بشیر مشغول بودیم و در روایتی آنکه گوسفند میچرانیدیم که ناگاه دو مرد سبز پوش از هوا درآمدند و برادر قریشی را از میان برداشتند و بر سر کوه بردند و او را بخوابانیدند و بکارد شکم او را بشگافتند و هنوز بوی مشغولند اکنون ندانم که حال چیست و گمان نمی برم که وی زنده باشد پس من و شوهرم ابوذویب بطلب او دویدیم و او را بر ذروه کوه دیدیم نشسته و گونه مبارکش شکسته و چشمان نرگسین بسوی آسمان دوخته و بتبسم شیرین رخساره رنگین برافروخته بر بالای او در افتادم و بر پیشانی و رخساره او بوسه میدادم و می گفتم **نظم**

آه که شد ز دست من دل بهوای چون توئی صد چو من ار فنا شود با دبقای چون توئی	پس بکدام دل کشم بار بلای چون توئی کشته شدن برای تو زندگی ست جاودان	تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل هرچه شود اگر شوم کشته برای چون توئی

ای جان من مرا آتش حسرت سوخته و خود بفراغت دل خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد آزار بر تو کیست گفت ای مادر خیر است در آن ساعت که با برادران در حوالی این خانه سعی می نمودم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و در روایتی آنکه دو مرد سفید جامه بودند یک مرد ابریقی سیمین در دست داشت و دیگری طشتی زرین در کف و آن طشت خضرا از برف پر ساخته مرا از میان برادران در ربودند و بر ذروه کوه برآوردند یکی مرا بلطف بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشگافت و من نگاه می کردم هیچ الم احساس نمی کردم و بعد ازان دست در جوف من درآورد و احشای مرا بیرون آورد و بآن برف سفید بشست و باز بجای او نهاد و مرد دیگر برخاست و اولین را گفت برخیز که فرمان بجای آوردی آنچه وظیفه تو بود بپیش بردی پس نزدیک من آمد و دست بجوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشگافت و از اندرون او چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو حظ شیطان این بود که بینداختم یا حبیب الله و ترا از وسوسه مکاید او ایمن ساختم بعد ازان دل مرا با چیزی که با ایشان همراه بود پر کرد و من هرگز چیزی ازان نرمتر و خنک تر ندیده ام و بروایت دیگر

که بتصیص نموده اند آنکه سکینه را بیاوردند و دل مرا از سکینه پر ساختند و باز بمکان او بنهادند و بخاتم نور مهر کردند و من هنوز سردی خوشی آن خاتم را در دل و عروق و مفاصل خود احساس میکنم مرد سوم برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان خدا تعالی بجای آوردید آنچه فرموده بود و بتقدیم رسانیدید پس نزدیک من آمد و دست بر شگاف سینه من بنهاد و باز آن شگاف التیام پذیرفت با دیگری گفت او را با ده کس از امت او برکش برکشیدند من بچربیدم با صد کس وزن کردند من راجح آمدم با هزار کس معارضه نمودند من فاضل آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت بگذار او را که اگر بتمام امت او موازنه کنی او راجح آید چنانکه شیخ رومی قدس سره درین معنی اشارتی فرموده **بیت**

چون در کف سلطان شدم یکجه بودم کان شدم + گر در ترازویم نهی میدان میزان بشکنم + و بعد ازان دست مرا بگرفت و مرا بنشاندند و هر سه تن سر و روی مرا بوسه دادند و گفتند یا حبیب پروردگار ترا هیچ ترس مباد اگر دانی که از برای تو چه سعادتها خواسته اند و چه خوان رحمتها از برای رمغانی تو آراسته اند هر آینه روشنائی چشمت بیفزاید و جان حزینت در اهتزاز آید بعد ازان مرا همینجا گذاشتند و به آسمان طیران نمودند و بخلا سما در آمدند من ایشان را مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع دخول ایشان بشما بنمایم

نقل است که اثر شق صدر از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه خواص یاران از مردان پرستاران دران میدیدند و شرح کیفیت آن واقعه را از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رامی شنیدند **بیت** داغی که از و بر جگر خسته نهادم جان سوخت کسی را که برش داغ گشادم راوی میگوید که حلیمه رسول صلی الله علیه وآله وسلم را برداشت و بخانه آورد و با اولاد خویش خطاب میکرد و می گفت که بگذارید بعد ازین محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا از شما جدا آید آنگاه شوهر را گفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند بمادرش بریم تا بمعالجه آن قیام نماید و مرا توهم آنست که نباید تا جنون بروی غالب آید ابوذویب گفت والله که هیچ نوع المی و جنونی بروی عارض و طاری نگشته و هیچ فرزند ازو بابرکت تر از مادر نزاده و این سعادت که بمین او داریم هیچ کس را دست نداده اما از ارباب حسد ایمن نیستیم چون طایفه پیش احوال ما دیده و دانسته بودند که ما را ده نیز لاغر بیش نبود و هیچ جاهی در میان بیگانه و خویش نی و حالا گوسفندان ما بسی صد رسیده و اقاصی و ادانی طریق مراعات جانب ما گزیده نباید که از روی حسد کیدی و مکری اندیشند بعد ازان حلیمه میگوید که مردم ما ابران داشتند که او را بر کاهنی باید برد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود صحت و عافیت است الحمد لله مرا حاجت بکاهن نیست و آنچه تصور شماست از جن و انس و امثال آن من منزه ام چندانکه او استعفا می نمود قوم در مبالغه می فزودند حلیمه رض گفت عاقبت رای ایشان بر رای من غالب آمد تا او را بکاهن بردم در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا کودک حال خود بگوید که او دران باب اعلم است از تو چون تقریر قصه خود نمود و تمامی بیان کرد کاهن فی الحال برجست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را برداشت و بر سینه خود بنهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیائید و بلای که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمائید و این پسر را بکشید و مرا نیز با و قتل کنید و او را مگذارید و دست از قتل او مدارید که بمبلغ رجال رسیده هر آینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و شما بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید حلیمه گوید که چون این سخن ازان کاهن استماع نمودم محمد صلی الله علیه وآله وسلم را از دست او ربودم و گفتم که مداوای جنون تو اگر مجنون اولی است که سخنان نامربوط و عبارات نامضبوط میگوئی اگر بهرزه گوئی تو میدانستم هرگز بسوی تو نمی آمدم و ما فرزند خود بکشتن نمیدهیم برو و کسی پیدا کن که ترا القتل آورد و انتقام آزار ما از تو بستاند **قطعه**

دولت وصل تو دشوار بدست آمده است + آنچه دشوار بدست آمده آسان ندهیم +

ببر زلف تو سوگند که بهر تو به تیغ ÷ بکشتم صد کس و موی تو بصد جان بدهم

محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بر داشتم و بمنزل خود آوردم و حق تعالی دانا است که بهر منزل که آن خوبروی مشک بوی نزول فرموده بودیم سالها بوی مشک و اذفر و نسیم عبیر و عنبر از آن منزل بر می آمد نظم

مگر ز مصر بکنعان بشیری می آید ÷ که یاد زان صنم دلپذیری می آید
بهر دیار که گیسوش گذشت آن یار ÷ ز خاک آنهمه بوی عبیری می آید ÷

بهر منزل از منازل بنی سعد که در می آمدم بوی مشک از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فایح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار آن مساکن لایح بیت چنان از روزن دل بوی آن دلدار می تابد ÷ که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد ÷ بعد از ظهور این امر غریبه پدر فرزندان و باقی خویشان با من گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بعبد المطلب رسان پیش از آن که آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مصمم کردم منادی را شنیدم که میگفت هنیا لک یا بطحای مکه بربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون میرود خوشا حال تو بطحای مکه ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که چون توکسی آنجا نزول کند خیر البشر چون بمکه نزول کرد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس مانند حلیمه میگوید که چون بر مرکب سوار شدم و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم را در پیش خود گرفته یک لحظه ازو غافل نتوانستم شد که آوازهای غریب از اطراف و جوانب خود می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدیم از مرکب فرود آمدیم و بجهت ضرورتی که پیش آمد محمد صلی الله علیه وآله وسلم را از مرکب فرود آوردم و آنجا جماعتی مردم بودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را پیش ایشان بنشاندم و بقضای حاجت خود رفتم ناگاه صوتی شدید بسمع من رسید بتعجیل بازگشتم محمد صلی الله علیه وآله وسلم را ندیدم گفتم یا معشر الناس کو صبی که اینجا نشانده بودم گفتند کدام صبی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی بواسطه او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت و او را تربیت نمودم تا از مقال او دل مرا سرور و از جمال او دیده مرا نور حاصل گشت خواستم که او را بجد او رسانم و رقبه خویش را از ربقه امانت او برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد گفتم بلات و عزی که اگر آرزوی خویش بکنار نیارم و امانت بسلامت بصاحبش نرسانم خود را از قله شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه هر چند جستجوی کردم هیچگونه پی بآن راحت جان نبردم و باخودی گفتم نظم

ای بی نشان محض نشان از که جویمت ÷ گم گشته در تو هر دو جهان از که جویمت ÷
در جستجوی تو دلم از پرده اوفتاد ÷ ای در درون پرده جان از که جویمت

و چون از جستجوی نومید گشتم دست بر تارک سر نهادم و دهان بناله و فریاد گشادم و می گفتم وا محمداه صلی الله علیه وآله وسلم ای نور دیده من وای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح من وای مونس دل مجروح من وای کلید درهای بسته من وای شفا جان خسته من وای شمع سراچه شادمانی من وای محرم راز نهانی من قطعه

ایکه دل را چو جان شیرینی ÷ بی تو تلخ است زندگانی من
غم و اندوه و محنت آمد و رفت ÷ طرب و عیش و کامرانی من ÷
روز وصلم شب جدائی گشت ÷ شام شد صبح کامرانی من ÷

چندان گریه و زاری کردم و اضطراب و بیقراری نمودم که عالمی از سوزش جان من بشورش در آمدند و پیر و جوان باتفاق من بگریه در آمدند ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم از ضعیفی نحیف تر از خلال و از ناتوانی رقیق تر از خیال از و پرسیدم گفت که این چه حالت است که مستلزم این سوز و ملالت است صورت این واقعه در میان آوردم بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم را نیابم خود را از قله کوه بیندازم پیر گفت که ای سعدیه ترا نشان دهم بعالمی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد با تو باز گردانیدن تواند گفتم جان من فدای تو باد باز گفتم آن کیست گفت صنم اعظم که هبل نام اوست گفتم ثکلتک امک مادر تو ترا کاشکی نزاده بود مگر واقف از آن حالت نیستی که در شب ولادت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر هبل و لات و عزی چه پیش آمد نشنیده گفت ای

سعدیه مگر تو دیوانه و هرزه گوئی و از عقل و دانش بیگانه حالی من درآیم و فرزند ترا از هبل در خواهم و فرزند ترا بتو رسانم شیخ رفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و سر او بوسه داد و گفت ای سید من لطف احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتمند از این آستانه نامراد باز نگشته این ضعیفه سعدیه گمان میبرد که فرزند او گم گشته و از فقدان او گریان است اگر فرزند او را باو رسانی جای آنست چون نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان آند هبل و غیر او از اصنام همه بر زمین سرنگون افتادند و بفضائل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زبان بگشادند و گفتند ای شیخ بدان که هلاک ما نیست مگر در دست محمد صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی معبود برحق است او را ضایع نگذارد و بت پرستان را بگوی که ذابح اکبر اوست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او فائز گردد حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را گریان و دلش از آتش تاسف بریان و عصا از دست افتاده و دل بر مرگ نهاده و بجای سخن در دهانش اصطکاک دندان و جمیع اعضای او از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست که او را ضایع نگذارد امانت ترا بسلامت بتو باز سپارد در آهستگی طلب کن و دلتنگ مباش و رخساره اقبال را بناخن ادبار مخراش حلیمه میگوید که ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد و او آشفته وار بسوی او شتافتم و بعد از آن که او را دریافتم گفت سعادت یار است یا نحوست در کنار گفتم ای امیر نحوست و چه نحوست گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان عبد المطلب آن شد که بعضی از قریش او را در ربوده باشند و هلاک ساخته پس شمشیر خویش آخته و آثار غضب از چهره او لایح گشته باعلی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند و از هر جانبی بحضرت او دویدند چرا که کسی را طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت آبروی قریش و سرمایه راحت و عیش فرزند من محمد صلی الله علیه وآله وسلم غائب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو ما نیز سوار شویم تا آن عزیز را بمرافقت تو طلبگار شویم اگر ببحر مواج متلاطم الامواج در آئیم و اگر بقلل شواهق جبال و مداحض اقدام رجال بر آئیم با قبائل خویش سوار شده و آشفته از هر جانب می تاخت بی تحاشی باز بهر آن معشوق خود را در مهالک و مضایق می انداخت و می گفت شعر الهی عساکر افوادی ثمه کی انظر فی اهل ودادی نحن

اما قد می توصلنی مقصودی ÷ او اترک راسی کفوادی نحر ÷

ترجمه رباعی

خود را بجلیل بفکنم مست آنجا ÷ تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا
یا پای رسانم بمقصود و مراد ÷ یا سر بنهم چو دل از دست آنجا

در جستجوی او کسی هر جانب اسپ دوانیدند و از گم شده خود خبری ندیدمی گفت نظم

تو ای عزیز که با یوسفی غنیمت دان ÷ که من ز گم شده خود خبر نمی یابم
دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم ÷ از آنکه برد دلم هیچ اثر نمی یابم ÷

چون هیچ خبر از گم شده خویش نیافت قوم را بگذاشت و تنها بسوی بیت الحرام شتافت اسبوعی بر آورده در مناجات خود می گفت شعر

یا رب اردد الی محمدا ÷ اردده الی و اتخذ عندی یدا
انت الذی جعلته لی عضدا ÷ انت الذی سمیته محمدا
لا یبعد الدهر به فیبعدا ÷ یا رب ان محمدا لم توجدا

عبد المطلب در مناجات بود شنید که منادی از جو هوا می گفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را پروردگاری است که او را خوار و ضایع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف او کجاست گفت او در وادی تهامه نزدیک درخت یمنی و بروایتی نزدیک درخت موز عبد المطلب سلاح خود را پوشیده بسوی وادی تاخت و در راه ورقه بن نوفل پیش آمد هر دو باتفاق روان شدند چون بپای درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در پای درخت موز ایستاده و دست مبارک بر اغصان و اوراق درخت می کشید عبد المطلب گفت بیت

جان جان من فدای تو باد ÷ که فلک چون تو مه ندارد یاد ÷

بعد از آن از وی پرسید که تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب

صلی الله علیه و آله وسلم و بروایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم را در پای درخت موز بدیدند که ورق آنرا می چید از وی سوال کردند که چه کسی گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم صلی الله علیه و آله وسلم عمرو بن نوفل او را برگرفته بعبد المطلب رسانید و بعد از ان عبد المطلب او را برداشته نوازش نموده گفت ای فرزند جد تو منم او را بر مرکب سوار کرده بمکه باز آورد و بعد ازان حلیمه را عذر خواهی نموده با حسن جهاز تجهیز کرد و با چیز بسیار او را روان ساخت و حلیمه گفت مارا چندان مال نعمت عبد المطلب و آمنه بهر یک دادند چندان ارزانی داشتند که اوصاف او در دهان می گنجد **بیت** وصف آن در دهان نمی گنجد * شرح آن در بیان نمی گنجد * محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بجد او گذاشتیم اگر چه بصورت دل از وصالش برداشتیم اما بحقیقت ع نکندم دل ز مهر او ولیکن جان بسی کندم **فائدهٔ جلیله** بدان که بیشتر مفسران آیهٔ کریمهٔ **وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدٰى** را غائب شدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و گم شدن در حوالی مکه و باز یافتن عبد المطلب او را و بخانه خود رسانیدن چنانکه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مراد عدم علم است بر تفاصیل جزئیات شریعت و خیرات در امر دین و توقف یافتن بر آنها بوسیلهٔ وحی و الهام و بغیر ازین دو تاویل وجوه دیگر را ضعیف داشته اند بدانکه در کیفیت شق صدر و کمیت آن و در آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با حلیمه چند سال بوده و در احوال حلیمه روایات مختلف بوده و رسیده درین مختصر بقول اشهر اکتفا نموده شد و مختار نزد جمعی مورخان آنست که سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم کرت ثانیه سال دیگر یک ماه در قبیلهٔ بنی سعد بماند و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پنج ساله و یک ماهه شد شق صدر بظهور پیوست و از احادیث صحیح چنان مفهوم میشود که شگافتن سینهٔ سکینهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج واقع شده چنانچه عنقریب مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز در روایت ارباب سیر و خبر از آنکه در قبیلهٔ بنی سعد واقع شده و هر چند در تعیین سال مختلف اند بر تقدیر صحت اخبار بالضرورة تعداد واقعهٔ مذکور قایل باشد و الله تعالی اعلم **نقل ست** که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوٰة والسلام حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از فقر و فاقه و خشکی سال شکایت کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با خدیجه رضی الله عنها عقد ازدواج فرموده بود و خدیجه را گفت تا یک شتر و چهل سر گوسفند باو بخشید و در اسلام حلیمه اختلاف است و بعضی از ارباب سیر رحمهم الله او را با شوهرش حارث بن عبد العزی که مکنی بود با بو ذویب در سلک اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بود بضمره دراشت و با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شیر خورده بود ادراک زمان بعثت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت که شیما نام و خواهر حلیمه زاده نام بشرف اسلام مشرف شدند و معدود اند در زمرهٔ اصحاب و امید چنانست که پستانی که دو سال بلب و دهان سید انس و جان رسیده باشد صلی الله علیه و آله وسلم از دخول در بستان اسلام محروم نگردد بعد ازان که حلیمه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بجدش رسانید ام ایمن که نام حبشیه بود و بمیراث از پدر بآن سرور صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود بحضانت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم مشغول شد و آمنه تربیت او میکرد و ابو طالب کفالت او بتقدیم میرسانید **نقل ست** از ام ایمن که گفت در ایامی که بحضانت آن سرور اشتغال می نمودم هرگز نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده باشد چون بامداد کردی مقداری از آب زمزم بنوشیدی و تا شام بآن قناعت کردی و بسیاری از ان قبیل بودی که چون طعام چاشت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردمی وی میگفت که مرا حاجت بطعام نیست و اکثر اوقات بقناعت و مجاعت گذرانیدی

باب چهارم در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درو دو فصل درین باب

سنه ست فصل اول در وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

مستحضران فن تواریخ و سیر و مستبصران علم احادیث و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که چون خلاصهٔ آسمان و زمین و نقاوهٔ مکان و مکین یعنی حضرت سید المرسلین علیه الصلوٰة والسلام چون از پنج سالگی ترقی نموده بشش سالگی رسید مادرش را داعیه زیارت خویشان کرد که در مدینه داشت و رعایت صلهٔ رحم بر ایشان بران داشت که بجانب طیبهٔ طیبه توجه نماید و ابواب تفقد بر وجوه اقربا و احبا بگشاید آمنه رضی الله عنها آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را برداشت و ام ایمن خاطر بملازمت گماشت همراه بمدینه رفتند و مدت یک ماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله بن عبد المطلب آنجاست آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آنجا صنعت شناوری بیاموخت تا روزی در چاهی عدی بن النجار با جمعی از اولاد مدنیان سباحت میفرمود و مهر نبوت از میان دو شانه او می نمود طائفه از یهود بر ایشان بگذشتند و یکی ازان فوج یهود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بشناخت و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بدیگری می نمود و میگفت این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ام ایمن آن حکایت بشنید و به آمنه رسانید پس باتفاق یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند و در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ببالین او نشست ناگاه بیهوش شد بعد ازان که هوش باز آمد و بروی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد و بیتی چند برخواند که این ابیات از انجمله است **شعر** بارک الله فیک من غلام

ان صح ما ابصرت فی المنام
فانت مبعوث الی الانام
من عند ذی الجلال والاکرام

بعد ازان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی بزادم و نیکو کاری یادگار گذاشته ام و چون بمرد آوازه نوحهٔ جن می آمد که بروی میگریستند و در نوحهٔ خود می گفتند **شعر**

تبکی الفتاة البرة الامینه
زوجة عبد الله القرینه
ام نبی الله ذی السکینه
وصاحب المنبر بالمدینه

و هم آنجا ازین عالم رحلت کرده او را در ان منزل مدفون ساختند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در سال هجرت چون بحصنهای بنی عدی نظر انداخت آن موضع را بشناخت و گفت با کودکان بالای این حصنها میرفتیم و واقعات آن سفر که با مادر همراه بود فرمود و در سال عمرة القضا یا چون بابوا رسید بموضعی نزول فرمود که آنجا سنگی چند برهم چیده بود نظر نمود که این قبر مادر محمد است صلی الله علیه و آله وسلم کاشکی بدانستمی که با وی چه معامله کرده اند بگریست و اظهار ترحم و تحسر کرد چندان که همه اصحاب او نیز بگریستند بعد ازان از حضرت الهی جل و علا رخصت طلبید تا از برای والدهٔ خود استغفار کند رخصت نیافت بدرد تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سبب چیست گریه را گفت شفقتها و مرحمتها که مادر در بارهٔ من ارزانی داشته بود بخاطر می آرم و تربیتهای که از سر مهربانی با من بتقدیم رسانیده بود بخیال میگذرانم لیکن چه کنم که تدارک و مجازات آن بهیچ وجه نمی توانم و باز چندان گریست که همه خلق گریان شدند در روایت کعب الاحبار چنان ست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کالیت شعری ما فعل الله بالوالدین کاشکی بدانستمی که با مادر و پدر من چه کرده اند حق تعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا ولا تسأل عن اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنودیم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یاد پدر و مادر کرده باشد **روایتی هست** که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده بود دعا کرد تا حق تعالی مادر او را زنده گردانید و بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد و بعد ازان بمرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد ازان ام ایمن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را برداشت و بمکه برد و بعبد المطلب سپرد و عبد المطلب آن سبط گرامی را بمنزل خود فرود آورد و در طریق تعظیم و تبجیل

او کما ینبغی بجای آورد و تربیت و تعهد او اهتمام تمام بجای آورد و همواره با سائر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف آن آفتاب شگاف
بیان فرمود و می گفت که در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمده **نظم**

هرچه در وصف کمالش بزبان آوردند / قطرهٔ دان که ز دریا بکران آوردند	هیچ پیری نشنیدست بصد عمر دراز / این خبرها که ازین طرفه جوانی آوردند
حسن خلقش نگر و خوبی رو تا بینی / که ملایک خبر از حور نشان آوردند	کوی اش آرام گه ماست که از عالم قدس / گوییا خلد برین را بجهان آوردند

فصل دوم در وقائع سال هفتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

و دعاء استسقا کردن عبد المطلب برفاقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

و درین سال بود که عبد المطلب بجهت تهنیت سیف ذی الیزن با جماعتی از روسای قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب بشائر گذشت و چون ازان سفر باز گشت قریش از قحط آب از روی نیاز بفریاد آمدند و چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه قحطی عظیم پدید آمد چنانکه زروع و ضروع ضائع و مختل ماند و فاقه و محنت بغایت رسید شبی در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادر زادهٔ عبد المطلب بود میگوید که شنیدم که هاتفی میگوید که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است و بروایتی آنکه وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالای سفید اندام بلند بینی تازه روی که مژه های او دراز بود با فخر و حسب بود کیست بگوئید تا او فرزند خود را برگرفته از میان مردم بیرون آرد و از هر قبیلهٔ فرزندی آورید و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را معطر ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران او آمین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد رقیقه گوید که صباح ترسان و لرزان از جامهٔ خواب برخاستم بهر که صورت این واقعه در میان آوردم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبد المطلب است چون این خبر شائع شد قریش جمعی نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطنی یک نفر مطهر و مطیب طواف نمودند عبد المطلب حضرت مقدس نبی صلی الله علیه و آله و سلم را برداشته بجانب جبل ابوقبیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند و عبد المطلب با آنکه آهسته میرفت قوم هر چند میدویدند باو نمیرسیدند چون قطع مسافت نمودند بجبل ابوقبیس برآمدند عبد المطلب حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم را بدوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرندهٔ حاجات و کاشف بلیات و ای دانای غیر معلم و ای عطا بخش غیر منجل ای باز بردارندهٔ فقر و ای باز برندهٔ اندوه این جماعت بندگان و کنیزکان حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی می نمایند که اغنام و اجمال ایشان بصدد هلاکت و شرف زوال رسیده اند الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و سبب القای حیات ما گردد راوی گوید که بخدا سوگند که هنوز قصد باز گشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رود خانها روان گشت و صنادید قریش مثل عبد الله جدعان و شهاب بن مغیره و غیر ایشان روی بعبد المطلب آوردند و گفتند یا ابا البطحی گوارنده باد ترا این نعمت و رقیقه صاحب واقعه شعری درین باب انشا کرده بعضی ازان این است **ابیات**

بشیبة الحمد سقی الله بلدتنا / لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر	مجاد یا الغیث جوای له سیل سجا / فعاشت به الانعام والشجر
منا من الله بالمیمون لهجته / وخیر من یشرب یوما به مطر	مبارک الوجه یستسقی الغمام به / ما فی الانام له عدل ولا خطر

و فی الواقع مخلص آن گروه از مضیق کرب و اندوه ببرکت مساعدت سعادت و همراهی رسول ثقلین و قبول حرمین صلی الله علیه و آله و سلم بود و عبد المطلب وسیله بیش نبود **روایت است** که درین سال عبد المطلب رعایت احوال سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم

غایت الوسع والامکان بجهت یتیمی و بیکسی و بی مالی و همنفسی بی مونسی بتقدیم میرسانید و تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبالغه تمام می نمود و در تعهد احوال او سعی بلیغ مبذول میداشت و اعلام رعایات و الویهٔ محافظات او ما امکن می افراشت و گویند شفقت و مرحمت و عنایتی که عبد المطلب درباره رسول صلی الله علیه و آله و سلم بتقدیم میرسانید در حق هیچ فرزند خود نکرده بود اگر عبد المطلب بخواب میرفت هیچ احدی را بغیر از رسول علیه الصلوة والسلام از خواب بیدار نتوانستی کرد و اگر بوقت خلوت نزد احباء خود بودی یا در جای تنها بودی بغیر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیگری را مجال در آمدن نبودی و بر مسند او کسی را بغیر از رسول نشستن میسر نگشتی و بام ایمن در باب محافظت او وصیت فرموده بود که زینهار از حال او غافل نباشی و حضانت او نیکو بجای آری که اهل کتاب میگویند که او پیغمبر این امت خواهد بود و گویند هم درین اثنا جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافه القیافه پی زدند و فرزندان پیغمبر نسبت کردندی و بعلم قیافت مشهور بودند با عبد المطلب گفتند که ما اقدام این فرزند را ملاحظه کرده ایم هیچ قدم را از قدم او شبیه تر بقدم ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام ابراهیم ظاهر است ندیده ایم عبد المطلب ابوطالب را گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابوطالب ازان روز باز در صدد محافظت در آمد و در رعایت خاطر او کوشش می نمود **روایت ست** که عبد المطلب را نسبت محبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن نوع محبت اظهار نمی نمود چنانکه هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بذکر خیر و ترجیح بر غیری نواختی و او را در حجره مسندی خاص بود که هیچ کس از غیر او بر آن مسند نشستی و اشراف قریش را پیرامون آن مجلس خود تعیین نموده بودی و اولاد و احفاد او آن مسند را مخصوص میداشتند چنانکه هیچ کدام را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی آن مسند نهند چون حضرت رسالت شعاری جلالت دثاری صلی الله علیه و آله و سلم بدان محفل در آمدی بالفواز جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت و تخت اقبال عبد المطلب نشستی و پسران عبد المطلب و بزرگان قریش از جهت احترام عبد المطلب آن نشست جای را عزیز میداشتند گاهی خواستند که او را از جلوس بر آن منع کنند عبد المطلب ایشان را بانگ زدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان ابنی لیعظما عظیما بگذارید پسر مرا تا برین مسند نشیند سوگند بخدا که او از نفس خود شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس این مسند می نماید و من بینم که او را نشان بزرگی بسیار است و دمبدم هست که او سید شما باشد و این نور که بر جبین او می بینم نور جبین کسی است که او از و سروری و مهتری مردم آید و دل من گواهی میدهد که این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدای تعالی را با او سری است که هیچ کس آن نیست و همواره دست مرحمت بر سر او فرود آوردی و بحرکات و سکنات و شمائل عبارات او مبتهج بودی **نقل است** که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر مسند عبد المطلب مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حوالی حرم حاضر بودند عبد المطلب آنجا ابهم نموده گفت ببینید که آثار سلطنت و وجاهت از حرکات و سکنات

او چگونه ظاهر میشود	فی المهد ینطق عن سعادة جده	اثر النجابة ساطع البرهان	**نظم**
هر آنکس که فرزندگی در وست	ز پاکی طینت خصالش نکوست	باورنگ شاهی گه آمدش	هر آن کو بزرگی تبار آمدش
نهال جوانی برومند دید	که شد میوه از بهارش پدید	تواند هر آنکو شهنشه وش است	بخوردی بجای بزرگان نشست
هر آن طفل کز عقل شد ره براه	بجای بزرگان زند تکیه گاه	چه طفلی که عالم طفیل وی است	جهان در جهان جمله خیل وی است
در آئینه ذات او عقل و حس	چو جام جهان بین در و منعکس	لب تشنه فتنانم مین بوس اوست	بهفتم فلک نعرهٔ کوس اوست
	کجا عقل و حس بلکه انوار ذات	در آئینهٔ او نماید صفات	

فصل سوم در ذکر وقائع سال هشتم از ولادت تا سال سیزدهم و درین فصل چند واقعه بوقوع پیوسته واقعهٔ اول وفات عبد المطلب بود

وگویند چون وقت وفات عبد المطلب نزدیک آمد و از عمر او صد وده و بقول بعضی صد وبیست سال گذشته و هر دو چشم جهان بینش ملفوف
گشته تا بعد از انکه معلوم کرد که از چنگ كل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را روی خلاصی نیست ع بر هیچ آدمی اجل ابقا می کند + واو را
چیزی که خاطر او باز نگران آن بود کلی تر از امور مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم و آنحضرت هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده بود و دامن
بر کونین افشانده می گفت که آیا حال این فرزند بعد از من چگونه باشد و از غایت محبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در وقت رفتن
طلب کرد و بر سینهٔ خود نشاند و فرزندان خود را ابی لهب و حمزه و عباس و ابی طالب را طلب کرد و گفت وقت رفتن است ازین محنت آباد
و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی غیر حسرت این فرزند ندارم کاشکی عمر وفا میکرد تا تربیت او خود میکردم و در مرحمت و
مراعات وجانب داری او می افزودم ولیکن چه کنم که عمر وفا نمی کند بیت وفا ز عمر چه خواهی که هر نفس که زدی + چنان برفت که هرگز
دگر نیامد باز + اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه می سپارم میخواهم که بدانم که بعد از من کدام یک از شما
تعهد این فرزند دلبند خواهید نمود که کما ینبغی از عهدهٔ تربیت او بیرون آید ابی لهب بسال از همه بزرگتر بود بزانو در آمد و خدمت
بجای آورده گفت ای ملک عرب حق تعالی ترا بهمه مرادات رساناد و چندان عمر کرامت کند که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم را در یابی چنانکه متمنای تست و اگر چنانچه او را از برای پاس خاطر بکسی خواهی سپرد بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول
کنم عبد المطلب گفت آری ترا مال و ثروت و حرمت و عزت هست و تربیت او قیام می توانی نمود اما پارهٔ سخت دل و سخت پیرهم افتاده
یتیمان مجروح و خسته خاطر میباشند و طاقت اندک آزاری ندارند شاید که تو تعهد نتوانی کرد بعد از ان امیر المومنین حمزه رضی الله تعالی عنه
برخاست و خدمت بجای آورده گفت ای آبروی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عبد المطلب گفت تو در مروت
و مظاهرت اما از همه شایسته تری و در تمشیت مراد من از همه بایسته تر اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند
نداند و پرورش او چنانکه باید نتواند و دیگر آنکه تو مرد مبارزی و شکاری و دست میداری و شاید که در آوان سواری از فرزند من غافل
گردی و او از دشمن آزاری بیند و تو بشرائط تعهد قیام ننموده باشی و من در گور آزرده باشم بعد از ان عباس رضی الله عنه برخاست و
وظائف دعوات و مراسم خدمات بجای آورده گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت پناه دین و دولت اگر لایق این خدمت من باشم
رخصت فرمائی باین نوازش منتی بر جان من افزائی گفت تو سزاوار این خدمتی و اهل مراعات و حرمتی و درست پیمانی و هم در لطف و کرم آزادی
و مرهم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی که اطفال بسیار دارد با وجود فرزندان خود بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت و باسانی ترجیح فرزند
دیگری بر فرزند صلبی خود نتواند ساخت و بعد از ان ابو طالب برخاست و مجلس بدیه تشریف را به نثار جواهر ادعیه بیاراست و گفت ای سید
صنادید قریش و ای سرمایهٔ راحتهای اهل عیش مراد رشان این مهم اهتمام و در تمشیت این مرام رغبت تمام است اما در حرمت برادران
بزرگ جانب نگاه داشتم تا پس از همه بعرض تو رسانیدم اگرچه سرمایهٔ مال کمتر دارم اما سودای این مراد مرا از همه بیشتر است و مصادقت
این امر از سلطنت دنیا بیش اما اگر سعادت موافقت کند و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن امید و ارم با محمد صلی الله

علیه وآله وسلم میگویم

رباعی

گر مال جهان گر ندارم در دست | با فقر بسازم که مرا فقر خوش است
اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش | گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست

بعد از ان عبد المطلب گفت لایق این خدمت تو ئی و سزاوار این دولت تو از انکه نرم دلی و چرب زبانی
و نگاه دارندهٔ عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه مستعان و ظهیر و مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوده است و در مهمی که فرو مانده می
او را خواندمی و مراقب اشارات و مراعات او بودمی و ملاحظهٔ عبارات او نمودمی و چون بر نهج اشارات او عمل کردمی البته آن مهم کفایت
شده با تمام رسیدی اکنون درین کار مهم محمد صلی الله علیه وآله وسلم را حکم می سازم تا هر کدام از اعمام خویش را که اختیار کند او را باو سپارم
آنگاه توجه بجانب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نموده گفت ای روشنائی دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من من بداغ حسرت تو از جهان میروم
تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاسته با ابو طالب معانقه کرده بزانوی او نشست عبد المطلب
گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمد بعد از ان زبان بوصیت ابو طالب بگشود و کیفیت تربیت آنسرور را
صلی الله علیه وآله وسلم او را تعلیم فرموده گفت ای ابو طالب ببین که این در گرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی بوی پدر نیافته
و شفقت مادر ندیده ای ابو طالب می باید که این فرزند را نسبت بنفس خود بمنزلهٔ دل دانی در بدن من وصیت در باقی اولاد موقوف
داشته خاص در باب او وصیت تو میکنم زیرا که پدر او و تو از یک مادر بید و میان تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که آن از
سائر اعمام ممتاز باشی ای ابو طالب اگر زمان بعثت او دریابی دانی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند ارجمند هرچه گفته ام
از روی دانش و فراست گفته ام و من باحوال او بیناترم از همه خلائق اگر توانی متابعت او کنی والبته تقصیر نه کنی و نصرت و معاونت
او کما ینبغی بجای آوری که زود باشد که او سید قوم شود بلکه سید همه اولاد آدم علیه السلام و سرور و سرخیل هزده هزار عالم صلی الله علیه وآله وسلم و سعادتی
که هیچ یک از پدران ما بآن نرسیده باشند و عشر عشیرهٔ آن ندیده او بیابد که بدرودهٔ آن شتابد و باید که بر یتیمی او بخشائی و بر تنهائی
او ترحم و شفقت نمائی بعد از ان گفت وصیت من قبول کردی ابو طالب گفت قبول کردم گفت خدای بمن گواه است علام الغیوب
از سائر قلوب آگاه گفت دست دراز کن بسوی من ابو طالب دست دراز کرد عبد المطلب دست بدستش نهاده گفت اکنون مرگ
بر من سهل گشت بعد از ان سرور وی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را بوسیدن گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او ببوئید و گفت گواهی
میدهم که هیچ فرق فرزندی نبوئیدم و رائحه فاتحه هیچ دلبند جگر پیوند نبوسیدم که خوشبوی تر و خوبروی تر از تو بوده باشد

هم لبت خوش هم روت خوش هم شیوه‌ات خوش هم لقا | هم قهر تو خوش هم غضب هم مهر تو خوش هم رضا | ای صورت عشق احدی حسن تو بیرون ز حد
وی ماه روی سروقد ای جان فزای دلکشا | ای خوان لطف انداخته وی با یتیمان ساخته | طوطی و کبک و فاخته گفته ترا مدح و ثنا
ای جان باغ و یاسمین وی شمع افلاک و زمین | ای مستغاث ما و طین وی شهسوار هل اتی | با عاشقانت جفت من هر شب نخواهم خفت من
خواهم دعایت گفت من ایدست در قیت دعا | ای خسروان درویش تو سرها نهاده پیش تو | جمله وفا اندیش تو ای شاه خیل اصفیا
ای صبر بخش زاهدان اخلاص بخش عابدان | ای گلستان عارفان ای نور چشم انبیا | در یاب کافتادم ز ره شد نامهٔ عمرم سیاه
پشتم ز بار غم دوتا دست شفاعت بر کشا

بعد از ان چون عبد المطلب رخت زندگانی ازین جهان فانی بربست در حجون که گورستان مکه است
او را دفن کردند از ام ایمن منقول است که گفت در روز وفات عبد المطلب دیدم که جنازهٔ او را می بردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از عقب
جنازهٔ او میرفت و میگریست بعد از ان ابو طالب تعهد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان بربست و در محافظت او هر امکن کوشش می نمود

واقعهٔ دوم تعهد ابوطالب بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم و امور غریبه از و مشاهده کردن

نقل است که ابوطالب را بنسبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم محبت بدرجهٔ اعلی بود و هیچ فرزندی را از فرزندان خود بآنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در محبت برابر نمی ساخت و شب و روز بمراعات احوال وی می پرداخت و شب او را در پهلوی خود میخوابانید واز هیچ کس بر وی امین نبود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را بر خود لازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور او سفرهٔ طعام چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابوطالب ببرکت آن نقطهٔ دائرهٔ مطالب بمقاصد و مآرب میرسیدند و هرگز بی حضور او در آئینهٔ امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمی دیدند و پیوسته ابوطالب با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در یک ظرف طعام میخوردند و در طعامی که دست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نرسیدی نخوردی و اهل بیت او نیز تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطعام دست نبردی ایشان بخوردن آن مبادرت ننمودندی چرا که طعامی که دست مبارکش بآن برسیدی با برکت بودی و نبرودی تمام نه گشتی و همهٔ ایشان سیر شدی و طعام فاضل آمدی و الا گرسنه بماندندی و چون اولاد ابوطالب از خواب بیدار شدندی کدر و کالیده موی و ناشسته روی می بودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نورانی و باصفا و سرمه در چشم کشیده از خواب بر میخاست و ابوطالب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بر نطعی نشانده می گفت بخدای ربیعه سوگند که این فرزند را شانی عظیم خواهد بود **نقلست** که ابوطالب گفت در ذی المجاز بودم و محمد صلی الله علیه و آله وسلم با من بود تشنگی بر من غالب شد گفتم تشنه ام فی الحال محمد صلی الله علیه و آله وسلم برخاست و بر سر هر دو زانو نشست دیدم که از محل پاشنهٔ او چشمهٔ آب پیدا شد مرا از آن آب داد بیاشامیدم و سیراب شدم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده می نمود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و ابوطالب میگفت والله آنک مبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابیاتی انشا فرمود و از انجمله یک بیت این است بیت

وشق له من اسمه ليجله	فذو العرش محمود وهذا محمد

وحسان بن ثابت بر ین بیت ها افزوده و این بیت از ابیات اوست

الم تر ان الله ارسل عبده	ببرهانه والله اعلى وامجد

واقعهٔ سوم از واقعات سال هشتم فوت نوشیروان بود

و سپردن مملکت به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلادیه مدخلی ندارد

واقعهٔ چهارم وفات حاتم طائی بود

که هم درین سال رخت اقامت بدار باقی کشیده و نام جود و سماحت از و بعالم تا قیامت ماند

اما واقعات سال نهم

بقول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر فاقت ابوطالب درین سال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متوجه جانب شام شده و بیان این سفر بروایت مشهور بعد ازین مبین خواهد گشت و چون سال دهم و بروایتی سال یازدهم در آمد نوبت دیگر شق صدر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بوقوع پیوسته بر تقدیر صحت این خبر واقعهٔ مذکوره مثلث بوده باشد و مقرر است که تثلیث در تکمیل و تاکید مدخل تمام دارد و معامله فشردن جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را سه نوبت در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار حرا موید این معنی است

این

و این روایت ابی بن کعب از ابوهریره رضی الله عنهما بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که از ده سالگی در گذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم مرا بشگافتند و من هیچ زحمت ندیدم بعد از آن کینه و حسد از دل من بیرون بردند و رافت و رحمت بجای آن در آوردند و خون پارهٔ سیاه از دل من بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید و دیعت نهادند و انگشت پایم گرفته مرا خیزانیدند در دل خود نظر کردم رافت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده کردم و درین سال امور غیبی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر میشد و بر بیها از عالم غیب بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میرسید منقول است که فرمود روزی با کودکان دو یکه بازی میکردم و سنگریزها را در ازار خود کرده و بر دوش نهاده از موضعی بموضعی می بردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد و سیلی بر من زدند ندا آمد که ازار خود در پوش و مرا ازین امر بدان طریقه ممنوع ساختند **واقعهٔ دیگر آنکه** ام ایمن گفت بتی بود که نام او بوانه که قریش تعظیم و تکریم او می نمودند و خلق گروه گروه بعبادت او مشغول می شدند و در سالی یک روز تا شب در مقابل او می ایستادند و ابوطالب دران واقعه حاضر می شد با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبالغت میکرد و میگفت تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز حاضر گردد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم قبول نمی فرمود و ابوطالب و خویشان از آنجهت می رنجیدند و از ین مخالفت ظن بدی بر دند تا روزی بتکلیف تمام آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم را با خود همراه بردند هنوز در آن بتخانه آرام نا گرفته آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم را در ربودند و مدتی غائب بود ناگاه ترسان و لرزان حاضر گشت اعمام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار احوال و نمودند فرمود که می ترسم که مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا که حق تعالی جن و شیاطین را بر تو گمارد که خصال خیر در تو بسیار است چه دیدی که این چنین ترسیده فرمود که چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیش بت مرو و دست بدان مرسان بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هرگز بعید شان حاضر نشود در سال دوازدهم بقول بسیار از ارباب سیر ابوطالب عزیمت بتجارت بجانب شام نمود و در روایتی آنست که از دوازده سالگی گذشته بود و در سیزده سالگی در آمده و درین سال واقعات غریبه بترتیب بیان میگردد ان شاء الله تعالی

باب پنجم در وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات مبین میگردد واقعهٔ اول در بیان سفر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم به بصرای شام

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة والسلام بگذشت ابوطالب خواست که با جمعی از قریش تهیهٔ اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کار سازی کرد و بار بست که روان شود دل عمه نداشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را با خود ببرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را مفارقت عم بغایت دشوار آمد زمام ناقهٔ او بگرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها بامید که میگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم و بکدام مهربان دست از من باز میداری **نظم**

تو که هر زمان بجانم حق ناز میگذاری	تو روی نیاز مارا به نیاز میگذاری
که مرا یتیم و بیکس یکه باز میگذاری	تو چو سرو میخرامی سوی باغ و من ندانم

ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند یاد کرد که او را با خود ببرد برادران و خواهرانش افسوس میخوردند که این فرزند را که آفتاب از سایهٔ او افسوس میخورد و ماه از رخسارهٔ او رشک می برد و در سن دوازده سالگی

کسی او را بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد و خواست که او را باز گرداند در راه دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تنها نشسته و میگرید گفت ای نور دیدهٔ من چه سببست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ساکت شد ابوطالب گفت که شاید که گریهٔ تو از جهت اندیشهٔ مفارقت ما باشد گفت آری ابوطالب گفت که سوگند بخدا که بعد ازین هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمده روان شده پیوسته ابوطالب نگران حال او می بود و بدو نظر میکرد و می گفت **نظم**

ای بهزار جان و دل مست لقای روی تو
خانهٔ دل بیچاره وقف هوای روی تو
رشتهٔ جان برون کنم هر مژه سوزنی کنم
چشم بدوزم از همه بهر هوای روی تو

چون بکفر رسیدند که دهیست در میان او و بصری شش میل راه است انجا فرود آمدند و دران حوالی صومعهٔ راهبی بود بحیرا نام مکنی بکنیت بابو عداس و ملقب بحیر جبیس بزرگ از علمای نصاری و در زهد و عبادت و تقوی درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران موصوف بصفات چنین و معلم العلامات کذا در وقتی از اوقات معین آن سرزمین را بنور قدوم روشن خواهد ساخت و در آن سرزمین صومعهٔ بنا کرد **واقعهٔ بحیرا راهب** آنکه آن صومعه از قدیم الایام معبد رهبانان می بود و هرگز در میان رهبانان از و بزرگتری نبود در انجا بعبادت مشغول می بود و قدوهٔ رهبانان آن زمان بحیرا بود با مید شرف ادراک ملاقات خاتم الانبیا آن صومعه را معبد خود ساخته بود و چون آن علامات که دانسته بود و در قوافل تیسیر موجود نمی بود چندین بار کاروانیان قریش بر آن صومعه میگذشتند و وی التفات نمی فرمود و از کمال توجه ببارگاه احدیت پاینده و رندهٔ اشتغال نمی فرمود و پیوسته مترصد و منتظر آن بود که علامات معلومه را مشاهده نماید و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم استسعاد یابد و میدانست که درین سال مرور قافلهٔ ساکنان ام القری بموافقت سید خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم آنجا واقع خواهد شد هر بامداد که اعلام انوار خورشید درخشان در اطراف و اکناف عالم در افشان می شد بحیرا ارتحال نموده بسطح زاویهٔ خود بر می آمد و متوجه عقبه که ممر قوافل بود مترصد می نشست مگر تا از ان سوره آیتی بر خواند یا از ان دریا قطرهٔ در کام جان چکاند **نظم**

خونی ز چشم میرود از انتظار کیست این
در چشم من چندین گهر بهر نثار کیست این
گلگون نازا انگیخته گیتی کند آویخته
تیری بجانم میخلد تا از کمان کیست این
هر شب بجانی منزلم هر دم غباری حاصلم
دل خسته و خون ریخته چابک سوار کیست این
گویند آن حور البشر آید چه آری در نظر
ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این

تا دران روز که قافلهٔ ایشان بالای آمدند از عقبه بحیرا از بالای بام صومعه نظر کرد دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سحاب سایبان کاروان شده و باندازه حرکت آن جماعت سیر می نمود و اتفاقا آن روز روزی بود که چون کانون سینهٔ مجنون در فراق لیلی تفسیده و خسرو اجرام چرخ برین چون آتشکدهٔ دل خسرو از اشتیاق روی شیرین بکبد السماء رسیده و در هوای پر حرارت همچنین آن ابر آبگون را بر فرق آن سرسبز سرخ روی بعثت الی الاسود والاحمر چتری نیلی ساخته و میان آفتاب ضحی و مهر سپهر والضحی از اطلس بنقش پردهٔ منقش پرداخته و میاه و شجر و مدر که در راه قافله بر آنها میگذشتند بحیرا آنرا مید ید که شخصی را از کاروانیان سجده میکردند و در روایتی آنکه چون کاروان بعقبه بالا می آمدند بحیرا از سنگها و درختها شنید که بآواز بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه وی فرود آمدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم با ابوطالب از برای نزول بپای درختی اختیار فرمود و آن قطعه ابر سایه بران درخت انداخت و اغصان آن درخت سبز و خرم و بسیار گشت علم الیقین با عین الیقین یکی شد که وقت اظهار از بهار دین و هنگام انتشار

آثار اخبار سید المرسلین است صلی الله علیه و آله وسلم شعلهٔ آتش دیرینه از صمیم سینهٔ او زبانه زدن آغاز کرد و مطرب ذوق در بزم شوق این ترانه برآورد **ع** اذا دنت المنازل زاد شوقی ؏ ولا سیما اذا بدت الخیام ؏ **بیت** قرب منزل مهیج شوق است ؏ خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد ؏ بعد ازان که بحیرا آثار و علامات بدانست در منزل توقف کردن نتوانست چست برجست و بقصد ادراک مقصود در صومعه را بگشود با آنکه او را پیش ازین از در صومعه بیرون آمدن دستور نبود پای کوبان در میان انجماعت در آمد و آن دست پیغمبر صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم بگرفت و گفت بدانید ای اهل قافله که این سید انبیاست و سند اصفیا و هادی سبل و خاتم رسل علیه الصلوة والسلام و بزبان حال می گفت

ابیات

بعد ازو هیچ کس پیمبر نیست
خاتم الانبیا و الرسل است
دیگران همچو جزو و او چو کل است
از نبی او رسول دیگر نیست

پیرانی که مصاحب آن جوان بخت بودند گفتند که تو این معنی از کجا میدانی و این سطر رقیق از کدام ورق بتحقیق میخوانی جواب داد که شما وقتی که ازین عقبه باین وادی مشرف شدید هیچ حجری و مدری نماند که الا بسجده در رفتند و معهود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبیین و مرسلین سجدهٔ تواضع و خشوع و خضوع کنند و دیگر علامات و دلائل بسیار است در ذات این جوان که دلالت میکند بر نبوت او و بدانید که وی سید انبیاست و خاتم پیغمبر علیه الصلوة والسلام از شما اکنون توقع آن دارم که فردا بدعوتم قدم رنجه فرمائید و عقدهٔ مشکلی که در خاطر دارم بانامل کرم بگشائید ابوطالب با باقی رؤسای قافله ملتمس او را بوعدهٔ قبول مقرون گردانید بحیرا بمنزل خویش از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نمود و بروایتی که بیشتر ارباب سیر بران رفته اند آنست که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما از جهت آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هیچ حال در کانون سینه اش قرار نمی گرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و ادراک مصاحبت منصوبه که انگیزد تا باین بهانه در ذیل کرم او در آویزد ما حضری ترتیب کرد و صلای عام در داد با آنکه پیش ازین هیچ متنفسی را در صومعهٔ خود راه نمیداد گفت که وضیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ احدی ازین امر تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالت است که ما بسیاری بر تو گذشته ایم هرگز ازین نوع بلطف در عایت تلطف ننموده و این مروت بتقدیم نرسانیده میخواهیم که بدانیم که امروز چه واقع شده است که بر خلاف ماضی درینمقام با ما تلطف میمانی گفت آری چنین است که تو میگوئی اما امسال قافله سالار کاروان شما کسی عظیم الشان است و شدید البرهان و واسطهٔ عقد شما از کان دیگر است و صورت جمع شما را حیات از جان دیگر **نظم**

اندر میان جمع چو جانست آن یکی
یک جان نخوانمش که جهانست آن یکی
سوگند میخورم بجمال و کمال او
گر چشم خویش نیز نهانست آن یکی
جمله شگوفه اند اگر میوه ایست اوست
جمله قراضه اند و چو کانست آن یکی
گر صد هزار خلق ترا ره زند که نیست
تو در گمان مباش که آنست آن یکی

وگفت پیش ازین رخصت اظهار نیست زیادت ازین درین محل افشای راز نه چون شما مهمانید خواستم که اکرام مهمانی نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما همه طعام بخورید بعد ازان قریش روز دیگر بموجب وعده همه بجمع صومعهٔ او رفتند مگر آن سر دفتر ارباب مناقب و شرف دودمان عبد المطلب بنابر صغر سن با شتر ابوطالب در منزل توقف فرمود بحیرا بنظر امعان در چهرهٔ مهمانان نگریست ولی بمطلوب خویش نرسید **بیت** صبا آمد ولی بوی از آن گلزار نیست چه حاصل از صبا مارا نسیم یار بایستی ؏ باز بر بالای بام برآمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت آن بود ملتمس از اعزه که مجموع مردم قافله قدم رنجه نمایند تصور چنان است که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوان

خرد سالی که او را از برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم دیگر هیچ کس متخلف نگشته بحیرا گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر گردد حارث بن عبد المطلب باستحضار آن ماه سپهر رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نمود و گفت این از لیمی و مخالف طریقه کریمی است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله وسلم را در حال بداریم و مابی او بطعام حاضر شویم چون راهب نام محمد صلی الله علیه و آله وسلم بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت **بیت**

بگو محمد و بس کن که دین و ملت را ــــ افتخار است بنامش چه جای القاب است

حارث رفت تا رسول صلی الله علیه و آله وسلم را آورد بحیرا نظر میکرد چون آنحضرت از زیر درخت بیرون آمد آن میغ سفید با او روان شد **نظم**

بنمود صبح صادق نور محمدی ــــ از مطلع سعادت بر اوج کن مکان
مه را دو نیمه کرد بدست چو آفتاب ــــ سایه نبود بر زمینش و از ابر سایبان

چون آفتاب طلعتش بران صومعه پرتو انداخت و ساحت مجلس را بماه رخسار بیار است راهب از سر تعظیم بپای خاست و به تبجیل و احترام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود و گویند بحیرا مهمانان را در سایه درختی بنشانده بود که از عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند چون می آمد ابر بروی سایه انداخته و چون بمجلس در آمد سایه آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند میل بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد بحیرا گفت انظروا الی الشجرة کیف مال الیه به بینید که سایه این درخت بوی چگونه مائل میشود آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و نشست بعد از ان بحیرا بتامل تمام نظر در اوضاع جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب ماتقدم بمطالعه او رسیده بود بمعائنه میدید و می گفت **رباعی**

وای آن جان که باواز تو نشانی نرسد
مرده آن تن که باد مژده جانی نرسد
سینه آن روز که بی نور جمالت گذرد
هیچش از مطبخ تو کاسه و خوانی نرسد

بعد از ان که مهمانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند بحیرا چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ابوطالب نوع رابطه و نگاهداشت از ابوطالب مشاهده کرده بود روی بابوطالب آورد و پرسید که این چه کس است جواب داد که پسر من است بحیرا گفت که میباید که پدر و مادرش در زمرهٔ احیا نبوده باشند ابوطالب گفت بلی که چنین است برادر زادهٔ من است بحیرا گفت صدقت آنگاه بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نمود صلی الله علیه و آله وسلم از برای امتحان و اتقان ایقان سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا بلات و عزی سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم بر طبق راستی جواب گوئی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا بآنها سوگند مده که هیچ چیز دشمن تر از آنها میدارم بحیرا گفت بخدای تعالی ترا سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم جواب دهی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود سوال کن از هر چه خواهی بحیرا از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوالها کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن و بیدار شدن او و از خواب از امور دیگر و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب سوالهای او میفرمود و در جواب خواب گفت که ای بحیرا تنام عیناي ولا ینام قلبی چشم من در خواب میشود ولیکن دل من بیدار است و دیگر انچه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از صفات و علامات ذات با برکات خود حکایت میکرد بحیرا آنرا با اوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب ماتقدم مطالعه فرموده بود موافق می یافت بعد از ان بچشم مبارکش نظر افگنده از ابوطالب و بعضی از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زائل میشود یا نی گفتند که ما هرگز ندیده ایم که مفارقت کرده باشد و این علامت نیز موافق افتاد و یقین بر یقین بیفزود اما بجهت زیادتی یقین و اطمینان دل برین بحیرا از آنحضرت التماس نمود تا جامه بکشاید و میخواست که مهر نبوت را مشاهده کند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بران بود که از فرط حیا باو ننماید ابوطالب گفت ای نور هر دو دیده او را از فروغ مهر نبوت محروم مگذار چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

مهر نبوت چنانچه در کتب پیشین دیده بود و دانسته بود بهمان صفت مشاهده کرد بوسه بران مهر میزد و آب از دیده میریخت و میگفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوسه میداد و از غایت حیرت و بیخودی میگفت **نظم**

ربود عقل و دلم را جمال آن عربی ــــ بزیر هر خم زلفش هزار بو العجبی
هزار علم و ادب داشتم من ای خواجه ــــ کنونکه مست و خرابم صلای بی ادبی
روان شد آب ز چشم من و گواهی داد ــــ کما تسیل میاه السقا من القرب

بعد از ان فریاد بر آورده گفت هذا سید العالمین هذا سید المرسلین هذا رسول رب العالمین هذا الذی بعثه الله تعالی رحمة للعالمین صلی الله علیه و آله وسلم قریش چون حالت را معلوم کردند با هم می گفتند که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را نزد این مرد قدر و منزلت عظیم است **نقل است** که بعد از ان بحیرا ابوطالب را گفت که آخرین پیغمبران این شخص است بساط شریعت او در عالم گسترده شود و دین متبعین او همه ادیان سابقه را نسخ کند و ظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با او عداوت دارند اگر بدانند که پیغمبر موعود اوست شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند و بر ما در باب این کودک عهد و مواثیق بسیار است ابوطالب گفت با تو که عهد و میثاق کرده است بحیرا تبسم کرده گفت در کتابی که خدای تعالی به عیسی علیه السلام فرستاده عهدها در باب این محمد صلی الله علیه و آله وسلم وارد است و مادر شان او را داعی نصیحت کرده ایم زود او را از شهر او برسان ابوطالب اندیشه ناک گشته متاع خود را در بصری فروخته بحسب دلخواه بکام مراجعت نمود و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را از انجا باز گردانید و خود بجهت اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد **نقل است** که چند نفر از یهود و بعضی گویند هفت نفر بودند که از روم بقصد همان منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعه کتب با متانت چنین معلوم کرده بودند که نزول درین و لایت پیغمبر آخر الزمان در پای آن درخت معهود که قریب بمنزل بحیرا بود نزول خواهد کرد و ایشان از انجا بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند آن روز به بحیرا در آمدند و در میان ایشان سه کاهن بودند دریس و زریر و تمام با بحیرا گفتند که ما در کتب آسمانی چنین یافته ایم که امروز در پای این درخت صومعه محمد صلی الله علیه و آله وسلم با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا او را بقتل رسانیم و از بحیرا درین باب امداد و استعانت میخواستند بحیرا بدلایل واضحه بر خاطر ایشان معلوم گردانید که اگر این جوان پیغمبر است که نعمت و صفت او را در کتب آسمانی خوانده ایم چگونه کسی که توریت و زبور و انجیل بخوانده وی را به پیغمبری نشناسد و قصد قتل وی کند و دیگر آنکه میخواهم که بدانم که اگر حق سبحانه و تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچ کس تواند که آنرا دفع کند گفتند نی گفت پس شما دستی برین شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشتند و از سر آن داعیه در گذشتند و در روایتی آنکه بحیرا گفت که وظیفه آنکه از سر این امر در گذرید و غم بیهوده مخورید که اگر این شخص پیغمبر معهود است که گفته اند **بیت**

هر چه حق کرده در ازل تقدیر ــــ نتواند دهد کسی تغییر

بیت

با او چه دست برد عدو را که جاودان ــــ بازوی ملتش سید الله ندیده است

شما نخواهید یافت و اگر خود او نبست فتنه انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر بامید هشت بهشت که از شش جهت باز آمده و پنجهٔ استقامت در دامن متابعت او آویختند و از دام هوا و هوس گریختند و باقی عمر با بحیرا دران صومعه بسر بردند و بعد از ان ابوطالب اگر عزیمت سفر کردی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بموافقت او رغبت نمودی ابوطالب بجهت وصیت راهب خوف تعرض یهود رسول را صلی الله علیه و آله وسلم با خود نبردی تا حضرتی تمام واقع نبودی خود نیز اصلاً سفر اختیار نکردی بجهت شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

واقعهٔ دیگر در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شد

علمای سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را دو بار در جاهلیت با قیس عیلان منازعت افتاد و قبیلهٔ اند از عرب منسوب بقیس عیلان کرت اول را فجار اولی خوانند و دیگر را فجار ثانی و چون این وقایعات در ماههای حرام افتاد از نیجهت فجار خوانند که شر و خصومت در اشهر حرام نزد عرب بسیار مذموم بود و خون و مال دشمنان درین شهور بر خود حرام میکرده اند و واقعهٔ فجار اولی چنان بود که شخصی از بنی نضر هوازن را بر یکی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن تعلل می نمود مرد نضری که غریم او بود کبی ببازارگاه عرب آورد که آنرا عکاظ خوانند و ندا در داد که کسی میخواهم که مرا کبی مثل این کبی فروشد بدینی که مرا بر فلان کنانی ست و غرض او ازین سخن تشنیع بود بر کنانی را یعنی چنانکه این کبی بی نفع است مالی که مرا بر کنانی ست همچنان بی نفع است بسبب بد معاملتی او بنی کنانه از سخن او در خشم شدند و یکی از ایشان زخمی بران حمدونه زد و او را هلاک گردانید نضری در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست و کنانی نیز استعانت به بنی کنانه برد و در میان این دو قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزند اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشاندند **و روایت دیگر آنست** که جوانان چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود و هوای شیطانی زنی را دیدند از بنی عامر و حرکات و سکنات او را دلیل کمال و جمال او پنداشتند و او برقعی بر روی کشیده بود با او بزبان حال گفتند ؎

یکره آن برقع برافکن از رخ زیبای خویش
تا ببینی جانفشان عاشقان در پای خویش

آن زن بانگ بر ایشان زد و ایشان را از ان سخن باز داشت و دران عهد در میان قوم رسم زیر جامه داشتن نبود آن زن فارغ بال نشسته بود و دامن پراگنده کرده یکی ازان جوانان آمد و دامن او را از قفا بر گریبان او بخاری استوار کرد و چون عورت برخاست عورتش منکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند که روی را که از دیدن آن عیبی نیست می پوشی و پوشیدنی را میکشائی زن ازین معامله بسی خجل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانگ بر آورد و مردان قبیلهٔ خود را خواند گروهی جمع آمدند و اشیاع این جوانان نیز هجوم کردند آتش فتنه بالا گرفت و کار از تیغ زبان بزبان تیغ انجامید و نزدیک بود که فتنه و آشوب قوی روی نماید تا اصحاب کیاست و فراست در اطفای آن نائره کوشیده گفتند کودکی چند بنادانی بازی کردند و زنی بانگی بر آورد بی آنکه ضرب تیغ و زبان بیدریغ درمیان افتد نیکو نبود که بگفتار زنان و کردار کودکان با یکدیگر درآویزید و خون یکدیگر بتعصب بریزید ایشان را تسکینی داده از یکدیگر جدا کردند واقعهٔ فجار اولی این بوده است و این واقعه در سال دهم بوده است از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم **اما فجار ثانی آن بود** که شخصی از بنی کنانه که او را براض بن قیس گفتندی سر بخونریزی و عیاری بر آورده بود و قرابتان او خط بیزاری یکی از دگر گرفته و دیگری با او داده و از خیانتهای او تبرا جسته و از لبس که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بیجهت ریخته و مال ایشان بناحق برده در هیچ قبیله قرار نمی توانست گرفت و از کوه بکوه فرار می نمود و جهان برو تنگ آمده بود پناه بنعمان بن منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در زینهار او آسوده می بود و نعمان هر سال کاروانی بعکاظ و مجنه و ذو المجاز میفرستاد که بازارگاه عرب است چون نعمان کاروانی فرستادی البته بآن کاروان قافله سالاری را از عرب سردار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رساند دران سال براض بن قیس پیش او بود و یکی از رؤسای قیس عیلان جرعروة رجال که بواسطهٔ سفر بسیار برجال ملقب گشته بود او نیز بخدمت

نعمان رسیده و عروه مردی بود که بخدمت بزرگان شتافته و از خدمت نزد پادشاهان پایهٔ عالی یافته و تحفها از شاهان بشاهان برده حاصل عروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند تا نعمان گفت که شخصی را میخواهم که کاروان را بعکاظ رساند چنانچه از راه داران و قبائل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر برسد از عهدهٔ آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی می باید که چنانکه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس عیلان نیز تواند نگاه داشت عروه گفت براض سگی ست که قوم او از وی بیزار شده اند او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند کاروان را چگونه تواند گذرانید آنگاه گفت اگر اجازت ملک باشد من کاروان را از میان قبائل که در تهامه و نجد اند بسلامت بگذرانم نعمان کاروان را بعروه سپرد و عروه کاروان را سر کرده بیرون برد و براض چون سگ تیر خورده از عقب او بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروان را تا نزدیک فدک رسانید و قبائل قیس که قوم عروه بودند آنجا فرود آمده بودند و خیمها زده و مرعی گرفته عروه ایمن شده و شرط احتیاط را مختل گذاشت و براض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرد و چنانچه در اسلام استخاره سنت است در هر کاری که متردد شوند بر رقعه بنویسند که بکن و بدیگری مکن هر دو رقعه را زیر مصلی نهند و دو رکعت نماز گذارند و از حق تعالی خیر خود بطلبند بعد ازان دست زیر مصلی کنند و یکی را بیرون آرند و آنچه دران رقعه ثبت افتاده باشد بآن عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت را تیر قماری بود که چون در کاری متردد می شدند چوبه تیر چند از کنانه بیرون می آوردند و در خریطهٔ از ادیم می افگنده و میگردانیده و بعد ازان دست فرا می کرده اند و تیری ازان بیرون می آورده اند و آن تیرها مرقوم می بود برقمی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد ازان بران مدلول عمل می نموده اند حاصل براض از برای این امر خطیر تیر قماری در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود بر کشتن عروه یا یکبارگی از کشتن او دست بدارد موقوف بر آنکه تا چه فال بر آید ناگاه عروه بروی بگذشت و بر سبیل استهزا براض را گفت چه میکنی و ازین تیرها چه میخواهی گفت میخواهم تا کدام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را از وجود تو پاک گردانم گفت ترا این زهره بود که این اندیشه کنی براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد و پیش از انکه استخاره تمام کند دست بشمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان که سرمایهٔ آن همه حلهای گرانمایه بود پیش خود انداخته برد و دو مرد از بنی قیس عیلان که خویشان عروه بود یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از پی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون عروه را از براض باز جویند براض کاروان را براند و پیش از ایشان بخیبر رسید و آن دو قیسی نیز تعجیل میکردند که پیش از انکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسند و براض را بصورت نمی شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت مرا از حال مرد بدعیار چه می پرسید ایشان گفتند بلی این چنین است گفتند که وی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید که با وی بکوشید گفتند بداریم اگر تو ما را با وی راه نمائی گفت از شما کدام پردل ترید غطفانی گفت من براض با غطفانی گفت بیا تا من او را بتو نمایم غطفانی در حوالی شد و با او روان شد مرد غنوی بنشست براض او را بر در خرابه رسانید گفت درین خرابه است در فلان خانه براض پیشتر در انجا رفت و بعد ازان بیرون آمد و گفت برو که خوش خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت اکنون است هیچ قوت داری که تیغ کاری بزنی و جان در سر این کار کنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران هست بمن نمای تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض برکشید و بیک ضربت کار او بساخت چون ازو فارغ گشت پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که آن یار تو زد من بددل ترا ز و ندیدم براض را بوی نمودم هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را عرق حمیت بجنبید گفت من با تو بیایم براض را بمن نمای

که بکیدم جهان را از شر او پاک گردانم براض گفت با من بیا براض پیش میرفت و مرد غنوی در دنبال تا بآن خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد و او را نیز بکشت و سلاح هر دو را برداشت و برفت و کاروان را نیز براند و مردی را از بنی اسد که خویشان پسران عثمان بنی کنانه بودند بر فکر رفته به ده شتر و با و گفت بعکاظ رو و حال معامله من با عروه و قیسیان در آمدن کاروان یک یک با حارث بن امیه که رئیس قریش و سردار مکه هست بگوی آن مرد بیامد بعکاظه و قبائل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان همه درین بازارگاه عکاظه بودند و حارث بن امیه نیز با سرداران قریش آنجا بود آن مرد که اجیر براض بود بیامد و پوشیده با حارث بن امیه رسالت براض را ادا کرد و قصه بگفت حارث ازین بلیه برآشفت و حارث بن عبدالله جدعان و هشام بن المغیره را بخواند که از سالداران قریش و بزرگان ایشان بودند تا باتفاق ایشان از هر قبیله کلان تران ایشان را طلبیدند و هم پیش ابو براء بن عامر بن مالک بن جعفر که سید و نامدار قریش و غیلان و ابن عم عروه مقتول بود آمدند و با او بسبیل اجمال گفتند که میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان نکردند که چه کار تواند بود که مبادا خصومت دراز شود گفتند پیش از آن که امری واقع شود و بازار برهم خورد ای ابو براء می باید که اهل عکاظ را نوعی تسکین دهی تا با یکدیگر تعرض نرسانند تا حقیقت واقعه معلوم شدن ابو براء مردم را استمالت داد و قریشیان بالفور عزیمت مکه کردند و نماز دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست براض کشته شد ابو براء چون پسر عم عروه بود ازین غم بجوشید و گفت یکبار با من غدر کردند و حارث بن امیه را به سخن بفریفت ناچار خون پسر عم خود باز خواهم و رها نکنم که دیگر بنی کنانه ببازارگاه عکاظه آیند و از پی قریشیان رفت و ایشان در حرم گریختند ابو براء حرمت حرم نگاهداشت و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر میان ما و شما جنگ است ساخته کار باشید و براض شوم بیامد و کاروان را بیاورد و میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قریش و قبائل کنانه مستعد شدند و بعکاظ رفتند و قیس و غیلان پیش از ایشان آمده صف کشیدند و بجنگ در پیوستند حاصل نائره جنگ بمرتبه استعلا یافت که توهم شد که ازین دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشه ندا در داد که صلح باید کرد پیش از آنکه ازین دو قبیله بزرگ یک تن زنده نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزندان شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بداشتند و بدین طریقه صلح کردند که کشتگان را بشمارند و اگر از هر دو جانب برابر باشند فبها و الا از هر قبیله که کشته زیادت باشند از قبیله دیگر خون بها بستانند از قیسیان بیست کس زیادت کشته گشته بود خون بهای ایشان را بدادند و عهد کردند که دیگر بسر قصه عروه و براض نروند و بدان سبب منازعت نکنند این بود **واقعه فجار دوم** رسول صلی الله علیه و آله وسلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بود بلکه در آن جنگ تیر شروع کرده چنانچه در اوان نبوت هرگاه که حکایت فجار میگذشت میفرمود که من آنجا بودم و بقدم براعت در آن میان شجاعت می نمودم و چند تیر کاری انداختم و علم صله رحم افراختم و بروایتی فرمود که تیرهای انداخته میگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت معنی ابواب امداد و اعانت بر روی قریش میکشادم و حق تعالی ببرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقولی زبیر بن عبدالمطلب و بقولی عباس بن عبدالمطلب را داعیه سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابوطالب التماس نمودند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را در آن سفر با ایشان همراه فرستد تا حق تعالی ببرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جمعیت و روشنائی مزید گرداند ابوطالب آن التماس را مبذول داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را همراه عم او بطرف یمن روان گردانید و در راه او را خوارق عادات از آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بسیار مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز نوشیروان

را از سلطنت معزول کرده در چشم جهان بینش میل کشیدند و در سال نوزدهم از مولد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و ده روز و بقولی دوازده سال و هم درین سال خسرو پرویز که پسر هرمز است بر تخت سلطنت و اقبال نشاندند و معنی پرویز بلغت عربی مظفر است و در بعضی سیر آورده اند که درین سال و بعضی گویند که در سال بیستم ابوبکر الصدیق رضی الله عنه با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعزیمت سفر شام بیرون آمدند و نزدیک صومعه بحیرا در پای درخت سدر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نزول فرمود و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق رضی الله عنه گفت ان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است صلی الله علیه و آله وسلم بحیرا گفت که والله که او پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم و خاتم پیغمبران چنانچه شنیده ام که بعد از حضرت عیسی علیه السلام کس در سایه این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از آن روز در دل صدیق رضی الله عنه جای گرفت بعضی از اهل سیر این سفر را همان سفر داشته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و ابوطالب همراه بودند

واقعات سال بیستم از ولادت آنحضرت علیه الصلوة والسلام

و درین سال ملائکه بر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شدن گرفت و او را بایکدیگری نمودند **نقل است** که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب است پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند که این اوست و لیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده است بعد از آن نوبت دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت ای عم از جمله آن سه شخص یکی بر من باز ظاهر شد و بمن حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانکه راحت و خوشی آن را می یافتم ابوطالب او را به نزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال او با آن کاهن متطبب بگفت و علاج این از وی بپرسید آن مرد با احتیاط نظر باعضای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم کرد و پایهای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود گفت ای ابوطالب پسر تو از عیب و مرض پاک است و عرض استیلای شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حالی که او تقریر میفرماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملائکه کرام اند که دل او را تفتیش مینماید از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که دمبدم آثار خیرات و مبرات از وی ظاهر گردد و یوماً فیوماً انوار سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت و مهر ختم النبیین از مطلع دولت روزافزونش خواهد تافت **نقل است** که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در آن ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از آن دست در اندرون سینه من در آورده دل مرا بیرون آورد بعد از آن گفت دلی ست پاک در بدن پاک و باز بجای آن نهاد و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند و یکی از من دور نشست و دیگری در پهلوی من آمد و استخوان پهلویم را بکشید و دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلی ست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ صلی الله علیه و آله وسلم و باز بجای او نهاد بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بوده اینجا مجال گنجایش همه نیست

واقعه دیگر از واقعات سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقعه حلف الفضول

بود و این واقعه در میان اهل سیر شهرتی دارد و ذکر آن از جملهٔ ضروریات است و تشرح آن قصه این است

که جماعتی از اکابر قریش که سر فرق ایشان بنو عبد المطلب بودند و با یکدیگر عهدی بسته بودند که ستم جمیع ظالمان از مظلومان مکه رفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم دران میان حاضر بود اما در معاهده مدخل نفرموده بدان جمع اهل سیر ایراد آن واقعه نموده اند و اصل این حلف و وجه تسمیهٔ او بحلف الفضول آن بود که جماعتی از جرهمیان و قطوریان که یکی را از ایشان فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را فضل بن فضالة الجرهمی و دیگری را فضیل بن وداعة القطوری و این سه بزرگ از این دو قبیله با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند بران که هیچ ظالمی را در مکه نگذارند که ستمگری و بیگی ورزد و آن جماعت بواسطهٔ آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمهٔ فضل اند آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهدهٔ ایشان را حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین نه فضولیست که مصطلح ماست که آن مذموم است نه محمود کما قال الشاعر **شعر**

ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا ＊ ان لا یقر ببطن مکة ظالم ＊ آنگاه این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست به سه شخص رسید حارث بن امیه و عبد الشمس و هشام بن المغیرة المخزومی و این هر سه در اقامت رسوم احسان و فضل و عدل جد و جهد نمودند اما با غریبان در معامله بطریق محابات می سپردند و درین اوان مردی از بنی ربیعه که از قبائل عرب یمن بوده و احرام عمره بسته با مال بسیار بتجارت بمکه آمده بود و آن مال را عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو عاص بود ازان یمنی ربوده سود خود و زیان آن غریب اندیشیده و پای از حد انصاف بیرون کشیده و آن بیچارهٔ آوارهٔ غریب در وقتی که خورشید سر از دریچهٔ طلوع بیرون کرده و بام رواق آفاق را بشعاع نور بیاراسته و آن وقت اجتماع قریش بود و دران انجمن گاه خویش در کوه ابو قبیس رفته شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بداندیش بآواز بلند بگفت و بنو هاشم و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله بن جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریف ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف الفضول و همه عهد بستند که نگذارند از قریش کسی را بر کسی ظلم کنند و بعد ازان همه باجمعهم روی بخانهٔ عاص بن وائل نهادند و از وی حق غریب بتمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که وی فرمود من در سرای عبد الله جدعان بودم در میان آنانی که عهد بسته بودند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواهم که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده جملهٔ شتران سرخ موی مرا باشد یعنی شرف و منقبت مرا بهتر از مال بیقیاس و نعمت بیشمار و نیز فرمود که اگر باز بآن نوع مرا بمعاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیست در گذشت در اجیاد که کوهیست در مکه رعایت و ضوابط راعی و شبانی می فرمود و جهت حق الرعایة قراریطها اخذ می نمود و در صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که هیچ پیغمبری نبوده که الا بکار شبانی مشغول شد جماعت حاضران مجلس گفتند که یا رسول الله تو باین مهم قیام نموده گفت بلی گوسفندان بکوه می بردم و می چرانیدم و اجره می ستانیدم مسکینان را می خورانیدم و حکمت در حوالهٔ این صنعت باین گروه عالی مرتبت آن بود که تا شفقت و مرحمت بر زیر دستان و التسویه میان رعیت رعایت کنند و با همه زیردستان شفیق و با بیکسان رفیق باشند ＊

باب ششم در ذکر واقعات سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بظهور پیوسته و درین باب دو فصل است فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بجانب شام با میسره با مال خدیجه خاتون رضی الله عنها و مقدمات تزویج او و فصل دوم در ذکر نکاح حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت خدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها

روایت میکنند نقلهٔ بیت منیه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بیست و پنج ساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقت بر ساحت بنیت زندگانی ابو طالب استیلا یافت و درین اثنا عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابو طالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و دوحهٔ روضهٔ کامرانی ما محمد را صلی الله علیه و آله و سلم هنگام آن آمده که از درخت برومند وصل کنیم و این آفتاب مهر اندوز را وقت آن شده که با ماه شب افروز در بیت الشرف ازدواج بنشانیم تا ازان وصل میوه خوریم و از قرین اجتماع سعادتی یابیم **بیت** چو خورشید مه را شود مشتری ＊ چه زاید بجز از نکو اختری ＊ ابو طالب شکوفها از نرگس شهلا بر ریخت و عقدهای گهر از حقهٔ یاقوت حمرا بر انگیخت و گفت ای همشیرهٔ مهربان و ای ناگزیرهٔ دل و جان تا نه پنداری که من ازین اندیشه فراغتی دارم حقا که چون لاله ازین اندوه بر جگر داغی دارم اما ابو اصلت غیر کفو هوس نیست و از عهدهٔ تربیت امور اکفا بیرون آمدن دست رس نی سالهای تنگی بر ما گذشته و در دست ما از مال چیزی نگذاشته عاتکه گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب باشد بران نهج بتقدیم رسانم ابو طالب ازان استفسار کرد عاتکه گفت شنیدم خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و از برای این مهم مردمان امین می طلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهم اینجا دو روایت است یکی آنکه ابو طالب با آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم این سر در میان آورد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر خود را بروی عرض کنی شاید که ترا بمقدار مال مضاربه مخصوص گرداند تا از اهم نفعی بما عاید شود خواجه صلی الله علیه و آله و سلم که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل فی ذلک چون این قیل و قال و جواب و سوال ابو طالب با برور و ردود مان غالب صلی الله علیه و آله و سلم برین منوال بگذشت و این سخن بالسنه و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد بجانب شام و بر هیچکس اعتمادی نداشت و چون این سخن بشنید غنیمت دانست چرا که صدق و امانت و فور دیانت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان قریش اظهر من الشمس و ابین من الامس بود تا بحیثیتی که او را محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند چون خدیجه حسن و جمال و صدق مقال و کمال خصال در ذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع دید فی الحال شخصی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و گفت چنین استماع افتاده که ترا میل تجارت شده است و من بواسطهٔ صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم تا بآن بضاعت شرائط تجارت بجای آری و فائده که بران متفرع باشد مسامحت در هر باب از من نسبت بتو دلازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم صورت حال با ابو طالب تقریر کرد ابو طالب گفت که ان هذا لرزق ساقه الله تعالی الیک این رزقیست که حق تعالی بتو

ارزانی داشته است **روایت دوم** آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب گفت نام اجارت و رسم تجارت در میان آورد ابوطالب زار زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای عاتکه هیچکس از عشائر و اقارب بسفر دوری نکرده است هیچ کس از عشیرهٔ خود را مزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال از جبین مبین لایح و آثار دولت و اقبال از چهرهٔ او واضح است چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحذورات برو و بخدیجه مشورت کن که تا رای او برچه قرار گیرد **روایت است** که خدیجه رضی الله عنها ملکهٔ عرب بود و در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از همهٔ مخدرات عالم طاق و شاهان ملوک از اطراف و اکناف جهان بخطبهٔ او راغب و دولت وصال او را طالب بودند اما گوشهٔ مقنعهٔ وی سایه بر روزگار هیچ نامدار نمی انداخت و بعد از رحلت زوج خویش جز اطاعت الهی و مطالعهٔ توریت و سائر کتب سماوی نمی پرداخت و در آن اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش وی در آمد و نور آن ماه از بغل او سر میزد و عالم از آن نور روشن می شد چون بیدار شد از برای تعبیر خواب خود رسولی نزد بحیرا فرستاد بحیرا گفت که تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است ترا بجلالی قبول کند و در ایام وصال و زمان اتصال تو وحی بروی منزل شود و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد و اول زنان که با و ایمان آرند تو باشی و آن پیغمبر قریشی از بنی هاشم خواهد بود از اقارب تو خدیجه وظائف شکر الهی تبقدیم رسانید و منتظر ظهور رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت سفر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانهٔ او آمد قدوم شریف او را سعادت عظیم و دولت جسیم شناخت و همچون مخلصان به تبجیل و احترام او برخاست و همت بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت چرا که او از سلسلهٔ عبد المطلب بود و سیدهٔ عرب بنی غالب و همشیرهٔ ابو طالب عاتکه هر لحظه میخواست که بعرض حال قیام نماید اما از شرمساری اجرای اسم اجیر بران خواجهٔ هر دو سرا غرق عرق حیا می گشت و باز خاموش می شد خدیجه گفت ای سیدهٔ عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض حال کیست از مراد خویش ما را خبر ده و بقبول خدمتگاری که از دست ما برآید منت بر جان مانه عاتکه گفت هر آینه بسمع شریف آن ملکه رسیده باشد که از برادرم عبد الله فرزندی مانده محمد نام صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم عبد المطلب در ایام حیات تربیت او قیام می نمود و در وقت ارتحال در شان او وصیتها فرموده و حالا محمد ما صلی الله علیه و آله و سلم بجوانی در رسیده و زمان آن شده که آن اختر نیکو فال و مشتری فلک حسن و جمال با زهرهٔ زهرا مثال اتصال یابد اما از جهت فقر و اختلال که احوال برادرم ابو طالب راه یافته اقدام با تمام این مرام دست نمیدهد شنیده شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نیز با مرے از آنها مخصوص گردد هر آینه بنو هاشم ممنون منت ملکه ملائکة الخیرات گردند چنانچه خدیجه ازین کلمه استشمام رائحهٔ صدق رویای خویش کرد گلنار باطن او از نسیم امید شگفته می گشت و چراغ ضمیر او از آتش شوق نورانی می شد **نظم**

چه درمان مرده جان باز یابد	چو بیماری که درمان باز یابد	چو یابد ناگهان چون باشد احوال	کسی کامی که میجوید بهر سال

بیت آنکه من سر دادمش آمد بپای خود روان ✤ اینت شادی اینت فرصت اینت بخت نوجوان ✤ گفت ای سیدهٔ قریش من وصف محمد را صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام و رعایت امانت و حفظ دیانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب و ادب او دانسته ام هر چه مثل او اجیری دهم اضعاف با محمد صلی الله علیه و آله و سلم مسلم دارم و بخدمتگاری او منت بر جان خویش دارم اما تعهد کاروان و محافظت اموال از قاصدان صعوبت و اشکالی دارد محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیارید تا در طور

و طریقهٔ او نگاهی کنم تا معلوم سازم که لایق این شغل خطیر هست یا نی عاتکه از برای آوردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه وی آورد خدیجه خانه را بهوای آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاک بجای آورد و ظاهر و باطن خود را بزیب جمال صوری و معنوی بیاراسته است و در مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنشست و بردهٔ رقیق لطیف پیش مسند شریف بیاویخت و توریت پیش آورد و در صفات و سمات پیغمبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت و گوهر آبدار از صدف دیدهٔ امید فرو میریخت خدام و حجاب خود را گفت که چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیاید و مجلس را بزیب جمال و زیور کمال بیاراید او را در صدرگاه که مسند ارباب جاه و جلالت است بنشانند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمود خدیجه تعظیم و توقیر چنانکه مناسب حال او تواند بود بجای آورد و هر یک را بمقر عزت خود بنشاند باز توریت در نظر آورد و هر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر طبق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون ماهش مطالعه می نمود و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه میفرمود و گاهی از نور روی آن تفسیر والضحی میدانست و گاهی از رنگ چون قیر این تعبیر و اللیل اذا سجی میگفت زمانی بیان قاب قوسین از طاق دو ابرویش چون کمان میدید و گاهی تفتیش ما زاغ البصر از غمزهای چشم دلفریبش می شنید زمانی معجزهٔ موسی ✤ در یاقوت گوهر بارش مشاهده می گرد و گاهی احیای مسیحا در دم با کرم او معاینه میدید جوی کوثر رشحهٔ از دریای بار اسرار گفتگوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قد دلجوی او می نمود ✤ **نظم**

سورهٔ واللیل دیدم وصف گیسوی شماست	والضحی خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست	پا به پایه تا ببوسی قاب قوسین آمدم
چون نظر کردم صفات طاق ابروی شماست	دیده دام بسیار در تفسیر ما زاغ البصر ✤	شرح چشم مست شور انگیز جادوی شماست
حرف حرف سورهٔ یوسف فرو خواندم شبی	ذرهٔ از آفتاب حسن دلجوی شماست	بانگ طبتم فادخلوها خالدین اندر جنان
چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست	آن روایتها که میگویند از خلق عظیم ✤	دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست

چون آنچه دیده بود خدیجه در کتب ما تقدم از صفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک یک در نظر پاکیزه منظر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بی نقصان مشاهده کرد و با خود گفت تعبیر خوابت درست گشت و ماه جمالت را خورشید کمال همعنان شد اما حالیا این راز پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صفحهٔ جان باید نگاشت لاجرم اجره تعیین فرمود و عاتکه بفراغت خاطر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم را بخانه برد و جامهای که لایق خدمت راه باشد و پوشانید در خانهٔ خدیجه فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون شمع از آتش با دل گداز ان و خدیجه از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان آن یکی را دل شکستگی و آن دیگری را دلبستگی این را در دل از خجالت اجیری جراحتها و آنرا بملاحظهٔ اقبال امور راحتها ذوقی المین المذنبین ✤ اخدا داند لذت نالهٔ یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اگر چه تلخ است اما در مشاهدهٔ آن شمع شکر ریز است و دیوانه داند که گردن در سلسلهٔ زنجیر اسیر کردن اگر چه قید است اما چه دل آویز و طرب انگیز است **بیت** کز شکست جام مجنون قصد لیلی دیگر است ✤ گر دلت بشکست دلبر مستافزون کن کمال ✤ القصه غلامی داشت خدیجه میسره نام که جملهٔ مالها در تصرف او بود او را آورد با وجامهای فاخر سپرد و شتری را مهار و جهاز خسروانه ترتیب کرده با او همراه ساخت میسره را و گفت که هنگام بیرون آمدن از مکه مهار شتر بدست محمد صلی الله علیه و آله و سلم ده چون از میان مردم بیرون رود این جامهای فاخر در پوشانی و او را برین

اشتر آراسته بنشان و مهار اشتر خود بگیر و خود را در همه باب بنده و خدمتکار او شناس و او را امیر خود دان و در بیع و شری داد و ستد
بی استصواب او هیچ چیز تصرف نکنی و او را بقدر امکان از آفات نگاه داری و در اسرع اوقات او را سالم و غانم بما رسانی تا از دو
سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار نشویم چون بموجب فرموده این امر بتقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد گردانم و از مال دنیا آنچه
متمنای تو بود خاطرت بآن شاد گردانم اما در کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بر چه نهج فرستاده روایات است
مختلف بعضی گویند با جارت بوده و بعضی گویند لشرکت و الله اعلم چون کاروان براه در آمد و مردم مکه همه مجتمع شدند بعضی از برای
نظاره و بعضی از برای تشییع اهل اجارت اعمام و عمات و سائر اقارب و عشائر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که صنادید قریش و
سادات بنی هاشم بودند از برای مددگاری و غمخواری خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند عاتکه آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم را چون در جامه خدمتگاران دید و مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته
کالدر فی الصدف والنجم فی الجرف ✤ والنور فی الظلم والحور فی شمل ✤ عاتکه بی طاقت شد و چون خامه خون گریست و چون
خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلباه یا من حضر بزمزماه و یا عبد الله سر از خاک لحد بردارید و این عزیز حضرت باری را در جامه
خدمتگاری به بینید ابو طالب از مشاهده آنحال مدهوش شد و سائر عشائر نیز مدهوش گشتند چون بهوش آمدند آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم را در کنار گرفتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درر لآلی در نظر اهالی بر وجنات متوالی فرو ریخت و شعله آه
فروزان از سینه سوزان برکشید و گفت ای یاران مرا فراموش مکنید و از روز غربت و کربت من یاد آرید **مثنوی**

الا ای رفیقان که با کهد گرا	شنیدید اندر وطن مستقرها
چو رو سوی بزم مراد آورید	ز حال غریبان بیاد آورید

اقارب و عشائر همه همعنان فریاد کنان بآن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت
پاک بموافقت ایشان همه بگریه در آمدند و گفتند خداوندا این محمد است صلی الله علیه وآله وسلم لولاک در شان اوست و طاق
فیروزه افلاک ایوان او پروردگارا این همانست که لعمرک تاج اوست و لباس التقوی دیباج او و سوره سبحان الذی اسری صفت
معراج او خطاب آمد که ای ملائکه این همان بار است اما شما را با سنکشاف اسرار عشقبازی با چکار است **بیت** در میان
عاشق و معشوق کاری رفت رفت ✤ تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا با این چه کار ✤ چون مردم باز گشتند میسره بموجب فرموده
خدیجه خواجه لیلة المعراج صلی الله علیه وآله وسلم را با تاج و دیباج بیار است و بر شتر آراسته بنشاند و مهار شتر بر دوش خود انداخت ابو جهل و
عتبه و شیبه در آن کاروان بودند میسره را گفتند که این یتیم را جامهای خلق بپوشان و کارهای دشوار فرمای تا بمحنت رام شود و دل او
در محنت آرام گیرد میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکم حکم از آن اوست و فرمان فرمان او و مالی که در دست دارم از آن
او و جانی که در بدن دارم فدای آستان او **نقل** است که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه ابن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر ملازم حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و خزیمه را نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محبت بسیار بود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را
بغایت دوست میداشت و یک لحظه درین راه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جدا نمی شد و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوارق
عادات بسی مشاهده می نمود و بهر یکی محبتی می فزود چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه بماندند و قوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم را خبر کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دستهای مبارک بر روی شتران فرود آورد و در برایشان دعا فرمود فی الحال

ان

آن شتران برفتار آمدند و پیش پیش کاروان میرفتند و خزیمه و میسره از آن حال تعجب نمودند و معنی را از برکت دولت آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم دانستند و با یکدیگر می گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را شان عظیم است چون بحد بصره و شام رسیدند نزدیک صومعه بحیرا
فرود آمدند بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود و نسطورا بروایتی نسطورای راهب که او سر دفتر عابدان نصاری بود قایم مقام بحیرا
در آن صومعه متوطن گشته بود و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در پای آن درخت بنشست که خشک شده بود فی الحال سبز و خرم گشت
و میوه ها بار آورد و بحوالی آن درخت همه سبزه و مرغزار گشت نسطورا چون از بام صومعه این حال مشاهده کرد بی طاقت گشت از
بام صومعه فرود آمد و نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت که بحق لات و عزی که بگوئی نام تو چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد از این سخن در دست نسطورا صحیفه بود
نسطورا در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر میدید صلی الله علیه وآله وسلم چون زمانی نیک احتیاط کرد گفت بخدای که انجیل بحضرت عیسی فرستاد
سوگند که این اوست چون خزیمه از راهب این حال مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دارد و میخواهد دباب
او که مکری کند شمشیر از غلاف کشید و بآواز گفت یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه او شدند و گفتند ای خزیمه چه
چیز ترا در رعب و خوف انداخت خزیمه از راهب حکایت کرد همه رفقا با خزیمه متوجه راهب گشتند راهب خائف بصومعه در آمد
و در را ببست و بر بام رفت و آواز بر کشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروان از شما عزیزتر بر من درین محل فرود نیامده است
و من درین صحیفه چنان می بینم که شخصی که در پای این درخت منزل گرفته است رسول خدای عالمیان و خاتم پیغمبران است و هر که فرمان
او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت او کند هلاک گردد بعد از آن از خزیمه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی هست گفت من خدمتگار اویم
حکایت ماندن شتران خدیجه و لشرف مساس او قوت یافتن خزیمه معروض داشت راهب گفت من با تو سری می سپارم و کتمان آن را
متوقعم خزیمه گفت قبول کردم نسطورا گفت درین صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد
و هیچ کس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچ کس نهایت بزرگی او نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیار اند و اکثر دشمنان او یهود
باشند از سر ایشان برین بزرگوار حذر کن چون خزیمه این سخنان را از راهب بشنید بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمده و گفت
من چند صفت در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث شود تو باشی خلائق را عجب
محب تو می یابم و من نیز دوست ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن دارم و مصدق و ناصر توام بعد از آن بحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم عرض کرد که من اکنون به بلاد خود میروم چون امر تو ظاهر شود بیایم بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد بعد از آن نسطورای راهب
میسره را بخواند و او را می شناخت بعضی از نشانهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از وی استفسار می نمود و یک یک را از و جواب
می شنید و بعد از آن میسره سایه انداختن مرغان بر فرق مبارک و جوشیدن آب از تحت اقدام متبرک و برکت طعام یمین میمین و
سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با نسطورا تقریر کرد شیخ گفت دیر است که درین دیر بانتظار قدوم این
سبک سیر صاحب خیر روزگار میگذرانم و از اوراق کتب مبسوط مسطور قنطره الی بیستره میخوانم و بیاری دولت ازلی بخدمت این
محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم کما حقه دیدم **بیت** لله الحمد که دیده برخش کردم باز ✤ تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز ✤
اکنون ترا وصیت میکنم که از وی جدا نشوی و درین سفر ملازم او باشی و بشام نروی که در آنجا نب صبح شریعت او را منکرانند و انوار ملت

اورا بعلت رمد حسد دیدن نمی توانند بعد از ان سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمان است و خاتم انبیاء مرسل علیهم السلام کاشکی در اول بعثت او زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت او نمودمی القصه میسره و خزیمه چنان مصلحت دیدند که متاعهای خود را در بصره فروشند و بشام رفتن را موقوف گذارند بنابرآن متاعها را در بصره بقیمت اعلا فروختند و بجانب مکه معظمه عزیمت مراجعت نمودند **نقل است** که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دران سفر با یکی از یهود معامله می نمود دران معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند دهم تا صدق مقال تو معلوم گردد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرگز بلات و عزی سوگند نخورم که هیچ چیز از ایشان دشمن تر نمیدارم و هرگاه که بر ایشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست مگر از اهل حرمی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آری بعد از ان آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف بر وجود و گوهر خزانه جود و مقصود آفرینش و اصل مقصود اهل بینش است او

نظم

اوست مختار خدا و چرخ و ارواح و حواس — زان گرفتند از وجودش منتهی بی منتها
هشت خلد و هفت چرخ و شش جهت با پنج حس — چار ارکان و ارواح و دو کون از یک خدا

و بالجمله چون حرم تجارت بحسب دلخواه باتمام رسید از بصره مراجعت نمودند و بعد از ان قطع منازل و طی مراحل نمودند و میسره باستماع قول راهب و غیرهم مراقب احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیشتر از بیشتر می بود و چون هوا گرم شدی دیدی که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه می انداختند و چون بمر الظهران رسیدند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه که نیز دران سفر همراه کاروان بود میسره را گفت از برای بشارت قدوم رکب محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بخدیجه روان ساز میسره قبول کرد شتری بغایت زیبا بارختهای نفیس و پوششهای دیبا بیاراست و با رسول صلی الله علیه وآله وسلم داد ابو بکر رض از سبب آن پرسید که تزئین شتر بدین رختهای فاخر چیست میسره گفت عادت ملکه ما آن است که بهر شتری که بشارت با و رسانند آن شتر را بهمان کس میدهد میخواهم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بیشتر منفعت رسد از ان که منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسیده ابو جهل گفت ای میسره او هنوز خورد سال است و سفر ناکرده و راه بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگرچه طفل است اما همه عالم طفیل اوست و اگرچه تنها رو است اما همه موجودات حشم و خیل اوست القصه حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را روان ساخت چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خمارش غلبه کرد و لحظه سر بالای شتر چشم بر هم نهاد شتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است مثل تفسیر تیسیر و غیرها که شیطان آمد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود و شب تاریک زمام شتر را بگرفت و از راه بگردانید حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرمود تا سر قدم بران لعین زد و او را بزمین حبشه انداخت و بعد از ان بجبرئیل ع فرمان آمد که مهار شتر حبیب مرا بر گیر و براه راست در آر و مسافت سه روزه را بیک لحظه قطع نمای قال الله تعالی و وجدک ضالا فهدی و در خبر است که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود سالت الله تعالی شیئا و وددت ان لا اسال یعنی از حق تعالی پرسیدم چیزی را و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشکی سوال نکردمی قلت الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا عظیما فایش اعطیتنی بمقابلتهما خداوندا بر موسی منت نهادی بکلامت و سلیمان ع را ملک عظیم دادی در مقابله آنها چه چیز مرا کرم نمودی از حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خوار می باشند و کسی بتعهد ایشان قیام نماید و تو از عبد الله تنها و یتیم باز ماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل

عبد المطلب و ابو طالب انداختم تا مال و جان خود را از تو دریغ نداشتند و همت بر موافقت و محافظت تو بر گماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فاوی و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل ع را که پیغمبران مرسل بعد از بلوغ وحی و ابلاغ نبوت در تمنای دیدار وی اند پیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار دار شتر تو ساختم و وجدک ضالا فهدی فقیر بودی مال خدیجه توانگرت ساختم و وجدک عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در نوردیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کرد نفیسه بنت منیه روایت میکند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود بهر روز خدیجه با جمعی از جواری خانه می نشست و چشم براه میداشت راوی گوید که آنروز نزد خدیجه بودم که ناگاه شتر سواری از دور پیدا شد بر شتر نشسته که با برق مسابقت می جست و با براق همعنانی میکرد و هوا بغایت گرم بود و بیک روایت بر بالای سر او دو مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت و بروایتی ابری سفیدی بر اوج هوا سایه راحت افزا گسترده بود و از برای خواجه صلی الله علیه وآله وسلم سایبانی می نمود و خدیجه را از مشاهده او شمع رخساره برافروخته رشته جانش چنان از آتش شوق میسوخت اما از جواری پرسید که آیا این آینده بادیه پیما درین هنگام گرما که تواند بود

نظم

این کیست این این کیست این از دور پیدا آمده
این نور الهی است این از حق تعالی آمده
این لطف و رحمت اندرین بخت و دولت را امین
در خانه ما اختران خورشید سیما آمده

خادمه گفتند ای ملکه این سوار محمد صلی الله علیه وآله وسلم می ماند خدیجه گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تنها درانجا چه کند میدانست اما خود را دور می انداخت آن زمان گفتند که ای سیده عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی از آداب محالات است و محبت را پوشیدن با آب دیده و تغییر رنگ روی صنفی از اصناف مستبعدات است **بیت** آشفته را گواه نباشد بعاشقی رنگ رخش زرد و رخ ببین و بدانکه هست آن آینده محمد امین است صلی الله علیه وآله وسلم و دلیل آن در بشره ملکه رخساره رنگین است و گویند که چون خدیجه نظر بران سرور گماشت و خوارق عادات مثل سایبانی فرشتگان و سرعت سیر اشتر بمثال برق خاطف دران بیابان و نور جبین و طی زمین از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرد و یک یک از صواحب خود را از ان عجائب واقف میگردانید تا آن خوارق میدیدند و تعجب می نمودند تا در ساعت بدر خانه خدیجه نزول فرمود خادمه فی الحال خدیجه را از آمدن خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم خبردار گردانید و بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در آمد بعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکه عرب رسانید مضمون آنکه ارباح بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیاده از انچه متوقع بود بدست آمد و این همه ببرکت همراهی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بود خدیجه آن شتر را با جمیع رخت و جهاز بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخشید و جواب نامه میسره را بالفور بنوشت و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را فی الحال باز گردانید و در همان روز خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بکاروان رسید ابو جهل چون از دور بدید اظهار شادی کرد و گفت ای میسره سخن مرا نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد صلی الله علیه وآله وسلم راه غلط کرده باز بجانب کاروان همی آید ابو بکر و میسره از ان اندوهگین شدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید و جواب مکتوب را آورد میسره ابو جهل را گفت که معلوم شد که تو راه غلط کرده و محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر طریق راست ثابت قدم است ابو جهل از روی انفعال گفت من برین نامه اعتقادی ندارم از انکه چندین روزه راه بیک روز قطع کردن محال است من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید و مژدگانی طلبید خدیجه گفت

با من فسوس مکنید چند روز است که محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم را من خبر آورد و بعد از چند روز کاروان بمکه رسیدند نصیحت و سلامت
خدیجه و میسره را از سایبانی ابر آن دو فرشته کما هو اختلاف الروایتین خدیجه را واقف گردانیدند میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون
آمده ایم این حالت از و مفارقت نکرده است و از قول نسطورای راهب اخبار او و نیز از اخبار احبار خبردار گردانید و آنچه از
خوارق عادت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرده بود بعرض رسانید **روایت دیگر** آنست که میسره آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را پیش از خود نفرستاد بلکه همراه می آمدند خدیجه بر غرفه نشسته بود که از دور جماعتی شترسوار پیدا شدند در میان
ایشان آن سلطان تخت رسالت و برهان بخت جلالت صلی الله علیه و آله و سلم چون شاه در میان سپاه و چون ماه در انجمن گاه می
نمود و دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه گسترده و نور جبینش بر سواطع شعاع آفتاب سبقت برده **بیت**

ای برده ز آفتاب بوجه حسن سبق || قرص قمر بمعجز انگشت کرده شق

پس او را ابر زنان همنشین می نمود و بواسطه
دیدن آن امر غریب تعجب می نمود هنوز خدیجه را معلوم نبود که آن قافله سالار کاروان هدایت و سپه سالار میدان عنایت
است در خاطر میگذرانید که چه باشد این مسافران درین هوای گرم از ین بیابان بیرون آمده اند درین منزل نزول کنند تا
آنچه وظیفهٔ مهمانداری و طریقهٔ حق گذاری باشد با ایشان پیش برم بعد از درنگ میسره در قدم آن سر دفتر اصحاب میمنه برسید
و شرح احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از دلائل نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و شواهد فتوت او و حسن خلق
یک یک با ملکهٔ عرب بیان میکرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر او سوال کرد گفت از وقت مفارقت عتبهٔ علیا تا اکنون
از وقت حلول و ارتحال برین منوال بود و ازین گونه غرایب و عجایب بسیار روی نموده بعد از آن آنچه بسیار که اضعاف
مضاعفه هر بار که از برکت سید مختار بود صلی الله علیه و آله و سلم بعرض رسانید و سخنان نسطورای راهب و وصایای او بگفت
خدیجه را او آنچه بظن غالب معلوم شده بود بعلم الیقین مبرهن گشت بعد از ان خدیجه میسره را از اظهار آن معنی منع فرمود و گویند
میسره را ده هزار درم وعده داد که در اخفای این معنی کوشد و مبالغهٔ او درین امر بعضی گویند از ینجهت بود که نباید دشمن قصد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون فضل و کمال و حسن و جمال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بزیور نبوت و حلی فتوت آراسته و پیراسته ببینند اکابر قریش بخود منگاری او مبادرت جسته بمصاهرت او مفتخر گردند و او را
بجمال نبیت و کمال انبیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت با آشیانه خانهٔ او نزول کند و همای همایون بال دولت رسالت از میان
خورشید رویان سایه بر وی افکند به برکت صدق محبت او بود که از میان چندین هزار حلیار جلیله از خلوص عقیده بمقصد و مراد خود
رسیده می گفت **نظم** رسید خدمت آن شاه دلنواز بمن ٭ فتاد سایهٔ آن سرو سرفراز بمن ٭ همای قدس که بودیم سایه پرداز
هزار شکر که افگند سایه باز بمن ٭ مرا که سایهٔ جاه هست فوق نه طارم ٭ ز خدمت تو رسید ست احتراز بمن ٭ **نقل است**
که امتعه که از شام میسره از برای تجارت مکه خریده بود همه را بهای تمامی چنانکه دلخواه اهالی بود در مکه خریدند چون حساب
کردند اضعاف مضاعفهٔ دیگران مرابحهٔ آن سفر مبارک بحضور پیوست و خدیجه همهٔ آنها را از برکت آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم میدانست لاجرم محبت آن سرور صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در دل او تمکین یافت و
به استحکام سلسلهٔ مناکحت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میل کرد ٭

فصل دوم در عقد ازدواج خدیجة الکبری رضی الله عنها با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه اعقل زنان زمان خویش بود بنا بر وفور دیانت و کمال فطانت و فهم صائب
و ذهن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عز حسب و تملکات وافره و تصرفات متکاثره که در خدیجه مسلم بود و اکثر صنادید
قریش بخطبهٔ او مائل بودند و عروض بسیار و نقود بی شمار بروی عرض میکردند و بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی
نمی شد و چون در وقائع و حالات آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تامل نمود میل مزاوجت او بر خاطر نفیسش استیلا یافت
بعد از ان نفیسه بنت منیه را که عورتی بود بغایت عاقله از مافی الضمیر خود آگاه گردانید نفیسه متعهد این مواصلت شده نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم آمد تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در استحکام سلسلهٔ مناکحت تحریص نماید گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه چیز
مانع می شود ترا از تاهل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اسباب این کار و عدت کشیدن این بار ندارم نفیسه میگوید که من گفتم اگر
زنی صاحب جمالی پرمالی با شرف کفایت پیدا شود که مؤنت کدخدائی ترا کفایت کند رغبت نمائی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سعادت و اقبال کند را راضی سیادت و افضال باشد بعد از ان سوال فرمود که کیست
آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله انگیزم که بذیل این مراد آویزم گفتم بعهدهٔ من که باین امرش راغب گردانم فی الحال
برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و بینهما سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم بعد از ان خدیجه ساعت مسعود معین ساخت و عمرو بن اسد
و ورقه بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد که در فلان ساعت با هر خویشی که صلاح دانی
تشریف فرمائی و بی تکلف باب تالف بر روی ما بگشائی درینوقت ابو طالب و برادرانش همانده و بیکین شدند بجهت آنکه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را جامه که مناسب نوشاهی بود نبود و آن جامها که در بر داشت بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها رفتن مناسب نبود و نثاری
که لایق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد دست نمیداد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نیز درین اندیشه بود که ناگاه ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بر در خانه آمده رخصت طلبید چون بشرف ملاقات مشرف گشت گفت ای برگزیدهٔ عالم و ای نور چشم اولاد آدم علیه السلام
اثر ملالتی در جبین مبارکت مشاهده میکنم سبب چیست اگر برای کاریست که تدبیر آن از دست ما می آید بجان قیام نمایم و اگر بخدمت تن آن
مراد بر می آید تن ما از برای تست و اگر بجان بر می آید و کفایت میشود جان فدای تست و اگر بمال میسر میگردد آن خود نثار خاک پای تست
رسول صلی الله علیه و آله و سلم صورت حال باز گفت ابوبکر رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبد المطلب بمن هزار دینار زر نقد و مبلغی از نفایس اقمشه سپرده
بود و وصیت کرده که هرگاه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در کار باشد بوی تسلیم نمائی اکنون آن مال پیش من است و از جملهٔ اقمشه که بمن سپرده
در ان میان جامهای دوخته نیز هست بعد از طلب رخصت امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه رفت و همیان پر زر و نه جامهٔ نفیس که
هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن جامها در پوشید و درین اثنا نیز خدیجه جامهای ملوکانه ارسال
فرمود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من جامهٔ هیچکس بر جامهٔ ابوبکر رضی الله عنه ترجیح نکنم و گویند آن مال از آن ابوبکر بود اما خواهست تا صورت
منتی در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت از عبد المطلب امانت است رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را دعا فرمود
و گفت هرگز چون ابوبکر در امور کلیه و جزئیه از هیچ وجه چیزی در مددگاری دریغ نداشت و حال نیز توقع آنست که بخانهٔ خدیجه مرافقت

نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد ابوبکر گفت ع بسر دیم که این ره بپای نتوان رفت ٭ و خدیجه خانهٔ خود را بادشاهانه آراسته بود و قماشهای نفیس بی اندازه ساخته و طبقهای پر از در و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داد تا برای نثار از سر تو قیر بپای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ریزند و گویند همه خادمان را آن روز بشکرانه آزاد کرد القصه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برفاقت حضرت حمزه بن عبدالمطلب بمنزل خدیجه تشریف آورد و بعد از تحقق معاملهٔ مزاوجت ابوطالب اکابر قبیله را حاضر گردانید مقرر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد ازدواج باهتمام او استحکام پذیرد و از ینجانب عم آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم ابوطالب خطبهٔ بلیغ که مشتمل بود بر خطبهٔ خدیجه رض برخواند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم وذرع اسمٰعیل وسبط معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وسواس حرمه وجعلنا بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان هذا اخی محمد بن عبد الله فتی لا یوازن به رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال اقل فان المال ظل زایل وامر حایل ومحمد من قد عرفتم قرابته وقد خطب خدیجة بنت خویلد نزل لها من الصداق ما عاجله اجله من مالی وهو والله قد بعد هذا بهاء عظیم وخطر جلیل و مضمون این خطبه چنان است که حمد و سپاس مر خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم خلیل ع و نسل اسمٰعیل گردانید و از اصل معد و نسل عنصر مضر پدید آورد و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم خویش گردانید و خانه که قبله و مطاف خلق است و حرم با امن بما ارزانی فرمود اما بعد برادر زادهٔ من محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم مردیست که اگر او را بهمه قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه او اندک ست باکی نیست چه مال مایه الیست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد صلی الله علیه وآله وسلم کسی هست که قرابتی او شما را معلوم است و اکنون خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر عاجل و آجل از مال من بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را مرتبهٔ بزرگ عظیم در پیش است و چون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش ملک تعالی و مبشره سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی کما ذکرت وفضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب وقادتهم وانتم اهل ذلک کله ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد من الناس فخرکم وشرفکم وانا فی هذا الامر غیبون بعد از ان صیغهٔ ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و از طرفین دلها مسرور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر اینکه ذکر پدر کرده و اراده عم او نموده بعد از ان که ورقه خاموش شد ابوطالب گفت ای ورقه عم خدیجه که عمرو بن اسد است میخواهم که درین نکاح با تو موافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت که گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه بنت خویلد را بزنی به محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم دادم و از طرفین ایجاب و قبول تحقق پذیرفت والله اعلم مهر خدیجه کبری رضی الله عنها بروایتی چهارصد مثقال طلا و بروایتی پانصد مثقال طلا و بروایتی بیست شتر بود و تلفیق بین الروایات بزرگان متاخرین در سیر خود ایراد فرموده اند و احتمالات را راه داده اند والله اعلم و بعد از تمامی این عقد مبارک ابوطالب جهت ولیمه شتری نحر کرد و اشراف قوم را سفرهٔ نیکو کشیده و کنیزکان خدیجه در اعلان این سنت سنیه و اظهار آن طریقهٔ مرضیه دف زدند و رقص کردند و جشنهای بادشاهانه ترتیب نمودند و یاران و همراهان را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نوازشهای خسروانه بخانه روانه ساخت و خود بخلوت پرداخته می گفت **بیت**

هر دو با تنها و هیچ انبوه نی ٭	

این همه شادی و هیچ اندوه نی ٭ وهم در میان روز زفاف واقع شد و بعد از ان خدیجه رض در خزاین اموال بگشاد و دران همه تملیک و نثار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد و گفت که نمی خواهم که در امور معیشت تو ممنون منت من باشی این همه مال از آن تو باشد و من ممنون منت تو باشم **بیت**

ابوطالب از ین مهر بسیار خرم و	تو سلطان باشی و من بنده باشم
همی خواهم که تا من زنده باشم ٭	

شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و ادفع عنا الغموم پس خدیجه رض کمر خدمتگاری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر میان جان بست و کشاد کار دنیا و دین خود دران میدید و باتفاق ارباب سیر آنست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در وقت عقد مناکحت بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حق تعالی او را از ان حضرت علیه الصلوٰة والسلام فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی در ذیل اوصاف و خصال سیدة النساء خدیجه خاتون رضی الله عنها

باب هفتم در ذکر وقایع سال سی و پنجم ۳۵ از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم

و ذکر شمهٔ از اموری که بعد از ان تا حین ظهور بعثت بوجود آمده یکی از ان امور که در سیر مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود قریشیان عمارت کردند و درین باب سه فصل است

فصل اوّل در ذکر بنای کعبه معظمه زاد الله تشریفا وتعظیما

و سبب انهدام خانه و تعمیر او آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندرون خانه کعبه جائی بود که حکام ماضیه زیور چند بصورت آهو بره از طلا ساخته مکلل بجواهر ثمینه آنجا دفن کردند جمعی از اوباش قریش بران وقوف یافتند و گنج مدفون را بیرون آوردند و بواسطهٔ کندن چاه تزلزل در اساس خانه پدید آمد و بر انهدام مشرف گشت و روایت دیگر آنکه بواسطهٔ آنکه در آستانه خانه از زمان ابراهیم علیه السلام پست بود و سیل بخانه در می آمد و بمرور اصل خانه را پست میکرد چنانکه تمامی خانه را بخرابی نزدیک ساینده قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه خانه را بلند سازند تا از در آمدن آب باران محفوظ ماند جمع بین القولین آنکه چاه کندن اول بتحقیق پیوسته بود چون سیل دران چاه در آمد سبب ویرانی خانه گشت علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارتش اشتغال نمایند و جدار آنرا رفیع و سقف آنرا منیع گردانند و حال آنکه پیش از ین چاردیواری بود غیر مسقف و ارتفاع دیوار او بقد آدمی زیادت نبود و آن نیز شکسته و درهم ریخته و در زمان ابراهیم علیه السلام و عمالیق و جرهم در خانه بزمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نمودند و چنان مصلحت دیدند که آستانه را بلند کنند و دران دو فائده ملحوظ داشتند یکی آنکه در آمدن سیل خانه محفوظ ماند و دیگر هر کس بی اجازت ایشان در خانه در آمدن نتوانند تا در کشف الاسرار بزودی میگوید که مدت بیست و پنج سال درین تردد گذشت قومی از تعرض آن خانه احتراز میکردند قومی عمارت آنرا صواب می شمردند و بعد از ان که بعمارت جزم کردند ضرورتا اول تخریب جداران شکسته او بایستی پرداخت و بعد از ان قایم مقام او عمارت باید ساخت فاما قریش در تخریب آن عمارت قدیم او دلیری نمی کردند و عقوبت و نکبت آن احتراز می نمودند و مدتی بواسطهٔ این معنی در توقف افتاد تا آخر اتفاق نمودند بعد از ان قریش کعبه را در میان خود قسمت کردند تا در تخریب و تعمیر

عمارت شرکت داشته باشند اگر عقوبتی از تخریب آن متفرع شود یا سعادتی از تعمیر آن متحقق گردد همه دران یک رنگ باشند برین
توزیع قرعه انداختند هر رکنی بقبیلهٔ قرار گرفت واز رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تمیم گشت و از رکن یمانی تا رکن حجرالاسود نصیب
بنی سهم و بنی عدی آمد و از رکن حجرالاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا رکن شامی نام زد
بنی اسد بن عبدالعزی و بنی عبدالدار قرار یافت و تخریب و تعمیر آن بر قبیله ازین قبائل بدین طریقه قرار گرفت و این قبائل
هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر بشادروان تنوبر در فضای هوای عالم کون و فساد می کشادند همه در حوالی کعبه جمع
می آمدند اما هیچ کس را یارای آن نبودی که بتخریب آنخانه اقدام نماید و محمد بن اسحاق میگوید رحمت الله علیه که سبب اهمال ایشان
آن بود که هر روز از ان چاه که گنج گاه کعبه بود اژدهای بیرون آمدی و هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او کردی و آن اژدهای
بود بغایت عظیم چنانکه گویند سر او برابر گوسفندی بود و هر گاه که کسی بپیش خانه آمدی یا سنگی از دیوار آن برکندی آن مار
از ان چاه برآمدی و بران دیوار برآمدی و قصد ابتلاع او کردی از انجهت قریش بتنگ آمده در میان رکن و مقام دست
بدعا بکشادند و گفتند بار خدایا می خواهیم که خانهٔ ترا عمارت کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای
اتفاقاً آن روز مار بر قاعدهٔ ماضی از چاه بیرون آمده بود و بدیوار کعبه برآمده که ناگاه مرغ سفیدی دیدند که از سواد برآمد و بروایت
امام واقدی رحمة الله مرغی بود که پشت او سیاه و شکم او سفید و پاهای او زرد و این اژدها را در ربود و بکوه اجناد انداخت و
قریش چون اجابت دعا دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشته گفتند که این دلیل است بر آنکه حق تعالی بعمارت رضا داد آنگاه
زر بسیار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدیم ماتین‌ها در دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه برکندند
آن سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجای خود نشست قریش بترسیدند و باز از تخریب خانه امتناع نمودند یکی از ایشان
گفت ای قریش این مالی که توزیع کرده اند خالی از شبهه نیست پس اگر بخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که دران هیچ شبهه
نباشد کرت دوم مالی فراوان از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بسیار ترسان بودند و چند روز درین تفکر بودند آخرالامر
ولید مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم شما بیاری و مددگاری من بیائید قریش باتفاق آمدند ولید مغیره ماتین برگرفت و چند
سنگ از دیوار خانه بکند قریش از دور ایستاده بودند تا به بینند که حال ولید برچه قرار گیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی
متوجه او نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای خدای تعالی است جل و علا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب
نقاب واللیل اذا یغشی از جمال با کمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه بیکبار بجانب کعبه توجه نمودند و دیوارهای که از سنگ
بود سنگ سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ چیز باقی نگذاشتند و چون به بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند که
بمعاونت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد پیدا شد بر مثال انگشتان برهم بافته بود ولید مغیره
متینی بران زد و قطعهٔ از ان سنگ جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل
چنانکه نزدیک بود که نور باصرهٔ حاضران از ان زائل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد
و امام واقدی و محمد اسحاق رحمهم الله گویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب در آمد بمرتبه که نزدیک بود که
عمارت مکه از هم فرو ریزد گفتند این اساس ابراهیم خلیل است تعرض آن نباید نمود هم بران اساس بنیاد نهادند و هر قبیلهٔ بعمارت

هر رکنی

هر رکنی که بر ایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقاً درین والا کشتی از جانب روم از راه دریا رسید و تباهی شد و از
سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنای نیک ماهر بود با قوم خویش بساحل جده قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید مغیره
با زمرهٔ صنادید بآنجانب رفت و چوبهای سفینه را بخریدند و باقوم هم بالتماس ایشان بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و با او قرار
کردند که بر منوال بنای ابراهیم علیه السلام راست سازد بشرط آنکه اجزای دیوار همان باشد که بوده و بغیر از ان اجزا چیزی دیگر با آن
مخلوط نسازد اوستاد گفت که ممکن نیست که از اجزای پیش مثل این عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که
دیگر سنگ و گل با این بیامیزم یا از مقدار خانه کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه حطیم کردند لاجرم آن موضع هم مسمی
شد بحجر و هم بحطیم و بعد از آنکه قبائل اربعه از پی تعمیر و ترتیب ارکان خود هر یک قیام می نمودند و باتفاق سنگ میکشیدند و خواجه ما
صلی الله علیه و آله و سلم در سنگ کشیدن با ایشان نیز موافقت می نمود تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود را از میان باز کرده بودند
و بر دوش نهاده سنگ بر آن می کشیدند و عباس بجهت شفقت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا دوش مبارکش آزرده نگردد او را
بران دلالت کرد حضرت مقدس نبوی خواست که بر گردن خود نهد که ناگاه از پا در افتاد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد
فرمود ازاری ازاری یعنی از غیب ندا دردادند که خمر عورتک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از استماع این خطاب مدهوش
شد چرا که آن اول ندائی بود که از غیب بسمع بی عیب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید
که ما شانک فرمود نهیت ان امشی عریانا اگرچه این روایت در بیشتر سیر مذکور است اما خالی از بحثی نیست والله اعلم
چون دیوارها ارتفاع یافت و عمارت بحد حجرالاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد چه هر قبیله را داعیه آن بود که حجر
متبرک را ایشان بموضعش نهند و اختلاف در میان آن چهار فرقه نزدیک شد که بمقابله انجامد تا بحدی که بنی عبدالدار دستها
بخون زدند و باتفاق عهد بستند که تا تمام خونهای ما ریخته نگردد نگذاریم که دیگری برما سبقت جوید و این عهد بعقد الدم ملقب
گشت بعد از ان که گفتگو از حد اعتدال در گذشت ولید بن مغیره از پیران قریش بود جوانان قوم را از قتال و جدال منع می کرد
و از وخامت عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل بران قرار دادند که بامداد هر که اول از باب بنی شیبه در آید درین قضیه
حکم او باشد و بر حکم و قضائی که او امضا فرماید برضا مقرون گردد علی الصباح که اعلام زرافشان جمشید خورشید را برین طاق زبرجد
نیلگون برافراختند و کمند نور بر کنگرهٔ این قصر سر در انداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار گسسته مترصد آنکه
از در که در آید و این عقدهٔ مشکل که کشاید نخستین کسی که قدم کرم از آستانه حرم درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه و آله و سلم جمله بدیدن
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم شادمان شدند و از بند بندگی غم آزاد گشتند و گفتند اینک محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم در رسید و بحکم
از صواب دید او دامن نتوانند کشید چون صورت واقعه معروض رای عالم آرایش گشت ردای مبارک بر زمین گسترد و حجرالاسود را
بید بیضا برداشت و در میان ردا نهاد و فرمود که از هر قبیله شخصی که بزرگتر آن قبیله باشد اختیار کنید و هر کس یک گوشهٔ ردا
بگیرد تا برکت این امر بهمه قبائل شامل گردد عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس که هر یک سر آمد قبیله خود
بودند باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم هر یک گوشهٔ ردا گرفته حجرالاسود را بمحل قرار آوردند باز در وضع حجر بمقر مقرر
اختلاف افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همه بر یک سر اتفاق کنید گفتند چون تسکین نائرهٔ فتنه از پیش تو بود درین امر نیز

ترا مقرر داشتیم و تفویض تو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک برداشت و حجر را بموضعش استوار فرمود و سنگ دیگری میبایست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نجدان برخاست که تعهد آن قیام نماید عباس رضی الله عنه رضا نداد و خود سنگی بسید علیه الصلوة والسلام داد تا حجر الاسود را بآن استوار ساخت فرمود که هیچ کس با ما درین عمارت شریک نتواند بود و قریش بدین معامله همه خوشنود گشتند و نزاع از میان خویشان برغم بداندیشان مرتفع گشت بعد از آن ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت و طول آن سی گز و عرض بیست و دو گز با تمام رسید و شش ستون و یازده چوب قوی پوشیده شد و حجر الاسود از خانه خارج گشت والله الملهم للرشاد

فصل دوم در کمیت بنای کعبه از زمان آدم علیه السلام تا باکنون و مآل آن در آخر حال

بدان که اصل آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه آدم علیه السلام درین کتاب مشروح گشت بعد از آن که آدم علیه السلام از برای غفران زلت بزیارت آن مقام مامور گشت و بیت المعمور را از برای او فرستادند و شرح آن نیز مستوفی مبین افتاد و چون بیت المعمور باسمان چهارم مرفوع گشت و بعد از آن اولاد آدم ع و بروایتی شیث علیه السلام تنها ثانیا از سنگ و گل تعهد آن عمارت نمودند و آن در طوفان نوح ع منهدم گشت و بصورت تلی سرخی باز آمد و حضرت ابراهیم علیه السلام با فرزند ارجمند خود حضرت اسمعیل علیه السلام ثالثا بنای آنرا استحکام داد بعد از آن عمالقه کرت رابعه تجدید آن عمارت نمودند آنگاه کرت پنجم جرهم بعمارت آن فائز گشتند و این عمارت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مجدد گشته بود بر طبق عمارت قدیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بتقدیم رسانیده بود و چون عمارت آن کرت ششم نوبت بقریش رسید دران تغییر پدید آوردند چنانچه حطیم را از خانه بیرون گرفتند و آستانه در را بلند ساختند و دو در را یک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین گشت چون بنای قریش بر خلاف بنای ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی با عائشه رضی الله عنها میفرمود لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا یعنی اگر نه آن بودی قوم تو ای عائشه رضی الله عنها یعنی قریش نو مسلمان شده اند و هنوز از زمان کفر ایشان مدت بسیار نگذشته هر آینه می شکستم خانه کعبه را و سنگهای آن را پاره میکردم و در میکردم آن را بر قواعد ابراهیم علیه السلام و میگردانیدیم از برای کعبه دو در دری بجانب شرق و دری بجانب غرب و اگر بعد از من بنای کعبه مجدد سازند بگوی تا بر قواعد قدیم باز برند و عائشه فرمود رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرا بخانه باز برد و حجر را بمن باز نمود و آن مقدار هفت ارش بود بنا بر استماع این حدیث عبد الله زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود بساخت و کرت هفتم بنا کرد و چون حجاج یوسف ثقفی از قبل عبد الملک مروان بجنگ عبد الله ابن زبیر بمکه رفت و بروی ظفر یافت و بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود کرت هشتم عمارت نمود و چون دور خلافت به هارون الرشید رسید خواست که در هدم بنای بنی مروان کوشد و خانه کعبه را بدستور عبد الله زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک رح مشورت نمود امام فرمود ای امیر المومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد یعنی بازیگاه پادشاهان نشود و هر ملکی را این داعیه پیدا شود خواهد که خانه کعبه را

ویران سازد و باز عمارت کند و هارون الرشید سخن امام را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه در گذشت و این عمارت که حالا هست بنای حجاج ست روایت است که این بنا همچنان خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانکه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یجیئ الحبشة فیخربونها خرابا لا یعمر بعده ابدا یعنی بیاید حبشه و مراد از حبشه اهل آن دیار است که بیایند پس خراب کنند خانه کعبه را خراب کردنی که عمارت کرده نشود هرگز و تا قیام قیامت همچنان خراب بماند و خراب کردن اهل حبشه خانه کعبه را از جمله علامات نزدیک رسیدن قیامت است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است و در بعضی کتب سیر آورده اند که ولادت فاطمه رضی الله عنها نیز درین سال بوده

فصل سوم در ذکر زید بن عمرو بن طفیل که پدر سعید بن زید است

همین سعید از جمله عشره مبشره است و او درین سال فوت شده و عامر بن ربیعه روایت کند زید بن عمرو دین یهودی و نصاری داشت و بت پرستی را کراهت داشتی و از قوم خود که در دین باطل بودند پیوسته تنفر می نمود و بر خلاف دین ایشان می بود و هرگز مذبوح ایشان تناول نه فرمودی با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبای خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز می گذارده اند و من انتظار ظهور پیغمبر آخر الزمان که از نسل ایشان است می برم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم اما اعتماد بر عمر خود ندارم اگر تو آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دریابی سلام من بوی رسانی عامر گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گشت سلام او برسانیدم و رسالت او عرضه کردم فرمود که علیک السلام و رحمة الله و برکاته و او را در بهشت دیدم که میخرامید و دامن بر زمین می کشید و محمد بن اسحق رحمة الله گفته است که چهار کس پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترک پرستیدن بت کردند و بطلب دین حق در اطراف و اکناف زمین منتشر گشتند یکی ورقه بن نوفل و دیگری عبد الله بن جحش و دیگر عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن عمرو بن طفیل و قصه ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا بودند و بتی داشتند که بوی تقرب جویان عبادت او میکردند و این هر چهار تن که بنظر عنایت ذو المنن جل و علا مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند بیائید تا ما انصاف خود دهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال می نمایند از پنهان منفعتی می بینند و نه مضرتی بی جهتی دین ابراهیم ع منسوخ ساختند با این دین باطل پرداخته اند و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان اشتغال نمودن بیائید تا سر در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم پس ورقه بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود او بود حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان دین ترسائی میداشت تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد و او بدان حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین گردد و عبد الله جحش هم بطلب دین حق از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تشریف نبوت فرمود با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گروید و بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد از آن با اصحاب بجانب حبشه هجرت فرمود و هم آنجا از دنیا رحلت کرد و حکایت او نیز مشروح مبین گردد ان شاء الله العزیز و عثمان بن ابی الحویرث از مکه بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت پیش قیصر آمد و دین ترسائی اختیار کرد و نزد قیصر مرتبه

تمام پیدا کرد و ہم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل منحوست کہ از مکہ بیرون رود و خطاب کہ پدر امیر المومنین عمر است رضی اللہ عنہ باوی قرابتی داشت نگذاشت کہ از مکہ بیرون رود و ہمچنان در انجا ساکن بود و انتظار اظہار رسالت مے برد و عمر بہ جستجوی دین حق بسر می برد و گویند کہ روی بہ کعبہ آوردی و گفتی اللہم لو اعلم ای وجہ احب الیک عبدتک ولکن لا اعلمہ خداوندا اگر بدانم کہ پرستیدن ترا بکدام وجہ دوست تر است ہمچنان پرستیدمی ولیکن نمیدانم مرا معذور دار این بگفتی و سجدہ کردی ولیکن میل او بدین ابراہیم بود علیہ السلام و قریش را می گفت اعبدوا رب ابراہیم بعد از ان بطلت ملت ابراہیم علیہ السلام ببلاد شام رفت و در آنجا از ان دین بہرہ نیافت بموصل و جزائر عرب مسافرت نمود انجا نیز میسر گشت از ہر کہ از دین ابراہیم نشان جستے جواب دادی کہ از دین یہودی و نصرانی ہر حکم کہ از فروع و اصول خواہی بشرح بیان کنیم اما از دین ابراہیم وقوفی نداریم تا شنید کہ در زمین بلقاء راہبی است کہ در زہد و علم مشار الیہ و مرجع نصاری شام و فلسطین است نزد او رفت و از ملت حنیف استفسار نمود و می گفت ای مرد درین عہد کسی کہ از ملت ابراہیم خبر دہد نخواہی یافت ولیکن نزدیک است کہ ہم از قوم تو یعنے قریش پیغمبرے ظاہر شود کہ وی دین حنیف بگستراند و ملت ابراہیم احیا کند و دینہای دیگر منسوخ کند اکنون بمکہ باز رو حقیقت این دین آنجا یابی زید خرم شد و در حال برخاست و بمکہ روی نہاد و چون نزدیک خیبر رسید خفاجہ وی را مقتول ساختند و چون خبر وفات او بمکہ رسید ورقہ بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیہ از برای او بگفت و بر ایمان و توحید او گواہی داد

نقل ست کہ روزی سعید کہ پسری بامیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ عم زادہ بود مر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیچ آمرزش خواہی زید بن عمرو را رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نعم فانہ بعث امۃ واحدۃ چرا آمرزش نخواہم از برای وی و حال آنکہ وی علیحدہ یک امت ست روز قیامت و این از برای آن گفت کہ در آنوقت کہ و ے ملت ابراہیم علیہ السلام دانست در عالم ہیچ کس نبود بغیر از و ھذا آخر الرکن الثانی من کتاب معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ و سیتلوہ الرکن الثالث بحمد اللہ و حسن توفیقہ حامدا و مصلیا و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

تمّت و عمّت

اخبار الاخیار مع مکتوبات

از خاتم المحدثین برکتہ المصطفےٰ فی الہند شیخ محقق شاہ عبد الحق محدث دہلوی قدس سرہ

مستند ترین تذکرہ ایست، کہ مشتمل است بر سیر و سوانح علماء و مشائخ ہند از زمانہ پاک خواجۂ بزرگ خواجہ معین الدین چشتی اجمیری قدس سرہ زمانہ شیخ محقق و در آغاز کتاب تیمنًا تبرکًا ذکر سیدنا غوث اعظم شیخ عبد القادر جیلانی قدس سرہ نمودہ شد و بر حاشیۂ اخبار الاخیار مجموعۂ مکاتیب و رسائل مطبوع است کہ شیخ محقق در آنہا مسائل شریعت و طریقت تفصیلًا بیان فرمودہ است۔

ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول اللہ وخاتم النبیین

درین آوان برکت نشان قرآن نسخہ دین و ایمان گنجینہ جواہر ایقان خزینہ لآلی اخلاق سید الانس و الجان مکارم حالات خاتم پیغمبران

رکن سوم

معارج النبوۃ

فی

مدارج الفتوۃ

مصنفہ علامہ جلیل فہامہ نبیل واقف احادیث و آیات جامع الکمالات سر حلقۂ واصلین ملا معین قدس سرہ باہتمام محفوظ احمد قادری

ملنے کا پتہ

مکتبہ نوریہ رضویہ وکٹوریہ مارکیٹ سکھر

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم در وقایعی که از سال چهلم از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آن حضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بمدینه سکینه و درین رکن پنج باب است باب اول در نزول وحی بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب پنج فصل است فصل اول در مقدمات وحی و درین فصل پنج واقعه است واقعه اول

از وقایع مقدمات وحی آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود دران چند شبانه روز که مبعوث خواهم شد بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا آنکه گفت السلام علیک یا رسول الله **واقعه دوم** آنکه قریب بنزول وحی چون براهی میرفتی آوازی شنیدی که شخصی میگفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم هر چند از یمین و یسار نگاه میکرد هیچکس را نمیدید هم بروی غالب میشد و از انجا میگریخت و صورت این حال را با خدیجه رضی تقریر فرمود و گفت می ترسم که مرا آفتی برسد خدیجه رض گفت که حق تعالی از تو آفت رو انداز د خاطر جمع دار که جز خیر و نیکوئی درباره تو نخواهد شد و در روایتی آنست که پیش از نزول وحی به پانزده سال آوازها از غیب می شنیدم اما هیچ شخص را نمی دید و هفت سال پیش از وحی روشنائیها میدید و بآن شادی می نمود **واقعه سوم** آنکه عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد خواب راست بود منامات لایحه و واقعات صالحه بر منوال سپیده دم متعاقب دمبدم بوی می نمودند و ابواب کرامت و استقامت بر وجود ظاهر و باطنش می گشودند و مبدا این واقعه شهر ربیع الاول بود و حکمت خواب بسید انبیا علیه الصلوٰة والسلام آن بود که تا بوحی الهام خو میگیرد و دل با حالش بانزول ملک انس یابد و توسن نفس نفیسش بتازیانه ریاضت رام گردد و در مسند دعوت عالی مرتبت و متعالی مقام شود **واقعه چهارم** آنکه نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسن هفت سالگی رسید اسرافیل را علیه السلام بخدمتش موکل ساختند و مدت سه سال ملازم آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم می بود و گاه گاه بروی ظاهر می شد و سخن بسمع شریفش میرسانید بعد ازان که پانزده سال تمام کرد جبرئیل امین با مر حضرت رب العالمین جل و علا بمصاحبت سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم قیام نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مدت بیست و نه سال در مراقبت جبرئیل علیه السلام جان می پرورد و لیکن جبرئیل علیه السلام خود را بران سرور ظاهر نمیکرد تا چهل سال را تمام رسانیده و بدرجه کمال و ذروه آمال ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة آنوقت خود را بفرمان الهی جل و علا بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آشکارا گردانید چنانکه عنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی **واقعه پنجم** آنکه چون وقت انس بجناب قدس نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان خلوت سرای ملکوت جمال نمود خلوت و انزوا و اجتناب از صحبت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مستحسن و محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا خلوت اختیار کرد روزها و شبها دران غار بعبادت میگذرانید و چند شبانروز دران غار بذکر و فکر اشتغال می نمود بعد ازان که اشتیاق اهل و عیال بر خیال بر کمال خود معلوم کردی بخانه باز آمدی و روزی چند با ایشان بودی و باز خدیجه رضی الله عنها از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زاد ترتیب نمودی تا باز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغار تشریف فرمودی و آن غاریست در طول چهار گز و عرضش در بعضی محل یک گز و ثلثی گز و در بعضی کمتر و از ان منزل تا بمکه قریب به سه میل راه است واقع بر طرف چپ آنکس که از مسجد حرام بمنا رود **نقل است** که خواجه عالم را صلی الله علیه وآله وسلم چون خلوت گزیدن در صومعه غار محبوب گشت بیشتر اوقات در انجا بسر بردی تا بحدی که زنان قریش خدیجه رض را سرزنش میکردند که ای سیده عرب محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بانواع مکارم و الطاف بنواختی و ملک و مال و جاه و جلال در راه محبت او در باختی اکنون بالفت و صحبت تو نمی پردازد و آنچه بر طبق ارباب محبت بود با تو نمی سازد خدیجه رض میگفت و آنچه شما تو هم آن می کنید خاطرم ازان معنی تسلی دارد که آنچه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم به ورود میرسد بقطع علاقه محبت و اظهار نفرت از صحبت نمی ماند بلکه بتاثیر صبح سعادت است که از مطلع سعادت میدمد مقدمات طلوع خورشید رسالت است که مشام جان را معطر میگرداند پرتو لمعان انجم اقبال است که ساحت دل را منور میسازد سالهاست که در زمین دل و جان تخم این تمنا کاشته ام و عمریست که سرمایه شادی و راحت از اندیشه این سودا داشته ام **قطعه**

کاروان وحی می آید ز غیب
لیک از دیده نهان آید همی
وقت آن آمد که وحی از غیب
جانب احمد عیان آید همی
همچو عقل اندر میان جان و تن
بی نشان اندر نشان آید همی
نیکروان سوی زمستان گر روند
بلبل اندر گلستان آید همی
همچو روغن در میان جان شیر
لامکان اندر مکان آید همی

و در روایتی آنست که هر سال یک ماه متصل بخلوت نشستی و اوقات خود در آن مستغرق بعبادت داشتی و چون ماه تمام شدی بخانه باز گشتی و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد ازان بخانه خدیجه رض آمدی و اهل اشارت اختیار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزلت را و خلوت داشتن در کوه شش چیز گفته اند اول آنکه تا ثبات قدم از صفات جبال اکتساب نماید که اصل مهم سلوک منوط بر آنست دوم آنکه عجائب مخلوقات و غرائب مصنوعات انجا بسیار است و تامل و تفکر دران موجب انفتاح ابواب اسرار است سوم آنکه جواهر نفیسه معادن شریفه بامداد سعی و اجتهاد بحصول می پیوندد و این معنی در تبدیل اخلاق و تطییب اعراق مرشدیست کامل و معاونیست شامل چهارم آنکه عیون و انهار از ینابیع جبال و اتلال انفجار می پذیرد تا سالک داند که نشاندن اشجار مجاهدت موجب ثمار مشاهدت میگردد و کشیدن تعب و رنج رسیدن بگنج می باشد پنجم آنکه تحمل و بردباری و زخم خوردن و گوهر نثار کردن صفت کوه است و سالک را بدین معنی شکوه است **قطعه**

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق
آیتی در وفا و در بخشش

کم مباش از درخت سایه فگن	هر که سنگت زند ثمر بخشش	هر که بخراشدت جگر بجفا	همچو کان کریم زر بخشش

ستشنیم آنکه باذکار و اوراد با خوانندگان موافقت می نماید و هر چه می شنود بصدا انداميکند و اختلاف است میان ائمه دین رحمهم الله تعالی که تعبد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بچه کیفیت بوده بعضے گویند که عبادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فکر بوده در مصنوعات و تدبر در آحاد مخلوقات و بعضی برآنند که بران فکر ذکر نیز همراه بوده و بواسطهٔ آن در تنویر وصفائی دل فزوده **بیت** روشنائی دل از ذکر میسر گردد + لیکن آن ذکر که با فکر مقرر گردد + ذکر نوریست که گرد دل و جان شعله زند + ظاهر و باطن از ان نور منور گردد + **قول دیگر آنست** که بعمل صالح که ملایم وقت و مناسب حال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می بود موفق می گشت و باز اختلاف است که هیچ شریعتے از شرائع سابقه عمل نموده یا نے بعضے گویند نی زیرا که مقتدا را مقتدی بودن نشر د و بعضے بمقتضای فبهداهم اقتده تجویز این معنی نموده اند فاما تعیین نکرده اند که بکدام شریعت بعضے گفته اند که بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل نموده این قول مختار ائمه کبار است و بعضے گفته اند که بدین عیسی علیه السلام عمل میکرده و بعضے بشریعت موسی علیه السلام و بعضے بطریقهٔ نوح علیه السلام تخصیص فرموده اند و بعضے گفته اند شرائع جمیع انبیاء علیهم السلام معمول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوده و بعضے بزرگان درین مسئله توقف اهم و اولی داشته اند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطه دائره تعظیم و تبجیل از خلایق خلوت گزید و در غار حرا آن عنقای قاف قاب قوسین او ادنی عزلت اختیار فرموده حاصل دران خلوت آثار انوار الهی بمثابه بر ضمیر منیر آن شمع سراچهٔ قربت و جام گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ماسوی از لوح خاطر خطیرش تمام محو گشت و در ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکتم عدم باز رفت **ابیات**

چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد	هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد
شراب عشق لبش را چنان مطهر ساخت	که در بهشت شراب طهور خواهد کرد

از قطع علائق و تنفر از خلایق از کیاء عرب بر لوح طلبش حروف عشق چنین برمی خوانند که الا ان محمدا قد عشق ربه و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ریاض قربت ریاحین عبودیت را آب خدمت همواره تر و تازه میداشت و لوای محبت در فضای مودت باعلای کلمة الله هی العلیا بر می افراشت تا ضمیر مستنیرش مورد آیات وحی الهی گشت و خاطر خطیرش محل امر و نهی پادشاهی آمد روح الامین گوش هوشش را بدر الفاظ قرآنی بیاراست و به تعلیم علمه شدید القوی در دبیرستان قل رب زدنی علما سینهٔ بے کینه اش را بالعلوم لدنی و رموز آسمانی دانا گردانید **مثنوی**

چو زنگار ز آئینهٔ دل زدود	جمال حقیقت بدو رخ نمود +	رخ از نور عزت برافروخته	علوم لدنی درو آموخته
خدای که هستی پدیدار کرد	ز مهر نبی این سکه بر کار کرد +	وجودش ز دریای رحمت نشان	که رحمت بران ابر دریا فشان
فرو خوانده دیباچهٔ غیب را	رقم کرده توقیع لاریب را	همه لوح محفوظ در شان او	سیاه و سفید جهان زان او
ز باغ رخش هست بستان گلی +	دران باغ روح الامین بلبلی +	کرم بین که احسان امت پناه	گنه ما کنیم او بود عذر خواه

فصل دوم در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

علمای فن سیر سید البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرموده اند که چون سن شریف آن عنصر لطیف بچهل سالگی رسید مدت شش ماه وحی در خواب بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می آمد پس خواب صالح باین حساب جزوی باشد از چهل و شش جزو نبوت چرا که بیست و سه سال چهل و شش شش ماه است بعد از آن که شهور منامیه منقضی شد شب شنبه

بایک

بایک شنبه منتصف رمضان جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام بسر منزل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در غار حرا تشریف ارزانی فرمود اما مکالمه میان ایشان واقع نشد تا در روز دوشنبه هفتدهم ماه صیام بغار حرا تشریف آورد و دران ساعت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم از برای قیلوله تکیه فرموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلف او در آمد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را متنبه گردانید سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم راست نشست و از چپ و راست نظر کرد هیچ کس را ندید باز تکیه فرمود دیگر بار در آمد و گفت قم یا محمد آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم برخاست شخصے دید بصورت مردی از میان او روان شد سر وی در آسمان و پرهای خویش بگشاده از مشرق تا بمغرب احاطه نموده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صورت طول و عرض بدین طریقه و شکل و پایهای او زرد و بالهای سبز و پیشانی با جلا و رخسارهٔ نورانی و دندانها سفید و براق و موی سر سرخ برنگ مرجان و گردن بند از یاقوت احمر و در میان دو چشمش نوشته اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد شده که او را گیسوست مجعد و چشمهای مبارکش مکحل و نور وجود او در میان ملائکه کرام گوئیا آفتابیست در میان ظلام مراد از ششصد هزار بال است مر هر بالی را چندین هزار پر که خردترین پری از پرهای او دنیا را از شرق تا بغرب بپوشد و تاجیست بر فرق همایونش بجواهر مکلل و ازاریست مراد را از کرامت و شعاری از وقار و بطانه از رحمت و قوت او بمرتبه ایست که از ریشه خردترین از پر خوردترین از بال خوردترین خود چهار شهرستان قوم لوط را از روی آب ببرید و بر آسمان بالا برده آنجا بداشت تا بفرمان الهی جل و علا از آنجا نگونسار گردانید و گویند از گرانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل وی بر من آن مقدار نمود که پشه بر اندام کسی نشیند القصه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن شکل و هیبت بدید از عظمت جسامت وی بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط اعظم منک خلقا و لا احسن منک و چه کیستے تو که من هیچ چیز از تو خوبروی تر و بزرگتر ندیده ام جبرئیل علیه السلام جواب داد که انا روح الامین المنزل علی جمیع النبیین و المرسلین اقرأ یا محمد بخوان یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم بخوان خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل ع از زیر پر خود نامه بیرون آورد از زمرد بهشتی که بدر و یاقوت مرصع بود و بر روے آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم انداخت و گفت بخوان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود من خواننده نیستم و درین نامه چیزے نوشته نمی بینم جبرئیل ع پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه طاقت بر سینه نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی بداشت گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم بار سوم گفت و بفشرد که بیش از آن طاقت نداشت آنگاه او را بگذاشت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعضے از بزرگان نکته در فشردن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنین گفته اند که تا دل مقبلش را حاضر گرداند و نیتش را صادق و همتش را موافق سازد و حکمت در تکرار آنکه نفس نفیس حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بمراتب ثلث که اماره و لوامه و ملهمه است ترقی یابد و بسر منزل مرتبهٔ مطمئنگی شتابد بعد از آن که آیات کلام الهی جل و علا بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم فرو خواند باز ایستاد خواجه صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید که آنچه از وی شنیدم کالنقش فی الحجر در دل خود مثبت یافتم بعد از ان جبرئیل علیه السلام پای خود در زمین زد چشمهٔ آبے پیدا شد وضو ساخت وضوئی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دو دست و پایهای هر یک را سه بار بشست و مسح سر یکبار بجای آورد و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بدین طریقه دلالت فرمود تا وضو ساخت

چون فارغ شد جبرئیل علیه السلام یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افشاند و پیش رفت
و دو رکعت نماز بگزارد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوی اقتدا کرد جبرئیل ع گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نماز همچنین است و
در بعضی روایات تعلیم نماز و وضو در کرت دوم بود که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد و در **روضة العلماء**
آورده است شرحبیل ملک حبشه بامیر المومنین علی کرم الله وجهه مکتوبی فرستاد مضمون آنکه از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
از برای او نوشته فرستد امیر المومنین مکتوبی مشتمل بر بیان اطوار سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم بنوشت و شرائع آن سرور را
صلی الله علیه وآله وسلم از فرائض و سنن در انجا ثبت ساخت مشروح از انجمله یکی آن بود که فرمود که حق سبحانه وتعالی از برای او نمازهای
پنجگانه فرض گردانید و وضوی کامل تعلیم فرمود و نماز از جبرئیل علیه السلام تعلیم یافت و انچنان بود که در ابتدای وحی جبرئیل علیه السلام
بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد تختی از زر سرخ که قوائم آن از نقره سفید منفصص بیاقوت بود از زبرجد و لولو و بر ان تخت
فرشها از دیبا و سندس و استبرق و حریر افگنده بود و ان تخت را از آسمان فرود آورد و در بطحای مکه قرار گرفت بعد ازان بر خواجه عالم
صلی الله علیه وآله وسلم سلام کرد و او را با خود بنشاند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نظر کردم در جبرئیل علیه السلام مر او را شش بال
دیدم که بالی از لولوی زهرا و دیگری از جوهر بیضا و دیگری از یاقوت حمرا و دیگری از زبرجد خضرا و دیگری از نور پروردگار ارض و سما
جل و علا و جناح او از مشرق تا بمغرب و در سر مبارکش دو گیسو دیدم یکی چون آفتاب زر افشان دیگری چون ماه نور افشان هر دو ملمع
بجواهر و یاقوت و زبرجد معطر بمشک اذفر و کافور ابیض و با جبرئیل علیه السلام هفتاد هزار فرشته همه بر گرد تخت او صف بر صف ایستاده
بودند بعد ازان جبرئیل علیه السلام برخاست و پای اقبال بر زمین زد چشمه آب پدید آمد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ببین و
تعلیم گیر آنچه از نزد پروردگار تو آورده ام برای تو و تو ماموری باتیان آن پس جبرئیل علیه السلام دست در ان آب زد و سه نوبت
دست بشست بعد ازان مضمضه سه نوبت و استنشاق سه نوبت بجای آورد و روی خود بسه آب بشست و ذراعین تا مرفقین سه
نوبت غسل فرمود و مسح سر و اذنین و ظاهر و باطن آن یکنوبت بتقدیم رسانید و سه نوبت پایها بشست و بعد ازان برخاست گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک رسوله بالحق بعثک بعد ازان گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه من بتقدیم رسانیدم
تو نیز باین طریقه متابعت کن و آنچه گفتم بگوی بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و وضوی مثل وضوی جبرئیل ع
ساخت و این کلمه شهادت بگفت و جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و نیز هر کس که
این نوع وضو سازد که تو ساختی بیامرزد حضرت حق سبحانه وتعالی گناهان او را از نو و کهنه و سر و علانیه و خطا و عمد و حرام گرداند خداوند
جل و علا گوشت و خون آن بنده را بر آتش و او را نگاه دارد از غضب و عقاب خود روزی که ملاقات کند با آنحضرت ص والله الموفق
نقل است که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود چون جبرئیل علیه السلام از نظر من غائب شد هیبت و خشیت از و در ذات خود
مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بالشعر و جنون نسبت کنند و مغضوب ترین نزد من مجنون یا شاعر بود گفتم که شاید که قریش من با امثال
این مطاعن زبان دراز کنند و هر کسی دهان بملامت من باز کنند ازین غم و اندوه بر ان شدم که بروم خود را از سر کوه بلند بیندازم در میان
راه ندائی از آسمان شنیدم سر سوی آسمان کردم جبرئیل ع را در صورت مردی دیدم و قدم خویش را بر افق نهاده و دهان باین ندا گشاده
که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیل ع ام پس در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بهر جانب

از

از آفاق آسمان که روی می آوردم آن صورت در نظر من مشخص می نمود تا هنگام نماز شام درین حیرت می بودم و حال آنکه خدیجه رضی الله عنها
رسولان بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل علیه السلام از من غائب شد و من بسوی خدیجه رض باز گشتم
مدهوش گشته و لرزه بر اعضای من افتاده و در روایتی آنست که چون ترسان و مضطرب الحال بخانه خدیجه رض در آمدم گفتم زملونی زملونی
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بپوشیدند تا خوف و رعب او تسکین یافت و در روایتی آنکه فرمود ترسان و لرزان بخانه خدیجه رض در آمدم
و بر زانوی او تکیه زده نشستم از من کیفیت حال سوال کرد صورت واقعه باوی در میان آوردم و گفتم میترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه رض
گفت معاذ الله که هرگز حضرت خداوندی از فیض نامتناهی در باره تو بغیر خیر خواهد بحق آن خدائی که جان خدیجه بید قدرت اوست
که من امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی و در روایتی آنکه خدیجه رض گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا انک تقری الضیف و تصدق
الحدیث و تودی الامانة و تعین الناس علی النوائب و تودی الیتیم و تحسن الغریب و تحسن الخلق یعنی حق سبحانه وتعالی هرگز در باره تو
بد نخواهد کرد تو مهمان دوستی و راست گوئی و امانت گذاری و یاری دهنده درماندگانی و پناه دهنده یتیمانی و نیکو کننده غریبانی
و نیکو خوئی با وجود این خصال حمیده محل خشیت و در روایت دیگر آنکه ما یفعل الله بک الا الخیر الا انک حسن الوجه و حسن الخلق و حسن
الصوت و حسن القول و حسن العقل و حسن النیة **نقل است** که چون خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
تسلی داد و گفت میخواهی که این واقعه با پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنیم تا چه میگوید و ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را
بعربی کتابت کرده بود و بکتب آسمانی دانا بود و در انوقت پیر و نابینا بود خدیجه رض پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل
ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل ع را درین دیار که عبده اصنام باشند چه کار و او را درین دیار که یاد کند جبرئیل ع رسول امین خداوند
است جل و علا میان او و پیغمبران او خدیجه رض گفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که وحی بر من نازل شد و صورت حال چنانچه شنیده
بود تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل ع بدین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار بدین دیار فرستد
ای خدیجه رض اگر راست میگوئی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی ع و عیسی ع آمده بود آنست که بروی نازل گشته خدیجه رض گفت
مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که فقیر و یتیم باشد و حق تعالی او را غنی گرداند و زنی باعز و حسب
متعهد او گردد ورقه گفت بلی وصف آن زن صفت تست خدیجه رض پرسید که او صفات دیگر دارد ورقه گفت بلی از جمله صفات
او آنست که بر روی آب رود چون عیسی ع و چنانچه مرده با عیسی ع تکلم نموده با وی نیز سخن گوید و سنگ بدو سلام کند و درختان بنبوت
او گواهی دهند و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه رض گفت برو و همانجا که جبرئیل ع بروی نزول کرده انجا دیگر باز نزول خواهد کرد تو انجا
موی سر خود بگشای اگر او بجای خود بایستد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم با وی در انوقت سخن کند و او را به بیند فرشته نیست و اگر
از جای خود برود و محمد صلی الله علیه وآله وسلم او را نه بیند و از نظر او غائب شود بدان که وی فرشته است و از نزد حق سبحانه وتعالی
است خدیجه رض گوید باز آمدم و بغار حرا رفتم پیش سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و انچه ورقه گفته بود بوی باز گفتم و آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم را گفتم چون این شخص بیاید مرا واقف گردان چون جبرئیل ع دیگر بار بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد خدیجه رض را واقف
ساخت چنانچه آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم را بر ران راست خود بنشاند و گفت می بینی او را گفت آری بعد ازان بر ران چپ
خود بنشاند و گفت می بینی او را گفت آری و بروایتی اول بر ران چپ نشاند بعد ازان راست بعد ازان در میان کنارش بنشاند

گفت اکنون می بینی گفت می بینم آنگاه خدیجه رض موی سر خود بگشاد و موی خود مکشوف گردانید بعد ازان گفت می بینی اور اگفت
نے خدیجه رض گفت بشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد خدای تعالی نه دیو و آنچه تو از وی می شنوی وحی رحمن است نیست وسوسه
شیطان و خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم آگه و واثق بود از قبل حق سبحانه و تعالی و دران امر او را هیچ شک و شبهه نبود و اما
چون مبادی وحی بود و هنوز استیناس تمام او را حاصل نیامده بود از اندیشه و تفکر خالی نبود تا آن زمان که آن دغدغه بتمام از دل او
مرتفع گشت و وحی متواتر گشت قرآن آیت آیت و سوره سوره بروی فرود می آمد استیناس حاصل شد و اندیشه بکلی از دل او برخاست
و بقدم ثبات و تحمل نبوت باستاد و دعوت خلق آغاز کرد القصه خدیجه رضی الله عنها گفت باز رفتم نزد ورقه و همه باوی بگفتم و گفت

ابیات

بدرستی که ناموس اکبر است
وجبرئیل یاتیه ومیکائیل معهما
فریقان منهم فرقة فی جنانه
فسبحان ماتهوی الریاح بامره

من الله وحی لیشرح الصدر منزل
واخری باخوان الجحیم تغلغل
ومن هو فی الایام ما یشاء ویفعل

وان یک حقا یا خدیجة فاعلمی
یفوز من فاز فیه بنبوته
اذا ما دعوا بالویل فیه شائعة

حدیثک ایانا فاحمد مرسل
لیشقی به العاتی القوی المضلل
مقامع فیها بانهم ثم مرجل

بعد ازان ورقه گفت با خدیجه رض محمد صلی الله علیه و آله وسلم را نزد من
فرست تا خود حکایت حال خود کند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نزد ورقه آمد و احوال خود بیان فرموده ورقه گفت البشر یا محمد ثم البشر
بدرستیکه من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت داده که تو آن احمدی و رسول خدائی صلی الله علیه و آله وسلم
بدرستی که آن ناموس اکبر که بر عیسی علیه السلام نازل شده بر تو نازل شده و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من در
آن وقت زنده بودمی هر آئینه ترا یاری نمودمی کاشکی من آن روز جوان و توانا بودمی و در میان احیا بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج
کنند تا ترا مددگاری ها کردمی حضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم فرمود مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ نبی بر قومی
مبعوث نشد الا آنکه جمعی باوی دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده اند آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم او دلداری بسیار داد و پیش سر آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوسه داد و بسی بر نیامد که وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت **و در روایت محمد اسحق** آنست
که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقیه ماه رمضان را در غار حرا گذرانید بعد ازانکه بمکه مراجعت نمود و قاعده او آن بود که چون بمکه باز آمدی
بکعبه رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی بعد ازان بخانه تشریف آوردی چون از طواف گاه آمد ورقه بن نوفل آنجا ملاقات کرده سوال کرد
که یا ابن اخی بگو که چه دیدی و چه شنیدی سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم تقریر حال فرمود و گفت والذی نفسی بیده انک النبی بهذه الامة
الی آخر الحکایت از وی شنود **نقل است** که بعد از وفات ورقه پیغمبر صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم فرمود که ورقه را در بهشت دیدم
جامهای سبز بهشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود و تصدیق من کرده **نقل است** که بعد از ملاقات ورقه نزد عداس
راهب رفت که پیری بود سال خورده و از غایت پیری ابرو بر چشم او افتاده عداس پرسید که مگر این خاتون بزرگ زنان قریش
است یعنی خدیجه رض گفت بلی عداس دستار طلبید و بر سر نهاد و خادمان را گفت تا ابرو از چشم او بر داشتند و خدیجه رض را گفت نزدیک
نشین که گوشم گران است خدیجه رض پیشتر بنشست و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس بسجده رفت و گفت
قدوس قدوس در شهری که بندگی خدای نکنند نام جبرئیل چه می برند خدیجه رض گفت البته می خواهم که مرا از جبرئیل و اوصاف او
خبر گوئی عداس گفت والله خبر نگویم تا نگوئی که سبب این سوال چیست و این خبر از برای چه می پرسی خدیجه رض گفت باین شرط و عهد که

این سخن پوشیده داری و با کس اظهار ننمائی عداس گفت که عهد کردم که نگویم خدیجه رض گفت که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم بن
عبد المطلب میگوید که جبرئیل بمن فرود آمده است عداس گفت که این ناموس اکبر است که وحی بموسی و عیسی علیهما السلام آورده
سوگند بخدا که اگر جبرئیل درین شهر نزول کند خیر عظیم درین دیار بظهور پیوندد و لیکن یا خدیجه رض وقتی شود که شیطان بر کسی ظاهر
شود و صورتها بروی نماید ازین سبب آسیبی و جنونی بروی ظاهر میشود و این کتاب مرا نزد او ببر تا زیارت کند اگر امر شیطانی است
از برکت این کتاب سالم ماند و اگر رحمانی است سبب رفعت درجه او گردد چون خدیجه رض کتاب عداس نزد آن سرور صلی الله علیه
و آله وسلم آورد جبرئیل علیه السلام در آن حین سوره ن والقلم آورده بود خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بخواندن آیات بینات
مبادرت می نمود و این سوره را تکرار میفرمود که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وانک لاجرا غیر ممنون ط
وانک لعلی خلق عظیم فستبصر ویبصرون بایکم المفتون خدیجه رض از استماع آیات کلام الهی خرم شد و با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
گفت که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عداس رویم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با خدیجه نزد عداس رفت عداس خاتم نبوت را
صلی الله علیه و آله وسلم نزد خود بنشاند و جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت در میان دو کتف آن سرور صلی الله علیه و
آله وسلم دید که میدرخشید فی الحال بسجده رفت بعد ازان سر برداشت و گفت قدوس قدوس والله ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم
تو آن پیغمبری که موسی و عیسی به بعثت تو بشارت داده اند والله که اگر دران زمان که دعوت خلایق کنی و من زنده باشم در پیش
تو شمشیر زنم آنگاه عداس گفت یا نبی الله ترا بر هیچ چیز امر فرموده اند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نی عداس گفت زود
باشد که بدعوت خلق مامور گردی و مردم ترا بکذب متهم دارند بالضرورت ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا نصرت کنند پس مدعای
رسالت بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدین دو گواه عدل مقرر گشت و توقیع رسالتش باثبات دلیل و حجت مسجل گشت بعد ازان
فتوری در وحی پیدا شد و گویند مدت سه سال برداشت که وحی آسمانی نیامد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین فتور بغایت
اندوهناک شد بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوهی بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام بروی ظاهر گشت و می گفت
یا محمد انک رسول حقا و روایتی آنست که جبرئیل علیه السلام میگفت که کجا میروی یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم من دوست تو و برادر
تو جبرئیلم پس دل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تسکین می یافت و نفس او را اطمینان حاصل میشد و از جابر بن عبد الله الانصاری
روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در آن زمان که فترت وحی بود براهی میرفتم که ناگاه آوازی شنیدم
از آسمان چون چشم باز کردم همان ملک بود که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام در میان زمین و آسمان نشسته
خوفی و ترسی از وی بمن طاری می شد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی پوشانیدند حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد

که یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر ولا تمنن تستکثر

نظم

قم فانذر سخن عشق بگو جم جم جم
ید بیضا ز خورشید ستان طاق طارم

خیز تا چند زنی طبل تو در زیر گلیم
پرده بردار که خورشید شود زیر گم

عربی گفت لمن دی لبرمن قم قم قم
سر برآور ز گلیم و بنما بحر کلیم

پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم ردای تبلیغ بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد آنگاه وحی
شایع شد و حکمت در فترت وحی آن گفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل علیه السلام ملازم آنحضرت صلی الله علیه و آله و
صحبه وسلم شد دران مدت جبرئیل علیه السلام وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیاورد و این سخن ابن جوزی است و در کتاب

وفاد وابن اثیر و جامع اصول بعضا از اهل اشارت چنین گفته اند که حکمت دران تشویف تشویق خاطر آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم تا کار بجائی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت شکایت فراق مکرر بکوه میرفت بعزم آنکه خود را از کوه بیندازد و از پس که آتش شوق در کانون جانش مشتعل می گشت

ابیات

سودای عشق تو همه اجزای من بسوخت / آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت
گفتم که کوه گیرم زین غم بدر روم / او موی دام کرد و معاد دگر گرفت
هر کس بقدر سوخته گشتند ناتمام / آتش مگر بخرمن ما بیشتر گرفت

فصل سوم در بیان آنکه ابتدای نزول وحی کی بوده و اول سوره که نازل گشته کدام و نزول وحی بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بچه طریقه بوده

بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد اسحق رح و جمعی کثیر از ائمه حدیث بر آنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و دلیل بزرگ قدر انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدای نزول وحی را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سوم یا هشتم یا دوازدهم از ماه مذکور و در جامع الاصول ترجیح این قول کرده میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال آیات از لوح محفوظ باسمان دنیا است و در روایتی آنکه قرآن یکبار از لوح محفوظ به آسمان دنیا فرود آمده و از انجا بحسب مصالح عباد در مدت بیست سال نازل شده و مقوی این قول است و بعضی دیگر تاویل چنان کرده که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و بعضی از متاخران توفیق بین الروایتین این چنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خواب بماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان سال بوده والله اعلم و اول سوره متقدمه چنان معلوم شده که اقرأ بوده و در روایتی آنست که یا ایها المدثر بوده و در روایت دیگر از خدیجه رض آورده اند که سوره فاتحة الکتاب بوده و در روایت آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بخدیجه رض که چون تنها میشوم آوازی میشنوم که یا محمد یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم و هیچ گوینده نمی بینم و خوف بر من غالب میشود خدیجه رض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را نزد ورقه برد صورت واقعه تقریر فرمود ورقه گفت دیگر دفعه وقتیکه آن ندائی شنوی در محل خود قرار گیر تا چه میگوید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این نوبت که آن ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از ان بگفت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و بعضی از بزرگان متاخرین بین الروایات بر تقدیر صحت در تلفیق چنین میگویند که اول آیتی که نازل شده بر سبیل اطلاق سوره اقرأ بوده و سوره مدثر بعد از فترت اول نازل شده و اول سوره که از جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استماع کرده پیشتر زان که در غار حرا بر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شود اقرأ بیاورد سوره فاتحة الکتاب بوده و بعضی دیگر گویند اولیت اقرأ حقیقی است و آن دو یمی دیگر اضافی است یعنی اول سوره که دلالت کند بر تبلیغ آیتی از مفتتح مدثر بوده و اول سوره که کامله منزل شده سوره فاتحة الکتاب بوده والله تعالی اعلم اما بیان آنکه نزول وحی بر چه منوال بوده اول خواب راست است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ابتدای نزول وحی شش ماه بآن تائید یافته عائشه رضی الله عنها فرموده است اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة دوم آنکه جبرئیل علیه السلام اول در دل

آن

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم القا کردی آنکه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم او را ندیدی چنانکه کلمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بر آن دلالت میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی شاهد بهمین معنی است سوم آنکه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بصورت اشخاص انسانی منکشف میگشت و وحی را بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میخواند چنانکه گویند بیشتر بصورت دحیه کلبی متمثل میگشت و بعضی از صحابه او را بدان صورت میدیدند چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم چون نازل گشتی بر مثال آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی تا گویند که اگر درین وقت بر شتر سوار بودی دستهای شتر از ثقل بار وحی خم گشتی چنانکه عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت روزی دیدم در سرمای قوی وحی بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرود آمد از غایت صعوبت انحال عرق از پیشانی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می آمد امام احمد حنبل رحمه الله در مسند خود آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در فنای کعبه نشسته بود و عثمان بن مظعون رضی الله عنه آمد و تواضع کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم او را بنشاند بنشست و با حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مکالمه بود که ناگاه آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم نظر به آسمان کرد آنگاه بطرف زمین نگاه کرد و بپهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض کرد و مانند کسی که بتعلیم اشتغال نماید بسر مبارک اشارت میفرمود بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افکند انگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هرگز ترا بدین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که چون دیدی شرح حال را بیان کردم فرمود رسولی از حق تعالی آمده بود و پیغامی آورده پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود که ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتائی ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت مسلمان شده بودم ولیکن اسلام بچنان که باید در دل من جای نگرفته بود از ان وقت که از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم این حال مشاهده کردم اسلام در دل من قرار گرفت و محبت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در دل من مستولی شد **نقل دیگر است** آن که عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت که در روزی که آیت لا یستوی القاعدون من المومنین نازل شده بود من نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودم و سر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر ران من بود و این آیت را می نوشتم که عبدالله ابن ام مکتوم در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عذر من ظاهر شده است یعنی نابینا ام و بغزوه نمی توانم رفت فی الحال آیت غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت بدن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنان از نزول وحی گران شد نزدیک بود که رانم شکسته شود و شک نیست امثال این حالات که از لوازم قسم چهارم از وحی بود و قسم پنجم از وحی آن بود که جبرئیل علیه السلام بصورت اصلی او میدید بی آنکه متمثل شود بصورتی و وحی بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میخواند قسم ششم آنچه بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده بود بالای آسمان در شب معراج نیز بدید قسم هفتم آنکه حق سبحانه و تعالی با وی بی واسطه ملک تکلم فرموده اما از ورای حجاب در شب معراج قسم هشتم آنچه با او خطاب فرموده بی واسطه ملک بی حجاب در شب معراج دیده بچشم سر

چنانچه شیخ نظامی فرموده مثنوی مطلق از آنجا که پسندیده نیست

دید خدا را و خدا دیده نیست / جرعهٔ آن ابر دل ما ریخته
دید محمد نه بچشم دگر / هستش از گنج توانگر شده
بلکه بدین چشم سر این چشم سر / جملهٔ مقصود میسر شده
خورد شرابی که حق آمیخته / زان سفر عشق بناز آمده

در نفسی رفت و باز آمده ۰

نقل است از ابن عباس رضی الله عنهما که در زمان فترت یعنی ما بین بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم که وحی منقطع گشته بود و آن قریب به شش سال بود بعد از آنکه وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد ملائکه چون طنطنهٔ وحی الهی شنیدند از غایت هیبت همه بیهوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند بعد از آن که معلوم شد که وحی الهی نازل شد از جبرئیل ع استفسار حال نمودند که یا جبرئیل ع این وحی با که رسانیدهٔ گفت بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم فرشتگان گفتند الله اکبر قد قامت الساعة بدرستی که قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از اشراط قیامت شمرده اند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه لما تکلم الله سبحانه و تعالی سمع اهل السماء صلصلة کصلصلة الحدید علی الصفا فخروا سجدا و غشی علیهم و فی روایة لم تنزل آیة الا ارتعدت بها الملائکة و سمع فی السماء صلصلة کصلصلة جرت فی الزجاجة ٭٭

فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و ذکر کسانی که در مدت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند و درین فصل ده واقعه است

واقعهٔ اول اسلام خدیجه خاتون است رضی الله عنها

بدانکه اتفاق علمای سیر و تواریخ برین وارد یافته که چون پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و به تبلیغ بلغ ما انزل الیک مامور شد میان به تبلیغ بربست و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف دولت دعوت آن سرور صلی الله علیه آله و سلم دریافت و حجاب غوایت بمقراض هدایت بشگافت و خلعت سبقت ایمان بر قامت و تاج عرفان بر نامهٔ همت او چست و درست آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بدلایل واضحه و براهین لائحه مبرهن گشت که پیغمبر برحق است اول شخصی از اشخاص که دعوت بحق کرد و بعبادت الهی جل و علا دلالت نمود خدیجه خاتون بود رضی الله عنها و او بی توقف قبول دین اسلام نمود و در زمرهٔ سابقان منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقت وی آمد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را برداشت و بر سر آن چشمه برد که از برکت قدم جبرئیل ع در حوالی غار حرا پدید آمده بود بطریق تعلیمی که از جبرئیل ع گرفته بود بوی تعلیم فرمود تا بنماز و نیاز سرافراز گشت و هر غم و اندوه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را پیش آمدی چه از امور دنیویه و چه از اخرویه محرم و غمگسار وی خدیجه رض بودی و چون از استخفاف و استنکاف منکران رنجه خاطر گشتی بسبب تصفیهٔ خاطر و تسلیهٔ باطن او خدیجه رضی الله عنها شدی و هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه رض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را از آن اندوه و غم بیرون آوردی و استمالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داده گفتی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دل خوش دار که عاقبت حق تعالی نصرت دین تو کند و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند از بسیاری خدمتگاری او بود که روزی جبرئیل ع بیامد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اقرأ خدیجه رض السلام من ربنا یا رسول الله خدیجه رض از نزد پروردگار سلام برسان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای خدیجه رض اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمده سلام پروردگار جل و علا از برای تو آورده خدیجه خاتون رضی الله عنها گفت الیه السلام و علی جبرئیل السلام و هم خدیجه رضی الله عنها روایت میکند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه رض را در بهشت بخانه از یکدانه لولوی مجوف که نه در وی بیماری بود و نه رنج

واقعه

واقعهٔ ثانیه ایمان حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بود رضی الله عنه

نقلست که چون خدیجه خاتون رضی الله عنها ایمان آورد بعد از آن بیک روز و بروایتی در آخر همان روز امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ایمان آورد و قصهٔ وی چنان بود که در روایات آمده است که ابو طالب رض از جهت قلت مال و کثرت عیال اضطراری براحوال او راه یافته بود و در مکه قحط کلی واقع شده چنانکه اهل مکه درماندند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعباس گفت ای عم برادرت ابو طالب عیال بسیار دارد و خرج بیشمار و دخل کم و ایام عسرت مصلحت آنست که او را معاونت کنیم و تخفیفی در عیال او نمائیم و هر یک فرزندی از فرزندان او برداریم ابو طالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است باقی را شما دانید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را برگرفت و عباس جعفر را و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کما ینبغی بتربیت علی ع قیام می نمودند تا حد تربیت او بسن ده سالگی رسید روزی بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درآمد دید که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با خدیجه رض نماز میگذارد از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این چیست گفت این دین خدای تعالی است که از برای خود برگزیده ام و ترا بآن دعوت می نمایم که حق تعالی را یکی گوئی و بدانی که تنها است و شریک ندارد و ترا ترک لات و عزی میخواهم علی مرتضی گفت من این دین را از هیچ کس نشنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابو طالب نمی کنم اگر رخصت باشد با وی مشورت کنم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی ع مقرر چنان است که اگر اسلام نیاری این راز را با کسی در میان ننهی امیر المؤمنین علی ع آن شب توقف فرمود و هم در آن شب مفتح الابواب در دلش بگشاد و بنور هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح بردمید و روی روز قصب نور در پوشید بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله بر من اسلام عرض کن و فی الحال باسلام درآمد و در روایت دیگر آنست که گفت بروم و با پدر مشورت کنم چون دو قدم برفت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هر چه محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا بآن دلالت کند قبول کن بآن وصیت عمل نموده باز گشت و ایمان آورد و در فضائل اهل البیت چنین وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روز دوشنبه مبعوث گشت و علی مرتضی روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش را از ابو طالب پنهان میداشت بعد از آن زید بن حارثه مسلمان شد

واقعهٔ ثالثه ایمان زید بن حارثه است رضی الله عنه

و قصهٔ زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام برادرزادهٔ خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام آمده بود و با خود چند غلام آورده بود عمهٔ او خدیجه رض بدیدن او رفت و تحیت بجای آورد حکیم گفت یا عمه هر کدام ازین غلامان که ترا باید اختیار کن خدیجه رض زید بن حارثه را اختیار کرد چون بخانه آورد خواجه صلی الله علیه و آله و سلم زید را از خدیجه طلبید خدیجه رض بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ارزانی داشت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم او را آزاد کرد و بفرزندی قبول نمود و این پیش از نزول وحی بود و حارثه پدر زید بجهت مفارقت فرزند ملول می بود و گرد عالم در طلب او می گشت و بخود فرو اندیشید که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم رود چون آنجا آمد فرزند خود را بدید سر و روی فرزند خود می بوسید و می گریست خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چون آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیری اگر خواهی می باش و اگر خواهی با پدر رو زید گفت من غلامی ترا دوست تر دارم نه خواجگی با پدر را از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را عذر خواسته باز فرستاد و چون وحی بر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد ایمان آورد و سوم اهل اسلام

او بود و او را در ابتدا، فرزند محمد صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند چون کریمهٔ ادعوهم لآبائهم نازل شد به زید بن حارثه مشهور گشت و
این هر سه ایمان خود را پنهان میداشتند و هرگاه وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را برگرفتی و در بیرون مکه بوادی
که مردم نه دیدندی نماز گذاردندی و روایت دیگر آن است که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذاردی علی کرم الله وجهه
محافظت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودی و بر اطراف و جوانب نگاه کردی که بر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم کسی کیدی نماید
روزی ابوطالب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را می جست نیافت مادرش گفت ای ابوطالب علی را بغایت ملازم محمد
صلی الله علیه و آله و سلم می بینیم می ترسم که التزام مری نماید که مخل ملت آبار ما باشد ابوطالب گفت ای پسر من بی مشورت من التزام
عظائم امور نمیکند اتفاقا روزی ابوطالب بجهت شغلی بیرون مکه رفت بوادی بگذشت دید که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نماز
میگذارد و علی رض بهر طرف نظر میکند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نگاه میدارد و بروایت محمد بن اسحاق رح آنکه هر دو بجماعت
نماز میگذاردند ابوطالب ازان عجب کرد آهسته پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند پرسید که ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم این چه دین است که احداث کرده و این چه عمل است که بجای می آری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا عم هذا
دین الله و دین ملائکته و دین رسله و دین انبیائه و دین ابینا ابراهیم علیه السلام بعثنی الله تعالی بالرسالة الی العباد ای عم این
دین خدای تعالی و دین ملائکه و رسل و انبیاء او و پدر ما ابراهیم است صلوات الله علیه که حق تعالی مرا برسالت برگزیده و
باعلای این دین به بندگان فرستاد اکنون ای عم ترا بخدای میخوانم که یگانه است و شریک ندارد و بعبادت او تحریص می نمایم
و بخدمت او دلالت میکنم بدان که سرفرازی پادشاهان و استعلای تاجداران بر درگاه عظمت او بندگی و سرافگندگی است

مثنوی

جان و جهان جمله ازو با مهست
کشمکش هر که در او زندگیست
هر که در او پرتوی از رنگ و بوست
پیش خداوندی او بندگیست
خاک ره و بندهٔ درگاه اوست
هر که درین مرحله بشناخت است

بعد ازان فرمود ای عم مهربان و ای ناگزیر دل و جان تو از همه سزاوارتری که بهدایت و نصیحت از تو کنم سزاوار آنست که بمعاونت و مظاهرت من قیام نمائی و
در اعلای کلمهٔ حق که بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمائی **بیت** بسیار دشمن است مرا و تو دوست نی + با چون منی بگوی که اینها
نکوست نی + با من چرا تو طرح جدائی گرفته ای + ای یار دوست بوده و امسال دوستنی + ابوطالب گفت ای فرزند من
تو راست میگوئی اما نفس من ترک دین آبا و اجداد نمی تواند گفت و دراعراض از ملت عبد المطلب متابعت تو نمی تواند نمود اما تو
بفراغ بال بانچه مبعوث گشته اشتغال نمای که تا من زنده ام نگذارم هیچ دشمن را تا بتعرض تو برخیزد و حاسدی از روی حمیت
جاهلیت با تو ستیزد و بعد ازان وی بعلی رض آورد و استفسار دین او نمود گفت ای پدر بدان که این دین حق است و من بخدای تعالی
و پیغامبر او ایمان آورده ام و این نماز فرضی است که خدای تعالی به بندگان خود ایجاب فرموده است ما این فرض را میگذاریم
ابوطالب گفت یا بنی اما انه لم یدعک الا الی خیر فالزمه ای پسر من ملازمت خدمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کن وی ترا جز بخیر نخواند
و خدای تعالی حافظ شما است و حارس از همه اعدا و من تا زنده ام بمحافظت شما پردازم جان گرامی وقایهٔ نفس شما سازم
در روایت دیگر آنست که روزی ابوطالب با پسر خود جعفر در شعبی در آمد دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
و امیر المؤمنین علی رض نماز میکردند ابوطالب گفت یا جعفر بوصل جناح ابن عم خویش قیام نمای جعفر باشارت پدر به پهلوی پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و با وی نماز گذارد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بارهٔ جعفر دعا فرمود که وصل الله
الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة دعای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در حق او اجابت شد در غزوهٔ موته بدولت شهادت
مشرف شد و حق تعالی او را دو بال ارزانی فرمود تا در فرادیس جنان بآن دو بال طیران می نماید و بدین جهت آن سعادتمند را
جعفر طیار خوانند والله الموفق پس ابوطالب بمنزل خویش بازگشت و فاطمه والدهٔ علی را رض گفت علی رض کجاست پسر تو گفت چه
میکنی گفت مرا خادمهٔ من خبر داد که او با محمد صلی الله علیه و آله و سلم نماز میگذارد در شعب کوه وای بر تو روا میداری که فرزند تو
جافی گردد ابوطالب گفت خاموش باش که والله سزاوارترین خلایق درباری محمد صلی الله علیه و آله و سلم ابن عم او است و
اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب مطاوعت کردی هر آینه من نیز تبعیت او نمودمی این سخن بقریش رسید و ایشان را
بغایت دشوار آمد و ترس بر ایشان مستولی گشت ++

واقعهٔ رابعه ایمان آوردن آن سر دفتر ارباب تحقیق امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه بود

بدان که در ایمان آوردن صدیق و باعث آن اقاویل بسیار است یکی آنست که ابوبکر رضی الله عنه پیش از بعثت بعهد
بیست سالگی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و پاره پاره شد و در کعبه افتاد و در هر حجره از حجرهای مکه پاره ازان بیفتاد
و باز آن پارها مجتمع گشته بر هیئت اول آمد و قصد آسمان کرد و آن قطعه که در حجرهٔ ابوبکر رض افتاده بود بماند و در روایتی آن که همه
آن مقطعات نور مجتمع گشته در خانهٔ ابوبکر در آمد و ابوبکر رض در خانهٔ خود در نسبت و استفسار احوال آن انوار می نمود علی الصباح
در پیش یکی از احبار یهود رفت و از و تعبیر خواب خود پرسید آن حبر گفت که این از قبیل اضغاث و احلام است و اعتباری ندارد
چون روزگاری برین بگذشت در بعضی تجارات خود بدیر بحیرا راهب رسیدم و از بحیرا تعبیر این خواب خود پرسید بحیرا گفت تو
چه کسی گفت مردی ام از قریش بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت او بهمه منازل مکه استیعاب نماید و
تو در حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات او خلیفهٔ او صدیق گفت من خواب پنهان میداشتم تا وقتی که حضرت حق سبحانه
و تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را براستی بخلق فرستاد و چون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم مرا باسلام دعوت فرمود گفتم
هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت او دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن حبر در جواب تو گفت
که آنرا اعتباری نیست و بحیرا تعبیر آن چنین و چنین گفت من گفتم ترا این چه که خبر کرد گفت جبرئیل علیه السلام گفتم من هیچ از تو دلیلی
و برهانی زیادت ازین نمی طلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله هم از صدیق رضی الله عنه منقول
است که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ درختی نشسته بودم شاخی ازان درخت میل بسوی من کرد چندان که بسر من
رسید و من در آن می نگریستم و می گفتم این چه خواهد بود آوازی ازان درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد
آمد و خلایق بوی ایمان خواهند آورد می باید که تو سعادتمندترین ایشان باشی با وی گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست
و نام او چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم الیف ادیم وی صاحب و حبیب من است ازان درخت عهد
ستدم که هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد ازان درخت آواز آمد که

کہ بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی ع که هیچ کس بر تو سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول او میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بالحق بعثک سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق او کردم **قول** دیگر آنکه چون قامت همت خواجه لولاک بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود تفکری فرمود که محرمی باید که طاقت استماع این سخن و رعایت جانب مصلحت فرو نگذارد پس دواعی مصادقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاطر او متوفر گشته بود اشارت کرد که ابوبکر بکمال عقل موصوف است و بحسن اعتقاد و صفا اتحاد معروف است و اهلیت محرمیت این راز دارد و عزیمت مبارک مصمم فرمود که بامداد بزیارت او رود و این سر با او اظهار کند ابوبکر نیز همه شب اندیشه کرد که این چه [illegible] آبا و اجداد ما است گزیده طبع و پسندیده خرد نیست و عبادت چیزی که دافع مضرت و جاذب منفعت تواند بود [illegible] و خدائی که خالق آسمان و زمین است و موجد بسایط و مرکبات این معنی چرا صورت نه بندد رای او بر این [illegible] ای سید ابرار که مهبط توفیق آلهی و منزل فیض ربانی است استهدای و استرشادی نماید و سر این راز [illegible] بعزم زیارت یکدیگر برخواستند و در راه ایشان را با یکدیگر اتفاق ملاقات افتاد گفتند اجتمعنا غیر میعاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بجهت مشورتی بخیر بوثاق تو آمدم ابوبکر رض گفت من نیز بمهمی دینی بخدمت تو می پیوستم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کشف غطا کن ابوبکر رض گفت در همه کارها تقدم تراست نخست تو اظهار فرمای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دی روز فرشته خویشتن را بر من اظهار کرد و از خدای پیغام آورد که خلق را بخدای تعالی دعوت کن و من متحیر گشتم و من امروز آمدم تا از تو استمدادی نمایم بعد از آن انچه رای تو به آن اقتضا کند در معرض دعوت در آیم ابوبکر رضی الله عنه گفت نخست مرا خوان و بدین تشریف مشرف گردان که دوش بخواب و بیداری که گذرانیدم درین فکر بودم و امروز این سخن از تو می شنوم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باین سخن شاد شد حالی اسلام عرضه کرد ابوبکر رضی الله عنه قبول اسلام فرمود و سر دفتر مومنان و مقدم ترین سابقان گشت **و قول دیگر** در قصص الانبیاء نقل از عبدالله بن مسعود رض کرده است و او از ابوبکر رض که گفت پیش از مبعث رسول صلی الله علیه و آله وسلم برسم تجارت بجانب یمن رفتم بپیری از قبیله ازد فرود آمدم که وی کتب سماوی خوانده بود و عمر وی بصد و نود سال رسیده بود چون آن پیر صاحب [illegible] مرا بدید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از کدام قبیله گفتم از بنی تیم گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت جامه از روی شکم بردار گفتم تا بدانم مقصود خود نگوئی گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد و ویرا دو معاون باشند جوانی و کهلی آن جوان در آینده بکارهای دشوار و دفع کننده بلاهای بسیار و آن کهل پیری باشد سفید رنگ و باریک تن و بر شکم او داغ سیاه و بر ران چپ او نشانی و گمان من آنست که آن توئی می خواهم که آن داغ را بر شکم تو ببینم ابوبکر رض گفت شکم خود برهنه کردم دیدم که بر بالای ناف من خالی است سیاه گفت برب کعبه که آن کهل توئی و مرا وصیت مشفقانه نمود و بعد از آن که کارهای خود بیمن ساختم آمدم تا ویرا وداع کنم گفت چند بیتی دارم در نعت این پیغمبر بوی میرسانی گفتم میرسانم دوازده بیت بر من خواند که اول آن این بود ع

الم ترانی قد سمعت معاشری	و نفسی و قد اصبحت فی الحی ههنا

و در آخر این خطاب با ابوبکر میگوید ع

و انت و رب البیت تلقی محمدا	لعامک هذا قد اقام البراهنا

واحمی رسول الله دینی فاننی	هلی دینه اجی و ان کنت واهنا
فیا لیتنی ادرکته فی شبیبتی	فکنت له عبدا و الاعجامهنا

ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت این ابیات را از پیر یاد گرفتم و وصیتهای او قبول کردم و بمکه بازگشتم چون بخانه خویش فرود آمدم عتبه بن ابی معیط و شیبه و ابوالبختری و چند کس دیگر از قریش بدیدن من آمده بودند از ایشان پرسیدم که در میان شما هیچ امر مجدد پیدا آمده است گفتند که واقعه از من غریب تر که یتیم ابوطالب آمده و دعوی پیغمبری میکند و ما را میگوید که شما بر باطل اید و آبا و اجداد شما هم بر باطل بوده اند اگر به مؤنت تو بودی ما او را امان ندادمی اکنون که تو آمدی تو خود این کار کفایت کن که او دوست تست چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را عذر گفتم و بازگردانیدم و پرسیدم که محمد صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم کجاست گفتند بخانه خدیجه رض رفتم و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد گفتم که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم این چیست که از تو نقل می کنند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا ابابکر رض من رسول خدایم بتو و جمله مردمان بمن ایمان آر تا رضای رحمان یابی و از دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل و برهان تو چیست یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفت دلیل و برهان من آن پیر که در یمن دیدی گفت من بسیار پیران و جوانان دیده ام و با ایشان بیع و شری کرده ام گفت پیری که ابیات بتو امانت سپرده و بمن فرستاده است و هر دوازده بیت را ابوبکر رض خواند ابابکر رض گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ترا ازین حال که خبر داد گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بهمه پیغمبران فرود آمده گفتم دست بمن ده دست مبارک را بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بخانه بازگشتم بشادی که هرگز مثل آن شاد نبودم و هر وجه ایمان بآن سرور صلی الله علیه و آله وسلم ارباب تحقیق امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مقرون بدو صفت بوده یکی موکد بشواهد و دیگری بی تردد و تراخی بوده چنانچه در مستقصی آورده قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما عرضنا الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرة الا ابی بکر رض فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف فی قبول الایمان اما در باب اولیت ایمان هر چند روایت بورود پیوسته چنانکه روایت است اول کسی که بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول کسی که در زمرهٔ مومنان در آمد بلال رض بود و اول مردی که به نبوت سید ابرار اقرار کرد ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و نخستین کسی که تصدیق رسول صلی الله علیه و آله وسلم کرد علی کرم الله وجهه است و اول شخصی که اقرار بآنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم کرد زید بن حارثه بود و گویند که بعد از ابوبکر رضی الله عنه بلال رض ایمان آورد و تلفیق میان اینها چنان است که چنین دانی که اول زنی که بدولت تصدیق خیر یافت خدیجه بود رضی الله عنها و اول صبیان علی رض بود و اول رجال ابوبکر صدیق رض و اول بندگان بلال رض و اول آزاد شدگان زید بن حارثه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و در میان اوایل اولیت خدیجه رض حقیقی است و باقی اضافی والله تعالی اعلم بحقایق الامور

ذکر کسانی که ایشان بدلالت امیرالمومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه ایمان آورده اند

بزرگان فن سیر چنین فرموده اند که امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بچندین صفت از صفات کمال و نعوت جلال آراسته و پیراسته بود و بواسطهٔ آن مقتدا و مشار الیه قریش گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصایل پسندیده و صفات ستوده و بعقل کامل و بلطف شامل بود که از صفات عزیزی و نعوت ذاتی او یکی بود و در شرایط امور ضیافت و مهمانی

در مکه عدیل و نظیر نداشت بجهت آن خصایل حمیده و فعال پسندیده همه با او الفت داشتند و همت بر تعظیم و تبجیل او گماشتند و در عظایم امور از رای صائب و فکر ثاقب او استعانت می نمودند و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب بخدمتش مبادرت می جستند و اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام باهر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را به راه راست و طریق صواب دلالت میکرد و به امارات واضحه و علامات لایحهٔ صدق قول حضرت نبوت را صلی الله علیه و آله و سلم برای ایشان جلوه میداد و جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت رسیدند که اسمای بعضی از ایشان بترتیب مذکور میگردد رضی الله عنهم و رضوا عنه اول اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر رضی الله عنه میگوید که پدر من دران روز که ایمان آورده بود بخانه آمد و ما همه را باسلام دعوت فرمود تا همه باسلام در نیامدیم و تصدیق رسول صلی الله علیه و آله و سلم نکردیم و دین توحید اختیار ننمودیم از مجلس بر نخاست بعد ازان از عشرهٔ مبشره پنج نفر بدلالت او در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین ؎

واقعهٔ پنجم ایمان آوردن عثمان بن عفان رضی الله عنه

و ایمان او را سبب آن بود که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گفت مرا خاله بود سعدی نام دختر کریز بن ربیعه و در کهانت دستی داشت یک روز بخانهٔ او رفتم مرا گفت بر طریق سخن کاهنان که مرترا دو زن خواهد بود و هر دو زیبا و خوبروی و هر دو دختر دیگری که نه ایشان پیش از تو شوهر و نه تو پیش از ایشان زن دیده باشید و این زنان دختر پیغمبری بزرگوار باشند من ازین سخن تعجب کردم و استبعاد نمودم دیگر بار بمن گفت هم بطریق کهانت پیغمبرے آمده است و از آسمان وحی بوی می آید گفتم ای خاله این از تو می شنوم در شهر ازین هیچ خبر نیست روشن تر ازین بگوی بطریق کهانت گفت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند و دیری بر نیاید که همه عالم نور ملت او گیرد و هر کس از خط فرمان او سر کشد چون قلم سرش بر دارند من ازو چون این سخن بشنیدم مهری ازین در دل من پدید آمد و اندیشناک شدم و میان ما و ابوبکر رضی دوستی بود بعد از دو روز پیش او رفتم و سخن خالهٔ خود پیش او بگفتم ابوبکر رضی با من گفت ای عثمان رضی تو مرد عاقل و هوشیاری و در عواقب امور صاحب اعتباری و بر تو پوشیده نماید که سنگے چند که نگویند و نشنوند و سود و زیان بکس رسانیدن نتوانند خدای تعالیٰ را چگونه ستایند من گفتم که همچنین است گفت خالهٔ تو راست گفت که خدای تعالیٰ محمد صلی الله علیه و آله و سلم را براستی و درستی بخلق فرستاده غنیمت دان و در قبول ایمان تراخی را راه مده مصرعه در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست هنوز من و ابوبکر رضی درین سخن بودیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ما بگذشت و علی رضی الله عنه با او بود ابوبکر رضی الله عنه برخاست و پنهان سخنی گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیامد و نزدیک ما بنشست و روی بمن آورده گفت ای عثمان خدای تعالیٰ ترا بمهمانی بهشت میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در دل من موثر آمد و زبان بگفتار کلمهٔ طیبه بکشادم و بخاتم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مهر آن نهادم و بعد ازان بشرف قرابتی رقیه خاتون رضی الله عنها سلیلهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم مشرف گشتم و برکات سخن خاله من بخاطر من می گذشت

واقعه

واقعهٔ ششم ایمان سعد بن ابی وقاص است رضی الله عنه

که چون او ایمان آورد هنوز یاران بجهت تعرض قریش نماز را در وادیها مکه میگذاردند روزی جماعتی بر ایشان بگذشتند و بسفاهت بعد از ان بجنگ و خصومت در آمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پارهٔ بود بر داشت و بر سر یکے از کافران زد چنانکه سر وی بشکست و خون روان شد کافران هزیمت نمودند از ینجاست اول کسی که زخم بر کافران زد در اسلام و خون ایشان ریخت سعد ابن ابی وقاص است و یکی از جملهٔ عشرهٔ مبشره اوست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بارهٔ او دعا فرمود که اللهم اجب دعوته وسدد رمیته خدایا دعای سعد را اجابت فرمائی و تیر او را صائب دار لاجرم مستجاب الدعوات گشت و هرگز تیر او بر زمین نیفتاد نقل است که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا شد گفتند بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا حق سبحانه و تعالیٰ روشنائی چشم تو باز دهد گفت قضاء الله عندی احب من بصری یعنی قضای حضرت خداوندی مرا جل و علا از روشنائی چشم خود دوست میدارم

واقعهٔ هفتم ایمان عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنه

و سبب این واقعه آن بود که عبد الرحمن گفت پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بتجارت بیمن رفته بودم و بر عسکلان بن ابی العوالم حمیری فرود آمدم و وی مردی بود سال خورده و از ضعیفی چون چوزه شده و هر گاه که بیمن میرفتم بر وی فرود می آمدم و هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که وی را شرفی و شهرتی باشد و با شما در دین مخالفت کرده باشد میگفتم نی چون این بار نزد او رفتم از پیشتر ضعیف ترش دیدم و گوش او گرفته و فرزندان وی همه بروی جمع آمده بودند و برا نشاندند مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زمره گفت همین بسنده است ترا البشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت یمن خدای تعالیٰ از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و ویرا از همه خلق برگزیده و کتابی برو فرستاده و از پرستیدن اصنام نهی کرده و باسلام دلالت می فرماید و از دین باطل باز میدارد گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوان وی اید ای عبد الرحمن سبک باش و زود باز گرد و با وی موافقت کن و ویرا راست گوی دان و مددگاری او نمای و چند بیت بر من خواند و گفت بدان حضرت عرض کن و این سه بیت از جملهٔ آن ابیات است

ابیات

اشهد بالله ذی المعالی	وفالق اللیل بالاصباح	اشهد بالله رب موسیٰ	انک ارسلت بالبطاح
لکن شفیعی الی ملیک	یدعوا البرایا الی الصلاح		

و به تعجیل هرچه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و بزودی مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با ابوبکر رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن حمیری با وی گفتم گفت آری خدای تعالیٰ محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم را بخلق برسالت فرستاده پیش او رو و قبول اسلام کن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها بود رفتم و اذن خواستم مرا اذن دادند در آمدم چون نظر مبارکش بر من افتاد بخندید و فرمود که روی می بینم که از وی امید خیر میدارم بعد ازان مرا باسلام دلالت فرمود از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دلیل خواستم فرمود حمل هدیه که کردهٔ و یا از کسے رسالتی آوردهٔ بیار آن را و در بارهٔ حمیری گواهی داد بایمان و فرمود وی از خواص مومنان است من اسلام آوردم و شعر حمیری بر آنسرور صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم خواندم و شهادت گفتم و از بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود رب مومن بی مار آنی و مصدق بی و ما شهدنی اولئک حقا اخوانی اما البقیهٔ آنها که بدلالت ابوبکر رضی الله عنه ایمان آوردند عمرو بن عنبه و عثمان بن مظعون و ابو عبیده بن الجراح و ارقم بن ابی الارقم و ابو سلمه بن عبد الاسد است و این پنج نفر از جملهٔ سابقان است و اسعد ابن

اسحاق گفت که هشت نفر از جملهٔ سابقانند در اسلام علی ابن ابی طالب و زید بن حارثه و ابوبکر بن ابو قحافه و طلحه بن عبید الله و عثمان
بن عفان و زبیر بن عوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و در مستقصی عمرو بن ابی شیبه آورده که این هشت نفر یاد کرده و بعد
از ان هم باشارت ابوبکر رضی الله عنه ابو عبیده بن جراح و عثمان مظعون و ارقم بن ابی الارقم و ابو سلمه بن عبد الاسد در سلک اهل
ایمان منخرط گشتند بعد از ان عبیده بن الحارث بن عبد المطلب و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه بنت الخطاب خواهر امیر المومنین
عمر رضی الله عنه زوجهٔ سعید مذکور و قدامه بن مظعون و خباب بن الارت و عبد الله بن مظعون و عمیر بن ابی وقاص و عبد الله
بن مسعود و مسعود بن الربیع القاری و سلیط بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه و خنیس بن حذافه و عامر بن ربیعه و عبد الله بن جحش و جعفر
بن ابی طالب و زوجهٔ او اسماء بنت عمیس و حاطب بن الحارث و خطاب بن الحارث و معمر بن حنیف و سائب بن عثمان بن
مظعون و نعیم بن عبد الله و عامر بن فهیره و خالد بن سعید و حاطب بن عمرو بن عبد الشمس و حذیفه بن عتبه بن ربیعه و واقد
بن عبد الله و عمار بن یاسر و صهیب بن سنان و ایاس بن بکیر و خالد بن البکیر و ابوذر غفاری و طلیب بن عمرو و مصعب بن
عمر رضی الله عنهم اجمعین ایمان آوردند و هر یک از ینها سببی و قصهٔ دارد اما این کتاب متحمل این نیست و این جماعت بودند که
متعاقب در سلک اهل ایمان در آمدند تا بعد از ان که اسلام آشکار شد

واقعهٔ هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان برکت بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

نقلست که قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شیاطین صعود می نمودند و هر یک بمقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان
می داشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث روزگار می شنیدند و یک کلمهٔ حق را با چند کلمهٔ باطل مخلوط ساخته بخلق
می رسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب سما و استراق
سمع ممنوع گشتند و ازین منصب معزول شدند چنانچه کریمهٔ و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا
نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و
هر کس از ان جماعت بقدر طاقت از گوسفند و شتر بجهت اصنام قربانیها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند
آنگاه با هم گفتند که اموال ما در معرض تلف در آمد و از ستاره های آسمان هیچ کم نمی شود و از ستاره های که میان ایشان معروف
بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم باتفاق از ذبح قربانها باز ایستادند نقلست که چون ابلیس استراق سمع را از آسمان ملاحظه
کرد خواست تا سبب آن معلوم کند فرمود تا از هر بقعهٔ از بقاع زمین مقداری خاک آوردند یک یک را می بوئید و می انداخت
چون نوبت بخاک تهامه رسید ببوئید و گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی آن خاک آتش حیرت در نهادش
افتاد و دود حسرت بدماغ او راه یافت و طریق اضلال او بآن مسدود گشت

واقعهٔ نهم دعوت نمودن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خلق را بسبیل علانیه و کیفیت آن ست

که از نزول وحی تا بوقت ظهور دعوت عام سه سال بود تا حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین

یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن باواز بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که ما شر
ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنیاد ابلاغ رسالت کرد و بمسجد حرام در آمد و عامهٔ
خلایق را باسلام دعوت فرمود بعد از ان بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای آل قریش فراهم آئید چون مجموع قبائل قریش جمع آمدند فرمود
که هیچ وقت از من دروغ نشنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حضرت خداوندی جل و علا سنتی بر من بعضع فرموده و مرا برسالت
بسوی شما فرستاده و از کتاب الٰهی این آیت بر ایشان خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات
والارض لا اله الا هو یحیی و یمیت تا آخر آیت ابولهب از سر غضب گفت این برادر زادهٔ من دیوانه شده است و از ملت آباء خویش
بیگانه شده و گوش بر گفتار او منهید و ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بغایت محزون گشت و همچنین
محزون و مجروح بخانه باز آمد و هیچ کس از ایشان ایمان نیاورد و بعد از ان بانذار خویشان قریب خود مامور شد و آیت و انذر عشیرتک
الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین نازل گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المومنین علی رضی الله
عنه فرمود که ای علی حضرت الٰهی جل و علا می فرماید که اقارب قریبه خود را بترسان و عشائر و نزدیکان خود را باسلام دعوت کن
و از امتثال این فرمان بغایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار و هر گاه بانذار ایشان قیام می نمایم بقصد ایذای من بر می خیزند
و بایصال انواع مکاره می ستیزند من نیز بران شده بودم که طریق سکوت پیش گیرم و بدست مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش گیرم
تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر بموجب فرموده قیام ننمائی بعقوبت الٰهی مبتلا گردی اکنون ای علی
صاعی از طعام آماده ساز و در وی قدری گوشت انداز و یک قدح شیر مهیا کن و همه بنی عبد المطلب را طلب تا با ایشان سخن
گویم امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که من نیز بفرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن امر بتقدیم رسانیدم و چهل کس که اعمام
اعمام رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پیوستگان او بودند چون ابو طالب و حمزه و عباس و ابی لهب و غیر ایشان جمع کردم و بعد از ان
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بآن ابتدا کرد و پارهٔ گوشت بگرفت و تناول فرمود و بقیهٔ آن در نواحی طبق نهاد و گفت
خذوا باسم الله تعالی بعد از ان همهٔ مهمانان از ان طعام سیر بخوردند بحق خدائی که جان علی در قبضهٔ اقتدار اوست که یکی از ایشان
آن مقدار طعام که حاضر کرده بودم تنها خوردندی و از ان یک قدح شیر که آورده بودم یک کس را بسنده بودی همه از شیر سیر شدند و
بعد از ان چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خواست که با ایشان تکلم کند ابولهب لعین بسخن مبادرت جست و گفت
برخوردار مباد از شما کسی که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم سحر کرده است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را گفت قوم تو یعنی قریش را طاقت
مقاومت جمیع قبائل عرب نیست و سر انجام این مهام بران قیام میگیر که ترا در مجلسی حبس کنیم که هرگز روی عیش زمینی و این بر ما
آسان تر است از ان که همه قبائل عرب بمخاصمه و مقابلهٔ ما برخیزند و هیچ کس با قرابتیان و خویشان خویش این بدی ننمود که تو
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ساکت شد و ذات مبارکش از سخن ابی لهب متاثر گشت و مجلس برین بگذشت و کرت دیگر گفت
ای علی این مرد در کلام سبقت نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدم
چون طعام خوردند و شیر بیاشامیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسخن مبادرت جست و اول ابتدا بحمد فرمود چنانچه دأب آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بود که الحمد لله احمده و استعینه و اومن به و اتوکل علیه و بعد از ان بتوحید آنجناب گواهی داد و نفی شرک فرمود که از ابدی

دروغ نمی گوید و سوگند میخورم با خدائی که اگر شیئاً با هر کس دروغ گویم با شما دروغ نخواهم گفت بآن خدائی که غیر او خدائی نیست
که من رسول خدایم بسوی شما و کافهٔ خلایق والله که همهٔ شما را مردن است چنانکه بخواب میروید و برانگیخته می شوید چنانکه از خواب
بیدار میگردید و هر آئینه بانچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید گشت و جزای احسان شما احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان
عقاب و نیران و شما در ابتدای این امر که مرا پیش آمده یعنے ابلاغ رسالت ضعف و انکسار من می بینید مرا مدد و معاون می باید بود
تا حکم آلهی و دین حضرت خداوندی را اظهار کنم پس کدام یکی از شما بمعاضدت و مظاهرت من قیام می نمائید تا برادر من باشید
و وصی و خلیفه من در میان شما او باشد هیچ کدام از قوم جواب نگفتند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم از همهٔ ایشان بسال خوردترم و بخشم تیزتر و به قبیله و نسب عظیم تر و بدانچه از دست من برآید بجان کوشم و خاک قدم ترا
بکحل الجواهر نظر وشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست در گردن من انداخت و بدعا و ثنا ام بنواخت و گفت این برادر من است و وصی
من هر چه گوید و فرماید گوشوار سمعاً در گوش کنید و طیلسان اطاعت بر دوش افگنید قوم برخاستند و می خندیدند و با ابوطالب گفتند
که برادر زادهٔ تو ترا فرمود که کلام او بشنوی و فرمان او را اطاعت نمائی و بروایت جعفر بن عبد الله رحمه الله چنانست که پیش از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه ابوطالب بجواب مبادرت نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما را امری از اعانت تو محبوب تر نیست و هیچ
کاری از رعایت تو مطلوب تر نی هم از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه بنای اعمام پدر تواند و من یکی از ایشانم اگر قبول
مقالات تو کنند و تسلیم احکام رسالت تو نمایند من بر همه مسابقت می نمایم اگر ابا نمایند من نیز بر دین عبد المطلب و سائر آبایم و تو هر چه بآن
مامور شده قیام نمای و در افشای ملت و ابلاغ رسالت زیر و زبر می افزای والله که تا زنده باشم بمحافظت تو پردازم و در حمایت تو جان شیرین
سپر تیر بلا سازم بعد ازان گفت ابولهب که ای فرزندان عبد المطلب والله که انچه او اختیار کرده است سبب معرت و موجب مضرت ست و شما
دست از و باز بدارید پیش از انکه دیگران بمدافعت او برخیزند ابوطالب گفت ای احول ازین کلمهٔ حمقا باز آی و خصومت بقصور دوستی
منمای گوییا مادر روزگار بغیر از تو فرزندی نزاده و عقل آفرین غیر ترا دانش نداده والله که تا من زنده ام جانب او فرو نگذارم و او را بدست
اعادی نسپارم و اگر چه غرض اتباع عبد المطلب نمودی هر آئینه من تصدیق او نمودمی و راه متابعت او پیمودمی اگر انصاف داری ایمان
آر بدو و اگر بایمان نمی گرائید معاونت او فرو مگذارید تا غایتی که حق تعالی تنفیذ حکم او کند و اعلای اعلام او نماید و روایت واقدی
آنست که چون آیت کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکوه صفا بر آمده گفت ای معشر قریش
همه جمع آمدند و گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین شما نشسته اند با سیوف و قواضب
از برای ازهاق روح شما می آیند مرا درین قول تصدیق میکنید گفتند آری تو پیش ما هرگز بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم
گفت من شما را بیم می کنم از عذابی که در پیش است ای بنی عبد المطلب و ای اعقاب عبد مناف و ای اخلاف بنی زهره تا جمیع احفاد را از
قریش برشمرد و گفت اشتروا انفسکم من الله لا اغنی منکم من الله شیئاً مرا پروردگار من فرموده که وانذر عشیرتک الاقربین اقارب و قریبه
خود را بترسان بدانید که در آخرت شما را منفعتے نمی توانم رسانید و از عقوبتی نمی توانم رهانید تا آنکه کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم نگوئید و برسالت من اعتراف ننمائید ابولهب لعین گفت تباً لک هلاکت باد ترا مارا از برای این جمع کردی لاجرم حضرت حق سبحانه
و تعالی و تقدس و تعظم این سوره فرستاد بجهت پاس خاطر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم تبت یدا ابی لهب و تب ما اغنی الی آخرها

واقعه

واقعهٔ دهم آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب بدرخواست آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را از احداث دین جدید ملامت کند و از مخالفت دین آبا و اجداد باز دارد

محمد ابن اسحاق رحمه الله گوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دین خود آشکارا کرد و علانیه بدعوت خلائق اشتغال
می نماید و روز بروز کار او در ترقی است و عبادت اصنام در دل خلائق مستهجن و مستقبح میگرداند و خدایان ایشانرا دشنام میدهد و بر
ایشان دشوار نمی آید تا که تعرض بایشان و اصنام باطلهٔ ایشان نمی رسانید و مقر آبا و اجداد ایشان که بی زاد ایمان و توحید روی
بسفر آخرت نهاده بودند تعیین می نمود قوم نیز متعرض آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نمی گشتند و چون بمحافل قریش میگذشت
میگفتند پسر عبد المطلب که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او سخن میگویند اینست و چون برین چند گاه بگذشت آیات
قرآنی مشعر بعیوب آلههٔ باطلهٔ قوم مبنی ازان که منزل پدران ایشان که بی حلیهٔ عرفان از دنیا رحلت کرده اند درکات جحیم است نازل گشت و
این آیات برایشان میخواند تا ایشان بنیاد دشمنی کردند و قصد ایذای سید ابرار و صحابهٔ کبار او پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب
مجال تعرض نداشتند و جماعتی از مهتران ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل و غیرهم برخاستند و نزد ابوطالب رفتند و گفتند ای ابوطالب تو
مهتر و پیشوای مائی و ما پیوسته در صدد رضای توئیم و باشیم و در ترفیه خاطر تو می کوشیم اکنون این برادرزادهٔ تو دین آبا و اجداد
گذاشته و دین دیگر احداث کرده و خدایان ما را دشنام میدهد و مردم را اضلال میکند و با وجود این قوم را بکفر و ضلال بر ما می کشد اول
پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر و ضلالت نسبت نکند و خدایان ما را دشنام ندهد و اگر بعد از نصیحت تو ممنوع نگردد
آنگاه بدفع او مشغول شویم ابوطالب ایشانرا جواب مشفقانه داد و بوجه جمیل باز فرستاد و این معنی بر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم اظهار کرد و
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همچنان بکار خود مشغول بود و سب آلهه و نسبت ایشان بکفر و ضلالت میکرد و ایشان کینه و عداوت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در دل می گرفتند چون برین چند گاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش عم او ابوطالب آمدند و گفتند یک نوبت
بتو التجا نمودیم التفات نکردی و ما نمی خواهیم که از رم ما غباری بخاطر تو راه یابد بدانکه دیگر طاقت ما طاق شده و مادهٔ اصطبار در محاق
افتاده اکنون اتفاق کرده اند که باید او مشغول گردند بمنع و رفع و دفع او بپردازند و میگویند که او در مکه باشد یا ما زیاده ازین طاقت
نداریم ابوطالب هر چند در اطفای نائرهٔ جهالت ایشان کوشید مفید نیامد القصه از پیش ابوطالب بخشم برخاستند و برفتند و
ابوطالب ازین مهم متفرق خاطر شد و نمی خواست که آزاری بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسد و خوش نداشت که قوم نیز ازوی
متنفر و مقبوض گردد و در میان خویشان جنگ و عداوت پیش آید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواند و گفت ای محمد صلی الله علیه و
آله و سلم اکنون جملهٔ قوم بخصمی تو برخاسته اند و زبان ملامت بر من کشاده اند و خصومت و عداوت میان خویشان بغایت از مروت
دور است و اگر چه درین کارها ایشان رفقی پیش نبری و در رضای ایشان کوشی تا کار بنزاع و خصومت نکشد از کار در نباشد و
ایشان بدین مقدار راضی اند که تو ایشانرا بکفر و ضلالت نسبت نکنی و خدایان ایشان را سب نگوئی و دیگر تو دانی و دین خود که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تصور فرمود که مگر ابوطالب از حمایت او بتنگ آمده است و دست از دامن تربیت او کوتاه کرده است
و او را بقوم او باز خواهد گذاشت گفت ای عم بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضهٔ قدرت اوست که اگر قریش

آفتاب را بیاورند و در دست راست من نهند و ماهتاب را در دست چپ بنشانند و مرا گویند که دست ازین کار بدار لا ابد میکوشم
تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردانم یا اجل در رسد و موعد در باشم بلیت هی کشم از جور و جفایت تا که جانم در تن است بد بعد از انم گر اجل
آید بسر عهد وفادار به این بگفت و برخاست و آب در دیده بگردانید و برفت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از پیش وی
دلتنگ بیرون رفت ابوطالب از آنچه با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفته بود پشیمان شد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بخواند و گفت
که هر نوع که دلخواه تست آنچنان معامله کن که تا جان دارم از حمایت و تعصب تو باز نه ایستم و تا زنده ام در طلب رضای تو باشم
آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم تسلی حاصل آمد از پیش ابوطالب روان شد و بعد از آن که قریش دیدند که ابوطالب آنسرور را در کنف
حمایت خود در آورده و از تعصب او دست نمیدارد ده کس از رؤسای قریش عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه بن خلف و ابوجهل بن
هشام و عاصم بن وائل و مطعم بن عدی و طعمه بن عدی و منبه بن حجاج و اخنس بن شریق و عماره را که پسر ولید مغیره بود و در حسن و
جمال چون ماه شب چهاردهم می نمود و گویند چون آفتاب وقت چاشت در روزگار نظیر نداشت بر داشته پیش ابوطالب
آوردند و گفتند ای ابوطالب میدانی که اکنون در عرب ازین جوان زیباتر و خوبروی تر نیست و از پدر او معروف تر و مشهور
تر کسی نه و این فرزند بجان بپیوند همچنین را باتو ارزانی میداریم تو بعوض این محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بما ده تا او را بقتل رسانیم که
دین ما را بتمام تباه کرد و قوم ما را از راه ببرد ابوطالب از این سخن ایشان بخشم بر آمد و گفت ای قوم این نوع اندیشه بسیار از خرد دور است
و هیچ عاقل تصور کند که من فرزند شما بستانم و بپرورم و فرزند خود بشما دهم تا بکشید در عالم هیچ کس این معامله کرده است که شما
هر امی فرمایید تا اکنون سخن نگاه میداشتم اکنون آشکارا میگویم که هر که خصم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است من خصم اویم و هر که خصم دین
اوست من خصم دین اویم چون ابوطالب این سخن بگفت همه از پیش او برخاستند و بدشمنی و کدورت میان بر بستند ابوطالب چون دید که
قوم بر سر جنگ اند قوم خود و بنی هاشم و بنی عبد المطلب را بخواند و احوال با ایشان بگفت و ایشان را بنصرت و معاونت آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم تحریص کرد همه گفتند سمعاً و طاعةً هر چه فرمائی بجان ایستاده و اطاعت فرمان ترا آماده ایم ابوطالب چون یک جهتی
ایشان را دید حرکت نکی ایشان را مشاهده کرد چنانچه در سیر مذکور است بعد از آن که قریش دانستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب
بمعاضدت و مظاهرت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مصمم گشتند دیگر کمر بحیله و مکر و اضرار پیغمبر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بر بستند

فصل پنجم در ذکر اضرار مشرکان بسید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم و نسبت بصحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و درین فصل ده واقعه مبین می گردد واقعه اول

در ذکر کسانی که در اضرار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خصومت او ما امکن کوشیده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت
می پوشیده اند اشد ایشان در خصومت ابی جهل بن هشام و ابی لهب بن عبد المطلب و عقبه بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و اسود بن
المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و عاص بن وائل و امیه بن خلف و ابو قیس و نضر بن الحارث و منبه بن الحجاج و صائب
و عاص بن سعید و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبد الاسد و عدی بن حمرا و عاص بن هشام و بی انصاف تر از میان ایشان او
آزار دهنده تر مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم نضر بن الحارث بود لعنة الله علیه و علیهم اجمعین این جماعت تباه کار سیاه روزگار

میان بعداوت سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم بر بستند و لوای جفا و رایت ایذای او برافراشتند و طریق سخریت و استهزا بر
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مسلوک میداشتند و حضرت حق سبحانه و تعالی رسول خود را تقویت میداد و بمعاونت عم او ابوطالب
و بمعاضدت طائفه که مستسعد بمتابعتش بودند مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم محافظت می نمود و آیت کریمه انا کفیناک
المستهزئین از کمال عنایت درباره آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خبر میداد و قصه
و کیفیت هلاکت ایشان و دفع شر ایشان در موضع خود مستوفی مبین خواهد شد انشاء الله تعالی

واقعه دوم عایشه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت می کند که فرمود که من در میان دو همسایه بد بودم
ابی لهب و عقبه بن ابی معیط که بقصد من میرفتند و قاذورات جمع می کردند و بر سر راه من میریختند و من چون از خانه بیرون می آمدم
آنها را بخود از راه دور می انداختم و زیادت ازین بدیشان نمی گفتم که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است که شما با ما بتقدیم
میرسانید منذر بن جهم روایت کند که عقبة بن ابی معیط باردانی از قاذورات آورده تا در خانه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیندازد
و طلیب بر آن وقوف یافته آن باردان پر نجاست را از دست او بستاند و بر سر او بیزد و میریخت و عقبه از وی می گریخت و او را
می کشید تا پیش مادرش که دختر عمه پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم آورد و از پسر پیش مادرش شکایت کرد که طلیب خود را عرضه محمد
صلی الله علیه و آله وسلم ساخته و نفس خود را در معرض طعن قریش انداخت مادر وی گفت کار لیست پسندیده و قرابتی از برای قرابت
محمد صلی الله علیه و آله وسلم انتقام کشیده نفس ما و مال ما مجموع فدای جان و تن محمد باد صلی الله علیه و آله وسلم نظم

ای جان و تنم فدای نامت … از دیده و دل کنم سلامت
روزی که شراب وصل نوشی … یک جرعه بافتان زجامت
تو بادشهی و ما گدایان … تو خواجه و ما کمین غلامت
زان باده که هر که قطره خورد … هشیار نگشت تا قیامت

واقعه سوم طارق بن عبد الله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میرود و از عقب او مردی سنگ می اندازد چنانچه
پای او را خون آلود می گرداند جوان می گفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا لا اله الا الله بگوئید تا فیروزی یابید و آن مرد
در عقب او می گفت انه کذاب فلا تصدقوا بدرستیکه این دروغگوی است تصدیق او مکنید طارق میگوید که من پرسیدم که این
کیست گفتند این جوان محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم است که دعوی نبوت میکند و این شخص که در عقب او سنگ
میزند عم او ابولهب است که تکذیب او می کند **واقعه چهارم عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید**
که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت سخت تر از روز احد که عزیزان و خویشان ترا کشتند
و سنگ بر دندان مبارکت زدند و لب بشکستند فرمود بلی آنچه من دیدم از قریش روزی نزد جماعتی رفته بودم و خود را بر ایشان
عرض میکردم تا شاید بمن بگروند و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان تصدیق من نه نمودند و دست بایذای من
بگشودند و مرا سنگ میزدند تا پاشنه من خون آلود گشت تا از آنجا بخانه باز آمدم روزی بود بغایت گرم و از هیچ کس قبول
ندیدم بجز نفرین و دشنام چیزی نشنیدم بگوشه رفتم و اندوهناک بنشستم و بمناجات و رفع حاجات بجناب قدس الهی پیوستم
گفتم الهی اگرچه از راه تو بهر چه میرسد خوشم اما می بینی که از برای حضرت تو چه می کشم عجز و بیچارگی مرا تو میدانی اعانت دارد

میتوانی جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خداوند جل و علا سلام میرساند و می فرماید که فرشته ایست
موکل بر کوهها او را موکل امر تو گردانیدم تا هر چه خواهی تبقدیم رساند آن فرشته بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد
و دعا و تحیت بجای آورد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم حضرت خداوندی جل و علا مرا امر فرموده است که اگر محمد صلی الله
علیه وآله وسلم فرماید این دو کوه که در مکه است بر هم زن و مکه را به تمام بزمین فرو بر تا از مکه و مکیان نام و نشان نماند فرمان بردار
تو نمایم اکنون مصلحت تو چیست یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من برای آن نیامده ام تا سبب هلاک
خلق گردم لعل الله یخرج من اصلابهم من یعبد الله وحده لا شریک له شاید که الله تعالی از نسل ایشان برون کند کسیکه بیگانگی او در استید

واقعۀ پنجم از سعید بن جبیر رضی الله عنه روایت کنند که گفت

در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب بحج می آمدند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باستقبال طوایف بیرون می رفت و
اظهار دین اسلام می نمود و در نفس مکه نیز بهر که میرسید اعلای کلمة الله می فرمود روزی ولید مغیره که از صنادید قریش بود
و خود را اعقل و اکمل ایشان میدانست و از همه مسن بود با سائر رؤسا گفت قبایل عرب از اطراف و اکناف بزیارت خانه
می آیند و آوازۀ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم شنیده اند بضرورت بپیش او خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید
و بعبارات شیرین و سخنان رنگین او میل خواهند کرد و بدین او انتقال خواهند نمود درین باب فکری می باید کرد که او را
بامری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند باو میل نمایند و متفرق گردند و می باید که همه بر یک چیز اتفاق نمائیم و اختلاف را
در میان راه ندهیم که سخن بعضی تکذیب بعض دیگر نگردد گفتند هر چه تو اختیار کرده اتفاق نمائیم و ما از آن تجاوز ننمائیم گفت اول شما
بگوئید تا من بشنوم گفتند بگوئیم کو وی کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان را دیده ایم و سخنان ایشان شنیده ایم او را
بکاهنان مشابهتی نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند اگر این گوئید مردمان باور نکنند و بکذب منسوب گردید گفتند
گوئیم که وی دیوانه است گفت والله ما مجنون را می دانیم و مجانین بسیار دیده ایم طور او بمجنون هیچ نسبتی ندارد گفتند که گوئیم
اگر او شاعر است گفت والله که ما شاعران را خوب میدانیم و اقسام شعر را مستحضریم او شاعر نیست و کلام او بشعر نماند گفتند
بگوئیم که وی ساحر است گفت وی بساحران نیز نماند و کلام وی از قبیل نفث و سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوئیم گفت والله
که کلام محمد صلی الله علیه وآله وسلم حلاوتی است و حسن قبولیست که بر همه کلام ما غالب می آید و همه سخنان ما مغلوب می شوند و محمد
صلی الله علیه وآله وسلم نیز از آن قبیل مردی نیست که مجهول باشد تا تحمیق او نموده مردم را التفات باو باز داریم اصل او از همه
شریف تر و نسب او از همه معروف تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفوق بهیچ امر از امور نقایص کار او را منسوب داریم چون مردم
با وی مصاحبت نموده احوال و اقوال او را بدانند ما را بدروغ متهم دارند تو م گفتند ای ابو عبد الشمس البته ترا درین باب فکری
می باید کرد که رای تو از همه صائب تر است ولید گفت از همه این القاب او را ساحر گفتن مناسب تر است زیرا که مردم به سخن او از
خویشان و قرابتان جدا گردند میان پدر و فرزند و برادران و خواهران و زن و شوهر جدائی افکند و گوئیم که کلام او سحری است
که از غیر خود فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل باو رسیده و چون آن سگ این گونه خداع تلقین کرد لاجرم حق تعالی در شان

او آیت فرستاد ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا ومهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا
انه کان لآیاتنا عنیدا سارهقه صعودا انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر
واستکبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول البشر

واقعۀ ششم نقل است

که از عروة بن الزبیر عبد الله عاص پرسید که انچه از ایذای قریش
که نسبت به آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم مشاهده کرده
شمۀ تقریر کن گفت روزی اشراف قریش در حجر نشسته بودند و سخن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان آورده گفتند
که در هیچ واقعه آن تحمل نکرده ایم که درهم محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم کرده این همه ایذا از و بما میرسد که ما را سفیه می شمرد و پدران
ما را دشنام می دهد و عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق می سازد و سب آلهۀ ما میکند و ما این همه از وی می کشیم و صبر
می کنیم و هیچ نمی گوئیم درین سخن بودیم که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و استلام رکن بجای آورد و در حین
رجوع بدیشان متعرض او شدند و بناسزا و سخنان ناشایست چندان بگفتند که آثر کراهت در جبین آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم مشاهده کردم و در طواف دوم مثل آن تا بار سوم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و فرمود تسمعون یا
معشر القریش اما والذی نفس محمد بیده لو لم تقبلوا الاسلام لقد اذبحکم بشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد صلی الله
علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست اگر قبول دین من نکنید چون گوسفند شما را سر برم و بنمارید که رایگان از دست
بیرون خواهید رفت چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این بگفت دم با ایشان فرو رفت و لرزه بر ایشان افتاده
بتملق در آمدند و آنکه در بارۀ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خباثت بیش میکرد دیدم که آنحضرت را بیشتر تسکین میداد و دلینت بادی
سخن می گفت و می گفت که یا ابا القاسم بازگرد و براه خود باز رو سوگند بخدا که جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت و
طواف خود را تمام گردانید روز دیگر بهم در آن محل مجتمع گشتند و عبد الله ابن عمرو گفت من در آنجا حاضر بودم باهم می گفتند که دیدید
این همه مذمت که بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم کردیم چون بر ما ظاهر شد ما را دشنام داد و هیچگونه جواب ادنتوانستیم گفت گوئیا
بندی بر زبانهای ما آمد اگر این نوبت او را دریابیم تدارک مافات نمائیم درین گفتگو بودند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
پیدا شد و طواف خانه کعبه آغاز کرد اشرار یکبار هجوم نموده گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخن می گوئی فرمود که آری منم
که آنها بگفتم و می گویم آن سگ جهنمی عقبه بن ابی معیط جرأت نموده گوشۀ ردای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در گردن مبارکش
پیچیده و راه نفس بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تنگ گردانید ابو بکر صدیق رضی الله عنه آنجا حاضر بود فریاد بر آورده می
گریست و می گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم کسی را می کشید که میگوید پروردگار من خداوند
است جل و علا و آیات بینات از پروردگار شما آورده است دست از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باز داشتند و به ایذاء
و آزار ابو بکر رضی الله عنه مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سعی نموده بودند که ابو بکر رض از هوش رفته بود و قوم او
بنو تمیم خبردار گشتند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه او بردند

واقعۀ هفتم عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما میگوید

که قریش در حجر جمع گشته‌اند و با هم پیمان بستند که چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم را در یابیم فی الحال بر قتل او اقدام نمائیم فاطمه رضی الله عنها این سخن بشنید و گریان نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده معروض داشت و بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم بمسجد حرام آمده و چون چشم کفار بر سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم افتاد مجال حرکت نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مشت خاک برداشت و بجانب ایشان پاشیده گفت شاهت الوجوه و آن خاک بهر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته گشته به آتش دوزخ معاقب و معذب آمد

واقعهٔ ششم جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند

که چون قریش اعلای اسلام و نبوت روز بروز در ترقی دیدند و صحابه آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت و سحر و شعر متانتی و مهارتی تمام داشته باشد نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستند تا او را ازین مقام بگذراند و قوم را ازین اندیشه باز رهاند القصه از میان خویش عتبه بن ربیعه را اختیار کرده نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد حرام ملاقات کرده گفت تو بهتری یا عبد الله جوابی نشنید باز پرسید که تو بهتری یا عبد المطلب باز آن سید صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم خاموش بود آنگاه گفت اگر زعم تو این است که ایشان بهتر اند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر مظنه تو این است که تو بهتری با من سخن گوی تا بشنوم و در روایتی آنست که عتبه گفت برادر زادهٔ من بدرستی که نسب تو عالی و حسب تو متعالی است ولیکن امری در میان ما احداث نموده و در تفریق جماعت و تسفیه قوم و تکفیر آبا و اجداد فرموده و ما را در میان قبائل عرب فضیحت کرده میگویند که در میان قریش ساحری و کاهنی پدید آمده است و اگر باعث تو برین داعیه شهوت است هر زنی که اختیار کنی از قریش در نکاح تو در آوریم و اگر سبب آن احتیاج و فقر است چندان مال بر تو نثار کنیم که توانگر ترین ما باشی و اگر مقصود تو ریاست است همه باتفاق ترا پادشاه برداریم و اگر بجهت خللی است که در دماغ تو واقع شده دفع مادهٔ اختلال نمائیم و به سلوک جادهٔ اعتدال در آئیم بعد از ان که عتبه این کلمات موهم عرضه داشت عتبه علیه گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری آنگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بنیاد سخن فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون ۵ تا باین آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه مر آنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم را گفت حسبک حسبک نزد غیر ازین کلام نیست آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم گفت نی و در روایتی آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قرارت این سوره می فرمود عتبه دستهای خود را پس پشت نهاده و بر ان تکیه کرده استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به آیت سجده رسید سجده کرد و بعد از ان گفت ای ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی الکنون برو و هر چه میخواهی بکن عتبه از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجانب قوم روان شد چون نظر ایشان بروی افتاد با هم می گفتند که والله که ابو الولید باز گشته است بغیر آن روی که رفته بود چون پیش ایشان رسید گفت والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نه شنیده بودم بخدا که این کلام او را شانی عظیم خواهد بود بعد از ان گفت الکنون مصلحت در ان می بینم که در ایذا و اضرار او من بعد بسیار مبالغت ننمائید و او را بکار او باز گذارید و اگر سائر قبائل عرب بروی غالب شدند مقصود شما بی زحمت برآید

حاصل گشت و اگر او غالب گشت ملک او ملک شماست و عز او عز شما آن زمان سعادتمند ترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که ترا بزبان خود بسحر بفریفت عتبه گفت رای من این بود که گفتم دیگر شما میدانید هر چه میخواهید اختیار کنید

واقعهٔ دهم عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه میگوید

که هرگز دعای بد از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر قریش نشنودم مگر آنکه با جابت مقرون گشت روزی آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم نماز میگزارد و ابو جهل لعین با گروه قریش در مجلس خود نشسته بودند و در ان حوالی شتری کشته بود و شکمبه ملطخ بخون آلوده بیاورد و گفت کیست که این را در عین سجده بین الکتفین محمد صلی الله علیه و آله وسلم نهد آن بدبخت ترین قوم عقبه ابن ابی معیط باین امر ناپسندیده مبادرت نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در سجده توقف فرمود و ایشان می خندیدند چنانچه از غایت خنده بالای یکدیگری افتادند ابن مسعود می گوید من آنجا بودم و از دور می نگریستم و ایشان میخندیدند و می نگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمی توانستم تا شخصی فاطمه زهرا رضی الله عنها را خبر دار گردانید آن بیامد و آن شکمبه را از ظهر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم برداشت و بر کافران دشنام داد چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از اجمال تفصیل بعضی اشقیاء ایشان نمود و فرمود اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ربیعه و ولید بن عتبه و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و عمارة بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که سوگند بخدای که این جماعت را در جنگ بدر کشته دیدم که در زمین می کشند و در چاه بدر می انداختند مگر عمارة و امیه بن خلف را که بند از بند جدا کردند و عمارة را بنوع دیگر با قبح وجهی هلاک کرده بدوزخ فرستادند چنانچه شرح آن بیاید انشاء الله العزیز

بقیهٔ واقعهٔ دهم در ذکر شمهٔ ارادهٔ مشرکان بر بعضی از ضعفای صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

محمد بن اسحق رحمة الله علیه میگوید که تا ابو طالب در حیات بود عبدهٔ اصنام مجال التعرض بخواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام نداشتند اعیان و اشراف صحابه را نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشائر نمی توانستند که بر وفق مراد خود متاذی گردانند اما عجزه و فقرای اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشتند بعضی را زره در بر کرده در آفتاب می داشتند و زمرهٔ را در آفتاب گرم بر ریگ داغ می انداختند و برخی را بگرسنگی و تشنگی [illegible] می نمودند و تکلیف می کردند که از دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم برگردند و طایفهٔ از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند [illegible] دل باطل مشرکان میخواست بر زبان می گفتند و جمعی دیگر از صحابهٔ کرام که طاقت ایلام داشتند ثبات ورزیدند و در [illegible] شداید و محن حلیهٔ صبر را شعار خود می ساختند از انجمله یکی بلال از اهل حبش بود رضی الله عنه نقل است که بلال [illegible] خلف جمحی بود خانه زاد او و پدر او رباح و مادر او حمامه بود و مملوک امیه او را مال بسیار بود و [illegible] دانست و هیچ یک از ایشان پیش او دوست تر از بلال نبود و او را موکل به بیت الصنم خود ساخته بود حق تعالی [illegible] بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوندی اشتغال می نمود و همه بتها را بسجود [illegible]

می آورد این خبر را بامیه رسانیدند پرسید که اتسجد لرب محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت اسجد الله الکبیر المتعال امیه ازین سخن آشفت و بضرب و تعذیب او مشغول شد تا گویند که هر روز آفتاب بقوس نصف النهار رسیدی و عرصهٔ عالم از نهایت حرارت چون تنور تفسیده شدی او را ببطحای مکه بیاوردی و برهنه ساخته در آفتاب گرم و ریگ تفسیده دست و پای بسته می خوابانیدی و سنگهای داغ که گوشت بروی بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی او نهادی و ریگ گرم بروی می ریخت و برا تکلیف میکرد که تا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم برگردد و بلات و عزی ایمان می آرد و وی می گفت احدا احدا یعنی خدای یگانه را می پرستم جل و علا و گاهی او را بر روی خار می کشیدی تا خار از گوشت و پوست او می گذشتی و بر استخوان او می نشستی و او می گفت احدا احدا **نقل است** که ورقه بن نوفل بروی بگذشت که موحد نصرانی بود چون بلال را بآن حال بدید گفت زنهار که از توحید برنگردی ای بلال و این بیت بروی خواند **بیت**

لا تعبدن الها غیر ربکم — فان دعاکم فقولوا بیننا حدد
ترجمه غیر خدا را مپرستید ای قریش — گوئید بهترین طرائق طریق ماست

مستخر کل من تحت السماء — لا ینبغی ان یساوی ملکا احد
ملک جهان مسخر خلاق عالم است — پس مالکی که شرکت خالق کند کجاست

عمرو بن عاص میگوید که بر بلال بگذشتم و او را آن سگ جهنمی با این طریقه عذاب میکرد و می گفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی بلال میگفت بیزار گشتم از لات و عزی غضب آن سگ زیادت می شد ناگاه دیدم که بدو زانو بر سینهٔ او نشست و او را خفه کرد تا غایتی که نفس او منقطع شد و از حرکت باز ماند پنداشتم که آخر شد بجا جستی که داشتم گذشتم نزدیک شب باز گشتم او هنوز بیخود افتاده بود ناگاه بحال خود باز آمد لعین گفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی و بلال اشارت نمود بجانب آسمان و احدا احدا میگفت و از غایت ضعف کلام او مفهوم نمی شد امام احمد رحمة الله علیه نقل میکند از کعب که گفت من شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این خبیث یعنی امیه یک روز مرا در گرمای گرم بر بست و شبانه همچنان مرا بسته بگذاشت بعد از آن مرا در هنگام نصف النهار برهنه ساخته بر روی سنگ ریزهای مکه انداخت و سنگ داغ شده آورد و بر سینهٔ من نهاد و من از نهایت صعوبت آنحال از هوش رفته ندانستم که آن سنگ کی از سینهٔ من بر داشتند چون بهوش آمدم آفتاب را دیدم که در پردهٔ غمام متواری شده بود وظایف شکر الهی بتقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود چون در میان بلا او بود ای درویش عارف شناسد که بلا و محنت ثمر نعمت و عطاست و نقصان جسم و مال و جان را سرمایهٔ کمال و پیرایهٔ عزت و جلال است و ریاضت و مجاهدت ابدان صیقل آئینهٔ جان است **مثنوی**

بس ریاضت را بجان شو مشتری — چون سپردی تن بخدمت جان بری — در ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه شکرانه را ای کامگار — چون حقت داد آن ریاضت شکر کن — تو نکردی او کشید از امر کن

و هم بلال میگوید که روزی بر من آن ظالم قهر کرد و ریسمانی از موهای غلیظ شتر مقدار پنجاه گز تافته در گردن من انداخت و بدست کودکان مکه داد تا مرا از اعلی باسفل و از اسفل به اعلی می کشیدند تا گردن من مجروح شد بعد از آن خدای تعالی مرا از دست ایشان خلاصی کرامت فرمود **نقل است** که او را تعذیب بلیغ فرموده و در زیر سنگها انداخته بودند ابوبکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت و آن حال مشاهده کرده دلش بروی بسوخت و گفت ای امیه از تعذیب این غلام کدام مهم تو کفایت میشود از خدای بترس و دست از و باز دار امیه گفت غلامی است که بمال خود خریده ام و من سزاوار ترم بتعذیب او گفت ای امیه بنده که گوینده

لا اله الا الله است او را عذاب می کنی این چه بیدادیست که نسبت باو پیش می بری گفت ای پسر ابو قحافه تو او را زبان آورده که از بت پرستیدن منع کرده و در دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترغیب نموده اکنون ازین عذابش باز رهان اگر رحمی داری او را از من بخر ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی و ده اوقیه زر بها بامیه دادم و بلال را بستاندم بعد از آن امیه در خنده شد و ابوبکر رض گفت چرا می خندی او گفت والله که عجب زیانی کردی والله که اگر این غلام را بیک درم از من میخریدی بتو می فروختم ابوبکر گفت والله که عجب سودی کردم که اگر هر چه در ملک منست در عوض این غلام از من می طلبیدی بتو میدادم آنگاه دست بلال بگرفت و بردای خود غبار و گرد از اندام مبارک او پاک کرد و در نظر خواجه او جامه پوشانید و بصحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و گفت یا معشر قریش اشهدوا انه حر لوجه الله تعالی گواه باشید که او را از برای رضای حضرت خداوندی جل و علا آزاد کردم حضرت حق سبحانه و تعالی در شان او سورهٔ واللیل اذا یغشی فرستاد و تا بدامن قیامت ذکر خیر صدیق اکبر رضی الله عنه در منابر و محاریب میخوانند و او را بدین صفت مخصوص میدارند **نقل است** که روسای بنی مخزوم عمار یاسر و پدر و مادر او را که سمیه نام داشت تعذیب می نمودند روزی در بطحای مکه در ریگ گرم ایشان عریان خوابانیده بودند و ریگ گرم بر ایشان می ریختند و سنگها بر اندام ایشان می نهادند که اگر گوشت بر آن سنگها افگندی بریان شدی تا از دین برگردند و کلمهٔ کفر عیاذا بالله بر زبان رانند می گفتند که بگوئید لات و عزی از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم بهتر است ایشان نمی گفتند بلکه می گفتند بلا عطاست از بلا نالیدن خطاست **مثنوی**

جان فدای یار دل رنجان من — ناخوش او خوش بود بر جان من
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد — ای عجب من عاشق این هر دو ضد

در آن وقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان بگذشت و فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة آورده اند که سمیه را که مادر عمار است مشرکان در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار و گویند ابو جهل بود حربه بر قبل او بزد و او را بکشت و شوهر او یاسر را نیز بتعذیب دیگر بکشت و اول کسی که در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند آری درویش چون رنج و محنت از جناب حضرت عزت میرسد لاجرم اهل محبت از بلا و محنت چندان ذوق و لذت یابند که دیگران را از نعمت و راحت آن دست نمیدهد چرا که همواره باین خطاب مشرف اند **نظم**

چو سرمست منی جانا ز درد سر چه غم داری — چو آهوی منی ای جان ز شیر نر چه غم داری — چو همروی تو من باشم ز سال و مه چه اندیشی
چو شور و شوق من هست ز شور و شر چه غم داری — چو من با تو چنین گرمم چه آه سرد میداری — چو بر بام فلک باشی ز خشک و تر چه غم داری
گرفتی باغ و برها را همی خور آن شکرها را — اگر بستند درها را چه بندد در چه غم داری

اما عمار آنچه کفار گفتند بزبان بگفت خبرش پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستیکه او مملو است از ایمان سر تا بقدم و ایمان در میان گوشت و خون او در آمده چون عمار از کفار خلاصی یافت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و می گریست از جفای کافران حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر چشمهای او می مالید و از اشک پاک میکرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت مفسران سبب نزول آیت کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان واقعهٔ عمار گفته اند چنانچه آیت ولکن من شرح بالکفر صدرا بیان حال عبد الله ابن ابی سرح داشته اند والله اعلم بالصواب

باب دوم در ذکر سال پنجم از نبوت و بیان هجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب سه فصل است فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کیفیت مهاجرت ایشان و درین فصل پنج واقعه است

واقعهٔ اول سبب مهاجرت و تعداد مهاجران از رجال و نسوان

امام واقدی رحمة الله علیه گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و طیش بودند بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم شایع گشت و تعذیب و جفای ایشان بدرجهٔ کمال رسید جمعی از صحابه رضی الله عنهم ایشان شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم معروض داشتند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جوابی نفرمود تا چندانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت یا رسول الله اگر میدیدی که بر حاطب بن عمیر بن عبد شمس از محنت و جفای قریش چه رسید البته بروی ترحم فرمودی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اجازت هجرت فرمود صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلعم بکدام طرف اشارت میفرمائی فرمود بزمین حبشه چه اصحاب آنجانب را بقربت مسافت و موافق مزاج اهل مکه بجهت مناسبت هوای آن بام القری مستحسن میداشتند بهجرت مبادرت نمودند پانزده مرد و چهار زن از اصحاب متحرز از دیار و وطن مهاجرت نمودند و قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب المفصل این است عثمان بن عفان رض و زوجهٔ او رقیه رض بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابو حذیفه رض بن عتبه بن ربیعه با زوجهٔ خویش سهله بنت سهل بن عمرو و زبیر بن العوام و مصعب رض بن عمیر و عبد الرحمن رض بن عوف و ابو سلمه رض بن عبد الاسد و زوجه او ام سلمه بنت اسد بن مغیره و عثمان ابن مظعون و عامر رض بن ربیعه با زوجهٔ خویش لیلی بنت ابو خیثمه و ابو سبره بن ابی رهم و حاطب بن عمرو بن عبد الشمس و با این مهاجران حاطب بن سهیل همراه بود و عثمان بن مظعون را بامارت ایشان تخصیص فرمود و بعضی گویند که امیر ایشان عثمان بن عفان بود رضی الله عنه **نقل است** که چون عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرد جریده میخواست که هجرت نماید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که رقیه رض را با خود ببر که عثمان را از یکدیگر صبر نیست بعد از آن اسماء بنت ابوبکر رض را بفرستاد تا از ایشان خبر سلامتی بیارد خبر آورد که رقیه رض را بر مرکب نشانده بجانب بحر روان شدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرمود که فرزند من و عثمان رض اول هجرت کنندگانند بعد از لوط و ابراهیم علیهما السلام

واقعهٔ دوم مرویست که چون مهاجران قریب بساحل رسیدند نوفل بن معاویه که اول منسوب بابی الاسود الاولی بود و قال ابن الکلبی هو ابو الاسود الاسود الاولی شایع و مثل آمده گفت با این اجتماع عزیمت کجا دارید گفتند که کشتی از آن تجار رسیده بحر یدن میرویم نوفل که به بنت عمره می آمد چون بمکه رسید واقعه مهاجران بگفت قریش گفتند که ایشان بخریدن کشتی نمیروند بلکه از ما فرار نموده بسوی نجاشی میروند بعضی از قریش در عقب ایشان رفتند مهاجران را بعون الهی از دریا بسلامت گذرانیده بودند و آن چنان بود که چون ایشان پیاده بکنار بحر رسیدند بالفور کشتی آماده یافتند و بوسیلهٔ آن سفینه خود را بمحل سکینه و مورد امن و حمایت یعنی حبشه رسانیدند و با دوستان مکه بزبان حال این پیغام فرستادند که **بیت**

ستر الله علینا چه علا الاست درین کوی
زنجه فرما بسوی ما که تماشاست درین سو

و آن جماعت که از عقب رفته بودند بر مقصود فیروزی نایافته منکوب و مخذول مراجعت نمودند و این واقعه در سال پنجم بود از بعثت

واقعهٔ سوم نزول سورهٔ والنجم اذا هوی بود

نقل است که بعد از ذهاب طائفهٔ مذکوره سورهٔ کریمهٔ والنجم نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مجمع قریش در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان آیتها توقف می فرمود چون باین آیت رسید که افرایتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری مکث فرمود و شیطان در آن میان مجال یافت و کلمهٔ چند گنجانیده و بسمع مشرکان چنان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان سادات و بزرگانند بدرستیکه شفاعت از ایشان امید داشته میشود چون کفار این سخن بشنیدند گمان بردند که این کلمات نیز از آیات قرآنی بود و حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بآن تکلم فرمود بدین سبب شادمان شدند چون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم سورهٔ منزله را بتمام خواند بموجب فرمان بسجدهٔ تلاوت بجای آورد دوستان باختیار و دشمنان بجهت شبههٔ شیطان نابکار موافقت نمودند و در آن مجلس صنادید قریش حاضر بودند از جملهٔ ایشان ولید بن مغیره و سعید بن العاص و بروایتی عتبه بن ربیعه و بروایتی امیه بن خلف بعضی از تکبر و بعضی بجهت آنکه قوت بسجده نداشتند کفی خاکی برداشته بر پیشانی خود بردند و بران سجود کردند چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم آلهٔ ما را سجده کرد و با ما در دین موافقت نمود زیرا که ما میدانستیم که احیا و اماتت و خالقیت و رازقیت منسوب بالله تعالی است ولیکن این معبودان شفیعان ما خواهند بود نزد آنجناب اکنون که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با ما درین اعتقاد موافقت نمود ما با وی نیز صلح کردیم و دست از ایذای او برداشتیم و این خبر در اطراف منتشر گشت که قریش با محمد صلی الله علیه و آله و سلم صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع شد آورده اند که ولید بن مغیره بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم در کار خود ثابت باش که قریش متابع و موافق تواند و ترا من بعد نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در عالم گسترده شود و قواعد قصر ملت تو بمعاقد اهتمام ما استحکام پذیرد **نقل است** که جبرئیل علیه السلام بعد از آن که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخانه باز آمده بمنزل همایون تشریف آورد از القای شیطان آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم اعلام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از این واقعه بغایت ملول و محزون گشت حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آیت فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم این آیت چون بسمع مشرکان رسید گفتند که چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم از ذکر علو مرتبهٔ آلههٔ ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن بدکیشان میان بایذای خویش بر بستند و در کمین معادات ایشان بنشستند

واقعهٔ چهارم مراجعت مهاجران حبشه بود

که چون خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت ما از خان و مان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف بامن از دشمن مبدل گشت سبیل العود احمد مسلوک داشتن اولی تر و ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سعادت اخروی لبس عنان عزیمت بصوب مکه گردانیدند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از آن که بحوالی حرم رسیدند قافلهٔ از اهل مکه دیدند کیفیت مصالحهٔ مشهوره پرسیدند گفتند بر کافران صورتی مشتبه

شده بود بعد از ان که قیاس ایشان عقیم و فکر شان سقیم بیرون آمد بمعادات سابقه معاودت نمودند و در ترتیب مقدمات شیمنی فرزند
مهاجران از ان خبر متفرق الحال گشتند و از ان معاودت پشیمان شدند و هر یک از مهاجران با مان شخصی از قریش درآمدند
چنانچه عثمان بن عفان رض و رقیه خاتون بجوار سعید بن العاص رض درآمدند و ابو حذیفه با حرم خود بجوار پدر خود عتبه بن ربیعه در
آمد و زبیر بن العوام بجوار زمعه بن الاسود درآمد و مصعب بن عمیر بحمایت نضر بن الحارث و ابو سبرة بن ابی رهم بجوار اخنس
بن شریق و بروایتی بجوار سهیل بن عمرو و حاطب بن عمرو بحمایت حویطب بن عبد العزی و سهل بن بیضا بحمایت مردی از عشیرهٔ
خویش و عثمان بن مظعون بجوار ولید مغیره درآمدند و بروایتی که عبد الله مسعود را داخل این مهاجران دانسته اند آنست که وی
بجوار اهل خود داخل نشد و اندک روزی در مکه توقف نمود و عنقریب بحبشه مراجعت فرمود و مورخان گفته اند که بیرون آمدن
مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود و در حبشه شهر شعبان بود و ماه رمضان اقامت نمودند و مراجعت ایشان در شوال
بود چنانچه دو ماه و کسری در حبشه توقف نمودند ؎

واقعه پنجم خروج عثمان بن مظعون از جوار ولید مغیره و آنچنان بود

که چندگاه ولید عثمان را در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمهٔ خود التزام نموده بود تا عثمان گفت که در ذمهٔ مشرک
نمی باشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر ایذای بتو رسانیده اند آنم چیزی که از من دوری میکنی گفت نی ولیکن در ذمهٔ خدای
تعالی می باشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد و گفت ای معشر قریش من عثمان را در کنف حمایت خود گرفته بودم
و اذی از وی منع می کردم اکنون از من بیزاری می جوید من نیز ذمهٔ خود را از وی بری ساختم و کار او را باز در مهلکه انداختم تا باز وقت
که باز از من حمایت طلب کند آورده اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیرة المخزومی طپانچه بر زد بر چشم عثمان بن مظعون و چشم
او را کبود ساخت و ولید بخندید و گفت از جوار من بیرون آمدی بدین کدورتها مبتلا گشتی عثمان گفت من باین ملامات خوشم
ولید گفت چرا گفت زیرا که این ایذاها مرا نزد خدای تعالی ذخیره است و چشم صحیح من محتاج این گونه الم هاست بیت

محنتی کان برای دوست کشی ... راحت جان و ابتلای من است
تا گدای در حبیب شدم ... بادشاه جهان گدای من است

امام واقدی رحمة الله علیه میگوید که سعد بن ابی وقاص رض از این واقعه واقف گشت بعثمان بن عبد الله مغیره رفت و به ضرب
مشت بینی او را بشکست و انتقام عثمان بن مظعون از وی بکشید

فصل دوم در هجرت اصحاب کرت دوم بجانب حبشه

امام واقدی رحمة الله می گوید که چون اصحاب از جانب حبشه مراجعت کردند مشرکان با یذای ایشان اقدام نمودند و به فیه ما فیه
در تزاید افزودند لاجرم باز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اجازت هجرت داد و درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب
توقیر روی بهجرت نهادند و بروایت واقدی رحمة الله علیه اعداد مهاجرین نوبت صد و سه نفر بود و هشتاد و دو مرد و بیست
و یک زن و اینها در حبشه بودند تا خبر هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه بسمع شان رسید سی و سه کس از جملهٔ ایشان
از حبشه بیرون آمدند و کس بمکه نقل کردند و هفت محبوس شدند و بیست و چهار کس بمدینه آمدند و آنها که در زمین حبشه

اقامت

اقامت کردند هفت کس از ایشان فوت شدند یکی از انها عبد الله جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت
و مهاجران را در حبشه دوازده فرزند متولد شد هفت پسر و پنج دختر و در فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند سی و دو
مرد و شش زن و هفت از ولدان و درین هجرت وقائع بوقوع رسیده و ما درین فصل هفت واقعه مبین می گردانیم ؎

واقعه اول در تصریف مهاجران حبشه از نزد سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم و سبب اجازت ایشان بهجرت

نقل است که چون یاران از حبشه باز آمدند از سکان آن دیار و آب و هوای سازگار و اطعمه خوشگوار و میوهای آبدار و صحت تن
و قوت بدن و آنکه باعتدال مزاج حاصل و دست هیمه بدامن اصل بود یک یک حکایت کردند و گفتند در آنجا چهار کنیسه است که
از برای کنایس قربانها می کنند و فقرا را دعوت ها میدهند و غریبان را می نوازند و چون ما بزمین ایشان نزول کردیم نجاشی تفتیش
احوال ما نموده ما را امان داده بار منتی بر ما نهاد عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که یا رسول الله زمین حبشه موضع تجارت است
یک ماه که در آنجا مقیم بودیم از ثمر تجارت خود بسیار حاصل کردیم و امروز هیچ موضع مسلمان را به از حبشه نیست تا ما را حق تعالی
از هجرت تعیین فرماید یا قوم با سلام درآیند و سبب تمادی قریش در ایذای ما الطاف بیغایت و اعطاف بی نهایت
نجاشی بود که درباره ما ارزانی داشت و تمامی همت و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش ما گماشت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فارجعوا الیها علی برکة الله یعنی باز گردید بجانب ارض حبشه مقرون برکت آلهی مضمون بحفظ پادشاهی
عثمان رض گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر شما نیز بان طرف تشریف فرمودی امید آنکه مردم ایشان که خوانندهٔ کتاب
و دانندهٔ رسوم و آداب اند باجابت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل الیقین فرودی رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که من هنوز مامور نگشته ام بهجرت منتظر فرمان الهی می باشم چون شما مامور شده اید بدان قیام نمائید و درین نوبت
نیز امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه موافقت فرمود

واقعهٔ دوم هجرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه

و در بعضی سیر این واقعه را از دهم بعثت بعد از بیعت عقبه اولی ذکر فرموده اند و بجای حارث بن یزید ابی الدغنه
را ذکر کرده اند و الله اعلم روایت است که ابوبکر صدیق رض از ایذای این گروه زندیق با جگر ریش راه حبشه پیش گرفت و دل بر فراق
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با اضطرار نهاد **نقل است** که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه بمقام برکة الغماد رسید حارث
بن یزید از بنی لیث بن بکر که در ان عهد سید قوم او بود با ابوبکر رض ملاقات کرد و گفت قصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن مالوف
بیرون آوردند و در حق من چندان جفا کردند که محال اقامت نماند بیرون آمدم تا جای رحل اقامت اندازم که بفراغت بعبادت
الهی جل و علا پردازم حارث گفت ای ابوبکر رض چون توئی را از میان قوم بیرون آمدن نه سزاست و ترا که از مکه بیرون گذاشتن
نه رواست که ترا صلهٔ رحم و تحمل مشقت و آلام و احسان با خواص و عوام و اعانت ضعیفان علی الدوام و صفای سخیت و لقای
طویت از لوازم ذات و مکارم صفات تست من ترا در جوار خود گرفتم باز گرد و در مملکت خود بعبادت خدای خود مشغول شو و از
هیچ جفای هیچ کس از وطن خود مرو و از انچه توانم طریق محافظت مرعی دارم و وظیفهٔ حمایت تو فرو نگذارم پس حارث ابوبکر را باز بجد

بمکه آورد و اشراف قریش را طلبید و بجهت ابوبکر رض ایشان را ملامت ها کرد و برعایت جانب او وصیت و مبالغت نمود قریش بتقیید جوار او نموده دست تعدی از ابوبکر رض کوتاه کردند گفتند که ابوبکر باید که در خانهٔ خود طریق عبادت مسلوک دارد و باظهار طاعت و اعلان قرارت نکوشد که ما از فریفته شدن اطفال و ضلالت عیال خود ایمن نیستیم حارث با ابوبکر رض مقرر کرد که این شرط مرعی دارد ابوبکر رض در پیرامون سرای خود مسجدی بنا فرمود و در آنجا بنماز و تلاوت اشتغال می نمود و ابنای مشرکان و نسوان ایشان در حالت قرارت قرآن جمع می شدند و اظهار محبت اسلام میکردند لاجرم قریش ازین واقعه بفریاد آمدند و شکایت بحارث بردند والتماس ترک جوار و حمایت او کردند تا بدفع و منع ابوبکر رض بپردازند حارث با ابوبکر رض گفت که موعود میدانی که برچه منوال واقع گشته برهمان قاعده سلوک مرعی دار یا از ذمهٔ حمایت من دست بدار زیرا که قریش تعرض خواهند نمود اگر بدین منوال سلوک نمائی و من مکروه میدارم که کسی را که در جوار و حمایت خود گرفته باشم با او ایذا رسانند ابوبکر رض گفت رد جوار تو میکنم و پناه بخدای تعالی می برم که التجا بخدا به از محافظت ماسوی فالله خیر حافظا

ابیات

کار درگاه خداوند جهان دارد و بس
هر که او نام کسی یافت ازین درگه یافت
درگه خلق همه زرق و فریب است و هوس
ای برادر کس را باش و میندیش از کس

واقعهٔ سوم فرستادن قریش عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را بحبشه نزد نجاشی از برای مهاجران و مناظرهٔ ایشان و غالب آمدن مومنان بتوفیق ملک منان جل ذکره

ارباب سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون یاران رسول صلی الله علیه و آله وسلم بحبشه رفتند و صحیمه که در آنوقت بر مسند سلطنت متمکن بود و بنجاشی مشهور بود اچبه بحال ایشان پرداخت و قدر آن نعمت کما ینبغی بشناخت و هر یک از مهاجران را در محل خود فرود آورد و طریقهٔ احسان با ایشان پیش برد القصه از شنودن جمعیت آن طائفه پریشانی تمام بخاطر صنادید مکه راه یافت لاجرم تحفه و هدایای لائقه مثل ادیم طایفی که مطلوب و مرغوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساختند و عمرو بن العاص و عمارة الولید و بروایتی عبدالله بن ابی ربیعه داده بنجاشی فرستادند بامیدی که فوج مهاجران را بدست در آرند و در رونق ایشان شکست آرند و از برای ندمای پادشاه پیشکشهای مناسب از برای هر یک جدا ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود و مدعای صنادید را خاطر نشان ملک گردانند آورده اند که در راه میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر در کشتی وحشتی واقع شد و در سبب آن اختلاف روایات واقع است القصه عماره انتهاز فرصت نموده خواست که عمرو را در دریا اندازد عمرو دست در کشتی زده مردم او را ازان مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو می بود تا او را با قبح وجهی نزد نجاشی بکشتن داد مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظر بعماره که جوانی خوب منظر بود می انداخت چون بخانه درآمدند عمرو عماره را گفت جاریهٔ ملک را بتو مائل یافتم با او دوستی کن باشد که در تیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصهٔ ملک از وی طلب نمائی و عماره باشارت دوست موافق آغاز محبت کرد و قدری از طیب وی طلبید کنیزک مقداری ازان بوی داد عمرو آن طیب ازاو بچنگ آورد و نزد نجاشی برد و گفت رفیق من با کنیزک ملک آمیزش پیدا کرده و او با رفیق من تن در آورده نشانی آنکه طیب خاصهٔ ملک باو فرستاده نجاشی ازین حدیث در غضب رفت و خواست که عماره را بقتل آرد باز اندیشید که خون

کسی ریختن که با مان در ولایت من درآمده است مناسب نمی نماید و او را بنوع دیگر تعذیب می باید کرد لاجرم ساحران را بروی گماشت تا دمیق و را حلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشت و با وحوش انس گرفت و مدتی در صحراها می گشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را بگرفتند و مقید گردانیدند و در آنوقت چندان اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت القصه چون قریش نزد من حبشه رسیدند بطارقه را دیدند و هدایا پیش ایشان کشیدند و بعرض رسانیدند که جوانان سفیه از دین مراجعت کرده بدینجانب آمده اند و از اتباع دین ملک امتناع می نمایند اکنون آبا و عشائر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نموده ایشان را با بوطن مالوف باز فرستد بطارقه گفتند شما صورت حال بعرض ملک رسانید تا ما اعانت نموده کفایت مهم نمائیم چون رسولان را بکریاس سلطنت شعاری در آوردند ملک را سجدهٔ تعظیم بجای آوردند و تحفها بگذرانیدند نجاشی از عمرو عاص پرسید که حاجت چیست گفتند که ما را قبائل بسیار اند در مکه و از میان قبائل مردی از قبیلهٔ بنی هاشم بیرون آمده و دعوی نبوت می کند و جادوها اظهار میکند و دین محدث پیدا کرده و بعضی از سفها بدو ایمان آورده اند و ملت او قبول کرده و چون منع ایشان نمودیم از ما میگریزند و باطراف و جوانب میروند اکنون جماعتی از ابنا و اعمام ما درین بلاد آمده اند و از ما و دین و طریقهٔ ما برگشته اند و از کیش آبا و اجداد انحراف نموده و دین نو که مخالف است بر دین ما و دین ملک اختراع کرده و حال آنکه ملک دین نصرانی داشت و ندما و ارکان بجهت هدایا و رشوتها امداد ایشان می نمودند و در صدد کفایت مهم می بودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طائفه بحال قوم خویش از بیگانه و قوف بهتر دارند بنابرین معنی مصلحت چنان است که این جماعت مهاجران را تسلیم با ایشان کنیم و خاطر قریش را با ایشان شاد گردانیم ملک نجاشی ازین سخن بر آشفت و گفت والله که درین سخن سر در نیارم و قومی که بمن پناه آورده باشند بدشمنان نسپارم و گویند که ملک مطالعه کتب آسمانی بسیار کرده بود و صفت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در توریت و انجیل یافته یقین می دانست که وقت خروج اوست و میدانست که قوم او تکذیب او خواهند کرد و از مکه اخراج خواهند نمود چون نام او پرسید گفتند محمد است صلی الله علیه و آله وسلم معلوم او شد که پیغمبر است ولیکن اظهار نفرمود از عمرو پرسید که دین او چیست و ملتش کدام و بچه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست نجاشی گفت جمعی را که مذهب و ملت ندانم و بمن پناه آورده باشند به شما نتوانم داد ولیکن مجلس سازم و خصمان را در محاذات یکدیگر اندازم تا سخن خود بگویند و کیفیت حال هر یک معلوم گردانم مهاجران نیز تقریر دین و ملت کنند اهل اسلام را بطلبید اهل اسلام با یکدیگر گفتند که با این طایفه بچه نوع سخن گوئیم یا موافق مزاج ایشان یا بیان واقع جعفر طیار رض که از جملهٔ مهاجران حبشه بود گفت هیچ چیز به از راستی نیست آنچه بدانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای خود ساختند بعد ازان بملازمت ملک پرداختند مقرر بر آنکه جعفر رض سخن گوید و کسی بروی سبقت نجوید ملک فرمود تا اسافقه را یعنی علمای ایشان را جمع کردند و مصاحف انجیل پیش خود بگشادند ارکان ممالک همه مجتمع گشتند و مجمعی بغایت عظیم منعقد گشت بعد ازان مهاجران را در آوردند مهاجران سلام کردند و سجده چنانچه رسم حبشه بود بجای نیاوردند ندیمان از امتناع سجدهٔ ایشان سؤال کردند جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی غیر از پروردگار خود جل و علا و پیغمبر ما ما را از سجدهٔ غیر منع فرموده و این باب بر وجوه ما نگشوده هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد و اسافقه اعزاز و اکرام جعفر رض و قوم او مقرر داشتند و تفقدش فرمودند بعد ازان ملک با جعفر رض گفت که رسولان قریش استدعای آن دارند که من شما را با ایشان سپارم جعفر رض گفت ازین فرستادگان سؤال کن که دعوی رقیت ما می کنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا این قوم همه احرار و کرام اند جعفر رض گفت دینی

در ذمه ما دارند که مطالبه می نمایند عمرو گفت هیچکس را از ما بر اینها دینی نیست جعفر گفت خون کسی را ریخته ایم که بدان مواخذه می کنند عمرو گفت هیچ یک از اینها نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهید چون سخن باینجا رسید عمرو گفت ایها الملک این جماعت با ما و اجداد ما از خود نفی کرده اند تا عقائد جوانان ما فاسد گشته و جماعت ما پراگنده شده است ایشان را بما تسلیم نمائی تا هم ما بر قرار سابق عاید گردد بعد از ان نجاشی استفسار حال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بعبادت اصنام و استقسام از لام اشتغال داشتیم و میته می خوردیم و اتیان فواحش میکردیم و بر ارتکاب این قبائح اعمال و قضایح افعال اصرار می نمودیم تا غایتی که حضرت الهی بفیضان نامتناهی رسولی از ما بسوی ما فرستاد که باجمال حسب و کمال نسب او را میدانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را به پرستش خدای عزوجل دلالت نموده بتوحید دین اسلام هدایت نموده و بمعروف امر کرده و از منکر نهی فرموده و بنماز و روزه و صله رحم و جمیع اخلاق حسنه امر کرده و از قمار و زنا و ربا و سائر فسوق و معاصی ممنوع ساخته و از برای ما شرعی آورده که هیچ کلامی از کلام الله نمی ماند و بر ما روشن شد بدلائل واضحه و معجزات لائحه که دین وی حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم برگشتیم بدین جهت قوم با ما بمعادات برخاستند و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب ساختند طاقت مقاومت ایشان نداشتیم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هجرت نمائیم بجانبی و ما از جمله پادشاهان ترا اختیار کردیم تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد از ان نجاشی گفت از ان کلام که بر وی نازل شد با شما هیچ هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و بنیاد کرد اول سوره کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون قرآن بشنید و باین آیت رسید که فکلی واشربی و قری عینا در گریه در آمد و چندان بگریست که دامنش ترگشت و اشک بر محاسن او می غلطید و اساقفه نیز چندان گریستند که محاسن و مصاحف ایشان ترگشت و از سر ذوق و غایت شوق می گفتند

ابیات

چشم کز بهر دوست تر داریم — گر شود چشمه دوست تر داریم
ریختیم آب چشم و تشنه نشد — داغهای که بر جگر داریم

بعد از ان نجاشی گفت والله که این کلام بر عیسی و موسی نازل شده و این هر دو نور از یک مشکوه بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرده گفت که والله این جماعت را بشما نه سپارم و ایشان را و شما را بهم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش مایوس و منفعل از ان محفل بیرون رفتند و عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و این قوم را مستاصل گردانم و عبدالله ربیعه هر چند او را ازین اندیشه منع کرد و صله رحم و رعایت آن بر وی عرض کرد ممتنع نشد روز دیگر عمرو عاص پیش نجاشی آمد و گفت این طائفه در باره عیسی بر خلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی باز جعفر و متابعان او را طلب داشت و گفت شما در شان عیسی چه میگوئید جواب داد که آن میگوئیم که خداوند جل فرموده است که عبدالله و رسوله و گفت القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا شما را و کسی را که از نزد او آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی آن کس است که عیسی بقدوم او بشارت داده است و وصیت او در انجیل بنظر رسیده شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که ایذا بشما رساند مکافات کنم و اگر کوه زر بمن دهند شما را با ایشان ندهم و هر که از شما دیناری بغرامت بستاند از وی ستاینده تسلیم ملازمان شما نمایم ام سلمه گوید رضی الله عنها که دیگر از آن قبیل واقع بود که ما به قصد تعرض این دو رسول قریش می شدیم که اگر ایشان مشاغبه کنند از ایشان عزم بستانیم و ایشان اصلا تعرض با

فی

نمی رسانیدند و بعد از ان نجاشی گفت چون حضرت حق تعالی مملکت بی رشوت کرم فرمود من نیز رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم و فرمود تا تحف و هدایای قریش به ایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر خویش کنند من بهدیه ایشان رغبت ننمایم

واقعه چهارم ذکر ابتدای سلطنت نجاشی و شمه عدالت او

منقول است که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود ابجر نام و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و مر ابجر را برادری بود که مر او را دوازده فرزند بود و اهل حبشه بران شدند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاهی سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانگان سالم بماند و باین خیال محال بر قتل آن پادشاه نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را به سلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه صبیان بدرجه فتیان رسید میان بخدمت عم بر بست مؤتمن و مستشار او شد بنا بر وفور عقل و کیاست و شعور عدل و دور اندیشی اکثر امور کلیه را بقبضه تصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشته بودند چون مخائیل بختیاری و آثار جهانداری بر جبین او واضح و بر چهره او لائح دیدند خائف و اندیشه ناک شدند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت معروض ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بواسطه معامله که از ما بنسبت به پدر او صدور یافته بغایت ترسانیم و شب و روز ازین هراسانیم اکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسان یا به قتل او اقدام نمائی یا باخراج او فرمان فرمای ملک ازین سخن استبعاد نمود گفت دیروز پدر او را به قتل رسانیدید و امروز قصد پسر او دارید چون بارتکاب یکی ازین دو معامله مبالغه حبشیان از حد اعتدال درگذشت ضرورتا پادشاه باخراج شاهزاده فرمان داد مشروط بر آنکه او را اخوان روزگار یوسف وار به بیع و شرا از دار و سرا جدا سازند لاجرم اعیان ملک او را بتاجران فروختند و ششصد درم بعوض او گرفتند و مشتری او را در کشتی نشاند و منتظر آدمی بود تا کشتی را براند اتفاقا چون نماز دیگر شد ابری آمد و باران باریدن گرفت پادشاه که عم نجاشی بود بتفرج باران و تماشای صحرا با یاران بر آمد ناگاه صاعقه از آسمان در آمد و بروی زد و او را بسوخت چنانکه خاکستر گردانید مردم حبشه متحیر گشته یکی از اولاد او را خواستند که قائمقام پدر بر تخت مملکت نشانند هیچ کدام را قابلیت آن ندیدند آخر الامر تدبیر چنان کردند که در عقب نجاشی روند و او را از تاجران استرداد نموده بپادشاهی مقرر گردانند و بطلب او بکنار دریا آمدند دیدند که کشتی هنوز بر روی آب جاری نگشته و در روایتی آن که جاری شده و باز بفرمان الهی جل و علا بساحل حبشه مراجعت نمود و اعیان ملک در کشتی در آمدند و دست نجاشی گرفته بیرون آوردند بالفور تاج پادشاهی بفرق او نهادند و دواج سلطنت در بر او کردند روز دیگر از ایشان بازرگان طلب زر کرد اهمال نمودند باستغاثه بازرگان به آستانه ملک مراجعت نمودند ملک حکم فرمود که زر او بدهند و الا غلام و تسلیم او نمایند و اگرچه غلام بر تخت سلطنت نشسته باشد چون نجاشی این حکم بتقدیم رسانید فی الحال زر او بدادند و بکمال انصاف و معدلت او اعتراف نمودند و گویند اول اثر از آثار عدل و نصفت نجاشی آن بود که بظهور پیوست و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حضرت حق سبحانه و تعالی از رشوت قبول ناکرده مملکت بمن ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود

واقعهٔ پنجم ایمان آوردن نجاشی است بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خفیه و انکار کردن حبشه مر ویرا

ارباب تواریخ می گویند که چون عمرو عاص از نزدیک ملک مایوس بازگشت نجاشی بخفیه خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که بخدای تعالی و بتو ایمان آوردم پیغام و مکاتبات از جانبین میرسید و دمی یافت چنانچه بعضی در محل خود مشروح گردد انشاء الله العزیز بعد ازان مشاهیر قوم خود را طلب کرد و گفت که دل من گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول است و دین او دین قویم اگر ما باو بگرویم از عذاب مامون گردیم ارباب حبشه گفتند که ما باین رضا ندهیم و او را محل تقدیم ننهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد آمد گفت نقد اعتقاد شما را بر محک امتحان می آزمودم و من بر دین خود ثابتم و مسلمانان را بنظر عنایت ملاحظه می فرمود و اسلام خویش را از قوم مستور میداشت و بدان حضرت اسلام آورد و نهان داشتن از عوام اعلام میداشت و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را دران امر معذور میداشت و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوار شان آمد و نجاشی آخر الامر ایمان خود آشکارا کرد و گویند که سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب او را تصدیق نمود و بر خصم ترجیح فرمود و اعدا مغلوب و مقهور گشتند قسیسان نجاشی را گفتند ای ملک تو ایشان را مسلم داشتی در امری که مخالفت دین ما لازم می آید اکنون مجلسی ساز تا ما با ایشان مجادله و مخاصمه نمائیم در آنچه ایشان نازل گشته است حضرت جلال احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاد که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر شش آیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این آیات را مثبت ساخته به جعفر رض و اصحاب او فرستاد و چون در حضرت نجاشی مخاصمه نمودند جعفر رض این آیت برخواند که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا نجاشی گفت راست میگویند یهودیت و نصرانیت بعد از ابراهیم علیه السلام پدید آمد و بعد ازان جعفر رض این آیت برخواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی نجاشی گفت بار خدایا من امروز ولی ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانید و بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیغام فرستاد و جعفر و اصحاب او را دلداریهای بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع شما آنرا مکروه دارد و جماعتی اساقفه از وی اجازت طلبیدند و بدیدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوالها کردند و جوابها شنیدند

واقعهٔ ششم آمدن رهبانان حبشه به دیدن رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم

انچنان بود که جماعهٔ از کبار ایشان بیست نفر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمکه آمدند و در مقام ابراهیم با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و اسقف کلانتر که نام او طابور بود به رسول صلی الله علیه وآله وسلم به سخن در آمد و گفت توئی که دعوی رسالت می کنی آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدائی که او را هیچ شریک نیست و بعد ازان آیات بینات قرآنی بر ایشان خواند همه در گریه آمدند چنانچه محاسن ایشان بآب دیده تر گشت طابور گفت من گواهی میدهم که خدای تعالی یکی است و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول اوئی و باقی اصحاب او برین نهج گواهی دادند و تصدیق نمودند و اول مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاستند ابوجهل و امیه بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای نومید گرداند آن گروه را که شما را بفحص دین فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد ببرید

شما را عقلی نیست یک ساعت در مجلس او نشستید و از کیش خود برگشتید و او را در هر چه گفت تصدیق کردید و حال آنکه او دو سال است که در میان ماست و هیچ کس اجابت دعوت او نکرده است مگر کودکی بی عقل و رای یا فقیری محتاج گدائی و الله که کسی احمق تر از شما ندیدیم و قومی جاهل تر از شما نه شنیدیم اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد و هیچ حقی بر شما ضائع نمیگردانیم و بمقوله جاهلان از حقی که بر ما روشن گشته است عنان نمی پیچانیم بعد ازان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم اقامت نمودند تا قرآن آموزند و باسلام آراسته و پیراسته بولایت خود معاودت نمودند منقول است از ابو سلمه بن عبد الرحمن که گفت که چون اساقفه رجوع به بار خویش کردند نجاشی ازان طایفه استفسار صفات حلیهٔ انحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نمود طابور آنچه دیده بود و دانسته عرضه داشت نجاشی گفت صفت او همچنین ثابت شده است و در کتب الهی نقل است که همیشه نجاشی منتظر صدا اخبار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بود و بهر فتح و ظفر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مسرت می افزود چنانچه

واقعهٔ هفتم دلیل این معنی واقعهٔ نجاشی بود و واقعه آنکه امام واقدی رحمة الله علیه فرمود

روزی نجاشی دو جامهٔ سفید کهنه پوشیده بود و از خانه بیرون آمده و تاج بر سر نداشت و دیباج بر دوش نیفگنده بود و بر زمین به نشست حبشه تعجب کردند بعد ازان طلب جعفر و اصحاب او رضی الله عنهم کس فرستاد و ایشان نیز آمدند چون ملک را باین طریق دیدند تعجب نمودند بعد ازان در مخاطبه بجعفر رض گفت من جاسوسی بطرف مملکت شما بجاسوسی فرستاده بودم آمد بشارت آورد که حضرت حق سبحانه و تعالی رسول خود را صلی الله علیه وآله وسلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او را هلاک گردانید در موضعی که آنرا بدر خوانند و بزرگترین قریش عتبه و شیبه و ابی الحکم و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف بودند همه مقتول گشتند و طایفهٔ فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر رض بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را چیست که بر خاک نشسته است و جامهای خلق پوشیده گفت در احکام انجیل چنین یافته ام که حضرت حق سبحانه و تعالی بر ذمهٔ بندگان محو و واجب گردانیده که چون نعمتی یابند و حدیث آن نعمت کنند در هنگام تحدث تواضع ورزند لاجرم چون حضرت حق سبحانه و تعالی نصرت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده من خواستم که شما را ازان نعمت آگاه گردانم طریق تواضع مسلوک داشتم مثنوی

ز شاهان تواضع بود دلپسند
درین راه خاکی و افتادگی
تواضع کند هر که انسان بود
که نخوت ز افعال شیطان بود
که مطلوب باشد حلاوت رفیع
به آمد ز شاهی و شهزادگی

و بعضی واقعات دیگری از وقایع نجاشی و ذکر فوت وی و نماز حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروی در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی

فصل سوم در وقایع سال ششم از نبوت و درین فصل چند واقعه مبین میگردد واقعهٔ اول اسلام حمزه بن عبد المطلب است رضی الله عنه

مؤلف کتاب تجاوز الله تعالی عن سیئاته گوید که کیفیت ایمان حمزه رض بروایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمة الله علیه در دلایل النبوة ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بود و چون انبساط درین کتاب مرعی میدارد بروایات دلایل النبوة مبین میگردد

نقل است از عطا بن یسار که وی روایت می کند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودم که از مکه بیرون رفته بود چون بصفا رسیدیم مشرکان انجا جمع بودند و ولید مغیره بتی در دست و در آن مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون برایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مر ابو جهل را که یا ابا الحکم چون می بینی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را درین مجمع خجل گردانم ابو جهل لعین سوگند داد که البته در تخجیل محمد صلی الله علیه و آله و سلم تقصیر مکن و ولید پلید برخاست و بت خود را بر گردن نهاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو ئی که میگوئی که خدای من بمن از رگ گردن نزدیک تر است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چنین آن پلید گفت اینک خدای من بر گردن من است و همه مشاهده می کنند کو خدای تو تا ما نیز به بینیم و چون قوم را ساحت دل بنور عقل منور نبود و ادراک حقایق امور نمیتوانستند نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان باز روی بآن بت آورده به سجود مبادرت نمودند بعد از ان گفتند ای آله ما و سید ما و مولای ما میخواهیم که ما را بر قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم اعانت نمائی فی الحال از درون بت صدای آواز برآورده در قدح و مذمت آنسرور صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بیتی چند از زبان آن بت بر خواند که اول آن ابیات این است ؎

قبح الله رای کعب بن فهر | ما اضل العقول و الاحلام

الی آخر الابیات و درین ابیات مذمت دین آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم کرده و اغوای کفار بر قتل سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم و هم ابن مسعود گفت رضی الله عنه چون این ابیات بسمع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید با خاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتم بعد از ان پرسیدم یا رسول الله مقالات این بت بسمع شریفت رسید فرمود آری شیطانیست که در جوف اصنام در می آید و کفار را بر قتل انبیا تحریص میکند و هیچ شیطانی برین امر قیام ننماید بر انبیا لعنت نکند مگر اینکه بزودی هلاک گردد ابن مسعود گوید که ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت و ما با آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نشسته بودیم که آینده آمد و مر آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم را سلام کرد آواز او شنیدیم ولی بچشم ندیدیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم جواب سلام فرمود و پرسید که از اهل آسمانی گفت نی فرمود از جنیانی گفت آری سبب آمدن پرسید گفت چنین شنیده ام از بنی عم خود که مسعر جنی از جوف بتی به نسبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سخنان نادانسته گفته و خاطر حضرت از ان متالم گشته در صدد انتقام آمده به قتل او مبادرت نمودم و او را در کوه صفا دریافتم و بیک ضرب او را بجهنم فرستادم و مؤمنان را از شر او باز رهانیدم و اکنون درخواست آن دارم که علی الصباح بکوه صفا تشریف آری که آن جماعت بعبادت آن صنم باز اشتغال خواهند نمود تا بر زبان همان بت در مدح تو و مدح دین تو بقوم سخنی چند بشنوانم که روشنائی چشم دوستان حاصل آید حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم از وی پرسید که چه نام است گفت سمحج فرمود میخواهی که ترا بنامی بهتر ازین بخوانم گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا عبد الله نام نهادم و این نامی هست پسندیده او خوشحال از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز گشت ابن مسعود رضی گفت که آن شب بر ما بغایت دراز گذشت چرا که منتظر بوعده او بودیم که زود اجر نقصان مسعر جنی نماید چون صباح شد با آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بطریق ماضی بعبادت آن بت اشتغال نموده بودند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در رسید و ایشان را بکلمه توحید دلالت فرمود ایشان از غایت جحود بعبادت و سجود آن بت قیام می نمودند و زبان بتعرض بگشودند و از ان بت تنقیص آنحضرت صلی الله علیه و آله

و سلم

و سلم و دین او استدعا نمودند ناگاه آن هاتف مومن سمحج که بعبد الله موسوم گشته بود از درون آن بت با بیتی چند در نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و صفت دین قویم او انشا کرده تقریر فرمود که اول آن ابیات آن بود ؎

انا عبد الله و ابن الهیعرا | و خالت الحق و رام المنکرا
انا قتلت ذو الفجور مسعرا | عممته فضرب سیف منکرا
آری الصفا بلا عتی و استکبرا | بشتمه نبینا المطهرا

الی الآخر الابیات بعد از ان مشرکان از زبان بت نعت سلطان انس و جان شنیدند آن بت را مذمت کرده بر زمین زده شکستند و نسبت این امر بسحر نمودند و روی با آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم آوردند و به ایذا و اهانت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمودند و از غایت جهل ابو جهل لعین و آن مشتی بی دین که داشتند زبان بسفاهت و سب و دشنام سید انام صلی الله علیه و آله و سلم بگشادند و جمعی از سفهاء چون عدی بن حمراء ثقفی و ابن و صدیق نیلی بایذا و ضرب بر خاستند چنانکه روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را خون آلود کردند و بدن متبرک او را گرد آلود ساختند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما دست در عروه وثقای صبر و تحمل زده هر چند آن ملاعین در ایذا و اضرار او کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نشد و بهمین مقدار کلام متکلم شد که یا معاشر قریش لم تضربوننی فانی رسول الله الیکم ای گروه قریش چرا مرا می زنید و حالانکه من رسول خدایم بسوی شما و هم در دلائل النبوة آورده است که پیری جاهلی از میان ایشان عصای با سنان داشت قصد کرد که آن سنان بر شکم خواجه صلی الله علیه و آله و سلم زند فی الحال دست او خشک شد و حضرت حق سبحانه و تعالی آن اذیه را از حبیب خود دفع فرمود القصه خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از پیش ایشان با دل مجروح و خاطر غمگین بگوشه مسجد حرام سر مبارک فرو انداخته بنشست خدیجه خاتون را رضی الله عنها ازین حال خبر شد از منزل خود بیرون دوید و دست بر سر میزد و گریان و فریاد کنان نشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می جست و می گفت من رای الحبیب محمدا صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم

قطعه

بگوی بر سر کوی و نشان همی پرسم | نشان یار خود از این و آن همی پرسم
ز یار مانده جدا بر مثال تن بی جان | بهر که می رسم از جان جان همی پرسم

بعد از ان خدیجه خاتون رضی الله عنها خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم را بار یافت شکسته روی و آشفته موی گرد و غبار از سر و روی و جعد سنبل بوی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می سترد و این مقالات پیش می برد ؎

حبیبی محمد قد حضروک | حبیبی محمد جد و حقک
و انکروا معرفتک حبیبی محمد | الا یعلمون انک رسول الله الیهم

و اتفاقا حمزه در ان آوان تیری انداخت و اکثر اوقات بصید می پرداخت بصید بیرون رفته بود و در عقب آهوئی میراند تا به تیرش اندازد آهو روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی بالسهم الی و لا ترمی الی قاتل ابن اخیک لو رمیت بهذا السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیرا یعنی تیر بجانب من می اندازی و به کسی که در صدد قتل برادر زاده تست نمی پردازی اگر این تیر بجانب او اندازی هر آئینه ترا بهتر از انکه در پی من می تازی حمزه ازین سخن متعجب گشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه او که ماجرای مشرکان و ایذای ایشان نسبت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود طعامی پیش آورد و از غایت دلتنگی ضبط احوال خود نتوانست نمود گریه عنان تمسک از دست تملک او باز ستاند حمزه چون آن حال مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلات و عزی که اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم یتیمی بودی که او را حسب و نسب ظاهر نبودی فاما در سلک ایتام شما منتظم بودی یا ضعیفی بودی بقبیله از قبائل با او آن نرفتی که با برادر زاده و نور هر دو دیده تو رفت حمزه ازین سخن سخت بر آشفت و گفت وای بر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم

چه عارض گشته و چه محنت طاری شده آن زن حیف و تعدی انبوه ازان گروه بی شکوه که نسبت بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت وا ویلاه ابوطالب کجا بود گفت در بیرون مکه مواشی خود را تفحص مینمود ازین حال واقف نگشت گفت ابولهب کجا بود گفت آن جاهل سنگدل و آن خدا ناشناس بی حاصل در غرفه نشسته بود و ندا میکرد که بکشید آن ساحر و کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پروانه بگرد شمع می آمد و فریاد میکرد و میگفت رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید بر خویش و قریب و پیوند خود با آن بدبختان بس نمی آمد حمزه زار زار بگریست و گفت بر خود شراب و طعام حرام کردم تا از آزارندهٔ برادر زادهٔ خود انتقام نستانم دست بطعام و شراب نرسانم گویند که سه شبان روز بود که طعام و شراب ننوشیده بود و در روایتی آنکه کنیزک عبدالله جدعان این واقعه را با حمزه تقریر کرد و حمزه را بانتقام آن گروه فرجام اغوا نمود بعد ازان حمزه برخاست و زره خود در پوشید و شمشیر خود حمایل کرده و کمان را در دست گرفته بر اسپ خود نشست و بجانب آن گروه مکروه صفا بیرون راند مشرکان همه آنجا حاضر بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند همه بر بسیمیدند و با یکدیگر گفتند که اگر اول بار مرجبا کرد و بعد ازان بطواف پرداخت نشان رضاست و اگر ملتفت حال ما نشد و اول بطواف گاه رو آورد دانید که از جهت برادر زادهٔ خود در غضب است و گویند مرحبای ایشان آن روز نعم صباحا بوده است بعد ازانکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه بر ایشان صلا نظر نینداخت و سلام ایشان نپرداخت دررا بستند که در صدد انتقام و ایذا و ایلام ایشان است چون از طواف بازپرداخت بعد ازان بر سر ایشان تاخت و گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما ببرادر زادهٔ من این تعدی نموده اید و در جور و اعتساف افزوده اید ابوجهل از میان ایشان بجواب سبقت جست و گفت انا یا ابا العماره یعنی من بایذا و ایلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم کوشیده ام حمزه گفت سبب چه بود ای ناکس ترین خلق که با آن فرزند ارجمند این گزند رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من حاضر می بودم سرهای شما را به تیغ بیدریغ از تن می بریدم فی الحال از اسپ فرود آمد و کمان بر سر ابوجهل چندان بزد که هفت جا سر او بشکست و او از شرمندگی می گفت ذروا ابا عماره فانی شتمت ابن اخیه بگذارید ابوعماره را که من برادر زادهٔ او را دشنام داده ام تا انتقام او بکشد بعد ازان در مسجد حرام بطلب پیغمبر انام صلی الله علیه و آله و سلم درآمد دید که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در گوشه رو بجانب کعبه نشسته حمزه نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات ننموده و کرت دوم گفت السلام علیک یا ابن اخی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التفات فرمود و سلک گوهر آبدار از اصداف اجفان بیکبار فرو ریخت و گفت بیکسی را که نه او را عم است و نه پدر و نه او را مادر است نه برادر و نه مددگاری و نه نصیری و نه کارگزاری و نه وزیری و نه غمگساری و نه محرم و نه صاحب اسراری و نه همدمی

نظم

هیچ کس از حال من غم نیست
که کسم غمگسار و همدم نیست

بایدم ساخت با جراحت دل
قصهٔ غصه که من دارم +

از کسم چون امید مرهم نیست
با که گویم که هیچ محرم نیست

آه کاندر زمانه محرم نیست

دم نیارم زدن ز سوز درون
حمزه بلات و عزی سوگند

یاد کرد که از برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عم بحق آن خدائی که مرا بخلق فرستاده است که اگر با دشمنان مقابله کنی و با شمشیر آبدار با دشمنان خاکسار مقاتله نمائی تا بحدی که اعضا از خون آن سفها بیالائی و لقوایم مرکب اندام این قوم بی ادب را بپامالی ترا از درگاه حق تعالی بغیر از دوری نیفزاید و در صدد بارگاه قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمهٔ شهادت زبان نکشائی و تصدیق نبوت و رسالت من ننمائی گفت ای پسر سر ابوجهل لعین را از برای خاطر تو بشکستم و دست تعدی گردن کشان را از

تعرض تو بربستم گفت ای عم اگر خلعت ایمان در پوشی شادی و سرور و بهجت و صبور من ازین انتقام زیادت باشد حمزه گفت من از قریش شنوده ام که ترا کلامی است بغایت بحلاوت که بآن کلام خلایق را صید میکنی آن کلام از که آموخته و آن شعله از نیران امتحان که افروخته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن کلام پروردگار من است جل جلاله گفت چیزی ازان بر من بخوان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم سورهٔ مومن آغاز کرد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ حٰمٓ تَنْزِیْلُ الْكِتٰبِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِیْزِ الْعَلِیْمِ غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ شَدِیْدِ الْعِقَابِ ذِی الطَّوْلِ لَاۤ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اِلَیْهِ الْمَصِیْرُ حمزه گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ازین کلام مفهوم میشود که خداوند تو آمرزندهٔ گناهان است فرمود بلی گفت ازین کلام دیگر بخوان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سورهٔ طٰه آغاز کرد تا آنجا که لَهٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِی الْاَرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا وَ مَا تَحْتَ الثَّرٰی حمزه گفت ما را در مکه هزار و پانصد بت است سیصد و شصت در کعبه و باقی در مکه که حکم اینها مقدار شبری نفاذ ندارد و تو میگوئی که آنچه در آسمان و زمین است همه از خدای من است خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلی چنین است و ازین زیادت نیز حمزه گفت امشب فکری کنم و فردا آیم و به تو ایمان آرم این بگفت و از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت حضرت حق سبحانه و تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد فرشتهٔ جبال و فرشتهٔ بحار و فرشتهٔ آفتاب و فرشتهٔ ماه ایشان را فرمود تا فرمانبرداری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمایند و هرچه فرماید بجای آرند چون بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مفتخر گشتند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از حال ایشان سوال کرد اول از یکی پرسید که تو از کدام فرقه از ملائکه و قوت و قدرت تو بچه مثابه است گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من فرشته ام موکل دریاها اگر فرمان فرمائی دریاها را امر کنم تا همه آبهای خود بیرون ریزند تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردند و ازین قوم طاغی باغی نجات یابی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان از دیگری پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت من فرشتهٔ بادم اگر فرمائی رایحه بر مکه بوزانم که مردم آنجا چون قوم عاد بباد برد هم و ترا ازین گروه بدبخت باز رهانم حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان بفرشتهٔ سوم خطاب فرمود که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من فرشته ام موکل بآفتاب اگر خواهی آفتاب را بر مفارق کوه احد فرود آرم تا مغز سرهای ایشان بجوش آید و بهلاکت مبتلا گردند و تو از شر ایشان برآسائی فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان از فرشتهٔ چهارم پرسید که تو کیستی و قوت و مکنت تو چیست گفت من فرشتهٔ جبالم اگر فرمائی کوه ابوقبیس را از بیخ بر کنم و بهوا برم و بر مکه و مکیان فرود آرم تا همه را آنجا که برابر کنم و ترا از شر ایشان برهانم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان گفت ای فرشتگان پروردگار من شما را امر بطاعت من فرموده است گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت من دعا می کنم شما آمین بگوئید ایشان گفتند سمعا و طاعة بعد ازان پیغمبر دستها بجانب آسمان برداشت و گفت الٰهی از ما انواع عذاب و نقمت بردار و قوم مرا راه راست نمای و ایشان را بصلاح دار که این قوم رسالت مرا نمی دانند و حق مرا نمی شناسند ملائکه بر فحوای این دعا آمین گفتند و بعد ازان بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آفرین کردند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی ما را در وقت اضطرار انبیاء علیهم السلام بر ایشان فرستاد همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب

خواستند تو بودی که دعا بصلاح و هدایت قوم نمودی و در صلاح و انجاح ایشان فزودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودای فرشتگان پروردگار من مرا فرستاده است تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان گردم بعد ازان فرشتگان بجناب قدس الٰهی مراجعت نموده تقریر واقعهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم معروض گردانیدند و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم دل بایمان حمزه متعلق بود آن شب بدعا بگذرانید و این دعا معروض گردانید که اللّٰهم اقرّ عینی باسلام عمی حمزة ابن مسعود رضی الله عنه گوید که آنشب چهل نوبت حمزه بآستانهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود و اظهار محبت و اشتیاق می نمود چون صبح بدمید و طلیعهٔ سپاه روز علم برکشید حمزه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم را نظر بر حمزه افتاد فرمود ای عم میان ما و تو وعده بود باسلام که دیروز با مرز حوالت کرده بودی اکنون بوعدهٔ خود وفا کن حمزه گفت چنان کنم ولیکن از برای من ازان کلام که دیروز میخواندی باز برخوان خواجه صلی الله علیه و آله و سلم سورهٔ الرحمن آغاز کرد که بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان چون باینجا رسید حمزه گفت یا ابن اخی حسبی ای پسر برادر من بسنده است مرا که عقل من دلالت کرد که نجم و شجر مخلوق را سجده نه کنند اشهد ان لا اله الا الله و انک عبده و رسوله پس حمزه در زمرهٔ اهل اسلام انخراط یافت و دین اسلام ببرکت حمزه بن عبد المطلب غالب شد و شکست تمام بحال قریش راه یافت و روایت مستقصی آنکه پیش ازان که حمزه بقریش ملاقات کند اول بخاطر جستن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمود و بدولت اسلام و شرف متابعت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شده بعد ازان بانتقام ایشان پرداخت و تارک نامبارک آن لعین را جراحت جا بشگافت تا خون ازان روان گشت مردی از مجلس برخاست و گفت ای ابا عماره حالا غضب آلوده سلعی صبر کن تا عاقبت پشیمانی بار نیارد حمزه گفت من گواهی میدهم که هیچ خدای مستحق عبادت نیست بجز الله تعالی و محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بنده و رسول اوست و ازین ملت باز نمی گردم و اگر توانید از دین ملت باز گردانید کفار ازین سخن بغایت ملول گشتند و از ایذای مسلمانان دست باز داشتند و حال آنکه پیش ازین مسلمانان از ایشان بغایت متعدی می شدند و مجال معارضه و مجادله با ایشان نداشتند تا روایت است که دران آوان که حمزه رض ایمان آورد پیش ازان روز واقعهٔ دیگر بظهور پیوست و آنچنان بود که چون صحابه رضی الله عنهم بسی و نه نفر رسیدند ابوبکر رض گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چرا اسلام را پنهان داریم و آشکارا نکنیم حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرمود که هنوز قوت تمام نداریم ابوبکر رض بسیار مبالغت نمود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون رفتند و در حرم بنشستند و ابوبکر رض بایستاد و خطبهٔ بلیغ برخواند و آن اول خطبهٔ بود که در اسلام خواندند و دران خطبه دعوت اسلام نمود و مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایذای اهل اسلام برخاستند و ابوبکر رضی الله عنه را در میان گرفتند و عتبه بن ربیعه علیه اللعنه نعلین بر گرفت و چندان بر روی ابوبکر رض زد که بینی او از رخساره ممتاز نمی گشت تا بنو تیم رفتند و ابوبکر رض را از دست ایشان خلاص کردند و در جامه پیچیده بخانهٔ او بردند و او در صدد هلاکت رسیده بود و ان روز تا شبانگاه بیهوش افتاده بود و اول سخنی که ازوی صادر شد آن بود که آیا حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چونست حاضران دست بر دهان او نهادند و ملامت کردند که این همه غرامت بجهت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بتو رسید و تو همچنان شیفته و فریفتهٔ اوئی ام خیر که مادر ابوبکر رض بود طعامی ترتیب کرد و نزد او آورد ابوبکر رض گفت تا حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ندانم دست بطعام دراز نکنم هرچند

مادر ش الحاح نمود مفید نیامد بعد ازان مادر خود را نزد ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا ازوی استفسار احوال آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم کند ام جمیل از ترس گفت هیچکدام را نمی شناسم اگر میخواهی با تو پیش ابوبکر رض بیایم چون بیامد ابوبکر رض را مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابابکر رض این قوم که با تو این معامله نموده اند اهل ظلم و عدوانند و بعمل ناپسندیده خود عاقبت مواخذ و معاقب گردند ابوبکر رض از وحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید ام جمیل گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در صلاح و سلامت است و در دار ارقم است ابوبکر رض گفت نذر کرده ام که تا آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را نه بینم طعام نخورم پس صبر کردند تا شب درآمد و راه خالی شد آن دو زن ابوبکر رض را برداشته پیش آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آوردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را در بر گرفت و می بوسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر اعضای صدیق رضی الله عنه میدادند و میگریستند ابابکر رض گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا هیچ زحمت نیست الا این جراحت که عتبهٔ فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضر است دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت فرماید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و بعد ازان دعوت باسلام کرد مادر ابوبکر رض ام خیر مسلمان شد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مدت یک ماه دران خانه بماند با اصحاب رض و ایشان سی و نه نفر بودند و در روایتی آنست که همان روز که این اذیت بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانیدند حمزه رض

در همان روز بشرف اسلام مشرف شد جبر نقصان باین کمال حاصل آمده

واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم از بعثت ایمان امیر المومنین عمر ابن الخطاب است رضی الله عنه

نقل است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میگذشت عمر را با ابو جهل دید که نشسته بودند و رازی میگفتند و در میان میداشتند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آن روز و آن شب باین دعا مبادرت می نمود که اللّٰهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام حضرت حق سبحانه و تعالی دعای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم روز دیگر در حق عمر اجابت فرمود و او را به دین اسلام هدایت نمود و قصه چنان بود که چون آیت انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا آخر آیتین نازل شد ابو جهل گفت ای معشر قریش محمد صلعم طعن در دین شما میکند و آلهٔ شما را دشنام میدهد و آبا و اجداد شما را در آتش منزل قرار میدهد و این همه به آبا و اجداد و آلهٔ شما میرساند از غیرت و مردمی نباشد که گوش فرا داشته بایستیم و او را هر بار بگذاریم هر که از شما او را به قتل رساند صد شتر سرخ موی و هزار اوقیه بیضا که چهل هزار درم باشند باو تسلیم نمایم عمر رض از میان قریش برخاست و گفت الضمان صحیح آنچه وعده می کنی بحصول خواهد پیوست یا مجرد سخنی است که میگوئی گفت البته وصول میرسد نقد نه نسیه عمر رض گفت سوگند بلات و عزی که چنین است گفت بلی عمر رض دست ابو جهل بگرفت و بکعبه در آورد و هبل را که اعظم اصنام است گواه گرفتند عمر رض بیرون آمد و شمشیر حمایل کرده بقصد قتل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم روان شد و سوگند بلات و عزی یاد کرد که باز نیایم و از پای ننشینم تا سر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیاورم حضرت حق سبحانه و تعالی قسم بذات خود یاد فرمود که از بارت ننشانم تا سر ترا در میان صدیقان و مقربان در نیاورم ای عمر تو بقصد محمد صلی الله علیه و آله و سلم تیغ برداشتی همان تیغ ترا طوق شوق تو گردانم و کام جان ترا بذوق عشق محمد صلی الله علیه و آله و سلم شیرین گردانم بعزت و جلال ما که هزار و چهار صد و چهار شهر نامدار را از تیغ سیاست تو

بزیور و زینت اسلام آیین بندم و دوازده هزار فرسنگ روم را از نهیب درهٔ احتساب تو مسخر و فرمانبردار تو کنم با این عمامهٔ بزرگ
که بر سر بندی و باین قبای دیبا که در بر کنی کفایت مهم میسر نگردد و آن دلق هفده من که در دکان بزازان عشق ترتیب کرده اند
سلطان تقدیر بر بالای تو تشریف خلعت عدالت تو ساخته خلوتخانهٔ نبوت را بمقتضای لو کان نبی بعدی لکان عمر باز پرداخته **نظم**

تو گر چند تخم ستم کاشتی | ز تو جنگ و از ما همه آشتی
بکین بسته با ما بظاهر کمر | ز مهمانی ما تو خوش بی خبر
زدام میرست جستنت | اگر حبل المتین هست در گردنت

القصه شخصی در راه از بنی زهره که بحلیهٔ اسلام محلی بود از بیم
قریش اخفای دین خود می نمود و لوی ملاقات کرد بپرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم میان بسته ام
و لیکن هاتف غیبی بزبان حال از قبل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می گفت **بیت** ای بسته بر قتلم میان کز بی ملالی بسته
قصد غریبی کرده تا نازک خیالی بسته آن مرد زهری گفت اگر باین امر که دلیری نموده مباشرت نمائی به بنی هاشم و بنی عبد المطلب
چگونه برآیی عمر گفت چنان می نماید که تو بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم میل کرده و اگر چنان است ابتدای قتل از تو کنم گفت نه که
بر دین آبا و خودم مراد از آبا ابراهیم علیه السلام و اسمعیل علیه السلام داشت بعد از آن بایکدیگر روان شدند تا بابطح رسیدند گوساله
بجهت ذبح بقتلگاه آورده بودند و خلایق بروی مجتمع گشته آن عجل بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شده بود یا آل ذریح
امر نجیح رجل نصیح بلسان فصیح یدعوکم الی دین صحیح و بروایتی یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله این مردم از
پیش گوساله متفرق شدند و او را بگذاشتند و از این واقعه رعبی در دل عمر پدید آمد و چون بکعبه رسید صنادید در دار اسمعیل مجتمع
بودند واقعه گوساله و آنچه دیده و شنیده بود بایشان بیان کرد ابو جهل گفت این امر نیست غریب اگر غیر عمر کسی بودی این سخن باور نکردمی اما
ای عمر ملتمس آن که این سخن جائی نقل نکنی و این راز را سر پوشیده نگاه داری عمر گفت والله ما کتمت شیئا سمعته لا حقا ولا باطلا
سوگند بخدای که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده ام خواه حق و خواه باطل مشرکان برؤسای بنی عدی تردد نموده التماس
کردند تا عمر را از اظهار این سر باز دارند و عمر بدر خواست ایشان ملتفت نگشت و در طلب آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
روان گشت و در راه جمعی از بنی خزاعه بدو ملاقات کردند و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود بجهت محاکمه به بتخانه پیش بهم
که صنم ایشان بود میرفتند عمر را نیز بدر خواست با خود همراه بردند چون پیش بت ایستادند عرض واقعه نمودند منتظر جواب
می بودند که از جوف آن هاتفی باین ابیات ترنم می نمود **شعر**

یا ایها الناس ذوو الاجسام | ما انتم وطائش الاحلام
و نسند الحکم الی الاصنام | فکلکم اراده هوا کالهام
اما ترون ما اری امام | من ساطع یجلو الظلام
قد لاح للناظر من تهام | حتی یری الناظر بالشام
اکرمه الرحمن من امام | یامر بالصلوة والصیام
و البر و الصلة للارحام | و یزجر الناس عن الآثام

چون عمر از زبان بت این سخنان شنید از بتخانه بیرون آمد
با خود گفت چیزی چند عجیب مشاهده افتاد بیش از آن که کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم بالا گیرد بروم و بقتل او مبادرت جویم در راه
به شخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن عدی بن الظلام گفتندی ملاقات کرد پرسید که ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد
صلی الله علیه و آله و سلم میروم گفت از بنی هاشم و بنی عبد المطلب نمی اندیشی که این امر خطیر بر خاطر میگذرانی عمر گفت باشد که
بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم میل کرده اگر چنین است ابتدای قتل تو کنم گفت بر دین آبا و خودم بعد از آن گفت ای عمر ترا از امر

غریبی

غریبی واقف گردانم عمر گفت کدام است گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز بدین محمد صلی الله
علیه و آله و سلم اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نمای بعد از آن بدیگران پرداز عمر تعجب نمود و بر صدق قول او بینه
طلبید گفت اگر تحقیق این معنی می طلبی گوسفندی ذبح کن اگر ذبیحهٔ تو تناول کردند بدان که بر دین تو اند و الا دین محمد صلی الله
علیه و آله و سلم دارند عمر اول بخانهٔ خواهر رفت و در آن اوان سوره طه نازل شده بود و خواهر عمر با شوهر خباب بن الارت را
از برای تعلیم بخانه برده بودند و بتعلیم و تلاوت آن سوره مشغول بودند و در سرا بسته بودند عمر ساعتی بر در سرا توقف
فرموده استماع آواز ایشان نمود بعد از آن در سرا را محکم فرو کوفت ایشان چون دانستند که عمر است صحیفه سورهٔ کریمه برآن مکتوب
بود مختفی ساختند و خباب رضی الله عنه را در زاویه از زوایای خانه پنهان کردند و در از برای عمر بگشادند عمر چون در آمد از خواهر
پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید گفتند کلامی در میان داشتیم بآن تکلم می نمودیم عمر گفت گوسفندی میخواهم حاضر آوردند
و بدست خود آنرا ذبح کرد و بریان ساخت و خواهر و داماد را دعوت نمود ایشان عذر گفتند که ما را نذری واقع است که باکل لحم
اقدام ننمائیم و در روایتی آن است که گفتند ذبیحه تو نخوریم عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد از آن اظهار این معنی نموده بایذای خواهر
مشغول شد و سعید بمصالحه و دفع ضرر از آن صالحه در میان در آمد غضب بروی مستولی شده موی سر سعید را بگرفت و داماد را در
ذلت و ایذا کشید خواهر به استخلاص شوهر آمد زخمی بر سر خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی او فرود آمد خواهر فریاد
برآورد که ای عمر بدان که ما مسلمان شده ایم و بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده ایم اگر ما را به تیغ پاره پاره خواهی کرد از دین او
بر نخواهیم گشت و بی تحاشی آواز بر داشته بکلمه شهادت مبادرت نمودند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
علی رغمک یا عمر عمر متحیر فرو ماند و از این کار پشیمان شد و در روایتی آنکه خباب بن الارت که در خانهٔ ایشان پنهان بود در وقتیکه
تعلیم قرآن ایشان می نمود عمر آواز او شنوده بود از خواهر استفسار آن نمود خواهرش گفت من بودم و شوهر من و کسی دیگر نبود گفت
آواز بیگانه در میان آواز شما می افزود عمر در آن خانه در آمد و خباب را بیرون آورد و بایذای او مشغول شد سعید آمد تا خباب را
از عمر خلاص کند عمر قوی بود بر هر دو غالب آمد خواهر بمدد شوهر آمد او نیز مغلوب گشته و سر شکسته و روی خون آلوده
از دین کفر تبرا فرموده زبان بگفتار کلمهٔ توحید بگشود عمر چون صلابت خواهر در دین مشاهده نمود دست از ایذای او باز داشت
و خاطر باسترضای او گماشت و در زاویهٔ خانه سر بفکر فرو برده خواهرش با شوهر در زاویهٔ دیگر چون مقداری از شب بگذشت
خواهرش برخاست و شوهر را بیدار کرد و وضو ساختند و بتلاوت مشغول گشتند و سورهٔ طه خواندن آغاز کردند که بسم الله
الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض و السموات العلی الرحمن علی العرش
استوی له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری عمر با خود اندیشید که آنچه در آسمان و زمین و ما بین است از آن
خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم است عمر حیران شد و با خواهر خطاب کرد که یا فاطمه خواهرش گفت مقصود چیست گفت آن چه در آسمان
و زمین و تحت الثری است از آن خدای شماست فاطمه گفت ای والله یا عمر عمر گفت ما را هزار و پانصد بت است که حکم
ایشان مقدار بدستی در زمین مکه نمیرود و این کتاب خود را بمن ده که مطالعه کنم فاطمه گفت تو بنجاست کفر و چرک شرک آلوده و این
کتابی است که لا یمسه الا المطهرون صفت کمال اوست عمر گفت چه می باید کرد گفت برخیز و وضو کن تا قابلیت

مساس این کتاب پیدا کنی عمر رض برخاست و غسل پاک بجای آورد و بزبان حال این می گفت بیت غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول پس دیده بران پاک انداز ↲ بعد ازان خواهرش گفت شاید که باین کتاب بی ادبی نمائی عمر رض سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر آن دقیقه نامرعی نگذارم و گفت سوگند بخدای فاطمه که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم آن صحیفه را بدست عمر رض داد عمر رض آنرا در کنار خود نهاد سعید بن زید او آمد و بروی سورهٔ طٰه خواندن گرفت چون بدینجا رسید که الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی حلاوت تلاوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست او برد و باعجاز این کلام و حقیقت این خطاب اقرار نمود تا گفت که چه نیکو کلامی است و گرامی خطابی ان هذا لرب اهل لان نعبد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این سخن بر زبان عمر رض خطاب بگذاشت خباب دانست که مفتح الابواب در دل عمر گشاده و ندای قبول بسمع در داده از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر رض بشارت باد ترا که دی روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم درباره تو دعا فرموده و از حضرت حق جل و علا ایمان تو و ابی جهل بن هشام مسألت نمود که اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام و اثر اجابت در ذات تو بظهور پیوست عمر رض گفت ای خباب مرا بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم برسان خباب بدرقهٔ عمر رض گشت و بحضرتش دلالت فرمود و در روایتی آن است که آن شب تا بروز عمر رض بدرد و سوز بحضرت حق سبحانه و تعالی مناجات می نمود و بمدد اشتیاق بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در دل وی می افزود چون صباح شد و رایت نور بر بام این قصر هفت آشام زبرجدی برافراختند و داعیهٔ ظهور بر بسیط با نشاط و سر و ساز حیثیت و عبور انداختند عمر رض گفت ای خباب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کجاست تا بزودی دست تبرک در فتراک تمسک دین قویم او زنم و رقبهٔ عزت و بزرگواری را بربقهٔ خدمت و حق گذاری او مقرر گردانم گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانهٔ حمزه رض است و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم است عمر رض بن خطاب با سعید و خباب روان شدند و خباب بدرقهٔ ایشان شد و در راه بجماعتی از بنی سلیم رسید که میان ایشان منازعتی بود بمحاکمه پیش ضماد که بت ایشان بود عمر رض با ایشان بر ضماد در آمد چون پیش ضماد در آمدند یکی از ایشان گفت میان ما حکم فرمای ای ضماد ناگاه هاتفی از جوف ضماد این بیت انشا کرد

ترکوا الضماد وکان یعبد وحده ↲ قبل الصلوة علی النبی محمد ↲
سیقول من عبد الضماد و مثله ↲ لیت الضماد و مثله لم یعبد
ان الذی ورث النبوة و الهدی ↲ بعد ابن مریم من قریش مهتد ↲

همه قوم متعجب شدند و روی بعمر رض آوردند و گفتند ای عمر رض مگر تو دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم اختیار کرده عمر رض گفت خدائی هست که حکم دین او متفوق است بر سموات علا و آلهی است دانای سر و خفی چون ازانجا بیرون آمدند یقین عمر رض زیاده گشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانهٔ حمزه رض و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم با جماعتی منزوی بود و از ترس کفار قریش مختفی گشته و یکی بر در خانه بپاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر رض را بقتل فرستاده و هردم آواز طبل و دهل بسمع آن فقیران شکسته خاطر میرسید و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت و دل بر شهادت مصمم میشد تا روایت است که بعضی از صحابهٔ کبار میگفتند که ای دریغ که در دست این چند خسیس تلبیس کشته گردیم و یکبار کلمهٔ شهادت بعلانیه بر زبان نرانیم و گویند که از غایت حسرت روی بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت و ای دلیل سرگشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آئیم و با جماعت فقرا آواز در آواز در اندازیم و یکبار ندای کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله

بمسامع مجامع ملکوت رسانیم بعد ازان اگر بتیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای فقیران شما دل قوی دارید که آن قادری که آتش نمرود را برابراهیم علیه السلام گلستان ساخت و سحر ساحران را سبب ایمان موسیٰ بن عمران گردانید و حلقوم اسمعیل ع را از بیم تیغ سیاست نگاه داشت می تواند که این فقیران را از شر اشرار و شر کفار در کنف حمایت خود نگاه دارد بعد ازان فرمود ای یاران شما را در آئینهٔ ضمیر هیچ سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از عرائس جمال معنی از ورای پرده صورت جمال کمال بشما می نماید یا نی یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمای ضمیر منیر شما عکس انداخته آنرا حقیقت تواند بود فرمود که در نظر من امری غریب جلوه میکند چنان پندارم که از مشرق تا مغرب یکی دامی است برکشیده و این خانه مثال کازه ایست و مرغ وحشی آمده و بر گرد این دام میگردد و من طناب این دام گرفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی این دام میرانند و آن مرغ آهسته آهسته بسوی این دام می آید و اهل آسمان ندا می کنند که آمد آمد

قطعه

آمد آن یاری که من میخواستم ↲ راست شد کاری که من میخواستم
باز گشت آن صید وحشی سوی دام ↲ هم بهنجاری که من می خواستم

و در روایتی آنست که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم چون تفرقهٔ خاطر پریشان آن فقیران مشاهده کرد و بزاویهٔ از زوایای خانه در آمد و بمناجات حضرت قاضی الحاجات اشتغال نمود و عمامهٔ مبارک از سر برداشت و ردای متبرک بر گردن فرو گذاشت و گفت خداوندا از شرق تا بغرب ترا این سی و نه تن اند که ترا می پرستند و بدل و جان محبت تو می ورزند بحرمت سوز سینه و آب دیدهٔ این فقیران که ما را از شر این کافران نگاه دار و از میان ایشان سرداری بمددگاری ما ضعیفان فرست که مرهم جراحتهای این دل ریشان تواند بود درین بود که پیک حضرت جل و علا جبرئیل علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از جناب قدس الٰهی شحنهٔ از روباه قوم طلبیدی که امداد دین اسلام کند خطاب مستطاب در رسید که ای ملائکه مقرب ازینجا که در خانه کعبه است تا انجا که خانه ارقم بن الارقم است همه صف بر صف برکشید و طبقهای نثار بر دست نهید ای اهل سموات بنظاره آئید که ما از برای بیوه زنان امت حبیب خود هیزم کشی میفرستیم نه بی سرا پردهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را پرده داری تعیین میکنیم دار الملک خطهٔ اسلام را سپهسالاری مقرر گردانیم ای فرشتگان شماطر قواطر قوا گویان راه را کشائید و راه هدایت بآن سپهسالار میدان عنایت نمائید

آب زنید راه را زان که نگار میرسد ↲ مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد ↲

یا رسول الله صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم اینک عمر رض را فرستادم تا تقویت دین اسلام کند و مشیت پیغمبر علیه الصلوة والسلام نماید برخیز و باستقبال او بیرون رو آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا جبرئیل علیه السلام بصلح می آید یا بجنگ گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چه جای جنگ است که هزار هزار ملک مقرب در گفت و شنید بوده اند و بزاری از حضرت باری درخواست نموده اند تا نام عمر رض را از دفتر اشقیا بدیوان سعدا نقل فرموده اند درین بودند که عمر رض حلقه بر در زد و بزبان حال میگفت ↲↲

ابیات

آمد بدرت امیدواری ↲ کورا بجز از تو نیست یاری
از گفتهٔ خود سیاه روئی ↲ وز کردهٔ خویش شرمساری
حاشا ز دری تو باز گردد ↲ نومید چنین امیدواری ↲
محنت زدهٔ نیاز مندی ↲ خجلت زدهٔ گناه کاری
از یار جدا فتاده عمری ↲ از دست بمانده روزگاری

چون آواز حلقه بسمع جمیع یاران رسید چون تفحص نمودند عمر رض را دیدند که می آمد شمشیر در گردن حمایل کرده و بقصد آن پیغمبر نیکو شمایل صلی الله علیه و آله وسلم آمده بغایت بترسیدند و از تغیر رای

وعزم ایمان او خبر داشتند حمزه رض گفت وی یک مرد بیش نیست این همه اندیشه چرا باید کرد ع گر شیر شود خصم چه پیدا چه نهفت
با شیر بشمشیر سخن باید گفت ✝ اگر بخیر آمده است مبارکش باد و اگر بقصد شر آمده است من ضمان شدم بهمان شمشیر سرش از
تن جدا سازم پس به استقبال او بیرون آمد و گفت یا عمر رض تو چه گمان می بری که با چندین کس از بنی عبد المطلب که آهن بدندان
می خائیم و از سر نام و ننگ گوهر جان را بر افشانیم و ما درین خانه باشیم و تو طمع داری که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظفر یابی این خیال
محال از سر بیرون کن چون آواز گفت و شنید بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید خود بذات شریف باستقبال عمر رض بیرون
آمد دید که عمر رض شمشیر بر کتف حمائل کرده و بر در ایستاده دست مبارک در کمرگاه او در گردانید و او را تنگ چنان فشرد که بند و
پیوند او فرو لرزید و شمشیر از دوش او بیفتاد **نقل است** از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که گفت آن روز که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم مرا می افشرد چنانکه بر من صعب نمود که گمان بردم که استخوانهای من در هم شکستند و سر از پوست بیرون کرد
و چون عمر رض این صلابت از آن سلطان با مهابت مشاهده کرد آواز بر کشید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بعد از آن سر خویش از خجالت در پیش افگند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را در کنار گرفت و سر و روی او را بوسه میداد و تکبیر میفرستاد
چون آواز تکبیر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگوش یاران رسید همه تکبیر گویان باستقبال عمر رض بیرون آمدند و مبارکبادی کردند و
باسلام او شادی می نمودند عمر رض از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اکنون اهل اسلام بچند
نفر رسیده اند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اکنون بوجود تو عدد اربعین تکمیل یافت گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
لات و عزی را بعلانیه پرستند و خدای هژده هزار عالم را در نهان عبادت کنند سوگند بخدا که ما نیز عبادت خداوند تعالی آشکارا کنیم
و بعبادت در خلا و ملا مبادرت جوئیم و گویند همان روز و بروایتی روز دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بیرون آوردند و
ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر یمین و حمزه رض در یسار و علی رض در پیش و عمر رض در پیش علی رض همه شمشیرها بر کشیده و باقی مسلمانان همه در
قفای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صف زده میرفتند تا بکعبه و صنادید قریش در دار اسمعیل بودند و بروایتی در حجر چون
نظر ایشان از دور بر عمر رض افتاد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را با یاران مجتمع بدیدند اول گمان بردند که مگر ایشان را
عمر رض از برای قتل بمقتل می آرد ناگاه عمر رض آواز بلند بر آورد که من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا عمر بن الخطاب هر که مرا نمی
داند و هر که نداند بداند که من عمر بن الخطاب ام ای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید و بمتابعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشتابید
و گرنه باین تیغ سرهای شما بی دریغ بردارم و یک کافر زنده نگذارم چون جماعت اعدا این ندا از عمر رض بشنیدند همه گریزان شدند
و از دین کفر مایوس شدند و گفتند ای عمر رض بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم میل کردی عمر رض جواب ایشان بدین بیت انشا فرمود ع

مالی اراکم کلکم قیاما | الشیخ والشاب والغلاما | قد ثبت الله لنا اماما | محمد قد شرح الاسلاما
فالیوم حقا تکسر الاصناما | و نترکوا الاخوان والاعماما

قوم ازین واقعه بغایت متعجب گشتند که عمر رض بقتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم رفته و در ربقه عبودیتش در آمده **بیت**

شمشیر عمر بر کف بر قتل رسول آمد | در دام خدا افتاد و ز بخت ظفر یابد

با خود گفتند این امر عظیم است ما نیز بجان بکوشیم و در اطفای نایره محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و شعلات ساطعه احمدی صلی الله علیه و
آله و صحبه و سلم جد و اهتمام نمائیم همه بیکبار حمله بر عمر رض آوردند و عمر رض نیز متوجه ایشان شد و علی بن ابی طالب رضی الله عنه بامداد عمر رضی الله عنه

تیغها

تیغها بر کشیدند و کفار را راندند و عمر رض دست دراز کرده کلانتر ایشان را بگرفت و بینداخت و بر سینه وی نشست و انگشت در
چشم خانه او کرد او فریاد می کرد که مرا دریابید که عمر رض مرا بکشت کوشش بسیار کردند تا او را از دست عمر رض خلاص کردند و کفار
طریق فرار پیش گرفتند و عرصه کعبه را از برای مومنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد حرام دو رکعت
نماز و بروایتی نماز پیشین با جماعت اصحاب بگذارد و آن روز اول روز ظهور اسلام بود بعد از آن امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم خاطر شریفت مائل در در آمدن کعبه است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بغایت اظهار
اشتیاق فرمود و دست مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بگرفت و بخانه اش اندرون برد خواجه صلی الله علیه و آله و سلم خانه را از
بتان مملو دید بعصا بجانب بتان اشارت میکرد و باین آیت کریمه تکلم می نمود قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
و امیر المومنین عمر رض نیز به بتان خطاب کرده این بیت میگفت ع | یا ایها الاصنام هذا احمد | هذا رسول الله حقا فاشهدوا
ان کان لا لا آ فاسجدوا | بیکبار بتان همه بسجده افتادند حضرت حق سبحانه و تعالی این آیت انزال فرمود یا ایها النبی حسبک الله
و من اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر ترا خدای بسنده است و پیروان تو در دین مفسران گویند که مراد از پیروان عمر خطاب است
رضی الله عنه صهیب بن سنان میگوید که ما انتقام نتوانستیم از از زنده مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه و روایت است که از آن روز
باز که عمر رض مسلمان شده بود دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی الله عنهم و ارضاه اجمعین ✝

باب سوم در وقایع سال هشتم تا سال دهم از بعثت و درین باب چهار فصل است

فصل اول در غلبه فارسیان بر رومیان و مراهنه ابوبکر رضی الله عنه با ابی بن خلف و معاهده قریش با یکدیگر در باب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و در صدد قتل و ایذای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و درین فصل چهار واقعه مبین میگردد واقعه اول ✝

در سال هفتم از نبوت واقعه بغایت صعب روی نمود و آن جنگی بود در مدینه میان اوس و خزرج واقع شد و آن محل میلاد به مدخلی
ندارد بلکه تاریخ مدینه است بس قلم تیز زبان را از تقریر آن بنابرین معذور داشت **واقعه دوم** از وقایع سال هشتم از نبوت
خبر رسید که فاش شد که اهل فارس بر اهل روم غلبه کردند و مشرکان بدین واسطه بنیل فرح و شادی بشتافتند و گفتند و میان اهل کتاب اند
و فارسیان آتش پرست همچنان که از کسری لشکر بقیصر رسید ما نیز بر فوج محمد صلی الله علیه و آله و سلم که اهل کتاب اند غالب خواهیم آمد و خاطر
اهل اسلام از استماع این کلام غمگین میگشت پس جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین این پیغام آورد که بسم الله الرحمن الرحیم
الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِیٓ اَدْنَی الْاَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُوْنَ فِیْ بِضْعِ سِنِیْنَ مسلمانان بنزول این آیت
مبادرت بشادی می نمودند کفار بی معنی این صورت را مسلم نداشتند و می گفتند که این کلمات فرا بافته محمد است صلی الله علیه و آله و سلم تا
کار بجائی رسید که ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی بن خلف لعنة الله علیه گرو بستند که اگر تا مدت سه سال و بروایت دیگر تا مدت شش سال
غلبه روم بر میان واقع شود ابوبکر رض ده شتر جوان از آن لعین بستاند و اگر نشود ده شتر باو بدهد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم

چون بمراهنه وقوف یافتند گفتند در کلمهٔ بضع ابهامیست چه در عرف عرب این در سه تا نه اطلاق می یابد پس تعیین این کلمه مدت اقل برنه مناسب نبود چه شاید رومیان را پیش از انقضای مدت نه سال غلبه میسر نگردد و بروایتی آنکه این صورت را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند فرمود برو و در شتر بیفزای و در مدت نیز زیادت کن ابوبکر رض پیش او رفت و گفت هم در سال زیادت میکنیم و هم در مال می افزاییم القصه سال بنه و مال بصد قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و دران وقت حرمت گرو بستن تعیین نگشته بود بعد از چند وقت از اندیشه آنکه مبادا که ابوبکر رض از مکه بیرون رود عبدالرحمن پسر ابوبکر رض را الضمانت مقرر کرد و چون ابی بن خلف با جد میرفت عبدالرحمن ابوبکر رض گفت ضمان بده بداد و در احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کشته گشت و در روز حدیبیه یا بدر یا خیبر ظفر روم بر فارس رسید عبدالرحمن از ضامن ابی شتر بگرفت و نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بتصرف آن دلالت فرمود

واقعهٔ سوم معاهدهٔ قریش بود بر قطع بنی عبدالمطلب و بنی هاشم

ارباب سیر و تواریخ اسکنهم الله فی جنات چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت می گیرد و شان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ساعت بساعت ارتفاع می پذیرد حسد و بغی و عداوت ایشان زیادت شد فاما بواسطهٔ حمایت ابوطالب و رعایت بنی عبدالمطلب تعرض آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نمی توانستند نمود بعد از ان که حمزه رض و عمر رض ایمان آوردند و قواعد قصر شریعت بمظاهرت فاروق اعظم رض و سید الشهداء استحکام پذیرفت و طنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی عرب رسید که جماعتی از صحابه در حبشه با من و فراغت متوطن گشتند و بحر نگاهی از برای اصحاب رض مهیا شد باهم اتفاق کردند که بهر وجه که باشد در دفع اعدا سعی بلیغ مبذول دارند و در استیصال مومنان ما امکن بکوشند و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را البته بقتل آرند و روایت است که همه اشراف قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند یکی از دو کار کن یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بگذار و بما سپار تا او را هلاک گردانیم که وی با ما و تو در دین مخالف است یا آنکه میان بمخالفت و جنگ و کدورت ما که قریشیم در بند و بیقین بدان که ما ترک برادر زادهٔ خود نخواهیم کرد تا مادامی که او را هلاک گردانیم یا آنکه ترک تعرض ما و دین ما کند و به سب آلهٔ ما اقدام ننماید این بگفتند و از مجلس برخاستند مقرر آنکه بعد از تدبر و تامل علی الصباح جواب ایشان بگوید ابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم را طلبید و آنچه از قوم شنیده بود با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد بعد از ان زبان بنصیحت کشاد و گفت ای فرزند ارجمند بر من ببخشای و حسب المقدور این گره از ین کار بسته بگشای و زبان طعن از ایشان و سب و عیب معبودان ایشان باز کش که موجب فساد و مستلزم جحود و عناد خواهد گشت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آنچه میکنم و بعمل می آرم بامر حق سبحانه و تعالی است به تنفر تو تغییر نخواهد یافت و بتخویف و تهدید جانب تبدیل نخواهد پذیرفت اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمائی ترا بهتر و الا عنایت ربانی و نصرت آسمانی مهم من کفایت کنند این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب از ین سخن رقت دست داد آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بنشاند و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر کار خود استوار باش و بدانچه بدان ماموری با تمام رسان که تا من زنده ام اعدا را بر تو دست نباشد و این چند بیت از ابیات ابوطالب است که

درین باب انشا نمود **ابیات**

فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
ولقد صدقت وکنت ثم امینا
والله لن یصلوا الیک بجمعهم
حتی اوسد فی التراب دفینا
والبشر بذلک وقر منک عیونا
ودعوتنی وزعمت انک ناصح
وعرضت دینا قد عرفت بانه
من خیر ادیان البریة دینا

وبعضی

وبعضی از اهل سیر و تواریخ چنین گفته اند ترجمهٔ این ابیات را **نظم**

تا نخواهد گشت در خاک لحد عمت دفین
کار بر فرمان حق کن هیچ از خواری مترس
پیشه و اندیشه ات در شان ما صدق است و بس
دعوتی کردی و حق در جانب تست ای امین
اینک از اهل نجات است آن که رو آرد بدین
گر ز خواری و ملامت می نبودی محترز
کس نیارد کرد قصد جانت ای فرزند من
شاد باش ای نور چشم من مشو اندوهگین
عرض دینی می کنی بر ما و ما را روشن است
بود می اندر قبول دین تو حقا متین

چون کفار سعی ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کردند در مخاصمت بنو هاشم بیک جهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مصاحبت نکنند و در هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که در اراضی مکه بهیچ نفعی منتفع گردند و صلهٔ رحم میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام از ان گروه بر خود لازم شمارند و هیچ صلح بینهم منعقد نگردد الا بر قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عهدنامه درین باب نوشتند چهل کس از رؤسای ایشان مهرها بران وثیقه زدند و در حریر پیچیدند و در مشمع گرفته بر در کعبه بیاویختند تا موکد تحقیق آن و مؤید توثیق آن مقال باشد گویند کاتب آن نامه منصور بن عکرمه بن عامر بود و دست آن شوم بسبب آن کتابت شل گشته بود و بروایتی نضر بن حارث و بروایتی طلحه بن ابی طلحه عبدری بود و در بعضی سیر آورده است که آن عهدنامه را بام الجلاس خاله ابوجهل لعین سپردند تا وی نگاه دارد و جمع میان روایات ممکن است که عهدنامه ها متعدد نوشته باشند و هر یک از ین کسان عهدنامهٔ نوشته باشند بعضی در در کعبه آویخته و بعضی با مینان سپرده القصه چون خبر با ابوطالب رسید بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را جمع کرده در حفظ و حراست سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از ین جماعت معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت و مشرکان از قبیله بنا بر تعصب و حمیت چنانکه عادت عرب است کمر موافقت بر میان موافقت بستند و ابوطالب با کمال احتیاط با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشعبی که منسوب باو بود درآمدند و سائر بنی هاشم و بنی عبدالمطلب با وی موافقت نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت ابا کرد و چون کافران از ین معنی وقوف یافتند آن پیمان را بایمان موکد ساختند و ایشان را دران شعب محاصره کردند و هر که از ایشان از ان شعب بیرون آمدی بانواع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی میکردند و اهل اسواق را اجبار رسانیدند تا هیچ متاعی به بنی هاشم نفروشند و هیچ کس بهدیه و عطیهٔ ایشان را یاد نکنند و روایت است که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت صعب گشت و هر گاه که یکی از اهل اسلام قدم از ان مامن بیرون نهادی اشرار ایشان ایذای بسیار میرسانیدی تا اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم را مجال آن نبود که در غیر موسم حج و عمره از ان موضع بیرون آیند و دران موسم که بیرون آمدی هر یک بجد تمام اندک طعامی بدست آوردی و بشعب معاودت نمودی تا سال دیگر بآن می گذرانیدی و در ایام حج ابوجهل و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبه بن ابی معیط و امثال ایشان از معبودان مشرکان بسرهای راه میرفتند و مردمی که مطعومات جهت فروختن می آوردند می گفتند هر یک از شما که چیزی فروشد بی شک اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت در طواف مخالفان بمیروت میدیدند که یکی از موافقان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی می خرد بهای گرانتر آنرا خریدی تا آن مظلوم محروم باز می گشت و مقیمان بازار مکه را خود زهره آن کجا بود که مثقال طعام باهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نمودی و صلهٔ رحم بجا آورده بر سبیل خفیه طعامی نزد خویشان خود فرستادی معاندان تنگ چشم بیرحم بران مطلع می شدند و او را منع و زجر میکردند

وتخویف و تهدید نموده باینذا ذلت میرسانیدند و راه آمد و شد آن فقیران در بستند و از توابع و لواحق آن طایفه هر که میرسیدند دست و سری شکستند و از قوافل و اسواق طعام نخرند و مراکب ایشان دران وادیها نچرند تا کار بر ایشان تنگ شد چنانکه شبها از آواز گریه و زاری اطفال و ضعفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریش و غیرهم بخواب نمی رفتند و لید مغیره آن پلید خیره و ابوجهل بن هشام و آن سگ خون آشام در تضییق کار اهل اسلام از سایر کفره فجره بتشنیع مبالغه می نمودند نقل است که حکیم خدام که برادرزاده خدیجة الکبری رضی الله عنها مقدار قوت به پشت حمالی بخانه عمه خود خدیجه می برد ابوجهل بر آن مطلع شد و بروی آویخت و گفت تو خلاف عهد کرده که طعام بر بنی هاشم می بری تا ترا نزد قریش رسوا و خجل نگردانم دست از تو باز ندارم ابوالبختری بن هشام با آنکه سگی بود بنفس گفت طعام بعمه خود می برد و رعایت صله رحم میکند منع نتوان کرد آن سگ همچنان بر جهل خود متعصب ایستاده بود ابوالبختری برخاست و استخوان پای شتری آنجا افتاده بود بر فرق آن لعین زده سر او را مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه دران حوالی حاضر بود ابوجهل از دیدن او بغایت متاثر شده که بدان مذلتش وقوف یافت و در نظر وی بیوقار گشت نقل است که شبی هشام بن عمرو بن ربیعه سه حمل از طعام به بنی هاشم برد قریش معلوم کردند و با بوسفیان باز نمودند او گفت بسیار تشدید مکنید و کسی که صله رحم بجای آورده است منع و توبیخ او نتوان کرد والله که اگر ما نیز چنان کنیم بهتر باشد حق سبحانه و تعالی بجهت ترحمی که هشام بن عمرو بن ربیعه و حکیم بن حزام بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نمودند بمقتضای ارحم ترحم ایشان ابدولت اسلام مشرف گردانید و ابوسفیان به آن مقدار الصافی که داده بود در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشت و آن سگ لعین ابوجهل نور ایمان نایافته بظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذاً بالله منها

مثنوی

رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر — خنده خواهی گریه کن ای بیقرار
هر که اینجا رحم آرد بر ضعیف — رحم بیند از خداوند لطیف

آورده‌اند که ابو العاص بن الربیع که داماد مصطفی بود صلی الله علیه و آله وسلم گاه گاه بشب کاروان گندم و خرما بیاوردی و در شعب بردی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حق وی فرمود لقد صاهرنا ابو العاص محمد ناصره لقد کان یتعهد الی العیر نحن فی الحصار فیرسلها الی الشعب لیلا یعنی ابو العاص با ما دامادی کرده واو را دامادی نیکو یافتیم متعهد کاروان گندم و خرما بار کرده بشب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورده‌اند که ابوطالب بجهت اشفاق بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در استحکام شعب بغایت میکوشید و هیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم تغافل و تساهل جائز نداشتی و چون در هنگام خواب آن آفتاب عالمتاب در مغرب شعب متواری گشتی شمشیر حمائل کرده در گرد خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنجا که بیتوتت فرمودی و چون پروانه گرد شمع طواف نمودی و گاهی از برای مصلحت آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از جائی که در اول شب باستراحت خفته بودی انتقال بجای دیگر فرمودی و پسران و برادران خود را می فرمود تا بصیانت سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین قیام می نمودند و چون تشدد قریش با ابوطالب و بنی عبد المطلب و احباب و بنهایت انجامید تا بحدی رسید که معاهدان کفار بیشتر از ان ملول و پشیمان گشتند نقل است که اول کسی که از کفار قریش باعث بر نقض این عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث بود که نزد زهیر بن امیة المخزومی رفت و گفت ای زهیر در مذهب مروت و کیش فتوت کی جائز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوان تو در بدترین احوال

روزها بشب و شبها بروز آرند بحیثیتی که با ایشان بیع و شری نکنند و مداوا و مواسا نمایند والله که اگر تو ابی الحکم بن هشام یعنی ابوجهل نسبت باقربای او در آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع رحم استدعا نمودی هرگز ترا اجابت نمی کرد و با تو موافقت نمی نمود زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفهٔ قاطعه سعی می نمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که درین امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که چه کس است هشام گفت منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن مناف رفت گفت تو راضی شدی که دو بطن از عبد مناف بمحنت و فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو برین واقف باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی گفت از دست یک کس چه برآید هشام گفت من با تو درین کار یارم و او را از موافقت زهیر خبردار گردانید مطعم موافق چهارم خواست هشام نزد ابوالبختری رفت و امثال حکایات گذشته با وی در میان آورد ابوالبختری از معاونان پرسید هشام یک یک بیان کرد ابوالبختری گفت اگر پنجم پیدا شود مهم باین پنج یار امید هست که کفایت شود هشام با زمعه بن الاسود بن عبد المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد و همین حکایات در میان آورد زمعه گفت هیچکس با ما در انجاح مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان راند القصه مقرر چنان شد که چون شب در آید ساعیان خیر در حجون که مقابر مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش پیمان بندند و بعد ازان که خورشید عالم افروز از حجاب نقاب گشید رفقای خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال وثیقه ظالمه کوشند و این صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت من فردا در مجلس قریش سخن کنم و شما مرا مددگاری نمائید بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند بامداد که عرصهٔ گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنائی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما بفراغت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و جامهای عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند تا از غایت گرسنگی بعرصهٔ هلاک رسند والله که از پای نه نشینیم تا این صحیفهٔ ظالمه را پاره پاره نکنم چون این سخن بگفت ابوجهل از مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو آنرا پاره پاره نتوانی ساخت زمعه بن الاسود بن عبد المطلب روی با بوجهل آورده گفت که والله که تو از دروغ گوی تری و ما در زمان کتابت این صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابوالبختری گفت که بخدا زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما دران صحیفه بدانچه مکتوب است مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه و ابوالبختری درین قول صادق اند و هر که غیر آن گوید کاذب و هشام بن عمرو سخنان یاران را تصدیق نمود و اکثر قریش بجانب داری اینها میل کردند ابوجهل گفت امری چنین ظاهرا در شب ساخته و پرداخته شده و درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا قادر بیچون لا قادر حکیم خوره را بران صحیفهٔ ظالمه برگماشت پس جبرئیل علیه السلام در رسید و سید عالم را صلی الله علیه و آله وسلم ازان حال واقف گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ازان خبر خیر عم بزرگوار خود را بیاگاهانید ابوطالب گفت از بیرون کسی بما نمی آید و تو ازینجا بیرون نمی روی و تا غایت بدروغ منسوب نبودی و هیچ کس ترا خبر نیاورده این سخن از کجا میگوئی فرمود قادر مطلق و حاکم برحق جل ذکره جبرئیل علیه السلام را فرستاده و مرا خبر داد ابوطالب گفت خدای تو برحق است و گواهی میدهم که راست میگوئی بعد ازان ابوطالب با یاران متفق از شعب بیرون آمدند و بحجر که مجمع قریش بود در رفتند معاندان چون ابوطالب را دیدند بتصور آنکه از حفظ رسول صلی الله علیه و آله وسلم بتنگ آمده است او را بتعظیم و تبجیل نموده گفتند مگر دل خود را بقتل شخصی که مصلحت ما و تو در آن است

خوش کردهٔ ابوطالب گفت بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جماعتی متعلق برآن است اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اید بیارید ابوجهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر ابوطالب آید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را بتسلیم ایشان نماید و بالفور عهدنامه را فرو گرفتند و بپیش ابوطالب آوردند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه همچنان بمهر شماست گفتند آری ابوطالب گفت مرا محمد صلی الله علیه و آله وسلم خبر کرده که حضرت باری عز و جل ارضه یعنی خوره را بر آن صحیفه گماشته تا هرچه از ظلم و جور و قطع صلهٔ رحم در آنجا مثبت بوده محو کرده و نام خداوند تعالی باقی گذاشته اگر محمد صلی الله علیه و آله وسلم درین خبر کاذب باشد او را تسلیم شما کنم تا هرچه رای شما باشد نسبت باو عمل نمائید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز لازم شمارید قریش استحسان این سخن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرف دیگر باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افگندند با وجود مشاهدهٔ این صورت ابوجهل همچنان در مقام تمرد و عدوان ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خود و ارباب وفاق در میان استار کعبه در آمدند و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده مراجعت نمودند بعد از آن آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشته گفتند که ما ازین صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه بیزاریم و اکثر قریش با ایشان درین معنی موافقت کردند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره کرد بعد از ابطال اتفاق اهل نفاق موافقان سلاح پوشیده بدر شعب آمده محصوران را بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و قریش را دیگر مجال تعرض ندادند و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابتدای در آمدن در سال هفتم بود و مدت سه سال اهل اسلام و هم عهدان ایشان درین بلیت مبتلا بودند و اهل سیر گفته اند و زبیرون آمدن خواجه صلی الله علیه و آله وسلم چهل و نه سال تمام کرده بود و در پنجاه سالگی در آمده والله اعلم بحقیقة الحال

واقعهٔ چهارم کفایت شر مستهزان و رسیدن مهم ایشان بخسران و زیان

بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را تنهامی یافتند نسبت بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استهزامی نمودند در ترک ادب و تعظیم و هدم قواعد احترام و تکریم میفزودند و اسامی ایشان بدین ترتیب است که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی جهنمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله و مقدم ترین این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید پلید بود و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از مر این پنج بدگهر بغایت ملول خاطر و مضطر بود و هم روایت است که روزی در مسجد حرام خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود و جبرئیل علیه السلام نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بود که این پنج کس ناکس از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای عاص بن وائل و چشم اسود بن المطلب و سر اسود عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم بابشارت باش که شر اینها کفایت شد و ترا از ایشان فراغت حاصل آید و هر یک از اینها باندک فرصتی ببلائی مبتلا گشتند و هلاک شدند و تفصیل آن بعد الاجمال آنکه روزی عاص با دو پسر خویش سوار شده بگشت شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای او رفت فریاد برآورد که مرا مار بگزید پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان ورم کرد که برابر گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد و اسود بن عبد المطلب در بیرون مکه در سایهٔ درختی نشسته بود که بیکبار نابینا شد جبرئیل علیه السلام آمد و سر نامبارک او را بر درخت

میزد

میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد غلام میگفت که من هیچکس را نمی بینم که ترا گزند رساند این همه اضطراب از چیست او فریاد برآورد که مرا خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم می کشد بعد از زمانی او نیز در عقب عاص بن وائل رخت بدرکهٔ ویل کشید و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد و چون بمنزل مراجعت کرد اهل بیت بنابرآن که او را نشناختند و در بروی او نگشادند و بخانه اش راه ندادند از خشم سر خود بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود عطش بروی مستولی شده بود و هرچند آب میخورد تسکین نمییافت و می گفت که مرا خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم می کشد و چندان آب آشامید که شکم او بترقید و ولید مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت پیکانی بدامن او آویخت و او از غایت تکبر داشت از جماعت زنان که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از دامن بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح شد بعرق النسا منجر گشت و از درد و الم فریاد میکرد و می گفت قتلنی رب محمد صلی الله علیه و آله وسلم تا بسر حد عدم رفت و آیهٔ کریمهٔ انا کفیناک المستهزئین

مؤید این مقال و مبین این حال است والله العاصم من الضلال

فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه مبین میگردد واقعهٔ اولی موت ابوطالب است

علمای سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت او می آمدند او ایشان را بنواخت و بعد از آن به نصیحت آن جماعت پرداخت و ایشان را به تعظیم کعبه و صلهٔ رحم و رعایت عامل و اعطای سائل دلالت کرد و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغت نمود آنگاه گفت شما را وصیت میکنیم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که او امین قریش و صدیق عرب است و بامری آمده است که دل قبول آن کرده و زبان بصدق آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای آورده اند و تمامی بلاد عرب و عجم او را مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر او داده و مفاتیح ابواب سعادت در جیب متابعت او نهاده اند ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید بنفس و مال معاونت او نمائید قریش گفتند که از برادرزادهٔ خود التماس نمائی تا چیزی از بهشت که این همه وصف او میکند از برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف و بیمارم قدری طعام و شراب بهشتی تمنا دارم بمن ارزانی فرمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نگفت صدیق رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق سبحانه و تعالی طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نموده صورت حال را تقریر کرده کفار باز ابوطالب را بر آن داشتند که نوبت دیگر همان شخص را بهمان مدعا فرستاد این نوبت خود باین کلمه تکلم نمود که ان الله حرمهما علی الکافرین فرستاده جواب حضرت را خبر آورد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متعاقب بخانهٔ ابوطالب آمد خانه را از قریش مملو یافت فرمود که ساعتی مرا با عم من بگذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند که ترا با و خویشی است ما را نیز هست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در وقت کبر در رعایت و شفقت دریغ نفرمودی اکنون وقت آنست که مرا یاری کنی بگفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت

نزد خدای تعالی شفاعت کنم ابوطالب پرسید که آن کدام کلمه است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له
ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که نیکو خواه منی والله که اگر نه ترس آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند و گویند که عم تو ترسید از مرگ هر آئینه چشم ترا
به گفتن این کلمه روشن ساختمی و روایتی آنست که این ابیات دران وقت برخواند ۵ ودعوتنی علمت وانک ناصحی + ولقد صدقت
وکنت فیه امینا + الی آخر الابیات و گویند قوم قریش دران وقت که این کلمه ابیات شنیدند فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب
وهاشم وعبد مناف برمیگردی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبالغت می فرمود که ای عم یکبار این کلمه را بگوی تا در قیامت منم ترا بدنخواه
قرار دهم ابوجهل و عبد الله و ابی امیه دیگر باره مبالغت میکردند که ای ابوطالب از ملت و کیش عبد المطلب انحراف می نمائی تا عاقبت الامر گفت که
ابوطالب بر ملت اشیاخ و عبد المطلب میرود و بروایتی آن است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عم چون است که مرا وصیت
میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او بکنید و خود مخالفت میکنی گفت والله اگر در حال صحت بودمی متابعت تو کردمی سوگند بخدا که مرا
مکروه می آید که گویند ابوطالب در حین مرض موت مسلمان شد از ترس مرگ و در حال صحت مسلمان نشد آورده اند که چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاست و گفت والله که از حضرت حق سبحانه وتعالی
از برای تو طلب آمرزش کنم و در روایتی دیگر آنست که گفت چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از این مرض
رهائی نیست با یکدیگر گفتند که هر چند ابوطالب در حمایت محمد صلی الله علیه وآله وسلم باقصی الغایت میکوشید بر جناح ارتحال است ما را
از کار برادر زاده او غافل نباید بود حمزه رض که مردانه تری از وی در عرب پیدا نمیشود مسلمان گشت و عمر خطاب که در صولت و سیاست
اظهر من الشمس است تابع او شد و از هر قبیله مردم بدین او در آمده اند و روز بروز کار او در ترقی است و هر روز صیت و آوازه
او در قبایل عرب انتشار بیش می یابد چون مرتبه اش مستعلی گردد بر مکه و مکیان مستولی شود و ما را مطیع و منقاد او باید شد باید در مقام مقابله
و مقاتله با وی در آمد مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم و التماس نمائیم تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد
صلح را استحکام دهد که بعد ازین او را بدین ما کاری نباشد و ما را نیز بملامت او هیچ مهمی نبود و چون همه ایشان بدین معنی اتفاق نمودند
عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابوطالب آمدند و گفتند یا اباطالب
ما همیشه به سروری و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و ما می ترسیم که چون ازین عالم انتقال کنی میان ما
و محمد صلی الله علیه وآله وسلم همچنین نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب و قراری ده که من بعد تعرض بکیش ما نرساند و ما نیز
تعرض او ننمائیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماسی دارند اگر
مقرون قبول گردد در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی است
پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون او را گفته باشند بر جمله عرب حاکم
گردند و همه عجم منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت بجای یک کلمه پانصد بگوئیم بفرمای که آن چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک خود بر هم زدن گرفتند
و گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم خدایان ما را از هزار یکی آری و این کاری بغایت عجیب است ما هر چند رعایت خاطر تو
می کنیم و مراد تو میجوئیم تو نمی خواهی که مهم بصلاح آید بگفتند و برخاستند بعد ازان ابوطالب گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم

التماس

التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو مجمل خود واقع شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن ابوطالب بایمان او امیدوار
شده فرمود که ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله بگوی تا فردای قیامت بوسیله آن شفاعت کنم ابوطالب گفت که سوگند بخدا که اگر اندیشه
ملامت قریش نبودی و ظن مردم که من از بیم مرگ ایمان آورده ام از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی و چشم ترا بدان
روشن ساختمی آنگاه حال او تغیر یافته زبان در دهان می جنبانید عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برده گفت ای برادرزاده
من آن کلمه که تو او را بگفتن آن دلالت می نمائی میگوید **محمد اسحق** رح که از کبار مورخین و ارباب سیر حضرت سید المرسلین است صلی الله
علیه وآله وسلم میگوید که هر چند ابوطالب در حین عرض کلمه اباکرد اما در آخر آهسته بگفت چنانچه عباس شنید فاما از غایت ضعف نتوانست
که اهل مجلس را اشنواند و این حدیث در دلائل النبوة نیز ایراد فرموده **نقل است** از اهل البیت که ایشان اتفاق دارند برانکه ابوطالب
به ایمان رفته ولیکن این روایت مخالف اهل سنت و جماعت است و دلائل دال بر نقیض این بسیار است دلیل اول آن که چون
ابوطالب وفات یافت امیر المومنین علی رضی الله عنه نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت عمک الشیخ الضال قد مات
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در گریه در آمد و گفت برو و او را غسل ده و تکفین و تجهیز او بجای آر فرمود انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره
غفر الله له ورحمه برو و بپوشان او را بیامرزد خدای تعالی او را و رحمت کناد خدای بروی و من از برای او آمرزش خواهم خواست مگر مرا
ازین آمرزش نهی کنند و در روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغایت ملول شد بر مفارقت ابوطالب و بگریست و همراه
جنازه اش میرفت و میفرمود که ای عم من صله رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی ترا خدای تعالی جزای خیر دهاد
و بالجمله سخن حضرت امیر که فرمود عمک الشیخ الضال قد مات و آنکه فرمود انه مات مشرکا دلیل است بر موت ابوطالب بر کفر دلیل دوم
آنکه چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از عقب جنازه او باز گشت بنابر وعده که فرموده بود مر ابوطالب را
در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم طلبید چند روز در خانه رفت و از خانه بیرون نیامد و پیوسته آمرزش میخواست صحابه چون
معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز از برای آباء و امهات خویش که در کفر انتقال نموده
بودند به استغفار اشتغال نمودند و حال آنکه ابراهیم علیه السلام از برای پدر خود آمرزش خواست حق تعالی آیت فرستاد که ما کان
للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم
وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه و گویند کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین و اینجا بشارتی است در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان
نخواست پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از استغفار برای ایشان منع فرمود و چون مغفرت عاصیان خواست آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم امر فرمود باستغفار از برای ایشان واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات امام فارابی رح میگوید فکما لا یجوز ان
یغفر لمن نهاه عن الاستغفار انه لا یجوز ان لا یغفر من امره بالاستغفار له چنانچه آمرزیدن مشرکان جائز نیست کذلک نا آمرزیدن
مومنان نیز جائز نیست والله یفعل ما یشاء دلیل سوم آنکه در صحیح بخاری و مسلم نقل از ابن عباس رضی الله عنهما بر کفر ابوطالب بن عبد المطلب
آورده اند که پدرم گفت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حامی و وافی بود و از برای تو
با قریش تعصب می نمود هیچ نفعی بوی از مر خدمتهای عاید خواهد گشت حضرت فرمود آری در ضحضاحیست از آتش و اگر بجهت

خاطر من نبودی در درک اسفلین بودی از دوزخ و ضحضاح آب تنک را گویند که در زمین مغاک جمع شود چنانکه به کعبین رسد و ازینجا
استعاره فرموده از برای آتش دلیل چهارم آنکه منقول است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده اهون الناس عذابا
یوم القیامة ابی طالب له شراکان من النار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب آسان تر باشد روز قیامت از عذابهای کافران
دیگر مر او را دو نعلین باشد از آتش در پا که بجوشد از حرارت آن نعلین مغز سر وی و او را مظنه آن باشد که هیچ کس را بشدت عذاب او
عذاب نباشد و بعضے علما گفته اند که کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آن است که خدای تعالی
را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آن ست که خدای تعالی را بدل شناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به الی جحدوا و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار بخدای تعالی کند
اما بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که بدل خدای تعالی را شناسد و بزبان اقرار بخدای تعالی کند و منقاد و تسلیم حکم او نگردد همچو کفر
ابوطالب که گفت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و مقرر است که هر کس متعصب بیکی ازین انواع اربعه خواهد شد
از تحت مغفرت الٰهی جل و علا بیرون است

واقعهٔ دوم فوت خدیجة الکبرٰی است رضی الله عنها

بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله خیرا چنین گویند که چون سه روز
از فوت ابوطالب برآمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات
یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم مضاعف گشت و در دیر درد و الم بیفزود زیرا که مونس غموم و مزیل هموم آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بود و از بسیاری درد و اندوه و حزن و انبوه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از خانه کم بیرون می آمد
تا بمرتبه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن سال را عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت **نقل است** از ابو امامه
باهلی رضی الله عنه که گفت خدیجه رضی الله عنها در حین رحلت از شدت کرب موت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکایت می فرمود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگریست و دعا فرمود بعد از ان گفت بهشت مشتاق دیدار تست و بهترین امهات مؤمنین توئی و افضل
سیدهٔ نساء عالمین و تو مکرم تری از مریم بنت عمران و آسیه امراة فرعون ترا بمادر خود حوا رضی سپردم در جنت و خواهر تو ساره رضی که مادر
اسحق رضی هست ای خدیجه رضی بفرح و شادی ملاقی شو بخواهران خویش که ایشان را مثل نیست میان نساء و بی مثل اند در میان مومنات
باقتدار که هرگز سوگند بخدای تعالی نخورده از غایت خوف و حد تعظیم و حضرت الٰهی جل و علا ایشان را از عذر نساء مطهر داشت و برا
جمیع نساء عالمین مفضل ساخت و هر دو را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج نمود و این هر دو با تو اند در بهشت و در روایتی آن است
که چون این خبر خدیجه رضی از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بشنید با آنکه در حالت سکرات بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم از صحبت ایشان برخورداری یابی ایشان نیز از تو منتفع گردند و حمد الٰهی بتقدیم رسانید و گفت ایشان ضرهٔ من نیستند و
از روی غیرت ضرری از ایشان بمن نمی رسد بلکه خواهران من اند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هذه والله الحق المبین و
تمام الیقین و الفضل فی الدین و فرمود آنچه از خدیجه رضی الله عنها بظهور آمد در اظهار رضا بفرمان خداوند تعالی والله حق مبین است و تمام
یقین و فضل در دین و در روایتی آنست که اگر چه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضے کمال محبت است چهرهٔ او بگردید و
آثار ضر ضره بر بشرهٔ او ظاهر و لایح گشت بعد از وفات خدیجه فاطمه رضی الله عنها از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم همواره رعایت خاطر خدیجه رضی میفرمودی در ایام حیات در وقت وفات این اندوه بخاطر وی چگونه راه
داشتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تامل کردم از اصناف طاعات و انواع مبرات او را هیچ چیز کم نبود مگر غزوه و
جهاد چه غزوه و جهاد نسوان غیرت است بر ازواج خویش خواستم که ثواب غزوه و جهاد نیز در نامهٔ اعمال او باشد از آن جهت
لحظه بر دل وی این غم روا داشتم

ذکر شمهٔ از خصایص خدیجة الکبرٰی رضی الله عنها

اگرچه غواص در دریای عمیق اوصاف اخلاق کمال آن حمیده
خصال ممکن نیست اما شمهٔ از فضائل و شمهٔ از شمائل آن
سابقه الی درجات الصدق و الیقین ام المومنین المدفون فی مقبرة المعلی خدیجة الکبرٰی رضی الله عنها در سلک تحریر در می آید بعون الله
و حسن توفیقه بدان که آن فاضلهٔ کامله دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن لوی بوده است و نسب او در قصی
با نسب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ملحق می شود و از مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با وی که
استحکام پذیرفت در ان وقت چند ساله بود عنقریب بیان سبقت او در ایمان و خدمت و محبت او به نسبت سید انس و جان صلی الله علیه
و آله و صحبه و سلم گذشت اکنون از خصایص آن سیدهٔ نساء عالمین رضی الله عنها ده خصیصه شمرده شد **اول** آنکه تا آن طیبهٔ جلیله ملازم فراش
حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم بر سر او هیچ زن نخواست **دوم** آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
بکر با و رسید **سوم** آنکه وی را بهترین زنان امت خوانده و اختلاف در مسئلهٔ فضیلت خدیجه رض و عایشه رض بعضے اولی را مقدم میدارند و
جمعی ثانیه را راجح می شمارند و جماعتے سبیل توقف می سپارند **چهارم** آنکه جبرئیل امین علیه السلام سلام رب العالمین بوسیلهٔ
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بام المومنین میرسانید **پنجم** آنکه در مدت زناشوهری هرگز آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نیازرده و چنان
نکرده که غبار ملالی بر خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسد **ششم** آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
غیر از ابراهیم از و متولد شدند اول قاسم و بآنجهت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مکنی بابو القاسم گشت دوم زینب رض سوم رقیه رض چهارم
فاطمه رض و پنجم ام کلثوم رض و بقولی فاطمه خورد ترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بوجود آمدند و ششم عبد الله و بقول صحیح طیب و طاهر
لقب او ست کذا فی درج الدرر و بقول دیگر اولاد ذکور خدیجه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سه نفر شمرده اند قاسم و طیب و طاهر و
بقول اعرف که چهار بوده اند این سه و عبد الله اما اتفاق است که در ایام صغر وفات یافته اند و دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند و
از ایشان اولاد پیدا شدند ترجمهٔ بنات سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و علی اهل بیته الطاهرات و فرزندان
هر یک از ایشان در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی **هفتم** آنکه سلسلهٔ نسب تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منتهی
بخدیجه کبری رضی الله عنها می شود و معظم خصایص او ست **هشتم** آنکه بسبقت دولت اسلام مشرف گشته بود که هیچ فرد از اناث امت
دران بروی سبقت نداشتند و بمقتضای من سن سنة حسنة ثواب وی مضاعف گشت **نهم** آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای
خدای تعالی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم خرج کرد مراد از فضیلت درین معنی بر ازواج که بدین خصیصه موصوف نبوده اند در تفسیر آورده
است که قوله تعالی و وجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر خدیجه رضی الله عنها در آمد غمگین خدیجه رض
پرسید که چه حال داری یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایام قحط است و مردم محتاج و اگر دستگیری

میکنم و به درویشان و محتاجان احسان می نمایم مال ترا نقصان هست و از انم حجاب هست و اگر از بذل و ایثار دست باز میدارم تو هم از باز خواست و عتاب است خدیجه رضی قریش را طلبیده و یکی از حاضران ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه صدیق گفت رضی الله عنه چندان زر سرخ بیرون آورد و بریخت و من از ینجانب کسی که آن جانب بود نمیدیدم از بسیاری و نا نیز بعد از ان گفت که گواه باشید ای معشر قریش که این مال حق و ملک محمد است صلی الله علیه و آله و سلم هر که خواهد کو بده و بهر چه خواهد کو صرف کن و دوم آنکه دعاء استغفار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرا و را در حیات و ممات چنانکه گاه بود که عایشه رضی الله عنها از بس که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم یاد وی میکرد غیرت می برد تا روزی گفت چند یاد عجوزی از عجائز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان نداشت و عمر گذرانیده بود اکنون حق سبحانه و تعالی عوض بتو ارزانی داشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین سخن بر آشفت و فرمود سوگند بخدا که بهتر از وی زنی بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب من میکردند و مواساة کرد وقتی که همه مرا محروم می داشتند و حق تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه رضی الله عنها گفت که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را رضی الله عنها به بدی یاد نکنم **نقل است** که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبره مکه است مدفون ساخت و خاطر مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از فراق او بغایت محزون گشت وفات او در سال دهم از مبعث بود عمر او شصت و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بیست و پنج سال بوده فضائل او بسیار است و بدین مقدار کفایت افتاد

واقعهٔ سوم کفالت ابی لهب مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم

و در کتاب دلائل النبوة و غیر آن مذکور است و از ثقات ائمهٔ حدیث مسموع که چون ابوطالب و خدیجه رضی الله عنها بدار البقا رحلت کردند احزان و آلام بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متواتر شد غلظت و جرات سفها و آثار عداوت و بغضا ایشان متوالی گشت **نقل است** که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای خویش را اغوا کردند که دامن خاک فرو ریخت چنانچه از ان بر سر و روی مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم گرد نشست و فرق همایون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بغبار آلوده شد و یکی از دختران آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پدر بزرگوار خود را بآن حال بدید گرد و غبار از فرق و عذار سید ابرار دور میکرد و میگریست خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات فرمود که قریش نتوانستند مکروهی بمن رسانید تا عم ابوطالب زنده بود و بعد از ان فرمود ای دختر من گریه مکن خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کنف تربیت خود خواهد پرورد **نقل است** که ابولهب چون دانست که قریش نسبت آن مایه سرور و عیش دست تعدی از آستین جور و سر اید از گریبان جفا بیرون کردند و بیشتر از بیشتر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و صحاب او رضی الله عنهم بی ادبی بتقدیم میرسانیدند بحیثیتی که دشمنان بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رحم کردند که تا ابولهب که همواره با دعاوت خاک نبت بی نیت او می انگیخت آبی بر آتش طغیان زده متکفل حمایت و کفالت او گشت روزی با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات نموده گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و آنچه در زمان ابوطالب مشغول بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا تو مضرتی نتوانند رسانید **نقل است** که یکی از سفهای قریش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید آن شخص را برنجانید آن سفیه فریاد کنان بمحفل قریش رفته

گفت ابولهب مسلمان شده است قریش روی با بولهب آورده گفتند که تو بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آمده جواب داد که نی بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملالی بوی نرسد و بفراغ بال بکار خود اشتغال نماید قریش گفتند که نیک میکنی و صلهٔ رحم بجای می آری و چند گاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بکار خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت عز او نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط گفتند که ای برادرزادهٔ خود سوال کن که جای عبد المطلب کجا است ابولهب از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در جواب من چنین گفت گفتند که معنی این سخن آن است که در دوزخ است ابولهب ازین سخن بر آشفت و گفت عبد المطلب بدوزخ رود فرمود آری هر که برین اورد میرد او دوزخی خواهد بود ازین سخن ملالت بسیار بخاطر نامبارک او راه یافت و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم من بعد دیگر از من طمع همراهی مدار و دل از دوستی من بردار و زمام کفالت خود بدیگری سپار که سلسلهٔ وداد در میان ما منقطع شد و رابطهٔ مودت و داد مرتفع گشت پس قریش دلیر شدند و باز بکار و بار پرداز بار خود رجوع نمودند و آن سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب بر زنگ بار موذیان نشست و میان بمخالفت و ایذای آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بر بست و در ان باب چندان مبالغت کرد که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ضرورتا ترک وطن بایستی نمود و از مکه او باز نموده رو بقبایل آورد

واقعهٔ چهارم از وقایع سال دهم از بعثت رفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوی بجانب طایف و التجا نمودن به بعضی از طوایف

ارباب سیر رحمهم الله در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنا بر بی ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست بود با زید بن حارثه رضی الله عنه از مکه بیرون آمد و عزیمت طایف نمود تا شاید که طایفه بمحافظت و رعایت او قیام نمایند اول بقبیلهٔ بنی بکر و وائل رفت آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول آن قوم بی سعادت نگشت و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان خود جای ندادند و از ان قبیله از قبایل بنی قحطان رفت اول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جای دادند و آخر پشیمان شدند و از انجا بقبیلهٔ ثقیف متوجه شد و بروایتی ده روز و بروایتی در طایف در ان قبیله بماند و هیچ کس از اکابر و اشراف قبیله نماند الا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وی سخن نگفت و او را باسلام دعوت نفرمود و هیچ کدام قبول نکردند سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرداختند زید بن حارثه رضی الله عنه خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می ساخت و سنگ بر سر آن فرزندار جمند میزدند تا سر او را بشکستند محمد بن کعب قرظی رحمه الله روایت میکند که در ان زمان در طایف سه برادر بودند از رؤسای قبیلهٔ بنی ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت اگر تو پیغمبر باشی من خانهٔ کعبه را دزدیده باشم و دیگری گفت که خدای تعالی بهتری از تو نمی یافت که به پیغمبری فرستد که ترا برسالت برگزیده دیگری گفت که من با تو سخن نمی کنم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو از ان رفیع تر است که من با تو سخن گویم اگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر رسالت من قبول نمی کنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض خواجه کائنات صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذا و بی ادبی دلیرتر شوند و آن اشقیا ملتمس خواجه صلی الله علیه و آله و سلم مبذول نداشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با دل پریشان و خاطر مجروح از میان ایشان

بیرون آمد و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا او را دشنام میدادند و سنگ در عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم می انداختند و می گفتند که یا ساحر و یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی و ساده دلان ما را گمراه سازی **نقل است** که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون عزیمت مکه نمود در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای خلاصی از ایذا و تعرض ثقیفان خود را در آن باغ انداخت عتبه و شیبه بر بلندی بودند در آن زمان و هر چه ثقیفان بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پیش می بردند یک یک را می دیدند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سایه درخت انگور نشست و حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافت و از سنگ سفها و سنگدلان ساقهای همایونش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر حزین دست مبارک بدعا بر آورد و مناجات آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت حیلت و صبر و کثرت خواری و مذلت خود را بجناب قدس تو معروض میگردانم ارحم الراحمین وصف جمال باکمال تست دستگیری افتادگان و عذر پذیری آوارگان بعنایت بی نهایت باز بسته برأفت و مرحمت کافی است در هر حال هر شکسته تو ای پروردگار من بکشا گره از کار من اگر بگشائی مرا بکه حوالت میفرمائی بدو غیوری که مرا می بیند و چین در ابرو می اندازد یا بدشمن عهدشکن که بحال من نپردازد اگر عنان توسن پروردگاری بجانب من معطوف است مرا از آن باک نخواهد بود **شعر** ایا لیت تحلوا والحیوة مرلوة ٭ و یا لیت ترضی و الایام عقاب ٭ **بیت** اگر جهان همه دشمن شوند از بد و نیک ٭ تو دوست باش که از دشمنی خلق چه باک ٭ ولیکن عرصه عافیت تو اوسع است از تقصیرات من بپناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکیها و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیا است از آنکه سخط تو بر من نازل شود و مر تراست عتاب تا آن زمان که راضی شوی لاحول ولاقوة الا بالله چون عتبه و شیبه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدیدند آنچه دیدند از بینوائی و تنهائی و غربت و کربت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند عرق قرابتی در حرکت آمد و غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند که خوشه چند انگور در طبق نه و نزد آن شخص بر غلام بموجب فرموده خواجه در طبق انگور بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و از دور بایستاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و دست مبارک بآن انگور دراز کرد عداس در روی نورانی و پیشانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگریست و گفت این کلامیست که من درین دیار از هیچ کس نشنیده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی از اهل نینوی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او برادر منست او پیغمبر است و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست فرمود که نام من محمد صلی الله علیه وآله وسلم عداس گفت دیریست که من وصف تو در انجیل شنیده ام و نعت رسالت تو در توریت خوانده ام و دانسته ام که خدای تعالی ترا براهل مکه فرستاده و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین را فرو گیرد اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالها است که انتظار زمان بعثت تو میبرم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بران غلام اسلام عرضه کرد وی بجان و دل قبول کرد پس عداس در دست و پای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتاد و گفت قدوس قدوس پسران ربیعه چون حال بدین منوال مشاهده کردند بایکدیگر گفتند که بیکبارگی کار غلام از دست برفت بعد ازانکه عداس بازگشت پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی و از آن شخص چه شنیدی که دست و پای او بوسیدی گفت مرا از امری

خبر داد که بجز انبیا هیچکس آن را نداند گفتند زینهار تا ترا فریب نداده و دین ترا زیان نیاورد گفت چنین مگوئید که در روی زمین هیچکس از وی بهتر نیست القصه سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم از آن محل روان شد و در بطن نخله که از آنجا تا مکه یک شبه راه است نزول فرمود و طرقه از جن نصیبین بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند و بسعادت قبول ایمان فیروزی یافتند ٭

واقعه پنجم در آمدن جن بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ایمان آوردن و انقیاد آنحضرت صلی الله علیه وآله و صحابه وسلم کردن هم

نقل است که چون حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در بطن نخله نزول فرمود بواسطه مکاره کفار و مقابح اشرار خاطر عاطرش پر افکار بود و روز بآخر رسیده بود و خورشید جمشید مسند خود را از بارگاه ظهور بحرم سرای غروب برده و عرصه سبزه زار سپهر بقدم نقره خنگ مهر در نوردیده بهمانجا توقف فرمود آنگاه که دایه ایام چادر ظلام بر سر حجلگیان این قصر لاجوردی فام پوشیده و میل در چشم پری پیکران اختر کشیده سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم شمع معنبر نماز برافروخت و عود را از در مجمر نیاز می سوخت که ناگاه هفت و بروایتی نه نفر از جن نصیبین و بروایتی از جنیان نینوی بآن موضع رسیدند و بوی گیسوی عنبرین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بشمیدند آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در نماز بسمع ایشان رسید بجهت استشمام نسایم روح پرور قرآنی و استماع کلمات روح گستر فرقانی بایستادند بعد از اتمام صلوة و فراغت از تلاوت آیات بینات استماع خود را بران صاحب قرآن ظاهر کردند فی الحال رسول الانس و الجن و مقبول حر و قن صلی الله علیه وآله وسلم آن طایفه را بر خوان ایمان بخواند بی توقف و تکلف اجابت نمودند و گوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون بمنزل خود باز روید قوم خویش را بدین دین دعوت کنید و پیغام من بدیشان رسانید ایشان قبول کردند چنانکه آیه کریمه وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِم مُّنذِرِينَ از این واقعه خبر میدهد و چون ایشان بقوم خود رسیدند شمه از فصاحت کلام مبین و نبذه از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم پیش جماعت جنیان تقریر کردند جنیان نادیده مهر آن نور دیده در صمیم قلب مصمم ساختند و علم توجه بخدمتش در میدان طلب بر افراختند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون شیاطین از استراق سمع معزول گشته بودند و از ارتفاع بآسمان ممنوع گشته با خود گفتند که امری واقع شده که بسبب آن میان ما و اخبار سماوی حجابی پدید آمده اکنون در شرق و غرب ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم گردد که آن چیست از جمله سیاحان که تفحص زمین تهامه بایشان مفوض بود این هفت نفر بودند که در بطن نخله رسیدند و بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اتفاقاً ملاقات نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز تهجد و بروایتی نماز بامداد می گذارد و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حائل میان ما و خبر آسمان همین است و بعد از آن بدولت ایمان فائز آمدند و بشرف متابعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد گشتند و بعد از آن که بقوم رسیدند گفتند إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَن نُّشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا **نقل است** که بعد از گذشتن سه ماه از این شب شبی دیگر گروه انبوه از این اشخاص روحانی که اجسام لطیف و قسمی از اقسام اهل تکلیف اند نقاب حجاب بر چهرهای

فلاح کشیده ازواحی از نظر اشباح پوشیده در حجون که مقبرهٔ مکه است بملازمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند و جبرئیل
علیه السلام از آمدن جنیان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم را خبر کرد در روایتی هست که درختی از درختهای حرم مکه نزد آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم رفت و بسخن درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جماعتی از جنیان بحضرت تو اقدام نموده اند و عزیمت
ملاقات تو دارند و در حجون منزل کرده اند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم با قوم این واقعه مبین گردانید و گفت من امشب مامور گشته ام
که نزد جنیان روم و ایشان را دعوت کنم باسلام و قرآن بر ایشان خوانم کیست از یاران که با من موافقت کند همه خاموش بودند و جواب
آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من همراه تو می آیم و بملازمت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مفتخر گشت ابن مسعود گفت چون بحجون شده در آمدیم بشعب حجون حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بانگشت مبارک
خویش دائره بر زمین کشید و مرا فرمود که درین دائره درآی و ازین خط تجاوز منمای که اگر تجاوز کنی دیگر هرگز مرا نه بینی آنگاه آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بر بالای پشته بنماز مشغول شد و سورهٔ کریمهٔ طه در نماز آغاز کرد از اطراف و جوانب جنیان روی بآن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و بشرف ملازمت مستسعد گشتند و بروایتی دوازده هزار و بقولی ششصد هزار و بمذهبی چهل علم و در زیر
هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمدند بعد فراغ از نماز ایشان را بایمان دلالت کرد همه خلعت قبول پوشیدند و
از جام معرفت مدام محبت نوشیدند و در روایتی آنکه جنیان از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر صدق دعوی شاهدی از خوارق عادات
که گواه رسالت و معجزهٔ از برای تحقیق جلالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
خطاب بدرختی که آنجا حاضر بود نمود که ای درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را
در زمین می کشید و بر سنگها میخورد تا آمده در برابر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای درخت
بر چه چیز ادای شهادت می نمائی درخت بزبان فصیح گفت که گواهی میدهم که تو رسول خدای جل و علائی آنگاه فرمود که باز گرد و بجای خود
باز رو درخت همچنانکه آمده بود باز گشت **نقل است** که در آن شب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دوازده کس از اشراف جنیان
اختیار فرمود و احکام شرایع ایشان تعلیم کرد و امر کرد تا دیگران را بیاموزند بعد از آن اشخاص جنیان بمنازل و اوطان خود
مراجعت نمودند لهذا ابن مسعود رضی الله عنه منقول است که گفت در آن شب شخصی چند دیدم بمثال کرگسان که نزد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بدان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عاید گردد و چندان ازدحام
نموده بودند که میان من و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حجابها پدید آمده بود و آواز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمی شنیدم بعد از آن
چنانکه قطعهای ابر منقطع گردد آهسته آهسته توم توم و فرقه فرقه میرفتند و آن حضرت منجلی میشد تا مجموع بکلی منکشف گشت بعد از آن که
صبح بدمید فراش قدرت شادروان نور و شامیانهٔ ظهور بر سر عروسی سرای عالم نور بر کشید حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم نزد
من مراجعت فرمود و پرسید که چه دیدی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند
فرمودند آنها جن نصیبین بودند و از من خواستند از برای ایشان و مراکب ایشان زادی مقرر گردانم زاد ایشان استخوانی باشد که
بعد از خوردن گوشت بیندازیم و زاد مراکب ایشان سرگین مراکب ما باشد عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت پرسیدم یا رسول الله استخوان
وسرگین ایشان را چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوانی نیندازیم که حق تعالی مر آن استخوان را آن مقدار گوشتی که از وی خورده ایم باز

برویانند و هیچ سرگینی نباشد مگر آنکه مقدار دانه که خورده از آن سرگین متکون شود و بجهت دابهٔ ایشان پدید آید و حدیث لا تستنجوا بالعظم و لا
بالروث فانها زاد اخوانکم من الجن تحقیق این معنی می نماید رجعنا الی القصة ارباب سیر آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بطن نخله
چند روز توقف فرمود بعد از آن قصد مراجعت نمود چون خبر مراجعت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بسمع جمعی از دوستان رسید
که در مکه بودند پیغام فرستادند که در آمدن توقف نمای زیرا که سفهای قریش از معاملهٔ سکان طائف و سکان مخالف واقف گشته اند
مبادا که بآن اقتدا نمایند و ابواب جور و ستم بر وجوه ما بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بکوه حرا بر آمد و مردی نزد اخنس ابن
شریق و سهیل بن عمرو فرستاده التماس نمود که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم را در جوار خود بگیرند تا بمکه تشریف آورد اخنس بن شریق آن
نجس بی طریق و سهیل بی توفیق ملتمس او را مبذول نداشتند و رایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت نیفراشتند بعد از آن
بمطعم بن عدی پیغام فرمود که هیچ شود که در جوار تو بخانهٔ خود درآیم و به نیت طواف امین و معاف گرد خانه او برآیم مطعم گفت آری
قبول نمودم و طریق صلهٔ رحم و شفقت بی القدم مروت پیمودم پس مطعم بر شتری سوار شده در اطراف و جوانب وادی حرم ندا کرد که ای
قوم قریش بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم در جوار من است هیچ بد و نیک ما را باید که ببدی متعرض او نشوید
ابو جهل لعین آواز داد که ای مطعم اجیری یا تابعی یعنی او را در جوار خود گرفته یا بدین او درآمده مطعم گفت نی در جوار گرفته ام گفت
در جوار ماست هر که در جوار تست و زمام اختیار ما در قبضهٔ اختیار تست بعد از آن خواجهٔ کونین صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد الحرام
درآمد و حجر الاسود را ببوسید و سنت طواف بتقدیم رسانید آنگاه بمجلس خاص خود تشریف فرمود مطعم و اتباع بجراست آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم مشغولی می نمودند تا خود را بر قبائل عرض میفرمود بدین اسلام میخواند و هر بار که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم جمعی
طایفه را بملت حنیف دلالت می فرمود اکثر از آن قبیل بود که ابو لهب جهنمی از عقب وی آمدی و آن طایفه را از قبول دین و استماع
نصیحت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم منع کردی و گفتی سخن این شخص مشنوید که کذاب است و میخواهد که از سلوک سبیل آبا و شما
باز دارد و دین مجدد در میان آرد و در روایتی آنست که وقتی دیگر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم
از سبب آن پرسید جواب داد که نمی خواهم که در جوار مشرک باشم زیاده باشم مطعم التماس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را
مبذول داشت و حضرت جلال احدیت جل ذکره آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در کنف حمایت خود نگاه داشت و کفار همیشه
در اخفای دین و منع قبول ملت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم میکوشیدند و بهر نوع که می توانستند مردم را از قبول دین محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم تحذیر مینمودند و مردم با طراف و جوانب باز داشتند که اگر غریبی از مملکتی رسد او را البته نگذارند که بصحبت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد که مبادا بسعادت متابعتش مشرف گردد بتخصیص در وقت حج و از جملهٔ آنها یکی طفیل بن عمرو
دوسی بود که بمکه آمده و هرچند کفار خواستند که او را از قبول دین منع کنند میسر نشد **بیت** هر که با خورشید دارد همنشینی

روز و شب بهر شب تاریک با دی هیچ و ز روشن است

واقعهٔ ششم از وقایع سال دهم ایمان طفیل بن عمرو دوسی است

نقل است که طفیل بن عمرو دوسی که رئیس و مهتر قبیلهٔ دوس بود و صیت و آوازهٔ او باطراف و اکناف منتشر بمکه درآمد جماعتی
از قریش باستقبال او رفتند و گفتند تو مرد بزرگی و ما را با تو دوستی و معرفت سابق است از سر نصیحت و شفقت سخنی میگوئیم

قبول میکنی طفیل گفت بگوئید تا سخن چیست گفتند درمیان ما مردی پدید آمده است که ما از دست او به تنگ‌ایم دین ما و دین آباء و
اجداد ما تباه کرده و سنگ تفرقه درمیان ما و قوم ما افگنده و سخنی دارد چون سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک
خان و مان خود گوید **بیت** قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو ۞ در سر او کرد آخر خان و مان خویش را ۞ اکنون از برای تو بجهت آن
آمده ایم که تا حال وی دانی و بهیچ وجه گرد او نگردی و سخن او نشنوی و الا چون دیگران فریفته شوی و از ریاست و سیاست باز مانی
طفیل گفت از بس که این قوم مرا تحذیر کردند جزم کردم که به مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نروم و سخن او نشنوم بهیچ حال چون بمکه درشدم
و بمهمانی که داشتم قیام نمودم گاهی که مرا از در مسجد بایستی گذشتن پنبه در گوش خویش می افشردم تا سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
نشنوم تا روزی اتفاقاً به مسجد درشدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که نماز میکرد و قرآن میخواند آواز مبارکش بگوش من رسید حلاوتی
از آن در دل من پیدا آمد دیگر بار کلام او بشنیدم حلاوت من زیادت شد با خود اندیشیدم که شاید سخن این قوم مبنی بر غرض بوده
باشد و از روی حسد گفته باشند و مرا بقول دیگران چرا اجتناب باید کرد و با خود گفتم که در قبایل عرب هرجا مشکلی پیش آید رای من حلال
آن تواند بود و امور کلیه بعقل تدبیر من محصل گردد من چرا نروم و سخن این مرد نشنوم و بغور کار او نرسم تا اگر دعوی بصواب میکند و
مردم را بخیر می فرماید من نیز متابعت او کنم و مطاعت فرمان او نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و آله
و صحبه و سلم شدم و بنشستم تا از نماز فارغ شد برخاست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفتم چون در
خانه شد دستوری خواستم و گفتم یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا بحد تحذیر نمودند و من بدان سبب
بغایت محترز شدم که پنبه در گوش می افشردم که سخن ترا نباید شنود اکنون امروز آواز دلنواز تو شنیدم و از آن حلاوتی بمذاق جان
چشیدم اکنون آمدم تا به بینم که خلق را بچه چیز دلالت می کنی تا شاید من نیز بمتابعت آن فایز آیم اگر در آن خیر بینم و الا اجتناب
نمایم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم احکام شریعت بمن بیان فرمود و قرآن بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من هرگز چیزی از این خوبتر
نشنیده ام دانستم که آن قوم از روی حسد و عداوت می گفته اند فی الحال زبان بگفتار کلمهٔ لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
بگشادم و در زمرهٔ اهل اسلام درآمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من رئیس قبیلهٔ دوسم و بقوم خود باز میگردم مرا
نشانه باید از نزد تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزه باشد مر نبوت ترا چون آن نشانی قوم من به بینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم دعا فرمود که اللهم اجعله الآیه پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی من می تافت
از آن بترسیدم که قوم من گمان برند که آن آتش است که در روی من افتاده است آنگه گفتم بارخدایا این نشانه ایمان را از روی من
بحال دیگر منتقل گردان در حال آن نور بسر تازیانهٔ او انتقال نمود و چون شمع نوری افروخت چون قوم آن بدیدند متعجب بماندند و لیکن
حال نمی دانستند چون بخانه خود رسیدم اول پدرم پیش آمد گفتم دور شو ای پدر که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت
چرا گفتم من مسلمان و تو هنوز کافری و من دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده ام و تو هنوز بر دین باطلی گفت ای فرزند دین
من دین تست و هر دین که تو داری من هم بر آن گفتم ای پدر برو و غسل پاک بجای آر و جامهٔ پاک بپوش آنگه نزد من آی تا اسلام
بر تو عرضه کنم پدرم رفت و غسل پاک بجای آورد و جامهٔ لطیف پوشیده آمد بدولت اسلام فائز آمد زن من آمد با او نیز همین گفتم
او نیز مسلمان شد همچنین یک یک خویشان می آمدند و مسلمان می شدند بعد از آن قبیله را دلالت میکردم اکثر قبول نکردند مدتی برآمد

رفتم و با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و جمعی قبول
نمی کنند دعا کن تا هلاک گردند فرمود من دعای بد نکنم و لیکن دعای خیر کنم اللهم اهد قوم دوس بعد از آن فرمود ای طفیل برو
ایشان را دعوت کن و رفق و مدارا نمای تا حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم و با رفق با قوم بسر آمدم تا روز
خیبر بزیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدم هشتاد خانه وار با من مسلمان شده همراه آمدند و از غنیمت همه را نصیب کرامت فرمود و
مرا بذی الکفین فرستاد تا بت ایشان را بسوختم و با ایشان مصاف کردم و همه را بنصرت الهی منهزم گردانیدم و باز بملازمت آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود چون اهل یمامه مرتد شدند ابوبکر صدیق رضی الله عنه لشکر بر سر ایشان کشید
طفیل با هر دو پسر بلشکر اسلام رفته بودند چون نزدیک بلشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیده ام و از آن بغایت ترسیده ام گفتند چیست گفت
چنان دیدم که سر من تراشیدند و مرغی دیدم که از دهان من بیرون رفت و بپرید زنی دیدم که مرا در کنار گرفت بعد از آن پسر خود را دیدم
که سخت مرا می طلبید و او را از من محجوب گردانیدند چون وی این خواب بگفت اصحاب گفتند که خیر باشد ان شاء الله تعالی طفیل گفت
من خود تعبیر خواب خود کرده ام گفتند که چیست گفت که درین جنگ کشته خواهم شد و سر تراشیدنم آنست و آنچه دیدم که مرغی
از دهانم بپرید آن مرغ روح من خواهد بود که مفارقت کند و آن زن که مرا در کنار گرفت و بخود درکشید آن قبر خواهد بود و پسر خود را دیدم
که مرا طلب می نمود آنست که چون مرا بکشند خواهد که وی نیز شهید شود و لیکن در حال وی شهید نشود القصه در لشکر یمامه که مسلمانان
با اهل ردت مصاف می نمودند طفیل شهید شد و بعد از آن پسر وی جنگ بسیار کرد و زخم بسیار بر وی آمد و لیکن شهید نشد و در زمان
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه سال اول بود که او نیز شهید شد

واقعهٔ هفتم تزویج عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها ست

دهم شوال سال دهم بود از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم که بتوسط و صوابدید خوله بنت حکیم بن عثمان بن مظعون
عقد نکاح میان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و عایشه رضی الله عنها منعقد گشت و قصه چنان بود که بواسطهٔ وفات خدیجه رض
فتوری در خان و مان سلطان کن فکان صلی الله علیه و آله و سلم راه یافته بود که گفته اند ع سامان خان و مان همانه کد خدائی است خوله
این معنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شتافته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه رض از عالم رحلت
نموده بی رفیق موافق که انیس خاطر غمگین تواند بود و کفایت مهمات خاندان تواند نمود میسر نمیشود اکنون اگر اختیار فرمائی از برای تو
جلیله بخواهم فرمود ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبت با ما تواند بود خوله گفت اگر بکر میخواهی هست و اگر
ثیب میخواهی هست پرسید کدام هست گفت بکر عایشه رض دختر دوست تو ابوبکر رض و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر دو را از برای من خواستگاری نمای خوله اول بخانه ابوبکر رضی الله عنه آمد و عایشه رضی الله عنها
را خواستگاری نمود از زبان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر رض را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم عقد اخوت
بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و این مسئله از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
پرسید فرمود باز گرد و با وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبتی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو بود خوله

بنزد ابوبکر رضی الله عنه آمده خبر آورد و خاطر وی را از آن ممر فارغ ساخت باز خاطر اندیشه دیگر دامن دل ابوبکر رض را گرفت که مطعم بن عدی عایشه را از برای پسر خود خطبه نموده و ابوبکر رض قبول نموده و باوی وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر رض را از دور بدید گفت ای ابوبکر رض امید آن میداری که پسر ما را از دین ما برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابوبکر رض از مطعم پرسید که تو هم چنین میگوئی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از انجا بخانه خود باز گشت و خوله را گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را بگوی تا تشریف آورد خوله آمد و پیغمبر را صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم از زبان ابوبکر رض بخواند وی تشریف آورد و عایشه را رضی الله عنها نکاح کرد و دران روز عایشه رضی الله عنها شش ساله بود و زفاف عایشه رض در سال اول از هجرت واقع شده و در محل خود بیاید و باقی فضایل عایشه رض و خصایص او مستوفی بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

واقعه هشتم تزویج سوده خاتون بود رضی الله عنها

بدان که سوده دختر زمعه بن قیس بن عبدود بن نضر بن مالک بن فهر بن عامر بن لوی بن غالب بود و پیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو بوده و باتفاق او و شوهر مسلمان شدند و در اول حال بجانب حبشه توجه نمودند و سکران آنجا بدین ترسائی انتقال نمود و بعد از انکه بمکه مراجعت نمودند شوهر او وفات یافت و سوده خلیه بماند تا در شوال همین سال بشرف فراش سید المرسلین مشرف گشت و مهر او چهار صد درم بود و اول زنی که بعد از خدیجه رض شرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دریافت وی بود و صحبت سیده که چون کبر سن سوده را دریافته بود صحبت او حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را خوش نیامد خواست که او را طلاق دهد و در روایتی آنست که طلاق داد پس بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بنشست و بتضرع درخواست کرد تا بوی رجعت فرماید گفت یا رسول الله مرا هوای صحبت در خاطر من نمانده فاما میخواهم که فردای قیامت در زمره خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمای و نوبت خود را بعایشه رض می بخشم و علماء تفسیر سبب نزول آیه کریمه وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا الی آخره این قصه را داشته اند و این خصیصه را از فضائل سوده رضی الله عنها شمرده اند و روایت دیگر مشتمل بر بشارتی درین باب در کتب ارباب تذکیر دیده ام که چون سکران شوهر سوده فوت شده بود و سوده بیوه مانده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم کس فرستاده که اگر خواهی ترا بشوهری دهم او بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفته که من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم حضرت حق سبحانه و تعالی می فرماید که این بیچاره را محروم مگردان و در نکاح آر بعد از انکه بدولت فراش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پسند نیفتاد و او نیز دانست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم میل خاطر بجانب او نیست با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن دردمند سوخته فراق چون خبر طلاق بشنید خروشان بدر خانه عایشه رض آمد و حلقه بر در زد عایشه رضی الله عنها برخاست تا در بگشاید خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بنشین که وی مغموم فراق است بنباید که ترا ببیند و دردش زیادت گردد خود اقبال نموده در را بگشاد سوده خود را در پای آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم انداخت و گفت اگر نکاحم قبول نمی کنی بکنیزکی قبول فرمای تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام پیغام آورد که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم که اگر امروز سوده ما را به بی جمالی طلاق میدهی امتان تو اغلب بی جمال

عمل انند چه کنی اگر فردا ایشان را از رحمت خود جدا گردانم امروز تو یکی را از برای من قبول کن تا فردا صد هزار عاصی امت را برای خاطر تو قبول کنم سوده یکی از آن نه زن بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مانده بود و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه وفات یافت و اول زنی که در مدینه از برای او نعش ترتیب کردند او بود و در گورستان بقیع مدفون گشت و مرویات او پنج حدیث است و در صحیح بخاری یک حدیث از وی مروی است والله اعلم بحقیقة الحال

فصل سوم در محاکات و محابات آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم با آن گروه با ضلالت

و آنچنان بود که آن جماعت بدبخت چون با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمعادات مشتغول می شدند و بر سبیل استهزاء و سخریت سخنان میگفتند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر طبق آن آیات بینات می فرستاد و بعضی از ین مناظرات مخصوص سال دهم است از بعثت بعضی مقدم و بعضی موخر آن اما چون مجموع این وقایع بیک و تیره بود در سیاق یکدیگر در یک فصل مذکور گشت و این در هشت واقعه مبین میگردد

واقعه اول اجتماع قریش بود و سوال ایشان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم

نقل است که روزی بزرگان قریش چون عتبه و شیبه و ابوسفیان بن الحرب و نضر بن الحارث و ابوالبختری بن هشام و ابوجهل بن هشام و اسود بن المطلب و امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط لعنهم الله در فنای کعبه مجتمع گشتند و در تدبیر کار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با یکدیگر مشورت کردند تا کسی با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند و بمجلس حاضر کردند و گفتند که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ترا از برای آن خوانده ایم که با تو سخن گوئیم و از تو حکایت چند بشنویم فرمود بگوئید تا چه میگوئید گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم هیچ کس در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی همه آلهه ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدایان ما را بد نام پیش آمدی و نسبت کفر و ضلالت بما کردی میخواهیم که مقصود ترا ازین کار بدانیم اگر مقصود تو مال است ما مال خود بمند ول سازیم و اگر ریاست و سیادت است ترا بر خود مقدم شماییم و مهتر و حاکم خود داریم و اگر سلطنت و بادشاهیست ترا باتفاق بادشاه و مالک رقاب خود گردانیم و اگر ترا خیال یا وسوسه طاری شده طبیبان حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجه آن بپردازیم تا بهر وجه از وجوه دست از دین ما و خدایان ما باز داری خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می باید و نه سلطنت ولیکن من رسول خدایم و مرسل بشمایم و قرآن بمن فرستاد تا شما را به بهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم و اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از آن شما است و اگر نه صبر کنم با نچه تدبیر حق تعالی است چون از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این جواب شنیدند واز تساهل و ارخاء عنان از سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم مایوس گشتند و در معرض معارضه در آمدند و سوالها بر سبیل اقتراحات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کردند اول گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم تو میگوئی که پیغمبر خدایم و بر صدق مدعای خود حجج و براهین می نمایم اکنون می بینی که این مکه جائیست بغایت تنگ عیش آبی و عمارتی چندان ندارد اگر میخواهی که تا تصدیق مدعای تو نمائیم دعا کن تا کوههای مکه را از جای بر دارد و صحرای فراخ پدید آرد و چشمها دران روان کند و رودخانه ها دران جاری کند چنانچه در زمین شام و عراق گشاده تا بگشایش و آسایش بعمارت و زراعت بپردازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند

تا او بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نه مرا از برای این فرستاده اند بلکه از برای آن
فرستاده اند که تا رسالت حق تعالی بشما گذرانم و اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما را و اگر نکنید من صبر کنم تا خدای تعالی بچه حکم فرماید
بعد از آن گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر چنین نمی کنی باری درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد که وی بتصدیق رسالت تو گواهی
دهد تا بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا نه از بهر این فرستاده اند بعد از آن گفتند که ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سائر
مردم امتیازی نمی کنیم میخوری و می آشامی و ببازار و کوچه میروی و این دعوی که تو می کنی آنرا اسباب باید و امتیازی از سائر خلایق تا این
دعوی مر ترا مسلم گردد اکنون درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد و باغها و بوستانها و آبهای روان و خانهای زر افشان از
برای تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر همگنان ظاهر شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا از برای اینها نفرستاده اند
وای گروه قریش بدانید که مرا از بهر رسالت فرستاده اند و این همه مخترعات که از من التماس می نمائید در تحت قدرت خدای تعالی
داخل است و اگر خواهد هزار چندان پدید آرد و لیکن نفرموده که این نوع چیزها بطلبم بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
اگر این التماسهای ما بجای نمی آری و ما نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیهٔ آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای خود را بگوی تا بما عذاب
فرستد اگر قادر است و بما عذاب می تواند فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عذاب فرستادن باختیار اوست
اگر خواهد عذاب فرستد و اگر نخواهد نی بعد از آن گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما را گمان چنان است که این نوع محاکات و اظهار
بعضی از محرمات همه از رحمان یمامه تلقین میگیری و ما برحمان یمامه ایمان نخواهیم آورد و دیگر ما بیش ازین طاقت گفت و شنید نداریم
و بعد ازین بدان که در صدد و قصد هلاک تو ایم و حجاب و تحاشی و شرم از میان برداشتیم هر چه از ایذا و افنا از دست ما بر آید درباره
تو مجری خواهیم داشت چون رؤسا به نسبت بآن سلطان انبیا علیه و علیهم الصلوة و السلام این بگفتند متابعان ایشان بر مثال
سگان نعره و فغان برکشیدند و هرزه گوئی آغاز کردند یکی از آن جاهلان می گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما فرشتگان می پرستیم که
ایشان بنات الله اند تا خدای و فرشتگان را بگواهی نیاری ما به پیغمبری تو ایمان نیاریم عبدالله بن امیه که عمزادهٔ پیغمبر بود صلی الله علیه
و آله و سلم از میان برخاست و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم من بتو ایمان نیارم تا آنگه تو نردبانی بر آسمان نهی و از آنجا فرشتگان بگواهی
بیاوری تا گواهی دهند که تو رسول پروردگاری جل و علا و با خود کتابی فرود آری که مصدق مدعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجای
آوری از تو باور نکنم و تصدیق تو ننمایم و رسالت ترا مسلم ندارم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دلتنگ از پیش ایشان برخاست و
بخانه با دل مجروح و سینهٔ مشروح باز گشت حضرت جلال احدیت بر مضمون واقعه تمامها آیت فرستاد و مرهمی بر جراحت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرستاد و آیت این بود وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها
تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله و الملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء و لن نؤمن
لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا **واقعهٔ دوم** محمد بن اسحاق رح گوید که چون
خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از مجلس ایشان مستغنی وار بیرون آمد ابوجهل لعین بنیاد سفاهت کرد و گفت ای معشر قریش دیگر طاقتم
طاق شد و ماه اصطبار در محاق افتاد و از غصهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم که او با آنکه دین و ملت ما را تباه کرده و خدایان ما را دشنام
داده و قوم ضلالت و الحاد بر ما کشیده و تعرض جماعت ما کرده و تنازع و خصومت در میان اقربا و خویشان انداخته با وجود این همه چری

خاطر

خاطر او رفتیم و مراد او طلبیدیم او هیچگونه التفات بما نکرد و در صدد ترفیه خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردم که چون فردا محمد صلی الله علیه و آله
و صحابه و سلم بمسجد در آید و نماز کند سنگی عظیم بر دارم و مترصد سجود او باشم و در سجده این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را
و قوم را از غصهٔ او باز رهانم بعد از کشته شدن او گو مرا بقتل رسانند و گویند در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در نماز
روی به بیت المقدس کردی میان رکن یمانی و حجر الاسود بایستادی تا هم بکعبه بودی و هم بجانب بیت المقدس و دیگر آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم بطریق هر روزه آنجا بنماز ایستاد ابوجهل سنگی عظیم برداشت و در کنجی مختفی گشت و منتظر می بود که کی آنسرور صلی الله علیه و
آله و سلم به سجود رود و همه قریش از دور ایستاده و منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد و با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چگونه ستیزد
چون حضرت سید صلی الله علیه و آله و سلم در مقام شهود از برای سجود بسجده در آمد آن لعین فرصت غنیمت یافته سنگ را بر آورد تا بر آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرود آرد فی الحال هر دو دست بر آورده او همچنان خشک بماند و آن سنگ از دست او بیفتاد و گونه رویش زرد
شد و ترسید و باز پس دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد صلی الله علیه و
آله و سلم رفتم تا آن سنگ بر سر او زنم اژدهای بر مثال شتر مست دیدم که در آمد و دهان باز کرده قصد من کرد و از وی ترسیدم و رنگ من
متغیر شد و دست من خشک گشت بگریختم و در بعضی روایات آمده است که آن سنگ از ابوجهل بچسپید چنانکه هر چند خواست که
از دست خود جدا کند نتوانست متحیر شد که آیا بچه حیلت دست خود از آن سنگ جدا کند چاره بجز زاری و تضرع ندید نزد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم به نیاز در آمد تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود تا دست آن سنگدل از آن سنگ جدا شد و باز بر سر
انکار و عداوت رفت محمد ابن اسحاق رحمة الله علیه میگوید که چون خبر اژدها از دهان ابوجهل نزد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
که آن جبرئیل بود علیه السلام و اگر نزدیک می آمد او را هلاک میگردانید ❊

واقعهٔ سوم ابولهب و زن او حمالة الحطب است نقل است

که آن دو مدبر شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از احوال قیامت و
دوزخ ایشان را بیم کردی باور نکردندی تا گویند که ابولهب اوقات تمثیل بعث چنین نمودی که دو دست بر هم گرفتی و باد در وی
دمیدی گفتی روح در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال باد چگونه در بدن در آید و زن وی از برای آزار مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم خار در راه او افگندی تا قدمهای مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بآن آزرده گشتی حق تعالی در حق آن هر دو
شوم مدبر سورهٔ تبت یدا ابی لهب فرستاد و دیگر آن دو دست نامبارک وی که بجهت دمیدن باد فراهم آوردی بهلاکت یاد کرد
و زن ویرا گفت که فردا ابد اند که هر خاری را خرواری هیزم گردانم و به ریسمان در گردن او بیاویزیم و آتش دوزخ را در آن ورزیم و وی
در میان می سوزد تا داند که خار در راه که می انداز د **بیت**

زموری نیندیشی کان صفدریست | زخاری بپرهیز کان خنجریست
مرنجان دلی پشهٔ ذره ئی | که از هر دلی سوی حضرت دریست

نقل است که چون زن ابولهب شنید که از برای او و شوهر
او از آسمان سوره آمد بغایت خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سنگی برداشت تا بر سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
زند چون بمسجد حرام در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دید که با ابوبکر رضی الله عنه نشسته نزدیک آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آمد تا
سنگ بر وی زند حق سبحانه تعالی هر دو چشم او را بپوشید چنانکه ابوبکر رض را میدید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را نمی دید از ابوبکر رض

پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجا شد که این زمان اینجا بود و برا می دیدم اکنون نمی بینم ابوبکر رضی الله عنه هیچ جواب نگفت و وی می گفت که
بخدا سوگند که اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم را یافتمی این سنگ را بر سر او زدمی و او را کشتمی او هجو ما میگوید نمیداند که ما نیز شاعرم و هجوی توانم
گفت و گفته اند که هجو آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفت شعر مذمما عصینا ٭ وامره ابینا ٭ ودینه قلینا ٭ مراد آن جاهله از مذمم
حضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم که مذمم در لغت مذمت کرده شده بود که نقیض محمد است صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ستوده شده آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نقیض نام مبارکش خواند تا در میان شیاطین قریش شهرتی یافت و باین نام نقیض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می خواندند
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ منقصتی نمی توانستند رسانید نام مرا تغییر دادند و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم مذمم گفتند القصه
آن فاجره از پیش ابوبکر رضی الله عنه بگذشت ابوبکر رضی الله عنه از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حال
چون بود فرمود ما رأتنی فقد اخذ الله بصرها عنی مراندید زیرا که حق تعالی بینائی او را در حق من باز داشت تا مرا در نظر او بپوشید والله اعلم

واقعه چهارم نقل است که امیه بن خلف چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بدیدی چشم را
بر روی خود کج کردی و بهمزه و لمزه در آمدی و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عیب کردی حق تعالی درباره وی سوره ویل لکل
همزة لمزة فرستاد و همزه کسی است که مردم را صریح دشنام میدهد و بچشم و ابرو مردم را عیب کند و لمزه کسی است که پنهان عیب کند
و پنهان مردم را برنجاند٭ **واقعه پنجم عاص بن وایل** مر آن حضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم را
ایذا کردی و استهزا نمودی روزی خباب بن الارت را در ذمه وی حقی بود از وی می طلبید گفت نه محمد صلی الله علیه وآله وسلم شما را وعده
میدهد که فردا بهشتی خواهد بود که آنجا هر چه خواهند یابند خباب گفت بلی عاص گفت چون چنین است صبر کن فردا در بهشت ترا ادا کنم
که چون خدای تعالی شما را بهشت برد من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهند برد خدای تعالی درباره او این آیت فرستاد افرایت الذی
کفر بایاتنا وقال لاوتین مالا وولدا اطلع الغیب ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا سنکتب ما یقول ونمد له من العذاب مدا ٭
واقعه ششم محاکات و مناظرات نضر بن الحارث است که وی نیز از جمله شیاطین الانس بود و بغایت فتنه انگیز و پیوسته
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را رنجانیدی و با وی عداوت
ورزیدی و معارضه قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصه رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوک
عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هر گاه که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مجلس ساختی و قرآن بر اهل مجلس خواندی و تبلیغ رسالت نمودی
بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مجلس برخاستی نضر بن الحارث بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نشستی و قصه
رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایات ملوک عجم در میان آوردی و جهال بحکایات او میل کردندی و بر وی اجتماع نمودندی و بعضی
از کور باطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ درربار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردی و حکایات مموهه او کاذیب مزخرفه بی حقیقت بر
عبارات و اشارات حقایق قرآنی افزونی نهادی و گفتندی که این سخنان که نضر بیان می کند خوشتر از آن افسانهای قدیم است که محمد
صلی الله علیه وآله وسلم میگوید **بیت** همای کو ذ فگن سایه شرف هرگز ٭ در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد ٭ لاجرم حق تعالی درباره او
آیت فرستاد که ان کان ذا مال وبنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و فرمود که این آیت در شان نضر بن الحارث نازل
گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان اقوال او می نمودند این آیت آمد که ومن الناس من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود و ولید بن مغیره با جماعتی حاضر بودند نضر بن الحارث در آمد و نشست و با آن سرور صلی الله
علیه وآله وسلم مناظره آغاز کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیر ابدلیل و برهان چنان ملزم ساخت که همه حضار دانستند که او را سخنی
نماند بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی و اتباع وی این آیت برخواند انکم وما تعبدون من دون الله حصب
جهنم انتم لها واردون و از مجلس بیرون آمد قریش در گفتگو در آمدند و از ین سخن بسیار متاذی شدند هنوز قریش
در مجلس نشسته بودند که عبدالله زبیری در آمد این سخن بروی عرض کردند از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت نمودند و ملزم
شدن نضر بن الحارث و مجادلات مجلس تقریر کردند و وی بدانش کمال خود معتقد بود گفت اگر من آنوقت می بودم درین آیت
که بر شما خوانده است او را ملزم میساختم گفتند که آن چگونه است گفت که نه محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که ما و معبودان ما همه بدوزخ
خواهیم رفت گفتند بلی گفت در میان ما چندین طایفه اند از عرب که ملائکه و عزیر و عیسی علیهم السلام را می پرستند پس بدین تقدیر فرشتگان
و عزیر و عیسی بدوزخ باشند قریش ازین سخن وی بشگفتند و تحسین نمودند دیگر باره مجلس منعقد ساختند و همین سخن در میان آوردند و گفتند
ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بتقدیر قول تو لازم می آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی ع را مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت صلی الله علیه و
آله وسلم جواب داد که کل من احب ان یعبد من دون الله فهو مع من عبده انهم انما یعبدون الشیطان یعنی هر که پرستیدن عابدان مر او را
راضی باشد بلکه دوست دارد که او را پرستند بر مثال فرعون و نمرود و شداد و ملائکه و پیغمبران از ان منزه اند که باین پرستیدن رضا
دهند لاجرم در ایام حیات ایشان کس را مجال تصور این نوع معنی نبود بعد از فوت ایشان شیطان صورتی متخیل ایشان ساخت یکی
عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا ایشان آن صورت را می پرستند و ایشان فی الحقیقت دیو را می پرستند و پندارند که عزیر و عیسی را می
پرستند چون قیامت شود ایشان را با آن دیو که معبود ایشان بوده همه را بدوزخ فرستند و عزیر و عیسی علیهما السلام صدر نشینان
تخت جنت باشند و این سخن بر ایشان حجتی آمد قوی و مجال اعتراض نماند حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود آیت فرستاد ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون **واقعه هفتم نقل است** که ابی بن خلف و عقبه
بن ابی معیط دوست یکدیگر بودند و به آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دشمن و وی عقبه پیش حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و سخن وی
می شنید پیش ابی رفت و از وی در غضب شد و گفت دیگر از من مفارقت جوی که دیگر هرگز روی تو نه بینم و با تو سخن نگویم و با تو نه نشینم و
برین سخن سوگند یاد کرد و همه مبنی بر آنکه بصحبت محمد صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم چرا رفتی و سخن او چرا گوش کردی عقبه هر چند اظهار تبرا از
دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم میکرد او باور نمیکرد تا کار بر آن قرار گرفت که عقبه برود و آب دهان بجانب آن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
اندازد تا با وی آشتی کند پس آن بدبخت بجهت خاطر آن لعین آب دهان بجانب پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم انداخت حق تعالی
درباره او این آیت فرستاد که ویوم یعض الظالم علی یدیه ویقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا
خلیلا لقد اضلنی عن الذکر اذ جاءنی وکان الشیطان للانسان خذولا **واقعه هشتم** ولید بن مغیره حسود و عدو
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و پیوسته با آنحضرت صلی الله علیه وآله حسد می برد و طریق استهزا می سپرد و ازین معنی بغایت معجب بود
و اظهار آن می نمود چگونه تواند بود که همچو من مهتری و دانائی در مکه باشد و چون مسعود بن عمیر ثقفی در طایف و جبرئیل ع بمانیاید و محمد
صلی الله علیه وآله وسلم که یتیمی است از ابوطالب بوی فرود آید و این هیچ وجه امکان ندارد حضرت حق سبحانه وتعالی اینجا نیز آیت

فرستاد وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات **واقعهٔ نهم** ابی بن خلف روزی استخوان پارهٔ بوسیده برداشته بود و می گفت که این محال بشنوید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که باز این استخوان را که بوسیده است زنده گردانند و از گور برانگیزانند و در نظر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آن استخوان بوسیده را در میان انگشت بمالید و باد در آن دمید تا اجزای آن متفرق گشت و گفت تو میگوئی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که این گرد را که متفرق از اجزاست مجتمع گردانند و روح او را در آن زند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلی من میگویم ای ابی چون در گور ریزه و بوسیده شوی ترا برانگیزد و بدوزخ در آرد و بعد از آن حق تعالی تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود این آیت ارسال نمود اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم الی آخر سوره **واقعهٔ دهم نقل است** که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش چون ولید بن مغیره و عاص بن وایل و امیه بن خلف روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در طواف یافتند و از سر استهزا گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیا تا ما و تو با هم شریک باشیم ما خدای ترا پرستیم و تو خدای ما را بپرست و اگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات او بما رسد و اگر خدایان ما بهتر باشند تو نیز ایشان را پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد حق سبحانه و تعالی از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیت فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد الی آخره و دیگر ازین گونه مناظرات سبب نزول سوره و آیات بوده بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد عد بیرون است و در تفاسیر و بعضی از سیر مذکور و این مقدار درین مختصر بسنده است والله اعلم بدان که هر چند اصحاب کفر و ارباب جهالت از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم امور مقترحه می طلبیدند و بمناظرات و محاکات با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت می جستند هر یک از آنها سبب کمال و جاه و جلال و عز و اقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می گشت قصد ایذا و خواری میکردند حق سبحانه و تعالی جهان معاملات ایشان را سبب عزت و موجب مکنت و جاه و حشمت و بزرگواری آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم میگردانید چنانچه حضرت مولوی روم در مثنوی ایراد فرموده است **مثنوی**

منکران را قصد اذلال ثقات گر نه انکار آمدی از هر بدی معجزه همچون گواه آمد زکی	ذل شد عز و ظهور معجزات معجزه برهان کجا نازل شدی بهر صدق مدعی در پیشگی	قصد شان انکار ذل دین بوده خصم منکر تا نشد مصداق خواه طعن چون می آمد از هر ناشناخت	عین ذل عز رسولان آمده کی کند قاضی تقاضای گواه معجزه میداد حق و مبعوث

فصل چهارم در وقایع سال یازدهم از بعثت و اسلام انصار

نقل است که درین سال ابتدای اسلام انصار بود و آن چنان بود که سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در موسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبائل بیرون میرفت و تمهید مقدمات دعوت اقدام می نمود درین سال هم بران منوال بجانب عقبه بیرون رفت بشش از خزرج رسید اسعد بن زراره و عوف بن الحارث و قطبه بن عامر بن حدیده و عقبه بن عامر و

جابر

و جابر بن عبدالله بن رباب و رافع بن مالک و چون سابقهٔ تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیهٔ این جماعت سعادتمند برکشیده بود و در مدینه از اخبار احبار یهود بدیشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوای دولتش بر همگنان غالب گردد مبعوث خواهد شد و وقت ظهور حشمت او نزدیک رسیده و هنگام آن جمال نمودن که ظلمات کفر و جحود بلمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود صلی الله علیه وآله وسلم مندفع گردد و رسم و آئین بت پرستی از عالم براندازد و شمشیر غیرت از نیام حلیت بیرون آرد و دمار از نهاد اعدا برآرد القصه چون حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدین شش نفر اظهار نبوت نمود ایشان را بدین اسلام دعوت فرمود همه تلقی بقبول نموده از دل متابعتش بدست جد و اجتهاد در گرفتند و بخلوص اعتقاد بر سائر اهل مدینه فایق گشتند و بعد از آن که بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اهالی آنجا بپیمودند و در تاکید ضوابط مسلمانی می فزودند و بصیقل نصیحت زنگار غفلت از دل یاران می زدودند چنانکه در مکه مبارک سباق اهل اسلام آنجا جمعی مخصوص بودند در مدینه معتبر که این شش نفر از میدان ایمان قصب السبق بربودند و بمقتضای والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان ایشان و متابعان ایشان بدولت رضا و سعادت لقای حضرت الهی جل و علا مشرف گشتند و بالله العصمة والتوفیق

باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب بیست و چهار فصل است

فصل اول در بیان حکمت بردن حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بمعراج

مؤلف کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از معجزات باهره و خصائص زاهرهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم است و بر سبیل ایجاز مجملا بیانی کرده اند و فقیر را در اوان تذکیر حرصی بود در جمع واقعات معراجیه از غرائب و عجائب و اشارات و اخبار و آثار وارده دریافته و رساله درین باب جمع کرده و اهتمام تمام در تبییض آن تسویده بوده تا درین کتاب شریف که موسوم است بمعارج النبوة ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین باب بر منوال اهل تذکیر مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران و مذکران هر چه مناسب معراج بود از غث و ثمین و رخیص درین باب اندراج یافت و ازین جهت از سائر کتب اهل سیر ممتاز گشت بدان که در افعال الله حکمتها بسیار است و اشارتها بیشمار و در رسالهٔ معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ام اما درین مقام به بیست حکمت اکتفا افتاد **الحکمة الاولی** در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول آیهٔ کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل نشود گاهی بنماز مشغول می بود و گاهی می آسود شبی چشم مبارک در خواب بود و دل بیدار که آواز دلنواز جناح با نجاح طاوس فلکی و ناموس ملکی یعنی جبرئیل امین علیه السلام از آسمان هفتمین بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آمد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شد و بر مرقد میمون نشست بالفور جبرئیل علیه السلام در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ترا اسلام میرساند و می فرماید که ترا از برای آن آفریده ام تا عذر خواه بندگان باشی و این کار با خواب راحت و بستر استراحت راست نیاید اکنون برخیز و قدم رنجه فرمای و ببطحای مکه بیرون آی تا بر افعال و احوال و اعمال امت واقف گشته عبرت برداری تا دانی که وقت خواب است یا هنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و ببطحای مکه بیرون آورد و تمامی امت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد و اعمال ایشان یک یک معروض گردانید

چندان گناه و عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده کرد که از حد عد بیرون و از حیطهٔ شمار افزون بود جبرئیل علیه السلام گفت
ای حبیب معبود اگر داعیهٔ مقام محمود داری در قیام و قعود جهد مبذول فرمای و بریاضت بیداری و مجاهدت کم خواری مبادرت نمای
و بهمین سهر و مجاعت بدرجات شفاعت ترقی فرمای و این آیت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواند وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ
بِهٖ نَافِلَةً لَّكَ عَسٰٓى اَنْ يَّبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُوْدًا سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با خاطر مجروح و سینهٔ
مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده و شراب عتاب چشیده گفت الهی اکنون کدام معصیت و عیب ایشان را عذر خواهم و کدام جرم
و گناه ایشان را شفاعت کنم خطاب آمد که گناهان امت باز بسته باحیای شب تست اگر مغفرت ثلثی از امت خواهی ثلثی از شب
بخدمت گذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و گویند سورهٔ کریمه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا
نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا فرود آمد مبین این معنی که مذکور شد خواجه عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
فرمود که رعایت حساب ثلث و نصف و ثلثان مشکل است فراش همایون بتمام در نوردید و احیای تمام شب پیش گرفت القصه
کمر خدمت بر میان بست و در مقام مجاهدت بنماز و نیاز بپیوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام و نه صبح فارغ بود و نه شام
شبها در از بدو رکعت نماز بپایان بردی و روزها تا شب غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نموده بود که پایهای مبارک
او ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بجناب پروردگاری جل ذکره عرض کرد که مقربان حظایر ملکوت را دل بدرد آمده بود
گفتند الهی این چه رنج است که برین بیگناه از برای امتان گناهگار برین مبارک نهاده نهاده هر دم طنطنهٔ انین و حنین بطارم
افلاک و عرصهٔ عالم پاک می فرستد حضرت جل احدیت بکمال صمدیت سورهٔ کریمهٔ طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی
فرستاد یعنی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا فرمودیم بخدمت ما و استغفار امت قیام نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصهٔ
هلاک در آیی معصیت امت بر تو عرض کردیم ترا بسیار نمود اکنون ما ترا بر ملکوت اعلا بر آریم تا دریاهای رحمت و خزینهای مغفرت
خود در نظرت در آریم تا مشاهده کنی که معصیت امت بیش است یا دریاهای رحمت ما بیت آفاق تیره روز زردی سیاه ماست
دریای رحمت تو فزون از گناه ماست ❊ **الحکمة الثانیة** بعضی دیگر گویند که حکمت بردن خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بمعراج آن
بود که چون قضای الهی و حکم پادشاهی جل و علا در ازل چنین رفته بود که شفیع امت و شفاعت خواه روز قیامت آن حضرت
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم خواهد بود و حل و عقد اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم آرای او فرمودان زلزلة الساعة شیء
عظیم اشتغال هر کس بمرتبهٔ دید که بدیگری پرداختن مجال نبود و نظر بر احوال دیگری انداختن محال می نمود لاجرم حضرت خواجه صلی الله
علیه و آله و سلم را بملکوت سموات بر آوردند و غرائب و عجائب در آنجا بوی نمودند و درجات بهشت نعیم و درکات جحیم بدید ثواب نعیم
و عذاب الیم یک یک مشاهده فرمود و هیبت و صلابت آنها دید و گذرانید تا چون روز قیامت شود و صعوبت و هیبت آن ظاهر
گردد بر هر کس دید آن صعب نماید تا زبان بگفتار نفسی نفسی بگشایند و بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که دیده و دانسته و گذرانیده
باسانی گذرد تا همه نفسی نفسی گویند و او امتی امتی گوید **نظیر** چون حضرت خداوندی جل و علا موسی را علیه السلام بفرعون می فرستاد معجزه
خواست عصای او را معجزهٔ او ساخت و بفرمودنا بمقتضای ان الق عصاک بینداخت ثعبان شد موسی از وی بترسید گریزان
گشت خطاب آمد که خذها و لا تخف ترس از وی زایل شد حکمت در امر بالقای آن بود که اگر یک نوبت آن صورت مشاهده نکرده

بودی در کرت ثانیه او نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزهٔ او ضایع و مختل گشتی و همچنین حضرت خواجه را صلی الله علیه و آله
و صحبه و سلم در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران خائف بودی و زبان بشفاعت عاصیان
نگشودی **الحکمة الثالثة** ای درویش حق تعالی بندگان خود را به بهشت وعده فرموده است و بمشاهدهٔ دیدار امیدوار
گردانیده که للذین احسنوا الحسنی و زیادة و همه طالبان را بزرگاه مراد از روی وداد خوانده که والله یدعو الی دار السلام و واسطهٔ
حصول این نعمت و رابطهٔ وصول این دولت حضرت خواجهٔ ماست صلی الله علیه و آله و سلم و کالائی که خریدار آن غیبت نماید و بقبول
آن میل کند بی تعریف دلال میسر نگردد و تا دلال صاحب بصیرت بر حقیقت کالا مطلع نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی نتواند کرد
پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم که واسطهٔ وصال و دلیل وصول بدار الجلال است اول بآن جهان که سرای افضال و سرادق نوال است
بردند و منازل و اطعمه و اشربه و لباسهای فاخره و زیورهای زاهره یک یک بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و او را بر عجب
طالبان فرستادند تا دلالت او بر عمیا طلب عشوی بنا شد **الحکمة الرابعة** بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حبیب بود
و حبیب را بر جمیع مکنونات اطلاع باید نبینی که ملوک مجازی چون بندهٔ را مخصوص بمحبت خود گردانند خزاین و دفائن خویش را در نظر او
جلوه دهند و در زیر نگین تمکین او در آورند و همچنین مر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را خزاین و دفاین زمین را بوی بنمودند ایت الی
الارض فاریت مشارقها و مغاربها پس او را باسمانها بر آوردند ملکوت آسمانها بوی نمودند و کلید بهشت و دوزخ در جیب جاه و مکنت
او نهادند تا هر که بدولت شفاعتش مشرف گردد بر تخت بخت و فیروزی بنشینند و هر که ازین سعادت محروم ماند هرگز روی بهبودی نه بیند
نعوذ بالله **الحکمة الخامسة** آورده اند که چون از خبر عدم بفضای وجود آمدند میان آسمان و زمین مناظره افتاد آسمان خود را
برتری کشید و زمین خود را می انداخت در تفسیر بحر الدرر در چند محل ایراد این مناظره بعبارات مختلفه و اشارات مؤتلفه مبین گشته است
از آن خرمن خوشهٔ و از آن معدن قراضهٔ درین مختصر ایراد نموده شد آسمان گفت من رفعت دارم والسماء رفعها زمین گفت من بسط
دارم و جعل لکم الارض بساطاً آسمان گفت من جودی که هر دری که بمن میدهند می بخشم زمین گفت من وجودی دارم که هر بار که بر من
می نهند می کشم آسمان گفت که مرا انوار است زمین گفت مرا اسرار است آسمان گفت خیاط مشیت گوی زرین خورشید که بتدویر
تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میدان وجود ما انداخته که والشمس و ضحها خیاط ارادت جرم نیر ماه را گوئی گریبان کرته فیروزه رنگ
ما گردانیده که والقمر اذا تلها و ورّاق حکمت صحائف لطائف اوراق اطباق ما را باعشار زرین کوکب تزیین داده که انا زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب حراس حفظ و حمایت برین قلعهٔ قلعی رنگ عالی بنیان ما هر دم سنگ بطلان در میان عساکر شیطان افگنده
که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام ظلام بر شرفات این قصر لاجوردی فام بر افرازند مواکب کواکب بر
مراکب نور سوار در میدان جولان ما در تازند و هر صباح که مقدمهٔ عساکر سلطان صباح با خزاین معادن فوز و فلاح برین بندرگاه
قوافل ارواح بگذرند ثواقب رواقب تفرج آن مراقب بمدارج ایوان ما بر آیند زمین گفت ای آسمان چند خود را برکشی و از زمام
انقیاد سر کشی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض زینة لها ندیدی آخر نمی بینی که نساج حکمت بحکم خلقت بساط
بوقلمون این ساحت با مساحت مرا با چندین نقوش و الوان بچه نسق و نمط بافته مشاطهٔ قدرت در فصل فطرت زلف مفتول
ریاحین مرا بر خسار حشائش عرائس بساتین بچه زیبائی بر هم تافته آخر مشاهده نکردهٔ در صحن لاله زار در فصل بهار در نسیم صبا بر روی

گلزار چه تکلف دارد چشم غنچه بر رخسار گلرویان باغ شگفته خطیب عندلیب سبحان ذی الملک والملکوت گفته در هر گلزار چون مغنیان
همساز و در هر مرغزار قمریان چون مقربان هم آواز آسمان گفت ای زمین از بوستان و ریحان و از مرغان خوش الحان هیچ نیاید اگر الحان
می باید نغمات تسبیحات مندرعان درع عصمت ملکی و ترنمات سکان صوامع قدس فلکی چه کم از صوت عصفور و ترنم طیور بوستان تو
از آسمان من آراسته ترکجاست اکنون مطلع مطالع من نمی شود که نقاش قدرت در صحن عرصهٔ ساحت من صد هزار شاخ و برگ چگونه
برانگیخته و هیئت هر کواکب و اختر بر مثال ورد احمر از هر برگ و شاخی چگونه آویخته. ماه با جاه در فضای من خرگاه نور در بزم گاه عیش و سرور در
زده عطارد عطار وار عطر حکمت و بخور فطنت با یکدیگر آمیخته زهره که شهرهٔ شهر جمال است بر بساط انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته
جمشید خورشید در سراپردهٔ نور از چهار بالش ظهور نقود شعاع و کنوز انتفاع بر روس اشهاد بر فرد افراد نثار کرده مریخ بر این صفحهٔ تواریخ
بر مثال نقوش اعشار از شنجرف و زرنیخ منقش گشته مشتری که نگین انگشتری دولت و اقبال و سعادت و افضال است بر کله کمال و حلیهٔ
جمال بر آمده زحل در اعلی محل نیل و حل بر رخسار بدبختان مالیدن گرفته سهیل یمنی چون خاتون یمنی دامن تسخیر کشان کرده جوزا حمایل زرنگار
خود را بوقوف نور و آیات سرور نشان کرده بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی فام در این قصر عالی مقام باد از کرد

بیت همچنین هر یک از اجرام سپهر × شسته از سرچشمهٔ انوار چهر × ثابت و سیاره چون شاه عروس × دست در گردن تخت آبنوس

اینها همه از عالم صورتند از روی رفعت نه آخر قلعهٔ فلکم نه عبادت جای ملکم نه محل عرش فخیم نه در حیطهٔ کرسی وسیعم نه جای جبرئیل و میکائیل
ام نه مسکن اسرافیل و عزرائیل ام نه صومعهٔ عیسی مریم نه محرم سر لوح و قلمم نه مدرسهٔ ادریسم نه بیت المعمور تقدیسم القصه آسمان بر جمال بر خاک
شوریده حال تفوق نمود خاک نمناک سر خجالت به پیش افکنده مدت چندین هزار سال بدین منوال بگذرانید چون خواجهٔ عالم صلی الله
علیه و آله و سلم از حیز عدم بعرصهٔ عالم تشریف فرمود زمین بنازید و زبان تفاخر کشاده آواز برکشید که ای آسمان اینک آن پیغمبری
که هژده هزار عالم طفیل اوست و مقربان حظائر ملکوت جرعه نوش بزم شهود اوست اگر چه گوهر پاکش از ورای دوائر عالم افلاک
است اما اصل وجود و محل زاد و بودش این مرکز کرهٔ خاک است بینش از من بعثتش بر من تربتش در من حاصل که زمین بواسطهٔ تشبث بذیل نبیل
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور بزاویهٔ خمول شتافت بعد از آن اطباق سموات بحضرت واهب
العطیات نالیده استدعا نمود که بیمن قدم این خواجهٔ صاحب کرم صلی الله علیه و آله و سلم عرصهٔ ما را منور و ساحت ما را معطر گردانید
تا آن محزون باند و مقرون نماند حق تعالی مسألت او را اجابت نموده معراج عظمت شعار رفعت دثار او را بر اعناق ملک نهاده
بر اطباق سموات بگذرانیدند و از این مرتبهٔ سفلی بدرجهٔ علای دنی فتدلی رسانیدند تا مراد آسمانیان بر آید و آسمان نیز از حجاب خجلت
و محرومی از این دولت بدر آید **الحکمة السادسة** بعضی دیگر میگویند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر طبقات
سموات گذرانیده و بدرجات علیه رسانیده تا امت را بی واسطه باو سپارد کانه تعالی یقول ای محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
امت را در زمین بتو می سپارم اما در زمین همین تو ایشان را می بینی بمقام قرب آئی تا ما ایشان را بتو عرض کنیم تا سپارنده را ببینی
نه سپرده را ببین که کیست که بتو می سپارد و ببین که چیست که بتو می سپارد ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیش از سپردن با ما بودند و همه عیبها
شایستهٔ ما بودند و ما با وجود آن عنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز شفقت از ایشان باز مگیر از اینجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند و
وی امتی امتی گوید اینجا سری است بغایت لطیف و آن آن است که همه نفسی گویند و نفس حق نیست و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

امتی

امتی گوید و امت نیز حق نیست ظاهر آن می نمود که اندر بزرگی همت وی و رستی سری بجای امتی همه ربی ربی گفتی ولیکن در ضمن این سری است که ربی
گفتن در حیطهٔ امتی گفتن مندرج است زیرا که در وقت امتی گفتن ناظر امت نیست بلکه دهندهٔ امت است گوئیا می فرماید که
عطائی که در مقام قرب بمن ارزانی داشتی امت بود اگر دست از ایشان باز دارم استخفاف عطای دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی
ورد خود ساخت و در این لطیفهٔ دیگر است در شرح تعرف میگوید که حق تعالی با این امت دو کار عجب کرد یکی آنکه همه امتان ابد ایشان
باز گذاشت تا زنار بربستند و عهد بشکستند بعد از آن که پیغمبران ایشان از میان بیرون رفتند تا آشتی را جا نماند همه پیغمبران نفسی
نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت آشتی ندیدند و چون او امت را بر آشتی نگهداشت تا اصل عقد دوستی بر جای باشد و صلاحیت
صلح داشته باشد از بهر این رسول صلی الله علیه و آله و سلم امتی امتی گوید کار دیگر از لطائف که با این امت پیش برد این بود که اگر این امت
با وجود ضعف بنیت مضاعفه امم سابقه جفاکاری نمودند اما اصل آشتی را بر جای داشتند و آن جفاکاری امت نه از بهر خواری این
امت بود بلکه از برای آن بود که تا دو چیز ظاهر گردد یکی دوستی خود با این امت و دیگر جاه شفاعت رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم
بزرگان گفته اند که التجاوز علی الجفاء علی قدر المحبة وعظم الجفاء علی عظم جاه التشفیع یعنی از بسیاری جفا در گذشتن دلیل تاکید محبت است
و جفای بسیار التشفیع بخشیدن دلیل جاه تشفیع است **الحکمة السابعة** خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم را در زمین خلوتی
بود که از آن تعبیر باین می فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و او همواره طالب آن می بود که او را بجائی رسانند که آنجا
حاصل و مقصود آن وقت است نقد وقت او گردد چنانچه ملک مقرب که عبارت از جبرئیل ع است و نبی مرسل که اشارت بخلیل است
علیه السلام نفی بلکه نبی مرسل عبارت از قالب او و ملک مقرب کنایت از روح اوست در میان نگنجد و نقود وجود کونین در میزان
آن وجدان بهیچ بر نسنجد لاجرم از این منزل بی ثبات مجلس چار حد شش جهات او را بیرون بردند و آنچه مقصود بالذات بود روی
نمودند **مثاله** حضرت یونس علیه السلام چون از گردش ایام فاتر و از صحبت انام ملول خاطر گشت کنج زاویه می طلبید تا بفراغت
با دوست رازی گوید و با پادشاه نیازی عرض کند و در خانقاه شکم ماهی خلوتگاهی از برای خدمتش کماهی ترتیب فرموده به تسبیح
و تقدیس مشغول گردانیدند و بمراد و مقصودش رسانیدند تا خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم از حال او چنین خبر داد که لا تفضلونی علی
یونس بن متی که عروج من بجانب علو آمد و از وی بجانب سفل یعنی در وصول بآنجناب توجه بفوق و تحت در مساویست و در
حصول آن مراد فوق العرش با تحت الثری مستوی و قصهٔ ابراهیم خلیل ع نیز از این قبیل است که خلوت او در میان آتش تعیین نموده اند
و آنجا بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول گردانیده اند و بدرجات علا و ذروهٔ علیای مقاصد و مآرب رسانیده اند
الحکمة الثامنة بعضی دیگر گویند که چون حضرت حق سبحانه و تعالی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را مشرف بخلعت
محبوبی گردانید آوازهٔ این نوازه بدروازهٔ ملکوت رسید و صدای این ندا در گنبد عالم ملک پیچید همه مکونات بحجت حضرت
سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات متحیر گشتند ملاء اعلی که در ابتداء بگفتار اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
اظهار استعفا نموده بودند و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیده اکثر مفسران بر آنند که آنچه بعلم غیب اشارت فرموده و حوالت
کرده بعلم خود اشارت بوجود محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم یعنی شما از نسل آدم مفسدان و تباه کاران می بینید و من نظر
بآن فرزند ارجمند دارم هر چه خلعت وجود یافته از برکت وجود او بوده و هر که محرم حرم وصول گشته جرعه نوش بزم شهود او بوده

لاجرم چون مقصود وجود آفرینش در عالم دانش بینش وجود با جود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دیدند مشتاق دیدار مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم گشتند و از جناب قدس الهی جل و علا ملاقات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم مسألت نمودند خواجه صلی الله
علیه و آله وسلم را برین اطباق نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق برآوردند تا حکمت در ایجاد عالم بلکه هژده هزار عالم دانستند و
عذر خواهی آن سوال و طلب حکمت توانستند **نظیره** زلیخا را با یوسف محبت بدرجهٔ اعلی بود قد شغفها حبا چون لایمات مصر
جمال یوسف ندیده بودند ملامت زلیخای مسکین می نمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند به یوسف
خطاب کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر جمال یوسف علیه السلام افتاد چنان مدهوش گشتند که دستها بریدند و از آن خبر
نداشتند فلما راینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ماهذا بشرا ان هذا الا ملک کریم **الحکمة التاسعة** بعضی دیگر گویند
که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم را برین مناظرهٔ علوی ازین سراچهٔ سفلی از برای آن ترقی دادند که چون خدمت و عبادت معتکفان
خطائر ملکوت و متعطشان زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید در طریق عبادت با نشاط تر و در بزم قربت با انبساط تر گردد
الحکمة العاشرة بعضی دیگر گویند در عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حکمت آن بود که او بواسطهٔ تواتر و توالی تجلیات
جلالی و جمالی مقام شنید بمنزل دید رسد و از مرتبهٔ علم الیقین بسر حد عین الیقین ترقی نماید و بحلیهٔ حق الیقین آراسته و پیراسته گردد
الحکمة الحادی عشر بعضی دیگر میگویند که حکمت در عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که ازین زندان بر آن
ایوان عالی ارکان برند تا لطائف آخرت به بیند و دامن همت از رذائل دنیا بتمام درچیند و باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیند
الحکمة الثانی عشر مثیلی است که ارباب اشارت گفته اند و آن آنست که دلاله که واسطهٔ وصال و رابطهٔ اتصال
عاشقان است معشوق چندانکه پیش شاه توصیف جمال و تعریف کمال عروس کند محبت انجا متحقق نگردد که محبوب خود را
بحلی جمال و زینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری درآید و لمعات انوار جمال بی واسطهٔ اغیار بطالب وصال نماید
که لک ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم مدتیست که آوازهٔ حسن و جمال و دبدبهٔ جاه و جلال ما از جبرئیل حامی شنوی و متعطش زلال از ینابیع
قل رب زدنی علما آب حیات وصال میجوئی اکنون برخیز و واسطه برانگیز فی بلکه واسطه از میان بردار که حسن و جمال ما بر تو کما لی آراسته
و نقاب احتجاب از چهرهٔ عروس جلال برداشته و بجار مالامال افضال موج جود بر اوج عالم شهود برآورده و در وحدت ذات از صدف صفا
مجرد گردد **نظم**

کان یار نقاب برگرفت
ساقی می ناب برگرفت | عکس رخ خویش دید در جام
بهر تو شراب برگرفت | هر گرمی ناب برگرفت
ماه آن گر سر عشرت است بازای | روشن شد از آن سراچهٔ دل
کان ماه حجاب برگرفت

الحکمة الثالثة عشر بعضی دیگر میگویند که حق سبحانه و تعالی میخواست تا آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بجمیع اقسام وحی مشرف گرداند فاضلترین اقسام آن آنست که بی واسطهٔ جبرئیل علیه السلام باشد چنانچه سابقه مبین شد
و مفسران گفته اند که آیت کریمهٔ آمن الرسول از آن قبیل است که بی واسطهٔ جبرئیل علیه السلام در شب معراج می شنید و مراد از
حضرت او می طلبید و نوید اجابت میرسید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا الی آخر السورة و درین باب لطائف بسیار در
شرایف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمه پس حکمت بردن خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم آن بوده باشد که این
آیات کریمه بخود بی خود برآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخواند **الحکمة الرابعة عشر** نقلست که در میان ملائک ملاء اعلی

گفته

گفت و شنیدی در میان آمده بود و سوالی چند با یکدیگر در معرض عرض آورده بودند جواب شافی حاصل نمی آمد گویند مدت چهار صد هزار
سال این گفت و شنید در میان بود و جواب نمی یافتند تا این سید برگزیده و این نور بهر دو دیده صلی الله علیه و آله وسلم عالم را بنور حضور
خود مشرف ساخت و همای وار سایهٔ دولت بر سر این خاکساران دامن آخر الزمان انداخت و چون شمهٔ از وصف کمال و نعوت افضال
او بر ملاء اعلی کروبیان عالم بالا ظاهر گشت دانستند که حل این مشکلات باز بسته باشارت این خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
خواهد بود حضرت حق سبحانه و تعالی بنا بر استدعای مقربان خواجه هر دو جهان را بر بام نه آشیام عالم کن فکان برآورد تا جواب مسائل
ملاء اعلی کما ینبغی بر ایشان املا فرماید و این فرو بسته از کار ایشان بکشاید و تقریر این مسائل و جواب شافی عنقریب در محل شامل و وافی مبین گردد
انشاء الله العزیز **الحکمة الخامسة عشر** حکمت دیگر در بردن خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بمعراج چنانچه امام جعفر
بن محمد الباقر رضی الله عنهما فرموده آن بود که حق سبحانه و تعالی میخواست که تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بتعلیم او از آن مفتخر گرداند چون از
طبقات سموات در گذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص رسید از ورای حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نماز بستور
که حالا معروف است بگفت و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استماع نمود و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز
الحکمة السادسة عشر حکمت دیگر آن گفته اند که تا تقدم او بر همه بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس
امام انبیا گردانند علیهم السلام و فضل او بر ایشان ظاهر گردد و بعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگانش فرمودند تا تفضیل بر فرشتگان نیز
محقق شود و در زمین او را الشرق و غرب به پیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همهٔ افراد انس و جن حاکم و بادشاه باشد پس
حکمت در معراج فضل خواجه ماست صلی الله علیه و آله وسلم بر جمیع مکونات **الحکمة السابعة عشر** حکمت دیگر در معراج
خواجه صلی الله علیه و آله وسلم می شاید که استمالت خاطر و ترفیه باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دنیا از جور و ترسا
و جهود چندان مجاهدت کشیده بود و ملامت و ریاضت دیده که جبران آن نقصان بغیر از عروج بآسمان و حرم سرای خاص هیچ عطای
دیگر میسر نگشت حضرت حق سبحانه و تعالی خواست تا رفعت شان و عظمت برهان باو نماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیوی را در
جنب آن موهبت ناچیز و مضمحل گرداند و خاطر نازنین او را از آن بار و غبار بیرون آرد با وجود تیرباران بلا و محنت در پناه آن آرامگاه بیاساید
الحکمة الثامنة عشر حکمت آن بود و الله اعلم تا مقدور از نظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ساقط گردد بیان این سخن
آنست که چون عطیات پادشاهانه و خلعتهای خداوندانه مثل رفعت نام و عز و احترام و لوای حمد و آدم و ما دون تحت لوائی او و حوض کوثر
و شفاعت ابیض و احمر و خروج پیش از همه خلایق از قبر و در آمدن در بهشت از همه انبیا و رسل پیشتر و صد هزار لطائف دیگر از عواطف
مقرر که نامزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بودند و عادت است که چون ملوک دنیا ملازمی را العطایای با خلعت اعلای مخصوص گردانند
وی بدان خلعت و عطا بناز در برا که بان عطا وی عزیز گشته اما اینجا همه چیز ما را برسول صلی الله علیه و آله وسلم عزیز کرده بودند او بچیز دیگر عزیز
ساخت لاجرم همه بوی افتخار کردند و مفاخرت آنها در جنب عز خویش مشاهده فرمود لاجرم میگفت انا اول من ینشق الارض عنه ولا فخر
و لواء الحمد بیدی ولا فخر فرمود که مرا بانها فخر نیست بلکه اینها را بمن فخر است اسفل با اعلا فخر کند نه اعلی با اسفل همه بمن نازند که من عزیزم و من
بکسی نازم که از من عزیزتر است الرفیق الاعلی یا چنین تقریر کنیم که حضرت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم را بمعراج بردند و حقارت کون بوی
نمودند تمام عالم چون قبضهٔ خاک بوی در زیر قدم او نمودند تا شفاعت کردن او بقیامت آسان گردد گویند که چون حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله و سلم بمقام قاب قوسین تشریف نمود گفتند که همه امت باجفا داخل این کونند که خاک پای تست اگر از ما بقیامت مقدای
از خاک خویش بطلبی هرگز از تو دریغ ندارم خاطر خوش دار و همت برگمار که درین باب با تو بقلیل و کثیر مضایقه نخواهد رفت **الحکمة التاسعة**
عشقی نقل است که چون نور خواجه علیه الصلوة والسلام را پیش از سائر خلایق از نور احدیت خود بیرون آورد سه مقام از برای او نصب
فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام هیبت بداشت تا مؤدب گشت و هزار سال در مقام لطف بداشت
تا منبسط گشت و هزار سال در مقام قرب بداشت تا با حق سبحانه و تعالی انس گرفت چون آن روح پاکیزه را از آن مقام بقالب آوردند
مشتاق آن مقام گشت چنانکه او را قرار و آرام نماند و همچنان که آتش را بر افروزند اضطراب و حرکت میکند و میل بجانب علو دارد آن
جست از شوق وطن است که از انجا آمده مرغی را که از باغ و بوستان گرفته بقید محبوس گردانند می طلبد و خود را بر زمین میزند آن همه
از اشتیاق وطن اصلی است چنانچه فقیر تو میگوید

عندلیب چمن قدسی ای طائر عشق +
گفت با تست شب و روز زمن می طلبی
شاهبازی تو درین دامگه آرام مگیر +
گر تماشای گل و صحن چمن می طلبی
عاقبت پرده برافگند که هان پیشتر آی +
سوی شه باز بپرواز ران که وطن می طلبی +
بر سر عرش دویدم که بگو یار کجاست
جام می گیر اگر شرم شکن می طلبی +

القصه چون روح مبارکش را در مقام هیبت بگداختند و بلطف بپروردند و بقرب بنواختند در اشتیاق همان مقام در قالب قرار نداشت
وجویای آن قرب بود و جان را بمقام قرب بردن بی بدن جهت نداشت که اگر کالبد بیجان ماندی از نصب شریعت عاجز آمدی
لاجرم نفس را بطفیل سر انجا بردند چون نفس ذوق مقام سر دریافت خاطرش همانجا فرود آمد گفت جای خوش است از ینجا باز نگردم از آن
مقتضای این عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب آمد که ای حبیب من اگر تو طالبان را باره نمائی که راه نماید و اگر ابواب معرفت بر وجوه
عاشقان تو نگشائی که گشاید **رباعی** از یک دم تو هزار خسته هر یک ز هزار رنج رسته گر مرده بود و گر که مجروح
یابد ز تو این شفا و آن روح + ای درویش مثل خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چون مثل باز بود باز را بهزار دیار بجز ندو بوی گنجشکی صید
کنند که بدرهمی نیرزد ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو باز را زمانی گنجشکی چند که عبارت از امت اند تو صید خواهیم کرد چون تو انجائی ایشان را
که برآرد **بیت** تو باز عشقی در زمین نه مرغکی تو دانه چین + از بهر صیدی این چنین باز دست ما پریدۀ **ای درویش** خواجه صلی الله
علیه و آله و سلم درین دامگاه هم صید بود و هم صیاد مرغی از آشیانه انا من الله پرواز کرده و در صورت صیادی بعثت الی الاسود والاحمر گرد
کائنات پرواز میکرد تا عاقبت مرغ وصال ما که موسی علیه السلام خواست تا به تیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند نتوانست از آن که
در غایت تعزز در اوج کبریائی لن ترانی داشت بصد هزار ناز نشیب و فراز بوی باز دادند که الم تر الی ربک بس هم مرغ بود و هم او دانه
شمع بود و هم او پروانه **رباعی**

محنت زدگان روزگار خویشیم +
ما در غم عشق غمگسار خویشیم +
صیاد ایم و هم شکار خویشیم
سرگشته و شوریدۀ کار خویشیم +

الحکمة العشرون در حکمت
بردن خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بمعراج بزبان اشارت و ترجیع بشنو **ای درویش** آن روز که حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت
قصر هفت آشام اجرام مطبق برافراشت و این ایوان عالی ارکان صوامع انس و شادروان زرافشان اقدس را در فضای هوا قدرت معلق بداشت

نظم مقدسی که بآلت بقدرت مطلق
نه چوب و تیشه و نجار را درو رونق
کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق
حصار ساخته زمین آبگینه گون طارم
نه خشت و رشته معمار را در و بازار +
بگرد او زده از بحر بیکران خندق

بعد

بعد از آن اوراق حکمتش صحایف لطایف اوراق اطباق این هفت سبع طباق را با عشار زرین کواکب اخماس سیمین ثواقب بیاراست
که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خیاط ارادتش جرم زیر ماه سیمین را چون تکمۀ زرین گوی گریبان کرۀ فیروزه رنگ آسمانی ساخت
و خراط مشیئتش گوی خورشید را ابتدا به تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان این گلشن سرای کن فکان انداخت **مثنوی**

ازین گردنده گنبدهای پرنور
بجز گردش چه شاید پدید از دور
ولی در طبع هر داننده هست
که با گردنده گرداننده هست

القصه چون این سفینه سکینه لولو بار گوهر نثار در دریا بار بر موج اوج گردان شد و این پرکار پر کار دوار بر مرکز دائرۀ بساط عالم امکان
گشت مرکب کواکب که بر مراقب و واقب نور بر طریق عبور سیاران عالم ظهور نصب کرده بودند که و بالنجم هم یهتدون هر یک در تعریف حال
و توصیف مقال خود میکوشیدند و از جملۀ آن یکی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب و ماه چنین گاه واقع بود ماه از خرگاه زبرجدی
فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زدی و گاه آفتاب از نقاب زرین طناب قبۀ چهارم دست مناقشت بگریبان
ماه دراز کردی ماه گفت من سلطان ولایت شیم شهریار بدر نام قمر لقبم چون شب زنگی چهره از حجرۀ مغرب روی نماید و لیلة الدجی دراج
ظلمت در سر کشیده دکان داران کواکب در رسته بازار فلک تماشه ضیا عرضه دادن گیرند خطبا منابر نور در محافل ظهور خطبۀ یخرجهم من الظلمات
الی النور بنام من برخوانند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم و دواج ملمع در برکنم زحل که در بلندترین محل در واج اطلس یاقوتی
بر لشیت کشیده در شیوۀ بزرگواری و آئین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده بجد ستمگاری من میان بر بندد و مشتری
لباس شستری پوشیده در مسند قضای امامت پشت بمسند حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع من ابلاغ احکام میان خواص و عوام
با تمام رساند مریخ خنجر تغلب در دست گرفته و رماح زنگاری معلق از شست آویخته بمددگاری من تیر تقدیر برکمان تدبیر نهاده بهیاهوی
تفرقه اعداد غلبۀ او در آرمن در داده زهره دف شغب در کف طرب در بزم عیش و نشاط من نهاده و نغمۀ دلنواز و آهنگ نوا پرداز
حریفان مجلس شریف المغارس مراد در رقص و اهتزاز در آورده عطارد باغنیمتی تمام چو دری در درج نی که چون دری بر برج در مسند آسمانی
در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده و تنگ چشمان بنات النعش و سلاحداران ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حاصل هنوز
متابعان حضرت من شطرنج مراد نا باخته و تهیۀ اسباب نشاط نا ساخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از شرف شرق طالع گردد و قوادلان زرین قبا
سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق در تازند و مهرهای نرد کواکب آسمان نورد را که در اقداح تیزگرد فلک لاجوردی
مشعبدان قمار خانۀ فلکی و ندیمان کارخانۀ ملکی بنام من انداخته اند بغارت و تاراج در ربایند و میدان آسمان از اشخاص جنود طالع
مسعود من خالی گردانند و چون شاه ماه از سپاه معدلت پناه جمشید خورشید شکایت بسمع جمع افلاکیان رسانید سلطان
فیروز ناصیت روز یعنی آفتاب جهانتاب در رد این سوال و منع این جدال تیغ زبان از نیام امتحان بر کشیده و سخن بانجا
انجامید که در آن روز که دهقان قضا و قدر مزارع قوی و قدر سبزه زار سپهر و مرغزار فلک نورانی چهر امنظر و منور میساخت از برای نقرۀ خنگ
دولت من چراگاهی پرداخت تا هر صباح کراشهب نورانی مشرب زرین لگام سیمین ستام من در اصطبل مشرق سر از مخلات طلوع بیرون
کند و می زادگان صبح را بفرمائیم تا حصاة نجوم را ازین مرغابی خضرا که مراغه جای مرکب دولت ماست برچینند مشتری که کاتب دار القضای
فلک و راقم محاضر و سجلات دیوان ملک است صورت دعوی و جواب مخاصمین را بخامۀ تقدیر و روزنامۀ تحریر. متقرر و محرر ساخته بود بوکیل
قضا و قدر تسلیم کرد و فرمان واجب الاذعان بمشتری وارد گشت که حل این گونه مشکلات و عرض این واقعات در توقف دار که با حاکم ولایت

شرح دعا عالم روایت اصل و فرع را یک شبی بر مرکب نور سوار برین طارم زرنگار برآریم دعاوی کلیه و قضایای جزئیه که چندین هزار سال در موقف توقف مورد تخلف مختلف فیه بود برابطهٔ رای عالم آرایش مربوط و مضبوط گردانیم **مثنوی**

ای گهر تاج فرستادگان | تاج ده گوهر آزادگان | هرچه ز بیگانه و خیل تواند | جمله درین راه طفیل تواند
چون تو بعالم علم افراختی | غلغله در کون در انداختی | مهر شد این نامه بعنوان تو | ختم شد این خطبه بدوران تو

چون این مقدمه مهد استی بدان که این اشارت نسبت بحضرت سید السادات است صلی الله علیه و آله و سلم که بزبان حال وارد گشته و بزبان قال استفاده از آیت کریمه ما زاغ البصر و ما طغی و زیادت ازین بتحقیق این آیت در آخر باب معراج خواهد بود ان شاء الله تعالی۔

اشارتی چند مجملاً پیش ازین واقعهٔ معراج مفصلاً هم از نیکو سوق کلام بسمع خاص و عام از مخترعات معین مسکین میرسانم و این قصر رفیع البنیان شدید الارکان کما ینبغی تمام می گردانم و بالله التوفیق

بعد از آن که جبرئیل علیه السلام بفرمان الٰهی جل و علا بطلب حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و براق بر در حجرهٔ اشتیاق خواجه ما صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بداشت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم قدم همت در رکاب براق دولت در آورده پرسید که ای جبرئیل علیه السلام بکجا باید رفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دهلیز این سرا هفت منزل دارد در هر منزلی چندین محفل منتظر قدوم تواند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم تازیانهٔ همت در دست نهمت گرفته **مثنوی**

چون درآورد در رکابش پای | کبک علوی خرام جست از جای | برق کردار بر براق نشست | تازیانش ز برق تازیانه بدست
هرچه را دید زیر گام کشید | شب لگد خورد و مه لگام کشید

چون بفلک اول رسید ماه را پشت بشبانان سعادت نهاده گاهی در مقام هلالی در پرتو انوار جلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گاهی بمقام بدری در منزل شرف و صاحب قدری بر مثال عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی نشین پیش آمد و عنان براق خواجه صلی الله علیه و آله و سلم را بگرفت و گفت **رباعی**

از طلعت خود خانه بیارای دمی | آراسته ام خانه بیاسای دمی
تا دست خود از دامن غم باز کشم | بنشین بسر مراد از پای دمی

خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بزبان حال فرمود که منازل افلاک در پیش دارم ما حضر آنچه داری در پیش آر ماه گفت ای خواجه صباغ دکان بدیع تم صناع ارکان رفیع منم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در گلهای بهار و میوه های اشجار منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار میگردد همه اثری از آثار تابش من است و هم صباغ و استاد و هم نقشبند کامل خواجه صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود که ای ماه شرم نداری که این بضاعت مزجات بر طبق عرض نهی و نزد من آئی اگر تو صباغی دکان بیع می کنی من آن صباغ استادم که از خم بلغ ما انزل الیک از زنگبار اسرار صبغة الله هفتاد و دو رنگ ستفترق امتی الی اثنتین و سبعین فرقة بیرون آرم هر که بالاتر از استاد دکان بگشاید در انجمن فلک و مجمع ملک بی فر درهای والنشق القمر خواهد خورد **نظم**

ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده | عشقت علم بسینهٔ هر یک بیک زده | آئینه دار طلعت تو بوده آفتاب
خرگاه زر طناب از آن بر فلک زده | مه لاف حسن زد بفلک لاجرم شکافت | از پنجهٔ سیاست تو بر فلک زده

بعد از آن قصد قبهٔ دوم کرد عطارد را دید در ایوان افلاک دفتر امر و نهی حل و عقد در پیش نهاده گاه از نقطهٔ دریای قیر نوک خامهٔ تدبیر صفحهٔ شب قدر از مشک اذفر رقم میزد و گاه از قارورهٔ کافور بلبل زدین نقش بیاض بر دیباچهٔ روز ظاهر میگرداند چون نظرش

بر مرکب خواجه صلی الله علیه و آله و سلم افتاده باستقبال آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم پیش باز آمد و این نیازمندی عرضه داشت **رباعی**

ای دل شده فتنهٔ رخ ماه وشت | عاشق شده جان بران سخنهای خوشت
در کلبهٔ ما دمی در آی و بنشین | تا جان و دل خسته کنم پیش کشت

خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عطارد ما حضر چه داری گفت صدر ایوان آسمان من دارم سجلات و محاضر افلاک برقم قلم من می نگارم کنگرهٔ برج جوزا بنام من مثبت است جواهر زواهر عز و علا در درج احتشام من است منشور فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال من می پردازم اکنون در خدمتت چون قلم از سر قلم سازم خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ای عطارد اگر صدر دیوان آسمانی تو داری سبع مثانی که صدر منشور قرآنی است من دارم اگر کنگرهٔ جوزا بنام تست هشت باغ رضوان با صد هزار حور و قصور گلشن سرای باغ جنان بنام کمتر ملازمی از ملازمان عالی مقام من است هنوز تو از گنجینهٔ عدم قدم برون نهاده بودی که خوان سالار فطرت در ضیافت خانهٔ شهرت قرص وجود ترا بر گرد خوان لاجوردی آسمان نهاده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری کسی که در ضیافت عند ربی طعام احتشام و شراب احترام هو یطعمنی و یسقینی نوشیده باین ما حضر محقر تو کی سر فرو دارد عنان عزیمت گردانیده میل آسمان سوم کرد زهره را دید ارغنون طرب ساز کرده با نوای چنگ و صدای عود هم آواز گشته از طیب نغمات طرب انگیز دختران کواکب را از خواب اقوال بیدار میداشت و صوفیان سبز پوش افلاک را با هنگ دل آویز خویش در چرخ می آورد گاهی از نم قلم عطارد چنبر دایرهٔ خود را آب میزد و گاهی در تاب آفتاب جلد مصقول ارغنون خود را خشک میکرد چون مبشر قدم کرم خواجه صلی الله علیه و آله و سلم برسید زهره آواز برکشیده می گفت **رباعی**

ای هر دو جهان نثار خاک پایت | گردون نرسد بقدر عالی رایت
یک لحظه گذر بکوی درویشان کن | تا از دل و از دیده بسازم جایت

خواجه صلی الله علیه و آله و سلم عنان مرکب دولت باز کشید و گفت جای توقف نیست ما حضر چه داری بیار زهره گفت اقطار ممالک قصر سوم در حیطهٔ اقتدار من است زمزمهٔ مغنیان گنبد خانهٔ افلاک از حدی نغمات اوتار من است طبع پوشان صوامع علوی از سرود رود من در رقص اند و حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستیفای نغمه و نوای من می رقصند چون اوتار در لنواز طرب را ساز دهم محفل داران کواکب دراهم و دنانیر ثواقب در دایرهٔ من اندازند امشب آنها را نثار مقدم شریف تو کنم خواجه صلی الله علیه و آله و سلم باشارت لطیفه جواب آن ضعیفه باز داد که ای زهره بنغمهٔ بی بهرهٔ تو کسی فریفته شود که زهرائی در خانه نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام بیست و چهار شعبهٔ نغمه و نوا داری زهرای من سالی دوازده ماه و ماهی سی روز و روزی بیست و چهار ساعت اوتار سی و دو رکعت نماز اقم الصلوة در نماز و حلقهٔ نیاز چنان بجنباند که در هر دوگانه حضرت یگانه صد هزار در شاهوار از رحمت در گوش همت او در آرد که ان رحمة الله قریب من المحسنین صد هزار درم و دینار عصمت بر فرق عفت او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون ازین درم و دیناری که بگدائی بینوائی بدست آری چکنم عنان براق را حرکتی داد و قصد قبهٔ چهارم کرد خورشید جمشید آسای فلک پیما را دید نور افشان صد هزاران سنان جانستان از پیش و پس او در فشان از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور گریخته و از احراق او مریخ با غبار زرنگار توبیخ آمیخته صد هزار جلاجل سیمین در سلاسل زرین از خیمهٔ زر طناب پرتاب او آویخته رشتهٔ تعلق و تملق با وجود انتشار انوار از خطا اطاعت اغمار گسیخته چون خبر میمون اثر آن سرور صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و نوید با امید آن مهتر بسمع خورشید انور رسید باستقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش دوید و این رباعی پیش کش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد **رباعی**

ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست | تا عرش فلک کمینه یک پایهٔ تست
مخصوص بلطافت چه ندارد سایه | زان است که آفتاب در سایهٔ تست

رباعی دل بندهٔ زلف تابدار تو کنم + جان چاکر لعل آبدار تو کنم + گر با من دل خسته برآری نفسی + صد جان اگرم بود نثار تو کنم +
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم روی بآفتاب کرد و گفت منازل افلاک در پیش دارم درنگ را مجال نیست ما حضر چه داری گفت پادشاه سریر چهارم منم و سلطان انجم بر گرد بالش هفت طارم منم اگر نه نور من بظهور کوشیدی جگر سنگ و در دل تنگ سنگ با فرهنگ خلعت یاقوتی رنگ کی پوشیدی و لعل بدخشانی شراب ارغوانی کی نوشیدی عقیق یمنی را چون گل آتشین حمیی لایق نگین تمکین من می گردانم طلای احمر را لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی من می پوشانم اطفال ثمرات را در مهاد شجرات از خامی ناتمامی من می پرورانم و در سرمای زمستان لباس زربفت در افشان بر بالای سر مازدگان من می گسترانم حاصل هر چه از نقود در ایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریف تو سازم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود اگر تو مشعله دار قلاع افلاکی من آفتاب سپهر لولاکم علمدار آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب نبوتم از آسمان فتوت اعلام اسلام نصب فرمود سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از بی راهه غوایت بجادهٔ هدایت پیوستند ای آفتاب که تو بمقدار سپری از حجاب سحاب چنان محجوب می شوی که تیر شعاع از آن در نتوانی گذرانید با من که آفتاب ساطع شریعتم و وارسته از حجاب طبیعتم چه پیش توانی برد این بگفت و کمیت سیادت برانگیخت تا بمنزل مریخ که ساباط رباط پنجم است عنان باز کشید بهرام را دید که خنجر تغلب در دست گرفته بوسه بر رکاب همایون داد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای بهرام ما حضر چه داری گفت سپهسالار انجم منم پهلوان صف پنجم منم لشکرکش صفدرکش در میان سیارات منم شمشیر گذار عدو آزار در حیطهٔ سموات منم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که ای قتال ظلم پیشه و ای غدار جور اندیشه چه بتیغ بیدریغ خونریزی و با منصفان بجور ستیزی اگر توانی بسنان لسان هزاران مردهٔ پژمردهٔ کفر و عصیان را چون من در میان میدان دعوت زندهٔ موید گردان این بگفت و منزل ببل کرده رو بدار الحکم مشتری آورد که قبهٔ ششم است برجیس را دید در صفهٔ تدریس پشت بمسند حکومت باز نهاده و در مقام رضا تن بقضا داده خاتم حکومت در انگشت و دواج معدلت در پشت چون بشارت قدوم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم رسید رکاب قاضی شرع ببوسید و این نثار پیش خواجه صلی الله علیه وآله وسلم کشید رباعی +

ای هر دو جهان طفیل خاک قدمت
وی معجزهٔ مسیح از فیض دمت
ملک و ملکوت پر ز صیت کرمت
بر کنگرهٔ عرش رسید علمت +

یکساعت بشمع رخسار خود شبستان ما را منور گردان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت نمود که هر چه داری بنظر آر که مقربان سوال عصمت در انتظار قدوم من اند مشتری گفت قاضی بلدان فلک منم شاهد عدول انجم ملک منم منشور قضا بنام من است توقیع سجل و فتوی مبرهن باحکام من است فرمود که اگر تو قاضی بلاد آسمانی من خلیفهٔ معلم دبستان الرحمن علم القرآن ام قرآن منشور من است و فرقان دستور من علم شریعت شعار من و علم وراثت دثار من فتوی چیست شریعت من تقوی چیست طریقت من دنیا چیست معبد من عقبی چیست مرصد من مولی چیست مقصد من بعد از آن قصد مرحلهٔ هفتم کرد که محل زحل است کیوان را دید تاج مکلل بر فرق نهاده و دواج مدول از برق آماده بهرام در خدمتش حسام انتقام بر کتف ایستاده چون گرد براق خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از دور پدید شد باستقبال دوید و این نشید برکشید

رباعی ای هفت فلک غلام خاک در تو + وی دیدهٔ عقل خیره در منظر تو + هر چند که شد مسند هفتم جایم + پستم چو زمین در قدم چاکر تو +

باشارت چنین فرمود که مقصود از صعود بدین درجه این محل نه حلول بمنزل زحل بوده است القصه دست رد بر پیشانی هودج نشینان عماری افلاک نهاده و مرکب همت از این هفت مرحله بیرون جهانید چنانکه شیخ نظامی گنجوی رحمة الله علیه شمه از آن بیان فرموده

چون محمد برقص پای براق / شد بتقطیع نطع این اوراق
می برید از منازل فلکی / شاه راهی بشهپر ملکی
ماه را از خط حمایل خویش / داد سرسبزی از شمائل خویش
بر عطارد ز نقره کاری دست / زنگی از کوزهٔ رصاصی بست
زهره را از فروغ مهتابی / برقعی برکشیده سیمابی
چون برآمد بتختگاه سپهر / تاج زرین نهاد بر سر مهر
سبز پوشید چون خلیفه بشام / سرخروئی گذاشت با بهرام
مشتری را ز قوس سرتاپای / دردسر دید گشت صندل سای
تاج کیوان چو بوسه زد قدمش / در سواد عبیر شد علمش
او خرامان مثال باد صبا / درگذشت از ریاض خضرا

نقل است که چون از هفت آسمان درگذشت آن گاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت برینتی که تمام است خود را بیارای و در ممر نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم درآی تا چنانچه حجله نشینان حجرات سموات علو همت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند تو نیز معاینه ببینی بهشت چادر زیبا در سر کشید و جامهٔ رعنائی در بر کرد و کحل مستوری در دیده کشید و گلگونهٔ قدوسی بر رخساره مالید و خود را بر خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد عنان التفات بجانب بهشت باز نه کشید و بگوشهٔ چشم التفات ننمود ما زاغ البصر و ما طغی بهشت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رضوان با همه حسن و احسان دربان من است سندس و استبرق با همه لطافت و نظافت فرش ایوان من است مداین قصور ارم شراب طهور در اوانی من مختوم است آسایش و راحت من ترا معلوم است موجب بی التفاتی چیست خواجه گفت صلی الله علیه وآله وسلم ای بهشت خود را بسیار مستای و زینت بما منمای که بهای تو کار بیش نیست که عمر دراز سرور بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر لایق خدمت نیستم مرا بیکی از خدام خود حوالت فرمای تا نومید باز نگردم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال رض بگوش من رسید که در دل شب از خانه مسجد میرفت ببلالش حوالت کرم بهشت بناله آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بکسی حواله می کنی که درم خریدهٔ پسر ابو قحافه است آنکه از زبان مکه هیچ یک بوی رغبت ننمودند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو این میگوئی باش تا بلال رض چه می گوید و سیاهیش چه می نگری مگر نمیدانی که خال و زلف دلبران هر چند سیاه تر زیبا تر و دلبر تر و شبهٔ شبرنگ را تا در محاذات مروارید روز نادر نیاورند تشریف یکور اللیل علی النهار نیافت هر سحرگاه که بلال سر بگریبان انتباه فرو برد و در بازار سینه قماشهٔ درد عرضه دهد در بهای یک آه سحرگاه صد بهشت بستاند و چون نالهٔ سوزآمیز درد انگیز از میان جگر بر کشد آتش در خرمن کروبیان زند بیت آه سوزان ز دل آن دم که فرستم بفلک + گر بسوزد پر و بال ملکی معذورم + القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال منعقد گشت رضی الله عنه و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم حجت ان من یقرع باب الجنة بلال بر فحوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود و خواجه صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بزمین تشریف آورد بلال آمد و در قدم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت و ای کوکب آسمان جلالت بملکت اعلی اخر امیدی و رتبت و منزلت هر کس را ترقی پدید آمد آیا چه بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بچه معنی ای بلال گفت کسی که از برای یک دیدار تو سه طلاق بر چهار گوشه چادر دنیا می بندد و پنج حس را از شش جهت معزول کرده بهفت فلک التفات نمی کند سر بچهار طاق هشت بهشت کی فرو می آرد نظم

تو وارزانی ای زاهد که من آن یار می خواهم / نه جنت جویم و نه حور و نه انهار می خواهم
شهان مملکت فردوس ابادی بدست آرید / که من درویش عالی همتم دیدار می خواهم

فصل دوم در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب بزرگان حکمت بسیار گفته اند فاما درین نسخه پنج حکمت مقرر گشته حکمت اول آن که

تا دو آفتاب بر یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر مثال سپر مدور در غلاف مغرب متواری گردانند و پرچم سیاه مشکین لقب را بر سر نیزهٔ شهب ثاقب نورانی مناقب بر بستند جامهٔ شبگون در اشخاص متحرک الساکن عالم کن فیکون پوشیدند متصرفان ولایت معیشت وجعلنا النهار معاشا در زوایای قبول لباس افول در سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم در کنج خلوت در گنج سلوت کشاده مطالعه نقود وجود و جواهر زواهر شهود می نمود حاصل شبی و چه شبی

مثنوی

شبی دیباچه صبح سعادت　ز دولتهای روز افزون زیادت
ز قدر او مثالی لیلة القدر　ز نور او براتی لیلة البدر
سواد طره اش خجلت ده حور　بیاض غره اش نور علی نور
نسیمش جعد سنبل شانه کرده　هوا الیش اشک شبنم دانه کرده
بمسمار ثوابت چرخ سیار　بر بسته بر جهان درهای ادبار
طرب را چون سحر خندان ز لب　گریزان روز محنت ز و شباب

جبرئیل علیه السلام بخلوتخانه سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم در آمد مد آنست که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم را چگونه بیدار کند چرا که مامور بود بایقاظ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بلطف نه بعنف اینجا دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه ای جبرئیل تو دور باش که من بنده خود را بلطف بیدار کنم چنانکه گرد توهم و ملال گرد ضمیر منیرش نگردد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آئینه مثالش ننشیند همان ساعت خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم چشم مبارک باز کرد و جبرئیل علیه السلام را ایستاده دید و روایت دیگر آنکه از جبرئیل علیه السلام منقول است که گفت مرا بوحی الهی چنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمی دانستم و حکمت آن در شب معراج دانستم و آنچنان بود که در حسن ایقاظ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خواب متامل بودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار کنم تا ملهم شدم که روی خود را بر کف پای مبارکش نهم چون روی خود بر کف پای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مالیدم برودت کافور با حرارت که لازمهٔ خواب است مقارن گشته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خواب بلطف بیدار شد حاصل آنوقت دانستم حکمت در خلق خود از کافور

حکمت دوم در اختیار شب آن بود که فرق پدید آید میان صدیق و زندیق چرا که اگر روز بودی همه بدیدی و بدانستی و شبهه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق رضی الله عنه گفت صدقت و عتبه بن ابی لهب گفت کذبت تا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بروی نفرین کرد و فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصهٔ وی در محل خود مبین گردد ان شاء الله العزیز

حکمت سوم آنست که معهود چنان است که برقع داران انوثت در کنج زوایای حجال در وقت ظهور فحول رجال در حجب متواری میگردند القصه چون مبارز میدان مردی و مردی بر سبزه زار فلک گذری میکرد مقنعه داران حجرهٔ چهارم در کنج زاویهٔ عین حامیه گریخت

آری آفتابی که نور عاریتی دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله تعالی نوری چه تاب آرد

حکمت چهارم در کسوت تمثیلی مبین میگردد ای درویش قاعده آنست بین الناس و ضابطه بی شک و التباس که چون عقد نکاح میان شاه و عروس منعقد گردد و قواعد مقاعد میثاق استحکام پذیرد چون وقت زفاف آید چندان توقف نمایند تا شب در آید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ خلقت فرو گذارد و پاس داران قل من یکلؤکم باللیل و النهار عرصهٔ بساط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک کنند

امواج

له [illegible] ۱۲

امواج افواج متحرکان از جهد دریای کن فکان ساکن گردند و طیور باد کار خود قرار گیرند و وحوش با کام و اجام خود آرام نمایند مشاطه کردلالهٔ وصال است آن عروس صاحب جمال را بحلی کمال و زیور اقبال بیاراسته شبانگاه بخلوتخانهٔ شاه فرستد تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت بر داشته دست موانست در گردن مرافقت یکدیگر در آرند لاجرم خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله وسلم که درة التاج عروسان حرم سرای قدس بود حبیب عشوه نمای طربخانهٔ انس تا در آن شب فرخ لقب که مشاطگان قدرت الهی جعد مجعد عروس شب را بغالیهٔ مشک و سنبل و عنبر و قرنفل بیاراستند و فراشان حکمت شادروان زرافشان قضا را از سر عروسی سرای عالم بر داشته و شامیانهٔ عباسی شام را بر سر این حجرهٔ آبنوسی فام گسترانیدند خلوت نشین نازنین لی مع الله را در خلوتخانهٔ دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت بخت قربت او ادنی نشاندند و مغنیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه اش می شنوانیدند که للمؤلفه غفر له

بیا در بزم او ادنی یکی حرفی ز من بشنو　وزان اسرار ما اوحی عجب طور سخن بشنو
تو گوش هوش خود بگشا ببین کام و دهن بشنو　بر افگن نور و ظلمت را ز ره بر دار کثرت را
گهی کز شوق می نالم خبر کی دارم از عالم　رخی در خاک می مالم کرای جان راز من بشنو
کز من راز تو بشنودم تو اکنون راز من بشنو　معین در کش می باقی بنه لب بر لب ساقی
اگر اسرار وحدت را ز کس باور نمیداری　پس انگه سر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو
جوابی میرسد هر دم از ان عالم بگوش من　پس انگه سر مشتاقی از ان خوب ختن بشنو

حکمت پنجم در اختیار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرار است و محرم و همدم یاران غمگسار است پردهٔ عصمت است جذبهٔ رحمت است باغ یقین است چمن ان للمتقین است تخت و تاج اولیاست بخت و معراج انبیاست سجده گاه عباد است خلوتگاه زهاد است

ابیات

شب خلوت خاص عاشقان است　شب محرم راز صادقان است
معراج قلوب اهل شوق است　تاراج کروب اهل ذوق است

حرفیه از مخترعات معین مسکین بشنوید موشح به آیات کلام ربانی جل و علا و تحقیق آن بگرد بدان ای درویش که فضایل شب بسیار است و خصایص او بی شمار و تفصیل این اجمال آنکه **الف** آرام و قرار ارباب اضطرار و اصحاب انتظار در شب است وجعلنا اللیل لتسکنوا فیه **ب** بهجت صائمان بدولت للصائم فرحتان در حین تعیین افطار در شب است ثم اتموا الصیام الی اللیل **ت** تجلیات جمالی و جلالی در مرایای مظاهر و آثار در شب است فلما جن علیه اللیل رای کوکبا **ث** ثواب بی حساب احیای شب میمون لقب برابر ماهی بلکه بهتر از هزار شب است لیلة القدر خیر من الف شهر **ج** جود و سخای عطاهای بی ریا مخفی از نظر اغیار در شب است الذین ینفقون اموالهم باللیل سرا و علانیة **ح** حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است قم اللیل الا قلیلا **خ** خزانهٔ عبادت اهل سعادت با اقبال و بی ادبار در شب است امن هو قانت آناء اللیل **د** دبدبهٔ تسبیح سبحان عالی مقدار در شب است وسبحه لیلا طویلا **ذ** ذوق مقربان شیرین گفتار در شب است یتلون آیات الله آناء اللیل **ر** راحت جراحت بندگان فرسودهٔ روزگار و سرمایهٔ استراحت درماندگان سوگوار در شب است وهو الذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتا **ز** زینت و تجمل مرتبت معیت صدق و توکل دوام و استمرار در شب است وجعلنا اللیل **س** سکناس سودای خواب دیده های احباب نه برای آرام و قرار بلکه برای مطالعهٔ اسرار و مشاهدهٔ انوار در شب است ومن آیاته منامکم باللیل **ش** شرف نزول قرآن گوهر بار و فرقان عرفان نثار در شب است انا انزلناه فی لیلة القدر **ص** صولت و هیبت

طول اسرار دان دل شب و تار و زشب است ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا ض ضیای بواطن معانی مساکن متهجدان
قایم شب زنده دار در شب است یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل ط طرب و نشاط رکعان و ساجدان با انبساط دولت یار در شب
است و آیة لهم اللیل ع عشرت مرتاضان روزه دار در شب است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم غ غبطت مواعدت
روز بازار مشتاقان دیدار در شب است و واعدنا موسی اربعین لیلة ف فتح ظفر بی خطر خطاب مستطاب ملک اکبر موسی علیه السلام
و خلاص مومنان از کفار در شب است فاسر بعبادی لیلا ق قافله مخدوم مهاجر و انصار متوجه قبله اقبال و کعبه آمال و استظهار در شب
است و من اللیل فتهجد به نافلة لک ك کفایت کار لوط نبی علیه السلام آن پیغمبر بزرگوار در شب است فاسر باهلک بقطع من اللیل
ل لذت مناجات ابرار و ذوق طاعات حضرت پروردگار در شب است اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل م معرفت
حقایق اسرار فاعتبروا یا اولی الابصار در شب است و من آیاته منامکم باللیل ن نور سرور روز نشور در جبین مبین بندگان نماز گذار در شب
است من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار و وجاهت قسم باری النسیم جل ذکره بر سبیل تکرار در شب است واللیل و ما وسق واللیل اذا عسعس
واللیل اذا یغشی واللیل اذا سجی ه هیئت رخسار اشرار مشبه بظلمت شب تار و ممثل سواد لیلة الداج زنگبار در شب است کانما
اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما لا لآلی معانی تدبر و تفکر در آیات بینات صنع آفریدگار در شب است و باللیل افلا تعقلون
ی یمن و برکت سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم بحریم حرم حضرت پروردگار نیز در شب بود سبحان الذی
اسری بعبده لیلا قال والدی رحمه الله فی فضایل اللیل و شمایله

نظم

خوان نعم بنهاده بین بهر صلای نیم شب
ای جسم و جان عاشقان بادا فدای نیم شب
هر نیم شب آمد ندا از بارگاه کبریا
جوید که هل مستغفر در انتهای نیم شب
هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین
هم لیلة المعراج بین رو بر سمای نیم شب

دست کرم بگشاده بین بهر دعای نیم شب
هر نیم شب تیر دعا بر چتر هفتم میزدم
بگشای گوش هوش را بشنو ندای نیم شب
تا توبه بپذیرم از و بن جرم بر گیرم از و
هم شمس بین هم بدر بین در تنگنای نیم شب
هان ای فراخی کار کن رو نالهای زار کن

وقت وصال دوستان در نیم شب گردد عیان
هان کار گر آمد مگر تیر دعای نیم شب
گوید که هل من تائب خواند که هل من مذنب
او داند از من من از و اندر خلای نیم شب
هم باج بین هم تاج بین هم جسم و جان تا راج بین
دل مرده را بیدار کن از نالهای نیم شب

فصل سوم در تمثیلات که صیقل و از غبار انکار از حقیقت معراج سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم بزداید و جمال از آیینه شهود نماید

بدانکه بعضی از کوتاه نظران که از محبس حواس مضیق اوهام و قیود عقل عقیله جوی چون قدم بیرون ننهاده اند و از جمله محبوسان قفس خاک و
مقیدان سلاسل طوارق افلاک و همواره بازبسته ادراکات جزوی خویش و گرفتار تخیلات و توهمات خاطر کوتاه اندیش خود ند و دیده دل
بحقایق امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخل است نگشاده اند و داد تصدیق قضیه سنیه و الله علی کل شیء قدیر نداده اند امور خارقه
عادات را باور نمی دارند و لب حد قبول آن راه بدشتی برند و از مقصد صدق صدیقان چون ابوجهل روی می تابند و میگویند که بر آمدن
جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف ممکن نیست و اهل سنت و جماعت که تصدیق معراج نموده اند میگویند اگر بر آمدن جسم کثیف بر هوای
لطیف ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف هوائی بر زمین نیز ممکن نیست پس هر که بر آمدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را

بصاعد

بمصاعد آسمانی منکر شود ضرورت تا فرود آمدن جبرئیل علیه السلام را نیز منکر خواهد شد و این کفر صریح باشد عیاذا بالله و از ابوبکر صدیق
رضی الله تعالی عنه منقول است که در وقت تصدیق معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی دلیل پرسیدند وی همین ایراد و همین حجت
نمود چنانچه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی و ما درین فصل ده تمثیل که دلیل عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تواند بود میگردانیم

تمثیل اول بدان که اصحاب هیئت و نجوم ببراهین هندسه اثبات این معنی نموده اند که جرم آفتاب صد و شصت و چهار و انگی و کسری
و بروایتی صد و شصت و شش برابر کره ارض است در لمحه چندین هزار ساله راه حرکت میکند و قطع مسافت می نماید مراد از حرکت آفتاب
حرکت فلک اوست و قتی که این نوع سرعت سیر عند العقل بعید و بدیع نیست که جرم آفتاب چندین ساله راه در طرفة العین
طی کند چرا بر خاطر خطیر و ضمیر خردمندان جهان پوشیده و پنهان بماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلی الله علیه و آله و سلم
که صد هزار اجرام نیره فلکی و جواهر مجرده ملکی استفاده از نور وجود او می نمایند و بامداد و ارشاد سبحان الذی اسری بعبده در بعضی از شب
ببام هفت آشام بر آید و بذروه علاء دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید **تمثیل دوم** جادوان کشمیر با همه خبث
ضمیر از خم مرکب می سازند و از چوب جاروب تازیانه و براهبری شیطان کم از ساعتی از اقاصی حدود کشمیر بکوه دماوند میروند آنجا که مرکب
خم بود و تازیانه چوب جاروب و راهبر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید نیست اینجا که راکب سید المرسلین باشد و
مرکب براق مرغزار علیین و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین و راهبر جبرئیل امین و عنان عزیمت در دست اسرافیل مبین باشد و برنده
حضرت رب العالمین جل و علا باشد اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بطرفة العین از مسجد حرام ببام اجرام علوی بر آید عجیب و غریب نباشد
تمثیل سوم ابلیس که بدترین خلق است در لحظه از مشرق بمغرب میرود و از مغرب بمشرق باز می آید چون بدترین خلق را
ممکن است که در ساعتی از نقطه شرقی بکنار قطر غربی رسد بهترین هژده هزار عالم را چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعارج ملکوت بر آید
تمثیل چهارم عیسی علیه السلام بامداد حضرت خداوند جل و علا بآسمان چهارم رفت و ادریس علیه السلام با طباق سموات سیر
نموده ببهشت اندر آمد چنانچه این هر دو واقعه بنص قرآنی ثابت است و مقرر است که این هر دو بجسم و روح بعالم افلاک صعود نموده اند پس
مانع چیست که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مرتبه از ایشان رفیع الشان تر است بر آسمان بر آید و باز بمقام خود آید **تمثیل پنجم**
چوب تر که بواسطه رطوبت ذاتی ثقلی دارد بر پای باز می بندند تا بازه بجهت ثقل آن از پرواز می ماند اما اگر آن چوب در تاب آفتاب
خشک شود آن ثقل که لازمه رطوبت است از وی زایل گردد و سبک شود تا باز در پرواز آید کذلک خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم
شاهباز بود از آشیانه انا من الله پرواز کرده و در قوسخانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ انما انا
بشر مثلکم بر قدم کرم این شاهباز بلند پرواز ابیت عند ربی بر بسته اند تا بجهت این ثقل البشریة و ثقل نفسانیت در میان امت قرار گرفته
اما چون از تابش آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت محو کند تا بحدی که طبیعت آب و خاک از وجود با جود محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم پاک بیرون رود تا در شب اسری جسم با روح در قلب عروج نماید چه عجب **تمثیل ششم** مشعبدان را
حالی است که بیضه مرغ بسوزنی سوراخ کنند و انچه در درون بیضه است تمام از آن سوراخ بیرون آرند بعد از آن از شبنمی که در ایام بهار در
وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند گرفته از ان منفذ سوزن بتدریج در اندرون بیضه ودیعت نهند چندان که آن بیضه از آن شبنم پر شود
آنگاه بمقدار موم آن منفذ را استوار سازند بعد از ان آن بیضه مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چنانکه آن شبنم در درون آن بیضه گرم شود

آن بیضه بآن شیفتگی تپش آفتاب قدم دلکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند ای عارف هیچ میدانی که چه میگویم وجود باجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم درین عرصهٔ عالم ملک ملکوت بیضهٔ مرغ لاهوتی بود مشعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم یزلی از سوزن تشریح الم نشرح لک صدرک سینهٔ بیکینه او را بشگافتند و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت را بتمام از وی بیرون گرفتند تا منادیان شوق بزبان بیان خواجه صلی الله علیه و آله وسلم این ندا در عالم در دادند که لست کاحد آنگاه در سحرگاه ازل از آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه زار جویبار قدس باریده بود بقارورهٔ شوق گرفته در جوف آن بیضهٔ سیمرغ کبریا تعبیه ساختند بعد از ان آن بیضهٔ وجود با جود آن سید صلی الله علیه و آله وسلم را دستاب تجلی چندان بداشت که بحرارت عشق و محبت جوش شوق و ذوق برآورد آنگاه بمدد کشاکش سبحان الذی اسری قصد هوای کبریا کرد و برین هفت گنبد اخضر بر دوید و بر مسند دنی فتدلی بر سر قاب قوسین او ادنی تکیه زد چنانچه شیخ نظامی گنجوی قدس سره فرموده

سر برون زد ز عرش روحانی + در نظرگاه سر سبحانی +
قاب قوسین او در آن اثنا + در گذشت از دنی باو ادنی +
حیرتش چون خطر پذیری کرد + رحمت آمد لگام گیری کرد +

تمثیل هفتم در شریعت قاعده ایست که چون دو چیز بهم جمع آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب راست **مثاله** شیر با آب مخلوط را اگر بر ضعیفی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی علما گویند اگر شیر غالب است شود و اگر آب غالب است نی **مسئلهٔ دیگر** نقدی که مغشوش است حکم غالب راست اگر نقره غالب است حکم جید دارد و اگر غش غالب است حکم نبهرج دارد **مسئلهٔ دیگر** آب بهان خون آلوده گشت اگر خون غالب گشت ناقض وضو باشد و اگر نی نی و ازین باب در شریعت مسائل بسیار است پس برین قیاس هر جگاهی که روح پرفتوح محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر جسد بی حسدش غالب آمد اگر جسد حکم روح گیرد و در فضای هوای عالم ملکوت در خطائر جبروت در طیران در آید چه عجب

تمثیل هشتم روایت است که چون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکمتر از طرفة العین بطارم افلاک بالا رود از کرات فلکی در گذشته لبساق عرش در منازل نور متمکن گشته آرامد و جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که صد هزار بار از جان صافی تر و از روح پاک تر است اگر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه و زیاده از ان قطع کند چه عجب **تمثیل نهم** این کوتاه نظران چرا درین معنی اندیشه نمی کنند که نور باصرهٔ ایشان بیک چشم کشادن ثوابت و سیارات که از فلک هشتم تا بفلک قمر هر یکی در فلکی مستقر دارند احساس میکنند و اداک اومی نماید اگر جسم محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که نور دیدهٔ فلک و قرة العین انسان و ملک است و از روشنائی چشم الطف و از انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل وعلا قطع این مسافت دور چرا مستحیل باشد **تمثیل دهم** فلک الافلاک که محدود جهاتش میگویند با وجود آن عظمت ذلت که محیط با جمیع اجسام و مدبر همه علویات اجرام اوست در یک شبان روز دور خود تمام میکند که مقدار مسافت او را در لحظه عقل هیچ مهندسی ادراک نتواند نمود پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صحیفهٔ کون با عشار ثواقب ملون است و این سراپردهٔ بوقلمون بانوار کواکب مزین و این لبساط اخضر مرصع بجواهر ازهار و این لبسیط اغبر ملمع بمفاجر انهار با قتدار او و کرات فلک متحرک بتحریک او و لبساط خاک ساکن بتسکین او هر آئینه که تواند جوهر جسم محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در لحظهٔ تلج تارک افلاک و همای هوا پیمای اوج سماک گرداند +

حاصل الکلام آنکه واقعهٔ معراج از برای تبیین بدایع حکمت و اظهار صنائع قدرت است و اگر منصف از سر انصاف در سائر غرائب و عجائب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و از روی تحقیق و تامل تدبر نماید بیقین بداند که کمیت خواص و کیفیت اختصاص

هر یک از افراد مکونات بصورت معین و هیئت مخصوص از حیز ادراک جزئی بیرون است بلکه همهٔ وقائع عالم را از قبیل خوارق عادات و از جملهٔ مبتدعات ملک شناسد فاما بواسطهٔ کثرت مشاهدت مستنکر و مستبعد نمانده بلکه از جملهٔ بدیهیات و ضروریات گشته مثلا در وجود خویش که عالم صغیر است تامل کند که این نقش بدیع فطرت را صنیع قدرت که نگاشته و بلوامع انوار فیض حراست اساس و لایت و ایالت خطهٔ وجود که پرداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر نیست او با تمام انجامید و هنگام رحلت و میعاد و نهضت او بفضای صحرای عالم کبیر نزدیک رسید و غذای موافق بنیاد نهاد و بمجاری پستان آمنه که فرستاد و هر یک از ملاذ و مشتهیات که ساخته و بنوبه رابطه از روابط غیبیه جزوی از اجزای وجود او که مربوط گردانید و هر عضوی از اعضای او را سبب انتفاع و وسیله تمتاع از آن ملاذ و مشتهیات که ساخته تا بحدت بصر از الوان و اکوان و متبرجات و متخیلات تمتع می یابد و بحاسه سمع از اصوات و زمزمهٔ تغنیات خبردار میگردد و بحاسهٔ ذوق از انواع مطعومات و مشروبات التذاذ میکند و بقوت ناطقه از اسرار ستیز و اظهار ما فی الضمیر اعلام می نماید کذلک هر یک از مشاعر باطنیه و قوای طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب کرده تا وزیر بصیر قهرمان جبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع بروی مستبین میدارد و نسخهٔ از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد و مقصود از ایراد این معارف و انعقاد این مصارف آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی هر چه از کتم عدم بعالم وجود آورده همه بیچون و چگونه اند عقل بحقیقت هیچ کدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از حیز غرابت بیرون آمده و از محذر مستحیلات عقلیه بساحت ممکنات حسیه خرامیده و بعضی بر عکس این هنوز در زوایای خبایای ناتمامی مختفی مانده و عقل آنرا بواسطهٔ عدم تعمق در مقدورات الهیه سبحانه و تعالی محال شمرده و آن حواله بنقصان عقل و ست و قاحت معرفت او و الله اعلم **نظم**

چنبره خاک مسکین را که توحید خدا گوید
که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید
دران صحرا که انوار تجلی میکند جلوه +
در آید تا خیال آن را از ناسوت انجلا گوید
همان نوری که آمد نقطهٔ باریک کاف و نون
چو آن اوست نتواند که وصف آن گیا گوید
ز صنعش قطرهٔ عقل و کمال کبریا بحری
که ذره هر چه گوید وصف خورشید از هوا گوید
بدین جهلی که من دارم مرا دین عجائز بس +
اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید

بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید
نبی جائی که لا احصی ثنائی گوید از حیرت
تحیر عقل را سوی عدم راه جلا گوید
ملک هم نام او داند و لبس اگه نیند از وی
چو داغ صنع دارد وصف او کی عقل ما گوید
نه آنکس اگر است از وی که او بیچونش میخواند
بقطره بحر در گنجد کسی این ماجرا گوید
نیند این غافلان آگاه از و آنکس که آگه شد
من و تسلیم بر قولی که دانائی دنا گوید

اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند که
که یارد گو بیان آن کمال کبریا گوید +
خیال است این که در آئینهٔ دل نور لاهوتی
چو نابینای مادرزاد که اوصاف ضیا گوید
رهیوان نیز بگذر زان گیا کز خاک میروید +
نه آنکس نیز میداند که او چون و چرا گوید
نگنجد در دماغ عقل ادراکش زبان در کش
گذارد حیرتش هرگز که او نام خدا گوید +
عروج جان براوج قاب قوسینش بود هر شب

ای درویش این تمثیلات و تخیلات نظر بتسویلات عقل است و اگر خیال که سالک مسالک میادین عالم حواس در تعدد و حجاب زمان و مکان از پیش جان حق شناس بردارد و کمند وصول بر کنگرهٔ قصر ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر لبساط قدم نهد و دست بامداد بدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه در ان مطاف طواف نتواند کرد تا ده شرح عذر بکم صباح و لا مساء باین معنی متکلم گردد **رباعی** آنجا که منم نه بامداد است و نه شام

نخوف نه امید و نه جای و نه مقام | من سوخته ام نه ز آتش و نه شعله نور | مستم نه ز خم و نه ز راح و نه ز جام | و چون رونده باین مقام رسد

یک نفس هزار هزار ساله خدمت و طاعت تواند کرد چنانچه **نقل است** از شیخ علاء الدین سمنانی قدس سره که فرمود بسیار از اوقات از ان قبیل است که نماز بامداد میگذاریم و اوراد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول می شویم چنانچه ازین عالم و ما یضاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال می نمائیم و دران عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلا بخدمت و عبادت مشغول میگردیم چنانچه هر سالی سیصد و شصت روز میگذرانیم و در هر روزی پنج وقت نماز میگذاریم و در هر سالی سی روز روزهٔ ماه رمضان میداریم و اداء سنن و آداب بجای می آریم و چون از توجه سر برمی آریم آفتاب طلوع بسر حد اشراق رسیده و فهم این غوری دارد و برار باب باطن این معنی از آفتاب روشن تر است و ازین غریب تر نیز واقعه هست چنانچه خواجه محمد پارسا قدس سره العزیز در کتاب فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده است که بعد از استشهاد بقصهٔ معراج یکی از مریدان شیخ جنید قدس سره یکبار بدجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و بآب درآمد و هم در دم بهندوستان رفت و آنجا تاهل کرد و فرزند در وجود آمد و مدتی در آنجا بماند پس دیگر باره خود را در آب دید در دجله و جامه خود را نهاده دید بیرون آمد و جامه پوشید و بخانقاه شیخ رفت و اصحاب شیخ را دید برای همان نماز وضوی ساختند و هم خواجه قدس سره می فرماید که چون رونده باین مقام رسد در یک نفس هزار ساله طاعت تواند کرد و ازینجاست که بزرگان گفته اند قدس سرهم که یک نفس رونده هزار سالهٔ عامه ارزد و بسیاری از بزرگان در یک ساعت همه قرآن ختم کرده اند حرف حرف و آیت آیت خوانده اند و این حالت نیز از سلطان الاولیا حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه منقول است که چون پای مبارک در رکاب درآوردی پیش از ان که پای دیگر در آورد تمامی قرآن ختم می کرد حاصل الکلام آنکه چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم از حیطهٔ کون و مکان و دائرهٔ دور زمان ترقی فرمود و از هر چه ماسوی بود تبرا فرمود تا بحدی که لباس هستی او نیز از کسر وجود بر کشیدند ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند که

فبما رحمة من الله لنت لهم و چون می فرستادند رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

فصل چهارم در بیان بردن خواجه صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم از مکه به بیت المقدس

راویان اخبار و ناقلان آثار در معراج سید مختار و سند اخیار صلی الله علیه و آله وسلم روایات متعدده و حکایات متنوعه ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف نموده اند اکثر علما بر انند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از بعثت واقع بوده و بعضی دیگر گویند که پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه بوده پس برین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد و به قولے در بیست و هفتم ماه رجب بوده و بیشتر محدثان برین قول رفته اند و بروایتی هفتم ماه مبارک رمضان در سال دوازدهم از بعثت بوده و بعضی بر انند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نموده و اکثر بر آنند که در شب دوشنبه بوده و قریب به بیست نفر از صحابه کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثل امیر المومنین علی ابن ابی طالب رض و عبد الله بن مسعود رض و ابی بن کعب رض و حذیفه الیمانی رض و ابو سعید الخدری و جابر بن عبد الله الانصاری و ابو هریره رض و ابن عباس و انس رض بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم اجمعین و غیر ایشان نیز والله اعلم بالصواب

بیان واقعهٔ معراج به تفصیل آن که

درمو

در موضعی که از انجا سفر مبارک معراج اتفاق افتاده است نیز اختلاف است روایتی آنست که در مکه بوده در خانهٔ خود که سقف خانه شگافته شده و جبرئیل ع فرود آمده و بروایتی آنکه فرمود در حرم بودم و گاهی می فرمود که در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل ع آمد و میکائیل با وی بود علیهما السلام و روایتی آنکه در خانه ام هانی رض بودم در روی مصلای خود و تهیهٔ خواب میخواستم اشتغال نمایم و باین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع درمیان این طرق باین طریق می تواند بود که در آن شب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه ام هانی بوده و آنخانه میان صفا و مروه واقع شده و داخل حرم است و در آوان کفالت ابوطالب پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم دران خانه می بوده باین معنی آنخانه را بخود اضافت فرموده فرمود که در خانهٔ خود بودم و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم را بمسجد حرام آوردند تا طواف بجای آورد بعد از ان عزیمت بیت المقدس کرد پس بحجر و مسجد حرام بجهت آن اشارت فرموده باشد والله اعلم و اینجا بروایت اشهر که خانه ام هانی رض است مبین میگردد والله اعلم **نقل است** که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نماز خفتن گذارده بود و چشم مبارکش در خواب شده و دل مطهرش در مقام توجه بجناب قدس درآمده و گوشهٔ نظر بجانب خاکساران امت داشت **بیت** بصر در خواب و دل در استقامت ز بالش امتی گو تا قیامت خطاب مستطاب بجبرئیل ع امین در رسید که ای جبرئیل ع امشب صومعهٔ طاعت و زاویهٔ اطاعت خود را بگذار و اوراد تسبیح و تهلیل خود موقوف دار و پر طاوسی و اجنحهٔ ملمع مرصعهٔ قدسی را بحلی و حلل فردوسی بیارای و کمر خدمتگاری برمیان بند و کلاه فرمانبرداری برسر نه و میکائیل ع را بگوی تا کیل ارزاق از دست بنهد و اسرافیل را بگوی تا صور را ساعتی موقوف کند و عزرائیل ع را بگوی تا زمانی دست از قبض ارواح باز دارد و فراشان نور و ضیا را بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب نور بکنسند عیش و سرور فرو بند و نوبتیان صدق و صفا را بگوی تا کوس جود و عطا را در اقطار و اکناف دار البقا فرو کوبند رضوان را بفرمای تا درجات بهشت برین را آئین نبندند و مالک را بگوی تا درکات دوزخ را با قفال حلم و تسکین مقفل گرداند بحار از تموج ساکن شوند و ریاح از تنسم باز ایستند افلاک از سیر و سلوک آرام یابند زبانیه از تردد آمد و شد برآسایند حوریان سراچهٔ خلد برین را بگوی تا مجامر عود قماری و اطباق جواهر نثاری برکف بر شرفات قصور جنت صف بر صف برکشند حاملان عرش را بگوی تا فلک اطلس را لباس مقدس بپوشانند کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد از ان آدم ع و نوح ع را آواز داده و ابراهیم ع و موسی ع و عیسی ع و سائر انبیا را علیهم السلام خبر کن و ارواح ایشان را بروائح قدس معطر گردان و هفتاد هزار فرشتهٔ مقدس را با خود به بهشت همراه بر و براقی از براقهای بهشت اختیار کن و بزمین برو و عذاب از حجره مقابر از مشارق و مغارب عالم بردار و سر تا سر دنیا را بعطر محبت و بخور مودت معطر و متجر گردان بعد از ان بجانب مغرب زمین رو و از انجا بشام رو و از شام به یثرب و از یثرب بحر اگذر کن و از حرا بقبیلهٔ قحطان رو و از قحطان قبیلهٔ کنانه را اختیار کن و از کنانه قبیلهٔ مضر و از مضر قبیلهٔ قریش و از قریش قبیلهٔ بنی هاشم و از هاشم بنی عبد المطلب و در میان ایشان جوانی است سرو قدی ماه خدی عطارد منظر زهره پیکری زهرا دختری آفتاب علم بهرام حشم مشتری دیداری کیوان مقدار از دست ساقی روزگار جام بلا و محنت چشیده و سر در عبادهٔ اندوه و غم کشیده با ادب بر سر بالین او رو و بر فق با وی عرضه داشت کرده بگوی **مثنوی**

معراج محمدی است امشب | امشب شب قدر ست اشتاب
ای دولت آن شبی که چون روز | قدر شب قدر خویش دریاب
گشت از قدم تو عالم افروز | آرایش سرمدی است امشب
جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک

جلیل جل و علا جهت تحصیل براق به بهشت درآمد در مرغزارهای بهشت چهل هزار براق دید که می چریدند و در جبین ایشان نام محمد

صلی الله علیه و آله و سلم مبین بود درمیان این چهل هزار براق یک براق محزون غمگین در گوشهٔ سر فرو برده و سیلابهای اشک از رشک بر رخسارهٔ خویش روان کرده جبرئیل علیه السلام به پیش آن براق آمد و استفسار احوال او نمود گفت ای جبرئیل ع چهل هزار سال است که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام و رخت هستی بسر اردهٔ عشق و محبتش کشیده ام و از آن روز باز که نام او شنیده ام مرا دل بجانب خودی نه کشیده جبرئیل علیه السلام درمیان این چهل هزار براق این براق را که داغ اشتیاق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر میان جان داشت اختیار فرمود و از آنجا توجه بدولتسرای سلطان انس و جان نمود چنانچه شیخ نظامی گنجوی قدس سره فرموده در مثنوی

رسید جبرئیل ع از بیت معمور … براق برق سیر آورد از نور
نه ابر از ابر نیسان درفشان تر … نه باد از باد و آتش خوش عنان تر
نموده انبیا را قبلهٔ خویش … بتفصیل امامت رفته در پیش
برون رفته ز وهم تیز هوشان … زخرگاه کبود سبز پوشان
نگاری پیکری چون صورت باغ … سرش بگراز لگام و رانش از داغ
چو مرغ از آشیانی بر پریده … باقصی الغایة اقصا رسیده
چو کرده پیشوای انبیا را … گرفته پیش راه کبریا را

روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود من در خانهٔ ام هانی بودم نماز خفتن بگذاردم شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول بجامهٔ خواب آمدم بچشم خفته بودم و بدل بیدار که آواز جبرئیل ع بگوش من رسید برجستم و در جامهٔ خواب بنشستم جبرئیل علیه السلام را دیدم ایستاده گفت ان الله تعالی یقرئک السلام و هو یدعوک و انا حاملک الی الله تعالی لان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احد من قبلک و لا یکرم بها احدا غیرک و لاسمعه احد و لاخطر علی قلب بشر **قطعه بیت** ‌ای صدر و بدر عالم نفسی مخسپ امشب * که براق بر در آمد فاذا فرغت فانصب

در روایتی آنکه برخاستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز گذاردم و بیرون آمدم و بروایتی آنکه چون خواستم که طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل ع برو و از حوض کوثر بهشت برای این پاکیزه سرشت آب بیار هنوز گریبان نگشاده بود که رضوان بهشت و ابریق از یاقوت پر آب کوثر حاضر گردانید و طشتی از زمرد خضر که مر آن را چهار گوشه بود و هر گوشه بگوهری آراسته که فروغ آن بلمعان آسمان پرتو می انداخت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بآن آب پاک غسل بجای آورد و بعد از آن حله از نور در وی پوشانیدند و عمامه از نور بر فرق مبارکش نهادند و در روایتی هست که رضوان آن عمامه را پیش از خلق آدم ع بهفت هزار سال پیچیده بود و چهل هزار فرشته بتعظیم بگرد آن عمامه ایستاده بودند به تسبیح و تهلیل اشتغال می نمودند و از عقب هر تسبیحی صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بتقدیم میرسانیدند تا آنشب جبرئیل علیه السلام آن عمامه را بیاورد و چهل هزار فرشته همراه با آن عمامه آمدند و زیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دریافتند و گویند آن عمامه را چهل هزار طراز بود و بر هر طرازی چهار خط نوشته خط اول محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خط دوم محمد نبی الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم خط سوم محمد خلیل الله صلی الله علیه و آله و سلم خط چهارم محمد حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه جبرئیل علیه السلام ردای از نور در بر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم افگند و نعلینی از زمرد در پای او در آورد و کمری از یاقوت بر میانش بست و تازیانهٔ از زمرد بدستش داد که مرصع بچهارصد مروارید بود و هر مرواریدی چون زهرهٔ تابان پس آنگاه جبرئیل ع دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گرفته از خانه به بیت الحرام آورد و در روایتی هست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سقایهٔ زمزم وضو ساخت و هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید بعد از اتمام استودع در حجر که حطیم است لحظهٔ باستراحت بنشست در آنوقت جبرئیل علیه السلام بتحقیق صدر بدر هر دو عالم صلی الله علیه و آله و سلم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان بیاوردند و آنحضرت صلی الله

علیه

علیه و آله و سلم را بر مضطجع گردانیدند سینهٔ بی کینه اش را بشگافت و میکائیل علیه السلام را گفت تا سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون عروق و سینه اش را بشستند و هر چه از غل بود در دل وی دور کردند و بعد از آن جبرئیل ع بیرون آورد و بشست و از آن طشت طلا که مملو از حکمت و ایمان بود پر ساخت و بمحل او باز گذاشت آنگاه دست او را بگرفت و از مسجد الحرام ببطحای مکه بیرون آورد و خواجه ع می فرماید که اسرافیل و میکائیل علیهما السلام را آنجا دیدم با هر یکی هفتاد هزار فرشته مقرب همه صف بر صف کشیده چون مرا دیدند همه سلام و تحیت بر من بتقدیم رسانیدند و تعظیم و اکرام کما ینبغی بجا آوردند و من نیز بهمان منوال پیش بردم بعد از آن مرا برضای الهی و بشارتهای نامتناهی مکرم گردانیدند آنگاه مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار و دون البغل و رویش چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل و پایهایش مثال پای اسپ و گردنش بمشابه گردن شتر و سینه مانند سینهٔ استر و دنبالش شبیه بدنبال شتر و قوایم او چون قوایم بقر و سمهای او چون سم گاو شگافته بود و دو پر بر ران خود داشت چنانکه ساق خود را بآن می پوشید چون آن پرها بگشادی از شرق تا بمغرب گرفتی چون فراهم آوردی بپهلویش برابر گشتی **ابیات**

بوی خوش از غالیه چون حور بهشت … طرفه های کرپا از نور دشت
فرده رسان کفت بفرده پذیر … کاورد آهنگ بعرش از سریر

و سینه چون یاقوت سرخ می درخشید و پشتش چون دُرّ بیضا برق می داد و قوایمش از زمرد سبز و دمش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده و زینی از زینهای بهشتی بروی بسته و دو رکاب از یاقوت سرخ از وی آویخته و بر پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و این براق چنان تیز رفتار بود که آنجا که منتظرش بود بیک گام می پیمود براقی چه براقی براق ملک آسائی فلک پیمائی آسمان میدان کیوان جولانی خورشید پیکری قمر افسری شهاب چشمی بهرام خشمی زهره جبینی عطارد فطنی جوزا شمایلی ثریا فضایلی قطب ثباتی سهیل حرکاتی مرصع بالی ملمع یالی عنبر دمی لؤلؤ سمی سنبل مویی قرنفل بویی آدمی رویی فرشته خویی پستان چهری ریحان خوری جنت مرتعی کوثر مشرعی فصیح زبانی ملیح بیانی سریع السیری کثیر الخیری تیز گامی تند رامی زمردی لجامی زبرجدی سنامی یاقوت زینی ستاره جبینی گردون رکابی سبک شتابی باد پایی آتش رایی آب رفتاری عبیر غباری تیز گوشی چابک هوشی خوش عنانی مشک افشانی زرین نعلی پرویز لعلی غاشیه نوری ماشیه حوری دندان دری صدف آخری کهربایی دلربایی بریشم رگی اندیشه تکی ارغنون صهیلی ارغوان جدیلی مدور کفلی معطر بغلی مستوی دعایمی منحنی قوایمی نظر به قدم و قدم بر نظر **مثنوی**

براقی شتابنده مانند برق … شتابش چو خورشید در نور غرق
بریشم پی بلکه لؤلؤ سمی … رونده چو لؤلؤ برابریشمی
چنان شد که از تیزی گام او … سبق برده بر جنبش آرام او
سهیلی بر اوج فلک تافته … ادیم یمن رنگ از او یافته
از آن خوش عنان تر که آید گمان … و زان تیز رو تر که تیر از کمان
قدم بر قیاس نظر می گشاد … مگر خود قدم بر نظر می نهاد

و گویند آن براقی بود که همه پیغمبران بر آن براق سوار می شدند و هر چه بوی آن براق بوی میرسید زنده می گشت و در آنوقت که مرکب انبیا بود گام در منتهی طرق نمی توانست نهاد بلکه این رتبت در آوان رکوب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم یافت تا بعضی از ظرفای اهل جنت تعریف سیرتش را باین طریقه مبین ساخته اند **مثنوی**

نه دست کس عنان او بسوده … نه از پای رکابش گشته سوده
ز زین بی رنج پشت نازنینش … ندیده رنج کس از پشت زینش
جهنده بر زمین خوش باد پایی … پرنده در هوا فرخ همایی
چو آن دل کز بتان دارد فراغی … ندیده ران او آسیب داغی
گرش پابستی آخر بهر خوردن … گرفتی شغل او گردون بگردن

پس جبرئیل علیه السلام رکاب او و میکائیل علیه السلام عنان او بگرفت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سوار شو و قدم در

راه نه که ملاء اعلی و مقربان عالم بالا در انتظار قدوم شریف تواند **مثنوی**

آسمان را بزیر سایهٔ خویش ٭ طره شو کن ز جعد سایهٔ خویش
تازه ترکن فرشتگان را فرش ٭ خیمه زن بر سر سریر پایهٔ عرش
مهد بر چرخ ران که ماه توئی ٭ بر کواکب دوان که شاه توئی
عطرسایان شب بکار تواند ٭ سبزپوشان در انتظار تواند
عرش را دیده بر فروز بنور ٭ فرش را شقه در نورد از دور

در روایتی آنست که چون نظر مبارک خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر براق افتاد سر مبارکش در پیش افگنده و دل باندیشه داده بجبرئیل علیه السلام خطاب آمد که ای جبرئیل از حبیب من بپرس که تعلل چیست و سبب توقف از برای کیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل اکنون من از خانه بیرون آمدم خلعت و نواخت یافتم ملائکه مقرب از برای استقبال من از جناب رب الارباب باعزاز و اکرام تمام آمده و براق برق رفتار از برای من آورده با خود براندیشیدم که فردای قیامت که امتم از مقابر بیرون آیند با شکمهای گرسنه و تنهای برهنه بار گناهان برگردن و دست چندین مظلوم در دامن و پنجاه هزار ساله راه قیامت پیش ایشان نهاده و سی هزار ساله راه باریک تاریک بر روی دوزخ کشیده و آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد و این راه بکدام قدم پیش توانند رفت فرمان آمد که ای حبیب من غم و اندوه بر خاطر عاطر راه مده که هر کرا بنظر عنایت مخصوص گردانیدم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانهٔ تو فرستادیم بر سر قبر هر یک از امت عالی همت تو براقی بفرستیم و همه را سواره یکبار از پل صراط بسلامت و انبساط بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت را بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده بهشت عنبر سرشت شان برسانیم کما قال الله تعالیٰ ویوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خواست تا سوار شود براق تندی نموده توسنی آغاز کرد گفت وعزة ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبدالله صاحب القرآن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل ع گفت ای براق بحق آن خدائیکه وحدانیت صفت اوست که پیغمبری گرامی تر نزد او سبحانه وتعالی از محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو سوار نگشته لرزه بر براق افتاد و از غایت حیا قطرات عرق از وی متقاطر گشت و خود را بزمین چسپانید تا خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بروی سوار شد و جبرئیل علیه السلام در رکاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصوب مسجد اقصی توجه نمودند **مثنوی**

برحرم مکه چو دامن فشاند ٭ تا حرم قدس مقدس براند
گرد شه مکه رو داع حرم ٭ دیده ز زمزم شده ازان پرنم

در روایتی آنست که چون در آن شب براق تندی نمود جبرئیل علیه السلام بانگ بروی زد که ای براق چه بی ادبی و بیحرمتی است که نمیدانی کیست که بر تو می نشیند خواجهٔ هژده هزار عالم است و مورد مطلع انوار سبحان الذی اسری است مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است عالی علم دنی فتدلی است والی حرم فکان قاب قوسین او ادنی است طبیب لبیب بیماران گناه است انیس جلیس بیداران سحرگاه است ادیب مؤدبان درگاه است حبیب مقربان لی مع الله است معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله است مکرم تکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله است **مثنوی**

در روز قیامت او شفاعت خواه است ٭ شاهی است که از احوال گدا آگاه است
در وصف کمال او چه گویم کو را ٭ این بس که محمد رسول الله است

براق گفت ای امین وحی الهی و ای پیک جناب قدس بادشاهی با من درشتی مکن که حاجتمندم و از این سید برگزیده التماسی دارم خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگوی تا بتقدیم رسانم براق گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امشب که بدولت سعادت وصالت مشرفم و بروح روح افزای رائحهٔ طیبهٔ جان آسای تو بر آسایم بدان خوی و آرام گیرم چون فردای قیامت شود و چندین

براق برق آسای عالم آرای فلک پیمای در خدمت گشتند نباید که تو با آنها التفات نموده نظر از حال من برداری مرا ضائع بگذاری یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طاقت آن ندارم امشب مراد من بر آر و بعد از آن قدم در رکاب من در آر خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قبول فرمود و گفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود و برین مقرر گشت براق تمکین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود **نقل است** که آن شب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق و هشتاد هزار بر یسار وی ایستاده بود و هر یکی از نور عرش شمع تابان در دست گرفته و مشعله فروزان در قدم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داشته و از شعاع آن شموع و لوامع آن مشاعل عرصهٔ بطحا چون دار الجلال بنور جمال منور گشته و از نفحات آن روائح مشام جان قدسیان معطر گشته حاصل مرتبه ساحت بطحا منور گشت که صد هزار ستاره و ماه و آفتاب مشعلداری نتوانند نمود فرمان آمد که از هفتاد هزار پرده که در پیش نور حبیب خود داشته ام و بر روایتی از هزار پرده یکی بردار چون برداشت نوری پدید آمد که بر جمیع انوار صد و شصت هزار مشعلهٔ نور که از شواعل نور عرش افروخته بودند راجح آمد و درین معنی لطیفه بر سبیل اشارت کرده اندای درویش وقتی که یک جزو از هزار جزو نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم صد و شصت هزار مشعلهٔ نور عرش را با آنکه مخلوقیست حادث مضمحل و متلاشی می گرداند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت نامتناهی ظلمات معاصی محدود و معدود ما را نابود کند از کرم الهی چه عجب و جفا الی القصه چون خواجه صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بر براق سوار شد عنان وی کشیده میداشت جبرئیل علیه السلام گفت عنان او را ارسال فرمای که وی مامور است و میداند که بکجا می باید رفت حاصل که روان شد و بمرتبه سرعت سیر مینمود که در بارهٔ او حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودان ترکتها سارت وان حرکتها طارت قال الشیخ نظامی قدس سره **ع** برق کردار بر براق نشست ٭ تازیانش ز نیر تازیانه بدست ٭ بعد از ان جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را وصیت فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر در راه آوازی شنوی ملتفت نشوی و اگر ترا بخوانند اجابت نکنی و هرچه از تو بپرسد جواب نگوئی و مراد ربیت المقدس خواهی دید و در روایتی آنکه فرمود که جبرئیل علیه السلام و از ملائکه جمعی در عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدیم و در روایت دیگر آنست که فرمود چون عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل ع دست در رکاب من داشت و اسرافیل علیه السلام غاشیه بر دوش نهاده بود و مرا از بزرگی حال او شرم می آمد عذر خواهی می نمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه داری امشب را چندین هزار ساله طاعت خریده ام و بر مراد هر دو جهان برگزیده ام و آنچنان بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمت پسندیدم خلعت چه خواهی گفت الهی این خلعت را حوالهٔ خاکساران امت و پیروان ملت آن صاحب دولت کردم که نام او با نام خود در ساق عرش نوشته از حضرت تو این تمنا دارم که چون بندهٔ پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یک ساعت توفیق خدمت او کرامت فرمای فرمان آمد که ای اسرافیل ع او را شب قرب و کرامت خواهد بود که در ان شب از نقطهٔ گاه زمین بجا و را فلاک عروج نماید و ابواب خزائن جود بمفتاح شهود بگشاید او را از مکه بمسجد اقصی برم و از انجا با فلاک بر آرم ترا دستوری دادم که از مکه تا بیت المقدس غاشیه برداری او کنی **مثنوی**

شاه ملک حبشی و آدم سیاه ٭ جمله شهان سایه تو نور آله
تو شهی ما جمله بفرمان تو ٭ خواجه توئی ما چو غلامان تو
آن ملکی کز سر شاهنشهی ٭ غاشیه بر دوش ملایک نهی
چون تو زنا داری ما آگهی ٭ آمده پیش تو همه دست تهی

القصه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مقداری راه بپیمودم آواز شخصی از جانب راست شنیدم که میگفت لا تعجل فانک

اخطارات الطریق ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم به تعجیل مران که از راه صواب بخطا انحراف نموده من بهیچ وجه ملتفت او نگشتم چرا
که وصیت جبرئیل علیه السلام نصب العین خود داشتم بعد از ان از جانب یسار بعینه همچنان ندائی شنیدم والتفات نکردم آنگاه زنی
مرا پیش آمد بانواع زیورها خود را آراسته در پیش براق من برپای خاست گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساعتی مکث فرمای تا با تو
سری در میان آرم من نظر باو نیفگندم واز پیش بتعجیل براندم آنگاه از جبرئیل ع پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود اگر
اجابت میکردی بعد از تو امت تو بدین یهود میل میکردند و دوم داعی نصاری بود اگر اجابت می نمودی امت تو ترسا می شدند و
در روایتی هست که از قدام و خلف نیز بهمان طریقه ندا شنود و اجابت نفرمود جبرئیل علیه السلام گفت اگر منادی پیش را جواب
می گفتی امت تو مشرک می شدند و اگر بقفا التفات میکردی همه گبر و آتش پرست می گشتند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا
بود اگر بجانب او نظر میکردی از غایت حرص امت تو دنیا اختیار میکردند الحمد لله علی نعمائه و حکمت در خواندن این منادیان و التفات
نانمودن سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم آن گفته اند که پیوسته خاطر مبارک او متالم می بود که احوال امت بعد از من بر چه قرار گیرد و
ثبات و استقامت ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منقوبات تسلی دادند تا دانند که حق سبحانه و تعالی همه را
بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا در روایتی آن است
که گفت بعد از ان بسنگی رسیدم بزرگ که در میان آن سوراخی بود خورد از میان وی آب بیرون می آمد و باز هر چند میخواست که با آن
سوراخ باز گردد میسر نمیشد از جبرئیل ع پرسیدم گفت آن سوراخ دران سنگ مثال دهان است و آن آب بر منوال سخن این تمثیلی
است مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از دهان بیرون آید باز بدهان باز نخواهد گشت بعد از ان گفت مرا سه شخص پیش آمد یکی پیری و یکی
کهلی و یکی جوانی من به پیر و کهل ننگریستم و بجوان التفات کردم جبرئیل ع گفت اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة واما الکهل فهو الجد واما الشاب
فهو العافیة بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی بغایت پسندیده بود چرا که دولت دنیا گردان است و بخت نیز ناپایدار
و گذران است کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهان است مژده مر ترا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که عافیت در هر دو جهان قرین
تو و امتان است بعد از ان دو قدح پیش آوردند از در سر پوشیده یکی شیر و یکی خمر شیر بر دست راستم داشتند و خمر بدست چپ من
شیر اختیار کردم و از ان بیاشامیدم و از شیر سیر شدم جبرئیل علیه السلام گفت اهدیت لامتک الطریق المستقیم و حرمت الخمر علی امتک
هم طعام اختیار کردی و هم شیر هم این جهان بدست آوردی و هم آنجهان بعد از ان دو جام دیگر مرا پیش داشتند یکی آب و یکی عسل من از
هر دو بیاشامیدم جبرئیل ع گفت نیکو کردی که عسل سبب لقای است تو تا بد در قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال امت تو از ارباب غرامت
بعد از انکه مقداری از راه مطوی شد جبرئیل ع پیش آمد و فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرود آی و نماز گذار که این طیبه است این هجرتگاه تو خواهد
بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمده بادای صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان شد و چون بطور سینا و مولد عیسی ع رسید درین دو
موضع نیز باشارت جبرئیل ع فرود آمد و نماز گذارد و بعد از ان مردی بمن نمودند که پشته هیزم بزرگ بر بسته چنانکه قوت برداشتن آن ندارد و باز هیزم دیگر
می آرد و بر سر بار آن می نهد از جبرئیل ع پرسیدم جواب داد که این مرد حریص است که چندان مال گرد کرده که از خرج او زیادت است و او
از روی حرص بر ان مزید می سازد و بعد از ان شخصی دیدم دلوی در چاه می افگند و چون بر می کشد خالی می بیند جبرئیل علیه السلام گفت این
مثال اعمال اهل ریاست که محنت و رنج می کشند و عاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند چون مفلسان

فصل پنجم

فصل پنجم در بیان واقعاتی که در بیت المقدس مر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شده

نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که باستقبال من آمده بودند و مرا از
نزد رب العزت بشارت بکرامت دادند و بر من بدین طریقه سلام کردند که السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر گفتم یا جبرئیل ع این چه
نوع تحیت است و این اسامی بر من بچه نوع اطلاق می کنند گفت تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند
که اول شافع و مشفع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود فانک آخر الانبیاء و ان الحشر یکشد
بر امتک و چون روایت برین عنوان وارد گشت محمول برین معنی شده و الا مناسب آن می نمود که اولیت آنحضرت صلی الله علیه وآله
وصحبه وسلم عبارت از سبقت وجود او باشد بر سائر موجودات و آخریت بحسب بعثت که بعد از همه انبیاء مبعوث گشته آنگاه جبرئیل
علیه السلام مرا از براق فرود آورد و بر قفای مسجد مرکب مرا بر حلقه که انبیاء مراکب خود را بران می بسته اند بحبلی از حریر بهشت بربست بعد
از ان بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیاء اکمل باستقبال من تشریف آورده بودند و شرایط تبجیل بتقدیم رسانیدند
و بروایتی آنکه ارواح ایشان را آنجا جمع کرده بودند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند گفت برادران تواند از پیغمبران یا محمد صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
تقدم و صل رکعتین باخوانک من المرسلین پیش روی و دو رکعت نماز بگذاری تا همه برادران یعنی پیغمبران علیهم السلام بتو اقتدا
کنند همه صف برکشیدند و تقدم من نمودند و همه انبیاء و ملائکه بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدم بعضی از خواص انبیاء بثنای
پروردگار جل و علا مبادرت می نمودند و فضائل و خصایصی که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند اول جماعه انبیاء ابراهیم علیه السلام
آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا حمد و سپاس مر خدائی را که بخلت مرا برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا امتی خواند
ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و مقتدی مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من برد و سلام گردانید آنگاه موسی علیه السلام
گفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما حمد و سپاس مر آن خدائی را که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بهفت آیت داد که از جمله معجزات ظاهره باهره
است مخصوص گردانید و از سنگ حقیر دوازده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد و از برای امتان من انزال من و سلوی فرمود
و ابر بر سر ما سایه گستر گردانید و توریت بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در نعت ایشان گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد از ان
داود گفت علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره حمد و سپاس مر خدائی را که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من نهاد
و با لحان مشهوره مخصوصم گردانید و آهن صلب را در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر من گردانید و هلاک جالوت را
بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل الخطاب ارزانی داشت بعد از ان سلیمان گفت علیه السلام الحمد لله الذی سخر لی
الریاح والجن والشیاطین الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که بادهای عالم را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان در زیر فرمان
من در آوردند تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ بر مثال حوضها و دیگهای بلند دیوار بر دیگ پایهای استوار از
برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال و لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک و مال
مرا طیب گردانید بحیثیتی که نعمت او لا حساب علی فیه مرومی است آنگاه عیسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمة و روح منه
حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمه خود گردانید و مرا روح خواند و مثل مرا مثل آدم علیه السلام ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم

کتاب خود فرمود و کنج حکمتی که در گنج زوایای معانی نهانی توریت و انجیل و زبور که مختفی گردانیده بود بمن ارزانی داشت و گروهی از گل بر دستم
وصورت مرغی بنگاشتم و دم در و دمیدم بکمال قدرت خود زنده گردانید و ابراء اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا باسمان برآورد و از همه
آلایشی مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود درآورد که شیطان را هیچ نوع راه تسلط بر ما نبود حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که چون این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد الهی و ثنای پادشاهی جل و علا بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و
سپاس مر آن خدائی را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بر سائر خلائق و مجموع طوائف مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان گردانید و
فرقان بمن عطا فرمود که در وی بیان همه اشیا مندرج است و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط اعدل خواند و اول و آخر
گردانید و سینه مرا شرح کرد و وزر از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند و در بعضی روایات برین کلمات که
از صفات کمال و مواهب جاه و جلال که حضرت الهی جل ذکره بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تخصیص کرده افزوده اند و آن
اینست که فرمود الحمد لله الذی جعلنی فاتحا الی آخره حمد و سپاس خداوندی را که مرا فایق گردانیده مراد از آن کشایش در بدایت
و وثائق و رائق ساخت و در تفسیر فاتح اینجا چنین گفته اند والله اعلم اول قبری که بشگافد قبر من باشد و خاتم گردانید یعنی انبیا را
بمن ختم کرد تا بعد از من هیچ پیغمبری نباشد مرا اول و آخر و شاهد و مزکی و مبشر و نذیر ساخت و داعی الی الله و سراج منیر گردانید
و مرا در قرآن محمد صلی الله علیه وآله وسلم خواند و در انجیل احمد صلی الله علیه وآله وسلم و در کتب ماتقدم حامد و در زبور محمود و دیگر
حاشر و متقی و عاقب و رحمت عالمیان ساخت و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساحت زمین را مسجد من گردانید و خاک را حکم
آب داد و مرا فتوحات از هدایا و غنائم کرامت فرمود و بخواتم سوره بقره مکرم گردانید و سبع مثانی از قرآن عظیم بمن ارزانی فرمود
و خیر الامم یعنی بهترین امتان داد و علم بیان توحید و قرآن بر سبیل تسهیل کرامت کرد و ملائکه خود را بامداد من فرستاد و از برای
امت من تا بقیام قیامت در توبه بگشاد و حوض کوثر عطا داد و چون هر پیغمبری را دعای مستجاب داده بود مرا ذخیره آن شفاعت
اهل کبائر از امت کرم فرمود چون اهل محامد و مفاخر بیان کردم حضرت ابراهیم علیه السلام اشارت بمعاشر انبیا فرمود لهذا
فضلکم محمد بعد از آن انبیا علیهم السلام همه روی بمن آوردند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی ترا و امت ترا
بکرامتی مخصوص و مکرم گردانید که هیچکس را از اولین و آخرین باین مشرف نگردانیده و نخواهد گردانید زینهار که تا توانی از برای امت
تخفیف مسالت نمای والله المصیر بعد از آن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و بر سر صخره برآورد
چون بر صخره برآمدم معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال او هرگز چیزی ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایت
چنین آمده که عارضتین بر مثال دو پنجره بود و یک سر بر زمین و سر دیگر بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز پایه طلا و دیگری
از نقره مکلل بدر و یواقیت و در بعضی روایات مر آن کرسی را دو پر بود از زمرد که اگر یک پر از آن بگسترانیدی بر تمامی دنیا محیط
گشتی و مر آن معراج را پنجاه مقام بود و هر مقامی هفتاد ساله راه و آن مقام را بفرشته مقرب تعیین نموده بودند و هر یک از آن
فرشتگان را پنجاه هزار فرشته از جمله توابع بودند همه آنها مر یک دیگر را بشارت دادند و بسوی من اشارت میکردند و این معراج
مرآمد و شد ملائکه است علیهم السلام که از آسمان بزمین آیند و از زمین باسمان روند و گویند ملک الموت از برای قبض ارواح
از آن معراج فرود می آید و گویند که در وقت مردن که دیدها خیره می شود در آن وقت آن معراج مرئی میگردد القصه آنحضرت صلی الله

علیه

علیه وآله واصحابه وسلم باصح روایات بر براق سوار شد و از آن معراج باسمان برآمد و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم را بر پر خود نشاند و باسمانش برآورد و بروایتی فرمود که مرا گفت چشم خود بر هم نهادم و گشادم خود را در آسمان اول
دیدم و در روایتی آن است که فرمود که چون از معراج در گذشتم فرشته بر سر این معراج دیدم بزرگ که دست گشاده و هفت طبقه آسمان
و زمین را در میان دو دست گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش از خلق آدم علیه السلام
به بیست و پنج هزار سال بسر این معراج مقام من تعیین فرموده اند و از آن روز باز یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محبت تو در صمیم قلب خود
می یابم و بزبان پیوسته بدرود تحیت تو مشغولم و اینجا انتظار قدوم تو می بردم تا امشب باین دولت مستسعد گشتم چون از این فرشته
در گذشتم بدریای رسیدم پهنای آن دویست ساله راه از سر جانوری که در بحر و بر میباشد درین دریا بود نام این دریا قاصیه است
و این دریا معلق است در هوا و یک قطره از آن نمی چکد و رنگ آن دریا از غایت صافی کبود است و کبودی آسمان از رنگ
آن دریا است والله اعلم بعد از آن بخزانه باد رسیدم بادها را بهفتاد هزار سلسله محکم دیدم و هر سلسله را بهفتاد هزار فرشته سپرده بودند
تا نگاه میدارند قدم بر فرق باد نهادم و در گذشتم بعد از آن بفلک رسیدم و آن دریائی است بر روی آسمان کشیده چنانچه
دامنش بر زمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمانی را همچنین فلکی است که ستارها بر روی دریای آن فلک چون آشناوران آشنا
می کنند و کل فی فلک یسبحون فرمان الهی جل و علا در رسید تا فلک از دور خود باز ایستاد و تمکین می نمود قدم بر فرق او نهاده برگذشتم
و به آسمان دنیا رسیدم یعنی آسمان اول و آنجا غرایب بسیار دیدم

فصل ششم در غرائبی که در آسمان اول بنظر آن سرور صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم رسید

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون باسمان اول رسیدم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن در را باب الحفظ گویند و آن
دریست از یک دانه یاقوت سرخ قفلی از مروارید بر آن نهاده و بر آن باب بواب ملکی است موکل اسمعیل نام وی چون ندای جبرئیل
بشنید باوازی جواب او گفت که هرگز مثل آن نشنیده بودم گفت من ذالذی ناد الملک کیست که آواز میدهد جبرئیل گفت منم
گفت با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آمده است جبرئیل گفت بلی گفت او را طلبیده
گفت بلی اسمعیل گفت خوشی و گشایش و جمعیت بتو واصل باد مرحبا فنعم المجی جاء در بگشاد دوازده هزار فرشته او را تابع بودند و با
هر یکی دوازده هزار دیگر و بروایتی صد هزار و با هر یکی صد هزار دیگر و بروایت دیگر فرمود که هفتصد هزار قاید دیدم و قاید را هفت صد هزار
فرشته چند و سپاه است تسبیح اسمعیل و تابع او شنیدم این بود که سبحان الملک الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس کمثله شیء و
از روایات گذشته عدد صد هزار اقوی است بقرینه آنکه هر آسمانی بر آسمانی مادون صد هزار فرشته زیادت است چنانچه تفصیل
مبین خواهد شد انشاء الله العزیز بعد از آن در آسمان دنیا در آمدم آسمانی دیدم بغایت صافی گوئیا آئینه ایست منجمد گشته و بروایتی
از مروارید سبز آفریده نام او رقیعا پانصد ساله راه عمق او و درین آسمان امور غریبه بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمده
از جمله آن بیست چیز مبین میگردد **اول** فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم که همه صفها برکشیده و بقدم قیام ایستاده بودند بخشوع
و خضوع سر به پیش انداخته این تسبیح می گفتند که سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت اینان

فرشتگان اینست گفت از روز خلق آسمانها تا بقیام قیامت چنین است از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست کن تا ثواب
این عبادت را بامت تو کرم فرماید که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم طلبید کرم فرمود و قیام در نماز فرض گردانید بر شما باد که تعهد آن
نیکو بجای آرید بعد ازان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که یا جبرئیل ع عدد این فرشتگان چند باشند گفت هیچ آفریده عدد ایشان
نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو **دوم** فرمود که در دوم آسمان به آدم صفی علیه السلام ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت
که داشت در وقت خلق خود بر تختی از مروارید سفید نشسته و لباسهای نور پوشیده و حق سبحانه و تعالی ارواح اولاد او را
امر فرموده تا بپیش او می برند و بروی عرض می کنند چون روح مومنی ببیند شادمان شود و گوید روح طیب من بدن طیب و از برای
او رحمت و مغفرت می طلبد بعد ازان از پیش او آن روح را با علی علیین برند کما قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون
روح کافری یا منافقی ببیند غمگین گردد و بروی لعنت کند و گوید روح خبیث من بدن خبیث بعد از آنش بسجین فرستد کلا ان کتاب
الفجار لفی سجین بعد ازان جبرئیل ع گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم این پدر تست آدم علیه السلام پیش او رو و بروی سلام کن آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم نزد او رفت و تحیت بجای آورد آدم علیه السلام خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
گفته بشکر گذاری مبادرت جست و گفت مرحبا یا ابن الصالح و النبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسلی تسبیح وی این
بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله بر جانب راست آدم علیه السلام
دری دیدم که بوی خوش ازان میدمید و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش ازان می آمد و هرگاه که بجانب راست دران
درمیدید متخندید و هرگاه که بجانب چپ نظر میکرد میگریست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل ع سوال کرد که ما هذا البابان گفت
آن در که بجانب یمین اوست دریست بجانب بهشت که روح سعدای بنی آدم ع ازان در بهشت در می آیند و آنکه بر یسار اوست
دری است بسوی دوزخ که ممر ارواح اشقیاست چون آدم ع دران در می بیند از مشاهده ارواح طیبه مروح و مسرور می گردد
و دران در دیگر بخلاف این **سوم** فرمود که بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند و همانساعت میدرویدند و یکی هفت صد
بر میداشتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها کسانی اند که طاعت و خدمت از برای خدا می کنند و صدقات برای خدا میدهند
مگر نشنیده که حق تعالی فرموده مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة تا آخر آیت
چهارم فرمود که بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسنگ میکوفتند و باز بحالت اصلی باز می گشت و باز میکوفتند چون
پرسیدم جبرئیل ع گفت اینها در نماز جمعه و جماعت کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود را تمام نکرده اند و در وقت ادا نکرده اند قال الله
تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون **پنجم** فرمود که بجماعتی دیگر رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه زبانیه ایشانرا میراندند بطعام
و شراب دوزخ چنانکه بهایم را بچراگاه رانند پرسیدم از جبرئیل گفت اینها کسانی اند که زکوة مال نداده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال
الله تعالی الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقون فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم **ششم** فرمود بجماعتی دیگر رسیدم که پیش
ایشان همه نعمتها نهاده بودند و بجانب دیگر مقداری گوشت مردار ایشان ازان مردار میخوردند و بآن نعیم پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم
گفت اینها مردان و زنانی اند که جفت حلال خود گذاشته بحرام میل می کنند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات **هفتم**
فرمود بجماعتی دیگر گذشتم که بر دارهای آتشین ایشانرا بر آورده بودند بر سر راه و آن دار بر مثال خار بنان چنگها داشت که جامها و اندام
گذرندگان

گذرندگان را پاره میکرد جبرئیل ع گفت اینها طایفه اند که بر سر راه گذرها نشینند و راه گذری را ایذا کنند و بچشم و زبان همزه و دشنام
میدهند و بر مردم می خندند قال الله تعالی ویل لکل همزة و قال الله تعالی و لا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله و قال
الله تعالی و اذا مروا بهم یتغامزون **هشتم** فرمود که بر مردی گذشتم که بسیار بار داشت بر پشت چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن
نداشت و مع هذا دلالت میکرد تا بارهای دیگری آورند و بر آن می افزودند پرسیدم جبرئیل ع گفت این شخصی است که در امانت خیانت
کرده و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشان است مظالم دیگران می افزایند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و لا
تخونوا اماناتکم **نهم** فرمود که بر قومی گذشتم که بمقراضهای آتشین لب و دهان ایشانرا می بریدند و باز بهماندم بجای خود باز می گشت دیگر باره
می بریدند که ساعتی مکث نمیکردند پرسیدم جبرئیل ع گفت اینها طایفه اند که به بادشاهان در می آمدند و خوش آمد ایشان می گفتند و دعاوی
و تعلیلات ایشانرا تصدیق میکردند و از ظلم و فسق شان نهی نمی کردند و بعدل و احسان دلالت نمی نمودند قال الله تعالی و لا ترکنوا
الی الذین ظلموا فتمسکم النار **دهم** فرمود که بر گروهی گذشتم که گوشتهای اندام ایشان می بریدند و با ایشان میدادند تا میخوردند جبرئیل ع
گفت یا رسول الله اینها نمامانند که سخنهای مردمان باز میگویند و غیبت میکنند قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
یازدهم فرمود بر گروهی گذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها ازرق ساخته و لبهای زیرین ایشان در زیر قدمهای
ایشان میکشیدند و لبهای زبرین بر سرهای ایشان افگنده بود و ریم و خون و فساد از دهنهای ایشان میرفت و با ایشان بعد جامهای
آتشین که حمیم است و آن خونابها و زرد آبهای دوزخیان است میدادند و ایشان چون خران بانگ میکردند چون از جبرئیل پرسیدم
گفت اینها شاربان خمر اند از امت تو انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان **دوازدهم** فرمود که بر گروهی گذشتم
که زبانهای ایشان از قفا بیرون کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان
عذاب جبرئیل ع گفت که اینها طایفه اند که گواهی بدروغ داده اند قوله تعالی الا من شهد بالحق و هم یعلمون **سیزدهم** فرمود که بر قومی
گذشتم که شکمهای ایشان بر آماسیده و رنگهای ایشان زرد گشته و بندها بر دست و پا و غلها بر گردن ایشان نهاده و چون خواهند که
برخیزند شکمهای ایشان ایشانرا فرو کشد تا بروی در افتند زیر و بالای ایشان عذاب فرو گرفته جبرئیل ع گفت اینها سود خوارانند
قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس **چهاردهم** فرمود که بگروه دیگر رسیدم که
بکاردهای آتشین ایشانرا می کشتند و خون سیاه گنده از ایشان میرفت و باز زنده می شدند و باز می کشتند جبرئیل ع گفت اینها
طایفه اند که خون ناحق می کنند و دمار مومنان میریزند قال الله تعالی و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها **پانزدهم** فرمود
که بگروهی از زنان بگذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان ازرق ساخته و جامهای آتشین پوشانیده
فرشتگان ایشانرا بگرزهای آتشین میزدند و ایشان چون سگان بانگ میکردند از جبرئیل ع پرسیدم گفت اینها زنانی اند که
شوهران خود را آزرده اند قوله تعالی الرجال قوامون علی النساء **شانزدهم** فرمود که بر قومی گذشتم که محبوس بودند در میان دنیا
و آخرت در هوا معلق ایستاده و بر هر یکی دو فرشته غلیظ موکل کرده که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می آمد و بدست
هر یکی ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که هر عمودی را هفتاد هزار شاخ است اگر یک شاخ بر کوه ابوقبیس نهند بگدازد و بآن
عمودها این فرشتگان این گروه را میزدند و این تسبیح می گفتند سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدائه سبحان الملک العظیم

جبرئیل علیه السلام گفت اینها منافقان اند ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و قال عز من قائل یخادعون الله وهو خادعهم **هفدهم** فرمود که گروهی دیگر دیدم بسیار در وادیهای آتشین ایشان را محبوس می داشتند و آتش ایشان را می سوخت و باز تازه می شدند و باز می سوختند جبرئیل ع گفت اینها نافرمانان پدر و مادر اند قال الله تعالی و لا تقل لهما اف ولا تنهرهما و قل لهما قولا کریما **هژدهم** فرمود که طایفهٔ دیگر دیدم که طبقهای آتشین بر سینهای ایشان نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه و چشمهای ازرق و جامهای قطران سیاه پوشیده و فرشتگان عذاب بعمودهای آتشین میزدند جبرئیل ع گفت اینها مطربانند بعد از آن گفت فرشته دیدم بصورت خروس سفید سرش در زیر عرش و پایها در زیر زمین هفتم و ذکر این فرشته در غرائب آسمان دنیا آورده اند و در بعضی سیرها و در بعضی ذکر او در سدرة المنتهی آورده اند و ما نیز در ذکر غرائب سدره ان شاء الله احوال این فرشته را بیان کنیم زیرا که او را اختصاص بآسمان دنیا مناسب نیست زیرا که از عرش تا ثری چون استیفا نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد علی السویه والله تعالی اعلم **نوزدهم** فرمود که فرشته دیدم بصورت آدمیان که نصف بالای او از آتش و نیمهٔ اسفل از برف که آتش برف را نمی گداخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود که سبحان الذی الف بین الثلج والنار و الف بین قلوب عباده الصالحین و بروایت دیگر سبحان الذی یولف بین عباده المومنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت که حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده است و او را برابرها موکل کرده تا بهر موضعی که ارادة الله بآن متعلق گشته بآنجا میرسانند و نام این فرشته رعد است و سبب ایجاد رعد و برق از سحاب وست و چون ابر را براند آواز رعد از ان بیرون آید و چون برابر اظهار رغبت کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف بینه **بیستم** فرمود که چون از آنجا در گذشتم بدریائی رسیدم و عجائب و غرائب بسیار دروی که بوصف در نیاید دیدم آب وی سفیدتر از شیر و موجها بر می آورد بر مثال کوهها پرسیدم جبرئیل ع گفت یا رسول الله این را بحر الحیوان میگویند که چون وقت نشر اموات شود ازین دریا باران بر زمین بباراند عضا و اجزای ریزیده و پوسیده را باین آب ترکیب کرده باز زنده گردانند قال الله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم

بعد از ان فرمود که چون از ین آسمان و این دریا گذشتم بآسمان دوم رسیدم ❊

فصل هفتم در واقعات و غرائبی که در آسمان دوم مشاهد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گشته ❊

خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بآسمان دوم رسیدم این آسمان را نورانی دیدم چنانکه چشم را مطالعه خیره کردی و در روایتی آنکه فرمود از زر سرخش آفریده اند و نام او قیدوم است جبرئیل ع پیش آمد و در را بکوفت بواب گفت که کیست گفت منم جبرئیل گفت با تو کیست گفت که محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث گشته جبرئیل گفت که آری گفت الحمد لله و در را بگشاد و در روایتی آنکه پرسید که او را طلبیده اند گفت آری در را بگشاد و درین آسمان نیز غرائب و عجائب بسیار دیدم از جمله آن چهار چیز مبین میگردد **اول** آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون در را بگشاد نظر کردم دری بود از مروارید و قفلی بر وی نهاده از نور و خازن وی اسرافیل ع نام دو بیست هزار فرشته از توابع او بودند که هر یک از ایشان را دو بیست هزار دیگر لشکر و سپاه بودند بر ایشان سلام کردم همه جواب سلام من تعظیم دادند و مرا بکرامات بشارت دادند از نزد حق سبحانه و تعالی و تسبیح

اسرافیل ع که بواب آسمان دوم است این بود که می گفت سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما احمد الله حامد و لا اله الا الله کلما هلل الله و الله اکبر کلما کبر الله مکبر **دوم** فرمود چون از نیها در گذشتم بجماعتی از ملائکه برسیدم صفها بر کشیده همه در رکوع و این تسبیح می گفتند که سبحان الوارث الواسع سبحان الذی یدرک الابصار سبحان العظیم العلیم و این فرشتگان در رکوع و تواضع خشوعی دارند که تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند و آسمان سوم ندیده اند از جبرئیل ع پرسیدم که عبادت اهل آسمان دوم چنین است گفت آری از خدای طلب کن تا این عبادت را بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردانید **سوم** فرمود که چون ازین فرشتگان در گذشتم بدو جوان رسیدم پرسیدم جبرئیل گفت عیسی و یحیی اند و پسران خاله یکدیگر علیهم السلام جبرئیل ع گفت بر ایشان سلام کن سلام کردم و تحیت و شرائط آن بجای آوردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و عیسی علیه السلام مرا مصافحه کرد و بشارت بسیار داد و بکرامات و عواطف خداوندی جل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان انبیاء و رسل علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام این بود که سبحان الحنان المنان سبحان الابد الابد سبحان المبدی المعید **چهارم** بر فرشتهٔ بگذشتم که مر او را هفتاد سر بود و بروایتی هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان و هر زبانی را لغتی دیگر که هیچ لغت بلغت دیگر مانند نبود و تسبیح وی این بود که سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم الاعظم سبحان الله وبحمده و بروایت دیگر سبحان الله وبحمده و سبحان الله الخالق العظیم وبحمده استغفر الله باین منضم ساخته اند و در خبر است که هر که بر وی عیش تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض بامداد ورد کند عیش بر وی فراخ گردد از جبرئیل ع حال این فرشته پرسیدم گفت این فرشته ایست که او را بارزاق بندگان موکل گردانیده تا رزق هر بنده از مائدهٔ کرم الهی روز بروز باو میرساند آنچه مقرر است بی زیاده و نقصان نام وی قاسم است بعد از ان فرمود که بآسمان سوم رسیدم و استفتاح آن جبرئیل علیه السلام بطریقه ماضی بتقدیم رسانید در را از برای ما بگشادند ❊ ❊

فصل هشتم در بیان آنچه در آسمان سوم بنظر انور صلی الله علیه و آله وسلم از غرائب و عجائب که دیده و شنیده

و از الجمله شش چیز مبین می گردد **اول** فرمود چون در آمدم آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید و در وی قندیلی از نور نهاده نام این آسمان زیلون و مر او را دربانی بود بعظمت که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی سیصد هزار فرشته دیگر بود و تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه **دوم** فرمود که فرشتگان دیدم بسیار همه صفها بر کشیده و مجموع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آوردند و جواب سلام من گفتند و باز به سجود رفتند و در سجود خود این تسبیح می گفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا مفر و لا ملجا الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل ع پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان سوم چنین است گفت آری از حق تعالی بطلب تا این عبادت بتو و امت تو عطا فرماید چون طلبیدم عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض گردانید بنا بر آنکه این ملائکه بجهت من تا جواب سلام دهند سر از سجده بر داشتند و بار سجده کردند **سوم** فرمود که در میان فرشتگان برادر خود یوسف علیه السلام را در یافتم و با او عبادت امت بود جبرئیل مرا بسلام او دلالت نمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه کرده مرا بکرامات الهی بشارت داد و تسبیحی میگفت استماع نمودم این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل

سبحان الفرد الوتر سبحان الابد الابد **چهارم فرمود** که چون از یوسف علیه السلام در گذشتم بداود علیه السلام و سلیمان علیه السلام ملاقات کردم تحیت و سلام بجای آوردم جواب گفتند و مرا بشارت بکرامات دادند و گفتند منصب در شفاعت است تقصیر نکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود سبحان الملک الملوک سبحان القاهر الجبار تصیر الیه الامور **پنجم فرمود** چون از ایشان در گذشتم بفرشته رسیدم که بر کرسی نشسته مر او را هفتاد سر و بروایتی هفتاد هزار سر بود بر هر سری چندان که از مشرق تا مغرب بگیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی هزار و دویست ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند چنانچه در زیر عمودهای ایشان ریزه ریزه می شدند و در ایشان آتش میگرفت می سوختند و باز بحال خود می گشتند از جبرئیل نام این فرشته و سبب عذاب این قوم پرسیدم گفت این فرشته را سرحائیل نام است و این گروه معذبه جباران و متکبران امت تواند که حق سبحانه و تعالی این ملک را با معاونان برین قوم موکل گردانیده تا ایشان را باین طریقه عذاب می کنند تا بروز قیامت و تسبیح این ملک استماع کردم این بود سبحان من هو فوق الجبارین سبحان من هو المسلطین من عصاه **ششم فرمود** بعد از آن بدریای رسیدم بغایت عظیم که هیچ کس وصف او نتواند کرد الا خدای تعالی جبرئیل علیه السلام گفت این دریائیست که او را البحر النقم گویند و مقداری از آب این دریا بدنیا فرستادند که عبارت از طوفان نوح علیه السلام است و این دریا هفت برابر تمامی دنیا است یعنی از مشرق تا بمغرب
وا ز زمین تا آسمان بعد از آن فرمود که چون ازین دریا در گذشتم به آسمان چهارم رسیدم

فصل نهم در بیان غرائب آسمان چهارم بنظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و از غرائب این آسمان هشت چیز مبین میگردد

اول خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آسمان چهارم را از نقرهٔ خام دریافتم و بروایتی از مروارید سفید و هفت زمین و سه آسمان در حیطهٔ وی چون حلقه می نمود در بیابان و بروایتی نام این آسمان زاهر است و مر این آسمان را دری بود از نور و قفلی بروی هم از نور و بر آن قفل نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و بدین در خازنی بود و نام او بروایتی عزرائیل و بروایتی موضیائیل و بروایتی مومیائیل بعد از استفتاح بطریقهٔ معهود از برای من بکشاد چون در آمدم غرائب بسیار دیدم و موضیائیل که دربان این آسمان بود امور کلیه بوی مفوض بود و گویند که تابعان موضیائیل چهار صد هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشان را چهار صد هزار ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم تسبیح وی این بود که سبحان الخالق الظلمات و النور سبحان خالق الشمس و القمر المنیر سبحان الرفیق الاعلی **دوم** حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود برادر خود موسی علیه السلام را درین آسمان ملاقات کردم و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل مرا به سلام او دلالت فرمود پیش رفتم و تحیت و سلام او بتقدیم رسانیدم برخاست و مرا در کنار گرفت و میان دو دیدهٔ من ببوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک سپاس و ستایش مر آن خدائی را که مرا بدیدار تو مشرف گردانید بعد از آنکه مرا بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد چنین گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم امشب آن شب است که ترا بی بدی الله جای میدهند و مجلس چنان خاص خواهد بود خلق درین میان نگنجد
بیت بروای جان نامحرم که امشب با خیال او همچنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم + دانی که چه میطلبی البته خفای امت را فراموش نکنی و اگر خدمتی بر ایشان فرض کنند تخفیف در اعمال امت مسألت نمائی و آن مقدار که توانی مبالغه نمائی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود

فرمود که گوش فرا داشتم موسی علیه السلام باین تسبیح متکلم بود که سبحان هادی من یشاء و مضل من یشاء سبحان الغفور الرحیم **نقل است** که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون از موسی در گذشتم وی بگریست سبب گریه پرسیدند گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهت آن می گریم که جوانی را بعد از نبوت مبعوث گردانیدند که امت وی بیشتر از امت من ببهشت در آیند و در روایتی آنست که بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم علیه السلام گمان می بردند نزد خدای تعالی و حالانکه این جوان نزد خدای تعالی گرامی تر است از من و اگر مجرد فضل نفس او بودی بر من سهل بودی و لیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت اوست بر امت من و امت او افضل امم اند نزد حق سبحانه و تعالی **سوم** فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را همه از نور در آمده دیدم و این تسبیح می گفتند که سبحان الرؤف الرحیم سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان رب العالمین پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم اینست گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو و امت تو ارزانی دارد طلبیدم کرامت فرمود در نماز قعدهٔ اخیره بر من و امت من فرض گردانید **چهارم** فرمود که مریم خاتون و مادر موسی علیهما السلام و آسیه زن فرعون را رضی الله عنهن در آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم را هفتاد هزار کوشک بود از مروارید سفید و مادر موسی را هفتاد هزار دیگر از زمرد سبز و زن فرعون را هفتاد هزار دیگر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از مرجان تر **پنجم** فرمود که از عجائبی که درین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته اندوهگین و مقبوض و آن تخت را چهار گوشه است و بر هر گوشه هفتصد هزار پایه از زر سرخ و سیم خام و مروارید و در گرد او ملائکه کثیر که شمار آنها را جز حق تعالی کسی نداند و بر دست راست او فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوش خوشبوی روشن روی و زبان ایشان بتلطف سخن گوی و دل بیدار ایشان فرح جوی بمرتبه خوبصورت و نیکو سیرت که کسی را چشم از روی او بر داشتن دشوار آمدی و از دست چپ او فرشتگان دیدم همه رویهای سیاه و لباسهای سیاه درشت گویان و بدخویان تسبیح می گفتند و آتش از دهان ایشان مشتعل می گشت چنانکه هیچکس طاقت دیدن ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته از فرق تا قدم همه چشم چنانکه انوار چشم او بر مثال مشتری و مریخ در آسمان می تافت مر او را پرهای بسیار دیدم و پیش او پرهای بسیار دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوح بدست گرفته ناظر آن لوح می بود چنانچه لحظه از آن چشم بر نمی داشت و درختی بزرگ پیش روی او بر آمده و بر آن درخت چندان برگ که عدد آن خدای تعالی داند و بر هر برگی نام کسی مثبت ساخته و دیگر چیزی مثال طشتی پیش او نهاده دیدم و وی هر ساعت دست دراز کردی و از آن جا چیزی برگرفتی و گاهی دگاهی بران فرشتگان صبیح الوجه نورانی دادی و گاهی بدست چپ بران فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من بر روی این فرشته افتاد هراسی از در دلم در آمده و لرزه در اندام من افتاد و ضعف و سستی در وجود من پدید آمد از جبرئیل سوال کردم که این فرشته کیست و نام او چیست گفت این عزرائیل است علیه السلام که هیچکس را از دیدن چاره نیست هو هادم اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل علیه السلام بنزدیک او رفت و او را از حال من آگاه گردانید و گفت یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم محبوب حق جل و علا سر بر آورد و در من نگاهی کرد و تبسمی نمود و بتعظیم من برخاست و گفت مرحبا بک ملک تعالی نفرستاد هیچ پیغمبری عزیز تر و بزرگوار تر از تو و هیچ امت گرامی تر نزد حق تعالی نیست از امت تو و من بر امت تو رحیم ترم از پدر و مادر ایشان گفتم ای ملک الموت مرا دل خوش ساختی و خاطرم از غم باز پرداختی اما خدشهٔ در خاطرم هست میخواهم که دفع آن نمائی گفت آن چیست گفتم ترا بغایت مقبوض و اندوهگین

می‌بینیم و دل مشغول سبب آن چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تا حضرت حق سبحانه و تعالی تفویض این امر بمن فرموده وامانت آمال ارواح بمن سپرده همواره منهزم و ترسانم که نباید تقصیری نموده آید و این خدمت بتقدیم نرسانم و بباز خواست آن در مانم گفتم این طشت چیست گفت این مثال تمام دنیاست که از قاف تا به قاف در حیطهٔ اقتدار من چنین است که اکنون تصرف من درین طشت گفتم این لوح چیست گفت لوح آجال زندگان است گفتم این درخت چیست گفت این نشان نیک بختان و بدبختان است و نام هر بندهٔ بر روی برگی نوشته اند سعادت یا شقاوت بر روی دیگری چون آن بنده در دنیا بیمار شود آن برگ که نام او دران است زرد گردد و چون اجلش در آید آن برگ ازان درخت جدا شود برین لوح آمده نام وی ازین لوح بسترم و من دست دراز کنم روح آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب باشد قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تواند در چه کار اند گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمت اند و چون جان نیک بختان قبض کنم بایشان سپارم و اهل یسار فرشتگان عذاب اند جان بدبختان بایشان تسلیم کنم گفتم وایشان چه مقدار باشند گفت عدد ایشان ندانم ولیکن بقبض جان هر بنده ششصد هزار فرشته رحمت و ششصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بدان مخصوص گردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت از برای هر روحی از ذوات ارواح ترا خود متصدی آن می باید بود یا دیگری را باین کار توانی فرمود گفت ازان روز باز که درین مکانم متمکن ساخته اند من نیز از محل خود تجاوز ننموده ام ولیکن هفتاد هزار قائد دارم که هر یک را هفتاد هزار فرشته دیگر در تحت فرمانند چون وقت قبض روح بنده شود ایشان را می فرستم تا بقبض روح آن بنده اقدام نموده جان بحنجرهٔ او میرسانند آنگاه دست دراز کرده با تمام میرسانم بعد ازان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دست ملک الموت بگرفت و گفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر بکرم قبول فرمائی گفت هر چه فرمائی بجان قیام نمایم فرمود مامولم آنست که با امت من برفق و سهولت معامله کنی که جمعی ضعیف و فرقهٔ نحیف اند قابض ارواح در جواب گفت که خاطر مبارک خوش دار لعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد تو چست و درست ساخته که هر شبان روزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت بخودی خود با من این خطاب میفرماید که ای عزرائیل ع به امت محمد صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم سهل و آسان گیر و بر سبیل سهولت مهم ایشان بقطع رسان لاجرم بر ایشان شفیق ترم و رحیم ترم از مادر و پدر بر فرزند خود **ششم** فرمود هم درین آسمان چهارم دریائی دیدم که آب او از برف سفید تر بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این بحریست که او را بحر الثلج گویند اگر مقداری از برف این دریا بیرون افتد اهل سموات و ارضین از شدت برودت هوا همه هلاک گردند **هفتم** گویند بیت المعمور را آنحضرت صلی الله و آله وسلم هم درین آسمان دید و بعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی بهر حال تعریف آن خانه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنین تقریر فرموده که خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ و مر او را دو در از زمرد سبز و ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت و گوهر در وی آویخته و هر قندیلی روشن تر از ماه و آفتاب و منبری از زر سرخ در آنخانه نهاده و منارهٔ از سیم خام برافراشته ارتفاع آن پانصد ساله راه و ازان روز که آن خانه مخلوق گشته تا نفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریای نور در می آیند و غسل پاک آورده ازانجا بیرون می آیند و رداهای نور بر سر ش افگنده آواز لبیک آورند و احرام نموده گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند تا بقیامت نوبت بایشان نمیرسد بعد ازان جبرئیل ع دست مرا بگرفت و به بیت المعمور در آورد گفت یا رسول الله ص فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امامت همه پیغمبران کردی در

آسمان

آسمان امام همه فرشتگان باش آنجا دو رکعت نماز کردم و ملائکه هفت آسمان بمن اقتدا کردند خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد که امتم نیز مثل آن جمعیت پدید آید عالم السر و الخفیات ما فی الضمیر من دانست فرمان داد که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم این جمعیت که مشاهده کردی در امت تو پدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان را درین مقام تشریف در کار امت ضعیف تو کنم چنانکه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود ملائکه ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع گردند جبرئیل ع در ان منار بانگ نماز بگوید و اسرافیل ع بر آن منبر بر آید و خطبه بخواند و میکائیل ع امامت کرده نماز جمعه بگذارند و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد ازان که نماز با تمام رسانند جبرئیل علیه السلام فرماید ای فرشتگان گواه باشید که ثواب اذان خود بموذنان امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بخشیدم و میکائیل علیه السلام نیز گوید که ثواب امامت خود با امامان امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم مسلم داشتم و همه فرشتگان بیکبار آواز برآرند و گویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود بهمه ابگذارندگان نماز جمعهٔ امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بخشیدیم فرمان حضرت عزت در رسد که بحضرت ما سخاوت عرض مکنید که خالق سخاوت منم گواه باشید که امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بخشیدم و از عذاب آخرت امین گردانیدم **هشتم** گویند که در آسمان چهارم آفتاب را مشاهده فرمود بیک روایت صد و شصت برابر روی زمین بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما عرصهٔ آفتاب هشتاد هزار ساله راه است و چون حق سبحانه و تعالی آسمان را بیافرید بعد ازان آفتاب را بیافرید و زورقی از برای او پدید آورد و تختی از یاقوت سرخ که مر آن تخت را سی صد و شصت پایه است و هر پایه را فرشته گرفته و آفتاب را دران زورق زرین نهاده زورق را برین تخت و آن تخت را سی صد و شصت هزار فرشته گرفته در دریای فلک که در تحت آسمان چهارم است می برند هر صباح از مشرق بر می آرند و هر شبانگاه بمغرب فرو می برند آن فرشتگان همه در بلای آسمان بعبادت مشغول میگذرند و روز دیگر سی صد و شصت هزار فرشته دیگر می آیند و همه بدان مهم قیام می نمایند که تا بقیامت نوبت بدیشان نخواهد رسید قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها و بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را در زیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید را بعد از غروب بساق عرش برند تا آنجا حضرت خداوندی را جل و علا سجود کند و همانجا باز دارند تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان الهی باز او را از جانب مشرق بر آرند بدین تیره میگذرد تا آن وقت که فرمان رسد که از جانب مغربش بر آرند و این حدیث مستوفی در عرائس امام ثعلبی رحمة الله مذکور است آنجا طلب باید کرد والله اعلم بعد ازان حضرت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که با آسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و بروایت سعید بن جبیر از زر سرخ تابان و استفتاح او بر منوال ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان در آمدم والله اعلم

فصل دهم در ذکر بعضی اموری که در آسمان پنجم بنظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم در آمده

فرمود که چون درین آسمان در آمدم چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطهٔ او بود چون حلقه در بیابانی و نام این آسمان البیانیقون است و از جملهٔ غرائبی که درین آسمان مشاهده کرده پنج چیز مبین میگردد **اول** آن بود که فرمود دران این آسمان را دیدم فرشته بود بر کرسی نشسته و گویند نام او سقطائیل ع است بروی سلام کردم جواب سلام من باز داد و بکرامات و تشریفات تمام بشارت فرمود و مر او را پانصد هزار فرشته تابع بود که هر یکی را پانصد هزار دیگر بود فرمانبردار بتسبیح این فرشته شنیدم این بود

قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا علی الاعظم قدوس قدوس رب الملائکة والروح **دوم** فرمود چون ازین فرشتگان در گذشتم بر حضرات ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و لوط و یعقوب رسیدم علیهم السلام با همه یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب من باز دادند خلیل الرحمن علیه السلام مرا مصافحه کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم امشب ترا وقوف بین یدی الله وحید الیس خواهد شد زینهار که تخفیف از برای امت طلبکنی آنمقدار که توانی شنیدم که بجمع این تسبیح می گفتند سبحان من لا یصفه الواصفین عظمة منتهیه سبحان من خضعت له الرقاب فی ذلت لا الصعاب فی روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او وصیتها فرمود چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی **سوم** فرمود که چون از ایشان در گذشتم بملائکه عباد آسمان ششم رسیدم همه قایم بودند و نظر ایشان پیوسته ملازم اقدام ایشان بود همه بآواز بلند این تسبیح می گفتند سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان انیست گفت آری از حق تعالی الطلب تا ابتدو امت تو کرامت فرماید طلب کردم بمن و امت من عطا فرمود و آن عبارت است از خشوع در نماز ابن عباس گفت رضی الله عنهما الم تسمع قول الله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون **چهارم** فرمود چون ازین ملائکه در گذشتم بفرشته رسیدم که اگر همه وصافان عظمت او را بیان کنند نتوانند بزرگی او بمرتبه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد لقمه تواند کرد و در حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش بود و پایها در زیر زمین هفتم و در دست هر یک از ایشان عمودی بود از آتش و در پیش این فرشتگان طایفه دیدم از آدمیان جامهای آتشین در بر ایشان و بپایها آویخته و ایشان را بمقامع آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان فروخته می گشت و گوشتهای ایشان فرو میریخت و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع می گشت و باز بحال اول باز می آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اینها مشرکانند که خدای را ثالث ثلاثه گفته اند این فرشته و اتباع او را حق تعالی بر اینها موکل گردانیده تا باین نوع عذاب شان معذب میگردانند ابد الآباد بعد از ان استماع تسبیح این فرشته و اتباع او نمودم می گفتند سبحان الله الواحد الاحد سبحان الصمد الغفار سبحان الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد سبحان من لیس بوالد و لا مولود قال ابن عباس رضی الله عنهما الم تسمع الله تعالی یقول لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة **پنجم** فرمود بعد از ان بدریائی رسیدم از آتش و بر جانب او ملائکه غلاظ شداد دیدم از جبرئیل علیه السلام از ان دریا پرسیدم گفت این دریا را بحر الصعق میگویند سوزنده و برقهای جهنده از ان دریا پدید می آید قوله تعالی و یرسل الصواعق و دیگر عجایبی که درین دریا است هیچ کس وصف آن نتواند کرد و کنه آن نداند مگر الله تعالی بعد از ان به آسمان ششم رسیدم از لولو بود و نام وی عاروس بود بعد از استفتاح فتح الباب میسر گشت در آمدم

فصل یازدهم در بیان عجائب و غرائبی که در آسمان ششم بنظر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و درین فصل از غرائبی که ابن عباس رضی الله عنهما از آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم روایت کرده هشت چیز مبین میگردد اول فرموده

که چون درین آسمان در آمدم بر ابواب آن آسمان که گویند نام او روعائیل است سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد باین طریق بارک الله فی حسناتک و زاد فی کرامتک و بورک فیک من آمین گفتم نظر کردم در فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یک از او عشاق ششصد هزار دیگر بود از ملائکه تسبیح این فرشتگان شنیدم این بود سبحان الله الکریم سبحان النور المبین سبحانه من آیه من فی السموات و الارض **دوم** فرمود که مطیعان و عابدان این آسمان گذشتم همه را در قیام قومه بخشوع و خضوع یافتم و این تسبیح می گفتند سبحان من یسبح له الهوام فی اماکنها سبحان من یسبح له الانعام فی صحاریها سبحان من یسبح له الوحوش فی رواسیها سبحان من یسبح له الدیدان فی ضیقها و ضنکها **سوم** فرمود چون ازین فرشتگان در گذشتم بدری از کافور سفید دیدم که آستانه اش تیری رسیده و جانب اعلاش بعرش کشیده و مراورا دو مصرع بود و قفلی بر وی ببزرگی آسمانها و دنیا نهاده از بزرگی آن و عظمت آن قفل متعجب شدم و از جبرئیل استفسار نمودم گفت این در را باب الامان میگویند و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال و بدید آورد و غلهای گوناگون در وی ودیعت نهاد دوزخ زفره بر آورد و خدره ببنداخت که تمامی مکونات در معرض تلف در آمدند خروش از ملائکه هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین بر آمد و از حق سبحانه و تعالی امان خواستند ارحم الراحمین بر ایشان ببخشود و این در را در میان دوزخ و کل کائنات پیدا آورد تا هفت آسمان و زمین و ساکنان آنها در امان در آمدند و آن واسطه این در را باب الامان خوانند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از جبرئیل در خواستم تا آن در را بگشاید و ماورای آن بمن نماید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ماورای آن دوزخ است و ترا با دوزخ و دوزخیان چکار امشب شب کرامت است بگذر تا زود بمقام کرامت رسی گفتم ای جبرئیل علیه السلام البته میخواهم که ببینم فرمان آمد که باشارت دست حبیب من در گشاده گردد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بانگشت مبارک اشارت فرمود آن در گشاده گشت تف و دود دوزخ پیدا شد **چهارم** فرمود در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت با سیاست و مهیب دیدم که هیچ فرشته از و بزرگتر ندیده بودم وی برابر هفت آسمان و زمین بود و جامهای سیاه پوشیده و در پیش او ملائکه غلاظ و شداد ترش روی سیاه پوش ایستاده بدست هر یکی عمودی از آتش و این فرشته بر منبر آهنین سیاه نشسته مر آن منبر را هشتصد هزار پایه بود هر پایه آن از آسمان تا زمین سر پیش انداخت تسبیح می گفت استماع نمودم تسبیح او این بود که سبحان الذی لا یجور و هو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من لیس کمثله شیء این تسبیح می گفت و از دهان او آتش میریخت هر بار مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی او شعله میزد و این فرشته بس ترشروی و مقبوض و خشمناک بود و مر او را دو چشم بود هر چشمی برابر تمامی دنیا از چشمهای وی آتش زبانه میزد من از وی بغایت ترسیدم و اگر حق تعالی مرا نگاه نداشتی وهم بر آمدن روح از بدن بود گفتم ای جبرئیل این کیست که از ترس او راه گم کردم و بند در بند من بلرزه در آمد و عقل من بپرید گفت این مالک است خازن دوزخ از ان روز باز که حق سبحانه و تعالی او را خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار ننموده پیش او رفتم و برو سلام کردم از بسیاری مشغولی که داشت سر برنیاورد جبرئیل گفت یا مالک این محمد است صلی الله علیه و آله و سلم چون نام من شنید سر بر آورد و جواب سلام من بگفت و تعظیم من برخاست و تواضع نمود و دست من بگرفت و گفت بشارت ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخوشنودی حق سبحانه و تعالی و جبار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که متابعت تو کند

برکت تو آتش دوزخ بر وی حرام گردد و در حق سبحانه و تعالی امر فرموده است که بر عاصیان رحم نکنم و انتقام بستانم از آنها که تو را ایمان
نیاورده اند و متابعت تو نکرده بعد از آن فرمود که در دست مالک عمودی بود با هفت صد سر که خلق اولین و آخرین که یک سر او را
از یک جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید و در روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از وی استدعا نمود تا درکات دوزخ
به تفصیل بوی نمود و در هر درکه طائفه را بعذابی مخصوص دید و در روایتی آنست که در حین مراجعت بر آنها بگذشت و استیصال
هر طائفه باد نمود زند و شمه از ین معنی در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی پنجم فرمود چون از انجا در گذشتم با دریس و
نوح علیهما السلام رسیدم پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب سلام من دادند و معانقه نمودند و بدیدن من شادمانی نمودند و
گفتند الحمد لله الذی اراناه و جهک و در روایتی هست که ادریس علیه السلام را در آسمان چهارم دید و در روایتی آنکه در بهشت دید و بهر حال فرمود
استماع نمودم تسبیح وی این بود سبحان مجیب السائلین سبحان القابض الجبابرة سبحان الذی علی ملا تعلوه بحمد و تسبیح نوح ع را
شنیدم این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الفرد الکریم سبحان العزیز الرحیم ششم فرمود چون از پیش این دو پدر بزرگوار بگذشتم
بمیکائیل علیه السلام رسیدم بر کرسی عظیم نشسته بود و در پیش روی وی ترازوی بود در بزرگ چنانکه هر کفه او از آسمانها و زمینها
بزرگتر بود و عمودی از مشرق تا بمغرب رسیده و طومارهای بسیاری عدد و شمار نزد وی نهاده پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب داد و
بر پای خاست و مرا در کنار گرفت و دعا کرد و گفت زادک الله تعالی کرامة و فرحا و بعد از آن گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا بشارت
میدهم که هیچ امت را خیر و کرامت چون امت تو نیست و میزان ایشان اثقل موازین امم دیگر است خوشحال آنکه پیروی تو کند و
محبت تو ورزد وای بر آنکس که عصیان تو ورزد و بغض تو در دل دارد و مرا در اتباعان و سپاه بسیار بود چنانکه در بعضی
روایات آمده است که مر میکائیل علیه السلام را هفت صد هزار سرهنگ است و با هر یکی علمی و در زیر هر علمی هفتصد هزار فرشته
دیگر همه صفها بر کشیده و منتظر فرمان میکائیل ع ایستاده مرا گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همه خادم تو ایم و بر تو صلوات میفرستیم
پیش از خلق آدم ع به بیست و پنج هزار سال و بر قطرات باران و برف و بر هر گیاهی که از زمین بر میدمد یکی از ین فرشتگان موکل است تا ترتیب
آن می کنند و بکمال میرسانند و باز بمحل خود باز میگردد که تا بقیام قیامت نوبت باو نرسد استماع تسبیح میکائیل ع این بود سبحان رب
کل مومن و کافر سبحان من تضع من هیبته ما فی بطونها الحوامل هفتم فرمود که بعد از آن بدریائی رسیدم سبز و نورانی که در وی چندان ملائکه که شمار
آن هیچکس نداند جز خدای تعالی و این تسبیح می گفتند باواز بلند سبحان القادر المقتدر کریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل ع پرسیدم
که این چه دریاست گفت این را بحر خضر میگویند که اصل جمیع خضروات اوست بعد از آن بدریای دیگر رسیدیم مظلم و در وی چندین
فرشته که شمار آن کس نداند همه آواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهر سبحان المطلع علی من خافت و جهر از جبرئیل ع پرسیدم
گفت این دریا و سکان او را هیچ کس نمیداند بجز الله تعالی بعد از آن به آسمان هفتم رسیدم غلظ هر آسمانی پانصد ساله راه و از هر
آسمانی تا باسمانی پانصد ساله راه این آسمان از جوهر سفید و سبز و بروایتی از در سفید و بروایتی از نور تابان و نام این آسمان قائیل بود

فصل ۱۲ دوازدهم در غرائبی که در آسمان هفتم بنظر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم رسیده

بعد از افتتاح جبرئیل علیه السلام چون باسمان هفتم در آمدم و خازن او را دیدم روحائیل نام بروی سلام کردم جواب سلام من

گفت

گفت و بملاقات من بشاشتی تمام نمود و مرا بقبول حسنات و رضای حق تعالی بشارت داد و بکرامتهای بسیار وعده فرمود و در فرمان او
هفت صد هزار فرشته دیدم هر یکی را خیل و حشم هفت صد هزار دیگر بودند و تسبیح این فرشتگان این بود سبحان الذی بسط السموات
فرفعها سبحان الذی سطح الارضین ففرشها سبحان الذی اطلع الکواکب و ازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فهیاها دوم فرمود بفرشتگان
عباد این آسمان رسیدم همه در قیام بودند مدلل باواز بلند این تسبیح می گفتند سبحان العلی العظیم سبحان الحکیم الکریم سبحان من لا یصف
الواصفون کنه صنعته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا سوم فرمود که در میان این فرشتگان دیدم فرشته بعظمت ایستاده سر او
بساق عرش رسیده و پایهای بزمین هفتم اگر چنانچه حق تعالی فرماید تمامی عالم را بی کلفتی یک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود
سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام ما یشاء چهارم فرمود که فرشته دیدم در میان فرشتگان مر او را هفت صد هزار سر و
بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان و بر هر زبانی هفتاد هزار لغت سخن میگوید
که هیچ لغتی بلغتی دیگر نمی ماند و مر این فرشته را هفت صد هزار بال بود و هر روز در نهر النور که جوئیست از جویهای بهشت هفت صد بار
در میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پر و بال خود می افشاند از هر قطره قادر علی الاطلاق بکمال قدرت فرشته می آفریند که تسبیح
میگوید تا بروز قیامت شنیدم تسبیح این فرشته این بود سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سیدی با علی مکانک سبحانک سیدی
ما ارحم بخلقک پنجم فرمود که هم در میان این فرشتگان فرشته دیدم بر کرسی نشسته مر او را چهار روی بود در وی چون
روی آدمیان و یک روی چون روی گاو و روی چون سبع و یک روی چون مرغ و بروایتی بجای سبع شیر و بجای مرغ کرگس و
بهر روی بزبان مناسب او تسبیح میگفت و از روی آدمی این تسبیح می گفت سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری و لا
یری و از روی سبع این تسبیح می گفت سبحان من یسبح له الخلائق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع
بالفضل و از روی طیر این تسبیح می گفت سبحان الجواد المفضل سبحان من یسبح له الطیر فی اوکارها سبحان رازق الطیور یا رحیم و در روایتی
آنکه بهر روی بعد از تسبیح از برای آن صنف که مشابه آنهاست رزق می طلبید و حق تعالی ببرکت دعای او این اصناف را بعد ارزاق
روزی میدهد ششم فرمود بر فرشته گذشتم که بر کرسی نشسته سر وی در زیر عرش و پایهای او در زیر زمین هفتم عظمت وی
بمرتبه که دنیا و آخرت یک لقمه وی است مر او را دو بال بود سر یک بال در مشرق و دیگری در مغرب در پیش وی او هفت صد هزار
قائد از فرشتگان بزرگ فرمانبردار و هر قایدی را هفت صد هزار فرشته لشکر وی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم این چه فرشته است
گفت این اسرافیل است علیه السلام صاحب صور پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد و به بشارت و کرامات بسیار مبشر گردانید
شنیدم تسبیح وی این بود سبحان السمیع العلیم سبحان المحتجب من خلقه سبحان ربنا و تعالی هفتم روایتی آنست که فرمود ابراهیم
علیه السلام را در آسمان هفتم دیدم جبرئیل ع گفت این پدر تست بروی سلام کردم و تحیت بجای آوردم جواب داد و گفت
مرحبا بابن الصالح و النبی الصالح و مرا وصیت فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک و صالح
زراعت است در وی درخت بسیار نشانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت از چه حاصل
شود جواب داد و گفت از گفتن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در روایتی آنکه سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ط بعد از ان از آسمان هفتم گذرانیده بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند ع

فصل سیزدهم در غرائبی که سدرة المنتهی بر آن محتوی بوده و آن ده چیز است

اول سدرة المنتهی بود و علما را در وجه تسمیهٔ او اختلاف است بعضی گویند که باو منتهی میشود علم همه علما و ما ورای آن ندانند هیچکس جز خدای تعالی و این قول ابن عباس است رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند بسدرة المنتهی میشود هرچه از تحت بجانب فوق میرود و هرچه از فوق بجانب تحت می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شهداء بانجا منتهی می شود و بجهت آن ملقب بمنتهی گشته و وجوه دیگر نیز گفته اند و در تفاسیر مذکور است که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سدرة المنتهی درختیست ساق وی از زر سرخ و شاخهای وی بعضی از مروارید و بعضی از زمرد سبز و بعضی از یاقوت سرخ و از اصل وی تا بشاخهای وی پنجاه هزار ساله راه و برگهای وی بر مثال گوش فیل و ثمرهٔ وی بر مثال سبوئی از سبوهای هجر و نور حضرت حق سبحانه و تعالی آن درخت را پوشیده چندان فرشته بر آن درخت مشاهده کردم که عدد ایشان را جز خدای تعالی کس نداند تمامی برگهای آن درخت را پوشیده بودند و مثال ملخان زرین می درخشیدند و چون ستاره نور می افروختند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی و در روایتیست که بر آن درخت بر هر برگی بعدد ستارهای آسمان و ریگهای بیابان فرشتگان بودند بصورت پروانهای زرین فوج گویند همه این فرشتگان بنظارهٔ سید انس و جان آمده بودند و بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سلام کردند و بشارت دادند برحمت الهی جل و علا و بدیدار او ابتهاج نمودند و می گفتند **مثنوی**

دیدن روی تو عجب دلکش است
ای بدرت ملک و ملک ملتجی
خاک رهت بر سر ما تاج باد
جئت الینا ولنعم المجی
هر شب عمرت شب معراج باد
آمدی و آمدنت بس خوش است
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود که همه این فرشتگان طاعت خود را نثار من کردند که تا روز قیامت ثواب آن حوالهٔ امت من باشد **دوم** از غرائب سدرة المنتهی مقام جبرئیل علیه السلام است و آنچنان است که فرمود در سدره در میان شاخها شاخیست از یکدانه مروارید سبز ارتفاع آن صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ برگیست که فسحت آن هفت آسمان و زمین را بپوشد و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده و بر آن بساط محرابی از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه و این مقام جبرئیل است علیه السلام **سوم** از غرائب سدره در پیش محراب جبرئیل علیه السلام کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نهاده از روز خلق آن تا امشب کسی را مجال جلوس بدین کرسی نبوده و نخواهد بود فرمود که جبرئیل ع مرا برین کرسی بنشاند و بر هر جانبی از جوانب این کرسی کرسیها دیدم در پیش این کرسی ده هزار کرسی دیدم نهاده بود از مروارید سفید و بران کرسیها توریت ثبت کرده و بر گرد هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده توریت میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی نهاده دیدم از زمرد سبز و بران کرسیها انجیل نوشته و در حوالی هر کرسی سی هزار فرشته ایستاده انجیل میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی نهاده و بر آنها زبور نوشته و پیرامون هر کرسی چهل هزار فرشته زبور میخواندند و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت سرخ نهاده و بر آن قرآن مثبت ساخته بر جانب هر کرسی چهل هزار فرشته بتلاوت قرآن مشغول گشته بعد از آن جبرئیل ع گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا بتو حاجتی است فرمود آن حاجت کدام است گفت خواهم که درین مقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدم مبارکت بهره یابد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس او قبول فرمود و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند چنانچه در

بیت المقدس امامت سائر انبیا علیهم السلام کرد و شرف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان معلوم گشت اینجا نیز شرف وی بر ملائکه محقق گشت **چهارم** فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل ع پرسیدم گفت این دو جوی پنهان بهشت میرود و این دو جوی ظاهر نیل است و فرات که بدنیا میرود **پنجم فرمود** که آنجا جوئی دیدم بر لب آن جوی قبها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جو دیدم که گردنهای ایشان بمثال گردنهای شتران بختی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و این جوی بر روی رضراضی میرفت از یاقوت و زمرد و رضراض سنگ ریزه را گویند و آب این جوی از شیر سفیدتر بود و ظرفی از آن ظرفها برداشتم و از آن آب برساختم و بنوشیدم از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر **ششم فرمود** در اصل این درخت چشمهٔ آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و در روایتی آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آوردند **هفتم فرمود** آنجا جماعتی دیدم که رویهای سفید داشتند و قومی دیگر متغیر اللون بودند دران جوی در می آمدند غسل بجای آورده رویهای ایشان سفید بمثال گروه اولین از آن آب بیرون می آمدند از جبرئیل ع از کیفیت آن سوال کردم گفت این جماعت گروهی اند از امت تو که اعمال شر با خیر مخلوط ساخته اند و بعد از آن توبه کرده اند حق سبحانه و تعالی توبهٔ ایشان قبول فرموده است **هشتم فرمود** که بعد از آن سه ظرف پیش من آوردند یکی شیر و یکی عسل و یکی خمر من شیر از آن اختیار کردم و بیاشامیدم جبرئیل علیه السلام گفت فطرت یعنی دین اسلام را قبول کردی و امت تو بران دین ثابت خواهند بود و بروایتی آنکه جبرئیل علیه السلام گفت الحمد لله الذی هداک علی الفطرة لو اخذت الخمر غویت امتک یعنی سپاس خداوندی را که ترا راه راست نمود باسلام اگر خمر فرا می گرفتی امت تو گمراه می شدند و ظاهرا که عرض این بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو نوبت واقع بوده یکی در راه بیت المقدس و دیگری در سدره چنانکه مبین شد **نهم فرمود** که در سدره فرشته دیدم بسی با عظمت و با طول و عرض آن فرشته ندیده بودم بمرتبه که بلندی آن فرشته هزار ساله راه بود و مر او را هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و نیز بر هر سری هفتاد هزار گیسو و بر هر گیسوئی هزار هزار لؤلؤ بود معلق آویخته بقدرت الهی و در درون هر لؤلوئی بحری بود از نور و دران بحر ماهیان در جولان هر ماهی دویست ساله راه درازی آن و بر پشت هر ماهی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و این فرشته یکدست بر سر خود نهاده و دست دیگر بر پشت خود و بتسبیح مشغول گشته هر بار که تسبیح میگفت از حسن صورت وی عرش مجید در لرزه و اضطراب در می آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این ملکیست که حق تعالی او را پیش از آدم ع بده هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل ع منزل و ماوای این فرشته تا باکنون کجا بوده گفت مرغزاریست در بهشت بر یمین عرش این فرشته انجا می باشد چهار هزار فرسنگ آن مرغزار جای قرار این فرشته و محل بودن وی می بوده از انجا باینجاش آورده اند و به تسبیحش مشغول گردانیده یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر وی سلام کن سلام کردم از غایت اشتغال سلام من نشنید جبرئیل علیه السلام او را واقف گردانید بتعظیم من بال اقبال خود بگشاد چنانچه آسمانها و زمین را ببال خود بپوشید و مرا در بغل بگرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بالبشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه رمضان از بشارتش فرحناک گشتم و نظر کردم در پیش او دو صندوق دیدم

بر هر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که ای جبرئیل این صندوقها چیست جبرئیل گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم تو از وی سوال کن چون از وی پرسیدم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درین صندوقها ثوابهای صائمان
امت تست از برای آزادی از آتش جهنم و من بر طبق آن ثواب گواهم طوبی لک و لامتک و هم **نقل است** از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرشته دیدم بصورت خروس سفید در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور و آن
مرغ را هفت صد هزار بال از زر و هفت صد هزار از یاقوت و هفت صد هزار از زمرد و هفتصد هزار از مروارید و هفت صد هزار از
نقره و هفت صد هزار از مشک و هفت صد هزار از زعفران و عظمت وی هفت برابر تمام دنیا و قد وی از عرش تا بزمین هفتم و بر
هر بال وی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شی هالک الا الله الواحد القهار و بهر وقت نماز سر برآورد
و بگوید بسم الله العظیم و بعد از ان پر و بالها بر هم زند نغمهای خوش پدید آید چنانچه آواز او اندر بهشت افتد غصان بهشتی در حرکت
آید حوران از ان نغمه و نوا آگاه گردند فی الحال بشرفهای جنت که از لعل و یاقوت است بروند و یکدیگر را البشارت دهند که وقت
عبادت امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون این فرشته بجنبد و آن قبه حرکت کند عرش مجید در اضطراب در آید خطاب
حق سبحانه و تعالی بآن فرشته رسد که چرا می جنبی گوید الٰهی متابعان حبیب تو بنماز برخاسته اند و تو از همه داناتری حق تعالی
فرماید که وجبت لهم رحمتی اشهد علیهم قد ترحمت و نظرت علیهم بالرحمة حکم کرده ایم و حکم ما ارد نبود که گواه باش ای فرشته که بر ایشان
رحمت کردم و به نظر رحمت ایشان را منظور ساختم هر که منظور نظر ماست آزاد از دوزخ و مستوجب جنت الماوی است

فصل چهاردهم در واقعاتی که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سدره و صبا در شده

نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جبرئیل علیه السلام دست من بگرفت و از مقام خود با علی سدره بیرون
آورد بعد از ان مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا ازینجا امکان گذشتن نیست
قوله تعالی وما منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل از خود گفتی که
ترا اینجا برم اگر برنده بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک دراز کرد و دست جبرئیل بگرفت و یک قدم با خویش پیش برد
برابر گنجشکی باز آمد از هیبت الٰهی باضطراب و لرزه در آمد و آب از دیده او میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
مرا بمقام من باز فرست که اگر بمقدار انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال او پاک میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت بالی خواجه صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که ای جبرئیل بعزت و جلال او که اگر من یک قدم بیشتر میروم از شوق وصال و میسوزم چون حضرت صلی الله علیه و
آله وسلم دید که جبرئیل بگداخت و بیم است که نابود گردد بدست مبارک اشارتی فرمود که پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود بمقام
خود باز رفت پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ندا در دادند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چند فکر راه دور و دراز قیامت میکنی اینجا بیک
اشارت دست پانصد ساله راه بر جبرئیل بقدمی باز می آوری فردا که لب بشفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت را بدمی
آوری چه عجب **روایت دیگر آنست** که چون از سدره در گذشتم جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم
تقدم پیش رو گفتم تو پیش رو گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو بدرستیکه تو بزرگوار تری نزد

یا رسول الله خواجه صلی الله علیه وآله وسلم

الله تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من تا رسانید مرا بحجابی زر لفت بعد از ان حجاب را بجنبانید آوازی آمد
که کیست گفت جبرئیلم و با من محمد است صلی الله علیه وآله وسلم ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب آواز آمد که
صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب آوازی آمد که انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد
ان محمد رسول الله از ورای حجاب آوازی آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی
و دعا الی عبادی انا دعوتهم الی بابی بی افلح من اجاب داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک
گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق عبدی لا اله الا انا بعد از ان ندائی شنید که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اکمل الله بک الشرف علی
الاولین و الآخرین حق سبحانه و تعالی شرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین بکمال رسانید از جبرئیل احوال این ملک پرسیدم
گفت سوگند بخدا که من اقرب خلقم عند الله من این فرشته را هرگز ندیده ام مگر این ساعت که اینجا رسیده ام آنگاه ملک از ورای
حجاب دست بیرون کرد و مرا برداشت و جبرئیل باستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من چرا تخلف مینمائی گفت ای محمد
صلی الله علیه وآله وسلم وما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچکدام از ما مگر او را مقام معلوم نیست که از انجا تجاوز نتواند کرد امشب بجهت
احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام معلوم من نزد سدرة المنتهی است حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل علیه السلام
من پنداشتم که تو با خداوند تعالی و تو خود هنوز از مقام مانده من رضی بمقام حجب عن امامه بعضی بزرگان گفته اند که چون گفت که
ما منا الا له مقام معلوم معلوم شد که کسی از آدمیان نیست که او را مقامی نیست تا ذکر منا را فائده باشد و اگر کسی را از آدمیان این معنی
متحقق گردد آنحضرت رسالت باشد صلی الله علیه وآله وسلم پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از
ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد هزار حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و ما بین هر دو حجاب پانصد ساله راه دیگر بود
در روایتی آنست که تا آنجا براق مرکب آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم چون آنجا رسید براق بماند رفرف سبزی ظاهر شد که
صفای وی بر صفای آفتاب غالب بود و مرا بران رفرف نشاندند میرفتم تا بپای عرش مجید رسیدم در روایتی آنست که چون
جبرئیل از همراهی باز ماند میکائیل را دیدم که پیش آمد و شرط تحیت بجای آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
وقت خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل نهادم مرا برداشت و میبرد تا بدریای آتش رسیدم گمان می بردم که تمامی ملکوت را آتش
فرو گرفته است میکائیل مرا بطیران خود از ین دریاهای آتشین بگذرانید بعد از ان پرده ها پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آنها نیز
در تحت طیران در آمد بعد از ان حجابهای دیگر پیش آمد هر حجابی پانصد ساله راه میکائیل را دیدم ضعیف گشته از طیران باز ماند
مرا بر پرده که اولین بنشاند و عذر خواهی کرده باز گشت اسرافیل را دیدم پیش آمد و شرائط تعظیم و احترام بجای آورده مرا ببال
خود بنشاند و از ین حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود تمام بگذرانید و دریاهای بزرگ پیش آمد بسیار هفت دریا دیدم هفتاد
برابر دنیا از مشرق تا المغرب مثاله هر یکی هفتاد هزار برابر آسمان تا بزمین چون از ین دریاها بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل
هیچ فرشته دیگر بگوش من نرسید چنان از خلق غائب شدم که گوئی هر دو کون در عظمت خداوندی جل و علا مضمحل و متلاشی گشته
بعد از ان بحجابهای رسیدم که اگر وصف کنم بهمه عمر ثنا و وصف آن همین نگردد و اسرافیل علیه السلام هر بار که بال خود را حرکت
دادی از ین حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد از ان در گذشت و بحجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند و معذرت نامه

عجز خود بر خواند و مرا بحجاب عظمت بنشاند و قدم باز پس کشیده باز ماند ناگاه رفرفی پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و بروایتی از دانه مروارید سفید تسبیح می گفت و غلغلهٔ تسبیح و اوازهٔ تهلیل آن در ملکوت پیچیده بود قدم بر فرق وی نهادم و بیک حرکت بساق عرش رسیدم قال الشیخ نظامی قدس سره

بران پرندگی طاوس خضر ❊ فگند از سر عرش هم بال و هم پر
سرافیل آمد و بر پر نشاندش ❊ بموج خانهٔ رفرف رساندش
چو بنوشت آسمان از زمان فرش ❊ باستقبال آمد تارک عرش ❊
چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا ❊ رکاب افشاند و تسد صحرا بصحرا
چو جبرئیل از رکابش باز پس گشت ❊ عنان برزد و میکائیل بگذشت
جریده و بر جریده نقش می خواند ❊ بیابان در بیابان رخش میراند
فرس بیرون جهاند از کل کونین ❊ علم زد بر سر قاب قوسین ❊

بعد ازان فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون بساق عرش رسیدم حجابهای بسیار پیش آمد از جملهٔ آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از مروارید و هفتاد هزار از زمرد و هفتاد هزار از یاقوت و هفتاد هزار از نور و هفتاد هزار از ظلمت و هفتاد هزار از آب و هفتاد هزار از آتش و هفتاد هزار از باد سطبری هر حجابی هفتاد هزار ساله راه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که رفرف مرا ازین حجابها بگذرانید بعد ازان ببرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم هر پرده را هفتاد هزار سلسله و هر سلسله بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده و بزرگی هر فرشته چندان که از کتف وی تا بکتف دیگر هفتاد هزار ساله راه است و این پردها بعضے از مروارید و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر دیگر در هر پردهٔ فرشتهٔ ملازم که هر یکی را ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته تبع است رفرف مرا ازین پردها بگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتی پیش من آمد بر مثال آسیی از یکدانه مروارید سفید تسبیح می گفت و نور از دهان وی میریخت مرا بر داشت و می برد تا ازان پرده در گذرانیده بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم آنگاه ناپدید و دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند و در ان فضایی مستند بماندم خطاب آمد که ای حبیب من در گذر نگاه کردم از حجاب کبریا در گذشته بودم بعد ازان خطابی شنودم که اُدْنُ مِنِّی هر گاه که باین خطاب مخاطب می گشتم قدمی می انداختم بهر گامی چندانکه از زمین تا آسمان رسیده بودم طی می نمودم هزار نوبت ادن منی شنیدم و بهر خطابی گامی می نهادم و آن مقدار که از زمین تا آنجا است تمی می نمودم تا آنجا مرتبهٔ دنی رسیدم بعد ازان بدرجهٔ فتدلی ترقی یافتم و از آنجا بخلوتخانهٔ فکان قاب قوسین او ادنی شتافتم و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم قوله تعالی دنی فتدلی قال الحسن رحمه الله دنی من العرش فتدلی نزل علی الوحی فکان بینه و بین العرش قاب قوسین او ادنی امام جعفر صادق رضی الله عنه میفرماید که نزدیک شد محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم به پروردگار خود بی کیف فتدلی پس برداشت حجاب او ازان حجابها در گذشت و باز فرو گذاشت حجاب را تا دیگر هیچ ملک مقرب او را اندید تا از هفتاد هزار حجاب ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آفتاب و هفتاد هزار حجاب از ماه و هفتاد هزار حجاب از زمرد و هفتاد هزار حجاب از در و هفتاد هزار حجاب از یاقوت و هفتاد هزار حجاب از جوهر در گذشت حتی کان بین الحبیب و المحبوب قاب قوسین و اگر بدین اکتفا نمودی توهم مکان بودی لاجرم گفت او ادنی بلکه اقرب بلکه اقرب تا هیچ کس را توهم مکان نماند کذا فی تاج المذکرین و در شرح تعرف میگوید که چون از جبرئیل علیه السلام جدا شد هر هفت مقامش بگذرانیدند که هر مقامی صد هزار بار از عرش تا ثری بیش بود جبرئیل امین که محرم اسرار سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بود از مقام اولین خبر نداشت

تا بآن مقام بیش چه رسد نقل است که چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب اُدْنُ مِنِّی مشرف گشت هر بار گامی می انداخت تا ندا آمد که ای دوست من اندر مکان نیستم تا دنو با بکام بود خواجه صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا آنچه در دست من است این ست دنو حقیقی تعلق بتو دارد بشری این معنی در دادند بیت از تو تا دوست گر از عرش بود تا بثری ❊ از کم و بیش میندیش که یک گام دل است ❊ القصه چندان تنگ رفت که هیبت جلال و جمال بروی ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر آی چندانی بر بساط قرب برفت که در دایرهٔ حدوث و قدم سر منه بدا و الیه یعود ظاهر گشت و قوسین بارتفاع خط امتیازی باو در کسوت دایرهٔ ظاهر شد حاصل الکلام آنکه قدم بر بساط انبساط قدم بی پرده بود و تن بخدمت و دل بقربت و جان بمشاهدت و سر بمواصلت رسید دیدهٔ حس و سمع ظاهر بیکار مانده و از عالم عنایت کلام غیبی استماع نمود سلام ملک علام جل ذکره بی واسطه خط و افر سمع افتاده بود و دیده که تنها وی بی بهره مانده بود فریاد بر آورد که ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آن تجاوز که دیگران کرده اند ما نکرده ایم تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و مقابله از میان ساقط گشت نور ربوبیت حجب افرق گردانیده مهتر آئینه گشت دل در آئینهٔ دیدهٔ جمال لم یزال بدید الم تر الی ربک محل بصیرت و بصر گشت و نبوید پدرک الابصار مرئی نظر گشت چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره ازین معنی اشارتی فرموده است

چو بگذشت از جهت ره گشت باریک ❊ به آخر شد برب العزة نزدیک
در آنحضرت چگویم او که چون بود ❊ کز آن دم از وجود خود برون بود
ز حس بگذشت و از جان هم گذر کرد ❊ چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد
همی چندان که چشمش کار میکرد ❊ دلش در چشم او دیدار میکرد
در ان هیبت محمد ماند بیکار ❊ محمد از محمد گشت بیزار ❊

فصل پانزدهم در لطائف و اشاراتی که تعلق باین آیت کریمه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی دارد و از انجمله دوازده لطیفه مبین میگردد ❊

لطیفهٔ اولی آن ست که اهل تفسیر دنو بجبرئیل علیه السلام کرده اند ای دنی جبرئیل ع من الارض فتدلی ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی جبرئیل ع بزمین نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تا او را بدرقهٔ راه معراج گردد فکان قرب ما بینهما قاب قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین و سمی الذراع قوسا لانه یقاس به المذروع او بل ادنی من ذلک فلم یکن بالقریب الملاصق له و لا بالبعید الممانع من التمکن من النظر الیه بل بالقدر این آیت کنایت است از کمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم درین باب فرموده و بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجناب قدس الهی قرب و منزلت و کرامت را فتدلی پس سجود کردم حضرت خداوندی را جل ذکره و گفت هر دولت که سبب استسعاد من باشد از برکت خدمت بود لاجرم بجدی رسید که تمامی کون ندانست که قدمگاه او کجاست و قدم ندانست که نفس کجاست و نفس ندانست که دل کجاست و دل ندانست که جان کجاست و جان ندانست که سر کجاست کون در طلب قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر

لطیفهٔ ثانیه حکمت در مقام وصل الحبیب الی الحبیب

عقل از سفر راه عشق است
ظاهر شدن دنی تدلی
سرّش ز غبار غیر دارست
تا چند کند سوال الی این
آن دائره گشت قاب قوسین
مانندهٔ آفتاب از غین
در دایرهٔ معاد و مبدای
آن خط توهمی برانداخت
موهوم خطی فتاده فی البین
تا عکس جدا نباشد از عین

لطیفهٔ ثالثه بعضی از ارباب اشارت گفته اند دنی اشارت است بمقام نفس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فتدلی اشارت است بمقام قلب قاب قوسین اشارت است بمقام روح او ادنی اشارت است بمقام سر دیرین چهار مقام هر کدام از نفس و قلب و روح و سر بمطلوب خود رسیده بودند مثلاً نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت و روح در مقام قربت و سر در مقام مشاهدت و حقیقت آنکه هر یکی ازین چهار که بمطلوب خود وصل بوده اند آن است که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت است و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر بمشاهدت و این چهار دولت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را درین چهار مقام میسر بود چنانکه اگر یک نفس نفس را نوش بکون نظر کردی بی خدمت ماندی و اگر دل در نفس بدی بی محبت ماندی و اگر روح در دل دیدی بی قربت ماندی و اگر سر در روح دیدی بی مشاهدت ماندی و کامل را اینها نقصان است چنانچه شیخ **رومی** فرماید قدس سره **ع**

بهر چه روی نهی جز وی از نکوست بدست
فراق یار اگر اندک است اندک نیست
هر آنچه دور کند آن ترا از دوست بدست
درون دیده اگر نیم تار موست بدست

لطیفهٔ رابعه شیخ ابوالحسن نوری قدس سره فرموده که حقیقت این معنی بر افهام نرسیده چرا که دنی بعد از بعد می باشد و آنجا بعد کجاست تدلی در مکان می باشد و مکان چه جاست و کان عبارت از زمان است و زمان خود کیست و قاب اشارت بمقدار است و مقدار چیست قوسین کنایت از مثال است مثال معدوم و او کلمهٔ شک است شک و شکک محروم و ادنی مبالغات در دنو کدام دانی و کدام مدنو علوم همه علما از تفسیر این عاجز و معارف جملهٔ عرفا از تقریر این معنی فاتر ای عقول عقلای عالم در رسیدن معرفت جلال و جبروت تو گمراه و ای السنهٔ فصحای بنی آدم از استیفای نعت و صفت تو کوتاه **رباعی**

در بادیهٔ عشق تو جانها گمراه
در وصف جلال تو زبانها کوتاه
هر کس که ز لطف و قهرت آمد آگاه
با لطف تو آورد بهر حال پناه

نوری قدس سره گفته که اگر کسی خواهد که درین آیت سخنی گوید فی الجمله زیادت ازین نتوان گفت دنی عبداً فتدلی فرداً دنی ملکاً فتدلی ملیکاً دنی فرشاً فتدلی عرشیاً دنی مجاهداً فتدلی مشاهداً دنی طالباً فتدلی مکتوباً دنی افتقاراً فتدلی افتخاراً دنی منادیاً فتدلی مناجیاً دنی مادحاً فتدلی ممدوحاً دنی شاکراً فتدلی مشکوراً ای **درویش** این همه قرب و منزلت که می شنوی از حقیقت حال آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم قطره از صد هزار دریا نتواند بود چرا که اورفیع الشانی بود که محمل سیادتش بختیان بلند کوهان افلاک وختران سرمست بادیهٔ خاک نتوانستند کشید و مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و مودبان خطائر جبروت نتوانستند اندیشید **مثنوی**

شهباز فضای لامکانی است
گنجینهٔ کیمیای عالم
ذیل کرمش ز فتنها دور
بر کنگرهٔ کشیده فتراک
غواص جواهر معانی است
پیش از همه پیشوای عالم
خاک قدمش بدیدها نور
کانجا نرسیده وهم ادراک
محجوبه کشای پردهٔ غیب
کلک از صفتش زبان بریده
بسته کمر آسمان بکارش
گنجور خزانهای لاریب
نه بجز کلک او چکیده
انجم همه چاوشان بارش

لطیفهٔ خامسه حکمت در قاب قوسین و مراد از ان چیست در میان عرب شهرتی دارد که عظما و رؤسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی در میان آرند و عقد محبتی در میان

استوار

استوار دارند آنرا موکد به پیمان و مقید به بیعت گردانند تا معلوم شود که هرگز نقص آن نخواهد شد هر یکی از متعاقدان کمان خود را با کمان دیگری مقرون می سازند و هر دو بیکبار قبضهٔ آن گرفته و تیر در وی نهاده می کشند و تیر از آن می اندازند و این دلیل یگانگی است در میان ایشان رضای این رضای اوست و سخط این سخط او پس اشارت درین آیت کریمه آنست که جناب قدس خداوندی را جل و علا با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محبت و قربت بمرتبه ایست که مقبول رسول مقبول خداست و مردود این مردود چنانچه فرمود من یطع الرسول فقد اطاع الله + ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذلک و چون جرعه نوشان میخانهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسیده و هر طالبی از ان خرمن خوشه می چیده لاجرم قسام لطف ازلی از سر جان لم یزلی هم ازین غذا بچیده در دهان مشتاقان می نهد و از شراب وحدت جرعهٔ با ایشان میدهد که ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی یحبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها چنانچه فقیر تو گوید **مثنوی**

من بجانان زنده ام وز جان آم
حسن خود بیند ازین مرآت من
آئینه چون صاف بی زنگ آمد است
هر که در بحر هویت غرق شد
من ز جان بگذشتم و جانان نه ام
چون تجلی افگند در ذات من
با جمال دوست همرنگ آمد است
آب او را هم قدم هم فرق شد
گوش و هوش و دست و پایم او گرفت
این بصر من سمع به چون آلت اوست
تا توانی رنگ بی رنگی گزین
من بدین تن سراپا او گرفت
بلکه ذرات تنم مرآت اوست
تا شوی همرنگ آن یار گزین

لطیفهٔ سادسه حکمت چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهمین نگفت با آنکه در قوسین اعوجاج و در سهمین استقامت است جواب این بچند وجه است **اول** آنکه قیمت قوس زیاده است از قیمت سهم و یا گوئیم که اگر سهمین گفتی مبادا ذهن فهم دو آن مقدار بودی که تیر از کمان برود چنانکه عرف است در میان مردم که چون گویند که مقدار دو تیر راه است یعنی مقدار روش دو تیر و چون دو کمان را گویند مقدار قد دو کمان باشد **دوم** قوس متحد است و سهام منفک یک کمان هزار تیر را بسنده است لا بالعکس اشارت با آنست که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال بادشاهیست که مر او را هزاران هزار غلام است که امر او بر همه جاریست و حکم او بر همه نافذ و مر او را متابعت هیچ کس لازم نیست و انقیاد همه کس واجب نی پس اگر گوئی این اشارت در یک قوس متحقق است تثنیه نبود جواب آنست که دلالت کند که حق سبحانه وتعالی را هزاران هزار بنده و رسول او را هزاران هزار امت است که این بندگان را بجز حضرت خداوندی جل و علا خدائی نیست و این امت را بغیر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبری نی **سوم** آنکه سهم منفک میشود و کمان ملازم می باشد و ملازم المراد اشرف من المنفک **چهارم** آنکه اگرچه قوس معوج است اما زه وی راست است استقامت زه جبر نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست که اگرچه نفس بنده بمعاصی اعوجاجی دارد اما دل وی مستقیم است بتوحید امید چنانست که اعوجاج نفس باستقامت دل ضرر نرساند **پنجم** آنکه مردانا نظر با عوجاج قوس ندارد بلکه نظر باستقامت سهم دارد که از کمان بیرون میرود و اشارت آنست که نظر حق سبحانه وتعالی بمعاصی و اعوجاج نفس تو نیست بلکه باستقامت کلمهٔ الشهادت است که از دهان تو بیرون می آید چنانچه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب **لطیفهٔ سابعه** بعضی ارباب اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت بدنیا و نفس است که هر دو کج اند تا تیر با کمان است هرگز بمراد نرسد و چون از قوس جدا گردد آنگاه بر نشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و دنیاست بحق تعالی نرسد و چون

از نفس و دنیا جدا گردد آنگاه بحق تعالی واصل گردد **رباعی**

تا با خودی از چه همنشینی با من | ای بس دوری که از تو باشد تا من
خود را بگذار و بس قدم در ره نه | کاندر ره عشق تا تو گنجی با من

اشارت تا رامی در توس عمل نکند توس و سهم هر دو در فعل عاجز ند و مقصود حاصل نگردد کذلک تا توفیق حق سبحانه و تعالی نباشد نی از نفس خدمت آید و نه از قلب محبت بعضی گفته اند که قاب قوسین کنایت است از حاجبین و او ادنی کنایت است از قرب سیاهی چشم به سفیدی آن یعنی قرب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجناب چنان نزدیک شد که قرب دو ابرو با یکدیگر بلکه نزدیکتر که عبارت از سیاهی چشم است بسفیدی او **لطیفهٔ ثامنه** بعضی از ارباب اشارت گفته اند که معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را در ان مقام یعنی از ین مقام هرگز باز نگردم **بیت**

خاک وطن و دیار بر سر باشم | اینجا نه مرا خوش است اینجا باشم

با وی گفتند که آن کس که ترا باین مقام رسانید قادر است می تواند که این مقام را اهمانجا بتو رساند و این سخن را زیاده ازین مبحثی خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعضی گویند که معنی تدلل ست فتدلی ای فتدلل یعنی بنازید که خداوند این منم که مرا باین دولت مستعد گردانیدی و از جملهٔ عالم و عالمیان برگزیدی **لطیفهٔ تاسعه** دنی ای ترک نفسه فی استمار فتدلی ترک قلبه فی سدرة المنتهی و ترک روحه بقاب قوسین فبقی سره در به قالت النفس این القلب و قال القلب این الروح و قال الروح این السر قال السر این الحبیب قال الله تعالی یا نفس لک النعمة والمغفرة و یا قلب لک العشق والمحبة و یا روح لک الکرامة والقربة و یا سر انا لک و انت لی فذلک قوله تعالی او ادنی **نظم**

اگر آن ماه روی من نقاب از چهره بگشاید | درین آئینه روی جمال خویشتن نماید
بگفتم بینوایم من ز جان و دل جدا ام من | بگفتا چون ترا ام من ترا دیگر چه می باید

لطیفهٔ عاشره در میان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاعی و کدورتی پدید آمده باشد و خواهند که اطفای نائرهٔ این مشاجرت نمایند رئیس این قبیله زه کمان خود بگشاید و بر کمان رئیس آن قبیله بندد و آن نیز بدین منوال عمل تبقدیم رساند این کمان بازه او را در خانهٔ خود آویزد و او کمان بازه این را در خانه خود معلق گرداند در میان هر دو قبیله قتال نماند و موجب امن و امان هر دو طایفه گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعت است و مرا کمان رحمت توزه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم و هر دو را در ساق عرش آویزم تا مادامی که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح امت تو از جانبین باقی باشد **لطیفهٔ حادیه عشر** کان الله تعالی یقول ای محمد تو وتر شفاعت بر قوس رحمت من بند و من وتر شفاعت بر قوس رحمت تو بندم تو از انجا سهم عنایت در میان لشکر کبائر امت انداز تا من تیر کرامت در عساکر صغائر ایشان اندازم تا جنود کبائر ایشان بمدد شفاعت تو از میان برداشته گردد و احزاب صغائر ایشان بهجوم رحمت من مندفع گردد **لطیفهٔ ثانیه عشر** دنی هر چه آثار عالمیان بود در قلع کرد و در منزل فتدلی هر چه اشتراک آدمیان بود قطع کرد تا باجازت غیبی از ورای ستر الهی در رسید که ادن منی در محل قرب خود مپای بمقام قرب من شتاب پس بر محل امر ادن منی نشست و شب و روز نماز میانه بیفتاد سوز بر کرانه ماند چندانی تنگ دفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر آی چندانی بر بساط قرب برفت که الا مناسبت میانه حدوث و قدم نماند دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین مقدار دو کمان یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث اگرچه نزدیک رسید اما یکی نشده که اتحاد صورت محال است چون از دنو بدنی رسید علم عین شد مسافت در مقابلت از میانه

ساقط

ساقط شد خط توهمی که دائره را دو قوس ساخته بود از میان برخاست ابد باز ل آمیخت و ازل در ابد گریخت وجوب با امکان یک رنگ شد قدم با حدث آشتی کرده می گفت **غزل**

ذروهٔ علیای عشقش عروة الوثقای ماست
در فضای لامکان چون منزل و ماوای ماست
در میان مجمع البحرین امکان و قدم
رب ارنی گوی اندر سینهٔ سینای ماست
صورت غیبی است عکس افگنده در مرآت جان
جلوهٔ حسنش برای دیدهٔ بینای ماست

جنة الماوای وصلش مقصد الاقصای ماست
سر مازاغ البصر چون شد قرین همتم
قاب قوسینم گذشت و وقت او ادنای ماست
وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بزد بحر
تا نه پنداری که حسن صورت از سیمای ماست
طوطیان قدس را الطلب بهمانی معین

تا بکی در دام آب و گل توان محبوس بود
هر شبی معراج سبحان الذی اسری ماست
صد هزاران طالب دیدار موسی وار بین
زان تجلیهای گوناگون که در دلهای ماست
چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست
کین زمان وقت نثار کلک شکر خای ماست

فصل شانزدهم در ذکر قرب حضرت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بحضرت حق سبحانه و تعالی و لطائف و اشارات در تشهد نقل است که

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون باستان عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل علیه السلام تخلف نموده بود از من و میکائیل علیه السلام با من همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلظ هر پرده هفتاد هزار ساله راه از هر پرده تا پرده هفتاد ساله راه بود بعضی ازین پرده ها از یاقوت بود و بعضی از جوهر و بعضی از زمرد و بعضی از ذهب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی از شبه و بعضی از صفر و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از ظلمت و بعضی از نور و بعضی از سنگ و بر هر ستری ازان استار فرشتهٔ موکل بود و در فرمان هر یکی ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته از قایمان که هر قایدی را هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود و چون ببردهٔ اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت داد آن فرشتهٔ پرده دار گفت که کیست گفت منم اسرافیل گفت با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه و آله وسلم پرده دار پرده را بکشاد و دست من بگرفت و گفت مرحبا مرحبا امر الله تعالی اسرافیل باز گشت و گفت وعده گاه من تا باینجا بیش نبود با آن فرشته پرده دار روان شدم تا بپردهٔ دوم رسانید آن فرشته آن پرده را حرکت داد پرده دار دوم استفسار نموده گفت که کیست آن فرشته تعریف حال خود نموده پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم پرده را برداشت و ببرد تا بپردهٔ سوم باین طریقه از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا بپردهٔ آخرین رسیدم و آن پرده ایست از نور و آنجا فرشته دست من بگرفت و مرا بر کرسی از لؤلؤ بیضا بنشاند که قوائم او از یاقوت احمر بود ناگاه از ورای این ستر آوازی شنیدم که از دهشت آن از هوش برفتم چنانچه از ان کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطرهٔ دیدم که فرو چکید و در روایتی آنکه از عرش چکید و در روایتی آنکه از آب رحمت من دهان بکشادم و آن قطره را بدهان گرفته فرو بردم والله که هیچ کس چیزی ازان خوشتر نچشیده است ازان قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من الکن گشته بود از هیبت و دهشت اطلاقتی یافت و آن هیبت و دهشت که بر من مستولی شده بود بفرح و اطمینان مبدل گشت **مثنوی**

چو حق میدید کو منزه بر و بال | بدلداری سلامش کرد در حال
سلامی و علیکی پیشکش آورد | وزان حالت دمی با خویشتن آورد

خطاب آمد که ای نفسک برون آی
بخواه آنچت بود در خواست کردن

به بی بصر و بی یسمع برون آی
ز نور در خواست و از مارست کردن

چرا اینجو دشدی آخر چه بودت
پیمبر نیز در گفتار آمد

بخواه از آرزوی هست زودت
برب العزة در اسرار آمد

مصداق این معنی آنکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون حضرت جلال احدیت جل و علا مرا از ان سیبت و دهشت بیرون آورد اول مامور به ثنا گشتم و بروایتی آنکه حق سبحانه و تعالی مرا امر فرمود و در وایتی آنکه جبرئیل علیه السلام ندا کرد که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ثنا در بک خداوند خود را ثنا گوی من ملهم شدم بگفتن اَلتَّحِیَّاتُ لِلّٰهِ وَالصَّلَوٰاتُ وَالطَّیِّبَاتُ جمع کرد تمامی ثناها و مدحهای زبانی وطاعات وعبادات وخدمات بدنی و خیرات و مبرات و احسانات مالی رستند بآنحضرت گردانید و گویند که این سه کلمه از جمله جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولاً و فعلاً برتر ازین مخرج نیاید چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم این ثنا بجناب قدس الهی جل و علا معروض گردانید حق سبحانه و تعالی تحفه سلام نثار حبیب خود صلی الله علیه و آله وسلم گردانید و فرمود که اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم جواب سلام چنین باز داد که اَلسَّلَامُ عَلَیْنَا وَعَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ چون ملائکه ملکوت این مرتبه درباره حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم مشاهده نمودند بیکبار همه آواز بر کشیده غلغله در ملکوت و ولوله در جبروت انداخته گفتند اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **مثنوی**

چون همه از خود بدر آمد تمام
یافت بآن لحظه قبول سلام

پرده بر انداخت ز روی وصال
از ره تعظیم سرای جلال

اَمَّا اللَّطَائِفُ وَالْاِشَارَاتُ فِی التَّحِیَّاتِ اهل اشارات درینجا چند لطیفه گفته اند و در رساله شرائف الآلاف واقف بعضی ازان بزبان قلم جاری گشته از انجمله یازده لطیفه مزبور میگردد **لطیفه اول** آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سه چیز برد تحیات و صلوات و طیبات عوض آن چهار چیز بقدر کرامتش کردند سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را منفرد یاد کرد و برکت را بجمع تا دانی که آن تا ابدالآباد در ترقی و تزاید است زیرا که لفظ برکت هرچند متفرق است دلالت دارد بر تزاید تخصیص وقتی بلفظ جمع مذکور گردد لاجرم بعد از هشت صد و اند سال فروغ اسلام بزیور عرفان ببرکت ظهور این سید عارفان صلی الله علیه و آله وسلم از شرق تا غرب جهان فرو گرفت و کوس دولت امتش بنظر عالی همتش در اقطار و اکناف عالم فرو کوفته **مثنوی**

سدره ز آرائش صدرت رهیست
ذره بود سایه در ان آفتاب

تاج تو و تخت تو دار جهان
عرش ز ایوان تو کرسی گهیست
گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد

تخت زمین آمد و تاج آسمان
روزن جانت چو بود نور یاب
نور تو بر خاک زمین چون فتاد

لطیفه دوم آنکه چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم قبول سلام نموده صلحای امت را در آنجا یاد فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندائی شنید که یا محمد اخرجت جبرئیل من تیشار و سانت یدخل امتک فی سرنا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم ما جبرئیل را در حرم خویش راه نمیدهیم تو امت خود را در میان می آری **مثنوی**

خورده شرابی که حق آمیخته
همتش از گنج تو انگشده

جرعه آن بر دل ما ریخته
جمله مقصود میسر شده

لب بشکر خنده بیاراسته
امت خود را ز خدا خواسته

لطیفه سوم آنکه چون گفت که السلام علینا بسرش در داذند که ای دوست بغیر از تو اینجا کسی نیست علینا چیست

فرمود که خداوندا اگر بشخص با من نیستند بجان با من اند پیوسته نظر عنایتم همراه ایشان است خواه غائب و خواه حاضر اکنون که بسلام مرا از همه مکروهات ایمن گردانیدی در چنین عطای آن شکستگان ممتحن دامن آخرالزمان را چگونه با خود در سلامت و سعت و امنیت از قطعیت شریک نگردانم تا چنانچه من بآن دولت مستسعدم آن فقیران را نیز بحکم و للارض من کان الکرام نصیب از ین خرمن خوشهٔ و ازین خوان توشهٔ آید **بیت** گر گدائی طعمه از خوان احسانت برد ٭ از سر خوان خداوندی چه کم خواهد شدن **لطیفه چهارم** آنکه در سلام امت را با خود شرکت داد و در رحمت و برکت شرکت نداد زیرا که رحمت و برکت تابع سلام است و در وایتی آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندائی شنید لو ترکت الیها حتی سلمنا علی امتک لکان خیر الهم اگر سلام امت بما نیز میگذاشتی هر آئینه مر ایشان را بهتر می بود چون تو ابتدا کردی ما نیز حواله بتو کردیم اذا جارک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام اما رحمت و برکت را برای سلطنت تو بر ایشان سلم داریم که کتب علی نفسه الرحمة و برکت از خزانه کرم با ایشان حواله کنیم که تبارک الذی بیده الملک **لطیفه پنجم** چونکه امت خود را از سلام ما بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات تو هر سالی را یک شب امثال مثال هر شب از برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدرست که لیلة القدر خیر من الف شهر و درین پاس خاطر امتت رعایت نموده رضای ایشان جوئیم و بر افراد امتان تو سلام گوئیم که سلام هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیر تو گفته است **لمؤلفه غفرله**

تخت گاه سلامت نهاده بر سر تاج
بظلمت است نهان آب زندگی امشب

چگونه بر نپرد کوز ذوق هر شب قدر
وصال دوست طلب در سواد لیله داج

چه یافت خواجه سلام خدا شب معراج
که حق سلام فرستد به بنده محتاج

لطیفه ششم همچنین که امشب با تو بی واسطه سلام و کلام در میان آوردم فردا همین معامله با خاکساران امتت بیشتر خواهم برد که سلام قولاً من رب الرحیم نی نی آن سلام بر دوام است امروز گوش ایشان را بواسطه آب و گل گرانی حاصل آمده است فردا که آن غشاوه خاک از دیده پاک برخیزد آن روز سلام ما مسموع ایشان خواهد شد چنانچه شیخ رومی قدس سره فرماید

سلام من شنوی در لحد چو خبر شود
که هیچ وقت نبوی چشم من مستور

لطیفه هفتم بزرگان را اختلاف است که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سداد نه کدام طایفه اند بعضی گویند ملائکه اند و بعضی گویند که انبیاء علیهم السلام بعضی گویند مومنان اند بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها عبادی الصالحون بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عبادی الصالحون را بامت محمد صلی الله علیه و آله وسلم تفسیر کرده اند پس چون حق سبحانه و تعالی جفاهای این امت دانسته با وجود آن ایشان را صالحون خواند خواجه نیز صلی الله علیه و آله وسلم که شاگرد مکتب خانه و علمناه من لدنا علما بود و سی روزه درس و قل رب زدنی علما خوانده و این سبق آنجا گرفته و تمامی امت را صالح خواند و علی عباد الله الصالحین ای درویش نیکوئی ناکرده گفتن کرم است و بدی کرده گفتن عیب است و حق سبحانه و تعالی و حبیبش صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم بصفت کرم موصوف و از سمت عیب مبرا و معصوم اگر بمجرد همین معنی دولت اسلام با وعده مژده اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر نیز مشرف کردیم چه عجب **لطیفه هشتم** روایتی آنست که چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم قبول سلام نمود عباد صالح را یاد فرمود حق سبحانه و تعالی بعد از ان بوحدانیت خود گواهی داده فرمود که اشهد ان لا اله الا الله خواجه صلی الله علیه و آله وسلم به بندگی خود گواهی داده گفت و اشهد ان محمداً عبده و رسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود چنانکه تو ئی

ومن نیز گواهی میدهم درباره خود چنانکه منم ترا تعزز بربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه یقول سبحانه ای حبیب من به بندگی
خود می نازی گفت آری چون این مقام به بندگی یافته ام بچه نازم از انجاکه مرا آوردی فرمودی اسری بعبده تامی که تو مرا بآن
نام خوانی بدل نتوان نمود چنانچه تو عزیزی بربوبیت من عزیزم بعبودیت کمال قال علی کرم الله وجهه کفی بی عزا ان اکون لک عبدا
وکفی بی فخرا ان تکون لی ربا **قطعه** زبندگی بنشینی تبخت سلطانی × اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی

بنازکی نبری پی بمنزل مقصود
مگر سلوک رهش از سر نیاز کنی
گرت بناز بخواند مرد که آخر کار
بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی +

لطیفه نهم نقل است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون حق سبحانه و تعالی قلم را بیافرید بقلم خطاب کرد
که بنویس گفت چه نویسم فرمود که علمی فی خلقی گفت که ابتدا بچه کنم گفت لا اله الا الله چهار هزار سال قلم بسر گردید تا این کلمه را بنوشت
باز امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باز چهار هزار سال دیگر گردید تا این کلمه را بنوشت
بعد از ان بنالید و گفت الهی این کدام بنده است که نام او قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی است که اگر وی نبودی
هیچ چیز نبودی این محمد عربی نبی آخر الزمان است صلی الله علیه و آله وسلم قلم را چون محبت به نسبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم
غالب آمد بروی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته حق تعالی نیابت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم کرده و
امتان او را با وی سهیم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین آن سلام وجواب را نگاه داشت بودیعت
تا شب معراج سلام قلم را بخواجه صلی الله علیه و آله وسلم رسانید و جواب خود را بزبان او از ین معنی سلام سنت آمد و جواب فرض
اشارت درین باب آن است که سلام قلم را در روز ازل ضائع نگردانید امید داریم که صلوات و تسلیمات ما را که امروز بر روح
پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرستیم ضائع نگرداند و سبب غفران خطیات و رفعت درجات ما گرداند چه عجب
والله ذو الفضل العظیم **لطیفه دهم** منقول است که خطاب حضرت خداوندی در عین مراجعت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم وارد گشت که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم هر که از سفری باز میگردد برای دوستان خود ره آوردی می آورد
و تو از سفر معراج میروی برای امتان خود چه می بری فرمود خداوندا هر چه عطا فرمائی فرمود انچه تو گفتی و انچه من گفتم و انچه
ملائکه من گفتند هدیه را برای امت خود ببر تا در هر نمازی بخوانند و بدولت سعادت ابدی مشرف گردند **لطیفه یازدهم**
روایت است که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق سبحانه و تعالی گوید ای بندهٔ من بر من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا گویم
روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون گوید والصلوات حق سبحانه و تعالی گوید که من نیز بر تو صلوات میفرستم هو الذی یصلی علیکم
و چون گوید که والطیبات حق سبحانه و تعالی گوید ترا پاک سازم و مسکن ترا پاک گردانم الطیبات للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن
و چون گوید که السلام علیک حق سبحانه و تعالی گوید من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب رحیم چون گوید ایها النبی حق سبحانه
و تعالی گوید وعده کرده ام نبی خود را که روز قیامت بوسیله او ترا رد نگردانم یعنی شفاعت او را درباره تو قبول کنم یوم لا یخزی الله
النبی و چون گوید ورحمة الله حق سبحانه و تعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب علی نفسه الرحمة و چون گوید وبرکاته حق سبحانه و تعالی
گوید بر تو برکت کنم وبرکات علیک وعلی امم ممن معک چون بگوید السلام علینا حق سبحانه و تعالی گوید که در دنیا بر تو سلام کنم +
من کل امر سلام و چون گوید وعلی عباد الله الصالحین بنویسد حق تعالی از برای او بعدد هر فرشته در آسمان است و بعدد هر چیزی که

موجود گشته و بعدد هر بندهٔ صالحی ده حسنه و چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق سبحانه و تعالی فرماید که ضامن شدم که ساکن
گردانم در مرافقت خود و حسن اولئک رفیقا و چون بگوید اشهد ان محمدا عبده ورسوله حق سبحانه و تعالی فرماید که ضامن شدم که محمد را
شفیع تو گردانم لا یشفعون الا لمن ارتضی **لطیفه دوازدهم** آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درین شب
دو چیز یافت یکی مدح و یکی سلامت و در هر دو جا ترا فراموش نکرد سلامت این بود که بیان شد اما مدح در آیت کریمه
آمن الرسول بیان شود که تا حق سبحانه و تعالی بایمان رسول خود گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بالفور فرمود
والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته الآیة یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان گواهی داد من نیز بایمان امتان گواهی میدهم
لطیفه سیزدهم آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مائی در سر چنین مائده نشینی و ذلّه در پیر
نیک مردان نهی و قلاشان امت را فرو گذاری اگر تو فرو گذاری ما نگذاریم پیغام حضرت ما به گناه گاران امت خود برسان
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **لطیفه چهاردهم** شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه در عیون المجالس
خود آورده است که چون مهتر و بهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم قدم بر بساط انبساط نهاد و لقد کرم و کاست بر گوشهٔ دستار حقیقت
بست و بخزانه غیب سپرد و لب ادب بر آستان عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم اکنون
از انچه می بایست پاکی این زمان از ما بما ثنا گوی گفت التحیات لله والصلوات والطیبات چون در سایه بشریت بود بیان
این بود که لا احصی ثناء علیک چون از ان سایه در گذشت و بظل کنف حق سبحانه و تعالی رسید بیانش این شد که التحیات لله
و بحقیقت بدانکه بدین زبان ثنای او نتوان گفت تا زبان او نه بود و بدین دیده جمال او نتوان دید تا بینائی در دیده تو او ننهند
یعقوبا اگر امید جمال یوسف داری این دیده در باز وابیضت عیناه من الحزن آنگاه که پیراهن یوسف بیاید خود دیده دهد
فارتد بصیرا این دیده که تو داری در خور آنست که در کنج بیت الحزن سفید گردانی ببین روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد
عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد + تا دیده نخست از تو نظر وام نگیرد + نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد **لطیفه پانزدهم**
ای درویش پیش از ان که حجاب امکان از جمال وجوب بر دارند و زنگار حدوث از آئینه قدم بزدایند جمال لایزالی الحبیب فی والجلال
بنمایند عشق جمله امت در دیده همت آن نور دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نواله نوال نوش کند از حال امتان فراموش
نکند السلام علیک ایها النبی اشارت از انکشاف استار است السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت
عاشقان بمشاهدهٔ دیدار است **نظم**

تو ای نظارگی کاندر جمال یار می بینی
زما یاد آوری هر که دران دیدار می بینی +
تو با وصلش همی سازی و من در هجر میسوزم
دهم برباد چون سوزم زغم خاکستر خود را
تو شربت منجوری وزد و در در بیمار می بینی
که در حشمت در آیم چون دران دیدار می بینی

فصل هفدهم دربیان کریمهٔ آمن الرسول

علمای فن سیر و جماهیر اهل تفسیر برین متفق اند که چون خواجه
صلی الله علیه و آله وسلم بمقام قرب الهی جل و علا رسید و سلام
حضرت جل ذکره شنید و از مرتبهٔ علم الیقین بدرجهٔ عین الیقین ترقی نمود ایمان غیبی شهودی گشت چنانچه حق سبحانه و تعالی از ان
خبر داده فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون بایمان رسول خود و بانچه خود فرستاد گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه و

امت مرا نیز با خود در ایمان شریک گردانیده گفت والمومنون و این مقامی بود که شهادت جز براستی نتواند بود و شهادت او را
از حضرت حق سبحانه و تعالی موصول بهیچ وجه دیگر نبود و در روایتی آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که آمن الرسول
یعنی او ایمان آورد گفتم والمومنون کل آمن بالله تا اینجا که والیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک و لامتک
ترا و امت ترا بیامرزیدم و نکته درینجا آنست که صدق رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگز بکذب مبدل نگردد و مقبول حق تعالی
مردود نشود و بعضی دیگر گفته اند که هردو قول خداوند است سبحانه و تعالی تا چنانکه گواهی داد بر ایمان امت وی دلیل عطف
والمومنون و حکم معطوف علیه دارد فیما یجب و یمنع همین دلیل بسنده است چنانچه ایمان رسول را زوال نیست ایمان مومنان را نیز
زوال نخواهد بود و اشارت دیگر درین باب آنست که چون حضرت حق سبحانه و تعالی بر کسی ثنا گفت دیگر نسزد که ستوده خود را نکوهش
کند از کسی که شکر کرده ابا نشد که دیگر گله کند و باز گفت کل آمن بالله و ملائکته و بدین کلمه مومنان را از کافران که ملائکه را بنات الله می گفتند
ممتاز گردانید و بعد از ان گفت و کتبه و رسله تا ایشان را از جهودان و ترسایان ببرادر که ایشان ببعضی گرویدند و به بعضی نی و به بعضی
کتب ایمان آوردند و به بعضی نی آنگاه فرمود لا نفرق بین احد من رسله و این شکر یست که حق سبحانه و تعالی از امت محمد میکند صلی الله
علیه و آله و سلم که ایشان گفتند که میان انبیا جدائی نیفگنیم یعنی بهمه ایمان آریم و هیچ کدام را دروغ گوی نداریم بعد از ان گفت و قالوا سمعنا
و اطعنا یعنی شنودیم بگوشهای خود و اطاعت کنیم بدلهای خود یا چنین گوئیم که بلطف و کرم خود بر ما ثنا گفتی و ما با وجود خود بینی
خویش اطاعت نموده بعبودیت تو اعتراف نمودیم یعنی هرچند می شنویم ستایش تو ما را لیکن پای از حد بندگی بیرون ننهیم و بدین ستودن
غره نگردیم باز گفت غفرانک ربنا مصدر است ای اغفر غفرانک تفضل حضرت پاکش نگر که اگر از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کنند و
بعد از ان که معصیت کردند گله نکرده و شکایت ننمود و چون از معصیت آمرزش خواستند ایشان را بآن ستود و استغفار ایشان بنص
کتاب اظهار فرمود و گناه ایشان را مخفی داشت تا دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت نسبت باین امت اگر طاعت خواستی تا شکر گفتی
چون در طاعت تقصیر بودی بنده دولت شکرگذاری حق سبحانه و تعالی نیافتی و اگر بمعصیت گله کردی اسم ستاری جمال ننمودی
با تو این لطف پیش برد تا کمال کرم او بر بندگان ظاهر گردد کانه یقول تعالی ای بنده من از تو همین پسندم که تو خود را محتاج من
دانی و چنان نگوئی که جهودان گفتند ان الله فقیر و نحن اغنیاء ایشان خود را تونگر گفتند فقیرشان گردانیدم و ضربت علیهم الذلة
والمسکنة و تو فقیری بجود استناد کردی و بدرگاه ما گدائی پیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه ملک جنت گردانیدیم و اذا رایت
ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا بعد از ان فرمود والیک المصیر یعنی بازگشت ما بتست ما را پاک و آسوده نزد خود بر نه ناپاک و آلوده بعد از ان
فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها این جواب است مر دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته
علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد از ان فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها و علیها ما اکتسبت ای من معصیتها حضرت
حق سبحانه و تعالی خود را بی نیاز داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنی ترا ست و اگر معصیت کنی بر تست ضرر و نفع آن بتو راجع است
نی بمن بعد از ان فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم امشب شب عطاست بطلب تا بدهم می فرماید که من این مرادمی خواستم ربنا لا
تواخذنا ان نسینا او اخطانا خطاب آمد که خطا و نسیان از امت تو برداشتم و برین زیاده نیز کرده ام که آنچه از ایشان باکراه صادر
شده و شود آنرا نیز درگذارم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از ان خبر داد که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان و ما استکرهوا علیه

بعد

بعد از ان گفت ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گرانی بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار منه و شریعت ما
چون شریعت ایشان دشوار مکن جواب آمد که و یضع عنهم اصرهم و در بعضی روایات وارد شده که بار گرانی که در شرائع ما تقدم فرض گشته
بود دیگ یک ذکر میفرمود حق تعالی از ان تجاوز می نمود یکی از انجمله این بود که امتان پیشین چون گناهی کردندی چون بامداد بر خاستندی
بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته بودی که دوش چنین کردی کفارت تو خود را کشتن است و با آتش سوختن و دیگر آنکه چون
جامهٔ ایشان نجس شدی بریدن آن واجب شدی و شستن پاک نگشتی و دیگر هر که دشنام پدر و مادر دادی واجب القتل گشتی
و دیگر هر که گواهی بدروغ دادی کشتن قصاص او بودی و دیگر ایشان را نماز جائز نبودی مگر در مساجد ایشان و دیگر آنکه تیمم اصلا
در دین ایشان جائز نبودی و دیگر آنکه زکوٰة مال ایشان ربع نصاب بودی مثلا از دو و بیست درم پنجاه درم و دیگر آنکه در ایام
صوم بعد از نماز خفتن با اهل خود جائز نبودی و دیگر افطار جائز نبودی بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر و دیگر آنکه اگر بفراموشی
کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی این و امثال این التماس نمود حق تعالی کرم فرمود و این بارهای
گران را از این امت برداشت والحمد لله تعالی وحده بعد از ان گفت ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما بار منه آنچه
طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان گفته اند این بار بار قطیعت است محب با همه بلاها و محنتها طاقت دارد اما بار قطیعت را
طاقت ندارد تا بیشتر دعای عارفان این بوده است که یارب فراق مکن دیگر هرچه خواهی بکن بیت بدان خدای که جز وی
مرا خدائی نیست ﴿که از فراق مرا در جهان بلائی نیست ﴾ لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شمارا طاقت فراق نیست با شما
بیرون آنچه طاقت شما نیست پیش نبرم بعد از ان گفت و اعف عنا عفو کن از ما هرچه ناشایست تو بود جواب فرمود که و یعفوا
عن السیئات تمام سیئات را بجمع یاد کرد تا دانی که هیچ گناه از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت و اغفر لنا چون عفو فرمودی بپوش
تا پردهٔ ما دریده نشود و غیر از حضرت تو بر قبائح اعمال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از ان گفت
و ارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناهان ما را درگذرانیده و پوشیدی آنرا سبب روح و ریحان ما گردان نه مستلزم زخم و جراحت جواب
آمد که و کان بالمومنین رحیما اگر اکنون بامت تو رحمت نکردمی هلاک امت تو بر آمدی کلمهٔ کان آورد تا بود برین امت رحیم بود ای
محمد صلی الله علیه و آله و سلم نه دعای تو ما را بر رحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا بدعا آورد ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم عنایت ما از
شفقت تو بیشتر است شفقت تو وقتی است و رحمت ما ازلی وقتی تو این تقاضا کرده بین تا ازلی ما چه تقاضا کند ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم آنگاه که تو نبودی من ایشان را بودم اکنون که هستی چرا ایشان را نباشم تو مر ایشان را الهٰ زانی که من ترا با ایشان داده ام و
من ایشان را نه از انم که تو مرا با ایشان دادی ترا ایشان بما یافتند نه ما را بتو کسی را که از ما یافتند او را چندین شفقت است ما را
که هم بما یافتند ببین چگونه باشد باز گفت انت مولنا ای حافظنا و ناصرنا جواب آمد که ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین
لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد که در حضرت دوستان بطلب نیست بلکه بر کرم ما واجب است
نصرت ایشان و کان حقا علینا نصر المومنین و اهل اشارت درین دعاها لطیفهٔ ایراد فرموده اند و آن اینست که حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در دعای خود در تخصیص نفر موده و نگفته که و اغفر لی وارحمنی و نیز نگفت که و اغفر لهم وارحمهم و ذکر ایشان بر سبیل غیبت
ادا کرد بلکه خویشتن را با ایشان بیامیخت اشارت باانکه اگر بجان با ایشان نیم اما بشفقت با ایشانم اگرچه ایشان با من درین مقام

نیستند امامن از روی عنایت بالیشانم هر کرم کبامن کنی ایشان بامنند و هر احسان که بالیشان نمائی من بالیشانم پس هر چیزیکه بامن روا نداری بالیشان نیز روا مدار و هر دولت و سعادت که بامن کرم نمائی ایشانرا نیز از آن برخوردار گردان **مثنوی**

ای پیشوای فرستادگان
توئی قفل گنجینها را کلید
ز بهر دل خاکساران خویش

پذیرندهٔ عذر افتادگان
در نیک و بد کرده بر ما پدید
فرود آمده زاوج ایوان خویش
درود فراوان بیش از حدش

چو تو گر کسی باشد آنهم توئی
هر آنچه ایزدت تحفه پرداخته
چو بهر دل ما فرود آمده
بپایی روان باد بر مرقدش

گزین کردهٔ هر دو عالم توئی
تو آنرا نثار همه ساخته
هزاران هزاران درود آمده

لطیفهٔ جلیله در کمال امیدواری درین دعا بشنو

نقل است که درین سوالات از برای امت خود پنج چیز طلب فرموده عفو و مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت عفو عیوب و مغفرت ذنوب و رحمت بر معاصی و خطایا و ولایت در اسلام و سائر عطایا و نصرت بر اعدا هر یکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد چنانچه مبین شد بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سر در پیش افگند خطاب در رسید که یا محمد ارفع راسک سر فرو چرا انداختی سر بردار گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که این کرم و لطف باندازهٔ من نیست حق سبحانه و تعالی فرمود فعلیه ذلک الفضل لا بالمکافات آنچه با تو پیش بردم از محض فضل من است نه بمکافات عمل تو چنانچه امشب این معامله کردم فردا با امت تو در عرصات قیامت همین عمل خواهم کرد **مثنوی**

ما گدا او تو بادشاه همه
با جفا پیشگان جرم اندیش
بر ضعیفان قوی ستم نکند

جرم بخشای عذرخواه همه
جز وفا و کرم نیز دری پیش
بر گدا شاه جز کرم نکند

ای کریمی که در سرای وجود
ما جفا کار و تو وفاداری
رحم فرما که از تو کین نه سزد
تو که ما را بجود غفرمائی

دست جودت در کرم بگشود
همه معیوب و تو خریداری
تو خدائی و غیر ازین نسزد
به که بر حال ما ببخشائی

فصل هیژدهم در بیان قوله تعالی فَاَوْحٰى اِلٰى عَبْدِهٖ مَاۤ اَوْحٰى ؕ

ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی حق سبحانه و تعالی با بندهٔ خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت آنچه گفت و اظهار نفرموده که چه گفت زیرا که میان دوستان اسرار پوشیده بهتر است لاجرم بیان مقام او فرموده گفت قاب قوسین او ادنی یعنی مقدار دو کمان یا کمتر و بیان کیفیت و کمیت معیت نفرموده و همچنان مبهم گذاشت و در حال رسیدن او بسدره و مشاهدهٔ غرائب و عجائب او گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی و همچنان پوشیده بگذاشت و بیان غاشیه نفرموده و در نمودن آیات بینات نیز طریقهٔ ابهام رعایت فرمود گفت لقد رای من آیات ربه الکبری و در تکلم بادی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما از برای احتیاط در تعیین این کلمات مدخل نفرمودند و آنرا زیر مهر نهان را بمفتاح بیان نکشودند و بعضی دیگر از علما آنچه بنظر انور ایشان از روایات صحیحه رسیده در رشتهٔ تقریر و ضابطهٔ تحریر منخرط گردانیده اند و از انجمله چهل قول درین کتاب بر ارباب الباب معروض میگردد **قول اول** آنکه مراد از آن انشاء الله ایجاب صلوات خمسه و ثواب و فضائل و ثمرات آنست چنانکه بعد ازین انشاء الله مشروح

خواهد شد **قول دوم** آنست که مراد خواتیم سورهٔ بقره بود چنانچه اشارتی بمضمون آن گذشت **قول سوم** آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رایت ربی فی احسن صورة فقال یا محمد فیم یختصم الملائکة الملاء الاعلی الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی یعنی صفتی از من پرسید که در چه گفت و شنود میکنند ملائکهٔ ملاء اعلی و سکان عالم بالا گفتم الهی تو داناتری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف کفایت میان دو دوش من وضع فرمود چندان که اثر راحت و خوشی آن در میان دو پستان یافتم هر چه در آسمان و زمین بود از مغیبات در نظر من مکشوف شد بعد از آن فرمود یا محمد هل تدری فیم یختصم الملاء الاعلی هیچ میدانی که فرشتگان چه میگویند گفتم خداوندا در کفارات سخن میگویند یعنی در عباداتی که سبب کفارت گناهان است فرمود ما الکفارات گفتم اسباغ الوضوء فی البردات والمشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوٰة بعد الصلوٰة پوشنده گناهان سه چیز است رسانیدن آب وضو بمحلهای آن در وقت سرما و شدائد نفس یعنی شستن اعضا در وقت طهارت بکمال و آب بهمه اطراف آن رسانیدن سبب مغفرت گناهان است دوم پیاده بجماعت رفتن از برای نماز سوم بعد از ادای هر نمازی انتظار نماز آینده بردن هر که باین سه امر قیام نماید زندگانی بر وجه احسن کرده باشد و ازین عالم به نیک نامی بیرون رود و از گناهان بیرون آید چنانکه از مادر متولد شده و در روایتی آنست که چون بین الکتفین خواجه کونین علیه افضل الصلوٰة واکمل التحیات والتسلیمات بکف کفایت حضرت حق سبحانه و تعالی مشرف گشت بر مغیبات اطلاع عظیم افتاد در سید که فیم یختصم الملاء الاعلی گفت فی الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود صدقت عبدی بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه یا فتید حلال مشکلات مشکل خویش از وی بپرسید هر مشکلی که دارید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که یا محمد ما الکفارات گفت اسباغ الوضوء فی البردات ومشی الاقدام فی الجماعات وانتظار الصلوٰة بعد الصلوٰة حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن میکائیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که ما الدرجات یعنی اعمال بنده که بآن مرتفع گردد چیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوٰة باللیل والناس نیام حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن جبرئیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که ما المنجیات یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد کدام است خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خشیة الله تعالی فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغناء والعدل فی الغضب والرضاء ترسیدن از خدای تعالی در نهان و آشکارا و میانه روی در درویشی و توانگری و راستی در خشم و خوشنودی حق سبحانه و تعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن عزرائیل علیه السلام پیش آمد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ما المهلکات هلاک کنندهٔ بندگان چه چیز است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی که اطاعت او کنند هر چه بخل فرماید بآن عمل کنند و پیروی هوای نفس کردن و بخود اعجاب نمودن یعنی خود را نیکو اعتقاد کردن حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم **منقول است** که این چهار مسئله بود که این چهار فرشته چهار هزار سال درین مسائل بحث میکردند و جواب آن نمیدانستند تا آن شب از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعلم نمودند و بر حقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آن بود بمعراج چنانچه سابقاً اشعاری

بآن رفته است **قول چهارم** خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم چون نماز خواندی این دعا بر خوان اللهم انی اسألک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفرلی خطیئتی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت فتنة فی یوم فتوفنی غیر مفتون **قول پنجم** ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مر انحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را فرمود عبدتنی فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت کردی مارا در خلوت پس شفاعت امت کن در خلوت **قول ششم** عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت حضرت حق سبحانه وتعالی گفت مر انحضرت صلی الله و آله وسلم را لولا العتاب ماکان معک بامتک الحساب اگر نه عتاب بامت تو دو داشتمی هرگز در قیامت با ایشان حساب نکردمی **قول هفتم** خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم انا وانت وما سوی ذلک خلقتها لاجلک یعنی ای مقصود همین منم و تو هرچه ورای من و تست همه مخلوق از برای تست **مثنوی**

حکمت از ایجاد دو عالم چه بود	تا به محمد کند اظهار جود	گر نه که نورش ز قدم تافتی	زادم و عالم که نشان یافتی
قرص تباشیر صباح وجود	نور طلوع از افق او نمود	کون و مکان بهره ز خیلش وی ند	جان و جهان بهره ز طفیلش وی ند

قول هشتم معید بن جبیر گفت رضی الله عنه که حق سبحانه وتعالی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم وحی فرمود که الم یجدک یتیما فآوی ووجدک ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی الم نشرح لک صدرک ووالم اضع عنک وزرک والم ارفع لک ذکرک **قول نهم** آنست که بانحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وحی کرد که بدرستیکه بهشت حرام است بر همه انبیا مادامی که تو در آئی وحرام است بر همه امتان تا مادامی که امت تو در آیند **قول دهم** آنست که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم مال امت تر بسیار نکردم تا حساب امت دراز نشود عمر ایشانرا دراز نکردم تا دلهای ایشان محکم نگردد و ایشانرا بمرگ مفاجات هلاک نگردانم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند و ایشانرا بعد از همه در دور آخرین بیرون آوردم تا مکث ایشان در قبر بسیار نشود **قول یازدهم** آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنندگان در مهمانی منند و اهل شکر در زیادتی نعمت و اهل طاعت در کرامت من اند و شکر را نومید نگردانم از رحمت خود آری ایشان بیماران اند وانا طبیبهم یعنی رحمت ما شفا بخش ایشان است فان تابوا فانا حبیبهم واگر بجناب من بازگردند من حبیب ایشانم واگر توبه نکنند فانا ادویهم فی المصائب ببلاها و مصیبتها مداوای ایشان کنم تا پاک شوند از همه عیبها **قول دوازدهم** آنست که بوی وحی فرمود که زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جمله مردگانی و دوست دار هر کرا خواهی که آخر کار از وی جدا شوندهٔ وعمل بکن هرچه خواهی که جزای آن بتو عائد خواهد گشت و اگر نیکی کنی جزای آن نیکی بینی و اگر بدی کنی جزای آن بدی بینی و از همه خلق نومید شو که بدست ایشان هیچ نیست و همنشینی بمن کن و صحبت بمن دار که بازگشت تو آخر بمن است و دل خود را بدنیا متعلق مدار که ترا از بهر دنیا نیافریده ام **قول سیزدهم** فاطمه گفت رضی الله عنها که از انحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حق سبحانه وتعالی با تو چه گفت در شب معراج قال قال الی رب العزة جل جلاله نظرت فی ذنوب امتک فلم اری الوجه الا العفو نظر کردم در گناه امتت هیچ روی ندیدم مگر عفو از ایشان **قول چهاردهم** حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم از برای من هدیه چه آوردی گفتم خداوندا دو قبضه آورده ام در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضهٔ دیگر جفا و معصیت فرمود تقصیر طاعت امتت را برحمت خود آمرزیدم و جفا و معصیت ایشان را بشفاعت تو بخشیدم **قول پانزدهم** ابن عباس گفت رضی الله عنهما که حق سبحانه وتعالی وحی فرمود که ای محمد صلی الله علیه

و آله وصحبه وسلم بطلبتا به هم انحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خداوندا مراد و مقصود مر همه میدانی حق سبحانه وتعالی فرمود انت شفیعهم فیما یقصرون فی فرائضی وانا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم تو شفیع ایشان باش در تقصیرات فرائضهای من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهای تو **قول شانزدهم** آنکه فرمود امت تو از دو حال بیرون نیستند یا مطیع اند یا عاصی طاعت ایشان برضای من است و معصیت ایشان بقضای من آنچه برضای من است از ایشان قبول کنم که من کریمم و آنچه بقضای من است بیامرزم که من رحیم **قول هفدهم** فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت کرده که انحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از حضرت عزت جل ذکره درخواست نمودم که بمن بخش تمامی امت مرا فرمود که ثلث امت را بتو بخشیدم و ثلثان دیگر را در روز قیامت بتو بخشم **قول هیجدهم** آنکه خطاب حضرت الهی جل وعلا متوجه انحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شد که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم چه میخواهی گفت امت خود را فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی فرمود امت خود را گفت هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی راوی گوید که هفت صد بار خطاب آمد که چه میخواهی گفت امت فرمان آمد که چه میخواهی گفت خداوندا خواهنده منم و بخشنده تو هرچه هست و هر که هست فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید آید و عزت تو بماند یک قسم امت را بتو بخشیدم و دو قسم دیگر در توقف داشتم تا روز قیام تو میخواهی و من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد و هم عزت تو پدید آید **قول نوزدهم** وحی آمد که آنروز که مریم متولد شد هر کسی بکفالت او میل کردند تا تکفل او نماید من گفتم قلمهای آهنین در آب انداختند قلم زکریا علیه السلام را بر سر انداختم وما کنت لدیهم اذ یختصمون یلقون اقلامهم ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر تو آنجا حاضر میبودی قلم ترا بیرون می آوردم کذلک چون روز قیامت شود در بارهٔ امت هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی اولیت در بارهٔ ایشان خواهند نمود هرچه مطیعانند انبیا در صدد شفاعت ایشان خواهند در آمد مثلا آدم علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریت منند ابراهیم علیه السلام گوید صاحب ملت منند علی هذا الوجه و هرچه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس وغیر اینها استحقاق آرند من که خداوندم بالقاء اقلام شان دلالت فرمایم و از میان همه قلم شفاعت ترا بیرون آرم و تمامی امت ترا تسلیم تو نمایم **قول بیستم** آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از حضرت عزت جل وعلا آن شب درخواست نمودم که حساب امت را در قیامت بمن گذارد فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم غرض تو درین چیست گفتم خداوندا میخواهم که امت در قیامت فضیحت نشوند حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم من حساب ایشان کنم بر وجهی که تو نیز بر قبائح اعمال ایشان مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشان را از تو که پیغمبر شفیق ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر تو با ایشان شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز ایشان را می بینی و من از ازل تا ابد نظر عنایت در بارهٔ ایشان داشته ام و خواهم داشت **مثنوی**

بی خبریم از همه سازنده	جز تو نداریم نوازنده که	ای به ازل بوده و نابوده ما	توبه آید زنده و فرسوده ما
چارهٔ ما ساز که بی یادیم	گر تو برانی بکه رو آوریم که	از پی تست این همه امید و بیم	هم تو به بخشایی و بخشایی کریم
		پیش تو گر بی سر و پا آمدیم	هم بامید تو خدا آمدیم

قافله شد واپسی ما ببین / ای کس ما بیکسی ما ببین
جز در تو قبله نخواهیم ساخت / اگر ننوازی تو که خواهد نواخت

قول بیست و یکم آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درخواست یک کلمه از کلمات فاوحی الی عبده ما اوحی کرده گفت من علی بکلمة منها حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوبکر حضرت عزت با من گفت که اگر نه آنست که میخواهم و دوست میدارم که با امت تو سخن گویم وگرنه بقلیل و کثیر با امت حساب نمیکردم **قول بیست و دوم** آنکه عمر خطاب رضی الله عنه کلمه از آن کلمات استدعا نمود فرمود که حق سبحانه و تعالی از امت من اظهار شکایت کرد که ایشان در خلوت عصیان می ورزند و در انجمن اطاعت می نمایند ولیکن من نظر با سرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم **قول بیست و سوم** امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از آن سخنان یک سخن پرسیدم فرمود که حق سبحانه و تعالی با من گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم امتان پیشین چون عصیان می ورزیدند من بر سر ایشان عذاب میفرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام چون ایشان گناه می کردند از شومی گناه ایشان را بزمین فرو می بردم و امت تو چون گناه کنند از کمال ستاری پرده بر روی اعمال ایشان می پوشم و دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینیان را بزمین فرو می بردم و دیگر امتان را بشومی عصیان مسخ می گردانیدم و تبدیل صور ایشان می کردم چون قوم داود ع و قوم عیسی ع و امت تو چون عصیان ورزند سیئات ایشان بحسنات مبدل میگردانم و دیگر آنکه چون امم پیشین چون عصیان می ورزیدند سنگ بر سر ایشان فرو می ریختم بر مثال قوم لوط علیه السلام چون امت تو عصیان می ورزند من رحمت بر سر ایشان فرو می ریزم **قول بیست و چهارم** فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردم که آن سخنان سر بمهر چه بود فرمود شکایت از امتان من بود اول آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم من ضامن ارزاق بندگان خودم و امت تو بر ضامنیت من اعتماد نمی کنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند غم نا آمده خوردن تبقدیم رنجه میدارد ع همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را دوم آنکه بهشت را از برای تو و دوستان تو آفریده ام و امتان تو به بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سوم آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی می کنند تا در دوزخ در آیند یعنی بنافرمانی من دلیری می نمایند چهارم آنکه با من بخصومت در می آیند و با بندگان من مصالحه می نمایند یعنی در خلوت گناه می کنند از من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب می نمایند و از ملامت و غرامت ایشان می اندیشند پنجم من از ایشان عمل فردا می طلبم و ایشان از من روزی هفته و ماه و سال می طلبند ششم من روزی ایشان بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا می ورزند و غیر مرا دران شریک می آرند عزیز کننده و خوار کننده منم ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند هفتم آنکه من نعمت با ایشان میدهم ایشان شکر غیر من میگویند هشتم آنکه ملائکه من هر دم اعمال ناپسندیده ایشان بر من عرض می کنند و من نزد ملائکه هیچ یک از ایشان شکایت نمی کنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی با ایشان نفرستم همواره پیش خلق از من شکایت میکنند و ناسپاسی و ناشکری می نمایند

مثنوی

نزل بلا عافیت انبیاست / وانچه ترا عافیت آرد بلاست
چرخ نه بندد گرهی بر سرت / تا نگشاید گره دیگرت
زخم بلا مرهم بیدینی است / تلخی می مایه شیرینی است
شاد بدانم که دین دیر تنگ / شادی و غم هر دو ندارد درنگ

انجم

انجم و افلاک بگشتن درست / راحت و محنت بگذشتن درست
هر که یقین را بتوکل سرشت / بر کرم الرزق علی الله نوشت
بر در او شو که ازینها باوست / روزی از و جوی که روزی ده اوست
بر در او آکه فرستاده اند / آن خوری اینجا که ترا داده اند
جهد بدین کن که بدین است جهد / روزی و دولت نفزاید بجهد
هر چه یقینش بارادت کشند / خاتم کار تو بسعادت کشند
روزی تو باز نگردد ز در / کار خدا کن غم روزی مخور
عمر چو یکروزه قرارت نداد / روزی ده ساله چه باید نهاد
گرچه درین خلق بسی جهد کرد / بیشتر از روزی خود کس نخورد
تا نشوی از جمله عالم عزیز / جهد تو می باید و توفیق نیز

قول بیست و پنجم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بمن وحی آمد که میان من و امت تو هفت شرط است و بروایتی نه شرط که سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اول آنکه هر که امت تو طاعت آرد رد نکنم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بیشتر ای خود اما چون جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بلکه بجود و کرم خود عطا دهم دوم آنکه اگر کسی از امت تو گناهی کند و بعد از ان توبه کند و جازم بود که دیگر بار خود گناه نکند توبه اش بپذیرم و از گناهانش پاک گردانم که گوئی هرگز گناه نکرده است سوم آنکه بهفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشند و یکی اندام او در طاعت آن شش اندام عاصی او را بامن یک اندام مطیع او بخشم و هفت اندام او را از هفت درکه دوزخ آزاد گردانم و مستحق هشت بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که گناهان خود یاد کند غمگین گردد و اندوهناک میشود و از ارتکاب آنها پشیمان است او را بیامرزم و قلم عفو در کشم پنجم آنکه چون بنده من بر گناه مصر نبود و پشیمانی میخورد دردها و رنجها و مصیبتها بفرستم تا کفارت گناهان او شود ششم که در سال دو بار دریا و یه بکشایم یکی در تموز و دیگری در دی در آتش و زمهریر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از ان محفوظ مانند هفتم آنکه با امت تو شمار بفضل کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت آید جزا با ضعاف بوی رسانم و اگر معصیت زیادت آید برگردن کسانی نهم که درباره ایشان ظلم کرده باشند و بروایت دوم هشتم آنکه در ایام بزرگوار در روزها و شبها و ماههای برگزیده بسر وقت ایشان فرستم و حسنات ایشان را درین ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوئی ایشان بسیار بود و بر بهار الح آید نهم آنکه احاسبهم یوم القیمة بکرمی و اغفر لهم ذنوبهم بفضلی و ادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در قیامت بکرم خود بگذرانم و گناهان ایشان بفضل خود بیامرزم و در بهشت برحمت خود در آرم **مناجات**

خدایا چونکه مارا می سرشتی / وثیقت نامه بر ما نوشتی
چو با ما ضعف خود در بند آنیم / که بگذاریم امرت تا توانیم
بدین امیدهای شلخ در شاخ / کرمهای تو مارا کرد گستاخ
اگر خواهی با خط در کشیدن / ز فرمانت که یارد سر کشیدن
در انساعت که مامانیم و هوئی / ز بخشایش فرو مگذار موئی
بما تو خدمت خود فرض کردی / جزای آن بجود تو فرض کردی
تو با چندین عنایتها که داری / ضعیفان را بجا ضایع گذاری
وگرنه ما کدامی خاک باشیم / که از دیوار تو زنگی تراشیم
اگر کردی ز مشت خاک خوشنود / ترا نبود زیان مارا بود سود
بیامرز از وفای خویش مارا / کرامت کن بقای خویش مارا

قول بیست و ششم آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم امت خود را از من شش پیغام رسان اول آنکه ایشانرا بگوی اگر شما کسی را از برای احسان دوست میدارید سزاوار تر آنکه مرا دوست دارید که احسان من درباره شما بسیار است دوم آنکه اگر از کسی می ترسید از اهل زمین و آسمان که نباید بسخط او گرفتار شوید اول آنکه از من بترسید از جهت کمال قدرت من بر شما

سوم آنکه اگر از کسی امیدواری دارید که از و بمراد رسید اولی آنکه بمن امیدوار باشید که من بندگان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر بجفا نمودن درباره کسی شرم میدارید اولی آنکه از من شرم دارید که از شما همه جفا کاری آمده است و از من همه وفاداری پنجم آنکه اگر کسی را بنفس و مال خود برگزینید تا مال صرف او کنید و بتن خدمت او نمائید اولی آنکه این معامله بمن پیش برید زیرا که من معبود شمایم ششم آنکه اگر کسی را در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نمائید زیرا که منم از کذب و خلف منزه ام و از شائبه طمع و غرض مبرا **قول بیست و هفتم** آنکه فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من از آن بزرگوارترم که گویم مرا بشناس و تو از آن عالی تری که گویم خلق را بمن دعوت کن **قول بیست و هشتم** آنکه فرمود که هیچ میدانی که ترا چرا آخر انبیا گردانیدم گفتم یارب تو داناتری گفت امت خود را سلام من برسان و بگو که خداوند شما می فرماید که شما را آخر امم برای آن گردانیدم که شما را پیش هیچ امتی فضیحت نکنم بلکه همه امت را پیش شما فضیحت کنم **قول بیست و نهم** آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از حضرت حق سبحانه وتعالی درخواست نمودم چهل سالکان امت خود فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمرزیدم ایشان را گفتم پنجاه سالکان را گفت آمرزیدم گفتم شصت سالکان را فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالکان را فرمود بدرستی و راستی که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من شرم میدارم که مدت هفتاد سال اش عمر کرامت کرده باشم که در این اوقات مرا پرستیده و بدرگاه من شرک نیاورده این که او را بآتش خود بسوزانم اما ابنای احقاب یعنی هشتاد و نود سالکان را در قیامت بایستانم و گویم در آرید هر کرا میخواهید به بهشت **قول سی ام** آنکه خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چشم بگشای و در زیر قدم خود نگاهی فرمای نظر کردم مشت خاک دیدم فرمود که هر که در وجود است همه خاک قدم تو اند دوستی که بخانه دوستی آید و قدمش در راه غبار آلود گردد آن غبار قدم خود را از دوست خود در خواهد بادی مضایقه نکند همه عالم غیب و شهادت که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من آسان تر است از آن گرد و غبار که برپای دوست نشیند و بوی بخشند

نظم

عالمی از نسیم بحر کرم اوست
بنده اگر دارد خط آزادی تو نسخ

آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست
آن بنده غلام وی آن خط رقم اوست

عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک
شادی جهان کرد فدای غم مست

در آرزوی سایه عالی علم اوست
دانست که شادی جهانی به غم اوست

قول سی و یکم آنکه حق جل و علا فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اول رجلیک یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پای فرود گذاشت چنان نمود که چیزی بپای مبارکش رسید بعد از آن نور شد بر سید که الهی این چه بود که قدم من بوی رسید و بعد از آن دور گشت فرمود که او دور نشد اما من که خدایم او را دور کردم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چرا خطاب حضرت عزت در رسید که از جهت کرامت تو نزد ما آنست که اگر عرش با این عظمت ده چندین شود که هست و بجناب قدس من آید یک قبضه خاک قدمت نزد من از ده عرش مجید عزیزتر و محبوب تر باشد **نظم**

ختم است بر کمال تو ختم پیمبری
بر عزم قاب قوسین اندر دوم لطیف
تا جز فراز دیده او کام نسپری
تو برگذشته فارغ و آزاد از همه

در معرض ظهور نگرد از علو قدر
چون تیر برگذشته ز افلاک چنبری
هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده
جائی که جبرئیل ندانست رهبری

ای گرده خاک پای تو با عرش همسری
با آفتاب سایه شخصت برابری
بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم
در آرزوی آنکه در و بود بنگری

قول سی و دوم آنست که فضه کنیزک

فاطمه رضی الله عنها گفت که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اسرار معراج پیش سیده بیان می فرمود کنیزک بیمده نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چنان که یاد آزادگان و بزرگان امت گردید هیچ آنجا یاد درویشان و بندگان امت کردید یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از آن سخنان یکی حواله این بی بضاعتان طاعت فرما خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اسرار دوست نهان خوشتر بود دیگر ای فضه بدانکه حضرت حق سبحانه وتعالی بدوستان حضرت عزت خود بهانه جو است و بعاشقان درگاه نکته گیر است حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اطلبوا العلة کی غفر الذنوب می خواهم تا گناهکاران را بیامرزم **نظم**

که خواست تا که ندا دند جرعه زان می
ولی بعاشق سرمست بی بهانه دهند

سحر گهی که در و باده شبانه دهند
بجو بشرط ارادت اگر ترا نه دهند
قدم بلجه توحید زن یگانه مترس

نصیب درد کشان از می مغانه دهند
بهانه ایست که این باده بی بها نبود
باولین قدمت گوهر یگانه دهند

قول سی و سوم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت جل و علا مسئالت نمودم که یا رب من بشری ام شاید که بر یکی از امتان خود عابدی کنم بعد از آن طلبیدم که خداوندا آنچه در میان امت من واقع شود بعد از من یعنی از فتن و محن کفارت گناهان ایشان گردان فرمود چنان کنم بعد از آن گفتم خداوندا هر که از بنده تو اقرار بمعصیت کند مرا شفیع او گردان فرمود که این از آن من است من بکرم خود بر ایشان رحمت کنم تا بعضی امت از من باشند و بعضی از تو **نظم**

ایکه هر گه یاد فضلت میکنم لب در لحد شسته
تو مرا دل ده ببین این بار را چون می کشم
بار غم بر دل برون از حد و من از حد ضعیف
منتی بر جان من نه وارهان از آتشم

قول سی و چهارم آنکه عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس نکته از اسرار نمودم فرمود که حضرت رب العزت جل و علا با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش دوزخ شود از شامت کثرت معاصی حکم کرده شود که بدوزخ آن بنده نزد دوست تر باشد از بهشتیان امتان پیشین **قول سی و پنجم** آنست که وحی فرمود حضرت حق تعالی با آنحضرت که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا بکی غم امت میخوری و از بر امتان غم بخاطر شریف راه میدهی ترا امشب از خانه ام هانی تا مقام قاب قوسین آورده ایم فردا بی تعب شفیع امتان ترا در روز قیامت که پنجاه هزار ساله طول آن باشد بر پل صراط که سی هزار ساله راه است بلطف العینی بگذرانیم که هیچ مشقت و محنت بر ایشان راه نیابد **قول سی و ششم** آنست که عایشه صدیقه رضی الله عنها سوال کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن وحی چه بود فرمود که حضرت حق سبحانه وتعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش باریدی و قوم لوط را سنگسار کردی و قوم داود را مسخ گردانیدی و قارون را با قوم او خسف کردی الهی امت مرا ازین عذابها در امان دار وحی فرمود که قد فعلت ذلک با امتک و قد غفرت عنهم یعنی با امت آن کنم که تو خواستی و این عذابها را از ایشان دور گردانیدم **قول سی و هفتم** شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفت که حضرت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناه معصوم باشند تا بگناه بجناب تو حاضر گردند حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود من ایشان را با مر دلالت کرده ام که سبب محبت با ایشان دارم و از نواهی اجتناب فرموده بجهت شفقتی که با ایشان دارم با وجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردانم تا ابواب خزاین رحمت بر روی ایشان بگشایم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو امینی و جبرئیل برگزیده من و امت تو اضیاف من در بهشت الضیفان یکرم ضیفه **قول سی و هشتم**

آنست کہ گفت حضرت حق سبحانہ وتعالی فرمود کہ ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترا بکراماتی مکرم گردانیدم کہ ہیچ یک از انبیای متقدم
را بآن دولت مشرف نگردانیدم یکی آنکہ در بارۂ تو گفتم ورفعنا لک ذکرک تا در شرق وغرب در ہر شبان روزی پنجوقت ندامی کنند
بر منارہا ونام ترا بنام من یاد می کنند کہ اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ ودر کلمۂ توحید نیز نام ترا بانام خود
قرین کردم تا ہر کہ ایمان بمن آرد بتو آرد واگر بمن ایمان آرد وبتو ایمان نیارد من آن ایمان را قبول نکنم حضرت نوح پیغمبر علیہ السلام
دعا کرد بہلاک قوم خود اجابت کردم وہمۂ قوم او را ہلاک کردم ہمچنین ہر دعائی کہ امشب در حق امت خود کردی ہمہ را مقترن
باجابت گردانیدم ایشان را بفوز ونجات ورفعت درجات مشرف ساختم وایشان را خواتیم سورہ بقرہ عطا فرمودیم وپنجاہ
وقت نماز را بپنج وقت باز آوردم ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم **قول سی ونہم** حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاہدہ رب الارباب جل وعلا مشرف گشت ومطالعہ انوار حقیقت
نمود از نفس وروح مجرد گشت وبقوت ایمان وعرفان باقی ماند خطاب حق سبحانہ وتعالی بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید کہ
ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طایفۂ مشبہہ مرا صورت اثبات می کنند وطائفہ از یہود ید اللہ مغلولۃ می گویند ونصاری ثالث ثلثہ
میگویند وطایفہ از مجسمہ قائل بجسمیت میشوند ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نظری کن نیکو وتامل نمای تا بطلان مذاہب ایشان بر تو محقق گردد
فراہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من غیر ادراک ولا احاطۃ ولا من شئ ولا فی شئ ولا علی شئ **قول چہلم** در تفاسیر کتب اہل
تذکیر در تفسیر این آیت کریمہ فاوحی الی عبدہ ما اوحی وبعضی در تفسیر والضحی ایراد نمودہ کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود کہ از حضرت حق سبحانہ وتعالی چند چیز پرسیدم وجواب آنہا شنیدم واز پرسیدن آنہا پشیمان شدم اول آنکہ گفتم الہی جبرئیل
امین را ششصد ہزار پر دادی مرا در برابر آن چہ دادی حق تعالی گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در فرق مبارک تو ششصد ہزار تار موی
خلق کردم یک تار موی تو نزد من از ششصد ہزار تار موی جبرئیل بہتر است ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہر تار موی تو ششصد
ہزار عاصی را فردای قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون جبرئیل بال خود بکشاید قاف تا قاف را
بگیرد چون گیسوی شفاعت بکشائی وبر دست گیری روز قیامت بر قاف تا قاف را امت عاصی تو گرفتہ باشد بطفیل یک
موی تو ہمہ را بتو بخشم دوم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتند آدم را مسجود ملائکہ کردی مرا در برابر آن چہ دادی فرمود کہ ای محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن سجدہ مر آدم را از برای تو بود زیرا کہ نور تو در پیشانی آدم بود حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت الہی
آدم علیہ السلام را در بہشت در آوردی خدای تعالی گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آوردم وباز برون آوردم ترا وامت را
چنان در آرم کہ ہرگز برون نیارم وبروایت ابن عباس رضی اللہ عنہما آنکہ خداوند تعالی آدم را بید قدرت خود آفریدی وملائکہ
را بسجدہ وی امر کردی خطاب آمد کہ ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترا پیش از آن پیش بردم اول آنکہ نام ترا با نام خود قرین کردم
وبر عرش عظیم ثبت فرمودم پیش از آفریدن آدم بدو ہزار سال ملائکہ را بتو شناسا گردانیدم ہنوز از آدم نام ونشان نبود کہ
نام ترا بر ابواب سموات وسرادق حجب وابواب طبقات وجنات وحور وقصور واشجار وحلی وحلل نوشتم در تمامی جنت ہیچ چیزی
نیست کہ نام تو بر وی نوشتہ نبود کہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ سوم گفتم الہی برادرم ادریس را مکان علیا دادی وبر آوردی
مرا در برابر آن چہ دادی خطاب آمد کہ با تو بہتر از آن کرم کردم کہ ترا بر عرش مجید بر آوردم وبمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم

وشدائد واغلال در ایام حیات ومماۃ از امت تو برداشتم این دولت ترا بہتر از آن کہ بادریس مسلم داشتم ودیگر آنکہ او را بتن
برداشتم وترا بذکر ورفعنا لک ذکرک مکرم ساختم ودیگر آن کہ تا ادریس مرگ را نچشید بہشت در نیامد وتو بہشت در آمدی بی آنکہ
مرگ بچشی ودیدار ویدی پیش از آنکہ چشم بکشائی وبرہم نہی چنانکہ فقیر مؤلف گوید **لمؤلف الکتاب**

چشم بکشای کہ دیدار خدا جلوہ نمود
ہوش وآرام ز مستان می عشق ربود
عشق در بار بقا ساز دہ دلم روزنہ ٔ
کرد از این روزنہ کن فیکون میل صعود
عشق با پردہ ہمی باخت معین بازنچ دو دست

دیدہ شو یکسر ودر بند ز گفت وشنود
ہر دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص
تا کہ در تافت بقصر عدمم نور وجود
موج دریای قدم شبنم امکان برداشت
پیش از آن کز من وتو ہیچ نشان ہیچ نبود

عکس رخسارۂ ساقی بنمود از رخ جام
عکس انوار خدا بود در ہر چہ نمود
ذرۂ ہستی من از پی خورشید ازل
شد نہان غیب وشہادت ہمہ در بحر شہود

چہارم آنکہ نوح علیہ السلام را کشتی ذات الواح
ودسر دادی مرا وامت مرا در برابر آن چہ دادی الہامی آمد کہ ترا براقی دادم کہ در یک شب از شرق تا غرب واز فرش تا عرش
وبہشت وکرسی ولوح وقلم وبیت المعمور جملہ را طواف نمود وامت ترا مسجدہا دادم کہ چون روز قیامت شود فرمان مر وزیدہ بار را
متوجہ اخیار واشرار گردد ودریای آتش در تموج در آید وامتان ترا در آن مسجدہا در آرند ومساجد را چون کشتیہا بر ریگ دریای
دوزخ در آن طوفان بلا وتلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم کہ ہیچ آزار بر امت تو نرسد پنجم حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت الہی حضرت ابراہیم علیہ السلام را در آتش نمرود سلامت نگاہ داشتی وآتش را بروی گلستان کردی
واو را خلیل خواندی وخلعت خلت پوشانیدی وساغر محبتش نوشانیدی مرا وامت مرا در برابر آن چہ دادی خطاب
آمد کہ ترا وامت ترا بہتر از آن کرامت کردم اول آنکہ آتش دوزخ را بر تو وامتان تو حرام کردم وترا حبیب خود خواندم ودیگر
آنکہ ابراہیم را بعد از آن کہ بر اوج طاعت وذروۂ عبادت مستند گشتہ بود وبکمال مرتبۂ نبوت رسیدہ بود بدولت خلت مشرف
گشتہ کما قال جل ذکرہ وابراہیم الذی وفی وامت ترا بعد از ارتکاب معصیت ومذلت بمرتبۂ خلت رسانیدم کہ ان اللہ یحب
التوابین ویحب المتطہرین **بیت** باگنہکاران بگویم تا نبندازند دل ہم من وفای دوست را در بیوفائی یافتم ششم گفتم الہی حضرت
اسمعیل را علیہ السلام فدا فرستادی مرا چہ دادی فرمود ترسایان ویہودان را فدای امت تو بدوزخ فرستم کما جاء فی الحدیث
انہ یعطی الی کل مومن ومومنۃ یہودی ویہودیۃ فیقال لہ القہ فی الجحیم ومر سالما الی النعیم ہفتم حضرت صالح علیہ السلام را ناقہ دادی
مرا چہ دادی فرمود ترا مدینہ سکینہ دادم مال غنیمت دادم ترا قرآن دادم وترا در دل امتان تو محبت دادم این ترا بہتر از
ناقۂ صالح بود ہشتم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت الہی برادرم لوط علیہ السلام را در آن شب تاریک از مشقت امت
نجات دادی فرمود در آن شب تاریکی غار از فجرۂ قوم نابکار ترا بہتر از آن نجات کرامت فرمودم نہم حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم گفت الہی برادرم ہود را علیہ السلام بادی دادی کہ کافران را ہلاک میکرد ومومنان را سبب راحت بود مرا در برابر
آن چہ دادی فرمود فردا ترا وامت ترا بہتر از آن باشد زیرا کہ خلایق بر پل صراط باشند بادی از قعر دوزخ بوزانم تا بیگانگان را
بقعر دوزخ اندازد وامت ترا انتقام نکردہ واز آتش سرکش دوزخ بر زنخ برودی بگذرانم کہ موی بر تن امتت دگر نشود دہم حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت الہی برادرم موسی را کلیم خود خواندی وفرمودی وکلم اللہ موسی علی الطور وکلمتک علی

بساط النور با موسی در کوه سخن گفتم و با تو در بساط انبساط نور راز در میان آوردم گفتم الٰهی موسی علیه السلام توریت دادی مرا در
برابر آن چه دادی ندا آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا آیة الکرسی دادم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت الٰهی برادرم موسی ؑ را بر
دریا گذرانیدی با تو مثل همراه که قدم ایشان تر نشد مرا در برابر آن چه دادی ندا آمد که ترا و امت ترا بهتر از ان کرامت کنم فردای قیامت
امتان ترا چنان از دوزخ بر هول بگذرانم که دامن تر ایشان خشک نشود گفتم الٰهی برادرم موسی علیه السلام را عصا کرامت فرمودی
که سحر همه ساحران را نابود کرد و در یک بزار و یک معجزه نهادی مرا در برابر آن چه دادی حق تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم
فردا که چندین هزار امت گناهگار سر از خاک تیره و تار بر آرند حیران و گریان در کار خود ترا عصای شفاعت بدست دهم که یکبار
همه گناهان امتان ترا نابود کند چنانکه عصای موسی ؑ سحر ساحران را نابود کرد عصای شفاعت تو گناهان امتان ترا نابود کند
همه لعنت بیگناه در بهشت در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت الٰهی برادرم موسی را سنگی داده بودی که دوازده
چشمهٔ آب بوقت حاجت از ان روان می گشت هر قبیله یک چشمه را می گرفت مرا در برابر آن چه دادی حق تعالی گفت یا محمد صلی الله
علیه و آله و سلم با تو بهتر از ان کرامت کردم فردا امتانت تشنه و گرسنه سر از گور تاریک بر آرند جگرهای تفسیده و لبهای خشک گردیده و هول قیامت
یافته از حوض کوثر قدحهای زنجبیل و سلسبیل و شراب طهور و ماء معین بعدد هر یکی امت تو هفتاد قدح بهشتی پیش ایشان بیارند تا از ان
شربت ایشان نوشند و از تشنگی قیامت نجات یابند و سیراب شوند این هزار بهتر بود از انچه با موسی ؑ دادم یازدهم حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود الٰهی برادرم حضرت داؤد علیه السلام را زبور دادی مرا در برابر آن چه دادی الهام آمد که ترا سورهٔ انعام دادم که
فضیلت او زیاده بر زبور بود اگر کسی یکبار سورهٔ انعام را قرارت کند گویا ده زبور را قرارت کرده باشد و بروایت دیگر آنست که
گفت الٰهی آهن را در دست داؤد ؑ چون موم نرم گردانیدی مرا چه دادی حق تعالی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگرچه آهن را
در دست داؤد ؑ نرم ساختم دل مبارک ترا برحمت و شفقت خلایق نرم گردانیدم فبما رحمة من الله لنت لهم و اگرچه داؤد ؑ را خلیفهٔ ارض
خواندم که یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض ترا نیز بان خلعت مشرف گردانیدم که و جعلکم خلائف الارض دوازدهم گفتم سلیمان
علیه السلام را ملک عظیم دادی مرا چه دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت ترجمان بهشتیان تو باشی هر چه گاهی یک حاجت اهل
بهشت بر آرم هفتاد حاجت تو و امت تو بر آرم گفتم الٰهی باد را مسخر سلیمان علیه السلام گردانیدی تا در شبانه روزی یک ماهه راه را میرفت
مرا در برابر آن چه دادی فرمود یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بکمتر از طرفة العین بر دوش ملائکه مقرب و بر جناح با نجاح ایشان صد هزار ساله راه
آوردم براق و رفرف را مسخر تو گردانیدم این بهتر از ان که با سلیمان ؑ دادم سیزدهم گفتم الٰهی برادرم حضرت یونس را علیه السلام را
از ظلمات ثلث خلاص کردی مرا در برابر آن چه دادی حق تعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا بهتر از ان کرامت کردم و امت
ترا از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم الٰهی حضرت خضر را علیه السلام سر چشمهٔ آب حیات کرامت کردی
مرا در برابر آن چه دادی فرمود ترا بهتر از ان دادم در بهشت و چشمهٔ سلسبیل و شربت زنجبیل کرامت کردم که هزار بار از آب حیات بهتر
و لطیف تر بود پانزدهم گفتم الٰهی حضرت عیسیٰ علیه السلام را مائدهٔ پر فائده کرامت کردی مرا در برابر آن چه دادی فرمود مائدهٔ
کرامت را از برای امت تو در قیامت ذخیره نهادم گفتم الٰهی عیسیٰ را علیه السلام انجیل دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود که ترا سورهٔ
اخلاص دادم که از تمام انجیل فاضلتر است و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الٰهی عیسیٰ علیه السلام را بر آسمان بر آوردی مرا چه دادی

فرمود که ترا بروس اشهاد بر آوردم تا هر روز پنج بار ندا میکنند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله شانزدهم بنی اسرائیل
را من و سلوی دادی و از برای ایشان ابر سایبان فرستادی مرا چه دادی حق تعالی فرمود که از برای تو و امت تو نعیم دنیا و عقبیٰ
کرامت کردم و ایشان را ظل ممدود در بهشت کرامت کردم و لبهای از بنی اسرائیل را مسخ گردانیدم خرس و خوک و میمون ساختم
و امت ترا هرگز مبادا که مسخ کنم اگر از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا بروز قیامت بعد از ان فرمود یا محمد صلی الله
علیه و آله و سلم ترا اکرم گردانیدم بسوره که مثل آن سوره در توریت و انجیل و کتب ما تقدم نیست و آن سورهٔ فاتحة الکتاب بود
هر که این سوره را بخواند حرام گردانم باوی آتش دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از ما در و پدرش اگرچه مشرک باشند ما خلقت خلقا اکرم
منک و فی هذا المعنی قال الفقیر الضعیف مولف الکتاب فی الخطاب الی الحضرة المحمدیة صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نظم

دلبران ماه پیکر دیده ام　　وز جمالت حسن دیگر دیده ام
خوبرویان را جمال دلرباست　　لیک کس را نیست آن کامی تراست

هست نوری در جبین تو منیر　　کان بصد پرده نمی گردد ستیر
این چه نورست اینکه تابان از تو شد　　هفت کوکب نورافشان از تو شد

نور تو از عرش و ز کرسی بود　　نور تو از مطلع قدسی بود
تو مکمل از کمال کیستی　　مظهر نور جمال کیستی

دیدهٔ جان نور می یابد ز تو　　نور حق است اینکه می تابد ز تو
من بتو آورده ام ایمان اینقدر　　کادمی را نیست امکان اینقدر

آفتابی را بگل اندوده اند　　وه چه گل آئینه بزدوده اند
خود است تا نورش بروز د مشعله　　آینهٔ ذات ترا ز و مصقله

نیست مر هر دیدهٔ نور بصر　　تا که بیند حسنت از جای دگر
نور ز نور بادشاه عالمی　　تو کجا و آب و خاک آدمی

تو جمال دوست را آئینهٔ　　لاجرم یک لحظه بی آئینهٔ
نی فلک محرم شد او را نی ملک　　با تو گفت اسرار او حی یک بیک

سر نهانی که جان محرم نبود　　حق همی گفت و محمد می شنود
وه چه میگویم درین بحر وصال　　قائل و سامع همه غرق وصال

هر که در بحر هویت غرق شد　　آب او را هم قدم هم فرق شد
عرصهٔ گفت و شنودش تنگ شد　　سمع و نطق اینجا همه یکرنگ شد

قید اثنین شد مطلق نماند　　قائل و سامع بغیر حق نماند
چونکه احمد گشت بی نام و نشان　　میم و هی رخت بربست از میان

میم احمد رفت و باقی ماند احد　　چون دوئی برخاست از کو و عدد
غوص کم کن اندرین بحر عمیق　　تا نگردی اندرین دریا غریق

هان بعینی تن بزن و دیگر مگو　　خود بدیدست خود هلاک خود محوی
نعره از نالیست نی از نی بدان　　مستی از ساقی است نی از می بدان

ما چو مست از دید ساقی شده ایم　　در گذشتیم از فنا باقی شدیم
چون برون آید جمالش از نقاب　　ختم کن والله اعلم بالصواب

ایجاب نماز و روزه نقل است که چون اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و کلمات و
حاجات بکفایت شد بعد از ان خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر تو و امت تو اینجا خدمت میفرمایم و در شبانه روزی
پنجاه وقت نماز بتقدیم رسانند و در سالی شش ماه روزه دارند گفتم یارب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج کم می کرد تا شبانه
روزی بر بیست و پنج وقت نماز آمد و در سالی سه ماه روزه بعد از ان فرمود قبول کردی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم من خاموش شدم
و از شرم دیگر سخن نتوانستم کردن باز فرمود که قبول کردی یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتم بلی یارب باز فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله
و سلم هر که بیگانگی من اقرار کند و بمن شرک نیارد مر و برا است بهشت و هر که بوحدانیت من اقرار نکند و بر من شرک آرد مر و برا است
آتش دوزخ و حرام گردانم بروی بهشت را یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم سبقت رحمتی علی غضبی فی احمک یعنی پیش گرفت

رحمت من بر غضب من در بارهٔ امت تو یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو نزد من گرامی ترین همه خلقی تا بقیامت بکرامات مکرم گردانم که تمامی خلایق از آن تعجب مانند میخواهی که انچه از برای تو و امتان تو آماده کرده ام تو ببینی گفت بلی یا رب خطاب مستطاب حضرت رب الارباب با سرافیل آمد که بگوی هر بنده مرا و امین مرا تا آنچه در بهشت برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفریده ام و مهیا کرده ام نماید و خاطرش از بند غم بگشاید

فصل نوزدهم در بیان عجائب و غرایب که در بهشت آفریده بود در شب معراج بحبیب خود حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم که بنظر انور آنسرور رسیده از لطایف و عواطف الهی جل شانه

علمای فن سیر و نقادان حدیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا در مصنفات خود چنین محرر و مقرر کرده اند که آن سلطان تخت جلالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل علیه السلام نزد جبرئیل علیه السلام فرستاد چون نظر جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از آن اسرافیل گفت یا جبرئیل حق تعالی امر فرموده که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به بهشت برید و انچه برای او و امتان او ترتیب نموده ایم بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کن تا جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و مرا در بهشت رسانید از غرایبے که مشاهده کرده ام **اول** در بهشت و آن دری بود از زر سرخ بد و مصراع پهنای آن در پانصد ساله راه و بلندی آن در هزار ساله راه ایوانی در پیش آن در برانگیخته پنجاه هزار ساله راه و این در را برانجا ترتیب نموده بودند و حکمت در ارتفاع این ایوان و تعیین آن پنجاه هزار ساله راه آن گفته اند که صحرای قیامت را فسحت پنجاه هزار ساله راه است که قطع آن صحرا بر وی نمایند مقدار وی نیز پنجاه هزار ساله راه است کما قال الله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر ایوان بآن مقدار بجهت آن است که چون بنده سر از قبر برارد چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع آن بیابان پنجاه هزار ساله راه بروی آسان گردد چون بنده مومن سر از گور برارد و حوران را در بالای آن ایوان بیند تا همه او را میگویند که عجل عجل او در مشاهدهٔ حوران و استماع کلام ایشان آن صحرا را در نوردیدن گیرد که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد **دوم** حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که بر آن در چهار صد حلقه و مسمار دوخته بودند همه از در و مروارید و یاقوت و در میان مسامیر حلقهٔ بود بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهار هزار شهرستان دیدم و در هر شهرستانی چهل هزار کنگره دیدم و بهر کنگره چهل هزار فرشته دیدم ایستاده و دو طبق بر دست نهاده در یک طبق حلهٔ بهشتی و طبق دیگر مملو از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم از حال ایشان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم حق تعالی اینها را پیش از خلقت آدم به هشت هزار سال آفریده و درینمقام باز داشته و این طبقها بر دستهای ایشان برای نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت شود و امتان تو بفرمان الهی قدم بدین آستانه نهند این فرشتگان مبارکباد گویان این طبقها را نثار مفارق ایشان کنند بعد از آن جبرئیل علیه السلام حلقهٔ در بهشت را بجنبانید و رضوان که خازن بهشت است جواب داد استفسار نمود که من بالباب جبرئیل علیه السلام گفت منم جبرئیل رضوان پرسید که با تو کیست گفت که حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم رضوان گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان گفت الحمد لله و در را

بگشاد

بگشاد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که آنگاه آن باب را از نقرهٔ خام دیدم و آستانهٔ او را از لؤلؤ دیدم و عضادتین او را از جواهر آبدار دیدم آنگاه بر رضوان سلام کردم جواب سلام من داد و بشارت داد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشیر از همه بهشت از آن تو و امت تست **سوم** خلفا و عساکر رضوان را دیدم چنانکه مر رضوان را هشت خلیفه بود و بر هر دری یک خلیفه را نشانیده بود در فرمان هر یک خلیفه ها هفتصد هزار فرشته دیگر و مر رضوان را خاصه هفتاد هزار قاید بود که هر یک ازین قایدان را از فرشته هفتاد هزار لشکر بود شنیدم تسبیح رضوان این بود که سبحان الخالق العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثیب من اطاعه جنات النعیم بعد از آن رضوان بر من نعیم جنت را عرضه کردن گرفت حاصل چندان نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم مبین نگردد **چهارم** صفت دیوار های بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت و خشتی از لؤلؤ و خشتی از زبرجد و ملاط آن از مشک اذفر و پهنای دیوار هفتاد ساله راه و بروایتی پانصد ساله راه و ارتفاع او هزار ساله راه چنان صافی بود که اندرون بیرون او می نمود بر مثال آبگینه عکس پذیر چون آئینه که هفت آسمان تا العرش و هفت زمین تا تحت الثری در صفای دیوار او مشاهده نمودم و خاک و گل آن از مشک عنبر و کافور بود و گیاهای او از زعفران و ارغوان بود و سنگریزهای او از یاقوت و زمرد و مروارید بود که **پنجم** کوشکها دیدم بسیار بعضے از یاقوت سرخ و کنگرهای وی از لؤلؤ بیضا و بعضی از جواهر و کنگرهای وی از زمرد خضرا و بعضے از زر و بعضے از نقره و بعضے کوشکها برنگ آفتاب و بعضے برنگ ماه و بعضے برنگ ستاره و در هر کوشکی از کوشکها هفتاد سرای و در هر سرای هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار حجره در یک حجره تختے از زر نهاده و در حجرهٔ دیگر تختی از یاقوت و در دیگری تختی از لؤلؤ علی هذا القیاس لسائر البیوت و بر بالای هر تختی خیمه زده زربفت و شادروانی از زر ترتیب داده و بر هر تختی هفتاد هزار فرش از دیباج و هفتاد هزار فرش از سندس و استبرق که هیچکدام بیکدیگر نمی ماند و بر بالای هر تختی حوری از حور العین نشسته خندان و شگفته و هر یک را هفتاد حله در بر مخشو بمشک و عنبر که هیچ حله بحلهٔ دیگر نمی ماند پوشیده که گوشت و مغز استخوان این حوران از ورای هفتاد هزار حله تابان گشته و بر سر هر یکی تاج مکلل بجواهر آراسته و هر حوری را چهل هزار گیسوی عنبرین بر گرد روی خرمن گشته و هر یک گیسو را هفتاد هزار زیب و زینت داده که ازین زیورها هفتاد هزار گونه آواز دلکش حاصل آمدی هر آوازی را لذتی بود و در پیش هر حوری هفتاد هزار تخت نهاده و بر گرد هر تختی کرسیها نهاده بعضے از زر و بعضے از جواهر و بعضے از نقره و بعضے از زمرد و بعضے از لؤلؤ که هیچ کرسی بکرسی دیگر نماند **ششم** رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که در بهشت جویها دیدم جوی از آب و جوی از شیر و جوی از عسل و جوی از شراب طهور و در هر کوشکے هفتاد هزار جوی ازین جویها جاری که همه از کافور سفید تر و از عسل شیرین تر و از مشک نرم تر و از مشک خوشبوی تر چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل در بهشت جاری بود و کنارهای این جویها و چشمها از زر و مروارید بود و سنگریزها در انهار و عیون از جواهر گوناگون و کفک آن چشمها همه از کافور و لای آنها همه از مشک و عنبر و گیاه ها بر حوالی آن از سنبل و زعفران **هفتم** آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود درختان دیدم چنان بزرگ اگر سواری تیز رفتاری هفتاد سال بتازد از زیر سایهٔ یکے درخت نتوان برون آمد و اصل آن اشجار از زر احمر و شاخهای آن از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و برگهای آن از سندس و حریر هر یکے بشابه که اگر بدنیا فرستند از مشرق تا مغرب در زیر برگ پوشیده شود و میوه های آن درختان بمقدار خمهای بزرگ و هر میوه را هفتاد گونه طعم و مزه باشد و در درون هر میوه بجای دانه حورے

نشسته و هر میوهٔ خود را باهل بهشت عرضه میکند تا چون میلی در دل بهشتی در آید آن میوه خود را از شاخ بیندازد و در طبق نو نهاده گرد
و در پیش بهشتی حاضر گردد مثلاً اگر آن درخت ازین بنده بهشتی هزار ساله راه دور باشد بهشتی را آرزوی آن میوه شود هر آئینه شاخ آن
درخت نزد آن بنده آید تا بلب آن بنده نزدیک رسد تا آن مقدار که خواهد تناول کند و بعد ازان آن درخت باز بمحل خود قرار گیرد
هشتم میبین اشجار مرغان دیدم برابر شتران و از هر لون که در بهشت است بروی ازان لمونه باشد از پیش بهشتی در گذرد بصد هزار
صوت مختلف نوازدن گیرد بهشتی گوید صوتت نیکوتر است یا خود صورتت آن مرغ گوید گوشتم از همه خوشتر است این بگوید
و سر آن مرغ فی الحال بریده گردد و در هوا بریان گردد و نزد بهشتی فرود آید تا آن مقدار که خواهد بخورد و بعد ازان آن مرغ زنده
شده بعالم پرواز آید و بآن شاخسار اشجار نشیند و بآن سرود و نغمات نوازدن گیرد نهم هر بهشت را بمن عرضه کردند چهار ازان
باغ دلستان بود و آن جنت الفردوس و جنت العدن و جنت الماوی و جنت النعیم است و چهار دیگر سر بستان است و آن
دار السلام و دار الخلد و دار القرار و دار الجلال است و در هر بهشتی ازان جنات درختان بسیار است و بعدد ستارهای آسمان و ریگهای
بیابان چمنها و بستانهاست و عرش الٰهی بسقف این جنان است و در یک جنة العدن بیشتر از شمار ستارگان بمن کوشکها و
قصرها نمودند و اکثر بنام اصحاب من بود و هر کوشکی هفت برابر آسمان و زمین بود و جبرئیل علیه السلام یک یک را التعیین می نمود که این
قصر فلانی و کوشکی فلانه بنت فلان و در میان آنها کوشکی رفیع تر از همه کوشک حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود و بعد ازان
کوشک امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بود و بعد ازان کوشک حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه و بعد ازان کوشک
امیر المومنین علی ابن ابی طالب بود رضی الله عنه این چهار کوشک بهترین کوشکهای بهشت بود **نقل است** آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم گفت یا ابابکر رضی الله عنه در بهشت در آمدم کوشک ترا دیدم از ذهب احمر بود و لطائف و عواطف که آنجا بود مشاهده
کردم صدیق رضی الله عنه گفت قصر و صاحب قصر فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
گفت مر عمر را رضی الله عنه که یا عمر رض کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و دران قصر حورای بسیار بود در نیامدم و از غیرت تو اندیشیدم
و عمر رض آب در دیده گردانید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با همه کس غیرت ده با تو چه غیرت بعد ازان عثمان رض را گفت در
هر آسمانی نام ترا دیدم و کوشک ترا نیز در بهشت دیدم و علی رض را گفت ای علی رض صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم گفت یا رسول الله علیه و آله وسلم ملائکه مشتاق دیدار علی رض اند حق سبحانه و تعالی فرشتهٔ بصورت علی رض خلق کرده است و او را بآسمان
چهارم برداشته تا زیارت او می کنند و بدیدار او تبرک می جویند بعد ازان گفت در کوشک تو در آمدم ای علی رض و از درخت آبی باز کردم
و ببوئیدم بدو نیمه بشگافت و ازمیان آن لعبتی بیرون آمد نقابی بر روی کشیده از وی پرسیدم که تو از آن کیستی گفت از آن برادر تو
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه **دهم** فرمود که در میان بهشت جوئی دیدم که از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل بر چهار
یکجا روانه که هیچ کدام با یکدیگر نمی آمیختند و کنار او از زبرجد و سنگریزهای او از جواهر و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی وی نقره
بعدد ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده و بر حوالی آن جوی مرغان بودند گردنها بر مثال اعناق شتران بختی و میگفتند
که هر که از گوشت این مرغان بخورد یا از آب این جوی بیاشامد برضوان الٰهی فائز گردد پرسیدم که این چه جوست جبرئیل علیه السلام گفت
این جوی کوثر است که حق سبحانه و تعالی بتو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر ازان خبر میدهد در هشت بهشت بوستانی

بکسره

نیست مگر این که از کوثر جوی در وی جاری نیست بر لب این جوی خیمها دیدم همه از در و یاقوت از جبرئیل پرسیدم گفت این مساکن
ازواج تست در جنت و درین خیمها حوریان دیدم بنغمهای دلفریب همساز گشته و باین کلمات ترنم می نمودند که نحن الناعمات فلا
نبوس ابدا و نحن الشاهدات فلا نمس ابدا و نحن الکاسیات فلا نعری ابدا و نحن الشابات فلا نهرم ابدا و نحن الراضیات فلا نسخط ابدا و
نحن الحاورات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و کنا له و صدای نغمات ایشان بقصور و اشجار جنت پیچید و ازان نغمه سماعی
حاصل شدی که اگر ازان زمزمه در دنیا رسیدی مرگ و محنتهای آن در دنیا نماندی جبرئیل گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
خواهی که ایشان را ببینی گفتم خواهم جبرئیل علیه السلام در خیمه ابکشاد و پرده برداشت حوران دیدم که اگر همه عمر صرف وصف
ایشان کنم هنوز قاصر آیم رویهای ایشان سفید تر از شیر و سرخ تر از یاقوت و روشن تر از آفتاب و پوست ایشان نازکتر از
برگ گل و از حریر نرم تر و از ماه روشن تر و از مشک خوشبوتر و مویهای ایشان سیاه تر از قیر تافته و بافته و مجعد گردانیده و بعضی که
نشسته بودند در کنار ایشان توده شده و بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حلقه زده و هر یکی را در پیش ایشان
هفتاد هزار صف ایستاده گفتم ای جبرئیل ع اینها از جمله نعیم جنت اند گفت آری همه ازان تو و امت تو اند **یازدهم نقل است**
از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود از جملهٔ عجائبی که در جنت دیدم این چهار جوی بود که حق سبحانه و تعالی در قرآن بیان آن
می فرماید که ومنها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی کشادگی هر جوی
ازینها بمرتبه بود که اگر تمامی دنیا را بران قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابلهٔ دریائی گفتم یا جبرئیل ع این جویها باعظم این
کجا می آید و بکجا میرود گفت این مقدار میدانم که بحوض میرود و لیکن نمیدانم که از کجا می آید اگر نزد حق کرامت بسیار است اگر دعا
کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید و بر من سلام کرد و مرا این فرشته را عظمت و جسامت بمرتبه بود
که بغیر از حق سبحانه و تعالی کنه عظمت او نداند و مر او را بالهای بسیار بود گفت قدم بر بال من نه و چشم فراز کن قدم بر بال او نهادم
و چشم پیش کردم آن فرشته بیکبار طیران کرد که وصف آن هیچ واصفی نتواند کرد بعد ازان گفت چشم خود بکشای دیدم درختی در
زیر آن درخت قبهٔ از یگانه در سفید بزرگ اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند بر مثال مرغی بود که بالای کوهی نشیند و مر این قبه را
دری بود از زبرجد سبز و قفلی بران از زر سرخ و این چهار جوی را دیدم که ازان قبه بیرون می آید بعد ازان خواستم که باز گردم
آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه در نمی آئی تا بر حقیقت این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه در آیم که درین قفل است گفت بلی چنین است
ولی کلید این در دست تست گفتم آن کدام است گفت کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم چون بآن قفل نزدیک رسیدم و این کلمه بر زبان
راندم فی الحال این قفل کشاده شد دران قبه در آمدم این چهار جوی را دیدم که از هر چهار رکن این قبه بیرون می آید بعد ازان خواستم
که بیرون آیم آن فرشته گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز کما ینبغی مشاهده ننموده تا قدرت
الٰهی جل و علا مشاهده کنی نظر کردم در چهار رکن قبه در هر رکنی نوشته در یک رکن بسم و بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن و بر رکن دیگر الرحیم
جوی آب از چشمهٔ میم بسم بیرون می آید و جوی شیر از چشمهٔ هاء الله و جوی خمر از چشمهٔ میم الرحمن و جوی عسل از چشمهٔ میم الرحیم
دانستم که این چهار جوی ازین کلمهٔ متبرک منفجر می شود بعد ازان حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم من ذکرنی
بهذا الاسماء من امتک و قال بقلب سلیم و خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذا الانهار الاربعه یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد

کند و او را از این هر چهار جوی آب دهم و این دولت مستسعد گردانم والحمد لله علی ما انعم **دوازدهم** نقل است که فرمود در میان
بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ در آن بگشادند در آمدم خانه‌ای دیدم درین کوشک از در سفید در میان خانه در آمدم صندوقی بود
از نور و قفلی بر آن نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق چیست گفت سری است از اسرار خداوندی جل و علا که بر کسی اظهار
کند که او را دوست دارد از حق تعالی درخواستم تا در آن بگشاید چون گشاده شد نظر کردم ژنده‌ای دیدم که در حله پیچیده بود پرسیدم که این چیست
گفت این مرقع فقر است گفتم خداوندا این دولت مرا ارزانی دار خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم این مرقع از برای تو و امتان تو
اختیار کرده‌ام از آن روز که او را آفریده‌ام عطا نکنم مگر بر آن کسی که او را دوست دارم و هیچ چیز از این عزیزتر نیافریده‌ام لاجرم
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الفقر فخری **نظم** دست از طلب مدار اگرت پای این ره است ٭ کان را که راه توشه نه فقر
است بی نوا ست ٭ نه فقر صورتی که بود همعنان کفر ٭ بل فخر معنوی که بدان فقر انبیاست ٭ **سیزدهم** فرمود که در بهشت هفت
کوشک دیدم از در و یاقوت و ما بین هر یک از مشرق تا بمغرب پرسیدم که اینها از آن کیست گفت از آن کسی است که نابینائی را دست
گرفته هفت قدم راه ببرد گفتم یا جبرئیل امت خود را این بشارت دهم گفت بشارت ده و ازین نیز زیاده هست نیست هیچ
بنده که صباح از جامهٔ خواب برخیزد و بگوید لا اله الا الله و بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بگذارد مگر اینکه خدا تعالی او را در بهشت
هفت برابر تمام دنیا بدهد از مشرق تا بمغرب **چهاردهم** بعد از آن فرمود رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گرد وی
صف زده برخاست از برای من و شرط تعظیم بجای آورد گفتم از حال امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم حق سبحانه و تعالی بهشت را سه قسم کرده است دو قسم از آن امت تست و یک قسم از برای سائر امم ماضیه فرمود که در
پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور گفتم که این کلیدها چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر گاه که یکی از امتان تو بگوید لا اله
الا الله حضرت جل و علا قصر نوازد برای او بنا کند و قفلی بر آن نهد و کلید آن بمن سپارد و چون صبح قیامت بدمد و آن بنده سر از
خاک لحد بردارد من کلید کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک خود در آید و بمنزل خود نزول فرماید **پانزدهم** فرمود ادریس علیه السلام
را آنجا دیدم مر او را سلام دادم و گفتم که مرحبا بدین خجسته مقام رسیدی و تلخی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا انتهای
آن تلخی‌های جان کندن خلایق را همه تن دیدمی و توفیق آن یافتمی تا بدیدار امت مشرف گشتمی گفتم یا اخی ادریس سبب آن چیست
گفت بهر قصر که روی آوردم و بهر حوری که اقبال می‌نمودم مرا می‌گفتند که ازینجا در گذر که از امت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم
و نیز ادریس گفت علیه السلام کوهی دیدم جبل الرحمة نام و سری بکنگرهٔ عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر بود و دوازده هزار در
از نقرهٔ خام برین کوه ترتیب داده و از دری تا دری چندان که کسی بر براقی نشیند و پانصد سال بسرعت بتازد نرسد گفتم از کدام
پیغمبر یا صدیق یا فرشته است فرمان آمد که هیچکدام از اینها نیست از آن یکی از امت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که نماز بامداد بجماعت
بگذارد از آنجا آرزو بردم که کاش من ترا بدیدمی و در سلک ایشان منخرط گشتمی والله اللهم للرشاد بعد از آن خواجه صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود چون چمن سرای جنان و هشت باغ رضوان را تفرج نمودم بجناب قدس الٰهی جل و علا باز گشتم و باز بین یدی الله
متوقف شدم حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود ای حبیب من منزل گاه امت خود را باستقصای آن مشاهده کردی و مهمانسرای
ما را کما ینبغی مشاهده نمودی اما خوشنود هستی یا نی گفتم ای خدای من من بنده‌ام و بنده از خداوند خویش چگونه ناخوشنود بوده باشد

مرحمت

حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که بعزت و جلال من که این نعمت بهشت را بر دشمنان تو حرام گردانیدم و فدای دوستان و
متابعان تو کردم اکنون وقت آنست که منزل گاه دشمنان خویش ببینی و آنچه برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده‌ام مشاهده نمائی
ای اسرافیل جبرئیل را بگوی که دار عذاب را با دوست من بنماید و این روایت سعید بن جبیر است و در روایت عکرمه رضی الله عنهما
آنست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون نعیم جنت را دیدم بخاطرم گذشت که جهنم و شدائد آنرا نیز ببینم جبرئیل دست من
بگرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام رسانید و گفت یا مالک محمد صلی الله علیه وآله وسلم میخواهد که این زندان ترا که محبس دشمنان
است به بیند تا انذار اعدا بر سبیل بصیرت تواند نمود

فصل بیستم در بیان اطباق جهنم و عجائب و غرائبی که در آنجا بنظر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده

نقل است که چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعای تفرج دار المهالک از برای سلطان ممالک صلی الله علیه وآله وسلم نمود مالک
گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در زیر قدم مبارک خود نظر فرمای نظر کرد دید که آسمانها منشق گشته زمین ظاهر گشت و بیت المقدس
مکشوف گشت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرشته‌ای دیدم بغایت مهیب طول ما بین السماء والارض و شعاع آتش از سوراخهای
بینی او بیرون می‌آمد و اخگرهای آتش فرو می‌ریخت و با وی خطاب کرد و گفت یا صوحائیل گفت لبیک گفت آنچه در دست داری
بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم بنمای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت بجبرئیل بگوی که تا در جهنم بگشاید مالک گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم
نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که زمین اول بشگافت و خلق بسیار از هر جنس که در آن طبقه می‌باشند بر من ظاهر شدند بعد از آن زمین دوم
بشگافت در آنجا سلاسل و اغلال اهل آتش دیدم بعد از آن زمین سوم بشگافت در آنجا زمینهای سیاه و جامه‌های قطران دیدم بعد از آن
زمین چهارم بشگافت در وی ماران و کژدمان دوزخ دیدم بعد از آن زمین پنجم بشگافت که نام وی سجین است در وی دواوین اهل
دوزخ دیدم که روز قیامت بر ایشان عرض خواهند کرد بعد از آن زمین ششم بشگافت در آنجا سنگها دیدم بر مثال کوهها که آنها
با کافران در آتش قرین خواهند بود که وقودها الناس والحجارة بعد از آن زمین هفتم بشگافت که نام او عجیب است و روی دریاها دیدم
از آتش و در روایتی مالک گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم طاقت دیدن جهنم ندارد گفتم آن مقدار بگشای که طاقت دیدن آن داشته باشم مالک
مقدار سوفار سوزنی بگشاد بعد از آن آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک تر و سیاه تر دوزخ را هفت در دیدم بعضی اسفل از
بعضی از هر دری تا دری پانصد ساله راه در دوزخ و حیران نگاه کردم و بر هر دری خطی نوشته دیدم بر در اول نوشته بود فویل للمصلین
الذین هم عن صلاتهم ساهون و بر در دوم نوشته فویل للمشرکین و بر در سوم نوشته بود ویل للمکذبین و بر در چهارم نوشته بود
ویل للمطففین و بر در پنجم نوشته بود ویل لکل همزة و بر در ششم نوشته بود فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و بر در هفتم نوشته
بود فویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله هر یکی ازین ابواب را نامی بود علحده و حرفتی بآن تعیین و در ترتیب آنها اختلاف است و در
روایات واقع است چنانچه در بعضی روایات آمده است که نام باب اول جهنم است و خازن آن صوحائیل و باب دوم لظی
است و خازن آن طوفائیل و باب سوم حطمه است و خازن او طرفائیل و باب چهارم سقر و خازن او شمطائیل و باب پنجم
سعیر و خازن او طوفطائیل و باب هفتم هاویه و خازن او حطمطائیل است و در روایتی صطائیل و هر خازنی را ازین خازنان هفتصد

هزار اعوان است همه سیاه روی و تیز خشم **ذکر عذابهای دوزخ** خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از عذابهای که در طبقهٔ اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش و در سر هر کوهی هفتاد هزار وادی دیدم از آتش و در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش و در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش و در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش و در هر قصری هفتاد هزار سرا از آتش و در هر سرای هفتاد هزار خانه از آتش و در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش و در هر صندوقی هفتاد هزار گونه عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد از آن در طبقهٔ دوم را بگشادند و عذاب این طبقه را تضعیف عذاب اول دیدم و ملائکهٔ غلاظ شداد در آن طبقه دیدم طبقهٔ سوم را بگشادند و عذاب آن را سه برابر طبقهٔ اول دیدم در طبقهٔ چهارم بگشادند آنجا چوبها دیدم هفتاد هزار ساله راه مغاک آنها که می جوشید بر مثال دیگها چون در طبقهٔ پنجم بگشادند آنجا وادی دیدم بستری از آتش پوشیده جبرئیل ع گفت این پوشش بردار چون برداشتند در آنجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد و احصای آن جز حق تعالی کسی نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را ویل گویند و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب ایشان است چون طبقهٔ ششم را بگشادند وادی دیگر دیدم بستر آتشین پوشیده از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را سجین میگویند و این وادی پوشیده است تا روز قیامت و بآن انتقام خواهد نمود مر کفار و عصات را چون در طبقهٔ هفتم بگشادند گروهی ملائکه غلاظ و شداد دیدم چندان که شمار آن جز خدای نداند و در آنجا تابوتها دیدم از آتش و فرشتگان غلاظ و شداد و درشت هر یک مقراضی از آتش و مردم را از چاههای بیرون می آورند و بچاههای دیگر اندر افکنند و میگفتند یا غیاث المستغیثین اغثنا هیچکس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب ایشان دمبدم زیادت می شد از جبرئیل ع پرسیدم که هیچکس در دوزخ عذاب از این سخت تر دارد گفت این عذابهای نسبت بعذابهای دیگر آسان است بعد از آن تابوتها دیدم مقفل باقفال آتشین گفتم یا جبرئیل ع این چه تابوتهاست گفت جباران و گردن کشان را عذاب میکنند تا بروز قیامت و بعد از آن نگونسارشان بآتش می اندازند تا ابد الاباد در قعر آن نرسند و در آن تابوتها چندان مار و کژدم بود که جز خدای تعالی کس شمار آن نداند بعد از آن وادیها دیدم بسیار و در آنجا درختها از آتش و اثمار آن اشجار از آتش و در یک وادی از آن وادیها آسیائی دیدم که اهل دوزخ را چون آرد نرم میکردند و هم در آن وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتران بختی از آتش و گرگان دیدم بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را بآن عذاب می کردند از جبرئیل ع پرسیدم گفت این درختها زقوم است و این سگان و گرگان از برای زیادتی عذاب عاصیان است که از مر آنها عذاب بعاصیان ملحق میگردد اگر همه وصافان عالم تا بقیام قیامت وصف آن کنند مبین نگردد نعوذ بالله **روایت دیگر** آنست که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم برداشت من نظر کردم تا بقعر طبقهٔ هفتم بدیدم و آن طبقه هاویه است و عذاب آن عذابهای درکات دیگر زیادت است اضعاف مضاعفه درکات دیگر است از مالک ع پرسیدم که این منزل کدام طایفه است و کیان در این درکه معذب گردند گفت این درکه نامزد فرعون و هامان و قارون و نمرود و شداد و اصحاب مائده عیسی علیه السلام و منافقان امت تو از طبقهٔ ششم که جحیم است پرسیدم گفت مشرکان در این طبقه معذب گردند از طبقهٔ پنجم که سقر است پرسیدم گفت ترسایان و جهودان در اینجا معذب گردند و از طبقهٔ چهارم لظی است سوال کردم گفت ابلیس و اتباع و مجوس و اشیاع ایشان راست و از طبقهٔ سوم که حطمه است پرسیدم گفت سود خواران و شراب خوران راست و از طبقهٔ دوم که سعیر است پرسیدم گفت جای ظالمان و جباران و قطاعان طریق که ایشان در اینجا معذب گردند چون در طبقهٔ اول که جهنم است نگاه کردم با آنکه عذاب وی از درکات سفلی سبکتر بود هفتاد هزار دریای

آتشین

آتشین دیدم بزرگی هر دریای چندانی که اگر هفت آسمان و هفت زمین در دریائی از آنها اندازند و فرشته را امر شود تا آن را طلب کند هزار سال بجوید نیابد و در این دوزخ زبانهای بعظمت تمام چنانکه روایت است که اگر یکی از ایشان خواهد که هفت آسمان و هفت زمین را در یک جانب دهان خود پنهان سازد که جانب دیگر را از آن خبر نبود و در این دریاها آتش را دیدم که موج میزد و می خروشید که اگر آواز خروش او بدنیا رسیدی یک جاندار زنده نماندی القصه گفتم یا مالک ع این طبقه از کدام طایفه است و این دریاها و وادیها جای کدام قوم است مالک ع سر فرو کرد و جواب نداد و دیگر باره سوال کردم نیز جواب نداد اما با جبرئیل ع سخنی مخفی بگفت جبرئیل ع گفت که مالک ع درخواست میکند که در جواب این سوالم معذور داری گفتم ای مالک ع هر چه هست بگوی شاید که تدارک آن امروز بهتر میسر گردد از فردا ع **علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد** گفت ای سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم این جای عاصیان امت تست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را نصیحت فرمای که از این منزل مهیب و مقام مهلک احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب این زندان نگردانند که من آن روز بر عاصیان نبخشایم و با هیچ کس مدارا ننمایم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در گریه در آمد و عمامه از سر مبارکش برداشته شد بشفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوگواری پیش گرفت و نجات امت و کشف غمت مسئالت می نمود و ضعف و بیطاقتی ایشان عرض می کرد و اشک از دیده میریخت و جبرئیل علیه السلام با مقربان حضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من حرمت تو نزد من بزرگتر است و دعائی تو مستجاب دل خوش دار که آخر کار ترا خوشنود گردانم و بمراد رسانم و تو در خدمت امروز چندان مجاهدت نمودی که گفتم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت در آئی چندان عاصی بتو بخشم که گوئی بس و لسوف یعطیک ربک فترضی الحمد لله رب العالمین

دیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مادر و پدر خود را در دوزخ +

روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بر کنار دوزخ ایستاده بودم و در حال دوزخیان نگاه میکردم در اثنای آن موجی بر آورد و آتش جوشی زد دیدم که دو کس بعذاب مبتلا اند و در روایتی آنکه جوانی نوخطی دیدم با زنی در عین عذاب و ابتلا است چندین هزار عاصی را دیدم چندان متاثر نشدم که از دیدن این دو نفر دل من بر ایشان بسوخت آتش حسرت و اندوه شان در کانون سینه ام بر افروخت آتش ایشان را بر می آورد و باز نگونسار فرو می برد چون بر می آورد می خواستند که با من سخن گویند مجال نایافته باز فرو میرفتند از مالک ع حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نگفت و این حال از من نهفت کرت دوم پرسیدم هم جواب نداد کرت سوم گفت شرم میدارم که اظهار این معنی نمایم تا گفت که هم از ایشان سوال کن منتظر بودم تا آتش ایشان را از جوش خود برآورد هر دو گریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند و از آن زن پرسیدم که تو کیستی و این جوان با تو کیست گفت ای جان مادر مرا نمی شناسی من مادر توام آمنه و این پدر تو عبدالله است صد هزار عاصی را بتو می بخشند و مادر و پدر تو از شفاعت محروم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را خاطر مبارک از آن غم مجروح شد قطرات اشک باریدن گرفت ندا رسید که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم یکی از دو کار اختیار کن یا درخواست پدر و مادر یا شفاعت تمام امت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم متحیر فرو ماند آخر الامر گفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم پدر و مادر را بحکم تو باز گذاشتم خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو امت بر مادر و پدر را اختیار کردی ما نیز امت ترا که گناهکاراند از امتان دیگر

ترا درباره ایشان شفاعت کرامت کردیم رزقنا الله وایاکم شفاعة حبیبه محمد صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم

فصل بیست ویکم در بیان دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود اللهم اعوذ بک بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت

بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بر بهشت و دوزخ گذرانیدند و از مثوبات بهشت و از عقوبات دوزخ خبر دادند همه آثار عفو در بهشت دید و همه نتایج غذاب در دوزخ مشاهده کرده ازین گریزان شد و اندران آویزان و فرمود که اللهم اعوذ بک بعفوک من عقابک او بجنتک من نارک بعد ازان برقع استار بروی مکشوف ساختند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عنان اختیار از دست بهشت و نار بیرون کرده ایم و هر دو را از نوازش و گدازش معزول ساخته ایم اگر بهشت نوازنده بودی آدم علیه السلام را نبواختی واگر آتش گدازنده بودی خلیل علیه السلام را بگداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست ونوازنده بهشت نیست بلکه رضای ماست اگر پرتو رضای خود بر آتش دوزخ افگنیم بوستان وگلستان گردد واگر صاعقه صوعق سخط خویش بر بوستان وگلستان بهشت بلغ رضوان بگذرانیم دوزخ مالک و برزخ هالک گردد چون این معنی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکشوف گردانیدند فرمودند که اعوذ برضاک من سخطک یعنی پناه میگیرم برضای تو از سخط تو بعد ازان ازین مقامش نیز بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط دو صفت اند و تا موصوف اظهار صفت نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستن از صفت بیکسو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد بتو از تو میخواهم بزرگان گفته اند شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن یا از غیر بدوست یا از دوست هم بدوست از غیر دوست بدوست نالیدن تر است که از دوست بغیر دوست یعنی از دوست تا بکلی تبرا نکند از دوست بغیر دوست ننالد و شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرک است و از دوست بدوست فریاد خواستن عین توحید است چراکه اگرچه ظاهرش شکایت می نماید اما باطنش شکر است باز می نماید که جز تو کسی ندارم باکه گویم

بیت دارم گله بسیار و مرا نیست رفیقی ✽ چندین گله جز با تو ندانم بکه گویم ✽ نظیر این قصه ایوب است علیه السلام که از وی اشکایت حکایت فرمود که انی مسنی الضر و باین شکایت او را صابر خواند انا وجدناه صابرا شکوی انگاه باشد که از ما بغیر ما گله بگفت که یا ایها الناس انی مسنی الضر این سخن و قبحی گوینده که عجز خویش پیش قدرت ما آرند و ذل خویش پیش غیر ما برند و اهل اشارت درین کلمه نکته دیگر گفته اند که اعوذ بک یا حرقت و یا قفلت و بیش فرقت فصل این فریاد خواستن از فراق بوصال چنان است که فراق مکن دیگر هر چه خواهی کن

نظم

بیا بیا که مرا طاقت جدائی نیست	بیا مکن که دلم را غم رهائی نیست	دلم ببردی و گر سر جدا کنی از تن	
اگر ربوده زلف تو شد دلم چه غم است	چه کار زلف ترا که دلربائی نیست	بعد ازان که ازین مفلسش	بجان تو که دلم را سر جدائی نیست

بگذرانیدند لبسر او در دادند که فریاد می نمائی از فراق بوصال اگر وصال خواهیم خواه مخواه و خواه مخواه و اگر فراق خواهیم هزار فریاد کن ما آنگاه که عقد محبت وصال می بستیم قطعیت و فراق نمی افگندیم نابوده احوال می دیدیم و ناکرده فریاد می شنیدیم القصه هر چه باراده ازلیه خواسته ایم بتقدیم رسانیم فریاد چه سود دارد و چون این معنی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منکشف شد فرمود لا احصی ثناء علیک خداوندا من نمی توانم که ترا ستایم ای درویش تعجب بین که همه خلق ثنای حضرت حق سبحانه وتعالی از وی می آموزند و او اینجا از ستایش دم زدن نمی آرد تا بحمد و ثنای دیگر چه رسد چنانچه فقیر تو گوید **لمؤلفه غفر له**

آن حمد نا قصه که بگویند بندگان	کی در خور خدای حق عزو شان بود	لا احصی است تحفه خاصان دران جناب
این گفتگو چه لایق آن آستان بود	در اوج کبریاش فگنده است بال عجز	آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود
او بی نشان محض چه جوئی از و نشان	هر ذره بر خدائی او صد نشان بود	چشمت چو نیست پرده زنخ کی برافگند
صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود	سد وجود بشکن اگر مرد این رهی	ورنه هزار ساله ره اندر میان بود

سخن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در میان بود علم همه در جنب علم او جهل نماید لاجرم همه علما را پیش او جز خاموشی نرسد و گفتار مرا در را سزد و علم من و علم همه کون و صد هزاران هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت او جهل است اینجا حد من خاموشی است تا گوینده تو باشی **بیت** همه چشمیم تا برون آئی ✽ همه گوشیم تا چه فرمائی ✽ ازین مقام نیز ترش بگذرانیدند لبسرش در دادند که لا احصی ثناء از تو اقرار عجز است چنانکه اعوذ بک منک دعوی قدرت است و این عجز صفت تست همچنان که قدرت صفت من است هنوز تو نظر در آئینه صفت خود داری تا از نظاره هر دو کون بر نگردی ما را نه بینی گفت انت کما اثنیت علی نفسک یعنی سپاس خود هم خود توانی هم خود دانی صفت خود هم خود دانی و خبر دادن از خود هم خود توانی و بزرگان گفته اند لا احصی تجرید است و انت کما اثنیت تفرید تا بنده از غیر حق مجرد نگردد حق را فرد ننماید چنانچه **شیخ فرید الدین عطار** قدس سره درین معنی رمزی فرموده است **نظم**

بر کناری شو ز هر نقشی که آن آید پدید	تا اثر نقاش صورت از میان آید پدید	بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد
تا ز بی نقشیت نقش جاودان آید پدید	نور چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی	در میان جان تو گنج نهان آید پدید
ناپدید از عشق تو ور هر که پیوستی تو نیز	تا پدید آرنده اصل عیان آید پدید	چون وصل اصل کار او را هبر هر دو یکی است
اختلاف از هر چه در کاروان آید پدید	خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام	تا چرا خار و گل از یک بوستان آید پدید
باز کن چشم و ببین کز بی نشانی چشم را	نور با آب سیه در یک مکان آید پدید	گر تو بشنودی ز من بشنو که شاهی مرد کو
مهربانی کن تو عمری میهمان آید پدید	چون بزرگان را درین ره آنچه باید حل نشد	حل آن کی از فرید نکته دان آید پدید
چون توانم کرد حل این داستان را اندکی		زانکه در هر نکته صد داستان آید پدید

فصل بیست و دوم در بازگشتن سید کونین صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم از مقام قاب قوسین بر موسی علیه السلام و دلالت او بر مراجعت از برای تخفیف نماز و روزه

آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمطالعه عجائب و غرائب بهشت و دوزخ نموده گفت یا جبرئیل علیه السلام تاذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که بمقام الهی جل وعلا باز گردم گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون بر آن دولت باز مشرف گشتم با من خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نعیم بهشت و شدائد دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت چندان دیدم که شمار و احصای آن تو دانی و شدائد دوزخ آن مقدار که وصف آن توانی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو و امت فرمانبردار تو از شدائد نار آن مقدار که وصف عذاب آن شنیدی و دیدی در حصن امن و امان و کنف عصمت و امتنان ما خواهید بود اکنون باز گرد و خلق را بایمان و نعیم جنان دلالت فرمای و از عذاب نیران و شدائد آن اجتناب فرمای بعد ازان جنید

وصیت مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بخودی خود از زانی داشت اول آنکه چون ترا حرفی واندوهی پیش آید مرا یاد کن که در آن وقت
من نزدیکترم از نفس تو بتو دوم آنکه از دعای مظلوم بترس که میان من و دعای مظلوم حجابی نیست والبته مستجاب است اگرچه کافر
باشد سوم آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم صبر کن بر شدائد و از تجبر و عناد و استکبار محترز باش و بدنیا مغرور مشو و باو آرام
مگیر که دنیا در معرض زوال است و با هیچ و فا نورزیده من گفتم الهی ترا می ترسم و بتو امیدوارم و علم الیقین میدانم که توئی پروردگار من
و تو آفریدهٔ مرا و مکرم ساخته بخلعت نبوت بعد از آن فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر تو باد که نماز را در وقت آن ادا کنی و امر معروف
و نهی منکر نمائی که قوام دین برین است من گفتم الهی وسیدی و مولائی قوم من تصدیق این معنی خواهند نمود و آنچه از حضرت تو امشب
دیده و شنیده ام بر ایشان عرض کنم از من قبول خواهند نمود حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود یصدقک ابوبکر الصدیق رضی الله عنه
القصه بعد از انکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شرائط آداب صحبت بجای آورده و چندین هزار جرعهٔ سر پوشیده از خمخانه
وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال و لذت لقای آن محبوب ازل اگرچه مستدعی دوام این دولت و استدامت این سعادت می بوده این
معنی بظهور می آمد نظم

امشب از پیش من شیفته دل دور مرو	نور چشم من ای چشم مرا نور مرا
تو که محبوبی و معشوقی و منظور مرو	خانهٔ ما چو بهشت است بدیدار تو حور
دیگری گر برود از نظرم باکی نیست	زین بهشت ار بتوانی مرو ای حور مرو

اما شاهبازی که هزار دینار ارزد از برای صید گنجشکی پرواز میدهند که آن گنجشک بیچاره ارزد یا
نیرزد در قید صید خود در آرند آه نمیدانم که شرح این معنی چگونه تقریر کنم ای درویش اگرچه این شاهباز از برای صید در کار است
این گنجشک ایز صد هزار خریدار است باز در شکارگاه و گنجشک در نظر میز ند القصه خطاب آمد که ای دوست من در ازل چنین
حکم رانده ام سبب حضور خاطر این مشت خاک و احضار ایشان بجناب قدس پاک تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان
تو بر افروزی چون تو اینجا از آوردن عاجز باشی ما از رسانیدن تو بهمین مقام عاجز نیستیم اکنون بمیان امت باز رو و ایشانرا بجناب قدس ما
بخوان که آنکس که ترا این مقام آورد این مقام را نیز آنجا نزد تو میتواند آورد چون با خلق صحبت داری و ابلاغ رسالت کنی تا شکیبائی توانی
کرد بکن و چون طاقت طاق شود و ماده اصطبارت در محاق افتد تکبیر تحریمه گفته در نماز در آی تا ما حجت بر داریم و آنچه ترا از برای دیدن و همی بایستی
آمدن هما بجا بتو نمائیم تا از اینجاست که گفته اند بعد از آن که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سفر معراج باز آمده بود شوق بر شوق میفزود
چنانکه یکبار بیقرار گشتی اول تنها شوق سر بود شوق روح و شوق دل و شوق نفس با شوق سر یار شد چون از صحبت خلق بغایت
ملول گشتی و طاقت طاق گشتی گفتی ارحنا یا بلال من هولاء و صحبتهم آری چون اراده ازلیه تعلق گرفتی تا وی بخلق صحبت دارد و اجرای
احکام شریعت کردی دل وی بر جای داشتی و چون ساعتی بر آمدی کرسی را در اضطراب آوردی و شوق بر وی غالب گشتی فریاد
بر آوردی که ارحنا یا بلال من هولاء و صحبتهم بلال قامت گفتی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم تحریمهٔ نماز بستی و بزرگان گفته اند که در نماز
کل وجود خود بحق تسلیم کردن است و از کونین اعراض کردن آری در هر عبادتی که خلط کردن مراد نفس است طلب دنیا جائز است
اما در نماز نه عقد دنیاست و نه شهوت نفس و نه صحبت خلق پس سر نماز چیست از علایق بکلیت تبرا نمودن و خود را بکلیت بدوست
سپردن چون سفری لذکو نین منزه گشتی و محنت از میان برخاستی در آن مقام او ادنی او را مشاهده شدی تا از آن حال چنین خبر باز دادی
وجعلت قرة عینی فی الصلوٰة و نگفت که روشنی چشم من نماز است بلکه گفت در نماز است تا همه دانند که روشنی چشم وی نماز نیست

بلکه

بلکه گفت در نماز است که قرة العین محبان جز قرب حبیب نتواند بود و از نیجاست که بزرگان گفته اند که سهونا عن الاعلی بالادنی وسهو المصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم بالادنی عن الاعلی یعنی چون سر ما بچیزی مشغول گردد که از نماز نیست ما را در نماز سهو افتد و چون رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم را سر بچیزی مشغول گشتی که برتر از نماز است و آن مشاهده و قرب است انگاه وی را سهو افتادی القصه
فرمود چون از انجا مراجعت کردم بعد از ان که بعرش رسیدم و عرش مرا تحیت جویان و طابت لک و رحمة الله و برکاته گویان
مرا بگذرانید بطائفه از ملائکه رسیدم که عدد ایشان برابر مخلوقات هفت آسمان و هفت زمین بوده داخل این مخلوقات اند
قطرهای باران و ستارهای آسمان و برگ درختان و ریگهای بیابان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه طائفه اند
فرشتگان گفت اینها را کروبیان میگویند بعد از ان با جبرئیل علیه السلام از اطباق سموات در می گذشتم تا باز به بلاد خود
موسی علیه السلام در مقام او ملاقات کردم از من سوال کرد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی بتو و امت تو چه فرض
کرد گفتم بیست و پنج نماز در هر شبانروزی و سه ماه روزه در سالی موسی ع گفت فی الحال باز گرد و از حق تعالی تخفیف طلب کن که
امت تو ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند تا می فرماید که فی الحال باز گشتم و بآن مقام خود رجوع نمودم و گفتم که خداوندا امت
من ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند بقدر قوت ایشان بار بر ایشان وضع فرمای بعد از ان خطابی شنیدم که ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بر تو و امت تو شبانروزی بیست نماز و در سالی دو ماه روزه ایجاب فرمودیم باز گشتم و موسی علیه السلام عرض کردم گفت
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم امت تو ضعیف اند باز گرد و تخفیف طلب کن باز گشتم و تخفیف خواستم بپانزده وقت قرار دادند چون بموسی
رسیدم باز بمراجعت دلالت فرمود القصه که میرفتم و می آمدم تا به پنج وقت نماز در شبانروزی وسی روز روزه در سالی قرار یافت چون
بموسی علیه السلام رسیدم باز بتخفیف دلالت میفرمود و در روایتی آنست که موسی علیه السلام چون مبالغت کرد این بار در باز گشتن و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم عذر فرمود که شرم میدارم که باز گردم هر چند مبالغت نمود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از غایت استحیا مراجعت ننمود
تا منادی در اقطار و اکناف عالم ملک و ملکوت این ندا میداد ند که فرض شد بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و محمدیان در شبانروزی پنج وقت
نماز و در سالی یک ماه روزهٔ رمضان و در روایت دیگر آنکه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم این نوبت نیز بدلالت موسی علیه و آله و سلم باز گشت اما
شرم داشت که تخفیف طلبد نصرت حق سبحانه و تعالی فرمود که یا محمد من صلی الصلوٰة الخمس فی مواقیتها هر که این پنج نماز بگذارد و روزهٔ
آن و ماه رمضان روزه دارد و از حق تعالی چشم مزد داشته باشد او را ثواب پنجاه وقت که در ابتدا تعیین نموده بودیم کرامت نمائیم و دیگر
ثواب شش ماهه روزه که اول مقرر گشته بود بدهیم و در بعضی روایات آنکه بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماهه روزه بدهیم چون ایام
ستهٔ شوال با آن منضم گرداند ثواب دو ماه دیگر یاد کرم فرمائیم تا چنان بود که تمام سال روزه داشته باشد و در روایت دیگر در تخفیف صلوٰة که ورود
یافته که چون پنجاه وقت نماز ایجاب فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر موسی علیه السلام بگذشت و بوصیت موسی ع مراجعت فرمود
دیگر نوبت رفت ده دیگر تخفیف شد بهمچنین میرفت و می آمد تا کرت پنجم به پنج وقت قرار یافت باز موسی ع مبالغت می فرمود که ای محمد
صلی الله علیه و آله و سلم باز گرد و تخفیف طلب کن که من خلایق را پیش از تو آزموده ام درین پنج وقت نیز کاهلی خواهند کرد جواب
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چندان سوال تخفیف کردم که دیگر شرم میدارم و بدینقدر راضی ام چون از ان محل تجاوز کردم ندائی رسید که
که بر بندگان امضای فریضهٔ خود کردم و ثقل از ایشان برداشتم و این پنج نماز فرض ساختم بر تو و امت تو و هر نمازی را بده قبول کردم

هی خمس وهی خمسون ما یبدل القول لدی آری انچه در ازل مرقوم رقم کلک ما گشته مبدل نگردد پنج است در حال و پنجاه است در مآل پنج است در حساب و پنجاه است در ثواب پنج است در تکلیف و پنجاه است در تشریف پنج است در شمار و پنجاه است در آثار +

نقل است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون نماز بر من فرض کرد بر من خطاب کرده فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم نماز تو و امت تو مشتمل بر قیام و قرارت و رکوع و سجود و قعده گردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد بر عبادت سائر ملائکه از عرش تا تحت الثری و امت ترا بقیام ثواب قائمین و هم در رکوع ثواب راکعین و به سجود ثواب ساجدین و بقرارت ثواب تالیان و به تسبیح ثواب مسبحان و تهلیل ثواب مهللان و از فضل خود ایشانرا مزید درجات کرامت فرمایم بدانکه بزرگان فن سیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه وقت نماز که معین ساخته بودند عبارت ازین نمازهای معروف است که در هر شبانروزی ورد خواص امت است و تفصیل آن چنان است که اول سنت بامداد دوم فرض بامداد و سوم و چهارم چهار رکعت سنت که پیش از فرض پیشین گذارند مبنی بر آنکه هر شفعی از سنن و نوافل نمازی است پنجم فرض ششم و هفتم رکعت سنت بعد از پیشین عن ام حبیبه رضی الله عنها قالت سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر و اربع بعدها حرم الله علی النار هشتم و نهم چار رکعت پیش از عصر دهم عصر یازدهم مغرب دوازدهم سنت سیزدهم فرض عشا چهاردهم سنت عشا پانزدهم وتر فرایض بار وایت شانزدهم نماز دیگر باشد بعد از ان نماز شب دوازده رکعت است که شش نماز باشد و شش دیگر نماز ضحی و سنه میان مغرب و عشا تحیت مسجد از برای هر نماز فرض پنج دیگر میان اذان و اقامت پنج دیگر تحیت وضو پنج دیگر تسبیح و استخاره و توبه و حاجت چهار دیگر مجموع نمازها پنجاه شود و در اول محافظت این نمازها فرض شده بود بعد از ان تخفیف فرموده ختصار بر پنج وقت قرار یافت و باقی فرض مستحب شد و حدیث صحیح است که هر کرا فریضه او نقصان پذیر شود اتمام آن بنوافل کنند در قیامت و بعضی از بزرگان در شبانروزی صد رکعت نماز گذارده اند تا الکمال پنجاه وقت شود و آنرا بر خود الزام فرموده تا مبادرت بفرمان الهی جل و علا نموده باشند و اظهار رغبت و اشتیاق بخدمت بادشاه علی الاطلاق جل و علا پیش برده چرا که دانسته اند که از نور دل و سرور جان بازبسته بخدمت اوست سبحانه و تعالی

نظم

یاد آنکس کن که مرده از جمالش زنده شد
لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد
گر بهای جمله عالم از وصالش زنده شد
بال و پر و هم عاشق ز آتش حیرت بسوخت
یک شبی خورشید پای تخت او را بوسه داد
همچو خورشید و قمر بی بال و پر پرنده شد

فصل بیست و سوم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم از معراج بظهور پیوسته و درین فصل هفت واقعه مبین میگردد +

و علما را در طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اختلاف است بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده بر اطباق سموات بگذرانید بعد از ان بر زمین آورد و حذیفه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در رفتن و باز گشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر براق سوار بود و در آمدن بی براق آمد و حکمت در بردن او بر براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی بود و بعضی میگویند که طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم

بمعراج چنان

چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی و آن محبوب خلوت سرای ادنی منا این همه لطف و کرم از جناب حق سبحانه و تعالی درباره خود مشاهده فرموده فرمود تا سر بسجده فرود آورد خواست تا شکرگذاری این نعم سجده شکر بجای آرد فرمود که خود را در بستر خود یافتم نظر کردم هنوز جامه خواب من گرم بود شعر

ندانم که شب را چه احوال بود
شبی بود شبها یکی سال بود
تن او که صافی تر از جان ماست
اگر شد بیک لحظه و آمد رواست
ز گرمی که چون برق پیمود راه
نشد گرمی جالیش از جایگاه
چو شاید که جانهای ما در دمی
برآید به پیرامن عالمی +
چنان رفته و آمده باز پس
که ناید در اندیشه هیچ کس +

واقعه اول بر بردن آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم به شهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و طوایف دیگر

روایت است که جبرئیل علیه السلام اول آن سرور را صلی الله علیه و آله وسلم بر یاجوج و ماجوج گذرانید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود جهت آنکه تا ایشانرا بدین اسلام دعوت نمایم دعوت فرمودم بعبادت خداوندی جل و علا اجابت نمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان همه حشو جهنم اند بعد از ان فرمود که مرا بر دو شهر گذرانیدند که یکی از ان در مغرب بود و دیگری در مشرق و هر مدینه از ان دو مدینه را ده هزار دروازه است و از هر دروازه تا دروازه یک فرسنگ و اهل مدینه که در مشرق اند از بقایای قوم عاد اند از بقایای نسل مومنانی اند که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی بسریانی برقیها است و بعربی جابلقا و نام آن شهر مغربی بسریانی برجیسیا است و بعربی جابلسا و بر هر دروازه از ین دروازها ده هزار دربان هر روز مقرر است که مسلح باشند و در روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه تا قیامت نوبت باولین نرسد فرمود که ایشانرا بدین خدای تعالی و عبادت او دلالت کردم قبول کردند برادران ما اند در دین نیکان ایشان با نیکان و بدان ایشان با بدان بعد از ان مرا بر سه طائفه دیگر بگذرانیدند که عدد ایشان را جز خدای تعالی کسی دیگر نداند که یک فرقه را منسک نام است و دیگر را تاویل و سوم را تاریس پس این سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند و قبول نکردند با کفار در دوزخ قرین باشند

واقعه دوم قصه قوم موسی بود علیه السلام +

حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان آن طائفه اند که حق سبحانه و تعالی ایشان را در قرآن وصف فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون در میان آن قوم در آمدم و بر ایشان سلام کردم و جواب سلام من گفتند بعد از ان جبرئیل علیه السلام تعریف حال من نمود دانستند که محمدم پیغمبر آخر الزمان که نعوت جلال و وصف کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند و از انبیاء پیشین علیهم السلام شنوده اند بخدمت من مبادرت نمودند و یک دیگر را بشارت رسانیدند و بر حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند و به نبوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام از بعثت رسالت تو خبر داده و او ما را وصیت نموده و ما مدتیست که انتظار قدوم شریف تو می بریم و مشتاق دیدار تو می بودیم الحمد لله که این نعمت از ورای پرده غیب جمال نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم فرمود که در میان آن قوم چیزی چند مشاهده کردم اول آنکه گونه ایشان زرد دیدم و سینهای ایشان را سلیم یافتم و جامهای ایشان همه پشمین بود و دیوارهای خانهای ایشان مستوی و هیچ سرای ایشان را در بند نبود و سراهای ایشان بگورستان

نزدیک بود و از مسجدها دور و ایشان در مسجدها معتکف و چون فرزند در میان ایشان متولد گشتی بران مولود می گریستند و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بهجت و سروری نمودند من از ایشان پرسیدم که بر چه وینید گفتند ما بخدای تعالی ایمان داریم و بملائکه او و کتب او و انبیاء علیهم السلام و قبول شرایع کرده ایم و ادای فرائض می نمائیم و صله رحم بجای می آریم و بقضاهای خدای تعالی راضیئیم و در نعمتهای او شاکر و در بلاهای او صابر و هرگز بریکدیگر دشمنی نکردیم و آنچه میدانیم بآن عمل می نمائیم و هرگز غیبت برادر خود نمی کنیم و بکلام فضول تکلم نمی نمائیم و روزها بروزه ایم و شبها بنماز و گشت ما صوم و صلوٰة و دروما اشتنا و در طاعات و عبادات است و مقصود ما از اعمال درجات آخرت و رضای حق سبحانه و تعالی است جل جلاله و دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر ما امکن میکوشیم و بهر نوع که میداریم بنعیم و گرسنگی و تشنگی و برهنگی راضیئیم و امروز فقر را در دنیا بر غنا اختیار کرده ایم و نعیم فانی را ترک کرده ایم تا بنعیم باقی مستعد گردیم وصیت موسی علیه السلام مارا اکنون باین صفات متصف داشته و عزیمت چنان است که تا باشیم باین صفات مصمم باشیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از ایشان سوال کردم که ای قوم گونه شما چرا زرد است گفتند از ترس خدای تعالی گفتم خانهای شما چون همه برابر است گفتند نمی خواهیم که بعضی ما فوق بعضی و دیگر آنکه چون دلهای ما برابر بود خانهای ما نیز بر طبق آن برابر باید و دیگر آنکه تا هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی در است گفتند در از برای دفع خائن است در میان ما خائن نیست گفتم دکانهای شما در کشاده و هیچکس آنجا نخرید و فروخت مشغول نی گفتند که هرگاه که از ما یکی را چیزی مهم شود ببازار رود و از ان دکان هر چه خواهد بردارد و بهای آن همانجا بنهد مالهای ما یکی است حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما چرا از مسجد دور است گفتند تا گامها در راه مسجد بیش باشد و بهر گامی ثواب ما در آخرت زیادت گردد گفتم گورستان شما چرا بخانها نزدیک است گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود چرا می گریید و مرده را چرا شادی می کنید گفتند که بر مولود از ان میگرییم که او را از عالم اطلاق باین عالم الدنیا سجن المؤمن محبوس می کنند نمیدانیم که تا حال او بعد ازین چه شود و چون بمرد از زندان برست و ازین قیود خلاص گشت و از محنتها آزاد شد و دیگر در میان ایشان بیماندیدم از ایشان سرّ آن پرسیدم گفتند بیماری کفارت گناهان است و چون در میان ما گناه کار نیست احتیاج بکفارت ذنوب نیست اگر بر سبیل نسیان کسی عصیان ورزد صاعقه از آسمان پدید آید وهم دران مکان پاک فرو سوزد بعد ازان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرایع دین خود بر ما عرض کن و مارا بانچه صلاح دین ما دران است وصیت فرمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آنچه شرایع مناسب حال ایشان بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق صبر طلبید و از خدای تعالی بترسید و هیچ چیز مفاخرت منمائید و بهیچ عمل از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد بر رحمت خداوندی کنید و همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید و اگر میخواهید که بمن و موسی علیه السلام ملحق گردید و سلام و داع کرده مراجعت نمودم ایشان گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو دو حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی آنکه زمین مادر نوردد تا هر سالی یکبار بزیارت کعبه معظمه مشرف گردیم و حج اسلام بجای آریم که این زمین ما و رای زمین هفتمین است و بی آنکه زمین مطوی گردد هر سالی زیارت حج میسر نگردد و حاجت دوم آن است که حق تعالی مارا از نظر خلق پوشد تا خلق بما در فتنه نیفتند میفرماید که از حق تعالی درخواست کردم اجابت فرمود

وایشان هر سال بحج می آیند پنهانی چنانکه هیچ کس بر حال ایشان مطلع نمی گردد **واقعهٔ سوم** فرمود بعد ازان بخلق کثیر از جنیان گذشتم همه بر گرد من در آمده بر من سلام کردند و من جواب گفتم که بعضی میگفتند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد ازان گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم عرض دین خود کن بر ما گفتم شمارا باین امر فرموده اند **واقعهٔ چهارم** چون از پیش ایشان در گذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را بر صفهٔ در مسجد بسته دیدم دو رکعت نماز شکرانهٔ نعمت و کرامت آلهی جل و علا ادا کردم و بعد ازان جبرئیل علیه السلام صور انبیاء علیهم السلام بمن نمود و صورت خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابو بکر رضی الله عنه بر یمین و عمر رضی الله عنه بر یسار چون بیرون آمدم جبرئیل علیه السلام گفت بر براق نشین بر نشستم و پیش ازان که چشم برهم زنم خود را در مکه دیدم بستر من هنوز گرم بود بقدرت الله اجل و اعظم **روایتی است** از عماره رضی الله عنه که گفت رفتن و باز آمدن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در سه ساعت ازان شب بود و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق رضی الله عنهما منقول است که زمان مدت آنسرور مبارک چهار ساعت بوده والله اعلم **واقعهٔ پنجم** مروی است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که چون از بیت المقدس بجبرئیل علیه السلام بصحرای ذی طوی که موضعیست در مکه رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل علیه السلام گفت که مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد و از من که باور کند که درین مقدار فرصت اندک این دولت و سعادت مرا دست داد که مرا از کونین بیرون برد و باز بدین عالم فرستاد جبرئیل علیه السلام گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ترا ابو بکر صدیق رضی الله عنه اول بار تصدیق خواهد کرد و او صدیق است رضی الله عنه **نقل است** از ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ما بود و شب آنجا تکیه کرد چون صباح شد گفت ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا به آسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند **ای درویش** حاصل الکلام آن صاحب دولت این بود که گفته اند **مثنوی**

گلی بردند ازین دهلیز پست | بدان درگاه والا دست بردست
بدیده آنچه از دیدن برون بود | میرس از ما که کیفیت که چون بود
مکانی یافت خالی از مکان نیز | که تن محرم نبود آنجا و جان نیز
درین مشهد ز گویایی مزن دم | سخن را ختم کن والله اعلم

ام هانی میگوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مادر و پدرم فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش منکران اظهار نکنی که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قسم یاد فرمود که من این قصه را از هیچ کس پوشیده ندارم صباح آن روز که طلیعه جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق طلوع کرد و فضای عالم ملک را سپاه نور خیمه و خرگاه ظهور طناب اندر طناب استیفا نمود ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بمسجد حرام تشریف آورد و در حجره محزون و خسته خاطر نشست که تکذیب قریش و استهزای اهل طبش را امید انست درین بود که ابو جهل لعین در آمد و پیش او بنشست و با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل استهزا گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیچ امری مجدد پدید آمده است و استفادهٔ معنی از معانی غریبه روی نموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آری امشب سفری کرده ام که کسی آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کسی این نوع خبری نیاورده گفت کجا آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که به بیت المقدس و از آنجا باطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در مکه گفت آری گفت این سخن را پیش قوم ظاهر خواهی کرد فرمود آری ابو جهل فریاد بر آورد ای گروه بنی کعب و ای بنی لوی مردم از اطراف و جوانب جمع شدند ابو جهل گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنچه پیش من گفتی پیش جمع هم بگوی

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دوش مرا به بیت المقدس بردند و از انجا بآسمانها بر آوردند حاضران متعجب گشتند و دست برهم زدند و بعضی در انکار غلو میکردند چرا که این امر نزد عقول ناقصهٔ ایشان از جملهٔ محالات می نمود و مردم بمرتبهٔ استبعاد می نمودند که جمعی مؤمنان ضعیف الایمان مرتد گشتند والعیاذ بالله من ذلک و ابوجهل با جمعی از منافقان نزد ابوبکر رض آمد و گفت نمی روی پیش صاحب خود تا به بینی که چه میگوید صدیق رض گفت چه میگوید گفت میگوید که دوش مرا به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب در میان قوم خود بوده و ابوبکر رض گفت البته این سخن گفته و بیقین این در سفته ابوجهل گفت آری ابوبکر رض گفت این جای تعجب نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق می نمایم اگر گوید از هفت آسمان در گذشتم و باز آمدم من او را تصدیق می کنم ابوجهل گفت من هیچ صاحبی را مصدق صاحب خود چون تو ندیدم او خود همین دعوی میکند ابوبکر رض از پیش ایشان بیرون آمد و نزد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رفت و گفت تو گفتی که مرا دوش بآسمانها بردند گفته یا نه فرمود گفته ام ابوبکر رض فرمود صدقت بعد ازان گفت چگونه بود یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از اول بردن تا آخر تقریر فرمود و هر فصلی که تقریر میکرد ابوبکر رضی الله عنه در عقب او می گفت صدقت تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوبکر رض مرا در همه تصدیق می کنی فرمود که چرا تصدیق نکنم خدائی که جبرئیل را علیه السلام هزار بار فرود آورد محمد صلی الله علیه وآله وسلم را نیز از زمین بآسمان تواند برد و ازینجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج حضرت نبوت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نمود ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود و گویند از آن روز ملقب بصدیق رض گشت که تا آیت آمد که والذی جاء بالصدق وصدق به و اول کسی که تکذیب آنسرور کرد صلی الله علیه وآله وسلم ابوجهل لعین بود تا در بارهٔ او آیت آمد فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج کند مطابع ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و هر که انکار کند پیرو ابوجهل لعین است

واقعهٔ ششم خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم از نشانهای بیت المقدس و قوافل ایشان

نقل است که چون این خبر در مکه فاش شد دوستان صدیق وار گردن برافراختند و فرزین تکذیب را سر انداختند و جمعی که شجر ایمان در باطن ایشان هنوز بیخ یقین بزمین دین فرو نبرده بود به ارتداد آن نهال بی بنیاد ایشان را از بیخ برکند معراج او را باور نداشتند و گروه منکران که در جحود و انکار اصرار می نمودند بحجره آمدند و گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما را از احوال خبر نیست آنرا موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما میدانیم که تو در عمر خود آنجا نرسیده اگر راست میگوئی نشانها بیان کن از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که فرمود در انحال انواع ملال بر من طاری شد چرا که مرا در رفتن پروا مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظهٔ آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الحال جبرئیل امین علیه السلام بیت المقدس را برابر من آورده نزد خانهٔ عقیل در نظر من بداشت تا در انجا میدیدم و هر چه می پرسیدند جواب می گفتم گفتند که در وصف مسجد هیچ قصوری نیست قوافل و قبائل ما در ان طریق هستند از حال ایشان هیچ خبری داری بگوی فرمود که سه قافله دیدم یکی بطلب شتری که گم گشته بود مشغول بود و من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار نمایند که چون از طلب شتر آمدند آب یافتند یا نی و دیگر دزدی مرده دو نفر ازان قافله بر یک شتر سوار بودند و مرکب ایشان از مرکب من برمید یکی ازان بیفتاد و دست او بشکست سوم قافله را که خاصهٔ شما بود در تنعیم گذاشتم فلان و فلان بر شتر خاکستر رنگ که دو غرارهٔ مخطط بار داشت

پیش رو قافله بودند و موعد وصول ایشان وقت طلوع آفتاب است پس قریش بجانب سنبه رفتند تا ببینند آنکه خبر دروغ باشد انتظار طلوع می کشیدند تا شاید که آفتاب بر آید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم نمایند ناگاه گویندهٔ گفت والله که اینک آفتاب بر آمد و گویندهٔ دیگر گفت والله که شتران کاروان ظاهر شدند و آن دو نفر بآن دو شتر خاکستر رنگ با دو غرارهٔ مخطط بار اینک پیشاپیش کاروان می آیند بعد ازان از اهل کاروان تحقیق آن چند نشانی نمودند همچنان بود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود تا آنکه شتر ایشان رمیده و دست شکسته گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم راست میگوید در صحرا بمثال برق خاطف بگذشت و کمان از دست ما بیفتاد بازه بدست ما داد القصه با وجود این همه شواهد قافله آن منکران جاحد در مسلک تصدیق و اقرار قدم ننهادند و زنار انکار از خاصرهٔ استکبار نکشادند و گفتند ما هذا الا سحر مبین

قطعه

هزار معجزه گر پیش منکری آری	چو جاهلست بسحرش همیکند منسوب
بنزد بی بصران خوب مینماید زشت	به پیش معتقدان زشت مینماید خوب

و روایتی هست که هنوز کاروان دور بود حق سبحانه و تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا زمین را در هم نوردد تا کاروان در وقت طلوع آفتاب برسد تا نباید که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکذب منسوب گردد و در روایت دیگر آنست که فرشته که موکل بآفتاب بود فرمود که تا آفتاب را نگاهدارد تا زود طلوع نکند از ین سو فرشتهٔ آفتاب را نگاه میداشت و ازان سو زمین را در هم می نوردید تا سخن دوست دروغ نشود

واقعهٔ هفتم تعیین اوقات نماز بود نقل است

که صباح همان شب که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام نماز صبح تا نماز خفتن هر پنج نماز در اول وقت نزد باب کعبهٔ معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نمود باتفاق یکدیگر صلوات خمس را ادا کردند روز دیگر آمده در آخر اوقات خمسه امامت کرد تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ابتدا و انتهای آن معلوم شد و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بود و بعد ازان در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیاده کردند شکرانهٔ اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد و بهمان دو رکعت اولین اختصار افتاد و نماز شام بجای خود باقی ماند و بدانکه در هر وقت نماز که جبرئیل علیه السلام امامت فرمود حضرت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نماز را در وقت ادا نمودند و حکمت در اختیار اول وقت در روز اول اصحاب آن نماز را در ان وقت توانند گذاردن و نماز ایشان فوت نشود و بمهاجران حبشه پیغام فرستاد که تا باداء نمازها در ایام معینه قیام نمایند و بقضای ما مضی در زمان وصول خبر اقدام فرمایند

فصل بیست و چهارم در فواید متعلقه بمعراج و ما یتعلق بها و لطایف و اشارات و نکات و تمثیلات و حکمیات و آنچه از لآلی و جواهر منثور که در خزینهٔ خیال جمع آمده بود درین فصل در رشتهٔ تحریر و تقریر منتظم میگردد و بالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است

وظیفهٔ اول در بیان فواید معراجیه و درین وظیفه هفت فایده مبین میگردد

فایدهٔ اول

در اصل معراج هیچ کس را اختلاف نیست از اهل قبله منکر اصل معراج کافر است بجهت انکار نص قرآنی که فرموده است بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی وبجهت احادیث صحیحهٔ صریحهٔ مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین سی نفر حدیث معراج روایت کرده اند و تصدیق این معنی نموده و تفصیل اسامی شریفهٔ ایشان اینست ابوبکر صدیق رض عمر الفاروق رض عثمان ذوالنورین رض علی المرتضی رض عبدالله ابن عباس رض عبدالله ابن مسعود رض انس ابن مالک رض ابوهریره رض انصاری ابوسعید خدری رض مالک بن صعصعه رض عمران بن الحصین رض عبدالله ابن عمر رض ابوسلمه رض حذیفة الیمانی رض عبدالله ابن ابی اوفی رض ام کلثوم رض بنت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بلال حبشی رض ابوامامه باهلی رض اسامه بن زید رض عبدالرحمن بن عاص رض ابودردا رض عائشه رضی الله عنها ام هانی رض ابی ذر غفاری رض ابی بن کعب رضی الله عنهم اجمعین اما اختلافی که واقع است در کیفیت معراج است که بر چه وجه بوده بعضی بر آنند که در خواب واقع بوده و بعضی گویند که در بیداری بوده و بعضی گویند که روح او را برد و جسد در محل خود بوده اما آن طایفه که گویند در خواب وارد نشده است استناد بآیت کریمهٔ وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدق است و حکم یقظه دارد و حدیث تنام عینای ولاینام قلبی مؤید این معنی میدارند و این مذهب را عائشه صدیقه رض و معاویه و حسن بصری رضی الله عنهم روایت میکنند و میگویند که عائشه رضی الله عنها گفته است مافقد جسد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و دیگر آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده است که فرمود بینما انا نائم و بر این مذهب اند معتزلیان و گویند که ممکن نیست که در شبی بهفت آسمان بگذرانند و او را باز آرند و استدلال بآیت مذکوره کرده اند و از تاویلات آن غافل مانده اند و مستدلان باین آیت که دلیل نقل ایشان و باین حکایت که حجت عقل ایشان است از جملهٔ راکبان متن علیا و حافظان خبط حشوی اند زیراکه دلیل عقلی ایشان مبنی است بر استخلاف خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان مبنی از عدم تعمق و این هر دو دلیل بلاهت و حماقت است بدانکه علما در تاویل آیت مذکوره خطا در استدلال ایشان گفته اند و از الجمله یکی آن است که حمل رؤیا بمعنی رویت بصری آمده یقال رأی رؤیة بالعین و رؤیا و حمل رؤیا بخواب لازم نیست چراکه رؤیا بمعنی رویت بصری آمده و هر دو مصدر رای اند که بمعنی دیدن بچشم است قال المتنبی رؤیاک العین اجلی من الغمص باآنکه ابن عباس رضی الله عنهما با بسیاری از مفسران این رؤیا را برؤیة بالعین تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگرچه از خارعنان نموده مسلم داریم که مراد از رؤیا خواب است که لانسلم که مراد از آن خواب قصهٔ معراج باشد بلکه بعضی از مفسران بر آنند که این آیت در واقعهٔ حدیبیه منزل گشته و مراد از این رؤیا خواب است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دیده بود که عمره میگذارد و بعزیمت آن بیرون آمد و از مدینه تا حدیبیه تشریف نمود و در آنجا با کفار صلح کرده عمره ناگذارده بمدینهٔ سکینه مراجعت فرمود و بجهت آن تفرقه بخاطر بعضی از مومنان راه یافته لاجرم حق سبحانه وتعالی از آن تعبیر بفتنه فرمود که الا فتنة للناس و بعضی دیگر از مفسران بر آنند که مراد از آن رؤیا خوابی بود که جمعی از بنی غیلان بر منبر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر مثال بوزینهای دیدند و از آن خواب بسیار متفرق الحال شد تا تعبیر واقعه اش بوحی بروی ظاهر کردند که آن جماعت بمملکت و حکومت و غدغه از خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدین مرتفع گشت اما انکار عائشه رض و معاویه معراج جسمانیه را بر تقدیر صحت آن نقل مبنی بر آنست که در آنوقت عائشه رضی الله عنها خورد سال بوده و کما ینبغی بر حقیقت معراج وقوف نداشته و معاویه در آن زمان هنوز باسلام در نیامده بود یکبار معراج جسمانی بوده و دیگر روحانی و معتقد جمهور اهل سنت و جماعت است که معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بیداری بوده و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بروح و تن در بعضی از

شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا بآسمانها بردند چنانچه بتفصیل مبین شد و منکر اسری به بیت المقدس کافر است و باطباق سموات مبتدع زیراکه عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باطباق سموات باخبار احاد آمده است و منکر اخبار احاد کافر نباشد بلکه مبتدع و گمراه و مقر باسری تا بمقام قاب قوسین او ادنی مومن محقق باشد و برین مذهب دلائل بیان کرده اند **دلیل اول** آنکه حق سبحانه وتعالی اسری بعبده گفت و اسم عبد موضوع است از برای شخص که عبارت است از جسد با روح و اگر این واقعه در خواب بودی و روح را بردی ظاهر آن بودی که اسری بروح عبده گفتی **دلیل دوم** آنکه اگر بخواب بودی فضیلت بدان متحقق نگشتی معراج در تعداد معجزات منخرط نبودی چراکه روا بود که جهودی یا ترسائی بهشت را بخواب بیند چیزی که مر کافر را روا باشد بپیغمبر را آن چه فضل باشد **دلیل** دیگر آنکه فضیلت رسول ما صلی الله علیه و آله وسلم بر سائر انبیاء علیهم السلام بدو چیز است یکی بمعراج در دنیا و دیگر بشفاعت در عقبی و اگر نه هر چه او را بود دیگر پیغمبران نیز بود اگر نبوت و رسالت دیگران هم داشتند و اگر مر او را کتاب و شریعت بود دیگران را هم بود پس تفضیل وی بمعراج و شفاعت بود و هر دو را معتزلیان منکر اند عصمنا الله من الزیغ والضلال و گویند این دو شرف ببرکت تواضع یافت چون با حق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تواضع نمود مرتبهٔ شفاعت یافت **دلیل** دیگر آن است که در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که صلیت العشاء الاخرة معکم و صلیت رکعتیها بیت المقدس فصلیت الوتر تحت العرش و فی روایة فوق العرش و هر خفته را نماز روا نباشد پس تقدیر این معنی بدین عنوان دلیل است که در بیداری بوده **دلیل** دیگر آنکه کفار از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشانی بیت المقدس می طلبیدند و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم یک یک معاینه میدید و بیان میکرد و اگر چنانچه وی در خواب دیده بودی هرگز از و علامات نه طلبیدندی و نیز کفار انکار نکردندی زیراکه گفتی مثلاً در خواب چنین دیدم که مرا بآسمانها بردند تقریر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چراکه این نوع خواب از عوام الناس مستبعد نیست فکیف از انبیاء علیهم السلام و باز آنکه منشابهها از کاروانیان بیان فرمود یکی آنکه مردی بر شتری نشسته بود و سر وا یافته از غلام خویش گلیم خواست تا در سر ماکند و دیگر آنکه فرمود تشنه بودم از قدح ایشان آب خوردم و بعد از آن صاحب قدح تشنه شد و در قدح آب نیافت و شتران کاروان چون براق من بدیدند برمیدند و یکی از راکبان بیفتاد و دست او بشکست و بعد از آمدن کاروان مجموع این اخبار بوقوع پیوست همه اینها دلیل آنست که در بیداری بوده و اگر چنانچه بیداری بر خواب مسبوق بودی چنانچه فرمود

بینما انا نائم فی الحجر او عند البیت او فی بیت ام هانی **مثنوی**

دلش بیدار و چشمش در شکر خواب
ندیده چشم بخت این خواب خوش خواب
در آمد ناگهان ناموس اکبر
بسی پر از پر طاوس اخضر
برو مالید پر کای خواجه برخیز
که مشتاقت آمد و دولت انگیز
برون بر یک زمان زین خوابگه رخت
تو بخت عالمی بیخواب به بخت
از این دولت سرا چون شاه کونین
خرامان شد بعزم قاب قوسین
شد از سبحان گردون صد اداه
که سبحان الذی اسری بعبده

فائدهٔ ثانیه واقعهٔ شرح صدر پیغمبر است صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم

که یک نوبت در قبیلهٔ بنی سعد بن بکر که بعد از فطام سید انام صلی الله علیه و آله وسلم یعنی زمان گذشتن ایام شیرخوارگی سید انام صلی الله علیه و آله وسلم تحقق پذیرفته باز همین حال در لیلة المعراج حلول نموده و چون مبنی امر بنا بر تزکیه پاکیست چه روایات بدین ناطق است که چون شق صدر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم

نمودند قلب اطهرش را بشگافتند و خون پارهٔ سیاه از انجا بیرون آوردند آنگاه آنرا بشستند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تحلیه و تعمیر گشت
بیت تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی * بام و در این خانه پر از یار نیابی * و چون جمیع افراد مخلوقات در سلک تعین غیب و شهادت
انخراط یافته اند و کمال سیر و سلوک مبنی بر زکای سیرت و صفای سریرت است لاجرم در اجرای فضائل و کمالات هر دو شق
این جهان و آن جهان دو نوبت شق صدر آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم بظهور پیوسته در کرت اول بعد از
انتظام از تجرع لبان بشیری که عمارت بنیهٔ بدن امتنان بدان حاصل میشود بآن امر خطیر اقدام نمودند تا اعتلا بمصاعد لعز
آنجهانی و ارتقای تعظیم این جهانی مر او را میسر گردد و در آن شب که توجه بمنازل غیب منظور بود یکبار دیگر در تطهیر دل آن شاه بی نظیر
مبالغت نمودند تا از حجب ظلمت و نور در تواند گذشت و بساط هستی مجازی در تواند نوشت لاجرم **مثنوی** *

به اندازهٔ آنکه یکدم زنند / ببک چشم زخمی که برهم زنند
زمین را بدو آسمان تاختند / زمین و زمان را پی انداختند *
چو شد ذرهٔ هستی موج زن / برون آمد از هستی خویشتن
کلامی که بی آلت آمد شنید / لقائی که آن دیدنی بود دید

زخرپشتهٔ آسمانی گذشت / زمین و زمان را در نوشت
مجره در وی را بجای رساند / که از بود او هیچ با او نماند
حجاب سیاست برانداختند / زبیگانگان حجره پرداختند
چنان دید کز حضرت ذوالجلال / نه زان سو جهت بد نه زین سو خیال

فائدهٔ ثالثه انکه رویت انبیاء علیهم السلام در آسمانها بر دو نوع می تواند بود یا آنکه ارواح شان متشکل بصورت اجسام
شده یا آنکه آنشب بجهت ملاقات خواجه صلی الله علیه و آله و سلم روح بقالب ایشان پذیرفته و انچه در روایات ورود یافته که وابعث
له آدم فمن دونه من الانبیاء فامهم مقوی این قول است **فائدهٔ رابعه** شیخ المشائخ عمر سهروردی قدس سره العزیز در کتاب
عوارف المعارف آورده است که انبیاء علیهم السلام را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آسمانها بدید بشارت و تخلف ایشان
بود در دیدهٔ وی تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد در آسمان چهارم او را گفت کسی که در طبقهٔ چهارم متوقف شد چگونه در
بارگاه وصال صدر نشینی رب ارنی طلبد تا بواسطهٔ آن تجاوز از حد قدم و تخلف قدم از محل نظر بطمانچهٔ لن ترانی مؤدب گردد لاجرم
از مجال حیا و تواضع بتطاول نظر قدم بیرون نهاد ما زاغ البصر و ما طغی اگر قدم بر نظرش تعدی نمودی او نیز چون باقی انبیا در
اطباق سموات متفوق بودی چون در مجال ادب معتکف گشت متقاضی الم تر الی ربک حجب سموات منخرق گردانید و چون برق
خاطف بمخدع وصل و لطائفش رسانید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **نظم**

ای رفته شبی بکام اسری / از حجرهٔ مکه تا باقصی *
بر بام سپهر رانده از شام / تا صبح براق سدره پیما
تو تاج لعمرک آنها ده / بر تارک لامکان زبطحا
از صحن فضای قاب قوسین / رفته بحرم سر ادنی *
پوشیده نظر بحکم مازاغ / تا آمده زان طرف تقاضا
مست آمده تا بروز محشر * / از جام جمال حق تعالی

از شوق هوای پای بوست / رفته دل سنگ صخره از جا
جبرئیل ز سرعت ره کابت / وامانده نشسته پای برجا
در بزم وصال دوست خورده / می از قدح دنی تدلی
از شوق وصال و ذوق مستی / همدم شده با رفیق اعلی
یعنی که حجاب برگرفته است / وقت است اگر کنی تماشا
دیده همه رازهای پنهان / در جام جهان نمای پیدا

فائدهٔ خامسه حکمت در فرضیت نماز به پنجاه وقت بعد از ان بوصیت موسی علیه السلام بمراجعت و تردد آنحضرت *

صلی الله علیه و آله و سلم تا به پنج وقت باز آمد یکی از چند جهت می تواند بود اول آنکه حق سبحانه و تعالی برین امت تخفیف منجواست در
امر دین موسی علیه السلام سبب ساخت تا ارادهٔ ازلیه تحقق پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله عنکم و فرمود یرید الله بکم الیسر
فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و دیگر آنکه میخواست که ذکر خیر موسی ع درین امت ماند و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله و سلم مر او را ذخیره از برای نیکخواهی امتش محقق گردد و دیگر آنکه حبیب را الحبیب مراجعت مکرر گردد و رسالت متکرر شود
زیرا که حبیب تردد حبیب و رفع حاجت بوی مرة بعد اخری دوست میدارد و دیگر آنکه تا بند گان را ارشادی باشد که الحاح
در رفع حاجات و رفع درجات و مرادات نزد حضرت خداوندی جل ذکره از جملهٔ محبوبات است که ان الله یحب الملحین
فی الدعاء و دیگر آنکه تا عذر خواهی سخن اولین موسی علیه السلام شود که گریان می گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة
امته اکثر مما یدخلها من امتی و مقرر است که آن گریه و این حسد نه مبنی بر غرض و حسد بوده است بلکه بر تاسف وی بر فوات سعادت
از بنی اسرائیل بجهت مخالفت ایشان و نقصان ثواب امت مستلزم نقصان مراتب پیغامبر ایشان است بنا بر آنکه هر پیغامبری
را اجر برابر متابعان او باشد پس آن شفقت که موسی علیه السلام در بارهٔ این امت و دفع لالت مراجعت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم و طلب تخفیف امت نمود تدارک آن کرد چنانچه در بعضی احادیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
کان موسی اشدهم علی حین مررت به و خیرهم حین رجعت الیه **فائدهٔ سادسه** انچه علما را اختلاف است در آنکه سید رسل
صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج حضرت حق سبحانه و تعالی را دیده یا نی از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم ندیده چنانکه مسروق روایت میکند که از عائشه رضی الله عنها پرسیدم که یا راهی محمد ربه آیا آن سرور صلی الله
علیه و آله و سلم خدای خود را دیده در جواب من گفت لقد وقف شعری مما قلت بدرستیکه موی بر تن من خاست بدین سخن که تو
گفتی بعد از ان عائشه رض با من گفت سه چیز است که هر کس که آنها را با تو گوید باور نکنی که دروغ گفته اول آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
پروردگار خود را دیده و دلیل این سخن لا تدرکه الابصار بر خواند و از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت است که گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم خداوند تعالی را بدل دیده نه بچشم و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت مطلق وارد شده که گفت که دید اما
نقیید نفرموده که بچشم دل دیده یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین تورپشتی در معتقد خود آورده که دو بار دیده و آین روایت از ابن عباس رض
نقل کرده و شیخ می فرماید که در اثبات رویت شب معراج نقلی که اعتماد بران توان کرد وارد نشده آنکه اثبات میکند بران وجه است
که بدآنحضرت تخصیص این معنی میکند که غیر از وی دیگر برا این مقام نیست و انکه ممنوع است میگوید که در دار دنیا ممکن نیست و چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دار دنیا بیرون رفته و از سدرة المنتهی در گذشته و به بهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف گردد
و آنکه نه نفی میکند و نه انکار میکند فضیلت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لیکن نظر وی در آنست که بی تحقیق و یقینی درین باب سخن
نتوان گفت و لکل وجهة هو مولیها و شیخ میفرماید که میل من درین مسئله باثبات است نه بنفی زیرا که چون اثبات از وجهی از دو صحابی
یافته شود اثبات بر نفی مقدم باشد و لیکن تضلیل نافی نکنم که مفضی به تفضیل محال باشد و این جائز نباشد و بعضی از ائمه بر آنند
که درین مسئله توقف اولی است چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد فاما بیشتر از علمای متاخرین بعد التفحص احادیث
و تقاوی دلائل و اخبار بدین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن بدل نه مجرد حصول علم بالله تعالی است زیرا که این علم مر آنحضرت را

صلی الله علیه و آله و سلم همیشه ثابت و متحقق بوده است بلکه حق سبحانه و تعالی الخلق و نتی در دل آنسرور علیه الصلوٰة و السلام فرموده مثل آن روبین که در چشم نهاده تا چشم بمعاونت دل و دل بمعاونت چشم بدولت مشاهده مشرف گشته **مثنوی**

محمد در مکان بی مکانی — بدید آنجا نشان بی نشانی
بهر عضوی تنش رقصی برآورد — زهر موی دلش چشمی برآورد
خطاب آمد که ای مقصود درگاه — هر آن حاجت که مقصود است درخواه
گنهکاران امت را دعا کرد — خدالیش جمله حاجتها روا کرد
کلام سرمدی بی نقل بشنید — خداوند جهان را بی جهت دید
دران دیدن که حیرت حاصلش بود — دلش در چشم و چشم اندر دلش بود
سرای فضل بود از بخل خالی — برات گنج رحمت خواست خالی

انس بن مالک و عکرمه و حسن بصری رضی الله عنهم تنصیص نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج حق سبحانه تعالی را بچشم سر دیده باشند و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که گفت حق عز و جل ابراهیم علیه السلام بخلت برگزیده و موسیٰ را علیه السلام بمکالمت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برویت و شیخ سعید گازرونی رحمة الله در سیر خود آورده است که صحیح آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بارواح و جسد در بیداری بآسمان برده اند و حضرت عزشانه را بچشم سر دیده و شیخ المتکلمین و قدوة المتبحرین شیخ نظامی گنجوی قدس سره ازین معنی باین عبارت تعبیر کرده است

نظم

همتش از غایت روشن دلی — آمده از منزل بی منزلی
رفته و از رفتن پای اندر شکست — جست ولی رخصت جانمود شکست
پای شد آمد بسر انداخته — جان بتماشا نظر انداخته
دیدن آن شاه مکانی نبود — رفتن آن راه زمانی نبود
دید محمد نه بچشم دگر — بلکه باین چشم سر آن چشم سر
لب بشکر خنده بیاراسته — است خود را از خدا خواسته
گرد چو ره رفت ز غایت برون — سر ز گریبان طبیعت برون
غیرت ازین پرده میانش گرفت — حیرت از آن گوشه عنانش گرفت
پرده برانداخت ز روی وصال — دیده برومند شد از آن جمال
مطلق از آنجا که پسندیده نیست — دید خدا را و خدا دیده نیست
هر که درین پرده نظرگاه یافت — از جهت بی جهتی راه یافت
خورد شرابی که حق آمیخته — جرعه آن بر دل ما ریخته
همتش از گنج توانگر شده — جمله مقصود میسر شده

امام ائمه و فقیه ممالک حضرت جلال الحدیث ابو مالک رحمه الله در تاج المذکرین در جمیع بین الروایات چنین فرموده است که حضرت حق سبحانه و تعالی حجب حساسیات را از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور تخفیف را برداشت و بعد از ان در کسوت نور بر دل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند که آن نور در اطراف و جوانب خود نظر کرد بغیر از ان نور چیزی دیگر ندید اگر مشاهده آن نور قایم بنور دل بود اما بواسطه استیلای آن نور قایم ذرات وجود همه اعضا با دل در رویت مشارک بودند و آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که ابوذر رضی پرسید که فرمود پروردگار خود را دیدی فرمود رأیت نورا مقوی این قول است و الله اعلم پس برین مقرر شد که چنانکه بدل دیده بهر ذره از ذرات جو خود دیده **مثنوی**

تن شد او صورت هستی بری — پاک شده خاک ز صورتگری
گشت خیال و همی از چشم دور — بلکه یکی گشت دو چشمش بنور
او بیقین دید جمالش عزیز — ما هم امید است که بینیم نیز
هیچ جهت چون ز همه سو نبود — آنچه نگنجد بجهت رو نمود
ناظر دیدار پسندیده گشت — و ز پی دیدن همه تن دیده گشت

فائده سابعه حکمت چه بود که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرای از برای مغفرت عصات حق تعالی را سجود خواهد کرد و گویند حکمت

آن بود و الله اعلم که هیبت مشاهده او را چنان مستغرق ساخت که او را از سجده مشغول گردانید و استغراق مشاهده جلال و جمال هستی محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم را چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات محو ساخته و خانه وجودش از نقود و امتعه دینی و اشتغال نبوی باز پرداخته و روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرع است لاجرم آنجا سجود خواهد فرمود و بعضی دیگر میگویند که در سجود رویت نفس ست و چون در محل فنا از کل اوصاف خود فانی گشت و را از سجود فراغتی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت بعضی دیگر میگویند حق سبحانه و تعالی او را در قیام خطاب با خود بداشت تا لذت خطاب با دوست با خاطر جمع طاعات و عنایات را بهو شانید و او را هیچ وجه از وجود خویش یاد نیامد تا بسجود چه رسد و الله اعلم

نه عصیان ماند و نه طاعت شدم محو اندران ساعت — چنان گشتم دران حالت که وی من گشت و من هم او

وظیفه ثانیه در نقلهای مشهوره و درین وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **نقل اول**

خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم چون در اطباق سموات در آنشب با قربت و کرامت برگذشتم و در هر آسمانی از فرشتگان آن آسمان از سورهای قرآن ورد خود ساخته بودند فرشتگان آسمان دنیا سوره تبارک میخواندند و ملائکه آسمان دوم تلاوت سوره یس می نمودند و در آسمان سوم سوره فاطر ورد داشتند و در آسمان چهارم سوره والطور و در پنجم الرحمن و در ششم اذا وقعت الواقعه و در هفتم سوره حشر بعد از ان مجموع فرشتگان بثنای حق سبحانه و تعالی و صلوات بر من و استغفار امت من مشغول بودند و من ازین جماعت سوال کردم ای ملائکه شما از کی باز بصلوات من و استغفار امت من قیام می نمایند اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم علیه السلام به پنج هزار سال دوم بده هزار سال سوم بپانزده هزار سال چهارم به بیست هزار سال پنجم به بیست و پنج هزار سال ششم به سی هزار سال هفتم به سی و پنج هزار سال **نقل دوم** منقول است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته بودم که همه از برای دوستان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته دیدم از برای دوستداران عثمان و علی رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان سوم دیدم که هفتاد هزار فرشته که بر دشمنان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما لعنت میفرستادند و در آسمان چهارم دیدم هفتاد هزار فرشته که بر دشمنان عثمان و علی رضی الله عنهما لعنت میفرستادند و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته دیدم بر دشمنان اصحاب من و تبع ایشان رضی الله تعالی عنهم اجمعین لعنت میفرستادند و در آسمان ششم هفتاد هزار فرشته دیدم از برای دوستان اصحاب من آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند **نقل سوم** فرمود که ابوبکر رض را در آسمان چهارم و عمر را در آسمان سوم و عثمان را در آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از ابوبکر رض پرسیدم که باین مقام بچه عمل رسیدی گفت از برکت صحبت تو و عمر را رض گفتم باین مقام بچه عمل رسیدی گفت بمعونت تو عثمان رض را گفتم باین مقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت تو و علی را رض گفتم باین مقام بچه عمل رسیدی گفت بمحبت تو **نقل چهارم** مرویست که صورت عثمان را رضی الله عنه در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند فرمود که تا ملائکه هفت آسمان از برکت صورت او قرین شرم و حیا باشند و در تفسیر بحر العلوم آورده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عثمان رضی الله عنه پرسید که در آسمان دنیا بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب فرمود که بآسمان دوم بچه رسیدی گفت بقراءت سورهٔ اخلاص فرمود بآسمان سوم بچه رسیدی گفت بمصاحبت

فرزند تو فرمود به آسمان چهارم بچه رسیدی گفت بصحبت تو فرمود بآسمان پنجم بچه رسیدی گفت بملازمت مسجد فرمود بآسمان ششم بچه رسیدی گفت بتحمل محنتها فرمود بآسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و این هفت سوال در بین هفت آسمان ازوی پرسید و در هر آسمانی سبب وصول خود بدان مقام بدین نوع تقریر کرد **نقل پنجم** خواجه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم در اطباق سموات بوادی رسیدم نسیم طیبه و رایحه بارده ازان وادی احساس نمودم از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت این رایحه جنت است در انتهای آن شنیدم که می گفت یارب آتنی بما وعدتنی فقد کثر عبقریی و استبرقی و حریری و سندسی و دیگر چیزهای بسیار نیز یاد فرمود یعنی خدایا بمن رسان آنچه بمن وعده فرموده که بسیار شد حلهای من از عبقری و حریر و استبرق و سندس و این بهشت از حق سبحانه و تعالی درخواست اهل خود میکرد از جناب حضرت عزت شنیدم که خطاب بوی فرمود لک کل مسلم و مؤمن و مؤمنة مزیست مسلمانی از مردان و زنان و هر که بمن و رسولان من ایمان آورده و اعمال صالحه بتقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده و بغیر من ولی اختیار نکرده و هر که از من ترسیده و از عذاب من اندیشیده او را بدولت امن و امان و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من حاجت و مراد طلبد عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد قرض او را ادا نمایم و هر که بمن توکل کند کفایت مهم او کنم انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد و تا این حکایت از جناب قدس الهی وا رگشت بهشت جواب داد که قد رضیت بدرستیکه خشنود گشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که جنت اشتیاق باهل خود با آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر گرداند که بهشت بهشتیان مشتاق تر است از آنکه بهشتیان ببهشت بعد ازان فرمود که بوادی دیگر رسیدم بغایت منکر و رایحه بمشام من رسید بغایت کریه و نتن از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آواز جهنم است و بوی بد اوست که می آید استماع کردم تا چه میگوید می گفت خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و جحیم و غساق و عذابهای من خطاب بوی آمد که هر که مشرک و مشرکه و کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان ندارد حواله تست دوزخ گفت خداوندا راضی شدم و بجواب صلی الله علیه و آله وسلم نموده اند که دوزخ مقعر است از برای اعدای تو و آنانکه بر غیر ملت تو باشند و گویند این واقعه در آسمان ششم با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نموده اند **نقل ششم** خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون مرا در بهشت در آوردند حور و قصور و تمتعات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز بگوشه چشم ملتفت آن نه گشته بودم که تجلی حق سبحانه و تعالی رسید و کلی و همگی مرا از من باز ستاند که نی از بهشتم خبر ماند و نی از دوزخ **نظیر** مجنون عامری را لیلی خواست تا در نظر محرمان سرا پردهٔ وصال بیاراید تا بغیر لیلی ملتفت هیچکس نمیشود یانی جماعتی از کنیزکان خود را بیاراست و نزد مجنون فرستاد تا باز در خاطرش خطور کرد که نباید که بسهو یا بعمد در غیر نگاهی کند از راه دیگر بر سر مجنون آمد و خود را بروی جلوه داد و او را مست مشاهده جمال خود کرده وصیت نمود که بر سبیل امتحان جماعتی خود را بر تو عرض خواهند کرد زنهار که نظر بر غیر ما نکنی مجنون در جواب وی گفت **نظم**

چو من ز بادهٔ عشق تو مست و بیخبرم — بهر جمال تو بینم بهر چه در نگرم
درخت عمر مرا برامید دیدن تست — اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم

نقل هفتم خواجه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم در آن شب در هر آسمانی تسبیح فرشتگان می شنودم و آواز اوراد و اذکار ایشان بسمع من میرسید چون از آسمان هفتم در گذشتم دیگر هیچ آواز بگوش من نرسید نه رفیع و نی خفی گفتم خداوندا در اطباق سموات اصوات اصحاب طاعات بگوش من میرسید و اینجا نمی شنوم حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود اما علمت یا محمد ان طاعات المخلوقین

وذکر

و ذکر الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی نه دانستی که همه طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت ما ناچیز و مضمحل و متلاشی است و نکته اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناچیز است اگر جمیع معصیت عاصیان در جنب رحمت او ناچیز گردد چه عجب **نقل هشتم** خواجه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم در ساق عرش چهار خط دیدم بزر نوشته سطر اول انا ذاکر من ذکرنی من یاد کننده آنم که بیاد من مشغول است قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دوم انا احب من یحبنی من دوست دارم کسی را که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه سطر سوم انا ازید من شکرنی من زیادت می کنم نعمت خود را کسی که شکر نعمت من میکند قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم انا اجیب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه **نقل نهم** خواجه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم چون بقاب قوسین رسیدم سیصد و دوازده منبر دیدم بر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم و مرا و را هزار برج بود و از هر برجی تا برجی هزار ساله راه و بگوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت این واقعه سوال کردم گفتند که آن منبرها که بر یمین عرش است منابر انبیا و مرسلست علیهم السلام و این که بر یسار عرش است منبر تست گفتم منبرهای ایشان بر راست و از من بر چپ خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد یوم تبلی السرائر هر که مطیع باشد او را بسوی بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرش است و هر که عاصی باشد او را بسوی دوزخ روان کنم و دوزخ بر یسار عرش است چون بدین منبر نشسته باشی ضرورتا عاصیان را بر تو باید گذشت تا اگر کسی از امتان در میان ایشان بهبیند از او میان بیرون آری و شفاعت کنی تا من بیامرزم و هیچ کس از عصاة امت تو بآتش دوزخ گرفتار نگردد والله العاصم **نقل دهم** آورده اند که آنشب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از حضرت جلال احدیت جل و علا امت خود را سوال کرد تا گویند که هر بار که خطاب بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می آمد و او می گفت امت تا هفتصد بار و بروایتی هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف می گشت و هر بار می گفت الهی امت خود را از تو در میخواهم و حق سبحانه و تعالی هر بار جواب او بر وجه المراد و حسب دلخواه او کرم میفرمود بعد ازان که باز آمده بود امیر المؤمنین عثمان رض از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خوشهٔ خرمائی آورده بود و بروایتی آنکه دوستی خوشهٔ انگور طائفی قاصد بنام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از طایف آورده چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند سائلی طلب کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دست تصرف کوتاه کرد و بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشهٔ انگور یا خرما بآن درویش انعام فرموده و در راه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن سائل ملاقات نموده آن خوشه را ازوی باز خرید و بنظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسانید و چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم خواست که بآن خوشه میل فرماید باز همان سائل سوال کرد خواجه صلی الله علیه و آله وسلم آن عطیه بآن درویش مسلم داشت در راه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوی ملاقات کرده آن خوشه را ازوی خرید و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خواست که دانهٔ ازان بدهان مبارک برد همان سائل درخواست نمود آن سلطان تخت اصطفا ازروی صدق و صفا آرزوی خود در دهان نا کرده بآن سائل عطا نمود و این نوبت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه ازان درویش بخرید و بنظر مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم آورد باز همان سائل از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم التماس نمود آن عطیه را خواجه صلی الله علیه و آله وسلم باو داد چون استمرار آن امر از آن سائل مشاهده فرمود در کرت چهارم فرمود ا سائل انت ام تاجر تو سائلی یا خود بازرگانی حق سبحانه و تعالی فی الحال جبرئیل امین را

بفرستاد و آیت اما السائل فلا تنهر بانس و صلی الله علیه وآله وسلم فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتابی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی می فرماید که در شب معراج هفتصد بار از تو پرسیدم که چه می خواهی تو می گفتی امتی هر بار اجابت کردم هرگز جواب بدرشتی نگفتم بنده ما چهار نوبت بنیاز مندی نمود و خواست حاجت کرد جواب او بدرشتی دادی که اسائل ام تاجر و با وجود این امر امت می خواهی که در قیامت بتو مفوض گردانم کرم و جود حقیقی مارا است که صفت ذاتی ماست و اطلاق این صفت بر غیر ما مستعار و بی بقاست **لمؤلفه الکتاب**

ای کریمی که در سرای وجود / دست جودت در کرم بگشود
ماگدا و تو پادشاه همه / جرم بخشا و عذرخواه همه
از کرم بی نظیر و مانندی / ما همه بنده تو خداوندی
با جفا پیشگان جرم اندیش / جز وفا و کرم نورزی بیش
از بدان هر که او بتر باشد / رحمتت را باو نظر باشد
رحم فرمای کز تو کین نسزد / که خدا را بغیر ازین نسزد
برضعیفان قوی ستم نکند / بر گدا شاه جز کرم نکند
داند آن عارفی که در بر هست / که کرم در مقابل گنه است
از تقاضای سبقت رحمت / شده مرحوم نام این امت
تو که ما را بجود فرمائی / به که بر حال ما ببخشائی
زان عروس کرم که در پرده / رفته و صد هزار دل برده
چه شود گر نقاب برداری / پرده زان آفتاب برداری
تا همه ظلمت سموم وجود / محو گردد در آفتاب وجود

نقل یازدهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در آن وقت که مرا در بهشت در آوردند بر عارض جنت سه سطر مکتوب دیدم بذهب سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم وجدنا ما قدمنا و ربحنا ما اکلنا و خسرنا ما ترکنا یعنی باقی یافتیم آنچه پیش فرستادیم و سود کردیم هرچه صرف خود کردیم و زیان کردیم هرچه بعد از خود گذاشتیم سطر سوم امة مذنبة و رب غفور امتی اند گناهکار و پروردگار ایشان آمرزگاری در پیش از وجود آدم علیه السلام بلکه عالم و عالمیان که علم الهی بر احوال تو کماهی اطلاع یافته بود مرآت دولت را از زنگار معاصی تیره دیده و گویا دیدهٔ دوربین ترا در مطالعه انوار ربوبیت خیره یافته و زلات ما در سجلات ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة اضعاف جرایم امم سالفه دید رقم کرم بر صفحهٔ عذار جنت از برای پاس خاطر شکستگان این امت چنین برکشید که امة مذنبة و رب غفور تا بدانید که بهشت نه همه جای مطیعان است بلکه حقیقت مغفرت حوالهٔ گناهکاران است **مثنوی**

ای خدای که در خداوندی / عین احسان و جود نپسندی
با جفاکار و تو وفاداری / همه معیوب و تو خریداری
گر ز ما جرم منتفی بودی / بحر جود تو مختفی بودی
حضرتش چون غفور و غفار است / لاجرم طالب گنهکار است
گر نباشند مؤمن و کافر / فضل و عدلش کجا شود ظاهر
عارفان رو براه عرفانند / محسنان در پناه احسانند
برده اینجا وسیله هر کس / مفلسان را امید رحمت و بس
همه کس گر مطیع وی باشند / رحمتش را ظهور کی باشد
خواجه گو ز کوه اندیش است / چشم بر رهگذار درویش است
کاملان گر در امتثال ویند / ناقصان مظهر کمال ویند

نقل دوازدهم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون بمقام جلال و سراپردهٔ جمال رسیدم جبرئیل علیه السلام با من خطاب کرد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فان ربک عزوجل یصلی ساعتی مکث کن ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که حضرت جلال احدیت یصلی ای تتصف بصفة الصلوة من گفتم ای جبرئیل ع حق تعالی نیز بصفت صلوة متصف میباشد گفت آری گفتم صلوة او کدام است گفت باین

کلام تکلم می فرماید که سبوح قدوس سبقت رحمتی علی غضبی **مثنوی**

زان تقاضای سبقت رحمت / شده مرحوم نام این امت
چونکه دریای جود موج زند / موجهای کرم بر اوج زند
گرچه آلایشی بود به کنار / همه را شست و شو دهد یکبار
بهر آلایشی که بالاید کو / صد هزاران گنه ببخشاید
یا الهی گنه بسی دارم / از کرم ناامید مگذارم
تو که صد بحر بیکران داری / دانم آلوده ام نه بگذاری
بی گنه نیستم که من بشرم / از گناهم بشو به بحر کرم
شکر آن را که کارساز توئی / همه محتاج بی نیاز توئی
تو خدائی و ما همه بنده / در عمومت چو بید لرزنده
همه در بیم از تو و تو کریم / نسزد تا گذاریم در بیم
وقت آن شد که لطف فرمائی / جرم مسکین معین ببخشائی

نقل سیزدهم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در شب معصومان را دیدم که می گفتند محمد محمد محمد و در آسمانها هیچکس از ایشان مقدم تر نبود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه قوم اند گفت اینها اشراف مقدسان آسمانند چنانکه سادات اهلبیت تو اشرف اهل زمین اند این فرشتگان بزرگان و اشراف اهل آسمانند گفتم یا جبرئیل ع این مرتبه بچه یافتند گفت بآنکه ورد شان نام تست و آنکه نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان آرد مقدم ترین اهل آسمان است و آنکه حب محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان جان دارد به بین که تا چگونه باشد **نقل چهاردهم** آورده اند که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمقام قرب رسید خطاب رب الارباب در رسید که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چندین منزل طی کردی راه آورد از برای ما چه آوردی

قطعه

زهی خجالت اگر پرسد از گدا سلطان / بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی
چه آورند گدایان مفلس از زندان / بلطف خویش بپرور چنانکه پروردی

خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا در بندرگاه حدوث متاعی که در خورد خزانهٔ قدم باشد نیافتم صغائر و کبائر و هفوات و زلات مشت ضعیف نحیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشت عاصی جانی را ببخشی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم غم مخور که فردا قافله سالار کاروان انبیاء علیهم السلام تو باشی صد و بیست اند هزار نقطهٔ نبوت در زیر علم تو در آیند با تو بمغفرت این یک مشت گناهکار مضایقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندین رقم کرم بر جرائد جرائم امت تو کشم و چندان آلوده گناهکار را در دریای شفاعت تو شست و شوی دهم که از حضرت من خشنود گردی ولسوف یعطیک ربک فترضی **نقل پانزدهم** خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم را چون قدم کرم بر طارم قاب قوسین رسید و با حق سبحانه و تعالی کار بگفتگو انجامید گفت خداوندا از حضرت تو درخواستی دارم که تا اعمال امت من بر من عرض نکنی کراما کاتبین را اجازت نوشتن ندهی خطاب آمد که سبب آن چیست گفت خداوندا اگر در عمل یکی از ایشان موجب جریمه باشد به بینم آنرا بنامهٔ عمل خود نقل کنم و آن بنده را از غرامت آن عمل باز رهانم و نظیر این مرحمت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حین انتقال از این عالم نیز منقول است که از حضرت خداوندی جل و علا مسألت نمود تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهند و امت او را جان بآسانی بر دارند و نیز بمثل این معامله روز قیامت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بظهور خواهد پیوست چنانچه منقول است که چون روز قیامت شود قبائح امت را ظاهر گردانند و بعضی را بجهت اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ شود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشنود و بجناب قدس الهی جل و علا حاضر شود گوید الهی میان من و امتان من شرطیست که ایشان را از من جدا نشنوند و من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو یکی کن یا آنست که

مرا با ایشان بدوزخ فرست یا آنکه ایشان را با من بجانب بهشت ارسال فرمای فرمان در رسید که ای حبیب من سنت چنان رفته است که اهل عقوبت را برحمت برسانم اما اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نگردانم ایشانرا با تو بهشت فرستم می شاید اما ترا بدوزخ فرستادن نشاید امتان خود را ببهشت بر که بهمه رحمت کردم **نقل شانزدهم** آنست که چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از معراج بازگشت روز دیگر که از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید بر پشت انبان آرد گریان می نالید و میرفت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای کنیز چرا می گریی گفت من کنیزک فلان ترسایم بامداد مرا آسیا فرستاد و حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام و می ترسم که مرا ایذا کند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من همراه تو بیایم و شفاعت کنم فاما این انبان آرد بمن ده تا بردارم از وی بستاند و بر پشت مبارک نهاد و بسرعت میرفت کنیز گفت تو تیز میروی و من در تو نمی رسم و قوت تیز رفتن نیز ندارم جواب داد که تو گوشهٔ ردای من بگیر تا من بسعی تو روم چون بکوی رسید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بدر خانهٔ آن ترسا رفت و حلقه بر در زد ترسا بیرون آمد چون نظر ترسا بخواجه هر دو سرا صلی الله علیه و آله و سلم افتاد گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هرگز ترا درین کوی ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بشفاعت آمده ام و قصهٔ کنیزک عرض کرد ترسا گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا دوش بمعراج برده اند سید صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلی فاما تو از کجا دانستی ترسا گفت هم اینجا ساعتی مکث کن رفت و قوم و قبیلهٔ خود را جمع کرد و توریت با خود بیاورد و بگشاد و گفت اینک در توریت نعت تو چنین یافته مطالعه کرده ام که نشان رسول آخر الزمان یکی آن باشد که آن شب که او را بمعراج برند بامداد آن شب انبان آرد از کنیزک ترسائی بردارد و بر پشت مبارک خود بر بالای مهر نبوت نهاده تا بدر سرای آن ترسا رسد اکنون چون مرا یقین شد توقف را چه جهت فی الحال گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله قوم و قبیلهٔ بمتابعت وی ایمان آوردند و ببرکت آن تواضع که از آن سلطان دنیا و آخرت مشاهده نمودند ای درویش بکمال منقبت بین که بآن جاه و منزلت با فرومایگان اظهار تلطف و مرحمت بچه مرتبت مینماید و لنعم ما قال الامیر خسرو دهلوی قدس سره العزیز **نظم**

چو ای بر تخت سبحان الذی اسری شده سلطان — زمیم آمنوا گوی تو و زن و القلم چوگان — ترا خانه بلند از قاب قوسین و دنی بامش
زطره روشنائی دان ویس کنگر ایوان — چه پوشی زخنه خود را بکنج مسکنت اینجا — که شد از مقعد صدق برآن سو صد هزار اوطان
بسم بوس براق عرشیان محتاج و فتراکت — بدست آویز این مشت و الاک باز آویزان — کرم با خاکیان داری وگرنه کی بگل خسپد
تنی زان گونه کش اعلای او ادنیست خانومان — فلک بیضه است در وی گوی خور چون زردی بیضه — تو کردی سیل ای شهباز ازین بیضه برون طیران
تماشای عجب کردی درون گلشن واجب — ولی تنها خرامیدی برون از حجرهٔ امکان — نماز قرب کردی و سلام دوست بشنیدی
چو برخواندی تحیات و دعا در قعدهٔ ایقان — چو تنها خور نبودی ریختی بر صالحان جرعه — ازان باده که دادت ساقی وجد از خم وجدان
بشوی از کحل مازاغ البصر آن چشم مست آخر — — که خون جمله حوران آب گشت و زهرهٔ غلمان

وظیفهٔ ثانیه در لطایف معراجیه و درین وظیفه بیست لطیفه مبین میگردد لطیفهٔ اول

ای درویش دران وقت که جبرئیل علیه السلام بطلب خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از در در آمد پرسید که ای جبرئیل چرا آمدی گفت **رباعی**

برخیز و بیا که امشب امشب ماست — شب هست و شراب هست و ساقی پیداست — این مستی و جام و باده دانی ز کجاست

در مستی جام حسن ساقی پیداست گفت ای جبرئیل علیه السلام چگونه آیم گفت چگونگی را راه نیست سلطان العارفین قدس سره گفته که حق سبحانه و تعالی را بخواب دیدم گفتم الهی کیف الطریق الیک فقال دع نفسک و تعال **لطیفهٔ ثانیه** **رباعی**

خود را بگذار و در رسیدی پیشش — گر صحبت شاه بایدت درویش آ
خواهی که ببزم وصل محرم گردی — خود را به پس در بگذار و پیش آ

ای درویش چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم قدم بر برج معراج نهاد جاذبهٔ عشق او را در کشاکش آورد و کلمات وحی در دل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جوش بر آورد و وجود او از اجزای نهاد آمد و خطرات دل و ضمائر سرائر او بجلوهٔ وحی آراسته شد لطایف مرغ روح بر کثافت قالب غالب آمد نور نبوت همای وار سایه بر سر مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم افکند باطن آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در لطافت وحی قصد طیران کرد از فر او اثر به شخص رسید قفس با مرغ روان شد شخص جسم بدان گرفت مرتبهٔ عقل یافت **مثنوی**

با قفس قالب ازین دام گاه — مرغ دلش رفت به آرام گاه
مرغ الهیش قفس پرور شده — قالبش از قلب سبکبر شده
مرغ پر انداخته یعنی ملک — خرقه در انداخته یعنی فلک

لطیفهٔ ثالثه ای درویش دران سفر مبارک شب منزل بود و پیک جبرئیل علیه السلام و اسرار غیب کشندهٔ عنان براق اما آنجا که بجلوگاه عشق نزول فرمود سبحان بود و عبد بود و سبحان هم عبودیت از جبلت مجرد گشت و هم سبحانیت از علت منزه بود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تارک افلاک را بخاک قدم مبارک گرد دل و از عالم روحانی و جسمانی سفر کن آنگاه بیخود با ما نظر کن هدیهٔ پاک التحیات لله بحضرت ما از قدح مالامال السلام علیک یا ایها النبی از دست ساقی عهد با من قبول قبض کن و جرعه ازان کریم وار بر ارض دلهای امت ریز السلام علینا و علی عباد الله الصالحین

شربنا و اهرقنا علی الارض قسطها — و للارض من کاس الکرام نصیب

لطیفهٔ رابعه ارباب تحقیق گفته اند که دران وقت که پردهٔ امکان از جمال وجوب برمیداشتند و ظلمت حادث را از نور قدم جدا میساختند و خلوتخانهٔ وصال را از مزاحمت اغیار باز می پرداختند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم عالمی دید خالی هوائی دید صافی و از پایهٔ مکان گرد ندید و از مایهٔ زمان اثر نیافت نه امکان دید و نه اشخاص نه رقوم دید و نه آثار جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود مدت بیست و سه سال در زاویهٔ و ما منا الا له مقام معلوم بقید لو دنوت انملة لاحترقت محبوس گشته روح با جسد که یار و غمگسار بود مدت شصت و سه سال دران وقت خاص در مضیق خلیقت در ظهور نور حقیقت مایوس مانده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل **نقل است** که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم دران مقام قرب گفت ای جبرئیل علیه السلام کجا شدی و ما را درین مقام تنها گذاشتی گفت لو دنوت انملة لاحترقت گفت اگر مقدار انگشتی پیش آیم چون انگشت بسوزم اینجا شرف حبیب بر خلیل علیهما السلام آشکار است که آنجا که خلیل میگشت وحی گفت هل لک حاجة چون نوبت بحبیب بسید صلی الله علیه و آله و سلم گر خدمت دولت سرای او نتوانست گشت تا گفت لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر مقدار انگشتی پیش می آیم پر و بال قدس من می سوزد خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل این مقام غم خوردن پر و بال نیست و این نوع اندیشه جز و بال نیست شیخ **فریدالدین عطار** قدس سره فرموده هم درین معنی

لوای روح القدس بنشین خیالی — که شد پیغمبران را زهره آبی
چرا چندین غم شهپر گرفتی — که بانگ لو دنوت بر گرفتی
هزاران جان بسوزد اندرین راه — ترا گو پر بسوز ای پیک درگاه
نمیدانند غواصان سر از پای — غم پر میخوری آخر درین جای
نوای روح القدس بنشین بدرگاه — مشو رنجه که لی وقت مع الله
گذشت آن نوبت قولا ثقیلا — تو از پرده برون آ جبرئیلا

نزا اندرون پرده نه بیست — که هر سرهنگ مرد بارگه نیست
منم بر نور حق پروانه کردار — توئی با پر طاوسی گرفتار
پناه از حق طلب زیر چه گوئی — سخن در جان رود از سر چه گوئی

لطیفهٔ خامسه مفسران در تفسیر آیت کریمه ولقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام در همانجا بر سر راه منتظر نشسته دید و در غیرت کار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم کشیده بود گفت یا جبرئیل ع در مدت بیست و سه سال در غیرت تو خون می گریستیم تو نیز یکدم در غیرت ما باش تا در آن مدت مهتر گوش نهاده بود تا جبرئیل ع چه گوید آندم جبرئیل ع چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چگوید گفت ای مهتر خبری باز گوی گفت نتوانم گفت بیست و سه سال ما ترا خبر می آوردیم اکنون چرا یک سخن نگوئی گفت تو از گفت خبر می آوردی و ما را از نظر خبر می باید داد و عقل باید داد و اول تا همه عقل و اوهام را مغزول نکردند رازی از پردهٔ غیب بسمع صوت ما نرسانید نه نفسی بود مقهور و دلی بود مقصور و غیر از آن پردهٔ خاص و در نورانی نور سر و رگانی سرود حضور فی حضور هر چه غیر از این گویم قصوری قصور **رباعی**

هرگز نکنم راز تو ای شمع چگل — تو بیداوا گرچه هست کاری مشکل
دردی که من از عشق تو دارم حاصل — دل داند و من دانم و من دانم و دل

لطیفهٔ سادسه موسی علیه السلام در کوه طور صد هزار و بیست و اند هزار قدح سر بمهر از کلام ربانی بی واسطه گوش نوش کرد پس گفت ابلیس را که از زیر قدم موسی سر بیرون کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود ای موسی علیه السلام کسی که از قدمگاه او ابلیس بیرون آید او را این تمنای محال کی رسد لاجرم موسی علیه السلام گفت تبت الیک آری وصال ما را محمدی می باید صلی الله علیه وآله وسلم چه جای ابلیس بلکه جبرئیل ع اگوید لو دنوت انملة لاحترقت تا این شربت نوش تواند کرد و اگر او از روی ادب فرو خواباند که ما زاغ البصر وما طغی خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک **رباعی**

روزی که جمال دلبرم دیده شود — از فرق سرم تا بقدم دیده شود
تا من بهزار دیده در وی نگرم — آری بدو دیده دوست کی دیده شود

لطیفهٔ سابعه آن زمان که خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی علیه السلام بگذرانیدند موسی گفت که چه حکمت ست که جوان را بر پیر بگذرانند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باز نگریست و گفت یا موسی ع آنروز که خطاب لن ترانی شنیدی گفتی سبحانک تبت الیک در پناه سبحان گریختی سبحان ترا حمایت کرده از قهر ربانی رهانید اکنون کار این جوان بجائی رسیده که بهمان سبحان بقبضهٔ ید آیت عنان عنایت براق همت ما گرفته می برد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا **نظم**

هزاران عقل بر بادی که سبحان الذی اسری — حجاب از چشم بگشای که سبحان الذی اسری
نهی بر فرق جان تاجی بری دل المعراجی — چنان در لیلة الداجی که سبحان الذی اسری

لطیفهٔ ثامنه ای درویش حق سبحانه وتعالی دیدار بموسی کلیم علیه السلام چرا ننمود اهل اشارت میگویند که زیرا که دیدار ذخیرهٔ غیب بود برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و حق کسی بدیگری نتوان داد و مقررست که الخلة لابراهیم ع والکلام لموسی والرؤیة لمحمد علیهم السلام قال الله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان گفته اند که آن یتیم اشارت بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم است و مال کنایت از رویت یا موسی ما را عزیزیست که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشانیده ایم تا دولت وصال و سلطنت دیدار بر کمال خود را در ازل نامزد آن صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان شریف ترین خلعتها را بعزیزترین دوستان دهند تا طفیلیان بدولت وی از آن خوان نوالهٔ یابند و از آن پیالهٔ نوشند از ینجا بود که متقاضی الم تر الی ربک کحل بینائی بی بصر در دیدهٔ آن قرة العین کونین صلی الله علیه وآله وسلم در کشید پس تمامی امت در دیدهٔ همتش تعبیه ساختند تا چون او دید همه مشتاقان از دیدهٔ او دیدند

وانچه فقیر تو گفته با بن معنی نزدیک است — بان دیده همی دیده ببین جان فگار من
دو چشمم چار شد در ره که تا کی بنگرش والله — بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیار من
بکامم باده خود ریزی انا الحق خود برانگیزی — صدای این ندا آمد ز کوه و کوهسار من

لمؤلف الکتاب غفرله

حجاب جسم میگردد حجاب چهرهٔ جانم — چو برقع برفتد ناگه یکی گردد چهار من
در اول این گمان بردم که من جهر تو می ورزم — بگردد ار او بریزی خوشا این گیر و دار من
معین را کوه غم بر دل در اول سخت می آمد — بهر چشمی که می بیند در آئینه نگار من
تو آن بی پرده اش دیدن چو برخیزد غبار من — همو بیند همو داند همو گوید همو خواند
در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدار من — انا الحق از خدا آمد ولی بند آزما آمد
ولی شد کوه غم آخر حصار استوار من

لطیفهٔ تاسعه قال موسی ع الهی جعلت لی کلیما وجعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الکلیم والحبیب گفت موسی ع خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را حبیب فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی گفت کلیم آن باشد که آن کند که رضای ما دران باشد و حبیب کسی است که آن کنیم که رضای او دران باشد ای موسی کلیم کسی است که ما را دوست دارد و حبیب کسی است که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم کسی است که روزها روزه دارد و شبها تا صباح قیام نماید و چهل روز بدین طریقه بگذراند بعد از ان بطور سینا آید تا با من سخن گوید و حبیب کسی است که بفراش خود بفراغ خفته ما جبرئیل ع را الطلب او فرستیم و او را بیک طرفة العین بجناب خود حاضر گردانیم و او را بمرتبهٔ رسانیم که عقل هیچ یک از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد **لطیفهٔ عاشره** هم درین باب بشنو در شرح تعرف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی علیه السلام در شب معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بنام کرامت یاد کرد و اضافت معراج او بحضرت خود فرمود اسری بعبده و در معراج موسی ع او را بنام علامت یاد کرد و اضافت وی بوی نمود ولما جاء موسی لمیقاتنا اشارت فرمود که آن کس که بکل صفات و مجموع معانی خود بندگی ما بجا آورد آن بندهٔ ما محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم اینجا اسناد اسری بخود و اینجا نسبت جیب بموسی علیه السلام موسی را علیه السلام آینده گفت و مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را برده تا همه دانند که رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بانجا که رسیده بصفت حق سبحانه وتعالی بوده و آن بردن است نه بصفت خود و آن آوردن هست بصفت خود و دیگر انجا برده و آینده طالب ست و مطلوب آینده مرید ست و برده مراد و این ذاکر ست و آن مذکور و این محب است و آن محبوب آینده چون بیاید حاضر گردد و برده از بر بنده هرگز غائب نگردد آمدن صفت عام است و آوردن صفت خاص آنکه آید شاید که راه یابد و شاید که راه نیابد و هر که را برند ممکن نیست که راه نیابد **لطیفهٔ حادیه عشر** هم درین باب آنست که قرب موسی ع را یاد کرد موسی را البستود ولما جاء موسی لمیقاتنا قرب مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری و این دلیل بقاء موسی است در صفات موسی علیه السلام و دلیل فنای مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه وتعالی و از ین بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانکه حق سبحانه وتعالی فرمود و خر موسی صعقا و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم کل مقامات انبیا بدید و عجائب هفت آسمان و زمین و عظمت حق سبحانه دران مشاهده کرد و بهشت با کمال نعمت و لوح و قلم و قضا و قسمت اندروی بدید از جای نگسلید زیرا که موسی ع بصفت خود قایم بود لاجرم بیک نظر در کوه او را مغلوب ساخت و چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و صحبه وسلم بصفت حق بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد **مثنوی**

احمد مرسل که خرد خاک اوست
عالم تر دامن خشک از تو یافت
هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
ناف زمین نافه مشک از تو یافت
تازه ترین سنبل صحرای ناز
تاج خود و تخت خود آورد جهان
خاص ترین گوهر دریای راز
تخت زمین آمد و تاج آسمان

لطیفهٔ ثانیه عشر نقل است که چون موسی علیه السلام دیدار خواست جبرئیل علیه السلام بر بازکرده پیش او شد موسی گفت ای جبرئیل من دیدار میخواهم و تو بر من جلوه میدهی گفت ببین باین پر چه نوشته است نظر کرد دیده که نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت بعزت این کلمه لطرفة العینی از سدرة المنتهی بزمین می آیم اینچنین بندهٔ هنوز او را ندیده و تو میخواهی که پیش از وی به بینی یاد داری که روزی میهمانی کردی و هارون حاضر نبود تا خبر کردی ما نیز عزیزی در راه داریم و رحمت ما انتظار وی می برد تا مائدهٔ وصال در ضیافت خانه دع نفسک و تعال بنام او گسترانیم و صد هزار طفیلی خوار را ببرکت او بر خوان احسان بنشانیم **لطیفهٔ ثالثه عشر** حکمت چه بود که موسی علیه السلام بمیقات روز بردند و حبیب صلی الله علیه و آله و سلم بمعراج شب آوردند جواب آنست که موسی علیه السلام کلیم بود و خواجه صلی الله علیه و آله و سلم حبیب و بادشاهان بار عا یار روز سخن گویند و با حبیب شب راز در میان آرند یا چنان گوئیم که موسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صحف و الواح برد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح برد کسی که بسوال آید روز تا نوال یابد و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهدهٔ جمال یابد یا خود چنین گوئیم که اگر موسی علیه السلام را شب بردی قوم او هرگز باور نکردی با آنکه روز رفت از قوم هفتاد کس با خود ببرد از کبرای امت می گفتند که حتی نری الله جهرة و خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم بشب بردند علی الصباح در انجمن صحابه غلغلهٔ تصدیق و غلو تحسین بود بلکه از اسرار نهانی چندین نکته از اصحاب صفه می شنیدند که با یکدیگر می گفتند تا باین معنی فضل امت بر ان امت ظاهر گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقیق پذیرد یا خود چنین گوئیم که قوم موسی علیه السلام بدنیا آرام داشتند موسی علیه السلام از میان ایشان میرفت ایشان میدیدند و بی صبری می کردند و چون قوم محمد صلی الله علیه و آله و سلم اهل دنیا نبودند بی رسول خود در دنیا قرار نداشتند و رحمت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر تقاضای آن همی کرد که خود مشتاقند از میان قوم بیرون رود و همه آتشنه و مشتاق در بادیهٔ فراق بگذارند لاجرم در شبش بردند تا هیچ کس را خبر نشود که کی رفت و کی باز آمد **تمثیلی درین باب بشنو** پدر فرزندان سفری می کند تا مایحتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که اگر مشتاقند بیرون میرود در گریه و زاری و سوگواری در می آیند و همراهی او میخواهند آن پدر تدبیر چنین میکند که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل مایحتاج اولاد و ترتیب مرادات احفاد کرده بزودی باز میگردد تا هنوز ایشان در خواب باشند که پدر مهمات کفایت نموده بر سر بالین ایشان می آید و ایشان را از خواب بیدار میسازد و از برای هر یکی تحفه آورده بدست او میدهد تا اگر بعضی از خواب بیدار گشته بالم فراق پدر مبتلا شده باشند در نقل حلاوت تحفها مرارت فراق فراموش کنند همچنین محمد صلی الله علیه و آله و سلم امت را شب در خواب کرده عزیمت آستانه قدس الهی فرمود **مثنوی**

هلالی رفت بدری بود کامد
بیا پی باد هر دم آفرینی
چو لوبشنید از کرامت خلعت خاص
خلایق را برات شادی آورد
بیامد باز پس از کنج اخلاص
زده زخ نامهٔ آزادی آورد
گلی شد سرو قدی بود کامد
زمان بر جان چون او نازنینی

لطیفهٔ رابعه عشر در آنوقت که موسی علیه السلام از طور مراجعت نمود چندان شعاشع نور کلام الهی بر جبین او لایح گشته بود که هیچ کس را طاقت مشاهدهٔ آن نور نبود لاجرم برقع بر روی افگنده بود تا مانع نظر می شد و دیدهای

نظر آن خیره نگردد بعضی سوال می کنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی علیه السلام آن نوع ظهور کرده بود چه حکمت بود که در جبین خواجه صلی الله علیه و آله و سلم هیچ تغییر پدید نیامد و محتاج ببرقع نشد **جواب** آن است که کسی را که احیاناً حالی طاری شود اثر آن بالفور در وی ظاهر میشود فاما اگر کسی پیوسته بآنحال متصف بود او را چندانی تغییر پدید نیاید **نظیر این واقعه** لائمات مصر است در مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام همه بی شعور شدند و دستها بریدند و خبر نداشتند و زلیخا را در آن مشاهده هیچ تغییر حاصل نیامد زیرا که او پیوسته در حضور یوسف علیه السلام بود و آنها از غیبت بحضور آمده بودند تفاوت از اینجا پدید آمد اینجا نیز برهمان قیاس است والله اعلم **جواب دیگر** نور بر دو گونه بود نور ظاهری و باطنی و حق سبحانه و تعالی موسی علیه السلام را نور ظاهری پوشانید مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم نور باطن کرامت فرمود و این کرامت نظر بحال امت بود فان الظاهر للعوام والباطن للخواص **جواب دیگر** آنکه نور موسی علیه السلام خلعت بود مهمان را خلعت دهند و خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم دوست بود و دوست از دوست خواهد نه خلعت **جواب دیگر** آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک از آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت زیرا که از برای ایشان هدیه و عطیه قتل آورده بود که فاقتلوا انفسکم و همراه بهارون سپرده بود موسی علیه السلام چون آمد بشنیدن آن کافر یافت عیاذاً بالله لاجرم از ایشان محتجب گشت و خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم چون باز آمد از برای ما همه مغفرت و رحمت آورد و همه را چنان که گذاشته بود مومن و موحد یافت **جواب دیگر** آنکه موسی را علیه السلام غلظت در جبلت غالب بود و لهذا مامور باللین شد قوله تعالی فقولا له قولا لینا خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم تمام رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و لهذا امر بالغلظة واغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهت آن غلظت جبلی روی از قوم بپوشید و خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی گشاده میداشت که فبما رحمة من الله لنت لهم **رباعی**

ای رحمت عالمین که رحمت همه از تست
لطفی بکن و روی مگردان از ما
عصیان از ما چنان که رحمت از تست
چون هستی عاصیان همه از تست

لطیفهٔ خامسه عشر عیسی علیه السلام را بآسمان بردند همانجاش نگاه داشتند و خواجهٔ ما را باز فرستادند حکمت چه بود جواب آنست والله اعلم **نقل است** که در زمان یوسف علیه السلام قحط سال بود مصریان حبوب دانها را در خوشه گذاشتند تا هیچ خلل بدان راه نیابد فذروه فی سنبله در زمان سید عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم قحط سال ایمان و اسلام بود لاجرم دانهٔ یگانهٔ این سرور زمانه را صلی الله علیه و آله و سلم در میان خوشهٔ امت باقی گذاشت تا از دین قحط سال ضلال و ادبار بسلامت و خصب و رخا لطف و کرامت رسند **جواب دیگر** بجهت پاس خاطر امت بود که همه چون تن بودند و خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چون جان و تن بی جان را قدر و قیمتی نیست و جسم بی روح را بقائی و ثباتی نی بانوع دیگر تقریر کنیم قوم عیسی را در میان خود ندیدند تا در زمان حیات بصحبتش رسند لیکن این امت در زمان حیات بصحبت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مستسعد میگشتند و در وقت وفات بزیارتش مشرف می شوند و فضیلت زیارت کما قال علیه السلام من زارنی میتا فکانما زارنی حیا و جبت له شفاعتی **لطیفهٔ سادسته عشر** ارباب اشارت گفته اند که شش پیغمبر را شش معراج بوده است **معراج اول** بهشت معراج آدم علیه السلام بود و از معراج او تا به معراج خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم تفاوت بسیار بود از انجمله بعز تش بردند و بمذلتش بیرون آوردند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم بمقام قاب قوسین او ادنی بعز بردند و بعز آوردند

و دیگر آنکه چون آدم علیه السلام را از بهشت بدنیا آوردند ملائکه می گفتند غضوا ابصارکم چشمها بپوشید که شما را چشم بر عاصی نیفتد
و چون حبیب صلعم را باز بدنیا می فرستادند فرشتگان بر سر راه خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آمده دیده بدیدار او منور می ساختند
اذ یغشی السدرة ما یغشی دیگر آنکه چون آدم علیه السلام از معراج خود باز گشت رفیق او حوا و حیه و طاؤس و ابلیس بودند و چون
خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم باز گشت رفیق او جبرئیل ع و میکائیل و اسرافیل بودند علیهم السلام و دیگر آنکه چون آدم علیه السلام
بزمین فرود آمد آوازهٔ وعصیٰ آدم در عالم در انداختند و چون سید صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد آیت فرستادند که ورفعناه
مکانا علیا **معراج دوم** معراج ادریس بود علیه السلام قوله تعالی ورفعناه مکانا علیا ادریس علیه السلام را بآسمان بردند
بآسمان چهارم و بروایتی در آسمان ششم باز داشتند تا با ملائکه میگوید و از ملائکه می شنود خواجهٔ ما را از هفت آسمان گذرانیدند
و بمقام او ادنی رسانیدند تا با حق تعالی می گفت و از حق تعالی می شنید **معراج سوم** معراج خلیل الرحمن بود علیه السلام و آن
تا بآسمان دنیا بود قوله تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض اما خلیل علیه السلام آنجا هلاکت خواست از برای
امت خود تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام بر احوال خلائق اطلاع یافت شخصی را بمعصیتی مشغول دید
بتشدید دعا بهلاکت او کرد حق تعالی هلاکش کرد و دیگری را بعصیانی مبتلا دید آنرا نیز عظیم شمرده دعا بهلاکت کرد حق او را نیز بهلاک
گردانید و دیگری و دیگری نیز همچنین چون کرت چهارم دعا بهلاکت آن عاصی کرد خطاب آمد که رو یدیا ابراهیم دیگر دعا مکن ای
ابراهیم که مرا بندگان بسیارند که بمعاصی مبتلا اند و میشوند و من حلم می ورزم و هلاک شان نمی کنم تا بعد از ان توبه کنند و ایشان را
بیامرزم یا از نسل ایشان فرزندی صالحی بیرون آرم و ایشان را در کار او کنم یا از محض کرم خود ببخشم یا بقدر گناه ان ایشان عقوبت
کنم و بعد از ان بیامرزم و اگر بدعای تو بندگان را بگیرم یک کس نجات نیابد و لو یؤاخذ الله الناس بظلمهم **نقل است** که چون با خلیل
علیه السلام این خطاب آمد بجبرئیل علیه السلام امر آمد که انزل خلیلی قبل ان یهلک عبادی ای جبرئیل برو و خلیل ع مارا بمقام او باز
گردان پیش از ان که بندگان ما را بهلاک گرداند مر او را بگوی که خداوند تعالی میگوید که من هر روز با بندگان خود نظر می کنم و ایشان را
در معصیت می بینم و هلاک شان نمی کنم تو یکبار بر ایشان نظر افتاد هلاک شان گردانیدی القصه چون خلیل علیه السلام در معراج خود
هلاک امت طلبید و حبیب علیه الصلوٰة والسلام در معراج خود مغفرت و رحمت خواست غفرانک ربنا **معراج چهارم**
معراج موسیٰ بود علیه السلام و آن بکوه طور بود قوله تعالی ولما جاء موسیٰ لمیقاتنا اگر در معراج موسیٰ ع و فضل معراج محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم لطایف گذشت اما اینجا یک لطیفهٔ دیگر بشنو آورده اند که چون موسیٰ ع بمیقات می آمد هفتاد کس از اخیار قوم اختیار
فرمود و با خود بمیقات برد و ایشان گفتند که لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدای تعالی را ببینیم آشکارا این
گستاخی صاعقه ظاهر شد و آن هفتاد کس را بسوخت موسیٰ ع مناجات کرد که خداوندا این قوم مرا بسوختی خطاب آمد که ای موسیٰ ع هر که تو
اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم مواصلت را شاید و انها امت حبیب من باشند صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی وربک یخلق
ما یشاء و یختار و **بعضی بزرگان** چنین گفته اند که حق تعالی امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را آن روز برگزید که قرآن بمیراث بایشان داد
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا و این گروه را سه قسم گردانید فمنهم ظالم لنفسه الآیة قوم موسیٰ ع از زاهدان و عابدان
بودند چون گزیدهٔ موسیٰ بودند سوختن را شایستند فاخذتهم الصاعقة و امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گرچه عاصی و جافی بودند

چون

چون برگزیدهٔ حضرت خداوندی بودند همه مغفرت و رحمت را شایستند ان الله یغفر الذنوب جمیعا **القصه** حکمت در بردن
موسیٰ ع قوم خود را دو چیز گفته اند یکی آنکه امت او تصدیق او نمی کردند هفتاد گواه بایست گذرانید تا باور دارند بلکه هفتاد گواه
باورش نمیداشتند با وجود آنکه همراه بودند تا گفتند لن نؤمن لک و امت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بهنصد سال از معراج
او گذشته از دل و جان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مینمایند و زبان بتحسین او می کشایند دوم آنکه اسراری که با موسیٰ علیه السلام
در میان داشتند قوم او محرم بیت آن اسرار بود لاجرم ایشان را با خود برده بود اینجا هیچ کس را از ملک و فلک و جن و انس محرمیت نبود
لاجرم در ان اسرار نهانی منفرد بود که فاوحی الی عبده ما اوحی **معراج پنجم** معراج عیسیٰ علیه السلام بود تا بآسمان چهارم و چون
در دنیا زاهد بود با ملائکه یکسان گشت و همانجا بماند و همت را ضائع گذاشت اما جناب قدس الهی جل و علا آرام گرفت و خواجه
ما صلی الله علیه و آله و سلم بمیان امت باز آمده از برای ایشان خلعت رحمت و مغفرت آورده و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ع
معراج ششم معراج مصطفیٰ بود صلی الله علیه و آله و سلم به قاب قوسین او ادنی حاصل این بود **مثنوی**

کلی بردند زین دهلیزه پست ... بدان درگاه والا دست بر دست
قدم زنگ حدوث از جان او شست ... وجوب آلایش امکان او نشست
بدیده انچه از حد برون بود ... مپرس از ما ز کیفیت که چون بود
شنید آنکه کلامی نی به آواز ... معانی در معانی راز در راز
ز حرفش دست دل را کوته انگشت ... ز درکش گوش جان را باد در مشت
ز گفتن برترست و از شنیدن ... زبان زین گفت و گو باید بریدن
درین مشهد ز گویائی مزن دم ... سخن را ختم کن والله اعلم
مکانی یافت خالی از مکان نیز ... که تن محرم نبود آنجا و جان نیز
یکی ماند آنهم از نعت یکی پاک ... ز بسیاری برون و ز اندکی پاک
نگنجد بی نگنجد آنجا و نه چونی ... فرو بند از کمی لب و ز فزونی
نه آگاهی از دکام و زبان را ... نه راهی بدان نطق و بیان را
لباس فهم بر بالای او تنگ ... سمند عقل در صحرای او لنگ
منه جامی ز حد خود برون پای ... و زین دریای جانفرسا برون آی

لطیفهٔ سابعة عشر ای درویش در اسرار کریمهٔ ما زاغ البصر و ما طغیٰ لطیفهٔ چند بشنو و گوش هوش بمن دار موسیٰ علیه السلام
عاشق و شیفتهٔ جمال بود و شراب انی انا الله از جام و کلم الله نوش کرده خواست که در بزم باقی جمال ساقی مشاهده نماید ندا بر کشید
رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که ولکن انظر الی الجبل چون موسیٰ علیه السلام بکوه نگاه کرد تحقیق معنی لن ترانی مشاهده او افتاد
یعنی ای موسیٰ ع اگر بسر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما هرگز التفات ننمودی عاشق صادق محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که خزائن
ملک و ملکوت و دفائن غیب و شهادت بروی عرض کردیم بگوشهٔ چشم ملتفت آن نشد ما زاغ البصر و ما طغیٰ **بیت** دیده را دیدار و
جان را لاغ بس ع ور نبی او دیده را ما زاغ بس ع **حکایتی** درین باب **استماع نمای** آورده اند که جوانی زیبا روئی براهی
میگذشت اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب نظر برفت درویش در عقب دلبر روان شد آن محبوب ماه رخسار
کبک رفتار باز پس نگریست درویش را دید در عقب او می آید احوال بپرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافت و متاع
صبر و آرام از گنجینهٔ خانهٔ دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید گفت خادمی هست مرا در عقب
می رسد که مرا و را جمال بر کمال است اگر میخواهی در وی نگاه کن درویش باز پس نگریست محبوب طپانچه بر روی درویش زد و از ساحت
وصال محرومش گردانید از وی پرسیدند که چرا چنین کردی گفت اگر او در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی **رباعی**

تا دیده ز غیر دوست برهم نهی　　برزخم فراق خویش مرهم نهی
پا در حرم وصال یکدم ننهی　　تا جان ندهی در غم وسر ننهی

لطیفهٔ ثامنه عشر نقل است که شیخ فخر الدین گورستانی قدس سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام طهوری نوشید بامداد بعد از خواندن اوراد بر سفرهٔ شیخ سلمان حدادی روح الله روحه نان و مویز حاضر کردند شیخ فخر الدین تناول نمی فرمود شیخ سلمان بگوش او گفت کسی که در ساق عرش مجید می طهور نوشد بنان و مویز با چه التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم که در میکدهٔ قاب قوسین از دست ساقی باقی لاتتخذوا الٰهین اثنین جام تجلیات ذاتی وصفاتی نوشیده باشد بنان ریزهٔ دنیا و سبزه زار عقبی کی التفات کند که ما زاغ البصر وما طغی **نظم**

بر طور همت ار نه هند جواب خویش　　ترک سوال گیر و ز دیدار درگذر
ای دل از این جهان دل آزار درگذر　　این نه نشیمن قدس ست جای تو
در تنگنای گنبد دوار درگذر　　زین آشیان چو جعفر طیار درگذر

آری ای درویش هرچه در غیب و شهادت بود همه را بخواجه صلی الله علیه وآله وسلم نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست **مصرعه** تو میدانی که زین مقصود من چیست **مثنوی**

گر درین عالم کمان را زاغ بود　　جفت طاق او محقق او فتاد
آن کمان از زاغ از ما زاغ بود　　جفت با خود طاق با حق او فتاد
در کمان ابروی ایشان بنگر نخست　　قاب قوسین از عدد آمد پدید
تا شود زان قاب قوسینت درست　　طاق ابروی ایشان ز حد آمد پدید

لطیفهٔ تاسعه عشر در تحقیق ما زاغ البصر محققان صوفیه اشارت غریبه نموده اند چنانچه ظرف عبارت از ادای آن مضیق هست مجمل از آن مفصل آنکه شیخ المشایخ شهاب الدین قدس سره در عوارف المعارف آورده که نفس و قلب و روح آن سرمایهٔ کنوز فتوح صلی الله علیه وآله وسلم در حین استفاضهٔ فیضان انوار شهود متفق بودند اما آنچه از مورد خاص سمت اختصاص یافت بر ایشان در مقام قاب قوسین او دگشت روح با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون نفس با ایشان خواست درین امر مشارکت نماید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم نفس را در مطاوی انکسار بقیود افتقار مربوط گردانید ما زاغ البصر عبارت از آن است تا قدم بر بساط انبساط ننهد وما طغی عبارت از آن ست آری طغیان از خواص نفس است در حین استغنا کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و ازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از مواهب وجبه مطالب قلبیه استراق سمع نمود بر بساط و انبساط طاغی گشت و از حد خویش تجاوز نمود رب ارنی انظر الیک لاجرم از هوای فضای ولدینا مزید ممنوع بر لن ترانی گشت چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم نفس را بقیود افتقار مقید ساخت و در محبس انکسار مربوط گردانید در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب مزید بر روی او مسدود گشت قل رب زدنی علما و باین معنی فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهما السلام قال الشیخ سهل بن عبد الله التستری قدس سره العزیز لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی المشاهدة نفسه ولا الی مشاهدتها وانما کان مشاهد الکلیة لربه شاهدا لما یظهر علیه من الصفات التی اوجبت له الثبوت فی ذلک المقام و درین تحقیقات زیادت برین هست و بعضی از آن در عوارف مذکور است رجوع بآنجا باید کرد **لطیفهٔ عشرین** در آیت یا درایت ما زاغ البصر وما طغی از رقم قلم مشکین عنبر آگین معین مسکین بر بیاض صفحهٔ کافور آئین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن و فنون لطایف معتبره و جنود معارف مقرره را مشایعه نمای و زبان به تحسین معین مسکین بکشای ای درویش دران شب قرب و کرامت که دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ آفاق فرو گذاشت و دبیر تدبیر خط سیاه چون قیر بر لوح لاجوردی پیکر فلک بر کشید القصه شبی و چه شبی

شبی کاسمان مجلس افروز کرد　　شب از روشنی دعوی روز کرد
محمد که سلطان این مهد بود　　ز چندین خلیفه ولیعهد بود

سر ناقه

سر ناقه در بیت اقصا گشاد　　ز ناف زمین سر باقصی نهاد
دل از کار این حجره پرداخته　　بنه حجرهٔ آسمان تاخته
شده زان جهان افلاکیان خاک او　　زده دست هر یک بفتراک او
ز بند جهان داد خود را خلاص　　بمعشر گه عرشیان گشت خاص
برون جسته از گنبد چاربند　　فرس رانده بر هفت چرخ بلند

القصه هر یک از ارکان مکونات خود را در نظر انور رسول صلی الله علیه وآله وسلم جلوه میدادند و مرتبهٔ خود می نهادند تا شاید که منظور نظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردند فاما انور رسول صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتی وصفاتی نظر بآنها نیفتاد و گوشهٔ چشم بجانب ایشان نگشاد که ما زاغ البصر وما طغی و تفصیل این اجمال و ترتیب این مقال در رساله شرائف الاوقات در مجلس معراجیه مبسوط مبین گشته و در اینجا موجزی از آن در عرصهٔ بیان در می آید ای درویش اول زمین زبان بتحسین در ذکر نعوت کمال و صفات جمال خود بگشاد و با فتخار و استظهار خود را این اشارت داده گفت معدن اقوات حیوانات منم مطلع انوار و ازهار نباتات منم پرورندهٔ نهال اطفال فواکه در نهاد اشجار منم صدف جواهر زواهر قالب ابرار منم فراش لطف ترتیب فرش تشریف والارض فرشناها فنعم الماهدون بر بساط انبساط من گسترانیده و نقاش عنایت الوهیت صور موزون و نقوش بوقلمون بر لوح بارور من طرح انداخته آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناسب والسماء بنیناها باید من می تمایم مسکن سکان صوامع جوامع عالم کن فیکون منم چنانچه نعم وفی السماء رزقکم وما توعدون منم شاه ماه و عروس خورشید در جلوه گاه و جمع الشمس والقمر بر تخت بخت من جلوه می کنند مشاطه حکمت الوهیت گلغونه زینت و زیناها للناظرین بر رخسارهٔ عروس ابکار حجلهٔ اسرار من بر کشند کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات والارض بر دوش منقوش من انداخته اند بروج باعروج والسماء ذات البروج در ذات بی مثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینهٔ اسرار عشق و محبت منم سکینهٔ ارواح اهل معرفت منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکمت لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم از تحرف شبهات محفوظ منم لوامع اسرار قدسی منم قلم گفت رازدار قدم و صاحب اسرار علم بالقلم منم علم قسم ن والقلم بر طلایه لشکر وسیع پیکر من بر کشیده اند مامور دستور الکتب منم منظور نظرات بی حجب منم خطوا فرخط علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع الشان من رقم بر کشیده اند عرش گفت قلادهٔ تمجید در جید مجید من افگنده اند و ردای استوی از رحمت رحمانی بر قامت استقامت من انداخته اند قبلهٔ دعوات نیازمندان منم محراب مناجات درویشان منم آشیانهٔ طیار ارواح مقربان منم هرچه در حیطهٔ آفرینش خلعت وجود ش پوشانیده اند و جرعهٔ جود ش نوشانیده اند مجموع سر بر قدم من دارند و دست نیاز بخوان الاو نعم و مائدهٔ جود و کرم من دراز می کنند خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ما را بنده ایست برگزیده و محبوبیست پسندیده که این همه عظمت و احتشام شما در جنب حشمت و احترام او ذره باشد در پرتو آفتاب نور افشان یا چون قطره باشد در برابر دریای بی پایان ارکان ممالک و ملکوت از جناب حضرت عزت و جبروت مسئالت نمودند که الٰهی چه شود که تارک علم و وجود ما را بقدم کرم و جود وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی مسئالت ایشان مقرون باجابت گردانید و خیمهٔ اقبال و شادروان عز و جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را بر بام هفت شام اجرام بر کشید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم دامن همت از تارک کونین در کشید و آستین نهمت از نقود عالمین بر افشاند ساکنان خطائر قدس گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه شود که در اقطار و اکناف آفاق ما بر سبیل اتفاق نظری اندازی تا کار عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها همه اقطاع امتان من اند سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در اقطاع چاکران نظر کردن ما از همت عالی نباید گفتند باری در ملکوت عالم بالا و صوامع ملاء اعلی انگر

فرمود که آن تماشاگاه پدر من بوده است و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و حلیله جلیله که منظور نظر پدر بوده باشد پسر ادیده الفت بی کلفت از وی بر باید دوختن گفتند در ماه نگر که یکی از زینهای اوست اصل در تقلیب قمرین اوست در شب بر لعب قایم مقام آفتاب اوست فذلک لتعلموا عدد السنین والحساب اوست دفتر اعمال امت من است یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس جائی که مشاهدهٔ جمال دلبر باشند بمحاسبهٔ اعمال چکار پردازم واین ماه در وقت کمال داستان خوان جمال خوبان است و در وقت که هلال است انگشت نمای حال عاشقان آنجا که بر آسمان عرفان چون ماه شب چهارده در جلوه درآیم که طرد بهر یک از خادمان امتان ما ستاره واره اه نجات بعصات جنات نمایند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و بیک اشارت انگشت که باین ماه باجاه نمایم خلعت نور دهر بارگاه ظهور بر قد و قامت وی منشق گردانم که اقتربت الساعة وانشق القمر چرا در جمال عاشقان خود ننگرم که فردا پرتو نور روی ایشان سقف جنان را منور گرداند که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمان است سراج وهاج این قطر رفیع الشان قندیل شعاع در طاق بقاع فلک فیروزه هر روزه وی افروخته عود بی دود نور در مجامیر ظهور در عروسی سرای جهان پر غرور به آتش لمعان او سوخته در وی نگاهی کن فرمود که ما چاکران داریم که آنروز که فراشان قضا بمقراض فنا سر این شمع زرین لگن بردارند و بط سیمین خورشید را که بر روی دریای فلک روان است لقمهٔ نهنگ گردانند که اذا الشمس کورت مشعلهٔ ایشان چنان فروزند که اهل عرصات از نور سرور ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم گفتند درین آسمان زبرجدی پیکر واین ایوان لاجوردی منظر نظری انداز که دریای جواهر زواهر نورست قلعهٔ حصینهٔ ملائکه و سور قصور رضوان و حور است پرکار پرکار برمراکز کرات بساط عالم خاک دوار است سفینهٔ سکینهٔ لؤلؤ بار گوهر نثار بر روی دریای پرموج اوج سیار است فرمود که اگرچه این ورق کبود و طبق محدود نامهٔ الیست که دبیر تقدیر بخانهٔ تدبیر حروف الوف کواکب بر روی تصویر فرموده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما این نامه را خواهند در نوشت که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب با سوختگان داریم که آنروز نامهٔ ایشان خواهیم گسترد که و نخرج لهم یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا گفتند که باری در بهشت نگر که بوستان سرای دوستان است و موعد لقای مشتاقان است و زر بازار عاشقان است منزل و قرارگاه صادقان است منبع چشمهٔ رحیق و شراب سلسبیل است مطلع انوار تحقیق و اسرار حسبی الله و نعم الوکیل است قصر بی قصور لعل و در و مروارید است مشاهدهٔ معنی نهانی و نحن اقرب الیه من حبل الورید است طعامهای ولکم فیها ماتشتهی انفسکم که نوالهٔ مشتاقان است آنجاست وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة آنجا ببینی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة آنجا مشاهده نمائی فرمود بلی چنین است اما من صبر دارم که تا این بهشت را سلسله در گردن باستقبال خاکساران امت من آرند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید گفتند نظر بعرش الرحمن که سقف جنان است باندازِ نگاه خاطر ساعتی بجانب او پرداز که مستوی رحمت الهی عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرش است گشتنگاه دلهای سرمستان عرش است تماشاگاه جانهای حق پرستان عرش است اقرب الاجسام الی الملکوت عرش است انسب الاشیاء الی الجبروت عرش است فرمود بلی اما عرش با آن عظمت از صلابت یکی از ملازمان من لرزه و اضطراب براندام می افتد که اهتز العرش لموت سعد بن معاذ تحمل مقام از کجا دارد که بحجر و فراقی که بسبب طلاقی درمیان و دیار از خاکساران امت من افتد بر خود لرزیدن گیرد که ان الطلاق یهتز به عرش الرحمن تحمل وصال و ملاقات من چگونه تواند داشتن بلکه چون یتیمی در گوشهٔ از ادبار خویش بگرید عرش مجید بلرزد واهتز العرش ببکاء الیتیم قلادهٔ جید مجید عرش کجا طاقت این در یتیم تواند داشت گفتند پس در چه نگری

گفت

گفت در جمال صنع اوی نگرم و در کمال قدرت او می بینم که نطفه بودم از اثر تربیت وی تحفه گشتم علقه بودم حد گشتم جنین بودم جنین گشتم امی ناخوانده بودم عارف داننده گشتم پسر عبدالله بودم محمد رسول الله گشتم صلی الله علیه و آله وسلم امروز در عالم فنا و جهان عنا این همه فضل و اکرام بمن ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا آیم و در مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود رایت شفاعت رایت اشفع تشفع بدست من دهند و وعدهٔ با مژده و عطای بارجای و لسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسانند هر کرا داغ متابعت خویش در دل و جان بینم در ظل رأفت و سایهٔ شفاعت خودش بنشانم و از چنگ نهنگ سرهنگ آتش سرکش برزخ و دوزخ برهانم و بمقتضای مرصد اعلاء و مصعد معهد جوار حق سبحانه و تعالی برسانم **قال مؤلف الکتاب خطابا بالنبیه محمد صلی الله علیه و آله وسلم**

ای شمع سراچهٔ الهی / خورشید سپهر پادشاهی
از شرع تو گشته برخ روح / ابواب مکاشفات مفتوح
بی واسطهات خدا مربی / برخوان ابیت عند ربی
از نار تو گلرخان این باغ / برچهره نهاده داغ مازاغ
در مسند عز قاب قوسین / خاک قدم تو بوده کونین
در مظهر هستی تو دیدم / آن حسن که هم ز تو شنیدم
یک پردهٔ عیسوی برافتاد / ترسا بخدائیش نشان داد
در پرده نهفته ئی جمالی / کو رانبود جز او مثالی

ای مسند تو فراز انجم / در شرع تو طبع کرده ده گم
هر ذره ز پرتو وجودت / داده خبری ز نور جودت
عشقت چو براق همت انگیخت / در راه ادب کاب گسیخت
بر ذروهٔ تارک ملائک / قدرت زده پایهٔ ارائک
بنمود چو برقعت برافگند / زآئینهٔ ذات تو خداوند
در عرصهٔ انکشاف معنی / بگشاده لبت زبان بدعوی
هفتاد هزار پرده داری / هر پرده هزار پرده داری
بیچاره معین کمین علامت / از دیدهٔ دل کند سلامت

وظیفهٔ رابعه در اشارات معراجیه و تعبیر از آن اشارات بدو طریقه مبین میگردد طریقهٔ اول معراج

معراج خاص اولیا است و طریقهٔ ثانیه معراج عام مومنان اما معراج خاص که بسلوک مقامات طریقت بسر حد عالم حقیقت رسیده اند ای درویش حضرت جلال احدیت جل و علا حبیب خود را صلی الله علیه و آله وسلم چون بدولت عروج باطباق سموات مشرف گردانید و باین کرامتش از سائر انبیاء علیهم السلام ممتاز ساخت مقرر است که هرچه بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم انعام فرموده امت او را نیز از آن بهره کرامت فرموده است و ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نمودار معراج انبیاست صلی الله علیه و آله وسلم چنین فرموده اند که معراجیست اولیا را و آن عبارت از عقل است و مر این معراج را دو عضاده است که عبارت از خوف و رجاست و درجات دارد که عبارت از طاعات و عبادات است و جانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الهی رسیده فاما اولیا را بآن عروج ممکن نیست و اکمل انبیا را علیهم السلام بعد از طهارت میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم را تا شق صدر نکردند و دل مبارکش را بآب رحمت نشستند و از نور ایمان پاک نکردند بمعراج سموات نبردند در خبر است که چون حق سبحانه و تعالی بنده را بوصال قرب مشرف گرداند و در القضایا و صنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طلب ثابت قدم بود و از سنن استقامت انحراف ننموده از طاعات و عبادات خود کم نکرده بلکه بر آن افزوده خدای تعالی فرماید که ای ملائکه شما را گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران نویسیم بعد از آن فرماید که ای ملائکه مترصد احوال این بنده باشید و ببینید که در طاعت و عبادت

خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت ملول میشود یا نی اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق سبحانه و تعالی فرماید که
هذا عبد تیعرض بالمزید این بنده هست که مزید دولت و مزید عظیمت می طلبد شما گواه گرفتم که او را امداد او وصل گردانم چون بنده
سلوک تحقیق لازم گیرد و مدتی بران ثبات و استقامت ورزد حق سبحانه و تعالی رسول توفیق را بران سالک طریق تحقیق
فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از ان دلش را سکین قطع تعلق از غیر بشکافد و بآب عنایتش مطهر گرداند و از ایمان و
سکینه و ایقان و طمانینه اش مملو گرداند بعد از ان بر براق رشدش نشاند و در طریق تحقیق بقوت تیسیر ش سلوک فرماید تا بر مثال برق
خاطف سرعت سیر نموده قطع منازل کند اما در راه بوسواس نفس و تزئینات شیطان او را می آزماید چنانچه خواجه صلی الله علیه و
آله وسلم را در راه شام بداعی یهود و نصاری و دعوت دنیا و امثال آن امتحان فرمودند و بزرگان گفته اند که ان وسواسهای نفسانی
و تزئینات شیطانی که در دل سالک القا می کند که هوا سرد است و از خوابگاه گرم برخاستن و طهارت کردن و نماز سحر گذاردن بر تو فرض
نیست و بترک آن ماخوذ نی از نیها وصول بدرجات جنت ممکن نی و حق سبحانه و تعالی به بندگان آسانی خواسته که یرید الله بکم الیسر و
دیگر فرموده و جعل لکم الیل لتسکنوا فیه و امثال این همه از تسویلات نفس و تخیلات شیطان است چون سالک باین تسویلات
التفات ننموده و روی از توجه بیت المقدس تقید نگرداند و خواجه صلی الله علیه و آله وسلم در نماز ثنا و حمد و دعا مبادرت نمود آن هنگام
حضرت عزت جل و علا بکمال کرم بنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل وار بشرف بنده می فرستد تا دل او را بر جناح نور نشانده در
فضای هوای عالم معنی در طیران در آرد آنگاه آسمان حجاب نفس او را پیش آید رسول فکرت که حال دل سالک است استفتاح نموده از ین
آسمانش در گذرانند و بملکوتش بر آورد و علامات جبروت مشاهده کند و عجائب آن عالم بروی عرض کنند و ارواح اولیا و انبیا باستقبال او
آیند و هر یکی او را بنوعی بشارتی میسر گردانند و باکرام الهی جل و علا و امتیاز از سائر خلائق تعجیها نمایند بعد از ان مقامش بگذرانند
تا آسمان حجاب دنیا مر او را پیش آید رسول فکرت استفتاح دل سالک را از ان حجاب بگذرانند در ملکوت در آرد و از غرائب و عجائب
آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کنند که ما تقدم بروی فراموش گردد چون از انجاش بگذرانند آسمان چهارم خلق پیش آید بر طریقه ماضی
نیز از انجا بگذرد آسمان پنجم اعمال صالحه پیش آید چون نماز روزه و امثال آن چون از انجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید
چون از ان بگذرد هفتم حجاب بهشت پیش آید چنانچه خواجه انبیا را علیهم السلام در اطباق سموات هر یکی را در مقام خاص و قدر رتبه او مشاهده
فرموده همچنین قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب که مبین شد متوقف بیند که از ان مقام در گذشتن نتوانند
چنانچه ابراهیم خلیل علیه السلام را در آسمان هفتم که اعلا درجات انبیا را ما تقدم است علیهم السلام متوقف بود از لوای حجب ترقی نمود ولی
کاملی باید که دست رد لا احب الآفلین بر جبین مخدثات نهد و بمدد یقین و لیکون من الموقنین از حجابهای نفس و شیطان و دنیا و مثل آنها
در گذرد فاما کو عارفی عاشقی صادقی محققی که محمد وار صلی الله علیه و آله وسلم از اطباق سموات تمام بگذرد و از سدرة المنتهی که عبارت است
از منتهای فکرت صافی ترقی کند و انچه فهم و ادراک مخلوق بآنجا تواند رسید از انجا در گذرد و رسول فکرت که قایم مقام جبرئیل ع است
هم انجا بماند و دیگر از انجا گذشتن نتواند آنگاه سالک بسلطان حق مکاشف گردد و دران مشاهده سلوک قوی شود و بقوت سر در
میدان خاص در طیران در آید و بعرش مجید که عبارت از تجلی صفات است برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هر چه متعلقات
بشریت است همه را آنجا متلاشی و مضمحل بیند آنگاه سلطان هیبت برو مکشوف شود و سر نیز از ان طیران باز ماند و از خود فانی در

فضاء

در فضای عرش مرده بیفتد آنجا باشد که بنظر فیض الهی جل و علا منظور گشته بخطاب ادن منی سر سرّی زنده گردد و بلذت خداوندی سرّ ارده
عزت باریابد و حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف گردد از مطلع صفات که آئینهٔ ذات است نور تجلی ظاهر گردد
واز درون جان عارف این معنی سر زند

غزل

صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینم — بهر چه می نگرم جز خدا نمی بینم
بهر بلا که بخواهی بیاز مای مرا ۲ — که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم ۲
بهر طرف که مرا می کشی بحمد الله — که خویشتن راز تو یکدم جدا نمی بینم
زمن مپرس که آن ماه را کجا دیدی — چو من ز جای برفتم بجا نمی بینم ۲
زمن بهر چه کنی یاد رهنمیم حقا — که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم
عروج جان معینی بر اوج او ادنی — بجز متابعت مصطفی نمی بینم ۲

حاصل ای درویش آنجا که مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم
بدان تشریف فرموده دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و چندان شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که تمام خود را فراموش
کند و دران استغراق باین ترانه گویا گردد چنانچه فقیر گوید

لمؤلف الکتاب

شراب ساقی ما مستی از جای دگر دارد ۲ — که از یک قطره مستان را ز عالم بیخبر دارد
نه از جام است این مستی نه از خم و نه از باده — ولی از چاشنی گوئی بر آن لبها گذر دارد ۲
ببرده عقل و دین از سر دل ما نده بجان در بر — اگر آن ساقی دلبر نقاب از رو بر دارد
سوی جنت همی خواند مرا واعظ چه پندارد — که عاشق جز در معشوق خود جای دگر دارد ۲
کجا از مقعد صدقش بجنت سر فرود آرد — کسی کاندر مقر عز جانان مستقر دارد

بعد از ان که بدولت وصال و سعادت اتصال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از میخانهٔ محبت از دست ساقی عزت در کشد باین
خطاب مخاطب گردد هل استحق من عبادی عنی ان یغفلوا عنی لو عرفوا بالذی یفوتهم عنی لیتقطعت اکبادهم مرة یعنی هیچ سزاوار است که بندگان
طرفة العینی از من غافل باشند اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطهٔ غفلت فوت میشود هر آئینه جگرهای ایشان پاره پاره گردد

مثنوی

در طلب زان می نمائی کاهلی — گر ز فرخ حسن آن مه غافلی
هر که یکبار اندر آن رو بنگریست — لذت عیش و طرب داند که چیست
چون تو محرومی از ان عیش و طرب — وا کشیدی پای از کوی طلب
گر ز دست ساقی ما می خوری — روی ساقی بینی و جان پروری
در نیابی از وصال او خبر ۲ — دل شود بریان و خون گردد جگر

بعد از ان که دل عارف ازین معراج معنوی باز گردد با جائزهٔ قبول
و خلعت بها و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار مشغول
رزقنا الله بفضله و کرمه ما یحب و یرضی و من یفعل ما یشاء

قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی

باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم ۲ — شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم
من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم ۲ — دامش بدیدم ناگهی در وی گرفتار آمدم
من نور پاکم ای پسر نه آب و خاکم مختصر ۲ — انجا بیا با ما ببین کاینجا سبکسار آمدم ۲
یارم ببازار آمده چالاک و عیار آمده — ورنه ببازارم چکار او را خریدار آمدم ۲

طریقهٔ ثانیه معراج سالکان

سالک شریعت است که بمقتضای الصلوة معراج المؤمن بعالم حقیقت برده اند و این معراجی است که عوام و خواص ازین امت بحسب استعداد
بدرجهٔ اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده و جعلت قرة عینی فی الصلوة امام الائمة کاشف الغمة حجة الله
فی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره العزیز در تفسیر تقریر این معنی فرموده مضمونش آنکه چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم از جناب
قدس مراجعت می فرمود گفت من این نصیب امتی من هذا الشرف ازین دولت و سعادت که بآن مستسعد گشتم نصیب امت من چه
خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة نماز جماعت معراج امت است حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون باین عالم نزول فرمود

یاران را چنین خبر داد که الصلوٰة معراج المؤمن و امام میفر باید که نماز جامع است هر معراج روحانی و جسمانی را زیرا که مشتمل است بر افعال
که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکاری که تعلق بقلب دارد و بیان این معراج چنان است که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عزیمت آن سفر
مبارک مصمم گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر برای
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آب آورد و انچنان بود که رضوان را فرمود تا دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر و طشتی از زمرد اخضر مشتمل
بر چهار ضلع مرصع بگوهر که شعاع آن لمعان آسمان رسیده حاضر آورد و همچنین چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در معهد مناجات برای طاعت
الهی نهد ظاهر را با آب مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شرع مبین است و چون قصد طهارت کند حضرت جلال احدیت جل ذکره
رفیق آن بنده گردد و رضوان الهی جل و علا دو ابریق خوف و رجا از کوثر ایمان و عرفانش مملو گردانیده بآن مصلی نماز نیاز کرم نماید و بعد از ان
طشتی از علم که مر آنرا چهار ضلع است یکی علم افعال و دیگری علم صفات و دیگری علم اسما و دیگری علم ذات و هر ضلعی ازین اضلاع مکلل بگوهر مخصوص
اند مثلاً افعال بگوهر توحید و صفات بجوهر وحدانیت و اسما باحدیت و ذات بغیب هویت بآن همراه کرده چون مر مصلی را طهارت
ظاهر و باطن میسر گردد از برای او براق محبت بزین مودت تزئین داده پیش کشند که مر آن براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق
که بقدم اول از کونین در میگذرد تا او را بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب خود رساند تا از درون جان ندائی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض بعد از ان چنانچه بمقدار توجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجناب قدس اطلاع باثار عظمت و قدرت
الهی جل ذکره چنانچه میسر گشته بود که جمیع مکونات را از ملکیات و ملکوتیات در تجلی عظمت کبریائی او مضمحل دیده بنده باید که بنظر عقل در کل
اشیا تامل نماید و از انواع نباتات و معادن و حیوانات از انسان و غیر آن بر اندیشد و تلافی بحر و بر و سکان آنها روی آرد
بعد از ان توجه بعالم بالا کند از آسمانها و طوائف ملائکه تا بسدره و سکان آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام
عالم ارواح از ارضیه و سماویه ملک و ملکوت غیب و شهادت در حیطه نظر همت در آرد و پرتو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن گمارد تا همه را چون
ستاره در ضوء آفتاب نابود بیند از دو از روی تحقیق و یقین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد از ان بندی از هر دو دست بر سر حد عالم
سفلی و علوی که نمود از ان در عالم صغیر که عبارت از وجود آدمی است و نقطه گاه دل افتاده است بر بندد تا مشوشات لطائف روحانی
تعرض نتواند رسانید نقل است که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم قدم از صخره بیت المقدس برداشت و بر معراج نهاد بنده مصلی بعد از
تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهد و کلمه سبحانک اللهم و بحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی علیه السلام همین کلمه بود که فتلقی آدم من ربه کلمات در بارهٔ
این کلمه آمده بلکه معراج ملائکه مقدس نیز همین بوده فسبح بحمد ربک بعد از ان که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم قدم بر اطباق سموات نهاد و هر هفت
طبقه را از دل و تصرف شیطان محفوظ دید که وحفظنا من کل شیطان مارد همچنین مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد و خواهد اطوار
هفت گانه دل را که نمودار اطباق سموات سبع است از مکائد شیطان و وساوس آن پاک دارد زبان بگفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بگشاید بعد از انکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت و به هشت بهشت رسید و هر یک از ابواب ثمانیه را مفتاحی دید مفتاح باب اول معرفت
بود دوم ذکر سوم شکر چهارم رجا پنجم خوف ششم اخلاص هفتم دعا هشتم اقتدا همچنین بنده مصلی اطباق سموات قلب را طی کرده به بهشت
مکاشفه میرسد مر آنرا هشت در می بیند و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اول در بهشت که باب المعرفت است بکلید معرفت و مفتاح
ایمان می کشاید و در دوم که باب الذکر است بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم باز می کند و سوم را بمفتاح الحمد لله رب العالمین فتح می نماید و باب الرجا را

که در چهارم است به الرحمن الرحیم و باب الخوف که در پنجم است بمالک یوم الدین و بعد از ان باب الاخلاص را بکلمه ایاک نعبد و ایاک نستعین
می کشاید و باب الدعا را بکلمه اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می سازد و باب الاقتدا را که در هشتم است به بند کشای صراط الذین انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم ولا الضالین کشاده می گرداند و هو المراد قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از ان جان مصلی بفرمان
فاقرؤا ما تیسر من القرآن محمد وار صلی الله علیه و آله و سلم در بساتین سور قرآنی سیر میکند مثل سیر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باغستان جنان
بعد از ان که سیر خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بر بساتین جنات افتاد تا میل دل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تصرف نکند بنور تجلیش مشغول
گردانید همچنین مصلی را بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای اذا تجلی الله لشیء خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتذار
بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم ورد زبان می سازد بزرگان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم ناظر آثار شد و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از انکه مصلی نماز نیاز خود را بتواضع رکوع عرض کرد از جناب
عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامتش قرار میدهد تا شکرانه نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان
بحمد خداوندی می کشاید و بقبول حمد خود می نازد که سمع الله لمن حمده بعد از ان که حمد بسجود و اصل گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد
کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است مستدعی
زیادتی در خشوع لاجرم بنده در برابر آن سجود میکند که نهایت خشوع و تذلل است چنانچه در برابر تجلی فعلی رکوع می گردد و در همین معنی بود که
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک و چون سر از سجود بر می آرد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات است وارد
میشود و این تجلی کنایت است از ان قرب که ثمرهٔ شجرهٔ خضوع و مکنت است و متفرع بر سجدهٔ اول چنانچه فرمود که واسجد واقترب
و این بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه الیست و آن انست که چون میان تجلی صفاتی و افعالی تفاوتی
بود بجهت ابتنای فعل از صفت که متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع آمد و دیگری سجود شد اما چون ذات و
صفات را از یکدیگر امتیاز نبود بظاهر این تجلی ممتاز نگشت هر دو سجده یک رنگ آمدند و هر دو تواضع بر نهج واحد مودی گشتند
فاما تفاوت بینهما بحسب معنی بسیار است که اسرار آن در وقت کشف و عیان ظاهر شود چنانچه در اشارت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که اعوذ بک منک هر دو خطاب بر یک منوال آمد اما بحسب معنی تفاوت کاف خطاب بک تا کاف خطاب منک از اعلی
علیین تا اسفل السافلین است بعد از ان معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روح را و هم جسد را بود و در نماز دو رکعت مفروض
آمد تا رکعت اولی معراج اجسام افتاد و رکعت ثانی معراج ارواح و اشباح جلوس در وساده لازم است و ثنای الهی واجب چنانچه
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مقام دنی فتدلی به ثنای حق سبحانه و تعالی مبادرت نمود و ثنای معروض گردانید که هیچ کس نگفته بود
که التحیات لله والصلوٰت والطیبات بنده هم بآن ثنا مامور شد و چون افتتاح این ابواب مغلقه و تصاعد بدین درجات متعالیه
منوط به تشرف قدوم محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم میسر گشته بود لاجرم لابد بر روح پر فتوح حضرت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم عرض باید کرد
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته بعد از ان هم جواب سلام هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استماع نمود السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین گوئیا سائلی ازین مصلی سوال میکند که وصول بدین درجات علیه و حلول بدین منازل سنیه بچه وسیله و
بکدام عطیه یافته او میگوید بدولت شهادت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله بعد از ان این سائل میگوید که

این سید که برق آسا بطرفة العینی از ناحیت ام القری بمصعد مقصد قصی رسیده و صنوبر مثال از منبت مسجد اقصا تا بعنان سموات کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء سر کشیده از سدرهٔ سدرة المنتهی میوهٔ شیوه دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی بپر سبحان الذی اسری بر پریده و چون هزار دستان بهزار دستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بنالهٔ زار نالیده و از معین دیوانه این نیازمندی در شرب شنیده رباعی

ای بلبل گلزار معانی که توئی
وی محرم اسرار نهانی که توئی
هر کس که نشان ز دوست میجست نیافت
هم از تو بیابد آن نشانی که توئی

حاصل از برای این سید پسندیده و آن نور هر دو دیده صلی الله علیه و آله و سلم ای مسافر معراج الصلوة معراج المومن چه هدیه و عطیه می فرستی مصلی تشبث بذیل صلوة آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نموده زبان بگفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد می کشاید باز سائلی گوئیا بگوید که شرف متابعت این سرور صلی الله علیه و آله و سلم ببرکت خلیل جلیل میسر گشته که از برای نور رسالت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم مسألت نمود که ربنا وابعث فیهم رسولا جزای آن دعا و پاداش آن استدعا چیست میگوید که کما صلیت و سلمت و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد از ان که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم در ان بارگاه عالی مقام تمکن یافت و از حضرت جلال احدیت بخطاب سل تعطه و اشفع تشفع مشرف گشت هر چه از آنحضرت استدعا نمود همه غفران امت بود اینجا نیز بعد از ان که قربت الهی جل و علی مهیا بدبهان و تبره بعد از ثنا و درود مغفرت مومنین و مومنات طلبیده از موائد خاص از برای ارباب اختصاص زلهٔ محبت و اخلاص بر دارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده باشد لاجرم بدین دعا استغفار می نماید که اللهم اغفر للمومنین و المومنات الی آخره بعد از ان که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ترتیب خدمت باتمام رسانید و خاطر از مهمات امت بتمام جمع گردانید امر مراجعت آمد اول عبور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بملائکهٔ ملکوت افتاد بعد از ان رجوع بیاران و اصحاب و همچنین مصلی را نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز دو سلام است اول بنیت ملائکه کرام علیهم السلام دوم بخواص و عوام انام که در صف جماعت انتظام یافته اند چنانچه فرمود تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم و این اشارت را تحقیقات بی زیادت در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم فلیطالع تتمه و باقی وظایف از حکمیات و تمثیلات در مقدمهٔ قصهٔ معراجیه در فصول ماضیه گذشته است و هذا آخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوة والسلام

بیت
بیت بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
بصد دفتر نمی گنجد حدیث درد مشتاقی

فاما ختم این باب بیتی چند از قصیدهٔ مسمی المجی السنة السنیة تر اثر آن بلبل گلزار معنوی امیر خسرو دهلوی قدس سره میشود و بالله التوفیق

هر کز خدای خواهد فردوس دلکشارا
خط در کشید کلکش امضای ما مضی را
چون عزم بر سما شد آن قبلهٔ دعا را
داد د نوید قربت آن ذات مجتبی را
در شام نیم شب شد نعم الرشید هم دوش
بو لیش بهشت کرده آن وضع رضا را

دین رسول شرط است از بهر این جزا را
خورشید دولت او کاول شده است طالع
سنگ شکوه کم شد هم مروه هم صفا را
پیشش کشیده رخشی کز حلقه نگاهش
تا شمع بیت اقصا در یافت آن ضیا را
گنبد کنان برافش چون کرد عزم بالا

آن خواجهٔ رسولان کاندر کف کفایت
سرمایه زان شعاع است ارواح انبیا را
جبرئیل در رسیده با مایهٔ بشارت
کردند گرد نامه و هم گریز پا را
بر مشهد رسولان چون باد برگذشته
منجوق گشته نعلش نه گنبد علا را

عیسیش گفته گرچه جانست طینت من
در خوان پر ز نعمت ادریس ناشتا را
طاق از دو قوس بسته استاد کبریایش
دانگاه گشته محرم آن رویت لقا را
حرفی بخواند روشن در پرتو الهی
دانگه ستاره خوانده یاران روشمارا
قلبیست نقد این دل دان نقد قلب خود را
تو هم بمصطفی بخش این مصطفی لشتا را

با این صفای طینت خاکم به شمار آ
نعلین پای او را بر عرش گونه گون
زین گونه باید الوان زانگونه بادشا را
از ساقی عنایت سیراب در کشیده
زاغیار کرده پنهان بر محرم آشکارا
تعویذ کرده خسرو این نعت را که باشد
بگذارم و نویسم زان مایه این شتا را

از طیب حجره خود داده غذای جانی
جاهل که در نیابد معنی استوی را
انوار عاریت را از خود بسته چشمش
شربت که آن نگنجد جام اولی النهی را
زان نور داده بر کف هر دست را چراغی
حرز بلای دوزخ این نفس مبتلا را
یا رب چو مصطفی را من بهر تو ستودم

اللهم صل علی النبی الرحمة و شفیع الامة و کاشف الغمة محمد و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

فصل در واقعات سال دوازدهم از بعثت عقبة الاولی واقع شد

و آن چنان بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتند و از ان جمله ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند اسعد بن زراره و عوف ابن مالک و رقاعه او را عوف بن عفرا نیز گویند و معاذ و معوذ پسران عفرا و بروایتی بجای معوذ یزید بن ثعلبه و رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عباده و بروایتی بجای او ذکوان بن قیس و منذر بن عمرو و عباده بن صامت و عقبه بن عامر بن نابی و قطبه بن عامر بن حدیده و دو نفر دیگر از اوس بودند ابو الهیثم التیهان و عویم بن ساعده و این جماعت در عقبه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند و بیعت نمودند که بخدای تعالی شریک نیارند و از فرمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نگذرند و مقرر آنکه چون باین عهد وفا نمایند به بهشت فائز آیند و اگر بغیر از کفر و شرک تعهد امور دیگر نتوانند نمود امر ایشان باز بسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب گرداند آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مصعب بن عمیر را رضی الله عنه با این جماعت همراه بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید منقول است که مصعب بن عمیر در جوانی بود در خانهٔ پدر بناز پرورده چون با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد مادر و پدر را اذیه بسیار بوی میرسانیدند و در حین محاصرهٔ شعب با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت بسیار کشیده و آیات بینات که در ان اوان نازل شده همه مستحضر بود و یاد داشت چون باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد می نمود و ایشان را بدین قویم و ملت مستقیم دلالت می فرمود و بعضی بشرف اسلام مشرف میگشتند

مقدمات ایمان آوردن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ رضی الله عنهما

تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحله عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله اند از قبائل انصار رفتند و مردم آن دو قبیله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایشان ایمان آوردند چون خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله سعد بن زراره بود و کلانتر قبیله بر سید اسید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده و ضعیف رایان قوم را از طریق معهوده و شیوهٔ مالوفه باز میدارد والله که اگر صلهٔ رحم مانع نیامدی

من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را از جر و منع کنی اسید با حربه خود که در دست داشت متوجه ایشان شد چون چشم سعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آرد جمع کثیر بوی موافقت نمایند چون اسید نزدیک ایشان رسید بایستاد و خندان بایشان گفت چرا بمنزل ما می آئید و تسفیه عقول ضعفای ما می نمائید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و بشرف استماع کلام او ارزانی فرمای اگر بمعنای تو ملایم تا مقرون گردد قبول نمای و الا هرچه مکروه تو باشد ما در آزار آن سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی حربه خود در زمین فرو برد و بنشست مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده و اسید را بقبول ملت دلالت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند پیش از آن که اسید سخن گوید نور اسلام در بشره او مشاهده کردیم چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت چون شما خواهید که باسلام در آئید چه میگوئید گفتند غسل باید کرد و جامهای پاک پوشیده و کلمه توحید گوئید و دو رکعت نماز گذارید اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده در اهل اسلام منخرط گشت بعد از آن برخاست و متوجه سعد معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بران وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را زجر کردم و منع نمودم ولیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا که اسعد است بقتل رسانند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که سعد معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کار نساختی حربه از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت و الله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی را در مدینه مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمده بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد سعد بنشست مصعب ایمان بروی عرضه کرد و این سوره بخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت و الله که پیش از آن که سخن کند اثر اسلام در روی او دیدیم آنگاه سعد بشارت اسعد و مصعب یکی را بمنزل خود فرستاد تا دو جامه پاک آورد و غسل کرده و جامه در بر کشیده و کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت بگذارد و میان قبیله باز آمد و ندا کرد که هر که هست از زن و مرد امروز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه می شناسید جواب دادند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میدانیم هرچه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روان است سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت سخن گفتن مردان و زنان شما بر ما حرام است تا بخدا ایمان نیاورید و تصدیق محمد صلی الله علیه و آله و سلم نکنید راوی گوید بخدا سوگند که دران روز هیچ مرد و زن در قبیله بنی اشهل نماند الا که مسلمان شد بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند تا بیشتر اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب یک یک واقعات را بحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم معروض می گردانید مفصلا بعد از آن خود نیز متوجه ادراک پای بوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گشت

ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت بعضی از صحابه بجانب مدینه سکینه و باقی واقعاتی که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته

اهل سیر رحمهم الله بر آنند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد اراده ازلیه تعلق برین گرفت که اعلای اعلام دین محمدی کند صلی الله علیه و آله و سلم و نصرت حضرت بانصرت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آنرا خوار و نگونسار

گرداند و ابتدای این معنی از ینجا بود که جمعی کثیر آن سال از اهل مدینه از آشنا و بیگانه نیک و بد و زن و مرد بعزم زیارت بیت الله در موسم بمکه آمدند و در روایتی آنست که قریب به پانصد نفر بودند و بر روایتی سی صد نفر کعب بن مالک گوید که چون بحرم رسیدیم با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات نمودیم و وعده چنان شد که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب تخمینا ثلثی گذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل پوشیده می رفتیم و در موعد جمع می شدیم بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با عم خود عباس رضی الله عنه تشریف حضور ارزانی فرمود عباس اگرچه هنوز بر دین قریش بود اما بجهت شفقت و اهتمام درباره برادرزاده خویش اتفاق نموده بود و چون مرد صاحب دانش و مدبر بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را با خود همراه آورده بود تا قواعد پیمان میان او و انصار استحکام دهد و کعب بن مالک گفت ما هفتاد کس که از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که آن شب با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما تا کجاست و وی در میان قوم عزیزتر و منیع تر است تا غایت او را از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم و او را میل آنست که میخواهد که از ما ببرد و به شما پیوندد و اگر چه شما درین استدعا که او را بمدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفانش خواهید نگاه داشت فهو المراد و بجانب شما آید و اگر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست از وی باز دارید که در میان قوم در حفظ عز و شرف مصون و محفوظ خواهد بود انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو خود سخن فرمای هر شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود جل و علا اجرا فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان در تکلم در آمد و آیتی چند از قرآن بدیشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم چه فرمائی که چه نوع بر تو بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمانبرداری من کنید در حال نشاط و در وقت کسل و در بذل اموال تقصیر منمائید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت نمائید و در القای کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بر خود راه مدهید و بر آنکه یاری کنید مرا چون نزد شما آیم و محافظت من بجای آرید از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود را نگاه میدارید تا شما را بهشت جاودان باشد روایت است که اسعد بن زراره رضی الله عنه دست بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رخصت میفرمائی تا سخن چند عرضه دارم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بگو اسعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر دعوتی را صفتیست خواه لین و خواه شدید تو ما را بچیزی می فرمائی که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چه ما را بترک دین ما و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیم است و ما برغبت این سخن را قبول نموده ایم و دیگر در میان ما جمع جوار و صله ارحام بود و بقطع آن ارشاد فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این مرتبه ایست در غایت صعوبت و دیگر ما جماعتی بودیم در دیار غربت خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری بر ما نبود تخصیص کسی را که قوم وی تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از محافظت و حمایت او باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طیب این معنی بر خود لازم و واجب داشتیم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروه است و هیچکس بر امثال این نوع امرها اقدام ننماید مگر کسی را که حق سبحانه و تعالی رشد و هدایت او خواسته باشد و آنچه مبین گشت زبانها و دلهای ما بحسب اعتراف و تصدیق باهم موافقت برین جمله با تو بیعت می نمائیم و با خدا تعالی که پروردگار تو و ماست بیعت می کنیم که ید قدرت الهی جل و علا فوق ایدی ماست و عهد می کنیم که نفوس ما وقایه نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو از هر چه

نفوس و ابناء و نساء خود را نگاه داریم ترا از آن محافظت نمائیم اگر بدین میثاق و پیمان وفا کنیم با خدای تعالی و فا کرده باشیم و درین سبب در سلک
سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم خدا را بشکسته باشیم و بدان جهت از جملهٔ اشقیا گردیم و العیاذ بالله منه و درین سخنان صادقیم
والله المستعان چون سخن بانجا رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اشتراط می کنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای
آرید و هیچ چیز را با وی شریک نسازید و از برای خود اشتراط می کنم که از آنچه نفوس و ابناء و نساء خود را محافظت مینمائید مرا نگاه دارید
انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و عن سائر اصحاب رسول الله اجمعین **روایتی است** که اول کسی که دست
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بگرفت و بیعت کرد برا ابن معرور بود روایتی آنست که ابوامامه و اسعد بن زراره بود و در روایتی آن است
که ابوالهیثم بن التیهان بود و کعب بن مالک گوید که ابوالهیثم در حین بیعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم بدرستیکه در میان ما و مردم عهود و مواثیق است ما همه آنها را قطع می کنیم مبادا که چون آنرا بجا آریم خدای تعالی ترا نصرت و غلبه
کرامت فرماید بقوم و قبیلهٔ خود مراجعت فرمائی و ما را مایوس و خائب بگذاری خواجه صلی الله علیه و آله وسلم تبسم فرمود و گفت بل الدم
الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم یعنی خون من خون شماست و قبر من قبر شما یعنی قبر من آنجا باشد
که قبرهای شماست شما از منید و من از شمایم جنگ کنم با کسی که با شما جنگ کند صلح کنم با کسی که شما صلح کنید القصه چون قواعد صلح استحکام
پذیرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم باشارت جبرئیل علیه السلام نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس ممتاز گردانید اما
نقباء خزرج برا ابن معرور و رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عبادة و سعد بن خیثمه و سعد بن الربیع و عبادة بن الصامت و عبدالله
بن رواحه و عبدالله بن عمرو بن حرام و منذر بن عمرو بن خنیس و اما نقباء اوس ابوالهیثم بن مالک بن التیهان و اسید بن حضیر و سعد
بن زراره **نقل است** که در حین تعیین نقباء آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای قوم انصار باید که هیچ یک از شما کرامت
ننماید که من غیر او را اختیار کردم زیرا که مرا اینجا بخود اختیاری نیست بلکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا اختیار میکند چون نقباء
مقرر شدند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خود اید همچنان که حواریان کفیلان قوم عیسی علیه السلام بودند
و من بر جملهٔ امت خویش کفیلم و روایتی آنست که در شب بیعت عباس بن عبادة الانصاری رض گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که
با محمد صلی الله علیه و آله وسلم بچه چیز بیعت می کنید گفتند تو بگوی گفت بر حرب اسود و احمر و مصیبت انفس و اموال بیعت می کنید و اگر
میدانید که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما بقتل آیند از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا
و آخرت نشوید و اگر از تلف مال و کشته شدن رؤسا می اندیشید او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرت است گفتند ما او را با قتل
اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خطاب کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر بدین عهد
وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود بهشت و بعد ازین التماس کردند که دست مبارک بکشای که تا بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
دست مبارک بکشاد همه بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بسر عقبه بر آمد و آواز بلند بر آورد و ندا کرد که ای اهل منی
بدانید که مردم مدینه از دین برگشتگان با مذمم یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم بیعت کردند و بحرب شما اتفاق کردند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
آواز لعین او شنیده فرمود که ازب عقبه است و ازب نام شیطان است بشنو ای دشمن خدای والله که بعد ازین بر تو پردازم و عباس رض
بن عباده بن فضله گفت بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمائی بامداد شمشیر با اهل منی کشیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود

که هنوز

که هنوز ما را بغزا امر نکرده اند ولیکن بمنازل خود باز گردید عباس رض گوید که ما بخوابگاه رفتیم روز دیگر صنادید قریش آمده گفتند که ای جماعت خزرج
چنان مسموع شده که شما بپیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمدید و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمائید
والله که ما را با هیچ قبیله محاربه دشوار نمی نماید که با شما جمعی از مشرکان در میان ما بودند و از بیعت ما خبر نداشته انکار کردند و سوگند خوردند
که ما ازین واقعه خبر نداریم بعد از آن قریش نزد عبدالله ابی سلول رفتند و صورت بیعت را با او در میان نهادند او گفت این امر خطیری است
قوم بی مشورت من درین کار اقدام توانند نمود قریش این سخن از عبدالله شنیده بازگشتند کعب بن مالک رض گوید در پای یکی از جوانان
ایشان نعلین نیکو دیدم به ابوجابر گفتم با آنکه تو سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پای کنی جوان چون این سخن استماع کرد
نعلین از پا بیرون کرد و بپیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش ابوجابر گفت این جوان را خجل ساختی نعلین بوی باز ده گفتم والله
که بوی باز ندهم که تفاول نیکو ست بعد از آن که مردم از منی متفرق شدند قریش تفتیش اخبار نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند
و دانستند که خبر رسول شیاطین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند بسعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند جنگ نمودند
بعضی از میان بیرون رفتند مشرکان بنجس سعد را بجنگ آورده دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلای ایشان مثل جبیر بن مطعم
و حارث بن امیه گفتند که ممر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و
این سخن **معقول** نموده دست از سعد بداشتند تا بمدینه رفت اهل مدینه سلاحها بسته بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که
در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند
دیگر اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم یاران را فرمود که بمدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب بمدینه هجرت می نمودند و نخستین کسی که پای در بادیهٔ هجرت نهاد بر روایتی
مصعب بن عمیر بود و بقولی ابوسلمه بن عبدالاسد المخزومی که از هجرت حبشه مراجعت کرده بود و کیفیت هجرت وی چنان بود که
ام سلمه را که زوجهٔ او بود با سلمه که دختر وی بود بر شترے نشانده بود و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد گذارش بنی مغیره و
ابوجهل افتاد ایشان قوم ام سلمه بودند مهار از دست ابوسلمه بستدند و او را از پیش زن و فرزند بخشونت راندند و گفتند که تو بنفس
خود مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک دین ما گرفتی تو دانی اما ام سلمه که قرابت ماست بر داشته در اطراف میگردانی گاهی بجانب حبشه
می بری و گاهی بجانب یثرب القصه بنی مغیره ام سلمه را با دختر از ابوسلمه باز داشتند و ابوسلمه را در صحرای تنها گذاشتند ابوسلمه از زن و
فرزند جدا گشته چون بمدینه رسید از محنت مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و از درد جدائی انیس مهر انگیز فرزند بیم
جان و از شدائد غربت و تعاظم کربت کارش بجان و کاردش باستخوان رسید **نظم**

دستم بچون نگار وز دستم نگار دور
یاران اگر برسم تفقد عنایتی
بادر دو غم فترین وز یار و دیار دور
یاران همه مراد دل آورده در کنار
در کار من کنند نباشد ز کار دور
دل در میان محنت و یار از کنار دور
وان یار کو مراد من است از کنار دور
هرگز مباد هیچ کس اندر جهان چو من

ام سلمه میگوید که مرا بنی مغیره بردند و دخترم بنی عبدالاسد که خویشان شوهرم بودند مرا
از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش جگر سوز فراقم بگداختند لاجرم هر روز به بطحای مکه بیرون می آمدم و تا شب زار زار میگریستم
و با امید مرحمت و عاطفتی و شفقتی بهر جای می نگریستم و می گفتم **بیت** غم زمانه خورم یا فراق یار کشم بطاقتی که ندارم کدام بار کشم

یکی از بنی مغیره بحال من نظری گماشت و اشفاق و مرحمت دربارهٔ من ارزانی داشت و با بنی مغیره گفت که چرا نظر بر حال این بیچاره نمی اندازید تا کی در بوتهٔ هجرانش میگدازید پس فرزند مرا بمن سپردند و دست از من باز داشتند و کار اقامت و ارتحال باختیار من گذاشتند بر شتر خویش بر نشستم و فرزند خویش گرفته راه مدینه پیش گرفتم چون به تنعیم رسیدیم عثمان بن ابی طلحه بن عبد العزی پیش آمده و در انوقت هنوز مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابو امیه گفتم بطلب شوهر خویش بمدینه میروم و توکل بر حضرت او دارم گفت با تو هیچکس نیست گفتم بغیر خدا و غیر من نه مهار شتر بدست گرفت و روان گشت و خدای داناست که صحبت هیچکس از مسلم و کافر از مصاحبت او پاکیزه تر و کریم تر نیافتم رفتیم تا به بنی عمرو بن عوف رسید گفت درین قریه زوج تست و رای درین ده در امان خدای و باز گشت و بعد از ابو سلمه عامر بن ربیعه و زوجه او لیلی بنت خثیمه و قدامه و عبد الله بن مظعون و خباب بن الارت مهاجرت نمودند و در خانهٔ مصعب بن عمیر نزول کردند و ابو سلمه نیز پیش او فرود آمده بود و اینها همه آنجا حلول نمودند و بعد از ان از مکه شماس بن عثمان و ارقم بن ارقم بن معداد بن عمرو و حاطب بن ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه و سعد بن ابی سرح رفتند و بعد از ایشان عثمان بن عفان و ابو خلیفه بن عتبه بن ربیعه و مولای او سالم هجرت کردند بعد از ان حمزه و زید بن حارثه و ابو مرثد و ابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه و آله وسلم مهاجرت نمودند رضی الله عنهم اجمعین و بعد از ان عمرو بن ام مکتوم بعد از ان عمار یاسر و عبد الله بن مسعود و بلال رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند و بعد از ایشان عمر بن الخطاب رضی الله عنه با بیست نفر از اصحاب رضوان الله تعالی متوجه مدینه گشتند **نقل است** که عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون قصد هجرت کرد نه همه اصحاب مخافه رفتند و وی مهاجرت نمود آشکارا و آن چنان بود که شمشیر در میان و کمان در دست گرفت و تیرها بر داشت و روی بکعبه نهاد و قریش در قفای کعبه نشسته بودند عمر رضی الله عنه هفت بار طواف کرده آرام و قرار بجای آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بگذارد و بعد از ان در میان صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روی طایفه که این سنگها را خدای خود پندارند و بعد از ان فرمود که هر که از شما خواهد که مادر او فرزند گم کند و پسر خود را یتیم بگذارد و زوجهٔ خود را بیوه سازد در عقب ما گو بیا علی مرتضی رضی الله عنه میفرماید که من در آنجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچ کس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و عمر رض همچنان آشکارا متوجه مدینه شد و هجرت عمر رضی الله عنه پیش از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بپانزده روز بود و آنگاه قصهٔ هجرت استمرار یافت

ذکر مشورت اشرار در بارهٔ سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم و مقدمات هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بمدینهٔ سکینه و آیت

آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین میگفت که من خوابی دیده ام که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران بجمع بجانب مدینه هجرت نمودند چنانکه گویند در مکه بغیر از ابو بکر صدیق و علی رضی الله عنهما کسی دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند که از برای مؤمنان مقر دیگر پیدا شد متوهم آن بودند که نباید که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان ملحق گردد و در دار الندوه که قصی بن کلاب ساخته بود در باب آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مشورت می نمودند شیطان بشکل پیری باوقار بر آستانهٔ آن خانه عصا بر زمین زده حلقهٔ اتفاق بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند گفت من از قبیلهٔ نجدم

شرح

شرح احوال دانسته ام آمده ام تا در کار شما امدادی نمایم و بعضی از مشکلات را بدرستی رای و تجربهٔ روزگار بگشایم مشرکان گفتند چون این پیر از اهل مکه نیست اگر در مشورت ما حاضر باشد باکی نیست القصه آن پیر نابکار چنان خود را محرم اسرار و مستشار ایشان ساخت که حضور او را مغتنم دانستند و مشرکان منت داشتند و سر حلقهٔ آن جمع شد هر کس را آنچه بخاطر میرسید بعرض شیخ میرسانند انگاه بنیاد سخن کرده باهم میگفتند که کار محمد صلی الله علیه و آله وسلم باینجا رسید که می بینید بخدا سوگند که دور نیست که چون او را اتباع پیدا شوند آهنگ جنگ ما کند و در مقام مقابله و مقاتله ما در آید اکنون درین باب فکری بصواب می باید کرد هشام بن عمرو از ان میان گفت او را در خانهٔ مقید و محبوس می باید ساخت و از روزن شراب و طعام بوی می باید داد تا همچون زهیر و نابغه در ان محبس هلاک شود پیر نجدی گفت بد رای ست این رای زیرا که اصحاب او که متفرق اند این خبر شنوده بنو هاشم با ایشان اتفاق نموده محمد صلی الله علیه و آله وسلم را از قید بیرون آرند و میان شما و ایشان مقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد هر کجا خواهد رود شیخ نجدی گفت این نیز رای ضعیف است و فکر عقیم چرا که مشهور است که محمد صلی الله علیه و آله وسلم بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف است و می شاید که بر قومی در آید که بسخن وی شیفته و فریفته گردند و متابعت وی کرده بجنگ شما بیرون آیند و دمار از نهاد شما بر آرند قریش سخنان شیطان مستحسن داشته شرایط تعظیم و تبجیل او بجای آوردند بعد از ان ابو جهل بن هشام آن سگ بدنام گفت که رای صواب آن است که از هر قبیله جوانی چند از برای این اختیار کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم روند و بیکبار شمشیرها بر وی فرود آرند و او را بقتل رسانند و چون خون او در قبائل پراگنده گردد بنو عبد مناف را طاقت مقاومت جمیع قبائل نباشد بالضرورت بدیت راضی شوند و ما دیت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بدهیم دادن دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت رای صواب و تدبیر راست این ست که ابو الحکم بیان کرد بر این اتفاق نموده از مجلس برخاستند و تهیهٔ آن مشغول شدند حق سبحانه و تعالی از ان بیان و نیت آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم خبر کرد و جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد

وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لِیُثْبِتُوْکَ اَوْ یَقْتُلُوْکَ اَوْ یُخْرِجُوْکَ وَیَمْکُرُوْنَ وَیَمْکُرُ اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَیْرُ الْمٰکِرِیْنَ

تَمَّ الرُّکْنُ الثَّالِثُ بِحَمْدِ اللّٰهِ وَحُسْنِ تَوْفِیْقِهٖ وَسَیَتْلُوْهُ الرُّکْنُ الرَّابِعُ حَامِدًا وَّمُصَلِّیًا وَّمُسَلِّمًا کَثِیْرًا کَثِیْرًا اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِکَاتِبِهٖ وَلِقَارِیْهِ وَلِمَنْ نَظَرَ فِیْهِ

خاتم الطبع

مدارج النبوة　از　السلف حجة الخلف شیخ محقق شاه عبد الحق محدث دهلوی قدس سره

ذکر جمال مصطفی صلی الله علیه وسلم و بیان جمال او جان ایمان است در روح مومن و در مجلسی نیاساید که خالی از ذکر محبوب خدا باشد، مدارج النبوة در شمائل نبوی کتابیست مستند که بزبان عجمی مشلش ندیده شد۔ طباعت عکسی۔ قلم جلی۔ کاغذ اعلیٰ۔ جلد خوشنما۔

مکتبہ نوریہ رضویہ سکھر

فہرست مضامین رکن سوم معارج النبوت فی مدارج الفتوت

مضمون	صفحہ
رکن سوم در وقایعی کہ از سال چہلم از مولد حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تا بوقت ہجرت صلعم بظہور پیوستہ و درین رکن پنج باب است باب اول در نزول وحی و درین باب پنج فصل است	
فصل اول در مقدمات وحی و درین فصل پنج واقعہ است	۲
فصل دوم در نزول وحی بر آنحضرت ؐ	۴
فصل سوم در بیان آنکہ ابتدای نزول وحی کی بودہ و اول سورہ کہ نازل گشتہ	۱۰
فصل چہارم در تبلیغ آنحضرت صلعم و ذکر کسانیکہ در مدت بعثت بدولت اسلام مشرف گشتہ اند و درین فصل دہ واقعہ است	۱۲
فصل پنجم در ذکر اضرار مشرکان بسید انس و جان صلعم و نسبت بصحابہ کبار ؓ و درین فصل دہ واقعہ مبین میگردد	۲۴
باب دوم در ذکر سال پنجم از نبوت و بیان ہجرت اصحاب بجانب حبشہ و درین باب سہ فصل است	
فصل اول در ذکر مہاجران حبشہ و کیفیت مہاجرت و تعداد ایشان و درین فصل پنج واقعہ است	۳۲
فصل دوم در ہجرت اصحاب کرت دوم بجانب حبشہ و درین فصل ہفت واقعہ مبین میگردد	۳۴
فصل سوم در وقائع سال ششم از نبوت و درین فصل چند واقعہ مبین میگردد	۴۱
باب سوم در وقایع سال ہشتم از سال دہم از بعثت و درین باب چہار فصل مبین میگردد	
فصل اول در غلبہ فارسیان بر رومیان و درین فصل چہار واقعہ مبین میگردد ۔	۵۲
فصل دوم در واقعات سال دہم از نبوت و درین فصل ہشت واقعہ مبین میگردد	۵۹
فصل سوم در محاکات و محابات آنحضرت ؐ و درین فصل دہ واقعہ مبین میگردد	۷۳
فصل چہارم در وقائع سال یازدہم اسلام انصار	۷۸
باب چہارم در ذکر معراج آنحضرت صلعم و درین باب بست و چہار فصل است	
فصل اول در بیان حکمت بردن حضرت صلعم بمعراج و درین فصل بست حکمت بیان می شود	۷۹
فصل دوم در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلعم و درین فصل پنج حکمت اکتفا نمودہ	۹۲
فصل سوم در تمثیلات کہ صیقل و از غبار انکار و اقرار بحقیقت معراج سید مختار ؐ بزداید و جمال از آئینہ شہود بنماید	۹۴
فصل چہارم در بیان بردن خواجہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از مکہ بہ بیت المقدس	۹۹
فصل پنجم در بیان واقعاتی کہ در بیت المقدس بر آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ظاہر شدہ	۱۰۵
فصل ششم در غرایبی کہ بآسمان اول بنظر آن سرور ؐ رسید	۱۰۷
فصل ہفتم در واقعات و غرایبی کہ در آسمان دوم بمشاہدۂ آنحضرت ؐ آمدہ	۱۱۰
فصل ہشتم در غرائب و عجائب کہ بآسمان سوم بدید	۱۱۱
فصل نہم در بیان غرائب آسمان چہارم کہ بنظر انور آن سرور صلعم رسیدہ	۱۱۲
فصل دہم در ذکر بعضے اموری کہ در آسمان پنجم بلاحظہ اقدس نبوی صلعم در آمدہ	۱۱۵
فصل یازدہم در بیان عجائب و غرائب آسمان ششم کہ بنظر آن سرور صلعم رسیدہ	۱۱۶
فصل دوازدہم در غرایبی کہ در آسمان ہفتم بنظر آن سرور ؐ رسیدہ	۱۱۸
فصل سیزدہم در غرایبی کہ سدرۃ المنتہی بران محتوی است	۱۲۰
فصل چہاردہم در واقعاتی کہ بعد از گذشتن آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از سدرہ صادر شدہ	۱۲۲
فصل پانزدہم در لطائف و اشاراتی کہ تعلق باین آیت کریمہ دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی دارد و از انجملہ دوازدہ لطیفہ مبین میگردد	۱۲۵
فصل شانزدہم در ذکر قرب حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بحضرت حق سبحانہ و تعالی	۱۲۹
فصل ہفدہم در بیان آیہ کریمہ آمن الرسول بما انزل الیہ من ربہ	۱۳۳
فصل ہژدہم در بیان قولہ تعالی فاوحی الی عبدہ ما اوحی و درین مادہ چہل قول مبرہن میگردد	۱۳۶
فصل نوزدہم در بیان عجائب و غرائب بہشت کہ در شب معراج ملاحظہ فرمودہ	۱۴۸
فصل بیستم در بیان اطباق جہنم و عجائب و غرایب کہ در انجا بنظر آن سرور صلعم رسیدہ	۱۵۳
کیفیت دیدن آنحضرت ؐ مادر و پدر خود را	۱۵۵
فصل بست و یکم در بیان دعای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم	۱۵۶
فصل بست و دوم در بیان بازگشتن آنحضرت از مقام قاب قوسین بر موسی علیہ السلام	۱۵۷
فصل بیست و سوم در واقعاتی کہ بعد از نزول آنحضرت از معراج بظہور پیوستہ و درین فصل ہفت واقعہ مبین میگردد	۱۶۰
فصل بیست و چہارم در فوائد متعلقہ بمعراج و لطایف و اشارات و نکات و تمثیلات و درین فصل ہفت وظیفہ است	۱۶۵
واقعات سال دوازدہم از بعثت عقبۃ الاولی	۱۹۳
ذکر بیعت عقبۂ ثانیہ و ہجرت بعضی اصحاب بجانب مدینہ	۱۹۴
و واقعات سال سیزدہم از بعثت	
ذکر مشورت اشرار در بارہ سید ابرار و مقدمات ہجرت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بمدینہ سکینہ	۱۹۸

اورینٹ پروسس - ۴۲ دربار مارکیٹ لاہور

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ ۵

درین آوان برکت اقتران نسخہ دیگر ایمان گنجینہ جواہر الیقان خزینہ لآلی اخلاق سید الانس و الجان مکارم حالات خاتم پیغمبران عنی

معارج النبوۃ

رکن چہارم

فی

مدارج الفتوۃ

مصنفہ علامہ جلیل و فہامہ نبیل و انفت احادیث و آیات جامع الکمالات سر حلقہ فضلائی کاملین ملا معین باہتمام محفوظ احمد قادری

ملنے کا پتہ مکتبہ نوریہ رضویہ وکٹوریہ مارکیٹ سکھر

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم از مکه متبرکه بمدینه سکینه ودرین رکن وقایعی که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنچه بوقوع پیوسته مبین میگردد واین رکن مشتمل ست بر چهارده باب

باب اول در بیان هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین باب مشتمل است بر سه فصل

فصل اول در بیان مقدمات هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم

چنین آورده اند که چون جماعت قریش باشقاوت وطیش در دار الندوه مشورت دربارهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند آخر مهم بر قتل قرار گرفت وبرین عهد وپیمان بستند حق سبحانه وتعالی حبیب خود را ازان غدر خبردار گردانید کقوله تعالی واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین وجبرئیل را فرستاد تا تمامی واقعاتیکه در مجلس نجس آن گروه بی شکوه گذشته بود یک یک ابر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد واکثر یارانیکه در مکه معظمه مانده بودند مثل ابوبکر صدیق وعلی مرتضی رضی الله عنهما وصدیق اکبر رضی الله عنه عزیمت کرده بود که از مکه بمدینه هجرت نماید بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب او فرمود که یا ابابکر رض صبر کن امید میدارم که مرا نیز اجازت فرمایند بهجرت یعنی همراه باشم با تو ابابکر رض گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست آنسرور فرمود آری صدیق رض توقف کرد ودو شتر نجیب یکی برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بچهارصد درم وبروایت واقدی بهشتصد درم وشتری دیگر از برای خود ترتیب کرد وعلف میداد تا فربه شوند وانتظار می کشید تا وقت

موعود که رسد **نقل است** که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در ان آوان خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آمده به بطحای مکه و بشهر مکه در آمده وصحرای ام القری تمام از نور او منور گشت و باز آن ماه بطرف آسمان میل کرد وبعد ازان بمنزل خود قرار گرفت وتمام روی زمین را از نور وضیاء وشعاع خود منور گردانید وبسیاری از ستارها بموافقت او حرکت کردند آنگاه آن ماه انجم سیاه با چندین هزار ستاره در هوا رفتند و باز بحرم مکه معظمه فرود آمدند که همچنان روشن بود مگر سی صد وشصت خانه وبروایتی چهار صد خانه چون آن ماه به بلدهٔ حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت بعد ازان آن ماه بر بالای مکه روان گشت تا بمنزل عائشه رض در آمد پس آنگاه زمین بشگافت وآن ماه آنجا ناپدید گشت چون ابوبکر رضی الله عنه از خواب بیدار گشت گریه بروی افتاد چراکه وی در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بدیدهٔ تاویل واعتبار در تعبیر آنخواب نظر فرمود دانست که آنماه آفتاب جمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وستارها تاویل یاران وخویشان اوینده که بموافقت او غربت اختیار خواهند کرد وبمدینه هجرت خواهند نمود وباز گشت آن ماه بآن ستارها دلیل فتح مکه است که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم میسر خواهد گشت و در آمدن آن ماه بمنزل عائشه رض آنست که وی فراش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه در یابد وشگافته شدن زمین وناپدید گشتن آن ماه دلیل وفات ودفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ عائشه رض وصدیق را رضی الله عنه ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از دیار ودیگر غم مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم وباخود اندیشید چون غربت دست خواهد داد باری مصاحبت آنسرور رض را از دست ندهم **بیت** دامن یار گرامی نتوان داد ز دست * که بصد خون جگر یافته ام دامن او * **القصه** چون ابوبکر صدیق را رضی الله عنه هجرت یقین گشت بمرافقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تردد می نمود دران زمان جبرئیل امین علیه السلام اذن مهاجرت آورد واین آیت را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد که وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعلنی من لدنک سلطانا نصیرا وقصهٔ کفار غدار یک یک عیان وبیان کرد وگفت یا محمد فرمان چنانست که امشب در مضجع خود استراحت ننمائی وبجای خواب خود امشب تکیه نکنی وتهیهٔ اسباب سفر بکنی وبمدینه سکینه توجه نمائی جبرئیل ع این بگفت وباز گشت اما چون شب شد رؤسای قریش مثل ابوجهل وابی لهب وامیه بن خلف ونبیه ومنبه واین هر دو پسران حجاج بودند ونضر بن الحارث وعقبه بن ابی معیط وجمعی دیگر از اشقیاء بدستوری که قرار داده بودند آمدند وانتظار می بردند تا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شود تا ایشان بقتل وهلاک او پردازند **ودر روایت** آمده است که ابی لهب گفت امشب او را نگاه میداریم تا چون صبح شود او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که ما این کار را بهیئت اجماعی ساخته ایم وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از حال ارباب ضلال خبر یافت مرتضی علی رض را گفت ای علی مرا اذن هجرت داده اند بمدینه من فردا تهیهٔ اسباب سفری نمایم اکنون امانت مردم که نزد من است تو می سپارم باید که بصاحبش رسانی وامشب مشرکان قصد قتل من دارند برو وبر دم را بپوش وبر جایگاه من تکیه کن ودل خود قوی دار که هیچ آفت بتو نخواهد رسید امیر المومنین علی کرم الله وجهه بموجب فرمودهٔ عمل نموده بردی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پوشیدی بر دوش خود کشید وبفراغ دل در خواب شد ونفس نفیس خود را فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میکرد **نقل است** که در انشب که امیر المومنین علی کرم الله وجهه جایداری آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نمود وجان شیرین فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میکرد حضرت جلال احدیت بجبرئیل ومیکائیل علیهما السلام وحی فرمود که میان شما عقد مواخاة بستم وعمر هر یکی را بیشتر از دیگری ساختم شما حیات یار خود دوست میدارید از حیات وزندگانی خود ایشان گفتند خداوندا هر کرا حیات خود بر خود عزیز تر است وحی آمد که علی بن ابی طالب رض را ببینید که میان او ومحمد عقد مواخاة بستم علی رض

جان خود را فدای نفس گرانمایهٔ محمد ساخت و حیات او را بر حیات خود اختیار کرد اکنون ازین طارم خضرا المحیط غبار رو بد و علی را از شر اعدا نگاه دارید پس ایشان بفرمان سلطان بیچون ازین سقف نیلگون در پرواز آمدند و بعرصهٔ ربع مسکون نزول فرمودند و جبرئیل بر بالین علی رض نشست و میکائیل ع در پایان پای او قرار گرفت پس جبرئیل ع گفت بخ بخ ای علی رض نیست کسی مثل تو که مباهات کرد الله تعالی بتو بر ملائکه ملا اعلی **بیت** هر آنکه بهر خدا راه نفس بر بندد ٭ ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد ٭ و حق تعالی در بارهٔ امیر المومنین علی رضی الله عنه این آیت فرستاد که ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد و در کتب سیر چنین آورده اند که چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه در مضجع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تکیه فرمود آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون آمد و از اول سورهٔ یس تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند و مشت خاک بر کف گرفته بر آنخاک دمید و بر فرق آن خاکساران پاشید و گویند گردی که از آن خاک بر سر هر یک نشست در جنگ بدر کشته شد و بآتش دوزخ پیوست و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بسلامت از میان ایشان بگذشت و از آن قوم هیچکس ندانست که آنحضرت ص کجا رفت بعد از رفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شخصی آنجا پیدا شد گفت شما اینجا بچه کار آمده اید و انتظار چه می برید ایشان گفتند که ما انتظار محمد ص می بریم گفت بخداوند سوگند که محمد ص بیرون آمد و از پیش شما چنان بگذشت که شما را خبر نشد و خاک بر سر شما پاشید و بجاعت خود در رفت ایشان چون دست بر فرقهای خود بردند فرقهای نامبارک خود را گرد آلود یافتند بعد از آن که از شگاف در نگاه کردند آنحضرت ص را خفته دیدند گفتند اینک محمد ص در جای خود خفته است بعزم دست برد پای در آن خانه نهادند مرتضی علی رض از جای خود برخاست ایشان چون این حال دیدند دانستند که آن شخص راست گفته است ایشان از امیر المومنین علی رضی الله عنه سوال کردند که یا علی محمد ص کجاست امیر گفت مرا بمحافظت او موکل نکرده اند چه دانم که کجاست پس مشرکان متحیر و خاکسار و منفعل و خجل گشتند و زمانی امیر را محبوس داشتند بالآخر بگفتهٔ ابی لهب از امیر دست کوتاه کردند و روایت صحیح آن است که در آنشب حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم مختفی بود تا روز شد و آفتاب گرم گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم طیلسان بر دوش مبارک انداخت و متوجه خانهٔ صدیق رضی الله عنه شد از عائشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها مروی است که گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودیم که شخصی خبر آورد که حضرت رسالت ص مستور الراس بخانهٔ شما می آید و هرگز دستور نبود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخانهٔ ما آید پدرم گفت که پدر و مادرم فدای او باد درین محل بمصلحتی تشریف می آرد در عقب این خبر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آورده رسید بعد از اذن و رخصت در آمد و گفت ای ابوبکر رض هر که درین خانه است بیرون کن پدرم گفت یا رسول الله ص بعد اهلیه تو و خواهر او کسی دیگر نیست گفت ای ابوبکر رض مرا بهجرت دستوری داده اند ابوبکر رض گفت یا رسول الله ص من در قدم تو خواهم بود آنسرور ص فرمود بلی ابوبکر رض چون این سخن بشنید از غایت خوشدلی در گریه در آمد گفت یا رسول الله ص دو شتر ترتیب کرده ام یکی از آن دو را قبول کن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که قبول کردم بشرط آنکه بهای آن بگیری و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که شتری که از من نباشد سوار نشوم آن را ابوبکر رض گفت یا رسول الله ص شتران تست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نی ولی بهائی که گرفته می گیرم ابوبکر رض گفت یا رسول الله هر چه خاطر شریفت بآن مایل است آنچنان کن و بهای شتر چهار صد درم ازین بیشتر گذشته بود و بروایت واقدی رح هشتصد درم بعد از آن بعائشه رضی الله عنها گفت که پدرم بتعجیل هر چه تمامتر بتهیهٔ اسباب سفر مشغول شد و مادرم سفرهٔ پر طعام و گوشت از برای ایشان ترتیب کرد بعد از آن که اسباب مرتب گشت بندی که بآن سفره را محکم کنند نبود دختر خورد ابوبکر رضی الله عنه کمر بندی داشت

از میان بگشاد و آنرا دو نیمه ساخت نیمی را بند سفره گردانید و نیمی را در میان بست و بروایتی آنکه نیمی را بر مطرهٔ ایشان بست بدان سبب ملقب بذات النطاقین شد بعد از آن عبد الله ارقیط اللیثی که براهبری بغایت ماهر بود او را طلبیدند و بجهت راهبری باجرتش گرفتند و شتران را باو سپردند و مقرر کردند که بعد از گذشتن سه روز شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفند چند ایشان چراند در روز و شب نزد ایشان آرد تا ایشان شیر آنها را بیاشامند و عبد الله ابن ابوبکر رض که جوان جلد پهلوان بود او را فرمودند که روز در میان قریش باشد و احوال معلوم کند و اخبار ایشان بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رساند بعد از ساختن این مهمات ابوبکر رضی الله عنه خورده چند در خانه داشت رعایت الطریق با خود برداشت اسما گوید که آن پنج هزار درم بود ندو عائشه رض گوید که ابو قحافه که پدر پدر من بود و نابینا بود گفت که والله که ابوبکر رض شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ چیز نگاه نداشت پس گفتم که ای جد بزرگوار پدرم چیز بسیار از برای ما ذخیره کرده پس در موضعی که پدرم نقود خود را آنجا گذاشته بود سنگریزه چند بآنجا تعبیه کردم و جامه بر روی او انداختم و دست او را آنجا برده گفتم این مالیست که پدر از برای ما گذاشته است پس ابو قحافه گفت که غم مخورید این قدر شما را کفایت است پس در شب دوشنبه بیست و دوم ماه صفر از دریچهٔ خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بسر قدم راه میرفت تا نشان پای مبارکش بر زمین نماند و صدیق اکبر رض پیش پیش آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم میرفت و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار و گاهی در عقب آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم میرفت آنسرور صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم از صدیق رض سوال کرد که یا صدیق رض چرا گاهی پیشاپیش و گاهی عقب و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار میروی گفت یا رسول الله ص گاهی از مرصد می اندیشم پیش میروم و گاهی از مطلب یاد می کنم پس میروم و گاهی از کمین می ترسم که مبادا مترصدی نشسته باشد در کمین از پیش به پهلو میروم و چون از آن می ترسم که از عقب ما کسی بطلب ما آید پس میرفتم تا اگر مکروهی عاید شود بمن شود و چون بحوالی کوه رسیدند نعلین آنحضرت ص تنگ بود پای مبارکش مجروح گشت و خون از آن چکیدن گرفت صدیق رضی الله عنه چون دید که پای مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مجروح گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم را بر گردن بنشاند و بمقصد رسانید حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم چون بدر غار آورد بنشاند و گفت یا رسول الله ص اینجا توقف کن تا اول من درین غار در آیم که شب است تاریک و غار خالی از حشرات نمی باشد تا از اشک دیده منزلت را آب زنم و بجاروب مژه مسکنت را بروبم پس صدیق اکبر رضی الله عنه این گفت و در غار در آمد غاری دید بس خراب شده و مدتی کسی آنجا نرسیده و عهد بعید روی هیچ نزیلی ندیده و بر مثال سجلات زلات عصاة سیاه و تاریک گشته و مانند بیت الاحزان محزونان بیسامان گشته و در غایت ضیق و ناهمواری چون اکباد عشاق از زخم فراق و تعاقب حرارت اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد دلسوختگان آتش هجران شگاف شگاف و سوراخ سوراخ پر از حیات و عقارب پس ابوبکر رضی الله عنه جامه که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در آن تاریکی یک یک سوراخ را تفحص کرده بپارهٔ از آن جامه محکم می کرد و در تفسیر تیسیر میگوید که جامهٔ ابوبکر رضی الله عنه از برد صابری بود بغایت گران بها پس ابوبکر رض بر آن طریقه تمام سوراخها مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامهٔ او بدان وفا نکرده و پاشنهٔ پای خود را بدانجا فشرده آنچه در طریقهٔ خدمتگاری دست میداد بپیش می برد بعد از آن حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم استدعا نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت حق سبحانه و تعالی بر در آن غار خار مغیلان برویانید تا حجاب باشد

بیان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و طالبان بعد از ان عنکبوت مامور گشت تا بمیامن توفیق ربانی دران شب تار از تار اخلاص و بود اختصاص پردها بر در آن غار ترتیب نمود و جفت کبوتر وحشی را امر شد تا در آستانهٔ آن خانه آشیانه ساخت و هم دران شب بیضه نهاد اینها همه پرده داری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می نمودند تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماند **نقل است** که آن شب را دران غار بگذرانیدند و پاشنهٔ پای ابو بکر رض که در شگاف آن غار استوار بود ماری زخم زد و الم آن بمرتبه رسید که ضبط احوال خود نتوانست کرد بی‌جوست اشک از دیدهٔ مبارکش میریخت گویند در انوقت سر مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در کنار او بود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود که قطرهٔ اشک از چشم ابو بکر رض بر رخسارهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد آنسرور صلعم از خواب بیدار شد و استفسار احوال نمود او گفت لدغت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون نظر کرد ابو بکر را رضی الله عنه برهنه دید از کیفیت آن پرسید ابو بکر رض صورت حال معروض گردانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حق ابو بکر رض دعای خیر کرد اسمای ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم از مکه بیرون آمدند چرا که کفار صداقت صدیق را رضی الله عنه با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میدانستند روز دیگر جمعی از قریش بمنزل ما آمدند و در خانهٔ ما را زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ایشان ابو جهل طپانچه بر روی من زد که گوشوار از گوش من بیرون آمد و بعد از ان ابو جهل در اعلا و اسفل مکه ندا کرد ابو بکر رض و محمد صلعم رفته اند هر که ایشانرا بیارد من او را صد شتر عطا دهم و همچنین هر که مارا بر سر ایشان ببرد نیز صد شتر تسلیم او نمایم جوانان قریش چون این ندا شنودند همه با حربها و شمشیرها و اسلحها بطمع مال سر در کوه و کمرها نهادند و قایفی را که با بوکرز منسوب بود با خود همراه بردند تا پی ایشان بگیرد و ایشان را پیدا سازد ابو کرز پی ایشانرا بدر غار ثور رسانید و گفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که ازین موضع بآسمان رفته اند یا بزمین فرو رفته و قول دیگر آنکه گفت مقصود شما درین غار است مشرکان چون تخم کبوتر و تار عنکبوت بر در غار دیدند با قایف گفتند که پیر شده شاید که پیش از میلاد محمد صلعم عنکبوت بر در این غار تار تنیده باشد **نقل است** که مشرکان دران مکان چنان نزدیک رسیده بودند که از ایشان تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جهل گز بیش نمانده بود و قایف گفت که مطلوب ازینجا تجاوز نکرده چون ابو بکر رضی الله عنه این سخن بشنید غمناک شد و آب از دیده ریختن گرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا ابا بکر رض سبب گریهٔ تو چیست گفت یا رسول الله صلعم می ترسم که بر ذات شریفت آسیبی رسد و دین اسلام مدروس شود حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرمود ای یار پسندیدهٔ من و ای در پس پردهٔ عنکبوتی قایم مقام دیدهٔ من و لا تحزن ان الله معنا ابو بکر رض گفت یا رسول الله صلعم اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابا بکر رض ظن تو بآن دو کس که سوم ایشان خدای تعالی است چیست ابو بکر رض اشک از دیده پاک کرد و زمام اختیار بقبضهٔ قدرت کردگار سپرد و در تفسیر کبیر مذکور است که امام حسن بصری رحمة الله هر گاه یاد گریهٔ ابو بکر رض کردی بگریستی و هر گاه یاد صلح و مودع او کردی اشک خود را پاک کردی **نقل است** که چون قایف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غار است و درین باب مبالغه می نمود جماعتی از کفار از در غار می گذشتند کبوتر از آشیان خود بپرید ایشان چون پردهٔ عنکبوت و بیضهٔ کبوتر را بدیدند گفتند اگر درین غار کسی در آمدی هر آینه این بیضه شکسته شدی و تار عنکبوت گسسته گشتی چون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم این سخن بشنید دانست که حق تعالی

بسبب تار عنکبوت او را از شر اعدا نگاه داشت و بجهت بیضهٔ کبوتر در حیطهٔ حمایت خود در آورد و بر کبوتر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دعای خیر کرد و گویند تا امروز هر کبوتری که در حرم مکه است از تخم آن کبوتر است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بارهٔ او دعای خیر کرده و از برکت آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن در امان در آمده و تا قیام قیامت خلایق از صید کردن ایشان ممنوع گشته اند **بیت** بر خاک در حلال مکن خون عاشقان ❊ صید کبوتران حرم چون حرام شد ❊ در اعلام الوری وارد گشته که چون قریش بدر غار رسیدند بصورت آدمی ملکی ایستاده بود و سوار با ایشان گفت که محمد صلعم را اینجا مجوئید بلکه در شگافها و غارها که درین نواحی است آنجا طلب کنید آنگاه خلایق بگفت او در اطراف و جوانب پراگنده گشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر رضی الله عنه از شر اشرار محفوظ ماندند **نقل است** که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر رضی الله عنه سه شبانروز توقف فرمود و هر شب عبد الله بن ابی بکر رض پیش ایشان میرفت و هر واقعه که قولاً و فعلاً بوقوع می پیوست معروض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگردانید و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بکیدهای ایشان مطلع می شد و عامر بن فهیره که غلام ابو بکر رض بود و گوسفندان میچرانید و چون ساعتی از شب بگذشتی گوسفندان را بدر غار آوردی تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن شب را بشیر گوسفندان میگذرانیدند تا سه شبانه روز بدین منوال بگذشت بعد از ان خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم عزیمت مدینهٔ سکینه نمود

و از جملهٔ لطایف این قصه هشت لطیفه درین نسخه مذکور میشود تا اهل بشارت مستفید گردند

لطیفهٔ اول بدان ای درویش هر پادشاهی بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت جسامت و پیکر می نازد اما لشکر الهی جل و علا نوع دیگر است گاهی پشه در میدان قدرت او سپه سالاری میکند و گاهی موری بزرگری می نماید و گاهی سوسماری دلیلی میکند گاهی سگی مسیحی میکند و گاهی گربه سبب معرفت میگردد و گاهی کبوتر بر در غار راز داری میکند و گاهی عنکبوتی پرده داری می نماید **بیت** زنیش پشه سازد ذو الفقاری ❊ چنان کز عنکبوتی پرده داری ❊

لطیفهٔ دوم آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در غار در آمد جبرئیل علیه السلام گفت الهی مرا رخصت ده تا بروم و بپر خود آن غار را بپوشانم بلکه آن کوه را مختفی گردانم خطاب آمد که ای جبرئیل ستار فی الحقیقت منم کمال قدرت من آن تقاضا میکند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنان را از دست خود دفع کنم پس عنکبوت ضعیف را نامزد کرد و به شحنگی فرستاد چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال بسجدهٔ شکر بجای آورد و خطاب آن عنکبوت ضعیف کرد که برو و دام بکش و مگس قناعت کن اما همت بلند دار که ما سیمرغ قاف قربت را روزی در دام تو خواهم در آورد عنکبوت بدین امیدواری هفت صد سال بر در آن غار نشسته منتظر چنانچه نه شب آرام داشت و نه روز قرار تا آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر در این غار رسید عنکبوت اشارت بجانب خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم کرد که من ضعیف شکسته را وعده بدیدار تو داده اند بیا تا ساعتی بدیدار تو بیاسایم خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون تشریف ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و لعاب عجز آمیز تنیدن گرفت و بران تار باریک دویدن آغاز کرد **بیت** ❊ عنکبوت زار را گفتم که این پرده چه بود ❊ گفت مهمان عزیز آمد چو کردم در سفید ❊ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با صدیق رض گفت که ای ابو بکر رض مدتی درین اندیشه بودم که امتان من بر آن پل صراط باریک چگونه بگذرند اکنون منهیان عالم غیب بسر من چنین ندا در دادند که چنانکه این

پرده دار را برین تار باریک نگاه میداریم دوستداران ترا فردا همچنین دران صراط نگاه خواهیم داشت **لطیفهٔ سوم** چون عنکبوت پردهٔ خود تنید و کبوتر بیضه نهاد کفار گفتند که اگر کسی درین غار در آمدی این تارها گسسته گشتی و این بیضه شکسته شدی و کبوتران متفرق شدندی ایشان در بیرون این سخن می گفتند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه در درون می شنودند و ابلیس درین محل خواست که غمازی کند فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب حبیب مرا پیش از آنکه دشمن دشمنی کند پس جبرئیل بفرمان ملک علام پر خود بروی زد که بر زمین هفتمین رفت و بیهوش شد و درین باب اشارت آنست که در آنروز که شیطان خواست که درباره آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم غمازی کند بیک پر زدن جبرئیل علیه السلام از آن خیال فاسد ممنوع گشت و اگر در دم آخر که شیطان در تردد در آید تا مکر میکند که نقد ایمان از گنجینهٔ سینهٔ عباد الله برباید اگر بیک نظر عنایت خداوندی از ما مدفوع گرداند بلکه باسفل السافلین اندازد و درجهٔ بنده را باعلی علیین برافرازد از کرم و بنده نوازی او چه عجب باشد **لطیفهٔ چهارم** ای درویش چنین دیده ام که این عنکبوت همان عنکبوتی بود که بابشارت خلیل الرحمن صلوات الله علیه بمقدار خانه کعبه فرستاده بودند چنانچه در فصل بنای کعبه گذشته در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب با او خطاب کردند که ای عنکبوت باین دلالتی که خلیل ما را نمودی ترا در زوایای جنایای این حوالی معتکف باید بود که شاهبازی را در دام تو در آوردیم و بدولت وصالش بدرجهٔ کمالات برسانیم ای درویش وقتیکه عنکبوت بنده را بخانهٔ دوستی راه می نماید بدولت وصال لقای محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مشرف می شود بنده که برب جلیل دلیل هست بندگانرا دلالت کرده بکلمهٔ

لا اله الا الله محمد رسول الله اگر او را بجمال محمدی و وصال احمدی صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گرداند از کرم او چه عجب

لطیفهٔ پنجم لطایفی که درباب عنکبوت بود شنیدی لطیفهٔ درباب آن مار که دندان بپای ابوبکر رضی الله عنه رسانید بشنو

در تاج القصص میگوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمد و گفت یا روح الله راه مکه کدام است پرسید که ای مار ترا بمکه چه کار مار گفت که ششصد سال است که مهر محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در دل دارم اکنون آن محبت مستولی گشته در دل من بطلب او میروم عیسی علیه السلام گفت ای مار از من تا او ششصد سال در پیش است مار گفت لا تیأسوا من روح الله عیسی علیه السلام او را بجانب مکه نشان داد آن از شوق آن یار غار آن راه را بسر پوئیدن گرفت و می گفت و در معنی می سفت **نظم**

چون مور می بندم کمر چون مار می پویم بسر
تا چند غرق بود جان فگار از عشق تو
در غار غم دارم مقر ای یار غار از عشق تو
عیبم مکن لا یعقلم گر قید هستی بگسلم
تا کی دلم محزون بود دردم ز حد افزون بود
دیگر نماند اندر دلم صبر و قرار از عشق تو

القصه آن مار بیامد و ششصد سال در مقام انتظار بنشست و هفتاد سوراخ دران غار مرتب کرد و بی هفتاد روزنه از بیت الاحزان بفضای گلشن سرای وصال کشاده بود و مقصودش آن بود که در مشاهدهٔ محبوب اگر راهی بروی گیرد براه دیگر توجه نماید چون صدیق رض آن سوراخها بران مار بر انتظار بگرفت همان دو سوراخ مانده بود که به دو پاشنهٔ پای اپنا شنه بود و بروایتی یکی بپاشنه و دیگرے به آرنج محکم ساخته بود خواجه صلی الله علیه و آله وسلم سر مبارک در کنار صدیق رضی الله عنه نهاده و چشمان نرگسینش بخواب رفته امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم نگاه میکرد و می گریست و باخود می گفت که ای پسر ابوقحافه هیچ میدانی که چه

دولت یافته عیاذاً بالله اگر این نعمت زایل گردد چه کنی می فرماید که چون این معنی در خاطرم خطور کرد هاتفی آواز داد که ای صدیق دل خوش دار که ما هرگز ترا جدا نگردانیم در دنیا باوی و در غار باوی و در روضه باوی و در بهشت باوی القصه آن مار تمنای دیدار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم چندین بار سر بپای مبارک صدیق رضی الله عنه زد که پای بردار تا لحظهٔ دیده بدیدار دوست بگشایم صدیق رض گفت ای مار چه جای آنست **بیت** در خلوت دوست زحمت جان سره نیست + در کوی بود گوی گریبان سره نیست ❖ مار را چاره ندید جز آنکه پای مبارکش بگوشهٔ دندان بیازماید و گویند که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم با آن مار تکلم فرمود و سبب آن گستاخی از وی پرسید جواب مار همین بود که بر دیوانه و عاشق قلم نیست

لطیفهٔ ششم در تاج القصص درین باب نقلی غریبی آورده

که چون ابوبکر رضی الله عنه در راه دوست زخم مار و کنج غار و غم یار پیش آمد دران درد و بلا و محنت و عنا هر دم انبساطی می نمود و ذوق و نشاطی می افزود لاجرم از عالم غیبش نوازش نمودند که هژده هزار عالم نموده بودند آن چنان بود که جبرئیل امین علیه السلام در رسید و گفت که حق جل و علا می فرماید که ای محمد ابوبکر رض را سلام ما برسان و بگوی که پیش از آدم ۴ چهار هزار سال قدحی آفریده ایم از مروارید سفید و دران قدح از برای شفای صدیق صفای و تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ام و چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم این خبر بصدیق رضی الله عنه رسانید فی الحال آن سنگ بشگافت و قدحی از ان بیرون آمد شرابی در وی از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از کافور خوشبوی تر صدیق رضی الله عنه چون ازان شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه را در بارهٔ صدیق رضی الله عنه بدیع مشمار زیرا که بروایت صحیحه به ثبوت پیوسته که چون آب دهان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر جراحت صدیق رض رسید شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان انور صلی الله علیه و آله وسلم بر صد نهر آب کوثر ترجیح دارد **لطیفهٔ هفتم** هم در تاج القصص میگوید که چون ابوبکر رضی الله عنه ازان شراب بنوشید از پیش دیدهٔ او حجاب برداشتند چنان دید که گوشهٔ غار شگافته گشت و از ان جانبش دریای پدید آمد و کشتی دران دریا و دران کشتی جوانی و دران طرف دریا بوستانی و آن جوان آواز میداد که ای ابوبکر رض تنگدل مشو اگر خواهی برین کشتی بنشین تا بگذرانمت و درین بوستان در آیی تا غرائب و عجائب صنع پروردگار مشاهده کنی ابوبکر رض گفت چه جای باغ و بوستان است جمال محمدی را التماس **نظم** بهار بوستان ما سر کوی تو بس باشد

مرا از هر چه در جنت نظر سوی تو بس باشد
بزیب و زینت ار گاهی بیارایند جنت را
چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد

راوی میگوید که چون ابوبکر رضی الله عنه از غیبت بحضور آمد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابوبکر رض واقعهٔ که ترا روی نموده تو میگوئی یا من بگویم ابوبکر رض گفت یا رسول الله تو بگوی مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابوبکر رض آن دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت بود و آن جوان رضوان بود و آن بوستان جنت و آن مرغزار بهشت و اگر خواستی ازینجا ترا به بهشت بردندی چنانچه ادریس علیه السلام را بردند و بروایت دیگر چنین میگوید که آن روزنه را دران غار برای آن کشاده بودند که اگر کفار قصد کنند از آن روزنه بیرون رویم و قدم در کشتی نهیم و از ان دریا عبور کرده دران سرا بوستان فرود آئیم **لطیفهٔ هشتم** در ریاض المذکرین مذکور است که ابن عباس رضی الله عنهما گفت که چون ابوبکر رضی الله عنه از غار بیرون آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را غمگین و محزون و گداخته دید فرمود یا ابابکر رض مالک اراک متغیر اللون چیست که گونهٔ روی ترا متغیری بینم گفت یا رسول الله ۲ شب خواب نکرده ام از

ترس آنکه بنباید گزندی بذات پاکت رسد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را گفت اعطاک الله یا ابابکر الرضوان الاکبر یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان خویش ابوبکر رض پرسید که رضوان اکبر چیست یا رسول الله قال الله یتجلی للمومنین عامة ویتجلی لک خاصة انس در صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابوبکر رض همه مومنان را حق تعالی یک تجلی فرماید وخاصه از برای تو یک تجلی فرماید وارضاه وعن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والمومنین والمومنات

فصل دوم در بیان واقعاتی که از حین خروج غار تا در آمدن در مدینه بوقوع پیوسته

جماهیر مورخان ومشاهیر اهل سیر رحمهم الله در مصنفات خود چنین آورده اند که آن دو رفیق شفیق سه شبان روز در چهار دیوار غار پنج وقت نماز بعبادت معبودی که در شش روز هفت زمین وهشت بهشت ونه فلک از عدم بوجود آورد قیام می نمودند شب پنجشنبه غرهٔ ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فهیره وعبدالله ارقط بیامدند وشتران موعود بیاوردند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر ناقه جدعا سوار شد وابوبکر را رضی الله عنه ردیف خود ساخت وعبدالله وعامر بر شتر دیگر نشستند وسواحل پیش گرفتند ودر تاریکی شب روان شدند چنانکه آفتاب راست ایستاد از شر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد ایشان را کهٔ **نقل است** که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بی راهه بجهت خوف دشمن پیش گرفته بود چون براه راست رسید گویند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم یاد مکه آمد حب الوطن مولد آباد خویش را یاد کرد واشتیاق در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد وگفت ای محمد اشتیاق بشهر ومولد خود داری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری جبرئیل گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد ومژدهٔ فتح مکه اش کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه برآسود **نقل است** که در ان صحرا بسایهٔ سنگی رسیدند وآنجا فرود آمدند وابوبکر رضی الله عنه جای خواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم راست کرد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بآسایش مشغول گشت وابوبکر در ان نواحی سیر میکرد اتفاقا شبانی را دید که گوسفندان می چرانید وصاحب آنرا بعد از تفتیش وتجسس بشناخت وبنابر ضابطهٔ مقرره از صد لقیم از آن راعی مقدار شیر بخواست شبان گوسفند شیردار از آن رمه اختیار کرده پاره از آن شیر بدوشید وابوبکر صدیق رضی الله عنه پارهٔ آب در ان شیر ریخت چنانکه شیر خنک شد ونزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون از خواب بیدار شد از آن شیر بیاشامید بعد از آن از انجا رحلت نمودند در راه چند واقعه بظهور آمد چنانکه بترتیب مبین میگردد انشاء الله تعالی **واقعهٔ اول** آنکه روز دیگر در مرحلهٔ قدید در منزل ام معبد عاتکه بنت خزاعیه مرور واقع شد آنجا منزل ساختند وحال آنکه بیذل وسماحت آن ضعیفه شهرتی داشت وبکبر سن رسیده وفراست وعقل وکیاست بر کمال داشت واکثر اوقات بر در خیمهٔ خود نشستی وآینده وروندهٔ را انچه مقدور او بودی ضیافت کردی ودر ان سال بواسطهٔ کم بارانی بضیق وعسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند از وی گوشت وخرما طلبیدند که بایشان فروشند ام معبد گفت اگر در خانهٔ ام گوشت وخرما بودی بیگمان بضیافت شما مبادرت نمودمی احتیاج بخریدن نبودی زبان بعذر بگشود واز خشکی سال وقلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین سال بغایت مختل میگذرد از آنکه قطار بختیان سحاب اقطار امطار از ما دریغ داشته وصرصر قهر در حرث ونسل ساکنان این دیار هیچ برکت

نگذاشته لاجرم برسیدن مهمانان عزیز گرد خجلت بر چهرهٔ امنیت ما نشسته وزنگ خسارهٔ آمال ما از علت قلت در هم شکسته ناگاه نظر خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات در خلف خانهٔ او افتاد گوسفندی دید چون چشم محبوبان بیمار یا چون جسم محبان زار ونزار که بر چوبی از چوبهای خیمه بسته بود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که اینچه گوسفندیست کرمی نماید شاید که از مرا و مهمی کشاید ام معبد گفت که این گوسفندیست که از غایت ضعف ولاغری از رمه باز مانده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ شیر دارد ام معبد گفت که او از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد فرمود اجازت میدهی که او را بدوشم گفت پدر ومادرم فدای تو باد چه مانع است حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گوسفند را نزد خود طلبید ونام خدای تعالی بر زبان راند ودعای برکت میخواند ودست در پستان گوسفند کشید بیکبار پستان آن گوسفند از شیر سنگین شد وپایها از هم کشاده داشت وبانداک اشارت باران شیر از پستان او چون شیر باران از لبستان ابر سوان شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از صاحب خیمه ظرفی طلبید وگوسفند را بدوشید ونخست به ام معبد داد تا بیاشامید آنگاه باصحاب داد تا از شیر سیر شدند بعد از آن خود بیاشامید ودیگر بار بدوشید وظرف بزرگ در ان خیمه بود مملو گردانید ونزد او بگذاشت ودر روایتی آنکه بهای آن شیر که یاران آشامیده بودند بدو داد آنگاه از آن منزل کوچ کرد ودر ضمان حفظ وحمایت رحلت فرمود بعد از آن شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا برسید وظرف از شیر مملو در خانه خود دید متعجب بماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی همتی منزل ما را بشرف قدوم خود مشرف ساخت واز یمن یمین او این همه لبیار وستظهار بحصول پیوست ابو معبد گفت صفت جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح وبیان ملیح شمهٔ از نعت صورت ووصف سیرت آن متعالی سریرت در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که او را می طلبند اگر من ملازمت صحبت او دریابم التماس مصاحبت میکردم امید میدارم که بصحبت او مشرف گردم وبه ثبوت پیوسته که آن گوسفند بیامن کف کفایت وانامل متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم هژده سال دیگر بعد از ین زنده بود وصبح وشام او را میدوشیدند تا عام رماده در زمان خلافت امیر المومنین عمر ابن خطاب رضی الله عنه عمرش باخر آمد **ایمان آوردن ام معبد وابو معبد** ابو معبد بعد از مدتی از آن تاریخ بمدینه آمد وخلعت اسلام پوشید وجرعهٔ ایمان از دست ساقی روح وروان یعنی سید انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم نوشید ودر روایت آمده که ام معبد با شوهر بجناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد واو نیز بدولت ایمان مشرف شد والحمد لله علی ذلک **واقعهٔ دوم** آنکه از آن روزی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بیرون آمد تا بآن روز که بمنزل ام معبد گذشت می شنید که هاتفی بآواز بلند این ابیات میخواند که ۵

جزی الله رب الناس خیر جزائه	رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما نزلا بالبر وارتحلا به	فقد فاز من امسی رفیق محمد
سلوا اختکم عن شاتها وانائها	فانکم ان تسألوا الشاة تشهد

باچند بیت دیگر بدین منوال نقل است که حسان بن ثابت چون از زبان غیب این ابیات شنید بالفور جواب آن بدین وزن وقافیه در سلک نظم کشید بعضی از آن ابیات اینست ۵

لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم	وقدس من یسری الیه ویغتدی
نبی یری ما لا یری الناس حوله	ویتلو کتاب الله فی کل مشهد
لیهن ابا بکر سعادة جده	بصحبته من یسعد الله یسعد

واقعهٔ سوم در صحیح بخاری از عبدالرحمن مالک مدلجی که برادرزادهٔ سراقة بن مالک خثعم بود نقل میکند که پدر وی وی را خبر کرده بود واو از سراقه روایت میکند که از نزد قریش رسولان نزد ما آمدند وخبر آوردند که قریش برین اتفاق

کردند که هرکس محمد را با صاحب او بکشد یا اسیر کند دیت کامله که صد شتر است در برابر هر یک تسلیم او نمایند و ابواب تردد و تفقد بر روی
او بگشایند و همچنین رسولان باطراف و اکناف فرستادند و این خبر به بحر و بر منتشر گردانیدند سراقه میگوید که من روزی قوم قریش یعنی
بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت که جماعتی دیدم که از دور براه ساحل میرفتند ظاهرا که محمد بود صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم سراقه از
استراق این حکایت خوشوقت شده دانست که ایشانند اما قائل را در غلط انداخت و گفت که فلان و فلان بوده اند از پیش من
گذشتند و من تفحص حال ایشان نمودم محمد صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او نبودند غرض او ازین گفتگو این بود که او را در وهم اندازد
و بعد از ان بتدبیر کار خود پردازد پس از مجلس عام بمجلس خاص رفت و با کنیزکی مقرر ساخت که اسپ او را در پس فلان تل معین
بدارد آنگاه بطریقهٔ خفیه نیزه برگرفت و در پس ایشان روان شد چنانکه با سپ رسید و بی توقف سوار شد و بتاخت سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم از غدیر متوجه شده بود و بمصاحبت توکل و سکینه طریقهٔ مدینه می پیمود و خواجه صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم
بتلاوت کلام قیام می نمود ناگاه سراقه از دور نمود که بسرعت تمام از پی ایشان میراند تا چون نزدیک رسید مرکبش بسر در آمد و بر زمین
افتاد بعد از ان برخاست و حرص میل نیل صد شتر و برا بران داشت تا باز برگ نشست و بقصد آنحضرت روان شد و گویند
با آنکه تیر قمار از کنانه بیرون آورده بود و فال او خلاف آنچه مقصود او بود برآمده بود با وجود آن هنوز متقاعد نگشت و قوت حرصش
بر ضعف فال غالب آمد و در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تیز براند چندانکه نزدیک رسید و آواز تلاوت قرآن خواندن
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بشنید امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله هیچ نمانده که طالب در یابد و در گریه در آمد حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا ابوبکر رض چرا میگریی گفت یا رسول الله از برای نفس خود نمی گریم از برای ذات شریف تو و خوف
فوات تو میگریم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که غم مخور از دشمن که دوست با ماست ان الله معنا در زمان تیر دعا از کمان نیاز
بگشاد و این کلمات بر زبان معجز آیات راند که اللهم اکفناه بما شئت بار خدایا شر این دشمن از ما کفایت کن و بانچه تو خواهی و
فی الواقع در میان سراقه و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یک نیزه وار یا دو نیزه وار بیش نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و
پای اسپ سراقه تا بزانو چون میخ طویله در زمین دوخته گشت سراقه فریاد بر آورد که یا محمد میدانم که این قید بلا از اثر دعای تست
اکنون دعا فرمای تا اسپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نباشد و شرط میکنم که باز گردم و هر که از پی شما بیاید او را نیز باز گردانم
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوائم اسپ او از زمین بر آمد آنگاه سراقه گفت که
ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم من بنور بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت اقاصی و ادانی عالم را منور بنور خواهد گردانید مرا عهد نامه
ارزانی فرمای که چون منجوق رایت عزتت بقبهٔ عیوق رسد بدان وسیله بجناب جلال تو راه توانم یافت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و
آله وسلم پرسید که ای عامر دوات و قلم داری گفت آری پس عامر بن فهیره نامهٔ امان او بر ادیم پاره ثبت کرده تسلیم وی نمود و در روایتی
است که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد در معرض قبول نیفتاد و در روایتی آنکه تیری از جعبهٔ خود
بیرون آورد و فرمود که این نشانی را بگیر که در راه مراعی و مواشی من بسیار است هرچه خواهی باین نشانی بستان و تصرف نمای که منت
عظیم خواهد بود خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا باینها احتیاجی نیست متوقع از تو همین است که امر ما را مخفی داری سراقه
وصیت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم قبول کرده و امان نامه را در جعبه انداخته باز گشت بعد از فتح مکه چون حضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم

از

از غزوهٔ حنین باز گشت در جعرانه بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مفتخر گشت و نامه را بانسرور نمود آنسرور صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که امروز روز وفا و نیکی است و هم در ان موضع بشرف اسلام مشرف شد رضی الله عنه **نقل است** که چون سراقه از نزد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باز گشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بان راه می آمدند سراقه بهر کدام میرسید
میگفت که من نیز در طلب محمد صلی الله علیه و آله وسلم باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشان نیافتم و مردم را باز میگردانید تا حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بفراغ بال بمنزل مقصود رسید و هیچ مضرت در راه ندید **نقل است** که چون واقعه رسیدن سراقه
بانسرور صلی الله علیه و آله وسلم با بوجهل رسید زبان ملامت بگشود و پیغام مشتمل نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه
روان ساخت و از بیتهای پلید آن شوم دو بیت این بود

بنی مدلج انی اخاف سفیهکم | سراقة یستوفی بنصر محمد
علیکم به ان لا یفرق جمعکم | فیصبح شتی بعد عز و سودد

سراقه چون بیت ابوجهل بخواند این ابیات برای وی نوشته فرستاد

ابا الحکم باللات ان کنت شاهدا | لامر جوادی ان یسیخ قوائمه
عجبت و ان لم تشکک بان محمدا | نبی برهان فمن ذا یکاتمه
علیک بکف الناس عنه فانی | اری امره یوما ستبدو معالمه

یعنی ای ابوالحکم قسم بلات اگر میدیدی حال اسپ مرا در ان هنگام که
دست و پای او در زمین محکم شده بود بطوری که مجال حرکت نداشت شگفت می آمدی و بیشک حکم میکردی که محمد پیغمبر خداست سبحانه
و تعالی بدلیل چند روشن که آنرا پوشیدن ممکن نیست و بر تو باد که نطاق معاونت او در خاطر بندی و هرگز هیچ باری را با و نه پسندی که
من معاینه می بینم که شرفات ایوان رسالت او با کیوان همسری و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود بیت باش تا صبح دولتش بدمد
کاین هنوز از نتایج سحر است

واقعهٔ چهارم نقل است که بریده بن الخضیب الاسلمی شنید که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل یا اسیر هر یک از ایشان صد شتر قبول کرده اند طمع او را بران
داشت که با هفتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون رفت و میرفت تا بانسرور رسید آنحضرت را صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم
قاعده بود که تفاول میفرمود و لیکن تطیر نمی نمود چون بریده بانسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسید آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از وی پرسید که
چه کسی گفت منم بریده بن الخضیب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه ملتفت شده گفت یا ابابکر رضی الله عنه برد
امرنا خوش شد کار ما بعد از ان پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ اسلم آنحضرت فرمود سلمنا باز پرسید که از کدام قومی گفت از بنی سهم
فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم شنید بشگفت آمد پرسید که تو کیستی آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من محمد بن عبدالله ام رسول برحق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از سر
اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد تن که با وی همراه بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده بملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
بسر برد علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو پس دستار خویش را بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
میرفت و با وی طبل و بوق همراه بود و گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آی و مرا از خانهٔ او خانه بود که در مدینه باجارت گرفته بود
میخواست که تا آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم آنجا فرود آرد آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که شتر من مامور است هر کجا قرار گیرد
فرود خواهم آمد و در مستقصی از ابو العلای همدانی نقل کرده است که حدیثی در باب بلدان از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
به صحت نه پیوسته است الا احادیث بریده بن الخضیب که مرا در اگفت بعد از من لشهری نزول کنی از بلاد خراسان که بنا کرده است

آنرا برادر من ذو القرنین که آنرا مرو گویند و پر تو نور اهل مشرق تابد و با ایشان خواهی بود روز محشر و ابو العلا گوید که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بریده با اهل غزواة بمرو آمد و در انجا بدار البقا پیوست و او را در محله که اکنون بمحله تنور گران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنه وعن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ارباب سیر رحمهم الله چنین آورده اند که دران ایام زبیر بن العوام همراه قافلهٔ شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سباق اهل اسلام بود و با امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه صداقت تمام داشت چون در راه بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را جامهٔ سفید پوشانید و امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه حلهٔ دیگر داد و از یکدیگر بگذشتند زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا بساخت بعد از ان علم هجرت بجانب مدینه افراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحة بن عبد الله را ایراد کرده اند والله اعلم

فصل سوم در نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینهٔ سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم

اصحاب سیر و مخبران احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خروج حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم از مکه بصوب یثرب بمسامع ساکنان طیبه رسیده مسلمانان آنجا هر روز برسم استقبال آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال بطرف حره بیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب حضرت جلال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم می کشیدند چون هوا گرم می شد باز بمنزل مالوف مراجعت می نمودند و روزی مدنیان بدستور سابق مراسم خدمت بجای آورده بعد از توقف بخانها بازگشته بودند اتفاقاً یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهت کاری برآمده بود دید که حضرت سید کائنات و سند مخلوقات صلی الله علیه و آله وسلم مقرون بفوز و نجات مشحون بخیر و برکات از دور می آید و شعاع ماه رخسارش چون خورشید تابان در صحن آن بیابان مید رخشید و قد چون سروش در جامهٔ سفید چون طوبی در فضای جنت جاوید میخرامید و مرد یهودی را طاقت نماند و فریاد برآورد که یا معشر العرب هذا احدکم الذی تنتظرونه اینک آن بخت و دولت که شما منتظر آن می بودید ظلال اقبال و سایهٔ اجلال بر مفارق سعادت ساکنان این خطه می اندازد و سحب رعایت درین عرصهٔ قابل هدایت می افرازد بیکبار صیت این خبر مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر رجال و نساء خود را بالبسه و اسلحه بیاراستند و براکب فرح و سرور در میدان جمعیت و حضور بجولان درآمدند چنانچه در بالای حره بملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مستسعد گشتند و شرایط تحیت بجای آوردند و گویند که آن سرور و راحت و عیش و استراحت که آن روز در قدم شریف آن سلطان عالم افروز بمدینه و اهل او رسیده بود هرگز مثل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیان دف زنان غلغلهٔ آن نشید برکشیدند

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ✤ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ✤ انها المبعوث فینا بالامر المطاع ✤

چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف بخاری متوجه شد برخی از جواریان بنی نجار دگروهی از دختران ایشان این نغمه و نوا برکشیدند

نحن جوار من النجار ✤ فحبذا احمد من جار ✤

و حبشیان نیزه بازی میکردند و هرگز مدینه بدین نور و زیبائی نبود که آن روز مردم تکبیر گویان می گفتند جاء رسول الله جاء و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که زبان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصر شد چون سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم

احوال

احوال ایشان بدان منوال دید خوشوقت شده فرمود که حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم و عموم هواداران شما را در زمرهٔ خصوص می شمارم آنمه بر آنند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن خلاف است که از ماه چند بود بعضی گویند که اول ماه بود و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و باختیار متاخران آنست که روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس دوازدهم ایلول از ماههای روم بسال هفتصد و سی و سوم از تاریخ اسکندر رومی و بسال چهاردهم از مبعث آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم والله اعلم و از امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت مدنیان در گفتگو افتادند تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که امشب در بنی نجار باشیم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی از ان قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده چنانچه سابقاً مشروح گشت میل بطرف دست نمود و عنان عزیمت بجانب قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری بود از رؤسای عرب و اهل اسلام نزول فرمود و بروایتی بر سعد بن خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد و مسکن امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در محلهٔ سنح در قبیلهٔ بنی الحارث بن الخزرج و بروایتی بر صعب ابن یساف و بقولی بر خارجه بن زید قرار گرفت و بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بالقباء و باقی انصار بقبا تشریف فرمود و دران منزل که قرار گرفته بود نزول فرمود و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه و آله وسلم بر مسند عتبار خاموش نشست امیر المومنین ابابکر رضی الله عنه بجستجوی مردم و تفقد احوال ایشان مبادرت می نمود و جمعی که بظاهر ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نکرده بودند دران مجلس خادم را از مخدوم نشناختند چنانچه تحفه و تحیت با امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه مبلغ می ساختند و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در سایهٔ درختی نزول فرموده بود تا آن هنگام که آفتاب بسایهٔ اقبال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست جهت آفتاب رسالت سایه ترتیب فرمود و حاضران بسبب آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را بشناختند آنگاه متوطنان و اهالیان از اسافل و اعالی علی سبیل التعاقب والتوالی بملازمت حضرت سید السادات و موالی رسیدند و انواع مدایح و ثنا یا می گفتند از انجمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خویش قصیده در مدح آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم گفته بسمع همایون رسانید و این دو بیت از ان قصیده است

بمن الله یوم حللت فینا	و وجهک اذهب ظلم اللیالی	فکنت کرامة نزلت علینا	بایمن طایر و بحسن فال
منت خدای را که بما آمدی و برد	نور هدایت تو ظلام ضلال را	بودی کرامتی و گرفتیم از رخت	بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را

باب دوم در وقایعی که در سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوقوع پیوسته و درین باب شانزده واقعه مرقوم رقم کلک بیان میگردد

واقعهٔ اول علمای سیر و تواریخ و فضلای عالی شان تاریخ رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات بقول راجح چهار شنبه روز در قبیلهٔ بنی بکر بن عوف مکث فرمود و در محلهٔ قبا مسجدی بنا نهاد که اساس آن بشهادت حضرت الهی جل و علا مبنی بر تقوی بود چنانکه فرمود قوله تعالی مسجد اسس بنیانه علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه و اول مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در انجا باداء صلوة قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از مکه بمدینه عزیمت می فرمود امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعد از سه روز از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عزیمت مدینه

نمود و سبب مکث امیر آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را از برای ودایعی که بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سپرده بودند باز داشت تا بصاحبان آن باز رساند بعد از آن که بفرموده کما ینبغی عمل نموده متوجه مدینه گشت پیاده بیامد هنوز آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در قبا بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخدمت آنسرور مشرف گشت و گویند در شب راه میرفت و در روز مختفی می بود تا هفدهم یا هیژدهم شهر ربیع الاول ولی به نبی رسید و صلی الله علیه و آله و سلم انواع ملال کشیده و پایهای مبارکش آبله کرده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست حق پرست خود را بر آن جراحتها مالیده و دعاء شفا بر خواند بالفور بصحت مبدل گشت و دیگر هیچ جراحت و الم بپای مشکلکشای آن سر دفتر اولیاء رضی الله عنه نرسید **واقعهٔ دوم** آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بعد از اتمام آن بنا روز جمعه بود که از قبیلهٔ بنی عمرو به نیت نزول در نفس مدینه سوار شد و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت در بطن تبولی نماز جمعه بگذاردند و آن جمع که نماز جمعه گذاردند با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صد کس بودند و خطبهٔ بلیغهٔ فصیحه برخواند و آن جمعه که گذاردند و اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود و در آن موضع مسجدی بنا کردند تا اکنون هنوز باقی است ۞

ذکر در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینهٔ سکینه و نزول آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بمحله ابو ایوب انصاری رضی الله عنه

بعد از آن آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید و اکثر اهل مدینه از خرد و بزرگ باستقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمودند و متعینان طیبه بجد و جهد میخواستند که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة والسلام در قبضهٔ استظهار در آرند و منازل خویش را بمشاعل قدوم شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منور و محترم گردانند آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرمود که دست از جد عابدارید که وی مامور است انجا که فرموده اند توقف خواهد نمود **نقل است** که چون ناقه تا بفضای رسید که باب مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم محاذی آن واقع است شتر بزانو در آمد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم او را [illegible] روان ساخت و زمام او بگذاشت تا اندک راهی رفت باز گشت و هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد بنا بر آن آن صدر انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد که این منزل ماست انشاء الله تعالی ابو ایوب انصاری رضی الله عنه چون منزل وی قریب بود بار آن مقام رخت و بار آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بخانه خود برد و درین اثنا بعضی از انصار استدعا نمودند که یا رسول الله رحل را ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل ما تعلق گیرد دور نیست آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که المرء مع رحله مرد با بار خود است و در روایتی آنست که ناقه بر در خانهٔ ابو ایوب رض سینه بر زمین نهاد و جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت یا محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب رض حق را تواضع کرد آنوقت که تو در مدینه نزول کردی مردم خانهای خود را بیاراستند تا بآنجا نزول فرمائی ابو ایوب گفت که من مرد ضعیف و فقیر و بافنده ام و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عار دارد و در خانهٔ من نزول نفرماید و چون تواضع نمود و خود را ازین معنی دور دید تو بخانهٔ او فرود آی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی بر کوه طور سینا وارد گشت بجهت فروتنی او کما هو معروف و روایت است که ابو ایوب رض با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قرابت قریبه داشت و مکتوبی که تبع بشامول یهودی سپرده بود و مقرر فرموده که بوسیلهٔ فرزندانش بطناً بعد بطن بحضرت رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم رسد با بو ایوب رض رسیده بود که فرزند بیست و کم

شامول بود چنانچه در فصل بشائر گذشت **حاصل** نظر باین امور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخانهٔ ابو ایوب رض نزول فرمود و مدت هفت ماه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سفلیات آن منزل بسر میبرد و ابو ایوب باهل و عیال خود در علویات و در روایتی هست که ابو ایوب رض نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم پرسید که چرا گفت بجهت آنکه نباید که کسی در بالا حرکتی کند یا راهی بفراغ رود که از سقف خانه خاکی یا غباری آید یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد البته میخواهم که ببالاخانه تشریف آری تا ما بخانه سفلی فرود آئیم و ازین اندیشه باز رهیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو ایوب رض مارا در پایان بودن آسانتر است و مناسب تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و میروند و ببالا بر آمدن تکلیف میشود ابو ایوب رضی الله عنه گفت یا رسول الله همچنین است اما ادب نیست که شما در پایان باشید و ما در بالا القصه مبالغه میفرمود تا بالضرورة آنسرور قبول فرمود و مدت یک ماه در بالاخانه بود که جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و منزلی از برای خود بساز و خواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام بعد از هفت ماه که به مدینه تشریف آورده بود در بنائی مسجد و حجره قیام نمود

واقعهٔ سوم بناء مسجد متبرکه بود آن فضا که معبد عالی خواجهٔ هر دو سرا صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در آنجا نزول کرده بود حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و در آن فضا خرما می فروختند و پیش از رسیدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مسلمانان گاهی آنجا نماز میگذاردند و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد و خواجهٔ ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است اسعد و صاحبان بدل و جان آنرا به سید انس و جان تسلیم کردند و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم قبول ننمود و بده مثقال طلا آنرا بخرید و بهای آنرا با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حواله نمود تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب آن فضا گوری چند از کافران بود و درخت خرما نیز بود و خرابه هم می نمود و باشارت خواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام گورها نبش کردند و خرما بنان را بینداختند و خرابها را هموار کردند و چون زمین مسطح شد بفرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طرح مسجد انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجران و انصار سنگ و خشت می کشیدند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و یاران اهتمام آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم در باب عمارت میدیدند و مشاهده می کردند که بنفس نفیس خویش خشت می کشید هر یک بجد و اهتمام با مداد و اعانت در کار آمدند مرتضی علی رضی الله عنه اهتمام میکرد و این رجز تکرار میکرد **الرجز** لا یستوی من یعمر المساجدا ÷ یداب فیها قائماً و قاعداً ÷ و من یری من التراب حائداً ÷ و عمار یاسر این رجز از زبان امیر المؤمنین علی یاد گرفته بود و میخواند یکی از صحابه فارغ نشسته و پنداشت که عمار تعریض وی میکند گفت خاموش میکنی و الا ترا باین عصا که در دست من است بزنم خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عمار یاسر دیدهٔ من است هیچ کس او را زدن نتواند و در روایت صحیح بخاری آنست که آنروز همه یاران یک یک خشت می کشیدند و عمار دو دو و در روایت دیگر آنست که یک خشت از برای خود و یک خشت از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر میداشت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم خاک از سر و روی او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و میان معاویه بن ابوسفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشید القصه چون کار عمارت بپوشیدن رسید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا شاخهای خرما را

در سقف کشیدند و تنهای خرما را ستون ساختند و بعضی از آنها را در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و سه در اندر مسجد کشادند یکی آنکه بباب الرحمة ملقب است و در دیگر در آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از انجا بمسجد تشریف می آورد و در دیگر در موخر مسجد که عوام ازان در مسجد در می آمدند و در ان ایام مسجد هنوز تمام نشده بود و در محلی که وقت نماز درآمدی امامت جماعت همانجا نمودی و آن مسجد بهمان طریقه بود تا زمان خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه و بدان جهت که مردم بسیار شده بودند خلیفه آنرا کشاده گردانیده و لیکن در مصالح عمارت تغیر نداده عمارت مسجد مدینه کرة بعد اخری بعد ازان امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه آنرا تغیر داده کشاده گردانیده و دیوارهای آنرا از سنگ و گچ منقش ساخت و ستونهای آنرا نیز از سنگهای منقوش ترتیب نمود و سقف آن را از چوب ساج ساخت بعد ازان در زمان امارت ولید بن عبدالملک عمر عبدالعزیز رحمه الله ازان کشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهن که متصل مسجد بود داخل گردانید بعد ازان مهدی عباسی آنرا عمارت کرد و بعد ازان مامون رشید تجدید نمود و زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام تمام داد تا اکنون بنای خلیفه مامون رشید است **واقعهٔ چهارم** حضرت رسالت صلی الله و آله و سلم زید بن حارثه و ابو رافع که هر دو مولای خاص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند تعیین فرمود و ایشان را با دو شتر و پانصد درم خرجی فرستاد تا فاطمه رضه و ام کلثوم رضه دختران آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم و سوده بنت ربیعه که شرف فراش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دریافته بود و ام ایمن که زوجه زید مذکور بود و پسرش اسامه بمدینه آوردند و عبدالله پسر امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه چون خبر عزیمت و نیابت پدر خود در عقب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از عبدالله اریقط شنوده بود صحبت را غنیمت دانسته عبدالرحمن و عایشه رضه و مادر او ام رومان که عیال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود برگرفت و طلحه بن عبدالله با ایشان موافقت نمود و برفاقت اهلبیت بمدینه آمدند و هر فرعی با صل خود پیوستند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جهت مسکن خاصه خود دیوار بدیوار مسجد حجره بنا فرمودند بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب رضه با اهل و عیال خود بحجره معموره نقل فرمود **واقعهٔ پنجم** نقل است که بعد از تشریف قدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در مدینه یک ماه یا بیشتر در سه نماز مختصر یعنی پیشین و پسین و خفتن در دو رکعت زیادت فرمود مفروض گشت و هر یک ازان سه نماز چهار شد صبح و شام بحال خود بماند **واقعهٔ ششم اسلام عبدالله سلام بود** و آنچنان بود که عبدالله گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه تشریف آورد مردم بملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت می نمودند من نیز موافقت مردم نموده بصحبت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند گوش داشتم و سخن او شنیدم که میگفت ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نیام فادخلوا الجنة بسلام گویند اول موعظت که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه فرمود این بود عبدالله سلام چون این موعظت شنود بمنزل خود مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خلوت یافت بملازمت شتافت و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسئله سوال کرد و گفت این سه سوال است که نداند جواب آن الا پیغمبری زیادت ازین نمی پرسم چرا که از تصدیع می اندیشم اول آنکه جهت چیست که گاهی فرزند بپدر مشابه است و گاهی بمادر دوم آنکه بیان فرمای که اول طعامی که بر مائدهٔ بهشت بر مومنان کشند چه خواهد بود سوم آنکه تعیین نمائی که اول علامتی از علامتهای قیامت چه خواهد بود چون عبدالله سلام سوالها تمام کرد حضرت رسالت صلی الله

علیه

علیه و آله و سلم بجواب آنها مبادرت نموده تا اکنون سر این احوال ندانسته ام همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمد و پیغام حق تعالی بمن رسانید عبدالله سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل علیه السلام دشمن یهود است از برای قمع ماده یهودیه کریمه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا بانجا که عدو للکافرین برخواند آن گاه جواب مسائل او بیان فرمود و گفت مشابهتی که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از اثر منی نطفه ایست آب هر کدام که پیش آید بی شبهه علاقهٔ تشبه بآن طرف کشد دیگر اول طعامی که باهل بهشت رسانند زیادتی جگر آن ماهی است که اطباق زمین بر دوش اوست و دیگر میدان حشر خلائق چنان نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید بر منوال شبانی که گوسفندان را میراند خلق را بعرصهٔ عرصات راند عبدالله ابن سلام چون جوابهای سوالات خود بشنید آواز بر کشید که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از سر صدق مسلمان شد گفت یا رسول الله یهود قوم مر اهبتان گویند با آنکه من حبر العلم و دانش و سیادت و ریاست مسلم میدارند اگر دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار گویند اکنون التماس من آنست که پیش ازان که اسلام من آشکارا گردد جماعت را بطلب و از ایشان تفتیش احوال من نمای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله را در گوشه پنهان کرده یهود را بطلبید و ایشان را بعذاب تخویف نمود و فرمود که بدان خدای که جز او هیچ خدائی نیست که شما میدانید که من رسول برحق ام و با وجود این ایمان نمی آرید ایشان گفتند که ما نمیدانیم که تو رسول برحقی پرسید که عبدالله سلام در میان شما چه نوع است و چه طریقه مرد لیست ایشان گفتند پیشوای ما و داناترین ما و پسر پیشوای ما آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چه گوئید که اگر وی مسلمان شود خدای تعالی او را ازین دین نگاه دارد ایشان گفتند که حاشا که وی مسلمان شود و خدای تعالی او را از این دین نگاه دارد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم سه بار این سخن تکرار نمود ایشان همین جواب میدادند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای ابن سلام بیرون آی ابن سلام کلمهٔ شهادت از خانه بیرون آمد و گفت ای یهود بترسید از خدا و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم که شما البته میدانید که او رسول خداست ایشان گفتند دروغ میگوئی و در روایتی آنکه گفتند هو اشرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از مجلس اخراج کرد **واقعهٔ هفتم** آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی داشت ایشان را سازگار نیفتاد اکثر بآن خسته شدند و از جمله یکی صدیق بود رضی الله عنه و مولای وی بلال رضه و تب ایشان را تبه گشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر روز بعیادت ایشان تشریف می آورد و امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه در غلوای حمای این رجز می خواند

کل امرء مصبح فی اهله ÷ والموت ادنی من شراک نعله ÷

و بلال رضه را چون تب میگذاشت بر عتبه و شیبه و امیه بن خلف و اقران ناخلف ایشان لعنت میکرد بجهت آنکه از شامت آن طایفه از هوای خوش مکه محروم گشتند و بعفونت هوای مدینه گرفتار آمدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن خستگان ترحم فرموده این تقاضا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعها و مدها و صححها لنا و انقل حماها الی الجحفة برکت این دعای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی غریبان رنجور را اشفا کرامت فرمود و هوای مدینه ساز وار و صحت و عفونت و وبای آنجا بجحفه انتقال یافت **واقعهٔ هشتم** و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در میان ارباب وفاق یکصد تن از اهالی مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی از هر صنفی پنجاه مرد با مر و تعیین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سلسلهٔ مواخات مستحکم گردانیدند از مهاجر و انصار از انجمله آنچه در کتب سیر بنظر رسیده آنست که امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه با خارجه بن زید انصاری

عقد برادری بستند و میان فاروق رضی الله عنه و عتبان بن مالک انصاری و میان ذی النورین و اوس بن ثابت و ابوعبیده جراح را با سعد بن معاذ و زبیر بن العوام با سلمة بن سلامة انصاری و طلحه بن عبدالله را با کعب بن مالک انصاری و عبدالرحمن بن عوف را با سعد بن ربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابوالدرداء و مصعب بن عمیر را با ابوایوب انصاری و ابوحذیفه بن عتبه را با عباده بن بشیر انصاری و عمار بن یاسر را با ثابت بن قیس خزرجی و عبدالله جحش را با عاصم بن ثابت انصاری رضی الله عنهم اجمعین همچنین تا میان چهل و پنج کس از انصار عقد مواخات بست و گویند دران باب کتابتی نوشتند که بایکدیگر معاونت و مواخاة نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم بان عقد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوهٔ بدر آیت کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ شد شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده است که نقل است از ابن عبدالبر و حاتم ابوعبدالله نیشاپوری که درین باب حدیثی آورده است بروایت ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد برادری بست میان امیرالمومنین ابوبکر و میان امیرالمومنین عمر رضی الله عنهما و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبدالرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین پس امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا با هیچ برادری تعیین نکردی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا اخوک من برادر توام و در روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت القصه این جماعت که مذکور شدند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین همه ایشان از جملهٔ مهاجران بودند پس معلوم شد عقد مواخاة دو نوبت بود والله اعلم **واقعهٔ نهم** هم درین سال اول بود از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا متکلم شد و آنچنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان بچالاکی گوسفند را از گرگ باز ستاند گرگ بر سر تلی بر آمد و در میان دو ران خود در آورد و باقفا بنشست و بزبان فصیح گویا شد و با راعی گفت از رزقی که خدای تعالی با من ارزانی داشته بود تو از من باز ستانیدی شبان گفت که والله هرگز چنین امری مشاهده نکرده ام گرگ گفت که عجب تر ازین آنست که مردی درین نخلستان در میان دو سنگستان شمارا از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلایق میکند و این کافران با وی مخالفت می نمایند و زنار عناد از میان اعتقاد نمی گشایند **نقل است** که هم دران روز آن شبان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و مسلمان شد و واقعهٔ تکلم گرگ بیان کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که زود باشد که در آخرالزمان شخصی از منزل خود بیرون آید هنوز بخانه نرسیده باشد که تازیانه و نعلین شرح اوضاع و احوال اهل و عیال وی باوی بگویند

واقعهٔ دهم صلحنامه نوشتن یهودیان بود نقل است که درین سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفتند که ای محمد ما خلق را بچه دعوت میکنی فرمود به شهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله منم آن پیغمبر موعود که در توریت نعوت من دیده و خوانده اید من همان پیغمبرم که علمای شما خبر داده اند شمارا که از مکه بیرون آید و هجرتگاه من این موضع باشد و آخرترین پیغمبران و فاضلترین باشم علیک و علیهم السلام و دیگر از صفات من یک یک بیان فرموده اند یهود گفتند شنیدیم هرچه گفتی و فرمودی اما ما نه برای امر دیگر آمده ایم میخواهیم که قواعد صلح در میان خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرر بتو نرسد و از ما چشم احسان مدار و از ضرر ما نیز ایمن باش و هیچ کس را از اعدا در عداوت تو معاونت ننمائیم و هیچ کس از احبای ترا بوجهی از وجوه تعرض نرسانیم تا آنوقت که ببینیم که مهم تو

و قوم تو بکجا میرسد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ملتمس ایشان را مبذول داشت بشرط آنکه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او و متابعان او بعداوت بیرون نیایند و اعدای او را نصرت ننمایند و اصحاب را بهیچ وجه بزبان سنان و سنان زبان در آشکار و نهان تعرض نرسانند و دیگر مقرر برآنکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر و گرفتن مال ایشان حلال و برده کردن اولاد و ازواج ایشان مباح باشد و بجهت هر قبیله صلحنامه در قلم آمد و حق تعالی را بران گواه گرفتند و گویند ولیعهد و سخنگوی بنی النضیر حیی بن اخطب بود و آن ظالم حقیقت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و صدق رسالت احمدی و پیغمبری او را صلی الله علیه و آله و سلم همچون آفتاب ظاهر میدید و بیقین میدانست و با وجود آن انکار میکرد تا گویند که چون بمیان قوم مراجعت نمود اقربا و برادران او از احوال آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند گفت این همان محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که صفت او را در توریت می یابیم و اخبار بالقدوم او بشارت داده اند ولیکن همیشه با او در عداوت خواهیم بود زیرا که با وجود نبوت او پیغمبری از خاندان اسحاق به اولاد اسمعیل علیهما السلام منتقل میشود و این منافی مشرب ماست **واقعهٔ یازدهم تعیین اذان بود** آنچنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج بعلامتی بودند که اوقات صلوٰة را دانسته دران وقت بمسجد آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درین باب با اصحاب مشورت می نمود زمرهٔ معروض داشتند که باواز ناقوس مردم را متنبه سازیم و بعضی گفتند که بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیوهٔ یهود بود آن سرور را صلی الله علیه و آله و سلم موافق ننمود و چون نصاری درین مشارکی می شدند این قول را قبول نفرمود و برخی گفتند که آتش برافروزیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این عادت مجوس است تا آنکه امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت که چرا شخصی تعیین نمی کنید تا ندا کند که وقت نماز است بشتابید پس باشارت آنسرور و اصحاب و امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه بلال رض که آواز بلند داشت بر وقت نماز ندا میکرد که الصلوٰة جامعة بعد از آن عبدالله زید انصاری رضی الله عنه خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبدالله آنرا خریداری میکرد آن مرد از وی پرسید که چه میکنی گفت میخواهم که دانا گردانم مردم را بوقت نماز آن مرد گفت که من ترا چیزی ازین بهتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را بعبدالله زید انصاری در میان نهاد و در روایتی آنکه بر سقف مسجد برآمده چنانچه امروز مسنون است بآن طریقه بانگ نماز بگفت چون عبدالله بیدار شد همه آنرا در خاطر داشت علی الصباح بمسجد عالی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و کیفیت واقعه بیان فرمود خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این خواب حق و درست است و دعوت نماز را غیر ازین نشاید آنگاه بلال را رضی الله عنه فرمان شد که باین امر قیام نماید و گویند بر طبق این خواب جبرئیل علیه السلام بانگ نماز را آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تعلیم کرد و مرویست که بلال رض چون بانگ نماز گفت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه شنید او نیز این خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و خواب خویش معروض داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش از آنکه تو بیائی جبرئیل آمد و چنین تعلیم فرمود و گویند که تا هفت نفر از صحابه رضوان الله تعالی علیهم این خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج از فرشتهٔ حجاب که وصف آن در باب معراج گذشت شنیده بود که باین طریق بانگ نماز میگفت چون خوابهای یاران و شهود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بآن مقرون گشت چگونه این استحکام بانهدام مبدل گردد **نقل است** که وقتی بلال رض در نماز صبح بر در حجرهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله گفتند حضرت

در خواب است آواز بر کشید که الصلوة خیر من النوم حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم خوش آمد و فرمود که اجعله فی اذانک در نماز
بامداد سنت شد **واقعه دوازدهم** ولید مغیره که از جمله مستهزیان پنجگانه بود چنانکه ذکر هر پنج گذشت درین سال بجانب
دوزخ شتافت و او از جمله صنادید قریش و رؤسای عرب بود و او را عدل قریش می گفتند یعنی هم سنگ باشد و گویند اطلاق
این لفظ بروی برای آن بود که خانه کعبه را یک نوبت بجمع جامه پوشانیدند و یک نوبت او تنها پوشانید **نقل است** که در وقت
نزع جزع بسیار میکرد ابوجهل از وی پرسید که ای عم گریه بسیار چیست گفت والله که جزع و فزع من از بیم موت نیست ولیکن از ان
می ترسم که دین ابن کبشه در مکه ظاهر شایع گردد ابوسفیان او را تسکین میداد که من ضامنم که ملت او درین دیار ظاهر نشود تا عاقبت
کار باعانت پروردگار جل و علا اعلای اعلام شریعت حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بر بام کعبه بلکه بر بام هفت آشام اجرام
برافراخت و ابوسفیان را از عهد ضمانت معزول ساخت و هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از کفار غلیظ آن
جهنمی نیز ولید پلید را در راه دوزخ تنها نگذاشت ❊❊

واقعه سیزدهم زفاف عایشه صدیقه است رضی الله عنها و عن ابیها

بروایت مشهوره زفاف عایشه رضی الله عنها در شوال سال اول از
هجرت واقع بوده روز چهار شنبه بود که حضرت نبوت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد شدند عایشه رضی الله عنها
در ان روز نه ساله بود و هم از وی روایت کرده اند که ما در محله شیخ در بنی الحارث می نشستیم روزی حضرت نبوت شعار صلی الله
علیه و آله و سلم تشریف آورد و من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی مرا فرق ساخت و رویم بشست و مرا می کشید
بدر آن خانه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنجا بود رسانید بواسطه آن که در دست مادرم اضطراب کرده بودم نفس بر من سوخته
شد یک لحظه توقف بایست کرد که تسکینی حاصل آید مرا بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آورد و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم
بر آن تختی که در خانهٔ ما بود نشسته و از نشسته مرا برد و در کنار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست
حق تعالی برکت کناد بر وی از برای تو و بر تو از برای وی با ما هیچ ولیمه نبود و شتر و گوسفند نه کشتند و طعام عروسی ما کاسهٔ شیری
بود که از خانه سعد بن عباده رضی الله عنها فرستاده بودند بجماعت عورات که حاضر بودند از ان شیر بیاشامیدند بعد از ان
حاضران مراسم مبارک باد بجای آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود قران السعدین یعنی زفاف ام المومنین با خواجهٔ کونین
تحقق پذیرفت آنگاه در جوار مسجد آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم جهت خاصه حجرهٔ عمارت فرموده بود تا بآنجا ایشان انتقال نمود شمهٔ از
فضائل عایشه رضی الله عنها بشنو اول آنکه پیش از تزوج جبرئیل ملکی از ملایک در صورت مردی با مر مالک ممالک دو نوبت صورت
او را مصور دید در حوصلهٔ حریری پیچیده در خواب بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معروض داشت آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود که چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع آید که ملایم وقت باشد دیگر از فضائل عایشه رضی الله عنها
آنکه بغیر از وی هیچ دختر بکر بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نرسیده و دیگر آنکه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم او را از بواقی ازواج دوست تر
میداشت و دیگر آنکه وحی الهی جل و علا در بستر وی نازل می شدی و بواقی را این دولت میسر نبود و دیگر هفده آیت
باهدایت در باب برائت ساحت او در سورهٔ نور یاد فرمود چنانچه شرح آن انشاء الله در بیان وقایع سال پنجم از هجرت مبین

گرد

گردد و دیگر روح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خانهٔ او و در روز موت در میان کنار و سینهٔ وی مقبوض گشت و
بسط این سخن وظیفهٔ مجلس وفات است و دیگر در علم برتبه بود که اکابر صحابه در مشکلات مسائل با و مراجعت می نمودند و در
اسمای رواة او را از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مرویاتش بدو هزار و دویست و ده حدیث رسیده و از ینجمله صد و هفتاد و چهار
از متفق علیه و پنجاه و چهار افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم است چنانچه ما فی الصحیحین دویست و نود و هفت حدیث باشد و در زمان
رحلت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم هژده ساله و در وقت انتقال از ین عالم پر ملال شصت و هفت ساله بود بتاریخ پنجاه و هفت
یا هشت در مدینه وفات یافت و ابوهریره رضی الله عنه بروی نماز خواند و در مقبرهٔ بقیع مدفون گشت رضی الله عنها **واقعه چهاردهم**
هم درین سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزه عاشورا الصیام اقدام نمود و یاران را نیز بمتابعت امر فرموده
سبب آن بود که یهود روزه میداشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من باحیاء سنت برادر خود موسی علیه السلام احق و اولی ام
زیرا که موسی ع درین روز از ظلم فرعون بی عون خلاص یافت و قبطیان درین روز در رود نیل غرق گشتند شکرانهٔ این نعمت موسی ع
باقی عمر را این روزه میداشت پس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم منادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را بصیام آن روز دلالت فرمود و چون
روزهٔ رمضان مفروض گشت آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشوره بود کمتر گشت **واقعه پانزدهم** هم درین
سال براء بن معرور و اسعد بن زراره که هر یکی نقیب بودند از انصار و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از
مهاجران بعالم بقا رحلت کردند و رسیدن سلمان بآستانه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و وی هم درین سال
بشرف متابعت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و مبایعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت

واقعهٔ شانزدهم سلمان فارسی رض و رسیدن او بآستانهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و بشرف اسلام مشرف شدن

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم منعم بود و از جملهٔ
آتش پرستان و نام او نورخشان و مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن نمی داد و شب و روز در سرای خویش آتش می افروختیم
و بتعظیم و عبادت اشتغال می نمودیم و پدرم را مزرعهٔ بود که بهر روز بجهت زراعت آنجا رفتی یک نوبت مشغولی داشت بجهت
کفایت مهمی مرا بعوض خود بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون آمدم و متوجه صنعت پدر
گشتم در راه بکنیسهٔ از کنایس نصاری رسیدم و آواز رهبانان از درون کنیسه شنیدم چون بر آمدم جمعی را دیدم که انجیل می خواندند و
بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن نمود مهم باغ و ضیاع را ضائع گذاشتم و در درون آن موضع توقف کردم از
ترسایان پرسیدم که این چه دین است جواب دادند که این دین عیسی علیه السلام است مرا آن دین میل تمام حاصل شد و محو محبت
نصرانیت در دلم استیلا یافت کیش آتش پرستی در دلم سرد شد و آن روز تا شب در صحبت آن قوم بسر بردم و ایشان را از حال خود خبردار
ساختم و الفتی که در دل پدید آمده بود با ایشان عرض کردم گفتم مشکلی است که درین خطه بجهت آن خطی از دین شما نمی توانم گرفت تدبیر
آن چیست گفتند صبح این دولت از افق شام طالع میشود اگر قافلهٔ بدان طرف عزیمت کند ما ترا از ان واقف گردانیم و باین مراد برسانیم
بعد از انکه بخانه مراجعت نمودم پدر را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از مسرعان را باطراف و جوانب بطلب من دوانیده تا از احوال

من استخبار نمایند مطلقاً خبر نیافته باز گشته بودند چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا بغایت کجا بودی و بوصیت من چرا عمل ننمودی واقعهٔ کلیسا و حدیث نصاری با پدر بیان کردم و میل خود را با آن دین بروی عرض کردم ازین معنی بسیار متغیر شد و سخنی چند در تحسین دین خویش و تهجین از کیش ایشان با من گفت و دید که محبت آن دین بمثابهٔ در دل من متمکن شده که باین سخن اطفای آن نیران ممکن نیست و چون دمید نیست که در آتش میدمند چون پدر محبت من بآن دین مشاهده کرد از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی بر پای من نهاد و مرا محبوس ساخت من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که وقتیکه قافله بجانب شام رود مرا خبر کنید اتفاقاً همدران و لا کاروانی از شام آمده بودند باز مراجعت می نمودند ترسایان مرا ازان حال خبردار کردند من بحیله که توانستم خود را از قید رهانیدم و بقافله پیوستم و به مرافقت ایشان بشام رفتم و از فاضل ترین ایشان پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند که دران کنیسه بسر میبرد نزد او رفتم و حال خود بروی عرض کردم و میل خود بدین نصاری و رغبت ملت عیسی علیه السلام باو گفتم و خدمت و تعلیم شرائع ازو التماس نمودم اسقف ملتمس مرا مبذول داشت و مرا در خدمت خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدق دلالت میکرد و هرچه متمولان و ارباب ثروت یسار باو میدادند که به مستحقان رساند بهیچ کس فلسی نمیداد و همه را از برای خویش ذخیره می نهاد تا چنانچه هفت خم از دینار و درهم بسته و بدین سبب عداوت وی در دلم مستولی گشت اسقف وفات یافت خواستند که به تکفین و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان در میان آوردم پرسیدند که این صورت ترا از کجا معلوم شد من ایشان را بهر گنج بردم و آن هفت خم زر بطالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که ما این شخص را دفن نکنیم و اسقف را بردار کردند و سنگسار کردند و شخصی را قایم او بنشاندند که بغایت عابد و زاهد بود و نیک متعبد بود و محبت او در دل من متمکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت وی ازین جهان گذران گفتم ای فلان چندین مدت در ملازمت تو بودم اکنون وقت رحلت مرا بکه حواله میکنی فرمود هیچکس را نمی دانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا دور و بآخرت مائل بود مگر مردی را که در موصل است و نام و نشان وی با من بگفت و بعد ازان از عالم رحلت کرد چون از دفن او فارغ شدیم بموصل رفتم زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم مرا فلان زاهد بتو حواله کرده است آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خود سرافراز گردانید و احوال او را نیز مقرون خیر و صلاح و نجاح یافتم بعد از چندگاه که او را ملازمت کردم او را نیز مرض موت پیش آمد و ازو التماس نمودم که مرا بکسی دلالت کنی که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتگاری او بر میان جان بندم زاهد موصلی گفت والله کسی را نمیدانم که برین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن او روی به نصیبین نهادم و آن صالح را پیدا کردم و بصحبتِ او التماس نمودم او نیز مرا بمجالست خود مخصوص کرد چون هادم اللذات خاشاک مرگ در سلح زندگانی انداخت و متفرق الجماعات بر سر او تاخت مثل آن التماس سابقه بنسبت شیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا باسقف که در عموریه که ولایتی است از ولایات روم نشان داد بعد از مفارقت ضرورت متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار صورت واقعه در میان نهادم و او نیز مرا بصحبت خود قبول فرمود مدتی با او بسر بردم در وقت نزع ازو پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت هیچکس این گمان ندارم که سلوک او خاطر من باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک است و او باحیای ملت ابراهیم علیه السلام مبعوث باشد در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خود بنخلستان هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود و از جملهٔ علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند نشانهٔ دیگر آنکه در میان دو شانهٔ او مهر نبوت باشد سلمان گوید که گاهی در عموریه بهمی اشتغال می نمودم و ازان ممر چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم

و بعد

و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان مرا بملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاد با آن قافله روان شدم چون بوادی ام القری رسیدیم با من غدر کردند و مرا بعثمان اشهلی یهودی فروختند و دران موضع خرما بستانی بود تصور کردم که هجرت گاه پیغمبر موعود همین خواهد بود اما خاطر بآن قرار نمییافت بخدمت اشتغال می نمودم که درین اثنا ابن عم او از مدینه رسیده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان زمین رسیدم والله که چنان تصور کردم این دیار را در زمان گذشته دیده ام و دران آوان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقاً من روزی در بالای درختی بکاری اشتغال می نمودم و خواجهٔ من در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی مجتمع شده اند و از مکه آمده دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن بشنیدم نزدیک بود که از شادمانی بزمین افتم آنگاه از درخت فرود آمدم پرسیدم که چه گفتند

بیت

سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان ❊ چه شود بار دگر گوئی و جان هم ببری

سید من در خشم شد و طپانچه سخت بر روی من زد گفت که ترا با این فضولی چکار بسر مهم خود رو القصه چون شب در آمد و جلباب ظلمت بر سر صومعه نشینان زاویهٔ خاک در کشید مقدار خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم در آمده بآنحضرت ملاقات کردم و گفتم مردی باصلاحی و جمعی از غربای محتاج با تو همراه اند این مقدار خرما بر سبیل تصدیق بر تو آورده ام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این نشانه ایست آن نشانها که از اسقف شنیده بودم آنگاه از مجلس همایون آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بخانهٔ خود رفتم و چون شب دیگر غاشیهٔ سواد بر بیاض روزگار برکشیدند پارهٔ خرما بدست آوردم و بمجلس آنسرور رفتم صلی الله علیه وسلم و گفتم که این هدیه ایست که ترتیب نموده ام آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم قبول فرمود و با یاران تناول کرد با خود گفتم که این نشانهٔ دیگر هم راست شد از سلمان رضی الله عنه مروی است که گفت آن روز اصحاب نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیست نفر بودند و بروایتی بیست و پنج نفر و خرمای من که برده بودم و شمرده بودم بیست و پنج بود چون تناول فرمودند و آنهارا آهسته بر چیدم بشمردم هزار خسته بر چیده بودم ملاقات نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم مثنی و مثلث گشت و دران مجلس امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از بر خود جامه بیرون کرده و سر مرا بوسه داد آنسرور فرمود تا مرا جامه پوشانیدند سلمان گوید که کرت سوم که نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که به تشییع جنازهٔ یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمدم و سلام کردم و بعد ازان بجانب پشت مبارک او آمدم تا مهر نبوت را ببینم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بفراست دریافت و دانست که مطلوب من چیست فی الحال ردا از پشت مبارک برداشت و بروایتی آنکه دو شمله در سر مبارکش داشت هر دو را بدست مبارک برداشت چون چشم من بمهر نبوت افتاد پیش رفتم و خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود باز گرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمدم و سرگذشت خود معروض داشتم تعجب میفرمود و میخواست که اصحاب صورت واقعه را بشنوند و من شرح حال بیان میکردم و یاران استماع می نمودند ارباب سیر و مورخان معتبر چنین آورده اند که چون سلمان ربقهٔ رقیت در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی را نمی گذاشت و به سبب آن از حضور بدر و احد در ماند و از زمرهٔ حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای سلمان خود را ازین خواجهٔ خود خلاص کن گفت من از خواجهٔ خود التماس کردم که مرا مکاتب

اگر دان بعد از مبالغهٔ بسیار بران قرار یافت که برای خواجهٔ خود سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا ببار آید و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض رای انور حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد فرمائید یاران در امداد من اشتغال نموده سیصد نهال بهم دادند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود برو و گوها فرو بر چون تمام شود مرا اعلام نمای من رفتم و لفرموده عمل نمودم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را خبر کردم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آورد و نهالها را بدست مبارک بنشاند و بآن خدائی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست هیچکدام خطا نکرد و همه بار آورد مگر آن نهالی که امیر المومنین عمر رضی الله عنه نشانده بود چون آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر گرد نهالها بر گذشت همه را پر میوه دید بعد از ان نهال فاروق اعظم رضی الله عنه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم دید و فرمود ما مال هذا النخلة چیست حال این درخت که بار ندارد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت من نشانده ام حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هرگز عمل امت چون عمل پیغمبر نتواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن نهال بر کند و بجای او دیگری بنشاند در حال خوشه های رطب از ان آویزان شد و سر اصلها ثابت و فرعها فی السماء پر شاخ و برگ پدید آمد القصه این نخلستان را تسلیم خواجهٔ خود کردم و چهل اوقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که آنرا از کجا ادا نمایم درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغ زر سرخ نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آوردند فرمود که مکاتب فارسی مهم را چگونه گردانید مرا بمجلس همایون طلبید و فرمود که این را بستان و مالیکه ترا دادنی هست ازین ادا نمای من گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر می باید داد و این مقدار بآن کفایت نکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیضهٔ زر را بگرفت و زبان معجز نشان بران گردانید و دعای برکت بران خوانده فرمود بگیر این را که انچه بر تست خدای تعالی بآیین ادا کند سلمان گفت بدان خدائیکه جان من بید قدرت اوست که چون بقیهٔ زر را سنجیدم وزن او چهل اوقیه آمد زیاده نه کم و زر را بخواجه داده از قید بندگی خلاص یافتم بعد از ان در غزوهٔ خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بودم بخلوص نیت و صفای طویت خدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می نمودم تا بخلعت و لو کان بالمداین معلقا بالبر بالبالہ رجل من هولاء و اشار الی السلمان شرف اختصاص یافت و مراد را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم منزلت و رفعت کامل پدید آمد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بجمین سرای حضرت عزت خرامید در حربهای که میان عرب و عجم میرفت بیشتر حاضر بود تا آن روز که لشکر اسلام یزد جرد را بشکستند و او را از مملکت او بیرون کردند و مداین را در تحت تصرف در آوردند و امارت مداین و نواحی آن مفوض بسلمان ساختند و تختگاه بادشاه عجم او را مسلم شد و باقی عمر آنجا بادشاهی کرد و ختم کار در سنه ثلث و ثلثین از هجرت در مداین بریاض جنان و فرادیس رضوان خرامید و برضای حضرت پروردگار جل و علا مشرف گشت و در کتب سیر طرق ملاقات سلمان بآنسرور صلی الله علیه و آله وسلم و مخلص از قید رقیت روایات دیگر ورود یافته و درین نسخه تعرض آنها مقتضی باطناب می شد قلم مشکین رقم معذور داشت و اطلاع بدانها بمطالعهٔ کتب مبسوط باز گذاشت و از سلمان رضی الله عنه منقول است که گفت من برسم رقیت بتصرف هفده کس دست بدست رسیدم و در مقدار عمر او علما را اختلاف است بعضی چهار صد سال گفته اند آورده اند که در میان مهاجر و انصار گفت و شنید در شان سلمان پدید آمد و هر فرقه او را بخود اسناد می نمودند و می گفتند که سلمان از ماست تا خواجهٔ کائنات

صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم در بارهٔ او چنین فرمود که السلمان منا اهل البیت

بدر

باب سوم در وقایع سال دوم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از جملهٔ واقعات او ده واقعه درین نسخه مرقوم میگردد

واقعهٔ اول در شعبان این سال روزهٔ ماه رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بصحرا بیرون رفت و نماز بجماعت بگذارد **واقعهٔ دوم تحویل قبله بود** علمای حدیث و مهره فن سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون بمدینه هجرت فرمود شانزده یا هفده ماه بجهت بیت المقدس نماز میگذارد بسبب تالیف خاطر یهود با سلام و چندگاه برین منوال گذشت و در اثنای این حال بسمع همایون رسیده یهود میگویند که عجب حالیست که محمد با ما در ملت مخالفت دارد و در قبله موافقت می نماید این سخن بر آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دشوار آمد چرا که آن سخن ایشان بر عناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت می کرد لاجرم همت مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس محول گردد و مترصد آن بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقا آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد بنی سلمه با اصحاب نماز پیشین میگذاردند در رکعت دوم بود که جبرئیل علیه السلام آیت کریمه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد حضرت علیه الصلوة والسلام در رکوع روی بجانب کعبه آورد مقتدیان هم موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بذو القبلتین ملقب گشت و چون تحویل قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید هر کس حسب اعتقاد خود سخن میگفتند که محمد قبلهٔ ما را ترک نکرد مگر از حسد و بعضی دیگر میگفتند از یهود محمد یاد وطن و مسکن مالوف خود کرده مشرکان می گفتند که محمد در کیش متحیر است نمیداند که چه میگوید و چه میکند و متابعان می گفتند که آیا سبب چه بود که محمد صلی الله علیه و آله وسلم از قبلهٔ خویش اعراض کرد تا در حق طایفهٔ اولی نازل شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گویند حیی بن اخطب یهودی و اصحاب وی با مسلمانان می گفتند که نمازهای که به بیت المقدس میگذاردید از جملهٔ هدایت بود یا از زمرهٔ ضلالت اگر هدایت بود از هدایت برگشتید پسندیده نیست و اگر ضلالت بود دلیس شما دران مدت بضلالت تقرب جسته اید بحضرت خداوند جل و علا مسلمانان گفتند جواب ایشان را که هدایت در آن است که خدای تعالی امر فرموده و ضلالت در انچه نهی کرده و دیگر جماعتی از یهود می گفتند که چه میگوئید در حق کسانی که پیش از تحویل قبله انتقال نموده اند مثل اسعد ابن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم و عشائر ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از تحویل قبله رفته اند حال نماز ایشان چه خواهد بود حق تعالی آیت فرستاد که ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلواتکم الی بیت المقدس ابو سعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله حضرت رسول الله علیه و آله و صحبه وسلم در مسجد قبا آمد و دیوارهای مسجد را تغیر داد و دیواری که اکنون هست بدست مبارک بنیاد نهاده قبلهٔ آنرا بکعبه است کرد و اکثر روز شنبه بمسجد قبا میرفت و نماز میگذارد و می فرمود که هر کس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل آید

واقعهٔ سوم تزویج فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنها با امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه

در سال دوم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بندهٔ متبرک منعقد گشت و بماه آینده تخصیص بظهور آمده

ز تخصیص عروس

ودر بیان این واقعه اہل سیر در کتب خود روایات آورده اند وبعضی مجمل وبعضی مفصل وآنچه مؤلف این کتاب اختیار نموده در **صفوة الصفاده** است از تالیف شیخ ابی الفرج عبدالرحمن ابن علی بن محمد الجوزی رحمت الله زیرا که این روایت را جامع تر یافتم لاجرم تبرجمهٔ آن اشتافتم **نقل است** که ام سلمه وسلمان فارسی رضی الله عنهما گفتند که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبهٔ صبا بدرجهٔ نسا رسید اکابر قریش بخطبهٔ او مبادرت می نمودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم به سخن ایشان التفات نمی فرمود تا روزی امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه اظهار این معنی فرمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کار او باز بسته بامر حق است ودر روایتی آنکه فرمود انتظار وحی می برم فاروق اعظم رضی الله عنه بخطبه فرمود ہمین جواب شنیدند روزی امیرالمومنین ابوبکر وعمر وسعد بن معاذ رضی الله تعالی عنهم در مسجد نشسته بودند وسخن فاطمه رضی الله عنها در میان بود گفتند اکابر قریش بآن سرمایهٔ سرور عیش این امر را اظهار نمودند مقبول نیفتاد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه ہنوز خطبه نکرده واین معنی اظهار نفرموده امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه فرمود که مرا مظنه آن است که مانع علی رض قلت ید است یعنی فقیر است وغالب ظن من آنست که مهم فاطمه رض که در تسویف افتاده بجهت علی رض است خدا ورسول او تزویج او را رضا داده اند بعد از آن صدیق اکبر رض روی بسعید وعمر رضی الله عنه آورده گفت که با من موافقت می نمائید که بزیارت علی رض رویم واو را بخطبهٔ فاطمه رض رغبت نمائیم اگر از ممر فقر وتنگدستی عذر گوید او را مددگاری نمائیم سعید فرمود که ای ابوبکر خدا تعالی ترا ہمواره توفیق امور خیر کرامت میفرماید خوش باشد ای ابوبکر رض قدم در راه نه که موافقت نموده ہمه ہمراہیم ہر سه یار بزرگوار در دفتر مهاجر وانصار از مسجد حضرت سید ابرار بطلب حیدر کرار بیرون آمدند وامیرالمومنین علی رضی الله عنه شتر خود را برده ونخلستان یکی از انصار را بآن شتر آب میداد چون نظر او بر ایشان افتاد باستقبال ایشان آمده استفسار احوال نمود امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا اباالحسن خصلتی از خصال خیر نیست مگر اینکه ترا آنجا سبقت است وترا نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم منزلتیست که ہیچ کس را با تو بآن مشارکت نیست اکابر واشراف قریش بخطبهٔ فاطمه رض مبادرت نموده ہیچ جواب قبول از رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشنیده اند وگمان من آنست که او را از برای تو حبس نموده چرا خواستگاری نمی کنی امیرالمومنین علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید آب در دیده گردانیده گفت یا ابوبکر رض ہیچ متمنای آتشی را بتکلف تمام تسکین داده ام تو مرا بیاد میدہی آن رغبتی که مرا باین امر است شاید که ہیچ کس را نباشد فاما مرا تنگدستی مانع می آید ویارای این گفتن ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا ابوالحسن چنین مگوی دنیا نزد خدا ورسول او اعتباری ندارد باید که قلت مال وتنگدستی ہیچ وجه مانع این مقال نگردد امیرالمومنین علی رضی الله عنه شتر خود را بگشاد وجهارش را گرفته بخانه برد وبر بست وبزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بشتافت وآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بودند چون شاه مردان حلقه بر در زد گفت ام سلمه رض کیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود برخیز ودر را بگشای فهذا رجل یحب الله ورسوله ویحباه این مردیست که خدا ورسول او را دوست میدارند واو نیز خدا ورسول را دوست میدارد ام سلمه گفت پدر ومادرم فدای تو باد کیست این مرد که تو در بارهٔ او گواہی میدہی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پسر عم من وبرادر من علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ورضی الله عنه ام سلمه رضی الله عنها میگوید که برجستم وچنان بشتاب می دویدم که نزدیک بود که بروی در افتم تا در را بگشادم بخدا سوگند که دنیامد مادامی که بحجرم خانهٔ خود در آمدم نگاه در آمد وگفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جواب فرمود که وعلیک السلام یا اباالحسن ورحمة الله وبرکاته واو را نزد خود بنشاندند امیرالمومنین علی رض

سر مبارک فرو انداخته در زمین می نگریست چون کسی که حاجتی دارد واز عرض آن شرم میدارد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی رض چنان پندارم که حاجتی داری واز عرض آن شرم میداری بگوی ہر چه در دل داری وشرم مدار که حاجت تو نزد ما مقضی است حضرت امیر رض فرمود که یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد حضرت ترا معلوم است که از آوان صغر باز مرا از عم خود ابوطالب وزوجهٔ او بنت اسد بملازمت خویش اختصاص فرمودی ومراتب تربیتهای ظاہر وباطن مستعد گردانیدهٔ واین احسان وشفقت که از حضرت تو در بارهٔ خود مشاہده کردم از پدر ومادر خود عشر وعشیر آن ندیدم وحق تعالی ببرکت تو مرا از دین باطل آبا واجداد من بانید وبدین قویم وصراط مستقیم رسانید حاصل که ذخیرهٔ عمر وزندگانی ومایهٔ عیش وکامرانی من توئی یا رسول الله ص اکنون بآنکه بدولت خدمت وسعادت مساعدت بازوی تمکین من محکم گشته وفوز وفلاح وخیر ونجاح دارین مسلم شده تمنای آن در خاطر نقش بسته ام که مرا ہیچ خانه وسرا وسرانجامی نیست وحلیله که محرم اسرار ومونس جان فگار باشد ومدتی مرا داعیه آنست که ذکر خطبهٔ فاطمه رض در میان آرم واز جهت تو ہم گستاخی در تسویفش می دارم ہیچ امکان دارد که این معنی در خارج موجود تواند بود یا رسول الله ام سلمه میگوید که از دور نگاه می کردم که از این سخن جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برافروخت ولب شیرین بر روی امیرالمومنین علی رضی الله عنه بتبسم فرمود وگفت ای علی ہیچ داری از مایحتاج تاہل که بآن توسل نمائی حضرت امیر گفت یا رسول الله ص ہیچ کس بر احوال من چنان مطلع نیست از یاران ودوستداران که تو واز نظر تو چیزی پوشیده نیست مرا شمشیریست وزرہی وشتری ہر چه فرمائی حاکمی فرمود که ترا شمشیر ضرورتست که پیوسته بجهاد مبادرت می نمائی وشتر راحله ومطیهٔ تست آن نیز لابد است بلکه بذرع با تو صلح میکنم وبهمان اکتفا می نمایم وترا نیز بشارتی میدہم یا اباالحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه وتو در آسمان بسته پیش از آن که تو بمائی ملکی را حق تعالی پیش من فرستاد که مرا آن فرشته رویها وبالهای بسیار بود مرا سلام کرد وگفت ابشر بجمع وطهارت النسل من از وی سوال کردم که ای ملک این بشارت بطهارت نسل عبارت از چیست گفت یا محمد من سطائیل فرشته ام موکل بیکی از قوائم عرش مرا حق تعالی اجازت فرمود تا ترا به بشارتی مبشر گردانم واینک جبرئیل علیه السلام از عقب می آید وکیفیت واقعه را وبیان خواهد کرد سطائیل ع این سخن در میان داشت که جبرئیل علیه السلام آمد وسلام کرد وحریر پارهٔ سفید از حریر بہشت با خود ہمراه آورده دو دروی دو سطر از نور مکتوب بود پرسیدم که ای برادر جبرئیل ع این نامه است ومضمون این مکتوب چیست جبرئیل ع گفت یا محمد ص حق تعالی ترا از خلق خود برگزیده واز برای تو برادری وصاحبی اختیار کرده فاطمه رض بوی ده ووی را بدامادی برگزین پرسیدم که کیست این کس که خلعت اخوت من بر قامت او چست ودرست آمده است گفت برادر تو در دین وپسر عم تو از روی نسب یعنی امیرالمومنین علی رضی الله عنه که حق تعالی عقد نکاح ایشان را در آسمان عقد گردانید باین طریقه که اول خطاب بحجاب فرمود تا بزینت تمام خود را آراستند وبحور عین وحی فرستاد که بازیورها خود را مزین گردانیده ودر شجرهٔ طوبی پیغام فرستاد تا بجای اوراق حلها ترتیب نماید بعد از ان امر فرمود تا ملائکه کرام آسمانها در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند ومنبری که موسوم است بمنبر کرامت وحضرت آدم علیه السلام بروی خطبه خوانده است آن منبر از نور است در پیش بیت المعمور نهاده پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیاست تا برین منبر برآمد وحمد وثنای ملک تعالی بتقدیم رسانید وحال آنکه در میان فرشتگان ہیچ یک بفصاحت ولطافت نطق وحسن صورت او نیست واز حسن صورت وسلاست عبارت او اطباق

سمٰوات در اهتزاز در آمد و آسمانها در جنبش آمد بعد ازان حق تعالی امین که جبرئیل ع وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک فاطمه بنت محمد را
به بندهٔ خود علی بن ابی طالب عقد بسته ام تو نیز میان ملائکه آن انعقاد را مؤکد گردان من نیز بفرمان حضرت الٰهی جل وعلا چون مؤید
شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را گواهی گرفتم و صورت واقعه را برین حریر ثبت ساخته به شهادت ملائکه موشح گردانیدم و
بنظر شریف تو آوردم و حق تعالی فرموده تا بر تو عرض کنم بعد ازان آنرا به مشک مهر کنم و برضوان خازن جنت سپارم و بعد ازانکه این
عقد میمون منعقد گشت حق تعالی بدرخت طوبی امر فرمود تا زیور حلی و حلل منتشر گردانید و ملایکه حوران و غلمان و ولدان بتلاش
هر یک حله و زیوری ربودند هدایا و تحائف که در میان آن طایفه بیکدیگر هدیه برند تا قیام قیامت ازین حلها و طبقها خواهد بود
بعد ازان بدرستیکه حق تعالی مرا امر فرمود تا ترا باین عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده ایشان را بدو فرزند
ارجمند طاهرین فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت آنگاه خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل ع
بمعارج آسمان قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران فضای ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگار
جل وعلا نافذ گشته برخیز تا به مسجد رویم و بروس اشهاد انعقاد این عقد مبارک بتقدیم رسانیم و از فضایل و مناقب تو چیزی چند
استماع اصحاب نمائیم که چشم تو بدان روشن گردد و دل تو بآن مطمئن شود بالجمله چون شاه مردان از نزد آن سلطان انس و جان بغایت
مسرور و فرحان بیرون آمد بسرعت بجانب مسجد روان شد در راه با امیر المومنین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرده استفسار احوال نمودند جواب
داد که خواجهٔ کائنات علیه الصلوٰة والسلام ملتمس مرا مبذول داشته اینک در عقب میرسد مقرر چنان است که یاران در مسجد مجتمع باشند
تا انعقاد این عقد بر رؤس اشهاد تحقق پذیرد پس صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما با من بمسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا که ما هنوز به مسجد
در نیامده بودیم که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در عقب ما رسید و رخساره چون ماه شب چهارده برافروخته بعد ازان خطاب ببلال رض
فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن یاران دعوت بلال اجابت نموده به مجلس همایون جمع گشتند حضرت نبوت شعاری صلی الله
علیه و آله وسلم بر منبر برآمد و قواعد حمد و ثنای خداوندی بجا آورده فرمود بدانید ای معاشر مسلمانان که برادرم جبرئیل ع آمد و خبر آورد
که خدای تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع گردانیده کنیزک خود فاطمه رض بنت محمد ص را به بندهٔ خود علی بن ابی طالب عقد بست و مرا امر فرمود تا
در میان یاران تجدید آن عقد کنم و حجت نکاح را بحضور شهود عدول مسجل گردانم پس خطاب به امیر فرمود که ای علی رض برخیز و قاعدهٔ خطبه
بجای آر و حضرت سلطان اولیا برخاست و در حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله وسلم و انجمن اصفیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و
ثنا و شکر آلاء و نعماء و درود حضرت مصطفےٰ صلی الله علیه و آله وسلم بفرزند ارجمند سعادتمند خود فاطمه رض صداق کابین آن درع مقرر شد
و من برین معنی رضا داده ازان حضرت بپرسید و برحقیقت آن گواه باشید یاران رو بآن سرور آورده پرسیدند که یا رسول الله باین طریقه
تزوج فرمودهٔ فرمود آری بعد ازان از اطراف و جوانب آواز برآمد که بارک الله فی جمع شملهما حق تعالی در ایشان جمعیت و برکت کناد
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل شریف مراجعت نمود و در اعلان آن نکاح کوشید بعد ازان باامیر رض امر فرمود
که برو و این درع خود را بفروش و بهای آن بیار و گویند که حضرت امیر آن درع را بچهار صد درم بفروخت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
آنرا بخرید و در روایتی آنکه بچهار صد و هشتاد درم بخرید و آن زرهی بود بغایت خوب چنانچه شمشیر اصلا بران کار نمیکرد و چون زره
تسلیم عثمان رض کرد و قبض ثمن نمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن تو باین درع اولی تری من بهبهٔ شرعی این درع را بتو

ارزانی

ارزانی داشتم شاه مردان که صاحب سخاوت است چون از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد شکر منعم بجای
آورده بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مراجعت نمود هم زر و هم درع نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برد و حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم از شرح این حال سوال نمود امیر المومنین علی رضی الله عنه شرح آن قصه باز راند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حق امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه دعای خیر بتقدیم رسانید و قبضهٔ ازان درهم بگرفت و بصدیق رضی الله عنه تسلیم نمود تا آنچه مایحتاج آن مهم است
ساز د و سلمان رض و بلال رض را همراه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرستاد تا اگر باری باشد بردارند صدیق رضی الله عنه گوید که چون بشمردم
سه صد و شصت درم بود ازان جهاز فاطمه رضی الله عنها ترتیب نمودم فراشی از جنس مصری محشوه بریشم و نطعی از ادیم حشو آن لیف
خرما و عبادهٔ خیبری و اوانی چند سفالین و پرده ابریشم اینها در نظر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آوردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
اشک از دیده بگردانید و باین دعا تکلم فرمود که اللهم بارک علی القوم انما آنیتهم الخزف خداوندا برکت فرمای بر قومی که خوبترین اوانی ایشان
سفالین باشد باقی دراهم را بروایت ابن جوزی به ام سلمه رض تسلیم نمود تا آنرا نیز تمشیت بعضی از مهمات دیگر صرف کند و بروایتی بطیب یعنی
بوی خوش داد حضرت امیر رض فرمود بدین مدت یک ماه برآمد که در مجلس شریف آن واقعه مذکور نشد و مرا از شرم مکنت آن نبود که توانم ازین
سخنی بر آنحضرت ص بگویم اما گاهی بخلوت ملاقات افتادی میفرمود نعم الزوجة زوجتک البشرا انها سیدة نساء العالمین نیکو جفتی است
این جفت تو بابشارت باش که وی سیدهٔ زنان عالمیان است بعد ازان که ماهی گذشت عقیل که برادر امیر المومنین علی بود رضی الله عنه
بروی در آمد و گفت ای برادر بواسطهٔ این عقد ازدواج مرفه الحال و خوشوقت شدیم اما میخواهیم که بزودی این کوکب اقبال در برج
وصال قرانی نمایند تا چشم ما در اجتماع این سهیل شمار روشن گردد حضرت امیر فرمود که من هم همین مراد دارم اما از اظهار این بر آنحضرت ص
شرم میدارم عقیل دست امیر المومنین علی رضی الله عنه گرفته بحجرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند اول به ام ایمن که
کنیزک آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کردند و بادی این سخن در میان آوردند و گفت شما باین مقدار که اخبار کردید دیگر تردد
نه نمائید درین مهم تا باتفاق جماعات حرم حرمت و حشم عصمت ازواج طاهرات رض این مهم کفایت نمائیم که سخن عورات درین مهم واقع
است در قلب رجال ام ایمن این سخن به ام سلمه آورد و بعد ازان بباقی ازواج مطهرات آنحضرت ع ایشان همه بخانهٔ عائشه صدیقه
رضی الله عنها آمدند که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آنجا بود گرد آن ماه چون کواکب سیار برگرد ماه مجتمع گشتند و بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
سخنان حسرت آمیز در میان آوردند ذکر خدیجه خاتون رض و ترتیب امور و ساختگی مهمات کلیه و جزویه او یاد کردند و گفتند اگر در ام فاطمه رض او
در سلک حیات بودی مارا دیگر چه اندیشه بودی و دیدهای ما باو روشن می شدی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آب در دیده مبارک
گردانیده فرمود که مثل خدیجه رض کجاست که تصدیق من کرد وقتیکه همه تکذیب من کردند و تمامی مال خود را صرف من کرد و دین
خدای تعالی را اجابت نمود تا در ایام حیات او بشارت داده ام ببهشت که آنرا از قصبه زمرد آفریده بعد ازان ام سلمه بتکلم مبادرت
فرموده گفت یا رسول الله هر چه از خدیجه رض میگوئی از اوصاف کمال اهل البیت حق تعالی در میان ما و او در بهشت جمع آرد تا
اکنون این برادر تو و پسر عم تو می خواهد که او را نزد حلیله جلیله او در آری و این گوهرهای نبوت و ولایت را در رشتهٔ اتصال در کشی
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر نکرد گفت یا رسول الله علی مردیست شرمگین از انجهت اظهار
نکرده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ام ایمن برو و علی رض را آواز ده ام ایمن بطلب حضرت امیر بیرون آمد امیر بر سر راه

منتظر بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیائید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شما را میخواند حضرت امیر پیش آمد و سر از شرم فرو
انداخت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی تزویج زوجهٔ خود میخواهی گفت نعم یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم وعده بالشب یا فردا نمود حضرت علی خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا ترتیب امور
فاطمه از تزئین و تحسین در فراش و اوانی او بتقدیم رسانیدند بعد از آن ده درم از آن دراهم که به ام سلمه سپرده بود بحضرت امیر تسلیم فرمود
تا خرما و روغن و پنیر خرد امیر فرمود که پنج درم از آن دراهم روغن خریدیم و چهار درم را خرما و یک درم پنیر و در نظر آنسرور آوردم آن سرور
صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک از آستین متبرک بیرون آورد و سفرهٔ از ادیم طلبید و همه را بایکدگر ترتیب کرد حلبشی از آن ترتیب
فرمود و حبش طعامیست که از سه چیز بیرون آید بعد از آن آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی بیرون رو و با هر که ملاقات کنی باخود
بیار امیر بیرون آمد یاران را فراوان دید همه را بخواند بعد از آن در آمد و گفت یا رسول الله مردم بسیار آمدند آن حضرت صلی الله علیه و
آله وصحبه وسلم فرموده که ده ده می آیند و از طعام میخورند و ده ده می آیند و ده میروند چنان کردند بعد از آن حساب کردند هفت صد مرد
و زن از آن طعام خوردند و سیر شدند از برکت کف با کفایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از انکه ولیمهٔ فاطمه رضی الله عنها
منقضی شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بدست مبارک دست امیر المومنین علی رضی الله عنه بگرفت و بدیگر دست دست
فاطمه رضی الله عنها و بمنزلگاه ایشان برد پس سر فاطمه رضی الله عنها بر سینهٔ خود نهاد و بوسه در میان دو دیدهٔ او داد و او را بامیر سپرد
فرمود یا علی نعم زوجة زوجتک نیکو جفتیست جفت تو فاطمه و امیر را نیز بفاطمه سپرد و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو علی
بعد از آن ایشان را بخانهٔ ایشان فرستاد و دو بازوی در را بدست حق پرست بگرفت و دعای جمعیت و برکت فرمود و ایشان را
بخدای تعالی سپرد و باز گشت اسمای بنت عمیس را آنجا دید که توقف فرموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختران را در
وقت زفاف حاجتی باشد از برای قضای حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود حق تعالی
حوائج دنیا و آخرت ترا کفایت فرماید ای اسمای **نقل است** که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که همان آوان نوبت دیگر
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بخانهٔ ما تشریف آورد و در روایتی آنکه روز چهارم زفاف بود من و فاطمه هر دو تکیه داشتیم و عبا بر خود پوشیده
بودیم چون آواز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شنیدیم خواستیم که ردائی بر چیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوگند داد که همچنان
بحال خود باشید آمد و بر سر ما نشست و دو پای مبارک در میان ما هر دو در آورد چنانچه من پای راست آنحضرت صلی الله علیه و آله
واصحابه وسلم بر سینهٔ خود نهادم و پای چپ را فاطمه و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ما بکلی مشغول و ما از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
به تعلیمی مستسعد بعد از آن فرمود که ای علی برخیز و مقدار آب بیار آوردم بران آیتی چند از قران بخواند و بعد از آن فرمود که بیاشام و اندکی
بگذار بفرموده قیام نمودم و انچه گذاشتم بر سر و روی من پاشید و فرمود اذهب عنک الرجس یا ابا الحسن و طهرک تطهیرا باز فرمود ای علی
آب تازه بیار از برای فاطمه نیز برین منوال پیش برد و بعد از آن امیر را بیرون فرستاد و از فاطمه استفسار احوال نمود و از شوهر او
سوال کرد او گفت یا رسول الله موصوف است بصفات کمال اما بعضی از عورات قریش ملامت می کنند که شوهر تو فقیر است آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای فرزند عزیز من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نیست تمامی خزاین روی زمین را از زر و نقره بر من
عرض کردند قبول نکردم و انچه نزد خدای من است آن قبول کردم ای فرزند من اگر بدانی انچه من میدانم دنیا بتمام در نظر تو خوار گردد و

سوگند بخدا که ترا است میگویم که شوهر تو مقدم اصحاب است از روی سلم و اکبر ایشان است از روی علم و اعظم ایشان است از روی
حلم ای دخترک من خدای تعالی از اهل بیت دو کس را اختیار کرد یکی پدر تو و دیگر شوهر تو زینهار که عصیان او نورزی و فرمانبرداری او
نمائی بعد از آن امیر المومنین علی را طلبید و او را نیز وصیتها بر عایت خاطر فاطمه و مراعات جانب او نمود و برفق و تلطف دلالت
فرمود و فرمود که فاطمه پارهٔ از من است چون او را خوشوقت داری مرا خوشوقت داشته باشی و ایشان را بحق تعالی سپرد و آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم خواست که برخیزد فاطمه گفت که یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد و خدمت بیرون بعلی اگر چنانچه
کنیزکی بخدمت من تعلق نمائی تا در خدمت مهمات مرا همدمی باشد اختیار داری حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم فرمود خادمی
ترا انعام فرمایم یا چیزی بهتر از خادم بتو عطا نمایم فاطمه رضی الله عنها گفت بهتر از خادم چه باشد یا رسول الله فرمود که سبحان
الله را بگوی هر روزی سی و سه نوبت و الحمد لله را بگوی سی و سه نوبت و الله اکبر سی و سه نوبت و بعد از آن لا اله الا الله را بگوی
یک نوبت این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه در دیوان اعمال خود ثبت بینی و ترازوی خود را سنگین یابی بعد از آن بیرون آمد
و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که سوگند بخدا که فرزند رسول صلی الله علیه و آله وسلم یعنی فاطمه بتول هرگز مرا در غضب نیاورد
و عصیان امر من نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من هرگز خاطر او را نیازردم و سخن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
که تا باینجا روایت کرده شد از **صفوة الصفاده** ابن جوزی است رحمة الله علیه بدانکه طرق این واقعه را در سیرهای دیگر
بروایات مختلفه بیان کرده اند و الله اعلم بحقایق الامور و گویند در آن زفاف سعد بن معاذ گوسفندی فرستاد و بعضی از
انصار چند صاع برنج آوردند و طعام عروسی فاطمه رضی الله عنها آن بود و ذکر اوصاف آن ستوده خصال زیاده از آن است
که درین مختصر مذکور گردد و بتول را رضی الله عنها حق تعالی چند فرزند از امیر المومنین علی رضی الله عنه ارزانی داشت نخست حسن و
حسین و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شد و بدان مرض فاطمه رضی الله عنها از جهان رحلت نمود و وفاتش بعد از شش ماه
یا کمتر از وفات سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم با علی علیین واقع شد در مدینه و قبر او فی الحقیقت معلوم نیست و از لطایف
این واقعه اینست که در کتب اهل تذکیر مثل سبعیات و غیر آن دیده ام که چون فاطمه رضی الله عنها از چهار صد درم که بهای آن زره
بود واقف شده با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت صداق بنات همه مردم درم و دینار باشد و دختر شما را نیز ازین جنس
صداق باشد پس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست نمائی تا صداق مرا شفاعت امت تو گرداند در روایت است که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم طلب کرد فی الفور اجابت رسید جبرئیل علیه السلام بیامد و قطعهٔ حریری بیاورد مضمونش این که ای فاطمه
حق تعالی مهر ترا شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار تو گردانید گویند فاطمه رضی الله عنها آن رقعه را به تبرک نگاه میداشت تا آخر عمر
چون وقت رحلت رسید وصیت فرمود که این نامه را از من جدا مسازید و با من در قبر دفن کنید که چون فردا برخیزم این نامه را
حجت خویش گردانیده امت عاصی پدر خود را شفاعت نمایم و الله الملهم للرشاد

واقعهٔ چهارم آنکه درین سال امر جهاد و قتال آمد

و آن چنان بود که چون مظاهرات یاران وفادار و مواخاة مهاجران و انصار متحقق شد و مبانی حضرت سید ابرار صلی الله
علیه و آله وسلم بسبب اتفاق اهل وفاق استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال در گذشته بود امر جهاد متعاقب گشت

ونتیجه حکم لکم دینکم ولی دین منسوخ شد و اذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر و امر مطاع قاتلوهم حتی لاتکون فتنة نافذ گشت **بیت** ❊ زین لکم دینکم ولی دین چند ❊ اقتلوا المشرکین کمر دربند ❊ لاجرم زره والله یعصمک من الناس بنیان بنهای انا نبی السیف را بنیاد نهاد و افتتاح وفود و سرایا درین سال واقع شد **تنبیه** بدانکه اصطلاح اهل سیر چنین وارد شده که هر لشکری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دران بنفس نفیس حاضر بود آنرا غزاة گویند وهرچه دران حاضر نبوده بلکه یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا البعث وسریه گویند ومجموع غزوات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در نزد بعضی نوزده وبقولی بیست وچهار وبقولی بیست وهفت وظاهر منشاء اختلاف از عدم تعمق روات بوده در استحضار تمامی غزوات ومناسبت بعضی به بعضی که هر دو سه را حکم یک غزات داده اند مثل طایف وحنین واحزاب وبنو قریضه و باتفاق اهل سیر در نه غزوه مقاتله واقع شد با کفار بدر واحد واحزاب وبنو قریضه وبنی مصطلق وخیبر وفتح مکه وحنین وطایف وپنجاه وشش سریه زیاده یاکم بر سر دشمن فرستاده در تقدیم وتاخیر غزوات وسرایا اختلافی هست ما درین کتاب برطبق درج الدرر ایراد نمودیم وبالله التوفیق **واقعه پنجم** گویند اول سریه که فرستاد سریه حمزه بن عبدالمطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران بقافله قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند وحمزه را امیر لشکر ساخت وعلم سفید از برای ایشان ترتیب نمود وابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد وبقول اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه ومسلمانان بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند وایشان قریب به سه صد نفر بودند وابو جهل با اهل خود دران میان بود وچون تلاقی عسکرین واقع شد هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان آمد ونگذاشت که آتش حرب استعلا یابد بطریقه مصالحه پیش آورد وابو جهل با اهل خود بمکه رفتند وحمزه با قوم خود بمدینه بازگشت وحمزه رض حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم از صواب دید مجدی خبر داد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استحسان نموده نزد مجدی هدیه فرستاد **واقعه ششم** فرستادن سریه عبیدة بن الحارث پسر عم آنسرور بود صلی الله علیه و آله وسلم که او را شیخ المهاجرین می گفتند با شصت نفر از مهاجران وبروایتی با هشتاد نفر از ایشان بسر راه طایفه از قریش فرستاد که از مکه مهمی بیرون آمده بودند وعلمی سفید از برای ایشان ترتیب نمود ومسطح بن اثاثه علم بردار عبیده گشت وبعضی دیگر اهل سیر گویند که اول علمی که در اسلام مرتب گشت این علم بود واهل اسلام قطع منازل ومراحل نموده بمشرکان رسیدند ایشان دویست نفر بودند وریاست اهل شقاق وعناد بروایتی با ابوسفیان تعلق داشت وبروایتی بعکرمه بن ابی جهل و بروایتی بکرز بن حفص ابن الاحنف چون فریقین بایکدیگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند واز لشکر اسلام اول کسی که تیر بجانب کافران انداخت سعد بن ابی وقاص بود وعبده اصنام تبوهم جمعی دیگر از اهل اسلام و مترصد مددگاری ویاری یاران خود قرار نمودند وگویند سعد بن ابی وقاص آن روز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود را بینداخت یکی از آنها خطا نشد یا بشخصی آمد یا بدابه او سعد میگوید که چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب می باید کرد که ترسیده اند عبیده را خاطر بمراجعت قرار گرفت وبمدینه معاودت نمود مقداد بن الاسود وعتبه بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون آمده بودند بهانه تجارت وچون فریقین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند ه

واقعه هفتم هم درین سال دوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پیشوای اهل عباده سعد بن عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه گذاشت بقصد پیمان و قبیله بنی ضمیر با جمعی از مهاجران بیرون آمده تا بودان رسیدند وهیچ کس را از اهل مکه ندیدند و به پیشوای قبیله ضمیر مخشی بن عمرو الضمیری صلح کردند وبعد از پانزده روز بوطن مالوف مراجعت کردند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد ودر بعضی روایات غزوه ابواء را با این دو سریه مقدم یاد کرده اند ومیگویند که در اول سال دوم یا در آخر سال اول بوده از هجرت م والله اعلم **واقعه هشتم** هم درین سال دوم از هجرت سعد بن معاذ رضی الله عنه بخلافت مدینه مقرر شده علم سفیدی ترتیب نموده بسعد بن ابی وقاص داد وبا دویست نفر از یاران مهاجر بعزیمت کاروان دیگر که امیه بن خلف جمحی دران میان بود وقریب صد مرد باو بودند از قریش وهزار و پانصد شتر داشتند تا ببواط رفتند وباعدا نرسیده بازگشتند ه

واقعه نهم هم درین سال غزوه ذو العشیره واقع شد وسبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم رسید که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند وعلمی ترتیب نموده بحمزه بن عبدالمطلب داد وابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت وبا صد وپنجاه مرد وبروایتی دویست از مدینه بیرون آمد وبقصد کاروان بذو العشیره رفتند وچند روز آنجا توقف نمودند وچون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج وخلفای ایشان که در نواحی عشیره منزل ساخته بودند صلح ومعاهده نموده بمدینه بازگشت **کنیت امیر المومنین علی رضی الله عنه** روایت است که درین سفر حضرت سلطنت شعاری صلی الله علیه و آله وسلم بکنیت ابوتراب خواند علی بن ابی طالب را رضی الله عنه یعنی در غزوه عشیره حضرت امیر رضی الله عنه گفت که در پای درخت خرمائی بخواب رفته بودم در زمین ریگستانی وگرد آلود شده بودم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بربالین من آمد ومرا بیدار گردانید وبا من گفت قم یا اباتراب وبعد از ان فرمود که ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردم کیست فرمود دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را علیه السلام عقر کرد ودیگر آنکه روی ترا وموی محاسن ترا بخون تو رنگ کند این میگفت ودست مبارک بر سر و روی او می کشید **واقعه دهم** هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران حضرت رسول را صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم از نواحی مدینه براند وچون آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم معلوم شد لوائی ترتیب نموده بامیر المومنین علی رضی الله عنه داد ودر مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین نمود وخود با جمعی از یاران بیرون آمد تا بوادی رفت که آنرا صفوان میگفتند از نواحی بدر وبجهت آن غزوه را بدر اولی گویند وچون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته است واز انجا بمدینه مراجعت نموده بازگشت **واقعه یازدهم** هم درین سال عبدالله جحش اسدی که پسر عم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم با هشتاد نفر وبروایتی به دوازده نفر از اکابر اصحاب رضوان الله تعالی عنهم مثل سعد بن ابی وقاص وعکاشه بن حصین اسدی وعتبه بن غزوان وابو حذیفه وعتبه بن ربیعه وسهل بن بیضا وعامر بن ربیعه وواقد بن عبدالله وخالد بن بکر هر دو کس یک شتر داشتند ودران سریه عبدالله جحش مسمی گشت بامیر المومنین که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم برو کتابتی نوشته لوائی داد وامر فرمود که کتابت را نخوانی ودران نظر نکنی تا بعد از گذشتن دو روز چون دو روز بگذرد نامه را بگشائی وبه اصحاب خود بخوانی وبآنچه دران نوشته باشد عمل نمائی عبدالله بعد از دو روز بگشاد دید که نوشته بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی وببرکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آئی در آنجا مترصد کاروان قریش باش شاید که از ان کاروان خبری برسی وباید که هیچ کس را باکراه با خود نبری هر که خواهد برود

وهر که نخواهد باز گردد و چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت مضمون کتابت با رفقا گفت که من بر بطن نخله میروم و هیچ کس را از شما تکلیف نمیکنم و هر که طالب شهادت است بیاید و هر کرا میل مراجعت است باز گردد همه گفتند با فرمان خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم منقادیم و مطیع ببرکت نام خدای سیر نمائی ما با تو مخالفت نمی کنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری را که هر دو بنوبت سوار می شدند گم کردند و برخصت عبد الله جحش در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و درین اثنا کاروان قریش که از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادر او نوفل بن عبد الله بودند با متاع طائف از بطن نخله باهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله گفت چون قافله بتمام برسند باید که یک کس سر خود را تراشد تا ایشان گمان برند که ما عمره گذاردن آمده ایم ایمن گردند عامر بن ربیعه عکاشه را تراشید عکاشه سر تراشیدهٔ خود را بمشرکان نمود ایشان بگمان آنکه ایشان معتمر اند خاطر جمع کرده شتران خود را بصحرا روان کردند و بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان تردد پیدا شتند که آخر جمادی الآخر است یا اول رجب در باب تعرض قافله نیز متردد گشته باهم مشورت کردند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیکناگاه بر سر کاروان کفار ریختند و از اهل اسلام تیری واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشته و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران حکم بن کیسان و عثمان بود و چون عبد الله جحش از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت کرد قریب بمدینه رسید و خمس اموال را جهت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جدا کرد و باقی را بر یاران قسمت کرد با آنکه هنوز در فرضیت خمس آیت نازل نشده بود و بروایتی آنکه اموال و اسیران را بحال خود گذاشت و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند کار محمد مشکل که تمشیت پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج کردن امر کرد و کافران بسرزنش جمعی مومنانی که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند و یهود از آن واقعه فال بد گرفتند بجهت اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را بکشت معنی وقود افروختن است پس افروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون خبر بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید عبد الله و اصحاب او را فرمود من شما را نفرموده بودم که در ماه حرام قتال نکنید و غنائم و اسیران را موقوف گذاشته مسلمانان او را سرزنش بسیار نمودند آن جماعت را پشیمانی تمام و پریشانی مالا کلام پیش آمد گمان بردند که عیاذا بالله بعقوبت الهی جل و علا مبتلا گردند تا آیت آمد که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل یعنی فتنه مشرکان مکه و تعذیب مشرکان مر اهل ایمان را تا ترک ایمان کنند بزرگتر است از کشتن ابن الحضرمی پس بنزول این آیت عبد الله جحش و یاران وی از غم بیرون آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خمس قبول فرمود و باقی را چنانچه عبد الله قسمت کرده بود بر یاران مقرر داشت و بروایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا غنائم بدر قسمت یافت آورده اند که مکیان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان عبد الله غابه را بمدینه فرستادند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان بطلب شتر گم شدهٔ خود رفته اند اگر باز گردند و بسلامت بمدینه آیند ما اسیران را بشما باز دهیم و اگر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آن که ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حکم بن

کیسان را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد و در واقعهٔ بیر معونه شهید شد اما عثمان بن عبد الله همچنان کافر بمکه باز گشت و همانجا در کفر بمرد

واقعهٔ دوازدهم غزوهٔ بدر کبری بود که سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته

و چون این واقعه از وقائع کلیه بود ارباب سیر را درین باب بسطی در سخن واقع شده لاجرم بابی در غزوهٔ بدر کبری ترتیب نموده شد مشتمل بر فصول و واقعات

باب چهارم در اموری که در غزوهٔ بدر واقع شده و درین باب هفت فصل است فصل اول در تمهید مقدمات جنگ

بدان که بدر نام جائیست که شخصی موسوم باین اسم او را حفر نموده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزوه چنان بود که چون حق سبحانه و تعالی خواست که اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام کفر و ظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه شام شدند و قافله سالار آن سفیهان از اهل ضلالت و طغیان ابوسفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با وی موافقت نمود در حین رفتن کاروان بجانب شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید با جماعتی از مهاجران بقصد قافله ذو العشیره آمدند اتفاقا کاروان گذشته بود باز مراجعت نموده چنانچه عنقریب رقم کلک بیان گشت درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذشت که تسکین آتش جرات کفار خاکسار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مرام بی عساکر و احتشام میسر نگردد پس ضرورت تا تعرض باموال اهل عدوان که تصرف آن مر غازیان را مجوز است باید نمود و ابواب فتح و نصرت را بمفاتیح فتوحات ایشان باید کشود لاجرم طلحه بن عبد الله و سعد بن زید بن نفیل را رضی الله عنهما بجهت تحقیق کاروان تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود تا حین مراجعت قافله خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسانند تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجه نموده شاید که بفتح و فتوحی رسند پس طلحه و سعید متوجه آن جماعت گشتند بعد از طی منازل بحوار از اراضی حوار دیر کشد جهنی فرود آمدند کشد شرائط ضیافت بجای آورد مهمانان را مختفی نگاه داشت تا قافله رسیدند و با کشد ملاقات کردند و از وی استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان هیچ کس دیدی کشد احوال آن دو یار را از اغیار پنهان داشته استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند بتعجیل از آن مرحله کوچ کرده بزودی می گذشتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رسیده احمال و اثقال کاروان را مشاهده می نمودند آنگاه کشد همراه آن دو یار تا ذو المروه بیامد و از محل خطر شان بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند تا زودتر خبر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانند وقتی بمدینه رسیدند که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بجانب بدر تشریف فرموده بود چون آن دو یار مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین و مشاهدان نور یقین شتافتند اما بعد از استیصال اهل عدوان و ضلال در مراجعت رسول حضرت ذو الجلال صلی الله علیه و آله و سلم از غزاة بدر در منزلی یومانی با لشکر اسلام ملحق شدند و تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنین ظاهر و لائح گشت که بر مقتضای قضیهٔ اغتنم الغرض فان فوتها القصص کما از جمله بدیهیات است بر جناح تعجیل با اشراف مهاجران و اعیان انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج کاروان در دوازدهم رمضان یا ششم یا سوم از ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمرو ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد از ده شعبان روز که طلحه و سعید روانه ساخته با سه صد و پنج نفر که از آن جمله هشتاد نفر مهاجران و باقی انصار بودند و هشت نفر که هر یک بنا بر عذری

تخلف نمودند و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصیب ایشان از غنیمت بدر و اُحد جدا کرده بود و اهل سیر آن هشت نفر را در اعداد
اهل بدر داخل داشته اند سه نفر از جملهٔ مهاجر بوده اند و پنج نفر از انصار چنانچه مجموع سه صد و سیزده نفر باشند بموافقت لشکر
طالوت که بحرب جالوت میرفتند و این هشت نفر که تخلف نموده بودند بجهت عذری اما مهاجران عثمان بن عفان از جهت بیماری
زوجه اش دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بامر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تخلف نموده بود و طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند
اما انصار یکی ابولبابه بود که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم او را آزاد کرده بنده بود و بخلافت بجای ام مکتوم گذاشته بود و عاصم بن
عدی العجلان که بر اهل عالیه آنش خلیفه گردانیده بود سوم حارث بن حاطب که او را از منزل روحا بجهت مهمی به بنی عمرو عوف
فرستاده بود چهارم و پنجم حارث بن القیمه و حوائب بن جلیر که هر دو از شتر بیفتادند و شکسته گشتند از راه شان را باز گردانید
و این اول غزوه بود که انصار شرف ملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم یافتند و جهت تخلف از غزوات و سرایا در مقدمه
که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بجهاد امر میفرمود بظن آنکه ایشان او را یاری نخواهند کرد مگر وقتیکه اعدای دین متوجه مدینه
شوند در غزوهٔ بدر چونکه کجیبتی مردان صاحب قدر بتحقیق پیوست اجازت فرمود و در لشکر اسلام دویست و هشتاد شتر
و دو اسپ بیش نبود یکی از مقداد و دیگری از مرثد بن مرثد و شش زره و هشت شمشیر و هر دو کس یا سه کس را یک شتر میرسید
که ساویه می نمودند و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سواری امیر المومنین علی رضی الله عنه بود و همیشه در ابتدای
حال ابولبابه نیز با امیر المومنین علی رضی الله عنه شریک بود و در انتها زید بن حارثه و آن چنان بود که چون ابولبابه را حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بجهت خلافت بمدینه فرستاد زید بن حارثه بجای او تعیین یافت و همواره بر جد جای آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم در رکوب سه کس ساویه می نمودند نقل است که چون نوبت پیاده رفتن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم شدی امیر المومنین
علی و ابولبابه رضی الله عنهما می گفتندی که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو از مرکب فرود میا آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در جواب ایشان
چنین فرمودی که ما انتما اقوی منی و ما انا باغنی من الاجر منکما و گویند بسیاری از صحابهٔ کرام بتصور آنکه غرض ازین عزیمت مجرد
اخذ غنیمت است نه مجاهده در محاربه با عداملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف فرمودند بنابراین تیر ملامت بر جوش هیچ
یک از متخلفان بدر نرسید چون بچاه ابوعتبه که یک میل راه است تا به شهر فرود آمدند و مضرب خیام ظفر انجام آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم گشت آنجا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعرض لشکر ظفر اثر اشارت فرمود و غرض ازین عرض جمعی که صلاحیت
قتال نداشتند رخصت انصراف دهد و بعد از جمعی که مبدا نشو و نما بودند مثل عبدالله ابن عمرو زید بن ثابت و البشر بن عازب
و غیر ایشان را باز گردانید بواسطهٔ صغر سن ایشان و آنانکه در رکاب همایون همراهی می نمودند بر روایت اصح سه صد و پنج نفر بودند
که با آن هشت نفر دیگر که مرقوم گشت سه صد و سیزده تن گشتند و بر روایت دیگر سه صد و پانزده و سه صد و هفتده نیز آمده است
والله اعلم و بعد از آن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله چون نزول تو درین منزل همایون مقرر گشت بغایت
مسرور گشته واثق شدیم بر آنکه نصرت و ظفر مارا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتیکه بجنگ یهود میرفتیم درین محل نزول کردیم
و سپاه را عرض کرده هنوز طائفه که از مهد صبا بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت
آخته و رایت جلالت افراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قومی را که خاطر میخواست بتمام بر انداختیم و اموال ایشان به غنیمت گرفته مظفر

ومنصور

و منصور مراجعت نمودیم اکنون امید میداریم که ترا با قریش ملاقات دست داده و اعدا را از پای در آورده در زمان تائید ربانی
بمستقر عز و کرامت معاودت فرمائی چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دران مقام بلشکر خود نگاه فرمود قلت لشکر و
ابهت و عدت ایشان ملاحظه فرموده دعا فرمود که یا رب انهم حفاة و احملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من
فضلک پس ببرکت دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کس باز نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت بسیار از جامه و
طعام و غیر آن متملک گشتند چنانکه عنقریب مشروح کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

فصل دوم در ذکر واقعاتی که در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته واقعهٔ اول

اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از آن که لشکر ظفر انجام از عرصگاه کوچ کردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
دو کس را یکی عدی ابی الرعنای جهنی و سلیل بن عمرو جهنی را بتجسس احوال کاروان در مقدمه روان ساخت ایشان بجانب بدر توجه نمودند
و چون بموضع بدر رسیدند از جاریه شنیدند که خبر حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم بجاریه دیگر رسانید بعد از مراجعت ایشان
ابوسفیان بدان موضع رسیده بذیل آن محل از مجدی ابن عمرو سوال کرد که از جواسیس چه خبر داری گفت خبری ندارم از آن جاریه
پرسید گفت دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند ابوسفیان بدانجا رفت و افگندهٔ
شتران سلیل و عدی را بشگافت و احتیاط نمود ریزهای دانهای خرما یافت گفت و الله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من
آنست که اینها جاسوسان محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت و از جادهٔ مستقیم انحراف
نمود و چارهٔ بدر را بر یسار خود گذاشت و از راه ساحل متوجه مکه شد

واقعهٔ دوم در خلال این احوال

شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی هولناک دید چون روز شد
با برادر خود عباس گفت دوش خوابی دیده ام مشعر بر آنکه قریش
بمصیبتی مبتلا گردند و من با تو اظهار آن میکنم بشرطیکه در اخفای آن کوشی گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که شتر
سواری بیامد و در ابطح بایستاد و بآواز بلند گفت سه بار ای قریش بکشتن گاه خود بشتابید بعد از آن در مسجد حرام در آمد مردم
در عقب او در آمدند آنگاه بر ابوقبیس بر آمد و بر طریقهٔ گذشته ایشان را بمصارع می خواند بعد از آن از سر کوه سنگی گردانید و چون آن
سنگ بپایان رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند مگر قطعهٔ از آن سنگ در آنجا افتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس
بوصیت عاتکه عمل ننموده و صورت واقعه را با دوست خود ولید بن عتبه بن ربیعه در میان آورده و در کتمان آن مبالغه نمود و
ولید از افشای آن سر نا اندیشید آنچه از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید **قطعه**
پدر که جان عزیزش بلب رسیده چه گفت ٭ یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر ٭ بدوست گرچه عزیز است راز دل مکشای
که دوست نیز بگوید بدوستان دگر ٭ آورده اند که این سخن همدران روز بسمع ابوجهل رسید روز دیگر که عباس بطواف خانه
مشغول بود ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت عاتکه در میان داشتند با عباس گفت که یا اباالفضل چند گاه است که این
عورت بمرتبهٔ نبوت رسیده است عباس پرسید که کدام عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو خواب چنین و چنین دیده عباس گفت

که من ازین واقعه وقوف ندارم ابوجهل باز سفاهت آغاز کرد که شما به نبوت مردان خود قانع نیستید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثر بر خواب عاتکه متفرع شد فبها و الا صحیفها نوشته باطراف در میان قبائل عرب که قبیله هاشم اند می فرستیم تا بر همه کذب شما معلوم گردد عباس رض او را گفت تو سزاوارتری بلوم و کذب از ما عباس رض گوید که چون شب بخانه رسیدیم تمامت زنان بنی عبد المطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را ملامت کرد اکنون بطعن زنان زبان می کشاید و هیچ کس بدفع او قیام نمی نماید آنگاه گفتند ای عباس رض غیرت تو کجا شد که از انجا که سخنے از ان لعین شنیدی بزجر و منع او دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوری عباس رض گفت اگر بعد ازین من ازین مقوله چیزی از وی بشنوم متعرض او خواهم شد و او را متزجر خواهم گردانید حاصل که شب همه شب از مر خباثت آن لعین مقبوض بودم علی الصباح خشمناک از مسجد بیرون آمده عزیمت مسجد حرام کردم چون ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم و وی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم غالباً اثر خشم در من مشاهده نموده فرار می نماید آن خود به سبب استماع خبر ضمضم غفاری بوده

واقعه سوم رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش ابوسعید برسم رسالت بجانب قریش

وکیفیت آنچنان بود که قافله هنوز در شام بود که شخصے از حدود شام از مشرکان آن جانب با ابوسفیان و کاروانیان گفت که بعد از توجه شما بدین جانب محمد با اصحاب بعزم تاراج قافله شما از مدینه بیرون آمده و بعشیره رسیده چون شما را نیافت بالضرورة مراجعت نموده اکنون در انتظار معاودت شماست در وزمی شما را باید که شرائط حزم و احتیاط مرعی دارید و از کار خود غافل نباشید ازین سخن خوف تمام در باطن مخالفان مستولی گشت و ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا باجارت گرفتند تا زود بمکه رود و خبر بقریش رساند ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانید و پیراهن خود را از پیش و پس بدرید و بینی شتر خود را ببرید و پالان بر خلاف متعارف بر پشت نهاده باین هیئت در ابطح بایستاد و فریاد بر آورد که ای قریش وای آل لوای الغوث محمد قصد کاروان شما دارد و اگر در امداد تاخیر نمائید محتمل که قافله را در نیابید **واقعه چهارم** از ضمضم منقول است که گفت در حین انفصال از قافله بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتر سوارم و بوادی که از خون مالامال است میروم چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد بود از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاید عدول بود در صدق رویای عاتکه بنت عبد المطلب

واقعه پنجم تهیه بیرون رفتن قریش بود از برای خروج کاروان

و بالجمله قریش تهیه اسباب خروج اشتغال نموده سهیل بن عمرو و ربیعه بن الاسود خلائق را بر رفتن تحریک و تحریص می نمودند و مقرر شد که از هر دو کس که فی الجمله تعینی دارند یک کس بحمایت کاروان متوجه شود و متمولان مفلسان را بساز و سلاح مدد نمایند و امام واقدی رح گوید که مجموع قریش دران باب اتفاق نمودند مگر ابولهب اتفاق که سر باز زد قریش با او گفتند که تو از سادات قومی اگر موافقت نمائی ممکن که دیگران تباعد ورزند و اکنون مصلحت چنان است با ما درین سفر موافقت کنی یا شخصے را بعوض خویش فرستی روایت دیگر آنکه سوگند یاد کرد که نه خود رود و نه کسی فرستد و روایت دیگر آنکه چهار هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت این دین را از ذمه اسقاط کرد و بعوض خویش کسی فرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و از خروج مکه بغیر از خواب عاتکه چیزے دیگر نبود

واقعه ششم نقل است که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانه امیه بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت که این شخص که محمد را متابعت کرده است و در محافظت او از ما یکجهت گشته و در مقاتله ما با وی پیمان بسته تو او را هیچ نمی گوئی و میگذاری که از جنگ ما بسلامت بیرون رود سعد در جواب ابوجهل آواز بلند کرده گفت تو هر چه میخواهی بکن که عبور قافلهای شما بر ماست امیه با سعد گفت این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او به درشتی مکوی سعد روی با امیه آورده گفت که تو این سخن میگوئی بخدا سوگند که از محمد صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود هر آئینه یاران من امیه بن خلف را به قتل رسانند امیه از سعد پرسید که تو این سخن را بیواسطه از محمد شنیدی گفت آری این حدیث در دل امیه جا گرفت در آنولا که قریش بتهیه اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مشغول بودند و می خواستند که بجانب بدر بیرون روند امیه جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از ان مهلکه بیرون برد کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت ابوجهل و عقبه بن ابی معیط برینحال اطلاع یافته هر دو نزد امیه آمدند عقبه مجمره بر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون نمیروی خود را خوشبوی و مطیب گردان یعنی از زمره نسوانی گفت قبحک الله و قبح ما جئت به و ابوجهل نیز مکحله بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرای نمود ازین سخن عرق حمیت امیه در حرکت آمد و آهنگ رفتن کرد و گویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طائفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و حکم بن خزام و ابوالبختری و عاص بن منبه خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه میداشتند چنانچه میدانستند و تعلل میکردند ابوجهل و عقبه و نضر بن الحارث این جماعت را بجبن و بیدلی منسوب میداشتند و تشنیع می نمودند تا ایشان نیز بالضرورت با قوم مرافقت نمودند و رفتند **واقعه هفتم** واقدی گوید که قریش پیش هبل جمع آمدند و از میان ایشان امیه و عقبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کردند و تیر ماهی از خروج بیرون آمد ابوجهل گفت ما باستقسام عمل نمی کنیم و از اعانت قافله خود باز نمی مانیم و نیز واقدی گوید که زمعه بن الاسود از خروج قریش از مکه در ذی طوی باستقسام بازلام کرد و تیر ماهی بیرون آمد زمعه در خشم شد بار دیگر استقسام بازلام نمود این نوبت هم تیر ماهی بیرون آمد زمعه تیر ماهی را بشکست و گفت والله که تا امروز تیری ازین دروغ گوی تر ندیده ام و درینحال سهیل بن عمرو بسر وقت او رسید و پرسید که یا زمعه چه واقع است که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز راند سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمرو بن وهب مثل این حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم

واقعه هشتم نقل است

که در حین توجه قریش ببدر عتبه و شیبه زرههای خود را از خانه بیرون آورده بودند و صلاح می نمودند عداس که مملوک ایشان بود و در باغ طایف بمصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورده بود ملاحظه حال ایشان میکرد و گریه میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که آن روز در باغ طایف بدست تو انگور برای او فرستادیم هیچ نمی پرسی عداس گفت بگوئید چه واقع است گفتند ما اکنون بمقاتله او میرویم عداس در گریه شد که والله محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم و شما را مصلحت نیست که بجنگ او بیرون روید و ایشان به سخن او التفات نه نمودند و با قوم بیرون رفتند

واقعه نهم نقل است از حکیم بن حزام

که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب و استغاثه می نمود و قریش جازم بر خروج شدند مرا بالضرورت با ایشان اتفاق بایستی نمود و هیچ سفر را من چنان کاره نبودم که در توجه بدر و دران حین استقسام بازلام کرده آنچه طمع من بود خلاف ظاهر شد

وچون بعد از عزیمت وقطع مسافت بمر الظهران رسیدم ابن حنظله یعنی ابوجهل شتری نحر کرد وشتر از زیر آلت جارحه بجست هیچ خیمه از خیمه های لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشت ومن قصد باز گشتن کردم وچون میدانستم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر آن عزیمت درگذشتم ودر رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدم به بیشه بیضاء عداس را در انجا نشسته دیدم ولشکریان از پیش او می گذشتند ودرین اثنا عتبه وشیبه نیز بروی بگذشتند عداس مالکان خود را دیده برجست ورکاب ایشان را گرفته گفت پدر ومادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم وشما را می برند بمصارع شما این می گفت ومی گریست من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت کردم اما توفیق رفیق نگشت وسعادت مساعدت ننمود درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسید واز وی پرسید که سبب گریه تو چیست بجواب او گفت که بجهت آن میگریم که این دو سید من واین هر دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده اند بکشتن گاه خود میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست ازین سخن لرزه بر اعضای عداس افتاد وباز در گریه شد وگفت بخدا سوگند که محمد رسول خداوندست جل وعلا ومبعوث بر کافه خلائق **واقعه دهم نقلست** که قریش بعد از اجتماع بتوجه بجانب بدر از عداوتی که میانه ایشان وبنی کنانه بود اندیشناک شده باهم گفتند که مبادا از عقب ما بیایند وضرری بما رسانند وعتبه بیشتر از همه می ترسید شیطان بصورت سراقه بن مالک بن خثیم که یکی از اشراف قبیله کنانه بود بروی ظاهر شده خطاب کرد که شما هیبت وذکر مخافت مرا در میان عرب میدانید شما را امان دادم که هیچ ضرر از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوش شد وخاطر سایر قریش نیز مسرور ومطمئن گشت وبه تعجیل تمام روان شدند

واقعه یازدهم نقل است که در لشکر کفار نهصد وپنجاه مرد جنگی وصد اسپ وهفتاد شتر با ایشان بود وزنان مغنیه وآلات طرب با خود همراه داشتند ومجموع اسپ سواران وبعضی از پیادگان نیز زره پوش بودند وبر سر آبی که میرسیدند فرود می آمدند جواری مغنیات دف میزدند وسرود گویان زبان بطعن وهجو اهل اسلام میگشیدند ومیکشادند وهر روز یکی از صنادید قریش طعام میدادند وبعضی از اهل سیر میگویند که مطعمان بدر نه نفر بودند وبعضی سیزده نیز گفته اند باتفاق رواة عباس بن عبد المطلب وزمعه بن ربیعه وامیه بن خلف وحکم بن خرام ونضر بن الحارث وابوجهل بن هشام وسهیل بن هشام ونبه ومنبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان منتظم بودند **واقعه دوازدهم** آورده اند که دران سفر روزی عتبه وشیبه از لشکر باز مانده بودند وباهم حکایت خواب عاتکه میکردند وهر یک خوف در ضمیر خود را که از ان همرا داشتند بایکدیگر می گفتند درانوقت ابوجهل ببر وقت ایشان رسیده پرسید که چه میگوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند به نبوت مردان خود نسبت بما که زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی مارا برسالت بسوی شما فرستاده بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردیم با ایشان ایذا وخواری چنین وچنین کنیم عتبه گفت صله رحم وقرابت قریبه در میانست آنگاه یکی ازان دو برادر گفت با دیگری اگر صواب می بینی بمکه باز گردیم ابوجهل گفت بعد ازان که با قوم خویش موافقت نمودید مخالفت می نمائید ودر خذلان ما میکوشید وشما گمان می برید که محمد واصحاب او با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا وحاشا من صد وپنجاه کس از تیغ همراه دارم که اگر در منزل فرود می آئیم فرود می آیند واگر از مرحله رحلت می نمائیم رحلت می نمایند اگر شما میل مراجعت دارید بهر جا خواهید بروید عتبه وشیبه گفتند که والله که هلاک شدی وقوم خود را هلاک کردی آنگاه عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابوجهل مرد شوم است ومارا به محمد خصوصیتی وقرابتی است که

او را نیست با آنکه پسر من ابوحذیفه با محمد است بقول او عمل نمائی تا باز گردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مارا سرزنش کنند وعاری با ما لاحق شود این سخن گفته طوعاً وکرهاً روی بقتل گاه نهادند **نقلست** که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسپ سواری شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد چون نزد ایشان رسید گفت عتبه وشیبه وزمعه بن الاسود وابی بن خلف والبختری وابو الحکم بن هشام ونوفل بن خویلد جمعی دیگر را که ارادت بالفناء ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتل گاه آمدند وسهیل بن عمرو اسیر گشت وحارث از برادر خود گریخت بعد ازان کاردی بر گلوی شتر خود زده بلشکرگاه سر داد وهیچ خیمه از خیمه های مخالفان نماند که رشاشه خون بدان نرسیده واین خواب شایع شده با بوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف وگفت که معلوم شود که ما از زمره مقتولانیم یا محمد واصحاب او وقریش با جهیم گفتند که شیطان با تو در خواب یاری کرده فردا انجلاف آنچه در منام مشاهده کرده خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت واسیر خواهیم کرد وعتبه صورت واقعه را با شیبه گفت که این خواب موافق عاتکه است ومطابق قول عداس تا غایت از عداس دروغی نشنیدیم چون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم وبقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی خود کاذب است در عرب جمعی هستند که بی ما مهم او را کفایت کنند واگر صادق است ما اسعد خلائق باشیم شیبه را این سخن مقبول نمود وبا برادر خود عتبه در مراجعت همداستان شد درین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات نموده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم که باز گردیم وتو هیچ ملاحظه نمی کنی خواب عاتکه وجهیم بن الصلب وقول عداس را ابوجهل وحدیث عتبه وشیبه را اعتبار نکرد وچندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت نهادند ودر قتال حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم با قریش اتفاق نموده روان شدند وواقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر گذرانید قیس بن امراء القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاد وپیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم آن بود که آسیبی وآفتی باموال ایشان نرسد اکنون کاروان از اخطار نجات داد باز باید گشت ومتعرض اهل یثرب ومحمد نباید شد که احتیاج بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بجحفه برگشته رسیده مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت که والله باز نگردیم تا ببدر نرویم وسه شبان روز آنجا توقف ننمائیم وطعام نخوریم وخمر نخوریم وزنان مغنیه بما خنیاگری نکنند چون باین امور اقدام نمائیم صیت ما در قبائل انتشار یابد ومهابت ما در دلها قرار گیرد وهیچ کس را مجال نماند که در صدد تعرض ما در آید وبدر را موسمی بود از معاسم عرب که هر سال یک نوبت خلائق انجا جمع گشته دکانها می کشادند وبه بیع وشری اشتغال می نمودند وچون قیس آباء وامتناع ابوجهل را از نصیحت قوم مشاهده کرد بالفور باز گشت واز رفتن بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنابر ریاست قوم وبغی که امری مذموم است مراجعت را مکروه داشت فی الله که اگر محمد با اصحاب ملاقات کند ایشان را قتیل گرداند ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید بالفور باز گشت وخود را به سپاه قریش رسانید ودر معرکه بدر زخمها باو رسیده بگریخت ودر حین انهزام می گفت که من هرگز امری ازین منکرتر مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابوجهل مرد نامبارک است که چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بامن رسید با ایشان گفت که خدای تعالی قافله شما را نجات داد واموال شما را از آسیب وتعرض نگاه داشت نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبر است شما بدبخت ترین مردمان باشید واگر نیست دیگری مباشر قتال او گردد به که شما واخنس درین باب مبالغه بسیار نمود گفت البته

بازگردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل است عمل ننمائید که در هلاک قوم خویش سعی میکند و در افشار ایشان مسارعت می نماید بنوزهره
نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت چون شب درآید من خود را از شتر بیندازم شما فریاد زنید که
که او را مار گزید هر چند قریش شما را برفتن ترغیب کنند بگوئید که از وی جدائی نشویم تا حیات و ممات او نزد ما مقرر نگردد بنوزهره بدین
حیله توسل جسته بمکه مراجعت نمودند چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بردحا رسید با اصحاب رض گفت این افضل اودیهٔ عرب
است و درانجا مکث فرمود و نماز خفتن آنجا بگذارد و بعد ازان که از رکعت اخیر وتر سر برآورد بر کفار نفرین کرده بر ایشان لعنت کرد و از
جملهٔ مشرکان ابوجهل و زمعه و سهیل و جمعی دیگر از قریش را بدعای بد مخصوص گردانید و بعد از نفرین این قوم دعا به نجات مسلمانان که
در مکه محبوس بودند بتقدیم رسانید که از جملهٔ ایشان سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و غیر ایشان نیز بودند **نقل است**
که یکی از ابطال و شجعان یثرب خبیب بن یساف نام داشت و دیگری قیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند و از عیسر اهل اسلام از
مدینه بیرون آمدند و در عقیق به مسلمانان پیوستند و دران راه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبیب را گفت که مقنع بحریر بود از
تحت مغفر بشناخت و بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میراند التفات نموده استفسار نمود که این خبیب
یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله و بعد ازان خبیب پیش آمده دست در لطاق ناقهٔ قصوی انحضرت زد و آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم از وی و قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آورد شما را جواب داد که تو پسر خواهر و همسایهٔ مائی اکنون بدان که ما با قوم خود بجهت
اخذ غنیمت بیرون آمده ایم انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا یرافق معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت که بدانکه جرأت و جسارت
و شدت نکابت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
وصحبه وسلم فرمود که اول اسلام بیار بعد ازان مقاتله کن چون بروحا رسید خبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله بپروردگار تو
و پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر فرستادهٔ خداوندی جل و علا و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ایمان خبیب مبتهج
گشت و قیس بر کفر مراجعت نموده بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز شرف ایمان دریافت و در غزوهٔ احد شهید گشت و چون حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بوادی صفر رسید معروضش گشت که قریش جهت حمایت قافلهٔ خود از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضای آیهٔ کریمهٔ
وشاورهم فی الامر خواجهٔ کائنات صلی الله علیه وآله وسلم با اعیان صحابه رضی الله عنهم مشورت نموده فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن
که مهم ما و ایشان منجر بمقاتله شود مصلحت چیست صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخاست و سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت بعد از
ابوبکر فاروق اعظم رضی الله عنهما برپای خاست و با ابوبکر رضی الله عنه در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که آن جماعت
اعزهٔ قریش اند و مذلت با ایشان راه نیافته از انوقت که عزیز شده اند و ایمان نیاورده اند از ان زمان که کافر شده اند هرگز ایشان
عزیزان قریش نیازند پس قتال ایشان را آماده باش و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دربارهٔ شیخین دعای خیر فرمود بعد ازان دو یار گرامی
مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند جل و علا عمل نمای برو که ما با تو نمیگوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی علیه السلام
گفتند فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنین میگوئیم که اذهب انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بآن خدائی که
ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است ببری با تو می آئیم و مقداد نیز بدعای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سرفراز
گشت بعد ازان فرمود که ای گروه مردمان اشیروا علی و مراد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم این بود که از انصار استمزاج نماید که با او در چه

مقام

مقام اند بنابر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت عقبهٔ ثانیه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفته اند که هرگاه تو بدیار ما تشریف آری ترا
محافظت و حمایت نمائیم و درین محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید که در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن گفت
سعد بن معاذ رضی الله عنه برپای خاست و معروض داشت که از جانب انصار جواب میگوئیم و گوئیا که مقصود ازین حدیث مائیم یا رسول الله
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری سعد گفت با تو ایمان آورده ام و تصدیق تو نموده گواهی داده که آنچه آوردهٔ حق و صدق است و
با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد و وفا قائیم که بستیم هر جا که میخواهی برو یا نبی الله بخدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی
با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که خواهی بپیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاطر تو باشد از مال ما تصرف فرمائی نزد ما محبوب
است از آنچه بما باز گذاری و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که ما را بدنمی آید که بدشمن رسیم بدرستی که ما بر جنگ صابریم و شاید که
حق تعالی ترا چیزی بنماید و از ما که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخن سعد بغایت پسندیده آمد
و خرم و مسرور گشته بجانب مقصد روان شد و فرمود بروید ببرکت خدای تعالی و بشارت باد شما را که حق تعالی مرا یکی ازین دو طایفه یعنی
طایفهٔ ابوسفیان و قوم قریش وعده فرموده است والله که مصارع ایشان را می بینم چون قریب به بدر نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
سوار شده با قتاده بن النعمان و معاذ بن جبل رضی الله عنهما سیر میفرمود و دران نواحی جهت آنکه خبری از مخالفان معلوم فرماید درین اثنا
به پیری رسید که او را سفیان الضمری میگفتند از پیر پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید چه کسانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تا با ما
خبری نگوئی ما ترا خبری نگوئیم سفیان گفت از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از قریش چه خبر داری
گفت بمن رسیده که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است باید که ایشان در فلان محل باشند و نام آن منزل
برد که قریش در آنروز در همان منزل نزول کرده بودند بعد ازان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ازو استفسار کرد که از محمد ص و یاران او چه خبر داری سفیان
گفت که بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع است باید که امروز در فلان موضع باشند نام مرحله
برد که اهل اسلام انجا بودند آنگاه سفیان گفت که شما بگوئید که از کجائید آنسرور ص جواب داد که نحن من ماء چون در آن زمان مردم عراق بجهت
کثرت آب آن ناحیت را اهل ما گفتندی ازین سفیان گمان برد که ایشان اهل عراق اند اما مقصود آن سرور آنکه از نطفه ایم بعد ازان آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل خود باز گشت **نقل است** که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شب هفتدهم رمضان در وادی
بدر علی ابن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم با بعضی از یاران دیگر فرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده
باز کردند و فرمود که در سر فلان چاه که قریب بآن موضع است امید میدارم که خبری بیابید علی رض و رفقاء بمقصد شتافته بشتران
آبکش و سقایان ایشان رسیدند اکثر آن جماعت گریختند دو غلام که یکی اسلم غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض که غلام بنی العاص
سعید بود بجنگ ایشان افتادند غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند و دران حین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باداء نماز مشغول
بود صحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق طبع و مزاج صحاب رض نبود بلکه مطلوب
ایشان آن بود که ایشان توابع ابوسفیان باشند پس بایذا و شکنجهٔ غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابوسفیان اید و دروغ خود را
بقریش می بندید و اسیران بنابران که قوت لت خوردن نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام چیست بمملوکیت خویش و مالکیت
ابوسفیان اعتراف آوردند تا از لت خوردن وارستند چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد روی

بر صحاب آورده فرمود که اول راست گفتند ایشانرا الت کردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم متوجه اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند که در پس این تل ریگ که نظر تست و آنرا عدوة قصوی گشت
عقنقل می گفتند بعد از ان از قلت و کثرت قریش استفسار نمود جواب داد که بسیارند فرمود که بعدد چند باشند گفتند که نمی دانیم فرمود
که هر روز چند شتر می کشند گفتند که روزی ده و روزی نه و فرمود که از هزار کم اند و از نهصد زیاده بار دیگر استعلام
نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه. و حارث بن عامر. و ابو البختری. و حکم بن حزام. و طلحه بن
عدی. و نضر بن الحارث. و زمعة بن الاسود. و ابی الحکم بن هشام یعنی ابو جهل. و امیة بن خلف. و نبه. و منبه پسران حجاج.
و سهیل بن عمرو. بن عبدود و حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم روی بجانب یاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را پیش شما
انداخت باز پرسید که هیچ کس ازین لشکر باز گشت گفتند آری ابن شریق اعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمودند فرمود ارشدهم
ما کان یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود در راه راست نیست باز سوال نمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری
بنو عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خواص خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب المنذر
از ان میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل الحکم وحی نزول فرموده مارا دران نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پس تر نهیم و آن منزل
در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای است این منزل مناسب نیست فرمود برای است گفت پس ازینجا کوچ می باید کرد بر سر
چاه آخرین فرود می باید آمد که من عذوبت و کثرت آب آن چاه را میدانم چون آنجا برسیم حوضی بکنیم بعد از ان چاه را انباشته کنیم
تا مارا آب باشد و دشمنان را نی آبن عباس رضی الله عنهما گوید که مقارن اینحال جبرئیل علیه السلام نازل شده و وحی آورد که رای آن است
که حباب بآن اشارت کرد بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد تا از ان منزل کوچ کردند و بموجب صواب دید حباب عمل نمودند
نقل است جماعتی که با غلامان آمده بودند بطلب آب چون غلامان اسیر شدند ایشان گریخته بقریش ملحق گشتند یکی از ان گریختگان
که عجز نام او بود اول به لشکر قریش رسید و فریاد بر آورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه و یاران او غلامان شمارا اسیر کردند ازین سخن فزع
و اضطراب تمام بقریش راه یافت چنانچه حکم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب می کردیم که این خبر شنیدیم از هیبت این
واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدم تا به بعضی از دوستان ملاقات نموده غم دل خوریم ناگاه عتبة بن ربیعه پیش آمد و مرا
گفت یا ابا خالد من سری ازین عجب تر ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شدیم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید
من گفتم لا رای لمن لا یطاع این قضیه از شامت ابن حنظله است یعنی ابو جهل آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ نمی ترسی از آنکه محمد و یاران
او بر ما شبخون کنند آنگاه با وی گفتم مترس که تو ایمنی از ان باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه مارا پاس دارند تا روز شود عتبه
گفت والله که تدبیر همین است و ابو جهل این سخن را شنیده گفت عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب رض او قتال کند آنگاه روی
بقوم آورده گفت از شما عجب است که گمان می برید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند
که ایشان بناحیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که هیچ کس بحراست و پاسبانی اشتغال ننماید **نقل است** که دران شب
لشکر اهل اسلام قریب به بدر رسید و در ریگستانی فرود آمد که پای تا زانو فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب گشت و بعضی را احتیاج
به غسل و طائفه را حاجت بوضو بود و آب موجود نبود و چون میان ایشان و آب مسافتی بود شیطان بنیاد وسوسه کرد و در خاطرها

افگند که با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر و موعود به فتح و ظفر اید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنا برین حزن تمام
بر اهل اسلام راه یافت ناگاه از سحاب رحمت باران نازل شد مسلمانان غسل کرده و وضو ساختند و سیراب گشتند و از غبشی که داشتند
هیچ اثری نماند و زمین محکم شد و ریگها برهم نشست چنانکه مرور بران به آسانی میسر می شد و منزل کفار پر لای و گل شده و آیه کریمه
اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام اظهار
مبین حال اهل اسلام نازل شد **نقل است** که همان شب که غلامان آبکش را گرفتند عمار یاسر و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما
را برسبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستاد و ایشان گرد لشکر کفار بر آمده مراجعت نمودند و معروض رای حضرت نبوت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هرگاه اسپان ایشان بنیاد
صهیل کشیدن میکردند بروی نا مبارک خویش میزدند تا از ان باز ایستند چون صباح شد منبه پسر حجاج در پی بردن بصارتی داشت
نقش پایهای آن دو سعادتمند دید گفتند والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر و این دیگر نشان پای ابن مسعود است و محمد با سفهای
قریش و سفهای یثرب بجنگ آمده آنگاه گفت **بیت** لا یترک الجوع لنا او بیتا + لابد ان نموت او نمیتا + بعد از ان خطاب کرد که
ای معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و جوانان ایشان را بکشید تا پیران را با سلاسل و اغلال بمکه بریم
تا خلایق از حال ایشان عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبا و خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر سر چاه آخرین بدر
که جنگ در انجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از اصحاب رض دران عرصه گشته انگشت مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک از مشرکان
که در روز معرکه به کشته شدند بلا زمان خود نمود چنانچه هیچ تفاوتی دران روی ننمود و هر که را نام برده بود همدران مصرع که تعیین
نموده بود بقتل رسید آورده اند که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله
بجهت تو عرشی ترتیب میکنیم و راحله ترا نزد تو مهیا و آماده میداریم و ما بقتال اشتغال می نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر عیاذا
بالله قضیه بر عکس بود تو بر راحله همایون نشین و با طائفه از احبا که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفاداری و در محبت
کم از ما نیستند و اگر ایشان را امید آنستی که مهم بمقابله و مقاتله می انجامد از رکاب همایون تخلف جائز نمیداشتند تا امروز بشرائط خدمت
و معاونت قیام می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رای سعد را مستحسن داشته مراو را دعای خیر گفت اصحاب رضی الله عنهم ترتیب
عرش پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعة بن اسود بر اسپ خود سوار جولان کنان آمد و پسر او در
عقب و امام واقدی میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروی افتاد گفت ای خدای سزاوار پرستش تحقیق که بر من کتاب
فرستادی و امر بقتال فرمودی و بیکی از دو طائفه وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمی کنی و دیگر فرمود بار خدایا اینک قریش با خیال
خود آمدند جنگ با تو می کنند و رسول ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وصحبه وسلم عتبة ربیع را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که اگر در یکی ازین قوم نیکی هست در صاحب شتر سرخ است اگر قوم
اطاعت او نمایند ارشاد یابند و این سخن ظاهر از ان فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش را از مکه منع میکرد و بهیچ وجه باین معامله
رضا نداشت و هر چند مبالغه او بیشتر میکرد ابو جهل لعین بجانب نقیض اهتمام بیشتر می نمود محمد بن جبیر بن مطعم رض روایت کرده است که چون
فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین عمر خطاب را رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام داد که

مصلحت چنان می نماید که بسلامت باز گردید چه هر که متصدی حرب میشود نزد من دوست تر است که با شما کارزار کنم و چون حکم بن حزام
پیغام حضرت رسالت علیه الصلوٰة والسلام معلوم کرد گفت ای قریش محمد انصاف داد از وی قبول نمائید و در معرض محاربت و
منازعت او در نیائید ابوجهل از قبول این موعظت امتناع نموده گفت که بخدا باز نمیگردیم بعد ازان که حق تعالی ما را قوت و قدرت
انتقام داده کینهٔ خویش ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچ کس متعرض کاروان نشود و نگذاشت آن لعین که مهم بصلح انجامد **نقل است**
که طائفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند باستصواب حباب بن المنذر مرتب گشته بود تا ازانجا آب خورند جمعی از اهل اسلام خواستند
که منع کنند ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ایشان را منع نکنید و بگذارید که آب بردارند راوی گوید که هر که ازان آب
خورد دران جنگ در دست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکم بن حزام که بر اسپ خود سوار روی بانهزام نهاده و جان ازان مهلکه
بدر برد و نیز در شب هجرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون آمد و سورهٔ یٰس خوانان قبضهٔ خاک بر فرق مشرکان پاشید
بر سر هر فرقی که ازان غباری بنشست در غزوهٔ بدر کشته شد مگر حکم بن حزام که ازان تیر سالم ماند لاجرم بعد از هزیمت و خلاصی از معرکهٔ
بدر هرگاه سوگند یاد کردی گفتی بآن خدای که مرا روز بدر نجات داد **نقل است** که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان
سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب نخورم تا آنرا خراب نسازم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمد متوجه حوض گشت
سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام بیرون شد و شمشیر بر ساق او زد چنانکه به پشت بر زمین افتاد آنگاه به سینه و پهلو بطرف
حوض روان شد تا سوگند خود را راست کند حمزه رض تعاقب نموده بر سر حوض آب آن لعین خاکسار را با تش فرستاد چون قریش بمنزل
آرام گرفتند عمرو بن وهب جمحی را بجز لشکر اسلام نامزد کردند او بر اسپ خویش سوار شد و برگرد مسلمانان گشت و صحاب ملت حنیف را
نیک احتیاط نمود و بمیان قوم خود آمده گفت که ما بیش سه صد کس باشند اما مهلت دهید که دیگر بار تحقیق نموده از سر یقین جواب گویم
چه می شاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین گاه را احتیاط تمام نمود کسی ندید بلشکرگاه خود
باز آمد و با قوم گفت هیچ کس در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش ؎ قد رایت البلایا تحمل المنایا | نواضح یثرب تحمل السم الناقع
شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگ را برداشته اند و اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک در بار دارند و قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ندارند
بغیر از شمشیرهای خویش گویا اخرسند که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون می آرند
و بخدا سوگند که ظن من آن ست که بعد هر یک از ایشان که بمقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق از قریش مقتول گردند
باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکم بن حزام این نوع کلام از عمرو بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفت و گفت یا ابا الولید
تو بزرگ و مطاع قریش توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن ذکر خیر از تو بماند تا بانقراض عالم عتبه پرسید که آن کدام است حکم گفت ملتمس
آن ست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله تلف شده ببطن نخله متکفل گشته این لشکر را باز گردانی و جه مادهٔ نزاع
قوم با محمد بیش ازین نیست عتبه التماس حکم را قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا
نمائید و با این مرد و صحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت بشما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید
میان اولاد و اخوان و سائر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت روی نماید که ابد الدهر زائل نگردد و من گمان می برم که
کر قتل محمد و صحاب او دست نخواهد داد تا بعد ایشان از شما کشته نشود و مع ذلک ایمن نیستم از دست ایشان و مکین که آفتی بشما رسد

که تدارک آن دشوار باشد **بیت** خدائی که بالا و پست آفرید ❊ زبردست هر زیردست آفرید و مرا معلوم است که مطلوب
شما جز خون قتیل خویش و جزوی مالی که ببطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست و من خونبهای ابن حضرمی و موازی آن مال را بر خود واجب
کردانیدم که ادا نمایم اما محمد کاذب است اولی آن می نماید که شما با او تعرض نرسانید و مهم او را بدیگران گذارید و اگر ملک است لایق بحال شما
آنکه از ملک پسر برادر خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است چون شما دست از قتال و جدال او باز دارید هر آئینه که نیکبخت ترین خلق
باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید ابوجهل این سخن شنید و حسد بروی غالب آمد و گفت اگر مردم قول او بشنوند و
سخن او را تلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد و دیگر مرا زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت عتبه این سخن ازان
میگوید که پسرش در ملازمت محمد است یعنی ابو حذیفه و قتل پسر خود مکروه میدارد روی بعتبه آورده او را به بددلی منسوب کرد و
گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمائی و برجوع قوم اشارت می کنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از
سخن ابوجهل در غضب رفته زبان طعن باو دراز کرده گفت که زود باشد که معلوم کنی که از ما بزدل تر و لئیم تر کدام است عنقریب خواهی
دانست که جبان و مفسد کیست و در بعضی سیر مذکور است که چون حکم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن و لشکر را
باز گردان عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت که ای یار موافق نزد ابن حنظله رو و از زبان من چنین چنین بگوی و او را با ما درین امر موافق
گردان حکم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم که عتبه میگوید که مصلحت آن است که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود حسد
نکنیم ابوجهل گفت عتبه بغیر از تو رسولی نیافت که فرستد و من این سخن شنیده زود مراجعت کردم و نزد عتبه شتافتم و او را دیدم که به
ایماء بن رحضه تکیه کرده بود و دو شتر از شتران خویش بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابوجهل رسید و اثر شرارت از بشره
نامبارکش پیدا بود گفت انتفخ سحرک پر باد شده است شش تو این کلمه را در عرب آنگاه القا کنند که کسی را بجبن و بددلی منسوب دارند
عتبه گفت ای زرد کنندهٔ خود مرا سرزنش می کنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خود برص میداشت که
آنرا بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم که ازین سخن بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر خویش کشید و بر اسپ خویش فرود آورد ایماء بن رحضه
گفت این بد فالیست آنگاه ابوجهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد و گفت دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده است او را
سویق باید داد قریش نیز همین می گفتند ابوجهل را موافقت مشرکان مسرور و فرحان شد و من بازگشته حال با عتبه تقریر کردم مغلظت
و خشم بر عتبه استیلا یافت گرد لشکرگاه بیامد و هر چند مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد **نقل است** که در لشکر اسلام سه علم
بود یکی از مهاجر و دو از انصار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رایت اصحاب هجرت را به مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را به حباب
المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار اوس یا بنی عبد الله
و شعار خزرج یا بنی عبید الله باشد بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت
باشد و مراد از شعار اینجا علامتی ست که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمهٔ یا منصور
امت آنکه ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری به ابی عزیز بن
عمرو و ثالث نضر بن حارث و نسب این هر سه بعبد الدار بن قصی میرسد و چون این هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم چوبی در دست گرفته بتسویهٔ صفوف اشتغال می نمود و درین حین نظر همایونش بر سواد بن عزنه افتاد که از

صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چوبی بر سینهٔ برهنهٔ سواد زده گفت استوی یا سواد یا سواد
سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع والم بمن رسیده و ترا حق جل وعلا براستی فرستاده است قصاص چوب من بده آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم سینهٔ فرخنده را برهنه کرد و گفت قصاص کن یا سواد سواد روی نیاز بر سینهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نهاده
به تقبیل سرافراز گشت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چرا چنین کردی جواب داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم خواستم آخر ایام
حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم رسول صلی الله علیه و آله وسلم از شان او دعای خیر فرمود آنگاه باصحاب گفت که بی رخصت
من تیغ نه کشید و بر کفار حمله نیاورید و چون لشکر نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما باتمام رسد
بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه طالب ثواب و رضای
خدا تعالی باشد و بروی پناه برده باشد مگر اینکه بهشت جاودانی ازو بود و دران حین عمیر بن حمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود
بقیهٔ تمر که در دست داشت و شمشیر خود را برگرفته با مخالفان دین حرب آغاز کرد تا درجهٔ شهادت یافته بفرادیس جنان شتافت
و گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابو جهل گفت خداوندا هر کدام از ما قطع رحم بیش میکند و امری درمیان ما آورده که کسی
معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و به حقیقت نفرین در بارهٔ خود میکرد

فصل سوم در آغاز محاربه

جمهور اهل سیر بر آنند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاده در مقام محاربه در آمده عتبه بن ربیعه بود با برادر
خود شیبه و پسر خویش که ولید بود کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش ابو جهل که او را بجبن و بددلی منسوب گردانید متاثر گشته دل
بمحاربه و مقاتله نهاد و جوشن پوشید و بهر طرف تفحص نمود که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند چه بغایت سر بزرگ
داشت بنابراین بعمامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه یک جهت گشته هرچند حکیم بن حزام در مقام نصیحت در آمد مفید نیفتاد
و درین اثنا چشم عتبه بر ابو جهل افتاد بر مادیان اسب سوار در صف کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر بر کشید و اسپ
ابو جهل را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیاری از بزرگان قوم پیاده اند ابو جهل از پشت اسپ بر زمین افتاد بعد ازان
عتبه و شیبه و ولید در میدان در آمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ
و عوف ابنای حارث و بروایتی بجای معاذ عبد الله بن رواحه بود کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما انصاریم ایشان گفتند که مارا
بشما کاری نیست اما ابنای اعمام خود میخواهیم یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفای مارا از برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
حمزه و علی و عبیده بن الحارث رضی الله عنهم را اشارت فرمود که در میدان در آمدند کفار پرسیدند که شما چه کسانید ایشان تعریف خود
نمودند گفتند که شما اکفای کرام اید پس عبیده که اسن بود و عمر وی از هشتاد گذشته بود متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و علی رض متوجه
ولید علی ولید پلید را بضرب تیغ تنین به دوزخ فرستاد و حمزه شیبه را و عبیده از عتبه زخم خورد و روایات برخلاف یکدیگر هم وارد شده در روایتی
آنست که حمزه متوجه عتبه شد و علی متوجه شیبه و عبیده متوجه ولید و هر یک از حمزه و علی عدوی خود را بکشتند و عبیده ضربت
قوی از محارب خود خورد چنانکه مغز استخوان پایش قطع شده در میان میدان افتاد و علی و حمزه بمدد عبیده آمدند و عدوی او را
بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید هستم

حضرت

حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بلی تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی در حین مراجعت در وادی صفرا بدار و حابه بهشت رفت و هما بجامد خویش گشت
و بصحت رسیده که آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد **نقل است** که چون آتش حرب افروخته شد و
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم ازدحام کفار بمشاهده فرمود و قلت احبار و کثرت اعدا معلوم کرد برخاست و روی بقبله گاه دعا
آورد و چنان دستها برداشت که بیاض ابط از سرش نمود و ردا از دوش والای او ششن بیفتاد و گفت اللهم انجز ما وعدتنی این کلمه تکرار
می فرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه
با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا رسول الله الحاح از حد اعتدال درگذشت و ردای آنحضرت را که از دوش انور آنسرور صلی الله علیه و آله
و صحبه وسلم افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخت و او را بر سینهٔ خود گرفته گفت یا رسول الله بی شبهه با تو وعده که وهاب آمال کرده بوفا مقرون خواهد شد

فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه علیهم السلام بامداد لشکر اسلام

مهره فن بیرفر تواریخ چنین ایراد فرموده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعا و نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا
ابلاغ فرمود در اثنای آن خوابی سبک بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم طاری گشت تا در خلوتخانهٔ استیناس نعاس طبقات مشبکات
مشکین مژه را بر هم نهاده بعد از لحظهٔ از خواب در آمد و فرمود که بشارت باد ترا ای ابو بکر رض که تایید آسمانی بجهت اعزاز دین سبحانی در رسید جبرئیل ع
با هزار نفر از زره پوشان درع عصمت پناه عمامهای نشانی دار بسته و علاقها میان دو شانه گذاشته و بر اسپان معلم سوار بزمین آمدند و
بر مقدمهٔ لشکر مومنان صف برکشیدند و میکائیل ع با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان نصرت پناه در میمنهٔ لشکر اسلام متوقف گشتند
و اسرافیل ع با هزار دیگر از متمردان عسکر ملکی و سپه سالاران محافل فلکی میسرهٔ لشکر نصرت پیکر نزول کردند و بجنگ کفار مشغول شدند
و بعد ازان مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم با آن مبارزان میدان اصطفا از عریش خویش باستقبال بیرون آمد و آیت کافی کفایت سیهزم الجمع
ویولون الدبر بزبان معجز بیان راند و اخوان دین را مژدهٔ ظفر رسانید و یک مشت ریگ برداشته بطرف خاکساران قریش انداخت
و دران فضا رایت آیت شاهت الوجوه بقصد نگونساری کفار برافراخت و مسلمانان را دلداری داده فرمود که هان بشتابید ای مسلمانان
بامداد ملائک و استسعاد مالک الممالک بیکبار حمله کردند و ابرار دمار از نهاد آن اشرار بر آوردند و حقیقت ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم مشت ریگ بجانب ما پاشید آوازی شنیدیم که از آسمان بزمین می آمد
چون آواز سنگریزها که اندر طشت افتد و از هیبت این منهزم شدیم نوفل نیز از معاویه مثل این روایت میکند که آن روز از عقب خود بشنیدیم
آواز سنگریزها که اندر طشت افتد شنیدیم و همه خوف ما ازان بود **نقلست** که حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت
سه بار از معرکه بیرون آمده بعریش رفتم تا از رسول صلی الله علیه و آله وسلم خبری گیرم هر بار آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم در سجود یافتم که می گفت یا حی
یا قیوم برحمتک استغیث تا بعد از کرت سوم آثار فتح مشاهده کردیم **نقلست** که شاه مردان کرم الله وجهه فرمود که در روز بدر بادی
صعب وزیدن گرفت که بصعوبت آن باد هرگز مشاهده نکرده بودم بعد ازان باد دیگر هم بدان صعوبت و بعد ازان باد دیگر هم بدان
منوال این سه تند باد که متعاقب می آید اول جبرئیل ع بود که با هزار فرشتهٔ مقرب آمد دوم میکائیل ع بود و سوم اسرافیل بود علیهم السلام
چنانکه مبین شد **نقلست** که دران روز شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی مصور شده بود و با قریش می گفت

که هیچ کس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد عساکر نصرت شعار فرود آمدند روی بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام بتصور آنکه او سراقه است دروی آویخت شیطان دست بر سینهٔ او زد و او را انداخت و خود بجانب دریا گریخت ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که ابلیس از ان نمی ترسید که کشته شود از انکه مهلت یافته بود ولیکن از ان می ترسید که جبرئیل علیه السلام او را اسیر کند و او را بمردم تعریف کند تا مطاوعت او نه کنند آورده اند که چون بعضی مشرکان بمکه آمدند میگفتند که لشکر ما را سراقه بشکست که چون وی انهزام نمود همه مردم شکسته دل شده بگریختند چون خبر بسراقه رسید سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما به بدر خبر نبود تا آن زمانکه خبر هزیمت شما شنیدم ایشان نشانها می گفتند و او انکار میکرد و آنروز که مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بود **نقلست** که درین حین ابوجهل لعین قوم خود را میگفت ای معشر قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد صلی الله علیه و آله وسلم و اصحابش میعادی بست و چون بقدید باز گردید سراقه را معلوم شود که با قوم او چه خواهم کرد و دیگر باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان مغرور رای خود بودند و در جنگ تعجیل کردند و جنگ بی بهره نمودند بخدا سوگند که ازینجا باز نگردیم تا محمد را صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب او نه کشیم وظیفه آنکه هیچ کس از شما مباشر قتل محمد با یاران محمد صلی الله علیه و آله وسلم نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرد تا با ایشان چه معامله پیش بریم و نکالی کنیم که عالمی از حال ایشان تجربه بردارند تا مردم دیگر ترک دین آبا و اجداد خود نه کنند و آنچه پدران ایشان پرستیده اند از ان اعراض ننمایند **نقلست** که سهیل بن عمرو گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار بودند که بقتل و اسیر اشتغال می نمودند **نقلست** از ابو اسید که گفت که از مردی از قبائل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا به بینیم که از فریقین کدام فریق مظفر و منصور خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم درین اثنا قطعه را از سحاب دیدیم که بما نزدیک می آمد و از میان آن ابر پارهٔ صهیل اسپان و قعقعه حدید شنیدیم و بگوش ما رسید که قائلی میگفت اقدم یا حیزوم و از هیبت این واقعه زهرهٔ پسر عم من بدرید و هلاک شد و من هم قریبا بهلاکت رسیدم خود را بتکلف نگاه داشتم و چشم بران سحاب نهادم که بکدام طرف میرود دیدم که آن قطعهٔ ابر بجانب رسول صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او رضی الله عنهم روان شد بعد از لحظه باز گشت از انچه استماع کرده بودم بعد از ان مسموع شد **نقلست** که سپاه ملائکه را آن روز سیما و دستارهای سرخ و زرد و سبز بود و بر اسپان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها داشتند سوار بودند و مشرکان آواز صهیل اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که وی را بقتل رساند پیش از انکه بوی رسد میدید که سرش بر زمین افتاده است **نقلست** که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم یا حیزوم نظر کرد دید که آن کافر که پیش پیش او میرفت افتاده و روی وی شگافته و بینی او شکسته انصاری نزد پیغمبر آمد و حالیکه مشاهده کرده بود بانسرور صلی الله علیه و اله وسلم تقریر فرمود حضرت صلی الله علیه و اله وسلم فرمود که راست میگوئی وی از جملهٔ ملائکه آسمان سوم بود **نقلست** از ثابت بن ابی حبش که سوگند یاد کرد بخدای تعالی که مرا روز بدر از بنی آدم اسیر نکرد و پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد گفت که چون قریش روی بانهزام نهادند من نیز با ایشان گریختم ناگاه شخصی بمن رسید و مرا بر بست بلند بالا و سفید اندام بر اسپ ابلق سوار در میان آسمان و زمین درین اثنا عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما بمن رسید مرا بسته یافت هر چند ندا کرد که این مرد اسیر کیست از اصحاب هیچ جواب نشنید بعد از ان مرا نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم برد آن سرور

صلی

صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای مرد ترا که اسیر کرد من بنا بر ان که مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آن کس را نمی شناسم آنسرور صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم فرمود که او را ملک کریم اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر **نقل است** از ابو هریره رضی الله عنه که گفت در روز بدر سه مشرک را نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بردم و گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم سوم را مردی دیدم سفید جامه بلند بالا که آمد و گردن زد من سر او را نیز برداشتم و با این دو سر دیگر ضم کرده اینک بنظر تو آوردم فرمود ذاک فلان من الملائکة **نقلست** از بعضی صحاب که می گفت که چون ما قصد رجلی میکردیم پیش از ان که ما شمشیر زنیم سر او از تن جدا می شد **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت ملائکه در روز بدر مصور بصورتی می شدند که مؤمنان او را می شناختند و مؤمنان را دل میدادند و دلیر میکردند و حق تعالی درین باب فرموده و اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که من با شمایم مؤمنان را دل دهید و دلیر سازید و در باب نزول ملائکه و جنگ کردن ایشان و مصور بصورت شدن اقاویل بسیار است اصح آنست که از آسمان فرود می آمدند و با کفار جنگ میکردند و در نظر مؤمنان مصور بصورتهای خوب می شدند و بعضی بصورتهای کسانی که مؤمنان ایشانرا می شناختند چنانکه مبین شد رجعنا الی الجدال و واقعاته

واقعهٔ دیگر از واقعات مقابلهٔ بدر

آورده اند که چون اهل توحید و شرک با یکدیگر حمله آوردند و نائرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف سهمی که چون سبعی بود در صف کارزار آواز برکشیده بود و می گفت ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات نیابد یعنی او را بکشم یا کشته شوم و مراد آن لعین از حضرت رسول بود صلی الله علیه و آله وسلم و عاصم درین سخن بود که ابو دجانه انصاری رضی الله عنه او را بیک ضرب تیغ بدوزخ فرستاد و فرود آمد تا سلب او را تصرف نماید معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه زد که زانو در آمد و بعد از ان برخاست و چند ضربت بر معبد زد که هیچ یک از انها کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار نمود در کوی افتاد و ابو دجانه معبد را تعاقب نمود و خود را بالای او انداخت در انجا بذبح او قیام نمود

واقعهٔ دیگر قتل نوفل بن خویلد است

نقل است که زبیر گفت که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی در روز بدر خویلد نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علا است چون دید که قوم هزیمت گشته رفتند فریاد بر آورد که ای آل انصار از کشتن ما چه فائده شما را نیست نمی باید یعنی ما را اسیر کنید و خون بها بستانید آخر الامر جابر بن امیه انصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته بمنزل خود می برد ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه او را پیش آمد و چون نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجه اوست با جابر گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد بگوی که اینچه کس است جابر گفت علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه نوفل گفت و الله که در کشتن قوم خود هیچ کس را ازین شخص سریع تر ندیدم مرتضی نزد رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر وی بر سر نوفل محکم شد انگاه امیر تیغ خود را از سر او جدا ساخته بر ساق او زد چنانکه قلم شد و بضربت دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم رسید از انحضرت صلی الله علیه و اله وسلم شنید که می گفت هیچ کس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد علی رضی الله عنه گفت که من او را کشتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم تکبیر گفت و فرمود الحمد لله الذی اجاب دعائی و گویند که از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته گشتند و هفتاد نفر اسیر گشتند و ازین جمله سی و شش کس را مرتضی علی رضی الله عنه

بقتل رسانید بقولی و در بیست و چهار نفر هیچ کس را خلاف نیست و از انجمله است زمعة بن الاسود و حارث بن زمعة و عمرو بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک هر دو پسران طلحه بوده‌اند

واقعهٔ دیگر قتل امیه بن خلف و پسر او بوده

و یکی از قتلای نامدار امیه بن خلف بود و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو می گفتند چون اسلام آوردم مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت اسمیکه پدر تراباآن تسمیه کرده ازان اعراض نمودی اکنون من ترا عبد الرحمن نمی گویم زیراکه در یمامه مسیلمه را رحمان میخوانند ترا بنام دیگر ندا کنم نام مرا جواب گوئی گفتم که یا ابا علی هر اسمیکه خاطر تو بآن قرار میگیرد مرا بدان بخوان گفت بعد ازین ترا عبد الله خواهم گفت من این معنی را از وی قبول کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الله خطاب میکرد و بجهت تقدیر الٰهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند من دو زره غنیمت گرفتم در معرکه آنهارا بر داشته میرفتم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون بعبد الله خطاب کرد جوابش گفتم گفت مرا در یاب و از کشتن نگاه دار تا فائده به ازین زرهها بتو رسانم من زرههارا بیند اختم و پدر و پسر را گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال رض برما افتاد و چون امیه بلال را در مکه بسیار رنجانیده بود ناله از دین برگردد فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک رئوس رئیس مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نمی بینم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیده روی بامیه نهادند من هر چند گفتم که این دو کس اسیر منند فائده نکرد عاقبت امیه را پشت افگندند و من خود را بر زبر او افگندم و خباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد چون امیه بینی خود را بریده دید گفت ای عبد الله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست از حمایت او باز داشتم و درین اثنا حبیب بن یساف امیه را بیک ضربت شمشیر بکشت و خباب بن المنذر ضربتی بر علی ابن امیه زده پا یش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که دران حین علی فریادی زد که هرگز بهیبت و صلابت آواز وی آوازی نشنیده بودم بعد ازان عمار یاسر او را به پدر ملحق گردانید **نقلست** که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رض رحمت کناد که زرههای مرا ضائع کرد و اسیران مرا بکشتن داد **واقعهٔ دیگر نقلست** که امیر المومنین عمر رضی الله عنه برجال خود عاص بن هشام مغیره مبارزت کرد و او را از پای در آورد

واقعهٔ دیگر معجزه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود

از ابو دجانه رضی الله عنه منقول است که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیر طویل ابیض گشت و بآن با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند

واقعهٔ دیگر معجزه از معجزات باهرهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

جمعی از بنی الاشهد روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر ازان سلاحی نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چوبی در دست داشت باو عنایت فرمود و آن تیغ برنده شد و با او بود تا در زمانی در روز خیبر از دست او بیفتاد و گم شد و او در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت

واقعهٔ دیگر ذکر بعضی از اسیران بدر است

گویند از جملهٔ هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب به سی کس از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند از رؤسای اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمرو و ولید بن ولید

بن المغیره و وهب بن عمیر و وهب بن جمحی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر بقتل آمدند چنانکه کیفیت آن مذکور شود ان شاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجران و هشت کس از انصار

واقعهٔ دیگر قتل ابو جهل لعین و تعریف قاتل او نقلست

که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت که من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار بخاطرم گذشت که کاشکی میان دو پهلوان می بودم از شجعان کار دیده ناگاه ازان جوانان یکی با من گفت ای عم ابو جهل را می شناسی گفتم آری باوی چکار داری گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مبالغه نموده من عهد کرده ام که چون باوی ملاقات کنم از وی جدا نشوم تا مادامی که یک کدام کشته شویم آن جوان دیگر نیز چنین سخن گفت من از سخنان این دو جوان خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظه ابو جهل بر شتر خود سوار پیدا شد در میان لشکر جولان میکرد ایشان را باو نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در پرواز آمده و آهنگ ابو جهل کردند او را بضرب شمشیر آبدار آتشبار پای آن خاکسار بادپیمای را قلم کرده بر زمین افگندند و آن دو جوان نیکبخت معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی بپدر منسوب میداشتند و ابناء حارث می گفتند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفراء می نامیدند از معاذ پسر عفرا ابو جهل در روز بدر چگونه کشته شد گفت که در روز بدر زخمی بر ابو جهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمد و تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانکه از پهلوی من آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا بتنگ آمدم و آن دست را زیر پای آوردم و از بدن جدا ساختم و گفته اند که معوذ برادر معاذ بعد ازان زخم دیگر بر ابو جهل زد و او را قریب بسر حد عدم رسانید و از مرکب انداخت و هر دو برادر نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان گفت کدام از شما او را کشتید هر یک دران منفرد میداشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود شمشیرهای خود را بیارید چون بیاوردند شمشیرهای ایشان نظر فرمود گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بازگشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت و معاذ همچنان زخم خورده تا زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بزیست و گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و راس آئمه کفر و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان شرکت نمود فرمودند ملائکه با ایشان شرکت کردند و در **مستقصی** اسناد قتل ابو جهل بمعاذ بن عمرو بن جموح نموده اند و از واقدی **نقل** میکند که شمشیر ابو جهل تا امروز در دست معاذ بن عمرو است **نقل است** که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و از ابو جهل خبری بیارد که مهم او بکجا انجامیده ابن مسعود رضی الله عنه متصدی آن امر گشته فی الحال روان شد و در میان کشتگان ابو جهل را دید خوار و زار و زخمدار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود چون ابن مسعود از وی اذیهٔ بسیار کشیده بود بیامد و بر سینهٔ وی نشست و ریشش را گرفت گفت ای ابو جهل توئی بانحال که خدای تعالی ترا خوار و زار و سوگوار گردانید ای دشمن خدای ابو جهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و قول دیگر آنکه ابن مسعود گفت ای ابو جهل کشندهٔ تو منم جوابم داد که اول بنده صاحب و مولی خود را کشت یعنی تو نیستی بیش از تو مملوکان خداوندان خود را کشته اند قول دیگر آنکه ابو جهل گفت که چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن تعرض بود بانصار چه آن جماعت به دهقانی معروف بودند و بالجمله چون ابن مسعود بر سینهٔ او نشست آن

ملعون گفت ای شبانک برجای بلندی برآمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود رضی الله عنهما گفت نصرت خدای و رسول اوراست بعد ازان ابن مسعود رض گفت ای دشمن خدای از فرعون بدتری زیرا که او در آوان غرق شدن بکردار ناپسندیدهٔ خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو همچنان در حالت چنین بر غوایت و ضلالت اصرار می نمائی ابوجهل گفت صاحب خود را بگوی یعنی محمد را که ازین عالم میروم هیچ کس دشمن تر نیست از وی نزد من عبدالله ابن مسعود گفت که شمشیر خود برآوردم تا سر وی از تن جدا کنم شمشیر من کند بود بری کار میکرد شمشیر وی را از غلاف بیرون کردم و بدان سرش را از تن جدا ساختم آورده اند که در انوقت که سر او را از تن جدا میکرد آن ملعون با وی چنین وصیت کرد که یک مهره از گردن من بجانب سر من بگذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید **نقل است** از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون سر آن ملعون را از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بر زمین بیند اختم و گفتم یا رسول الله ص اینک سر ابوجهل رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که و الله که او است که گفتم بخدا سوگند که او ست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر خاسته بر زبر سرش بایستاد و نیک احتیاط فرموده گفت الحمد لله الذی اخزاک و فرمود این شخص فرعون این امت است و شکر خداوند جل و علا را که هلاکت دشمن دین بتقدیم رسانید و بروایتی آنکه سجدهٔ شکر بجای آورد و در روایت دیگر آنکه دو رکعت نماز شکر گذارد

واقعهٔ دیگر آنکه نقل است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه از مکه بیرون آمده اند هر کدام از شما که یکی از بنی هاشم خصوصا بعباس رض بن عبدالمطلب برسد باید که او را نکشد و همچنین ابوالبختری که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده و هرگز مکروهی بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای آنحضرت ص نیز باز میداشت و گویند که ابوحذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم شنیده گفت ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من او را بیابم شمشیر بروی او زنم چون سخن حذیفه بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید روی بعمر بن الخطاب رضی الله عنه آورده فرمود که یا اباحفص نمی شنوی که ابوحذیفه چه میگوید شمشیر بروی رسول خدا میزند امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که وی منافق است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که وی منافق نیست و لیکن از غم پدر و برادر و عم این سخن میگوید ای عمر رض تو او را مکش باشد که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن وی شود و وی را به بهشت برد و گویند ماجرای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به ابوحذیفه رسید این خبر شنیده از سخن خویش بغایت پشیمان شد و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت بعد ازان بغزوات میرفت و در معرکه های کفار محاربات عظیم می نمود بامید آن که شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمهٔ کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه **واقعهٔ دیگر** آورده اند که ابوالیسیر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه عباس رض را اسیر کرد و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مرد بلند بالا و عظیم الجثه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم از ابوالیسیر پرسید که عباس رض را چگونه اسیر کردی گفت درین امر شخصی معاونت کرد که پیش ازین او را ندیده بودم و او هیئت غریب و شکل مهیب داشت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن شخص که دیدی ملکی کریم بوده که ترا یاری نموده **واقعهٔ دیگر** واقدی رح گوید که ابوداود مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابوالبختری گفتم یا اباالبختری رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را از قتل تو منع کرده من نیز مصلحت و وصیت او را رعایت نموده دست از قتل تو بدارم فاما دست خود به بنده تا سالم بمانی ابوالبختری گفت اگر محمد از

از قتل من نهی فرموده من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست بکسی ندهم تا به بند دوم را معلوم هست که دست از من باز نخواهی داشت هر چه خاطرت خواهد بران اقدام نمائی این بگفت و نیزه بجانب او انداخت و بر قتل او آمده بران زخم هلاک شد **واقعهٔ دیگر** آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته بر سنها محکم بسته بودند عباس رض بجهت المی که از بستن رسن بوی میرسید شب ناله میکرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از استماع نالهٔ عباس بخواب نمیرفت یکی از اصحاب این معنی را از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معلوم کرده رفته بند عباس سست کرد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود با همه اسیران همان معامله نمودند که با عباس رض و قصهٔ عباس رض و ایمان او بعد ازین خواهد رسید انشاء الله تعالی **واقعهٔ دیگر نقلست** که بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطهٔ اعضای ابن خلف در وقت کشیدن او بآن چاه آن سگ مردار را همانجا گذاشتند در گوی کنده او را در آنجا غلطانیدند و خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون امر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد که جیفهٔ اجساد اهل کفر و فساد را بدان چاه معهود اندازند عتبه را بازنقای او لفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان خاک و خاشاک می کشیدند دران وقت چون ابوحذیفه پدر را بدان منوال دید رنگ خسارهٔ وی بگردید و تغیر تمام در بشرهٔ وی پدید آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون این معنی مشاهده نمود فرمود ای ابوحذیفه دغدغه بخاطر تو راه یافته ازین واقعه که به پدر تو رسیده ابوحذیفه جواب داد که بخدا سوگند که یا رسول الله ص هیچ شک در اسلام بخاطر من در نیامده و لیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه بود و متصف بصفات پسندیده و همواره مترصد آن بودم که ببرکت آن صفات بدولت اسلام فائز آید اکنون خلاف مقصود می بینم بواسطهٔ آن پریشان خاطرم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در برابر این سخن دعای خیر در بارهٔ ابوحذیفه بتقدیم رسانید **واقعهٔ دیگر** آورده اند که داب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که در هر محل که جمال نصرت و استعلا در آئینهٔ ظفر و استیلا در نظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی بنا بر آن روز سوم از سفر با نصرت بدر عزیمت مراجعت نمود چون براحلهٔ همایون سوار شد بدان سر چاهی که بدنهای آن گمراهان دران افگنده بودند بیامد و بایستاد و یک یک را از ایشان ندا فرمود که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن الربیع و یا فلان و فلان هل وجدتم ما وعد ربکم حقا یعنی حق تعالی شما را انچه وعده فرموده بود حق یافتید بدرستیکه من یافتم وعدهٔ پروردگار خود را حق شما تکذیب میکردید و دیگران تصدیق می نمودند و شما مرا از شهر بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت و یاری نمودند **نقلست** که امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت که یا رسول الله ص با جسادی ارواح سخن میگوئی و در روایتی آنکه جمعی صحابهٔ کرام رضی الله عنهم باین سوال اقدام نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در جواب ایشان فرمود نیستید شما شنواتر از ایشان درین سخن که میگویم و درین باب گفت و گوئی در میان ارباب حدیث وارد است که شنیدن موتی هر قول قائل را چگونه باشد یا بمعنی علم باشد چنانکه در بعضی روایات چنین آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب سائلان چنین فرمود که لقد علموا ان ما وعدهم حقا و یا تاویل کنند چنانچه قتاده رض فرموده و از عائشهٔ صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها منقول است که حق تعالی مشرکان را دران زمان زنده گردانید تا آواز حضرت را صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم شنوند و حسرت و ندامت ایشان زیادت گشت و فی الحقیقه احتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطهٔ تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراکات باقی است و ایمان بسوال قبر مبنی برین اعتقاد است اگر چند آلات از کار مانده بجهت انتقال اقوی

واقعهٔ دیگر واقدی رحمه الله می گوید که حارثه بن الربیع که مادر او بربیع موسوم بود و پدر او لبسراقه از بنی نجار به بدر آمده بود و نظاره میکرد و خورد بود و بدهان از حوض آب میخورد و اتفاقا تیری که بجهت دیگری انداخته بودند بر سینهٔ او رسیده چنانکه خون او در حوض روان شده شهید گشت خبر قتل او بمادرش رسید که در مدینه بود مادرش گفت و الله که بر پسر خویش گریه نمی کنم تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیاید از وی بپرسم اگر فرزند من در بهشت باشد از برای او نگریم و اگر در آتش باشد بجای آب از چشم خون ببارم چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه مراجعت فرمود ربیعه بملازمت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت یا رسول الله تو دوستی حارثه را در دل من میدانی و جهت محبت من با او می شناسی آیا میخواهم که بدانم که در جنت است تا درین مصیبت صبر کنم و الا خدای تعالی به بیند که من از برای جگر گوشهٔ خود چها کنم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ام حارثه او در یک جنت نیست بلکه در جنتهاست و پایهٔ او فردوس اعلی ست ربیعه گفت لاجرم از برای فرزند خود نگریم بعد از ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظرفی آب طلبیده دستهای مبارک دران آب آورد و بمقداری ازان آب مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارثه داد تا ازان آب بخورند و بر سر و اعضای خود بمالیدند و در مدینه از ایشان روشن چشم و دراز عمر تر نبود

واقعهٔ در ذکر تقسیم اموال بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران

علمای رواة و فضلای ثقات رحمهم الله در سیر خود چنین مقرر داشته‌اند و از عبادة بن الصامت رضی الله عنه روایت نموده اند که در روز بدر مسلمانان بسه فرقه بودند جمعی بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشغول بودند و در حوالی عریش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کمر خدمت از خاصرهٔ حراست نگشوده و طایفه بمحاربهٔ اعدا و مقاتلهٔ معاندان پرداخته رایت نصرت برافراختند و فرقهٔ باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحهٔ ارباب ضلال اشتغال نمودند و بعد از فتح و نصرت هر یک ازین فرق را داعیهٔ آنکه غنایم بر ایشان منقسم گردد و اهل قتال را مظنه آنکه بی مقاتله حصول غنیمت ممکن نبود لاجرم مصرف غنایم اموال ایشانند و حافظان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم محافظت آنسرور صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم اعظم دانسته استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و اولی دانسته و گروهی که غنایم را متصرف بودند آنرا ملک مطلق خود دانسته دیگری را دران مدخل نمی دیدند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیت کریمه يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ الْأَنفَالِ قُلِ الْأَنفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ تا آخر آیت نازل شد بعد ازان آیت بادرایت وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ فرود آمد تا هر که هرچه از غنایم گرفته بود باز داد تمامی اموال را جمع کردند و سپه سالاران و مبارزان را تصور آن بود مزیتی در قسمت ایشان مرعی خواهد شد بلکه همه غنایم بایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویه میان اصحاب قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعفاء حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ثکلتك امك و هل تنصرون الا بضعفائكم یعنی نصرت شما برکت ضعفای شماست و هم سعد وقاص رض گفت که روز بدر پسر برادرم عمرو بن سعید ابو قاص را کشتم و شمشیر او را تصرف نمودم و نام آن شمشیر کتیفه بود نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردم و قصهٔ شمشیر گفتم فرمود که آن شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتم ملالتی بر من طاری شد که بغیر از حق تعالی صعوبت آن کس ندانند چرا که برادرم کشته و سلب از دست رفته هنوز اندکی نرفته بودم که سورهٔ انفال نازل گشت مرا فرمود که برو و شمشیر خود را بر گیر و گویند که در وادی صفرا در بالای تلی نزول فرمود

و غنایم را برابر اهل بدر منقسم گردانید و آن هشت نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند سه از اعیان مهاجر چون عثمان رض و طلحه رض و سعید بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن عدی و حارث بن حاطب و خوات بن جبیر و حارث بن الصمه که ذکر ایشان سمت گذارش یافت درین قسمت داخل گردانید نصیب سعد بن عباده رض هر چند تخلف نموده بود فاما در مرافقت چون راغب بود و در حین خروج مار او را گزید در ان غزوه از رکاب همایون باز ماند نیز جدا ساخت و در روایتی آنکه سهم سعد بن مالک ساعدی را بورثه او داد و در روایتی آنکه سعید در حین تهیهٔ اسباب خروج مریض شده وفات یافت و در روایتی آنکه ورثهٔ شهدای بدر را داخل غازیان داشته از غنیمت محظوظ گردانید و شتر ابو جهل و شمشیر منبه بن الحجاج که موسوم بذو الفقار بود بجهت خاصهٔ خویش نامزد کرد و بعد ازان ذو الفقار بحیدر کرار بخشید و بعد ازان جماعت اسیران را مقید ساخته جماعتی را بمحافظت ایشان تعیین فرمود

ذکر اختلاف شیخین دربارهٔ اسیران نقلست

که آن جماعت شخصی نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرستادند که ما و شما خویشان یکدیگریم و بعد ما اقرب است بشما از صاحب خود یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم التماس نمای تا بر ما منت نهد و از قید اطلاق فرماید یا فدیه گرفته از سر خون ما در گذرد صدیق رض ایشانرا بجواب موافق امیدوار گردانید و رسول ایشان خوشدل و مرفه الخاطر باز گشت بعد ازان از شدت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و صلابت او درین براندیشیدند و رسول دیگر نزد او فرستادند و مضمون رسالت همانکه با صدیق رضی الله عنه عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز و غلظت انگیز گفته بخدمت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم بشتافت اتفاقا صدیق رضی الله عنه در مجلس همایون سخنان ایشان در میان داشت و ذکر قرابتی ایشان با آنحضرت صلعم و ترغیب باحسان به نسبت اقارب معروض میداشت و تقویت مسلمانان بفدای ایشان مستند میگردانید و امیدواری بایمان ایشان مصمم میداشت و آنحضرت صلعم در جواب امیر المؤمنین رض هیچ نفرمود چون صدیق رض از مجلس بیرون رفت فاروق اعظم رض با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا و رسول اند ترا از وطن بیرون کردند و با تو قتال و جدال نمودند همه ایشانرا گردن زن که رؤس کفر و ضلالت اند و بدوستی که حق تعالی ترا بی نیاز گردانید از فدای این جماعت فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را به علی رض ده و عباس را بحمزه رض تا خویشان خود را بقتل رسانیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت اهل کفر شکسته شود و رایت اسلام رفیع گردد و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فاروق رض نیز هیچ نگفت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه باز بمجلس تشریف آورده و همان سخن که اول گفته بود اعاده نمود گفت یا رسول الله در استیصال قوم و عشیرت خود مکوش و در صدد انهدام قواعد احسان مباش و حق تعالی چون قوم را هدایت کرامت فرماید بهتر ازان است که در ضلالت شان هلاک سازد چون صدیق رض از مجلس بیرون رفت فاروق رض باز بسر حرف رفته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از من بشنو و گردنهای مشرکان بزن و سینه های مسلمانان را شفای بخش این نوبت نیز هیچ کدام از شیخین رضی الله عنهما بجوابی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بهره مند نگشتند چون نوبت ثالثه هر دو شیخین بخشش بکشتن اسیران معروض داشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخیمه در آمدند و بعد ازان بیرون آمدند و روی باصحاب آورده گفتند که مثل ابوبکر رض در ملائکه میکائیل است که پیوسته رحیم و شفیق است بر مجرمان و همواره عفو و رحمت در بارهٔ عباد از جناب حضرت رب العباد مسألت نموده بر بندگان فرود می آرد و در میان انبیاء چون مثل ابراهیم است علیه السلام بر قوم خود نرم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده ازین دو سخن تکلم نفرمود یکی آنکه گفت اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون ۵ دوم آنکه فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و همچو عیسی علیه السلام که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم

ومثل عمر رضی در میان ملائکه مثل جبرئیل علیه السلام است که فرود می آید و سخط ونقمت از خدای تعالی براعدا فرود می آرد و مثل او در انبیاء چون نوح است علیه السلام سخت تر بر قوم خود که گفت لَا تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ مِنَ الْكَافِرِيْنَ دَيَّارًا و مثل او مثل موسی است علیه السلام که گفت رَبَّنَا اطْمِسْ عَلٰى اَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوْا الآیة راوی میگوید که بعد از ین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای یاران شما را فقری هست باید که از اسیران کسی از شما فرار ننماید تا وقتیکه فدا بدهد یا گردن او بزند عبد الله ابن مسعود رضی الله عنهما گفت الا سهیل بن بیضا که من در مکه دیدم او را که اظهار اسلام میکرد چون ابن مسعود رض این گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در جواب او هیچ نگفت عبد الله ابن مسعود گفت هیچ ساعتی بر من از آن ساعت صعب تر نگذشت زیرا که در آن سخن مبادرت نمودم پیش از دستوری این سخن دانسته بگفتم بمرتبه از ین سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم و گمان می بردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از لحظه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر برآورده فرمود الا سهیل بن بیضاء از ین سخن بغایت خرم شدم و هیچ ساعت در عمر من از آن خوشتر نگذشت آنگاه فرمود خدای عزوجل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که از سنگ محکم تر میگردد و دلهای جماعتی را نرم میگرداند بمرتبه که از مسکه نرم تر میشود بالجمله حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بصواب دید صدیق رضی الله عنه میل فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلها را بنرمی و سختی صفت فرمود معلوم میشود و قصهٔ اسیران بفدیه مقرر گشت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که یاران در بارهٔ اسیران احسان دریغ ندارند بعضی را که مالی و استعدادی نداشتند آزاد کردند یکی از آنها ابو عزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و گفت پنج دختر دارم اگرم آزاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچ کس را بر محاربهٔ ایشان تحریص ننمایم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی منتی وضع فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود تمامی قصهٔ ابو عزه در واقعه احد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از اهل افلاس که بصنعت کتابت معروف بودند مقرر فرمود که هر یک ده کودک را از انصار خط تعلیم نمایند و بعد از آن که آنها خط نوشتن آموزند ایشان آزاد باشند و هر یک از اهل وجاهت و نباهت بقدر استعداد ایشان و تمول فدیه قرار داد و فدیه هیچ کس از ایشان زیاده از چهار هزار و کم از هزار درم نبود و چون فدیه عباس را تعیین نمود گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند با خود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند بظاهر با ما محاربه نمودی و ترا بجهت خاصهٔ خود علیحده فدا می باید داد و بجهت دو برادرزادهٔ خود عقیل ابن ابیطالب و نوفل بن حارث و حلیف خود عتبه بن جحدم از برای هر یک فدیه علیحده می باید داد عباس گفت من مالی ندارم اینهمه از کجا دهم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از آن طلا که در وقت خروج به ام فضل زوجهٔ خود سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه سوی دهد این قدر را زان تصرف کن و هر یک از فرزندان را این مقدار بده عباس گفت ترا این معنی از کجا معلوم شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی مرا خبر کرد عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زر را به ام فضل میدادم این وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی برین سر مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله عباس داخل آن قوم بود از صنادید که بر خود گرفته بود اطعام لشکر را پیش از آن که نوبت باو رسد مشرکان هزیمت نمودند و آن زر در مسلمانان گرفته داخل غنائم گردانیدند عباس رض التماس نمود تا بیست اوقیه را در فدیه او و متابعان او حساب کنند میسر نشد حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم وجهی را که با عانت کفار بیرون آورده بودی در فدا محسوب نباشد بیهقی در دلائل النبوت میگوید که عباس صد اوقیه فدا داد که مال او از همه قریش بیش بود و چون مسلمانان به اخذ فدیه استعجال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد

کرما کَانَ لِنَبِیٍّ اَنْ یَّکُوْنَ لَهٗ اَسْرٰی حَتّٰی یُثْخِنَ فِی الْاَرْضِ تُرِیْدُوْنَ عَرَضَ الدُّنْیَا وَاللّٰهُ یُرِیْدُ الْاٰخِرَةَ وَاللّٰهُ عَزِیْزٌ حَکِیْمٌ یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار آنکه فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و مجروح و فوج ایشان قلیل شود و عزت اهل اسلام و استیلای اهل توحید ظاهر گردد و شما درین رغبت نمودن بفدای حطام دنیویه خواستند و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود و دانا است بآنچه لایق بحال هر کسی است امیر المومنین عمر رضی الله عنه گوید که روز دیگر نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم دیدم که با ابو بکر رضی الله عنه میگوید و میگریند گفتم یا رسول الله مرا از سبب گریه اعلام فرمائی فرمود که سبب آنست که به فدیه راضی شدیم و اشارت بدرختی فرمود که در آن نزدیکی بود گفت عرض کردند عذاب اصحاب را تر دیکتر بود بر من از ین شجره چنانچه آیت دوم از ین خبر داد که لَوْلَا کِتَابٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّکُمْ فِیْمَا اَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ و اگر نه سبق حکمی بود از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه لبشما رسیدی از اخذ فدیه اسیران عذاب بزرگ **نقل است** که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچ کس از آن نجات نیافتی الا عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ رضی الله عنهما که هر یک ازین دو بر قتل کفار جازم بود و بر آن جزم مقرر گویند که آن کسر و مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید از جهت میل ایشان بود بفدا آورده اند که چون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم از عرصه بدر معاودت نموده باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند چون نظر همایونش بنضر بن الحارث افتاد بنوعی در وی نگریست که نضر با رفیق خود گفت که سوگند بخدا که از نظر محمد ص چنان دریافتم که مرا به قتل خواهد رسانید زیرا که در دو چشم او موت خود دیدم رفیق وی گفت این معنی بواسطهٔ استیلای ترس خاطر تست بعد از آن نضر مصعب بن عمیر را گفت ترا بمن قرابت قریبه است بصاحب خود یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم در باب من سخنی بگوی تا با من آن معامله نماید که با یاران من خواهد نمود اگر ایشان را بکشد مرا نیز بکشد اگر ایشان را آزاد کند مرا نیز آزاد کند مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول صلی الله علیه وآله وسلم تعذیب بسیار نموده و اذیه فراوان از تو برسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و بسیار طعن در قرآن فرموده نضر گفت والله که اگر ترا قریش اسیر میکردند تا من در زمرهٔ احیای می بودم نمیگذاشتم که کسی بقتل تو تعرض رساند مصعب گفت راست میگوئی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است **نقل است** که حضرت خواجهٔ عالم علیه السلام حکم فرمود که گردن نضر بن حارث بزنند مقداد گفت رضی الله عنه یا رسول الله این اسیر من است حضرت مناجات فرمود که بار خدایا مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی رض برخیز و گردن او بزن علی رضی الله عنه بفرموده عمل نموده گویند که چون واقعهٔ نضر به سمع خواهرش رسید بیتی چند در آن باب گفت و آن ابیات را روزی در مجلس همایون میخواندند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رقت نموده فرمود که لو کنت سمعت شعرها قبل ان اقتل لما قتلته

واقعهٔ دیگر قتل عقبه بن ابی معیط بود

و آن لعین در آزار حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میکوشید و شیمهٔ شتر بین الکتفین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در نماز آن سنگ نهاده بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را دعا بهلاکت فرموده بود لاجرم در معرکه بدر اسب او را انداخت و عبد الله سلمه او را اسیر کرد و در عرق الظبیه بفرمود عاصم ابن ثابت ابن ابی افلح را تا گردن او را بزند عقبه گفت ای معشر قریش سبب

چیست که از میان این اسیران من کشته می شوم پیغمبر گفت صلی الله علیه وآله وسلم به سبب عداوتی که بخدای تعالی ورسول او داشتی
عقبه گفت منتی وضع فرموده بامن آن کن که با قوم میکنی اگر ایشان را می کشی مرا نیز بکش واگر منت نهاده می بخشی من نیز بجان منت
می پذیرم واگر مهم ایشان بفدیه قرار گیرد از عهدهٔ آن کماینبغی بیرون آیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین سخن وی التفات نفرمود
وبه قتل او دلالت نمود گفت ای محمد مرا می کشی متکفل اولاد صغار من که خواهد شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مردی بودی تو
وامیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بعقبه گفت بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدای تعالی ورسول او بکتاب او که این همه ایذا
برسد شکر آن خدای را که ترا به قتل رسانید وچشم مرا بکشتن تو روشن گردانید **واقعهٔ دیگر نقلست** که عمرو بن ابوسفیان
بدست امیر المومنین علی کرم الله وجهه اسیر شد وعمرو در سهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم افتاد ومدتی در حبس بماند وقریش
به ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود گفت یک پسر من حنظله کشته گشته واگر فدیه دهم خون ضایع گردد وهم
مال وفرزند خود را همچنان در حبس گذاشت تا دران آوان سعد نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود سال خورده از مدینه با کوچ
خود بعزیمت عمره میل بزیارت مکه کرده بود وبه پرسش آمده وباوجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابوسفیان
این پیر کبیر السن را گرفته محبوس ساخت که تا پسر من را باز نفرستند من سعد را از حبس بیرون نیارم سعد از آنجا خبر بقبیله خویش
فرستاد تا بنی عوف از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درخواست نمودند تا عمرو بن ابی سفیان را بایشان بخشید وایشان
وی را بمکه بردند وسعد بن نعمان را خلاص ساختند **واقعهٔ دیگر قصهٔ حکیم بن حزام بود** وآنچنان بود که
از لشکرگاه منهزم بیرون آمد بعبدالله بن العوام وعبدالرحمن بن العوام که بر شتر سوار بودند رسیده راه انهزام پیش گرفتند ومیرفتند
عبدالرحمن برادر خود را گفت فرود آئی وابوخالد را سوار کن عبدالله اعرج بود گفت چگونه فرود آیم وعذر لنگ من میدانی عبدالرحمن
گفت سوار ساختن این مرد متضمن فائدها است که اگر ما نباشیم وی بمصالح ما ومایحتاج عیال ما قیام نماید واگر باشیم در رعایت
خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنگاه برادران تعظیم حکیم نموده از مرکب فرود آمدند واو را بر شتر سوار ساخته بنوبت ردیف او
می شدند تا بمکه رسیدند **نقل است** که در عام الفتح حکیم بن حزام ایمان آورده ودر محبت خدای تعالی ورسول او صلی الله علیه وآله وسلم
ثبات ورزید وگویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشتند ودر هر طوقی کنده بود که
این آزاد است برضات الله ورسول او وگویند در هر موسمی از مواسم حج در اسلام ودر جاهلیت صد گاو وصد شتر وصد گوسفند
قربانی کردی وبعد از شصت سال مسلمان شد وشصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
می پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فرمود اسلمت
علی ما سلف لک من خیر یعنی هرچه از نیکوئی که در جاهلیت بود چون باسلام ملحق گشت از جملهٔ خیرات معدود خواهد بود

فصل پنجم در رسیدن خبر فتح بمدینه سکینه ودرین فصل نیز وقایع است واقعهٔ اولی آنکه

رواة اخبار وثقاة اخیار چنین روایت کرده اند که چون خبر فتح حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مضیق وادی صحرا بیرون آمد زید
بن حارثه وعبدالله رواحه را رضی الله عنهما از برای بشارت فتح بمدینه فرستاد وبروایتی آنکه از اثیل فرستاد تا مژدهٔ فتح وظفر لشکر پناه

ملک سپاه را بمسامع ساکنان طیبه رسانند وزید بن ثابت را بر ناقهٔ خود سوار ساخت تا با یصال این بشارت مطایای اعمال قاطنان
آن عرصه را از جواهر سرور وزواهر حضور گرانبار گردانند این دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند و
چون بعتیق رسیدند عبدالله از زید جدا شده بجانب بنی عمرو بن عوف وحطمه ووایل واهل قبا رفت وبر بلندی برآمد وندا کرد که ای
معشر انصار بشارت باد شما را بسلامت وصحت ذات بابرکات حضرت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم وقتل مشرکان مثل ابوجهل عتبه
وشیبه وامثال ایشان از صنادید وائمهٔ وقادهٔ فجار واسیری سهیل بن عمرو باکثیری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت
ازان منادی شنید پرسید که ای ابن رواحه آنچه میگوئی صدق است گفت سوگند بخدا که چنین است وفردا انشاء الله تعالی مراکب نصرت
شعار حضرت نبوت دثار صلی الله علیه وآله وسلم میرسد واسیران را مقید ساخته وگردن بسته همراه می آرد وگویند عبدالله رواحه بر در
خانهای یک یک از انصار که در جانب اعلای مدینه بودند میرفت ومژده میرسانید وکودکان مدینه در رکاب عبدالله میرفتند و
اظهار بشاشت می نمودند واز سر نشاط وانبساط به قتل ابوجهل لعین فاسق خرمی می نمودند اتفاقا دران روز رقیه خاتون بنت
رسول الله زوجهٔ امیر المومنین عثمان رضی الله عنهما فوت شده بود ومردم بدفن او بیرون آمده بودند وهنوز از دفن او فارغ نشده بودند
که زید بر شتر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوار بمصلای مدینه رسید همچنان بر راحلهٔ خویش سوار فریاد برآورد که عتبه وشیبه
ونبیه ومنبه پسران حجاج وابوجهل لعین وفلان وفلان کشته گشتند وجماعت دیگر فلان وفلان بخواری واسیری گرفتار شدند وبعضی از
منافقان زید را درین خبر تصدیق نداشتند چنانکه یکی از ایشان اسامه بن زید را گفت که محمد ویاران او بقتل آمده اند وپدر تو این خبر را
از اضطرار میگوید وباین نشانه که بر ناقهٔ محمد سوار است اسامه میگوید که با پدر خود خلوت ساختم واز وی تحقیق این خبر نمودم گفت
یاد فرمود که درین خبر صادق ام واز روی شوکت نیز در آن منافق رفتم وگفتم توئی که این اراجیف در میان مردم بنسبت بآنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در دروغ در می اندازی فردا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت تشریف آرد صورت این حال عرضه دارم تا
بفرماید که عرصهٔ عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گرداند وی گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم وهمچنین شخصی دیگر از اهل نفاق
با بولبابة بن المنذر که بخلافتش در مدینه تعیین نموده بود گفت اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نخواهند شد وبیشتر اصحاب مقتول
گشته اند ومحمد نیز به قتل رسیده وزید بن حارثه بر ناقهٔ او سوار شده گریخته آمده ونمیداند که چگوید ابولبابه گفت یکذب الله قولک ویهود نیز لفراز زید از
معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم اسیران را با غلام خود شقران را که بر ایشان مسلط گردانیده بود ایشان را با دیره
بیشتر از خود بفرستاد واسیران آن روز چهل نفر بودند که بمدینه رسیدند ودر وقت اسیر هفتاد بودند واز عقب اسیران بذات عالی برکات وی اصحاب
ملک صفات تشریف فرمود مظفر ومنصور سالم وغانم ع ملک در رکاب وفلک در عنان * بمقر عز وکرامت مراجعت نمود **واقعهٔ دیگر**
نقل است که اعیان مدینه از اوس وخزرج که بواسطهٔ عذری تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون بشرف ملاقات آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در روحا رسیدند زمین بوس نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم نمودند وعذرهای مقبول معروض داشتند یکی از آنجمله اسید بن الحضیر بود
که گفت یا رسول الله شکر وسپاس خداوندی را که نصرت وظفر بتو ارزانی داشت وچشم مبارک ترا بانتقام دشمن روشن گردانید سوگند
بخدا که مرا مظنه آن بود که مهم بمجاربه نخواهد انجامید والا هیچ وجه تخلف جائز نمی داشتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق او نموده
عذرش قبول فرمود ودیگری از آنجمله عبدالله انیس بود که شرف دست بوس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در موضع جریان ادراک نموده

عذری چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور بودم تا به دی روز تب داشتم از دی باز تب مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز عذر وی قبول نموده دعای خیر نموده فرمود که خدای تعالی ترا مزد دهاد **نقل است** که چون بشیران مولای رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسیران را بمدینه در آوردند موافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان که صورت آن حال محال می پنداشتند بر صدق خبر اثر دیدند و علمای حدیث قدس الله اسرارهم در فضائل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند و از جملهٔ آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه به ثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبهٔ اهل بدر استفسار نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما ایشانرا از جملهٔ فاضلترین مسلمانان میشماریم جبرئیل ع گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملائکه در معرکهٔ بدر حاضر گشته از افضل ملائکه میداریم و دیگر از جملهٔ فضائل اهل بدر آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری رحمة الله منقول است که در شان غزوهٔ بدر گفت طوبی لجیش امیرهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و از استماع این خبر میمون و نصرت روزافزون نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت خروج پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم وقوفی داشتند ازین واقعه بغایت هراسان گشتند و خوف و خشیت تمام بر دلهای مخالفان ازین ممر استیلا یافت و اعلاء اعلام دین مبین بعد روز بروز ترقی و استعلا پذیرفت والحمد لله رب العالمین **واقعهٔ دیگر منقول است** که در همان روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند رومیان بر فارسیان غالب آمدند و چون آن خبر باصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه درین فرصت از کفیل ابی بن خلف شتری چند که بران گرو بسته بود بستد و نزد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتصدق آن دلالت فرمود

واقعهٔ دیگر قصهٔ ابو العاص بن الربیع است داماد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

محمد اسحاق رحمه الله گوید خواهرزادهٔ خدیجه رضی الله عنها ابو العاص بن الربیع عبد العزی بن عبد الشمس که از جملهٔ تاجران مکه بود بوفور مال و دیانت مشهور پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با ابو العاص داده که خواهرزادهٔ او بوده و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ببعثت مشرف گشت خدیجه و سائر بنات رضی الله عنهن بدولت ایمان فائز آمدند اما ابو العاص از کیش آباء و اجداد انحراف نموده و عتبه بن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش از مبعث بسخن مشرکان دختر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم را طلاق داده بنفرین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقبیح ترین وجهی بدوزخ رفت و بالجمله ابو العاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مسلمانان اسیر گشت و در وقتی که اهل مکه فدای اسیران قریش از نقود و اموال بمدینه میفرستادند زینب نیز در فدای ابو العاص نقدینه بفرستاد چون نظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران قلاده افتاد بشناخت و رقت عظیم ازان ممر بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طاری گشت و با یاران گفت اگر مصلحت میدانید اسیر زینب و مالی که بجهت فدای او فرستاده روان کنید و مسلمانان بطیب النفس ابو العاص را با اموال بجانب مکه فرستادند مشروط بآن که چون بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد و ابو العاص بشایستگی زینب نموده و رحمی از برای او ترتیب نموده و برادر خود کنانه بن الربیع را مقرر

ساخت

ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد کنانه بهنگام چاشت تیر و کمان برداشت و زمام شتر زینب گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد و مشرکان را عرق تعصب تحرک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه هبار بن الاسود و نافع بن عبد الشمس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار به نیزه زینب را تخویف نمود بمرتبه که حملی که در شکم داشت بعد از مراجعت ساقط گشت و بنابرین خون هبار را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مباح گردانید که در حل و حرم هر جا که بینند او را بقتل رسانند و کیفیت حال مرجع و مآل هبار را در غزوهٔ فتح مکه مرقوم گردد انشاء الله تعالی القصه چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانه بن الربیع بنشست و تیرها از کنانه بیرون آورد و در پیش خود فرو ریخت و سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند تیر دوزش کنم ابو سفیان از میان قوم نزدیک او رفت و گفت یک ساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی بگویم کنانه التماس او مبذول داشت ابو سفیان گفت مصیبتی از محمد بما رسیده چنانکه میدانی اکنون دختر او را بر سبیل اعلان از مکه بیرون می بری اگر تعرض می کنیم با ما بمقابله و مقاتله در می آئی و اگر تعرض نمائیم مردم حمل بر ضعف حال و مذلت و انفعال ما می کنند و ما را نه مقصود حبس دختر محمد است که او را از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که الحال بخانه خود مراجعت نمائید و چون شب در آید و ازدحام خلق تسکین نماید اختیار تراست کنانه را این سخن مسموع افتاده زینب را بمکه باز گردانید و در میان شب او را بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه رسانید اما تتمهٔ قصهٔ ابو العاص آنکه وی از مکه بعزیمت بجانب شام رفت و سریهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مال آن کاروان را گرفتند و ابو العاص چون روی مراجعت نداشت لاجرم بمدینه توجه نموده التجا بزینب کرد و زینب ملتمس او مبذول داشت و در کنف حمایت خودش گرفت بعد ازان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب سریه خبر فرستاد که مالی که از ابو العاص گرفته اید مال خداست و شما باخذ و تصرف آن اولی اید از دیگری فاما چون نسبت ابو العاص را با ما میدانید و سوابق خدمت او بما معلوم کرده اید اگر مال او را باز گردانید بغایت مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز نفرستید اختیار شماست اصحاب سریه برغبت تمام مال او را فرستادند و ابو العاص مال خود را گرفته باز بمکه معاودت نمود بعد ازان گفت ای معاشر قریش هیچ کس را نزد من حقی باقی مانده گفتند نی تو وفا کننده بعهدی و ادا کننده حقوق آنگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدائی بغیر از آفریدگار عالم نیست و محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول اوست و چون باسلام مستسعد گشت بمدینه آمد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز زینب رضی الله عنها را با او داد

فصل ششم در ذکر رسیدن خبر مصیبت رسیدگان بدر بمکه

زمره از رواة اخبار چنین روایت کرده اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان قریش که تخلف نموده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته بخواندن اشعار و افسانه گفتن اکثر شب را میگذرانیدند تا در شبی از شبها بیتی چند شنیدند که بر مصیبت قریش و نکبت ارباب طیش دلالت میکرد و قائل را نمی دیدند و اول آن ابیات این بود که شعر

الا ایها الحنفیون بدر اصیبة
که از غصه شود از دی خیال و نیست شود
زهی هلاکت آن کس که شد عدوی نبی

سیقض منها رکن و تیر خیبر
قبائلی که بود در وثیرود و در خیبر
که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر

و ترجمهٔ این ابیات را در مقصد اقصی چنین آورده اند که شعر
مصیبتی که بحال تو میرسید گذشت
مخدرات عرب ابرهنه سینه و سر

نقلست که چون این ابیات که مترجم شد مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت بر ایشان مستولی گشت هر چند قائل ابیات را جستند نیافتند چون از حجر بگذشتند پیری را دیدند که افسانه بسیار

یاد داشت صورت حال بروی عرض کردند گفت مراد حنفیون محمدؐ و اصحاب اویند که بحنیفیت ایشان منسوب اند و گویند این جوانان که این
ابیات ازان قائل شنیدند همه یکبار بیمار شدند از خوف و خشیت چون ازین واقعه دو شب یا سه شب حیثمان بن عبد اللہ خزاعی
بمکه رسید و از مصیبت مشرکان و لیس ماندگان ایشان خبر داد گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و نبه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة
بن الاسود و فلان و فلان یک یک را نام برد که اینها همه کشته شدند و صفوان امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث بشنید گفت
واللہ که عقل حیثمان قصور کرده نمیداند که چه میگوید حاضر را از غائب باز نمی شناسد از حال من از وی بپرسید گفتند صفوان امیه چه کرده
و حال او چه شد گفت صفوان این نیست که پیش شما نشسته اما پدر و برادر او را کشته شدند و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث اسیر
گشتند که هر دو را بریسمانی بسته بودند خاطر حاضران ازین خبر بغایت بر آشفت ناگاه ابولهب پیدا شد چون این خبر استماع نمود
متحیر شد درین حال بودند که ابو سفیان الحارث عبد المطلب از جنگ گاه گریخته برسید ابولهب از وی پرسید که ای برادر زاده
من خبر تحقیق تو داری بیان کن واقعه چیست گفت ای عم چون ما به محمدؐ و اصحاب او ملاقات کردیم خشک برجای خود ماندیم و
میدیدیم که سلاح از ما میگیرند و دستهای ما بر شانه می بندند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه میدیدیم که بر اسپان ابلق
سوار بودند و هیچ کس بر ایشان دست نداشت و ابو رافع غلام عباس بود گفت چون ابو سفیان این واقعه بیان می کرد من
در حجره نشسته بودم و تیر می تراشیدم و ام الفضل زوجهٔ خواجه من نزدیک من نشسته بود چون سخن ابو سفیان بذکر ابلق سواران منجر
شد من گفتم که سوگند بخدا که آنها ملائکه بوده اند ابولهب از غایت خشمی که بروی استیلا یافته بود مشتی بر روی من زد و مرا بزمین انداخت و
بر لت و ایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت با وی مقاومت کمی توانستم نمود و ام الفضل اینحال مشاهده نموده برخاست
و چوبی بر سر ابولهب زد و سر آن سگ را بشکست و گفت تو بواسطهٔ غیبت عباس با غلام او این میکنی ابولهب خوار و زار و بی مقدار گشته
بخانهٔ خود رفت و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای جهنم مجتمع گشت و چون عرب از علت عطشه احتراز می کنند چنانکه از
طاعون اجتناب می نمایند مبتلا گشت و هیچ کدام از اولاد و حفاو گرد او نه گشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد
تا حمالی با جرت گرفتند تا او را در مغاکی بر داشته افگندند و خاک و سنگ بالای او ریختند که از چشم مردم پوشیده گشت و در روایتی آنکه چون
نتن کریهی داشت که هیچکس گرد آنخانه که او بود آنجا نمی توانست گردید لاجرم اولاد او آنخانه را بالای او کوفتند تا از بوی او باز رستند
نقل است که چون جمعی از قریش که مانده بودند از جنگ سرخسته بمکه باز گشتند ابو سفیان در میان مردم بایستاد و با وجود آنکه
یک پسر او حنظله کشته شده بود و یک پسر او عمرو اسیر گشته گفت ای قریش گریه و زاری مکنید و درین مصیبت ناله و بیقراری منمائید
و هیچ ناحیه را بنوحه امر مفرمائید و شاعران را بمرثیه دلالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغضاء شما نسبت به محمدؐ و
اصحاب او نقصان پذیرد و چون خبر حزن و نکابت شما بایشان رسد هر آئینه سبب فرح و سرور و غبطت و حضور ایشان گردد و
شماتت اعدای ازین مصیبت عظیم ترست سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تزئین نفوس
ننماید تا مادامیکه با محمدؐ جنگ نکند و هنده زن او نیز سوگند خورد که من نیز چنین کنم از آنکه پدر و پسر او هر دو کشته گشته بودند و قریش
مدت یک ماه بموجب قول ابو سفیان از برای مردگان خویش نگریستند تا کعب بن اشرف یهودی برا فوات قریش بی طاقت نموده
برخاست و بسوی مکه رحلت نمود و برابی وداعه نزول کرد و چند بیت در هجو مسلمانان و مرثیه مشرکان انشا کرده بقریش فرستاد

وچون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند و بر قتلای خویش گریه آغاز کردند و تا یک ماه هیچ خانه نماند
که در وی گریه و نوحه نبود و از زنان ایشان گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر سر راهها نوحه میکردند و ارباب جمال پرده ها از رویها
برانداختند و بخراش روی و کندن موی پرداختند و صدق رؤیای عاتکه و جهیم بن الصلت بشناختند حضرت ختمی پناه صلی اللہ
علیه و آله و سلم چون نزول ابن اشرف نزد ابی وداعه بشنید و از کیفیت ارسال ابیات او واقف گشت بحسان بن ثابت اشارت
کرد تا در هجای ضیف و مضیف بیتی چند انشا کرده ارسال نمود و این رتبه را تجدید می فرمود **نقل است** که چون عاتکه
تاویل واقعه خود مشاهده کرد و جمعی از شکستگان قریش که از لشکرگاه گریخته بمکه آمدند بدید این دو بیت انشا کرده با ایشان خواند

الم تکن الرؤیا بحق و یاتکم	بتاویلها فل من القوم هارب	
حق بود آنچه دیدم و گر نیست باورت	برصدق من دلیل است همین قوم هاربست	
وقلتم ولم اکذب کذبت وانما	یکذبنی بالصدق من هو کاذب	
رؤیای من دروغ نبود ای قریش لیک	تصدیق صدق آن نکند هر که کاذبست	

واقعهٔ دیگر اسلام عمیر بن وهب جمحی بود

وا آنچنان بود که محمد اسحق و واقدی رحمهما اللہ گویند که عمیر بن
وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش و در
سیاحی شانی داشت چنانکه در معرکهٔ بدر بتگ پا جان بدر برد و پسرش در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شد بعد از اندک فرصتی از مصیبت
مشرکان روزی عمیر و صفوان باهم در حجر نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان امیه گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت
از حیات منقطع گشته عمیر گفت که واللہ که چنین است اگر مرا قروض و دیون و غم معیشت اهل و ابتاع نبودی بهانهٔ پسر به سر محمدؐ و اصحاب
او رفتمی و او را بقتل رسانیدمی و گمان من آنست که صورت باسانی دست میدهد چه محمدؐ در کوچه و بازار بسیار وقتهاست که تنها
میرود و فرصت نگاه داشتن و او را بقتل رسانیدن بزودی میسر شود صفوان گفت که تو خود میدانی که من در امر معاش و تعهد متعلقان
و تعهد زیر دستان در مکه عدیل و نظیر ندارم و من متکفل ما یحتاج اهل و عیال تو میشوم و دیون تو در ذمهٔ خود ایجاب می نمایم عمیر بر رفتن
جازم شد و صفوان ترتیب اسباب رفتن عمیر نمود و شتری بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متکفل شد و دین او را ضامن گشت
و عمیر با صفوان گفت باید که تا مهم قطع نشود از روی این سر پرده بر نداری آنگاه شمشیر خود تیز ساخته زهر آلود گردانید و تهیهٔ اسباب
سفر نموده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل و مراحل نموده بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم از شتر فرود آمد و قصد
کرد که بمسجد نبوی صلی اللہ علیه و آله و سلم شتابد اتفاقاً فاروق اعظم رضی اللہ عنه با جمعی از یاران نشسته بودند و سخن بدر و ذکر نصرت و عنایت
الٰهی جل و علا در میان داشتند که دران روز بآن مخصوص گشتند که ناگاه چشم امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنه بر عمیر افتاد و دید که شمشیر حائل
دارد و در جبین او اثر غدر و مکر مشاهده کرده رعبی بخاطر انورش راه یافت جمعی از مسلمانان را که حاضر بودند بر گرفتن او تحریص نمود و
آثار خدیعت او و استمالت مشرکان و تحریص ایشان بمقاتلهٔ مومنان و حزر لشکر اسلام و رد و بدل اخبار کفار از قلت سپاه اسلام
و امثال این معاملات از وی بیاران بیان کرد و اصحاب باشارت عمر خطاب رضی اللہ عنه عمیر را گرفتند و فاروق رضی اللہ عنه بخدمت
حضرت رسالت صلی اللہ علیه و آله و سلم شتافت و قصهٔ عمیر و رسیدن او مسلح معروض داشت و گفت یا رسول اللہ از شر او ایمن نتوان
بود آنسرور صلی اللہ علیه و آله و سلم بعمیر اشارت کرد که او را نزد من بیار عمر رضی اللہ عنه متوجه عمیر گشت بیکدست کمر او را بگرفت و بیکدست
قائمهٔ تیغ او را و نزد آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم آورد و جمعی از حضار را گفت شما گرد آنحضرت نشسته حاضر باشید و از تعرض

این دو دن غافل نشوید که من برو ایمن نیستم چون او را در مسجد گرفته در آورند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا فاروق رض دست از وی باز دار فاروق رض باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عمیر را پیش آورد عمیر تحیت جاهلیت بجا آورده می گفت انعم صباحا حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود حق تعالی بر ما مکروه گردانیده است تحیت ترا و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن اسلام است بعد از ان از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود عمیر گفت بجهت اسیر خود آمده ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمائی حضرت فرمود که این شمشیر چیست گفت حق تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از و نیامد در وقت نزول بفراموشی در گردن من بماند باز رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان سخن اول تقریر کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی ازین سخن فزعی بروی مستولی شد التماس نمود که بگوی که آن شرط بوی چه بود آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از و تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع بود یک یک بتفصیل بیان کرد من اوله الی آخره بعد از ان فرمود این کار خیال مپسند که حق تعالی میان من و تو حائل است عمیر از استماع این حدیث نادم گشت و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که خدای تعالی یک است و بغیر از وی خدای دیگر نیست و هر چه تو از ان حضرت خبر میدادی ما از نادانی تکذیب آن می کردیم اکنون بیقین پیوست که آن همه راست بوده است زیرا که درین قضیه بغیر از من و صفوان وقوف نداشت هیچکس و ترا جز باری تعالی کسی برین سر اطلاع نداده شکر میگویم پروردگاری را که طریق قویم و صراط مستقیم بمن تعلیم فرمود و چون عمیر بدولت اسلام سرافراز گشت اهل اسلام با یمان او استبشار نمودند فاروق گفت رضی الله عنه که اول که عمیر را دیدم از خنزیر نزد من قبیح تر نمود و اکنون از بعضے اولاد من محبوب تر است بعد از ان که قواعد اسلام در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خطاب فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفای نور آلهی میکوشیدم اکنون توفیق رفیق شده رخصت فرمائی ما بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای تعالی ایشان را بهدایت اسلام از غوایت ازلام بیرون آرد عمیر رض دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود در انوقت که عمیر در مدینه بود صفوان با قریش میگفت زود باشد که خبر خوش بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر شما محو گردد هر کس از جانب مدینه بمکه می آمد از وی می پرسید که هیچ حادثه در یثرب بوقوع پیوسته تا روزی از مسافری خبر عمیر پرسید آن شخص گفت عمیر مسلمان شد صفوان و سائر مشرکان بر عمیر ناسزای گفتند و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر هرگز در بارهٔ عمیر احسان نکند و با وی هیچ سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبدهٔ اصنام باو در اسلام موافقت نموده مسلمان شدند

واقعهٔ دیگر از وقایع سال دوم از هجرت نبویه صلی الله علیه وسلم واقعه عصماء یهودیه بنت مروان یهودی است

و او بی حیائی بود از معارف زنان یهودیه سلیطه زبان آوری که پیوسته عیب مسلمانان کردی و بهجوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین زبان درازی نمودی و در انوقت که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم بغزوه بدر توجه نمود آن زن که هزیانی چند در هجای ملازمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر هم بسته بود عمیر بن عدی اعمی

که از قدمای اهل اسلام بود بخلوص نیت و صفای طویت و عقیدت در محبت آلهی جل و علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه شهرتی تمام داشت و آن هزیان که در مذهب ملت حنیف عزا آن زن که غزا را اتفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اگر حق تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه رساند آن ملعونه را بقتل رساند و عمیر بواسطهٔ فقدان نور بصر در ان سفر از موکب همایون باز مانده بود و چون حضرت سلطنت شعاری و معدلت دثاری از معرکهٔ بدر منصور و مظفر مراجعت فرمود و بسلامت بمقر عز خویش رسید عمیر رض همان شب با قایدی متوجه منزل عصماء یهودیه شد و بخانه وی در آمد و بلمس دریافت که طفلے از پستان او شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت و سر شمشیر بر سینهٔ وی نهاده بقوت تمام فرو برد چنان که سر شمشیر از پشت وی بیرون رفت و هم در شب باز گشت و نماز صبح با رسول صلی الله علیه و آله وسلم بجماعت بگذارد و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه را بنور نبوت دانسته فرمود ای عمیر بنت مروان را کشتی گفت بلے یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه نباید که درین امر مصیب بوده باشد پرسید ازین قتل هیچ چیزی بر من واجب میشود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لا ینتطح فیها عنزان یعنی این قتل مستلزم تبعه نیست درین واقعه دو گوسفند یکدیگر را شاخ نزنند و این مثل اول از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مسموع افتاد عمیر گفت بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجمعیکه در حوالی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بودند فرمود اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی دوست میدارید که نظر کنید بر مردی که غائبانه خدا و رسول او را نصرت کرده در عمیر بن عدی نگاه کنید آنگاه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت نظر کنید باین نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نموده در طاعت آلهی جل و علا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا تقل اعمی و لکنه البصیر

ای عمر رض نابینا نیست ولیکن بصیرست

مثنوی

آدمی دیدست و باقی پوست است / دید او آنست که دید دوست است
چونکه دید دوست نبود کور به / گو سلیمانست از وی مور به
آن بصیر انکه حق را دیده اند / لاجرم بی دیده و با دیده اند

واقعهٔ دیگر از سال دوم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم غزوه بنی قینقاع بود

و آنچنان بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه تشریف فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرده بود که با ایشان تعرض نرساند بشرطیکه آن جماعت نیز دست از تعرض ایشان کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کند در دفع اعدا و اخبار موافقت نمایند و این عهد مشروط باین شرط استمرار یافت تا عین مراجعت از بدر چون بنی قینقاع دیدند که فتح و نصرت مقارن اهل اسلام شد و طنطنهٔ کوس دولت محمدی و استعلای ملت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم روز بروز در ترقی و تزاید است آتش حسد در ضمیر جهودان مشتعل گشت و از روی حقد و حسد گفتند که محمد با جماعتے حرب و مقاتله نموده که در فن محاربت مهارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم شود که محاربه چون می باید نمود و نقض عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم نمودند و گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی بود از ازواج مسلمانان بدکان زرگری بجهت کفایت مهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن پیراهن او را بشگافت و در ان آوان رسم آن بود که ازار نمی پوشیدند چون آن زن برخاست عورت او مکشوف شد و آن خجالت یافته از اهل اسلام فریاد خواست مسلمانان آنجا ایستاده بودند بمشیت آن زن واقف گشته کلان تران

ایشان را طلبیدند و ایشان را تخویف نموده بدین اسلام دلالت کردند گفتند ای محمد پندار یا شما پندارید که ما چون قوم شما ایم که در فنون حرب وقوفی نداشتند و طریق محاربه نمی دانستند چون با ما محاربه نمائید دانید که چون دیگران نیستیم این بگفتند و متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورده که وَاِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ اِلَيْهِمْ عَلٰى سَوَاءٍ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ساختگی لشکر کرده در مدینه ابولبابه رض را خلیفه ساخت و علم ترتیب نموده بحمزه داد و آهنگ استیصال اهل اضلال نموده از مدینه بیرون رفت و بعدازان ایشان بحصارهای خود در آمدند و رعبی در دل ایشان پدید آمد تا بعد از پانزده شبان روز که محاصره بودند بتنگ آمدند و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم امان طلبیدند که از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال باشد بگذارند حضرت فرمود که نزول شما بحکم من نخواهد بود آخر الامر بحکم و تقدیر الهی جل و علا رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفت صد کس بودند منذر بن قدامه اسلمی را حکم شد تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد و حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم داعیه قتل ایشان بود درین حین عبدالله ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت خواست که دستهای بندیان را بگشاید چرا که هم سوگندان او بودند منذر نگذاشت تمام مانع آمد ابی سلول منافق بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت درباره دوستان و هم سوگندان من احسان میکنی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اعراض نمود دیگر نوبت مبالغه نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملتفت او نشد آن منافق دست بگریبان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دراز کرد و گفت یا رسول الله در حق خلفای و احبای من احسان نمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بغضب بر آمده فرمود ویحک ارسلنی و بالجمله عبدالله گفت والله که ترا نگذارم تا در حق ایشان احسان نکنی حاصل که سی صد مرد زره پوش و چهار صد مرد بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند در مکه بامداد چگونه گذارم که بقتل رسانی چون مبالغت آن لعین از حد گذشت آنحضرت صلعم حکم فرمود وخلوهم لعنهم الله ولعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان ایشان ایشان را جلا فرمایند و عبادة بن الصامت را رضی الله عنه باجلای ایشان تعیین نمود و فرمان داد که زیاده از سه روز دران دیار نباشند چون خبر جلا بآن قوم رسید از ان جهت طول خاطر شدند چه بیرون رفتن از دیار و وطن را مکروه داشتند ابن ابی سلول رؤسای ایشان را آورده خواست که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کنند عویم بن ساعده ضمری بر در خانه بود مانع آمد ابن ابی سلول خواست تا عویم را دفع کند عویم او را پس انداخت چنانچه روی شوم آن لعین بر دیوار آمد و خون آلود شد یهود گفتند یا ابا الحباب ما اقامت در موضعی نمی توانیم که با تو این اهانت عاید گردد و ما قادر بر دفع آن نباشیم نومید از آستانه عزت پناهی باز گشتند بعد از ان از عبادة بن الصامت رض مهلت طلبیدند تا سه روز ایشان را مهلت داد و بعد از سه روز ایشان را از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا ذباب که کوهی است در راه شام رفت و از انجا با ذرعات که از اراضی شام است رفتند و آنجا مقام ساختند و از آنجا باندک فرصتی براه عدم بجانب جهنم شتافتند چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از میان غنایم سه کمان و دو زره و شش شمشیر و سه نیزه اختیار فرمود و سه کمان که یکی را کتوم و دیگر را دحار و دیگر را بیضاء می گفتند و دو زره که یکی را صفدیه و دیگری را فضه اختصاص کرده و سه شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگر را منار و سوم را حیف و دو زره دیگر نیز اختیار فرمود زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری به سعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد سجل بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

وصلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

از غزوه بنی قینقاع مراجعت نمود نماز عید قربان گذارد و اغنیاء اصحاب رضوان الله تعالی عنهم قربانی بتقدیم رسانید

واقعه سوم غزوه سویق بود که بروایت مشهوره در سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته

وسبب آن غزوه آن بود که چون ابوسفیان از معرکه بدر و بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا انتقام از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب کرام او نکشد بعد از چند گاه با چهل سوار و بروایتی دو یست سوار از مکه بیرون آمده بصوب مدینه توجه نموده به بنی النضیر رسید شبی بخانه حیی بن اخطب رفت تا از و استفسار اخبار پیغمبر و اصحاب او نماید حیی التفات بحال او ننمود و در بروی او نگشود از انجا مایوس بخانه سلام بن مشکم آمد سلام استقبال او نمود و بقدوم او استبشار نمود و مهمانداری با قاعده باو پیش برد ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد بناحیه عریض که یک فرسنگی مدینه است آمد یکی از انصار را که معبد بن عمرو گفتندی با مزدور خود بسبز زراعت بود هر دو را بکشتند و چند درخت خرما را از انجا بسوخت بتصور آنکه از عهده عهد خود بیرون آید بعد از ان راه فرار پیش گرفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از ان حرکت شنیع او واقف گشت ابولبابه رض را در مدینه خلیفه ساخت و با دو یست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان راند چون مشرکان از توجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر یافتند بجهت سبکباری در راه فرار انبانهای سویق که زاد راه ایشان بود می انداختند و مسلمانان آنها را بغنیمت بر میداشتند و بجهت آن آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت

باب پنجم در وقایع سال سوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و درین باب نیز وقایع است و واقعه اولی غزوه قرقرة الکدر بود و بعضی این وقایع را در سال دوم شمرده اند

وسبب این غزوه آن بود که بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع مجتمع شده اند لاجرم با مهاجر و انصار با دو یست نفر متوجه ایشان شد چون بمقصد رسید کسی آنجا ندید جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاطی کنند و خود با سائر یاران در بطن وادی روان شدند ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و غلامی بود با ایشان یسار نام از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر سر آبها منزل می سازند و حالا معلوم نیست که در چه محل اند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا شتران را با ساربانان بجانب مدینه راندند چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماز بامداد میگذارد دید که یسار با ایشان موافقت میکند آنحضرت را حال غلام خوش آمد بعد از ان فرمود که شتران را قسمت کنند بعضی از یاران گفتند که یا رسول الله بعضی از ما قوت تعهد شتر ندارند اگر چنانچه بمدینه این شتران قسمت یابد آسان تر است بعد از ان گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور نظر حضرت افتاده بجهت نماز همانا که خاطر شریف بران قرار میگیرد که وی مومن است ما او را بطوع و رغبت بتو مسلم میداریم و چون بطیب نفس بوده قبول فرموده او را آزاد کرد و چون بموضع ضرار که از انجا تا بمدینه یک فرسنگ راه است رسیدند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت کردند و هر مردی را دو شتر رسید و بعضی زیاده نیز گفته اند و گویند از پانصد شتر خمس جدا کردند و چهار صد شتر بدو یست نفر منقسم ساخت و کسی را دو شتر رسید

واقعهٔ دیگر غزوهٔ انمار بود و این غزوه را غزوهٔ ذو آمر نیز میگویند

وسبب این غزوه آن بود که بعرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی آمر که موضعی است از منازل نجد مجتمع گشته اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند و باعث ایشان برین امر شخصی است غورث نام و شریری مفتنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بکار سازی لشکر اسلام دلالت فرمود و امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و در راه بمردی رسیدند جبار نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند در کوهها متحصن خواهند گشت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد و او را هم صحبت بلال رضی الله عنه گردانید در ان سفر مهم بمقاتله و محاربه نانجامید اما دشمنان را بر سر کوهها میدیدند که متحصن شده اند آن روز باران یاران را جامه تر ساخته بود و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جامه از بر بیرون کرده بر درختی افگنده بود تا خشک شود در پای آن درخت ساعتی استراحت کرده آسوده اعراب چون آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم تنها دیدند با غورث که اقدم و اشجع ایشان بود گفتند اینک محمد تنها در پای درخت تکیه کرده اگر دست بروی می نمائی وقت است غورث شمشیر کشیده بر بالین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت من یمنعک الیوم منی کیست که امروز ترا از من باز دارد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا بر سینه وی بزد تا شمشیر از دست وی بیفتاد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم شمشیر برداشته بر سر وی برفت و فرمود که من یمنعک منی آن مرد گفت که هیچ کس نیست که مرا از تو باز دارد بغیر از الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله وسوگند یاد کرد که دیگر هرگز سبب اجتماع اعدا نگردم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شمشیر وی باو باز داد غورث گفت والله لانت خیر منی باوی گفتند که ترا چه شد که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری ناساخته باز گشتی گفت مردی سفید جامه بلند بالا دیدم که بر سینهٔ من چنان زد که بقفا در افتادم و شمشیر از دست من بیفتاد دانستم که وی ملکی است و محمد رسول و حبیب الله تعالی است و من بوی ایمان آوردم و شما را نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید و گویند آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا

اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ اِذْ هَمَّ قَوْمٌ اَنْ يَّبْسُطُوْا اِلَيْكُمْ اَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ اَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ

درین باب نازل شد بعد ازان که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یازده شبان روز در ان سفر بود بمدینه باز گشت

واقعهٔ سوم از وقایع سوم از هجرت سریهٔ فروه بود

کیفیت واقعه چنان بود که بسمع سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بجانب شام میروند بعد از واقعهٔ بدر قافلهٔ مکه از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام نمی رفتند و خبر آوردند که مال بسیار و نقرهٔ بیشمار و متاع تجارت در ان قافله فراوان است و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ربیعه در ان کاروان اند حضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد سوار تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که زید امیر گشت و زید بر سر ایشان راند اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروان مشرکان را پیش کرده بمدینه آوردند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم خمس جدا کرد گویند موازی بیست هزار درم شد و باقی را بر اهل سریه قسمت کرد و در بارهٔ زید فرمود که خیر امراء السرایا

زید ابن حارثه اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة

واقعهٔ چهارم از وقایع این سال قتل کعب بن اشرف بود

واقدی گفت رحمه الله چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب آمد همه منافقان و جهودان مدینه خوار و زار و نگونسار گشتند و می گفتند که بعد ازین محمد را بهر جانب که رو آرد بر دشمنان غالب خواهد آمد و کعب اشرف که از عظمای یهود بود ازین واقعه مقبوض گشت و ممات خود بر حیات راجح گفته بتعزیت مشرکان بمکه رفت و مرثیه قتل ایشان در مجالس برخواند و مهملی چند که در مذمت و هجای ملازمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله وسلم بر هم بسته بود در اثنای آن میخواند چنانچه کلک بیان در میدان تحریر آن عنقریب جولان نموده خواهد آمد بعد ازان که آن ملعون از مکه بمدینه باز گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از رفتن و گفتن ابیات او آگاهی یافت فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار انگاه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست که شر ابن الاشرف از ما کفایت کند که وی موذی خدا و رسول اوست محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله میخواهی که من او را بکشم خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آری محمد بن مسلمه بخانه آمد و سه شبانروز طعام و شراب نخورد از اندیشهٔ آنکه سخنی گفته است آیا بان وفا تواند نمود یا نه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باو گفت آنچه توانی سعی خود را مبذول دار گفت یا رسول الله شاید در منقبت ملازمان تو سخن باید گفت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را در ان امر رخصت داد و در روایتی آنکه فرمود درین کار با سعد بن معاذ مشورت کن چون بفرموده عمل نمود و با سعد مشورت کرد سعد گفت به پیش او میباید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت کرد و از وی طعام باستقراض باید طلبید و او را ببهانه از حصار بیرون باید آورد و مهم خود کفایت نمود آنگاه محمد بن مسلمه ابو نائله سلکان بن سلام را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبیر را با خود متفق گردانید و در روایت دیگر محمد بن مسلمه را با کعب نیز اخوت رضاعی بود بعد ازان ابو نائله را پیشتر بمنزل کعب فرستادند کعب تعظیم او نمود و سبب آمدن پرسید ابو نائله گفت از جملهٔ بلاها که بر ما نازل گشته یکی این مرد است یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که بجهت او عرب با ما در مقام محاربت و منازعت در آمده اند و اهل و عیال ما ضائع شده اند و او هر دم از ما مالی صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم و طریق آمد و شد خلایق با ین یار مسدود گشته و مشقت بسیار از مر او بما راه یافته کعب گفت من پیش ازین ترا میگفتم از من نمی شنودی و من پسر پدر خویشم و تو هنوز کجائی بخدا سوگند که ازین هم ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد ازان ابو نائله گفت که جمعی با من هستند که درین رای با من موافق اند و ما را احتیاجی واقع شده بجهت استقراض مقدار طعام و تمر نزد تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد نزد تو بمراهنه می سپاریم کعب تعریف خرمای خود کرده گفت زنان خود را گرو کنید ابو نائله در جواب گفت ای کعب زنان را گرو کردن مناسبتی ندارد و بتخصیص نزد تو که نیکوترین عربی کعب گفت پس فرزندان خود را گرو کنید ابو نائله گفت بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و این موجب عیب و عار ما باشد اگر خواهی اسلحهٔ خویش را در گرو تو کنیم و چون شب شود آنرا در نظر تو آریم کعب قبول کرده گفت هر گاه که خاطر شما بخواهد بیارید ابو نائله از منزل کعب بیرون آمد یاران را ازان آگاه گردانیده باتفاق نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آمده صورت حال را معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان متقرر گشت باشارت حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم روی براه آوردند

وآن سرور صلی الله علیه و آله وسلم تا بقیع غرقد بمشایعهٔ ایشان تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بزبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بازگشت و اصحاب خمس بدر حصار رسیدند و التماس نمودند که فرود آید چون کعب آواز ایشان بشنید برخاست تا بپیش ایشان آید زوجهٔ او که هم در آن آوان بنکاح درآورده بود گفت ای کعب کجا میروی گفت برادران من محمد بن مسلمه و ابونائله آمده اند بملاقات ایشان میروم آن زن گفت مرو که آوازی شنیدم که بوی آن شنیدم که ازان خون می چکد کعب گفت برادران من اند دیگری نیست زن دست در دامن شوهر زد و از ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون در این آواز می بینم کعب گفت بگذار که برادر من ابونائله است اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله که بوی شر از آن آواز می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه از دست زن کشید و دامن کشان بیرون رفت و عطری از وی میدمید که مشام بآن معطر میگشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغولی نمودند و از آن سخنان که ابونائله با وی در میان آورده بود مکری ساختند بعد از آن محمد بن مسلمه با وی گفت که خوش ماهتابیست اگر ساعتی میل کنی سیری توان کرد بیا تا بشعب عجوز بریم و بقیة اللیل را بمحادثه و مشاهده بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر ابونائله با وی گفت عجب بوی خوش از تو می شنویم جواب داد که خوشبوی تر و خوش روی تر از زنان عرب در حبالهٔ من است ابونائله از وی رخصت طلبید تا موی او را بوی کند و روایتی آنکه محمد بن مسلمه این التماس نمود القصه تجویز نمود موی را بدست گرفت و ببوئید و استطابه نمود و دیگری را ببویانید و چون لحظهٔ بگذشت ابونائله التماس خویش مکرر گردانید این نوبت که رخصت یافت موی سر او محکم گرفت و گفت بزنید دشمن خدای را مسلمانان حمله کردند تیغ هیچ کدام مؤثر نیفتاد آخر الامر محمد بن مسلمه مغولی یعنی شمشیر چه پیری برآورد و بر ناف او بزد که تا بسینه اش بشگافت و کعب دران زمان بانگی با هیبت کرد چنانکه از صلابت آن اهل حصار ها همه آتش برافروختند و اهل اسلام سر آن سگ را جدا کردند و روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران او از عقب مسلمانان شتافتند راه غلط کرده بایشان نرسیدند آورده اند که در حین تیغ راندن مگر زخمی بی بهره از دست یاران بحارث بن اوس رسیده بود و از آن زخم چندان خون رفته که پایش را مجال حرکت نمانده رفقا او را برداشته متوجه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شدند و چون به بقیع غرقد رسیدند آواز تکبیر برکشیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آواز تکبیر ایشان شنیده دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده اند چون اصحاب بملازمت رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که افلحت الوجوه در جواب یاران گفتند که و جهک یا رسول الله پس سر آن لعین را بر خاک مذلت انداختند چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده فرمود زبان بشکر آلهی بکشود و حق شکرگذاری بتقدیم رسانید بعد از آن آب دهان مبارک بر زخم اوس رسانید فی الحال بفرمان الٰهی جل و علا شفا یافت

واقعهٔ پنجم از وقائع این سال قتل ابورافع حجازی تاجر بود

و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب از قبیلهٔ اوس بودند کار خطیر همچنین بتوفیق آلهی بتقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجای آوردند دغدغه در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب باشد بقتل آرند بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابورافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه بود از دو ذکر کنانه در حرب خیبر سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و این ابورافع مشرکان را بمال اعانت می نمود تا با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

مقابله

مقابله و مقاتله می نمودند و از خزرجیان عبدالله انیس و ابوقتاده و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق گشتند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دستوری خواستند بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان ابورافع و متابعان او از چراگاه بازگشته بحصار در می آمدند عبدالله انیس یاران را گفت شما اینجا باشید تا من بروم و بر زبان تملق نموده رخصت در آمدن در حصار حاصل کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند عبدالله قریب به دروازه حصار بهانهٔ قضای حاجت بنشست و مردم قلعه در آنوقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روز بحصار در می آمدند بواب بتصور آنکه عبدالله هم از مردم حصار است با او گفت که در درآمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در را می بندم عبدالله در حصار درآمده دربان در را مقفل ساخت و عبدالله مترصد می بود تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد دربان بطریقه معهود کلید را بر میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید از میخ فرا گرفت و در را بگشاد که شاید احتیاجی بفرار افتد و بسهولت بیرون تواند رفت بعد از آن عبدالله معلوم کرد که ابورافع در بالاخانه خود بیدار است و قصه خوانی در پیش او قصه میخواند عبدالله چندانی توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابورافع بخواب رفت آنگاه عبدالله درهای بالاخانه را می گشاد و از اندرون می بست تا رسید بخانه که ابورافع آنجا خفته بود بنابر آنکه عیال وی با وی در آنخانه خفته بود و تاریکی معین نداشت که مرقد ابورافع کدام است ندا کرد که یا ابورافع او بیدار شد و گفت که کیست عبدالله بر صوب آواز او تیغی انداخت از غایت دهشت که بر وی استیلا یافته بود و شمشیر کارگر نیامد ابن انیس این معنی دانسته از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز در آمد و آواز خود را در تغییر داده گفت ای ابورافع این چه آواز بود ابورافع جواب داد که شخصی درین خانه تیغی بر من زد و عبدالله این نوبت باز شمشیری زد و چون مهم او هنوز کفایت نشده بود سر تیغ را بر شکم او نهاد و چندان قوت کرد که از پشت او بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدالله از زینه بیفتاد و پای او بشکست و پای شکسته را بدستار بسته جستن میکرد تا از حصار بیرون آمد و بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که تا هم از اندرون حصار نوحه گری برآمد چنانکه گفتند ابورافع تاجر کشته شد آنگاه عبدالله بالفور بر پای خاست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمیر ایشان مستولی گشت و تعجب نمودند که اصحاب محمد چه کسانند که خلق را در حصارهای استوار و درهای بسته می کشند

واقعهٔ ششم هم درین سال تزویج ثانی عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دختر دیگر خود ام کلثوم را با آن بحر محیط جود و عرفان عثمان بن عفان رضی الله عنه نکاح بست و او بذی النورین ملقب شد

واقعهٔ هفتم هم درین سال سوم از هجرت سید کائنات علیه افضل الصلوٰة و اکمل التحیات حفصه دختر قدوهٔ اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه را در سلسلهٔ امهات المؤمنین اندراج ساخت و او پیشتر در حبالهٔ نکاح خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال دوم از هجرت خنیس او را طلاق داد بعد از آن که لشکر اسلام از واقعهٔ بدر مراجعت کردند عمر رضی الله عنه حفصه را بهر یک از ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما علیحده عرض کرد هیچ یک جواب عمر رض نگفتند و از آنجهت ملالت بخاطر عمر رضی الله عنه راه یافت و از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شکایت کرده گفت یا رسول الله حفصه را بعثمان رض عرض کردم جواب شافی نداد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای عمر رض حکیم منان دختر ترا شوهری بهتر از عثمان تقدیر فرمود و از برای عثمان زنی شریفتر از حفصه معین گشته و در شعبان سال سوم از هجرت سید رسل علیه الصلوٰة والسلام حفصه را بخواست و او بشرف فراش

حضرت نبوت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد آورده اند که چون سلسله مناکحت استحکام پذیرفت روزی عمر بن الخطاب
رضی الله عنه بر طریقه ماجرا با صدیق اکبر رضی الله عنه گفت که چون بود که حفصه دختر خود را بر تو عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض نشدی
صدیق رض گفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یاد او فرموده ازین جهت سکوت اختیار کردم پرسیدم کز آن مژده چرا
با من نرسانیدی جواب داد که سر خواجه را افشا کردن ادب بندگی ندانستم **نقلست** که حفصه خاتون رضی الله عنها
در میان امهات مومنین به تندخوئی شهرتی داشت و احیانا بدین جهت خاطر عاطر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملول می شد چنانکه
مهمش بجائی رسید که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که او را طلاق دهد و در روایتی آنست که طلاقش داد و چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه
این معنی معلوم کرد خاک بر سر ریخت و فغان بر آورد که بعد ازین مرا چه آبرو ماند که فرزند من از حباله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون
آمد حق تعالی بر طبق خاطر خواه عمر رضی الله عنه جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا خواجه عالم را صلی الله علیه وآله وسلم برجعت دلالت کرد جبرئیل ع
گفت که یا رسول الله حق تعالی می فرماید که از طلاق حفصه رجوع فرمای که نماز گذار و روزه دار است و در بهشت داخل زنان تو
خواهد بود و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر وفق حکم حضرت ربانی مراجعت فرمود و این منقبت عظمی در فضائل حفصه رضی الله عنها
ثبت افتاد و مرویاتش در کتب معتبره بشصت عدد رسیده و از انجمله چهار متفق علیه است و شش دیگر از افراد مسلم و در سال بیست و
پنجم از هجرت وفات یافت و مروان که دران زمان حاکم مدینه بود بروی نماز خوانده و در بقیع مدفون شد **واقعه هشتم**
همدرین سال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم زینب دختر خذیفه را در عقد خود کشید و او اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب
بود میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد بعد از ان برادر او عبیدة الحارث او را بخواست و عبیده در واقعه بدر
بدرجه شهادت رسید چنانچه در واقعه بدر مبین گشت و چون عدت او منقضی شد در رمضان سنه ثلاث پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم او را بنکاح شریف در آورد و مهر دوازده اوقیه و بیست درم نقره مدت هشت ماه در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بگذرانید آن زمان بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع مدفون گشت و از جمله فضائل او آنکه او را ام المساکین میگفتند بجهت آن که اطعام
درویشان بسیار بتقدیم میرسانید و خواهر مادری میمونه بود رضی الله عنها **واقعه نهم** همدرین سال سوم از هجرت بود که سبط
رسول و فلذه بتول ریحانه مشموم امام معصوم والی ولی حسن بن علی رضی الله عنهما متولد شد در منتصف رمضان همین سال در مدینه چون
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بران حال وقوف یافت بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف آورد و حسن را در کنار گرفت و در گوشش
بانگ نماز بگفت و روز هفتم سر او را بتراشید و موی او را بنقره برابر ساخت و بصدقه داد و عقیقه ترتیب فرمود و بحسن مسمی گشت در آن
زمان که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم ازین عالم نقل میفرمود سن او بهفت سال رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث است
و کنیتش ابو محمد و القابش تقی و زکی و سید و سبط و ولی مقرر شد و فضائلش بسیار و شمائلش بیشمار بود و گویند شبیه ترین به پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم او بود و منشور سیادت جوانان بهشت بنام او و برادرش حسین بن علی رضی الله عنهما موشح گشته به ثبوت
پیوسته که در مرض الموت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه رضی الله عنها حسن رض و حسین رض را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
برد و گفت یا رسول الله فرزندان خود را عطیه کرامت فرمای فرمود که هیبت و بزرگی من بحسن حواله شد و سخاوت و شجاعت
من بحسین گشت و در آخر عمر آن حضرت را سه نوبت زهر دادند نوبت سوم کارگر آمد چهل روز در خستگی گذرانید و در بیست و هشتم

صفر

صفر سال چهل و هشتم بفرادیس خلد رحلت فرمود و عمر شریفش چهل و هفت سال و چند ماه بود و برادر زاده مادرش حسین بن علی رضی الله عنهم
بتکفین و تجهیزش قیام نمود و در بقیع نزدیک جده شریفه اش فاطمه بنت اسد مدفون گشت و اولاد او هشت پسر و بر روایتی نه و هشت
دختر از آنحضرت بماندند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجود اند و شرح شمائل و اوصاف آن زبده الطاف درین
مختصر بلکه در دفاتر مطول نتواند مبین شد **واقعه دهم** از وقائع کلیه درین سال سوم از هجرت غزوه موحشه احد
بود و چون این واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی علیحده مرتب گشت والله الموفق.

باب ششم در غزوه موحشه احد و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در مقدمات این غزوه

ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان بدر بمکه آمدند متاع تجارت هزار شتروار که در دار الندوه بنابر غیبت صاحبان
آن برسم ودیعت با بوسفیان سپرده بودند حساب کردند و راس المال آن را باز به تجارت دادند و از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل
شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابو جهل و غیر ایشان گفتند
که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که در روز بدر رسیده بر همگنان ظاهر است و اکنون انچه از ربح حاصل شده میخواهیم که در تجهیز
لشکر صرف نمایند و سپاه سنگین جرار که دمار از اعدا بر آرد ترتیب نموده بجنگ محمد روند اکنون رای تو درین باب چیست ابوسفیان
گفت که همه برین رضا دارید گفتند آری گفت اول کسی که باین اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله دران جنگ بقتل
آمده اند اکنون ما نیز حالی باین کار کوشش نموده انتقام خویش از و بستانیم بعد از ان قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین نمودند
که بقبائل عرب فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکری جمع کنند یکی از ان چهار نفر عمرو بن العاص بود و دیگری هبیرة بن ابی وهب و
سوم عبد الله بن ربیعه و چهارم ابوغزه شاعر جمحی و ابوغزه قبول این امر میکرد بجهت عهدی که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسته بود
در وقتی که او را از میان اسیران بدر رها نا آزاد میکرد بدین موجب که کسی را بر قتال با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تحریص ننماید القصه
صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم بمبالغه تمام او را راضی ساختند و آن سه نفر دیگر به تحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته
سپاه فراوان جمع کردند و چون قریش بعزیمت محاربت یکجهت گشتند صفوان گفت زنان خود را با خود می باید برد تا بر قتلای بدر
نوحه کنند که هنوز جراحات آنها تازه است و عکرمه و عمرو بن العاص درین استحسان نموده برین معنی جازم گشتند فاما نوفل بن
معاویه ذیلی تهجین این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت و عار باشد و ابوسفیان نیز به سخن نوفل مایل
بود فاما زوجه وی هنده دختر عتبه بن ربیعه در بردن زنان مبالغه می نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان هر دو منکوحه خود را یکی
هنده و دیگری امیه بنت سعد بن ابی وهب دو هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحه بن ابی طلحه و حارث بن هشام
و جمعی دیگر از مشرکان بجهت نسوان خود هودجها ترتیب نمودند و بردن ایشان جازم گشتند و ابو عامر راهب که مشهور بفاسق
بود با پنجاه کس از اتباع خود میان بهمراهی مخالفان بربست چون لشکر تباه استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله هفت
صد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش ازین سفر نامبارک هیچ کدام
تخلف ننمودند و بادیه خلاف و شقاق را بقدم اتفاق پیمودند و جواری مغنیات بهمراهی تعیین نمودند تا در هر منزلی سرود گویان

تند کار قتلای بدر کنند و قواعد عداوت را موکد ساخته بر حرب حریص گردانند **نقل است** که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه
دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار با جرتی گرفته مقرر کرده که در سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر او که مشتمل بود بر قصد
مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان تا بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رساند چون رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سر مکتوب
کشاده به ابی بن کعب داد تا بخواند خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود که البته در اخفای
آن سر او کوشد و بر آشنا و بیگانه پوشد بعد ازان بخانهٔ مقداد بن الربیع تشریف فرمود و این راز در خلوتی با او در میان نهاد و در کتمان
سر مبالغه نموده بازگشت اتفاقاً زن سعد در زاویهٔ دیگر استراق سمع نموده بر آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با شوهرش میگفت
مطلع گشت آنگاه چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تشریف برون برد زن سعد از شوهرش پرسید که آنسرور صلی الله علیه و
آله و سلم با تو چه گفت سعد گفت که روا نباشد که بگویم زیرا که مراد او اخفای آن امر فرموده زن گفت من همه را شنیدم گفت بگوی
زنش همه را گفت که حضرت چنین و چنان فرمود در حال سعد زنش را گرفته خفه کرده همچنان دوانیده به پیش رسول صلی الله علیه و
آله و صحبه و سلم برد چنانکه عمل زنش سوخته بود گفت یا رسول الله تو مراد اخفای این سر مبالغت فرموده بودی ولیکن زوجهٔ من
در زاویه بود همه را شنیده است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای سعد بگذار که تقدیر بر این است که این سر فاش شود پس
بر فحوای ع کل سر جاوز الاثنین شاع، این خبر در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان از آمدن مرد غفاری خبردار گشتند و باهم
می گفتند که این مرد خبری آورده است که اصلاً موجب بهجت و شادمانی محمد و اصحاب او نیست بعد ازان که مشرکان متوجه مدینه
گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند آنجا سه روز منزل ساختند و حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه و آله و سلم انس و مونس که پسران
فضاله بودند بجاسوسی فرستاد خبر آوردند که مشرکان اسپان و شتران خویش را در مزارع سبز گذاشته اند یکین که برگ سبز آنجا
نماند بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خباب ابن المنذر را فرستاد رضی الله عنه تا از لشکر ایشان خبر تحقیق بیارد خباب رض
حزر لشکر نموده کیفیت و کمیت ایشان و اعداد مراکب و دروع و عماری و جواری یک یک بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
تقریر کرد سخن او را با آنچه در مکتوب خود عباس عرضه داده بود موافق یافت فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بارک بک احول
و بک اصول امام واقدی رحمة الله علیه گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند قبر مادر محمد اینجاست بشگافید و همه
استخوانهای او را بیرون آرید فرضاً اگر زنان ما بدست ایشان باسیری افتند گوئیم که عظام رمیم مادرت باماست بالضرورة
عوض آن زنان ما را بما باز دهد و اگر او دست نیابد بمال کثیر از ما باز ستاند چون باسفیان مشورت کردند استحسان این رای
نموده گفت بنو بکر و خزاعه که دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گور ها بیرون آرند بعد ازان
در شب جمعه که روز آن شنبه بود آن فریقین متلاقی شدند مشاهیر اصحاب چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن
حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم اجمعین آنشب مسلح بحجرهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا بروز قیام نمودند و بعضی
از مسلمانان مدینه آن شب نیز پاس داشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دران شب بخواب دید که زره مستحکم پوشیده
و رخنه چند در ذو الفقار پدید آمده و گاوی را ذبح کردند و در عقب او قوچی را کشتند بروز دیگر این امید را با یاران تقریر فرمود
یاران تعبیر آن از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند فرمود زرع حصن مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی که بنفس من رسد

و ذبح گاو کشتن است که بر اصحاب واقع شود و قمع قوچ قتلی یکی از کبار اصحاب است که به تحقیق پیوندد و در روایت درج الدرر آن که
در خواب چنان دید که ذو الفقار بشکست تعبیر آن بقتل یکی از اهلبیت نمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اکابر صحابه بآن میل
داشتند که از مدینه بیرون نروند اما جمعی از جوانان که حضور بدر حرمان یافته بودند بخروج رغبتی تمام داشتند حضرت صلی الله علیه و
آله و صحبه و سلم دران باب اصحاب را بمشورت سرافراز گردانید اکثر اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن می نماید که از مدینه بیرون
نروند و عبد الله ابی سلول منافق گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس دست نیافته و پیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما
می نمود اگر ما بیرون رفته با او جنگ میکردیم البته مغلوب می شدیم و چون صبر کرده ثبات می ورزیدیم در عایت مرکز می نمودیم
البته غالب می آمدیم اکنون مصلحت چنان است که اهل و عیال را بحصار می فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت صلی الله علیه و
آله و سلم برای ابن ابی اقبال نمود اما حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند
یا رسول الله اگر ما درین متحصن گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرات ایشان شود و تراحق تعالی در روز بدر با عدای
با وجود آنکه از سه صد و پنج کس همراه تو نبود نصرت کرامت فرمود امروز الحمد لله لشکر ما قوی و عدت و اهبت ما بسیار است
و مدتهاست که در آرزوی چنین روز بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید الخدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان
احدی الحسنیین ایم که ظفر است یا شهادت هر دو حال محبوب ماست حمزه رض گفت یا رسول الله بآن خدای که قرآن بتو فرستاده
است که من روزه نکشایم تا بمشرکان بشمشیر خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت که ذبح گاوی که در خواب بتو نموده اند قتل
من است از اصحاب رض تو بخدا سوگند که بهشت در خواهم شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که بچه سبب جواب داد که خدا و
رسول او را دوست میداریم و در معرکه از مشرکان روی نگردانم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب
شهادت یافت رضی الله عنه و ارضاه **نقل است** که خواجهٔ عالم علیه الصلوة و السلام روز جمعه نماز بگذارد و خطبهٔ فصیح خواند
و مردم را نصیحت فرمود و موافقان را بر محاربت مخالفان تحریص نموده فرمود که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات
قدم ورزید بعد ازان فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند و چون نماز عصر بگذارد بحجرهٔ همایون تشریف برد صدیق و فاروق
رضی الله عنهما با آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نمودند و دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره را در بر مقدسش افگندند و
خلق کثیر بر در حجره انتظار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می بردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر بایشان رسیده گفتند که شما مبالغه و
ابرام می نمائید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بیرون آید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این معنی را کاره است چون آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم مؤید بوحی آسمانی است اولی آنکه زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار او باز گزارید و قدم از دائرهٔ اطاعت و متابعت
او بیرون ننهید پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم مسلح از خانه بیرون آمد زرهی پوشیده و کمری از ادیم در میان بسته و شمشیر حمائل
کرده و نیزه در دست گرفته و سپر بر شانهٔ مبارک انداخته و چون نظر اصحاب بران نور دیدهٔ احباب افتاد که بدین طریقه بیرون خرامید
از استدعای خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله ما را تاب آن نیست
که در امری که مکروه طبع شریف تو باشد دلالت کنیم هرچه خاطر مبارکت قرار گیرد تنفید رسان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در
ابتدا با شما اظهار این معنی نمودم شما بر رای خود در تشدید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبری سلاح پوشد

باز وضع نماید تا زمانیکه خدای تعالی حکم فرماید میان او و اعدا اکنون آنچه میگویم بشنوید و صبر و استقامت ورزید که نصرت شمارا بود آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا معقود ساخت لوای مهاجران را بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن مکتوم رض را در مدینه خلیفه ساخت و بعد ازان متوجه احد شد مسلمانان با آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بودند و اعداد افراد لشکر هزار مرد بودند و دو اسپ داشتند یکی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و یکی دیگر از ابو برده بن نیار چون شهسوار میدان اصطفا بر اسپ میمون سوار شد سعد بن بشیش آن سرور دو زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین رسید آواز با خشونت بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید که جماعتی آواز برداشته فریاد میکردند پرسید که چه کسانند گفتند که اینها هم سوگندان عبد الله ابی سلول اند از یهود فرمود لا تنتصروا من اهل الشرک الاعلی اهل الشرک بعد ازان در ان منزل عرض لشکر فرمود و جماعتی از کودکان صحابه را بنابر صغر سن اجازت مراجعت داد مانند عبد الله عمرو و زید بن ارقم و براء بن عازب و عرابة بن اوس و اسد بن ظهیر و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رامه بن خدیج رضی الله عنهم اسد بن ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیر انداز است و رافع خود را دران ساعت بلند میکشید که در چشم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کلان نماید و اورا خود بغزوه برد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم اورا دستوری داد بآمدن سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد نه بآمر بن سنان که شوهر مادر او بود گفت که رافع را اجازت داد حال آنکه من رافع را می اندازم بآمر این سخن با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا بصارعت مسارعت نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین زد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم اورا نیز دستوری داد بآمدن غزوه و شب دران منزل بیتوته کردند و محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان کردند و پاسبان لشکر مشرکان آنشب عکرمه بود **نقل است** که دران شب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از ادای نماز فرمود که کیست که امشب مارا حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید که تو کیستی گفت ذکوان فرمود بنشین بعد ازان بار دیگر گفت که کیست که امشب مارا حراست کند مردی برخاست و گفت من یا رسول الله گفت که تو کیستی گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد ازان کرت سوم پرسید که امشب حراست ما کند مردی برخاست و گفت یا رسول الله من پاسبانی کنم پرسید که تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظهٔ بشد فرمود برخیزید ذکوان برخاست فرمود این صاحباک کجا اند دو یار تو گفت که یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظ الله پس آن مرد زره خود پوشید و سپر بر دوش افگند و همه شب گرد لشکر می گشت و حراست خیمهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می نمود تا حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحضور خواب رفت و چون سحر شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دلیلی باید که راه را نیک بیرون برد ابو خیثمه حارثی آن مهم را قبول کرد و در راه مرور لشکر ضرورت تا بر حائط منافقی افتاد از بنی حارثه هم بدیدهٔ ظاهر نابینا بود و هم بباطن کور ربع بن قبطی نام کور چون از مرور لشکر خبر یافت آشفته برخاست و خاک بر روی لشکر اسلام می پاشید و می گفت اگر تو رسول خدامی بودی بحائط من در نمی آمدی سعید بن زید بن اشهل کمانی در دست داشت بر سر کور زد و سر کور بشکست و خون روان شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم فرمود دعه فانه اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که همرنگ آن کور منافق بودند بحمایت آن منافق برخاستند و به سعید گفتند

که این معامله تو نتیجهٔ عداوتیست بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است و هرگز آن عداوت را ترک نکردند اسید بن حضیر گفت الا والله که این نتیجهٔ عداوت با شما نیست ولیکن نتیجهٔ نفاق شماست بخدا سوگند که اگر اشارت رسول خدا باشد گردن ترا و هر که برای تست بزنم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش شدند آنگاه اهل اسلام طلوع فجر را باحد رسیدند و دران موضع نماز بامداد بجماعت بگذاردند و حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم زره دیگر بالای زرهی داشت پوشید و خود بر فرق همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سه صد کس از متابعان خود ازان موضع بازگشت و عبد الله عمرو بن حرام رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد ابن ابی منافق گفت ما در مشورت شرائط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و برای کودکان و جوانان عمل نموده ما دفعتی اورا نصرت نمائیم که در شهر ما باشد چون منافقان با منافقان دیگر در کوچهای مدینه در آمدند عبد الله عمر گفت خدای تعالی شمارا هلاک گرداند و زود باشد که باری عز اسمه رسول خود را و مومنان را از ننگ شما باز رهاند و از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشته بلشکر اسلام ملحق شد وَاللّٰهُ یَهْدِی مَنْ یَّشَاءُ

فصل دوم در مقابلهٔ هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر

علمای سیر و حدیث جزاهم الله خیرا چنین فرموده اند که چون کفار جرات نموده بمقابلهٔ سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم در حوال احد که یک فرسنگ مدینه است رسیدند و مقرر شد که روز شنبه بمقاتله پردازند لشکر اسلام در پناه خواجهٔ کائنات علیه الصلوة والسلام در آمدند بعد ازان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بتسویهٔ صفوف قیام نمود چون بایستادند مدینه در برابر و جبل در پس پشت واقع شد و حنین بر بسیار افتاد و کوه حنین شگافی داشت که بیم آن داشت که مشرکان کمین کرده ازان محل بر سر مسلمانان آیند بنابر این حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز تعیین نمود که آن راه را نگاه دارند و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود نجنبند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و الحاح فرمود که تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت نکنید و میمنهٔ لشکر بعکاشه بن محصن اسدی سپرد و میسره را بابو سلمه بن الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیدة الجراح و سعد بن ابی وقاص در مقدمهٔ لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را در ساقهٔ لشکر بداشت و قریش صفها راست ساخته میمنه را بخالد بن الولید دادند و عکرمه بن ابی جهل را در میسره تعیین نمودند و ابو سفیان را بر قلب لشکر گذاشتند و صفوان بن امیه را و بروایتی عمرو بن العاص را در برابر رخنهٔ کوه توقف نمودند و عبد الله ابی ربیعه را با تیر اندازان امیر کردند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و زنان را در پیش صف باز داشتند که مغنیات سرودها می گفتند و ذکر قتلای بدر میکردند و رجزهای گفته مردم را بمحاربه تحریص می نمودند و ازان رجزها یکی این بود که می گفتند **الرجز** نحن بنات طارق + نمشی علی النمارق + ان تقبلوا نعانق + او تدبروا نفارق + فراق غیر وامق + ذکر ابو راهب فاسق + چون از جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ و قتال از طرفین پیراسته گشت

بدانکه درین حرب وقائع کثیره بوقوع پیوسته و از انچه در بیشتر سیر بنظر رسید درین فصل جمع آمده و از جملهٔ واقعات سی و دو واقعه سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

واقعهٔ اول آورده اند که اول کسی که پای ضلالت در میدان جهالت نهاد و با مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

ویاران او رضی الله عنهم محاربه نمود ابو عامر راهب فاسق بود که با پنجاه کس از یاران خویش تیر بجانب مسلمانان انداختند و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لامرحبا بک یا فاسق غلامی چند از قریش با وی آمده بودند و سنگی چند بجانب مسلمانان انداختند سپه سالاران اسلام چندان تفنگ و تیر بجانب او انداختند که با یاران خود روی بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی پیش در باب بشائر گذشته که پیش از بعثت که بوجود او بشارت داده و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد از آن قول رجوع کرده می گفت آری پیغمبر چنین مبعوث خواهد شد و تو آن نیستی **نقل است** که ابو عامر در ابتدا از مکه بمدینه آمد و پرسید که این چه دین است که آورده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این ملت حنیف است ابو عامر گفت چیزی چند در آن درج کرده که در آن نیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بل جئت بها علی وجهها فاسق گفت حق تعالی ترا در غربی بمیراند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی با دروغ گوی حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالکان دوزخ سپرد

واقعهٔ دوم آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزهٔ اسلام در معرکهٔ مردی و میدان دشمن نوردی در آمدند کنیزکان مغنیه از پیش صف واپس گریختند و مردان مرد از اهل اسلام بکارزار در آمدند و باین معنی مستظهر بودند **بیت**

تو که از دور دلت همچو زنان می لرزد	بگه جنگ چه دانی که دل مردان چیست

حاصل آنکه اهل اسلام همه یکبار تیرها از شست بگشادند و کفار را تیرباران کردند هوازن که در محاذی تیراندازان اهل اسلام بودند یکبار پشت دادند ناگاه طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود پای جلادت در میدان شجاعت نهاده مبارز خواست شیر بیشهٔ هیجا و هزبر میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه چون سیل از فراز به نشیب بجانب او روان شد و بیک زخم که بر سرش زد او را از پای در آورد امیر بازگشته بصف خویش باز آمد یاران پرسیدند که چرا کار او تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد عورتش مکشوف گشت مرا سوگند داد شرم داشتم که دیگر تعرض او کنم و نیز یقین دانستم که حق تعالی او را عنقریب هلاک گرداند و در بعضی روات آنست که مصعب بن عمیر ویرا بکشت و گویند کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیده بود عبارت ازو بود لاجرم بکشته شدن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان موافقت نمودند بعد از آن مسلمانان بر مشرکان حملهای پیاپی آوردند و صفهای کفار را در هم شکستند بعد از آنکه طلحه بن ابی طلحه کشته شد علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت و درین حال حمزه بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرد و بیک شمشیر که در میان دو شانهٔ او انداخت یک دست او را با شانه بینداخت چنانکه شُش او ظاهر شد و حمزه بازگشته می گفت انا ابن ساقی الحجیج بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بحنجرهٔ آن سگ زد که زبانش چون زبان سگ از دهانش بیرون افتاد چون ابو سعید بدرکهٔ جهنم خرامید مشافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی افلح تیری بروی زد و نزدیک بهلاکتش رسانید مشرکان مشافع را نیم کشته برداشته نزدیک مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسرش پرسید که تیر بر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم که کشندهٔ من میگفت خذها وانا ابن ابی افلح درینوقت نذر کرد سلافه که از کاسهٔ سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را نزد او برد او صد شتر دهد و قصهٔ عاصم و شهادت او عنقریب در واقع سریهٔ رجیع مبین گردد ان شاء الله تعالی و بعد از کشته شدن مشافع برادرش حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برگرفت طلحه بن عبید الله او را بکشت بعد از آن ارطاس بن شرحبیل علم برداشت مرتضی علی رضی الله عنه او را بسجین فرستاد و طائفه بر آنند

که علی رض

که علی کرم الله وجهه او را بکشت و بعضی بر آنند که سعد بن ابی وقاص و زمره نسبت بقزمان کرده اند و قول آخرین صحیح است و قصهٔ قزمان از واقعات غریبه است **واقعهٔ سوم** واقدی گوید رحمه الله که قزمان منافقی بود در مدینه از لشکر اسلام تخلف نموده ساکن شده بود روز دیگر زنان قبیلهٔ او سرزنش کردند که مردان رفته اند و تو چون زنان در خانه نشسته قزمان را عرق حمیت در حرکت آمد بکمال و سلیح و باجد بنهاد و در زمانیکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تسویهٔ صفوف میفرمود بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بالصف الاول رسانید و نخستین کسی که تیر بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از اعدا بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود بسر حد عدم رسیده قتاده بن النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت من از برای دین جنگ و جدال نمی کردم بلکه بسبب آن بود که نخواستم که قریش بر نخلستان ما بگذرند و چون از جراحتها که بر اندام او بود بسیار متاذی بود لاجرم سر شمشیر بر سینه خود نهاد و خود را هلاک ساخت و در روایتی است که هرگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل دوزخ است **واقعهٔ چهارم نقل است** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در روز احد شمشیری بدست حق پرست داشت و گویند بر آن شمشیر این بیت ثبت بود **شعر**

فی الجبن و فی الاقبال مکرمة	بالجبن لا ینجو المرء من القدر

و در اثنای جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود که کیست که این شمشیر از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفهٔ از صحابه خواستند که بخدمت قیام نمایند سعی ایشان مشکور و ملتمس مبذول نیفتاد آخر الامر ابودجانه انصاری جواب داد که از عهدهٔ حق گذاری آن کس بدر می آید که آنرا بر فرق کافری فرو می آرد چندان که او را بدوزخ می فرستد بعد از آن متوجه دیگری میشود این کار منست و شمشیر را از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بستاند و در میدان در آمد و متبختر میخرامید خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این رفتار مبغوض حق است مگر درین محل ابودجانه بهر طرف که متوجه میشد کسی پیش او نمی ایستاد مشهور است که در آن معرکه حمزه رض و علی رض و ابودجانه کارها پرداختند که زیاده از آن متصور نبوده است **نقلست** که در پایان کوه احد ابودجانه بر جماعتی از زنان بگذشت که سر دفتر ایشان هنده بود زن ابوسفیان مادر معاویه رجزی میخواند خواست که تیغ مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بخون او آلوده کند باز دست کشیده داشت بعد از آن مومنان بیکبار هجوم نمودند مشرکان میدان باز پرداختند و زنان مغنیات که سرود می گفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و روی بگریز نهادند و مردان میدان ایمان از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج در آمدند و باسیر نمودن نسا دست دراز کردند **واقعهٔ پنجم** آورده اند که چون مشرکان متفرق گشتند و مومنان غالب آمدند درین وقت چشم زخمی بمترقیان درجهٔ کمال و حامیان حوزهٔ اقبال رسید و آن چنان بود که چون خالد بن الولید در کمین گاه آن شعب بود که عبد الله جبیر با جماعتی تیراندازان که بمحافظت آن شعب معین گشته بودند چند نوبت قصد آن کرد که از آن ممر بلشکر اسلام تاختن آرد و هر بار از هجوم تیرباران مبارزان میدان اسلام خالد دشمن کام بازگشته و مع ذلک هنوز مایوس ناشده التزام آن کمین گاه می نمود و مترقب تساهل و تغافل مومنان می بود تا آن هنگام که عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند و صحابهٔ کرام باخذ غنایم آن گروه بی سرانجام مشغول گشتند یاران عبد الله جبیر را حرص مال و جمع غنائم بر آن داشت و عنان تمالک از دست تماسک و اقتدار یکبار بیرون آورده روی بلشکر کفار آورده هر چند عبد الله جبیر نصیحت آغاز کرد و تذکرهٔ وصیت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نمود بسمع قبول اصغا ننمودند عبد الله گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین وصیت فرموده که بهیچ حال ازین مقام انتقال ننمایم من ملازم این مقامم ده کس یا کمتر نصیحت قبول کرد

و باوی بایستادند و باقی رفتند خالد بن الولید که منتظر این نوع معامله بود و انتهاز می نمود با عکرمة بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر عبد الله
جبیر تاختند و او را با یارانش شهید ساختند و از شگاف آن کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیر بادر نهادند و بقتل
اهل اسلام بازو کشادند و اضطراب عظیم در لشکر اهل اسلام پیدا شد و لشکر اسلام تمام از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی که بر احوال ایشان
راه یافته بود بقتل یکدیگر مبادرت می نمودند و بشعار شعور نداشتند چنانکه گویند اسید بن حضیر را دو زخم از مسلمانان رسید و یمان پدر
حذیفه رضی الله عنه مقتول شد بشمشیر مسلمانان هر چند پسرش فریاد میکرد که این پدر من است یمان از جملهٔ مومنان هیچ جا نرسید و او را
کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم ریختند کفار خاکسار که استیلا و غلبهٔ ابرار مشاهده کرده و مغلوب و مقهور بودند بیکبار قضیه معکوس
گشته قدم در میدان جلادت نهاده قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند **واقعه ششم** آورده اند که درین حین شیطان لعین بصورت
جعال بن سراقه سه بار در میان معرکه آواز برکشید و ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل و گویند که آواز شیطان که بقتل آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم خبر داده ندا میکرد آن آواز شوم او بمدینه رسید تا در خانهای مدینه شنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آن آواز شنید دست بر
سر زنان از خانه بیرون آمد و زار میگریست و اثر تیمّی بر روی مبارک او ظاهر شده بود و همه زنان هاشمیه دستها بر سر میزدند و گریه و زاری
و نوحه بطارم افلاک میرسانیدند هر چند خواجهٔ کائنات علیه الصلوٰة والسلام اصحاب را که خبر موحش قتل آنحضرت را صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم
شنیده روی بفرار آورده بودند بر ایشان میخواند که یا ایها الناس انی رسول الله علیکم قد وعد فی النصر فانی این الفرار
ایشان این آواز می شنودند و قطعاً بازنمی ایستادند **واقعه هفتم** نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آنحال روی بهزیمت نهادند هر چند
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را میخواند اجابت نمی نمودند غضب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر آمد و نشان غضبش آن بود که عرق
از پیشانی همایونش متقاطر گشتی و بر مثال مروارید بر جبین مبین او فرود دویدی در آنحال نظر فرمود علی را دید برابر دست خود ایستاده فرمود
که چونست که با برادران خود همراه نگشتی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعد الایمان ان لی بك اسوة دران حین جمعی از مخالفان
متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شدند فرمود ای علی رض مرا ازین جمع نگاه دار حیدر کرار بزخم تیغ آبدار فوج مشرکان خاکسار را متفرق
گردانید و اول زخمیکه زد بر کافری چنان زد که تا ابد برنخواست **واقعه هشتم** چون لشکر اسلام متفرق گشتند بعضی انهزام نمودند
و قومی کشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ثبات قدم ورزیده روی از معرکه بر نتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان می نمود
و هر دم سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایستاده بودند و محافظت او می نمودند و با کفار محاربه میکردند **نقلست**
که بر گرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چهارده کس از اصحاب مانده بودند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما از مهاجران صدیق اکبر و علی
مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبد الله و ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنهم اما از انصار
خباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهیل بن حنیف و اسید بن الحضیر و سعد بن معاذ و بجای اسید سعد
بن عباده یا محمد بن مسلمه را گفته اند **منقول است** که هشت کس ازین جمله با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دران روز مبایعت کردند بر موت
که تا نمیرند روی نگردانند و کفار را از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم منع می کردند بعنایت الٰهی هر هشت در آن روز مصون و محفوظ ماندند و
اسامی ایشان این است علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و خباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف
رضی الله تعالی عنهم اجمعین **واقعه نهم** از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست که گفت چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند

بر

و شکست صوری بحال مومنان راه یافت چندان حزن و ملال و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست بدادم و در پیش رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم ساعتی با کفار مقاتله کردم و چون در عقب خود دیدم آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم ندیدم با خود گفتم که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از آن قبیل نیست که از صف قتال روی گرداند در میان کشتگان نیز طلب کردم نیافتم گفتم بجهت افعال
ناشایستهٔ ما غضب الٰهی متوجه قوم گشته و رسول خود را صلی الله علیه و آله وسلم بآسمان برده آنگاه گفتم که هیچ به از آن نیست که با کفار
مقاتله میکنم تا کشته شوم پس شمشیر بر کشیدم و بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت را صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم
در میان ایشان سالم و صحیح باز یافتم و بیقین دانستم که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بجنود غیبی و ملائکه کرام حق تعالی صیانت نموده بعد
از آن روی بمن آورده پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شدند و ترا تنها گذاشتند و من ملازمت ترا بجان گزیده
بخدمت شریف ایستاده ام تا رمقی در تن من باقی است یا رسول الله ناگاه دیدم که جمعی از مخالفان قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
کردند و من حمله بر مخالفان آوردم جمله بیکبار بهزیمت رفتند باز نزد آنسرور مراجعت نمودم باز جمعی دیگر قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
کردند روی بایشان آوردم ایشان نیز هزیمت نمودند و روایتی آنست که هر بار مرتضی علی رض با مشرکان مبارزت می نمود ابو دجانه رض و
سهیل بن حنیف با شمشیرهای برهنه بر بالای سر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ایستاده بودند رضی الله عنهم اجمعین **واقعه دهم** آورده اند
که گروهی از اشرار قصد سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم نمودند خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم رو به علی رض آورده فرمود که شر اینها را
از من دفع کن جناب ولایت پناه نکایت ایشان را کماهی از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرفوع ساخت درین حال جبرئیل علیه السلام
با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرود آمده گفت این کمال مواساة و جوانمردی علی رض است که با تو پیش می برد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود انه منی و انا منه بدرستیکه او از من است و من از اویم جبرئیل ع گفت و انا منکما من از شما هر دو ام و درین اثنا شنیدم که
گوینده می گوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغمه مثل این واقعه آورده است فاما ازین مبسوط ایراد کرده
که چون کافران هجوم کرده مسلمانان منهزم گشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرتضی علی رض تنها مانده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
با او گفت چرا با قوم نرفتی گفت ترا تنها گذارم بخدا سوگند که من ازین موضع قدم فراتر نهم تا کشته شوم یا خدای تعالی انجاز وعدهٔ خود نماید
یعنی فتح و نصرت کرامت فرماید درین بودند که مشرکان قصد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کردند و خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم اشارت بعلی رض
فرمود علی رضی الله عنه شمشیر کشیده روی بآنجماعت آورد و از آن جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورد و باقی منهزم گشتند بعد از آن
طایفهٔ دیگر قصد آنحضرت کردند بار دیگر حیدر صفدر را بشارت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان
آن قوم براه دوزخ فرستاد و باقی کفار را از بیم تیغ حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بآنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم رسانند علی مرتضی رضی الله عنه حمله بآن جماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز آوردند
و دیگر هیچ کس جرارت ننمود که آهنگ جنگ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نماید و گویند که درهمین کارزار شمشیر امیر نامدار بشکست با آن سرور
صلی الله علیه و آله وسلم صورت حال عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ذو الفقار با وارزانی داشت و علی با مشرکان چندان قتال نمود که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی رض می شنوی مدح خود را از ملکی که نام او رضوان است در آسمان میگوید که لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار مرتضی علی کرم الله وجهه میفرماید که ازین چندان ذوق و ابتهاج بمن عاید گشت که بآن شکر نعمت خدای تعالی

بجا آوردم و محمد بن اسحاق گوید رحمة الله که چند کس از مشرکان روز احد بدست علی مرتضی رضی الله عنه بقتل آمدند یکی از انجمله طلحه بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خواب خود را بقتل او تعبیر فرموده بود و دیگری پسرش ابوسعید و برادرش فلذه و عبد الله بن زهره و ابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی حذیفه المغیره و برادرش عمیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب بن مولی بن عبد الدار و روایتیست از سعید که گفت از مرتضی علی کرم الله وجهه شنیدم که گفت در روز احد شانزده حربه بمن رسید که در چهار حربه از آن بر زمین افتادم و مردی خوشبوی خوش روی بازوی من گرفته مرا بر پای من میکرد و می گفت که متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اویی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد فراغ از جنگ این واقعه را با آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردم آنسرور گفت که تو او را می شناسی گفتم نی اما بدحیة الکلبی می مانست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی رضی الله عنه خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود علیه السلام **واقعهٔ یازدهم** آورده اند که چهار کس از فجرهٔ کفار با یکدیگر معاهده نمودند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بقتل رسانند یکی عبد الله بن قمیه و دیگری عتبه بن ابی وقاص و دیگری عبد الله شهاب زهری و دیگری ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبد الله حمید اسدی نیز از انجمله بود و ابن قمیه ملعون چندان سنگ بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انداخت که رخسارهٔ مبارک آنسرور بخون آلوده گشت و حلقهای خود بروی همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست و ناصیهٔ فرخنده اش شکسته خون از آن روان شد بحیثیتی که بمحاسن شریف او دویدن گرفت و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بردای مقدس خون را پاک میکرد و می گفت چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین میکنند و حال آنکه او ایشانرا بحق دعوت میکند و جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ و در روایتی آن است که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن روز جراحت یافت خون را پاک میکرد و نمیگذاشت که قطرهٔ از آن بر زمین افتد و می فرمود که اگر از خون چیزی بر زمین آید هر آئینه خدای تعالی عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گرداند بعد از آن فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و گویند عتبه بن وقاص سنگی بجانب حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم انداخت بر لب زیرین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و دو دندان پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از جانب زیر بشکست قال الشیخ النامی نظامی رحمه الله فی هذا المعنی

کی بندی آن سنگ مفرح گرای
یافت فراخی گهر درج تنگ
چون گهر از سنگ بخونابه شست

گر نشدی در شکن لعل سای
نیست عجب از دو گوهر ز سنگ
نام کرم کرد بخود در درست

گر چه جدا سنگ ملامت گرش
گوهر سنگی که زمین کان اوست

گوهر از مرسله گوهر شش
کی دیت گوهر دندان اوست

گویند چون امر ناپسندیده از آن شوم خیره دیده یعنی عتبه بن ابی وقاص در وجود آمد هر چند سعد ابی وقاص برادرش را در آن معرکه طلب کرد نیافت تا انتقام کشد و در بعضی کتب اهل تذکیر دیده ام که چون لب و دندان خواجهٔ کونین صلی الله علیه وآله وسلم خون آلود شد هنوز قطرهٔ خون بر زمین نرسیده بود که روح الامین رسید و قطرات خون لب و دهان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم را بشهپر بال اقبال خویش بر داشت و گفت یا محمد سوگند بجلال قدرت الهی که اگر یک قطرهٔ خون بر زمین چکد تا قیامت گیاه کرامت از زمین نروید بلکه فرمان حضرت جلال احدیت جل ذکره چنان وارد شده که خون لب مبارک را بچمن سرای جنت رسانم تا گلگونهٔ رخسار حور و عین گردد كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بر دست گرفت جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله این دندان مبارک بما کرامت فرمای تا بیمن آن از سخط الهی و غضب نامتناهی

امان

امان یابیم خواجهٔ عالم فرمود صلی الله علیه وآله وسلم یا روح القدس دندان شکستهٔ خود را از برای شکسته دلان امتان آخر الزمان نگاه میدارم تا فردا اگر جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان مرا شکستند من نیز میگویم الهی بندگان نافرمان تو دندان مرا شکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفو اولی تری هُوَ أَهْلُ التَّقْوَىٰ وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره فی هذا المعنی

به سنگ آنرا که با تو جنگ باشد
عدوی تو که از بت سنگ دارد
چو خصمت کرد جنگ سنگ آغاز
کسی کافکنده در راه تو هر سنگ
کند گر سنگدل با تو ستیزه

سگانرا از جهان کس ننگ باشد
عجب نبود که بر وی سنگ بارد
تو نیز ای شمع دین سنگی در انداز
ندارد هیچ درمان جز بسنگ
بنطق آورد معجز سنگریزه

چو مهرت سنگ مقناطیس آمد
حسودت سنگ بر دل پاره پاره
بسنگ اعدا جاهت گشته بهتر
اگر سنگ از شکیبائی عقیق است
که گر آن سنگدل گرد ذکالی

حسودت سنگدل ابلیس آمد
چو سنگ آتش آمد زخم خواره
ز سنگ آسیا سر گشته بهتر
سرای خصم سنگ منجنیق است
شود چون سنگریزه پایمالی

نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم تیر عبدهٔ اصنام بود که متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد و حق تعالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را نگاه می داشت در آن حال ابن شهاب زهری می گفت که محمد را بمن بنمائید که کجاست نجات نیابم من اگر او نجات یابد و این سخن می گفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه وآله وسلم گذشت صفوان بن امیه گفت در آن زمان که تو آن سخن می گفتی محمد آنجا بر پهلوی تو ایستاده بود پسر شهاب گفت که بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و او از آسیب ما مصئون و محفوظ ماند

واقعهٔ دوازدهم منقول است که ابن قمیه در آن روز شمشیری حوالهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود از ضرب شمشیر آن لعین و ثقل دو زره سنگین که در بر داشت در گوئی که در آن نزدیکی بود بیفتاد و از چشم مردم نهان شد آن لعین شوم آواز در میان لشکرگاه انداخت که من محمد را کشتم و شیطان نیز در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد و ابو سفیان سخن شیطان را باور داشته گفت ای قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانید ابن قمیه گفت من او را بکشتم ابو سفیان گفت ما سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را مسور گردانند آنگاه ابو سفیان و ابو عامر بجهت تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه میگشتند و ذکر سر هر مقتول از مقتولان حضرت الهیه که میرسید ابو عامر بحال آن قتیل ابو سفیان را آشنا میکرد که این فلان کس است اوس است یا خزرج و چون حنظله غسیل الملائکه را کشته دید بالای سر او بایستاد ابو سفیان گفت این چه کس است ابو عامر گفت این شخص عزیز تر خلق است نزد من و این پسر من حنظله است **واقعهٔ سیزدهم** واقدی گوید که حنظله در آن نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول منافق را خواسته بود و در شبی که تلاقی فریقین واقع شد حنظله نزد خاتون خویش رفت و بمباشرت مبادرت نمود چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله چهار کس آورد تا از زبان حنظله گواه شدند که ازالهٔ بکارت جمیله نموده و چون از سبب آن حرکت از جمیله پرسیدند گفت چنان دوش در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد باز آسمان بحالت اول بازگشت تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و واقعهٔ زنا شوهری را باشهاد شهود موکد ساختم و بالجمله علی الصباح که حنظله سلاح خود گرفت بر در عقب مسلمانان رفت و در زمانی که

حضرت نبوت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بتسویهٔ صفوف مشغولی می فرمود بمعرکه رسید و هم دران روز بسعادت شهادت فائز آمد بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حنظله را دیدم که ملائکه در میان زمین و آسمان او را می شستند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد ازان که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بارهٔ او این سخن شنیده بودم که آب از سر او متقاطر بود باز گشتم و این صورت عجیب را معروض رای حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه و آله وسلم نمودم بعد ازان که بمدینه مراجعت نمودم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کسی نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله از غایت حرصی که بجهاد داشت با آنکه بآب محتاج بود پیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت (رضی الله عنه و ارضاه) **نقل است** که ابن قمیه ابوسفیان را گفت من محمد را بقتل رسانیدم ابوسفیان با ابو عامر فاسق یک یک شهدا را که در معرکه افتاده بودند تفحص می نمودند در میان ایشان آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم نیافتند ابوسفیان دانست که سخن ابن قمیهٔ لعین دروغ بوده

واقعهٔ چهاردهم منقول است

که سید انبیا علیه الصلوٰة والسلام در بارهٔ آن پنج نفر لعین نفرین کرد که بسال دیگر نرسیدند بعضی از ایشان هم در معرکهٔ احد کشته گشتند و باقی هم دران سال بقعر جهنم شتافتند عبدالله حمید اسدی در روز جنگ بقصد آنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم اسپ میتاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو دجانه بیک ضرب شمشیر شش بر زمین انداخت چنانکه تا تحت الثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از مراجعت مشرکان روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بفرمان الهی بسرعت در رسید و شاخ در شکم او چنان فرو برد که از پشتش بیرون آمد و آن مدبر و اذلاه گویان جان بمالکان دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمهٔ اذلاه گفتنش را سبب آن بود که در جنگ گاه آن لعین سنگ بجانب رسول صلی الله علیه و آله وسلم انداخته بود بر دست مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسیده شمشیر از قبضهٔ همایونش بیرون افتاد و در وقت انداختن گفت بگیر از من ابن قمیه ام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود که اقماك الله و اذلك یعنی خدای تعالی ترا خوار و ذلیل گرداند و اما حال و مرجع و مآل آن شوم ناخلف یعنی ابی بن خلف چنان شد که در جنگ بدر وی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرد رخصت مراجعت بمکه یافت تا بادای وجه مقرر قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای محمد اسپی دارم که هر روز او را این مقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود و سوار شوم و بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت هم دران حال که بر آن اسپ سوار باشی انشاء الله و در روز احد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با یاران گفت از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر از خلف من در آید اگر ببینید که بقصد من می آید مرا اعلام کنید درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میخواست که تا در شعب در آید و جنگ باخر رسیده بود ابی بن خلف بر اسپ خود سوار رسید اشد چون نظرش بر آنحضرت صلعم افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد صحابه گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف شود بروی حمله آریم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که صبر کنید آن لعین نزدیک رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حربهٔ زبیر از دست او بستاند و بروایتی اکثر نیم نیزهٔ وی از دست وی بستد و بجانب ابی بن خلف انداخت اتفاقا بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان مرکب بگردانیده بقوم خود ملحق گشت و بسان گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست اینهمه جزع و اضطراب چیست ابی بن خلف گفت هیچ میدانید که این ضرب از دست کیست من میدانم که ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که مرا محمد خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت

و نیمجان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیث بزبانیهٔ جهنم تسلیم کرد و بقیهٔ این پنج نفر بسال دیگر نرسیدند و هم درین سال بقبیح ترین وجهی هلاک شدند **نقل است** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را در روز احد هفتاد زخم شمشیر رسیده بود و در شرح بخاری ابن حجر از عبدالرزاق بن معمر و معمر از زهری روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بروی آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود و حق تعالی با وجود آن همه زخمها در میان آنهمه اعدا آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم نگاه داشت و در کنف حمایت بسلامت محفوظ ساخت **واقعهٔ دیگر منقول است** که ابن قمیه شمشیر خود را بجانب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حواله کرد و طلحه دست راست خود را سپر آنسرور کرد و دو انگشت وی یکی مسبحه و دیگری پهلوی وی مجروح شد و انگشتان وی از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که انگشت ترا چه واقعه پیش آمد گفت مالک بن زهیر جشمی که تیر او خطا نمی کرد بجانب رسول صلی الله علیه و آله وسلم تیری انداخت و من دست خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرده بودم آن تیر تقدیر بر انگشت من آمد **واقعهٔ دیگر نقل است** که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم دران گوه افتاده بود چنانکه مذکور شد بسیاری از صحابه بشنومی سخن ابن قمیه و بجهت ندای شیطان که بر طبق آن لعین می گفت الا ان محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مایوس گشته بودند تا گویند اصحاب دران حین بر چهار قسم شدند جمعی جرعهٔ شهادت در کام جان ریختند گروه اندک بگریختند و بعضی بر دواب شعاب مختفی گشتند و بعضی بشهر قرار گرفتند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از انجمله بود و بعضی بعد از اتمام مقاتله و تسکین نائرهٔ جنگ بخدمت رجوع نمودند و آن تقصیری بود که بجهت اغوای شیطان که صدور یافته بود لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از ایشان عفو فرمود و در قرآن عذر ایشان بیان نمود ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم **واقعهٔ دیگر** مرویست که انس بن النضیر عم انس مالک رضی الله عنهما در واقعهٔ بدر حاضر نشده میخواست که در روز احد تدارک مافات قیام نماید بفوجی از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در سلک شهدا اندراج یافته فریاد بر آورد که شما چرا زنده مانده اید شمشیر بکشید و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن معاذ را رضی الله عنه دید سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می شنوم و بر قلب کفار زد و جنگ عظیم بتقدیم رسانید تا رخت اقامت بمنازل جنت کشید و ثابت شده که هشتاد و چند زخم تیر و نیزه و شمشیری بروی رسیده بود چنان که در میان کشتگان معلوم نمی گشت خواهرش بخالی که بر انگشت داشت او را بشناخت **واقعهٔ دیگر نقل است** که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خود را دران مغاکی در میان قتیلان چنان میداشت که کسی بر حال او اطلاع نیافت و گویند اول کسی که رسول خدا و پیغمبر مجتبی را در میان ایشان بشناخت کعب بن مالک بود رضی الله عنه چون در روی همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم نگاه کرد دید که چشمان نرگسینش در زیر مغفر چون ستارهٔ انور بر طارم سپهری درخشید از درون جان نعره بر آورد که ای مومنان بشارت باد شما را که رسول خدا از زمرهٔ احیاست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوی اشارت فرمود که خاموش باش تا اعادی ندانند پس یک یک از اصحاب جمع شدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را ازان مغاک بیرون آوردند و کیفیت آن در سیر چنین آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجهت آنکه زانوی مبارکش مجروح گشته بود و زخمهای متعدد بر اندام نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت بجهت آن برخاستن و ازان مغاک بیرون آمدن متعذر بود طلحه بن عبدالله در زیر جناح با نور و

بجناح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد وا ورا برپای کرد وازآنکه بکار برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشکل بود طلحه بنشست تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پای مبارک بردوش متبرک آن صاحب دولت بنهاد علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت تا ازان مغاک بیرون آمد واقدی رحمة الله میگوید که طلحه رضی الله عنه در آنروز قتال عظیم کرد وآنچه غایت طاقت وسع او بود بجای آورد وچون دیدی که کفار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم درمیان گرفتند از یمین ویسار تیغ بر کنار می نهاد تا همه منهزم می گشتند لاجرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره او فرمود که من یحب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله **واقعه دیگر نقل است** که دران روز رجا بازان موافق وسرانداز ان صادق کمر حسن اعتقاد برمیان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمدند ومی گفتند که امروز آن روز است **بیت**

یا برمراد بر سر گردون نهیم پای	یا مردوار بر سر همت نهیم سر

واز جمله ایشان زیاد بن سکن وچهارده جوان انصار رضی الله عنهم خود را سر حلقهٔ ملازمان سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند وخود را فدای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ساخته بشنیدن این کلمات دلاوینر درمیان محبان درسے انداختند که **رجز**

نفسی بنفسك الفداء	وجهی بوجهك الواقی *
وعلیك سلام الله غیرا	مودع وموعدك الجنة

یعنی من روی ترا سپر و وقایه است وتن من مر ذات ترا فداست وبر تو باد سلام حضرت بیچون جل وعلا واین سخن نه از روی وداع است وشکایت از نکایت بلا اگرچه بصورت افتراق ابدان است موعد لقا سر البوستان جنان است وباغستان رضوان حال گفتگوی هریک برین منوال میگذشت تا همه کشته گشتند چون نوبت بزیاد رسید کفار بزخم تیغ آبدار بنیاد اختند وخواستند که سرش از تن جدا کنند بعضی از اهل اسلام باتفاق نمودند واو را ازمیان کفار بیرون آوردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را نزد من آرید سر او را بران مبارک نهاده درجبین او میدید تا آن نیکبخت سعادت قرین جان نازنین درکنار سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بجوار رحمت ارحم الراحمین جل وعلا رضی الله عنه وارضاه فرستاد **واقعهٔ دیگر** آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب اهل اسلام می انداختند وحبان بن العرقه ومالک بن زهیر از تیر اندازان جراءت و زیادت می نمودند وازان مر اذیت تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بسعد بن ابی وقاص فرمود تا او نیز درمقابلهٔ ایشان درآید وفرمود یا سعد ارم فداك ابی وامی درین اثنا حبان العرقه تیری انداخت بردامن ام ایمن ساخته رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد که دران لشکر بود ومجروحان را آب میداد ام ایمن بیفتاد وعورتش مکشوف گشت وحبان خنده بافراط کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازوی بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بسعد وقاص داد که بجانب حبان بینداز سعد آن تیر را در کمان نهاده چنان درمغاک سینهٔ حبان زد که به پشت افتاده عورت مخصوصه اش برهنه گشت سعد گوید که دیدم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی فرمود که دندانهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود بعد ازان فرمود استقاد لها سعد قصاص گرفت از برای ام ایمن سعد بعد ازان درباره او دعا فرموده گفت اجاب الله دعوتك وسدد رمیتك خدای تعالی دعای سعد را مستجاب دارد وتیر او را صائب گرداند وگویند همیشه تیر او راست رفتی وهرگز بر زمین نیفتادی ودعای او مستجاب بودی چنان که مردم بترک بد دعای او جستی **نقل است** که در آخر عمر هردو چشم جهان بین او تاریک گشته بود او را گفتند که بیاران بد دعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا حق تعالی چشم ترا باز بتو دهد جواب داد که قضاء الله احب الی من نور بصری یعنی خواست خدای تعالی وحکم او نزد من عزیزتر است

از بینائی

از بینائی چشم من رضی الله عنه **واقعه دیگر نقل است** که ابوطلحه روز احد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده بود وخود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ساخته ودر فن تیراندازی بصارت تمام داشت تیرهای خویش را از کنانه بیرون ریخت وگویند آن پنجاه تیر بود وعادت او آن بود که هر تیری که بجانب دشمن می انداخت نعره میزد ومی گفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک تن وجان من فدای تو باد یا رسول الله وی تیرهای خود یک یک می انداخت وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قفای او ایستاده بود ومیدید که تیر او کجا فرود می آید تا تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چوب از زمین برمیداشت ومی گفت ارم یا ابا طلحه چون چوب درخانه کمان درمی آورد تیری خوب می شد بجانب دشمن می انداخت ودران معرکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آواز ابوطلحه بهتر است درلشکر از چهل مرد ودر روایتیست که اگر مردی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گذشتی که در کنانه خود تیر داشتی می فرمود انثرها لابی طلحه

واقعهٔ دیگر واقعهٔ مصعب بن عمیر است رضی الله عنه

محمد اسمعیل رحمة الله روایت کرده است که گفت از پدر خود شنیدم که گفت چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم ورزیده درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش را بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته می گفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل وابن قمیه علیه اللعنة والخذلان بضرب دیگر دست چپ آن صاحب دولت را بینداخت ومصعب باز این کلمه بر زبان میراند بهر دو بازو او را بسینهٔ خود منضم گردانید وابن قمیه نیزه بروی زد تا از پای درآمد وگویند که هنوز این آیت نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان وی بگذرانید چون لوا بر زمین افتاد ابوالروم آن لوا را برداشت ودر روایتی آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را از آفت دشمنان نگاه داشت ودر آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آنحضرت م دانست که وی ملکی بوده که حق تعالی او را بعلمداری مؤمنان فرستاده بعد ازان ابوالروم آن علم را برداشت تا بمدینه پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرفت

واقعهٔ دیگر معاملهٔ عبیدة بن الجراح بود رضی الله عنه

از ابوبکر رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجروح گشت دو حلقهای زره بروی همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشست من زود بجانب آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم روان شدم دیدم مردی از جانب دیگر بسرعت می آید چنانکه گوئی طیران مینماید چون نزدیک آمد دیدم ابوعبیدة الجراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابوبکر رض که مرا بگذاری تا این حلقهای زره از روی مبارک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آرم ابوعبیدة دندان بر یک حلقه نهاد وآنرا القوت تمام بیرون کشید چنانکه دندان او بیفتاد وبدین سبب او را اهتم میگفتند وابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقهای بکشید خون از رخسار با انوار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم روان شد پدر من مالک بن سنان آن خون را می آشامید ودهان بر زخم نهاده می مکید مردم با پدرم می گفتند که ای مالک خون می آشامی گفت بلی خون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون شربت می آشامم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر بمالک بن سنان

ومن مس دمه نصبه النار و دیگر از جملهٔ حافظان و جانداران که از ایشان محافظت آنسرورم بتحقیق پیوسته در آن روز از جملهٔ
سپهسالاران و کارگذاران و در تیراندازی بمرتبهٔ کمال بعد از سعد وقاص و ابوطلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و ثابت بن مطعون
و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حارث بن ابی بلتعه و عقبه بن غزوان و خواش بن صمه و قطب بن عامر و بشر بن معرور و ابونائله و
سلطان بن سلام و قتاده بن النعمان و گویند که در اثنای قتال تیری بر چشم قتادة النعمان آمد و دیده اش از حدقه بر رخساره اش
افتاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی صاحب جمال دارم و مرا با وی محبتی است و او را زین با من
می ترسم که آن با جمال چشمخانهٔ مرا چنین دیده مکروه دارد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر وی رحم فرموده بدست معجز آثار دیدهٔ
بیرون افتادهٔ قتاده را بر حدقه اش نهاده دست مبارک بران بسود فی الحال بمرتبهٔ اول باز گشت بلکه در ابصار از ان چشم دیگر بهتر
میدید چنانکه از قتاده منقول است که در اوان پیری و سن شیخوخت میگفت که آن چشم قوی ترست در بینائی از ین چشم دیگر رضی الله عنه

واقعهٔ دیگر از وقائع خاص واقعهٔ سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بآن ابتهاج نمود **نقلست** که مالک بن زبیر جعیثمی و حبان بن العرقه از میان تیراندازان اعدا ضرر
تمام به لشکر اسلام میرسانیدند و بسیار از مسلمانان را بزخم تیر هلاک گردانیدند **نقل است** که مالک بن زبیر در پس سنگی مختفی گشته بود و تیر
بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندان کس از اهل اسلام از زخم تیر آن نابکار بقتل رسیدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقاً یکنوبت
سر خود را از پس سنگ بیرون آورده سعد وقاص او را دید و تیری بر دیده اش زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان ناپاک خود را
بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاصی یافتند **واقعهٔ دیگر منقول است** که در آن وقت خواجه کائنات
علیه الصلوة والسلام خواست که تا بشعب احد در آید عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی مسلح و مکمل بر اسپ ابلق سوار در عقب آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجوت آنگاه پای اسپ آن ملعون در گوار گوهای ابوعامر فاسق که در راه
اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان بن عبدالله از پشت زین بر زمین افتاده حارث بن صمه متوجه او شده ساعتی باهم نبرد کردند
عاقبت حارث تیغی بر ساق عبدالله زد که از پای در آمد و حارث او را بر مثال گوسفند ذبح کرده زره و خود و شمشیر عثمان را
که بغایت خوب و مرغوب بود بر گرفت و گویند بغیر از ان سلب دران جنگ دیگر هیچ چیز در دست مسلمانان نیفتاد و حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم چون معلوم فرمود که عثمان بن عبدالله کشته گشته فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدای را که خوار گردانید او را

واقعهٔ دیگر واقعهٔ عبید بن حاجز عامری بود که همچون سگ درنده در میان لشکر اسلام در آمد و در بقتال حارث بن صمه آورد و تیغی بر دوش حارث زد که یاران او را گرفته از معرکه
بگوشهٔ بردند و ابودجانه عبیده را بر زمین افگند و به تیغ بی دریغ حلق او را چون حلقوم گوسفند ببرید و قتل او سبب ترفیه خاطر یاران
گشت **واقعهٔ دیگر** واقدی رحمه الله گوید که عمرو بن ثابت بن قیس در اسلام شکی داشت و هرچند قوم وی از مومنان
وی را اثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی افتاد اتفاقاً همان روز که مقربان درگاه الٰهی روی باحد می نهادند مفتح الابواب
قفل غفلت از دل عمرو برداشت و بنور معرفت سراچهٔ سینهٔ او را منور گردانید و از سر ایقان زبانش بکلمهٔ توحید گویا گردانید
سلاح خود را برداشته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و در وقت نزع

او

از وی پرسیدند که سبب آمدن تو درین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام چیزی دیگر نبود و چون من بخداوند جل جلاله و رسول او
صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردم شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا باری تعالی مرا شهادت کرامت کرد این سخن بسمع شریف
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند فرمود انه لمن اهل الجنة **واقعهٔ دیگر نقل است** که مخیریق یهودی از احبار
بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب ما تقدم صفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوانده بود و از علما شنیده و میدانست
که پیغمبر آخر الزمان موعود او ست اما بحکم الفت و عادت بر دین یهودی استقرار یافته بود تا آن روز که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
بغزوهٔ احد بیرون میرفت شنید اتفاقاً آن روز داعیهٔ اسلام در باطن مخیریق مصمم گشته با یهود خطاب نمود که شما میدانید که بتحقیق
محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست جل جلاله و نصرت و معاونت او بر شما واجب و درینوقت که مشرکان بقصد قتال و آمده
اند تا او و اصحاب او را بقتل رسانند چرا نصرت او نکنید تا شرف دنیا و سعادت آخرت مارا حاصل آید ایشان گفتند که امروز
روز شنبه است روا نباشد جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر بپردازیم مخیریق گفت درینوقت رعایت شنبه منسوخ گشته که محمد صلی الله
علیه و آله و سلم شریعت ناسخ آورده است برخاسته تیغ برگرفته بخدمت آنسرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمده مسلمان شده وصیت
کرد که مالهای وی بعد از وی تعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری داشته باشد و باعتقاد تمام و اخلاص درست روی بجنگ
آورد و تیغ میزد تا بدرجهٔ شهادت رسید و اموال او را بحکم وصیت او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تصرف نمود و بصدقات مسلمانان
مصروف ساخت و در بارهٔ او فرمود که مخیریق خیر یهود است **واقعهٔ دیگر** مرویست که عمرو بن الجموح انصاری رضی الله عنه
اعرج بود و چهار پسر داشت که در خدمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بسر می بردند و در معارک جهاد مبارزت می نمودند چون احد خواست
که در غزوهٔ احد موافقت کند قوم او منع کردند و گفتند تو مردی اعرجی چهار پسر تو در خدمت آنسرور اند و ترا عذری ظاهر است و لا علی
الاعرج حرج عمرو گفت خوش خبری که فرزندان من ببهشت روند و من پیش شما نشسته باشم و منکوحهٔ او هند بنت عبدالله
بن عمرو بن حرام گفت که در نظر من ست که او گریخته باز آمده عمرو چون این سخن بشنود سلاح برگرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی
الی اهلی بیرون رفت و با جماعتی از یاران خود ملاقات نمود او را بمراجعت دلالت کردند قبول ننمود تا بر آنحضرت رفت صلی الله
علیه و آله و سلم و منع قوم خود را معروض داشت بعد از ان گفت که امید میدارم که بپای لنگ خود در عرصهٔ بهشت خرام آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لقد عذرك ولا جهاد علیك عمرو التماس خود را مکرر گردانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
اجازت فرمود فرزندان از منع او ممتنع شدند ابوطلحه گوید که عمرو بن الجموح را دیدم که در جنگ گاه میخرامید و می گفت بخدا سوگند که
من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر می شتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند واقدی رحمه الله گوید که در آن روز عائشه
رضی الله عنها در احد متوجه لشکرگاه شد با جماعتی از زنان تا از کیفیت احوال آگاه گردند و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود
و در راه هنده زوجهٔ عمرو بن الجموح را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بمدینه می آورد صدیقه رض از وی پرسید که چه خبر داری گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقرون بصحت و سلامت و هر مصیبت که ورای اینست سهل است صدیقه رض استفسار نمود که این چه
کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبدالله و پسرم خلاد که بمدینه می برم تا دفن کنم و در انجا شتر هنده بزانو در آمد عائشه رض گفت از
گرانی بار شترت او از رفتار باز مانده هنده بزجر شتر را از زمین برانگیخت و توجه بجانب مدینه نمود باز شتر بخسپید بعد از انکه بار دیگر

برانگیخت و بجانب احد آورده شتر در رفتار آمد هنده بخدمت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم آمد و عرض حال نمود آنسرور صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود ان الجمل مامور بعدازان از هنده پرسیدند که عمرو هیچ سخنی گفته بود جواب داد که در زمان توجه باحد روی بقبله
دعا آورده فرمود که اللهم لاتردنی الی اهلی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بنابراین شتر او نرفت آنگاه فرمود ای هنده
عمرو شوهر تو و خلاد پسر تو و عبدالله برادر تو در جنت باهم مرافقت کرده‌اند هنده التماس نمود که دعا فرمای که حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند

واقعه دیگر از وقایع کلیه قتل سید الشهداء امیر المومنین حمزه بن عبد المطلب بود رضی الله تعالی عنه

مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه رض خبرده که بر چه منوال بود وحشی گفت که حمزه طعیمة بن عدی بن عبد الجبار که عم خواجه
من جبیر بن مطعم بود در غزای بدر بکشت و چون بجنگ احد بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را العوض عم من بقتل آری از مال من
آزاد باشی و گویند هنده دختر عتبه زن ابوسفیان نیز هرگاه که بوحشی رسیدی وی را تحریض نموده گفتی مردانه باش تاهم خاطر تو
بدست آید و هم ترا آزادی میسر گردد من نیز ترا تربیت نمایم که پدر من عتبه را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقاً در جنگ گاه حمزه رض را
دیدم که چون شیر مست خرامید و صفوف لشکر قریش را در هم می شکست مرویست که دران روز بدو شمشیر که هر یک در دستی جنگ
میکرد و میگفت منم شیر خدا و دشمنان را بمقعر سقر می فرستاد و سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز
می طلبید حمزه سر راه او گرفت و گفت ای سباع پسر ام انمار که مادرت مقطعهٔ بظور است جنگ با خدا و رسول او میکنی و درین که
مادر او را سرزنش کرد که مادرت در مکه اختان نسوان میکرد فی الحال حمزه سباع را بکشت و طعمه کلاب و سباع گردانید وحشی میگوید که
من در پس سنگی نشسته بودم در کمین و حربه را نیکو می انداختم بسوی حمزه انداختم بر عانه او آمد و از طرف دیگر سر بر آورد دیدم که
حمزه رض متوجه من شد روی بفراز آورد و او در راه بیفتاد یاران او بر سر او رفتند و گفتند یا اباعماره جواب ایشان نگفت
دانستم که آخر شد صبر کردم تا مردم از نزد او دور شدند پس رفتم و حربه خویش را بر داشتم و شکم او را شگافتم و جگر او را بیرون آوردم
بنزد هنده بردم و گفتم اینک جگر حمزه رض قاتل پدرت از من بستاند و آنرا فرو خائید و بعدازان از دهان بیرون آورده بینداخت
و جامه و زیور و حلی خود را تمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ ترا انعام نمایم آنگاه گفت که مصرع وی کجاست
او را بدانجا بردم بینی و گوش و آلت رجلیت او را قطع کرد و با خود بمکه برد بجهت مضغ جگر حمزه هنده را آکلة الاکباد می گفتند **واقعه دیگر**
مرویست که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث بن عقبه بن قابوس علا از خیل بمدینه آمدند و مرکز اسلام از خیر الانام صلی الله
علیه و آله وسلم خالی دیدند از احوال پرسیدند بعدازان که کیفیت احوال معلوم کردند بجهت احراز سعادت آنحضرت متوجه احد گشتند
چون بلشکر اسلام ملحق شدند و در اول امر که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغول شده بودند دران حین وهب و حارث هر دو
بلشکر مومنان ملحق شدند و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار دراز کردند چون خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب عسکر
خجسته پیکر اسلام رفتند وهب و حارث در برابر لشکر کفار ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند و در خلال این احوال فرقه از
اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم گشتند حضرت فرمود که من لهذه الفرقة که بدفع این گروه می پردازد وهب گفت انا یا
رسول الله و آن شیر بیشهٔ شجاعت دست به تیر گشاده عبدهٔ اصنام را بانهزام در آورد بعدازان گروه دیگر از مخالفان پیدا شدند

بار

باز آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود من لهذه الکتیبة باز بهمان جواب وهب مبادرت نموده شمشیر در ایشان نهاد تا هیچ وری
بجز گریز ندانستند باز طائفه دیگر قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمودند فرمود من لقوم لهولاء وهب مزنی گفت انا یا رسول الله
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود قم وابشر بالجنة آن سعادتمند چون بآن بشارت مبشر گشت در خلال این احوال در صفت
اهل ضلال در آمد و از چپ و راست قتال میکرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم نظاره جنگ او می نمود تا از صف اهل کفر بیرون آمده
باز گشت کفار او را درمیان گرفتند و بزخم نیزه و شمشیر از پایش در آوردند و او را مثله کرده بدار نعیم فرستادند بعد از کشته شدن آن هزبر
میدان شجاعت برادرزادهٔ او حارث که شهسوار معرکهٔ هیجا و سپه سالار روز وغا بود دست جلادت از آستین شجاعت بیرون
آورده پای در میدان مبارزت نهاد و او نیز از کوشش بسیار بعز شهادت فائز گشت از امیر المومنین عمر رضی الله عنه منقول است
که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی رض باشد و سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه که من آن پر دلی و دلاوری
که از وهب قابوس رض مزنی دیدم در حرب احد در هیچ معرکه از هیچکس ندیدم و واقعاتی که درباب مزنی مذکور شد بسعد یک تقریر
فرمود و تحسین او می نمود و بعدازان گفت که دیدم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بالمهاد جراحتها بسر پای خواست و او را در قبر نهاد و
بردی که مزنی در دشت معلم العلمهای سرخ و یرا پوشید سعد میگوید که من آرزو بردم که کاش مرگ من هم بدان سان بودی **واقعهٔ
دیگر از وقایع احد** محرران اوراق سیر در دفتر مشکین خبر چنین ثبت فرموده اند که نسیبه بنت کعب که شیر زنی بود پر دل و
و هنر پرور در معارک و محافل باتفاق شوهر خود عزیه و دو پسرش عماره و عبدالله در غزوهٔ احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع
عبدهٔ اصنام اهتمام تمام می نمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی سپاه کفر و
ظلام بر انفس و اموال اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال می نمودم و دران باب جد و اهتمام
بمرتبهٔ مرعی میداشتم که سیزده زخم بمن رسید و از انجمله جراحتی بود که مدت یک سال بمداوای او مشغول بودم از وی پرسیدند که آن زخم
اثر ضرب که بود گفت از ابن قمیه لعین من نیز بروی ضربی زدم و او را دو زره بود آن ضرب بروی کار نکرد در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و جراحتهای مادر خود را ببند نسیبه گفت من و اولاد من در پیش
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش آنسرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم میگذشتند و من سپر نداشتم
و دران حین نظر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر یکی از اصحاب افتاد که مراو را سپری بود فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که
او مباشر قتال است او سپر از دست بیفگند من سپر بر گرفتم و برگرد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم می گشتم و حملهای مشرکان رد می کردم
تا سواری از کفار شمشیر بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغ بر اسپ او راندم اسپ او بیفتاد و او از اسپ جدا شد پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم ناظر قتال ما بود پسرم را آواز کرد که ای ابوعماره بجانب مادر خود بشتاب عبدالله بفرموده عمل نموده آن مشرک را
بقتل آوردیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز مشرکی زخمی بر من چنان زد که خون از ان نمی ایستاد مادرم جراحت بسته گفت برخیز
و بقتال اشتغال نمای و دران حین حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ملاحظه می فرمود چون مادر من مرا بمقاتله تحریض نمود
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ام عماره طاقتی که داری کراست درین اثنا کسی که بر پسر من زخم زده بود از پیش ما میگذشت آنحضرت
فرمود که ای ام عماره این کسی است که پسر ترا زخم زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق پای آن کافر زدم که از پای در آمد رسول صلی الله علیه وسلم

چنان بخندید که نواجد مبارکش ظاهر شده فرمود که قصاص خویش بستاندی ام عماره گفت چون آن مشرک هلاک شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شکر خدای را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاکت او روشن گردانید نسیبه گوید که گفتم یا رسول الله دعا کن که ما با اهل بیت خود در بهشت با شیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست بدعا بر داشت و در حق او و فرزندان او و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت بعد از ین هر مصیبتی که در دنیا بمن رسد باک ندارم و گویند که نسیبه در معرکهٔ یمامه نیز حاضر بود چنانچه هم ازوی منقول است که گفت در روز یمامه به نیت قتال و جدال با مخالفان در میدان در آمدم و پسر من نیز همراه بمن بود و چون مسیلمهٔ کذاب از لشکر اسلام انهزام یافت و بحدیقة الموت پناه برد که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن می گفتند مسلمانان در عقب ایشان رفته جنگ صعب اتفاق افتاد ابو دجانه رضی الله عنه در انجا شهید شد و عاقبت اعلام اسلام ارتفاع پذیرفته مسلمانان باستمالت خالد بن الولید خود را در حدیقة الموت انداختند نسیبه گوید که من نیز با آن سعادتمندان در آمدن مرافقت نمودم مسیلمه را میجستم ناگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیری بر من زده بگذشت و یک دست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم و بعد از لحظهٔ آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون آن سگ پاک میکرد آنگاه سجدهٔ شکر بجا آورده بمداوای جراحت خود مشغول شدم منقول است که در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه کسوت فاخر بمجلس او آوردند بعضی گفتند اگر این کسوت بصفیه زوجهٔ پسر خود عبد الله که نو عروس است بفرستی مناسب است عمر رضی الله عنه فرمود که این جامه را بکسی فرستم که از همه خواتین باین سزاوارتر باشد بعد از ان آن کسوت را به ام عماره فرستاد و باهل مسجد گفت که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود که در روز احد که بهر طرف رو آوردم دیدم که ام عماره خود را سپر من ساخته بود

فصل سوم در بیان آنچه بعد از اطفاء نائرهٔ حرب بوقوع پیوسته و ذکر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بامداد طلحه و زبیر و علی رضی الله عنهم ازان مغاکی بیرون آوردن چنانچه سابقاً بتحریر قلم مشکین رقم مرقوم گشت

و چون اصحاب دانستند که شاه انبیاء علیه شرایف التحیات در قید حیات است خیل و حشم بر حوالی آن شاه چون ستاره بر گرد ماه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه شعب احد شد و ازانجا خواست که بر قلهٔ کوه استعلا نماید بجهت ضعفی که از آسیب جراحتها بر ذات با برکات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستولی بود میسر نشد آن نامردان چون میدان مردان را از دلیران روزگار و بهادران نامدار خالی یافتند در صحن معرکه باطراف و جوانب می شتافتند و رجزها می خواندند و اظهار بشاشت و شادمانی میکردند و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند و لبهای دشمنان خندان و دیدهای دوستان گریان اما بخدا سوگند که

مثنوی

بر از خندهٔ آن اشک مقرون به صبر　که از خندهٔ برق به اشک ابر
وزین گریه شد عالم افروخته　ازان خنده شد عالمی سوخته

نقلست که زنان مشرکان مانند هنده و غیر آن در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از زن حنظله بن ابی عامر راهب که غسیل الملائکه اش می گفتند دیگر اکثر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای ایشان شگافته جگرهای ایشان را بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده قلادها و دست بندها ساختند و در دست و گردن خود در آوردند بعد از ان ابو سفیان دید که جمعی از اهل اسلام قصد صعود بکوه احد دارند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود که عزیمت شعب کرده بود ابو سفیان

با جمعی از معاندان خواست که از طرف دیگر ببالای آن جماعت فرود آید و نگذارد که ایشان بشعب در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست بدعا بر داشت و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشان را نمیرسد که بر ما مستعلی گردند حق تعالی خوفی در دل اعدا نهاد که از محل خود پیشتر نتوانستند آمد و در روایتی هست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با جماعتی از صحابه بسر راه ایشان را گرفتند و بآن گروه مصاف کرده نگذاشت که پیش آیند ضرورتاً واپس رفتند بعد از ان ابو سفیان خواست که معلوم کند که خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و آله و سلم در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات نزدیک بکوه احد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم هست حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرمود که جواب او نگوئید بعد از ان پرسید که ابن ابو قحافه یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه در میان این قوم هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب او ندادند بار سوم از فاروق اعظم رضی الله عنه پرسید جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت جمعی را که نام بردم همه کشته شده اند اگر زنده می بودند جواب من می گفتند ازین سخن عمر رضی الله عنه بی طاقت شده گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی چه آنها که ترا از حیات ایشان کراهت می آید همه زنده اند بعد از ان ابو سفیان نوازش بت خود کرده میگفت که اعل هبل اصحاب باشارت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم جواب دادند می گفتند که الله اعلی و اجل ابو سفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بفرمان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم جواب دادند که الله مولانا و لا مولی لکم ابو سفیان گفت یوم بیوم و الحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب نوبت می باشد گاهی ظفر شمارا و گاهی مارا بعد از ان گفت که قتلای ترا مثله کرده اند و آن بفرمان من نبوده ولیکن مرا ازان بد نیامده وعدهٔ ملاقات ما بشما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که گو همچنین باش آنگاه لشکر ضلال را آن شوم بدافعال سرکرده روی بمکه نهاد بعد از ان در خاطر یاران دغدغه پیدا شد که مشرکان نباید که عزیمت مدینه نموده میل غارت و تاراج آن کنند بنا بر آن حضرت خواجهٔ ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم ابو الریحانین یعنی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را فرمود تا از عقب مخالفان رود و خبر تحقیق بیارد و الا تفحص کند که اگر بر شتران نشسته و بر اسپان جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده اند و شتران را قطار کرده اند قصد مدینه دارند و الله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقلست که چون آوازهٔ قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها با جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ گاه نهادند چون جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم پدر بزرگوار خود را مجروح و متالم دید در گریه شد و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در کنار گرفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم رقت بسیار نمود و علی رضی الله عنه بسپر آب می آورد و فاطمه رضی الله عنها روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می شست و در روایت است که فاطمه رضی الله عنها هر چند خواست که خون از جراحات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بایستد نمی ایستاد و عاقبت قطعهٔ حصیری جدا کرده بسوخت و خاکستر آن بر جراحات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ریخت خون بایستاد آورده اند که چون مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند مرویست که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست از حال سعد بن الربیع خبری آورد که وی از جملهٔ احیاست یا از زمرهٔ اموات یکی از انصار بتفتیش و تفحص احوال او پرداخت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی داشت سلام حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حال تو پرسید که از احیاست

یا از اموات سعید گفت که از زمرهٔ امواتم رسول خدای را سلام من برسان و باصحاب بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر تقصیری کنید
بدانید که شما را نزد حضرت خداوندی هیچ عذری نباشد این بگفت و بعد ازان جان مبارکش قبض کردند آنگاه آمد از نزد او باز گشت
وصورت حال معروض رای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرد که اللهم ارض عن سعید بن الربیع
آورده اند که درین اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی رضی الله عنه بتفحص او مشغول
گشت ناگاه بسر حمزه رض رسید او را بدان هیئت مشاهده کرد در گریه شد و فی الحال مراجعت نمود حضرت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم
ازصورت واقعه خبردار گردانید خواجهٔ انام علیه الصلوٰة والسلام همراه علی رض متوجه او گشت و بر سر او بایستاد و گوش و بینی او را
بریده دید بغایت ملول و محزون گشت و فرمود که ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا آنگاه قسم یاد کرد که اگر بر قریش دست یابم
هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل علیه السلام نازل شده آیت آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به
ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اصبر و او ازان داعیه برگذشت و کفارت سوگند خود
بداد و بعوض آن هفتاد نوبت بر حمزه رض استغفار کرد **نقل است** که صفیهٔ خواهر حمزه رض از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
پسر وی زبیر را فرمود برو و والدهٔ خود را باز گردان تا برادر خود را باین حال نه بیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را گفت که کجا
میروی خاطر رسول صلی الله علیه و آله وسلم میخواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید ساخته اند و مثله
کرده و میدانم که او را این بلا و محنت بجهت رضای حق تعالی پیش آمده امید میدارم که خدای تعالی مرا صبری کرامت فرماید چون زبیر
سخن مادر بآن سرور صلی الله علیه و آله وسلم تقریر کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دستوری داد تا بیامد و برادر خود را بدید و استرجاع
نموده برای او استغفار کرد و لیکن خود را از گریه نگاه نتوانست داشت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیز بگریه در آمد فاطمه زهرا رض
نیز گریان گشت بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با صفیه و فاطمه رضی الله عنهما فرمود که بشارت باد شما را که جبرئیل علیه السلام آمده
میگوید که حمزه رض را در میان هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند اما در باب نماز بر شهداء احد دو روایتی است بعضی
از اهل حدیث گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اول بر حمزه رض نماز گذارد و بعد ازان جنازهٔ هر کرامی آوردند پیش حمزه رض نهادند
و نماز میگذاردند تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه رض بگذارد و نزدیک ائمهٔ حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نماز نگذارد
و شافعی رحمة الله اختیار این روایت کرده اند و حنفیه رحمهم الله تعالی ترجیح آن روایت کرده والله اعلم اما اتفاق است که شهدا را
غسل نفرمودند و ایشان را بهمان جامهای خون آلود بفرمود تا در خاک نهادند در همانجا و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده بود
باز بیاورد جابر پدر خود عبد الله رضی الله عنه بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز آورد و کسانی که در دنیا با یکدیگر محبتی داشتند در یک قبر
دفن کردند و از ان جمله حمزه رض را با عبد الله جحش که خواهر زادهٔ او بود در یک قبر مدفون ساختند و عبد الله بن عمرو بن حرام را
با عمرو بن الجموح در یک قبر خارجه بن زید را با سعید بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک را با عبیده بن الخشخاش و محمد بن زیاد این
هر سه را در یک قبر مدفون گردانیدند رضوان الله علیهم اجمعین و فرمود که قرآن بیشتر خوانده بلحد نزدیکتر نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت
فرمود و بهر قبیله که میرسید مردان و زنان ایشان استقبال می نمودند و بسلامتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم شکر گذاری میکردند
و با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسیده بود با رسول صلی الله علیه و آله وسلم می گفتند که یا رسول الله هر مصیبت که غیر مصیبت تست

سهل

سهل ست و حقیر چون بقبیلهٔ بنی اشهل رسید کبیشه بنت رافع معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمده و بجانب
رسول صلی الله علیه و آله وسلم می شتافت و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر اسپ خود سوار ایستاده بود سعد بن معاذ عنان اسپ
او گرفته بود گفت یا رسول الله مادر من ست که بملازمت تو می آید فرمود که مرحبا بها پس بیامد نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
و بدیدار مبارک او مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتیم هر جرعهٔ مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل
صلی الله علیه و آله وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داده گفت یا ام سعد بشارت ترا و بشارت ده اهل خود را قتیلان ایشان را
در حق اهالی ایشان شفاعت مقرر گشته کبیشه گفت یا رسول الله راضی گشتم چون مآل و مرفاهیت حال ایشان معلوم گشت بعد ازین
بشارت جای تهنیت است نه تعزیت آنگاه گفت درباره باز ماندگان ایشان دعا فرمای فرمود اللهم اذهب حزن
قلوبهم واجبر مصیبتهم و در بعضی روایات از کتب اهل تذکیر گوید که چون مصیبت رسیدگان باستقبال آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمده بودند دختر حمزه رض فاطمه رض نیز بر سر راه آمده بود و مقدار شیر و خرما باستقبال پدر خود آورده بود که
شاید پدر من تشنه و گرسنه از راه رسد شیر و خرما تناول فرماید و ندانست که وی شربت شهادت نوشیده دید که لشکر رسول صلی الله
علیه و آله وسلم جوق جوق می آمدند هر چند تفحص می نمود پدر خود را نمی دید صدیق اکبر را دید رضی الله عنه گفت پدر من کو که در میان لشکرش
نمی بینم دل صدیق رض بسوخت و آب از دیده ریخته می گفت اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میرسد چون خواجهٔ عالم
صلی الله علیه و آله وسلم برسید پدر خود را دران میان همراه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجهٔ هر دو جهان
را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که پدر تو من باشم گفت یا رسول الله ازین سخن تو بوی
خون می آید و اشک از دیده او ریزان گشت همه یاران بموافقت او بگریه در آمدند بعد ازان گفت یا رسول الله کیفیت شهادت
پدر من تقریر فرمای فرمود ای فرزند اگر تقریر آن کنم دل تو طاقت آن نیارد خروش و نالهٔ آن ضعیفه زیادت گشت گویند درین وقت
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه رض را دید در بالا مجسم ایستاده می گفت یا رسول الله فاطمه رض مرا نیکو دار
و از حال یتیم غریب من غافل مباش خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم گفت وی را بفرزندی پذیرفتم چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم
این بگفت از عالم غیب ندا السمیع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند که ای محمد چنانکه دختر حمزه رض را پذیرفتی لطف و رحمت ما
عاصیان امت ترا پذیرفت و منشور این فرمان بتو دادیم که ولسوف یعطیك ربك فترضى آورده اند که چون عایشه رضی الله عنها
این منشور برخواند گفت یا رسول الله اگر نیمهٔ امت تو بخشند خوشنود شوی فرمود که اگر یکتن از عاصی امت من در دوزخ مانده باشد
بعزت او که خوشنود نشوم **نقلست** که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بدر شهر رسید صحابهٔ کبار از مهاجر و انصار
رضی الله عنهم که همراه بودند از میان ایشان مجروحان را بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحات خود کوشند چون حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریهٔ نسوان شنید مگر از خانهٔ حمزه رض فرمود که ولکن حمزة
لا بواکی له بر حمزه رض هیچ کس گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و باقی انصار رضی الله عنهم این سخن شنیدند عورات
خود را گفتند که اول بخانهٔ حمزه رض روند و بروی گریه کرده آنگاه بخانهٔ خویش آیند و بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام
و خفتن در خانهٔ عم رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفته تا قریب نیم شب بروی بگریستند و درین اثنا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

از خواب در آمده پرسید که اینچه آواز است چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن و عن اولاد اولاد کن مروی است که آن شب جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم بر در مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بدان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسانند روایتی است که در حین مراجعت از احد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و مرا فتح مکه باعانت و نصرت الهی جل و علی میسر خواهد شد والحمد لله و بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجر و شصت و شش کس از انصار و قریب بسی کس از کفار **نقل است** که از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان آیت فرستاد أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُم مِّثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّىٰ هَٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِندِ أَنفُسِكُمْ یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جرح روز احد بدرستی که رسانیده بودید شما دو برابر آن بدشمنان و آنچنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد از ان که اصحاب می پرسند که ای محمد از کجا بما رسید این مصیبت بگوی از نزد نفسهای شما بود بعد از ان دلداری شما داده گفت وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای خدای تعالی بود چون بنده مومن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوند است سبحانه و تعالی او را بواسطه آن تسلی حاصل آید و مصیبت او آسان گردد چنانچه در خبر است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ایمان بقدر غم و اندوه را زائل گرداند

فصل چهارم در فضائل شهدای احد نقل است

جماعتی از یاران مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوهٔ احد شهید گشته بودند بجهت آن مجروح خاطر و شکسته دل می بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از برای تسلی خاطر عاطر ماتم رسیدگان و رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود که چون ارواح آن سعادتمندان از قفاص اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک را در اجواف مرغان سبز در آورد و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت آیند و از ان آب بیاشامند و از میوه های بهشتی بخورند و در تمامی منازل و حجرات بهشت طیران نمایند بعد از ان که از سیر بهشت فارغ میگردند در قنادیلی که از طلاست و آویخته در ساق عرش الهی جل و علاست آنگاه بر قنادیل باز میگردند چون باین دولتها مستسعد گشتند و باین مرتبه و سعادتها مشرف شدند بحق تعالی مناجات کنند که الهی پیغام ما به برادران ما برسان تا اخوان احوال ما کماهی بدانند و حضور و رفاهیت و طیب اکل ما و حسن مشرب ما بعلم الیقین معلوم کنند و در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزوه و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و وصول بدرجات شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود منکه خداوندم پیغام شما بایشان رسانم و این آیت مجید فرستاد که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ و روایت دیگر از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما آورده اند که گفت روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در من نگاهی کرد و گفت که چه حالتست که ترا محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی از وی مانده و دخترکان نیز از وی مانده اند و تعهد آنها پیوسته خاطر مرا متفرق میدارد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچ کس از شهدای احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو سخن گفت بیحجاب و گفت سلنی اعطیک بندهٔ من میخواه

تا بهمت پدر تو گفت خداوندا می خواهم که مرا باز بدنیا فرستی که تا در راه تو دیگر بار شهید شوم حق تعالی با وی چنین خطاب کرد که حکم چنین کرده ام که هر را که قبض روح کردم دیگر باره بدنیا نفرستم پدر تو گفت یا رب حال مرا در دنیا بیاران من که رساند حق تعالی فرمود که من رسانم وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ و از ابی فروه رضی الله عنه منقول است که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روزی زیارت شهدای احد کرده گفت ای خدای سزای پرستش که بنده و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند و بعد از ان گفت هر کس ایشان را زیارت کند و تحیت و سلام شان بتقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب او گویند **نقل است** که هر سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السَّلَامُ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ بعد از ان حضرت شیخین رضی الله عنهما همین طریقه مسلوک میداشته اند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد میگشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته

فصل پنجم در ذکر غزوهٔ حمراء الاسد

ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت کرده اند که چون مشرکان بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان گشتند و گفتند که زحمتی کشیدیم و لشکری مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم کار را تمام نانموده مراجعت نمودیم و این امر نه از مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم می بایست که محمد و اصحاب او را بتمام مستاصل گردانیده مراجعت نمودمی القصه بعد از مشورت بایکدیگر این معنی مقرر داشتند که باز بمدینه مراجعت نمایند این نوبت باستیصال و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمة بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت تمام می نمود و می گفت که پیش از ان که محمد و اصحاب او قوت گیرند بر وی مهم ایشان قطع می باید کرد صفوان بن امیه گفت که این رای نیک است فاما یحتمل که محمد و اصحاب او بنابر مصیبتی که بدیشان رسیده و اکنون از شما در غضب اند و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند بیرون آیند و همه با شما در معرض مقابله و مقاتله در آیند و مقرر است که ما امکن در محاربه و مقاتله سعی و کوشش تمام مبذول خواهند داشت و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و کار بر عکس شود چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت ایشان بسمع شریف حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید خواست که رعب و ترسی در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت محاربهٔ ایشان هست در روز یکشنبه که دیگر روز جنگ احد بود فرمود تا بلال رض منادی کند که خدای تعالی می فرماید که بجنگ دشمنان بشتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکهٔ احد با ما بیرون نیاید اعیان مهاجر و انصار از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد بر میان جان بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند جبیرها بر جراحات بسته در اطاعت فرمان آن سلطان انس و جان اهمال را بهیچ وجه جائز نداشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف فرمود تا لشکر به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ملحق گشتند و حق تعالی در باب حامیان حوزهٔ اسلام و مطیعان فرمان سید انام علیه الصلوة والسلام این پیغام فرستاد که الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِن بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْفَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ و جابر بن عبدالله که بجهت عذر تعهد عیال پدر از احد محروم

گشته بود گفت که میخواهم که اجازت فرمائی تا درین غزوه ملازم باشم ورا اجازت فرمود و دیگر هیچ کس را اذن نداد ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم العلی ابن ابی طالب رض و بر روایتی با میر المومنین ابوبکر صدیق رض داده از مدینه بیرون آمد و بموضع حمرة الاسد رفت و شب فرمود تا در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نه گشته بود فاما با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محبتی داشت زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگند آنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم بودند و در جاهلیت و در اسلام در ظل حمایت آنسرور صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم می بودند و دران آوان بمکه میرفت و در حمرة الاسد بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کرد و بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تعزیت اصحاب رسانیده متوجه مقصد گشت و با ابوسفیان و سائر مشرکان رسید ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد را با جماعت کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمرة الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه خبر است که میگوئی معبد گفت بخدا سوگند راست میگویم و تصور من آنست که پیش از انکه ازین منزل رحلت کنید نواصی اسپان ایشان را به بینید صفوان با یاران خود گفت که من آنچه می اندیشیدیم ظاهر شد اکنون مصلحت آن می نماید که ازینجا کوچ کنیم مبادا که بعد از غالبی مغلوب گردیم و مخالفان را ازین ممر وهم قوی بدل راه یافت و بتعجیل هر چه تمام تر روی بمکه نهادند معبد فی الحال قاصدی فرستاد و صورت واقعه را معروض رای شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گردانید آورده اند که ابوسفیان در راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند از ایشان تقبل نمود که تا بسمع شریف آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسانند که ابوسفیان میگوید که باز به عزم قتال و استیصال تو متوجهیم آن قوم بحمرة الاسد پیغام ابوسفیان را معروض داشتند اهل اسلام پیغام دانسته گفتند که حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ چنانچه آیه کریمه الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ مؤید این حال و مؤکد این مقال است و مرویست که در حمرة الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که او را مجانا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آزاد کرده بود مشروط بانکه دیگر بجنگ مومنان نیاید بنا بر نقض عهد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقتل او حکم فرمود هر چند تضرع و زاری نمود که بار دیگر منت نموده آزادش کنند نکرد و بر زبان گوهر فشان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گذشت که لا یلدغ المومن من جحر واحد مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دوبار و در جواب ابوعزه گفت که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست در ریش فرود آری و بگوئی که محمد را دوبار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بضرب تیغ او را هلاک گردانید و آن دیگر معاویه بن مغیره بود ذی النورین بشفاعت او قیام نمود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز توقف ننماید و بعد از سه روز هر که او را بمدینه یابد بقتل او مبادرت نماید و از قضای ایزدی معاویه بماند تا سه روز منقضی شد روز چهارم از بیم جان در گوشه مختفی گشت رسول صلی الله علیه و آله وصحابه وسلم عمارة بن حارث را بفرستاد تا معاویه بن مغیره را از زاویه بیرون کشید و آن خون گرفته را به قتل رسانیدند +

باب هفتم در وقائع سال چهارم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین سال نیز وقائع است

واقعهٔ اولی از وقائع آن سال قضیهٔ آب رجیع واقع شده

و رجیع آبی است از آبهای هذیل که نزدیک آن مصیبتی باهل اسلام رسید تفصیل این اجمال انکه بعد از مراجعت مشرکان از احد ابوسفیان بن خالد هذیلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنا بر تعزیتی که مسلمانان را در احد روی نموده بود ایشان تهنیت گفتند و ابوسفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ کشته گشته بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسران او بود نزد او برد صد شتر گزیده بوی تسلیم نماید و قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت در آمد منصوبه انگیخت و هفت کس از اشراف قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کائنات صلی الله علیه و آله وسلم رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس آنکه طایفه از یاران خویش بفرستی تا ما با سائر یاران بتعلم شرائع و قرآن فائز گردیم و گویند ان مخالفان بخانه پدر عاصم ثابت بن ابی افلح نزول کرده بودند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در صباح و مسا او را به قبیله خود ترغیب می نمودند بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و آله وسلم ده کس را آن هست نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند و آن هر دو قبیله را تعلیم شرائع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر بتعیین هفت کس را تبیین نموده اند و سه کس دیگر را همانا از اصول و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن ابی الدثنه و عبدالله بن طارق و خالد بن ابو البکره و معقب بن عبید و عاصم بن ثابت را بقول اصح امیر ایشان گردانید رضی الله عنهم و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و در روز مختفی می بودند و شب طی مراحل می نمودند تا بموضعی رسیدند که آنرا بدوره گویند و شخصی از ان هفت منافق که با مسلمانان همراهی می نمودند از ایشان جدا شده وروی بقبیله آورد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و اصحاب او خبر داد آن سگ جهنمی با دویست ملعون دیگر مسلح بقصد مسلمانان روی آوردند سحر گاهی بود که عاصم با اصحاب بموضع رجیع فرود آمد و از ان خرمائی که از مدینه برای خود زاد راه گرفته بودند تناول کردند و بکوه بالا رفتند زنی ابو الحیان که دران نواحی بشبانی گوسفندان مشغول بود بسر آب رجیع رسید دید که دانهای خرما آنجا افتاده گفت و الله که این دانهای خرمای یثرب است چه دانهای تمر مدینه خورد و باریک است و بدان نشانی بشناخت و فریاد برآورد که ای جماعت طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده کفار از سر چاه رجیع پی برگرفته به آن مسلمانان رسیدند آن مدبر شوم که خبر این گروه مظلوم به سفیان بن خالد برده بود پیش پیش کفار می آمد چون اهل اسلام مشاهده این حال نمودند خالد بن ابی البکره بعاصم گفت مهمانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق او نموده یاران را بقتال اهل ضلال تحریص نمود چون مخالفان دیدند که مسلمانان درصدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که درین خود دل بصبریم **بیت** ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست + سفیان بن خالد ابی البکره را گفت در تضیع عمر خود و سائر رفقا مکوش شما را امان دهیم عاصم گفت که بخدا نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این بگفت و بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای وی تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش نیز بشکست آنگاه تیغ برکشید و روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا من را دل روز دین ترا اجابت نموده حمایت کرده ام تو در آخر روز جسد مرا حمایت کن و از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که سلافه

زن ابوطلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد چون عاصم شربت شهادت نوشید ارباب شقاوت قصد آن کردند که سر آن
سعادت مند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و باخذ شتران مطایای آمال خود را گرانبار گردانند حق تعالی لشکر زنبور را فرمود تا بگرد
عاصم بحراست بدن او صف برکشیدند هر کس که پیش عاصم میرفت بروی هجوم کرده بزخم نیش از پیش او میراندند هیچکس گرد عاصم
نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آمد حق تعالی سیلی فرستاد تا بدن آن نیکبخت را برداشته از میان دشمنان بیرون
برد و مشرکان خائب و خاسر باز گشتند **منقولست** که از آن ده نفر شش دیگر در مقاتله با کفار شهید شدند خبیب بن عدی
و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه با امان مشرکان در آمدند و رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای
ایشان بزه کمان بستند و عبد الله طارق چون غدر ایشان دید بلطائف الحیل دست خود را از بند بکشاد و شمشیر خود را برکشید و
بر اعدا حمله آورد عاقبت بسنگ باران کافران او را بسعادت شهادت مشرف گردانیدند و دو رفیق او را خبیب و زید را کافران
بمکه بردند و بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا اشهر حرم منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم دو دار زده خبیب و ابن
الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود تا او را بگذارند که دو رکعت نماز بگذارد التماس او را مبذول داشتند این سنت
از خبیب یادگار بماند بعد از آن گفت اگر نه آن بودی که می گفتند که از مرگ می ترسد در نماز افزودمی بیتی چند بگفت که دو بیت
از آن این است ؏ ولست ابالی حین اقتل مسلما علی ای شق کان لله مصرعی ✦ وذلک فی ذات الاله وان یشاء
یبارک علی اوصال شلو ممزع بعد از آن بر آن قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا محمد اسحاق
رحمه الله گوید که حق تعالی او را اجابت کرد اکثر حضار آن مجلس ببلای عظیم مبتلا شدند بعد از آن او را بر چوب دار بر آوردند و جهی
که روی بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف گفت مرا از آن چه ضرر حق تعالی فرموده که فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ
گفتند از اسلام رجوع نمای تا از مهلکه خلاصی یابی گفت سوگند بخدا که اگر تمامی روی زمین را بر من مسلم دارند از دین بر نگردم
گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد برین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله که نمی خواهم که خاری در پای آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم رود و من بسلامت در خانه خود باشم و بالجمله او را بکرات بانواع تخویفات خواستند که از دین برگردانند
میسر نشد تا همه او بر قتل قرار گرفت آنگاه گفت که الهی اینجا بغیر از دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچ کس نی که پیغام من
بحبیب تو برساند خداوندا سلام مرا بآن حضرت برسان زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بودم که ناگاه علامت وحی برذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد بعد از آن فرمود
علیه السلام و رحمة الله و برکاته خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل است علیه السلام که آمده است و سلام او بمن میرساند و چون
خبیب با ضلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف ننمود مشرکان جماعتی از پس ماندگان کشتگان بدر که پدران ایشان را
کشته بود ندا آواز دادند و ایشان همه نیزه باز در دست آمدند و گویند ایشان چهل نفر بودند که نیزها در خبیب میخلانیدند و او اضطراب
می نمود تا روی او بقبله شد و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة و رضا النفسه و لنبیه و للمؤمنین بعد از آن یکی از مشرکان نیزه بر سینه
آن نیکبخت زد و او زبان بکلمه توحید گویا گردانید و کلمه گویان رخت ازین عالم بدار آخرت برد رضی الله عنه و ارضاه و چون زید را بپای
دار در آوردند او نیز ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود کفار نیز او را بر دار کردند و آنچه با خبیب گفته بودند با وی نیز گفتند و او نیز مثل خبیب

جواب ایشان بگفت آنگاه صفوان امیه غلامی داشت نطاس نام این غلام بقتل آن صاحب دولت قیام نمود و آن منظور نظر
عنایت بجوار رحمت بی نهایت پیوست رضی الله عنه آورده اند که چون خبیب شهادت یافت او را همچنان بر دار گذاشتند
تا خبر قتل او در عرب منتشر گردد و چون صورت حال بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکشوف گشت با صحابه کرام رضی الله عنهم
خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب رض را از دار فرود می آرد تا بهشت وی را باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما
التزام این امر نمودند و روی براه آوردند و در روز مختفی می بودند و شب قطع منازل می نمودند تا شب بتنعیم رسیدند و چهل کس را باطراف
دار خفته یافته خبیب رض را آهسته از دار فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است که گوئیا حالی نقل کرده است و دست
بر جراحت خود نهاده و خون از آن می چکید و زبیر او را بر اسپ خود بار کرده هر دو رفیق مراجعت نمودند و چون صباح شد قریش
آگاهی یافتند و هفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافتند و زبیر خبیب رض را از پشت زین بروی زمین نهاد بالفور زمین او را
فرو برد بعد از ظهور این امر بدیع او را بلیع الارض لقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر بگرفت و گفت ای قریش
چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است دو شیریم
که سوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه دفع می کنیم اگر خواهید با یکدیگر تیر اندازیم و اگر خواهید کارزار کنیم و اگر خواهید باز گردیم
کفار بمکه باز گشتند و زبیر و مقداد بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمدند و گویند که در حین وصول ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و صحبه و سلم جبرئیل حاضر بود و وی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده گفت یا رسول الله ملائکه باین دو مرد از یاران تو مباهات می کنند

واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم فرستادن عبد الله انیس بود رضی الله عنه بقتل سفیان بن خالد

نقلست که سفیان بن خالد با آنکه جمعی صحابه را شهید ساخته و برخی از ایشان را بفروخت چنانکه کلک بیان بتقریر آن
مبادرت نموده بآن بیحیائی اکتفا ناکرده خواست که سپاهی ترتیب کند و بمقابلهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمقاتله در آید
چون اثر خبر بر ضمیر منیر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر گشت عبد الله انیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود و چون عبد الله
سفیان خالد را نمی شناخت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس نمود تا تعریف حال او نماید آنحضرت صلی الله علیه و آله
و صحبه و سلم زبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیئت سفیان بکشاد و گفت چون او را ببینی از وی ترسی و شیطان در حین ملاقات او
در خاطر تو در آید و عبد الله از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید حضرت صلی الله علیه و
آله و سلم اجازتش داد و شمشیر خود برداشت بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی در دل عبد الله انیس
از آن شخص پیدا شد بهمان وصف که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود سفیان را بشناخت گفت صدق رسول الله
چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی ام از خزاعه و چنان شنیده ام که تو لشکری از برای
قتال محمد آماده می سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است که تو میگوئی عبد الله با سفیان همراهی
نموده بروی شعرها خواند و سخنی چند بر سبیل خوش آمد بوی در میان آورد تا آن خون گرفته مطمئن گشته بخیمهٔ خویش رسید و بمنزل خود
قرار گرفت و چون شب در آمد یاران او متفرق شدند و هر کدام بگوشهٔ بخواب رفتند عبد الله بخیمهٔ او در آمد و بتیغ سر آن مدبر را از تن

جدا کرد و برگرفت و روبراه مدینه آورد و در راه بغاری رسیده مختفی گشت و حضرت عزت جل و علا عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنید و چون قوم سفیان از صورت واقعه وقوف یافتند در عقب عبدالله شتافتند هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران باز گشتند و عبدالله از غار بیرون آمده رو بمقصد نهاد در روز پنهان گشته بشب سیر مینمود تا بمدینه رسید آنسرور را در مسجد یافته سر نامبارک دشمن را در پای دوست انداخت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعبدالله انیس عصائی داد و فرمود تخصر به الجنة یعنی این را عصای خود ساز در بهشت آورده اند که آن عصا نزد او بود تا بوقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن پیچیده با در قبر دفن کردند و بعضی ارباب سیر این قضایا را از وقائع اواخر سال سوم شمرده اند

واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم سریهٔ ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی بود

که او را با صد و پنجاه کس از اصحاب که عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن الحضیر از جملهٔ ایشان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع علیه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم رسید که طلحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بمحاربهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ترغیب و تحریص می نمایند و یمکن که میل بجانب مدینه کرده قصد تاراج و غارات حوالی مدینه نمایند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آن که ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بسر ما آیند بآن زمین برو و ایشان را غارت کن ابوسلمه بن زهیر طائی را دلیل خود ساخته به بیراهه میرفت تا بر سر آبی از آبهای بنی اسد رسید هر چه در آن موضع بود از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرده بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کرده و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و آن جماعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن حارث و طلحه و خویلد را از مقاتله و مقابله مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت توهم کرده منازل خویش را باز پرداختند ابوسلمه با قوم خویش در مساکن ایشان در آمد و باخذ غنایم دعایم و قوایم فتح و نصرت را مشید گردانید و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه در آمدند و صف بر کشیدند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاد و بعد از آن بانگ بر سپاه زد که سبب توقف چیست ابوسلمه و سائر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و کفار را منهزم کردند و اموال مخالفان نصیب مسلمانان گشته سالم و غانم مراجعت نمودند

واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم سریهٔ بیر معونه بود

صورت واقعه چنان بود که ابوبراء بن عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی از قبیلهٔ نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم او را باسلام دعوت فرمود ابا نمود ولیکن در ربقهٔ اسلام در نیامد گفت ای محمد مرا معلوم شده که دین تو دین شریف و ملت حنیف است اگر چنانچه جمعی از صحابهٔ کرام با من بفرستی تا به نجد و بنی عامر شاید که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت که دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که تعرض بهیچ کس رسانند پس حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از یاران هفتاد کس را که روز بهمه روز آب می کشیدند از برای حجره های خاص صلعم و بروایتی برای فروختن و بهای آن صرف فقرا اصحاب صفه میکردند و شب بنماز و طاعت و دراست قرآن اشتغال می نمودند آن جماعت قرای صحابه بودند

واکثر

واکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از جملهٔ ایشان چند نفر را در سیر ذکر فرموده اند منذر بن عمرو ساعدی و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن الصمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان سهیل بن عامر و طفیل بن سعد و انس بن معاویه و رافع بن نافع هذلی و عروة بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم منذر بن عمرو را امیر سریه گردانید و مکتوبی برؤسای نجد و بنی عامر نوشته بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بیر معونه رسیدند فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمری و عامر بن الصمه دادند که بچراگاه برند و مکتوب تشریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحرام بن ملحان سپردند تا نزد عامر بن الطفیل بن مالک برادر زادهٔ عامر بن مالک برد وی با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک آن قوم رسید دو یار خود را گفت شما اینجا باشید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما بیائید و اگر مرا بکشند شما باصحاب ملحق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات نمود عامر اشارت کرد تا حرام را بیک نیزه بسعادت شهادت فائز گردانیدند بعد از آن عامر از بنی عامر مدد خواست جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شدند چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند و گفتند خداوندا هیچ کس نمی بینیم که سلام ما برسول تو صلی الله علیه و آله وسلم رساند تو سلام ما بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا سلام آن مظلومان را بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم رسانید و بالجمله مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجه شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه ضمری و حارث بن الصمه که شتران را بچراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت که صلاح آن است که نزد رسول خدا رویم و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را ازین واقعه واقف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله کرده دو کس را از ایشان بدوزخ فرستاد و عاقبت مشرکان او را دستگیر کردند و حارث بعد از آن که از سر خون او در گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را بقتل آورد عاقبت الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرد و رخصت داد تا بمدینه رود ابوبراء چون از غدر برادر زادهٔ خود که باهل اسلام پیش برده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد و همدران بیماری فوت نمود و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم رسید چهل روز در قنوت و بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه و آنانکه امداد عامر بن الطفیل نموده بودند نفرین کرد و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامرا آن سگ را طاعون مثل طاعون شتر در خانهٔ زن سلولیه بر آمد و از غایت اضطراب میگفت غدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه آنگاه اسپ خود را طلبید و بر آن سوار شده بر پشت زین روح خبیث خود را به سجین فرستاد علیه اللعنة و الخذلان **نقل است** که چون عمرو بن امیه ضمری از قید عامر خلاصی یافته متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت آن دو کافر را بگمان تدارک بیر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید بعد از طی مسافت بمدینه رسید و به مجلس ختمی پناه صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم در آمد و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد بعرض اقدس رسانید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عمرو را بخطاب منسوب فرمود و در صدد آن شد که خونبهای آن دو مرد را بورثهٔ او رسانند

واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم از هجرت غزوهٔ بنی النضیر بود نقل است

که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت نموده بود ضرورتاً حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بادای دین اهتمام نموده
بقبیلهٔ بنی النضیر التماس نمود زیرا که ایشان هم سوگندان بنی عامر بودند و بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نیز عهد و پیمان داشتند
آن سرور جمعی از مشاهیر اصحاب با خود همراه بمیان آن قبیله برد مثل امیر المومنین ابوبکر صدیق و عمر و عثمان و علی و زبیر و طلحه و سعد
و معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده رضی الله عنهم اجمعین تا بنی النضیر در دیت آن دو مقتول اعانت نمایند و چون
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان قوم در آمد و با بنی النضیر اظهار ما فی الضمیر نمود گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان
کنیم اما لحظه را توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجای آریم رسول صلی الله علیه وآله وسلم پشت بدیواری از دیوارهای خانهای ایشان
نهاده و یاران همه دران مجمع مجتمع گشتند درین اثنا حیی بن اخطب یهودی گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی بهتر ازین نخواهد بود
میان شما و محمد صلعم هیچ به ازان نیست که شخصی از بام خانه سنگی بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم و ابن معونه جحاش گفت
من باین امر قیام می نمایم و سلام بن مشکم ایشان را از قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تحذیر نمود و گفت فی الحال جبرئیل او را
از قصد شما از آسمان خبردار گرداند و این سبب نقض عهد ما خواهد شد و در ضمن این کدورت بسیار متوهم است یهود بنی النضیر
نشنیدند و در همان دم جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بی آنکه یاران را خبردار گرداند بطریقهٔ شخصی که بقضای حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش
از تعرض باصحاب جمع بود و چون یهود از غیبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر یافتند کنانه که یکی از اصحاب یهود بود گفت ای یهود
هیچ میدانید که محمد از مجلس شما چرا برخاست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست که چرا برخاست و تو نیز نمیدانی کنانه
گفت بحق توریت که من میدانم والله که خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاه گردانید خود را فریب بازی مدهید که او رسول خداست و
خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم الانبیاء والرسل از نسل حضرت هارون باشد و حق تعالی این نعمت بهر که خواست داد و
در سعادت برروی هر که خواست کشاد و ما هرچه در توریت خوانده ایم از صفات پیغمبر آخر الزمانی همه در ذات او موجود است
و ذات بابرکاتش باین صفات متصف بی زیادت و نقصان مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم باجلای شما خواهد کرد و صبیان
شما ضایع و منازل شما خالی و مالهای شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان می نماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن کدام است
گفت صواب و اولی آنست که بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آرید تا اولاد و اموال شما مصون و محفوظ باشد جواب دادند که
ما مفارقت توریت نمی کنیم و دست از عهد موسی علیه السلام نمیداریم گفت دیگر آنست که چون بگوید که ازین دیار بیرون روید
قبول کنید تا بر تقدیر اجابت او استحلال دماء و غارت اموال شما جائز نخواهد داشت یهود گفتند که ما جلا اختیار می کنیم و ترک
دین موسی علیه السلام نمی توانیم و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را در بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف آورد ایشان بعد
بسیار از مراجعت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مایوس گشته در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه مراجعت نمودند و از
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار احوال نمودند فرمود که یهود قصد غدری داشتند حق تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد از ان
محمد مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد و پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم هر کرا
بعد از ده روز اینجا یابند بقتل فرمایم که تا گردن او را بزنند یهود دل باجلا نهاده بکار سازی مشغول شدند و اشتران از صحرا آوردند

و شتران دیگر بکرایه میگرفتند که بیرون روند ناگاه فرستادهٔ عبدالله ابی سلول منافق در رسید که ترک اوطان خود منمائید و در
قلاع خود متحصن و متمکن باشید و بفراغ بال و مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کاردیده و دلیران روزگار رسیده
بامدادگاری شما می آیم و یهود بنی قریظه و حلفای ایشان که بنی غطفان اند مدد و معاون خواهند بود بنا برین حیی بن اخطب مسرور
و مغرور گشته نزد حضرت کس فرستاد و پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نمیرویم هرچه ترا روی نماید و از دست تو برآید دربارهٔ ما
اجرا فرمای چون این خبر بسمع سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم رسید باواز بلند تکبیر گفت و یاران نیز موافقت نمودند اهل اسلام باشارت
سید انام علیه الصلوٰة والسلام بتهیهٔ اسباب غزو مشغول شدند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت
و لوا را بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه تسلیم فرموده از مدینه بیرون آمد و در فضای بنی النضیر نماز دیگر ادا فرمود و چون یهود سپاه
اسلام را دیدند در حصارها بر مثال روباه در سوراخ خزیدند و ابواب قلاع را بسته دست به تیر و سنگ کشادند و تا بوقت
عشا جنگ کردند و چون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل شریف تشریف آورد و سائر
اصحاب که سرور ایشان امیر المومنین ابوبکر صدیق یا علی رضی الله عنهما علی اختلاف الروایتین بود تا صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال
نموده تکبیر میگفتند و گویند که خیمهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در فضای خطمه زده بودند یکی از تیراندازان که بغرورا موسوم بود
تیری انداخته بخیمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید لاجرم خیمه را ازان محل بمقام دیگر انتقال نمودند و چون شب در آمد لشکرگاه را
از علی مرتضی کرم الله وجهه خالی دیدند بحضرت عرض کردند فرمود غالباً بجهت مهمی از مهمات شما بیرون آمده هم انساعت امیر حاضر شد و
سر غرورا را بر زمین افگند و گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که بجانب خیمهٔ تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از کیفیت حال او استعلام نمود مرتضی علی گفت رضی الله عنه که من او را شجاع یافته بخاطرم گذشت که شاید جرأتش بران دارد که
که شب بیرون آید و هر کرا غافل یابد بر باید در کمین گاه او بودم ناگاه دیدم که شمشیری برهنه در دست بانه کس دیگر می آید من بروی
حمله کردم و سروی از بدن جدا ساختم و یاران وی چنان نزدیک اند که اگر جمعی را با من فرستی بر ایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه و
آله وسلم ابودجانه و سهیل بن حنیف را با هفت نفر دیگر از مردان مردانه مصحوب علی رضی الله عنه گردانید حیدر کرار با ده نفر از مردان
جرار مهاجر و انصار در عقب یاران غرورا شتافت و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را بر در
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا سر شوم آن یهود مظلوم را با سرهای بنی خطمه
بیاویختند و در هنگام محاصرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ابولیلی مازنی را با عبدالله سلام امر فرمود که تا قطع نخلات
یهود کنند ابولیلی اجود اشجار ثمر را که موسوم بوده بعجوه می انداخت و می گفت این صورت بر یهود صعب است و عبدالله
قطع اردءهٔ ایشان میکرد و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب متملکات یهود بر اهل اسلام قرار گرفته در تصرف مومنان
در خواهد آمد بنا بران درختان پسندیده را میگذارم و درین باب آیهٔ کریمه مَا قَطَعْتُم مِّن لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا
قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ نازل شد چون ابن سلول منافق در ایجاز وعدهٔ خود
نادرست بود و هیچ وجه امداد آن یهود نتوانست نمود و ایشان را چون از هیچ مرد دیگر مدد و معاونی متوقع نبود لاجرم از کردهٔ
خویش پشیمان گشتند و حق تعالی ترسی و رعبی در دلهای ایشان انداخت و خوف و خشیت بمرتبهٔ در باطن ایشان استیلا

یافت که کس نزد حضرت فرستادند بدرخواست آنکه ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم و پای در وادی کربت و غربت نهیم حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه اسلحهٔ خود بتمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهارپایان شما بردارند
باخود ببرید بالضرورت بآن راضی گشتند ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و بعضی بطرف خیبر و گروهی بطرف دیگر سرگردان
شدند و مجموع جهات و اموال ایشان را از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشانرا بملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم
آوردند همه باو قرار یافت و مخصوص آنحضرت شد چنانکه رقم خمس بران نکشیدند و گویند اسلحهٔ بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و
سه صد و چهل شمشیر بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم هر که خواست عطا فرمود و از اسباب و اموال و املاک ایشان چیزی
بمسلمانان بخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان یکساله نفقه و قوت خویش مقرر فرموده بود و آنچه فاضل آمد در حوائج اهل اسلام
مصروف گشت **نقل است** که از وقت تشریف آنحضرت تا وقت غزوهٔ بنی النضیر مهاجران در خانهای انصار استقرار
یافته بودند و طریق اخوت مسلوک میداشتند چون اموال بنی النضیر بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مقرر گشت مر انصار را مخاطب
ساخته بالثنیه و ادعیه مخصوص گردانید و طریقهٔ شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان نسبت مهاجران شکر گذاری
فرمود بعد از ان گفت ای معاشر انصار میخواهید اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی داشته هم بشما تقسیم کنم و ایشان را
منازل علیحده تعیین نمایم و هر یک بکفالت امور معاش خود مبادرت نمایند سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند یا رسول الله
مال آنست که بفقراء مهاجرین قسمت نمائی که ایشان بنابر محبت دین از خانمان و ضیاع و عقار و عقارب و عشائر خویش غربت
اختیار کرده اند و افتراق نموده ایشان همچنان بر طریقهٔ ماضی در منازل ما متمکن باشند که خیر و جمعیت در منازل ما برکت قدوم
ایشان است چون سعدین این سخن معروض حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گردانیدند باقی انصار هم برین منوال تقدیم رسانیدند
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم این سخن از ایشان مستحسن شمرده خوشوقت شد و بدعای ایشان را مخصوص گردانید که اللهم ارحم
الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابنائها بعد از ان اموال بنی النضیر را بمهاجران قسمت کرد و بجهت مصلحت اعیان اصحاب ابوسلمه
بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع تعیین فرمود و از جملهٔ انصار سهیل بن حنیف و ابودجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد و از اسلحهٔ
بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود به سعد بن معاذ مسلم داشت والله الملهم للرشاد

واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم از هجرت ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنهما

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم
چون نماز بگذاردی روی بسوی اصحاب کردی و بشعاع انوار
جبین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظلمات غم و اندوه از ساحت
ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گذارده جبین باصحاب کرده باشارت غیب علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه مفتخر
گردانیده باخود از مسجد بیرون آورد و اصحاب از کشف احوال واقف نبودند تا حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم
با علی مرتضی رضی الله عنه بحجرهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها درآمدند پیش از درآمدن علی را رض فرمود تا بدر حجره توقف نماید و آیندگان را
از دخول منع فرماید مبنی بر آنکه حسین رض متولد گشته و ملائکه زیارت آنحضرت تهنیت گویان می آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وصحبه وسلم تنها درآمد و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود بر در حجره علی کرم الله وجهه را

متوقف دید از حال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار نمود گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حجره است و مرا از برای منع آیندگان بر در
باز داشته امیر المومنین ابوبکر رض گفت مرا اجازت هست که درآیم علی رضی الله عنه گفت که حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم شغلی است
پرسید که چیست گفت فرزند ارجمندی متولد گشته و فرشتگان بزیارت او می آیند تهنیت او میگویند تا اکنون چهار صد و بیست و
چهار هزار فرشته بزیارت او آمده اند و دیگر نیز می آیند امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه متعجب بماند از تعیین این عدد و از
کیفیت اطلاع علی رض برین امر ساعتی مکث کرد تا امیر المومنین عمر و عثمان و باقی اصحاب رضی الله عنهم بیامدند و منتظر می بودند
تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد و یاران را بجمع در حجره درآورد امیر المومنین ابوبکر رض آنچه از امیر المومنین علی
رضی الله عنهما شنیده بود بموقف عرض رسانید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی رضی الله عنه ترا برین معنی که
اطلاع داد و اعداد ملائکه را چون دانستی فرمود که من از آمدن ملائکه واقف گشتم و هر زمره که از فرشتگان می آمدند اعداد خود
بلغت خاص تقریر مینمودند من آن تعداد را بر یکدیگر میگرفتم تا باین مبلغ رسید پس حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود زادک الله علما

واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم که بوقوع پیوسته

یکی از ان واقعات وفات عبد الله بن عثمان رضی الله عنه بود
سبط حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و دیگر هم درین سال
ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والدهٔ امیر المومنین علی کرم الله وجهه هم درین سال
فوت شد و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ام سلمه را که مخلفهٔ ابوسلمه متوفی بود بنکاح درآورده در سلک امهات مومنین منخرط گردانید

ذکر غزوهٔ بدر موعود که آنرا بدر صغرا گویند

و سبب آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان
این گفته بود که وعدهٔ جنگ ما و شما سال آینده است در حین
موسم بدر صغرا وقت عظم باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد که همچنان باشد سال دیگر ابوسفیان بترتیب امور
قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص می نمود اما دلش موافق زبان نبود در تعلل و تکلف اظهار
میکرد بنا بر آنکه مردم نگویند که خلاف وعده از جانب ابوسفیان واقع شد بعد از ان نعیم بن مسعود اشجعی که از مدینه بمکه آمده بود قریش را
از ترتیب لشکر اسلام و مکنت و شوکت حامیان حوزهٔ دین و ساختگی اسباب قتال که وعده در انسال بود اخبار کرد ابوسفیان
با او ملاقات کرده گفت در غزوهٔ احد وعدهٔ ما و محمد ص چنین بود فاما در میان ما امسال قحط و غلا ایست بنا برین مکروه میداریم که بطرف
او لشکر کشیم اگر چنانچه بمدینه مراجعت نمائی محمد ص و اصحاب او را از ما تحذیر نموده از خروج باز داری تا خلف در وعده از طرف ایشان
تحقق پذیرد من متکفل می شوم که چند شتر سه ساله قریش بتو دهند و سهیل بن عمر گفت من ضامن آن می شوم که بوصول پیوندد نعیم بمدینه
رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داده از قتال و جدال با ایشان تحذیر نمود و گفت مصلحت
چنان می نماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای عافیت در دامن اقامت کشیده با تسکین باشید و مسلمانان او را مصداق داشته
خروج را مکروه شمردند و بوطن جزم کردند چنانچه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم گمان چنان شد که هیچ کس اختیار آن غزوه نخواهد کرد
ابوبکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما بخدمت تقرب جسته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده
از روی تجربه و راهی صائب بر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم تقریر کردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خرم و شادمان و مسرور گشته فرمود

که بآن خدای که جان محمد در فرمان اوست بجنگ روم اگر چه یاران احد درین غزوه با من موافقت ننمایند و ازین سخن خوف و خشیت از ضمیر یاران زائل گشت قوت و شوکت در باطن ایشان مستعلی شد و بخروج عازم و جازم گشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم عبدالله رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت شعار بحیدر کرار رضی الله عنه داده با هزار و پانصد کس از شجعان و ابطال بقصد استقبال ابوسفیان و لشکر خذلان پیکر شیطان از مدینه بیرون آمد و ازده اسب در میان لشکر اسلام بیش نبود اما متاع تجارت در میان اصحاب فراوان بود و در شب غرهٔ ذی القعده در بدر نزول کردند و امتعه را بهای تمام فروختند چنانکه هر دیناری را دیناری سود کرد بعد از هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور بمدینه مراجعت نمودند دران سفر مسلمانانرا با مشرکان ملاقات نیفتاد و آیت کریمه فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوٓءٌ وَّاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ ذُوْ فَضْلٍ عَظِيْمٍ بقول بعضی دران باب نازل شد گویند ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمده بمر الظهران رسیده باز گشت بهانه آنکه صحراها خشک است و علف و سبزه نیست و شتران بواسطهٔ آن شیر ندارند و لشکر بعسرت میگذرانند بعد از آنکه شوکت و مکنت مومنان و ابهت و عدت ایشان با معاندان تقریر کردند صفوان با ابوسفیان گفت با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و وفا بالعهد خود نمودن نتوانستی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه تهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول شد چنانچه عنقریب آید انشاء الله تعالی و اهل مکه آن سفر را از ذی خیر از سویق نداشتند که بآن تغذی نمایند بجهت آن آنرا جیس السویق نام نهادند ؛

واقعهٔ دیگر درین سال گویند که جهودی با زن یهودیه زنا کرد فرمود بحکم توریت که موافق بود بشریعت محمدی هر دو را سنگسار کردند جماعتی از یهود خواستند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بفریبند گفتند که در توریت حکم تشهیر زانی و زانیه آنست که روی ایشان را سیاه گردانند و منعکس بر شتری بنشانند و گرد شهر بر آرند بعد از آن عبدالله سلام اهتمام تمام نموده تکذیب این قوم نموده بیان کرد تا در توریت بانچه در قرآن است موافق بیرون آمد و بر همه بطلان قول و کذب یهود بظهور پیوست

واقعهٔ دیگر آن بود که طعمة بن ابیرق اوسی زرهی از خانهٔ قتادة بن النعمان انصاری رضی الله عنه بدزدید و در خانهٔ یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند سپرد و قتادة بن النعمان هر و جه آن زره را از خانه زید مذکور بیرون آورده بودند زید مسکین را در معرض باز خواست و مواخذه در آوردند او جواب گفت که در خانه من طعمة بن ابیرق بامانت گذاشته و قوم طعمة با آنکه میدانستند که وی در ایام جاهلیت بسرقه اشتغال می نمود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و گواهی دادند که ذمهٔ طعمه ازین خیانت بریست بنابرین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خواست که از زید یهودی را معذب سازد اما مقارن اینحال آیهٔ کریمه اِنَّآ اَنْزَلْنَآ اِلَيْكَ الْكِتٰبَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَآ اَرٰىكَ اللّٰهُ وَلَا تَكُنْ لِّلْخَآئِنِيْنَ خَصِيْمًا ۵ نازل شد لاجرم حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم باز داشت و بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا دزدی دیگر کرد و جان در سر کار دزدی از وی ببادر رفت و بر روایتی از آنجا نیز بگریخت و در کشتی در آمد در آنجا از اهل کشتی کیسهٔ زر دزدید وی را گرفته در دریا انداختند

واقعهٔ دیگر درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول این آیت که وَمِنْ ثَمَرٰتِ النَّخِيْلِ وَالْاَعْنَابِ تَتَّخِذُوْنَ مِنْهُ سَكَرًا وَّرِزْقًا حَسَنًا ۵ فرود آمد و دران حین مسلمانان هنوز بشرب آن اشتغال می نمودند بلکه آنرا از جملهٔ مباحات میدانستند ولیکن جمعی از صحابهٔ کرام رض

که بکثرت عقل و وفور دانش آراسته و پیراسته بودند بنابر مفاسدی که بران مید یدند پیوسته در طلب آن می بودند که درباره خمر حکمی قاطع نازل شود و از حضرت خداوندی این سوال میکردند تا حق تعالی این آیت فرستاد که يَسْــَٔلُوْنَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيْهِمَآ اِثْمٌ كَبِيْرٌ وَّمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَاِثْمُهُمَآ اَكْبَرُ مِنْ نَّفْعِهِمَا چون آیت نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم بر یاران خوانده فرمود که این مقدمهٔ تحریم خمر است بعد از آن فاروق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه بدین آیت بکلی از خمر مجتنب گشتند و گفتند چیزی که از وی اثم کبیر باشد ترک وی مهم است طایفهٔ دیگر بملاحظهٔ و منافع للناس گاهی ارتکاب می نمودند تا روزی عبدالله بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده بود در آنجا خمر حاضر کرده شرب نمودند چنانکه بحد سکر رسید و بنماز شب قیام نمودند و در نماز امام ایشان سورهٔ قل یا ایها الکافرون برخواند و در چند کلمهٔ لا که دران سوره واقع است طرح داد حق تعالی آیت فرستاد که يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكٰرٰى حَتّٰى تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ و طایفهٔ از مرتکبان آن چون او را منافی نماز و مانع نیاز دیدند دست باز کشیدند و جماعت دیگر را اتفاق افتاد فاما در وقت نماز رعایت هشیاری می نمودند تا زمانیکه عتبان بن مالک انصاری جماعتی صحابه را رضی الله تعالی علیهم اجمعین مهمانی نموده و شتری بجهت ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آوردند بیاشامیدند و در حین مستی با یکدیگر تفاخری نمودند و اشعاریکه مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیدهٔ انشا کرد که دران هجو انصار و مدح قوم خود وش بود مردی از انصار استخوان شتر در دست داشت بر سر سعد زد چنانکه سر سعد بشکست سعد نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و از انصاری شکایت کرد امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون از کیفیت واقعه وقوف یافت باز زبان بمسالت کشاده گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیت فرستاد که يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْٓا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطٰنِ فَاجْتَنِبُوْهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ ۔ اِنَّمَا يُرِيْدُ الشَّيْطٰنُ اَنْ يُّوْقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَآءَ فِى الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَعَنِ الصَّلٰوةِ فَهَلْ اَنْتُمْ مُّنْتَهُوْنَ امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون این آیت بشنید گفت انتهینا یا رب و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید بدرستی و راستی که خمر حرام شد هر که در حین ندا بخمر و شرب او مشغول بود همه یکبار دست باز داشتند و بعضی دست و دهان آلوده در شستند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند چنانکه شراب مانند آب در بازارها کوچها روان شد و بزرگان دین درین آیت کریمه ده دلیل گفته اند و اثبات نموده اند بر حرمت خمر چنانچه امام الائمه مفتی الثقلین نجم الدین عمر نسفی رحمة الله در شرح اربعین آورده دلیل اول آنکه خمر را با قمار قرین ساخت که انما الخمر و المیسر قمار حرام است قرین وی نیز حرام است دلیل دوم بت پرستی که حرام است قرین گردانید که والانصاب والازلام و آن بدترین محرمات است و این نیز باید که حرام باشد دلیل سوم آنکه رجس گفت رجس نجس و پلید است و هر چه نجس باشد حرام باشد دلیل چهارم آنکه گفت من عمل الشیطان و هر چه کار شیطان باشد حرام بود دلیل پنجم آنکه امر باجتناب فرمود فاجتنبوه و امر دلالت بر وجوب میکند و هر چه اجتناب از وی واجب بود حرام بود دلیل ششم آنکه فلاح باجتناب از آن منوط ساخت لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است دلیل هفتم آنکه سبب عداوت و بغضا آنش داشت انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر هر چه سبب دشمنی بود

میان مسلمانان حرام باشد دلیل هشتم آنکه موجب باز داشتن از یاد حق تعالی و بصدکم عن ذکر الله و این نیز دلیل حرمت است دلیل نهم آنکه موجب حرمان از نماز است و عن الصلوة و این نیز دلیل حرمت است دلیل دهم آنکه گفت فهل انتم منتهون ای انتهوا و این امر است باجتناب و امر از برای وجوب است و هرچه ترک آن فرض باشد وی حرام بود والله اعلم

باب ششم در بیان وقایع سال پنجم از هجرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب نیز وقایع است

واقعه اول ارباب سیر بعضی چنین گویند غزوهٔ ذات الرقاع درین سال واقع شد و سبب این غزوه آن بود که شخصی گوسفندی چند بجهت فروختن بمدینه آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد شما دارند چون این خبر بسمع ملازمان علیه حضرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم رسید ذی النورین را رضی الله عنه در مدینه بخلافت تعیین نمود و با چهار صد مرد و بروایتی هفت صد مرد در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمدند قطع مسافت می نمودند تا بمنازل ایشان نزول فرمودند و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهت آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامهٔ مرقع متلونه و دران مساکن بغیر از عورات بکسی ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصن گشته بودند بجهت خوف آنکه نباید که مشرکان در کمین گاههای مختفی باشند فرصت غنیمت شمرده دست بروی نمایند اهل اسلام بتاراج اموال کفار دست دراز نکردند و دران موضع نماز خوف گزاردند و اول نماز خوف آن بود که گزارده شد و مدت غیبت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از مدینه پانزده شبان روز بود و بعد از ان بمدینه مراجعت نمود تا به ربیع الاول این سال از مدینه لشکر بیرون نیامد

واقعه دیگر غزوهٔ دومة الجندل بود

آن کوهی است که از انجا تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله است و گویند دومة الجندل قلعه ایست که اساس آن بر سنگ نهاده اند و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم رسانیدند که دران سرزمین جماعتی جمع شده اند و مردم ره گذری را زحمت بسیار میدهند و ایذا می کنند و اکیدر بن عبد الملک حاکم آن موضع است نصرانی و در تحت فرمان قیصر جمعی کثیر جمع کرده در صدد مقابله و مقاتلهٔ حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و دلیلی از برای آن راه تعیین فرموده روی بقطع و قمع ارباب طغیان آورد شب سیر مینمود و روز از طریق منحرف می شد و نزول می نمود و چون یک روزه راه ماند تا بمقصد دلیل بعرض همایون رسانید که مواشی مخالفان نزدیک است حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باخذ مواشی و ضبط حواشی ایشان امر فرمود در رعایت مواشی و ظهارت حواشی باطراف گریختند خبر باهالی حصن دومة الجندل رسانیدند مردم آنجا متفرق گشتند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دران مقام نزول فرمود هیچکس از ان مردم سرفراز نگشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چند روز در انجا توقف فرمود و سرایا باطراف فرستاد و محمد بن مسلمه شخصی را از ارباب شقاق گرفته بمجلس شریف آورد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی خبر قوم پرسید گفت چون خبر توجه اهل اسلام بساکنان این مقام رسید در فرار استعجال تمام نموده منازل را باز پرداختند و آن شخص بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد و از انجا

سالم و غانم بمدینه بازگشت و مدت این سفر زیاده از یک ماه بود

واقعهٔ دیگر غزوهٔ مریسیع بود

که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق نیز میگویند و مریسیع نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آن چاه نزول میکردند و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیت قدید تا بساحل و مصطلق لقب خذیمة بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعة بن حارث است که از بنی خزاعه است و بطنی از بنی خزاعه ابا و نسبت میکنند و سبب این غزوه آن بود که پیشوای این قوم حارث بن ابی ضرار از بعضی قبایل عرب استدعا نمودند تا با وی اتفاق کرده بمحاربه و مقاتلهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشورت نمایند و برین عزیمت جماعتی از اهل شقاق مجتمع گشته تهیهٔ محاربه باشتغال نموده در صدد جنگ متوجه مدینه سکینه گشتند خواجه صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیارد بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نمودند او برحسب مقتضای مقام با ایشان گفت که شنیده ام که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمایید من قاصد بجهت آن آمده ام که تا معلوم کنم که اگر این سخن مطابق واقع است شما را معاونت نمایم بنی المصطلق نسبت باو شرایط تعظیم و تبجیل بجامی آوردند گفتند بلی داعیهٔ آن مصمم داریم بریده گفت اجازت دهید تا بروم و مردم خود را ساخته کرده باز آیم و لشکر جرار با خود بیارم که دمار از نهاد اعدا بر آرند باین بهانه از میان ایشان بیرون آمد و آنچه معلوم کرده بود معروض رای شریف آن عنصر لطیف صلی الله علیه وآله وسلم گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ساز لشکر ترتیب کرده رایت مهاجران بعلی عالی حمایت رضی الله عنه و علم انصار بسعد بن عباده رضی الله عنه تفویض فرموده گفت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بر مقدمهٔ لشکر باشد و زید بن حارثه بر میمنه و عکاشة بن محصن بر میسره و در لشکر سی اسپ بود از مهاجران و بیست از انصار و منافقان باموافقان بطمع غنیمت درین سفر همراهی کردند و جاسوسی را از معاندان گرفته نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه که مقدمهٔ لشکر بود آوردند و بنا بر تهدید عمر رض جاسوسی اعتراف نمود که مرا سردار بنی المصطلق بتجسس لشکر اسلام و تفحص معسکر نصرت پیکر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده و فاروق اعظم آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم آورده صورت واقعه را معروض گردانید و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بآن مشرک کلمهٔ توحید عرض فرمود آن بی سعادت ابا نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بضرب تیغ قفس قالبش را در کشادند تا مرغ روح او بدامگاه سجین گرفتار گشت چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم و خوفی قوی بر باطن نامبارک ایشان استیلا یافت مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند از طریق تفرق فرار شدند و هر یک بمنزل و دیار خود فرار نموده ملحق گشتند و با حارث بغیر از بنی المصطلق از قبایل کسی دیگر نماند و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از طی منازل و مراحل بسر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و دران سفر از امهات المومنین عایشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز بترتیب لشکر مشغولی نموده رایت ظلمت آیت کفر بصفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند چون صفها راست شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مر امیر المومنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه که مشرکان را بدین توحید دلالت کن عمر رضی الله عنه بحضار آورده ندا کرد که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند ایشان امتناع نمودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود تا اهل اسلام بیکبار حمله آوردند و درین وقت حملهٔ قتاده صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانید و حق تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان

افتاده ده نفر از ایشان کشته گشتند باقی اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد **نقل است** که بعد از اطفای نایرهٔ حرب شخصی
بنی المصطلق بحلیهٔ اسلام مشرف شده گفت درین جنگ مامردان سفید جامه بر اسپان ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده
میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه دختر حارث ضرار گوید چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحوالی منازل ما رسید
پدرم گفت که سپاه عجب بمن روی نموده اند چون مسلمان شدم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرا بعقد نکاح جائز گردانید
شوکت و عظمت لشکر اسلام بمثابهٔ اول در چشم من در نیامد دانستم که آن رعب و خوفی بود که حق تعالی در قلوب مشرکان انداخت
بعد از ان که باعانت و توفیق آلهی جل و علا نصرت اهل اسلام متحقق گشت و اهل کفر و طغیان در دست مسلمانان اسیر و دستگیر
شدند جویریه بنت حارث بن ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد **واقعهٔ دیگر** از عائشه صدیقه رضی الله عنها
منقول است که گفت بعد از ان که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قسمت غنایم و سبایا فرمود بمنزل شریف در آمده نشست که جویریه
در آمد چون نظر من بروی افتاد آتش غیرت در دل من اشتعال پذیرفت از انکه بغایت بلیغ و با حسن و جمال بود گفتم نباید منظور نظر
انور صلی الله علیه و آله و سلم گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باو میل نماید و در سلک ازواج طاهرات انخراط یابد و آخر الامر
همان شد و کیفیت واقعه چنان بود که چون بشرف ملاقات انور صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد اول سخن این بود که یا رسول الله
من مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از ان گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای قبیله
اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام اکنون مرا مکاتب گردانیده بچیزی که از عهدهٔ آن بر آمدن نمی توانم
اکنون مامول از حضرت تو انکه مرا بنوعی فرمائی که ادای نجم کتابت توانم کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلی چنین کنم و ازین بهتر
با تو عهد نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود نجم کتابت بدهم و ترا در حبالهٔ نکاح خود در آرم **بیت** چه دولتی بود ازین
گر گذشت سوز فراق ❊ نسیم وصل تو یابد دل بجان مشتاق ❊ انگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم کسی نزد ثابت بن قیس فرستاد و جویریه
از وطلب فرمود نجم کتابتش تسلیم وی نمود بعد از عتاق بحلقهٔ نکاحش در آورد صحابهٔ کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند
که لایق نمی نماید که اقربای حرم سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم در ذل اسیری و رقیت ما مقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایای
بنی مصطلق کشیدند و گویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند عائشه گفت رضی الله عنها تا اکنون ندانستم که خیر و برکت هیچ قوم چنین
شایع باشد که خیر و برکت جویریه نسبت بقوم و قبیلهٔ وی و گویند که پیش ازین نام او بره بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
او را جویریه نام نهادرض **واقعهٔ دیگر** از وقائع این غزوه آنکه بعد از فراغ از بنی المصطلق میان سنان بن جهنی از
هم سوگندان آن قبیلهٔ خزرج و میان جهجاه که دلو خود را در آب افگنده بود نزاع واقع شد و انچنان بود که دلوهای یکدیگر ملتبس
شده از چاه بر آمد جهجاه میگفت دلو من است و سنان میگفت دلو من است و فی الحقیقه دلو سنان بود القصه کار بمنازعت کشید چنانچه
جهجاه مشتی بر روی سنان زد که خون روان شد سنان فریاد بر آورد و معاشر انصار را بخواند و جهجاه نعره بر کشید معاشر مهاجر را بخواند
و فریقین شمشیرها بر کشیده بجانب منازعت شتافتند و نزدیک بان رسید که نایرهٔ فتنه اشتعال پذیرد چون جهجاه مشتی بی تقریب
بروی جهنی زده بود و روی او را خون آلود کرده جمعی از مهاجران بدر خواست از سنان بعد از دلجوئی بسیار و خوشگوئی بیشمار
التماس نمودند تا از جهجاه عفو کند و از حق خویش درگذرد و سنان بجهت خاطر عزیزان از جهجاه در گذرانید بعد از ان صورت حال

بسمع عبد الله ابی سلول منافق رسید در غضب رفت و با جمعی از موافقان و منافقان که در مجلس او بودند گفت قوت و مکنتی که مهاجران را
پیدا شده بواسطهٔ ماست بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان چنان است که کیک با کلنگ گفت بمدینه باز گردم عزیز تر را خوار تر کنم
چنانکه قرآن باین سخن ناطق است یَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ و مراد آن مدبر از لفظ
اعز ذات ناپاک آن شوم بدنهاد بود و از لفظ اذل ذات مقدس صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه خطاب با کابر قوم خویش کرده گفت که
این کاریست که هم خود بر خود کرده ایم در شهر خویش ایشان را جای داده و در اموال خود شریک گردانیده اید لازم باشما این معامله می کنید
اگر شما ایشان را باین مکنت و استظهار امداد و اعانت نمی کردید امروز بر گردنهای شما سوار نمی گشتند و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه
دران مجلس حاضر بود که آن ملعون این نوع سخنان میگفت با وجود حداثت سن او را سخنان درشت گفت و بعد از ان بخدمت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمده ازین لعین انچه شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس سامی خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم تقریر کرد
و جمعی از اکابر صحابه مثال صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذی النورین و سعد و قاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر رضی الله عنهم در مجلس همایون آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بودند زید را بغرض منسوب داشتند زید فریاد کرد که انچه از عبد الله شنیده ام بی شائبهٔ غرض بعرض همایون
حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم رسانیده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نباید که سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده
باشد باز زید سخن را موکد بقسم ساخت و اصرار نمود فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن عبد الله ابی سلول منافق را
بزنم فرمود یا عمر رض اگر قتل او را جائز دارم لرزه بر اندام بسیاری از سادات یثرب افتد عمر رض گفت اگر مهاجران را نفرمائی محمد بن مسلمه رض
یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را بگوی تا او را بکشد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را
می کشد و لیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند با وجود شدت حرارت هوا عمر رض بفرموده عمل نموده در گرمگاه روز حضرت صلی الله
علیه و آله و صحبه و سلم بر ناقهٔ قصوی سوار شده عزیمت فرمود مردم هیچ ندانستند که سبب ارتحال دران هوای گرم چه بود و فی الواقع
سبب آن بود که مردم بآن گفتگو نپردازند گویند درینوقت اسید حضیر نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت یا رسول الله
چه واقع بود که درین وقت اختیار کوچ کردی فرمود بتو نرسیده است انچه صاحب شما گفته گفت یا رسول الله کدام صاحب و چه
گفته حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابن ابی گفته است که اگر بمدینه روم آنکه عزیز تر است ذلیل تر بیرون کنم اسید گفت اگر
خواهی تو او را از انجا بیرون کنی زیرا که عزیزیت ترا مسلم است و او ذلیل است او را مقرر عزت خدای راست و رسول او را و مومنان
را آنگاه اسید گفت با وی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم تو ذات همایون تو مردم یثرب اتفاق نموده بودند که زمام امر خطیر امارت
و ریاست مدینه را بقبضهٔ اقتدار او باز دهند و تاج مرصع بیواقیت و لالی از برای او ترتیب نموده و هر جوهر قیمتی که در مدینه بود
دران تاج درج کرده و اتمام آن بیکجوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم را بآن جواهر عدیم المثل محتاج دید بهای آنرا
زیاده از قیمت وقت تعیین نموده از ان نهج بهیچ وجه تنزل ننموده و آن تاج در دکان زرگری بود که حق تعالی تاج با ابتهاج طیب
طیبه را بجواهر زواهر غبار قدم موکب همایونت مکلل گردانید و این دیار را بوجود با جود میمون ملازمان روز افزون مزین و مشرف
ساخت و او سبب سلب ملک و حکومت از خود همین شمار امید اند و لپس لاجرم از بیطاقتی امثال این هزیانات بر زبان میراند
نقل است که بعضی حضار مجلس همایون از انصار که آن سخن از زبان زید بن ارقم شنیدند تغیر تمام در ذات بابرکات سید انام صلی الله

علیه وآله وسلم مشاهده کردند پیش ابن ابی رفتند و با وی گفتند که از تو بسمع اشرف حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم سخنی چنین رسانیده اند اگر چنانچه آن سخن از تو صادر شده و مطابق واقع گفته اند بخدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم زود دست اعتذار در دامن توبه و استغفار زن تا از حق تعالی از برای تو طلب آمرزش کند و البته اتکا نکنی تا در شان تو آیت نازل نشود و تکذیب تو نماید و اگر چنانچه خلاف واقع است سخن را موکد بهمین ساخته ذات خود را ازین تهمت مبرا ساز و بر هر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و سوگند مغلظه یاد کرد که آن سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند خلاف واقع بوده و هرگز آن کلمه بزبان من جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خود کاذبست و بعضی از حضار مجلس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم جزم کردند که سخن زید بر غرض بوده و طائفه گرین بودند که بنابر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر شده و جمعی که بنظر توقیر و تعظیم در عبدالله میدیدند نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تمهید مقدمات نموده می گفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در باره شیخ بزرگ ما تصدیق نتوان کرد حاصل الکلام آنکه رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بجهت سوگند آن عبدالله و گفت و شنید یاران دولتخواه سخن منافق را باور کرده رقم سهو و خطا بر عنوان معامله زید بن ارقم کشید و مردم زبان طعن در حق او دراز کردند تا بحدی که عم وی با وی گفت که ای زید این کاری نبود که تو کردی رسول صلی الله علیه وآله وسلم تکذیب تو کرد و تصدیق عبدالله نمود و مردم ترا دشمن گرفتند زید ازین واقعه بمرتبه ملول گشت که ماورای آن تصور نتوان کرد و روایتیست که زید گفت من بر مرکب سوار در کمال ملال میراندم که دیدم که ناگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرکب بجانب من راند و گوش مرا گرفته تابی داد و تبسم کنان در روی من نظری کرده گفت بشارت باد ترا ای زید که حق تعالی تصدیق تو کرده تکذیب منافقان فرمود و از اول سورة المنافقین تا این آیت که یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ بخواند نقل است که چون صدق زید بتحقیق پیوست عباده بن الصامت و اوس بر عبدالله گذشتند بروی سلام نکردند او با ایشان عتاب نمود ایشان او را از طور کذب و سوگند بدروغ او سرزنش کردند بعد ازین اوس گفت که ما دیگر با تو ملاقات نمی کنیم تا مادامی که توبه و انابت نکنی و عباده گفت که برخیز و نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که تا از برای تو استغفار کند آن سیه باطن کوردل گردن خود پیچیده و روی شوم از عباده بگردانید و از و اعراض نمود عباده گفت والله که در شان گردن پیچیدن تو نیز قرآن فرود آید که آنرا در منارها قرات خواهند کرد حق تعالی آیه کریمه وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ درین باب فرو فرستاد و در روایتی است که عبدالله بن ابی سلول را پسری بود بر جاده اطاعت مقیم و بر طریقه طاعت مستقیم در محبت و وفاق بآن سرور مشهور و از طور و طریقه نفاق پدر بغایت دور چون شنید که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم التماس نموده که محمد مسلمه یا عباده یا دیگری را از انصار بفرماید تا خون آن منافق را بریزد نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت یا رسول الله اگر پدر مرا بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مامور گردان بخدا سوگند پیش از آنکه از مجلس برخیزی سر او را پیش تو آرم والله که مردم خزرج میدانند که خدمتکارترین ایشان بنسبت پدر منم و چندین گاه است که از دست هیچکس طعام نمی خورد الا از دست من و من می ترسم یا رسول الله اگر دیگری بقتل او اقدام نماید و من بعد از ان او را ببینم هوای نفس مرا بران دارد که از وی انتقام کشم و باین سبب شایسته آن شوم که مبتلا باتش دوزخ گردم رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فرمود که من قصد پدر تو نکردم و هیچ کس را بقتل او امر نکرده ام مادامی که در میان ما باشد در شان او احسان تمام آورده اند که چون پسر عبدالله دست اجل از گریبان

پدر خود کوتاه دید بیتی چند بگفت که ترجمه آن اینست شعر

آفاق پر عجائب و زانها عجیب تر	قولیست کان شنیده از گفته عمر
کو گفت با رسول که بنمای تا یکی	ز ابن ابی به پیش تو آرد بریده سر
من با رسول گفتم اگر کشتنی بود	فرمای تا سرش ببرم هرچند پدر
ساعد مرا مساعد جان نیز نخست	دل در ثبات سخت تر از آهن و حجر

و گویند چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید خواست که در شهر در آید پسرش عنان فرسش گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمی گذارم که بشهر در آیی مگر آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم تو و از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت طلبیده ام که ترا بقتل رسانم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در الحال بر ایشان بگذشت دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد میکند که لانا اذل من الصبیان لانا اذل من النسوان و همچنین دست از وی باز نمیدارد پرسید که چه واقع است گفتند پسر عبدالله ابی پدر خود را نمیگذارد که در شهر در آید بی اشارت تو یا رسول الله او با ذلیت خود اقرار میکند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پسرش را که او را بگذارد و با وی رفق و طریقه نیکوئی مسلوک دارد **واقعه دیگر** از وقائع این غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت چنانچه بعضی گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه تاخته و نهب و غارت آن پرداخته باشند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مترسید که مدینه جای امنی است و هیچ گوشه از وی از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست او مشغول است ولیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن مرفلیحه بود دوست عبدالله ابی و اندوه عظیم بعبدالله ابی بواسطه فوت او رسید چه با او محبت مفرط داشت **واقعه دیگر نقل است** از عایشه رضی الله عنها که گفت چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسفری بیرون آمدی بنام ازواج خویش قرعه انداختی وی بنام هر که بیرون آمدی او را همراه خود بردی درین غزوه بنام من بر آمده بود بدولت مرافقت او فائز گشته بودم و چون در ان آوان آیت حجاب نازل گشته بود از برای من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا در ان هودج بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند بعد از آنکه مهم حرب قرار یافت و بمراجعت مبادرت می نمودیم منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم سحری بود که ندای کوچ در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمده بودیم چون بمنزل گاه آمده دست بر سینه خود نهاده گردن بند خود ندیدم بآنجا که بقضای حاجت رفته بودم باز گشته طلبی جست و جوی نمودم تا بیافتم و دران زمانکه من بطلب آن رفته بودم جمعی که ببار کردن هودج من تعیین بودند بر مظنه آنکه من در هودجم چه از طعام بسد رمقی قناعت می نمودم و نیز خورد سال بودم و جثه چندانی نداشتم که ثقل بودن من از خفت نابودن محسوس گردد حاصل الکلام چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل ندیدم و همانجا متوقف گشتم بامید آنکه چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی نشستم خواب بر من غلبه کرد خود را بچادر خود پیچیده سر نهاده بخواب رفتم صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که باشارت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در ساقه لشکر تعیین بود تا اگر کسی مانده باشد و یا چیزی بفراموشی گذاشته او بصاحبش بلشکر برسانده تسلیم نماید علی الصباح باین منزل رسید دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله و انا الیه راجعون بگشاد از آواز او بیدار شدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود دور ایستاد و گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان زمام شتر گرفته می کشید و هیچ حرف نزد تا گرمگاه روز بود که بلشکرگاه ملحق گشتیم و آن وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا گذر ما بر منازل اهل نفاق افتاد و آنچه بخاطر ایشان رسید در باره ما گفتند و بادی این سخن ابن ابی سلول منافق بود و از مسلمانان ثابت و مسطح و غیرهما نیز بآن منافق درین گفت و شنید موافق گشتند صدیقه رضی الله عنها گوید که چون بمدینه رسیدیم بیمار شدم چنانکه

حدیث افک در میان مردم شیوع گشته بود و من ازان غافل اما مزاج آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم درین بیماری نسبت بخود
متغیر می یافتم و بدستوری سابق که تفقد احوال من می نمود این نوبت آنچنان نبود و سبب آنرا نمیدانستم تا شبی با مادر مسطح بقضای
حاجت بیرون رفتم پای در چادر شن پیچیده ببر در آمد بسر خود در ادشنام داد گفتم دشنام میدهی کسی را که در معرکهٔ بدر حاضر بوده دیگر
بار لب بسر در آمد باز همان و من نیز همین گفتم تا سه نوبت آخر الامر گفت ای عائشه رض مگر نشنیدهٔ که او چه گفته است پرسیدم که چه گفته است
آنگاه مادر مسطح مرا از سخنان افک آگاه گردانید هانرم خستگی من مراجعت نمود و هم فی الحال تب گرفت و مهمی که رفته بودم
فراموش کردم و همچنان باز گشتم و بروایتی از غایت اندوه پنداشتم که دردی بسرم در آمد چنانچه از پای در افتادم بیهوش
گشتم چون بهوش باز آمدم بخانه مراجعت کردم رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی تا بخانهٔ پدر و
مادر بروم و مقصود من آن بود که استفسار احوال اهل افک نمایم چون رخصت یافتم بخانهٔ پدر رفتم از مادر پرسیدم که اینچه حکایت
است که در بارهٔ من میگویند مادرم گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زن رفیع قدر خوبروی که محبوب شوهر بود و
مر شوهر او را زنان باشند نیست مگر اینکه دربارهٔ او امثال این سخنان گفته اند من گفتم سبحان الله این چه سخن است که در میان مردم
با فواه رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسانیده اند پدرم استماع این نموده و من ازین حال غافل و گریه بر من مستولی گشت
پدرم در خانهٔ دیگر قرآن میخواند چون آواز گریهٔ من بشنود استفسار احوال نمود مادرم گفت وی اکنون شنیده است آنچه در افواه
منتشر گشته است ابوبکر صدیق رضی الله عنه هم ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین داده گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی
چه حکم فرماید صدیقه رضی الله عنها میگوید که من آن شب تا بروز خواب نکردم و اشک از چشم من منقطع نشد بعد ازان گفت حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم علی رض و اسامه و زید را طلبید و از من استفسار احوال من نمود اسامه گفت یا رسول الله ما ضیق الله علیک و نساء
سواها کثیرة یعنی حق تعالی کار بر تو تنگ نگردانیده و زنان دیگر بعد از و بسیار اند و از بریده که کنیزک عائشه رضی الله عنها سوال کردند که
او راست گوینده بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را طلب نموده از وی استفسار کرد گفت بدان خدای که ترا براستی مبعوث
گردانیده که هیچ عیبی در عائشه رض نمیدانم جز آنکه گاهی خواب میبرد تا گوسفندی آید و آرد خمیر کرده میخورد درین مدت که مصاحبت
او کرده ام زیادت ازین مکروهی از و مشاهده نکرده ام و در روایتی آنکه گفت من از عائشه رض نمیدانم الا پاکی از عیب همچنان که زرگران
طلای احمر هیچ نمی دانند الا خالص از عیب والله که عائشه رض پاکتر است از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی هر آئینه
خدای تعالی ترا ازان واقف گردانیدی **نقل است** که دران آوان سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم روزی در خانهٔ خود
محزون نشسته بود فاروق اعظم رضی الله عنه در آمد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وی پرسید که ای عمر رض درین واقعه چه میگوئی
عمر رض گفت یا رسول الله یقین میدانم منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل عمر رضی الله عنه گفت باین دلیل که خدا تعالی روا نمی دارد
که مگس بر وجود شریف تو نشیند بسبب آنکه مگس گاهی در پلیدی قرار میگیرد و پایهای او بآن آلوده میگردد چگونه از کسی که
به بدترین پلیدی آلوده گردد ترا نگاه ندارد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را سخن عمر رض مقبول و مستحسن افتاد بعد ازان ذی النورین
در آمد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با وی نیز همین سخن در میان آورد عثمان رضی الله عنه گفت که من جازمم که منافقان دروغ می گویند
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بکدام دلیل ذی النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد

و سبب او آن است که مبادا که زمین نجس باشد یا آنکه کسی قدم بر سایهٔ تو نهد چون حق تعالی سایهٔ ترا بدین مثابه صیانت میکند چگونه
حرم محترم ترا از ناشایست نگاه ندارد و هرگز روا ندارد که بیگانه دامن عصمت حرم ترا بلوث خیانت آلوده گرداند از سخن ذی النورین
خاطر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم تسکینی زیادت حاصل آمد آنگاه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در آمد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با وی
همان گفت علی مرتضی گفت این سخن افترا و بهتان و از جملهٔ اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق قول من آنست که ما روزی با تو در
نماز بودیم و در اثنای نماز نعلین از پای بیرون کردی ما نیز با تو دران امر موافقت کردیم و چون از نماز باز پرداختی ازان سوال نمودیم
که ما نیز برای آن بیرون کردیم که جبرئیل مرا خبر کرد که نعلین تو بنجاست آلوده است اما شما از برای چه نعلینها از پا بیرون کردید گفتیم
بجهت تبعیت تو اختیار کردیم و چون خدای تعالی بتو وحی می فرستد که نعلین بی نماز از پای بیرون کن اگر این حالت واقع بودی ترا
بان اطلاع دادی خاطر جمع دار که برائت ساحت عائشه را حق تعالی ظاهر گرداند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین سخنان خوشوقت
شده رو بخانهٔ صدیق اکبر رضی الله عنه نهاد صدیقه رض میگوید که من در خانهٔ پدر میگریستم که ناگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و
سلام کرده پیش من بنشست و از آن روز که حدیث افک شایع گشته بود پیش من ننشسته بود و مدت یک ماه بود که وحی نازل
شده بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و ثنای الهی جل و علا بگشود و کلمهٔ شهادتین نیز بگفت و
بعد ازان گفت ای عائشه رض از تو بمن چنین و چنان رسانیده اند اگر ذمهٔ تو ازین جریمه بریست حق تعالی عنقریب اظهار برائت تو
فرماید و اگر گناه چنین صادر گشته توبه و استغفار کن و بخدای تعالی باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و با نابت مشغول
گردد حق تعالی توبهٔ او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عائشه رضی الله عنها گوید که چون سخن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باتمام رسید
اشک من نیز منقطع شد پدر خود را گفتم که در جواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم چیزی بگوی پدرم گفت والله که نمیدانم که
چگویم در جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت ما در زمان جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقهٔ عبودیت نمیدانستیم هیچ کس
بخاندان ما اینچنین سخن نتوانست گفت حالا که خانهٔ ما از نور اسلام روشن گشته و سراچهٔ دل ما از چراغ توحید و عرفان اضاءت
پذیرفته مردم در بارهٔ ما این سخن میگویند یا رسول الله من چه توانم گفتن آنگاه مادر را گفتم از قبل من جواب آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بگوی مادرم گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد ازان من خود در صدد جواب در آمدم و گفتم بخدا سوگند که این سخن
که بسمع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر گویم که ازین کار مبرا ام و خدای تعالی میداند که ازان
بیگناهم البته باور نخواهند داشت و اگر بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای شما و خود مثلی
بجز قول یعقوب علیه السلام که میگوید فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ و از غایت حیرت و اندوهی که داشتم
بجای قول یعقوب ع قول یوسف علیه السلام گفتم و بروایتی آمده است که صدیقه رض فرموده است که گفتم بخدا سوگند چون
بیگناه بودم و میدانستم که حق تعالی برائت ساحت من خواهد نمود ولیکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن نازل شود که تا قیامت
آنرا در مجالس و محاریب برخوانند از انکه جلالت حضرت کبریا جل و علا می شناختم و در حقارت حال و ضعف و بیچارگی خود نظر
می انداختم و خود را حقیرتر ازان میدانستم که حق تعالی در بارهٔ من سخن گوید اما امیدوار بودم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خوابی
بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مجلس برنخواسته بود و هیچ کس از خانه نرفته

بود که آثار وحی بر بشرهٔ مبارکش ظاهر گشت و هر گاه که وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرود می آمد هر که در مجلس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بودی آن معنی را فهم کردی صدیقه رض میگوید که چون آنحال بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طاری شد مادرم بالینی از ادیم در زیر سر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و بردیمنی بر روی او پوشید چون وحی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید میریخت و تبسم کنان اول سخنی که کرد گفت که بشارت باد ترا ای عایشه رض که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عایشه رض برخیز و بپیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رو و شکر گذاری و هر آئینه سپاسداری بجا آر گفتم لا والله که من درین قضیه از غیر خدای تعالی منت نمیدارم و بغیر از و هیچکس را حمد و ثنائی گویم که از برای برائت من آیت فرستاد پس حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤ بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیت و آیت دهم این بود که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم ۞ از سورهٔ نور بخواند و عایشه رضی الله عنها میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این آیات برخواند پدرم برخواست و سر مرا ببوسید و گویند که شبی پیش از نزول این آیات ام ایوب انصاری باوی گفت که هیچ شنیده که مردم در حق عایشه رضی الله عنها چه میگویند گفت بخدا سوگند که این دروغ است گفت تو هرگز مثل این امر در حق من روا میداری گفت نی والله گفت بخدا سوگند که عایشه رض از تو بهتر است چگونه این امر در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جائز دارد بعد از ان گفت سالنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم این کلام بسمع قبول الهی رسید این از بارگاه احدیت آیت فرستاد ولولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمده بمسجد در آمد و یاران را جمع کرده و خطبه برخواند و بعد از ان آیات منزله را بسمع جمع رسانید و غبار شائبهٔ شک و ریب از آئینهٔ دلها ببرکت آیات قرآن منجلی گشت والحمد لله رب العالمین منقول است که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و از متاع دنیا چیزی نداشت بواسطهٔ خویشی و درویشی صدیق اکبر رضی الله عنه مایحتاج او را مهیا میداشت بعد از انکه مسطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد از ان که آیت برائت عایشه رضی الله عنها نازل گشت ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر چیزی به مسطح انعام نه نماید و ابواب تفقد از خیر و احسان بروی او نگشاید حق تعالی این آیت فرستاد که ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر صدیق رض گفت و الله که دوست میدارم که خدای تعالی مرا بیامرزد پس بدستور سابق تفقد بمسطح میفرستاد و میگفت هرگز آنرا از وی بر نگیرم منقول که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ان که برائت عایشه رضی الله عنها بتحقیق پیوست قاذفان را طلب فرمود و هر یکی را هشتاد تازیانه زدند و ایشان چهار نفر بودند عبد الله ابی سلول منافق و حسان ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب مذکوره حلیلهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جملهٔ امهات مومنین رضی الله عنهن **واقعهٔ دیگر** بزرگان فن سیر چنین گویند که هم درین سفر که عبارت از غزوهٔ بنی المصطلق است یک نوبت دیگر همین گردن بند عایشه رضی الله عنها غائب شد و آن در منزل صلصل بود قریب بمدینه و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجهت آن در ان منزل توقف فرمود تا گم شده را باز یابند و در ان

منزل آب نبود و مردم با خود آب نداشتند نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود مسلمانان نزدیک صدیق اکبر رض رفته شکایت کردند که بواسطهٔ فقدان گردن بند عایشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه و آله و سلم درچنین منزل بی آب متوقف شد قریب بآن است که نماز از دست برود و صدیق رض با صدیقه رض عتاب آغاز کرده باوی سخنان خشونت آمیز گفت و دست خود نیزه وار بر تهیگاه عایشه رض زد عایشه رض را مجال جنبیدن نبود چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خواب در آمد و آب نبود که وضو سازند و ادای نماز نماید حق تعالی بلطف آیت تیمم را فرستاد تا تیمم کرده لشکر اسلام نماز بامداد گذاردند و اسید بن حضیر گفت ماهی بر اول برکتکم یا آل ابوبکر رض اگرنه اول برکت شماست ای آل ابوبکر رض یعنی ازین نوع برکات از مر شما بمومنان لاحق گشته و عایشه رضی الله عنها گوید بعد از انکه شتر برانگیختیم گردن بند از زیر شتر بیرون آمد

واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه هم درین سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق بود و آن غزوه را احزاب نیز گویند

حاملان آثار و ناقلان اخبار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد و در اطراف و اکناف متفرق گشتند از انجمله حیی بن اخطب و سلام بن مشکم و ابی الحقیق و کنانه بن الربیع و ابن ابی الحقیق و متابعان او در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه می بودند که از اهل اسلام بچه طریقه انتقام کشند و عاقبت بیست کس از روسای این طبقه با ابو عامر راهب فاسق بمکه رفتند تا با مشرکان قریش را بمقابله و مقاتلهٔ اهل اسلام بر آغالانند ابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند ما آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد و پیمان را بایمان مستحکم گردانیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که بر عداوت محمد و یاران او ما را یاری دهد و دران باب طریق معاونت و امداد با ما مسلوک دارد یهود از ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه کس از قریش برگزینند پس باتفاق درمیان استار کعبه رفتند چنانچه سینه ها ایشان بدیوار کعبه ملصق شد با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکجهت باشند و چنگ از جنگ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز ندارند تا در حیات باشند ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نمائیم و شتران بزرگ کوهان از برای مهمانان می کشیم و حاجیان را شراب و طعام میدهیم و صلهٔ رحم بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقهٔ آبا و اجداد ماست قیام می نمائیم و محمد دین نو آورده و رسم محدث نهاده است و شما که از جملهٔ علمای اهل کتابید بگوئید که ازین دو ملت کدام قریب بصواب است یهود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت شریف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح دادند و از حضرت عزت سبحانه شرم نداشتند لاجرم حق تعالی در بارهٔ ایشان این آیت فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یومنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا بعد از انکه یهود و قریش بر طبق مدعای خود شهود یافتند بتهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول شدند یهود بنی النضیر با عبدهٔ اصنام متفق گشتند و هنگام اجتماع را تعیین نمودند و چون یهود عنود خاطر را از امر قریش جمع کردند و بقبیلهٔ بنی غطفان آمدند و بوعدهٔ خرمای یک سالهٔ خیبر آن قبیله را با خود متفق ساختند و همچنین بقبائل دیگر رفتند

وهمین عمل بجای آورد ابوسفیان لشکر اهل ضلال را باستعجال تمام در هم آورد و چهار هزار مرد در هم کشیده با هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمد و لوائی که در دار الندوه بسته بود بعثمان بن طلحه داد و از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر و جماعت غفیر بقریش ملحق گشتند چنانچه ده هزار مرد جمع گشته روی بمدینه نهادند و این غزوه بجهت اجتماع قبائل ملقب بغزوهٔ احزاب گشت چون صورت حال برین منوال بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مخبران عرض کردند اعیان مهاجر و اشراف انصار را بشرف مشورت مفتخر گردانید تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بخاطر رسد عرضداشت نماید تا بانچه رای اشرف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بران قرار گیرد بتقدیم رسانند عبد الله ابی مصلحت ندید که از شهر بدر روند و اکثر اصحاب رای او را صواب نزدیک دیدند سلمان فارسی رضی الله عنه معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن از سلمان فارسی مستحسن و مقبول افتاد پس بتهیهٔ اسباب خندق مشغول شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اعتماد بر مدد الهی جل و علا نموده عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران به زید بن حارثه داد و رایت انصار به سعد بن عباده با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع که قریب به شهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر مدینه بباره و عمارت مضبوط و پیراسته بود و بعضی فرجها داشت که محتاج بعمارت و حفر خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم یاران بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر ده کس را چهل گز قسمت فرمود و بروایتی هر کس را ده گز رسید و چون میان مومنان و بنو قریظه طریقهٔ صلح مرعی بود بیل و زنبیل و تیشه و کلند بعاریت از ایشان می ستاندند و بجد و اهتمام تمام اهل اسلام در کندن خندق درآمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم گاهی از برای موافقت اصحاب و تقویت قلوب احباب در کندن خندق و کشیدن خاک مددگاری می نمود و سلمان فارسی رضی الله عنه دران ایام برابر ده کس کار میکرد و روایت کرده اند که هر روز پنج خندق میکند که عمق آن پنج گز بود و چون حصهٔ مهاجران و انصار هر یک علیحده معین شده بود هر یک از فریقین سلمان را بجانب خود می گرفتند و بر سر او مناقشه میرفت و هر یک می گفتند که السلمان منا و نحن اقرب این سخن بحضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود السلمان رجل و منا و اهل البیت و این سبب تفاخر او گشت تا بقیام قیامت نقل است که قیس بن صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیفتاد و بیهوش گشت و چون مرض او بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کند و سلمان را بآن آب بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال از ان بلیه نجات یافت نقل است که دران اوقات بنابر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام رسید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط و مربوط ساختند منقول است از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفتند در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ در غایت صلابت پیش آمد چنانچه بیل و میتین بروی کار نمیکرد و از شکستن آن عاجز گشتند لاجرم صورت واقعه را معروض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داشتیم جابر رضی میگوید که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من خود بیایم و در آنوقت از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته بود و سه روز بود که چیزی نخورده و مزهٔ از طعام بدهان با برهان او نرسیده بس سنگ

قدم رنجه فرموده میتین از دست سلمان بستاند و آن سنگ را در هم شکست و از پیش برداشت و از عمرو بن عوف آورده اند که گفت من و سلمان و حذیفه و نعمان شش نفر دیگر از انصار بکندن چهل گز خندق قیام می نمودیم با چند مددگار همه بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل می نمودیم ناگاه در خندق صخرهٔ پیدا شد که همه آلتها از قلع آن عاجز آمده در هم شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله وسلم ازین حال اعلام نمائی و سلمان کیفیت واقعه را معروض رای رفیع گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم قدم رنجه فرموده بخندق درآمد سلمان موافقت نمود و با نه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میتین از دست سلمان بگرفت و بران سنگ چنان بضرب زد که بکرت اول منشق شد و برقی ازان سنگ بجست چنانکه همه مدینه را روشن گردانید مانند چراغ که در درون خانهٔ تاریک برافروزند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تکبیر گفت و همه یاران موافقت نمودند ضربت دیگر بران سنگ زد چنانکه برقی دیگر ازان سنگ بجست و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باز تکبیر گفت و مسلمانان دران هم موافقت نمودند کرت ثالثه نیز برین منوال گذشت آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چیست که دیدیم یا رسول الله که هرگز مثل آن ندیده بودیم خطاب فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتیم بلی یا رسول الله آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در ضربت اول که زدم برقی جست و من در روشنائی آن برق کوشک حیره را میدیدم از اراضی کسری مانند انیاب کلاب و جبرئیل علیه السلام مرا خبردار گردانید که امت من بران جانب غالب خواهند و بروشنائی برق دوم کوشک سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمودند که امت من بران دیار مسلط خواهند گشت و در روشنائی سوم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر کردند که امت من بران دیار دست خواهند یافت و گویند سلمان را رضی الله عنه مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قصر کسری را که در مدائن واقع است یک یک را بر سلمان ظاهر می ساخت و سلمان می گفت که بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف کمال قصر مطابق واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی سبحانه و تعالی فرمود امت من بانجا خواهند رسید و بعد از من اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید و سلمان ازین مستبشر و مسرور گشته حمد خداوندی بتقدیم رسانید که وعدهٔ نصرت امت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ارزانی خواهند داشت سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر همان نهج که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیان کرده بود مشاهده کردم القصه چون ابوسفیان معلوم کرد که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت نمایند مشروط بانکه تعرض با ایشان نرسد لاجرم درین توجه بحرب مسلمانان ابوسفیان از حیی بن اخطب التماس نمود که برو و بفریب و مکر نوعی ساز که از پیشوایان ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و بمخالفان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم موافقت نماید و حیی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد و کعب چون دانست که حیی بن اخطب است کراهت داشت در آمدن او را گفت مردی کذاب است و میدانم که مرا بنقض عهد دلالت میکند و بواب را گفت در قلعه را استوار دار حیی چون دید که بواب امانی بر روی او نمیدهد و دست از آواز برنداشت که ای کعب از برای من در بگشای که منم حیی بن اخطب وی در جواب او گفت ای حیی تو مردی نامبارکی بجهت شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند اکنون آمده و در بقلعهٔ ما آورده باز گرد ما را بمحاربت محمد مخوان که با محمد عهد بسته ایم و مبانی پیمان ما را بایمان استحکام داده و درین مدت جز صدق و وفا و محبت و صفا از و مشاهده نکرده ایم حیی گفت در بگشای تا با تو سخنی بگویم که مرا بجهت

آنکه طعام خود را از من باز میداری در ضیافتم امتناع می نمائی و چون نمی خواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بروی من نمی کشائی چون هیچ خصلت در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نبود کعب از خوف نسبت او بامساک بفرمود تا در حصار را بکشادند حیی در آمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام رؤسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الآمال نزول کرده اند غطفان و غیر از ایشان از اشراف و سرداران جیوش و شجاع قریب به ده هزار کس آمده اند و پیمان بسته اند که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند بذل دهر آمده و برای آورده که آب آزوی منفک شده و جز رعد و برق در ان نیست و مرا با محمد باز گذار که از وی جز کرم و احسان وجود و امتنان چیزی مشاهده نکرده ام القصه در ابتدای این سخنان در شکر گذاری سید الانس و جان علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تبقدیم رسانید اما عاقبت الامر بافسانه و فسون حیی شوم بد گوهر از جاده مستقیم وفاق منحرف گشته بسلوک طریق عناد و اهل نشقاق مائل گشته گفت ای حیی از ان میترسم که قریش کار محمد ناساخته بمسکن و وطن خود باز گردند و تو نیز بمنزل و مکان خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خود گرفتار آئیم و بدست محمد و اصحاب او کشته گردیم حیی سوگند تبوریت یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد ناساخته و مقصود حاصل ناکرده باز گردند من در حصار تو با تو در آیم و هر چه بآن اقدام نمائی بر موافقت کنم و هر چه تبو رسد بمن همان لاحق گردد آن سپه سالار لشکر ابلیس چندان از وسوسه و تلبیس بر رئیس بنی قریظه پیش برد که او را بر نقض عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جازم و عازم کرد و عهد نامه آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم پاره ساخت و خاطر نافرجام آن شوم بی سرانجام از بنی قریظه جمع گشته مراجعت نموده قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید **نقل است** که کعب کس فرستاد و جمعی از رؤسای قوم را مانند زبیر بن باطا و بناش بن قیس و عقبه بن زید را بخواند و صورت واقعه و حزم قاعده را با ایشان در میان آورد ایشان او را ملامت بسیار کردند و او را شامت حیی و غرامت سوء عاقبت در معاهده بادی انداز نمودند چنانکه کعب از ان کار نادانسته پشیمان شد و دریغ سود نداد چو کار رفت از دست هر و چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم رسید بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش آن مهام زبیر بن العوام برخصت خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم در میان بنی قریظه رفت و باز آمده معروض گردانید که دیدم ایشان را که بساختگی مهم حرب مشغول اند بمرمت قلاع و تشئید بقاع اند و دواب خود را جمع میکردند ظاهر که در هدم قواعد معاهده با قریش و اهل هلاک و طیش مبایعه نموده اند بعد از ان سعد بن عباده و عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر و معاذ باشارت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بجانب بنی قریظه رفتند و ایشان را بنصایح و تخویف و از فضایح تنبیه دادند شاید که ایشان را از ان خیال فاسد باز گردانند و رفقای رابعه چون بمیان آن قوم نا عاقبت در آمدند یهود مردود را در مقام معادات و خصومت ارباب سعادات بجد و غایت صلب یافتند و هر چند کعب بن اسد را از روی نصیحت و موعظت سخنان بر سبیل شفقت اجرا فرمودند مفید نیفتاد و سعد بن عباده با کعب بغلظت رسانید و سخنان خشونت انگیز و عداوت آمیز می گفت سعد بن معاذ سعد بن عباده را تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند و از کیفیت آن حال آنحضرت را خبر دادند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد و پیمان آن قوم بی ایمان در میان اهل اسلام منتشر گشت بیم و هراس بر مسلمانان مستولی شد و درین اثنا نواصی خیول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف و عتبه بن حصین با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی که شرقی مدینه واقع است در آمدند قریش و بنی کنانه از آخر وادی پیدا شدند از جدت وابهت و کثرت

و شوکت مخالفان دلهای ضعیف اهل اسلام در اضطراب در آمد و چشمهای ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی می فرماید وَ اِذْ جَآءُوْكُمْ مِّنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ اَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ اِذْ زَاغَتِ الْاَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوْبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّوْنَ بِاللّٰهِ الظُّنُوْنَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُوْنَ وَ زُلْزِلُوْا زِلْزَالًا شَدِيْدًا معقب بن قشیر که منافقی بود خیره در ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که خزاین کسری و کنوز قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا مجال ندارم که بقضای حاجت خود روییم و هر وعده که خدا و رسول او با ما پیش برده بغیر از فریب و غرور نبوده حق تعالی در باره او آیت فرستاد اِذْ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنی قریظه از قریش مدد طلبیدند تا بر مدینه شبخون آرند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از ان حال خبر یافت سلمه بن اسلم را با دویست نفر فرستاد تا حراست محلات و حصارهای مدینه نمایند گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردید بهانه آنکه بیوت ما خالی است مبادا که مخالفان در انجا رفته دست بغارت و تاراج بر آرند درین باب حق تعالی آیت فرستاد و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا **نقل است** که چون مشرکان بکنار خندق رسیدند از ان متعجب شدند چون این رسم در میان عرب نبود آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول شدند و از جانبین گاهی تیر بهم می انداختند و کفار نوبت بقتال در می آمدند و قصد خیمه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می نمودند و نمی توانستند که از خندق بگذرند چرا که ارباب صدمت و شجاعت مجال نمی دادند که گذار اعدا بر انجا تواند فتاد **نقل است** که موضعی از مواضع خندق بنابر تعجیل و ریجالی مسلمانان چنانکه دستور مواضع دیگر بود مرتب نگشته بود و حضرت از خوف آنکه نباید که اعدا انتهاز فرصت نموده از ان محل بگذرند اکثر شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست آن قیام می نمود چون هوا در آن وقت بغایت سرد بود هر گاه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متاذی شدی بجانب عائشه رض رفتی تا بدن مبارکش را گرم ساختی باز بحراست و محافظت آن مقام باز آمدی و گویند در هیچ غزوه آن مقدار محنت و مشقت نرسیده بود که در ان غزوه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید زیرا که مشتمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتلا از گرانی و جوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم قتل و غارت و جلا و کثرت اعدا و وابهت و شوکت عدو و مثل اینها آورده اند که از برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه ثواب دید که ثلثی از اثمار مدینه بغطفان و فزاره دهند تا ایشان باز گردند تا تفرقه در میان لشکر مشرکان پیدا شود عتبه بن حصین و حارث بن عوف که سردار این دو قبیله بودند بدان مصالحه راضی گشتند جهت اتمام این قضیه بمجلس همایون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گشتند و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ذی النورین را فرمود تا وثیقه در ان باب بنوشت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم پیش از ثبت شهادات با سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما مشورت نموده بود سعدین گفتند که یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی برای است ما را اعلام نمای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود درین باب وحی وارد نه گشته و لیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که باسترضای طائفه از ایشان پردازم و سنگ تفرقه در میان جمع مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فرو ریزد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله ما و ایشان در سابق در شرک عبادت اصنام می نمودیم و طریقه طاعت و سبیل خدمت آلهی جل و علا مسلوک نمی داشتیم این جماعت

یک خرما از نخلستان ما طمع نمی داشتند مگر بسبیل مهمانداری و قبول خودگذاری اکنون که بسعادت ملازمت اسلام فائز گشتیم و بعز متابعت نور سرفراز شدیم چرا این دنائت را قبول کنیم و این جماعت حق ناشناس را بر خود مستولی گردانیم که این معامله را از وظایف وارده و مؤنات مستمره دانسته هر بار که قوت طامعهٔ ایشان در حرکت آید این معنی را سنت ساخته در اموال ما مشارکت ورزند ما این مذلت تن در نمیدهیم و بخدا سوگند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود تا آن زمانی که حق تعالی میان ما حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناه اشارت بسعد بن معاذ نمود تا عهدنامه را بر داشته پاره پاره ساخت و پیشوایان قبیلهٔ غطفان و فزاره مایوس و محروم از مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمدند واقدی رحمه الله گوید که در آن وقت که عتبه و حارث بجهت استحکام قواعد مصالحه در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند که اسید بن حضیر مسلح و مغرق باهن در مجلس در آمد و عتبه در حضور پر نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پای دراز کرده بود و حالانکه میدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی او بغایت خشمناک شده با وخطاب کرد که یا عین الهجرس ای چشم روباه بچه ترا میرسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم پا پهن دراز کنی توا از طمع دست کوتاه ناکرده در مجلس چگونه پا دراز کنی والله که اگر ملاحظهٔ مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم نبودی هر دو پای ترا به یک نیزه منضم می ساختم چون اسید این کلمات مبلغ گردانید عتبه نومید از مجلس برخاست و گفت ترک بعضی از اثمار مدینه شمار ابهتر بود از زحمات صعوبت حرب زیرا که طاقت مقاومت مقابله و قوت مصابرت بر مقاتلهٔ قوم ندارید اسید گفت ما را از شمشیر مترسانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک جزع ناک تر خواهیم بود و بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه و آله وسلم نبودی گردن ترا می زدم بعد از ان آواز مبارک بلند کرد که ای رؤسای قوم غطفان باز گردید که میان ما و شما جز شمشیر نیست و گویند که از مشاهدهٔ یکجهتی و ثبات قدم انصار تزلزل در احوال طامعان اثمار مدینه پیدا شد و دانستند که بر مدینه بهیچ نوعی دست ندارند از ین جهت بیدل شدند

آغاز محاربهٔ اعدا با وداه

مهرهٔ فن سیر و تواریخ چنین مقرر داشته اند که چون عساکر مخالفان بقصد موافقان از اهل ایمان و اسلام در فنای مدینة السلام مجتمع گشته مومنان را محاصره نمود جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالار کوه پیکر چون عمرو عبدود که بوفور شجاعت و کمال جرارت و استعجال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب در میان قبائل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه مبادران عرب او را مقابل هزار مرد میدانستند چنانچه حضرت عمر رضی الله عنه میگفت روزی بهمراهی طایفه از قریش که عمرو عبدود در میان ایشان بود برسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم که ناگاه قریب بهزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه بر گرفتند اهل کاروان از مال بلکه از جان و دل بر کندند درین اثنا عمرو عبدود تیغ از نیام بر کشید و مانند شیر ژیان و سیل دمان بر مخالفان حمله آورد و آن جماعت بمجرد توجه او با ایشان روی بهزیمت آوردند و راه فرار پیش گرفتند و قافله بسلامت گذشتند و این عمرو عبدود در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بجهت مانعی نتوانست حاضر شد و درین جنگ با احزاب موافقت نموده تلافی مافات میخواست که بنماید و آوازهٔ پهلوانی و شجاعت در میدان قبائل عرب منتشر گرداند لاجرم روز جنگ با صد سرهنگ مثل عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب بن مرداس از بنی محاریب بکنار خندق آمدند و محل مضیقی پیدا ساخته تازیانه بر مرکب زدند و بیک جستن خود را بآنجانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب و سائر کفار قریش کنانه و غطفان و فزاره برلب خندق صف بر کشیدند عمرو عبدود چون از خندق بگذشت

قدم در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز طلبید لشکر اسلام که بر پهلوانی و شجاعت او مطلع گشته بودند و از مردانگی او معلوم کرده و تهور او میدانستند چنان خوف بر ایشان استیلا یافت که گوئیا خون در بدن ایشان نماند سرها در پیش افگنده خشک فرو ماندند و هیچکس در معرض وی در نیامد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن از ما دفع کند سلطان تخت ولایت برهان بخت حمایت امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود انا انا بار دیگر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب او هیچ نفرمود باز عمرو عبدود مبارز خواست علی رض از آنحضرت صلعم رخصت خواست مرخص نگشت بار سوم عمرو گفت در میان شما مردی نیست که در میدان مردان در آید باز امیر المومنین علی رضی الله عنه دستوری خواست تا آن متمرد دست برد بنماید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم اشارت عالیه فرمود که یا علی رض اذن چون امیر نزد آنسرور آمد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شمشیر خود که بذو الفقار مشهور بود بوی داد و زره خاص بوی پوشانید و عمامهٔ خویش بر سر او نهاد و در روایتی آنکه دستار بر سر او پیچیده بعد از ان دست مبارک بجانب آسمان بر داشت و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه رض را روز احد از من جدا ساختی این علی رض است برادر من و ابن عم من انگاه گفت فلا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیاده روان شد و در ان معرکه عمرو سوار بود که علی رض سراه بر گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچ کس مرا بیکی از دو چیز نخواند که مگر اجابت کنم عمرو گفت بلی چنین ست امیر رض گفت من ترا میخوانم بانکه گواهی دهی که خدا یکی است و محمد رسول اوست و منقاد شوی و به پروردگاری که پروردگار همه عالمیان اوست عمرو گفت از من این توقع مدار که این امر از من نیاید امیر رض گفت امر دیگر اختیار کن که مباشرت آن امر ترا بهتر است عمرو گفت آن کدام است امیر گفت دست از محاربهٔ اهل اسلام بدار و بدیار خود باز گرد که اگر کار محمد نظام و رونق گرفت و بر جماعت اعدای خود مظفر و منصور گشت تو اسعاد و امداد او بجای آورده باشی و اگر کارش بر عکس شود بی منازعت و مخاصمت تو آنچه مقصود تو باشد بوصول پیوندد عمرو گفت زنان قریش باین سخن تکلم نکنند هرگز که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش بر وفا نموده بوطن باز گردم و نذر وی آن بود که در روز بدر که زخم خورده گریخته نذر کرد که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد القصه چون عمرو ازین هر دو امر امتناع نمود امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود پس کار ما و تو بمقابله قرار گرفت عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچ کس از دلیران عرب این التماس را از من تواند نمود باز گرد که تو هنوز در حداثت سن هستی ترا وقت نیست که با مردان مرد در میدان نبرد در آئی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری بوده نمی خواهم که خون تو بر دست من ریخته شود امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم و عمرو ازین سخن بغایت برآشفت و از مرکب خود فرود آمد و اسپ خود را پی کرد و شمشیر خویش از نیام برکشیده از سر خشم و غضب بر علی رض حمله آورد علی رض سپر بر سر بجهت دفع ضرر کشیده آن معهود باک تیغ آتشناک بر سر امیر رض فرود آورد که اگر آن ضرب را بر کوه خارا زدی از جا در آمدی حاصل آن تیغ قبهٔ سپر را چنان بشگافت که اثر آن بفرق همایون امیر رسید آنگاه حیدر کرار رضی الله عنه بیک ضرب ذو الفقار بدن آن ملعون خاکسار را از بار سر سبکسار گردانید و بالفور باواز بلند تکبیر بگفت و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم آواز تکبیر علی رض شنید دانست که عمرو ملعون مقتول گشت **منقول است** که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب قصد علی رض کردند علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار کرد و چون ازوی پرسیدند که بهزیمت بسرعت را سبب چه بود گفت آن وقت صورت

مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقاتله بایستاد و عاقبت اثر ضرب ذو الفقار باو رسید زره خویش بینداخت نوفل بن عبدالله مخزومی از صف قتال انهزام نموده از پشت زین بتنگ خندق بر زمین افتاد و مسلمانان بیکبار سنگسارش کردند و او فریاد برآورد که بازین هم میتوان کشتن و شاه مردان از روی ترحم و احسان در خندق رفت و بیک تیغ او را از میان بدو نیم ساخت و عکرمه و هبیره و مرداس محاربی و ضرار بن الخطاب از معرکه فرار نمودند و گویند که زبیر بر عکرمه و هبیره حمله آورد و هر دو از وی بگریختند و درع هبیره و نیزه عکرمه بیفتاد و هر دو را زبیر گرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند خبر قتل عبدود و نوفل بسپاه تقریر کردند ابوسفیان بقریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا بمنزل عقیق جای مکث نکرد **نقل است** که چون شاه مردان عمرو را بقتل رسانید التفات بجامه و زره و سلاح او ننمود خواهر او آمده بربالین او بنشست و او را همچنان ملبس دید بجامه و سلاح بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته است او را کسی مگر کس گرامی آنگاه پرسید که قاتل او کیست گفتند علی بن ابی طالب آنگاه این دو بیت گفت

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله * لکنت ابکی علیه آخر الابد
لکن قاتله من لا یقاد به * من کان یدعی قدیما بیضة البلد

القصه چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از انکه آتش باد وجود هلاک در خرمن وجود آن مشت خس و خاشاک انداخت و بساط حیات و انبساط امانی را از مزاحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخت بار خسار افروخته چون شمع فلک خاوری بالوای افراخته بر بام هفت آشام سپهر نیلوفری در نظر کیمیا اثر آن سلطان مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم درآمد و سر عمرو بن عبدود را در قدم ملازمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افگند و بزبان فصیح باین چند بیت ترنم می نمود که خاتمه آن ابیات این دو بیت بود

عبد الحجارة من سفاهة رأیه * وعبدت رب محمد بصواب
لا تحسبن الله خاذل دینه * ونبیه یا معشر الاحزاب

نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن روز درباره امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چنین فرمود که مبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضلتر است از اعمال امت من تا بروز قیامت و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما در مجلس بودند که وی درآمد هر دو برخاستند و فرق مبارکش را بوسیدند و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه برخواست و برخواند که وکفی الله المؤمنین القتال بعلی وکان الله عزیزاً حکیماً مرویست که قریش کس فرستادند تا جسد جیفه مثال آن دو بدافعال جهنم مال را خرند بتمام دیت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مارا بجسد ناپاک و بهای خبیثه آن بی باکان احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند حاصل الکلام الحمد لله که مسلمانان را روز اول فتح عظیم واقع شد و شکست کلی بمخالفان راه یافت و مسلمانانرا باین معنی تفاؤل ببرکت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایتیست که در همان روز یا روز دیگر کفار همه بیکبار از منزل عقیق از برای محاربه بار ارباب ایمان و سکینه در خندق روی بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار جرات کرده از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق مقاتله و جنگ برداشتند ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بداشت و اهل اسلام را چنان مقید ساختند که التزام مواضع خود نپرداختند **نقل است** که در آن روز بمرتبه محاربه و مقاتله از جانبین قایم شد که از مسلمانان جهاجر و شیر ب صلوة ظهر و عصر و مغرب فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال رضی الله عنه باشارت آن پیغمبر حمیده خصال علیه الصلوة والسلام بانگ نماز گفت و اقامت نمود و ترتیب قضا فرمود و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ مشرکان نفرین کرده فرمود که ملأ الله بیوتهم وقبورهم نارا لهی شغلونا عن الصلوة الوسطی والعصر حتی جانب الشمس محمد بن اسحاق رحمة الله گوید که درین وقت که کار بر مؤمنان دشوار گشته و اهل اسلام بشوکت و ازدحام کفار درمانده شدند خداوند سبحانه تعالی

بکمال کرم خویش لطیفه از لطائف غیبیه از پرده اختفا بیرون آورد و نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی که همواره با کفار در مکاید شیطان همعنانی می نمود ذوق ضمیر او را برگردانید و او را بمعرفت خویش راه نمود و بنور اسلام مشرف ساخت تا نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و اظهار انقیاد و ایمان خود نمود و بیک تیر تدبیر که از کمال تقدیر در انجمن آن گروه بانشو برانداخت سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه را از یکدیگر بگسیخت و از برای انطفای نیران محاربهٔ ایشان منصوبهٔ بغایت مرغوبه برانگیخت تفصیل بعد الاجمال آنکه میان شام و خفتن بود که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشت تصدیق نبوت تو در دل من تحقیق پذیرفت اکنون بخدمت تو آمده ام تا وصول ملت حنیف نمایم و ابواب توفیق و یقین بتوفیق الهی و امداد رسالت پناهی بر روی خویش بگشایم و گواهی میدهم که انچه تو میگوئی حق است و صدق بعد از ان که باین دولت مستسعد گشت با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله مرا تا با کنون با قریش بساط محبت ممهد می بود و با یهود بنی قریظه قاعدهٔ مودت موکد میبود و حالا هیچ کدام از ین دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم بایشان گویم بخدا سوگند که بانچه گوئی و فرمائی بآن قیام نمایم و بانچه رضای تو باشد بسعی بلیغ کوشش نمایم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو انی که تفرقهٔ در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت توانم ولیکن مرا رخصت فرمائی تا هرچه خواهم بگویم بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رخصت داد فرمود ان الحرب خدعة بعد از ان نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت که صفای عقیدت و کمال مودت و محبت من نسبت خود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما در امداد و اعانت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان نسبتی نیست چرا که بلاد ایشان دور است اگر بر محمد صلعم غالب گردند بمقصود خود فایز گردند و الا بوطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک است اهل و عیال و امتعه و اموال شما اینجا اولی آنکه شما اصلا با ایشان اتفاق ننمایید و ابواب معادات بر جبین محمد و محمدیان نگشائید اکنون باری نیکو اندیشه کنید مبادا که مکیان از جنگ ملول گردند و از نشستن درین مقام بتنگ آیند و مهم محمد را فیصل ناداده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را مستاصل سازند یهود گفتند کر شفقت نمودی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت رای صواب چنان می نماید که نخست از اعیان و اشراف غطفان را بدهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید بنا بر آنکه اگر ایشان را عزیمت مراجعت شود و کار ناساخته بدیار خود متوجه شوند محمد قصد شما کند چون قصد شما کند شما جماعتی از اشراف ایشان را نگاه داشته باشید ضرورتا بجهت صیانت و محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند که بخدا سوگند که انچه تو گفتی عین صدق و محض صواب است و ما ازین سخن اصلا تجاوز نمی کنیم نعیم چون خاطر از ممر بنی قریظه جمع ساخت باصنادید قریش منصوبه دیگر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت و یکجهتی با ایشان درمیان آورده گفت بغض و عداوت که میان من و محمد و اصحاب اوست بر شما ظاهر و پیداست اکنون خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت مشروط بانکه در کتمان آن کوشید بتخصیص نسبت با ایشان گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت که معلوم شما باد که بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان پشیمان گشته و برین اقرار داده اند که جماعتی از رؤسای قریش و اشراف غطفان ببهانهٔ گرو از شما بستانند جرمانهٔ نقض عهد خویش بمحمد فرستند تا بقتل رساند و محمد نیز باین راضی است و مهم مصالحه

برین نهج قرار یافته و روایتی آنکه نعیم گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او
بصلح مقرون هست اگر چنانچه از بنی قریظه عهدی بظهور پیوندد که مصداق این مقال و مبین اینحال باشد دانید که بیان واقعه بر چیست که
بیان شد زینهار که از وضیع و شریف قوم خویش را بایشان ندهند و ملتمس ایشانرا مبذول ندارند بعد از ان که قریش قبول کردند نعیم از
مجلس ایشان بیرون آمده نزد غطفان رفت و بایشان نیز همین گفت که با مشرکان قریش گفته بود اتفاقاً در جمعه بود که نعیم این سخنان
نصیحت آمیز و شفقت انگیز با قریش و غطفان در میان آورده بود و شب شنبه بود که ابوسفیان کس از برای بنی قریظه فرستاد
بعد از ان که از سخن نعیم بغایت متاثر گشته خوف و رعبی تمام بر خاطر او استیلا یافت مضمون آنکه مکث ما درین دیار بتطویل رسیده و
چهار پایان ما بجهت شدت برودت هوا و قلت علف و غذا ضایع شدند وظیفه آنکه امشب بتهیه اسباب حرب پردازند تا فردا
باتفاق جنگ کنیم و شما میدانید که طایفه از ما در ازمنه سابقه ببعضی از جهات اشتغال نموده ببلیه عظمی مبتلا گشتند و بهر حال باید که مستعد
باشید ایشان جواب دادند که ما وقتی با شما در حرب و محاربه محمد موافقت نمائیم که شما چند از اعیان قوم و اشراف قبیله خود را بما تسلیم کنید
که تا ما را بواسطه آن اطمینان حاصل آید زیرا که ما می ترسیم که ایام محاصره امتدادی یابد و شما از طول اوقات اقامت ملول گشته بمقتضای
قضیه العود احمد عمل نموده بدیار مراجعت نمائید و ما را بدست محمد و صحابه او باز گذارید و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله در پیش ما باشند
شما را لابد هست امداد و اعانت ما نمودن بعد از انکه پیغام یهود بگوش مشرکان رسید همه گفتند که انچه نعیم گفته عین صدق و محض صواب است
بعد از ان مشرکان به بنی قریظه پیغام فرستادند که ما هیچ کس را از اوضاع و اشراف خویش را بشما نمیدهیم اگر بیرون آئید و جنگ کنید
فبها والا ما ببلاد خود درویم آنگاه شما دانید و محمد یهود چون این سخن بشنیدند گفتند بخدا سوگند که نعیم بن مسعود راست گفت که ما هیچ
وجه محمد جنگ نخواهیم کرد بعد از تقدیر ربانی بتدبیر نعیم غطفانی در میان کفار اختلاف پدید آمد و تزلزلی بحال مخالفان راه یافت و خوفی بر خاطر
ایشان مستولی گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم باماکن و مساکن خویش باز گشتند و روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
دعا بر لشکر احزاب کرد بدین طریق که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر بن عبدالله
انصاری رضی الله عنه روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد پیش از فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود و
هزیمت ایشان از حق تعالی مسالت نمود و بین الصلوتین روز آخر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب گشته حضرت الریاح جل و علا باد صبا
را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه در میان ایشان افگند هوا بغایت سرد شد و بادی صعب وزیدن گرفت چنانچه
خیمهای اهل شقاق و عناد را بر میکند و آتشهای ایشان را می کشت و دیگهای ایشانرا سرنگون میساخت و ملایکه را فرستاد تا طنابهای
خیمهای ایشانرا می بریدند و اوتاد خیام مشرکان میکندند ترسی و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار تدبیری نبود چنانچه حق تعالی در
قران ازینحال خبر فرموده که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و
جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده که اگر نه آن بودی که حق تعالی حبیب خود را رحمت
عالمیان ساخت آن باد را البته از باد عاد سخت تر گردانیدی **نقل است** که حذیفه الیمانی رضی الله عنه گفت در آنشب که احزاب
از حوالی مدینه کوچ میکردند چندان مشقت از خوف برودت هوا و صعوبت بلا و ابتلا بما راه یافته بود که بغیر از حق تعالی کسی بر کیفیت آن
اطلاعی نداشت در آنشب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از خوابگاه برخواست و بنماز اشتغال نمود و چون چند رکعت نماز

ادا فرمود روی به بعضی یاران آورده گفت که کیست که برود و خبر قوم را بما بیارد تا او را خدای تعالی در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت
که والله که هیچ یک از ما بنا بر خوف و جوع و سرما جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نداد تا بنماز مشغول گشت بعد از فراغ بار دیگر گفت
که هیچ کس هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را در جنت رفیق من گرداند درین نوبت نیز کسی اجابت نکرد و چون سه نوبت ندا
کرد هیچکس اجابت نکرد سه نفر یا چهار نفر از صحابه کرام را نام برد و حال آنکه ایشان نیز می شنودند و جواب ایشان این بود که پناه می گیرم
بخدا و رسول او که مرا ازین مشقت ازین مقام برانگیزاند و درین شب بجائی نفرستد بعد از ان نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک
یا رسول الله گفت توانی امشب بحراست قیام نمائی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله و روایتی آنکه مرا نزد خود خواند و
گفت یا حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن من شنیدی و اجابت ننمودی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه از سرما بند بر بند من می لرزید
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم متبسم شده فرمود که پیشتر آی من نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و او دست مبارک بر سینه من و میان
هر دو کتف من بمالید و روایتی آنکه بر سر و روی من مالید و در باره من دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله
و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که خوف و رعب از من زائل شد و بعد از ان اشارت فرمود که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام
نمای که در چه کار اند و هیچ دست بردی منمای و باید که هیچ از تو صادر نشود تا پیش من رسی حذیفه میگوید که سلاح خویش برگرفته
از خندق برگذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام در آمده ام چون نزدیک مشرکان آمدم در پس درختی پنهان شده دیدم
که ابوسفیان گاهی این تهی گاه و گاهی آن تهیگاه خود بر آتش میداشت حذیفه میگوید که در آن وقت میخواستم که تیری بر تهی گاه او زنم
اما بوصیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمودم بعد از ان لشکر الهی در رسید دیدم که سنگهای بزرگ می آید و بر سر و روی ایشان می خورد
و ایشان بر بیسر و دفع آن مشغول می گشتند و آتشهای مشرکان مرده و دلهای مرده رنگ ایشان افسرده و پژمرده می گشت ابوسفیان چون
صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین شهر و دیار بتطویل انجامید و چار پایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه
با ما مخالفت نمودند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ چیز ما را بر قرار نگذاشت اینک من رفتم گفته بجانب شتر خود
آمده از غایت تعجیل زانو بند شتر ناگشوده بر نشست و درین حین عکرمه بن ابی جهل فریاد برآورد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی
ایشانرا در بلا گذاشته کجا میروی ابوسفیان در خجالت و شرمندگی فرود آمد و زمام شتر بگشاد و زمام جمل بدست گرفته روان شده
در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامی قریش و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل یاس و حرمان روی براه نهادند و دران
دیار از مشرکان و عبده اوثان که بقصد خان و مان و مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان ببار کردن
شتران مشغول شدند من نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت کردم و در راه سواران دیدم که دستارهای سفید بر سر بسته اند و بیست
نفر بودند مرا گفتند که خبر ده صاحب خود را که خدای تعالی شر دشمن از تو کفایت نمود و چون بمنزل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم آمدم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در نماز بود هر گاه که آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی اشارت
کرد که پیشتر آی نزدیک آنسرور رفتم و او را از کیفیت واقعه بگفتم تبسمی فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارکش نمود و بدرخشید و من تا
آن زمان هنوز گرم بودم بعد از ان سرما در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخواند و کسائی بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم واسع الطول
والعرض گوشه از ان کسا بر من افگند و پای مبارک خویش بر سینه من نهاد و از مساس پای رهنمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

راحتی بجان رسید چنانچه از راحت آن در خواب شدم تا وقت نماز صبح آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیدار کرد و گفت قم یا نومان
برخیز ای بسیار خواب مروی است که بعد فرار لشکر کفار فرمود که دیگر بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و چنین بود که من بعد
قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمقابلهٔ مومنان و محاربه با ایشان بیرون آیند و عاقبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با لشکر اسلام روی
بمکه آورده لوای فتح و نصرت بر ذروهٔ اعلای ام القری نصب فرمود و آن زمرهٔ مقهور و مغلوب گشتند والحمد لله علی کل حال

فصل سوم در ذکر بعضی از وقائعیکه درین غزوه بظهور پیوسته واقعهٔ اول قضیهٔ سعد بن معاذ بود رضی الله عنه

و آن چنان بود عایشه رضی الله عنها و عن ابیها گفت که در جنگ احزاب و ذی مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و بجنگ
مبادرت نمودند من در آن روز با مادر سعد رضی الله در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من به سعد
افتاد که میگذشت و زرهی کوتاهی در بر داشت و دست و پای او را نمی پوشید و حال آنکه او مرد عظیم الجثه و طویل القامت بود من از
کوتاهی زرهش اندیشناک بودم که نباید زخمی بروی آید مادرش گفت ای سعد زود تر زود بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شو که اگر
دیر ماندی از آنحضرت دور افتادی عایشه گوید که من گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر تو از زرهی تمامتر پوشیدی که بر دستهای
وی می ترسم مادرش گفت که یا عایشه یقضی الله ما هو قاض یعنی خدای حکم می فرماید آنچه حکم کردنی است و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر
مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد بکنار خندق آمد حبان العرقه از صف کفار تیری بروی انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه
آن تیر برگ اکحل وی آمد و آن رگی است در دست راست آدمی که چون مقطوع گردد خون از آن باز نه ایستد تا آدمی هلاک گردد
و گویند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابن العرقه را چنین نفرین کرد که غرق الله تعالی وجهک فی النار چون سعد دانست که زخم او
قوی است رو بقبلهٔ دعا آورده گفت الهی اگر جنگ میان قریش و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باقی است مرا مهلت ده و عمر کرامت فرمای
تا میدان مقاتل با ایشان حسب المقدور بکوشم و اگر مقابله بینهم نمانده جرعهٔ شهادتم بچشان و این تیر را سبب شهادتم گردان و لیکن
مرا چندان مهلت ده که بنی قریظه را بکام خویش بینم میان سعد و ایشان در جاهلیت دوستی و هم سوگندی بود و گویند فی الحال از جراحت
او خون بایستاد و او تکیه کرده بقیهٔ قضیهٔ او عنقریب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **واقعهٔ دوم**
در معجم طبرانی آورده است که در آوان حرب جوانی بود نو داماد روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت خواست و
عزیمت خانه خود کرد و مسلح بخانهٔ خود میرفت در راه زن خود را دید که میان مردم ایستاده خواست تا زن خود را به نیزه هلاک کند
آن ضعیفه گفت یک ساعت دست کشیده دار و در خانهٔ در رو که به بینی که چیست و بر فراش کیست و چون دست از قتل او باز
داشت و در خانه در آمد در فراش او ماری دید خفته آن مار را بر سر نیزه کرده از خانه بیرون آورد و آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی چند
کرد بعد از آن بمرد و همان ساعت جوان نیز بقابض ارواح جان سپرد و کس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان صورت واقعه را بحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود آمرزش خواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از جنیان هستند
که ایمان آورده اند اگر مثل این چیزی بر شما ظاهر گردد تا سه روز گرد آن نگردید و بعد از آن اگر ظاهر شود او را بکشید که شیطان است

واقعهٔ سوم معجزهٔ ضیافت جابر است رضی الله عنه که از وی روایت کرده اند که آن روز که

خواجه علیه الصلوة والسلام در حفر خندق به شکستن آن سنگ عظیم که در خندق پیدا شده بود اقدام می نمود در حین تبر برآوردن نگاه
کردم بر تهیگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سه سنگ دیدم و آن نشان آن بود که در آن سه روز طعام نخورده بود بخاطر آن مجاعت خاطر
من متفرق گشت بر من حاتم که از برای آنحضرت طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را خفیه بخانه برم اگر معدود چند که مصلحت آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم باشند همراه بیارم القصه در خانه بزغاله داشتم آنرا ذبح کردم و اهل خود را گفتم تا صاع جوی که بود آرد کرده از برای نان خمیر ساخت
من نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اظهار این معنی نموده گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب
نموده ام ملتمس آنست که بخانهٔ فقیران قدم رنجه نموده تشریف حضور ارزانی نمائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که طعام چه مقدار
است آنچه بود بعرض اقدس رسانیدم فرمود که کثیر طیب آنگاه فرمود که برو و با زوجهٔ خود بگوی که تا دیگ را از سر آتشدان بر ندارد و نان
از تنور باز نکند تا من بیایم و آنجا باشم بعد از آن اهل خندق را بجمع آواز داد و فرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته است دعا
میکند که همه بیایند جابر بخانه آمده گفت ای ضعیفه وای بر تو که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با تمامی مردم متوجه خانهٔ ماست
اینک رسیدند زن گفت حضرت را معلوم هست که طعام چه مقدار است گفت که آری گفت والله و رسوله اعلم و چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بخانهٔ ما رسید بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان مبارک بهر یک از آن ممزوج گردانید بعد از آن از حق تعالی برکت مسالت
نموده فرمود تا نان در تنور بستم و چون پخته می شد بیرون می آوردند و در کاسه ها می شکستند و شوربا بآن منضم ساخته ده کس ده کس را می
نشاندند تا سیر میخوردند بعد از آن برمیخواستند تا بدین نهج هزار گرسنه را سیر ساخت و چون از سر تنور و دیگ دور می شد میفرمود تا سر
هر دو را می پوشید و چون باز بسر تنور می آمد تنور پر نان بود و دیگ پر گوشت و باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
ما نیز بخوردیم و بهمسایگان فرستادیم و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون رفت طعامها نیز تمام شد و آن معجزه را بچند
نوع روایت کرده اند و این روایت بقول اقرب بود که مرقوم قلم مشکین رقم گشت والله تعالی اعلم

واقعهٔ چهارم از جملهٔ معجزات درین ایام آنکه

دختر بشر بن سعد گفت که در ایام خندق مادر من بنت رواحه
یک کف خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خویش بیر تا چاشت
بسازند و من بطلب ایشان میرفتم درین اثنا رسول صلی الله علیه وآله وسلم نظر بر من افتاد فرمود که ای دخترک من بیا من نزد آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که به پیش پدر خود می برم رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم دست
حق پرست پیش داشت آنرا در کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود که تا جامهٔ بسط کردند و خرماها را در آن جامه ریخت مردی را بفرمود
تا ندا کرد مجمع اهل خندق بیائید و بمقارن آن حال شخصی بموجب فرموده عمل نموده همه را حاضر ساخت و چندانکه خاطرخواه ایشان
بود خرمها تناول کرده مراجعت نمودند هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف آن جامه که باز کشیده بودند میریخت و بر خاطر
ارباب بصائر پوشیده نماند که درین غزوه از واقعات غریبه و معجزات بدیعه اکثر من ان یعد و یحصی بظهور پیوسته و لیکن این مختصر
زیادت ازین بر نمی تابد والله اعلم اما مدت محاربهٔ اهل اسلام بعضی از مورخان گفته اند که بیست روز بوده و زمرهٔ بیست و
هفت روز گفته اند و طایفه بیست و چهار روز و نزد بعضی آنکه چون بیست و نه روز از محاصره گذشت مخالفان از حوالی مدینه
آواره گشتند و درین غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فائز آمدند سعد بن معاذ و انس بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله

بن سهیل و طفیل بن نعمان و کعب بن زید رضی الله عنهم و این پنج نفر که اسامی ایشان در سیر مذکور است و از مشرکان سه نفر بهلاکت رسیدند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی و عثمان بن خبیر که از عبدالدار بود و درین غزوه تیری باو رسیده بمکه مراجعت کرد و بهمان زخم جان بمالکان جهنم سپرد والله الملهم الرشاد

واقعهٔ پنجم از وقائع سال پنجم غزوه بنی قریظه بود

مستنیران اشعهٔ شموس احادیث و خبر و مستدلان ادلهٔ فنون تواریخ و سیر رحمهم الله بر صحائف دفاتر بارقام اقلام مشکین مقاطر چنین مقرر و محرر داشته اند که چون نسیم عنایت حضرت آله از جهت لاتیاسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل عناد و شقاق بتقدیر قادر علی الاطلاق منکوب و مخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه بفراغبال لطمانیه باز آمد و هر یک از صحابهٔ کرام بمنزل و مقام خود آرام گرفتند و اسلحه و آلات حرب از خود باز کردند و ساعتی بفراغت نشستند و عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها میگوید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه سر و تن از غبار می شست که از بیرون خانه شخصی بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیرون رفت و من در عقب وی بدر خانه آمدم دحیهٔ الکلبی را دیدم که غبار بر روی او نشسته و بر شتری سفید سوار بود حضرت گرد و غبار بردای خویش از سر و روی او پاک میکرد و وی با آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود علیه السلام و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنکه در خانه فاطمه رض بود بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده مجمر طلبید تا خود را معطر و مطیب سازد و دستار سفید از استبرق بر سر بسته بود و بر اشتری سوار گفت یا محمد خدای از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و حال آنکه ملائکه هنوز سلاح از خود باز نکرده اند زود برخیز و سلاح پوش و بجانب بنی قریظه متوجه شو والله که من میروم تا قلعهٔ ایشانرا بکوبم و خورد گردانم چنانکه بیضهٔ مرغ را بر سنگ پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بلال رض را طلبیده فرمود که ندا کرد در مدینه که یا خیل الله سوار شوید هر که سمیع و مطیع است یعنی فرمانبردار نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی کرم الله وجهه را طلب کرده علم بدست او داد و ویرا از پیش فرستاد و خود زره بپوشید و سپر بدوش کشید و نیزه در دست گرفته بر اسپ خود لحیفا نام سوار شد و اسپ دیگر جنیبت کرد و عبدالله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از عقب علی رضی الله عنه روان شد و اصحاب نیز ساختگی کرده از شهر بیرون رفتند و صدیق اکبر رض بر یمین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و فاروق اعظم رضی الله عنهما بر یسار و اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر بلال هم نیزه در دست بر سر اسپ آنسرور روان شده و اهل اسلام قریب بسه هزار کس بودند و سی و شش اسپ داشتند در راه بقبیلهٔ بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح و صف کشیده و منتظر ایستاده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بامر که سلاح پوشیدند ایشان گفتند که دحیهٔ الکلبی گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سلاح پوشیده آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد و میان شام و خفتن بود که به بنی قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر گذاردند رعایة للوقت و آن نهی پیغمبر را بر تعجیل و مبالغه در آن باب حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنی قریظه بظنها النهی و هیچ کس از طائفتین ملوم و معاتب نگشتند **نقل است** که امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بالای قلعه بود مرا دیده ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی عمرو و صار علی صقر اقصمهم علی ظهر ابرم علی امرا هتک علی سرا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک

نقل است که چون شاه مردان علم بپای قلعهٔ بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت سید انام صلی الله علیه و آله وسلم بگشادند و علی مرتضی کرم الله وجهه ابو قتاده را بمحافظت رایت گذاشته بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت یا رسول الله نزدیک بقلعه جهودان مرو زود باشد که خدای تعالی ایشانرا رسوا گرداند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مگر چیزی از ایشان در بارهٔ من شنیده گفت آری آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون مرا ببینند آن نتوانند گفت چون حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم بحصار ایشان نزدیک رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر فرود آئید بحکم خدا و رسول او و در روایتی آنکه فرمود اخسأوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداند از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فاحشا یعنی تو هرگز بر جهل و دشنام کننده نبودی امروز بچه سبب باین امر شنیع اقدام نمودی از ین جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حیا دست داد چند قدم باز پس گشت و گویند که از محرم این سخن بمرتبه متاثر گشت که تازیانه که در دست داشت بیفتاد و ردا از دوش مبارکش بر زمین آمد **نقل است** که اسید بن الحضیر خطاب به یهود کرد که ای دشمنان خدای ما از در این حصار بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی نمیرید حالا شما با آن روباه می مانید که از سوراخ سر بیرون نتواند کرد یهود گفتند که ای ابن حضیر ما نه دوستداران تو ایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان ما و شما نه عهد است و نه محبت اسلام قطع همهٔ عهود کرده اید بعد از ان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم سعد بن وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیری انداخت بعضی از ایشان نیز بر می سهام پرداختند تا رخصت انصراف بمنزل گاه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وارد گشت بمنازل خود باز گشتند بدین منوال پانزده شبانه روز و بقولی بیست شبان روز بگذشت سعد بن وقاص گفت در آن غزوه به خرما میگذرانیدیم که سعد بن عباده رض بر شتران خود خرما بار کرده بما میفرستاد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرمود که نیکو طعامی است خرما **نقل است** که چون ایام محاصره بطول انجامید حق تعالی خوفی در خاطر یهود انگند که دست از قتال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم فرستادند

قال الله تعالی ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین ما هم چون بنی النضیر جلا اختیار می کنیم چون ما مرد بیرون گذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم حضرت باین راضی نشد باز خبر فرستادند که از اموال و امتعه تمام در گذشتیم رخصت فرمای که تا دست فرزند خود را گرفته بجای دیگر رویم و این ملتمس نیز مبذول نیفتاد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا الا ان تنزلوا علی حکمی بناش چون پیغام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بایشان رسانید بکار خود متحیر فرو ماندند کعب بن اسد که مقتدای انجماعت بود رؤسای بنی قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب بنا بر عهدی که با کعب بسته بود در حصار وی در آمد و در ان مجلس حاضر گشت بعد از ان کعب بن اسد بایشان خطاب کرد که ای یهود بخدا سوگند که شما همه دانید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسول خدا است و ما اکنون از روی حسد باو ایمان نیاورده ایم اکنون یکی از سه کار کنید یکی آن است که بمقتضای معرفتیکه شما را نسبت باوست عمل نموده باو ایمان آرید و دست متابعت در دامن او زنید تا ابناء و نساء و اموال و نفوس شما از حوادث مصون و محفوظ ماند یهود گفتند که ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و کتاب دیگر بر توریت نمی گزینیم کعب گفت اگر این نمی توانید دوم آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانید و از حصار بیرون رویم و دست بقتال بیرون کنیم اگر مغلوب شویم اهل و عیال بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب گردیم زن و فرزند کم نخواهد بود و بنو قریظه

گفتند که ساعتی بی گناهی را کشتن چه تقریب دارد کدام دل برین امر یاری دهد بعد از قتل اولاد و فرزند اکباد چه تمتع توان برداشت
کعب گفت اگر بدین امر راضی نیستید امشب شب شنبه است و خاطر ایشان از ما جمع است بیایید که با ایشان شبخون بیاریم
شاید که با دراک مقصد فایز آییم بنو قریظه گفتند که حرمت شنبه را چگونه باطل کنیم و آنانکه پیش از ما بودند رعایت این امر نمودند مسخ
و فسخ مبتلا گشتند چون جهودان در تنگنای حیرت افتادند ابولبابه بن عبدالمنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم طلبیدند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار درآمد او را اکرام نموده باستقبال او آمدند زنان و کودکان
نزد او مجتمع گشتند و از شدت حال و صورت ملال شکایت بدرجهٔ اعلی نمودند ابولبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنی قریظه
با وی مشورت نمودند که مصلحت چیست که بحکم محمد فرود آییم یا نه ابولبابه گفت آری و اشارت بحلق خود کرد یعنی مهم بکشتن قرار
خواهد گرفت ابولبابه گوید که همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع کردم کعب بن اسد پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که با خدا و رسول
او خیانت کردم از حصار برآمدم گریه بر من افتاد چنانکه محاسن من از آب دیدهٔ من تر شد من از خجالت بی آنکه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم و یاران را ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها در آمدم و خود را بر ستون بستم و گفتم هیچکس
مرا ازین ستون نگشاید مگر در اوقات صلوة تا توبهٔ من مقبول حضرت جل و علا افتد و گویند چند شبان روز همچنان بسته مانده بود
دخترش می آمد و خرمه در دهان او می نهاد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر حال او مطلع شد فرمود اگر نخست در پیش من
می آمد از برای او استغفار میکردم اکنون او را نگشاییم تا آن زمان که حق تعالی توبهٔ او را قبول فرماید و بروایتی بعد از پانزده روز در
شان قبول توبهٔ ابولبابه وحی نازل شد چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمدند رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد محمد مسلمه را که دستهای مردان ایشان را محکم بست و مضبوط ساخت و عبدالله سلام را بضبط نساء و زراری
و اموال و اسلحه و امتعهٔ ایشان تعیین فرمود و دران حصار هزار و پانصد شمشیر و سه صد درع و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار
یافتند و اغنام و اجمال و دواب و مواشی یهود از عدد بیرون بوده و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم مبادرت
نمودند و گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بر و امتنانی دربارهٔ بنی قینقاع که خلفاء ابن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی
و هفت صد کس را که چهار صد زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که خلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان گشته اند مرحمت
فرمای از سر جرایم ایشان درگذر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مقابلهٔ اوسیان هیچ نفرمود چون مبالغت ایشان از حد گذشت
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راضی هستند که یکی از شما دربارهٔ ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن شخص
سعد بن معاذ است هر چه او گوید درین باب عمل کنیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم کسی را بمدینه فرستاد تا سعد را بیارد و او بجراحتی
که داشت ازین غزوه تخلف نموده بود لاجرم جمعی او را بر درازگوشی نشانده متوجه بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم گشتند و پیش
از آن که بمجلس شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گردد طائفهٔ از اوس با وی گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم حکم بنو قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان حلفای تو اند و موطن و معارک ترا امداد و معاونت کرده و از
بما اعراض نموده اند و روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع
چگونه مساعی مشکور بجای آورد ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان

از

از بلیهٔ قتل خلاص یابند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد جواب ایشان را نمیداد آخر الامر که الحاح آن جماعت
از حد اعتدال درگذشت گفت وقت آن نیست سعد را در راه خدای تعالی از ملامت ملامت کنندگان بترسد از ان سخن
نومید شدند و دانستند که همه را بقتل حکم خواهد کرد و چون سعد بن معاذ رضی الله عنه قریب بمجلس همایون حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی همایون بجانب حاضران آورده فرمود که قوموا الی سیدکم از برای سید خود برخیزید
و جمعی از بنی الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند و چون بنشستند فرقهٔ اوس که در مجلس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
مجال سخن داشتند گفتند که یا ابا عمرو رسول صلی الله علیه و آله و سلم زمام حکم بنی قریظه را در قبضهٔ اختیار تو نهاده حقوق سابقه آن جماعت
را بخاطر گذرانیده دربارهٔ ایشان طریقهٔ شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی بر شماست
که بانچه حکم کنم راضی هستید و از فرمودهٔ من تجاوز نخواهید کرد همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بجانب حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله
و صحبه و سلم آورد و از غایت تعظیم و تبجیل از خطاب اجتناب نموده گفت که هر کس که درینجاست همه بحکم من راضی هستند حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت که حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و غل رقیت بر رقبهٔ زنان و کودکان ایشان
نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای سعد دربارهٔ ایشان
حکم کردی که خدای تعالی از بالای هفت آسمان این حکم کرده بود بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که تا رجال
بنی قریظه را دستهای بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس گردانیدند کودکان ایشان را در خانهٔ رمله بنت حارث که
ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار خرما در پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل متین صاحب
شریعت بسته بود بر روی در افتادند خرما را بدهان میخوردند و در شب آن روز که براه عدم میخواستند رفت تا صبح بدرس
توریت اشتغال می نمودند و یکدیگر را با ثبات وصیت میکردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که در موضع مناسب خندق
بکنند و فوج فوج را از خانه اسامه بیرون می آوردند و علی و زبیر رضی الله عنهما بفرموده آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم تیغها کشیده
گردنهای ایشان را میزدند و خونهای ایشان را بخندق روان می ساختند و چون حی بن اخطب را دست بسته نزد آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق جل و علا ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت حی گفت من
من خود را در عداوت تو ملامت نمی کنم و لیکن من خذل یخذل من عمر بنفس خویش می طلبم خدای تعالی ترا ظفر داد و باکی نیست امثال این
بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمد گویند که چون حیدر کرار برای قتل حی ذو الفقار کشید حی گفت التماس من آنست که جامه از بر من
بیرون نکنی علی رضی الله عنه فرمود که این معنی نزد من آسان است از کشتن یعنی گردن زدن بعد از ان حی گردن برکشید تا امیر تیغ تیز بر وی
حکم ساخت و باسفل السافلین فرستاد بعد از ان کعب بن اسد را دست بر گردن بسته نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آوردند آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای اسد چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت ابن جلاس که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده
که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید گفت یا ابوالقاسم بحق توریت که اگر یهود سرزنش و عیب نمی کردند که از ترس قتل
و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو می نمودم و شرایط خدمت تو بجای می آوردم و لیکن از برای دفع برین یهودی میرم
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او را نیز بیاران ملحق گردانیدند و آن روز تا شب علی و زبیر رضی الله عنهما بقتل بنی قریظه اشتغال

نمودند و چون شب شد بقیهٔ ایشان را در روشنائی مشعل روز حیات ایشان را بشام ممات مبدل گردانیدند و ایشان چهار صد
نفر بودند و فرقهٔ گویند که ششصد نفر بودند و گروهی گویند نهصد بودند و الله اعلم **نقل است** که پیری بود از جهودان بنی قریظه
نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث در ذمهٔ ثابت بن شماش حقی اثبات کرده بود و وی میخواست که تا مکافات با وی پیش برد نزد
رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و احسانیکه زبیر در ذمهٔ ثابت ثابت کرده بود بعرض همایون رسانیده گفت میخواهم که مکافات آن با وی
بجای آرم اگر رای همایون نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بآن اختصاص یابد زبیر را بمن بخشد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم
فرمود زبیر را بتو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت
این سخن را بعرض همایون رسانیده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
آن ملتمس او را مبذول داشته همه را بوی مسلم گردانید بعد از آن زبیر گفت که اهل و عیالی که در حبالهٔ پیر میباشند که او را یک حبه نباشد
بی مال و پیر با عیال مقل الحال چگونه از عهدهٔ تواند که بیرون آید ثابت این سخن را نیز بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
رسانیده استدعای بخشش مال و نفقهٔ عیال زبیر نمود آن مسالت نیز باجابت اقتران یافت ثابت زبیر را بحصول آمال مژده
داد زبیر از ثابت پرسید که آیا چه شد کسی که روی مانند آئینهٔ چینی داشت و دوشیزگان ماه رخسار خورشید دیدار مشعوف نظارهٔ
او بودند یعنی کعب بن اسد ثابت جواب داد که کشته شد باز گفت که کجاست بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی
و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقیران و مساکین خوردی یعنی حی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل رسید زبیر گفت چیست
حال آن صاحب تدبیر ثاقب که چون روی توجه بجمعی آوردی متفرق ساختی و هر عقدهٔ که خاطر گماشتی مفتوح گردانیدی یعنی
نباش بن قیس جواب داد که او هم براه عدم رفت همچنین یک یک از حال رؤسا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و
خبر قتل ایشان می شنید بعده زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب از مرگ لبی تلخ است اکنون
بحق سابقهٔ خدمتی که مراست بر تو باین شمشیر که دارم مرا بیاران من ملحق گردان ثابت از این سخن وی بر آشفت و فی الحال ملتمس او را
مبذول ساخت و بقتل او بپرداخت و در روایتی آنکه ثابت شمشیر را به زبیر سپرد و تا سرش از تن جدا ساخت **نقل است**
که چون اهل اسلام از قتل بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه انفجار پذیرفت و در وقت نزع حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم بر سر بالین او حاضر بود سر او را بر زانوی مبارک نهاده میگفت الهی در راه تو سعد زحمت کشید و تصدیق
رسول تو نموده حقوق اسلام که در ذمهٔ او بود ادا کرد پس روح او را بخوبترین وجهی که ارواح دوستان خود می پردازی بپرداز سعد
چون آواز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بشنید چشم خود باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که تو رسول
خدائی چنانکه بایست تبلیغ رسالت بجای آوردی و سر خود را از زانوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برگرفت و آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم عذر خواهی نموده بمنزل همایونش فرستاد بعد از ساعتی برحمت الهی واصل گشت جبرئیل علیه السلام حاضر شده
عمامه از استبرق بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که دفات یافته ابواب سموات از برای روح او مفتوح گشته و عرش
الرحمان بموت او در زلزله در آمده رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود حالی پیش سعد بودم و او را در سکرات گذاشتم حضرت ختمی
پناه صلی الله علیه و آله وسلم بخانهٔ او تشریف قدوم ارزانی فرموده تکفین و تجهیز او نمود یاران جنازهٔ او برداشتند و بجانب بقیع روان شدند

نقل

نقل است که یاران از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد طویل القامة عظیم الجثه بود و ما جنازهٔ
او را در غایت خفت یافتیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائکه برمیداشتند رضی الله عنه و از
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه منقول است که گفت با گروهی صحابه بیرون آمدیم با پیغمبر تا بجنازهٔ سعد رضی الله عنه نماز
کنیم چون نماز کردیم و او را در خاک سپردیم و خاک را بر او راست کردیم رسول علیه السلام زمانی دور و دراز تسبیح گفت ما نیز موافقت
کردیم بعد از آن تکبیر گفت یاران از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله حکمت چه بود که تکبیر و تسبیح گفتی فرمود چون این بندهٔ صالح را
بگور دفن کردند گور بروی تنگی کرد تسبیح و تکبیر گفتم تا وی خلاص شد و نجات یافت ای بندهٔ غافل وای عاصی ذاهل تامل کن
درین حدیث و اندیشه نمای هیچ میدانی سعد بن معاذ آن بنده ایست در حدیث ثابت شده که او چون وفات کرد رسول خدا
فرمود که عرش عظیم خداوند سبحانه بمرگ سعد بن معاذ بجنبش در آمد و درهای آسمان کشاده شد هفتاد هزار فرشته بجنازهٔ وی حاضر
گشتند هرگاه حال مقربان و صدیقان چنین باشد حال عاصیان و گناهگاران چگونه خواهد بود بزرگی در مناجات خود میگفت بار خدایا
اگر آتش سطوت شعلهٔ غیرت در فضای عالم جبروت برافروزد حرفهای طاعات مطیعان بیکدم بسوزد و اگر مهب لطف نسیم
عنایتی بوزد جان ناتوان عاصیان را برائحهٔ فایحه برافروزد **قطعه** لطف تو اگر بنده نوازی نکند ✦ یا خود کرم تو کار سازی نکند
شک نیست که آب جملهٔ دریاها ✦ یک جامهٔ معصیت نمازی نه کند **نقل است** از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی از
زنان بنی قریظه نزد من بوده میخندید که ناگاه یکی آواز داد که فلان کجاست و نام آن زن برد آن زن گفت انجام گفت بیا و بیرون آی و او
همچنان خندان برخاست و گفت می طلبند مرا که برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت
من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبت تمام داشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد بر ما دست یابد
مردان را بقتل رساند و زنان را اسیر و برده خواهد ساخت من گفتم دریغ وصال که بزودی منقضی خواهد شد و بلیات فراق
مبدل خواهد گشت مرا بی تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایهٔ دیوار قلعه
زیر ما نشسته اند این آسیا سنگ بر سر ایشان انداز شاید که یکی از ایشان کشته شود و ترا برابر آن بقصاص رسانند من چنان
کرده سنگ از سر دیوار گردانیدم آن جماعت گریختند سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته گشته این زمان مرا در برابر آن
بقصاص می طلبند عائشه رضی الله عنها گوید که مدتیست که فراموش نمی کنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن را در برابر قتل
مروی است که چون از کشتن بنی قریظه باز پرداختند مالهای ایشان را قسمت کردند اسپی را دو سهم و مردی را یک سهم رسید چنانچه
سواری را سه سهم دادند و خمس را از آنجا جدا ساختند و از میان سبایا خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهت
خاصهٔ شریفهٔ خود اختیار فرمود و بملک الیمین در وی تصرف نمود و خواست تا آزادش کند و بزنی او را بخواهد و این طریقه را اختیار
کرد گفت یا رسول الله این طریقه رای مرا آسان تر است **نقل است** که طایفهٔ از سبایای بنو قریظه را حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم بقبیلهٔ نجد فرستاد تا بفروختند و بهای آنرا اسپ و سلاح دادند و در روایتی آنکه بعضی را بعثمان بن عفان رضی الله عنه
بعضی را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه فروختند و هذا آخر قضیه بنی قریظه والسلام علی من اتبع الهدی

واقعه دیگر از وقائع سال پنجم از هجرت آنکه

ابو سفیان بعد از مراجعت از غزوهٔ خندق روزی در میان

قریش نشسته بود و میگفت هیچ کس باشد از شما که بمدینه رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما را از محمد بکشد و او در بازارها تنها میرود و چنان مشغوف تبلیغ رسالت است که بحالت دوست و دشمن نمی پردازد اعرابی این سخن شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با و گفت اگر تقویت من کنی من کفایت این مهم بتقدیم رسانم که راهها نیکو میدانم و هم خنجر تیز بران دارم و هم از هیچ کس باک ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی اعرابی بتقدیم رسانید و شتری از برای زاد راه تسلیم او نموده در اخفای آن وصیت فرموده اعرابی را آن شب از مکه فرستاد و اعرابی منازل و مراحل طی نموده باندک فرصتی بمدینه رسید و خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که در قبیلهٔ بنی الاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده شده بسوی رسول علیه الصلوٰة و السلام می شتافت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد آن قبیله نشسته بود و بنصیحت یاران مشغول بود که از دور چشم مبارک او بر فرستادهٔ ابوسفیان افتاد با یاران خود گفت که این شخص اندیشهٔ غدری دارد اما لطف الٰهی میان ما و او حائل ست اعرابی نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بالفور بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد چنانکه گوئیا میخواهد که با آنحضرت مسارّهٔ سخن گوید درین اثنا اسید بن حضیر او را بگرفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدای و دست در کمر آورده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله در زیر جامه اش خنجری است و این مردیست عیار و غدار در پای اسید افتاده فریاد بر آورد که خون مرا بخشید و اسید او را مضبوط نگاه داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روی بجانب اعرابی کرده گفت که راست بگوی که کیستی و باعث بر آمدن تو چیست اگر راست گوئی صدق ترا نفع کند و اگر نه حق تعالی مرا از اندیشهٔ تو مطلع گردانید اعرابی امان خواست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را امان داد و وی صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم اسید او را مضبوط ساخت روز دیگر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اعرابی را طلبیده فرمود ترا امان دادم هر جا که خواهی برو اما ترا بهتر ازین چیزی نیست اعرابی گفت آن کدام ست خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آنکه بوحدانیت حق تعالی گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از ان گفت ای پیغمبر خدای من از هیچ کس نترسیده ام اما چون ترا دیدم عقل از من زائل شد و ضعف بر من استیلا یافت و ترا بما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر از من و ابوسفیان هیچ کس برین امر اطلاع نداشت دانستم که ملهم و حافظ و ناصر تو خدای تعالی است اعرابی این سخنان می گفت و حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم تبسم می فرمود و اعرابی روزی چند ملازم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود بعد از ان بمراجعت مرخص گشت مآل حال او بعد از ان معلوم نشد بعد از ان جریدهٔ چنین مجدد از آن قافله سالار لشکر شیطان یعنی ابوسفیان که در وجود آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمرو بن امیه ضمری و ابو سلمه بن اسلم را فرمود که بمکه روید و ابوسفیان حرب را اگر فرصت یابید بقتل رسانید ایشان بموجب نیت ادراک این امنیت روی بحرم نهادند در وقت طواف حرم کنیزکی بر حال ایشان مطلع شده فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از حال او غافل مباشید چون مردم مکه بر حال ایشان واقف شدند از یکدیگر افتراق نموده ابو سلمه ابن اسلم گریخته بمدینه مراجعت نموده عمرو بن امیه ضمری بجبال و شعاب مکه مختفی شد عمرو میگوید که دران آوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینه او زدم چنان نعره زد که متوطنان مکه آواز او شنیدند مردم باو مشغول گشته بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و دران غار شخصی دیدم اعور که گوسفندان خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و بر قفت تکیه کرده این بیت را خواند

فلست بمسلم ما دمت حیا + ولست ادین دین المسلمینا

و هذیان چند در بارهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان راند من چندان صبر کردم که آن ملعون در خواب شد آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان بفشردم که بدماغش رسید و میدانستم چندان که جان بمالکان دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش نزد من آمدند من یکی به تیر زدم تا هلاک گشت و دیگری بگریخت و من بعد از ان بشرف پای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم مشرف شدیم و آن یار من نیز مقرون بعافیت رسیده بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد **واقعهٔ دیگر** هم درین سال پنجم آنکه هلال بن حارث مزنی با چهار نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و همه بدولت اسلام مشرف گشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باز گردید بمنازل خویش که شما هر کجا باشید در اهل مهاجرانید بموجب فرموده عمل نموده آن قوم ببلاد خود مراجعت کردند

واقعهٔ دیگر از وقائع این سال سریهٔ عبیدة بن الجراح بود رضی الله عنه

در ذی الحجه همین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عبیدة الجراح را بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان دران سفر خرما بود و روایت است که در ابتدا هر مردی وزنی بیک خرما میگذرانیدند و در آخر بنیم خرما قناعت کردند مدتی برین منوال میگذشت و چون کار بر ایشان صعب شد حق تعالی ماهی از دریا بساحل افگند که سه صد نفر یک ماه از گوشت آن محظوظ گشتند و مستقصی از جابر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتم بدشمن ملاقات ناکرده بمدینه باز گشتند **نقل است** از واقدی رحمه الله که چون دران سفر توشه روی بنقصان آورد و قیس بن اسد عباده را گفت کیست که شتر بنحر ما فروشد مشروط بآنکه شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت که عجب ازین جوان که دست مال پدر دراز میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابلهٔ فاروق اعظم رض سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیادگان را سوار و گرسنگان را سیر میسازد و قرضی که من از برای مجاهدان دین کنم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جائز دارد بعد از ان قیس از مردی پنج شتر بدو وسق خرما بخرید و بوقت احتیاج آنها را نحر کرد چون از ان سفر مراجعت کرده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بجهت آن جود و احسان که پسرش نسبت مجاهدان دین پیش برده بود بشگفت و از روی نوازش مر فرزند ارجمند خود را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بائع شتران چون بمدینه رسید سعد بها را بوی تسلیم نمود و آن شخص را جامهٔ نو پوشانید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم از مروت قیس آگاه شده فرمود در بارهٔ او این من بیت جواد رضی الله عنه

باب نهم در بیان وقایع سال ششم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این باب نیز مشتمل بر چند واقعه است

واقعهٔ اولی حاویان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم چنین آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در سال ششم طایفهٔ را از اصحاب بسوی نجد فرستاد و ایشان باتفاق ثمامة بن اثال را دستگیر ساخته مقید کردند و بنزد حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم آوردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا او را بر ستونی از ستونهای مسجد بر بستند بعد از ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد در آمد از وی سوال کرد که عندک یا ثمامة او جواب داد که نزد من خیر ست ای محمد اگر مرا بکشی صاحب

خیری را کشته باشی واگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی واگر مطلوب مال است هم شعاری نمای تا بدانم روز دیگر باز رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم همان سوال فرمود ثمامه نیز همان جواب داد روز سوم نیز همان معامله بدین وتیره گذشت بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تا او را بگشادند ثمامه از مسجد بیرون رفته غسلے بجا آورد و بعد ازان بمسجد در آمد و بآواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان گفت ای پیغمبر خدای نزد من در روی زمین هیچ دینی از دین تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود واکنون هیچ چیزی نزد من محبوب تر از شهر تو و دین تو نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند و حالی فرمان تو چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاده تا عمره گذارد چون بحرم رفت شخصی باو گفت صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام در آمده ام و سلوک طریق حق اختیار کرده و بخدا سوگند که از ثمامه یمامه یکدانه گندم نرسد مگر محمد رسول الله دران باب فرمان دهد چون بولایت خود رسید مردم را فرمود که دیگر غله بمکه نبرند قریش ازین صورت بتنگ آمدند و مکتوبی بمدینه فرستادند و از حضرت التماس نمودند که تا ثمامه را فرماید که بدستور سابق عمل نمایند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرموده که غله از ولایت ثمامه بمکه آوردند و عسرت ایشان بعشرت مبدل گشت ✤ ✤

واقعهٔ دیگر همدرین سال غزوهٔ بنی لحیان بوقوع پیوسته

مهرهٔ فن سیر و تواریخ و نقلهٔ احادیث بشایبهٔ تهجین و توبیخ چنین گویند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت وخبیب بن عدی بظهور پیوست و کیفیت واقعهٔ مذکوره مزبور گشته حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازان ممر ملول خاطر و محزون می بود و همواره انتهاز فرصت نموده میجوست که از بنی لحیان که آن غدر بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پیش برده بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم از هجرت با دویست سوار مهاجر و انصار متوجه آن جماعت گشت بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان محل رسید که مومنان در انجا مقتول شده بودند انجا از برای عاصم و رفقای او از جناب اقدس الهی جل وعلا استغفار نموده طلب آمرزش کرد بنی لحیان از توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آگاه گشتند و فرار نموده برؤس جبال متحصن گشته جان ازان مهلکه بیرون بردند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دران منزل اقامت فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بعسفان رسید و بروایتی امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بقولی سعد بن عباده رضی الله عنه با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا صیت لشکر اسلام بقریش رسید تزلزلی در ایشان پدید آمده یاران تا منزل معهوده رفتند و از هیچ مخالف نشانی نیافتند و بایچ یک از اشرار اخبار را ملاقات نیفتاد ازان موضع گشته بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملحق گشتند و بریده که درین سفر ملازم رکاب همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود چنین تقریر فرمود که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعسفان رسید از یمین و یسار احتیاط فرموده قبر مادر خود را بدید وضو ساخت و بر سر قبر مادر خود رفت و دو رکعت نماز بگذارد و در گریه در آمد ما نیز بموافقت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بگریستیم و چون از سر قبر باز گشت باصحاب التفات نموده از سبب گریهٔ ایشان پرسید گفتند یا رسول الله ترا گریان یافتیم گفتیم مگر امری مالایطاق در بارهٔ امت بورود رسیده ازانجهت بگریستیم فرمود که چنان نیست ولیکن این قبر مادر منست و دو رکعت نماز گذاردم و از حق تعالی طلب آمرزش نمودم مرا زجر کردند ازانجهت در گریه افتادم بار دیگر خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند من در گریه شدم و گویند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم راحلهٔ همایون طلبیده سوار شد بعد از لحظهٔ آیهٔ کریمهٔ ماکان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی اینجزو این آیت کریمه فرود آمد بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خطاب فرموده

که گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانکه ابراهیم علیه السلام از پدر خود بیزار شد **واقعهٔ دیگر** همدرین سال محمد بن مسلمه را باسی سوار بر جماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه و او را وصیت فرمود که بناگاه بر سر ایشان رو محمد بن مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر مینمود ناگاه بر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت و بعضی بگریختند و شتران و گوسفندان ایشانرا رانده بمدینه آوردند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از اخراج خمس غنایم را بیاران قسمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبان روز بماند **واقعهٔ دیگر** همدرین سال علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه با صد کس بقبیلهٔ سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون رسید که ایشان در جمع کردن لشکراند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن لشکرکش صفدر کش با عساکر نصرت شعار شب قطع مسافت می نمود و در روز مختفی می بود تا بموضع همج رسیدند در انجا مشرکی دیدند و ازوی احوال مخالفان پرسیدند آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان می برم بشرطیکه در امان باشم ملتمس او مبذول افتاده بنجر مسلمانان را بر سر ایشان برد و بنو سعد منهزم گشتند غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه چند شتر خوب جهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم از میان شتران اختیار فرمود و خمس بیرون کرد و باقی را بر اهل آن سیر قسمت کرد و در زمان صحت و سلامت ازان سفر بمدینه مراجعت نمود **واقعهٔ دیگر** درین سال ششم غزوهٔ ذی قرده که آنرا غزوهٔ غابه نیز گویند واقع شد از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه روایت است که گفت من و رباح مولای رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه بر اسپ ابو طلحه انصاری رضی الله عنه سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع عبد الرحمن بن عیینه بن حصین فزاری بمرعای شتران نیز دار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید و شتربان را بکشت و شتران را تاراج برد سلمه میگوید که من اسپ را برباح دادم تا بمدینه رود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را ازین واقعه واقف گرداند بعد ازان بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت بقوت نعره زدم آنگاه با تیغ تیز و جعبهٔ پر تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم چون نزدیک بایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و هر تیری یکی از ایشانرا مجروح می ساختم و درین صحرا درخت بسیار بود و هرگاه که سواری قصد من می کرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود منع می کردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشانرا چنان بتنگ آوردم که شتران پیغمبر را گذاشته از پیش من بیرون رفتند و من شتران را بصوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان رفتم و بزخم تیر همه را عاجز و سراسیمه ساختم چنانکه نیزه ها و بردهای خود می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم و من چون بآنها میرسیدم سنگ بالای آنها می نهادم در عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی برد از ایشان برگرفتم بدین طریق درین وقت جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر از میان درختان پیدا شدند و اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس و دیگر مقداد سود کندی وغیرهم از سواران رسول صلی الله علیه وآله وسلم که ایشانرا بمقدمه تعیین کرده بود پیدا شدند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمدم و عنان اسپ او را گرفتم و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت جل وعلا و بقیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت حائل مشو من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن عیینه رسانید و نیزه بر زد اما کارگر نیفتاد و بعد ازان عبد الرحمن

نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت و از اسپ خود فرود آمده بر اسپ اخرم نشست درینحال ابوقتاده انصاری نزدیک او رسیده عبدالرحمن نیزه برابوقتاده حمله کرده او را مجروح گردانید ابوقتاده بیک ضرب نیزه مهم عبدالرحمن را کفایت کرده بدرگاه او ایش فرستاد و بر اسپ او سوار شد ابوسلمه میگوید که چون عبدالرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم و مخالفان شعبی در آمدند که در آنجا چشمه آبی بود که آنرا ذی قرده می گفتند و اول مشرکان قصد آن کردند که تا از چشمه آب خورند چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن گذشتند بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها آن جماعت را تا غروب آفتاب تعاقب می نمودم و دو اسپ از ایشان گرفته باز گشتم و چون بذی قرده رسیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با لشکر وافی حمایت عالی رایت اسلام در آن موضع نزول فرموده بود و بلال شتری که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بمسلمانان رسیده بود کشته بود و جگر و کوهان او را نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم کباب میساخت که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم و عرضه داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که مختار من باشند از پی مخالفان برویم و یکی از ایشان را زنده نگذاریم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همچنین کنی گفتم بآن خدای که ترا معزز و مکرم گردانیده که چنین کنم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تبسمی فرمود چنانچه نواجذ آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در روشنائی آتش نمود بعد ازان فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و در روایتی آنکه گفت حالا ایشانرا در قبیله غطفان ضیافت میکنند و بعد ازان شخصی ازان قبیله آمده معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که شتر را پوست میکند غباری ساطع شد و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام ست روی بگریز نهادند مسلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بهترین سواران ما امروز ابوقتاده است و بهترین پیادگان ما سلمه سهم سواره و پیاده بمن داد و مرا ردیف خویش گردانید بمدینه باز گشتیم

واقعه دیگر از وقائع سال ششم از هجرت سریه عکل و عرینه است

و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند و با حضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود همه مریض گشتند و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را بناحیت ذی الجدر که از توابع قباست نزدیک کوه عبد فرستاد تا از شیر شتران و بول آنها بیاشامیدند تا صحت یابند آن قوم چندروز دران موضع بماندند و شیر شتران و بول آن می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل گشت بعد ازان عذر نموده با یکدیگر اتفاق کردند صباحی بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بماندند و یسار مولای سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم واقف شد و از عقب ایشان رفت و بایشان رسید ایشان بمقابله مبادرت نمودند و یسار را گرفتند و دست و پای او را ببریدند و خار در شکم و زبان او زدند تا شهید شد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون ازین واقعه واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و آنجماعت را دریافته و دختران را گرفته و تمامی ایشانرا دست و گردن بسته بمدینه آورد و یکی از ایشان مقتول گشت و آنوقت خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در سفر غابه بود و کرز ایشان را همچنان مقید بغابه برد و در راه در مجمع السیول بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند و بمقتضای آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در آن واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشانرا قطع کردند

و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا آنگاه ایشانرا مصلوب گردانیدند

واقعه دیگر استسقا بود

که هم درین سال بوقوع پیوست روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحط عظیم پیدا شد و گرانی بغایت بزرگ پدید آمد مسلمانان بخدمت سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت و نقصان بسیار بزروع و ضروع ما راه یافت و دواب و مواشی ما در معرض تلف در آمدند و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل و علا مسألت فرمائی که از رشحات غمام موهبت و احسان خویش چمن آمال لب تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آرید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود روی نمود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جامه های کهنه پوشیده از سر خشوع و خضوع با خلایق بجانب مصلا تشریف ارزانی فرمود و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد گویند در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در دوم هل اتاک حدیث الغاشیه بلند بخواند چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد بنابر تفاول ردای مطهر خویش منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و گشایش گردد و دو دستهای مبارک برداشته یک تکبیر بگفت و بعد ازان دعای باران بزبان معجز بیان آورد راوی گوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعه ابری در آسمان پدید آمد منبسط گشت و قطرات امطار چون رشتهای مروارید از دریابار آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبان روز استمرار یافت بعد ازان که هفته گذشت اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانها رو بخرابی آورد و آمد و شد مردم انقطاع یافت دست بدعای بردار تا حق تعالی باران را از یاران باز دارد و خورشید عالمتاب از تتق سحاب روی بعالمیان نماید حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم ازین تحلی آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام و الضراب و بطون الاودیه و منابت الشجرة و چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از دعا فارغ گشت فی الحال فراشان قدرت سراپرده سیماب گون سحاب از سر عروسی سرای عالم در کشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید جهانتاب ابرین طارم خضرو خرگاه زبرجدی منظر در نظار ارباب بصر بر تخت اعزاز در جلوه گاه ناز در آوردند و در حوالی طیبه باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمی چکید روایت است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم این حال مشاهده فرمود تبسم فرموده گفت خدای تعالی مکافات ابوطالب کناد که اگر در حیات بودی ازان ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن ابیات بر ما بخواند علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفت یا رسول الله گوئیا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابی طالب را خواندن گرفت بعضی از ارباب سیر آنرا ترجمه چنین کرده اند

ابیات

خداداد باران بما تشنگان ❊ بتعظیم پیغمبر انس و جان
بنو هاشم اندر پناه وی اند ❊ همه طالب عز و جاه وی اند
نداریم ما دست از دامنش ❊ وگر کشته گردیم پیرامنش
ازان یافت روزی ایتام ما ❊ وزان گشته سیراب انعام ما
بهر رزم غالب محمد بود ❊ بنصرت ز رحمن مؤید بود

و درین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانه کعبه فرض شد و بعضی گفته اند که در سال نهم فرض گشت و دلیل جمهور نزول آیه کریمه و اتموا الحج و العمرة لله است که در سال ششم بود و رسیده و گویند که مراد ازان اتمام اقامت است و فرق ثانیه نیز دلائل دارند و این مقام مقتضی تعرض باین نوع کلام نیست

واللہ اعلم وایضاً درین سال سرایا باطراف و جوانب ارسال نمود و در کتب متداوله مفصلاً مبین گشته و این نسخه متضمن معظم وقعات خواہد بود

واقعہ دیگر از وقائع کلیہ

که درین سال ششم بوقوع رسیده قصه حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ذی القعدہ ایں سال در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف نموده و عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست مبارک خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی سر چیدند و در عرفات توقف فرمود و چون حضرت نبوت شعاری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واقعه را با یاران تقریر کرد مستبشر گشته گمان بردند که این واقعه عظمی ہم درین سال سمت نفاذ خواہد یافت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بتہیہ اسباب سفر مشغول گشت و یاران نیز دلالت کرد بعد از آن حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحل فرموده بر شتر قصوی سوار شده و در روز دوشنبه اول ماه ذی القعده از مدینه بیرون آمد و عبد اللہ ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران بغیر از شمشیر با خود ہیچ سلاح ہمراه نبردند چه بنیت عمره میرفتند و بعضی از یاران مثل امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ عنه و سعد بن عباده در باب سلاح اہتمام تمام می نمودند فاما آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تجویز آن ننمود و شتران ہدی را جمع کردند بہفتاد رسید و شتر ابو جہل که تملک آن بحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از فتح بدر اختصاص یافته بود و تعہد آن شتران بناجیه بن جندب اسلمی مفوض گردانید و ہر که اصحاب ہدی ہمراه داشت اقتدا بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نموده اشعار و تقلید کردند و از ذو الحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن آغاز کردند بدین دستور که اللہم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لک لا شریک لک و جمہور اصحاب موافقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودند و عباد بن بشر را با بیست سوار از مہاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید و در آن سفر ہزار و چہار صد و بروایتی ہزار و پانصد و بیست و بروایتی ہزار و ششصد مرد بودند و از زوجات مطہرات ام سلمه رضی اللہ عنہا ہمراه بود و چون خبر توجه آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبه وسلم بمشرکان مکه رسید ہمه اتفاق کردند که آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مکه نگذارند و بقبائل اطراف و جماعت اجانب استظہار نمودند ہمه در مقام انقیاد و بامداد ایشان خاطر گماشتند و باتفاق کارسازی نموده در بلدح که موضعی است در بیرون مکه لشکرگاه کردند و خالد بن الولید و عکرمه بن ابو جہل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و روایتی ہست که چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعسفان رسید بشر بن سفیان را که بتجسس احوال قریش فرستاده بود باز آمد و گفت یا رسول اللہ قریش از توجه تو بطرف حرم معلوم کرده و ساختگی تمام نموده در بیرون مکه نشسته اند و با یکدیگر بیعت نموده اند که ترا از دخول مکه مانع آیند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این خبر شنیده متاثر گشته با اعیان مہاجر و اشراف انصار درین باب مشورت فرمود و اول خود باین متکلم شده فرمود که مصلحت چونست که بر سر نساء و ذریت جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت می نمایند و غارت کنیم تا شکستگی بایشان راه یابد امکان دارد که بمحبت اہل خویش از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بسہولت معامله توانیم کرد صدیق اکبر رضی اللہ عنه گفت که یا رسول اللہ امسال بنیت گذاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون برآمده ایم و با کسی ما را داعیه مقاتله نبوده اگر ترا قریش از زیارت خانه کعبه مانع آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سخن صدیق را رضی اللہ عنه استحسان نموده گفت بروید بنام خدای تعالی و لیکن خالد بن الولید در غمیم نشسته شما برین راه گردید تا ناگاه بر سر ایشان رویم و گویند اہل اسلام براه صعب و دشوار افتادند چنانکه اکثر مرور و عبور ایشان بشعاب و عقبات بود و از ہبوط و صعود آن راه بتنگ آمدند و حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

مرہمی بر جراحات ایشان نہاده فرمود این دریست از درہای بہشت و چون از آن عقبات گذشتند و بزمین ہموار نرم رسیدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نستغفر اللہ ونتوب الی اللہ راوی گوید که بخدا سوگند خالد بن الولید از توجه مجاہدان دین واقف نشده بود تا آن زمان که غبار سم مراکب ایشان دید و از نہیب سپاه اسلام پناه ہزیمت را غنیمت دانسته با قریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم به پشته که قریب بحدیبیه است ناقه قصوی که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران سوار بود بزانو در آمد و اصحاب ہر چند زجر کردند بر نخاست خلق گفتند که خلأت القصوی مانده شده قصوی سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده که مانده نشده قصوی در مانده شدن عادت او نیست و لیکن حبسہا حابس الفیل یعنی آنکه فیل محمود نام را از کعبه باز داشت ہمان باز دارنده قصوی است و قصه فیل و باز ایستادن او از تعرض کعبه در قصه اصحاب فیل مبین گشته بعد از آنکه ناقه قصوی بزانو در آمد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بدان خدای که جان محمد بید قدرت اوست که قریش ہیچ امری از من مسألت ننمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخاست و از راه انحراف نموده بسر چاہی که در اقصای حدیبیه بود و آبی اندک داشت فرود آمد و باندک آبی که اصحاب از آن چاه کشیدند در آن چاه آب نماند و خلائق از تشنگی مشتکی گشتند و خواجه علیه الصلوٰة والسلام تیری از کنانه خویش بیرون آورده فرمود تا در قعر چاه فرو بردند راوی میگوید که بالفور چندان آب بر جوشید که ہزار و چہار صد کس با جمیع چہارپایان سیراب گشتند و چون منزلی بود بی آب درین باب از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چند معجزه روایت کرده اند یکی این ست که شنیدی

معجزهٔ دیگر آنکه گویند که مردم در حدیبیه از قلت آب بآن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استغاثه نمودند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت مضمضه کنان آب از دہان مبارک در آن چاه انداخت بعد از لحظهٔ آب آن چاه بسیار شد

معجزهٔ دیگر از معجزات مشہوره گویند انفجار آب از میان انگشتان آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبه وسلم ہم درین سفر بود چنانچه جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنه گوید که روز حدیبیه مردم شکایت از بی آبی باآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرض کردند گفتند یا رسول اللہ ہیچ جا آب درین منزل نیست الا در رکوهٔ تو و آن کاسه بود که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آن وضو ساختی دست مبارک در آن آب کرد که در رکوه بود از میان انگشتان مبارکش آب در جریان در آمد بر مثال آنکه از چشمه میجوشید جابر گوید که از آن آب بخوردیم و وضو نیز ساختیم و از جابر رض پرسیدند که شما چند کس بودید که از آن آب بخوردید و وضو ساختید و لبشما و فا کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر ہزار کس می بود لبسنده میکرد

معجزهٔ دیگر ہم درین مقام از بی آبی شکایت کردند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا کرد باران از آسمان فرود آمد یاران ہمه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمونه عساکر نصرت شعار سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف گشت تاج مباہات بر ہامهٔ ہمت نہاده طرف کلاه گوشه بر تارک سموات بر کشید بدیل بن ورقانه خزاعی با جمعی از قبیلهٔ خویش که مہر محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر نگین دل و جان نگاشته بود و رایت حمائتش برفراز دره مقاصد و تارک امداد و معاونت برافراشته از جانب قریش بیامد بعد از زمین بوس جناب سعادت مآب معروض رای آن آفتاب سپہر سروری و شاه انجمن پیغمبری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانید که بنی کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبائل عرب اتفاق نموده به سر

چاهای حدیبیه فرود آمدند بقصد آنکه از زیارت کعبه ات باز دارند و اگر ممنوع نگردی قدم در مقام قتال نهند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ما از برای قتال و جدال نیامده ایم بلکه مقصود ما طواف کعبه و گذاردن عمره است و قریش کمیل بسیار دارند بحرب و این میل موجب ضرر ایشان است و اگر خواهند مدتی تعیین کنم تا در ان بایکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سائر مشرکان باز گذارند ما اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان حاصل آید و اگر غالب آیم بر ایشان نیز اگر خواهند چون سائر خلایق متابعت من نمایند و الا در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال بارهی فراغتی باشد و اگر قریش ازین سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که لقبتل آیم و هر آئینه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و امر خود را بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم آنچه گفتی من همین ساعت بقریش رسانم این سخن گفت و از مجلس برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات کرده گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید بعرض رسانم و حکم بن ابی العاص و سائر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث او نیست اما عقلا و صحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل گفت آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بود بعد از ان گفت ای قریش شما در باب قتال با محمد استعجال منمائید که او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد و دستور آنکه شما نیز تیغ کین در نیام تمکین در آرید و دست از قتال و جدال باو باز دارید کفار تصور آنکه بدیل با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مواضعه کرده میخواهد که ایشانرا فریبی دهد از وی اعراض کردند درین اثنا عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من مر شمارا بمرتبه فرزندم و شما مرا بمثابه پدر جواب دادند که بلی چنین است و گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه مددگاری و حقوق سابق که نسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود بنموده گفت امری که محمد صلی الله علیه وسلم با شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است آنرا قبول کردن لازم و اگر رخصت میدهید بروم و با این مرد سخن گویم ببینم که چه میگوید و مصلحت چیست گفتند مانعی نیست عروه بملازمت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شتافته حضرت صلی الله علیه و آله وسلم همان سخن که با بدیل تقریر کرده بود در میان آورد و عروه گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم با من بگوی اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی و هیچ کس پیش از تو با قوم خویش از عرب این معامله پیش نبرده که تو می بری و نیز در استهلاک و استیصال اصل کوشی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود دانی که احوال بر چه منوال شود بدرستیکه جماعت مردم اوباش و اطرافی جمع کرده و چون روزگار شود ترا تنها بگذارند و بروند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنجا حاضر بود عروه را دشنام داده به بتان او امانت رسانیده گفت ای عروه تو میگوئی ما میگریزیم و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم تنها میگذاریم عروه گفت آن شخص که سخن زیاده از حد میگوید کیست گفتند که امیر المومنین ابوبکر است گفت ای ابوبکر سوگند بخدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که در ذمه من ثابت کرده و من هنوز بمکافات آن قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب تو می گفتم و سزای این سخن در کنار تو میکردم و حق ابوبکر بر وی آن بود که در ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مددگاری می نمودند یک گاو و دو گاو با و میدادند و صدیق اکبر رضی الله عنه آن روز ده بقره باو داده بود و آورده اند که عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود و بهنگام تکلم دست خود را دراز میکرد چنانچه بمحاسن آنسرور صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم نزدیک میرسید و مغیرة بن شعبه رضی الله عنه خودی بر سر و شمشیری بر دست نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایستاده بود و هرگاه که دست عروه بمحاسن آن قدوه انبیاء علیه و علیهم السلام میرسید مغیره نعل شمشیر بر دست او زده می گفت که ادب نگاهدار و دست

خود را از حد ادب بتجاوز مده چون زجر و منع مغیره مکرر شد عروه گفت این گوینده سخن کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه با وی گفت ای غدار من در تمشیت امر و اصلاح غدر تو سعی می نمایم و تو برین نهج مکافات میکنی و گویند غدر مغیره آن بود که با سیزده کس از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند بنی مالک را بر مغیره تفضیل نهاد و بعطایای شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانید و آنجماعت چون از اسکندریه مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر مشغول گشتند و چون در غلیان سکر بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسدی که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نموده اموال و امتعه ایشان را تصرف نموده بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مغیره را گفت که اسلام تو مقبول است اما مرا بدین مال هیچ حاجتی نیست و خمس ازین نمی گیریم و چون خبر این واقعه در مکه با بوسفیان رسید عروة بن مسعود ثقفی را اعلام داد ازین حال و عروه باز پیش بنی مالک که مسعود بن عمرو بود درین باب گفت و شنید از جهت استصلاح این امر سعی بسیار بتقدیم رسانیده ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد از آن که ایشان خود را بالقصاص راست گرفته بودند و با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع و محاربه در آمدند و بسعی و کوشش عروه و لطائف الحیل او ماده نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار غدر او نمود عبارت ازین قضیه بود منقول است که عروة بن مسعود در ان مجلس بگوشه چشم با صحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می نگریست و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از رعایت ادب و تعظیم و احترام اصحاب نسبت حضرت جلالت انتساب رسالت اکتساب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات انگشت تحیر بدندان تحیر گرفت لاجرم بعد از ان با مشرکان گفت که ای معشر قریش بصحبت ملوک کبار و سلاطین با اقتدار بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام اما از ملازمان آن پادشاهان هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود را چنین رعایت کنند که اصحاب محمد مر محمد را بخدا سوگند که چون آب دهن بینداختی و بر کف یکی از اصحاب او آمدی بر خساره خود مالیدی و زیور حسن و جمال و آرایش بهجت و جلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست او دی کسی کفایت گشتی بزرگترین قوم بآن مبادرت نمودی و چون در حضرت او سخن می گفتند بجهت تعظیم آواز خود پست میکردند و از غایت احترام و تبجیل در روی او تیز نگاه نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنان بجهت دیدم که ایشان شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نمی کنند و یار را باغیار تسلیم نمی نمایند و چنان فهم کردم که ایشان از جنگ روی نگردانند تا مادامی که سر ننهند یا داد دل از شما بستانند غرض آنکه چون محمد با شما در عرصه صلح در آمده است شما ملتمس او مبذول دارید و آنرا از جمله امور ضروریه خود شمارید و بدانید که من ناصح شما یم و از روی شفقت زبان بنصیحت شما می کشایم محمد مردیست که بتعظیم این بیت آمده و از شوق چندین هدایا آورده قریش گفتند ای عروه این نوع نصائح بگوش ما در نمی آید و این سخنان بسمع قبول ما نمی رسد و برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و محمدیان را نمیگذاریم بزیارت خانه را ممنوع میدهیم و داعیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید منقولست که مردی از بنی کنانه از رؤسای احابیش که او را حلیس بن علقمه گفتندی تمنای ملاقات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم کرده از قریش رخصت خواست و عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله وسلم نموده و چون قریب بمعسکر همایون رسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم هدی می کنند شتران قربانی را برانگیزانید تا وی به بیند یاران بفرموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند حلیس چون آنحال بدان منوال بدید دانست که ایشان اهل زیارتند نه ارباب قتال با خود گفت که سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را

از طواف کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کند در عقب خود مراجعت نموده با قریش گفت که من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند من مصلحت نمی بینم که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کنید قریش بر حلیس انیر در ان موتمن نداشتند و حمل سخنان وی بنادانی و ساده دلی وی نموده گفتند ای حلیس تو مردی اعرابی و وقوف از امور ملکی نداری حلیس ازین سخن ایشان خشمناک شد و قریش را گفت بخدا سوگند که ما با شما موافق نیستیم درین معنی که اگر کسی بزیارت خانه کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بآنخدای که نفس حلیس بید قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذر خواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس که ما بحسب دلخواه تو با محمد صلح کنیم روایتی است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه نزول فرمود اول کسی که بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آمدن خبردار گرداند خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را اشتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله تا قریش شتر او را پی کرده بر قتل او بحجت گشته احابیش او را از جنگ قریش خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند چون خراش در جناب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض احوال کرد خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم اشارت عالیه بامیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه کرد که ترا می باید رفت و قریش را اعلام کرد که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت و عمره می آئیم عمر رض گفت یا رسول الله بر ضمیر حضرتت روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه و هرگاه آن جماعت بر من دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچ کس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان رضی الله عنه را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشائر او در مکه بسیار اند سخن فاروق اعظم رضی الله عنه مقبول و مستحسن افتاد پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذی النورین را رضی الله عنه امر فرمود که بجانب ابوسفیان و سائر صنادید قریش رود و از مافی الضمیر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را اعلام نماید و عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسیده بتبلیغ رسالت بجا آورد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میل زیارت خانه کعبه دارد نه میل مقاتله آشنا و بیگانه کفار بر همان تعصب خود مصر که امکان ندارد که محمد را گذاریم تا زیارت خانه کعبه کند بعد ازان ابان بن سعید بن العاص عثمان رضی الله عنه را بتعظیم و تبجیل کرده بر مرکوب خویش نشانده بمکه رفتند و ذی النورین پیغام سید الثقلین را صلی الله علیه و آله و سلم با بوسفیان و جمعی از اشراف که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را بر طبق مراد قوم متفق یافت و قریش با عثمان رضی الله عنه گفتند که اگر خاطر تو مائل است برخیز و بمراسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان رض گفت که من طواف نمیکنم تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم طواف نکند و همه مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان رض را رخصت انصراف ندادند و گویند چون ذی النورین رضی الله عنه بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که خوش وقت عثمان رض که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گمان من بعثمان رض آنست که بی ما طواف نکند درین اثنا ده کس از یاران مهاجر باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبد الله بن امیه و حاطب بن ابی بلتعه و عبد الله بن سهیل بن عمرو و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص و عبد الله حذیفه و ابو الروم بن عمرو و عمرو بن وهب الجمحی و حاطب بن عمرو رضی الله عنهم اجمعین چون رفتن ذی النورین و اقامت او در مکه بطول انجامید در میان لشکر اسلام خبر منتشر گشت

عثمان رضی الله عنه را با ده نفر مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه شیطان این ندا در داد که اهل مکه عثمان رضی الله عنه را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در میان لشکر مومنان شیوع یافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پشت مبارک بر درختی نهاد و بیعت نمود و اهل اسلام را بقتال دلالت کرد که با عبده اصنام مقاتله نمایند و با اصحاب پیمان بست و حق تعالی ازین بیعت ایشان در قرآن خبر داده که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت را بیعت الرضوان گویند چون از بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان رض را نه کشته اند خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عثمان رض غائب است و بمهم خدا و رسول او رفته و نمی خواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرمود و گفت این دست دست عثمان رض و دست خود را گفت این دست من و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و قتاده میگوید که زهی شرف عثمان که دست خواجه انام علیه الصلوة والسلام دست اوست و جابر گوید رضی الله عنه که از بیعت هیچ کس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر رض گوید که در آن صحرا جد بن قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد هر چند با او گفتم که بیا و با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کن گفت من شتر خود را دوست تر دارم از بیعت منقول است که چون قریش ازان بیعت وقوف یافتند خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن قیس از قریش دستوری خواست و به لشکر اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این مکرز بن حفص است که می آید و وی مرد راست است و شما با وی سخن مگوئید و خود متصدی تکلم شد با وی درین اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیده گفتند برو و میان ما و محمد صلح افگن بهر نوع که مصلحت دانی و چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد و نظر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بروی افتاد فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما بعد ازان سهیل گفت ای محمد جماعتی از اسیران که در قید شما اسیر گشته اطلاق نمای و گویند که اسیران ایشان در دست مسلمانان پنجاه نفر بودند که در منزل حدیبیه که محمد بن اوس بن خولی که بحراست لشکر اسلام تعیین یافته بود و در آن وقت قریش این پنجاه نفر را شبی بمعسکر همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بودند با امید آنکه از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مگر کسی بجنگ ایشان افتد اتفاقا بدست مسلمانان گرفتار گشتند و هر پنجاه را دستگیر کرده نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آوردند حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بقید ایشان حکم فرمود و چون سهیل اسیران خود باز طلبید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من ایشان را نمی فرستم تا اصحاب من یعنی عثمان رض را با ده مهاجر که باز داشته اند قریش بمن باز فرستند سهیل گفت حق بجانب تست و بعد آن حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستادند تا اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را فرستند تا محبوسان مشرکان را که مسلمانان دستگیر کرده بودند با ایشان باز فرستند و چون قریش دانستند که تا عثمان رض و اتباع او را نفرستند اسیران ایشان را وی خلاص نیست ذی النورین را با آن ده نفر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز زمره را که اهل اسلام مقید ساخته بودند مطلق گردانید بعد ازان حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص سهیل بن عمرو تمهید بساط مصالحه و تشیید معاقد معاهده در میان آوردند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید که قریش با تو صلح می کنند بشرط آنکه امسال ازینجا باز گردی و سال دیگر بقیام عمره قیام نمائی و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین امر ارخای عنان نموده مصالحه را با قریش

بدین منوال قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد قتال و جدال درین ده سال مرفوع و آلات مقاتله
و محاربه موضوع باشد و بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان که بعهد و
زنهار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان
امسال باز گشته سال دیگر بگذاردن عمره بمکه باز آیند اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و اصلا تعرض بحلفای یکدیگر
ننمایند و از عبده اصنام بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آید و از کیش خویش تبرا نموده بدار الاسلام ملحق
گردد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد گشته عیاذاً بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نمودند فاروق اعظم
رضی الله عنه گفت یا رسول الله باین شرط راضی می شوی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تبسم فرموده گفت هر گاه که یکی از آن جماعت
پیش ما آید و ما وی را باز گردانیم حق تعالی او را فرجی و مخرجی نصیب کند و هر که از ما اعراض کند و به پیش اهل شرک رود ما را با وی هیچ مهمی نباشد
بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق تر باشد **نقل است** از ام عماره که گفت در وقت مصالحه من در آن مجلس حاضر بودم حضرت رسالت
مآبی صلی الله علیه و آله و سلم در مجلس مربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمة بن اسلم مقنع به حدیده و رفقای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده و
سهیل بن عمرو در مقابله رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدو زانوی ادب نشسته و گاهی آواز مبارک او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون
سهیل بلندتر گفتی و عباده و سلم او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز بر مدار و ارباب اسلام در حوالی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم صف زده بودند و ام عماره می گفت که گوئیا آن مجلس امروز منعقدست که همچنان در نظر منست و در
خلال این احوال ابوجندل پسر سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید میداشت با بندگران کلمهٔ شهادت
گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امرست که مصالحه بران قرار یافته او را
بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت پس باین تقدیر میان ما و شما مصالحه ممکن نیست حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این یک کس را از خاطر من مستثنی گردانید و بمن گذارید سهیل ابا و امتناع نمود و هر چند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم درین باب مبالغه نمود سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای سهیل باری بعد ازین او را ایذا مکن و مکرز بن
حفص ضامن شد که بعد ازین مکروهی بابوجندل نرساند و چون ابوجندل دانست که پدر او را بمکه خواهد برد فریاد بر آورد یا معشر المسلمین
مرا بمشرکان می سپارید و حال آنکه من مومن و مسلمان آمده ام و بپناه بشما آورده ام مگر بسمع شما نرسیده که از کافران چه مشقتها و مضرتها
کشیده ام یعنی بجهت قبول اسلام از کفار آلام و اوجاع بسیار بمن رسیده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و باقی مسلمانان که در مکه اند عنقریب فرجی و مخرجی ارزانی
دارد و حالا باین جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقهٔ ما نیست اولی درین کار صبرست که بزرگان گفته اند ؎
بصبر از بند گردد مرد رسته — که صبر آمد کلید بند بسته
گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان بستاند مصحوب
خویش گردانید که بمکه برد و عمر ابن الخطاب رضی الله عنه همراه ایشان روان شده بابوجندل گفت که صبری کن که این جماعت مشرکانند و
خون ایشان بخون سگ برابرست و قبضهٔ شمشیر خود را پیش او میداشت بتصور آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و پدر را بکشد
هر چند که بکنایت و تصریح ابوجندل را بر قتل پدر تحریص می نمود و علاقهٔ پدری و ابوت او را از آن کار مانع می آمد از فاروق اعظم

منقولست که گفت در آن زمان امید میداشتم که ابوجندل شمشیر از من بستاند و به سهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند و لیکن او بقتل
پدر خویش بخیلی کرد و در بعضی کتب اهل سیر آورده اند که چون فاروق اعظم رضی الله عنه ابوجندل را بر کشتن پدر تحریص نمود ابوجندل
وی را گفت تو چرا بر کشتن پدر خود اقدام نمی نمائی جواب داد که مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کشتن او منع فرموده ابوجندل گفت
تو احق و الیق نیستی بمطاوعت و اطاعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از من باز بذکر مصالحه سهیل رجوع نمائیم ناقلان آثار سلف
چنین گفته اند که بعد از تعداد و شروط صلح چون قلم و دوات و سائر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد این کتاب را پسر عم تو علی ابن
ابی طالب نویسد یا عثمان رضی الله عنهما بنابر التماس سهیل حضرت صلی الله علیه و آله و سلم علی را رضی الله عنه بفرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم که چه کس ست بنویس باسمک اللهم مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم
چیز دیگر نمی نویسیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای علی بنویس باسمک اللهم امیر المومنین رضی الله عنه بفرمودهٔ حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و سلم عمل فرمود بعد از آن فرمود که بنویس که هذا ما قضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی رض آنرا بنوشت سهیل گفت
ما برسالت تو اعتراف نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی از دیار و خانهٔ او کی منع می کردیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که ای علی رض لفظ رسول را حک ساز و بجای او محمد بن عبد الله ثبت کن و چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر را رضی الله
عنه بحک لفظ رسول دلالت فرمود علی رض گفت و الله که من وصف رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی سهیل بن عمرو گفت ای علی رض
رسول الله را محو کن و گرنه من ازین مصالحه بیزارم امیر المومنین علی رضی الله عنه صحیفه را از دست بینداخت و بعد از آن دست بشمشیر
برد تا مشرکان را ازین حکومت معزول کند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بگذار ای علی امیر رض گفت یا رسول الله مرا مراعات ادب
و تعظیم جانب تو مانع می آید که من این کلمه را محو کنم رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود محو کرد و بعضی
گویند که علی مرتضی را کرم الله وجهه فرمود که در سلک تحریر آرد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد
بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابوعبیدة بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابوجندل بن سهیل رضی الله عنهم اجمعین اسامی شریفهٔ ایشان را
در آن صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص جمعی دیگر شهادت خود بر آنجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد
پیغمبر آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر صلحنامه فارغ شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روی بجانب
علی رض آورده فرموده که یا علی رض ترا مثل این واقعه روی خواهد نمود و شمهٔ ازین واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه
و معاویه مدت مقابله و مقاتله بود و دراز کشید عاقبت مهم بصلح قرار یافت و چون عهدنامه می نوشتند کاتب نوشت که آن
کتابت مصالحهٔ امیر المومنین علی ست رضی الله عنه معاویه گفت لفظ امیر المومنین محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب من اگر میدانستم
علی رض امیر المومنین ست با وی مقاتله نمیکردم و متابعت او می نمودم امیر المومنین علی گفت رضی الله عنه که صدقت یا رسول الله بعد
از آن کاتب را گفت که همچنانکه معاویه میگوید بنویس علمای فن سیر چنین آورده اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و
محزون گشتند و مقصود ایشان آن بود که هم در آن سال نتیجهٔ خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان
شادکام بمسجد حرام در آیند و بنشاط زیارت کعبه قیام نمایند و گویند در خاطر بعضی از اهل اسلام شبهه در آمد که مناسب عقیده

ایشان ننمود **نقل است** که فاروق اعظم رضی الله عنه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت نه تو پیغمبر بر حقی فرمود بلی عمر رض گفت نه ما بر حقیم و دشمنان باطل فرمود که بلی گفت پس چرا این همه خست و حقارت و منقصت و مذلت قبول می کنیم و صلح برین نهج نموده مراجعت می نمایم فرمود من رسول خدایم و نافرمانی او نمی کنم و او ناصر و معین منست و قولی آنکه فرمود من رسول خدایم و او مرا ضائع نخواهد گذاشت عمر رضی الله عنه گوید که گفتم یا رسول الله نه تو ما را وعده فرمودی که بمکه رویم و طواف کعبه بجا آریم فرمود که آری ولیکن نه امسال ای عمر رض غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق اعظم رض گفت که همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدم و نزد ابوبکر رضی الله عنه رفتم و حکایت گذشته با او در میان نهادم و از وی چنان شنیدم که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بودم و بقولی صدیق در جواب فاروق رضی الله عنهما گفت که ای عمر رض او فرستادهٔ خداست سبحانه و تعالی و هرچه کند بوحی کند و مصلحت دران بود و تو دست از رکاب او مدار و برکرده و گفتهٔ او اعتراض منمای **نقل است** که ابوعبیدة جراح رضی الله عنه با عمر گفت رضی الله عنه که محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول خداست جل جلاله و هرچه گوید و کند بصدق و صواب مقرون خواهد بود ای عمر رض از مکاید شیطان بخدا پناه گیر و نفس خود را متهم دار عمر گفت رضی الله عنه چندین گاه است که از اعتراض آن روز که در خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و بتصدقات و توسلات صالحه از صوم و صلوة و اعتاق اقدام می نمایم تا شاید که اینها سبب کفارت جرات من گردد و در روایتی هست که دران زمان که فاروق از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این سوال میکرد که نه تو وعده کردی که چنین خواهد بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که آری که حالی مرقوم کلک بیان گشت بعد ازان روی بعمر رض آورد و گفت که شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچیک از شما را امن مجال التفات نبود و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند و آنچه وعدهٔ خدای تعالی بود بانجاز پیوست و بعد ازان یک یک واقعه که بفنون الطاف الهی و انجاز وعدهٔ او مشتمل بود بیاد یاران داد تا همه در مقام انصاف گفتند بر حق خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم فرماینده راست است و آنچه اندیشهٔ تو بآن میرسد فهم ما بآن راه نمی یابد و معرفت تو با خدای تعالی و حکمت و اسرار او بیشتر است از ما چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سال عمرة القضا با مکهٔ مبارک در آمد و سر متبرک تراشید روی باصحاب آورد و گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه بدست فرخنده گرفت عمر رض را طلب کرده فرمود هذا الذی قلت لکم **نقل است** که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق اکبر رضی الله عنه گفت که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقل ما بآن نمیرسید و آن سری بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل می نمودند و خداوند جل و علا از عجلة منزه و مبراست صدیق اکبر رضی الله عنه گوید بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می آورد و رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بدست مبارک آنرا نحر فرمود و سهیل سر تراش از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعیین نمود تا سر او تراشید سهیل را دیدم که موی متبرک آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم برمیگرفت و برسر و چشم خود می مالید و آنرا وسیلهٔ مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او می دادم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمی شدی که در عنوان صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشتی که دران صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد او گفت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء

وتذل

و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفر استحکام پذیرفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید و سر ها بتراشید هیچکس باین امر قیام ننمود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سه نوبت ایشانرا بنحر هدی و حلق راس امر فرمود هیچ فردی متمثل بفرمان نشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خشم آلوده بخیمه ام سلمه رضی الله عنها در آمد و او در میان امهات مؤمنین بفطانت و رزانت عقل ممتاز بود و بفرط ذهن و کیاست معروف ام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موجب تغیر حال سوال کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ام سلمه تعجب نمودم ازین معنی که مردم را هر چند دلالت کردم که شترهای هدی بکشید و سرها بتراشید هیچ کس فرمان من اجابت نکرد با آنکه سخن من می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب معذور دار که ایشانرا آن بود که امسال فتح مکه دست دهد با وجود فقدان مطلوب هرچه مدعای مشرکان بود چنان شد اگر خاطرت مائل بآنست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر تراشی و چون ابتدای این امر از تو صدور یابد اصحاب را غیر از متابعت چاره نباشد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم باشارت ام سلمه رضی الله عنها عمل نمود چون اصحاب صورت حال بدان منوال دیدند شتران خویش نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند ولیکن از کثرت غم و اندوهی که برایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن بود که یکدیگر را بقتل رسانند و در آنروز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفته اند که و المقصرین و تا سه نوبت خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود اللهم اغفر للمحلقین و یاران می گفتند که و المقصرین و در بار چهارم فرمود که و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله چه بود که در شان محلقین دعا مکرر نمودی و در بارهٔ مقصرین بیک نوبت اختصار فرمودی در جواب یاران بزبان معجز بیان گذرانید بجهت این معنی که شک نیاوردند ایشان **نقل است** که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای او در آمد و ساربانان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاه دارند اما سهیل بن عمرو ایشانرا ازان حرکت زجر و منع کرده گفت اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند معروض حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند که صد شتر بجهت شتر ابوجهل میدهیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمی شد التماس شما را اجابت میکردم و گویند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بیست شتر هدی را که یکی ازانها شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برده در مروه ذبح کرد و گوشتهای آن بفقراء و مساکین قسمت کرد و حکمت درین که بنفر مود تا شتر ابوجهل را بمکه برده کشتند آن بود که مشرکان شکسته خاطر گردند و سائر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بار باب استحقاق دادند بعضی گفتند که مجموع شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا مویهای مسلمانان را بمکه برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور بود صلی الله علیه وآله وسلم بینداخت اصحاب ازدحام نموده مویها را از یکدیگر ربودند ام عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از مویهای مبارکش تاری بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته بهر مرضی که میداد بآن غساله مریض شفا می یافت **نقل است** که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شده از وی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر کار رسول صلی الله علیه وآله وسلم مکروه شمردی ازانجهت جواب تو نداد و بعد ازان شتر خود را بتعجیل براندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا

از جهت کراهت داشتن صلح و اعتراض رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان من قرآن نازل گردد چون اندک مسافتی قطع کرد آواز شخصی را شنیدم که می گفت یا عمر بن الخطاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم ترا می طلبد خوف من از بن طلب سمت ازدیاد یافت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شتافتم و سلام کردم جواب داد و اثر سرور بر بشرهٔ همایونش ظاهر و لایح بود آنگاه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از من چیزی پرسیدی جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سورهٔ فرود آمده است بر من که آن را دوست تر میدارم از هر چه آفتاب بران جلوه میکند بعد از ان بقراءت انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نموده یاران را تهنیت گفت و اصحاب نیز زبان به تهنیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کشادند و زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمهٔ فتوحات کثیره بود زیرا که بعد از ین صلح جمعی که ایمان خود را نپهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت بسلوک طریق هدایت فائز گشتند چنانچه سابقا شمهٔ از ان مذکور شده و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلام است روی نمود چنانکه درین اوراق مشروح سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و طائفه دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح مکه داشته اند و الله اعلم

ذکر آمدن ابو نصیر بمدینه از جانب حرم و بازگشتن او باشارت رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

چون سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابو نصیر که هم سوگند بنی زهره بود و ایمان آورده از مکه فرار نموده بمدینه رسیده و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه و آله و سلم نوشتند و آن مکتوب را بقرموده ایشان از بنی عامر مردی که بشخصی کوثر نام ملازمت داشت بمدینه برد و ابی بن کعب نامهٔ مشرکان را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم خواند مضمون آنکه ملتمس آنست که محمد بمقتضای صلحیکه در حدیبیه قبلی شده ابو نصیر را باز گرداند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ابو نصیر را تسلیم ایشان نمود ابو نصیر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم البسوی مشرکان میفرستی که لامحاله اگر دیلا بر سر من خواهند بخت و در دین من فتنه ها خواهند انگیخت آن سرور فرمود انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که ما بقریش عهدی کرده ایم و در دین ما غدر یعنی نقض عهد نمیباشد بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد + از هر چه گمان بری فزون آید مرد

و همچنین فرمود که فانطلق فان الله سیجعل لک و للمسلمین فرجا پس برو که خدای تعالی ترا و سائر مسلمانان را که در مکه اند زودی خلاصی ارزانی دارد و صحابهٔ کرام نیز ابو نصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذوالحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند ابو نصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گذارد و توشهٔ راه آخرت با خود برداشت و خورونی که داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را مردمی کرد تا با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابو نصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خویش دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان سفرهٔ خویش پیش آورده با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابو نصیر عامری را گفت شمشیر تو در نظر من بغایت خوب می نماید تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری شمشیری بغایت پسندیده است و من بارها آنرا تجربه کرده ام کارها کرده ام ابو نصیر گفت شمشیر را بمن نمای که آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت تیغ تیز بدست ابو نصیر داد ابو نصیر بیک ضرب جسم او کفایت کرد و کوثر جان بتنگ پا بیرون برد و هنگام نماز دیگر بمدینه رسید و بمجلس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آمد

چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را از دور بدید فرمود نداز جل قد رای و عرا زبر و ایتی گفت بحقیق این مرد ترسی یافته چون کوثر نزدیک سید گفت یار من بقتل آمد و من نیز در معرض تلفم ابو نصیر شمشیر عامری را حمائل کرده برا حلهٔ او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون شده گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق تعالی مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل آنکه ابو نصیر عجب افروزندهٔ جنگ است اگر یکی او را امداد و معاونت نماید این سخن مشعر بود بر فرار ابو نصیر و مشیر بانکه جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند باو لاحق شوند و چون ابو نصیر باین رمز و ایما وقوف یافت بی توقف روی بکرانه آورد تا بمنزل عیص که در کنار دریا بود در هیچ جانه ایستاد و فاروق اعظم رضی الله عنه بطائفه که ممنوع بودند از ارباب توحید و اسلام پیغام داد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان ابو نصیر چه فرمود و چون این خبر بگوش ابو جندل پسر سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابو نصیر پیوست و مسلمانان یگان یگان بخدمت او مبادرت می نمودند تا هفتاد کس و بروایتی سه صد کس نزد او مجتمع گشتند و آن موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها بر آوردند و مشرکان ازین حرکت بتنگ آمدند و ابو سفیان بن حرب را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم سوگند بخدا دهد و صلهٔ رحم را شفاعت آرد تا ابو نصیر و یاران او را بمدینه طلبد ابو سفیان آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم باین امر دلالت نموده گفت قریش میگویند که ما از سر این یک شرط در گذشتیم بعد ازین هر که نزد محمد رود در امان باشد و ما را درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم مسئول مخالفان را مبذول داشته نامهٔ با ابو نصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خود بمدینه توجه نماید ابو نصیر در سکرات موت بود که نامهٔ همایون باو رسید و آنرا در دست گرفته بر روی خود می مالید و از شدت نکابت فراق می نالید تا بجوار رحمت الهی جل علا خرامید رضی الله عنه و ابو جندل و سائر اصحاب بتجهیز و تکفین ابو نصیر قیام نمودند و او را دفن کرده روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل راه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند آیهٔ کریمه و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیه در قصهٔ ابو نصیر نازل شده

واقعهٔ دیگر از وقائع سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ارسال رسل است بملوک اطراف و بعضی برآنند که واقعهٔ در محرم سال هفتم واقع است

مستحضران فن سیر رحمهم الله چنین گویند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را داعیهٔ آن شد که بسلاطین آفاق مکتوبات فرستد و ایشان را باسلام دعوت کند جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامهٔ که مهر ندارد اعتبار نمی کنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرمان داد که تا انگشترین ساختند از طلا و هر کرا از اصحاب دست رس بود انگشترین طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در انگشت انداخت و همدران آوان جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک علام رسانید که آن فعل بر رجال اهل اسلام حرام است بالفور رسول صلی الله علیه و آله و سلم انگشترین از دست بیرون کرد و صحابه نیز موافقت نمودند و بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند و گویند حلقهٔ انگشترین و محل نام تمام از نقره بود و فرمان فرمود که تا کلمهٔ محمد رسول الله را سه سطر بر انجا نقش کردند سطر اول کلمهٔ الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد و علما در تلبس آن اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بود یا در چپ و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که متعدد بوده که بعضی از روایات آمده که نگین یکی از

نقره و دیگری از آهن ملون بنقره بود و دیگری رانگین سنگی بود که او را از بلاد حبشه آورده بودند **نقلست** که در ایام حیات آن خاتم با نحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بعد از ان بصدیق رضی الله عنه رسید تبرکاً لا ارثاً آنگاه بفاروق اعظم رضی الله عنه بر گرفت پس از ایشان مدت شش سال عثمان رضی الله عنه بآن نگین افتخار و استظهاری نمود تا آن زمان که در چاه اریس افتاد و هر چند از ان چاه آب کشیدند آن انگشترین یافته نشد و نوبت برسیده که خاطر مردم بآنجهت از عثمان رضی الله عنه متنفر شد و مخالفت او در باطنها پیدا گشت القصه بعد از ان آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا به شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک ازان مکتوبات را بدست یکی از اصحاب خود داده فرمان فرمود که بمقصد شتافتند و مکتوب نجاشی بادشاه حبشه بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نموده و نامهٔ هرقل حاکم روم را بدحیة الکلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم یعنی خسرو پرویز را بعبد الله حذافه سهمی و رقعهٔ مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که بادشاه شام بود به شجاع بن وهب اسدی و نامهٔ هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داده بجانب این بادشاهان فرستاد و بروایتی این شش مکتوب نوشته و مکتوب هفتم را بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلاء حضرمی داده باو فرستاد و در روایتی است که هر رسولی که باین مملکتها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بود صباح که از جامهٔ خواب برخاسته بودند لغات آن ممالک برین رسولان ظاهر گشته بود تا هر یک از ایشان زبان اهل آن ولایت میدانستند و سخن گفتن بآن می توانستند و این معجزه بود از معجزات باهرهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اما مکتوب نجاشی که نام او صحمه بود ابن ابجر و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از برای او دو نامه نوشته فرستاد یکی مشتمل بر دعوت وی بر دین مسلمانی و اعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر آخر الزمانی صلی الله علیه و آله وسلم و مقر آمدن به پیغمبری و عبودیت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت عیسی را که شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نسخ آن کرده و فرستادن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی مهاجران که در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است برای آنحضرت بخواهد و بمدینه روانه دارد و چون نامهٔ آن پیغمبر گرامی را صلی الله علیه و آله وسلم عمرو بن امیه ضمری بمجلس نجاشی بی تحاشی آورد و کتاب اول را بگذرانید آن صاحب دولت از تخت سلطنت و ترفع برخاست و بر زمین تواضع و مسکنت بنشست و نامهٔ مشکین خامهٔ سید کائنات را صلی الله علیه و آله وسلم بلب ادب بوسیده بر چشم نهاد و بفرمود تا آن نامه را در مجلس او برخواندند چون مشتمل یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمهٔ از حال عیسی علیه السلام و منطوی بر دعوت نجاشی فی الحال جعفر رض را طلبید و با وی بیعت کرد و بشرف اسلام مشرف گشت و بحقیقت نبوت محمد محمود العاقبت صلی الله علیه و آله وسلم مشرف شد و بعد از انتظام این سلسله ابن امیه کتاب دوم را بملک تسلیم نمود و چون در وی ذکر خطبهٔ ام حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبه و عقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت و چون واقعهٔ ازدواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته در سلک وقائع آن سال منخرط خواهد شد و الله الموفق بما یشاء منقول است که نجاشی حقهٔ از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را در ان حقه مضبوط ساخت و نقب همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد بود تا این مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده که نامهٔ آنحضرت ص در دست بادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و تعظیم و احترام آن بتقدیم رسانند **واقعهٔ دحیة الکلبی نقلست** که چون حضرت رسالت ص از برای حاکم روم هرقل نامه نوشت بدحیة الکلبی داد و گفت اول ببطارقهٔ شام و بحاکم بصری معتمدی همراه تو ساخته نامه را بهرقل رساند دحیة الکلبی بموجب فرموده متوجه گشت چون بصحرای شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود و عدی بن حاتم طای را مصاحب او ساخته بدار الحکومت هرقل روانه ساخت اتفاقاً

هرقل در ان زمان بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که حیطهٔ تصرف ایشان در آمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و برهنه پای به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آرد چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانکه تفسیر آن در کتب تواریخ مذکور است قیصر خواست که از عهدهٔ نذر بیرون آید بفرمود که از قسطنطنیه تا بیت المقدس در راه بساطها انداختند و بر وی گل و ریاحین میریختند و او پای بدان نهاده تا بدین طریقه به بیت المقدس رفت و بوفای نذر قیام نمود آورده اند که هرقل استخراج احکام نجومیه مینمود و در آن فن مهارت تمام داشت شبی از شبها از احکام نجومیه امری بروی منکشف گشت و بواسطهٔ آن تغییر کلی بر ذات او مستولی گشت صباح آنروز با شکلی متغیر و هیئتی متنفر بر مسند حکومت بنشست و چون خواص و ارباب اختصاص بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات حزن و اندوه مشاهده کردند و موجب آن از ملک پرسیدند جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که بادشاه قومی که سنت ختان را مرعی دارد ظهور کرده عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد ایا کدام قوم اند که ختون مسلک ایشان است ندیمان گفتند که طایفهٔ باین امر قیام می نمایند یهود اند مصلحت ان می نماید که بحکام ولایت خود احکام نویسی که هر جا که جهودی باشد بقتل رسانند و در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی که از نزد حارث بن شمر غسانی که حاکم بصره است آمده و شخصی از عرب با خود آورده و حکایت غریب و قصهٔ از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافت حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه را استفسار نموده جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشت که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق او نموده کمر مطاوعت او بر میان جان بسته اند و طایفهٔ زبان بتکذیب او دراز کرده تیغ مخالفت در روی او کشیده اند و در میان فریقین مهم بمقاتله و محاربه انجامیده و از جانبین بسیاری در عرصهٔ تلف در آمده اند و تا باکنون آن حرب هنوز بینهم قایم است قیصر گفت این شخص را بگوشهٔ بیرون برید و احتیاط او نمائید که مختون هست یا نی چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر گفت عرب سنت ختان قیام می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از دلائل نجومی که برمن منکشف گشته اشارت بظهور ملک این جماعت است

نقلست که چون دحیة الکلبی نامهٔ نامی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بدست قیصر داد هرقل چون دید دانست که عنوان نامه عربی است ترجمانی طلب کرد تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن نامه مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که چون هرقل بر مضمون صحیفهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وقوف یافت با خواص ارکان دولت خود گفت تفحص نمایند تا درین مملکت هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند هست من از وی کماهی احوال محمد را استعلام نمایم مردم جستجوی نمودند ابوسفیان بن حرب را با جمعی از قریش در غزه یافتند که در ان ولایت بتجارت آمده بودند او را بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و بصحبت او رسیده که بعد از استحکام صلح حدیبیه ابوسفیان برسم تجارت با قافله از مکه متوجه شام شده بودند و بروایتی آنکه بغزه رسیده بودند و نقلی آنکه بایلیا یعنی بیت المقدس بودند که هرقل بقدوم آن کاروان واقف گشته کس فرستاد و اعیان ایشان را بمجلس طلبید بزرگان روم آنجا حاضر بودند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ابوسفیان گفت که چون رسول هرقل بطلب ما آمد و ما را بمجلس ملک حاضر گردانید ملک را دیدم که با عظمت

وشوکت تمام تاج حکومت برسر نهاده وبر تخت سلطنت نشسته واشراف وعظمای روم وندما وخواص او وعلی العموم دران مجلس حاضر و
قسیسان ورهبانان همه مجتمع چون ما را در مجلس او در آوردند هرقل ترجمانی طلب کرد واز ما پرسید که کدام یک از شما بوی نزدیکتر است از روی قرابت
گفتم که من بوی نزدیکترم واقرب ترگفت چه نوع قرابتی است ترا باو گفتم وی پسر عم من است واین سخن بدان معنی گفت که خود وآنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم قائم مقام جد داشته که جد وی امیه است وجد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هاشم ایشان برادران هم بوده اند پس ابوسفیان
گفت هرقل مرا نزد خود خواند ویاران مرا در قفای من داشت بعد ازان باترجمان گفت که با یاران او بگوی که من از ابوسفیان چیزی چند از
احوال این مرد خواهم پرسید اگر جواب من خلاف واقع گوید شما تکذیب او نمائید ابوسفیان گفت بخدا سوگند که اگر نه توهم تکذیب خود
داشتمی بر محمد آنجا بدروغ چیزها می بستم بعد ازان هرقل پرسید که اصل ونسبت این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم وی در میان ما
باشرف نسب وبزرگی حسب مشهور است گفت هیچ کس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت از آبا واجداد او کسی بر مسند
حکومت وسلطنت مستند می بوده گفتم نی گفت اغنیا واقویای قوم متابعت او میکنند یا فقرا وضعفا گفتم بیشتر ضعفا وفقرا گفت
متابعان او روز بروز زیاده می گردند یا کم میشوند گفتم در تزایداند گفت هیچ کس از ملت او مرتد گشته بر میگردد گفتم نی گفت غدر می کند
یعنی عهد می شکند گفتم نی وتا غایت این امر از وی مشاهده نگشته اما این زمان که در میان ما واو عهدی در میان آمده ومصالحه واقع شده
ندانم که وفا بعهد خود خواهد کرد یا نی ابوسفیان گفت که در میان گفت وشنیدی که با قیصر داشتم همین قدر سخن که مشیر منقصت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود توانستم که درگنجانم بخدا سوگند که قیصر التفات بدین سخن نکرد بعد ازان گفت هرگز در میان شما بدروغ
متهم بوده گفتم نی گفت میان شما واو مقاتله متحقق شده گفتم آری گفت آنحال بر چه منوال بوده گفتم گاهی بر ما غالب آمده وگاهی بر وی ظفر
کرده ایم یعنی روز بدر وجنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدای بی مانند ومیگوید که هیچ چیز را باو شریک میارید واز متابعت
آبا واجداد خویش دست باز دارید ومیفرماید که صلوة وصیام وصدقه وصدق وعفاف وصله رحم بجای آرید ابوسفیان گفت چون سخن
باینجا رسید هرقل ترجمان را گفت باو بگوی اول از نسب این مرد پرسیدم تو گفتی که او در میان ما باشرف نسب مشهور ومعروف است همه آنکه
انبیا علیهم السلام شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان غبار عاری بر دامن استظهار متابعان نه نشیند بعد ازان پرسیدم که
هیچ کس در دیار شما پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتی نی اگر کسی دعوت پیغمبری کرده بودی تو هم آن بودی که گویم وی تقلید
وی می کند پرسیدم که از پدران او هیچکس پادشاه بود گفتی نی واگر کسی از آبای او بامر سلطنت قیام نمودی می گفتم که دعوی نبوت را وسیله
ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسیدم که اغنیا واقویا متابعت او می کنند یا فقرا وضعفا تو گفتی فقرا وضعفا هر آئینه پیشتر پیرو انبیا
فقرا وضعفا بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزایداند یا در تناقص گفتی در تزایداند کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیاده گردد تا بحد
کمال رسد پرسیدم که هیچ کس شریعت او را مکروه داشته از دین بر میگردد تو گفتی نی ایمان درست چنین باشد که حلاوت او بجانها در آید و
با جانها آمیخته گردد ومستحیل الانفکاک باشد پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغمبران عهد ووفا نشکنند زیرا که مطلوب ایشان سعادات اخروی
است وکمتر طالب حظ دنیاست از نقض عهد باک ندارد وپرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بوده گفتی نی ازین سخن معلوم شد
که کسی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بخدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چگونه بود گفتی گاهی او بر ما غالب آمد
وگاهی ما بر وی غلبه کردیم حال انبیا ورسل چنین باشد که گاهی در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر ونصرت مخصوص

گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی واعتراف بوحدانیت او وبصلوة وصوم واین خصالات از صفات
رضیه وعادات مرضیه انبیاست علیهم السلام آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع است عنقریب این ممالک استیلا یابد
وفرمان او درین دیار نافذ گردد ومن بیقین میدانستم که پیغمبری باین اوصاف موصوف مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که
از قوم شما باشد روزی باشد که بدولت پابوس او سرفراز گردم سعی وکوشش مینمودم تا بآن سعادت فایز می گشتم وبملازمت او
مشرف می شدم وحلقه متابعت او در گوش وغاشیه فرمانبرداری او بر دوش میکردم ودر روایتی است که ابوسفیان گفت که من
دران وقت خواستم که منقصتی در اعتقاد قیصر در آرم ومحمد را در عرصه کذب وافترا در نظر قیصر حقیر گردانم گفتم که اگر رخصت باشد یکی از
محالات وگزاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود هرقل گفت آن کدام است گفتم او میگوید که در یک شب از مکه به بیت المقدس
رفتم وپیش از صبح بمکه باز گشتم چون من این بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس آنجا حاضر بود گفت آری من آن شب را دانستم واز علامات آن که
دران شب مشاهده ما گشت آنکه ما را عادت چنان بود که هر شب درهای بیت المقدس را می بستیم دران شب هر چند جد واهتمام
نمودیم در را نتوانستیم بست وهمه اهل آن منزل را جمع کردیم بر تحریک آن قادر نگشتیم همچنان باز گذاشتیم وچون بامداد شد از بستن
دابه نزدیک در معلوم کردیم بعد ازان هرقل امر کرد که مکتوب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را آوردند ودر مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن
عرق از پیشانی او روان گشت آنچه در خاطر داشت تقریر کرد قیل وقال وبحث وجدال در میان در میان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت
وفریاد وفغان ایشان متواتر شد ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدیم با رفقای خویش گفتم کار
ابی کبشه بجای رسید که ملک بنی الاصفر از وی می ترسد طائفه گفته اند که ابی کبشه شخصی بود از بنی خزاعه که مخالفت قریش کرده واز بت پرستی
اعراض کرده شعری یانی یا شامی که ستاره ایست می پرستیده وگاهی قریش حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بسبب مخالفت دینی
بآن شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق میکردند وزمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ابوکبشه بوده وعرب
عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب ومنقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور وگمنام باشد نسبت کنند برین تقدیر گویند که ابوکبشه
از اجداد پدری یا مادری یا رضائی آنحضرت بوده صلی الله علیه وآله وسلم واو در میان قریش شهرتی وجاهی ومکنتی نبوده بسبب آن گاهی دشمنان آنحضرت
را صلی الله علیه وآله وسلم منسوب میکرده اند والله اعلم بحقیقة الحال ابوسفیان گفت از آن روز مرا یقین شد که او غالب شود وکار او رونق
وظهور تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من آورد **نقل است** که هرقل با دحیه کلبی در خلوت ساخته ما فی الضمیر خود ظاهر
گردانیده گفت که والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل ونبی مکرم است ومکمل واو است پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی صفت ونعت او
خوانده ایم واز ان متوهم که رومیان قصد هلاک من نمایند والا متابعت او میکردم واکنون مصلحت چنان می بینم که ترا بر رومیه می باید رفت
وآنجا مردی است در فن کهانت ماهر ودر علم نجوم کامل نام او ضغاطر واو مقتدای نصاری ومشار الیه در دین عیسی علیه السلام وی را ازین حال
اعلام کن اگر چنانچه وی قبول دین محمد کرده به نبوت او معترف گشت تمام نصاری باین دین فائز گردند ومن نیز آنچه پوشیده است
از معتقد خود که با تو گفتم باظهار آن مبادرت توانم نمود وگویند هرقل مکتوبی از برای ضغاطر نوشت وکیفیت احوال دران مبین
گردانید بدست دحیه کلبی بضغاطر فرستاد وچون مکتوب هرقل را دحیه کلبی بضغاطر رسانید واوصاف ونعوت آنسرور صلی الله علیه و
آله وصحبه وسلم بروی معین ومبین گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی برحق است وما اورا بصفتی که تو گفته در کتاب خویش خوانده

و دانسته‌ایم و هیچ شک و شبهه در نبوت او نداریم بخانهٔ خود در آمد و بجامه‌های سیاه که بآن ملبوس بود از بر بیرون کرده جامه‌های سفید
پوشید و عصا در دست گرفته در کنیسهٔ نصاری در آمد و در کنیسه اشراف همه مجتمع بودند در میان ایشان برخاست و گفت ای
معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی آمده است بما و دران مکتوب ما را بدین حق دلالت فرموده است و حقیقت رسالتش چون
آفتاب بر من ظاهر گشته و اکنون گواهی میدهم که خدا یکی است و احمد بنده و رسول اوست و نصاری چون این شهادت از ضغاطر
استماع نمودند همه از جای بیکبار برجستند و بر ضغاطر هجوم آوردند و او را بطعن و ضرب بدرجهٔ شهادت رسانیدند و دحیه کلبی از انجا
برگشته بر هرقل آمد و احوال گذشته بیان کرد هرقل گفت من نه باتو اظهار این معنی نمودم که توهم من از نصاری است والله که ضغاطر بر قوم
خویش از من بزرگ‌تر و اعتقاد نصاری با وی بیشتر بود با وی این کردند و اگر از من نیز بر خلاف معتقد خویش چیزی یابند با من همان معامله
کنند که با وی کردند و گویند که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس که بزیارت رفته بحمص که دار السلطنت او بود آمد و علمای روم
را بقصر خود خواند و درهای قصر را فرمود تا مقفل ساختند و خود بر غرفه از غرفهای کوشک برآمده بر و میان خطاب فرمود که ای معشر روم
شما را میل آن هست که بنجات و فلاح فائز گردید و راه راست که موصل مقصود بود دریابید اکنون حصول مطالب و وصول مآرب بازبسته
بمتابعت احمد است اگر میخواهید که بسعادت ابدی فایز گردید بمتابعتش بشتابید چون علما و قسیسان این سخن از هرقل استماع
نمودند هر کس متفرق گشته روی بفرار آوردند و از وی گریزان شدند چون درهای قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند چون هرقل
از ایمان ایشان مایوس گشت فرمود تا ایشانرا باز گردانیدند و ایشانرا تسکین داده گفت من این سخن از برای امتحان و آزمایش و
صلابت شما در دین گفتم تا شما را در دین خویش ثابت قدم یافتم به تحسین و نوازش ایشان پرداخت و خاطر ایشانرا ازین معنی خالی ساخت تا همه او را
سجده کردند و اظهار رضا و خوشنودی نمودند و اختلاف علماست که هرقل بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و از جملهٔ
مسلمانان گشت یا نی بیشتر بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بدولت اسلام بواسطهٔ آن مشرف نشد و بعد ازین تاریخ بده سال در غزوهٔ
موته با مسلمانان جنگ کرد و مسلمانانرا شهید ساخت چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه در غزوهٔ تبوک
بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مکتوبی نوشته فرستاد که من مسلمانم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دروغ میگوید بلکه بر نصرانیت خود است
و این روایت نیز مقوی این قول است که وی بدولت اسلام مشرف نگشته والله اعلم اما مکتوب خسرو پرویز **نقل است** که چون عبد الله
خذافه رضی الله عنه بدار الملک پرویز رسید مکتوب شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمطالعهٔ خسرو پرویز رسانید چون او را بر مضمون اطلاع
افتاد دید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نام مبارک خود بر نام او مقدم ثبت فرموده ازینجهت برآشفت و مکتوب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
پاره ساخت و هذیانات بر زبان آورده التفات بعبد الله خذافه ننمود و جواب مکتوب ننوشت و چون این خبر بمدینه رسید حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مزق کتابی مزق الله تعالی ملکه یعنی خسرو پرویز نامهٔ مرا پاره کرد خدای تعالی ملک او را پاره سازد و خسرو از
از غایت شقاوت و خسران بباذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درین وقت چنین استماع افتاد که شخصی از مردم
حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتبر جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مضبوط و مربوط ساخته نزد من آرند باذان بر
مقتضای فرمان کسری خازن خود بانویه نام که در شجاعت شانی داشت و در فن استیفا برهانی می نمود با شخصی هم از قریش خرخسره نام
که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود بولایت عرب فرستاد و مقرر فرمود که آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم نزد خسرو پرویز برند

و درین باب مکتوبی مرقوم ساخته نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و بانویه را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
وصیت فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند چون بطائف رسیدند طائفه از صنادید قریش مثل ابو سفیان و
صفوان بن امیه و غیرهما که در انجا بودند ملاقات نموده از مقر عزت حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم استفسار کردند مشرکان گفتند
که او در یثرب می باشد و چون ابو سفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور گشتند که هم محمد بدلخواه
باشد که پادشاهی همچو کسری در عداوت او در آمد فرستادگان باذان بعد از طی منازل بمجلس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند بانویه
سخن آغاز کرده گفت شهنشاه کسری مکتوبی بباذان که در مملکت یمن است نوشته مضمون آن که ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد
و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم و مقرر است که اگر طاعت فرمان نموده همراه ما بالطوع و رغبت بیائی ملک
باذان مکتوبی که محتوی باشد بعذر خواهی تو بملک الملوک نویسد تا از سر جریمهٔ تو در گذشته رقم عفو بر جرائد معاملهٔ تو در کشد و اگر باد امتناع
نمائی سطوت و صولت کسری ترا با قوم تو هلاک گردانیده و بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و نامه ایست که باذان بتو فرستاده مضمون آنکه
امتثال فرمان نموده رو براه نهی و مکتوب الی الیمن را بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دادند چون رسول علیه الصلوة و السلام استماع پیغام
بی آغاز و انجام هرزه‌گوئی نموده بر مضمون نامه اطلاع یافت تبسم فرموده رسولانرا باسلام دعوت نمود فرستادگان گفتند که ای محمد
برخیز و با ما بیا تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جائز داری شهنشاه یک عرب را بحال خود نگذارد یا بکشد یا جلا فرماید **نقل است**
که بانویه و خرخسره با آنکه از سر حرارت بی ادبانه سخن گفتند اما مهابت مجلس همایون سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم چنان در ذات ایشان
تصرف نموده بود که بند بر بند ایشان می لرزید و نزدیک بود که بند و پیوند ایشان از یکدیگر بگسلد تا در همان مجلس از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بدان راضی گشتند در آمدن معاف بوده و مکتوبی در جواب نامهٔ ملک باذان نوشته ارسال نماید آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود امروز بمنزل خود باز گردید فردا بیائید تا ببینیم که مصلحت چیست چون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون
آمدند بایکدیگر میگفتند که اگر ما را بیش ازین در مجلس خویش باز داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گشتمی آن دیگری گفت در همه عمر من هرگز
این نوع هیبت مستولی نگشته بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که وی مؤید بتائید الهی است و کار او کار خدائی و
در روایت است که بانویه و خرخسره آن روز که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند دستوانهای زرین در ساعدها داشتند و جامهای
دیبا در بر و کمرهای سیمین در میان و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته چنانچه لبهای ایشان مستور گشته چون باین شکل در نظر آنسرور در
صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی باین هیئت چه سزاوار دوزخید که فرموده شما را که ریش تراشید و سبلت
بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پروردگار من مرا فرموده که سبلت را قطع کنم و محاسن
بگذارم القصه چون رسولان باذان روز دیگر بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند فرمود که بصاحب خود باذان خبر برید که پروردگار من دوش
ملک ترا بقتل آورده و هفت ساعت که از شب گذشته پسرش شیرویه را بروی گماشته تا شکم او را شگافته و آن روز سه شنبه بوده
دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجره و همچنین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب
دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو بگذارم و ترا بر ابناء فارس حاکم گردانم و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم کمری بخرخسره داد در زر و سیم گرفته که یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و بعد ازان رسولان

رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت به یمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بودند معروض باذان گردانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم والله که در هیچ مجلس بدان مثابه نترسیدیم که در مجلس این مرد باذان پرسید که او را حارسان و نگاه بانان هستند گفتند نی بلکه تنها در بازارها و کوچه ها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از و نقل می کنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آن ست که وی پیغمبر مرسل ست و من منتظر این خبرم که از برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت او هیچ قال و قیلی نیست و بخدا سوگند که هیچ کس از ملوک در ایمان بروی از من سبقت نگیرد و هم در خلال این احوال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنا بر آنکه اشراف و اعیان فارس بلابی جریمه و جنایتی که موجب سفک دماء باشد میکشت و سنگ تفرقه در میان جماعت این دیار می انداخت و وظیفه آنکه اطاعت من بنمای و مردم را بمتابعت و مبایعت من امر فرمای و اصلا تعرض آن صاحب دولت که در زمین عرب است و دعوی نبوت میکند ننمای تا آن زمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که برین قضیه توقف یافت بی تاخیر و تسویف از صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و مردم یمن و فارسیان که دران مملکت بودند بادی موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشتند **نقل است** که خر خسره را که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم کمری بوی بخشیده بود ذو المفخره می گفتند مفخره بلغت اهل حمیر کمر را گویند و اکنون نیز فرزندان او را بهمین کلمه اطلاق می کنند اما ذکر مکتوب مقوقس آورده اند که چون **حاطب بن ابی بلتعه** نامه گرامی رسول را صلی الله علیه وآله وسلم در اسکندریه بحاکم آن دیار رسانید یعنی مقوقس اکرام و احترام آن نامه را اقدام نمود و در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب شریف را در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوت طلبیده از اوصاف و نعوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی استفسار نمود و حاطب آنچه از صفات کمال و نعوت جاه و جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دیده و دانسته بود بگفت و مقوقس آنچه شنیده نعوتی که عیسی بن مریم علیه السلام مر پیغمبر آخر الزمانی را بیان فرموده بود موافق و مطابق یافت گفت این همان رسولیست که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و او البته غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد جواب مکتوب آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بر وجه جمیل نوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی را نام ماریه و دیگری خواهری شیرین و نام آن دو دیگر معلوم نیست و یک خواجه سرا و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و اشتر سفیدی دلدل نام و دراز گوشی که یعفورش می گفتند برسم تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه از بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب بمدینه مراجعت نمود و تحف و مکتوب او را بگذرانید فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد ملک او را بقای نخواهد بود آورده اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه فوت شد و ماریه را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برسم سریه نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و دلدل را بجهت سواری نگاه داشت بعد از وفات او بفاروق رسید و بعد از فاروق رضی الله عنه بعلی رسید رضی الله عنه که آنرا سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و یعفور در حجة الوداع بمرد اما مکتوب حارث بن شمر غسانی آورده که چون **شجاع وهب اسدی** نامه عنبری خامه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بسرحد شام رسانید شنید که حارث بن شمر غسانی که والی آن ولایت بود در غوطه دمشق رفته پیش هرقل که بایلیا یعنی بیت المقدس آمده بود و شجاع بجانب غوطه رفته چند روز آنجا ملاقات او میسر نگشت حاجب از حجاب حارث که در دل او محبت اسلام متمکن گشته بود شجاع بوی توسل نموده مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بحارث خوانده و آن بی سعادت نامه نامی را بر زمین انداخت

و سخنان ناموجه بر زبان رانده اظهار جلادت نمود بفرمود تا بجهت حرب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اسپان را نعل بندند و عرضه داشتی بهرقل فرستاد و هرقل جواب داد که ازین داعیه درگذر و بخدمت من آی تا بمقتضای مصلحت عمل نموده بعد از ان حارث شجاع را طلبیده و او را صد مثقال طلا داد و بمراجعت مرخص گردانید و حویطب بن حارث جامه چند و مقدار طلا جهت زاد راه شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدای برسان و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه رسیده صورت حال نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بیان کرد حضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فرمود هلک ملکه هلاک گشت ملک حارث و سال فتح مکه حارث طریق جهنم پیش گرفت و در زمره هالکان منخرط گشت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات از سیر آورده اند که حارث مسلمان شد و لیکن گفت می ترسم که اگر اظهار کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور بر آنند که مذکور شد اما مکتوب هوذه بن علی الحنفی **نقلست** که چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بیمامه بهوذه بن علی الحنفی رسانیده هوذه چون بر مضمون اطلاع یافت سلیط را اعزاز و اکرام تمام نموده بجای خوش و منزل دلکش فرود آورد و شرایط ضیافت و احسان باوی بپیش برد و بعد ازان مکتوبی نوشت در جواب که چه نیکو طریقه ایست آنکه تو خلق را بآن دعوت می فرمائی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست و حل و عقد بعضی از دیار خود را بمن تفویض نمای و در قبضه اقتدار من بازگذار تا من بمتابعت تو شتابم و شرف صحبت ترا دریابم آنگاه سلیط را جامه های قیمتی بپوشانید و بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمد و کیفیت حال با مکتوب عرضداشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لو سالنی سبابة من الارض لما فعلت اگر از من یک خسه ما غور طلبد از زمین بوی ندهم هلاک باد او و ملک او آورده اند که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل علیه السلام خبر موت هوذه به سمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در یمامه کذابی ابن سداس پیدا شود و دعوی نبوت کند بعد از من بقتل رسد هنوز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحلت نفرموده بود که آن لعین مسیلمه کذاب در یمامه دعوی نبوت آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد چنانچه بعد ازین قصه او بتفصیل مبین گردد ان شاء الله تعالی این بود ذکر مکاتب سته که ارباب سیر بران متفق اند اما بعضی دیگر که کتابت هفتم بران مزید ساخته اند مکتوب منذر بن ساوی است که بعلاء حضرمی داده در بحرین بمنذر فرستاده گویند که چون علاء در بحرین باو ملاقات کرد و نامه شریف باو رسانید بعد از وقوف بر مضمون آن بموجب فرموده عمل نموده ایمان آورد و بعضی از رعایا باوی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناد و خلاف فزودند پس منذر کیفیت احوال خویش و رضای دوستان و اباء دشمنان بقید کتابت آورده بدست علاء بمجلس اعلی فرستاد بعد از وصول آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بنویسید که مملکت بتو مسلم است با موافقان مالوف مرحمت و تعلیم وصنوف شریعت بتقدیم رسان و مخالفان را جزیه بر گردن نه و باید که مسلمانان از ذبایح مجوس تناول نکنند و بایشان عقد نکاح نه بندند و منصب اخذ جزیه بعلاء حضرمی مفوض داشت حاصل الکلام از ملوکی که مکارم مکاتیب بسامی ایشان سمت اختصاص یافت بنجاشی و منذر بن ساوی است که باسلام در آمدند و باقی بقول صحیح در درکه مخالفت در کفر بماندند

واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت میان خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان شوهر او اوس بن الصامت بن قیس بن اخرم الانصاری ظهار واقع شد منقول است

که خوله گفت من در خانهٔ اوس بودم و از وی اولاد متعدد داشتم و در آخر سال شوهرم پیر و فقیر شد و بد خلق شد روزی مرا بمباشرت دعوت فرمود من طریقهٔ ابا مسلوک میداشتم و چون در ذات او خفتی بود فی الحال الغضب رفته با من گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت بعد از تسکین نایرهٔ غضب باز آمد و خواست که با من صلح کند و با من صحبت دارد سوگند یاد کردم که این معنی صورت نه بندد تا وقتی که کیفیت احوال بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض نکنم بهر حکم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و قصهٔ گذشته را باز راندم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود درین مسئله حکمی ورود نیافته و در عرف عرب ظهار حکم طلاق داشته خوله گفت معاملهٔ من در نهایت اشکال ست اگر فرزندان را باو میگذارم ضایع می شوند و اگر بخود میگیرم تعهد ایشان نمی توانم نمود ع مگر ز غیب دری کردگار بگشاید نقلست که چون خوله واقعهٔ خود عرض کرد در زاویهٔ خانهٔ عایشه رفت رضی الله عنها و سر بسجده نهاده حاجت خود بقاضی الحاجات معروض داشت منقول است که چون دعا کرد که اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وجدانی هنوز سر از سجده بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلام در رسید و اول سورهٔ مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت آن فرود آورد قد سمع الله قول التی تجادلك فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیة عایشه صدیقه رضی الله عنها از کمال سمیعی حضرت جلال احدیت تعجب کرده می گفت که خوله واقعهٔ خویش بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل خفیه عرض میداشت و چنان گفت که کسی از وی نشنید بعضی را من نیز نمی شنیدم حضرت جلال احدیت بالفور شنیده از برای او آیت فرستاد منقول است که چون کفارت ظهار تعیین یافت اوس پیر و از فقر و فاقه بی طاقت بود و بر آزاد کردن بنده قادر نبود و پیر و ضعیف بود و بر دو ماه روزه داشتن قوت نداشت کار با طعام شصت مسکین قرار گرفت و بواسطهٔ فقر از ادای آنهم عاجز بود اتفاقاً شخصی بیامد و زنبیلی پر خرما بمجلس سامی سید الانامی صلی الله علیه و آله و سلم آورد و چندان بود که استیفای کفارت اوس می نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را طلبید و فرمود این خرما را بر دار و بفقرا صرف کن تا کفارت ظهارت باین مودی گردد اوس معروض داشت که در خطهٔ مدینه از اهل بیت خود کسی درویش تر نمیدانم اگر رخصت فرمائی بر اهل بیت خود صرف کنم تا چند روزی از مسکینان اقوتی لایموتی حاصل آید و روایتیست که او بدان کار مرخص گشت و علمای اسلام و فقهای انام آن صورت را بر خصوصیت صاحب واقعه محمول کرده اند و بار حمل بر استقراض نموده اند

واقعهٔ دیگر از وقایع این سال لقبتان مسامیان شتران و اسپان بود

درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رخصت فرمود تا اسپان و شتران میدوانیدند و آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم شتری بود که او را عضبا میخواندند و هیچ شتری بر او سبقت نمود اعرابی آمد و شتری داشت ضعیف او را از شتر عضبا بگذرانید و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئاً من الدنیا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی ست و هر شرفی را وبالی **واقعهٔ دیگر از وقایع این سال** ام رومان مادر عایشه صدیقه رضی الله عنهما وفات یافت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مدفن او حاضر شد و روایتی آنکه بقبر او در آمد و دران زمان که او را بقبر فرو می گذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من الحور العین فلینظر هذه

باب دهم در وقایع سال هفتم از هجرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و از وقایع کلیه که

درین

درین سال الوقوع پیوسته واقعه خیبرست ذکر غزوه خیبر

مهرهٔ رواة و کلیهٔ ثقات چنین روایت کرده اند که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حدیبیه مراجعت نمود بعد از آنکه روزی چند در مدینه توقف فرمود بار و سار مهاجر و انصار و کبرای اصحاب بختیار را اشارت چنین فرمود که بتهیهٔ اسباب لشکر و ترتیب مهمات حرب با یهود خیبر اشتغال نمایند بعد از ان فرمود که با من هیچ کس بیرون نیاید الا از برای جهاد یعنی هر کرا مقصود حطام دنیا بود و میل بأخذ غنیمت درین غزوه با ما موافقت ننماید و گویند توجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بطرف خیبر بر ارباب نفاق و جهود انکه در مدینه متوطن بودند بغایت دشوار آمد میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش برده بودند بنا بر کمال خشم و غضب هر که از یهود بر مسلمانی قرضی داشت مجملی غلیظ پیش گرفت و تقاضای عنیف می نمود و گویند ابوشحم یهودی را پیش عبدالله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود مثال سایه که ملازم آفتاب بود مر از دنبال او بر نمی داشت و بجهت این محقر او را تشویش بسیار میداد یک نوبت عبدالله باوی گفت که حق عز و جل وعده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزهٔ غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد و چیزی از غنایم بدست آید ابوشحم گفت که جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها قیاس مکنید بحق توریت که ده هزار مرد مقاتل در خیبر است که همه تیر شان جوزا گذار و نیزه های شان پروین گسل است عبدالله گفت یا عدو الله ما را از مردم دشمنان ما تخویف می نمائی در حال انکه تو در امان ما زندگانی می کنی عبدالله گوید نزاع میان من و جهود بدانجا رسید که هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وی هیچ نگفت اما لبهای مبارک بجنبانید و آهسته سخنی گفت بمرتبه که من شنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون خود از من طلبم تعلل می نماید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق وی بوی ده عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی را بسه درم بفروختم و دو درم دیگر را با آن ضم ساخته بیهودی تسلیم نمودم بعد از ان سلمه بن اسلم جامهٔ بمن کرم نموده با دو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم باری سبحانه و تعالی دران سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت بعنایت الهی زنی از زنان قبیله یا خویش ابوشحم یهودی که بود روزی من شده چون بمدینه باز گشتم آن زن را ببهای تمام باوی فروختم القصه بعد از آنکه تهیهٔ اسباب غزوه نمودند حضرت نبوت مآبی صلی الله علیه و آله و سلم سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت با هزار و چهار صد مرد از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و میمنه را بعمر بن الخطاب رضی الله عنه تفویض نمود و میسره را به سپهسالار دیگر از حامیان حوزهٔ اسلام سپرد و گویند دویست اسپ در آن لشکر بود از انجمله سه اسپ خاصهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بود و شتران بسیار داشتند نقلست که عبدالله ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد وظیفه آنکه در وظایف حرب دقیقه نامرعی نگذارید بلکه در صحرا با ایشان جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوقید و اهل خیبر چون بر عزیمت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق را با شخص دیگر نزد حلفای خویش یعنی غطفان فرستادند و استمداد نمودند و قولی آنست که ایشان مطلقاً التماس خیبریان را مبذول نداشتند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از ان قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد بآنچه باز گذاشته اید بنا برین باز بمسکن خود مراجعت نمودند و در بعضی سیر مذکور ست که غطفان آواز حسی و حرکتی از عقب خود شنیدند گمان بردند که اهل اسلام بمنزل ایشان در آمدند و دست بغارت و تاراج بر آوردند از نهیب خوفناک باز گشتند و این صورت را ارباب سیر از اعداد معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شمرده اند و گویند دران زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم مرضی داشت

رؤسای یهود در منزل او رفته مشورت نمودند که بیرون رفتن از برای جنگ مناسب وقت باشد یا خود در قلاع متحصن شدن سلام گفت رای عبدالله ابی سلول است و مصلحت من نیز آنست که البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره محبوس نگردانید اما چون قضای الهی متوجه تخریب بلاد ایشان گشته بود برخلاف رای سلام متوجه حصارها شدند و تعمیر قلعها کوشیده مجال بیرون آمدن نیافتند سلمة بن الاکوع گوید که که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم متوجه خیبر شدیم شبی در راه عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران رجزی میخواند و شتران را بآن حدی میراند و اصحاب را بواسطه طیب نغمه او رقتی پدید آمده بود و شتران نیز از خوشی آن در راه در آمده و راکبان و مرکوبان بسرعت تمام راه می پیمودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که حدی کننده کیست گفتند عامر بن سنان فرمود رحمه الله و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره هرکه این دعا فرمودی بی شبهه وی بدرجه شهادت رسیدی چون این کلمه از زبان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مسموع امیرالمومنین عمر رضی الله عنه شد گفت واجب شد عامر را شهادت آنگاه گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی که تا عامر عمر دراز یافتی تا یاران از آواز او تمتع می گرفتند و ذکر شهادت عامر هم درین غزوه در محل خود مرقوم خواهد شد انشاءالله و روایتی است که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بعبدالله رواحه فرمود تا باین امر مبادرت نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز بنسبت او فرمود اللهم ارحمه و ذکر شهادت او در غزوه موته مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاءالله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای صلوة عشا دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از راهی برید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان بمدد یهود خیبر باشند و باستصواب که خیل در راهبری ذو بصیرت بود بطریق رجب اتفاق افتاد نقلست که عباد بن بشر را رضی الله عنه با بیست سوار برسم طلیعه لشکر از پیش فرستاد و عباد رفت و یکی از جاسوسان یهود را گرفت و احوال خیبریان از وی پرسید او جواب داد که اهل خیبر کنانه بن ابی الحقیق و لهوذه بن قیس و ایلچی را بحلفای خویش یعنی غطفان فرستادند تا امداد خیبریان بیایند و عیینه بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و از دلیران هیجا و نبرد بقلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار مبارز که مجلس بزم و میدان رزم پیش ایشان یکسانست منتظر اند که با محمد و یاران او مقابله و مقاتله نمایند عباد گفت ظاهرا تو جاسوسی از جانب مخالفان چون تازیانه چند بر وی فرود آوردند و گفت بغیر از راستی چیزی موجب نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان دهید تا راست گویم چون امانش دادند گفت قوم از محمد شما اندیشناک اند و از واقعه بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان انفکاک نمی پذیرد و منافقان مدینه خبر بایشان فرستادند که محمد متوجه بجانب شماست و لیکن دغدغه بخاطر راه مدهید و در قتال و جدال که امکان دارد سعی و کوشش مبذول دارید که شما اضعاف سپاه ایشانید و عدت شما از ایشان بمراتب بیشتر از بیشتر است و سلاح و آلات حرب شما زیاده و چون قاصد عبدالله سلول و متابعان او پیغام رسانیدند کنانه بن ابی الحقیق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر تحقیق بایشان بگویم عباد جاسوس نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات آورده تا حالات کما ینبغی معروض داشت و فاروق اعظم رض در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جاسوس را بعباد سپرد و در همان آوان ایمان آورد و از جنگ قتل امان یافت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از طریق وادی خرصه بمیان قلاع خیبر در آمد و چون چشم مبارکش بران دیار افتاد این دعا برخواند که اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسالک خیر هذه القریة و خیر ما فیها اعوذ بک من شرها و من شر ما فیها و گویند یاران را نیز توقف فرمود و گفت تا در خواندن این دعا موافقت نمودند که از کلمات دیدن شهرها و قریها خواندن این دعا سنت است بعد از آن

بااصحاب

با اصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود تقدموا بسم الله تا چون بمنزلیکه موسوم بمنزله بود نزول فرمود موضعی از برای ادای نماز تعیین نمود نقلست که چون آوازه توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسمع خیبریان رسیده احتیاطی کلی نموده آنشب سواران مکمل از از حصار بیرون می فرستادند و متفحص احوال کما ینبغی می بودند اتفاقا در آنشب که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنواحی خیبر رسید خدای تعالی خواب را بر ایشان گماشت تا هیچ کس از آن جماعت تا روز حرکت ننمود و گویند مرغان سحر خیز ایشان نیز در آنشب بانگ نکردند و چهارپایان نیز از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام طلوع آفتاب یهود از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند بیکبار لشکر اسلام را از دور بدیدند بالفور باز گشتند و گفتند که والله محمد و الخمیس یعنی محمد است با لشکر منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب است و ساقه و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده این صورت نمود فرمود که خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین چون یهود بحصون متحصن شدند خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت که اگرچه در ابتدا سخن من مبادرت ننمودید اکنون باری در محاربه و مقاتله سعی و کوشش ما امکن نمائید و اهتمام تمام بجای آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار از آن بهتر که در اسیری گاه هلاکت بپیش گیرید یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه مضبوط ساختند و قوت و طعامیکه ذخیره ساخته بودند با سائر نعم در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ گردانیدند و دلیران کارزار در قلعه نطاط مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعف قوی داشت درین حصار در آمد فاما پیش از آنکه این حصار فتح شود در دوزخ برروی او مفتوح شده بدرکه جهنم منزل ساخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را تحریض بر حرب یهود مردود می نمود و احراز مثوبات اخرویه و اصابت درجات علیه نوید داده فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کردند و دست به تیر گشادند اما واقعاتی که درین غزوه بوقوع پیوسته **واقعه اول** منقول است که محمد بن مسلمه که برادر محمد ابن مسلم است در آن روز جنگ بسیار کرده و از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل سلاح کوفته گشته در سایه حصار ناعم بتصور آن که هیچکس از اهل قتال آنجا نیست بخواب رفت کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر خود او آمد و خود در سرش بشکست و پوست جبین او بر روی او افتاد و اهل اسلام او را بنظر آنسرور در آوردند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پوست پیشانی او را بموضع او آورده و سرش بکرباسی استوار بست و او در همان اوان بزخمی که یافته بود بدولت شهادت مقرون بفرادیس جنت خرامید **واقعه دوم** حباب بن المنذر رضی الله عنه درین روز بعرض حضرت جلالت مابی و رسالت انتسابی صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که این منزل که معسکر همایون تعیین یافته مناسب نیست بچند وجه یکی آنکه تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان علفها و گلهاست که هوای اینجا بواسطه آنها متعفن میگردد و دیگر آنکه از شبخون مخالفان درین منزل ایمن نیستیم حضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم محمد بن مسلمه را اشارت فرمود و موضع رجیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند امیرالمومنین عثمان ابن عفان رض الضبط و ربط معسکر همایون مقرر گشت و هر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و جنگ می انداختند **واقعه سوم** گویند که هم حباب بن المنذر رضی الله عنه بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که درختهای خرما نزد یهود احب است از فرزندان نخستین ایشان امر فرمای تا بقطع نخیلات ایشان پردازند و آن درختان را از بیخ بر اندازند تا حسرت یهود زیادت گردد یاران بقطع اشجار بامر سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم پرداختند تا چهارصد در انداختند چون امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بران وقوف یافت نزد حضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و ایجاز وعده صفت ذاتی اوست پس برین تقدیر قطع

نخیلات را فائدهٔ معتد به نباشد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حکم فرمود که دیگر دست از قطع نخیلات باز دارند و بهمان چهار صد درخت که انداخته بودند اکتفا افتاد **واقعهٔ چهارم** آورده اند که شبی از شبها امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفت پیش ازان که او را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آورند عمر رضی حکم بقتل او فرمود یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود ببر که با وی سخنی دارم عمر رضی الله عنه او را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آورد یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را امان داد یهودی گفت از حصار نطاة می آیم و خبر اهل خیبر آنست که از صلابت و صولت مبارزان اهل اسلام یهود بغایت هراسان گشته اند بتخصیص از مهابت قتال امروز داعیه دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و غلات ذخائر را در موضعی پنهان کرده اند من آن محل را میدانم چون فردا آن حصار مفتوح گردد آن موضع را بلازمان نمایم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصن اند ایشان را بمن بخشی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بخشیدم و در روز دیگر حصار نطاة فتح شد حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد **واقعهٔ پنجم** **نقلست** که روزی مسلمانان بجنگ محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمد و در میان میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن الاکوع که در حین حدی کردن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از برای او استغفار نمود در برابر مرحب آمد آن جهود یک تیغی حوالهٔ عامر کرد عامر سپر در سر کشید تیغ وی در سپر نشست و محکم شد عامر شمشیری بر مرحب انداخت و تیغ از مرحب خطا شده بزانوی عامر آمد و بزخم تیغ خود مجروح گشت و هم بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سلمه بن الاکوع را که برادرزادهٔ عامر بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید و قولی آنست که سلمه بن الاکوع گریان شده نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خود کشته گشت آنحضرت صلی الله علیه و آل و صحبه وسلم فرمود که غلط گفته اند و خطا کرده بدرستی که مر او را دو اجر است و هر دو انگشت مبارک منضم کرد و گفت مجاهد جاهد **واقعهٔ ششم** آنکه روایت است که در ایام محاصرهٔ قلعهٔ خیبر بواسطهٔ قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب گوسفندی بیرون آمد و در همان نزدیکی می چرانیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ کس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من خود باین خدمت قیام نمایم بعد ازان او من در میان بستان آهو در دویدن آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون سرعت رفتار او مشاهده فرمود گفت اللهم متعنا به ابو الیسر بر رمه رسید و دو گوسفند در ربود و در زیر بغل گرفته نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا آن دو گوسفند را ذبح کردند و طعام پختند و دران معرکه هیچ کس نماند که ازان طعام محظوظ نگشت و ابو الیسر ببرکت نفس جان پرور حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله وسلم عمر دراز یافت و از وی نفع بسیار به ابرار و اخیار میرسید رضی الله عنه **واقعهٔ هفتم نقل است** که در ایام محاصرهٔ صعب مهم مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت صعب شد تا چنانچه قریب بموت رسیدند و از قلت زاد شکایت نزد حضرت بردند و انس را از حضرت عزت مسالت نمود حصنی که دروی طعام بیشتر باشد فتح آن را کرم فرماید بعد ازان رایت بدست حباب المنذر داد و اوند در داد و سپاه اسلام بیکبار حمله آوردند و همان گروه که از گرسنگی شکایت کرده بودند نخست خود را بدر حصار صعب رسانیدند و بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت و اقمشه و امتعه و اطعمه متکثره ازان قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار ریختند **واقعهٔ هشتم** عبد الله حمار که از جملهٔ مسلمانان بود فاما

بشرب خمر گاهی اقدام می نمود آن روز که از شراب خیبریان تجرع نمود آن مجرم را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم او را بنعلین مبارک ادب فرمود و یاران نیز باشارت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم با وی همین معامله پیش بردند فاروق اعظم رضی الله عنه بروی لعنت کرده گفت خدایا بروی لعنت کن تا چند این شخص را ازین عمل ناپسندیده منع کنند و او ممتنع نگردد و هیچ زجر منزجر نشود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای عمر او را چنین مگوی که خدای و رسول او را دوست میدارد و از دل **واقعهٔ نهم** آورده اند که دران آوان که مسلمانان بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را صداعی طاری گشته بود و بدان جهت بنفس نفیس خود بمعارک حاضر نمی توانست شد فاما هر روزی یکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار را اختیار فرموده رایت نصرت آیت باو داده بجنگ میفرستاد و چون قلعهٔ قموص را از قلاع دیگر استحکام زیاده بود فتح آن عنقریب میسر نشد **نقلست** که روزی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه متصدی محاربه گشته علم برداشت و با حامیان حوزهٔ اسلام بپای قلعه آمدند جهد نموده سعی بلیغ پیش بردند چهرهٔ فتح در آئینه مراد روی ننمود و روز دیگر ابو بکر صدیق رضی الله عنه رایت برگرفته با جمعی از شجعان و ابطال بقتال مجدال اهل ضلال اشتغال نمود و مقاتلات عظیم بین الفریقین تحقق پذیرفت فاما آنشب نیز بی نیل مقصود بازگشتند در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب رضی الله عنه با زمرهٔ از اصحاب روی بقلعه آورده با محصوران بمحاربت درآمد بعد ازان کوشش بسیار بدستور سابق عنان مراد بدست نیاورده مراجعت نمودند **نقل است** که چون اصحاب جنگ بپای قلعه بردند هر چند سعی و اهتمام می نمودند فتح میسر نشد شبانگاه که شامیانهٔ عباسی شام بر سر این حجرهٔ آبنوسی فام کشیدند خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات چنین فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یده و گویند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در مبدا رحال ازین غزوه تخلف نموده بود بجهت رمدی که بدیدهٔ میمونش عارض گشته بود و در مدینه توقف فرموده درین اثنا مفارقت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر ضمیر مستنیرش صعب نموده و الم مفارقت آن نور دیده بر وجع دیده بمراتب فزوده با وجود الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم شد سهیل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گفت در آنشب که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم این کلمه بر زبان معجز بیان گذرانید غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا رایت را فردا بکدام یک از ما خواهد داد بریده بن الخصیب رضی الله عنه گوید که هر کرا که بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مظنهٔ تقربی بود امید میداشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش با یکدیگر می گفتند که مقرر است که مراد ازین مرد نه علی ابن ابی طالب است چه چشم وی بمدینه درد مند است که موضع قدم خود نمی تواند دید چون خبر معجز اثر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بگوش امیر المومنین حیدر رسید فرمود که اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت خداوندا هیچ کس نتواند داد چیزی را که تو منع کنی و هیچ کس منع نتواند کرد چیزی را که تو عطا فرمائی علی الصباح که خروس زرین بال صبح جناح بانجاح نور دیده با فر ظهور بر بام چهار آشام این قصر لاجوردی فام بگسترانید سعادتمندان فیروز جنگ که در بیشهٔ وغا چنگ در کمر پلنگ نزدندی و در بحر هیجا کام در کام نهنگ نهادندی بر در خیمهٔ سلطان لی مع الله و سراپرده بارگاه شاهنشاه دین پناه محمد رسول الله مجتمع گشتند و هر یک ازین سپهسالاران لشکر اولئک حزب الله را مظنه آنچنان بود که شاید باین سعادت عظمی و موهبت کبری او فائز آید سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که در برابر چشم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بزانو درآمدم بعد ازان برخاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر دران روز و چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خیمه بیرون آمد فرمود که علی ابن

ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود را نمی بیند فرمان داد که او را بیارید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را بر ران خود نهاده آب دهان میمون بر چشم همایون او افگند فی الحال علت مدش زائل گشت و چشمان نرگسینش تر و تازه از حالت اول بهتر شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان درباره او دعا فرمود که اللهم اذهب عنه الحر والقر امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت ببرکت دعای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دیگر هرگز لبسر ما و گرما متاذی نگشتم ابن ابی لیلی گوید که علی رض در گرمای قوی جامهٔ پر پنبه می پوشید و از ان باک نمی داشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنگ در بر میکرد و از ان متضرر نمی گشت و گویند که دیگر در مدت حیات امیر المومنین علی رضی الله عنه درد سر و درد چشم ندید القصه امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه چون از بلیهٔ رمد خلاص یافت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رایت بدو داد و زرهٔ خود در وی پوشانید و ذوالفقار بر میانش لبست و فرمود که برو والتفات مکن تا آن زمان که خدای تعالی بر دست تو فتح گرداند حضرت امیر کرم الله وجهه روان شد چون اندک مسافتی قطع کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوال کرد که یا رسول الله ماذا اقاتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک منعوا منا دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله و در روایتی آنکه چون علی کرم الله وجهه علم بر گرفت و در راه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم اگر مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلی یا علی رض در مقاتله تعجیل مکن و برو تا آن زمان که بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشان را واقف گردان بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطهٔ تو هدایت کرامت فرماید ترا بهتر است از شتران سرخ موی که در راه خدای تعالی تصدق نمائی بعد از ان حضرت امیر المومنین بتائید حضرت رب العالمین جل وعلا قدم در راه نهاد و بحوالی حصن قموص رسید و علم خود بر تودهٔ سنگی که بر در حصار بود فرو برد و در ان حین یکی از احبار یهود که بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار جواب داد که منم علی ابن ابی طالب یهودی با قوم خطاب کرد که غلبتم وما انزل علی موسیٰ مغلوب شدیم سوگند بتوریت موسیٰ و گویند اول کسی که از حصار با قوم خویش بجنگ آمد حارث یهودی بود برادر مرحب حرب آغاز کرد و دو مسلمانان را شهید گردانید آنگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه متوجه آن شد و بیک ضرب تیغ جهوک را بدوزخ فرستاد مرحب چون بر قتل برادر خود واقف گشت با زمرهٔ از شجعان خیبری اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند او مبارز قوی بود دو زره پوشیده و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بر سر بسته و بعد از ان خودی بالای آن نهاده در میان میدان در آمده رجزی میخواند

قد علمت خیبر انی مرحب ✤ شاک السلاح بطل مجرب ✤ اضرب احیانا وحینا اضرب ✤ اذا الحروب اصلب تلهب ✤ ان الحمی للحمی لا یقرب ✤

چون در معرکه رجز گویان در آمد چندانکه اظهار جلادت نمود هیچ کس را از اهل اسلام طاقت مقاومت آن نبود که با وی در میدان قتال در آیند لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بجانب او روان شد و این رجز بر زبان مبارکش میرفت

انا الذی سمتنی امی حیدره ✤ ضرغام آجام ولیث قسوره ✤ عبل الذراعین غلیظ القصره ✤ اکیلهم بالصاع کیل السندره ✤

و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری او را میکشد و چون حضرت امیر مصرع اول که مبنی بود از تسمیهٔ او بشیر بروی خواند تعبیر خواب خود دانست اما تغییر قضای الهی نتوانست در میدان در آمده پیش دستی نموده تیغی خواست بر امیر زند امیر بروی سبقت جسته ذوالفقار بر سر آن غدار فرود آورد چنانچه از سپر و خود و دستارش گذشته بدندانهایش رسید و بروایتی آنکه تا بقربوس زین او را دو نیمه ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان بمیدان در آمدند و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از رؤسای

یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیر المومنین حیدر کشته گشت و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقبائل آوردند و شاه مردان در عقب ایشان روان شد و در ان اثنا یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست آنحضرت بزمین افتاد و دیگری از جهودان که سپر دار بود سپر را گرفته روی بگریز آورد امیر از ین واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعهٔ قموص رسانید و از خندق یک جست نموده خود را بر در حصار گرفت و پنجهٔ فولاد رنجه در حلقهٔ در زد و در حصار را ابکند و سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منقول است که گفت چون علی رض در خیبر را گرفت و بجنبانید تا بکند تمامی آن حصار چنان بجنبید که صفیهٔ دختر حیی بن اخطب از بالای تخت خود بیفتاد و روی او مجروح شد بعد از فراغ جنگ آنحضرت رض آن در را هشتاد و جب از پس پشت دور انداخت و گویند هفت کس از اقویای اسلام چندانکه جهد نمودند تا باتفاق یکدیگر آن در را از پهلوی بپهلوی دیگر گردانند نتوانستند و چهل مرد بهم خواستند که بمدد یکدیگر بردارند عاجز شدند قال الشاعر

علی رمی باب المدینة بخیبر ✤ وثمانین بشرا وافیا لم یسلم ✤

و در بعضی روایات آورده اند که وزن آن هشتصد من بود و از حضرت امیر کرم الله وجهه مرویست که گفت در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی و در روایتی هست که چون آن چهل نفر از برداشتن آن در عاجز آمدند در خاطر شاه مردان شگفتی آمد و بآن قوت و شوکت خود نازش نمود فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد دیگر بار علی را بگوی تا برود و آن در را بردارد امیر رفت و هر چند جد و اهتمام نمود نتوانست که از جای بجنباند جبرئیل علیه السلام گفت که حق تعالی می فرماید که تا علی داند که او نبود ما بودیم لاجرم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی القصه چون اهل حصن قموص و مردم سائر قلاع خیبر امری چنان غریب از امیر المومنین علی رضی الله عنه مشاهده کردند از قلعها فریاد الامان الامان بر آوردند و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت طلبید با بشارت اهل خیبر را امان داد مشروط بر آنکه هر مردی یک شتر بار طعام برداشته از ان دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و سائر امتعه و اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند امان نیز چون ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید بغایت فرحان و مسرور گشت و چون حیدر کرار رضی الله عنه مهم کفار قرار داده بجانب سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم توجه فرمود خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم جهت تمشیت و تهنیت علی رضی الله عنه باستقبال او از خیمه بیرون آمد و علی را در کنار گرفت و بر دو چشمش را ببوسید و بفرمود فقد بلغنی نبائک المشکور وصنعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی خبر سعی مشکور و کردار نیکو تو بمن رسید خدای تعالی از تو راضی است و من از تو راضی ام منقول است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اظهار رضا از علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود علی را رضی الله عنه رقتی دست داد از وی پرسید که این گریه شادی است یا گریه اندوه گفت گریهٔ فرح است چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که خدا و رسول او از من راضی باشند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من از تو راضی و خدای عز و جل و جبرئیل ع و میکائیل ع و جملهٔ فرشتگان از تو راضی اند و گویند در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اسباب و امتعهٔ فراوان جمع کردند بغیر از امتعه از اموال خمس جدا کرده آورده اند که چون حصار نطاط مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر را پر زر و زیور و لآلی و جواهر بود و آن میراث پدر بود که بوی رسیده بجهت خوفی که از اهل اسلام بر دل وی مستولی گشته بود در ویرانهٔ آنرا مدفون ساخت بجهت آنکه مردم در مکه عروسیهای و جشنهای خویش مرصع تامی فرستادند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران معنی اطلاع بود بعد از فتح قموص آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بقلعهٔ خیبر در آمده کنانه را طلبیده استفسار

آن گنج نمود کنانه و متابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیهٔ اسباب حرب مایحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ ازان باقی نیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر من بعد خلاف ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری ابوبکر صدیق و فاروق و علی رضی الله عنهم بران قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز اشهاد فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد طلب مینماید پیش تست و میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای والا بخدا سوگند که حق جل و علا او را بران اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر سخنان خشونت انگیز با کنانه بر سبیل نصیحت گفت فاما کنانه به نصیحت او ملتفت نشد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم آگاهی بخشید که آن گنج کجاست کنانه را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طلب فرمود که بنا بر خبر آسمانی تو دروغ گوئی بیرون آمدی روایت دیگر آنکه آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری ازان گنج داری گفت این مقدار میدانم که کنانه بر گرد فلان خرابه میگردید تواند بود که گنج موعود دران خرابه باشد بنابرین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم زبیر را با طایفهٔ از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافتند و چون یهود بنا بر غدری که از ایشان در وجود آمد خون ایشان مباح شد بواسطه این غدر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود او را بقتل رسانید اما از سر خون سایر یهود و زنان و اموال ایشان در گذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام بیشمار از خیبریان بدست مسلمانان افتاد و از جملهٔ سبایا صفیه زوجه کنانه در سهم دحیه الکلبی افتاده بود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در عوض او چیزی معتد به بدحیه الکلبی داده صفیه را از وی بستاند و آزادش کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح در آورده در اعداد امهات مومنین داخل گردانید **نقل است** که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت مگر هوس آن داری که زن این ملکی که در ساحت ما فرود آمده شوی طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود شد و در لیلة الزفاف هنوز اثر طپانچه کنانه بر چشمخانه صفیه ظاهر بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد **واقعه دهم جمع غنائم خیبر و تقسیم آن بود** که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود که غنایم خیبر را در حصار نطاط جمع کند و او بموجب فرموده قیام نموده اقمشه و امتعه و اسلحه و طعمه بسیار و انعام بیشمار دران حصار جمع کرد و ندا میکرد منادی رسول صلی الله علیه وآله وسلم که ادوا الخیاط والمخیط وای الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی هر که از غنایم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و بامیر غنیمت سپارد بدرستیکه خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت آورده اند که غلامی بود سیاه که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در عهدهٔ او بود کرکره نام دران ایام بمرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودی در آتش دوزخ است اصحاب از تفحص حال او نمودند در میان بار او گلیم پشمینی یافتند که از غنایم که پیش از قسمت تصرف نموده بود القصه چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصار کرد هزار و چهارصد مرد بودند بعد از اخراج خمس غنایم را بران مردم قسمت کرد مرد بر یک سهم و اسپی را دو سهم داد و زنانی که بجهت خدمت لشکر بودند و تیمار داری مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم بایشان نداد و بغیر از حضار معرکه خیبر کسی را چیزی از غنایم نداد الا مهاجران حبشه والله اعلم

واقعه یازدهم زهر دادن یهود خیبر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم

در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب حارث یهودی مخلفه سلام بن مشکم که خواهر زاده مرحب بود بعد از آنکه

معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله کشت و زهر در ذراع و دو کتف آن بیشتر تعبیه کرده بریان ساخته بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد حضرت با یاران حاضر فرمود بیایید تا عشا تناول کنیم بزغاله از هم جدا کردند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از گوشت ذراع لقمه برداشته در دهان مبارک نهاد چون بمضغ آن اشتغال نمود در اثنای آن با صحابه خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت بمن میگوید که مرا بزهر آلوده اند بشر بن البراء که لقمهٔ ازان بریان خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و نفرتی احساس کردم خواستم که از دهان بیرون افکنم اندیشیدم که مبادا از خوردن طعام منقبض گردی گونه بشرهٔ بشر پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه شد و یکسال بیماری کشید بعد ازان فوت شد و در روایتی آنکه همان لحظه فوت گشت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا زینب و روسای یهود را حاضر آوردند و با ایشان خطابی فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود دروغ میگوئید پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند باز فرمود که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت گفتند آری اگر جواب بر طبق صواب نباشد ترا معلوم گردد چنانکه واقعه پیش معلوم گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود درین بزغاله هیچ زهر آلوده بودید زینب در جواب گفت آری من درین جرأت اقدام نموده بودم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باعث برین امر چه بود زینب جواب داد که تو پدر و شوهر و عم مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق ازین خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و جل ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گویند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زینب عفو فرمود و زمرهٔ گویند که او را بقتل رسانید و گویند که بعد از قتل صلب نیز کردند اما ذکر مقتولان از جانبین آورده اند که در حین محاربهٔ خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بعد از تسلط حامیان حوزهٔ اسلام بر یهود با وجود غدر و نقض عهد مستوجب قتل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر یهود منت نهاده از سر خون ایشان در گذشت فاما حکم فرمود تا ازان دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری در آمدند و معروض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داشتند که اهل اسلام را جمعی باید که متعهد باغات و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجرت گیرید تا بمهمات ضروریهٔ زراعات کما ینبغی قیام نموده سبب جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل ملک مدخلی نباشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران جماعت ترحم نموده حکم فرمود که بزرگری ضیاع و کروم که دران مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر را بجهت اجرة عمل خویش بردارند **واقعه دوازدهم** آنکه در نیولا حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد مشهور بود و معدن طلا که در زمین بنی سلیم در تصرف وی بود برسم تجارت بیرون آمده بود و خبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خیبر شنیده بملازمت آمده بشرف اسلام مشرف شد و در سلک ملازمان عتبهٔ جلالت شعاری منخرط شد و معروض رای عالم آرای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که یا رسول الله مرا در مکه پیش مردم بسیار وجه است و ام شیبه که زن من است مال بیشمار سپرده ام و اگر مکیان از اسلام خبر یابند حبهٔ ازان بمن نه دهند اکنون دستوری فرمای تا نزد وی بروم و مال خود استرداد نموده بدست آرم و مرا ضرورت است سخنان بر خلاف واقع گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستاند و آن موقوف برخصت تست بعد ازان که رخصت یافت که هر چه خواهد بگوید میگوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به ثنیهٔ بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار احوال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میکردند نظر ایشان چون بر من افتاد بایکدیگر گفتند که اینک حجاج آمد از وی خبر تحقیق توان معلوم کرد آنگاه از آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم از من سوال کردند گفتند شنیدیم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شده از حال وی هیچ خبری داری گفتم دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و صحابه او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند و زمرهٔ اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که ما او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میبریم تا در ان موضع ما و قریش انتقام مقتولان خویش از وی کشیم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفایس و امتعهٔ ظرائف اقمشهٔ محمد و یاران او که بدست خیبریان افتاده و در صدد بیع آورده اند بخرم و از مراجعت آن هرچه مترتب میشود محفوظ و بهره مند گردم حجاج گوید چون آن طائفه این خبر از من استماع نمودند بمکه در آمدند و فریاد بر آوردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر گشته و او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند نقلست که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالیکه پیش مردم داشت او را امدادی نموده بستانند بجهت استبشار این خبر اتفاق کردند تا حجاج اموال خود را بدست آورد و باین بهانه آنچه پیش زوجهٔ خویش نیز داشت بگرفت و گویند مسلمانی که در مکه بودند از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند و آثار حزن و اندوه بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان ازین حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گشت و بفرمود تا پسری قثم با آواز بلند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع شدند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان اندک تسکینی یافت بعد از آن عباس رض غلام خود را نزد حجاج فرستاد و پیغام داد که آنچه خبر موحش است که از تو نقل میکنند وعدهٔ حق تعالی بهتر است از آنچه تو میگوئی حجاج گفت من بنیمروز بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا ازین مبتهج و مسرور گردانم اما باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و درین راز سربسته هیچکس را محرم نگردانی عباس رض در عوض این بشارت غلام را آزاد گردانید و نذر کرد که ده بندهٔ دیگر بشکر گذاری آزاد گرداند و حجاج بموجب وعده در وقت استوا بخانهٔ عباس آمده او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داده گفت افشای این خبر موحش بنا بر رخصت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود تا اموال من بدست آید گویند نخست حجاج عباس رض را سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این واقعه را پنهان دارد و با هیچ کس شمهٔ ازین اظهار ننماید حجاج عباس رض را وداع نموده همانشب عزیمت مدینه نمود و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامهٔ خوب پوشید و بوی خوش بکار برده بدر خانهٔ حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات آگاه گردانید آنگاه بمسجد حرام آمد و بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد و چون مشرکان عباس رض را بدان هیئت دیدند بنیاد تعام کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش باو گفتند که یا ابا الفضل این چه تجلدیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را که در کانون سینهات اشتعال یافته باین تسکین دهی عباس گفت چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیبر فتح نموده و گردن آل ابی الحقیق را زده و اموال یهود بغنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنا بر اخذ مال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان را از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما را بخبر او فرحناک و مسرور دیده کافران از استماع این خبر متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و مبتهج و خرم شدند چون پنجروز از رفتن حجاج بر آمد خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن او سالماً و غانماً تاسفها میخوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی مالا کلام بر قلوب مخاذیل لعان مستولی گشت

واقعه سیزدهم از وقایع همین سال صلح فدک بود

آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم

نزدیک

نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد که تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت کند و اگر تمرد نمایند تخویف نماید محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب با نطاة مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند و ما را گمان آنست که محمد با ایشان مقابله و مقاتله نمی تواند نمود و محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند که چندان توقف کن که ما با رؤسای خویش مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیم و پیش محمد فرستیم و بساط صلح ممهد گردانیده قواعد مصالحه استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل ناعم بآن جماعت رسید عظیم محزون گشته با محیصه گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رؤسای خویش را که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهد بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قیل و قال بسیار ضیاع و عقار خویش را مناصفه سازند نصفی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و نصفی از ایشان و لهذا چون امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش باجلای ایشان حکم فرمود مقومان بفدک بفرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآن جماعت داشت و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مقصد اقصی باین عبارت مذکور است و بعضی گویند که بسوی فدک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرستاد و مصالحه بدست امیر رضی الله عنه واقع شد بران نهج که امیر رض قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمده گفت که حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خویشان کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل علیه السلام گفت که فاطمه رض است حوایط فدک را باو ده و آنچه از خدا و رسول است در فدک همه باو ده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه رض را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود با و بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیش امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آورد و گفت این کتاب رسول خداست صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم که برای من و حسن و حسین رضی الله عنهما نوشته است

واقعه چهاردهم از وقایع این سال آمدن مهاجران حبشه بود

راویان خبر و واقفان سیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چنین گویند که چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب و زوجهٔ او اسماء بنت عمیس با رفاقت فرقهٔ اشعریه که مقدم ایشان موسی اشعری بود رضی الله عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو خبر شادمانترم بقدوم جعفر رض یا بفتح خیبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نصیبی از غنائم خیبر با ایشان بیرون کرد و این خاصهٔ ایشان بود

واقعه پانزدهم از وقایع همین سال زفاف ام حبیبه دختر ابو سفیان بود رضی الله عنها

و او اول زوجهٔ عبد الله جحش بود و در سنین مبعث باتفاق شوهر مسلمان شده نام او آمله بود دختری حبیبه نام از وی متولد شد بآن جهت بام حبیبه مشهور گشت و در کرت ثانیه که بحبشه هجرت کرد منقول است که شوهرش در آخر حال بدین ترسائی در آمد و در ارتداد بمرد و ام حبیبه در اسلام ثابت قدم بماند تا در ان نزدیکی عمرو بن امیه ضمری رضی الله عنه برسالت بحبشه رفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی باوی می گفت که یا ام المؤمنین چون از خواب در آمد تعبیر واقعهٔ خود را بآنکه بشرف فراش رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف خواهد گشت انتظار آن دولت می کشید تا آنگاه که عمرو بمجلس نجاشی رسید و مکتوبات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را رسانید

و در وقایع سال گذشته شرح آن گذشته مرویست که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام وی را نجاشی نزد ام حبیبه فرستاد بجهت این بشارت و بجهت آنکه وکیلی تعیین سازد تا مهم مناکحت را باتمام رساند ام حبیبه بغایت خوشوقت شد و هر حلی که در دست داشت و یا دو انگشتری نقره و دو خلخال بمژدگانی بابرهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی دیگر که از اهل اسلام در حبشه بودند گرد کرد و ام حبیبه را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین وی ساخته مائده و اطعمه کشید آنگاه مهر نقد کرد و بخالد بن سعید داد و او بام حبیبه فرستاد با مهمات و کارسازی خود صرف نماید و چون آن دنانیر و دراهم بام حبیبه رسید فی الحال پنجاه مثقال طلا از آن بابرهه فرستاد و عذرخواهی نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول فرمای پس ابرهه آنرا که در اول گرفته با تحفهٔ آخرین او جمع کرده بام حبیبه فرستاد و گفت تو با اینها احتیاج داری که بجهت شوهر پیغمبری و از تو درخواست میکنم که چون بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برسی سلام من برسانی و عرضه داری که من بر دین تو و پیوسته درود با و می فرستم بیت

مرا چو نیست میسر که روی یار گذار ✤ تو میروی بسلامت سلام من بگذار

و زنان نجاشی بی نجاشی بوی‌های خوش مهیا ساخته بام حبیبه فرستادند و بصحت پیوسته که چون خبر استحکام سلسلهٔ این عقد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید شرحبیل بن حسنه را بفرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد بعد از نزول در طیبه با وی زفاف فرمود و سلام ابرهه و شرحی که گذشته بود بعرض رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رحمة الله و برکاته و ام حبیبه را ام المومنین چند سال گذشته بود و در کتب معتبر مرویات او شصت و پنج حدیث رسیده و از آن جمله دو متفق و دو فرد مسلم واقع شده و جمعی از صحابه و صحابیات و تابعین از وی روایت دارند و وفاتش در سال چهل و چهارم از هجرت بوده و مدفنش بقیع است

واقعهٔ شانزدهم زفاف صفیه دختر حیی بن خطب بود

آورده اند که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خیبر مراجعت نمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آن موضع با صفیه زفاف فرمود و آنگاه بفرمود تا در آن محل نطعها فرو بردند و نطعها بر آن انداختند و خرما و روغن و قروت در آنجا ریختند و چنگال راست کردند و در ولیمهٔ عروسی صفیه یاران را از آن طعام داد و منقولست که در شب زفاف صفیه ابوایوب انصاری مسلح تا بروز گرد خیمهٔ سید رسل صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم برای حراست میگشت چون صبح دمید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آن حال وقوف یافته در نوبت در شان او دعای خیر فرمود نقلست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بحال صفیه نظری بود و در حال او اهتمام تمام داشت و از جملهٔ مخلفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شد و در کتب معتبره ده حدیث از وی مروی گشته و یکی از آنها متفق علیه و باید که بدانی که حدیث او از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرسل واقع شده یعنی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بی‌واسطه روایت کرده ندارد بلکه بوسیلهٔ دیگر از ازواج مطهرات مثل عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها و حفصه رضی الله عنها و غیرها بوده و در سیده سال وفاتش مختلف فیه است و مدفن او نیز به بقیع است

واقعهٔ هفدهم رجوع آفتاب بود از برای امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نقلست

که در منزل صهبا حضرت سید رسل و انبیاء علیه الصلوة والسلام سر مبارک در کنار علی کرم الله وجهه نهاده بود که آثار وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ظاهر شد و زمان نزول وحی بمرتبهٔ امتداد یافت که جمشید خورشید ببار الملک مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از امیر پرسید که نماز عصر گذارده گفت نی یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مناجات آغاز کرده گفت خداوندا اگر

علی در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را رجعت او باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید حضرت خداوندی جل و علا مستجاب دعای حبیب خود ساخت فرموده آفتاب فرو رفته باز مغرب بر آمد چنانکه شعاع آن بر کوه و هامون تافت و خلایق روی زمین برای العین این معنی مشاهده نمودند و تعجب بتعجب میفرمودند

واقعهٔ هیجدهم از وقایع این سال غزوهٔ یهود وادی القری بود

آورده اند که چون یهود وادی القری از توجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان تهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمودند و از منازل خویش بیرون آمدند و صفها بر کشیدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز بتسویهٔ صفوف امر فرمود و لوای خویش را بسعد بن عباده که مخالفان را بقبول اسلام امر فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا نفسهای و مالهای شما در امان در آید و حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند و آهنگ جنگ ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میدان نهاده مبارز طلبید زبیر او را به تیغ ریزه ریزه گردانید و دیگری نیز جرات نموده در میدان معرکه در آمد او را نیز زبیر بدوزخ رسانید دلاور دیگر پیش آمد علی کرم الله وجهه او را بقتل رسانید و دو کس دیگر را ابودجانه بقتل آورد و گویند در آن روز یازده نفر یا ده کس از مخالفان بقتل آمدند چون دست ظلام عباسی شام بر عالم اجسام پوشانید هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که جمشید خورشید لبساط زربفت نور بر تخت زرافشان عالم ظهور انداخت مخالفان از جانبین تیغهای خلاف از غلاف بیرون آوردند و روی بیکدیگر آوردند چون اعلام آفتاب نیزه داری بر بساط لاجوردی پیکر فلک ارتفاع یافت دهم تمام مجال اهل خلاف و شقاق را یافت همه بگریز آوردند و نعمت وافر و غنیمت بسیار بدست لشکر سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر آمد الحمد لله رب العالمین

واقعهٔ نوزدهم قصهٔ لیلة التعریس بود

ابوهریره رضی الله عنه میگوید که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شبی از شبها که مراجعت کرده بود از خیبر سیر میکرد و در آخر شب خواب بروی غلبه کرد و برای خواب کردن فرود آمد بلال را گفت تو امشب بیدار باش و رعایت صبح میکن از برای ما و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ مرد صالحی باشند که امشب را به بیداری بگذراند و وقت نماز صبح ما را بیدار گرداند بلال گفت یا رسول الله من با این امر قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم با یاران باستراحت مشغول گشتند و صدیق اکبر رضی الله عنه بلال را به بیداری و پاسداری وصیت فرمود بلال بنماز اشتغال نمود آنمقدار که مقدور بود بعد از آن پشت بر راحلهٔ خود نهاد و در انتظار صبح نشست ناگاه خوابش در ربود و بتقدیر الٰهی جل و علا خواب بر حضرت و یارانش مستولی گشته که بیدار نگشتند مگر بگرمی آفتاب و گویند اول کسی که بیدار شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود بانگ بر بلال زد فی الحال از خواب برجست و زبان بعذرخواهی کشوده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنچه بر شما غالب شده بود مرا نیز همان فرو نمود بلال گفت که بملامت من تمام اصحاب زبان کشادند بتخصیص امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد که از این منزل تاریک که وادیست شیطانی کوچ کردند و مقداری راه رفتند بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند بجماعت آنگاه یاران را از این حال مضطرب یافت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستیکه حق تعالی جل شانه جانهای ما قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما باز دادی چون یکی از شما بخواب ماند تا نماز از دو فوت شود یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود یا بیاد کس آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوة او نسیها فلیصلیها اذا ذکرها فانها وقتها نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه را

گفت بدرستیکه شیطان نزد بلال رض آمده بود او ایستاده نماز می گذارد وی را تکیه داد و خواب را در چشم او آراست و آرامش میداد چنانکه کودک را در خواب کنند آنگاه بلال رضی الله عنه را طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال رض بهمان منوال که آن سرور صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم با صدیق اکبر رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد صدیق رض گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله ‎۞‎

واقعه بیستم هم درین سال هفتم از هجرت عمرة القضا باوقوع انجامید

که آنرا عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت بسالت و رسالت و برهان بخت جلالت علیه افضل الصلوة واکمل التحیات منصور و مظفر از خیبر مراجعت فرمود بر سر طوایف برایاکه در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد ازان فرمود که یاران تهیهٔ اسباب عمره مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب رض که در صلح حدیبیه بودند درین سفر موافقت نمایند و هیچ کس از ایشان تخلف جائز ندارد و ازان جمع خبر که در قید حیات بود کارسازی نموده در رکاب همایون همراه گشتند و شش صد نفر دیگر غیر ایشان که در بیعت الرضوان همراه نبودند بملازمت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود و با دو هزار کس و دو هزار اسپ جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت شتر هدی و بروایتی هفتاد در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت بمبارکی و خورمی به نیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمده متوجه مکه گشت **نقلست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشر بن سعد تفویض نموده با هر یکے ازین دو یار سعادت آثار جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساخت و **بعضے** گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آرم ولیکن بنابر احتیاط می برم که اگر چنانچه قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه و بشر بن سعید بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات نموده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فردا درین منزل نزول خواهد کرد اضطرابی در ایشان پدید آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را از حقیقت واقعه خبر دادند ایشان تشبث بقلل جبال نموده مکرز بن معقل را فرستادند تا از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکمت آوردن سلاح پرسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم همان جواب که با یاران گفته بود بیان کرد مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان گفت و خاطر ایشان را جمع گردانید آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا شتران هدی را از پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جنیبه خانه را در محل دیگر که آنرا الطن یاجج می گفتند فرود آوردند و طایفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقهٔ قصوی سوار شد و اهل اسلام همعنان سید انام صلی الله علیه وآله وسلم **بعضے** پیاده و جمعی سواره و شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از جهت حجون بمکه در آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همچنان سواره بمسجد حرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام قصوی را گرفته بود و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم زبان مبارک بتلبیه کشاده و به محجنی که در دست مبارک داشت استلام حجر نمود و سواره طواف فرمود و یاران نیز باشارت او شرائط طواف بتقدیم رسانیدند و چنین حکم فرمود که اصحاب در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود و مقصود از سرعت در مشی آن بود که درین حین مشرکان میگفتند که با محمد طایفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست گردانیده چون قریش از قلهٔ کوه دیدند که اهل اسلام چابک و چست و باقوت تند رست اند با یکدیگر گفتند جمعی را که بگمان بردیم که تب زمین یثرب ایشان را ضعیف و نحیف گردانیده اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بجلادت و قوت موصوف **نقلست** که عبد الله رواحه در حین طواف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رجزی میخواند که اول شعر این بود

خلوا بنی الکفار عن سبیله ‎۞‎ فانزل الرحمن فی تنزیله ‎۞‎ فی صحف تتلی علی رسوله ‎۞‎ بان خیر القتل فی سبیله

الی آخر الابیات و گویند که امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله رواحه در حضور رسول خدا و در حرم او چرا شعر میگوئی آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای عمر این شعر وی در کفار کارگرتر است از تیر بعد ازان بعبد الله رواحه اشارت فرمود که بگوی لا اله الا الله وحده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت او می نمودند بعد از آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مسجد بیرون آمده همعنان سعی صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را قریب بمروه داشتند فرمود که قربان گاه این است و همه جا شتران هدی را باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قربانی کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر مبارک او را تراشید و اصحاب رض نیز متابعت نمودند آنگاه جماعتی از یاران که عمره بجای آورده بودند امر کرد که ببطن یاجج روند و حارثان جنیبت را بفرستند تا ایشان نیز عمره بجای آورند و خود بدرون کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه درین نوبت در آمدن کعبه میسر نشد چه در صلح دخول در بیت مذکور نگشته پس حضرت مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم بلال رض را فرمود که بر بام کعبه بانگ نماز گفت و گویند که یک نوبت پیش ازان نبود که میسر شد بعد ازان که از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب را فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بخواهد و میمونه مهم خود در العباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود و عباس او را با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عقد بست و چون سه روز از تشریف قدوم آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم منقضے شد روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد زود از دیار ما بیرون رو رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چه شود که بگذارید تا در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند که ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنابر عهدی که میان ما و تو واقع شده از زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرد و گفت که کذبت لا ام لک لیست بارضک و الارض ابیک لا نخرج بها الا طائعا دروغ گفتی که مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما ازینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرموده سعد را تسکین داد و حکم فرمود تا ندای رحل در دادند و امر کرد که باید که در مکه شب هیچ کس نماند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه توجه نموده مولی خود را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم محترم او بود از قفا بیارد آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط الراس او بود بسر میبرد علی کرم الله وجهه با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ او سخنی گفت که ما چرا دختر عم خود را در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آن است که او را با خود ببریم حضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم چون علی رض را ازین رد عماره نهی نفرمود علی رضی الله عنه او را بهودج فاطمه رض نشانده بمدینه برد بعد ازان که بمقصد رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت ام عماره گفتگو پیدا شد و هر یک دعوی ربوبیت میکردند و چون خالهٔ او در خانهٔ جعفر بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جعفر تعهد او نماید و جعفر ازین معنی بغایت خوش شده بدستور ملازمان نجاشی یک قدم از غایت خوشدلی بگرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگردید که رسم حبشه چنان بود که چون ملک ایشان را خوشنود ساختے بدین طریقه اقدام نمودندے

واقعه بیست و یکم از وقایع این سال از هجرت

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن ایهم

نوشته وی را باسلام دعوت فرمود چون مکتوب بوی رسید ایمان آورده اسلام قبول کرد و جواب نامهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
واعلام اسلام خود و هدیه بجهت آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ارسال نمود و تا ایام خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه ثابت بود بر
اسلام بعد ازان بدین نصرانیت انتقال کرد و گویند سبب آن بود که یکنوبت در موسم حج لطواف آمده بود و مردی از فزاره پای در
ازار وی نهاد و ازار وی کشاده شد طپانچه بروی فزاره زده چنانچه بینی فزاره بشکست فزاری نزد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه باستغاثه
آمد امیرالمومنین جبله را طلبیده بقصاص یا باسترضا دلالت فرمود جبله گفت مرا که پادشاه باشم برای یکی از اراذل قصاص میکنی امیرالمومنین
گفت اسلام در میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی نیست مگر بتقوی جبله گفت چون چنین است من بدین نصرانیت رجوع
خواهم کرد امیرالمومنین گفت اگر چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا کار خود تامل نمایم چون شب درآمد بگریخت و به قسطنطنیه
رفته نصرانی شد و در ارتداد بمرد عیاذاً بالله

واقعهٔ بیست و دوم از وقائع این سال بود

که فروة بن عمرو خزاعی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نوشت
و با مسعود بن سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند همراه کرد تا بمدینه آورد و چون نامه فروة بمجلس همایون رسید برخواندند مضمون
آن این بود که از جانب ما بمحمد رسول الله صلعم نوشته میشود اعلام آنکه من ایمان آورده ام و اقرار بر وحدانیت حق تعالی و نبوت تو نموده ام میدانم
که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم علیه السلام بشارت بقدم تو داده والسلام علیک و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده او را اکرام نمود و بلال رض
را فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و هدایای او قبول فرمود و گویند هدایای او شتری بود و قبای سندس طلاوزی کرده و غیر آن چیزها
اشتر را بامیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه داده و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسپ دراز گوشی بود با سید ساعدی داد تا تعهد آن نماید
و جامهای نرم بود بزنان قسمت کرد و مکتوب فروة را جواب نوشت باین طریقه که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستادهٔ
تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو اعلام نمود و بتحقیق که خدایتعالی ترا طریق صواب وزی گردانید اگر نکوئی کنی و متابعت
و مطاوعت خدا و رسول او نمائی و نماز برپای داری و زکوة مال ادا نمائی بسعادت دارین فایز آئی بعد ازان بلال رض را فرمود تا پانصد درم بمسعود
داد و او را باز فرستاد نقلست که چون خبر اسلام فروة بپادشاه روم رسید کس فرستاد و او را طلبید و با او گفت که از دین محمد برگرد که
مملکت بتو دهم گفت برنگردم زیرا که بیقین میدانم که وی پیغمبر برحق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که ما را عیسی علیه السلام بشارت
بقدم او داده و لیکن بمملکت خویش بخیلی میکنی بعد ازان پادشاه روم او را بقتل رسانید و از دار شر بیاویخت **واقعهٔ بیست و سوم** آنکه
عبدالله ابی حدرد را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر طایفه امیر کرده بجانب اضم فرستاد و ابوقتاده و محلم بن جثامه دران سریه بودند و عامر بن الاضبط
الاشجعی ایشانرا در راه پیش آمد و عامر بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرفت در حین ملاقات با مسلمانان بتحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب
ندادند و محلم او را بقتل آورد و چون این خبر معروض رای همایون گشت و محلم بشرف پابوس استسعاد یافت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با وی عتاب
فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت بنابر فرار از موت عالم اظهار شعار مسلمانی کرده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دل او را شگافتی تا قصد
و ارادت او را دانی زبان ضعیف ترجمان جنان است گویند آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا ولا تقولوا
لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة الآیة در شان محلم بن جثامه نازل شده
نقل است که محلم آمده در برابر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدو زانو نشسته از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس کرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

از برای وی طلب آمرزش کند چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم ازان حرکت ناملایم او کوفته خاطر بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان
از مجلس برخاست و اشک خود بردای خود پاک میکرد و تاسف میخورد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در باره محلم دعای بد کرد محلم بعد از ساعتی و
بروایتی بعد از هشت روز جان بقابض ارواح مسلم داشت و چون او را دفن کردند زمین او را بیرون انداخت تا سه نوبت دفن
کردند باز زمین بیرون انداخت عاقبت او را میان سنگها پوشیده ساختند و چون این خبر بسمع جهانبان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید
فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو برده اما خدای تعالی خواست تا حرمت شهادت شما نماید و بروایتی آنکه میخواهد شما را آیتی و نشانهٔ نماید
در قتل بندهٔ مومن از نجاست که در حدیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم فرمود لزوال الدنیا
اهون علی الله من سفک دم امرء مسلم بغیر حق عصمنا الله من هذا الفعل

باب یازدهم در وقائع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم و درین باب نیز وقائع است واقعهٔ اولی

علمای فن سیر و فضلای علم حدیث و خبر چنین مقرر داشته اند که در سال
خالد بن الولید و عمرو بن العاص عثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری بحلیهٔ اسلام
متحلی گشتند خالد گوید که در ان زمان که حضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
به نیت عمره گذاردن متوجه مکه شده بعسفان رسید قریش بجهت دفع
و منع او بیرون آمده از حرم به آن نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب نماز خوف میگذارد هر چند خواستم
که دران حین مضرتی بایشان رسانم نتوانم رسانید با خود گفتم که حضرت مهیمن حفیظ و نگهبان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یاران او است رضی الله عنهم
بر مخالفان غالب آید و ظفر و نصرت یابد بعد ازان با خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نمانده و به پیش نجاشی نمی توانم رفت
زیرا که وی تابع محمد رسول الله گشته با خود خیال می بستم که نزد هرقل روم و دین نصرانی یا یهودی اختیار کنم باز اندیشیدیم که در دیار خود
اقامت نمایم تا به بینم که از پس پردهٔ غیب چه روی می نماید و دران اثنا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم جهت گذاردن عمرهٔ قضا روی نهاد
من بطرفی رفته غیبت نمودم و برادرم ابوالولید همراه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمکه آمده بود و بجستجوی من پرداخته مرا نیافته مکتوبی
بجانب من ارسال نمود مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب عقل و کمال و خداوند شرف
و جلال است و ازان قبیل نیست که اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان با مشرکان ظاهر گرداند هر آئینه
که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او ترجیح نخواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام
خالد گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام در دل من مستولی گشت بر عزم رحلت بجانب مدینه تجهیز گشتم و بر مقتضای
کلمهٔ الرفیق ثم الطریق نزد صفوان امیه رفتم و گفتم که یا اباوهب نمی بینی که ما اکلهٔ لقمه بیش نمانده ایم و طنطنهٔ کوس دولت محمدی صلی الله علیه وآله
وصحبه وسلم عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینهٔ من زد و
ابا عظیم نمود و گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد ننمایم با خود گفتم که این شخص همراه من نیاید که پدر و برادر او در روز بدر کشته اند
بعد ازان بعکرمه بن ابوجهل ملاقات کردم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم او نیز طریق اباء مسلوک داشت از مصلحت نصیحت سر باز زد
و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحائف موعظت بر وی خواندم عثمان التماس مرا مبذول داشت و بمعیت
هم روی بمدینه نهادم چون بمدینه رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا یافتیم استفسار احوال ما نمود و از سبب رفتن ما پرسید صورت واقعه

با او در میان آوردیم وی گفت من نیز بجهت همین مهم از حبشه بیرون آمدم پس باتفاق یکدیگر بمدینه بودیم و آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم از وصول ما آگاه گشت و باصحاب فرمود که بدرستیکه مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخت خالد گوید که چون بمدینه در آمدم جامهای سفر بثیاب حسنه مبدل کردم و بقصد ادراک شرف ملازمت سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم بشتافتم و در راه ابو الولید برادرم بمن رسید و گفت در رفتن تعجیل کن که خبر آمدن ترا رسول صلی الله علیه و آله وسلم استماع نموده متبهج و شادمان گشت و منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن سرعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم چون چشم مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر من افتاد تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله ص بروی گشاده جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود حمد و سپاس خدای را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خرد لیست و امید میداشتم که ترا بسلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله من در مواطن کفر چه مقدار با حق تعالی عناد ورزیده ام از خدا تعالی مسئلت نمای تا مرا بیامرزد و جرائم گذشته مرا عفو فرماید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیشین می کند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود الهی تو در گذر آن گناهان خالد ابن ولید که در سد سبیل حق سابقا ازو در وجود آمده بعد از ان عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه و عبدری ایمان آوردند

واقعهٔ دیگر از وقائع این سال سریهٔ ذات السلاسل بود

واقدی رح میگوید که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله ص مدتیست که در ریدم قواعد قصر شریعت کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که از من اثری ظاهر گردد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من نیز ترا بجای خواهم فرستاد انشاء الله تعالی و گویند در ان اثنا که عمرو انتظار امارت می برد خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید که جمعی از بنی خزاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف دیار اهل اسلام تاخت آرند بنا بر این عمرو بن العاص را سه صد نفر از اهل اسلام نامزد نمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندند و فرمان داد که عمرو بر آن جماعت امیر بود و روی بناحیه وادی القری آورد و بسرای که موسوم است بسلاسل فرود آید چون عمرو از مدینه بیرون آمد و متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارقه با بنی خزاعه موافقت در مخالفت نموده اند از ینجهت اندیشناک شده قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و استمداد خواست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم جماعتی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان شده بودند رضی الله عنهما مقرر فرمود که بمدد عمرو بن العاص توجه نمایند و بر طایفهٔ ثانیه ابو عبیدهٔ جراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ابو عبیدهٔ گفت که اختلاف مکنید و چون فرقه بعمرو بن العاص پیوستند عمرو با عبیدهٔ گفت که چون تو بمدد من آمده سزاوار آن ست که تو در عقب من نماز گذاری ابو عبیدهٔ جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو دارد و حکومت مردم لاحق بمن عمرو درین باب مضائقه آغاز نهاد و ابو عبیده وصیت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم بیاد آورد و ترک مخالفت نموده در عقب وی نماز گذارد و چون عمرو بمدد عبیده مستظهر گشت بفرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بتاراج آوردند و مواشی بسیار بچنگ آورده با حصول مقصود مراجعت نمودند **نقل است** که چون عمرو بخدمت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وی کیفیت متابعت و موافقت اهل اسلام را استفسار نمود و عمرو مساعی جمیله را که از ایشان دران سفر مشاهده کرده معروض داشت و از سپاه اسلام نیز رسید که عمرو با تمامه حکومت معاش کرد ایشان همه از عمرو شکر گذاری کردند و بسمع همایون رسانیدند که روزی در حالت جنابت نماز بامداد قیام نمود رسول صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم

از

از کیفیت حال سوال فرمود گفت در آنروز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خود ترسیدم و بغسل نپرداختم و حکیم علی الاطلاق جل ذکره فرموده است و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و رسول صلی الله علیه و آله وسلم از سخن عمرو متبسم شده فرمود نظر کنید در وی که از برای خود چه مخلصی پیدا کرده آورده اند که چون عمرو از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوال کرد که محبوب ترین خلائق نزد تو کیست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که عایشه صدیقه رضی الله عنها عمرو گفت که سوال من از رجال ست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود پدر او عمر گفت بعد از وی فرمود عمر و همچنین عمرو می پرسید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم اسامی جمیع از یاران بزبان معجز بیان میگذرانید عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیست

واقعهٔ دیگر از وقائع این سال غزوهٔ موته است

صاحب مستقصی گوید که در اسماء مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلغاز زمین شام و گویند از انجا تا بیت المقدس دو مرحله است و بغیر از همزه ضعیفست مانند جون و اعتماد در شرح صحیح بخاری است از انجا اکثر از رواة بغیر از همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمزه آمده است واقدی رح گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم مکتوبی که بحاکم بصری نوشته و بحارث بن عمیر ازوی داده تا ببرد او برد حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد بعد از انکه بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمد و پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که تو رسول محمد مدنی صلی الله علیه و آله وسلم حارث گفت من رسول رسول خدایم صلی الله علیه و آله وسلم شرحبیل فرمود تا او را بقتل رسانند و از رسولان آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بغیر از وی کسی کشته نگشته و چون این خبر بسمع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید خاطر عاطر متوجه شام گردانید یاران بتهیهٔ اسباب حرب در موضع حرف جمع آمدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید چون سپاه ساخته و پرداخته گشت زید بن حارثه را امیر ایشان گردانید و فرمود بعد از قضای الله تعالی چون زید حارثه را حادثه پیش آید جعفر بن ابی طالب امیر ایشان باشد و اگر او نیز کشته شود عبد الله رواحه امیر باشد و اگر او نیز بقتل آمد اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و دران مجلس یهودی بود و گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا بامارت نام بردی می باید که کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس را باین نهج بامارت تعیین می نمودند همه بقتل می آمدند بعد از ان یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر خوب گفتار نیک کردار است چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود و در انجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که غزا کنید بنام خدای عز و جل و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند شما آنجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض مرسانید و زنان و کودکان و شیوخ فانی را مکشید و اشجار ایشان مبرید و در هدم بیوت ایشان اقدام منمائید **نقل است** که عبد الله رواحه گفت که یا رسول الله ص مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود بشهری میروی که انجا سجود کم است باید که سجود بسیار بجای آری عبد الله گفت زیادت کن یا رسول الله ص فرمود که خدا تعالی را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی روایتی است که چون جعفر رضی الله عنه امارت زید حارثه را بر لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله من از تو چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و گفت رسول خدا بشنو که نمیدانی که خیر تو در چیست **نقل است**

از زید بن ارقم رض گفت من در ظل حمایت عبدالله رواحه زندگانی میکردم از برادران ایتام هیچکس را عدیل او نمی شناختم چون بجانب موته روان شدند من مرافقت نمودم در قطع منازل ردیف او بودم در شبی از شبهای سیر انشای شعر میکرد که بوی شهادت ازان ابیات بمشام رسید من در گریه شدم و او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که مرا خدای تعالی سعادت شهادت روزی کند از حوادث دنیا و مصائب او فراغت و راحت یابم بعد ازان از راحله خود فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعای بسیار معروض حضرت پروردگار جل و علا نمود و بنماز مشغول گشت و چند رکعت نماز بتقدیم رسانید بعد ازانکه از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند غالبا خدای عزوجل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد گردانید آورده اند که چون زید حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر توجه بجانب موته نمودند خبر بشرجبیل که قاتل حارث بود رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصای آن عاجز آمدند و چون مسلمانان بوادی القری رسیدند هم بمقاتله انجامید سدوس که برادر شرجبیل بود در جنگ کشته شد شرجبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاد و بدیار بلقا و از وی استمداد نمود قیصر جمعی کثیر بمدد شرجبیل نامزد کرد و از مشرکان قبائل عرب نیز جمعی غفیر باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار درگذشت این خبر بسمع مومنان رسید و شب در منزل معاون توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما نیز صورت حادثه معروض رای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گردانیم یا ما را طلبد یا مدد فرستد عبدالله رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم شما اکنون چیزی را مکروه می شمارید که بجهت احراز آن دیار خود بیرون آمده اید ما هرگز به بسیاری لشکر بر عدو ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و از دو اسب بیش نداشتیم حق عزوعلا نصرت ارزانی فرمود حالا بر محاربه بجهت باشید که کار از دو حال بیرون نیست یا بشهادت یا بظفر اگر ما غالب آمدیم فهو المراد و اگر بسعادت شهادت مشرف گشتیم در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فائز گشته اند ملحق شویم مسلمانان سخن عبدالله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا بقریه موته رسیدند ابوهریره رضی الله عنه گوید که در موته نظر من بر لشکر شرجبیل افتاد و از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت ابن ارقم انصاری رضی الله عنه گفت ای ابوهریره رض مگر از بسیاری عدو و عدت دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که حق تعالی ما را بکثرت عدد نصرت داد آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود زید بن حارثه تسویه صفوف نا داده علم برگرفت و پای در میدان نهاده چندان محاربه نمود که بزخم نیزه شهید شد بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت و اسپ خود را پی کرد و دست جلادت از آستین شجاعت بیرون کرده روی بجانب مخالفان نهاد دشمنان غالب آمده دست راست او را بینداختند جعفر علم بدست چپ گرفت و چون دست چپش بینداختند علم ببر و بازو نگاه میداشت تا یکی از رومیان شمشیری بر کمر او زد و از میان دو نیمش گردانید آنگاه عبدالله بن رواحه علم برگرفت بجنگ کفار مشغول شد تا او نیز شهادت یافت و در بعضی سیر آورده اند که عبدالله رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود و پیش مقداری گوشت بوی داد چون بستد و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر رض بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون آورده گفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و بجنگ در آمد زخمی بر انگشت وی آمد چنانچه آویخته گشت از اسپ فرود آمد و انگشت را زیر پای آورده بکشید تا جدا شد این بیت میگفت شعر هل انت الا اصبع دمیت * و فی سبیل الله ما لقیت * آنگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس من اگر دلبستگی بزن خود داری آنرا طلاق دادم و اگر بغلامان داری آزادشان گردانیدم و اگر بباغ و بستان

فریفته

فریفته میگردی آنرا برسول صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدم اکنون در دنیا هیچ نداری از شهادت چرا میگریزی پس بمعرکه درآمد و محاربه مینمود تا شهید شد بعد ازان ثابت بن ارقم انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای و او قبول نکرد مسلمانان خالد بن الولید را اختیار کردند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من درین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال کلان تری ثابت گفت شجاعت و پهلوانی کار تست و من علم را برای تو برداشته بودم آورده اند که از کشته شدن عبدالله رواحه و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد هرچند ایشان را بر ثبات تحریص نمود مفید نیفتاد و قطبه بن عامر رضی الله عنه فریاد برآورد که یا معشر المسلمین در معرکه کشته گشتن بهتر است که در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده بازگشتند و خالد باتفاق مومنان بر کافران حمله کرد مقاتله عظیم واقع شد تا شب از کشش و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد و اعلام زرفشان خورشید بر شادروان درفشان این لاجوردی ایوان جهان افراختند خالد بن الولید لشکر را طرح دیگر آراست و تغییر در اوضاع سپاه پدید آورد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر بر خلاف پیشتر دیدند چنان تصور کردند که مگر مددی از برای اهل اسلام رسید و ازین جهت خوفی تمام بر ضمائر اهل شقاق استیلا یافت و رعبی قوی در دلهای ایشان پدید آمد روی بگریز نهادند و خالد در عقب کفار فرار یافته رفته مراسم مردانگی و مواجب فرزانگی کما ینبغی بجای آورد و از خالد بن الولید رضی الله عنه منقولست که گفت آن روز نه شمشیر در دست من شکست و یک شمشیر یمانی در دست من بماند و چون خالد رض از عقب دشمنان بازگشت روی بموته نهاده بمحاصره قلعه اشتغال نمود و گویند در حین توجه اهل اسلام بموته اهل آن قلعه یکی را از سپاه اهل اسلام کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشراف را که دران قلعه متحصن گشته بودند بقتل رسانیدند **نقلست** که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابله بایستادند درانوقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود و حجابها را از نظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برداشته بودند و حال اهل موته را در نظر انورش داشته چنانکه جنگ گاه ایشان را معاینه میدید بعد ازان که زید بن حارثه علم را برافراشت شیطان در نظر او حیات را بیاراست و میخواست که تا درانوقت دوستی زندگانی را در دل او استحکام دهد و موت را در نظر او مکروه گرداند زید گفت این وقتی است که ایمان در دل مومنان کامل و ثابت و راسخ میشود ای شیطان تو درین وقت دنیا را در نظر من می آرائی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی دعای خیر کرد و یاران را فرمود که از برای او طلب آمرزش کنند تحقیق که وی در بهشت در آمد و در بساتین بهشت میخرامد بعد از زید جعفر رض علم برداشت شیطان نزد وی آمده وسوسه آغاز کرد و آرزوهای دنیا در نظر او می آراست و حیات را بر ممات ترجیح می نهاد او نیز ملتفت وی ناشده در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را نیز دعای خیر نمود و یاران را نیز باستغفار از برای او دلالت فرمود بعد ازان فرمود که جعفر در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او کرامت فرمود تا در فضای بهشت در طیران در آمد **نقلست** که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این سخن میگفت و اشک از دیده میریخت بعد ازان فرمود که ابن ولید شمشیری از شمشیرهای خدای عزوجل بگرفت علم برداشته فتح بر دست او واقع شد مراد ازان شمشیر خالد بن الولید بود و خالد بن الولید گفت از حضرت شنیدم که فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد و درجه وی را بغایت بلند دیدم و زید را در درجه دون وی یافتم با خود گفتم که گمان من این نبود که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را تفضیل و زیادتی بواسطه شرف قرابتی تو داده است **نقلست** از اسماء بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب که پیغمبر بخانه من درآمد پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را نزد وی بردم بوسید و بوئید و در بر گرفت و آب

از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گوئیا از جعفر خبری شنیده فرمود آری وی را شهید ساختند برخواستم و از بیخودی فریاد آغاز کردم زنان بر من جمع شدند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم ای اسما فریاد مکن و سخنان نامناسب مگوی و دست بر سینه مزن این بگفت و برخاست و بخانهٔ فاطمه رض درآمد وی گریست دید که فاطمه رض نیز میگرید و اعماه میگوید حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم علی مثل جعفر فلتبک الباکیة ؎ آخر ای چشم بلا بین جوی خون گشت تو زانچه بر جعفر اگر خوننابه میریزی روا است ، و منقول است از ابن عباس رض که گفت روزی اسما بنت عمیس در مجلس آنحضرت ص نشسته بود که آنحضرت فرمود ای اسما این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل ع و میکائیل ع آمده و سلام میکند و خبر میدهد که با دشمنان ملاقات کردم و هفتاد و دو زخم خوردم و علم بدست راست برگرفتم بریده شد بدست چپ برداشتم مقطوع گشت و خدایتعالی بعوض دو دست مرا دو بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل ع و میکائیل ع هر جا که بخواه من است طیران نمایم و از اثمار جنت هر چه آرزوی من است میخورم اسما رض گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار وی بوی ارزانی فرموده ولیکن اگر من این خبر بردم بگویم تکذیب من کنند و اگر شما یا رسول الله ایشان را اخبار نمائید البته تصدیق و اعتراف خواهند نمود و چون یاران نزد حضرت جمع شدند فصلی در باب جعفر رض فرمود و گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول صلی الله علیه وآله وسلم حالات معرکهٔ موته را با صحاب بیان فرموده بود خبر جنگ ایشان بمدینه رسید آورده اند که چون از غازیان موته یعلی بن منبه بمجلس همایون رسید آنحضرت ص فرمود ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی یعلی گفت تو خبر بده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام از کماهی احوال اعلام داد یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ حرفی ترک نکردی آنسرور فرمود که خدایتعالی پرده از پیش چشم من برداشت و آن زمین را در نظرم آورد تا معرکهٔ اصحاب رض را مشاهده کردم ؛

واقعهٔ دیگر از وقائع کلیه سال هشتم حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم فتح مکه بود

مستخبران اخبار و مستبصران آثار باقاویل در ربار گوهر نثار خود چنین تقریر فرموده اند که باعث ترتیب این سفر و داعی بر ارتکاب این غزوهٔ با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند تحقیق پذیرفته بود یکی از آن شرط این بود که با هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر در عهد کفار قریش داخل گشته بودند و بنی خزاعه در عهد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و از قدیم الایام در میان این دو قبیله نزاع می بود و مقاتلات و محاربات در میان این دو قبیله بسیار واقع شده بود چون بعثت آنحضرت ص در میان عرب تحقیق پذیرفت قبائل را درین امر چندان مشغولی خاطر پدید آمد که بنزاع خویش نپرداختند و چون مصالحهٔ حدیبیه روی نمود و مشرکان را از مکر مسلمانان فراغتی دست داد بتشیید قواعد قدیمه پرداخته بتاکید معاقد ذمیمه در ساختند تا مردی از بنی دیل که طائفه از بنی بکر اند بهجو حضرت سید البشر پرداخته زبان بگشاد و آن هزیان بسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه رسید آن شخص را ازین منع کرد آن بیهوده گوی گمراه را از امتناع آن غلام انتباهی حاصل نشد آنگاه از غایت خشم و غضب که بر غلام خزاعی استیلا یافته بود برخاست و سر و روی آن بیهوده گوی را در هم شکست و وی استغاثه به بنی بکر برده و بنو نفاثه که بطنی از بنی بکر بودند بر عزم محاربه و مقاتلهٔ بنی خزاعه تحیت گشته از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر سینهٔ ملتمس بنو نفاثه نهادند آنگاه بنی بکر رجوع بقریش کردند آن قوم پیمان حضرت شکسته بنو بکر را باسلحه و آلات حرب اعانت نمودند بلکه طایفه از قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابوجهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیئات خویش تغیر داده و نقابها در روی بسته با متعهدان خویش بموافقت بنی بکر شبخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتال کلی پدید آمد و زمان محاربه بامتداد یافت چنانکه

جنگ کنان بحوالی حرم در آمدند بیست کس از بنی خزاعه بقتل رسیدند خزاعیان از سر اضطراب با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند ای نوفل از خدای بترس و حرمت حرم نگاه دار نوفل گفت این سخنی عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید این جزائیست که اکنون بشما میرسد چون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند خود را در سرای رافع بن بدیل بن ورقاء خزاعی افگندند و بنو بکر و سنادید قریش بمنزل خود باز گشتند و گمان قریش آن بود که هیچ کس ایشان را در آن منزل بآن معامله نشناخته بود و چون این حرکت شنیع از قریش در وجود آمد از آن پشیمان شدند چه موجب نقصان عهد مستلزم هدم قواعد حرم بود چنانکه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان آمدند و با و گفتند که حادثه واقع شده که از امکان اخفا نیست و فسادی صادر گشته که در اصلاح آن می باید کوشید اگر تدارک این امر سعی ننمائیم هر آئینه محمد بمخاصمت ما برخیزد و بانتقام قتلای خزاعه خون ما بریزد ابو سفیان گفت زوجهٔ من هنده خوابی دیده و از آن بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است گفت خوابی دیده که خون از جانب حجون بمکه در آمده تا موضع خندمه رسیده و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشته و از ین واقعه سامعان بغایت پریشان گشتند و ابو سفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما باجازت و رضای من نبود ولیکن محمد و اصحاب او چنان گمان خواهند برد که منشاء این امر نا مستحسن منم بنا برین مرا بالضروره بمدینه باید رفت تا در تجدید صلح معهود بذل مجهود نمایم و بیش از آنکه خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح را زیادت کنم آورده اند که در صباح آنشب که خزاعه را از بنی بکر و قریش آسیبی رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صدیقه رضی الله عنها فرمود که لقد حدث فی خزاعة امر یعنی بدرستیکه در خزاعه امری حادث شده عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله گمان می بری که قریش بنقض عهد دلیری کنند با آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عهد را شکسته اند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته پرسیدم که آن امر خیر است یا شر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خیر خواهد بود میمونه گفت رضی الله عنها که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از طهارت خانه بیرون آمد شنیدم که می فرمود نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت گفت لبیک پرسیدم که یا رسول الله با که میگوئی فرمود که به بنی کعب از خزاعه که از من نصرت می طلبند و میگویند که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبخون آوردند بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل کس از خزاعه بمدینه آمدند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با یاران در مسجد نشسته بود که عمرو در آمد و در مقابل آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و شرح حال خزاعه و جفای بنی بکر با ایشان در ضمن قصیده رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حسبک یا عمرو و برخاست و ردای مبارک بر زمین می کشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نصرت میدهم خود را آنگاه عمرو و اصحاب او را دلداری داده باماکن ایشان باز گردانید و با صحاب خویش فرمود که می بینم ابو سفیان آمده طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خائب و خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند که بعد از آنکه ابو سفیان ساختگی کرده از مکه بمدینه آمد بخانهٔ دختر خود ام حبیبه که زوجهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است رفت و خواست که بر فراش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نشیند ام حبیبه رض آن فرش را در نوردید ابو سفیان گفت که این فرش را از من دریغ میداری ام حبیبه رض جواب داد که تو مشرک و نجسی نخواستم که تو آنجا نشینی گفت ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت خدای تعالی مرا باسلام هدایت نموده ای پدر تو سید و بزرگ قوم خودی و دعوی کرامت و فراست میکنی و باسلام در نمی آئی و سنگی را می پرستی که نمی بیند و نمی شنود ابو سفیان گفت ای عجب که با وجود این سخن میلی که مرا نسبت بجهل میکنی و ترک متابعت آبا و اجداد می فرمائی و بمتابعت دین محمد دلالت مینمائی بخشم از پیش دختر بیرون آمد و نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن گفت جواب نشنید پس از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نومید گشته پیش امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رض

رضی الله عنه آمد و از وی طلب تجدید عهد و التماس جوار نمود صدیق رضی الله عنه جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من جوار خدای عز و جل و رسول اوست صلی الله علیه و آله و سلم پس از انجا نزد امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمد همان التماس نمود و همان جواب شنید و در روایتی آنکه فاروق اعظم رضی الله عنه با وی غلظت نموده گفت که ای ابوسفیان از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز را نیابم مگر مورچه را آن مورچه با شما جهاد خواهم کرد پس از انجا بخانه فاطمه رضی الله عنها آمد و گفت التماس میکنیم از تو که ما را در جوار خود در آر فاطمه رضی الله عنها جواب داد که من زنی ام و جوار من اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهرت زینب ابو العاص را امان داد و محمد امان او را اجازت و معتبر داشت فاطمه رض فرمود مرا درین امر اختیاری نیست و تعلق برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دارد ابوسفیان گفت پس یکی ازین دو فرزند خود حسن و حسین رضی الله عنهما را بگوی تا بمیان مردم آید و ما را امان دهد چون وی چنین کند منت وی بر قبائل عرب و قریش ظاهر گردد و جاوید ثنای او گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگزاده قومی را حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود اگرچه وی زمین شیر خواری بودی فاطمه رضی الله عنها فرمود که فرزندان من خورد اند و بی دستوری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کاری بتقدیم نمی توانند رسانید پس ابوسفیان از ایشان نومید شده روی بامیر المومنین علی کرم الله وجهه آورده گفت ای ابو الحسن ما را در جوار خود در آر و شفاعت کن تا محمد مدت صلح را بیفزاید امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت مسکین تو ای ابوسفیان کار از دست رفته و محمد صلی الله علیه و آله و سلم عزیمت مصمم گردانیده و شفاعت را مجال نمانده ابوسفیان گفت ای علی رض کار بر من تنگ شده و چاره مهم خود نمیدانم یا علی مرا راه صواب بنمای امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که ای ابوسفیان تو بزرگ قومی هیچ به ازان نیست که برخیزی و در میان انجمن بگوی باواز بلند که من از هر دو جانب مردم را در جوار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند حضرت امیر فرمود که گمان نمی برم که کند ولیکن چاره جز این نمیدانم ابوسفیان در میان برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در امان خود در آوردم و گمان نمی برم که محمد جوار مرا رد کند آنگاه به مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی بعد ازان ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش بتطویل انجامیده قریش را گمان شد که متابعت دین حنیف نموده و از کیش بت پرستی اعراض کرده چون ابوسفیان بمکه رسیده شب بخانه خویش در آمد زوجه او هنده گفت بسیار دیر ماندی و قوم حمل امتداد مدت را بنا بر قبول ملت نمودند و مع ذلک اگر بدین رفتن فائده مترتب بودی فبها و الا بجز خجالت و خسارت چیزی بقوم عاید نخواهد گشت ابوسفیان صورت حال بهنده تقریر کرد هنده پای خود بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که توئی علی رض ترا بازی داده است فی الواقع که مردم ازان سخن تعجب نموده حمل بر خرافتش نمودند چون صباح شد و براق برّاق خورشید در میدان فلک بجولان در آمد ابوسفیان نزد اساف و نائله که دو بت بودند رفته ذبح کرد و خون قربانی را بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم ازین حرکت ابوسفیان قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت خود ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی حکایت گذشته را باز راند قوم گفتند که هیچ کاری نساختی نه خبر جنگ آوردی تا تهیه آن پردازیم نه پیغام آشتی رسانیدی تا بر بساط امن و امان رخت اقامت اندازیم و آنچه علی رض با تو پیش برده که مردم را از جانبین امان ده و در جوار خود در آر هزل و مسخرگی بوده که با تو پیش برده

نقلست که چون ابوسفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بکار سازی اشتغال نموده عزیمت بسوی حرم مصمم گردانید و این صورت را با امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در میان نهاد و وصیت فرمود که با هیچ کس اظهار این معنی ننماید و در بارهٔ قریش این دعا بتقدیم رسانید که اللهم

خذ

خذ علی ابصارهم کلا یرونی الا بغتة و بقبائل و احیای عرب که قریب بحرم و در زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاد که هر که بحضرت عزت ایمان دارد باید که در اول ماه رمضان مسلح و مکمل در مدینه در آید و همچنین فرمان داد که یاران یثرب باسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و بضبط راه مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان نرسد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجمع کردن یاران و لشکر و ساختگی سفر مشغولست غالب ظن آنست که مقصد بغیر از مکه جای دیگر نیست و خواستم که حقی بر شما ثابت شود بنا بر آن این نامه نوشتم و السلام و آن نامه بزنی از مزینه که وی را ساره مولاة عمرو و بروایتی ساره می گفتند داد تا بقریش رساند آن زن نامه حاطب را در میان موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد در خلال این احوال جبرئیل ع آن سرور را صلی الله علیه و آله و سلم ازین امر خبر دار گردانید آنحضرت امیر المومنین علی رض و زبیر رض بن عوام و عمار یاسر رض را بطلبید و فرمود که بروید تا روضه خاخ و دران موضع زنی خواهید یافت و مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب را ازوی گرفته بیارید حضرت امیر رضی الله عنه با اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیدند مکتوب را طلب کردند زن انکار فرمود ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد چنانچه قصد مراجعت نمودند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با من دروغ نگفته آنگاه امیر رض تیغ از نیام برکشید و بر سر آن زن رفت و تهدید بکشتن نمود آن زن از بیم جان مکتوب از میان موی بیرون آورده بامیر رض داد امیر رض مکتوب را در نظر کیمیا اثر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم حاطب را طلبید و پرسید که باعث برین چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین او اعتقاد خویش تغیر و تبدیل نکرده ام مرتد و منافق نگشته ام و من مردی ام از حلفای قریش نه از زمرهٔ ایشان و هیچ کس ندارم در حرم که متعهد اهل و عیال و جهات و اموال من پردازد بخلاف سائر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی دران دیار هست که بمحافظت مال و اموال و متعلقان او قیام نماید و غرض ازان کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت گردد تا بملاحظهٔ آن حفظ مال و منال و اهل و عیال من غافل نباشند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب خطاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست میگوید اما امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه خطاب با حاطب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد تو مکتوب میفرستی که قریش آگاه گردند بعد ازان فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم عمر را رضی الله عنه تسکین داده فرمود که یا عمر او از اهل بدر است و ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و آیت کریمه یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء درین باب نازل شد و در روایتی آنست که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او را از مسجد بیرون کنید و او بامید آنکه درینحال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باب او مرحمتی فرماید از پس می نگریست و بر روی همایون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نظری افگند درین اثنا فرمود که او را باز گردانید چون او را باز گردانیدند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من از جرم تو در گذشتم و تو از خدای تعالی مغفرت خواه و باید که دیگر مثل این حرکت از تو در وجود نیاید

نقلست که حاطب از کبار مهاجر و ارباب دانش و بینش بود و از سر غفلت این زلت ازو در وجود آمد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون او را برسالت نزد مقوقس فرستاد ملک اسکندریه چنانچه شمه ازان مبین شد شبی مقوقس مجلسی که کبار و اشراف جمع بودند حاطب را طلبید و پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفت بلی ملک اسکندریه گفت در انوقت که قریش قصد اخراج او کردند چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدای تعالی ایشانرا هلاک سازد حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر نبود گفت بلی رسول بر حق بود حاطب گفت چرا بر قوم خود دعا نکرد در انوقت که او را

گرفته میخواستند که از دارش بیاویزند مقوقس گفت راست میگوئی که تو حکیمی و از حضرت حکیمی آمده رجعنا الی القصه نقل آورده اند که چون
عزیمت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب مکه قرار یافت ایماء بن رحضة الغفاری و کلثوم بن الحصین را بجانب غفار و ضمیره فرستاد و
معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و بلال بن حارث و عبد الله بن عمرو مزنی را باستدعای قبیله مزینه تعیین نمود و
حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان کرد تا قبیلهٔ بنی کعب و دوام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج طاهرات ام سلمه رضی الله
عنها اختصاص فرمود و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمد و بر سر چاه ابو عقبه نزول فرمود و دران موضع اشارت علیه سمت نفاذ
پذیرفت تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند هفتصد مرد از مهاجر در شمار آمدند و سه صد اسپ در میان ایشان بود و سه رایت نصب فرمود
علمی بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه و علمی بزبیر بن العوام و علمی بسعد بن ابی وقاص داد و از قبیلهٔ مزینه هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای
حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بودند و پانصد اسپ داشتند و از قبیله اشجع هزار نفر بودند و صد زره و صد اسپ داشتند و از مردم
بنی اسلم چهار صد کس بسعادت ملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتند و از بنی کعب پانصد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آن است
که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در منزل قدید ترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار و باقی قبائل قسمت نمود و هم
درین منزل از بنی سلیم قریب به هزار مرد نیزه گذار که اکثر بر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند جمعی کثیر از قبائل متفرقه که اسامی
بعضی از ایشان در سیر مذکور و مشروح است و بعضی مطروح بسعادت مرافقت حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم مشرف
گشتند و عباس بن عبد المطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال به نیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا یا ذو الحلیفه بتقبیل
انامل متبرکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استسعاد یافت و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از ملاقات او مسرور گشت و فرمود که متاع خود را
بمدینه فرستد و خود مرافقت اصحاب رض را غنیمت شمارد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین
نبوتهاست در اثنای طریق سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن امیه بن المغیرة المخزومی که آن یک پسر عم و این پسر عمه
آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند گویند سفیان هیچ دقیقه از دقایق ایذا و اهانت نامرعی نگذاشته بود نسبت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و در آخر کار متفرق الحال بجانب روم رفت و انجا قیصر ازوی پرسید که تو کیستی گفت من سفیان بن الحارث بن
عبد المطلبم قیصر گفت اگر تو در گفتار خود صادقی پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی سفیان گفت که من با آنکه از اسلام گریخته ام در بروم آمده ام
و هیچ کس مرا نمی شناسد و نسبت نمیکند مگر بمحمد ص ازین سخن دوستی اسلام و طریق محبت حضرت محمد علیه الصلوة والسلام در دل سفیان
جای گرفته مراجعت نمود و با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت او و عبد الله بن امیه در برابر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در آمدند اول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان اعراض نمود چرا که ازین دو خویش بغایت آزرده
بود و ایذا و کدورت از ایشان بیش از بیش دیده بود چون طینت میمون و طبیعت همایونش بر کرم و سماحت مائل بود آخر الامر ام سلمه رض
شفاعت کرده از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در خواست تا حضرت رحمت عالمیان ایشانرا بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان در ظل
مرحمت و کنف حمایت خویش جای داد **نقل است** که چون بمر الظهران که چهار فرسنگی از مکه است نزول فرمود فرمان داد تا بعدد رؤس در
لشکرگاه آتش افروختند و بروایت بعضی از اصحاب رض سیزده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
جمع آمده بودند و قریش از توجه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خبر نداشتند اما ازان معاملهٔ ناملایم هراسان و از انتقام لرزان

و ترسان

و ترسان می بودند درین اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام باهم بخبر گرفتن از مکه بیرون آمده بودند چون ببالای
پشتهٔ مر الظهران بر آمدند دیدند که تمامی وادی آتش فرو گرفته پرسیدند که این آتشهای کیست ابوسفیان گفت والله که با آتشهای غزوه می ماند
بدیل گفت آتشهای خزاعه است ابوسفیان گفت که خزاعه ازان اقل و اذلند که این آتشهای ایشان باشد حاصل که از غایت حیرت دست
و پا گم کرده باطراف و جوانب تردد میکردند و استخبار این واقعهٔ هائله می نمودند آورده اند که چون عباس رضی الله عنه در مر الظهران کثرت
آتشهای افروخته را مشاهده کرده با خود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بی آنکه ایشانرا امان داده باشد از طریق
قهر بمکه در آیند اگر این صورت بوقوع پیوندد هر آئینه که قریش مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه بخاطر انورش استیلا یافت و بر
اشتر خاصهٔ حضرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم سوار شد و تا بموضع اراک رفت که مگر هیزم کشی یا شیر فروشی که عزیمت مکه دارد دریابد که با اهل مکه
اعلام نماید که صورت حال چیست تا مقیمان آن دیار از تلاطم امواج مخالفت بساحل مصالحت گرد آیند و بکلید زبان باب الامان کشایند
و از تیغ اهل ایمان ایمن گشته در حصار امنیت بمرافقت امنیت در آیند اتفاقا گذر عباس بر پشته افتاد دید که ابوسفیان با یاران در گفتگو
جستجوی آتش افروزان بودند چون آواز ابوسفیان را عباس رض بشنید بشناخت ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان نیز آواز عباس رض را بجا
آورده گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد اینچه واقعه است عباس رض جواب داد که وای بر تو این رسول خداست که با ده هزار سوار مکمل
رسیده وای بر قریش **بیت** زدوست هر که نصیحت نگیرد اندر گوش ۞ بکام دشمن اگر بینمش زغم مخروش ۞ نه گفتمت که چو پروانه دور باش
از شمع ۞ دلی چو آمدی اکنون بر غم زده جوش ۞ ابوسفیان گفت که **بیت** هر کس که بجان ز آتش عشقش المی هست ۞ جز داغ شقاوت
بجبینش رقمی نیست ۞ آتش بجهان میزنم از آه جگر سوز ۞ بر سینه بجز درد و غمم هیچ غمی نیست ۞ اکنون ای عباس رض چارهٔ این کار چیست عباس رض گفت
والله که اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر تو ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم که اوراست ترا گردن زند تدبیر آنست که برین اشتر ردیف من
گردی تا ترا بمجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برم و بجهت تو از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم طلب امان کنم ابوسفیان سخن عباس شنیده بر پس پشت
اشتر نشست چون در لشکرگاه در آمد بهر آتشی که میگذشت مردم بر میخواستند و میگفتند که آیا این چه کس است که درین بیگاه ازین لشکرگاه
میگذرد بعد از احتیاط میگفتند که عباس رض است عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که بر اشتر او سوار میرود تا بخیمهٔ امیر المومنین عمر رضی الله عنه بگذشت
داو آتش عظیم در خیمه افروخته بود ناگاه امیر المومنین عمر رضی الله عنه عباس را دید هیچ نگفت بعد ازان نظرش بر ابوسفیان افتاد و را بشناخت
از جای خود بر جست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفت و شمشیر از نیام برکشید و بتعجیل از عقب
روان شد و گویند غرض او ازین تعجیل آن بود که بیشتر از عباس رض با آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل
کند عباس رض مقصود فاروق اعظم رض را دانسته بسرعت تمام خود را بدر خیمهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانید فی الحال فاروق اعظم رضی الله عنه
در آمده گفت یا رسول الله اینک ابوسفیان بی امان و ایمان بچنگ افتاده دستوری ده تا سرش را از تن جدا سازم عباس رض گفت یا رسول الله
من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خویش گرفته ام عمر رضی الله عنه پیش رفت تا بر گوش آنحضرت صلعم سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر
مبارک آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در بغل بگرفت و گفت امشب هیچکدام با وسر گوشی نمیکنیم و امیر المومنین عمر رضی الله عنه همچنان در رخصت
قتل ابوسفیان الحاح می نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ نمی فرمود عباس رض گفت ای عمر رض اینهمه اضطراب در کشتن ابوسفیان از
برای آن میکنی که بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی بودی چندین مبالغه نمیکردی امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت ای عباس رض آهسته

باش چنین مگوی که دران روز که اسلام آورده و مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ماجرای ایشان را تسکین داده فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خود جای داده بگاه گاه چون روز شود او را نزد من بیار روز دیگر که طمطراق نور طبل ظهور جمشید خورشید بر طاق ایوان این طارم زر افشان فرو کوفتند و عکس شعاع بساط این بقاع کثیر الانتفاع را از خس و خاشاک ظلمت و کدورت پاک فرو رفتند عباس ابوسفیان را در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با ابوسفیان گفت وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن شد که بدانی که هیچ معبودی سزای پرستیدن نیست بجز خداوند تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و حلیمی و بر هم پیوندی که با آن جفا کاری از تو وفاداری مشاهده میکنم دانستم که بغیر الله تعالی خدای دیگر نیست و اگر بودی ما را نفع رسانیدی باز آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خالقم ابوسفیان گفت تا اکنون شائبه شک در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابا سفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمه شهادت بگشای والا همین لحظه خون ترا عمر رض بر تیغ بیدریغ بریزد ابوسفیان کلمه شهادت بر زبان راند که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله بعد ازان عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد مرتبه او را از زایل دار که میان اهالی مکه سرفراز گردد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من دخل دار ابوسفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل مسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان چون بمکه رود باز طریق فساد و عناد پیش گرفته براه ارتداد باز گردد مصلحت چنان است که او را اینجا حبس کنند تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس ببیند و هیبت ایشان در دل او نشیند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او را دریاب و در مضیقی نگاه دار تا لشکر غزای بروی بگذرد عباس رضی الله عنه از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد که یا ابا سفیان او گفت یا بنی هاشم غدری در خاطر دارید فرمود که اهل نبوت غدر نمی کنند ولیکن میخواهم که در محلی توقف نمائی تا لشکر اسلام را ببینی و اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای دفع و قمع اعدای معد و مهیا گشته مشاهده نمائی پس عباس ابوسفیان را بگذرگاهی باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بروی میگذشتند و یک یک را عباس تعریف نموده بادی می نمود مقدم سپاه نصرت پناه خالد بن الولید با هزار نفر از بنی سلیم که در میدان مبارزت با بهرام مبادرت نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان ربودی در میان آن فوج دو علم بود یکی بر دست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست جواب داد که خالد بن الولید است و چون خالد با ابوسفیان رسید سه نوبت باواز بلند تکبیر بگفت و با خیل و حشم بگذشت و بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال و شجعان عرب تکبیر گویان با علم سیاه از پیش ابوسفیان بگذشت پرسید که این کیست عباس گفت زبیر بن العوام است پسر خواهر تو گفت آری و بعد ازان از عقب زبیر صد کس از بنی غفار ظاهر گشت و لوای این طایفه در دست ابوذر غفاری بود رضی الله عنه ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند عباس تعریف این فرقه نیز نمود آنگاه بنو کعب بن عمیر که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود رسید علم این فوج را البشر بن سفیان داشت ابوسفیان پرسید که این چه فرقه اند عباس رضی الله عنه گفت اینها حلفاء حضرت رسالت اند صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود در رسیدند که ششصد کس از شجعان در میان ایشان بود و چهار علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنی ضمره و بنی سعد بن بکر از عقب ایشان با سه صد کس از قوم اشجع در گذشتند عباس گفت که حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد آنگاه ابوسفیان گفت یا ابا الفضل گوئیا هنوز محمد

فصل لشکر اسلام

نگذشته است گفت نی ع هنوز گرد شهنشاه عشق پیدا نیست * واگر تو آن کتیبه را که صلی الله علیه و آله و سلم دران میان است ببینی آنگاه بدانی که هیچ کس را طاقت مقاومت آن لشکر نیست بعد از مرور افواج حشم و عبور طبقات امم کوکبه حضرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد قریب پنج هزار مرد نامدار از مهاجر و انصار در رکاب همایون فلک فرسای آن خورشید جهان آرای مسلح و مقنع و پیراسته زرهای داودی و تیغهای هندی در میان بر اسپان تازی و شتران عربی سوار بر یکدست وی امیر المومنین ابوبکر صدیق رض و بر دست دیگر اسید بن حضیر رضی الله عنهما او و آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بارکان جلالت تکلم می فرمود ابوسفیان که لشکر اسلام را با آن عظمت و جلالت بدید چشم او خیره شد از غایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز با ساس این گروه لشکر ندیده بودم و نشنیده ای عباس رض ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد عباس رض گفت ویحک ای ابوسفیان این نبوت و رسالت است نه مملکت و سلطنت **نقل است** که در آن روز سعد بن عباده رض که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر از ایشان پیش پیش آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم میرفت چون در برابر ابوسفیان رسید ندا کرد که یا ابا سفیان امروز روز کشتن و خون ریختن است و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگذارند و امروز آن روزی است که حق تعالی قریش را ذلیل و خوار گرداند آنگاه سعد روی با یاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه وز احد امروز باز خواهید یافت ابوسفیان با عباس گفت له ضد الیوم الزیاد الهلاک چون سعد ابوسفیان را بیم داده بگذشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با خواص اصحاب رض برسید ابوسفیان فریاد بر آورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نی ابوسفیان سخن سعد بن عباده را معروض داشته گفت من خدای تعالی را و قرابتی ترا شفیع می آرم که از سر خون ایشان در گذری و درباره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمائی چه نیکوکارترین و رحیم ترین و وصول ترین مردم توئی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سعد این سخن بر سبیل سهو و خطا گفته است امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزیست که حق تعالی قریش را عزیز گرداند امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما دران حین گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر بستاند و بروایتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه با آن امر نامزد شد و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس رضی الله عنه گفت ای ابوسفیان ترا بمکه می باید رفت و قریش را تخویف می باید نمود که مسلمان شوند واز قتل و اسیر شدن امان یابند ابوسفیان بسرعت تمام بجانب حرم روان شد و دران روز از سنابل سپاه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم غبار بمرتبه استیلا یافته بود که آئینه هوا را در غلاف ظلمت متواری گردانیده بود و آسمان را همرنگ زمین ساخته بیت ز سم ستوران دران پهن دشت * زمین شش شده آسمان گشت هشت * آورده اند که ابوسفیان چون بمکه رسید قوم او دیدند که تجهیل می آید گرد و غبار بروی هوا انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند و گویند قریش هنوز از آمدن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم وقوف نیافته بودند از وی پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار از چیست ابوسفیان گفت که وای بر شما که محمد با سپاه با شکوه غرق آهن بر مثال کوه رسیدند و اکثر ایشان دلاورانیکه هیچ کس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانه من در آید و هر که در خانه خویش در بندد و هر که سلاح از خویش بیندازد و هر که بمسجد حرام در آید در امان است گفتند اینچه خبر است که از برای ما آورده دهنده زوجه او باستقبال او بیرون آمده و شنیده که شوهرش این سخن میراند تحمل نیاورد ریش او بگرفت و بروی خوار بها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق تا دیگر این نوع سخن نگوید ابوسفیان گفت که هر خواری که بمن میخواهی بکن سوگند می خورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند زد

در خانهٔ خویش درآیی و در را ببندد تا از تعرض لشکریان خلاص شوی القصه چون طبقات لشکر همایون شمائل خجسته خصایل بذی طوی
رسیدند در ان موضع توقف نمودند تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اشراف مهاجر و انصار برسید چون چشم حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم بر آن سپاه نصرت انتباه افتاد شوکت و عدت ایشان در نظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نمودار گشت از تنهائی و بیکسی
در وقت هجرت یاد آورد که بآن طریقه اش از دشمن گریزان و پنجهٔ خوف در دامان خشیت و رعب آویزان بیرونش بردند و باندک وقتی با چنین
سپاه جرار و لشکر نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه باز آوردند و همچنان سوار ناصیهٔ همایون بر بالای شتر نهاده سجدهٔ شکر بجای آورد و حمد و ثنای
حضرت الهی جل و علا بتقدیم رسانید بعد از ان فرمود زبیر با مهاجران از اعلای مکه درآید و رایت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد خانه
بزند و از انجا قدم بیشتر ننهد و منتظر قدوم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد و فرمود تا خالد بن الولید با فوج اسلم و غفار و دلاوران عالیمقدار
از اسفل مکه درآیند و لوای خود را در منتهای عمارات نصب کنند و عبیدة بن الجراح با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه ساخت
و خود بنفس نفیس با طائفه از خواص از راه اواخر متوجه گشت و فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چنان سمت
نفاذ یافت که هیچ فرد از افراد چشم نسبت مقیمان حرم پای در مقام جدال ننهد و دست از آستین قتال بیرون نکند اما اگر جماعتی از ضعیف
رایان و خودنمایان بنابر قلت شرم دنیا در مقابلهٔ سپاه معدلت آرای نصرت انتما درآیند اینها نیز در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف
و معذور ندارند **نقل است** که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طائفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث با طائفهٔ
از هذیل و احابیش چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند تهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال نمودند و سر راه بر خالد گرفتند و در موضع خندمه
فریقین باهم ملاقی گشته بنیاد محاربه کردند و جنگ عظیم واقع شد و جنگ کنان بخدوره که قریب بمسجد حرام است رسیدند بیست و هشت
کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدم تیغ رفتند و بیست نفر از قبیلهٔ بنی بکر بود برابر آن بیست نفر مظلوم که از بنی خزاعه کشته
شده بودند از حلیفان رسالت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم و دو نفر از سپاه خالد بن الولید شربت شهادت چشیدند یکی جیش بن الاشعر
و دیگری کرز بن جابر **نقلست** که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا خالد ولید
جماعتی بجنگ بیرون آمده اند خالد بالضرورة با ایشان مقاتله میکند چون نائرهٔ حرب انطفا پذیرفت حضرت صلی علیه وآله وسلم خالد را گفت
نه شما را از جنگ نهی کرده بودم چرا مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان در امر قتال بادی می بودند ما را دفع ضرر ایشان ضرورت
بود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قضاء الله خیر روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمکه درآمد گفتند
یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده مکیان را بقتل میرساند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی از اصحاب را بخالد فرستاده وصیت فرمود ارفع عنهم السیف
فرستاده آمده بخالد گفت اضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را دران روز بکشت و در بعضی
تفاسیر آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کس فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف فرمان نمودی
خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمده گفت که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که اضع فیهم السیف آنسرور صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
آن مرد را بخواند و فرمود من ترا در باب خالد چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی
مرا پیش آمد که سرش بعنان آسمان رسیده و پا بر زمین نهاده و حربه در دست داشت بر سینهٔ من راست کرده گفت خالد را بگوی
ضع فیهم السیف و اگر نه چنین گوئی ترا بدین حربه هلاک گردانم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود صدق الله و صدق رسوله من گفته بودم

در

دران روز که عم من حمزه مقتول گشته بود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد از ایشان را بکشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست
که آنچه بر زبان پیغمبر او رفته بود راست کند این قضیه از ین جهت روی نمود و گویند درین اثنا طائفهٔ از ارباب شقاق روی بر رؤس
جبال نموده مسلمانان در عقب ایشان تعاقب نمودند و ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد بر کشیدند که ای معشر قریش چرا بیهوده خود را بکشتن
میدهید هر که در خانهٔ خود درآید ایمن است و هر که سلاح اندازد ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند و اهل اسلام اسلحهٔ
ایشان تصرف نموده مادهٔ اعتضاد و سبب استظهار ساختند و چون عکرمه و صفوان و سائر اوباش ضرب شمشیر و یکجهتی مؤمنان
بدیدند آنرسیده بعضی در کنج سوراخها خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان داده زبان باین بیت بگشادند **بیت** صبا بلطف بگو آن غزال
رعنا را ❊ که سر بکوه و بیابان تو داده ما را ❊ و احوال این جماعت ان شاء الله تعالی بر سبیل تفصیل خواهد آمد القصه حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرموده بود که خیمهٔ خاص آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را در موضع حجون بزنند بعد از انکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخیمهٔ خود درآمد
سر و تن از غبار گرد راه بشست و غسل پاک آورده زره بپوشید و خود بر سر مبارک نهاد و درین سواران از حجون تا خندمه صف برکشیده
انتظار مقدم همایون می بردند بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم از خیمه تشریف بیرون آمدند سلیح براحلهٔ خویش سوار گشته توجه
بجانب مسجد الحرام نمود امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه در دست راست و اسید بن الحضیر در دست چپ و بلال بن رباح و عثمان
بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای او اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقهٔ خاصه بدست گرفته و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آهسته
بقرارت سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا آغاز نهاده و بی احرام بحرم درآمد مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید حجر الاسود را
بمحجن خود استلام فرمود و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان کشاده سپاه اسلام باو موافقت کردند و از غلغلهٔ تکبیر برنا و پیر کوه قلل جبال
ناظر احوال مسلمانان بودند طاری گشت و چون مراسم طواف بتقدیم رسانیده از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام و ارجاس ازلام
باهتمام تمام حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام پاک گردانید بدانکه در متون کتب سیر مملو و مشحون است اینخبر که آن روز در اطراف
و نواحی خانهٔ کعبه سیصد و شصت بت مشرکان نصب کرده بودند و هبل اعظم بتان بود و گویند ابلیس اقدام آن بتان از رصاص بر زمین
استوار کرده بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیم نیزه یا چوبی که در دست داشت بآن بت اشارت فرمود و می گفت و قل جاء الحق و
زهق الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بروی در می افتادند با وجود آنکه پایهای ایشان بر رصاص استوار بود و گویند هر بتی که در
خانهای مشرکان بود آن روز همه بروی در افتادند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه خطاب فرمود
تا اساف و نایله را که دو بت بود بشکستند و روایتی آنست که اساف بصفا منصوب بود و نائله بمروه و گویند اصل این دو بت یکی اساف
بن عمرو بوده مردی از جرهم و دیگری زنی نایله نام بنت سهیل هم از جرهم در خانهٔ کعبه زنا کرده بودند خدای تعالی ایشان را مسخ گردانید سنگ
گشتند قریش بکمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت ممسوخ اشتغال می نمودند چون آن بت شکسته شد از درون
آن یکی زنی سیاه بیرون آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این است نائله و تا ابد در دیار شما دیگر او را نپرستند و از عبد الله ابن عباس
رضی الله عنهما منقول است که گفت دران روز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بروی هر بت که کرد بقفا افتاد بصحت پیوسته که بتی چند
بزرگ در موضعی وضع کرده بودند که دست بآنها نمی رسید چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با مرتضی کرم الله وجهه در کعبه درآمدند و آن
بتان را دران موضع موضوع دیدند علی مرتضی رض بعرض همایون رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را از محلهای

نخود بینداز حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای خود بر کتف من نه و باین امر امتثال نمای علی رض
بموجب فرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عمل نموده والا کرا زهره این باشد از نبی و ولی و ملائکه که این گستاخی تواند نمود **نقل است**
که آن زمان که شاه مردان پای بر کتف آن شاهباز قدرت حضرت عزت آن شهسوار قاب قوسین و آن پیشوای کل مخلوقات عالمین
نهاد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ازو سوال فرمود که یا علی رض خود را چگونه جای می یابی گفت یا رسول الله می بینم که حجب مرتفع شده و سر من
بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم اگرچه بر آسمان است که بقبضهٔ اقتدار من آسان است آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
ای علی رض خوشا وقت تو که کار حق می کنی و جنداحال من که بار حق می کشم **بیت** کار خود است جانان بار غمت کشیدن * خوشوقت آنکه
دارد اینگونه کار و باری * در روایتی آنکه گفت یا علی رض رسیدی با آنچه مطلوب تو بود آورده اند چون علی رض بتان را بر زمین می انداخت خود را از
دوش آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بر زمین افگند تبسمی نمود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از موجب خنده پرسید علی رضی الله عنه جواب داد
که تبسم برای آن بود که خود را از جای چنین بلند بینداختم هیچ المی بمن ملحق نگشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای
علی رض چگونه بتو الم رسد که ترا محمد بر داشت و جبرئیل فرود آورد **لطیفه** کانه تعالی یقول ای بندهٔ من امروز بردارندهٔ تو منم و حملناهم اینجا
که بردارندهٔ محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم و فرود آرنده جبرئیل علیه السلام هیچ مشقت بعلی کرم الله وجهه نرسید جائیکه بردارنده و فرود آرنده
من باشم امیدوار باش که هیچ مشقت عاید نخواهد گشت اولئک لهم الامن وهم مهتدون و درین باب اهل اشارت نکتها ایراد نموده اند
اول در بر آمدن علی مرتضی کرم الله وجهه بر دوش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سه حکمت گفته اند حکمت اول آنکه نبوت را قوت زیادت است
از ولایت ولی بار نبی نتواند کشید ولیکن نبی بار ولی تواند بر داشت چنانچه شمهٔ ازین معنی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خود بیان فرموده است
حکمت دوم آنکه خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم شهرستان علم بود انا مدینة العلم و علیٌ در آن شهرستان و علی بابها قاعده آنست که در را
بر شهرستان بنشانند نه شهرستان را بر در حکمت سوم آنکه حق تعالی فرمود انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم بمقتضای
این فرمان بتان هیزم دوزخ و آتش افروز جهنم باشند خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله وسلم خاصیتی بود که دست مبارک او بهر چه رسیدی آتش را
با وی تصرف نبودی چنانچه در بعضی رسالات آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخانه خیر النساء فاطمه زهرا رضی الله عنها
تشریف آورد فاطمه رض نان در تنور می بست و از حرارت و شرارت نار تن نازنین آن جگر گوشهٔ رسول حضرت رب العالمین بر مثال
محمومان گرم شده بود خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم در امداد و اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند بدست مبارک در
تنور بست و بالجمله هر نانی که فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود پخته بر آمده و هر گردهٔ که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم بدست حق پرست
بسته بود خام بماند فاطمه رضی الله عنها انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته تعجب نمود تا حکمت چیست که جماعتی که من ناقصات العقل والدین
در شان ایشان است نان ایشان پخته و نان آن ناپخته و انکم مثلی ابیت عند ربی خام مشکل واقعه البیت آنچه خام نپزد پخته و آنچه
پخته نپزد خام خواجهٔ عالم که کشاف مشکلات بود گفت ای فاطمه رض عجب مدار که آنهم از کمال معجزهٔ ماست که آن گردها شرف مساس دست یافته هرچه
دست آن را بساید آتش بران کار نکند شاهد دیگر برین مدعا سفرهٔ ابودرداء بود رضی الله عنه که دست آنسرور ص یکنوبت بران رسیده بود
هر بار که شوخگین شدی آتش افروختی آنرا در آتش نهادی چرکهای وی بسوختی و سفرهٔ سفید و پاکیزه از آتش بیرون آمدی کذلک اگر
اینجا حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر دوش علی رض بر آمدی و بتان را بدست مبارک بشکستی از برکت مساس کف محمد صلی الله علیه و آله وسلم

بتان از آتش مصون و محفوظ بماندی و فرمان انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ نگشتی **نکته** درین باب
آنست کنایی که بدست مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم یکبار میرسد آتش در وی تصرف ندارد دل بندهٔ مومن که پنجاه و شصت سال در قبضهٔ
قدرت الهی منقلب است که قلب المومن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اگر از آتش دوزخ مصون و از نار فراق محفوظ
ماند چه عجب **اشارت** دوم آنست که کافران آن همه بت در خانهٔ کعبه نهادند چون شرف اضافت وان طهر بیتی یافته بود از الواث انجاس
اوثان از ان اضافت بیرون نیامد دل بندهٔ مومن که شرف اضافت ولکن یسعنی قلب عبدی یافته بود اگر بگناه و معصیتی چند بیگانه نشود
چه عجب باشد **اشارت** سوم آنست که آنجا سه صد و شصت بت در کعبه نهادند اضافت او را از حق تعالی باز نداشت اینجا که
هر شبانروز بسه صد و شصت نظر لطف دل بندهٔ خود را تقویت داده باشد چگونه اضافت و اختصاصش ساقط گردد **نقلی**
درین باب بشنو آورده اند که موسی را علیه السلام بر دریا میگذرانیدند موسی علیه السلام پیش میرفت و هارون در عقب و بنی اسرائیل در میان
هر دو آب را از برکت آن مقدمه و ساقه مجال آن نبود که موی بر اندام قوم تر گرداند کذلک **اشارت** آنست که چون روز قیامت شود و از
رب العزت جل و علا خطابی رسد که نخود گفته بودی ای محمد علی رض را که انت منی بمنزلة هرون من موسی گو بیا بلی خداوند حق جل و علا
فرماید که اکنون تدبیر آنست که چون امت را روز قیامت بر دریای آتش دوزخ می باید گذشتن تو و علی یک کدام مقدم باید شد و دیگری
ساقه و امتان را در میان جای داد تا آتش را زهره آن نباشد که یک موی امت را بسوزد رجعنا الی الحدیث **نقل است**
که چون شاه مردان کرم الله وجهه آن بت بزرگتر را که در مقام بلند نهاده بود و او را هبل می گفتند بر زمینش انداخته در هم شکست
پاره پاره شد زبیر بن العوام روی با بوسفیان آورده گفت که بت هبل که روز احد بان می نازیدی در رفعت شان او می طلبیدی
که اعل هبل اکنون باری شکسته گشته ابوسفیان گفت دست از من بدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر شرکت داشتی
هر آئینه غیر این صورت بظهور پیوستی **نقل است** که کلید در خانهٔ کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده
بودند چنانکه مرقوم کلک بیان گشت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد حرام توقف نموده بلال رض را با عثمان بن طلحه که پسر سلافه است
بطلب کلید فرستاد و عثمان نزد مادر رفته کلید بطلبید مادر در تسلیم کلید تاخیر مینمود و توهمش از ان بود که کلید را بگیرد و دیگر بدیشان ندهد هرچند عثمان الحاح
می نمود مادرش در تاخیر می افزود چون مفارقت بلال و عثمان بتطویل انجامید و بلال کشید صدیق اکبر و فاروق اعظم را رضی الله عنهما
بفرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بخانه سلافه آمدند امیر المومنین عمر رضی الله عنه آواز داد که ای عثمان زود تر بیرون آی که رسول خدای
صلی الله علیه و آله وسلم انتظار تو می کشد سلافه چون دانست که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بجهت کلید آمده اند کلید را به پسر خود داد که تو بری
به که بنی تیم و بنی عدی چه سلسلهٔ نسبت ابوبکر به بنی تیم و از عمر به عدی منتهی می شد و چون عثمان کلید را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
آورد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دست دراز کرد و کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب برخاست و گفت یا رسول الله چنانچه
سقایهٔ زمزم را بمن تسلیم و تفویض نمودهٔ حجابت خانهٔ کعبه را نیز بمن ارزانی دار و عثمان رض چون آنرا شنید در دادن کلید متوقف شد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که کلید تسلیم نماید باز عباس التماس خود را مکرر گردانید
عثمان باز دست باز کشید حضرت ص فرمود که ای عثمان اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری کلید بمن ده عثمان گفت اینک بگیر
با مانة الله بعد از ان در خانه کعبه را بگشادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بخانه در آمد و نماز ادا فرمود روایت دیگر آنکه اول

امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه با عثمان بن طلحه فرستاد تا صور ملائکه و انبیاء علیهم السلام که کفار در دیوار خانه کعبه کشیده بودند محو سازند و عمر رضی الله عنه بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام دیگر صور را محو کرد آنگاه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و بلال رض و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند بفرمود تا در را ببستند تا مردم ازدحام ننمایند چون نظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بر صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام آمد فرمود که ای عمر رض ترا نفرموده بودم که این صور را محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که خود نیافریده اند تصویر آن می نمایند و در روایتی آنکه تیر قمار بصورت نگار در دست ایشان نگاشته بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قاتلهم الله این مردم مگر نمی دانستند که این پیغامبران هرگز قمار نباخته اند پس مقدار زعفران طلبید و آن صور را بآب زعفران بنیدود و در روایتی آنکه دلوی آب طلبید و آن دو صورت را بشست و بعد از آن زمانی مکث فرمود و دو رکعت نماز بگذارد و آنگاه بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب بهر دو دست بگرفت و کلید در دست مبارکش بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه کعبه را با اهلبیت تفویض نمای چنانچه سقایه زمزم را از آن داشته بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عثمان بن طلحه را طلب فرموده گفت بگیر کلید را که امروز روز وفاست و بعضی روایات آمده است که فرمود خذوها یا بنی طلحه بالمدة لا ینزعها عنکم الا ظالم ارباب سیر آورده اند که آیه کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب نازل گشته آنگاه علی را گفت رضی الله عنه که من کاری بشما تفویض میکنم که از آن کار نفع شما بمردم عائد گردد نه آنکه نفع از مردم بشما عاید گردد پس عثمان بملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مفتخر گشته کلید را به برادر خود شیبه سپرد تا اکنون مفتاح کعبه بدست آل شیبه است

نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت که دست در عضادتین کعبه زده بود و اکثر عظما و صنادید قریش آنجا صف کشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا یافته بود تا حکم جهان مطاع واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در باب ایشان بچه طریقه نفاذ یابد و زبان گوهر فشان آن سلطان انس و جان باین کلمه تکلم فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده بعد از آن باهل مکه خطاب فرمود که ماذا تقولون وما تظنون چه میگوئید و چه گمان می برید که من با شما چه کنم اهل مکه جواب دادند که نقول خیرا ونظن خیرا اخ کریم وابن اخ کریم وقد قدرت یعنی میگوئیم و گمان می بریم که برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و چون قریش درین سخن ایمائی بقصه یوسف ع و تجاوز او از تقصیرات برادران نمودند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب ایشان چنین گفت که فانی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و همچنین فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء بروید شما آزاد کردگانید بعد از آن خطبه برخواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصائح و مواعظ و عادات و رسوم جاهلیت را برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه خطا و عمد بیان فرمود و ببطلان دعاوی که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر جاهلیت بآبا و تکبر و تعظم بواسطه انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان آدم ع اند از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت بر ایشان خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بلال رض را بفرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز بگفت چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان چون اسید بن خالد که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را در عنفوان شباب والی مکه گردانید و حارث بن هشام برادر ابوجهل و حکم بن عاصم

سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که میان آن جماعت بود گفت من باری هیچ نمی گویم چه گمان می برم که سنگریزهای مکه محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از آن واقف گردانند جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم یک یک از سخنان ایشان واقف گردانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن جماعت را طلبید هرچه گفته بودند یگیک بیان فرموده و خطاب بهر کدام کرد که ای فلان تو چنین گفتی ایشان منفعل گشته زبان بکلمه توحید گشادند ابوسفیان گفت که من باری هیچ نگفتم یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم تبسم نموده تصدیق او کرد بعد از آن بکوه صفا رفت و چندان در آن کوه بر آمد که خانه در نظرش در آمد دست دعا بر داشت و رفع حاجات بواهب العطیات جل و علا معروض ساخت بعد از آن همانجا بنشست و عمر خطاب رضی الله عنه بملازمت ایستاده بود و یک یک از قریش را می آورد و ایشان بیعت میکردند بعد از مردان نوبت زنان آمد زنان نیز بشرف مبایعت بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند و گویند طریقه مبایعت با زنان چنان بود که یکی گوشه ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشه دیگر بدست زنان داده و بمقتضای کریمه یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین تا باخر آیت با ایشان وصیت فرمود و بعد از فراغ بخانه ام هانی آمد و آنجا غسل بجای آورد و نماز چاشت هشت رکعت مخفف بگذارد و ظاهر آنست که این واقعه روز دوم بوده از روز فتح و یا از بلال رض ببانگ نماز پیشین روز دیگر واقع بوده والله اعلم آنگاه متوجه منزل شد منقول ست که در شعب ابوطالب و خیف بنو کنانه معسکر همایون زده بودند تا در آن موضع می بینند و بلیات گذشته یاد میکنند و بر نعمت فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکر میگویند **نظم**

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ✿ کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
گر بهار عمر باشد باز در صحن چمن ✿ چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را از قتل اهل مکه منع فرمود و احسان و لطف با ایشان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با قوم و عشیره خویش احسان و امتنان نمود و مراسم شفقت و مهربانی التزام فرمود و بشهر خویش رغبت کرد ایشان درین گفت و گوی بودند که آثار وحی بر جبین آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد و چون وحی منجلی شد با انصار خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته اند ایشان اعتراف نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حاشا و کلا من چنین کنم و من بنده و رسول خدایم و هجرت بسوی او و بشما کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شماست انصار گریان گشتند و گفتند این سخن بجهت آن گفتیم که وابستگی بخدا و رسول او داریم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا و رسول او تصدیق شما می کنند و عذر شما میخواهند

واقعه دیگر از وقائعیکه در مکه بظهور پیوسته

آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن از مشرکان هر جا که یابند همانجا بکشند و تفصیل این اجمال آنکه از آن یازده مرد اول عبد العزی بن خطل بود و سبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه بمدینه رفت و مسلمان شد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را بعبدالله موسوم گردانید و بعد از آن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با شخصی از خزاعه باخذ زکوة بقبیله از قبایل عرب فرستاد و آن مرد خزاعی شرائط خدمتگاری او بجای آورده روزی ابن خطل با خزاعی گفت طعامی مهیا ساز که چون از خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی درین باب تساهل نموده ابن خطل بیدار شد و طعام نیافت و خزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته از این واقعه آتش غیظ و خشم با آتش جوع منضم گشته نفس اماره او را بر آن داشت تا آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشید که اگر

بمدینه رود رسول صلی الله علیه وآله وسلم اورا قصاص فرماید بنابرین از دین مرتد گشته چهارپایان صدقه را رانده بمکه آورد روز فتح مسلح
شده در برابر لشکر اسلام و خالد بن الولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد و آنوقت که حضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
سنت طواف تبقدیم رسانید یکی از یاران برحال او اطلاع یافت و معروض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که اینک ابن خطل خودرا
متعلق باستار کعبه ساخته آن روز آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که اورا همدران موضع بکشند بموجب فرموده عمل نمودند همدران
مقام مقتول شد و گویند ابو برزه اسلمی رضی الله عنه اورا بقتل رسانید دوم عبدالله بن سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی امیرالمومنین عثمان
رضی الله عنه که در مدینه ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نمود و باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کتابت وحی میکرد و در نوشتن
قرآن خیانت و تبدیل کلمات شعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که محمد نمیداند هرچه میگوید من هرچه میخواهم جهت او می نویسم بلکه
وحی چنانکه بر او فرود می آید بر من نیز نازل می شود و چون دانست که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر خیانت او مطلع گشته بمکه
گریخت و در روز فتح پناه بامیرالمومنین عثمان رضی الله عنه برده اورا مشفع ساخته تا از رسول صلی الله علیه وآله وسلم خون اورا درخواهد
عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز اورا بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او به نسبت خویش کرده التماس نمود که اورا امان دهد
حضرت اعراض نموده در جواب او هیچ نگفت چون عثمان رض چند نوبت التماس خود را معروض داشت جوابی نشنید آخر نزدیک آن
بهترین موجودات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رفته سر مبارکش در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبدالله را امان دادی درین باب
تضرع و زاری بسیار کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری چون عثمان رض و عبدالله بن سعد از مجلس بیرون رفتند با حضار مجلس
خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ را بریزد عباد بن بشیر گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا براستی بخلق
فرستاده است که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم میکردم اورا بشمشیر میزدم آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغامبری را که بگوشه چشم خیانت کند گویند چون عبدالله امان یافت باز ایمان آورد و لیکن از
شرمندگی هرگاه که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را دیدی فرار نمودی عثمان رض گفت یا رسول الله این برادر رضاعی هرگاه ترا می بیند میگریزد
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی کرده فرمود نه بیعت کردم باو و امانش دادم عثمان رض گفت آری هرگاه که آن جرم عظیمش بیاد می آید
از انجهت تاب نظرت نمی آرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان رض با ابن السرح این بگفت بعد ازان
چون مردم بزیارت آمدندی گاهی خود را در میان ایشان گنجانیدی و برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سلام کردی سوم عکرمه بن
ابی جهل بود و قصه ایذا و اضرار او نسبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شهرتی دارد و چون فتح مکه واقع شد وی در انجا نتوانست بود
زیرا که معلوم داشت که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خون اورا هدر ساخته بطرف ساحل میرفت و گویند که روز فتح مکه یکی از اصحاب
بدست عکرمه شهید شد و چون خبر شهادتش بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نمودند
گفتند یا رسول الله در محل چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود موجب تبسم آنکه در آئینه غیب چنان دیدم که مقتول با قاتل که
عکرمه است دست یکدیگر گرفته بهشت میروند تعجب یاران زیادت شد چه عکرمه در کفر چنان غلیظ بود که اسلام او در پیش ایشان مستبعد مینمود
چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود بقدرت الهی صاعقه بیامد و دریا موج برآورد و اهل کشتی بتضرع آمده پیش او آمدند
که ظاهرا سبب ظهور این امر در آمدن تست درین کشتی چنگ در دامن اخلاص زن تا ازین صعوبت خلاصی حاصل آید گفت چه باید کرد
گفتند

گفتند بگو لا اله الا الله محمد رسول الله این محلی است که جز خدای تعالی کسی فریادرسی نکند از این سخن اورا تنبیهی حاصل آمد بعد ازان
نظر کرد در ساحل دید که از دور ضعیفه ای مقنع از سر کشاده و بر سر چوبی کرده اهل کشتی لنگر انداختند عکرمه در زورقی نشسته آمد
دید ام حکیم است زوجه او و حالانکه ام حکیم بیعت نموده مسلمان شده بود با او گفت ای عکرمه من آمده ام از نزد کریم ترین خلایق و وصل
ترین مردم و شمه از اوصاف کمال آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنچه توانست و دانست تقریر کرد بعد ازان گفت که با آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم گفتم که ابن عم من از خوف تو گریخته بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که اورا امان دهی فرمود که اورا در امان
خدای تعالی در آوردم هرکس که بوی رسد باید که تعرض ننماید اکنون برگرد که ترا امان داده است عکرمه گفت که تو از وی امان خواستی
و او با این همه ایذا و اضرار که از من بوی رسیده بود مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم او ازان زیادت است که کسی وصف آن کند

اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة صلی الله علیه واله وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین

آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و نفس خود را در عرصه هلاک در میار و کلمه العود احمد گفته بمکه باز آمد و گویند که عکرمه را در راه میل مباشرت
بام حکیم پدید آمد آن نیکزن التماس او رد کرد و گفت من موحدم و بحلیه ایمان محلی و تو هنوز مشرکی و از نور عرفان مخلی و از حقوق زناشوهری
من تا مسلمان نشوی محفوظ نخواهی گشت **نقلست** که چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بآمدن او ملهم شد
و با یاران گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمه بن ابی جهل بشما می آید و حال آنکه رقم مومنی و مهاجری بر منشور
اعمال او برکشیده اند باید که کسی نام پدر اورا ببدی نبرد که از عیب مرده کردن عاری بزندگان میرسد و هیچ انتقامی بنسبت مرده دست
نمیدهد درین اثنا ام حکیم نقابی بر روی خود بسته با شوهر خود بدر خیمه مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را
آوردم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و عکرمه بیامد و تقبیل انامل
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست و او در مقابل او بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا
از سخط خویش ایمن کرده و امان داده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که راست میگوید که تو در امانی عکرمه گفت لا اله الا الله
وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افگنده گفت یا رسول الله تو راست گوی ترین مردمی
و نیکوکارترین خلقی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب می نمودیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود هرچه مسئول تو باشد و مرا بدست برآمد بتو بخشم عکرمه گفت یا رسول الله ملتمس من آنست که از حضرت باری درخواهی
که هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که بجهت اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام عفو فرماید و بی ادبی و گستاخی
چند که بنسبت ملازمان تو یا رسول الله که در حضور و غیبت از من صدور یافته در گذرانی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس او مبذول
داشته دست مبارک خویش بدعا برآورد و دعا کرده گفت که با آمدن تو خوشوقت شدم عکرمه گفت بخدا سوگند که هر قدمی که در
زمان جاهلیت در منع بندگان از طریق خدای تعالی برآورده ام میخواهم که ضعف آن در سبیل تسلیم و رضای الهی جل و علا مصروف
گردانم و هر قتالیکه با دوستان حق تعالی دران ایام بجا آورده ام بعد ازین دو چندان با دشمنان او بجای آوردم آورده اند که چون
عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان باعلای کلمة الله بست و در اطفای نائره کفر و فساد بغایت اجتهاد بجای آورد
و همان وقت که مسلمان شد در بناهای مکه هر بتی که گمان می برد همه را بشکست و در تشیید قواعد دین باهتمام و استحکام تمام پدید آمد تا آن زمان

که در غزوهٔ اجنادین شهید شد **چهارم** حویرث بن نقید بود و او بهجو رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیار میگفت و در روز فتح مکه خبر
اهدار دم خویش شنید در خانهٔ خود در بست و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدر خانه آمد و از حال او تفحص نمود گفتند بیادیه
رفته حویرث چون دانست که طالب او بود چندان صبر کرد که امیر از خانهٔ او درگذشت بیرون آمد تا در خانهٔ دیگر متواری شود اتفاقاً
با علی کرم الله وجهه اتفاق ملاقات افتاد گردنش را بزد و فرمان محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم نافذ گردانید **پنجم** مقیس بن ضبابه و جرم
او آن بود که برادر او هشام بن ضبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوهٔ مریسیع بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد انصاری
از بنی عمرو بن عوف گمان برد که او مشرک است او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد چون بخطا کشته شده بود حکم بدیت
شد بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید و مرتد شده بمکه مراجعت نمود
و در روز فتح مکه بگوشهٔ نشسته بشرب خمر مشغول بود نمیلة بن عبد الله لیثی از حال او وقوف یافته بر سر او رفته او را بکشت **ششم**
هبار بن الاسود بود و سبب هدر شدن خون او آنکه ایذای بسیار از او بآستانهٔ مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ملحق گشته بود و از جملهٔ
حرکات ناپسندیدهٔ او یکی آنکه ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم که در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان
گشته و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی منت نهاده او را بمکه فرستاد مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را نزد آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم فرستد چنانچه در محل آن اشعاری بآن معنی گذشته چون ابو العاص هودجی از برای زینب ترتیب نموده همراه ابو رافع مولای
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و سلمه که از برای بردن زینب آمده بودند بیرون فرستاد و هبار سر راه بر ایشان گرفته نیزه بر زینب
بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حواله کرد و زینب از هودج بیفتاد و حمل وی ساقط گشت و مریض شد و در آن مرض وفات یافت و
ازین فعل شنیع وی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بالغایت در غضب بود یکمرتبه سریهٔ روزی بجانب مکه میفرستاد باهل آن سریه گفت
اگر بر هبار دست یابید او را بکشید و بآتش بسوزید بعد از آن گفت انما یعذب بالنار رب النار و بروایتی آنکه برو اگر دست یابید
دست و پای او قطع کنید آنگاه وی را بکشید چون بمکه تشریف آوردند هر چند او را طلب کردند نیافتند چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بمدینه مراجعت نمود روزی در میان اصحاب خود نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام مقر آمدم و بتحقیق که
پیش ازین مخذول و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدای تعالی یکی است و محمد بنده و رسول وی است و در نظر تو گناهکار و شرمسارم
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارک پیش انداخت و ازین اعتذار او شرم داشت که با وی عتاب کند پس اسلام او را قبول نمود و
فرمود که ای هبار از تو عفو کردم و قطع گناهان و هدم بنیان اجرام ما تقدم تو کردم **هفتم** صفوان بن امیه بود وی چون معلوم کرد
که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خون او هدر ساخته در روز فتح مکه بگریخت و عزیمت کرد که خود را از راه دریا بساحل نجات رساند و عمرو بن
وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم گردانیده التماس نمود که او را امان دهد ملتمس او مبذول
افتاد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم صفوان را دو ماه امان داد عمیر در عقب صفوان شتافته مژدهٔ امان بگوش صفوان رسانید صفوان ازین
قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانهٔ بمن نیاری عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان از بس که خود را از
بساط قبول مردود دیده از حضرت تو نشانهٔ طلبیده تا باز گردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ردای مبارک خود را بعمیر داده نزد صفوان فرستاد
و چون عمیر نشانهٔ بوی رسانید او نیز بشرف پای بوس رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده گفت یا رسول الله عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان

داده قول او مطابق واقع است یا نی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک در غزوهٔ حنین و طایف ملازم
رکاب عالیجناب محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم بعد از مراجعت حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی
از شعاب که مملو بود از دواب افتاد صفوان در شتران و گوسفندان چندان نگاه میکرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از و میل تمام فهم
کرده فرمود ای صفوان اینهمه را بتو بخشیدم صفوان شتران و گوسفندان را در حیطهٔ تصرف خود در آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا
الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد **هشتم** حارث بن طلاطله بود او نیز از جملهٔ موذیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود در روز فتح
مکه علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بروی ظفر یافته بقتلش رسانید **نهم** کعب بن زهیر بود که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم هجو میکرد و در روز
فتح فرار نموده جان بکنار کشید و عاقبت الامر با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد و اول برادر خود را فرستاد تا
معلوم کند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او خواهد گذشت و بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر
بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه در میگذرد پس وی در همان روز بملازمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافت آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود که کعب در آمد و مسلمان شد و این قصیده را انشا کرده بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر خواند

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول ... الخ تا باینجا رسانید که
نُبِّئتُ ان رسول الله اوعدنی ... والعفو عند رسول الله مامول
ان الرسول لسیف یستضاء به ... مهند من سیوف الله مسلول

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود باصحاب که ببینید که
چه میگوید و گویند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خوشوقت شده بردی بروی بر سبیل جائزه پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت
بوده **دهم** وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او و در روز فتح بگریخت و بطرف طائف رفت و آنجا می بود
تا زمانی که وفد طایف نزد خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و
گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بنشین و کیفیت قتل حمزه را
تقریر کن بعد از آن که کیفیت قتل حمزه بعرض رسانید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دیگر در برابر من میا وحشی گوید که هر گاه که با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ملاقی می شدم می گریختم در زمان خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمهٔ کذاب
میرفتند من با ایشان موافقت نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانچه از پشتش بیرون
رفت متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زد نمیدانستم که بزخم حربهٔ من یا بضرب تیغ او کشته شد لیکن شنیدم که زنی از
بالای بام می گفت بنده سیاهی مسیلمه را کشت منقول است از وحشی که گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة و قتلت شر الناس فی الاسلام
و در روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت
آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدای تعالی بشنوم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که میخواستم که چشم من بر روی تو افتد بی آنکه طالب
امان باشی و لیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حقتعالی بشنوی و در روایتیست که صلی الله علیه وآله وسلم این آیت بروی خواند که ان الله لا یغفر
ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت مغفرت بر مشیئت باز بسته است ندانم مرا بیامرزد یا نه شرطی به ازین
باید تا آشتی کنم باز آیت آمد که والذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون
الآیه وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و زنا نیز از من در وجود آمده آیا با این همه خدای تعالی توبهٔ من قبول کند باز جبرئیل

علیه السلام آمد و آیت آورد که الا من تاب و آمن و عمل عملاً صالحاً وحشی گفت بعد از توبه عمل صالح را شرط کرده است ایمان را ضامن
می شوم ولیکن عمل صالح را ضامن نتوانم شد شاید بتقدیم رسانم و شاید بتقدیم نتوانم رسانید باز جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور
الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری و قیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی بطریق دیگر نیز بنظر رسیده و تعرض مجموع
روایات درین کتاب محل نیست و الله اعلم **یازدهم** عبدالله زبعری بود و وی از شعرای عرب بود و یاران رسول را صلی الله علیه و
آله وسلم هجو میکرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص مینمود و روز فتح چون شنید که خون او را هدر ساخته است گریخته بطرف نجران رفت
و بعد از چند وقتی که در آن ناحیت بود از معاملات جاهلیت پشیمان شده نور اسلام در دل او پرتو انداخته متوجه آستان مقدس حضرت
شد صلی الله علیه و آله وسلم چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از دور او را بدید گفت این ابن زبعری که با وی روئیست که در وی نور اسلام است
ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول اوئی و الحمد لله که حق تعالی مرا باسلام
هدایت نمود یا رسول الله تقصیرات بسیار میدارم و بسی بی ادبی بنسبت ملازمان تو کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه تدارک می نماید اسلام گناهان گذشته را اما زنانی که در زمان فتح مکه
حکم بقتل ایشان وارد گشته **اول** هنده بنت عتبه زن ابوسفیان بود و قصهٔ ایذای او مر حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم
شهرتی دارد و حمزه و سائر شهدای احد را بدلالت او مثله ساختند و مضغ جگر حمزه و غلو وی در کفر مشهورست القصه بعد از فتح آن وقت که
زنان بآنسرور صلی الله علیه و آله بیعت میکردند نقابی بر روی خود بسته در میان زنان بناشناخت بصحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
آمده مسلمان شد بعد از آن نقاب از روی بگشاد و گفت منم هنده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی
هنده گفت بخدا سوگند یا رسول الله پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه و خواری آن دوستر نبود از خیمه تو اکنون اهل هیچ خیمه
نیست که عزت آن نزد من دوست تر باشد از خیمهٔ تو آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که برین نیز زیادت خواهد شد بعد از آن آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم با زنان گفت که بیعت کنید با من بآنکه هیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارید و فرزند خود را مکشید و زنا مکنید
و هنده درین محل گفت که آیا زن آزاد زنا و دزدی کند و گویند هنده چون بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت مارا تو
در غرور و فریب بودیم و بزغاله برسم هدیه بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و عذر خواهی نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در گوسفندان او دعا فرمود ببرکت دعای رسول صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی در گوسفندان او برکت فرمود و هنده می گفت که هذا
من برکة رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **دوم و سوم** قریبتا و قریبه دو کنیزک ابن خطل بودند و هجو رسول صلی الله علیه و آله وسلم می گفتند
قریبه کشته گشت و قریبتا بگریخت و ناشناخت خود را بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسانیده مسلمان شد و تا ایام خلافت امیرالمومنین
عثمان رضی الله عنه بماند و **چهارم** هم ازین کنیزک ابن خطل بود که هم در آن روز کشته گشت **پنجم** ساره مولاة عبدالمطلب و نزد
بعضی از اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بن ابی بلتعه بقریش می برد مرتد شده بمکه آمد و در روز فتح بدست علی مرتضی کرم الله وجهه
مقتول گشت **ششم** ام سعد و برا نیز بکشتند اما واقعاتیکه در ایام توقف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مکه متبرکه بوقوع رسیده
واقعهٔ اول نقل است که در روز دوم فتح مکه جندب الاکوع از بنی هذیل بمکه در آمد و خراش بن امیهٔ کعبی که از بنی کعب بود و خمشیری در

در شکم او فرو برد چنانکه احشاء و امعاء او بیرون آمد ساعتی لبث برد بر دیوار نهاده روی بآخرت آورد چون بر ضمیر آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم این خبر عکس انداخت خطبهٔ در کمال فصاحت بلاغت خواند و فرمود که بعد از آنکه خدای تعالی و تقدس حرام گردانیده است مکه را از روزی
که زمین و آسمان و خورشید و ماه آفریده تا روز قیامت حرام است و هر بنده مومن که بخدای تعالی ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد
و نقطهٔ آنرا ببرارد و مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مسلمانی را روا نیست که درختان مکه و گیاه آن را بر کند و صید آنرا تعرض رساند و اگر کسی گوید
که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا قتال کرده و خون ریخته شما باو بگوئید که پیش ازین و بعد ازین بر هیچکس
حلال نبود مگر یک ساعت آن روز بعد از آن حرمت حرم بحال خود باز گشته ای معشر خزاعه دست از قتال باز کشید و حکم کردم که دیت
این مقتول بدهید و بعد ازین اگر کسی را بکشید وارثان کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت از سعید بن المسیب مرویست که گفت
بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و آنساعت که قتال برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حلال گشت آنساعت بود
که جماعتی از اوباش قریش باجازت صنادید قریش مجتمع گشته نیران قتال اشتعال میدادند لاجرم حضرت سلطان انبیا علیه الصلوة
والسلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد تا دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آوردند و بعد از آنکه معروض رای عالم آرای
گردانیدند که قریش هلاک شدند حکم فرمود که دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز
و مختار اند که به بر هر که از بنی بکر دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند

واقعه دیگر از جمله قصصی که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد ابن الولید را رضی الله عنه با سی سوار بجهت تخریب بتخانهٔ
عزی بجانب نخله فرستاد و خالد بعد از قطع منازل بآن دیار رسید
و بتکده را از بن و بیخ بر هم کند و باز گشت و قصه را معروض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گردانید و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید
که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی یا رسول الله فرمود که عزی را هنوز منهدم نساختهٔ خالد خشمناک باز گشت و چون آنجا رسید از سر
غضب شمشیر برکشید و تفحص حال عزی پرداخت ناگاه زنی دید سیاه اندام برهنه و کالیده موی خالد شمشیر آهیخته بطرف او تاخت
گفت آنکه لا سبحانک ایت قد اهانک از غایت غضب آن زن را دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت
حادثه را بعرض رسانید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود عزی آن بود دیگر در دیار شما عزی را نپرستند **واقعهٔ دیگر**
سعد بن زید اشهلی را به بتخانهٔ مناة بمشلل فرستاد با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان
بوده خراب کند سعد چون به بتخانهٔ مناة رسید زنی سیاه ژولیده موی دید که از انجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد
سعد بیک شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرد و بخدمت سید علیه الصلوة والسلام باز گشت **واقعهٔ دیگر** خالد بن الولید
بعد از مراجعت از نخله مامور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید و تحقیق بنی خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که
موسوم بفاکه بن مغیره بود و عوف پدر عبدالرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته به یلملم رسیدند بنی خزیمه
هر دو را به طمع مال بقتل رسانیدند بعد از آن که خالد با ایشان نزدیک رسید آنجماعت خبردار شده از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده در
برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانیم که بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم در شرائع او ایمان داریم
خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوت است ما گمان بردیم که از آن قبیله آید و این حذر

در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحهٔ خود را از خود دور دارید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از ان خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بر کتفها بستند و هر یکی از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و بهر یکی از اصحاب خود را گفت در شب اسیران خود را بقتل رسانید بنی سلیم اسیران بیگناهان خود را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از قتل اسیران کشیده داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم صورت واقعه را معروض داشت و در روایت دیگر آنکه چون بنی خزیمه بفرمودهٔ خالد سلاح بینداختند خالد تیغها در ایشان نهاد و قریب بسی کس را از ان قبیله بکشت بعد از ان که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم صورت حال معلوم کرد فرمود که خالد بن الولید جماعتی را که در مسجد خویش باداء جمعه و جماعات قیام می نموده اند کشته است آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم برخاسته روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشته گفت سه نوبت که اللهم انی ابرأ الیک مما صنع الخالد آنگاه مال خطیر همراه امیر المومنین علی رضی الله عنه کرده جهت قتلا و اموال تلف شده بنی خزیمه بفرستاد تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات ان بیچارگان مرهمی نهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از مراجعت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و استرضای خاطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست اصحاب از خالد رضی الله عنه عفو فرموده بر سر رضا آمد و گویند عبد الله بن ابی حدرد سلمی در ان لشکر بود جوان اسیری که از بنی خزیمه باو سپرده بودند آن جوان از عبد الله التماس نمود که او را بخیمهٔ از خیمهای ایشان بگذارد و عبد الله التماس آن جوان را مبذول داشته همراه جوان بخیمه در آمد با زنی از زنان قبیله سخنی بگفت و بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب آن جوان داد و عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورد اتفاقا آن جوان بفرمان خالد کشته شد و آن زن آمد و خود را بالای جوان افگنده نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد و این صورت را اهل سریه بآنسرور صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم معروض گردانیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بالیشان گفت اما کان فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما مرد رحیم دل نبود که بران

مثنوی

دل سوختگان به بخشاید
بگوی عشق اگر داری گذاری
چنان با تو بیامیزد بیاری
ز محبوب آیدت هر دم نثاری
کر بستاند ز تو نقد یک داری
تو بر عاشق اگر رحمی نیاری
ازان باشد که معشوقی نداری
چو در عشق خودت یکرنگ بیند
بیار غم دولت هم تنگ بیند
تو گر یکجا فشانی در غم او
هزاران جان دهد در هر دم او

واقعهٔ دیگر از وقائع همین سال غزوهٔ حنین است

ارباب اخبار نبوی و اصحاب آثار حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم در مصنفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه بتوفیق الهی جل و علا میسر شد حضرت جلال احدیت جل ذکره دوستان و ملازمان حبیب خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی بذروه اعلای مقاصد و عروة وثقای مطالب و مآرب رسانید لله الحمد والمنة قبایل عرب بمقام انقیاد در آمدند و کمر اطاعت برمیان جان بستند الا دو قبیلهٔ هوازن و ثقیف و بعد از اعلام اسلام آن دو قبیله گمنام با یکدیگر مشورت کردند که اینک محمد بر قریش ظفر یافت چون خاطر او از ایشان فارغ گشت محتمل که متوجه ما گردد و پیش از انکه محمد لشکر بیاراید و بطرف ما آید مصلحت آن است که ما لشکر کشیده بر سر او رویم و بعد از قرار جنگ زمام اختیار خود در قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف النضیری که جوانی بود بجود وسخا موصوف و از میان قبیلهٔ عوف ببعضی کمالات ممتاز و معروف و بروایتی امیر هوازن مالک بن عوف نضیری بود و پیشوای ثقیف کنانه بن عبید الیل و گویند که حارث بن الاسود پس ساختگی کرده بعزم جنگ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

بیرون

بیرون آمدند و بعضی از احیا که با آن دو قبیله قرب جوار داشتند نضیر و جشم و غیر ایشان نیز موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبائل نامدار عرب که بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند گویند که سی هزار مرد بمحاربهٔ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میان بر بستند و از بنی جشم درید بن الصمه که برای تدبیر از میان قوم ممتاز بود در عمر دراز در تجارب روزگار گذرانیده چنانکه گویند صد و شصت سال از عمر او گذشته و چشم جهان بینش مکفوف گشته او را با خود از برای تبرک و تیمن همراه بردند چون باوطاس رسیدند درید گریهٔ اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات را شنید پرسید که این چه آوازهاست گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان خود را آورده درید مالک را طلب کرد و استفسار این امر فرمود گفت سبب آوردن اینها آن بود که سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در جنگ اهتمام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد درید گفت این رائیست ناصواب زیرا که بیجا اگر مقاضی گریز باشد هیچ چیز ازان باز ندارد و اگر دولت مر تراست مرهمان زنیزه گذار کار خواهد کرد و اگر ظهور عکس شود بغیر از فضیحت و و عار چیزی از تو یادگار نماند انگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند که از ایشان چیزی نمی شنوم گفتند ایشان بلشکرگاه نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما دور است اگر آفتاب سعادت شما بر آسمان رفعت بودی کعب و کلاب غائب نبودی کاشکی شما نیز نیامدید و بعضی از انها بایشان نمود بعد از ان با مالک گفت که صواب چنین می نماید که زنان و فرزندان و اموال و لشکریان را در حصنی متحصن گردانید و خود با مبارزان جرار و سواران شمشیر زن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آرید مالک نصیحت درید را قبول نکرد و حمل بر خرافت او کرده فرمود که پیری و عقل تو نقصان کرده و هیچ نمیدانی که چه میگوئی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و امتعه و اموال شما را بدست دشمنان خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر سر شما خواهد ریخت و شما را گذاشته خود بقلعهٔ طایف خواهد گریخت او را بگذارید و باز گردید مردم را بحث سخن درید گفت و شنید در میان پیدا شد و مادهٔ اختلاف صورت بست مردم هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت در آمدند مالک گفت ای گروه هوازن اگر متابعت می نمائید فبها والا خود را هلاک میکنم و شمشیر از نیام بر کشیده و سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاد که اگر امروز اطاعت من نخواهید کرد تکیه بر شمشیر میکنم که از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مالک مسلوک داریم او از حمیت خود را هلاک خواهد کرد و درید که مرد پیر و عاجز و نابیناست لایق امر ریاست نیست کسی دیگر نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کرده متوجه حنین شدند بعد از ان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از توجه مخالفان خبر یافت عبد الله بن حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد که سپاه نصرت پناه بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده و بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار کس لشکر خاصه بودند و دو هزار کس طلقا و بروایتی شانزده هزار کس روی بحنین آوردند و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلبداشت او گفت ای محمد بغصب می ستانی یا بعاریت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بعاریت صفوان زرهها بر شتران بار کرده نزد آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و عبد الله بن ابی حدرد اسلمی بموجب فرموده بلشکرگاه مخالفان رفته باز آمد و کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم تبسمی فرموده گفت امید چنان است که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقل است که مالک بن عوف سه کس را بتجسس لشکر اسلام نامزد کرده ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان نزد او آمدند مالک پرسید که سبب لرزه چیست گفتند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند که هرگز مثل ایشان را ندیده بودیم کنون

مصلحت چنان است که باز گردی اگر این سپاه را آن جماعت ملاقات کنند با ایشان آن اراده که با ما میرود و این صورت سبب انهزام
ایشان گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش بجاسوسان کشاد و ایشان را مبالغه تمام نمود تا این معنی را نزد مردم لشکری نگویند و از آشنا و بیگانه
پنهان دارند و دیگر برای بجاسوسی فرستاد و بوادی نیز بهمان ماجرا رفت که با یاران رفته بود با وجود این مالک همچنان بر تعصب و تمرد خود
اصرار می نمود **نقل است** که چون لشکر اسلام مرتب و مکمل گشتند و بکثرت عدت آراسته و شوکت اعداد پیراسته بودند یکی از اصحاب
گفت و گویند که امیر المومنین ابو بکر رض بود که با مسلمة بن سلامت بن وقش می گفت که امروز ما بجهت قلت مغلوب نخواهیم گشت و چون حضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشنید آنحضرت صلعم را ازین سخن کراهت آمد تا گویند که آن انهزام و شکستگی که در ابتدا بلشکر اسلام رسید از همین سخن
بود که بکثرت عدت خود نازیده بودند تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه بمدد الٰهی است سبحانه تعالی خواه لشکر
قلیل خواه کثیر و آیت کریمه لقد نصرکم اللہ فی مواطن کثیرۃ ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً
بیان این معنی فرموده که چون لشکر اسلام از ینحال بیخبر بودند آورده اند که چون مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی حنین در آمد
و لشکر را در کمین گاه نشاند و وصیت چنان کرد که چون مسلمانان درین میدان غافل در آیند تمام حمله آورده بیکبار ایشان را تیرباران کنید و حضرت
پیغمبر وقت سحر بود که تعبیه لشکر نموده علمی با میر المومنین عمر رضی اللہ عنه و دیگر با میر المومنین علی رضی اللہ عنه و دیگری بسعد و قاص رض و همچنین هر قبیله
را از قبائل عرب بلوائی اختصاص فرموده چون محل گذرگاه تنگ بود لشکر اسلام از طرق متعدده بوادی حنین در آمدند مخالفان انتظار فرصت
نموده بیکبار بر مسلمانان حمله آوردند و تیر انداز ان مشرکان جعبه تیر بجانب اهل اسلام فرو ریختند مقدمه لشکر خالد بن الولید فرار نمود و نو عهدان
که در اسلام عنقریب در آمده بودند متابعت خالد بن الولید نمودند چه اکثر ایشان سلاح نداشتند دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام بمرتبه واقع
شد که بیش از معدود چند کس پیش آنحضرت نماندند و از جمله او لاو را نیکه در آن روز ثبات قدم ورزیدند امیر المومنین علی رض بود و عباس و عبد اللہ بن
مسعود و سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اولاد او جعفر و ربیعه و قثم و فضل پسران عباس و اسامة بن زید اند و برادر مادر او ام ایمن بن ایمن
رضی اللہ عنهم اجمعین و حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار ممن لا یطاق من سنن المرسلین عمل می نمایند
خواست که ایشان را بفحوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکین دهد تا محابرت و مصابرت نمایند برا شتر سفید سوار شده در عقب
مردم میراند و می گفت یا انصار اللہ و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی میفرمود الی این ایها الناس اصحاب خود را بر فرار چنان
قرار داده بودند که از غایت تعجیل به پس نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشتر خود را به تعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود و سفیان
بن الحارث عنان اشتر را گرفته و عباس رض رکاب فلک فرسا را اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرمود انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب **نقل است** که هر کس از جماعت اعدا که جهت تعرض آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم توجه مینمود کشته میشد و در روایتی است
که آنروز چهار کس پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیش نماندند از بنی هاشم امیر المومنین علی و عباس و سفیان الحارث و یکی دیگر غیر بنی هاشم
و آن ابن مسعود بود رضی اللہ عنهم امیر المومنین علی و عباس رضی اللہ عنهما طرف پیش روی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگاه میداشتند و ابوسفیان
عنان مرکب را گرفته بود و عبد اللہ مسعود رضی اللہ عنه طرف چپ را محافظت می نمود و روایتی هست که آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
تنها ماند که با او هیچکس نماند و روایتیست که زیاده از چهار کس نبود چنانکه عنقریب گذشت و کار بجایی رسید که نو عهدان که هنوز سینه
پر کینه ایشان از چرک شرک تمام پاک نگشته بود سخنان بر طریق اهل عناد می گفتند چنانکه یکی گفت که امروز آن روز است که سحر
باطل

باطل شود و دیگری با صفوان امیه گفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند صفوان در جواب او گفت اسکت فض اللہ فاک لان یربی
رجل من قریش احب الی من یربنی من هوازن خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکناد که از قریش مردی مالک و متوالی این امر
باشد مرا خوشتر آید از آن شخص که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبه بن ابی طلحه روایت میکنند که گفت چون آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بطرف حنین روان شد من مرافقت نمودم به نیت آنکه در روز جنگ شاید که فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را از آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بکشم چون تلاقی فریقین دست داد فریق اسلام روی بگریز نهاد شیبه میگوید که چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مرکب
خویش فرود آمده بتهیه اسباب ساختگی می نمود من از مرکب فرود آمدم و قصد آن کردم که از دست راست آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آیم
عباس رض را دیدم که با سپر خویش چون سد سکندری با زرهی سفید محافظت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایستاده و گرد از جبین مبین آنسرور
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پاک میکرد نتوانستم که آنجا دست بروی نمایم خواستم که از طرف دست چپ در آیم دیدم که ابوسفیان الحارث
بر جانب یسار او ایستاده مسلح با خود گفتم که ازینجانب هم میسر نشد آنگاه از عقب او در آمدم و خواستم که تیغ خود با و رسانم ناگاه دیدم
که زبانه آتش مانند برق ظاهر شد و میان من و او حجاب گشت چنان در آمد که قریب بآن رسید که مرا بسوزد از کمال خوف انگشت
بر دیده نهادم که ناگاه آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم التفات نموده فرمود یا شیبه ادن منی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست
بر سینه من فرود آورده فرمود اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند در آنوقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد من دوست
تر بود از گوش و چشم من آنگاه باشارت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقاتله آغاز کردم و اگر در ان زمان پدرم در قید حیات بودی
بعداوت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با من در قتال در آمدی البته شمشیر ابروی میزدم و با کافران جنگ آغاز کردم و خدا
میداند که دوست میداشتم که نفس خود را وقایه نفس آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سازم بعد از آن اشتر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
آوردند سوار شده بجانب دشمن متوجه شد و ایشان هزیمت نموده متفرق گشتند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخیمه خود مراجعت نمود من هم
در آمدم تا روی مبارکش را ببینم و غرض از در آمدن جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یا شیبه
آنچه خدای تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خود میخواستی و هرچه در ضمیر من بود بگفت از آن چیزها که هرگز کسی با من نگفته بود لاجرم
گفتم اشهد ان لا اله الا اللہ و انک رسول اللہ بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود غفر لک آورده اند که چون اصحاب در حین حرب حنین
متفرق شدند حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یک چند معدودی که چهار نفر بودند باصح روایات باقی ماندند آنسرور صلی اللہ علیہ و
آله و صحبه وسلم اشارت بعباس فرمود که ای عباس یاران را نداکن باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرۃ یا اصحاب سورۃ البقرۃ
و عباس که جهور الصوت بود بفرموده عمل نموده آواز بر کشید اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف و جوانب لبیک گویان بجدمت
سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شتافتند و آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بسلامت یافتند اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک
فرسای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف گشتند و عصابه بزرگ انصار بودند آنسرور ازیشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند
نی یارسول اللہ و لیکن اگر به برکت العماد میروی از خدمت تو باز نمی مانیم و جان خود را در قدم تو می افشانیم بعد از آن نصرت حضرت الٰهی
جل و علا قرین آن سپاه نصرت پناه گشت چنانکه ایزد تعالی و تقدس در قرآن مجید و فرقان حمید می فرماید که ثم انزل اللہ سکینته علی
رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها **نقلست** که چون عباس رضی اللہ عنه بفرموده آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آواز برداشت

وصحابه رض را بخواند یارانی که در اقطار و اکناف بیابان منتشر گشته بودند آواز عباس شنیدند و بر صوت آواز عباس چون زنبور جانب
یعسوب خویش شتابان گشتند باین طریقه صد کس جمع آمدند و حمله بر مشرکان آوردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین کلمه تکلم فرمود
که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتغال یافت بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
از اشتر فرود آمد و مشت خاک گرفته بجانب کفار انداخت و در روایتی آنکه اشارت باشتر کرد اشتر فی الحال بخسپید تا آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم قبضهٔ از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و بر زبان مبارک راند که شاهت الوجوه هیچ دشمن نماند از هوازن الا
آنکه چشم و دهان از ان خاک پر نشد و در روایتی آنست که همچنان سواره از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مشت خاک بستاند و در روایتی از عباس رض
و بجانب دشمنان افگنده فرمود انهزموا و رب محمد و در روایتی فرمود که اللهم انجز لی ما وعدتنی و در روایتی این دعا بخواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی و انت
المستعان جبرئیل علیه السلام بانسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا محمد امروز ترا تلقین فرمودم آنچه بموسی علیه السلام در حین انفلاق بحر تلقین
کردم باد و اصحاب او جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن مشت خاک و سنگریزه از کف
مبارک خود بیرون انداخت آواز سنگریزه ها در گوش من چنان نمود که پنداشتم که از آسمان در طشتی میریزند و آیت کریمه وما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المومنین منه بلاء حسنا ناظر باین قصه است **نقل است** که هر سنگی و درختی که در ان
جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری می نمود که گوئیا در طلب ایشان بودند و از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت در ان حین که
لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال کرگسان سیاه پیدا شد در میان ما و قوم افتاد
نگاه کردم مورچهای سیاه بود در صحرا منتشر شد و تمام وادی از ان مملو گشت و مرا هیچ شک نماند که لشکر آسمان بودند ولیکن در نظر من
چنان می نمودند بعد از ان دیدم که هزیمت بر هوازن افتاده و اصحاب نصرت شعار معدلت دثار بر عساکر مغلوب کفار یکبار غالب
آمدند و ارباب شقاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید بن جبیر رضی الله عنه گوید که حق تعالی در جنگ بمدد حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم پنجهزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضای آن حرب میگفتند که کجا شدند آن مردان که بر اسپان ابلق
سوار بودند و جامه های سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر اسلام بودند این سخن بعرض همایون رسید فرمود که آنها ملائکه بودند و از
مالک بن عوف روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم من که در جنگ گاه حاضر بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم مشت خاک و سنگریزه بجانب ما انداخت هیچ مردی نماند که الا بچشم وی در آمد و دلهای ما در طپیدن آمد و اضطراب
عظیم بر ما استیلا یافت و میان زمین و آسمان مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار و علاقها میان دو کتف نهاده بودند و ما را قدرت
و مجال آن نبود که از غایت دهشت تیز در ایشان نگریم **نقل است** که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر شتری سوار روی
بمسلمانان نهاد و او شجاع سفاک و بیباک بود که هیچ کس از مبارزان عرب پای در میدان او ننهادی و در برابر او دست جرات از آستین
جلادت بیرون نیاوردی ابو جرول از سر تهور و غرور رجزی میخواند و مبارزی می طلبید و اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در محاربهٔ
آن کافر متکبر توقف می نمودند که ناگاه شیر بیشهٔ هیجا امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه ابو جرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از ان خاکسار
بر آورد و بجهنمش فرستاد اهل اسلام از ملاحظهٔ این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و مشرکان خوار و نگونسار شدند

ذکر عدد قتلای حنین و غنائم ایشان

و از سپاه اسلام چهار کس بعز شهادت رسیدند و هفتاد کس از

اهل

اهل هوازن و ثقیف رو بفرار نهادند و هوازن و ثقیف باقبح وجهی از معرکه روی تافتند و از غنائم شش هزار و نود اسپ و بیست و
چهار هزار اشتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام و اصحاب حضرت رسول علیه الصلوة والسلام
افتاد و از ظهور این فتح غیبی و عساکر لاریبی بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی شدند و در دائرهٔ متابعت حضرت
نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم در آمده سر بر خط مطاوعت نهادند چون تجدید عنایت الهی و نصرت کماهی قرین اصحاب رض
ظفر انتساب گشت مخالفان سه فرقه گشتند طائفه با مالک بن عوف گریزان و خائف روی بحصن طائف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله
گریختند و زمرهٔ بجهت صیانت اموالی که در اوطاس داشتند بآنجانب شتافتند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ابو عامر اشعری را
با جماعتی مثل زبیر بن العوام و موسی اشعری که برادرزادهٔ عامر مذکور بود و سلمة بن الاکوع در ان میان بودند بجانب گریختگان باوطاس
فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر که امیر آن سریهٔ خیر البریه صلی الله علیه وآله وسلم
بود بعز شهادت فائز گشت و در کیفیت شهادت او روایات ورود یافته اصح آنکه ابو موسی برادرزادهٔ عامر رضی الله عنهما گفت که چون
بمحاربهٔ اوطاسیان پرداختیم و بجنگ در پیوستیم در اثنای محاربه مردی از بنی جشم تیری بر زانوی عامر زد چنانکه در انجا نشست من
نزد وی رفتم و گفتم این تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود من از عقب او میرفتم و او میگریخت آخر گفتم که شرم نمیداری که میگریزی
و در مقابلهٔ مقاتله در نمی آئی پس باز بایستاد و شمشیرها یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را بقتل رسانیدم و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل قاتل او
خبر کردم گفت تیر از زانوی من بکش چون بکشیدیم خون از جراحت او چون آب روان شد و چون حال بدان منوال بدید طمع از حیات خود ببرید
و گفت ای برادرزاده من سلام من به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برسان و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نمای تا از برای من طلب
آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حق تعالی آن فتح را بدست من میسر گردانید و ابو عامر اندک زمانی از دنیا انتقال کرد چون بنزد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم معاودت نمودم در خانهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم سریری بود که از لیف خرما بافته بود و آن لیف در
پهلوی مبارک او اثر کرده بود و قصهٔ لشکر و پیغام او و استدعای معروض داشتم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت
نماز گذارد و بعد از ان دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل او را دیدم و دعا فرمود که اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی
امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن فرمود اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربهٔ
اوطاس بسیاری از قبیلهٔ بنی رباب که از جملهٔ مسلمانان بودند بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله هلکت بنو رباب آنسرور فرمود که اللهم اجبر مصیبتهم
نقل است که درید بن الصمه که ذکر او گذشته بود و سردار مشرکان بود و صد و شصت سال عمر یافته بود در کفر بدست زبیر بن العوام کشته شده
روی بدرکات جهنم نهاد القصه لشکر اسلام ازین غزوه شادکام و مقرون بصنوف لطائف و احترام با غنائم بسیار از مواشی و حواشی
و خدام بآستانهٔ عالیمقام سید انام علیه الصلوة والسلام باز گشتند و این فتح علاوه فتوحات دیگر گشته از انجا مراجعت نمودند **نقل است**
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود که غنائم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و
منادی را فرمود که من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یغلل از اصحاب هر که چیزی برگرفته بود باز گردانید حتی عقیل بن ابی طالب
سوزنی از انجمله برداشته بود و بزوجهٔ خویش فاطمه بنت عقبه داده بود از وی بستاند و داخل غنائم گردانید و
زمام ضبط آن اموال و سبایا را بقبضهٔ اقتدار بشر انصاری نهادند

واقعہ شیما ہمشیرۂ رضاعی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

واز جملہ سبایا یکی شیما بنت حارث بنت عبد العزی بود و صحابۂ نصرت انتساب در زمان سبی با وی بسی خشونت نمودند ہر چند شیما گفت من ہمشیرۂ رضاعی صاحب شما ام محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درین امر متصرفان قول او را مصدق نداشتند تا آن زمان که او را بر تربت نشانده باو گفتند که درین باب ہیچ نشانی نیست شیما گفت مرا نزد صاحب خود برید چون بردند بعضی از وقایع که بود مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیاد داد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را شناخته از برای او برخاست و ردای مبارک از برای او بگسترانید و او را آنجا بنشاند و قطرات عبرات بر رخسار ہمایون رانده از حال حلیمه و شوہرش استفسار نمود شیما گفت مدتہاست که ایشان از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرده اند بعد از ان حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باو گفت میل آن داری که نزد ما معزز و محترم اقامت نمای یا ترا چیزی بخشم تا بدیار خود روی شیما بمقتضای حب الوطن من الایمان دیار خود اختیار کرد و در وقت رفتن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را یک کنیزک و سه غلام و اجمال و اغنام مخصوص گردانیده بقبیلۂ او فرستاد روایتی ہست که چون شیما محلی بحلیۂ ایمان روی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم قبیله با وی گفتند که چرا خواہش ننمودی تا حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از سر جرم بجاد در گذرد و این شخصی بود از رہط حلیمه و جرم وی آن بود که روزی شکم یکی از مسلمانان پاره ساخته بود چون حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لشکر ظفر پیکر را از عقب گریختگان می فرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابید او را مضبوط و محفوظ نگاه دارید تا نگریزد سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده از پی مشرکان روان شدند مظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند محبوس بود که شیما بالتماس قوم و عشیره و اقربا بنظر کیمیا اثر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیده ملتمس خویش معروض داشت و آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گناه بجاد را بشیما بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نمود بعرض رسانید که برادر و خواہر و عم من در سلک احیا اند آنسرور فرمود که ای شیما تو باز گرد و بقوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطائف خواہم رفت در جعرانه با شیما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مہیا خواہم ساخت چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جعرانه با شیما ملاقات نموده اموال بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت ✤

واقعۂ از وقائع سال ہشتم از ہجرت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غزوۂ طایف بود

متصدران صدور آثار و متصدقان ظهور اخبار در دفاتر مشکین مجاری چنین مثبت ساخته اند که چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و ہوازن که از معرکۂ حنین گریخته بجانب طایف رفتند و قبل از محاربه و انہزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیره پرداخته و قوت یک ساله را آماده ساخته بودند چون بحصار رسیدند دروازه ہا در بستند و مداخل و مخارج آنرا مضبوط ساختند و دل بر جنگ نهادند چون کیفیت واقعه معلوم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گشت عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانیده و رایت فتح با امیر المومنین علی کرم اللہ وجهه داد یا ابو عبیده جراح یا خالد بن الولید را با ہزار مرد مردانه علی اختلاف الروایتین مقدمۂ لشکر ساخت و خود از عقب ایشان تا کتیبۂ حضراء متوجه دیار طایف گشت و در راه گذر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقصر مالک بن عوف افتاد و بفرمود تا آتش دران زدند بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود و اہل قلعه تیر باران عظیم کرده بسیاری مسلمانان را مجروح گردانیدند

بیت گر آن تیر باران کنون آمدی ✤ بجای نم از ابر خون آمدی ✤ و چون تیر اہل حصار بلشکرگاه سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میرسید

بفرمود که تا معسکر ہمایون را در محل رفیع که اکنون مسجد طایف است بر زدند صحابه را بقطع نخیلات ایشان امر فرمود و چون مردم حصار ازین واقعه آگاہی یافتند زبان بتضرع و زاری گشادند که از برای خدای رحم فرمای تا لشکریان از قطع درختان باز ایستادند آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که انی ادعها لله وللرحم در مدت محاصره که بقولی ہژده روز و بقولی اجیل و زیاده بود جنگہای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح شدند و زخمدار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شہادت چشیدند و از شہدای طایف یکی عبد اللہ بن ابی بکر صدیق است رضی اللہ عنہما و در ایام محاصره فرمود تا شخصی ندا کرد که ہر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد قریب بر بیست مملوک از قلعه بزیر آمدند و سعادت بساط بوسی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دریافتند و آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را آزاد کرد و بعد از مدتی که اہل طایف بخدمت سید طوایف مبادرت نموده ایمان آوردند و مکالید قلعه تسلیم کردند و التماس نمودند که بندگان ما را ہم باز فرست آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ایشان آزاد کرده ہای خداوند عالمیانند جل ذکره ہرگز بعبادت شما معاودت ننمایند **نقل است** که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبی بخواب دید که قدحی پر شیر کرده نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند پیش از ان که تناول نماید خروسی حاضر شد و منقاری دران قدح کرد و آن قدح را افگنده آن شیر بریخت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صورت واقعه را با صدیق اکبر رضی اللہ عنہ که در فن تعبیر مہارتی داشت در میان نهاد صدیق اکبر رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ این واقعه مبنی است بر آنکه امسال تو مرخص نیستی که این قلعه را فتح نمائی آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تصدیق صدیق رضی اللہ عنہ نموده فرمود که راست گفتی که نیز خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که چون منکوحۂ عثمان مظعون از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیده بود که آن قلعه امسال فتح نمی شود با فاروق اعظم رضی اللہ عنہ تقریر کرد امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استعلام آن خبر نمود بعد از رخصت ندای کوچ در داد اہل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که یا رسول اللہ ما فتح نانموده چگونه مراجعت نمائیم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد جنگ نمودند جراحت بسیار یافته باز گشتند آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود فردا کوچ خواہیم کرد انشاء اللہ تعالی اصحاب خوشدل شدند روز دیگر از پای قلعه برخاستند **نقل است** که در ایام محاصرۂ طائف حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المومنین علی ابن ابی طالب را رضی اللہ عنہ با جمعی از اصحاب مقرر فرمود که در اطراف آن دیار سیر نمایند و بتخانه که ببینند ویران کنند و بتان را بشکنند شاه مردان رضی اللہ عنہ چون از لشکر اسلام بیرون رفت با جمعی از اصحاب مقرر فرموده در راه بطائفه از خثعم ملاقات کرده از مبارزان و دلاوران ایشان شخصی که بزور بازوی خود اعتماد کلی داشت در میدان در آمده مبارز طلبید ہیچکس از اہل اسلام را یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله در آید عاقبت الامر امیر المومنین علی کرم اللہ وجهه آہنگ محاربۂ او کرده ہر چند ابو العاص بن الربیع داماد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدای جنگ کند شاه مردان و شیر یزدان از منع او ممنوع نشد و گفت چون دیگری در معرض در نیاید ضرورت تا خود باین امر قیام نمایم فاما اگر چنانچه من درین محاربه بقتل رسم تو باین لشکر امیر باشی آنگاه امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ با آن مخالف در میدان در آمده و بشمشیر آبدار آن غدار بیدار را بدار البوار فرستاد و بتان ہوازن و ثقیف را که دران نواحی یافت ہمه را بشکست و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر در حصار طایف انتظار قدوم شاه مردان می برد و آن سلطان اولیا یعنی علی مرتضی رضی اللہ عنہ بخدمت سید انبیاء صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید چون چشم مبارک آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر روی امیر المومنین حیدر کرار کرم اللہ وجهه افتاد تکبیر گفت و با وی خلوت

ساخته تهار از گفتن آغاز نهاد و جابر رضی الله عنه گوید که در هنگام خلوت و مشاورۀ نبی با ولی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله با علی راز میگوئی و با او خلوت میکنی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما انتجیته ولکن الله انتجاه من با او بخود راز نمیگویم بلکه خدای تعالی با او راز میگوید **نقلست** که در حین مراجعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شتر شخصی از لشکریان غزوۀ طائف بر پهلوی شتر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان نزدیک شد که نعل غلیظ او بر ساق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید که بیازارد و آن شخص میگوید که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم تازیانه بر پای من زده گفت دور تر ران که پای مرا درد مند کردی چون روز دیگر شد کسی از برای من فرستاد و من وهم کردم که انتقام معامله دی روز در دل او قرار یافته چون شرف پابوس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دریافتم فرمود که دیروز تازیانۀ ما بتو رسیده امروز ترا طلب کردم که تا مکافات آن عوض بستانی و هشتاد نعجه بمن داد یکی از اصحاب رض میگوید که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل قرن رسید بر ناقۀ قصوی سوار بود و من در پهلوی ناقه میرفتم آنسرور خواست که تازیانه بر شتر زند اتفاقاً آن تازیانه بمن رسید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب من ملتفت شد و فرمود که مگر تازیانه بتو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن ارزانی فرمود و من گوسفندان را رئیس المال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم

ذکر نزول آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در جعرانه و بیان شمۀ از عطایای بیکرانه

آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در جعرانه معسکر همایون تعیین فرمود بعد از ان دست مبارک به بذل کشود تا جمعی از مسلمانان که بمؤلفه قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد آورده اند که زمانی که نقود غنیمت نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب که بامساک شهرتی داشت فرصت غنیمت شمرده بمجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول قریشی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم تبسمی فرمود ابو سفیان تحریک سلسلۀ طمع نموده گفت ازین اموال حصه بمن ده چهل اوقیه نقره با وی انعام فرمود و صد شتر دیگر بران بیفزود ابو سفیان گفت پسرم یزید را نیز بعطای سر فراز گردان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود تا موازی انعام ابو سفیان بوی دادند هنوز قوت طامعۀ اش آرام نیافت گفت نصیب پسر دیگرم معاویه کرم فرمای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم معاویه را نیز چهل اوقیه و صد شتر دیگر بداد ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند تو کریمی هم در جنگ و هم در زمان آشتی و انچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران بیفزود و هر یک از رؤسای عرب را مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن جاریۀ ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس و عتبة بن حصین فزاری را صد شتر انعام فرمود و هر یک از اعلای ثقفی و مخرمة بن نوفل و سعد بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلافست که این عطایا از خمس بوده یا از مجموع غنائم تحقق پذیرفته فرقۀ بر خمس جاری داشته اند و گروهی از کل و هر کدام بدلیلی تشبث نموده اند و آن در سیر مذکورست **نقلست** که در آن روز عباس بن مرداس السلمی را چهار شتر داد و عباس ازین صورت محزون گشته از سر غضب بیتی چند بگفت و چون ابیات مسموع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت ملتفت بجانب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که یا علی برخیز و زبان او را از من قطع کن

امیر رض برخاست و دست او را گرفته روان شد عباس گفت زبان مرا قطع خواهی کرد امیر گفت آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن امر کرده بآن قیام خواهم نمود و لیکن همچنین میبرد او را تا بحظیرۀ ابل رسیدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عباس را گفت اختیار کن ازین شتران تا صد شتر عباس رض گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و چه حلیمید چه نیکو خوئید عباس گوید که در ان زمان علی رض با من گفت یا عباس رض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چهار شتر بتو ارزانی داشت و ترا از جملۀ مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جملۀ مخصوصان شمرده اگر خواهی که از اهل نصرت و هجرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل آن داری که در سلک مؤلفه قلوب منتظم گردی صد شتر را بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه می فرمائی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ترا آن به که خدا و رسول او خورسند گردی و بمال دنیا فریفته و پای بند نگردی عباس گفت ای علی رض هر چه تو فرمائی رضا دهم روایتی است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و رؤسای عرب انعام فرمود تا دلهای ایشان را با سلام و مسلمانی محبتی پیدا شود و در بارۀ انصار مثل آن بظهور نه پیوست گویند که انصار ازین معنی اندوهناک شده با یکدیگر می گفتند که این نوع عطایا و عواطف در شان قریش و سائر قبائل ارزانی میدارد و در بارۀ ما هیچ انعامی نمی فرماید در روایتی آنکه گفتند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به اهل و بنی عم خود رسیده خیر ایشان را میخواهد و هر جا که مشقتی و زحمتی هست مارا مباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون مشرکان از شمشیرهای ما میچکد و این سخن بسمع همایون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر از انصار کسی دیگر با ایشان نباشد چون بفرموده عمل نمودند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزد ایشان رفت و نشستند بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قایل این سخن هستید یا نی جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایات چنانچه رسم ایشان است بر زبان میرانند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نه من آمده ام بشما در حالیکه شما بکنار کوهی بودید از آتش حق تعالی رهائی داد از آتش بسبب من ایشان گفتند که بلی یا رسول الله در روایتی آنکه فرمود که نه آمده ام بشما که شما را گمراه یافتم و شما را حق سبحانه و تعالی بسبب من هدایت فرمود ایشان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می نمودند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نه دشمنان یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من در میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما اندک بودید حق تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این نوع سخنان می فرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از ان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا سخن نمیگوئید ایشان گفتند که یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد فضل و منت تو بر ما فراوان است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بگوئید و در ان گفتن صادق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی داشتیم و کسی بتو نمی پرداخت ما نصرت و معاونت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی ما سخاوت و جود نسبت بتو پیش بردیم و خائف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سخن اینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان دستها برداشته به تقبیل دست و بوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سر فراز گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوشنود شدیم و اموال خاصۀ ما را اگر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم خواهد قسمت کند که ما را نظر بمتابعت تست نه بر متاع دنیا ما را اندیشه از بیم مفارقت تست نه از قلت مال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قریش قریب العهد اند بجاهلیت و مصیبت من خواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشان را الفت

درهم و قول آنکه فرمود که ای گروه انصار شما در خشم میروید و من مال که مولفه قلوب میدهم و شما را بایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتقاد دارم راضی نیستید که دیگران ✤✤ با شتر و گوسفند بمنازل خود میروند و شما با رسول خدا بخانهای خود مراجعت می نمائید بخدا سوگند آنچه شما بآن معاودت می نمائید بهتر است از آنچه خلق بآن معاودت می نمایند بعد از آن فرمود که جعیل سراقه ضمری که از فقرای صحابه صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بوده و از این غنایم هیچ نداده ام و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و از عالم بر عیینه و اقرع جعیل مرا بهتر است که باسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه نویسم که اموال زمین بحرین خاصه شما باشد که بهترین مواضع است که حق تعالی آنرا فتح ارزانی داشته انصار بار دیگر بگریه و زاری در آمدند و گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع او آسایشی نی آن روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از چنان روز چاره نیست بعد از من شما را کاری پیش آید دست در عروهٔ وثقای صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او ملحق شوید موعد شما و ما حوض کوثر است که طول و عرض آن مقدار که میان صنعا و عمان است و عدد کاسه و اباریق او بیشتر از عدد نجوم بعد از آن فرمود که انصار خاصهٔ من و صاحب سر من اند و اگر مردم براهی روند و انصار براهی من همراه با انصار باشم خدایا انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز و انصار از غایت فرح و سرور چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر خدای تعالی بجای آوردند و بحال و لیفه نشدند از خدا و رسول او و دور نه افتادند اصحاب درایات و ارباب روایات آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک پایبوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیهٔ قوم خویش آن سرور را صلی الله علیه و آله و سلم آگاه گردانیدند و گفتند یا رسول الله ما را اهل و عشیرتیست و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو پنهان نیست اکنون بر ما رحمت کن و منت نه تا خدای تعالی بر تو منت نهد و رحمت فرماید و گویند که از اشراف آن جماعت عم رضاعی آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ابو برقان و زهیر بن سرو سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شده گفتند که یا رسول الله اگر ما بکفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرداختیم ایشانرا شیر میدادیم و زمام اختیار ما بقبضهٔ اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز بدست تست هر آئینه با ما فضل و امتنان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمی داشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی داری چنانچه در میان ما عمات و خالات رضاعی تو هستند چون تو بهترین اهل احسانی نظر عنایت خود را از ما مگیر و ما که بانواع ذلت بخاک مذلت افتاده ایم بدست کرم ما را دست گیر

نظم

گرچه افتاده بخاک رهم از صد خواری | چشم دارم که بدست کرمم برداری ✤
که بیک جاذبهٔ لطف به پیشم آری ✤ | اگرچه بیکس مانده در گاهم امیدم آن است

و حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در جواب ایشان گفت من تاخیر غنائم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که شما بیائید و درین باب سخنی گوئید شما دیر آمدید با جمیع مردم که هستند قسمت کردم و دوست ترین سخن نزد من و راست ترین آنست که از مال و سبایا یکی را اختیار کنید ایشان گفتند ما اهل و عیال را گذاشته شتران و گوسفندان نخواهیم چون این سخن گفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب است با شما گذاشتیم و از مردم درخواست کنم بجهت شما تا از حصص خویش درگذرند چون نماز پیشین را بگذارم شما برپای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای ظهر بفرمان عمل نمودند و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در میان یاران برخاست

بعد

بعد از حمد و ثنای حق تعالی چنین فرمود که اخوان شما نزد ما مسلمان آمده اند و رای من بران قرار گرفته که سبایای ایشانرا بایشان بدهم وظیفه آنست که هر که باین راضی باشد بفرمان قیام نماید و هر که از سر نصیب خویش در نگذرد مالی که حق تعالی بما ارزانی دارد عوض او بدهیم حاضرین مجلس همه گفتند یا رسول الله ما همه بطیب النفس قبول این معنی کردیم و در روایتی آنست که اول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنچه حصهٔ بنی هاشم است ای گروه هوازن بشما گذاشتیم آنگاه مهاجران برپای خواستند و گفتند آنچه نصیب ماست از آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و انصار نیز همین کلمه زبان بگشادند اما اقرع بن حابس که پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصین فزاری و مقتدای بنی فزاره گفتند ما و قوم ما باین همداستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من و بنی سلیم باین راضی نیستیم و بنی سلیم تکذیب او نمودند و گفتند آنچه از ماست تعلق بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دارد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که راضی نیست بعوض اشتری که دارد من او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی بمن کرامت کند چون اصحاب کرام اهتمام سید انام علیه الصلوة و السلام را دران باب مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار حال و استخبار مال مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که وی در حصار طائف است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را بدو باز دهم و صد شتر دیگر باو بخشم وفد هوازن خبر بمالک بن عوف رسانیدند او مبتهج و مسرور در جعرانه بپابوس آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم استسعاد یافته بحلیهٔ ایمان محلی گشت و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوعده وفا نمود مالک را بر قوم خود و چند قبیلهٔ دیگر سرور گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بعد از قرار مهم قسمت غنائم در دوازدهم ذی القعده شنبه ثمان از جعرانه احرام بسته بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را رضی الله عنهما بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه گذاشت و همه را در تنفیذ احکام شریعت و اجرای ادای ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان بن حرب را در غرانه که در بلاد یمن بود والی گردانید و کثیر بن عبد الله را بجهت معاونت و مظاهرت او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات از مکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از قسمت مانده بود آنجا قسمت فرمود آخر ذی القعده یا اوائل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذارده بودند چنانچه رسم عرب بود و عتاب بن اسید نیز با مسلمانان حج گذارد بی آنکه امیر حج گردانند و بروایتی آن که او را دران سال امیر حج گردانیدند و الله اعلم بالصواب

واقعهٔ دیگر از وقائع سال هشتم آن که

چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت سید انبیاء علیه الصلوة و السلام آمدند و معروض رای آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند که ما فرستادگان قوم خویشیم مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نشود فرمود هر جا باشید تقوی پیش گیرید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت ننمائید هیچ ضرر بدین و ملت شما ملحق نگردد و این مردم را بفرمودهٔ آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در خانه رمله بنت الحارث فرود آوردند و چند روز مهمانی کردند هر یک را چهار اوقیه نقره داده تسییل فرمود **واقعهٔ دیگر** هم درین سال زینب خاتون بنت رسول الله از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و از برای وی تابوتی مرتب ساختند و اول تابوتیکه در اسلام ساختند آن بود و او منکوحه ابو العاص بن الربیع بود و سبب بیماری او نیز حواله کردن هبار بود در آوان خروج او از مکه چنانکه رقم زدهٔ کلک بیان گردید و از وی دو فرزند ماند یکی علی که

حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را در فتح مکه ردیف خود ساخته بآن بلدهٔ طیبه درآمد و او قریب ببلوغ رسیده بود که جهان فانی را وداع کرد ودیگری مسماة بامامه بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها بوصیت فاطمه رض امیر او را در نکاح خود درآورد **واقعهٔ دیگر** هم درین سال ابراهیم پسر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مشیمهٔ غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی ماریهٔ قبطیه بود چنانکه ذکر او گذشت و این بشارت را ابو رافع بسمع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسانید و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابو رافع را بمژدگانی از غلامی بخشید و کبشی از برای آن نور دیده عقیقه ساخت و چون سر ابراهیم را بتراشیدند بوزن وی نقره تصدق فرمود و فرمان داد تا موی سرش را دفن کردند **واقعهٔ دیگر** هم درین سال و بقولی در سال هفتم ایجاد منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار است و در کتب مذکور است **نقلست** که چون منبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ساخته شد بر جانب محراب نهادند و دران مسجد ستونی بود از چوب خرما که پیش از منبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پشت بران ستون می نهاد و نصایح تبقدیم میرسانید روز جمعه بود که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بعزیمت صعود بر منبر از ستون درگذشت و بر منبر برآمد ستون آواز آنحضرت را شنید و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزد خود ندید آغاز انین و ناله کرد و بروایتی آوازی کرد چون شتری که بچهٔ خود را گم کرده باشد و بروایتی آنکه آن ستون بشگافت چنانکه حاضران آنرا بدیدند متوهم شدند پس حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ تعجب میکنید از حال این چوب پاره یاران متوجه آن ستون گشتند ناله او را بشنیدند بسیار گریستند و او همچنان ناله میکرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از منبر فرود آمد و نزد آن ستون رفت و او را در کنار گرفت و گفت اگر خواهی ترا هم بآن منبت نو باز گردانم و دران محل بنشانم تا باز سبز و خورم گردی و میوه ببار آوری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم و از چشمهای بهشت و جویهای جنت آب خوری صالحان و اولیای از میوهٔ تو تناول کنند آن ستون اختیار آخرت کرد و گویند که دران حین که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آن ستون را در بر گرفته بود میفرمود نعم فعلت قد فعلت از آنسرور پرسیدند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این ستون آن اختیار کرد که او را در بهشت غرس نمایم و آن ستون گفت که مرا در بهشت بنشان تا اولیا از میوهٔ من تناول نمایند که هرگز پوسیده نگردم من میگفتم که نعم فعلت قد فعلت آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمنبر رفت و رو بمردم آورده گفت او را مخیر ساختم میان دنیا و آخرت او آخرت اختیار کرد اگر او را تسکین نمیدادم تا قیامت از مفارقت من می نالید **نقل است** که چون امام حسن بصری رحمه الله تعالی حدیث منبر روایت کردی گفتی که ای گروه مسلمانان چون چوب پاره از شوق رسول خدای ناله میکند شما سزاوارترید که مشتاق لقای او باشید چنانکه مولانا جلال الدین رومی قدس سره فرماید

نبواخت نور مصطفی آن | آستین حنانه را + کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو +

و روایتی است که آن ستون را دفن کردند چنانکه مولوی روم در مثنوی فرموده

آن ستون را دفن کردند در زمین | تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر کرا ایزد بخواند + | از همه کار جهان بیکار ماند

و روایتی است که ابی ابن کعب آن ستون را برداشت و بخانه برد و نیز دوامی بود تا خوره آنرا خورد و بصحت رسیده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر منبری می نشست منبر سه پایه داشت بر پایهٔ سوم می نشست و پایهای مبارک بر پایهٔ دوم می نهاد و چون خلافت بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید بر غایت ادب کرده بر پایهٔ دوم می نشست و پایها بر پایهٔ اول نهاد و چون خلافت بامیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید بر پایهٔ اول می نشست و پایها بر زمین می نهاد و چون خلافت بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید بر جای رسول صلی الله علیه و آله وسلم می نشست

چنانچه

چنانچه مولوی در مثنوی آورده

منبر مهتر که سه پایه بد است | رفت ابوبکر و دوم پایه نشست
دور عثمانی آمد و بالای تخت | بر شد و بنشست آن محمود بخت
پس تو چون حستی از ایشان برتری | چون برتبت تو از ایشان کمتری
در دوم پایه شوم من جای جو | گو بیم مثل ابوبکرست او

قصهٔ عثمان که بر منبر برفت | چون خلافت یافت بشتابید تفت
بر سوم شد عمر اندر دور خویش | از برای حرمت اسلام و کیش
پس سوال کرد شخصی بوالفضول | کان دو ننشستند بر جای رسول
گفت اگر پایه سوم پا بسپرم + | وهم آید که مثال عمرم +
هست این پایه مقام مصطفی | وهم مثلی نیست با آن شه مرا +

آورده اند که معاویه بن ابوسفیان بمروان که از قبل او در مدینه حاکم بود نامه نوشت که بهر نوع که توانی منبر آنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم از برای ما بشام فرست مروان بفرمود تا منبر را از موضع او بر کندند بعزم آنکه بشام فرستد بیکبار مدینه ظلمانی شده جهان تاریک گشت و بروایتی آنکه آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره پیدا شد و فتنه اعظم در میان مردم پدید آمد مروان چون آن حال را بدید از خانه بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت که جهت برداشتن منبر از محل و فرمان معاویه بود که منبر را بلند گردانم در و دگری طلبید شش درجهٔ دیگر از پایان منبر بیفزود و سبب آن فرمود که مردم بسیار شده اند خواستم که تا همه خطیب را ببینند و سخن او را بشنوند و گویند که بر همان حال بود و اگر قصوری پدید آمدی اصلاحش بر همان منوال می نمودند تا در تاریخ سنه ۶۵۴ اربع و خمسین آتش در مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت

باب دوازدهم در وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب بیست و واقعات بطریق مفصل ایراد مینماید

واقعهٔ اول آورده اند که در مستهل محرم سنه تسع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عمال صدقات تعیین نمود تا بقبیله که بحلیهٔ ایمان محلی گشته بودند بروند و زکوة مالی که مقرر فرموده جمع کرده بمدینه آرند و از جمله عمال یکی بریده بن الخصیب بود رضی الله عنه که او را باسلم و غفار فرستاد و به بعضی روایات بجای او کعب بن مالک گفته بودند و عباد بن بشیر را به بنی سلیم نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن ابی سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکث را بجهینه و بغیر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و دران اوان که بشیر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آب تمیم بودند بشیر مواشی ایشان را در شمار آورده باخذ زکوة قیام نمود از خست و دنارت ان اموال در نظر ایشان بسیار نمود بنو تمیم و بنو کعب گفتند که چندین مال بیهوده بمحمد چرا باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده و بملت او این زکوة از جملهٔ واجبات است و بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از پنجاه شتر نتواند برد و با بشیر گفتند که گرد این شتران نگردی بشیر چون این صورت را مشاهده کرد از میان ایشان بجست و فرار بر قرار اختیار نموده بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با یاران گفت که کیست که از شما برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم پنجاه سوار با وی همراه کرده فرمود که با وی موافقت نمائید و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر مینمودند و روز از اغیار مختفی می بودند تا باین طریق منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای اهل عناد را از مردان خالی یافتند دست بغارت دراز کردند یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر کردند و بمدینه مراجعت نمودند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا اسیران را در جای محفوظ

ومضبوط گردانیدند بعد ازان طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایای خود متوجه مدینه گشتند چون بآن بلدهٔ طیبه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کردند آنگاه بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند در آن زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بحجرهٔ عایشه صدیقه رض باستراحت مشغول بود و آن جماعت را معلوم نبود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در کدام حجره است از اضطراب بر در هر حجره که میرسیدند فریاد می کشیدند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال رض و اهل مسجد تسکین ایشان می پرداختند نافع نمی افتاد تا آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بیدار شده از خانه بیرون آمد و فرمود که این قوم را چه واقعه است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضهٔ نماز پیشین بگذارد متوجه حجرهٔ همایون گشت بنو تمیم بر سر راه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه مخالفتی از ما ظاهر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده اند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در جواب ایشان هیچ نفرمود و بحجره در آمد و سنت نماز پیشین بگذارد و بعد ازان از خانه بیرون آمده در مسجد نشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم در آمده گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین و ذم ما شین باشد یعنی ستایش ما آرایش و نکوهش ما خواری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دروغ گفتی آن خداوند است جل و علا که مدح او زین و ذم او مذلت بود شما مقصود خود بگوئید ایشان متفق گشته گفتند که ما شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت و لیکن انچه بخواهید بگوئید زبرقان بن بدر یا عطارد بن حاجب که خطیب و فاضلترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخواست و زبان بحمد و ثنای باری تعالی بگشاد و بعد ازان فخر و شرف بنی تمیم بیان کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بثابت بن قیس شماس کرد تا در جواب او خطبه خواند ثابت خطبه در غایت بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس و ستایش آفریدگار جل و علا و شهادتین و مشیر بخصایص و مناقب مهاجر محتوی بر آنچه مقتضای روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت زبرقان که شاعر بنی تمیم بود برخاست و بیتی چند خواند که از جملهٔ آن بعضی این ست

نحن الکرام فلا حی یعادلنا ** اذ یلقینا فلا مالی لنا اخذ
نحن الروس وفینا یقیم الربیع ** انا کذلک عند العجز یرتفع
ونطعم الناس عند القحط کلهم ** من العد لیفینا اذا لم یونس القزع

وحسان بن ثابت بعد ازان که مرخص بجواب گشت کلمه چند در سلک نظم کشید که عطارد بر فلک زبان بتحسین او بگشاد و بعضی ازان ابیات این بود

قد بینوا سنة للناس تتبع ** اذا تفاوتت الاهوی والبیع
یرضی بها کل من کانت سریرته ** تقوی الاله وکل الخیر یصطنع
الی الذوائب من فهر واخوتهم ** اکرم بقوم رسول الله شیعتهم

باز از جانب بنی تمیم اقرع بن حابس بیتی چند خواند که بعضی ازان ابیات این بود

اتیناک کیما تعرف الناس فضلنا ** اذا احتفلوا عند اذکار المکارم
واناروس الناس من کل معشر ** وان لیس فی الارض الحجاز کدارم

و باز حسان بموجب فرموده عمل نموده متصدی جواب آن شده گفت

وان لنا المرباع من کل عادة ** یکون بنجد او بارض تهام
بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم ** یعود وبالا عند ذکر المکارم
وفضل ما کنتم من المجد والعلی ** وقادتنا من بعد ذکر المکارم
فلا تجعلوا الله ندا واسلموا ** ولا تفخروا عند النبی مدارم
ابل علینا یفخرون وانتم ** لنا خول بین ظیر او خادم
فانکنتم جئتم تحصن دمائکم ** واموالکم ان تقسموا فی المقاسم
والارب محاطلة والمال الکفنا ** علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم

چون معارضه از جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از عالم قدس تایید و نصرتی

داده اند که هیچ مکرمت ازو دریغ نداشته اند خطیب او فصیحتر از خطیب ماست و شاعر او بلیغتر از شاعر ماپس بنی تمیم در مقام انصاف و تسلیم در آمدند و مطیع و منقاد گشتند حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اسیران ایشان را باز گردانید و جوائز فواخر بایشان داد و آیهٔ کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم الآیه در شان ایشان نازل گشت

واقعهٔ دیگر هم درین سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شاه ولایت را رضی الله عنه با صد شتر سوار و پنجاه سوار فارس بقبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس که در دیار ایشان بود خراب کند و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب وی براه آوردند بعد از طی مسافت صباحی بیخبر بقبیلهٔ طی رسیدند و دست بغاوت و تاراج بر آوردند و بتخانه را کنده و سوخته و غنیمت بسیار از برده و شتر بدست مسلمانان افتاد و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی فرار نموده بولایت شام رفت امیرالمومنین علی رضی الله عنه بعد از اخراج خمس غنیمت قسمت نموده دختر حاتم را که زنی با فصاحت و بلاغت بود داخل غنیمت گردانیده بمدینه آورده و او را در سرائی که بجهت نزول و محافظت سبایا ساخته بودند جای داد روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازو سوال کرد که وفد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم آنسرور فرمود که آن گریزنده از خدا و رسول او ست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم این سخن گفت و بمسجد روان شد چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرد و همان جواب شنید روز دیگر چون سرور انبیا علیه الصلوة والسلام بر در آن سرا بگذشت باز دختر حاتم برخاست و گفت یا رسول الله دختر راس و رئیس قبیلهٔ خویشم پدرم بدار عقبی نقل کرده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد این نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بران یافت که طائفه از آشنایان بمدینه آیند او را همراه کرده بوطن مالوف فرستند بعد از چند روز جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند دختر حاتم این صورت را معروض رای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم گردانید آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم او را جامهٔ نو پوشانید و بانواع عاطفت و احسان سرافراز ساخته رخصت داد تا با آن جماعت هر جا که خواهد برود دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام شتافت چون به برادر رسید برادر ازو پرسید که مصلحت چیست خواهرش گفت که این پیغمبر است یا پادشاه بر هر تقدیر از ملازمت و متابعت او چاره نیست بنابرین عدی روی بجانب مدینه آورد چون بمدینه رسید آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد بود در آمد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ازوی پرسید که تو کیستی گفت منم عدی بن حاتم طائی بنابرین که مدینه قرارگاه اهل شرک نیست آمده ام آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی با وی موافقت نموده در راه پیرزنی عاجزه ضعیفه پیش آمد و سخنی که داشت با آن سرور معروض گردانید و زمانی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با آن ضعیفه ایستاده تکلم نموده حاجت او را بر آورد عدی بن حاتم چون آن خلق عظیم ازان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرد با خود گفت که این صفت باری از صفات انبیا و رسل ست علیهم السلام چون بمنزل تشریف در آمد وساده از ادیم که آنرا بلیف خرما آگنده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افگند و فرمود بر بالای این بنشین عدی اول امتناع نمود عاقبت بنابر مبالغه و الحاح آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا نشست و آن تاج ذروهٔ افلاک بر روی خاک قرار گرفت عدی گفت با خود که این نیز از عادت سلاطین نیست بلکه از محاسن و شیم انبیا و مرسلین ست علیهم السلام بعد از جلوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جائز نبود عدی را ازین سخن نیز معلوم شد که وی پیغمبر مرسل
است آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای عدی شاید که مانع قبول تو از اسلام قلت مال و استعداد و کثرت احتیاج
مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میانهٔ ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچ کس نیابند که بر قبول آن اقدام نماید و شاید
که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیات ممتد و عمر دراز یابی ببینی که اهل
اسلام کثیر و اعدای ملت قلت پذیر شوند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر تنها نشسته بطواف کعبه آید و از هیچکس خائف نباشد مگر
از خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه و آله وسلم و می شاید که ترا مانع باشد در دین در آمدن آنکه مشاهده می کنی که امر حکومت سلطنت
متعلق باعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بر دست مسلمانان مفتوح
گشته عدی گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از ادای این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیهٔ ایمان محلی گشتم و
بعد از نقل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دو واقعه از آن وقائع که بامن تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرهای بابل و
دیگری رفتن آن زن تنها از قادسیه بمکه و شک ندارم که این واقعهٔ دیگر ظهور خواهد یافت مواقعه ایمان عدی اگرچه سال دهم
بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقائع سال نهم مرقوم گشت

واقعهٔ دیگر از وقائع سال نهم قصهٔ ایلا بود

و آن چنان بود که درین سال سید انام قسم یاد فرمود که یک ماه
با ازواج مطهرات اختلاط ننماید و در سبب این واقعه وجوه
گفته اند یکی از آنجا این است که آنحضرت درین سال بحجرهٔ بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنه تشریف حضور ارزانی داشت و حفصه رض در
آن روز برخصت آنحضرت از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفته بود چون خلوتخانه بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سریهٔ خویش
ماریهٔ قبطیه را طلبیده با وی خلوت ساخته و دران حین حفصه از منزل پدر باز گشته دید که حجره در بسته است بالضرورة توقف
نمود تا حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرده گفت یا رسول الله
از میان ازواج خویش در خانهٔ من در فراش من با کنیزک خویش التفات میمنمائی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون اضطراب حفصه را مشاهده
کرد فرمود که راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام گردانم گفت نیستم از غایت فرح و سرور عائشه را خبر داد که بشارت باد که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم کنیزک ماریه را بر خود حرام گردانید چون عائشه رضی الله عنها بملاقات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم استسعاد نمود
بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با کنیزک قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات ازواج ترا سالم بماند درین اثنا جبرئیل
علیه السلام آمد و آیت اوائل سورهٔ تحریم آورد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حفصه را عتاب فرموده گفت ترا الفرموده بودم که برین
سر هیچکس را مطلع نگردانی چرا افشای راز من نمودی حفصه گفت یا رسول الله ترا بااین معنی که واقف گردانید فرمود که نبانی العلیم الخبیر
مرا خبر کرد خداوند دانای باریک بین و چون این صورت از بعضی ازواج بظهور پیوسته بود غرامت آن بهمه ازواج رسید
تا یک ماه از شرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم محروم گشتند روایت دوم آنست که امهات مومنین یعنی الله عنهن چیزی
از نفقه و کسوت می طلبیدند تحصیل آن عسرتی بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه محزون نشسته بود که امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بدر حجره آمده دید که در بسته و جمعی بر در حجره منتظر نشسته و هیچ کس بزیارت مرخص نگشته صدیق اکبر رضی الله عنه

دستوری حاصل کرده بعد از ان فاروق اعظم رضی الله عنه دستوری و اجازت یافته بشرف دست بوس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
مشرف گشتند چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را منقبض دیدند فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که بیا سخنی گوئیم که موجب بهجت و سرور
صلی الله علیه و آله وسلم گردد گفت یا رسول الله زوجهٔ من بنت خارجه درین ایام چیزی از من خواست و تحصیل آن بر من دشوار بود برخاستم
و در گردن وی زدم کاش این صورت مشاهده تو می گشت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم متبسم شده فرمود که اینها در گرد من نشسته اند
از من نفقه و چیزی می طلبند که ندارم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازین سخن متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عائشه
زد و فاروق اعظم رضی الله عنه موافقت نمود و مشتی بر گردن حفصه زد پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
چیزی طلب کنند که در تحت تصرف او نیست عائشه رضی الله عنها و حفصه رضی الله عنها سوگند یاد کردند که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
دیگر باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند بواسطهٔ آن کوفتگی خاطر حاصل آمد از ازواج هجرت گزیده یک ماه در بالاخانهٔ مسجد خویش معتکف
شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچ کس را بی دستوری نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت
که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازواج طاهرات را طلاق داده و یاران هر کدام که این خبر را می شنیدند بمسجد می آمدند و دستوری
نمی یافتند تا آنکه فاروق اعظم رض میگوید که من نیز این خبر شنیدم و بمسجد در آمدم و جمعی از اصحاب را دیدم که میگریستند و من لحظهٔ پیش
ایشان نشستم اندوه عظیم بر خاطر من مستولی گشته از انجا برخاستم و بغرفهٔ مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات
حاصل کند رباح ملتمس مرا چند بار معروض داشت جوابی نیافت آخر الامر باواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گمان شده که من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام تا جرمیهٔ او را ببخشد بخدا سوگند اگر فرماید
که گردن او را بزن از فرمان او تجاوز ننمایم این سخن گفته باز گشتم ناگاه آواز رباح را شنیدم که می گفت یا عمر رض بیا که دستوری
فرمود در بارهٔ تو من مراجعت نموده نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و بعد از سلام گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده
فرمود نی و من باواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانهٔ آواز تکبیر عمر رض را شنیدیم دانستیم که وی با حضرت چه گفت و چه
شنید روایت دیگر آنکه از برای زینب بنت جحش ظرف عسل بهدیه آورده بودند و وی برای آنسرور صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم نگاه
میداشت و میل آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم بالعسل میدانست چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزدیک او تشریف می برد از
برای او شربت ترتیب می نمود بواسطهٔ ترتیب شربت و تحلیل عسل در آب گاهی زیاده از معهود نزد زینب توقف می نمود عائشه رضی الله عنها
میگوید که من و حفصه با هم در ساختیم و گفتیم که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر هر کدام ما که آید باید که با او گوئیم که از تو بوی مغافیر می آید مگر مغافیر
خورده و مغافیر جمع مغفور است و مغفور درختی است که آنرا غرقط گویند که رائحهٔ کریه دارد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از چنین چیزها
احتراز می نمود چه با ملائکه مصاحب بود و ایشان از روائح خبیثه متاذی می شوند چون آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بهر یکی از ایشان در آمد
آنچه مقرر کرده بودند با حضرت صلی الله علیه و آله وسلم همان گفتند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل
آشامیده ام در خانهٔ زینب عائشه رضی الله عنها گفت با حفصه که جرست نحلة العرفط چریده است زنبور عسل در درخت غرقط
فرمود چون چنین است دیگر هرگز عسل نیاشامم و بعضی گویند که برین معنی قسم یاد کرد و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچ کس مگوی
و آن زن قبول کرده عمل نانموده با آن دیگری گفت جبرئیل علیه السلام آمد و سورهٔ تحریم آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی

مرضات ازواجک تا آنجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الآیه پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین سبب سوگند یاد کرد که یک ماه از زنان عزلت گیرد و بیشتر مفسران و ارباب حدیث میل باین قول نموده اند و بالجمله چون از مهاجرت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بیست و نه روز گذشت از غرفه مسجد بزیر آمد نخست بخانه عائشه رض رفت عائشه رض استقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که یک ماه پیش ما نیائی و از آن تاریخ بیست و نه روز گذشته آن سرور فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که گاهی میل بعضی ماه بیست و نه روز است و این ماه از جمله آنست **واقعهٔ دیگر نقل است** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر صدیقه رضی الله عنها آیت که نازل شده بود برخواند که یا ایها النبی قل لازواجك

ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و کیفیت ابلاغ پیغام در قرات این کلام چنان بود که فرمود ای عائشه رض امری بر تو عرض می کنم و میخواهم که زود جوابم نگوئی با آنکه با پدر مشورت نمائی عائشه گفت چیست آن یا رسول الله فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگوی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیائید تا مهر شما بدهم و از شما بوجه نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول و را میخواهید و سرای آخرت را پس بدرستیکه آماده گردانیده از برای زنان نیکو کار مزد بغایت عظیم پرسیدم که یا رسول الله در باب تو با پدر مشورت نمایم یعنی درین امر مشورت چه حاجت است بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را واقف نگردانی بانچه من اختیار کردم فرمود که هیچ زن از زنان نپرسند که عائشه چه اختیار کرد الا آنکه من ویرا خبر دار گردانم **واقعهٔ دیگر** هم درین سال رجم سبیعهٔ عامدیه واقع شده آورده اند که پیش ازین واقعه بسه سال این زن از غامد نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت یا رسول الله از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی اجرای شرع فرمای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای زن بازگرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن مگر او بازگرد آن زن گفت یا رسول الله میخواهی که مرا بازگردانی چنانچه فلان را بازگردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا بعد از آنکه معلوم شد که آبستن است از زنا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برو و صبر کن تا وضع حمل نمائی سبیعه را یکی از انصار پرستار به تکفل او قیام نماید تا مدت حمل و لبسر آید بعد از آن که وضع حمل نمود آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم خبر کردند فرمود که او را در توقف سنگسار گردانیدن فرزند او را ضائع گذاشتن است و کسی نیست که ارضاع او نماید روزی سبیعه بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم آمد و کودک خود را گرفته بگردن نهاده و پارهٔ نان بدست او داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر باز کرده ام اینک نان خواره شده اکنون اجرای حکم خدای تعالی بر من بجای آر آنسرور کودک را بیکی از مسلمانان سپرد و بفرمود تا گوی محاذی سینهٔ او بکندند و او را دران مغاکی در آوردند و حکم فرمود تا سنگسار کنند خالد بن الولید سنگی از پیش وی بر سر وی زد و قطرهٔ چند خون از سبیعه بروی خالد چکید خالد او را دشنام میداد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای خالد تندی مکن بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده است که اگر مغاجی آن توبه کند البته مغفور گردد بعد از آن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تکفین و تجهیز او نمودند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بر وی نماز گزارده دفن فرمود

واقعهٔ دیگر از وقائع این سال غزوهٔ تبوک بود

تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و ناحیهٔ شام واقع شده و بعضی گویند که نام حصنی است از حصون و زمره گویند که اسم

چشمه ایست و چون لشکر اسلام را دران سفر سیر تا آنجا منتهی شد این غزوه بجهت آن بتبوک مسمی گشت و این غزوه را فضیحه نیز گویند بعضی منافقان درین غزوه فضیحت گشتند و بعضی جیش العسره نیز گویند وجه تسمیه آن بعسره آنکه مشقت بسیار درین غزوه باهل اسلام عائد شد و یکی از آن جمله آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن با کثرت و شوکت و عدت تمام و سال قحط و عسرت و قلت زاد در میان لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرای صحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار می شدند و اکثر لشکر جز خرمای کرم خورده و جو شبینه زده نداشتند گاهی بعضی مقدار جرم بوی گرفته بیافتی و گاهی بودی که آنهم نیافتی و آب بمرتبه کمیاب بود که با وجود قلت مراکب بیشتر شتر می کشتند و از رطوبات اجواف و امعای آن دهانها تر میساختند و مردم کاره بودند بیرون رفتن از مدینه را چه وقت میوه های ایشان بود و سایه های اشجار و تمتع از اثمار و محبوب و مطلوب نفس و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل درین باب نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیست دنیا در آخرت مگر چندان که یکی انگشت خود را فرو بری و برون آری به بین که چه مقدار رطوبات از دریا در انگشت تو رسد دنیا در جنب آخرت ازین هم کمتر است قنا متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل **مثنوی**

سوی دریا عزم کن زین آبگیر — بحر جوی و ترک این گرداب گیر
مال و زر سر را بود همچون کلاه — کل بود کو از کله سازد پناه
مال دنیا دام مرغان ضعیف — ملک عقبی دام مرغان شریف
آنکه زلف و جعد رعنا باشدش — چون کلاهش رفت خوشتر آیدش

و باعث برین غزوه آن بود که درین سال قافلهٔ از شام آمدند و روغن زیت آوردند و آرد سفید و اهل مدینه گفتند که پادشاه روم سپاه بسیار جمع کرده و از قبائل خدام و عامله و غسان و غیرهم از متنصرهٔ عرب بایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ لشکر ببلقا رسیده و در روایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد او هلاک شد و قحط و تنگی در میان اصحاب او افتاد و اموال تلف شده و مملکت ایشان بسهولت بدست میتوان آورد پس مردی را از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بحضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسید بالجمله چون عزیمت همایون بجانب شام تصمیم یافت خواجه علیه الصلوة والسلام بجهت اجتماع لشکر بریدة بن الخصیب را باسلم فرستاد و ابوذر غفاری را بغفار نامزد فرمود و همچنین اصحاب را برسالت بقوم و قبیله که منتسب بایشان بود تعیین کرده یاران را بتجهیز و تصدق بر فقرا سپاه نصرت پناه ترغیب و تحریص می فرمود و اصحاب رض دران باب بقدر وسع و امکان و شرائط جد و اهتمام بجای آورده چنانکه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خود برخاست و هر چه داشت در راه خدای تعالی صرف نمود و باین بذل و احسان بر همه محسنان امت سابق آمد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه بنصفی از متملکات خود استسعاد یافت **نقلست** از امیر المومنین رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چندان بتجهیز جیش عسرت تحریص نمود که یاران دران باب ما امکن سعی بلیغ مبذول داشتند امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید که من دران روز مالدار بودم با خود گفتم که اگر بر ابوبکر رض سبقت خواهم گرفت امروز است نصف مال خود در انزد آنسرور آوردم تا دران لشکر صرف نمایم حضرت پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشتی گفتم این مقدار مال دیگر از برای ایشان گذاشتم بعد از آن صدیق اکبر رضی الله عنه آمد و هر چه داشت آورد تا آنحضرت بمصرفش برساند فرمود ای ابوبکر رض برای عیال خود چه گذاشتی گفت ذخیرهٔ الله و رسوله عمر رض گفت یا ابوبکر رض من بر هیچ چیز بر تو سبقت نتوانستم یافت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بینکما ما بین کلمتیکما یعنی

تفاوت میان مراتب شما ای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آن مقدار است که تفاوت در سخن شما نقل است که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
در انوقت تجهیز قافله میکرد که بتجارت بجانب شام فرستد که ترتیب غزوهٔ تبوک در میان صحابه شیوع یافت و آنسرور صلی الله علیه و آله
و صحبه وسلم بر منبر برآمد و اغنیا را بتجهیز آن جیش دلالت فرمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دران مجلس همایون برخاست و از جمله مطایا
و مراکب که از برای قافله شام مرتب ساخته بود صد شتر با مطایا و اقتاب و اجلاس نامزد فقرای لشکر اسلام گردانید حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم دیگر باره یاران را بآن خیر دلالت فرمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه صد شتر دیگر بران اضافت فرمود در کرت سیوم
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر سر سخن نخستین رفت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دویست شتر را سه صد ساخت چون آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم نوبت دیگر یاران را ترغیب بصدقه نمود آن آئینهٔ جود و احسان یعنی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه هزار مثقال طلای احمر
بران سه صد شتر منضم گردانید و در روایتی آنکه بار سه صد شتر مکمل دران لشکر نامزد فقرا گردانید و در تفاسیر در تاویل آیت کریمه الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة آورده اند که آن روز
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه هزار شتر با قتاب و اجلاس بلشکر اسلام کرم فرموده این آیت در شان او نازل شده و نیز دو هزار مثقال
طلای احمر بیاورد و در نظر انور گذرانید لاجرم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اللهم عن عثمان فانی عنه راض رضی الله تعالی عنه و فرمود
که خدایا حساب قیامت را از عثمان بردار و در روایتی آنکه فرمود که همه اغنیا را بنقیر و قطمیر حساب کنند و عثمان رضی الله عنه را حساب نباشد آنگاه
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار هزار درم آورد و گفت که هشت هزار درم داشتم نصفی را الی رضاء الله و نیل ثواب جزیل آوردم و نصفی را
جهت اهل و عیال گذاشتم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود برکت کناد انچه دادی و انچه نگاه داشتی از برکت دعای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
مال او بمرتبه رسید که بعد از فوت او یک زن او را که در مرض موت طلاق داده از جملهٔ چهار زن و عدت او منقضی نشده بود ربع ثمن که
حصهٔ او میشد بمبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی بهشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سائر اشراف مهاجر و انصار بذل اموال دست
جود کشادند و بعضی از زنان ایشان که زیورها در دست و پای و سر و روی داشتند برداشته بمجلس همایون فرستادند نقل است
که ابو عقیل انصاری رضی الله عنه شبانه روز آب کشیده از برای شخصی و از وی دو صاع خرما گرفته یکی را از برای عیال گذاشته یک صاع
را در نظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آورد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صاع خرمای او را بالای همه تصدقات نهاد منافقان درین باب
زبان غیبت در شان معطی و آخذ کشادند حقتعالی در بارهٔ ایشان آیت فرستاد ان الذین یلمزون المطوعین من المومنین فی
الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم آن اموال را بر ارباب حاجت انفاق کرد تا ساختگی خود کنند و بخریدن نعلین بیشتر دلالت فرمود و می گفت نعلین پوشید که
در حکم سوار است نقل است که چند نفر از صلحای اصحاب رضی الله عنهم اجمعین نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند یکی سالم بن عمرو
و عتبه بن یزید و ابولیلی و عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عمیر و سلمه بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن معقل بن یسار و بروایتی
عمرو بن الحمام ابن الجموح و بروایتی صخر بن مهدس بن عبد الرحمن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما پیاده مانده ایم و اسپ نداریم و
میخواهیم که در رکاب همایون روی بمقصد آریم فرمود که چیزی از تصدقات که جهات شما کفایت شود الحال باری موجود نیست و این
فقیران از ان مجلس همایون محزون بیرون رفتند و گریستند و باین سبب آن جماعت ملقب گشتند بگروه بکائین چنانچه آیه کریمه ولا علی الذین

اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون
از حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن عمرو بن کعب گفت نضری با بولیلی و ابن معقل رسید و شتری از برای رکوب ایشان داده و بهر
کدام دو صاع خرما داده جهت زاد راه و عباس رضی الله عنه عم رسول صلی الله علیه و آله وسلم چند نفر دیگر را و امیر المومنین عثمان بن عفان
رضی الله عنه چند نفر دیگر را نقل است که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم یاران را بتصدق امر فرمود عتبة بن زید گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی از بندگان خود نفقه می خواهد و من مالی ندارم که انفاق فی سبیل الله نمایم و لیکن عرض خود را بر مردم حلال
ساختم که هر که تعرض بعرض من رساند او را مواخذه نباشد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود قبل الله صدقتک نقل است که از اهل
نفاق هشتاد و دو نفر نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و تمهید مقدمات اعتذار نمودند و در تخلف از ان غزوه دستوری طلبیدند
و بعضی گویند که ایشان از بنی اسد بودند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند و
در بارهٔ ایشان این آیت آمد که وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم و قعد الذین کذبوا الله و رسوله
سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمعی دیگر از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را نیز
از رفتن منع می کردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر مینمودند چنانچه آیت کریمه فرح المخلفون بمقعدهم
خلاف رسول الله و کرهوا ان یجاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و قالوا لا تنفروا
فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال این طایفه میکند نقل است که چون مهم سپاه
مرتب گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و امیر المومنین ابوبکر صدیق
را رضی الله عنه به پیشوائی لشکر تعیین فرمود تا بلشکر امامت اقامت نماید و گویند که عبد الله ابی سلول منافق با هم سوگندان
قبائل خویش بیرون آمد و در مقابلهٔ ارباب صدق فرود آمد و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از ثنیة الوداع
رحلت فرمود عبد الله با طایفه از منافقان و یهود که از ملازمان او بودند باز گشت و گفت محمد صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم
بقرابت بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ ایشان آسان است بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلوب باطراف عالم
متفرق ساخته گرد می آرند چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود که اگر خیری در وی
بودی از ما تخلف ننمودی و طائفهٔ دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت دران سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در ذهاب و ایاب
از ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق صادر می شد چنانچه شمهٔ از ان بدستیاری قلم کسوت رقم پوشیده در نظر جمهور
خواهد آمد انشاء الله نقل است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از مدینه بیرون رفت امیر المومنین علی رضی الله عنه
را در انجا گذاشته تا از حال امهات مسلمین خبردار باشد منافقان مدینه گفتند که محمد صلی الله علیه و آله وسلم علی را با خود بان جهت نبرد
که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پدید آمده بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون حدیث اهل شقاق و نفاق شنید از عقب
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روان شد و در موضع جرف شرف ملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم دریافته صورتحال را معروض
گردانید و التماس مرافقت نمود آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اما ان ترضی ان تکون بمنزلة هارون من موسی و لیکن تفاوت ازین
نیست که هارون پیغمبر بود و بعد از من پیغمبر نیست و بصحت رسیده که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات توجه نموده

لوای اعظم را بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعیین نمود و علم دیگر را بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و رایت خزرج را
باسید بن الحصیر و بابا بودجانه انصاری رضی الله عنهما تسلیم نمود و دران موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد و بقولی سی هزار کس در شمار آمدند
چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هشتاد هزار و گروهی صد هزار گفته اند و گویند از انجمله ده هزار کس اسپ سوار بودند و دوازده هزار
شتر سوار بودند و درین لشکر خالد بن الولید را مقدمهٔ لشکر گردانید و میمنه را به طلحه بن عبد الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما
تزئین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف نمودند چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مراجعت ایشان
واقف می شد می فرمود اگر در وی خیری باشد باز بر وی حقتعالی او را بشما رساند و الا شما را از صحبت او خلاصی داد چون لشکر
بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند و دران منزل دو ماه توقف نمودند و از رنج راه و کوچ صباح و شام روزی
چند برآسودند در خلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده از لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافت آنگاه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم با عیان مهاجر و اشراف انصار درین باب سخن گفت گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر بدین باب ما بموی
عنان عزیمت را بدانجانب معطوف گردان که ما همه ملازم رکاب فلک فرسای توئیم بهر جا که توجه نمائی از سر قدم ساخته همراهیم
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مامور می بودم مشورت نمی نمودم امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پادشاه
روم را لشکر بسیار است و ادوات طعن و ضرب در ظل رایت و سلطنت و مکنت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام را خود میدانی که
ضعیف و بی بضاعت اند و امسال غربت بایشان آمده و آوازهٔ شوکت و هیبت تو در ان دیار شیوع یافت و خوف و رعب تو
بر ضمیر و میان استیلا یافت اگر امسال باز گشته سال دیگر متصدی این امر شوی انسب و اولی می نماید و چون رای فاروق اعظم
رضی الله عنه مقرون بصواب بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عنان مراجعت بمقر عزت و کرامت معطوف گردانید
نقل است که چون هرقل والی روم شنید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بحدود شام رسیده در تبوک توقف نموده
شخصی را از بنی غسان نام در کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مثل حمرت چشم و
مهر نبوت و رد صدقه و قبول هدیه و ما یشابه ذلک معلوم کند ان شخص بموجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد و بعد از تفتیش تفحص تمام
بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف نعوت و سمات و علامات حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم معروض گردانید و هرقل
اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع کرده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار ملت عز نمائید رومیان
برآشفتند از سخن قیصر بمرتبه که از زوال مملکت خویش اندیشه مند گشت لاجرم از سر آن قضیه درگذشت اما گویند که خود ایمان
آورده بسعادت دارین مستسعد گشت والله اعلم بالصواب

ذکر رفتن خالد بن الولید بدومة الجندل

نقلست در انوقت که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست سوار بجانب
اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود رود خالد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب
میفرستی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در حین صیدگاه کوهی بی زحمت جنگ
بچنگ آری و خالد بفرمان نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی
که فراش تقدیر خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر برکشیده بود و طناب نور در صحن میدان ظهور بر او تاد جبال قریب بحصار اکیدر رسید

و بجست اکیدر در ان شب بر بام قصر خویش با زوجهٔ خود رباب بنت انیف بشرب خمر می نمود که ناگاه گاو کوهی به در حصار آمد و شاخ
بر در حصن زدن گرفت رباب بر کنار بام آمده صورت حال را مشاهده نمود و خبر باکیدر رسانیده گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی
گفت هرگز چنین صیدی از دست داده گفت نی و حال آنکه اکیدر را شغفی تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمد و فرمود که
تا اسپ را زین کردند و برادر او حسان نام با چند نفر از خدام بطلب صید از حصار بیرون آمدند و گاو وی بفرار آورده اکیدر با قوم
خود در پی او مرکب برانگیخت خالد از کمین بیرون راند و اکیدر را با قوم او در میان گرفت و برادر اکیدر حسان بمحاربت دست جلادت
از آستین شجاعت بیرون آورد بضربت اول دست از حیات بشست و اکیدر تن بقضای در داده در پنجهٔ قضا و تقدیر اسیر و
دستگیر گشت و سائر خدام گریخته روی بحصار نهادند و چون وصیت خالد را از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وارد گشته بود که چون
بر اکیدر دست یابی زنده نزد من آری اگر اباکند مقتولش گردانی خالد گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم برم بشرط آنکه مفتاح قلعه را سپرده در حصار را بگشایند دو هزار شتر و هشتصد اسپ و چهار صد نیزه و چهار صد زره در تسلیم نمائی
و حکومت بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او را بپای قلعه آوردند و برادرش مصاد نام که بحفظ قلعه قیام
می نمود از انفتاح قلعه اول امتناع نموده آخر در حصار را بگشاد و هر دو برادر در ملازمت خالد بن الولید بپا بوسی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند و خالد پیش از رسیدن لشکر عمرو بن امیه ضمری را فرستاد تا خبر فتح دومة الجندل را و گرفتن اکیدر با برادر
و قتل حسان بآنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و قبای زربفت که سلب حسان بود بنشانه بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد چون نزد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند یاران از نرمی و نازکی آن تعجب مینمودند و دست در ان می مالیدند آنسرور صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة الین و احسن من هذا صفی آورده اند که خالد از انجا هر چه گرفته بود و چیزی چند برسم تحفه برای آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و خمس را بیرون کرده بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را نزد آنسرور صلی الله علیه و آله
و صحبه و سلم آوردند و انبی آن هست که صلح فرمود و بر ایشان اخذ جزیه نمود و در روایت مستقصی و تلخیص مغازی آنکه هر دو برادر بدولت
ایمان فائز آمده بنعمت اسلام مستسعد گشتند اما ذکر معجزاتی که درین غزوه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده گشته یکی از انجمله
آنست که ودیعه بن ثابت و جمعی که با او در نفاق اتفاق داشتند روزی در آن سفر پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میرفتند
و با خود میگفتند که به بینید این مرد را که میخواهد که قلاع شام را فتح نماید و این بغایت دور است و مشکل که هرگز از قوة بفعل رسد بیلید
مردی از قبیلهٔ اشجع نام وی محش مخشی حمیر در میان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابلهٔ این سخن هر کدام ما را
صد تازیانه زنند اما در شان ما قرآن نازل نشود مقارن اینحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از عالم غیب بر گفتار ناپسندیدهٔ
منافقان خبر یافته با عمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که بسوختند و از نجماعت بپرس که چه می گفتند و اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین
می گفتند عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود با آن قوم بگفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و زبان اعتذار بگشادند و ودیعه بن ثابت بعرض رسانید که ما حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر
می گفتیم درین اثنا آیه کریمه ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزءون
لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین

نازل گشت و گویند که محش در سلک جمعی که حقتعالی از ایشان عفو فرمود انتظام یافت و او از حقتعالی درخواست که بعز شهادت معزز گردد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعا بر هدف اجابت آمد و در جنگی شهید شد و از جسدش خبر نیافتند **معجزهٔ دیگر نقل است** که چون لشکر اسلام در رکاب فلک فرسای ملک آسای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوادی القری رسیدند و در حجر نمودند نزول فرمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امشب بادی صعب خواهد وزید باید که هیچ کس از خانهٔ خود تنها بیرون نیاید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوهای شتران را محکم بندند بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بیرون آمد بعلت خناق گرفتار شد شخص دیگر بطلب شتر بیرون آمده بود و اورا باد در ربوده و بکوه طی انداخت آنمرد خناق رسیده را در نظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آوردند بدعای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی اورا از آن بلیه نجات داد و چون آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمد صاحب شتر را اهل طی برسم تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند **معجزهٔ دیگر** آنکه چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی آبی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک را بر داشت و در آن هوای متعفن گرمای سخت از اطراف آسمان قطعهای سحاب پیدا شد با هم بپیوست و چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غایت بهجت و سرور تکبیر بگفت و هم در آنحال سحاب مرتفع شد و هوا صاف گشت **معجزهٔ دیگر** بعد از وقوع این صورت مسلمانی با منافقی گفت بیا از سر اخلاص ایمان آر که دیگر ترا هیچ عذری نماند آن بیحیا گفت چه شد از این که ابری که در گذر بود باران بارید و رفت **معجزهٔ دیگر** آنکه شتر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در منزلی از منازل گم شد و یاران در آن بیابان بطلب آن طرف بشتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید اللصیت نام داشت در منزل عمارة بن حزام که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خبر از اهل آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که شتر او کجاست و در الوقت که زید منافق این سخن می گفت عماره نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و بهادم سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم بنور نبوت این معنی را معلوم نموده فرمود یا عماره مردی حالی سخنی گفت بخدا سوگند که نمیدانم چیزی را مگر خدای تعالی بآن مرا دانا گرداند و اکنون خدای تعالی مرا واقف گردانید که شتر من در فلان وادی است بفلان وادی رویدکه شتر من در انجا زمامش بر درختی محکم گشته یاران بفرمودهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمودند و بآن وادی رفتند و همان هیئت که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود شتر را دیدند خلاص کرده آوردند چون عماره بوثاق خویش باز گشت صورت قضیه را با اهل منزل در میان آورد پیش از آمدن تو منزل و زید چنین و چنان گفت فی الحال عماره برخاست و مشتی بر گردن و زید زده گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیهٔ کبری و شتری عظیم بوده و من از آن غافل بعد از آن و زید را از وثاق خود بیرون کرد و با وی مجالست ننمود و از مجالست او احتراز نمود **معجزهٔ دیگر** آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی در آن سفر فرمود که فردا چاشت گاه بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید و هر کس بآن رسد باید که دست بر آن نکند معاذ گوید که روز دیگر بوقت چاشت بچشمه رسیدیم دو کس با سبقت جسته بودند و آب را بر داشته و چشمه از آن می لرزید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دست بآب رسانیده اید آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آن دو کس را زجر فرموده ملامت کرد و بعد از آن فرمود که از آن چشمه اندک اندک آب برداشتند و در ظرفی کردند و دست و روی مبارک و دهن فرخندهٔ خود را بآن آب بشست و آن آب را در چشمه ریختند از برکت

این معامله آب چندان شد که مجموع سپاه سیراب گشتند **معجزهٔ دیگر** ابوذر غفاری رضی الله عنه در پی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب تبوک روان شد و شتر او در آن راه بماند آنچه ضروری بود بر دوش خود نهاده روی بمقصد آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد یاران گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیاده از دور پیدا شد که توجه بجانب ما دارد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ابوذر است چون نزدیک رسید یاران اورا شناختند و گفتند بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس در آمد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم برپای خاست و مرحبا گفت و فرمود که حق تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها میرود و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نموده سبب تاخیر را پرسید ابوذر قصه بعرض رسانید **نقل است** که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش اورا عذر خواسته بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان در آن منزل زندگانی میکرد تا بمرض موت رسید و در آن وقت از یاران کسی پیش او نبود مگر زوجهٔ او و یک غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده تکفین و تجهیز کنید و تابوت مرا بر سر راه نهید و با طایفهٔ نخست سوار که نخست بشما رسد بگوئید این ابوذر است صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و از آن جماعت در دفن من استمداد جوئید و بعد از فوت او منکوحه و غلام او بموجب فرموده عمل نموده اول طائفه که از مسافران آنجا رسیدند عبد الله مسعود بود رضی الله عنه که با جماعتی از اهل عراق بگذاردن عمره میرفتند عبد الله از حال تابوت پرسید غلام صورت واقعه را تقریر نمود ابن مسعود رضی الله عنه بهای های بگریست و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن معتمران از راحله فرود آمدند و بر وی نماز گذاردند و بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین **معجزهٔ دیگر** عبد الله ذو البجادین که پدر او فوت شده بود و او پسری بود که در خوردی یتیم مانده و از متاع دنیا هیچ نداشت و عم وی کفالت او می نمود تا بزرگ شد و صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبد العزی می گفتند و همیشه این آرزو داشت که ایمان آرد و خود را در اعداد مسلمانان در آرد لیکن ترسناک بود از عم خود تا زمانی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز گشت با عم خود گفت ای عم مدتهاست که انتظار ایمان تو می برم که مسلمان شوی و تا غایت اثری از این معنی در تو ندیدم و بر حیات بیش ازین اعتمادی ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت نمائی تا زبان بکلمهٔ شهادت بگشائیم و در آئینهٔ دل جمال غیب بمشتاقان لاریب بنمائیم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آری آنچه بتو داده ام بستانم بلکه ترا برهنه گردانم ذو البجادین گفت والله ترک پرستیدن بت کرده مسلمان می شوم و بخدا و رسول او ایمان می آرم و از مال و متاع دنیا که بازگذشتنی است هم اکنون دست باز میدارم هر چه داشت از متملکات از سر آن برخاست و رداء او را از بدن بیرون کرد و بخانهٔ مادر آمد مادر از کیفیت احوال او پرسید گفت از بت پرستی و مال دنیا بیزارم میخواهم که نزد محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم روم و ایمان آرم و مومن شوم و مرا چندان چیزی ده که در خود پوشم و از مادر کسائی ستد و دو نیمه کرد نیمه را ردا او نیمه را ازار ساخت و آن گلیمی بود مخطط که عرب آنرا بجاد گویند چون دو قطعه ساخته و آنرا البس نموده ذو البجادین از آن لقب او آمد بعد از آن بملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم شتافته روی بمدینه آورد از روی صدق و صفا بآستانهٔ حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم آمد و سحر به مسجد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از نماز فارغ شده بدستور سابق بتفحص و تجسس مردم پرداخت و در اثنای این حال نظرش بر عبد الله ذو البجادین افتاد پرسید که تو کیستی و از کدام قبیله گفت مرا عبد العزی میگویند

واز فلان قبیله ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزد ما منزل گیر و میان مهاجران باش واو
میان ایشان بسر میبرد و بتعلیم قرآن مشغول می بود و در مسجد بآواز بلند قرآن می خواند مزاحم قرارت و نماز خلق می شد امیر المومنین عمر رض
او را از جهر مانع آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله ورسوله آورده اند که دران حین که مردم بتهیهٔ
اسباب تبوک مشغول بودند این عبد الله در مجلس همایون آمده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمای تا در راه خدای تعالی
شهید گردم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برو و پوست درختی بیار عبد الله رفت و پارهٔ از درخت سمره آورد حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم آن پوست را بر بازوی عبد الله بربست و فرمود که خدایا که من خون او را بر کافران حرام کردم عبد الله گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غرض من این نبود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون در راه خدای تعالی به نیت غزا بیرون
آئی و دران راه محموم گردی و بآن تپ از دنیا بیرون روی شهید روی و در اعداد شهدا منخرط گردی چون عبد الله در ملازمت
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم متوجه تبوک شد و مردم دران منزل نزول فرموده آرام گرفتند عبد الله را تپ عارض گشت و بعد از
چندی وفات یافت و در شب او را دفن کردند و بلال چراغی در دست گرفته بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بر قبر وی در آمد و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما او را در قبر دفن کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بار خدایا با من
شبانگاه کرده از وی راضی بودم و تو نیز از وی راضی باش عبد الله بن مسعود این سخن شنیده گفت کاش صاحب این قبر من می بودم
معجزهٔ دیگر سهیل بن بیضا گوید که در غزوهٔ تبوک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا ردیف خود ساخته بود بعد از ان
بآواز بلند مرا بخواند که یا سهیل من نیز بآواز بلند جواب دادم دیگر نوبت بخواند جواب دادم مردم دانستند که ایشانرا میخواند از اطراف و
جوانب گرد او در آمدند فرمود من اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله حرم الله علی النار آنگاه
مار بزرگ پیدا شد بر راه چنانچه مردم از وی بترسیدند و از راه دور شدند و آن مار در مقابل سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و
بایستاد و در زمان نیک که مردم در وی میدیدند و تعجب مینمودند و بعد از ان پیچیده بر یک جانب راه رفت و از دور بایستاد
و مردم باز نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مجمع گشتند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ دانستید که این مار کیست گفتند نی
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این از جملهٔ آن ده نفر هست از جنیان که نزد من آمده استماع قرآن نمودند
منزل وی دران نواحی هست از آمدن من خبر یافته اکنون به سلام آمده و مشکلات خویش از من پرسید و جواب خویش بشنید آنجا
که ایستاده شما را اسلام میرساند یاران گفتند علیک السلام ورحمة الله وبرکاته بعد از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تحیت
بجای آرید بندگان خدای تعالی را هر که باشند گو باش **معجزهٔ دیگر** مردی از بنی سعد بن هذیم گفت نزد حضرت رسول صلی الله علیه
وآله وصحبه وسلم رفتم در تبوک و در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان بود بروی سلام کردم فرمود که بنشین گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که افلح وجهک بعد از ان فرمود که ای
بلال از برای او طعام بیار بلال نطعی بسط نمود و مقداری خرما و روغن و قروت آمیخته بیاورد و بران نطع نهاد حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که بخور بخوردیم چندانچه سیر شدیم گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر من تنها این طعام را میخوردم سیر نمی شدم
چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود که الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معاء واحد روز دیگر

رفتم

رفتم هنگام چاشت خوردن او تا چیزی بینم که موجب ازدیاد یقین من شود دیدم که ده نفر نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نشسته اند فرمود
که ای بلال رض ما را طعام ده بلال از انبان قبضهٔ خرما گرفته بیرون آورد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اخرج ولا تخف من ذی العرش
اقتارا بلال انبان را بیاورد و تمام خرما بریخت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بران خرماها نهاده فرمود که کلوا بسم الله الرحمن الرحیم
یاران خوردند و مرا میل خرما بسیار بود چندان خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند آنرا و چون نگاه کردم بروی نطع آن مقدار خرما که ریخته
بود باقی بود چنانکه گوئیا از ان یک خرما نخورده اند سه روز بران منوال این حال را از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردم +
معجزهٔ دیگر نقل است که شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود منادی را که ندا کند
که هیچ کس برین عقبه بالا نرود تا ما دامی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بالا نرود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با حذیفه الیمانی
و عمار بن یاسر بران عقبهٔ بالا بر آمدند حذیفه مهار شتر آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم گرفته بود و عمار شتر را از عقب میراند حذیفه میگوید که ناگاه
چهارده سوار دیدم که متوجه ما شدند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از ان حال تنبیه کردیم بانگی بر ایشان بزد همه بگریختند بعد از ان فرمود
که شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رویهای خود بسته بودند فرمود که اینها جماعتی اند که تا روز قیامت
منافق خواهند بود و هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتیم نه یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایشان میخواستند
که درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا به قتل آرند گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چرا العشیرهٔ بنی فرستی تا
همه را به قتل رسانند و سرهای اینها را نزد تو آرند فرمود که خوش نمی آید مرا که عرب گویند بمرافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود
آنگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از ان فرمود خدایا ایشان را بزحمت دبیله گرفتار کن پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دبیله
چه باشد فرمود شعلهٔ از آتش در دل ایشان افتد و هلاک شان گرداند آنگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه رض و
عماره بگفت و امر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند حذیفه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در میان
اصحاب من منافقان بسیار اند که روی بهشت را نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزنی رود
و هشت از ایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند گشت و شعلهای آتش در میان سینهای ایشان ظاهر خواهد شد و از سینهای
ایشان سر بر زند و ازینجهت اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم در شان حذیفه میگفتند که صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم گاهی که فضائل اصحاب بیان میفرمود در بارهٔ حذیفه چنین میگفت اعلمهم بشان المنافقین حذیفه و گویند که
گاهی که جنازهٔ حاضر شدی فاروق اعظم رضی الله عنه ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گذاردی او نیز گذاردی و اگر او نماز
نگذاردی او نیز نماز نگذاردی **روایتی هست** که هر چند گاه امیر المومنین عمر رض به پیش حذیفه می آمد و او را سوگند میداد که در آن زمان که
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ذکر منافقان می کرد عمر رض را دران میان ذکر میکرد حذیفه میگفت نی تا در رسالهٔ قدسیه **شیخ احمد غزالی**
آورده است که چون عمر رض مردی می باید که در اول بدر آواز اول من یصافحه الرب بعمر می شنود و شب بدر خانهٔ حذیفه رضی الله عنه می آید
و هل ذکرنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مع المنافقین میگوید مرتب این اوراق گوید که معجزات باهره و واقعات متکاثره که در غزوه
تبوک بظهور پیوسته و کتب متداوله متضمن آنها گشته درین مختصر زیادت ازین گنجایش ندارد القصه چون خاطر عاطر آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بمراجعت از غزوهٔ تبوک قرار گرفت عنان عزیمت بصوب مدینهٔ سکینه معطوف گردانید **نقل است** که چون

حضرت صلی الله علیه و آله وسلم قریب بمدینه در منزل اذان که از انجا تا مدینه یک چاشت راه است فرود آمد منافقان باستدعای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند تا آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بر آن دارند که به مسجد ضرار ملقب گشته **ذکر مسجد ضرار و کیفیت آن چنان بود** که ابو عامر راهب فاسق که مخالفت و عداوت او با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شمه مبین گشته در حرب احد و معرکه حنین در عداوت با لشکر اسلام مددگار ریها نموده و بعد از انهزام اعادی آن ملعون بشام رفت و از انجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابله مسجد قبا موضع محکم که بصورت مسجد نماید و در معنی کنشت باشد بسازند و وصیت نمود که چنان او را کشاده سازند که از برای توطن و اعتکاف او آماده باشد و وی و متابعان او آنجا بسر توانند برد و مقصود آن لعین آنکه با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در معرض معارضه و سد مقابله در آید و غدری و مکری که در ضمیر شوم خود مستتر داشت از قوت بفعل آرد بنا بر سخن او دوازده منافق اتفاق نمودند و صومعه ضرار را مبنی بر کفر و تفریق و اضرار ساختند و در ان ایام حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام بتجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت آن جماعت نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفتند که مسجدی در محله خویش برای ضرورت یاران آن محله بنا کرده ایم اگر بقدوم شریف خود مشرف سازی ممنون خواهیم بود آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد که حالیا مهمی در پیش است بعد از معاودت ازین سفر آنچه مقدور بود بظهور رسد چون از تبوک باز گشت منافقان استدعای وفا بعهد و وعده نمودند و گفتند اول بدان منزل تشریف نزول ارزانی فرمائی بعد از ان بمدینه در آی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هنوز از ان منزل سوار نشده بود که جبرئیل علیه السلام در رسید و مضمون ضمائر اهل نفاق بر طبق وفاق نهاده بعرض همایون رسانید و آیه کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المومنین تا آخر چهار آیت بر لوح محفوظ دل باحاصل حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مثبت فرمود فی الحال مالک بن الدخشم و معن بن عدی را بفرستاد تا باتفاق آن بنا را سوخته منهدم گردانیدند و صحایف اخبار انهدم و متفرق ساختند و بتدریج موضع مذکوره مزبله مدنیان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک رمضان بود که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه رسید و بدستور معهود اول بمسجد رفت و دوگانه ادا کرد و چندان توقف نمود که موافقان و منافقان سخنی که داشتند با آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بگفتند و در باب هر کس حکمی مقرر شد **روایتی است** که از یاران خالص العقیده پنج کس ازین غزوه تخلف نموده بودند ابوذر غفاری و ابوخیثمه سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه و قصه ابوذر و رفتن او پیاده و تنها نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و عذر ماندن شتر او در راه مرقوم گشت اما واقعه ابوخیثمه چنان بود که بعد از چند روز که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رفته بود ابوخیثمه در گرمگاه بخانه در آمد دو زن داشت هر یکی را عریشی بود آب زده و کوزهای آب سرد نهاده و طعامهای گوناگون ترتیب نموده ابوخیثمه بر در عریش بایستاد و آن ترتیب را ملاحظه کرد با خود گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در بیابان و شدت حرارت آفتاب و بادهای گرم و ابوخیثمه در سایهای خوش و آبهای سرد و طعامهای آراسته با زنان در مقام معاشرت از انصاف دور می نماید سوگند یاد کرد که درین دو عریش در هیچکدام در نیاید تا زمانی که بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ملحق نگردد پس مقداری از طعام برای زواده برداشت و شتر خود را پیش آورد و زواده را بار کرد و بیرون رفت هر چند زنان با وی سخن می گفتند با هیچکدام تکلم نکرد تا در تبوک با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملحق شد و واقعه را با آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم به تفصیل بیان کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

در حق او دعای خیر اجرا فرمود اما ذکر آن سه یار موافق که بی هیچ عذری از غزوه تبوک باز مانده بودند از کعب بن مالک منقول است که میگفت من در جمیع غزوات ملازم رکاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بودم الا در غزوه تبوک جهت آنکه در اول عزیمت معین نبود اما در بیعت شب بیعة العقبه بآن نیک عاقبته حاضر بودم و منظورم آنست که آن جبر نقصان این میکند و بالجمله در آنوقت که لشکر اسلام کارسازی تبوک میکردند در قوت و قدرت من هیچ قصوری نبود و آسانی میتوانستم بیرون رفت ولیکن تسویلات نفس اماره مهم مرا در تعلل انداخت و چون بیرون رفتند که دران اندیشه بودم که در عقب ایشان بروم آن نیز در تسویف می افتاد تا وصول با رفقا از جمله متعذرات شد و در شهر بماندم و بدانجهت ملول خاطر گشتم و اکثر اوقات را در خانه می گذرانیدم زیرا که در حین تردد منافقان را می بایست دید و گفت و گوی معذران می باید شنید القصه در آن غیبت نام من در مجلس همایون مذکور نشده الا یک روز که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم تفحص احوال من نموده پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیله من دران مجلس گفته که دو جامه بردعطف دار پوشیده بود شاید که بآن مغرور گشته ازین دولت محروم مانده هم دران محل معاذ بن جبل متعرض او شده او را از غیبت امتناع نموده فرمود که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از وی هیچ بدی ندیده ایم و آن مجلس بهمین مقدار گذشته و دیگر در باقی مجالس سخنی مذکور نگشته چون آوازه معاودت شنیدم هر شب در ترتیب مقدمات عذر می اندیشیدم و در شب دیگر خیالات گذشته از لوح ضمیر پاک می تراشیدم آخر الامر انکار ردیه از دل بتمام بدر کردم و عزم جزم شد که بغیر از راست نگویم بعد از ان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد مدینه منزل ساخت و منافقان اعذار باطله خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند چنانکه آیه کریمه یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم مبین حال ایشان است که وقتی که نوبت بمن رسید در آمدم و سلام کردم تبسم خشم آمیز نموده فرمود که چرا تخلف نمودی و باد یه موافقت را نه پیمودی و حال آنکه توبه نیت سفر شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر چه در فن جدل نیک ماهرم اما فی الحقیقت هیچ عذری ندارم سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این شخص راست گفت بعد از ان فرمود که برخیز تا جناب احدیت در باره تو چه حکم فرماید چون بیرون آمدم جماعتی از قبیله من و بنی سلیم بیکبارگی زبان طعن در باره من دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نگفتی و در دامن بهانه نیاویختی چندان طعن و ضرب زجر نمودند که قصد کردم که باز گردم و حکایت گذشته را در نوردم بعد از ان پرسیدم که هیچ کس غیر از من این طریقه را مسلوک داشته یا نی گفتند که آری مرارة بن الربیع و هلال بن امیه و اقعی تامل نمودم که ایشان دو مرد نیک بودند گفتم اقتدا بحال و مآل نیکان نتیجه نیک خواهد داد پس غدغه خاطر زائل گشته روز دیگر با همان روز منادی رسول صلی الله علیه و آله وسلم ندا کرد که اهالی مدینه باید که با این سه نفر معاشرت و مصاحبت نورزند و معاملت و مکالمت متروک سازند و ابواب اختلاط بکلی مسدود گردانند و بهیچ حال با ایشان نپردازند بنا بر آن تمام آشنا و بیگانه از ما متفرق گشتند و روزگار ما بغایت منغص گشت هلال و مرارة بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش بماندند اما من جوان بودم و تردد می نمودم و بجماعت حاضر میشدم و هر بار که بمجلس همایون آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم حاضر می شدم سلام میکردم و مترصد می بودم که آیا لب مبارک بجواب متحرک می سازد یا نی درین معنی با دی می گفتم **نظم**

ز هجرت نیم کشته مانده‌ام جانا تمامم کش ؛
که بهنامی همی آرد جواب کو سلام من
خدا را رحمتی بر حال و کار ناتمام من
ز تاب غم دلم شد گرم میسوزم که از ناله
میان مردمان باری بدشنامی مشرف کن
سگانت عار دارند از کباب نیم خام من

وکعب گفت که هرگاه متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می شدم از من اعراض می فرمود و گاهی که معرض میشدم در من میدید با خود میگفتم بلیت اوز ما بر طرف از ناز و دلم میگوید که نهانی نظری هست سوی ماش هنوز اتفاقا روزی در بازار میگذشتم کاروانی مرا می طلبید بمنش نشان دادند بیامد و مکتوبی بمن داد مطالعه کردم نامهٔ ملک غسان بود که بمن فرستاده مضمونش آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا کرده و یار و قبیله و دوستان ترا از تو جدا کرده بی تعلل متوجه اینجانب شو که رعایت ترا باقصی الغایه بجای آریم و بهیچ حال دقیقهٔ فرو نگذاریم چون کتابت را بخواندم با خود گفتم که این محنت دیگر است بکنار تنور خبازی رفتم و آن نامه را در تنور انداختم و جواب فرستادم که من ازین آستان بجای دیگر نمی روم بیت سر ارادت ما آستان حضرت دوست + که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست آری ضابطهٔ دوستان آنست که بجفای دوستان روی نگردانند و محنتی که توجه نماید عین عطا و نعمت دانند رباعی

گر بخواری ز در خویش براندی ما را | با امیدش بنشینیم و به در ما نرویم
ور بشمشیر جفا دوست دل ما بدرد | بتظلم بدر خانهٔ اعدا نرویم

کعب گفت که روز روشن بر ما چون شب تاریک شد و هیچ یار و دوست پرامن ما نمی گشت روزی بسرای ابوقتاده رفتم که پسر عم من و دوست ترین خلایق بود سلام کردم جوابم نداد گفتم ای ابوقتاده بمعبود بی همتا سوگند میدهم که میدانی که خدا و رسول او را صلی الله علیه و آله وسلم دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول او صلی الله علیه و آله وسلم داناتر است گریان و بریان از نزد او بازگشتم نقل است که چندین روز باین طریق بگذشت بعد از آن حکم شد که از زنان هجرت نمایند کعب میگوید که پیغام فرستادم که زن را طلاق دهم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم خبر فرستاد که احتیاج بطلاق نیست اما ترک مجامعت و مخاطبت و مخالطت ضروریست در زمان زنان را بخانهای اقوام و خویشان ایشان فرستادیم زن هلال بن امیه بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت هلال ناتوان و لاغر و ضعیف گشته آفتاب او بغروب نزدیک است بیت بی تو هلال دار چنانم زتازگی + هرکس که دید گفت همین دم فرو رود + اگر رخصت دهی بخدمت او قیام نمایم فرمود که می باید که او بخدمت تو مشغولی نکند زن هلال بخدمت شوهر مرخص گشت جمعی از اقارب کعب باو پیغام کردند که اگر صلاح باشد زن تو نیز برود و اذنی حاصل کند گفتم علت تجویز هلال پیری بود و آن در ذات من نیست شاید که رخصت نیابم و موجب ازدیاد ملال گردد پس ده روز دیگر بدان حال بگذشت بمرتبه مضطر گشتند که زمین باین فراخی بایشان تنگ شد چنانکه آرزومند مرگ شدند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت چون پنجاه روز تمام شد حضرت مفتح الابواب از برای ایشان در توبه را بگشاد و توبهٔ ایشان بمحل قبول رسید و آیات بینات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار تا آنجا که وکونوا مع الصادقین در شب پنجاه و یکم نازل شد و گویند که بعد از گذشتن ثلثی از شب بود که آیت آمد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ام سلمه را رضی الله عنها واقف گردانید ام سلمه هم در شب خواست که کعب و صاحبین را مژدگانی رساند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که صبر کن که ازدحام خلایق مانع حضور ما خواهد شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعد از نماز صبح روز دیگر در مسجد نشست و یاران را از آن قصه آگاه گردانید و کعب دران روز از بسیاری ملالت در خانه مانده بود و آن دو یار دیگر پیوسته در منزل غم میگذرانیدند پس هواداران اصحاب بایشان مجال یافتند و از برای ایصال خبر بجانب ایشان شتافتند کعب گوید که بعد از فراغ نماز صبح بر بام خانهٔ خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه مردی بر سر کوه سلع بر آمده گفت یا کعب بن مالک و در روایتی آنکه وی امیرالمومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه

و بعضی گویند که عمرو بن حمزهٔ اسلمی بود و دانستم که مژدهٔ قبول رسیده در زمان بسجدهٔ شکر بجای آوردم و جامه که در بر داشتم بجهت منادی معین ساختم و متعاقب سواری برسید و گویند که آن سوار زبیر بن العوام بود و آن بشارت را موکد گردانید پس جامهٔ دیگر بعاریت ستدم و در پوشیدم و متوجه مسجد شدم در راه گروهی که با من ملاقات میکردند مبارکباد میگفتند چون بمسجد در آمدم طلحه بن عبدالله برخاست و مستقبل من آمد و مصافحه و تهنیت چنانچه شرط است قیام نمود و آن عزت او را هرگز فراموش نکنم آنگاه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سلام کردم جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی براق بود و چون ماه شب چهاردهم می درخشید فرمود بشارت باد ترا ای کعب من گفتم که از نزد تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یا از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایت بی نهایت باری و آیات منزله دران باب بر من خواند و از برای آن دو یار دو مبشر دیگر روان شده بودند گویند که مبشر مرارة سلکان بن سالمه و مبشر هلال سعید بن زید بود از سعید منقول است که چون به بنی رافق رفتم هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع و گریه و زاری نمود که گمان بردم که از سر سجده برندارد تا نفس او منقطع نگردد و گویند که هلال دران آوان آب و طعام کم خوردی و گاه بودی که چند روز روزهٔ وصال داشتی و پیوسته قرین درد و ناله و گریه و سوز بود تا حق تعالی رحم فرموده توبهٔ ایشان قبول نمود مثنوی

داغ دل آمد که در میدان درد | اهل دل را ز داغ بشناسند مرد
ای خنک چشمی که او گریان اوست | ای همایون دل که او بریان اوست
در پی هر گریه آخر خنده ایست | مرد آخر بین مبارک بنده ایست

کعب میگوید که آن دو فقیر را دیدم که افتان و خیزان بملازمت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و روی بر خاک آستانهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مالیدند بعد از ان گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شکرانهٔ قبول توبه تمامی اموال خود را صدقه میکنم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اگر نصفی بجهت اهل و عیال نگاهداری اولی گفتم که سهم خیبر را ذخیره سازم و باقی را بر فقرا و مساکین نفقه کنم و در روایتی هست که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بثلث مال تصدق نمودن اجازت فرمود سوگند یاد کرد کعب که شرف قبول توبه را از برکت راستی یافتم و امید میدارم که باقی عمر خدای تعالی مرا از دروغ نگاهدارد و هیچ نعمتی بعد از اسلام به از ان ندیدم که خدای تعالی مرا دران واقعه از دروغ نگاه داشت و الا هلاک می شدم چنانکه دیگران هلاک شدند و در بارهٔ ایشان آیت آمد که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم تا آنجا فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در بارهٔ ما آیت آمد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف الرحیم وعلی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم نقل است از شیخ ابوالوراق ترمذی قدس سره که از وی پرسیدند که علامت توبهٔ نصوح چیست گفت زمین باین کشادگی بر تائب تنگ شود چون توبهٔ کعب بن مالک و صاحبین او و چون دوستی قبول توبه مر مومنان را ببرکت صدق ایشان گشت لاجرم حق تعالی مر صادقان را امر فرمود در عقب همین آیت چنانکه گفت وکونوا مع الصادقین

واقعهٔ دیگر از وقایع سال نهم از هجرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم از رسول صلی الله علیه و آله وسلم

نوازش در بارهٔ امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه صادر شد

در کشف الغمه آورده که بعد از عود از تبوک اعرابی بنزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت قومی از عرب در وادی الرمل
آمدند و داعیهٔ آن دارند که بر سبیل شبخون بجانب مدینه توجه نمایند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با یاران گفت که کیست که متصدی
آن دفع شر این جماعت گردد و طائفهٔ از اصحاب صفه و غیرهم دران امر رغبت نمودند آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
لوا را با امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه داده بران طائفه اش امیر گردانید و بر سر راه اعدا فرستاد و مقام مخالفان را وادی بود
کثیر الحجاره و الاشجار چنانچه انحدار دران وادی دشوار می نمود و چون مومنان خواستند که پای دران وادی نهند و دست بری
نمایند ناگاه ارباب خلاف اتفاق نموده ازان وادی بیرون رفتند و دست بشمشیر و تیر برده نیران قتال اشتعال پذیرفت چنانچه بسیاری
از سپاه اسلام شربت شهادت چشیدند و باقی راه انهزام پیش گرفتند و بمدینه مراجعت نمودند بعد ازانکه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
ازان واقعه اطلاع یافت عقد رایتی نموده بفاروق اعظم رضی الله عنه تسلیم نمود چون بمقصد رسید خواست تا دران وادی در آید مشرکان
از عقب اشجار و احجار کمین کرده بودند بیرون آمدند و روی بمسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام باز طریق فرار
اختیار کرده بدار اسلام معاودت نمودند بعد از وقوع این شیوه عمرو بن العاص که بشیوهٔ مکر و حیله اختصاص داشت التماس نمود
که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را بر ایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نماید و اعدا را مغلوب و مقهور گرداند حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم التماس او را مبذول داشت و او را امیر جمعی گردانیده بجانب مخالفان فرستاد و او نیز چون متوجه معاندان
شده و در مقابله و مقاتله ایشان در آمد منهزم باز گشت و بعضی از مسلمانان شهید شدند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو بن
العاص حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از برای امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه لوای راست کرده دست بجانب آسمان برداشت و
در شان او دعای نیکو بتقدیم رسانید و تا بمسجد احزاب بتشییع شاه مردان قدم رنجه فرمود و فرمان داد که امیرالمؤمنین ابوبکر و امیرالمؤمنین
عمر و ابن العاص و جمعی دیگر از یاران رضی الله عنهم دران سفر با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه رفاقت نمایند و از صواب دید او تجاوز ننمایند
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد بعد از طی منازل گر و عزیمت محاربت مخالفان
نموده روز از راه بر کران میرفت و به آسایش و استراحت می پرداخت و چون بمساکن اهل نفاق رسید سپاه را بتسکین دلالت نمود
خود بیش پیش لشکر روان شد و عمرو بن العاص خواست تا در آنچه رای امیر بران قرار گرفته تغیر داده در آن قوم تفرق پدید آرد
یاران گفتند که چون ما را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمتابعت شیر یزدان دلالت نموده پیرامون خلاف او گشتن و با تو اتفاق
نمودن ممکن نیست القصه شاه مردان بر آنچه ضمیر منیر او عکس انداخته بود عمل نموده میراند تا وقت طلوع فجر بر سر عدو رسید و بر وفق
خاطر خواه الحمد لله از معاندان انتقام کشید و صاحب کشف الغمه گوید که سورهٔ والعادیات درین باب نازل شده و آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را بالفتح بشارت داد و چون شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم یاران را باستقبال امر فرمود و خود نیز با یاران روان شد دران زمان که چشم ولایت مآبی بر روی
فرخندهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم افتاد از اسپ پیاده شد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی سوار شو که خدا و رسول او
صلی الله علیه و آله و سلم از تو راضی اند شاه مردان از غایت فرح در گریه در آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر اندیشهٔ آن

نمیبود که طوائف امت در بارهٔ تو گویند آنچه در بارهٔ مسیح یعنی عیسی بن مریم گفتند هر آئینه در بارهٔ تو سخنی میگفتم که هیچ
گروهی نمیگذشتی الا آنکه خاک قدمت را برداشته کحل الجواهر بصر بعد دیدهٔ خویش میکردند

ذکر آمدن وفود از اطراف و جوانب که بدولت ایمان فائز می گشتند

نقلست که هم درین سال نهم از هجرت بعد ازانکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از
قبائل عرب بمدینه می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات و استصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم استسعاد می یافتند
و ورود وفود درین سال بمرتبهٔ شیوع یافته بود که این سال را سنة الوفود گفتند و عادت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که
در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز می فرمود تا خود را به لباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه ملبس و مزین
می ساختند و بفرمودهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم وفود را در منازل با نزهت و اماکن با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان
بشرائط ضیافت و مهمانداری می کوشیدند و در وقت انصراف ایشان با جوائز و صلات لائقه بهره مند و محظوظ میگردانیدند
آنجماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز می گشتند و از جملهٔ وفودی که درین سال بسعادت دست بوس
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فائز گشتند یکی وفد بنی مره بوده و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس ازین قبیله آمده مسلمان شدند و معروض
داشتند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما از جملهٔ خویشان توئیم و از زمرهٔ اقربا و قوم و قبیلهٔ تو که نسبت ما و تو در لوی بن غالب
ملاقی میگردد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان استفسار احوال دیار و بلاد و قبیلهٔ ایشان نمود ایشان از قحط و تنگی شکایت کردند و
التماس دعا نمودند آنسرور صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم روی بقبلهٔ دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد که
بلال هر یک از ایشان را بده اوقیه مخصوص گرداند و پیشوای آن قوم که موسوم بحارث بن عوف بود دوازده اوقیه عطا فرمود چون
این گروه بمطالب رسیده بوطن خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم گردید که دران روز که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای ایشان
دعای باران کرده بود همان روز در دیار ایشان باران نافع واقع گشته و موجب رفاهیت آن قوم آمده **وفد دیگر** آمدن عامر
بن الطفیل و اربد بود بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از قوم بنی عامر و گروه عامر بن صعصعه و صورت حال چنان بود که عامر بن
الطفیل بن مالک بن جعفر بن جلاب و اربد بن قیس با طایفهٔ از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند و عامر با اربد مقرر ساخت که در زمانی که
محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بسخن مشغول دارم باید که از عقب او در آمده تیغ خونریز خود را بر وی زنی و خون او را بتیغ بریزی و خاطر ما را
از مهم فارغ سازی چون بمجلس همایون رسیدند عامر گفت که بعد از انقضای رحلت خود خلافت بمن ارزانی دار آنسرور صلی الله علیه و
آله و صحبه و سلم فرمود این امر بتو و بقوم و قبیلهٔ تو نمی رسد عامر گفت اگر چنین نمی کنی ریاست و امارت صحرانشینان را بمن تفویض
فرمای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده فرمود که من ترا حاکم و سردار آن سواران می سازم که در راه
خدای تعالی بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من سزاوار امیری جمعی از ایشان نیستم بخدا سوگند که بروم و لشکر جرار از پیاده و سوار بیارم
که محاسبان از تعداد ایشان عاجز آیند این سخن گفته با اربد از مجلس بیرون آمد از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من
عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هر گاه که خواستم که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر زنم ترا در میان حائل دیدم چون آن دو ملعون
از مجلس همایون بیرون رفتند زبان معجز بیان بنفرین آن دو شیطان بگشاد تیر دعا بهدف اجابت رسید هم دران آوان عامر

وازید بجای نیت وسزای فعل قبیح گرفتار گشته نقل است که حق تعالی صاعقهٔ از آسمان فرستاد و ازید را بسوخت و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر شد و عامر در راه بخانهٔ زن سلولیه فرود آمده بود بعد ازان با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة این کلام مثل است در عرب کسی را که دو نوع مکروه پیش آید این کلام گوید آنگاه از خانهٔ زن سلولیه بیرون آمده بر اسپ خود سوار شده راه جهنم پیش گرفت بانذک فرصتی تخت نشین اسفل السافلین گشت و این همان سگ جهنمی بود که هفتاد مسلمان را در بیر معونه بقتل رسانیده بود **وفد دیگر گروه بنی اسد بود** و آن چنان بود که ده نفر ازان قبیله آمده مسلمان شدند و اظهار سبب نموده گفتند که ما در سال عسرت و قحط و مشقت راه اختیار نموده و مسافت بعید پیموده ایم و پیش ازانکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل باین دیار آمده ایم و در حوزهٔ اهل اسلام درآمده و آیت کریمهٔ یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین درین باب نازل شده **وفد دیگر از بنی البکا بود** گویند که معاذ بن عباد بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر و مجیع بن عمرو بن اصم درمیان قوم بودند و معاذیه معروض رای عالم آرای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که ملتمس آنست که دست مبارک بر اعضای پسر من بشر فرود آری که نسبت بمن حقوق پدر فرزندی بجا آورده و انواع شفقت تبقدیم رسانیده آنسرور صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم او را مسح فرمود و چند شتر لوی انعام نموده دعای برکت بر آنها خواند آورده اند که هرگاه که قحط و عسرت درمیان بنی البکا روی نمودی قوم معاذیه ازان ایمن بودی و مرویست که از برای مجیع نامهٔ امان نوشت و عبد عمرو او را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو داده گویند که وی از اصحاب صفه بود **وفد دیگر بنی نجیب بود** تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر ازان قبیله زکوة اموال و مواشی خود را همراه آوردند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزل پسندیده فرود آوردند چون بسمع همایون رسانیدند که انچه حصهٔ ما میشود از زکوة مصحوب خویش داریم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این را بدیار خود برید و بر اصحاب احتیاج و فقر اقسمت نمائید آن قوم جواب دادند که ما چیزی را همراه خود آورده ایم که از فقرا آن قوم زیادت آمده است و گویند وفد نجیب از فرائض و سنت و سائر احکام شریعت سوالها کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باین جهت با ایشان محبت زیادت گشت و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت نمود بیش ازانکه با دیگر وفود انعام فرمود از ایشان پرسید که هیچ کس از شما مانده است که صله و جائزه باو نرسیده باشد جواب دادند که جوانی مانده که بجهت سن از ما خردتر است بجهت امتعه و دواب خود او را در منزل باز گذاشته ایم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون رویدا و را بفرستید قوم چون رفتند آن جوان را بفرستادند آن جوان بعد ازان که شرائط تحیت بجای آورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مردی ام ازین گروه که حالا بشرف ملازمت مشرف گشتند و به متمنیات خود فائز آمدند ملتمس من آنست که حاجت مرا نیز بر آری حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حاجت تو چیست آن جوان گفت بخدا سوگند که بهجران از وطن و مقصود از آمدن آنست که مال و متاع دنیا بمن دهی چنانکه دیگران را دادی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غرض من آنست که از حق درخواهی تا جرائم مرا بآب مغفرت بشوید و با فاضهٔ شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیائی بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت کند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون علو همت و اعراض او از ماسوی

ذات حق تعالی

مشاهده نمود نظر عنایت بحال او افگند و زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود باین دعا جاری گردانید اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد ازان موازی انچه بهر یک از یاران او را انعام فرموده بود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را نیز ارزانی داشت و آن وفد دوست کام بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند نقل است که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از ایشان را در موضع منا بدید از حال آن جوان پرسید جواب دادند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درمیان قبیله ازان جوان قانع تر و بلند همت تر ندیده ایم اگر در میزان همت او دنیا و مافیها مقدار بال پشهٔ وزن ندارد **بیت** گرچه آلوده بفقرم شرم باد از همتم ٭ گر بآب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم ٭ **وفد دیگر** جماعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن جماعت واثلة بن الاسقع بود **منقول است** که چون واثله آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بکارسازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمدهٔ گفت آمده ام تا ایمان آرم و بخدا و رسول او بیعت کنم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را بمتابعت امر فرمود و واثله بقبیلهٔ خویش بازگشت و قوم خود را ازان آگاه گردانید قوم و پدرش گفتند که والله ما هرگز با تو سخن نکنیم ولیکن خواهر وی بشنید و مسلمان شد و کارسازی نموده بمدینه مراجعت نمود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آنوقت به تبوک رفته بود و لشکر از عقب او میرفتند و واثله گفت که کیست که مرا سوار کند و نصیب من درین غزوه ازان او باشد کعب بن عجره گفت من باین امر قیام نمایم و برابر مرکب خود سوار ساخته روان شد تا بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند آنسرور صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم او را با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون خالد اموال قسمت میکرد نصیب وی شش شتر بابشیر رسید وی بحسب شرطی که کرده بود آنرا برای کعب برد و کعب آن را قبول ننمود و گفت ترا برای خدا و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم سوار کردم نمی خواهم که آنرا مشوب بغرض دیگر گردانم **مثنوی**

هر که را اندر عمل اخلاص نیست	در جهان از بندگان خاص نیست
چون نباشد پاک اعمال از ریا	هست بیجا اصل چون نقش بوریا
هر که کارش از برای حق بود ٭	کار او پیوسته با رونق بود

نقل است که از سعد بنی ضمام ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بخوابانید و زانویش را بر بست و در مسجد درآمد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درمیان یاران متکی گشته بود ضمام پرسید که کدام یک از شما محمد است صلی الله علیه وآله وسلم یاران گفتند که این مرد سفید جامهٔ متکی پس ضمام گفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و ای پسر عبد المطلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بپرس از هرچه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدای تعالی ترا بسوی ما فرستاده است فرمود که آری آنگاه ضمام گفت که ترا سوگند میدهم که الله تعالی فرموده است که ما را امر کنی بپرستش وی آنکه چیزی را باوی شریک نگردانیم و ازین بتان بیجان که پدران ما پرستیده اند بیزار باشیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری بعد ازان ضمام از نماز و روزه و حج و زکوة بطریق مذکور می پرسید تا آنکه فارغ شد بعد ازان گفت ایمان آوردم بانچه آورده از نزد حضرت باری جل جلاله و من رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلم نمودم بقوم خود خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خود نشست و بقبیلهٔ خود مراجعت نمود اول سخنی که با اهل قبیلهٔ خود گفت مذمت بتان و شنام ایشان بود و لات و عزی و منات و هبل را بخواری یاد کرد قوم گفتند که ای بنی ثعلبه خاموش باش انچه سخن است که میگوئی بترس ازانکه

بعلتی از برص یا جنون یا جذام مبتلا گردی گفت که شما را این بتان نه نفع می توانند رسانید نه ضرر بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی فرستاده که هادی از غوایت و ضلالت است و دافع شما از بت پرستی و جهالت و من گواهی میدهم که خدای تعالی یکی است و برسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از نزد او بسوی شما مامور است و منهیات آورده و راوی گوید که بخدا سوگند که شب درمیان نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند بعد از ان به بنای مسجد و اقامت صلوة و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشان را اختلافی در چیزی واقع می شد از ضمام می پرسیدند جواب وافی می یافتند مؤلف کتاب گوید که درین سال وفود بسیار بحضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم رسیده اند و ذکر آنها درین نسخه موجب اطناب است باینقدر اکتفا نمود ✤

واقعهٔ دیگر از وقائع سال نهم از هجرت صلعم وفات عبد الله ابن ابی سلول منافق است نقل است

که در شوال همین سال عبد الله مذکور بیمار شده بود و در ذی القعده وفات یافت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دران ایام بعیادت او قدم رنجه فرمودی تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی بنشست و فرمود که من ترا از دوستی یهود منع میکردم تو سخن مرا نشنیدی ابن ابی سلول گفت سعد بن زراری ایشانرا دشمن میداشت عداوت ایشان ویرا از مرگ باز نداشت آنگاه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این زمان وقت سرزنش نیست از مکارم اخلاق تو ملتمس آنکه بجنازهٔ من حاضر و پیراهن خود را عنایت نموده کفن من سازی و در روایتی است که آن روز آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دو پیراهن بود یکی شعار و یکی دثار دثار را که پیراهن زیرین بود بوی داد و او التماس شعار نمود که به بدن ملصق است ملتمس او مبذول افتاد بعد از ان گفت که التماس دیگر دارم که چون بر جنازهٔ من نماز گذاری از برای من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز این التماس از و قبول کرد ارباب سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حین غسل و تکفین و تجهیز او حاضر بود و پسر ویرا که مؤمن صافی و مسلمان وافی بود عزا پرسی نمود و چون جنازهٔ عبد الله ابی سلول را بمحل جنائز بردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برخاست که بروی نماز گذارد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برجست و دست در دامن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر وی نماز میگذاری و حال آنکه وی در فلان وقت چنین چنین گفت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا عمر رض بگذار مرا و عمر رض همچنان الحاح می نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش او و هفتاد بار و عدم آمرزش او و من اختیار آمرزش کرده ام و اگر دانستمی که بر هفتاد بار زیادت کنم استغفار را او آمرزیده شود هر آئینه زیادت کنم و این سخن مشیر است بکلمهٔ استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند که چون بر عبد الله نماز گذارد این آیت نازل شد که و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و جمهور فن سیر گویند که حکمت درین که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت منافق میرفت و پیراهن خود در وی می پوشانید و بر وی نماز میگذارد و استغفار میکرد با وجود آنکه وی بنفاق مشهور بود آن بود که در روز بدر که عباس رض را اهل اسلام اسیر کرده بودند و برهنه ساخته پیراهن هیچکس بر قد او راست نبود دران وقت عبد الله پیراهن خود را که موازی قد عباس بود در وی پوشانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجهت دفع منت پیراهن خود بعبد الله داد و اکرام نماز او بجهت آن بود که مشرکان در روز حدیبیه گفتند

که ما محمد را صلی الله علیه و آله و سلم نمیگذاریم که در مکه در آید و لیکن ترا میگذاریم که عمره گذاری و او جواب داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیشوای ماست ما بر وی مسابقت نمی کنیم بجهت آن حرمت داشت اگر مشوب بغرض بوده اما آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مکافات آن نموده بر وی نماز گذارده طلب آمرزش کرد اما عیادت بجهت خاطر پسر او و با قربای مسلمان او بود و دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کنند بحلیهٔ آشنائی محلی گردند و از ینجاست که گویند در روز موت عبد الله ابی چون منافقان پیشوای خود را محتاج دعا و استغفار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدند و الطاف و اکرام آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم به نسبت آن دشمن بدین منوال دیدند جمعی کثیر از نفاق توبه نمودند و خلعت وفاق پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و درین باب بعضی از اشکالات و ردیافته در اجوبهٔ آن تمحلات واقع است و این مقام مقتضی آنها نیست و الله اعلم

واقعهٔ دیگر از وقائع سال نهم از هجرت صلعم وفات نجاشی است حاکم حبشه

جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که آن روز نجاشی فوت شده بود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امروز مردی صالح مرده برادر شما بر خیزید و برو نماز گذارید پس در عقب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم صف بستیم و بر وی نماز گذاردیم جابر رض گوید که من در صف دوم بودم یا صف سوم که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از برای او طلب آمرزش کنید و در روایتی آنکه بمصلای مدینه رفتند و بر نجاشی نماز گذاردند و علما را این واقعه موجب اختلاف است تا شافعیه و حنفیه و بسیاری از ائمهٔ سلف تجویز نماز بر غائب نموده اند و مالکیه و حنبلیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز بمیت مثل تعلق جماعت امام داشته اند و چون حال امام مقتدی را معلوم نباشد اقتدا جائز نباشد کذلک چون جنازه غائب باشد نماز بر وی درست نباشد بعضی از علما قصهٔ نجاشی را اختصاص بیان کرده میگویند که نماز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر نجاشی بنا بر آن بود که زمین را از برای او طی کرده بودند و جنازهٔ او را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر ساخته اگرچه نسبت بجماعتیان غائب بود و این معامله چون خاص بآنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بود استدلال باقی برین نتوان کرد و الله اعلم و در روایات در کیفیت انحلال و انکشاف سریر نجاشی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده و پیوسته که مثل آن هرگز طالع نشده بود و انس بن مالک رضی الله عنه گوید که در ان روز جبرئیل ع بر آنسرور صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نازل شده او را واقف گردانید که سبب انجلای آفتاب آنست که یکی از یاران تو که او را معاویه لیثی گویند در مدینه فوت شده حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاد تا بروی نماز گذارند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این مرتبه او را بچه عمل حاصل شده جبرئیل ع گفت به بسیاری خواندن قل هو الله احد در شب و روز و قیام و قعود و ذهاب و مجی اگر خواهی زمین را قبض کنم تا بر وی نماز گذاری و جنازهٔ او را ببینی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آری جبرئیل علیه السلام پر خود بر زمین زد هر درخت و بیشه و کوه که حائل بود مرتفع گشت و جنازهٔ معاویه مشاهدهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم شد

واقعهٔ دیگر فرستادن امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما بود از برای گذاردن حج بکعبهٔ معظمه تشریفه

علمای سیر و اخبار چنین آورده اند که در آخر ذی القعده سال نهم داعیهٔ آن شد مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم که حج بگذارد چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در موسم حج بمکه می آیند و برهنه طواف خانه می نمایند از کراهیت اختلاط با ایشان عزیمت را موقوف کرد

اما امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بامارت سه صد نفر تعیین نمود و فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوائل سورهٔ برأت تا چهل آیت بر مردم بخواند و صدیق رضی الله عنه از ذو الحلیفه احرام بسته فرموده عمل نموده روان شد و مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمده پیغام حضرت جل و علا رسانید که هر کس باید که به تبلیغ و ادای پیغام اقدام نکند الا تو یا علی و بروایتی تو یا مردی که از تو باشد چون امیر المومنین علی رضی الله عنه از میان قوم و عشیره بزیادتی قرب و قرابت اختصاص داشت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم جناب ولایت مآبی را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود که از عقب ابوبکر برو و اوائل سورهٔ برأت را از او بستان و در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بمردم رسان یکی آنکه در بهشت نیاید مگر کسی که بحلیهٔ ایمان محلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف خانهٔ کعبه ننماید سوم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهد موقت با خدا و رسول او داشته باشند تا انقضای این سال اگر مسلمان گردد خون و مال او هدر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که بعزم حج گذاردن با صدیق رضی الله عنه بیرون آمده بودم چون بعرج رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه پیش رفت که امامت کند هنوز نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگوش او رسید در امامت توقف فرمود گفت این آواز ناقهٔ رسول است صلی الله علیه و آله و سلم گویا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مامور شده که حج گذارد بیائید که تا نماز را با او گذاریم چون لحظه بر آمد حضرت امیر بر اشتر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم سوار در رسید صدیق رضی الله عنه از وی پرسید که آمر آمده یا مامور جواب داد که مامور لیکن اوائل سوره برات را بمن تسلیم نمای که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شد که آن آیات بینات را من بر خلق خدای خوانم و این کلمات اربعه را بمردم رسانم صدیق اکبر رضی الله عنه آیات بینات را تسلیم نمود و مرتضی علی رضی الله عنه نماز را با او بگذارد و جابر گوید که چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه خطبه خواند و مردم را مناسک حج تعلیم کرد بعد از آن امیر المومنین علی رضی الله عنه برخاست و اوائل سورهٔ برأة بر مردم بخواند و کلمات اربعه را بایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف حج امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه خطبه خواندی و احکام حج را بیان کردی و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بآنچه مامور شده بود قیام نمودی آورده اند که چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه کلمات اربعه را بمردم رسانیدی یکی از آن میان آواز داد که اگر بریده نشدی آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آینه تبو اقتدا میکردیم ای علی امیر رضی الله عنه فرمود که اگر نه رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دشوار آمدی که مرا فرموده است که هیچ نگوئی تا باز آئی هر آینه برگشتن تو اقدام می نمودم گویند که چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه بمکه رسید شمشیر کشیده گفت بخدا سوگند که هیچ کس برهنه طواف نکند مگر او را تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشیده زیارت خانهٔ کعبه کردی یا از آن احتراز نمودی **نقلست** که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه و امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون از این قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه صادر شد که مرا از قرات سورهٔ برأة منع فرمودی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوبکر هیچ امری از تو در وجود نیامده تو مصاحب منی در غار و مصاحب من خواهی بود بر لب حوض کوثر اما جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این کار نماید الا تو یا کسی که از تو باشد و الله الملهم للرشاد

باب ۱۳ سیزدهم در وقایع سال دهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم واقعهٔ اولی آورده اند

که درین

که درین سال خالد بن الولید را با جمعی بقبیلهٔ بنی الحارث بن کعب فرستاد و فرمود که اول سه نوبت ایشان را دعوت کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند محاربه نمای خالد بر سر ایشان رفت و بفرموده عمل نمود همه مسلمان شدند خالد در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شریعت بایشان تعلیم کرد آنگاه نامه بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نوشت و کیفیت حال را باز نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب نامه نوشت که چون نامه بخالد رسید گروهی را از آن قوم گرفته همراه بمدینه آید چون نامه بخالد رسید خالد با گروهی از آن قوم بمجلس همایون آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نیز فرمود که من گواهی میدهم بر وحدانیت خدای تعالی و برسالت خویش و مردی را از آن میان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مألوف شان داد بعد از آن عمرو بن حزام را با جماعت فرستاد تا با ایشان امیر باشد و صدقات این طائفه را جمع کند عمرو بدان جا رفت و در آن قبیله بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ازین عالم رحلت فرمود

واقعهٔ دیگر هم درین سال میان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نصاری نجران مصالحه واقع شد

اهل سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مکتوبی بنصاری نجران فرستاد و ایشان را باسلام دعوت فرمود آن جماعت بعد از مشورت در آن باب چهارده کس از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم تحقیق نموده خبر بیاران خود رسانند مقدم آن قوم مردی بود از بنی کنده نام او عبد المسیح و لقب او عاقب بود صاحب رای و مستشار و امیر اهل نجران بود و سید و صاحب رحال و مجمع ایشان بود و مردی دیگر از بنی ربیعه ابو الحارث علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طائفه بود و باقی از اعیان و مشاهیر قوم بودند و این ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز از جملهٔ آن چهارده کس بود در اثنای راه شتر ابو الحارث بسر در آمد کرز گفت که بسر در آید آنکس که ابعد است یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آئی کرز پرسید که ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا که محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و انتظار ظهور او می کشیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم نمی کنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مستلزم مخالفت قوم است اگر این صورت از ما در وجود آید نزد نصاری ما را اعتبار نماند و آنچه بما داده اند از نفائس امتعه و کرائم اموال از ما باز ستانند و از این سخن محبتی در دل کرز پیدا شد و شتر خود را به تعجیل راندن گرفت چون به سعادت دست بوس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسید با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد **نقلست** که چون بمدینه رسیدند جامهای ابریشمین پوشیده و دامن ها در زمین می کشیدند و انگشترینهای طلائی در دست کرده به مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و سلام کردند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم جواب سلام ایشان باز نداد و از ایشان اعراض فرمود و ایشان وقتی بجانب منبر ایستادند و بنماز مشغول شدند چون از نماز باز پرداختند نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمدند هر چند تکلم نمودند هیچ جوابی نشنیدند از مسجد بیرون رفتند امیر المومنین عثمان رض و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما پیدا شدند بنابر سبقت معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که شما مکتوبی از برای ما نوشته ما را دعوت کرده اید و ما آمدیم و تحیت و سلام بجا آوردیم جواب نشنیدیم هر چند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت شما چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم درین مجمع امیر المومنین علی رضی الله عنه نیز حاضر بود عثمان و عبد الرحمن بعلی رضی الله عنهم خطاب کردند که یا ابا الحسن رای تو درین باب چیست گفت رای من اینست که این جامهای ابریشمین و انگشترینهای

زرین را از خود دور کنند جامهای متعارف در پوشند آنگاه بمجلس انور صلی الله علیه و آله و سلم درآیند آن قوم بموجب فرموده عمل نموده همه بمجلس انور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم درآمدند و سلام کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب داده فرمود سوگند بآن کس که مرا براستی بخلق فرستاده که نوبت اول که این جماعت بمجلس من درآمدند شیطان با ایشان بود بجهت آن جواب ایشان ندادم و بمخاطبه زبان نگشادم بعد ازان تکلم نمود و ایشان را باسلام دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد فزودند بعد ازان سوال درباره عیسی علیه السلام نمودند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که بندهٔ خدای بود و برگزیدهٔ او و پیغمبر او بعد ازان اسقف پرسید که هیچ میدانی که عیسی ع را پدر بوده که از وی در وجود آمده فرمود نی اسقف گفت که این چگونه است که فرمودی که او بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ بنده و مخلوقی نیست الا آنکه او را پدر یست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امروز جواب این سوال نمیگوییم اقامت کنید درین بلده تا جواب سوال خود را بشنوید روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسیٰ عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون الحق من ربك فلا تكونن من الممترين فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را طلبیده آیت منزله را برایشان خواند بمضمون آیت اقرار نمودند و براعتقاد خود مصر بودند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون باور نمیدارید بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در حق یکدیگر و گوییم لعنت بر دروغ گویان باد همه گفتند که ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تامل کنیم و فردا بیاییم و مباهله کنیم رفتند و با عاقب که رئیس ایشان بود مشورت کردند و باوی گفتند که رای تو درین باب چیست عاقب گفت که ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرسل است و در پیغمبر شما عیسی علیه السلام دلیل ظاهر آورده است مباهله مکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند الا آنکه بعد ازان از هلاک رسته باشند اگر با محمد صلی الله علیه و آله و سلم مباهله نمایید البته هلاک شوید چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به ازان نیست که باوی مصالحه نمایید و جزیه قبول کنید و بدیار خود باز روید صباح دیگر روز که صناعان قدرت الهی زر ناب آفتاب را در بوتهٔ سیماب گون فلک بوقلمون ریختند و مذهبان قدر بر صفحهٔ لاجوردی پیکر زبرجدی منظر از ذهب احمر خورشید انور شمسهٔ مدور و چهرهٔ منور قرص آفتاب را برانگیختند سید عالم و زبدهٔ اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم از حجرهٔ همایون بیرون آمد و دست مبارک امیرالمومنین حسن رض را بدست گرفته و امیرالمومنین حسین رض را در بغل همایون جای داده و فاطمهٔ بتول زهرا با علی مرتضی رضی الله عنهم چون زهره و ماه در پی آن آفتاب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روان گشتند و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون من دعا کنم شما آمین گویید نصاری نجران چون آن پنج تن را چنان دیدند و حدیث دعا و آمین را شنیدند بترسیدند ابو الحارث که دانشمند و حبر ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که روهای چند می بینیم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای زائل گرداند البته از برای ایشان چنان کند زینهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصاری نماند گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمی کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند که این کار از ما نمی آید فرمود که پس محاربه را آماده باشید گفتند که ما را طاقت محاربت و مقاومت حرب عرب نیست ولیکن مصالحه می کنیم که ما با تو هر سال دو هزار حله بدهیم هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله چهل درم باشد و رسولان تو

که بدیار ما گذرند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را بدین ما بگذاری و در ذمهٔ زینهار خود درآری و با ما محاربه ننمائی و در وقت ایتی آنکه گفتند سی اسب و سی شتر و سی زره و سی شمشیر و سی نیزه بدهیم بعد ازان از طرفین بدین صلح راضی شدند و صلحنامه نوشتند دران باب و گواهی جمعی از صحاب بران ثبت کردند و بآن گروه تسلیم نمودند **نقلست** که بعد از انعقاد صلح حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با سقف گفت که گوئیا در منزل خود رفته و در پیش رحل خود خفته و بعد ازان پالان شتر را معکوس بر پشت شتر نهاده چون اسقف بمنزل خود رفت بخفت و بعد ازان برخاست و از غفلت پالان شتر را مقلوب بر پشت شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر مباهله میکردند حق تعالی ایشان را بصورت خنازیر میگردانید و این وادی بر ایشان آتش میریخت و همه اهل نجران مستاصل می گشتند چنانکه مرغان بر رؤس اشجار هلاک میشوند و یکسال بر نمی آمد که تمامی نصاری هلاک می شدند **نقلست** که در وقت مراجعت گفتند که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرد امینی را از یاران خود با ما همراه کن اگر در میان ما خلافی واقع شود براستی حکم کند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بیایید در نصف آخر روز تا با شما مرد امینی که حق امانت بجای آرد همراه بفرستم امیرالمومنین عمر رضی الله عنه میگوید که من باین امید که دولت حوالهٔ من شود بگاه نماز پیشین بمسجد رفتم چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بعد از ادای ظهر از یمین و یسار خود نظر فرمود چشم همایونش بابو عبیدة الجراح افتاد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم وی را بخواند و فرمود که همراه نصاری بدیار ایشان رو و در اموری که بینهم واقع شود حاکم باش و آن منصب بابو عبیدة الجراح قرار گرفت و آن جماعت ببلاد خویش بازگشتند و باز بعد از اندک زمانی سید و عاقب آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و آن صلحنامه در میان ایشان بماند و در زمان خلافت امیرالمومنین ابو بکر رضی الله عنه برین منوال عمل میکردند و در زمان خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه تغییر یافت بحسب مصلحت لبعضی امور والله اعلم

واقعهٔ دیگر همدرین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او پیش مبین گشته از دار فنا بدار بقا رحلت کرد چون خبر فوت او بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمان بقسمت مملکت وی فرمود تا ضبط ناحیت از نواحی مملکتش به پسر او شهر یار ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی ازان دیار در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر یار همدانی نهاد و در قصری از اقصار آن ممالک ابو موسی اشعری را رضی الله عنه والی گردانید و گوشهٔ را به علی بن امیه و بعضی را بمعاذ بن جبل داد رضی الله عنهم

واقعهٔ دیگر توجه امیرالمومنین علی رضی الله عنه بجانب یمن بود

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقرر چنان کرد که امیر بجانب یمن رود و لشکر را در موضع قبا تعیین نمود تا مجموع مردمی که نامزد ملازمت او بودند در موضع مذکور جمع کردند و بجهت امیر لوائی عقد فرمود و دستار سه پیچ بر سر مبارکش بدست متبرک نهاد و دو علاقه بگذاشت یکی قریب ذراعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از اطراف قفا و از اهل شجاعت قریب سه صد نفر را ملازم او گردانیده فرمود که ای علی رضه ترا فرستادم و از مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود که ای علی رضه تا بساحت ایشان و قتال مکن با ایشان تا نخست ایشان مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن و اگر قبول کنند اقامت صلوة را بر ایشان مفروض گردان و اگر در مقام انقیاد درآیند بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرای خویش صرف نمایند و اگر اینها

قبول کنند دیگر بهیچ وجه متعرض ایشان مشو و گویند که در حین توجه یمن امیر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا بدیار جمعی از اهل کتاب می فرستی و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست خجسته خود را بر سینهٔ امیر نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم مرتبهٔ رسید که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اقضاکم علی مرویست که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در حین وداع با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت والله لان یهدی الله علی یدیک رجلاً واحداً خیر لک مما طلعت علیه الشمس او غربت یعنی بخدا سوگند اگر خدای تعالی مردی را بر دست تو هدایت بخشد بهتر هست ترا از آنچه آفتاب بران طلوع میکند یا غروب می نماید امیر المومنین علی رضی الله عنه با سه صد کس از مردان دلاور عازم ولایت یمن شد چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت پناه را باطراف و جوانب نامزد کرد غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان در آمد و از براء بن عازب رضی الله عنه منقول هست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان را دیدیم امیر المومنین علی رض بعد از ادای صلوة و فراغت امامت صف کارزار بر آراست و بعد ازان در میان میدان در آمد و نوشتهٔ حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بران قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود بیکبار قبیلهٔ همدان و اهل یمن بشرف اسلام مشرف گشتند و شاه مردان مکتوبی بحضرت سید انس و جان فرستاده صورت حال را باز نمود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ازین خبر شادمان گشته سجدهٔ شکر بجای آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده اند که چون سپاه نصرت پناه شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرف از برای نهب و غارت رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده حضرت امیر رض بریده بن الخصیب را بر سر غنایم گذاشت و خود متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشت آن طائفه . با وا امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ بردند امیر رض لحظه توقف نموده بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد چون دید که بغیر از جنگ چاره نیست صف لشکر بر آراست و لوا را بدست مسعود بن سنان سلمی داد بعد ازان که فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصے از قبیلهٔ بنی ملیح بمیدان در آمد اسود خزاعی مانند شیر ژیان وی بمحاربه آورد و بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادیه پیمای خاکسار را باتش دوزخ فرستاد بعد ازان امیر رض قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان بیست و هشت کس کشته گشتند بقیة السیف روی بانهزام نهادند و حضرت امیر رض پیش رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت کرد همه ایشان مسلمان شدند و معروض رای امیر رض گردانیدند که اشارت فرمای تا با طایفه که ربقهٔ اسلام را قریب قبهٔ خود نساخته اند و دیبای زیبای ایمان بر دوش انقیاد نینداخته اند بمحاربه قیام نمائیم و اینک اموال ما حق الله ازان جدا کن تا از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم امیر المومنین علی رضی الله عنه ملتمس ایشان را مبذول داشته به تقسیم غنایم پرداخت و خمس ازان جدا نمود و ابو رافع را بمحافظت آنها گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

واقعهٔ دیگر از وقایع این سال آمدن وفود است

ازان جمله یکی وفد غامد بود که ده کس آمدند و در بقیع غرقد رخت اقامت انداختند و بعد ازان بمجلس همایون شتافتند و شخص صغیر السن را جهت محافظت امتعه باز میگذاشتند چون شرف بساط بوسی دریافتند بعد از اجهار سلام اظهار اسلام کردند

حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و امضای ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی را باز گذاشته اید جواب دادند که در منزل کسی را باز داشته ایم که بسال از ما خورد تر هست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بخواب رفته و دزد در منزل شما عیبهٔ یکی از شما را دزدیده شخصے ازان گروه گفت که هیچ کس از ما عیبه ندارد مگر من بعد ازان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نگهبان منزل شما عیبهٔ شما بدست آورد و در منزل خویش مضبوط ساخت و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمدند و بمنزل رسیدند ازان جوان نگهبان پرسیدند که در عیبهٔ ما چه واقع شد آن جوان جواب داد که بعد از رفتن شما بخواب رفتم شخصے انتهاز فرصت نموده عیبه را در ربود من از خواب برجسته در عقب او شتافتم که در مغاکی درون رفته و عیبه را مدفون ساخته من آنرا از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آنجماعت بان جوان گفتند که ما را محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر داد و ما بر صدق او گواهی دادیم اکنون یقین ما دران شهادت زیادت گشت بعد ازان بملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و صورت واقعه را معروض گردانیدند و آن جوان همراه ایشان بتوحید حضرت الهی و به نبوت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم اعتراف نمود والسلام علی من اتبع الهدی

واقعهٔ دیگر

از جملهٔ وفود این سال آمدن وفد جریر بن عبد الله بجلی بود که با صد و پنجاه کس از قبیلهٔ خویش بعتبه بوسی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته بدولت اسلام فائز آمدند پیش از وصول این جماعت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با یاران فرمود که ازین راه مردی با شما طالع خواهد شد که بر روی وی اثر مسحهٔ ملک هست بعد از اخبار سید ابرار و اخیار صلی الله علیه و آله و سلم جریر با قوم آمده مسلمان شد بعد ازان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مبایعه میکنی با من بآنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و اقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیک خواهی مسلمانان و اطاعت والی اگرچه بندهٔ حبشی باشد جریر عبد الله بران جمله بیعت کرد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم احوال قبائلی که با وی قرب جوار داشتند پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته و خلایق در مساجد و معابد اقامت . جماعت می پردازند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که بتخانهای ذو الحلیفه چیست گفت آن بتخانها بر حال سابق است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خاطر مرا ازان فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تمنای من این بود که این مهم بر دست من کفایت شود و غیری بهدم آن اشتغال ننماید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جریر برو و بتخانها را خراب کن جریر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازینجا تا ذو الحلیفه مسافت بسیار هست سواری نمی توانم نمود که بسرعت قطع مسافت توانم کرد بر هر اسپی که سواری می نمایم تندی می کند و اگر بر شتر سواری کنم مدت مدید و عهد بعید می باید که بدانجا رسم چون جریر این سخن تقریر کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینهٔ جریر فرود آورده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقول هست که گفت که بعد از رخصت و دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از نزد او برخاستم بآن خدائی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را براستی بخلق فرستاده که بر اسپ سرکش تند سوار شدم و تصور کردم که آن شب در زیر ران من گوسفندیست شب و روز راندم تا بمقصود رسیدم آتش در بتخانهٔ ذو الحلیفه زدم و آن را بخاک یکسان ساختم قاصدی بمدینه فرستادم و گویند اهل ذو الحلیفه بعد از حرب و انهدام بتخانه شرف اسلام دریافتند و در خزینهٔ آن بتخانه مال و متاع و لوی خوش بسیار بود و همه را بمدینه آوردند و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم چون از صورت حال و انهدام

بتخانه خبر یافت شادمان شد و در شان جریر و قوم او دعای خیر و برکت بتقدیم رسانید منقول ست که او را یوسف ثانی این امت خواندندی

وفد دیگر وفد بنی حنیفه بود

چون ایشان بمدینه رسیدند و در سرای رمله بنت الحارث با بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرود آمدند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در سلک الجماعت انتظام داشت و در قبول شریعت با یاران موافقت نمود چون بیمامه رفت باغوای شیطان مرتد گشته دعوی نبوت آغاز کرد و گفت خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم مرا در نبوت و تبلیغ رسالت با او شریک گردانیده و جمع کثیر از ارباب طغیان و عدوان با او ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة نمود و اخذ ربا و شرب خمر بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن هذیانی برهم بست که فیران فصاحت آنرا به پشیزی نسنجید و آنرا بر این احمقان میخواند و آن جاهلان آن مهملات را از و قبول میکردند آورده اند که ده کس از گمراهان قوم خویش را به سفارت نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه این بود که من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اما بعد فانی قد اشرکنی الله فی الامر معك وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولٰكن قریش قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه رسول خدای بسوی محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده خدا ایست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت با تو شریک و سهیم ساخته و مراست نصفی از زمین و نصف دیگر از قریش مد را زان تو و دیر از آن من ولیکن قریش قوم غدارا اند فرستادگان مسیلمه چون بمدینه رسیدند مکتوب را معروض داشتند از ین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در غضب شد چوب پاره مسواک بدست مبارک گرفته بود فرمود که بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند با و ندهم آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم از فرستادگان پرسید که شما چه میگوئید ایشان گفتند که آنچه مسیلمه میگوید ما نیز همان میگوئیم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد که جواب نامه مسیلمه کذاب را باین عبارت نویسند که من محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الی مسیلمة الکذاب السلام علی من اتبع الهدی اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین این مکتوبی است از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بمسیلمه کذاب سلام بر آنکه اتباع هدایت کند بدرستیکه رسید کتاب تو بمن که مبنی بود از کذب و افترا بر خدا تعالی بدرستیکه زمین از خدای تعالی است بهر که خواهد از بندگان خود ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عاقبت اهل تقوی راست بعد از ان فرمود که اهل یمامه را هلاک گردانیدی خدای تعالی ترا با متابعان تو هلاک گرداند و قصه مسیلمه عنقریب بتمام خواهد رسید انشاء الله تعالی

وفد دیگر هم درین سال وفد فیروز دیلمی بود

که خواهرزاده نجاشی میشود آمد و ایمان آورد بدان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و این فیروز آن کسی که عیسی را که دعوی پیغمبری میکرد بقتل رسانید و قصه قتل و مذکور گردد انشاء الله تعالی

وفد دیگر وفد عبد قیس بود

که چهل نفر رسید و جارود عبدری دران میان بود مسلمان شدند و جارود از کمل اهل اسلام گشت و دیگر جوق جوق پیاپی می آمدند مانند وفد محارب و سلامانی و خولان و مراد و غسان و کنده و زبیده و بنی ثعلبه و بنی کنانه و بکر بن وائل و بهرام و خثعم و رهاوین و حضرموت و غافق و عافد و شیبان و همدان و جشان و سباع و غنس و دیگر از قبائل

متعارف

متعارفه تا در تتابع وفود و ترافق عقود حقیقت ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا تحقق یافته و دین بحمد الله بدرجه کمال رسیده و کریمه الحمد لله الذی صدقنا وعده ورود یافته و ورد زبان و مونس جان محمدیان گشته وقل الحمد لله رب العالمین

واقعه دیگر از وقایع این سال حجة الوداع بود

تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بزیارت بیت الله عزیمت مصمم گردانید رسولان بقبائل عرب که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که توجه بجانب حرم مصمم گشته هر کس که داعیه حج گذاردن دارد باید که بما ملحق گردد چون این خبر بمسامع قریب و بعید رسید خلایق بسیار بیرون از حصر و شمار از اطراف و جوانب عرب روی بمدینه نهادند تا من اول الامر ملازم رکاب همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوده مناسک حج تعلیم گیرند بعد از ان که یاران جمع گشتند و در بیست و پنجم ماه ذی القعده روز دوشنبه و بروایتی روز شنبه از مدینه بیرون آمدند نقلست که در حین خروج غسل پاک بجای آورد و روغن در موی مبارک مالید و سر فرخنده را شانه کرد و بدن شریف را مطیب ساخته و از ثیاب محیط مجرد گشته ازار و ردا اختیار کرده از حجره بیرون آمد و چهار رکعت نماز در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذوالحلیفه روان شد چون بآن منزل رسید نماز عصر مقصر گذارد و چند بدنه جهت خاصه مبارک سوق فرمود و یکی از انها را بدست مبارک خویش اشعار و تقلید فرمود و ناجیه بن جندب اسلمی را بضبط اشتران هدی تعیین فرمود و ناجیه گوید که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم که اگر شتری از ین شتران لبر جد بهلاک رسد حکم آن چیست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد که نحر کن و قلاده اش خون آلود کرده بر صفحه یمنای سنام او بزن باید که تو و رفقای تو از ان گوشت هیچ نخورید و در روایتی آنکه ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده شود و از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و دران سفر فاطمه رضی الله عنها و جمیع امهات مومنین رضی الله عنهن در هود جها نشسته بشرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اختصاص داشتند و در روایتی است که دران سفر صد و چهارده هزار کس در رکاب فلک فرسای حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بودند چون نماز دیگر را در ذوالحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی خود سوار شده احرام بست جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید که در خدمت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بودم چون بذوالحلیفه رسیدیم محمد بن ابا بکر رض از اسما بنت عمیس متولد شد اسما بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیغام فرستاد که من بانفاس چه کنم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که غسل کن و عورت خود را بچیزی به بند و بر احرام خود ثابت قدم باش و تلبیه بجای می آر و تلبیه باین طریقه بود لبیک اللهم لبیک ان الحمد والنعمة لك والملك لا شریك لك بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی رسید و نماز صبح دران منزل گذارد اسما بنت ابوبکر رضی الله عنه روایت کند که پدرم در مدینه بعرض آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسانید که زامله یعنی شتری که بران زاد بار کنند دارم میخواهم که زاد تو بران بار باشد التماس او مبذول افتاد و فرمود که آرد و سویق و تمر بجهت زواده ترتیب نمودند دران شتر بار کرده صدیق اکبر رضی الله عنه غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی غلام فرود آمده شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد زامله را ندید غلام ندا کرده ضاله خود را می طلبید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در منزل حرج فرود آمده بود و وقت نماز پیشین بود که غلام آمد و شتر نه امیر المومنین ابوبکر رض پرسید که زامله کو گفت غائب شد صدیق رضی الله عنه بجهت زواده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسی متفرق الحال گشت چنانکه گویند غلام را تادیب کرد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نمی بینید این محرم را که چه میکند نقل است که آل فضله اسلمی اسلم

خبردار شدند که زامله آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گم گشته قدح چنگالی خرما و قروت و روغن از برای آنسرور صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم فرستادند فرمود که ای ابوبکر بیا که خدای تعالی از برای ما غذای طیب فرستاده امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از غلام شکایت میکرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوبکر رض آسان گیر که این امر در دست ما و غلام هیچکدام نیست و او را دران هیچ گناهی نی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و اهل و صدیق رض ازان طعام تناول کردند و سیر شدند **نقل است** که صفوان معقل اسلمی که بر ساقه لشکر بود آمد و زامله آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بخوابانید و با صدیق گفت که تفحص کنید که هیچ از امتعه که برین شتر بوده تلف نگشته باشد چون تفحص نمودند گفت همه برجاست الا قدحی که آب ازان می آشامیدیم غلام گفت آن قدح با من است صدیق اکبر رضی الله عنه شکر الهی بتقدیم رسانید آورده اند که سعد بن عباده و پسر او قیس رضی الله عنهما اشتری که بران زواده ایشان بار بود همچنان نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آوردند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ایم که زامله تو غائب شده بعوض آن این را قبول نمای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی زامله ما را بسلامت بما رسانید شما زامله خود را بحوائج خود صرف نمائید و ایشان را دعای خیر و برکت فرمود و عذرخواهی احسانهای گذشته ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انچه از اموال ما تصرف می نمائی نزد ما دوستر است انچه نزد ما باقی ماند آنسرور فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که راست گفتی بشارت باد ترا که بفلاح و فیروزی رسیدی بدرستیکه حق تعالی اخلاق خوب و صفت نیکو تو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد زبان بشکر الهی بکشاد و ثابت بن قیس گفت که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قبیلهٔ سعد در جاهلیت پیشوایان و جوانمردان ما بوده اند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و بالجمله آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از ذی طوی روان گشت و از جانب اعلای مکه بمکه در آمد از ثنیه کدا چون بباب بنی شیبه رسید و خانه کعبه بدید این دعا را بخواند اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه ممن حجه واعتمر تشریفا و تکریما بعد ازان مسجد الحرام تشریف آورد و استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف اول سه بار بشتاب رفت و در آخر بسکون میرفت و دران حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بود و بر دوش چپ انداخته و در طواف استلام حجر الاسود و رکن یمانی می فرمود و در میان دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و بعد از طواف روی مبارک بمقام ابراهیم علیه السلام آورده آیت کریمهٔ واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز گذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورهٔ اخلاص بخواند آنگاه نزد حجر الاسود آمده باز آنرا استلام نمود و از باب الصفا بیرون رفت و بجانب صفا روان شد و آیت ان الصفا والمروة من شعائر الله را برخواند و فرمود که ابتدا میکنم بانچه خدای تعالی ابتدا کرده میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود و چون بصفا برآمد و روی مبارک بقبله آورد و در خانه نظر کرده فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده نصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ولا شیء بعده بعد ازان دعا فرمود و سه نوبت دعا باین طریقه بتقدیم رسانید چون از سعی فارغ شد فرمود که هر که قربانی ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنا احرام الحج بندد و آنکه هدی دارد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که انچه اکنون مرا معلوم شد

اگر پیش ازین میدانستم هدی با خود همراه نمی آوردم تا در مکه می خریدم و احرام خود در العمره متصرف می ساختم چنانچه شما حلال شدید من هم حلال می گشتم ولیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی نحر نکنم فاطمهٔ زهره و بعضی از امهات مومنین رضی الله عنهن هدی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از جانب یمن رسیده شتری چند بطریق هدی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم همراه داشت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو صلی الله علیه و آله وسلم بسته آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من احرام بحج بسته ام و هدایا با خود آورده ام تو بر احرام خود ثابت قدم باش و در هدی شریک من شو درین اثنا امیرالمومنین علی مرتضی دید که فاطمه زهرا رضی الله عنها جامهٔ مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بر وی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که بامر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باین امر قیام نمودم و از احرام بیرون آمدم حضرت امیر رضی الله عنه تصدیق او نموده ساکت گشت **نقل است** که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از یکشنبه تا پنجشنبه که چهار روز باشد توقف فرمود و پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منی نهاد و دران موضع آرام گرفته نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را بگذارد و شب در انجا بسر برده بامداد نماز بامداد قیام نمود و بعد از بر آمدن آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در موضع نمره در عرفات زده بودند نزول فرمود آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از سما انحراف نمود آنگاه بر ناقهٔ قصوی سوار شد و به بطن وادی آمده همچنان خطبه در غایت فصاحت برخواند و در اثنای خطبه فرمود که مال و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت امروز درین ماه و درین شهر و فرمود بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم در آوردم و هر خونی که پیش از اسلام واقع شده و از باب آن در مقام انتقام مند ناموجه و باطل است و اول خونی که به بطلان آن حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و رباهای جاهلیت را برانداختم و نخست ربائی که بر می اندازم ربای عباس رض بن عبد المطلب تا ابتدای ترک خون و مال از خود کرده باشم بعد ازان سخنی چند در باب نکاح نسوان و انچه تعلق بایشان وارد بیان فرمود و بعد ازان بر زبان معجز بیان گذرانید که من در میان شما چیزی میگذارم که دست متابعت در ذیل اطاعت آن زنید تا گمراه نشوید و آن قرآن است و در قیامت از شما سوال خواهند کرد که محمد صلی الله علیه و آله وسلم با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت و احکام شریعت بر چه وجه قیام نمود شما چه جواب خواهید داد ایشان گفتند که در آن روز گواهی میدهیم که لشرائط رسالت و لوازم اقامت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقهٔ نامرعی نگذاشتی چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این سخن بشنید انگشت سبابهٔ خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد بعد ازان آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای گروه مسلمانان سه چیز سینها را از کینها پاک گرداند یکی اخلاص در عمل و دیگری نیکخواهی برادر مسلمان و دیگر لزوم جماعت مسلمین چون خطبه تمام فرمود بلال را گفت تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود نماز پیشین بجماعت بگذارد و باز اقامت فرمود و نماز عصر ادا فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شد و بموقف آمده روی بر قبله ایستاده بدعا مشغول گشت و در باب دعا الحاح و مبالغه می فرمود و دران چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که دران حین که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک

برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی فرخنده آورده میگفت که فاضلترین دعای دعای من و دعای پیغمبرانی که پیش از من بوده‌اند این است لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در بعضی کتب سیر مسطور است که علما را رحمهم الله اختلاف است که در روز عرفه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم روزه داشت یا نه و مؤید قول فرقه گویند روز نداشت این ست که ام فضل مادر عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما فرموده است که در ان زمان که رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم در موقف ایستاده من قدح شیر نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرستادم و او از ان شیر بیاشامید چنانچه خلایق او را بدیدند و دانستند که صائم نیست و درین روز آیت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که در ان روز در عرفات چندان بایستاد که قرص خورشید از نظر او غائب شد انگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخته و زمام قصوی با چنان کشیده میداشت که سر ناقه برو ساده که پیش رحل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاده بود نزدیک رسید و چون بر بلندی رسیدی مهار شتر را رها کردی تا باسانی بر آمدی و چون بمزدلفه رسید نماز مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه توقف نموده نماز صبح را بتاریکی بگذارد آنگاه بمسجد الحرام آمده روی بقبله ایستاده بتکبیر و تهلیل و تحمید اشتغال نمود و چندان توقف کرد که نیک روشن شد و پیش از طلوع آفتاب از مشعر حرام عزیمت نموده بعد از ظهور آفتاب از ان موضع روان شد **نقلست** که در آخر روز عرفه در شب عید از برای امت دعا کرده آمرزش میخواست خطاب آمد که همه گناهان ایشان را آمرزیدم الا المظالم که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستاد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نالیده گفت بارخدایا اگر خواهی مظلوم را بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی هرچند که شب دعا کرد اجابت نرسید چون صبح بدمید باز بدعا مشغول شد و الحاح می‌نمود جبرئیل علیه السلام آمد و خبر اجابت رسانید حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خوشوقت شد و تبسمی فرمود امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ملازم بودند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادر ما فدای تو باد سبب تبسم چیست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابلیس دشمن خدا چون دانست که حق تعالی دعای مرا اجابت فرمود در حق امت من و گناهان ایشان را از مظالم و غیره بمن بخشید او خاک ادبار بر فرق خود میپاشید و دعا بویل و ثبور بر خود میکرد و آن جزع وی مرا به تبسم آورد گوئیا نظر شاعر برین معنی بوده است **بیت** دشمن آتش پرست باد بپیما لا بگو + خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو +

رجعنا الی الحدیث **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در زمان نهضت فضل بن عباس را که بس صبیح الوجه بود ردیف خود گردانیده بود فضل هر لحظه بزنان نگاه میکرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک روی او را از سوی ایشان بجانب دیگر میگردانید چون ببطن محسر رسید شتر خود را اندک تعجیل براند و براه میانه که منتهی می‌شود روانه شد تا بجمرة العقبی رسید و در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در عین انداختن هر یک از ان تکبیری بگفت و درین روز در منا خطبه خواند که مشتمل بود بر حرمت خون و مال و عرض مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود در خروج دجال و شکل و شمائل و محتوی بر نصائح و اشیاء دیگر چون از ان خطبه فارغ شد بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول صلی الله علیه وآله وسلم وانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از یمن آورده بود بصد رسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از انجمله شصت و سه عدد

را بدست مبارک خود نحر فرمود بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مامور شد آنگاه سر مبارکش را بتراشید و موی مقدس را در میان اصحاب قسمت فرمود تا مخصوصان بآن در وقت مستسعد گشتند و روایت کرده اند که یک نیمه موی مبارک خود را بابو طلحه انصاری داد و یک نصف دیگر را بازواج طاهرات و تمامی یاران بخش کرد و هر یک را یک موی یا دو موی رسید و گویند که خالد بن الولید رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نمود که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم موی ناصیه همایون خود را بمن ارزانی دار تا آنرا تبرک جویم **بیت** موی بریده را چو کنی تار تار بخش + تار بعاشقان سیه روزگار بخش + آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس او را مبذول داشته موی ناصیه مبارک را باو انعام فرمود و خالد آنرا در طاقیه خویش تعبیه کرده بعد از ان بر سر دشمنی که حمله می آورد مظفر و منصور میشد و یاران بعضی سر تراشیدند و گروهی موی چیدند و در باره محلقین سه نوبت و در شان مقصرین یکبار بدستور روز حدیبیه رحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا هر شتری از هدایای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگ بپختند و شرف دودمان غالب باتفاق امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه از ان گوشت و شوربا تناول فرمودند و او را در هدی شریک و سهیم خود گردانید بعد از ان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گوشت و پوست و جلهای شتران را بخلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محل دیگر بانجام نمود **منقول است** که از برای زنان خویش گاوی قربانی فرمود و گوسفندی دیگر مذبوح کرد چون از احرام برآمد سواره بمکه در آمد و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب بکشید آب چاه زمزم را و اگر من بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب می‌کشیدم آنگاه یک دلو آب نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند تا مقداری از ان بیاشامید و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مناسک حج فارغ گشت چند روز دیگر اقامت فرمود بعد از ان عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانید بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسید و در ان منزل نزول فرموده نماز پیشین بگذارد و روی باصحاب آورده فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم اولی بمومنان از نفسهای ایشان بقولی فرمود که گوئیا مرا بعالم بقا خوانده اند و من اجابت نمودم و معلوم شما باد که در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من به بینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با این دو امر سلوک خواهید کرد در رعایت حقوق این دو امر چگونه بجا خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد از ان بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستیکه خدای عز و جل مولای من است و من مولای جمله مومنانم انگاه دست امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه بگرفت و فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حیث کان آورده اند که بیشتر اصحاب رض تا بحدی که امهات مومنین رضی الله عنهن عنهم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه درین امر تهنیت بجای آوردند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت ای علی رض بامداد کردی و مولای من و مولای مومنین و مومنات شدی **نظم**

ز خاک پای جوانمرد و آل من والاه
گواه پاکی جبلت ولای میری دان

ز دل عداوت او باز دار تا نخوری
که بر جمال معانیش هل اتی ست گواه

برو برای سر دین خویش تا نه چه ساز +
ز تیغ لفظ بنی زخم عاد من عاداه

آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یک شب در ذوالحلیفه توقف فرمود و در روز از طریق تعریس بمدینه در آمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر صائبون تائبون عابدون

ساجدون حامدون صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده

واقعۂ دیگر از وقایع سال دہم از ہجرت آنکہ

جریر بن عبد اللہ بجلی را بذی الکلاع سمیفع بن کرز بن مالک بن حسان بن تبیع کہ یکی از ملوک طوائف بود بفرستاد و او دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار بوی گرویده بودند و گویند کہ ہنوز جریر از نزد او مراجعت ننموده بود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وفات نمود و ذو الکلاع تا زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ بر کفر بماند و دران ایام بمدینہ آمد و با وہژده ہزار غلام بود و او با غلامانش ہمہ بیکبار مسلمان شدند و ازانجملہ چہار ہزار آزاد کرد و فاروق رضی اللہ عنہ گفت ای ذو الکلاع آنچہ باقی مانده ہست از غلامان آنہا را بمن فروش کہ دو دانگ آن اینجا نقد بدہم و دو دانگ برتمن نویسم و دو دانگ بر شام ذو الکلاع گفت مرا امروز مہلت دہ تا فکری کنم آنگاه بمنزل خویش آمد و بقیۂ غلامان خود را آزاد کرد روز دیگر بمجلس امیر رفت امیر پرسید کہ رای تو بر چہ قرار گرفت گفت خدای تعالی آنچہ بہتر بود ہم مراد ہم ایشان را اختیار فرمود امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ فرمود کہ آن کدام ہست گفت ہمہ را از برای خدا تعالی آزاد کردم فاروق رضی اللہ عنہ توصیف و تحسین او نمود آنگاه ذو الکلاع گفت یا امیر المومنین مرا گناه بزرگ ہست گمان نمی برم کہ خدای تعالی بیامرزد امیر پرسید کہ آن کدام است گفت روزی از جماعتی کہ تعبد من می نمودند نہان گشتم بعد ازان از مکان بلند خود را بایشان نمودم چون مرا بدیدند قریب بصد ہزار کس بیکبار مرا سجده کردند امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ فرمود کہ توبہ با خلاص و رجوع بحق سبحانہ و تعالی و دل از گناه بتمام برکندن مغفرت گناہان ہست ہر چند بزرگتر و بسیار تر بود ✤

واقعۂ دیگر از واقعات سال دہم ہم از ہجرت آنکہ ابراہیم پسر آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وفات یافت

دران روز آفتاب گرفت مردم گفتند کہ آفتاب بجہت موت ابراہیم منکسف شد این سخن بسمع ہمایون آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وصحبہ وسلم رسید بر منبر بر آمد و فرمود کہ آفتاب و ماہتاب دو آیت اند از آیات قدرت الہی جل وعلا بجہت مردن و زیستن ہیچ آفریده گرفتہ نمی شوند و ہر گاه کہ واقعہ چنین روی نماید شما نماز گذاردن و دعا کردن و صدقہ کردن اشتغال نمائید نقل ہست کہ در ماتم جگر گوشۂ حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آب از دیدۂ آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیخواست میرفت عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہمواره ما را از جزع منع می نمائی و خود قطرات اشک بر صفحۂ رخسار پر انوار میریزی فرمود کہ من از نوحہ و فریاد و جامہ پاره کردن و افغان جاہلیت منع میکردم اما از دیده آب ریختن و سختی کہ مانع نیست منع نمی کنم زیرا کہ آن طوق جوق بشریت و فرمود کہ دیده آب میریزد و دل پر اندوه میگردد و سخنی کہ مخالف حق تعالی باشد گفتہ نمی شود بدرستی کہ ما بالفراق تو ای ابراہیم اندوه ناکیم و بعد از وفات او را در بقیع دفن کردند و آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در مدفن او حاضر شد و فرمود کہ فرزند در دنیا شیر تمام نیاشامید و در بہشت از برای او دو دایہ مہیا ساختہ اند تا ارضاعش تمام شود ✤ ✤

واقعۂ دیگر درین سال جبرئیل علیہ السلام

بصورت مرد سیاه موی با جامۂ سفید خوشبوی و نیکوروی بغایت پاکیزه و با حسن و جمال بہ مجلس حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در آمده سلام کرد و نزدیک حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وصحبہ وسلم بہ نشست چنان کہ زانو بزانوی آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم متصل بود و یاران از حال او تعجب نمودند کہ ہیچ کدام

از اہل مجلس او را نمی شناختند و دران مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر بر جبین او ظاہر نبود کہ گوئیا از دیار دیگر در آمده بعد ازان دو دست بر ران آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نہاد و ازوی سوال کرد از ایمان و اسلام و احسان و از قیامت و علامات آن آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہمہ را جواب داد چنانکہ کتب احادیث ازان مشحون است آنگاه از مجلس بیرون رفت بعد ازان یکی را بطلب او بیرون فرستاد ہر چند او را طلبید نیافت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ این جبرئیل بود علیہ السلام آمده بود تا شما را تعلیم کند قرآن و ایمان و اسلام را شرح این قصہ کما ینبغی در کتاب اربعین مسمی بروضۃ الواعظین در حدیث اول مرقوم قلم مشکین رقم گشتہ آنجا مطالعہ باید کرد واللہ الموفق والمعین ✤

باب چہاردہم در وقایع سال یازدہم و این باب مشتمل ہست بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون مسیلمہ و طلیحۂ اسود و سجاح و ذکر مرض و وفات آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ذکر بعضی از متعلقات و درین باب پنج فصل ہست فصل اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب و درین فصل چہار واقعہ مبین میگردد

واقعۂ اول ذکر مسیلمۃ بن کسر بن حبیب بن الحارث الحنفی

مستخبران فنون سیر و تواریخ و مستبصران علوم عوالی شماریخ رحمہم اللہ چنین ایراد کرده اند کہ چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وصحبہ وسلم از حجۃ الوداع مراجعت فرمود عرض مرض بر آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم طاری شد و خبر بیماری آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باطراف و جوانب منتشر شد بعضی مردم را داعیۂ دعوی نبوت پیدا شد یکی ازان جملہ مسیلمۂ کذاب بود کہ او را رحمن یمامہ میگفتند زیرا کہ می گفت کہ شخصے کہ بمن وحی می آرد رحمن نام دارد و شرح قصۂ او آن ہست در سال دہم با دفد بنی حنیفہ بمدینہ رو آورد و قوم او بہ مجلس حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آمده مسلمان شدند و او نیز مسلمان شده استدعای خلافت نمود و ملتمس او مبذول نیفتاد و بقبیلۂ خود بازگشتہ مرتد شد چنانچہ سمت گذارش یافت و در روایتی آنکہ از قوم خود تخلف نموده و در منزل توقف کرده میگفت کہ اگر محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم امر حکومت بمن تفویض کند متابعت او نمایم والا فلا آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با بعضے از یاران مثل قیس بن شماس بمنزل آن لعین رفت و در دست آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شاخ خرمای بود و مسیلمہ در میان قوم خود نشستہ بود کہ سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر بالای سر او ایستاده و فرمود اگر از من این شاخ چوب طلبی بتو ندہم و آنچہ تقدیر حضرت الہی ہست جل وعلا ہیچ جہ ازان تجاوز ننمائی و اگر بعد از من بمانی حق تعالی ترا ہلاک گرداند و بدرستیکہ مظنہ من چنان ہست کہ تو ئی آن کس کہ بمن نموده اند و در بارۂ او آنچہ نموده اند و تحقیق این سخن آنست کہ آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در واقعہ دیده بود کہ در دست وی دو سوار ہست از طلا ازان جہت محزون بود وحی رسید کہ باد بر آنہا دم فرمود کہ بر آنہا دمیدم ہر دو ناپدید گشتند و من تعبیر کردم واقعہ خود را باد و کذاب صاحب صنعا یعنی طلحۂ اسود و صاحب یمامہ مسیلمۂ کذاب نقل ہست کہ آن لعین ہر کفر اجرا می نمود تا چون آنحضرت ازین جہان رحلت نمود مسیلمہ آغاز دعوی نبوت کرد و کارہای وی در اضلال خلق بجای رسید کہ زیادت از صد ہزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مموہۂ مزخرف برہم می بافت و خوارق عادات ہر روزی کہ از و بظہور می آمد استدراجی بود

یا بنا بر شعبده و سحر بود و بعضی گویند که اول کسی که بیضه در شیشه سر تنگ در آورد او بود و دعوی میکرد که آهوی شیر دار از برای من از کوه فرود می آید و من شیر او میدوشم و بیشتر از ان قبل بود که هر که از برای کفایت مهمی بوی التجا نمود کفایت کردی نقل است که زنی استدعا نموده پیش او رفت تا از خدای تعالی برکت طلبد در آب نخلستانی که مر آن زن را بود و گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر میگردد مسیلمه از وی پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه نوع معامله میکند آن زن گفت آب دلو می طلبد و مضمضه می کند و در ان دلو می افگند بعد از ان آب دلو را در چاه می اندازد و آب چاه زیادت می شود و برکت وی مستدام میگردد و مسیلمه نیز فرمود تا چنان کردند و آب دلو که با آب مضمضه اش آمیخته بود در چاه آن ضعیفه انداختند آن چاه آن مقدار آبی که داشت بر زمین فرو رفت و آب وضوی او را در ان نخلستان ریختند خشک شد آورده اند که شخصی آب دهان او را خواست که بر سبیل تبرک بر زمین خود اندازد چون انداخت شوره شد و دست بر سر هر کودکی که فرود آوردی اقرع گشتی و بر کام هر طفلی که انگشت او رسیدی الثغ شدی مردی نزد وی آمد و گفت دو پسر دارم درباره ایشان دعای برکت کن دست بر آورده دعا کرد آن مرد چون بخانه رفت یک پسرش را گرگ برده بود و دیگری در چاه افتاده و مرده مرد دیگری را درد چشم بود نزد وی رفت چون بدست شوم چشم او ببسود هر دو چشم او سفید شده نابینا گشت القصه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با بیست هزار کس بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند و در ابتدا هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانکه لشکر مسیلمه بخیمه خالد در آمدند و آخر بواسطه جلادت و دلاوری ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و براء بن مالک برادر انس بن مالک رضی الله عنهم کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی گریخته بناه بحدیقة الموت که حدیقة الرحمن میگفتند برد گروهی از اهل اسلام در پی او رفتند و در ان باغ مقاتله عظیم واقع شد وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه به مسیلمه انداخت بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و مردی از انصار شمشیرے بروی زد و کشته شد ❊❊ فرو برد

واقعه دیگر سجاح نام زنی بنت الحارث سویدا از بنی یربوع هم در زمان مسیلمه خروج کرده دعوی نبوت پیش گرفت

گروهی با و موافقت کردند و مسیلمه خایف شد که اگر متعرض او گردد هلاک گردد و اهالی و قبائل که در ان نواحی می باشند با و مقاتله کرده بر یمامه غالب آید پس تحف و هدایا با سجاح روانه کرد و استدعای حضور وی نمود تا بعضی اسرار نهانی مشافهه در میان آید سجاح بقبول نمود که تا خیمه بزدند و باد افی و افانی بسیار استندو با مسیلمه رفته در انجا در آمد و حکایات از هر باب در میان آوردند مسیلمه کاذب مخترعه خود را بر سجاح عرض کرده با وی گفت که چه باشد که اگر سلسله مناکحت در میان ما استحکام یابد و شعاشع صحبت نبی بر نبیه تابد پس سجاح نبوت مسیلمه را باور داشت و نصیحت او در گوش گرفت و بینهما قواعد صحبت و معاقد الفت کما ینبغی استحکام پذیرفت و هم هو البشر طیه بهم رسید و سه روز بهم بودند بعد از استیفای صحبت سجاح نزد قوم خویش رفت و مسیلمه بقریه خود معاودت نمود قوم سجاح از وی پرسیدند که قصه شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری او بر من ظاهر گشت و من در عقد عقد نکاحش مندرج گشته پرسیدند که معامله مهر بر چه وجه بود گفت چندان مهر بر من استیلا یافته بود که بتعیین مهر نپرداختم قوم

مبالغه کردند که باز گرد و کابین خود مقرر ساز که نکاح بی صداق اعتباری ندارد منقول است که سجاح بمجلس مسیلمه آمد و گفت مهر من چه خواهد بود مسیلمه تفحص نمود که در میان امت تو موذن هست گفت آری شبث بن الربیع پس او را طلبید و مقرر کرد که بقوم خود رساند که مسیلمه نماز بامداد و خفتن بجبت مهر سجاح تخفیف نمود و نصف غلات یمامه را از بهر مومنات و ما یحتاج او مسلم داشت بعد از ان سجاح بجزیره مراجعت نمود و سه نفر را مقرر کرد که غلات مذکوره را نقد کنند و درین مهم بودند که خالد بن الولید با لشکر عظیم برسید و عاملان سجاح را از عمل معزول گردانیدند و در معامله سجاح دو روایتیست یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد و روایت دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره که داشت مختفی گشت و آنجا هلاک شد و هیچکس دیگر نام و نشان او نه شنید و سکه قلابی و خطبه کذابی تا بروز قیامت بر نام بے انجام او و مسیلمه بماند و ذلک جزاء الظالمین

واقعه دیگر دعوی نبوت عیهلة بن سود بن کعب عنسی بود و او را ذو الخمار نیز میگفتند زیرا که خماری بر روی می انداخت ❊

و وی مردی بود کاهن و شعبده و امور عجیبه ازو ظاهر میشد و دلهای مردم را بسحر مائل می ساخت و روایت کرده اند که دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق نام بود و این دیوان او را بر حوادث روزگار واقف میگردانیدند آورده اند که چون باذان ملک صنعای یمن که از جمله اهل ایمان بود و بفرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود عنسی خروج کرده بر اهل ایمان صنعا غالب آمد و مملکت را در حیطه تصرف خود در آورد و مرزبانه که حلیله باذان بود بخواست و فروه بن مسیک که عامل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود بر قبیله مراد مکتوبی بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نوشت و آنچه کیفیت واقع بود اعلام نمود و ابو موسی اشعری که در معارب و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بودند ایشان را نیز از واقعه اسود خبردار گردانید باتفاق یکدیگر نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتند چون بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که باتفاق شر اسود را دفع کنند و بهر طریق که توانید در قمع ماده او کوشید بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همه متابعان در یک موضع جمع گشتند و پیغام فرستادند نزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته اکنون معیشت تو با وی بچه طریق است گفت وی دشمن ترین خلق خدا ست پس گفتند که بهر وجه که دانی و بهر طریق که توانی در دفع این لعین سعی نمای لاجرم مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه و خواهر زاده نجاشی بود و وی در سال دهم آمده مسلمان شده بود با شخصی دیگر که دادویه نام داشت مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده با جمعی در آمدند و سر او را از تن جدا ساختند و در ان وقت از وی آواز صعب بر آمد حارسان وی شنیدند بدویدند مرزبانه گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل گشت و چون صبح صادق طلوع کرد و نساج قدرت والای شب اندر روز فلق بر کارگاه فلک نسیج جدی نسق بافتن گرفت موذنان بر ان حال وقوف یافته در اذان خود بعد از شهادتین عیهلة کذاب بر زبان راندند و عمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر قتل آن بی سعادت را بجانب مدینه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخلوتسرای قدس خرامیده بود و لیکن پیش از وفات بیک شبانروز آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و یاران را اعلام کرد که امشب اسود کشته گشته و مرد مبارک از اهل مبارک او را بقتل آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود که فیروز

وبعد ازان باز فرموذ فیروز و به بعضی روایات قتل آن لعین را در ایام خلافت امیر المومنین ابوبکر الصدیق رضی عنه تخصیص کرده اند فاما اکثر محدثان واهل سیر ترجیح این قول نموده اند والله اعلم بالصواب

واقعۀ دیگر طلحه بن خویلد بود

که او دعوی میکرد که جبرئیل علیه السلام بمن می آید و وحی می آرد و سجود را از نماز برانداخت و اول چیزی که از وی واقع شد سبب گمراهی خلق شد این بود که یکروز با قوم خود در سفری بود و آب با ایشان نبود تشنگی غالب شد گفت ارکبوا علالا واضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی بر اسپ من سوار شوید میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند آب یافتند و بدین سبب اعراب در فتنه افتادند چون خبر بامیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه رسید لشکری بیار است و خالد بن الولید را رضی الله عنه امیر ایشان گردانید و بجانب طلحه بن خویلد فرستاد و خالد روان شد تا بقبیلۀ طی رسید و قبایلی که دران نواحی باقی مانده بودند بایشان ملحق شدند و بر سر طلحه رفتند میان ایشان محاربه واقع شد و گویند که طلحه در حین محاربه در گوشۀ رفت و کسائی در سر کشید که وحی بمن نازل می شود و سردار لشکر عیینه بن حصین فزاری بود ساعتی جنگ میکرد و باز نزد او می آمد و ازوی می پرسید که جبرئیل آمد می گفت نی کرت سوم گفت آمد پرسید که چه گفت جواب داد که ان لک رحی کرحاه وحدیثا لاتنساه عیینه گفت گمان میبرم که زود باشد که حدیث فراموش کنی و روی بقوم آورده گفت ای گروه فزاره را باز گردید بدیار خود بخدا سوگند که این شخص کذاب است پس فزاره فرار نمودند و لشکر طلحه از هم فرو ریخت و او بجانب شام گریخت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد ازان طلحه آمده مسلمان شد و روی بحرب نهاد تا بدرجۀ شهادت رسید

فصل دوم در بیان واقعاتی که در حین مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گشته و درین فصل چند وقایع مبین میگردد واقعۀ اول ترتیب سریۀ اسامة بن زید بناحیت ابنی بوده

مهرۀ فن سیر و تواریخ آورده اند که روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود که یاران تهیۀ اسباب مقابله و مقاتلۀ لشکر روم پردازند و روز دیگر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اسامه را بطلبید و فرمود که ترا امیر این لشکر می سازم برو تا بنواحی ابنی که پدرت را آنجا کشته اند بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در خانمان ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بسر ایشان برسی و چون بفرمان حضرت الهی جل و علا ظفر یابی در آن مقام زیاده توقف منمای و زود از انجا باز آی و جاسوسان از پیش روان کن و راه بران تعیین نمای و در روز چهارشنبه ماه صفر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تب گرفت و درد سر عظیم روی نمود و در روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج لوائی بدست مبارک جهت اسامة بن زید ترتیب نموده باوی گفت که بسم الله فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را گرفته به بریدة بن الحصیب تسلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه منزل در جرف تعیین نمود تا سپاه انجا جمع شدند حکم حضرت رسالت شعاری صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم چنان نافذ گشت که امیر المومنین ابوبکر و عمر و ذی النورین رضی الله عنهم و غیر ایشان از مهاجر و انصار رضی الله عنهم درین سفر با اسامه موافقت نمایند و این معنی بخاطر بعضی گران آمد که غلامزاده را بر مهاجرین اولین و انصار تابعین حاکم گردانید و این سخن طعن آمیز که ازین جماعت در مجلس رو می یافت بسمع شریف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده خاطر مبارکش رنجیده و خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک

بسته با وجود تب و صداع از منزل مقدس بیرون آمده بر سر منبر بر آمد بعد از ثنای حضرت باری سبحانه وتعالی فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است از شما که در بارۀ امارت اسامه که بمن رسیده است اگر امروز طعن امارت او می نمائید مقرر است که طعن امارت پدرش نیز نموده آید در غزوۀ موته بخدا سوگند که وی سزاوار امارت بود و پسر وی بعد از وی سزاوار امارت است و زید از دوست ترین مردم بمن و اسامه نیز احب اصحاب است نزد من و هر دو مظنۀ خیر اند اکنون وصیت مرا در شان او قبول کنید که وی از جملۀ اخیار شما ست و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین نصیحت فارغ شد بسوی حجرۀ همایون شتافت و گویند که این واقعه در روز دهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طوایفی که بودند برفتند و با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم وداع گویان بلشکرگاه می شتافتند و آن روز مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و در روز یکشنبه ماه مذکور بعزم وداع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اسامه بیرون آمده بر بالین مبارک او حاضر گشت و دست و روی و سر مبارکش را بوسه میداد و مرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دستهای مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامه فرود می آورد و اسامه گوید که چنان دانستم که مرا دعای خیر میکند بعد ازان اسامه از حجرۀ مبارک بیرون آمد و بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نمود و علی الصباح دوشنبه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و دران زمان حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم خفتی حاصل آمده بود اسامه را فرمود اغد علی برکة الله بنابر فرمودۀ حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمعسکر همایون معاودت نموده فرمود که لشکر کوچ کنند و چون میخواست که سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حالت نزع است اسامه برگشت و اشراف اصحاب نیز باز گشتند بریدة بن الحصیب لوا را آورده بر در حجرۀ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بزد سرانجام چون لشکر چنان بود که چون از دفن فارغ گشتند و خلافت بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت امر فرمود که تا لوا را بر در خانۀ اسامه بزدند و اسامه باز لشکر را در موضع جرف مجتمع گردانید درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبائل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از قضیۀ اهل ارتداد فارغ شود بهتر باشد که چون مخالفان بشنوند که درین فرصت لشکری قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بباید که تعرض باهل مدینه رسانند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه این سخن را قبول نفرموده گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که طعمۀ سباع خواهم شد خلاف فرمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم جائز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که فاروق اعظم را رضی الله عنه دستوری داده نزد او بگذارد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه بدستوری اسامه در مدینه توقف فرمود و چون ماه ربیع الاول در آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل انجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خود را بکشت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود رجعنا الی الحدیث

الوفات سرور کائنات بزرگان فن سیر در کتب معتبر خویش اخبار آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از اصل خویش مقدمات وفات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بروایات متعدده تقریر فرموده اند و از انجمله چهار روایت مذکور میگردد **در روایت اول** چنین ایراد کرده اند که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در شبی از شبهای ماه صفر خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم از جامۀ خواب برخاست عزم رفتن کرد من گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا

میرَوی فرمود که بطلب آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مامور شده ام و موهبه که آزاد کرده که حضرت بود صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم با خود برد و بروایتی ابورافع و بروایتی هر دو همراه بودند موهبه گفت که چون به بقیع رسیدیم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از برای استغفار اهل این گورستان تا مدت مدید مشغول بود و در شان مقبوران آن مقبره چندان دعای خیر تتقدیم رسانید که آرزو بردم که ای کاشکی من از جمله موتی این موضع می بودم تا ادراک شرف دعای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم می نمودم موهبه گفت که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در مخاطبه اهل آن گورستان چنین فرمود گوارنده باد نعمتے که بعطایای الٰهی جل و علا یافته اید مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی بجانب آن شتافته اید و نیز خطابهای دیگر باهل قبور نموده بعد ازان روی بموهبه آورده گفت ای موهبه خزائن دینا را بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان آن که در دنیا باشم بعد ازان ببهشت روم گفتم پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقا در ان و بعد ازان خلود در بهشت اختیار فرما فرمود که نی بدرستی که لقای پروردگار و بعد ازان بهشت اختیار کردم و خزائن دنیا و انچه ماسوی است گذاشتم واز عائشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که چون در ایام صحت از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود که پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند چون مرض وفات بر ذات پسندیده صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عارض شد گاهی می فرمود من الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و گاهی می فرمود که مع الرفیق الاعلی ازین کلمات دانستم که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مخیر ساخته اند و او عالم باقی اختیار فرموده **روایت دوم** از عبدالله ابن مسعود رض روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم قبل از رفتن ازین دنیا بیک ماه از وفات خود خبر داد و آن چنان بود که خواص اصحاب را بخانه ام المومنین عائشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و آن گریه از غایت رحم و شفقت بود در شان ما و صورت الم فراق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر دل و جان ما النظم

میان آتش سوزنده ممکن است آرام
وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال
ولی در آتش هجران قرار و صبر محال
شود منازلم از آب دیده مالامال

آنگاه فرمود که مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله خیرکم الله نصرکم الله رفعکم الله قبلکم الله هدیکم الله اواکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خدا ایتعالی و شما را بخدای تعالی می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میسازم و شما را بیم میکنم از خدای تعالی بدرستیکه من نذیر می بینم از نزد او مر شما را که غلو و تکبر نکنید از میان عباد و بلاد وی چه حضرت او فرموده است که تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرمود کالیس فی جهنم مثوی للمتکبرین پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اجل توکی خواهد بود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و وقت بازگشتن است بخدای تعالی و سدرة المنتهی و جنة المادی و رفیق الاعلی پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ترا در چه جامه کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید جامهای مصری یا حله یمنی یا جامۂ سفید پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غسل ترا که دهد فرمود که مردان اهل بیت و آن کس که بمن نزدیک تر است پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر تو که نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در گریه با ما موافقت کرد انگاه فرمود که جزع مکنید و صبر کنید رحمت خدا ایتعالی بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید در کنار قبر من بنهید اندرین خانه بعد ازان بیرون روید

و مرا تنها گذارید که اول کسی که بر من نماز گذارد برادرم جبرئیل ع خواهد بود و پس میکائیل پس اسرافیل و پس ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه کرام علیهم السلام و در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی علی ربی یعنی اول کسی که بمن انزال رحمت خاص فرماید دران ساعت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل علیه السلام نماز گذارد با آن ترتیب که مذکور شد و بعد ازان شما فوج فوج در آیید و بر من نماز گذارید و بگریه و نوحه و فریاد مرا متاذی مکنید و باید ابتدای نماز بر من مردان اهل بیت من نمایند بعد ازان زنان ایشان آن گاه سائر اصحاب و سلام من بیاران که غائب اند از من برسانید پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ترا در قبر که در آرد فرمود که اهلبیت با جمعے کثیر از ملائکه که ایشان شما را ببینند و شما ایشان را نه بینید **روایت سوم** از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود از برای موتی آن موضع استغفار نماید آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بفرمان قیام نموده از بقیع بازگشت و در حجرۂ همایون در آمده بخواب رفت باز باو بگفتند برو و از برای اهل بقیع طلب آمرزش کن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرت ثانیه نیز استغفار نموده بخانه آمد با استراحت پرداخت و باز در خواب با نمودند که برخیز و بجانب احد رو و از برای شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسان چون از انجا باز آمد صداع عظیم بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم طاری شد و یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام نمود **روایت چهارم** در اعلام الوری آورده است که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شائبه عرض مرض در ذات با برکات خود فهم کرد آن روز شنبه بود یا یک شنبه از اواخر ماه صفر دست امیر المومنین علی را رضی الله عنه بگرفت و جماعتے از پس میرفتند از یاران تا به بقیع رسید پس بر اهل گورستان سلام کرد و سخنی در مخاطبه ساکنان آن مقبره بتقدیم رسانید بعد ازان بایاران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سال یک نوبت قرآن بر من عرض میکرد امسال دو نوبت عرض کرد و این برای آن کرد که اجل من نزدیک رسیده است پس فرمان داد که یا علی مرا مخیر گردانیدند میان دنیا و خلود در وی و میان بهشت و لقا من لقای حق تعالی را اختیار کردم در بهشت چون من ازین عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت مرا بپوش تا هیچ کس را نظر بر عورت من نیفتد تا نابینا نشود چون مرا شسته باشی آبی که در مغاکی ناف و حدقه چشم من جمع شده باشد بیاشام تا میراث پیغمبران اولین و آخرین ترا میسر گردد بعد ازان بمنزل شریف تشریف برد تا سه روز بیرون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بگذشت روز چهارم بیرون آمده بمسجد رفت و سر مبارک بر بسته بود و بر دست راست امیر المومنین علی رضی الله عنه و بر دست چپ فضل بن عباس رض و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم تکیه کرده بعد ازان بمنبر برآمد بعد از حمد و ثنای خدای تعالی فرمود که ای مردمان بدانید که نزدیک آمده است که من از میان شما بیرون روم پس هر کرا نزد من وامی است باید که مرا خبر کند تا بدو رسانم مردی برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا نزدیک تو وعده ایست که فرموده بودی که بمن سه اوقیه انعام فرمائی آنرا بمن رسان آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای فضل آن سه اوقیه که بتو سپرده ام بوی ده و از منبر فرود آمده بمنزل همایون رفت و چون چهار شنبه و پنجشنبه بگذشت روز جمعه باز بمنبر برآمد و خطبه فرمود بعد ازان گفت ای مردمان بدرستیکه میان خدا ایتعالی و میان هیچکس چیزی نیست که دعوی کند که او را بدان خیری دهد یا شری از وی دفع کند مگر بعمل و هیچکس نیست که دعوی کند و یا آرزوی تمنا کند بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاده است که حق تعالی مکافات نکند با بندگان مگر بعمل ایشان یا برحمت خود و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی بعد ازان سر برآورده گفت بار خدایا تبلیغ کردم و سه نوبت بگفت و از منبر فرود آمد و نماز کرد

با مردمان نشسته و در روایت اعلام الوری آنکه از انجا بخانه ام سلمه آمد و در روایت بوالی سیر آنکه بحجره همایون آمده انجام مرض بر ذات آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم استیلا یافت ٭

ذکر مرض آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم

عائشه صدیقه رضی الله عنها وعن ابیها گفت که ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانهٔ میمونه بود و روز نوبت او و از انجا بخانهٔ من آمد و مرا نیز صداعی طاری گشته بود گفتم که وارأساه فرمود که ترا چه زیان دارد که پیش از من از دنیا روی و من تجهیز و تکفین تو نموده بر تو نماز گذارم عائشه رضی الله عنها گوید که من از غیرت گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این معنی را میخواهی و مطلوب تو این است که من بمیرم و تو چون از دفن من فارغ گردی همان روز با زنان دیگر در حجرهٔ من عروسی کنی آنسرور صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم تبسم نموده فرمود که بل انا وارأساه و این سخن مشعر بود بر آنکه درد سر عائشه رضی الله عنها بصحت مبدل گردد و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بواسطهٔ عرض همان مرض از دیار رحلت فرماید عائشه رضی الله عنها میگوید که بعد از ان بخانهٔ میمونه باز گشت و مرض آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم سمت ازدیاد پذیرفت ازواج مطهرات همه در خانهٔ میمونه رضی الله عنهن بخدمت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نمودند تا بشرائط تیمارداری قیام نمایند و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم این کلمه را میفرمود که این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود همه امهات مسلمین دانستند که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مطلوب آنست که بخانهٔ عائشه رض رود لاجرم همه رضا دادند که بخانهٔ صدیقه رض رود و در روایتی آنکه صریحا فرمود که ای ازواج معذور دارید مرا که در خانهای شما دوران نمایم در حالیت قسم بجای آرم اگر خواهید دستوری دهید که در خانهٔ عائشه رض باشم و انجا مرا تیمارداری کنید و علی التقدیر چون رضای ازواج مطهرات باین صورت مقرون گشت از خانهٔ میمونه بیرون آمد و دستی بر دوش فضل بن عباس رض و دستی بر دوش امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهما نهاده و پایهای مبارکش آویزان بر زمین تا بمنزل عائشه رض تشریف آورد و بر بستر ناتوانی بخفت و عبد الله بن عمر رضی الله عنه میگوید که صدیق رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله مرا دستوری ده تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوبکر رض اگر من درین مرض بغیر دختر تو از ازواج خویش دیگری را به تیمارداری خود مخصوص گردانم مصیبت شان صعب گردد و مزد تو حق تعالی دهاد ٭٭

ذکر صعوبت مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم

و درین باب چند روایت است روایت اوّل آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ببسی اضطراب مینمود و بر فراش منقلب میگشت عائشه رضی الله عنها میگوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مثل اینحالت اگر از یک کدام ما بوجود آید هر آئینه بر و غضب فرمای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای عائشه رضی الله عنها مرض من بغایت صعب است بدرستیکه حق تعالی بر مومنان و صالحان بلا را بغایت میفرستد و هیچ مومنی نباشد که بوی بلای و ایذای رسد و یا خاری در پای او فرو رود مگر این که خدای تعالی از برای وی درجه بلند گرداند و از وی خطیه محو سازد روایت دوم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم در آمدم تب داشت که دست بروی نهادم بمرتبه حرارت داشت که دست من تحمل نمی آورد گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تب شما بغایت محرق است آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تب من چند انست که برابر میکند با تپ دو کس از شما بر سیدم

که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس مزد تو دو برابر دیگران است فرمود که آری سوگند بخدا که هیچ کس نباشد که ایذای از مرض و غیر آن بوی ملحق گردد الا آنکه خدای تعالی گناهان او را از وی ببرد چنانکه برگ از درخت بریزد روایت سوم نقل است از ابو سعید خدری رض که گفت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آمدم قطیفهٔ بروی پوشیده بود که حرارت وی از بالای قطیفه دست میرسانیدم و دست من تحمل آن نداشت که بیواسطه ببدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسد و ما تعجب نموده سبحان الله گفتیم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ احدی را بلای او سخت تر از انبیا نیست چنانچه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است اما فرح انبیا علیهم السلام ببلا زیادت است از فرح شما بعطا **مثنوی** ٭

وصل پیدا گشت از عین بلا ٭ زان حلاوت شد عبارت با قلی
رنج گنج آمد که رحمتها در وست ٭ مغز او تازه بشد [illegible]

عاقلان از بیم او بهای خویش ٭ با خبر گشتند از مولای خویش
بیم اوی شد قلای و زبهشت ٭ حفت الجنة شنوای خوش [illegible]

داد مر فرعون را صد ملک و مال ٭ تا بکرد او دعوی عز و جلال
در همه عمرش ندید او درد و سر ٭ تا نماند با خبر آن بدگهر

حق ندادش درد و رنج و اندهان ٭ درد آمد بهتر از ملک این جهان
داد او را جمله ملک این جهان ٭ تا نخواند مر خدا را در نهان

روایت چهارم مادر بشر بن براء بن معرور گوید که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت بیماری در آمدم و تپ او در غایت حرارت بود گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هرگز تپ هیچکس مثل این تپ ندیدم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تپ من صعب از برای آن است که اجر من مضاعف باشد ای ام بشر مردم در باب مرض من چه میگویند جواب داد که میگویند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم ذات الجنب است فرمود که سزاوار از کرم الهی نیست که آن مرض را به پیغمبر خود مسلط کند و آن زحمت از همزات شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من از اثر آن گوشتیست که زهر آلود بود که با پسر تو در خیبر خورده بودیم و در هر چند وقت آن الم من تازه میگردد و این زمان وقت انقطاع ابهر جهان است و گویا حکمت دران این بود که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد روایت پنجم جبرئیل علیه السلام دران مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بدرستیکه حضرت پروردگار تو بر تو سلام فرستاده میگوید که اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برهانم و اگر میخواهی بدار لقا برم و برحمت و مغفرت خود مشرف گردانم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جواب گفت که ای جبرئیل ع من امر خود را تفویض بحضرت خداوند کرده ام تا هر چه خواهد با من پیش برد

نظم

اگرم خلاص جوئی وگرم هلاک خواهی ٭ سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی
همه جا بگیر بد و تو آن کنی که خواهی ٭ بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم ٭

اما واقعاتی که در حین مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بظهور پیوسته نقل است

که در حین اشتداد مرض آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فاطمه را رضی الله عنها بطلبید و چون آن فرزند ارجمند نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آمد فرمود که مرحبا یا بنتی و در پهلوی خویش او را جای داد و در گوش او سخنی گفت فاطمه در گریه افتاد و باز بار دیگر سخنی پوشیده در میان آورد که فاطمه ازین سخن خوش وقت شده خندان گشت عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت یا فاطمه رض گفتم که هیچ غمی بشادی و هیچ گریه بخندان چنین مقارن ندیده ام آیا سبب آن چیست فاطمه رض گفت با فشای سر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم زبان نگشایم و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از دار فنا رحلت فرمود

بازاوی پرسیدم که آن سخنان چه بود که آنروز آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم با توگفت جواب داد که گفت هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار بخواندن قرآن نزد من پرداختی امسال دو نوبت قرآن بمن خواند ظاهر اکه اجل موجود من نزدیک رسیده است و من ازین سخن گریان شدم در نوبت دیگر فرمود که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق گردد تو باشی من ازین بشارت خندان شدم ؂

واقعهٔ دیگر از وقایع ایام مرض آن بود

که در حین مرض اشتداد مرض که اصحاب در حجرهٔ همایون مجتمع بودند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم که هرگز گمراه نشوید اصحاب اختلاف کردند که تا بعضی گفتند که انچه فرموده بدان عمل می باید کرد و جماعتی گفتند که شاید که این سخنان مثل آن سخنان باشد که در شدت مرض میگویند امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت که درد و الم بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مستولی گشته قرآن در میان ماست آن ما را بسنده است جمعی با فاروق اعظم رض درین اتفاق کردند و زمرهٔ در مخالفت او اصرار نمودند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اشارت فرمود که یاران از صحبت برخیزند که منازعت درین محل مناسب نیست با وجود آن سه وصیت بجای آورد یکی آنکه فرمود که مشرکانرا از جزیرهٔ عرب اخراج کنید دوم آن که فرمود که چون قبائل عرب بشما آیند ایشانرا جوائز و صلات بدهید چنانچه من بآن جماعت میدادم وصیت سوم مر راوی را فراموش شده بود یا در اظهار آن مصلحت ندید ؂

واقعهٔ دیگر در بیان وعظ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درین واقعه چند روایت است روایت اول

آنکه در حین غلیان مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تا هفت مشک سرناکشوده که آنرا از هفت چاه پر کرده باشند از ان آب بر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ریزند چون بموجب فرموده عمل نمودند آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم خفتی حاصل آمد از منزل بیرون آمده با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه مشغول گشت بعد از حمد و ثنای الٰهی جل و علا از برای شهدا احد آمرزش خواست آنگاه فرمود که بدرستی معشر انصار خاصهٔ من اند و محل ودیعت اسرار من نیکان ایشانرا گرامی دارند و از بدان ایشان درگذرید بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که من ایشانرا دوست میدارم و انچه با ایشان بود بجای آوردند و طریقهٔ مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند روایت دیگر آنکه چون انصار بدیدند که روز بروز مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تزاید است در خانهای خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم میگشتند و می گفتند بلبیت هر دم کز نتوانم که آن رخسار زیبا بنگرم * جای که روزی دیدمش انجا روم جا بنگرم عباس رض و پسرش فضیل رض و امیرالمومنین علی رضی الله عنهما متعاقب یکدیگر بحجرهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند و آنسرور صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم را از حال انصار واقف گردانیدند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک برداشته فرمود تا او را بنشاندند از حال انصار استفسار نموده پرسید که انصار چه میگویند امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت که میگویند که می ترسیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نقل کند و ما نمیدانیم که حال ما بکجا رسد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم میل برخاستن نمود و یاران در زیر بازوی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند دستی بر دوش امیرالمومنین علی رض و دستی بر دوش فضیل و عباس رضی الله عنهم از پیش

روان

روان شد و پایهای مبارکش بر زمین می کشید تا باین طریقه بمسجد در آمد و بر پایهٔ اول منبر نشست و عصابهٔ بر سر مبارکش بسته بود و همهٔ مسلمانان آگاه شدند و به مسجد جمع آمدند بعد از ثنا و حمد خداوند جل و علا چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیدم که شما از موت من می اندیشید و می ترسید هیچ پیغمبری جاوید در میان قوم خویش نمانده تا معلوم شما باد که بازگشت شما و من بخداوند جل ذکره و وصیت من با شما این است که با مهاجرین اولین احسان و نیکوئی کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر طریقهٔ نیکوئی مسلوک دارند و سورهٔ کریمهٔ والعصر را بخواند و فرمود که چون امور منوط و مربوط بامر خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را باستعجال کاری زیرا که نمیکند حق تعالی هیچ امری از برای تعجیل هیچ کس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای الٰهی جل و علا غالب شود وی مغلوب گردد و هر که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود و کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم و ابخواند آنگاه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای معاشر مهاجرین شما را وصیت میکنم در بارهٔ انصار به بر و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند سرای هجرت و دار مهاجرت را یعنی مدینه جهت شما پیش از ان که شما با ایشان بپیوندید ایمان آوردند اثمار و بساتین خود را با شما مناصفه کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند هر که با ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از بدکرداران ایشان درگذارد بعد از ان فرمود انصار بعد از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند کرد گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن وصل شوید چون سخن باینجا رسید عباس رض التماس نموده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در شان قریش وصیتی فرمای آنسرور صلی الله علیه و آله فرمود که یعنی خلافت که قریش آن را متصدی شوند مردمان پیرو قریش اند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران قریش و بدکاران ایشان تابع بدکاران قریش ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکوئی و با ایشان نیکی بجای آرید ای گروه مردم گناه سبب تغییر نعم و واسطهٔ تبدیل قسمت است و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با همه نیکوئی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون روایت دیگر مروی است که فضل بن عباس رضی الله عنهما گفت که در زمان اشتداد مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عصابه بر سر مبارک بسته بود دست مرا گرفته از خانه بیرون آمده به مسجد تشریف آورده و بمنبر بالا رفته و فرمان داد بلال رض را تا مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم فرمود که ای بلال رض در اسواق مدینه بگرد و ندا کن و مردم چون آواز بلال را شنیدند و هستند عای او را دانستند دهای دکان و سرابها را بازگذاشتند و بخدمت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نمودند و چندان مردم از صغیر و کبیر و زن و مرد متوجه مسجد گشتند که دیگر مردم را در مسجد جای گنجایش نماند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کا وسعوا لمن وراءکم بعد از حمد و ثنای حضرت الٰهی جل و علا فرمود بدرستیکه وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده است هر کس را که من ایذای کرده باشم از عرضی یا بدنی باید که برخیزد و طلب قصاص کند و اگر مال کسی را گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که از من اندیشه نکند که قصاص بستانم اینکه من با وی در بغض و عداوت در آیم این شیمه طبیعت من نیست و من ازین معنی دورم و دوست ترین شما نزد من کسی است که استیفای حق خود از من کند تا مرا حلال کند و من

پاک شوم و طیب النفس بجوار حضرت الٰہی جل و علا واصل شوم و ظن من آنست که شمار اگفتن این سخن کافی نیست دیگر باره خواهم گفت و مبالغت خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر سر منبر برآمده اعادهٔ کلام سابق نمود از میان مردی برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا بر تو سه درم هست آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا دروغ گوی نمیدانم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهم و لیکن بگوی که ترا این سه درم از چه جهت هست جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بر در وقت تو رسیده بود مرا فرمودی که بادی سه درم ده آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فضل با وی سه درم تسلیم نمای آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایها الناس هر کرا از من در ذمهٔ او حقی بود باید که آنرا از گردن خود ادا نماید و نگوید که از فضیحت می ترسم که فضیحت دنیا اسهل ست از فضیحت آخرت درین اثنا ناگاه مردی برپای خاست و گفت سه درم از غنایم خیانت کرده ام و آن در ذمهٔ من هست استفسار کرد که چرا چنین کردی جواب داد که بآن احتیاج داشتم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فضل آنرا بگیر بعد از ان فرمود که متصف بصفتی هست که آنرا مکروه میدارد و از ان صفت بدمی برد باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خاست و گفت دروغ گوی و بسیار خوابم آن سرور صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرمود که الٰہی راستی نصیب او کن و خواب را از وی زائل گردان هر وقت که بیداری خواهد عطا فرما — دیگری برخاست و گفت من دروغ گوی و منافقم و هیچ ناشایسته و نابایسته نمانده الا آنکه از من صدور یافته فاروق اعظم رضی الله عنه گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان تر هست فرمود که بار خدایا او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور دار و به نیکی مائل گردان بعد ازان امیر المومنین عمر رضی الله عنه بکلمهٔ تکلم نمود که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم متبسم گشت و فرمود که ای عمر رض تو با منی و من با تو ام و حق تعالی با عمر رض است هر جا که هست **نقل است** که در ایام مرض هر وقت که وقت نماز درآمدی بلال آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم اعلام کردی تا بیرون آمدی و با مردم نماز گذاردی در آخر مرض بنا بر شدت و صعوبت آن سه روز نتوانست که از خانه قدم بیرون نهد و با مردم نماز گذارد و در روایتی آنکه در آخر مرض هفتده نماز با جماعت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فوت شده و بعضی گویند که ابتدای این نمازهای فائته بجماعت نماز خفتن بود که بلال بر در حجرهٔ همایون آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آمده فریاد برآورد که الصلوة یا رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بواسطهٔ استیلای مرض نتوانست که بیرون آید فرمود بگوئید تا ابو بکر رض با مردم نماز گذارد و عایشه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدر مرد رقیق القلب است و کثیر الحزن چون در مقام تو بایستد و بنیاد قراءت کند گریه بروی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز بگذارد اگر عمر رض را باین دلالت فرمائی چه شود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابو بکر رض را بگوئید تا نماز گذارد و هر چند صدیقه رضی الله عنها آن سخن را مکرر میکرد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم همین جواب میفرمود تا صدیقه رض تشبث بحفصه رض نموده که امیر المومنین عمر رض تا دی التماس نماید امیر المومنین عمر رض را آنگاه حضرت ص در جواب حفصه رض گفت که شما صواحب یوسفید ابو بکر رض را بگوئید تا با مردم نماز بگذارد از صدیقه رض منقول ست که گفت من این مبالغه را برای آن می نمودم که دوست نخواهند داشت مردم کسی را که قایم مقام حضرت رسالت ص باشد در نماز و بادشاه خواهند نمود نخواستم که این امر از پدرم بگردد بعد ازان شخصی بلال را گفت که حکم حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چنین نفاذ یافته که امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه امامت قوم بجا آرد بلال رض گریان باز گشته

دست بر سر نهاده میگفت واغوثاه و انقطاع رجاه و انکسار ظهراه چه بودی که مادرم نزادی و اگر زادی چه بودی که پیش ازین مرده بودمی و این حال را بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده نکردمی **رباعی**

با ما فلک ار جفا نکردی چه شدی
وز یار خودم جدا نکردی چه شدی ✦
چون آخر کار بی تو بایستی بود ✦
اول بتو آشنا نکردی چه شدی

بلال رض نزد امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفت گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین ارشاد فرمود که با مردم نماز گذاری و بامامت پردازی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه برخاست تا بنماز شروع نماید چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان شریف را خالی دید از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ضبط حال خود نتوانست نمود و گریه بروی استیلا یافت و چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد **بیت** در نمازم خم ابروی تو چون یاد آمد ✦ حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

چون غلغلهٔ تشنید صحاب بسمع همایون حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم رسید از فاطمه رضی الله عنها پرسید که این چه فریاد هست جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یاران تو اند که از اندوه فراق تو نالان و گریان اند آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین علی و عباس را رضی الله عنهما طلبداشته تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفته نماز بگذارد و بعد از فراغ نماز گفت ایها الناس شما در پناه و حفظ خداوند ید و خدای تعالی خلیفهٔ من هست بر شما باد که پرهیزگاری و خوف حضرت خداوندی جل و علا را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی را بجا آرید که من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و در روایتی دیگر آن ست که چون بلال رض اعلام وقت نماز کرد عبد الله زمعه نزد آن سرور بود صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مردم را بگوی تا نماز بگذارند عمر فاروق اعظم در محراب ایستاده آغاز نماز کرده قراءت بلند میخواند آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آواز فاروق رض را شنیده پرسید که این آواز عمر رض نیست گفتند که آری فرمود که یابی الله ذلك والمومنون آنگاه سر از دریچهٔ خانه بیرون آورده بر زبان معجز بیان گذرانید سه نوبت که می باید که ابو بکر رض با خلایق نماز بگذارد و عمر رض امامت را ترک کند امیر المومنین عمر رضی الله عنه از زمعه پرسید که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ترا نگفته بود که عمر رض بامامت قیام نماید عبد الله گفت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نام کسی نبرد چون من ترا شایسته تر دیدم چون دیگران ترا گفتم که بگذار فاروق رضی الله عنه گفت من صورت واقعه را نه دانستم و الا باین امر قیام نمی نمودم **واقعهٔ دیگر** بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در نماز صبح بود که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تکیه بر دو کس انداخته تا بدر حجره آمد و پرده برداشت و نظر بر یاران کرد که در صفوف ایستاده بودند و بواسطهٔ آن فرحناک گشته تبسم فرمود چون امیر المومنین ابو بکر رض از آمدن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم واقف گشت پنداشت که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از برای نماز گذاردن آمده است خواست تا باز آید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک اشارت فرمود که نماز را تمام کن و پردهٔ حجره فرو گذاشت و همان روز وفات یافت **واقعهٔ دیگر نقل ست** که روزی حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه از نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد اصحاب از وی پرسیدند که امروز آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم چون هست جواب داد که الحمد لله بروجه احسن است عباس رض دست امیر المومنین علی رضی الله عنه بگرفت و آهسته با وی گفت که بعد از سه روز حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بجوار رحمت الٰہی جل و علا انتقال میفرماید چه من علامتی در جبین فرزندان عبد المطلب میدانم که آن نشانهٔ مرگ است و آن علامت

در جبین مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پدید آمده اکنون بیا تا نزد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم رویم و از امر خلافت استفسار نماییم که بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مفوض بکه خواهد شد اگر با ما باشد فبها و اگر دیگری باشد التماس نماییم که تا ما را باو سپارش کند امیر رض منع کرده گفت بخدا سوگند که من هرگز از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم **واقعهٔ دیگر** یک نوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیهوش گشته بود و مخدرات حجرات عصمت مقداری دارو در بینی و بروایتی در دهان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم چکانیدند و حال آنکه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را همواره از آن عمل منع می فرمود و ازواج طاهرات رضی الله عنهن پنداشتند که منشاء نهی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مگر کراهت طبیعت که بیماران را با دوای می باشد آنست بعد از آنکه دل آگاه آن نقطهٔ دائرهٔ انتباه صلی الله علیه و آله و سلم از آن بیهوشی که بحقیقت نمودار استغراق لی مع الله بود افاقت یافت بازواج عتاب فرمود که چرا این عمل بتقدیم رسانیدید ایشان جواب دادند که عباس ما را باین تحریص نمود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دروغ میگوئید و عباس رض را باین متهم می سازید و میدانم که شما از علت ذات الجنب ترسیده اید این مقدار ندانسته اید که این مرض غرض شیطان است و شیطان را هرگز تسلط بر من نبوده و نخواهد بود و در روایتی آنکه گفتند که اسماء بنت عمیس ما را باین امر دلالت کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این طبیبی است که اکنون از بلاد حبشه آمده است بعد از آن پرسید که این دارو چه بود گفتند که عود هندی و مقداری ورس و قطرهٔ چند روغن زیت پس امر کرد تا تمام اهل بیت غیر از عباس رض دارو در بینی چکانیدند و بروایتی در دهان و میمونه را با وجود روزه از آن معاف نداشتند امتثالا للامر **واقعهٔ دیگر** نقل است که از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیناری چند زر سرخ از جای آورده بودند بفرمود که آنرا بفقرا قسمت کردند مگر شش دینار یا هفت یا هشت یا نه کما هو اختلاف الروایة و آنرا بعائشه رضی الله عنها سپرد بعد از آن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم اغمائی حاصل آمد سر بر سینهٔ صدیقه رض نهاده بود و چون بهوش باز آمد فرمود که ای عائشه رض آن دنانیر را چه کردی گفت نزد من است فرمود که آنرا بر فقرا تصدق نمای باز بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که انفاق کردی گفت نی فرمود که آنها را بیار چون بیاورد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آنها را بر کف دست نهاده بشمرد و گفت که چه گمان بود محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بپروردگار خود که اگر با خدا رسد و این دنانیر نزد او باشد پس آنها را بامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه تسلیم نمود تا بر فقرا قسمت فرمود و گفت که این زمان استراحت یافتم **واقعهٔ دیگر** از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که گفت در آوان اشتداد مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وصیتها می فرمود من گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این وصیتها بوداع کنندگان می ماند آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای علی رض آری دل من ازین عالم تنگ آمده است آنگاه تکیه کرد و لحظه چشم مبارک بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل علیه السلام مرا دریاب و بوعده که کرده وفا نمای بعد از آن مرا نزد خود طلبید و سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ رخساره همایونش متغیر گشت و عرق در جبین مبارکش نشست و چون فاطمه رضی الله عنها این حال مشاهده کرد از جای برخاست و از هم بیطاقتی دست حسن و حسین رض را گرفته افغان کنان آواز برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه رض که نظر مرحمت اندازد و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت عالمی که شود و بضیافت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جانم فدای تو باد وای بر من که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من مبشر مشاهدهٔ تو نگردد حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله و سلم چون نوحه و زاری فاطمه رض را بشنید چشم مبارک باز کرد و فاطمه را رضی الله عنها نزد خویش خواند و دست بر سینهٔ فرزند ارجمند نهاده گفت خداوندا فاطمه رض را صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود که ای فاطمه رض بشارت باد ترا که پیش از همه تو بمن خواهی پیوست ای نور دیدهٔ من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمه رض فریاد و زاری و ناله و بیقراری از سر گرفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گوید که گفتم ای فاطمه رض خاموش باش و نمک بر جراحت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم مپاش آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرمود که ای علی رض بگذار تا آب چشم خود بر پدر خود بریزد

نظم

بگذار تا بریزد خون ناب دل ز دیده + آن دیده که هرگز این واقعه ندیده
بی دوست زندگانی صعب است گر بدانی + کے زنده ماند آن تن کز جان شود بریده

بعد از آن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم دیدهٔ خجسته بر هم نهاده فاطمه رضی الله عنها با امیرالمؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما گفت برخیزید و نزد پدر مهربان خود آیید که شاید شما را بعطیه مخصوص گرداند که موجب آرام دل حزین شما گردد آن دو قرة العین بتول نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و راز خاطر پریشان نزد که توان گشود بعد از تو بر اسم مهربانی با من و برادر و پدر و مادر من که پردازد و با ازواج و صحاب بدان مکارم اخلاق که ترا ست زندگانی که کند امهات مؤمنین رضی الله عنهن به بالین آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودند همه ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گوید که من نیز از بیطاقتی گریان شده و طائفه از صحاب که بر در حجرهٔ آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ملازم بودند چون آواز نوحه و گریه از درون خانه شنیدند فریاد نشید برکشیدند که وا محمداه من لامتک بعدک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند که ای علی رض در را بگشا که یک نوبت دیگر روی فرخندهٔ حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افگنیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ناله و افغان صحاب را شنیده فرمود که در سرا بر روی یاران من کشایید و چون در را بگشادند اشراف مهاجر و انصار در آمدند و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بصبر و سکون وصیت فرموده گفت شما زبدهٔ امم و خلاصهٔ عالمید اگر چه ظهور شما در دنیا بعد از همه امم افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود که بر امانت دین ثابت باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مباشید بعد از آن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم بلغت بعد از آن چشمهای مبارکش را بر هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم که تا بیرون آمدند بعد از آن عائشه رضی الله عنها التماس نصیحت کرد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عائشه رض بر شما باد که در کنج خانهای خویش نشینید و دست در عروهٔ وثقای صبر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی میفرماید که وقرن فی بیوتکن عائشه رض ازین سخنان چندان بگریست که آب حسرت از دیدهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر ریخت و آتش مصیبت در کانون سینهٔ همگنان اشتعال یافت ام سلمه رض گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون جرائم تو مغفور است این همه گریه از برای چیست فرمود بکیت رحمة لامتی یعنی گریهٔ من جز برای رحمت و شفقت نیست بر امت من بعد از آن فاطمه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روز محشر ترا کجا یابم جواب داد که در جنت در زیر لوای حمد مرا یابی در آن وقت که من باستغفار جرائم امت مشغول باشم پرسید که اگر آنجا شرف ملاقات دست ندهد فرمود که نزدیک حوض کوثر در آن وقت که آب دادن امت اشتغال می نمایم گفت یا ابتاه اگر آنجا نیابم فرمود که نزدیک صراط در محل میزان که بدعای

نقل موازین امت می پردازم گفت اگر دران محل نیز شرف حضوری دست ندهد حکم فرمود در آن هنگام که بر کنارهٔ دوزخ ایستاده باشم تا حضر را آتش دوزخ از امت خود دفع می کنم فاطمه رضی الله عنها شادمان گشت و بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم چشمهای مبارک بر هم نهاد و تا صباح عقد ثریا از مطلع جبین او طالع می شد **واقعهٔ دیگر نقل است** که پیش از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسه روز جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو می پرسد که او داناتر است بآنکه خود را بر چه سان و چگونه می یابی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای امین خدای تعالی میداند که خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم روز دوم نیز برین منوال جواب و سوال درمیان آورد **واقعهٔ دیگر** روز سوم عزرائیل علیه السلام با فرشتهٔ دیگر که موسوم به اسمعیل بود بر هفتاد هزار ملک قبروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از آنها بر هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک حاکم اند بیامدند و بر در حجرهٔ فرخندهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر قدم انتظار بایستادند بعد ازان که جبرئیل علیه السلام از عیادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فارغ گشت معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری می خواهد تا در آید و پیش از تو به نسبت هیچ احدی این معامله پیش نبرده و بعد از تو نیز نخواهد برد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا در آید بعد ازان که ملک الموت علیه السلام مرخص گشت در آمد و سلام کرد و آنگاه گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی مرا بخدمت تو فرستاده و امر کرده که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمای روح مطهر ترا قبض کنم و بعالم علوی برم والا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب جبرئیل ع نگریست تا چه فرماید روح الامین علیه السلام فرمود که حق تعالی مشتاق لقای تست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ملک الموت را اشارت فرمود که تا بامری که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وداع کرده گفت ای احمد علیک السلام و من بعد ازین بجهت گذاردن وحی و رسانیدن امر و نهی حق عز اسمه بر زمین نخواهم آمد و مقصد و مطلوب تو بودی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم **بیت**

سفر برای تو پویم حضر برای تو جویم ٭ سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم ٭

فصل سوم در ذکر قبض روح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و وقایعی که در آن زمان بوقوع پیوسته

علمای حدیث و سیر قدس الله ارواحهم چنین ایراد کرده اند که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که در روز وفات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی عزرائیل را علیه السلام امر فرمود که ای قابض ارواح از اقفاس اشباح و ای مشمم روح و ریحان بنسایم استرواح از طارم خضرا بخاکدان دنیا نزول فرمای و بدر حجرهٔ رسالت و آستانهٔ جلالتش صلی الله علیه و آله و سلم ایستیذان نمای و اگر اجازت فرماید بقبض روح آنسرور صلی الله علیه و سلم اشتغال نمای و اگر رخصت ندهد بزودی مراجعت فرمائی ملک الموت علیه السلام با هزار فرشته از انصار خویش بر اسپان ابلق سوار و جامهای منسوج بجواهر از در و یاقوت پوشیده روی بجنت آباد دنیا نهادند بعد از قطع مسافت عزرائیل ع بصورت اعرابی بر در حجرهٔ همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده ایستاده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة صلی الله علیه و آله و سلم ادخل رخصت می فرمائید که در آیم رحمت خدا فرو بر شما باد و دران حین فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود عائشه مر فاطمه را رضی الله عنها گفت ادخلی احیبی

الرجل فقالت اجرک الله فی ممشاک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بحال خود مشغول است اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر اذن خواست همان جواب شنید بار دیگر آواز خود چنان بلند برداشت که هر کس که در آنجا بود از هیبت آواز او بر خویش بلرزید در نیوقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمد چشمهای مبارک کشاده پرسید که چه حالت است گفتند اعرابی بر در ایستاده و آواز میدهد رخصت می طلبد و هر چند عذر میگوییم اجابت نمی کند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای فاطمه رض دانستی که با که سخن میکنی فاطمه رض جواب داد که الله و رسوله اعلم بعد ازان فرمود که او ملک الموت است هادم اللذات مفرق الجماعات قاطع آرزوها و شهوات بیوه کنندهٔ زنان و یتیم سازندهٔ فرزندان است فاطمه رضی الله عنها چون این سخن بشنید گفت یا مدینتاه خربت المدینه آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم دست فاطمه رض را بگرفت و بر سینهٔ مبارک خود بسود و مدتی چشمهای خود نکشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفس قالب طیران نمود فاطمه رض نیز سر به پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید باز گفت ای پدر مهربان جان من فدای تو باد بجانب من نظری کن و یک سخن بگوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چشمهای مبارک بکشاد و فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بگریهٔ تو میگریند و فاطمه رضی الله عنها مضمون این رباعی را معروض داشت ٭

رباعی

چون نیست ز فراق در جهان چیست بگو ٭ عاجز ز فراق ما نتیجه کیست بگو ٭ گویند مرا که در فراقش مگری ٭ آن کیست که از فراق نگریست بگو

و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدست فرخنده قطرات عبرات از رخسار فرزند ارجمند پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسلی دل او کوشش مینمود و بشارت و از برای او صبر از حق تعالی مسألت میکرد و فرمود که ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه الزهرا مصیبتی که به کسی میرسد در برابر آن عوضی خواهد بود فاطمه رضی الله عنها گفت کدام کس و چه صبر ترا عوض خواهد بود باز آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دیدهای مبارک بر هم نهاد فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اکرب اباه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بعد ازین بپدر تو هیچ کرب و اندوه نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنتهای انبوه بواسطهٔ تعلقات جسمانی و تقییدات این جهانی است و بواسطهٔ مشارکت با بنی نوع الانسانی و هر گاه که مرغ روح از فضای گلشن سرای قدس باین قفس قالب پای بند و مقید گشته است باز بر آشیانهٔ خود عروج نماید و ازین قیود حوادث و مضیق مهالک خلاص یابد دیگر او را چه غم و از روح و راحت و شادمانی چه کم **غزل**

دلا در بستهٔ این خاکدان در گذرانی	ازین خطیره برون پر که مرغ عالم جانی	تو باز خلوت نازی مقیم پردهٔ رازی ٭
قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی	تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی	دریغ باشد اگر اندرین مقام بمانی
بحال خود نظری کن برون شو و سفری کن	ز حبس عالم صورت بمرغزار معانی	چه خوش بود که بپویش بر آستانهٔ کویش
برای دیدن رویش شبی بروز رسانی	بیاد بزم وصالش در آرزوی جمالش	فتاده بی خبر و مست ازان شراب که دانی

بعد ازان که خطاب بفاطمه زهرا رضی الله عنها منتها شد عائشه صدیقه رضی الله عنها پیش آمد و التماس وصیت نمود فرمود که دی روز ترا وصیت کرده ام و امروز نیز همان سخن است وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمای و بشرط محافظت بجای آری بعد ازان گفت ای فاطمه فرزندان خود را بیار فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را رضی الله عنهما نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم آورد

ایشان در برابر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم نشستند و چون جد بزرگوار خود را بآن حال بدیدند فریاد و ناله برکشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس ارقت تمام حاصل آمد و امیر المومنین حسن روی برروی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهاد و امیر المومنین حسین رضی الله عنه سر بر سینهٔ آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم و آنحضرت بشفقت و رحمت در ایشان می نگریست و بوسه بر جبین مبارک ایشان داده بتکریم و تعظیم محبت و مودت ایشانرا وصیت میفرمود و بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه طلبید و چون بیامد قریب بفراش آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بنشست و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم سر از بستر برداشت امیر المومنین علی رض در زیر بغل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درآمد و سر خجسته منظر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بر بازوی خود نهاد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی رض فلان یهودی در ذمهٔ من مبلغ کذا دین دارد که جهت تهیهٔ اسباب و تجهیز جیش اسامه بطریق استقراض نموده ام زینهار که ذمهٔ مرا از ان بری گردانی ای علی رض اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی بعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نگردی و دست در عروهٔ وثقای تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون بینی که دنیا مرض و محتار خلق گردد باید که تو آخرت را اختیار کنی بعد از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که الصلوة وما ملکت ایمانکم در روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول و گویند که در مرض موت خود چهل بنده آزاد کرد امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و صیتها بتقدیم رسانید دیدم که تغیر کلی بحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم راه یافت و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال بینم لاجرم باتفاق عباس رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بخوابانیدم

رخصت یافتن ملک الموت بدخول حجرهٔ همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم

آورده اند که بعد از ان رخصت داد تا ملک الموت علیه السلام درآید عزرائیل علیه السلام درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی صلی الله علیه و آله وسلم خدای عز وجل ترا سلام میرساند و مرا فرموده که بی دستوری قبض روح تو نکنم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در قبض کردن روح من چندان تعجیل مکن که برادرم جبرئیل علیه السلام بیاید ای ملک الموت جبرئیل ع را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا او را اعزاز میکردند هم درین گفتگوی بودند که جبرئیل علیه السلام درآمد و بر بالین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنشست حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم باو گفت ای دوست من مرا درچنین وقت تنها گذاشتی درین باب چند روایت بنظر رسیده است یکی آنکه روح الامین علیه السلام گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم بشارت باد ترا که چیزی آورده ام از برای تو که مرغوب و مطلوب تست آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای جبرئیل ع چه بشارت آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آتش دوزخ را فرو نشانده اند و بساتین جنت را آرایش داده اند و حور عین خود را آراسته و فرشتگان صف برکشیده اند و در انتظار قدوم تو می باشند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود همهٔ اینها نیکوست اما خبری ده بچیزی که جان من بآن مبتهج و مسرور گردد جبرئیل علیه السلام گفت بهشت حرام است بر مجموع انبیا علیهم السلام و امم ایشان تا وقتی که تو و امت تو در نیایند آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بشارت مرا زیاده گردان جبرئیل علیه السلام گفت که حق تعالی چیزی چند بر تو کرامت فرموده که بهیچ یک از انبیا علیهم السلام آنرا ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت فردای

قیامت چندان از امت بتو بخشند که خوشنود شوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اکنون دل من خوش گشت و چشم من روشن شد بعد از ان روی بملک الموت آورده گفت ای ملک الموت بآنچه مامور شده اشتغال نمای روایت دیگر آنکه چون جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت ص درآمد فرمود که یا جبرئیل هذا رحیل من الدنیا ای جبرئیل طومار عمر ما می نوردند و گوشوارهٔ مرگ در گوش بندگی ما می کشند و سفر قیامت در پیش بشر نی ما لی عند الله اکنون از لطف پادشاهی و بشائر الهی ذخائر نا متناهی مرا نشانی ده تا دران نشانی بشارتی بمن رسانی تا بخوشدلی ودیعت غیبی به سپارم جبرئیل ع گفت یا حبیب الله درهای آسمان را گشاده اند و مقربان صف صف ایستاده با نثار روح و ریحان و تحف و رضوان در انتظار روح پاک تو اند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آن سرور صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم فرمود توجه رب الحمد بشارت دیگر بگوی ای جبرئیل علیه السلام گفت درهای دوزخ بسته و درهای بهشت بگشاده و فردوس اعلی و جنة الماوی را بیاراستند از برای روح مبارک تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آن سرور فرمود صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم که یا جبرئیل علیه السلام ترا می برسم مرا البشارت دیگر ده جبرئیل ع گفت اول کسی که شفاعت او را قبول کنند و مرادش را برآورند تو باشی فرمود حمد مر ذات خداوندی را جل ذکره بعد از ان گفت ای جبرئیل علیه السلام بشارت دیگر خواهم جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دیگر آنکه ان الله مشتاق الی لقائک بدرستیکه رحمت الهی مشتاق است به لقای تو رحمت الهی جل وعلا بتقدیم رسانید باز آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بشرنی ما لی عند الله جبرئیل علیه السلام گفت دیگر ازین زیادت چه باشد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که تو میخواهی آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اسألک لغمی و همی من یقرء القران من بعدی من یصوم شهر رمضان و من بعدی من یحج البیت الحرام من الامتی المصطفاه من بعدی اندوه من همه از برای امت است که مشت ضعیف بی بضاعت با امید شفاعت که عمر در معصیت بسر برده باشند و به دوستی و محبت روز حیات را بشام ممات رسانیده اند مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردای قیامت با ایشان چه معاملت کنند جبرئیل علیه السلام گفت ابشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرم الجنة علی جمیع الانبیاء والامم حتی تدخلها انت وامتک یعنی میگوید که حرام است بهشت بهمهٔ انبیاء علیهم السلام و امتان ایشان پیش از در آمدن تو و امت تو به بهشت نخست تو در آیی و امت تو و بعد از ان باقی انبیاء و امم ایشان ع حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که الان طاب قلبی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت ای ملک الموت ع بکار خود مشغول باش روایت دیگر آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از امت سوال کرد جبرئیل ع بجناب قدس جل ذکره رجوع نموده گفت الهی انیهم لبشارت که بسمع حبیب تو رسانیدم هنوز خاطر مبارکش را ابتهاج تمام حاصل نمی آید فرمان داد که ای جبرئیل ع محمد صلی الله علیه و آله وسلم را اسلام من برسان و بگوی که پروردگار تو می فرماید که هر بنده از امت تو که پیش از ان که آئینهٔ روزگار خویش را بغبار معاصی و ضلالت مکدر گردانیده باشد چون پیش از مرگ بسالی توبه کند و از ان معاصی پشیمان شود او را بیامرزم جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغام بگذارد خواجه ع فرمود صلی الله علیه و آله وسلم یا جبرئیل علیه السلام پیش از مرگ بسالی بعید است چون امر مرگ معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شاید که پیش از مرگ بسالی توبه نتوانند کرد بشارتی ازین بهتر رسان جبرئیل علیه السلام رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی ترا اسلام میرساند و میگوید که هر که پیش از مرگ بیک ماه توبه کند اگر چند عمر خود در العصیان و نسیان گذرانیده باشد غفرت له ولا ابالی بیامرزم او را

و باک ندارم فرمود که یا جبرئیل علیه السلام ان الشهر کثیر ماهی نیز بسیار است جبرئیل علیه السلام رفت و باز آمد گفت حق تعالی
سلام میرساند و می فرماید که هر که از امت تو همه عمر خود را بنافرمانی گذرانیده باشد چون پیش از اجل بهفته بمن باز گردد در همه
پیش گناهان او را بیامرزم و باک ندارم فرمود یا جبرئیل ع الجمعة کثیرة هفته نیز بسیار است رفت و پیغام آورد که هر که پیش از
مرگ بیکروز بمن باز گردد در همه گناهان او را بیامرزم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای جبرئیل علیه السلام یک روز نیز بسیار است
رفت و باز آمد و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ بیک ساعت توبه کند و بدرگاه ما باز گردد گناهان همه عمر او را در گذارم آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یکساعت هم بسیار است شاید که امت مرا میسر نگردد جبرئیل ع رفت و باز آمد و پیغام آورد که
الرب یقرئك السلام و یقول ان کانت السنة والشهر والجمعة کثیرا والیوم کثیرا والساعة کثیرة
فمن عصانی فی جمیع عمره و بلغ روحه حلقه ولم یمکن ان یجری علی لسانه التوبة فدمعت عیناه و ندم
فعله غفرت له ولا ابالی وان لم یندم اقمتك له شفیعا یوم القیمة یعنی هر که بساط عمر خود بدست معاصی
طی کرده باشد چون معامله جان بحنجره حلقش رسیده و مجال توبه کردن نمانده باشد و اشک حسرت از دیده میریزد و از کرده پشیمان
شود من او را بیامرزم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا روز قیامت شفیع او گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید
خاطر مبارکش خوش شد **روایت دیگر** در تاج المذکرین میگوید که دران وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
جبرئیل علیه السلام را گفت بحق تعالی نیازمندی دارم که سه حاجت مرا روا گرداند اول آنکه مرا شفیع جمیع مجرمان گرداند در روز قیامت
دوم آنکه امت مرا بشامت گناه در دنیا معذب نگرداند بلکه اگر عذابی نامزد ایشان باشد بقیامت اندازد سوم آنکه در هر هفته
در دو روز دوشنبه و پنجشنبه عرض اعمال امت من کنند که تحمل مفارقت امت خود ندارم بعضی حکمت در عرض احوال و اعمال
هفته دو بار چنین گفته اند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون اعمال بنده بر من عرض کنند اگر نیک باشد بحمد حضرت الهی و
بشکر گذاری جناب بادشاهی جل و علا اقدام نموده آن اعمال را در نامه چنان مثبت گردانم که بهیچ گناه محو نگردد و اگر بد باشد
آن را باستغفار محو ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسند جبرئیل علیه السلام رفت و باز آمد و هر سه حاجت را
حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که قضا کند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الان طاب قلبی بعد از ان جبرئیل ع
گفت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی میفرماید که این دوستی در دل تو بنسبت امت تو که نهاده است آنسرور صلی الله علیه و آله
و صحبه و سلم فرمود که تو ای پروردگار من حقتعالی فرمود که انا ارحم الیهم الف مرة سلمهم الی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم من
هزار بار بر ایشان رحیم ترم ایشان را بمن گذار بعد از ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان الله تعالی خلیفتی علی امتی
یعنی خدای تعالی خلیفه من است بر امت من بعد از ان تفرقه خاطر او بجمعیت مبدل گشت و بفراغ بال توجه بجناب ذو الجلال
نمود و ملک الموت را گفت بپیش آی و بآنچه مامور شده قیام نمای پس ملک الموت بقبض روح مطهرش مشغول گشت و سکرات
موت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان غلبه کرد که گونه مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد می شد و گاهی دست راست و گاهی
دست چپ می کشید و عرق بر رخسارهء با انوارش نشسته و قدح آب پیش خود نهاده دست مبارک دران آب میزد و روی
همایون خود را بآن مسح می فرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت عایشه رضی الله عنها گوید که بعد از ان هرگز بر کسی ک

جان بآسانی داد رشک نبردم که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی آنرا برای حبیب خود اختیار فرمودی و گویند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در انوقت فرمود ای ملک الموت جان امتان مرا باین شدت خواهی گرفت عزرائیل علیه السلام جواب داد که یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم سوگند بخدا که جان هیچ کس را باین آسانی برنداشته ام که جان نازنین ترا خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود
که ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت موت و تلخی جان دادن امتان مرا امروز بر جان من نهی و قبض روح ایشان
بآسانی نمائی **بیت** ای صد هزار جان چو ما وقف جان تو ✤ هردم هزار تحفه ما بر روان تو ✤ و بصحت رسیده هم از صدیقه رضی الله عنها
که گفت در حالت نزع سر مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما در آمد و در دست او
مسواک سبز از چوب اراک بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دران نظر کرد چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد پرسیدم که
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مسواک میخواهی بسر مبارک اشارت فرمود که آری مسواک از دست برادر خود برگرفتم و بآب دهن
خود تر ساختم و به آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد همچنان که بر روی سینه من بود نظر بر سقف خانه
می انداخت و دست مبارک خود را برداشته می گفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش فرو افتاد و روح مطهرش بدار بقا
رحلت کرد و آن همای همایون بال بذروهء علای اقبال و عروهء وثقای وصال آشیانه نمود و بلقای حضرت ذو الجلال جل جلاله واصل گشت

غزل

در آب چون بجهد ماهی از سر خشکی
چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال ✤
بپر بپر هلا ای مرغ سوی مسکن خویش

چگونه بر نپرد جان بدان جناب جلال
چو بانگ موج بگوشش رسد ز آب زلال
برو برو تو که ما نیز میرسیم ای جان
ازین قفس چو رمیدی تو باز کن پر و بال

ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال
چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز
ازین جهان جدائی بدان جهان وصال ✤
و عایشه رضی الله عنها گوید که چون روح

از بدن مبارکش مفارقت نمود رائحه طیبه بمشام من رسید که هرگز مثل آن بوی نشنیده بودم

نظم

میدمد بوی ندانم تا کدامین بوست این
روح پاکست این نمی گنجد درین پوست این

بوی عشق است این که می آید ز سوی دوست این
این چه نور است اینکه جان چون ذره سرگردان اوست

جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن
آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این

آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد جمله حجله نشینان تتق عصمت در فریاد و فغان در آمدند و فاطمه زهرا
رضی الله عنها ناله و آه و فریاد و واویلا از دل سوزان و سینهء فروزان برکشیده می گفت وا ابتاه دعوت حق را اجابت نمودی و ابتاه
بجنة الفردوس نزول فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل علیه السلام گویید وا ابتاه بعد از تو وحی الهی بکه فرود آید جبرئیل علیه السلام
سوی که آید بار خدایا روح فاطمه رض را بروح او برسان بار خدایا مرا بدیدار رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود قرین گردان بار خدایا مرا از
ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان عایشه صدیقه رض فریاد برکشید که دریغ از ان
پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرد و حیف از ان دین پروری که یک شب تمام از غم جرائم و آثام امت در بستر
راحت و منام استراحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار در محاربهء نفس استقامت ورزید و دار اختیار نمود
و هرگز بدیدهء التفات بجانب منهیات نظر نفرمود و غبار شامت و ملالت از ایذا و اضرار کفار و ضلالت اشرار بر حاشیهء ضمیر
منیرش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نه بست و دندان در آسای گوهر آرایش بسنگ

ستم دشمنان سنگین دل شکسته شد و پیشانی بی پریشانی او بعصابهٔ حوادث روزگار بسته نگشت و شکم او دو روز متعاقب از نان جوین سیر نشد **نظم** کن مکان از خرمن او خوشه چین + او نخورده سیر از نان جوین + هر دو عالم خوانده در خوان کرم + وز مجاعت سنگ بسته بر شکم **نقل است** که صحابی که در مسجد معتکف بودند صیاح و گریهٔ اهل ندبه را شنیدند که فوات ذات با برکات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان صادر میشد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان از تکلم باز مانده و بعضی را عقل مسلوب شده از ادراک و احساس عاطل گشته امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه دران واقعه عقل اختلال یافته بود و فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمرده ولیکن او را صعقهٔ چون صعقهٔ موسی علیه السلام واقع شده بخدا امید میدارم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان را قطع کند و گویند که منافقان می گفتند که اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه این سخن را بشنید و شمشیر از نیام برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فوت شده او را باین تیغ دو نیم کنم و مردم را بواسطهٔ سخن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبهه بخاطر در آمد در فوت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم تا آسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آورده مهر نبوت را نیافت فریاد بر آورده گفت که بیقین که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فوت کرده است زیرا که مهر نبوت به فوت مرفوع گشته و ازین سخن بعضی که در واقعهٔ وفات شک داشتند یقین شد **نقل است** که در آن ساعت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محلهٔ خویش بود چون ازین واقعهٔ هائله خبر یافت بتعجیل سوار شده روی بحجرهٔ عائشه رضی الله عنها نهاد و در راه فریاد کنان میگفت وا محمداه وا نقطع ظهراه و میگریست تا در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد مردم را پریشان حال دید بهیچکس التفات نکرده بخانهٔ عائشه رضی الله عنها رفت و از روی مبارکش برد بر داشت و بوسه بر پیشانی نورانی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم داده گفت وا نبیاه بگریست بار دیگر پیشانی او را بوسه داده گفت وا صفیاه و بعد ازان فریاد بر آورد و بگریست و باز پیشانی مبارکش را بوسه داده گفت وا خلیلاه و بار دیگر ساعد او را بوسه داده گفت پدر و مادرم فدای تو باد که طیبت حیاً و میتاً خوش بوی و پاکیزه هم در وقت ممات و هم در زمان حیات و تو از ان بزرگ تری که از برای تو بگریند و اگر زمام اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آنست که تو از گریه نهی کردهٔ چندان بر تو میگریستیم که از چشمهای ما چشمهای آب روان می شد ای بار خدایا و برا از ما سلام برسان وا محمداه ما را نزد پروردگار خود یاد کن آن گاه از حجرهٔ مقدس بیرون آمد امیر المؤمنین عمر رض را دید که در میان مردم ایستاده و می گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فوت نگشته و صدیق با فاروق رضی الله عنهما چند نوبت گفت که بنشین فاروق رضی الله عنه امتناع نمود امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت ایها الرجل بدرستیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فوت کرده نشنیدهٔ که خدایتعالی باوی فرمود که انك میت و انهم میتون و نیز فرموده وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افأن مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر آمد و فاروق رضی الله عنه مردم را گذاشته متوجه صدیق رض شد و او خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق تعالی و محتوی بر درود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را می پرستید بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم

وفات

وفات کرد و هر کس که خدایتعالی را می پرستید بدرستی که خدای تعالی زنده است که هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمه کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر آیت بر خواند که انك میت و انهم میتون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که این آیت را نشنیده بودم از ابوبکر استماع نمودم لرزه باندام من مستولی گشت بیفتادم و بیهوش شدم ابن عمر رضی الله عنهما گفت گوئیا پردهٔ بود بر روی ما بواسطهٔ خطبهٔ ابوبکر رضی الله عنه برداشته شد پس اهالی مدینه و صحاب سکینه دل بر فوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهادند و زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون کشادند بعد ازان امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه تعزیه و تسلیهٔ اهل بیت بجای آورده گفت شما بکارسازی غسل و تجهیز و تکفین که تعلق بشما میدارد قیام نمائید و خود با کابر مهاجر و انصار بسقیفهٔ بنی سعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد و کیفیت امر خلافت و استقرار آن در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی **نقل است** که بعد از وقوع قضیهٔ مذکوره رجال اهل بیت بحجرهٔ همایون در آمده پرده در میان زنان و مردان آویختند و در ان وقت آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قائل را بینند که میگفت السلام علیك اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصائب و عوض نوائب نزد حضرت خداوند است جل ذکره بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع مکنید و رجوع بحضرت او نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند چون این سخن مسموع گشت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه استفسار نمود که هیچ دانستید که این سخن گوینده کیست جواب دادند که نی گفت که خضر ع بود که تعزیه بما رسانید

فصل چهاردهم در کیفیت غسل و تکفین و تجهیز آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

آورده اند که چون امر غسل و تکفین و تدفین باهل بیت قرار گرفت عباس رضی الله عنه فرمود که در حجره را بر روی مردم بیگانه در بستند و بعد ازان خواستند که بغسل مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشوئید او را که او طاهر و مطهر است و احتیاج به غسل ندارد هر چند تفحص کردند قائل را ندیدند بعد ازان شنیدند که دیگری می گفت بشوئید آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم که قائل اول ابلیس بود و من خضرم بعد ازان امیر المؤمنین علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس رضی الله عنهم و اسامة بن زید و صالح آزاد کردهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ملقب بشقران بود در آنخانه غیر ایشان از مردان کسی نبود پردهٔ از پردهای یمانی ببستند و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم برداشته در اندرون پرده در آوردند و میان ایشان اختلاف افتاد که حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم چون سائر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه بشویند یا خود در جامها غسل دهند در اثنای قیل و قال حق تعالی نعاس را بر ایشان غالب گردانید چنانچه ذقنها بر سینها نهادند تا آنگاه که هاتفی از گوشهٔ خانه آواز داد که رسول خدای را صلی الله علیه و آله و سلم برهنه مسازید و او را هم در پیراهن او غسل دهید چون اهل بیت این ندا شنیدند کیفیت غسل را دانستند ملبس آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بمغسل حاضر آوردند و واقدی گوید که چون عباس رض فرمود که در حجره را بر روی خلق در بستند انصار از بیرون حجرهٔ همایون آواز بر آوردند که ای اهل بیت ما اخوان حضرت رسولیم صلی الله علیه و آله و سلم و حق قرابت و خدمت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بهمه ظاهر است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلاء اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر متوقع آنکه

یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محروم و بی نصیب نمانیم و از جملهٔ انصار اوس بن خولی آواز بر کشید که ای علی ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بگذار و رخصت ده تا در آیم القصه اوس دستوری یافت و در مغسل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گشت اما در امر غسل مدخل نداشت و بصحبت رسیده که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر روی نعش خوابانیدند بر وجهی که سر مبارکش بجانب شرق بود و پای مبارکش بجانب غرب و امیر المومنین علی رضی الله عنه بغسل آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نموده او را بر سینهٔ مبارک خود منضم ساخته و خرقه بر سر دست پیچیده در اندرون پیراهن مبارکش در آورد و فضل پیراهن را از بدن بی بدلش جدا نگاه میداشت امیر المومنین رض بسهولت جسد مبارکش را می شست و اسامة بن زید و شقران آب میریختند و عباس رض و قثم رض ذات مقدسش را ازین پهلو به پهلوی دیگر میگردانیدند و درین امر سر از غیب معاونت میرسید چنانکه باندک تحریکی از دستی بدستی می گشت و **روایتی آنست** که از غیب آوازی می شنیدند که گوینده می گفت با رسول خدای تعالی صلی الله علیه وآله وسلم با رفق باشید که شما را از غیب اعانت می نمایند و چون امیر المومنین علی رضی الله عنه هیچ وسخی بذات بابرکات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ندید چنانچه سائر اموات را می باشد میگفت فداک امی و ابی و اطیبک حیا و میتا پدر و مادرم فدای تو باد چیست که ترا پاک و خوشبوی میدارد در هنگام حیات و ممات تو **روایتی است** که اول آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بآب خالص غسل دادند دوم بار بآب برگ کنار سوم بآب کافور گویند که بعد از غسل چند قطرهٔ آب در گوشهٔ چشم و مغاک ناف آن مفخر آل عبد مناف جمع آمده بود امیر المومنین علی رض بموجب فرموده عمل نموده آنرا بیاشامید و آن موجب زیادتی علم و فضل او شد و عیون علوم لدنیه بآن وسیله در جویبار سینهٔ بی کینه اش روانه گشت بعد از آنکه از غسل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فارغ گشتند پیراهن و نیم تنه که در بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود بکشیدند و بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و مشک سوده در مفاصلش پاشیدند و در سه جامهٔ سفید از پنبه سحولی که رشته و بافته بودند و بر روایتی در دو قطعهٔ دران و یکی برد نجرانی کفن کردند و بعود خوشبوی ساختند آنگاه آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم از موضع غسل برداشته بر روی تختی بخوابانیدند و بعد از آن بپوشانیدند و بموجب وصیتی که کرده بود در خانه اش تنها گذاشته بیرون رفتند تا ملائکه فوج فوج بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نماز میگذاردند بعد از آن افواج مسلمانان آمدند و هر یک نماز علیحده یعنی بی آنکه امامتی کنند گذاردند گویند اول امیر المومنین علی رضی الله عنه و عباس رض و بنو هاشم بآن دولت سرافراز آمدند آنگاه مردان صحابه طائفه طائفه بحجره میرفتند و یک یک بنماز سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم شرف اختصاص می یافتند و بعد از آن زنان و صبیان جدا جدا نماز گذاردند تا هر فردی را ثواب کامل حاصل آید و این معامله مبنی بر وصیت رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم **منقول است** از امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرمود در نماز جنازهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیچ کس امامت نکند چه آنحضرت م در ایام حیات و آوان ممات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام گفتند که از جملهٔ مخصوصات حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که بر وی نماز بجماعت نگذاردند و بالجمله باین معنی تاخیر و تعویق در دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد چنانچه روز دوشنبه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رحلت نموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که در میان صحابه اختلافی واقع شد که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در کجا دفن کنند فرقهٔ چنان گفتند که مناسب

چنان می نماید که مدفن شریفش خانهٔ او باشد و نزد زمرهٔ مسجد و نزد بعضی گورستان بقیع امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کنند و روایتی آنکه امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که در تمامی بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از آن موضع نیست که روح مطهر او را آنجا قبض کرده اند و بر تقدیر رای اکابر انصار و مهاجر بران قرار گرفت که جسد مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در همان موضع که روح مطهر او را آنجا با علی علیین خرامیده دفن کنند **نقل است** که در مدینه طریقهٔ حفر قبر دو منوال بود یکی آنکه ابوعبیدهٔ جراح از برای مهاجرین میکند بر طور شق که آنرا گور گویند و دیگر چنانچه ابوطلحه انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید و او لحد میساخت عباس رض از برای هر دو کس فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که پیشتر آیند حفر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بدان طریقه سازند که معهود ایشان است طالبی که از برای ابوعبیده رفته بود او را نیافت و طلبگار ابوطلحه را همراه بیاورد و او بدستور خویش از برای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم لحدی کنده علی و عقیل و فضل رض و قثم رض و شقران رض و اسامه رض و اوس رض انصاری در قبر در آمدند و شقران رض قطیفه که در فتح خیبر بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود که گاهی بخود می پوشید و گاهی بر دوش میکشید در ته قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و این از جملهٔ مخصوصات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بوده و گویند که این معنی بر وصیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و روایتی هست که بعد از آنکه خشتها بر لحد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیدند چون از فرجه کار یک خشت مانده بود آن قطیفه را از آنجا بیرون آوردند و گویند که عدد خشتهای لحد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نه بود و آخرین کسی که از قبر بیرون آمد قثم رض بن عباس رض بود و در بعضی کتب اهل تذکیر نقل از قثم رض کرده اند که گفت آخر کسی که در قبر روی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دید من بودم چون نظر کردم در قبر آنسرور را دیدم که لبهای مبارکش را می جنبانید گوش خود را نزدیک دهان او داشتم میگفت رب امتی امتی

نظم
چو شد مهد شش لحد اندر کرامت
زبانش امتی گو تا قیامت

آنگاه خاک بر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ریختند و صورت قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مسطح و بر روایتی مسنم ساختند و مقدار یک شبر از زمین بلند آب بر وی ریختند و همه یاران از سر خاک برگشته بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها رفته شرائط تعزیت بجا آوردند و جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم از یاران پرسید که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که از خود چون رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پاشیدید که او نبی الرحمة بود یاران گفتند که ای قرة العین رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم ما نیز ازین صورت ملول و محزونیم اما نسبت بحکم باری تعالی جز انقیاد امر چیزی دیگر تصور نتوان کرد **نقل است** که عائشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده بود اندر حیات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم که ماه از آسمان در خانهٔ او افتاد و او این واقعه را بصدیق رضی الله عنه رسانید فرمود که انشاء الله که خیر باشد صدیقه گوید رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ من مدفون ساختند پدر من با من گفت هذا قمارک و هو اخیرها آورده اند که چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ عائشه رضی الله عنها مدفون گشت م آن چراغ افروخته از تند باد حادثه فرو نشست عائشه رضی الله عنها بی خان و مان گشته شب و روز میگریست چون شمع با دل سوزان و چشم گریان میزیست فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها هر زمان بر روی امام حسن و حسین رضی الله عنهما نگاه میکرد و بر یتیمی خود و فرزندان ناله و آه میکرد و آتش از دل خود می انگیخت و خون دل از روزنهٔ دیده میریخت و همه احباب

وازواج بموافقت او می گریستند و در مخاطبهٔ خواجه علیه الصلوة والسلام این ابیات را انشا میکردند **نظم**

ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیدهٔ
زان روی سایه از سر ما واکشیدهٔ
تو مرغ آشیانهٔ قدسی غریب نیست
زان خم بی خمار که از حق چشیدهٔ

کز ما رمیده جائی دگر آرمیدهٔ
این تنگنای فرش چو در خورد تو نبود
چون باز ازین قفس سوی گلشن پریدهٔ

نشناختیم قدر تو ای سایهٔ خدای
مسکن فراز عرش معلا گزیدهٔ
در کام جان تشنه لبان جرعهٔ بریز

آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از دار فنا بدار بقا رحلت نمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند و از انس بن مالک رضی الله عنه **منقول است** که گفت هیچ روز بهتر و نورانی تر از ان روز نبود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آنجا نزول کرد و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از ان روز نبود که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت و هنوز از دفن فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یک دیگر متغیر شد **بیت** همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد + هزار فتنه ز هر گوشه و بمردم کرد + واز عبد الله زید انصاری رضی الله عنه که صاحب واقعهٔ اذان و مستجاب الدعوة بود **منقول است** که گفت چون جمال حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در پردهٔ خفا متواری کردند گفتم خداوندا چشم جهان بین را جهت دیدن حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او در حجاب مختفی گشت چشم روشن چه سکینم الهی نور چشم مرا باز ستان فی الحال چشم آن صاحب دولت نابینا شد **بیت**

هر تن که بکوی او نشد خاک + آن تن بدرون گور بهتر +
چشمی که جمال تو نه بیند + میدان بیقین که کور بهتر +

نقل است که اصحاب عزت و احباب آنحضرت بر مفارقت ذات عالی صفات او صلی الله علیه وآله وسلم هر یکی مرثیهٔ که جگرها خون کرده واز ممر دیده بیرون فرستاده در سلک نظم آورده و کتب مبسوط متضمن آنها گشته و درین مختصر بدو قطعه که از فاطمه زهرا رضی الله عنها ست اکتفا افتاد که در حین زیارت قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم انشا کرده است یکی آنکه چون بزیارت آمد قبضهٔ خاک برداشت ببوسید و ببوئید و بر چشمان نهاده گریه آغاز کرده این بیت بگفت **قطعه**

ماذا علی من شم تربت احمد
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا

دوم نیز مرثیهٔ دیگر در حین زیارت پدر بزرگوار خود گفته است **ابیات**

اذا اشتدت شوقی زرت قبرک باکیا
انوح واشکوا ما اراک مجاوبی
فان کنت عنی فی التراب مغیبا
فما کنت عن قلب الحزین بغائب
ایا ساکن الغبراء علمتنی البکاء
وذکرک انسانی جمیع المصائب

ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته
در عزای تو مکان ولامکان بگریسته
نی همین صدیق و فاروق است عثمان و علی
اندرین ماتم باشک خون فشان بگریسته
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی همه
سنگ خارا بر دل پر دردشان بگریسته

جسم و جان خون گشته و روح روان بگریسته
نی همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم
کز برای صدر و بدر کن فکان بگریسته
خون بگری ای دیده بهر سروری کز ماتمش
در عزای این رسول انس و جان بگریسته
جای آن دارد که بکشاید ز دیده جوی خون

کن فکان چون قالب اند و تو چو جانی لاجرم
بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته
بلکه ذرات جهان از عرش و فرش و بحر و بر
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته
اهل بیت آن دم که گریان اند از بهر رسول
اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته

ودر کتب اهل تذکیر آورده است چون روح پر فتوح حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بعالم علیین خواندند از برای جسد وی [illegible] تابوتی از یواقیت جنت ساخته و پرداخته در نظر عرش جلوه دادند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم مخیر ساختند که مدفن مبارک در قد

متبرکش

متبرکش اگر خواهد در سر ابوستان جنت باغ جنان ترتیب دهند و اگر خاطر شریفش میل کند بر بام هفت آشیام اجرام آرامگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متعین گردانند و اگر اختیار فرماید آن گنج گرانمایه را در کنج زاویهٔ خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوة والسلام که همواره شفقت در بارهٔ امت مرعی میداشت جواب داد که ای جبرئیل علیه السلام حضرت جلال احدیت فرموده است که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم مرا خاطر می خواهد و دل یاری نمیدهد که از میان امت خود بیرون روم ای جبرئیل علیه السلام این کنج زاویهٔ خاک را از برای پاس دل این مهجوران غمناک اختیار کردم تا من از ایشان جدا نباشم وایشان نیز بفراق من مبتلا نگردند تا من در میان ایشان باشم وایشان از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند **مثنوی**

راه روان سحری را تو ماه
عالم تر دامن خشک از تو یافت
بر سر آن روضه چون جان پاک

لشکریان عجمی را تو شاه
ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت
خیزم و چون باد نشینم بخاک

ای تن تو پاک تر از روح پاک
خاک تو خود روضهٔ جان من است
خاک تو از باد سلیمان بهست

روح تو پروردهٔ روحی فداک
روضهٔ تو جان و جهان من است
روضه چگویم که ز رضوان بهست

بدان ای عزیز من که خواجه علیه الصلوة والسلام در ایام حیات و هنگام ممات سبب ارتفاع شان و انتفاع امتان است چنانکه در حالت حیات قدوهٔ عالم و اسوهٔ بنی آدم بود در اوان ممات نیز مقتدای امتان و مبتغای نهمت طالبان است و تحقیق این معنی چنان است که آنچه در ایام حیات از خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات بروایات صحیحه از ثقات ثابت شده باستقصا و استیفای آن قیام نمای و در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب اعراق و مقاصات او در سطوات شدائد زبانیات و مصابرات او در صدمات نوائب و بلایا تامل فرمای تا با اتباع قول و فعل او صلی الله علیه وآله وسلم ترقی بدرجات سعادت اعتلا و بذروهٔ علا ارتقا یابی و مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان معنی گفته اند بسا که در کیفیت ارحلت آن حبیب الهی و طریقهٔ وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم اگر بدیدهٔ عبرت بنگری دامن تعلق از تقییدات زمانی و امکانی در چینی آن خواجه که خلیل کردگار بود و حبیب حضرت پروردگار بعد از انقضای مدت اجل و طائر طیار امل یک طرفة العین مهلتش ندادند بلکه ملائکه کرام را القبض روح پر فتوحش فرستادند تا روح روان آن جان جهان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروهٔ درجات هشت باغ جنان بفنون رحمت و غفران رسانیدند با وجود آن در حالت نزع آن همه کرب و انین و قلق و حنین و تغییر لون و عرق جبین و قبض و بسط شمال و یمین از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده میگشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال فتوت دافع سکرات و مانع فوت و فترات او نمی شود احوال شوریده حالان بی بضاعت و مرجع و مآل سرگشتگان بوادی ضلالت تا بکجا انجامد هان ای نفس خسیس پر تلبیس تو بدنیا چنان مغرور شده که سخن دین در دولت نمی گنجد و بمال چنان فریفته گشته که حدیث مآل با تو نمیتوان گفت موکلان لوح المحفوظ نامت را از جریدهٔ زندگانی پاک می کنند و تو کنگرهٔ کوشک و ایوان بافلاک میرسانی و مستوفیان دفاتر ارزاق نامت را از قلم محو در میکشند و تو القاب انساب در منشور اسباب یاد میگردانی و مبدم است که قافلهٔ حیات در میگذرد و قفل فنا بر در دروازهٔ بقا میزند ای گندم نمای جو فروش لاف بقا مزن که کالعهن المنفوش فال تو از مصحف قضا بر آمده و بانگ حیات در سنگلاخ قدر بسر در آمده احوال مرگ پدر که اصل تو بود در پیش دیدهٔ خود آر و از کیفیت موت فرزند که فرع تو بود آلت عبرت خود گردان راه قیامت را زاد حاصل کن سوال و حساب برزخ را جوابی مهیا ساز غافل مباش که از تو غافل نیستند عاطل منشین که از تو عذر نپذیرند **نظم**

ای دل ترا اگر گفت بدنیا قرار گیر
تاکی دوی بپای هوس در قفای حرص
خواهی که عیش دل بود کار بر مراد
برابلق زمانه سوار بهوش باش

وین جان نازنین خود اندر حصار گیر
آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر
با نیستی بساز و کم کار و بار گیر
کاسه سفالینه لنگ و بدندان سوار گیر

جای قرار نیست دل خود درو منه
بنگر که تا تو آمده چند کس برفت
روزی سه چار اگر اجلت مهلتی دهد
غره مشو که کام بکام تو میزند

خود را مسافری کن و این رهگذار گیر
آخر یکی ز رفتن شان اعتبار گیر
بگذار خلق را و ره کردگار گیر
زیرا که تو ضعیفی و دنیاست بارگیر

نبهنا الله من منام الغفلة ووفقنا عن تضییع العمر فی مقام العطلة ورزقنا التوبة عن کل جرائم وذلة

فصل پنجم در وقایعی که بعد از دفن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوسته آورده اند

که چون روح پر فتوح آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از مضیق عالم فنا بفضای گلشن سرای دار الملک بقا خرامید مدینه از مفارقت آن مهبط ایمان و سکینه بمرتبه مظلم و تاریک گشت که چون دستها در پیش روی میداشتند مرئی نمی شد و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز پرداختند صحاب متفرق الحال گشتند بعضی سراسیمه و حیران شدند که گوئیا اجسادی بی ارواح بودند و بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند و بعضی را قوت از اقدام منفک گشته بر جا ماندند و بعضی مریض گشتند و بعضی مخبط شدند چنانچه شمه مرقوم گشت و بعضی هجرت از آن دیار اختیار کردند و از آنجمله مهاجران بودند بلال رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه باوی گفت اگر در مدینه باشی و بمهمی که در زمان حیات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم متصدی آن بودی قیام نمائی انسب مینماید بلال رض گفت که من تحمل آن ندارم که بی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم بهر جا که خواهم ابوبکر رض بگریست و بلال رض را اجازت داد بلال رض بجانب شام رفت و در انجا مدتی توقف نمود آن گاه حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که باوی گفت ای بلال رض بر ما جفا کردی که از جوار ما بیرون رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آی چون از خواب بیدار گشت متوجه مدینه شد و هم در ان ولا فاطمه رضی الله عنها در گذشته بود چون بمدینه رسید با هر یک که ملاقات می نمود از احوال اهل بیت می پرسید جواب میدادند که علی رض و حسن رض و حسین رض و ازواج رض پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همه بسلامت اند و از حال فاطمه رض هیچ کس خبر نمیداد تا بحسن و حسین رضی الله عنهما رسید و از حال فاطمه رضی الله عنها از ان دو فرزند ارجمند استفسار نمود آن دو قرة العین رسول ص و فلذة الکبد بتول رضی الله عنهم در گریه در آمدند گفتند یا بلال آن مادر مهربان و یادگار سید انس و جان علیه الصلوٰة والسلام ازین دار فانی بگلشن سرای جاودانی خرامید و پایه سریر اعلی بدرجات جنت الماوی رسانید

نظم

یابد مگر تسلی جان فراق دیده	بگذار تا بریزم خوناب دل ز دیده
بی دوست زندگانی صعب است تا بدانی	کی زنده ماند آن تن کز جان شود بریده

بلال رض بگریست و گفت ای جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زود بپدر بزرگوار خود ملحق گشتی **نقل است** که دوستان از بلال رض استدعا نمودند که چه شود که وقت اذان پیشین است اگر احیا سنت قدیم نموده بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از مبالغه و الحاح بلال رض ببام مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع گشتند تا استماع اذان بلال نمایند چون بلال گفت الله اکبر از تمامی خانهای مدینه فغان برخاست چون بکلمه اشهد ان محمد رسول الله تکلم کرد اشارت بقبر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده بیهوش افتاد و بانگ نماز با تمام نتوانست رسانید ازواج طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال رض مارا تحمل شنیدن

بانگ

بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبر مدفون است در روایتی آنکه چون بلال رض اذان را بکلمه اشهد ان محمد رسول الله رسانید در مدینه هیچ کس نماند که نگریست و فریاد و واویلاه از سر درد نه کشید و آن روز مثل فوت پیغمبر بود صلی الله علیه و آله و سلم و چون بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شمارا بشارت باد هر چشمی که در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگرید آتش دوزخ را با و کار نباشد **نظم**

کدام دیده که از شوق یار گریان نیست	کدام تن که لگد کوب پای هجران نیست
کدام دل که ز آسیب غم پریشان نیست	زجان و مهر دو جهان چون بریدن آسان است
کدام سر که ز سودای او نرفت از دست	ولی ز یار گرامی بریدن آسان نیست

القصه نوبت دیگر بلال رض بشام رفت و هر سالی یک بار بمدینه می آمد زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد و جان در مهر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بقابض ارواح تسلیم نمود **رباعی**

تا سر ز غم عشق تو بر گل ننهم	بار غم تو بهیچ منزل ننهم
عهدیست مرا با تو که تا من باشم	جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم

واقعه دیگر از جمله وقایعی که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوسته واقعه مضر بود

و تفصیل این قصه بعد از اجمال آنکه در زهرة الریاض ایراد فرموده که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم امر اجیبوا داعی الله را اجابت نموده طایر سدره نشین روح نازنینش باوج علیین پرواز کرده و بدن مبارکش در روضه متبرکه در نقاب احتجاب متواری گشت و ازین واقعه مدت ده روز منقضی شد ناگاه اعرابی از بیابان رسیده بدر مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد تازیانه در دست گرفته و نقابی بر روی کشیده گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنچه از شما فوت شده حق تعالی خلعت کرامت فرماید ان کان محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدًا اعظم الله اجرکم وغفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم بموت سیدکم صلوات الله علیه بعد از ان کر یاران را عزای سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات رسانید و گفت وصی پیغمبر شما کیست ابوبکر بعلی رضی الله عنهما اشارت کرد روی بعلی رض آورده تحیت گفت و سلام بتقدیم رسانید گفت السلام علیک یا فتی امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت و علیک السلام یا مضر یا صاحب البیر ابوبکر رض با یاران حاضر از جواب امیر متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من چون دانستی و مرا صاحب بیر چگونه گفتی امیر گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر فرموده و کیفیت حال ترا با من نموده اگر خواهی آنچه از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم استماع کرده ام با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو چیست گفت علی بن ابی طالب که عم پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از ان امیر رض فرمود که تو مردی از عرب و نام تو مضر است و نام پدرت دارم و مدت صد و شصت سال از عمر تو گذشته است و ابتدا که صد سال از عمر تو گذشت تو بقوم خویش بخروج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بشارت دادی و در اوصاف آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با قوم این گفتی که از تهامه مردی بیرون آید بر رخسار او از ماه نورانی تر و سخن او از عسل شیرین تر هر که تمسک بوی نماید نجات در این یابد و بدر یتیمان و مسکینان باشد صاحب شمشیر بود و بر دراز گوش نشیند و بر کفش خود پیوند زند و خمر و زنا حرام کند و از قتل و ربا نهی کند و خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود و امتش پنج وقت نماز گزارند و ماه رمضان بصیام بگذرانند و حج بیت الله بتقدیم رسانند ای گروه من با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آرید و تصدیق او نمائید و چون تو باین امر شان را دلالت نمودی ایشان بستم و ضرب و طعن و حرب تو مبادرت نمودند و ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر از

تردد تو باز پرداختند و تا اکنون دران چاه محبوس بودی و چون ببساط حیات محمد صلی الله علیه و آله وسلم در نوردیدند حق تعالی قوم ترا بسیل هلاک گردانید و ترا ازان محبس نجات کرامت فرمود بعد ازان ندائی بسمع تو از عالم غیب رسانیدند که ای مضر بدرستی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم فوت شد و تو از زمرهٔ اصحاب اوئی بجانب مدینه رو و قبر او را زیارت نمای تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد رسیدهٔ تا بزیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گردی چون این سخن از امیر المومنین حیدر کرار کرم الله وجهه مضر استماع نمود در گریه درآمد و گفت یا علی رض این قصه چون دانستی و حال آنکه هیچ کس برین اطلاع نداشت تو چون اطلاع یافتی امیر رض گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خبر داده فرمود که بعد از وفات من مضر بعد از مدتی بتربت من آید چون با و ملاقات کنی سلام من بوی برسان مضر چون نوید سلام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بشنید و بسعادت پیغام او مشرف گشت پیش آمد و بوسه بر فرق همایون حضرت امیر رض داد و پیش او بنشست و امیر رض از و التماس نمود تا برقع از روی خویش بردارد مضر برقع از روی خود برداشت نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مسجد بنور او منور گشت بعد ازان گفت ای علی رض از تو چند سوال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری امیر المومنین علی رض گفت سوال کن مضر گفت ای علی رض خبر کن مارا از نری که پدر و مادر ندارد و ماده که بی پدر و مادر موجود گشته و از رسولی که نه از جن و انس و نه از ملایکه و نه از بهایم و نه از سباع است و از قبری که صاحب خود را با خود سیر داد و از حیوانی که صاحب خود را بیم کرد و از جسمی که یکبار خورد و نه آشامید و از بقعه که از ابتدای خلق او تا اکنون یک نوبت آفتاب بران بیش نتافت و دیگر نخواهد تا بقیامت تافت و از جمادی که زنده بزاد و از زنی که بیک ساعت فرزند ازو متولد شد و از دو ساکن که حرکت نکنند و از دو متحرک که ساکن نگردند و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند و از دو دشمن که هرگز دوست نگردند و از زشت ترین چیزها و از خوبترین اشیاء و دیگر خبر کن مارا از شئی و لاشئی و از آنچه اول در رحم متعلق گردد و از آنچه آخر در قبر ریزد و چون مضر این بیست سوال از امیر رض پرسید امیر رض بجواب هر یک بتفصیل مبادرت نموده فرمود که اول پرسیدی از نری که پدر و مادر ندارد و آن آدم ست علیه السلام و ماده که بی پدر و مادر موجود گشته حوا رضی الله عنها است و نری که بی پدر موجود شد عیسی بود علیه السلام و آن رسولی که نه از جن و انس و ملایکه بود غرابی بود که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که فبعث الله غرابا یبحث فی الارض و آن قبری که صاحب خود را با خود سیر داد ماهی بود که یونس علیه السلام را در شکم داشت و در اطراف و جوانب بحر سیر میکرد مدت سه روز و آن حیوانی که صاحب خود را بیم کرد موری بود که بطلب روزی بیرون آمده بود که موران دیگر بر ستونی میرفتند که بالای سر حضرت سلیمان علیه السلام بود آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که از مر شما خاک نریزد پیغمبر خدای از شما متاذی گردد و آن جسمی که یکباره خورد و نیاشامید و دیگر نخورد تا بقیامت عصای موسی بود علیه السلام که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد تا دشان او آمد که تلقف ما یافکون آن بقعه که آفتاب یک نوبت بران بیش نتافت آن دریای نیل بود که حق تعالی از موسی علیه السلام بشگافت و قعر آن پدید آورد و آفتاب برآنجا تافت چنانچه گذاشته دریا برآمد بعد از مرور موسی ع و قوم او باز آب برهم ریخته و بحال اول بازگشت و آن جمادی که حیوان ازو متوالد شد سنگی بود که از وی ناقهٔ صالح پیغمبر علیه السلام بیرون آمد و آن دو ساکن غیر متحرک آسمان و زمین و مراد از تحرک اینجا انتقال است از مکانی بمکانی و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماهتاب و آن زنی که بیک ساعت بزاد مریم بود رضی الله عنها که بیک ساعت بار برداشت و بیکساعت حامله بود و بیکساعت بدرد مخاض متحیر گشت عیسی علیه السلام ازو متولد

شد و آن دو دوست که هرگز دشمن نگردند جسم و جان و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیات و شئی مومن و لاشئی کافر و احسن اشیاء صورت بنی آدم و اقبح اشیاء بدن بی سر و آنچه در رحم اول صورت بندد انگشت شهادت و آخر چیزی که در قبر بریزد استخوان سرینست که در اقصای ظهر است ای مضر اینست جواب سوالهای بیست گانه تو مضر چون اجوبهٔ اسولهٔ خود بشنید برخاست و بوسه بر فرق همایون و ناصیهٔ میمون شاه مردان داد و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم که در آن مجلس حاضر بودند بتقبیل راس آن سر دفتر اولیا و صفوت اصفیا رضوان الله تعالی الیهم مبادرت نمودند و او را وارث علوم رسول صلی الله علیه و آله وسلم دانسته بفضائل و مفاخرش زبان بفنون تحسین بگشودند بعد ازان مضر گفت یا علی مرا بقبر انور صلی الله علیه و آله وسلم دلالت کن تا بر فوت آن ذات عالی صفات بگریم علی رض بدرقه همراه او کرده بقبر حضرتش ص دلالت نمود مضر چون بر در روضهٔ مطهر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم درآمد قبر انور صلی الله علیه و آله وسلم در بغل گرفت و سینه بران درج ایمان و سکینه نهاد امیر رض گفت که مضر را ساعتی بحال او گذارید که وقت مفارقت اوست از دنیا بعد از ساعتی درآمدند دیدند که سر خود را بر قبر نهاده و جان بحق تسلیم کرده یاران گفتند که او ازین عالم رفته تکفین و تجهیز او نمودند و در نزدیکی سید الشهدا حمزه رضی الله عنه در احد او را مدفون ساختند

واقعهٔ دیگر مثل این واقعه بشنو در زهرة الریاض و تاج المذکرین فقیه ابو مالک رحمة الله علیه نقل از ابن عباس رضی الله عنهما میکنند

که یهودی بود در شام هر روز شنبه بقرارت توریت اشتغال می نمود شبی توریت بگشود در اینجا نعت محمدی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم در چهار محل بدید آن را ببرید و در آتش بسوخت شبی دیگر نعت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در هشت موضع باز یافت بقطع و احراق آن مبادرت نمود و شب دیگر در دوازده محل منقبت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در نظر او درآمد متحیر شده گفت هر چند صفات کمال و نعوت جمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از توریت بیشتر محو میکنم بیشتر مثبت میشود و بجای خواهد رسید که تمامی توریت نعت محمدی گردد صلی الله علیه و آله وسلم بعد ازان رجوع باصحاب خود نموده از حال آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم استفسار نمود گفتند که این محمد صلی الله علیه و آله وسلم که حالی در ارض تهامه خروج کرده و دعوی نبوت میکند کذاب است و نادیدن او اولی یهودی گفت شمارا سوگند میدهم بخدا که مرا منع نکنید تا بروم و زیارت دیدار او دریابم بیرون آمد و براحلهٔ خود نشست و متوجه مدینه گشت و هر روز و شب مرحله طی میکرد تا بمدینه رسید گویند اول کسی که با وی ملاقات کرد سلمان فارسی بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش محاوره یهودی گمان برد که مگر وی پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم از سلمان پرسید که انت محمد حال آنکه سه روز بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نقل فرموده بود سلمان در گریه درآمد و گفت من محمد نیستم صلی الله علیه و آله وسلم اما غلام محمدم صلی الله علیه و آله وسلم یهودی پرسید که اکنون محمد صلی الله علیه و آله وسلم کجاست سلمان متفکر شد که چه جواب گوید اگر گوید که فوت شده طالب بمطلوب نارسیده نومید بازگردد و اگر گوید که در زمرهٔ احیاست خلاف واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او رسانم سلمان با یهودی همراه بدر مسجد آمد و اصحاب همه محزون درون مسجد نشسته بودند یهودی بر مظنهٔ آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دران میانست بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم چون مرد غریب نام آنحضرت حبیب صلی الله علیه و آله وسلم بر زبان راند بیکبار شور و غوغا از میان اصحاب برخاست و آواز گریه و شیون دران انجمن استعلا پذیرفت از میان الفنان

امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه آواز برآورده فرمود که کیستی که مصیبت ما را تازه میگردانی وجراحتهارا از نمک پر میکنی ظاهرا ازین مملکت نیستی واز فوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اطلاع نداری و مدت سه روز هست که ماه فلک رسالت در محاق افتاده ودلهای دوستان را در آتش فراق نهاده یهودی آه سرد برآورده وحسرت از دل پر درد می کشید و می گفت واحسرتاه وضاع سفری یا لیتنی لم تلدنی امی ای کاش مرا مادر نزادی وچون زادی توریت نخواندمی وچون خواندم نعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم ندیدمی وچون دیدم بدیدار او مشرف گشتمی بعد از ان گفت اینجا هیچ کس باشد که تعریف صورت وسیرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماید امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود بلی تعریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از من بشنو یهودی پرسید نام تو چیست گفت نام من علی رض هست گفت بدرستی که نام ترا در توریت مذکور یافتم اکنون صفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگوی فرمود که صورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که قد مبارکش نه بلند بود ونه پست وسر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مدور بود وپیشانی او کشاده وچشمان فرخنده اش شهلا وابروان همایونش پیوسته ودندانهای مبارکش از هم دیگر کشاده چون تبسم نمودی نوری از ثنایای او چون کواکب بدرخشیدی وکفین مبارک او بجهت کفایت امور خانه چون طحن وامثال آن درشت وغلیظ گشته وشکم همایونش به پشت میمونش ملصق شده میان دو دوش او خاتم نبوت لایح در میان گوشت وپوست وخون بقلم قدرت کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته وبرظاهر آن رقم توجه حیث شئت فانک منصور رقم برکشیده چون امیرالمومنین علی کرم الله وجهه امارات وعلامات صورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برین وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در توریت من نیز چنین یافته ام که تو گفتی یا علی رض از لباس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامه باشد که استشمام رائحهٔ آن نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه رض رو وجبهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از فاطمه رض طلب نمای وبمجلس آر سلمان رض بدر خانه فاطمه رض آمده آواز فاطمه بسمع او رسید که در فراق رسول صلی الله علیه وآله وسلم نالان میگریست وحسن وحسین رض در پیش او نشسته بودند ودر ناله وگریه موافقت می نمودند ومضمون این بیت تشبث میکردند نظم

ای نور دیده رفتی وما را گذاشتی		سرگشتگان بی سر وپا را گذاشتی
رفتی بنزم وصل وبدست جفای هجر		مجروح وخسته اهل وفا را گذاشتی

چون سلمان رضی الله عنه حلقه بر در زد فاطمه رضی الله عنها از درون آواز داد که در خانه یتیمان میکوبد کیست که تفقد احوال غریبان می نماید سلمان جواب داد که خادم آستانهٔ اهل بیت سلمان هست که امیرالمومنین علی رض مرا فرستاده وجبهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نموده فاطمه رضی الله عنها گفت جامهٔ پدر بزرگوار مرا که در پوشد کرا یارا است که به امر خطیر همچنین کوشد سلمان رضی الله عنه واقعهٔ یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه رضی الله عنها خرقهٔ مرقع به پیوندهای مختلف بیرون آورد چنانچه گویند که هفت جا به لیف خرما رقعه بر دوخته بودند بدست سلمان رضی الله عنه بجمع یاران فرستاد اول یاران استشمام آن نمودند وبوسیده بر سر ودیده مالیدند وبعد از ان تسلیم یهودی نمودند یهودی ببوسید واستطابهٔ رائحه اش نمود وبرسر قبر آن سرور صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم آمد وروی بجانب آسمان کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا به وحدانیت تو اقرار کردم وبه نبوت ورسالت صاحب این قبر اعتراف نمودم بعد از ان گفت اللهم ان قبلت اسلامی فاقبض روحی الساعة بارخدایا اگر اسلام مرا قبول نمودی جان مرا همین ساعت قبض فرمای این بگفت وبیفتاد وجان بداد تکفین وتجهیزش نموده در جنة البقیع مدفون ساختند

واقعهٔ دیگر قصهٔ معاذ بن جبل است رضی الله عنه

نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را رضی الله عنه بجانب یمین میفرستاد بلال را رض فرمود تا عمامهٔ حضرت او را بیاورد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عمامهٔ مبارک بدست متبرک بر سر معاذ ببست واو را براحله سوار کرده خود با جمعی پیاده از مهاجر وانصار با و پیاده روان شد واو را وصیتهای میفرمود معاذ گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سوار وتو پیاده رخصت ده تا من فرود آیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای معاذ رض چنان تصور میکنم که این گامها در راه خدای تعالی می نهم ای معاذ رض ترا وصیت میکنم به تقوی وصدق گفتار وحسن کردار وامانت داری وترک هوا وامر معروف ونهی از منکر ومحافظت حقوق جیران وتعلم القرآن ولینت در کلام وسبقت در سلام وترسیدن از روز جزا واختیار آخرت بر دنیا ای معاذ رض هیچ مسلمانی را دشنام مده وهیچ دروغ گوی را باور مدار وهیچ راست گوی را تکذیب مکن وامام عادل را نافرمانی منمای ای معاذ رض بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم وهرچه بر نفس خود مکروه می شمارم بهر تو مکروه می شمارم واز نفس خود مردم را انصاف ده وقدم از دائرهٔ راستی بیرون منه ومی باید که در راه خدای تعالی ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نه کند بعد از ان فرمود که ای معاذ رض اگر میان ما وتو بعد ازین ملاقات ممکن بودی هرآئینه وصیت را کوتاه کردمی ولیکن تا قیامت بهم نخواهیم رسید بیت

غم فراق بامید وصل میگذرد		ولی امید وصال اندرین فراق کجا

چون معاذ رضی الله عنه این سخن از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود آتش فراق از کانون سینه بام الدماغش اشتعال نموده بادل بریان وچشم گریان برگشت وباسینهٔ مجروح وداع آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نموده روی توجه بدیار یمن نهاد **بیت**

هوای یار دیار مرا چو بگذرد بخیال + زآب دیده جهان را کنیم مالامال +

وبعد از طی منازل چون به صنعا که دار الملک یمن است رسید مردم بخدمت او مبادرت نمودند واز برای او منزل مهیا وطعامی مهیا استدعا کردند که در آنجا نزول کند معاذ رض گفت معاذ الله که من بمنزل آراسته وفرش وادای پیراسته مایل گردم که مرا حبیب من بعیادت بیماران وقضای حاجت ضعیفان وتقرب به یتیمان ومجالست با فقیران وانصاف از نفس خود دادن وابواب تفقد ونصایح بروجود عامهٔ خلایق کشادن وصیت فرموده لابد آن وصیت عمل نمایم ودر راحت ونشاط وعیش وانبساط را بر روی نفس نکشایم بیت

جهان بی دوست نتوان دید بنشینم بکنج غم +		بروی خود در این کلبهٔ خونخوار دربندم +

بعد از ان بجهت مسکن کنج زاویهٔ اختیار کرده از کیش قوت لایموت حاصل میکرد وروزگار بآن میگذرانید وبامر ایالت آن ولایت اشتغال می نمود **نقل است** شبی از شبها آوازی بسمع او رسید که ای معاذ رض تو در بستر راحت باستراحت مشغولی وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سکرات موت است معاذ رض گریان از خواب برجسته تصور چنان کرد که مگر قیامت قایم گشته چون اوضاع عالم بر نهج استقامت دید حمل بر تسویلات نفسانی وتخیلات شیطانی نموده باز در زاویهٔ خود آرام گرفت شبی دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ رض ترا چگونه عیش باشد وحال آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق خاک قرار یافته معاذ رض از مرقد خویش برجست وبه آواز بلند نوحه وزاری آغاز کرده وامحمداه میگفت صلی الله علیه وآله وسلم واشک از دیده می ریخت القصه چندان فریاد وشیون برکشید که مرد وزن بیدار گشته از خانهای خود بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند ودر ناله و

وزاری و آئین سوگواری با او موافقت می نمودند چون آفتاب عالمتاب سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ بر راحله خویش سوار شده روی بصوب مدینه آورد چون سه فرسنگ مدینه رسید شبی آوازی شنید کای خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم معاذ رض را اعلام نمای که محمد صلی الله علیه وآله وسلم شربت مرگ چشید و از محبت دوستان مفارقت گزید معاذ رض آواز داد که ای گوینده تو کیستی و درین شب تاریک خبر موحش گویان بکجا میروی گفت عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مشتمل است بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجوار حق تعالی پیوسته با من همراه است چون معاذ رضی الله عنه وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم الیقین شد بنیاد زاری و اضطراب کرده نوحه و ندبه پیش گرفت و می گفت

غزل

تو آن شهی که در دو جهان کرده سروری | بر بام عرش برده لوای پیمبری
بی شاه چون بود بجهان حال لشکری | بیچارگان کنون بکه آرند التجا
تو شاه ما سپاه ببین کز فراق تو | درماندگان دگر زکه خواهند یاوری

بعد ازان معاذ رض گفت ای عمار بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون رمه بی شبان پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت جهان باین فراخی بر ایشان تنگ تر از حلقه انگشتریست بعد ازان معاذ دست بر فرق زنان وامحمداه گویان بنواحی مدینه رسید پیرزنی دران نواحی گوسفندی می چرانید ندبه معاذ رض بشنید گفت ای بنده خدای من محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ندیده ام اما دختر وی را دیدم که در مصیبت پدر می گریست و میگفت کریا ابتاه خبر از آسمان منقطع شد یا ابتاه بعد ازین وحی بما و نیارد و علی را رضی الله عنه دیدم که می گریست و میگفت ای ملجا و ملاذ ایتام و ارامل بعد از تو غم که خورد و باحوال غریبان که پردازد و بحال بیوگان که وارسد و حسن و حسین رضی الله عنهما را دیدم که گریستند و می گفتند خواجه هر دو سرا سایهٔ عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی و ما را بتعهد که گذاشتی معاذ رض چون این سخنان بشنید شعله فراق و نیران اشتیاق که در کانون سینه اش اشتعال پذیرفته بود برانگیخت و قطرات اشک چون در و مرجان آبدار از در بار دیدهٔ خونبار بر صفحات رخسار فرو میریخت و شب بمدینه درآمده اول بدر خانه عایشه صدیقه رضی الله عنها آمد و حلقه بر در زد عایشه رض گفت درین نیم شب در کلبهٔ احزان بیوگان که میزند معاذ رض گفت منم خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم معاذ بن جبل رض عایشه صدیقه رضی الله عنها کنیزک را بفرمود تا در را بکشود معاذ گریان در آمد و سلام کرد عایشه صدیقه رضی الله عنها بعد از جواب اظهار تحسر و تاسف بر فوات ذات بابرکات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات درمیان آورده هر دو بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین از کیفیت مرض موت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر گوی گفت ای معاذ مرا طاقت مشاهده درد و رنج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نبود گاهی از بالین او باین سبب تخلف می نمودم این واقعه از فاطمة الزهرا رضی الله عنها تحقیق نمای که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بود معاذ رضی الله عنه از خانه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه رضی الله عنها و چون بدر خانهٔ جناب ولایت مآبی رسیده فاطمه زهرا رضی الله عنها دانست که معاذ است حسین را فرمود تا از برای او در را بکشاد و چون شرائط خدمتگاری بتقدیم رسانیده و استفسار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نمود و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارات جبرئیل علیه السلام چنانکه ترجمان قلم و زبان تقریر آن تحریر بکما ینبغی بیان کرده فاطمه رضی الله عنها با معاذ رضی الله عنه بیان فرمود بعد ازان در فراق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

چندان گریستند که معاذ رض از هوش برفت بعد ازان که معاذ رض بهوش آمد فاطمه رض باو گفت که آنوقت که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رحلت میفرمود مرا وصیت میفرمود که ای فاطمه رض معاذ رض را سلام من برسان و او را خبر دار گردان که امام علمای امت من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درچنان وقتی یاد من کرده و سلام و پیام من ابلاغ فرموده

نظم

سلطان چهار بالش ناز | روزی که ز تو سلامم آید
وز حضرت تو پیامم آید | در روز چنان غلامم آید

آورده اند که اعرابی با وجود کفر و فجور در سر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عبور نمود چون چشم بر قبر منور و مرقد معطر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افتاد زبان بگفتار اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمدا رسول الله بکشاد از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبرست صلی الله علیه وآله وسلم سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم ولیکن الهام آلهی جل و علا بدل من رسید مرا بایمان و عرفان دلالت نمود تا زبان بگفتار کلمهٔ توحید بکشادم و به رسالت آنحضرت صلعم و صدق نبوت صلی الله علیه وآله وسلم گواهی دادم و بعد ازان اعرابی این ابیات بگفت

مررت علی قبر النبی محمد + فکلمنی القبر غیر متکلم
وبالقبر آثار النبوة قائم + یصیح فیه قلب کل مسلم

نقلست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت که بعد از دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی آمد و خود را بر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افگند باز خاک آن پاک مشت خاک برداشت و بر سر خود پاشید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفتی شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله که بتو منزل شده اینست که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه کار و تباه روزگارم اکنون آمده ام تا از برای من آمرزش خواهی چون اعرابی این نیازمندی معروض گردانید سه نوبت از قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوازی شنید که ترا آمرزیدند

واقعهٔ دیگر مثل این واقعه بشنو

شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر اهل تفسیرست رحمة الله تعالی روایت میکند که روزی نزد قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم که اعرابی در آمد و بر قبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سلام کرد و بعد ازان دو بیت بر زبان راند

ابیات

یا خیر من دفنت بالبقاع اعظمه | فطاب من طیبهن القاع والاکم
نفسی فداء القبر انت ساکنه | فیه العفاف وفیه الجود والکرم

و بعد ازان گفت چون خود فرموده و قول تو حق است ولو انهم اذ ظلموا الآیة و حال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده ام و یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکنون بر سر روضهٔ تو آمده ام و یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از تو التماس آن دارم که از حق تعالی درخواست نمائی که مرا بیامرزد شیخ محمد میگوید که چون باین سخن از اعرابی شنیدم زیارت کرده ازانجا باز گشتم خواب بر من بود آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده او را که خدای تعالی ترا بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم او را دریافته باین بشارتش مبشر گردانیدم ای خوش آن جانی که در نظر چون تو سلطان بنوید رحمت و امید شفاعت مخصوص گردد وای آسوده تنی که در حریم قربت روی نیاز بر آستان غریب نواز تو نهد

نظم

کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم | گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم
بر کنار زمزم از دل بر کشم یک زمزمه | وز دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم
یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نمای | تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم

نقل است که شیخ محمد جلا قدس سرہٗ گفت که در راه مدینه راه گم کردم و شش روز سرگردانی کشیدم روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه در آمدم بزیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفته سلام کردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقیر و گرسنه ام و هیچ ندارم امشب مهمان توام چون بخواب رفتم جمال پر کمال محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه دیدم گرده نانی بمن انعام فرمود نیمی از آن در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمهٔ دیگر در دست من بود مرا بحقیق آن جمال بنمود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی بعد از آن ندائی شنیدم که یا ابا عبد الله لا یزور قبری احد الا غفر له ذنوبه و نال شفاعتی غدا هیچ کس بزیارت قبر من مشرف نگردد مگر گناهانش مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود در روضة العلما آورده که ابو هریره رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که بعد از وفات من آید و بر من سلام گوید یکبار جواب سلام او گویم ده بار و حق تعالی ده فرشته را فرستد از فرشتگان مخصوص تا بروی سلام گویند و اگر کسی در شهر و خانه و محله خود بر من سلام فرستد حق تعالی روح مرا در بدن من در آرد تا من جواب سلام او بگویم ای عاشقان جمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم چرا خاموشید و ای طالبان وصال احمدی صلی الله علیه و آله وسلم چرا می خروشید و در تکبیر سلام بروح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چرا می کوشید **نظم**

صد سلامت همی فرستم ای دُرِ دریای جود نور پاکت کس نبرد از قدسیان اور اسجود	در جوابم لب کشا ای غنچهٔ باغ وجود السلام ای آنکه ابواب شفاعت رو در شمر	السلام ای آنکه تا بر جبههٔ آدم بتافت جز کلید لطف تو بر خلق نتواند گشود

نقل است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود ما من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر یوم القیمة یعنی نیست هیچ کس از امت من که مر او را توسع در رزق و کشایشی در مال و منال او باشد و بعد از آن زیارت من نکند او را در قیامت هیچ عذری نباشد و نیز فرمود که هر کس قبر مرا زیارت کند واجب گردد مر او را شفاعت من والله الموفق

اللهم ارزقنی زیارت الکعبة الاسلام و قبر نبیك محمد علیه الصلوٰة والسلام واسعدنی مع جمیع المؤمنین بشفاعة یوم القیمة یا ذا الجلال والاکرام اللهم اغفر لی ولوالدی ولاستاذی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات انك مجیب الدعوات ومنزل البرکات برحمتك یا ارحم الراحمین

تمام شد رکن چهارم معارج النبوة فی مدارج الفتوة

شیفتگان شاهد سخن و دلدادگان فنون نو و کهن را فرده دیدن و نوید شنیدن باد که درین زمان میمنت توامان رکن چهارم از ارکان معارج النبوة فی مدارج الفتوة بحلیهٔ طبع آراسته و پیراسته گردید مهتممان مطبع محمدی واقع بمبئی جناب سیٹھ علی بهائی و شرف علی صاحبان بصفائی طبع و عمدگی کاغذ و جمع آوردن صناعان کامل الفن سعی و کوششی بلیغ نمودند و کارکنان مطبع در محاسن طبع دقیقهٔ فرو نگذاشتند و بکمال تر دستی در همعصران گوی سبقت ربودند و جامع معقول و منقول مولانا مولوی حافظ عبد العزیز بن مولوی فتح محمد صاحب مرحوم دهلوی مولوی عبد الحلیم بن مولوی عبد الله صاحب جی پوری وغیر ذلک در تصحیح و تنقیح القدر تن در دهی و جان کاهی نمودند که از خیر البشری مستبعد بود دلعمل آوردند احیانا حرفی مشکوک و مشتبه بنظری آید محمول بخطا و نسیان فرمایند و نثار احمد بن حافظ نیاز احمد

تتمه معارج النبوة فی مدارج الفتوة

بسم الله الرحمن الرحیم

تتمه در بیان خارق عادات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

بدان نورك الله بنور الایمان ونصرك بنور الاحسان مقصود از ایجاد عالمین و از ابداع فریقین معرفت باری و ادای خدمات و طاعات حق سبحانه و تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و چون طریق موصول المقصود بر بیشتر خلایق مختفی بود و از برای ارشاد سبل بارسال رسل محتاج گشتند تا از همه بنی نوع انسانی طائفه از بندگان بصلاح و سداد و دیانت و تقوی و امانت و پاکی طینت و تمامی خلقت و خوبی صورت و بلندی همت و صدق مقال و حسن فعال و برگزیدگی نسب و پاکیزگی حسب و کمال عقل و قوت فصاحت آراسته و پیراسته بودند خلعت نبوت بپوشانیده بر مسند رسالت بنشاندند و از برای هر یک از ایشان طائفه از متابعان مخصوص گردانید چون منصب نبوت عالی بود آثار العلامات و امارات حجج و براهین که عبارت از معجزات است مؤید و مؤکد گردانید تا بواسطه آن حرم سرای نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند و حجلگیان بزم اصطفا بحجلهٔ صدق و صفا خالی باشند **ابیات**

در حرم انس کسی راه یافت کز نظر قدس نظرگاه یافت	هر که تهی باشد از اوصاف قدس کی زند اندر حرمش لاف انس	گر خودکه اوصاف طبیعت جداست در حرم عشق کسی آشناست

و چون این امور خوارق عادات که بنی نوع انسانی که از اتیان امثال این عاجز اند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل علیه السلام و ثعبان شدن عصا از برای کلیم و احیای موتی بنفس عیسی و انشقاق قمر باشارت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الانبیاء و امثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود و بر دست ایشان ظاهر گردانید بیقین معلوم شد که ایشان خاصگیان بادشاه و بندگان مؤید من عند الله اند و اگر ملحدی گوید که جادوان نیز خبرها از خوارق عادات می نمایند جواب آن آنست که آنچه می نمایند اما جز آنکه بحد اعجاز رسید دلیل آنکه هیچ سحری قوی تر از سحر فرعون نبود که خدا تعالی فرمود که وجاؤا بسحر عظیم و با وجود این معجزهٔ عصا همه آنها را معدوم ساخت و سبب اعلام سحر ساحران همین بود که به سحر مید اشتند و گفتند میشاید که سحر را معلوم کند اما معدوم نتوان کرد **مثنوی**

ساحران موسی را تیره رای برگرفته چون عصای او عصا	زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف

زین عمل تا آن عمل راه شگرف | لعنت الله این عمل را در قفا
رحمت الله این عمل را در وفا | وادین هست که از زمان آدم ؏

تا زمان خاتم صلوات الله وسلامه علیه وعلی جمیع الانبیاء ممنوع نیفتاد که هیچ ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد باو آنها که بعد از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دعوی نبوت کردند که موجب اشتباه نگردد زیرا که بقول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده بود لانبی بعدی وختم بنی النبیون واجب گشته بود تکذیب ایشان مع هذا کسی که این دعوی باطل کرده است البته کذب وبطلان وی محقق گشته وخوار ونگونسار بهلاکت ابدی مبتلا شود وآنکه اظهار این معنی بحق نموده روز بروز نور نبوت فروغ رسالتش باوجود سعی معاندان

در اطفاء آن در استعلا کوشید ودر ترقی فزوده چنانچه حق تعالی فرموده یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره

ولو کره الکافرون واگر کسی سوال کند که در روایات به ثبوت پیوسته که دجال بعضی را کشد وباز زنده گرداند واین سحر نیست که مشابه بمعجزات انبیاء جواب آنست که این نیز موجب اشتباه هست اما نقلا واما عقلا نقلا آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده از دعوی او فرموده که احیای او در قبضه اقتدار او نیست بلکه حق تعالی بجهت حکمی که مر او راست بر دست وی از خارق عادات چیزی ظاهر گرداند ودلیل بر آنکه احیا واماتت در قبضه او نیست که آنکس که کشد وزنده گرداند آخر کار چون خواهد که دیگر بار بکشد نتواند وچون بر قتل او قادر نباشد بر احیا او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست واحیا نه اما عقلا آنکه وی دعوی پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدائی خواهد نمود وکذب او درین دعوی که اظهر من الشمس ست که جسمی است محدود ومختصر اعور خدائی را نشاید اما امتیاز از مخاریق نفوس ناقصه بواسطه اجتماع رذائل بوسیله شیاطین بظهور پیوندد ومعجزه نفوس کامله بواسطه نقصان آن نفوس ست واز تصرف مخاریق تولد کند وتاثیر ملائکه در نفوس بواسطه کمال آنها ست واز آن تاثیر معجزات بظهور پیوندد وآن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب خویش بود وفرق میان معجزه وکرامات آنست که صاحب معجزه مامور ست بالخفا وتفاوت میان معجزه وکرامات مثل تفاوت میان نبی وولی یعنی ولایت را ستر لازم ست اولیائی تحت قبائی ونبوت را بظهور

ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت حجت صدق انبیاء است علیه الصلوة والسلام اما تعریف معجزه نزد علما آنست که المعجزة عبارة عن اظهار قدرة سبحانه وتعالی او حکمة علی نبی بین امته بحیث یعجز اهل عصره عن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت الله تعالی است وحکمت او بر دست پیغمبری از پیغمبران مرسل در میان امت او بحیثیتی که عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل آن وتحقیق اظهار قدرت الهی وحکمت نامتناهی نسبت با آن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه آنست که بزرگان گفته اند چون نفوس ناطقه را قوت استفادت از عالم ملکوت بکمال رسید وبواسطه طهارت سیرت وصفائی سریرت استعداد استفاضه علوم وحقائق مستقره در اکنه ملکوت که مودعه در جواهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دهد وبجهت تشبه نفوس جزئیه با آن نفس کلیه نسبت فرع باصل موکد گردد تا بواسطه آن تشبه حجابی که میان اصل وفرع وکل وجزو ست مرتفع شود قواعد عیبیه از مطالع نفس کلیه در مرایای نفس جزئیه منعکس گردد اما من طریق العلم واما من طریق العمل واظهار این هردو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر وابنا دهر از ایتان بآن عاجز باشند بلکه بواسطه بعد مشرف وخلاف مطلب منکر وجاهل آن گردند وصاحب معجزه را ساحر وکاذب خوانند ودر صدد ایذا وقتل آن صاحب دولت درآیند کقوله تعالی

واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین وتحقیق بباید دانست

که چنانچه قبول امور شرعیه وتصدیق بآن ممکن نیست مگر هم بامور شرعیه چرا که دیدهٔ طبیعت از مشاهدهٔ جمال شریعت محجوب ست که ادراک تصحیح معجزات میسر گردد چنانچه رویت آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود اگر چه از آفتاب چیزی ظاهر نیست تا آفتاب را بدان بدانی همچنین نور شرع هم بنور شرع ومعجزات مبین گردد وکذا قیل لیس شیئ اظهر من الله فیعرف الله الحق بالحق ولا یری الحق الا بالحق ؏

روی جانان بچشم جان دیدن | خوش بود خاصه ناگهان دیدن
میتوان هرچه بود دوست بود | در رخ او یگان یگان دیدن
گر همه اوست هرچه هست یقین | اندر آئینهٔ جهان دیدن
بوی او هم باو توان دریافت | روی او هم باو توان دیدن
خود گرفتم که در صفای رخش | نتوانی همه جهان دیدن ؏
جان وجانان ودین ودلبر دین | میتوانی بچشم جان دیدن

رجعنا الی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبه انبیاء است علیهم السلام مثلا بعضی بدرجه اعلی در اعجاز وبعضی ادون وبعضی را معجزات بسیار ست وبعضی را کمتر چون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بر همه انبیا متحقق بود هم در اعجاز وهم در کثرت بدرجه اعلی آمد چنانچه از حیز حصر واحصا بیرون واز حد عدا فزون گشت فاما ضابطه درین آنست که معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منقسم بدو قسم است عقلی وحسی وحسی بر سه قسم ست بعضی معجزاتی است متعلق بذات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وبعضی بصفات وبعضی خارج از ذات وصفات وخاتمه الکتاب مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول بر معجزات عقلیه باب دوم در معجزات حسیه وهر یک ازین باب مشتمل بر فصول آمد وبالله التوفیق ؏

باب اول در معجزات عقلیه حضرت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم واین باب مشتمل هست بر ذکر بعضی اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر وجهی که بدیهیه عقل دلالت کند بر نبوت او علیه السلام

بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع است **نوع اول** آنست که چون عاقل در اطوار واوضاع آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدیده عقل نظر کند ومی بیند که باوجودی شریف این عنصر لطیف چون چراغیست در ظلمت آباد جهالت برافروخته ودر بلاد ارباب شرک وخذلان نشو ونما یافته واز اینجا ببلاد اصحاب علم ودانش وارباب درک وبینش او را اتفاق سفری نیفتاده ودران دو نوبت که در بصرای شام اتفاق نموده در مدت بصره مجال اکتساب فضائل وکمالات نیافته هیچ کس از فضلا وعلمای روزگار مصاحبت ومجالست ننموده واز هیچ حکیمی تعلیم علم وحکمت نکرده وبه پیش هیچ استادی تلمذ ننموده وباوجود این در معرفت ذات وصفات وافعال واسما واحکام بجای رسیده که همه عقلا وعلما وحکمای روی زمین در کمال علم وحکمت ووفور عقل وفطنت او مسلم داشته انقیاد فرمان او نمودند وجمله ارباب دانش وبینش اعتراف کردند که در تقریر دلائل وتوضیح مسائل زیادت از آنچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد وعلمای اهل کتاب ومتبحران فنون تواریخ وحساب مسائل مغلقه وسوالات مشکله بکرات ومرات امتحانها کردند ودر هیچ جوابی مخطبه او نتوانستند نمود واز هرچه گفت واز هرچه خبر داد همه موافق عقل ونقل مطابق واقع بود پس هر که را عقل سلیم وذهن مستقیمی باشد چون ملاحظه این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم وحکمت مر امی را ممکن نیست که حاصل آید الا به تعلیم الهی وهدایت ربانی لاجرم حق تعالی همین دلیل را بسبب معرفت نبوت وصدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرداینده فرمود

وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون **قال العارف الجامی قدس سره**

ای عربی نسبت امی لقب	بنده تو هم عجم و هم عرب	تیغ عرب زان که فصاحت تراست	صید عجم کن که ملاحت تراست
گر بقلم غالیه سا نیستی	یا بخط انگشت نما نیستی	صبح تو کو دود چراغی مدار	باغ تو گو پای کلاغی مدار
چون ز تو خوانند و نویسند هم	گر تو نخوانی نتویسی چه غم	از تو سیه راست سفیدی امید	به که سیاهی نهی بر سفید
خوانده نه ای بسکه سخن رانده	دور روان را بخرد خوانده	گوش جهان گاه خدا خوانیت	درج گهر شد ز سخن رانیت
گر شبه مانده ازین درج دور	با شرری نه بها زین برج نور	زان نرسد تهمت این درج را	زین نرسد ظلمت آن برج را

نوع دوم از دلائل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم هرگز بامثال این نوع مسائل و ایراد این طور دلائل مشغول نفرموده و حدیث نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشته که اگر پیش ازین اظهار این معنی می نمودی در گفت و شنود آن میبودی مخالفان را مجال وغل نبودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام و در ترتیب مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته و اوقات خود را انشاء سوره و آیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار این معنی او را مهارتی تمام حاصل آمده پس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت بکلمه ازین نوع کلمات تکلم نفرموده و بهیچ دعوی از این دعاوی زبان نگشوده بعد ازان بیکبار اظهار این معنی نموده و کلامی درمیان آورده که اولین و آخرین از معارضه این از آیات بینات او عاجز آمده و اکنون قریب نهصد سال است که فضلای عجم و فصحای عرب در آیات بینات او تامل و تدبر می نمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان می آزمایند و معارضه آن من کل الوجوه از حیز امکان بیرون می بینند همین دلیل بسنده است در جزم بر آنکه این کلام از نزد یک ملک علام جل ذکره بر سید انام علیه الصلوٰة والسلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و براهین ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه و آله وسلم **نوع سوم** از دلائل عقلیه آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ادای رسالت مشقتهای بسیار و ملامتهای بیشمار کشید و اذیتهای کفار و تهدیدهای اشرار بسیار دید و شنید و رؤسا و صنادید بعضی بلطف و بعضی بعنف هر چند ازین کار منع فرمودند ممتنع نگشت و بهیچ وجه تغیر درین امر قولاً و فعلاً راه نداد و از اول الامر تا آخر بر یک نهج استقامت ورزیده بهیچ انحراف ننموده و بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرموده بلکه صبر در مشاق و متاعب نموده فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداده و یک تن در میان صد هزار دشمن از قتل و حرب و طعن و ضرب نه اندیشید و عاقبت الامر بنصرت الٰهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدا فایق آمد و بجائی رسید تا مشرق و مغرب مطیع فرمان و منقاد امر و واجب الاذعان او گشتند و دین او در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت و متاوعان امتش احاطه ربع مسکون نموده کوس رسالت و رایت شریفش در اطباق سموات و ارضین منتشر ساختند و با وجود این همه عز و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یک ذره تجاوز ننموده و در تواضع و مسکینیت خویش افزود و همواره ادبار از دنیا و اقبال آخرت می نمود و چون بر معاندان و اهل عداوت متفق گشت از ایشان عفو فرموده و انتقال افعال ناپسندیده ایشان ننموده و هر کرا ذره انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت پروردگار جل و علا کسی را میسر نگردد و این معانی از جمله معجزات پیغامبر ذی قدر تواند بود **نوع چهارم**

از دلائل عقلیه آنکه بر اثبات مدعای خویش از دلائل و شواهدی که در توریت و انجیل و زبور و صحف ما تقدم بود بر منکران اکثر من آن تعد و لا تحصی ایراد فرمود و فیتکه نعوت و صفات خویش لفظ بلفظ از کتب سابقه بر معاندان فرو خواند قال الله تعالی الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التورات والانجیل و قال تعالی الحکایة عن عیسیٰ علیه السلام ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد صلی الله علیه و آله وسلم و قال سبحانه یا اهل الکتاب لم تکفرون بایات الله وانتم تشهدون و قال عز من قائل الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و امثال این آیات در قرآن بسیار است پس چنانچه هر که این آیات از جمله مقربان بودی یهود و نصاریٰ باوجود آن عناد تصدیق نکردندی و چون باوجود و استکبار مسلم داشتند و دران باب بهیچ وجه تکذیب وی ننمودند ضرورةً دعوی وی بحجج و براهین و دلائل متین مبین گشت و لیکن یهود حسود چنانچه بنابر حسدی که ایشان را بود قبول وی ننموده و نصاریٰ بعضے بمدارا و بعضے بمکابره و جحود انکار نمودند و لیکن در حین مباهله و ملاعنه ارخای عنان نموده جزیه قبول کردند **نوع پنجم** از دلائل عقلیه ادعیه مستجابه آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم و تعداد و تفصیل آن متعذر است فاما بجهت تمثیل بچندی یکی آن بود که چون قریش بنابر خصب و رخا و غرور بکثرت مواشی و حواشی در ایذای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد اللهم اشدد وطأتک علی مضر واجعل علیهم سنین کسنی یوسف حق تعالی چند سال باران را از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و تجارات ایشان بیحاصل و مواشی هلاک و نفوس جائع و قحط و غلا در میان تمامی آن قبائل شائع گشت تا همه بعجز پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و التماس نمودند تا دعائی خصب و رخا روجه دو عطا فرماید چون دست بدعا بر آورد و ابر ها پدید پر بافتند و گویا از دریا بار عالم غیب منافذ و مجاری لبسوی این جهان بگشادند چندان باران بیامد که یاران به تنگ آمدند باز التماس دعا نمودند دست حق پرست ثانیا بر آورد و گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الجبال و بطون الاودیة باران باز ایستاد و در حوالی می بارید و در شهر قطره نمی چکید دیگر درباره خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم مزق ملکه کما مزق کتابی و در شرح این قضیه نیز مزبور گشت دیگر دعا در حق عتبه بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک گردانید و شرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد انشاء الله العزیز و دیگر ابو طالب بیمار شد از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم استدعا نموده تا دعا فرماید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از برای قبول شفای وی دعا فرمود فی الفور از آن مرض شفا یافت ابو طالب گفت ان معبودک لیطیعک خدای تو اطاعت تو میکند فرمود اگر تو نیز فرمان وی نمائی اطاعت تو کند و دیگر علی رضی ابن ابی طالب همین میرفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نمیدانم که حکم در قضایا چگونه باید کرد و آن سرور دست مبارک بر سینهٔ علی رض نهاد و دعا فرمود که اللهم اهد قلبه و سدد لسانه دیگر علی رض گفت که بعد ازان مرا در هیچ قضیه شائبه شک و تردد نماند و حقیقت آن بر من مکشوف میگشت و دیگر درباره عبد الله بن عباس رض دست بر پیشانی نهاد و دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن از برکت آن ملقب بشاه مفسران گشت و دیگر انس بن مالک یک نوبت ابریق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را پر آب کرده بود درباره او چهار دعا کرد و گفت اللهم اکثر ماله و ولده واطل عمره واغفر له انس گوید رضی الله عنه که از برکت آن دعا حق تعالی مرا هشتاد هزار جریب ضیاع و عقار کرامت فرمود و نخلستانها و باغات من هر سال دو نوبت بار می آورد و برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد من آنکه صد و بیست و پنج پسر و چهل و پنج دختر حق سبحانه و تعالی

بمن ارزانی داشت و برکت در عمر آنکه صد و سیزده سال مرا عمر داد و اکنون اجابت دعای چهارم یعنی مغفرت آلهی **نقل است**
که در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات کرد که آلهی از چار دعای حبیب خود سه دعا را در حق من اجابت فرمودی
نمیدانم تا دعای چهارم چون خواهد شد از گوشۂ خانه آوازی شنیدم که هاتفی میگفت ای انس آن سه دعا را قبول کردیم چهارم را
رد نخواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و ازین قبیل ادعیۂ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که مقرون بشرف باجابت رسیده بسیار
است و بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر عنقریب در معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و بسیاری حواله در کتب متداوله است اکنون بیک نقل که بشارت امت دران است اکتفا نموده می شود در اشارات آورده
است که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم آمده و آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم را مستبشر و مبتهج الحال یافت و با عایشه او را شادمان و خوشوقت دید گفت ای عایشه حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله وسلم از تو راضی می بینم از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درخواستی نمای تا در حق تو دعای بتقدیم رساند عایشه رضی الله عنها
از آنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم التماس نمود تا دست بر آورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لك یا عایشه رض ما قدمت
وما اخرت وما اعلنت وما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید ابوبکر ازین معنی بغایت شادمان شد گفت ای
ابوبکر رض تو از مر این دعا که در حق عایشه رض بتقدیم رسانیدم خوشوقت و فرحان گشتی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چگونه
شادمان نگردم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا و اعقاب مرا این فخر و شرف بسکه رحمت و مغفرت در حق فرزند من دعا
فرمای و حالانکه دعای تو مقرون باجابت است حضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم سوگند بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده
که هیچ روزی و شبی نیست مگر اینکه از برای هر مومن و مومنه مثل این دعا میکنم که از برای عایشه رض از حق تعالی خواسته ام و به ثبوت پیوسته
که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر این مسالت نمود و هیچ مکروهی نماند مگر اینکه از امت خود دفع آن درخواست فرموده
بنابرین مقدمات مقرر گشت که هرگز هیچ دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رد و نشده و در جای که محل اجابت نبود آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را متنبه ساخته عنان کشیده داشت و چنانچه فرمود قوله تعالی استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم
سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در محلی باجابت بود امر فرمود که استغفر لذنبك وللمومنین والمومنات قال الله سبحانه وتعالی
اکرمن آن نامر حبیب باستغفار للمومنین والمومنات وهو یستغفر الله سبحانه وتعالی لا یغفر لهم و مقصود از ایراد این حکایت آنکه
اجابت دعوات از جملۂ معجزات است و چون عاقل دران تامل نماید در صدق نبوت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
هیچ شایبۂ شبهه در خاطرش خطور نکند **نوع ششم** از معجزات که عقل بر صحت آن دلالت کند آنست که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از امور غیبیه بسیار بما خبر فرموده بعضی آنکه تعلق بزمانی گذشته داشت و برخی بزمان آینده و آنچه از زمان ماضی
خبر داد مثل وقایع انبیاء ماضیه و امم سابقه چنانچه در قران یک یک مبین گشته هیچ کدام از ان قبیل نبود که بقرارت کتب متقدمه
دانسته باشد و یا از کسی تلقی نموده و هم مطابق واقع بود که در هیچ واقعه از ان وقایع هیچ کس خلاف نگرد و همه تصدیق نمودند
و آنچه از تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مذکور بود چنانچه فرمود اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و چنان شد
که فرموده بود و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین

وآن

وآن نیز چنان که فرموده بود بوقوع پیوسته و قال الله سبحانه انا فتحنا لك فتحا مبینا و آن فتح نیز میسر شد و قال الله تعالی ان الذی
فرض علیك القرآن لرادك الی معاد و بموجب وعده آلهی او را بمکه باز آوردند و قال الله تعالی لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او
کما ینبغی فرمودند و قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع
این نیز بتحقیق پیوست و ازین قبیل اخبار بامور آینده و تحقیق آن در قرآن بسیار است و بعضی دیگر که آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بلفظ دربار گوهر نثار خود تقریر فرموده اند از امور آینده و مجموع بظهور پیوست آن نیز بسیار است مثل زویت الارض
ما رایت مشارقها و مغاربها وسیبلغ ملك امتی ما زوی الی منها یعنی زمین را از برای من در نوردیدند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و
زود باشد که ملک امت من انجا برسد که بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلان کس که کاتب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود و بعد از ان
مرتد گشته بود و بمشرکان ملحق گشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس گفت که از ابوطلحه شنیدم رضی الله عنه که من بآن زمین رسیدم
که آن شخص مرده بود هر چند او را دفن میکردند او را زمین قبول نمیکرد و دیگر خبر فرمود و از وقایعی که باهل بیت او ملحق خواهد شد و بعد از ان
اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه و گفت اشقی الناس عاقر الناقة والذی تخضبت هذه من هذه یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند
یکی آنکه ناقۂ صالح را عقر کرده بود و دیگر آنکه زخم بر سر تو زند ای علی رض چنانچه لحیۂ تو بخون سر تو بیالاید و قتل ایشان بر همین منوال بود که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بیان فرموده بود و دیگر آنکه فرمود عثمان رض را بقتل آرند و حالانکه وی قران میخوانده باشد و فرمود سیقطر دما
علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان رض را برین کلمه ریزد و دیگر فرمود عمار یاسر را گروه اهل بغی بقتل رسانند و ورا
اصحاب معاویه کشتند و دیگر فرمود الفتنة لا تظهر ما دام عمر رض حیا فرمود در عالم فتنه پیدا نشود تا عمر رض زنده باشد و دیگر جماعتی از صحابه
حاضر بودند که یکی از ایشان ابوهریره رض بود و دیگری حذیفه رض و دیگری سمره بن جندب رضی الله عنهم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کسی که از ایشان فوت شد سمره بود و از غایت پیری خرف شده بود دران اوان
آتش می افروخت که آتش در وی افتاد و هلاک شد و دیگر فرمود که اسرع ازواجی لحوقا بی اطولکن یدا اول کسی که از ازواج من بمن ملحق
گردد آنکس باشد که دست او دراز تر بود آن زینب بود رضی الله عنها و درازدستی او کنایه از کشاده دستی او بود در تصدق و دیگر آنکه
از قتل حسین بن علی رض خبر فرمود و قبضۂ خاک از کربلا بیرون آورد و فرمود که مضجع وی درین خاک خواهد بود و دیگر فرمود خلافت بعد از
من سی سال خواهد بود و مقدار از خلفاء راشدین بهمین مقدار بیش نبود و ازین واقعات نیز بسیار است که تفصیل آن ممکن نیست بهمین
مقدار اکتفا فرمود و بر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب ظاهر و لایح است که امور همچنین از خصایص نبوت و لوازم رسالت است و امتیاز
آن از خوارق عادات که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد بدلایل دیگر مبین گشته چنانچه شمۂ از ان مرقوم کلک بیان گشت والله المستعان

باب دوم در بیان معجزات حسیه که بر سه قسم است ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر قسمی فصلی علیحده در ایراد کنیم تا اقسام معجزات تمام مبین گردد

فصل اول در معجزات ذاتی

بدانکه حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم معجزاتی که داخل ذات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود یعنی قایم بصورت
شریف و قالب لطیف آن خلاصۂ موجودات و زبدۂ مخلوقات صلی الله علیه و آله وسلم بسیار است و از هزار یکی و از بسیار اندکی

در ین مختصر بسبیل تمثیل مذکور میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا اقدام میمونش بهیچ عضوی چند از معجزات خالی نبود اما معجزات سر مبارک او صلی الله علیه و آله وسلم **اول** آنکه هیچ مرغی بربالای سر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرواز نتوانست نمود و هرگاه که بمحاذی فرق همایونش رسیدی البته بجای انحراف نمودی و از راست سر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نگذشتی **دوم** آنکه در تاب آفتاب حق تعالی قطرهٔ از سحاب بفرستادی تا بر سر مبارکش سایه افگندی و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال کشاده از آسیب حرارت آفتابش صیانت نمودی زیراکه آن فرقی بود که سایه بر فرق فرقدین انداخته و نامه بود کلاه گوشه همت از تارک افلاک فلک اطلس درگذرانیده بتاج دیباج حم فی لعمرک آراسته بجعد مشکین و گیسوی عنبرین واللیل اذا یغشی پیراسته فله قاف وجود با جود محمدی بود صلی الله علیه و آله وسلم که نشیمن جای عنقای عقل کاملش گشته و سدرة المنتهی و هفت آسمان و هفت عضو احمدی صلی الله علیه و آله وسلم بود منزل و ماوای جبرئیل پنج فکر صائبش آمده **بیت** ای برسرت از نور قدم تاج لعمرک ÷ خاک قدمت برده ملائک به تبرک ÷ اما معجزات گیسوی عنبر بوی سنبل موی حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله وسلم **نقل است** که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از حق تعالی سوال فرمود که خداوندا جبرئیل امین را شش صد هزار پر دادی و مرا در برابر آن چه دادی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم یکتار موی تو نزد من فاضلتر از هشت صد هزار پر وی ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم بهر تار موی تو فردا چندین هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد کنم چون جبرئیل پر خود بگشاید قاف تا بقاف بگیرد چون تو گیسوی خود بشفاعت امت بر دست گیری از قاف تا بقاف عاصی گرفته باشد همه را بتو بخشم **بیت** چون تو گیسوی شفاعت بنهی برکف دست ÷ من بیک موی تو بخشم بجهان هرچه که هست ÷ **معجزهٔ دیگر** از معجزات موی عنبر بوی دلجوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنکه خالد بن ولید رضی الله عنه طاقیه بود که هرگه بمحاربه با کفار اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی و بر تاجداران مملکت پناه فائق آمدی آن روز که بالشکر شام اتفاق محاربه افتاد هرچند طلبیدآن تاج را نیافت بغایت محزون و مجروح خاطر گشت بعد از آن تاج پیدا شد انبساط و ابتهاج تمامی نمود باوی گفتند که این طاقیه شو خگین این همه اهتمام را در خور نیست و چندین اندوه بخاطر از برای چنین متاعی راه دادن از عقل دور می نماید خالد رضی گفت شما صورت کلاه می بینید و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بودم که بمقتضای نوید لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله امنین محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون سر مبارک تراشیده بود و در میان یاران قسمت فرموده که من از موهای ناصیه متبرکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم موی چند التماس نموده بمن عطا فرمود من آن موها را بطاقیه تیمنا و تبرکا مخزن ساختم و بواسطهٔ آن لوای نصرت بر ذروه مطالب و مقاصد برافراختم و در هر معرکه این تاج بر سر من ست بر همه سروران متفوقم بواسطهٔ آن در جیوش عساکر مخالفان به برکت آن غالب می آیم اهتمام در باره کلاه نیست که در شان موی دلجوی حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و آله وسلم اما **معجزات روی مبارک** آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده اند که ماه تمام یعنی بدر سان نور و صفا نداشت که روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اگر روی مبارکش با ماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر روی نورانی آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم ناقص نمودی روایتی است از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نزد من تشریف آوردند و بازوی من گرفته همراه خود بردند تا بخانه ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها چون بروی در آمدم عایشه رضی الله عنها تبسمی فرمود

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سبب تبسم از وی پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از تن مبارکت خرقه بکشادم دیدم از وی گوشه منخرق گشته خواستم تا آن شق بسوزن و رشته بدوزم سوزن نداشتم از سهیله انصاری بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد در خانه تاریک بود هرچند طلب کردم نیافتم تا اکنون که بر من در آمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن گم کرده خود را باز یافتم گویند که چون عایشه رضی الله عنها این سخن بموقف عرض رسانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم در گریه در آمد عایشه رض میگوید که سبب گریه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم گفت ای عایشه بر حال کسانی می گریم از امت خود که در روز قیامت از مشاهدهٔ دیدار من محروم مانند بدرستیکه هر بنده که در قیامت بزیارت من مشرف گردد البته بشفاعت من فائز آید عایشه رض بعد از ان فرمود که آن ساعت شعاع رخسار بانوار آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بنور ماه لیلة القدر قیاس کردم بود جبین آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بر فروغ ماه فائق آمده ÷ **نظم**

ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را ÷	زلفت شکسته رونق مشک سیاه را	بنمود ساعدت ید بیضا ز آستین ÷
انگشت چون هلال تو شق کرده ماه را	نور آنکه از مه روی تو لامع است	بردار برقع از رخ و بنما اله را ÷

معجزهٔ دیگر از معجزات روی میمون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنکه روزی جماعتی مهمانان بزیارت انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آورد و گویند آن طعام در مندیلی بود بغایت چرکین چون اضیاف از طعام خوردن باز پرداختند انس رضی الله عنه کنیزک خود را فرمود تا آتش برافروخت و آن مندیل را در آتش بیفگند چون لحظه بر آمد بیرون آورد به مثال شیر سفید گشته بود و یک رشته از وی نسوخته بود و حکمت وی از انس پرسیدند گفت این مندیلی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روی مبارک خود گاهی باین پاک میکردند و هرگاه شوخگین می شد کیفیت شستن و پاک کردن وی چنین بود اما **معجزات عینین مبارکین آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم** در روایات صحیحه به ثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه از پیش روی آن دیده از پس پشت نیز همچنان می دید چنانکه در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید عایشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود وانی اری من خلفی کما اری من بین یدی وانی اری فی الظلمة کما اری فی الضوء روایت است که بدرستی که از پس پشت چنان می بینم که از پیش روی می بینم و در تاریکی چنانکه می بینم در روشنائی و علما را اختلاف است که آن رویت بقفا بچه منوال بوده **بعضی** گویند که مراد وقوف تام بوده و از امام احمد حنبل رحمة الله علیه منقول است که رویت عین بوده و از امام زاهدی صاحب قنیه در رساله ناصریه می گوید که در میان دو شانه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دو چشم بود به مثال سر دو سوفار سوزن که بان ما ورای خود میدید و جامه مانع رویت نمی شد و گویند که منافقان در عقب آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نماز میکردند و او را بایکدیگر تفاخر می نمودند حق تعالی چشم وی را در دل وی نهاد چنانچه از پیش میدید از قفا نیز همچنان میدید آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ثریا یازده ستاره می شمرد در روایتیست که همچنان حاضر را میدید غائب را بدان طریق میدید تا روزی آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم داعیهٔ آن شد که زنی را بنکاح خود در آرد و عایشه رض را فرستاد تا آن عورت را ببیند عایشه رض زن را دید و در نظر وی خوب ننمود نخواست که خوبی او ظاهر گرداند آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم گفت که دران زن صفائی مشاهده نکردم حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم سبحان الله بر رخساره چپ او نه خال دیدی که از ان بشگفت آمدی موهای براندام تو برخاست عایشه رض گفت که والله هیچ

سری از اسرار حق بر تو پوشیده نیست و بعضی از ارباب اشارت گفتند که حکمت در آن که حضرت از پیش و پس و غائب و حاضر را در تاریکی و روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت شود امت متفرق الحال او را بهر جانب می برند بعضی را به پیش پدر میبرند و بعضی را به پس باز میگذارند و بعضی را بد بدار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میرسانند و بعضی را محجوب میگذارند و بعضی را در نور طاعات بر روشنائی راه بهشت می نمایند و بعضی را در ظلمات معاصی براه دوزخ می برند آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر حال همه طوایف از امت او اطلاعی دادند تا هیچ کس از ضبط شفاعت او خارج نباشد و الحمد لله رب العالمین **اما معجزات اذن** که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب می شنید و همچنان در بیداری و از دور می شنید همچنان که از نزدیک چنانچه روز بدر از عباس عم خود صد اوقیه زر فدا طلبید عباس گفت از کجا آرم گفت از آن زر که بام الفضل سپردی و گفتی که اگر بسلامت آیم فبها و الا فرزندان قسمت نمای گفت تو چون شنیدی گفت اخبرنی جبرئیل علیه السلام فاسلم العباس و این واقعه بزبان قلم تقریر یافته در محل خود و دیگر آنکه سخن جمادات می شنید تا بهر چه در گذشتی از حجر و شجر و بحر و بر می شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **اما معجزات ید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم** آورده اند دست مبارک او بر هر چه رسیدی خیر و برکت در وی پدید آمدی چنانچه بیرون آمدن آب از میان انگشتان او و تسبیح سنگ ریزه در کف مبارک او و خاک در چشم کافران پاشیدن در بدر و حنین بقبضهٔ مبارک و دوشیدن گوسفند ام معبد و برکت طعام ها بسبب مساس دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ازین معجزات بسیاری در واقعات گذشته مرقوم گشته و بعد ازین در معجزات خارجیه مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز ابن مسعود میگوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با صدیق رضی الله عنه بر من گذشتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری لیکن من امینم فرمود هیچ میشی داری که با فحل جفت نشده باشد همچنان میشی پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردم پستان وی را بدست مبارک بسود به یکبار شیر بسیار در پستان وی در آمد بدست مبارک خود بدوشید و بیاشامید و ابوبکر را نیز داد و من پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا ازین چیزی تعلیم فرمای دست مبارک بر من فرود آورد و گفت تو کودک معلمی **معجزهٔ دیگر** آن بود که روزی قتاده بن ملحان را بسود از برکت دست مبارکش نور ضیای در روی قتاده پدید آمد که مثال آئینه روشن گشت ماه را در روی او میدیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه در آئینه عکس اندازد **معجزهٔ ظهر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم** آن بود که بخاتم نبوت مزین بود و خاتم نبوت بروایتی آنست که برابر بیضهٔ کبوتری بود در میان کتفین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشانهٔ راست نزدیک ترک جانب او نوشته العظمة لله و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط میان گوشت و پوست نوشته توجه حیث شئت فانک منصور **اما معجزات رجلیه** جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه میگوید که در سرای ما چاهی بود بغایت شور و ناخوش شکایت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تشنگی بسیار میکشیم بجهت آنکه آب این چاه بسیار شور است و آشامیدن آن دشوار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم طشتی طلب فرمود و پایهای مبارک خود در آن طشت بشست و بفرمود تا آن آب را در چاه ریختیم بفرمان حق سبحانه و تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار گشت **معجزهٔ دیگر از معجزات اقدام آنحضرت صلعم** هم جابر گفت رضی الله عنه که قرض بسیار داشتم و مقدار خرما از نخلستان من حاصل شده بود بیک قرض از قرضهای من وفا نمی کرد عجز خویش بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

عرض کردم به نخلستان من تشریف آورده بر گرد بند خرمامن گرد بر آمد و باقدام شریف خود قدم زد و بعد از آن بر بالای آن نشست و گفت وام داران جابر کجا اند بیایند و تمامی دیون مرا از آن خرما استیفا نمود و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقدام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار است **معجزهٔ آب دهان با بر کات آنحضرت علیه السلام معجزهٔ اول** لعاب دهان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان شیرین بود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند در خانهٔ ما چاهی بود آب وی شور آب دهان مبارک خود در آن چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه از آن شیرین تر چاه نبود **معجزهٔ دیگر** هم در لعاب دهان آنکه ام کلثوم ابن الحصین را رضی الله عنه تیر بر حلقوم آمد در جنگ احد آب دهان مبارک بر زخم وی رسانید بفور صحت یافت **معجزهٔ دیگر** مردی را دست بریده بود نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشکایت آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دست بریده او را بمحل او نهاد و آب دهان مبارک بروی مالید فی الحال مبدل گشت بحالت اول باز آمد شیخ ابو الاسحق خلالی رح گفت من هم برین چیزی زیاده دارم گفتند چیست چون دست آن مرد تندرست گشت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه خوانده بر دست من فرمود فاتحة الکتاب آن مرد بروجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب بالفور دست او بیفتاد و دیگر بمحل خود نه پیوست از شامت استخفاف بکلام حق سبحانه و تعالی و از قبیل معجزات از آب دهان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار بثبوت رسیده مانند معالجه زخم مار که بر قدم صدیق رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر مثال آن تشفی رمد امیر المومنین حیدر رضی الله عنه که در غزوهٔ خیبر و اندمال زخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده بود و هر یک در محل خود سمت گذارش یافت و غیر آن نیز و الله اعلم **معجزهٔ دیگر** برق لمعان اسنان نور افشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون تکلم فرمودی نوری از بنان ثنایای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی عائشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجرهٔ من چراغ نبود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد بادی اظهار این معنی نمودم فرمود ای عائشه رض میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم بی فتیله و بی روغن گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لب مبارک بکشاد و در روی من تبسم فرمود از میان اسنان درافشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نوری تابان گشت که زوایای خانه از آن روشن شد و منور شد و چندان امتداد یافت که جماعتی عورات در خانهٔ من بشعاع آن نور بعضی ریسمان میرشتند و بعضی جامه میدوختند تا وقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود **معجزهٔ دیگر** هم درین باب نقلست از عائشه صدیقه رض که گفت شگافی در پیراهن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پدید آمده بود میخواستم رقعه بر آنجا بدوزم چون شب در آمد سوزن در پیراهن گذاشتم حضرت مابین العشائین در آمد خواست تا پیراهن بپوشد خواستم تا سوزن را از پیراهن بگیرم نیابید که اندام مبارکش بدان بیازارد هر چند می طلبیدم نمی یافتم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای عائشه رض چه میجوئی صورت حال گفتم حضرت از کمال شفقت او در نسبت او تبسمی فرمود از برق لمعان اسنان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نوری در آنخانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن گم کرده خود را یافتم آورده اند که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم را از نور بهجت افزای دندانهای مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شگفتی در دل در آمد تا چنانچه با آن نور بنازید جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل و علا خبر آورد مشتمل بعتاب که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن نظر که بر دندانهای خود کردی چرا در صنع آفریدگار دندانهای خود ندیدی که بقدرت کامله چگونه حقهٔ لعل بدخشانی ساخته و درر باغرر بهجت افزای اسنان را در وی چون پروین در صندوق فیروزه رنگ آسمان پرداخته و از یاقوت رمانی ترتیب داده و این مروارید های آبدار چون در رشته گوهر ان درج عقیق احمر ودیعت نهاده یا چون ژاله های بیضا در درون لالهٔ احمر پدید آورده یا بر مثال عقد ثریا در درج برج جوزا مهیا ساخته

الکنون علامت این نظر بی بهره روز احد از دندان تو خواهم ستانید و سنگ بی قیمتی را مفرح گرای گوهر سای تو خواهم گردانید چنانچه نظامی گفته

۵ چون گهر اول ز سنگ نخست ٭ سنگ چرا گوهر او را شکست
کرد جدا سنگ ملامت گرش ٭ یک گهر آن سلسلهٔ گوهرش
گوهر سنگی که زمین کان اوست ٭ کی دیت گوهر دندان اوست
گر شدی آن سنگ مفرح گرای ٭ گر نشدی در شکن لعل سای
یافت فراخی گهر از درج سنگ ٭ نیست عجب زادن گوهر ز سنگ

معجزهٔ زبان گوهرفشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که چون حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردند زبان مبارک در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی و بآن سیراب گشتی **معجزه دیگر** سلمان را صاحب او مکاتب ساخته بود بر نخل سه صد قبل که برآورد و چهل اوقیه طلا ابدہا زنا موال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی طلا آوردند زبان مبارک بگرد آن بگردانید و وزن کردند چهل اوقیه بود اما زیاده آن از برکت زبان معجز بیان آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و این واقعه در محل خود مشروح گذشت **معجزهٔ دیگر** آنکه بهر زبان که طوایف آدمیان سخن میگفتندی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان با ایشان سخن کردی آری زبان بی زبان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سمند بود در بر که: دهان بابه نالش جولان میکرد صدفی بود در عمان دهان که هر دم در سخن عیان میفرمود طوارا سراری بود که صد هزار کلیم کلیم: میقات مناجات در گفتگو داشت
ماهی الٰهی بود در دریای قرآن که یونس بیان جان در درون او داشت کشتی بود که در طوفان جهالت نوح حکمت
با خود همراه داشت معراجی بود شرف صدور کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله داشت

اما معجزهٔ لطافت جسم و طیب رایحه و نزاهت بدن شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم

انس بن مالک گفت رضی الله عنه که هرگز هیچ عبیری نبوییدم و رایحه هیچ مشکی بمشام ما نرسید خوشبوی تر از نسیم عنبر شمیم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت است که هیچ کس با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مصافحه نکردی مگر رایحه طیب دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دست خود مدتها مساس میکردی و اگر دست مبارک بر سر کودکی بسودی آن کودک از همه کودکان خوشبوی تر بودی و نیز نقل کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم براهی بگذشتی از طیب رایحه وی آن راه گذر مروح و مطیب گشتی چنانچه هر که از عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیامدی از نکهت طیبهٔ او بدانستی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدین راه گذشته و آن رایحه خاص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم که در هیچ طیبی آن نوع رایحه مشموم نمی گشت **نقل است** از ابی هریره رضی الله عنه که گفت مردی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددگاری کنید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چیزی از اعراض دنیوی ندارم اما بعطیهٔ دختر را مخصوص کنم که خوشتر از تمتعات دیگران باشد علی الصباح یک شیشه سرکشاده با شاخ چوبی بیار تا بآن عطیه موعوده فائز آئی آن مرد بفرموده عمل نمود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از ساعدهای مبارک خویش عرق بآن چوب میراند و شیشه اش جمع ساخته بران دختر فرستاد تا بجای طیب بکار برد و بدان دستور آن چوب دران شیشه در می آورد و رطوبتی ازان عرق انجذاب نموده بر اعضا و لباس خود مالید گویند هرگاه که آن دختر بفرموده قیام نمودی اهل تمام شمام آن رایحه کردی و بآن استبراح نمودی **نقل است** از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود و عرق بر جبین مبینش نشسته بود من ازان قدری در قاروره بگرفتم اتفاقاً دختری از دوستان من عروس میکردند قدری ازان عرق بران عروس بکار بردم عطر ازان عروس در ایام حیات منفک نشد هرگاه دان عضو را بشستی رایحهٔ طیبهٔ آن مزید گشتی و گویند ازان عروس دختری دیگر تولد نمود آن رایحه ازان فرزند نیز می شمیدم تا آورده اند

که هر فرزندی که از ایشان بطنا بعد بطن متولد گشتی آن رایحه در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بین العطارین گشت والله اعلم **فصل** و قال العلماء قدس ارواحهم کان فی نفسه علیه السلام عشر معجزات یعلم بکل من له عقل انه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یعنی در ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ده چیز بود از معجزات و آله برسالت اول آنکه ذات بابرکات مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چندانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد نمودی سایه وی بر زمین نمی افتادی زیرا که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم اصلا سایه نبود و درین باب اشارت چند حکمت گفته اند یکی آنکه چون ذات بابرکاتش نوری بود مجسم گشته و تمامی نیران از ذات عالی صفات او استفاضهٔ انوار صوری و معنوی نموده و ظل چون از ظلمتی خالی نیست ملایم ذات نورانی صفات آن آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم نبود **نظم**

ذات تو خورشید سپهر صفاست ٭ لاجرمش سایه نه اندر قفاست
سایهٔ جسمان با تو کند همرهی ٭ رو که تو خود سایهٔ نور اللهی

حکمت دیگر آنکه نور آفتاب مع بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در اناره نور او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبهٔ آفتاب عکسی بود از سایه وجود باجود او ۵

ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست ٭ بر هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست
جسمت ز لطافت چو ندارد سایه ٭ زانست که آفتاب در سایهٔ تست

حکمت دیگر آنکه ظل هر چیزی مثل اوست چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از زمان ایجاد خلق تا وقت افناء آن مثل و نظیر نبود لاجرم سایه که مثل شخص است از ذات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختفی است ۵

سایه چو با شخص کند همسری ٭ نیست ترا در خور همسری
چونکه نظیرت نبود در جهان ٭ سایهٔ ترا نیست ازان همعنان

حکمت دیگر آنست که زمین از آلایش خالی نیست حق تعالی نمیخواست که سایه ذات پاک محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر خاک افتد نباید که بر جای ناپاک افتد صیانت این معنی نموده بدین خصیصه اش مخصوص گردانید ۵ سایه ندیدست بر زمین هیچ کس ٭ نور بود سایهٔ خورشید ولبس بود جانت از آلایش تن پاک بود ٭ سایه نینداخت برین خاک بود ٭ و درین باب لطیفه بر سبیل تمثیل بشنوای درویش علمای شریعت میگویند که آفتاب زمین را که بنجاست آلوده است بتابش خویش پاک میگرداند که طهارت الارض یبسها اما نفس نجاست را پاک نمیکند آفتاب جهانتاب وجود باجود محمد صلی الله علیه وآله وسلم ابدان آلوده به نجاست معصیت مومنان را بطهارت شفاعت پاک خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اما جیفهای نجسیه انما المشرکون نجس از حیطه قابلیت شفاعتش خارج اند ازین طهارت نصیب نیابند **حکمت دیگر** آنکه ظل ظلیل و سایه نبیل آن پیغامبر بالتبجیل علیه الصلوة والسلام بر زمین افتادی و اقدام کافران و منافقان بران محل رسیدی مناسب علو مرتبت و رفعت و منزلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نبودی لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جلال احدیت جل و علا سایه گرانمایه حضرت محمدیه را صلی الله علیه وآله وسلم ازین نوع اهانت صیانت فرمود که و لا یقع ظله علی الارض **بیت** من آن نیم که قدم بر قدم نهم لیکن ٭ بهر زمین که تو پا می نهی سرم آنجاست

حکمت دیگر آنکه چنانکه در دنیا دعای خود را از برای شفاعت امت ذخیره ساخت چنانچه فرمود لکل نبی دعوة مستجابة و انما حسابت دعوتی شفاعتی لاهل الکبائر من امتی همچنین سایهٔ خود را در دنیا ذخیره ساخت از برای آفتاب قیامت گذاشت چنانچه حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره میفرماید ٭

سایهٔ خویش آنکه نکردش نثار ٭ داشته از پی خورشید حشر
برهنه گردان قیامت بدوش ٭ گشته ز ذیل کرمش حله پوش
تا چو بسوزیم دران آفتاب ٭ خود فگنی سایه بر اهل عذاب

از عمل خویش ندارم امید
من کہ بجان بستۂ روی توام
خواہشم آنست کہ خواہی زعیب
باد بدین مژدہ دلم خوش نفس

بر کرم تست مرا اعتمید
خسروم اما سگ کوی توام
کار زوی بندہ رساند بعیب
مژدۂ دہم نیز تو باشی و بس

این ہمہ گستاخی ما بر گناہ
گرچہ تو بیخواست کنی ہر بہ راست
آرزویم آنکہ بروز شمار

زان سبب آمد کہ توئی عذر خواہ
نیز گدایان نگذارند خواست
مژدہ عفوم دہی از کردگار

دوم آنکہ حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مختون متولد شد یعنی ختنہ کردہ شدہ تا عورتش از نظر خلق مصون ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف بریدہ تا ترتیب از غذای مادر نیابد دران اون اکل میتہ و ذبیحۂ مشرکان خوردن عیب نبود اما چون مناسب منصب رسالت پناہی نبود ازان محفوظ ماند سوم آنکہ حضرت را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہرگز احتلام نیفتاد زیرا کہ احتلام لعبہ شیطان ست بانسان و مرتبہ حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چنان بود کہ شیطان ازوی گریزان بود بلعب و بیرا گستاخی نتواند نمود چہارم آنکہ چون چشم نرگسینش بشکر خواب راحت بیاسودی دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی و حکمت آنست کہ خواب دل علامت غفلت ست و غفلت حبیب از حبیب طرفۃ العین از جملہ جرائم و ذلت است و دیگر آنست کہ اہل تحقیق گفتہ اند کہ چون منافذ آب و گل کہ دروازۂ حواس است مسدود گردد در و زنہ جان و دل کہ من القلب الی الرب روزنہ عبارت ازان ست الفتاح یابد و ہر چہ گاہ کہ مشوشات عالم شہادت کہ حجاب تجلیات عالم غیب ہر زاویۂ خمول سر در عبادۂ خمود کشید لوامع انوار شہود سر از دریچۂ وجود بیرون کرد جمال حقیقت بتشعشعات شرایع طریقت نماید چنانچہ فقیر تو گوید **مؤلفہ غفرلہ**

پردۂ آب و گل از روی دل و جان بردار
چشم غیبت بود آن روز کہ بیدار شود
ہر کہ چون نقطہ نہد یک قدم از خود بیرون
تا ہمہ دیدۂ بینندۂ دیدار شود

وقت آنست کہ دل محرم اسرار شود
تا ہمہ ظلمت ہستی تو انوار شود
نیست اغیار کہ آئینۂ ریا نہ ہمہ
اندرین دائرہ سرگشتہ چو پرکار شود

جای آنست کہ جان طالب دیدار شود
تو بخوابی و سرت یار گرفتہ بکنار
تو زآئینہ رخش بین کہ ہمہ یار شود
چون جمالش منم آخر ز میان برخیزم

پنجم آنکہ بثبوت پیوستہ کہ مگس با آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مجال نشستن نداشت زیرا کہ چون مگس را نشستن بر قاذورات و غاذورات بود اعضای طاہرۂ آنحضرت را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از توہم این معنی صیانت فرمودہ کما قال م حلوای پسین انبیائی ٭ وین طرفہ کہ بر تو یک مگس نیست
واینجا نکتہ ایست کہ امروز مگس را روا نمیدارد کہ بر جامہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نشیند فردا غم امت را بر دل نازنین او کی روا دارد **نظم**

پردہ کش ہمت شوریدگان
ضامن آمرزش آمرزگان
بار جہان بر دل آن نازنین
سینہ خیان نازک و بارش چنین

حکمت دیگر آنکہ حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام را عیب فرمودہ وان یسلبہم الذباب شیئا لا یستنقذوہ منہ ٭ پس مگس را بر اندام مبارکش نشستن مجال نداند تا مشابہت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با اصنام تحقیق نپذیرد و نکتہ درین باب آن است کہ امروز مشابہت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با اصنام روا نمیدارد و فردا مجالست امت را با عبدۂ اصنام در دوزخ روا نخواہد داشت **ششم** آنکہ چیزیرا کہ از ورای خویش میدیدی چنان کہ از پیش میدید و حکمت آن گفتہ اند تا ہیچ چیز وی مستور نماند و باقی حکم برزبان قلم مشکین رقم در معجزات دیدہ و پسندیدۂ آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام سمت گذارش یافت و تحقیق این معنی آنکہ وی شمع شبستان انس و مشعلہ بزم انس بود و شمع را پشت و رو نباشد نی بلکہ ہمہ عالم قالب بود و او جان و جان مستغنی است

از جہات و ارکان چنانچہ عارف جامی گوید قدس سرہ ؎ روحی و غائبت ز تو ہیچ سوی ٭ در نظر ہست یکی پشت و روی
شمع و نور از نور سہ جمع را ٭ پشتی و روی نبود شمع را ٭ **ہفتم** آنکہ با ہر کہ ہمراہی کردی ہر چند تیز رفتار بودی آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ازوی پیش بودی و با ہر کہ بایستادی و ہر چند وی بلند قامت بودی آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر وی متفوق می نمودی و نکتہ در اینجا آنست کہ چون اشخاص خلایق در جنب عالی صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میگداخت ہر چند بزرگ بود اگر جرائم و ذلات امت وی در جنب شفاعت وی ناچیز گردد و ہر چند بسیار باشد چہ عجب **ہشتم** آنکہ بر ہر دابہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سوار گشتی ہرگز آن مرکب پیر و ضعیف نگشتی و نکتہ درین باب آنست کہ مرکبی کہ جسد محمدی بر وی نشستی جوانی و قوت وی منفک نگشتی ولی کہ عشق و محبت محمدی علیہ الصلوٰۃ والسلام مدت ہفتاد سال در وی متمکن گشتہ اگر با ایمان و عرفان باقی بماند چہ عجب **نہم** آنکہ بول و غایط او را زمین ابتلاع نمودی و ہرگز بنظر ہیچ آفریدہ مکشوف نگشتی و ازان مقام تا مدت چند گاہ رایحۂ مشک دمیدی و نکتہ درین باب آنست کہ زمین انچہ از آنحضرت در نظر خلایق مستکرہ نماید و بالطبع قبیح باشد مستور میسازد و اگر اکرم الاکرمین جل و علا انچہ در نظر انبیا و اولیا و ملائکہ و ملاء اعلی از معاصی و ذلات امتان آنسرور مکروہ و مستقبح نمایند بر ایشان بپوشد و در اظہار آن نکوشد عجیب و غریب نخواہد بود دسرت علیک فی الدنیا والاخرۃ **دہم** آنکہ حضرت را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہرگز تثاوب ظاہر نمی شد یعنی خمیازہ زیرا کہ تثاوب از شیطان ہست و نکتہ درین باب آنست کہ امروز دہان مبارکش را تثاوب کہ تصرف شیطان است نگاہ داشت اگر دران نفس آخرین ایمان امتان او را از نہب شیطان نگاہ دارد از کرم الہی عجب و غریب نباشد **نظم**

خدایا بذات خداوندیت
بطاعات پیران آراستہ
بہ پیران کہ قد از عبادت دوتا

باوصاف بیمثل و مانندیت
بصدق جوانان نو خواستہ
ز شرم گنہ دیدہ بر پشت پا ٭
بضاعت نیاوردم الا امید

بہ لبیک حجاج بیت الحرام
کہ مارا دران ورطۂ یک نفس
کہ چشم ز روی سعادت مبند
خدایا ز عفوم مکن نا امید

بمدفون یثرب علیہ السلام
ز ننگ دو گفتن بفریاد رس
زبانم بوقت شہادت ببند

فصل در بیان اعضای آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

وقال الکبراء قدس اللہ ارواحہم فلمدحہ اللہ تعالی جمیع اعضائہ فی الکلام المجید لقولہ عن طولہ و تفصیل این چنان ہست کہ حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام قدیم خود بستود سر عالی منظرش را گفت امین محلقین رؤسکم و دیدۂ پسندیدہ اش را گفت ولا تمدن عینیک و بصر بیخطرش را گفت ما زاغ البصر وما طغی و زبان بی ریائش را گفت وما ینطق عن الہوی و گوش با ہوشش را گفت قل اذن خیر لکم و وجہ با توجہش را گفت قد نری تقلب وجہک فی السماء جبین مبینش را گفت والضحی جعد مشکینش را گفت واللیل اذا سجی دل عاقلش را گفت نزل بہ الروح الامین علی قلبک فواد با ودادش را گفت ما کذب الفواد ما رای سینۂ بی کینہ اش را گفت الم نشرح لک صدرک ظہر با بہرہ اش را گفت انقض ظہرک دست حق پرستش را گفت ولا تبسطہا کل البسط قامت با سلامتش را گفت حین تقوم قدم با کرمش را گفت طہ ای طی الارض یقدمک آواز دلنوازش را گفت فوق صوت النبی نفس نفایسش را گفت لا تکلف الا نفسک خلق عظیمش را گفت وانک لعلی خلق عظیم بعد ازان قسم بجان عزیزش یاد فرمود کہ لعمرک ای درویش چنانکہ ذکر اعضای شریفہ آن سرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

بعبارت لطیفه مختصر یاد فرموده هر چیز که منسوب بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود بر تبعین آن اشارتی فرماشد دینش مقبلش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت انه لقران کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالی جنابش را گفت والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار اهل بیت طاهر آتش را گفت لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و ازواج طیباتش را گفت وازواجه امهاتهم علم عالی علمش را گفت وعلمک ما لم تکن تعلم امت عالی حشمتش را گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز با نیازش را گفت فتهجد به نافلة لک قیام عالی مقامش را گفت لما قام عبد الله تلاوت باحلاوتش را گفت ورتل القران ترتیلا رکوع باخضوعش را گفت وارکعوا مع الراکعین سجود با شهودش را گفت واسجد واقترب قبله مقبولش را گفت فلنولینک قبلة ترضیها ملت ماموش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله زلت و غفرانش را گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر راز با نازش را گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب با طلبش را گفت قم اللیل الا قلیلا روز پر سوزش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صوابش را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق چشم بیدار خواب او را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت با عفتش را گفت والله یعصمک من الناس حکمت بی قلتش را گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار با ابتهاجش را گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرار شب معراجش را گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا

ابیات

برقع طاها کشاده صورت زیبای تو
زاده بخشش روز حمل نور فلک زای تو
از شرف آنجا که هست مرتبهٔ بندگی
لوکه بساید بفرق پای فلک سای تو
خلقت عیسی چه بود باد دم همت

خندهٔ یاسین نموده لعل شکرخای تو
نقش ازل تا ابد در تو توان دید از آن که
در نرسیده مگر همت والای تو
معجز موسی کفی از خم سرجوشش تو
طینت آدم چه بود خاک کف پای تو
آدم ما دون او جمله زابنای تو

امی و امت پناهی کانجم و افلاک را
آئینه حضر تست جام مصفای تو
عرش بران برتری بر سر کرسی نشست
تخت سلیمان خسی در کفش پای تو
باب یتیمان توئی جد همه کائنات

فصل دوم در بیان معجزات صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین فصل ذکر شمهٔ از خلق عظیم و بندی از خلق جسیم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نموده خواهد شد وبالله التوفیق

بدانکه معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسیار است و احصای آن از حیز امکان دور و ما اینجا بچند صفت از صفات کمال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اشارتی نمائیم تا بواقی بران قیاس معلوم گردد **معجزه اول** از صفات کمال آنحضرت اشارتی نمائیم که دلیل بود و آیه بر نبوت او بر صدق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که در همه عمر خود متهم بکذب نگشت نه در امور دینی نه دنیوی که اگر یک نوبت از وی کذب ظاهر شدی معاندان در تشهیر و اظهار آن کوشیدی و آنرا سند تکذیب خود گردانیدی و ازینجا فرمود که انا النبی لا کذب و انا ابن عبد المطلب **معجزه دوم** آنکه هرگز در مدت عمر بر فعلی از افعال قبیحه اقدام نکرد و نه پیش از نبوت و نه بعد از نبوت

معجزهٔ سوم آنکه در هیچ جنگی هرگز فرار ننمود و از هیچ دشمن روی گردان نشد نه از قبل بعثت و نه بعد از بعثت بعد از ان در غزوهٔ احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعدهٔ خود فرمود و این معنی دلیل است بر کمال قوت یقینی و قرار دل در مقام ثبات و تمکین اعتمادی بر وعدهٔ حضرت رب العالمین جل ذکره و حیث قال الله و یعصمک من الناس و قال من الناس و قال حسبک الله و قال الا تنصروه فقد نصره الله **معجزهٔ چهارم** آنکه شفقت و رحمتش در بارهٔ امت بدرجهٔ اعلی بود چنانچه شمهٔ ازان در واقعات مذکور و در نظر ارباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک **معجزهٔ پنجم** آنکه سخاوتش بدرجهٔ اعلی بود تا بجائی رسید که از غایت سخاوت بآن معاتب گشت که ولا تبسطها کل البسط **معجزهٔ ششم** آنکه دنیا را در دل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وقعی و هیچ اعتباری نبود چنانچه قریش بروی مال و منال بسیار و ریاست و حکومت عرض کردند ملتفت نگشت و حق تعالی دنیا و آخرت را در نظر وی در آورد و گوشهٔ چشم بآن نگشاد ما زاغ البصر وما طغی **معجزهٔ هفتم** آنکه فصاحت و بلاغتش بمرتبهٔ کمال و درجهٔ اعلی بود و بجوامع الکلم و بدائع حکم مخصوص زبان همه قبائل عرب و طوایف ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازان و قال لع فلعلک باخع نفسک و قال و قیل می بود که اصحاب فهم آن نمی کردند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان آن می شنیدند تعجب آن نموده می گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شما در میان ما نشو و نما یافته اکتساب این فضایل و انتساب این شمائل از کجا کرده اید جواب می فرمود که ادبنی ربی **بیت** آداب و علم او همه از ربی اسلم است کو از ادیب ادبنی گوشمال یافت این همه علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علم القرآن از ان معلم حقیقی خلق الانسان علمه البیان آموخته ام **بیت** ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خوانند که هر کو بنگرد داند که شاگرد چه استادی **معجزهٔ هشتم** آنکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم و استغنا با فراد مساکین و مشرع شرایع ایمان و دین بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکساری بود **معجزهٔ نهم** آنکه کمال عقل و علم و معرفت بمرتبه بود که از طرق بشر بیرون بود و با وجود آنکه امی بود و از هیچ کس تعلمی نکرده بود اعمال و احوال و سیرت و شمائل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا بمثل آن وفا نمی کرد و هر چه در توریت و انجیل و سائر کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی آنکه از معلم تعلیم گیرد یا بمطالعه کتب پردازد و یا بالعلما و اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما ما تقدم و سیرتهای سائر امم و ضرب امثال و حسن افعال در سائر آن ایام و تقریر شرایع و احکام و ترتیب ابواب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ایتلاف بخصائل حمیده همه از وی بر وجهی صادر می شد که مقتضای کمال عقل و وفور بود بمرتبه که از قوت بشریت خارج می نمود **معجزهٔ دهم** آنکه اخلاق حمیده و اعتراف پسندیده او از حلم و عفو و جودت و شجاعت و یاد حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رحمت و رافت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صله رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة و الاوصاف الشریفة چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی بران متصور نشود و در تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال این بیغمبر حمیده خصال علیه افضل الصلوات من المتعال در کتب مبسوط مبین است و درین مختصر باشارت اجمال اکتفا افتاد ذکر شمهٔ از خلق عظیم آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او دلیل بر کمال خلق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همین بسنده است

که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را به عظیم وصف فرموده که انک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم و سبب اتصاف او باین صفت علما را اقوال است قولی آن است که جمیع مکارم و اخلاق در وی مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده با جمعها در ذات با برکات انبیا علیهم السلام مودوع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تقربش عند الله از آن اخلاق یک چند ودیعت نهاده بودند تا تمامی صفات کمال در فروات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشته بود بعد از آن حق تعالی سید انبیا را علیهم الصلوة والسلام تخلق باخلاق ایشان و به تتبع باوصاف کمال ایشان فرمود قوله تعالی اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و مراد او را ازین اقتدا نه اقتداست بمعرفت که آنرا تقلید گویند و آن مناسب رتبه حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نیست و نه متابعت شریعت چرا که ناسخ شرائع ماتقدم بود پس ضرورتاً محمول شد بر اقتدار بخصایص اخلاق و شمائل ایشان بمقتضای امر حضرت الهی جل ذکره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اجراز آن اخلاق نموده بجمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلاً اکتساب توبه و استغفار از حضرت آدم علیه السلام نموده شکر نوح و حلم ابراهیم و عدل اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و اعتذار داود و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم الصلوة والسلام و دیگر اخلاق از بواقی ایشان مستوفی بدست آورد و چندان صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد و بآن منضم ساخته تا باین دولت مستعد گشت که ممدوح حضرت الهی جل و علا شد تا فرمود و انک لعلی خلق عظیم قال المفسرون هذا تنزیه له عن کل عیب یکون فی اخلاق و وصف له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق و از عائشه رضی الله عنها پرسیدند فرمود که خلق او در قرآن بود یعنی بامر قرآنی قیام می نمود و از نواهی او اجتناب میفرمود و به آداب اخلاق آن خود را مؤدب و متخلق میگردانید و تفصیل آن در تیسیر چنین مذکور است که در طاعات حضرت الهی جل ذکره جد و جهد و کوشش بسیار مینمود و خضوع تمام بجناب اقدس الهی جل و علا معروض میداشت و انقیاد اوامر کما ینبغی می کرد و با دشمنان او تشدد کلی می نمود و با دوستان او در تذلل و فروتنی میفرمود با بندگان او بر سبیل تعمیم مواسات می فرمود و همواره نیکخواهی ایشان می نمود و بنجات و اخلاص ایشان حریص می بود و تحمل اذیه ایشان آن مقدار که طاقت داشت پیش می برد و بمصالح ایشان آن مقدار که می توانست قیام میفرمود و بخیر دارین ایشان را ارشاد می فرمود از امتعه و اموال ایشان آنچه امکان داشت استعفاف می کرد و از جاهلان حلم می ورزید و با همه مومنان حفظ جناح نموده در استرضای ایشان میکوشید و برین صفات مذکوره ثبات لازم می شمرد و از اخلاق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یکی آن بود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که هیچ کس از اصحاب و اهلبیت رضی الله عنهم آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم نخواند جواب چنین داد که لبیک و فرمود که بشرف خدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشتم و من هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفت چرا کردی و اگر نکردم هرگز نفرمود چرا نکردی و هر چه بر دست من تلف شد هرگز مرا ملامت نفرمود و اگر دیگری ملامت کردی می فرمود که بگذارید اگر قضا آن بودی چنان شدی و عائشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با یاران در مجلس موافق بودی در همه احوال مثلاً اگر یاران ذکر دنیا کردندی ایشان نیز ذکر دنیا کردندی و اگر یاد آخرت کردندی ایشان یاد آخرت کردندی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی با ایشان موافقت نمودی و اگر از واقعات جاهلیت حکایت میکردند و میخندیدند ایشان نیز تبسم می فرمود و هم از عائشه رضی الله عنها و عن ابیها از طریق زندگانی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با اهل خانه پرسیدند گفت در خانه خود چنان

سلوک میکند که مردم دیگر چنانکه خانه را میرفت و جامه خود میدوخت و نعلین خود را پیوند میزد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کار یاری میکرد و با او طعام میخورد و بضاعت خود را از بازار خود بر میداشت و بخانه می آورد **نقل است** از امیر المومنین حسین رضی الله عنه که فرمود از پدر بزرگوار خود پرسیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون بخانه خود تشریف آوردی بچه طریقه عمل میکرد فرمود که اوقات شریفه خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت مصروف ساختی و قسمی بتعهد اهل و عیال پرداختی و قسمی بمهمات خاصه قیام می نمودی و گاهی درین وقت باصلاح کار امت اشتغال نمودی و گاهی هم درین با اهل فضل و تمکین از خواص اصحاب و زمره احباب مجالست نمودی و ایشان را بهدایای علوم و لطافت حکم مخصوص گردانیدی و ایشان را دلالت فرمودی تا از آن اسرار علوم که محفوظ می گشتند بطائفه که دون ایشان بودند در فضائل و احراز شمائل تعلیم میکردند و یاران را وصیت می فرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن ندارند حاجت ایشان بمن رسانید و در ثواب این معامله چنین میفرمود که هیچ کس حاجت محتاجی بعرض بادشاه رساند که محتاج بر عرض حاجت خود قادر نباشد حق سبحانه و تعالی هر دو قدم آن کس را ثابت دارد و در روز قیامت از لغزیدن نگاه دارد و یاران بوصیت قیام می نمودند امیر المومنین حسین رضی الله عنه گوید که بعد از آن از پدر پرسیدم که احوال و اوضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بیرون خانه بچه منوال بود فرمود که همواره زبان مبارک را از سخنان بیهوده نگاه داشتی و خاطرهای اصحاب را رضی الله عنهم با یکدیگر الفت میدادی و هرگز میان دو خاطر تنفر تجویز نفرمودی و کریم هر قومی را گرامی داشتی و امور آن قوم با و تفویض فرمودی و از مردم استغنا مینمودی بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه با ایشان طی فرمودی و از حال صادر و وارد متفحص بودی و تحسین حسن و تقبیح قبیح میکردی و از حق هرگز تجاوز نفرمودی و مقرب ترین مردم نزد او نیکوخواه ترین مسلمانان بودی و بزرگوارترین مردم نزد او کسی بودی که در مواسات و اعانت خلایق جهد می نمودی بعد از آن از مجلس و کیفیت آن از پدر سوال کردم فرمود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در هیچ مجلس نشست و از هیچ صحبت برنخواست مگر نشست و خواست او بیاد حق سبحانه و تعالی بودی و چون بقومی رسیدی هر که مجلس منتهی شده بودی همانجا نزد وی بنشستی و یاران را باین طریقه امر فرمودی و هر یک از یاران خود چندان التفات و تملق نمودی که وی گمان بردی که وی گرامی ترین یاران است نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و هر که با آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم معارضه و مباحثه نمودی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صبر فرمودی تا آواز سخن خود باز پرداختی و هر کس از وی حاجتی سوال کردی البته حاجت وی را بر آوردی و با سخن خوش با او بگفتی و خاطر او را شاد کردی و شفقت و رحمت وی به نسبت بخلق خدای تعالی عام بود چنانچه گوئیا پدر همه مردم است و در اجرای حکم خدای تعالی و حقوق او همه کس پیش وی برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود آوازها در آن مجلس بر نداشتی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مذکور نگشتی و اگر چیزی ناملایم در مجلس از کسی ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدندی و یاران همه در مقام عدل بودند و بایکدیگر بفضل در آن مجلس بتقوی بود و همه با یکدیگر در مقام تواضع بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و ارباب حاجت ما امکن کوشش نمودندی و در متخلص احیا آورده است که اخلاق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که بسبب آن محمد صلی الله علیه و آله وسلم ممدوح حق تعالی گشت بسیار بود شمه از آن در حسن معاشرت با خلق می نمود و مثل لینت در معاملات و بذل معروف و اطعام طعام و افشای سلام و عیادت مریض خواه صالح خواه طالع

وتشییع جنازهٔ مسلمانان و رعایت حق جوار خواه کافر خواه مسلمان و اجابت طعام از بنده و آزاد و دعای برکت با عتقاد و قبول از برای منضیف هدایا و مکافات بصنوف عطایا **نقل است** که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت لقبلته و به ثبوت پیوسته گاه بودی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را نان جو و شربه بوبناک دعوت میکردند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اجابت فرمود و دیگر عفو از مجرمان و صلاح میان بندگان و اقدام نمودن بر جود و احسان و ابتدا بسلام بر خواص و عوام و خشم فرو خوردن از لیام انس بن مالک رضی الله عنه گفت که روزی با جمع از صحابه رضی الله عنهم اجمعین در مسجد نشسته بودم ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برد نجرانی در ساخته تشریف آوردند و از عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اعرابی در آمد و ردای آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بگرفت و چنان بکشید که کتف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر سینهٔ اعرابی آمد و حاشیه در گردن مبارکش تاثیر کرد آنسرور به نظر مرحمت در اعرابی دیده تبسمی فرموده گفت ماشانک اعرابی گفت تا مرا ازین مالها که از برای تو آورده اند مرا چیزی بدهند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا از ان چیزی بوی دادند و بروی روی ترش نکرد و همچنان در روی او تبسم فرمود و دیگر از همه مردم حلیم تر و عادل تر بود و در وقت بذل و ایثار درم و دینار را نزد او عظیم و وقار نبود و لهو و باطل و عناد معارف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت نیز ممتنع می ساخت هرگز درم در ملک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شب بران نگذشت مگر اینکه تصدق فرموده و اگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه خود نرفتی تا مصرفی بران درم پیدا کردی و هرگز سائل را رد نکردی و فقر را بر نفس خود برگزیدی و حیا بران حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنان غالب بود که بروی هیچ کس تمام نگریستی و از گرسنگی سنگ بر شکم لبستی و در وقت طعام خوردن متکی نه نشستی هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی و بروایتی دو روز متتابع از نان جوین سیر نشدی و گاه بودی که یک ماه در خاندان نبوت آتش افروخته نگشتی و بآب و خرما گذرانیدی و این شدت و مجاعت نه از جهت فقر یا بخل بودی بلکه ایثار کردی و مروی است که نوبتی جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که دوست داری که این کوه های مکه را از برای تو طلا و نقره گردانم و با تو باشد هر جا که روی فرمود ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له قد جمعها من لا عقل له جبرئیل گفت علیه السلام ثبتک الله یا محمد صلی الله و آله وسلم بالقول الثابت و دیگر آنکه در مجلس نشستی جا بر هیچ کس تنگ نکردی و اصحاب را بتعظیم و احترام بکنیت یاد کردی و به احب اسمها یاد کردی و قطع سخن هیچ کس نکردی و از همه متواضع تر بودی هر چه یافتی از پشم پیعه گلیمی پوشیدی و بر شتر و اسب و دراز گوش و استر هر چه اتفاق افتادی بر نشستی گاه بودی که با پای برهنه در کوچه و بازار رفتی و گاهی بی ردا و عمامه کلاه فرق میمون و تارک همایون کشاده چون گل در فصل بهار بشگفتی و با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان هم کاسه شدی و با مجروحان در یک اناء دست در آوردی و با اهل فضل اکرام و با اهل شر به نیکوئی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی و احیانا بمزاح و مطایبه لسخنان شیرین تکلم فرمودی فاما غیر حق نگفتی و اکثر اوقات مبتسم بودی بلعب مباح میدیدی و انکار آن نکردی به آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اهل او مسابقت می نمودی و آواز بحضور او بلند میکردی و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تلقی بصبر فرمودی و مر اورا عبید و امامی بودی و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ملبس و ماکل بر ایشان تفوق نمودی هیچ وقت بیکار نبودی و بطاعت حق سبحانه و تعالی مشغول بودی یا اصلاح امور اهل بیت و اصحاب می نمودی هرگز هیچ فقیر را از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را بجهت غنا تعظیم نبردی بلکه همه را یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی و در جود و کرم

بمرتبه بود که هرگز هیچ سایل را نومید باز نگردانیدی **نقل است** که اعرابی از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه ازان پر شد اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد گفت الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی بالفاقة و در مراجعت از غزوهٔ حنین چندان مال بمردم بخشید که اسخیای عرب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از صنادید قریش آن شد چنانچه در محل خود مبین شده و گویند یک نوبت صد هزار درم نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند و بر روی حصیری ریخت و قسمت میکرد تا بر خواست یک درم ازان باقی نمانده بود و دیگر هرگز کسی را دشنام نداد و بر هیچ چیز لعنت نکرد و بر هیچ فردی از مومن و کافر دعای بد نکرد و هیچ کس را بدست خود نزد مگر لله و فی سبیل الله و از هیچ کس از برای نفس خود انتقام نستاند اگر از برای وی فراشی گسترده بودند بروی اضطجاع فرمودندی و الا بر زمین تکیه فرمودندی و از برای کفایت مهمی هر که برخواستی تا آن کس را مراجعت نمودی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از پا نه نشستی و هر که دست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بگرفتی تا او دست خود نه کشیدی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دست خود باز نیاوردی و ابتدا بمصافحه اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودی و چون بنماز بودی و کسی بجهت مهمی انتظار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میبردی وی نماز خود سبکتر ادا فرمودی و به مهم آن پرداختی و چون فارغ شدی باز بر سر نماز آمدی و اکثر در وقت جلوس روی بقبله نشستی و چون عزیزی بجهت زیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نمودی گاه بودی که جامه و ردای خویش بنیداختی و آن زائر را بر آنجا نشاندی و در حین تکلم در رضا و غضب جز کلمهٔ حق نه گفتی و در دسترس طعامهای نزد وی طعامی بود که در وی دستها بیشتر بودی و در حین طعام خوردن دو زانو نشستی همچنانکه در نماز نشینند و لیکن زانو بالای زانو نهادی و قدم بالای قدم و میفرمود که من بنده ام میخورم چنانکه بندگان می خورند و می نشینم چنانکه بندگان می نشینند و طعام که نیک گرم بودی نخوردی و لبسه انگشت از پیش خود خوردی و گاهی با انگشت چهارم مدد کردی و بدو انگشت نخوردی و فرمود که آن خوردن شیطان است از طعامها گوشت دوستر داشتی و آنچه بقول نزدیک بود کدو را دوستتر داشتی و گاهی می فرمود که وی شجرهٔ برادر من است یونس علیه السلام چون طعام نزدید در وی کدو بسیار کنید دل حزین را قوت میدهد و از حموضات سرکه را و از ثمر عجوه یعنی خرمای نیکی از تره های هند باد و بر وجه بقلة الحمقا را دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خرما و آب بودی و هرگز هیچ طعام را عیب نفرمودی و اگر خوش آمدی تناول فرمودی و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ انگشتها بدهان یگان یگان پاک کردی و دران مبالغت میفرمودی چنانکه انگشتان مبارک سرخ می شدی و کاسه و طبق را بدین منوال پاک کردی و بعد ازان دست مبارک بآب بشستی و آنچه از آب فاضل آمدی بروی میمون بآن مسح فرمودی و چون آب آشامیدی به سه دم اقدام نمودی و در اول دم تسمیه کردی و در آخر تحمید نمودی و آب را به تسکین بمکیدی و به یک نفس نکشیدی و گاه بودی که بیکدم بیاشامیدی **نقل است** که یک نوبت از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شیر و عسل باهم آمیخته در یک ظرف حاضر کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از نوشیدن آن امتناع نموده فرمود دو شربت است بیک شربت بار آورده و دو نان خورش است در انا مجمع ساخته اند نه آنست که میگویم حرام است و لیکن مکروه میدارم فخر و حساب فضول دنیا را فردا یعنی روز قیامت و دوست میدارم تواضع را و

صلی الله علیه و آله وسلم اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

ذکر شمائل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

اتفاق ارباب سیر و اجتماع اصحاب حدیث و خبر است که خلق آنحضرت صلی الله

چون خلق او در حد اعتدال بکمال بود و تمام اعضا و جوارح وی بر اعتدال مزاج مبارکش دال می نمود قد مبارکش ربعه بود یعنی مکمل میان طول و قصر و مع ذلک با هر طویل قامتی که همراهی کردی بروی متفوق بودی و در هر مجلسی که تشریف آوردی از همنشینان بزرگتر نمودی سر مبارک آنحضرت صلی الله علیہ وآلہ وسلم که سراپرده سلطان عقل است و خرگاه شاهنشاه خرد و بزرگی بود و آن دلیل بر کمال عقل و بزرگی خرد می نمود و موی دلجوئیش سیاه نه مجعد و مرسل و گیسوی مشک بویش نه قصیر و نه مطول گاهی به نرمه گوش رسیدی و گاهی تا بسر دوش کشیدی گونه روی مبارکش نه سفید بود و نه گندم گون و اما بغایت ازهر و انور بود و میمون چنانچه هر که در روی نگاه کردی تشبیه آن بماه کردی فاما لون بدن و گونه تنش سفید چون نقره گداخته بود و اعضا و اجزای وجودش از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود جبین مبینش که مطلع انوار حقیقت بود چون کلمة الحق کشاده بود و ابروان کمان نشانش اگرچه کشاده بود اما پیوسته بود از برای صید دلها آماده تا در مقام شهود اسرار قاب قوسین بحرمان حرم سرای قاب قوسین او ادنی می نمود در میان دو ابروی مبارکش رگی بود که در حین غضب ممتلی می نمود چشمان نرگسینش و صیاد با دام بر جا نشسته جهان پیمای بود ند و صد هزار ناوک جگر دوز از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده چندین هزار شیر دل را آهو وار صید میکردند و در عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه و سفیدیش بغایت سفید و در میان آن سفید و سیاهی حمرتی می نمود و قوت باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی و روشنائی مساوی میدید و در حدت چنان بود که در پروین یازده ستاره می شمرد و خدین سعدینش از آشخوانهای رو مرتفع نبود بینی مبارک خود بینی آنحضرت صلی الله علیہ وآلہ وسلم بطول وارتفاع مائل بود و نوری از اطراف و جوانب او مشتعل بود و فرده دهان اگرچه بکشادگی میل داشت اما بغایت ملیح بود اسنان نور افشانش چون مروارید و براق و فلیج یعنی کشاده بود میان دندانش و در حین تکلم نوری از اسنان ثنایائی آنحضرت صلی الله علیہ وآلہ وسلم ساطع میگشت که در فروع و شعاع آن نور هرچه در ظلمات چون آب حیات مستور بود ظاهر و لامع می شد محاسن مطهرش کثیف و زلف معنبرش بغایت لطیف بود موی روی را گذاشته از شوارب زیادتی برداشته گردن آزادش بلند و از مهابت بیضا چون نقره بیضاء و لپسند بین الکتفین میمونش از یکدیگر دور و بین الکتفین همایونش از خاتم نبوت نور علی نور سینه بیکینه اش که خزینه انوار قدسی بود چون جبهه کرسی وسیع و عریض می نمود و شکم عالی همتش با صدر عالی قدرش همواره می بود از سینه با سکینه اش تا ناف مشک او صافش خطی باریک از موی کشیده بود گوئی سنبل تر بر بیاض کافور انور خرامیده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه اش بی موی و مشام مستنشقان رایحه فائحه عنبر نسیم عبهر شمیم چون روح قدس از بزم انس بغایت خوشبوی و عظیم المنکبین بود و طویل الیدین ضخم الزراعین عصل الضدین گوشت بدن مبارک بدا تماسک بود نه رخادت و اطراف شامل لاعطافش چون فضیلت فضیه بکمال لطافت محکمی و تفاوت کف نرم میمونش نرم تر از خز و حریر و ساق همایونش دقیق ولیکن بغایت دلپذیر انگشتان دست و پایش درشت غلیظ و عقب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود چنانکه انصاف نداشت و پشت رهنمایش املس و مستوی بود چنانکه هیچ تکسر و شقاق نداشت روی او چون بدر منیر بود و بوی او چون مشک و عبیر اعضا و جوارحش تمام خلقت و متناسب و نظرات عنایتش در بارهٔ عاشقان است متوالی و متعاقب بود ؛

رباعی

در جان علم عشق تو افراخته اند	وین هر دو جهان بهر تو پرداخته اند	در حسن تو صد هزار عاشق حیران	وز یک نظرت کار همه ساخته اند

از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در شب مهتاب دیدم که پیغامبر صلی الله علیہ وآلہ وسلم حله سرخ پوشیده بر یاران تشریف

آورد و در صفحه رخسار بانوار آنسرور صلی الله علیہ وآلہ وسلم نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند در نظر من از ماه بهتر مینمود و حسن ماه بمراتب میفزود **ابیات**

ماه فرو ماند از جمال محمد	سرو نروید باعتدال محمد	چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست	
در نظر قدر باکمال محمد	این همه پیرایه بسته جنت فردوس	تا که قبولش کند بلال محمد	آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی
آمده مجموع در ظلال محمد	شمس و قمر در زمین تا حشر نتابد	ماه نباشد مگر جمال محمد	سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی
عشق محمد بس است آل محمد			

از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که گفت هیچ چیز از رسول صلی الله علیہ وآلہ وسلم احسن ندیدم لمعان جبین مبین او چنان نورانی می نمود که گوئیا آفتاب در جبهه مبارک جاری بود و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغامبر صلی الله علیہ وآلہ وسلم هرگز در برابر آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغی نه نشست الا که نور او بر نور چراغ غالب آمدی **نظم**

آن خواجه که بدر غلام هلال اوست ؛	بر چهره خال خور ز رنگ بلال اوست	خورشید آسمان جهان روشن است از	
یک پرتو از تجلی نور جمال اوست	گل گرچه آبروی چمن شد برنگ و بو	زان گشت سرخ روی که همرنگ آل اوست	
تنها نه مرغ روح بیالش همی پرد ؛	پرواز جبرئیل ؛ این هم ببال اوست	آنچه از حسن و جمال و وصف صورت	

آنحضرت صلی الله علیہ وآلہ وسلم در کتب معتبره رسیده بود شمه مبین گشت فاما خامه مشکین عمامه عنبرین شعار وجهی مهمی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی و نعت کمال احمدی صلوات الله وسلامه علیه رقم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده پیش از آن که زبان به تحسین معین مسکین بکشاید به درود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیہ وآلہ وسلم مبادرت نمایند ای درویش چون بنای کارخانه صنائع و نقاش نگارخانه بدائع خواست تا از برای درة التاج روح پرفتوح محمدی صلی الله علیہ وآلہ وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک بر سر دارد در رغرر در گنجینه خانه افلاک افزون تر بود حقه از آب و خاک بشریت ترکیب کند و مظهری از برای ظهور انوار حقیقت و شارع شریعت ترتیب نماید پرده و اختفا از وی مشاهد خلق بخزانه حسبی الله وکفی بکشاید و خورشید انوار شهود احدی جل وعلا در مظهر وجود محمدی صلی الله علیہ وآلہ وسلم بنماید و جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت صلی الله علیہ وآلہ وسلم بکمال قدرت بر مقتضای حکمت بنگاشت و اعلام ظهور از نور ربانی و الویه سرور حضور روحانی بر ذروه وجود و قبه شهود او برافراشت

صورت از حسن دو پرده کشای	سیرت آئینه جمال نمای	خواست حسنش که جلوه آغاز د	با حقیقت مجاز پرداز د
بنماید حقیقت توحید ؛	اندر آئینه مجاز پدید ؛	مینفرستد ز طارم افلاک	قطره روح در مشیمه خاک
یعنی از نور من رهی طلبی	بین بجام جهان نمای نبی ؛		

صلی الله علیہ وآلہ وسلم لاجرم آن روز که نقاش قدرت بیچون صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیہ وآلہ وسلم بر صفحه صحیفه وجود می نگاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر همایون مبیت احمدی صلوات الله علیه وسلامه علیه در فضای هوای شهود بر می افراشت عقل که شاگرد استاد فطرت است هر قطره از اقطار این قصر رفیع الشان در ترکیب هر عضو از اعضای قالب عظیم البیان این سلطان انس و جان استفسار حکمت و استکشاف حقیقت آن می نمود اول که صانع حکمت قلم صنع بدست فطرت داد تا شکل جبین مبین آنحضرت صلی الله علیہ وآلہ وسلم بر کشید و جرم نیر خورشید جمال را از مطلع کمال او طالع گرداند عقل از استاد فطرت پرسید که این جام جهان نمای از برای چیست و این آئینه فرخ لقا بجهت تماشای کیست فطرت گفت این سجنجل مصقلی است که عکس انوار جمال محبوب لایزالی بعاشقان لاابالی

می نماید باگلستان بر گل و ریحانی است که در نوبهار اظهار ارادت آن اعرف شگوفه عطوفه و فی انفسکم افلا تبصرون بر اغصان اشجار سید ابرار می کشاید و چون قبه منور و حقه مدور فرق همایون آن خلاصهٔ کاف و نون و تارک مبارک آن سلالهٔ کن فیکون را بر قوائم عظام دعائم هفت اندام برافراشت و اشکال غریبه و صور بدیعهٔ حواس و مشاعر قوای بواطن و ظواهر در مقدمه و موخره خزانهٔ دماغ آن سلطان تخت مازاغ بنگاشت عقل از استاد فطرت پرسید که این خزینه از برای کدام مزینه ساخته و این گنجینه بنام چه نقدینه پرداخته فطرت جواب داد که این قله قاف وجود است آشیانهٔ عنقای عقل گشته سدرة المنتهای هفت آسمان عضو است صومعهٔ جبرئیل فکر آمده مرکز دائرهٔ وجود محمدی است پرکار نقطه وجود است طفل باصرهٔ محمدی را صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بعد از فطام مازاغ البصر نواله نوال الم تر الی ربک از کاسه باحراسهٔ انوار او ست سائل مسائل معارف و حکم ابدی که عبارت از سامعهٔ احمدی است صلی الله علیه و آله وسلم قراضه حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی از کیسه لقبیهٔ اسرار او ست چون تختهٔ سیمین بی شبهه آتش لبتر و لوح المحفوظ پیشانی بی پرلیشانیش بگسترد عقل پرسید که این چیست گفت این صفحهٔ نخستین مصحف سعادت لوح سیمین سیادت است و لوح المحفوظ آسمان رسالت است عنوان دیوان جلالت است دیباچه منشور نبوت است فهرس دستور فتوت است گاهی در حین تلقین غلظت و اغلظ علیهم چون سپر ظفر گستر سیاهی بر جبین ماهی در حین تلقین فبما رحمة من الله لنت لهم چون آئینه ماه سیمای شهنشاه تمین چون آن دو طاق مقوا ابرولیش را بر فوق رواق مقرنس حدقه برافراشت و آن دو هلال مشکین بر افق سیمین تتق جبین مستبین از ان رشک حور عین نیکاشت عقل از حقیقت آن پرسید فطرت گفت این دو طاق محراب مقصورهٔ جامع رخسار است دو قندیل مقلتین و روی آویخته و امام انسان العین صفوف مژگان را بهر طرفة العینی در رکوع و سجود و هبوط و صعود بر انگیخت با و خود چنان گویم که دو قوس قزحیست بر فلک جبین انسانی که قدرت قادر سبحانی بر افق تشبانی آن خلاصهٔ کن فکان پدیدار ساخته با چوگان بر خال سلطان حسن و جمال است که بیک شیوه پسندیده گوی سرگردان دیده را در میدان نازیه خوابگاه غمزهٔ غماز انداخته چون دو رواق میموان حدقتین را که در زیر دو طاق قیرگون حاجبین آن سلطان تخت قاب قوسین مرتب گردانید و آن محجوب سیاده تند خوی مردمک دیده را در ان رواق پر نور بر بستر مشکی و کافوری بخوابانید عقل پرسید که این چیست گفت این دو شاه و عروسند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا آفتاب و ماهند بر فلک عز و جاه خیمه زده نی نی بلکه دو کبوتر زاغ سفید بالند که در جو اعلای مازاغ البصر و ماطغی معلق میزنند یا دو شاهباز آشیانه جلالند که در شکارگاه و لقد رآه نزلة اخری جولان می کنند یا دو نرگس گلزار احدی اند در گلشن رخسار محمدی شگفته دو شگوفه مرغزار صمدی اند بر اشجار انظار احمدی صلی الله علیه و آله وسلم نمودار گشته نی نی بلکه دران دو قوس ابروی آن پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم با ابروی صلی الله علیه و آله وسلم بر قاب قوسین که عبارت از وجوب و امکان است معین ساختند و در انعکاس جمال واحد در دو آئینه مقعره و بحسن احد در دیدهٔ پسندیدهٔ آن شاهد مشاهد حقیقت سر او ادنی که توحید مطلق است مبرهن گردانیدند و چون مشاطه قدرت پروردگار جل جلاله رخسارهٔ عروس عذارش را بگلگونهٔ انوار قدسی و غازهٔ اسرار انسی بیاراست و بحلی صباحت و زیور ملاحت بیاراست عقل پرسید که این چیست گفت این دو رخسار گلگون گویا سیبی است نیلگون در دست قادر بیچون جل و علا منشق گشته یا گل خندانیست که بر سیدن نسیمات عنایت و وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بقدرت بر کمال حضرت احدی متفق گشته نی نی بلکه دو ورق کتاب سیادت است

بر روی رقم سعادت از قلم شهادت و کفی بالله شهیدا بر کشیده یا دو طبق آب رحمت است از برای مهجوران امت بقوت بازوی یقین و شوکت نیروی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت بر روی درماندگان بی بضاعت کشاده و چون شبکات زلف شبگونش بر منوال دام صیادان بر چهرهٔ رخسارهٔ گلگون میمونش از برای صید دلهای عارفان و عاشقان مجنونش منشق گردانید و حقهٔ یاقوت دهان با برهانش را در هنگام تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچه سیراب منشق گردانید عقل پرسید که این چیست فطرت جواب داد که این حقه ایست از لعل بدخشانی انسانی ساخته قبه ایست رمانی روحانی پرداخته سرچشمه تسنیم و تسنیم جنة النعیم است رحیق تحقیق در وی مختوم ساخته شراب ناب آب دهانش که سلسبیل جان مشتاقان است دران عین الحیوان لطمات حدثان مکتوم گردانیده و چون در باغر آستان نور افشانش را که عبارت از سی و دو دندان مروارید آبدار و درخشان است جوهر حکمت و رشتهٔ منخرط صبح در درج عقیقی برج دهان فرده دهانش پرداخت عقل پرسید که این چیست گفت این زاله های بیضا ایست انا بر قدرت حق تعالی در درون لال احمر ریخته یا خود عقد منظم ثریا ست در درج برج جوزا بر رشته عقیق آسای روح افزا در آویخته و چون زبان بی زبان قرآن خوانش را در بیرستان دهان با برهانش علم الرحمن علم القرآن در پس کرسی پاره اسنان نشانده و ترنم تکلمش در صومعهٔ دهان در قفس عرفان در آورد عقل پرسید که این چیست و این نغمه و نوا در فضای این خلوتسرای خداوندی کیست فطرت گفت این خطیب دار الملک نبوت است که خطبهٔ شهادت در مجمع ارباب سعادت در جامع دهان بر منبر سی و دو پایه اسنان بر میخواند و نهال بوستان دهان است که شگوفهٔ قرآن بر شاخسار بیان می شگفاند صدف گوهریست دریابار دهان در سخن در حوصلهٔ جان می پروراند مظهر اسرار ایمان است که نثار ایثار فضل و احسان بر طبق بیان بر مفارق ارباب بیان عرفان می گستراند شاخ نیشکر مصر نبوت است که در قناد خانهٔ فتوت بر وثاق مذاق اهل مروت بارشاد وحی و امداد امر و نهی بر طبق بیان از سرمایهٔ قرآن شکر ریزی میکند شیشهٔ گلاب افشان مهمانسرای تعلیم و تعلم است که در هنگام تکلم بر طبق سینهٔ پر لوزینهٔ ایمان و سکینه گلاب یقین و طمانینه می فشاند و چون کف کفایت حمایت دست حق پرستش را تخلیه سعادت مند قدرت الهی بحکمت نامتناهی بند و پیوند بر یکدیگر ترتیب می نهاد و عظام متفرقه و مفاصل متحرکه را با اطناب اعصاب و غضاریف و حبال و عروق و تجاویف ترکیب میداد عقل پرسید که این چیست گفت این کف دریای سخاوت است سحاب سمای سماحت است سپاس وار ارباب ایمان است و وفا ست تیغ گذار اصحاب کفر و نفاق است شجرهٔ پنج شاخ چهار باغ وجود است از بهار اظفار بر اغصان انا ملش شگفته نهال جنان بوستان نهاد است که متعرف باد شمال نخجر ابتهال در یمین و شمال بجناب حضرت ذو الجلال کشاده چون تبرتیب صدر عالیقدر ان صدر بدر عالم صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت می نمود عقل از و مسالت فرمود که این چیست گفت خزینه ایست از برای زواهر جواهر وحی الهی ترتیب داده و گنجینه ایست جهت نقدینهٔ معارف و حقائق نامتناهی آماده میدانی است از برای جولان فرسان عساکر اسلام منفتح ابوابیست از برای سلطان ایمان تا نشر نور عرفان منشرح تخت گاه است از برای شاهنشاه دل و جان بتوسع و لکن وسعنی قلب عبدی کشاده و خیمه و خرگاهی است جهت نزول سلطان ایمان بتزیین و زینه فی قلوبهم تزیین داده و چون شکم با حکمتش را که خزانهٔ قلعه بنهاد و خانقاه صادر و وارد طعام و شراب مرتب گردانیده عقل پرسید که این چیست گفت این خانه در اصل وضع مطبخ سراچهٔ قالب انسانیست منبع طبائع نفسانی و معدن قوای شهوانی است

منزل و مادای نفس اماره است مرتع مرعای طبع سیاره است اما در شهرستان وجود این سید علیه الصلوٰة والسلام مجلس شهوات
و زندان مهویات است خزینهٔ قوت لایموت و دفینهٔ اسرار ملک و ملکوت است نفس بدفرمای که ساکن این مسکن می بود و درین
ملک بر طبق ارادت خود تصرفی می نمود اینجا محکوم حکم خواجه است هوای عشوه نمای که متوطنان این وطن را انقیاد فرمان خود
می فرمود دلسپار است آن سلطان خافقین در مقام قناعت اشبع یوماً واجوع یوماً است چندانکه مشتهی عبدالبطن در وقت
اشتها در خور این دعا سمند در یک بیضه دو مرغ بریان و حلوا می پسندد و این خواجه هر دو سرا و این سلطان او ادنی صلی الله علیه
و آله وسلم در وقت مجاعت بامید شفاعت سنگ بر شکم بند د بیت چون ندانی دوست را از دشمن جانی چه سود ٭ سنگ باید نفس را
حلوا و بریانی چه سود ٭ چون حکمت ربانی بامداد سبحانی بتمهید معاقد ظهر بر با ستظهارش پرداخت و متن امتنانش را به تشیید
قواعد قفار استوار می ساخت عقل گفت این چیست فطرت جواب داد که این مسطبهٔ اثقال شرائع الوهیت است متکفل
اهمال بدائع عبودیت است پشت و پناه مشت تباه روزگار است بردارندهٔ بار اوزار امت گناهگاران است چون
در مقام قیامش مستقیم دارد طوبی صورت استقامتش بر اوراق شوق خود نبگارد و چون در هنگام رکوع بخضوع عشق منحنی
گرداند چرخ کوژه پشت خمیده قامت بار افتقارش تا قیام قیامت نتواند بود که بر دارد و چون پای رهنمای آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم که دعایم قوایم قصر وجود است ترتیب نموده و بنای عظیم الشان نهاد در ابرین دو عماد بنیاد نهاده عقل پرسید چیست
گفت این ستونی ست قصر وجود برین مبتنی در قیام ستوی در قعود سنخی دو رفیق اند در طریق سلوک همراه و دور قاصند در عرصه با فسحهٔ
ففروا الی الله فی دو میل تجل اند که کحل الجواهر تکمیل در دیدهٔ عرش مجید میگشتند و دو مطبهٔ سینهٔ قوی نیت اند که بار اسرار و نحن اقرب
الیه من حبل الورید می گشتند چون مقام قم فانذر بقدم قیام لما قام عبدالله بر خیزد جبر و نقصان طاعت مطیعان نماید و چون هنگام
شفاعت اشفع تشفع بزانوی احترام خشی علی رکبتیه عذر عصیان عاصیان خواهد **للمؤلفه فی نعت النبی علیه الصلوٰة والسلام**

مرا از دیدهٔ دل هر زمان درود دمادم
بظاهر ست موخر بباطن ست مقدم
بعالم دل و جان بوده تخت رسالت
بسان امت او جملهٔ انبیاء مکرم ٭
چو از دنی زده بر تر قدم بمقصد ادنی
فروغ عیش که بیند درین سراچهٔ ماتم ٭
ز ابر جود چو شد فیض رحمتت متقاطر

نثار روضهٔ پرنور صدر و بدر دو عالم
بصورت از بشر اما ولی ز روی حقیقت
میان مکه و طائف نبوده قالب آدم ٭
نهاده بانی حکمت شب دنی فتدلی ٭
بیک دو گام گذشته ز اوج طارم اعظم
طفیل ذات تو هر ده هزار عالم از آن شد
هزار روضهٔ جانها ز یمن فیض تو خرم
کند درود بپایان روان بسوی تو هر دم

محمد عربی کز برای اول و آخر ٭
ز فرق تا بالقدم در جمت خدا ست مجسم
بروز حشر بظل لوای او شده واثق ٭
فرود پایهٔ جاهش و تا ق عیسیٰ و مریم ٭
اگر ز سور سرور ظهور نور تو باشد ٭
که پیش بحر ندارد وجود قطرهٔ شبنم ٭
معین چو تحفه فرستد بغیر ازین که زدید ٭

فصل سوم در ذکر معجزات خارجیه حضرت محمد علیه الصلوٰة والسلام

بدان که معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حد و عد بیرون است و از شمار و حصار افزون و در کتب سیر به ستر
هزار از آن جمله بعضی مشهور و اما از جمله مشهوره معتد بها صد معجزه درین مختصر ایراد نموده رقم زده کلک بیان گردانیدم و باقی

حواله را بکتب متداوله نموده خامهٔ مشکین عماره را از تعرض آن باز داشتیم **معجزهٔ اول** از معجزات ظاهره باهره قرآن مجید است و آن
قوی ترین معجزات و ظاهر ترین آیات بینات است و آن نه یک معجزه است بلکه هزاران معجزه درو مندرج است زیرا که در هر سوره
بلکه در هر آیتی چندین معجزه ظاهر است که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است و از جملهٔ معجزاتی که در قرآن ظاهر است یکی فصاحت
مفردات و بلاغت نظم آن است که بر وجهی که همه فصحا و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال حرص ایشان
در هدم قواعد بنیان قرآن و مبالغهٔ ایشان در معارضه و مجادله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم و دیگر از وجوه اعجاز
قرآن نظم عجیب و غریب اوست که باسالیب کلام عرب نمی ماند و مثل این کلام نه پیش از نزول قرآن و نه بعد از آن در میان ایشان
ورود یافته آورده اند روزی پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم قرآن میخواندند و ولید بن المغیره که از فصحای عرب بود استماع نموده رقتی
میکرد ابوجهل وی را سرزنش نموده گفت جهت استحسان کلام محمدی صلی الله علیه و آله وسلم چیست ولید گفت و الله که هیچ کس از شما
بکلام و اشعار ایشان دانا تر از من نیست آنچه وی میخواند هیچ با آنها نمی ماند و دیگر آن که از وقعات ماضیه و امور سابقه در قرآن
خبر داد و آنچه در قرنها گذشته در امتان پیشین جاری گشته بود با آنکه اخبار اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق آن مصروف ساخته
بودند و بعد از آن گفتگوی و جستجوی بسیار تحصیل بعضی نموده و معلوم بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امی بود و هرگز با
اهل کتاب مخالطت و مجالست نه نموده و اشکالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی بیان
میکرد که هیچ کس را مجال انکار آن نبود و جز قبول و اذعان روی دیگر نمی نمود و دیگر آنکه از مغیبات که تعلق بامور مستقبله داشت
خبر داد مجموع آن واقع شد در خطراتی که صدور ارباب کفر و فجور عبور می نمود بآیات قرآن بظهور می آمد و همه آنها مطابق
واقع بود از کلیات و جزویات که در قرآن خبر داد مجموع آنها بوقوع پیوست و ازین نوع اخبار در قرآن بسیار است مثلاً
فرمود انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما انزال قرآن فرمودیم و ما نگاه دارندهٔ آنیم تا در وی تغیری واقع نشود
و اکنون قریب نهصد سال است که هر چند ملاحده و زنادقه بتخصیص فراسته خواستند که در قرآن تغیر پدید آرند نتوانستند
و بیک کلمه بلکه یک حرف بلکه بیک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت و لله الحمد و المنة و وجه دیگر آنکه
از وجوه اعجاز قرآنی هیبت و ترس است که در حین آن بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند که عقبه بن ربیعه با آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم سخنی کرد تا او را از احداث دین جدید باز دارد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سورهٔ حٰم فصلت بروی
خواندن گرفت تا آنجا که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود از بسیاری خوف و خشیت که بر وی استیلا
یافت دست بر دهان سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم پیش برد و سوگند دادش که از تلاوت باز ایستد چنانچه ذکر این واقعه
از پیش سمت گذارش یافت حاصل الکلام که سنت الهی جل و علا چنان ورود یافته که هر پیغامبری از برای امت خود معجزات از
جنس آن آرند که میل و کوشش آن با آن است چنانچه در زمان موسیٰ صلوات الله و سلامه علیه کوشش قوم بتحصیل علم سحر بود
معجزهٔ او نیز از جنس منفیات ایشان فرستاد مثل شگافته شدن دریا و خون گشتن دریا از برای قبطیان و تغیر و تبدیل عصا
به ثعبان و امثال آن و همچنین بر اهل زمان عیسیٰ علیه الصلوٰة والسلام علوم طبیه غالب بود معجزهٔ او مثل احیای موتی و شفای
ابرص تعیین فرمود اما در زمان پیغمبر ما میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و نهایت بلاغت دانسته ترکیب بدیع و تالیف

عبارات منیعه بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کلامی جزالت و سلاست خالی از اطناب و تطویل مخل و عاری از اختصار و ایجاز ممل با قریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معاندت در حین مخاطبت فأتوا بسورة من مثله سر معارضت بینداخت و بتعرض آن نپرداختند تا گویند که ابن مقنع که بلیغ ترین عهد خود بود و در آن مقام در آمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و دران امر شروع نمود ناگاهی بکودکی بگذشت که این آیت کلام میخواند قل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی بازگشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد و بعد از ان گفت که من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلمات مموهه و ترکیبات مزخرفه بر هم می بست و بآن جهلات در معرض سورهٔ قرآنی در می آمد تا گویند که سورهٔ والنازعات را مقابله بدین گونه جهلات نموده که والمبارزات زرعا فالماخرات خضرا فالدارمات قمحا فالطاقعات طعنا فالخابزات خبزا فالباردات ثردا فاللاجمات لقما اهالة و سمنا لقد فضلتم علی اهل الدبر و ما سبقکم علی اهل مدر و سورهٔ فیل را باین کلمات معارضه کرده که الفیل و ما ادراک ما الفیل له ذنب وثیل له خرطوم طویل و ان ذالک من خلق ربنا الفیل و بدان سبب مضحکهٔ فصحا و بلغا گشت

معجزهٔ دیگر شگافته شدن ماه

چنانکه امیر المومنین علی ابن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفه الیمانی و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین روایت کنند که جماعتی از مشرکان در حوالی مکه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند و گفتند که در دعوی نبوت صادقی و در تحقیق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب شب چهاردهم ماه بود و ماه بمرتبه رسیده که پرست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بیک روایت دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ان دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست نمود بانگشت مسبحه در اشارت بجانب ماه فرمود بدو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مختفی گشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک یک را میخواند و می فرمود ای فلان وای فلان اشهدوا یعنی گواه باشید و در روایتی آنکه یک نیمه ماه مضعفان و یک نیمه دیگر بر کوه ابو قبیس نمود و در روایتی دیگر آنکه هر دو شق وی از همچنان شد که کوه حرا در میان آن دو شق بدیدند و چون حضرت این معجزات بایشان نمود حمل بر سحر نموده گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ماه را سحر کرده است و ابو جهل فریاد بر کشید و می گفت که هذا سحر مستمر و بعضی گفتند که اگر نسبت بماه سحر کرده است بسیار مردمان نتوانند که سحر کند لاجرم از مسافرانیکه می آمدند استفسار می نمودند که آری در فلان شب ماه بشگافت و هر نیمی بجانب بشتافت ایشان گفتند بر ماه سحر کرده است و این آیت نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر

ابیات

درج را ماه قفل زرست
کلید وی انگشت پیغامبر است
صف بدر بشکست روز مصاف
کلید خرا بی چو در مشت اوست
مه از داغ داران انگشت اوست
هم از نور آن پنجه آمد شگافت

معجزهٔ دیگر معجزهٔ آهو بود

روایت است که صیادی در صحرا دام نهاده بود اتفاقا خواجه علیه الصلوة و السلام برسید آهوی در قید کید آن بیگانه محبوس گشت چون نظرش بر خواجه علیه الصلوة و السلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک من آی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک وی رفت گفت ای رحمت عالمیان درین کوه دو بچه دارم و هنوز از شیر من سیر نخورده اند و اگر بایشان نرسم هم ایشان بهلاکت میرسد یا رسول الله صلی الله

علیه و آله و صحبه و سلم مرا ضمان شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و باز آیم القصه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سخن بود که صیاد برسید حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که ای صیاد این آهو صید تست و لیکن این بیچاره فرزندان دارد ورا بگذار برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز آید صیاد گفت تو ضامن میشوی گفت می شوم گفت اگر باز نیاید ترا العوض او تقبل رسانم خواجه صلی الله علیه و آله و سلم تبسم فرموده گفت اگر باز آید تو بخدای من سبحانه و تعالی ایمان می آری گفت آری برین عهد بستند و خواجه علیه الصلوة و السلام دست مبارک بر پشت آهو مسح فرمود و فرمود او را پنج ساعت مهلت دادم برود و باز آید آنگاه آهو برفت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک او بانتظار آهو نشست چون چهار ساعت بگذشت آهو و ان باز آمد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا پنج ساعت مهلت داده بودم چرا نبودی تا فرزندان سیر شیر بخوردندی آهو گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون نزدیک فرزندان رفتم از من بوی تو شمیدند گفتند ای مادر از تو بوی میدمد که هرگز مثل آن بوی نشمیده ام من گفتم بوی حضرت رسول است صلی الله علیه و سلم که بدست مبارک پشت من مسح فرمود و مرا ضمان شده تا از چنگ صیاد نجات یافته ام النون لنشیر ادن شما آمده ام آهو بره ها گفتند ای مادر رو برو و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از ضامنیت خود بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست و حال آنکه در ضمان تو بتعجیل آمده ام تا از ضامنیت من بیرون آمده باشی ای صد هزار جان من و فرزندان من فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون صیاد کافر آن بدید بگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله

معجزهٔ دیگر سوسمار بود

ابن عباس و ابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعد و بروایتی معاذ روزی سوسماری بخانه برد تا بکشد و بخورد و بریان کند و قوت عیال خود گرداند در راه گذر او مجمعی افتاد و پرسید که اینها کیانند و سبب اجتماع این طائفه چیست گفتند محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم دعوی نبوت میکند و مردم مجتمع گشته اند اعرابی خود را در میان آن مجمع گنجانید و با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمخاطبت در آمده گفت بلات و عزی سوگند هیچ زن آبستن سخن گوی دروغ زن تر از تو نزاده هیچکس در دل من دشمن تر از تو نیست عمر خطاب رضی الله عنه خواست تا او را گوشمال دهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای عمر درجه علم و حلم بدرجه نبوت نزدیک است یعنی او را مرنجان روی با اعرابی کرد و گفت ای اعرابی بخدای که در آسمان امینم و در نزد آدمیان و ملائکه ستوده از خدای تعالی بترس و ترک عبادت اصنام کن بوحدت خدا وندی جل و علا و نبوت من اعتراف نمای اعرابی گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نمی آرم تا وقتیکه این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را پیش آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بینداخت سوسمار راه گریز گرفت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ایها الضب اقبل سوسمار بازگشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا ضب سوسمار گفت لبیک و سعدیک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کرا می پرستی گفت آن خدای را که در آسمان است عرش او و در زمین است سلطان او و در دریاست سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت که من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی انت سید القیامة و زین القیامة و کمال القیامة و فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و نحوست خسران در این یابد و به بلا مبتلا گردد هر که تکذیب تو کند اعرابی چون کلمات از سوسمار بشنید متحیر شد و گفت هیچ دلیل و معجزه دیگر نمی طلبم بعد از معاینه این معنی گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله بخدا سوگند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که نزدیک تو آمدم و بر روی زمین هیچ کس نزد من از تو دشمن تر نبود اکنون ترا از گوش و چشم و از پدر و مادر و فرزند دوست تر میدارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

الحمد لله الذی هداک و بعضی از سیر آورده است که سوسمار بعد از اقرار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این شعر را بخواند

ألا یا رسول الله انک صادق — فبورکت مهدیا و بورکت هادیا
فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل — الی الجن و الانس لبیک داعیا
فبورکت فی الاحوال حیا و میتا — و بورکت مولودا و بورکت ناشیا
شرعت لنا دین الحنیفة بعدما — عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا
اتیت ببرهان من الله واضح — فاصبحت فینا صادق القول راعیا

نقل است که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتهاج در رقص درآمد و بشاشت تمام می‌نمود حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که از مال دنیا هیچ داری اعرابی گفت در قبیله بنی سلیم از من فقیرتر کسی نیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روی بیاران کرده گفت هر که این اعرابی را شتری بدهد من ضامن آنکه تا از ناقهای بهشت بوی رسانم عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه این ضمانت را از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استماع نمود از جای بر جست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من ناقه باو بدهم ده ماهه آبستن از شتر بختی که ابن کندی بمن هدیه آورده است آن وقت که از غزوهٔ تبوک مراجعت نمودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا عبدالرحمن تو وصف ناقه خود کردی من نیز وصف ناقه که ضامن آن شده‌ام بتقریر رسانم ای عبدالرحمن ناقه ایست از لؤلؤ خوشاب مخلوق گشته گردنش از یاقوت سرخ گوشهای او از زمرد سبز دست و پای او از جواهر پوشش وی از سندس و استبرق ای عبدالرحمن تو باین ناقه سیر میکنی میان حوض و مقام من پس عبدالرحمن آن شتر را بیاورد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا اعرابی بر آن شتر سوار شد و بغایت پسندیده افتاد و بعد از ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را بنماز دلالت فرمود و گفت ایمان نباشد الا بنماز و نماز نباشد الا بقرآن و سورهٔ چند از سورهٔ قرآن باعرابی آموختند و او بیافت ایمان و استفاده لفرمان شکرگذاری می‌نمود و آیات قرآن ورد زبان ساخته استحسان آن می‌فرمود و حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته شکرگذاری لاالت میفرمود که حق تعالی از میان بندگان خود شاکران را دوست‌تر میدارد **معجزهٔ دیگر** روایتی است که گرگی در پی آهوی میدوید تا آهو در حرم گریخت و بعد از ان بایستاد و گرگ در خارج حرم متوقف گشت ابوسفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل چون مشاهده او نمودند تعجب میکردند گرگ با ایشان بتکلم در آمد گفت از این حال تعجب میکنید و کار شما هر دو از کار ما عجیب است زیرا که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شما را بتوحید و ایمان دعوت میکند و شما او را اجابت و مبادرت نمی‌نمایید و او را در ابلاغ رسالتش مصدق نمیدارید بخدا سوگند که هیچ چشمی عقل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابوسفیان و مخرمه را تعجب زیادت شد و از غایت صدایق صورت را بر هیچ کس ظاهر نساختند تا بزمانی که بدولت اسلام فائز گشتند **معجزهٔ دیگر** تسبیح حصاة بود ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موضعی نشسته بود حضرت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بیکجا با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند هفت سنگریزه از زمین برداشت و در کف مبارک نهاد و آن سنگریزها تسبیح گفتن آغاز کردند چنانچه آواز آنها بر مثال زنبور عسل بر گوش سامعان می‌آمد آنگاه آن سنگریزه‌ها را بر زمین نهاد همه ساکت شدند و بعد از ان برداشت و بر کف ابوبکر رض ریخت بر همان منوال بتسبیح در آمدند بعد از ان در کف عمر رض همچنان تسبیح میکردند بعد از ان بر کف عثمان رض همان طریق تسبیح ایشان مسموع می‌گشت و در تمهید ابوشکور سالمی رحمه الله آورده که امیرالمؤمنین علی رض نیز آنجا حاضر بود و در کف او نیز تسبیح گفتند بدین طریقه سبحان الله والحمد لله ابوذر را خطاب فرمود که ای

ابوذر تو بردار برداشت و در کف خود در آورد تسبیح نگفتند ابوذر رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد چه شد که در کف ایشان تسبیح بودند و در کف من ساکت گشتند فرمود که ای ابوذر رضی الله عنه تو میخواهی که با خلفای راشدین برابر باشی و این ممکن نگردد **معجزهٔ دیگر** عقیل ابن ابی طالب گفت که در سفری همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودم در مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چندین معجزه مشاهده کردم دیگر آنکه تشنه بودم و آب با من همراه نبود و نزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تشنگی بر من غالب گشته است فرمود بر سر آن کوه بگوی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که مرا آب ده من بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه با من بسخن در آمد گفت با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بگوی که از ان زمان که باز معلوم کرده‌ام که حق تعالی فرموده واتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریسته‌ام از ترس حق تعالی که آب در اعضای من نمانده **معجزهٔ دیگر** آنکه هم عقیل گفت در ان راه که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم خواست که قضای حاجت کند جای نبود که خود را از نظر مردم مستور سازد و در ان صحرا دو درخت متفرق بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با آن درختها خطاب فرمود که اجتمعا فی درختان مجتمع گشتند بر مثال قبه و در آنجا در آمد و مهم خویش کفایت فرمود **معجزهٔ دیگر** بموضعی رسیدیم ناگاه اشتری دیدیم دوان از راه در آمد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم سر بزانو در آمد و گفت الامان الامان و در عقبش دیدیم اعرابی می‌آید شمشیر برکشیده رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم ای اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این شتر را خریدم تا از برای من کاری کند و من از وی نفع گیرم اکنون عصیان من میورزد و رای من بدان قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتر را گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر عاصی شده‌ام که کاری نمی‌توانم کرد بلکه شنیده‌ام که تو گفته هر که نماز خفتن نگذارد عذاب حق تعالی بر وی رسد و این اعرابی با قبیله خود نماز نمی‌گذارد و من از آن می‌گریزم که نباید بشامت ایشان عذاب بر من ملحق گردد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای اعرابی چنین است گفت بلی ولیکن عهد کردم که دیگر در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت آن ادا کنم و قبیله خود را فرمایم تا هم بگذارند بعد از ان شتر انقیاد ایشان نمود **معجزهٔ دیگر** بریدة بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان شده‌ام و نزد تو مسلمان آمده‌ام اما معجزه بمن نمای تا یقین من زیادت گردد فرمود چه معجزه میخواهی گفت این درخت را بخوان گفت برو و از زبان من او را پیغام رسان و او را بطلب اعرابی نزد درخت آمد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترا میخواند دعوت وی را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین بتمام برکند و برفتار در آمد و دامن کشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از ان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم او را امر کرد تا بیقینیت خود باز رفت **معجزهٔ دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی نزد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغامبر خدائی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا شود و پیش من بیاید گواهی میدهی بر رسالت من گفت آری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن شاخ را بخواند و آن شاخ منقطع گشته از درخت بر زمین افتاده بر می‌جست و می‌آمد تا نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد آنگاه فرمود باز گرد بمقام خود باز گشت و بهمان منوال باز بمحل خود معاودت نموده بر ان درخت منتظم شد **معجزهٔ دیگر** مرویست در غزوه طائف پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم در شب تاریک بر شتر سواری میفرمود بدرخت سدره رسید بر خسار و

چشمهای نرگسین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواب آلوده بود چون نزدیک بآن رسید که روی مبارکش بآن درخت آید فی الحال آن درخت
شق شد و نیمی بر دست راست و نیمی بر دست چپ حائل گشت و شتر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از میان آن درخت بسلامت
بیرون آورد گویند آن درخت همچنان متفرج مانده است تا باکنون سدرة المنتهی است و هیچ تا بالغایت کعرض بآن درخت نرسانیده
معجزهٔ دیگر روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری که چون پدر من بجنگ احد شهید شد وازوی قرض بسیار ماند چنانچه
بروایتی میگویند که سی وسق خرما از یک جهود وام داشته که چهار هزار و ششصد من باشد آن جهود طلب دین میکرد و قرض خواهان دیگر
نیز تشدد می نمودند و خرمای چند از پدر مادر مانده بود پس چون وقت خرما چیدن شد قرض خواهان همه بیکبار ر و بمن آوردند من
محصولات نخلستان بر ایشان عرض کردم و گفتم چیزی ازین وجه زیادت ندارم در میان یکدیگر قسمت کنید قبول نکردند آن جهود
بسیار مبالغه می نمود نیز و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و صورت واقعه بیان کردم واز آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
درخواست نموده تا شفاعتی فرماید که جهود آن بر من مواسای کند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش جهود رفته هر چند شفاعت
کرد بجای نرسید و قرض خواهان دیگر بصواب دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در نیامدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن خطاب
فرمود که ای جابر برو وخرماهای خود را هر صنفی علاحده جمع کن تا من بدانجا آیم و آنرا القرض خواهان به پیمایم بموجب فرمودهٔ حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آوردند چون دانیان دانستند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر گرد یک تودهٔ خرما میمانند
وبران توده نشست و قرض خواهان را بخواند و از آن یک توده سی وسق آن جهود را و تمامی قرض خواهانرا استیفا نموده جابر رضی
گفت عرا مظنه چنان بود که گویا از آن توده های دیگر همچنان برجای بود در روایتی دیگر آنکه برای جابر هفده وسق خرما بعد از
دیون زیادت آمد جابر میگوید که من از این معنی تعجب نمودم گفت ای جابر این خبر بعمر رضی برکه وی در مهم تواند و هناک و در ادای
دین تو سعی می نمود رفتم و با عمر رضی الله عنه گفتم عمر گفت رضی الله عنه که چون من شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنخلستان تو در
در آمد بیقین ÷ دانستم که مهمات تو باحسن وجه کفایت شود **معجزهٔ دیگر** در روز خندق قریب بهزار کس را در خانه جابر رضی
طعام داد بمقدار قلیلی از طعام و هنوز فاضل آمد چنانچه در محل خود مبین شد **معجزهٔ دیگر** معجزه خرما و مزد ابو هریره رضی الله عنه مزد
دانیان را گویند که گفت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعای برکت فرما از
برای من درین خرما حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن خرما را در کف دست خود بپیچید و دعا فرمود گفت اینها را در مزدد عا انداز
و هر وقت که خواهی که دست در مزدد عا کن و خرما را بیرون کن آنرا نثر مکن بخدا سوگند که تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم زنده بود
از آن خرما میخوردم و مردم را مهمان میکردم و بعد از آن انس و صلی الله علیه وآله وسلم در زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن
مزد خرما بیرون می آوردم و می خوردم و بمردم میدادم تا در روز که قتل عثمان رضی الله عنه که خانهٔ مرا غارت کردند و مزد مرا بردند ابو هریره
دران باب گفته **شعر** للناس هم ولی فی یوم همان فقد الجراب وقتل الشیخ عثمان **معجزهٔ دیگر** هم در برکت ابو هریره رضی الله عنه
روایت کنند که کاسه ثریدی نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند اهل صفه را بطلبید و من گردن خود می کشیدم تا مرا نیز بخواند تا کافی
زنیرا نوی بر خاستند و در کاسه چیزی نماند مگر اندکی و در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود مقدار لقمه ای بر سر انگشتان
مبارک خود گرفته فرمود بخور بنام خدا بخدا چندان از آن بخوردم که سیر شدم **معجزهٔ دیگر** هم از ابو هریره رضی الله عنه منقول است

که گرسنه بودم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برین حال مراد انست فرمود که بخانه درآی در رفتم قدحی شیر حاضر ساخته بود تا اهل صفه را
حاضر کردم از آن یک قدح ایشان را سیر شیر دادند و بقیه که مانده بود بمن داد چندان از آن بیاشامیدم که شیر را از آن در بدن
من مسلک نماند **معجزهٔ دیگر** عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند که اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنهم در غزوهٔ
تبوک از قلت زاد دستوری خواستند که شتران را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه از زادهای شما باقی مانده جمع کنید آوردند
و نطعها بسیط کرده بقیه زادها بران نطعها ریختند و دعای برکت بران خواند چندان از آن خوردند که همه سیر شدند و بقیه را در مزودها
ریختند و برداشتند و بعضی روایت هر روزی ازین واقعه با اصحاب پیش می برد و لطعام قلیل همه را سیر میساخت چنانکه در
محل آن مبین گشت **معجزهٔ دیگر** انس ابن مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم هشتاد کس را از چند قرص
جوین که در زیر بغل انس رضی بود سیر طعام گردانید و آن نانها همچنین بود **معجزهٔ دیگر** نقل است که عمر خطاب را رضی الله عنه
امر فرمود تا از اندک خرمای چهار صد شتر سوار را زاد داده ترتیب کرد و آن خرماها باقی بود گویا که از آنها کم نشده بود **معجزهٔ دیگر** نقل است
که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که مومنان را بصدقه دلالت میفرمود اعرابی آمد و شتری آورد بغایت پسندیده و خوش
قد و تیز رفتار و موصوف بصفت کمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد مر امیر المومنین عمر را رضی الله عنه اشارت فرمود که آن شتر را
برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخرد حضرت امیر آن شتر را از برای حضرت مقدس نبوی بخرید شبی آن ناقه را در حجره بسته بودند خواجه علیه الصلوة والسلام
نیم شبی بود که از خانه برآمد گذر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران شتر افتاد که بزبان فصیح و بیان ملیح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم به تکلم درآمد و گفت السلام
علیک یا زین القیامة السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان السلام علیه یا شافع الامم السلام علیک یا قائد المومنین فی
القیامة الی الجنة السلام علیک یا رسول رب العالمین چون این نوع از شتر بشنید بدو التفات نموده از حال او استفسار فرمود شتر گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من از آن مردی بودم غضب نام یعنی حدید اللسان از وی بگریختم و در کوه و صحرا نهادم چون شب در آمد سباع و ددان دران کوه و
بیابان بگرد من درآمده با یکدیگر میگفتند لا تتوذوها مرکب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و بآن ابتهاج و خرمی می نمودم تا اکنون ازین دولت مشرف
گشتیم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باین نوع تکلم از آن شتر استماع نموده با او محبت زیادت پیش گرفته او را غضبا نام نهاد مشتق از اسم صاحب وی بعد از آن
غضبا گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بشما حاجتیست فرمود چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسالت نمائی
تا مرا نه مرکب شما گرداند در بهشت چنانچه در دنیا ساختی اگرچه شما را پیش از من قضای اجل در رسد فرمان فرمای که هیچ کس بعد
از شما بر من سوار نشود که من تحمل آن ندارم که بعد از آن که مرکب شما بوده باشم دیگری راکب من گردد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبول فرمود
و چون وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک آمد فاطمه رضی الله عنها را وصیت فرمود که با غضبا عهدی داریم که بعد از من
کسی بروی سوار نشود و به تعهد آب و علف وی خود توجه فرمای و از حال او غافل نگردی تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فوت شد
آن شتر آب و علف برطرف کرد از سوزش شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک شبی فاطمه رضی بر وی گذر کرد آن شتر با
فاطمه رضی نیز بسخن در آمد و گفت السلام علیک بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما ساغ لی علف ولا شراب منه توفی رسول صلی الله علیه
وآله وسلم یعنی از روز فوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آب و علف را گوارا نمانده و همانا اجل نزدیک رسیده و مرا مواصلت با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از حیات دنیا خوشتر است اکنون نزد حضرت نبوی میروم صلی الله علیه وآله وسلم اکر پیغام و مراسلتی داری

بگوی تا با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کنم فاطمه رضی الله عنها بر فوات آن شتر محزون گشته در مواع گریان گشت و سر شتر در بغل مبارک
خود گرفته و دست بر روی غضبا مالید تا گویند آن شتر سر در کنار فاطمه رض از عالم نقل کرده چون صباح شد فاطمه رض از برای کفن کرباس
ترتیب نموده و او را در کفن در آورده و از برای او حفر قبر نموده مدفون ساخت بعد از آن که سه روز و بروایتی هفت روز از فوت وی
بر آمد بجهت امر قبر وی را کشادند از آن شتر در قبر هیچ اثری ندیدند نی از پوست و نی از گوشت و نی از استخوان **معجزهٔ دیگر** مردی بود
نام او رکانه با قوت تمام چنانچه پشت هیچ کسی بر زمین نیاوردی و وی شبانی گوسفندان می نمود یک روز پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در صحرا
با رکانه ملاقات کرد رکانه گفت تو آنی که لات و عزی را دشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر میخوانی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت بلی منم
رکانه گفت اکنون بایکدیگر مصارعت نمائیم تو خدای خود را بیاری خوان و من بلات و عزی تمسک جویم اگر تو پشت من بر زمین آری
من ده سر گوسفند بتو دهم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با او مقرر کرده دست در کمر کرده او را بی تحاشی بر زمین زد رکانه بار دیگر استدعا
نمود حضرت فائقه صلی الله علیه وآله وسلم بر همان سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت گر بار کرت سوم نیز بر زمینش زد رکانه خجل شده
و در انمیانه گفت لات و عزی مرا یاری ندادند و خداوند ت معاونت تو نمود از گوسفندان من سی گوسفند بگیر چنانچه هر اندام
راده سر گوسفند باشد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت من گوسفند نمی خواهم بیا و مسلمان شو و در طریقه اهل ایمان در آ رکانه گفت
معجزهٔ بمن نمای تا مسلمان شوم پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بجانب درخت فرمود و گفت ای درخت بیا درخت بجانب
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان شد و بخدمت آمد رکانه گفت معجزهٔ عظیم نمودی اکنون بجای خود رود و بفرمای پیغامبر صلی الله علیه
وآله وسلم اشارت فرمود درخت بجای خود باز رفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این معجزه بوی نمود فرمود ای رکانه از سر زنش
کافران می ترسی گفت می ترسم که زنان عرب بعد من سر زنش کنند و گویند چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم او را بینداخت بترسید و مسلمان شد
پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم از نزد وی بازگشت و با بوبکر و عمر رضی الله عنهما که بطلب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمده بودند رسیدند
بعد از استفسار صورت واقعه بیان فرمود گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وی بقوت و شوکت از مشهوران عرب است
با وجود آن قوت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او را چگونه انداختی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خدای من یاری داد تا او را از پای
در آوردم و در **شواهد النبوة** آورده است که رکانه گفت نزد قریش چه خواهی گفت فرمود خواهم گفت که او را بینداختم گفت من
از این سخن بسیار ملول می شوم و از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نمود تا واقعه را بطریقه دیگر تقریر کند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
گفت من چگونه دروغ گویم رکانه گفت هرگز تو دروغ نمیگوئی گفت نی رکانه دست بدست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داد و مسلمان شد
و قبول دین توحید نمود و در تاج المذکرین میگوید که بعد از آن که سه نوبت او را بینداخت گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنچه تو
با من پیش بردی بغیر از قوت نبوت دیگر هیچ نمی تواند بود که در تمامی این دیار هیچ کس پهلوی من بر زمین نتوانست نهاد بر خیز از
روی سینه من و آن درخت را بخوان که بیاید و ترا سجود کند من بتو ایمان آرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن درخت را بخواند آمد و آنحضرت
را سجود کرد و بزبان فصیح باین کلمه متکلم شد که انت رسول الله حقا طوبی لمن آمن بک و ویل لمن جحدک آنگاه رکانه ایمان آورد و گفت
گوسفندان را که بموجب شرطی در میان بود تصرف کرده بر اصحاب قسمت نمای پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا بگوسفندان
حاجتی نیست رکانه بیامد و قریش را از این حال خبر داد و گفت وی رسول حق تعالی است صلی الله علیه وآله وسلم بوی ایمان آرید

وبعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند در تاج المذکرین اسناد این واقعه نیز بدین طریق روایت کرده والله اعلم **معجزهٔ دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه
روایت میکند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بمنزل فاطمه رض در آمد فاطمه رض از گرسنگی و شدت مجاعت بآن حضرت صلی الله علیه وآله
وصحبه وسلم شکایت نمود و گفت مدت سه روز است که لقمهٔ طعام نیافته ام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جامه از شکم بر داشت
چهار سنگ بر شکم بسته بود و نشانه آنکه چهار روز بود طعام تناول نفرموده بود و بعد از آن از منزل فاطمه رض بیرون آمد بخاطر مبارکش
بجهت مجاعت فرزندان محزون بود و بصحرا بیرون رفت اعرابی شتران خود را آب میداد مر او را گفت ای اعرابی هیچ کاری داری بما
که کفایت نمایم و اجرة عمل من تسلیم نمائی گفت دارم پرسید چه کار گفت از این چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن فرمود مزد چه
میدهی گفت بر دلوی یک خرما اجرت مقرر فرموده دلو در چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون سه خرما داد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم تناول فرموده باب کشی مشغول گشت تا هشت دلو بر کشید و در دلو نهم ریسمان بگسست و دلو در چاه افتاد
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ساعتی متحیر بایستاد اعرابی آمده چون صورت حال بدید غضب بروی مستولی شد طپانچه نادانسته بر جبین
مبارکش حواله کرد و بیست و چهار خرما بآن حضرت داد و حضرت دست حق پرست در چاه در آورده دلو را بقدرت الهی از چاه
بیرون آورده و باعرابی داد و برفت و اعرابی چون این امر غریب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرد از آن فعل ناپسندیدهٔ
خود بغایت ملول گشت و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برد حقیقت نبوت آنحضرت بر اعرابی مکشوف شد فی الحال دست بساق
موزهٔ خود در آورده کاردی داشت بیرون آورده و سر دست خود را ببرید و از غایت درد و اندوه مدهوش گشت جماعتی بروی
میگذشتند او را بدان حال دیدند آبی بر روی وی زدند چون بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت طپانچه بر روی محمد صلی الله
علیه وآله وسلم زده ام و از خوف عقوبت قطع ید خود نموده ام حاضران اظهار تاسف و تحیر نموده از وی در گذشتند اعرابی دست
بریدهٔ خود را بر داشته روی بمنزل آنحضرت آورده طلب آنحضرت می نمود بر امیر المومنین ابوبکر رض و عمر رض و عثمان رض بگذشت ایشان
گفتند ای اعرابی از محمد چه میخواهی گفت بوی حاجتی دارم و حضرت در خانه فاطمه رض بود نشسته و حسن را بر ران راست نهاده
بود و حسین را بر ران چپ نشانده و خرماهای که از اعرابی بمزد گرفته بود در دهان ایشان می نهاد و اطعام ایشان می نمود سلمان رض
دست اعرابی گرفته او را بدر خانه فاطمه رض آورد و اعرابی ندا کرد یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم حضرت فاطمه را فرمود ببین تا کیست فاطمه رضی الله عنها
دید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی آمده است دست راست بریده و بدست چپ گرفته و خون میرود خواجه عالم
علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی عذر خواهی نمودن گرفت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای اعرابی دست ترا چه شد گفت یا
محمد صلی الله علیه وآله وسلم طپانچه نادانسته بر روی مبارکت زده ام بغرامت آن سر پنجه خود را قطع کرده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
یا اعرابی اسلم تسلم ایمان آر تا سالم بمانی اعرابی گفت اگر تو پیغمبر حقی صلاح دست من نمای تا بتو ایمان آرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
دست بریدهٔ اعرابی را بدست مبارک گرفته بمحل آن آورده و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بر آن دمید بدست حق پرست آن را مسح
فرمود بحالت اول باز گشت و چنان درست و پیوسته شد بفرمان الهی جل و علا که گوئیا هرگز انقطاع نیافته بود اعرابی چون این معجزه
از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدید زبان بگفتار کلمهٔ توحید بکشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز در سلک اهل ایمان منخرط گشت
معجزهٔ دیگر روایت کرده اند که ابوجهل بن هشام که در عداوت اهتمام می نمود و در اطفاء انوار نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم

سعی بلیغ مرعی میداشت روزی از مرد غریب بابلی شتری خریده بود و آن غریب را در ادای بها بوعده خلاف تنقیض میداد آن غریب بانجمن گاه قریش آمده از ابوجهل شکایت نمود و ایشانرا بحق کعبه سوگند داد تا امداد او نموده بهای شتر فرا از ابوجهل ستانند ایشان از روی استهزه و سخریه آن غریب را حواله به پیغمبر کردند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم زر تو از ابوجهل خواهد ستاند و ایشانرا مقصود آن بود که آن ظالم با نحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استخفافی نماید آن مرد ایشان جد و جهد پند گشته بپیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد حال خود تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با آن غریب همراه بدر خانه ابوجهل آمد و در بکوفت ابوجهل گفت کیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود منم عبد الله ابوجهل فی الحال بیرون آمد چون نظر او بر جمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتاد مدهوش گشت چراکه هیبت جلالت و مهابت رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وی اثر کرد چون با خود آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق این غریب را چرا نمیدهی ابوجهل فی الحال در خانه دوید و نقدی که داشت بیرون آورد و مال غریب تمام ادا کرد و آن غریب خوشدل باز گشت و بر همان انجمن بگذشت و ایشانرا عذر خواهی نمود گفت مرا بکسی دلالت کردید که پیش خصم من آبروی تمام داشت و مرا از قید آن ظالم نجات داد قریش ازین سخن بغایت متعجب گشتند چون ابوجهل در رسید مر او را سرزنش کردند که این همه لاف و ستیزه تو با محمد صلی الله علیه وآله وسلم از حد بیرون بود و آخر کار دم و فسون او ترا نیز دریافت ابوجهل چاره ندانست جز آنکه راست گوید گفت من با محمد صلی الله علیه وآله وسلم همچنان دشمنم که بودم اما در آن وقت برای آن غریب با من سخن می گفت بالای سر او اژدهای دیدم چون شیر مست دهان کشاده ترسیدم که اگر مراد او بر نیارم و حق آن غریب نگذارم آن اژدها مرا فرو برد و قریش درین سخن او تصدیق او نمودند چراکه عداوت وی با آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم میدانستند **معجزه دیگر** هم در باب ابوجهل چنان بود که مردی از بنی اسد سه شتر آورده که بفروشد ابوجهل از وی خریداری کرد و ثمن نداد :: و کسی را نیز نگذاشت که شتر او را بخرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود آن مرد اسدی آمد و پیش وی شکایت کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و ببازار آمد و شتران وی را بر بهای وی بخرید و دو شتر را هم در بازار بفروخت و بهای هر سه شتر او را ادا فرمود و شتر دیگر را بفروخت و بر آل عبد المطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیه بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از ان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم روی با ابوجهل آورده گفت ای ابوجهل دیگر چنین معامله نکنی و اگر نه بتو لاحق شود انچه مکروه تر از ان نباشد ابوجهل گفت نکنم و بعضی مشرکان مر او را گفتند ای ابو الحکم در دست محمد صلی الله علیه وآله وسلم باری خوار و زبون شده مگر تو متابعت دین وی اختیار کردی یا خوفی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت دین وی نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست و مردی چند بر دست چپ وی دیدم که در دست نیزها داشتند و بر من حمله میکردند اگر فرمان محمد صلی الله علیه وآله وسلم نبردمی مرا هلاک میکردند گفتند این نیزها از سحرهای محمد است صلی الله علیه وآله وسلم **معجزه دیگر** عباس بن مرداس گفت که در راهی میرفتم شتر مرغی دیدم شخصی بروی نشسته جامهای سفید پاکیزه پوشیده و در ان وقت شایع بود که شتر مرغ را مرکب جنیان میگفتند و آن مرد سوار سخنی میگفت مسجع که معنی وی این بود که بیداد جاهلیت و خونریزی و آشوب در گذشت و صاحب شرعی آمده است راست و درست و پرهیزگار و نیکوکار محمد صلی الله علیه وآله وسلم صاحب ناقه قصوی عباس گفت من ازین سخن سخت ترسیدم

مرا بتی بود نام او ضماد پیش آن بت آمدم و دست بدو فرا کردم تا مرا از شر جن آسیبی نرسد از اندرون او شعری شنیدم که مضمون آن شعر این بود که ضماد وقتی معبود بود که محمد صلی الله علیه وآله وسلم دعوت نکرده بود و بنماز امر نفرموده بود اکنون ضماد با خاک یکسان است و با سنگ برابر و این پیغمبر قریشی که بعد از عیسی صلوات الله وسلامه علیهما آمده و ندای لا اله الا الله در عالم در داده بر راه راست و دین حق است و سعادت در موافقت و شقاوت در مخالفت اوست عباس میگوید که چون این سخن از درون بت شنیدم حال بر من بگشت بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه متعجب شدند و مسلمانی در دلها را ما افتاد من و سه صد کس از قوم خود بیامدیم پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام که مسلمان شویم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون مرا بدید در روی من تبسم فرموده گفت چون بود که داعیه سلام در دل تو قوی گشت حال با او بگفتم بدان سخن بشادمان شد و من و آن سه صد کس همه مسلمان شدیم **معجزه دیگر** عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکلیسای یهود درفت و ایشان توریت میخواندند چون آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر سید ایشان خاموش گشتند رنجوری بود از ایشان در پای دیواری خفته پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چرا خاموش شدید رنجور گفت بصفت پیغمبر آخر الزمان رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با آن بیمار خطاب فرمود که تو بخوان آن رنجور برخاست و از آنجا که ایشان رسیده بودند برخواند و گفت این صفت تو و امتان تست و بعد از ان گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و همانجا وفات کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا مسلمانان به تکفین و تجهیز او پرداختند و ببرکت نفس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از اهل بهشت گشت **معجزه دیگر** نقل است که در صحرا شتری مست روزی روی بمحمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آورد و یاران از حال او دهشت نموده هزیمت را غنیمت شمردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که صبر دارید که وی باستغاثه نزد من می آید چون نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این جماعت بر من مالکیت میکنند مرا در یک ساله خریده اند و سالهای بسیار است که کار فرموده اند و اکنون پیر شده ام در دل دارند که مرا ذبح کنند از برای خدا در حق من عنایت فرمای و مرا از دست این حق ناشناسان باز رهان چون شتر این سخن تمام کرد جمعی از عقب وی رسیدند طالب وی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگوئید و اگر خواهید من تقریر کنم گفتند حق این بود که تو تقریر کنی فرمود که این شتر میگوید من یک ساله بودم که مرا مالک من خرید و بسیار کار فرموده و اکنون قصد کشتن من دارند مالکان شتر گفتند که چنین است که شتر تقریر میکند فرمود این شتر را من فروشید ایشان گفتند این شتر فدای قدم تست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون چنین است او را مهمل کنند تا بهر جا که خواهد برود و خود دست از وی باز داشتند اشتر پاره راه برفت و بعد از ان با نحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تقربی نمود بصورت سجود صحابه گفتند وقتی که اشتر ترا سجود میکند ما اولی تر ترا سجود کنیم فرمود کسی را نشاید که هیچ آفریده را سجود کند و اگر نه من زنان را فرمودمی که شوهرانرا سجود کنند که حق شوهر بر زن بسیار است **معجزه دیگر** نقل است که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم با صحابه کبار رضی الله عنهم در سفر بودند و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی را با جمعی بطلب آب فرستاد غلامی سیاه در ان راه دریدند که بر شتر نشسته دو مشک پر آب بر ان غلام را هر چند گفتند بیا تا نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم رویم گفت من پیش جادوی نمی روم و سرکشی می نمود امیر المؤمنین بعنف نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم آورد تا

سر مشک را بگشادند و صحابه چندان که دانستند بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود و فرمود مشکها را باز بوی
سپردند و هر یک صحابه چیزی بوی دادند تا از توشه مال و خواجه علیه الصلوٰة والسلام دست مبارک بر روی آن غلام فرود آورد
و روی سیاه آن غلام بشرف مساس دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مثال ماه درخشان شد و روی بر قوم خود نهاده
روان گشت چون از دور پدید آمد قوم گفتند شتر از آن ماست مشکها نیز از آن ما اما این غلام مانمی نماید هر چند غلام تقریر
حال میکرد باور نمیداشتند تا بعلامات دیگر دانستند که غلام ایشان است حال پرسیدند غلام قصه تمام بگفت قوم چون این
معنی مشاهده کردند با غلام نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند همه بشرف اسلام مشرف گشتند **معجزهٔ دیگر** نقل است که
روزی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد یک موزه پوشیده
موزهٔ دیگر خواست که بپوشد مرغی از هوا در آمد و آن موزه را بر داشته بیفشاند از آن موزه ماری بیرون آمد بعد از آن مرغ موزه را
بینداخت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سنت نهاد که موزه را بیفشانند و آنگاه بپوشند **معجزهٔ دیگر** زنی بود که از برای پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم عسل می فرستاد و حضرت قبول میفرمود روزی ظرفی پر عسل نزد آنحضرت فرستاد چون آنسرور ظرف او را فرستادند همچنان
پر عسل بود زن بدگمان شد که آیا بچه سبب هدیه او را رد کرده بخدمت سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عذرخواهی نموده گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم مگر دشمنی سخنی گفته است و یا تقصیری واقع شده که این نوبت باب قبول نیفتاده پیغامبر صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم گفت هدیه
ترا قبول کردیم و آنچه در ظرف است برکات هدیه تست که حق تعالی از برای تو تبرک فرستاده ضعیفه از آن حال خوش حال شده
خوشوقت شد و مدتی اهل بیت خود را از آن عسل نان خورش میداد تا روزی ببهو یا خدمه عسل را از آن ظرف بظرف دیگر انتقال
داد عسل تمام شد زن کیفیت احوال بدان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیان کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آن عسل
را در ظرف اول نگاه میداشتی ترا و اهلبیت ترا تا زنده می بودید کفایت بود **معجزهٔ دیگر** نقل است که چون فتح خیبر بفرمان ملک
الجلیل و علا میسر شد در میان غنائم خیبر دراز گوشی بپاس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به تکلم در آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
نیز با وی سخن میفرمود از وی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی از جد نسل من چندین حمار بیرون
آورده بیشتر که همه مرکب انبیا بود اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ نمانده مگر شما یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
توقع من آن است که من مرکب شما باشم که تا اکنون بدست جهودی مبتلا بوده ام نام او مرسب و آن شوم هرگاه نام مبارک تو می شنید
ناسزا میگفت و از آن سبب من او را القصد بر زمین می زدم و پیوسته شکم مرا گرسنه میداشت و پشت من آزرده میداشت حضرت
فرمود صلی الله علیه وآله وسلم قد سمیتک یعفور ای دراز گوش من ترا یعفور نام نهادم بعد از آن فرمود ای یعفور هل تشتهی الاناث قال لا گفتی میخواهی
از برای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند گفت نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت چرا گفت پدران من و اجداد من روایت کرده اند که
نسل ما را هفتاد کس از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغامبری سوار شود که نام وی محمد باشد صلی الله علیه وآله وسلم
من میخواهم که آن آخرین باشم لاجرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را از برای خاصهٔ شریفهٔ خود نگاه داشت و بروی سواری میکرد
و گاهی بودی که از وی فرود آمدی و کسی را از صحابه خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را آواز ده او برفتی بدر سرای
آن کس و سر بر در سرای او میزدی تا صاحب خانه بیرون آمدی ببشارت کردی چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رحلت

بار بقا بر زد یعفور بعد از سه روز بسر چاه ابو الهیثم بن التیهان آمد و خود را از درد فراق خواجه علیه الصلوٰة والسلام در آن چاه انداخت و خود را
هلاک گردانید و همانجا قبر وی شد **معجزهٔ دیگر** شخصی از اعراب پیش پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر شتری سوار آمد و جمعی بوی دعوی میکردند
که او این شتر را دزدیده پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که برین دعوی گواهی هست حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را فرمود
تا بعد از اقامت بینه حد شرع بروی اجرا کنند این گفتگو در میان بود اعرابی سر در پیش افگنده سخن نمی گفت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود تا اعرابی حق به مستحق رسان و یا حجت دفع قائم گردان درین بودند که شتر بتکلم در آمد و گفت ای پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
زاد و بود من در پیش این اعرابی بوده است و من در ملک او متولد گشته ام و این اعرابی از تهمت شرعیه بریست و در بارهٔ او سخن
بدگویان اصغا مفرما حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی را گفت ترا سوگند میدهم بآن خدای که جانها بید قدرت
اوست در آنحال که سر در پیش افگنده بودی با خدای تعالی چه مناجات کردی اعرابی گفت این کلمات بر زبان راندم که اللهم انک لست برب استحدثناک
ولا معک اله اعانک فی خلقنا و شارک فی ربوبیتک انت ربنا اسالک ان تصلی علی محمد و تبرئنی ببرائتی یعنی خدایا تو نه آن خدای که ما ترا
پیدا کرده باشیم چنانچه بتان را عبدهٔ اصنام استحداث نموده اند و نه خدای دیگر است با تو که در آفرینش ترا اعانت نموده باشد و نه
خداوندی با تو شریک باشند تو پروردگار مائی از تو میخواهیم که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستی و پاکی من از این تهمت که بر من
می بندند روشن گردانی حضرت تصدیق قول او نموده مدعیان شتر را امتناع فرموده دعوی ایشان را نسبت ببطلان نمود
معجزهٔ دیگر روزی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم ببازار مدینه میگذشت و اهل بازار را امر معروف و نهی منکر میفرمود و حکم بن العاص
که پدر مروان بود از عقب پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم میرفت رفتار و گفتار آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه عادت مسخرگان باشد
تقلید میکرد دهان کج و راست می ساخت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم را بر آن حال اطلاع افتاد فرمان فرمود که همچنان باش که خود را
می نمائی یعنی روی و دهانت کج ماند حکم را در حال لقوه عارض شد و سر و دهان وی کج ماند و چنان شد که از غایت زشتی در وی
نظر نمی توانست کرد و هم بران علت بمرد **معجزهٔ دیگر** نقل است که یکی از دلیران و پهلوانان عرب با پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
گفت بیا تا مصارعت نمائیم اگر تو بیندازی مرا هلاک گردان و اگر من ترا بیندازم خلق از شر و فتنه تو باز رهانم و بر این قرار کشتی گرفتند
دو نوبت حضرت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم او را بینداخت هر بار زنهار میخواست و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سر قتل او
در میگذشت تا بعد از آن قصد آن کرد که بیخبر پای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بگیرد و بیندازد جبرئیل علیه السلام بیامد و آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم را خبر داد که آن غدار چه اندیشه دارد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا تو عزم مکر و خدیعه داری گفت تو از کجا
دانستی گفت خدای من مرا آگاه گردانید آن مرد زبان بکلمهٔ شهادت بگشاد و قدم بدائرهٔ اهل اسلام نهاد **معجزهٔ دیگر**
ربیعه بن الحصیب می گوید که زنی بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بگذشت با پسری که دو ماهه بر گردن و آن زن از جمله آزار زندگان آنحضرت
بود صلی الله علیه وآله وسلم چون کودک را نظر به پیغامبر افتاد صلی الله علیه وآله وسلم گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد
بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم خواجه علیه الصلوٰة والسلام گفت ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم و محمد بن عبد الله
ام گفت این معرفت و علم حضرت خداوند جل و علا بمن کرامت فرموده و اینک جبرئیل امین بر بالای سر تو ایستاده در تو نگاه میکند
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای پسر نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من از عزی بیزارم تو مرا

تام نزد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت او را عبد الله نام نهادم آنگاه آن کودک گفت ای پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمای تا من از جمله خدمتگاران تو باشم در بهشت پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمودم کودک گفت نیکبخت آنست که بتو ایمان آرد و بدبخت آنکه به نبوت تو انکار کند بعد از آن کودک نعره بزد و جان داد مادرش گفت بعد ازین معجزهٔ باهره انکار را جای نماند و زبان بشهادت بگشاد و بوحدانیت خداوند سبحانه و تعالی و رسالت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد و گفت الکنون حسرت من بر تضییع عمری است که بر مخالفت تو گذشته حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بشارت باد ترا دیدم که فرشتگان کفن و حنوط ترا آوردند از بهشت آن زن فی الحال از شادی نعره زد و جان بحق تسلیم کرد پیغامبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم تا تکفین و تجهیز وی نمودند بروی نماز کردند و هر دو را هم دفن کردند **معجزهٔ دیگر** در بعضی سیر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که وی گفته سه مرد نزد پیغامبر آمدند صلی الله علیه و آله و سلم یکی پیش آمد و گفت تو دعوی میکنی که من به از ابراهیم علیه السلام و ابراهیم علیه السلام خلیل الله بود ترا از نزد حق تعالی چه منزلت است خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم من حبیب الله ام دیگری گفت که میگوئی که مرتبهٔ من بلندتر از موسی است علیه السلام حق تعالی با وی سخن میگفت ترا ابشل ابن سعادت روی نموده یا نی حضرت گفت صلی الله علیه و آله و سلم که با موسی در کوه طور سخن گفت با من در زیر عرش تکلم فرمود هر آئینه مقام من بالاتر باشد از مقام او دیگری گفت که تو میگوئی که مرتبهٔ من بلندتر از عیسی است علیه السلام عیسی مرده زنده میکرد و از تو منقول نیست که باین امر مبادرت نموده باشی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ازین سخن برآشفت و حضرت امیر المومنین علی را رضی الله عنه آواز داد و در آن وقت میان حضرت و علی مسافت بعید بود حق تعالی آواز آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بگوش علی رسانید علی فی الحال حاضر شد پیغامبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم آواز من جبرئیل بتو رسانید برخیز و با این جماعت بر سر قبر یوسف بن کعب که یکی از احبار یهود بود برو و او را بخوان تا بفرمان الهی جل و علا ترا اجابت نماید علی بفرمان نبی علیه السلام برخواست و با آن گروه بر سر قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه صاحب قبر را بخواند شگافی در قبر وی پدید آمد کرت ثانیه بخواند پارهٔ دیگر شگافته شد کرت ثالث قبر از هم گشاده شد و مرده ظاهر شد حضرت امیر فرمود که برخیز بفرمان الله تعالی پیری برخواست و خاک از سر و محاسن خود می افشاند بدان جماعت نظر میکرد همچون کسی که ایشان را شناسد و گفت من یوسف بن کعبم که تبلیغ النصیحت کردم و از قتل و فساد باز داشتم سه صد سال است که من وفات یافته ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سرور اولاد آدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین را تصدیق نمای که جمع آمده اند و تکذیب وی میکنند و از وی حجت می طلبند ای جماعت چون حال بدیدند علی را رضی الله عنه تسلیم نموده التماس نمودند که آن پیر را بموضع وی باز فرستد علی رضی الله عنه کلمهٔ توحید بر زبان راند یوسف بن کعب باز بجای خود رفت و خاک وی بر منوال سابق کردند و علی بان جماعت نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتند و ایمان معلوم نه شد که تحقق پذیرفت یا نی **معجزهٔ دیگر** نقل است که روزی اصحاب در صحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند ذکر ادام در میان داشتند تا کسی گفت هیچ نانخورش به از گوشت نیست سخن وی در میان یاران قبول افتاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از آن تاریخ باز من گوشت نیافتاد مردی از انصار این جا حاضر بود در حالی برخاست و بخانه رفت و بزغاله داشت مذبوح ساخت و بریان کرده بدست پسر خود بدان حضرت هدیه فرستاد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پسر او را گفت تا امیر المومنین علی را آواز داده آید امیر بیامد و بلال را فرمود تا سفره بکشید و گفتند

بر بینید تا در مسجد کیست او را بطلبید از صحابه سیزده کس بود حاضر آمدند فرمود تا تناول نمایند مشروط به آنکه استخوانها را نشکنند و از موضع عضلات و غضاریف احتراز نمایند یاران از آن بریان سیر بخوردند و طبقها پر ساخته بمنزل فاطمه و ازواج طاهرات رضی الله عنهن هر یک علحده بفرستادند و بر آنکه استخوانها بسلامت باز فرستند و چون استخوانها جمع شدند حضرت علیه الصلوة و السلام دست مبارک بر آنها زده فرمود برخیز بفرمان الله تعالی تندرست گشته زنده شد و دوان دوان میرفت تا بخانهٔ انصاری رضی الله عنه و پسر انصاری در عقب بزغاله میدوید و بوی نمی رسید چون بزغاله بخانه در آمد انصاری تعجب کنان میگفت این بزغاله چه مشابه بزغالهٔ ما که با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بودیم با زن در گفت و شنید بود که پسر در رسید و کیفیت حال تقریر کرد یقین ایشان در دین اسلام زیاده گشت **معجزهٔ دیگر** ابو قراضه گفت رضی الله عنه که ابتدای اسلام من آن بود که در حال یتیمی در پیش خاله و مادر خویش می بودم و ایشان بمعاونت یکدیگر بتربیت من قیام می نمودند و من گوسفندان می چرانیدم و خالهٔ من مرا از صحبت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم کلی منع می نمود و میگفت بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم مگذر که مبادا ترا گمراه گرداند و از کار برآرد و من بخلاف وے گوسفندان را در جای مرتفع می گذاشتم و شبانگاه میرفتم و گوسفندان را گرسنه و بی شیر بخانه می بردم خاله میگفت گوسفندان تو چرا چنین نزار اند من می گفتم نمی دانم روزی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود بهجرت و ثبات بر مسلمانی من آن روز پیش رفتم و دست بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داده مسلمان شدم و با او بر اسلام بیعت کردم و بعد از آن بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر گردانیدم که خالهٔ من گاهی مانع خدمت میگردد و مرا خاطر بملازمت بغایت مائل است و شرح نزاری و بی شیری گوسفندان نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تقریر کردم فرمود که گوسفندان را پیش من بیار بفرموده عمل نمودم دست مبارک بر پشت گوسفندان لاغر فرود آورد و دعا بر برکت بتقدیم رسانید فی الحال بکمال قدرت الهی گوسفندان تناور و فربه و پر شیر شدند چنانچه بهتر از آن امکان نداشت چون گوسفندان بخانه بردم خاله و مادر من تعجب نمودند من صورت واقعه تقریر کردم و ایشان نیز بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و بدولت ایمان فائز گشتند **معجزهٔ دیگر** حبیب بن مدرک گوید رضی الله عنه که پدر من نابینا گشت چنانکه هر دو چشم او سفید گشت بشرف ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمود آب نفس مبارک در چشم وی دمید فی الحال بینا شد و من او را دیدم که در هفتاد سالگی رشته در سوزن می کشید **معجزهٔ دیگر** جابر بن عبد الله گفت رضی الله عنه که در مدینه از یهودی خرما خریدم بمیعاد ادراک و در آن سال خرما را آفت رسید و خرما کم آمد از آن جهود تا از آن سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را از آن حال اخبار کردم پیش آن یهودی آمد و از وی برای من مهلت خواست مقبول نیفتاد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در گرد نخلستان برآمد و باز پیش یهودی آمده درخواست مهلت نموده جهود همچنان بر جهل خود اصرار مینمود من برخاستم و مقدار خرمای بود بخدمت آوردم تناول فرمود از من پرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای فرمود برای من فراشی بگستران چنان کردم در آنجا ساعتی باستراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد مقدار دیگر خرما در نظر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آوردم بخورد بار دیگر از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست و گرد نخلستان برآمد و فرمود ای جابر خرما را از بار فرود آر قضای دین خود نمای در خرما بر بدین ایستادم و قضای دین خود می نمودم القصه تمام دین من ادا شد و آن مقدار دیگر فاضل آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و بشارت دادم و با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم اشهد انک رسول الله **معجزهٔ دیگر** ام سلیم مادر انس بن مالک

رضی الله عنها گفت عکۀ روغن داشتیم نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستادم آن زن گفت عکه را تفحص نمائید شاید که در حوالی آن چندان مانده باشد که مهم من کفایت شود ام سلمه دختر خود را گفت برخیز عکه را از نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورده اند باز چون دختر رفت دید که عکه پر از روغن است ام سلمه نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سبب چه بود که روغن قبول نفرمودی فرمود قبول کردیم و روغنها را از انجا بیرون آوردیم چنانکه چیزی باقی نمانده ام سلیم گفت سوگند بآن خدائی که ترا بخلق براستی فرستاده که آن عکه پر از روغن است آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم خندان گشت و فرمود از انجا روغن بیرون می آر و صرف کن و عکه را از جای مجنبانی و هم برین منوال ام شریک رضی الله عنها عکه روغن بکنیزک خود داده بود و بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم خالی کرده عکه را بصاحب باز فرستاد و کنیزک را وصیت کرد که عکه را بیاویز و سر آن عکه در بند و کنیزک بوصیت قیام نموده روزی ام شریک بخانه درآمده پیش عکه رفت می بیند که پر روغن است با کنیزک عتاب آغاز کرد که ترا گفتم که روغن نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ببر کنیزک گفت بخدا سوگند که نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بردم خالی ساخت چنانکه سرنگون کردم یک قطره از وی متقاطر نگشت ولیکن مرا گفت این را بیاویز و سر این را به بند پس همه خاندان از آن عکه روغن میخوردند چنانکه هفتاد و دو کس از انجا روغن خوردند که هیچ از انجا کم نشد و آن رابته از خوان آلهی جل و علا در آن خاندان مستدام بماند و همچنان که برکت می افزود تا آنوقت که ام شریک وفات یافت **معجزۀ دیگر** سمرة بن جندب رضی الله عنه گفته است که روزی یک کاسه طعام نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند از نماز بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی می آمدند و میخوردند از سمره سوال کردند که آن کاسه را هیچ مددی میرسید گفت نی مگر از انجا و اشارت بآسمان کرد **معجزۀ دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه آمدند و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه فقیر و مقل الحال بود دو گاه بود که یک شب و دو شب بگذشتی که طعام نیافتی روزی مادر من مشت جو بدست آورده بود آنرا آرد کرده نان پخت و اندک شیر از همسایه بطلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت که برو و ابو طلحه را بخوان تا این طعام با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهیم خورد چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب بکلام نشسته من بی تحاشی گفتم مادر من ترا میخواند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم برخاست و اصحاب را گفت که برخیزید بخانه ام سلیم میرویم حاصل که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با جمع کثیری از اصحاب بدرخانه ما آمدند بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از ابو طلحه سوال فرمود که هیچ چیز آماده ساخته اید که ما را میخوانید ابو طلحه گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از دی روز بامداد هیچ چیز بدهان من نرسیده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ام سلیم ما را برای چه خوانیده و از برای مهمانداری ما چه ترتیب نموده در خانه درآی و به بین ابو طلحه پرسید که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بچه سبب خوانده ام سلیم گفت من غیر ازین کاری نکردم که قرص جوین پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آن ریختم و انس را از برای طلب تو فرستادم تا با یکدیگر بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد آنچه ام سلیم گفته معروض رای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود باکی نیست ما را بخانه در آر ابو طلحه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب بخانه درآورد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ام سلیم قرص جوین خود را بیار بیاور و کف مبارک خود را بر آن قرص نهاد و انگشتان از یکدیگر متفرج گردانید و فرمود ای ابو طلحه برو و ده نفر از

اصحاب را بخوان و ده نفر بیامدند فرمود بنشینید و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من طعام بخورید بفرموده مبادرت نمودند همه سیر شدند و از خوردن باز ایستادند ایشانرا گسیل کرده ده نفر دیگر را بخواند همچنین ده نفر میرفتند و ده نفر دیگر می آمدند تا هفتاد و سه کس از آن قرص سیر طعام خوردند بعد از آن فرمود که ای ابو طلحه و ای انس بیائید انس میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و ابو طلحه و من هر سه بطعام خوردن آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود ای ام سلیم این نان بستان خود بخور و هر کرا خواهی بده و بخوران صلی الله علیک یا رسول الله **معجزۀ دیگر** ابو هریره رضی الله عنه گوید که وقتی گرسنه گشتم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم و از غایت بیطاقتی بر سر راه اصحاب نشستم که شاید کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر من بگذشت از وی آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود مرا هیچ استدعا ننمود و بعد از آن امیر المؤمنین عمر رض بر من بگذشت از وی نیز آیتی پرسیدم و مقصود من ازین سوالها آن بود که مرا بخانه برد امیر المؤمنین عمر رض نیز مرا بخانه نبرد ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده فرمود گفت یا ابو هریره گفتم لبیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود همراه من بیا روان شدم بخانه یکی از امهات مومنین در آمد و پرسید که پیش شما طعامی هست گفت آری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده فرمود یا ابا هریره اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمان اهل اسلام بودند و هیچکدام از ایشان را اهل و مالی نبود و هرگاه که از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هدیه میرسید خود میخوردند و اهل صفه را نیز میداد چون صدقه میرسید بر ایشان نثار میفرمود ابو هریره رض میگوید که من با خود گفتم چه بودی که مرا ازین شیر یکشربی کرم نمودی چون جماعتی اهل صفه بیایند از کاسه شیر بمن چه خواهد رسید حاصل که اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود بنشستند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا ابا هریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت بر خیز و این را بهمه قوم رسان القصه همه قوم از آن شیر سیر شدند و من ماندم کاسه را از من بگرفت و باز بمن داد و گفت یا ابا هریره بیاشام بیاشامیدم دیگر باره گفت یا ابا هریره زیادت کن یعنی دیگر نیز بیاشام زیادت کردم دیگر باره فرمود زیادت کن زیادت کردم نوبت چهارم گفت بیاشام گفتم والله یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که دیگر جا نمانده است کاسه از من بستد و آنچه باقی مانده بود بیاشامید **معجزۀ دیگر** عمران ابن الحصین رضی الله عنه گفت که در سفری با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همراه بودیم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم در خواب شدیم چنانکه بیدار نگردیم مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد حضرت ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و تکبیر بلند گفت تا حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خواب بیدار شدند و برخواستند و مردم از فوت نماز بامداد شکایت کردند حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که کوچ کنید و چون اندکی راه رفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد و بعد از آن دید که مردی بر کنار ایستاده نماز نگذارد و از وی جهت تخلف پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است آنگاه از آن منزل روان شدیم دیگر مردم را تشنگی دریافت نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شکایت نمودند امیر المومنین علی را رضی الله عنه طلبید و شخص دیگری را با او همراه کرده فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آمد و دو مشک آب بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست گفت دیروز همین وقت از آب جدا شده ام زن را پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردند آوندی طلبید فرمود از هر دو مشک مقداری آب در آوند ریختند

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازان آب مضمضه فرمود و بازدر انا ریخت پس فرمود که آب خورید آن مقدار که خواهید بردارید هرکه خواست خورد و برد و آن مرد جنابت رسیده را ازان آب کرم فرمود تا بآن آب غسل بجا آورد و آن زن ایستاده بود می نگریست عمر بن حصین گفت رضی الله عنه سوگند بخدا که چون دست ازان مشکها برداشتند پرآب تر از اول می نمود بعد ازان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از برای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش شتر وی نهادند و فرمود که ای زن دانستی ما آب تو هیچ نقصان نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید ازوی پرسیدند که چرا دیر آمدی صورت حال بیان کرد و بعد ازان گفت که وی ساحر ترین ساحران است و یا پیغامبر خدای زمین و آسمان است بعد ازان مسلمانان بر کافران دست بغارت ایشان برد اختند هم خیل وحشم آن حوالی را غارت کردند و آن زن و قوم او هیچ تعرض نرسانیدند زن گفت والله که این جماعت بقصد ترک غارت ما کرده اند و ما را سالم گذاشته اند با قوم خود گفت هیچ میل آن دارید که ایمان آرید همه فرمان زن برده از اهل اسلام گشتند **معجزهٔ دیگر** مردی ابوجدعه نام برزنے از اهل قبا شیفته شد بروی قدرت نیافت گویند بیازار رفت و جامهٔ مثل جامهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخرید و در پوشید و بسوی اهل قبا آمد گفت من رسول خدایم و این جامهٔ وی است بمن پوشانیده و مرا فرموده تا در خانه از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما باشم آن مسلمانان مر او را جا دادند و بعد ازان دیدند که وی بجانب زنان می نگرد و درین باب اهتمام تمام دارد استکراه این امر نموده دو کس پیش حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا حال ابوجدعه معلوم کنند آمدند و از آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام استفسار احوال نمودند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو ابوجدعه را با فرستادهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابوجدعه کیست گفتند رسول تو که حلهٔ تو در بر او است و میگوید که تو پوشانیدهٔ او را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم در غضب چنانکه گونهٔ مبارکش سرخ بر آمد و گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود ای فلان و ای فلان بروی بروید و اگر وی را دریابید بکشید و بآتش بسوزید و لیکن گمان نمی برم که مگر آنکه چون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشند آن دو کس چون بیامدند اتفاقا وی بقضاء حاجت رفته بود ماری وی را گزیده و وی همچنان بمرده **معجزهٔ دیگر** قتاده بن النعمان گوید رضی الله عنه شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد گذاردم چون از نماز بازگشت مرا دید بادی شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود حال مرا پرسید و آن شاخ چوب بمن داد و فرمود که شیطان در خانه تو قائم مقام تو شده بر اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود در روشنائی این چوب بخانه رو و شیطان را در گوشهٔ خانه خواهی دید وی را بابن چوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن چوب همچون شمع روشنائی میداد چون بخانه رسیدم اهلبیت من در خواب شده بودند در زاویه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خارپشتی در کنج خانهٔ من منزل کرده بآن چوب او را میزدم تا از خانه اش بیرون کردم ببرکت آن سلطان دنیا و آخرت صلی الله علیه وآله وسلم **معجزهٔ دیگر** ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرمودند که زکوٰة ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی ازان ببرد وی را بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم می برم گفت مرا بگذار که دیگر نیایم و این گستاخی از آن جهت نمودم که عیالمندم و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابوهریره اسیر دوش تو چه کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد گفت عیالمندم و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود با تو دروغ گفت باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم بیامد و باز دست من بسیر غله دراز کرد گفتم تو گفتی که دیگر نیایم باز اظهار حاجت نمود که بروی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی صلعم از من پرسید که یا ابا هریره اسیر تو دوش چه کرد حال او گفتم فرمود دروغ

میگوید باز معاودت خواهد کرد شب دیگر مترصد بودم باز بیامد و او را بگرفتم و این نوبت در وی پیچیدم گفت مرا بگذار که کلمهٔ تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم آن کدام است گفت چون بجامهٔ خواب روی آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان خدای تعالی از برای تو حافظی نصیب فرماید تا از تو شر شیطان را دفع کند چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ابا هریره اسیر دوشینه با تو چه کرد گفتم گفت دگر باز نیایم و مرا کلمهٔ تعلیم کرد گفت خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رسانید و آنچه گفته بود با آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیان کردم گفت بدرستی که راست گفت ببرکت آیة الکرسی از شر شیطان محفوظ مانی اما وی دروغ گفت دانستی که وی که بود گفتم نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که وی شیطان بود **معجزهٔ دیگر** رافع بن خدیج خارجی گفت رضی الله عنه روزی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم و نزدیک ایشان دیگی بود که در وی گوشت می جوشید نظر من بر قطعه ازان گوشت افتاد فربه بود و او را بجا خوش نمود آنرا از دیگ بر آوردم و در دهان نهادم و در دم شکم من بدرد آمد تا یک سال متصل شکم من درد میکرد نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم گفت که هفت تن را در ان حق بود و بعد ازان دست مبارک بر شکم من قایم گرفت و برکاله گوشت از دهن من بیفتاد و سبز گشته بود سوگند بخدای که وی را بخلق براستی فرستاده که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرد **معجزهٔ دیگر** عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنی بود بیحیا و بغایت بطاله و از هیچ کس تحاشی نداشت و پیوسته با نامحرمان مطایبه کردی در مدینه شهرتی داشت روزی بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود و طعام میخورد چنانکه بندگان میخورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان نشینم که بندگان نشینند و چنان خورم که بندگان خورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بعد ازان استدعاء طعام کردند آنچه در پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیزی بود داد آن زن گفت ازان میخواهم که در دهان داری قدری گوشت نیم خائیده که در دهان مبارک داشت بیرون آورده باو میداد که بدست خود در دهان من نهی بدست مبارک در دهان او نهاد آن زن لقمه را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمه تمام ازان بطالت باز آورد و خلعت شرم و حیا پوشانیده چنانچه تا بوقت مرگ کسی را از نامحرمان نظر بروی نیفتاد الا ماشاء الله **معجزهٔ دیگر** آورده اند که جوانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت هیچ شود که در زنا مرا رخصت فرمائی اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نزدیک من آی بیامد و بنشست فرمود که ای جوان دوست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچ کس را با مادر خود این روا نمیدارند و با دختر خود روا میداری گفت نی فرمود که همه مردمان با مادر و فرزند خود روا نمیدارند و همه خلق همچنین اند بدین طریق خاله و عمه و اقربا فرمود و بعد ازان دست مبارک بر سینه آن جوان فرود آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر در مدت حیات خود آن جوان بهیچ زن التفات نکرد **معجزهٔ دیگر** نقل است که روزی کودکی دست وی شکسته و جبیره بر وی بسته بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را به پیش خود طلبید و آن جبیره را از دست وی بگشاد و دست مبارک بر زخم وی بسود فی الحال بصحت مبدل گشت طعام آوردند و آن کودک بدست تندرست طعام خورد فرمود آن جبیره را با اهل خود بر که شاید بآن محتاج باشد کودک آن جبیره را در دست خود گرفته میرفت به پیری رسید از قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بود در شکستن دست کودک استفسار حال نمود صورت واقعه بیان کرد جبیره در دست تندرست خود بوی نموده آن پیر نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و بدولت ایمان بازگشت **معجزهٔ دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما گوید که زنی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم

آمد و پسر خود را بیاورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرزند مرا هر صباح و شبانگاه جنون عارض می شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک سینهٔ او را مسح فرمود و دعا کرد آن پسر قی آمد مثل سگ بچهٔ سیاه از درون وی بیرون افتاد و برفت آن بیچاره از آن بلیت نجات یافت **معجزهٔ دیگر** زیاد بن الحارث الصدائی رضی الله عنه گفت که قوم من نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و آله و سلم و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما را چاهیست که در زمستان آب وی قبیله او را وفا میکند و در تابستان کم می شود چنانچه ما را متفرق می باید شد و بر سر آبهای مردم میباید رفت اکنون آن چاهها که ما آنجا میرفتیم جماعتی از اعادی انجا نزول کرده اند و ما را با ایشان رفتن هم هلاکت است دعا کن تا حق تعالی آب چاه ما را زیادت کند زمستان و بستان ما را کفایت بود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم هفت سنگریزه طلبید و بدست مبارک خود بشود و دعائی خوانده بر وی دمید و گفت این سنگریزه ها یگان یگان در ان چاه افگنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب در چاه پیدا شد که هرگز کمی نکرد **معجزهٔ دیگر** جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت میکند که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بودیم مرا گفت این مطهره را بر دار و با من بیا بر فتیم ناگاه دو درخت از دور پیدا شد میان آنها چهار گز تقریباً مسافت بود مرا گفت پیش آن درخت رو و بگوی تا با آن دیگری بپیوندد بعد از ان بیکدیگر پیوستند و در ان قضای حاجت نمود بار آن درختان بجای خود رفتند بعد از ان سوار شدیم و رفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر روز سه بار این کودک مرا جنون طاری میشود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کودک را بگرفت و در پیش بالای شتر خود نهاد و سه بار خطاب فرمود که اخسا یا عدو الله و کودک را باز به آن زن داد چون برفت بعد از مراجعت باز بآن موضع رسیدیم آن زن با آن کودک آمد و دو گوسفند آورده التماس نمود که هدیهٔ وی قبول نماید و سوگند یاد کرد که از ان روز باز که بدولت قدمبوس مشرف شدیم دگر مر آن فرزند را علت جنون روی ننمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود که یک گوسفند قبول کنند و دیگری با آن ضعیفه بگذارند چون مقداری دگر راه رفتیم شتری پیش آمد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسجود در آمد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مردمان را جمع کنید بعد از ان فرمود این شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست فرمود که با وی چه کرده اید گفتند که بیست سال است که بوی آب می کشیم و اکنون خواستیم که او را ذبح کنیم از ما گریخت فرمود که او را بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از آن من است پس با وی نکوئی کنید تا اجل وی فرا رسد آنجا مسلمانان گفتند ما سزاوار تریم که ترا سجده کنیم گفت نمی شاید که مخلوقی را سجده کنید و اگر این شایستی هر آئینه زنان شوهران خود را سجده کردندی **معجزهٔ دیگر** نقل است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را بجائی فرستاد آن شخص از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دروغی گفت و سخنی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود بوی نسبت کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را دعای بد کرد آن شخص را یافتند مرده و شکمش دریده بر جا دفن کردند وی را خاک قبول نکرد **معجزهٔ دیگر** ابو هریره رضی الله عنه فرمود که روزی ابر بود و ما در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگانه می شود ناگاه اعرابی در آمد و گفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم هنوز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه اند تنبیه کن برخاست و گفت الصلوة والسلام علیک یا رسول الله بعد از ان خاموش نشست چون فرصتی بر آمد غضبناک و چوبی در دست فرود آورد و گفت آواز دهنده که بود اعرابی برخواست و گفت من بودم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وی را بآن چوب ادب فرموده و چون نماز گذاردیم و ابر کشاده شده آفتاب

همان زمان در میان آسمان گشته بود رسول صلعم فرمود اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا ایذا کردی من با مجلس خود نشسته بودم و بحاجتی از حاجات پروردگار خود مشغول بودم بدرستیکه سلیمان بن داود علیهما السلام بکارهای از کارهای دنیا مشغول بود حق تعالی برای وی آفتاب را نگذارد که آن وقت در گذرد و با من چگونه این کند که من در انوقت نماز میگذارم بعد از ان اعرابی را گفت که چوبی بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمی کنم فرمود که آنرا بمن بخش گفت من محتاج ترم بآن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از وی بیک شتر بخرید و فرمود العمل من ربکم جل جلاله **معجزهٔ دیگر** جعیل بن نخعی رضی الله عنه گوید که در بعضی از غزوات بودم و اسپی ضعیفه لاغری داشتم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تازیانه بالای بر فتراک اسپ من فرود آورده گفت اللهم بارک له فیها دیگر سر آن اسپ را نگاه نمی توانستم داشت که بر همه کس پیش میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درم حاصل کردم **معجزهٔ دیگر** آورده اند که در یکی از غزوات ناقهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم غائب شد دعا کرد که خدای تعالی ناقهٔ او را باز گرداند گردبادی پیدا شد و آن ناقه را میدوانید تا نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید **معجزهٔ دیگر** حنظله بن حنیفه بن خذیم گوید که دست مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی بر سر او رسید و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد بارک الله فیک راوی میگوید که هرگاه مردی را روی ورم کردی یا پستان گوسفندی برآماسیدی حنظله نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود بر سر خود نهادی و بگفتی بسم الله علی برید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ان دست خود بران موضع مالیدی ورم وجع آن رفع گشتی **معجزهٔ دیگر** شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را گفت بدست راست چیزی خوری بهانه کرده بدروغ گفت بدست راست نمیتوانم خورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نتوانی خورد بعد از ان هرگز دست راست وی بدهان نرسید **معجزهٔ دیگر** آورده اند که روزی ابو هریره رضی الله عنه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر چه از تو می شنوم فراموش میکنم فرمود ردای خود بگستران ابو هریره رضی الله عنه ردای خود بگسترانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک دراز کرد و یکبار یا سه بار از هوا چیزی گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود آنرا فراهم گیر و بر سینهٔ خود نه ابو هریره رضی الله عنه آنرا فراهم گرفته بر سینهٔ خود نهاد و بعد از ان هرچه شنید دیگر فراموش نکرد **معجزهٔ دیگر** هم از ابو هریره رضی الله عنه منقول است که گفت مادر من مشرک بود هرچند دلالت باسلام میکردم وی را قبول نمیکرد یک روز وی را باسلام دلالت کردم نسبت برسول صلی الله علیه و آله و سلم سخنی گفت که آنرا مکروه میداشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و قصه را باز گفتم و بعد از ان التماس نمودم تا دعا فرماید که حق تعالی مادر مرا ایمان کرامت فرماید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم اهد ام ابی هریرة رض ابو هریره میگوید که بیرون آمدم تا مادر را دریابم و بشارت دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمادر بگویم و اثر اجابت دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجویم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود آواز آب می آمد که غسل میکرد چون آواز من بشنید گفت ای ابو هریره همانجا باش تا بیایم بعد از ان که جامه پوشید در را بکشاد و کلمهٔ شهادتین عرض کرد خاطر من از ان غبار بیرون آمد فی الحال باز گشتم و از شادی میگریستم چنانکه اول بار از اندوه گریه میکردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشارت باد که دعائیکه در حق والدهٔ من بتقدیم رسانیدی بمحل اجابت رسید بعد از ان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل ما دوست گرداند

ورسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود و هیچ مومن نام نشنود مگر آنکه مرا دوست دارد **معجزهٔ دیگر** نقل است که امیرالمومنین علی رضی الله عنه از
فرمان حضرت نبوی شعاری صلی الله علیه وآله وسلم چنان وارد گشت که خطاب کرد که تا ناقهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم سوار شود و
همین رود و فرمود که ای علی چون بفلان عقبه برسی که نزدیک همین است و بران بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند
انجا خطاب به سنگ و کلوخ و درخت کرده بگوی که یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله یقرئکم السلام امیر میفرمایدکرم الله وجهه که چون
به آن عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی بمن آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله یقرئکم السلام خروش و غلغل
از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت این واقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند **معجزهٔ دیگر** نقل است که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با امیرالمومنین ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانهٔ ابوالهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله
و صحابه صلی الله علیه وآله وسلم من همیشه دوست میداشتم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین بخانهٔ من آیند و
نزد من چیزی باشد که نثار ایشان کنم و فی الواقع که نزد من چیزی بود اما بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
نیکو کردی مرا جبرئیل ع در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد ازان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم نظر فرمود دید که در یک جانب سرای ابوالهیثم درخت خرماست فرمود که ای ابوالهیثم اذن میکنی ازان درخت
خرما بگیرم ابوالهیثم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن درختیست خشک که هرگز خرما بار نیاورده است دیگر اختیار از پیش
تست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی دران درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد پس فرمود ای علی قدحی آب بیار بیاورد
ازان آب بیاشامید و قدری مضمضه کرد و بران درخت ریخت ازان درخت فی الحال خوشهای خرما در آویخت بعضی خرما
خشک و بعضی خرما تر چندان که در بایست بود پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این از جملهٔ آن نعمتهاست که شما را در
قیامت ازان تخواهند رسید **معجزهٔ دیگر** از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه منقول است گفت من ملازم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بودم جماعتی قریش نزد او آمده گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو کار عظیم دعوی کردهٔ و مدعای در میان آورده که هیچ کس از آبا و
اجداد تو آن دعوی نکرده اند و آن دین در میان نیاورده اگر چنانچه از امور خارقهٔ عادت چیزی بر ما ظاهر گردانی که ما را معلوم شود که
مبنای کار تو بر نبوت است و رسالت نه بسحر و کذب و ضلالت هر آئینه که طریق متابعت تو مسلوک داریم و از سنن سنیهٔ تو هیچ دقیقه
نامرعی نگذاریم حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید و اشارت
بدرختی کردند که دران نزدیکی بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی بر همه ممکنات قادر است اگر این کند شما با و
ایمان می آرید و بر وحدانیت گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من بشما باز نمایم انچه
طلب میکنید و میدانم که در شما خیر نیست در میان شماست آنکه در قلیب او را بیفگنند یعنی کسی از کشتگان معرکهٔ بدر که دران روز
بفرمودهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم در چاه انداختند و در میان شماست شخصی که احزاب را بمن جمع کند ابوسفیان بن حرب آنگاه
خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و جل و بروز آخرت ایمان داری و میدانی که من رسول خداوندم با جملهٔ ریشها از زمین برآ و
نزد من آی و در پیش من بایست باذن خدای تعالی علی ع گوید سوگند بآن خدای که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را براستی بخلق فرستاده
که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شد از حرکت وی آوازی حاصل می شد چون آواز حرکت بال مرغ تا

آن زمان که پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و بشاخ بلندترین خود برآمد بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه انداخت و بعضی از
شاخهای خود بر دوش من افگند و من بر جانب یمین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند
گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم یک نیمهٔ درخت بجای خود باز گردد و نیمی دیگر ش پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
اشارت کرد بدرخت یک نیمه و نیمی بجای خود باز رفت و یک نیمهٔ دیگر نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد دیگر باره التماس نمودند که
که نصف رفته نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز آید و نصف مانده بجای آورد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشاره نمود
تا رفته باز آمد و ایستاده برفت من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مومنم بتو یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ایمان آرم
که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد و بجهت صدق نبوت تو بعد ازانکه من این کلمات را بر زبان راندم مشرکان
گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساحر است و سبکدست در جادوئی و تصدیق او نکند جز چنین کس مقصود ایشان ازان کس
من بودم **معجزهٔ دیگر** نقل است که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از غزوهٔ بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری
نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری
رضی الله عنه گفت که الله و رسوله اعلم حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار می فرمود تا
این زمان که پیر شدم و پشت من ریش گشته اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت من بفروشد آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جابر رض
گفت با این شتر همراه نزد صاحبش برو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک را نمی شناسم حضرت صلی الله علیه وآله
وصحبه وسلم فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر رض گوید که من با شتر رفتم تا نزد حنظله رسیدم و گفتم کدام یک از شما صاحب و مالک این
اشتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم ترا طلب فرستاده آن شخص اجابت نموده من و او و شتر
هر سه نزد حضرت آمدیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صاحب جمل فرمود که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست است
یا رسول الله صلی علیه وآله وسلم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را بمن فروش گفت بی بها ازان تست فرمود نخواهم مگر به بها
پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه بصحرا سر داد تا چرا میکرد راوی میگوید که اگر کسی خواستی از ما جائی
رفتی برخصت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بران شتر سواری نمودی جابر گفت که باندک فرصتی جراحت او را دیدم که
هموار شده به صحت مبدل شده بود **معجزهٔ دیگر** آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در حین
اشتغال بنماز بقتل آرند و در میان ایشان بود ابوجهل بن هشام و ولید بن المغیره لعنهما الله و الخسران و هنگامی که در میان رکن
عراقی و رکن شامی حضرت علیه الصلوة والسلام باداء صلوة قیام می نمود ولید متوجه وی گشت خواست که بموجب اتفاق
عمل کند چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن پیغامبر علیه الصلوة والسلام می شنید و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را
نمیدید لاجرم خائب و خاسر باز گشت قوم را ازین حال اعلام کرد بعد ازان ابوجهل با قومی چند انجا رفتند و ایشان نیز آواز
قرآن خواندن رسول صلی الله علیه وآله وسلم را شنیدند و ذات مقدس را نمیدیدند و چند نوبت بر صوب آواز آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم رفته از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه قرات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از عقب می شنیدند و چون
دانستند که عنایت سبحانی و الطاف ربانی متوجه خواجهٔ کائنات است صلی الله علیه وآله وسلم متحیر و مایوس بمساکن خود باز گشتند

قال اللہ سبحانہ وتعالیٰ وجعلنا من بین ایدیہم سدا ومن خلفہم سدا فاغشیناہم فہم لا یبصرون **معجزۂ دیگر** روایت است از امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ کہ مردی از حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معروض داشت کہ مرا دختری بود ومدتی شد کہ او را در فلان رود انداختہ ام چہ عادت عرب در جاہلیت آن می بود کہ دختران خود را ہلاک می ساختہ اند آن مرد التماس نمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا فرماید تا دختر وی زندہ گردد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملتمس او مبذول کردہ بکنار رود خانہ رفت دخترک را نامی کرد و آواز داد فرمود کہ زندہ شو بفرمان خدای تعالیٰ وتقدس آن دخترک بقدرت الٰہی از رود خانہ بیرون آمد وگفت لبیک وسعدیک یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با او خطاب کرد کہ پدر و مادرت مسلمان شدہ اند میخواہی کہ ترا با ایشان باز دہم دخترک جواب داد کہ مرا حاجت بہ پدر و مادر نیست زیرا کہ خدای خویش را سبحانہ وتعالیٰ بہ نسبت خویش مہربان تر یافتم از ایشان **معجزۂ دیگر** نقل است کہ نعمان بن بشیر انصاری گوید کہ شخصی از اہل اسلام در مدینہ وفات یافت او را تخت پوشانیدند خواہان وی زنان بگرد او در آمدند افغان وفریاد میکردند در اثنا آوازی صیحت بگوش ایشان رسید کہ خاموش باشید کہ جامہ از رویش باز کردند بزبان فصیح وبیان صریح می گفت کہ محمد رسول النبی الامی وخاتم النبیین کان ذالک فی الکتاب مسطورا بعد ازان گفت صدق یعنی راست گفت آنگاہ اسامی بعضی صحابہ کرام بر زبان راند وگفت السلام علیک یا رسول اللہ ورحمۃ اللہ وبرکاتہ بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین خود باز گشتہ وفات یافت **معجزۂ دیگر** روایتی است کہ از عثمان حنیف رضی اللہ عنہ کہ نابینائی با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دعای فرمائی تا حق تعالیٰ روشنی چشم مرا باز دہد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ برو وضو ساختہ دو رکعت نماز بگذار و بعد ازان دعا کن بار خدایا از تو میخواہم وبنی پیغامبر ترا کہ نبی الرحمۃ است علیہ الصلوٰۃ والسلام بتو تشفیع می آرم ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترا بشفاعت نزدیک پروردگار می برم حجاب نابینائی چشم از من بگیری خدایا بشفاعت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق من قبول فرمای راوی میگوید کہ نابینا بفرمودۂ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمل نمودہ مقصد المرام یعنی عمی ببصر مبدل گشت از مقام خود باز گشت **معجزۂ دیگر** نقل است کہ دوازدہ ہزار کافر از یمن بامتحان حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمکہ آمدند و با خود بتی ہمراہ آوردہ بودند ہبل نام و آن بت را عظیم میداشتند و آن بت را بالای کوہ نہادند و او را بلباسہا ملبس گردانیدہ بودند و بانواع زینت و حلی مزین ومحلی ساختہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم باستقبال آن قوم بیرون آمدند و ایشان را بتوحید ودین اسلام خواندند ایشان از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طلب معجزہ نمودند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش ایشان بت ہبل را از لباسہا معری ساختند بعد ازان عصای مبارک بر سر ہبل نہاد و فرمود من انا یا ہبل آن ہبل بقدرت رب العالمین جل ذکرہ بتکلم در آمد وگفت انت رسول اللہ رب السموات تو رسول خدای پروردگار آسمانہا ہستی کفار از غایت تعجب ہمہ بیکبار بسجود در آمدند وچون سر از سجود بر داشتند ہر دوازدہ ہزار کس زبان بکلمۂ اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ کشادند وگویند آیت کریمہ فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم ویحبونہ در بارۂ ایشان نازل شد **معجزۂ دیگر** آوردہ اند از حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با جمعی از یاران رضی اللہ عنہم بہ بقیع غرقد تشریف بردہ بودند گرگی پیش آمد و با حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بتکلم در آمد وگفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سباع این وادی در ان بطن حوالی مجتمع گشتہ اند ومرا برسم رسالت بخدمت تو فرستادہ اند ومضمون رسالت آنکہ با امت خود مشورت فرمای تا آنچہ مصلحت ایشان باشد ہم بران مقرر گردان ورزق ما را حضرت حق تعالیٰ در گوشت دواب نہادہ وحیات باز بستہ برزق است اکنون از جملۂ

دواب خویش از برای ما آنچہ طعمۂ مصلحت دانند معین ساختہ جدا سازند وما بران قانع ایم کہ بہ کدام لاغر وضعیف ترست بما دہند ودست تعرض ما را از خورد واعلیٰ کوتاہ گردانند بعد ازان حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحاب مشورت فرمودہ سخن ذئب با ایشان گفت اصحاب گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق تعالیٰ در دواب ما زکوٰۃ فرمودہ وما باداہای او قیام مینمائیم از برای سباع نصیبی مقرر کردن معین خالی از اشکال نیست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ رای من نیز بدان قرار گرفتہ کہ شما میگوئید بعد ازان روی بگرگ آوردہ فرمود کہ ہیچ وجہی دیگر نیست ورای آنچہ گفتی تا بران قرار دہیم گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وجہی دیگر یاران من چنین گفتہ اند کہ ما را تو ہم از نفرین تست تو زبان مبارک از دعای بد بر ما نگاہ دار وما را باز بگذار تا آنچہ نصیب ما باشد حق تعالیٰ بما میرساند برین معنی اتفاق نمودند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود صاحب خود را بگوی کہ من بنفرین شما زبان نکشایم ولیکن از برای شما نصیبی مقرر نمی کنم ہر چہ رزق شما باشد از دواب انعام ما حق تعالیٰ بشما رساند آن گرگ شادمان روان شد ومی گفت الحمد للہ الذی قد کفانا دعوۃ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **معجزۂ دیگر** ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت میکند از ابو سفیان بن حرب کہ گفت من نزد قیصر بودم آنجا اوصاف کمال محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از قیصر وملازم او بسیار شنیدم بعد ازان کہ از آنجا باز گشتم ہر جانور کہ میرسیدم می شنیدم کہ بزبان فصیح می گفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ ناگاہ باسپی رسیدم کہ از صاحب خود گریختہ بود روی بہ بیابان نہادہ میرفت خواستم کہ او را بگیرم روی بسوی من کردہ بگفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ من گفتم عجب این اسپ کہ سخن میگوید اسپ با من گفت کہ ازین عجیب تر خواہی بہ بینی گفتم آری گفت آنست کہ حق تعالیٰ ترا آفریدہ وتا اکنون رزق تو از نحن قسمنا بینہم شام وچاشت وخورد وداغت بی تعلل ونقصان بتو رسانیدہ وتو از گفتن این کلمۂ طیبہ ابا می نمائی وبا خدا ورسول او ایمان نمی آری من گفتم کیست رسول اللہ او گفت محمد رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام النبی العربی القرشی الہاشمی الابطحی المکی المدنی الصاحب التاج والہدی ومن گفتم این سخن از کجا می گوئی گفت پروردگار من جل وعلا در دل من الہام نمودہ تا دانستہ ام کہ خدا یکی است ومحمد رسول اوست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **معجزۂ دیگر** نقل است کہ روزی حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با حصین گفت کہ ای حصین مسلمان شو قبول نکرد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود این بتی کہ داری در پرستیدن او مبادرت ہمی نمائی اگر با من بسخن در آید ایمان می آری حصین گفت مدت پنجاہ سال است کہ بعبادت این اقدام نمودہ ام کہ با من ہرگز یک سخن نگفتہ با تو چگونہ سخن گوید دیگر بارہ فرمود اگر با من سخن گوید مسلمان می شوی گفت آری پس حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روی بہ بت آوردہ فرمود ایہا الصنم من انا ای بت من کیستم بت گفت انت رسول اللہ حقا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حصین بوعدہ وفا فرمودہ در حال کلمہ گویان ودر سلک اہل ایمان منخرط گشت **معجزۂ دیگر** اسامہ بن زید رضی اللہ عنہ گوید کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحج میرفت در راہ زنی پیش آمد کودکی بر دوش وسلام کرد وگفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این کودک پسر من است واز ان روز کہ متولد شدہ بروی زحمتی طاری می شود چنانچہ کسی را جن بگیرد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان کودک را از وی بستاند وآب بدہان کودک انداخت وگفت اخرج عدو اللہ انی رسول اللہ پس مر پیرا بمادرش داد وگفت بعد ازین ازان زحمت چیزی نہ بینی چون از حج مراجعت فرمود بہمان موضع رسید آن زن آمد و گوسفندی بریان کردہ آوردہ گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من مادر آن کودکم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم

استفسار حال فرزند کرد و گفت از آن روز باز بروی آن واقعه طاری نشد بعد از ان اسامه گفت که بمن اشارت فرمود یا اسیم ذراع این بریان بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد باز فرمود که یا اسیم ذراع او را بمن ده دادم باز فرمود که یا اسیم ذراع او را بمن ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد فرمود که این اگر نمی گفتی هر چند که من از تو ذراع می طلبیدم از ان گوسفند ذراع میسر ست تا تو بمن دادی بعد از ان فرمود یا اسیم بیرون رو به بین که هیچ پناهی می یابی از برای قضای حاجت بیرون آمدم و بجستجو چندان تردد نمودم که مانده شدم و هیچ پناهی نیافتم باز گشتم و صورت حال بیان نمودم فرمود هیچ درخت و سنگ دیدی گفتم آری یکجا سه درخت خرما دیدم و سنگ چند در حوالی آن بود فرمود پیش آن درختها و سنگها رو و بگوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که فراهم آیند تا مرا پناهی باشد رفتم و پیغام رسانیدم سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده که گویا می بینم آن درختها را بیخها از زمین کشیده و دامن کشان می آمدند تا بیکدیگر ملصق می شدند چنانکه گویا یک درخت شدند گویا میدیدم آن سنگها را که بر یکدیگر چسپیده می گشتند و چون دیواری شدند پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و آنچه دیده بودم عرض کردم فرمود که آب بردار بر داشتم و پیش از وی رفتم و آب آنجا بنهادم و چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد و گفت یا اسیم پیش آن درختها و سنگها برو و بگوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده که می بینم آن درختان را که باز دامن کشان بجای خود باز گشتند و بحالت اولی خود باز گردیدند **معجزهٔ دیگر** جمیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات مکرر بودم و اسپی ضعیف و لاغر داشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم تازیانهٔ خود بر آورد و بر اسپ من زد اسپ من جولان و فربه شد چنان بر همه اسپان رفقا زیادتی می کرد **معجزهٔ دیگر** قتاده بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بر روی وی فرود آورد وی پیر و معمر شده بود و در همه اعضای وی اثر پیری پدید آمده مگر در روی وی راوی میگوید که در وقت مردن وی پیش وی رفتم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن را در روی قتاده دیدم چنانکه در آئینه بینند **معجزهٔ دیگر** اصبغ بن سنانه رضی الله عنه روایت کند که روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مجاعت شکایت میفرمود گفت ای پدر مهربان من اولاد پدر فرزندان سه روز ست طعام نخورده ایم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر آورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران خداوندا از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بفرست یعنی از مائدهٔ جنت چنانچه از برای مریم می فرستادی بعد از ان خطاب فرمود که ای فاطمه در تهانخانهٔ خود در آی و نگاه کن تا چه می بینی فاطمه در آمد حسن و حسین با وی رضی الله عنهم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در عقب در آمد می بینند کاسهٔ مکلل بجواهر نهاده و در ان کاسه ثرید و قطعه از گوشت پخته و بر بالای آن ترتیب داده بوی از وی بر مثال مشک می دمید پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کلوا باسم اله محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخورید بنام خدای محمد جل ذکره صلی الله علیه و آله و سلم روایت است هفت شبانه روز آن طعام بران منوال در ان خانه نهاده بود و از ان طعام درین مدت تناول میفرمودند و از ان یک لقمه کم نشد روزی امیر المومنین حسن از خانه بیرون آمد و لقمه از ان گوشت در دست وی بود زنی یهودیه او را پیش آمد و گفت ای اهل بیت جوع این گوشت شما را از کجا رسیده است حسن دست دراز کرده تا آن نواله را حوالهٔ یهودیه کند از غیب آن

لقمه

لقمه را از دست وی ربودند و آن کاسه را نیز بالا بردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سوگند بآن خدای که مرا براستی خلعت پیغامبری پوشانیده که اگر ایشان اظهار این معنی نمی نمودند تا مدت حیات ایشان آن طعام منقطع نمی شد **معجزهٔ دیگر** اعرابی نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد عبا در بر دوش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان یاران نشسته بود اعرابی گفت محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در میان شما کدام ست گفتند صاحب وجه ازهر اعرابی رو بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم اگر تو پیغامبری بگوی که با من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری فرمود بوادی فلان میگذشتی و در انجا کبوتری دیدی که مر او را دو بچه بود تو آن هر دو بچه کبوتر را بر داشتی مادر ایشان بیامد و چوزه های خود را هر چند در ان حوالی طلبید نیافت چون بغیر از تو در آن وادی ندید آمده خود را بر تو میزد اعرابی عبادهٔ خود بگشاد چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود گویند که آن کبوتر در ان مجلس حاضر آمد و خود را بر ان کبوتر بچه ها افگند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مر یاران را که ازین حال تعجب مکنید بدرستی و راستی که خدای تعالی به بندهٔ خود در حین توبهٔ او خود مهربان تر ست ازینکه کبوتر بر چوزه های خود بعد از ان بفرمود اعرابی آن کبوتر بچه ها را آزاد کرد و بدولت اسلام مشرف گشت **معجزهٔ دیگر** نقل است که فضلهٔ آب وضوی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر روی زینب بنت ام السلمه رضی الله عنهما مالیدند و چهرهٔ او بآن آب روشن گردانیدند و او صغیره بود در جبین او نوری مستودع گشت که تا نود سال از عمر او گذشته بود و داد هنوز جوانی و نورانی جبین بود **معجزهٔ دیگر** نقل است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرا طلبید و مرا بخلافت دلالت فرمود گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امور خلافت بمن دلالت میفرمائی و قضاء اجرای حدود در بر من پوشیده است و علم آن ندارم و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرا بخوابانید و پای مبارک خود بر شکم من مالید بعد از ان مرا بنشانید و دهان مرا بکشاد و آب دهان خود در دهان من انداخت و بکلمه چند تکلم کرد که من فهم آن نکردم بعد از ان فرمود برو و در میان اهل ایمان حکم کن امیر فرمود بآنخدای که او را براستی بخلق فرستاده که از ان روز تا امروز هیچ چیزی در امر قضا بر من مشکل نیفتاد **معجزهٔ دیگر** چون فاطمه بنت اسد مادر علی ابن ابی طالب فوت شد امیر فرماید که نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و از فوت مادر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را واقف گردانیدم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از فوت او اندوهگین شدند و گفتند وی مرا مادریها کرده و نیکوییها از وی در بارهٔ خود مشاهده کردم و از غم خود ندیده ام و ردای خود بام السلمه داد تا او را بآن ردا مزینی سازد و پیراهن خود فرستاد تا او را بآن مندرج گردانند و فرمود که چون از غسل فارغ شوید مرا واقف گردانید چون تکفین و تجهیز وی نمودند او را بر سریر نهاده بنمازگاه آوردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر وی نماز گذارد و او را بلحد در آورد و ساعتی مکث فرمود بعد از ان ندا کرد که یا فاطمه بنت اسد جواب داد لبیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرمود دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات بعد از ان از قبر وی بیرون آمد و خاک بر وی راست کرد یکی از قریش پیش آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودند با هیچ کس مثل این معامله پیش نبرده بود دیدیم هم در نماز و هم طول مناجات در قبر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او روزی نزد من نشسته بود من این آیت بر وی میخواندم و لقد جئتمونا فرادی کما

خلقناکم اول مرۃ وی آن من سوال کرد کہ معنی فرادی چیست من گفتم کہ یعنی برہنہ و مجرد از لباس او گفت واسواتاہ بدینحال در ان برہنگی
من از حق تعالی درخواست کردم کہ عورت او ظاہر نگرداند و کفن وی را در قبر بریزاند بعد ازان طریقہ آمدن منکر و نکیر در قبر پرسید
من کیفیت آمدن و طریق ایشان از وی پرسیدم او گفت واغوثاہ باللہ منہما فریاد خواہم باللہ تعالی از ایشان من از حق تعالی
مسألت نمودم منکر و نکیر بہیات نیکو و برفق بروی نماید و قبر وی را بروی کشادہ و مفتح گرداند و او را با کفن او حشر کند حق تعالی قبول
فرمود اکنون در قبر از وی آن سوال کردم ہل رایت ما ضمنت لک یدی آنچہ من ضامن شدہ بودم وی جواب من داد کہ آری
جزاک اللہ عنی خیر الجزاء فی الحیاۃ و الممات و بعد ازان حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دست مبارک بر سر موضع او کشید تا بقدم
موضع او حق تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قبر او کشادہ گردانید رزقنا اللہ بفضلہ ما یحب و یرضاہ
معجزہ دیگر روایت است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر شبانی بگذشت کہ می گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ و اشہد
ان محمدا رسول اللہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از وی پرسیدند کہ ای راعی تو خدای تعالی را چگونہ شناختی گفت نظر کردم
درین گوسفندان با آنکہ معدودہ چند اند بی حافظی نیستند و محتاج اند براعی این ہفت طبقہ آسمان و زمین و آنچہ درین انہا
اند بی صانعی و حافظی چگونہ باشند حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ صانع را شناختی و رسالت را بچہ شناختی راعی گفت
پیوستہ از جانب فوق می شنوم کہ کسی میگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و ندائی کہ از فوق آید غالب ظن آنست کہ رست است
بعد ازان راعی گفت چنان گمان می برم کہ محمد رسول اللہ تو ئی آنحضرت فرمود چنین است گفت حاجتی دارم فرمود بگوی گفت
میخواہم کہ ازین گوسفندان کہ حق من است از مزد شبانی خود حاصل کردہ ام یکی از برای تو ذبح کنم و ترا مہمانداری نمایم حضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم فرمود من مامورم باجابت دعوت کہ اگرچہ بزی باشد راعی قصد بزی کرد کہ بگیرد بز کلان بزرگ گفت مرا مکش کہ بچہ شیرخوارہ
دارم بز دوم را گرفت او نیز گفت کہ بچگان دارم بز سوم را بگرفت و ذبح کرد از راعی پرسیدند کہ آن دو بز را چرا گذاشتی و این
سوم را کشتی گفت آن ہر دو عذر گفتند و این سوم گفت کہ مرا ہمین فخر بس کہ وجود من در عروق و اعصاب آنحضرت صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم در آید و بدل ما یتحلل اعضا و اجزاء او گردد **معجزہ دیگر** انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ در زمان حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مردی بود از علمای یہود و از احبار ایشان بہ جلبیب نام و پسری داشت مسمی بہباب و در این فرزند را
حسن صورت و کمال سیرت جمع بود و ہم بخلق و ہم خلق تا قران خویش تفوق داشت زیرا کہ روزی در خزانہ پدر خویش درجی دید از
زر سرخ مہری از مشک بروی نہادہ تا کسی بر آنچہ در وی است مطلع نگردد و لیکن غضبناک از انجا بر آمد چون پدر او را خشمناک
دید کیفیت احوال سوال کرد گفت ای پدر درجی دیدم مقفل مدتیست کہ با وجود محبت و کمال شفقت کہ بنسبت با من مرا بانچہ
در وی است واقف نکردی و از من پوشیدہ داشتی پدر گفت ای فرزند سوگند بخدا کہ دران درج نہ جواہر یست قیمتی کہ از تو آن را
دریغ دارم و لیکن ورقی چند است در وی نام اعرابی مثبت ساختہ و چون ترا مجالست علما و تفہم کلمات میسر گردد و بمطالعہ
آن تمکین حاصل آید برین معنی آن ہنگام واقف گردی سبب اخفای آن از تو ہمین بودہ است روزی جلبیب بشرب خمر مشغول
بود و ہہباب فرصت غنیمت دانستہ چراغی در دست در خزانہ پدر درآمد و مہر ازان درج برداشت و چون سر آن درج
بکشاد نوری ساطع شد کہ بر نور چراغ فایق آمد بعد ازان دید در ورق سفید بروی کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ نوشتہ

بعد ازان اوصاف حضرت محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در ذیل آن ثبت بود کہ این محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کشادہ روی پیوستہ ابرو
کث اللحیہ باشد خوشا حال آن کس کہ زمان او را دریابد و کلام او را استماع نماید حال آنکہ کلام وی قرآن است و دین او اسلام و بندگان
را بخدای تعالی بخواند و از ملامت کنندگان نترسد چون نظر ہہباب بران کتاب افتاد محبت محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در ضمیر او
متمکن گشتہ آن ورق را بر سر و دیدہ مالید و بوسہ بروی میداد و می گفت وا محمدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ای کاش بدانم کہ در آسمانی یا
با فرشتگانی یا در بحاری و یا در براری و اظہار سوگواری چندان نمود کہ از ہوش خود بیہوش شد بعد از فرصتی مادر آمدہ فرزند را
بیہوش دید او را در بر گرفتہ بپیش پدر رسانید چون پسر ابد انخال دید بکیفیت مستی در وی متاثر گشتہ روی در روی وی مالیدن
گرفت و بوسہ بر جبین او میداد و میگریست و بر غشیان فرزند اظہار تحسر و تحزن می نمود تا بعد ازان کہ فرزند بہوش باز آمد پدر
را بر بالین خویش محزون و غمگین دید زبان بنفرین وی بکشاد و گفت ہرگز روشنی چشم نہ بینی و در کبر سن خویش برحمت الٰہی جل و علا
مشرف نگردی روا باشد کہ مرا تعلیم کفر میکنی و از متابعت محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام و از شریعت او تنفر می نمائی چون پدر از پسر این سخن
بشنید غضب بروی استیلا یافتہ بایذا و ضرب فرزند پرداخت و موی سر وی گرفتہ سرش بر زمین میزد و خاک بر جبین وی می افشاند چون
ایذا و ضرار او بدرجہ اعلی رسید حیی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابو لبابہ از برای شفاعت بخانہ جلبیب در آمدند و چون مبالغہ
او در ایذای فرزند دیدند او را بخرافت نسبت نمودہ ہر چند ازان کار منع میکردند در تعذیب فرزند حریص تر می شد آنجماعت
از گناہ فرزند سوال کردند گفت گناہ مستوجب قتل او ست تا او را نکشم دست از و باز نخواہم داشت بعد ازان گفت کہ
وی بمحمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ایمان آوردہ و دین آبا و اجداد خویش مہجور گردانیدہ ہمہ ایشان زبان بنصیحت فرزند بکشادند و
گفتند ای فرزند ہمہ مردم دین و ملت از ما تعلیم میگیرند و خلایق ہمہ اقتدا بما نمایند روا باشد کہ ترک متابعت ما دادہ دین مجہول اختیار
کنی ہہباب گفت من از طریقہ معوجہ و شریعت منسوخہ انحراف نمودہ دین قویم و طریق مستقیم محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
اختیار کردہ ام و بآنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ایمان آوردہ ام چندانکہ ایشان از نصایح شیطانیہ با و اقبال نمودند او از
قبول آن ابا می نمود تا مشایخ یہود برین معنی اتفاق نمودند چون نشو و نمای وی بناز و نعیم تبقدیر رسیدہ و مصائب و حوادث
روزگار گرم و سرد جہان ندیدہ لاجرم بنصیحت انزجار نمی پذیرد و تدبیر این مہم چنان می نماید کہ او را از مرادات و مہویات او بتمام
باز داری و بفنون ریاضت و صنوف مجاہدات ممتحن گردانی تا از محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و دین او تبرا نمودہ در سر خط استقامت
نہادہ قدم در دین آبا و اجداد بداند و پا از حد گلیم خویش نگذراند جلبیب گفت کہ طریقہ ریاضت و سبیل تعذیب وی بر چہ منوال خواہد
بود گفتند لباسہای فاخر از بروی بیرون کن و پلاسی درشت پوش و او را در خانہ تاریک محبوس گردان و در آن خانہ را بگل استوار
کردہ ہر سہ روز یک نان جوین و کوزہ آب شور از روزن باو فرست تا قدر تنعمات و تکلفات دانستہ ضرورۃ بفرمان قیام
نماید داز آنچہ مکروہ تست بکلی دست بردارد جلبیب رای آن ابالہ را صواب و حق دانستہ آن فقیر مظلوم را در زاویہ مظلمی
مقید گردانید و بانچہ یہود تعیین نمودند آن وظیفہ او را مقرر ساخت آن بیچارہ کہ بآن نان و آب خو ی نداشت با وجود مجاعت
از خوردن و آشامیدن عاجز آمدہ میگریست روزی پدر او را گریان دید از وی پرسید کہ اگر از دین محدث ملول گشتہ بدین قویم
و ملت قدیم خویش گشتہ تنبیہ کن گفت ای پدر گمان مبر کہ این گریہ من از نا خوشی آب و طعام است بلکہ از اشتیاق دیدار محمد علیہ الصلوٰۃ

والسلام است پدر باز به قسم موکد گردانید که ترا باین گونه عذاب معذب میگردانم تا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم انحراف نموده بدین یهودی انحراف نمائی پس گفت هیهات هیهات قد رسخ حب محمد صلی الله علیه وآله وسلم فی قلبی فلا استطیع ان انتزاعه بدرستی که مهر و محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبهٔ در ضمیر من راسخ نگشته که از ان تبرا تواند نمود **بیت** محبت تو چنان رفته است در رگ و پوست که روز مرگ هم از استخوان نخواهد رفت ✦ چون استشداد ریاضت ومجاهدتش بنهایت رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را شفیع ساخته از واهب العطیات جل ذکره سه چیز مسالت نمود این دعا بر زبان راند که اللهم بحقک علی محمد وحق محمد علیک طیب لی طعامی واعذب لی شرابی وضئ لی ظلمتی ای خدای سزاوار پرستش بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم که طعام مرا خوش وآب مرا شیرین وظلمت مرا نورانی گردان حق تعالی مسالت او مبذول داشته هرچه خواسته بود مقرون باجابت گشت تا گویند که چندین سال برین وتیره بگذشت تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدینه هجرت فرمود واین خبر در میان شهر منتشر گشت جلیب بعضی از رعات وغلامان خود را الطلبیده تعلیق بعنق شان نموده که اگر انچه شما را فرماید بتقدیم سانید از مال من آزاد باشید ایشان تلقی بقبول نموده گفتند هرچه فرمائی بالراس والعین بدان قیام نمائیم گفت هبهاب فرزند من است اما من از وی بیزارم میخواهم به صحرا برید وهر کار که از ان دشوارتر نیست باو فرمائید بعد از ان غلی بگردن او نهاده و زنجیر بر پای وی داور الغلامان خود سپردتا او را چوپانی فرمایند و روز گوسفند میچرانید و شب تا بروز پاسبانی میکرد و او را کارهای دشوار تکلیف می نمودند **نقل است** که شبی بود مظلم وابر تیره برزبر یکدیگر متراکم باران متقاطر وصواعق متواتر و نار اشتیاق جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در کانون سینهٔ آن فرزند ارجمند مشتعل شد و آرزوی دیدار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ضمیر منیر او مستقل آمد روی نیاز بجانب قدس الٰهی آورده وعرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناهی کرده این نیازمندی معروض میداشت اللهم انت انزلت المطر من السماء لیحیی به الارض ویسقی به العباد من خلقک اللهمانه قد اشتد شوقی الی محمد وطال حزنی اللهم فارحمنی ومن علی بالنظر علی وجه صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ای بار خدایا تو می فرستی باران از آسمان تا زمین را بآن زنده میگردانی وبندگان خود را بآن آب دهی ای بار خدایا بدرستی که شوق من بدیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم اشتداد یافته واندوه من دراز کشیده خدایا بر من رحمت کن و منت بر جان من نهاده دیدهٔ من بمشاهدهٔ دیدار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردانی **آورده اند** چون این دعا بر زبان راند آن غل گردن وی بیفتاد و زنجیر از پای وی بریخت وباشارت منهیان غیبی روی بصوب مدینه نهاده روان شد وگویند از ان مقام تا بمدینه هشتاد فرسنگ بود حق تعالی از برای وی زمین را در نوردید تا صباح اعلام زرافشان جمشید در ان سراپردهٔ لاجوردی فام بر بام چهار آشام اجرام برافراشت هبهاب بدر حجره عمار بن عبد الله الانصاری رسیده دو سر بزانوی تفکر محزون نشسته از وی استفسار احوال نمود وگفت ای پدر **بیت** مرا غمی است که بیدا نمی توانم کرد حکایتی است شنیدا نمی توانم کرد ✦ عمار گفت ای جوان ترا سوگند میدهم بدیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم که مرا از حال خود خبر گردان تا آن مقدار که توانم در ترفیه خاطرت کوشم وانچه آشکار اکردنی است بر تو بپوشم چون جوان نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم شنید زار زار بگریست وگفت ای عزیز تو دیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم باین چشم دیدهٔ عمار گفت آری جوان گفت بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم که نزدیک من آی چون عمار پیش هبهاب آمد هبهاب برخاست وروی بر دیدهای عمار مالیدن گرفت و بوسه بر چشم وی میداد ومی گفت جان من فدای دیدهٔ که بدیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشته وسرم برپای پسندیده در راه محمد

صلی الله علیه وآله وسلم قدمی برگرفته

نظم

سرسری از سر کوی تو نخواهم برخاست / نازکان را نبود قوت جان افشانی ✦
جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی ✦ / کار دشوار نگیرند بدین آسانی
سر برای تو وگرنه من و سرگردانی ✦ / خام را طاقت پروانهٔ پرسوخته نیست

چون عمار از ان فرزند ارجمند خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین مرحمت بیرون آورده در گردن مرافقتش در آورد و او را بنوازشهای مشفقانه بنواخت و هبهاب را بصحبت سید ابرار رسانید

خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد / که خزان دیده بود پس به بهاری برسد ✦
آرزومند نگاری به کناری برسد ✦ / عزت وصل ندانند مگر آن سوخته
قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر / که پس از دوری بسیار بیاری برسد

چون طالب بمطلوب رسید عاشق جمال معشوق بدید فی الحال جبرئیل امین از نزد رب العالمین جل وعلا در رسید وگفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم رب العزت سلام میرساند و هبهاب امیگوید دوست دار بدرستی که او ترا دوست میدارد و در میان امت خود چون او عاشق دیگر نمی یابی که در طریق عشق و محبت تو ملامت بسیار کشیده در بارهٔ بلا و محنت تو طریقه ایوب صبور در زیده واهل اشارت در کلمهٔ احب هبهاب فانه یحبک میگویند که اگر گوئی برانکه محبت عاشق سبب هست مر محبت معشوق را بلکه محبت محب علامت محبت محبوب است که تا از انجانب محبت تحقیق نه پذیرفته از ینجانب ظهور نه نموده چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است

نظم

لیک عشق عاشقان تن زه کند / عشق معشوقان خوش و فربه کند
در دل تو مهر حق چون شد دو تو / هست حق را بیگمانی مهر تو
تشنه می نالد که کو آب گوار / آب هم نالد که کو آن آب خوار
حکمت حق هم قضا و هم قدر / کرد ما را عاشقان یکدگر
ملت عاشق ز ملتها جداست / عشق اصطرلاب اسرار خداست
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت / شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
هیچ عاشق خود نباشد وصل جو / گر نه معشوقش بود جویای او
چون درین دل برق مهر دوست جست / اندر ان دل دوستی میدان که هست
هیچ بانگ کف زدن نآید بدر / از یکی دست تو بی دست دگر
جذب آبست این عطش در جان ما / ما از ان او و او هم زان ما
عاشقی گر زین سر و گر زان سر است / عاقبت ما را بدان شه رهبر است
هرچه گویم عشق را شرح و بیان / چون بعشق آیم خجل باشم از ان
آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلت باید از وی رو متاب

قد تم الکتاب و مختتم الخطاب

والحمد لله علی التوفیق واستغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا والیک المصیر نعم المولی ونعم النصیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین چنین گوید ناظم این درر وجامع این سیر عالی فخر سید البشر والشفیع المشفع یوم المحشر صلوة الله وسلامه علیه که موسوم است بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة العبد الضعیف المحتاج الی عفو الالٰهی معین بن الحاج محمد الفراهی عصم عن المناهی که بر ضمائر ارباب فضائل و سائر اصحاب شمائل مخفی نیست که از متعلقات مباحث میلادیه و تکملات سیرت حضرت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم از معجزات ظاهره وعلامات باهره واخلاق حمیده واوضاع پسندیده وعبادات فاضله وعادات کامله واوراد واوقات واحوال واطوار ومتعلقات ومنسوبات بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بروایت متنوعه وحکایات متفرعه در صحاح ومسانید وغیر آن به ثبوت پیوسته به تفصیل در سلک بیان در آوردن از حیز امکان خارج است واحاطه

مجموع آن نمودن متعذر انموذجی ازان در حد اعتدال نه در اطالت باطلال رسیده و نه در ایجاز و اختصار باخلال انجامیده درین کتاب عالی خطاب مبین و معین گشت فان القلیل یدل علی الکثیر والجرعة یدل علی الغدیر والحفنة تدل علی الشدید و اگرچه دستور اهل سیر و تواریخ بدین مقرر گشته که بعد از ذکر احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بیان واقعات خلفاء راشدین و احوال ائمه مهدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر سبیل تذییل نموده تکمیل کتاب خود می فرموده اند و تمهید مقدمات از برای همین واقعات کلیه و جزئیه ایشان مینموده اند و داعی را نیز داعیه آن بود که اقتدا بآن بزرگان کرده و اعتصام بحبل متین ایشان نموده دفتر دیگر تالی این دفتر مرقوم رقم کلک بیان بسازد و بذکر احوال و اوضاع خلفای اربع و بیان اطوار و اوصاف ائمهٔ اثنا عشر رضی الله عنهم اجمعین بتفصیل و تبیین پردازد و خلعت کلام وافی المرام را بطراز اعزاز ذکر آن صاحب دولتان بطرازد فاما مدت مدید بود و عهد بعید که قلم مشکین رقم بر قرطاس کافور اساس تفسیر بحر الدرر را بر سبیل تسوید مرقوم ساخته بود و بتبییض آن نپرداخته و قریب بمدت سی و پنج سال لطائف نکات و احادیث روات و حکایات ثقات و اشارات سرات از نتائج افکار کبار که بنظر این فقیر بمقدار میسر رسیده بران بیفزوده و آنچه از فکر بکر این بی بضاعت کلک بنان در سلک بیان می کشیده بران مستزاد می نمود تا از نقول و خطب و اصول و شعب و نصایح شفیقه و ملایح رشیقه از جواهر منشور آراسته و حواشی آن را مملو از رقوم غواشی ساخته فاما این لآلی ثمینه و نقود دفینه آن از خزینه ارتقام بسلک انتظام نارسیده همچنان منشور مزبور مانده بود و طالبان حقایق تفسیر و راغبان دقایق تاویل که بتبییض آن بغایت راغب می بودند و بجهت آنکتاب دفاتر آن کتاب تعیین کاتب می نمودند و چنین اشارت میفرمودند که کتاب معارج النبوة را بذکر معجزات خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مختوم سازند و بعد ازان باتمام و تبییض تفسیر بحر الدرر پردازند تا آن بحر مواج در میان غلیلان محتاج رواجی تمام حاصل آید و ارباب تفسیر و اصحاب تذکیر را از سائر تفاسیر عبارتاً و اشارتاً مستغنی گرداند بنابرین ختمت هذا الکتاب بخاتم الله المنیع و بادرت بتشیید قواعد ذلک البناء المنیع وسئل الله التوفیق علی تمامه و وفقنی علی ترتیب هذا الکتاب و اختتامه و الآن شرعت علی قوانین ارباب السیر عند اختتام تصانیفهم فی الدعاء و السؤال وطلب النوال من الله ذی الافضال والمامول من کرمه ان یعطینی ما یحب و یرضی و یثبتنی علی دین المرتضی و یرزقنی الصدق و الصفا فی متابعة رسول المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و علی اصحابه البررة ذوی الارتضاء و یشرفنی مع جمیع احبابه یوم القیامة بشفاعة نبیه کما شرفنا بمحبته و محبة خلفائه و اهل بیته و ذریته والحمد لله اولاً و آخراً وظاهراً و باطناً والصلوة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین و خاتم النبیین و حبیب رب العالمین و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی عباد الله الصالحین من اهل السموات و الارضین و صلی و سلم علیه و علیهم تسلیماً کثیراً کثیراً دائماً الی یوم الدین +

آغاز مناجات

چو هستی در کرم بی‌مثل و مانند / فقیران را دگر بر فاقه مپسند
خداوندا بذات بی‌مثالت / بهر یک از صفات پر کمالت
بافعالت که از اول تا آخر / صفات ذات را آمد مظاهر
بحق سالکان کوی اثبات / بغواصان بحر وحدت ذات
بآن سلطان تخت پادشاهی / بآن آئینهٔ ذات الهی
خداوندا کریما کردگارا / توئی پروردگار بی مدارا
اگرچه از دو عالم بی نیازی / ولیکن مفلسان را دلنوازی
توئی سلطان ما جمله فقیران / بدست نفس اماره اسیران
بحق حرمت اسماء حسنی / که ازان جمله هست اعظم اسم اسما
بآثاری که بر صنعت دلیل اند / سلوک راه عرفان را سبیل اند
بحق سرور اولاد آدم + / بآن مقصود از ایجاد عالم +
بآن شاهنشه ملک مؤید / بآن سالار دین دار محمد

رسولی کو امام انبیا بود / مقیم اندر مقام کبریا بود
خداوندا باین محبوب حضرت / گزو بستان کرمی آراست نصرت
چو دانستم که سائل را وسیله / نمی باید عطایای جزیله
اگر چندین وسیله نیست قابل / نباشد بر کریمان کار مشکل
ترا میخواهم ای سلطان داور / بحق او که حاجاتم برآور
نمیگویم مرا تنها جدا کن / خدایا حاجت جمله روا کن
بعموت گرچه چون شک عین بود / بمعنی رحمة للعالمین بود
ترا چون در حقیقت او مطیع است / مرا اندر طریقت او شفیع است
کتابی ساختم در سیرت او / به تحفه بردم اندر حضرت او
که در پیش سلیمان تحفهٔ مور / نباشد عیب کالمامور معذور
هر آنچه از بهر خود خواهم خدایا / شریک اند اندران جمله برایا
چو حاجات از سر اخلاص خواهم / مراد از بهر عام و خاص خواهم
بحقش هم اجابت کن بتعیین / هر آنکس کین دعا را گوید آمین

مناجات دیگر

نمیدانم که من معذور بودم / چه حکمت کاشتی اندر وجودم
زمام اختیار از دست دادم / گزان بستان بدین زندان فتادم
مرا از نیستی چون هست کردی / بزیر بار محنت پست کردی
براه خدمتم تقدیم فرمای / ز علم من لدن تعلیم فرمای
چنانم دار اندر حق شناسی / که ناید بر زبانم ناسپاسی
چو حکمت بر بد و نیک ست نافذ / چه تدبیر آورد عقل معاجز
اگرچه نیک وگر بد هرچه هستم / بحمد الله که از جان حق پرستم
تنم هر چند از گل آفریدی / ز نور خویشتن در دل دمیدی
زروی صدر بسوی تن گشادی / زجان در دل دو صد روزن نهادی
بدریای حقیقت آشنائی / میسر شد مرا زان روشنائی +
ترا با خود چنان نزدیک دیدم / که سر وحدت از خود می‌شنیدم
جلای دل چو از نور تجلی است / ازان در دل آئینهٔ دیدار مولی است
تو اندر چشمهٔ بول سر فرو بر / پس آنگه سر ازان دریا برآور

مناجات سوم

مرا از هستی من ده رهائی / بهستی خودم ده آشنائی
چو خلعت ادیم عریان نسازی / بلیهٔ جهل سرگردان نسازی
در آن ساعت که جانم بر لب آید / گهی پرواز روح از قالب آید

خدایا در عدم آسوده بودم / نه از لوث حدوث آلوده بودم
ازان مضیق عدم آوردی بیرون / بصحرای وجودم صنع بیچون
من ار با اختیار خویش بودم / ازان منزل تجاوز کی نمودم
چو آوردی بدین دیرم باکراه / هر آنچه از من آید عذر م خواه
چنان دارم که ره واضح نماید / وجودم با عدم معراج نماید
در ایام حیاتم آن چنان دار / که موری را نباشد از من آزار
حجاب پیش من از پیش بردار / قریب عقل دور اندیش بردار
چو من راضی بتقدیر تو گشتم / تو هم راضی شو از تخمی که کشتم
اگرچه تیرگی بسیار دارم + / ز ایمان صد هزار انوار دارم
به تیغ غیرتم بشگافتی جان / بجای جان شدی در سینه مهمان
ز هر روزن فروغ نور عرفان / همی تابد بدل از روزن جان
مرا در پرتو نور تجلی + / بقرب خویشتن دارد تسلی
بهر وقتی که در آئینهٔ دل / نظر کردم تو بودی در مقابل
ز عرش و فرش و بحر و بر چه خواهی / تو هم از خود بجوئی گر تو خواهی
بدین در ذات خود نور تجلی / که واقف کردی از سر تدلی
خدایا از سخن کاری نیاید / بده حالی که از قالم رباید
مرا از پیش خود یکبار بردار / که تا از پرده بیرون آید اسرار
چو نور معرفت در دل نهادی / در عرفان بروی جان گشادی
در توفیق کن بر روی من باز + / ببزم قرب خود دورم مینداز
خوشی و راحت دنیا گذشته / بساط انبساط اندر نوشته

بدن رنجور و جان مہجور دل خون — بصد حسرت بباید رفت بیرون
گناہان ہر یکے مانند کوہی — ز ہر کوہی بدل ہر دم ستوہی
ز حیرانی بماندہ دیدہ خیرہ — نمودہ روز روشن شام تیرہ
رہ اندیشیم مرکب ماندہ از کار — دل از بار غم حسرت گرانبار
خدایا رحم کن بر جان زارم — کہ جز لطف تو غمخواری ندارم
دلم را از بہر نور سعادت — زبانم را بتلقین شہادت
چو از تن مرغ جان آید بپرواز — بشاخ سدرہ سازدش نغمہ پرداز
نہ یار و محرمی کاندم تواند — کہ جانم را ز یک محنت رہاند
ز ہر سو در تگاپو دزد شیطان — کہ تا برباید از دل نقد ایمان
ز ریاض عیش را نضرت نماندہ — ز عمر رفتہ جز حسرت نماندہ
ہزاران رخنہا از ضربت غم — بدل کز صد یکی را نیستم ہم
بلطف خود از آن دریای خونخوار — سلامت کشتی جانرا برون آر
کہ تا دل در حریم وصل پوید — زبان ہم نکتۂ توحید گوید
فرستد از روضہ جنت ملائک — باستقبال رحم بار الٰہک

تمت وتمت

اشعۃ اللمعات فارسی

شیخ المشائخ قدوۃ المحدثین برکۃ المصطفےٰ فی الہند شاہ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہٗ العزیز

صاحب اشعۃ اللمعات از سرگروہِ اولیاء و اجل فضلاء بود۔ در خطۂ پاک و ہند علم حدیث را فروغ داد۔ بدیں وجہ اسمش تا ہنوز روشن است و تا قیامِ قیامت انشاء اللہ العزیز روشن خواہد ماند۔ حضرت شیخ محقق بسیار کتب تصنیف کرد۔ اشعۃ اللمعات شرح مشکوٰۃ در تصانیف آں شیخ اجل مقامے منیع دارد۔ در اشعۃ اللمعات شرحِ حدیث بیان عقائد اہل سنت و تائید مذہب حنفی نمودہ اند۔ حضرت شیخ محقق نہ صرف عالمِ دین بود بلکہ ولیِ اکمل بود۔ باوجود اشغال گوناگوں در تصانیف و تالیف بسیار سبقت داشت و آں چناں کار کرد کہ جملہ اہل اسلام از مساعی اوشاں ممنون و متشکر اند۔ اشعۃ اللمعات اول بار در لکھنو شائع شد علماء و فضلاء ازو بسیار مستفیض شدند بعد از قیام پاکستان تقریباً نایاب شدہ بود۔ بہ تقاضائے اہل علم مکتبہ نوریہ رضویہ سکھر ایں کتاب مستطاب را شائع کردہ است ؛ وَمَا تَوْفِیْقِیْ اِلَّا بِاللہِ۔

ناشر۔ **مکتبہ نوریہ رضویہ سکھر**

معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ

قدوۃ السالکین زبدۃ العارفین حضرت مولانا معین الدین واعظ کاشفی ہروی قدس سرہ القوی

معارج النبوۃ در سیرت پاک صاحب لولاک حضرت سید الانبیاء محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم مشہور آفاق ومقبول ہر دیار است، علماء ملت اسلامیہ در ہر زماں از و خوشہ چینی کردہ اند۔

حضرت مصنف علامہ قدس سرہ امام فصحاء و بلغاء بود۔ در وسعت علم و قدرت بیان و سلاست عبارت بے عدیل بود در فصاحت و بلاغت قوتے فوق البیان داشت، در بیانِ نکات آیاتِ قرآن و حدیث و سیر و معجزات محبوب خدا صلی اللہ علیہ وسلم فضیلتے بے پایاں داشت، برائے اصحاب وعظ و تقریر و تدریس و تحریر سرمایۂ الیست لیس نایاب ارباب مکتبہ نوریہ رضویہ سکھر در اشاعت ایں سفر جمیل و جلیل سعی بسیار نمودہ برائے دیدار اہل دل پیش کردہ اند۔

فہرست مضامین رکن چہارم معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ

صفحہ	مضمون
	رکن چہارم در ذکر ہجرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مکہ بمدینہ و درین رکن واقعاتی کہ از یوم ہجرت تا وفات آنحضرت بوقوع پیوستہ مبین میگردد مشتمل است بر چہاردہ باب
	باب اول در بیان ہجرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
	و این باب مشتمل است بر سہ فصل۔
۲	فصل اول در بیان مقدمات ہجرت آنحضرت صلعم
۱۰	فصل دوم در بیان واقعاتی کہ از حین خروج غار تا در آمدن مدینہ بوقوع پیوستہ۔
۱۴	فصل سوم در نزول آنحضرت بمدینہ سکینہ و استقبال انصار از برائے تشریف قدوم سید ابرار۔
۱۵	باب دوم در واقعاتیکہ در سال اول از ہجرت آنحضرت بوقوع پیوستہ
۱۵	و درین باب شانزدہ واقعہ مرقوم کلک بیان میگردد۔
۲۷	باب سوم در وقائع سال دوم از ہجرت آنحضرت صلعم و از جملہ واقعات دوازدہ واقعہ درین نسخہ مرقوم میگردد
۲۷	تزویج فاطمہ رضی اللہ عنہا بنت رسول ؐ با امیر المومنین علی رضی اللہ
۳۳	ذکر جہاد و قتال۔ کہ بہ سال دوم ہجرت حکم نافذ شد
۳۷	باب چہارم در اموری کہ در غزوۂ بدر واقع شدہ و درین باب ہفت فصل است۔
۵۱	ذکر فرود آمدن ملائکہ علیہم السلام بامداد لشکر اسلام
۵۵	قتل ابوجہل و تعریف قاتل او۔
۵۸	ذکر تقسیم اموال بعد از ہزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدیہ
۶۱	ذکر قتل عقبہ بن ابی مغیط

بقیہ فہرست مضامین رکن چہارم معارج النبوت فی مدارج الفتوت از ملا معین ہروی

صفحہ	مضمون
۸۱	باب پنجم در وقائع سال سوم از ہجرت آنحضرت صلعم
	و درین باب دہ وقائع مبین میگردد
۸۳	ذکر قتل کعب بن اشرف کہ یکے از عظمای یہود بود
۸۴	ذکر قتل ابورافع حجازی تاجر برادر کنانہ بن الحقیق
۸۷	باب ششم در غزوہ موحشہ احد و این باب مشتمل است
	بر پنج فصل و در ہر فصل چند در چند واقعات مبین منشرح
۱۰۲	باب ہفتم در وقائع سال چہارم از ہجرت نبوی و درین سال
	نیز چند قضیہ و چند واقعہ بوقوع پیوستہ۔
۱۱۰	ولادت حسین بن علی بود رضی اللہ عنہما۔
۱۱۱	ذکر غزوہ بدر موعود کہ آنرا بدر صغرا گویند۔
۱۱۴	باب ہشتم در بیان وقائع سال پنجم از ہجرت نبوی ع
۱۱۴	و درین باب چند فصول و واقعات مندرج شدہ اند
۱۱۴	ذکر غزوہ دومۃ الجندل و غزوہ مرالیسع
	باب نہم در بیان وقائع سال ششم از حضرت آنحضرت ع
۱۴۳	و این باب نیز مشتمل است بر چند واقعہ مثل نجد و غزوہ
	بنی لحیان و فدک و ذی قردہ و عکل و عرینہ و غیرہ
	وغیرہ مندرج کلک بیان میگردد
۱۵۸	ذکر آمدن ابو بصیر بمدینہ از جانب حرم و باز گشتن او و بشارات
	آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
۱۵۹	از وقائع سال ششم ارسال رسل است بملوک اطراف محرم سنہ
۱۶۷	در سال ششم میان خولہ بنت ثعلبہ و شوہر او اوس بن الصامت ظہار واقع
۱۶۸	باب دہم در وقائع سال ہفتم از ہجرت آنحضرت صلعم
۱۷۲	حال جمع کردن غنایم خیبر و تقسیم کردن آن
″	زہر دادن یہود خیبر با آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
۱۷۸	صلح فدک کہ باقصای قلاع خیبر بود
۱۸۰	رجوع آفتاب بود از برای امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کہ نماز عصر قضا

صفحہ	مضمون
۱۸۵	باب یازدہم در وقائع سال ہشتم از ہجرت ع و درین باب بیہم
۱۹۰	وقائع سال ہشتم فتح مکہ معظمہ است زاد اللہ شرفا و تعظیما
۱۹۶	تفصیل لشکر اسلام و خیل و خدم متبعان رسول ایزد منان
۲۱۰	واقعہ سال ہشتم غزوہ حنین است۔
۲۱۴	ذکر عدد قتلای حنین و غنایم ایشان
۲۱۶	واقعہ شیمہ ہمشیرہ رضاعی آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
″	تذکرہ غزوہ طایف۔
۲۱۸	ذکر نزول آنحضرت در جعرانہ و بیان شمہ از عطایای بیکرانہ
۲۲۳	باب دوازدہم در وقائع سال نہم از ہجرت نبوی صلعم
	و درین باب نیز واقعات بظہور پیوستہ
۲۲۸	واقعہ دیگر از وقائع سال نہم غزوہ تبوک بود
۲۳۲	ذکر رفتن خالد بن الولید بدومۃ الجندل
۲۴۲	ذکر نوازش آنحضرت صلعم در بارہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ
۲۴۳	ذکر آمدن وفود اطراف و جوانب کہ بدولت ایمان فائز شدند
۲۴۷	ذکر وفات نجاشی حاکم حبشہ و فرستادن امیر المومنین ابوبکر صدیق رض
۲۴۹	باب سیزدہم در وقائع سال دہم از ہجرت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
۲۵۱	توجہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بجانب یمن بود باسہ صد عسکر۔
۲۵۵	ذکر حجۃ الوداع کہ آنحضرت صلی علیہ و آلہ وسلم عزیمت حج مصمم گردانیدہ
۲۶۱	باب چہاردہم و وقائع سال یازدہم و این سال مشتمل است بر ذکر
	بعضے از مدعیان نبوت مثل مسیلمہ کذاب و طلحہ اسود و سجاح و عبہلہ۔
۲۶۴	در بیان واقعاتیکہ در حین مرض آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ظاہر گشتہ
۲۷۰	در بیان وعظ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و درین واقعہ چند واباطات ظاہر گشتہ
۲۷۶	ذکر قبض روح پر فتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و وقایعے کہ دران حین
۲۷۸	رخصت یافتن ملک الموت بدخول حجرۂ آنحضرت صلعم
۲۸۳	در کیفیت غسل و تکفین و تجہیز آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
۲۸۸	ذکر وقایعی کہ از دفن آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بوقوع پیوستہ

ادرنیٹ پریس ۸ دربار مارکیٹ لاہور

MA'ARAJ UN NUBUWWAT

(PERSIAN)

MAULANA MOEEN-UD-DIN
KASHFI AL-HARVI

PUBLISHED UNDER CONTROL
MAHFUZ AHMAD QADRI

SOLE DISTRIBUTOR
MAKTABA NOORIA RIZVIA
SUKKUR — PAKISTAN

معارج النبوۃ

فارسی

حضرت مولانا معین الدین کاشفی الہروی

رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

مکتبہ نوریہ رضویہ

سکھر (پاکستان)